

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_232045**

UNIVERSAL  
LIBRARY











بسم الله الرحمن الرحيم

امام تاج الدین جیستہ کتاب  
وہ چاہیہ است اور غدا آفتاب

واقعات  
و روضہ

مفت و صاحبزادہ محمد بلال صاحب کما از ہمشیر  
ازادگان حضرت سلطان نظام الدین علیا قمر

مطبع ہندوستان  
در محلہ جیو واقع بازار چیم



## دیاچہ

بعد از انفرج از طبع کردن و شایع نمودن کتاب قطاب حضرت سید الاولیاء فارسی شوق  
 انطباع سوانح عمری حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی اوشی ہشتی رحمۃ اللہ علیہ از دستے  
 دانشگیر این عاصی پرمعاصی بوندہ احمد نقیہ کہ در میولا این آرزویم رو براہ آورده۔ اعلیٰ  
 این نسخہ کریمہ روضۃ الاقطاب مع نامہ والا حضرت رسول مقبول محمد مصطفی اللہ  
 علیہ وسلم کہ آنرا حضرت خواجہ معین الدین حسن بختیار ہشتی قدس سرہ نزد حضرت  
 خواجہ قطب الدین بختیار کاکی اوشی رح برک تعلقینش فرستادہ بود بصحت تمام و  
 انتظام مالا کلام حلیہ انطباع پوشیدہ این نامہ کہ در اصل روضۃ الاقطاب قلمی مندرج  
 بنودہ از جائے دیگر بہم رسانیدہ برائے رنجو فی طالبان حق درین کتاب ایذا کردہ شد  
 امید کہ اگر جائے سہوے یا خطائے رفتہ باشد بنظر عطا مطلع فرمائند تا آن غلطی در  
 طبع ثانی درست کردہ آید۔

بندہ ذالجلال چرنجی لال غیاث پوری دہلوی۔ ۲۵۔ جنوری ۱۳۵۷ ع  
 بعدہ باردوم بندہ عاصی خاکسار جگتا تہ تربیت یافتہ جناب منشی چرنجی لال  
 صاحب مرحوم باہتمام و سعی مالا کلام خود زیور طبع پوشانیدہ۔ ۱۶۔ اگست ۱۳۵۷ ع

کتابخانه

10/11/11

بسم الله الرحمن الرحيم

صحبہ افعال شکر علی الاتصال از ان قادر ذو الجلال بر بر آن بر زمان بر حضرت انسان اجبت هست که  
آن سجان به بشر خلافت خود رسانیده زانم مقام کنون بدست واد و بعزت نیابت خویش مغرر  
گردانیده مهار اختیار تفسیل بچنگ امید رنگ نهاد تا جهان را چنان با انظلمات کفر و شرک برادر و عالم  
عالمیان را و محافظت محارست خود تا قیام قیامت بگذارد و زو انسان که وادی و دیوار و رخ و شکر  
نبوت گیر یار باشد را با عی و ده چه ذات شریف انسانست به غیر و نیست هر چه هست است  
مستغنی گشت آدمی لیکن به زیر این خاک گنج پنهانست به و پیدا است که ذات شریف انسان است  
خدا انعامت این رمز پنهانی که در معانی معجز و نفی قد عرف رب آیت تصدیق است در حق او که کف مولف  
گوید بیتی چون وجود بشر گرفت نموده به شد بود اهر آنجه پنهان بود به هر جا که است آنست حسن است  
بعد از این مطلب گیراید و گذارش بنمایید را رقم و راق فقیر تفسیر محمد بولاق که این رساله مختصر که مختصر  
است بیان احوال جمیع الملک الانسان چون پرست خدا و ان راه نمائی وادی طریقت به بیانی باز  
از فی آبادی حقیقت جلالی قطب قطب حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی صحنی بزرگان  
دیگر که در دیار و جوار و روضه ایشان بوده و هم آسوده اند رحمت الله تعالی و بحسب الطیب خاص جان و شمع  
الشان منبع الجود و الاحسان حارف نشان حقان عنوان جمال الحق و الدین حافظ خدمت گار  
جان محمد الله تعالی عن مکرمات الزمان که یکبار در مقبولان نگاه اند و منظور از ان بارگاه شهنشاه فیض  
مناجی مناخ شریعت سالک ساک طریقت که امت بیان غلام کان حضرت محی الدین محمد اورنگ  
زریب عالمگیر بهادر و بادشاه خاوی مالک ممالک هند و ستان طیب الطهر روح من لاج الجنان بود



و بهم تا عهد دولت سلطنت خدیو اعدا شد و از آنکه از مخالفان که از شجاعت پیشه سخاوت  
اندیشه شریعت پناه عدالت و نگاه خلل شهرت نامرالدین محمد شاه خلد الله مله و طال عمره و زاد احوال  
بعایت شاهنشاهی تفضلات ثنائی اختیار و نیاز دارد و ایام انصیب با و بعبارت ثنائیه و مضمون با  
با تمام رسید با ختم انجامید نام این کتاب که مدلل بر تاریخ تالیف است از روی حساب عینی رو شده  
**اقطاب** مقرر معین گردید چنانچه مصنف گوید بیت نام و تاریخ این مجسمه کتاب به ده چه  
زیباست و صفة اقطاب به اما این کتاب تقسیم است بر هفت ابواب **باب اول** در بیان سبب  
و نسب مولد و مکتب بعیت و ارادت حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی و تشریف آوردن وی ملک  
از ولایت اوش و سکونت و زریدن در شهر اهل توش و حیدر مقدمه اتهام کفی ماین شیخ جلال الدین تبریزی و  
شیخ نجم الدین صغری گذشته محمد الله تعالی **باب دوم** در بیان تصرفات و کشف و کرامات حضرت  
خواجه قطب الدین بختیار کاکی و توضیح توجیهات خطاب کاکی و تشریح وجه تسمیه بختیار رحمة الله علیه **باب سوم**  
در بیان ایضات عبادات و مجاهده و فقر و قناعت و توکل طاعت حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی  
رحمة الله علیه **باب چهارم** در بیان توصیف و تخریف حوض سلطان شمس الدین التمش که در جوار خرو  
مستقر حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی واقع است و سیر نمودن مشغول بودن خواجه بر لای حوض اوست  
مسجد صفای حضرت خواجه معین الدین جشتی و فیوضات و برکات آن **باب پنجم** در بیان احوال  
احوال هر یک از پیران شجره عالیجه شتیه و تعیین مطن من منجیات و تاریخ وفات هر کدام آن اهل تجارت  
تقریب شجره راقم و راقم محمد بولاق - **باب ششم** در بیان و ذوق و شوق و تصدیق  
و شنیدن سماع حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی و بیاد دوست جان بخش خدا خشن خود و  
کما هی سماع بگفتن و تجزیه رحمة الله علیه **باب هفتم** در بیان احوال هر یک از پیران شجره  
دیار و جوار حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی و تفتیش و تحقیق مکان نشان خواجهان هر کدام از ایشان  
رحمة الله تعالی **باب ثامن** در بیان حسب نسب مولد و مکتب بعیت و ارادت خواجه قطب الدین  
بختیار کاکی و تشریف آوردن محسن ملک هندوستان از ولایت اوش و سکونت و زریدن در شهر دلی  
و تشریح مقدمه اتهام کفی ماین شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ نجم الدین صغری گذشته محمد الله تعالی **فصل**  
از کتاب خود و تفسیریه جواهر فزیدی و غیره و کتاب تاریخ که هم به یک زمین نقشه گشایش نداده که حضرت خواجه الدین



تا و را تعلیم کند چون آنجا رسید در اثنا ای را در مدی در رسید تا یک پیر سید که این حمید از لی را  
کجا میبرد و یکدکام کنایه تعلیم میبرد گفت بر عظم این محبت گفت این خوردن که میجویم حمید وی که مولانا ای  
ابو حفص نام دارد و عارف کامل است بایر و در کفایت موقوف بر آنست از حضرت آن مرد بعد از گفتن و نمود  
بسیار خواجیه بر مولانا و ابوالفضل و در یکجا تمام بیله تربیت مراد را بر سر فرمود که ای مولانا مرا باین کودک  
کار است نیکو تربیت کنی به جای قبول کرد چون آن مرد باز گفت ابوالفضل تا یک پیر سید این مرد را میبرد  
گفتند گفت این مرد حضرت علی السلام است نقل است نقل کتاب بنال که چون ایام که غایت  
قطب بن نزد یک سید و ابوالحسن الدین پیر کنان را و این سر خواجیه و صحبت اقل مرید گردید و در کتاب  
سیر الاولیاء مذکور است که قطب السلام با هر یک که در جبهه شنی و عیشین خستای یعنی در سال با نصرت  
و در سجده امام ابوالولایت سمرقندی در شهر بغداد و بعد از شش شهاب الدین عجمی و در وی خوشی او و  
کراماتی و شش بر آن الدین حبشی و شش محمود و صفهانی و شرف رادت بیت خواجیه بزرگ معین الدین حبشی  
فائض و بتدریج خلافت پیران چشت رسید و هم میفرمود با خواجیه بزرگ بغداد را صفات شاذ که کشید  
خلق الله الهدایت رسانید و چون خواجیه بزرگ بغداد برخاست و با جمعی آمد و سخن خود را در اینجا قرار  
داد قطب السلام آنحضری را شنید پس بایست خدمت ملازمین آنجا رسید خواجیه بزرگ شهر بغداد و متوجه بهندوستان گردید  
چون ملتان شریف و شش بهاء الدین و کریم خان جلال الدین تبریزی را در خدمت و اتحادی پیدا آمد  
چند روز و بهمان شش خدمت میبرد و چون از ملتان به بلخی رسید متوجه خراسان گردید و به بلخی رسید  
قد مریوس بخدمت خواجیه بزرگ چون آن عرض داشت با مطالع نمود و جواب آن بدینضمون فرمود که قریشانی  
را به بلخی میانی هرگز مانع و مزاحمت و نخواهد بود فرمود با با بختیار را در دهلی باید بود و در آنجا باید بود  
پس قطب السلام با شاره آن حضرت دهلی قرار گرفت تا دو سه کثرت برای دیدن خواجیه را به بلخی رفت  
آنجا نماند در کتاب لیل العارفین که در دست صاحب بر العارفین می نویسد که چون قطب السلام از بغداد  
به بلخی رسید سلطان شمس الدین مقدم ایشان را پس غنیمت شکر آبی بجا آورد و استقبال نمود و خوشی  
در شهر برد و متوطن سازد ایشان را نمودند و بلایب تعالی آب چون در موضع کیل و کوهی بر لب آب  
منزل فرمودند و چندی در آنجا بودند و در آن ایام شش الاسلام دهلی مولانا و جمال الدین محمد  
بطحای که توصیف بزرگی او بجا بود در موقوفات پیران چشت که در است بود چون که در بیان

خواجہ آمد چه بد که معتقد گردید اخلاص فرمود ان جانین فریاد رسیده اتحاد بی پایان فجا بین پیدا آمد سلطان رحمت  
 دوم تبریز شهر که مسافت پنجاه و نه روز بود در خدمت خواجہ رسیدی و سعادت قدوس حاصل  
 گردانید آخر سلطان برین رسیدن که اتفاقاً در خواجہ بمنت تمام در شهر آورد و نزدیک مسجد عزالدین که حای  
 بر فیض بس صفای بود و کسان خواجہ حواله نمود خواجہ در آن جای بود خلق خصلت را هدایت ارشاد نمود پس  
 یکبارگی از اکابر و شراف شهر در خدمت خواجہ پیوستند و عقد موافقت بر بستند و عاشق و فریفته برادر و شرف  
 خواجہ گشتند و هم در آن ایام مولانا بدرالدین غزنوی که جمال احوال و بکلی خود نوشتت خواهد شد و در خدمت  
 خواجہ صحبت و رزید و مرید گردید و از آنجا که با خلاص تمام بود بخلاف خواجہ رسید انواع بر که تا حال گردانید هم  
 صاحب سیر العارفین مینویس که خواجہ قطب الدین چندی در شهر دلی برآمد بود که مولانا جمال الدین بسطامی  
 ازین مقامی بسوی روضه جاودانی حلقه نمود سلطان شمس الدین غریبی است که شیخ الاسلامی دلی به بندگان  
 خواجہ قضاوت نماید شاید از جمعی جمعیتی حاصل آید خواجہ از آنجا که ازین چیز مایل نبود ابانمود و هرگز قبول نفرمود  
 تا وی تا جارا نزد خدمت الشیخ غم الدین صغیر که از او در جواب بریان لطیفی واقعت عطا کرد وی بهزار منت از او  
 خدمت نگرفت تا از راه در پیش که نیکو داشت گشت پنداری و غوری بهر سانید هم از خواجہ نزدیکی بهر چو بکلی  
 آورد و گفت پیش عزت و حرمت شام کسی بخوبی نمی آرد و وحده بکلی رسانید که در عالم شهو حاسد گردانید  
 سیرالاولیا که فرزندان خواجہ بزرگ معین الدین جیتی قدس سره در حدود اجمیر می بود و آب و قطع آن صحبت داشت  
 مزاحمت مینمود و فرزندان خواجہ حضرت خواجہ بران آوردند که در دلی برود و مقصد داشت از بادشاه بیار و مقصد  
 خواجہ از اجمیر بدلی آمد بخانه خواجہ قطب الدین منزل فرمود خواجہ قطب الدین مقدم الشان سعادت است  
 معصود نمود که شمار حاجت نیست که بدر بار بادشاه برود بیده نمیتواند که از بادشاه مقصد داشت بسیار و اکثر  
 خواجہ قطب الدین به سلطان شمس الدین فرستاد آنجا که سلطان آرزوی ملاقات خواجہ بود و هرگز باز نیافت تهری پیش  
 آمد داشت نمود و هم در حال مقصد داشت طیار کانناید با صبرائی تنگناست ز پیش آورد و هم در آن مجلس که ازین  
 حوائی حاکم خطه و ده در رسید بالادست خواجہ جلاس خدی سلطان از جمعی متغیر گشت بر طبع او پسندید و خواجہ  
 بنو بطلین یافت فرمود که هرگاه کاک حلوامو جو میشود و حلوامو را بر کاک یکبار اندیس اگر حلوامو بلای کاک نیفتد  
 غلط کرده باشد از حضرت سلطان الشایخ منقولست و در وقت خواجہ جلیل الدین در شهر دلی رسید شیخ غم الدین صاحب  
 شیخ الاسلام دلی بود و میان الشیخ غم الدین و حضرت خواجہ دوستی قدیم و ملک حتراسان بود خواجہ متواضعی که

داشت برای ملاقات بجانہ شیخ نجم الدین رفت و در آنوقت شیخ جانہ چو تره عمارت میکاندید گریز  
بسوی حضرت خواجہ متوجہ گردید عمارت مشغول ماند چون آنچنین دیکه رسید سلام رسانید و گفت ای شیخ الاسلام  
دہلی خانہ ترا برہم ساخته است کہ بادستان ہم ملازمت نمی نمائی و از دوستی با جوتان یعنی آئی وے اینتا ہم  
کہ من بندہ متقدّم و مخلصم اما شاوین شهر مرید را گذارشته اید کہ شیخ الاسلامی مرا کسی بخوی نمی خرد و خواجہ تیمور  
و فرمود کہ تو خاطر جبار من بابا قطب الدین را ہمراہ خود با جمیع مریدم الغرض چون در خانہ رسید قطب السلام را  
بصورت لطیف فرمود کہ بابا بختیار کیا راگی خزانہ شہر شہوریدے کہ خلق از دست تو شکایت میکنند بر خیز و ہمراہ  
من را جمیع بریا و مسند شدی و خونت و انجا بنشین کہ من پیش تو بالیتم و خدمت کنم قطب السلام گفت مرا چه بار  
کہ بخدمت خواجہ بالیتم چه جلے آنکہ بنشینم چون از مرتبہ خواجہ متوجہ جمیع گشت قطب السلام را ہمراہ گرفت  
ازین معنی در تمام شہر دہلی شور افتاد و در روز سیادہ پیش آمد سلطان شمس الدین تمام خلایق دہلی ہمراہ شدہ و بجا  
وے وان گشت خاک اقامت بر آتش زار زار گریستن فریاد کردن گرفت چون حضرت بختیار جال معانی نمود  
فرمود کہ بابا بختیار ببرد دہلی باش کہ خلق از بر آمدن تو خرابی و اضطراب از روزگارست مرا نباید کہ چندین  
را کباب خراب کنم برو و ترا بجزا سپردم و این شہر را در پناہ تو گذارم سلطان شمس الدین عجزہ مردم شہر  
مقدم قطب السلام را سعادت دانستہ ہمراہ وے شادی کنان شہر آمدند و خواجہ عین الدین بسوی جمیع مرتبہ  
گشت رحمت انداختہ و چون شیخ نجم الدین صغری با خواجہ بزرگت اصنع بجا نیاورد و خواجہ کز گرفت و گفت ای  
آخا رسوا پیش خواہد آمد آخر وے از شیخ الاسلامی بسبب شیخ جلال الدین تبریزی کہ خلیفہ حضرت شیخ شہاب  
سہروردی و ہم خرقہ شیخ بہاؤ الدین زکریا است ہو گشت آن چنین است کہ چون شیخ شہاب الدین شیخ  
بہاؤ الدین زکریا التائی را باغثت کرامت از بغداد بجانب ہندوستان خیمت کرد شیخ جلال الدین باو محبت  
بسیار بود و ہمراہ وے آن شیخ شہاب الدین خیمت گرفته متوجہ گشت بہ ہندوستان چون ہر دو بزرگ را در  
ہندوستان رسیدند شیخ بہاؤ الدین در تان قرار گرفت شیخ جلال الدین بطریق سیر جانب ہلی وان شد  
چون نزد دیکہ ہلی رسید سلطان شمس الدین التمش کبکالت می کہ پیش بسیار شنیدہ بود و ہنگام کہ در جوتان بجا  
از اسب و آمد و خدمت شیخ جلال الدین تبریزی را دریافت با ہم متوجہ شہر گشت شیخ نجم الدین صغری را  
کہ شیخ الاسلام شہر بود اینقد خوش نیامد و رگ حسد را در جنبش آورد چون سلطان از وی پرسید کہ حضرت  
شیخ را کجا منزل باید داد و گفت در بیت الحج آں خانہ بود و نزدیک قصر شاہ کہ آنجا جن مستولی شدہ بودند

و چنانکه آن خانه نمی توانست نام شیخ جلال الدین کشف باطنی و بزرگفته گفت که کلید آن خانه نیازند که پیشتر خادمی بنام  
 ناصر قافه بکلید آورده و در آن شب نام خادمی را شیخ فرمود که در آن خانه برو و بپایانگ بپایانگ گوئی چنان جلال الدین  
 تبریزی میرسد زود ازین خانه بدرایتند چون خادم این پیغام رسانید چنان همه تفرق گشتند شیخ بمخافه خود  
 آمد و روز دیگر برسی دیدن خواجہ قطب الدین بختیار راوشی متوجه شد خواجہ زحصفائی باطنی فریاد متعجبی کرد و بیای  
 و بمنزل خود برود اما در آن روز در خانه خواجہ مجلس طاع بود و در ایشان همه حاضر بودند مجلس شکر گرم و محرابه واقع شد  
 و بعد و حال مرد ایشان باین بیت بود بیت و سیکده و ششت هشت یا نیکه چنده در عالم بزرگی جز بیا نیکه چنده  
 و آن روز جمعه بود تا نماز جمعه برو و بزرگ با هم صحبت گرم داشتند بعد از آن صحبت یکدیگر نموده بمنزل گاه خود رفت  
 فرمودند و بهم در آنجا میبود که شیخ جلال الدین تبریزی مروی باک پیر عقیده بود و نماز فجر ابو صوی عشا گاه  
 او میفرمود و بعد از آن تا نماز چاشت بر چهارپائی تکیه میکرد و میخواند در آن ایام غلامی ترکی صاحب جمال بعیت  
 یک هزار و پانصد دینار خرید نمود و در خدمت خود داشته بود و آن غلام در سر نیز بافی نظیر شمشیر آون و در رعایت  
 خوبی میخواست شیخ قدس سره ویر بسیار دوست داشت و شیخ از شهرها و دیوهای بسیار بروش مهر خود نماز فجر را  
 نگاه تر گذارده و در محراب نیز چهارپائی تکیه کرده بود و آن غلام پسر مبارک شیخ میمالید اتفاقا شیخ نجم الدین پسر  
 امامت نماز فجر پیش سلطان بود از روزی بام خانه سلطان نمود و گفت که شما باین قسم مردم متقاعد و معتقد  
 میشودید که بنور نماز فجر نگذارده باین صاحب جمال خلوت دارد شیخ از کشف باطن خود انیمه قدری دریافته و او را  
 سر من مبارک خود کشید با و از بلند گفت ای نجم الدین اگر پیشتر میدید این پسر و کنارت من نیافتم سلطان بسیار  
 شد و شیخ نجم الدین اعتراض نمود و آن بد بخت آنده درگاه الهی بسیار حسرت کار آمد و خواست که چنان تهنیتی  
 وضع نماید که شیخ را شرمزنده سازد اتفاقا در شهر دلی زن مطربه بود و در آن حسن نهایت نموده و گاه گاه خدمت  
 شیخ جلال الدین میرفت و پیش شیخ نجم الدین بهمی آمد و آن زن مطربه با الفصدینار دادن قبول کرد که شیخ  
 جلال الدین تهمت نزاع کند از آنجا نصف نقد داد و نصف حواله بقال کرد که برو وقت این تهمت بر ثبوت  
 رساند همه دنیا بوی دهد خود درین باب محضر بر و اخذ اکثر از اولیا و علما و مشایخ وقت با جمیع ساخت  
 چنانچه شیخ بهاء الدین تائی از سلطان شیخ حمید الدین سوالی را از ناگو بطلبید گویند و دست ولی در آن محضر  
 حاضر بودند و علما و مجتهدان بودند که در شما آیند روز جمعه بعد از نماز آودینه جمیع مشایخ و اکابر ابرار پیش سلطان  
 شمس الدین حاضر ساختند و شیخ جلال الدین تبریزی و آن مطربه نیز حاضر شدند شیخ بهاء الدین مطربه پیش

خود طلبیده گفت که از دوستان خدای تعالی مخفی نماند که راست بگوئی والا سبزی کز کرده خود خواهی دید  
 مذکور آید و از بلند گفت که حقتعالی حاضر و ناظر است که مخفی مخفی دروغ و افتراست آنچه جلال الدین تبریزی  
 از آن لال پاک صاف تراست شیخ نجم الدین صخری مرا با قصد دینار بجهنم فلان اقبال داد و برین سخن اکت  
 کرده بود آن اقبال را حاضر آورده نجم الدین صخری را سوار عالم ساختند و سلطان شمس الدین بر از شیخ الاسلام  
 تغییر کرد و بخاندان شیخ بهاء الدین زکریا مقرب نمود و شکست ظاهر حضرت خواجہ بزرگ شکر کرد و بهم نجم الدین و آن  
 نزدیکی بحال مجرد و مردات الاسلام از سیر العافین نقل میکنند که شیخ جلال الدین تبریزی مرید شیخ بدر الدین  
 تبریزیست و بعد از وفات وی از تبریز بیست شیخ شهاب الدین عمر سهروردی در بغداد آمد و مدت هفت  
 سال در خدمتش قیام داشت و هر سال همراه وی در کعبه فتنی و حج گزاردی و زیارت رسول علیه السلام با فتنی  
 و دیگران با دایکت سر خود گرفته همراهی ظاهر و پیاپی رفتی و طعام گرم با و رسانیدی و مرقوم است که حضرت  
 خواجہ معین الدین در شهر دلی و کرت قشرف آورده اند اولیای دیدن مشرف گردانیدن خواجہ قطب الدین  
 و کرتیم برای خاطر فرزندان که کاغذ ملک درست کرده بیارید و در زیر تبه که آمدند با شیخ نجم الدین شمس السلام  
 دلی متعرض شد بقیاس از کتابت الحسین که حضرت خواجہ قطب الدین را در محفل بود که هر روز دست  
 کس دست سبعت مینمود طایفه عظامی فرمود و نصیحت میکرد که حق این طایفه بجا آید و خود را از ملوک اهل دل  
 نگاه دارد و اگر احیاناً حق طایفه بجا نخواهد آورد در جای بجا بجا بیدارد و یک از بركات انفاست خود  
 این بود که بر کرسی سخن میفرمود وی البته بران سخن عمل مینمود و تعلیم است از کتابت اشیاء معین الدین  
 هر مرید که شیخ دیا میراد فرزندان من شود معین الدین پا در بهشت ننهد تا او در بهشت نرود و پرسیدند  
 مرا و از فرزندان خلفاء شمانند یا اولاد شما فرمود خلفاء و بهم خواجہ بزرگ میفرمود که وقتی من در حرم الخلیف  
 بودم باقی آواز دادی معین الدین ما را تو خوشنودیم ترا و ابلهیت ترا آفریدیم و قسم نوش شد گفت الهی  
 در خوشی دیگر و ارم آواز آمد بخواه تا بدیدم گفت الهی و آنرا که مرید معین الدین آواز آمد که مرید تو یا مرید آن  
 است تا روز قیامت همه را بیاوریم و تعلیم است از کتابت اشیاء که خواجہ بزرگ خواجہ معین الدین را  
 علیه السلام را چند روز متواتر و خوابید و هر روز خواجہ را فرمود که ای معین الدین قطب الدین بن خلیف  
 دوست ماست او را خلافت خود بدو خرقه بپوشان و بهم شش و نیم شهاب خواجہ بزرگ حضرت عزت را  
 در خواب دید از دوسوی از فرمود ای معین الدین قطب الدین دوست ماست او را فتنی که او را دوست



بده و خلیفه خود گردان که بر نزد و گیر می نیست هنوز خواجه قطب الدین از جوان بود و محاسن بهشت که بخلاف پیران  
 بهشت رسید و چون خواجه را خلافت او فرمود که ردی بر او که از سر و بهشت شایع گردیدیم باب دوم در بیان  
 تصرفات کشف که هر من حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی و توضیح تو جهات کاکی و تصریح وجه تسمیه بختیار حسنه  
 الله علیه و فقلست از کتاب سیرالاولیا و در ذکر کمال نقاب حدیث خواجه رسید از سنوالی خود بختیار کاکی آغاز گردید  
 خواجه هر چند که تعالی بنموده از سخن بر رخ نمی آسود و چه تنگ اندر بودی غریزان بهقا و کمال که در خانه دین کرده  
 اول آنرا بخور بعد از آن که به سنوالی برآورد و چون این سخن از خواجه بشنیدند شرمند و گردیدند شب در آن مجلس خواجه برین شد  
 پس از آن که فرمود کسی ندید **فقلست** از کتاب سیرالاولیا و در آن ایام که خواجه قطب الدین از شیخ جلال الدین  
 تبریزی و شیره ملتان همان شیخ بهاء الدین بگریا بود و دیشی از شبهان فوج کفار در زیر حصار ملتان در رسید و  
 خواست که آن یار را غارت کند قباچه ای ملتان همان خب برک دعائی دفع فوج کفار پیش این هر سه بزرگان  
 ذوی الاقدار و اول آمد اظهار اضطراب کرد و قضا در آن وقت خواجه قطب الدین ایترا می بدست بود قباچه را عنایت  
 نمود و فرمود که این تبر را بجان خود برد و بسوی فوج غنیمت برآید کن و تبر را بر دوش نجان آمد و از بام خانه تبر را بطرف  
 فوج جلالین پرتاب کرد و همان زمان برابر و فوج کفار افتاد و هر یک از ملائین بر دوش نیت نهاد و ناپدید گشت **فقلست** از  
 کتاب سیرالاولیا و سلطان الشیخ شیخ نظام الدین محمد اولیا میفرمود که رو بجنبه بر آریات خواجه قطب الدین قدس  
 سرور قسم و بر آن روز بسیار که آن قطب عالم مشغول شتم و در خاطر او کم ایام خواجه از آمدن بنده خیر خود بود و ایام  
 دینیان او از از وضع برآید دست مرا زنده و بند چون خوشن پسن آیم بجان گرتو کالی زتن پند و راه از اتمام  
 این بیت لب بیا رسید و تکی خاطر حاصل گردید **فقلست** از کتاب سیرالاولیا که در ذکر قطب الدین ایام چند  
 تنگباراد خدمت خواجه قطب الدین خدمتانه برود و اتجا قبولیت آن اور و خواجه قسم نمود و فرمود بدین آورده و تو حاجت  
 نیست بر این سخن و خواستد خواجه که دست بر آن بوز باطن دریافت بر بوسه کشیده بود کج آنرا بدست و ویرا  
 نمود و از بر بوی نظری نماید چون که در زیر بر بوی انگاشی کرد و یکدک جبهه های تنگهای طلاء و نقره غلطان میروند  
 شرمند گردید و خود را ازین جرات مستغفر گردانید **فقلست** از کتاب سیرالاولیا و شیخ فرید الدین گنجشکر  
 میفرمود که وقتی من خواجه قطب الدین بر سر می فرمودیم هاگاه رسیدیم بربا که آنجا خون شیر بود و گشتی بشت  
 از آب گذارده و شویم و ازین کلام همان کنار هر دویم خواجه بسوی فکا می نمود و فرمود ای فرید که چگونه ازین آب  
 بگذریم ما از آن شیر بریم من در جواب آن حیران ماندم و حرفی بر زبان نراندم خواجه قسم نمود



و سوره اخلاص بخواند آن نماز فرمود چون سوره با تمام رسید بر آب میزد و آن بوشن گردید و خواجه دست می گرفت  
 و از دریا گذارده نقلست از کتاب اسرار الاولیاء که وقتی زائلی شکسته عالمی و خدمت ابد قطب الدین در رسیدن  
 خدمت بلبل بپرسید بمعرض عرض نمایند که سلطان وقت پسر این خلیفه را بتهمت گرفتار کرده گناه نامیده بدور  
 کشیده است چنانچه قالب رسیده و خواجه را از استماع این سخن بخرش لاریت بکار آمد شتاب جمیع اصحاب بجهت بر خاست  
 و نزد پادشاه رسیدند که گردید و در خلق الله بسیار حاضر است و آن جوان بیجان نیز بنور بر در سوار است  
 خواجه نیز یک تیر شد و دوست در گردن آن جوان نمود و فرمود که آه ای اگر پادشاه پسر این شیخ را بگناه بدار  
 کشیده از زندگ گردان که زان میور است و حال آن جوان جان یافت از دور فرود آمد و با مادر خود بسوی خانه  
 بشتافت آن روز چند هزار کافران مردان بر دست خواجه بیعت اسلام شد و ایمان آوردند و آنحضرت علی را که  
 نقلست از کتاب فی الدلائل الیهین که وقتی روز عید الضحی در مجلس جمیع اصحاب قطب الدین سخن و بیچ افتاده بود و خواجه اوصاف  
 حج با ایران بیان می نمود از میان فرمود که هر دو کار را بندگانند که کعبه بیست طواف میکنن ایشان می آرد و راهی  
 میدارند بنور این سخن از زبان خواجه با تمام نرسیده بود که کعبه حاضر گردید خواجه بهیله آن برنیستند و گفتن  
 گرفته چنانچه وقت حج میگونی و حج را که در دوشتر اطراف طواف کنند بجای آورند و در میان ثقف آواز داد که اگر  
 عزیزان حاج شما قبول کردیم و دعای شما را با جا برست آوریم حتماً مجلس ازین بی نتیجه بکار آمد و اقرار کردند  
 که اینک نیست نقلست از کتاب الجاس که شیخ فرید الدین گنجشک را در ابتدا ای جوانی قاضی بچه  
 دیوانه میگفتند و دور الوقت در بر گزید که سهول که نزد یک مین اجد و بن است مسکنت داشت قضا را شیخ  
 جلال الدین تبریزی را در آن برگزید افتاد و نشان در پیشو طلب گفتند درین برگزید بجز از قاضی بچه دیوانه  
 دیگر نیستی بدیدن گنجشک رفت از آنجا باز و دشت و میرا موضع کرد گنجشک از آنجا که صائم بود آن ناچار است  
 قسمت طایران مجلس نمود و خود تنادل فرمود چون شیخ جلال الدین نصحت کرد و گنجشک را که آن ناچار و جرحه و  
 افتاده دید بر گرفت و در ستاره بیچید پادشاه بگذاشت افتاد از آن نمود و بخوردن آن نور می سرودی  
 در دل پیدا آمد و صفائی باطن حاصل گشت گنجشک را ازین معنی تعجبی باقی پدید شد و در دل آورد که چرا پس آن  
 تمام ناز خودم شاید نصیب بین همین یک است نه بود اخرش چون گنجشک در دلی بخدمت پسر خود خواجه قطب الدین  
 مراجعت نمود وی فرمود ای فرید و تمام ناز همچون یک است نه بود که حق سبحانه تعالی نصیب بچه کرد و از آن  
 صفائی باطن پیدا آورد بجای تاسف و در پی نیست نقلست از کتاب جامع الکمل که علیه الدین بجهت بی

بلای زیارت خواجہ شغول گشت در میان آواز از قبر خواجہ برآمد که اسی علاء الدین اگر منج نده میبودم ترا  
 آنجا میبرد که چوای من شستی و باین بجایات و برپستی بر نیزه و جانی خود در ایاب بیرون از روزنه شتاب  
 می و در حال زانجا برخاست بیرون آمد و کرده خود پیشه ان گشت با دو گز و یک قدم مبارکش و نشست و نشست  
 که قریب بود و لیا جاهی شستن نیست فهم من فهم **فلمست** از کتاب ابر بر زیدی که چون غلامی بهمت میخواست  
 سلطان شمس الدین در عالم بلند شد و از ایران تا نازران و گرفت ناصری شاعر قصیده بخواه و شش بیت  
 و درج سلطان انشا کرده از ولایت مرجهت بملک هندوستان نمود و از سلطان صلیه عظیم حاصل نمود  
 و مراد دل خود را سرانجام فریاد الغرض چون می بستر منتهی رسید غلطی که است خواجہ قطب الدین را شنیده قصیده  
 و مطلع می باشد باقصام رسانیده از ما و الله عز و جل ملک هندوستان گردیده صلاطین خود را به مراد دل حاصل نموده  
 بوطن خود شتاب خواست هم کفایت خود را نیک خوانند و دعای خیر بر زبان یک و اندک بر او انعام با برکت های  
 یافت ناصری را ازین سخن خواجہ امید قوی شد و عازم مجلس سلطان گشت مقدر خود را عرض رسانید سلطان بحال  
 توجیه نمود و آن قصیده خواندن فرمود و چون بطریق امر بادشاہ قصیده را خواندن گرفت بادشاہ دیگر بطریق  
 متوجه شد و می خواجہ را بدل یاد آورد و مدد خواست سلطان در حال رو سوی ناصری کرد و گفت آن کجاست  
 مطلع را آواز نمود و مطلع این بود بیت ای فتنه از بهر لب ز بهار خواسته به تیغ تو مال و فیل نگهانه خواسته  
 آخر چون بقطع رسید سلطان از توجہ خواجہ بسیار از ناصری خوشدل گردید و گفت باز بخوان وی تمام قصیده را  
 باز خواند سلطان فرمود قصیده چند ابیاست ناصری عرض نمود که بخواه و شش ابیات سلطان بخوان اشارت  
 کرد بخواه و شش بیت از کتابت قره صلیه بداد ای که درت محنت برده و ناصری را هرگز زین گمان نبود که سلطان بقیه  
 انعام خواجہ فرمود الغرض می مبلغ را گرفته در خدمت خواجہ رسیدند زدی که بدل خود مقرر کرده بود و همچنین خواجہ را بید  
 خواجہ آن نذر را به دیو بخشید و دیو بر او خود بر رسید خوشدل شده عازم وطن خود گردید **فلمست** از کتاب  
 افضل الغرض اند که وقتی مرا فاسقی را در میان گو خواجہ قطب الدین رفتن کرد و همان شب برادر خواجہ بدین به  
 بهشت میخیزد رسیدند که این دولت از کجا یافتی که بهرشت شتافتی گفت آنجائی که نام دارد باین خواجہ رفتن  
 کرد و فرستگان عذاب رسیدند اما اعتقاد نداشتند و بکنیزه را بیدار زبانی اندک سرور خواجہ را اطمینانی پیدا آورد و گفت  
 گشت با منتهی مان فرستگان با فرمان الهی در یکدیگر دست از همسایه خواجہ بردارید و بسپارید و بگوئید که بهر همسایه  
 روزه تر بخشیدم و تا قیامت تش و دفع بران حرام گردانیدم یعنی تا قیامت هر کس همسایه تو خواهد شد و منفرد

و سے خواہد بود و قلمست از کتاب سیرالاولیا و خواجہ قطب الدین سیف الدین کہ قوی من قاضی حمید الدین ناگہری سلم  
بودیم چون بکرانه دیار رسیدیم گرسنه شدیم زمانه نگذشته بود کہ گوسفندی در آن جوین در دهن گرفتہ پیدا شد  
و پیش ما نهاد و برقت ما از فرستادہ خداستہ بکار بردیم و شکر گفت اورا بجا آوردیم و دینان کنزدنی گرفتہ  
وار در سید شایب آب گذارادید تا مل کردیم گفتیم در زیر این حکمتی خواهد بود بیامید ما نیز دریا گذاریم و قدرت  
خدا را تماشا کنیم دست بدعا بستیم در یاد و شوق گردید زمین خشک شد آمد و مار را رادہ دادہ بالفور از دیا بگشتم  
دیدیم کہ بر کنارہ دریا نیز در وضعی تر کہ خفتہ است از دہا رسیدہ ما اورا بخوردن از خلق فرو برد این گزیدم زود نزد  
مار رسید فوشی بدان رسانید و ملاک گردانید زانید گشت بند شتم کہ انہدی کی از بزرگان خن اہد بود کہ قضا علی ویرا برین  
نوع محافظت نمود و لطف فرمود چون نزدیک از قشم دیدیم کہ مروستی خراب است کردہ افتادہ است پس در حین  
افتادیم دل از دست دادیم کہ ہمکس چنین نافرمان آنکس چنان مہرمان دینمان ہا قہمی آورد کہ اسے  
عزیزین گرامی من بین صالان یارسانان انگاہداریم ترا خرابان گناہکاران را کہ محافظت کاہد پرورش نماید ہرگز  
بودیم کہ آن ہمید از شدہ مجاورا با گفتیم او شرمندہ و خجل گشت از خرابی بد کرداری نابت آورد و یکی از وہملا  
خدا شد ای عزیز تمیز کار فرما و تقدیر نابت نما کہ چون قوت سعید رسید و نیم لطف و فضل میوز ہزار در  
ہزار خراباتی دار دیدیم از خرابات کچی رومند نشین اولیاء کبار سیکراندہ سعاد اللہ اگر ہا بموجب تہاری و زود شدہ  
سجادہ نشین را بجز بات میرساند و بدہوش سگرداند و بر طالبان اسخ الاعتقاد و الالاقا پیدا و ہویدا ہا کہ  
چون حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی کاکل بہر لبث از روی تصرف و کرامت خود پیدا آورد و بنا برین  
این رقم اوراق محمد بولاق تو جہات پیدا آمدن کاکل و جہتیمہ بختیار درین کشف و کرمیت داخل ساختہ و  
بنگارش پرداختہ تا بکار طالبان دراید و پروہان یعنی بکشاید قلمست از کتاب سیرالاولیا کہ چون  
خانہ خواجہ قطب الدین بختیار کاکی خواجہ قطب الاسلام دوسہ فاذ متواتر گشتہ آزمان حرم محترم خواجہ از  
زن شرف الدین بقال کہ ہمہ سایہ بود مقدار لا بد قرض ہمہ و متعلقان بہ فرمودہ خواجہ قطب الاسلام را درین  
باب اشارہ از خواجہ بزرگ ہم بود کہ تا پانصد ہم دہم برای خود زود و دار و الغرض روزی زن شرف الدین بقال  
از راہ خود با عیال خواجہ گفت اگر ہا ہمہ سایہ ہا نمودیم از کجا بخور دیدہ اوقات لہوچہ نوع بسر بردید چون این  
سخن و حضرت خواجہ بشنید حرم خود را از قرض وی منع نمود و جگرہ وی طاقی نبود بسوے آن اشارہ  
مود کہ ہر گاہ جیسے برک خوردن در کار آید باید بسم اللہ گفتہ دست درین طاق در رک و کاکہائی

موافق قوت مرد و میخانه بر آید پس می بر وقت که دست در آن طاق می نهاده بر کاکهای گرم دستن  
 می افتاد و وی که بد آن می ساخت و باد میگری نمی بر خفت و کتاب سیر الاولیا نیز مذکور است که وزیر  
 متعلق حضرت خواجها که باید ایشان را روز ویرا کاک می گویند نقل است از کتاب فضل الفوائد که در  
 حضرت امیر خسرو در خدمت حضرت سلطان المشایخ التماس نمود که حضرت خواجها قطب الدین کاک از کجا میگویند  
 آنحضرت فرمود که وقتی خواجها بالاحی حضرت شمس شسته بود یاران اگر اول که بهو خوشی رو نمود یاران التماس کردند  
 که با خواجها گردین هوا کاکهای گرم بر سر بند بگو باشد فرمود چه خواهید کرد عرض شد بشکام خواجها سیم برد  
 پس خواجها زان جا بجا برخاست محض برون کاکهای گرم از آب آورد و سومی یاران انداخت خود بدان  
 ساخت از آن وزیر کاک می گویند نقل است از کتاب دوسیه سیه که در کاکهای پادشاهی از نهن مالی  
 سوخته شد و که تخیر از کار خود بود که خواجها بر کرد و نمود و شفقت کرده فرمود ای یا جرجی بی اسم الله  
 بخوان دست ز ترور در زان مالی چون دست در ترور انداخت و کشید کاکها خیرت آهسته را بخت و پاکیزه  
 یافت پس کاکها را بر دشته کسب سلطان متعاضد بن کرمیت حیران ماند و کاک لفظ فارسی است بمعنی  
 کلید و نامان تنور در عربی آنرا ککک میگویند چنانچه در کتاب لغات مذکور است نقل است از کتاب نایل که سخته  
 و سفاده قاضی حمید الدین انگوری سماع بود خواجها قطب الدین نیز حاضر شد و خلق فراوان گرد آمد چون مجلس سماع  
 فرود داشت شد قاضی با خواجها گفت که خلق اطعام باید داد و خواجها هر دو آیتن خود را بر فاندیش هر یک از  
 حضار مجلس و گان گان کاک اهلوائی گردا گرد حاضر آمد و همدان مجلس سماع شغله و دینم سیر فکری بر قاضی  
 آورده بود قاضی آن تکرار را بر بقی نموده و هفت قح آب در آن ابرق انداخت و گفت که هر یک از  
 حضار مجلس قدر که شربت بخواد بخورد و بیاشامد اگر چه در دم بر آرد و نیز آرد بودند با شربت ابلر و دل تنوا  
 نمودند و بعد از فرج مجلس هفت قح شریف در ابرق باقی ماند بود که امته الاولیا و نقل است از کتاب  
 مفتاح السعادت که در کسب سعد الدین بتولی خواجه سلطانی التماس الدین که سپه خوانده او بود چون او را  
 کشف کرامت خواجها قطب الدین و قاضی حمید الدین شنید عازم ملازمت ایشان گردید چون رسید  
 بعرض رسانید که بنده میخواند و در سلک یدان شما در آید و خدمت نماید فرمودند که منور تر تا بلیت متعاضد  
 خدمت در ویشان باشد که خدمت ایشان آتی و ملازمت نمائی چرا که هر روز دیگال اگر گرمی آرمی  
 بدال آنان نمیداری با بارادت نشان چه رسد او باز بخانه خود رفت آنچه خانه داشت نصیب و ایشان کرده خود

نامک و تائب شد سراج آنروز با شیرینی و برگ تنبول باز در خدمت عجب آمد و عرض کرد که و تو قاضی حیدر المیرزا را فرست  
 که این جوان تارک تائب دست بهجت بدیدم مرید گیر بقاضی حیدر را و خواجہ را دست بهجت داد و فرستاد  
 او بنور باطن خبر و دود و فرمود شکست سوئے جهان زمین کن چون من نظر بسوی آسمان زمین نمود و دید که از  
 عرش تاج العرش سوئے و شن شده قاضی میر گفت امر و زمین حق رب تو گفتا و داد و انشاء الله قبله بعد ازین عجاایب  
 خواهی دید و بر ترتیب ترین خواهی رسید یکم میج که بر کف مہاک نشست یہ اعطا نمود و فرمود که در مجاہد کوشی  
 تا مشاہدہ اکتوی چون سعد الدین آن کلید را بر گرفت خود انداخت دل از موی دنیا خست و موی خانہ خود پر دخت  
 چون بسرای خود رسید بجا شد مشاہدہ شغول گردید دل از عداوت و دنیا سرگردانید و خاطر و فقر و فاقہ بہاد و داد  
 ترک نیا واد چون این خبر سلطان رسید نص گردید و در خدمت خواجہ خود داد و ان ساندید و در ان زمان الک  
 ہم در خدمت خواجہ حاضر بود و احد الکتاب مثنوی مینمود اما سلطان چراہ بدل خود آورده بود که اگر در ویشاں  
 خواہ بود نان گرم از غنیب ای حاضر خواہند نمود و عرض چون سلطان در خدمت ایشان رسید بجر ص  
 رسانید کہ بندہ گرسنہ است خواجہ دست در آستین کردہ کاک سفید گرم کشیدہ بر دست سلطان داد  
 سلطان ازین کرامت حیران ماند و بزبان برانکہ یا خواجہ کاک خشکست نان جو رش بکار نیاید قاضی  
 قدر سگال از آب صغیر بود از زمین برداشتہ در کاک کال نہاد آن گل حلوا شد سلطان گفت سعد الدین ہم  
 شغف از خدمت ویشان یافتہ است یا بی قاضی سوئی آن ندوی دیغل دست آورده دو برہہ برگ تنبول  
 دست سلطان نہاد سلطان نیز از کرامت خواہنزا و ہلبا عجب بید بعد از ان سلطان گفت اگر تمام لشکر  
 بر ما گرسنہ است از ترک کاک حلوا و تنبول بیاید از عجایب است خواجہ قاضی سعد الدین ہر سہ ہر سہ  
 تمام لشکر را کاک حلوا و برگہای تنبول از غنیب رسانیدند و کرامت خود بنظر ہر گردانیدند سعد الدین تنبول را  
 روزی بخوانند چون سلطان حائضہ اینمندی خود عقدا آورده و بعد از ان روز بیضہ گویند بعد از نشستن ہر پنج روز  
 ارادت و زید وی از اولیا زمانہ گردید و دید آنچه دید و کتابت بل می آرد کہ سلطان مذکور قاضی حیدر  
 تا گوری فرمود کہ تمام لشکر این دستہای خود را سوی آسمان فرستند چون لشکر این دستہا فرستادند  
 خواجہ ہر دو تہمتن خود را بر افشاند بر دست ہر یکہ دو کاک سفید قاضی از آستین خود حلوا بیخ سعد الدین  
 دو دو برہہ برگ تنبول از آستین خود رسانید و در تہمتن ہر دست کہ اکثر ان ہلوا و تنبول را کتبہ  
 بران فتنہ است کہ خواجہ قطب الدین را خواجہ معین الدین کہ از شغف مہربانی بختاب بختیار خواجہ ملک انداخت

از آنجا که ویرانجی تباری مندا با سبب هم در بیان یا صفت عبادت مجاهده و مشاهده و فقر و قناعت و کمال  
 طاعت حضرت خواجہ قطب الدین خجندیار کا کی روحہ الدنایہ قلست از کتاب حریص القلوب فی خواجہ قطب الدین  
 وقاصی حمید الدین ناگوری و مولانا بدالدین غزنوی و سبب جامع دہلی متکلف بودند و در ایست می نمودند و در سبب  
 ازین بزرگان در شہا بن روز و ختم قرآن خطیفہ خود مقرر داشتند شبی از شہا با یکدیگر قرار کردند کہ امشب ہم  
 شنب زندہ داریم و یکپا استاده بدور کعبہ تا زبانی از روز و آرم ہمہ یکدل شدہ و صوماعت و ہماز و ہر دو  
 قاصی حمید الدین ناگوری پیش رفت و این ہر دو بزرگ بی غیقتہ کردند و بقرار خود ہر یکپا استاد و قاصی در کعبہ  
 اوئی تمام قرآن بختم نمود و چہار سید پارہ آن افزود و در کعبہ ثانی بقی را خواندہ ختم قرآن و ہم فرمود و بعد  
 سلام این ہر سید بزرگان خطاب ہم برنامہ کردند ہم ہر یکپا استادہ شدند و دست مبارکشان بجات بر آوردند  
 و گفتند اے حق عباد جسے چنانچہ حق عبادت قسمت بجا نیاورد ہم دور رہیں گی چنانکہ حق تریہنت قسمت  
 نبرویم پس بخش بار از فضل اگر ہم خوش آواز از گوشہ مسجد برآمد کہ ای دوستان من ای مہمان من نیکو  
 عبادت من کرید و حق آن بجا آورید پس ہر روز ہم دور عاشقان خود گردیم و مہربانان ہم شہا را حساب  
 ہرات الاسرا بنید بسید کہ خواجہ و شریف زفریہ بسید رکعت نماز نفل کنند و قلست از کتاب خواجہ اکلم  
 کہ حضرت خواجہ قطب الدین در اوش عبادت معجوبہ حق شوق تمام نمود چون بشا نہ ہوا لگی بلیست تبارق  
 ملاقات حضرت خواجہ خضر ویرانجا گئی بدینند کہ درین مقامے منارہ ایست پس بلند و جہیب تمام حضرت علیہ  
 السلام است و ہر کہ بران منارہ خود را می آرد و شنب بدعا زندہ میدارد خضر علیہ السلام آید و ابوی ملاقات  
 بدعای غایب پس شبی از شہا بر منارہ خود را رسانید و تمام شنب عبادت الہی زندہ گردانید چون صبح مید  
 غارم خانہ گردید و میان راہ مروی باوی و و چار شد و پرسید ای خواجہ کجا بودی وی گفت برین منارہ  
 گفت ای مقام من بیت خرابست چرا رفتہ بودی گفت شنیدہ بودم ہر کہ شبی را از شہا برین منارہ زندہ نما  
 سے ملاقات خضر میرا کہ گفت این قدر محنت کشیدی خضر را دیدی گفت گشت گرد و میافتم چو بخوات  
 گفت محبت باری تعالی آنروز را این سخن خوش آمد دست خواجہ را گرفت و در آبادانی آورد و بر درجائی ہر دو  
 بستاد و جاک است آواز داد و جاکان خانہ برباد آنروز عرض نمود کہ این کوہک شنب مقام بود فرمود چنانچہ  
 گفت محبت الہی اما این چنین کس محروم نباید کرد و مراد این باید آورد و جاکان شنیدن این سخن خشم برآید  
 نمود و فرمود کہ بیا و شما این مرد میانہ کنیم و مہربانان ہم برآید و بزرگ برنامہ کردند و خواجہ را میانہ گرفتند

و بطلب رسانیدند و خوشدل گردانیدند **فقلت** از کتاب سیر العارفین کحضرت خواجہ قطب الدین  
شب که روز و در اقبه بود چون وقت نماز رو نمود چشم نشود می غسل تازه فرمود و خود ساختی نماز برداشت  
**فقلت** از کتاب سیر الاولیاء که خواجہ قطب الدین در او این حال خواب نموده بودی بقدر قلیل است رحمت فرمود  
و در آخر تنهم بیداری بدل کرد و شبانزد همداشت و باقی عمر بلاوت از کار علی بنی میگذاشت و شیخ  
محمد نور بخش در سلسله الذهبین که از بحنین عبارت میکند خواجہ قطب الدین بخیر راوشی کان من و لسان  
الکلین الرضا صین الجاهلین بالجود الخیر و قد اطعم و قلته انما مقلته الکلام و الذکر البالد و ام ای الار  
ور فی الاحوال الباطنه شان کیمرعین الکاشفین **فقلت** از کتاب جامع الکمل که خواجہ قطب الدین هم لبسته  
و دل شکسته میبود و می از گریه و زاری نمی آسود همیشه در لبه و شستی هر یک را وصیت خود نموده است و چون  
آیندگان پیچ میگردند و زاری میدان جال سارکن یاده از حد میرد و ناگاه خادم بر خواب رفته و غرق شده  
که خلاق هجوم آورده است و مظهر ملازمت است خواجہ چون این سخن بشنید می نفس سرد از دل برود  
بکشیدی اشاره نمودی تا خلق فراید و ملازمت نماید و چون خلق بحضور خواجہ رسید می خواجہ بر خاسته  
و یک نظر شفقت بر همه نمودی و اشاره بنیادم فرمود تا کاسب برگرداند و هر یک را و ادع گردانیدم همچنان  
کردی تا هر گاه که هر یک آب بکام برسد خواجہ تهاوه کند گاه بود سخن و عطف و نصیحت با ایشان بر زبان  
را که چون خادم از قسم آن فارغ شد می خواجہ بدست اشاره فرمود تا خادم خلق اندر رخصت نمود  
**فقلت** از کتاب افضل العباد که در روز غلبه خواجه قطب الدین حکایتی در سبک افشاده بود خواجہ میسر کرد و نمود  
و در عالم تجرأت و باری نفس و از سینه پر در و یکسید میگریست چنانچه بهفت شبانه در دنیاالت بود و اما چون وقت  
نماز رسید نماز را جماعت اگر او میداد باز و تجرأت و زاری بینا و نهاده می و صبر از خودند است  
**فقلت** از کتاب سیر الاولیاء که خواجہ قطب الدین در او این مشی از بیعت از ادوات و طیف بود که هر شب  
هزار بار این در و خواندی انگاه حقو الله صلی علی محمد و آله و سلم و بعد از بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
اتفاقا نماز او را در کجاء آورده و سه شبانه روز صحبت او بر سر رسید می شب که کوتاه رئیس نام در عالم دید گویا که قبه  
کلان است در خوابی آن انبوه خلق فراوان گرد آمده هر که کوتاه قدانند و در قبه میرود می آید و چهار  
سوال مردم بنماید رئیس از مردم خواجہ پرسید هر که کوتاه قدانند درین قبه چیست گفتند که درین قبه  
رسول علیه السلام و انبوه عبد الله معصوم نام است رئیس میگریست و گفت که رسول مقبول از من هم

سلام برسان گوید که خود هم حال جهان آنست که بپایم عبد الله قبول نمود و اندرون قیامت باز آمد و گفت که  
 رسول خدا صیقر ما که تزلزلایات آن نیست که مرا به نبی اما برو و سلام من بپنجتار کما کی برسان گوید هر شکب که خود  
 من فرستادم میرسد مرا حتی از آن حال میگردد شب است که آن تخته شام رسیده شاید ملق آن یک چیز  
 گردیده چون رئیس بیدار شده برخواجده قطب الدین کند و ما جز را ظاهر گردانیده خواسته همان نشسته که خواسته بود  
 بطلبتیه هر او بدو رسانید و طلاق داد و باوراد و و مخالف خود مشغول گشت ای عزیز کسی را که میخواهند تنبیهی  
 نمایند و بسوی خود میرسانند نقیضت از کتاب سیر اولیا که خواجده قطب الدین را پسری بود و خود او وفات یافت  
 چون خواجده از دفن او بازگشت بخانه آمد یکایک از گریه و بگوش مبارک خواجده رسید پرسید که این چیست  
 صورت حال آنکه گفتند برین بسیار متاسف گردید و لانا بدرد الدین غزنوی التماس استکشاف نمود فرمود  
 این زمان را یاد می نماید که چنانچه حقایق بقای پسرخو استم اگر میخواستم میافهم حضرت سلطان الشیخ میفرماید که  
 استغراق خواجده و پسری بود که در خوردگی وفات یافت و وی بزرگ شد و توالد و تامل از وجود او  
 فرزندان تا عهد سلطان المشایخ بودند نقیضت از کتاب دالمردین که خواجده قطب الدین را قرآن مجید حفظ بود  
 و شب و زبط طریق و طیفه تلاوت میفرمود اما چون آیات یاس هراس میدی و در گریه گردیدی و پسند را  
 بناخن غم بخراشیدی و جامه مردان بدرید و بهوش بنفای وی و دل از دست بیاورد و چون بهوش آمدی و  
 تلاوت مشغول شدی و اگر حیثا آیات رحمت و رضا نظر نمودی بهم فرمودی بهیخته و توالد کردی و در تخریر  
 ریخته و آیات حسالی بر زبان اندی و باز تلاوت مشغول شدی نقیضت از کتاب سیر اولیا و از آن  
 که خواجده قطب الدین را شوق محبت الهی بکامی آید می بذر نام الهی در هیاخت میباید و دست بدوق تمام میرسد  
 و دل از دست میدارد و یک شب با نزد بر صلاهی افتاد نقیضت از کتاب فی الدفوائد که خواجده قطب الدین را  
 زبده ریاضت کوشیدی و حیات خود را در خلق الله پوشیدی و مردان طالبان را هم بستر حال نصیحت می  
 بستر کرامت امر فرمود چنانچه روزی شیخ فخر الدین گنجشکر مرید خلیفه خالص اجازت از تعیین فرمودست نمود  
 فرمود حاجت نیست که از این چیزها شتاب بجای آید و درویش را شتاب آفت سخت است از پیران چنین نگوید  
 وی التماس کرد که مرزین کاغذ من شتاب نیست خواجده ازین سخن پسند نیفتاد و پس جواب نداد وی ازین سخن ما  
 باقی عمر تنبیهی کرد و ما سنها خورد که اگر چنین سخنی گفتیم که بر خاطر خواجده گران نمونی نقیضت از کتاب فی فضل  
 که شیخ فرید الدین گنجشکر میفرماید روزی خواجده قطب الدین را عالم سکود شوق بود و این سخن میفرمود که هر که در راه حق



به مقدم رفت بمنزل محقق و رسید هر که بر زبان حدیث او گفت با او تکلم کرد و دید هر که بچشم جمال او دید میناشد و هر که  
 بدین شرافت حدت او در کشید و کامل گشت و سستی پید آورد و غلغله او در عرش و فرشتگان افتاد و آسمان زمین با  
 لرزه در داد چنانچه خواب نظامی ازین معنی اشاره نمود قطعه چو مست غلویش گشتی فلک را بزمی بهرین بیاید  
 مستون عرش در جهان ملنا با آسمان در کشید طریقیست به مقدم میرود حدیثش بر زبان میگوید به جمالش بی بصیرت بین  
 شرافتش بیدان در کشید به نقیضت از کتاب سراسر الاولیا که حضرت خواجہ قطب الدین کاشانه کند وری  
 نداشت پیش ایشان عسرت و سختی و تنگی بودی چنانچه بقالی مسلمان همسایه خواجہ بود و خواجہ در اوایل حال از  
 وام گرفته و خود و دو ویرا گفت که چون سه صد درم قرض تو شود زیاده از آن ندی و هرگاه که قرضی رسید آن  
 قرض را او کرد آخر خواجہ با خود در بزم کرد که بعد ازین وام بکنم بجهت از خدای عزوجل یک مصلحت که بپرستند  
 پیدا شود که آنها را بخانه رابنده و کافی بودی بقال دانست شاید حضرت خواجہ ازین خوش است که او هم  
 معنی ستاند بخود را بجهت بقتل حلال بر جرم شیخ فرستاد وی اظهار نمود که یک مصلحت بر من پیدا میشود  
 که از آن کفاف هم میرود خانه میگرد و بعد از آن کاک پیدا شد شیخ از حرم خود پرسید که شاید تو پیش کسی حکایت  
 پیدا شدن کاک گفته گفت آری پیش زن بقال گفته ام نقیضت از کتابت ذکره الاصفیا وقتی سلطان  
 شمس الدین بدیده وینار زرسرخ در خدمت خواجہ قطب الدین بر سر منذر فرستاد و چون آن شخصی که بدیده آورده  
 بود پیش خواجہ نهاد خواجہ قبول نمود و فرمود که این را باز برید و بسلطان بگوئید که ما تراب بسیار بسیار است  
 میدانم که تو دشمن کسی چیز را که خدایتعالی بدشمنی و غضب قرآن مجید باده نموده و بهر دوستان خود را از آن  
 احتراز فرموده برای ما را واری و ما را از آن ملوث سازی و دشمنی برداری نقیضت از کتابت <sup>القلوب</sup> است  
 که اکثر اوقات در حین حیات حضرت خواجہ قطب الدین بر عیال و اطفال ایشان و خادمان و دور و پیشان  
 میشد و هر کس که صفار و کبار بران صبر می نمود اگر احوال و احوالات مسافری در رسیدی بآینده وارد گردید  
 خواجہ بسوی مولانا بدر الدین غزنوی که مرید و خادم خاندان بود ایمان نمود و میفرمود که آب جود داری بیا  
 بگردان ما روزی هم پیش من عطا خالی نرود و در مجلس سید و کاتب بگردانیدی و بهر کس مسافر و آئینده  
 رسانیدی نقیضت از کتابت فنی العارضین نامی بر حضرت خواجہ رسیده فاقه بهم شده بود و پیش خواجہ شایسته  
 خورگی با هم صحبتان خود ظاهر نموده چون بجانیه پرداخت این ماجرا را بر پدر خود میزد و بپدر ساخت  
 وی سرانجام طعام کرد و بر خواجہ آورد و عرض نمود که مرا معلوم نموده که از زحمت و زحمت خواجہ فاقه است و خبر

کدام گردن مهره شکسته فخرم را فاش کرد و بجز گفتن این پسر خواجکه باری میگرد و در افتاد و گردن مهره او شکست  
 همان زمان جان او بعد از مدفن او چون خواججه بخانه گزیدند آواز جریح داد و او گوش خواجهر رسید متأسف گردید  
 اول مراهبر آخر کردی که اگر بقای او از خداست عالی بنو ستم میباید فتم القلست از کتاب است را اولیای که اکثر اوقات  
 در خانه خواججه تخطیل بین فاقه بودی و هرگز بر کسی از مستعدان و مخلصان خود ظاهر نمودی و اگر احیاناً در اینجا  
 یکبار از سلطان خوانین چنین فرستادی قبول نفرمودی چنانچه روزی سلطان شمس الدین بدست کسان خود  
 تنگهای بسیار از سیم و طلا و رخسوت خواجهر بر سرش میزدند و در قیاس آن بر خود دست گذارفت  
 خواججه بسوی زلف نظر نمود و فرمود که این زلف را باند برید و سلطان به پیر بدو گوید که من ترا دوست نمی دانم  
 آنچون نیک بدیدم دشمن من هستی از آنکه چیزی که خدا دشمن گرفته است برای دوستان او را میداری و  
 بدیشان می سپاری و هم قلست از کتاب است حلقه که شیخ فرید الدین گنجشک میفرمود که وقتی من بخیمت میر  
 خود خواججه تخطیل بین حاضر بودم که وزیر سلطان شمس الدین با کوبه دولت در سید و فرمان شمس الدین زلفی کشید  
 و کاست طیاران تنگهای زلف بر سر نهاده و سلطان نذر خود که زلف را نهاده و التماس کرد که سلطان که اظهار  
 بندگی نموده و این فراموش تنگهای نهاده تا بکار خدا و ان مخلصان و آید خواججه سیم نموده فرمود که از پیران  
 ازین چیز با قبول نموده اند و مرا هم قبول نیست وی التماس کرده گفت خواججه گفت اگر امروز برید تا بجست  
 بر آن نردم و برید و زلف را قبول کنم فردا این روی را با ایشان چگونه بنمایم و در زمره ایشان بچونم  
 طالبان این چیز را بسیار ندید و با ایشان بدید وی لاجار آورده را همراه خود برد و سلطان با پیر  
 باب چهارم در بیان توصیف و تعریف حوض سلطان شمس الدین آیتش کرد و حوض را مبرکه حضرت  
 خواججه تخطیل بین بنیاد کاکی واقع است و سیر نمودن و مشغول بود و غلبه بر لب آن حوض اوصاف مسجد مصطفی  
 حضرت خواججه تخطیل بین چنین و فیوضات برکات آن قلست از کتاب است الطالبعین که سلطان شمس الدین  
 پادشاه صاحب جلالت و یکبار از اهل کرامت بوده و در هر کاری که میرا نزد بهر سید رسول علیه السلام  
 و خواججه تخطیل بین و اجرائی کار بجز نموده ایشان گردانید و چنانچه روزی از روزها در خاطر وی خطه بود  
 و دل بر آن نهاد و در کافه کاتب شیرین بر آید احداث حوض نماید که برای عاقبت با این نوشته باشد  
 آن تمام روز در فکر این کار سرانجام بود و چون شب شد بنمود بدست خوابت بین فکر آسود و همان شب معارضه  
 که حضرت سالت پناه صلی الله علیه و سلم با چند اصحاب خاص بر دو گیسوی مشک سبزه که تفت مبارک است از آن

مآخذه و رمیده که این حوضت در سید و سلطان که درین فکر هم بر سر این زمین تا ده بود پیش طلبید  
 و دید و یاد بر پائی مبارک آنحضرت مالیده فرمود و خواهی که حوضی بسازی و طرح چشمه آب شیرین اندازی  
 انما من دبی رسول الله ابر جا که امر خود را بجا حوض بنیاد و بنیان اسب سم را در زمین که آن زمان  
 گنبدی و چو تیره بلندست بر و مقدار سم در آن زمین چشمه جاری شد و رسول خدا آنجا آمد و نمود و فرمود و بخوا  
 حوضی بسازی که جای پر فیض است آب شیرین گوارا در و صبح آن سلطان با کوه کوه است و حبش بودی این  
 زمین حوض سوار شد آخر حبه حبه بر سر زمین طلب سید دیا که بمقدار سم اسب چشمه شیرین جاریست  
 و این همان زمین است که مراد معاله نموده بودند پس سلطان هاتریان تعمیر عمارت پر درخت بنزدی  
 آنرا تبار ساخت این حوض عجب جای پر فیض است که خواجہ خضر علیہ السلام هر صبح و شام در بخا میزدند  
 هم چند کثرت خضر علیہ السلام را بر سر این حوض دریافته و با وی صحبت داشته و اکثر مشاهد او عالم ارواح متفق  
 جلای سیر ارجح من میرسد و اکثر از اقطاب ابدال وقت در آنجا حاضر میباشند و این کتابت و نه بر تبار این  
 بزرگان بر سر این حوض صحبت داشته بفضلی اصلی رسیده و حقا که عجب این سر سبز است که لاهانا بنود از آن  
 سیه کمترین حقیقت حوض اینست که مسجدی بسافت آنرا مسجد خواجہ محسن الدین میگوند بر که آنجا رود و شب  
 زنده و در صبح آن خضر علیہ السلام را در بید و شب دعای که بخواند مستجاب و اینهمه کات از است که مثل نجو  
 قطب الدین شاهان و در آن سرزمین آسوده است که اینست که چون تخت حضرت سلیمان علیه السلام طبق  
 سر در آنجا رسید دید که از فرش تا عرش از نور جلوت و هر زمان که بگذرد ملاک طبعهای نور از آسمان و  
 می آید و بدین زمین می سپارند پس سید که اینچه جلای زیاد چه مکان پر فضا و نظایر حسن و رفیع هر چه در دنیا  
 است که در تمام رابع مسکن بین مکان هر دریا ده خوشگمان معروض باشند که این سرزمین مسکن و رفیع  
 خواجہ قطب الدین مجتنب است که در استیلا الله آخر الزمان صلی الله علیه و سلم پیدا خواهد بود و بعد برین بعقب  
 خواهد اتو بدین حضرت سلیمان را از استیلا این سخن سالی حاصل آمد و عازم منزل مقصود شد و پیدا و هویدا  
 که تا هنوز در آن زمین نور میباشند و تا قیام قیامت خواهند باشند و بر نظار است حضائی و بخوا  
 و نوزده و سرور که نوزده روضه خواجہ در و میشا بر پشت اعلی است بیت اگر فرد و نوزده  
 زمین است و همین است همین است و همین است و لعلست از کتاب فوائد الفوائد سخن آید  
 حوض افتاده بود و غنودت برکت آن سلطان المشایخ فرمود و همچنین گویند که سلطان شمس الدین با بعد

از نقل و بخوابیدن پسر سید خدا تعالی با شهادت کرد گفت که بدین حوض بخشیدم و قوم است که سلطان شمس الدین  
 از او دید باز این نیست در دل نبود که در حوالی شهر که یکجایهستان کلمت حوض است از او خلق خدای رافضی  
 از آن برسد و مردم شهر و مومنان را که جایه کمی می نمود از شهر و تر برای آب می رفتند و آب می آوردند تا  
 شبی از شهرها سلطان خوابید که اول آن مرقوم گشت **تقاسم** از کتاب سیر العارفین که اکثر مشغولی خواب  
 قطب الدین بر سر حوض سلطان بود و چنانچه روزی در مسجد که بالای حوض سلطان است آنرا بعد خوابید و میگویند  
 مشغول بود و در گرد او شیخ حمید الدین محمد عطاء ناگوری و خواجه محمد مومنه و دوز و شیخ بدر الدین غزنوی و شیخ تاج الدین  
 سنواروشی حاضر بودند که مردی از مردان غیب شیر سواد که بود پوش نمایان و بکراته حوض رر سید از سیر فرود آمد  
 و خبر که بود از بر کشید و در حوض آمد و غسل نمود و دو گانه داد فرمود و بر شیر سوار شد و آواز داد که خواجه قطب الدین  
 و محمد عطاء را ابو سعید شافعی سلام بصد نیاز میرساند و غائب شد و بعد از این ویرانند **تقاسم** از کتاب مفتاح العارفین  
 ملاحظه خواهم که مولانا خضر جمع کرده است که خواجه میفرمود من شبی از شهرها بر حوض شمس پس پشت عیدگاه بزم  
 بیدار بودم چون صبح نزد یک سید مردی نورانی در مسجد از غیب سواد گردید و با گنگ زبانی آواز بلند گفت بخت  
 کرده و سر بر آفتاب آورد و خضر علیه السلام نیز در مسجد پیدا آمد و بر آید او نشست و چون صبح روشن شد بر خاست  
 تجسس گفت بنده بایمای شان پیش رفت این هر دو بزرگ رفت که آمدند چون سلام نهاد و او آن بخت و از مسجد  
 و غائب شد خضر آینه بزمه گفت که اینک سراسری شناسی که منم **تقاسم** گفت ای خضر و شهر تبریز صاحب خانقاه و صاحب  
 سجاده فلان بزرگ است وقتی نزد یک خانقاه علو امیسا گفتند بوی علو او را باغ او رسد نفوس حلو طلبید و  
 با نفس حاضر شد که ای نفس حلو میخوای این من و نان نیک جوین که میو میرسانم ترک میدی این سخن گفت و از  
 جلای خود بر خاست و بدون دروازه شهر شد و امر و زد و از دهم سال است که همیشه بر سر و طری است و  
 نفس را بجز گلیا و گل بر گهای تلخ و دشتان نیرساند و بیشتر حال در کوتهای غزنی میباشد امر و دومی که  
 است که درین مسجد جامع نماز بخواند کرده و خواجه میفرمود که این دو مقام یعنی حوض پس پشت عیدگاه  
 که نه پس است اندو هر چه خواهد که مطلبی شتاب باید باید که برین هر دو مکان رسیده و غایتی که هر دو جا  
 محل تجابت عائد باب پنجم بر بیان اجمال احوال هر یک از این شجره عالی مرتبت و تعیین مطن مفر  
 و مدت حیات و تاریخ وفات هر کدام آن اهل عبادت تقریبی شجره را قلم رواق محمد بلاق بر طایبان  
 راسخ الاعتقاد و الانقیاد پیدا و بویاد که چون قوس صی این ساله و تالیف این مقاله مصور بر بیان حال

احوال حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکلی است و خواجه مذکور مدو غلیقه خواجه بزرگ خواجه حسین الدین سجری بود بنا بر آن این قلم و اوراق محمد بلاق این شجره عالیله اشروع یا حوال خواجه حسین الدین نمود بعد از آن ختام این کلام تا بعد از مول علیله السلام شجره خود را که منتهی می شود بخواجه قطب الدین بران افزود تا هر طایفه را رسیده جامع را بدعا یاد نماید و اگر سهوی یا خطای بیند بکرم معاف فرماید حضرت خواجه بزرگ خواجه معین الدین چشتی قدس الله سره بن غیاث الدین حسن سجری مرید غلیقه ارشد خواجه عثمان بارونیت رحمه الله علیه سلسله نسبت اجداد منتهی میشود با امیر المومنین حسن بن حضرت علی رضی الله تعالی عنهما و در بعضی شجره که در دیار حیدرستان آنرا سیدتان نیز گویند واقع شده و در ملک اسان فشو و نمایانست و در کتاب سیر العارفین می آید که چون عمر خواجه بزرگ گشت نوزده سالگی رسید پدرش خواجه غیاث الدین حسن که در غایت بزرگی و مالک شایسته بسیار بود و باطنی دهرشت ترو تازه وفات یافت آنهم چیز به صرف خواجه بزرگ آمد و نه آنحضرت نیز از مورث خود نسیسه بود که خواجه بر اهرام مجذوب و دره و فرمود خواجه بزرگ بر تعظیم بر تخاصست و بشاشت نمود چون منتهی شد خواجه طبعی پر از خوششای انگور پیش برد او بر غایت تمام بخورد بعد از آن پاره کجازه از بغل خود بیرون ساخت و بلباب بن خود تر کرده بدایان خواجه انداخت خواجه را همان مان نور باطن پیدا آمد و دل از دایره اسباب خارج شد و گشت آنهم از فیض ایشان گردید و از انجامی قدم تجرید خود را بیرون کشید مسافت و در زید چون در شهر بخارا و همروند رسید از آنجا حلقه تحصیل علوم ظاهری گردانید چون دید که این چیزها کسوف کار من نمیشود از آنجا نیز طلب شد کامل آمد چون بقصد بارون که از نواحی نیشابور است درآمد خدمت خواجه عثمان را و بیرون رفت مدتی نیم سال تربیت پذیرفت اما خواجه بزرگ کتاب نسیله را در اح که تصنیف دوست این مقدمه برین نوع ذکر مینماید بصاحب سیر العارفین رسیده باشد که چون این عا گویند سفر بسیار بشهر بغداد و رسید خواجه عثمان را و بیرون آمد خواجه حمید بغدادی دریافت و خود را همان نام بلا ایشان بست هر یک گفت خواجه عا خواند و بر سر من مقرا شود و گاه از عمر بزرگتر خود آورد و بر سر و عا گویند و منتهی که داوودی بود و هاترمان بداد فرمود و چند تراویح من باید بود و عا گویند بل همان قبول نمود و بنیان خواجه اتفاق سفر حج افتاد و بنده همراهش رفت چون بزیارت خانه کعبه رسیدیم خواجه آنجا دست من گرفت و بخدا سپرد و در زیر ناف و ان کعبه برای من مناجات آواری بر آنکه معین الدین قبول کردم چون از آنجا باز گشتم در مدینه آمدیم بر سر و خدایه و کلمات صلی الله علیه

چون سلام کردم از روضه رسول علیه السلام آوازی برآمد علیک السلام یا قطب الخی چون این آواز بر من  
 نواخت عثمان بنود و مرا فرمود برو بجالات رسیدی اما این رخ و لیش نامت بست سال در آن زمان همراه خواجه بود  
 ابریق و جامه خواب خواجه بر سر کرده بر لایم میر بود الغرض چون سفر باز گشت بهم به بغداد رسید و خلوت گزید  
 بنده را با رسول علیه السلام برای اجرای احکام دین اسلام بسوی من نصبت گردانید **نقلست** از کتاب  
 سیرالاولیا در آن زمان که خواجه بزرگ معین الدین چشتی قدس سره با چهار اصحاب در شهر دلی ورود فرمود از آن زمان  
 دلی نخلگاه رای چهورا چون بود و قوم چوران را مسلمان نمیدیدند و اگر ایات ناجای مسلمانان می یافتند می کشتند  
 و صاحب کتاب سیرالاولیا میگوید که خواجه بزرگ چند ماه در دلی مانده بود اما منزل مبارک آن مکان شریف  
 که قبر شیخ رشید کی در آنجاست و در چنین مکان کفر اصحاب خواجه با ناک ناز با او بلند خوانند و ترس جان بدل راه  
 نمیدادند پس کلان این معنی بدو خفته و نفاق را بسینه می انداختند تا روزی کافر دوی در زیر بغل گرفتند  
 خواجه رسید نیت آنکه دست بسوی آنحضرت فرزند کند خواجه ز نور باطن دریافت فرمود ای چرا آن کار در  
 کار غیر مانی و من دست میکشانی ازین سخن لرزه در اندامش افتاد و آن کار در انقلب کسل و خسته سر باقی  
 نهاد و مسلمان گشت از آن روز خلق روی سوی خواجه گشت خود را فدای ایشان گردانید چون آنحضرت را بنواخت  
 و از دمام عوام خوش نیامد و خلایط طبیعت واقع شد متوجه شهر اجمیر گردید و تا آخر عمر در آنجا گذرانید **نقلست**  
 از کتابیات الاسرار که چون حضرت خواجه بزرگ معین الدین چشتی قدس سره از دلی به شهر اجمیر ورود فرمود  
 چهورا در آنجا بود چون خوارق عادت خواجه دیدند خیره گردیدند و دل خود عباد و وزید اما از راه چخته کاری معشای  
 از آن نظا بنیک و اندید و باطن هم از آن و در آنکه خواجه در ملک هند تشریف فرمود دست از سلطنت خود شسته بود  
 و مضطرب ایچی این بود که اجمال جوگی که برادرش را بود بر نهاده بدست خواجه سلام و وزید و مرید  
**نقلست** از کتاب سیرالاولیا که وقتی خواجه معین الدین چشتی برای تخفیف القصد مسلمانان بر چهورا آغوشی گفته  
 فرستاد وی از راه عداوت باطنی باور داشت خواجه بغیرت ولایت را کار آمد بربان قضا جرایان خود اند  
 که من چهورا را زنده گرفته دارم بهر آن ایام سلطان مغز الدین سام الشهبازی بهای الدین خوری به شکرتام از  
 غرضین رسید چهورا را مقابل کرده آخر ظفر نبوت زنده بدست سلطان مغز الدین سام افتاد و بر بالا آمدند  
 به چشم رسانید و به طالبان روشن باد که در باب نفی اولاد خواجه انچه در کتاب گراما و اقبال نامید با گیر  
 مسطور است بر همه کس بیدار است اما از عبارت لغو طاعت پیران چشت معلوم میشود که خواجه را زمان خیزند

بودند چنانکه سلطان انارکلیغ لانا محمد الدین سوانی خلیفه اعظم خواجه رملی خودی آرد که شی رسول علیه السلام  
 خواجه در خوانین بود که امیر الدین قمعین بن من سبتی و عجب سنتی از سننهای من ترک میدی یعنی زین بخوی  
 چون منبج شد ملک خطاب قلعه را گداه بتهلی که یک از مریدان خواجه بود و دختری از راهبهای دارالخبره منبج  
 ارسال نمود و خواجه ویرایش را خط قبول فرمود بی بی حافظه جمال از شکم وی بوجود آمد و منبج برین نگذشته بود  
 که سید و جلال الدین عم سید حسین مشهدی را امام جعفر صادق رضی الله عنه در خواب و ندکه بی بی حضرت  
 و دختر خود را در خط خواجه معین الدین برده چون وی مقدمه را در خدمت خواجه اظهار نمود و خواجه ویرایش را  
 خط قبول فرمود از شکم آن دو پسر بوجود آمدند یک شیخ فخر الدین و دوم شیخ حسام الدین شیخ حسام الدین  
 در صغیر سن بصحبت ابدالان پیوست و از روی توالد و تناسل بوجود نیامد و لیکن شیخ فخر الدین و اولاد بسیار  
 نمود وی بعد از وفات خواجه تا مدت بست سال در قید حیات بود و در قصبه سردار که شانزده کرد و از بهر  
 وفات یافت نزدیک حضرت که در آن قصبه واقع است مدفون گشت رحمه الله علیه شیخ فخر الدین پسر  
 بود و شیخ حسام الدین سوخته نام کرد و اکثر در خدمت سلطان المشایخ ماند و قبر وی در قصبه بنه بطن غروب  
 بر سر راه جمیر است طالب باید از زیارت نماید و مرقد مبارک بی بی حافظه جمال پابان روضه خواجه معین الدین  
 پدر او واقع شده و خلق فیض از وی بگیرد و رحمه الله علیه سلطان المشایخ و کتابخانه الفوائد میفرماید که خواجه  
 نام که یک از بزرگان خواجه بزرگ و بنده او را دیده است صلاهی حق تمام داشت و برادر وی خواجه جید  
 مرید حضرت شیخ الاسلام شیخ مزید الدین گنجشکریار زنده بود و بعضی مردم که از اولاد خواجه منبجند میگویند  
 ایشان را بر لفظات پیران چشت عجمی نیست و در سنه وفات خواجه بزرگ که بعضی مؤرخین اختلاف  
 کرده و نوشته اند که خواجه بزرگ چند ماه بعد از وفات حضرت خواجه قطب الدین ازین عالم رفته است  
 محض افزای نماید چرا که خواجه قطب الدین در کتاب لیل العارفين که تصنیف اوست این شگرت بنویسند  
 میفرماید که روز پنجشنبه در جمیع جامع جمیران و عاگور دولت بابوس خواجه حسین الدین بدست آمد بسیار  
 در ویشان اهل وطن در آن مجلس حاضر بودند سخن در باب ملکوت میرفت خواجه بیان آن برقت مینمود و گریه  
 میفرمود الخضر چون سخن با تمام رسید خواجه بسوی و عاگور دید و گفت ای درویش بدان مرا اینجا آورد  
 اندر من من هم اینجا خواهد بود و در چند روز ازین عالم سفر خواهد نمود و پس از علی بخوی را فرمود که مثال خلافت  
 بنویس که من خلیفه خواجه قطب الدین بنمیدار را کردم و سند سجاده پیران چشت باین سبب درم الخضرین چو مثال

نوشته شد خواجده عاگوسر بر زمین افتاد و فرمایند نزدیک تر رفتم دست مار که بر فرق مبارک هشت  
بر سر بنده نهاد و عصای خواجه عثمان را در منی مصحح مصلا و غلین پیر بداد و گفت که این مانتو بود از رسول علیه السلام  
بموقوفه کردم و بر بخدا سپردم چون از اینجا باز گشتیم بدلی رسیدم مدت چهار روز بگذشته بود که آئینه از آجر پیر باید  
خبر آورد که خواجه بعد از خدمت شهابست روز در قید حیات بود بعد از آن رحلت فرمود پس بنیجا معلوم شد که  
حضرت خواجه معین الدین پیش از خواجه قطب الدین وفات یافته زنجیر از وفاتش شب یکشنبه ۴ ماه  
سنه اشعی و شصین ستمائة و فاقش یعنی در سال شصت و سی و دو بود رحمه الله علیهما حضرت خواجه عثمان  
هارونی قدس سره وی مرید و خلیفه حضرت حاجی شریف زندنی بود و مولای هارون است و هارون قصبه  
ایست از توابع شهر خراسان بقول هارون در دیار فرغانه است و فرغانه شهر است از توابع ملکات و انهر و دیر...  
کرانات و خوارق عادات بسیار بود و تصرفات عالی داشت یکی از کمترین تصرفات او هیبت که مثل حضرت  
خواجه معین الدین شایبازی بعقیده تربیت خود آورده و بر اینجانب بر و باطن بخدا سپرد و بارها حضرت خواجه  
عثمان بر زبان راند که معین الدین محبوب الله است مراد از ارادت و تقاضای عظیم است و در کتاب گنج الاسرار  
می آرد که یکبار حضرت خواجه عثمان برای دیدن خواجه معین الدین دین شهر دلی تشریف آورده است اما این  
روایت ضعیف می نماید و روایت صحیح آنکه چون خواجه عثمان بعد از سفر بسیار باز در مکه متخیر رسید متکلف گردید  
و هم در اینجا بنا بر پنج ششم و هفتاد و بی شانزدهم ماه شوال سنه سبع و ستمائة یعنی در سال شصت و هفت به عالم نقاب  
در حرام مکه متخیر و بیون گشت چنانچه الاقان مزار مبارک و زیارتگاه خلق الله است حضرت خواجه  
حاجی شریف زندنی قدس سره مرید و خلیفه حضرت خواجه قطب الدین بود و چوشتی بود و تصرفات  
ظاهری و باطنی فراوان داشت و در کتاب سیر الاولیاء می آرد که سلطان بخت سلجوقی را بعد از وفات و مرده  
بجواب ید پسرید خدا تعالی مابا تو چه کرد و گفت مرا چون خواستند فرستگان عذاب و قنبر بفرمان رسیدند که  
یکبار تهنیت من حاجی شریف زندنی در مسجد شریف در یافته است از بزرگ آن بیامرزیدم و دیدار از دوستان خود گزیدم  
پیشوای عالم بود و متابع سوم و بقوله ششم رجب جل و دنیا رحلت فرمود سنه فاقش و نظر نماید و مزار مبارکش در  
شام زیارت خلق است رحمه الله ذکر حضرت خواجه قطب الدین مود و چوشتی قدس سره و مرید  
و خلیفه جانشین پدر خود حضرت خواجه ابوبوسف ناصر الدین چشتی بود و کرامتی ظاهر ساخت و در کتاب سیر الاولیاء  
می آرد که چون خواجه از رحمت موت عزائم گردید روزی مردی با غلط هیبت و پیش او رسید و حریر پاره

ذکر حضرت خواجه  
عثمان هارونی  
رحمة الله علیه

ذکر حضرت خواجه  
حاجی شریف زندنی  
رحمة الله علیه

ذکر حضرت خواجه  
قطب الدین مود  
چشتی رحمه الله علیه



بخط باریک بدست مبارکش از جانب دوست حقیقی رسانید وی مطالعه فرمود و سعادوت و بعد از مطالعتن  
 کاغذ را بر چشم نهاد و جان عزیز را بمشاهده دوست داد و چون جنازه را ترتیب داد و خواستند که بر دانه برون  
 نشد و بر بنیان آوازی از ناف شنیدند که شاهجه در شوید و در شدند و مردمان غیب رسیدند و نماز جنازه خواجه  
 او اگر دانید بعد از نماز جنازه در هوا شد و بجای مدفن رسانید و فائش و غره رجب المرحوم سید و عشرين غمناخته  
 یعنی در سال بالفصل است بهشت واقع گردید و در چشت مدفن گشت حضرت خواجه ناصر الدین  
 ابوالحسن چشتی قدس الله سره نام پدرش محمد معانت صاحب کتاب نفحات الانس میگوید که وی خواهرزاده  
 و مرید و خلیفه حضرت خواجه ابوالحسن چشتی بود و تصرفات ظاهری و باطنی زیاده از حد داشت و چون فائش  
 نزدیک رسید پسر بزرگ خود خواجه قطب الدین مود و چشتی را قائم مقام خود در قصد چشت که سی کرده از هرات  
 گردانید و خود بتابع چهارم ماه ربیع الآخر سنه شمس ۸۵۳ اربعه مائه یعنی در سال چهار صد و پنجاه و نه بعالم بقا  
 خرامید و هم در چشت مدفن گردید و هشتاد و چهار سال عمر داشت رحمه الله علیه حضرت خواجه  
 ابوالحسن چشتی قدس الله سره وی مرید و خلیفه و جانشین پدر خود حضرت ابوالحسن چشتی بود و کمالات و بزرادین  
 گنجایش نیست وی بتابع غره رجب المرحوم رابع عشر اربعه مائه یعنی در سال چهار صد چهارده بعالم بقا شاف  
 و در قصد چشت مدفن یافت رحمه الله علیه حضرت خواجه ابوالحسن چشتی قدس الله سره صاحب کتاب  
 نفحات الانس گوید که وی پسر سلطان فرشتا است و سلطان فرشتا ز شرفای حسینی و امیران ولایت بود و خود  
 ابوالحسن مرید و خلیفه خواجه ابوالحسن شافیت و سر حلقه پیران چشت وی بالاتفاق قطب الدین بود و در تمام  
 ربیع کون تصرف مینمود و عمر طویل داشت چنانچه در زمان خلافت حضرت با الله که خلیفه هشتم است از بنی عباس تا بن  
 سوم ماه جمادی الثانی سنه ستین مائین یعنی در سال دویست و شصت تولد یافت پیداست که بتابع دهم ماه  
 جمادی الاخری سنه خمس مائین ثلث مائه یعنی در سال سه صد و پنجاه و پنج بعالم بقا شافیت در چشت مدفن  
 گشت رحمه الله علیه حضرت خواجه ابوالحسن شاف شاف قدس الله سره مرید و خلیفه حضرت خواجه مشاود  
 علو دیوری است و در کتاب لطایف اشرفی می آرد که چون خواجه ابوالحسن شافیت بر نیت ارادت در بغداد پیش خواجه  
 مشاود رسید آنحضرت پرسید که ای درویش چه نام داری دی التماس من ابوالحسن شافیت فرمود و از امر و ز  
 ترا ابوالحسن چشتی گویند که خلیفه چشتی و فوج آن از تو هدایت یابند و مردمان ترانیر تا قیام قیامت چشتی  
 خوانند الغرض چون آنحضرت حکم پیر خود در قصد چشت که از توابع هرات است رسید خانواده چشتیه پدید گردید

ذکر حضرت خواجه  
 ناصر الدین ابو  
 یوسف چشتی رحمه  
 الله علیه

ذکر حضرت خواجه  
 ابوالحسن چشتی رحمه  
 الله علیه  
 ذکر حضرت خواجه  
 ابوالحسن چشتی رحمه  
 الله علیه

ذکر حضرت خواجه  
 ابوالحسن شاف  
 قدس الله سره

بعد از مدتی از آنجا سفرگزید و نام بشام رسید بتایخ چهاردهم ماه ربیع الثانی ازین عالم فانی بسوی وضو جاودا  
 خوامد و در قصبه که از توابع شام است مدفون گردید رحمة الله علیه حضرت خواجه مشاد علوی و نوی  
 قدس اندر سوره مرید و خلیفه حضرت خواجه بهیر بصری است رحمة الله علیه صاحب کتاب سیرالاولیا میگوید که  
 آنحضرت ردت حیات خود هرگز بروز چیزی نخورده و نیا شامیده بود از ابتدا و شیر ما در هم چیز شنبال بنی  
 فرمود یعنی صائم الهی بود لی ما و زاده بود و سماع بسیار خوش می نمود و در طفولیات و شجرات پیران جنت نام بارک  
 آنحضرت همین مشاد علوی می گفتند و فائش بتایخ چهاردهم ماه محرم بود و سینه و فائش در کتابی روی  
 نمود و رحمة الله علیه حضرت خواجه بهیر بصری قدس اندر سوره مرید و خلیفه حضرت خواجه خذلیضه  
 المرعشی است رحمة الله علیه ما ویرایانست و الالباب بود و خاندان بهیری از وی راجع نمود و مرید فائش  
 بهیران میگوید و وی بجز از یاد حق نمی زند و مدام خود را با وضو میدارند و هر نماز را بجز نوزل میگذارند و  
 و فقر و فاقه و سر حال سعی مینمایند و بعد از سه چهار روز بهر چه جنگل انظار میفرستند و فائش حضرت خواجه بهیر  
 البصری بتایخ بهفتم ماه شوال و بقول صاحب کتاب سفینه الاولیا بهیزدهم ماه مذکور واقع شد رحمة الله علیه  
 حضرت خواجه خذلیضه المرعشی قدس اندر سوره مرید و خلیفه حضرت خواجه ابراهیم بن اوسیت  
 و مرعش شهریت از توابع شام و بهر نعمتی که خواجه ابراهیم او هم از حضرت خضر علیه السلام و امام محمد باقر رضی  
 الله عنه و علیه الصلوة والسلام و از حضرت خواجه فضیل یافته بود و بوی ایشان را نمود و تمام احوال می در کتاب  
 روضه الاحباب روضه الرباعین مذکور است و درین مختصر گنجایش آن نیست و فائش بتایخ چهاردهم شوال  
 واقع شد اما سنده و صاحب کتاب بنظر در نیامده رحمة الله علیه حضرت خواجه ابراهیم بن اوسیت او هم  
 قدس اندر سوره کینت و ابوالحاق و او هم پدر خواجه ابراهیم بن سلیمان بن منصور یعنی که از آبنای لکوکج است  
 بود و خواجه ابراهیم خرقه ارادت و خلافت از دست حضرت خواجه فضیل عیاض رحمة الله علیه پوشید و در ترک  
 بخرید و ریاضت بجدی کوشید که مقبول بارگاه الهی گردید و در کتابت کرة الاولیا و لطائف اشرفی می آید  
 که آنحضرت از خدمت امام محمد باقر رضی الله تعالی عنه نیز خرقه خلافت دریافت و با ابو حنیفه کوفی صحبت و نشست  
 و حکایات کمالات کشف و کرامات یدار درین مختصر گنجایش نیست شیخ فرید الدین عطار میگوید که چون وفات او  
 نزدیکی رسید باید گذشت و خاک پاک و معلوم نیست و بعضی گویند در شهر بغداد پهلوی امام احمد بن حنبل  
 است و بعضی گویند در شام آنجا که از حضرت لوط علیه السلام است و فائش مدینه احدی بتین و مایه

وکر حضرت خواجه

مشاد علوی و نوی

قدس اندر سوره

وکر حضرت خواجه

بهیر بصری

قدس اندر سوره

وکر حضرت خواجه

خذلیضه المرعشی

قدس اندر سوره

وکر حضرت خواجه

ابراهیم بن اوسیت

رحمة الله علیه

ذکر حضرت خواجه

فضیل بن عیاض

قدس الله سره

ذکر حضرت خواجه

عبد الواحد بن

قدس الله سره

ذکر حضرت خواجه

حسن بصری

قدس الله سره

یعنی در سال یکصد و شصت و یک تبایخ غزه شوال در عهد خلافت ابو عبد الله که خلیفه سوم از بنی عباس بود  
 وقوع نمود رحمه الله علیه حضرت **خواجه فضیل بن عیاض** قدس الله سره مرید و خلیفه حضرت  
 خواجه عبد الواحد بن زید است و در کتاب نفحات الانس می آرد که گنیت وی ابو علی و صل و دی از کوفه بود و  
 در شهر مادی بزرگ شد و فتوای داشت و در کتاب تبایخ کوفه الاولیا می نویسد که خواجه فضیل در ابتدای حال بهتر  
 گروه را بنزدان بود و هر چه از راهزنی حاصل می نمود در هر جای از آن مجدی عمارت می فرمود و روزی  
 با باران خود برای غارت نزدیک کاروانی رسید یک از کاروانی رسید یک از کاروان خواندن این آیت  
 آغاز کرد استماع بان الذین امنوا ان يحسب قلوبهم لذكلم الله یعنی آیا وقت آن نیامده است  
 که این دل تخمه شامیدار شود خواجه را معنی این آیت در کوفه بهانزدان از راهزنی آتیب گردید و خشت  
 مال از هر که گرفته بود بدو رسانید پس از آن بکوفه رفت با امام ابوحنیفه کوفی صحبت داشت اولیا بسیار را  
 دریافت بعد از آن که مخطی که و عزلت اختیار کرد و وقتی در یک مقبری سوره القارعه خواندن آغاز نمود و خواجه  
 نغمه برزد و بیاد دست جان داد ایضا و در ماه محرم الحرام سه شنبه و نهم مایه یعنی در سال یکصد  
 هشتاد و هفت بظهور رسید و آنحضرت در مکه بارات عالی بدفون گشت رحمه الله علیه حضرت **خواجه**  
**عبد الواحد بن زید** قدس الله سره مرید و خلیفه حضرت خواجه حسن بصری است دست خواجه کیل بن زیاد  
 نیز خرقه ارادت پوشیده بود و لا دقش در بصره رو نمود و امام عبد الله در تاریخ می آرد که وی تا مدت  
 چهل سال نماز زیاد و بوضویش عشا گزرا نید و ریاضت اسما رسانید که مقبول بارگاه الهی گردید که کمالات را  
 بهلک و نیست و فاقش نیست و هفتم ماه صفر سنه سی و سبعین مایه یعنی در سال یکصد و هشتاد و هشت در بصره  
 بوقوع انجامید و همانجا بدفون گردید رحمه الله علیه حضرت **خواجه حسن بصری** قدس الله سره  
 گنیت ابو سعید ابو محمد است چون در ابتدای حال سوداگری لو لو کردی از آن جهت و اصل بوی میگویند  
 دوی مرید و خلیفه امیر المومنین علی کرم الله وجهه تقائی بود با امام حسن بن علی خواجه کیل بن زیاد نیز  
 صحبت داشت و در کتاب روضه الاحباب بجلد آخر می نویسد که پیشین سال دوازدهم از هجرت بدست امیر المومنین  
 ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه مسلمان گشت چون نیکو روی بود امیر المومنین عمر رضی الله عنه نام  
 حسن مقرر نمود و در کتاب منتخب التوایخ مذکور است که خواجه ابو سعید حسن بصری در غزه ماه ربیع الآخر سنه  
 عشر و مایه یعنی در سال یکصد و ده به سلطنت حمام بن عبد الملك مدوان از بن عالم رحلت فرمود

و کبر حضرت امیر  
المومنین امام  
المؤمنین علی بن  
ابی طالب کم کم  
و جبر رسی اندک  
عنه

بمات حیاتش هشتاد و نه سال بود و کبر سنگ برون بصره مدفون یافت رحمة الله علیه حضرت  
امیر المومنین علی کرم الله وجهه رضی الله تعالی عنه بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن  
عبد مناف و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بود و ولادت آن حضرت روز جمعه شب پنج  
سیزدهم از ماه رجب المرجب سنه ثلثین یعنی سی سال بعد از واقعه اخذ الفیل اندرون خانه کعبه و نمود و چون بزرگ  
شد بخبر قرار داد و نمازات از دست رسول علیه السلام التماس نمود و کینت مسمی ابوالحسن و ابوتراب القابی  
مرفعی و خاتم الاولیا و حیدر و منظر العجائب اسد الله و ولی الله است و چون عمر شریف وی شانزدهم  
سال رسید از همه کس اولی شرف اسلام مشرف گردید و در سال دهم از هجرت رسول علیه السلام حضرت  
بنی فاطمه زهرا را بعقد نکاح در داد و بنیاد خویشی در میان نهاد اما در آنوقت که این واقعه بر و نمود و علی  
بست پنج سال و فاطمه هم نه ساله بود در کتاب فضله الشهدای آورد در انشب که حضرت امیر المومنین علی علیه السلام  
شهادت چشید تمام انشب با عبادت معبود حقیقی آخر رسانید چون صبح دمید تجدید وضو ساخت و نماز  
پروخت هم درین نماز عبد الرحمن بن طحیم تنج زهر آلوده بر فرق مبارک او چنان انداخت که تا منتهی بنگاشت  
کتابت سیر الاولیا می نویسد که عبد الرحمن طحیم این کار را با اشاره معاویه تقدیم رسانید و ساعی گردید که اثر را بست  
در تاریخ وفات آنحضرت اختلافها در زیده اند اما روایت صحیح آنست که بتاریخ نوزدهم از ماه رمضان سنه  
اربعین یعنی چهل سال بعد از هجرت بزرگوار مبارکش زخم رسیده بتاریخ بست و یکم از ماه مذکور بجالس بقا فرمود  
و در آنجفت مدفون گردید و مدت خلافت او چار سال و نه ماه و عمر شریفش شصت و سه سال بود اما تا حدیثات  
بنی فاطمه رضی الله عنهن ازین دیگر نحو است و حضرت بنی فاطمه سالیان از دهم از هجرت وفات یافت از جمله  
ازواج بنیزه پسر یعقوب و دوازده پسر و پانزده دختر موجود آمدند اما تاریخ پسران و اولاد بنیزه و باقی را باقی  
تعالی اولاد نداد و از این پنج پسر که اولاد آمد تفصیل ایشان اینست امام حسن امام حسین و محضف و عمرو  
عباس رضوان الله عنهم لیکن امام حسن امام حسین از شکم بنی فاطمه زهرا بودند و محضف از شکم بنی  
حضرت اسماعیل از شکم حضرت بنی فاطمه و عباس از شکم حضرت بنی ام المومنین رضی الله عنهم حسین —  
حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحاب و سلم بن عبد الله بن عبد المطلب  
هاشم بن عبد مناف است و مادر آنحضرت بنی امیة بنت هب بن عبد مناف مذکور بود و اسم مبارک  
آنحضرت در کتاب تبارک احمد و در انجیل حامد و در لوح محفوظ مظهر است و کینت آن حضرت ابوالقاسم است

و کبر حضرت سرور  
خواجه دو عالم صلی  
علیه و آله و صحبه و سلم

و سلسله نسب جدا آنحضرت منتهی میشود بحضرت ابراهیم خلیل الله و در کتاب فضله الاحباب عیزه کتب تاریخ ...  
منقولست که ولادت آنحضرت بر روز دوشنبه دهم ماه ربیع الاول بعد از طلوع صبح صادق و پیش از برآمدن  
آفتاب ابتدای سال فیل در عهد سلطنت کبری یعنی نویسه روان واقع گردید و در کتاب معارج النبوة می آید  
که از ابتدای آدم علیه السلام شش هزار و هفتصد و پنجاه سال و از عیسی علیه السلام شش هشتاد سال گذشته  
بود که ولادت رسول صلی الله علیه وسلم بوقوع رسید و چون آنحضرت دو ماهه شد عبد الله پدرش از سرور گذشت چون  
شش سالگی رسید بی بی آمنه مادرش بر حثت و عید المطلب من متصدی ترتیب پرورش آنحضرت  
گشت و چون آنحضرت به ششم سال درآمد یعنی ملائکه مر دان غیب بر آن حضرت وارد گشتند و عقد متابعت بستند  
و چون آنحضرت به پنج سال شد بی بی خدیجه را نکاح خود در آورد و چون آنحضرت به سی سال میل نمود حاتم  
کعبه بمسما کرده بود با اتفاق اهل قریش از سر نو بنیاد فرمود و حجر الاسود در آن جای خود بدست مبارک نهاد  
ساخت و بر زودی از انکار پرورخت و چون آنحضرت به چهل سال رسید نادر می ظاهر گردید چون بسال چهل یکم  
آنحضرت رفت بشرق نبوت مشرف گشت و حضرت جبرئیل علیه السلام با سوره اقرار باسم ربك انت الله  
در غار حرا که آنحضرت بنهار مشغول بود و در و نموده و ترتیب وضو و نماز آنحضرت را ترتیب فرمود و بعد از آنست  
جبرئیل پیش آمد و دو گانه نماز گذاردن گرفت رسول خدا علیه السلام بوی اقامه کرد و بعد از سلام جبرئیل علیه  
گفت که ترتیب وضو و نماز این بود که مخلص نمود و الی الان آن سبب قیام در زمره مشایخ کرم جاریست هنگام  
تلقین مریدین دو رکعت نماز ایشان و این نمایند و طریق وضو و نماز ترتیب میفرمایند و در سال چهارم نبوت بی بی  
خدیجه و ابوطالب بنی هاشم فاتی در گذشتند و بعالم جاوداتی پیوستند و بهین سال آنحضرت بی بی عائشه بنت حضرت ابی  
صدیق و سوده بنت زید را نکاح خود قبول کرد و بنام مبارک آورده و در سال سیزدهم از نبوت از ملک بن شهر بنیه  
هماجرت فرمود و در سال پانزدهم از هجرت تبایخ دوم ربیع الاول روز دوشنبه زین مقام فاتی بر وضو و نماز  
حلت نمود و بر طالبان این فن روشن باد که اکثر ابابیر و تاریخ وفات رسول علیه السلام اختلاف دارند و زیاده اند  
و آنحضرت سلطان تبایخ بزبان شیخ فریدالدین گنجشک در کتاب البحر القلوب که تصنیف است چنانچه باید از حجاج ثابت نماید  
که وفات رسول علیه السلام تبایخ دوم ماه ربیع الاول روز دوشنبه بوقوع انجام میدهد تبایخ چهارم ماه مذکور روز دوشنبه در  
حجره حضرت بی بی عائشه که قبض روح آنحضرت در آنجا شده بود مدفون گردید و عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال بود  
که حلت فرمود و صلی الله علیه وسلم بر طالبان را تخم الاعتقاد و الانقیاد پیدا و هویدا باد که چون تسلسل شجره ابن ادرق

فخر حقیر محمد بولاق مرعطیغه ارشاد پناه هدایت و سنگاه حضرت مخدوم شاه خوب الله است  
 قدس الله سره و چون حضرت مخدوم بعد از سیرنج و بخارا و در یافت محبت اقطاب اولیا و بر دیار شهر ولی تشریف  
 آورد و در حجره و الدن تشریف این بخیف بخوار روضه سلطان المشایخ قرار گرفت اگرچان فیقر و آن ایام مخدوم سال  
 بود اما خدمت کلنج استنجا و پاپوش راست کردن حضرت مخدوم سرانجام می نمود و چون حضرت مخدوم بعد از  
 دو سال از بخارا برناسته در خانقاه سلطان المشایخ که در موضع غیاث پور برب آب جویت مسکنت گزیده تفریح آنجا  
 هم بخیرت حضرت مخدوم فیض مند میگردد و حضرت مخدوم مدت چهل سال در خانقاه حضرت سلطان المشایخ  
 ساکن بود و در انتقام باراحت و در هر سالی چندین مجالس السن سیران فجوده عالیله بزرگان سلسله قافیه غوثیه  
 برواق تمام ترتیب فرموده چنانچه در آن همه مجالس انواع طعایم خجج شد و حلویات و عطریات بکار آمد و  
 سلطان بقول الان و صوبیان و فیقران الغامگشتی و هرگز فیقران امیران و در آن مجلس حاضر بود و  
 اقرار نمودی که اینجین مجلسی رونق که از اهل سلوک ملوک رین دنیا نکرده است و بلکه بخواد کرد و تحاکم  
 سلاطین وقت از رشک این آنجا بس حدای بردند و خون دل بخوردند و الله تعالی تصرف ظاهری و باطنی  
 که بحضرت مخدوم دست داده بود هیچ کس را ازین طائفه میسر نیامده الغرض چون عمر شریف حضرت مخدوم  
 بهشتا و چهار سال و عمر این بخیف پنجاه سال رسید بر سوخت تمام در خدمت آنحضرت ارادت و محبت  
 و زید و هم در آن سال این ذره مثال را آنحضرت بخطاب کمال الحق والین مخاطب کرده بخلاف خود رسانید  
 و چنین خویش گردانید و بدو تسوی شهر کرده وطن قدیم عازم گردید و اهل آن شهر را هدایت بخشید حضرت  
 مخدوم شاه خوب الله صاحب مرید و خلیفه اعظم پدر خود حضرت شاه احمد الله است قدس الله سره اگرچه  
 عظمت کرامت حضرت مخدوم از احاطه تحریر و تقریر بر نداشت و درین مختصر گنجایش آن نیست اما دوسه  
 نقل تبرکات قوم می نماید تا بکا طالبان و آید نقل است روزی حضرت مخدوم مقام فی الزوال برای  
 زیارت مزار مبارک حضرت سلطان المشایخ تشریف آورده و خواست که قدم بسوس کند پرده بسبب خلوت  
 که بر در افتاده بود و در ایام وسطه دیگر بلند نمود حضرت مخدوم چون چنین حال بدید بسببی حقایق آگاه  
 میرامیر الله که یک از خلفا و عالم قدر آنحضرت بود اشاره فرمود وی دست برده گذشت و پرده را  
 بدست خود داشت تا انهای این کرامت گرد و نقل است وقتی محبوب غیب خود را میطلوب که یک از  
 یاران و دوستان این را قم اوراق است زحمت تب محرق روی داد و دی از آنرا بخت دل بهلا کشید و

ذکر حضرت مخدوم شاه  
 خوب الله قدس سره

و چنانچه تا یک ماه دانه بکام نبرد و سبب قبض روزی هم نخورد و هم طیبیان دست از دوی دست  
 افراشتند و دل از علاج او برداشتند بنده چنین حال بدید بخدمت حضرت مخدوم در رسیدند آنها را انتظار نمودند  
 آنرا روی گردانید و حضرت مخدوم در آن زمان گفتا: تناول می نمود و یاران خانروا غایب است میفرمود چهل و پنج روز  
 در صند بنده هم الوش غایت شد بنده تسلیات غایبات بجا آورده خواست که بخورد حضرت مخدوم فرمود بگردان  
 کنار برای آن بار خود که از راه در نگاه دارد و بدو برسان که شغای وی موقوف بر خوردن این دانه کیناست  
 بنده التماسش کرد که اگر دانه ها گوهری که نارا برد و بخورد چه شود بسم کرد و فرمود همین شود که نزد ترشهای یاد بنده  
 را ازین بشارت خوشلی حاصل گردید امینند گاهی آن یار جانی بدل انجامید پس همه دانه ها را برداشت پیش  
 خواجهمحیر طلب آمد و این ماجرا ظاهر ساخت اگر چه در انهای کینا ترش و فقیل و مضرب و داماوی هم با اعتقاد  
 و انقیاد تمام تناول نمود حتی سبحانه تعالی فی الحال و انشغای کامل عطا فرمود و الغرض حکایات کرامات  
 و تصرفات حضرت مخدوم پیش از پیش است و درین مختصر گنجایش آن نمی و پیدا بود که تولد آنحضرت و شهر  
 که قریب ماکل پیر بر لب آب گنگا واقع شده و نشو و نما و شهر دلی یافته و چهل سال در خانقاه سلطان الشان  
 سلطان نظام الدین اولیا منوروی بوده اما چون عمر شریف آنحضرت آخر رسید باز متوجه شهر کره طبر  
 قدیم خود گردید و چند سال خلق آن یار را به هدایت رسانیده بتاریخ هفتم جمادی الاول سنه یک هزار  
 و یکصد و هشتاد و روز جمعه پیش از طلوع ازین سرای فانی بسوی روضه با ودائی رحلت نمود و هم در شهر  
 نزد یک قبره پدر خود حضرت شاه احمد اسد الله مدفن یافت حضرت شاه احمد اسد الله مدفن  
 الله سره تعالی مرید و خلیفه کبر حضرت شیخ بهاء الدین شاه آبادی است و سلسله نسبش میرسد بحضرت حاج  
 قطب الدین مودودی و حبشی قدس سره و سلسله حسبش به شیخ است با امیر المومنین حسین بن علی رضی الله تعالی  
 عنه و حضرت شاه احمد اسد الله در ابتدای حال صاحب مال و مثال منصبدار و یکی از امیران روزگار بود  
 عیش و ام و شراب مدام داشت شیخ حضرت رسول علیه السلام را در خواب دید آنحضرت دیر افرمود که  
 فرزند و بلند تر برای اینکار نیافریده اند که در پیش داری بیای بر دست من تو به کن علیه مبارک شیخ بهاء الدین  
 را بعد از آن مجلس نمود و فرمود که خود را در پای این درویش بر بند که ترا تربیت خواهد کرد و بدرجه عالی خواهی  
 رسانید و تو یکی از خلفای این درویش خواهی گردی فرض چون ویرا برداخت هر چه که در خانه داشت  
 نصیب ایشان ساخت تقدیم تحریر از خانه برآمد بکعبه جوی شیخ بهاء الدین مرشد خود در افتاد و شکر

در حضرت شاه احمد  
 قدس الله سره

و به بد چسبیدن گفت چون نزدیک قصبه آباد که نزدیک تها فیه است رسید دید که بوی دوست می آید شتابان  
 قصبه شتافت سعادت قدوس شیخ بهاء الدین دریافت و حکایت در خواص آن کرد و بود شتافت پس به راه رفت  
 خود را هر دو ساخت چون جوهر قابلیت شالیه داشت شیخ بهاء الدین میرا و چند روز تربیت نمود و به تربیت کامل رسانید  
 و غلیظ خود گردانید و صاحبانیت شهر کرد و هر چهار سال خود را در اذیت و در آورد الغرض چون شهر  
 کرده رسید بطن گزیده خلق آن بار را به تهنیت بخشید و خست قامت و عین عزم ماه ذی الحجه این عالم برین  
 کشتیدیم و قدس کور بر لب آب گنگ فون گردید حجه العظمیه شیخ بهاء الدین شاه آبادی  
 قدس سره شاه آباد قهابیت نزدیک پرگنه تها فیه مرید و خلیفه حضرت شاه نجم الدین الحی والدین نجاشین آمد  
 است اگر طایقی سرشت بود آمانند مصفاوی دی از علوم لدنی آگاهی یافت و قنصلت شیخ بهاء الدین برین  
 شاه نجم الحی چون بقصه شاه آباد و از آنک شت شهرت کرامات تصرفاتی و ران دیار افتاد و خلق الله کیلانی بر  
 درش رو آورد و مرید گشت پس علم آن بار را از بعضی حسد بکار آمد و خوشتر کرد که شیخ او را عظمی بری تو  
 نیست جای نبرد و بر ویم و مشایخ از هر علم هم از و پسیم و شرمند کنیم و چون دیگران موضوع بنماییم الغرض چون  
 آن فاشتمندان پیش می رسیدند مجرد و دین جمال الکمال و جوی اختیار و تواضع برگزیدند و همین نیاز بنیافتند  
 مالک شیخ ریاضت نمود و فرمود که در آمدن عزیزان برین فقیر سبب سعادت الناس شد که ما را در علم شایسته  
 در پیش آمده است باید که شیخ علم فرا گیرد و از شهر بار آید که دشمنان طلب برای شخوخت یزد شیخ از غیرت  
 ولایت بکار آمد و بجز در رفت و زنجیر را زاندر نوبت و گفت پرسید حال حقیقی چه میسر می آید فاشتمندان سوال  
 مختلف در میان آوردند شیخ هر یک را جواب داد و او اینهمه فرموده شدند و باز گشتند کرامات خارق عادت  
 شیخ بهاء الدین مدی و نه با وجودی که چون عزمه شجاعان بر حجت حق بیوست هم در پرگنه شاه آباد مدفون گشت  
 رحمه الله علیه حضرت شیخ نجم الحی والدین عرف جابین لدی قدس سره و مرید و خلیفه  
 شیخ عبدالعزیز کشکی است و شیخ عبدالعزیز بار نادر حق و فرمودی که جابین لدی حاج سجاد تعالی ولایت مالک گیرد  
 است و از معرفت خود برداش کشته و زیاده کرامت وی ازین چو خواهد بود که بر او ربابی چنین سخن  
 میفرمودی بعد از وفات شاه عبدالعزیز خود را از شهر و ملی بیرون کشید و پرگنه تها فیه که از توابع شهر مذکور است  
 مسکن گزید و مشغول حق گردید و مدتی در مقام گذرانید چون وفاتش نزدیک رسید بتابع نوزدهم شهر محرم  
 بعام بقا تو امید هم در پرگنه تها فیه مدفون گردید رحمه الله علیه شاه عبدالعزیز کشکی قدس سره و مدتی

و حضرت شیخ بهاء الدین  
 شاه آبادی قدس سره

و حضرت شیخ نجم الحی  
 رحمه الله علیه

و حضرت شیخ عبدالعزیز کشکی  
 رحمه الله علیه



شیخ حسن طاهر و شاه خیاالی و مرید خلیفه قاضی یوسف خان نامی مست و قاضی خان میرا بختاب جمال الحق  
مخاطب که ده بعد از مرید وی قاضی بنوی نمود ولادت وی در پیرگنده جو پور و داد چون تن بلوغت نهاد با  
پدر خود مرید قاضی خان که یک سال از غلطای او بود گشت چون جوهر قابل بود شتاب غلبت را در یافت از جو پور  
بکلم پیر خود بدلی رسید هفتاد و سال خلق آن یار را زبونی کرد و بتایج ششم جمادی الثانی ازین عالم فانی  
خود را بیرون کشید و صبح خانقاه خود در بدلی نزدیک کیاٹ فون گردید رحمة اللہ علیہ قاضی خان  
یوسف نام صحیحی قدس اندر مرید و خلیفه شیخ حسن طاهر بود و نظیر آباد ولادت وی روی نمود و هم  
ظفر آباد که مسکن جو بود بتایج پانزدهم ماه صفر حلت فرمود و هم در انجا خود را ملون نمود رحمة اللہ علیہ شیخ  
حسن طاهر قدس اندر مرید و خلیفه شیخ بدر اخی حاد شده و یک از شیخ جو پور بود در زمان سلطنت  
سلطان سکندر برای زیارت بزرگان بدلی تشریف فرمود و در کوشک مجتهد که الان قبر شریف می  
اکثر از فرزندان می در انجا است کونین اختیار نمود و هم در انجا بتایج سبت چهارم ربیع الاول سنه ۱۰۸۰  
بقا شتافت و در آن نواحی مدفنیت رحمة اللہ علیہ شیخ بدر اخی حاد شده قدس اندر مرید و خلیفه خود  
شیخ حسام الدین ماکلی ریست و قاضی شیخ حسام الدین از نازان جو طالع شده بخانه آید شیخ بدر اخی حاد شده  
در عمر هفت سالگی با بوی حسن بسته بر در خود استاده بود که یکا یک نظر شیخ بر حال وی افتاد و اعتبار  
فریفته او گشت متحیر و مدبوش بخانه خود آمد چون این خبر پدید رسید می خوشال گردید و دوست پسر گرفته  
بخانه شیخ حسام الدین آورد و برای خدمت بدو سپرد و شیخ خوشنود شد و در تربیت آن بحدی که کشید  
که بر و رایام عارف کامل گردانید و بخلاف خود رسانید الغرض چون می بتایج سبت و پنجم ماه شعبان  
از پنجاهان حلت و زید بمسایه پیر خود در ماکلی مد فون گردید رحمة اللہ علیہ محمد دوم شیخ  
حسام الدین ماکلی ری قدس اندر مرید و خلیفه شیخ نور قطب عالم مست بعد از وی بر مسند  
قطب عالم نشاند و در فتنه خلق خدای را ارشاد و بهیو فی فرمود و پسر جانشین شیخ نور قطب عالم بموجب شاه خود  
خرقه خلافت از دست می پوشید و معتقد می گردید و تا امر و زان فرزندان می از اولاد پاک  
نهاد شیخ حسام الدین خرقه می گیرند و خود را از مخلصان آهنا می پذیرند که است شیخ حسام الدین بحدی  
نیست که در بن محض تخریر در آید یا تفریر را شاید الغرض چون می بتایج یازدهم ماه رمضان ازین  
جهان حلت گردید در ماکلی مد فون گردید ماکلی پیر وطن قیوم می بود و هم در انجا استود رحمة اللہ علیہ ۱۰۸۰

و کبر حضرت قاضی خان

یوسف اخی مدفن لکهنه

و کبر حضرت شیخ حسن

و کبر حضرت شیخ بدر اخی

حاد شده قدس لکهنه

و کبر حضرت شیخ حسام

ماکلی ری رحمة اللہ علیہ

شیخ نور قطب عالم قدس الله سره مرید و خلیفه پدر خود شیخ علاء الحق والدین بنگالی است  
 اگرچه شیخ علاء الحق را فرزندان بسیار بودند و خدمت بجان می نمودند اما وی شیخ نور قطب عالم را باب است  
 و شو و دمو از خود جدا ساخت و گداشت و هم میراجان دل تربیت کرده بر تبریک بیل رسانید و خلیفه و جانشین  
 خود گردانید و می فرمود که خلق الله را بر منوی نموده و بتاریخ و هم ماه و لیقه ازین عالم فانی بپیری جله و انی طلت  
 فرمود و رحمه الله علیه شیخ نور قطب عالم علاء الحق والدین بنگالی قدس الله سره مرید و خلیفه  
 شیخ سراج الدین عثمان المعروف باخی سراجت و پدر او عمر بن سعد الهموری وزیر بادشاه بنگال بود  
 و بفرست آنکه از نظام میفرمود قبول صاحب کتاب لطائف شریفی سلسله الشیخ علاء الحق بنالدین و میگوید  
 منتهی بدین وقت القاب شیخ علاء الدین گنج نبات شیخ علاء الدین تلست و این لفظ شهرت کرد که وی پیش از  
 ارادت شیخ اخوی سراج از غلبه علم و جاه خود گنج نبات لقب پیدا بود چون این خبر حضرت سلطان المشایخ  
 بشنود او را عیترت بکار آمد فرمود که پیر من گنجشک و گنج نبات عجب زبانش تلگشتی بجز گفتن این کلمه  
 زبان او تلش جدا می شود چون در سلک میدان اخوی سراج خلیفه آنحضرت منسلک گردید شفا یافت فاشتر  
 عنده ماه جرب الی حبیب اتع شدر رحمه الله علیه شیخ سراج الدین عثمان قدس الله سره خلیفه سلطان  
 المشایخ است و او را اخوی سراج نیز میگویند و سلطان المشایخ ویر آئینه هندی گفتی الحق که وی آئینه هندی بود که در  
 تمام هند از روی رونق ارشاد و هدایت میفرمود و طریق معرفت و ولایت رو نموده اگر چه جمیع خلفا سلطان  
 المشایخ صاحب مقامات عالی بودند اما از آنها شیخ نصیر الدین محمود که جریغ دلی شیخ سراج الدین عثمان که  
 آئینه هندی است چاشنی دیگر و شند و ازین بر و بزرگ بسی مردمان صاحب تکمیل و ارشاد آمدند  
 نقلست از کتاب سیر الاولیاء که چون سلطان المشایخ بانعت خلافت از پیش پیر خود شیخ فرید  
 گنجشک که شهر دلی سید زردمان هندی در خدمت آنحضرت او شیخ سراج الدین عثمان فوت و زردمان  
 با خلاص نام پیوسته بود مشرف بود مشرف گردید سلطان المشایخ او را بخطاب آئینه هندی خطاب کردند  
 هرگاه که سلطان المشایخ بر حجت حق پیوست و مدت سیالی بر خاک پاک می نشست بدین تریس  
 مشغول گشت رازمان که سلطان محمد تخلق بن غیاث الدین تغلق بزرگان و دلی انظلم بسوی دیوگیر که  
 نوآباد او بود روان خود و بسعادت بطرف کهنه نوی وطن قدیم خود تشریف فرمود و بعضی کتب  
 معتبره را بهای سلطان المشایخ که اوقات غایت ریافت بود با خود برد و آنکات بحال جهان آرای خود

و حضرت شیخ نور

قطب عالم رحمه الله علیه

و حضرت شیخ نور

قطب عالم علاء الحق

والدین بنگالی

المدیر ۱۲۱۲

و حضرت شیخ

سراج الدین عثمان

نور حضرت شیخ  
نظام الدین برادر  
محبوب آتی برادر

منور فرمود چون وفاتش نزد یک سید آن جاها صحبت یافته سلطان شیخ را بمقامی در کهنوی سرگود  
در بر آن گوری سازانید و خودش پایان آن گور خاکی در حوضه سلطان شیخ نظام الدین محمد  
بد او فی الخطاب بخط مجمع باقی سلطان شیخ و اکثر از ارباب سیر بهین لقب برادر تصانیف خود ضبط  
می نمایند وی مرید و خلیفه اکبر حضرت شیخ فرید الدین گنجشک است و سلسله نبش را سید جلال الدین محمد و هم نیا  
جهان گشت صاحب تاریخ هندی و مصنف کتاب چشمتیه پیشه و مورخان دیگر که اسم هر یک درین مختصر  
گنجایش ندارد و متهمی گیر و اندام امیر المؤمنین امام حسین بن علی رضی الله تعالی عنهما و ثابت نموده اند که آنحضرت  
حسینی بود و آنکه مولانا عبد الرحمن جامی و نفحات الانس حالات ذکر کرده بکتابی دیگر ذکر نماید و الله اعلم  
نقاسات از کتاب سیر الاولیا که خواجہ علی جدیدری و خواجہ عرجان ماری سلطان شیخ از شهر بخارا  
بامیر عیال اطفال در ملکات شریف آوردند و بشهر یادون که در آن ایام قبل الاسلام بود سکونت اختیار کرده  
اتفاق خواجہ عرجان و شیخ خود فی بنی البخارا در عقد خلج خواجہ صدر بن خواجہ علی بداد و بنیاد خوشی و قرابت میان  
هناد پس آن برود و صدف که بهما و عالی را در دریای کرامت و شهادت یعنی سلطان شیخ بوجود آمد و عالم  
عالمیان را واسطه بدایت شد و جهان و جهانیان را باعث پرورش گشت سمیت آفرین خدای بر  
پد سے کہ انوار ایزدین بر سر و بهم صاحب سیر الاولیا فی مکتب آورده هفت گذارش بنیاد و ثبت  
میفرماید که تو که سلطان شیخ بروز آخرین چهارشنبه بعد از طلوع آفتاب ریح لبثت میفرستد و  
تلفیق ستاره یعنی در سال شصت و سی و شش بود پس آنست که بر سال بسال بروز آخری چهارشنبه از  
مبارک برابرم سالگرد که در حین حیات آنحضرت وجود و جو غل میبند و آنجا تبرک بنیاد و در رمضان  
را بخوانند تا شفا یابند و نقاسات از کتاب سیر الاولیا که سلطان شیخ در عالم صغیر که بدین گویا  
و خواجہ احمد که مدت نشین جرای احکام شریعت بود از سر در گشت مقصدی تربیت او مادر جهان  
گشت سلطان وقت منصب دولت خدا از راه تیم نوازی و غیر نوای می با هم سلطان شیخ بحال گشت  
یکه از علمای وقت بر نیابت می قضای شریف و فیض نموده سلطان شیخ اگر چه در آن ایام صغیر بود اما بر  
حکم من بعد حدیثی بطین امیر مینوی اکر او انکار کلی میفرمود بقول صاحب سیر العارفین سلطان شیخ بخارا  
بود که او از شریف اوزانین عالم حلت فرمود و نقاسات از کتاب سیر الاولیا و نفحات دیگر که چون  
سلطان شیخ تقدیر بزرگ شد و والده و برادر و کتبه ستاد وی در اندک مدت قرآن را به هفت قرأت یاد گرفت

و کتابهای دیگر کتابهای خواندن آغاز نهاد و بدو از ده سالگی تحصیل علوم عقلی و نقلی نموده لغت علم از بهر  
 فرمود و بجام قفس می بست که میان علما و تیر طبع و دانشمندان صاحب معش خطایب لانا نظام الدین بجا  
 محفل شکن منقلب گردید و علم نفسیه و احادیث بهیشت بهند و وفقه و حصول آن ممتاز گشت و از بهر و چهل مقام  
 حریری که در علم حاصل است از شمس الملک و در آن علم نظیری نداشت سبک کرد و در کفارت آن کتابش را در آن  
 که در علم حدیث یاد نمود و از مولانا می کمال الدین محدث که در علم حدیث مجاز بود و اجازت گرفتن فقه است  
 کتاب سیر الاولیاء اگر چه سلطان شایخ نسبت به علم ظاهر می نوشت بهیشت خاص است ام با علما و فضلا بود و انهم حق  
 پذیر و در باطن همیشه طلب علوم باطنی می نمود و چنانچه که در بعضی اکثر می فرمود که مراد ایام جوانی اگر چه صحبت با علما و  
 فاضلان بود اما پیوسته در دل داشته که بشا که از میان ایشان برایم و روی معلوم حقیقی نیامد و اکثر باین که  
 سبک کنم که میان شما انچه در پیش هم انحال مرا پیش از رسیدن خدمت شایخ فرید الدین گنج شکر بود و چون به  
 ملازمت رسیدم دست از همه اوقات ظاهری کشیدم و با شغال باطنی مشغول گردیدم و بمراد خود رسیدم و بفرمود  
 علی و ان فقه است از کتاب سیر الاولیاء که سلطان الشایخ می فرمود که در حقیق خود بودم و دوازده که  
 علم لغت می خواندم ابو بکر را که ابو بکر قوال هم می گفتند بخیر است استاد من از طرف ملتان در رسیدن  
 از روی احوال شایخ ملتان پرسید و حکایت نمود که من پیش شایخ بهاء الدین نکر یا بسیار بودم هم بهیشت  
 ام بخدا که عبادت با برتعالی بیش از پیش است تا که نزلت که آن میکان بهم و کم میگویند هر چه که آواز مناقب شایخ  
 بهاء الدین زکریا نکر که در درون من بجای گرفت و بخوان حکایتی از احوال شایخ فرید الدین گنج شکر از بهر و گفت  
 که چون من ملتان را جو دهن رسیدم شایخی دیدم که عالم سخن و ولایت او گردیده و ما بهیشت دیدم که تمام الملک  
 بنو معرفت خود منور گردانیده و چون این منقبت شایخ فرید الدین گنج شکر در گوش من افتاد محبتی در دل  
 پیدا آمد و بجای رسید که بعد بر نماز تمام مبارک و در دستم و خطبه خود کردم پس این محبت بجای رسید که خوب  
 بهشت گردید چنانچه اگر باران از من می گند می خوانند بجهت شایخ قسم میدادند الغرض چون شانزده ساله شدم  
 مرا از داون عزیمت شهر دلی افتاد و عزیزی عوض نام در آنشای به با من همراه شد اصحابا اگر در راه خوف  
 بیش آمد و گفتی که با پیر حاضر باش که در پناه تو میرویم من از او پرسیدم که این پیر که از نو پناه طبعی مدتی خدای  
 کیست کجاست گفت آنکه دل ترا بسوی خود کشیده و فریفته محبت خویش گردانیده یعنی فرید الدین گنج شکر  
 پس از نو از آنجا و اخلاص شایخ مرا زیاده گشت چون در شهر دلی رسیدم تمنا ابجای شایخ نجیب الدین

متوکل بر دژ طایفه شیخ فرود آمد و والده و همشیره و اتباع خود را که همراه من بودند و دو بهیسا به آنحضرت منتقل  
 گزیدند و در محبت بر این غایت انتم چون شرف و زور خدمت من باوصاف شیخ مذکور میفرموده اشتیاق قدس بر من  
 نمود و البته چهار سال دیگر در شهر ماندیم و چون علم گردیدیم علم حدیث از استاد بزرگ سنده خود **نقل است**  
 از کتاب انجلیات الانس که شیخ سلطان الشلیخ بعد از تحصیل علوم دینی و تکمیل آن جامع علمی سمری برد و چون  
 سحر بر سیدان مبتداه برآمد این آیت قرآن بخواند الله بان الذین امنوا ان نجسس فلو یبسم الله  
 الله ره برآمد و حال بر من متغیر گردانید و از هر جانب انوار بدو ظاهر شدن گرفت ابدادان نیز در راه حله و درخت  
 ملازم من شد شیخ فرید الدین گنجشکرت نیز آنجا آمد که در یک تبر که مال بسید شیخ ویرا اجازه تکمیل دیگران  
 بدو علمی حضرت فرمود وی آنجا نزد تربیت طبه اهل ارادت مشغول گشت **نقل است** از کتاب سیر الاولیاء  
 در راحت القلوب که سلطان المشایخ در حضرت سالتی که عین جوشن خانی است بغایت ذوق محبت الهی است  
 از همه اوقات صوری کشیده بدین سعادتی معنوی عازم ملازمت شیخ فرید الدین گنجشکرت گشت بعد از انقضای  
 ایام مسافت و ز چهارشنبه یازدهم ربیع الثانی سده شمس سنه ۸۰۵ در آنجا رسید و در آنجا گشت شیخ  
 همان زمان کلاهی که بر فرق مبارک داشت با خر قاضی غلین چوبین عمامی عطا نمود و این سیرت هم  
 فرمود و سیرت اعیان فرقت و لها کباب کرده و سیلاب شایق جانه را خراب کرده و بهم بر زبان  
 درختار آورد که من بخوانم که ولایت خلافت علمی را بگیرد و داده حضرت نمایم همان زمان ندا داد و کند کدابر  
 و توقف آنکه نظام الدین بدو قوی در راهست میرساند این ولایت خلافت اوست بدو بدی خوش  
 آمدی بیاجندی و صحبت من باش که ترا بعد از تکمیل خلافت خود خواهیم رسانید و ولایت هندوان  
 خواهیم گردانید الغرض چون سلطان المشایخ نامی هفت ماه و هفتده روز در خدمت شیخ خود خادم بود  
 و کسب اوقات مینمود و زیلایات که درین اندک است تکمیل رسید لایق خلافت مشایخ گزید و حضرت  
 گنجشکرت ویرا با امر الهی تبایخ و دیم ماه ربیع الاول سنه ۸۰۵ و ستایش و ستائیمه بالباس حقه خاصه فرمود که  
 عیون دست پیران چشت بوی رسیده بود و مشرف فرمود و خلافت ولایت هندوستان داده بشهر  
 دلی حضرت نمود وی بدلی آمده بر سر خلافت پیران چشت با صد رعنائی و زیبائی بفرمود و فرمود  
 را موجب هدایت و ارشاد گردید و سلطان المشایخ می فرمود از آنکه از دست شیخ خود باطلی مرتب  
 کردم که در حین حیات باز بخلافت و سیرت سببم و هفت گزشت بعد از اتمام این امر زیارت

هزار مبارک شرف گردیدم جلوه مرتبه باشد الحمد لله علی ذلک **تخلصت** از کتاب سیر الاولیا که چون  
 سلطان المشایخ بعد دریافت سعادت خلافت و ولایت از خدمت پیر خود و در پی رسیدن چند روز شهر سکونت یافت  
 اما بسبب شهرت و هجوم خاص عام که مبارکی خلق الله بود و آورده بود و صبح و شام تنگ می نمود بر خاطر مبارک  
 از بعضی ملالت کلی پیدا کرد و دل از شهر برداشت و خواست که از اینجا بر آید و بگوشه ای سکونت نماید که در میان آن غریب  
 شد که جائی قرار تو غیاث پورست پس بدین اشارت غیبی ملا ربی از شهر بر غاسه موضع غیاث پور که در نواح اندر پشته واقع  
 است در رسید و بلباب چنان ساکن گردید و چند چینه پرداخت از آراستگاه متعلقان خود ساخت بخانه و در ایام  
 ضیاء الدین کبیر عماد الملک شافعی با عمارت های رفیع بنی آنحضرت و طبعی با صوفی های شریک بهجت سلطان می  
 تمتع می نمود و چنانچه مدت شصت و چند سال سلطان المشایخ در آن عمارت اجتهاد یافت و تا دم و پسین بر مکان گیرد و  
 و الا آن خانقاه و جوی و موضع غیاث پور بر آب چون بر یاد ما هنوز استوار و مصفاست طالبان تازید  
 نماید و بنویسند **تخلصت** از کتاب سیر الاولیا که حضرت سلطان المشایخ و عمر سبک علی که عین ایام حیات  
 و وقت کامرانی بود بر دست شیخ فرید الدین گنج شکر ترک نموده تخرید کلی فرموده آن حکم می چون شهر و ملی رسید  
 آب چون در موضع غیاث پور که نواح شهر و ملی است باشاره غیبی کن گردید و اما سائست مجاهدی سخت در آنجا کشید  
 چنانچه دو سه نفر از اهل الحال مرقوم میگردد و اندک منتهی نموده انباری **تخلصت** از کتاب سیر الاولیا سلطان المشایخ فرمود  
 که در عهد غیاث الدین بلبن اگر چه در حبس منی خزنه بود و پیشتر از فصل گذشته که قلمی بمن فرموده و آن در زبان  
 می کشیدم که در باقی فصل اگر خزنه مرزبند نیکو باشد روزی هر دو چند خزنه و چندان پیش من آورده و فرستاده  
 و آنتم و بکار بردم **تخلصت** از کتاب سیر الاولیا که سلطان المشایخ میفرمود که وقتی مرا و والده و همه خیره  
 مردم خانه را که در مونس من بودند حال تنگ بدین آمد و فاقه برخاسته اندک چنان ایام سبک جلیلی و سنده نان  
 میدادند اما حبس که بخیریم و بخیریم اگر احیاناً در آنحال که فکر می یابانته یا جامه من یا سخته دیگر برانی من  
 آورده اگر چه از فروختن آن غرض حاصل شد اما نفع و نفع همیدان سختی بر طالبان را حق الاعتقاد پیدا  
 و بود با و که چون ابواب فتح و فتوح از عالم غیب بران المشایخ بکشا و ناز هر چه با طریق یکبارگی اهل دین دنیا  
 رخ بر گاه او بهما و نداد و محبت بار میخالی چنان گرفته بود که الفتوح هیچ کس نمی نمود چنانچه شیخ سعدی برت  
 مناسب این گفته سبک چنان بر تو سفته ام بهوئی تو مست به که به تو خبر از هر چه در و عالم هست به  
 و عدم سبب کثرت استعجال استعجال نیا که به بندگان او پیش آمده و تا لم ماند و و افک ز چشم مبارک

چون غیاث پور چنان

بر سر

رانده و اگر فتوح گران سیلی برزیدی و فرمودی که ز تو تفرقه کنیدی و بختا جان بر بهید خادمان آنچنان می  
 که اینهمه التیاز در ویشان همان زمان می کردند **نقل است** از کتاب نیر الخیال که بر در سلطان المشایخ بر روز  
 فراوان رسید اما تا شام هم مصروف گردیدی و هر که چیزی آوردی بهتر از آن یافتی و هجوم خواهند همیشه بر تو بودی  
 و اگر مبلغی آمدی تا مصروف بر سیدی خاطر مبارکش را زنگزنی **نقل است** از کتاب نفحات الانس تألیف تاجری که از ملتان  
 فردان راه غایت کردند و همه مال می بردند و می بخارستیم صدر الدین پسر شیخ بهاء الدین زکریا که حساب  
 سجاده بود رفت و گفت که غمخیز علی دارم سفارش می بساتان المشایخ حضرت شود که بخاک آنجا انقذات  
 نماید اما مرا برای تجارت حاصل آمد شیخ الخیال قبول داشت رفته بخدمت سلطان المشایخ بنویشت چون  
 وی بدلی رسید آنجا نگذاشتند زانید سلطان المشایخ خادما را فرمود فردا از اول باید او تا وقت عیادت  
 فتوحی که رسید تسلیم نمود که خادما و راجبائی بنشانند هر فتوحی که میر رسید الهی کرد تا وقت داشت و دوازده  
 هزار تنک طلا و فقره چوبان بر داشت بر دو تاج هند می بنویسد به هزار و نشتصد و سی طالب علمان  
 و واری می ران و طالبان از سر کار سلطان المشایخ وظیفه می خوردند و زندگی بسر می بردند و آینه گان شکاری بودند و  
 معلوم بود که شوق سماع سلطان المشایخ بچندان است که دین بیاد موش و خنجر آید تا لازم دیده دست  
 نقل چیده از هر کتاب نام آن بجائی خود یاد خواهد آمد و زکریا می نماید با طالبان **نقل است** از  
 کتاب میرالاولیاء از آنجا که سلطان المشایخ را شوق سماع بسیار بود و همه یاران و مریدان طالبان می  
 نیر گان و دیگران شیخ فرید الدین گنجشک که در خدمت می را رات و نشتند و پرورش می یافتند علم و سق  
 را برای خوشنودی او چنان گفت کرده بودند که پرنده از طیر خرنده را از سیر باز دارند و دولت قوالی خوش  
 مقال مثال لازم سر کار و وظیفه خوان حضرت بود **نقل است** از کتاب جامع الکمله که در قی سلطان المشایخ از  
 راه می گذشت بجای رسید که مردی بر سر چاه آب می کشید و می کایا کرد و دیگر خود را که میواتر می راند آورد  
 با هر روی بجهت آب یعنی بارش اسی برادر بازائی آنحضرت را سخن آفرود و گرفت گریه غم نهاد و خواهد  
 اقبال خواهد چه بر خادما که با سخن آفریدی برابر می نمودند و همراه آنحضرت در این لفظ هندی را آید بگفت  
 و صوت و کلمات بسته در همه راه گویان برابر حضرت شیخ بدو التیاز رسیدند و شیخ را از آن بیا کلمه  
 هندی تمام آفرود شوق و ذوق غامضی می از گریه می آسود **نقل است** از کتاب بحر المعانی که  
 سلطان المشایخ از مراتب غوثیت فرزانیت گذشت به مرتبه محبوبی رسیده بود و صاحب میرالاولیاء می

که چون ملی کامل را تپ قلیب فرودانیت و غیره است نمود بر رتبه محبوبیت یعنی رتبه معشوقی رسد ذات پاک را  
 منظر سر را آبی کرده اراده او را راده آن سحانه بود و چشم مبارک را از سزا پا از عطرات غنی معطر شود و هر چه  
 بر وی رسد آن بود و اثر یعنی او را خوشبو سازد و هم همین کن می بودی و غیره آید و چون بگردد و گور را سطر  
 نماید چنانچه امروز آن علامت بر محبوبی بر فراز بارک سلطان المشایخ پیدا و هوید است باید طالبان را حظه  
 و صاحب سیرالاولیا حکایت بسیار و نقلیات بسیار از اسرار مرتبه محبوبی سلطان المشایخ ذکر کرده چون این  
 گنجایش از جمله نیست پس و سه نقل سر که مذکور میگردد و که مشتمل بر انباری نقل است از کتاب سیرالاولیا  
 که وقتی مولانا ظهیر الدین کو توال ملی در خدمت سلطان المشایخ رسید و دید که بوی خود می آید دانست  
 که درون حجره سوخته اند خادمان و در حجره را باز کردند حیران ماند سلطان المشایخ بوی سوی وی نمود و  
 فرمود که مولانا این بوی عذوبت بوی چیزی دیگر است بیست عطار کو بنزد و کان که من در دست  
 بوی کشیده ام که مشک عین نیست به نقل است از کتاب سیرالاولیا که وقتی سلطان المشایخ یک کلمه که با هم  
 مبارک می مشرف شده بود بقاضی محی الدین کاشانی رحمه الله علیه حجت فرمود از آن کلمه بوی خوش می آید  
 قاضی بسر و دیده نهاده در خانه خود آورد و بجای جان نگاه داشت و از بوی آن مشام جان خود را  
 معطر ساخت و گمان قاضی آنکه این بوی عذوبت چون مدتی برین بگذشت و ذره از آن بوی که بخت  
 پیش از بوی امتحان و تجربه آنرا شنیدن گرفت چون بوی از آن زلفت قاضی را تهری در پیش آمد بخت  
 سلطان المشایخ رسید این کیفیت ظاهر گردانید و چشم پر آفتاب و فرمود که قاضی این بوی محبت باری  
 است که در ذات سبحان خود تعیین ساخت بیست این بوی نه بوی بوستان است به این بوی ز  
 کوئی دوستان است به العرض سلطان المشایخ از آن بزرگانت که در گور نشسته تصرف می کنند و  
 نظم و نسق کوفین بدست اوست چنانچه در حدیث منوره او امر و حاجت رو خلق است طالبان  
 که تا فیض یابد رحمة الله علیه بر طالبان را رخ الا اعتقاد و اعتقاد پیدا و هویدا بود که در هت مرض  
 موت و عمر شریف سلطان المشایخ صاحب کتاب سیر العارفین و غیره موخین در تصانیف خود با  
 اختلافی کرده اند ما سید محمد کرمانی مرید خاص می در کتاب سیرالاولیا که تصنیف و تالیف اوست  
 سه عمر شریف و ایام مرض موت آن حضرت منجمی که باید در باب چهارم فی نکته خلافتها ماهر معین  
 می نماید که چون عمر سلطان المشایخ بهشتا دوز رسید و در ابتدا ماه ذی حجه سنه اربع و عشرين و سبعمائة



یعنی در سال هفصد و سیست و چهار هجری گردید و چهار ماه چند روز بیماری کشیده روز چهارشنبه بعلی  
 طلوع آفتاب تاریخ هیزم دهم دربع الاخره شمس عشرین و سبعه اتمه یعنی در سال هفصد و سیست و پنج هجری  
 خرامید در سرحد موضع غیاث پور بجوار ابله جدید مد فون گردید رحمة الله علیه نقلست از کتاب سیر الاولیاء  
 و زائد قاضی که روضه سلطان المشایخ است حوض بود مصفا و گرد آن خواججه جهان ایاز و عیونه مریدان همراز  
 و دوساز آنحضرت عمارتها رفیع و مربع تصویر کرده بودند و اکثر زاریاران که در حین حیات وی بر حوت حق  
 می پیوسته بودند اشاره او در آنجا مد فون گشتند و سلطان المشایخ چند چوپره کلاان از پنج و شش تنی از سنگت امی  
 مقابله آن باریان ترتیب ده آنجا را خنید نام نهاده بود و وی نیز بحسبیت فاطمه و زیارت یاران و تحسین  
 و رفاه مقام تشریف بر سر طعام فطاری آنجا خوروی و بالای بام خواججه جهان ایاز که الآن آن موجود و مسکن و  
 طایفه این راقم اوراق محمد بولاق است که نسبت خواهر زادگی بجناب آنحضرت وارد و استراحت کردی  
 بیت کسبتم تا بعد از بیت کندم نسبت من به غلامان ترا کاش غلامی بشم به و این راقم اوراق  
 خوش تالیفی باسم مظلوم الطایبین پرداخته و تمامی احوال سلطان المشایخ را از جزو تا کمال در آن جمع ساخته اگر  
 طالب در کار آید در آن کتاب طلب غنای الهی کند علی ذلک حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر  
 قدس الله سره مرید و ولیفه اعظم حضرت خواججه قطب الدین بختیارا و شی است سلسله سبب آنحضرت میرزا  
 شاه عادل که با و شاه کابل بود و کتب شیخ شاه کابل منتهی است بامیر المومنین عمر فاروق رضی الله تعالی  
 و بعد شیخ فرید الدین گنج شکر قاضی شریف بام با عیال اطفال خود از راه فقره چون از غزنی بلاهور رسیدن  
 سلطان وقت یانت و امانت یار دیده قاضی قصه که نهوا که توابع طاعت گروانید بعد از وفات و قاضی  
 جمال الدین سلیمان پدر شیخ فرید الدین گنج شکر قاضی قصه که گورگه بد و قبرش همدان قصه واقع است از وی سینه  
 پسر موجود آمدند پسر بزرگ شیخ اغوا الدین محمود و پسر میانگی شیخ فرید الدین مسعود و پسر خرد شیخ نجیب الدین  
 متوکل قدس الله سره هم و در این بزرگان دختر ملا وحید الدین جندی از حبیب کمال بود و جناح کمال است  
 در غفوفات پیران چشت جا بجا مذکور است نقلست از کتاب سیر العارفین چون حضرت شیخ فرید الدین  
 گنج شکر برای تحصیل علوم قدوس ببلقان وارد و در مسجد ولانائی مهابج الدین ترمذی قرار گرفت روی بجهت  
 بمطالعه کتاب نافع که در علم فقه است مشغول بود که یکایک حضرت خواججه قطب الدین راوش همدان مسجد و در نزد  
 ویکه جوانی کجیوی پاکیزه روی بمطالعه کتاب مشغول است فرمود و چون جمیع جوانی وی التماس نمود نافع گفت

بگو حضرت خواج  
 فرید الدین گنج  
 قدس الله سره

که این توفیق خواهد رسید و عرض داشت کرد که مرا الفعی از نگاه کرم حضرت شیخ خواهد کرد بدین گفت و برخاست و در پا  
 افتاد و معتقد شد و از اینجا همراه خواجہ بدلی آمد و در بدلی مرید گشت از عبارت راحت القلوب معلوم میشود که چون شیخ  
 فرید الدین گنجشکری به بلخ و بخارا کرده و اکثر بزرگان را در یافته بدلی رسید غلطی که مرید گشت از قطب الدین ویدم در بدلی  
 مجلس اول مرید گردید از حضرت سلطان گنج منقوست که شیخ فرید الدین باز در راه بود بقولی سیزده سال بود بهجت فرمود  
 عمر شریفش بود پنج و هفتاد و سه سال بود بقولی صاحب لایا بعد بهجت مدت هشتاد و سه سال شیخ فرید الدین گنجشکری  
 قید حیات بسر برده و در این زمان خست فامش دنیا بر آورده پس اینجا بختی رسید که شیخ فرید الدین گنجشکری سیزده سال بود  
 که بهجت در زنده بود و پنج سال بود که اقدام مبارک این عالم برین کشید فقامش از کتاب سیر الای  
 که شیخ فرید الدین گنجشکری آن گویند که وقتی حکم پر خود خواجہ قطب الدین سده روزه گرفته بود و افطار آن بطعام  
 خناری نمود و سده اسب قبول نکرد و بعد از آن زمان بیرون آمد خست خود را مصفا ساخت بعد از آن شب چون این  
 خدمت پر خود اتمام کرد و می فرمود ای خدیو سده روزه و سستی و افطار آن بطعام خناری کرد و ترنمای میزدی  
 شامل حال تو بود که آن طعام در شکم تو جای نمود و بر یک طلی گیر گشت هر چه از غیب پیدا آید بدان افطار کن چون این  
 پیر این سخن را شنیدند دیگر کشید چنانچه در دست شش و زده بدش نرسید و ضعف گرسنگی ویران غالب دید چیزی را عین  
 نیامد که بجا بر پس بے اختیار دست بر زمین کرد و چند سطر سیزده بر داشت و بدین مبارک از دست حق بماند  
 انما لی اشرار ساخت و ای این از فریب شیطان دانست از دهن بیرون کشید و چون بار دیگر ضعف برین  
 مبارک غالب گشت باز دست بستر میزد و بر و بدین در آورده شکر کشید و باز از فریب دانست و بر زمین و زمین  
 کرت ایضا افتاد و بداد چون شب آخر رسید این آمد که خواجہ فرموده بود که هر چه از غیب پیدا آید افطار کنی پس گریه کرد  
 را بر آورد و صغیر و از قدرت الهی اینبه شکر شد از ترزو ویرا شکر بار گنج شکر و شکر خود میخواند و در کتاب سیر الای  
 مینویسد که روزی وی بخدمت پر خود میرفت از ضعف ریاضت پایش بلغزید و بر زمین افتاد و روی بکمال که حال  
 پایش رسید آن شکر دیز از ترزو ویرا گشت که گیند و در کتاب اخبار الاخری آمد که سوداگری چندین هزار گاو شکر  
 کرده میرفت شیخ فرید الدین از وی شکر طلبید گفت ای فقیر این شکر نیست ملک است شیخ فرمود ملک به انفس چون  
 سوداگر بار بار بکشد و همه ملک دید و ازین گرامن حیران گردید و آن بخدمت شیخ رسید بخوار الحاح تلمذ کرد و انید و التماس  
 داشت یا حضرت شیخ از تصرف کرامت و کرامتی امید وارم که آن ملک شکر باشد بخیر و این سخن بهر شکر شد از ترزو  
 ویرا گنجشکری بار میگومند و غزیری و بنیعی بنو مناسب یافته میرسد کان ملک جهان شکر بخیر و برین کان از

نمک کند و از نمک شکره و چون تفصیل آنحضرت را درین مختصر گنجایش نبود بنابراین نظر اختصار را کور بود و در  
 شب سده شصت و پنجم ماه محرم سده شان و پنجاه و پنجم یعنی در شصت و شصت و هشتاد و هشت در قصبه جوهرین عرف پیش که  
 از توارج لبنان است و مسکنی بود و واقع گشت بحداران قصبه جوهره خاص قون مد فون گردید رحمة الله علیه  
 حضرت شیخ فرید الدین گنجشکر را پنج پسر و سه دختر بودند و پسرگان و دخترگان ششباری بود و پسر بزرگش  
 شیخ نصیر الدین است که کاکشت و کاکوت حلال است اختیار کرده بود و در خلا و ملا و محبت  
 تمام یاد خدا می نمود رحمة الله علیه پدر و پسر شیخ شهاب الدین است که لشکری پیشه بود و سلطان الشانج  
 افراط محبت داشت و پسر سوم شیخ بدر الدین سلیمان است که بعد از وفات شیخ فرید الدین  
 گنجشکر با اتفاق برادران بجای وی نشست و سجاده نشین پدر خود گشت چون شیخ بدر الدین سلیمان وفات یافت  
 در آن وقت شیخ فرید الدین گنجشکر مد فون گردید رحمة الله علیه پسر چهارم شیخ فرید الدین گنجشکر شیخ نظام الدین  
 که محبوبین همه پسران بود و وسیع لاد و جنگ و در الغرض چون شیخ کفار در دیار جوهرین رسیدی بحب و پیروی  
 شهادت یافت چون نفس در هسند یافتند و هم بعضی ارباب سیر نوشته اند که از مبارک و بر طوطی منتبهوزنایگاه  
 خلق الله است رحمة الله علیه پسر پنجم شیخ یعقوب یعقوب است که از همه پسران که پسر بود ادا می حسبت  
 بسیار می نمود آخر الامر در اثنای او قصبه مرو بهرام در آن غیب بر بودند رحمة الله علیه و دختر کلان شیخ فرید الدین  
 گنجشکر بی بی مستوره که تا دم آخر در پرده ستر و صلاح بود و عبادت معجوقه شب و روز می نمود و پسر  
 علیه دختر میانگی بی بی شریفه است که وی و دختر فغان جوانی بیه گشت رحمة الله علیه و دختر دوم  
 بی بی فاطمه است که در حباله مولانا بدر الدین اسحاق بود چون مولانا بدر الدین اسحاق ازین عالم رست  
 نمود آن بی بی با و پسر خود بی بی خواججه محمد دوم خواججه موسی بخت و فاقه در اجودین می نمود چون سلطان  
 الشانج یعنی را بنیادی بی بی را با هر دو پسر طلب بجنود خود گردانید و در هر ورش ایشان کوشید و منار مبارک  
 ایشان بایان قبر عم و شیخ نجم الدین متوکل نزدیک منده در وانه و در بی قدیم زیارت گاه خلق الله است  
 رحمة الله علیه و اگر چه پسرگان و دخترگان شیخ فرید الدین گنجشکر را ششباری نیست و درین مختصر گنجایش نماند  
 نمی تا بر کاچندی را ند کور میا بدتا بکا طالبان در اید آن قدوة العارفین مولانا علاء الدین بن شیخ الدین  
 سلیمان است که در جمیع پسرگان حضرت شیخ فرید الدین گنجشکر تا ز و سرفراز بود و بعد از وفات شیخ فرید الدین  
 گنجشکر پسر خود در عرش شانزده سالگی در سجاده پیران چشت جلاس نمود و پنجاه و چهار سال حقوق آن و پسر خود

ذکر اولاد حضرت  
 گنجشکر قدس سره  
 سر ۱۲۵

۱۰۱  
 الی یومئذ آن رسم در اولاد جاریست و چون وفات یافت در جوار روضه جد خود حضرت شیخ فرید الدین  
 گنجشکر مدفون گردید و سلطان محمد تغلق گنبد عالی برقرار و تعمیر کنانید رحمه الله علیه و مولانا **آخر الدین**  
 بن شیخ یعقوب برادر و **خواجہ قاضی** که از بزرگان شیخ فرید الدین گنجشکر بودند و این برادر و برادر  
 خدمت سلطان المشایخ پرورش یافتند آخر الامراء الدین بسوی در دیار دیو گریه گرفت و هم آنجا شهادت یافت  
 و خواجہ قاضی در آن چبوتره یاران بجوار روضه سلطان المشایخ مدفون یافت رحمه الله علیهما و مولانا  
**کمال الدین** ابن شیخ نصیر الدین که نبیره شیخ فرید الدین گنجشکر بودند و خواست عالی همت بلند داشت چنانچه  
 سیر و سفر طعام همراهِ دوستی و هیچ تغیر از آن محروم نگذاشتی و این برکت در کار او از آن روی داده که در  
 او اهل حال یک شوی مطیع سلطان المشایخ بسیار دوست داشتی و در تریب کردی و چون وفات یافت  
 روضه سلطان المشایخ مدفون گشت رحمه الله علیه **باب ششم** در بیان ذوق و شوق و توقیف  
 و شنیدن طالع حضرت خواجہ قطب الدین بختیا کاک و دیار دوست جان با خنق فاضلانتن خود و طالع  
 و کماهی کفین و تجزیه روی رحمه الله علیه **نقلاست** از کتاب سرار الاولیاء که شیخ فرید الدین گنجشکر روایت  
 بنماید و میفرماید که وقتی من در خدمت پیر خود خواجہ قطب الدین قدس وجه حاضر بودم و سعاد و صحبت  
 وی حاصل نمیدادم که تو الان در رسیدن و غطره بصوت آغاز گردانیدند و بنیان خواجہ قطب الدین مشایخ  
 حمید الدین ناگوری را متوقف سماع و گرفت و مقام تو اجدید آید یکایک این برادر بزرگ ز جابر خاستند و  
 بهوداشتند و هم دست مبارک هر دو باروی بده در آورند و همراه خود در دیار و در چنانچه یکبار بنزد  
 بنده با ایشان در دیار بود و عجایب و خرائف و تنانی الهی تماشا می نمود **نقلاست** از کتاب فروع العارفین  
 در آن که ایام شیخ الاسلام حضرت خواجہ قطب الدین سیه کنان در شهر هرات رسید و مسجدی ساکن گردید  
 چون حضرت شیخ بهاء الدین زکریا را از تشریف آورند خواجہ معلوم شد وی خادمی را فرستاد تا  
 خواجہ را دیده بیاید و از کماهی احوال و گاهی نماید و از وقتی که خادم بخدمت خواجہ رسید یک خواجہ وضو  
 می سازد و بر قطره آب که از بر تار میوی ریش مبارک می جالد می شود هر یک فرشته آنرا در طبق نذر کرده بسوی  
 آسمان می برد و از آنجا که خادم صاحب طین بود او را از معائنه اینحال بمثال نیجه رو نمود و بنشست تا بنگاه  
 و دواد و باز بخدمت نمودم خود رسید و ما جزای که دیده بود ظاهر گردانید وی از مقام خود بزمناست  
 و در مسجدی که خواجہ نزول فرموده بود آمد که خواجہ دو گانه تحت الوضوء گدازده و بر لبیک نشسته است

کرد و خواجه بشاشت نمود و فرمود که این فقیر را مشرف گردید کرم فرمائید. بیایید بنشینید و برابر خواجه  
 در مسجد بنشیند بجایات نواد مشغول گشت پس در میان این برود و بزرگ صحبت گرم واقع شد و با یکدیگر اتفاق  
 و اخلاصی پیدا آمد الغرض شیخ بهاء الدین خواجه لهما خواست و در پاکی خود مواکر کرده بخانقاه خود برود  
 ضیافتهای شگرف در میان آورد چون سه شبان روز برین بگذشت خواجه با شیخ بهاء و الدین متخاطب  
 گشت که شما همانها کردید اما خشک و ایامی خواجه بنور باطن دریافت شتابان را حاضر ساخت و به تیر  
 مجلس سماع خیر چون مجلس است سه شماع در دادند خود از مجلس برآمد و بدریانی برود خانقاه نشست  
 خواجه مشغول به سماع گشت چون شور سماع بلند شد و گوش ملتانیان برسید همه علماء و فضلا و مشهور  
 شده در خدمت وی بدعوی آمدند و گفتند که در خانقاه شما امر را مشروع نباید و سرود سماع نشاید بلامت  
 نمود و فرمود که ما مهمانی داریم بزرگ که از سماع میباحست و ما را عزامت احوال و رویشان نباید که این  
 کار خطی با نیدار پیدای آید اگر شما می توانید بروید و میرا از سماع منع کرد و ایند لیکن ملتانیان برای  
 امتناع سماع اندرون خانقاه در آمدند و دیدند که خواجه در هوا قصص منجیه و معلق و مبر از تعلیق سماع میفرماید  
 بعضی متعلمان چون این حال را دیدند از ترس جان خود را بیرون کشیدند و بعضی که از درون خانقاه بیرون  
 بودند سرسجده نمودند و چنین اعتقاد بر زمین نیاز نهادند و نوسیده خوابه را نشان چنان اثر کرد که جامه ها بر  
 تن و قبا با بر بدن بدریدند و چاک گردانیدند و چون سماع فرود داشت تند سرهای خود را بر بای خواجه  
 گذاشتند و خواجه توجیه نمود و فرمود که این ولایت خاص برای برادر عزیز شیخ بهاء و الدین است مرا و این  
 شهر هر یک گرفتن نباید و دست بیعت دادن نشاید الغرض خواجه بعد از ایام عازم دلی است متعلمان همراه  
 شدند چون در آنسی که فخره ولایت خواجه بود رسیدند با عقدا و تمام هم میگردیدند **فصلست** از  
 کتاب قوانین است الکیین که وقتی در خدمت خواجه قطب الدین قوالان در رسیدند این بیت را بصورت  
 زیبا و آهنگ لربا آواز گردانیدند **بیت** سرود چیست که چندین قسود عشق در دست به سرود  
 محرم عشق است و عشق محرم است به خواجه این بیت در گرفت و بهفت شب از نو و بهوشنند میل  
 طعام و شراب نداشت اما وقت نماز از دست نمیداد و بهوش باز می آمد و نماز را به توفیق میگردانست  
**فصلست** از کتاب جامع الکمل که وقتی در خدمت خواجه قطب الدین قدس الدیر سره شیخ فرید الدین بن  
 و فاضل حمید الدین ناگوری و شیخ جلال تبریزی و عزیزان دیگر حاضر بودند که در میان قوالان در رسیدند

و نواحق نمودند و خواجه را شوق سماع و گرفت و مقام تو را جد پیدا آمد بر خاست و در صحن خانه رقصیدن و  
دیدن آغاز نهاد و اما چون قدری سالت پیش هر یک از یاران در پیاق افتادند و وی در حال شایخ  
فرید الدین میفرمود تا وی سر بر کس از پای مبارک میداشت و جدا می نمود و اما خواجه گاهی در حجره و گاهی در صحن خانه  
میشد و بارها سر سجده می نمود و آب ز چشم مبارک بر رخوت و آه و ناله از سینه می کند هر دم می انگشت و در کتاب  
التسلیکین می آرد که مشغولی بر این چیست و در کتب اگر کنی زور کن سماع نماز همه را بخود است یعنی بهوش  
داشت از قیام و قرأت کعب و سجود و نماز فاسد نگردد و اما سماع همه بخود است اعنی صاحب سماع را که خود  
را از خود و در نماید بلکه با دهن حق را از دل محو فرماید که او فی مرتبه سماع احتراق با سوا می آید است به چون  
صوفی و سماع آید خراز محبت حق او را در دل نشاید پس مرتبه خودی و بخود می تقاضا و غلبه بر هم می  
نقل است از کتاب تکیه کرمه الاصفیاء که چون حضرت خواجه قطب الدین قاضی حمید الدین گوید و بی مجلس  
سماع و داند و خلق اینوه آمد سلطان فیهاب بن عزیزی را حدیثی که آید و می شنید و بنیام ابو حنیفه  
حرام است و ایشان که در شهر من سماع میکنند من این را از شهر بدو خواهم کرد و خواجه این چنین فرمود و سماع بر  
کسی که بیدار محض است حرام باشد و بر ماکه اهل انبیا هم حلال است و بر زبان را ند که سلطان را سفر نزد و پیدا  
آید که بدان سفر زنده دلی باز نیاید آخر آنچه فرمود و عمل در آمد بهمدان نزد یکی سلطان را سفری و پیش آمد  
و هم بدان سفر جان عزیز را و باخت و باز زنده بدلی نیامد که سوجب از آن دوستان خدا گردد و  
نقل است از کتاب سنابل که چون خواجه قطب الدین قاضی حمید الدین بسپارد و در دلی مشغول شدند و  
قاضی سعد و قاضی عماد و شمس الدین دلی را که صاحب سلطان بودند حدود را ند بر سلطان شمس الدین ظاهر کردند  
که خواجه قطب الدین مدام سماع که فعل حرام است شغله دارد و شغل بسیار است از انجلیای که آنکه امر وی در  
مجلس سماع حاضر نیاید و خود امر و دست سماع بر و چگونه حلال شد از زمان خواجه کم از بست سال عمر است  
در این هم نیامده سلطان فرمود شما دانشمندان صاحب شریعت هستید بروید و مانع آید این کار  
بے تبیر و مجلس حضرت خواجه حاضر آمدند و در راه همراه آوردند که بسوی یکی از حضار مجلس است به بخدی بر و از  
چون در مجلس رسیدند خواجه را استاده دیدند و سالی گریه کرد که امر و انفسیدن سماع حرام است و نماید که مجلس  
سماع امر و خواجه را خواجه هم نمود و هر دو دست بر سر مبارک خود مالید و از زمان پیش در این بیادین برود  
کس از این امر حیران شدند و بر سلطان فقه را حطام را خفتند و خبر دهند این ماجرا سلطان را افتاد

و اعتقاد در خدمت ایشان زیاده تر شد اما بپاشی یعت خاموش ماندین و وعزیزه باز عرض داشتند که این فتنه  
 عظیمیست رفع این کوشیدن سلطان لازمست سلطان گفت که چون حضرت خواجہ اہل اینکارست ازین فتنه  
 اولیست ایشان گفتند ما اہل غیر یعتیم کہ بختین فتنه عظیمه وارد اہانت شریعت نشویم سلطان گفت ازین  
 جہ خواہید گفتند اگر قضا واقعا دشمن دلی بیا دہید ما احکام شیعہ بر ایشان جاری کنیم سلطان از شرم بپاشی یعت  
 اند قضا واقعا القاضی سعد و عماد و درو این عزیزان چون منصفان واقعا در یافتند بر خواجہ نوشتہ فرستادند  
 کہ منی موفقی شہر شدہ ایم شما در محکمہ حاضر آئید و در حلت و حرمت سماع مناقشہ نمایند خواجہ در جواب آن گفتہ  
 فرستاد کہ فردا روز فاختہ عروس پیران منت فرست بدہید تا از سلیح عروس پیران خود فرارغ یافته و محکمہ حاضر  
 بشوم فرستادہ قاضی باگشتہ و سیفام خواجہ را ظاہر نمود ایشان قبول کردند اما از راه حسد بغض ندا  
 در دادند کہ از شہر یاران اسبج یکہ در مجلس حاضر نشود چون آنروز دنگہ غشت نزدای آن خواجہ مجلس را  
 بنیاد نهاد و پنج کج از شہر و مجلس حاضر نیامد بہر دو دروازہ خانہ خواجہ صد صد نفر قاضی فرستاد تا کسی را داخل  
 نگذارند خادم خواجہ را بر اہل اظہار ساخته التماس نمود کہ برای طعام ہمہ یککست کہ بخوار خادم خواجہ  
 مجلس نگری حاضر نشد تہہ ہم نمود و فرمود کہ طعام و چندان کن کہ اجمالیست کہ خلق الدرد از مجلس مانع  
 کنند باز در خادم بہ و بچنین طعام بہر در در میان شیخ بہاؤ الدین ترکریا با جماعت کثیر از ملتان  
 و از یکا دروازہ عزب بخا خواجہ داخل گردید پنج یکہ از صاحبان و ازہ آنجماعت را ندیدند حق سجاد تعالی  
 بلقہ ف خواجہ آہنہا کہ کو حقیقی بوانید ہم ہر کس کہ خواست مجلس آمد و بنیاد فتنہ جلال الدین تبریزی و از  
 بسیار از دروازہ شرقی داخل ما خواجہ شد خلق کثیر را ایشان نیز در مجلس آمدند و ہمنوز در بانان بنیہر  
 بودند و از آمد و شد ملائق در مجلس گزارا ہرگز خبری نبود چنانچہ خلق الدین بسیار در مجلس آمد و الغرض چون مجلس  
 گرم شد انجیر قاضی سعد و عماد رسید و دو مجلس دعوی بدر الدین ہم بجال خود باز آمد سر در قدم خواجہ ہنہا  
 و گفت بندہ را در سلاک مریدان خود و راہ یکہ از بندگان خود و بنیاد خواجہ فرمودی بدر الدین من بہا  
 شب کہ تری بنیر صلی اللہ علیہ وسلم بہرین سپردہ بودم بریدی خود اختیار کردہ ام و در سلاک مریدان خود و راہ  
 ام و بنیاد قاضی حمید الدین ہم گفت کہ اگر خلیفہ اہل در باطن دست گرفتہ ایما ما دظاہر ہم رسوم بہیت بجا  
 آید خواجہ در ان زمان وید امرید و دظاہر ہم کرد اید و بمطلب صلی حقیقی رسانید معروض میدارم را مہم  
 اوراق محمد لولاق کہ چون رحلت گزیدین و بخت حکامیدن خواجہ در عین سماع بود و بنا بر آن کار تہا

مقدمه در باب جامع داخل نمود تا بحال طالبان در آید و مقصود حاصل نماید **فصلست** از کتاب سیر الاولیاء  
 که چون عمر حضرت خواجہ قطب الدین آخر رسید علامت ضعف بر بدن مبارک پیدا گردید آن در رمضان  
 بود خواجہ میرزا، ماه رمضان القوت باطن خود فوت نکرد و چون فریاد رسید خواجہ متوجع عید گاه  
 گردید و چون از اینجا بازگشت بدین محل رسید و از تحمل برفن اوست باشد و در تامل شد و تا دیر بخواب  
 ماند عزیزان که حاضر بودند التماس دند که حضرت بدو تخته تشریف آوند و توقف رواندارند که خلق الله  
 برای مبارکباد و نظر است قدر عظمی هم تناول نمایند و خلق را رخصت فرمایند خواجہ فرمود بدین  
 جهان شب که ترا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سیرده بود و بریدی خود خنیا کرده ام و در رسالت یکن خود  
 آورده و بنیسان قاضی حمید الدین هم گفت که اگر چه این را در باطن دست گرفته اند اما در ظاهر برهم  
 بیعت بجای آرید خواجہ در آن زمان بر امرید در ظاهر برهم گردانید و طلب اصلی حقیقی رسانید و عرضید در تمام  
 اوراق محمد بولاق الی خواجہ فرمود در این زمین بومی خوش می آید از دلهای پاکان می آید و خاطر  
 بر آن می آید سید وارم که بر فن حقیر درین زمین خواهد بود پس آن روز را کائنات آن من را بخت خود  
 طلبی از ملل صرف خاص و وجهیت آن ادا گردانید و تجرید و قرار بر فن خود داد و بعد از آن و بعد از آن  
 نهاد **فصلست** از کتاب سیر العارفین که چون عمر شریف خواجہ آخر و مرض موت پیدا آمد قاضی  
 حمید الدین ناگوری محل را یافته معروض داشت که حال خود و مبعوضی دیگر میگوید باید که از خلایق شدن  
 خود یک را جانشین خود گرداند و بدرجه نیابت خود برساند اگر چه سپر کلان خواجہ بر سر آنوقت حاضر بود  
 اما خواجہ بر و تلف نمود فرمود که این خرقه و خلیف عصای طریق امانت که از خواجہ من بمن رسیده  
 هر گاه که فرید من بمانی در بنجا برسد بدو رسانند و پوشانند و جانشین من اند و در آن شب که خواجہ  
 رحلت گردید فرید الدین بخشکرها نشین رخواب یکدیگر با خواجہ را بحضرت آبی میخواند و داشت که خواجہ شب طاعت  
 نمود و صبح آن چشم گریان و سینه بریان از ناشی راه دلی گرفت و حمید الدین ناگوری نیز قاضی  
 دو اندیده بود که بخشکرها را ازین واقعه حاشا خبر رساند و آگاه گرداند النعمان چون بخشکرها قدمیم که ازین  
 و دلی خبری است رسید با قاضی و جارا گردید و مکتوبی که حمید الدین ناگوری فرستاده بود رسانید  
**فصلست** از کتاب سیر الاولیاء که وقوشخ فرید الدین بخشکرها در خدمت پیر خود خواجہ قطب الدین نشسته  
 که کایک برخواست بر فن قصبه ناشی نصیحت خواجہ را از اینجا که با ایشان محبت کمال بود هم



پیر آب محمود و فرمود که ای فریدالدین بهر آنکه خواهی خدا التماس من است بر چه که فرمان باشد فرمود که برو من کن  
 تقدیر خدای بویمن رفیق که بر سر وقت فوت من حاضر نباشی و من هم بر هنگام نفل خوابه حاضر نباشم و من  
 بگفت و سر حجب افکار فرو برد و باز چون سر بر آورد روی سوی حاضران کرد و گفت برای درینک  
 نعمت من و دنیا و استقامت این درویش فاتحه و اخلاص بخوانیم هر سیمه حضار فاتحه با اخلاص بخوانند و خوش  
 نیز فاتحه خواند و دعای خیر نیز بر زبان مبارک انداخت و میخواست بجا نذرانیکه از من شایع گسار گرداند و بدرستی  
 برساند و مصلای خاص با عصا بر محبت خود و فرمود که من امانت شما را یعنی سجاده خرقه و دستار و غلین  
 که دست بدست از پیران چشت بمن رسیده است بقاضی حمید الدین ناگوری حواله خواهم کرد و چون شما  
 پنجم روز که از بانسی بر قبر من خواهید رسید وی این امانت پیران را بشما خواهد رسانید و خرقه را  
 خواهد پوشانید و این مقام مرا مقام خود خواهد داد و دست و درخت را بدو و در امانت خواهد بخشید و غلین  
 را بدایت و ارشاد خواهد بخشید و از فیض خود حاصل عام را بهره مند خواهد بخشید اینست که خواج  
 قطب الدین قطب الاسلام این سخن تمام کرد و نعره از مجلس آمد و نای بگریستند و در مجلس گفتند  
 دعا کردند الغرض چون گفتند در قصه بانسی که در ایام قطب الاسلام مرض موت مبتلا گردید و وفات جمعی از  
 ناگوری و بدر الدین غزنوی را تمنای آن بهم رسید که بعد از وفات خوابه در مقام ایشان بنشینند  
 برای خود مرتبه نبشت بر گزینند اما در آن سماع که قطب الاسلام درخت اقامت اینچنان بر لب رآخ  
 وقت خرقه خاص عصا و غلین جوین و دوتای سوزنی خواهد قاضی حمید الدین ناگوری را  
 غزنوی را نمود و فرمود هرگاه که فرید الدین گفت که در اینجا برسد این امانت را بدو خواهد بخشید و بعد  
 تمام او را خواهد پوشانید سلطان المشایخ میفرماید که من آن خرقه را دیده بودم و یقین داشتم  
 رسیده باشد و در انشب که قطب الاسلام از میخالم رحلت گزید شیخ فرید الدین هم در آن شب در آنجا  
 چنانچه بالاگشت و پنجم روز در مقام خواج رسید قاضی حمید الدین و شیخ بدر الدین آن خرقه  
 با جمیع اشیاء بدیشان رسانید و محبت تمام پوشانید گفتند و گاه شکرانه بجا آورده در مقام  
 خواج بنشست اما برای دیدن گفتند که بر یکار سلطان طبعی خوانین و ضعیف شرعی میرسد انبوه غلاب  
 فراوان گردید سر هر یک نام مردی از بانسی همراه گفتند که آمده بودند و پیغمبر بویمن دیدن هر یک  
 آرامی گفتند که نبی اسود درین انبوه هجوم عام سه روز او را دیدن گفتند که او را میسر نیاید و را

را نکرده چهارم روز چون گنجی که بصله از خانه بیرون گرانید سر بکار از آن روز دید پرسید چه حالت  
 و کردید با افتاد و گریستن نمود و زبان با تامل حوال خود بکشود که تا آنگاه شمار در آنسی بود و دیدی روز  
 بطریق آسان میدیدم و خوشوقت میگرددیم اما از آن روز که در شرف آمد و دیدم باینجه  
 و هجوم خلاقی دیدن شهادتوار بینا دید و زندگانی من بغیر از دیدن جمال برینال شمانظر نمی آید گنجشک بیان  
 سلحت باز غریمت مانسی نمود و فرمود نمیشد که حق در حق من عطا کرد چه راه مفت چه در شهر و چه در باب  
**انقلاست** از کتاب سنابل که چون خواجہ راین بیت در گرفت بیت کشتگان خجرتسلیم را  
 هر زمان از غیب جان دیگرست خجرتسلیم است که آید بکشد یا نغره بزند قاضی حمید الدین ناگوری و دیگران  
 در گرفت و گفت که میخواهی تمام عالم را بجزی خواجہ بن رلبست تمام بدن او سوخته و گداخته شد  
**انقلاست** از کتاب سیرالاولیا که روزی در خانقاه شیخ علی بن سخی مجلس سماع در داده بودند و  
 خواجہ طربین بسبب خلاص اتحاد قدیم او و بحسب حاجت دعوت در آن مجلس حاضر آمد و با سماع  
 سماع مشغول گشته گویندگان قصیده شیخ احمد جام بصوت دلربا و آهنگ جانفزاسی گفتند و چون  
 بدین بیت رسیدند که بیت کشتگان خجرتسلیم را هر زمان از غیب جان دیگر است  
 خواجہ راین بیت در گرفت و میپوش شد و حالت نزاع پیدا آمد و چون مجلس سماع آخر رسید بحد  
 حال خواجہ را با همه فوالان بخانه آوردند و باز سماع آغاز کردند و تا چهار شبانروز خواجہ بحدران حال  
 مشغول سماع بود و هر زمان فوالان را بیکبار این بیت امر می نمود و هر نماز را به پیش باز آمد و وقت خود  
 او میفرمود و مولانا فخر الدین را تندی در ساله سماع که نالیف اوست می آرد که چون خواجہ را در  
 سماع خیر فرود و بسیار بپاقت نمود و بقرار کرد و بمرض موت مبتلا شد مردان و طالبان قارون  
 خواجہ پیش شملین طیب که حکیم حاذق بود بردند تا او ماده رحمت دریابد و واکند چون او  
 قادره را بدید گفت که این دلیل سوخته آتش عشقت جگر او را بگداخته و لا و اساخته من  
 علاج اندازم و میگویند که چون فوالان بصرع اول بیت کشتگان خجرتسلیم را میخواندند روح از  
 خواجہ جدا گشته و چون مصرعه ثانی را یعنی هر زمان از غیب جان دیگر است شریعی نمودند  
 آن به تن رسید و زنده گردید و اما چون از نیستی بر خواجہ تصدیق بود فوالان برقرار شورت بعضی  
 از آن دوستان سمرقند اول را بچندان گفتند که خواجہ برگشت و از زندگی خلاص یافت

شیخ بدرالدین غزنوی میگوید بنده که خواجہ رحلت خواهد نمود بای ایشان در کنار بنده و سرایان  
 جزانوی قاضی حیدرالدین ناگوری بود و در انحال مرا اندک غنودگی بود و معامله دیدم که خواجہ جانب  
 آسمان پرواز کرده است و مرا میگوید که ای بدرالدین دوستان خدا را مرگ نباشد چون بخود باز آم  
 دیدم که خواجہ رحلت فرموده است نقیض است از کتاب سنایی که چون خواجہ را در گور کردند و  
 فرشته در رسید و سلام باری تعالی رسانیدند و کاغذ پاره بزرگ بمنزل کشیدند و بدست خواجہ  
 نهادند و در آن نوشته بود که ای خواجہ من از تو را میم و تو هم از من ضامن باشی و از بیکت تو  
 عذاب قبول از امروز بر غلابی معاف کردم و وفات خواجہ در شنبه دوشنبه چهاردهم ماه ربیع الاول  
 سنه ثلاث وثلثین وستمایه یعنی در سال ششصد سی و سه و هجده سلطان شمس الدین التمش واقع  
 گردید و وی بزرگوای بخت خرامید و در عمر شریف ایشان اختلاف بسیار است و آنچه از کتب  
 تواریخ به ثبوت پیوسته است که عمر خواجہ هفتاد و چهار سال بود و آنرا نگه ازین کم قیاس کرده اند  
 محض غلطی نماید بلکه صاحب کتاب سرالاولیا و تقریبی عمر شریف آنحضرت بر یکصد و چند سال  
 مینویسد و تقریباً که حضرت قطب الاسلام در ماه رجب الحجب سنه اثنی عشر و خمس مائت و مرید گردید  
 و در سال ثلاث و ثلاثین و ستمایه بعالم بقا خرامید بدی صورت و در میان سنه ارادت و وفات  
 یکصد و چند سال پیدای آید سواى عمری که پیش از صحبت بود و الله اعلم بالصواب و روضه منوره  
 آنحضرت و در بدلی قدیم زیارت گاه خلق الله است طالب باید تا زیارت نماید رحمه الله علیه +  
**باب هفتم** در بیان احوال هر یک از بزرگان اسودگان دیار و جو آنحضرت خواجہ قطب الدین  
 بختیار کاکی و قلیش و تحقیق مکان و نشان خوابگاه هر کدام از ایشان رحیم الله تعالی +  
**شیخ بدرالدین** غزنوی قدس سره وی مرید و خلیفه حضرت خواجہ قطب الدین بختیار  
 او شایست و حضرت خواجہ ویرا بسیار دوست داشت و بزرگی وی در کتب لغوات بیان چشت بسیار  
 مندرج است که یکصد و امان این طائفه بود و وطن اصلی وی غزنین است و از غزنین در سببی بامام  
 آمده بود و از آنجا صاحب غفلت حاج بشنده متفقد گشته بدریافت فیض ملازمت خواجہ بدلی خود را رسانید  
 و بجهت دریافت سعادت ملازمت مرید گردید و بر تریب خلافت رسیده و بر آنند که وی در غزنین بخواست  
 که سر رشته ارادت وی بخواجه درست شده از آنجا سراسیمه بجهت و در جهت خواجہ شد و بدلی آمد و در

ظاهر هم میگردید و در سیرالاولیا و غیره کتب که است که وی تذکره بسیار گفته و سخن بسیار داشت و بیشتر حرفی و صحبت  
 از وی و در مجلس تذکره وی شیخ فریدالدین گنجشک و قاضی حمیدالدین ناگوری و سید بابک غزنوی و مولانا و مجیدین  
 حامی حاجرانی و غیره مشایخ شهر دلی حاضر شدند و وی در وجود و طبع علوم تمام داشت از سلطان المشایخ  
 مرویت که شیخ بدرالدین چون پیر گشت از جاجنیدین بختیونس طلاق حرکت نداشت اما وقت سماع  
 چنان رقصید گویا که کودک ده ساله میرقصید و وی بر رسیدند که شیخ پیر گشت چنان میرقصید جواب داد که او از  
 خود میرقصید عشق میرقصاند مصحح من اگر پیر شد م عشق جو انست بنویس + در سیرالاولیا و ذکر است  
 که شیخ بدرالدین را با حضرت خضر علیه السلام ملاقات بود و وقتی پدر او را گفت که خضر را بمن بنگاه گفت نمیکو  
 باشد روزی تذکره میگفت شخصی جای دور تر از مردم نشسته بود و شیخ بسوی پدرش را بنمود که خضر انست  
 پدر گفت بلخه تذکره کرد و پدر او را بچشم چون تذکره تمام شد خضر از آنجا که بود هجرت نمود و ناچار پادگشت الخضر  
 چون شیخ بدرالدین وفات یافت بابان قریب الاسلام مدفون گشت عمر شریف وی یکصد و چند سال بود  
 که از دنیا عالم رحلت فرمود رحمه الله علیه قاضی حمیدالدین ناگوری قدس الله سره از جمله قاضی شایخ  
 هند خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی است و شیخ در بعضی رسائل خود بدان اشارت فرمود گفته طلقای  
 فی الهند کبره فهم حمیدالدین ناگوری و بعضی برانند که مرتضی الدین سمنانی است قدس الله سره و او تذکره نبوت  
 بر و وزیر گوارا رسیده باشد و علوم باطن کتب شایخ و ده جنانچه در سلف این طریق بوده که از مشایخ مستند و  
 اقتباس میکردند نام وی محمد بن علماست فقلست از کتابت الاخیار که مقدمه بیست و یکم از شیخ  
 چنین مفهوم میشود که در ایام صبا و برفقت پدر بزرگوار خود از آنجا بدلی تشریف آورد و پدر وی پیش از  
 چندگاه فوت شد و وی در عالم بدو اعلی بود بملک تمام حکام وقت قاضی ناگوری که وفات رسیده سال کجری  
 امور شریعت و شرف علوم و دینیته انتحال تمام نمود و بسیار رجوات در رسید و امانت دیانت و تقوی  
 را بر تنه کمال برسانید شیخ سید کائنات اعلی علیه آله و صحابه از واجه و سلم و خوان که بهانه خود طلبید  
 صبا آن ترک علایق نمود و به مجرد و توکل متوجه زمین شریفین بغداد رسید شیخ الشیخ شهاب الدین  
 سهروردی را دریافت و مرید شد و بر تنه خلافت رسیدیم در آنجا بخواجه قطب الدین ملاقات کرد و از شیخ  
 الشیخ حضرت حرمین گرفته یکسال و هفت ماه و چند روز در مدینه بود و بزرگان آنجا را ملازمت نمود  
 بلکه ده سال مجاور بود و بعضی اولیا را دریافت روزی میگردد یکی از بزرگان را دیده قدم بقدم در

طواف روان گردید آن بزرگ وی بگیرد و انبند و گفت ای حمیدالدین متابعت ما هر تبدل است پس وی  
 باطن کن گفت آن حمیت مراد هر قدم ختم قرآن میسر است قاضی بخاطر آورد شاید معانی را بر دل  
 میگذرانند گفت ملفوظا لا موهو تأخیر قاضی زیاده شد بعد از آن بدلی آمد و فریفته شجاعت خواست طلب  
 گشته در ملازمت خواجہ سکونت گرفت و انواع کمالات دیگر آکتانج دو در سلک مصاحبان آنحضرت  
 انضمام یافت و با وجود آنکه در سلسلہ سهروردیه سرور نیامده وی نوعی تر بر طمع بوده و آنقدر که وی  
 در اینجا غلو داشت کسی نداشت **فقالست** از کتاب اخبار بالاخبار که قاضی را با وجود جامعیت علوم عمر  
 و طریقت بطرافت و لطافت نیز میپا بوده چنانکه روزی شش بر بان الدین طنجی و قاضی کبیر خوارزمی که  
 از مشهوران عصر بودند با هم سوار میفرستند و قاضی حمیدالدین بر اسب کوچکی سوار بوده قاضی کبیر طریقت  
 طیبیت گفت حمیدالدین مرکب بسیار صغیر است آنجناب طریقت ظرافت جواب داد که صغیر است و از بزر  
 گبست **فقالست** از کتاب انباء الفوائد که قاضی حمیدالدین با شیخ فریدالدین گنجشکرمودت تمام بود وقتی  
 شیخ فریدالدین خواستند که سماع بشنوند قوال حاضر بود بدرالدین اسحاق را که یکی از حلقه یگوشان خوشن  
 حضرت شیخ فریدالدین بود فرمودند که آنکس که قاضی حمیدالدین فرستاده است بسیار بد شیخ الدین  
 خریطه مکتوبات بیاورد و پیش نهاد دست در خریطه انداخت همان مکتوب مکتوب بدست آمد شیخ اسحاق  
 فرمود که بایست و بخوان عنوان مکتوب این بود که فقیر حقیر ضعیف خفیف محمد عطا که بنده درویشان است  
 و از سر و دیده خاکم ایشان چون اینقدر بشنید حالی و ذوقی پیدا گردانید و مدتی و سماع بود و بعد  
 از آن این رباعی که همدان مکتوب بود یاد فرمود و رباعی آن غفل کجا که در کمال تو رسد و  
 وان مع کجا که در حال تو رسد **فقالست** از کتاب خیر المجاس که وقتی اساک باران شد شاه  
 عصر قاضی حمیدالدین ناگوری و خیزه فقر را گفته فرستاد که حرب قتال کار است ما آنرا می کنیم و عا  
 کار شما دعای بکنید تا باران بارد قاضی فرمود باد شاه را بگوئید که درویشان را دعوی می دهد  
 تا باران باره باد شاه چون این سخن بشنید و انت که قاضی مجلس سماع طلبیده است در دست  
 سماع که معراج صوفیان است برای باران دعای خواجہ کرد البته باران خواهد بارید پس باد شاه  
 ساعی اسباب دعوت فرمود درویشان شهر حاضر آمدند و قاضی نیز حاضر شد همین که قوالان سماع  
 در دادند قاضی و بعضی درویشان دیگر را مقام تو با جد روی داد برخواستند و در تو حاضر شدند

۱۲- یکم که فرموده بر این مضمون  
 آفریده کجا که در جبال تو رسد

و از همان زمان باران آغاز بباریدن کرد و خیلی سخت و تند بارید **تقلبات** از کتاب سیرالکلیه  
 که بعد نقل خواجہ قطب الدین ده سال قاضی حمید الدین ناگوری در صدر حیات بود چون وقت نقل قاضی  
 رسید بفرزندان خود وصیت فرمود که مرا در پایان مرقد مبارک خواجہ قطب الدین دفن خواهند نمود  
 اما فرزندان وی نخواستند که پایان مرقد خواجہ دفن کنند لیکن چون وصیت فتنه بود لاچار پایان  
 دفن کردند اما چو تره بلند تر از روضه خواجہ عمارت گشایدند قاضی فرزندان خود را در خواب بجا آمدند  
 فرمود که شما چرا چو بلند کردید و مرا از روی مبارک خواجہ شرمزده ساختید و سلطان المشایخ می فرمود  
 که بار ما در میان این دو تربت در پایان خواجہ و سپارن قاضی نمائید مگر از ده ام و ذوق در چهار  
 که یافته ام در بخیر و بقرینه دینی آید بعد از آن فرمودی که مکان را جبهه اشراف است اشراف و در بخیر  
 است که هر دو طرف آسوده اند و وفات قاضی حمید الدین بتاریخ پنجم و بقول پنجم و هم ماه رمضان  
 در سنه ثلاث و اربعین و شصت و واقع شد و سلطان المشایخ صبر نماید که وفات قاضی حمید الدین است  
 پنجم ماه رمضان بود رحمه الله علیه **شیخ علی سنجری** قدس الله سره از افسر و سر خواجہ بزرگ  
 خواجہ جعفر الدین حسن سنجری و از محاصران سلطان شمس الدین التمش است که نزد یک پای مناره کوفه  
 است و مقبره عالی دارد و مرید متقا حضرت قطب الدین بود و مقبره سلطان شمس الدین و سلطان  
 علاء الدین نیز در آن حوالاست و ذکر جمیل شیخ علی در طغولات پیران چشت جابجا مسطور شده و  
 در دلیل الحافین مینویسد که هر که خواجہ بزرگ خلافت وادی و اجازت ارشاد فرمودی بشیخ علی گفتی  
 تا نشان نشستی و مزین بدستخط خود ساختی و اگر اعیان نشان خود بران نکریدی هرگز منظور نشدی و در  
 بعضی رسائل مذکور است که میان خواجہ قطب الدین و شیخ علی محبتی فوق الحد بود رحمه الله علیه خواجہ احمد  
 قرظی سره پسر بزرگوار خواجہ قطب الدین است و مجاوران آنرا خواجہ احمد تاجی می گویند و وجه تسمیه بر  
 تاجی که تاجی در نظر نیامده و در کتاب فوائد القواد و غیره لطیفات پیران چشت مندرجست که خواجہ  
 قطب الدین را دو پسر توانا متولد شده بودند یکی خواجہ احمد و دیگری خواجہ محمد نام داشت خواجہ محمد  
 و عین حیات قطب السلام بهشت سالگی وفات یافت و خواجہ احمد را عمر بر کمال بود و قوال و قائل  
 بسیار از وی بواجوب و آمده و اکثر از فرزندان او تا عهد دولت حضرت سلطان المشایخ زنده بودند  
 که سبب سعادت از خدمت می نمودند و آخر الامر چون خواجہ احمد ازین فانی برهنه جاودانی

اشتافت در پهلوی خواجہ قطب الدین پدر خود مدفن یافت و دو پسر یکی خوجو و دیگری سید کبیر داشت  
 که داشت مدتی این برادر در قید حیات بودند چون ازین خاکدان ظلمانی بعالم جاودانی  
 رحلت نمودند هم در محضر منته پدر و جد خود بر آسودند رحمة اللہ علیہ - خواجہ فست قدس سره  
 در کتاب کلمات اللہ اذقین آورده کوی در اوایل فتح دہلی بکلام ظهور کرد کہ بسلطان محمدا لہین محمدا  
 باین شهر بزرگ آمدہ ساکن شد و در سلک بزرگان این یافت نظم گشت و قبر وی بالاتر از قبر خواجہ قطب  
 در جانب شمال و در اخبار الاخیار مسطور است کہ دفن می شد از مقبرہ متبرکہ خواجہ بوقوع انجاء میدہ میگونیہ  
 بخانوادہ ہر روز مشغول گشتہ بود رحمة اللہ علیہ بابا حاجی روز بہ قدس سرہ از اسلاف دلی  
 دلی است الہی الشرب بود و عالی ہمت و معالی منزلت و در زمان راجہ پتھو اردخند قلعہ زاویہ  
 داشت بسیاری از کفار بہین توجہ عالی و از مہلکہ کفر و کافری خلاص گشتہ بشرف اسلام و دینداری  
 شدند قبر وی نزدیک خاکبہنہ کہ یکبار از جا بہای فیض بخش دہلی است واقع شد و خستہ قلعہ کہ در اینجا  
 مسکن گشت مدفن ہم یافت رحمة اللہ علیہ سید نور الدین مبارک غزنوی قدس سرہ صاحب  
 اخبار الاخیار مینویسد کہ وی خلیفہ شہاب الدین عمر شہرور دیت و در عہد سلطنت سلطان شمس الدین  
 شیخ الاسلام دلی شدہ و وزیر الامیر دلی ہم گفتند و در حضور سایل مسطور است کہ وی از علمای دیران  
 شیخ عبد الوہید بن شیخ شہاب الدین احمد غزنوی قدس اللہ سرہ و روی وی آئینہ خدا بود و فرماوان  
 بہرہ از عرفان برداشتہ و از شیخ محمد اجل نیز نعمت یافته و شیخ محمود الدین چراغ دلی مینویسد کہ بزرگان  
 از مریدان شیخ محمد اجل بود وی در خدمت شیخ آمدہ التماس نمود کہ خانہ من پسرتولد شدہ است  
 بنده زادہ شمامست نعمتی ہمراہ کنند شیخ فرمود نیکو باشد اما باید کہ فردا چون نماز بابداد بگذارد یک  
 از جانب راست من بیاری و در نظر من اری سید مبارک ہم در آن مجلس حاضر بود و این حدیث میشنود  
 و در خانہ او ہمون روز سید مبارک متولد شدہ بود با خود گفت کہ من ہم پسر خود را میارم و در نظر  
 شیخ دارم شاید کہ برین پسرنیز نظری بیفتد چون بابداد شد بزرگان بہیو دیر کرد پد رسید  
 بگاہ نیز بر خاستہ بود و چون شیخ نماز بابداد تمام کرد پد رسید مبارک از جانب راست شیخ در آمد  
 و سید مبارک را در نظر داشت شیخ در نظر وی کرد گویند اینہم نعمت از ان یک نظر بود چون بزرگان  
 آمد شیخ گفت آن نعمت لغیب سید زادہ شد چون بسن تمیز رسید ببلاد مستقیم شہاب الدین

مشرف گشت و خلافت یافت و درآمد سکونت گرفت و شیخ الاسلام دلی شد و مقبره او جانب  
 شرقی حوض شمس مشهور باستانها خلق الله است نقل است از کتاب افضل الفوائد که سید نور الدین  
 مبارک غزنوی در پنجشنبه تذکیر روزی مولانا علاء الدین کرمانی در تذکیر وی حاضر بود و چون  
 سید نور الدین تذکیر آخر کرد و روی سوی خلق الله آورد و گفت ای عزیزان در پنجشنبه آینده من از  
 جهان سفر خواهم کرد و این هفته همان شمام در میان مولانا علاء الدین بر خاست و گفت چنانکه  
 که سید میگوید روز پنجشنبه نقل سید و روز جمعه نقل عا کوخرا و مجلس آمد آخر پنجشنبه شد مولانا فرمود  
 بودند حضرتها الله تعالی شیخ سعد و قاضی عیاض و قدس سرها از طایفه بگوشان درگاه طایفه  
 خواجہ قطب الدین اندر او اهل حال بسبب اهل قصبه کعبه عایت شریعت داشتند در رسم سماع و منج آن سخی  
 و کوشش تمام می نمودند و بدین سبب حضرت خواجہ با شکار پیش آمدند تا روزی شنیدند که در خانقاه  
 قطب الدین و سبکامه سماع گریست با بنگ سماع قدم پیش نهادند و مجروح آنگاه و طایفه سماع درآمدند  
 خود شدند و برایشان چنان بی احتیاری رویداد که از هر دو کون و امن برافشانند و سر حلقه  
 ارواح بیعت قطب الدین و لیا در آوردند آسایش گاه ایشان در قرار نیست پهلوی طایفه لیا و  
 واقع شد در جهنم الله تعالی مولانا محمد الدین حاجی حاجی قدس سره مرد بزرگ  
 صاحب بهت و مرغی خاص شیخ شهاب الدین رحمه الله علیه و از ده حج گذارده آخر بدلی سیدین  
 شمس الدین التمش انار الله برمانه صدرات شهر خویش تفویض کرد اما وی از اینجا که بدین اهل دنیا میل  
 نداشت هرگز راضی بامصدات نبود و بلام استغفار می نمود اما تا دو سال بر مرضی سلطان کا صدارت را  
 با کراه سر بر اه کرده بگذاشت و بگوشه پردخت و هم در دلی سکونت گرفت و صاحب کتاب کلمات القاصد  
 می نویسد که ویرا و او اهل حال بسبب بیدن سماع با خواجہ قطب الدین و شیخ محمد الدین ناگوری اتحاد نمود  
 اما آخر از بهت بلند و استعدا در اجن از مقام انکار بر آمده بکل اقرار و با این طایفه اتحاد و بیعت  
 داشت و از لغت در ایشان کامیاب گشت و چون فوت کرد و حواری روضه خواجہ قطب الدین  
 طرف شرقی چند تیر بر تائب اسود تاریخ وفات او را کسی در کتاب حج نه کرده و قیاس صاحب کتاب  
 کلمات القاصد چنین است که دوازدهم ذی حجه وفات یافته اما از غزه ذی حجه تا سیزدهم ماه هجوم عام  
 بر مردم مبارک می افتاد و آنرا ختم ملا محمد الدین میگویند من از و من ترک به شیخ نظام الدین



ابوالمؤید قدس سره از مشایخ بزرگان و نبیره شمس العارفین است و در زمان سلطان ناصر  
 دینش حاضر خواجہ قطب الدین بود از خدمت پدر بزرگوار و حال فرخنده آنرا خود گشت فضائل صوری  
 و معنوی نموده تعلق طریقت یافته و بخدمت شریف شیخ عبد الواحد بن شیخ احمد غزنوی نیز رسید  
 فراوان حاصل گردانید و شیخ نظام الدین اولیاء او را نیز زودیده است و در کتاب فی الدقائق  
 که وقت در دہلی امساکاران شد و علی گریاب گشت خلق اللہ در خدمت او هجوم آورده و خواست  
 باران نمودند و می اجازت نموده بر منبر برآمد و از آستین خود دہنی بیرون آورد و شاید تارے  
 از آن دہنی جدا شده بود و سوی آسمان رو نمود و فرمود الہی کرمت این یکبار دہنی ضعیفہ کہ ہرگز چشم  
 محرم بروی نیفتادہ و بحق راز و نیاز کہ با تو داشت باران بفرست و گردن من سرسجامی برسم  
 و باز آبادانی را بخوانم نمود چناندم ابری پیدا آمد و چندان بارید کہ ہر کشکاکہ کوچہ و بازار پر آب گردید  
 و از ہر طرف سیلاب پیدا آمد چون از او پرسیدند کہ این دہنی از کہ بود فرمود کہ این دہنی ہا  
 منت کہ حضرت خواجہ قطب الدین مرا در انجمن شدہ بود و وقت عبادت آنرا بر سر انداختہ و با خدا  
 در ساختہ و قبر والدہ شیخ نظام الدین ابوالمؤید کہ بی بی سارہ نام داشت پہلوی نماز گاہ کہنبہ  
 است و قبر شیخ نظام الدین ابوالمؤید نیز در آن جوار است رحمۃ اللہ علیہ شیخ جمال کولوی کہ مقبرہ  
 و کول است او اولاد است رحمۃ اللہ علیہم جمیع شیخ محضر الدین دہلوی قدس سرہ  
 در مبداء حال بنیابت کیے از سلاطین روکار قیام مینمود آخر الامر توفیق زید و ریاضت فیتہ  
 و یغفر و فاقہ در ساختہ و رسلک بریدن قطب الدین و لیا انتظام یافت بر حق و یہ کرامت آنحضرت اورا  
 برویشی کشیدہ و جامہ نوگرہی آنرا زود تر قبا گردانید پس بی در خدمت پیر بزرگوار خود مکرر محبت  
 بست و سعی و کوشش چندان بجا آورد کہ کامیاب مقصود حقیقی شد و لیکن فوت در جو قطب الدین  
 خواجہ بگاہ اختیار کرد رحمۃ اللہ علیہ شیخ برہان الدین محمود بن ابی الحیجر  
 اسعد البلیخی قدس سرہ ما از اکابر اولیاء وقت سلطان عیاش الدین بلبن است و بیوس  
 تمام داشت در وجد و سماع و جامع بود و علم شریعت و طریقت و در فن شعر اہل بود و بعضی  
 در دیشانہ مہم منسوب میکنند بعلکہ این بیت مکرر مہم عام شد رفت نہ برہان غلاب +  
 در جمل حکم شد و گویا دید نیست + ووی کتاب مشارق الانوار کہ در علم حدیث است

پیش منصف شده بود **نقلست** از اخبار الاخبار که وی میگفت من خورد بودم بقیاس شش  
 هفت ساله همراه پدر خود در راه می رفتم که دیدم سوار مولانا بر بان لدین صاحب هدایه در افتادیم  
 گوشه گرفت من استاده اندم چون کوکبه مولانا نزد یک رسید من پیش رفتم و سلام کردم در من  
 نیز بدید و گفت خدا از من چنین میگوید که این کودک علامه وقت خویش خواهد بود و عالم را ارشاد و هدایت  
 خواهد نمود من از وی چون این سخن شنیدم در رکاب و روان گردیدم باز مولانا گفت که خدا تعالی مرا  
 چنین میگوید که این کودک چنان میشود که بادشاهان بر در او آیند و بار نیابند **نقلست** از کتاب  
 اخبار الاخبار که مولانا باری می گفت که خدای عزوجل مرا از پنج کبیره خواهد پرسید مگر یک کبیره که آن  
 سماع اینک رباب است که بیا شنیده ام و اگر ازین ساعت هم باشد بشنوم قبرا و جانب شرعی  
 حوض شمس است نزد یک توره چهل تن که آنرا نخته نوز گویند نیز از و تبرک بر ندم و دم این و با خاک  
 قبر او را با طفل بخوراند تا سبب فتح علم و کتابش فهم گردد و ازین جهت تبرک و از بایان شکسته  
 میباشد و چند بار مرست از سر گرفته اند و میکنند رحمة الله علیه شیخ نجیب الدین متوکل فرزند  
 سرور برادر و خلیفه حقیقی شیخ فرید الدین گنجشک است و برادر و نیاسخت معامله بود با و جواهر و اطفال و  
 عیال توکل کمال داشت و مجاهدات و ریاضات شاقه می کشید و از سلطان المشایخ منقول است  
 که شیخ نجیب الدین مدت هفتاد سال در شهر بود با وجود فرزندان و تلبع بسیار و بی و تکلمه و سخته  
 و حبش و غمی گذرانیدی من درین شهر بمشای اوندیده بودم و از بسکه مستغرق کار خود از روش  
 زمانه بیکانه بودند اسرار روز کدام روز و این ماه کدام ماه و این درم چه درم است و درویشی بر او آمد و  
 پرسید که نجیب الدین متوکل تویی فرمود متاکل منم تا متوکل کیست باز آن درویش گفت که بزرگ شیخ  
 فرید الدین گنجشک تویی فرمود برادر صوری منم تا محتوی که خواهد بود و برادر اولیا آورده که روز عید آن  
 عزیز خانه او جمع آمدند و آنروز چیزی موجود نبود بخانه او ازین سبب می بگریز بر حال او پیدا آمد  
 و بادل گفت که چنین روزی که روز عید است و خلق الله نعمتها صرف میکنند و در خلق فرزندان من  
 لقمه طعام هم نرود و آیندگان از در من محروم روند بالای بام رفت و مشغول شد به درختیان به  
 بنید که بر روی بالائی باز لهاسی طعام استاده است و این بیت بخواند **سیت** بادل گفتم و لا  
 خضر را ببینی دل گفت اگر امانائی بینم آخر آنروز مانده پیش آورد و گفت کوس توکل تو

بالای عرش میان ملا اعلیٰ میزنند و تو بدین معنی طعنت گشته حتی میداند که برای خود و ملتفت نگشته ایم  
 بسبب اینکه کان التفاتی بمن رو بداده و آنرا و بخدمت ایشان طعام غلیبی را رسانیده و خورائیده اند  
 شد شاید که خواجہ خضر بود و حضرت نجیب الدین متوکل او و سپر بودند که نزدیک قبر او آسودند که احمد و  
 و بگری محمد نام داشت آن عمده متوکل ترا چندان اخلاص و در خدمت او رسید و در مرتبه آخری چون  
 در دلی رسید بجام بقا خرامید و ضد متبرک را و در راه مقام خواجہ قطب الدین نزدیک مقبره بی بی یحیٰ  
 و والده حضرت سلطان المشایخ و قبرستان بی بی نوز و بی بی حور دختران شیخ شهاب الدین سهرودی  
 زیارت گاه خلق الله است و عسل ایشان در نیم ماه مبارک حضان میشود و آثار توکل و محبت و ترک  
 تجرید و تنزید و آن اثر الی یومنا بر روضه ایشان هویدا است طالب باید تا ملاحظه نماید و کتاب الحقیق  
 بارها برای زیارت ایشان رفته و فیضها دریافته است رحمة الله علیه شیخ ضیاء الدین  
 روحی قدس سره بعمل و عمل و زهد و تقوی آراسته بود و در سلک مریدان و خلفای شیخ شهاب الدین  
 سهرودی مشتمل است بر نامه توی داشت سلطان قطب الدین باو شاه غنیو بود از جمله مریدان وی  
 شد و نهایت اعتقاد بوی پیدا کرد و در اخبار الاخبار مینویسد که در روز سیوم از نقل و شیخ نظام الدین  
 اولیا زیارت او رفت سلطان قطب الدین آنجا حاضر بود شیخ نظام الدین را تعظیم نکرد و جواب انحراف  
 اما از آن گستاخی نتیجه نیک نیافت خرابها دیده بحال بدگشته شد نقل است از کتاب اخبار الاخبار که  
 سلطان المشایخ شیخ نظام الدین میفرمود از شیخ ضیاء الدین روی شنیده ام که مرایار می جو  
 او را در سماع حالی و ذوقی بود بجه از نقل او در جواب میم که در پیش مقام رفیع یافته است فاما  
 مشغوم نشسته تهنیت آن مقام کردم و پرسیدم چه مرا مغرور نموده گفت این همه باقیم فاما لذت و حال است  
 که در سماع بود غیبی بهم رفته او در راه مقام خواجہ قطب الدین نزدیک روضه شیخ نجیب الدین متوکل است  
 وی در زمان سلطنت سلطان قطب الدین در ششم ذی حجه وفات یافت رحمة الله علیه خواجہ  
**محمود مومنه و فرخندی** قدس سره مرید قاضی حمید الدین ناگوری است و در خدمت خواجہ  
 قطب الدین اعتقاد تمام داشت و گاه بگاه مساجد هم بود و ذکر او و طعوفات بران چشمت بسیار  
 مندرج شده و مقبره او و جوار روضه خواجہ است بیرون دروازه و گاه که بجان حضرت شمس بود و  
 مشهور است هر که را منعی مطلبه و پیش می آید بر سر خدا و میرود و سنگی از روضه بر میدارد و در گوشه می بیند

بوند و میکند که چون حاجت من بر آید برابر وزن این سنگ شکریه بوی ایشان فایده خواند و خوش بگویم  
 نقیست از سلطان المشایخ بر کرابرده که بختیم بین خواجیه محمود آمدی و اگر غنیم بنده عرض کردی  
 می فرمود که بر وفلان روز برده تو خواهد رسید اما از آمدن او امر اطلاع خواهی رسانید تا بار آن از دل  
 من برقع شود و همان بخپان میکردند روزی شخصی آمد و گفت غلامی در تمام او گرفته است توبه فرمایند تا  
 یافته شود و خواجیه فرمود بر و برده تو در فلان وقت خواهد رسید اما را خبر خواهی رسانید چون و بخواجیه  
 رسید غلام او را باز آمد و می خبر خواجیه کرد و بعد دو سه روز غلام باز برقت او بخت شایخ رسید و ما جرا  
 انهارا گردانید شایخ گفت الحال خواهی یافت که از آمدن او آفل را خبر نکردی حرمه الله علیه شایخ  
**فریدالدین ناگوری** المشهور بجاک پیران قدس سره نیره سلطان التا کین حمید الدین  
 صوفیست و مرید خلیفه و صاحب جاده جدید رگوار خود در ظل عنایت و تربیت و پرورش یافته  
 سلطان التا کین در سلک کابر اولیا و اعظم خلقا و خواجیه حیل الدین قدس سره انظام داشت و در  
 تجرید و تفهید قدیمی را سخاورد و فرزند بود همین شایخ عبد الغزیز نام داشت که بن محبت و شیخ فریدالدین  
 از فرزندان نخستین ابراست و کتاب سر و الصدور از ملفوظات شیخ حمید الدین است او جمع کرده  
 در وقت سلطان محمد تعلق از ناگور بدلی قدم آورده ساکن گشته و همدین شهر وفات یافت  
 قبر او در فناء شهر قدیم در راه خواجیه قطب الدین بجانب جنوبی بمحمد لایق است هم در جای که منزل  
 داشت مدخون شد عمرش قریب صد سال گفته اند و بهشت پسر درشت ترین شیخ عبد الغزیز نام  
 داشت که صاحب فو و محبت بوده و از فضائل صمدی و صغوی بهره کامل داشت و در حالت  
 جوانی در گرمی طاع بان داده گویند در لیل الرغائب خانه یکی از درویشان سماع بود و قوالان این  
 بیت خوانند **عزیزیت جان بده و جان بده جان بده** فائده گفتن بسیار صیبت نغمه بود  
 و جان بحق تسلیم کرد و سلسله نسب و بسجیدین زید معنی الله عنه که از عشره مبشره و کبار صحابه است شتی  
 میگردد و در اخبار الاخیار مینویسد سنگ خراس که در اینجا افتاده است مردم میگویند که شایخ ابن را  
 در حالت سکون گردن درشت هم در اخالت از ناگور بدلی آمد و جاک پیران خطاب یافت -  
**وامی بمیل** قدس سره از اولاد و شرفا و اوش و دانی خواجیه قطب الدین است مدام بر اینست  
 و عبادت مشغول داشت آورده اند که چون خواجیه توله یافت بی بی بمیل که در مساکلی ایشان

مسکن بامادرخواه اخلاص داشت و از راه شفقت خواهر را بشیر خود پرورش نمود و چون خواهر  
 بزرگ شد و خرقه خلافت از دست خواهر بزرگ پوشید بولایت مدنی رسید و متاهل گردید پس بی بی  
 منبیل را از او بشمار خود طلبید و در بقای حقوق آن کوشید و اختیار خانه خود بدو سپرد و از حکم او  
 گاهی پیروی نمود و مزار مبارک و مقابل نمازگاه که به متصل دروازه شرقی روضه خواهر واقع است  
 رحمه الله علیها شیخ امام الدین ابدالی قدس الله سره همیشه یعنی کوکامی خواهر قطب الدین  
 و مرید و خلیفه اعظم شیخ بدر الدین غزنوی است و بقول صاحب کتاب کلمات القادحین خواهر زناده  
 شیخ ضیاء الدین مرد غیب است در وطن اصلی او شواکثر از دره نشان صاحب غیب را دریافته  
 اند فواید بسیار نموده و با شیخ فرید الدین گنجشک صحبت شده علم ظاهری و باطنی فراهم آورده و بر  
 هر که و نگاه گرم کردی او یک از اولیاء زمانه گشت و دام همراه ابدالان در سیر و طریقه میبود و عجایب  
 غرائب مانده از تماشا می نمود آخر عمر بسبب محبت والده خود بی بی منبیل را بی خواهر و دیدن خواهر اند  
 او شادمانی رسید چون بخدمت خواهر پیوست خواست که دست ارادت بدامن ایشان زنند  
 خواهر فرمود که لایق نیست بادر الدین است مرید و دشوای بر حکم خواهر میشد بدر الدین گفته از مراد است  
 صوری کشیده بر ایست و عبادت مشغول شد و یک از اولیاء زمانه گشت شیخ بدر الدین کلمات  
 او را دیده بشرف خلافت و سجاده خود رسانید و ثبات خود گردانید و دی سلطان المشایخ  
 نیز صحبت میفرمود و داشت و هرگاه سلطان المشایخ سماع شنید و اول میر از خانه طلبید و بعد از آن  
 مجلس سماع بر پا گردانید و میر را هم شوق سماع بسیار بود و در قصه شفا می نمود و هم سعادت حج  
 و زیارت مدینه نموده دریافته بود و وفات او در سنه سبع و عشر و سیع هجریه واقع شد و پایان قد  
 خواهر متصل فرار شیخ بدر الدین پیر خود مدفون گشت رحمه الله علیه شیخ احمد رئیس قدس سره  
 برادر خود امام الدین ابدالی همیشه و مرید و خادم خاص خواهر قطب الدین است و در خلا و طاهر  
 بوده خدمت میفرمود و بر شرف و مجلس سماع کریم صلی الله علیه و سلم حاضر میشد و شوی رسول صلی الله  
 علیه و سلم فرمود که هیچ قطب الدین را اسلام ما برسان و ظاهر گردان بر شرف تحفه که برای ما می فرستاد  
 میر رسید شب است که میر سد تعاضل شرط نیست چون بیدار شد صبح در خدمت خواهر رسید و برادر  
 ظاهر گردانید خواهر در آن ایام ترویج نمود و ترک آن داده باز بخواندن در و التزام نمود و قیام

در روضه خواجه بابین فرار شیخ امام الدین ابدال بیا و کلان است روضه الله علیه  
 شیخ شهاب الدین عاشق قدس سره پسر شیخ امام الدین ابدال خلیفه و مرید است  
 و در عهد خود شیخ نامدار و محرم راند پروردگار و یگانه روزگار بود و بقول صاحب کلمات الصاقین  
 از ملازم است شیخ بدر الدین غزنوی نیز فراوان گرفته بود و بمطابق هر میل و فریاد تمام میلان و حاجی  
 خلیفه است از عشق معجبت حقیقی و مجازی بدرجات عالی رسیده بود چنین گویند که روزی مجلس عرس شیخ  
 امام الدین ابدال پدر خود قرار داد و نماند و گوشت برای مجلس تنگ کرد و خلق فراوان در مجلس حاضر آمد  
 تا دم آمده اظهار داشت طعام کم است انام ساخت شیخ فرمود تا نهانها را بنام شیخ پوشید و سرپوش  
 و یک نیم بارید و نان و گوشت را بنظر در نیارید بسم الله گفته بخلق الله بدید و نان برکت خود را بود  
 بهمس خس خواهد رسید خادم آنچنان کرد تا نهانها را پوشید و سرپوش دیگر گردانید و خلق الله را از  
 کم است شیخ و افرسانید بعد از آن کبابی بنام گوشت نمود چند آنکه تیار نموده بود و موجود یافت  
 قبر و نزدیک عینگاه که به جانب شمال در گنبد خود و بجای دیواری الآن موجود و زیارتگاه خلق الله  
 است و در آن جوار بسیار بزرگوار آسوده اند مثل شیخ نمثلین جنازه پیران که قبر و عقیقه که بهند  
 واقعت مرد باید تا زیارت مردان حاصل نماید روضه الله علیه جمیع شیخ حسن و انما  
 قدس سره قاضی زاده بود چون پدر وی اینچنان نقل کرد و بادشاه وقت خواست قضا بشیخ  
 حسن تفویض کند وی از اینکار انکار آورد و خود را دیوانه گرفت آورده اند که چون این خبر بخواجه قطب الدین  
 رسید فرمود که چنانچه نیست بلکه انا است قضا را قبول نکرده و خود را دیوانه ساخته از آن روز وی  
 بلقب انا لقب آخر الامر دی خدمت خواجه پیوست و یکی از مهربان و مصاحبان خاص و گوشت  
 و چون از اینچنان رحلت نمود نزدیک قبر شیخ الله و با عقیق بواز مسجد روضه خواجه بر آسوده شد  
 علیه شیخ الله و به قدس الله سره مرد زاهد و عارف و یکی از فرزندان شیخ فرید الدین  
 گنج گو بود و شنب و شنبه سبوح پرشکر که سر خود آورده در روضه خواجه قسمت بخدا و فقرانی نمود  
 و وقتی تمیمی ناحق گرفتار شده مجلس کوتوال را آمد و کوتوال قید سخت و چون شنب و شنبه رسیدند  
 اشتیاق قدس مونس خواجه غالب گردید و بعد از آن شنب را بنده بجان بشکافت و طوق و بجز از و جدا شد  
 و بی از بند بجان برآمد و شکر از بازار خرید و سبوح برسم مسمود بر گردانید و در روضه خواجه آمد و شکر قسمت

چون این خبر کرامت افتاد بکوتوال رسید از کرده خود پشیمان گردید آخر الامر چون وفات یافت  
در عقبه یواز سجد روضه خواجه مدفون گشت رحمه الله علیه خواجه حسن خباط قدس سره یک  
از مریدان پاک نهاد خواجه قطب الدین بود و خرقه و پیراهن خواجه امجدی و خرقه بجهت بسیار میکرد بنابر آن  
بخیاطی مشهور بکف گشت مدفن او متصل دروازه روضه خواجهرت شیخ نجیب الدین فردوسی  
قدس سره که مرید و خلیفه اعظم شیخ رکن الدین فردوسی است قبرش در جانب شرقی حوض شمس علی  
چار دیوار نزدیک مزار برهان الدین مخفی واقع است کمالات و ازینجا قیاس باید کرد مثل شیخ شریف  
بیمینی نیز در سلک مریدان اوست به برکت انعام او آنچه که بود از ان برآمده آورده اند در آن  
روزی که شیخ شرف بنیت ارادت در خدمت شیخ نجیب الدین رسید وی بخود رسیدن و دیدن او فرمود  
که شرفایا از برای تو زمانی است بجز از سالهای سال مشتاق تو بودیم و ز نظر تو می نمودیم الفهم  
شیخ نجیب الدین همان زمان شیخ شرف الدین را با ارادت خود در آورده امانت پیران که برای او نزد  
خود داشت بدو سپرد و همان دم ویرا رخصت نمود و فرمود که بقای من بر ارادت تو موقوف  
بود و هر دو ترا بخدا سپردم و اگر احیاناً خبر وفات من بیایی باز با منظر لبستانی چون وی روانه  
هنوز نزد یک قصیده که آواز جن و دفع از الجان شیخ بگویند او رسید و شنید که شیخ از جهان گشت  
وی بروصیت شیخ کار بست و سبوحی ماتم نهاد فلک است از کتاب کلمات الصالحین  
که روزی شیخ شرف الدین گیسری بخند می گذرانید بخیرین آنرا باب سپرد ما همش معلوم کن  
شرف الاولیا از بعضی بخوشدل شد و گفت اگر چه زین خاکس زر میشد اما اگرانی بر دل من  
می آورد الحمد لله که از کنار زو با خلاصی نصیب شیخ نجیب الدین از شنیدن این سخن خوشوقت  
گشت و حرفی چند بوی نوشته داد چون او بر سر نهاد آنچه در زمین بود همه بروی مکتوف شد  
و شرف الاولیا کاغذ را بوسید و پیش پیر نهاد و گفت اینها همه یا پیر آیند گیسر بدگری که  
جوایبی این باشد عنایت شود شیخ نجیب الدین بر سمیت و آخرین گفت و دعا ما پذیرا کرد  
رحمة الله علیهما شیخ نجم الدین صغری قدس سره وی در سلطنت سلطان محمد الدین  
یلتش شیخ الاسلام شهر دلی بود آورده اند که در ابتدای حال ویرا با خواجه بزرگ خواجه  
محسن الدین اخلاص اتحاد فرمود و بود آخر از ان بسبب عظام و بتوی برگشت و عناوین



آورده چنانچه این با جواد باب اول کتاب تفصیل مندرجست اگر طالبان و کار آید و بران محل ملاحظه نمایند  
 چون از چنان رطلت نمودند و یک شیخ بران الدین لمی بفرموده علیحد بر آسود رحمة الله علیه شیخ وجیه الدین  
 یا علی قدس سره از مریدان پاک نهادان سلطان المشایخ شیخ نظام الدین او ایاست و تمام احوال او در سیرالاولیا و در سیر  
 وغیره نسخ مفوظات پیران چشت مذکور است چنانچه صاحب کتاب کلمات اصداوقین فرموده که کما جمیع بود  
 میان علمای ظاهری و باطنی بود شدت مجاهده و ترک و تجرید و فاقه فیضائل صوری و معنوی مثل مذشت و در زین  
 و روح و تقوی کمال اخصاص و عقاید و جودیت شیخ متاخر بود و حضرت سلطان المشایخ شیخ نظام الدین را بگویند  
 عنایت التفات بود و بسبب پیوستگی و سبب این آستانه آن که گویند حضرت علیه السلام با دومی ملاقات میکرد و با یکدیگر  
 صحبت میداشت روزی مولانا فرمود که مرید سلطان المشایخ شیخ مولانا باشارت حضرت علیه السلام بشرف  
 ارادت سلطان المشایخ مشرف گشت مرقد سوره آنحضرت برکناره حوض شمس جانب عرب است مقابل مسجد  
 او ایاء السلام آنحضرت کجاست از کتاب اخبار الانبیاء که مولانا وجیه الدین سیفیت که دینی را باقی است  
 سیر فتم و آستانه راه صوفی پیدا شد و در دل من نوسه از ان انکار آمد آن صوفی گفت خیر می مشکلی داری  
 و مرا در علم مشکلات نمانده بود و هر یکی را با و سیفیتم او جوابهای نوید میگفت چنانکه خاطر من می آسود آن حسد که  
 مسئله قضاء و قدر را هم میان شانی فرمود بعد از تمام بحث پرسید تو مرید کیستی گفت مرید سلطان المشایخ انقلب  
 به نظام الحق الدین و گفت شیخ نظام الدین قطب است چون وی رحلت نمود و بر لب حوض شمس در حوض  
 قاضی کمال الدین همد جهان و قلع خان که نسبت شاگرد وی بوسی داشتند بر آسود رحمة الله علیه التوبه  
 شیخ شهاب الدین امام قدس سره مرید و خلیفه و امام سلطان المشایخ است کلام ربانی لفظاً و کفر شیخ  
 و صاحبان داشت و بحسن صورت قرآن میگرد و بر دشمنی تلووت می نمود که شنوندگان از همیشین بزم حکیم الهی می  
 که در این ده صاحب کتاب سیرالاولیا فرموده که وی امام سلطان المشایخ گردی و در آن آنحضرت را بگویند  
 الحالی بود و سلطان المشایخ بر جعفر بن ابی طالب خاص خود مشرف نمودی اخراج بعد از وفات سلطان المشایخ بدست  
 رفیق حیات بود و علی بن ابی را دست بیعت از شاه میداد و چون بر حمت حق میبوست در موضع لاؤ و سراپه  
 به سکون او بود و در آن نمود اما اولاد پاک بنیاد او در دلی جدید زیر دیوار قلعه شیر شاهان سکونت در او و بر  
 بزرگان خود مستقیم است حق تعالی زیاده توفیق یا ضیق فیض شان گرداند و بکلام خود بارساند رحمة الله  
 له محمد و م شیخ حیدر قدس سره اگر صاحب کتاب سیرالاولیا احوال او مذکور کرده اما صاحب کتاب ذکر حضرت شیخ  
 حیدر قدس سره



لطائف اشرفی را در یکی از خلفاء راشدین سلطان المشایخ منوچهر و پیرانشان عظیم و عالی مستقیم بود  
 و مردان بسیار داشت و شیخ الدین در برگشته داشت اسوده است یکی از مریدان شیخ علم الدین بنزیری حفظه  
 است صاحب کتاب کلمات الصالحین منوچهر که از یاران کار کرده سلطان المشایخ است بجز آنکه  
 نشانی عادت نداشت جلوت در آنجمن از راه طبع شریف می بود و با وجود مرتبه خلافت بمقامی خود کرده  
 خود را بزرگ عوام نظام می ساخت و بصورت ایشان می نمود و مقید نمی شد مشیخت و پیوسته مبارادی نکرده  
 میکرد و عرض چون وی از یحیایان بیرون شافق در جوار روضه خواجیه قطب الدین بختیار اوش قدس سره  
 متصل لا و دوسرای مدفن یافت رحمة الله علیه **شیخ رکن الدین** پهلوی قدس سره پسر شیخ شهاب  
 امام داولیای می وقت بود و بسجلت ملازمت شیخ بزرگ نظام الاولیا و خلفاء اوریسیه عاقله های اخروی اندیشه  
 و باحضرت ارادت و خرقه خلافت از پدر بزرگوار خود پوشیده و صاحب سجاد گشته چون فات یافت در  
 لا و دوسرای پهلوی پدر بزرگوار خود مدفون شد رحمة الله علیه و یک قدس سره پسر شیخ  
 رکن الدین بن شیخ شهاب الدین امام است و شیخ شهاب الدین از جمله خاندان شیخ بزرگ نظام الاولیا  
 بوده منصب امام پیش از حضرت امتیاز داشته و مسعود یک باغبان بسبب از جمله اقربا به سلطان فیروز شاست  
 و نام صلی می شیر خاوند مدتی در لباس اخفیا می بود و در سلک اهل دولت نظام میداشت گاه جذبه الهی  
 بهم برسد از هر چه که داشت بیرون آمد و در طلقه درویشان رسید و سرید شیخ رکن الدین شد و حالته غریب  
 و سنگری عجیب پیدا کرده و صاحب اخبار الاخیار منوچهر که می ازستان باو ده وحدت و خم سکنان خجانه  
 حقیقت است سخن متناهی داشت و در سلسله چشت یکس اخفین اسرار حقیقت افاسم گفته میستی نگوده که او  
 کرده و گویند اشک و سجده گرم بود که اگر بر دست کی می افتاد می سوخت و علم تصوف و توحید و صفیات  
 بسیار دارد و تصنیف دارد و بطریق تمهیدات عین الصفات مهدائی که بسیاری از حقایق و ذائق و رازان  
 مندرجست هم کتابات العارفین از تصنیفات اوست مرون فوق طامته داشت و علمای روزگار  
 آبادی نغازی تمام بود چنانچه بقوم ایشان مثل حسین منصور نقبل آمد قبر شریف می بر مرقه پیر دست قریب  
 مقام حاجه قطب الدین در لا و دوسرای بسیار مجردانه و غریبانه خفته است رحمة الله علیه ملک سید الحجاب  
 قدس سره آنجا سجد رانگار نیز گویند و نام صلی می معروف است چنانچه توحیبات این هر سه اسم نوشته می آید صاحب  
 تاریخ فیروزشاهی شمس سرخ خف گدازش می نماید که حاجه وحید الدین قرشی ملک الحجاب پسر و مرید

ذکر حضرت شیخ  
 رکن الدین  
 پهلوی قدس سره

ذکر حضرت  
 مسعود یک  
 قدس سره

حضرت نظام الدین قدس سره هم بودند. و آنروز که ملک سید الحجاب متولد شد خواهر وحید الدین پدر او  
هم بد آنروز برای تعیین نام و رضایت حضرت شیخ نظام الدین داد و ایام بر حضرت شیخ و آنوقت تجدید وضو نموده  
چون وضو تمام فرموده خواهر وحید الدین پسر را در نظر مبارک حضرت شیخ آورد و می فرمود که این معجزه جهان را  
پیش من می آید و می بینم که این بزرگوار چه خواهد بود و من وی را گویم که این معروف عالم را نیکو بود  
و تربیت نمائی که یکی از شایسته زمانه خواهد بود چون از زبان حضرت شیخ لفظ معروف و در حق وی برآمده بود پدرش  
معروف نام وی مقرر نمود و چون قدری بزرگ شد بزرگوار داشت مشغول گشت به لغت چه و دولت یافت  
بدین منور را دریافت و بعد از آن نواح بحسن سلوک بخطاب صد الحجاز مخاطب گشت باز بدین ملی وطن قدیم خود رسید  
و مشغول عبادت گردید سلطان محمد آغلق بود و عقل کمال او بحضور خود طلب داشت و بمنصب نوازش می نمود  
پس درخت ثنائی عماد الملک ساخت چون نوبت سلطنت ملی بغیر و شاه رسید وی صد چندان متوجه احوال  
او گردید و بطلب کمال سید الحجاب لقب گردانید و در جلوت و جلوت بار داد و ندیم خود کرد و وی را نیک  
طنسی خود خلق البدیناغ بپارسانید از سلطان تقدوس دیانت بغیر و غریبا دانید و چون از  
سلطان بجان رسید مشغول عبادت گردید و ملاوت قرآن بسیار نمودی و تفریح و زاری فرمود این فرمود  
و مدت چهل سال یعنی از ابتدا بر سلطنت تا آخر ندیم سلطان بخوار وی نگیر نمود و هم و آخر سال سلطان تبار  
چهاردهم ماه ذی الحجه شمس و زینب سلطان و تقو چاردهم صفر شد و کور از دنیا رحلت نمود و در وفات وی  
نزدیک مقبره شیخ حیدر متصل لا اوسر واقع است رحمة الله علیه **شیخ سلیمان ابو دین قدس سره**  
سره و وزیر بزرگ اهل تقوی صاحب کرامت بود و جامع بود و دست دینی و دنیوی را با جابا قطب الاقطاب  
اعتقاد تمام داشت بالا اروض شمس برای مدفن خود و اولاد خود خانقاه عالی بنیاد نهاد و نصف بفقیران  
صحیح واقع اند و آن خانقاه هنوز بحضور خود طلب داشت بمنصب نوازش می نمود و پسر او  
و نائب عماد الملک ساخت چون نوبت سلطنت ملی بغیر و شاه رسید و چند چندان متوجه احوال او گردید و بطلب  
بالا اروض شمس طرف جنوب جوید است اکثر از فرزندان او در ملی یعنی شاه جهان آباد و محل بلواری که  
دارند و قدم از راه سلوک با و اجداد خود بزمین نیک دارند رحمة الله علیه **قاضی عبدالقادر شمس**  
سره نام پدرش قاضی رکن الدین بوده و آنجناب سلک عالم خلفه شیخ بغیر الدین محمود قدس سره نظام  
اولاد او دشت متبحر بوده و قاضی شهاب الدین بجلالشان گردان است و در زمان خود و نصاب داشت

و حضرت شیخ  
سلیمان ابو دین  
قدس سره

و حضرت قاضی  
عبدالقادر  
شمس سره

نظیر داشت و در معارضه لایب العجم قصیده وی شهرت دارد و از انجارد به وی در کمال قیاس تعیان کرد و  
 و ریاضه طالع علی پیش شیخ نصیر الدین آمدی بحث کردی و شیخ چون از اصل شایه وی قف بود و بختیاری  
 و برادر دست داشتی و ویران تحصیل علوم ترغیب فرمود و تخریص نمود و تا در فن فاضل صوری با تبارید و توفیق  
 و سلیقه صحبت خدمت شیخ شد و رسید به مرتبه که رسید و او را یک چنانچه طریقه شیخ نصیر الدین و خلفا ایشان فاده  
 علوم شریعت بود و در سن فاده مشغول عبودیت قاضی در سال هفتصد و نود و یک ربیع و ششم محرم الحرام  
 عیدم یاری می فتح خان بن فیروز شاه که خود را تعلق خطاب که ده بود و بوقوع انجامید سنین عمر شریف که هشتاد و هشت  
 بود و در قاضی و طرف جنوبی غمی آید که در خانه فاده شیخ عبد الصمد که از اکابر عهد سلطان سکندر بود و مقبره  
 اعدا و عمارت کرده و وقت رحمت الله علیه شیخ سلیمان مندر می قدس سره نام پدر بزرگوار و  
 عثمان بود و ده سال که در ملی است و تشریف سلطان ابراهیم او هم میرسد و به نسبت از شاد و سحر و اسطه از حضرت  
 محبوب سبحانی قطب بانی سلطان المشایخ پیوندد و به نظایر که در حضرت شیخ محمد تقی جوهری در  
 از شیخ فتح المد که در زمان خود بنیل بوده شیخ فتح المد از شیخ صدر الدین از اعظم خلفا حکیم که جامع علوم  
 ظاهر و باطن حکیم عارف بوده و شیخ صدر الدین از اعظم خلفا شیخ نصیر الدین محمود بود و نسبت ارادت  
 شیخ سلیمان بیخ و وسطه نیز سلطان المشایخ میرسد به نظایر که وی ارادت پدر بزرگوار خود و شیخ عفا  
 داود و شیخ عفا شیخ حسام الدین مانکسوری و شیخ حسام الدین شیخ نور قطب عالم شیخ نور قطب عالم به پدر  
 بزرگوار خود شیخ علاء الدین و شیخ علاء الدین بن شیخ اخای سراج و اخای سراج سلطان المشایخ و شیخ سلیمان  
 علیه الرحمة بزرگوار و در ترتیب طایفان و او کار در ویتان به مثل کوز کار بود و سیاست بسیار کرد  
 و ملاست اکابر نموده و نعمت یافته و از پیران اکثر خاندان متبها حاصل کرده پنجاه سال مسجد قصی بیت  
 الحرام با شکاف گذرانید و به ملاقات حضرت عفا نیز شد و ریاضات شاکت کشید و در شب چهارم محرم الحرام و قاضی  
 یافت مقبره و محقق و ضمه تبر که خواجه قطب الدین بختیار کاکی است رحمة الله علیه صولانها سعاد الیه  
 قدس سره مرید و خلیفه شیخ کبیر الدین اجماع علی بنیره مخدوم جهانیان سید جمال بخاریست و در  
 جامع بود میان علوم رسمی و تحقیقی و در اخبار الاخیاری آمد که شیخ سماء الدین از شاگردان میرسد  
 شریف جرجانی بود پیش از وفات کرده و از ایشان که بعضی حوادث در آن دیار داده بر آمده مدتها  
 در شهر و دیار و غیر آن گذرانید و شهر و ملی رسید و وطن کرد و عمر در آن یافته بود و در او چشم اند

در حضرت شیخ  
 سلیمان مندر می  
 قدس سره

در حضرت مولانا  
 سماء الدین قدس  
 سره

باینجا شد باز روشن گشته و صاحب کتاب کلمات الصادقین از شیخ جمال که سر کج فاضل و کمال شیخ  
 و دانایان بوده و در یک میدان شیخ سمار الدین منتظم است نقل میکند که گفت چون از راه خنکی بزیارت حیر  
 شریفین بیت المقدس شرف شد براه دریا بگذشتیم و خود رسیدیم اکثر خدمت می بودیم و آن ضعیف تیار  
 می شد و آن غریب عجب ایستاد و میگردم روزی در پیشانی با کتب و عین القضاة همدانی آمد از دست  
 وی کتاب گرفته مطالعه کردند و سالیان عین القضاة نمودند و فرمودند که تصرفات و نبوغی بود که روزی در  
 دست جادو بر کعبه جهان بود و از حجره خود پیرین زنت چون ابتدای سلوک من بود نبوغی از انکار از شنیدن  
 این سخن در دلم ظهور کرد و از حظه من مطلع شد و نیز نزد من نگاه میکردند و استم که اطلاع یافتند بر روزی در  
 حجره بودند و از دست کشیدیم که من میطلبند درون حجره رفتم و هر چه را گوشه ای از انشت یافته حیران شدم  
 بعد از زبانی هاله صورت و احد بر جای خود بود و فرمودند شیخ جمال درویشان را مثل صورت میباشند و این  
 قسم شجده و او از دست کشید شد و فغان او وقت بهم جادوی الی سده و دشمنانیه یعنی شتصد و یک واقع  
 شد و مقبره او بالاک حوض شمس بنابر نگاه خلق الله است هر دو باید تا ملا حظ نماید رحمه الله علیه **جلال خان**  
 قدس الله سره و در خودی نام او جلال خان بود و جلالی متخلص داشت چون جوان شد با شاره پیر خود  
 شیخ سمار الدین جمال خان نام و جمال تلخیص خود و قریاحت بسیار کرده و از درویشان هر دو را فواید  
 برداشته و در دکت حج گزارده و بنیاریت مدینه شریفه رفته و تدارکش و ملا و در عهد سلطان سکندر بلبل بود  
 و باریا دوشاه را نیز دیده و صحبت همایون بادشاه نیز دریافته و اکثر قصاید تمام باریا دوشاه و همایون بادشاه گفته  
 و سیر الحارثین یکی از انقیضات اوست مقبره عالی گنبد رفیع و سجایل بزرگ سچا سکین خود و نزدیک او سراسر  
 در راه خواهر ساخت و گنبد آمو و فرار عمومی او هدران گنبد است و این شعر از دست در اوست رسول  
 صلی الله علیه و آله و سلم شعر موسی ز موش رفت بیک پر تو صفات بزمین ذات می نگری در سیم بزمین بزمین  
 سنده انشی اربعین و نه ماهی یعنی در سال نهصد و چهل و دو و ازین عالم فانی بسرا جادو وانی رحلت فرمود  
 رحمه الله علیه **حسن پاشا سناری** قدس سره صاحب کتاب اخبار الایثار بنویسید که  
 در روایتی بود سفر بسیار کرده و صحبت انداخته و بنای حیم در زمان سکندر از جانب شهید مقدس  
 طوس بنیادی صحبت با پاشا طوس وقت موافق نیفتاد و در قلعه ملی گنبد در مسجد پاشای سناری قامت کرد و گوشت گیر شد  
 بعضی از اربابان که از سناری پیغمبر خدا و شدند و چه عیشت فروری او را به پیر و هم زمین درون قلعه را

نزارعت میکرد و محل آنرا حدیث فقر اید یا خیر میان او و شیخ جلال السبب بعضی امور تراکنی در میان بود و شیخ  
اکثر اوقات با او دو مقام ظرافت بوده و او را به بعضی امور ناگفته است به سبب میگردانند و می از بعضی در قهر شد و  
خود را برید و پیش شیخ فرستاد و بعضی گویند که این حکایت غلط است و او را علت استقامت بوده و به بنیادیت  
اطباء قصد کرده و در مردم آنچنین شهرت دارد گویند که شیخ جمالی این بیت را برای ایندای او بطریق مزاح فرستاد  
گفت سیرت آلت پیش از چو می تبری به علت پس چگونه خواهد رفت به وفات او در سنه آنی و اربعین و  
تجارتیه واقع شد و مقبره او در پکنانشی است رحمة الله علیه شیخ اوهمن قدس سره  
جدادری شیخ عبدالحی محدث صاحب کتاب اخبار الاخیار است نام اصل و کزین العابدیت عرف شیخ  
اوهمن و نامند کامل بود و متوجع و متعبد در غایت خشوع و انکسار باطن و قار و صاحب کتاب اخبار الاخیار  
از والد خود نقل میکند که من بچگی پس اندیدم که در بیرون و درون یکسان باشند الا بهر ایهام ادب از اضعاف  
که در میان مردم میبود و درون خانه نیز میبود و زبان او عظیم و کلامه میگفت و طایفه رعایت جمال نورانیت داشت  
چنانکه الواعظ و نقوی از جمیع و کالاج بود اکثر احوال صایم بود و در لقمه اختیار تمام داشتی سلطان ابراهیم بن  
سکندر لوهی او را بحاجت خویش خواند قبول نکردی مرید مولانا سماء الدین است وفات کرد در سنه اربع و  
تجارتیه یعنی در سال نهصد و سی و چهار واقع شد و مقبره او جانب غربی حوض شمس است رحمة الله علیه مولانا  
شعیب قدس سره عالم عالم در صورت سیرت ملک مثال و در عطفند که به نظیر زمان خود بود و در زمان  
که او عطف نموده و قرآن خواند یکس اهل عبور از آن نبود که بافتار با ستادی متاع نمود اگر چه بارگرا ن  
سر داشته و او را در عطف حالات عارض شدی در رنگ روی و متغیر گردید جمیع اکابر و علمای شهر و عظم  
او حاضر شدند و اکثر از سوالی و الهی شهرت را گرد او بودند و الله با جاد او مولانا منہاج دانا و ان صغیر دراز بلبله الا  
بقصد تحصیل علوم دینی آمد و در تحصیل علم ریاضات شاکه کتب بعد از آن در عهد دولت سلطان بیلول  
مفتی شهر شد و بمن جا سکونت فرمود و قلست از کتاب اخبار الاخیار که در وی نوشته بر مولانا شعیب آمد  
و گفت مولانا ترا کار بسیارم بشرط ترک کاری که داری یعنی درس تدریس مولانا ترک تعلیم تدریس و تدریس  
یکبارگی مصلحت وقت خود ندید گفت من مرگم محنت بسیار کشیده و علمی بدست آورده و امید نجات  
آخرت درین طریق دانسته پس یکبارگی ترک آن با اختیار از دست من نماند اگر کار فطریه بدان  
مشغول باشم تا خود آن مشغولی غالب بدهد این اشتغال که ارم فراموش گردد آن درویش از پیش مولانا

ذکر حضرت  
شیخ اوهمن  
قدس سره

ذکر حضرت مولانا  
شعیب قدس سره

برخواست و نزد شیخ یوسف قتال رفت که مقبره او نزدیک هفت بل که اعمارت سلطان محمد تغلق است  
واقع شده او را چنانکه مولانا رشید گفته بود نیز گفت او باقتضای امر آن درویش برخاست هر دو  
بجا آورد و تا مولانا رشید رسیده است و ثلثین و تحمایت یعنی در سال نهصد و بی و شش بوقوع بنامید  
و قبر او بالا حوض شمس است متصل خانقاه ملک بن الدین بجانب شمال رحمتہ اللہ علیہا مولانا درویش  
**محمد واعظ قدس سرہ** در روایتی مرافض و متعبد ساکت عارف بصورت و سیرت درویشان موصوف بود  
تمام عمر در ریاضت و سلوک این راه گذرشته و ذوق بسیار صحبت خوشگوار داشت کلاه او را بر آویخته  
در کوشش و گریختن و سیرت که بیان آن از حد تقریر و تحریر بیرونست و حاصل از راه انہد و  
وسایا و در حین شرفین بفقرو ریاضت و مجاہدہ عبادت گذرانید و در زمان ولایت افغانان در حدیث  
خمس و تحمیس و تحمایت یعنی در سال نهصد و پنجاه و پنج ہندستان آمد و صحبت اکثر مشایخ این دیار را دید  
در دلی بد آنچہ لایق وقت درویشان میباشد میگذرانید و در سنہ سبع و تحمیس و تحمایت یعنی در سال  
نہصد و نو و ہفت رحلت کرد و قبر وی نزدیک چترہ شیخ برطان الدین بلخی است کہ آن قطعه زمین  
تختہ نرسید و نمازات بزرگان بسیار مثل چیل تن کہ ایشانرا چیل بابہ الی سجدانند و غیرہ سودگان  
بیشمار اند کہ اسم ہر یکین مختصر گنجایش ندارد و آن دیار واقع است از ان زمین کہ دیہار از باب  
ارشاد و تلقین می آید طالب باید با نریات ایشان فایز گردید ہشام جان را از ان بوعظ نماید چہ نصیر  
علیہم اجمعین **سید امجد و سید زین الدین قدس سرہ** ہماورد این بزرگ اکشتار و احوال  
قبر و بویستہ بلاد اسطاز روح حضرت قطب الاقطاب ابو قطب الدین تربیت یافتہ مرید آنحضرت  
بطریق اولیان شد نہ روز سید امجد را بہر یا گندافتاد و غرق شدن گرفت مرگ از آب مرہ  
آورد و در آنجا داد و داشت کہ خبریاست از آنروز از آستانہ سبکہ کہ ایشان بامیر ون نہ کشید  
و آنزد اگزید و بتصور و زار مبارک مشغول گردید و سید زین الدین نیز با احوال افت کرد از آستانہ خوا  
بامیر ون نیاورد چون فات یافتند قریب مقبرہ شیخ عبدالحی طرف غروب بلائے خوف مدفون شد  
رحمتہ اللہ علیہما **شیخ عبدالحی محمد قدس سرہ** از اولیا و کبار و مشایخ نامدار بود و  
ارادت باشاہ موسی گیلانی داشت قدس سرہ شاہ موسی گیلانی یکی از اولیایک ہنایہ  
عبد القادر جیلانی است رضی اللہ تعالی عنہ و خواہگاہ در ملتان دارد و شیخ عبدالحی

ذکر حضرت مولانا  
درویش محمد واعظ  
قدس سرہ

ذکر حضرت سید  
امجد و سید زین الدین  
قدس سرہ

و کعبہ

بسیار فخر رسیده و تشریف خاص ایشان بجا زنا و خلافت اشرف گردیده و در عین جوش جوانی که  
وقت کامرانی بود دست از مرادات و لذات دنیوی برداشته عازم مکه معظمه شد و دولت چرا  
دریافته و مقبوضات فراوان از صحبت شیخ عبد الوهاب خلیفه جانشین شیخ علی نقی که یکی از مشایخ شیخ  
مکه بود حاصل نموده و احادیث را سند کرده و اجازت تدریس حدیث دریافت و مکه در مکه یا خدمت شایسته  
فاحص زیارت مدینه شریف گردیده و از روح رسول علیه السلام بطریق ایشان تربیت پذیرفته و بنمای  
گم گشتگان با ویرضالت مجاز گشته و امور شده که در ملک هندوستان و بنهر و ملی وطن قایم خود باز فرشته  
ترتیب طبقه ارباب را در تمبر ریس کتب احادیث ارشاد و خلافت مشغول گشت و کمال علم صوری  
معنوی آن علامه عصر از تصانیف دیگر ظاهر است که علماء ظاهر و باطن و متکلمان و مجتهدان بکسر و دود  
به علم و عقل و نقلی تصنیفات و تالیفات بسیار دارد و چنانچه تفصیل آن از رساله فهرست التوفیق  
که جمع کرده است دوست نوشته می آید ثقات التفتیح فی شرح مشکوٰۃ المصابیح عربی اسماء الرجال الزاد  
المنذ کورین فی شرح مشکوٰۃ و اشعه الامعات فی شرح مشکوٰۃ شرح فارسی و جامع البرکات منتخب  
شرح مشکوٰۃ و مدارج النبوة و سیر حضرت سید مختار صلی الله علیه و سلم و مطلع النوار البیت فی الحلیة  
الجلیة النبوة و ذکر اجازات الحدیث فی القیم و الحدیث و اسماء الاسنادین رحمۃ الله علیهم فصول  
و الخطیب لعلی الترتیب نبشته العارون فی باب اخلاص الصوفیه قدس سرهم و طریق القویم فی شرح  
الاصراط المستقیم که بدان اعمال حضرت نبوت از عبادات و عبادات با حدیث اثبات کرده و جدت  
القلوب فی دیار الحبیب تاریخ مدینه مظهره و احوال الائمة الاثنی عشر رضی الله عنهم و زیادة الآثار  
منتخب بحجت الاسرار فی مناقب الغوث الاعظم رضی الله عنه و شرح فتوح الغیب سبلی بهنجار لفتح  
و فتوح الغیب از تصانیف عظیمه حضرت غوث الاعظم است و التواریخ فی احوال المشایخ اشرافه  
و وزاد المقتضی در احوال شیخ علی نقی و شیخ عبد الوهاب خلیفه رستین و بعضی دیگر مشایخ دیار  
عرب و علم اهل حرم شریفین زو و ما الله شرفا و اخبار الاحیاء و احوال مشایخ و علمای اهل دیار  
هند و مسلمانان تاریخ سلطین هند و تحقیق الاشارة الی التعمیم اشارة و جمیع الماحادیث الاربعین  
فی البواب علوم الدین و ترجمه احادیث الاربعین فی الصحیح المکوک و السلطین یطلب الا  
فی شرح اسماء الحسینی و ترغیب الی سعادت فی تکمیل الصلاة علی سید الکائنات صلی الله علیه و سلم



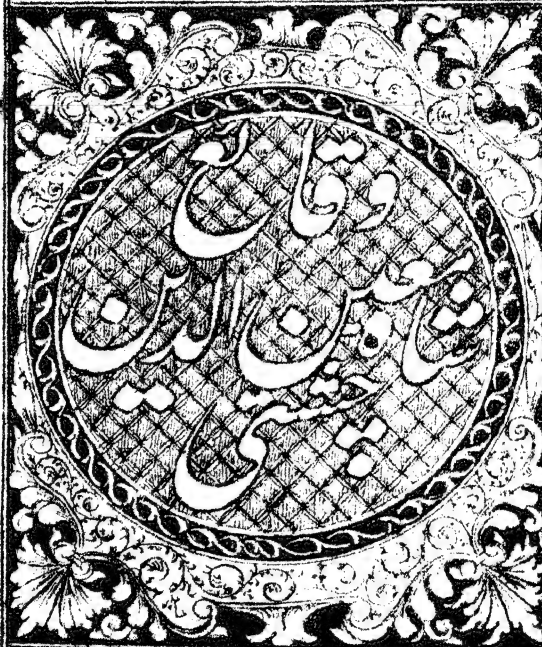


[illegible]

تمام ہوا

بِعَوْنِ صَنَاعِ بَلِّیْنَ کَانَ فَضْلُ خَلَاِیَرِ وَ زَمَانِ

سَوْنِ سَمَرِی وَ ذِکْرِ کَرَامَاتِ خَوَاتِمِ خَوَاجَا کَانَ مَعِیْنِ الْحَیِّ حَسَنِ بَحْرِی ثَمِّ الْأَبْجَرِی سَمَوِی



کُتِبَ بِرَبِّیَابِ سَوْمِ بِرَدِّهِ الْعَیْنِ اسْتِزَالِیْقَاتِ مَاهِرِ عِلْمِ وَ فَنِّ الْبُحُولِالِ صَا

دَرْ مَطْبَعِ نَامِیْ مَشْرِی کَشْفِ مَزْرُوعِ نَقْلِ افْرُونِ بِنَا

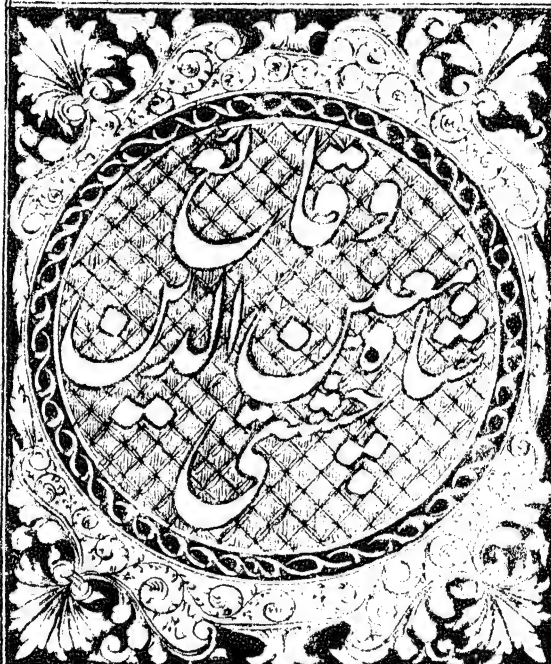
**اطلاع**۔ اس طبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ دار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مکتول ہر ایک شائق کو چاہئے خانہ سے ملی سکتی ہے جو جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی از زمان ہر اس کتاب کے پیش بیچ کے تعین صغیر ہو سکتا ہے ہیں انہیں بعض کتب فارسی و اردو تواریخ انبیا و اولیاء و سلاطین کی درج کرتے ہیں تاکہ بس ان کی یہ کتاب ہر اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کا رجات سے قدر و افراں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

**کتب تواریخ انبیا و اولیاء فارسی**  
عجائب القصص۔ انبیا کا احوال و معجزات  
مصنفہ میلوی عبد الغفور۔  
تخریجۃ الاصفیاء۔ اسمین احوال انبیا و مرسلین  
ہر اکملہ کبار و صحابہ کرام و دہلہ ابراہیم و اولیائے  
سلاطین و مجذوب خانوادہ حضرات قادر یہ و مشتہ  
و سرور دیہ ہر اور حیدر خانوادہ میں تبقات  
حزب فرادی فرادی سب کا ذکر ہو ٹری جامع  
کتاب ہو و جلد میں مصنفہ مفتی غلام سرور لاہوری۔  
اجلد۔ میں پندرہ مخزن میں احوال انبیا  
و اکملہ و صحابہ تا سائر اولیاء۔ سید امام علی شاہ  
نجدوی تنگ۔  
۲۔ جلد۔ پانچواں مخزن از حال شیخ ادہم  
تا حال شتاق شاہ لاہوری۔  
روضة الصفا۔ بڑی عمدہ کتاب بتداول ہو  
مانند مسیح سیارہ کے سات جلد میں مصنفہ مخدوم شاہ  
سیر الاقطاب۔ نو کرکرات و خرق عادات  
ملک راہ مصنفہ شاہ الحدید۔

گنجینہ سروری۔ معروف گنج تاریخ تاریخ  
ولادت و وفات اولیاء اللہ اور سلاطین ہند  
اسلامی کا ذکر ہوا از مفتی غلام سرور لاہوری۔  
دبستان ذراہب۔ اعتقادات مذاہب  
اکابران مصنفہ باسم نامہ نگار۔  
جذب القلوب فارسی۔ مصنفہ اشاہ  
عبد الحق و بلوی۔  
حیات القلوب۔ نوادر کتب معتبرہ و مذہب  
امامیہ سے بہت بہت سندی مصنفہ قدوة العلماء  
علامہ بانہ عجایب تین جلد۔  
۱۔ جلد۔ میں احوال انبیا کا اسناد و رواۃ  
از آدم علیہ السلام تا حضرت عیسیٰ علیہ السلام  
بہت شرح و ربط کے ساتھ۔  
۲۔ جلد۔ خاص احوال باہرات پیر فرزان  
حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
میں دبیان تجزات و غزوات  
۳۔ جلد۔ بیان امامت و اثبات امامت  
بہ اکملہ اشاعرہ صلوات اللہ علیہم۔

بجود ضیاء کمین کا فضل خلایر و زمان

سوانح نوی و کرکرات خواب خوابگان معین الحق حسن بخیری ثم الامیر سی



کریمه باب دوم ہدایۃ المؤمنین است از الیفات ماہر علم و فن ابو الال صا

در طبع نامی منشی کتب و نقلی افزون یافت



محمد خالق می که از قدرت کامل خود آفرینان اولیا و اهل دل را که لسان نطق در او صاف  
 نشان رنگ است بنده و آورده که گفته بجزیر آمدن معلوم و شنای گریبی که از غنیات با خود  
 انبیا را جامع نبوی را که زبان بیان تعریف کمالات آنان نتوان کرد و پیدا نموده که ای  
 بیان کردن معدوم است از دست و زبانیکه بر آید و کز عده شکرش بدر آید و بنابر آن  
 احقر العباد و پیچیدن که کسار با لاله لال خلف جناب و الاجاه قبله وینا و دین که به حق یقین  
 غشی کشوری لال صاحب متصف درجه اولی مد الله نعل افضا و متوطن خاص تمام برکت نیاید  
 بلده که آباد و بهنگام طالب علمی در قبضه سر اضلاع غازی پور از حضرت منع وجود و کج مخزن  
 فیض و هم قبله و نیاید و عقی که اولی و خدای جناب محمد و امی افانمت پشاهی  
 مرجع عالم دولی مولوی فطمت علی صاحب ادام الله فیضهم الله ما ارشاد و شاد و تالیف  
 کتاب نهاده و ریافت چنانچه در تخیل حکم حکم تالیفش پرداخت چون در سه  
 یکبار و هشت صد و هشتاد و بیست و سیوی با انجام رسیده از حضرت استاوی جابجا اصل

پذیرفته سہمی بہ وقائع شاہ مبین الدین چشتی گشت چہ شد داشت از ملا خطہ کنندگان  
و الاتبار آنکہ اگر خطائے نظر افتد با صلاح مشگر آید فقط اللہ بس باقی ہوس  
من بعد باید دانست کہ ترجمہ باب سوم از کتاب ہدایۃ المبین کہ مصنفہ شیخ رحمت اللہ  
بن شیخ جمال محمد بن قطب الدین سکنہ دہلی و سفینۃ الانبیاء کہ سافتنہ دار اشکوہ و مونس  
الارواح کہ مرتبہ جہان آرا بیگم بنت شاہ جہان و نسوہ اشجار الجبال کہ مصنفہ راجی محمد بن  
راجی یار محمد و اخبار الاخیار کہ مولفہ مولوی عبدالحق محدث دہلوی ست در باب  
بعض حالات حضرت پیشوای دین و رہنما سے اہل یقین خواجہ مبین الحق والدین -  
حسن بنجرہی الابجیمیری و خلاصہ حال قولہ و مرزولیم و سفر و سیاحت و بیعت و حصول  
علوم ظاہری و باطنی و تشریف آوردن اوشان بہندوستان و سمارضہ بہ پتھوراولی  
اجیمیر و من خط است کہ حضرت خواجہ صاحب سید عالمی نسب و نجیب ہر دو طرف  
بودند والد و والدہ شریفۃ ایشان ہر دو را نسبت بسادات عظام بسیار صحیح است  
و مرتبہ ایشان در فقر نہایت بلند و صرف بسبب جلوہ افروزی آمدن جناب  
ایشان در ہندوستان ظہور اسلام گردید و از ہدایت اوشان کفر و لہذازل بسیاری  
اگر اہل ان براہ آمدند و بغایت الہی حضرت رسول بقبول صلی اللہ علیہ وسلم اوشان  
انصب و ولایت و ہدایت مرحمت فرمودند لہذا لقب آجانب ہندو ولی مشہور است  
بعبادت و بزرگی و محبت کشتی زیادہ از حد بیان ست و کوشش بموقع خود خواہد آمد  
علوم باید کرد کہ حضرت خواجہ صاحب نمودہ سادات مومنین چشت اند  
بچشت قصبہ ایست از ولایت چونکہ اکثر اولیاء اللہ مثل خواجہ ابو احمد  
ابوالچشتی و خواجہ ابو محمد چشتی و حضرت ابو یوسف چشتی و حضرت خواجہ  
مہر و و چشتی در ان قصبہ جلوہ نما گشتہ اند بنا بر این سلسلہ انما بنام چشتیہ شہرت  
بافت و حضرت خواجہ صاحب ہم مرید جہان سلسلہ بودہ انشاء اللہ تعالیٰ تفصیلش

بعد کرسی نسب نوشته خواهد شد و بعضی محققین و مورخین و ارباب سیر و راویان دهر  
نوشته اند که حضرت محدوح بقصبه سخر پیدا شدند و بعضی سئو نگارند که بقصبه اصفهان  
آلاهر و قول غیر معتبر اند از روی کتب و تحریر اجماع صحیح و درست اینست که ولادت  
ایشان بشهر حجتان گروید و درین مملکت نیست و به سنه پانصد و سی و هفت هجری  
خواجه صاحب متولد شدند و پرورش و نمائش بخیرسان یافتند و کرسی نسب نامه  
اینست که حضرت خواجه بزرگ بن حضرت مولانا مرغیاث الدین بن احمد حسن بخری  
بن حضرت سید حسین احمد بن حضرت نجم الدین جلاهر بن سید خواجه عبد العزیز  
حسین بن سید امام محمد مدنی بن سید امام حسن عسکری بن حضرت سید امام تقی  
بن سید امام محمد تقی بن امام علی موسی رضا بن امام موسی کاظم رضا و چونکه  
امام موسی کاظم امام نهم از ائمه اثنا عشریه اند لهذا حضرت خواجه صاحب را سید کاظمی  
میگویند و موسی کاظم بن امام محمد جعفر صادق بن حضرت امام محمد باقر بن حضرت  
امام زین العابدین بن امام سید الشهدا حضرت امام حسین شهید کربلا بن حضرت  
امیر المومنین حضرت علی کرم الله وجهه فقط والد ایشان حضرت غیاث الدین احمد  
مشائخ عالی نسب و کامل بودند و اکثر مشائخ کبار صاحب حال را دیده اند و به سنه  
پانصد و پنجاه و دو بر حمت حق پیوستند و فرارشان متصل در وازه شام و یازده گاه  
خاص و عام است حالانیز اکثر طالبان از فرار مبارک فیضیاب میشوند و نسبت والد  
شریفه عالی بفرست امام حسن خلف میر تقی علی می پیوند و ازین جهت ایشان را سید  
حسنی اکسیند میگویند و اسم شریفه والدشان بی بی ماه نور بود و القصه صالت و نجابت  
و سیادت و شرافت حضرت خواجه بزرگ اعلی و افضل است و نسبت ارادت و بیعت  
حضرت خواجه صاحب بر رسول مقبول صلی الله علیه و سلم میرسد تفصیلات اینکه حضرت  
خواجه صاحب مرید خواجه عثمان بارونی مرید حضرت خواجه حاجی شریف زندنی مرید

خواجه مودود چشتی مرید پدر خود حضرت خواجه یوسف چشتی مرید خواجه جمشید چشتی خال  
 او شان و آن مرید پدر خود و خواجه ابو احمد ابدال چشتی مرید حضرت ابو اسحق شامی  
 مرید شیخ متشاد علی دینوری مرید شیخ بهیر و بصری مرید حضرت شیخ خلیفه مرعی مرید  
 حضرت شیخ ابراهیم او هم مرید حضرت فضل عباس مرید حضرت خواجه عبد الواحد زید  
 مرید حضرت شیخ حسن بصری مرید حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه مرید و خلیفه  
 حضرت سرور آخر الزمان رسول خدا صلی الله علیه وسلم فقط باید دانست که وقتیکه  
 والد شریف حضرت خواجه بزرگ رهگرا به جنت شدند حضرت خواجه صاحب بهار نوزده  
 سال بودند و از میراث پدر یک پن بجلی و باغی بود بران قایض شدند و از آن  
 بسراوقات می نمودند و شب دروز بیاد الهی مصروف و مشغول می بودند و در آن  
 ایام مجذوبی ابراهیم قندوری نام در آن قصبه بودند بطایفه دیوانه و بیاطن کامل مانده  
 اتفاقاً روزی خواجه صاحب خیابان و غیره در باغ می ساختند که آن مجذوب از در  
 در آمد خواجه روح تیشه از دست بیفکندند و استقبال نموده بکمال تعظیم زیر درختی  
 سایه دار برای نشستن گفتند و میوه های چنداقسام در سبزی چیده بطور ضیافت  
 پیشکش فرمودند ابراهیم مجذوب به خرمی تمام چند میوه ها تناول فرمود و حضرت  
 خواجه صاحب پیش او نشسته بودند و مجذوب عددی گشلی بر آورده بدین خود  
 انداخت و آنرا از دندان ریزه ریزه کرده بحضرت خواجه صاحب داد و گفت که بخورید  
 حضرت خواجه صاحب را خوردن همان بود و غلبه نور باطنی شدن و محبت و علائق  
 دنیوی از دل رفتن همان و باغ و غیره که در قبضه تصرف بود همه را فروخته و بزمش بید  
 بقصد و ساکنین داده خود را به طالب علمی شتافتند فصل پنجم که خواجه صاحب  
 تارک الدنیاه گشته باز داده احتمال علوم ظاهری و باطنی غریب الوطنی اختیار فرمودند  
 اول بمرقند و من بعد به بخارا رفتند و در آنجا بخدمت مولانا حسام الدین بخاری



تابست و چهار سال تحصیل کل علوم ظاهری و حفظ کلام الله شریف نمودند و بعد  
 ازین شوق حصول علوم باطنی که مراد به کشف و کرامات و وصل و قرب است در دل  
 افتاد از اینجا عازم عراق و عجم شدند و سیرکنان به قصبه مارون رسیدند و تر و اتیه  
 ست که از قصبه مارون به بغداد و شیراز رفتند و در اینجا از پیشوا س اهل یقین زنهای  
 ساکنان اهل زمین مقتدای هر شریف و دنی خواجه عثمان مارونی که در ویش صاحب  
 کمال غرق دریای وصال بودند ملاقات شد چنانچه در حال او شان نوشته اند منقول  
 که در سفر روزی بلکه آتش پرستان رسیدند در اینجا آتش کده بود بسیار کلان  
 که هر روز بخت گردون همه می آوردند و دروغن و رال و غیره را که معمول گبر است  
 انتها می نمود و در آن س انداختند و س پرستیدند در اینجا خواجه عثمان مارونی  
 بنشیند و خواجه صاحب روزه میداشتند و وقت افطار در رسید خادم خواست  
 که تا آتش آورده براس افطار طعام پذیرد گبران از راه تعصب خادم را آتش از  
 آتشکده ندادند او باز آمد و عرض حال کرد جناب ایشان بعد وضو متوجه آتش خانه  
 گشتند شخصی مقتدا خدمت آن آتشکده مختار نام که طفلی هفت ساله در برداشت اساده بود  
 از و پرستیدند که بچه و چه پرستش آتش میکنی و طاعت خدا نماعی که آن سریدگار  
 کون و مکان ست و لائق عبادت همه انسان و حیوان ست چرا نمی سازنی  
 مختار گفت که بجهب مار کتبه آتش از همه اعلى است و فرمای قیامت پرستندگان  
 خود را از سوختن محفوظ خواهد داشت حضرت فرمودند که اس مختار از مدتی این آتش را  
 می پرستی قیوانی که آتش بدست گیری یا دست در آن اندازی مختار جواب داد که محبت  
 او سوزانیدن ست چرا نخواهد سوزانید این محال ست بهیتم ندارم که آتش بدست  
 بردارم و یا دست را در آن اندازم حضرت خواجه عثمان مارونی مجسمه و شنیدن  
 این کلام طفل را از دست مختار بسرعت تمام بگرفتند و خود را با آن طفل در آتش

بنیگندند و آیت بردار و سلاطین ابراهیم علیه السلام را و قتیکه نمود و او را شازا  
در آتش انداخت نازل شده بود و میخواندند و به آن آتش شناوری میفرمودند و به  
گبران فریاد و داد میآوردند چون این کرامت بدیدند بعد دیر بسیار حضرت  
مع آن طفل از آتش بیرون آمدند الا داغ و دود هم بر جسم و لباس شریف و آن طفل  
نرسیده بود و مختار و قبایل او از خواجه روح آن پسر را گرفته پرسیدند چگونه در آتش بود  
و در آن چه دیدی آن طفل به کمال بشاشت و فصاحت جواب داد که بین انفاس تبرک  
این کس هیچ برنجی و گزندی بمن نرسید بلکه جلد آرام و آسایش چمن و گلزار میسر و  
دماغ از خوشبوهای متنوعه معطر بود باصنای این ماجرا سه حیرت افزا آن همه آتش  
پرستان ایمان و اسلام آوردند و آن آتشکده معبد خود را خوار و بمقدار کردند حضرت  
خواجه مختار را بنام عبد الله و آن پسر را بنام ابراهیم نامزد فرمودند عاقبت الامیران  
هر دو از اولیای کبار شده اند و حضرت خواجه عثمان بارونی در آنجا دو سال و شش ماه  
مقیم بودند القصه حضرت خواجه عین الدین چشتی درین عرصه به قبضه بارون رسیدند و در  
کتاب انیس الارواح که مصنفه حضرت خواجه رحمت است در احوال خود نگارش میفرماید که  
از قبضه بارون به بغداد رسیدم از سکنه آنجا استفسار کردم که درین شهر کدامی بزرگ  
ساجد کشف و کرامات تشریف میدارند یا نه جلکان حضرت خواجه عثمان بارونی را  
به بیان قطب الوقت نشان دادند پس بخانقاه مبارک رفتم آنوقت آنجناب  
بمسجد خواجه جنید تشریف برده بودند من هم در آنجا رفتم و ملاقات کردم و در آن  
ایام من شریف پنجاه و دو سال بود و حضرت پیر و شکر مرافق بودند که دو گانه نماز  
بگذار که در رکعت اول سوره فاتحه الحمد لله هزار بار و سوره اخلاص قل هو الله احد  
یکبار و در رکعت دوم سوره فاتحه یکبار و سوره اخلاص قل هو الله احد هزار بار  
بخوان حسب ارشاد دو گانه بگذار دم من بعد فرمودند و در عقبه نشسته سوره بقدر که

سوره اول کلام مجید است از اول تا آخر بخوان و بعد از آن سی و چهار بار کلمه سبحان الله بگو بعد تعمیل این ارشاد حضرت پیر و شکیرو و لقبیده شده دهم گرفتند و فرمودند که بیا تا ترا بدرگاه حق جل جلاله برسانم این گفتند و از تارک مبارک کلاه برداشته بر سرم نهادند و ایما شد که هزار مرتبه سوره اخلاص بخوان چنانکه آنرا ختم نمودم فرمان گردید که بخوانم همین یک شب و روز مجاهده است بر و در و شب را بعبادت گذار چنانچه بعد بجا آوردنش بخدمت پیروم شد حاضر شدم اشاره به ششم فرمودند من بعد ارشاد گردید که سوی آسمان بنگر چون نگر بستم استفسار فرمودند که چه دیدی بفرمایم از عرش معلی تا تحت الثری حجابی باقی نماند ایما گردید چشم خود ببند بعد بند کردن چشم فرمودند که بشا بکدام حضرت پیر و شکیرو و انگشتان خود راست فرموده فرمودند که درین چه می بینی گفتیم مرشد یا این انگشتانند یا جام جهان ناک عالم پیچیده هزار بنظم می در آید آنگاه بود خود را نتعاش و سرور فرمودند که معین الدین کارت انجام یافت و در اینجا خشتی گلی افتاده بود برای برداشتن ارشاد شد بمجرب و دهم آن خشت را گلی خشت زر گردید آنرا جهت صدقه فقرا و سائکین فرمودند چون بعد تعمیل این ارشاد بخدمت عالی رسیدم حکم گشت که امی معین الدین قرب ختم اختیار نمائی و خود خوش طالعی خود همیشه بجان برگزیدم و بر بخت خود بسیار نازیدم بعد چند سواراده سفر که شد چون از آنجا روانه شدیم که کترین نیز هم کاب بود روزی در شهری گذر افتاد و در آنجا طالع بدی ماندند تیر و حیران چون چند روز در محبت او شان ماندیم معلوم شد که از شروع ابتدای وجود درین دار نالود از دنیا و ماینها خبری ندارند بعد از آن بطرف مکه روانه شدیم چون بمنزل مقصود رسیدیم حضرت دهم گرفته و زیر آبرو کعبه شریف استاده فرمودند پروردگار معین الدین را حواله ات کردم و دعاها فرمودند که آئی این درویش را قبول نمائی در جوابش آواز غیبی برآید که ای عثمان معین الدین را

قبول فرمودم شیخ تاج الدین از مولانا شیخ شهاب الدین سهروردی می گویند که  
 در آن زمان من هم استاد بودم که آوازی از غیب برآمد که ای حسین الدین من  
 راضی هستم از تو و بنشینم ترا و اهل نسبت ترا پس از آن غم مدینه منوره شد چون  
 قریب روضه مبارک رسول مقبول صلی الله علیه و سلم رسیدیم حضرت پیر و مرشد فرمود  
 السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه و سلم از اینجا جواب برآمد و علیکم السلام یا  
 قطب المشائخ و از آن روز لقب حضرت پیر و مرشد قطب المشائخ گردید و بکم حضرت  
 پیر و تنگبر روشن ضمیر من هم سلام کرده بودم و در اینجا نیز مرا حضرت صاحب فرمودند  
 که کارت انجام یافت آداب بجا آوردی و در رکعت شکرانه گزاردم ترجمه  
 انیس الارواح ختم گردید در واقعات از دلیل العارفين حضرت خواجہ قطب الدین بنقیه  
 یسفر آیند که وقتی بخدمت پیر و تنگبر ما هر صغیر و کبیر حاضر بودیم فرمودند که هنگامی در سفر  
 مدینه منوره شیخ اوجده الدین کرمانی همراه ما بودند و شهر دمشق که در اینجا است صدای  
 مدفونند و در وای حاجت حاجتمندان پیش خود زیارت خرابانیا طایم السلام حاصل نمودیم  
 و خوابیدیم از ملاقات بزرگان زنده نیز بدست آوردیم روزی در مسجدی حضرت  
 قطب المشائخ پیر و تنگبر و شیخ اوجده الدین کرمانی و شیخ محمد عارف و دیگران نشسته بودند که  
 بود که اگر در دیشی صاحب کمال بود باید که دعوی کمال خود کند چرا که دعوی کمال لیل  
 بنقص اوست و انشای راز خالق بر خلق میباید بعد ازین محمد عارف گفتند که بر فرضیت  
 در ایشان را معذور خواهند داشت و از ایشان در گذر خواهند نمود و از تو نگران  
 و مالداران باز پرس خواهند کرد دید کسی را این سخن ناگوار افتاد گفت در کدام کتاب  
 نوشته است محمد عارف را نام کتاب یادند بود بعد غور و تأمل گفتند که در کشف المحجوب  
 نوشته است او گفت که تا بنجم خود دیده نه آید اعتماد انشاید آن زمان خواجه محمد عارف سرودشته  
 گفتند که آه کنایه بندگان خود را از دیدنش مشرف می سازی بنظر این کس گذران

هماندم فرشتگان بامر الهی باینکه این فرمان نوشته بود و بنظرش گذرانیدند بجهت پادشاه  
 سر بر قدم خواجه صاحب نهاد واقع نمود که کشف و کرامات مردان خدا حق است  
 و من بعد همه باگفتند که هر که در فقر رتبه و کمالی بهم رسانیده باشد در اینجا ظاهر کند پس  
 حضرت قطب المشایخ خواجه عثمان هارونی از زیر مصلی چهار قراضه زر بر آورده  
 درویشی را دادند که برو و از بازار فالوده گرم بیار و شیخ او حدالین کرمانی بطرف  
 شامی خشک که نزدش نشسته بودند نگاه کردند بغور معانه آن بهیم خشک سبب  
 دشا داب گردیده شاخ زر شد اما حضرت خواجه صاحب میفرمایند که بجنوب پی خود  
 اظهار کرامات را گستاخی دانسته خاموش نشسته بودم و قتی که حضرت پیر در شد اشاره  
 بجانب ما فرمودند آمدم چهل نان از زنبیل خود بر آورده به فقیریکه نهایت گرسنه بود  
 و بسبب شرم و میا با کسی نمی گفت و اوم یعنی از باطنش خیر دار گشتند و خواجه محمد عارف  
 فرمودند که تاز مانیکه در درویشی چندین قوت بهم رساند درویش گفتش نباید بکند  
 چند ایام حضرت پیر و مرشد در بغداد و شیراز آوردند و اینجا بزرگی خواجه جنید نام  
 ملاقات شد که بسن یکصد و چهل سال رسیده بودند و یکپا اوشان لنگ بود بسبب  
 پای لنگ پرسیده شد فرمودند که روزی بجوایش نفسانی از گوشه برخاسته بیرون  
 رفتم آوازی از غیب برآمد که ای مدعی در میان ما تو بهمین عهد بود که وناگری  
 بسمع این کلام هوش در باختم و نفس بعین را منرا دادم که با ع خود از کار دلشیدم  
 تا آئینه بهواس نفسانی نه پر دانه و نه منور ندامت و فحالت باقی است که فردا ع  
 قیامت جواب این سوال چه خواهیم گفت و بمقابل درویشان که بر مراتب  
 علیه خویش از آن خواهند بود من آلوده خود ایش نفسانی و فرسوده حرکات شیطانی  
 چه رو خواهیم نمود و آنرا اینجا به بخارا آیدیم در اینجا از بسیاری مردان خدا ملاقات گردید  
 که وصف و تعریف اوشان خارج از دایره تقریر است بزرگان گفته اند تا وقتیکه

مرید بجات پیر فائز نگردد و زینهار با حق نرسد که سبب کار از کار جدا نیست پس سبب  
 واصل راه خداست از خدا جدا نیست و بنده نیز در سفر و حضر همراه پیر و مرشد بود  
 و از برکت انفاس متبرکه که او شان کار خود سرانجام نمود و زمانیکه حضرت پیر و مرشد  
 از سفر باز و دیگر در بهار و نرسیدند تا بشت سال در اعتکاف نشستند و بعد از آن  
 رونق آنروز را بندا و شدند و سیر تمام جهان فرمودند آورده اند که حضرت قطب المشائخ  
 از خواجیه صاحب فرمودند که تا چند مدت از گوشه عزلت بیرون نخواهیم آمد باید که شما  
 هر روز وقت چاشت نزدوم بیایید تا از سلوک فقر آگاه شوید که بعد از این با او کار  
 ماند و حضرت قطب المشائخ علی و نه روز در اعتکاف بودند و پیوسته خواجیه صاحب  
 حاضر خدمت می شدند درین عرصه آنچه حضرت قطب المشائخ خواجیه عثمان مارونی  
 رضی الله عنه فرمودند آنرا خواجیه صاحب بجز تسلیم آوردند که بیه موقع خود نوشته خواهد  
 در کتاب انیس الارواح و مجلس بیست و هشت تعلی است که بر در بیست و هشتم حضرت  
 قطب المشائخ فرمودند که ای معین الدین ترا تعلیم معقول داده شده است باید که آنچه بتو  
 آموخته ام فراموش نگردد و عامل آن باشی تا که بر روز بعثت و نشر بر دی مردان شمرند  
 و غل نشوی و عصا و مصلی او هر چه پوشیده بودند را افشایت فرمودند و گفتند کسی را  
 که نیک خواهی پنداشت و گرگ و میش خواهی انداخت و باز و رجوات شغول گشته و حاجه  
 صاحب آداب بجا آورده رخصت شدند و بعد از آن دو سال حضرت قطب المشائخ  
 فرمودند که ای فرزندان آنوقت رسیده که تنها سیر ناکمی و باید که در آبادی قیام نه پذیری  
 و طمع را با خود راه ده و چیزی از خلق نخواه و از دیدن مجلسها بیکه خواجیه صاحب نوشته بودند  
 نهایت خوش شدند خواجیه صاحب سر بر قدم پیر و مرشد نهادند و او شان بسیار تسلی فرمودند  
 و بخدا سپردند خواجیه صاحب زار و گریان از خدمت بابرکت رخصت شده روانه  
 ناول الله کردیدند از اینجا بعد چند روز بقصبه آوش رفته اسلام را رونق بخشیدند و والد

حضرت قطب الدین ایشان را بجز چهار سال و چهار ماه گذشته انتقال فرموده بودند و والد  
 او شان حضرت مدوح را بخدمت خواجه صاحب عرض نمودند که این طفل را بطور  
 تیر که بسم الله آموزید چون خواجه صاحب لوح برداشته خواستند که بسم الله نویسند  
 که آوازی از غیب برآمد که ای حسین الدین تامل کن که قطب الدین را تعلیم علوم ظاهر  
 قاضی حمید الدین ناگوری خواهند ساخت و از تو او را تعلیم علوم باطنی خواهد شد بحسب  
 اصنافی این کلام خواجه صاحب لوح از دست نهاد و ندیده حضار مجلس در غیب ماندند  
 زیرا که آن ندای غیبی بگوش آنها نرسیده بود باز آوازی از غیب بگوش قاضی  
 حمید الدین ناگوری افتاد که زود و ترتیبی آتش بر سر قطب الدین را تعلیم علوم  
 ظاهر کنی قاضی صاحب بسمع این سخن چشم خود بند ساختند چون کشادند خود را  
 بقصبه آتش یافتند هماندم بخدمت خواجه صاحب حاضر شده آداب بجا آوردند ایشان  
 لوح برداشته بروست قاضی صاحب نهادند چون او شان پرسیدند که چه نویسم  
 خواجه قطب الدین جواب دادند که از سبحان الاهی اسری بقبه لیلا من المسجده الحرام  
 الی المسجده الاقصی حضرت رقم فرمایند او شان گفتند این پاره پازو هم ست گفتند که  
 پاره های مابل بالکل مرایا هستند زیرا که حضرت والده ماجده مراد صف کلام مجید  
 حفظ بود و او شان تلاوت میفرمودند من در شکم بودم آنچه شنیدم باید و اقی حفظ کردم  
 جواب دادند که اگر یاد داری گوش گزار من نمائی ایشان به کمال نصاحت و ادب  
 تمامی قواعد تلاوت چون مد و تشدید و اعراب و انشاد و اظهار و وصل و فصل و غیره  
 بخوانند قاضی صاحب بسیار تحسین و آفرین کردند و سبحان الاهی تا آخر نوشته تعلیم  
 کردند حضرت مدوح تمام کلام مجید در چهار روز حفظ فرمودند قاضی صاحب گفتند که تو  
 دوست و مقبول خدا هستی گویا حق سبحانه و تعالی خود ترا تعلیم میفرماید این گفتند و  
 خواجه قطب الاسلام را حرا که خواجه صاحب نمودند و رخصت شدند بعد چند مدت

رگر اسے پنجاب شہند و در آنجا از شیخ میران محی الدین جیلانی و شیخ ابی مرسلطان  
 عبدالقادر جیلانی ملاقات کرد و دید و در آن شهر تا پنج ماه و بہت روز قیام پذیر بودند  
 و مجروح تیار کنانیدند کہ بہنوز قائم و زیارت گاہ خاص و علم ست و جیلان شہری ست  
 نزد کوہ جو دی کہ در آنجا کشتی حضرت نوح علیہ السلام رسیدہ بود و شیخ محی الدین در آنجا  
 قطعہ زمین خریدہ بر اسے سکونت خویش و اقرار با عمارتی نو تیار کردند و در آنجا قیام پذیر  
 گشتند چنانچہ اولاد و احفاد او شان بہنوز در آن سرزمین رخت اقامت دارند راویان  
 مبتدعہ نوشتہ اند کہ در بغداد و جانیکہ فرار شریف و از جیلان شصت منزل ست روزی  
 حضرت خواجہ صاحب حضرت میران محی الدین را فرمودند کہ بر اسے چنین کلمات گوشہ  
 باید فرمودند کہ مراد و چیز مانع گوشہ است یکی آنکہ اجازت مرشد نیست و دیگر آنکہ بالیکہ  
 سخن گوید اول تجربہ نماید کہ محرم ست یا نی اگر بہت نماز باو بگوید و اگر نیست نگوید و بعد  
 ازین محفل برخاست گردید حضرت خواجہ رہ رخصت شدہ برد و لحنہ تشریف آوردند  
 و چکہ کشیدند آن مجروح بہنوز زیارت گاہ است و حضرت پیران پیر محی الدین محبوب سبحانی  
 بہشیر زادہ خواجہ اند و ایشان از اولاد امام حسین علیہ السلام اند و حضرت محبوب سبحانی  
 از اولاد امام حسن علیہ السلام و در شہری تاریخ تولد و انتقال ہر دومی بر آید و کان نہیت  
 شصت و پنہن سال و عاشق تولد و وصالش وان تو مشوق اکھی ۶۰ یعنی سال تولد  
 چارہ صد و ہفتاد و یک و عمر تو دویسہ و نواشت و پنج صد و شصت و دو است  
 می گویند کہ روزی حضرت خواجہ و ضوی میفرمودند پیرزنے نالان و گریان درآمد و  
 گفت کہ حاکم اینجا فرزندم را براہ تعدی بدار کشیدہ است چون تامل فرمودند از امام  
 نبی معلوم شد کہ در خویش راست است پس بر خاستند و ہر ہش شدند ہمہ مردمان  
 تجربہ تعجب شدند کہ خلاف عادت چگونہ متوجہ این امر شدند خواجہ رحمۃ اللہ علیہ قریب  
 از رتہ لوط بر آن طفل مردہ نظر میکردند و چیزے کمال آہستگی مے خواندند کہ کسی نشنید



من بعد فرمودند که ای طفل معلوم اگر فی الواقع بی جرم هستی بگویم که باری تعالی از زیر داور  
 بیاد غم مادر شفق خویش منافع سازد و در حال سرش که بر زمین افتاده بود پریده بر  
 اگر دلش جا گرفت و آن طفل عیان از سر نو جان یافته از داور فرود آمده بر قدم خواجۀ سر  
 نهاده شکر پرور و گداز بجا آورده او شان سپرد مادرش نموده روانۀ خانقاه شدند و بعد  
 ازین به بعد او تشریف آوردند و مدتی به صحبت شیخ ضیاء الدین پسر شیخ شهاب الدین بن  
 و شیخ اوصد الدین کرمانی با حضرت خواجۀ اعتقاد را نسخ میداشتند بلکه شیخ حسام الدین خلیفۀ  
 مولانا جلال الدین رومی می نگارند که ایشان مرید و خلیفۀ حضرت خواجۀ بودند و بتاریخ  
 پنجم ماه رجب سال هجری خواجۀ به بعد او تشریف آوردند و مسجد فقیه ابو الیث بتاریخ  
 مذکور شیخ اوصد الدین کرمانی با خواجۀ بیعت نمودند چنانچه شیخ محمد اصفهانی نیز در آن  
 زمان موجود بودند و حضرت کلاه چهار ترکی که بر فرق مبارک داشتند بر سر نهاده  
 و فرمودند که بعد بیعت تابست و چهار سال بخدمت ایشان بودم و در سفر و حضر هر کاب  
 ماندم و در فوائد السالکین مجلس دیگر نوشتند است که از حضرت خواجۀ قطب الدین نقل است  
 که روزی حضرت خواجۀ در اعتقاد پیر مرید فرمودند که خلیفۀ بگند او در ویش را به نتمی حکم  
 قتل کرد چون او را را بر عقبه کردند و سید دل خواست که سرش از تن جدا نماید فقیر رو  
 خود را از طرف قبله برگردانید جلاد گفت که وقت مردن رو به اهل اسلام باید که سمت  
 کعبه باشد تو چرا عدا رو به از آن جانب گردانیدی در ویش گفت زیرا که من روی خود را  
 از کعبه نگردانیده ام بلکه من سمت کعبه ساخته ام سر خویش گیر ترا از این تقریر چه  
 حاصل چون مردمان در استفسار مبالغه نمودند در ویش گفت که فرار پیر ما اینجا  
 است و در حقیقت پیر کعبه مرید است همدارین انشا حکم خلیفۀ رسید که در ویش را را بکیند  
 خواجۀ رست الله علیه فرمودند که اعتقاد مرید پیر چنین باید که از چو مرید نجات یافت  
 در فوائد السالکین حضرت فرید الدین گنج شکر نوشته اند که حضرت خواجۀ قطب مرشد ما میفرمایند

که روزی بخدمت خواجہ رحمۃ اللہ علیہ حاضر بودم و بسیاری اولیاء اللہ جمع بودند کہ  
 شخصی اجنبی آمد و سہر قدم خواجہ صاحب نہاد و گفت کہ قصد بیعت دارم فرمودند  
 کہ اینچہ گویم اگر بجا آری ہر مضائقہ گفت محکوم و تابع ام اینچہ ارشاد شود بدیل و جان  
 قبول است فرمودند کہ بگو لا الہ الا اللہ چشتی رسول اللہ آوی تامل بگفت خواجہ چہا  
 توبہ و استغفار کنائند و تسلسلہ عنایت فرمودند و ایما کردید کہ لا الہ الا اللہ  
 محمد رسول اللہ بر زبان داری برای از مالش تو این سخن گفته بودم در نہ مرا اینچہ  
 چہ نسبت تن از خاک بوسان آستان فیض نشاندہ حضرت رسول مقبول صلی اللہ  
 علیہ وسلم ہستم **فصل** در فوائد السالکین از قطب الدین بختیار اوشی منقول است  
 کہ وقتی شہاب الدین سہروردی و شیخ محمد کربانی و شیخ محمد اسفہانے و مولانا  
 بہاؤ الدین بخاری و محمد دوم زادہ شیخ برہان الدین و مولانا محمد بعدادے و  
 خواجہ اجل و شیخ اجل سیف الدین و شیخ محمد چشتی و شیخ احمد الدین کربانی و شیخ  
 برہان الدین غزنوی و شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ برہان الدین چشتی و شیخ احمد  
 واحد و خواجہ سلیمان عبد الرحمن و دیگر بزرگان اطراف و جہات موجود بودند و در آن زمان  
 حضرت پیر و مرشد مناقب حضرت قطب المشائخ میفرمودند از آنجملہ فرمودند کہ حضرت  
 برہان مغربیانی می ماندند کہ وقتی کہ خواجہ مود و چشتی را خواہش طواف کعبہ شدی  
 فرشتگان حکم ایراد تعالیٰ خاتہ کعبہ را برداشتہ جایکہ خواجہ صاحب بودندی نہادندی  
 و بعد فراغ نماز باز پہچای خود بردندی و خواجہ قطب الدین از خواجہ صاحب  
 نقل میکنند کہ خواجہ حذیفہ مرعشی تا ہفتاد و سال در گوشہ پیا و آہی معروف بودند  
 و پیران نمی آمدند و حاجیان ہر سال می گفتند کہ خواجہ محمدی را وقت طواف کعبہ  
 و بیت المقدس میفرمودند و دیدہ ایم پس ازان از بہاد و بہدان کہ شہسپت از صفات  
 ایران ہارم ملک عراق بم تشریف آوردند و از شیخ یوسف ہدانی ملاقات فرمودہ

رواق افزای تبریز کہ از اقلیم چہارم ملک ایران ست گشتند و از شیخ ابو سعید  
شمس تبریزی کہ پیر شیخ جلال الدین تبریزی اند طاقی گشتند و در حال ایشان  
شیخ نظام الدین بدافونی می نویسند و بدافون قبضہ الیت از اقلیم سوم ملک ہند کہ  
اوشان مجذوب بودند و نیز خرید ہای کامل داشتند و نہایت عالی مرتبت بودند و  
در انجا از خواجہ صاحب بد شیخ محمد صفائی ملاقات گردید و خواجہ در ضمیر کہ رسیدند  
بہ گورستان فروکش شدند و پیوستہ و دغتم کردند و سلطان الشانخ سے گویند  
کہ خواجہ رحمۃ اللہ علیہ ریاضت بسیار میفرمودند کہ ادنی ترین ریاضتہای اوشان  
این بود کہ بعد ہفتہ یک نان جوین بوزن پنج درم یعنی ہفتہ و نیم ماشہ در آب ترکردہ  
بخوردند و پارچہ استردار پوشیدند و حضرت عثمان ہارونی رضی اللہ عنہ اکثر  
اوقات فرمودند کہ کہیب بیعت معین الدین فخری حاصل کروم و او در خاندانم  
بر اول و آخر سبقت خواہد برد و نہایت بلند پایہ خواہد گردید بعد از ان بچراغ تشریف  
آوردند و از شیخ ابوالکحش کہ در ان شہر شیخ وقت بود طاقی گردیدند و بعد در شہر  
کہ شیخ ابو سعید ابو الفخر رخت اتاعت داشتند تشریف بردہ ملاقات فرمودند و تا دو  
سال درین گروہ میگردیدند و ان بعد در استرآباد تشریف آوردہ از شیخ ناصر الدین  
استرآبادی کہ نہایت عظیم القدر و عجم ہفتاد سال بودند و بدو واسطہ تا حضرت طیفور  
سلطان بایزید بظامی میسرند ملاقات فرمودند و از انجا بطرف شہر ہر نون عازم  
گشتند و مدتی در انجا فروکش بودند و روزی در ملاقات بزرگان بسرمی گردید و شب  
در بقعہ عبداللہ انصاری سے مانند بیفیکہ و در انجا مشہور شد نہایت اقرای کرمان  
گشتند چنانچہ در چہارمی مجلس ولیل الصافین حضرت خواجہ قطب الدین بختیار اوشانی  
می نگارند حضرت پیروم شد میفرمودند کہ روزی من و شیخ احمد الدین کرمانی سیر می نمودیم  
جائے بزرگی را دیدیم کہ با کسے سخن ہم نمیکردہ رفیقہ و سلام کردیم جواب سلام دادہ

گفتند که نشین چهره شان همچو آفتاب رخ درخشان بود چون خواستم که حال شان پرسیم  
او شان از اشراق باطن دریافت حال خود گفتن آغاز کردند که روزی باد و سستی  
در گورستان رفته سخن مذاق می گفتیم می خندیدیم که از گوری ندا برآمد که ای غافلان  
چون کار آخر با همین خاک و موانست مار و گزدم در پیش ست خنیدن چه شاید بل  
گریستن باید این کلام در من چنان سرایت کرد که آن یار غار را رخصت نموده  
درین غار به نشستم و عرض هفتاد سال میشود که آسمان و انسان مانند میم و هشت  
زنان سخن را یاد گرفته میگیریم و گفتند بزرگ عطاسی سلمی هم تا چهل سال بگریست  
و سمت آسمان ندید نخواه صاحب فرمودند که زاریدن البته بسبب خوف گناهان بود  
مگر طرف آسمان ندیدن را چه موجب است گفتند که در محافل و مجالس بسبب غفلت  
همچو بے شمعان خنده دندان نمی نمودیم لهذا از باعث بار این ندامت تاب سر  
برداشتن نمیداریم و گفتند خواجه فتح باوچی تاشقوت سال گریستند و وقتی که نفث فرما  
بنان گشتند کسی در واقعه دید و پرسیدند استعالی با تو چه کرد گفت که چون مر ازیر  
عرش بر دند سجد شکری بجا آوردم فرمان گردید که اے فتح مرا غفار نمیدانستی که چندان  
میگریستی سر سجده شده عرض کردم که ترا غفار و رحیم و کریم میدانستم الا از سختی ملکوت  
و تنگی عهد و از نیک در قیامت چه پیش آید گریان و نالان می بودم ارشاد شد که از خوف  
تو ترا به بخشیدم از آنجا خواجه صاحب زیب انرا اے شهر شیراز که از مضامات توران  
علاقه سمرقند است گردیدند متصل شهر باغی بود و در نهایت نزہت و لطافت و حاکم آنجا  
که یادگار محمد نام داشت بود و اندر و حوضی پر آب طراوت افزا بود و درختانش سایه دار  
خوشنما حاکم آنجا که یادگار محمد نام داشت مالک آن باغ بود و سایه دار پس خواجه محمد  
علیه در آنجا زیر درختی نشسته تلاوت کلام الله آغاز فرمودند و برین اشار در پیش  
آمده عرض نمود که فراش بر اے گستردن فرش در بجای آید مالک باغ در آنجا

خواهد آمد حضور جایی دیگر رونق افروز شوند که او از بس بد اعتقاد و کج اخلاق ست  
شاید بی ادبی از دوسر نزد حضرت التفاتی فرمودند بعد ازین فرارش آمده قریب خوابه  
صاحب فرش گسترده و بعد دیر حاکم یادگار محمد هم آمد ناگاه نظرش بر خوابه بزرگوار افتاد و بجز  
نگاه ازین پدین گرفت و آخر کار بهوش شد و رفیقان او را نیز بهین حال پیش آمد القصد  
بیا می خوابه خادم قدری آب از ان حوض گرفته بر روی حاکم پاشید فوراً افتاده  
گردید از کمال خجالت و انفعال و زدیده نگاه سخت خوابه میدید ایشان فرمودند که  
از کردار و کج ادائی باز آمدی عرض کرد که باز آمدم و بار دیگر گرداناش این کار با  
نروم اما کسی برین معنی پی نبرد که اینهمه تغییر حالت اینها از چیست و چه دیدند که قالب  
تغی کرده چون بهوش آمدند همه با تائب گشته اسلام آوردند و بیا می خوابه علیه الرحمه  
وضو کرده دو گانه شکر گزار و ندین بعد یادگار محمد بر مکان خود رفته از خزینہ و دقتها  
خوشنیر بنگداشت همه را نذر خوابه کرد و خوابه فرمودند آنچه از کسانیکه بخور و نظم  
بستانده او شانه داده راضی گردان تا در قیامت دامن گیر تو نباشد پس او تعمیل  
ارشاد کرد و بقیه را بقصر او مساکین داد و برای خود چیزی نه نهاد و از بیکت القاس  
بیکر که خوابه یک از اولیاد کبار و موصلان حق گردید در مجلس دیگر دلیل العارین و  
فوائد السالکین نوشته است که باری در سفر که معطله خوابه قطب الدین خوابه فرید الدین  
گنجشکر هر کاب حضرت پیروم شد بودند بعد فراع حج چون روانه شدیم در شهری رسیدیم  
که در آنجا بزرگی در نماز میماند و دیده بستم بهیچ خشک در اعتکاف استاده بود  
تا یک ماه در آنجا قیام پذیر بودیم پس ازین اودشان بهوش آمدند آن ساعت با هم بخارستم  
و سلام کردیم جواب سلام گفته فرمودند که برخی بشمار سید الا اعتقاد دارند که خدای خیر  
خواهد یافت زیرا که اهل تصوف نوشته اند که هر که خدیت درویشان کند البته مقبول  
یزدان شود بعد فرمودنشین چون به ششم احوال خویش گفتن آغاز کرد که

از اولاد شیخ اسلم طوسیم از ہی و دو سال غرق بحر عقیق تحیم بعد چندین مدت احدوز  
حق تعالی برای شما را بهوش آورده حالا بروید و سخن از من یاد و ارید چرکه سخن در پیش  
خانی از غرض و پر از حکمت میباشد. و آن سخن اینکه هرگاه بر بساط اہل اللہ و ارباب  
طریقت جایابی ترک خواہش نفسانی گیری و التفاتی بدینا و مافینہا کنی و از خلایق دور باشی  
و تنہ کہ پیش تو آید با خود نداری بحاجت مندان بدہی و باسوی اللہ مشغول نگردی  
بعد انجام این کلام نصیحت التیام ایشان غوطہ زن دریای تحیر گشتند و از انجا خواجہ صاحب  
رہانہ شدند حضرت میفرمایند کہ بعد ازین قطب الدین در عالم سکر درآمدہ بودند و در  
چند در صحرائے تقیم بویوم از انجا عازم مدینہ منورہ گردیدیم چون آستان بوسی جناب  
رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم حاصل ساتیم از روضہ مبارک ندا آمد کہ ای مہین الدین  
چشتے الحسنی الحسنی السبحی حضرت خواجہ بزرگ بجز و اصغای این کلام اندرون روضہ  
مبارک حاضر شدہ آداب بجا آوردند آواز آمد کہ بکلمہ خدای جل شانہ ولایت ہند ترا  
پسرویم بروید و در اجیر قیام کنید و تا قیامت قرار گاہ شما دادلا دشماہان اجمیر خواہند  
و در انجا مدفون خواہید شد حضرت خواجہ صاحب تمیز شدند کہ اجمیر کجاست پس مراقبہ  
نمودند بشریف زیارت و جمال آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مشرف شدند و با جعفر  
کردند آنحضرت صلعم یک انار عنایت فرمودند کہ نقشہ تمام عالم دران نمودار بود و الانشا  
اجمیر معلوم نشد انتفسار کردند حضرت رسول مقبول از انگشت مقدس اشارہ بجا بجمیر  
فرمودند آنزمان خواجہ صاحب را تسلی گردید و آداب خدمت بجا آوردہ بحدہ مشکر  
گزار دند و نشان اجمیر بدین سبب بدفعہ اول بنظر در نیامد کہ در آنجا از آبادی نامی و تفتا  
بنود صرف دیواری خشتی بود و وجہ تسمیہ اجمیر اینست کہ راجع بود در ہنداج نام ابوہریرہ  
کہ بنام رائے بڑا را مشہور بود شہر شاہ تیار کنایہ بود و در ہندی میکرہ را میگویند چون  
زیر ہمان دیوار آبادی آن شہر واقع است لہذا بنام اجمیر شہرت یافت و حضرت خواجہ بزرگ

در انیس الارواح زیب ترقیم فرموده اند که در مدینه مطهره و بر روی جناب رسالت صلعم  
بزرگی را دیدیم که هر شب در دو رکعت کلام مجید ختم کردی و قبل از صبح صادق فارغ شدی  
بعد ازین خوابه عازم مکه معظمه گشتند و طواف خانه کعبه نمودند و در کتاب فوائد السالکین  
فرید الدین گنجشکری نویسنده از پیر خود حضرت قطب الدین بختیار کاکی اوشی که روزی  
چند بزرگوار محفل حضرت خواجه رحمته الله علیه پیرو مرشد حاضر بودند فرمودند که وقتی  
که ما در قاضی حمید الدین ناگوری بر سر طواف در کعبه شریف رقیتم بزرگی را شیخ عثمان  
نام که از لواحقان حضرت شیخ ابو بکر رضی الله عنه بودند دیدیم که در طواف اندام هفت  
کسان بر نشان قدم شان قدم می نهادیم و طواف کعبه می نمودیم آن بزرگ  
برین معنی خبر داده گفت که از متابعت ظاهری چه سود اتباع باطنی شاید پرسیدیم  
که شاهچاه میکنند فرمود هر روز هزار بار ختم کلام مجید از اصغای این سخن تحیر ماندم خیال  
کردیم که شاید ملاحظه معنی آیات قرآن شریف در دل می سازند بلا قرأت لفظی فرمودند  
که خیالات غلط است لفظاً لفظاً و در خارجاً تلاوت میکنم مولانا علاء الدین فرمودند  
که این محض کرامت است ما هم اقرار نمودیم بعد ازین فرید الدین گنجشکری از پیر خود مرشد  
خویش میفرمایند که خواجه صاحب بن بعد ذکر کردند که حصول درجه اعلی بغیر ریاضت و  
محنت شاقه نمیگردد و مریدان باید که ادب نشستن بمغفور پیر خویش بیاموزند و چون  
حاضر گرد و کمال عجز و نیاز سر فرود کرده آده آداب بجا آورند و بی تلاش جای بلند  
بایکده خالی باید بنشینند پس ازین از مکه معظمه بدین شوق تشریف آوردند چند روز در اینجا  
اقامت فرموده بمحضر رفتند و آن زمین سپرد محمد یار کار نموده خود را بکعبه رسانیدند و  
محمد یار کار تمام عمر خویش در اینجا بسر نمود و قبرش همانجا است و انظام ولایت بسیار خوب کرده  
در وایت سنت ضعیف که او همراه خواجه به اجمیر آمده بود و بعضی خادمان آنجا حالاهم دعوی میکنند  
که از اولاد محمد یار استیم الا این روایت صحیح نیست و خواجه صاحب در بلخ به خاک سپارند

شیخ حسویه روزی چند قیام فرما بودند و در آن شهر حکیمی بود مولانا ضیاء الدین  
 نام که با فقیران صاحب باطن و صوفیان اهل حقیقت اعتقاد و اعتماد می گذاشت و  
 میگفت که چون صوفیان علم تصوف باعث وصال محبوب حقیقی و موجب صفائی باطن  
 تصور میکنند صرف از هنریات و لغویات و خیالات ظنی است و همینان فقرای  
 صاحب دل را بدگفتی بهر آن ایام خواجه صاحب بطور سیاحت در آن سمرین وارد  
 شده بودند و خدمتگاری مع دو دست تیر یک کمان و یک پهلای مع سنگ آتش نشان  
 همراه می بودند که وقت بیوقت محتاج غذا میشوند چنانچه روزی خواجه رحمه الله علیه شکار  
 کلنگ کردند و متصل مکان حکیم مذکور زیر درختی سایه دار شغول به نماز خواندن  
 گشتند و خادم آغا بختن کباب کرد و حکیم طلبه را درس فلسفه و حکمت میداد چون  
 نظر بر کباب افتاد از در سه بخاسته نزد خادم آمده به نشست که چون تیار شود قدری  
 طلبیده بخورد و درین اثنا خواجه صاحب از نماز فارغ گشتند و خادم کباب پیش  
 آورد با شراق باطنی به تناسی حکیم وقوف یافته قدری از آن حرمت فرمودند بجز خود  
 سوء عقیدت بد اعتقادی حکیم که با اهل الله داشت بحسن عقیدت مبدل گردید و بسوء  
 خواجه نگاه محبت و اخلاصی میدید نگاه خواجه قدری از دهن خود بر آورد و حکیم حرمت  
 فرمودند چون بخورد و جلوه نور حق و غلبه لمعات جمال ذات مطلق باطنی در خود مشاهده کرد  
 کتب علم فلسفیات و غیره را در دریا انداخت و رنگ علائق دنیوی از دل زدوده  
 بطله تلمیذان خود را بمصول قد بوس حاضر ساخت و خود از عقیده فاسد خویش باز آمد چنانکه  
 همه با بصیرت متعالی طلب مرید شدند و حضرت خواجه رحمه الله علیه از اینجا عازم عزین شدند  
 و از اینجا به لاهور تشریف آوردند و روایت است که بعد تعلیم و تلقین مولانا ضیاء الدین  
 از آن ملک سپرد فرموده به بخارا تشریف بردند و بعد از ملاقات بزرگان بخارا حکیم  
 رفیق انوار بدخشان زمین گردیدند خواجه در انیس الارواح نگاشته اند که از اینجا بغزین رسیدند



بعد از ملاقات شیخ عبدالواحد پیر شیخ نظام الدین ابوالمؤید روانه قندهار شدیم و  
از بزرگان آن مقام ملاقاتی گشته ارادی سیستان گردیدیم و در آن سفر همکاب خواجه  
عثمان مارونی در عبادت خانه شیخ ضیاء الدین سیستانی که آنجا بزرگوار وقت میپوشته  
مشغول بنجایم بودند رسیدیم و چند روز بنجاست او شان بودیم و دیدیم که کسی از اجنبی  
محرور نمی رفت هر حاجت مندر از دست غیب چیرمی دستیاب می شد و آوازی می  
که برای رسوخ ایمان مادیان و دقتیکه او شان نام موت شنیدندی گریستندی و نامه  
عشره بر یکپا استاد و بودندی و بعد از آنکه از من گفتندی که کسی را که با ملک الموت معامله  
ضرور الوقوع است و بر روز حشر پیش خدا حساب و اذن تحقیق و یقین آنرا آرام و آسایش  
در خواب هم کجا میسر در غفلت و بیفکری چرا میگذارد ای عزیز اگر یقین داری که روزی  
نناک خوابم شد و غوراک مار و کژدم زیر زمین شدنی است شب نطق و آرام طلبی  
تر که تانی و شب و روز در طاعت و عبادت آماده باش و همواره عادت ریاضت  
و محنت و شقت کن **ثقل** در دلیل العارفين نوشته است که در سفر سیستان خواجه  
همراه حضرت خواجه عثمان مارونی رضی الله عنه بودند با شیخ مختیار اوشی ملاقات گردیدند  
سنايت بزرگوار بودند و حاجتندی هر حاجتی که داشتی از خانقاه شان محروم نه گشتی اگر  
عربانی آمدی آواز دادندی از غیب پاچه ها موجود شدی و آن همه با و محنت فرمودی  
تا چند روز در آنجا اقامت گردیدیم روزی فرمودند که مرا نصیحت پیراست که هر چه  
بیاید جمع کن بل ایشار فقر اکمن که تو نیز شل من شوی در دلیل العارفين از مختیار  
اوشی نوشته است که خواجه رحمه الله علیه فرمودند که چون بلتان رسیدم از شخص  
که توبه اهل ریاضت برین پنج ست که اول برگزبان و عصیان زمان ماضی خیرش افشا  
کنند و گوید که چنین عمر گر انمایه خود را در بد فعلیها صرف نمودم بدش چگونه کرده آید دیگر  
آنکه محاب فعل خود نماید یعنی افعال قبیحه را بد فحیده و فکر باز ماندن از آن نسیب

و در زود انجام یافتنش کوشش و جهد یلغ سازد و تاخیر و تعویق را راه نهد و سوم آنکه  
 بعد تو به از منیبات خد کند و بسیار متنبه باشد که فعلیکه از ان تو به کرده است باز سرزند  
 باز فرمودند ماشقی را دیدم و مایکد که آلهای پروردگار را به که کسی را دوست میداد  
 با و آرام میرساند و شخصی را که تو دوست میداری بران بلا نازل میکنی یعنی راه  
 تو از همه راهها جداست من بعد ارشاد فرمودند که تو اضع منقسم بیه قسمت اول  
 کم خوردن که صورتش روزه است و دیگر کم خفتن که سببش ناز است و سوم کم گفتن  
 که وجهش زیادت ذکر حق جل و ملاست و ایمان هم بیه نوع است نوع اول خوف و دوم  
 رجاء نوع سوم محبت از خوف ترک گناه و نتیجه اش حفاظت از دوزخ و از رجا زانوی  
 عبادت دفا نه اش فایز شدن به بهشت و از محبت ترک مناجات و تسبیحات و نفی  
 غیر و شمره اش رضای حق جل شأنه و قائم گردیدن بر مقام توحید پس از ان حضرت فرمود  
 بلاهور تشریف آوردند و زیادت روضه مبارک حضرت میر علی کرده ملاقات  
 شیخ حسین ریحانی که در آن زمان بقید حیات بودند ساختند و تا چند روز در آنجا مقیم بودند  
 و پس ازین عازم دہلی گشتند و در سرحد شهر رسیدند و در ان ایام دہلی در تحت تصرف  
 راجه پرتمی راج عرف پتھورا بود و در دلیل العارین و فوائد النساکیین و غیره کتب این  
 همه احوال مفصلاً و مشروحاً نوشته است و ما در پتھورا در علم نجوم و سحر و جادو و غیره  
 ملانہ عصر بود و خبرهای ماضی و استقبال بطور است راج میگفت که چنانچه دوازده سال  
 قبل از آمدن خواجه از پتھورا گفته بود که شخصی چنین پیدا خواهد گردید که بسبب او در ملک و  
 دولت تو زوال خواهد آمد و بر گاندی شبیه خواجه هم کشیده داده بود پتھورا نقل آن شبیه  
 بنایمان ملک تقسیم کرد کسی که شبیه باین شبیه باشد در حضور حاضر سازند امدا هر روز  
 یکبار از ملک غیر می آمد آن شبیه بشکل او برابر گردندی در سیر العارین و مرات الاطراف  
 کاشته است که و قیقه خواجه رحمۃ اللہ علیہ از لاهور بدہلی تشریف آوردند و در آن زمان

مردمان مہلی بدیدن مسلمانان سیگر نیتند خواجہ محض قوت کمالیت خود با چہل تن بیرون  
کامل خویش در مہلی داخل گشتند و تا چند روز در آنجا رخت اقامت داشتند و ہر روز  
اذان و تکبیر بہ آواز بلند میگفتند روزی شخصی کار دمی در بفل پوشیدہ بارادہ  
دیگر از در درآمد خواست تا ارادہ خود را ظاہر سازد خواجہ رحمۃ اللہ علیہ از کشف  
باطن مکنون ضمیرش دریافتہ فرمودند کہ انچہ در دل داری بجا آید بجز و گفتن این  
سخن لزومہ بنش و کار و از دست بر زمین افتاد سر بر قدام تقدیس لزوم نہاد و  
توبہ کردہ بشراف اسلام مشرف شد در چہارمی مجلس خواند الفوائد نگاشستہ است کہ بہت صمد  
مردمان سوامی حمید الدین دہلوی بہدایت خواجہ اسلام آوردند از راویان معتبرین است  
است کہ روزی خواجہ بہت تہنایہ فرقتہ کہ در آنجا بہت کس مالدار و بکار خوشتین مصروف  
بودند چون نظر آنہا بر ایشان افتاد خدنگ عشق در جگر آنہا خلیدہ بر قدم خواجہ رحمۃ اللہ  
علیہ افتادہ ایمان آوردند و نام آن ہر بہت کسان حمید الدین نہادند چنانچہ ریکیانی  
و مونی از ان بہت مردماندن بعد عازم اجیمہ گشتند چون بقصبہ سمانہ رسیدند بل کارن  
تہو را صورت حضرت را موافق شبیہ یافتہ بحال تواضع و تعظیم پیش آمدند و  
گفتند کہ اگر مرضی مبارک باشد مکانہ عمدہ و خوب براے اقامت خالی کنایہ شد  
خواجہ صاحب در مراقبہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را دیدند فرمودند اس  
مبین الدین بر قول و اقرارشان اعتبار نہمای کہ دل آنہا از دعا و فریب خالی  
نیست پس خواجہ التماس شان قبول فرمودہ فرمودہ حضرت را صلی اللہ علیہ وسلم  
بیارن و مقلدان خود اظہار فرمودند و روانہ اجیمہ گشتند چون در آنجا رسیدند  
خواستند زیر درختی سایہ دار نہ نشینند پاسبانی گفت کہ در اینجا نشینید کہ این شہ غار  
سکار است جواب دادند کہ بہر ملک خدا تنگ نیست پائے فقیر لنگ نیست از آنجا  
بارفتاے خویش آمدہ بر حوض انا ساگر زیر درختی سایہ دار قیام گزیدند و خادما

مامور گامی فرج کرده کباب پختند و بر آس و ضو بعضی بر حوض انا ساگر و بعضی بر پنبله  
 رفتند در آن ایام یک هزار بتخانه بر ساحل حوضهای مذکور تیار بودند و دو صد تن روغن تلخ  
 هر روز در روشنی صرف می شد بر همان آنجا از وضو در آن آب منع کردند پس آنجا  
 با خواجه رحمة الله علیه گله کردند و در روایتی چنین رقم است که اول ایشان بر پنبله رسیدند  
 چون بر همان انباشتن آنجا مانع گشتند حضرت پرسیدند کجا رویم که کسی مزاحم نباشد و  
 جواب دادند که بر انا ساگر که در آنجا مولیشیان آب می نوشند بروید و در آنجا کسی مانع  
 نخواهد شد و آنه آن سمت شدند و در آنجا رفته وضو کرده نماز گزاروند و بعد فراغ نماز  
 خادم را فرمودند که بزود از پنبله یک چها گل آب بیا رخادم چون چها گل به پنبله افتد  
 آب آن پنبله بلکه تمامی حوضها و چشمه های اجمیر و شیر زنان و جانوران شیر و آتش تمام  
 خشک گردد و در روایت دیگر است که بتخانه بود بر ساحل تال انا ساگر و یک قریه برای مصارفش  
 معین بود و خواجه نام بت آن بتخانه از بر همان پرسیدند او شان سادی دیو بیان کردند  
 خواجه رحمة الله علیه فرمودند که از مدتی شما این را می پرستید گاهی بشما هم کلام شده است  
 یا نه بلکه آن جواب دادند که این سنگ است کلام چسان کنند فرمودند که اگر این صنم بحکم  
 قادر و اجمال سخن در آید شما اسلام خواهید آورد همه گفتند که آنچه حضرت بیان میفرمایند  
 خلاف واقع است پس ایشان بجا بت آن اشاره فرمودند و گفتند که حکم خدای تعالی  
 نزوم بیا و کلام کن همانم از نو و خواجه حاضر شده تسلیم بجا آورد و اقرار خدا و رسول نموده  
 مسلمان گردید و خواجه صاحب تاش سعدی نهاد و ابرق مقدس با و داده برای آب آلودن  
 فرمودند چون او ابرق در آب افکند معاً تمامی آب چه چشمه و چه چاه و چه آبگیر و شیر زنان جانوران  
 اجمیر تمام تر خشک گردد بهر نوبت نصف پُر شده بود و نصف تهی ماند که سعدی باز آمد و تمام ماجرا  
 از اول تا آخر عرض نمود پس خادم را فرمودند که آنچه ضرور باشد از بازار بسیار و کباب  
 به پز و خود به نماز معروف گشتند و بر همان احوال خشک شدن آب و شیر زنان آتشاندن

شهران و مسلمان گردیدن سعدی از تهمورز بیان کردند چون مادرش شنید گفت که ای  
فرزند این بهان کس است که قبل از دوازده سال با تو گفته بودم خبر دار حق المقدور  
بتواضع و عجز پیش آئی و سرکشی نه نائی تا چندی سلطنت تو قائم ماند و الا وقت انحصار سلطنت  
خود بدان او گفتن مادر خود را دور از کار دانسته وزیر خود اچسپال نام را که سحر و جادو را  
معدن بود و اطلاع داد او گفت که این همه عجایب و غرائب از سحر و نظر نیست باید که دل  
خود بدولت بگنجی چشم و خدمت عازم آنصوب شوند من هم از پس می آیم پس تهمورز را روانه  
آن طرف گردید و در دل خیال میکرد که چون بان فقیر رسم بسیار بیخ و بیدار هم بجزو این  
خیال نابینا گشت انگاه نصیحت مادرش یا و آمد و از اندیشه ناصواب شغفل شده تو بگرد  
و بمنزرت با چشمش بینا گردید باز بهمان اراده فاسد نمود همان پیش آمد که پیش آمده بود  
باز گریان و مالا ن شد باز بینائی یافت همچنان هفت کرت چنین شد و چنان شد القصه  
بخدمت خواجه صاحب رسید و از طرف دیگر اچسپال هم با هفت صد از دهای کشین  
و دیگران را بنص چکر که خود بخود در هوا می آمدند و هفت صد شاگردان سامری پیش آمده  
بر خادمان و الا سحر و جادو کردن آغاز نمودند و اوشان اینحال خواجه رحمة الله علیه  
عز خدا داشت کردند خواجه دایره مدور کرد و رقصه و خود کشیده و فرمودند که شما این احاطه  
بیرون نروید اگر مرضی خداست این همه از سلاها و ضربهای خود زخمی و مضروب خواهند  
و شما گزندی نخواهد رسید این گفتن بود که آن همه چکر بر لشکر اچسپال بنفاد از صد مه اش بسیار  
از لشکریان بفرزد و بسیاری مجروح شدند الا اچسپال صحیح و سالم بود و آن همه از دها شاگردان  
او را خوردن گرفتند بعد از این خادمان را ارشاد شد که ما را و کز دمان را در زیر زمین فرو  
کنید چنانچه از ماران شجر خیر اول و از کز دمان شجر بهرنه هماندم سر سبز و شاداب خواهند  
حالا هم درخت مذکور در بعض جا موجود و خواص آنها اینست که اگر برگزیده مار یا کزوم آنرا  
ساییده بنهند فی الحال شفا یابند و دمان بمایه اینحال متحرک و متعجب و از تشنگی جان بلب

بودند آنگاه پتھور را گفتن مادرش صادق آمد آخر الامر پتھور را و اچپال هر دو دست  
 بسته قریب دایره مذکور رفته زمین خدایت بیوسیدند و عند تقصیر کرده عرض نمودند که از شدت  
 تشنگی ما تمامی شهر قریب بهلاکت رسیده ایم آنچه کرده بودیم سرایش کما یغنی یا فیم اکنون  
 امید داریم که نظر کرم و عنایت بجال ما گنگا لان سرسوده از میر خطای ما در گذرند  
 ارشاد شد که بر وایم یقم بیار تا قدری آب بدیم او رفت و هر چند خواست که نزد  
 تمام آن ابریق را بر داشته بیار و بلکه قوت سحر و جادو هم تا مقدر بکار در آورد و الا این  
 از جان بنمید ناچار تن بعجز در واد حضرت فرمودند که این ابریق مردان خداست اگر قریب  
 نیل چشم براری بتوانی برداشت من بعد بمقتدی ایما فرمودند او رفت و ابریق برداشت  
 پیش خواجہ رحمۃ اللہ علیہ نهاد ایشان قدری آب آزان ابریق در آنا ساگر و پس بختند  
 که آزان آن هر دو در چشم روان گردید و دیگر سر شہماے و چاه که آب آنا و شیر جانوران  
 و زنان که خشک شده بود و دستور پراز آب و شیر گشت که باعث راحت و آرام سکنه  
 آنجا شد بعد ازین و مافرمودند که در شتران عماقت پیشین باز آمد که استاده شده چریدن  
 آغاز کردند چون مردمان کرامت حضرت معاینه نمودند با هم سرگوشی کردن گرفتند و گفتند  
 ما میدانیستیم که اچپال شخص کامل است صحیح بنود مصروع خود غلط بود و آنچه ما پنداشتیم  
 و ناطق تخلص و جزیه این را میدادیم چرا که امر و ز خود ہم ذلیل شد و ما همه را نیز نام و منفعل  
 ساخت اچپال و دید که خلق با او سو که عقیدت دارند ما خواجہ گفت که بفرمایند در پیش  
 تا کدام مقام و دستگاه دارند ازین ارشاد شد که اول تو آنچه حاصل کرده پیش آر بعد  
 ازین هر چه دیدنی خواهد بود و خواجہ دید انشاء اللہ تعالی پس اچپال بخواست و جرم  
 آهوبهوا گننده و حبس دم کرده بحسب و بر آن پوست آهوبه پشت و بالا آسان پرن  
 شد کفار را اعتقاد رفته باز آمد خواجہ رحمۃ اللہ علیہ از راقبه چشم کشوند و پرسیدند اچپال کی  
 رفت مردمان عروض داشتند که بر آسمان می پرد بعد چیر ارشاد فرمودند که حالا چه شد انانیت

کہ اکنون نظر نمی آید پس حضرت به پاپوش مقدس اشاره فرمودند هر دو پاپوش شریف  
 سو می سپهر پیران شدند و بالایی سر اجیپال رفته بر سرش زد و آن آغاز کردند و بسبب درد  
 و اویلا کردن گرفت و آواز فریاد و انگیخت که از نهاد اجیپال می برآمد سمع حاضران  
 آنجا می رسید متعجب شدند که این چه ماجراست چون بالایی چرخ نگاه کردند اجیپال را دیدند  
 که بر سرش پاپوش های افتد و او سمت زمین مائل بود چون بر زمین رسید و دیده  
 بر پای مالی افتاد و آواز الامان بلند ساخت آن زمان حضرت خواجه رحمة الله علیه پاپوش  
 اقدس اشاره فرمودند تا از نزد و کوب باز ماند اجیپال گفت مرا کی یکبار حاصل بود ظاهر  
 کردم و بجزای خود رسیدم اکنون آنچه جناب کرامت و کمال بهم رسانیده باشند ظاهر  
 سازند پس خواجه در مراقبه شدند و روح مبارک سمت عرش اعلی اوج گرا گردید  
 اجیپال چون این ماجرا دید او هم مراقبه کرد و روحش نیز برود و از کرد و تا آسمان اوفت  
 و نزدیکه ملاقات پروردگار در و نشان و روح مقدس آنحضرت از آن بالاتر پرواز کرد  
 آنگاه روح اجیپال به نهایت عجز و خوار شد پیش آمد که من طغیله حضرت شده آمده ام  
 اگر امر در از سیر علوی باز ماندم باز میسر شد فی نیست حضرت را بر عجز و انکسارش رحم آمد  
 او را همراه گرفته تا عرش اعلی رسیدند در آنجا ملائکه برای زیارت آمدند چون اجیپال  
 این ماجرا دید متعجب گردید و تا ایندم نیز در میان خواجه رحمة الله علیه و اجیپال ماند  
 باقی بود چون با اجیپال ملاقات شد او بر قدم افتاد و التماس نمود که بنده هم از اسرار الهی  
 آگاه فرموده شود و بنایک قدم بچرخه فرمایند هر کاب با شتم خواجه التماس او را بشرف قبول داد  
 و همراه گرفته از عرش بالاتر قریب به لامکان رسیدند و بلند کرد و حدت تملذ و شدند آنوقت  
 اجیپال گریان شده عرض کرد که مخدوم عالم این خادم ازین لذت محروم نشده شود  
 ارشاد شد که اکنون اگر ترا ازین اسرار آگاهی داده آید چه سود خواهی دید چرا که ظرف و  
 نمودن شایسته آن حاصل نیست و حصول آن جزا قرار کلمه طبعه لا اله الا الله محمد رسول الله

معلوم این گفتن همان بود و اچیل را کلمه طیب بر زبان آوردن همان پس خواجه  
 رحمتہ اللہ علیہ بار و مقدس خویش روح اچیل را گرفتہ بر عرش برد و سپر پشت و  
 دوزخ و عرش و کرسی و لوح و قلم کنانیدہ بشمار اچیل باز آمدند اچیل کلمه طیب گفتہ بر پا  
 حضرت اقبال اسلام آورد و بسیاری از ان فرقه بدیدان اینجالت ایمان آوردند  
 و چھو را بتغیرانہ و متجانبانہ بسوئے اینہمہ میدید خواجہ ہا او فرمودند تو ہم بشری دین  
 اسلام شرف شواہ سر بگردانید و برقت حضرت فرمودند اگر اسلام نئے آری بارے  
 تو گرفتار لشکر اسلام خواہی شد و ازین انکار در جہنم ہم پناہ نخواہی یافت  
 و اچیل ملتس شد کہ عربی دارم اگر پذیرا شود فرمودند کہ انجہ در دل داری زبان  
 بر آرد کہ مطالب او تعالی است کہ سبب الاسباب است دست بستہ عرض نمود کہ ہم  
 آرد دست کہ تا قیام قیامت زندہ مانم تا ملاقی گناہانیکہ از ما سرزدہ کردہ باشم حضرت  
 بحضرت مجیب الدعوات جل شانہ و ما فرمودند خوبا بشارت اجابت یافتہ رہ اچیل  
 فرمودند کہ تمنای تو برآمد بعد ازین اچیل و سعدی ہر دو با حضرت عرض نمودند کہ  
 اندرون باید شد حضرت قبول فرمودہ بخاکہ سعدی کہ نسبت دیگر خانہ امیر بود و فروش  
 شدند و در انجہ اجتماع خانہ و عبادت خانہ و باورچی خانہ تعمیر کنانیدند و جایگاہ از ان  
 زمان باورچی خانہ بود اکنون روضہ مبارک و گنبد شریف است از حضرت خواجہ طہ لیدین  
 بختیار کاکی اوشی منقول است فرمودند کہ تا بہست سال بخدمت خواجہ رحمتہ اللہ  
 علیہ بودم الا گا ہی ندیدم کسی غیر از نزدشان و روزیکہ خادم عرض نمودی کہ امر در چہ  
 برای خج خیرات موجود نیست حضرت گوشہ صلی بر داشتہ فرمودندی کہ بقدر کفایت خرچ  
 مردنہ بگیرد کس محتاج و فقیر از آستانہ فیض نشانہ محروم نہ رفتی و قییکہ حاجتندی آمد  
 خادم از زیر صلی حسب ارشاد حضرت برداشتہ با و بدادی الا از دست مبارک گا ہے  
 سی لایخیری عنایت فرمودند نقل است کہ سلمانی از ملازمان راجہ چھو را بخدمت



خواجہ بارادہ بیت آمد حضرت ملتس او را قبول فرمودند و بارادہ گله کرد و از شخصیت  
و متدین را بخواجه فرستاد که چرا فلان را مرید فرمودند آرشاد شد که بسط وجه اول اینکه  
او عامی و فاسق بجدیست و دوم شخص غیر خلیس است و نیز از تابعانم نه سوّم بر او محفوظ  
که لو حست از مرید بسیار وسیع و فراخ بر آسمان بفتحم که در آن جمله اعمال تمامی مخلوق  
نوشته است در اعمال نامه این کس نگاشته است که بے ایمان و گنہگار خواهد بود چون تپھور  
شند از آتش غضب بسوخت و گفت که این فقر و عوی غیب دانی می نماید و از نظم من  
سر می تابد با و بگوید که نه و در از عللاری ما بیرون شود چون حضرت برین سخن مطلع  
شدند فرمودند باید دید که اندر سه روز من میروم یا تو میروی ہمدین روز معینہ  
مغل الدین بادشاہ شام مع افواج جوار جملہ نموده تپھور را و تابعین او را گرفتار کرده برد و  
آن سلمان ملازم تپھور را کہ نزد حضرت بارادہ بیت آمد بود بخوف گرفتاری خود در آب  
غرق گوید بہر در فرمودہ حضرت پیش آمد کہ در آب غرق شدہ برو در ملفوظات از حضرت  
خواجہ قطب الدین مجتبیہ کاکی اوشی نقل ست حضرت فرید الدین گنجشکری نویسنہ  
کہ روز سہ بمقام اجمیر بخدمت خواجہ رحمۃ اللہ علیہ حاضر بودم و در آن زمان تپھور را زندہ بود  
شخصی آمد و با حضرت عرض نمود کہ تپھور ایگوید کہ اگر این شیخ از عللاری بابر و بہرست  
حضرت فرمودند کہ من او را زندہ گرفتار لشکر اسلام کردیم چنانچہ بچنان وقوع یافت  
و در طبقات ناصری و تواریخ فیروز شاہی و بہادر شاہی و اکبر نامہ و دیگر تواریخ ہند  
شل تواریخ پر تھی راج و غیرہ کہ هنوز در ہند و ستان موجود و نہایت صحیح و درست اند  
احوال پر تھی راج و مغل الدین بادشاہ شام چنین نوشتہ اند کہ قبل ازین با تپھور ایغتباہ  
جنگ کردید مغل الدین ہر با شیکست فاش خورد و در قید ہم افتاد اما بعد وادق نقود  
و اشیا خلاص گردید و روزیکہ بر زبان معجز بیان حضرت رفته بود کہ تپھور را زندہ گرفتار  
افواج اہل اسلام نمودم جان شب مغل الدین خوابی دید و صبح آن با امر او روز را بیان

فرمود که اشب در واقعه دیده ام که در پشت شخصی نورانی صورت بر تنی نشسته و بیاید  
از خادمان گردشان کمر بسته ایستاده خادمی از آن خدام دوشم گرفته پیش آن بزرگ  
جزو او با من ارشاد فرمود که ترا سلطنت هند عنایت کردم و راجه تمهول را از سلطنت  
معزول حضار مجلس متفق اللفظ تعبیر خواب فتح هند وستان گفتند و مبارکباد دادند  
سلطان تعجیل عیال فوج بیارسته سمت هند وستان مازم گردید و لاهور را فتح کرده  
و بر اکثر دیگر ممالک هند قابض شده و قندهاری سرحد مدفع ساخته نهضت فرماست  
ممالک محروسه گردید و بعد فوج کثیر باز بر هند وستان آورد و سرهند بقبضه خود آورده  
لشکر عظیم بر راجه تمهول فرستاد و امیر سر راقم مقام خود پسه سالار کرده نهضت  
فرمای و ولایت گردید و چون لشکر او به امیر رسید راجه باو مقابل شد و نادمه آتش  
ببگ و جدال شتمیل بود و فریقین در جنگ برابر بودند چون بادشاه انجیر شنید  
فی الحال مع یک لک و سبست هزار سوار زره پوش و آنزوده کار مر وانه وار بر سپید بعد  
سعی کمال و جهد بلیغ اجیر فتح گردید و اول بادشاه اهل اسلام که بر تخت هند وستان  
نشت همین بود و هر که دلی را دار السلطنت هند گردانید همین و بعد ازین هم هر که  
بر تخت نشسته بے حکم خواهد نه نشسته در وایتی دیگر چنین است که مغالذین عساف  
شهاب الدین غوری بحکم خواجیه سمت دلی مع افواج روان شد و شهریکه در راه افتاد  
فتح نمود و قتیکه بمقام تمهول رسید یک لک و سبست هزار سوار همراه داشت و در مجلس  
قیام کرده سامان جنگ میا ساخت چون این خبر تمهول را امضا نمود و بوجه فتح پیشین که  
بطور مختصر در بیان بر تنی راج خواهد آمد و شمه بیشتر ازین هم نوشته شد فوج بادشاهی را  
وزنی نکرد باوجودیکه بسیار امیران جزار و پسه سالاران آنزوده کار به تمهول و جنگ  
راجیه چند که رئیس را زیر دستی آورده بود مقتول گشتند و از چند روز مایل عبث  
و عشرت شده بود و بنا بر این طاقت برداشت شقت و یکت نداشت انقصه

مع لشکر بسیار از قطعه تار آگنده روانه تھانیر گروید و در اینجا بعد مقابلہ عظیم در سنہ  
 پنج سہ ہشتاد و ہشت ہجری بادشاہ فتح یاب و راجہ زندہ گرفتار گروید راجہ بابا شاہ  
 گفت کہ من ترا ہفت بار از قید رہا کردم تو مرا یکبار خلاص کن و اینچہ معین کنی ہمیشہ ادا  
 خواہم نمود بادشاہ جواب داد کہ اینچہ گفتی راست ست الا تو از آداب سلطنت آگاہ  
 نیستی اعنی عدو را گرفتار کردن و باز گذاشتن شرط سلطنت نبود و تو کہ مرا رہا  
 کردی دلیل بر عدم وقوف و اب سلطنت است پس رہا کردن و در از مرتبہ جرم  
 و احتیاط و آئین حکمرانی و جہان داری ست بر تخت نشست و در ہند با جہرامی  
 دین محمدی پرداخت و لشکر را بیدریغ تہ تیغ ساخت بعد ازین بسیار تحف و ہدایا  
 ہمراہ گرفتہ بخدمت خواجہ حاضر شد و احوال خواب عرض کرد حضرت تبسم فرمودہ ارشاد  
 کردند کہ ظلم و فجور کن و نصیحت دین و آئین فرمودند و خطابش سلطان معز الدین  
 حقلع تار آگندہ فرمودند بادشاہ معز الدین و قطب الدین ایک را بر قلعہ گہرام  
 متقرر کردہ خود سمت بنارس و قنوج رقتہ بر راجہ جی چند و دیگر را بفتح حاصل کرد  
 و طرف دیگر قطب الدین ایک میرٹھ و دیگر سرحد ہائے ہند فتح کرد و دین مابین خیر  
 فوت غیاث الدین محمد والی ہرات کہ برادر حقیقی سلطان معز الدین بود رسید فوراً  
 سلطان محدود ماجلانہ روانہ ہرات شد و آن ملک را بر امیران منقسم فرمود و  
 بر خوارزم حملہ نمود و الاتج میسر نشد بعد از آن روانہ روم گروید لیکن چون در انجی  
 خیر نیادت گروہے از قوم کھریان شیند فوراً از انجا بہندستان آمدہ تماسے آن  
 قوم را بجدال و قتال مخدول و شہزادہ ساخت انگاہ روانہ غزنین شد و تا چہار دہ سال  
 حکمرانی بہندستان کرد و بعضی سگویند تا سی و سہ سال بادشاہی ہندوستان کرد  
 و از غزنین یکزار و پنج صد تن گویہ کہ ہر یک از ان بے بہا بود و لبس و پوشاک کھماے  
 گوناگون و بسیار اسباب بدست آورد و قطب الدین ایک روبروے سلطان

مغز الدین بر تخت نشست اگر چه از غلامان ترکی سلطان موصوف بود و با وجودیکه  
در ظاہر اصالت کلی نداشت الا بسبب حسن اخلاق و اوصاف حمیدہ ممتاز گردید  
و انگشت خنصر او شکستہ بود لہذا او را یک شل میگویند و ہر کاپ بادشاہ مسدوح  
بہندوستان آمدہ بود و بسیاری کار ہائے عظیم و نمایان از و بظہور آمد و در فتح  
دہلی میر بود و ملک ہند را تا سرحد چین فتح ساخت در بہان سنہ بتاریخ ۶۸۰ ارماہ بقعیدہ  
روز سہ شنبہ بر تخت لاہور نشست و بعد ازین بغیر ازین بوقتہ بانجام امر اے انجی بیشمار زر  
صرف کرد و در سخاوت و شجاعت عدیش بنو و در کتب شتمدی نوشتہ اند و در  
ساوات نسبت شان بہ اہلبیت میرسد اگر چه بظاہر دیندار اند لیکن بیاطن از  
جملہ تعلقات دور اند و بسبب اتباع سنت و بنظر انقیاد و اولوالاحتراب و محکوم سلطان  
مغز الدین شدہ بہندوستان آمد و بعد فتح ہند قطب الدین ایبک را بدہلی معین کرد  
و سید حسین رابع غم زادہ شان بر اے استقامت آنجا فرمودہ عازم غزنین گشت بعد  
چندی قطب الدین سید وجیہ الدین و سید حسین صاحب راجکوت تارا گدھ و جمیر  
روانہ نمود چون این ہر دو صاحبان با جمیر رسیدند با حضرت خواجہ ملاقات کردند  
و جملہ فوائد علوم دین و رشد باطن سید صاحب از خواجہ رحمۃ اللہ علیہ حاصل نمودند  
و در کتاب سید العارفین ہم ہمچنین نوشتہ است و از کرامات حضرت خواجہ کفار آنجا  
نزد حضرت طرح آمد و رفت انداختند الا بسبب استغراق کمال دریافت جنس و فیض  
بنمود و بر کسے تعدی برای قبول کردن دین اسلام نفرمودند چرا کہ حد کمال و علا  
فرمودہ تکریم تشاکر و تذلل من تشاکر یعنی عزت سید ہم ہر کہ را بنخواستہم و دلیل سکیم او را  
کہ بنخواستہم اثر جذبہ باطنی انقدر بود کہ ہر کہ دیدی اگر چه بید سخت دل متعصب بودے  
خود بخود تلقین دین اسلام خواستی آن زمان او را بخوبی تمام از آئین دین اسلام مطلع  
و آگاہ کردند و با ہمہ کس بتواضع و اخلاق پیش آمدندی بنابرین چہ زایل نہود

وچہ از اہل اسلام بر غبت تمام بآن برگزیدہ انام رجوع آوردند و تا حال در ہر ہفتہ  
برائے زیارت فرار مبارک میروند خصوصاً در ایام عرس ہنود و اہل اسلام منت و  
نذر وغیرہ حاضر میسازند و تحف و قنچ بہر کہ از اولاد حضرت سجادہ نشین مے باشد  
باو میدہند و چند مرید حضرت کہ از خدمت بابرکت جدا گشتند انتظام ولایت ہندوستان  
مفوض شان گردید شمرے یا قصبہ یا قریہ کہ در اینجا کیسکہ باین سلسلہ تعلق دارد  
نسبت او خالی از گرامتہ نباشد و حضرت مولانا مسعود غازی و حضرت بیچ الدین  
شاہ مدار و درو قالی حضرت نوشتہ اند کہ در ہر زمانہ شخصی از سلسلہ حضرت سجادہ نشین  
می شود و او بر تمام ہندوستان سوائے حد غربستان تصرف می باشد و روح بر قنچ  
خواجہ اداوش میفرماید نقل در کتاب سیر المعاریفن نوشتہ است کہ کفار اجمیر  
باسید سیم مشہد می عداوت قلبی داشتند چون حال ارتحال قطب الدین ایبک و  
بر تخت نشستن شمس الدین التمش غلام قطب الدین مرحوم رسید کفار را موقع غنیمت  
بدست آمد وقت شب آنہا بر دیوار قلعہ از نزدیکان رفتہ درون قلعہ درآمدند و اتفاقاً  
آنشب سید صاحب ہما بنجا جلوہ فرما بودند و تمام قنچ برائے تحصیل زہر و برگرگنات رفتہ بود  
چون سید صاحب ازین واقعہ وقوف یافتند باہر ایستادند و موجود بودند مقابل گشتند  
بالآخر جماعہ شہادت یافتند و قنچہ خبر این واقعہ بسع اقدس خواجہ رسید فی الحال در اینجا  
تشریف بردہ بچیمبر دکنین شہد افرمودند و ملی ان قبل از تشریف آوری خواجہ بگر بختند  
و ہر فرار سید صاحب گل وریا چین انداختند چنانچہ ہنوز ہم این رسم جاریست  
کہ ہر روز عرس سہرہ گل بر تربت سید صاحب می نهند و بتاریخ ہنزد ہم ماہ رجبل واجب  
سید صاحب شہرت شہادت نوش نموده اند و در اینجا فرار شہیدان بے شمارست و ہر کہ  
برائے زیارت فرار خواجہ می آید برائے زیارت تربت میران صاحب ہم میرود و  
لکھنؤ شاہ در اینجا رونہ مالشان تعمیر کنین کہ نہ صد ہفتاد و سہ تاریخ اختتام اوست

احوال ملوحتات یعنی احوال راجگانی که قبل از سلطنت اهل اسلام در اجیم حکمران بودند  
 بعد راجه آج که اجیم را بود کرده اوست مملداری اهل چیمان گردید و از اولادشان راجه  
 انک بود و او قبضه سامرا را بد کرد و در مملداری او کان ملک پیدا شد و در خاندانش  
 سیست پشت حکومت ماند و بعد او راجه امر سنگه بر تخت نشست و من بعد در سمیت<sup>۹۲۲</sup>  
 بکریا جیت فرزندش بلدیو سنگه راجه گردید و حوض نیل بنیاد کرده اوست این راجه بد  
 نهایت ظالم بود چنانچه بارے بقبضه لشکر در سمیت<sup>۹۲۳</sup> رفت و راجاها زن سها که راج  
 پرستش مسمی می نمود و حسین و جیل بود و بغور دیدنش راجه بر و فریفته گردید و شب  
 بخانه اش رفت و بعد می باور و سوسه خود را سیاه کرد و بد و عاودا که بعد بیفت روز  
 تر از مارے خوابد گزید و تو دیو مردم خوار خواهی شد بعد از آن با جمیع باز آمد روز دیگر از  
 کرده خود ترسان و لرزان نزد آئین رفت و گفت اگر چه از من گناهی عظیم مساکشت  
 الا بعذرت آمده ام حق تعالی را بخواب و جواب داد که تیر و دایم بماندم نشانه اجابت  
 رسیده تیر رفته که باز می آید اما طفل یک از لطفه من قبول بود و خواهد آمد با دمی تو خواهد  
 گردید الغرض بر و ز مسعود او را مار گزید و او زخمت شد چون لاش او را سوختن  
 خواستند شعله از جبهه او برآمد و پیشی از آن پیدا گشت و هماندم در چهار کس بر  
 پیشکم فرود و هر روز مردم خوار می آغاز کرد و چنانکه آن قبضه تبا و ویران گردید  
 و آن دیو یکوه میر میاند و به و صوند او یوشه و بود و گویا از آن زبیدیو گاون آمده  
 مقیم شد و بعد دو ماه از آمدنش طفلی از او پیدا شد که ناشی از آن نهادند و قبضه سرخ فازده  
 سال رسید آن خبیث را از آنجا رانده ترک اش بقبضه خود آورد و چون ماه اسوج آمد نایب  
 که تمام بند و آن بزنام بر گواران خود فقیران و گدایان را خور و فی میادند از مادر  
 خود پرسید که نام پدر چیست تا که من هم بزنام پدر خود گدایان را خور و فی دهم اگر چه  
 مادرش از آگاه کردن او پهلوتی ساخت الا بسبب بسیار اسرا با جمیع رشد حال مانی

بیان کرد و مکان خبیث را نشان داد و انا بجز و شیندن روانه سمت مکان او گردید  
 چون فوج و سواران این را دید گفت چرا از زندگی بیزار می و از حیات به تنگ آمدی گفت  
 من فرزند سلسله یوز شکم گور جانا نام دارم آن خبیث دانست که این فرزند نیست  
 و در غده که در باب هدایت نجات او ما و را ناکرده بود بیان کرد و گفت مرا تدبیر  
 براسه انجام بیا موز جواب داد که به کاشی رفته در اینجا کروت گیا یقیم شو بجز و استماع  
 این سخن روانه کاشی گردید و انا امیر را آبا و نمود و بعد از آن پسرش بر تخت نشست  
 و پس از مرگش فرزند او که سبلی به اندی بود و بر که بشکر تعمیر کرد و بعد او را به سو میر  
 گردید و فرزندش پر تمیراج عرف پتھور و در سمیت<sup>۱۱</sup> بکرم متولد شد چون بحسب  
 بلوغ رسید و لیعه گردید و خواست که قلعه بر قلعه کوه ناگوار بنا کند و عمارت آغاز  
 کرد و انا آنچه در تمام روز تیار شد می بشب بقیتا و مدتی بهین با برامانه آخر الامر  
 پر تمیراج خواب دید که شخصی میگوید که برین کوه قلعه تیار کن بلکه بر تپیل تیار کن لهذا  
 بجای ند که ر قلعه تعمیر شد بعد او انگ پال قوم لچپوت راجه دلی گردید و در سمیت<sup>۱۲</sup>  
 بکرم پتھور سمت بدری ناتھ رنت و از اینجا و اند خود یعنی راجه سومیر را همراه خود آورد  
 و تحت دلی با و سپرده بسو پشاور براسه جنگ با قوم روسیه برنت و اینجانب  
 بسو لاجیم دالی گجرات قوم سولنگی اندیشا در بدلی با انخواج حمله نموده بعد جنگ  
 عظیم سومیر را بکشت و روانه گجرات گردید چون پتھور آمد بر تخت نشست و قتی  
 میر حسن برادر شهاب الدین باغی شده بلکه پر تمیراج آمد شهاب الدین به پتھور را  
 نوشت که اگر برادرم را از ملک خود براند می مرغ تفضل بیکران و تفقد بی پایان شد  
 و الا حربه سلطنت خود رسیده بدان راجه جواب داد که هر که به پناه خود آید به اس  
 او تن در ندادن و از پیش براندن شمار راجگان قومی الاقدار نیست و چون  
 نامه گچ خود بآدمی اینطرف می نگارند چه مجال شمانست که در سر حد ما گامی بریند اگر

حاضر سے ہم قصہ اینجانب نماید پیش بسوز و آرزو خوف من آسمان درین روزانست بادشاه  
 ازین جواب بهیبت ناک و درخوش آمد و حمله آور گردید و در سبت ۱۳۰۰ بکرم از فوج  
 بادشاه و راجه بقصبه بیکانیه که از ناگور بقاصله شئی میل مست جنگ و جدال واقع شد  
 آخر الامر بادشاه مقید گردید بعد پنجره و زانو بهی همراہ ساختہ بادشاه را بغیرین فرستاد  
 و بار دیگر در سبت ۱۳۱۰ بکرم در مقام پانی پت از بادشاه و راجه پر تھی راج فوجت  
 محاربہ رسید و رانجا ہم شاه با بزر بخیر شد و بعد سی و پنج روز بادشاه ہشت ہزار  
 را ہوارہ بطورہ جزیرہ داد و رہائی یافت بار دیگر بمقام بیکانیر اتفاق محاربہ بہ افتاد  
 باز اشکر سلطان نے بہیبت یافتہ و با و شاہ و سیکر گردید باز بعد دادن ہانقدہ  
 مرکب مطلق العنان گشت قصہ کوتاہ ہمچنین تا ہفت بار بادشاه بقیدہ و رآمد و بار  
 ہفتین ہاشش ماہ بقیدہ بود بار ہشتم بادشاه فتحیاب شد و جمعہ را زندہ گرفتار  
 بہ سلطان راجہ را کور کنایہ چند را سے با و فر و شن کہ تقرب پر تھی راج بود چون  
 خبر این واقعہ شنید نزدیک بادشاہ آمد و مبارک باد فتح دادہ از ہر در سخنان را ندہ  
 گفت کہ راجہ در تیر اندازی کمالی دارہ و کہ بر نشانہ بی شستہ انیس پردہ میزنند  
 و تیر خطائی کند بادشاہ ازین سخن تعجب شدہ غیرۃ عظم بدو داد و گفت کہ تیر بزنی چون  
 مگر گفت راجہ بادشاہ را نشانہ کرد و چنان زد کہ نہ تگ در حلق با و شاہ خلیلہ و او جان  
 بحق سپردن بعد راجہ ہم و چند را می خود را خود کشتند تا اینجا احوال راجگان با ہم بود  
 نقل قطب الدین بختیار او شئی کہ کتاب دلیل العارین نگاشته اند کہ تہی بختہ مست  
 خواجہ بودم مگر حضرت گا ہی بر کسی اعتراض فرمودند و زہی طرحی گذر شد و شیخ  
 علی مرید حضرت ہم ہمراہ بود و نہ کہ شخصہ دامن شیخ بگرفت و گفت کہ ایچہ ازہ من وام  
 گرفتہ مرادہ بملاحظہ این کشاکش حضرت فرمودند و برای چند می مملت دہ این  
 وام تو داد خواہد کرد الا اواز قبول این معنی سر باز زد ہر چند بلطفہ آشتی اورا می نمایند



او یک هم نمی شنید حضرت خواجه برو مبارک از دوش اقدس بزمین انگذند و فرمودند  
که بر قدر زر که دانه این کس باقی ست از زیر بر دیگر چون او زیر بر دست انداخت  
خواست که از حق زیاده بگیرد و دستش همچو پیرم خشک گردید و فریاد و وایلا آغاز کرد و  
گفت که وای مرا صاف نمودم از خطایم در گذر کرده آید حضرت دعا فرمودند و دست بجالت  
اصلی گرایند فی الحال بر قدم افتاد و داخل سلسله خدام عالی گشت و در همان کتاب  
نوشته است که روزی نزدیک خواجه رحمة الله علیه شفعی آمد و گفت که از مدتی  
ششماق خدمت بابرکت بودم الحمد لله و المنة که امر و راز شرف قدسوس والا شرف  
شدم و تکرار این میکرد و خواجه سومی او ملا خط نمود و قسم میفرمودند بعد لحظه ارشاد  
شد که آنچه در دل داری بعمل آر و وعده وفا کن چون آنکس این کلام گوشت کرد و لریزه  
بر شش افتاد و اما نطلبیده عرض کرد که حضرت بر تمام باجرا واقف اند من مخضن مقصوم  
و من بعد کار و از بر خود بر آورده پیش حضرت بیگند فرمودند افشای راز کس مکن که این  
شیعه بهتر نیست آنکس گریان شده بر قدم افتاد و گفت که از من گندای عظیم صادر شد  
بخیر اے آن سزاوار آتم که قتل نموده شوم فرمودند که این طریقه مانیت هر که بایستی نماید  
در عوض آن با دنیگوی کنم این فرمودند و از قدم فیض لزوم شش را برداشتند  
و در حق او دعا نیک فرمودند و او خدمت حضرت اختیار نمود و چنانچه از برکت  
خدمت چهل و پنج حج بیت الله و زیارت روضه نبی صلی الله علیه و سلم او حاصل  
گشت و هجای در قرب و جوار دفن گردید و در همان کتاب نوشته است که کاظم  
که چهره مبارک بدیدی مسلمان گردیدی الحمد لله علی ذلک و حضرت فرید الدین  
گنجشکر از خواجه قطب الدین بختیار اوشی روایت میکنند که خواجه در باب اهل سلوک  
فرموده اند که بلا س و درست را در فتنای دوست بماند و فرمودند که بلا ی دوست  
رحمت اوست بنا بر این روزیکه دوست نزول بلا بر من نمی فرماید میدام که از خدمت

عظیم محمود نام روزی بخدمت پیر دستگیر حاضر بودم شیخ برہان الدین ربجیدہ خاطر  
و بصورت نگین آمدند حضرت خواجہ عثمان ہارونی رضی اللہ عنہ فرمودند کہ بلول چاہتہ  
گفتند کہ ہمسایہ ام دیوار خود را چنان بلند کردہ کہ بے پردگی ما از آن میگرد و حضرت فرمودند  
کہ چون او بر دیوار میرود بر زمین نمی افتد و گردنش نمی شکند بعد ازین شیخ برہان الدین  
عازم مکان خود گشتند و منور در را بودند خبر رسید کہ ہمسایہ از دیوار افتاد و گردنش  
شکست باز خواجہ ارشاد فرمودند کہ روزے من و مولا ناصید را الدین و قاضی  
حمید الدین ناگوری و چند اشخاص دیگر بخصور حضرت پیروم شد حاضر بودیم فرمودند  
کہ انسان را چون مجلس برود جایکہ جایا بد ہما نجا بنشیند و تلاش جامی بلند نکند چنانچہ  
روزی حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم مع تنی چند از اصحاب رضی اللہ عنہم  
نشستہ بودند درین اثنا کہ کسی برای تہنوی حضرت صلی اللہ علیہ وسلم آمدند شخصی در وسط  
مجلس جایافت نشست و دیگر در پس ہمہ کسان و آن سوم جامی بلند نیافت باز رفت  
حضرت جبریل علیہ السلام بخدمت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدند و گفتند کہ  
او تعالی جل شانہ فرمودہ است کہ آنکہ بسبب حجاب بہ صفت آخر نشستہ از و مر احیا آید  
گنا ہا نش بخشیدم فرمادے قیامت او را رسوا نخواہم کرد و او کہ واپس رفت گویا از محبت  
مایہوس گردید و ہر سال چون حاجیان از کعبہ شریف آمدند گئے گفتند ہی کہ حضرت  
خواجہ عثمان ہارونی را رضی اللہ عنہ بطواف خانہ کعبہ دیدہ ایم و ظاہر او زیجا در تخلیہ  
نمی نشستند و این ہم بہ پایہ تحقیق رسیدہ کہ ہر شب حضرت زیارت خانہ کعبہ شریف  
بروندی و قبل از نماز فجر باز آمدند سے از حضرت پیر دستگیر خواجہ عثمان ہارونی رضی اللہ  
عنہ نقل می نمایند کہ حضرت خواجہ یوسف چشتی چنان کند ذہن بودند کہ قرآن شریف حفظ  
نمیکردید روزی در عالم رویا پیر خود را دیدند کہ میفرمایند کہ چرا ربجیدہ ہستی گفتند کہ  
کلام اللہ حفظ نمی شود ارشاد شد ہر روز صد بار سورہ اخلاص خواندہ باش و تکیہ از خواب

بیدار گشتند بر تلقین پیر خود عمل کردند در اندک مدت قوت حافظہ پستان ترقی کرد کہ  
 بزودی ہر چہ تمامہ کلام اللہ شریف حفظ کردید و بقوت حافظہ ہر روز پنج ختم کردند  
 روزے پر رسیدم کہ قرآن مقدس را در لشکر و سفر و دریا و جاے خوف با خود داشتین  
 درست ست یا نے فرمودند در ابتدا می اسلام کلام خدا را ہمراہ نمی داشتند کہ  
 شاید بدست کفار یغبتہ و از وقتیکہ اسلام ترقی یافت ہمراہ بیدارند و در فیصلت  
 قرآن شریف فرمودند کہ پس از وفات سلطان محمود غزنوی کسی اورا بخواب دید  
 و پرسید کہ او تعالی با تو چہ ساخت جواب داد کہ شبے در ایام سلطنت در خواب گاہ  
 سن کلام اللہ نہاد بود و چون بختن رنعم خیال کردم کہ در اینجا قرآن شریف داشتہ است  
 چسان نسیم یا کلام مجید را در مکان دیگر بفرستم اینم دراز ادب دانستہ خود و خانہ  
 دیگر رفتہ بختتم حق سبحانہ و تعالی جل شانہ بہ سبب تعظیم کلام مقدس گن یا نم بنشینہ  
 حضرت خواجہ عثمان ہارونی میفرمودند ہر کلامات قرآن مجید می نماید و بران اعتقاد  
 بیدار و پشمانش مدام روشن خواہند بود و عیبی یا نقصانے بدیدہ اورا نہ خواہد نیست  
 بزنگی قرآن شریف بر سندی پیش خود نہادہ نشستہ بود و تخصیص چشمش در و میکرد  
 آمد و گفت کہ در چشم من آزار است ہر چند علاج کردم مفید نگردید حالاً بخندست  
 حضرت حاضر شدہ ام خدا را دعا فرماید او شان رو بقبلہ نشستہ بود و بعد دعا کلام اللہ  
 پیش چشمش در آور و دند فوراً آزار دیدہ اور نفع گردید و فرمودند کہ در جامع الحکایات  
 نوشتہ دیدم کہ شخصی روزگار خود را در فسق و فجور بسر بردہ بود و چون بحر کسی اورا  
 بخواب دید کہ حکم او تعالی در بہشت میرود و وجہش استفسار کرد جواب داد اگر چہ در  
 تمام عمر خویش کاری نیکو نکردم مگر عادتی داشتم کہ تعظیم کلام مجید بسیار می نمودم  
 بہر کج میدیدم بہ کمریم نے استادم و بر سر می نہادم و کسیکہ علما را بسبب محبت  
 حق نے بنید او تعالی مثل او فرستہ پیدای نماید کہ تا قیامت در تسبیح و تہلیل

مشتغول خواهد بود و بر وز بخت و نشر از قادر مطلق بشمار عت تمام گناه او را عفو  
خواهد گنایند و هر که با علمای دیندار دوستی میدارد ثواب عبادت هزار ساله و مقام عظیم  
می یابد و در فتاویٰ ظهیری از حضرت رسول تعبد صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که  
پیر که بنظر اراوت واقع شود و بسوسه علمایند یا ماهفت روز بصحبت شان مانند باری تعالی  
تمام عیسان او را عفو نموده ثواب عبادت هفت هزار سال در نامه اعمالش مندرج  
میکند باز فرمودند که شخصی از علمای افرات میداشت و چون عالمی را بدیدی و دیگر دانی  
چون پدر و خویش بقبیل کردند الا سمت دیگر گردید هر چند که فکر ساختند میفیدند حیران  
مانند بالاخر باقی آوانه داد که چرا شمار محنت بهیافته میکنند این شخص قدر علمای شایسته  
نیکو و دانا و اشراف که اوست و نفرت میداشت و هر که از آنها نفرت میدارد دانه از این طرف  
میگردانیم و روز قیامت آنرا بصورتی دیگر خواهیم برداشت و در روز قیامت  
و باید که جانب کعبه بنظر اراوت نگاه کند که یکبار اگر با اعتقاد طرف کعبه نیکو ثواب عبادت  
هزار ساله و هزار حج در نامه اعمالش مندرج می شود و هزار حوران در بهشت برای او  
سعیان می سازند و جانب چهره پیر خود نگریستن هم ثواب عظیم است در معرفت المربی  
حضرت خواجه عثمان فاروقی رضی الله عنه ارقام فرموده اند که هر که یک روز هم با وب  
و عقیدت خدمت پیر کند در بهشت خدای جلشانه هزار خانه بخشد و در هر خانه صد حور  
خواهند بود و روز قیامت بغیر حساب در بهشت خواهد رفت و ثواب عبادت هزار سال  
خواهد یافت و مرید را لازم است که سخن پیر را بگوش جان بشنود و مخصوصاً در باب روزه  
و نماز و غیره و تا آنکه همیشه خدمت پیر حاضر باشد و اگر زیاده نخواستند نگاه گاه به بیرون  
شد و چنانچه زیاده بود و بسیار تفرقه و پریشانی که رسید که نزدش رفتی گفتی که شما مقدس  
در قرآن جمید فرموده که من انسان را بر سه طاعت آفریده ام نه بر سه آدم و راجت  
پس باید که کاره دیگر نه کنیم چون جان بحق پیر و شخصی او را بخواب دید استفسار کرد

که چرخش آمد جواب داد که باری تعالی عصیانم بخشید گفت بچه گل گفت که بسبب خدمت پیر خود  
 من بعد خواجہ عثمان بارونی رضی اللہ عنہ یکم تر فرمودند که در قیامت تمام مشایخ و اولیا  
 کلیم و دلق پوشیده خواهند بود و دلق از یک لکھ جواہر برخواہد بود و چون از صلا  
 فارغ خواهند گشت و شرف بشارت بخشش ارحم الراحمین آدم حریدان و اولاد و والدین  
 خود را بھرا ہی خوشی تن از پل صراط کہ راہ ہزار ہا سال است بیکدم گذرایندہ در بہشت  
 خواهند رسانید این کلام تا اینجا رسیدہ بود کہ شیخ شہاب الدین چشتی و شیخ محمد  
 اصفہانی و چند دیگر در ویش تشریف آوردند حضرت خواجہ فرمودون  
 آتماز نمودند کہ بیج شے در دنیا نیست کہ در قدرت قادر مطلق نہایان نبود  
 و بارے حضرت رسول مقبول علیہ الصلوٰۃ والسلام ارادہ ملاقات اصحاب کف  
 کہ مراد از اولیا راست پیغمبر زمان گذشتہ است فرمودند و بجناب کبریای  
 الہی عرض کردند حکم شد کہ ملاقات شما این فریق اینجا نخواہد شد مگر آنکہ گذرد  
 و باز رجعت شود و در دین شما آورده شوند حضرت فرمودند پروردگار از کرم  
 و عنایت تو امید وارم تا یا ایشان ملاقات کنم ارشاد شد کہ ہر اصحاب مبارک یک یک  
 گوشہ گیمہ گرفتہ ہوا سپارند پس چنانکہ بعضی آمد ہر خواص اصحاب را بھر غار رسانید ایشان  
 سلام بیک گفتند اصحاب کف جواب دہ سلام دادند من بعد صحابی رضی اللہ عنہم ذکر ملت  
 سرا پا برکت آنحضرت صلعم نمودند اصحاب کف و بیت احمدی را از اقبال و رسالت رسول  
 صلی اللہ علیہ وسلم و وحدانیت حق تعالی جل جلالہ و ایمان را التماس را و حضرت شریف  
 آوردن اصحاب با جمال ساختند بعد این کلام خواجہ فرمودند کہ چہ تر سے از قدر تشش  
 بیرون نیست و انس را باید کہ از حکم او تعالی منحرف نہ باشد باز گریان شدہ فرمودند  
 کہ روزے بخدمت حضرت خواجہ عثمان بارونی رضی اللہ عنہ حاضر بودم و چند  
 در ویش دیگر ہم چکھ نشسته بودند شخصے ضعیف آمد و سلام کرد حضرت بسے تعظیم او کردہ

برابر خود جا دادند و از پشت حضرت استفسار حالش کردند گفت که از سی و پنج سال  
پسرم گم شده و هنوز خبرش نیافتم و در جدائش باینحالت رسیدم و از همه تدابیر عاجز  
شده بخدمت ماله حاضر گشتم جناب والا برائے وصال باقر زدم و عاقر ماینه  
حضرت چون این سخن گوش فرمودند تا دیر غور و تأمل فرموده با حضار  
مجلس ارشاد کردند که شما دو ماکینه تاپرش دستیاب شود حسب الایام همه  
دست بدعاشند هنوز دما ختم نگردیده بود که کار آن مرد ضعیف بانجام رسید یعنی  
حضرت از فرمودند که برخانه خود رفته با پسر خود ملاقاتی شو او حضرت گردید و در  
راه فروده آمد پسر خود شنید و چون بر مکان رسید بصراحتش که بهیچ حضرت یعقوب  
علیه السلام از کار باز مانده بود از وصال یوسف گم گشته اش روشنائی یافت و  
فی الحال با پسر خود سنجیست حضرت خواجه عثمان هارونی رضی الله عنه حاضر گشت  
حضرت از آن طفل پرسیدند که کجا بودی گفت که در زندان دریای بقمه دیوان  
افتاده بودم امروز بزرگی هم شکل حضرت در آنجا رفتم و بدست خاص زنجیر پاکشاده  
مرا بچشم بند کردن و بر پاهای خود پاهای نهادن را فرمودند چون چشم بند کردم خود را  
بر ساعل دریایا ختم آن مرد تا اینجا گفته بود که حضرت خواجه عثمان هارونی رح  
انگشت بر لب نهادند او خاموش شده بر قدم اسطفا خواجه باز فرمودند که  
از ایشان قدرت حق پوشیده نیست و از روایت کعب در بیان تولد حضرت  
رسول قبول علیه الصلوٰه والسلام منقول است که خدا تعالی فرشته نهایت جمیل  
وحسین جاکیل نام آفریده که دوام کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله را در زبان  
میدارد و او را دو دست است یکجه جانب مشرق و دیگر سمت مغرب و شب و روز  
در اختیار اوست چون روشنی میکند روز می شود و چون تاریکی میکند شب و اگر  
یکی یکشاید یکجه می ماند شدن دیگر محال بود و لو سه پیش او نماده و از روشنائی

سفید بر وجهی رسد رقم شده چون او در وحی افزاید شب می کا بد چون کم می سازد شب  
می افزاید بنابر این روز شب پیوسته کم و زیاده می باشد بعد از این نواجیه آید به شده  
فرمودند که این چنین حالات را بجز خدا دوست کسی نمیداند و همچنین فرشته ایست  
او در دست دارد و یک بر زمین و دیگر بر آسمان در قبضه اول آب است و  
در اختیار ثانی هوا ازین هر دو اگر که می از اعتدال زیاده شود تمام عالم یا باغ و  
یا خرق گردد و کوه کفاف نزد رب المعصوم بزرگ ترین کوه است و جدا آشیایی  
و نیای می بر و موجود است و در قرآن مجید هر شش داده شد بر فرشته قوتائیل  
بنام تسبیحش که لا اله الا الله محمد رسول الله است و قیامت و قیام حقیقی آرام  
و قیام ابدی را عیسی خواب قوتائیل را بر آس کشاد و دست میفرماید و اگر آن تو را  
اعتقاد به نظر به باشد به بند کردن دست ارشاد میکند آدم تمام دریا و چشمها خشک  
می شوند و آب بسیار کم در دنیا میماند گویا دستهایش نیستند بلکه گامی زمین اند  
که چون دستهای می کشاید گامی زمین کشاده می شوند و چون بند میکند می گردند

تذکره شادین لایق شریف و در حدیثی از کتاب اخبار الاخیار مؤلف الارواح

دل عاشق شش است پنجه در وافته سوز و دلتش از و تیز تر نیست و عاشق مانند انیسار  
به جویهاست که تا در دریای غم آینه زندگانی نمیداند همچنان دل عاشق است که تا  
با آغوش واصل نمی شود آه فریاد می سازند و پس از وصل آواز می بر نمی آید  
و درین دنیا دوست خدا چنان مستغرق در یاس و وحدت می باشند که اگر  
خطه هم از یاد حق غافل شوند به مانند فغا گردند و دوست آنرا نیگویند که با و صاف  
به گانه موی صوف باشد که در دین سه اوصاف باشند اول سخاوت مثل دریا و دوم مهر و مهر  
مهر سوم تواضع مانند زمین و محبت نیک به همه است از کار نیک و محبت بد بدتر

و در حدیثی

از کار بد و توبه حریه از زمان محکم خواهد بود که تاسی و دو سال گناهی بر نامه اعمال  
 او ثبت نباشد و فرمودند که مرشد مرام ارشاد نمود و اندک انسان سستی نقشه شود اگر  
 علامه بدینا ندارد و کمال مرتبه عارف آدم است که از عرش تا تحت الثری در میان  
 دو انگشتهاست خویش معاینه کند و امی طالبان از گناه و عیسان شمار آنقدر را بیدا  
 نخواهد رسید چنانکه از خوار و بی مقدار داشتن برادر مؤمنین و سلیمین و علامت معرفت  
 حق نفور از خلایق و سلوک دائمی و خاموشی لازمی و در عرفان سه تری است که در میان  
 او شان و حق جل جلاله پرده نمی ماند و چهار چیز گوهر نفس است اول در ویشی  
 گوشل توبه اگر نیست ثانی گرسنگی که چون آسودگی است ثالث غم و الم که مانند نژیست  
 رابع اگر کسی با او بدی نماید در عوض او نیکی کند شصت و بی را بدی سهل باشد  
 جزا اگر مردی احسن الی من اسأله و وقتیکه طالب بودم طواف کعبه می نمودم  
 اکنون که واصل بحق شدم کعبه طواف من می نماید و باید که از تاجنس و بد کردار  
 و خلاف شرع و معاصی دوستی نوزده و وقتیکه حضرت آدم علیه السلام از بهشت  
 رانده شدند چنان گریه و زاری آغاز یزد که تمام اشیا نوحه و فریاد گرفتند و جزیره  
 خدای جل جلاله از آنها استفسار سبب فرمود جواب دادند که بر عاصیان او تعلق  
 غراسمه گریه نمودیم و دست حق تعالی و تقدس ارشاد نمود که بغیرت و ابطال خود ترا  
 عوض تمام چیزها فرمودم و آدم را محکومت ساختم و در ریاجین نوشته که روزی جناب  
 رسالت پناه علیه الصلوٰه و السلام بر جماعتی گذشتند که خنده دندان نمایی کردند حضرت  
 فرمودند السلام علیکم او شان بیفطیم ستاده جواب سلام دادند و قدیموس شدند  
 حضرت فرمودند از گور نجات یافتید جواب دادند فی ارشاد شد که مگر از حساب قیامت  
 و خوف و وزخ فارغ گشتید گفتند نه فرمان گردید که شاید از شرف بشارت جنت و  
 امن بقداب آسمی مشرف گردیدید از ان هم انکار کردند فرموده شد که اگر که از خوشی



چندان می خندید آنها جواب ندادند نگاشته است که از آن روز کسی آنها را بجائی  
خندان ندید و در اسرار الاولیا نگاریده است که روزی حضرت خاتون پاکدامن  
را بعه بصری و شیخ حسن بصری و مالک دینار و شافعی بخجی با هم نشسته بودند و سخن و باب  
صدق عیش مولی روان شد هر کس حسب حوصله خویش سخن بیان کرد چون وقت  
بجفت رابعه بصری رسید فرمودند که در حقیقت عاشق صادق همان ست که هر چند  
در دنیا و کالیف شاقه باورسد آن همه را بیخ نفیحه و بشا به جمال دوست  
استغرق باشد روزی صاحب حالی بر قبری نشسته بود و اهل تربت بغداد گرفتار  
دنا و آه می نمود بزرگی صاحب دل دیگر بر و گذشت و فریاد مرده در دلش چنان  
اثر ساخت که فوراً جان بحق داد و بعد از آن آب گشته روان شد اے عزیزان اگر از  
حال مردگان اندب آگاه گردید غالب که همچو نمک آب شوید

و ذکر بعض خوارق عادات و کرامات حضرت خواجہ معین الدین چشتی رحمۃ اللہ علیہ  
و چشتی حضرت خواجہ بشغولی نشسته بودند مرید می آمد و بیان کرد که با و شادانجام از فیوض جلالہ  
بیکند حضرت استفسار کردند که با و شاه کجاست گفت برسی سیر برون شهر رفته است  
فرمودند که برو و با من و امان بمان زیرا که شاه از اسب افتاد و بر و چون از باغ برون  
آمد خبر فوت شدن با و شاه بیخ آنکس رسید و شادان برخانه رفت و حضرت قطب الدین  
بختیاراوشی میگویند که تا بست سال بخدمت حضرت بودم الا گاهی حضرت را استدعی  
صحت و ندرستی خویش تن ندیدم بل بارها شنیدم میفرمودند که خدایا در دو مصیبت  
مرا غایت فرا گفتم که این چه دعاست ارشاد گردید که ارحم الراحمین آفریننده آسمان  
و زمین چون اهل اسلام را در دنیا و اید احرمت میفرماید علامت و رستی ایمان اوست  
و آنکس از معاصی چنان پاک میگردد که گویا احرار و از شکم مادر خود زاییده حضرت  
قطب الدین بختیاراوشی قدس سره میفرمایند که روزی بنده و شیخ او صمد الدین کرمانی و شیخ

شہاب الدین سمروردی بخدمت حضرت پیر و مرشد حاضر بودیم شمس الدین التمش تیر و  
 کمان گرفته از آن سمت برآمد چون حضرت او را دیدند فرمودند که این طفل بادشاه دیوانگانه  
 و باخریمان پیش آمد روزی حضرت در جماعتی نشستند بودند و در باب فقیر سلوک  
 ذکر میکردند ناگهان سمت راست نظر فرموده باستاند و نوشتند همچنین چند بار اتفاق  
 افتاد و حضار مجلس حیران ماندند الا کسی یارای پرسیدن نداشت چون محفل برخاست  
 حضرت قطب الدین از خواجہ رحمۃ اللہ علیہ استفسار نمودند کہ این نشست و برخاست  
 از چه بود فرمودند کہ آنجا نب تربیت مقدس حضرت پیر و شکیخ خواجہ عثمان بارونی رضی  
 اللہ عنہ بود چون آن جانب نظر می افتاد و مرقد معظم نظر می آمد و بے اختیار می استادم  
 و حضرت خواجہ آبش آبش گاہی نمی گفتند و وضو ناقص نمی شد الا بجات ہاے بشرے  
 و چون از مراقبہ چشم میکشادند اگر اول بر ناستی نظر می افتاد و توبہ و استغفار می خست  
 و اگر بہ کافر اسلامش نصیب میگردد از حضرت قطب الدین بختیار اوشی **نقل است**  
 کہ روزی حضرت خواجہ دعامی فرمودند آئی تاسمین الدین مریدان و فرزندان خود را  
 باخوشی نذار دو ہشت نباشد التماس کردم کہ از فرزندان کدام گروه مراد است  
 ارشاد شد کہ خلفای ما و مریدان شان کہ اوشانرا امید نجات است و حضرت خود میفرمایند  
 کہ روزی بطواف کعبہ مشغول بودم ہاتف غیب آواز داد کہ اے معین الدین حق تعالی  
 میفرماید کہ از تو خوش شدم و ترا بخشیدم ازین قرۃ بسا مسرور گشتم و گفتم چون مرا بخشیدی  
 بمن عنایت و مہربانی است اما عرض دیگر ہم دارم اگر بپایہ قبول رسد کم شد بطلب  
 گفتم ما بفرمودہ امریدان و ارادت مندانم را نیز بخشش ہاتف گفت کہ اوشان را  
 نیز بخشیدم خاطر جمع دار و آنحضرت رکلام اللہ خوب حفظ بود ہر روز دو ختم میفرمودند  
 و بہ ہر ختم سر و شغیب آواز میداد کہ ای معین الدین ختم تو قبول ہا گاہ کبریائی  
 گردید روزی خواجہ عثمان بارونی رضی اللہ عنہ خواجہ رحمۃ اللہ علیہ را بجای خود نشاند

میفرمودند ہر کہ خرقہ درویشی پوشد کار درویشان بکنند و آن برداشت رنج و مصیبت  
و فقر و فاقہ است و چون محبت غریب و فقرا با درویش زیادہ شود باید دانست کہ او کامل  
گردید من بعد فرمودند خدا یا معین الہین را قبول کن و یک از مقربان بارگاہ خود ساز  
فی الفور بالقہ غیب آواز داد کہ نام معین الہین در ذیل محبوبان خود نوشتیم و او را  
سرگروہ شایان کرد و ایندیہم بیگویند ہر کہ سرور ہم از صدق ارادت حاضر خدمت  
می شد بابرکت خواجہ معین الہین رحمۃ اللہ علیہ ولی اللہ و صاحب کشف و کرامات  
میگردد مشغول است کہ در بندہ شریف ہفت تن از قوم ترسانہایت مرناخن بودند  
و تاشمش باو پیوستہ نمی خوردند و بعد عرصہ مذکور از یک لقمہ افطارے نمودند و ہزاران  
مردم معتمدان بودند روزی بطور امتحان یا معارفہ بخدمت حضرت خواجہ رحمۃ اللہ  
علیہ حاضر شدند نظر کمیہا اثر افتادن چنان بود و لرزیدہ بر قدم افتادن چنان  
حضرت فرمودند اے مشرکان بانکہ قدرت او تعالی سے بنید آتش را کہ خلقی اوست  
می پرستید جواب دادند از آتش سے ترسیم کرد و ز قیامت در مجمع عام بیستم قضا  
رمارا نسوزانہ فرمودند کہ این مرا و شما از عبادت حق تعالی حاصل خواہد شد نہ از عبادت  
آتش ترسیان گفتند کہ شما خدا پرستید اگر آتش شما را نسوزانہ ایمان بیا یریم و سلام  
پذیریم نسوزدند کہ ما را چہ بلکہ با پوشش مرا نیز آتش نتواند سوختن و فوگ  
پا پوشش مکرم در آتش افکندہ و عافہ نمودند خدا یا غت و حرمت بدست  
تست چنان نشود کہ با پوشش بسوزد و این بید نیان بگردند ہما ند آتش  
سرگردید و داغی ہم با پوشش اقدس نہ رسید چون کفار این کرامت دیدند  
فی الفور ایمان آوردند و بہ اکرام اسلام مکرم گشتند بارے خواجہ در شہرے  
کئی باشند کہ کائنات از مسلمانان تا وان میگردند چون کافرے دید با ہجمنان  
فرمود بیان نمہ کہ انہا مسلمان آمدہ اند از قیام ایشان آب دیوہاے این شہر

خراب خواب گردید بجز در اصفای این کلام جمله کفار مسلح گشته بار آورده دیگر جمع آمدند  
 اما بغور نگاه گفتند که مایان تا بعد از حضرتیم بخدا کرم بر ما باشد و سمدان شده ایمان  
 می آید حضرت پیر و مرشد همه را یک قلم کلمه طیبه و کلمه شهادت تلقین فرمودند و بهین قدم  
 میمنت از دهرم آن کفرستان بالکل اسلامستان گردید چون حضرت متوجه اجمیر گشتند  
 براه لاهور بدم علی رسیدند چون از دحام و بخوم خلایق زیاده شد از انجایان غریمت  
 سمت اجمیر گردانیدند آن زمان در آن نواصی فی الجمله اسلام رونق پذیر بود  
 قطب الدین سید حسین را بر خابت دار و ملکی اجمیر مقرر فرمودند ایشان قربت  
 قدوم اقدس حضرت خواجه را غنیمت فیمده از خدمت بابرکت فیضها میگرفتند و قبل  
 تشیف بردن ایشان اکثر کسان سلمان شده بودند و کسانیکه اسلام می پذیرفتند  
 بطریق حبسیه و نذرانه علی قدر مراتب پیش می نمودند چنانچه اکنون هم این رسم  
 جاریست که پیش سجاده نشین حضرت چترے بطریق نذرانه می نمودند و در عهد  
 شمس الدین التمش خواجه دوباره رونق افزایه می گشتند تا که موضع ناندان  
 بنام فرزند خویش شیخ فخر الدین عافی کنانند خیال باید ساخت که سلطان شمس الدین  
 التمش مرید حضرت قطب الدین بختیار اوشی بود اگر خادم خواجه هم میرفتی  
 سلطان مدوح حکم اجمیر درست کرده ارسال خدمت کردی اما اکثر اولیای الله  
 حکومت و شیخ را قبول نفرموده اند چنانچه رسول مقبول صلی الله علیه و سلم با وجود  
 چندین شتمت و اجلال اشیا و مطلوب را خود از بازار خریده می آوردند القصه  
 این فقره عاجزی و راستی و دیانت را شعار خود میدارند و چون حاجتی با کسی می باشد  
 آنرا از و نهان نیندازند چرا که چترے از بار تعالی پنهان نمی ماند پس چون  
 بخالق ظاهر است از مخلوق پوشیدن چه حاصل لهذا خواجه نیز برای نهانی مریدان  
 خویش تشریف آوردند و چنان رونق افزوری رسول الله صلی الله علیه و سلم از کلمه طیبه

بہینہ منورہ نہ از خوف کفار بود بلکه چند فوائد دارین بموجب ہدایت خلق اللہ و شرف یزین  
 مدینہ منورہ و عظمت قولہ نصار و امتحان شان و اختیار یکسان و غذای بصنادید آنجب  
 وسطہ فی القیاس و از مناقبات خواجہ است و قتیکہ ایشان در اجمیع مقیم بودند شخصہ  
 کاشکار آمدہ عرض نمود کہ کشت من حاکم اینجا ضبط کردہ میگوید کہ تا فرمان بادشاہی  
 نہ آوری از ما حاصل از اضی خر مہرہ نیابی لہذا امداد حضرت میخواہم کہ از خراج اسباب  
 نجات یا ہم زیر اگر وسیلہ روزی جز این ندارم فرمودند کہ بعد این حاکم چہ خواہی  
 گفت اینچہ حکم شود فرمودند کہ اگر فرمان استمراری دستیاب شود کالیف دائمی اندفاع  
 پذیرد گفت اگر جناب بحضرت قطب الدین نامہ سفارش از قام فرمایند البتہ فرمان  
 استمراری یا سعادتی میسر گردد حضرت بعد غور و تأمل فرمودند کہ چہ از سفارش کار تو  
 برآمدن آسان است الا اذ تعالی و تقدس مراتبعین براسے کارت فرمودند لہذا بیاو  
 ہمراہ من شود ہماندم خواجہ عازم ملی گشتند و قبل ازین چون حضرت میر تقی حضرت  
 قطب الدین را مطلع میفرمودند و بتاریخ معصود بادشاہ و حضرت قطب الدین براسے  
 پیشوائی بیرون شہر تشریف می آوردند مگر این بار اطلاع نفرمودند اتفاقاً شخصی خواجہ  
 ملائی گردید و او دیدہ بحضرت قطب الدین اطلاع داد ایشان تعجب و متحیر ماندند لافوراً  
 نزد بادشاہ رفتہ حال شنیدہ بیان فرمودند و خود بہ پیشوائی تشریف بردند و بادشاہ  
 نیز بعد تیاری مع افواج و جلوس شاہی باستقبال آمد خواجہ قطب الدین رحمۃ اللہ  
 علیہ را بدریافت سبب تشریف آوری بے اطلاع نہایت اضطراب بود مگر از ہجوم  
 کسان متوق یا نہ نشد بعد رخصت بادشاہ و دیگر کسان حضرت قطب الدین عرض  
 نمودند کہ اگر گاہے بموفق افروز این دیار میگشتند ما بندگان بشرف اطلاع مشرف  
 می شدیم الا اسال چہ مجلس و ازین محرم کمال انتشار داریم لہذا ترقب کہ چہ پیش بیان  
 فرمودہ آید خواجہ فرمودند کہ براسے ملاو این کس و حالش از تکرار ایشاد فرمودند

حضرت قطب الدین زیاده ترجیح ان مانند و گفتند یا حضرت اگر خدا می از خدمت اقدس لبطان گفتی ممکن بود که این کس براد خود رسیدی چه جاس آنکه حضرت پیر و مشد خود بدولت تشریف از زانی فرمودند حضرت فرمودند درست است الا برای اهل اسلام در زمان ذلت و غربت گونه قربت از رحمت حق بیدار و چنینکه این شخص نزد آمد بسیار مخزون بود چون مراقب شدم و بحضرت باری تعالی عرض نمودم حکم کند که شریک ریخ او شدن بین بندگی و عبادت ست پس بطبع کمال خود تا اینجا آدم و بر هر قدم که این شخص خوش می شد شمره آن بن چندان عنایت میکردید که ثواب عبادت آنجا برابرش نتواند شد اگر سفارش کردی کارش برآمدی مگر فائده من بگشتی بمجور و امناسی این کلام فیض انجام حضرت قطب الدین خاطر جمع شدند و در دلیل العاقبت خواجہ قطب الدین می گارند که بعد از این گاسه بدلی تشریف نیاوروند و در همین سال بجامع اجمیر تشریف داشتند و بنده نیز براسے قدمبوس رفته بود و دوران مجلس جمعه مریدان و اقرباے حضرت حاضر بودند ارشاد شد مرگ جبرئیل است که دوست را با دوست می آیند و محبت آنرا مینامند که یادیا ر محب از قلب باشند صرف از لسان که ذکر زبانی اعتباری ندارد و در ذکر محبت نوشتند که باری تعالی میفرماید چون نکریم بر تو غالب میگردد من بر تو عاشق می شوم فرمودند که فرارم بهین جا خواهد شد و اسال سفر آخرت در پیش دارم و من بعد بشیخ میر علی سنجر می فرمودند فرمائی بنویسد که من خلافت و مسند نخواجہ بختیار کاکی اوشی و ادم چون نشور مرتب گشت بنده طلبیده شدم چون آداب بجا آورده قریب تر رسیدم حسب ارشاد شستم و حضرت بر سرم کلاه و عمامه مقدس نماده خدمه مبارک پوشانیدند و بدستم عصای برمایون دادند و مصلای و قد آن شریف و فعلین عنایت فرموده ارشاد نمودند که این امانت از رسول مقبول صلی الله علیه و سلم نخواجگان من رسیده و از ایشان

لله اعلم بالصواب

بمن عنایت گردیده و هنوز در امانت موصوف خیانتی رونداوده و حق امانت کما حقہ  
 بجای آوردم حالاً بشما میدهم خبر وار خبر دار حق این ادا خواہید نمود و چنان تکلیف کرد و خوشتر  
 موجب نجات و ندامت مآشود و دستم گرفته و بسوئے آسمان نظر کرد و بمن فرمودند  
 کہ ترا حاکم اوتعالی واقف احوال نزدیک و دور ساختم و از دشت مغنوی عبور  
 ساختم و من بعد ذکر چهار گوہر کہ پیشتر نیز شدہ بود فرمودند خواستم کہ رخصت شوم دین  
 انتشار حضرت خود فرمودند کہ بروید و جاییکہ مانند با مراد باشید بندہ آداب بجای آورده  
 رخصت شدم و در مدلی رسیدم و از آن روز بعنایت حضرت رجوع ہر ادنی واسطی  
 بمن گردید و مونس الارواح نور شد کہ حضرت قطب الدین بعد از عنایت گردیدن  
 خرقة خلافت تابست روز در اجیر ماندند و پس از ان در مدلی تشریف آوردند و بعد  
 از عرصہ بست یوم خبر و شہادت اثر ہوش ربا جانگزا اعنی رحلت حضرت خواجہ  
 معین الحق والدین قدس سرہم سامعہ شہادتش گردید واضح باد کہ درین مقام ضحان  
 اشجار ابحال مونس الارواح و اخبار الاخبار مختلف می نگارند بعض قائل تاریخ ششم  
 ماہ ربیع سہ شش صد و بی و سہ ہجری بنوی اند و بعض قائل ماہ ذی قعدہ شش صد و بی و  
 دو و ہجری بنوی و بدین ناقص حقیر قول اول مرتبہ تصحیح سے در آید و تاریخ نہضت  
 حضرت بقاعدہ ابجد بدین الفاظ بر می آید انقلاب یک ہند و پس از مرگ خواجہ  
 رحمۃ اللہ علیہ پنجو حضرت ذوالنون مصری بر پیشانی این الفاظ عربی مرقوم بودند  
 حبیب اللہ مات فی حب اللہ یعنی دوست خدا و رحمت حق مجرد و عمر حضرت نو و شش سال  
 و مدت قیام حضرت در اجیر چهل و نہ سال است و در سنہ پنج صد ہی و ہفت ہجری حضرت  
 تاملہ یافتند و در سنہ پنج صد و شصت و شہ ہجری در اجیر تشریف آوردند و فرار شریف  
 اندرون بلکہ اجیر است در زمانہ سابق عمارت روضہ مبارک از پشت بود بعد از ان  
 بسنگ گردید و پیشتر خود و خواجہ حسین ناگوری آنجا عمارت بنا کنند و پس از ان

دیگر ملک و اہل حاجات تعمیر ساقفہ ہنوز کرامات حضرت ہمان سان ست چنانکہ در  
حین حیات بود و در ماہ رجب ہر سال بیشمار کسان از بلاد و مداین دور و دراز بمقرب  
عرس مقدس مے آئید ہنگامیکہ حضرت ماحل پیما سے وار باقی گشتند اکثر اولیاد اکابر  
عہد ہمین واقعہ دیدند کہ حضرت جناب رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پر بیان  
خوش میفرمایند کہ دوست خدا از دنیا می آید و من باستقبال او آمدم و بزرگے  
خواجہ را بخواب دید و احوال پر سید ارشاد فرمودند کہ چون مرا زیر عرش بردند و آواز  
آمد کہ ای معین الدین چنان خوف چہ ہستی جواب دادم کہ از جباری و تمہاری  
تو فرمان گشت کہ ہر کہ بتاریخ دہم و یکچہ سورۃ الفجر بخواند او را خوف نیاید بر و جائیکہ  
بخوابی ہمان این ملک بقال نعمتہای من پرست

### ذکر قبیلہ و اری و عیالہ اری حضرت

از کتاب مؤنس الارواح و اشجار اجمال بعض میگویند کہ حضرت کتخدا نشدند و بعض قائلند  
کہ کتخدا گشتند الا اولاد سے بنو دگر ہر دو اقوال بیانیہ صحت نہ رسیدہ و درست اینست کہ  
حضرت تباہل ہم گشتند و اولاد نیز بود چنانچہ در کتاب اخبار الانبیاء حضرت شیخ  
عبدالحی دہلوی مرحوم نوشتہ کہ حضرت دوزکاح نمودہ بود و اول با خاتون عصمت  
ہدین نوع کاح گردید کہ چون حضرت بار اول از اجیر بدلی تشریف بردند و از آنجا  
باز با جمیر رونق افرزد گشتند سیدہ وجیہ الدین شہیدی عموی سید حسین شہیدی  
داروئے اجیر صبیہ داشتند بغایت حسین و جمیل خلیق لطیفی بالغ و مدام در فکر نسبت  
او پریشان می ماندند ناگاہ شب بخواب دیدند کہ حضرت امام جعفر رضی اللہ عنہ  
میفرماید اے وجیہ الدین بشارت حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم ست  
کہ عقد شرعی عصمت با خواجہ معین الدین حسن بخمری بہ بندید چون سید صاحب بیدار



گشتہ نوراً بخدمت خواجہ حاضر شدہ ماجرا سے خواب عرض نمودند ارشاد شد کہ اگرچہ  
عمر بسیار گزشتہ و ضعیف شدم الا حکم حضرت بسر و چشم قبول ست پس نکاح گردید و حال  
ازدواج ثانی بنین کہ بیٹے خواجہ بخواب دیدند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
بیمبرایند امی معین با آنکہ تو حائے و محمد دین من ہستی الاعمرہ ترین سنتے را نزد  
ساعتی و اتفاقاً تا ہمان شب ملک خطاب حاکم بیٹلی بر کافسان حملہ کرد و دختر سے  
کدامی راجہ آن نواحی گرفتار کردہ بھیج آن نذر حضرت گذرانید خواجہ بقبیل حکم  
شب قبول فرمودہ نامش اللہ تھا وند و از بطن خاتون اللہ دخترے سہ ماہ  
بجانبہ جمال زاییدند و شوہر شان شیخ رحمہ الدین بودند و بہر مقدمہ حافظہ جمال یا انداز  
ترتہ ملک رتبت پدر بزرگوار خود ست و مقبرہ شیخ رحمہ الدین در قبیلہ رمضان  
ناگہر بر کنار حوضی واقع ست و سہ صاحبزادگان شیخ ابوسعید و شیخ فہم الدین  
و شیخ حسام الدین بودند بعضی میگویند کہ این ہر سہ صاحبان از بطن خاتون اللہ  
اند و بعضی قائل اند کہ از بطن خاتون عصمت و شیخ سید محمد گیسو دراز کہ مرید حضرت  
فخر الدین قدس سرہ اند مع گروہ سہ ہرین متفق اند کہ این ہر سہ برادران فرزند  
خاتون عصمت اند و سہ شمس الدین طاہر مع یک فرقہ کور و ایشان میگویند کہ شیخ  
ابوسعید از خاتون عصمت و شیخ فخر الدین و شیخ حسام الدین از بطن خاتون اللہ اند  
واللہ اعلم بالصواب و شیخ فخر الدین کہ نہایت بزرگ و صاحب جمال بودند و موضع  
نامان کہ در حوالی اجیر ست جاگیر ایشانست بعد وفات خواجہ پس از بہت سال  
بموضع سزاہ حضرت فخر الدین انتقال فرمودند و تربت شریف ہمان جابر کفر  
حوضی ست و شیخ حسام الدین صاحبزادہ خسرو از دم طفولیت غائب شدہ بابلان  
ایستند شیخ فرید ہشتی فرزند زادہ قاضی حید الدین ناگوری از پدر خود  
نقل مے نمایند کہ بعد از ولادت مرشد زادگان حضرت خواجہ از ما براج ارشاد

بہر واقع است  
لے ان وقت با طوطا نازدہ نزد از

فرمودند که چون ایام شباب بود اشیا مطلقه بے و عا و طلب از بارگاه باری غایت  
شدی و حالاکه ایام پیری برماند که در چیزیکه میخواهم با وجود استقامت عاید برسم یا بم و  
این عمرت بنده جواب داد که یا حضرت بر شمع نور انوار روشن است که چون حضرت  
عینی علیه السلام در شکم بودند حضرت مریم رضی الله عنها بے منت غیرے و در محراب  
نوا که بے فصل می یافتند چون حضرت ممدوح تولد گشتند حضرت مریم رضی الله عنها صاحب  
معمول بتلاش میوه رفتند الا نیا فتند بل فرزان شد که یا مریم برو و درخت خرم  
را براس و ستیا بے شمره اش بچیان حضرت این تفاوت را خیال نسد مایند حضرت  
جواب دعا گو را پسند فرمودند و شیخ حسام الدین سوخته پسر حضرت فخر الدین اکثر بن  
صحبته شیخ نظام الدین بدایونی قدس سره که فرار اقدس در توبه سائر بهمت مغرب  
از گذر اجیر واقع ست می بودند و خواجه معین الدین خرد فرزند حسام الدین سوخته  
و جهت تفرقه از خواجه نام شان اشتها یافت و قبل از بیعت ریاضت شاقه اختیار  
ساختند و بحکم خواجه بحضرت شیخ نصیر الدین محمود قدس سره خرقة خلافت پوشیدند  
از انجمله یکی از فرزندان زادگان حضرت خواجه بزرگ شیخ بایزید بودند که در عهد  
سلطان محمود غلجی از سیاحی جهان بازگشته دعوی فرزند می خواجه نمودند بحکم بادشاه  
بایزیدی بمعلم مدرسه اجیر رفتند زیرا که ایشان هم عالم کامل بودند و شیخ احمد مسعود  
نوشته اند که شیخ بایزید از فرزندانیت حضرت انکار هم ساخته بودند و بعد عرصه جماعتی  
از بادشاه عرض نمودند که شیخ بایزید از خاندان حضرت خواجه رحمة الله علیه میقتند  
چون بادشاه تحقیق ساخت از شیخ محمود حسین ناگوری و مولانا رستم اجیری و دیگر  
علماء عصر و فضلاء و به تحقیق گشت که شیخ بایزید از فرزندان شیخ قیام الدین بن  
شیخ حسام الدین بن شیخ فخر الدین بن حضرت خواجه معین الحق والدین اند و شیخ  
محمود حسین ناگوری خویشاوندی نسبت اولاد خود با اولاد حضرت بایزید نمودند

ازین خویشاوندی زیادہ تر ثابت شد کہ شیخ بایزید از خاندان حضرت خواجہ اند  
 جہان آرا بیگم و نسخہ مؤنس الارواح نوشتہ اند کہ والد ماجد حضرت بادشاہ خلافت  
 پناہ صاحب قرآن ثانی شاہ جہان بادشاہ غازی و ام ملکہ را بر سیاوت حضرت  
 خواجہ معین الحق والدین الطمینان کلی بنود و ہموارہ در تفتیش صحت سیاوت می بودند  
 و اگر چه اکثر عرض کردم کہ حضرت سید حسنی آکینے ہستند الا کہ حقہ لقیں نیگرددید  
 روزی اکینہ نامہ ملاحظہ میفرمودند و ران بعض احوال و ذکر سیاوت حضرت یافتہ  
 کہ بغنی طہن گردیدند و در نسخہ اشجار البحال نوشتہ کہ اولاد خواجہ معین الدین خرد  
 بن خواجہ حسام الدین سوختہ موصوف در نانوہ قیام ساختند و اولاد خواجہ قیام الدین  
 بن خواجہ حسام الدین سوختہ مدوح باجمیر سکونت پذیرفتند و بجای خواجہ  
 معین الدین سجادہ نشین آن مقام گشتند و اندک عرصہ گذشت کہ سجادہ نشین  
 آنجا میر نجم الدین بن سید فخر الدین بن سید محمد بن سید علاء الدین بن  
 سید علم الدین بن شیخ ابوالنجر بن شیخ معین الدین بن خواجہ شیخ بایزید بن شیخ  
 طاہر بن شیخ بایزید بزرگ بن شیخ احمد بن شیخ فخر الدین بن خواجہ معین الحق  
 والدین اند و عباد اللہ را ہدایت و رہنمائی میفرمایند و شخصیکہ این کتاب را  
 بہر توہیف نمودہ بارے بخدمت شان رقتہ بود و این بیت گفتہ اوست یلیت  
 و لی ملک ہندستان حضرت خواجہ معین الدین پذیرش بر سر سجادہ قائم میر نجم الدین  
 احوال خلفاے حضرت بطور بسیار مختصر چون خواجہ تقسیم ممالک بہ خلفاے مودند  
 حضرت حمید الدین صوفی قدس سرہ را دہلی و خواجہ قطب الدین بختیار را ناگور و قنوج  
 فرمودند و قتیکہ ایشان بجایے تقدیر خود ہمار سیدند خواجہ قطب الدین  
 شکوہ نمودند کہ در بخار دمان شاغل و غدا طلب نیستند و پنج چہ کنم  
 و شیخ حمید الدین صوفی گویا کردند کہ در بخار دمان صاحب غرض و طالب اند

فرست عبادت نمیدهند چون خواجہ این خبر شنیدند ہر دو بزرگواران بجاسے یکدیگر  
فرستادند و بعد از ان ایشان بجاسے خود بودند و گلہ نفرمودند و حضرت خواجہ  
قطب الدین بختیار کاکی اوشی بن سید کمال الدین احمد از سادات چشتی ساکن موضع  
اوش از مضافات قصبہ فرغانہ اند و جہ تسمیہ نام کاکی این ست کہ باری در دہلی  
بسبب عدم رغبت ایشان تنگی معاش بود چون طفلان از گرنگی فریاد آور دندی  
حضرت اشارہ سمّت حجرہ نمودندی و از ان نان پختہ بقدر توانستہ بآوردندی  
و آن نازاکاک گفتندے و چنانکہ ایشان بعمریہ و نیم سال بودند والد ماجد  
انتقال ساختند و نصف کلام مجید در محل از شنیدن تلاوت مادر خود یاد نمودند و نصیحت  
بقیہ راقاضی حمید الدین بکرم الہی در یکدم یاد کنند و من بعد حضرت خضر علیہ السلام  
ایشان را حوالہ امام ابو جعفر نمودند چنانچہ تعلیم علوم ظاہرہ و باطن ایشان  
نمودند و بالکلیہ تعلیم علوم باطنی از خواجہ معین الحق و الملت والدین یافتند و در  
اشجار اجمال ندرشتہ کہ بہت سال قبل از بیعت در بحر ریاضت مستغرق شدہ بودند  
وصفائی باطن حاصل نمودہ و اکثر با خضر علیہ السلام صحبت داشتند بعد از ان  
از حضرت خواجہ بیعت کردند و خبر دے از مناقبات ایشان کہ در بدو رسالہ ہذا  
بیان گشتہ بران اختصار کردہ شد بارے در ماہ صفر و جمعہ مع ہفت و  
مریدان صاحب کمال از سبجہ بکان تشریف می آور دند جایکہ اکنون روضہ  
شریف ست استادہ فرمودند کہ از پنجابوے عشاقے آیدہ لکشی اگر بفروشد  
بگیرید مریدے رفقہ لکشی را بیاورد و آن سہ زمین را حضرت از و رضا و غیبت  
خریدہ جامی فرار خود معین فرمودند و ہمہ مریدان جاے فرار خود نشان نمودہ  
بر مکان تشریف آوردند و در شب غرہ ربیع الاول خادم را فرمودند کہ نیاز مولود  
شریف نمایند و ہر سال محفل مولود شریف بر مکان حضرت میگردد تمام شاہان

شهر آمد و مولود شریف میخواندند و قوالی نافرذایر نمود و بود چون حضرت اورا دیدند که  
فردی بود و فکری که این لائق صوفیان است العزمی در شب غره سماع آغاز گردید  
و در چند به و شوقی تا تاریخ و هم ماه مذکور تمام ارزان هفتاد و هریک جان بحق  
قلیم نمود و غایز بچنان شدند و تاریخ و هم بر مکان شیخ علی محفل بود و بود و تاج  
حضرت هم مجلس بود چنانچه از سماع بهوش گردیدند و در همان عالم بهوشی بسبب  
اخلاص و محبت بر مکان شیخ علی تشریف بردند و قوال غزل آغاز نمود و چون این شعر  
رسید شعر کشکان خیر تسلیم راه هر زمان از غیب جانی دیگرست به ازین بسیار  
ذوق فرزند و پیچ و دس به در چینه غایت غلبه کرد و همانسان رونق افروز خانقاه  
گردیدند و در همان حالت تاریخ چهارم ماه ربیع الاول سنه ششصد و سی و چهار  
بجری رحلت فرماست دارالبقا گشتند و فرار مقدس در مدتی گفته زیارت گاه  
خدا لائق است ذکر شیخ حمید الدین ناگوری مرجع اهل سلوک و طریقت محزون  
ولایت و شریعت سالک سالک ترک و تجرید عارف معارف توکل و تقصیر  
بیم مملکت حقیقت پیر طالبان طریقت حمید عطا لقب سلطان التاکیین شیخ  
وصوفی حمید الدین ناگوری قدس سره از خلفای عظام خواجه بودند و از خا  
سعید بن زید که یکی از مشهور اصحابهاست بهشتی اند پید گشتند و عمرشان چنان  
دراز بود که تا وقت حضرت سلطان الاولیا شیخ نظام الدین زنده بودند مشغول  
سستی که در فرست حضرت خواجه معین الحق والدین فرمودند که ایندم و  
قبولیت کشاوه است هر کس چیزیکه خواهد بیاید چنانچه یک ستمعی دین گشت  
و دیگر طالب دنیا خواجه با صوفی صاحب مدوح فرمودند که شما اینها پید که  
درین معزز و مکرم باشید گفتند بنده چیست که گشائی نماید اراده والا از  
اولی حضرت در شان ایشان فرمودند تارک دنیا و فارغ عن انچه

سلطان التارکین عید الدین ناگوری و حسین لقب شان گردید و چون خواجہ  
بسوسے قطب الدین قدس سرہ اشارہ نمودند ایشان ہم جان جواب دادند کہ  
صوفی صاحب گفتہ بودند و صوفی در موعنہ سوائی کہ از مضامین ناگور است چند  
طنا بزمین بدست خریف میکاشند و آن یک خرمهره و دیگر نمیکشند خواجه میفرمودند  
کہ ما بین اولاد و شافری نیست چنانچہ بعد خواجه در میان اولاد حضرت رضی اللہ  
عنه و صوفیہ خواجہ اندیدہا گردید و صوفیہ در سبب شش شش بقناد و سہ ہجری بتایخ  
بست و نغمہ بر بیع الآفر رحلت فرماے دار السلام گردیدند و مرقی شان متصل  
شہر لوبادر پورہ و ناگور واقع است ذکر شیخ محمد یادگار خبر دے احوال ایشان  
پیشتر نوشتہ شد لہذا از یادہ نوشتن خالی از طول کلام نیست ذکر شیخ غنی لالا  
احوال ایشان ہم بالا گذشتہ از تفاسی قرض خواہ و کرامت خواجہ ذکر شیخ  
عبد الرحمن فاروقی ایشان خلف غریب اللہ در سفر و حضر اکثر ہم کاب خواجہ  
می بودند و چنان در خدمت پیرو مشہد حاضر بودند گویا ربہ فنا فی الشیخ حصول  
و مقولہ او شانست کہ ہر کہ با دور ایشان بغا جزے و انکسارے پیش آید خدایت  
اور بزرگ گرداند و نجات دہد و ہر کہ طعنا ہماے لذیذ خورد و پوشاکاے لطیف پوشد  
نافل خسد او گاؤں خسرت و مومن آنکہ برخلاف این باشد ذکر شیخ حسین  
ایشان اہل کشف و کرامت بودند و قول شان بود کہ خدا یا نہ شوق جنت  
دارم و نہ غم و نہ زخ صرف و ذوق فضل و کرم تست و آن مرا حاصل است ذکر  
خواجہ جمال الدین اوشی ایشان اکثر در گوشہ و غزلت میماندند و نہایت مجذوب  
بودند و قول شان اینست کہ علامت دوست حق اینکہ ہمیشہ تنہاے تنہاے  
دار و دعاوت نیک کے دیدہ بے نالی برو عمل نماید و از مکہ مشن و دیگران جرت  
پذیرد و طالب فنا جسہ اہل عاقبت کسی نمی باشد و ہر کہ از لذائذ دنیا تمتع گشت

از نفایس عقبی محروم ماند ذکر مولانا رضی الدین که فاضل علم فلاسفه بودند بالا  
گذاشته ذکر شیخ اوحه الدین کرمانی ایشان نهایت مجاهده و ریاضت می نمودند  
مقوله او شانت که تا مقدر و بر کس را کوشش دین و دنیا باید و آنکه در دنیا  
زبد اختیار کرد و طمع را بموجب این شعر سعدی شیرازی قدس الله تعالی  
سود طمع را سه حرف است میرسه تھی چنگر و دازان طامع ترا بھی بہ ترک نمود  
تمام خلق محتاج او خواهد شد ذکر مولانا ربیع الدین ایشان در ویش کامل بودند  
فرموده اند کہ دل عارف خزانه ایت پر از حکمت ہائے الہی چون در  
حکمت بسته شود عارف میرود و لی کہ خواہش نفسانی ندارد و بالذات محبت  
حق یا ذکر دوست زیادہ نمودن موجب خوشنودی اوست ذکر شیخ محمد  
اصغمانی ایشان بر مقام فنا فی اللہ بودند و مقوله او شانست ہر کہ طمع کرد  
احسان حق نہ را موش نمود و ہلاک شد و ترک دنیا سنت افضل است و محبت  
حق فیض اکمل ذکر شیخ حسن ایشان بر مقام فنا فی الرضا بودند فرمودہ اند  
کہ خوشدل ہمان ست آنکہ ربیع سمت باری تعالی دارد و محبت او تعالی رحمت  
تمام دیگران غالب باشد و دوری از دنیا موجب قربت خداست ذکر شیخ  
برہان الدین چشتی ایشان فرمودہ اند کہ جائے بیخطر تر از جنت نیست ذکر شیخ  
محمد واحد چشتی ایشان میفرمودند کہ ضمیر مومن در یک ساعت ہفت بار بتغییر میگذرد  
و دل متناقض تا ہفتاد سال یکسان میماند ذکر شیخ جلال الدین تبریزی ایشان  
میفرمودند ہر کہ ہا سوا سے اللہ محبت دارد او خوارست و در دنیا ماراد و چیز  
خوش می آید یکے صحبت فقرار دیگر خدمت اولیا و ہر کہ از دو کار سلمان آسان شود  
و اجزش ثواب عبادت سی سال میدہندش ذکر شیخ احمد ابن عبد الواحد برغان  
ایشان بر زبان مفسس میراندند کہ راہ حق دو قدم است یکے دنیا و دیگر آخرت

چون انسان ازین هر دو به همت تمام بگذشت قرب واجب تعالی رسیده و فقیر را  
از جهان استغنا باید. ذکر شیخ سلیمان ایشان مریدان خود را تلقین فرمودند  
که هر که در پناه توبه آید گویا او در زمره اوصیاء جا گرفت و محبت آنرا نامند که جز  
دوست یکسے علاقه ندارد. ذکر شیخ مولانا بهاء الدین ایشان میفرمودند طالب  
صاوق را از ذکر حق سیرے نیکرود و بغیر شغل آرام نمی باشد. ذکر شیخ بهاء الدین نجم  
بنفاد می مقوله او شان است که بلندترین مقامها خوف است و احمق ترین انسانها  
آنست که گوید یا فتن او تعالی اہم است و کسی او را نیافته ذکر شیخ احمد ایشان  
می فرمودند که موجب موت اصلی انسان دو چیز است یکے سوال چیزے غیرق  
و دیگر خوف از کم یابیگی و عالی همت آنکہ بنفس سرکش غالب آید ذکر شیخ سنجر می  
ایشان میفرمودند کہ تا در ویش ترک شہوت نکند کامل نشود ویرین راه آنکس  
پوید کہ در دست راست کتاب اللہ و در دست چپ سنت رسول اللہ دارد و کہ در  
روشنی او گمراه و مخذول نشود و واضح باد کہ اگر ذکر بالتفصیل نموده آید کتابی دیگر  
باید لہذا باجمال تمام ذکر کردہ شد

### خاتمتہ الطبع

پس از ستایش خداوندے کہ بفضیائے وجود فیض آموزد و رسل و انبیاء تاریکی جہل  
یکسر زائل فرمودہ و بآسائے شرف بعثت آنها سلسلہ ہدایت بتعین اقطاب و  
اوتوا و از اولیاء کرام و اصفیاء اہل باطن ذوی الاحترام قائم گردانیدہ و مژدہ بین  
را باد کہ درین ایام نیکو انجام رسالہ نافع عام و عجاآہ سودمند انام بشری و بسط مقامی  
محموی و منظوی بر سوانح عسری سرخیل خانوادہ حضرات قدسیہ شتیہ قدس سرہ  
و اسوہ اہل یقین پیشوائے دین خواجہ معین الحق والدین حضرت حسن سنجر می



شم الابعیه می قدس سره و حالات کرامت انقباب و خسر ق عادات حضرت از  
وقت ولادت با سعادت و قدوم شریف بهر مژده و حصول بیت ظاهری و باطنی  
و تشریف آوردن بهندوستان و معارفه براجیه پتھور و الی ابجیر فی الجمله این رساله  
نذکر که ترجمه باب سوم است از کتاب هدایه المعین و تونس الارواح و کتاب  
اشجار ارجال و اخبار الاخیار موسوم به وقایع شاه معین الدین چشتی که صاحب  
استعداد و منشی یا پولال صاحب خلف رشید منشی کشوری لال صاحب منصف درجه  
اول رئیس از آباد تلمینده خاص عالم نبیل مولوی عظمت علی صاحب که بعد اصلاح  
استفاده خدمت استاد خویش این ترجمه را بحسن عبارت ردیفی داده حالاً حسب  
خواهش ذالقه شناسان مذاق تصوف بار سوم بمقام کفیه محله حضرت گنج در مطبع نامی  
منشی نو کشور براه مارچ ۱۳۵۴ مطابق ماه ربیع الآخر سنه ۱۳۵۴ هجری منطبق شده  
آویزه گوش روزگار گردید خداے دو جهان مقبول و مطبوع عالم و عالمیان کنان  
بیننده و گرامه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شرح کلمہ مجموعہ چار رسائل تصوف کہ سرک از ان اہل طریق اہل غریب و سنی مطلوب



مفتی اش تاجر نامی و گرامی خانبخش محمد عبداللہ صاحب جبرکت لکھنؤ چوک

مطبع قادیان واقعہ رافعہ

# فہرست اشیا ساخت لکھنؤ مع تفصیل اشیا و قیمت

کلاہ سادی دو پلڑی و چوگوشہ و چکوشہ ادھی ہر  
 شہری کی نہایت عمدہ سلائی کی۔۔۔ ۱۰ سو ۱۰۰ ایک  
 کلاہ چکن ہر قسم مڑی و نئی و بچندہ ۲۲ سو ۲۲ ایک  
 کلاہ کامالی ہر وضع کی ۱۲ سو ۱۲ ایک  
 کلاہ کچو آب شال و چمن و سوزنی و کلاہ نئی و دیر  
 وغیرہ کے کام کی نہایت نفیس ۳۳ سو ۳۳ ایک  
 کلاہ زردوزی سارلسہ پڑاؤن ادھی وغیرہ پر  
 ستار کا کام دلی کاشتہ ہزار و سا پندہ ۵۵ سو ۵۵ ایک  
 تھان شہری وادی و چکن ہر قسم سوئی بیلار و ٹیلر  
 ساخت لکھنؤ ہر قسم کے عمدہ عمدہ ہر سے عہد  
 عیا و اگر کچھ چکن بیلار و حاشیہ ار عام ہر سے  
 پانچا مہر کر کے کچن ٹین نفیس کر کے ہر سے ۲۲ سو ۲۲ ایک  
 رومال دو پلڑے چکن ہر قسم سوئی و نئی عہد ہر سے  
 سارنی چکن بیلار و ہزار و عمدہ ہر سے ۲۲ سو ۲۲ ایک  
 مٹان کامالی عہد نفیس سے ۱۲ سو ۱۲ ایک  
 پوسٹ ہر زردوزی و نئی و بارش چری و چینی  
 خاندان قسام کے زمانہ و مردانہ عہد ہر سے ۲۲ سو ۲۲ ایک  
 ریز پانی ہر قسم و بیلر و خرد و کلاہ ۱۲ سو ۱۲ ایک  
 سوئی کا زور اور کچی چیلر لکھن کر کے چلی بانی ہر  
 جوشن طاق و چوچو دھان پتے بالیان چھکڑے سے ہر  
 بوائی اور شین اضافہ کر کے روانہ ہو سکتا ہر  
 چاندی کے بھی سب زیورات تیار ہو سکتے ہیں۔

فیضہ کلاہ نئی فقرہ و طلائی جوڑ اور پتلہ ۱۲ سو ۱۲ ایک  
 فیضہ نیشی سوئی ہر رنگ کا۔ ہر گز سحر ہر رنگ  
 گوڑ و چکی تیلی اور چوڑی فقرہ نئی تولہ ہر  
 ایضا طلائی ہر قسم سادہ و مٹو دار نئی تولہ ہر  
 بانگڑی طلائی نہایت خوشانی تولہ ہر  
 بنت شہری و روپلی و رنگا جینی کی گزہ تاصہ  
 فردضائی حاشیہ دار متن بین بناڑی یا بل بوتے  
 چھالین دار کین و نین سکھ پر ۱۲ سو ۱۲ ایک  
 فردحاف و پلنگہ شین ہر قسم ہر سے لکھن  
 تو شک ساخت لکھنؤ۔ ہر سے ۲۲ سو ۲۲ ایک  
 وری خرد و کلاہ ساخت لکھنؤ عہد سے ۲۲ سو ۲۲ ایک  
 چکنی ٹلی دد مڑی و کیرنی عہد سیر سے ۲۲ سو ۲۲ ایک  
 تمبا کو نوشیدنی فی روپیہ ۱۲ سو ۱۲ ایک  
 تمبا کو کی گولیان خوشبودار بان میں کھانگی و قوم  
 ہر تولہ ۱۲ سو ۱۲ ایک اور چوب تمبا کو مسک فی تولہ  
 عطر موتیا و کیڑہ و جوہی و چینی و کلاب و چینی  
 خا و تہاگ و شہت از۔ ۱۲ تولہ سے ۲۲ سو ۲۲ ایک  
 مر با آلمہ و شہت بچی و تہہ و ناشانی فی سیر  
 تیل خوشبودار ریکہ و جوہی چینی کیوڑ کا فی عہد  
 برتن تاجہ کے ہر طرح کے عمدہ سادہ و فشی کوہ  
 کٹورہ پاندان خاصہ ان غیرہ فی سیر ہر تاجہ  
 کیل تک کی سوئی سستور اسکے لونی ۱۲ سو ۱۲ ایک

یہ فہرست اشیا و قیمت لکھنؤ میں تیار ہوئی ہے جس میں ہر اشیا کی قیمت درج ہے۔ اگر کسی اشیا کی قیمت درج نہ ہو تو اس کی قیمت سے پہلے ۱۲ سو ۱۲ ایک لکھا جائے گا۔

یہ فہرست اشیا و قیمت لکھنؤ میں تیار ہوئی ہے جس میں ہر اشیا کی قیمت درج ہے۔ اگر کسی اشیا کی قیمت درج نہ ہو تو اس کی قیمت سے پہلے ۱۲ سو ۱۲ ایک لکھا جائے گا۔

محمد عبداللہ تاجر کتب لکھنؤ بازار چوک سفوف جریان جو چوٹہ

مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

نسخہ محمدیہ چار رسائل تصوف کہ سرک از ان الی طبع نام غریب مطلب



نسخہ تاج نامی و گرامی خانبخش محمد عبداللہ صاحب جرت کتب لکھنؤ چوک

مطبع قادیان واقعہ شریف

## بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على رسوله محمد وآله واصحابه جميعين بران  
 اسعدك الله تعالى که اخبار و آثار انبيا و اسرار و انوار اوليا از کلمات و الفاس مبتر که سید العابدین  
 بدر العارفين اکرم اهل ایمان و افر البر و الاحسان شیخ معظم خواجه عثمان بارونی غفر الله له و آله  
 شینده شد درین رساله که بنام انیس الارواح است نوشته آمد الحمد لله رب العالمین تاگو  
 مسلمانان فقیر حقیر اضعف العباد معین الدین حسن سنجری را در شهر بغداد فی مسجد خواجه جعفر  
 بغدادی دولت پای پیوس حضرت خواجه عثمان بارونی حاصل آمد شایخ کبار نجف دست حاضر  
 بودند بکنایه این درویش روی بر زمین نهاد فرمود و دو کاهه بگذارد فرمود مستقبل قبله بنشین شستم  
 فرمود که سوره البقره بخوان بخواندم فرمود که بستم یکبار در نشو و بگو بگو بگو بعد از آن خود یا ستار و رو  
 سوی آسمان کرده دست مرا گرفت و گفت بیا ترا بخندای رسانیدم باینکه این بگفت و بدست  
 مبارک مقراض بستید بر سر و عاگواند و کلاه چهار ترکی بر فرق این عقیدت کیش نهاد و کلام  
 عطا شد فرمود بنشین شستم فرمود که در خانه نوازه بایک شبانروز مجاهده است امروز و امشب برود

و شغل باش ہمینکہ این درویش بزرگم بشارت محترم پیشانزد لطاعت گذرانیدم چون روز دوم  
 بخدشت خواجہ مشرّف شدم گفتند بنشین ہزار بار سورہ اخلاص بخوان فرمود نظر بالا کن  
 ہمینکہ سوی آسمان نظر کردم گفت چہ می بینی گفتم تا عرش عظیم فرمود کہ در زمین بین  
 ہمینکہ در زمین دیدم نہ فرمود تا کجای مینی گفتم تا تحت الثری باز فرمود ہزار بار سورہ  
 اخلاص بخوان بخوانم فرمود کہ باز بین چون بدیدم فرمود اکنون چہ می بینی گفتم تا حجاب عظمت  
 فرمود کہ چشم بسته کن چون چشم بسته کردم فرمود باز کن باز کردم و انگشت مرا بنمود گفت چہ  
 می بینی گفتم ہزہ ہزار عالم را ہمینکہ این گفتم فرمود کہ برو کار تو تمام شد خشتی پیش بود گفت این را  
 بر کن چون برگردم شبتی وینار زر بود فرمود برو درویشان را صدقہ بدہ چون بدادم فرمود  
 چند روز در صحبت ملازمت نمائی گفتم فرمایند وارم النکاح خواجہ عثمان بارونی مسافر شد جانب  
 خانہ کعبہ و اول مسافری دعا گوین بود الفوض برسیدم و شہرے جماعتی از مقربان را دیتیم  
 کہ از خود خبر نہاشتند چند روزی در صحبت ایشان بودم کہ در عالم صحو نیامدہ بودند آنکجا بہار  
 خانہ کعبہ رسیدم آنجا نیز حضرت خواجہ دست من گرفت و بخدای سپرد و در زیر نودان خانہ کعبہ نہاجات  
 کرد و باب این درویش آواز آمد کہ ما معین الدین را قبول کردیم چون از آنجا باز گشتیم تا بہار  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رسیدیم را فرمود کہ سلام کن سلام کردم آواز برآمد علیکم السلام امی  
 قطب مشائخ برو بگر ہمینکہ آواز برآمد خواجہ فرمود کہ بیا اکنون کار تو تمام شد بعد از ان در پیشان  
 آمدیم بزرگی را و دریافتیم از پیشکاران خواجہ حبیبہ بغدادی بودہ عمر او صد سال بود از دستہ مشغول  
 اما یکپاسے نہاشت از خیال از وی سوال کردہ آمد فرمود وقتے در مرتی ہوا نفس خواستم  
 کہ از صومعہ بیرون آیم مہین کہ پاسے از صومعہ بیرون نہادم آواز برآمد کہ امی مدعی عمر  
 این بود کہ فراموش کردی کار و بنو جو بود پاسے را بریدم و بیرون انداختم امروز چہل سال است  
 کہ این پای را بریدم در عالم تحریر متلا گشتم و نمیدانم کہ فردا این دسے میان درویشان چگونه  
 خواہم نمود آنکجا از آنجا باز گشتم و در بخارا آمدم و بزرگان آنجا سے را نیز دریافتم در عالمی دیگر

که وصف ایشان در قلم نیایم بیکه بدست ده سال بخدمت خواجه در مسافری بودم انگاه خوابه  
از عالم مسافری بازگشت و در بغداد عزیمت گرفت چندگاه باز مسافر شده ده سال دیگر  
ایریق و جامه خواب بپوشیده بر برگشته انگاه چون خواجه بازگشت در بغداد متکلف شد  
این درویش را فرمان شد که این مقام چندگاه بیرون نخواهم آمد ملازمیاید که هر روز وقت  
چاشت بیای تا ترا ترغیب فقر گویم که بعد از من یادگار ماند برای مریدان و فرزندان پس  
... این درویش بر حکم فرمان همچنان کرد و هر روز بخدمت خواجه در مقام عزیمت رفته میشد  
هر آنچه از زبان دربار ایشان شنیده میشد آنرا در قلم آورده میشد مثل بر سبت و هشت  
مجلس بتوفیق اللہ تعالی و عنایت ایزد عزوجل مجلس اول سخن در ایام افتاده بود  
مجلس دوم سخن در مناجات افتاده بود مجلس سوم سخن در خرابی شهر افتاده بود  
مجلس چهارم سخن در فرمان برداری زنان و آزاد کردن برده افتاده بود مجلس پنجم  
سخن در صدقه و اذن افتاده بود مجلس ششم سخن در شراب خوردن افتاده بود مجلس هفتم  
سخن در آزار مومنان افتاده بود مجلس هشتم سخن در قذف گفتن افتاده بود مجلس نهم  
سخن در کسب و کار کردن افتاده بود مجلس دهم سخن در مصیبت افتاده بود مجلس یازدهم  
سخن در کشتن جانوران افتاده بود مجلس دوازدهم سخن در سلام کردن افتاده بود مجلس سیزدهم  
سخن در کفارت نماز افتاده بود مجلس چهاردهم سخن در فاتحه و اخلاص افتاده بود مجلس پانزدهم  
سخن در حجت و اہل جنت افتاده بود مجلس شانزدهم سخن در فضیلت مسجد افتاده بود  
مجلس ہفتم سخن در گرد کردن دنیا افتاده مجلس ہجوزدهم سخن در عطش زدن افتاده بود  
مجلس نوزدهم سخن در بانگ نماز افتاده بود مجلس بیستم سخن در مومن افتاد بود  
مجلس سبت و یکم سخن در حاجت روا کردن افتاده بود مجلس سبت دوم سخن در  
آخر الزمان افتاده بود مجلس سبت سوم سخن در یاد کردن برگ افتاده مجلس سبت چهارم  
سخن در فرستادن چراغ در مسجد افتاده بود مجلس سبت و پنجم سخن در نشان افتاده بود

مجلس ششم سخن در تلوا پیاپی دراز کردن افتاده بود مجلس ششم سخن در علما افتاده بود مجلس ششم سخن در تلویع کردن افتاده بود مجلس اول در ایمان افتاده بود انگاه بر لفظ مبارک رانده که روایت میکند عبداللہ بن عباس رضی کہ پیغمبر فرمود صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ایمان بہرہ است لباس و تقوی است و مال و بی فقر است و داروی او علم است و ایمان گفتار است و ہوشیاری است ان لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ گفت ای مسلمانان ایمان زیادہ و نقصان نشود و ہر کہ نگوید بر خوشی ششم کردہ باشد انگاه این سخن گفت کہ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم را فرغانہ کہ بر وی کافران کارزار کن تا بگویند لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ عین کہ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بر کافران کارزار کرد گواہی دادند کہ خدای کیست پس نماز فرو داد پذیرفتند انگاه روزہ و حج و زکوۃ فرو داد پذیرفتند و ایمان آوردند بخدا عزوجل پس فرمود انیتہ تکذبا ایمان است اما زیادہ و نقصان اندر نماز و روزہ نشود زیرا کہ ہر کہ فریضہ ای نماز بگذارد و نقصانی در آن نماز نیامدہ باشد خداے تعالی حساب بر او آسان کند و اگر در فریضہ نقصان باشد خدای تعالی مہر فرشتگان را فرمان دہد کہ بگریدینچ تطوع کرده است بدان تطوع فریضہ او تمام کنید و اگر فریضہ تمام کردہ باشد و تطوع نگردہ باشد نماز او دفع گردد مگر رحمت خدایتعالی در آید و یا شفاعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم اما قول شریعت آنست ہر کہ فریضہ ہمارا نکر شود کافر گردد بخدای عزوجل اما اصل ایمان زیادہ و نقصان نشود انگاه فرمود ہر کہ دست از نماز باز دارد کافر شود بر حکم حدیث من ترک الصلوۃ متعمدا فکان کافرا مستوجب القتل عند الشافعی یعنی نماز ترک کنندہ بدستیکہ کافر گردد و پس واجب است نزدیک امام شافعی کہ او را بکشند زیرا چہ او کافر شد انگاه فرمود کہ در عمدہ خواہہ چنین نبشتہ دیدہ ام ہر ایت خواہہ یوسف چشتی رح آنر و زکۃ ندا آمد انست برکم جلا رواج مسلمانان و کافران یکجا بودند چون نماز و سادات غیب بر آمد ہمدار و حل چہار قسم شد قسم اول چون ندا شنیدند در زمان در سجدہ شدند و بدل و بزبان گفتند



تا لوا بی هستی پروردگار قسم دوم در سجده شدند و بزبان گفتند قالوا بی از دل  
 نگفتند اما قسم سوم از دل نگفتند بزبان نگفتند در سجده اما قسم چهارم بیچ نگفتند نگاه خواجه این را  
 تفصیل کرد قسم اول که سجده کردند و بدل دزبان گفتند آن گروه انبیا و اولیا و مومنان بودند  
 اما قسم دوم که بزبان گفتند از دل نگفتند آن گروه مسلمانان آنکه اول مسلمان میباشند و آخر  
 از دنیا بی ایمان می روند اما قسم سوم که بدل گفتند و بزبان نگفتند آن گروه کافرانند اول  
 کافر میباشند و آخر مسلمان میشوند اما قسم چهارم که بیچ نگفتند آن گروه کافرانند که اول و آخر کافر  
 میباشند و مسلمان از دنیا میروند همین که خواجه این فوائد تمام کرد مشغول شد و دعا گو  
 بازگشت الحمد لله علی ذلک مجلس دوم در مناجات متر آدم عزم افتاده بود فرمود که شنیدم  
 از زبان خواجه یوسف حسینی روح در رفقه امام ابواللیث سمرقندی بنشیند دیده ام بر وایت علی  
 ابن ابیطالب رفته گفت فتی آوم من رب بکلمات این آنوقت بود که آدم عزم از پشت میگر بخت  
 خدا می گفت یا آدم از من میگیزی آدم گفت نه یارب لیکن شرم میدارم از تو برین زلت  
 که کردم نگاه سخن در گرفت ماه و آفتاب افتاده بود در لفظ مبارک راند روایت کرد ابن عباس را  
 که تقی در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ماه را بگیر نقد پرسیده شد از رسول الله صلی الله  
 علیه و آله و سلم که آفتاب و ماه تاب را که بگیرند گفت چون گناه بندگان دنیا بسیار میشوند  
 و گستاخی بسیار میکنند فریاد میشود تا ایشان را بگیرند و روی ایشان سیاه میکنند تا خلقت  
 عبرت گیرد و نگاه فرمود چون ماه تاب در ماه محرم بگیرند در آن سال کشتن بلباها و فتنه  
 و پراگندگی ضعیفان بسیار باشد و اگر در ماه صفر بگیرند در آن سال باران اندک شود و دریاها  
 خشک گردد و اگر در ماه بیج اولی بگیرند در آن سال قحط و مرگ بسیار شود و باران بسیار  
 پیدا آید و اگر در ماه بیج آخر بگیرند بنده بیل بزرگان و فقور ملک شود و چون در ماه جمادی  
 بگیرند بر قمار و باران بسیار باشد و مرگ مفاجات گردد و اگر در ماه جمادی آخر بگیرند در آن سال  
 کشتن نیک باشد و زخا از زان و فراخ بدانها بسیار باشد و عیش بر مردمان فراخ گردد و

لشت جفیر اید و اگر در ماه رجب گیرند و در اول ماه و اندر دوازده باشد آن سال گرسنگی و بلاها  
بسیار اند و از آسمان تاریکی عظیم پدید آید و اگر در ماه شعبان گیرند در آن سال میان خلق صلح  
و آرامش نیکو بود و اگر در ماه رمضان گیرند ماه تاب و آفتاب و در اول ماه و اندر دوازده  
باشد آن سال گرسنگی و بلاها بسیار باشد و از آسمان بانی عظیم و سخت پدید آید که خاقترا سید را  
کند و ایستاده بر روی زمین افکند و اگر در ماه شوال بگیرند در آن سال بیمارها بسیار  
شود و به مردان و اگر در ماه ذی القعدة گیرند زلزله و باد و طوفانی سخت بود و درختان بسیار بشکند و اگر  
در ماه ذیحجه بگیرند در آن سال فراخی شود و حاجیان را در آن سال قطع راه شود و اگر در ذیحجه و محرم  
بگیرند بدانند که تمام سال فتنه قائم شود و عیسا که یکدیگر بگیرند و دنیا را میگذرانند و آخره  
را دیران کنند و بقول و گفتار مومن نباشند آن منافقان خداوند انما را بزرگی و اندر دوازده  
خوارینند انگاه خدایتعالی بر ایشان بلا مسلط گرداند تا عیش برایشان تلخ گردد و انگاه فرمود  
که چون چنین شود بلاها را منتظر باید بود و همچنین که خواه فرمود تمام کرد و مشغول شد و دعا گو بارگشت  
الحمد لله علی ذلک مجلس سوم سخن در خرابی شهر با افتاده بود فرمود که در آخر الزمان شهرها از  
شوویت گناه مردم خراب شوند چنانچه شنیدم از زبان خواجه یوسف چشتی رح که وقتی که جانب  
سمرقند مسافر بودم شنیدم از زبان خواجه یحیی سمرقندی رح که روایت کرد امیر المومنین علی رض  
که چون این آیه فرود آمد و ان من قریة الا نحن مملوون قبل یوم القيمة او مغلوبو باعدا باشد یا  
کان ذلک فی الکتاب مسطور یعنی شهری نیست پیش از آنکه قیامت آید عذاب و بلاهای  
در آن شهر فرو نیاید و آن شهر ویران نشود و انگاه فرمود که چون در آخر الزمان معصیتها بسیار  
بود که راجحیان خراب کنند و مدینه از قحط ویران شود و از گرسنگی خلقی بمیرد و لجه و عراق  
و مشهد از شوویت بخواران خراب شود و بلاها در آن سال بسیار نازل گردد و از شوویت  
زمان نیز خراب شود و شام از ظلم بادشاهان خراب گردد و طغ از آسمان فرود آید و مردم  
از بسیاری لواطه خراب گردد و از آسمان بادی برآید که جلوه خلق خفته باشد همه از بهول و آنرا

شوند و فرسان و بلخ از شویت منکری اصحاب تجارت و خیانت ویران شود و مسلمانان از شویت  
آن روز و اگر داند بعد از آن فرمود که شنیدم از زبان خواجه بود و وحشتی قدس سره خوارزم و  
چند شهر دیگر که حوالی آن بود از شویت میسر با و مناسبا خراب شود و یکدیگر را بکشند  
و هلاک شوند اما سیستان از بلای سخت و تارکین و زلزله پاره شود و نیکو در و ساکن باشند  
نیست و نابود شوند اما خرابی مصر و زمین دیگر از سبب آن باشد در آخر الزمان زمانا بکشند و گوشت  
که فاطمه است خاک در دامن ایشان پس حق تعالی ایشان را در زیر زمین بر داند و نیز  
هند ویران شود و انگاه فرمود آن بسبب فساد دلی و زنا و می خواران ویران شود و انگاه فرمود  
هر چه در شهر از شرق یا مغرب فساد باشد و شومها است همان مقدار در آخر الزمان از شویت  
آن هند و سیستان را حق تعالی خراب گرداند بعد از آن فرمود که چون شهر با همه ازین سراسر خراب  
شود و محمد عبداللہ بیرون آید از شرق تا غرب عدل بی نگیرد و عیسی او را آسمان فرود آید و بدان  
امام مسلمانی از مدینه بیرون باشد انگاه فرمود روزی در آن روز خورد و باشد که یک روز را نماز  
گذارد و انگاه فرمود که شنیدم از زبان خواجه حاجی رح که در آن ایام سال چون ماه و ماه  
چون هفته باشد و هفته چون روز گردد و روز یک وقت خواجه چشم پر آب کرد و فرمود که ای درویش  
مرو باید که این سال و ماه و روز همین زمان دانند که این ایام نعره است از رسول اللہ  
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعد از نقل خود و بست سال مانع شده است که سگ بچه زاید فرزند آدم  
الکون خود در دم چه خواهند گفت که زمانه گذشته است همین که خواجه این فوائد تمام کرد و مشغول شد  
و عاگو باز نشست الحمد للہ علی ذلک مجلس چهارم سخن در فرمان برداری زنان افتاده بود  
بر لفظ مبارک راند که امیر المومنین علی فرمود که شنیدم از زبان دربار که هر نثار خواجه کائنات  
حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در باب زمان هرزنی که شوهر خود را فرمانبرداری کند  
بما بر فاطمه الزهراء رضی در بشت رود بعد از آن فرمود هر آن زنیکه شوهر او را بخانه خواب خود  
خواند و او نیاید و در شو دهم نیکو که کرده باشد چنان بیرون آید چون ما را ز پوست و بزه

چندان باشد که یک بیابان و اگر آن زن بمیرد شوهر از وی خوشنود نباشد هفت در دوزخ  
 بکشایند و اگر شوهر خوشنود باشد بنام آن زن هفتاد و درجه در بهشت بر آرد آنگاه فرمود و در تنبیه  
 نوشته دیده ام هر آن زنی که روی با شوهر خود ترش کند و در روی شوهر نگر دلبعد دستاره که در  
 آسمان ست یک آن گناه بروی بنویسند آنگاه فرمود که اگر شوی را از یک سوراخ بینی بزم رود  
 و از دیگری خون و این زن از زبان خود میکشد حق شوهر تمامت نکذارد و باشد پس امی در ویش  
 اگر بدون خدا سمجده روا بود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمودی زن از نام سمجده نکند  
 شوهر آن را چندین حق است آنگاه سخن در سده آزاد کردن افتاده بود همچنان در ویشی بیامد  
 سوی برین آورد و برده آورد و بخدمت خوابه او را آزاد کرد و خوابه و عای خیر ازانی داشت آنگاه  
 فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفته است هر که برده آزاد کند بنویسند بر رگه که بر تن است  
 ثواب پیغامبری دهند و از دنیا بیرون نرود تا این وقتاے گناه خرد بزرگ او عفو کند و ماد و پدر او را  
 و از خاندان او هفتاد تن را نیا مرز و بهر تار سوی که بر تن او باشد شارسازی در بهشت بنام او  
 بنام کند و هر یک که در تن او باشد نورش دهند و بران پل صراط آسان کنند نامش در آسمان از  
 اولیا خوانند آنگاه فرمود که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودند و اصحاب گرد او  
 بودند امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر خاست و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چهل برده  
 دارم بابت برده براسه رضای خدای تعالی آزاد کردم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 دعای خیر ازانی داشت مهتر جبرئیل عم فرود آمد گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 فرمان میشود هر موی که بر تن آن بردگان ابوبکر صدیق رضی الله عنه است همان مقدار نفر از امتان  
 تو از آتش دوزخ خلاص دادم و همان مقدار ثواب ابوبکر صدیق رضی الله عنه یافت بعد از آن فرمود  
 که امیر المومنین عمر رضی الله عنه بر خاست روی بر زمین آورد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 ستمی برده دارم از آن پانزده براسه رضای خدای تعالی در رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم  
 و سلم آزاد کردم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دعای خیر ازانی داشت همچنان باز مهتر جبرئیل

فرد آمد گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمان میشود هر گیکه بر تن آن بردگان  
باشند نجایگان نفر از است تو از آتش و دوزخ خلاص داوم و همان مقدار ثواب عمر راض  
روزی شد بعد از آن فرمود که امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه فرخواست و گفت یا رسول الله صلی الله  
علیه وآله وسلم برده بسیار دارم صد برده برای رضای خداست تعالی آزاد کردم رسول الله صلی  
علیه وآله وسلم دعای خیر از رانی داشت بهیمان متر جبرئیل عم فرد آمد گفت یا رسول الله  
صلی الله علیه وآله وسلم فرمان میشود هر گیکه بر تن این بردگان باشد صدگان نفر آدمی از است  
تو از آتش و دوزخ خلاص داوم بعد از آن فرمود که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرخواست روی بر زمین  
آورد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من از دنیا هیچ ندارم جانم فدای خدایت  
کردم همدین بود که متر جبرئیل عم فرد آمد گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمان  
میشود که علی با چیزی از دنیا ندارد و در دنیا بجهده هزار عالم آفریده ام رضای ترا و علی را و بجان  
آدمی از هر عالمی از آتش و دوزخ خلاص دادیم انگاه فرمود که خواجه یوسف چشتی رح را رسم  
بودی هر بزرگی که برای دیدن خواجه آمدی یک بروه خدمتی آوردی خواجه بحضور او  
برده را قبول کردی و گفتی هم تو آزاد کنی باشد که فردا من و تو را بطیفل او از آتش و دوزخ  
خلاص یابیم انگاه فرمود آمدن دزد که خواجه ابراهیم رح تاسیب شد آنقدر برده که بودش  
خود آزاد کرد و راه حج گرفت و گفت هر کس در خانه کعبه در پائے میرود و این بزرگ هر گاه  
بر راه می نهاد یک دو گانه میگذارد و برین منوال در مدت چهارده سال بخانه کعبه رسید کعبه را برجا  
نیافت تیری پیدا شد تا نفی آواز داد که ای ابراهیم صبر کن کعبه بدیدن ضعیفه رفته است این  
زمان خواهد آمد من که خواجه این آواز شنید بیشتر تیری پیدا شد گفت آن ضعیفه که خواهد بود  
روان شد که برده هم بنیم بین که در بادیه رسید را بولجری را دیدل شسته کعبه که در سواد طواف  
میکند ابراهیم را غیرت پیدا شد چندان که بانگ برالجه زد که این شورچه افکنده را بجه گفت  
که من این شور نمیکنم ام این شور در جهان تو افکنده که چهارده سال بدیدن در خانه کعبه

و بشره نیانمی بیهیکه این بشیند گفت ترا از روی خانه کعبه بود و مرا از روی خصم خانه باشد  
 انگاه فرمود که ای درویش مرد دوست کبچ امر پیش حق نظر کند پس مبتلا بدینا و آخرت  
 نشود هر چه در بر ایشان است نظر کند چون مرد بدین مقام برسد هر چه در ملک دوست  
 ملک دوست باشد گرد او کعبه طواف کند دوست از دامن او نزار و پس ای درویش  
 بهین جای تفوز کن که چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از آن حق شد حق از آن سید  
 عالم صلی الله علیه و آله و سلم شد پس در میان هیچ نماند انگاه ندا آمد که قل لا اله الا الله محمد رسول الله  
 بهین که ساکنان غلظت تحت الشری و آنچه در دنیا و آخرت است این معاینه کردند از  
 ملک تاملک و از بشرتاج و جز آن خود را طفیل دیده اند پس دست در دامن او زد و گفتند  
 یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرو ما را نگذار ای و از شفاعت خود ما را محروم نکنی انگاه  
 فرمود که ای درویش تا بدانی چون دوست از آن خود شد هر چه هست ملک این پس است  
 اما مرد میباید که از همه موجودات عالم فارغ باشد و مشغول دوست گردد تا هر چه از دوست  
 است بدو اقتدا کند انگاه فرمود که ای درویش وقتی جانب سیوستان مسافر بودم در  
 سیوستان در غاری بزرگی را دریافتم که او را شیخ سیوستانی گفتندی امیری با غلظت و است  
 بود که بدان غلظت هیچ پیری نماندیده بودم او در عالم خیر مشغول بود چون نزد یک رسیدم روی  
 سوی من کرد و سر زیر آوردم فرمود سر بر کن سر بر کردم فرمود که ای درویش امروز  
 قریب هفت و سال است که جز حق با دیگری مشغول نشده ام اما مشغولیکه بشما شده است  
 فرمان است بشنو اگر دعوی محبت میکنی بغیر او مشغول نشوی و با کسی صحبت نکنی تا سوخته  
 نگردی که آتش غیرت گردد و عاشقان میگردد و بهین که عاشق بغیر معشوق آوخت آتش  
 غیرت او را نا چیز گرداند اما بنا کن در ختی که در راه محبت است و شاخ است یکی را ز گس  
 وصال گویند دوم را ز گس فراق پس هر که از همه فارغ باشد او با دوست یگان باشد  
 وصال دوست مشرف شود و هر که بدان دوست بدیگری میل کند بغراق مبتلا گردد و بهین

که آن بزرگ این بگفت فرمود که ای درویش بازگو که ما را از کار و اشتی این بگفت و در عالم  
خود مشغول شد و عاقلو بازگشت انگاه فرمود که ای درویش ما در فضیلت آزاد کردن بنده بویک  
در خبر است از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هر که برده آزاد کند از دنیا بیرون نرود  
تا جای خود در بهشت نرسد و در وقت جان دادن ملک الموت مرده دهد از بهشت  
انگاه فرمود که شنیده ام از خواجه محمد چشتی رح هر که برده آزاد کند از دنیا بیرون نرود و تا بهشت  
بهشت نرود و جان کنده بر وی آسان نشود و در قیامت زیر سایه عرش باشد و  
بجسب در بهشت رود همین که خواجه این فرمود تمام کرد مشغول شد و عاقلو بازگشت الحمد لله  
علی ذلک مجلس پنجم سخن در صدقه دادن افتاده بود بر لفظ مبارک رانده که در فتاوی  
خواجه یوسف چشتی نوشته دیده ام بر روایت ابو هریره رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
را پرسیدم یا افضل الاعمال یا رسول الله قال صدقه یعنی فاضلترین اعمال کدام است  
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود صدقه دادن پوره بود در آتش دوزخ تا این  
باشد انگاه فرمود که وقتی دیگر پرسیدند که پس آن صدقه فاضلتر چیست گفت قرآن خواندن  
انگاه فرمود که عبد الله مبارکم گفت که هفتاد سال بر نفس خویش مجاهده کردم یعنی کارزار  
کردم همین میدانم که عقوبت ما دیدم بحضرت دولت بار و در کشاده نشد همین که گرد خود بر آمدم  
هر چه در ملک خود مال داشتم در راه خدای صرف گردانیدم همه دوست از آن خود شد و هر چه  
در ملک و دوست بود از آن خود شد انگاه فرمود و ای ابراهیم ادرم رح در آثار او لیان بسته است  
که یکدرم صدقه بهتر از عبادت یک سال است که شب قیام کند و روز روزه دارد و انگاه  
فرمود که آنروز که امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه هشتاد و هزار دینار در راه خدای تقاضا  
صرف کرد و کلیمی پوشیده بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم آمد پرسید که یا ابو بکر ذریه  
چنانچه محمود عالم است چیزی گذاشته رکفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت و  
رسول یعنی خدای در رسول پس است همین که ابو بکر این بگفت در حال متر جبرئیل عم

با هفتاد هزار فرشته مقرب کلیم پوشیده فرود آمد سلام کرد و گفت یا رسول الله فرمان می شود  
 که امروز ابو بکر در راه با مال خود بمصرف رسانیده است سلام بدو و سانی و گوی که کردی  
 آنچه رضای ما بود ما آن کنیم که رضا او باشد و محمد را و جمله ملک را فرمان شده است تا نبوت  
 ابو بکر صدیق کلیم پوشند که فرو جمله کلیم پوشان را بکلیم ابو بکر خواهیم بخشید انگاه فرمود وقتی  
 پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم را امیر المؤمنین علی رضی الله عنه رسید یا رسول الله صلی الله علیه و آله سلم  
 قرآن خواندن فاضلتر است یا صدقه دادن گفت صدقه زیرا که این کند صدقه از انش  
 دوزخ انگاه فرمود وقتی جهودی در راه استاده نان پاره سگ گرسنه را میداد و قضا را خواج  
 بصری رحم بدو وقت او رسید او را پرسید گمانه یا بیگانه گفت این مرد بیگانه گفت پس این چه  
 چیز است که میکنی که قبول نیست گفت اگر قبول نیست باری می بیند که چه میکنم الغرض  
 بعد از مدتی خواج رحم در کعبه معظمه رسید از زیر ناودان کعبه آواز آمد که ربی از سر اوقات  
 غیب او از بر می آمد بیک عبدی خواج را حیرتی پیدا شد که بروم بنیم نیک بختی بنده خواهد بود  
 همین که آنجا رسید مردی را دید سر سجده نهاده ربی میگوید زمانی استاده شد چند اینکه آمدند  
 سر بر آورد و خواج را گفت مرا می شناسی گفت خیر گفت همان مردم که میگفتی خیر تو قبول  
 نیست دیدی که خیر را قبول کرد و مرا بخواند انگاه فرمود که در شمار اولیا نبشت دیدیم  
 صدقه نوری است و صدقه پیرایه حوران و صدقه فاضلتر از هزار رکعت است که ناز کند  
 انگاه فرمود که چون روز قیامت باشد قومی از صدقه دهندگان را جای زیر عرش باشد  
 و آن قومی که پیش از مرگ صدقه داده اند پس مرگ قبیه گرد آنگس را که در دنیا داده باشد  
 انگاه فرمود که صدقه راه راست سوی بشتست و هر که صدقه دهد از رحمت خدا س  
 عر و جل دور نباشد انگاه فرمود که در جماعتخانه خواج حاجی رحم هرگز ندیدم که یکپس از ایندگان  
 از صبح تا شام ناخورده چیزی بر نداشت و آن زمان اگر چیزی بنودی خادم را اشاره  
 شدی تا آب بگرداند باری امروز از دادن روز خالی نرود انگاه فرمود که ای درویش



زمین فخر کند بر بخیمان و هر روزی و شبی سختی در وی نگذرد مگر شکی در اعمال او نبوسند آنگاه فرمود  
 که بنیان هزار سال پیش از همه بوی بهشت یا بند و هر روز ثواب پنا مبری نبوسند همین کاین  
 فوائد تمام کرد خلق و دعا گو بازگشت الحمد لله علی ذلک مجلس ششم سخن در شراب خوردن  
 مویز افتاده بود بر لفظ مبارک را ندکر وایت کرد امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنهما رسول الله صلی الله  
 علیه و آله و سلم که در مشارق الانوار مسطور است از خوردن شراب مویز گفت ای عمر حلال  
 نیست و آن محض حرام است و خراب و این شراب مومنان نیست آنگاه فرمود و سقته  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا آن زمان که سخت نشسته است و هر ساعت که مالیده  
 باشند اگر بخورند و آب باشد و اگر یزمان از مالیدن مانده باشد و آن سخت شود و روان نیست خوردن  
 آنگاه فرمود که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم گفت کرده است بر آنکس که خمر خورد یا بنوشد  
 و یا از بهای آن بخورد آنگاه خواهد چشم پر آب کرد فرمود که این شریعت است که حرام میدارند  
 اما در طریقت آب جو یا شراب خوردن که در طاعت کاهلی کرد فرمود که این نتواند گذارد  
 آنگاه فرمود که وقتی از خواجه بایزیدم پرسیدند که حکایت از حال مجاهده خویش بایگو  
 گفت اگر از مجاهده بشما چیزی بگویم طاقت شنیدن نیارید اما معالده که با نفس خود کرده ام  
 بگویم اگر بشنوید شبی از شما می نفس را بنماز طلبیدم نفس موافقت نمود و آن نماز از من قوت  
 شد بسبب این بود امر و زاز و خفیه زیاد خورده شده بود چون روز شد عید کردم تا سال  
 تمام نفس را آب ندادم آنگاه فرمود که وقتی خواجه ابو تراب بخشی را بهوس بیهوشه و مان  
 سپید شد که اگر امروز برسد بدان افطار کنم قضا را بوقت نماز دیگر خواجه برای تجدید و شکو  
 بیرون آمد و صبحو اکو کی در آمد دست در دامن خواجه زد و گفت این درد است و می روز  
 کالای من برده است امروز باز آمده است تا کالای دیگر بردمین که فریاد شد خلق گرد شدند  
 کوک و پدر آن در مشت زدند خواجه شمر و چنانچه شش مشت زدند بچنان مردی  
 پیدا شد خواجه را شناخت گفت ای خواجگان این درد نیست خواجه ابو تراب

نخست است خلق بموزن در آمدند که مانند استیم بخشیدنی باید بود چون آن مرد خوابه را بخانه  
خود برد نماز شام بگذارد و بنشست قصار او را نامه آن مرد بینه مرغ و نان سپید موجود  
بود پیش آورد همین که خوابه آن بدیدیم کرد گفت که بردار من بخوابم خور و گفت چرا  
گفت امروز ما آرزوی این کرده بودم ناخوردنی شش مشت خوردم اگر این را  
خواهم خور و ندانم تا چه بلامرغ منزل گردد خوابه برخاست ناخورده برفت همین که خوابه  
این فواید تمام کرد مشغول شد خلق و دعا گو بازگشت الحمد لله علی ذلک مجلس سقیم  
سخن در آرمون افتاده بود و بلفظ مبارک را ندک روایت کرد و ابوهریره رمان از رسول الله  
صلی الله علیه و آله و سلم هر که مومن را بیازارد و بچنان دان که مرا رنجانیده باشد و هر که را رنجانیده  
باشد خدا ای تقالی را آزرده کرده باشد در سینه هر مومن هشتاد پرده اندک در هر پرده  
فرشته استاده است هر که بیازارد مومن را بچنان باشد که هشتاد فرشته را رنجانیده  
باشد آنگاه حکایت در نماز افتاده بود و فرمود که بعد از فریضه میگذرانند و مشایخ این نماز  
گذارده اند پس هر که پیش از نماز پیشین چهار رکعت نماز بگذارد و هر چه داند از قرآن خواند  
مژده دهد و در اوقات سجده هفتاد هزار فرشته در وقت دفن او را در گور باید میانید بر سر گذارند  
این نماز نثار کنند و چون از گور بر خیزد و بختا و حله پوشانند و شب بریند و هر کس از نماز پیشین بگذارد و آن  
معین نیست خدا تعالی هزار حاجت در هر رکعتی روا گرداند و هزار نیکی بنویسد و بهد مرد را ثواب عبادت  
یکسال آنگاه فرمود که مشایخ طبقات در کتاب مجیب می نویسند که مرد و آنان زمان که نماز  
حضور تمام حاصل نشود و نماز شروع نکند زیرا که در رساله پیر خود خوابه حاجی رح بنشته  
ویده ام خوابه یوسف چشتی خواستی که در نماز شروع کند هزار بار تکبیر گفتی و شستی تا آن زمان  
که در وی حضور حاصل شدی و نماز شروع بکردی همین که در ایام لغب و ایام استعین  
رسیدی بسیار تامل کردی الغرض ازان اصل سوال کرده شد فرمودند که وقتی حضور حق  
تمام حاصل میشود و نماز شروع میکنم زیرا که چه باشد که در وی نشتی در مشاهده بنود

انگاه فرمود که وقتی خوابه چند لغزادی هم و خوابه شبلی هم بیرون بگذار و رفتند وقت نماز در آمد بود هر دو بزرگواران در تجدید وضو مشغول شدند چنانکه این هر دو بزرگواران در نماز شروع کردند همچنان پشتواره بنیزم بر سر کرده میگذشت چون ایشان را دیدید بر فور پشتواره بنیزم فرود آورد و در وضو مشغول شدند چنانکه این بزرگواران بفرستادند در یافتند که این مردی از اصلاان است همه او را پیش فرستادند الوض او در نماز شروع کرد رکوع و سجود تا دیری کرد چون از نماز فارغ شد از روی رکوع و سجود سوال کردند گفت یکبار که تسبیح نفتم تا آنجا که یکبار عهده نمی شنیدم بار دیگر تسبیح نمی نفتم بسبب دیرین این بود انگاه فرمود که وقتی جانب خانه کعبه منظره در میان مجاوران چند گاهی متکلف بودم در میان این بزرگواران بندگی بود خوابه عرضی گفتندی روزی آن بزرگ پیش امامی میگفت همچنان و روقتی حالی پیدا شد سر در مراقبه کردیکزانی چون سر بر آورد و روی سوی آسمان کرد حاضران مجلس را فرمود سر بالا کنید ببینید همین که گفت دیدم گفت چه میگویند و چه می بیند گفتم که دیدم ملول فلک فرشتگان طبعهای رحمت بردست گرفته استاده اند لبهامی جنبانند گفت میدانید که چه میگویند گفتم که بندگی شیخ از ما بهتر داند همین که این گفتم سر بالا کرد و مناجات کرد آئی آنچه بندگان خود را می شنوای حاضران مجلس را نیز بشنوان بر فور با تلف غیب آواز داد العیز زان این فرشتگان که لب می جنبانند این میگویند که یارب بحرمت علم و مجاهده خوابه نفسی ایشان را بیاور ز بعد از آن فرمود که این نعمت در همه مرکب است اما مرد دست کردین جد وجه خود کند تا بدین مقامات برسد انگاه فرمود که ای درویش بزرگی بود در لهند از حد صاحب کشف و کرامات او را گفتند که نماز چنان میگذاری گفت شمار درین کار نیست اما تا آنکه طلعت دوست تابه بنیم نمی نشینم انگاه فرمود که از اینجا است که بعضی مشایخ گفته اند که علم علی است که عالمان بدانند و زهد زهدی است که نادان بدانند و این اسرار است که اهل معنی دانند انگاه فرمود هر که پیش از نماز دیگر چهار رکعت نماز نگذارد او در راه گفت مرا و را

بدهند بر رکعتی قصری در شبست و چنانستی که اندر همه عمر عبادت کردی و خدا را عذر و جمل و هر که  
 چهار رکعت گذارد میان نماز شام و نماز نفلت در روز و در شبست و ایمن باشد از بلاها و بر رکعتی  
 ثواب پیغمبری بنویسند و هر که بعد از نماز نفلت چهار رکعت نماز کند بحساب و در شبست روزه این نکند  
 مگر دوست خدای انگاه فرمود و هر که نماز بسیار کند و حساب بسیار ماند و هر که بدی کند نیکی سفیازد  
 انگاه فرمود که نیاز در مومن را مگر منافق و ملعون بهینکه خواهی این فواید تمام کرد و مشغول شد  
 خلق و دعا گو باز گشت الحمد لله علی ذلک مجلس ششم سخن در قذن گفتن افتاده بود و بلفظ  
 بارک ماند هر که مومنی را دشنام و بدچینیان باشد که مابرو و دختر خود را زنا کرده باشد و چنانستی  
 که یاری کرده فرعون را بحرب موسی عم انگاه فرمود و هر که مومن را دشنام دهد دعای او متجاب  
 نشود و تا چند روز اگر سب تو به بمیرد دعاهای شده باشد انگاه سخن در طعام افتاده بود و همچنان طعام  
 آوردند فرمود که بسفره بیارید تا بالاسه آن طعام بخوریم رسول الله علیه و آله و سلم بر خوان  
 طعام نخورده است و لیکن در خوردن بالایی خوان منع هم کرده است اگر نخورند روا باشد  
 اما به بر سفره خوریم تا مانند کنیم بمانند خوان برادر م عیسی عم انگاه فرمود بر خوان نصیبه عم  
 سفره سخن بود که از اسامی فرود آمده بود و در وقت کرده پنج اثار نک بود پس هر که بر سفره نان بانک خورده بنویسند  
 هر بقدر حدیثی که در حدیث و در شبست بر آید بحسب سبکی مبر عیسی عم باشد و خوردن نان بر سفره سخن یک شایسته با پدر  
 و چون از خوردن نان فارغ شود خدا یتیمانی جمله گناهان وی بیامرزد انگاه فرمود که شنیدیم  
 از زبان خواجه بود و حسن زهر هر که بر سفره سخن نان بخورد خدا می تقای نظر رحمت در و ک  
 نیکو و انگاه فرمود که شمس العارفین و این نام او از روضه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود  
 و آنچنان بود که از روز که او بر سر روضه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رسید سلام کرد و از  
 برآمد که علیک السلام یا شمس العارفین همین که از روضه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 باز گشت هر که پیش می آمدی گفت السلام علیک یا شمس العارفین انگاه ملائیم انعمی حکایت  
 فرمود که با امام اعظم رضایین معامله بود چون در مبداء حال بر سر روضه رسول الله صلی الله

علیه وآلہ وسلم رسید سلام کرد و گفت کہ السلام علیک یا سید المرسلین آواز برآمد  
 علیک السلام یا امام المسلمین بعد از ان فرمود کہ خواجہ بایزید بسطامی رح را خطاب  
 سلطان العارفین از آسمان بود چنانچہ شبہ از شبہاے بوقت نیم شب برخاست بالای  
 بام برآمد و جانے آر میدہ دیدہ بچکس بیدار نہ در خاطر مبارک خواجہ گذشت کہ ایدریغ  
 در چنین حضرت با غفلت چرا بیدار و مشغول نباشند خواستند کہ از خداے تھامے  
 بخوانند کہ ہم خلق بیدار شوند و مشغول باشند باز در خاطر گذرانید کہ این مقام شفاعت  
 خواجہ کائنات است صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم مرا چہ محال کہ این درخواست کنم  
 ہمین کہ در خاطر گذرانید ہاقت غیب آواز داد کہ امی بایزید ہمین مقدار کہ ادب تنگ ہر شت  
 نامت در میان خلق سلطان العارفین گردانیدم انگاہ فرمود کہ احمد معشوق را ہمین معاملہ بود  
 آنچنان بوشی در چلد زمستان نیم شب بیرون آمد در ابی در رفت و تملکہ جان با ستاد  
 گفت تا آن زمان من ندانم کہ کیستم از اینجا بیرون نیایم آواز برآمد تو آنکسی کہ فروای قیامت  
 چندین کسان شفاعت تو از دوزخ خلاص خواهند یافت شیخ احمد گفت ہرین بسندہ کنم مرا  
 بیاید کہ من بدانم کہ کیستم انگاہ آوازی شنید کہ حکم کردہ ام کہ درویشان و عارفان و عاشقان  
 با باشند و تو معشوق با باشی انگاہ خواجہ احمد از اینجا برآمد ہر کہ پیش می آمد میگفت السلام علیک  
 احمد معشوق انگاہ فرمود و نازنی گذاردی چنانچہ مردمان او را گفتند کہ تو نازنی گذاری  
 گفت ناز بگذارم ولی فاتحہ بخوانم گفتند این ناز چہ باشد چون الحاح بسیار شد باز گفت  
 فاتحہ بخوانم ولی ایک لغبہ و ایک نستعین بخوانم گفتند این ہمہ بخوان بعد از ان گفتگوی بسیار  
 شد و ناز ایستاد فاتحہ خواندن گرفت چون اینجا رسید ایک لغبہ و ایک نستعین و اعضائی  
 او از زیر ہر تار موی خوان روان شد انگاہ روی سوی حاضران کرد و گفت کہ مرا ناز  
 درست نیست مردمان میگویند کہ ناز بگذارم ہمین کہ خواجہ نواید تمام کرد مشغول شد خلق و دعاگو  
 باز گشت الحمد للہ علی ذلک مجلس نهم در کسب و کار کردن افتادہ بود بر لفظ مبارک راند

وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شسته بودند مروی برخاست پرسید یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم چادری در پیشه من گفت پیشه تو چیست گفت در زیر کمره فرمود اگر راستی و زرنگار تو از حد بزرگ است فردا قیامت برابر او ریس پیغمبر عزم در شبست روی انگاه مروی دیگر برخاست گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در پیشه من چگویی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود پیشه تو چیست گفت کشا و زرزی گفت پیشه تو نیکوست زیرا که این پیشه ممترا بر ایم عم داشت مبارک و با منفعت است خدای عزوجل بر شما برکت دهد بدعا می ممترا بر ایم پیغمبر عزم و فردای قیامت در شبست نزدیک ممترا بر ایم باشی انگاه مروی دیگر برخاست گفت یا بنی الله صلی الله علیه و آله وسلم چگویی در پیشه من پرسید پیشه تو چیست گفت پیشه من تعلیم فرمود خدای تعالی پیشه شما از حد دوست دارد اگر خلق را نصیحت کنی روز قیامت با ممترا خضر عزم باشی و ثواب خضر عزم یابی و اگر عدل کنی فرشتگان آسمانها بر شما را استغفار کنند انگاه مروی دیگر برخاست گفت یا بنی الله صلی الله علیه و آله وسلم چه گویی در پیشه من گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم پیشه تو چیست گفت بازرگانی فرمود اگر راست و زرزی در شبست رفیق پیغمبر باشی انگاه فرمود کاسب دوست خدا اما کاسبی که در وقت نماز حاضر باشد و از حد شریعت قدم بیرون نه مندر که در حدیث است انکاسب حبیب الله و در حدیث است انکاسب صدیق الله انگاه فرمود که بود در راه و کانداری کردی چون آخر الزمان حقیقت مسلمانی دریافت و کانداری ترک کرد و گفتند چرا ترک میدی گفت چون مسلمانی دریافتم دیدم که با دوکان سلما نداری راست نمی آید انگاه فرمود انکاسب صدیق الله و اگر که تکیه بر خدای باشد سر سب نه باشد که کفر است و آن زمان که وقت نماز آید ترک کار با و در نماز بگذارد همچنین کاسب صدیق است همین که خواجه این نواید تمام کرد خلق و دعا گو باز گشت الحمد لله علی ذلک مجلس مهم سخن در صیبت افتاده بود بر لفظ مبارک راند عبد الله انصاری رمز روایت کرد از پیغمبر

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر کہ در مصیبت بانگ کند یا نوحہ کند لغت خدای بر آنکس باشد انگاہ فرمود شایخ طبقات گفتہ اند آن کفر است و بنویسند نام او در دیوان مومنان منافق و لغت خدای بر آن کس باشد کہ بوقت مصیبت بانگ کند انگاہ فرمود شایخ طبقات گفتہ اند کہ بانگ و نوحہ آن کس کہ کند در وقت مصیبت چهل سال گناہ بر وی بنویسند و بعد سالہ عبادت او را جط شود و اگر بدین حال بمیرد و بی تو بہ مرده باشد قرین ابلیس باشد و در پنج انگاہ فرمود کہ دستتے خواجہ ابراہیم او ہم ہم در راہی میگذاشت آواز نوحہ شنید بر فور از ریز گداخته در گوش انداخت آخر کہ شد بعد از آن فرمود ہر کہ حبیب را پارہ کند در وقت مصیبت خدای تعالی بر آن بندہ بنظر رحمت شگردد و در روز قیامت سخت ترین عذاب کند و در روایت دیگر آمدہ است ہر کہ پیر آن پارہ کند و نوحہ کند روز قیامت میان دو ابرو سے او نوشتہ پیدا آید کہ نوید ست از رحمت خدای عزوجل آن بستہ گرتو بہ کند و ہر کہ ذراع سیاہ کند از ہر او در پنج ہفتاد خانہ بنا کند و بیج طاعتی از آن او قبول نشود و چنانستی کہ ہفتاد مومن را کشتہ باشد و ہزار بدی و رنامہ اعمال او بنویسند و ہر کہ در آسمان و زمین فرشتہ است بروی لغت کند تا آن ذراع سیاہ براو باشد انگاہ سخن در آب و آون افتا وہ بود فرمود ہر کہ تشنہ را آب و ہر در آن ساعت از گناہان بیرون آید گوئی این زمان از مادر زاوہ شدہ است و بخیساب در شبست رود و اگر از روزی بمیرد شہید مرده باشد انگاہ فرمود ہر کہ گرسنہ را طعام و ہر خدای عزوجل ہزار حاجت او و اگر داند از آتش و پنج آزار او کند و در شبست بنام او قصری بنا کند انگاہ فرمود دختران ہدیہ خدایند عزوجل پس ہر کہ ایشان را دوست دارد خدای و رسول خدای صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از وی خوشنود باشد انگاہ فرمود ہر کہ خدای تعالی و دختران و ہر آن دختران ہدیہ خدایند خدای تعالی از آنکس خوشنود باشد و ہر کہ او دختران باشند و بر آن شادی کند فاضلتر از آن کہ ہفتاد بار خانہ کعبہ را زیارت کردہ باشد و فیقاتش بیش

از آن باشد که هفتاد برده آزاد کند هر اداری و پدری که بر دختران رحمت کند خدا تعالی بر وی رحمت کند آنگاه فرمود که در آثار او لیا نبشته دیده ام از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هر که را یک دختر باشد فردای قیامت میان او و میان دوزخ پانصد سال راه را فرق باشد آنگاه فرمود که اولیای و انبیایان دختران را دوست میداشتند که پس از آنرا انداشتند بی آنکه فرمود که خواجه سمری سقطی رح را دختری بود از حد عزیز داشت چنانکه خواجه را از دی کوزه نو آب سرد شد از بزبان مبارک ایشان بیرون آمد اگر باشد بر آن افطار کنم همین که دختر بزرگوار این بشیند بر فور موجود کرد پیش خواجه داشت نماز دیگر بود خواجه را خواب غلبه کرد هم بر سر مصلای خواب شد چنان در خواب دید گوئی خدای از مشیت در خانه فرود آمده است پرسید که ای کنیز کرامی گفت کسی را که او بر کوزه نو آب سرد نخورده است همینکه دست بگفت دست زد کوزه شکسته یافت نغمه بزد گفت سمری بکوزه نو آب خوردن نمی باید کسانیکه بخندین علالت دنیا بتلا انداخته و کار در مقامی چگونه رست همینکه خواجه این فواید تمام کرد مشغول شد خلق و دعا گو باز گشت الحمد لله علی ذلک مجلس یازدهم سخن در کشتن جانوران افتاده بود بر لفظ مبارک راند که عبد الله بن مسعود رضی روایت کرد از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هر که چهل ناله گاه غسل کند یک خون کبیره در گردن او بنویسند و هر جانور یک بعد از دیگری بکشد همچنان باشد که بوی آن کردن خانه کبیره یاری کرده باشد مگر حلیکه در آن غسل کردن روا باشد آنگاه فرمود که شنیدم از زبان خواجه حاجی رح که ای درویش خواجه عبد الله مبارک گفتندی که هفتاد و سال غمرا بود و قسم دادم که درین هفتاد و سال وقتی یا دندارم که مرغی بسمل کرده باشم آنگاه فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که نشاید جانوری را که کس در آتش افکند یا به بیرحمی بکشد کفار است او آنست که برده آزاد کند و یا شصت مسکین را طعام دهد و یا در ماه روزه دار و پیوسته رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم



گفتی میدانید که هیچ جانوری را آتش نرسد مگر خدای تعالی شمار را یعقوبت اندر وینا و آخرت عذاب  
خواهد و هر که جانوران را در آتش افکند چنانستی که مادر خود را زنا کرده باشد لغو ذباله منهایم که  
خواجہ این فوائد تمام کرد مشغول شد خلق و دعا گو بازگشت مجلس و واز دهم سخن در سلام گفتن  
افتاده بود و آنگاه فرمود که در خبر است از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ چون از مجلس  
برخیزد سلام گوید کہ گفتن سلام کفارت است مگر نایان را و فرشتگان ارزش خواهند بخش  
که از مجلس برخیزد و سلام گوید و رحمت خداست تعالی بر وی فرود آید که اندر نیکیهایش بیفزاید و حیات  
او زیاد گردد و آنگاه فرمود که شنیدم از زبان خواجہ یوسف حسن چشتی کہ چون از مجلس برخیزد  
و سلام گوید نیز نیکیهایش بیفزاید و هزار حاجتش روا کنند و از گناہان بچنان پاک شود گویی کہ این  
زمان از ما در زاده شده است و یک سال گناه پاک کنند و یک سال عبادت و نماز اعمال او  
بنویسند و صد حج و عمره بنام او بنویسند و هزار طبق رحمت بر سر آن بنده نثار کنند آنگاه فرمود  
کہ امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ گفت هر چند خواستم کہ وقتی باشد کہ وقت آمدن و مجلس و نماز وقت عاشقان  
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سلام گویم میسر نشد کہ پیش از آنکہ خواستم سلام گویم رسول اللہ  
الصلوة والسلام اول سلام گفتی کہ سلام سنت اینهاست همه پیغمبری کہ بوده است  
سلام پیش از همه گفتی همین کہ خواجہ این فوائد تمام کرد مشغول شد خلق و دعا گو بازگشت  
مجلس سیزدهم سخن در کفارت نماز افتاده بود فرمود کہ امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ روایت کرد کہ از رسول اللہ  
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم هر که نماز با قضا شده باشد و نداند کہ قضا چند است پس نماز کند شب  
و دو شب و پنج بار رکعت و بخواند در هر رکعتی فاتحه یکبار و اخلاص یکبار و چون از نماز فارغ شود و در دو رکعت  
نماز تعالی کفارت آن نماز گذشته کند اگر صد سال نماز نگذارد و باشد بعد از آن سخن در قیام شبها  
افتاده بود و بر لفظ مبارک ماند کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود هر که شب قیام کند و بخواند  
در آنچه مردمان خوفه باشند از تعالی فرشتگان را فرمان دهد تا شب دیگر نگاهدارند و از شبها را  
بر او را امرزش خواهند و در روایتی دیگر آمده است کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود

ہر کہ در آدینہ بست رکعت نماز کند و بچو اند و ہر رکعت فاتحہ و اخلاص یکبار روز قیامت  
 با صد ہزار صدیقان و شہیدان ہر شب دو ہر رکعت ثواب شان روز بدہند و ہر حرف  
 نوری یا بد و از پل صراط بگذرد آنگاہ فرمود ہر کہ قیام کند اگر چہ مقدار شترے کردن  
 بچندان فاضلتر از ان باشد کہ شصت حج و عمرہ گذار دہ باشد و در اسے رحمت بر دے  
 بکشانند آنگاہ فرمود کہ وقتی در سمرقند مسافر بودم بزرگی بود شیخ عبدالواحد سمرقندی گفتندی  
 از وسے شیندم کہ نیست حلاوت و ایمان کہ قیام در شب و روز نیست پس ہر کہ  
 این ہر دو فعل کند حلاوت ایمان یا بد آنگاہ فرمود کہ امام اعظم ابو حنیفہ کو فی رہتی سال در شب  
 نخفت و پہلوی مبارک ایشان در زمین نیامد آنگاہ فرمود چون حج آخرین کرد و نہاچنان بود  
 کہ امام اعظم رح پیش در کعبہ آمد باشد و گفت و رہ باز کعبہ تا مشب مریخا عبادت کنم کہ داند  
 بار دیگر قاور تو اتم شد یا نہ در باشد امام اعظم در رفت میان دو ستون خانہ کعبہ نماز ایستاد پای  
 راست را بر پای چپ نہادہ نمی قرآن خواندہ و رکوع و سجود تمام کردہ گفت الہی مکر دم ہیج طاعتی  
 مرا ترا چنانکہ حق طاعت است و نشاء ختم ترا چنانکہ حق شفاء حقن است ہاتف آواز داد کہ ابو حنیفہ  
 بشافعی ما را چنانکہ حق شفاء حقن است و کردی ایچہ کہ حق عبادت است بدستی و راستی کہ ترا ایمان  
 و آنکسا نرا کہ پیروی تو کنند و آنکسا نرا کہ در مذہب تو باشند آنگاہ فرمود کہ وقتی یوسف حبشی رح  
 چہل سال نخفت و لپشت مبارک ایشان در زمین نیامد آنگاہ فرمود کہ خواجہ احمد حبشی رح سی سال  
 و شب قیام داشت و ہر شبی در دو رکعت نماز و ختم قرآن بکردی بعد از ان غرمود بچنین گویند  
 کہ حضرت عورت را بچواب دید باقی عمر خواب نکرد و ہفتاد سال دیگر در حیات بود چون نقل آن  
 بزرگوار نزدیک رسید کلی بزرگی در خواب دیدہ پرسید کیف حالک چگونہ می روی گفت مردانہ  
 سے روم ای عزیز ان امر و مرا ہفتاد سال باشد کہ آن خواب دیدہ بودم تا غایت روز کجی  
 نگفتم این زمان غرق آن خواب میردم آنگاہ فرمود کہ ای درویش نوری است در دنیا  
 و نوری است در پل صراط و نوری است در شبست آنگاہ فرمود ہر کہ در شب قیام کند ہر نماز

کند مستجاب شود بهشت آرزو مند او گردد و خدا تعالی از وی خوشنود باشد انگاه فرمود که وقتی جانب  
 بخارامسا فرودم درویشی را در یافتم از حد بزرگ مدتی در صحبت او بودم هیچ شئی ندیدم که ایشانرا  
 در قیام نرفت آخر شنیده شد که اندر ویش چهل سال است پهلوی وی بر زمین نینامین که  
 خواجه این فواید تمام کرد مشغول شد خلق و دعا گو باز گشت الحمد لله علی ذلک مجلس چهارم  
 سخن در سوره فاتحه و اخلاص افتاده بود بر لفظ مبارک را ند که خواجه یوسف حسن چشتی رح و در سال  
 خود مدینو لیسند که خبر است از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هر که در وقت خفتن سوره فاتحه و اخلاص  
 بخواند روز قیامت از انبیا ن باشد و از پس پیغمبر ان یکس پیش ایشان در بهشت نرد و بهشت  
 رفتن قرین متر عیسی عم باشد انگاه فرمود از خواجه محمد عر شتی آمده است هر که در وقت خفتن  
 یکبار فاتحه و سوره بار اخلاص بخواند چنان از گناهان پاک شود گویی این زنان از مادر زاده شده است  
 انگاه فرمود که در حدایقه نبشته دیدم که ابو هریره و این عمر فرمود هر که در وقت خفتن وقتی قل یا ایها النکا  
 بخواند هزار تن گواهی دهد در بهشت انگاه فرمود وقتی با پیر خود حاجی رح در بهشتان حاضر فرودم مسجد  
 بهشتان بزرگی را در یافتم که او را خواجه محمد بهشتانی گفتندی از حد مشغول از وی شنیدم که فرمود هر که در  
 بر آمدن آفتاب دو رکعت یا چهار رکعت نماز کند ثواب حج و غره در نماز اعمال و نبوسند و در ضربه  
 است هر که بوقت بر آمدن آفتاب دو رکعت یا چهار رکعت نماز کند فاضله از ان باشد که بال همه دنیا صدقه کرده باشد  
 همین که خواجه این فواید تمام کرد مشغول شد خلق و دعا گو باز گشت الحمد لله علی ذلک مجلس پانزدهم  
 سخن در جنت و اهل جنت افتاده بود بر لفظ مبارک را ند که در تفسیر امام معینی رح در صفت بهشت نبشته دیدم  
 که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را پرسیدند که خبر کن ما را از خوردن اهل بهشت پیغامبر فرمود صلی الله  
 علیه و آله و سلم بدان خدای که ما را به پیغامبری فرستاد که مردی در بهشت با حد و طعام نخورد و با خیال  
 خود صحبت کند گفتند که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ازین خوردن او را قضای حاجت باشد  
 یا نه گفت باشد هم بدان خوی بردن آید خوشبو تر از مشک گردد و در شکش هیچ نماز انگاه فرمود و در  
 زنده باشند که هرگز نمیرند و جوان باشند که هرگز پیر نگردند و پیوسته در نماز و لغت باشند و هر روز

نعمتیار ایشان زیاده باشد بعد از آن فرمود که هر که خواهد آن نعمتها بیاید در روز آدینه بعد از نماز باطله  
صدرای سوره اخلاص بخواند و هر که پیوسته بخواند نعمتها زیاده گردد و هم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم  
را پرسیدند که در بهشت مادران و پدران و فرزندان یکدیگر ملاقی میشوند فرمود که فرمان میشود خجاست علی  
یه خلوتنا و من صلح من ابائهم و ازواجهم و ذریاتهم و الملایکه یدخلون علیهم من کل باب یعنی در آیند  
در بهشت مادران و پدران و فرزندان چون خواهند یکدیگر را ببینند پس بر اسپان بهشت سوار شوند  
و در قصرهای ایشان بروند برای دیدن همدیگر که خواهد این فواید تمام کرد مشغول شد خلق و دعا گو باز  
الحمد لله علی ذلک مجلس شانزدهم سخن در مسجد افتاده بود فرمود که در حدیث است هر که پای راست  
در مسجد بنهد و بگوید بسم الله تو کملت علی الله الاحول و لا قوة الا بالله من الشیطان الرجیم پس هر نمازی که  
بگذارد خدا تعالی فراموشد تا نبولیند بهر کسیتی ثواب صد رکعت نماز و بیامرز او را خدا تعالی و گناهان  
او را که هر قدمی درجه در بهشت دهند و بنام وی قهری نباشد و در بهشت آنگاه فرمود و هر که در و در مسجد  
بگوید من الشیطان الرجیم پس این کلمه را بلیس گوید که لشکرتی پشت مرا پس نبولیند در نامه اعمال او  
یک ساله عبادت چون بیرون آید همان کلمه بگوید بد خدا تعالی بهر تار موی که بر اندام او باشد صد نیکی  
و بر آرد در بهشت صد درجه آنگاه فرمود که امام زندونی زنده راستی رح در کتاب خود مینویسند چون من  
در مسجد در آید نخست پای راست درون ندگنانش را از اول تا آخر بریزند چون بیرون آید پا چپ  
بیرون نهد و فرشتگان بگویند یا رب نگاهدار و حاجت وی روا کن و جایش در بهشت جاودانه  
گردان آنگاه فرمود در رساله خواجہ محمد معینی رحمه الله دیده ام که سفیان ثوری رح در خانه خداوند بختین  
بی ادب وارد آمد چون پای چپ درون مسجد نهاد از سبیلین بی ادبی او را ثواب شد همین که خواجہ این خواند  
که خود مشغول شد خلق و دعا گو باز گشت الحمد لله علی ذلک مجلس هفتم سخن در دنیا و دگر در دنیا  
مال افتاده بود بر لفظ مبارک را ندکمر و باید بدین دنیا نگاه نکند و گدا و نگر و دوا آنچه بروی رسید در آن  
خدا تعالی صرف کند و هیچ نگاه ندارد آنگاه فرمود شنیدم از زبان خواجہ یوسف هشتی که شکر مال صدقه  
دادن است و شکر اسلام الحمد لله رب العالمین گفتن است و هر که بگوید اسلام بجا آورده باشد و هر که

زکوة و صدقه و هر حق مال گذارده باشد آنگاه سخن در بدخوی گوید و کان افتاده بود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که گوید کان را در وقت گرسنتین بلیس لعین گوش می آید تا ایشان بگریه برآید و پدری که گوید کان را میزند معصیت بنام ما و پدر می نویسد آنگاه فرمود که در حدیث آمده است مگر بدخوی خرد تا بلیس او را نینازد و ما چون کودک بگریه لاجول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بگویند تا شما را خرد و به ایشان از گریه بمانند آنگاه فرمود که حدیث نیست خاص در مسلمان در خبر است از قول بعضی علما که گفته اند خدا زول را باید کرد چون را کرد و بر دوش است آنگاه فرمود که حدیث آمده است زیرا که در دنیا خدا کند و خدا می کند که بیدارش زیان ندارد و همین که خواجه این فواید تمام کرد مشغول شد خلق و دعا بازگشت الحمد لله علی ذلک مجلس هجدهم سخن در عطسه زدن افتاده بود و بر لفظ مبارک راند که و بر خبر است از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون مومن عطسه زند بگوید الحمد لله رب العالمین خدای عز و جل همه گناهایش بیامزد و بر آرد و بر پشت بنام او درجه و ثواب برده آزاد کننده و در تمام اعمال و بنویسد ما چون عطسه ویم زند ما و پدرش را بیامزد و چون عطسه سوم زند اند که زکام است ای مسلمانان جواب دادن عطسه کفارت گناهایان است و زیاده درجات است و عطسه پرده است میان آتش و فرج و بنویسد هزار یکی بنام او و بر آرد هزار درجه و در روز قیامت در ترازوی نهند گران تر آید از عرش و کسی که در زدن عطسه جواب دهد یکبار الحمد لله رب العالمین عطا کند خداوند عز و جل و شایسته آن باشد و شایسته آن باشد و اول کسی که عطسه زد و متر آدم عم بود و جبریل عم پیش بود و هر حکم الله گفت همین که خواجه این فواید تمام کرد مشغول شد خلق و دعا بازگشت الحمد لله علی ذلک مجلس نوزدهم سخن در بانگ نماز افتاده بود و بر لفظ مبارک راند که امیر المؤمنین علی پر سید از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا علی هر که بانگ نماز گوید ثواب آن خدای عز و جل داند بانگ نماز حجت است بر امت من و تفسیر نیست چون مومن گوید الله اکبر الله اکبر چنانست که میگوید خدایا سیر تو کو امان گرفتم یا امت محمد حاضر شوید در نماز و دست باز دارید از شغل دنیا و چون بگویند اللهم لا اله الا الله یا است محمد یا ارفشنگ نماز گواه گرفتم خبر کردم بوقت نماز که هیچ خبر ازین بزرگتر نیست و چون گوید اللهم یا محمد

رسول الله گواهی میدهم که محمد رسول خداي هست عزوجل و فرستاده خداست بخت و چون گوید  
 حی علی الصلوة یعنی ای امت محمد دین بر شما آشکارا کردم فرمان برید خدا را و در رسول و در انما که  
 خدا تعالی همه گناهان بیا مرز که نماز ستونین است و چون گوید حی علی الفلاح یا امت محمد کشتاید  
 بر شما در بای هبشت و رحمت بر خیزید نصیب خویش بگیرید از رحمت خدای که شما را هبشت است  
 از دنیا و آخرت چون گوید الله اکبر الله اکبر خپا نستی که میگوید رحمت خدای بر شما و خدا را بر شما گواه  
 گرفته ام یا امت محمد حاضر شوید در نماز و دست باز دارید از شغل دنیا و دین بر شما آشکارا کردم فرمان  
 برید خدا را و رسول خدا را بر شما و خدا تعالی گناهان شما بیا مرز و بر خویش بدانید که هیچ عمل فاضلت از  
 نماز نیست هر که باز دارد و نماز را پیشانی خور و چون لا اله الا الله گوید بدانید انانت هفت آسمان زمین  
 در گردن شما است و هر که اجابت کند و دست بر وزن در شکار می نماید آنگاه فرمود که در لغزاد بزرگی  
 را کفتم او فرمود که اجابت داشتن موزن کفارت گناهان است و در مسجد طاعت کردن خدا تعالی و رسول  
 وی را که طاعت دارد و در و در و در هبشت با صدیقان و شیدان و رفیق ممتد او و غیر عم باشد آنگاه  
 فرمود که در عده خواجیند او وی رح آمده است که اجابت کردن موزن شفیق خلق است در روز قیامت  
 پس هر که بشنود بانگ نماز و او نماز را با جماعت بگذارد پس امام بر کتبی ثواب سی صد رکعت نماز بد و دهند و  
 هر کتبی شارسائی و در هبشت بپهند آنگاه فرمود بر پنج گروه پنجاب را اصلی الله علیه و آله و سلم ختم باشند  
 اول کسی که روز آینه نماز فوت کند دوم کسی که برده آزاد بفرشد سوم کسی که همسایه را بر بخاند چهارم کسی  
 که کسی بپزند یا بشند یا حق بستانند پنجم کسی که بر عیال خود جو کند آنگاه فرمود هر که اجابت کند موزن را و در شکار  
 از بر او استغفار کنند و در و در بفرسند و او نجات یابد و بحساب در هبشت رود و آنگاه فرمود ای رئیس  
 بگیر میگوید چنانکه کفتم میان دو ابروی شما است و مقام پیش سینه شما است پس بدانید که خدا تعالی  
 بر شما بنیاست و دو پای بر لپهر طاعت و هبشت بر دست راست و در و در دست چپ شما است  
 باید که گوئی الله اکبر پس قرآن بخوانی بفکر رکوع کنی بفرع سجود کنی بتجاش پیشینید التحيات بخوانی ایند که  
 در شکار از بر شما استغفار بکنید تا آنگاه که سلام گوید آنگاه فرمود که فوت از حلال کیند و بشید

جامه از حلال و توبه کنید و بنوشید جامه از مرام پس چون چنان بکردی بر تو بکشایند و روی از در با  
 هفت بهشت و قبول کنند نماز شما را خدا تعالی آنگاه فرمود که بخواندن قرآن عادت باید کرد که  
 آنرا از آنکاه است و پوره است میان آتش و دوزخ و هر که بقرآن خواندن مشغول شود حق تعالی  
 در بای بهشت بروی گشاده گرداند و هر حرفیکه بخواند از دوزخ فرشته بیافریند تا روز قیامت  
 تسبیح میگوید و نیست هیچکس نزد یک خدا تعالی مگر او که علم آموختن و از خواندن قرآن عادت  
 کرده است آنگاه فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است شب در دو مرتبه میام از آن  
 توش از عذاب خدا تعالی پس متر جبریل عم سوره اخلاص آور و پس این شدم که صفت خدای است  
 عز و جل درین سوره پس هر که این سوره بخواند منادی از غش ندا کند ایزد و تعالی همه گن هانش  
 بیامرز و هر حاجتی که دارد از خدا تعالی بخواند آنگاه فرمود که بر شما باد که در خواندن و آموختن  
 قرآن که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که یک گیت از قرآن بیاموزد فاضله است از  
 خیر و هرگاه بمیرد فاضله در دوستی آموختن قرآن باشد و در گورش فرشته بیاید بر صورتی و بدید  
 ترنجی از بهشت که آورده باشد پس گوید که بخوان آنکس گوید در دنیا خوانده ام پس آن فرشته گوید  
 که بخوان کلین ترنج هدیه فرستاده است خدای پس آن بنده بخواند تا آخر قرآن و گوید فرشته که حالیا  
 عذاب گور شدت قیامت نکنند و همسایگی پیامبران باشی همین که خواجده این خواند تمام کرد مشغول  
 شد خلق و دعا گو باز گشت الحمد لله علی زکک محاسن بستم سخن و در مومن افتاده بود و بلفظ مبارک  
 را ند که مومن کسی است که سه چیز را دوست دارد اول مرگ دوم درویشی سوم بیماری پس هر که این  
 چیز را دوست دارد و فرشتگان او را دوست دارند مکافات او بهشت باشد آنگاه فرمود که درویشا را  
 خدا تعالی دوست داشته است و مومنان خود دوست خوانند و در جل آنگاه فرمود که انس بن مالک  
 گفت هر که اشته هزار درم باشد او تو نگذاشت و هر که ازین کمتر است او درویش است و هر که  
 ازین هیچ نیست شب و روز شکر کند او بنزلهت ایوب پیغمبر باشد آنگاه فرمود شنیدم از زبان خواج  
 مود و حشمتی رح حق تعالی در سه گره نظر رحمت بگردان کرده و در زیر غش باشد و اول گره

که باریت پیوسته دارند دوم در باب همسایگان وزنی که خدا تعالی خوشنود باشد سوم کسی که در پیشانی او در ماندگان را طعام دهد آنگاه فرمود که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است فاضلتی است من نماز است پس ازان صدقه پس ازان قرآن خواندن پس هر که جبر کند درین سه چیز اولی است من باشد در درویش است آنگاه فرمود که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چندان وصیت کرده در باب همسایگان که مرا گمان شد پرسیدم یا نبی الله صلی الله علیه وآله وسلم بعد از نقل همسایه هر همسایه را میراث باشد یا نه فرمود آری باشد چون او را هیچ میراثی نباشد آنگاه فرمود که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر که در باب همسایه شفقت کند بدایچه تواند روز قیامت درشت رود و در همسایگی من باشد انشاء الله تعالی همین که خواجه این فواید تمام کرد مشغول شد خلق و در بازگشت الحمد لله علی ذلک مجلس لبست و گیم سخن در حاجت رد کرد افتاده بود و بر لفظ مبارک راند که خدا تعالی دوست دارد مومن را که حاجت مومن روا کند در شبست جایگاه او باشد و فرمود هر که مومن را اگر امی کند جایگاه وی در شبست باشد و خدای عز و جل همه گناهان او را ببخشد و اگر بداند مقدار که بنده نفعین راست کند یا خاری که در پایی مومن خلد کند بحق تعالی او را میان محمد لقمان و شهیدان دارد و آنگاه فرمود که مشایخ طبقات و اولیاء کبار گفته اند اگر مومنی مثل در او را باشد یا در طاعت بود و چون حاجت مندی بر او رسد از برای دیدن او پس همبها حال واجب است که دست از همه چیز بردارد و رکاو مشغول شود بدایچه تقدور باشد و در خبر است از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر که حاجت بر او مومن بر آورد خدا تعالی حاجت های دنیا و آخرت وی روا کند و فرمود قیامت در شبست رود و در همسایگی متر آدم عم باشد همین که خواجه این فواید تمام کرد مشغول شد خلق و دعا گو بازگشت الحمد لله علی ذلک مجلس لبست دوم سخن در آخر الزمان افتاده بود و بر لفظ مبارک راند که در خبر است از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که چون آخر الزمان پیدا آید عالمان آنهمه را چون در زمان بکشند پس در آن زمان عالم را منافق خوانند و منافق را عالم آنگاه فرمود هر که علم نبیند حق سبحانه تعالی فرمان دهد تا نام او در آسمان اولیا خوانند آنگاه فرمود که روایت کرد ابن عباس



که کفر و دواست ایمان و دواست و اسلام و دواست و نفاق و دواست و علم و دواست و عمل و دواست اما کفر  
 که دواست یکی کفر است بپیمانی خدای عز و جل چون نماز بجاعت ناکردن و ناپدیدن بپیمان و نفعیت  
 از مسلمانان و دور داشتن و آنچه بدین مانند گفتن از ایمان بیرون نشود اما کفر دوم باز گشتن از مسلمانی و از  
 رانگ شدن این کفر است بنده را از ایمان بیرون برد اما آنکه ایمان و دواست یکی ایمان منافقان است  
 که بزبان میگویند بدل شک می آرند اینکار منافقان است اما ایمان دوم آنست که مومن بزبان دول  
 تصدیق میکند از ایمان حاصل است که در نیکو کاری نه نوشتند اما اسلام که دواست یکی آنست که چون  
 بجهت ایتالی بگردی شک نیاری چون پیش او سجد کنی بدل در زبان خدای یکی گویی پس آن اسلام پاینده است  
 اما اسلام دیگر آن است که بزبان میگوئی که من مسلمانم و بدل کفر میداری و پاک نداری که حال این چگونه  
 خواهد شد که چه چنانست بود هر چه بدل باشد بزبان میگوئی در میان مردمان زندگانی کنی شهادت لاله الله تعالی  
 کس از آتش دوزخ نرهد اما نفاق که دواست یکی آنست که مقرب باشد بنده از عظاما و حرامها و امر با نهی اما در  
 می افتد و بدی میکند از خدای تعالی ترسد و امید تو به دارد و خدای میداند و دیگر راست آن نفاق است  
 اما نفاق دیگر آن است که بزبان مقرب باشد بحلال و حرام و امر و نهی اندر دل میدارد که نماز و زکوة و حج  
 و زکوة و دادن علم است اگر یکی ثواب یا بی این نفاق است پس پا و اشل و با تش است اما آنکه علم دوست  
 یکی علم حاصل است از برای حق و یکی عام است هر که یک کلمه از علم بپوشد فاضله از آن که یکسال عبادت  
 و هر که نشیند جائیکه علم میگوید چنانست که بنده آزاد کردی و علم روشنائی گواراست و هر چه است در بهشت  
 خدای عز و جل علم صنایع نماید و در دنیا و آخرت اما عمل که دوست یکی عمل که از برای حق است خاصست و یکی عام  
 برای نمودن خلقی است و آن پنج جزاء دین عمل پالتش نزدیک است و نیکو نیست بهیکه خواج این فواید تمام  
 مشغول شد خلق و دعا گو باز گشت الحمد لله علی ذلک مجلس است و همه سخن می آید و کردن مرگ فساد بود  
 مبارک باد و خبر است از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که فرمودند که در ضلعتی از قیام شب در آن طبع یاد کردی که آن  
 انگار و نمود که فاضلترین زاهدان است که یاد کند مرگ را در پیش و شغل مرگ باشد که خود مرغزاری باشد  
 مرغزارهای بهشت انگار حکایت فرمود که در آن دنیا افتاد بود و مرگ یاد کند و فرمود که مرا صلوات

سنة بارگودید خدای عزوجل همه گناهان وی بیامرز و اگر چه گناه وی از دریا زیاد شود و در همه جای او باشد و آنکه  
 مهره را و او را یاد کند صلوات الله علیه تسبیح بارگودید و در بهشت رود و از هر دری که خواهد انگاه فرمود که دریا کردن  
 انبیا و خدا تعالی هفت اندام وی از آتش دفع حرام کند همچنین که خواهد این فواید تمام کرد مشغول شغل و  
 دعا گو بازگشت الحمد لله علی ذلک مجلس سبست و چهارم سخن در چراغ فرستادن در مسجد افتاده بود  
 فرمود که ای المؤمنین علی بن فرمود که هر که یکشب چراغ در مسجد فرستد یکساله گناه وی عفو کند و یکساله نیکی بدو بماند  
 بنویسند و در بهشت یک شامستانی یا بدو هر که یک شب چراغ در مسجد فرستد حق تعالی هفت اندام وی از آتش دفع  
 حرام کند و در یک بهشت بر او بکشد اینها هر دو که خواهد در دو روز دنیا بیرون نشود تا جایگاه خود در بهشت  
 ندیده و در بهشت رفیع تغییر باشد انگاه فرمود که شنیدم از زبان خواجیه یوسف هشتی دم از فضیلت چراغ  
 فرستادن مسجد فرموده از زمان که در مسجد و شامی چراغ باشد جمله العرش خوانند و ستند و چراغ را و فرستگان  
 آنرا شرف خواهند الحمد لله علی ذلک مجلس سبست و پنجم سخن در درویشان افتاده بود و بلفظ مبارک ماند که در  
 خبر است از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هر که در دوشی را نان دهد از همه گناهان پاک گردد و انگاه فرمود که  
 سنة که ده مردم بسوی بهشت میانیدگی دروغ زن و تو نگذرخیل سوم بازگانی خاین که این سنة که ده را بقوت  
 سخت باشد پس چون درویش دروغ زن و تو نگذرخیل شود بازگانی خیانت کرد و حق تعالی از زمین برکت او  
 انگاه فرمود و سوره یس هر که در شبان روزی بخواند و یا الکرسی بخواند از پس هر نماز و قل هو الله سه بار بخواند  
 خدا تعالی در مال عزیزیاده کند و این شود از حساب قیامت و میزان و دل صراط آسان گردد و همچنین خواهد این  
 فواید تمام کرد مشغول شغل و دعا گو بازگشت الحمد لله علی ذلک مجلس سبست ششم سخن در شلوار و پاپی دراز کردن  
 افتاده بود فرمودی است از المؤمنین علی بن فرمود که در دایه کرد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که علامت منافقان  
 دراز کردن پاپی شلوار است هر که دراز کند پاپی شلوار را در زیر پایش افتد از خدای و رسول خدا صلی الله  
 علیه و آله و سلم عاصی باشد انگاه فرمود که هر که دراز کند پاپی شلوار را تا زیر پایش افتد بهر قدر میگرد زمین نهد و  
 که در زمین است و در آسمان است بر او سخت کند و بهر تازی که براندام وی باشد خانه در دروغ بکشد  
 بنام دو ابو هریره را گفت هر که از دراز پوشد او منافق باشد و هر که آستین دراز کند او ملعون باشد انگاه

فرمود که در گوهره پیشه دلونت خدایند اول پوشنده استین دراز دوم پانچ شلوار دراز پوشنده شصت خانه بنا کنند  
 بنام وی در دوزخ انگاه فرمود که از اسراف کنند از لحاظ ازار که هر چه در حق اسراف باشد که رسول الله صلی الله علیه و آله  
 و سلم نمی کرده است زیاده کردن کفن مرده را در تن و از دو چیز عذاب کنند یکی در کفن زیاده کردن دوم در از کردن  
 پانچ خود با الله همه همین که خواج این نواید تمام کرد مشغول شد خلق و دعا گو بازگشت الحمد لله علی ذلک مجلس است  
 سخن در عالمان افتاده بود بر لفظ مبارک را که در خبر است چون آخر الزمان آید اراجا برگردند و عالمان کسب کنند  
 وقتند در عالم پدید آید و زینهار که کوهها دران زمان عیش برایشان تنگ بود و انگاه فرمود امیران جا برگردند و علما  
 فرومانند شوند خدا تعالی برکت از میان خلق بردارد و شهر باویران شود و در دین فساد گیرد پس بدانی ایشان این بود  
 فرمود با الله شما انگاه سخن در صدقه افتاده بود و گفت صدقه کسی را باید داد که درویشی را همان دارد که ثواب یکیده باشد  
 و صدقه که بخویشا و ندان بدی یکی را ثواب هزار است پس مردم را باید که صدقه بهر حال برین نوع بدهند تا خدا تعالی بزرگوار  
 گرداند همینکه خواج این نواید تمام کرد مشغول شد خلق و دعا گو بازگشت الحمد لله علی ذلک مجلس است و ششم سخن  
 تو به افتاده بود بر لفظ مبارک را که در نص کلام الله فرمان میشود یا ایها الذین امنوا اتوبوا الی الله توبه نصوحا  
 یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید توبه کنید و بخدای بازگردید که خدا تعالی توبه پذیرنده است انگاه فرمود که در عقیقه  
 پیشه دیده ام که فریضه است مسلمانا توبه کردن انگاه فرمود که هر ترم آدم عمر چون در دنیا آمد گفت ای المیس را برین تسلط  
 گردی و مرا طاقت آن نه که و ملا خود منم مگر توفیق تو فرمان آمد چون بن نگاهارم المیس را هرگز دست بر تو و بر فرزند  
 تو نرسد انگاه متر آدم هم گفت آئی زیاده کن خدا آمد که یا آدم توبه فریضه کردم تا خلق اندرین است چون فرزندان  
 او توبه کنند بن توبه ایشان قبول کنم انگاه فرمود که توبه بکنند پیش از آنکه نمرده اید پستیانی آن زمان نیکو ندارد فرمود در خبر است  
 رسول الله صلی الله علیه و آله در سبک خوب دسی است خدا تعالی بیا فریضه است از سب توبه شهادت و قضا و ساله راه است  
 کشاوه داشته اند انگاه فرمود که بر دوزخ است کی توبه است که تصحیح باشد پس از گناه آنکس که دگر دوم توبه است که  
 هر روز و شب توبه کند می شکند این توبه بیک نیست انگاه فرمود که معین این بر ترغیب کردم از برای کمایت حال ترا  
 پس می باید که آنچه گفتی بدل جان بگرد و سانی تا فردای قیامت شرمند نهانی انگاه فرمود که فرزند خلق آنست که هر چند زبانش  
 بر خود نشنود و گوش او بهان مخلوق باشد و از بگرد در ساند تا فردای قیامت شرمند نهان انگاه فرمود که فرزند  
 خلق آنست که هر چه از زبان پیرو و شنود در میان شجره خویش نویسد شرمند نگردد و همینکه خواج ادام الله بقا و در آخر  
 سید شایش بود برداشت بدعا گو و او در خرقه و خلیفین چه بین مصلانیز و او انگاه فرمود این همه یادگار پیران ماست

مگر از رسول خدا صلی الله علیه و آله است و ما را از او یادگار بماند و ما را از او یادگار بماند و ما را از او یادگار بماند  
 بخدای سوره یس این گفت در کلام خود مشغول شد خلق و دعا گو بازگشت الحمد لله علی ذلک مجلس است  
 و ششم سخن تو به افتاده بود بر لفظ مبارک را که در نص کلام الله فرمان میشود یا ایها الذین امنوا اتوبوا الی الله توبه نصوحا  
 یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید توبه کنید و بخدای بازگردید که خدا تعالی توبه پذیرنده است انگاه فرمود که در عقیقه  
 پیشه دیده ام که فریضه است مسلمانا توبه کردن انگاه فرمود که هر ترم آدم عمر چون در دنیا آمد گفت ای المیس را برین تسلط  
 گردی و مرا طاقت آن نه که و ملا خود منم مگر توفیق تو فرمان آمد چون بن نگاهارم المیس را هرگز دست بر تو و بر فرزند  
 تو نرسد انگاه متر آدم هم گفت آئی زیاده کن خدا آمد که یا آدم توبه فریضه کردم تا خلق اندرین است چون فرزندان  
 او توبه کنند بن توبه ایشان قبول کنم انگاه فرمود که توبه بکنند پیش از آنکه نمرده اید پستیانی آن زمان نیکو ندارد فرمود در خبر است  
 رسول الله صلی الله علیه و آله در سبک خوب دسی است خدا تعالی بیا فریضه است از سب توبه شهادت و قضا و ساله راه است  
 کشاوه داشته اند انگاه فرمود که بر دوزخ است کی توبه است که تصحیح باشد پس از گناه آنکس که دگر دوم توبه است که  
 هر روز و شب توبه کند می شکند این توبه بیک نیست انگاه فرمود که معین این بر ترغیب کردم از برای کمایت حال ترا  
 پس می باید که آنچه گفتی بدل جان بگرد و سانی تا فردای قیامت شرمند نهانی انگاه فرمود که فرزند خلق آنست که هر چند زبانش  
 بر خود نشنود و گوش او بهان مخلوق باشد و از بگرد در ساند تا فردای قیامت شرمند نهان انگاه فرمود که فرزند  
 خلق آنست که هر چه از زبان پیرو و شنود در میان شجره خویش نویسد شرمند نگردد و همینکه خواج ادام الله بقا و در آخر  
 سید شایش بود برداشت بدعا گو و او در خرقه و خلیفین چه بین مصلانیز و او انگاه فرمود این همه یادگار پیران ماست

بسم الله الرحمن الرحيم

این صحیفه علوم ربانی و این نفی فقر مبانی از کلمات جان پرور ملک المشایخ سلطان المساکین  
منابع السقین قطب الاولیا شمس الفقرا ختم المستدین معین الملة والدين جن بختری نور المدد مرقدہ  
شینیدہ می آید جمع کرده شدہ درین مجملہ کہ نام اوست دلیل العارفین بنیشتہ آمد قسم بدین تفصیل  
قسم اول در فقر و صواب قسم دوم در کمات و تبسیع قسم سوم در اوارا و وجہ ان قسم چهارم در  
سلوک و قوائد آن بزرگوار فیق اللہ تعالی الحمد للہ علی ذلک بتاریخ پنجم ماه رجب و ام قدرہ سنہ اربع  
عشر و خمسایہ قسم اول روز پنجشنبہ مجلس اول در روشنی تحفہ ضعیف کی از سالکان اوارا  
بنیگان ملک المشایخ سلطان المساکین الملقب قطب الدین بختیاراوشی چون دولت پایوس  
آن فلک شاه دست کاه و رنج ادمسجد امام ابواللیث سمرقندی حاضر شد بہان زمان ابشر  
نعمت مشرق شدم و کلاہ چہار ترکی از ناصر اصغیا در بر سلین ضیعت زینت یافت الحمد للہ علی ذلک  
و آن روز شیخ شہاب الدین محمد سرودی و شیخ واو و کرمانی و شیخ برہان الدین محمد پستی  
شیخ تاج الدین محمد صفایانی کجا حاضر بودند سخن در نماز افتادہ بود بر لفظ مبارک را ند کہ مردم در  
منزل گاہ عروت نزدیک نشو و گرد در نماز زیراکہ معراج مومن ہمین نمازست چنانچہ در حدیث

مسطورست الصلوة معراج المؤمنین نمازست پس با و انوار جمله مقام و پیوستن بکن اول  
 یسین نمازست انگاه فرمود که نماز رازی ست که بنده با پروردگار خویش میگوید و در راز گفتن  
 کسی قرب یا بد که لایق آن نمازست و رز گفته نشود مگر به نماز داین در حدیث مسطورست  
 الصلی نیاجی رب یعنی نماز کتده راز میگوید با پروردگار خویش بعد از آن رد سه سوی  
 دعا گو کرد و فرمود در آنچه بن خدمت شیخ الاسلام سلطان المشایخ خواجه عثمان فاروقی نور الله  
 مرقدہ پیوستم و بارادت بعیت قبول افتاد مدت هشت سال در خدمت کردن ایشان  
 یکدانی نفس را سودگی ندادم چنانچه نه روز دانستم و نه شب هر جا که خدمت خواجه مسافر میشدند  
 دعا گو برابر بودی و جامه خواب و توشه خواجه بر سر کرده رفتی چون پیر خدمت این درویش  
 بید لغت بن روان کرد که آن لغت را حدی و نهائی بنود انگاه فرمود هر که یافت بخدست  
 یافت پس مرید را باید که ذره از فرمان پیر تجا و نکند و هر چه او را از نماز و تسبیح و اوراد و جوان  
 ترغیب کند بوش و گوش او بران متعلق باشد و آن فرمان را بنفاذ رساند تا بمقامی برسد  
 که پیر مشاطه مریدست زیر اچه هر چه پیر مرید را ترغیب خواهد کرد و از برای کمالیت حال مرید  
 را بعد از آن فرمود که بیاورم شیخ شهاب الدین سرور دی را نیز محاطه بود تا ده سال برابر  
 پیر خود توشه بر سر کرده و حج بر نرفته و باز آمدی انگاه لغت یافت که آن را حد و نهایت نبود  
 که در فم و گیران کلمه از لغت که در شیخ شهاب الدین بود بعد از آن فرمود که در تنبیه امام خواجه  
 ابوالریش سمرقندی که در فقیه امامانست مینویسد و ران که هر روز از آسمان دو فرشته فرود  
 می آیند یکی بر بام گفته باشد و تا و از میند کند که آدمیان و پریان بشنود و بداند هر که  
 فرقیه خدا سے عز و جل نگذارد و از نماز خدا سے عز و جل بیرون آید فرشته دویم بام  
 خطیره رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بایستد و ندا کند ای آدمیان بدانید و بشنودید هر که  
 سنتهای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نگذارد و تجا و نکند از شفاعت بی بهره ماند انگاه فرمود  
 که در مسجد کمری برابر او بیا سه بعد از حاضر بودم حکایت در خلال انگشتان می رفت بوقت

و ضو کردن فرمود که یکی از سنت است زیر پاچه در حدیث آمده است از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 که ترغیب کردم صحابه را رضی در خلال کردن انگشتان هر که انگشتان را بوقت آبدست  
 خلال کند حق تعالی انگشتان او را از شفاعت محروم نکند انگاه فرمود که وقتی با خواجه اجل شیرازی  
 سر یکجا بودم وقت نماز شام بود خدمت خواجه ره تجدید وضو میکرد و خلال انگشتان را ایشان  
 سهواً فراموش شد با تف غیب آواز داد و در سروی فرو خواندند که اجل دعوی و دوستی محمد را  
 میکنی و از امت او باشی سنت او را ترک دهی بعد از آن خواجه اجل سوگند خورد که از آن روز  
 باز که نداشتم تا وقت موت سنتی از سنتهای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ترک نشود  
 انگاه فرمود که وقتی خواجه اجل شیرازی را از حدفاطمه مرو و دیدم پرسیدم که حال ما چه است  
 فرمود که از آن روز باز که از آن خلال انگشتان فوت شده است در حیرتم که فردا این رو خودم  
 را بر آن خواجه کائنات چگونه خواهم نمود انگاه فرمود که در صلوة مسعودی بطریق ترغیب  
 بمذایقه ابوهریره رضی در فقه سنت نبشته است که هر اندامی راسته باشد شستن سنت است چنانچه در حدیث مسطور است  
 از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که سه بار شستن هر اندامی سنت من است و سنت پیامبران پیشین که پیش از من بودند  
 فرمود از آن زیاد کردن تم باشد بعد از آن برین محل فرمود خواجه فضل عیاش ره در وقت وضو  
 در دست شستن دوبار فراموش کرد چون نماز بگذارد همدران شب حضرت رسالت را  
 صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید گفت که عجب آمد که در وضو بتوفیق صافی باشد خواجه از بهت  
 آن خواب بیدار گشت باز از سر تجدید وضو کرد و براس کفارت آن در بر نفس خویش با قصد  
 رکعت نماز وظیفه کرد تا یکسال انگاه فرمود که طایفه عارفان اهل فضلند و ایشان مستغرق  
 صحبت دوست اندیش و شرح خویش ایشان مینویسند چون بنده در شب با طهارت  
 خسپ فرمان شود و هر فرشته را که برابر او باشند تا انگاه که او بیدار شود فرشتی که دید آبی  
 این بنده را بیا مرز که با طهارت یک نغمه است انگاه همدرین محل فرمود که در شرح عارفان  
 آمده است که چون مردم با طهارت خسپ جان او را بالا بر نذر بر عرش فرمان شود که غلغله

نو و بر او کنند چون او سجده کند فرمان شود باز گردانید که بنده نیک است که با طهارت خفته بود و آنکه  
 او بی طهارت خفته باشد جان در آرزو آسان اول باز گردانند و بگویند که این لایق آن نه که بالا برند  
 و مضر را بر سجده کننده نیست آنگاه بر لفظ مبارک رانند که فقیه مینویسد که از رسول علیه الصلوة و السلام  
 آمده است که ایمنین للوجه و اليسار للمقوی یعنی دست راست مردم از برای طعام خوردن و روی  
 شستن و دست چپ برای استنجاء کردن آنگاه سخن در آن افتاده بود که چون مردم در مسجد در آیند  
 سنت اینست که پای راست درون مسجد نشاند که یکی از سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است  
 و چون بیرون رود پای چپ بیرون نهند آنگاه فرمود و تفتی خواجہ سفیان ثوری رح و در مسجد  
 و در آمد پای چپ بسپارد و درون مسجد نهد و از برای آنکه ثور در خانه خداوند چنین بے ادب وارد آیند  
 که در می آئی پس از آن روز باز خواجہ راسفیان ثوری گویند آنگاه سخن در عارفان افتاد و خوا  
 ایشان بر لفظ مبارک رانند که عارف کسی را گویند که از همه عالم غیب هر روز صد هزار تجلی بر و سے  
 نازل گردد و در کیزمان چند هزار تجلی و حال در وی دمیدم پیدا میشود و آنگاه فرمود که عارف کسی را  
 گویند که جللی عالم باشد و از عقل صد هزار در معنی بیرون دهد و بیان کند و حلقه و قایل محبت را جواب  
 گوید و همه وقت در بحر معنی آشنا کند تا در سے که در اسرار و انوار الهی بود آن را بیرون آورد و پیش  
 جوهریان مبصر عرض کنند چون ایشان آنرا بینند بپسندند تحقیق بدانند که او عارف است بعد از آن  
 همدین محل فرمود که عارف همه وقت در ولولہ عشق است و متحیر و آفرینش قدرت خدا سے  
 باشد اگر استاده است در و هم دوست است و اگر نشسته است در ذکر و دوست است و اگر خفته  
 است در خیال دوست متحیر است و اگر بیدار است در گرد و حجاب غفلت دوست است طواف میکند  
 بعد از آن فرمود که اهل عشق ناز با دعا و گدازند و بر جای ناز قرار گیرند تا آفتاب بر آید و مقصود ایشان  
 را این باشد که بغیر دوست قبول افتد و انوار تجلی دمیدم بر سر ایشان گردد و آنگاه فرمود و چون  
 آنکس بعد از ناز فرض با دعا و گدازد و بر جای ناز قرار گیرد و فرشته را فرمان شود و تاباید  
 او برابر او بایستد تا آن زمان او را آرزوش خواهند که او را اینجا بر خیزد و آنگاه همدین محل فرمود

که خوابه چینی بغدادی روح در غده خولش می نویسند و آن اشارت است از اسرار الهی که روزی  
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم المیس را مکلین یافت بر سید غم و اندوه ترا سبب بیت  
که چنین بر خوف بگذاخته جواب داد که از گروه چهار چیز از امت تو یکی موزنان که ایشان  
با نیک نازی گویند زیرا چه آن زمان که ایشان با نیک نازی گویند هر که می شنود و جواب موزنان مشغول  
میشود و گوینده و شنونده آمرزیده می گردند و می سبب آنکه اسپان غازیان چون ایشان  
تکبیر میگویند و برای خدا در جنگ می درآیند فرمان میشود که ایشان را با اهل ایشان بیامرزیم  
سویم کسب حلال و رویشان پس چون ایشان از آن کسب حلال خود بر کس نصیب کنند  
خدای تعالی ببرکت آن کسب حلال ایشان آن کسان را بیامرز و چهارم سبب آنکه کسی  
نماز بامداد بگذارد و بنشیند تا آفتاب برآید پس نماز اشراق بگذارد و گفت یا رسول الله  
آن روز که من در میان ملکوت بودم و صحت نزدیک نباشته دیده ام هر که نماز بامداد بگذارد  
و بر جای نماز قرار گیرد و بذكر مولى مشغول بود تا آفتاب برآید و اشراق بگذارد و گفت یا رسول الله  
صلی الله علیه و آله وسلم حق تعالی او را با هفتاد هزار آدمی از آن او که باشد با او بیامرز و  
از آتش و دوزخ خلاص و بدرت از آن فسرمود که در فتنه کبر نباشته دیده ام بروایت امام تقی  
الوحیفه کوفی رضی که وقتی بنیاشی بود چهل سال بکفن دزدی عمر خود بمصرت رسانید آخر چون  
او نقل کرد او را در خواب دیدند که در بهشت می خراید خلق متحیر مانند سوال کردند تو کفن دزد بودی  
چه عمل نیک کردی که این سعادت یافتی جواب داد که در من یک چیز بود آن زمان که نماز بامداد  
میگذاردم بر جای نماز قرار میگرفتم تا آفتاب برآمدی اشراق میگذاردم آنگاه در کار بنیاشی  
مشغول میشدم حق تعالی چون اندک پذیر و بسیار بخشاست از برکت این بیامرزید و کردار  
مرا محو کرد و برین درجه رسانید آنگاه ملائیم این معنی حکایت فرمود که چون عارف را حال پیدا شود  
و بدان چیز فروماند اگر آن زمان چند هزار ملک که بهر نوعی عجبی دیگر باشد بر دعوی کنند  
بدان وقت او در آن نه بنید مگر همه در آن چیز که فرو شده است یک چیز نشان عارفان



اینست که عارف همه وقت و تبسم میباشند و آن زمان که عارف تبسم میکند در عالم ملکوت  
 حیات مقربان در نظرگاه می افتد پس هر چه از ایشان ظاهر میگردد و او تبسم میکند بعد از آن  
 فرمود که در عارفان حالست آن زمان که آن حال در ایشان پیدا میشود در یک قدم که میزنند از عرش تا حجاب غفلت  
 میگذرد و از آنجا تا حجاب کبریا میرسد بعد از آن بقدم دوم بمقام بعض میرسد آنگاه خواهد چشم پر آب کرد و دیگر نیست  
 کمترین درجه عارفین است اما آنکه کمال آن را درجه است آن درجه ایشان را خدای عزوجل دادند  
 گجاست و گجای میرسد و کی بایمانند زیرا چه حقیقت آن معلوم نشد که ایشان در آنجا کجای میروند  
 و کی می آیند الحمد لله علی ذلک مجلس دویم در روز پنجشنبه دولت پایبوس میرگشت  
 سخن در جنابت افتاده بود و مولانا بنوا و الدین بخاری و مولانا شهاب الدین محمد بغدادی  
 خدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که جنابت زیر هر موی است بر تن آدم پس مرد را باید که  
 زیر هر موی که جنابت است آب برساند و ترکند مویا و خولیش را که اگر کمی می خشک بماند آب نرسد  
 روز قیامت تن باومی خصمی کند آنگاه فرمود که در فتاویٰ نظیرین بنشیند دیده ام و بان مردم  
 پاکست و آنکه جنب شود در هر چه آب بخورد آنجا پلید نگردد و اگر او بے طهارت و یا جنب  
 بود و یا حایض بود یا مومن بود و یا کافر بود و بان پاکست بعد از آن همدین محل فرمود  
 که وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودند اصحابی برپاے خاست سوال کرد  
 یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اگر کسی جنب بود و هواے تا لبستان باشد و او عرق  
 کند جامه و ران آلوده شود پلید گردد یا نه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نشود و پاک  
 و بن مردم پاکست اگر جامه رسد پلید نگردد بعد از آن همدین محل فرمود که شنیده ام از  
 زبان خواجه عثمان فارونی رح که چون آدم علیه السلام از بهشت بدینا آمد و را با حوا صحبت افتاد  
 متر جبریل عام بیاد و گفت یا آدم بر خیز خولیش را بشوی یعنی غسل کن چون متر آدم غسل  
 کرد خوشی و فرحتی حاصل شد گفت یا انخی جبریل عام این را مژدی و حکا فاتی هست گفت  
 اے آدم بعد و هر موی که در اندام تست ثواب یک ساله عبادت متر حاصل آید و بعد

و هر قطره که آب بر اندام تو رسیده است از هر قطره خدای تعالی فرشته بیا فرزند تاروز قیامت عبادت میکند و ثواب آن مرزا باشد بعد از آن متر آدم صلوات الله علیه و سلام گفت یا اخبریل این ثواب مراست یا فرزندان مرا متر جبریل گفت یا آدم هر که از فرزندان تو که مومن است چون او غسل از حلال کند بعد دهر موسی که بر اندام او بود یک ساله عبادت در دیوان او بنویسند و هر قطره آب که از اندام او بر زمین افتد حق تعالی فرشته بیا فرزند تاروز قیامت تسبیح و تلیل میکند و ثواب آن مرد مومن را باشد چون خواهی این تمام کرد بگریست و فرمود که این فواید در باب کسانی است که از حلال غسل کنند اما طایفه که از حرام غسل کند هر موسی که بر اندام باشد حضرت عزت یک ساله گناه در نامه اعمال ثبت کند و هر قطره آب که بر زمین افتد یک دیو آفریده شود تاروز قیامت هر بدی که در وجود آن دیو آید بنده مرا نکس را باشد که او از نما غسل کند انگاه فرمود که اول روندگان راه شریعت انبیاست چون مردم در شریعت ثابت آمد و هر چه فرمان شریعت است بجای آورد از آن فرمان زور تجاوز و تفاوت نکند بیشتر شود بپایه دویم رسد که آنرا طریقت خوانند بعد از آن چون درین مرتبه ثابت شد چنانچه شرائط طریقت است و آنچه در فرمان است بر سنت روندگان راه سلوک که وقتی از آن تجاوز نکند بیشتر در مرتبه موفت رسد چون در مرتبه موفت رسید آنجا هم شناخت و جائیکه آشنائی آمد حقیقت بدان که روشنائی پیدا شد چون درین مرتبه ثابت شد در مرتبه چهارم رسید که آن مرتبه حقیقت است بعد از آن چون مردم درین مرتبه رسد پس هر چه می طلبد میابد انگاه فرمود که وقتی بزرگی بود از دس شیندم که او فرمود عارف کسی است که از هر دو کون ببرد و هر دو پس مقام فرمانیت تواند که برسد زیرا چه درین راه کسی بیشتر گیرد که از همه بیگانه گشت انگاه همدرین محل فرمود که نماز امانتی است از پروردگار عالم بر بندگان پس بندگان را واجب است که آن امانت را بنان نگاه دارند و حق آنگنان بجا آرند که هیچ خیانتی در روی ظاهر نشود و بعد از آن فرمود چون این کس در نماز میشود

باید که رکوع و سجود تمام بجای آورد چنانچه شرط است و اگر کان نماز نیکو لنگا هدار و انگاه فرمود که  
 و صلوة مسعودی نبشته دیده ام که چون مردم نماز نیکو ترک بگذار و حق آن تامی بجای آورد  
 و رکوع و سجود و قراة و تسبیح او لنگا هدار و فرشتگان آن نماز او را در آسمان ببرد نورانی از آن  
 نماز شایع شود پس درهای آسمان بکشایند و آن نماز در زیر عرش برسد فرمان آید که سجده کن  
 و آمرزش خواه مرا آن نماز کننده را که حق تو نیکو لنگا هداشته است انگاه خواج چشم پر آب  
 کرد و فرمود که در حق نماز گذارانندگان است و آنکه حق بجای نیاورد و اگر کان نماز لنگاه نماز در چون  
 فرشتگان آن نماز خواهند که بالا برند و با سه آسمان کشاده و مگردند فرمان آید این نماز را  
 ببر میدوی آن نماز کننده باز زیند پس نماز بزبان حال بگوید که ضائع کردی بعد از آن بپرداز  
 محل فرمود و سفته در بخار بودم میان اهل و سار بندگان این حکایت از ایشان شنیده ام که  
 وقتی حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مروی را دید که نمازی گذارد و رکوع و سجود و  
 حق نماز بجای نمی آورد با ستاد چون او از نماز فارغ آمده پرسید که امروز چند سال است که بدین  
 طریق نماز میکنی گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امروز قریب چهل سال است  
 که میکنم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چشم پر آب کرد و فرمود که هیچ نماز نکرده درین چهل  
 اگر مروی بر سنت من نمرده باشی انگاه فرمود که شنیده ام از زبان خواجہ عثمان فاروقی راجع  
 که فردا قیامت از انبیا و اولیا تا آنجا که مسلمان اند هر که از عهده نماز بیرون آمد او برست  
 و هر که از جواب نماز بیرون نیاید بر دست زبانیه و نوح گرفتار گشت انگاه همدین محل  
 فرمود که وقتی در شهری بودم نام آن شهر یاف و نامده است آما نزد یک شام است بیرون  
 آن شهر فارسی بود و بزرگی در آن غاز سکون داشت شیخ او حمد محمد الو احد عزیزی گفتندی  
 استخوانی در وجود مبارک ایشان ماند بر سجاده نشسته بود و دوشیر پیش در او استاده دعا گو  
 از ترس شیران نتوانست که نزدیک رود نظر آن بزرگوار بر من افتاد و آواز داد که بیا و بنشین  
 چون نزدیک شدم روی بزرگوار من آورد و من شستم اول سخن که آن بزرگ بر من گفت

این بود که اگر تو قصد کی گفنی او نیز قصد تو کند یعنی چنین کس است که از وی می ترسی بعد از آن  
فرمود که چون خون حق در دل کی باشد هر که بود از وی در خوف بود شیر خود که ام کس است  
که از مردم در خوف نبود الغرض ازین بابت سخن بسیار گفت بعد از آن فرمود که اسے در ویش  
از کجای می رسی گفتم از بغداد فرمود و نیکو آمدی اما باید که در ویش آن را خدمت کنی مأمور و بزرگ  
گرو می اما بشنو امر و زور دین غار چند سال است که سکونت کرده ام و از جلد خلاصیت عودت گرفته ام  
از ترس یک چیز که سی سال است که از گریه نیا سووه ام ازین ترس شب و روز می گریم گفتم  
آن چیز که ام است فرمود نماز است آن زمان که نمازی گذارم و در خود می بینم و می گویم که اگر ذره  
انچه شرط نماز است فوت شود ازین جلد انچه کرده ام ضایع گردد و بیک زمانی طاعت من ببرد  
من باز زند پس ای در ویش اگر خود را از حق نماز بیرون بجوئی آرد و کارے کرده باشی  
و اگر نه عمری است که بلفظت از امی رود و همه کار ضایع کرده باشی انگاه این حدیث فرمود که  
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میفرماید هیچ گناہی نیست بزرگ تر ازین نزدیک خدا سے تعالی  
در دنیا و دشتن تر بقیامت بعد از آن سخن در ویش افتاده از کسے که او نماز چنانچه شرط است  
نگذارد و حق آن بجا نیارد و بر سر آن بی وقت بگذارد و در وقت نگذارد بعد از آن آن بزرگو از فرمود  
مرا که استخوانے و پوستی مانده می بینی هم ازین سبب میند انم حق نماز بجائے آرم یا نه چون  
حکایت گفت سببے پیش داشت برگرفت مراد و این سخن همه گفت که عمده نماز بزرگ عمده  
ایست اگر سلامت ازین عمده بیرون آمدی برستی و اگر نه چنان شرمندمانی که فردا این سبک  
کعبے نتوانی نمود بعد از آن خواه ششم پر آب کرد و بلفظ مبارک راند که اسے در ویش مبارک  
ستون دین است و رکن ستون است پس ستون بر پاشد خانه سلامت ماند و انگاه که ستون  
از خانه برفت خانه فی الحال بیرون شود و چون اسلام و دین را نماز ستون است هر که فضل  
اندر نماز را و فریضه و سنت و رکوع و سجود اندر آمد پس حقیقت اسلام و دین و جز آن خراب شد  
بعد از آن فرمود که در شرح مملوۃ مسعودی امام را در ح و رواست نمیشد خدا سے عز و جل در هیچ

عبادت چندی ان تعالیٰ و تشدید نکرد چنانچه در نماز انگاه هم درین محل حکایت فرمود که امام جعفر صادق رضی الله عنه روایت کرده و خدا تعالیٰ نصیحتی بجایا در قرآن یاد کرده است بعضی ازان خطابست بفقہ مدح و بعضی بپسیل ترغیب و بعضی بوجه ترسیب مریدگان را و اندرین مذهب جایی وصیت کرد که نماز را برپای داری که ستون دین نمازست انگاه در تفسیر معروفست که بروزی قیامت پنجا و موقوف بایستایند و از پنجا و چیز ایشان را سوال کنند اما اگر بنده از سر موی از شر الطوبی از سر موی ایان و صفتهای او شناخت باری تعالی بیرون آید نیکو و اگر از عده آن بیرون نیاید همه انجا بدوزخ فرستند بعد ازان بموقف دوم بایستایند از نماز و فریضه سوال کنند اگر از عده آن بیرون آید نیکو و اگر نه همه از انجا باموکلان و دوزخ فرستند بعد ازان در موقف سوم بایستایند از سنتهای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پرسند اگر از عده سنتها بیرون آید برده و اگر نه باموکلان پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرستند که این کس از امت تست که در سنتها تقصیر کرده است چون این فواید تمام کرد بای بای بگرسیت و این لفظ مبارک ماند که وای بر آن کس که فروای قیامت از رسول الله صلی الله علیه و سلم شرمند اند پس او را جاکجا باشد چون از وسه شرمند باشد پیش که رود بعد ازان چون خواجه این فواید تمام کرد هر کس بازگشت الحمد لله علی ذلک مجلس سوم روز چهارشنبه دولت پایوس میرگشت شش نفر درویش از جانب سمرقند آمده بودند و پنج دست نشسته از هم چنان مولانا بابا و الدین بخاری که ملازم صحبت خواجه بودی در آند نشست لیده او و مدگرانی آمد و دس بر زمین آورد و نشست سخن درین بود که نماز فریضه تاخیر کنند تا وقت بگذرد و قصا بگذارد بلفظ مبارک اند که زبے مسلمانان که ایشان اند که نماز در وقت نگذارند و تاخیر کنند تا وقت بگذرد و ببت هزار وای بر مسلمانان که در بندگی گردن مولی تقصیر کنند انگاه اهدرین محل فرمود که در شهری بودم مسلمانان آن شهر را رسم بودی که پیش از وقت براس نماز مستعد شدند می طریق منتظران استمادندی از ایشان سوال کردم

که درین حکمت چیست که پیش از وقت هر چه مستعد شوید بگفتند آن سبب آنکه چون وقت نماز  
در آید بر فور نماز ادا کنیم و چون مستعد نباشیم پس وقت بگذرد و فراوان روی بر رسول الله  
صلی الله علیه و آله وسلم چگونه بنماییم که حدیث ما را خبر کرده است و فرمان داد قال ابی بنی صلی الله  
علیه و آله وسلم عَجِّلُوا بِالْتَوْبَةِ قَبْلَ الْوُتِّ وَ عَجِّلُوا بِالصَّلَاةِ قَبْلَ الْفَوْتِ یعنی لبثا بیدار تو به که در  
پیش از مرگ و لبثا بیدار گردان نماز تا آنکه فوت نشده است بعد از آن حکایت دیگر فرمود که در  
روضة امام محی حسن زند دسیح در واسعه نبشته دیده ام و پیش مولانا حسام محمد بخاری که استاد  
این شگسته بود گذشته ام و این حدیث از ایشان یاد دارم که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله  
سَلَّمَ نَبِيَّ الْكَلْبِ الْكَبْرُ الْجَمْعُ بَيْنِ الصَّلَاةِ لِمَعْنَى بَرْكَتِهِ كَمَا أَنَّ السَّكْتَ كَمَا نَزَلَ فَرِيضَةً رَأَتَا خَيْرَ كُنْزٍ  
تا وقت بگذرد و کجا هر دو نماز بگذرانند بعد از آن فرمود که در مجلس خواجه عثمان مرونی نور الله مقده  
حاضر بودم از ایشان شنیده ام بروایه ابوهریره رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم  
فرمود هر که نماز دیگر را تا خیر کند تا فرمود شود آفتاب بدان وقت که متغیر گردد و در روشنائی میرود  
بزه مند شود پس یاران روی بزمین آورند و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم  
وقت اولین شود فرمود وقت نیست آنکه آفتاب رنگ خود نگردانیده باشد و روشن باشد  
بزرگ خود یعنی زرد گشته باشد اندر تابستان و زمستان همین حکمت دارد و بعد از آن فرمود در باب  
فقه این حدیث نبشته دیدم و ام خط شیخ الاسلام خواجه عثمان مرونی رح که رسول الله صلی الله علیه  
و آله وسلم فرموده است اسْفَرُوا بِالْفَجْرِ فَإِنَّهُ أَكْبَرُ الْأَجْرِ فَيَنْمُزُّ بِمَا دُرُوسُنْ تَرْكُزُ أَرِيدَ ثَوَابَ  
بیشتر یا بیدار نماز پیشین سنت آنست که تا خیر کنید تا هوا خنک شود و انگاه بگذارید در تابستان  
و در زمستان همین که سایه گشت نماز پیشین بگذارید چنانچه در حدیث آمده است از رسول الله  
صلی الله علیه و آله وسلم اَبْرِدُوا بِالظُّهْرِ فَإِنَّهُ أَكْبَرُ الْحَرِّ فَيَنْمُزُّ بِمَا دُرُوسُنْ تَرْكُزُ أَرِيدَ ثَوَابَ  
خنک گاه بگذارید بعد از آن فرمود که وقتی خواجه بایزید بسطامی رح را نماز باده واقفا شد چندان  
کبر سبست و نوحه کرد و زاری کرد و باقی آواز داد که اسے بایزید چندان گریه کردی که نماز باده

فوت شد آن نماز هزار نماز را ثواب و رزائیه اعمال تو نبسته شد انگاه فرمود که در تفسیر محبوب  
 قریشی نبسته دیده ام که هر که پنج نماز پیوسته بگذارد تا فردای قیامت پیش او شده آن نماز میزد  
 بعد از آن بلفظ مبارک راند و این خبر فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هر که را  
 نماز نیست و ایمان نیست انگاه فرمود قال علیه الصلوة والسلام الا یا کان لیکن الصلوة له بدین  
 محل حکایت فرمود که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی رجه که در تفسیر امام زاهد امام  
 است فویل للمصلین الذین هم عن صلواتهم ساهون یعنی چنان باشند که دلیل چایستی اندر  
 دوزخ و گرویی گویند که وادیست اندر دوزخ و در آن وادے عذاب سخت و آن عذاب  
 نباشد مگر کسانی را که نماز را از وقت تاخیر کنند و در وقت نگذارند بعد از آن ویل را تفسیر فرمود  
 که ویل بهضاد هزار بار بخدای عزوجل بنالند از درد و عذاب آن که یارب این عذاب چنین سخت  
 برای کدام طایفه خواهد بود فرمان آید برای آنانکه که نماز در وقت نگذارند و قضا کنند انگاه  
 فرمود که وقتی امیر المومنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه نماز شام بگذارد و در آسمان نکه کرد و  
 ستاره و آسمان پیدا شده اندر خانه رفت کفارت آن برده آزاد کرد و این از سبب آن بود  
 که چون آفتاب فرو شود تاخیر نکند و در حال نماز مغرب بگذارد که سنت است بعد از آن سخن در  
 حدیثه افتاده بود بلفظ مبارک راند هر که گرسنه را سیر کرد و اند حق سبحانه و تعالی روز قیامت  
 میان او و میان دوزخ هفت حجاب پیدا کرد که بزرگی هر حجاب پانصد سال راه باشد انگاه  
 کنعی سخن در دروغ گفتن افتاده بود بلفظ مبارک راند که هر که سوگند دروغ خورد و کوئی خان  
 و بان خود را ویران کرده باشد و ذخیره برکت ازان خانه بگیرد انگاه همدین محل حکایت  
 فرمود که وقتی در مسجد جامع بغداد مذکری بود مولانا عموالدین بخاری گفتندی از حد و صالح  
 بود و تذکر میکرد و این حکایت از وے شنیده ام فرمود که وقتی خدای عزوجل بر مومنین صلوات  
 علیه صفت دوزخ میکرد فرمان آمد که یا موسی اندر دوزخ وادی وادی آفریده ام و آن وادی  
 هفتم دوزخ است از همه پر هول تر و تاریک تر و آتش آن هم تاریک و تیز تر و عذاب سخت تر

و مار و کثردم و در آن بیشتر و سنگنا کربت است اندران دوزخ که هر روز آنرا می تابند  
 پس ای موسی یک قطره که از ان کربت است اندر دنیا افتد همه آبها سیه و دنیا خشک گردد و از تیزی  
 آن کوهها فرویزد و از شورش آن هفت طبق زمین بشکافد از گرمی آن پس ای موسی آن غذا  
 بدین سختی از برای دو گروه آفریده اند یکی از برای آن کسانکه ستیزه کاری کنند و در ناز یعنی گفتارند  
 دویم از برای آنکسانکه سوگند و دروغ خورند بنام من الگناه همدین محل فرمود که بزرگی بود او را  
 خواجه محمد اسلم طوسی گفتندی دقتی در کاری خدمت انسان سوگند راست بر زبان رانند و  
 این در حالت سکوت بود چون در عالم صحو آمد پرسید که من سوگند امر و زخورده ام گفتندی آری فرمود که  
 چون امر و زلف من خیزه شد که بدین سوگند راست خورد و فردا سوگند دیگری هم خورده خواهد شد  
 چون عادت شد بعد قسم راند تا بزم سخن گویم خدمت خواجه چهل سال بزیست بر هیچ آفریده سخن گفت  
 کفارت آن یک سوگند راست که خورده بود بعد از ان دعا گو اتماس نموده که اگر خدمت خواجه را کار آمدی  
 گفت اشاره کردی و اشاره کار فرمودی چون خواجه این فریاد تمام کرد خلق و دعا گوی بر زمین  
 آورد هر کس بازگشت خواجه مشغول گشت الحمد لله علی ذلک مجلس چهارم روز دوشنبه سعادت  
 پاپوس حاصل شد آنروز شیخ شهاب الدین سروروی و خواجه اجل شیرازی شیخ سیف الدین  
 باخرزی رحمه الله علیه از برای دیدن آمده بودند سخن در آن افتاد بود که صادق در محبت کیست  
 بلفظ مبارک راند که صادق در محبت کسی بود که چون بلای دوست باز گردد و او بطبع رغبت آن ببارا  
 قبول کند بعد از ان شیخ شهاب الدین سروروی رح فرمود که صادق در محبت کسی بود که در عالم  
 شوق و اشتیاق غالب باشد اگر صد هزار تیغ بر سر او زنند او را هیچ ضرر نباشد  
 بعد از ان خواجه اجل شیرازی رح فرمود که صادق در دوستی مولی کس بود که  
 اگر او را زهره زهره کنند و بر سر آتش سوزند و خاکستر کنند او در ان دم نزنند صادق باشد  
 بعد از ان شیخ سیف الدین باخرزی فرمود که صادق در دوستی مولی کسی بود که همیشه او را  
 ضرب برسد او در مشا هده دوست را فراموش نکند و هیچ اثر آن پدید نشود و الگناه



شیخ الاسلام خواجہ معین الدین ادام اللہ تعالیٰ فرمود این سخن بہ شیخ شہاب الدین نزدیکیست  
و سابق ست زیرا کہ در آثار او یابنشد دیدہ ام کہ وقتی را بوجہ بصری و خواجہ حسن بصری  
و مالک دنیار و خواجہ شقیق بلخی رحمۃ اللہ علیہم ہر ہمہ در بصرہ کجا نشستہ بودند سخن در صدق  
محبت میرفت ہر کسی سخن در دوستی می گفت بچنان خواجہ حسن بصری رح گفت کہ صادق  
در دوستی مولی کسی بود کہ چون او را در دسے و مخفی رسد او در آن صبر کند را بوجہ گفت ای  
خواجہ ازین بوی منی می آید انگاہ مالک دنیار گفت کہ در دوستی مولی کسی صادق ست ہر بلکہ  
و جفا می کہ از دوست بدین کس برسد و در آن رضا طلبی کند و بدان راضی کند و بدان رضی  
باشد را بوجہ فرمود کہ بہ ازین بایستی بعد از ان خواجہ شقیق رح فرمود کہ در دوستی مولی کسے  
صادق بود اگر او را در ذہ نہ گر دانند بدان دم نوند را بوجہ فرمود کہ چون او را الہی و حزنی برسد  
او در آن مشاہدہ دوست فراوش نکند انگاہ خواجہ فرمود کہ ما نیز قرار ست شیخ حسین الدین  
با خرمی رح فرمود کہ سخن در صدق محبت ہمین ست انگاہ سخن در خندہ افتا و بلفظ مبارک  
رانکہ در اصل خندہ تقیہ کہ یکی از گناہان کبیرہ است در میان اہل سلوک ہمین خندہ تقیہ  
است انگاہ فرمود اول بازی خندہ تقیہ است آاد و گورستان منع آمدہ است کہ آن  
جایگاہ عبرت ست نہ جائے لمود و بازی زیرا چہ در نہر ست از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
ہر گاہ کہ کسی در گورستان بگذرد و مردگان گویند کہ ای غافل اگر توبہ بانی کہ ترا چہ پیش ست  
گوشت و پوست بر اندام تو بریزد بعد از ان بلفظ مبارک راند و ہد رین محل این حکایت  
فرمود کہ وقتی در کرمان من و شیخ او حد کرمانی مسافر بودیم پیری منحنی از حد بیش بزرگ  
و صاحب نعمت و مشغول اما مشغولی کہ در ان بزرگ و یدم وقتی کسی را چندان مشغول ندیدم  
الغرض چون او را در یافتم سلام کردم دیدم کہ ہمین روحی در ایشان مانده بود گوشت و پوست  
گوئی در ایشان نبود ان بزرگوار سخن نیز کمتر میگفت در خاطر گذاریدم کہ این بزرگ را بہرسم  
کہ حال اہر اچسیت کہ چنین ضعیف و حقیر ان بزرگوار شدہ اند ضمیر روشن کہ در دسے بود

پیش ازین که ما بگویم او بر فور کاشفه کرد که ای درویش روزی درویش بایاری دگورتان  
می گذشت نزدیک گور قرار گرفتم چون شستم قضا را آن چیزی لمو بگفت مرا خنده تمقه آمد  
از آن گور آواز برآمد که ای غافل کسی را که این مقام پیش ست و حرفیکه همچو ملک الموت نفوس  
اوست و درین خاک مار و مور بود و او را با خنده چه کار بود همین که این شنیدم آمهسته برخاستم  
دست یار بوسیدم او را و داغ کردم او جای رفت من بیادم درین غار قرار گرفتم چنانچه از بهیت  
این سخن در گذاریم و هر روز بر خویش می ریزیم داین یاد می کنیم و از مدت چهل سال است که از  
شرم این خنده تمقه سوی آسمان ندیده ام و شرمزده ام که فردا این روی چگونه خواهم نمود و بفرمان  
هم درین محل حکایت فرمود بزرگی بود که او را خواجه عظامی گفتندی چهل سال اوجانب آسمان  
نمید پرسیدند که چرا چندین می گریی گفت که از ترس گور و بهیت قیامت بعد از آن پرسیدند اینکه  
جانب آسمان نمی بینی از کجاست فرمود که از شرم گناه که بسیار کرده ام و در مجلس خنده تمقه زده ام  
ازین سبب دیده بالا نمی کنم و بسوی آسمان نمی بنیم بعد از آن حکایت و بجز فرمود که خواجه فتح مصلی  
که یکی از بندگان طریقت بود هشت سال بگریست که گوشت و پوست از رخساره مبارک  
ایشان میرنجت انگاه بعد از نقل او را در خواب دیدند گفتند خدا می توفای باشا چه کرده است  
گفت بیا مرید اما آن زمان که بالا بردند چون زیر عرش بودند سجده کردم اما الزان و ترسان  
خطاب آمد که فتح چرا چندین بگریستی مرا غفار ندانستی سر بسجده شادوم و مناجات کردم الکی غفار  
میدانستم اما از ترس حفظه گور و بهیت قیامت و درشتی ملک الموت میگفتم که در آن تنگ محال  
من چگونه خواهد بود و بعد از آن فرمان شد که چون ازین اترسیدی باز گرد که از آن ترس ایمن  
گردانیدم و ترا بیا مریدم انگاه فرمود که وقتی در سیوستان برابر خواجه عثمان هارونی روح  
مسا فرمودم در مقامی هومنه بود در آن هومنه درویشی شیخ صدر الدین محمد احمد سیوستانی گفتندی  
از حد مشغول و بزرگ من چند روز ملازم صحبت او بودم هر که در هومنه ایشان بیامدی موعوم  
باز نگشته در عالم غیب رفته چیرے بردست او دادی داین سخن بگفتی که این درویش را

به عار ایان یا دکنید من ایان خود در گور سلامت توانم به دو کاری کرده باشم الغرض آن بزرگوار  
 چون حکایت گور و هیبت مرگ نشیندی چنان بر خود بلرزیدی که برگ بید بلرزود و از چشم خون روان  
 شدی گویی چون چشمه آب است بعد از آن بهفت شب از روز در عالم گریه بودی اما ایستاده و در چشم  
 و بهر او داشته است که ما را از گریه نمودن او گریه کشادی که این چه مردست و این چه بزرگست  
 بعد از آن چون از آن عالم فارغ آمدی بنشینستی رده سوسه ماکروی و گفتی العیز بنان کسی را  
 که مرگ در پیش است در فی بچو ملک الموت و روزی پنج روز قیامت پیش باشد او را با خواب  
 و قرار و خنده و خوشی چه کار بود و بکار دیگر مشغول شدن چگونه خوش آید انگاه فرمود که ای  
 عزیزان اگر شما را از حال خفقان زیر خاک که اسیر مور و مارانند و محبوس در زندان خاک انداگر  
 ذره معلوم شود که بر ایشان چه حال میروند و استاده بر خود بگذاختی و چون نک آب گردیدی انگاه  
 فرمود که عزیزان وقتی دعا گو در لهره بزرگی را دید از حد مشغول برابر او در گورستانی بودم  
 و او صاحب کشف بود و نزدیک گوری من و آن بزرگ نشسته بودم که مرده آن گور را عذاب  
 میکردند اما عذاب بی تحت آن بزرگ چون معاینه دید نفره نزد میفتاد و چون بدیدم جان داده بود و غمت  
 شد که بر خود چون نک بگذاخت آب شد و ناپیدا گشت از خوینکه در آن بزرگ دیدم وقتی در پیچ  
 آفریده ندیده بودم و نشنیده بهیم انگاه فرمود و انچنان بخود فرو شدم که هر روز بر خود میکند ارم  
 از هیبت گور باشد بعد از سی سال سخن گفته ام و این حکایت کرده ام پس اے عزیزان این  
 مقدار که مردم بکسی مشغول گرد و پس در کار خود چرا بناسد زیرا چه همه مقدار که مردم بخلق مشغول  
 گرد و از خلای عز و جل بازمی ماند پس باز میگردند و بنال زاده و راحله مشغول گردید که ما همه  
 آن پیش داریم که سلامت توانیم گذشت این گفت و دو خوا پیش داشت بر دست من داد  
 و خود برخاست و در گریه مشغول شد بعد از آن خوابه های ای بگریست پس اے درویش  
 بدان خدای که جان من اندر قبضه اوست از آن روز باز تا فایت امر و زدها گو برین است  
 و از هیبت مرگ و گور هر روز در گذارم و از ترس بر خود می ریزم و زاده را حله ندارم که بدان

توت ازان ترس بگذرم آنگاه فرمود که از گناه کبیره است در گورستان طعام و آب خور و  
 بهوای نفس یعنی عهده او قصد پس اوست ملعون و منافق آنگاه ملائیم این معنی حکایت فرمود  
 که در روزنه امام یحیی البوالخیر زندوسی رهنشته دیده ام از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 مَنْ اَكَلَ فِي الْقَبْرِ طَعَامًا اَوْ شَرَبَ اَوْ قَوْلًا لَوْ اَنَّكَ تَعْلَمُ وَ تَنَافِقُ يَنْبَغِي لَكَ فِيهِ حُكْمٌ وَ تَعْلَمُ  
 پس او ملعون و منافق است بعد ازان بعد رین محل حکایت فرمود که وقتی خواجه حسن لاهیجی  
 رح در گورستان میگذشت طایفه مسلمانان را بدید که در گورستان بطعام و شراب مشغول  
 بودند نزد یک ایشان شد و گفت ای خواجه گمان شما منافقانند یا مسلمانان این سخن ایشان  
 را دشوار نمود و خواستند تا بدین خواجه فرمود من بهر آن میگویم که حضرت رسالت پناه  
 صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید هر که در گورستان طعام و شراب خورد و منافق باشد زیر پاچه این مقام  
 هیت و عبرت است که معاینه میکنند و بعضی بهتر از شما درین خاک خفته اند و اسیر مور و مار و در زندان  
 مجسم مانده و گوشت و پوست ریزنده و جمال ایشان با خاک یکی شده شما بردست خود و آنچه ان  
 عزیزان را بنجا سپردید شما را چگونه دل میشود که اینجا طعام و آب بنجورید و لعل و لعب مشغول  
 میشوید چون خدمت خواجه این معنی بر ایشان بگفت علی الفور جوانان ثابت شدند که باز  
 اگر دیکم شما به بخشید بجهت خدمت خواجه بعد رین محل حکایت دیگر فرمود که در ریاحین نبشته دیده ام  
 که وقتی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بر قومی گذشت که در خنده و لهو و لعب  
 مشغولند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم با ستاد و سلام گفت ایشان در حال  
 سجا هستند هر همه روی بر زمین آورده اند چون بندگان دست پیش آورده با ستاد و ندگی  
 که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم را بود برنج حلم فرمود که ای برادران شما از  
 مرگ همین شدید هر همه با اتفاق گفتند که خیر یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پس فرمود  
 چگونه در خنده و لهو و لعب و جزان غافل و از مشغول گشته اید نصیحت حضرت رسالت پناه  
 صلی الله علیه و آله و سلم چنان و در ایشان اثر کرد که پیش کشی آن طایفه را در خنده ندید

النگاه خدمت خواجہ فرمود که مشایخ طبقات و اولیاء صفات طریقت و ایمان دین خواجگان معرفت  
که از جمله دنیا و پانچہ در دنیا است تہتر کر دند سبب آنکہ چندین عقاب ہیبت و حیرت پیش میدیند  
النگاه فرمود کہ در مرتبہ سویم کہ آنرا نیز اہل سلوک گناہ کبیرہ می نویسند آنست کہ بیچ گناہ بزرگ تر  
از آن نیست کہ برادر مسلمانی را بی موجب بیازارد چنانچہ در نقض کلام اللہ مسطور است کہ فرمان میشود  
وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ بغير ما كُتِبَ لَهُمْ يَحْتَسِبُ اللَّهُ أَنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَهُمْ إِنَّمَا يَتَّبِعُونَ مَا يَشَاءُونَ  
برادر سلمان از گناہ کبیرہ در بخش رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در بخش خدای عزوجل است  
بعد از آن خدمت خواجہ حکایت فرمود در وقتی ملکی بظلم و تعدی دست دراز کرد و بندگان خدایت  
و جبر ہلاک میکرد و در عذاب میداشت بعد از آن بعد مدتی بہمان ملک ظالم را پیش در مسجد کنگری  
در بغداد استاد دیدیم وی سروریش پراگندہ و در خاک کی شدہ و از آن غافل قاعدہ تمام گشتہ  
و خاکستر بر اندام انداختہ و خراب و منقہش گشتہ است شخصہ او را شناخت پرسید کہ تو بہمان ملکی کہ در کتہ  
بر خلق ظلم و تعدی میکردی شرمندہ شدہ گفت کہ تو مرا از کجا شناختی و چہ دانی گفت ترا آن روز بان  
نعمت و دولت دیدہ ام استادہ بر خلق خدای نمی بخشیدی دست ظلم و تعدی دراز کرد و چہ  
گفت آری در آنوقت بندگان خدائی را بہوجبی می رنجانیدم و تم بر ایشان میکردم لاجرم ہلای  
خود و یرم بعد از آن خدمت خواجہ حکایت فرمود کہ وقتی در بغداد بودم خدمت خواجہ در کنارہ جلوس  
ہجومہ دیدم در آن ہجومہ بزرگی مسکن داشت چون سرداران ہجومہ کہ دم سلام گفتیم جواب  
سلام باشارہ باز داد و ہم باشارہ فرمود کہ بنشین زمانی نشستیم روی سوی من کرد و گفت  
ای درویش قریب پنجاہ سال باشد کہ از خلق عدالت گرفتہ ام و اینجا مسکن ساختم ام چنانچہ شمایان  
مسافرت می کنید مرا نیز در عالم ہمین نوع مسافرت بودی و شرعی رسیدم بزرگی از دنیا داران  
دیدم استادہ از براسہ دوستہ طلق خدایا در بخش میداشت و در آن غلو میکردن و در  
بیچ نگفتم و باز نا شتم و دیدہ و نا دیدہ می کردم و میگند شتم با تہ غیب آواز داد کہ اسے  
درویش چہ شدی اگر براسے حق بآن دنیا دار میگفتی کہ از حق ہر سس و با خلق زیادتیا کنی

سخن تو از آن ظلم بازماندی اما بر سیدی از آن دنیا دار که لطفی میکند از آن باز خواهد ماند از آن  
روز باز که او از غیب شنیدم از غایت شرمندگی سالها برآمد که درین صومعه مسکن ساخته ام و با  
خویش ازین مقام بیرون نیامده ام و درین اندیشه فرو شده ام اگر فردای قیامت ازین  
مسکنه پرسند جواب چه گویم پس ای درویش از آن تاج با زخم بر زبان زاندم که پیش طایفه نرو  
که چیزی بنیم تا بدان فعل مقرون نگردم که فردای قیامت بگویند یا گواهی بده بعد از آن چون نماز شام  
شد یک کاس آشام و دو نان جوین و یک کوزه آب از هوا پیدا شد این بزرگ و دعا گو کجا انتظار کرد  
چون روان شد و در سبب از زیر مشلا بیرون آورد بدعا گو و دعا گو روی بر زمین آورد و باز  
گشت از آن به لفظ مبارک را نکه مرتبه چهارم و رسول است که یکی از آن که کبیره همین است که چون مردم  
نام خدای عز و جل بشنود و یا از کلام الله بخواند پس باید که دل نرم شود و از هیبت خدای تعالی  
استحقاق و ادراک زیاده نشود و اگر عباداً بالله دشیندن ذکر خدا تعالی و خواندن کلام الله و لهما  
شنودگان نرم نگردد و استحقاق و ادراک زیاده نشود بلکه در خنده و لهو و لعب مشغول شود پس یکی  
از آن که کبیره همین است چنانچه در کلام الله مسطور است و فرمان میشود اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا  
ذُكِرَ لِلَّهِ وَرَجُلٌ مِنْهُمْ قَالُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ فَاذْكُرُوا اللَّهَ عَظِيمًا يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَىٰ رُبَّمَا تَتَذَكَّرُونَ امام زاهد و تفسیر خود  
مینویسد که معنی این آیه چنان باشد که مومن بحقیقت آن کسانی اند که چون نام خدا تعالی بشنوند و استحقاق  
در ایمان ایشان زیاده گردد ایشان مناستد پس ذکر خدا تعالی بشنود و بخواند کلام الله هر که بخندید  
پس بحقیقت بداند که او از منافقانست آنکه همدین محل فرمود که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله  
و سلم بر جمعی گذشت آن طایفه را و دید ذکر خدا تعالی میکنند مگر در خنده و لهو مشغولند و هیچ از ذکر و خواندن  
و لهای ایشان نرم نمی شد پس رسول الله صلی الله علیه و آله سلم با ستاد و گفت وَهُوَ طَائِفَةٌ ثَابِتٌ مِنْكُمْ  
یعنی این طایفه سویم منافقانند که در شنیدن کلام الله هیچ دل ایشان نرم نگردد و آنکه حکایت  
فرمود که خواجہ ابراهیم خواص روح بر جاعلی گذشت ایشان از ذکر آن بودند نشسته ذکر میگفتند  
همین که خواجہ ابراهیم نام خدا صی و جل شنید چنان ذوق همدی پیدا شد که خواجہ ابراهیم

در رقص شد هفت شبانروز در رقص بهوش بودی که خبر از خود نداشتی هر بار که بهوش باز آمدی نام  
خدا می بر زبان راندی باز در عالم بهوشی مستغرق شدی همین هفت شبانروز برین منوال  
بودی و چون بهوش باز آمد تجدید وضو کردی و دو گانه نماز بگذارد و سر بسجده نهاد و باز گفت یا الله  
سر بر نکر و جان داد انگاه خواجه چشم پر آب کرد و این بیت بر لفظ مبارک راند

عاشق بهوای دوست بهوش بود	و از یاد محبت خویش مد بهوش بود
فردا که بمش خلق حیران باشند	نام تو در دهن سینه و گوشش بود

بعد از آن خواجه حکایت فرمود که وقتی در خانقاه خواجه یوسف چشتی رح چند نفر درویش صاحب جمال  
و نفعت در وایره حاضر بودند و عالمگیر حاضر بود و این بیت گویندگان می گفتند چنان در و عالمگیر  
بدان درویشان در گرفت که هفت شبانروز مد بهوش بودند که خبر آن نداشتند و در رقص بودند  
هر بار که گویندگان می خواستند بتی دیگر بگویند همین بیت میگویندیم از میان آن درویشان  
دو نفر چنان بیخبر شدند که در زمین افتادند فرقه برقرار ماند آن درویشان از میان ناپید شدند  
چون خواجه این خواب تمام کرد و خلق باز گشت خواجه در تلاوت مشغول شد الحمد لله علی ذلک  
مجلس پنجم روز دوشنبه دولت پابوس حاصل شد شیخ جلال و شیخ علی سبزی و شیخ محمد و چشتی  
و بزرگان دیگر خدمت حاضر بودند سخن درین بود که نگرستین پنج چیز یکی از عبادت است در  
مذهب اهل سلوک بعد از آن بر لفظ مبارک راند که آن پنج چیز اول آنست که نگرستین در روی  
مادر و پدر فرزندان یکی از عبادت است زیرا چه در خبرست از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هرگز نکر  
در روی مادر و پدر بدوستی خدای تعالی بنگر و جی پذیرفته در نامه اعمال او بنویسند و هر زمانیکه بزرگ  
در پای مادر و پدر بوسه زند حق تعالی ثواب عبادت هزار سال در نامه اعمال او بنویسند و در ایام عز  
بعد از آن همدین محل بر لفظ مبارک راند و قتی جوانی ناه گاری و فساد کاری از جهان نقل کرد  
او را در خواب دیدند که میان حاجیان می خرامد خلق را تعجب پیدا شد پرسیدند که این دولت از کجایانی  
که هیچ عمل نیکو نکرده می گفت آری همچنان است اما مادری زایل داشتیم آن زمانکه از خانه بیرون

آمدی سرور پای ماورمی آورد و ماور و عاگردی خدای تعالی ترا بیا مرز و دوا ب ج روزی کند  
حق تعالی دعا می مادر مستجاب کرد و مرا بیا مرزید و میان حاجیان در پشت بجز امیدم بعد از ان هم  
ملاکیم این معنی حکایت کرد که وقتی خوابه بایزید را پرسیدند که این دولت از کجا یافتی فرمود که وقتی که  
کو دک بودم هفت ساله بمجد میرقم پیش اوستا و قرآن میخواندم درین آیه که فرمان میشود و ابوالنیز  
افسانا از اوستا و معنی این آیه پرسیدم گفت درین آیه فرمان میشود که خدمت او رو پدر بواجی کنی چنانچه  
خدمت من کردی و رو گذار شما ام یهن که از اوستا و این بشنیدم تحت لبستم پیش مادر آمدم سرور پای  
ماور آورد که ای مادر من امروز چنین شنیدم که خدای تعالی چنین فرماید از خدا تعالی بخواه تا چنانچه  
حق است ترا خدمت کنم چون این عرض داشت پیش او رو پدر کردم دلش بر من مسکین بسوخت  
و گانه نماز بگذارد و دوست من گرفت در وی سوی قبله کرد و مرا بخدا سپرد این دولت از ان  
یا فتم که دعا می مادر بود و یکم آنکه وقتی شبی از شبهای زمستان مادر من نیم شب آب طلبیده کوزه پر آب  
برگرفت دست نهاد و مادر در خواب بر رفت من بیدار نکردم چنانچه آخر شب بیدار گشت مرا با کوزه  
استاده و دید آن زمان که کوزه آب از من لبستد از غایت سر پا پوست کف دست من با کوزه برآمد سر و  
شده بود شفقتی که در او دست سرم را در کنار گرفت و بوسه داد و گفت ای جان ماور بنج بروی و  
و عاگرد که خدای تعالی ترا بیا مرز و حق تعالی دعا می مادر مستجاب کرد و این همه دولت از دعا و  
یا فتم بعد از ان فرمود که مرتبه دوم آنست که نگرستین در مصحف کی از عبادت سست زیرا چه در شرح  
او بیا نبشته دیده ام هر که در کلام اللہ نظر کند و یا بخواند خدا تعالی بفرماید تا دوا ب ج و رنامه اعمال  
او بنویسند کی ثواب بخواندن قرآن و کی ثواب نگرستین و هر حرفیکه در کلام اللہ باشد حق تقاسم بفرماید  
تا بعد و هر حرفی ده نیکی در نامه اعمال او بنویسند و ده بدی پاک گردانند بعد از ان دعا گوئد التماس  
کرد که مصحف در لشکر و جایی که بسفر روند برابر توان برویانه فرمود و اول اسلام چندان آشکارا بنویسند  
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در سفر مصحف برابر یعنی بروی و گفتی که داند چیرے خطائے  
شود و مصحف بر دست کفرا فند اما در آنچه اسلام وقتی که آشکارا شد مصحف را برابر بروی بعد از ان



هم ورین محل فرمود که سلطان محمود غزنوی امانا را الله بر بانه را بعد وفات بخواب دیدند پرسیدند  
 که خدای تعالی با تو چه کرد گفت شبی از شبهای من در خانه یکی مهمان بودم در طاقی مصحف بود  
 با خود گفتم که مصحف اینجا است من چگونه جسم باز گفتم که مصحف را ازین موضع بیرون فرستم  
 باز در خاطر گذشت که برای آسایش خویش مصحف را چگونه بیرون فرستم چون وقت نقل رسید  
 نقل کردم مرا هم بدان مصحف بخشیدند بعد از آن بر لفظ مبارک را ندیدم که در مصحف نگردیدم خدا ایتنا  
 روشنائی چشم او زیاده شود هیچ گوی آن چشم بدو دنیا بدو فیضی نپذیرد انگاه بدرین محل حکایت  
 فرمود که وقتی بزرگی بر سجاده نشسته بود مصحف پیش بود تا بنیائی بیاد دروسه بر زمین آورد و التماس  
 نمود که چندین تدایمی کردم این چشمه اس من نیکو نشدند اکنون بر شما آمده ام تا این چشمه های  
 من نیکو شوند فاتحه درخواست دارم آن بزرگ مستقبل قبله شده فاتحه خواند و مصحف که در پیش  
 داشت بر دست گرفت و بر هر دو چشم او مالید چشم او چون چرخ روشن گشت بعد از آن فرمود  
 که در جامع الحکایت نبشته دیده ام که در روزگار پیشین جوانی فاسق بود که از فسق او مسلمانان  
 را نفرت گرفته بود هر چند که او را مانعی شدن نمی شنیدند الغرض چون نقل کرد او را در خواب دیدند  
 که تاجی بر سر او و حاجی در کرسی و خرقه در بر پوشیده فرشتگان را فرمان شده است تا در شبست  
 بر اندازوی پرسیدند که تو مرد فاسق بودی این دولت از کجایا فتنی فرمود که در دنیا یک خیرات  
 در وجود من آمده است و این آن بود که جای که مصحف را بدیدی بر خست من آن جا در خدمت  
 استاده شدی و با حرمت تمام در وی نظر میکردی حق تعالی جمله گناهان مرا باین یک چیز عفو  
 کرد و مرا در کار مصحف کرد و بیا مرزید و این درجه روزی کرد و بعد از آن بر لفظ مبارک را ندیدم که  
 مرتبه آنست اگر کسی در روی علما بنگرد حق تعالی فرشته بدان نظر بیا فرنیذ تا روز قیامت آن  
 فرشته مرا و آمرزش میجوهد از خدای عز و جل بعد از آن فرمود هر که دوستی علما و مشایخ و ذول  
 بود خدا ایتنا بی هزار ساله عبادت و زانما اعمال او نمیشن فرماید و اگر درین میان بمیرد  
 حق تعالی درجه او چون درجه علما گرداند و مقام او علیین باشد انگاه فرمود که در فقاوی

طیبری نبشته دیده ام از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هر که در روی علما بسیار بنگرد با ایشان برود و بیایا  
و تا هفت روز ایشان را خدمت کند حق تعالی گناه او را تمام در گذارد و یکی هفت هزار ساله در نامه اعمال بپسند  
که روز بزرگه گذرانیده باشد و شب بقیام و انجکایت فرمود که مروی بود در ایام شپین هر وقتیکه علما را یا شباغ  
را بدیدی روی از ایشان بگردانیدی و از حسد ایشان نتوانستی که بمبید الغرض چون آن مرد  
تقل کرد و او را در گور فریود و در دهن هر چند که روی بجانب قبله میکردند روی از جانب قبله نگشت  
جانب دیگر میشد خلق را بجای و حیرتی پیدا شد با تفتی آواز داد که ای مسلمانان خود را و انبیا  
را چه رنج و آری این مروی بود در وینا از علما و شباغ روی بگردانیدی پس هر که از علما و  
شباغ روی بگرداند از رحمت خویش از روی باز داریم و از میان رانندگان بگردانم و فرود  
قیامت ویرا چون روی خرس برانگیرم بعد از آن فرمود که مرتبه چهارم در خانه کعبه دیدن است  
و یکی از عبادت است رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هر که در خانه کعبه زاو با الله شرف و  
تقیماً دیده برود یکی از عبادت باشد هر که جانب خانه کعبه زاو با الله شرفاً و تقیماً بنگرد و دیگر است  
هزار ساله عبادت و ثواب حج و تمام اعمال آنکس بنویسند و او را یکی از کرامت کنند بعد از آن  
فرمود که مرتبه پنجم خدمت کردن و در روی پیر خود بگرستین یکی از عبادت است زیرا چه در مرتبه این  
نبشته دیده ام که خدمت شیخ عثمان با رونی رخ فرماید هر که یک روز پیر خود را خدمت کند چنانچه  
حق خدمت حق تعالی او را در هشت هزار کوشک نیک و اندر و آید بدو در هر کوشک حور است  
کند و فرمای قیامت بحساب در هشت بر دوازده هزار ساله عبادت و تمام اعمال او بنویسند بعد از آن  
فرمود که میرا باید که هر چه از زبان پیر خود بشنود گوش دوش دی بران متعلق بود و هر نازی  
دو او را و و جز آن که خدمت پیر فرماید بجز در رساند و متواتر خدمت پیر حاضر باشد و خدمت  
کند و اگر متواتر نشود و کوشش نماید بعد از آن همدین محل حکایت فرمود که وقتی زاهدی بود  
و صد سال مرخصه ایراعه و قبل عبادت کرده بود و روز بزرگه گذرانیدی و شب بقیام میچسبستی  
و لحظه از طاعت خالی نبود و هر که بروی بیامدی پند نصیحت کردی و برآیندگان رونندگان

گفتی که در کلام الله مجید فرمان میشود و قوله تعالی **لَا تَخْلُقْتُ الْجَنَّ وَالنَّاسَ إِلَّا بِعَمْدٍ** یعنی ای  
 بندگان خدای تعالی ما را و شما را بیا فرید برای عبادت نه از برای خوردن و آشامیدن  
 و غافل بودن در کار عبادت پس ای مسلمانان ما را واجب است که در هیچ کاری دست  
 تنزیم کرد و طاعت و عبادت خدای تعالی الفرض چون این را به نقل کرد و او را در خواب دید  
 از وی سوال کردند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت بیا مرزید گفتند بکدام عمل فرمود چندین عمل کرد  
 روز و شب خود را بیدار داشتیم و هیچ وقت خود را آسائش ندادیم انجیل اعمال محبوب نبود الا  
 سبب آمرزش من از خدمت کردن پر خود فرمان آمد چون تو در خدمت کردن پیر تقصیر کردی  
 بخشیدم بعد از آن خواجہ ادام الله تقواه فرمود چشم پر آب کرد که فردای قیامت استاده  
 صدقا و لیا و مشایخ و صدقیا را به حوث گردانند کلیمها برودش ایشان بود چنانچه در هر گلی صد  
 ریشہ بود پس در آیند مریدان و فرزندان ایشان در آن ریشہ بار کلیم در آورند و هر یکی  
 ریشہ بگیرد استاده شود چون خلق از حشر قیامت فارغ شوند حق تعالی ایشان را قوت بخشد  
 که نزدیک پل صراط بر فور برسد آن کلیم را آن در ایشان در میدان برگیرند از راهی هزار سال  
 و آن عقاب قیامت بگذرانند خود را بر در پشت استاده بیا بند زهره باشد که سختی برسد چون است  
 خواجہ این فواید تمام کرد و در تلاوت مشغول شد خلق و دعا گو باز گشت الحمد لله علی ذلک مجلس ششم  
 رو پنجشنبه دولت پایبوس حاصل شد سخن در قدرت خدای عز و جل افتاده بوشیخ بران بدین  
 چشتی و شیخ محمد صفائی و درویشان دیگر در مسجد جات بغداد در خدمت خواجہ حاضر بودند بقر  
 مبارک را ندیدیم چنانچه است که خدای تعالی العلم و قدرت خود در عالم آفریده است اگر مردم در آن  
 فرو شود در ساعت از دست برو و دیوانه گرد و بعد از آن فرمود که وقتی حضرت رسالت پناه  
 صلی الله علیه و آله و سلم آرزوی دیدن اصحاب کف کرد و فرمان آمد که با حکم کردیم تو در دنیا  
 ایشان را نه بینی مگر در آخرت اما اگر خواهی ایشان را در دین تو در آیم بعد از آن فرمود که این  
 کلیم را با آن جهان ببر در غار اصحاب کف فرو و آوردی را آن بر اصحاب کف سلام کردند

حق تعالی ایشان را زنده گردانید جواب سلام باز داد و بعد از آن یاران دین رسول الله  
صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان عرض کردند و ایشان قبول کردند و انگاه خواجہ این حکایت  
فرمود کہ چه چیز است کہ در قدرت خدای تعالی نیست اما مرد بید کہ در فرمانهای او تقصیر نکند  
تا هر چه خواهد آن شود و انگاه خواجہ ششم پیر آب کرد و فرمود کہ وقتی بخدمت خواجہ خود شیخ  
عثمان بارونی رح حاضر بودم و جماعت در ویشان نشسته بودند حکایت از مجاہدہ متقدمان  
و فوائد ایشان می گفتند درین میان پیری سختی ضعیف و نحیف عساکر دست گرفته بیا در سلام  
کرد و جواب سلام گفت شیخ عثمان بارونی بر خاست بایشان تمام در پہلوی خود جا داد و آن پیر  
آغاز کرد و امر و زسی سال بست پسری از من جدا مانده است از و فراق او عالم بدین جای  
رسیده است و از حال حیات و ممات او خبر ندارم خدمت خواجہ آمد دام فائحه و اخلاص خواست  
دارم برای آمدن پسر و سلامتی او باین کہ شیخ عثمان بارونی رح این سخن بشنیدند و ملاحظه  
کرد و میری بود چون سربتا و در روی اسبوی حاضران کرد کہ فائحه و اخلاص بخوانیم براسے  
آمدن پسر این پیر جدا مانده را همین کہ خود و در ویشان فائحه و اخلاص تمام کردند و فرمود که ای  
برو بعد یک لحظه پسر خود را بر بیا ری چون پیر از زبان مبارک سخن بشنید روی بر زمین آورد  
باز گشت بنور و در میان راه بود کہ آئینہ بیا مد و دست پیر گرفت گفت مبارک باد کہ پسر تو آمد  
پیر را خاطر خوش آمد و فرمان پیر و پسر بچا شدند و ملاقات کردند پیر را چشم ضعیف شده بود روشن گشت پای پس آن  
باز گشت پسر را خدمت خواجہ آورد پای بوس کنند و خواجہ آن پسر را پیش خود طلبید پسر کجا بوی گفت بر نیاید یا بوی  
دیوان در زنجیر بند کرده بودند و در ہدیان مقام نشسته بودم و در ویشی ہم بر مشابہت مخدوم  
گوئی کہ آن در ویشی خدمت مخدوم مست و آمده و در زنجیر دست و راز کرد و گردن من بزرگ گرفت  
و مرا نزد یک خود بایستایند فرمود پاسے خود بر پای من ننم بر حکم اشارہ آن در ویش بچنان  
کردم فرمود کہ چشم پیش کن چون چشم پیش کردم خود را بر و در خود ایستاد و دیدم ہمین کہ این سخن  
گفت دخواست کہ سخن دیگر گوید شیخ الاسلام انگشت مبارک در دندان گرفت کہ گوے آن پیر

بدوید سرور قدم نواچه آور که اینک مردان خدای با این قدرت خود را پوشیده دارند انگاه  
 فرمود که اینهمه قدرت خدای است عزوجل بعد از آن هم درین محل فرمود که در روایتی که بولاجبا  
 آورده است رضی الله عنه در آفرینش قدرت خدای عزوجل فرشته آمده است بدان هیبت و بزرگی  
 که خدای داد پس نام آن فرشته با بیل است الفرض آن فرشته دو دست و راز کرده است  
 یکی سوی مغرب و دیگری سوی مشرق و تسبیح میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و آن فرشته  
 موکل است بر دشتانی روز بدان دست نگاه میدارد و دستیکه بسوی مغرب است تاریکی شب  
 بدان دست نگاه میدارد و اگر آن فرشته رشتانی را از دست بگذارد و همه عالم روشن گردد  
 و هرگز شب نیاید و اگر تاریکی را از دست بگذارد و همه عالم آسمان و زمین تاریک گردد و هرگز روز  
 نگردد و دلوئی خلق آلوده اند و خطما سپید و سیاه اند و روی نبشته اند آدمی بیند گاهی بغیر از  
 گاهی نقصان کند چون بغیر از دشتانی روز زیاد گردد و چون نقصان کند تاریکی شب  
 زیاد گردد و این نجاست که گاهی روز و راز بود و گاهی تاریکی شب کوتاه گردد و نواچه این نواچه  
 تمام کرد چشم پر آب کرد و ای بگریست و در عالم سکر بود فرمود که درین راه مردان خدای  
 باشند هر محاله که در عالم میگذرد و هر محالی که ازان قدرت میباشد پیش نظر ایشان آن چیز با محاله  
 است و می بیند و پیش بنندگان خدای عزوجل آن محاله باز میگوید بعد از آن هم درین محل  
 فرمود فرشته دیگر آفریده است بدان بزرگی و هیبت که یک دست در آسمان است با و در ابدان دست  
 نگاه میدارد و آن دست که جانب زمین است آبا بدان دست نگاه میدارد و اگر آن فرشته  
 ازان دست آبا بگذارد و همه عالم غرق شوند و اگر از دست با و بگذارد و همه عالم زیر و زبر گردد  
 بعد از آن هم درین محل فرمود که حق سبحانه و تعالی کوه قساف را بیا فریده است بزرگی آن بگرد  
 همه و نیست و این دنیا و جمل چیزها در میان آن گوه است که همی تابد چنانکه در کلام الله فرمان  
 میشود و القرآن المجید پس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این را تفسیر کرد و فرمود که  
 حق سبحانه و تعالی فرشته دیگر آفریده است که بالاس آن کوه نشسته است تسبیح او همین است

که میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و نام آن فرشته قزما یس است و بدان کوه موکل است او گاهی  
دست میکشاید و گاهی می بندد و گرگامی زمین بر دست اوست هرگاه بسبب خدای تعالی خواهد که  
بر زمین تنگی پیدا گردد و آن فرشته را فرمان میشود تا رگ زمین در کشد چون رگها فراهم آید آبها چشمه ها  
خشک شود نبات بر نیاید و چون خواهد که فراخی در زمین فرستد آن فرشته را فرمان میشود تا رگ  
زمین بکشد و چون خواهد که خلق را تیرساند و قدرت خود بنماید آن فرشته را فرمان میدهد تا رگ  
زمین بجنش آورد و از آنرا زلزله گویند پس زمین بجنبد تا آن زمان که فرمان شود و بعد از آن هدرین محل  
فرمود که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان بارونی رحمه الله و از شیخ سیف الدین باختری  
که در اسرار العارفین نبشته دیده ام که خدای تعالی آن کوه را چهل جهان جز این جهان چهارچند  
بیا فرمیده است و هر جهانی از آن چهار صد قسمت است و هفتصدی چهار چندان و بیست و نهمین  
چهل جهان که از پس آن کوه است هیچ خلقت نیست و هرگز شب نشود و تاریکی نباشد مگر که از دست  
وزمین آن از زرتست و ساکنان آن همه فرشتگانند پس آن چهل جهان نه آدم و ناند و نه بلعش  
بهشت و نه دوزخ از آن روز باز که ایشانرا خدای تعالی آفریده است آن فرشتگان هر همه میگویند  
که لا اله الا الله محمد رسول الله و پس آن چهل حجاباست و از پس آن دیگر حجابست که بزرگی  
و عظمت آن ندانند مگر خدای عز و جل بعد از آن فرمود که این کوه را بر سرگاه و نهاده اند و بزرگی  
آن گاوسی هزار سال راهست و آن گاوا بیست و ده است و حمد و ثنا میگوید و خدای عز و جل  
را و سران گاو در مشرق و دم آن در مغربست بعد از آن شیخ عثمان بارونی رحمه الله قسم رانند در  
آن روز که این حکایت از زبان شیخ نمود و وحشی شنیده ام خدمت ایشان سر در مراتبه کردند  
و در لیشی بخدمت ایشان حاضر بود هر دو از درون آن فرقه ناپیدا شدند بهان زمان باز و عالم  
موجود پیدا آمدن آن در لیش سوگند خورد که من و شیخ نمود و وحشی هم هر دو زدی که آن کوه بوی که  
و چهل جهان که خواجه فواید میفرمود در غیب بود معاینه میکردیم که ذره تجاوز نمود این مکان شغفه  
سبب آن بود که در من شکلی پیدا شده بود و ایشان در وقت حکایت آنرا معاینه میکرد و

آنکه شیخ الاسلام خواجہ معین الحق والدین ادام اللہ تقواہ فرمود که در ویش راقوت باطن بچشمین  
میاید که هر ششونده که در حکایت اولیا نقص دارد و از ابد و معاینه کند قوت کرامت او را از کم و زیاد  
آنکه هم درین محل فرمود حکایت <sup>احادیث</sup> خود که وقتی دعا گو جانب سمرقند مسافر بود و نزدیک محلت امام  
الوالایت سمرقندی بزرگی مسجد بنا کرده بود و دانشمندی ایستاده میگفت که عذاب بدین سمت بلید  
که سمت کعبه اینجا است دعا گو آنجا است و بود گفت که این طرف نیست آن طرف است که دعا گو میگید  
هر چند که دعا گو گفت و نشنید دعا گو بر و گفت کرد و گردن دانشمند بگرفتیم بدان سمتی که میگوید  
کعبه است یا نه چون آن دانشمند بدین معاینه کرد خانه کعبه را هم بدان سمت بدید که دعا گو می گفت  
بعد از آن بعد ازین محل فرمود و این حکایت کرد که حق سبحانه و تعالی ماری را بیا فرید و در آن روز  
که دوزخ را بیا فرید فرماد که ای ماری تو میدیم نگاهدار ما را گفت فرما بدارم ندانم که در آن باز کن آن مار  
و در آن باز کرد و حق تعالی فرشتگان را فرماد و دوزخ را گرفتند و در آن آن مار بر نهادند پس فرغانه مار و در آن  
و در آن برست کنون دوزخ و در آن آن ماست در زیر پنجم زمین پس اگر دوزخ در دمان ربنوی جمله عالم بسوختی بپا  
شدی بعد از آن بلفظ مبارک زانکه چون روز قیامت بیاید حق سبحانه و تعالی فرشتگان را فراوان  
و دوتا و دوزخ را از دمان مار بیرون آرند و دوزخ را هزار سلسله باشد و در هر سلسله هزار فرشته  
آویزند و هر فرشته را بزرگی چنان بود که حق سبحانه و تعالی اگر فرمان دهد جمله آفریدگان را  
یکباره انداخته و دوزخ را بتابند چون یکدمی بزنند جمله مشر قیامت پر و دگر و آنکه خواهی این  
نویاید تمام کرد و فرمود هر که خواهد از عقاب آن روز این بود پس او طاعتی بکند که نزدیک آن  
مبتراز هیچ طاعتی نیست که کند این دعا گو عرض داشت کرد که آن طاعت کدام است فرمود در  
ماندگان را فریاد رسیدن و حاجت بیا رگان را روا کردن و گرسنگان را سیر کردن و این که هیچ  
عملی بهتر ازین عمل نزدیک خداست تعالی نیست همین که خواهی این فواید تمام کرد و خلق و  
دعا گو باز گشت الحمد لله علی و کذا مجلس مغنم روز چهارشنبه دولت پاریس میسر گشت چند  
که باری از خانه کعبه زاد با اللہ شرف و توفیقها آمده بود و سخن در فائده افتاده بود و بلفظ مبارک

که در آثار مشایخ طبقات نبشته و دیده ام که فاتحه را از برای برآمدن حاجات بسیار باید خوانند  
 و خبرست از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر کراہی و یا کاری مشکل پیش آید فاتحہ لک کتاب  
 برین طریق بخوانند ہم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ یعنی ہم رحیم را و نام الحمد ادا حال کند وقت آید  
 سه بار آمین بگوید حق سبحانہ و تعالی آن ہم را بکفایت رساند بعد از آن ہم درین محل فرمود  
 کہ وقتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نشستہ بودند یا راں گرد حضرت رسالت پناه  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بودند بر لفظ مبارک را ند کہ حق سبحانہ و تعالی بجای من بسیار کرامت  
 ارزانی داشت چنانکہ پیش از من پہنچ پیبری بنو و انکاء فرمود کہ من نشستہ بودم کہ ہست  
 جبریل ۴ م یاد گفت یا محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمان میشود و یک تو کتابی فرستادہ ام  
 و در آن کتاب سورتی فرستادہ ام اگر آن سورت در توبت بودی بیکس از امت موسی ۴ م  
 جو دو نگشتہ و اگر این سوره در انجیل بودی بیکس از امت عیسی ترسانندی و اگر این سوره  
 در زبور بودی بیکس از امت داؤد و من نگشتی و این سوره در فرقان از ان فرستادم تا برکت  
 این سوره امتان تو از خدا می تقالی مظفر باشد تا روز قیامت از عذاب و دوزخ و ہول آن بہتر  
 از برکت خواندن و مطالعہ کردن این سوره ای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدان خدا سے کہ ترا  
 برستی بخلق فرستادہ اگر در یا اسے روسے زمین مداوگر و درختان عالم قلم گردند و ہفت  
 آسمان و ہفت زمین کاغذ گرد و از ابداء عالم تا القراض فضل این سوره نبشتہ نشود و بعد از ان  
 خواجہ اوام اللہ بقارہ بر لفظ مبارک را ند کہ سوره فاتحہ جلد و در و بار او بیمار یا راشفاست  
 ہر بیماری کہ پہنچ علاج نیکو نشود و این سوره میان سنت و فریضہ نماز ادا و بالبسم اللہ چل و یکبار  
 بخواند و بروی بدد حق تعالی اور اشفا بدہد و صحت بخشد از برکت این سوره بعد از ان ہدین  
 محل فرمود کہ در حدیث است قال البنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الفاتحہ شفاء کل دار یعنی سوره  
 فاتحہ شفاست مرہر و در و بار بعد از ان ہدین معنی فرمود وقتی ہارون رشید نور اللہ رفدہ  
 از حمتی معص بود مدت دو سال بیشتر بود چون از علاج درماند وزیر را بخدمت خواند فیصل



عیاض روح فرستاد که از دست زحمت من بجان رسیده ام و هر علاجی که کردم مرا صحت نداشت و افزون  
چون وقت درآمده بود و خواهی فاضل عیاض روح بر فور برخاست بخدمت بازون رشید بیا و دست  
مبارک خود بر بارون رشید فرو آورد و سوره فاتحه پهل و یکبار بخواند بروی بدید هنوز نیکو نماند  
بود که از آن زحمت صحت یافت آنگاه همد رین محل فرمود که دست امیر المؤمنین علی رضی بر سر  
بیماری رسید فاتحه بخواند بدید و زان صحت یافت مردی دیگر بعبادت او آمده بود پرسید  
که چگونه شما را صحت شد گفت امیر المؤمنین علی رضی بیا ندیدیم سوره فاتحه خواند مرا صحت شد  
هنوز این سخن نگفته بود آن مرد را زحمت شد و همد ران زحمت برد و از سبب بد اعتقاد می و  
بود که مردم را هر کار که بایشان صدق می باید و عقیده نیک می باید اگر دست بی فاتحه فرو آورد به صحت شود خاصه سوره فاتحه  
که جنگلی در دها را شفاست بعد از آن بر لفظ مبارک راند که تلقیه آمده است که خدا تعالی همه سوره را یک نام خواند و سوره  
فاتحه را هفت نام خواند اول فاتحه الکتاب دوم تسبیح الثانی سویم ام الکتاب چهارم ام القرآن پنجم سوره مغفرت  
ششم سوره رحمت هفتم سوره الشانیه و همد رین سوره هفت حرف نیست و نماند بهت اول حرف ث زیر ا چا و کل  
حروف ثبوست خواننده الحمد را با ثبوت کاری نیست دویم حرف جیم نیست که جیم از جنم است خواننده الحمد را  
با جنم کاری نیست سویم حرف ز می نیست که ذی از قوم است خواننده الحمد را با قوم کاری نیست چهارم ش نیست که ش از  
شقاوت است خواننده الحمد را با شقاوت کاری نیست پنجم حرف ن نماند بهت که ن از ظلمت است خواننده الحمد را با  
تاریکی کاری نیست ششم فاء نیست که فاء از فراوان است خواننده الحمد را با فراوان کاری  
نیست هفتم خ نیست که خ از خواری است خواننده الحمد را با خواری کاری نیست و درین  
سوره هفت آیه است امام ناصر مبنی بر این بود که درین سوره هفت آیه است و در تن هفت  
اندام آفریده اند هر ان بنده که این هفت آیت بخواند حق سبحانه و تعالی هر اندامی را از هفت  
دوین آنکاه دار و آنکاه همد رین محل فرمود که مشایخ طبقات و اهل سلوک می نویسند که حق تعالی  
درین سوره صد و بست و چهار حرف فرمود و یک لک بست و چهار هزار پنجاه و یک لک بعد از  
حرفی که درین سوره است ثواب یک لک بست و چهار هزار پنجاه و یک لک است که شادی بود

از برکت الحمد انگاه این تمثیل کرد که الحمد پنج حرف است حق تعالی پنج وقت نماز فرمود و در  
شبان روزی هران بنده که این پنج حروف را بخواند هر نقصی و نقصانی که درین پنج نماز کرده  
باشد خدای تعالی ازان بنده پذیرد انگاه فرمود که لهذا سه حرف است سه پنج قسم کنی هشت  
گرد و خدا سه تعالی هشت و در هشت بروی کشاوه گردانند و هر دری که خواهد و در روز <sup>الاول</sup>  
و ده حرف است ده را با هشت ضم کنی شترده باشد حق سبحانه و تعالی شترده هزار عالم بیا فرید است  
هران بنده که شترده حرف را بخواند بعد و هر حرفی که درین شترده هزار عالم است ثواب یاد ابرار حسن  
شش حرف است شش حرف را با شترده ضم کنی سبت و چهار باشد حق تعالی و در شب و روز  
سبت و چهار ساعت بیا فرید است هران بنده که این سبت و چهار حرف را بخواند انگاه  
همچنان بیرون آید گوئی که امروز از ما در زاده شده است الیم شش حرف است شش حرف را  
با سبت و چهار ضم کنی نسی باشد حق سبحانه و تعالی پل صراط راسی هزار ساله راه بیا فرید  
پس هران بنده که این سی حرف را بخواند از سی هزار سال راه بگذرد و چنانچه برق بگذرد  
و مالک یوم الدین دوازده حرف است دوازده را با سی ضم کنی چهل و دو باشد حق سبحانه و  
تعالی هر سالی دوازده ماه آفریده است هران بنده که این دوازده حرف را بخواند انگاه  
که درین دوازده ماه کرده باشد حق تعالی از گناه و سه در گذرد و ایک بخود هشت حرف است  
هشت با چهل و دو ضم کنی پنجاه باشد حق سبحانه و تعالی روز قیامت را که بمقابل پنجاه هزار سال  
باشد بیا اگر و پس هران بنده که این پنجاه حرف را بخواند حق تعالی بر آن بنده بخشاید عالم  
کنند که با صد لیقان خدا سه کرده باشد و ایک استین یا زده حرف است یا زده را با پنجاه  
ضم کنی شصت و یک باشد حق سبحانه و تعالی در دنیا و در آسمان شصت و یک دریا آفرید  
است هران بنده که این شصت و یک حرف را بخواند بعد و هر قطره که ازان دریا بوز آن مقدار  
نیکی در نامه اعمال او بنویسند و همان مقدار بدی از نامه اعمال و سه محو کنند اهدانا الصراط المستقیم  
نوزده حرف است نوزده را با شصت و یک ضم کنی هشتاد باشد هر که در دنیا خمر خور و همیشه تمار

تا زیاده بروی واجب آید پس هر آن بنده که این هشتاد و حرف بخواند حق سبحانه و تعالی از او  
هشتاد تا زیاده ساقط گرداند ان شاء الله تعالی علیه غفر الغصوب علیه السلام و لا الضالین آمین چهل و چهار حرف  
ست چهل و چهار را با هشتاد و هم کنی صد و بیست و چهار حرف باشد چنانچه سبحانه و تعالی عدد و بیست و چهار  
پیغام بر خلق فرستاده است هر آن بنده که این عدد و بیست و چهار هزار حرف بخواند ثواب  
صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بدو بیامزد و بعد از آن همدین محل فرمود که وقتی برابر شیخ  
عثمان باز روی رخ در سفری بودم در کناره دریا رسیدم آنجا کشتی بنودی که گذریم و ما به تعجیل  
میرفتیم خواه فرمود که چشم پیش کن چون چشم پیش کردم خود را در شیخ را در کد را و جلالت  
دیدم و ما گویا بخیرت عرض داشت که که چون گذشتیم فرمود که پنج بار فاتحه الکتاب خوانم  
پس در آب نهادم گزشتیم پس هر که فاتحه الکتاب بصدق بخواند براس حاجت و مهم را از آن  
مهم و حاجت روان شود چنانکه او بدین من باشد چون خواه این تو اید تمام کرد و مشغول شد  
خلق و دعا گو باز گشت الحمد لله علی ذلک مجلس ششم روز پنجشنبه دولت پایبوس حاصل  
شد غمزه در او را و تسبیح افتاده بود در لفظ مبارکه را اند هر که در روز و وظیفه کند باید که هر روز  
بخواند و اگر هر روز نتواند شب بخواند البته همه حال وظیفه که کرده باشد آن را بخواند بعد از آن  
در کار دیگر نهد و زیر آیه در حدیث است قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم تارک الوریعون  
یعنی ترک گیرنده در وریعون است بعد از آن همدین محل فرمود که وقتی مولا ناراضی بود  
از اسب خطا کرد و پای اسب است همین که در خانه آمدند نشید که این از کجاست باشد  
که بعد از فرض با او سوره ایس وظیفه بود در آن روز وظیفه از وی فوت شده بود آنگاه ملازم  
این کجایت فرمود که بزرگی بود از بزرگان دین خواهی عبد الله مبارک رح گفتند  
وقتی از خدمت ایشان وظیفه فوت شد همان زمان ما لغت غیب آورد داد که اسب  
عبد الله خدمت که با او کردی گمراوش شد وظیفه که بود آنرا خواندند فرمودند ایما  
و ادلیا و شایخ و مردان را که وظیفه باشند آن را می خوانند و هر چه از پیران خود



عادل حکیم نور حجة بیان بران مؤمن مطیع مذکر و اعظم و احد امین صادق تاطق صاحب کمی  
مدنی بطبی عربی انشائی قرشی مقرنی امی عزیز خلیص رؤف یتیم طیب طاهر مظهر فصیح سبب متقی  
آرام بار حق مبین اول آخر ظاهر باطن رحمة شفیع محرم امر ناجی علیم شهید قریب یتیم دلی  
عبد الله محمد کرامت الله محمد احمد و خید و خید قیام معقیق نقی رسول الملکم رسول الله کان کلیل آیه الله  
وسلم تسلیم اکثر اکثر ابرجتک یا ارحم الراحمین بعد از آن سه بار این درود بخواند اللهم صل علی محمد و علی  
الصلوة شی و ارحم علی محمد و علی لایقی من ارحمة شی و بارک علی محمد و علی لایقی من البرکات شی بعد از آن یکبار  
آیه الکری بخواند الله لا اله الا انت الی القیوم لا تاخذه سنة ولا نوم له ما فی السموات و ما فی الارض من الذی یشفع عنده  
الا بانه یعلم ما بین یدیه و ما خلفهم ولا یحیطون بشی من علمه الا بما شاء و سب کرسیه السموات  
والارض و لا یؤده حقلها و هو العلی العظیم بعد از آن سه بار بگوید قل اللهم مالک المملکت الی المملک  
من تشاء و تنزع المملک من تشاء و توکل من تشاء و تدل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شی قی  
بعد از آن سه بار بخواند قل هو الله احد بعد از آن هفت بار بگوید یا فان توکلوا فقل حبس الله لا اله الا  
علیه توکلت و هو رب العرش العظیم انکاه سه بار بخواند ربنا لا تمهلنا الا طاعة لنا به و اخف  
غنا و اغفر لنا و ارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین برجتک یا ارحم الراحمین بعد از آن  
سه بار بخواند اللهم اغفر لی و لوالدائی و لجميع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین المسلمات  
الاحیاء منهم و الاموات برجتک یا ارحم الراحمین بعد از آن سه بار بخواند سبحان الاول المبدی  
سبحان الباقی المعبود الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفو احد انکاه سه بار بخواند و ان الله  
علی کل شی قی و ان الله قد احاط بكل شی عدد انکاه سه بار بگوید یا توبه عبد الظالم ذلیل  
ولا یتلک لنفسه نفعا و لا فخر و لا موت و لا حیوة و لا نشور بعد از آن سه بار بگوید اللهم یا حی یا قیوم  
یا اله الا انت اسألك ان تحبی قلبی بنور معرفتک ابد یا الله یا الله بعد از آن سه بار بگوید  
یا سبب الاسباب یا منفتح الابواب یا مقلب القلوب و الابصار یا ذلیل المتخیرین غیاث المستغیثین  
اغثنی توکلت علیک یا رب و وفوفت امری الیک یا رب لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

يا شاد الله كان والم يشار لم يكن بحق اياك لعبدواياك لتستعين بعدازان كيباركوبيد اللهم اني اسالك  
 يا من يملك حوائج السالكين ويعلم ضمير الصائتين فان لك من كل مسألة منك سمعا حاضرا جابا  
 عتيدها وان من كل صامبت علما ناطقا فاعطنا مواعيدك الصادقة واياوك الشاملة و  
 رحمتك الواسعة ونعمتك السابقة النظر الى نظرة برحمتك يا رحم الراحمين بعدازان كيباركوبيد  
 يا تقيان يا منان يا وديان يا برهان يا تيجان يا غفران يا ذا الجلال والاكرام انكاه سه باركوبيد  
 اللهم اصلح امته محمد اللهم ارحم امته محمد اللهم فح عن امته محمد بعدازان سه باركوبيد اللهم اني اسالك  
 باسالك الاعظم ان تعطيني اسألتك لفضلك وكرامتك يا رحم الراحمين الحمد لله الذي في السموات  
 عرشه والحمد لله الذي في القبور وقضاؤه وامره والحمد لله الذي في البر والبحر بسبيله والحمد لله الذي  
 لا اله الا هو لا اله الا الله رب لا تتركني فردا وانت خروا رثين بعدازان سه باركوبيد سبحان الله  
 ملا الميزان توتني العلم وزنة العرش وبلغ الرضا ولا اله الا الله على الميزان ونشئ العلم وزنة العرش  
 وبلغ الرضا برحمتك يا رحم الراحمين انكاه كيباركوبيد رضيت بالله ربك يا محمد نبيا وبالا سلام  
 ونيابا بقران الما وبالكعبة قبله وبالمومنين اخوانا انكاه سه باركوبيد بسم الله خير الاسماء بسم الله الرحمن الرحيم  
 والسماء بسم الله الذي لا يرفع اسمه شيء في الارض ولا في السماء وهو السميع العليم بعدازان جديا  
 بلبو يد اللهم اجبرنا من النار يا مجير بعدازان ده باركوبيد نه بار لا اله الا الله دههم بار محمد رسول الله  
 بعدازان كيباركوبيد واشهد ان الجنة حق والنار حق والميزان حق والموت حق والسؤال  
 حق والفرط حق والشفاعة حق وكرامته الالهية حق ومجزة الانبياء حق في دار الدنيا وان ساء  
 آيته لا ريب فيها وان التذبيح من في القبور انكاه دست بالا كند اين دعاء  
 بخواند اللهم زد نورنا وزد حضورنا وزد مقفرتنا وزد وطاعتنا وزد نعمتنا وزد محبتنا وزد  
 عشقتنا وزد قبولنا برحمتك يا رحم الراحمين بعدازان سبعيات عشر وسوره ليس  
 بخواند بعدازان سورة الملك بعدازان سورة الجمعة بخواند بعد جون آفتاب  
 بلند بر آيد نماز اشراق بگذارد ده ركعت بدخ سج سلام نيت همين ست

در رکعت اول فاتحه یکبار و اذان و اقامت و در رکعت دوم فاتحه یکبار و اذان  
یکبار بعد از آن ده بار در دو فرستاده بعد در تلاوة قرآن مشغول شود و تا صلوة چاشت بعد از آن  
فرمود که صلوة چاشت بگذارد و در اذنه رکعت شش سلام در هر رکعتی فاتحه یکبار و سوره  
الضحی یکبار چون سلام دهد صد بار کلمه سبحان الله تا آخر بگوید و صد بار در دو برینیا سبر صلی الله علیه  
و سلم فرستاده بعد در تلاوة قرآن مشغول شود تا آن زمان که استوار و رنگ بگذارد و البته با ممتعه حضرت  
ملاقاتی شود و هر دو سوره آخرین بخواند از الم ترکیف تا قل اعوذ برب الناس و چون سلام دهد  
ده بار در دو فرستاده بعد سوره نوح بخواند مشغول شود تا آنگاه که نازد و بگوید بعد از آن صلوة  
بگوید لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم بعد سوره نوح بخواند بعد سوره الماعن بخواند بعد  
سوره عم تسمیاء و سوره والنماز غات بخواند حق تعالی او را در گور نگذارد و آنگاه در ذکر مشغول  
شود و شرح مشایخ بنیشت دیده ام هر که سوره والنماز غات بخواند حق تعالی او را در گور نگذارد  
بعد نماز شام بگذارد و بعد از سنت و در رکعت نماز حفظ ایمان بگذارد و در رکعت اول بعد فاتحه خلاصه  
سه بار و قل اعوذ برب الفلق یکبار و در رکعت دوم فاتحه یکبار و اخلاص سه بار و قل اعوذ  
برب الناس یکبار بعد از فراغ سبزه بدهد و بگوید یا حی یا قیوم شبی علی ایسسان بعد از آن  
صلوة الاوابین بگذارد و آنرا در یک یا شش رکعت بسیمه سلام اند و در رکعت اول بعد فاتحه اذان و اقامت  
در رکعت دوم بعد فاتحه المکمل الشاکر و در رکعت سوم بعد فاتحه سوره الواقعة بخواند تا آن زمان  
مشغول باشد که نماز خفتن در آید و او کند و این دعا بخواند اللهم اعنی ذکرک و شکرک و حسن عبادتک  
بعد از آن نماز خفتن چهار رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول بعد فاتحه آیه الکرسی  
سه بار و در هر سه رکعت هر سه قل بخواند بعد سلام حاجت خواهد روا شود و بعد  
چهار رکعت نماز صلوة السعادت بگذارد و در هر رکعت بعد فاتحه انا انزلناه سه بار و اخلاص  
پانزده بار چون از نماز فارغ شود سبزه بدهد و بگوید یا حی یا قیوم شبتنا  
علی الایمان بعد از آن چون بنیشت این دعا بخواند اللهم انی اسألك برکة فی الم

و حجتی فی البدن و راحته فی العیشت و وسعتی فی الرزق و زیاده فی العلم و ثبوتی علی الایمان بعد از آن شب  
راسته قسم کند اول پاس شب در نماز مشغول باشد و دوم پاس شب نماز تجد بگذارد که بر رسول الله  
صلی الله علیه و آله وسلم فرضیه بود و بر ما واجب است بچهار سلام بگذارد و هر چه و انداز قرآن بخواند  
النگاه بکیزد مانی در خواب رود و بجه بر خیزد تجدید وضو کند تا صبح کا ذب مشغول بود و در خبر است  
که بزرگی را نماز تجد فوت شده بود از اسب خطا کرد و پای اشکست این بزرگ گریه و خود برآمد  
که از کجا بود بافت آواز داد که نماز تجد فوت شدین بار آورد که پای اشکست بعد از آن مشغول شود  
تا وقت صبح کا ذب چنانچه بالا گفته شده است بپنهان باز از سر گیرد و آما بباید که در وقت بجا و نکند  
بر سببت مشایخ خود رفته باشد الحمد لله علی ذلک مجلس نهم دولت پایبوس میر گشت شیخ  
اوجده کرمانی و شیخ واحد برهان غزنوی و خواجه سلیمان عبدالرحمن و چند نفر درویشان دیگر بجهت  
خواجه حاضر بودند سخن در سلوک می رزت بعد از آن بر لفظ مبارک را ندکه سلوک را بعضی مشایخ  
صد مرتبه نمانده اند از آن بفتند هم مرتبه کشف کرامت است پس هر که درین خانه بفتند هم خود  
را کشف نکند بر تیر هشتاد و سه کی برسد پس رونده راه را میاید که خود را با آن زبان کشف  
نکند و در هر صد مرتبه زید بعد از آن فرمود که در خاندان خواجهکان چشت بعضی ازان پانزده  
مرتبه در سلوک نمانده اند از آن پنجم مرتبه کشف و کرامت است پس خواجهکان ما میگویند که مردم  
خود را درین مرتبه کشف و کرامت نگارند چون در هر پانزده مرتبه برسد انگاه خود را کشف  
و کرامت کند انگاه کامل بود بعد از آن همدرین محل فرمود که در سلوک آمده است که دقت  
خواجه جنید بغدادی رح را پرسیدند که شما دیدار چنانچه خواهید و اگر نخواهید بیا بید فرمود یک چیز  
نخواهم و آن چیز آنست که موسی اهلایات الله علیه نخواست آن دولت بد و روزی نشد و محمد  
صلی الله علیه و آله وسلم را بی خواست روزی شد پس بنده را با خواست چه کار اگر لایق و اهل  
آن شده ام به خود می خود بجا بخواهند گرفت تجلی خواب شد پس چه حاجت است که خواست  
بعد از آن سخن در شوق افتاد بر لفظ مبارک را ندکه دل عاشق آتش کده محبت باشد پس هر



و در فرو آید آن را بسوزد و نا چیز گرداند زیرا چه پنج آتشی بالاتر از آتش محبت نیست  
 بعد از آن فرمود که وقتی خواجہ بایزید بسطامی روح در مقام قرب شد با لفظ آواز داد که اے بایزید  
 امروز روز خواست تو و بخشش است بخواه هر چه می طلبی تا مطلب ترا بدهم خواجہ سرسبیده نهاد  
 گفت بنده را با خواست چه کار کردی و بخشش که از بادشاه شود بنده بدان راضی است آواز  
 برآمد که اے بایزید آخرت بودادم گفت آئی آن زندان خانه دوستان است باز آواز آمد  
 که سے بایزید پشت و دوزخ و عرش و کرسی هر چه ملک است همه بودادم گفت خیر ندا  
 برآمد که لطلب مقصود تو چیست تا بتو بدهم گفت آئی تو میدانی که مقصود من چیست با لفظ آواز  
 داد که اے بایزید تو را می طلبی اگر تا بطلبم تو چه کنی همین که آواز برآمد خواجہ سوگند خورد که بجز جلال  
 تو اگر مرا بطلبی فرداے قیامت در میان حشر در آیم و پیش آتش دوزخ بایستم یک آه جملگی  
 آتش دوزخ را فرد برم و آن را نا چیز گردانم زیرا چه پیش آتش محبت آتش دوزخ پیچ تابش  
 ندارد چون بایزید این سوگند بر زبان راند با لفظ آواز داد که اے بایزید  
 یاقی آنچه مطلوب داشتی بعد از آن همدین محل فرمود که رابعه لبری رح شبے از شبها — عشق  
 و اشتیاق عشق فریاد میکرد و الحریق الحریق خلق لبهره آن فریاد بشنیدند بیرون آمدند تا آتش  
 را اطفا کنند و اصلی در میان ایشان بود گفت در ایشان چه نادانی است که آتش رابعه را  
 اطفا کردند آمده اند و آتش محبت دارد و دینیه و عشق دوست سکن گرفته است چون طاقت  
 نمی آرد فریاد می کند که الحریق الحریق و این آتش عشق کشته نگردد و دیگر بوصال دوست انکاه همدین  
 محل فرمود که منصور حلاج را پرسیدند که کمالیت و عشق دوست چه چیز است فرمود که چون معشوق  
 بساط سیاست بگسترده باشد پس عاشق را بر سر سیاست بدارند و زده ازان قاعده خود تجاوز  
 نکند و در رضائی معشوق که بر میان بندد و بمشاهده او مستغرق چنان فرو شود که از بستن کشتن  
 ایشان خبر نباشد انکاه خواجہ معین الدین ادام الله تقوا چشم پر آب کرد و این بیت بر لفظ مبارک برآورد  
 نو بر ویان چو سنده گیرند عاشقان پیش شان چنین میرند

بعد از آن بیدرین محل فرمود عاشقی را بر سر قبه بعد از هزار تا زیاده نرفتد از دست نشد و از پای  
در بنیاد اصلی بر سر او رسید پرسید چه حال است گفت معشوق من پیش نظر من بود بقوت مشاهد  
او زوره الم بمن نرسید و خبر نبود و امام محمد غزالی عجالی میگوید که وقتی خجاری را بر سر بازار انداخت  
دست و پا سے بیدار و او را در خنده یافتند سخفه بر سر او می گذاشت او را در خنده دید پرسید که  
این چه طریق است گفت محبوب من در نظر من بود بقوت مشاهد او ازین در و خبر نداشتم  
چنان در مشاهد او مستغرق بودم که خبر از قصاص ایشان نبود و آنگاه خواجه چشم پر آب کرد  
و این بیت فرمود بر مناسب حال مشاهد دوست

او بر سر قتل و من در حیرانم کان را ندن تیغش چه نکو می آید  
بعد از آن سخن در اهل سلوک و احوال عارفان افتاد بر لفظ مبارک را ندن که وقتی خواجه با نیرید  
بسطامی روح در مناجات بود و این سخن از زبان بیرون آمد که کین السلوک الیک ندا شنید  
که اسے با نیرید طلق نفکث ثلثا قل هو اللہ یعنی اول خود را طلاق و آنگاه حدیث ماکوس  
بعد خواجه فرمود اگر مردم در راه طریقت اول دنیا را و آنچه در دنیا است بعد از آن خود را طلاق  
گویند یعنی خط نیزاری ببرد و داخل اهل سلوک و اید و از ایشان باشد پس اگر چنین نبود  
که اب بود در میان اهل دعوی که در سلوک میکنند بعد از آن فرمود که یکے از بزرگان طریقت  
که اهل عشق بودند وقتی در مناجات گفت آلی اگر تو از من هفتاد سال را حساب خواهی من  
از تو هفتاد و هزار سال بلی گفتن خواهم از آنکه امروز هفتاد و هشتاد و هزار سال است بر کلم گفته  
حمله را در شور و روه از بلی گفتن و این جمالشور با که اندر زمین و آسمان آمده است از شوق  
است ست همین که آن بزرگ این سخن بگفت آواز برآمد که جواب لبش نو آرزو شده  
شمار یعنی هفت امت را ذره ذره کنم و بهر ذره دیدار بنایم گویم اینک حساب هفتاد و هزار  
سال و باقی در کناره ندایم آنگاه بیدرین محل فرمود که عارفی بود هر روز این سخن گفتی  
هر کسے بچیز فرود آید و ایمم که هیچ فردی نمی آید پس کیبار خود را فدایم کردیم از برای

خود بخوابم و بهفت زمین برهم انگند انگاه هم در غلبات شوق حکایت فرمود و خواست  
که را بنیاد ما خواستیم که او را بنیم یعنی بنده را با خواست چه کار که دست بزرگی میفرمود که سهل  
روی از ایشان بگردانیدیم و بکفرت رفیق هم را پیش از خود آنجا حاضر دیدم آنچه خواستم حق تعالی  
بیک عنایت را پیش از من بخود رسانید هم درین محل فرمود که دست بزرگی می فرمود که چون  
از از پوست بیرون ادم و انگاه که دم عاشق و معشوق یکدیگر دیدیم یعنی در عالم توحید  
هم کیست و یکی از تو دید بعد از آن فرمود که چون عارف کامل حال میشود از صد هزار مقام  
بیردن می آید و کار خود بیشتر میکند و اگر ازین مقام بیرون نمی آید همدرین مقام حیرت زده است  
یعنی هنوز در کناره است پس راه نمی یابد که پیشته شود و ضایع می ماند انگاه همدرین محل فرمود  
که خواجہ بایزید رح گفتی که سی سال است حق من بود اکنون من آینه خود دیدم یعنی آنچه  
من بودم نماند و شرک و جز آن و ما و منی انبیان بر خاست اما چون نماند ام حق تعالی آئینه  
خویش است و انیکه بگویدیم آینه خویشیم یعنی حق بزبان من میگوید و من در میان نه بعد از آن  
همدرین محل فرمود و بر لفظ مبارک را ند که خواجہ بایزید رح گفت که سالها مابین درگاه مجاور بودم  
عاقبت جز بهین حسرت نصیب نشده است و چون بدرگاه شدم هیچ زحمت خود را نماند و انی  
بدینا دل آخرت با خرت و در عیان بدعوی و ارباب تقوی تقوی و قوی باکل و شراب قوی  
اسماع و رقص و قومیکه پیش شاه بودند در دریا و بحر غرق شده بودند بعد از آن این حکایت فرمود  
مدتی برآمد که گروخانه یکدیگر من طواف میکردم انگاه همدرین محل فرمود و چون بخت رسیدم که از  
شب با سه عاشقی یعنی بایزید صادق دل خود را می طلبید وقت سحرگاه آواز برآمد که اسے  
بایزید بخبر با چیزے و یکی می طلبی ترا با دل چه کار بعد از آن همدرین محل فرمود که عارف  
آن کسیست هر کجا که باشد و هر چه خواهد پیش او آید با هر که سخن گوید جواب از وی شنود  
اما درین راه او عارف نیست که بر بے چیزے برود بعد از آن فرمود که عارفان را مرتبه نیست  
که چون عارفان را بهر حال که عالم را ندانند و عالم است میان دو انگاشت خود بنید چنانچه خواجہ بایزید

را پرسیدند که کار خود تا کجا حد طریقت رسانیدی گفت تا اینجا رسانیده ام آن زمان که در میان  
 دو انگشت خود نظرمی کنم جمله دنیا را آنچه در دنیاست می بینم انگاه بهدین محل فرمود که در  
 حلاوت طاعت مرید بود و فرمود که مریدان را در طاقت حلاوت انگاه پیدا میشود که او در  
 طاعت خرم و شادان باشد از آن شادی او را حجاب قرب گرد و بعد از آن بهدین محل فرمود که کمترین درجه  
 عارفانست که صفات حق در او بود و انگاه فرمود وقتی لایله بیری هم و غلبات شوق بود و گفت آئی اگر بدین خلق  
 مرا آتش سوزند و من بگویم از اینجا که دعوی محبت بنویسج نکرده باشم و اگر گناه من همه خلق را بیاورد  
 از اینجا که عفت و رافت و رحمت اوست بنویسج کار سه باشد بعد از آن بهدین محل فرمود  
 که در مذهب اهل سلوک عجب آوردن بر یک کی از گناه است انگاه فرمود بلکه از گناه بدتر  
 چه تو به از مصیبت یکے است و از طاعت هزار یعنی عجب بدتر از گناه است انگاه فرمود که کمال  
 درجه عارف در محبت حق آنست که اول بر خود نور دل نماید یعنی اگر کسی بر دے دعوی کند  
 آنرا بقوت که است لازم کند بعد از آن بهدین محل حکایت فرمود که وقتی برابر شیخ او حد کرمانی و  
 شیخ عثمان ارونی رح طرف دینه مسافر بودم در شهر رسیدیم که آنرا دشمن گفتند  
 پیش مسجد دشمن دوازده هزار انبیاء را روضه است و حاجت را و بر سه آید زیارت انبیاء بگویم  
 و بزرگان آنجا که را دریا فیتیم چنانچه روز سه در مسجد دشمن دعا گوشتی و حد کرمانی و شیخ  
 عثمان ارونی رح و عزیزه بود و او را محمد عارف گفتند که از حد مرد بزرگ بود و از حد و اصل  
 بود و رویش چند برابر دے نشسته بود و ند حکایت درین بود هر که دعوی چیزے بکنند آنرا  
 میان خلق اظهار کنند که بدانند الغرض مردے بر محمد عارف در محبت بود و محمد عارف میگفت  
 که فرداے قیامت در ویشان را عذرے خواهند خواست یعنی معذرت خواهد بود و تو اگر آنرا  
 حساب و عقاب آن مرد را دشوار نمود و گفت این سخن در کدام کتاب است خواجه محمد عارف  
 را نام از کتاب یاد نمود زمانی سر در مراقبه کرد و در کشف محبت آن مرد گفت تا مرا تمامی درست  
 بنمود سرا لا که گفت هر چه بندگان خدا را بنامے آن صیغه پیش آن مرد و براتنا بنید

بر فور فرستگان را فرمان شد آن صحیفه که در آن ان سخن بود آن مرد را نمودار کرد و در دست  
 اقرار کرد و سر و قدم آورد گفت ای یک مردان خداست بعد از آن سخن درین کشید که هر که درین  
 مجلس است چیزه کرامت بنماید بر فور خواجہ عثمان بارونی ح دست در زیر مصلاکر و مشت  
 تنگهای زر بر دهن آورد و در پیشه حاضر بود و داد که بر و طوا برای درویشان موجود کن  
 همین که شیخ عثمان این کرامت نمود شیخ او حد نزدیک چوبی نشسته بودند دست بر دے  
 زوند بفرمان خداست تعالی آن چوب زر گشته بود بعد از آن دعا گو ماند از سبب ادب پیر خود  
 نتوانستم که چیزه اظهار کنم بر فور شیخ عثمان بارونی ح دے سوسے من کرد گفت  
 شما چرا هیچ سخن نگفتید در ویشے بود که گرسنگی اثر کرد از شرم بگفت بر فور دعا گو دست  
 دراز کرد از زیر یکم چهار قرض جوین کشید جانب آن در ویش پرتاب کرد آن در ویش  
 و خواجہ محمد عارف بر زبان مبارک راند که در ویش را تا چندین قوت نباشد او را در ویش نتوان  
 گفت انگاه فرمود کی از بزرگان بود او گفتی چون دنیا را دشمن گرفت و نزدیک خلق زرقم  
 خدا را بر مخلوق اختیار کرد و چندان محبت حق پیش من مستولی شد بلکه وجود خود را نیز  
 دشمن گرفت و مات از میان برداشتم انس بقا و لطف حق داشتم بعد از آن فرمود که در سلوک  
 آمده است که خداوند قیامت نوعی از عاشقان را فرمان شود که در بهشت فرستند ایشان  
 گویند که بهشت را چه کنم بهشت کسے را بد که از بهای بهشت ترا پرستیده اند انگاه خواجہ  
 فرمود که رے چون برضا نمود کسے را بد بندگان کس بهشت چه کند بعد از آن این اشاره  
 فرمود اگر تو ایند سبب اول با زروید تا بدین حدیث رسید اگر نه هم صلاحیت زهدیادست  
 که بر شامی برو انگاه خواجہ چشم پر آب کرد و هاسے اسے بگرسیت گفت درین راه بسیار در مان  
 را عاجز گرد و ایند سبے عاجز ان را بر دمی رسانید انگاه بعد درین محل فرمود که گناه شمارا  
 چنان زیان ندارد که جیر متی و خوار داشتن برادر مسلمان را بعد از آن فرمود که در ویشی  
 بودند بعد بزرگ کی اند و احسان حق او گفتی که اهل دنیا در راه دنیا مغذ و اهل آخرت

مسرورند و سرور بدوستی حق و اهل معرفت را نور علی نور و این سری ست که اهل سلوک  
 داند عبادت اهل معرفت پاس انفس است انگاه فرمود که چون عارف خاموش باشد مرا و  
 آن باشد که با حق سخن میگویی و چون چشم بر هم بند طلب کند سر بر ندارد و تا مهتر اسرافیل صدورند  
 از بسیار طلب که با خداست تعالی مشغول دارد بعد از آن فرمود که خواهی ذوالنون مقرر  
 را گفتی که علامت شناخت حق تعالی که تحقیق از خلق و خاموش شدن در معرفت است  
 انگاه همدین محل فرمود که وقتی شاه شجاع کرمانی رح را پرسیدند که چند سال است زیر اقام  
 چون شناخت خدای تعالی آمد نفرت از خلق آمد بعد از آن فرمود که خداست را شناخت  
 اگر از خلق عزالت نگیری و همچنین بنده که دروے نیست انگاه همدین محل فرمود  
 که عارف کسے بود هر چه از درون او بود همه از دل خود بر دارد و تا یگانہ شود چنانچه دوست  
 یگانہ او است حق تعالی از وے هیچ دریغ ندارد و او بر خود هر دو سر اسے فرود نیار و انگاه  
 بر لفظ مبارک راند که کمالیت عارف سوختن باشد خود را در راه دوست بعد از آن فرمود که اگر  
 خداست قیامت کسے که از مجتهد در صورتی بهشت فرود شود و پیش او را زهر بود و نه علم  
 بود و نه عمل چون این کس فهمد باشد و این در در اعلی باید انگاه فرمود که عارف چند از آن معرفت  
 بگوید و در کوی دوست پیوید عارف بمعرفت نه رسد تا معارف یا دنیا را و بعد از آن فرمود که از فریاد  
 اهل محبت هرگز نماند و باشتیاق و شوق بسیار تا ایشان بمقام وصال نرسند زیرا چه فریاد  
 عاشق تا آن زمان است که از مشاهده دوست دورست همین که بدولت مشاهده برسد  
 گفت گوے از میان برخاست انگاه این سخن بر لفظ مبارک راند که از جویای آب دل  
 آوازی شنوی که چگونه فریاد می کنند همچنین که بدریا میرسد ساکن میگردد پس چون عاشق  
 بمشوق رسد و فریاد نماند بعد از آن فرمود که شنیده ام از زبان شیخ عثمان بارونی رح  
 که خدای را دوستانند یعنی همچنان که یزمان در دنیا از وے حجب باشد نالود و گزند و عبادت  
 چگونه کنند بعد از آن هم درین محل فرمود که وقتی خواجہ عبداللہ خفیف رح بسوی بکار دنیا مشغول

یا و آدم که این خلایق دوست بود و سوگند خورد تا که در حیات باشم در دنیا هیچ کار که از دنیا  
تعلق دارد و نفرایم آخر عمر بخواه سال زلیست و سقته کسے ایشانرا مشغول بکار و دنیا ندید انگاه  
از ولوله عشق خواجہ بایزید بریج حکایت فرمود که هر صبح از نماز و اوراد فارغ شدی و ریک پا  
ایستادی فریاد کردی وقتی این ندا آمد یوم تبدل الارض یعنی بو آن ساعت که این زمین را  
په پیچند و زمین دیگر پیدا آزند تا فراق بوصول بدل شود انگاه همدین محل فرمود که سقته  
خواجہ بایزید رح در صحرا لبطام متوفی و بدون آمدند در عالم شوق اشتیاق افتاده فریاد  
میکرد نمی گفت هر چند که در صحرا نظر میکنم می بینم که عشق باریده است هر چند که خواستم که پایم  
برون شود نشد انگاه فرمود که راه محبت راه است که هر که در راه عشق دوست فرود شد  
نام و نشان از وی بر نیاید همدین محل بر لفظ مبارک راند که اهل عرفان به زبان سخن بگریز  
چیز بیاد حق نگردانند بجز از آن فرمود که کمترین چیز سے که بر عارفان پیدا آید آنست که از مال  
و ملک تبرک کنند خواجہ چشم پر آب کرد فرمود که حق آنست که هر دو جهان در دوستی او بذل کنند  
هنوز اندک کرده باشند انگاه فرمود که اهل محبت اگر یہ محبت مجبورند اما کار آن قوم دانند  
که خفته اند و اگر بیدارند طالب مطلوب اند و از طلب کار سے و دوست داری خود فارغ  
خود مشغول مشا به معشوق اند که معشوق خود آنست در مقابل مطلوب بطلب کار  
خود بگریست در راه محبت کار مطیعان است انگاه فرمود که خواجہ بنون محب رح فرموده است  
چون دلمار و لیا و خود مطلع است از دلما و دید که بار محبت و معرفت او نتوانستند کشید  
بعبادتش مشغول گردانید پس بار کردن خاص بر نتوانند داشت که مال مجاہدات  
و ریاضت یافت مجاہدہ آمد بعد از آن فرمود که عارف آن بود که جهد کند یکدم بدست  
آرد و عارف دم چسبیت که ذکر خدا سے بگوید و همه عمر خود خدا سے آن دم کند اگر این  
چنین دم دریا بدر اگر سالها آن دم در میان آسمان و زمین بجوید نیاید بعد از آن فرمود  
که شنیدم از زبان پیر خود شیخ عثمان ہارونی رح کہ اگر این کس راستہ فحلت بود

حقیقت بدان که خدای تعالی ادرادوست میدارد و اول آنکه سخاوت چون سخاوت در شجاعت  
 چون آفتاب و تواضع چون توابع زمین بعد از آن فرمود که اگر حاجیان بقالب گره خفته  
 کعبه طواف کنند تا چون ازان مشا بهره غافلند نخواهند و اهل محبت دعا شتوان این راه بقلب که در  
 عرش جباب غفلت طواف کنند چون جز ازان مشا بهره دارند فریاد کنند و تقاضا خواهند انگاه فرمود  
 در محبت میان اهل سلوک علمی است که صد هزار علما می خواهند که دانند و ذره ازان علم  
 ایشان خبر ندارند و در زهد نیز طاعتی است نادران را ازان خبر نیست و غافلند و آن سستی  
 که بیرون این دو عالم است و این را ندانند که اهل محبت و اهل عشق انگاه فرمود که چون این  
 کس درین هر دو عالم ثابت گردد و آن را بداند پس او را هرگز نه بیند بعد از آن گزیند بین عوالم  
 که اوست و اوستی را بخاند و در رنجش میدارد و بعد از آن فرمود که این همه گفت و مشغله و حرکت  
 که زاهد عشق و سلوک و طایفه عشق در وجود می آید این هر چه بیرون آمده است اما چون  
 درون پرده جای یافتند خاموشی و سکونت و آرام پیدا گشت تو گوئی که هرگز آن شور و  
 فریاد نبود و انگاه فرمود که آن دلیری چندان نیست که خواجه عاربت از حضرت دوست و عاشق  
 ست بر خود و چون حضور آید چه جاسه گفت گوئی و فریاد چون خواجه این فواید تمام کرد  
 و قالوا باز گشت الحمد لله علی ذلک مجلس دهم روز پنجشنبه دولت پایبوس حاصل گشت  
 هر کس از بزرگان و اصحاب سلوک حاضر بودند سخن در صحبت نیک افتاده بود و بر لفظ مبارک افتاد  
 که در حدیث آمده است قال علیها الصلوة والسلام الصبره تو ترغیبه اثر کند اگر بدی  
 در صحبت نیکان بنشیند امید آن باشد نیک گردد و اگر نیک در صحبت بدان بنشیند بد گردد  
 زیرا چه هر که یافت از صحبت یافت و هر که نعمت یافت از نیکان یافت انگاه فرمود اگر بدی  
 چندی لازم در صحبت نیکان باشد امید بود که صحبت نیکان در و سبب اثر کند دلیل بر نیکی  
 او باشد و اگر نیکی در صحبت بدان چند روز لازم نماید او نیز همچو ایشان گردد و بعد از آن  
 بهرین محل فرمود که در سلوک آمده است که صحبت نیکان بهتر از کار نیک است صحبت



بدان بدتر از کار براهنگاه همدین حکایت فرمود که چون خلافت بخرنساب رسید رضی اللہ تعالیٰ عنہ  
 او را بادشاه عراق در مصاف گرفتار آورد و را پیش امیر المومنین عرض آرد و ندا میر المومنین  
 عرض فرمود که اگر مسلمان شوی بادشاه عراق همه تو باشی و این ملک هم ترا از انانی دارم  
 بادشاه عراق گفت که اسلام نخواهم آورد و عرض فرمود رضی اللہ تعالیٰ عنہ ان الاسلام و اما ان السیف یعنی  
 که اسلام قبول کن و گرنه ترا بکشم بادشاه عراق گفت من اسلام قبول نمی کنم عرض فرمود رضی  
 اللہ تعالیٰ عنہ آتیغ بیا زد و ایشان را بخواند آن بادشاه در کیاست تمام بود و نیک دانای چون این حال  
 معاینه کرد و روی سوسه کشید و گفت من تشنه ام بگو تا مرا آب دهند انگاه کسی عمر فرمود  
 آب بدهند آب درآورد و شیشه آورد و ندان بادشاه گفت من و این آب و ندر آب نخورم عرض فرمود  
 که بادشاه است براسه او درآورد و زردی آنقره آب بیا رندم چنان کردند هم نخورد و گفت مرا آب  
 درآورد و گلی باید بیا رید آب در کوزه گلی آورد و ندست او و او اندر دوسه بسوسه کشید و  
 گفت با من عهد کن تا من این آب نخورم تو مرا نکشی عمر فرمود که من عهد کردم نکشم تا این آب  
 نخوری آن بادشاه بر فور کوزه آب را بر زمین زد و کوزه بشکست و آب ریخت انگاه عمر  
 گفت که تو با من عهد کردی تا من این آب نخورم ترا نکشم عمر از کیاست او تعجب ماند فرمود  
 که امان دادم بعد از آن او را در مصاحبت مردی فرمود که ان یار در غایت صلاحیت و زراعت  
 بود چون بادشاه را در صحبت آن یار بر برد و صلاحیت آن یار بر روی اثر کرد و جانب عمر پیغام  
 فرستاد که مرا پیش خود طلب کن تا ایمان آورم عرض او را پیش طلبید اسلام عرض کرد او  
 مسلمان شد چون اسلام آورد و عمر فرمود که اکنون ملک عراق ترا میدهم آن بادشاه جواب  
 داد که مرا ملک کما یعنی آید مرا از ملک عراق یک دیوی خراب بده و روجه معاش من کفاف باشد  
 عمر قبول کرد و کسان خود را در ولایت عراق فرستاد و جمله ملک عراق را تفحص کردند و هیچ دیوی  
 خراب نیافتند عمر بادشاه عراق را صورت حال باز گفت که در ملک عسراک هیچ دیوی  
 خراب نیست بادشاه گفت که مقصود من آنست که ملک عراق چنین آبادان و معمور تر

تسلیم میکنم اگر بعد از این پنج دمی خراب شود فردا صیامت عمده جواب خدا صیامت باشد من  
 بعد از آن چشم پر آب کرد که زهی کیاست آن بادشاه که از هر مرد و انما بود آنگاه فرمود که شنیدم  
 از زبان شیخ عثمان هارونی رح که مردم متقی هم فکری کرد و فرمود که آنرا آنکه زشت است چپ ادا بهشت سال  
 بروی پنج بنویسد آنگاه فرمود که عارفان حق باشند که از حق پنج چیز باز نگیرند بعد از آن فرمود که هر کس  
 که تقوی با او صحبت نیک کند حقیقت بدانکه در درویزی محض حرام بخورد آنگاه فرمود که روزی از خواص  
 بغدادی رح شنیدم که بر طریقت محبت پرسیدند که نشون شمره محبت چیست فرمود که شمره محبت آن بود که آن  
 که حق تعالی سرور رسانیده است اشتیاق پیدا یابد بقدر آنکه بنده را از دور ماندن و از راندن می ترسد  
 اما هر که حق را دوست دارد و بهشت آرزو مند لقاء او گردد آنگاه خواص همین الدین ادام الله تقواه  
 بر لفظ مبارک راند که محبت در میان اهل سلوک و اهل محبت آنست که مطیع باشند و می ترسند که نباید  
 برانند بعد از آن همدین محل فرمود که در کتاب محبت نوشته دیده ام بخط استاد خود مولانا شرف الدین  
 صاحب شریع الاسلام بود که وقتی خواص شبلی رح را پرسیدند که چندین طاعت و ریاضت که تو  
 داری و پیش فرستادی خوف چندین چرا گفت خوف من از هر دو چیز است اول آنکه تیرم  
 که نباید مرا از خود برانند که گوید که مرا نمی شنائی دوم از ترس که بوقت مرگ اگر ایمان خود بسبب است  
 برم کار صدمه کرده باشم و گرنه جلا اعمال و طاعت ضایع کرده باشم بعد از آن همدین محل فرمود  
 که وقتی بخودت خواص شبلی رح مردی رو به بر زمین نهاد پس سوال کرد از مسئله محبت و هر چه  
 فراهم می آمد پرسید چنانچه سوال کرد که علامت شقاوت چه بود و فرمود آن آنست که حصیست  
 کنی و امیدواری که قبول خواهی بود این نشان شقاوت است آنگاه پرسید اصل و در میان رفا  
 چیست گفت آنکه پیوسته خاموش باشند و در اندوه بوند که نفیست عارفان همین است آنگاه  
 همدین محل فرمود که عزیزترین چیز است که در جهان است چه چیز است فرمود سه چیز است  
 اول عالمی که سخن او از علم خود بود و دوم مردی که او را طمع نبود و سوم عارفی که پیوسته  
 صفت دوست کند بعد از آن همدین محل فرمود که وقتی خواص ذوالنون مصری رح

در مسجد کربسی با اصحاب طریقت نشسته بود سخن در محبت میگفت صوفی از میان مجلس سوال کرد که صوفیان و عارفان را گویند خواهی ذوالنون مصری گفت که صوفیان و عارفان آن طایفه اند که دلها سے ایشان از کم ورت بشریت آزاد شده اند و از بهر او دنیا و حب دنیا شده باشد پس چون چنین شوند در درجه اعلی با حق بیارامند و در جملة مخلوقات خالق را برگزیند و از غیر دوست بر مندا آنگاه مالک شوند نه ملوک آنگاه فرمود که تصوف رسوم است و نه علوم و لیکن با نفاس اهل محبت و مشایخ طبقات را همین اخلاق است که تعلق با خلاق الله زیرا چه از خلق خدا سے بیرون آمدن نه بر رسوم دست و بدون علوم آنگاه فرمود که عارف دشمن دنیا است و دوست مولی از سبب ترا سے او که در دنیا دارد و هر چه غل غش و حسد است خبر ندارد و بعد از آن پرسیدند که عارف را اگر چه بسیار باشد فرمود که آری اما چنانچه در راه بود چون بحقایق قوت رسد وظیفه وصال چشد که به زایل شود آنگاه فرمود که خدای تعالی را عاشقانند که ایشان را دوستی حق خاموش گردانیده است که در عالم هیچ چیز از موجودات نیست و نمی دانند که در عالم چیزی موجود است یا نه ایشان را طایفه فصحاء و آدمن نظر بعد از آن فرمود که هر که دوستی حق در دل بود و جان او قرار گرفت پس او را واجب که هر دو سرای را بگیرد و اگر نه بنید عاشق صادق نباشد آنگاه بعد ازین محل فرمود که وقتی داود طائی روح را دیدند که از درون صومعه چشم بسته برون آمد با ستاد و درویش بجزیت حاضر بود سوال کرد که حکمت چیست که چشم بسته ای فرمود که امروز چهل و پنج سال است که چشم را بسته ام تا جز خدای تعالی بدیگرے نظر نکنم زیرا چه این محبت نباشد که دعوی دوستی خدا کنم و نظر بدیگرے کنم و یا کسی پیوندم بعد از آن فرمود که بزرگی بود از و سے شنیدم که فرامی قیامت حق تعالی بفرماید اعمال اولیا مطالعه کنند و از سبب آن که چون او را برگزیند و خدایا که در پس رو دارند که میان ایشان در آیند و با احتمال نکنند که ایشان را در هیچ کاری راحتی بود الا که بد و بعد از آن فرمود که خواهی ابو سعید ابوالخیر گفتی که چون حق سبحانه تعالی

خواهد که بنده را از بندگان خود دوست گیر و محبت خویش بر وی مستولی گرداند بار دیگر چون مردم چنین شود پس دوست او را در سرای فردانیت فرو آورد تا باقی ماند بعد از آن فرمود که چون عارف بجن رجوع کند و تعلق بدو بدو در منزل قرب ساکن گردد بعد از آن چون او را پرسند که کجا بودی و چه خواهی او را هیچ جوابی غیر از این نیست که گوید باللّه همدین محل فرمود که اگر پرسند افسس شرح اللّه صدره چیست باید گفت که چون عارف را نظر بر عالم وحدانیت و جلال ربوبیت افتد تا بنیاشود تا بغیری نظر نکند انگاه فرمود که وقتی در بخارا مسافر بودم مردی دیدم از حد شغول آما تا بنیای رسیدم که امی خواهد چند مدت باشد که شما تا بنیاشده اید فرمود آنچنان بود چون در دوستی کار من کمالیت رسید و نظر بر وحدانیت و جلال و عظمت انانیت گرفت روزی نشسته بودم غیر می در نظر آمده پیش این با تفت آواز داد که اے مدعی دعوی محبت ما کنی نظر بدیگرس کنی همین که این آواز شنیدم چنان شرمزده شدم که گفتن بر زبان نیاید مناجات کردم الهی دیده که بغیر دوست به بنید کور باد هنوز این سخن نیکو نگفته بودم که هر دو چشم تا بنیاشد بعد از آن فرمود که چون حق سبحانه تعالی آدم عم را بیا فریاد او را فرمود تا در نماز شود یعنی در قیام با استدول در محبت پیوست و جان بمنزل قرب قرار گرفت و سر بر صلت رسید بصلحت آفرینش آدمیان در عالم همه از براسه این بود انگاه فرمود بزرگی بود از بندگان طریقت هر بار سر سجده نمادی و در مناجات این گفتی که آنکی مرا چون فرداے قیامت برانگیزی تا بنیای برانگیز گفتند این چه دعاست که تو می کنی گفت آن کس که دوست را به بنید بنایک فرداے قیامت بدیگرس دیده شود و آن از دوستی نباشد بعد از آن حکایت درویشی افتاده بود و فرمود که درویشی نیست بهر آئیده که بیاید او را محروم نگذار و اگر گرسنه باشد طعام سیر خوراند و اگر برهنه باشد جامه نفیس در بر او کند میاید که همه حال آنکس را محروم نگذار و او را حال او پرسان باشد که همین است انگاه فرمود دوستی دعا گوید شیخ عثمان مارونی درویشی مسافر بودیم شیخ باؤالدین نجتیاراوشی را در یافتیم از حد

مرد بزرگ بود و یکی از واصلان حق مشغول بود اما در خانقاه آندرویش رسم بودی هر آنیده  
 در دنده که می آمدی محروم از خانقاه ایشان زرفتی و اگر برهنه بیامدی جانم نفیس خویش  
 بدو دادی و هنوز نیک نداده بودی که جامه های دیگر از عالم غیب بر سیدی الفرض چند روز  
 بخدست ایشان ملازمت کردیم و آن در دیش فرمود که آن نصیحت این بودای درویش  
 هر چه ترا پیدا شود در راه خداست تقاضای بدی و فلو سی لنگاه نداری و طعام بر بندگان  
 خداست برسانی تا تو از دوست باشی انگاه فرمود که اے درویش هر که نعمت یافت  
 ازین یافت بود از آن بحدین حکایت فرمود که درویشی بود از حد فقر اما او را رسم  
 بودی اگر چیزی از فتوح بروی رسیدی همه را بدرویشان دادی و آیندگان را نیز نصیب  
 کردی و خود در خانه گذرانیدی چنانچه درستی و وفردرویش صاحب ولایت بر سر وقت او  
 رسیدند آب طلب کردند آن درویش اندرون رفت و دنان جوین موجود بود کوزه آب  
 پیش آورد که آن درویشان گرسنه بودند و تمان نان تناول کردند و آب بخوردند و  
 یکدیگر که دند که این درویش کار خویش کرد اما را نیز میباید کردی گفت دنیا و هم دویم گفت  
 از سبب دنیا این در ضلالت افتد آغاز کرد که درویشان خبشند گانند دنیا با فرستادیم دعا  
 کردند بگذشتند آخر حال آنچنان در دیش کامل حاصل شد که روزی در مطبخ او هزار من طعام  
 موجود شدی که خلق خدا را بخورانیدی بعد از آن فرمود که در راه محبت عاشق کس بود از هر دو  
 کون دل خود بریده گرداند انگاه خواجہ فرمود که محبت چارتنی دارد یکی بر دوام ذکر خداست  
 بدل و جان شاد بود و دویم آنست که عظیم گرفتن بزرگ حق سویم آنست که اشغال کردن آن  
 قاطع باز زیدن چارم بر خود کردید و هر چه غیر اوست چنانچه در کلام اللہ فرمان داده است  
 قل ان کان اباءکم و انباؤکم و اخوانکم و ازواجکم الخ و صفت مجبان است که بر محبت ایشان  
 برین معنی اشیار بود بعد از آن بر چار منزل روند یکی محبت دویم طلیت سویم حیا چارم تعظیم  
 انگاه فرمود که در محبت حق صادق کس است که او از مادران و پدران و فرزندان و بدار

بر دسوی خدای و رسول خدای گردد و آن از همه کس بزرگ باشد پس محبت آن کس است  
 که بر حکم نص کلام الله رود و دوستی حق صادق باشد بعد از آن فرمود که اشیا را عارفان عا  
 بے نیاز می بود و اشیا را محبان بوقت چاشت آرزو است انگاه فرمود که وقتی خواج  
 حسن بصری رض را پرسیدند که عارف کیست گفت کسی که از دنیا اعراض کند و هر چه باشد  
 در دوستی حق اشیا کند انگاه فرمود که خصلت عارفان اخلاص است در محبت انگاه فرمود  
 که عمر بنیز بنیاد در جهان انیست که در ویشان باد و ویشان نبشند و هر چه در خاطر باشد یکدیگر  
 بگویند و صفا گویند و بدترین چیز با انیست که در ویشان از در ویشان جدا گردند پس بدانکه از عاری  
 خالی نیست لہذا آنرا فرمود که دوستی خدا سے بچہ توان کرد فرمود که بدشمنی آنچیز با کہ  
 خدای تعالی بدشمنی گرفته است و از دنیا و از نفس بعد از آن فرمود که عارف در محبت کامل کی شود  
 فرمود و تنیکہ گفتگو سے از میان بر خیزد و چنان شود یا دوست ماند و یا اولہذا از آن بر لفظ مبارک  
 راند کہ صادق در میان عارف دوست کہ در ملک او هیچ چیز با نباشد و او در ملک کسے نباشد انگاه  
 ہمیرین محل فرمود کہ وقتی خواجہ سمنون محب را سخن در محبت میگفت مرغی از هوا فرو آمد  
 و بر سر او نشست پس چندان متحارر زد و باز در دست او نشست باز در کنار او نشست  
 پس چندان متحارر بر زمین زد کہ خون از متحارر او روان شد پس بنفقا و جان بداد چون خواجہ  
 این نوامہ تمام کرد مشغول شد خلق و دعا گو باز گشت الحمد للہ علی ذلک مجلس یا زوہم روز پنجا  
 دولت پایوس میسر گشت مولانا بہا و الدین صاحب تفسیر حاضر بود و شیخ اوحد کرانی و چند نفر و ویش  
 حاضر بودند سخن در توکل عارفان افتاد و فرمود کہ توکل عارفان آنست کہ توکل ایشان حسب  
 خداے تعالی بدیگریکے نباشد و التفات بہیچ کس نہ انگاہ ہمدین محل فرمود کہ متوکل و حقیقت  
 انیست کہ بر بچ و دوت خلق نہ کسے را شکایت کند و نہ با کسے بحکایت انگاہ ہمدین محل کہ مترجم  
 خلیل رام مترجم ریل عم گفت حاجت داری گفت بتو نہ زیرا کہ از نفس خویش غائب بود  
 المباحث تعالی بحضور باطن حاضر بود و بعد از آن فرمود کہ اہل توکل را اوقات است

در غلبات شوق اگر دوران ساعت ایشانرا ذره ذره کنند و یا ایشان را با لم مجروح کنند و بآلت ایشان را بگر و مانند این جمله ایشان را خبر نباشد بعد از آن فرمود که توکل عارف برین نوع بحق بود که تخییر باشد و در عالم سکر بعد از آن فرمود که خواهی بیند راه را پس رسیدند که عارف گفست گفت آنکه دل را بریده گرداند از سه چیز اول از علم دوم از عمل سوم از خلوت یعنی تا ازین سه چیز بیدار نگردد و اند آن در توکل ثابت نیست بعد از آن فرمود بزرگی را از علامت عارف پس رسیدند فرمود که عارف کسے باشد که در راه عشق جز بجزداسے بدیگر سے نه بیند بعد از آن فرمود که شیندم از بزرگی که شوق چند چیز است تا آن زمان که در عارف آن نبود عارف نتوان گفت اول دوست گرفتن مرگ است در وقت راحت و انس گرفتن بد گرفتن و پیقرار شدن در وقت آمدن دوست و طرب آمدن در وقت تفکر خاص ساعتی که نظر او بر حق بود بعد از آن فرمود که شیندم از بر او رم شیخ شهاب الدین عمر محمد السمرودی روح که پسندیده ترازین دو چیز در دنیا نیست اول صحبت فقرا دوم حرمت اولیا بعد از آن سخن در توبه افتاد بر لفظ مبارک را ند که توبه چند مقام دارد اول دور بودن از جاهلان و ترک گرفتن از باطلان و روسے گردانیدن از منکران و دور رفتن بمحبوبان و شتافتن بخیرات و دست کردن توبه و لازم همان توبه و ایذا کردن منظام طلب کردن غنیمت و تصفیه قوه انگاه بدین محل فرمود که رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که ضعیف ترین مردمان آنست که قناده بود بر ترک گفتن بعد از آن فرمود که قرار گرفتن درین راه دو چیز است یکی ادب عبودیت و تعظیم حق معرفت بعد از آن همدرین محل فرمود که وقتی شیخ ابوبکر شبلی روح را پرسیدند که شوق بالاتر محبت چیست زیرا که شوق از وغیر و انگاه حکایت فرمود آوازه عصی آدم بر آمد جمله چیز با بر دم نکرد پسند مگر سیم و زرحن تملے با ایشان وحی کرد که چرا با آدم نگریت پس گفتند بابر کسی که بر تو عاھی شود ننگریم حق قتالی فرمود بمرت و جلال من که قیمت شما و هر چه در شما بود بدست ایشان آشکار کنم و فرزندان او را خادم شما کنم بعد از آن فرمود که چون محب دعوی مملکت کند از

محبت یافتہ بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ محبت دعویٰ و قیاس با و محال و حرمت باطل از وصال  
و حرمت وصال یعنی شاہدہ فقر محبت است کہ نگاہدار و سرخدا و گوش دار و نفس خود را بگذارد و نماز  
فرائض بعد از ان فرمود کہ دستہ خواجہ جنید را پرسیدند کہ رضائے محبت چیست فرمود آنگاہ بہت  
دو رخ را لعل طفت و ہیبت بر دست راستش بدارند او نگوید کہ بروست چپ بیاید نہاد بعد از ان  
ہمدین محل فرمود کہ اول چیزے کہ بر بندہ فریفتہ گر وید چیست گفت معرفت و اخلاقت الجن  
والانس الالبعد و ان نگاہ فرمود کہ حق تعالی پیمان کردہ است چیز ہا را در ہر چیزے انگر  
خویش بعد از ان فرمود کہ در محبت اسرار اولیا آمدہ است کہ حق تعالی چون محبان را  
زندہ گردانند با تو از خویش آن رویت چنانچہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
نظر کرد و بحق حق را دید باقی ماند چون حق بے زمان و بے کام دے مکان از جہت آنکہ حفظ  
نہ مکان از اوصاف مجر و گشت با و صاف حق تعالی ان نگاہ فرمود کہ فرداے قیامت امت  
و صدقنا عاشقان از صدق محبت میگردد و سوال کند و اگر کسی ازین عاشقان کہ دعویے  
محبت کرد و نہ صادق ثابت نہ آید شرمندہ گردند کہ روسے خود میان محبان نتوانند نمود  
پس نہ اند کہ عاشقان صادق نبودند اورا از میان عاشقان دور کنند بعد از ان بر لفظ مبارک  
را نہ اہل محبت کسافی اند کہ بواسطہ استا و سخن دوست میشنوند کہ الحدیث عن قلبی ربی یعنی  
دل عاشق نشنود و اگر سخن حق بعد از ان فرمود کہ صاحب محبت چون ہمیر و زود و در مردی  
بخشد ان نگاہ فرمود کہ در باو یہ دردیشے را دیدند کہ مردہ است و مے خند و پرسیدند  
کہ تو مردہ چه مے خندی گفت محبت خداے چنین بود بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ بل  
آن بود کہ از حال خود فانی بود ہمیشہ دہ دوست باقی و حق تعالی مستولی در اعمال  
او بود اورا بخود ہیچ اختیار نہ بود تا عیش قرار نہ این راہ آمد سلوک راہ فرمود کہ روزی مالک  
دینار روح را پرسیدند کہ ملازمت کردن پروردگار دوست البتہ چگونه بود فرمود ہر کہ ملازمت  
کند پروردگار دوست البتہ اورا وصول حاصل آید یعنی وصال بعد از ان فرمود کہ را بچہ



سوال کردند که فاضل درین اسمال کدام است گفت فاضلترین اعمال عمارت  
اوقات است هر که دعوی بزرگی کند او را هنوز مراوی از اندوه است پس او دروغ زن بود و در  
دعوی و مرد و کس است که او را مردوات خویش فانی گرد و دو به راه حق باقی شود و ناسخ آن  
بود که نماده بود حق تعالی و آن بود که دوست گوید پس او جواب نگوید مگر از بندگی زیر اچه اهل محبت  
را نه اسم است و نه رسم و نه جواب انگاه فرمود که شنیدم از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان بن  
رح که اهل عشق جز دوست بدیگری مشغول نشود زیر اچه هر که بغیر دوست شاد شود بجلانده نزدیک و  
دوخت که در خدمت دوست اش نیکو بود بجلانده دوست نزدیک بود و هر که خاطر آوینده دوست ندارد هیچ دوست نگیرد  
فرمود که عارف کسی بود که چون با ملا بر خیزد از شب یا بنو بعد از آن خواجه ادام الله تقواه چشم پر آب کرد  
فرمود که ای غافل تو شب بسا زین سفر را که در پیش داری یعنی رگ راساخته باش بعد از آن  
فرمود که اهل محبت طائفه اند که در میان ایشان و در میان حق هیچ حجاب نیست بعد از آن  
فرمود که عارف در محبت کس است که هیچ چیزش عجب نیاید زیر اچه تسلیم دعوی و در یک  
چیز نشود و قییک از دوست داده بود انگاه فرمود که فاضل ترین اوقات اینست که از خاطر  
و اس نفس سته باشی و مردمان از خلق بر تو رسته باشند پس گفت هر که محبت داده اند و فقر  
او را در محبت نماند فقر لغت شود و انگاه فرمود که عارفان میگویند یقین نوری است که بنده بجا  
منور گردد و در احوال خویش پس آن برسند بدرجه محبان متقیان بعد از آن فرمود که اصل  
آدمی از آب است و خاک پس کس که آب برومی غالب است ملطف و ریاضت بدید جمال  
اگر یقین کشد معجب گردد و او را بقصود نرسد و کس که خاک برومی غالب گردد و لابد او را  
بانی یک یا بدیوقت سختی پایداشت تا کار سے را شاید انگاه همدین محل فرمود که چون  
حق تهاست خواست که ابرایا فریدن از هر الوان چون او گیرد و از طعام طعمه او گرداند  
چون الوانها بیایمیت از لون آب گشت ازین معنی کسی آب نداشت و چون همه مطعوم را  
برایمیت طعمه آب بشناخت از خوردن اولذت و حیات یا بندا از لذت خبر ندارد و چون

من الما وکل شیء حی بعد از آن بخدمت خواجه درویشی حاضر بود پرسید که مجنون کیست گفت آنکه همه در آغاز شش نایز گردودویم و سویم ناپیدا شو رگفت بقا و فنا چیست گفت بقا این است گفت تجربه چیست گفت صفات محبوب بدل و صفات محبت نشینند فاذا اجمیعاً کنت له مسود لبرافرمود که در میان بودم از بزرگی شنیدم که توبه اهل محبت بر سه نوع است اول ندامت است دویم بر ترک محاصیبت سویم خود را پاک کردن است از نظام و خصوصیت بعد از آن فرمود که علم چیزی است محیط و معرفت چیزی است از محیط پس خدا کجا است بنده کجا است یعنی علم خدای راست و معرفت را هر دو محیط باشند آنگاه فرمود که وقتی عارفی را سر قائلین بنویسند خیال و صفائی نبود آنگاه فرمود هر کسی را دوست داری بیا بر سر او بارانی آنگاه فرمود که توبه بیضی سه چیز است در میان اهل سلوک اول کم خوردن از هر روز و دویم کم خفتن از هر طاعت سویم کم گفتن از هر دعا اول خوف دویم رجاسویم محبت پس در ضمن خوف ترک گناه است تا از آتش نجات یابی و در ضمن رجاسویم محبت کردن است تا در مشیت و منزلت برسی و در حیات ابد باشی و در ضمن محبت اجتناب و فکر با کردن است تا رضای حق حاصل شود و گفت که عارفان در محبت کسی است هیچ چیز را دوست ندارد و اگر ذکر حق گفتن چون خواجه درین فوائد رسید چشم پر آب کرد و فرمود سافرمی شوم جامی که دفن با خواهد بود منی در اجیر رسیدم هر کسی را وداع کرد دعا گو برابر دردت و واهم در راه بودیم بعد از آن در اجیر رسیدیم و آن روز اجیر از آن بندوان بود و منوره در دمسلمانی چنان بود چون قدم مبارک خواجه انجا رسید چندان اسلام ظاهر شد که آنرا احدینو و الحمد لله علی ذلک مجلس دوازدهم روز پنجشنبه مجلس آخرین بمن بود در مسجد جامع اجیر دولت پایوس حاصل شد درویشان و عزیزان اهل صنع و مریدان برابر بودند سخن در حکایت ملک الموت بود و بر لفظ مبارک ماند که وینا بی ملک الموت چه نیز زد گفتند چرا گفت از آنکه در حدیث مسطور است قال لعن علی صلی الله علیه و آله و سلم الموت جسر لوصول الجنبین الجنبین مرگ بی است که دوست را بدست میرساند آنگاه فرمود که دوستی آنست که او را بدل یا دکنی که و لعمری آفریده شده خصوصاً از بر

آنکه تا که در عرش که طواف کند که در کتاب محبت آمده است که حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای بنده من  
چون ذکر من بر تو غالب شود من عاشق تو شوم و عشق بمعنی محبت است آنگاه فرمود که عارفان  
آفتاب صفت اند بر جلگی عالم مینامند که از انوار ایشان همه عدد و باقی چون خواه این فواید تمام  
که دیگر نیست فرمود که ای درویش ما را که اینجا آورده اند مدفن ما اینجا خواهد بود میان چند روز اسفر  
خواهم که شیخ علی بن خرمی حاضر بودند او را فرمان شد که مثال نبویس بر دست شیخ - قطب الدین  
نجف رکا کی مابده تا در دلی رود که خلافت او را دادیم که دلی مقام اوست بعد از ان مثال تمام  
شد بر دست دعا گو و اروی بر زمین آوردیم فرمان شد که نزد یک بیانزد یک ترشدم دستار  
با کلام بر سر سن بدست خود نهاد و غصه شیخ عثمان بارونی روح و دراع در بر دعا گو که مصحف  
و مصلانیز داد و فرمود این امانتی است از رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از خواجگان چشت بابا  
رسیده است من ترا دادم و روان کردم باید که چنانچه ایشان و اباجا آوردیم شانیز حق این  
بجا آرید تا فردای قیامت میان خواجگان ما را شمرنده نگردانی دعا گو سر بر زمین آورد و گاو  
نماز گذار و فرمود بر و بخدای سپردم و ترا بنزل گاه عزت رسانیدم بعد از ان سخن فرمود که چهار  
چیز از تو هر نفس است اول درویشی که تو نگری نباید و دوم گرسنه را یسر گردانند و سوم اندو گین که شادی  
ناید چهارم مری که با دشمن بود دوستی نماید آنگاه فرمود که مرتبه اهل محبت چنان است که اگر پزند  
شب نماز گذاروی گو یک اما فراغت نیست اما گرد ملک الموت میکردیم و هر که در مانده است او را  
دست میکشیم چون خواه درین فواید دعا گو میخواند سر در قدم آورد و ان شود ضمیر روشن  
که در سخن بود بر نور فرمان شد بیا بر خاستم سر در قدم آوردم فاتحه خواند گفت روئے نخواستی  
و مرد شده بپاش باز روی بر زمین آوردم باز گشتم در حضرت دلی آدم و سکونت کردم جلگی عالم از اهل  
وایمه و حزان بر دعا گو روی نهادند چهل روز میان دلی گذشته بود که آینه بیا مدخرا آورد که شیخ از روان  
کردن ببت روز در حیات بود که بر حمت حق پیوستند همان شب خاطر خواب بوس مصلابودم در خواب  
شدم خواه را بدیدم کوئی در زمین عرش استا کرده اند من سر نهادم و این باز پرس کردم فرمود خدا تعالی  
مرا بسیار زید و نزدیک کرد باین سالکان عرش مقام داد اینجا میباشم علوم ربانی و فواید سلوک محمود و متبته تلمذ علی

## بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقلین المتقین والصلوہ علی نبیہ محمد وآلہ واصحابہ اجمعین بدائتہ این سلوک  
 اسرار الہی داین فوائد النوارنا منہای از زبان دربار و لفظ گنہشار ملک المشایخ سلطان الطریق  
 پربان الحقیقت شیخ المعظم انیس السالکین رئیس المتورعین امام العالمین و سراج الاولیاء  
 تاج الاصفیاء قطب الحق والدین بختیاراوشہ ادام اللہ تقوایہ و میامن انفاستقوہ می آید  
 درین مجموعہ کہ فواید السالکین نام اوست نبشتہ اند بتوفیق اللہ تعالیٰ بتاریخ نجم ماہ مبارک رمضان  
 روز دوشنبہ سنہ اربع و ثمانین و خمس مائتہ ابوالجوز میگوید دعا گوے فقیر حقیر کہ بندہ درویشان است  
 بلکہ خاک اقدام ایشان است اضعف العباد و فزید الدین مسعود اجدوہنی کہ چون دولت پابوس  
 حاصل کردہ مان زمان کلاہ چہارترکی بر سران دعا گو نماوند و شفقت بسیار زانی داشتند  
 دران روز قاضی حمید الدین ناگوری و مولانا سہ علاؤ الدین کرمانی و سید نور الدین بن سید  
 مبارک غزنوے شیخ نظام الدین ابوالموید و مولانا سہ شمس الدین ترک و خواجہ محمود مونس  
 و عہد خزان و دیگر بخت مست حاضر بودند کہ خواجہ قطب الدین ادام اللہ تقوایہ بر لفظ مبارک

راند که صاحب السعادت و سجاده و شبنی را انقدر قوت ذات و فصیح خاطر می باید که چون کی  
 بر ویاید براسه بوییت و سه پس او را واجب است که بغوت باطن ز کفار سینه آگس که بدینا  
 و بر آن آلوده باشد صیقل دهد تا هیچ کدورتی از غل و غش و حد و فحش و لالیث دنیا که در سینه او  
 نماند بعد از آن دست بگیرد و بخندد و تقای برساند و اگر انقدر قوت و پیر و می را بنشیند پس  
 حقیقت آن بدانکه پیر و مرید هر دو در باریه ضلالت افتادند انگاه همدین محل فرمودند که در  
 اسرار العارفین خواجیه شبلی مینویسند که وقتی بجانب بخشان مسافر بودم بزرگی را در یافتم که هفت  
 بزرگی او در تقریر بنیاید سلام کردم فرمود که نبینش شستم و چند روز ملازم صحبت او بودم وقت  
 افطار و نمان جوین از عالم غیب پیدا میشد که بدان انظار میکرد اما کی از آن مرا میداد و انحض  
 که آن بزرگ والی بخشان را فرمود که صد خانقاه براسه ما بنا کن آن والی بکلمه شب رت شیخ آن  
 همه خانقاه براسه پیر و چند روز تمام کنانید و بخندست شیخ کشته باز نمود که خانقاه تمام کشد آن بزرگ  
 فرمود تا هر روزی از باز آری که نه خرید میکرد و نه و بخت می آورد و آن بزرگ دست آن کنه میگرفت  
 و بر سر سجاده می نشاند و میگفت که بخدار ساینم آخر الامر که آن گها چنان میشدند که بر روی  
 آب بے کشتی میرفتند و هر که برین گها میرفت و نفس میدادند انگاه با نقطه میشد خواجیه شبلی فرمود  
 که من انحض و حیرت پیدا نمود شیخ فرمود ای شبلی بر سر سجاده کس نشیند و دست کس دهد که او را  
 قوت هم چنین بود که دیگران را صاحب سجاده کنند و اگر قوت و ولایت نباشد پس او شیخ نبود بلکه دروغی  
 و دروغ زن بود و در میان اهل سلوک انگاه همدین محل فرمودند که اهل سلوک در شرح خویش  
 مینویسند که لیت مرد در چهار چیز پیدا آید اول در اندک خوردن و دویم در اندک گفتن سیوم  
 و راندک خفتن چهارم در میان خلق اندک بودن انگاه فرمود که در غنی و درویشی بود که هر روز  
 در تجربه بودی و اگر چیریه بر دوازفتوح برسیدی تا شب غلوسی نگاه نداشتی و اگر در شب چیریه  
 فتوح پیدا میشدی تا روز نگاه نداشتی و هر که بر ویایدی از صغر و گیر و در ویش و تو نگردد و دم  
 نزنهی چنانچه اگر کس برهنه بیایدی جامه از نفس خود بکشیدی و در و پوشانیدی و اینچنین

درویش صاحب نعمت بود که وقتی من و آن درویش یک جا بودم و از خوشنم که من تا قبل  
 سال در جاجاده طاعت بودم هیچ روشن درخود ندیدم چون این چهار چیز یکم بودم چندان  
 روشنی درخود دیدم و پیداشد که اگر سوے آسمان وقتی دیده شدی تا عرش در حجاب عظمت  
 هیچ پوشیده نماندی و اگر در زمینی دیده شدی تا تحت الثری و آنچه در آن بودی هیچ حجاب نماندی  
 و این معنی نامروری سال باشد که چشم بر لبسته ام انگاه روے سوے من کرد و گفت  
 که ای درویش تا آنک بخوری و آنک نگوئی و آنک نخپسی و آنک صحبت با خلق نکنی هرگز جوهر  
 برویشی تو پیدا نشود که درویشان طایفه اند که خواب بر خود حرام کرده اند زبان در سخن  
 انگاه ساخته اند و طعام از نگاه و خاشاک خورده اند و صحبت خلق را همچو ماراخی دانسته اند  
 تا بمقتضای بمرتبه قرب رسیده اند انگاه فرمودند که چون درویش جامه خوب بپوشد از برای  
 نمودن خلق حقیقت او بداند که درویش نیست راه نیست و راه خداے تعالی و هر درویش  
 که طعام خواب بخورد براسے هواے نفس و درویش نیست راه نیست و راه نفس پرست است  
 و هر درویش که در صحبت اغنیان نشست بدانکه او درویش نیست مرتد طریقت است و هر درویش  
 که خواب بسیار کرد بدانکه او درویش نیست مرتد است و در هیچ نعمت نیست انگاه فرمودند  
 که وقتی بجانب دریا مسافر بودم و رویے را دریا ختم که بیابان بزرگ و صاحب نعمت بود و مادر  
 مجاهده چنان شده بود که استخوان در وجود مبارک او مانده بود و الغرض آن درویش را  
 رسم بود که چون نماز چاشت او کردی نبشسته و درآمده آن درویش قیاس هزارمین  
 طعام بودی که از چاشت تا نماز پیشین هر که بیامدی از آن طعام بخوردی و باز گشتی و اگر  
 برهنه بیامدی دست درون جمره کردی و جامه بدو دادی و آن زمان که هیچ نماندی فرمود که  
 هر که بسیار بر من بیارند و فرو مانده رسیده را دست در زیر مصلے کردی هر چه از بخت و طالع  
 او بدست آمدی بدو دادی الغرض که چند روز دعا گوے ملازم صحبت او بودم چون وقت  
 انظار شدی چنان خراب از عالم غیب برومی آمدی و از آن دو مرادادی و دوی دیگر خود

استاول میگرددی و میفرمودی که تا در ویش اندک نخورد و صحبت خلق ترک نهد و خواب اندک نکند  
 و سخن اندک نگوید و حاشا و کلام بمقامی توان رسید انگاه اینک حکایت فرمودند که ایدر ویش ویش ممتز عیسی  
 علیه السلام با چندین فقیر و درویشی که داشت چون بالاس چهارم آسمان رسید آواز آمد که اورا  
 هم اینجا بدارید که از الالیش دنیا بر دوش میست و ممتز عیسی چون گرد خود دید که ناله جو بے  
 و سوزنی همراه بود و دید نفره بر زد و گفت که یا بار خدا یا حکم فرما آن آمد که در پاس خود همیشه زدی  
 که در وقت آمدن آنرا بیرون انداختی اکنون هم اینجا باش پس دید ویش متاعیک هیچ پنج نیست  
 بآن متاع بحضرت دوست بار خدایا بند و اسیر هر آنکس چندین آلوده گے و دوستی و دنیا در  
 وجود او بود و حاشا و کلام هرگز باریا بدر انگاه فرمودند که در ویش را همیشه در تجرید باید بود که هر روز  
 از ملکی میگذرد و بیشتر می شود زیرا چه وقتی می آرد که در ویش بود صاحب تفکر و تجرد چنانکه حضرت  
 رسول صلی الله علیه و آله سلم از دو سوال کردند که درین عالم تفکر چه چیز است که در آن فرد شدی  
 گفت هر چند که نظر بیشتر میکنم ملکی میگذارد و ملکی دیگر صد چندان پیش می آید و در هر عالمی که تماشا  
 میکنم کیکی بیک نمی آید چون انان میگذرد در عالم و بگرد ملکی دیگری اقامت خواهد عالم چشم پر آب  
 گرد و باریتند انگاه فرمودند که از درویشی این و در بیت شنیده بودم که بسے پسندیده آمد

مقام سلطنت و درویش دارد هر آن ملکی که واپس میگذارد	ز صد سلطان فراغت بیش دارد دو صد ملک دگر در پیش دارد
انگاه فرمودند که اهل سلوک طایفه متحران میفرمایند که در ویش درین راه رونده الیست که هر روز صد هزار ملک میگذارد و قلم بیشتر میزند پس هر که را چنین خبر عالم نیست او خود در ویش نیست انگاه فرمودند که بعضی از اولیا اسرار بیرون میدهند و در غلبات شوق میباشند و از سر تفکر خبر میگویند اما آنها که کامل اند هیچ نوع اسرار بیرون ننمیدهند پس درین راه اهل سلوک را حوصله سعی می باید تا اسرار و دوست در مسکن گیرند زیرا که اسرار سر نیست از اسرار دوست و آن کس که کامل است هرگز اسرار ظاهر نکند انگاه هدرین محل فرمودند که چندین	

سال بجز دست شیخ معین الدین سجری قدس سره بودم و ستمه ندیدم که بیچ سری از اسرار محبت  
دوست بر زبان مبارک ایشان رفته باشد و یا از انوار که از و نازل می شد ششم بیرون ده و بعد از آن  
روزی روئے سوئے من کرد و گفت که ای فرید کاملان چنین بودند که سر دوست مکاشفین کن  
تا بر سر دیگر واقف گردند آنگاه فرمود که دیدی اگر منصور کامل بودی هرگز سر دوست مکاشف نمی گردی  
چون کامل نبودی که ذره شربت در زبان اسرار دوست کشف کرد پس سر ایام داد و بعد از آن می فرمود  
که خواه چه بنویسد ای قدس الله سره الغیر آن زمانکه در عالم سکری بود و در جزیان یک سخن دیگر گفتی  
و آن سخن این بود که وای هزار وای بران عاشق که دم دوستی زند و چون از عالم اسرار برود  
نازل گردد و بر فور آنرا پیش و گیران بنهند آنگاه فرمودند که می شنیدم از زبان مبارک حضرت شیخ معین الدین  
قدس الله سره العزیز که میگفت و ستمه بزرگی بود که تا صد قبل سال رخا ایما عبادت کرد و آنچه حق  
مجااهده بود بجا آورد و بعد از آن سری از اسرار محبت خویش بر و بخی کرد و چون آن بزرگ تنگ حوصله  
بود طاقت نیاورد و آنرا کشف کرد و روز دیگر هر نعمتی که در وجود او بود بر گرفتند آنرا و لیش و یوان گشتند  
اینچه راه بافتن آواز داد که اے خواجہ اگر توان اسرار را بیرون نیا دای لایق اسرار دیگر میشدی  
اما چون دیدم که تو هنوز در رفقا و حجاب مانده از تو بستم و دیگر کسی و آدم پس قطب الاسلام بر آید  
مبارک فرمودند که فرید دین راه میان اهل سلوک مروانند که اگر صد هزار وریایمی اسرار فرو بردند اندک

چه فرود بودیم بلکه فریاد کنند که اهل من مزید

مروان هزار دریا و ریزمان بخور و ند

آنگاه همدین محل فرمودند که ستمه بزرگی نامه نوشت که چگونگی در حق کسی که بیک قبح محبت  
شود و آن بزرگ در جواب نوشت که ز سبب که همت و تنگ حوصله که دوست و اینجا مردیست که دریا بار  
ازل و اباباز قبح هاست محبت اسرار دوست می نوشد و امر و زبانه پنج سال قریب باشد که فریاد  
اهل من مزید میکند و تو اینیم سخن نوشته ز نار این سخن گو که شرمند می شویم و پیران اهل سلوک  
اسرار بیرون نداده اند آنگاه فرمودند که تا در و لیش از همه بیکانه نشو و در همه وقت تجرد نباشد



و بیچ آلایش دنیاوی بر خود نثار و هرگز بمقام قرب نرسد انگاه همدین محل فرمودند که چون حضرت خواجہ  
 بایزید بطحای قدس سره بجواز تهنیت و سال در مقام قرب رسیدند فرمان آمد که باز گردانید که هنوز آلاش  
 دنیا برابرخود آورده است و چون بر خود نثار و خود بدید پستی پاره و گوز شکسته نزدیک خواش  
 یافت آنرا برون انداخت بعد از آن باریافت پس اسے برادر یمن جاجتر پیشو که بایزید با پست  
 پاره و گوز شکسته باریافت نو کہ چنانچہ آلاش دنیا و جزآن واری حاشا و کلاکی یار یا سبے  
 انگاه فرمودند کہ ایدرویش در راه ساید کہ درویشی دیگر است و انبار واری دیگر یادرویش  
 باش با انبار واری کن انگاه فرمودند کہ چون درویش کامل کرد و هر چه بگوید و آنچه حکم کند بفرما  
 پیوند روزہ از آن تجاوز نشو و تقاضا نکند و با قطع همان شود بعد از آن فرمودند کہ دستہ لن وینجا  
 حمید الدین کہ یار غار این دعا گو است بجانب دریامسا فرمودم و هر یک عجایب و قدرت ہا  
 خاصے تقاضے را تماشا میکردم کہ در وصف گفت و نتوان گفت و فرمود کہ نزدیک ویا مقاسمے بود  
 کہ مرا و قاضی را گریستے اشک زد میان بیابان و کنارہ دریای طام از کجا ہم رب الغرض زمانے  
 گذشت کہ گوسپندی با دو تان در دہان گرفتہ پیداشت و پیش من نهاد و باز گشت ماہر و دین  
 و دہان تناول میکردیم و با یکدیگر گفتیم کہ این مان از غیب رسید آن گوسپند از مردان غیب بود  
 باشد ہمدین سخن بودیم کہ کس کثوم بقیاس شتر بزرگ پیداشت چون نیز پیران و یمن نزدیک  
 دریا رسید خود را در دریا انداخت و بے محابا و آب افتاد و گذار شد من روسے قاضی میدیدم  
 و قاضی روسے من دید گفتیم کہ در نیچ حکمت است کہ آن بسیل تعجیل میرود و دوران حجاز میست  
 کہ سوار شویم عاجز گشتیم دوست بدعا برداشتم و گفتیم کہ اگر ما برویشی کار خود را کمالیت رسانیدیم  
 پس ما را در دریا راہ و ہند تماشا داد و بے نیچ کہ کجا میرود چون این سخن گفتیم بفرمان حق تقاضے  
 دریا دوشوق شد و زمین شگ پیدا آمد ما ہم بگذشتیم و آن کرد و دم پیش و او در عقب او چنانچہ  
 رسیدیم نزدیک درخت جوانی را دیدم کہ زیر آن درخت خفتہ است و اثر دومی در آمدہ  
 تا او را ہلاک کند کہ این کثوم از یک جانب بڑست و آن ما را پیش زد و ہلاک گردانید و بعد از

بیش زدن ناپیدا شد ما مرده نزدیک آنم و افتاده ماند هر دو نزدیک شدیم ما را دیدیم قیاس  
 هزارین باشد گفت چون آن مرید را شود دریا بم برین حفظ که خدا تعالی اورا نگاه داشت البته بزرگ کسی بود  
 چون نزدیک درخت رسیدیم چینییم کسی خراباتی بی سرو سامانی کرده افتاده است از حد شرمند  
 شدیم و گفتیم کاشک ای آدمیک تا این نوع دیده نمی شد بعد ما هر دو گفتیم بخاطر گنبد رانیدیم تعجب نمودیم که این چنین  
 مرد شراب خواران را خدای تعالی نگاه داشت هنوز این سخن در خاطر مانیک نگذاشته بود که هاتف از غیب گویا  
 که ای عزیزان اگر مصلحتان را دیا رسیان را نگاهدارم پس مقصران و گنبد گاران را که نگاهدار  
 انگاه همدین گفتگو آن مرید را پیش خود مرده افتاده دید از حد تعجب ماند تمام کیفیت آن کرد  
 و باکی را بعد گفت آن جوان از روی شرمند شد از آن فعل تو بگو و چنین گویند که آن جوان کی از اصل  
 حق گشت و قنایج پابرهنه بجای آورد و انگاه خواجه قطب العالم فرمود که آری چون وقت در آید لطف  
 وزین گیر و صد هزار خراباتی را صاحب سجاده گرداند و بیامزد اگر بنیاد امر قمری بوزر و صد هزار  
 سجاده نشین را براند و هر یک را بخرابات افکند پس اسے برادر درین راه غمی نمی باید خاصه در راه سلوک  
 که درین راه کالمان سلوک روز و شب و ماه و سال از سهم فراق و خوف و تیر و تلکین اندزیرا که عاقبت  
 را کسی ندانست که چگونه خواهد شد بعد از آن همدین محل فرمود که اگر اطمینان عاقبت خود را دانستی از  
 سجده ممترا و مصلوات العلیه انکار نیاوردی بی شبهه سجده کردی اما چون آن اطمینان عاقبت  
 خود ندانستی بر طاعت خود بید و غره نفس در او پیدا شد مغرور گشت و گفت که من هرگز خاکی را سجده  
 نکنم بر آیتیه یکے از رانندگان گشت و جلی طاعت با خط و ناخبر شد بر روی او باز زدند العرض ملائیم معنی  
 فرمود که من دقت و شرمے رسیدیم طایفه را دیدم از اهل صلاح در هر مقامی و دهقان و کان  
 آدمی در عالم تحریر ستاده و چشمه ایشان سوے هواماندهمین که وقت نماز شدی او میگردندی  
 باز دران عالم تحریر مشغول میشدند و این دعا گو نیز مدت در میان طائفه که در عالم تحریر بودند باند و ر  
 از میان این طایفه چند نفر در عالم صحوافتا و دعا گو خدمت ایشان عرض داشت که شما دران عالم  
 از کے فرومانده اید ایشان گفتند که امروز قیاس شقت سال یا تهفقا رسال باشد که در طبعین

مطالعہ میکنم کہ شش لک سے ہزار سال مرخص ہوا غریب و جل عبادت کہ چون از بجدہ متر آدم غریب  
ماندہ شد ازین خوف و حیرت بر خوشنیتن میل نرم و در عالم تحیر افتادہ ایم دورین حیرت فروماند ایم  
نمیدانم کہ عاقبت ما چه خواهد بود و بچہ خواہد گذشت ازین خوف و حیرت انگاہ خواجہ قطب الاسلام  
وام تقواہ ہای ہای بگرسیست و این سخن بر زبان مبارک راند کہ حال کمالان برین جملہ است کہ ایشان  
از خوف و رخو و تحیر اندہ اندہ نمیدانم کہ مادر کرام طائفہ ایم ہمیں کہ خواجہ قطب الاسلام این فوائد تمام  
و برخواست و در عالم تحیر مشغول گشت الحمد للہ علی ذلک

تبارخ چہارم ماہ شوال روز شنبہ منہ اربع و ثمانین و خمسائے  
سعادت پابوس حاصل شد قاضی حمید الدین ناگوری و مولانا علاء الدین کرمانی و مولانا شمس الدین غریب  
و غویزان و دیگر بخدمت حاضر بودند سخن و در سلوک و اہل سلوک افتادہ بود و انگاہ خواجہ قطب الاسلام بلفظ  
مبارک راند کہ سلطان راہ سلوک قومی اند کہ از سر تپا سے در دریا محبت غرق اند و بر سر ایشان بیج است  
و خطہ نیست کہ از عالم محبت یا ران اشک نمبار و انگاہ فرمود کہ عارف کسے است کہ یک خطہ و لمحہ  
بروے از عالم اسرار ہزار و ہزار حال بیگ زمان و رو پیدا شود و در عالم سکر باشد پس در انوقت  
اگر ہیرہ ہزار عالم در سینہ او فرو آید و از او فرو آمدن ایشان خبر نباشد بعد از ان ہمد رین محل فرمود  
کہ وقتے من در سمرقند و رویشے مادر یا نعم و آن درویش در عالم تحیر ماندہ بود و از خلق آن دیار سپید  
کہ این بزرگ را چند سال باشد کہ درین مستغرق است آن خلق گفتہ کہ مدت ثبوت سال باشد  
کہ درین عالم است الغرض مدتی بخدمت او بودم و وقتے او را در عالم صحو یا فتم پر سیدم آنرا ماکہ شہادین  
عالم مستغرق میباشند از آمدن و رفتن کسے خبر نباشد یا نہ آن بزرگ تبسم کرد و گفت اسے یا راز ماکہ درویش  
در دریا محبت غرق میشود ہر چہ از اسرار تجلی است بر و نازل میکرد و او را از ہیرہ ہزار عالم خبر نباشد  
اگر بہ انوقت او را ذرہ و ذرہ کند او را از بریدن خبر نباشد پس ایدرویش این راہ عشق باز نیست  
ہر کہہ دین راہ قدم نہاد ہر گز جان سلامت نہ و بعد از ان ہمد رین محل فرمود کہ چون بر خلق بہتر  
یکدیگر عید اسلام کاروراندند خواست کہ فریاد کند فرمان آمد کہ یا بچی اگر دم زدی نامست از عیدان

محبان خود پاک گردانم الغرض این حکایت فرمود که چون آره بر سر منتر ذکر با پیغامبر علیه السلام  
 فرد کشیدند خواست فریاد کند منتر جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا ذکر یا فرمان میشود اگر  
 دم کشیدی نامت از جریده پیغامبران محو کنم انگاه خواجه قطب الاسلام دام برکات چشم پیا  
 کرد و فرمود هر که دعوی محبت کند و در وقت بلا فریاد کند حقیقت بدانند و محب صادق نیست  
 کذاب و دروغ زن است زیرا که دوستی آن باشد هر چه از دوست آید بدان را معنی باشد و نه  
 تشکرانه و غیر گوید که باری او هم برین بهانه یاد کرد و هم برین مشابه بسیار یاد کند بعد از آن بعد ازین  
 محل فرمود که رابعه لهری رضی الله عنها را رسم بودی آن روز که برو بلا نازل شد می شنید و می  
 کردی و گفتی امروز دوست ازین ضعیفیه که دو آن روز که برو بلا نازل نشدی بگریستی و گفتی  
 امروز چه وجه خطا زا که دوست ازین ضعیفه با و نه آورد انگاه فرمود که شنیده ام از زبان  
 شیخ الاسلام خواجه معین الدین صن نخری قدس سره که در سلوک آمده است هر کرا محبت  
 بود و دعوی محبت کند و بلا و دوست آرزو نخواهد و نزدیک اهل قربت نیست مدعی است  
 که بلا و دوست رضا و دوست انگاه فرمود که آن روز که دوست بر بلا نازل نکند حقیقت بدانم  
 که امروز نعمت از ما بر گرفتند زیرا که رحمت در راه سلوک همین بلا و دوستیت الغرض سخن در  
 مردان غیب افتاده بود فرمود که اول مردان غیب انیکس را آواز میدهند چون او در آن  
 پاسخ میدهد خود را مکاشفه نمیکند بعد از آن او را از میان جمع میر بایند و در میان خود می یازند  
 انگاه فرمود که دعا گو را یاری بود شیخ عثمان بخری هم خرده دعا گو او از حد مشغولی حق داشت  
 چنانکه او را مردان غیب آواز دادند چون شیخ عثمان کار خود بیشتر رسانیده بود با مردان غیب  
 ملاقات کرد و الغرض روزی جامع باران در مجلس نشسته بود دعا گو نیز بر او بود آواز بر آمد  
 شیخ عثمان لبیک گفت گفتندی آئی با برویم همین کساین سخن بشنید از میان بر خاست و دست  
 آواز برفت و از پیش ما ناپیداشد و هیچ نمیدانم که کجاست داد را کجا بردند الغرض خواجه  
 قطب الاسلام دام تقواه بر لفظ مبارک راند که رونده راه اگر روسه بمان دارد یقین

ہر ایک است در سلوک و امید واری کمالیت وار و امید آن باشد کہ اورا کمالیت رسد بعد ازان  
 ہمدین محل فرمود کہ دقتی من وقاضی حمید الدین ناگوری طواف کعبہ میکردیم بزرگی بود کہ اورا  
 شیخ عثمان گفتندی داد از پیشگان خواجہ ابو بکر شبلی بود از حد بزرگ او نیز طواف کعبہ میکرد و با نیز  
 دنبال اول طواف کعبہ رفتن گرفتہ ہر کجا کہ شیخ بر بان الدین قدم می نہا و نیز قدم بر قدم نہا و  
 آن پیر جوان روشنفہم بود و گفت از حال ظاہر من متابعت چہ میکند انجہ در باطن عمل من است  
 آن بکندن وقاضی حمید الدین ازو پرسیدم کہ شنا چہ عمل میکند شیخ فرمود کہ روزی ہزار بار ختم  
 قرآن میکنم من وقاضی حمید الدین ازین سخن او متعجب ماندیم کہ این بزرگوار چہ میگوید و خود  
 اندیشیدیم باشد کہ سر سورہ از قرآن بر زبان میراند ہمینکجا بطر گنزد را ندیم آن بزرگ سر بالا  
 کرد و بانگ بر من برد جز حرف نا بعد حرف نخوانم مولانا علاء الدین کہانی حاضر بود فرمود مگر کرامات  
 باشد آنگاہ خواجہ قطب الاسلام دام تقوای فرمود آری ہر چہ در عقل نگنجی عقل را در گنجایش  
 بنویس آن کرامت باشد آنگاہ خواجہ قطب الاسلام چشم پر آب کرد و فرمود ہر کہ بمقام حقیقت  
 رسید از حسن عمل رسید اگر چہ فیض در سہ مرکب است اما جد و جدی باید تا این کس بمقام قرب  
 حقیقت رسد الغرض سخن در مجلس در آمدن و بخت پیر باد ب نشستن افتادہ بود خواجہ  
 قطب الاسلام ادام اللہ تقوای بر لفظ مبارک راند کہ چون مردم در مجلس در آید ہر جا کہ بمقام  
 خالی باشد ہم آنجا بنشیند کہ جائے آئندہ همان است بعد ازان ہمدین محل فرمود کہ دقتی  
 دعا گو بخت حضرت خواجہ معین الدین قدس سرہ در اجمیرہ مجلس مولانا صلاح الدین  
 نشستہ بود مولانا صلاح الدین فرمود کہ دقتی رسول علیہ السلام بہ مقامی نشستہ بودند  
 و یاران گردیدہ بودند کہ سہ کس از بیرون بیامدند یکی در دایرہ قرص یافت بر نور شبست  
 دوم کس کہ در ان خلق جانیافت در پس دائرہ نشست و سوم کس کہ در ان جانیافت  
 یافت ساختہ شد کہ متر جبرائیل بر پیغامبر علیہ السلام فرود آمد و گفت یا رسول اللہ خداے  
 بخارک و قہارے میفراید ازان سہ کس کسے کہ در دایرہ جانیافت و نشست ما اورا در پناہ

خود جواد ایم و دویم کس کہ در وایره جان یافت و پس دایره نشست اما از و شرم داریم و فرمود  
قیامت اورا نصیحت نکند و سوم کس کہ جان یافت و بر رفت رحمت من نیز از و بر رفت و بی  
نصیب ماند الوض قاضی حمید الدین ناگوری فرمود آئین کس کہ روے نیافت و بر رفت او چو کند  
خواجہ قطب الاسلام فرمود کہ دلیل آن است کہ ہر جواد مجلس جاے خالی باید بجا بے نشیند  
کہ جاے آیند بہمان است ما بہرہ حال در میان دایرہ نہ نشیند زیرا کہ در خبر است از رسول  
علیہ السلام و در تہیہ البواللیث سمرقندی می نویسید ہر کہ در میان مجلس بے نشیند اول ملعون  
باشد الوض سخن و نفس پیر افتادہ بود بر لفظ مبارک رائد کہ نفس پیر بر دو نوع است یک نیک  
دویم بد مباد کہ اگر بر کسے نفس بیا از زبان پیر بردن آید فرمود کہ وقتے من بخدمت شیخ الاسلام  
خواجہ معین الدین حسن سنجری قدس سرہ حاضر بودم ایشان حکایت گفتہ کہ روزی پیش  
شیخ عثمان ہارونی قدس سرہ پیر خود استادہ بودم باشد کہ شیخ بر مان الدین حسن سنجری نام  
درویش بود کہ ہم خر تہ شیخ معین الدین بود از دست ہمسایہ گلہ مند و خاطر پریشان بخدمت  
شیخ درآمد روے بر زمین آورد و فرمود بنشین نشست ضمیر روشن کہ در شیخ عثمان ہارونی بود  
اورا پرسید کہ ترا مترو خاطر می بینم آن مرد روے بر زمین آورد و گفت کہ ہمسایہ دارم پیوستہ  
از روے در بخشش بیاشم زیرا کہ او بامی کردہ است ہر بار کہ بالاے بام بری آید خانہ دعا گو کہ  
بے ستر میشود ہم کہ او این عرض داشت بر فور از زبان خواجہ عثمان ہارونی این سخن پیردن  
آمد کہ ترا میداند کہ پیوند بامی داری او گفت آری خواجہ نفس را مدجکونہ است کہ از بالاے  
بام نمی افتد و گردن مہرہ او نمی شکند و از خدمت شیخ روے بر زمین آورد و بجانہ بازگشت  
یعنی راہ خانہ خود رسیدہ بود کہ آواز از ان محلت برخاست کہ فلان ہمسایہ در ویش از بالای  
بام افتاد و گردن مہرہ او شکست آنکہ فرمود کہ وقتے بخدمت شیخ الاسلام خواجہ معین الدین  
درا ہمیر نشستہ بودم و آن روز پتورہ زندہ بود با شیخ ہر بار میگفت چہ نیکو باشد کہ این در ویش  
ازینجا بدلی برو و پیش ہر کسے پتورہ ازین سخن گفتی چنانکہ بسع مبارک خواجہ معین الدین

رسید در ویشان دیگر نشسته بودند شیخ در حال سکر بود سر در راقبه کرد و هم در راقبه فریاد بردارد  
 که پتوره را زنده بسلا مان و دوم پتوره را از چند گاه سلطان شهاب الدین محمد سام آنجا رسید تمام  
 شهر را تنیب کرد پتوره را زنده گرفت و روانه شد تا آنکه در ویش که در یک کلا آتش داد و دیگر  
 پر آب خواجه قطب الاسلام در نیواید بود که ملک اختیار الدین اینکه صاحب قبضه باید  
 روی بر زمین آورد و نشست چیزی نقدانه نرامت خواجه قطب الاسلام آورد و شیخ روی  
 سوسه حاضران کرد و فرمود که رسم خواجگان نیست خبری از کسی قبول کنم فاما این نقدانه  
 را پیش تر برید که طالبان انیمعی باشد از فرض بران بوری که نشسته بود و در فوراً آتش برداشت  
 بر حاضران مجلس و ملک اختیار الدین نموده که به بنید چون نظر کردند سوسه بوری جو سوسه  
 تنکما زردیدند که می رود خدمت شیخ فرمود که اے اختیار الدین کسی را در روانه خدا چندین زیر  
 بوده او بر زردال شمس الدین والی چه التفات کند بر تو همونزاده و او را بگوزنار بار دیگر  
 با در ویشان ازین قسم گستاخی کنی تاالت مخوری آنگاه فرمود که و قتی که شیخ الاسلام خواجه  
 معین الدین حکایت انبیا می گفتند و شیخ او حال الدین کرانی شیخ شهاب الدین سروروی  
 دو عا گو یک جانشسته بودیم همدین محل سلطان شمس الدین انار الله بر بانه و از ده ساله بود  
 کانه بر دست کرده میگذاشت خرد و سال بود نظر بزرگان بر سلطان شمس الدین افتاد  
 بر فوراً از زبان شیخ الاسلام خواجه معین الدین نفس نیک برون آمد که این کودک بادشاه و بی  
 خواهد شد بیدار که حق تعالی او را از حیان نبوت و تابا بادشاهی نرساند آنگاه خواجه قطب الاسلام  
 بزرگان مبارک را اند نفس نیکو خبر می است خاضه که نفس بزرگان الغرض سخن بمعیت  
 افتاده بود خواجه قطب الاسلام بر لفظ مبارک را ند بمعیت بتجید آمده است زیرا که اگر کسی از  
 بیعت بگردد و یا در توبه لغزشی افتد از سر بیعت کند درست باشد بوزان همدین محل فرمود  
 که در روانه شیخ الاسلام بر بان الملة والدين نبشته دیده ام بر وایت خواجه حسن لهری  
 رضی الله عنه چون حضرت رسالت پناه عزیمت که کرد و پیش از فتح که امیر المؤمنین عثمان

رضی اللہ عنہ را بر رسالت بر کیاں فرستاد و درین میان شمنان بجهت رسالت پناه صلی اللہ علیہ وسلم رسانیدند کہ امیر المؤمنین عثمان رضی اللہ عنہ را و شمنان بکشتند رسول علیہ السلام چون این خبر بشنیدند همه اصحاب را طلب کردند و فرمودند کہ بیائید بعبیت از سر تازه کنیم و در کہ بر دیم و با کیاں حرب کنیم یا ران بر حکم اشارت باز از سر عبیت کردند از زمان رسول اللہ علیہ السلام و رتبه و رخت کلیه کرده نشسته بودند و آن عبیت را عبیت رضوان گویند و ران میان اصحابی بود و او را این رکوع گفتند می او بر رسول اللہ علیہ السلام بیاید و در سه بر زمین آو و کہ در از سر عبیت بکنید پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم و آله و سلم فرمود کہ تو پیش ازین عبیت کرده آن صحابی عرض داشت کہ ای رسول اللہ چون این زمان با کیاں بحرب میرویم واجب باشد کہ باز از سر عبیت بکنید پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم او را دست داد و بشرق عبیت مشرف گردانید و آنجا خواجه قطب الاسلام بر لفظ مبارک را ندکد ازین جاست کہ عبیت تجید را آید است و عاگو التماس کرد اگر بر حاضر باشد چه کند فرمود کہ جامه پیش بند و عبیت کند خواجه قطب الاسلام فرمود کہ عجب ندارم کہ خواجه معین الدین بنیم چنین عبیت میگردد اندکاه گاه و عاگو نیز هم چنین میکند الغرض سخن در حق عقیدت مریدان افتاده بود بر لفظ مبارک را ندکد و متنی در دیش را در لفظ او با نه می برگرفتند و در مرض قتل استاده کردند مستقل قبل چون حیات در آمد کہ تیغ بران در ویش گذار کند نظر آن در ویش برگوزیر خود افتاد و در حال روزه از جانب قبله برگردانید و بجانب قبر سپر گردید و حیات از او پرسید کہ از قبله چرا روی برگردانیدی آن در ویش گفت من روزه جانب قبله خود دارم تو در کار خود باش حیات و آن در ویش بحدیرین گفتگو بودند کہ فرمان دالی در آمد کہ این لشکر را از او بکنید خواجه قطب الاسلام چشم پر آب کرد کہ عقیده را سخ این نوع چیز نیست کلاں در ویش را از قتل خلاص دہانید بعد از آن بحدیرین محل خواجه قطب الاسلام فرمود کہ دست خواجه معین الدین قدس سرہ با جمیع اصحاب خود استاده بود و حکایت سلوک ترغیب میکرد و در ہر بار کہ راستا خود میدید قیام می آورد خلق و جمیع یاران خلق و جمیع یاران درین تہمنا کہ



خدمت خواجہ کیدام کس قیام می آورد چنانکه برین نوع صد و چند گزرت راستا خود قیام کرد  
الغرض چون باران و خلق از آنجا باز گشتند باری بود که او محل درست بخدمت شیخ  
عرض داشتند که آن زمان که مخدوم ترغیب میکرد هر بار چه قیام بود و آن قیام هر که میکردند حضرت  
خواجہ معین الدین فرمود که آن طرف گور پیرین بوده خواجہ عثمان بار وونی را نظر بر گور پیر خود  
می افتاد و برین فریضه میشد که قیام کنم پس روضه پیر خود را قیام میکردم آنکاه فرمود که میرا  
حضور و غیبت نیز یکسان می باید بود چنانکه در حیات در خدمت پیر بود و همچنان در ممات نیز  
واجب است بلکه زیاده الغرض سخن در سماع افتاده بود خواجہ قطب الاسلام بر لفظ مبارک  
آنکه که نزد دعا گو در سماع چنان ذوق است که از هیچ چیز آن ذوق حاصل نمیشود و آنکاه  
فرمود که اصحاب طریقت را اینچنین ذوق در سماع است که گوئی آتش در میزنند اگر آن نبوی  
بقا کجا بودی و بقا را چه ذوق بودی آنکاه فرمود که من وقاضی حمید الدین ناگوری  
و سبقت در خانقاه شیخ علی سجری قدس الله سره حاضر بودم که آنجا مجلس سماع بود و گویندگان  
این قصیده میگفتند

که شکران خجسته تسلیم را	هر زمان از غیب جان دیگر است
-------------------------	-----------------------------

چنانکه در دعا گو وقاضی حمید الدین ناگوری این بیت را در گرفت سه شبانه روز درین  
بیت مدبوش و تسبیح بودم آنکاه من وقاضی حمید الدین در خانقاه آمیم و همین بیت از گویندگان  
میگویندیم همچنین که سه شبانه روز متواتر درین بیت بودید بودیم که خیر از خود نداشتیم فاما نماز  
بوقت او امیکردیم و باز در عالم سماع مشغول میشدم همچنین نهفت شبانه روز دیگر بودم و هر بار  
که گویندگان این بیت میگفتند حالتی و حیرتی پیدا میشد شرح آن نتوان کرد و آنکاه  
قطب الاسلام بر آن نقطه مبارک را ند که رفته من وقاضی حمید در شهر رسیدیم و دوازده  
نفر آدمی را جماعت متحیران دیدیم استاده و دو چشم در هوا داشته شب و روز متحیر مانده  
اگر آنکه چون وقت نماز میشد او امیکردند و باز همچنان متحیر میمانند آنکاه خواجہ قطب الاسلام

بر لفظ مبارک راند که آری انبیا معصومند و اولیا محفوظین باشند که ایشان بودند اگر چه  
شب و روز تیر می بودند اما از ایشان فوت نمیشد بعد از آن همدین محل فرمود که وقت  
برایشیخ الاسلام خواجه معین الدین قدس سره در خانه کعبه مسافر بودم چون نماز صبح بگذرانیدم  
و باز گشتم در شهر رسیدم بزرگی را دیدیم در صومعه متکلف درون غار استاده بود و چشم  
هوا داشته چنانچه جوئی خشک شده استاده مانند هم چنان زار و نزار گشته خدمت شیخ روی سوار  
من کرد و فرمود اگر بگویم چند روز دیگر اینجا باشم من روسه بر زمین آورم که نیکو باشد الفوض  
برت یکماه ملازم صحبت او بودیم و نیت یکروز آن بزرگ در عالم صحو افتاد و ما بر خاتم سلام کردیم  
علیک باز او و فرمود که الیه عزیزان شاربچه شربید اما ازین پنج شماره امکانات خواهد بود زیرا که  
اهل صنفه میفرمایند هر که خدمت درویشان کند البته او مقبول گردد و الفرض فرمود بنشینید  
بحایت آغاز کرد که من از فرزندان شیخ محمد اسلم طوسی ام قریب سی سال است که در عالم  
خیر مستغرقم من روز دهم بنشب گرام و زحق تمام از سبب شما را در صبح آورده است  
شما باز گردید که رنج شدیدا اما یک سخن ازین درویش یا دارید چون شما قدم بر لب باطله لقیقت  
نهاده اید باید که میل بهوای نفس دنیا نکنید و از خلق عزت گیرید اینجا بر شما پیدا شود و زحمت و رنج  
هر که بر شما بیاید بدوران کنید دوران چپه نگاه ندارید زیرا که ذخیره نهادن شوم است  
و بجز چیز دیگر نمکند و بجز مشغول نگردید آخرت شوی چون آن بزرگ این نصیحت با تمام  
گفت باز در عالم متجرب مشغول شد از اینجا باز گشتم چون خواجه قطب الاسلام این نوای تمام  
کرد در عالم سکون افتاد و دعا گو باز گشت در خرابه مقام داشت اینجا آمده مشغول شد  
الحمد لله علی ذلک :-

بتاریخ لبستم ماه شوال روز یکشنبه سنه اربع و ثمانین و خمسایه

دولت پایبوس حاصل گشت عزیزان اهل صنفه و درویشان و دیگر بخدمت حاضر بودند  
سخن در سلوک میرفت و نگاه بر لفظ مبارک راند که اولیا طریقت و مشایخ کبار

بروجر در درجات سلوک می‌نویسد بیک اتفاق که سلوک را صد و هشتاد و مرتبه است اما طبقه  
 جنیدیه صد مرتبه در سلوک است و در طبقه ذوالنون مصری نهفتا و مرتبه است و در طبقه  
 خواجه ابراهیم اویم و خواجه لطف علی بنیاده و پنج مرتبه و در طبقه خواجه باقر بن عبد الله مبارک و خواجه  
 سفیان ثوری چهل و پنج مرتبه است و در طبقه شاه شجاع کرانی و خواجه سمیون محبت و خواجه  
 محمد مرتضی بشت مرتبه در سلوک است و در طبقه خواجگان چشت پانزده مرتبه است الگه خواجه  
 قطب الاسلام فرمود که هر کس از اهل آن طبقه سلوک را مرتبه نمانده اند از امتحان کرده چنانکه  
 در اول طبقه که صد و هشتاد و مرتبه در سلوک نمانده اند از آن در هشتاد و مرتبه کشف و کرامت است  
 پس هر که درین مرتبه ایشان باشد و خود را از کشف و کرامات نگاهدارد که چون صد مرتبه دیگر  
 هم طی کند هر چه خواهد کشف گردد و اگر نه بعد مرتبه دیگر نتواند رسید اما در و کامل آنست که خود را  
 از زمان کشف نگذارد تا تمام مرتبه برسد اما در طبقه جنیدیه که صد مرتبه در سلوک نمانده اند ایشان  
 و نهفتا هم مرتبه کشف و کرامت مشغول شوند و پیشتر نتواند شد اما در و کامل آن است که تا تمام  
 نرسد خود را هرگز کشف نگذارد الگه خواجه قطب الاسلام روے سوے دعا گو کرد و فرمود که این  
 سخن اهل طریقت از بر اے آن گفته اند که چون رنده این راه در مراتب آخرین یعنی آن جا که  
 تمام مرتبه در سلوک نمانده اند نرسد خود را کشف نکنند تا پیشتر نشود و اما چون رنده این راه در مقامی  
 که کشف و کرامت نمانده اند اگر بجا خود را کشف کنند پس کسی تواند که قدم پیشتر نماند اما در طبقه لطف  
 که هشتاد و مرتبه در سلوک نمانده اند از آن ستم مرتبه در کشف و کرامات است اما در و کامل می باید که چون  
 در ستم مرتبه برسد خود را نماند دارد تا بر مرتبه دیگر نتواند اما در طبقه خواجه ذوالنون مصری که نهفتا  
 مرتبه در سلوک نمانده اند از آن سبت و پنجم در کشف و کرامات است پس رنده را باید که چون  
 بدین مرتبه رسد خود را اظهار نکند اگر اظهار کند بدین مرتبه بماند به مرتبه ششم و پنجم نتواند رسید اما در طبقه  
 که خواجه البویری است چهل و پنج مرتبه در سلوک نمانده اند از آن در سیزدهم مرتبه کشف و کرامات  
 است چون رنده بدین سیزدهم مرتبه خود را کشف کند باقی دیگر نتواند رسید الگه خواجه

خواجہ قطب الاسلام فرمود کہ بعضی شایخ و اولیاء کہ خود را درین عالم بمقام کشف و کرامات مشغول کرده اند ہمدین مرتبہ مانده ایشان را کامل گویند زیرا کہ در مرتبہ کشف و کرامات خود را پیدا کرده اند اما آنکہ کامل باشند تا تمام مرتبہ نمیرسانند سخن کشف و کرامات بیرون نمیدهند و انگاہ همان شود کہ ایشان گویند پس در میان اولیاء کہ در نفس ایشان تفادات میشود ازین حجت است کہ ہم در آغاز حال خود را کشف میکنند و از ان و دیگر باقی ضایع میمانند و آنکہ کامل است خود را نامرتبہ تمام نمیرسانند کشف نمیکند پس او ضایع نیست اما در طبقہ امان شریعت کہ حتی مرتبہ در سلوک ننواہد اند از ان بہت مرتبہ در کشف و کرامات است چون روندگان راہ سلوک ہم بہ مرتبہ برسند خود را کشف و کرامات الہما بخند تا تمام مرتبہ برسند اما در طبقہ شاہ شہاع کرانی و خواجہ سمیتون و خواجہ محمد میر عیسی کہ بہت مرتبہ در سلوک ننواہد اند از ان و دہم مرتبہ در کشف و کرامات است اگر خود را در اینجا کشف گردانند ہرگز او بہ مرتبہ نرسد و ہمدین با نماند در طبقہ خواجگان چیست کہ پانزدہ مرتبہ در سلوک ننواہد اند از ان پنجم مرتبہ در کشف و کرامات است اگر خود را ہمدین پنجم مرتبہ با ظاہر کندیدہ مرتبہ دیگر برسلین و دفع است الامر و کامل میان خواجگان چیست او است کہ تا در پانزدہم مرتبہ برسد خود را آشکارا کند کہ آن مرتبہ کامل است آنکہ چون خواجہ قطب الاسلام این تمثیل سلوک تمام بیان کرد و چشم پر آب کرد و بگریست و روئے سوئے دعا گو کرد و فرمود کہ در دایرہ محمد ہر کی مر داند کہ مرتبہ سلوک تمام نگیرد و اند بلکہ صد ہزار درجہ و دیگر بیشتر میشوند و ذرہ از اسرار دوست بیرون نمیدهند کہ خود را نمیدانند کہ ما چہ ایم و چہ کم پس اسے فرید چون مردم ازین مرتبہ سلوک صد ہزار میگذازند انگاہ مقام بیشتر کنند پس ہر کہ مقام بیشتر کند در عالم آخر افتاد و چون ایشان در عالم تجر افتد انگاہ فراق ایشان بوصول مبدل گردد و چون خواجہ قطب الاسلام ادام اللہ بکاتہ انفیوئدہ تمام کرد و در عالم تجر مشغول شدند دعا گو در خواہ مقام داشت آنجا آمدہ مشغول گشت الحمد للہ علی ذلک۔

تاریخ پانزدہم ماہ ذی قعدہ روز شنبہ سنہ اربع و ثمانین و خمسائتہ دولت پایوس حاصل شد طاہرہ درویشان اہل صفہ و مولانا علاء الدین کرانی شیخ محمود

مونه و دوز بخد مت حاضر بود سخن و تکبیر گفتن در و ایشان افتاد و بود که در هر مقام و کویچه و بازار و بر دریا میگویند از کجا آمده است خواجه قطب الاسلام بر خلف مبارک راند که برین نوع تکبیر گفتن نیامده است که در هر محلی تکبیر گویند زیرا که تکبیر محل شکر است چون مردم را نعمتی ازین یا از دین برسد بپایه مزید نعمت اگر شکر گویند بهر الوقت روا باشد اما غیر محل تکبیر گفتن نیکو نیست بعد فرمود که تکبیر یعنی حمد است بعد از آن بعد از آن محل فرمود که در عباس شیخ شهاب الدین سرور دمی حاضر بود و در بغداد چند روزی برابر ایشان انتظار بود و زبانه مشغولی که در ایشان دیدیم چندین سیاحتی که من در عالم کردم و چندین بزرگان را دیدیم اما مشغولی شیخ شهاب الدین کی را ندیدم الغرض در و نشیبه خرقة پوشی بخدمت ایشان درآمد سلام کرده دست شیخ شهاب الدین بگرفت و بر فو تکبیر گفت خدمت شیخ شهاب الدین را گفتن تکبیر دشوار نمود و این حکایت فرمود که وقتی رسول علیه السلام نشسته بود و دو اصحاب گرد بر گرد او بود و ندروی سومی یاران کرد و فرمود که من امید میارم که فردا قیامت ربی از بهشت بمن خواهند داد و ثلث مراتب دیگر را بر فردا میرالمومنین ابابکر صدیق رضی الله عنه و یاران و دیگر تکبیر گفتند بپایه شکر آن نعمت تا بزرگ شود و دوم یار رسول علیه السلام فرمود که ثلث بهشت بشما خواهند داد و ثلثانی مراتب دیگر را همین که رسول علیه السلام این سخن فرمود امیرالمومنین عمر رضی الله عنه و یاران برخاستند و تکبیر گفتند برای شکر آن نعمت تا بزرگ شود و سوم یار رسول علیه السلام فرمود که نصف بهشت بشما خواهند داد و نصف مراتب دیگر را بر فردا میرالمومنین عثمان رضی الله عنه و یاران و دیگر برخاستند و تکبیر گفتند از بپایه شکر آن نعمت تا بزرگ شود و چهارم یار رسول علیه السلام فرمود که اول در بهشت امتان من خواهند رفت بعد امتان دیگر بر فردا میرالمومنین علی رضی الله عنه و یاران برخاستند برای شکر آن نعمت تا بزرگ شود و هر سه تکبیر گفتند الغرض شیخ شهاب الدین قدس سره فرمود که معنی همین است پس تکبیر هر محلی نیامده است که هر محلی تکبیر گویند الغرض سخن در آن افتاده بود که اگر مرید در نماز نقل بشود و پیر او را آواز دهد اگر مرید ترک نماز نفل گیرد

بواسطه جواب بهر حکوت باشد خواجه قطب الاسلام دامت قداه بر لفظ جبارک را ندکه مرید آن  
 باشد که ترک نماز نفل گیرد و بجواب پیر مشغول گردد که در آن ثواب بسیار و فاضله از نماز نفل  
 بعد از آن همدین محل فرمود که دست من در نماز نفل بودم شیخ الاسلام خواجه معین الدین قدس  
 الله سره مرا آواز داد و بر ترک نماز نفل کردم و لبیک گفتم فرمود بیا می چون بخدمت خواجه  
 رفتم پرسید که چه میکردی گفتم در نماز نفل مشغول بودم آواز مبارک شناسیدم ترک نماز نفل  
 کردم و شمارا جواب دادم فرمود که از حد نیکو کردی که آن فاضل از نماز نفل است و معتقد بود  
 در کار دین به پیر خود کاری بزرگ است بعد از آن همدین محل فرمود که من وقتی بخدمت  
 شیخ الاسلام خواجه معین الدین حسن بخاری قدس سره حاضر بودم و اهل صفه نیز حاضر حکایت  
 اولیا برقت درین میان مروی از برون بیاد به نیت بیعت سرور قدیم آورد و خواجه فرمود  
 بنشین نشست گفتم من بخدمت خواجه بجهت آن آمده ام تا مرید شوم خدمت شیخ در وقت  
 خود بود و فرمود هر چه هر چه من ترا بگویم اگر آن کبی و کجای آری پس بدان شرط ترا میدی میگیرم  
 گفت بدانچه بخواهم فرمود چنانکه تو کلمه میگوئی که لا اله الا الله محمد رسول الله اگر یکبار بدین طریق  
 بگویی که لا اله الا الله چشتی رسول الله ترا میدی میگیرم چون بنده را سخ بود و بر فور گفت لا اله الا الله  
 چشتی رسول الله خواجه او را دست بجهت داد و شرف خلعت خاص مشرف گردانید  
 انگاه آن مرد را گفت ایستو که من ترا گفتم که کلمه بدین طریق بگو از برای امتحان عقیده ترا  
 فرموده بودم الا من کیستم و کدام ام کی از کترین بندگان است محمد رسول الله صلی الله  
 علیه وسلم و کلمه همان است فاما از برای کمالیت حال ترا انجین کلمه گویا میدم چون تو مرید را سخ  
 بودی بر فور کلمه انجین گفتی و مرید را صدق همچنین باید که بخدمت پیر خود را سخ و صادق  
 باشد لغرض سخن در آن افتاد که چون مردم ثابت شود باید که با حقان که پیش بود  
 بالیشان نباشد و گردایشان نگیرد و تا باز همدران حال ملوث نگردانند که آدمی زاده را بلا  
 عظیم از محبت بدچیز و دیگر نیست که از محبت تا شرافت است و خود هم ازان نفل که

قبل از نوبه او را دوست داشتی مختصر باشد و صد چندان صحبت را دشمن دار و انگاه همدین  
محل فرمود که خواجه حمید الدین بتوالی مردی بزرگ از مریدان شیخ الاسلام خواجہ عین الدین  
هم خرقه دو عالم بود چون او ثابت شد یاران و توابان و ہم نشینان یا میند و گفتند بیا با زبیر آن  
توق شویم که بودیم خواجه حمید الدین بر ایشان شفقت کرد و گفت بروید بگوشه نشیند و ترک  
این مسکن گیرید که من از اربند خود چنان حکم لبته ام که فردای قیامت بجوران بهشت هم کشایم  
انگاه خواجه قطب الاسلام و زفیواید بود که طعام آوردند خواجه در ایشان بطعام مشغول شدند و  
حاضران و اولی سکر و نکر بچنان شیخ نظام الدین ابوالموید درآمد و سلام کرد و خواجه قطب الاسلام  
بر و میج کرد و التفات جواب سلام گفت شیخ نظام الدین ابوالموید باز جد و شوار نمود و انقضی چون از  
طعام فارغ شدند شیخ نظام الدین سوال کرد از زانکه من در آمدم شما در طعام خوردن بودند من  
سلام کردم چرا جواب سلام باز ندادید خواجه قطب الاسلام دام تقواه فرمود که ما در طاعت بودیم  
چگونه ترا جواب سلام گویم زیرا که در ایشان که طعام میخورند از براسه قوت عبادت میخورند چون  
نیت ایشان این باشد پس گویی که ایشان در طاعت باشند و کسیکه در طاعت باشد او را رواند  
که جواب سلام باز دهد آئینده را نیز روا نیست که سلام گوید یا باید که نمیشیند در طعام خوردن  
مشغول شود چون از طعام فارغ گردد و بعد از آن برخیزد و سلام گوید انگاه خواجه قطب الاسلام دام  
تقواه حکایت فرمود که دستے شیخ ابوالقاسم نصیر آبادی که پیر شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره بود  
بایاران بخوردن طعام مشغول بود امام الحرمین که است و امام غزالی بود در آمد و سلام کرد و  
و شیخ دیاران او بدو التفات نکرد و چون طعام خورده شد امام الحرمین گفت که من در آمدم  
و سلام گفتم شما هیچ جواب ندادند که این نوع نیکو نباشد شیخ ابوالقاسم گفت رسم هم چنین است  
هر که در جماعتی در آید و آن جماعت و طعام خوردن مشغول باشند آئینده را باید که سلام نکوید  
نمیشیند چون از طعام فارغ شوند و دست بشویند انگاه آئینده برخیزد و سلام گوید امام الحرمین  
گفت انشعنی از کجا میگویند از عقل یا از نقل شیخ ابوالقاسم گفت که از روستای عقل میگویم

زیر که طعام خورده نشود و از براسه قوت عبادت و چون انیکس طعام برین نیت استیفاء  
 میکند در عین طاعت است پس هر که در طاعت باشد جواب سلام بگوید و هر چون <sup>خواجہ قطب السلام</sup> خواجہ قطب السلام  
 ادام اللہ بیکاته اینفواید تمام کرد در عالم شکر افتاد و دعا گو باز گشت الحمد للہ علی ذلک  
 بتایخ نهم ماه ذی حجه روز دوشنبه سنه اربع و ثمانین و خمس مائت  
 دولت پایبوس حاصل شد سخن در صبح گذاردن افتاده بود قاضی حمید الدین ناگوری و مولانا  
 علاء الدین کرمانی و سیانور الدین مبارک غزنوی رسید شرف الدین و شیخ محمود موزه و وز مولانا  
 فقیه خدا واد هر یک حاضر بودند از عرش تا تحت الشری پیش نظر ایشان در حجاب نبود همه بزرگان  
 صاحب کشف و کرامات بودند حکایت مسافران خانه کعبه میرفت خواجہ قطب الاسلام بر لفظ مبارک  
 راند که خداے تعالی را بندگان باشند که چون در مقام خرابه خود بودند خانه کعبه را فرمان شود  
 تا هم آنجا که ایشان باشند باید که و ایشان طوات کند خواجہ قطب الاسلام دام تقواه همدین بود  
 که خدمت شیخ و عزیزان دیگر حاضر بودند برخاستند هر سه در عالم تحیر دشو مستغرق گشتند همدین  
 خواجہ و آن عزیزان تکبیر برداشتند چنانکه در طواف کعبه میگفتند التوضی از اعضا و هر یکی چون  
 تائید خون روان شد و هر قطره خون که بر زمین می افتاد نفس تکبیرات برمی آمد انگاه بخود باز آید  
 و کعبه را بمعاینه پیش خود استیاء دیدیم چنانکه آداب اوست بجا آوردیم و چهار بار گرداگشتم بافت  
 غیب آواز داد که العزیزان تاج و طوان و نمازشما قبول کردیم و آنکساینگه بتاعت شما باشند و بغضا  
 بیعت کنند انگاه خواجہ قطب الاسلام ادام اللہ تقواه و بیکانه فرمود که شیخ الاسلام خواجہ معین الدین  
 حسن سنهوی قدس سره هر سال از اجمیر در خانه کعبه بر رفتی اخرا الامر چون کار ایشان بکمالیت رسید  
 حایان که در حج یافتندی خواجہ معین الدین را در طواف کعبه دیدندی و خواجہ در خانه خود متکلف  
 بودی و خود معلوم شد که هر شب خواجہ معین الدین در خانه کعبه بر رفتی و شب بجا بکردی و هنوز صبح  
 نمیدی که بیامدی و نماز فجر در جماعتخانه خود گشت اودی بعد از آن همدین محل فرمود که شنیدم  
 از شیخ الاسلام خواجہ معین الدین و ایشان از زبان خواجہ عثمان بارونی حکایت میکردند از روز



در سر قند بودند و خواجه مود و چویتی رحمۃ اللہ علیہ را وقتی که اشتیاق خانہ کعبہ غالب شد می فرستیدگان  
 را فرمان رسیدی تا خانہ کعبہ را بر میگرفتند و در حشمت می آوردند و بنظر مبارک خواجه میداشتند  
 چون خواجه طوان بگردی و آنچه نماز آمده است بگزاردی باز کعبه را فرستیدگان می بردند و در  
 مقام قدیم میداشتند آنکاه فرمود که خواجه حدیقہ مرعشی قدس سره را بنفقہ سال پای مبارک  
 ایشان از سر سجاده برنخواستہ بود و جای نرفته مسافران و حاجیان ہر سال دماہ کہ زیارت  
 خواجه می آمدند میگفتند کہ خواجه را مادری خانہ کعبہ و در بیت المقدس دیدہ ایم انکوف سخن در قرآن  
 خواندن دیا و کردن افتادہ بود خواجه قطب الاسلام ہر لفظ مبارک را نذکہ دعا گو در ابتدا سے  
 حال قرآن یادداشت خاطر مترومی بود شبی حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم  
 بخواب دیدم و دیدہ خود را در پاسے مبارک ایشان بنادم و زاری نمودم گفتم کہ درخواست  
 دارم فرمودند بگو گفتم مرا حفظ قرآن شود تا من قرآن یاد گیرم رسول علیہ السلام را براسے من  
 شفقت آمد فرمود کہ سر بر کن سر بر کردم فرمود کہ سورہ یوسف را مداومت نما تا ترا قرآن یاد  
 شود ہمدین بیدار شدم چند روز سورہ یوسف ملازمت نمودم تا قرآن زود تر یاد شد آنکاه  
 فرمود کہ شنیدہ ام از زبان خواجه معین الدین قدس سرہ و ایشان از پیر خود خواجه عثمان  
 ہارونی حکایت کردند کہ ایشان میفرمودند کہ خدمت خواجہ ابو یوسف چشتیہ را نیز قرآن یاد نمود  
 شبے از شبہا مترو و خاطر در خواب شد پیر خود را در خواب دید گفتم چرا پریشان خاطر می گفت  
 بسبب یاد گرفتن قرآن فرمود کہ روزی عبد بار سورہ اخلاص بہ نیت یاد اگر فتن قرآن  
 بخواند حق تعالی او را قرآن روزی کند اما حق تعالی ترا نیز بہ حفظ قرآن روزی خواهد کرد  
 چون بیدار شدم ہر روز بر حکم اشارت در خواندن سورہ اخلاص ملازمت کردم چند روز  
 نگذشتہ بود کہ بفضل خدا تعالی قرآن یاد شد و را آخر عمر کار بجدی کشید کہ ہر روز پنج بار ختم قرآن  
 میکردم بعد ازان در تلامذت دیگر مشغول میشدم خواجہ قطب الاسلام چون این فوائد تمام کرد و  
 در عالم تخری مشغول شد دعا گو در خواجہ مقام داشت آنجا بیاید مشغول گشت الحمد للہ علی ذلک

بتاریخ لبت و نهم ماه ذی حجه روز چهارشنبه سنه الح و ثمانین و خمس مایه  
 دولت پایوس حاصل شد عزیزان اهل صفه بخدمت حاضر بودند سخن در صفت آب حوض  
 شمس میرفت خواجه قطب الاسلام اوام الہ برکاتہ فرمود و رانچہ شمس الدین والی دہلی  
 خواست کہ حوض بنا کند کیر و زسوار شدہ با جمع ارکان دولت زمین از براسے راست  
 کنائیدن حوض میدید چنانکہ رسید آنجا کہ حوض است بایستاد کہ این زمین بہتر است چون  
 دید بازگشت و رقم آمد چون آنزدیکی از او صلاحتی بود ہمدین نیست در آن شب ہمہ رین  
 مصلحت قدری در خواب شد چنان دید کہ نزد یک چہوترہ کہ و ران حوض است مروی بود  
 گیسو کشادہ و خوب صورت کہ صفت او نتوان کرد بر اسب سوار و چند نفر بازیرا بایستادہ  
 ہمین کہ نظر مبارک ایشان ہمین افتاد پیش خود طلبیدہ فرمود کہ بیا چہ نیست واری گفت نہایت  
 این و ادم کہ اینجا حوض راست گنم ہمدین گفت و گوی کسی نزدیک آن مرو استادہ بود مرا گفت  
 ای شمس الدین رسول خداست عزوجل آنچہ درخواست واری باز نمائی تا آن مراد بدام تو رساند  
 چون ترا این حوض بود بہمان التماس کردم و در پای مبارک رسول علیہ السلام افتادم  
 بعدہ برخاستم و دست لبتہ ایستادہ شدم ہمین لکہ چہوترہ است اسب رسول علیہ السلام دست  
 بنو آب بردن آمد رسول علیہ السلام فرمود کہ ای شمس ہمین جا حوض راست بکنانی ایچنین آب بر  
 خواہد آمد کہ در ہج شہری و مقامی لذت آن آب نباشد ہمدین گفت گوی بیدار شدم ہما نزد یکاہ  
 سواری فرمودم چون آنجا آمدم کہ اسب رسول علیہ السلام سہم زدہ بود چہ بنیم کہ آب ببردن آمدہ است  
 و آنجا قرار گرفتہ ہر کس برابر شمس آمدہ بودند قدری ازان آب خوردند بر زبان رانند کہ اگر  
 صد ہزار شیرینی از ہر و جمع کنند و بخورند این چنین شیرین نباشد کہ لذت آن آب دارا نگاہ خواہ  
 قطب الاسلام اوام الہ برکاتہ بلفظ مبارک راند کہ شیرینی آن بہرکت قدم مبارک رسول علیہ السلام  
 بود بہرکت آن حوض ہمین است کہ نزدیک آن زمین چہ نوع بزرگان خفتہ اند و ہنوز گیان خواہند  
 خفت آنکاہ خواجہ قطب الاسلام اوام اللہ برکاتہ ششم بر آب کرد و فرمود کہ مانیشرا امید میدام

که هم نزدیک آن حوض مسکن خواهم ساخت الغرض بزرگی شمس والی حکایت فرمود که از حد خوب عتقا  
اعتقاد بوده در شبها بیدار بودی وقتی کسی او را در خواب ندیدی مگر در عالم تحریر استاده آنگاه فرمود  
اگر او قدری بیدار شدی خود بر خاستی آب بستی و صوب باختری و بر مهلی قرار گرفتی و یکپس را از دست  
کاران و چیزان بیدار کردی و گفتی که آسودگان را چه رنج دارم آنگاه فرمود که شبها خرقه پوشیدی  
چنانچه ازین حال کسی را خبر نبودی و یک کس که درون دل او بودی با یک توشه بجزان پزاننگها  
زیر برابری کردی و برادر هر مسلمانی بگشتی و از احوال هر یک از ایشان پرسیدی و نصیب کردی  
چون از اینجا بگذشتی در مساجد با و خرابا و صومعه با و بازار با بگشتی و ایشان که در آن ساکن می بودند  
زور ویش یعنی هر نصیب او بودی بردست آنکس وادی و صد هزار عذرت دیگر بکردی و این  
معنی هر گفتمی که اگر ازین حال کسی دریا بد ز نار پیش او نگوید چون روزی شدی یا عالم دایما  
و فرمودی که آن مسلمانان را بیا رند که شب فاقه داشتند بر حکم اشارت می آوردند هر یکی را پیش  
خود طلبیدی و اندازده خود هر یکی را چیزی چیزی بدادی بر دین سوگن افزودی که چون شما را  
علف نمایند و بقوت در نمایند و یا کسی بر شما ظلم و تعدی کند بیا نیکه من بر تخت نشسته ام و زنجیریت  
بزور آویخته آنرا بجنبانند تا من شما را بانصاف رسانم که فروار قیامت طاقت دعوی شما ندارم  
آنگاه خواجہ قطب الاسلام اوام اللہ بر کاه فرمود که او این سخن از برای آن گفتی تا از گردن او  
شود که فردای قیامت مخلص او باشد که من گفته بودیم شما نیامدند بعد از آن بعدین محل فرمودند  
که شبی از شبها بر دغاگو بیاید پای و عاگو گرفته ماند گفتیم چند در بخت داری بخواجه هر حاجتی که هست  
گفت حاجت آن دارم که چنانکه بلطف خود از حضرت عورت این مملکت و دایند اند چون فزاد  
قیامت شود مرا در کرام طایفه خواهند برانگخت و حساب خواهد بود و در آن وقت فردنگذارتا هر  
زمانکه من سخن او قبول کردم آنگاه باز گشت آنگاه فرمود که از حد محاله با تنگداشت بر سر این  
بنده در و ایشان بود که ذره از محبت خالی نبود آنگاه خواجہ قطب الاسلام فرمود در این  
وقتی بجانب بدانون بودم و شمس واسه هم در بدانون بود و یکروز گوسه باضن بیرون رفتی

پیری سخت نحیف چیزی از دلی درخواست کرد و او را هیچ نداد چون پیشتر رفت جوانی استخوان  
 توانا و متندرست دست دیکه کرد و مبلغ تنگوار از بیرون کشید و او را دو انگاه شمس والی دلی  
 روی سوی کارکنان خود کرد و گفت به بینید آن پیر از من چیزی درخواست من و او را هیچ  
 ندادم و آن جوان را ناخواسته بدادم تا بداند که اگر خواست من بود می آن پیر را چیزی  
 میدادم که لایق و مستحق بوده اما هرگز امید به خدا میداد و در میان من گیستم که گویم او را چیزی  
 دادم و این را ندادم هر چه هست بر لبه خواست خداست عزوجل است انگاه فرمود که در آن  
 شیخ الاسلام دلی بر برادرش شیخ جلال الدین تبریزی رحمۃ اللہ علیہ دروغ رفع کرد که او نظر  
 بر اماره دارد و دعوی درویشی میکند چنانکه اینجنر بسع شمس والی دلی رسید هیچ بر روی شیخ  
 جلال الدین نگفت و شیخ مذکور درین کار داشت و کاری بجای کشید که محضر کردند اشارت  
 شن والی رسید که شیخ جلال الدین را حاضر آرد و عاگو نیز در محضر حاضر بود شیخ جلال الدین گفته  
 فرستاد که درین محضر منصفی باشد شیخ الاسلام دلی گفته فرستاد که شیخ بباؤ الدین ذکر یاد می  
 منصف باشد اما او در لتمان است کی خواهد آمد باز شیخ جلال الدین گفته فرستاد که فردا بوقت  
 محضر خواهد رسید الغرض روز دوم آن محضر شد مجدداً و ردائمه و مشایخ بر همه حاضر شدند  
 شیخ جلال الدین هم سیامد و در صف غالی بنشیند شمس والی هر چند معاشرت فرمود که شیخ جلال الدین را  
 بالاتر از همه بنشیند نشست شیخ فرمود که این زمان مقام دعوی است جاس من باین است  
 الغرض هر کس از اینم و صدور شیخ الاسلام حدیثی و ردائی مناسبت حال شیخ جلال الدین میگفتند  
 یک زمان شد که شیخ بباؤ الدین ذکر یاد قدس سره رسید همه خلق متعجب ماندند و یکدیگر گفتند که خدمت  
 شیخ بباؤ الدین را که خبر کرد و ایشان از لتمان کی روان شدند و کس اینجار رسیدند پس شیخ  
 بباؤ الدین ذکر یاد بوقت محضر رسید و آن مجلس در آمد تا آنجا که خلق غلیظ کشیده بودند  
 بایستاد و نظر کرد غلیظ شیخ جلال الدین تبریزی بشناخت و از زمین برگرفت و بسوید  
 و بر سر و دیده نهاد و فرود آمد و در آستین کرده سلام گفت و نزد یک شیخ جلال الدین

بنشست همین که شمس والی اذین خبر معالنه شد روی سوی خلق کرد و گفت بزرگی شیخ  
 جلال الدین تبریزی معلوم شد محسنی که آمده بود آنچه مولانا می بیا و الدین ذکر یا تعلین شیخ جلال الدین  
 بوسید و در آستین کرد با او چه دعوی پس مرا معلوم شد که این سخن دروغ است که شیخ الاسلام  
 و علی در باب شیخ جلال الدین گفته است این فعل در ایشان نیست جمله صدور و ایمه و شمس والی  
 بمنزرت بسیار عذر خواستند الغرض شیخ جلال الدین دشیخ بها و الدین هر دو باز گشتند و در کنا  
 جوئی آمدند شب هفتاد که زند چون روز شد شیخ بها و الدین وداع کرد و جانب طمان روان شد و شیخ  
 جلال الدین طرفه هندوستان بجانب لکنوتی روان شد مدتی در حیات ماند بعد از نقل کرد و نگاه بے  
 برینا که شیخ الاسلام مدتی ببلای در شکم مبتلا شد و بعد ازین بجز الغرض سخنی در دنیا افتاده بود و بلفظ  
 مبارک رانده که سالک راجح حاجی بالاتر از دنیا نیست زیرا که این کس که بخدا نرسد ازین سبب که در دنیا  
 مشغول دلوته میباشد و اهل سلوک فرموده اند که میان حق و بنده هیچ حجابی بیشتر از دنیا نیست  
 پس هر که در دنیا فرو شود از خدای باز ماند و هانقدر که مردم بدین مشغول شوند هانقدر از خدا جدا  
 افتند از نگاه فرمودند که روزیکه در دنیا مرد دنیا زدند جمله ملکوت بران بگریستند مگر ابلیس لعین که نشا و شد  
 گفت فتنه قائم گشت در میان فرزندان آدم از برای آن برادر برادر را هلاک کند و کشت و خوشا و دنیا  
 را از حجت جسم ببرند و شهر را از پی این خراب بشوند و آدمیان از یکدیگر جدا گردند و نور عداوت  
 باشند و هلاک شوند و دنیا برقرار ماند الغرض آن مرد دنیا را ابلیس لعین با کرام و تعظیم تمام چشم نهاد  
 فرمان شد عزرائیل این چه کردی که من دنیا را تمام و کمال تعظیم بر چشم نهادی عزرائیل گفت الهی  
 مرد دنیا را تمام تعظیم از بهر آن چشم نهادم تا هر که این را دوست دارد و درین فرو شود او یکی  
 از من باشد و من بجدی فریستم و بدین من مرا و مشغول گردانم که از حله طاعات و عبادات و غیره  
 دور اندازم پس او از آن من گردید و او را هلاک گردانم و آن مال او دیگران خورند و او از میان فتنه  
 باشد آنگاه خواهد قطب الاسلام دام بر کاه چشم پر آب کرده بر لفظ مبارک رانده که زهی غدار و  
 نکار که آن دنیا است آنکه فرمود و دنیا را بر همه دوستی است مگر برورد ایشان که ایشان

اور اپشت بازده اند و از خود در داشته اند بعد از ان همدین محل فرمود که خواجه یوسف  
 چشتی رفته اند علی گشتی که در دین محمد مردان باشند که دنیا هزار هزار بار بر در ایشان بیاید  
 بگوید که ای خواجگان اگر مرا قبول نمیکند باری وقتی از وقت بگوشت چشم درین صغیفه به بنید  
 ایشان از ترک درین نه بنید مگر آنکه بفرمایند اگر بار و یکبار بر در آمدی هلاک خواهی شد بعد از ان  
 همدین محل فرمود که متر علی علیه السلام عورتی زانی و به حال سیاه لغا را بدید و پرسید که تو کشتی  
 گفت من صغیفه دنیا متر علی علیه السلام گفت چند شوهر کرده گفت بی داند از او اگر چیزی  
 محدود و محصور باشد بگویم متر علی علیه السلام گفت از ان شوهر ان که می ترطلاق گفته است گفت غیر  
 همدرا من کشته ام نگاه خواجه قطب الاسلام دام تقوا به گریست و فرمود در دیشی راحت شما نیست باری  
 از آنها دنیا بمن بود نیست اما غایت سختی در کار درویش آن باشد که شب او را فاقه بود تا معراج باشد  
 زیرا که اهل صفه و صاحب تصوف میگویند که معراج الفقرانی لیلة الفاقة یعنی معراج درویش  
 در ان شب است که او را فاقه باشد پس هیچ نمته بالاتر از نیست درویشی نیست انگاه خواجه  
 قطب الاسلام دام برکاته فرمود که فاقه درویش با اختیار درویشست زیرا که فدای تعالی بحاجه ملکوت  
 بردست درویش داده است که اقرن کن و الهام آن به تصرف رسان او میتواند که خود هم  
 بخور و دیگران هم بدینا بگیران میدهد و خود فاقه میکند تا کار او بالاتر گردد و مقام بیشتر شود  
 انگاه چون خواجه قطب الاسلام دام الدبر کاته این فوائد تمام کرد و برخاست و دو چشم و پها  
 داشت و در عالم تحیر مشغول شد و عاگو باز گشت و در خرابه مقام داشت بمقام خود آمد الحمد لله علی  
 تبارخ نجم ماه محرم روز پنجشنبه سنه خمس و ثمانین و خمس مائه  
 دولت پانزده سال حاصل شد قاضی حمید الدین ناگوری و مولانا شهاب الدین اوشی و شیخ محمود  
 موزه دوز و خواجه تلج الدین غزنوی و مولانا رفیع خداداد و سید نور الدین مبارک غزنوی  
 و سید شرف الدین و مولانا شمس الدین ترک و مولانا علاء الدین کرمانی و قاضی عماد الدین و  
 مولانا فخر الدین زاهد اینهمه بزرگان صاحب کشف و کرامت بخدمت خواجه قطب الاسلام

حاضر بودند حکایت در سلوک میرفت درین میان قطب الاسلام ادام الله برکاته فرمود که وقتی  
 امام الحوین رحمه الله علیه با جمعی یاران خود در مسجد شسته بودند او را وقتی پیداشد امام الحوین  
 ذکر الله بجه ذکر آغاز کرد و ندب خوانست او هر همه بزرگان که حاضر بودند نیز در ذکر شدند یک شبانه روز  
 و در ذکر بودند که خبر از خودنداشتند بعد از آن از اعضای مبارک ایشان از زیر پر مو سبب چون  
 تیره خون روان شد هر قطره که بر زمین می افتاد نقش نام الله پیدا میشد از آن خون که  
 بر زمین می افتاد از آن هم آواز ذکر بر می آمد که الله الله چون خواجه این حکایت بگفت و میان  
 آن بزرگان وقتی وحالتی پیدا شد که همه در ذکر شدند چندان ذکر گفتند که بیوش شدند بعد از آن چون  
 بیوش باز آمدند خواجه قطب الاسلام که این رباعی بر زبان مبارک راند

ذکر خوش تو که از هرین می شنوم      شرح غم تو ز خویش می شنوم  
 گر هیچ نباشد که سبک به نشنم      تا نام تو میگوید من می شنوم

باز در ذکر شدند چندان ذکر گفتند که از هر موی مبارک ایشان چوبهای خون روان شد و قطره  
 که بر زمین می افتاد نقش سبحان الله از زمین پیدا میشد و از آن هر قطره آواز بلند ذکر بر می آمد  
 الفوض چون از ذکر فارغ شدند هر یک بمقامی بنشستند دعا گو بر خاست و روزه بر زمین  
 آورد و میست بود که جانب راست روان شود و درین نظر خواجه قطب الاسلام او را الله برکاته  
 برد دعا گو ای افتاد چشم پر آب کرد پیش از آن که من بگویم بر فور آغاز کرد که مولانا فرید الدائم که روان  
 خواهی شد باز روی بر زمین آورد و گفت اگر فرمان شود فرمود بر و تقدیر خدا برین نوع است  
 که در وقت سفر تو با ما باشی الفوض روی سوی جمع کرد و فرمود که از براسه مزید نعمت دین  
 و دنیا این درویش را فاتحه بخوانم هر همه آن بزرگان فاتحه با اخلاص بخوانند دعا گو نیز مدد کرد  
 النکاه مصلای پیش داشت دعا گو را دعا کرد و عصار نیز عنایت فرمود و بر لفظ مبارک راند و دعا گو  
 نماز بگذارد و پیشین فردا روان شوی بحکم فرمان خواجه قطب الاسلام دو گانه نماز داد که در نیمه ششم  
 النکاه خواجه قطب الاسلام دام برکاته روزه سوی دعا گو کرد و فرمود که من امانت شما یعنی سجده

و فلین دستار و خرقة قاضی محمد الدین ناگوری خواهم سپید و بعد از نفل من پنجم روز شما بار  
 خوابید آمد این امانت بشما خواهم داد شما آنرا اگر دارید که متعلق شماست همینکه خوابه قطب لاسلام  
 این سخن بگفت لغره از حاضران مجلس برخاست هر سه خواجه را دعا کرد و ندانگاه فرمود که  
 من نیز در وقت نفل خواجه خود شیخ الاسلام خواجه معین الدین من سفری حاضر بنودم  
 ایشان نیز خرقة بمن نداده بلکه همچنین سجاده روان کرده بودند چنانکه دعا گو بشما خرقة روان کرده  
 انگاه فرمود که میردامی باید که بر سنت پیران خود ثابت قدم باشد و ذره ازان تفاوت و تجاوز  
 نکنند تا فردا از روی ایشان شرمند نگردد و الغرض سخن در خوف افتاده بود بر لفظ مبارک راند  
 که خوف تا زیانه حق است برای بنده بی ادب تا هر که از بندگان بی ادبی کند بران تا زیانه او را  
 کند تا درست باشد انگاه فرمود که در هر دلی که خوف و رآید قاروره اندل رافره ذره گوئد انگاه  
 فرمود که وقتی خواجه سفیان ثوری رحمه الله علیه زحمتی داشت با راون رشید طبیب ترسا فرستاد  
 که آن طبیب از حد عافق بود چون طبیب نزدیک خواجه سفیان آمد و دست بر سینه خواجه سفیان نهاد  
 لغره زد و بفریاد و گفت سبحان الله دروین محمد علیه السلام این چنین مروانند که از ترس خدای تعالی  
 تمام قاروه دل ایشان پاره پاره گشته است آن طبیب بر نور کلمه گفت و مسلمان شد و بفرستاد  
 رسید او گفت من بمانته بودم که طبیب را بر سر ترسا فرستاده ام اما این ندانستم که بپایار طبیب بیایم ام انگاه فرمود  
 اهل ملک میفرمایند اگر درویش تو نگری خواهم محبت کند اگر محبت خواهد در فقر نامرادی بسیار کند و اگر  
 در قلب محبت طلبد ناامیدی در خویش و در طاعت خویش بسیار آرد و انگاه در آن مقامات  
 برسد و اگر انچه چنین کند ضایع اند انگاه خواجه قطب الاسلام روی سوی دعا گو کرد و فرمود ای فرید  
 تو مرا در دنیا و آخرت یاری ده باشی فاما بشنو فاعقل بنباشی که اهل سلوک میفرمایند که راه طریقت  
 راهی است چه خوف هر که درین راه طریقت قدم نهد هر چه اهل آن راه فرموده اند آنرا بکشد  
 تا بدر حق برسد و تا بد دست آن در یکو بد هرگز کشاده نشود تا آن زمان اندوه بخورد هرگز بار  
 نیاید و تا بقدم سر نرود و هرگز بمنزنگاه عزت نرسد انگاه فرمود که سی سال آن بود که تا بهر زبان



بار نخواستم ندانم تا بهمه دستها در کوفتم نکشما و ندانم تا بهمه قدمای او فرستم بمنز نگاه عروت نرسیدم  
 همین که خواجہ قطب الاسلام دایم بر کاتہ این فواید تمام کرد ہر یک عزیزان روی بر زمین کردند  
 و باز گشتند چون نوبت بمن آمد سر در کنار گرفت و بگلیست و این لفظ بر زبان مبارک را نند  
 فراغ بینی و بینک بجدہ فرمود کہ حق ارادت پسرونک سخت چیز نیست برو کہ ترا بخدا سپردم و  
 بمقامات قرب و عزت گاہ رسانیدم همین کہ این بگفت و در عالم تھیر افتاد مشغول شد و دعا گو  
 باز گشت این بود و فوائد سلوک از زبان مبارک محمد دم عالمیان شنیدہ شد و درین موجب تبت

افست الحمد للہ علی ذلک

ہر ناظرین صاحب فہم و فراست و شایقین ذی عقل و لغات معجب مبارک با لہ تمام صحت کتاب ہذا از نسخہ قلمی  
 مطبوعہ تا امکان سعی بسیار کیا را اما چون بچہ نسخہ کامل الصحت با وجود تجسس ہم نرسید کہ بوجہ احسن تصحیح نموده  
 لہذا اگر جائی بخودی غلطی نظر افتد انگشت حرف نہ نند و بمحققای المعتمد کرام الناس ماسول مان دنیا

## صحت نامہ فوائد السالکین

صفو	سطر	غلط	صحیح	صفو	سطر	غلط	صحیح
۲	۳	وحد	وحد	۶	۱۳	این رکوع	ابن اکوع
۴	۶	دیدریش	ایدریش	۱۳	۱۳	مستقل	مستقبل
۶	۱۳	نیز	تیر	۸	۱۴	بچ	بچ
۷	۱۶	برایتہ	ہر ائہ	۱۶	۱۶	بیت بوید	بیت بتیر
۸	۱۶	دہقان دکان	دہگان دشت گان	۱۶	۱۶	عالم	عالم
۱۰	۱۵	قرص	فرصہ	۹	۱۵	ادخطار	افطار
۱۲	۶	خبرے	چیزے	۱۳	۱۳	یار	بار
۱۴	۱۶	خبری	چیزی	۹	۲۳	یار عالم	بار عالم

# رسالة راحة القلوب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد للتدرب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على رسول الله محمد وآله صحابه اجمعين  
 يدانكم اين جواهر گنج العمام رباني واين زواهر فضل علوم سبحاني از زبان دُرّ بار ولسان  
 گوهر شار حضرت سلطان المشايخ والاويلاء شيخ الشيخ قطب الاقطاب غوث الاعظم رحمه الله  
 علامته الدين والدنيا امام الورثي شمس الشريعة بدر الطريقت برهان الحقيقت سيد العابدين  
 والعارفين عمده الابرار قدوة الاخيار تاج الاصفيا ملك المساكين انيس العاشقين حضرت شيخ  
 فريد الحق والشرع والدين شيخ الله المسلمين بطول بقائه ابن جمع کرده چه از زبان تاج القضا  
 از عين لفظ مبارک نشنعي سيد از اين مجموعه که نام او راحت القلوب بنشته اند توفيق  
 الله تعالى روز چهارشنبه پنج پانزدهم ماه رجب سنه خمس وخمسين وستمائة و عا لوی و مسلمانان  
 که کي از سلک بنديگان سلطان الطريقت في الارضين نظام الدين احمد بدو بچي که جامع  
 اينفايست سعادت قدم بوسی سيد العابدين حاصل کرد همان لحظه کلاه چهار ترکي که دولت دين  
 و دنيا است بر فرق مبارک داشت بدست خود فرو آورد و بر سر دغاگو نهاد و فرقه خاص

وعلین چوبین عطا کرد الحمد لله علی ذلک این نیز فرمودند که میخواستم که ولایت هندوستان  
را بگیرم بدین ایاچون شاد و راه بودند و در سراندا و اند که نظام الدین بدوئی میرسد این ولایت  
اوست بدوئی العزمن دعا گوئی برخاست و اشتیاق پابوسی که از حد غالب بود خواست که بگذرد  
و خود را در چنان دہشت حضور حضرت شیخ الاسلام در دعا گوئی اثر کرد و نتوانستم عرض داشت چون ضمیر  
روشن حضرت شیخ الاسلام آگاهی داشت و روشن شده بود و بغور بر زبان مبارک راند که از اینجا اشتیاق  
شما از حد بیشتر است که در خاطر دارید و این سخن نیز فرمود که لیکل و خیل دہشتہ العزمن چو این سخن دعا  
بشنید و در دل گذرانیم که بعد از آن از زبان مبارک حضرت شیخ الاسلام صادر شده در قلم آرم و آنرا  
بنویسم بنور و در دعا گوئی نگذشتہ بود که فرمود زبے سعادت مرید که هر چه از زبان خواجہ پیر خود  
بشنود آنرا در قلم آورد و بنویسد بقدر هر حرفی که او بنویسد و قلم آورده باشد حق تعالی ثواب طاعت و عبادت  
ہزار سالہ و زمانہ او ثبت فرماید بعد از مردن جائے او علین باشد ان شاء الله این شذوے مناسب حال  
این دعا گو بر لفظ مبارک راند ای آتش فراق تو دلمہا کباب کردی سیلاب اشتیاق تو جانہا خراب کرد  
بعد از آن ہمدین محل این سخن فرمود کہ مردم را باید کہ در ہمہ وقت ہمچنین باشند زیرا کہ هیچ لحظہ و لمحہ نیست  
کہ در دل انگیس ندانیم کہ زنده آن نیست کہ در محبت و اشتیاق بیشتر است العزمن سخن  
در ویشے افتادہ بود بر زبان مبارک راند کہ در ویشے پرورہ پوشی است و خرقة پوشیدن کار اوست  
کہ عیب بر او رسد ان و غیرہ ذلک پوشش پوشش کے مکاشفہ کند ہر چه از مال و دنیا و خیران  
بر او رسد ہمہ در راہ خدا بتعالی صرت کند و درہ از ان بکار نراند و ان شاء الله زبان بر لفظ مبارک راند کہ  
صاحب طرقت و مشائخ کبار در قوام خواش مینویسند کہ زکوۃ برستہ نوع است زکوۃ شریعت و زکوۃ  
طرقت و زکوۃ حقیقت زکوۃ شریعت آنست کہ چون دولت و درم موجود شود و از ان بخرم  
در راہ خدا بتعالی بد و زکوۃ طرقت آنست کہ از دولت و درم بخرم بد و زکوۃ شریعت  
راہ خدائی تعالی بد و زکوۃ حقیقت آنست کہ از دولت و درم بیج انگاہ ندارد تمامی در  
راہ خدای تعالی بد و زکوۃ خود فروشی است آنکاء ملائم این معنی حکایت فرمود کہ

شیخ شهاب الدین عبداللہ سہروردی قدس اللہ سرہ العزیز را این دعا گوید و دیده است و چند روز  
 بخدمت ایشان ہم بوده الغرض روزی نبودی کہ تباہ و ہزار دنیا رکم و بیش و اللہ اعلم  
 فتح و رخصتہ ایشان رسیدی و تمامی در راہ خدای تعالی معرفت کردی و فلسفی تا شب نگاہ  
 داشتی و این سخن ہم گفتم کہ اگر چیزی نگاہ دارم مراد درویش چگونیکہ این درویش مالدار است  
 بعد از آن ہمدین نخل فرمود کہ درویشی قناعت است تا ہر چہ بد و درسد نکو بد کہ جز چنین رسید زیرا  
 کہ در سلوک اولیا دیدہ ام کہ وقتی مالک نیار رحمۃ اللہ علیہ برای دیدن درویشی رفت مالک و نیار  
 آن درویش با یکدیگر در حکایت سلوک بودند ہمدین و دان جوین برای درویش موجود بود و پیش در  
 ابی نمک مالک نیار فرمود کہ اگر قدری نمک بودی بہتر بودی آن بزرگ و ختری داشت چون  
 این سخن بسبب او رسید بخور کوزه برداشت و در دوکان بقال کرد و نہاد و نمک در دان درویش و مالک  
 و نیار تناول کردند مالک نیار گفت اینک قناعت بقدر و ختر آن درویش روی بر زمین آورد و  
 گفت ای خواجہ اگر شمار قناعت بودی کوزه ما در دوکان بقال گردنش دی مالک و نیار بشنوا جرات  
 کہ امروز ہفتہ سال است کہ ما نفس خود را نمک ندادہ ایم این چہ قناعت است کہ میگوئی و رخصی  
 از تو بعید است ای مالک و نیار تو چیزی نداری کہ بر سر درویشان چہ تیغ میرود آنگاہ حکایت  
 و خرقة افتادہ بود بر زبان مبارک را ند کہ رسول علیہ السلام در شب معراج خرقة یافتہ بود و چون از  
 شب معراج باز گشت اصحاب را طلبید و فرمود کہ خرقة یافتہ ام مرا فزان است کہ بر کہ سوال ترا  
 جواب دہد این خرقة را بدو ہی من از شما جواب این سخن خواہم پرسید ہر کہ جواب خواہد داد الغرض  
 روئی بسوی امیر المومنین ابابکر صدیق رضی اللہ عنہ کہ دو فرمود اگر خرقة ترا دہم چہ کنی گفت از صدق  
 و جہ طاعت خدای تعالی کنم بعد از آن از امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ پرسید اگر خرقة ترا دہم چہ کنی  
 گفت عدل و رحم و مظلومان بہ انصاف رسانم بعد از آن از امیر المومنین عثمان رضی اللہ عنہ پرسید  
 این خرقة ترا دہم چہ کنی گفت کہ از حیا و رحم با اتفاق یکدیگر کار کنم بعد از آن از امیر المومنین علی کرم اللہ  
 وجہہ پر سید کہ اگر این خرقة ترا دہم چہ کنی گفت پیر و پوشتی کنم و عیب بردارم و مسلمانان بہ پوشتم پس پیغمبر

صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ لبثان اینخترتہ بتو اوم کہ مرا فرمان بود ہر کہ از یاران تو جواب این  
خترتہ و ہدخرتہ بدو ہی انگاہ شیخ الاسلام چشم پر آب کردہ بگریست و بیہوش شد چون از بیہوشی  
باز آمد بر زبان مبارک را ند کہ معلوم شد درویشی پرودہ پوشی است پس درویش را باید کہ این  
چہا رخصت درویش بود تا او درویش توان گفت اول آنکہ چشم را کور سازد تا عجب برادر مسلمان  
نہ مبد دوم آنکہ گوش را کور سازد تا ہیچ ناشنیدنی نشود سیوہم آنکہ زبانی را لنگ سازد تا ہیچ لفظ  
نگوید چہا رم آنکہ پای را لنگ سازد تا جایی نماند حتی نزدیک اگر این چہا رخصت درویش  
آنگاہ او را درویش توان گفت و گر نہ حاشا و کلامی دروغ زن است و ہیچ چیز از عالم دروغی  
ندارد و خود را بدروغ درویش میگوید تا بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ حضرت شیخ شہاب الدین ہمدینی  
رحمۃ اللہ علیہ چنل سال چشم بر لبستہ بود سوال کردند از کجا است کہ حضرت شیخ چشم بر لبستہ اند فرمود  
از سبب آنکہ نا عجب برادر مسلمانان نہ بینیم و اگر ناگاہ دیدہ شود آنرا پوچشم و نگویم الغرض چون  
حضرت شیخ الاسلام بر بخیر رسید سر در مراقبہ کرد و بعد از ساعتی سر برآمد و در روی سوی دعا گو کرد  
و فرمود کہ ایکس درویش چنین شود و بعد از ان ہر چہ گوید ہمان شود کہ او گفته باشد آنگاہ ہمدین  
محل حضرت شیخ الاسلام را وقتی پیدا شد و محمد شہ نام گویند ہم از یاران بابا بود و آمد و روی بر زمین  
آورد و فرمان شد کہ نشین شستم و از حد خاطر خراب داشت کہ برادر او در حالت نزع بود از سبب آن متغیر  
خاطر بود ضمیر روشن کہ حضرت شیخ الاسلام داشت پرسید کہ چرا متغیری از حال برادر خود عرض داشت  
بنور حضرت شیخ الاسلام بر زبان مبارک را ند کہ برادر تو نیک شد بر و چون محمد شہ این سخن بشنید کہ  
بر زمین آورد و بجا نہ آمد و دید کہ برادر را صحت شدہ است کہ گویا ہیچ زحمت نہ داشت بعد از ان  
ہمدین محل فرمود کہ درویشی ہمان بود کہ حضرت رسول علیہ السلام داشت زیرا کہ امیر المؤمنین  
اكرم اللہ وجہ بارہاد خطبہ فرمودی کہ ہرگز وقتی ندیم کہ رسول علیہ السلام تا شب چیزے  
لنگا ہاشتہ باشد ہر چہ بودی از باد تا بوقت قبلتہ تا شب ہر چہ بودی با صراحت رسانیدے  
درین میان حضرت مولانا می بدر الدین اسحاق پرسید کہ اصراف کدام و دعا اصراف چیست

حضرت شیخ الاسلام فرمود که هر چه به نیت دهند و برای خدای تعالی ندهند آن اصراف است و اگر همه عالم دهند و برای خداوند آن اصراف نیست الغرض چون شیخ الاسلام درین حرف رسید بانگ نماز برآمد شیخ الاسلام بنماز مشغول خلق و دعا گوی بازگشت الحمد لله علی ذلک -

تبارخ نیز دهم ماه رجب المرجب روز پنجشنبه سنه خمس و خمسين و ستمائه دولت پابوسی حاصل شد خدمت شیخ بدرالدین غزنوی و شیخ جلال الدین هانسوس و سولانا شرف الدین سه و قاضی حمید الدین ناگوری و اصحاب و دیگر حاضر بودند شیخ الاسلام به لفظ مبارک راند هر که از بکیان بر در و دریشان بنیاید خواه مسکین خواه توکل و اراغالی نگذارند هر چه باشد و را بپذیرد تا آنکس درویش صفت باشد ان شاء الله بعد ازین محل فرمود که اگر برین کسی بیای چیزی بیار و یا نیاز و آفرین و آفرین که چیزی بدیاید و اد الغرض ششم پیر آب کرد و فرمود که یاران بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم می آمدند بطلب علم و احکام شرع و چون از اینجا باز می گشتند اول می بودند بعین دیگران راه نمونی میکردند و بدان فواید میگردید چون تفرقه میشدندی تا چیزی نخوردندی و باز نگشتندی الغرض به لفظ مبارک راند که حضرت شیخ الاسلام فطلب الحق والدین بختیارا دشمنی را رسم بودی آنروز که در جماعتی ایشان چیزی دیگر نبود شیخ بدرالدین غزنوی خادم خانقاه بود و در فرمودی اگر آب موجود واری بگردان که آئینه از بخشش و عطا خالی نرود بعد از آن همدین محل فرمود که وقتی جانب بنوا و مسا فرمود شیخ اجل ترمزی را دریا فتم پیری از حد بزرگ و با عظمت بود چون سردر عمارت خانه کو کردم سلام گفتم جواب سلام باز داد و گفت بیایم لکن عالم نیک آمدی و چون ششتم بسیار لطف ارزانی داشت الغرض چند روز بخدمت ایشان بودم درین مدت هرگز ندیدم که کسی از خانقاه ایشان محروم بازگشته باشد چنان که اگر چه نبودی خسته فرما در پیش داشتی و برود آنکس داوی و این دعا نیز کردی که خدای تعالی در رزق تو برکت دهد پس از خلق آن دیار شنیدم هر که را شیخ آن خسته بدادی تا او در حیات بودی او هرگز محتاج دیگر نشدی بعد از آن همدین محل فرمود که چون از اینجا بیرون آمدم درویشی و گیر را در غار یافتیم درون رنم سلام گفتم

بنشین ششم دیدم که زازن را گشته استخوانی و پوستی در وجود مبارک او مانده بود در خاطر گذشت  
 که این بزرگ در بادیه می باشد حال خورش او صیبت روی سوئی من کرد و گفت ای فرید امر و  
 تپل سال است که من درین غار سکن دارم و وظیفه من جز گاه و خاشاک نیست و چون این  
 مکاشفه کرد روی بر زمین آوردم و گفتم همچنین است چند روز دیگر در صحبت ایشان بودم برون  
 آدم طرف بخاراشدم شیخ سیف الدین با حرزی رحمه الله علیه را دیدم پیری از حد بزرگ و با عظمت  
 بود چون سرد جماعت خانه او که دم روسه بر زمین آوردم فرمان شد که بنشین ششم هربار که  
 نظر جانب من میکرد میگفت که این کودک یکی از اوصیان است سودای حق در سردار و دهم  
 عالم مید فرزند ان ایشان گرد و گلیم سیاه که بر دوش داشت لبسوی من انداخت و فرمود که  
 پوش بپوشیدم چند روز دیگر ملازم صحبت ایشان بودم هیچ روزی نبودم که هزار مردم کم و بیش  
 در مسکنه ایشان طعام نخوردی و آن زمان که طعام نمادی هر آینه که می آمدی محروم باز نگشته بهر  
 تقدیر یا چیزه بر بنی الغرض بیرون آدم مسجد بود شب آنجا کردم چون روز شد در آنجا صومی  
 بود پیری را دیدم باریت که هرگز دقت آنچنان کسی را ندیدم داد و در فکر بود و هر دو چشم سوئی بود داشت  
 چنانچه چهارم روز آن بزرگوار در عالم صحو افتاد و چشم سوئی من کرد سلام کردم جواب سلام  
 باز داد فرمود که شمار از سبب ما رنج رسیده باشند نزد و در آید و بنشیند ششم فرمود که من از  
 بندگان شیخ شمس العارفين ام روزی سال است که من صومعه متکلف ام اما ای فرید درین سی سال جز بیست  
 و سیرت نصیب من نشده و این حمیدانی که از کجا است دعا گوی بر زمین آورد قیاحه فرمان شود فرمود که راه راست  
 نیست پس هر که در راه قدم زد او برین است و اگر دزد قدم بی رضای دوست بر زند دل و سوخته گردد و الغرض آن  
 بزرگوار از احوال خود حکایت کرد که روزی حق تعالی ما را بر خود داد و تقاضا و سبزه را حجاب در میان بود  
 زمان شد که ذرا بی چون اول حجاب در رفتم مقربان در گاه را استاده دیدم که چشم و سبزه را  
 هر یک نصفه دیگر شمار ایشان کس نماند مگر خدا می تقاضی و همه بر بان میگویند که مشتاقم بیدار  
 تو مثل این هر کجا که گذشتم دیدم نصفه دیگر و هستی دیگر که یکی یکی نماند چون رسیدم بحجاب خام

آنجا نرآمد که بایست درین حجاب کسی درآید که از جمله موجودات دنیا و آنچه در دنیا است  
 بلکه از خود هم بیکانه نشود و گفتم از همه بیکانه شدم فرمود چشم پیش کن پیش کردم خود را در صومعه دیدم  
 پس ای فرزند درین راه از همه بیکانه باید بود تا بیکانه نشود و نگاه فرمود که چون شب در آمدن از نگاه  
 در جماعت خانه ادا و اکر دم چون از نماز فارغ شدم دیدم که در کاسه آتش و چهار نان تنک و لای  
 آن پیش بزرگوار نهادن اشارت کرد و در آن تناول کردم المذت که در آن طعام بود و هیچ حاجتی  
 نخوردم و ندیدم چون شب درآمد آنجا گذراندم چون روز بر خاستم آن بزرگ نمایدا شد العوض  
 باز گشتم در ملتان آدم و برادر من شیخ بهاؤ الدین پرسید که کار خود را کجا رسانیده آید گفتم اگر بگویم بزرگی  
 که تو نشسته در هوا شود هنوز این سخن نیکو و بزرگ زبان من نگذشته بود که کسی در هوا شد برادر من شیخ  
 بهاؤ الدین ذکر یادست بر کسی زد که سی بر زمین نشست و فرمود که فرید الدین کار خود نیکو رسانیده  
 و آنگاه باز گشتم در دلی سکونت کردم خدمت قطب الاقطاب غوث الاعظم حضرت خواجہ قطب الحق  
 بختیاراوشی را در یافتن نمایی که در دیدم اگر هر موی من زبان داشته باشد هفت او توانم کرد و خود را  
 در پی ایشان بستم و بشرق بیت مشرف شدم در سه روز هر من بمن لغت روان کرد و آنگاه بمن آمدی  
 العوض چون شیخ الاسلام آن نواید تمام کرد و لغزه بزد و بیفتاد چنانکه یک شب از زان قافه بود و چون  
 از میوه شوی باز آمد روی سوس من کرد و فرمود که مردان خدا چنین کرده اند آنگاه بمقامی رسیدند  
 و آن سعاد و در بهر مرکب است و فیض نازل آمارد باید که جد و جهد کنند و بگوشتها بمقامی رسید  
 آنگاه فرمود که اے عزیز نادین راه رو بدل کنی و قدم بصدق نذنی حاشا و کلا هرگز بمقام قرب  
 زنی تو راه فرقی از آن نم نمودند و زنه که زواین ذکر که برو کشودند جان در ره دوست بازگو خواجو  
 تو نیز چنان شوی که ایشان بودند آنگاه شیخ الاسلام هر بار که این رباعی بر لفظ مبارک میراند  
 سجد می نهاد و تائید مشغول شد خلق و دعا گوے باز گشت الحمد للہ علی ذلک

بتاریخ لیسم ماه رجب المرجب روز دوشنبه سنه خمس و خمسين سنه

دولت پابوسی حاصل شد مولانا حمید الدین ناگورے از ناگورے آمده بودند و بسنگی



شمس الدین و شیخ برهان الدین دیاران دیگر و خدمت حاضر بودند سخن در دنیا میرفت  
 بر لفظ مبارک ماند که در حدیث آمده است از رسول علیه السلام حب الدنیا راس کل خطیئة یعنی دوستی  
 دنیا سر همه گناہان است آنجا فرمود که قال اهل المعرفة من ترک الدنیا ملک و من اخذها  
 ملک شیخ عبداللہ سہل نشتری رحمۃ اللہ علیہ گفت شیخ مجابی میان بنده و مولی جزا از دنیا نیست زیرا کہ  
 ہما نقد کہ مہر و بدینا مشغول شوند ہم بران اندازہ از خدای تعالی باز مانند بچہ از ان ہمدین محل  
 فرمود کہ اگر مردم خواہ پس پشت خود بکنند ہم بران اندازہ روستے سوستے پشت کنند جانب روستے  
 حجاب شود پس مردم را می باید کہ ہمہ حال در دنیا مشغول نشود کہ چون انکس بدینا مشغول شد  
 از خدای تعالی باز ماند آنجا فرمود کہ شنیدم از زبان مبارک شیخ الاسلام خواجہ قطب الدین بختیار  
 اوشی خواجہ قطب الحق والدین بختیار اوشی قدس اللہ سرہ العزیز او از استاد خود روایت کرد کہ بندہ  
 را باید کہ زنگار دنیا بصیقل محبت از سینہ خود دور کند و با ذکر موانست گیر و تا ہستی غیر از میان بر  
 دیدہ و آنجا با خدای تعالی یگانہ گردد اگر چنین نکنند حاشا و کلام ہرگز بخدا نتواند رسید آنجا فرمود  
 کہ در تحفۃ العارفین خواجہ شبلی رحمۃ اللہ علیہ نوشتہ است کہ اصل صلاحیت در آدمی زادہ  
 آن است کہ دل وی صلاح پذیرد بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ دل حیات است و مہمات  
 جز این حیات و مہمات کہ مردم را در گردنہ از ان خود دل حیات جدا گانہ دارد چنانکہ کہ در کلام اللہ فرمایان است این  
 کان مینا فاحینا یعنی بذر اللہ آنجا کہ فرمود کہ ہر گاہ دل بلذات و ثہوات و ماکولات و مشروبات مشغول شود از ہنس  
 و لذتہ پیش خاطر آمدن گیرد و ہر لذتہ بجز لذتہ حق باشد دل را تابہ گرداند چون لسیاہ حکم موت دارد چنانکہ  
 بر زمین کہ در دُش و خاشاک بسایرید و ندو تخم قبول نکنند گویند کہ این زمین مرده است و بچنان بود  
 کہ چون ذکر حق از او برد و دیو دیری بر دستوستے گرد پس ہر دیکہ نشست گاہ دیو ز پرے شد در  
 حقیقت مرده بود زیرا کہ مراد از حیات بحقیقت ذکر است و ذکر دل مرده پس پذیرد و آنچه مراد کلام  
 اللہ است لبتو زیرا کہ محل سماع زندگان را است نہ مرگانہ را اما ہر گاہ کہ تعلق دنیا از دل زایل  
 شود ہواسہ نفس برود پیوستہ ذکر گردد و آن دل بنور دل زندہ شود آنجا فرمود کہ در عمدہ

فاتح الاوليا خواجه صبيح بن ادي رحمه الله عليه مسطور است که اصل درین راه صلا حیات  
 دل ست و صلا حیات دل حاصل نشود مگر از آن زمان که درونه خود از کل مذمومات پاک گرداند  
 یعنی از غل و غش و حسد و نخس و کج و پاک گرداند و دل را طهارت دهد از اینها که گفته شد اعمال کار  
 درویشی اینجا پیدا آید اینجا ه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد فرمود که هر درویشی را که منید که در دنیا شروع  
 کرد و رفعت و جاه طلبید خود را اسیر لطف مردمان گردانید پس بدانید که او درویش نیست مگر در طریقت  
 است زیرا چه فقر اعراض از دنیا است بعد از آن بعد از آن محل فرمود و قتی در بغداد بود و پیش خواجه  
 اجل شیرازی رحمه الله علیه حکایت درویشان برفت خواجه اجل شیرازی فرمود که در عمده جعینه  
 مینویسد که درویش را حرام است در جمله مذاهب که با اهل دنیا میامیزد و بر ملوک و سلاطین که شیخ  
 کند از آن بعد از آن بعد از آن محل فرمود که در حقایق انزاد افتاده بود که وقتی با شاه عراق صاحب نشتر  
 سته سال زحمت داشت خواجه سیل عبداللہ نشتری لطلب کرد باستان که چون ادب باید برکت دعا  
 صالحه او باشد که شفا حاصل شود چون خواجه مذکور بیاید دست برد و در حق تعالی او را شفا  
 داد و خواجه باز کفارت آن یک ساعت که بردرفته هفت سال از خلق عورت گرفت و این سخن هم گفت  
 که مشایخ طریقت درین باب فرموده اند که صحبتہ الاغنیاء للفقراء ثم قال لیس حاصل این سخن نیست  
 تا توانند از مردمان خود را دور و دراز بر راجه چون محبت دنیا در دل ایشان استوار شده است  
 هر آینه دیگران را صحبت ایشان زیان دارد زیرا که در مذہب فقر و تقوی و طریقت آن است  
 که ذره دوستی دنیا در دل درویش نماند تا قبول در حق درویشی برابر شود بعد از آن در ذکر انقاد بود  
 بر لفظ مبارک راند که درویش باید که در ذکر چنان مشغول شود که سهر تا رموی که بر تن او باشد همه زبان  
 گرد و چنانکه در کتاب اسرار العارفین منبثه دیده ام که وقتی خواجه ابو سعید ابوالخیر قدس اللہ سره در ذکر  
 بود و بحضور باطن چنانکه از حقایق میسایه و طریق آب جو سه روان شنید می آید که یکے از اهل و کانه  
 چون در زیر بار تو شمع مناده بود و پیش رو آنرا بیایا مید و بجای را در زیر شام قطره خون چکری  
 بعد از آن فرمود و روی جانب دعا گو کرد که اصل درین راه حضور است و حضور که حاصل شود

از لقمه حرام پیرسز و از دنیا اجتناب کند زیرا که مشایخ طبقات گفته اند که از لقمه حرام احتراز  
نکند و از مجلس ملوک و اهل دنیا دور نباشد و را کلیم و صوف پوشیدن رخصت نیست زیرا که این  
لباس از جمله بدال و اوثاد است قدر کلیم و صوف کس نداند که موسی کلیم اللہ آدم صفی اللہ و ابراهیم  
خلیل اللہ و محمد حبیب اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آنگاه فرمود که شنیدم از زبان مبارک شیخ الاسلام خواجه  
قطب الدین بختیاراوشی قدس اللہ سرہ العزیز که در حقیقت بخدمت شیخ ابویوسف حبشی حاضر بودم  
ده سال ملازم صحبت او بودم روزی ندیدم که پاس مبارک ایشان بر در پیچ ملوک و اماران فرستد باشد  
جز به نمازگاه جمعه و هم آرائشان شنیدم که میفرمود چون در ولش بر در بادشاه و ملوک برود و از  
کلیم باید ستر و هر چه اسباب درویشی باشد بستانند و او را اجازت دهند و اگر لشنو و کلیم و آن جامه  
و آتش اندازد و ناله بسوزد زیرا که چون در ولش در میان اهل دنیا رود و بایشان آمیزش کند باین  
که او در ولش نیست مدعی و کذاب است و دروغ زن زیرا که بعضی اهل صفه و مشایخ طبقات  
را دیدم چون ایشان را مهمی و حاجتی پیش آمدی کلیم و صوف را پوشیدندی و زنجیر و گلو کردندی  
و در مناجات شفیع آوردندی تحت سبحانه تعالی مهم ایشان را با جابت رسانیدی آنگاه شیخ الاسلام  
سوی دعا گو کرد و فرمود هر که جامه پشمین بپوشد و آتشاید که لقمه چرب و شیرین خورد چون لباس  
اهل سلوک بپوشد با ملوک و اهل دنیا میز و داغچین نکند و لباس انبیا و اهل سلوک خیانت کرده  
باشد و حق آن نکند از ده بود آنگاه فرمود که در کتاب اسرار العارفین خواجه مودود حشمتی نوشته دیده ام  
که یکی از مریدان خود را خواجه ذوالنون مصری قدس سره شنید که بدرگاه خلیفه آمد و رفت بسیار میکند  
و مقدار قوت و ستر عورت و حبه دارد و فرمود آئین مرید را بیاورد و ند لباس و کلیم از وی بستند و بست  
و بخشم و غضب و عتاب سوی او دید و گفت لباس انبیا و جامه عارفان را همه روز میان مردمان  
اهل دنیا میگردانی و میخوای که بدین جامه پیش حضرت الوهیت بیایی آنگاه فرمود که از امام الک  
رحمة اللہ علیہ میگویند که او سه پیراهن پوشیدی و چون در نماز شروع کردی پیراهن بالا بکشیدی  
و پیراهن باطن نیز کشیدی و پیراهن میانی نماز گذاردی از خیال سوال کرد و فرمود که بر پیراهن

ظاهر نظر خلق بوجه ریاضی افتد و از پیراهن باطن بوی حرص و غل و غش می آید و پیراهن سیاه  
ازین هر دو فارغ پس بدین نماز گذاردن اولی است آنگاه شیخ الاسلام چشم پیر آب کرد  
فرمود که متقدمان چنین کرده اند آنگاه بجائی رسیده اند و بدین سیمیان وقت نماز و آتش شیخ الاسلام  
نماز پیوست خلق و دعا گو باز گشت الحمد لله علی ذلک -

**تاریخ لبت و هفتم ماه رجب** روزه و شنبه سنه خمس و خمسين و ستمائت  
دولت پایوتس حاصل شد شیخ جمال الدین هاشم و شمس و پیر و شیخ نجیب الدین متوکل و عزیزان  
دیگر بخدمت حاضر بودند حکایت در شب معراج و فضیلت آن افتاده بود بر لفظ مبارک راند  
که بزرگ شبی است لبت و هفتم ماه رجب هر که درین شب زنده دارد و دلیل آن باشد که سعادت  
معراج و ثواب آن و زمانه اعمال او بنویسد بعد از آن چهارین محل فرمود که وقتی دعا گو طرف بغداد  
مسافر بود چون سر درون بغداد کرد و از هر کس حکایت بزرگان و مقام ایشان پرسیدم تا سعادت  
زیارت ایشان یافته شود العشرین درویشی بود از حد بزرگ در ایشان یافتیم که در کسنا راه  
و جله غار لیست آنجا مسکن دارد چون بخدمت آن بزرگ رسیدم او را در نماز دریا هفتم چندی  
تحمل کردم که آن بزرگ از نماز فراخ شد من در بر زمین آوردم اشارت کرد و بشینستم  
ابراهم پیرت و عظمت کس را ندیدم رو چون ماه شب چهاردهم تا بان آنگاه آن بزرگ  
روی سوی من کرد و فرمود که از کجائی گفتم از اجود من فرمود هر چه بدو ایشان آمده بزرگ خوابی  
شد چون این سخن فرمود رو بر زمین آوردم العشرین حکایت آغاز کرد که ای فرید امروز  
پنجاه سال است که و یا پیش که درین غار مسکن دارم من از بندگان خواجیه جلیل بغدادی ام قدر  
سره و خورش من از کاه و خاشاک است العشرین امروز تاریخ لبت و هفتم ماه رجب بود  
فرمود که ای فرید این شب که گذشت ما بیدار بودیم نعمت این شب را حکایت بگویم اگر بگوئیم  
من رو بر زمین آوردم تا چه فرمان شود که امروز قریب سی سال است که بیچ شب ندانم که بگویم  
بر زمین آمده باشد اما این شب که گذرانیدم بر سر نعلی قدر سه در خواب شدم و دیدم که از آسمان

هفتاد و هزار قرشنگان بر زمین اند و روح من بالا برود و چون در آسمان اول رسیدم فرشتگان  
 را دیدم استاده و دو چشم در هوا داشته تسبیح میگویند سبحان ذی الملك و المکوت پرسیدم که ایشان  
 از که باز ایستاده اند؟ و از برآمد که ازان روز باز که ایشان را آفریده اند عبادت  
 ایشان همین است و ایشان خدا را تسبیح میگویند بعد از آنجا گذرانید و در آسمان دوم هم بروند  
 هم چنین در زیر آسمان که میدیدم عجایب قدرتهای خدای تعالی تماشا میکردم که در صفت نیاید  
 که چنانقدرت خویش آفریده است چنانکه رسیدم زیر عرش آواز برآمد که بالیست بالیستادم جمله  
 اولیا و انبیاء حاضر دیدم و بعد خود خواجه جنید بغدادی را دیدم استاده اما سر فروانگنده هیچ نمیگوید  
 چنانچه آواز آمدای فلان گفتم لبیک یا بار خدایا فرمان شنیدم که آمدی و آنچه حق غیبت است  
 بجا آوردی اکنون تحسین مکافات عبادت تو همین است که جای تو در عیلم باشم از حد  
 شاد شدم و سر بسجده نهادم فرمان شد که سر بر کن سر بر گردم گفتم ازین بالاتر قدم آواز برآمد  
 که ای فلان ازین مقام بالاتر توانی گذشت معراج تو اینجا است چون کار خود بیشتر بری مقام  
 تو ازین بیشتر شود اما آنکس که از تو کامل اند ایشان را تا حجاب غفلت معراج است چون این کار  
 شنیدم نزد یک جد خود خواجه جنید شدم و سر در قدم آوردم پرسیدم که شما سرانگنده چنان بودید  
 فرمود زانیکه ترا حاضر آوردند من در حیرت بودم مبادا تو سر خلان باشی و یا در بندگی از تو تقصیری  
 رفته باشد من شرمند گردم که گویند بن جنید بر خلان بودی چنانکه بیدار شدم خود را هر رین مقام فتم  
 پس ای فرید هر که در کار خدا نیست خدا در کار او دست نهد باید که در کار خدا تقصیر نکند بعد مرتبه  
 خود پیش برود و فرمود هر که این شب زنده دارد و امیران است که در سعادت روزی شود  
 الغرض دعا گو چند روز ملازم صحبت ایشان بود بعد از ادای نماز خفتن نماز معکوس بودی رشته  
 پای خود بستی خود را آویزدان کردندی انگاه شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند که درین شب  
 صد رکعت نماز آمده است در هر رکعتی فاتحه یکبار و اخلاص پنج بار چون از نماز فارغ شود  
 خدا بر صلوٰه لغز ستود خدا بر سبحان الله بگوید بعد از آن سر بسجده نمود و هر حاجت که خواهد را گرفت

النگاه فرمود که شیخ معین الدین حسن سنجری را دیدم قدس سره که فرموده است امشب شب  
رحمت است هر که این شب را زنده دارد امید آنست که از رحمت حق تعالی بی نصیب نماند انگاه  
فرموده در خبر است از رسول علیه السلام که امشب از آسمان هفتاد و هزار فرشته مت قرب با طبقهای  
نور فرو می آیند و در آن خانه روزه کساینگه امشب را زنده داشته باشند و از معاصی و در بودیه باشند  
فرمان شود که بر سرهای ایشان این طبقهای نور نثار کنند انگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و فرمود چرا  
باشد که مردم خود را ازین رحمت دور کنند و در کار خدای تعالی غفلت نمایند شیخ الاسلام درین فواید  
بود که شیخ بدرالدین غزنوی با شنش نفوذ و دلش و رآمد و روی بر زمین آورد و نزد یک شیخ الاسلام  
نبتست سخن در سماع افتاده بود هر کس چیزی میگفت چنانکه شیخ جمال الدین هالوسه  
فرمود که سماع راحت است جنبش اهل محبت که در بحر آشنائی آشنا میکنند بعد از آن همدین محل فرمود  
که آری رسم آشنایان است که چون نام آشنایان را در استخوانها میخوانند و آشنایان را میخوانند و آشنایان را میخوانند  
النگاه شیخ بدرالدین غزنوی عرض داشت که بیوشی اهل سماع از کجا است شیخ الاسلام بر لفظ مبارک  
را نذازان روز که ایشان ندانند است بر یکم شنیده بیوش شده اند آن بیوشی بنایت در ایشان اثر  
میکند که بیوش میگردد و در عرض شمس و میرود بر زمین آورد و عرض داشت که و آن روز که ندانند  
بر یکم بر آید ارواح جمله یک جا بودند شیخ الاسلام فرمود آری گفت چون همه بی گفتند و ترس  
وجود چگونه شدند شیخ الاسلام بر لفظ مبارک را ند که امام محمد غزالی رحمه الله میگوید و مینویسد که چون  
حق تعالی ندانند است بر یکم در ارواح چهار صفت شند اول صفت بدل و جان و زبان  
گفتند بی و در زبان سجده کردند و آن صفت آید اولیا و صالحان بودند و صفت دوم که بدل  
گفتند بی و در زبان گفتند در سجده شدند آن صفت طایفه هندوان اند که اول هندو میباشند  
و آخر خدا تعالی ایشان را دولت ایمان روزی گردانند اما صفت سیوم آنکه زبان گفتند بی  
و از اول گفتند و سر بسجده نماندند آن طایفه اند که اول مسلمان میباشند و آخر از جهان کافر  
میرند انو و بالکند منما اما صفت چهارم ایشان بودند که ندانند است بر یکم شنیدند بی گفتند و سجده

نمادند آن طایفه اول و آخر بیکاندا الغرض چون شیخ الاسلام بدیخیت رسید فرمود که اهل سماع که در سماع بهیوش میگردند هم از اینجا است که نذر است بر یکشنیده بهیوش شده بودند پس آن بهیوشی تا بغایت در ایشان مرکب است همین که نام دوست می شنوند حرکت و حیرت و ذوق و بهیوشی هر چهار چیز در ایشان پیدا میشود آن همه از معرفت است یعنی تا آنکه شناخت در میان نباشد اگر کسی هزار سال عبادت کند ذوق طاعت نیابد زیرا که چون نداند که طاعت برای که میکند مقصود ازین طاعت چیست و این سخن اهل عشق است و مشایخ طبقات زیرا که در کلام اللہ فرمان میشود که ما خلقت الجن و الإنس الا ليعبدون و تفسیر امام زاهدینو لیسید یعنی نیا فریدم آدم و جن را اگر از برای بندگی اما اهل سلوک میگویند که لیب و ن ای لیب عرفون مقصود ازین عبادت شناخت حق است تا اول اول نشناسی ذوق طاعت نیابی زیرا که هم در عشق مجازی که چون بر یکی محبت میشود تا آن زمان که خبر رسید و نمی شناسد محبت نمیشود و تا بشایان او آشنائی نمیکند آشناینگرد پس در طریقت و حقیقت نیز همین حکم است تا آنکه خداوندی را نشناسی و با اولیائی او در نسا زی یعنی پلا ایشان و خود را نه بندی حاشا و کلا که در طاعت ذوق نیابی آنگاه شیخ الاسلام فرمود که اهل معرفت را مقصود شناخت است یعنی تا خدا را نشناسی ذوق پرستش او نیابی الغرض حمله حاضران روی بر زمین آوردند که بچنین است بود محمد پیرم نام گوینده بود که پیش شیخ اودالدین کرمانی سرود میگفت بایا ران خود بیامد در دوسه زمین نهاد فرمان شد بنشین نشست شیخ جلال الدین هانسوی شیخ بدالدین غزنوی حاضر بودند آن شب که سماع درو در چون گویندگان سماع در دادند شیخ جمال الدین و شیخ بدالدین از اینجا برخاستند در رقص شدند هفت شبانروز در رقص بودند چون وقت نماز در آمدند او امیکردند باز در عالم سماع میشدند بعد ازان فرو داشت شد غزل این بود که

گویندگان میگفتند

للاست کی کند آنکس که دانا است

نشان عاشقان از دور پیدا است

للاست کردن اند عاشقی راست

نذر تردامنی را عشق زبیاست

نظامی تا توانی پارسا باش که نور پارسای شمع دانا ست  
 الغرض سخن در سلوک میرفت که اهل معرفت طایفه اند که چون ایشان در عالم تخیل مستغرق  
 میشوند اگر صدر بزرگوار تیغ بر سر ایشان را نهد و زهر بریده نشود و ایشان را خبر نباشد نگاه چون  
 ایشان در عالم تخیل بهوای دوست مستغرق میشوند ایشان را هیچ آفریده خبر نباشد پس اگر خداوند  
 ملک در آن ساعت در گوش ایشان آیند و از گوش دیگر بدون روند خبر نباشد الغرض در بیان  
 چند نفر بخدمت شیخ الاسلام درآمدند فرمان شد که بنشینند نشستند و عرض داشت کردند که ما مساییم  
 میخواهیم که جای روان شویم اما بجهت فرج نداریم بر فو شیخ الاسلام چند خسته فرما و پیش داشت  
 و ایشان را داد که بروید چون در مشقت کردند بیرون آمدند همه بایکدیگر گفتند که خسته فرما را چه کنم  
 که این درویش و او خواستند که بیرون اندازند چون نظر کردند تمام خسته فرما زگرشته بود و اقرار کردند  
 و باز گشتند درین میان بانگ نماز برآمد شیخ الاسلام بنهار مشغول شد خلق و در مدعو  
 باز گشت الحمد لله علی ذلک

سایح نهم ماه شعبان المعظم روز نهم پنبینه سنه خمس و خمسين و شتامة  
 دولت پایبوس حاصل شش شیخ جمال الدین النسومی دیاران دیگر حاضر بودند سخن در راندن  
 مقرض افتاده بود بر لفظ مبارک را ند که در برابر العار فین نوشته دیدم که چون مسلمان خواهد  
 که در ارادت بر برگی آید اول غسل کند و اگر تواند شب زنده دارد و خیریت خود و خیریت  
 پیرو خود از حضرت الوهیت درخواست کند لکن قوت شب زنده داشتن ندارد و در روز نهم پنبینه  
 وقت چاشتگاه یار روز و شب غسل کند و عزیزان و صالحان را جمع کند و صلی مستقبل قبله  
 بنماز و بنشیند بعباده و در رکعت استخاره بگذارد پس مرید را پیش خود بنشاند آیات قرآن بخواند  
 بر سر او بد بدهد مقرض بدست خود گیرد و بگیرد بر آرد و با او از بلند سته بار بگوید در گفتن تکبیر  
 و در راندن مقرض میان اهل سلوک اختلاف است بعضی گفته اند که این کلمه بگوید لا اله الا الله  
 و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظم نذر بعضی درین تکبیر گفتن حکمت آن است که بفرمان



و طینه گوید که بیرون می آیم تا غزاکم دست غازیان است که در محرابه بکبر بلند گویند تا فرشتگان  
 باداد ایشان در آیند و آنکه میگویند لاهول و لا قوه یعنی شیطان رحیم را میراند تا بار دیگر بسوس  
 کنند چون از سه بار بکبر گفتن فارغ شود و سست و یکبار کلمه توحید بر زبان راند و سست و یکبار  
 صلوات بر ائمه فرستد و سست و یکبار استغفار گوید چون از کبر و صلوات فارغ شود و مقراض بر سر  
 میراندن و پیرایه رومی از ناصیه او بستاند و بده گوید ملکا بادشاها بنده نخته از حضرت تو امان  
 میطلبم تا در حد بندگی تو در آید و بندگی نماید هر چه غیر تو باشد از جمله باز آید بده یکتا رومی از جانب  
 راست بستاند و یکتا رومی از جانب چپ زیاده بستاند و این هر سه تار یکجا کند و گره دهد و در فن  
 کند و بعضی مشتایح میگویند که یکتا رومی از ناصیه بستاند زیاده بستاند اما قول صحیح آن است که خواجه  
 حسن بصری رضی الله عنه روایت کرده است از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و رعایت قول  
 او بهتر از دیگران است زیرا که خلیفه اهل عقیقه است و این حدیث در باب است قال  
 النبی علیه السلام انما دینة العلم و علی باها النسخ و عا گوید خدا داشت کرد که مقراض راندن  
 از که آمده است فرمود که از ابراهیم خلیل الله مرولست اما یقین از جبرئیل است و راندن مقراض  
 بعد از آن بعدین محل فرمود که روزی خواجه حبیب عجمی و خواجه حسن بصری رضی الله عنه نشست  
 بودند و موی بیاد و گفت که من میدانم گفتند نشان باز گو را چه فرموده است گفت  
 بر من مقراض رانده و دیگر هیچ نفرموده هر دو بزرگوار فریاد برآوردند و هو قبل فصال پس از  
 اشارت میشود که شیخ رامی بایک که بر احوال مرید عارف بود و آنکس شیخ الاسلام بود سوی حاضران  
 کرد و فرمود که شیخ را اینقدر قوت میباشد که چون آینده به نیت ارادت بخدمت او بیاید که بنظر او معرفت و قوت ذات خود  
 از بخار سینه او اسیقل بد چنانچه هیچ کدورتی در سینه او نماند چنانچه روشن شود که هر آینه اگر مرچین نباشد او را  
 نشانید که مرید کبر و زیراک چون خود هیچ نیست این بیچاره را بر چه کمره میکند آنگاه بر لفظ مبارک راند که چون مردم  
 عوام خود را در ارادت شیخی با عالمی با صاحب دلی در آرد بایک اول شیخ در حرکات و سکنات و قلوب  
 نلته و نفوش نلته او نظر کند که این بچه بتلاست اگر مبتلا نفس آمده است قال الله تعالى و ما یبغی

وَمَا تَبْرِيْ نَفْسِيْ اِنْ النِّفْسَ لَمَّا رَاةَ بِالسَّوْعِ بَعْدَ اَزَانِ نَفْسٍ لَّوْ اَمَسَ اَوْ تَقَرَّرَ كُنْتُ قَالُ اللّٰهُ تَعَالٰی  
 فَلَا تَسْمُ بِالنِّفْسِ اللّٰوَامَةِ بَعْدَ اَزَانِ نَفْسٍ مَّيْمَنَةٍ اَوْ نَفَرٍ كُنْتُ قَالُ اللّٰهُ تَعَالٰی سَيِّئًا اَتَمَّ النِّفْسِ  
 الْمَطْمَئِنَّةِ رَاجِعِيْ اِلَى رَيْكٍ رَاخِيْنَةٍ مَّضِيْنَةٍ بَعْدَ اَزَانِ اَوْ حَمَلَةٍ تَوَسَّيْتِ اَوْ لَقَرْتُ كُنْتُ كَرْتَبِ سَلِيمٍ وَّارِدِ  
 يَانَهُ اَنْجَلَهُ رَاكِبَةً لِّقَتَمٍ نَّظَرٍ مُّضْمِرٍ رُوشَنٍ كُنْتُ دَاكِرَ بَطْرِيقِ سُنْتِ مَشَاجِيعِ دَاكِلِ سَلُوْكَ كَرْدَانِ مَقْرَافِ رَاكِبِ  
 وَكِرْفَقِ بَرَانْدِ هَمِّ اَوْ كِرَاهِ وَهَمِّ اَنْ بِيَّ رَهْ كِهْ دَر رَاوَتِ اَوْ كَمَدِ اسْتِ بَعْدَ اَزَانِ بَدْرِيْنِ مَحَلِّ حِكَايَتِ  
 فَسَرِ مَوْ اَزْ اَوْرَزْ كِهْ خَوَاجِهْ بَشَرِ حَافِي تَايِبِ شَدُو اَزْ كَرْدِ بَا پَشِيْمَانِ شَدُو رُو سَے بَرِ كَگَاہِ خَوَابِ  
 جَمِيْدِ بَعْدِ اَدْوِيْ آوَرْدُو بَرِ دَسْتِ اِيْشَانِ تَايِبِ شَدُو چِنَا چَسِرِ رَحْمِ مَرْتَبَةِ اَبُو خَوَاجِهْ جَمِيْدِ  
 اَوْ رَا بَا مَوْضِعِ خَوَاجِهْ بَشَرِ حَافِي بَا زَكَشْتِ تَا بَرِ لَسْبَتِ رَفِيقِ نَفْلِيْنِ دَرِ پَا سَے مَكْرُوْدِ  
 سَوْ اَلِ كَرْدَنْدِ كِهْ اَسَے خَوَاجِهْ چِهْرِ نَفْلِيْنِ نَمِيْ پُو شَتِيْ نَسْمُ مَوْ كِهْ مَرَا پِ مَحَالِ اسْتِ كِهْ بَرِ سَاہِ  
 پَادِشَاہِ اَنْ نَفْلِيْنِ پُو شْتَمِ كِهْ اَزْ اَنَسَابِ دُو بَحِيْمِ اَنُكْدُو اَنْ وَتَقْتِ كِهْ بَا خُدَا سَے تَوَاسُے  
 اَشْتِيْ كَرْدَمِ بَا بِيْ بَرِ هَنْدِ بُو دَمِ اَلْوَنِ شَرْمِ مِيْ اَيْدِ كِهْ بَكُوْنَهْ نَفْسِ بَرِ اَنُكْدُو اَنْ اَعْرَاقِ بَرِ لَفْتِ مَرَاكِبِ  
 رَاكِبِ اَكْرِيْدُو شَيْخِ بَرِ قَانُوْنِ مَذْهَبِ اَهْلِ سُنْتِ وَجَاعَتِ بِنَا بَرِ بَرِ حِكَايَتِ اَوْ مَوَاقِفِ كِتَابِ وَصِيَّتِ  
 رَسُوْلِ عَلِيْهِ السَّلَامِ بُو دُو دَرِ مَعْنِيْ كِيْ اَزْ رَاہِ زَنَانِ اسْتِ زِيْرَا كِهْ دُو دَا زِ اَتَشِ خَبَرِ سِيْدِ بُو مَرِيْدِ اَزْ  
 پَرِ لَمَزِ اَمِشْتِرِيْ مَرِيْدَانِ كِهْ دَرِ ضَلَالَتِ بَا شَدِ اَزْ بِنَا اسْتِ اَمَّا كَارِ صَحِيْحَتِ اَرَاوَتِ بَقْرَا ضِ اَنْ رَسَايَنْدِ اَنْ اَشْ  
 زِيْرَا كِهْ مَقْرَاضِ سَرِ سَيِّتِ اَزْ اَسْرَارِ اِلٰهِيْ وَبَحْكَاسِ بَرِيْنِ سَرِ اَطْلَافِ يَافَتِ اَكْرِيْدُو اَعْبُضْ كَفْتِ كِهْ مَقْرَاضِ قَطْعِ  
 خَلَائِقِ اسْتِ مِيَا نِ بَنْدِ وَ مَوْ لَاجُوْنِ مَقْرَاضِ اَنْجِيْنِ كَارِيْ وَ اَرْدِ لَسِ اَنْدَا زِ ہَرْ كَسِ بَا شَدِ كِهْ بَسْتِ  
 اَكْرِيْدُو مَعْلُوْمِ شَدِ كِهْ دَرِيْنِ رَاہِ بِيْ مَجَابَدِ وَ شَقَقَتِ اَثَرِ قَبُوْلِيَّتِ نَيْسْتِ اَلْاَنْجَاہِ فَرَمُوْدِ كِهْ دَالِيْ مَوْسُوْنِ عَظْمَتِيْ  
 اَوْ كَرَامَتِيْ وَ اَرْدُو رَحْفَرْتِ عَزَّتِ اَلْاَخْلَقِ اَزْ اَصْلَاحِ وَ لِ غَافِلِ اَنْدَا لَجَرَمِ وَ رَضَالَتِ مِيْ اَفْتَقْدِ كَمَا  
 قَالُ اللّٰهُ تَعَالٰی اَصْلُ السَّالُوْكَ فِی الطَّرِيقَةِ تَصْفِيَّةُ الْقُلُوْبِ بِقَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَلْبُ الْمُوْمِنِ عَرْشُ اللّٰهِ تَعَالٰی  
 اَلْاَنْجَاہِ فَرَمُوْدُو رُو شِيْے كِهْ مَهْزُوْرُوْ مَقْشُوْرُوْ حَجَابِ بُو دُو دَمَزِ دَر اَنْ رَاہِ رُو شَنِيْ مِيَا نَفْتِ وَ خِيْلِ زِ رَا نَدِ  
 مَقْرَاضِ وَ خَرْتِ وَ كَاہِ اَوْ رَا نِيَا شَدِ كِهْ خَوَاہِدِ كِهْ مَرِيْدِ گِرُو لَسِ بَحْمَانِ كِهْ خُوْدِ كِرَاہِ دَرَا زِ اَنْ اسْتِ اَنْ بِنَا جَاہِ

نیز گمراه میکند و در ضلالت می اندازد پس در اصل عالم باید و صاحب قوت تا در راندن مقراض  
و دادن خرمن بیخ خلاقی نیست و جماعت رود انگاه پیروم دیدان هر دو گمراه نباشند انگاه فرمود  
که خواجه شفیق بلخی در دلیل الثانی مینویسد که هر کرا عقلت از خلق نداده اند او را از حق دور  
کرده اند زیرا که اختلاط باهل دنیا حجابی ست هر روز راه را و جوینده مولای چنانچه در سلوک  
بنشسته دیده ام از خواجه بایزید بنطاعی قدس سره که دهنده راه را باید که بجای جت از خانه بیرون نیاید و بهر دو  
فاسق نمیشیند فکایه مجلس علم و ذکر و سخن بجای جت نگویید انگاه تاثیر زندگی خود بنیت تا چه روشنی در  
ضمیر او پیدا آید انگاه فرمود که چون مقراض بر سر میراند گوید یا اول غسل کند و چیزی شیرینی  
پرست خود و روان مرید کند بستر بار خود بگوید بحضرت الوهیت که انمی بنده که بنیت خود را در راه خود  
بطلب دراه خویش بروی شیرین گردان و او را بمنابعت انبیا ثابت گردان انگاه فرمود که در  
اسرار العارفین بنشسته دیده ام که خلوت تحمل شبان روز است و بعضی گفته اند هفتا و شبان روز  
و بعضی گفته اند دشت شبان روز است و بعضی گفته اند پانزده روز است اما قول معتبر است  
نزد شیخ عبداللہ سیل نشتری در طبقه جیندیہ دو از ده شبان است و نزدیک  
طبقه بصریہ شش شبان است اما بر قول و عذیب اهل سلوک هیچ تعیین نیست مقصود از ریاضت  
کردن کشتن نفس اماره است و در وقت رفتن خلوت و غزلت عظمت غرا نمودن که سنگ  
نفس را جیس میکند تا مسلمان را که در خلوت بجز مراقبه دیگر اختیار نکند و چون خواهد که خلوت  
صلت بنشیند و جامه پیروز بپوشد تا برکت آن جامه او را روشنائی حاصل آید پس اصل خرقة  
داون همین است و بعضی مشایخ گفته اند که چنانچه حسن بصری و خواجه فضل عیاض و خواجه  
ذوالنون مصری و خواجه عبداللہ سیل نشتری طاقه پیروز بر سر میدنند و بچنان کند و بعد از تعیین  
ذکر کند و مشایخ طبقات گفته اند که ذکر بر سه نوع است یکی لا اله الا الله محمد الرسول الله و یکم سبحان

والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم سیوم یا حی یا قیوم لیس  
مکتبه فی الارض اگر ذکر لا اله الا الله اختیار کند که بار گوید و اللهم بار محمد رسول الله بگوید

و اگر کسی بجان الله گوید و بگوید که ای پادشاه منم که بر تو استی بار بگوید اما باید که به آواز بلند گوید چنانچه  
 اهل و آل او و همسایگان او بشنوند و ایشان نیز حلقی گیرند و چندان ذکر گوید که هر تار مو بر تن  
 او زبان گردد و بعد از آن همدرین محل بر لفظ مبارک راند که چون پیغامبر علیه السلام ذکر گفتی بهیوش  
 شدی و در و سوی مهر اندامی و از غلبات شوق با و از بلند گفتی که اسی منزله از مکان از چه جویت  
 چونکه دلم پر شد از اندیشه ذکر تو که ذکر تو منم نباشد و زانندیشه یک زمان بمیرم و انگاه  
 شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند که خواجه یوسف چشتی قدس سره فرمود که در شرح الآثار نوشته دیده ام  
 که خواجه ذوالنون مصری فرموده است که مراد شیخ در مریدان خود دیده و بچشم است هر وقت که بگوید  
 بخونی کند و بگوید بدخوی او را بچیزی دیگر بدل کند تا کودک خوشدل شود و آنسے گیرد و پیر نیز مرید را  
 گاهی ذکر فرماید و گاهی نماز و گاهی قرآن تا بر یک چیز قرار گیرد و انگاه فرمود اینقدر هم بگوید که باطن  
 دنیای من زوایشان صحبت نکند که صحبت ایشان زیان کار است بعد از آن همدرین محل فرمود که  
 در ویش را هیچ صحبت زیانکار تر از صحبت اغنیای نیست و هیچ صحبت در ویش را از عیبت نیکو  
 تر نه و هر که عیبت گیرد کار او در دین و دنیا ساخته شود و انگاه شیخ الاسلام فرمود که همه حال  
 پیر و مرید هم چنین می باید که بلا شیخ افتاده است اما اگر کسی را شیخ بماند و کتاب مشایخ را پیش خود  
 دارد و بر آن متابعت کند تا بمشایخ بر ارادت و مفراصن مشایخ بود و انگاه فرمود که شیخ را واجب است  
 که مرید را نصیحت کند تا از صحبت ملوک و اهل دنیا اعتنا ننماید و طالب ثنوت نباشد و بی غیبت  
 سخن نکند و قدم بجای جاست بزرگ درین راه از دنیا دور بودن است که حب الدنیا را اس  
 کل خطیئه و ترک الدنیا را اس کل عبادة انگاه فرمود که از سجاده دور نشود مگر بقدر حاجت زیرا که  
 اصحاب طریقت گفته اند چون دانشمند هر روز در طلب و نیاکه و بیان علم حلال و حرام کند  
 و اگر صوفی در کوچه و بازار بگردد اقامت سلوک سجاوه که کند انگاه فرمود که خواجه ابوبکر شبلی  
 رحمه الله علیه میگوید علامت قبول روندگان آنست که بهر طریق که باشد شب جمعه را اقامت  
 کند یا در ذکر یا در تلاوت یا در نماز اما فاضل تر آنست که در نماز گذاردند که صفت معراج

طوار الصلوة معراج المؤمن واقع است بعد از آن همدین محل فرمود که اهل سلوک گفته اند که اصل اقامت سلوک آنست که بر بافت نفس را بکشد و بر اداوت او بنود ثمر کار یا ضمت آنست که خود را بر صحبت اهل دنیا و اغنیاء ملک و جهانی نفس دور دارد و صحبت صالحان اختیار کند بکم اخذ نیست قال علیه السلام صحبت الصالحین نور رحمة للعالمین چون شیخ الاسلام بر نخرن رسید بانگ ناز برآمد شیخ الاسلام نماز مشغول شد خلق و دعا گوئی باز گشت الحمد لله علی ذلک -

تبارخ نوزدهم ماه شعبان المنظم روز چهارشنبه سنه خمس و خمسين و ستائیه دولت پایوس حاصل شد سخن در جماعت افتاده بود که بانگ مازی شنود و الاباطعت نمودند میکنند آنجا که بر لفظ مبارک راند که وقتی در طرف غزنین مسافر بودم در مسجدی رسیدم درویشی چند حاضر بودند برابر ایشان شب کردم چون روز شد حوضی نزد یک بود آنجا رفتم تا تجدید وضو کنم بر سر آن حوض رسیدم درویشی را در یافتم از حد مشغول بود و وضیعت نزدیک شدم سلام کردم جواب باز داد و گفت بشین بنشینم از حال او پرسیدم فرمود که امر در مرتبه است که زحمت عارضه شکم دارم از آن ضعیفم انحضرت بهر روز در صحبت او بودم چون شب درآمد زحمت او قوی شده باشد که آن درویش را خند و لیست رکعت نماز و طیفه بود هر بار که بقیضای حاجت رفتی در آب در آمد می و غسل کردی بود و گانه نماز گذاردی تا زحمت او قوی شد در آن شب شصت بار در آب در آمد و غسل کرد و دو گانه نماز بگذارد و دو طیفه خود تمام کرد و آخر بار چون در آب رفت هم در آب بود که جان بحق تسلیم کرد و آنگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و دیگر لیست و فرمود که زبانه را بخ که او در بندگی بود تا آخر نفس از قاعه خود نگشت تا آنرا تمام نکرد و جان بدوست نداد آنجا که فرمود که چون انیکس را درودی و زحمتی میشود پس بدانید که آن دلیل خیریت اوست که او را از گناهان پاک میگردد و بعد از آن همدین محل فرمود که روزی بخدمت شیخ سیف الدین باخرزی در آنجا بودم مردی بخدمت ایشان میامد و گفت یا امام من مالی کامگار داشتم امر در مرتبه است که در مال من نقصان پیدا شده است و وقتی از وقتها نفس را نیز زحمت میداشتم شیخ سیف الدین فرمود که ای برادر چون مومن را در مال قصوری پیدا شود

یا نفس را فرمی حاصل آید دلیل صحت ایمان او باشد انگاه فرمود که اصحاب تابعین در آثار خود نوشته  
 که فرمود اقیامت امتنا و صدقنا حقرا را چندان درجه دهند که جمیع خلائق آرزو کنند که ای کاش من  
 دنیا و آخرت را بودی و عاقلانه مرخص را نیز فرمود اقیامت چندان درجه دهند که همه خلق گویند که ما دنیا  
 بخور حال بودی انگاه فرمود که مردم را باید که در کرد و خود بپایند که این ریخ و محنت و درد که همه سعاد  
 گجا است زیرا که طیب خود هم خود باید بود انگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و بگریست و این شعی  
 بر زبان مبارک راند ای بسا درد کار ترا دار و است و ای بسا شیر کان ترا زهر است انفر  
 سخن درین افتاده بود که میاید که همه حال انکس را در حق درویشان عقیده نیک باشد تا از بکت  
 ایشان کشایش در کار او حاصل آید بعد از آن همدین محل فرمود که شیر خان والی لنگران و اچو در حق دعا گو چندان  
 عقیده نداشت باز دعا گو در حق او این بیت گفتی افسوس که از حال منت نیست قبر انچه خیرت شود که افسوس خوری  
 چون چند روز برآمد بهمان سال کاغذان دران دیار رسید تمام ولایت او را نسیب کردند بعد از آن همدین محل فرمود  
 که در سیستان مسافر بودم شیخ اوهالدین کرمانی را در یافتیم مرا در کنار گرفت و فرمود که امروز کدام  
 سعادت است که بر ما رسیده اید روزی در جماعتی نه نشسته بودم که ده درویش صاحب نعمت  
 درآمدند و کلمه بر زمین آوردند و نشستند با یکدیگر سخن در کردند اظهار کردند سخن دران کشید هر یکی از  
 شما اگر صاحب ولایت است که امتی میان خود اظهار کنند اول روز سوی شیخ اوهالدین کرمانی  
 کردند که شما باینکه پیش قدم درویشانند شیخ اوهالدین روز سوی درویشان کرد و گفت که  
 والی این شهر بر من عقیده ندارد و مرا وقتی از وقتها گرفته میدار و عجب بود اگر امروز از میدان سلامت  
 آید باین که شیخ اوهالدین این سخن بر زبان راند آئینده بیاید خبر گفت که این زمان که شهر و میدان  
 گوئی می باخت از اسب خطا کرد و گردن و مهره او شکست و همان جابرو الغرض روز سوی  
 دعا گو کرد و در کثرت نماز دعا گو نیز سرور مرا قبه کرد و بعد از زمانی سر بر آورد و گفت که چشم پیش کنید  
 درویشان چشم پیش کردند خود را و مرد خانه کعبه استاده دیدند و در زمان همدان مقام که بودیم  
 باز آمدیم درویشان اقرار کردند اینک درویشی المعرض دعا گو و شیخ اوهالدین رو س

در ویشان آوردیم که ما کار خود تمام کردیم شما نیز قریب بنائید تا تماشا کنیم همین که این سخن گفتیم در میان  
 سرور فرقه کردند و ناپدید شدند خرقه خالی افتاده ماند آنگاه شیخ الاسلام رسوی دعا گو کرد و فرمود  
 که مولانا نظام الدین هر که در کار خدای تعالی باشد یعنی در خدمت تقصیر نکند و آنچه رضای دوست  
 باشد آن کند و با نفس کارزار کند که چون غازیان پس ما در حقیقت بدانکه هر چه رضای نیکس باشد  
 حق خود جل جلاله بشنود و از آنگاه فرمود که وقتی جانب بدخشان مسافر بودم در آن شهر بزرگان و  
 اولیا بودند چنانچه شیخ عبدالواحد بن شیخ ذوالنون مصری بمرون شهر غازی بود آنجا مسکن داشت  
 دعا گو چون بشنید نزد یک آن غار رسیدم دیدم که آن بزرگوار زار و زار گشته و یکپای او درون  
 غار و پای دویم بریده برون غار افتاده خود بر یکپای در عالم تحیر مبتلا شده استاده و دو چشم او  
 در پهلو مانده نزد یک او شدم سلام کردم رسین کرد و گفت بالیست بالیستادم سه شبانه در آستانه  
 بودم که انتقامت کردی بقره در عالم صحواتا و گفت ای فرید نزد یک میا که سوخته گردی و دورم و کجهمو رانی  
 اما بشنو حال ما جلی من که امروز نهفتا سال است که من در اینجا مسکن دارم خوش من از عالم غیب  
 است وقتی درون غار استاده بودم عورتی را دیدم که بر در میگذشت خاطر من میل میکرد که بروم  
 حاین را بگیرم این پاکر بیده می بینی برون کردم با تلف آواز داد و گوی می عهد نه این بود که بغیر تو آمیزم  
 کار و موجود داشتم این پاکر را بریده بمرون انداختم زیرا که پای هوای نفس برون آمد و بدیدم بهتر ام و نزدیک  
 سی سال است که و یا پیش داخل بنما و ملل که همچنین مانده ام در عالم تحیر که فردای قیامت این رو چگونه خواهم نمود این  
 شرمندگی حیران مانده ایم آنگاه شیخ الاسلام فرمود شب ها آنجا کردم دیدم که وقت افطار شیر و قدره خرا  
 بود فرمود که ای فرید هر روز پنج خرا و طیفه من بود امروزه خرا ما پنج ازان تست بستان افطار کن  
 آن بزرگ شیر و خرا پیش مناد بنده روی بر زمین آورد و آنرا تناول کرد و چون روز شد آن بزرگ  
 هم در خود مشغول شد و چون خلیفه بدخشان با کوبه دولت خود پاسبان ده بخدمت آن بزرگوار بیامد  
 و رو بر زمین آورد آن بزرگ فرمود بچه نبیت آمده خلیفه گفت که در سیستان والی است مقصد او  
 نمید بداجازت می طلبم تا بروم بیارم آن بزرگ تبسم کرد چو بی بردست گرفت و جانب سیستان

انداخت و گفت بزویم دالی سیستان را آن خلیفه بازگشت چند روز گذشته بود که گسان او را فرادان  
 آورند و حکایت آوردند که دالی سیستان با رعام داده بود و بر تخت نشسته حکم میکرد و سستی چوب  
 گرفته از دیوار بدون آمدن بر گردن او بر دوازتن جدا شد بر زمین افتاد این آواز برآمد که شیخ عبد الواحد ما که در خیر  
 است این چوب از دست اوست انگاه شیخ الاسلام فرمود چند روز ملازم خدمت او بودم نمته بدعا و ارزانی داشت  
 بازگشت شیخ الاسلام بهرین حکایت بود که با یک نماز برآوردنهای مشغول شد خلق و دعا و گویا گشت الحمد لله علی ذلک  
**تباریخ لبست و یکم ماه شعبان المعظم روز و شنبه سنه خمس و خمسين و هشتائمه**  
 دولت پایبوس حاصل شد سخن در بزرگی شیخ ابوالغیث یمن افتاد و به شیخ سعد الدین حمویه بر لفظ مبارک  
 راند که شیخ ابوالغیث از حد بزرگ بود شیخ یوسف حبشی و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ فرید عطار و شیخ  
 عثمان هارونی را دریافته بود و بزرگان و دیگر نیز بعد از آن بهرین محل از بزرگی شیخ ابوالغیث یعنی  
 حکایت کرد که وقتی درین بلای مغل نازل شد تمام یمن را گرد و خواص ابوالغیث در صومعه خود بود  
 خلیفه روی بدرگاه شیخ آورد و از حال مغل عرض داشت خواصه چو کبی در پیش داشت بر دست  
 مبارک خود گرفته بر دست او داد و گفت بر و چون شب در آید این چوب لشکر خود را بده و بگو تا  
 طعن لشکر دشمن بر تاب کند چون شب در آمد بر حکم اشارت همچنان کردند لغزته در لشکر مغل افتاد  
 چنانچه با یکدیگر لاک گویند از فرموده شد که یک کافرا از ایشان زنده بازگشت بعد از آن بهرین محل  
 فرمود که شیخ جلال الدین تبریزی شیخ بهاء الدین ذکر یا در لقا بودند در آن ایام قباچه دالی بیابا  
 نور خدا داشت که لشکر مغل نزد یک رسیده است چه میفرمایند شیخ بهاء الدین تیری در پیش داشت  
 بر دست او داد و فرمود و بر و جانب لشکر ایشان بر تاب کن بر حکم اشارت همچنان کرد یک کافرا  
 بهر گرختی رفتند بعد از آن بهرین محل فرمود که وقتی در میان امساک باران شد خلق از قحط هلاک  
 میشد و گشت تا خشک گشتند خلیفه یمن جمله خلق رجوع به شیخ ابوالغیث یعنی کردند که دعای باران بخواهند  
 فرمود که فردا جمله خلایق بر سر نمازگاه حاضر شوند تا دعای باران بخوانم چون روز دیگر شد حکم اشارت  
 خلق در نمازگاه حاضر شد شیخ ابوالغیث درآمد و بالای منبر رفت حمد و ثناء درود و محمد مصطفی



صلی اللہ علیہ وسلم گفت و بفرموده رسولی آسمان کرد و گفت ای الرطاعت من در حضرت تو قبول است  
 باران رحمت بفرست نهوز این سخن از زبان شیخ بردن نیامده بود که لغیرمان رب العزت چندان  
 باران باریک کویج شبانه روز از شهر آب کم نشد و خلق آن شهر سوگند خوردند که تا عمر ما این چنین باران  
 وقتی سناریده بود بعد از آن حکایت نقل از فرمود که آنروز شیخ ابو العیث نقل خواهد کرد و نماز بباد  
 گدازده بر سر مصلی بر حکم قانون در قرآن خواندن مشغول شد چنانکه اشراق بگذارد و نبشت  
 یاری حاضر بود و راگفت بنعل را طلب کن جامه و سبوحه و آب و تحفه و خوشبوی میوه و کرده پیش  
 میار و آن شخص بر حکم اشارت حضرت شیخ جمله موجود کرده پیش آورد و فرمود این مقام خالی کن بر  
 رسولان خدای تعالی بعد از زمانی شیخ سوره یسین آغاز کرده چون باین آیت رسید الیه ترجعون  
 رومی بالا کرد و گفت بزد از گوشه خانه آواز برآمد که دست بردست پیوست آنگاه شیخ الاسلام  
 بای می برگزید و لغزه بزد و پیوست شد چون آن پیوستی باز آمد این مثنوی بر سر زبان رانده  
 بود کوی تو عاشقان چنان جان بدهند که کاجی ملک الموت بگنجد هرگز بعد از آن همدین محل غلبات  
 شوق حکایت فرمود که چون وعده موت مہتر موسی علیہ السلام لبس آرد روزی را میگذشت  
 و چون مستان میزد امید ملک الموت در راه ملاقات کرد و سلام گفت جواب باز یافت پرسید کویستی  
 گفت منم ملک الموت مہتر موسی در عالم شوق و اشتیاق بود دست بر آورد و طیانچه بر روی  
 ملک الموت چنان زد که یک ششم او بیرون آمد ملک الموت بمقام خود باز آمد و سر سجده نهاد و  
 گفت ای مرا کسی فرستادی اگر از پیش اوئی گزینم مرا ہلاک میکرد و خطاب آمد که ای ملک الموت  
 تا بدانی که میان ما دوستان غیری کار ندارد و ما دامنم و آند دست آنگاه فرمود که روز دوم مہتر موسی  
 علیہ السلام نماز گزارده و قبل قبل در بیت المقدس نشسته بود که ملک الموت فرود آمد و سلام  
 کرد و بعد از سلام سببی که از نبشت آورده بود بردست مہتر موسی داد و ہمین که مہتر موسی آن سبب را  
 بوی کرد نسیم دوست از آن سبب باغ او رفت لغزه بزد و جان بداد چون شیخ الاسلام این حکایت  
 تمام کرد بگزید چنانکه در جمله حاضران اثر کرد لغزه از حاضران اہل مجلس برخاست شیخ الاسلام

این مثنوی بر لفظ مبارک رانده و کوی تو عاشقان چنان جان بدینده کاجا ملک الموت گنجد هرگز  
بعد از آن همدین محل فرمود که بزرگی بود از مشایخ کبار وقتی با جمیع اصحاب خود بر سر روضه  
متر موسی علیه السلام رسید از روضه آواز آمد که رب ارنی النظر الیک آن بزرگ گفت اینک عشق  
اگر زنده بود همچنان بود و اگر مرده است هم چنان است انگاه فرمود که چون قیامت شود بهتر  
موسی چون مستان در آید دوست در لنگره عرش فرود گوید رب ارنی النظر الیک اگر او را ملک  
بیکه زند جملة اهل قیامت را از بسیاری اشتیاق بهم زند انگاه شیخ الاسلام روی سوی دعاگوی  
کرد و فرمود که ای مولانا نظام الدین مرد را باید که در کاریکه در آید در آن کار ثابت بود و همه وقت  
در محبت و عشق و دوست مستغرق باشد تا هر روز و هر ساعت و لحظه و لمحہ محبت و عشق او زیاده  
شود و انگاه از آن طایفه گردید که پیش بودند از غلبات شوق این مثنوی بر زبان مبارک رانده  
و کوی تو عاشقان چنان جان بدینده کاجا ملک الموت گنجد هرگز بعد از آن همدین محل حکایت  
فرمود که یک جوان از اوصالان حق و محال نزع بود چون عمراد سپری شد ملک الموت از شرف تا غیب  
بگشت بیچ جای آن جوان را نیافت بمقام خود باز آمد سر بسجده نهاد و مناجات کرد و آئی آن  
جوان را یعنی یا کم که نام او از نوشته پاک شده است فرمان شد که در قدری خرابه است چون ملک الموت  
تمام دیدار گشت بمقام خود آمد فرمان شد ای ملک الموت تو متوجهی که جان دوستان را قبض کنی یا ایشان  
به بینی و دریابی اما کجا که دوستان ما باشند ایشان را بر نام ما و ما هموای چنان جان بدینده که  
ترا خبر نباشد انگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و ای بگریست و این مثنوی بر زبان مبارک رانده  
و کوی تو عاشقان چنان جان بدینده کاجا ملک الموت گنجد هرگز بعد از آن همدین محل فرمود که در پنجم  
برادر من شیخ بباد الدین ذکر یا نقل خواهد کرد و زری پسر بزرگ ایشان شیخ صدر الدین پیش بر ایستاده  
مروی بیاید و مکتوب بدست شیخ صدر الدین داد و گفت این مکتوب بازنمائی و فرمان است که بدست  
شیخ صدر الدین بدی شیخ صدر الدین عنوان نامه بخواند ای بگریست گفت و انهم که طلب دولت آمد  
مگر تو ملک الموت هستی که بدین صورت آمدی گفت آری شیخ بها و الدین ذکر یا مشغول شده بود

چندانی باز که شیخ فارغ شد شیخ صدرالدین در آمد و روی بر زمین آورد و کتوب بردست  
 شیخ بهاالدین داد شیخ چون آن کتوب را باز کرد و مشرف مطالعه مشرف شد فرمود که در رشوید سرسجده  
 نهاد و جان بداد و درون خانه آواز برآمد که شیخ بهاالدین بدست پیوست آنجا که شیخ الاسلام نوحه  
 برزد و بهیوش گشت در آن حال این شنوی بر زبان مبارک رانده و رکوی تو عاشقان چنان جان بدهند  
 کاجا ملک الموت نگذهرگز به آزاران همدین محل فرمود که شیخ سعدالدین جمویه نیکو یاری بود در  
 انج رسید و سر درون بغداد و دشوری در بغداد افتاد که شیخ سعدالدین جمویه رسید و مسجد چندی در  
 قرار گرفت در آنوقت مسلمانان بر حمت بملا بودند این خبر بسمع شیخ سعدالدین رسید فرمان داد  
 هرگز از محنت و بیماری بر هست پیش من آید مسلمان بر حکم اشارت شیخ بمیدان رامیش می آوردند شیخ  
 دست مبارک خود بر ایشان فرود می آورد حق تعالی از برکت دست شیخ چند هزار بیمار را صحت داد  
 الغرض از اینجا باز گشت و در غریب آن چند نفر معیوبی آنگاه بودند دست بر ایشان فرود آورد  
 بفضل الهی و برکت دست ایشان آنها را نیز صحت شد بعد که شیخ سعدالدین در آنچه آمد چون وقت  
 نقل ایشان نزد یک رسید همدان روز که نقل خواهد کرد با جلی یاران خود برون آمد زمین صحرای بود  
 آنجا مستقبل قبله نشست و سوره البقره آغاز کرد و اما اشراق ختم قرآن کرد باز از سر سوره بقره خوان  
 گرفت و چون سوره بقره تمام کرد و سرسجده نهاد و جان بداد و از چنان برآمد که همه حاضران شنیدند که نیک  
 نجت بنده بود بخدای تعالی پیوست آنجا شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و پای بگسلت و این شنوی  
 بر لفظ مبارک رانده و رکوی تو عاشقان چنان جان بدهند کاجا ملک الموت نگذهرگز به آزاران  
 همدین محل فرمود که شیخ سیف الدین باحرزی را رسم بودی که چون نماز شام گذاردی هم آنجا  
 در خواب شدی ثلث شب بگذشتی بر خاستی امام و مؤذن حاضر بودی نماز خفتن بگذاردی و بیدار  
 بودی تا صبح تمام عمر بچنین حال گذرانید بعد از آن همدین حکایت نقل او فرمود که مردی بود در آنجا  
 شب در خواب دید که مشعله سوزان از دروازه بخارا برون میرفت چون بیدار شد بخدمت بزرگی  
 آمد خواب خود بر گفت آن بزرگ تعبیر کرد که صاحب نعمتی از اینجا نقل خواهد کرد آنجا فرمود

شیخ سیف الدین باحرزی نیز سر خود را شب در خواب دید که میفرمود که اشتیاق بسیار شده است بیا چون  
 شیخ سیف الدین بیدار شد کیفته متواتر در تذکره بود و در آن تذکره همه ذکر فراق و وداع میگفت  
 خلق حیران میشد که چه میگویی الفسفن چون تذکره تمام کرد روی سوی جمع آورد و گفت ای  
 مسلمانان بدانید که پیر من مرا در خواب میخواند من میروم این بگفت در خانه من آمد همان شب که  
 نقل خواب کرد و مجله اصحاب نشسته بودند و مشعل میسوخت شیخ سیف الدین در خواندن قرآن مشغول  
 شد تلخی از شب گذشته بود که چهار ختم قرآن بگرد ختم پنجم آغاز کرده بود که بزرگی صوف پوشیده سببی  
 بردست گرفته باید در روی بر زمین بیاورده و آن سبب بردست شیخ سیف الدین داد و همین که  
 شیخ سیف الدین آن سبب را بوی کردن همان بود و جان دادن همان بود

این شئوی بر زبان مبارک راند

کاخ بملک الموت بگنجد هرگز

آنگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد

در کویتو عاشقان چنان جان بدیند

آنگاه شیخ الاسلام بدرالدین غزنوی و مولانا بدرالدین اسحاق را فرمان داد که شما این شئوی بگویند  
 تا ما رقص کنیم خدمت شیخ را وقتی پیداشد که آن وقت هم ایشان در عالم صحوات و مشغول شد و خلق و  
 دعا گو باز گشت الحمد لله علی مولک :-

تاریخ بسبب و نهم ماه شعبان المعظم روز یکشنبه سنه اربع و خمس و خمسين<sup>۵۵</sup> شمسی  
 دولت پایوس حاصل شد چند نفر درویش از خدمت شیخ بهاؤالدین ذکر یا آمده بودند سخن در سلوک  
 میرفت شیخ الاسلام بلفظ مبارک راند که راه طریقت همه تحمل است یعنی اگر برانیکس جفا برین حد بکنند که تیغ  
 بر قفا بزناید که بدان راضی باشد که دم نزنند آنگاه شیخ الاسلام درین سخن بود که زالی شوریده عالی چشم  
 گریان و دل بریان بیا در روی بر زمین آورد و فرمان شد نزد ویکتر بیا چون آن زن نزد ویک  
 آمد شیخ الاسلام آهسته ازو پرسید کیست حالک آن زن گفت مرا فرزندی بود و او از من جدا شد  
 نمیدانم که در جنت است یا در محنت شیخ الاسلام سر در اقبه کرد و بر روی سر بر آورد روی سوی زالی کرد  
 و فرمود که برو بسرتو آمد چون زالی این سخن بشنید روی بر زمین آورد و باز گشت در خانه خود آمد

سامعی برین آمده بود که پسر زال پیشتر در آمد و دستک بر روز زال پرسید کیست بر در این ضیوفه او  
 گفت منم پسر زال بیا و بجگر گوشه خود را بید در کنار گرفت و درون خانه برود پرسید تو کجا بودی  
 و چگونه آمدی گفت امروز بکنار رودیا الیتاده بودم خاطر من جانب ترکشان بود و میگی لیتم ناگاه مروری  
 سپید مو حنجره پوش از دریا پیدا شد فرمود که چرا میگیری گفتیم از ما در خود جدا مانده ام بسبب  
 آن میگری گفت اگر امروز من ترا ببرم پیای این سخن مرا دشوار نمود گفتیم بهتر باشد آند روزش گفت  
 دست مرا ده چشم پیش کن همچنان کردم خود را بر در خانه استاده و دیدم زال دریافت که آنم و سپید  
 مو حنجره پوش شیخ الاسلام بود بر فور آن زال بیاید و در قدیم شیخ الاسلام آرد و باز نشست  
 آنکاه فرمود اگر وقتی دردی و یا عبادت از صاحب وردی و یا مقصدی قوت شود گوی آن برابر  
 مرگ است بعد از آن هدرین محل فرمود که وقتی در خدمت شیخ یوسف چشتی حاضر بودم کیفه صوفی آورد  
 و روی بر زمین نهاد و گفت امشب مرا خوابی شده است مرا میگویند که لقابی تو نزه دیک است  
 شیخ الاسلام یوسف روی سوئی او کرد و فرمود که اوینه روز نماز فجر از شما تقضا شده است چون او  
 کرد خود برآمد همان طور بود که شیخ یوسف فرموده گفت آری همچنین است شیخ فرمود که ضرور باشد که  
 آن خواب تو نماند زیرا که هر چه از صاحب در دفوت شود گریست چنانچه که می آرد در تفسیر که قاضی ضلی  
 را سوره یسین و طیفه بود از روز از دفوت شد بر اسب سوار شده میرفت از اسب خطا کرد و پایش  
 بشکست آخر الامر چون بگرد خود برآمد آن روز سوره یسین بخوانده بود و نگاه شیخ الاسلام بر لفظ  
 مبارک را ندید که صاحب و درو را باید که آنچه و طیفه او باشد که در روز نتواند و رشب و اگر در شب نتواند  
 روز دیگر بخواند اما همه حال و طیفه خود ترک نهد که شومی ترک او همه ساکنان اثر کند و آن شهر  
 خراب گردد بعد از آن هم درین محل فرمود که وقتی سیاحی بر دعای گو آمده بود از جانب دمشق آور  
 حکایت کرد که در فلان ناحیه دمشق شهر لیت چون انجا رسیدم آن شهر را خراب یا فتم مقدار شش  
 آبادان نبود از احوال آن شهر نفیص نمودم و از بزرگی پرسیدم آن حکایت کرد که درین شهر مسلمانان  
 سنی بودند همه صاحب و در و تنگه از ایشان در خود ترک داد و همه برینا که بشکر مغل آمد و جمله شهر را

خراب کرد و مسلمانان را اسیر کرده بر و آتش شومت ترک و رد یک کس تمامی شهر خراب شد بعد از آن  
 به مدین محل فرمود که وقتی بخدمت شیخ قطب الدین نجتیاراوشته نشسته بودم که ایشان حکایت  
 فرمودند که خواجه معین الدین حسن سجری قدس الله سره العزیز را رسم بودی که چون اسپهالیگان  
 او کسی نقل کردی برابر جنازه او رفتی بعد از بازگشت خلق بر سر گوزنشسته و او را ویکه که آمده است  
 تمام کردی انگاه بازگشتی روزی همسایه خواجه در اجمیر فوت شد خواجه بکلم قانون و بنیال جنازه  
 او رفت چون او را دفن کردند و خلق بازگشت خواجه بر سر گور او ماند خواجه قطب الدین نجتیاراوشته فرمود  
 که من نیز بر سر بودم و دیدم که بعد از زمانی گونہ مبارک ایشان میفرشد و باز همان برقرار خود آمد فرمود  
 الحمد لله بحیث نیکو چیز نیست خواجه قطب الاسلام نجتیاراوشته از آن حال سوال کردند فرمود آن  
 زمان که مرده را دفن کردند و خلق بازگشت و عاقل نشسته ماند دیدم که فرشتگان عذاب بیامدند و خوا  
 که او را عذاب کنند همچنان پیر من خواجه عثمان هارونی قدس سره عصا بر ایشان زد که زنها را ایشان  
 این را عذاب نکنند که این از مریدان من است چون خواجه عثمان این سخن فرمود فرشتگان  
 را فرمان شد که بگویند این برخلاف تو بود و خواجه عثمان فرمود که اری اگر چه برخلاف بابو اما خود را و پرله  
 ایند روش لبته است نخواهم که او را عذاب کنند فرمان آمد که ای فرشتگان از مرید عثمان هارونی دست  
 بردارند که او را بدو بخشیدم بعد از آن شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و بای های گریست و فرمود که نیکو نیست  
 خود را و پرله کی هستن و این مثنوی از زبان شیخ الاسلام قطب الدین یاد داشت بر لفظ مبارک را  
 اگر نیکم را از ایشان گیرند و در بد بشم ما بدیشان بخشند انگاه شیخ الاسلام را وقتی  
 پیدا شد در آنوقت روی سوی حاضران کرد و بلفظ مبارک را ند که اکثر گویند کان باشند لبس لبس  
 قصداً آن روز تو الان حاضر بنویس مولانا بدر الدین اسحاق را فرمود مکتوبیکه قاضی حمید الدین  
 تهاگوری رحمة الله علیه فرستاده بود آن بیار مولانا بدر الدین مکتوبات و رقیات و خزان در خط طریقه  
 داشت و در دست انداخت همان مکتوب بر دست آمد بخدمت شیخ آورد شیخ فرمود که بالیست  
 و بخوان مولانا بدر الدین خواندن گرفت و رو بهین نوشته بود و فیرق حقیق تعین محمد عطا که بنده درویش

ست و از سر و دیده خاک اتمام ایشان چون اتیقدر بخواند شیخ الاسلام را یک حالی و ذوقی پیدا  
 که در دهم و فهم کجند و باقی این بود سه

آن عقل کجا که در کمال تو رسد	و آن دیده کجا که در جمال تو رسد
آن کیست که بے پروه جمالت بیند	و آن روح کجا که در خیال تو رسد

الحاجه شیخ الاسلام درین بیت یک شبان روز در سماع بهیوش بودند و خواجه قطب الاسلام بختیاراوشی  
 قدس سره و شیخ جلال الدین تبریزی هر دو بزرگوار همانند بزرگای دیگر ملاقات کردند و حکایت  
 سیاحی خویش بیان میفرمودند و عاگو نیز حاضر بود و شیخ جلال الدین حکایت آغاز کرد که وقتی حاجه  
 قریش مسافر بودم بسیار بزرگان را دیدم و خدمت کردم و غرض بزرگی را نزد یک شهر دریا قدم نهادی  
 بود و آن بزرگ آن جای مسکن داشت چون بر در رسیدم او را در نماز دیدم چون از نماز فارغ  
 شد سلام کردم جواب باز داد که علیکم السلام یا شیخ جلال الدین شیخ جلال الدین گفت که من  
 حیران و تحیرانم که نام من چه داند آغاز کرد و نهانی العظیم الخیر یعنی آنکس که ترا بر من آورد و خبر کرد که  
 جلال الدین در دلش می آید بر فروردی بر زمین آورد و من فرمان شد که نشین بشستم آن بزرگ  
 حکایت کرد که وقتی دیشتر اصفهان بودم در دلش را دریا قدم نهاد بزرگ و با عظمت بود و صد و پنجاه  
 ساله عمر داشت و صاحب علم از پیشینیان خواجه حسن بصری رحمه الله علیه بود و هر که از مسلمانان  
 ذلک بر نهی که می آمدند هنوز آن بزرگ را نیکو نیند. ریا فتنه که مهم ایشان با تمام رسیدی آنجا گفت  
 که من هر دو و پانصد پیر را خدمت کرده ام و هر یکی پندی و نصیحتی گفته اند اما از جمله پندگویی آنرا کسیکه  
 هر چند دوشمس الحارثین بود که فرمود ای درویش اگر بخوای که بجای داری و در و زو یک شوی و از دنیا  
 بیزار باشی که با اهل دنیا نیامیزد که دور ماندن درویش هم از سبب علایق دنیا است دین زبانه خطا همین  
 دنیا است و هر که از دنیا و اهل دنیا بپرهیزد و بجا پیوست پس ای جلال الدین مردان خدا از  
 همه بریده اند آنجا بجزار سیده اند آنجا شیخ جلال الدین میگوید که شب هماغا کردم وقت افطار  
 دیدم که دو قرص جوین از عالم غیب پیدا شد آن بزرگوار یکی پیش من نهاد که افطار کن چون

انظار کردم مافرمود که برو بگوشه مشغول باش چون رفتم مشغول شدم شش شب گذشته بود و دیدم  
 که مروی صوف پوشیده و هفت شیر برآورد و سلام کرد و نشست و آن شیران گردید گردان  
 نشستند مرا لرزه در وجود افتاد که یارب انیم از بندگان آنکه شیران با ایشان انس گرفته اند  
 انگاه کلام الله آغاز کرد تا آخر شب ده بار ختم قرآن تمام کرد و بعد از آن برخاستند تجدید وضو کردند  
 و در تلاوت قرآن مشغول چون صبح دیدم من نیز برایشان نماز کردم آن بزرگ فرمود که این بزرگ  
 خفراست آرزوی دیدن ایشان بود چون بزرگ این سخن گفت من بار دوم مصافحه کردم بسیار  
 شفقت ارزانی داشت آن بزرگ و آن شیران روی بر زمین آوردند و باز گشتند الوض  
 چون من خواستم که دواج کنم آن بزرگ فرمود ای جلال الدین چون میروی بروا بزرگان را  
 خدمت کنی و خود را در پله ایشان بندی و در کار خدای تعالی اهلان کنی تا بمقام برسی اما درین راه که  
 خواهی رفت لبهاست که نزدیک آن بنبلو و شیراند راه زن چون آنجا رسی دهنر تو خواهند  
 نام من بستانی سلامت خواهی گذشت بعد از آن شیخ جلال الدین فرمود که من روی بر زمین آوردم  
 باز گشتم چون در آن مقام رسیدم بانگ برایشان زدم گفتم که من از فلان پیر می آیم و زیارت  
 او کرده ام و بجانم میروم همین که نام آن بزرگ بشنیدند بر نور شیران سرودیده خود در پای  
 من مالیدند و باز گشتند من سلامت بمقام خود باز آمدم انگاه شیخ الاسلام بلفظ مبارک راند  
 که بآنان خواهی قطب الاسلام حکایت مسافرت خود آغاز کرد و فرمود که در ابتدای حال دهنه و شیری  
 رسیدم و در آن شهر رویش بود و بر کرانه آن شهر مسجدی بود و در آن مسجد مناره بود که آنرا هفت مناره  
 میگفتند و دعای بمن رسیده بود که هر که این دعا بخواند بر بالای مناره و دو گانه نماز بگذارد و با مهر خضر  
 علیه السلام ملاتی میشود آن دعا کی بود اما او را هفت دعا میگفتند شش از شهابی ماه رمضان و درین  
 مسجد رفتم و آن دو گانه که بگذارد و من بران مناره برآمدم و آن دعا بخواندم و ساعتی توقف  
 کردم و بیکس پیدایش نمودم و گفتم با تو گشتم و درون آمدم چون قدم از مسجد بیرون نهادم  
 مروی را دیدم استاده بانگ بر من زد و گفت درین مکان چه بینی عرض کردم که من اینجا آمدم



تا ملاقات خواجه خضر حاصل شود و گمانه گذاردم و عاقلانه آمده است که زاردم و خواندم و ساعتی  
توقف کردم میسر نشد باز میروم آن مرد گفت خضر را چه خواهی کرد و خود سرگردان بلاست همچو توئی  
را از دیدن او چه شود درین میان گفت که دنیا میطلبی گفتم خیر گفت وای داری گفتم خیر بعهده فرمود  
که خضر را چه خواهی کرد که درین شهر مردیست که خضر بر دروازه اوقعه بار فرقه بایافته من و آن مرد درین گفتگو  
بودند که مردی نورانی جامه پاکیزه پوشیده بیاد و این مرتبه عظیم تمام پیش رفت و در پای او افتاد چون آمد  
نزدیک رسید روی سوسای انور پیشینید و گفت ای درویش وای دادنی داری یا آرزوی ملاقات  
من همدین میان بانگ نماز برآمد از هر طرفی درویشان و صوفیان پیدا شدند و بکبر گفتند کی پیش رفت  
و در ترویج و دانه سپاره بخواند در دل من گذشت که اگر میشی بخواند بهتر باشد انقضی چون نماز تمام  
شد هر کس طرفی رفت من بجای خود آمدم چون شب دیگر شد چکا تر و ضوضا ختم و در مسجد رفتم تا صبح بخوابم  
صبح آفریده پیدانشیخ الاسلام همدین حکایت بودند که بانگ نماز را بشیخ الاسلام بنماز مشغول شد خلق و  
دعا گو بازگشت الحمد لله علی ذلک

تاریخ پنجم ماه رمضان المبارک روز چهارشنبه سنه خمس و خمسین و شصت و شصت  
دولت پاسبوس حاصل شد عزیزان اهل صفا حاضر بودند سخن در فضیلت ماه مبارک رمضان  
افتاده بود بر لفظ مبارک رانده که ماه رمضان بزرگ اهی است درین ماه ایس لعین را بنده میکنند تا از  
شر و مسلمان ایمن باشند و جلد درهای رحمت درین ماه گشاده میگردد و درین ماه هر شبی بر هر آدمی فرشته  
طبق رحمت بردست گرفته از آسمان فرود می آیند و فرمان میشود که چون بندگان من روزه افطار  
کنند این طبق رحمت بر سر ایشان تار کنند انگاه فرمود که روزه سیرت میان بنده و مولی و هر عبادتیکه  
میکند آنرا اسکانات معین است و برای خود است اما ثواب که روزه دارد کسی نداند که خدای تعالی  
نیز که حق تعالی میفرماید که روزه مرا است من و انتم ثواب او چه دویم انگاه فرمود که انیاه راحق تعالی  
سه قسم کرده است اول و هر رحمت و دویم مغفرت است سیووم از اولت پس اول و هر که  
رحمت است بی روز نیستی که دیدم رحمت از آسمان بر بندگان منزل نمیشود و دویم که مغفرت است

همه آمرزیدن است و بخشیدن که هیچ ساخته و لمحه نیست که لک و رلک مسلمان آمرزیده نمیشوند  
دو به میوم که از اولست بیچ لحظه و لمحه نیست که حمله مسلمان را از دوزخ خلاص نهند و هم حق تعالی  
تکم رانده است که درین و به حمله مسلمان و دارندگان روزه آن ماه را از دوزخ خلاص و آزاد  
گردانم آنگاه بر لفظ مبارک راند هر که در آمدن ماه رمضان المبارک شاد شود و در رفتن ماه مبارک  
رمضان شود و او را شاد و بیای و دجانی دهند و بیچ گاهی غمناک نکند و آنگاه فرمود که در دشتن روزه ماه مبارک ثواب  
هزار ساله و نماند اعمال و نپوشید و همانقدر بدی و دور کند فرمود که شب قدر را مردم درینا بنگرد و در به آخرین ماه رمضان  
مردم را باید که در آن شبها غافل نباشند تا از سعادت این شب محروم نمانند و از آن بهرین محل فرمود که مردانندین  
راه که ایشان را هر شب در تمام سال شب قدر است آن شب ایشان مرکب است پس راحت است شب قدر چون آنکه  
بدن و دولت میرسد آنگاه فرمود که بزرگان و خواجگان و اشرافهای ماه رمضان هر که در ترویج  
و ختم قرآن کرده اند بهرین میان فرمود که شیخ عثمان بارونی نیز در ترویج و ختم قرآن کردی آنگاه  
فرمود که دقت و عاگو جانب غنی مسافر بودم در مسجدی ماه رمضان بود آنجا فرود آمدم بزرگی از هدا عظمت  
آن مسجد ساکن بود او را شیخ عبداللہ باحرزی گفت می او در آن مسجد امامت میکرد و هر شب ستم با ختم قرآن  
کردی و چهار سیاره دیگر زیاده چنانکه در ماه رمضان در جماعت خانه ایشان بودم و دنبال دان  
سعادت را مردم آنگاه شیخ الاسلام خشم پر آب کرد و فرمود نا اینچنین نکنی و مجاهد یعنی هرگز بمقام قرب  
نرسی زیرا که درین راه هر چه است مجاهده است آنگاه بر لفظ مبارک راند که خواهی یا نیزید بسطامی  
قدس سره بمقاد سال خدای را عبادت کردیگان یکان سال نفس را آب سیرند و بیچ آرزو  
نفس بزیسند آنگاه باریافت الغرض چون با تفت آواز داد با لارفت فرمان شد که تو هنوز  
آلایش دنیا براداری تا آنرا برون نیند از ی مشیت نتوانی آمد گفت الهی بیچ ندارم آواز آمد  
که کرد خود به بین چون نظر کرد و پوستین کمنه و کوزه شکسته با خود دید برون انداخت آنگاه بهقام  
رسید آنگاه شیخ الاسلام خشم پر آب کرد و بای یک گریست و فرمود خواهی یا نیزید با پوستین کمنه و کوزه  
شکسته با زیناف مردم با چندین علایق دنیا حاشا دکلا کی باریسند آنگاه فرمود که اینک ماه رمضان

کسی باشد که در نمازهای ماه موافقت کند تا در هر شب نماز تراویح و ختم کنم همه روی بر زمین آوردند  
 و ازین سخن تشکر شدند و گفتند زهی سعادت انگاه شیخ الاسلام هر شب در تراویح و ختم قرآن کردی  
 و ده سیپاره زیاده خواندی و هنوز یکپاس شب باقی بودی که فارغ گشتی برابر ایشان این سعادت  
 یافته بودم الغرض سخن در کشف درکامات افتاده بود بر لفظ مبارک را ندکه وقتی شیخ جلال الدین  
 اچھ دو عالم کیان نشسته بودیم چند درویش از طایفه قلندران بایستجای آفتاب و زنجیر باور کردند و آمدند و سلام کردند و بیست  
 تمام در استا شیخ جلال الدین بیست و ده کی ازین قلندران سخن با مزاج و درشت میگفت چنانکه دران ایام  
 در جماعت خانہ شیخ جلال الدین جفرات نبود ایشان برکس آن جفرات علیحدہ شیخ جلال الدین دی من بین  
 روی او گفت چکنیم گفتیم لبنائی که در جماعت خانہ شمامیر و والیشان را بگویند تا بر وند و دران  
 لبنا جفرات بخورند شیخ جلال الدین بکوسوی درویشان کرد و گفت درون لبنا برود اگر جفرات  
 حاجت ست بخورید درویشان را از حد و شوار نمود بر خاستند چون نزد یک لبنا رسیدند  
 نظر کردند که تمامی لبنا جفرات گشته است آنقدر که توانستند خوردند و باز آن همدین محل فرمودند  
 که از بزرگی شنیده ام که او حکایت کرد و وقتی مردی ازج بیامد و روی بر زمین آورد و گفت  
 من درج بودم شما را دیدم دران وقت که طوان میکرد شیخ جلال الدین بانگ بروی زد که ای  
 نامر و حکایت مردان فاش کن و دم در کش که مردان خدا زیر کلیم اند هر چه در عالم است پیش نظر ایشان  
 است این خود چه خبر است اگر مردان خدا خواهند در یک چشم زدن از مشرق تا غرب بگردند و باز  
 در مقام خود آیند و هنوز ساعت نگذشته بود همدین میان دست آمد و گرفت که چشم پیش کن او  
 چشم پیش کرد شیخ را و خود را و زیر کوه قاف وید نزد یک آهن فرشته که بران کوه موکل است همان  
 زمان باز دران مقام خود را و شیخ را دید قرار کرد و باز گشت و این سخن بگفت که آری راست  
 گفته اند که مردان خدا را کسی نداند که خدای عزوجل انگاه فرمود که شیخ جلال الدین اچھ را وقتی  
 در نماز کس ندید بود اما چون وقت نماز آمدی غایب شدی آخر معلوم شد که او در کعبه شیخ وقت  
 نماز گذاردی و همان لحظه باز آمدی انگاه شیخ الاسلام همدین حکایت بودند که جو سگ

سرزائنده بخدمت شیخ الاسلام برآمد و روی بر زمین نهاد و از بهیبت حضور حضرت شیخ نتوانست  
 که سر بر کند بچنان نادیری سر بر زمین نهاد و مانند چون نظر شیخ الاسلام بر او افتاد و بهیبت تمام  
 آواز داد که سر بر کن بر فور سر بر کرد و استاده شد شیخ الاسلام فرمود که ای جوگی از کجا آئی و در اینجا  
 چگونه آمدی جوگی آهسته آغاز کرد که دهمست حضور حضرت شیخ درین اثر کرده است که سخن از من  
 بیرون نمی آید آنگاه شیخ الاسلام روی سوی دعا گو کرد که اینجوگی بر ما بدعوی آمده بود چون روی  
 بر زمین آورد و در خاطر من گذشت که روی جوگی بر زمین سخت باد و در زمان روی اینجوگی بر زمین  
 سخت شد هر چند که میخواست سر بر کند نتوانست اگر این جوگی از ان دعوی مستغفر گشتی تا قیامت  
 همچنان افتاده ماندی آنگاه شیخ الاسلام روی سوی جوگی کرد و فرمود که تو خود را در جوگی تا کی میمانی  
 گفت کمالیت ایان همین است که چون جوگی بکمال رسد در هوا شود و فرمود که پشتاب تا تماشا کنم  
 جوگی بر فور در هوا شد شیخ الاسلام چون بید نعلین مبارک خود بجانب او پرتاب کرد و بفرمان خلق  
 هر طریقی که آن جوگی رفتی نعلین خود را بر سر آن جوگی زوی آخر فرو داد اقرار کرد که نعلین کسی  
 که این مرتبه دارد و چگونه خواهد بود بر فور جوگی از مسلمانان شد و یکی از واصلان حق گشت  
 و من جوگی حکایت شروع کرد و حقیقت روز و کیفیت ماه بیان کردن گرفت که فرزندان نیک در  
 در عالم پیدا میشوند از سبب آنکه انکیس مباشرت کردن نمیدانند و مباشرت روز معین است  
 که در آن روز مباشرت با اهل خود کند تا فرزندان نیک آیند و من چون جوگی تمام کیفیت  
 گفت دعا گو یاد گرفت بعد از زمانی این تمام کیفیت بر بنده کیحضرت شیخ الاسلام بگفتم تبسم کرده  
 فرمود که مولانا نظام الدین تو آدموختی اما ترا یکار نخواهد آمد هم برو بگذار بعد از آن همدرین محل  
 درویشی چند نفر صوفی پوش از بهیبت المقدس رسیده بودند بخدمت شیخ بیامدند و روی بر زمین آوردند  
 و قرآن شد که بنشینند نشستند درویشی در آن میان بود هر بار که آن بزرگوار بنظر تیز بر روی  
 مبارک شیخ الاسلام میدید شیخ الاسلام سرفرو میکرد و چون آن درویش را طاعت نماز برخواست و  
 سر در قدم آورد و گفت ای مخدوم من شما را در بهیبت المقدس دیده بودم که جاروب میدانید

پرسیدم که شما کیانند فرمودند که شیخ فریدالدین اجدو بنی ام شیخ الاسلام فرمود که گاری همچنین است  
 اما ترا چه عهده بوده است گفته بودی که بکس نگویم مگر آن عهد فراموش کردی که میگوئی آنکه شرمند  
 شد که چه کردم الغرض آنکه پیش سخن بگفت آنگاه شیخ الاسلام بر لفظ مبارک را ند که ای عزیز مردان  
 خدا هر جا که هستند همانجا بیت المقدس است و همانجا خانه کعبه و همانجا عرش و کرسی و هر چه در  
 آفرینش خدای تعالی است همه پیش ایشان موجود است آنگاه شیخ الاسلام بانگ بران درویش زد  
 که چشم پیش کن چون چشم باز کرد و هر چه بر زبان حضرت شیخ رفته بود جمله موجود و دیدان درویش لغوه  
 یزد و بیوش شد چون از بیوشی باز آمد اقرار کرد دوم بخدمت شیخ الاسلام بیعت آورد و کلاه یافت  
 او را ولایت سیستان دادند و آنجا رفت از مسافران او خبر شنیده شد که هر روز یکبار در  
 بیت المقدس بر نقی و جارب وادی همان زمان باز آمدی آنگاه از احوال خود حکایت  
 کرد که و عاگو نسبت سال در عالم فکر بود که درین نسبت سال در استادگی از پاجوبیهای خون  
 روان شد و درین نسبت سال یاد دارم که وقتی آب سیر نفوس را داده باشم آنگاه شیخ الاسلام درین  
 حکایت بود که درویشی که او را شیخ شهاب الدین گفتندی از میدان شیخ الاسلام بود و رو  
 بر زمین آورد و فرمان شد که بنشین بنشست و بر دست آن درویش والی لاهور صرّه هند دینار کم  
 و یا پیش خدمت شیخ الاسلام فرستاده بود آن درویش نمی برخود داشت و نمی بخدمت شیخ الاسلام  
 آورد حضرت شیخ بسم کرد و بعد از مسامحتی فرمود که شیخ شهاب الدین نیکو قسمت کردی برادرانه کرده  
 آوردن این رایج نیکو نباشد و از حد شرمند شد برخود عهد دینار درست کرده بخدمت شیخ آورد  
 شیخ الاسلام فرمود اگر ترا تعزیت نیکو دم درین کار خیره میشدی و پیش هرگز بمقصود نمی رسیدی  
 نه از جمله عهد دینار هم او را داد و باز از سر بیعت جدید کرد که در آن بیعت خلل بود اکنون برو نهی را  
 دانی کلاه بده که کار تو از سر مبر باشد درین میان بانگ نماز بر آید شیخ الاسلام بنماز مشغول شد خلق و  
 و هاگو باز گشت الحمد لله علی ذلک :-

بتاریخ ششم ماه رمضان المبارک روز بیست و نهم سنه خمس و خمسين و ستمائمه  
 دولت یا بوس حاصل شد فرمود که چون مردم طعام تناول میکنند باید که در وقت قبله آنرا بکشد  
 عبادت است اما باید که بهوای نفس نخورد و بعد از آن بحدین محل فرمود که در راحت الارواح  
 قاضی حمید الدین ناگوری می نویسد که وقتی در ویش بود در کرانه و جلوه صومعه داشت چندین  
 آنجا مسکن ساخته بود الغرض در ویش دیگر در کرانه و دیگر سکونت داشت آن در ویش طعام است  
 کنائده عیال خود را گفت که این طعام بران در ویش برسان آن عورت جواب داد که دران گذری  
 نیست من چگونه خواهم رفت آن در ویش گفت چون نزد یک آب برسی دعای من برسانی تو بگوئی بحضرت  
 آن در ویش که درین سی سال بامن صحبت نموده است راه ده ترا راه خواهد داد بروی آن عورت  
 را عجب آمد که چند فرزندان از زاده ایم دروغ چرا میگوید الغرض آن عورت طعام بست و روان شد  
 چون نزدیک آن آب رسید گفت ای آب بحضرت آنکه این در ویش بامن درین سی سال هیچ صحبتی  
 نموده است مرا راه ده در حال آب دوشق شد و آن عورت باز گشت و بران در ویش رفت  
 و سلام کرد و طعام پیش نهاد آن در ویش تناول کرد و گفت برو آن عورت میخشد که باز چگونه خواهم  
 رفت آن در ویش گفت که چون نزدیک آب برسی بگوئی بحضرت این در ویش که درین سی سال طعام  
 نخورده است مرا راه ده آب راه خواهد داد و آن عورت متعجب ماند که الحال پیش من طعام نخورده است  
 و میگوید که سی سال است طعام نخورده ام الغرض آن عورت باز گشت و نزدیک آب آمد  
 این سخن گفت که بحضرت این در ویش که درین سی سال طعام نخورده است مرا راه ده برو  
 آب دوشق شد و آن عورت باز گشت و بران در ویش آمد عرض کرد کیفیت چیست که شما هر دو  
 دروغ بمن گفتند آن در ویش گفت ما راست گفته ایم زیرا که من درین سی سال که با تو صحبت  
 کرده ام بهوای نفس نموده ام مگر بگذاردن حق تو پس آن صحبت نباشد و آن در ویش گفت  
 درین سی سال که طعام نخورده است وقتی بهوای نفس نخورده است مگر از برای قوت طاعت  
 پس برین صورت او طعام درین مدت نخورده است آن عورت اقرار کرد که همچنین است

الغرض سخن در آن افتاده بود که عبداللہ بن مسعود رضی اللہ عنہ کوفتہ بالا بود شیخ الاسلام ہر لفظ مبارک را ندیکہ آری رسول اللہ علیہ السلام در حق او فرمودہ است کسفینۃ العلم یعنی خزانہ علم ازینجا معلوم میشود کہ او کوفتہ بالا بود آنگاہ فرمود و تے بخدمت قطب الاسلام خواجہ قطب الدین بختیار اوشی قدس سرہ حاضر بود بم رئیس نام یاری بود ہم خر قہ دعا گوایا بد و بخدمت خواجہ قطب الاسلام روی بر زمین آمد و در نشست و حکایت کرد کہ من امشب در خواب دیدہ ام قبہ و خلق ابنوہ در حوالی من بودی کوفتہ بالا ہر بار درون قبہ می آید و میر و دین پریدم درون قبہ کیست گفتہ درون قبہ رسول خداست علی و این کوفتہ بالا عبد اللہ مسعود است رضی اللہ عنہ کہ درون می آید و پنجم خلق باز میگوید و جوابی آرد و رئیس میگوید کہ نزد علی بن مسعود رفتم و گفتم کہ عرض من بحضرت رسول علیہ السلام برسان کہ من میخواہم بقبہ موسی مشرف شوم عبد اللہ بن مسعود درون رفت و باز آمد و گفت کہ رسول خدا میفرماید کہ ترا اہل بیت آن شدہ است کہ را بہ بنی ابراہیم سلام بہ بختیار اوشی برسانی و بگوئی کہ ہر شب کہ تحفہ بر من میرسد می رسید اما امشب نہ شب است کہ نہ سیدہ موانع آن بخیر باد آنگاہ شیخ الاسلام ہر لفظ مبارک را ندیکہ شیخ قطب الدین ہر شب نہ ہزار بار درود بر رسول علیہ السلام فرستادی آنگاہ بختی آن عرض حکایت از مجاہدہ قطب الاسلام خواجہ قطب الدین قدس سرہ از کسے قبول نکرده ایم و این سنت خواجگان ما ست این را شما باز برید کہ طالبان این بسیا را ندید ایشان بدینند آنگاہ شیخ الاسلام مناسب این معنی فرمود کہ وقتے سلطان ناصر الدین کہ از دست سلطان غیاث الدین بطون ملتان آمدہ بود زیارت دعا گوایا بد شمال چہار دہ و نقدانہ آرد و گفت کہ این مثال چہار دہ بخدمت شیخ آوردہ ام و نقدانہ بہت در ایشان دعا گویم کہم کرد و گفت این را بیشتر برید کہ طالبان بسیا را ندید ایشان بدینند کہ از خواجگان ما و مشایخ ما ہیچکس ازین بابت قبول نکرده است آنگاہ شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و فرمود کہ اگر من و بہلوا لہا از ایشان بستانم پس ما را درویش نگونید چہ کنید کہ این درویش دہ دار و مالدار است پس چون خلق اینچنین گویند فردا قیامت این رویگونہ در وصف درویشان نمایم و میان ایشان استادہ شوم حاشا و کلا بہر پر ویدیکہ

برهند که طالبان این باشند بعد از آن همدین محل فرمود که وقتی بخدمت شیخ قطب الدین  
 نجف تیاراوشی قدس سره حاضر بودم که قاضی حمید الدین ناگوری و تاج الدین غزنوی حاضر  
 بودند همچنان وزیر سلطان شمس الدین باکو که دولت رسید و مثال شش ده و یک طلشت پر  
 از نیکباز و زو سیم خدمتی آورد که سلطان شمس الدین فرستاده است شیخ الاسلام تبسم کرد و فرمود  
 که از خواجگان ما دشمنی ازین بابت قبول نکرده اند ما خود قبول نکنم اگر آئمر و متابعت ایشان  
 نکنم و بر موافقت ایشان نرویم سنت پیران خود کرده باشم این روز بر ایشان چگونه بنایم به حال  
 این را پیشتر برید که طالبان این بسیار اند که کلاه می اندازند الغرض سخن در مشارق الانوار افتاده  
 فرمود که هر چه صاحب مشارق از احادیث نوشته است همه صحیح است و نجاتی هزارا حدیث که از زبان  
 نذر بار حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم انشاء بود تمام مولانا رضی الدین اصفهانی در مشارق  
 آورده است و این سخن نیز گفته که آنچه من درین کتاب احادیث نبشته ام بحقیقت میان من  
 و خداوند ذی قیامت از بزرگی الغرض مولانا رضی الدین حکایت فرمود که اگر مولانا  
 رضی الدین را در حدیث مشکل شدی و خلق در آن نزاع کردند می شب در میان بخدمت رسول  
 صلی الله علیه و سلم بگذرانیدی رسول علیه السلام از زبان مبارک آن حدیث صحیح کرده بدو می  
 و مشکل آن حدیث در شیخی الغرض سخن در شانۀ کردن افتاده بود و بر لفظ مبارک راند که سنت  
 پیغامبر است علیه السلام هر که در ویش یکبار شانۀ کند حق تعالی بروی آفت درویشی نرساند  
 و بهر تار موی که در ویش او باشد حق تعالی ثواب هزار برده آزاد کردن و در نامه اعمال او  
 بنویسد و همانقدر بدی پاک گرداند که مردم ثواب شانۀ کردن بدانند دست از جمله عبادت  
 بردارند و همدین مشغول شوند انگاه بر لفظ مبارک راند که یک شانۀ دو کس را نشاید  
 که بکنند چرا که جدائی افتد انگاه ملائم اینی فرمود که وقتی در عهد رسول علیه السلام دو نفر زنده  
 متصل یکجا برادارین غرض حضرت رسالت پناه علیه السلام رسید فرمود این را چه باید کرد از  
 یکدیگر جدا شوند رسول علیه السلام همدین فکر بود که متر جبرئیل علیه السلام فرود آمد و



گفت یا رسول الله فرمان میشود که شانه راست کرده بر سر هر دو کس بکشند بفرمان خداست  
 جدا خوانند رسول علیه السلام فرمود بر وی پنجین کیند چون کیشانه بر سر هر دو کشیدند میان  
 چند روز از یکدیگر جدا شدند الغرض سخن در نماز جماعت افتاده بود که در آن غلو نگویند و باید کرد  
 اگر چه دو کس جماعت بود اما ثواب جماعت بود پس آن دو تن را باید که برابر بایستند آنگاه  
 شیخ الاسلام حکایت فرمود که وقتی رسول علیه السلام دست او گرفت و برابر خود بایستاد  
 چون رسول علیه السلام تخریم پیوست عبداللہ بن عباس از مقام خود برآمد رسول الله علیه السلام  
 نماز بکنست و دست او گرفت و برابر خود ایستاده کرد و در نماز شروع کرد باز عبداللہ از  
 جای پست آمد و رسول علیه السلام دست او گرفت و برابر خود ایستاده کرد و تاسه بار پنجین کرد  
 بود آنان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمود که چنانچه میروی گفت مرا چه زهره باشد  
 برابر رسول علیه السلام بایستم رسول را حسن ادب او خوش آمد و در حق او دعا کرد اللهم وفق  
 فی الدین الغرض سخن در کشف و کرامت افتاده بود فرمود کرامت و مکاشفه کردن اگر چه هست  
 اما اهل سلوک مکاشفه نمیفرمایند و میگویند که کرامت افتاده سرسیت و خواجگان ما و شیخ  
 طبقات مینویسند کسی که او کرامت آشکارا کند یا خود را چیزی بداند مدعی است آنگاه فرمود که  
 وقتی خوابه حسن نوری بر سر و جلده رسید ما همی گیریم و ما همی دو نیم من خواهد افتاد و هنوز  
 خوابه حسن این سخن نیکو نگفته بود که دو نیم من راست ما همی نه کم نه بیش در دام او افتاد و برون  
 آورد چون وزن کردند راست کردند راست دو نیم من بود این خبر خوابه قدس سره رسید  
 گفت کاشکی در آن ماریا به برون آمدی یا او را گزیدی عاقبت بیند انهم که حال او چگونگی  
 خواهد بود بعد از آن امرین محل حکایت شیخ سعد الدین حموی فرمود که وقتی من و او یکی بودم  
 سعد الدین حموی فرمود هر که خواهد که خود را در کرامت پیدا کند ترک فرض کرده باشد آنگاه  
 ملائم انمینی برادر سعد الدین حکایت فرمود که روزی والی شهر بر در من میگذاشت و با نکه  
 او بر من عقیقه گذاشت حاجی را فرستاد و این گفت که این صوفی بچه را برون طلبند تا او را

بر بنیم حاجب درون آمد و مقام بادشاه برین رسانید من سخن او هیچ التفات نکردم و بنماز مشغول  
 شدم حاجب بیرون آمد و صورت حال باز گفت بادشاه از اسب فردا آمد و و عاگو چون  
 بدید که می آید بر خاستم و اشارت کردم تا آنجی سیب آید و ندسیب را پاره کرده من و آن پادشاه  
 میخورم و گریه بزرگ بران خلق بود و دل بادشاه گزشت که اگر این شیخ صفای دار و  
 این سیب بزرگ بمن خواهد داد و همین که من دست دراز کردم و آن سیب بزرگ برداشتم  
 دروی سومی بادشاه کردم و گفتم که وقتی در سفر بودم شهری رسیدیم و هر دو آن شهر جماعتی  
 دیدم بقالی دوازده گاو را چشم بجا لبسته بود گفت در میان این جماعت انگشتی هر کس است انظر  
 دراز گوش در دایره همچنان چشم بر لبسته کشتن گرفت و هر کس را بوسه بیکر و آخر آن مردان را رسید  
 که انگشتی برد و او را بوسه کرد و همانجا بالیتا و تر از تر رفت تا بقایا بیامد و انگشتی را  
 لبسته انظر بعد تقریر نظر سومی بادشاه کردم و گفتم که اگر چیزی از کشف بگویم خود را برابر  
 خبر کرده و اگر نگویم و کرامتی نه تکمیل او را در خاطر بگذارم که درین درویش صفای نیست این  
 گفتم و آن سیب بزرگ جانب او انداختم انگاه شیخ الاسلام های های بگریست و فرمود که مردان  
 خدا خود پوشیده داشته اند و پیش کسی کشف نکرده اند و درین میان بانگ نماز بر آتش اسلام  
 بنماز مشغول شد خلق و و عاگو باز گشت الحمد لله علی ذلک -

تاریخ سبت ششم ماه شوال روز یکشنبه سنه خمس و خمسين و ستمائه  
 دولت پایوس حاصل شد شیخ بدرالدین غزنوی دیاران و دیگر حاضر بودند سخن در عبدل  
 امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه افتاده بود و بر کف مبارک راند که پیش از آنکه امیر المؤمنین  
 عمر خطاب رضی الله عنه در اسلام نیامده بود بانگ نماز درون غار میگفتند و چون امیر المؤمنین  
 عمر خطاب رضی الله عنه در اسلام آمد بهرین روز تیغ برهنه کرده استاده شد و بلال را گفت  
 که بالاسه غار برائی و بانگ نماز بگو چون بلال بالاسه غار بانگ ناکفت لرزه در کافران  
 افتاده که امر و حیثیت که محمدیان بانگ نماز آشکارا گفتند کی از میان گفت که

امیر المومنین عمر خطاب رضی اللہ عنہ اسلام آورد و مسلمان شد پشت جمله کا فرمان لبکاست گفتند  
 اکنون ما را خل پیدا شد و دین محمد آشکارا شد چون او مسلمان شد انگاه فرمود که وقتی امیر المومنین  
 عمر رضی اللہ عنہ در راه میرفت و دوره میش میرفت و جزات فروشی در راه استاده میگرفت  
 پرسید چرا میگوی ای او گفت رواداری که در عهد تو جزات من بر پزند و زمین فرد بر او امیر المومنین  
 عمر رضی اللہ عنہ با ستاد و دوره پر دست گرفت و بانگ بر زمین زد که ای زمین جزات این ضعیفه  
 بده و اگر نه بدین دره ترا عدل کنم هنوز این سخن نیکو نگفته بود که زمین لبخافت و تمام جزات بیرون  
 آمد آن جزات فروش سبوی پر کرده بر دو فرمود که وقتی دیگر جزیره نشسته بود خرقة مبارک خود را  
 نچته میکرد پشت بجانب آفتاب بود ناگاه پشت مبارک او از آفتاب گرم شد بنظر غضب بجانب  
 آفتاب برید بر فور فرشتگان را فرمان شد که نور آفتاب بستانند که چرا بر پشت عمر مابتا بد که  
 موافق حال او نباشد فرشتگان نور از بستانند جمله جهان تاریک شد رسول علیه السلام  
 در آن ایام حیات بودند از حد غناک شدند فرمود که مگر قیامت قائم شد متر جبریل علیه السلام  
 خروآ و آمد و گفت یا رسول فرمان میشود که قیامت قائم نشد لیکن آفتاب بر پشت عمر افتاده  
 که موافق حال او نبود و بنظر غضب در آفتاب کرده است ما نور از بستانم اگر عمر بخشد ما او  
 نور باز دهم رسول علیه السلام امیر المومنین عمر را طلبید و شفاعت کرد و عمر رضی اللہ عنہ گفت  
 که من جانب آفتاب بنظر غضب دیده بودم اما بخشیدم در حال نور او را باز دادند جهان روشن  
 شد انگاه فرمود که وقتی جانب تبهر رو پیغام کرد که مال چرا نمیفرستی باشد که او عذر را میگرد  
 چنانچه از قیصر ایشان او را خبر شده بود فرمود که تا چند نفر رسول بر دند و ادرا به بینید اگر لایق  
 مال آن باشد بفرستند و اگر نه هم چنان بگویند انگاه رسولان قیصر روم در مدینه رفتند و پرسیدند  
 که عمر کجاست گفتند در فلان جزیره است رسولان بر حکم در آن جزیره رفتند و دیدند که خرقة مبارک  
 خود را بخیه میکرد رسولان قیصر روم بایکدیگر انظار آوردند و گفتند که بر حق قیصر روم مال نمی دهد  
 ضمیر روشن که امیر المومنین عمر داشت روی برایشان کرد و فرمود که مال آوردید ایشان

گفتند که قیصر روم مال نمیدهد و زره در پیش داشت بر دست گرفت و جانب روم دست برداشت  
و فرمود که بنیاد ختم سر قیصر روم رسولان را زره در گرفت و باز گشتند و هنوز در آشنای راه  
بودند که خبر رسید که قیصر روم بر تخت نشسته بود که دیوار بشکافت و دستی با زره بدون آمد  
پرو کرد و قیصر را برید رسولان چنانکه دیده بودند تمام کیفیت گفتند و چندان مال آوردند  
که آنرا حار و اندازه نبود در آن روز چندین هزار کافر مسلمان شدند خلق بود عاگو باز گشت  
الحمد لله على ذلك

تبارخ بستی و نهم ماه شوال روز چهارشنبه سنه خمس و خمسين و ستامة  
دولت پایوس حاصل شد سخن در ترک دنیا افتاده بود بر لفظ مبارک راند که وقت بزرگی  
از بزرگان دین مصلی بر روی آب انداخته نماز میگذار و میگفت خداوند اخبر بکبره ارتکا  
میکنند او را از آن توبه دهد برین مهر خضر علیه السلام حاضر شد و گفت ای بزرگ من بزرگام  
کبره ارتکا ب میکنم بگو تا آن زمان توبه کنم آن بزرگ گفت تو درختی در میان نهال کرده در  
سایه آن می نشینی و آسایش میکنی و میگوئی که برای خدا نهال کرده ام مهر خضر علیه السلام  
در حال مسفقت توبه آن بزرگ در معنی ترک دنیا بر خضر علیه السلام گفت که این چنین بشما  
که من میباشم خضر علیه السلام گفت تو چگونه میباشی آن بزرگ گفت که اینچنین میباشم که اگر جمله دنیا  
مرا دهند و بگویند که دنیا قبول کن نکنم و اگر این هم بگویند که اگر تو قبول کنی ترا و دوزخ انداز  
من دوزخ قبول کنم و دنیا قبول نکنم چرا که دنیا مغضوب خداست و دل پس چیزیکه خدای تعالی  
و دشمن داشته باشد من بجای آن دوزخ قبول کنم و آنرا قبول نکنم الغرض سخن در آن افتاده بود  
که انیکس را میباید که همیشه در یاد حق باشد شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند که یکی از درویش  
صاحب حالی بود و درخواست کرد که آن ساعت که ترا با حق تعالی شغلی باشد اگر از من یاد آید  
و عاکی کنی آن رویش گفت دایم بر آن وقت که مرا از تو یاد آید الغرض سخن در صفت عقل افتاده  
بود و کتاب مفصل در پیش داشت و بیان علم میکرد و درین میان فرمود که خدای تعالی را با بندگان

دو گونه محبت است یکی ظاهر و دوم باطن آنچه محبت ظاهر است پنهان برانند و آنچه محبت  
 باطن است عقلست زیرا که اگر کسی را علم آنست و عقل نیست او را علم منفعت نکند انگاه  
 فرمود که در اخبار تابعین نبشته دیده ام که چون آدم علیه السلام در عالم موجودات آمد  
 جبرئیل علیه السلام فرمان رسانید که علم آدم الاسماء کلها ثم عرفهم علی الملائکه فقال یسئونی  
 علم و عقل هر دو چیز بر عرض کردند و حضرت آدم علیه السلام در فکر شد که چه قبول کند یونانی مهتر جبرئیل  
 علیه السلام باز رسید از و پرسید که اگر علم قبول کنی عقل بدست آید یا نه گفت نه باز پرسید  
 که اگر عقل قبول کنی علم بدست آید یا نه گفت آری پس حضرت آدم علیه السلام عقل قبول کرد و  
 گفت تو انم که از عقل علم حاصل کنی و کمال آنست که اگر صاحب علم را عقل نباشد زوره ازان  
 استخراج نتواند کرد انگاه فرمود که متسلیمان صلوات الله علیه را در صحیفه فرمان شده بود که  
 واجب است جمله عاقلان و صالحان را که از چهار ساعت غافل نباشند اول ساعت باید  
 که خداوند خود را مناجات کند در اول نماز یا آخر نماز یعنی بدعا که ساعتی فیه ربک ساعتی  
 آنست که یک زمانی این کس کرد و خود بگرد که چه میکنم و چه میخورم و در کدام شغل مشغولم که ساعت  
 یکاسب فیها نفسه اما ساعت سوم آنست که این کس ساعتی که نزدیک دوستان نشیند  
 و بر عیبی که از ایشان در نظر آید بایشان بگوید و اگر در خود هم عیب باشد آن نیز بایشان بگوید  
 تا ایشان چگونگی و ساعتی مجلس خوان بخزدن عن عبوب چهارم ساعت آنست که در زمانی  
 بخورد و بخشد و خود را بارز و رساند انگاه شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند که در حدیث آمده است  
 از رسول علیه السلام که بدستی و راستی عقل و علم هر دو شریک اند با یکدیگر زیرا که چاره نیست  
 بر علم را در عقل و عقل را از علم پس فاضلتر از مردم آنست که خود را بشناسد بعد از آن هدرین  
 محل فرمود که در تواریخ قاضی حمید الدین ناگوری رحمه الله علیه می نویسند که چه کسی را غایتی است  
 در غایت عبادت علم است انگاه شیخ الاسلام فرمود که امام اعظم رضی الله عنه را پرسید که شما از  
 کجا بر آئید و حدیثی را بر او در هر مسئله بیان میکنند فرمود که بقوت عقل و قیاس خود

استخراج میگویم انگاه فرمود که اگر عقل نبودی یک مساله از شریعت کسی استخراج نموده استی کرد پس معلوم شد که عقل شریف ترین جمله چیزهاست زیرا که اگر عقل نبودی درواز معرفت حق نبود و تدرین میان بانگ نماز برآمد شیخ الاسلام بنام مشغول شد خلق و دعا گو بازگشت الحمد للہ علی ذلک بتاریخ دوم ماه ذی قعدہ روز یکشنبه سنہ خمس و خمسمین و ستمائیه ۱۰۲۰ دولت پایبوس حاصل شد سخن در علم و فضیلت آن افتاده بود و هر لفظ مبارک را اندک علم فائز از جمله عبادت است نزدیک خدای تعالی از من از درونده حج و جز آن انگاه شیخ الاسلام حشم پرآب کرد فرمود که در علم علمیست که علمای ندانند و در زهد زهدیست که زاهدان ندانند و کار ازین هر دو بیرون است مردم را باید که هر دو چیز بدانند تا هم در عالم باشند و هم زاهدانگاه فرمود که عالم عامل کسی است که از هر دو کون دل خود بریده دارد و انگاه فرمود که اگر مردم درجه علم بدانند از جمله کارها و عبادت تا بدارند در علم مشغول گردند زیرا که علم ابرلیست که از در جزایران رحمت بنار و پس هر که دست دران زد از جمله معاصی برست الغرض ملائیم انمعنی فرمود که ذی شیخ جلال الدن تبریزی دمن یک جابو دیم حکایت در علم میرفت فرمود که علم چراغ است در قندیل آئینه که جلگی عالم علوی و سفلی و عالم ملکوت از روشن است پس هر که در نور علم است او را از تاریکی جیل چه پاک انگاه فرمود علما از علم غافل اند زیرا که دنیا را ایشان قبله گاه خود کرده اند شریعت را رنج گاه خود ساخته اند و در گاه سلاطین و امرا طوان گاه خود نموده و مغر و نفس خود گشته اند انگاه شیخ الاسلام حشم پرآب کرد و با س بکریست و گفت اکنون قوت و برکت در علم از کجا ماند که کار بدان مسلم همانا انگاه فرمود که در شرح العلماء مینوسید که فردای قیامت آمنا و صدقنا اهل علم را در دنیا با اهل دنیا مشغول بودند و کار علم نمیکردند فرمان شود که طو قهای آتشین در گردن ایشان انداخته حاضر آرد و فرشتگان عذاب را فرمان شود تا ایشان را در دوزخ برند انگاه شیخ الاسلام فرمود که آن علما آنها باشند که در ظاهر پیش خلق بعلوم و پارسائی خود را نمودار میکردند و در باطن بعلوم کار نمیکردند و

بجمله دیگر دنیا را از میان میر بودند انگاه فرمود که در راحت الارواح قاضی حمید الدین ناگوری مینویسد که چون مردم بکار علم مستغنی نشود و انکار کنند بدانند که حق تعالی او را چنان گرداند که حق را از باطل جدا کند و نیک را از بد جدا کند و حلال را از حرام بشناسد انگاه فرمود که علم بر دو نوع است یکی مطلق است که علم بنو لیت و و حکیم علم اسمائیت که آن وحی است از پروردگار عالم بر پیغامبر او از و بار سیده است الغرض سخن در معرفت افتاده بود و بر لفظ مبارک را ندانم کس را بخود شناخت داده اند او را متبلا بخود گردانیده اند تا بدیگری الفت نیکه و آما چون مردم را محبت حضرت عزت پیدا شود اگر در الوقت هزاره هر ار عالم در نظر او در آورند بگویند چشمم نگر آفرین روی دوستی دعا گوگرد و فرمود که اهل معرفت قوی اند که اگر از عرش تا شری صدر هر ار ملک مقرب چون جبرئیل و میکائیل قدم از عدم در بایند اهل معرفت نمیدانند درخت است و خود معرفت حق تعالی موجودند بینند و از آمدن و رفتن ایشان خبر نباشد و اگر برخلاف این باشد مدعی است و دروغ زن با اهل معرفت انگاه فرمود و قتی خدمت شیخ الاسلام شیخ شهاب الدین سروروی قدس سره حاضر بودم فرمود که چون حق تعالی خواهد که بنده را دوست گیرد و در ذکر بیرومی گشاده گرداند او را در سرای فردانیت فرود آرد پس او را محل عظمت و جلال باشد و دل او در حفظ حق تعالی بود انگاه فرمود که ردی خدمت شیخ قطب الدین بختیاراوشی قدس سره حاضر بودم میفرمودند که شنیده ام از زبان مبارک خواجه معین الدین حسن سنجرمی قدس سره که اهل معرفت را در حقایق توکل اوقات از عالم علولیت و شوق پس اگر در الوقت او را بسوزند خبر نباشد انگاه فرمود که اهل معرفت را دعوی کردن انگاه درست آید که اول از خود شمره معرفت بخلق چیزی ننمایند و کسانیکه بدعوی و در تحت آیند ایشان را بقوت کرامت ملزم گرداند الغرض از معرفت شیخ جلال الدین حکایت فرمود که وقت نقل او حاضر بودم چون خدمت شیخ جلال الدین از جهان رحلت نمود و در تبسم بود دعوی میزد که یک شد و پرسید که مرده را تبسم چیست گفتند که نشان

معرفت خدای عز و جل چنین است الغرض بر لفظ مبارک را ندکه در عشق و معرفت درست  
کسی است که هیچ سببی جز حق بروی یا و نبود انگاه فرمود که کشینده ام از زبان شیخ الاسلام  
قطب الدین بختیاراوشی قدس سره که گشت معرفت را آب نکر و هتا بر مرزید نشود و درخت غفلت  
را آب جمد و هتا خشک شود و درخت توبه را آب ندامت بخشند تا بیا را بدو درخت محبت را  
آب روانقت ده تا بغیر اید بعد از آن همدین محل حکایت و قات خواجه معین الدین حسن بجزی  
قدس سره فرمود آن شب که آن بزرگوار نقل خواهد کرد چند کس رسول علیه السلام در خواب  
دیدند که میفرمودند که دوست خدا معین الدین امشب خواهد آمد با استقبال او آمده ایم  
چون خدمت خواجہ نقل کرد بر پیشانی مبارک بنشته پیدا آمد که حبیب اللہات فی حب اللہ  
شیخ الاسلام همدین حکایت بود که آواز بانگ ناز بر آمد خود بدولت نماز مشغول شد و در  
بازگشت الحمد لله علی ذلک ۛ

تاریخ و ظم ماه ذی قعده روز سه شنبه سنه خمس و خمسين و هشتائیه  
دولت پایوس حاصل شد مولانا بدرالدین غزنوی و شیخ جمال الدین هاتوس و  
غریزان دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در ترک دنیا افتاده بود بر لفظ مبارک را ندکه حق تعالی  
از آن روز باز که دنیا را بیا فرید بنظر دشمنی در روی نگار نیست انگاه ملائیم انمینی فرمود که ای امیر  
رضی اللہ عنه فرموده است که از مومنان بدو چیزی نرسم کی و لازمی امل دویم متابعت و نیاد  
هوای نفس بدانکه هوای نفس بنده از حق تعالی باز دارد و درازی امل آخرت را فراموش  
سازد انگاه فرمود که بزرگی بود در غزنی من از دشمنیم که میفرمود دنیا پشت بسوی  
ما دارد و در آخرت روم ما پس هر کی را از ایشان پس روانند چون فردای  
قیامت خواهند که کار کنند نتوانند کرد پس بر شما باو که در خون آخرت باشند و را بسیار  
یاد کنند بعد از آن همدین محل فرمود که خواجہ عبداللہ سیل شتری آنچه از مال دنیا داشت  
همه بخلق خدای تعالی و امو روان و اهل خاندان او زبان ملاست کشاده که ذمه بر



قوت و فتح لا بری نداشتند فرمود که چه حاجت است که نگاه دارم برای کسی که میبهرم او  
 میدانم انگاه فرمود که در اسرار العارفین بنشسته دیده ام از خواجگی معاد رازی رحمه الله علیه  
 که چون حکمت از آسمان فرود آید سوزی و لما خرام نکند و لیکه در و چهار خصلت بنود اول  
 آنکه حرص دنیا و توکیم اندوه که فردا چه خواهیم خورد و توکیم مسلمانان چهارم دوستی شر و  
 جاه انگاه فرمود که من و برادرم بهاد الدین ذکر یکجا بودیم حکایت در تهر میرفت فرمود که زهر  
 سه چیز است در کسی که این نیست او زاهد نیست اول شناختن حق دنیا و دست باز داشتن  
 از دوسه و توکیم خدمت مولی کردن و نگاه داشتن ادب او بیوم آرزو مند شدن به بشر و مطلق  
 از و چیزی انگاه بر لفظ مبارک را ندکه از خواجگان ما تا بنواچه فضل عیاض رحمه الله علیه چنان  
 رسیده که روز قیامت دنیا را بیا را آیند در میان عرصات بجزا مند بران ترتیب ذکر می کرد راست  
 پس بگوید یا رب مرا نمایی از بندگان خود از حق تعالی ندا آید که اے دنیا نه پسندم ترا و ایشان  
 را که متابعت تو کرده باشند پس دنیا را به تحفه مشهور گردانید انقض رویه سوخته دعا گو کرد  
 و فرمود که خردمند آنکسی باشد که ترک دنیا کرد تا فرمای قیامت برابر او در و توح نرود فرمود  
 که چندین فتوح و نقدا نه که بد دعا گو رسیده است اگر نگاه دارم خزانها پر گرد و اما چنانکه  
 می آید بچنان او را بمصرف میرسانم انگاه فرمود که خواجہ مؤدود و شصت و شصت قدس سره در شرح الاولیا  
 می نویسد که جمله بدیدار در یک خانه جمع کرده اند و کلید آن خانه را از دنیا کرده اند پس هر که دانا  
 گردان کلید نگردد و همه بلا آزار و نجات است الغرض تفسیر امام زاهد در پیش بود درین آیت  
 رسید بحی تحفون و هکذا لثقلون که بر بند بسک باران و هلاک شوند که اینا را ان الغرض سخن  
 در ذکر خدای تعالی افتاده بود بر لفظ مبارک را ندکه ذکر خدا اے تعالی از همه بزرگ است  
 و چون چنین است چرا باشد که مردم از اینچنین نعمت خود را محروم دارند و هم در ذکر عمر خود  
 صرف نکند انگاه فرمود که خدای تعالی را بنده گانند بشنیدن نام دوست مال و جان فدا میکنند  
 چنانچه در آثار تابعین آورده که وقتی در و نشی در بادیه مسکن داشت لبثت سال در عالم

انکار استاده بود چون این نام بشنید لغزه بزد و بقیه را چون نظر کردند جان بحق تسلیم کرده بود  
 انگاه فرمود که اهل سلوک اگر زمانی از ذکر حق بازماند گویند که امر و زامره ایم اگر زنده ای بودیم  
 ذکر مولی از انوارت نمی شد بعد از آن همدین محل فرمود که بزرگی در لغت او بود سه هزار بار ذکر  
 اللہ وظیفه داشت تار و زری از وظیفه فوت شد از عالم غیب آواز آمد که فلان بن فلان  
 در جهان مانند جملة خلایق بر حکم خدا خروج کردند و بر در آن بزرگ حاضر شدند او را زنده یافتند  
 عجب مانند مقتدرت پیش آمدند آن بزرگ تبسم کرد و فرمود که شما راست آمده بودید که مرا سه هزار  
 بار ذکر اللہ وظیفه بود و در از من فوت شد در عالم غیب نداورد دادند که فلان بن فلان  
 در جهان مانند بعد از آن همدین محل فرمود که در شرح مشارق نبشته است که چون مومنان  
 دهن بزرگ اللہ باز کنند آید از آسمان که بر خیزند و شاد بیا کنند که خدای تعالی بیا مزید  
 آنان شما را عفو کرد انگاه بر لفظ مبارک راند که در سیولیتان بودم در ویشی را دریا فتم در عالم  
 شکر استاده سخن او نبود مگر ذکر اللہ که سموات ابدی در ذکر نماند اندیش باید که آنیکس شب و روز  
 استاده و نشسته و خفته و بیدار باشد و ذره از یاد حق غافل نباشد مگر بوقت قضاء حاجت انگاه  
 همدین محل فرمود که دستت جانب لاهور و مسافر بودم بزرگی را دریا فتم از حد بزرگ و صاحب  
 نفرت بود چون سعادت ملاقات روزی شد روی سومی من کرد و فرمود که مردم را در ذکر  
 خدای تعالی شش چیز حاصل میشود اول آنکه چون ذکر آغاز میکند دلش حاضر میشود و بجا  
 میرسد که حضرت عزت را بدید می نگر و دویم آنکه خدای تعالی او را از معاصی باز دارد  
 هر که وقت ذکر خدای تعالی از معاصی دور نشود علامت او آن بود که از حق تعالی بازماند  
 میوم آنکه چون ذکر خدای تعالی بگوید شرف و روشنی بر مزید شود و دوستی حق در دل و محکم گردد  
 چهارم آنکه چون خدای تعالی را مردم یاد کنند او را هم خدای تعالی بسیار یاد کند از شر و دیو  
 و پری در پناه باشد پنجم آنکه هر که در ذکر خدای تعالی بمیرد آن ذکر در گور مونس او باشد  
 ششم آنکه در گور ذکر خدا باشد انگاه ملایم این معنی فرمود که هیچ ذکر برابر کلام اللہ

خواندن نیست و ثمره آن برتر است از همه طاعتها نگاه فرمود که شنیده ام از زبان قطب  
خواجہ قطب الدین بختیاراوشی قدس سرہ کہ در خبر آیدہ است از رسول علیہ السلام کہ سونہ الکلک  
را در توریث ماثورۃ تام است و بیارے ماثورۃ باز وارندہ باشد از غذا آب گور انگاہ فرمود  
کہ مسطور است ہر کہ در شب سورہ یسین بخواند بچنان باشد کہ شب قدر را دریافتہ باشد انگاہ  
فرمود کہ بزرگی بود در بغداد ہر روز بسیار ذکر گفتی روزی در باہی میگذاشت چوبی از موضعی  
بفتتا دو بر سر او رسید سرش بشکست و خون روان شد ہر قطرہ کہ بر زمین می افتاد نقش نام اللہ  
پیدا میشد پس بحقیقت بدانکہ بندہ در دنیا بہر صی باشد ہمراہ برود اگر در کار آخرت باشد آخرت  
یا بد چنانکہ نمیرد بچنان بر خیزد الغرض سخن در دعا افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ در فتاوی  
کثیری نبشتہ دیدہ ام در باب دعا بروایت ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ کہ رسول علیہ السلام  
فرمود پس شی اکرم عند اللہ یعنی سچ چیز نزد یک خداے تعالی گرامی تر از دعا  
نیست انگاہ فرمود کہ شیخ الاسلام خواجہ معین حسن سنجری روایت میکند از خواجہ عثمان ہاشمی  
قدس سرہ کہ در قوۃ القلوب مینویسد ان اللہ یحب المحسنین فی دعا المخلصین یعنی دوست  
دارد خدای تعالی کسان را کہ در دعا جہد بسیار کنند انگاہ فرمود کہ وقتی در لیمان من و  
برادر من بہاء الدین ذکر یا قدس سرہ یک جا بودیم بزرگی صاحب نعمت را یافتیم حکایت دعا  
میرفت آن بزرگ آغاز کرد ہر چہا ر چیز باز گیر و حضرت صدیق نیز چہا ر چیز از او باز گیرد  
اول آنکہ ہر کہ زکوۃ مال باز گیرد حق تعالی نگاہ داشت مال از او باز گیرد و دوم آنکہ ہر کہ  
صدقہ باز گیرد خداے تعالی اجابت دعا از وی باز گیرد سیم آنکہ ہر کہ نماز باز گیرد خدا  
از وی محافظت ایمان باز گیرد و چہارم آنکہ ہر کہ راستی باز گیرد خداے تعالی جملہ صفائی از وی  
باز گیرد و بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ دستے مردی را در بغداد پیش شیران بنیداختند بقصد ہلاک  
ہفت روز پیش شیران افتادہ ماند او را ہلاک نکردند چون فرمان حق تعالی نبود او را نگشتند  
سلامت بیرون آمد و سلامتی او ازینجا بود کہ این اسم اعظم بروی بود بسم اللہ الرحمن الرحیم

یادایم بلانفاذ و یاقیم بلانزال و یا بشرب بلا وزیر و بلا شیر انگاہ شیخ الاسلام بر لفظ مبارک کہ  
ہر کہ خواہ دشمن خود را دفع کنان و عاپیوستہ بخواند یا صلح انگاہ شیخ الاسلام چشم پر آب کرد  
فرمود کہ دشمن ہین نفس آمارہ است و البیس لعین خدمت شیخ الاسلام و رفواید بود کہ بانگ  
ناز بر آہ نماز مشغول شد و خلق دعا گو باز گشت الحمد للہ علی ذلک

بتاریخ دویم ماہ ذی الحجہ روز چہشتم سنہ خمس و خمسین و ستائیم

دولت پایوبس حاصل شد سخن و رخصت ماہ ذی الحجہ افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ وراورد  
شیخ الاسلام قطب الدین نجف راوشی قدس سرہ آمدہ است بروایت ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ  
ہر کہ دو رکعت نماز بگزارد در ہر شب ماہ ذی الحجہ در رکعت اول بعد از فاتحہ قل یا ایہا الکافرون  
یکبار و دو رکعت دویم بعد از فاتحہ اخلاص یکبار حق تعالی ثواب حج و رنامہ اعمال بنویسد  
انگاہ شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند کہ وقتے جوانی فاسقی بد کرداری گناہکاری نقل کرد  
خلق از سبب او در تعجب بودند کہ حال آن جوان در نیکنامی چگونه خواہد بود و ہمد ران شب  
بزرگی از بزرگان او را در خواب دید پرسید کہ خداے تعالیٰ باتو چہ کہ گفت آن زن کہ مراد گو  
فرود بند و خلق باز گشت بفرمان خداے تعالیٰ فرشتگان عذاب در آمدند باعمود  
آتشین خواستند کہ عمود ہای آتشین بر من زنند و عذاب کنند فرمان آمد از ان زندہ  
کہ نمیرد و پائیدہ کہ فنا پذیرود دست ازین بندہ بردارید کہ ما اورا برم و جائے او درشت  
کردیم کہ یکے از حج کنندگان است فرشتگان عذاب دست از او برداشتند و در حضرت  
بے نیاز عرض کردند آئی انجوان گناہکار را چہ نیکی و وجود آمد کہ او را مزیدہ شد فرمان  
آمد کہ ای ملائکہ بچنین است کہ شما میگویند اما انجوان در شب اول ماہ ذی الحجہ ہر سال دو رکعت  
گزاردی پس ما اورا در کار آن نماز بیامرزیم بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ از وہب  
نبیہ رضی اللہ عنہ آمدہ است کہ حق تعالیٰ ہدیہ فرستاد و پیوستہ پیغامبر علیہ السلام کہ مہتر  
و اتمان تر اہتر و فاضل تر ازین کلمات ہیچ دعا نیست پس امتان خود را بگو تا ہمد ریت

کلمات گفته باشند و هر که قند بار بگوید و چنانستی که دوازده بار توست خوانده باشد و گویند  
 این کلمات را فوّه هزار تنگی در نامه اعمال او بنویسند و ده هزار برهی پاک کنند و هزار فرشته  
 بهودی صلوات گویند و عقل او از عقل اهل زمین فاضلتر باشد انگاه شیخ الاسلام اوام التک  
 برکات بر لفظ مبارک راند که در عوارف شیخ شهاب الدین سمر و روی قدس سره مینویس  
 بروایت فقیه ابواللیث سمرقندی رحمة علیه که این کلمات در انجیل منزل بود از اشغال  
 بحرمت برکات این کلمات نابینا بشد و نور می دهد انگاه شیخ الاسلام فرمود هر که حرمت و  
 تعظیم این کلمات نگاه دارد و اثر او چنان بنید که آن نایب دید انشا الله تعالی بکلمه اول روز  
 اول صد بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له لا اله الا الله وحده لا شریک له الحمد یحیی و هو حی الذی  
 لا یموت ابد ابد و الجلال والا کرام بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر و کلمه دوم روز دوم  
 صد بار باشد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له لا اله الا الله وحده لا شریک له الحمد یحیی و هو حی الذی  
 لا یموت ابد ابد و الجلال والا کرام بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر و کلمه سوم  
 روز سوم صد بار بگوید ان لا اله الا الله وحده لا شریک له لا اله الا الله وحده لا شریک له الحمد یحیی و هو حی الذی  
 لا یموت ابد ابد و الجلال والا کرام بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر و کلمه چهارم  
 صد بار بگوید ان لا اله الا الله وحده لا شریک له لا اله الا الله وحده لا شریک له الحمد یحیی و هو حی الذی  
 لا یموت ابد ابد و الجلال والا کرام بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر و کلمه پنجم روز پنجم صد بار بگوید حبسب الله کفی بالله  
 و عالیس له منتی سبحان الله من لم یزل ولا ینزال و لا ینزل و لا ینزل و لا ینزل و لا ینزل و لا ینزل و لا ینزل و لا ینزل  
 ترتیب بخواند انگاه فرمود هر که در عشره مبشره ذی الحجه دو رکعت نماز بوقت شب پیش از  
 بخواند و هر رکعتی بوقافه انا اعطینا خلاص لیکن لیکن بار حق تقاے او را چندان ثواب  
 دهد که جز خدای تقاے کس دیگر نداند و گزاردند این نماز از جهان نرو تا جاسے خود در  
 بهشت نه بنید انگاه فرمود که شیخ سواد الدین جموی را بعد از نقل در خواب دیدند پرسیدند  
 کیف حالک فرمود که خدا سے تقاے پیامر زید و بدله هر طاعت و عبادتے ثواب براندازه  
 آن طاعت و عبادت از زانی داشت اما بدله این دو رکعت که در شب اول ماه ذی حجه  
 گذارده بودم چندان ثواب شد که آن را جز خدا سے تقاے دیگر نداند انگاه بر لفظ مبارک

هر که در شب جمعه داخل عشره و یار و زجبه شش رکعت نماز بگذارد و بخواند و در هر رکعتی بعد  
 فاتحه اخلاص پانزده بار و بعد فراغ نماز ده بار صلوة بگوید و بعد این کلمات بگوید لا اله الا الله  
 الملك الحق المبين حق تقاے او را چندان ثواب دهد که آنرا حد و سنایت نباشد و یک  
 سبت و چهار هزار پنجاه مرتبه آنرا ثواب و بدت سال دیگر بر وی هیچ گناهی ننویسند آنگاه فرمود  
 که یاری بود از یاران من از حد صالح و صاحب نعمت او این نماز بگذارد و یی چنانکه نقل کردند  
 از نقل او را در خواب دیدند گفتند خداے تقاے با تو چه کرد فرمود که مراد کار این نماز بیاموزید  
 آنگاه فرمود که در روایت شیخ الاسلام خواجه معین الدین حسن سجری قدس سره نوشته ویده ام که  
 رسول علیه السلام فرمود هر که سوره الفجر در ایام عشره ذی حجه بخواند حضرت حق جل و علان  
 بنده را بیاموزد هر که در خجده روزهای ذی حجه بخواند از آتش و دوزخ خلاص یا بد آنگاه فرمود  
 که ببارز نقل شیخ الاسلام خواجه معین الدین حسن سجری رحمه الله علیه را در خواب دیدند پرسیدند  
 که حال موت و عذاب گور و جواب سوال منکر و مکبر چگونه بود فرمود که همه بفضل خداے تقاے  
 آسان شد اما چون ما را در حضور بر دهن سجد نمودم ندا آمد که ای معین الدین سر بر کن سر بر کن  
 نتوانستم فرمان شکر که چرا چندین می ترسی گفتم آئی از جباری و قهاری تو فرمان آمد که ای  
 معین الدین کسے که در دویم ذی حجه سوره الفجر خوانده باشد او را العذاب چکار بر خیزد و سر بردار که  
 ترا بیاموزیم و از داصلان خود گردانیدم آنگاه فرمود که نماز ترا بیچ از محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم  
 است و هر که در روز اول ماه ذی حجه شش رکعت نماز گذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه و اعصر  
 یکبار و در رکعت دوم بعد از لایلان یکبار و در رکعت سیوم بعد فاتحه قل یا ایها الکافرون یکبار  
 و در رکعت چهارم بعد از فاتحه اذ جاء نصر الله و کبار و چون از نماز فارغ شود و در رکعت دیگر بگذارد  
 و بخواند و در هر رکعتی بعد از فاتحه آیته الکرسی صد بار حق تقاے ثواب هزار چ و در نامه اعمال  
 او بنویسد بعد از آن به درین محل فرمود که در طرقت الجبر مسافر بودم چند روز در وطنه خواجه معین الدین  
 حسن سجری متوقف بودم و آن سعادت را غنیمت پنداشتم چنانکه شبی از غنمای عرفه این نماز



سہروردی قدس سرہ آمدہ است از مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم ہر کہ دو رکعت نماز بعد از غیبہ صبحی  
 در خانہ آمدہ بگذارد و بخواند در ہر رکعت بعد از فاتحہ و الشمس پنج بار آن بندہ شریک گردد  
 و حج و عمرہ و طواف بایشان و حضرت عزت برکتی و ہمدرد مال او انگاہ فرمود کہ در ادراہ  
 شیخ الاسلام خواجہ عثمان ہارونی رحمۃ اللہ علیہ ششہ دیدہ ام ہر کہ در آخر سال روز اول  
 ماہ ذی الحجین عاجز اند حق تعالیٰ اورا تمام سال انگاہ دارد و در امان غفلت نمود بسبب اللہ عزوجل  
 اللہم انی استغفرک مما عملت من عمل فی ہذہ النبتہ ما سئی و لم تر ضہ لسنۃ و عملت عینی بعد قدرکما  
 عقوبتی و دعوتنی الیہ بوجہ جرمی اللہم انی استغفرک بہ یا غفور یا غفر لی و مما عملت من  
 عمل تر ضہ عینی و وعدنی فیہ الثواب فیصلہ و لا تقطع رجائی انگاہ فرمود کہ شیخ بہاؤ الدین  
 ذکر یاد را در او خود آورده است کہ حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم میفرماید ہر کہ دو رکعت نماز  
 بگذارد در آخر روز ماہ ذی الحجہ و بخواند در ہر رکعتی بعد از فاتحہ صد آیت قرآن و بعد از سلام  
 ہفت بار این عاجز اند حق تعالیٰ او را بیامرزد و ہر چہ در آن سال گناہ کردہ باشد بخشودنیست  
 بانگ نماز برآمد شیخ الاسلام بنماز مشغول شد خلق و دعا گو باز گشت الحمد للہ علی ذلک۔  
 بتاریخ پانزدہم ماہ ذی الحجہ روز شنبہ سنہ خمس و خمسمین و ۴۵۵ شمسی۔  
 دولت پاسبوس حاصل شد سخن و اختلاف مذہب افتادہ بود شیخ الاسلام بر لفظ مبارک  
 راند کہ مذہب جملہ چہار است بر چہار مذہب شک نیارند تا مسلمان سنی باشند باید کہ بالقطع  
 و یقین بدانند و اعتقاد کنند کہ مذہب امام اعظم بر حق است و از سہمہ فاضلتر و مذہب دیگر  
 پس روانند کہ اول مذہب کہ در عالم بنا کردہ امام اعظم ابو حنیفہ کوفی بود رحمۃ اللہ علیہ کہ  
 افضل المقدس است و عند اللہ از یکی بیش نیست و در فرغ ہم سنیان را اعتقاد باید کرد و  
 اگر نہ مذہبی کہ ما داریم آن بر صواب است کہ احتمال خطا ندارد و زیرا کہ مذہب مخالف خطا است  
 البتہ آنکہ گفتہ اند ہر چہ از مذہب بر حق است مراد ایشان آن است کہ ہر چہ از مذہب بر حق  
 جماعت بودہ اند و سچ کس از ان مجتہدان میل بہ واسع نفس و بدعت نکردہ اند و متابعت



کتاب خدا تعالی و سنت پیغمبر صلی الله علیه و سلم کرده اند انگاه شیخ الاسلام بر لفظ مبارک  
که در قادی طبری صاحب قادی نبشته است که امام مسلمانان ابو حنیفه کو فی حرمة  
علیه چون آخرین بگذارو بانفس خود اندیشید شاید که بار دیگر ترجیح گذاردن قادی  
پس درخواست که در خانه کعبه شرفها الله عظمها باز کند تا یکشب من خدا را بنگی گنیم گفتند ای ام  
مسلمانان این کار نیست که پیش از تو کسی را میسر نشده اما چون تو فائقی در علم و مردان بتوانند  
میکند در باز خواهم کرد آخر الامر در باز کردند و امام و ردون رفت و در میان درستون بایست  
و پائی چپ بر پشت پائی راست نهادنمی قرآن بخواند و رکوع و سجود نمود باز استاده شد انگاه  
پای چپ بر پای راست نهاد و نمی قرآن و دیگر بخواند بعد سلام گفت و مناجات کرد ای بار  
خدا یا نکردم هیچ عبادتی چنانکه حق عبادت تست تست تا ختم ترا چنانکه حق شناختن تست بخش  
و نقصان خدمت مرا کمال قدرت بپذیر تا تف آواز داد که اے ابو حنیفه بدرستی راستی  
که بشناختی مرا و اخلاص کردی با من و شناختن پس پیام زیدم ترا و مرا نلسان را که پیروی  
تو کند و کسانیکه در مذہب تو باشند تا فرداے قیامت شیخ الاسلام چون این حکایت تمام کرد  
فرمود که الحمد لله در مذہب اویم بعد از آن همدین محل فرمود که بروایت اسماعیل آمده است  
رضی الله عنه که او فرمود امام محمد حسن شهبالی در خواب دیدم رحمه الله علیه پرسیدم که حضرت  
عزت با تو چه کرد امام گفت مرا پیام زید و فرمان آمد که اگر ما میخواستم که ترا عذاب کنم پس علم  
نصیب تو نمیکردیم اسماعیل گوید که من پرسیدم امام ابو یوسف قاضی کجاست پس امام محمد گفت  
میان من و او آنقدر فرق است که میان زمین و آسمان پس پرسیدم که امام اعظم ابو حنیفه  
کونی کجاست گفت هیهات هیهات امام اعظم در اعلیٰ علیین است القرض حکایت در فرق مذہب  
افتاده بود که بهتر از آمان کدام است شیخ الاسلام هشتم پرتاب کرد و فرمود من نام امام اعظم تو را  
گرفت اما امام را شاگردی بود امام محمد شهبالی آن زمان که امام محمد سوار شدی امام بر کاب  
او بر تنی پس از نبی معلوم توان کرد که چندین فرق است میان این مذہب انگاه شیخ الاسلام



و براسنت و آن هشت رکعت نزدیک سحر هر چه داند بخواند و در آن گوشه که قرآن دراز خواند  
 انگار فرمود که وقتی بزرگی بود شیخ یکی قطب رازی رحمه الله علیه از حد بزرگ بود وقتی از وی  
 نماز تهجد قوت شده بود خدمت ایشان را در روزان و چند روز کشیدند و با خود اندیشه کردند که این  
 مرد از کجا است در سران بزرگ فروخواند که نماز تهجد قوت کرده بودی همین باز آر که بدین  
 درو مبتلا شدی انگار بر لفظ مبارک را ندید که در او شیخ معین الدین سحری نوشته دیده ام بگو  
 ابن مسعود رضی الله عنه هر که فیه آیه سوره بقره بدین ترتیب چهار رکعت نماز اول آیه الکسری  
 و در چهار رکعت بعد از آیه الکسری دو آیت از سوره آخر بخواند اگر هر روز بخواند شیطان در آن خانه  
 تردد نتابد و اگر شب بخواند در روز هر دو و بعضی مشایخ گفته اند هر چه از خداست تقاضای خدای  
 شود بسیار بگوید هر که در وی شیعه رسد بگوید لا حول و لا قوة الا بالله العلی اعظم بعد از آن  
 فرمود وقتی بخدمت شیخ قطب الدین بختیار راوشی قدس سره العزیز حاضر بودیم آئینه بیا در وی  
 بزمین آورد و فرمان شد که مطلوب چه داری عرض داشت کرد که معاش تنگی دارم شیخ الاسلام فرمود  
 بفرمان که بسیار بگوید لا حول و لا قوة الا بالله از آفت در وی بی خلاص یابی بعد از آن فرمود که  
 قصه ابو الملبس سمرقندی رحمه الله علیه در کتاب نوشته ایم که عجب دارم از چهار گروه اول انسان  
 گروه که خشم گرفتار باشد چرا که بگوید لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین فاستجاب له  
 بخیرة من النعم و کذا لک نخی المؤمنین بعد فرمود که بهتر از یوب صلوات الله علیه چون بمبار  
 که آن شدید چهل سال چنان روز که وعده نجات خواهد شد در حضرت خداوند تقاضای مناجات  
 کرد و فرمان شد که این آیه بسیار گو بهتر از یوب صلوات الله علیه در ملازمت نبود حق تقاضای  
 او را از کران خلاص داد و از آن غم نجات یافت بعد از آن فرمود که وقتی جوان را بار دن  
 رشید بگناه عظامی گرفتار بود و بخواست او را ملاک کند بزرگی آن جوان باین آیت تلقین کرده بود چون فرستاد  
 خلاص یافت عجب زبان گویا از کسی که برسد و این شیخ بگوید بحسب الله نعم الوکیل نعم الوالی نعم الغنییر را چه  
 حق تعالی در کلام محمد فرمان داده که تعالی بنزه الله و فضل لم یسئلم مسؤرا بعد از آن مبرین محل فرمود

وحقه بادشاه عالم نفس خویش بود که او را پاسه در سر بود که دعوی خدای کند خاک در بدن  
 او گفت چه حیل سازم که این مستقیم شود و زهر بخاری بود و روست بر زمین آورد و گفت او  
 چیزی ایملکم اگر تو کنی و توانی کرد فرمود بگو گفت در شهر تو مدکران و دانشمندان بسیار اند  
 بگو تا ایشان را از میان برگیرند چون ایشان نهاد سلام را که نداند هر چه تو دعوی کنی هر کی  
 استوار دار و آن بادشاه بچنان کرد هر جا که دانشمندی و ذاکری بود از میان برگرفت  
 و هر یکی را بقتل رسانید و غرض چون از ایشان کسی نماند گفت اکنون چکنم گفت یک چیز دیگر  
 کن تا آنچه اهل کتاب اند ایشان علم مینویسند ایشان را نیز از میان برگیرند بعد از آن هر چه بکنی  
 رواست چون این طایفه را نیز از میان برگرفت مسلمانان آن شهر بظلمت مبتلا گشتند  
 و آن بادشاه از دین برگشت و بدعوی باطل مشغول شد و غرض بزرگی از مریدان خواجه من  
 لهری رحمه الله علیه بهر آن شهر ساکن بودند میان اهل کتاب گرفتار آمد و این کلمات  
 بسیار گفتی ایماناً و ادراک حضرت بادشاه بر وند بر خور بادشاه بدین او از تحت فرود آمد و در حق  
 بسیار کرد فرمود که این را را بکنند و بخلوت خاص مشرف گردانند خلق پرسید که این چیست که  
 در حق او چنین مرحمت میکنی بادشاه گفت آن ملک کاین بزرگ را بر من آورد و ندیدم که در دما  
 بزرگ از دما از سبزه او بر آمد که یک لب ایشان بر زمین و لب و دیم بر آسمان و آتش  
 از دما ایشان بر دهن می آید خواستند که مرا با تحت فرود بزنند من بخردم و دست ازین  
 بزرگ برداشتم انگاه از آن بزرگ پرسیدند که ترا از چه خلاص شد گفت من این کلمات  
 میگفتم حسب التذکره الوکیل نعم المولی و نعم النصیر انگاه شیخ الاسلام بر لفظ مبارک را ندید هر کس این کلمات  
 را ندانست نمای چکس را مجال آن نباشد که با دے تواند کرد از برکت این کلمات انگاه فرمود  
 که سیوم عجب دارم انان را کرده که از کسی نترسند و این کلمات بگویند و افوض ارس  
 الى الله ان الله بصیر بالعباد ویرا که حق تعالی فرموده است فوقاه الله سیئات ما کره و انکاه  
 شیخ الاسلام فرمود که خواجه من لهری رحمه الله علیه دقتی از ادوات پیش حجاج بن یوسف خجندی

و حجاج سوگند نمودی که من از یکپس چندان باک ندارم که از خواجہ حسن بصری کہ چون او می آید  
 در اندام من رزہ می افتد گو یا کہ مرا ذرہ ذرہ نخواهد کرد و انگاہ فرمود کہ چهارم محبت دارم از ان کہ تو  
 کہ رغبت بشت دارند و گویند ما شاء اللہ و لا حول و لا قوۃ الا باللہ زیرا کہ حق تعالی فرمودہ است  
 فمسی بئان لی رتبی خیر من خبتک انگاہ فرمود کہ در آثار ما بعین آورده است کہ وقتی جوانی  
 بود از حد فاسق پیوستہ مذمومیت بودی اما وقت خفتن و وقت صبح کلمہ ما شاء اللہ و لا حول  
 و لا قوۃ الا باللہ گفتی بعد از نقل او را در خواب دیدند کہ در میان بشت نیز آمد تعجب نمودند و از او  
 سوال کردند کہ این دولت از کجایافتی گفت من بہر دو فاسق بودم ولی یک کار میکردم کہ  
 در وقت صبح و وقت خفتن کلمہ ما شاء اللہ و لا حول و لا قوۃ الا باللہ بسیار میگفتم ہر سعادت کہ  
 ازین بکار یافتیم آنکس شیخ الاسلام فرمود کہ ہمدی از عبد اللہ ابن عباس رضی اللہ عنہ پرسید کہ قوی  
 میتزم از عبد اب گور و سوال نمک و نمکیر گفت من ترا چیز سے بیاورم کہ اگر آن کہنی از ایشان  
 بہرگز تبری و آن آنست کہ ہر کہ در شب جمعہ دو رکعت نماز بگذارد و بخواند بعد از فاتحہ در ہر رکعتی  
 اخلاص صد بار پس سبب امان او باشد از سوال نمک و نمکیر آنکس شیخ الاسلام بلفظ مبارک را اندک  
 آن مروی در شب جمعہ بان دو رکعت نماز لازم نمود و در شرح الاولین مینویسد کہ آن مروی چون  
 نقل کرد او را در خواب دیدہ پرسیدند کہ حق تعالی یا تو چکر و از نمکیر چگونہ رستی گفت آن نماز  
 نمکیر گیر باہبت بیا بند و از من سوال کردند من از سوال ایشان در اندام خواستند کہ عودا  
 آتشین بر سر من بزنند فرمان از حضرت عزت جل و علا در رسید کہ دست از زمین بندہ بردارند کہ  
 کہ من او را بیا مرزیدم انگاہ دست از من باز داشتند بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ وقتی  
 از عبد اللہ ابن عباس رضی اللہ عنہ پرسیدند بل عندک فی حدیثی در شی قاس نم یعنی ہست چیزی  
 نزدیک تو از حفظ گورنگاہدار و گفت آری ہر کہ شب جمعہ دو رکعت نماز بگذارد و بعد از فاتحہ  
 او از قولت الامرض پانزدہ بار سبب امان او باشد از عبد اب گور انگاہ شیخ الاسلام بلفظ مبارک  
 را اندک وقتی بزرگی پیش خواجہ قطب الدین غنی را دشنی قدس سرہ نشسته بود ہزارگان عدد

مشایخ کبار بخدمت حاضر بودند حکایت ترس کور میرفت سولانا مشاباب الدین قریشی معنی  
 شهر دلی هم حاضر بودند گفت در کتاب نفقه مینویسند هر که این چهار سوره بعد از نماز شام بخواند  
 و ختم سوره و آتیه و سوره مزمل و سوره و الیل و سوره آلکافرین بخواند اگر کسی را امان باشد از ترس  
 گور و تنگی معاش انگاه شیخ الاسلام فرمود وقتی در ویشتی از خاندان چشت نقل کرد چون در  
 در قبر سپردند فرشتگان بسوال در آمد جواب ایشان داد و در قبر او دشمنای پیداشد و چندان  
 فراخی پدید آمد که تا نظر کار کنند او را در خواب دیدند و پرسیدند که خداست تقاضای تو چه کرد گفت  
 مرا بیا مرزید بخشش فراوان کرد که آنرا عدد و نهایت نبود خوان آنکه ترا در خواندن آن سورتها  
 بخشیدم بعد از آن هدرین محل شیخ الاسلام بر لفظ مبارک را ندکد و احادیث مسطور است  
 از حضرت رسول علیه السلام هر که بعد از نماز فریضه سه بار قل هو الله ایستاده بار و دو سوره باری  
 این آیه بخواند و من یتق الذکیل له خیر جاویرزق من حیث لا یحسب و من یتوکل علی الله  
 حبه ان الله یانعم امره قد جعل الله کل شیء قدرا بعد سه سوره آسمان بدر حضرت عت  
 ر آن بنده راسته نعمت کرامت کند یکی در ازی عمر و و یکم بسیار مال سیوم آنکه بحباب ولی تقا  
 و در شبست روایت الله فی الکاه چون شیخ الاسلام این فواید تمام کرد و بانگ نماز برایشیخ الاسلام  
 مشغول شد خلق دعا گو باز گشت الحمد لله علی ذلک

بهار خجی چار و دهم ماه ذی حجه روز دوشنبه سنه خمس و خمین و شتایه  
 دولت پایوس حاصل شد وقت نماز چاست در جماعتخانه خود نشسته بودند طایفه مسازان طایفه  
 و هاگوی روی بر زمین آورد و فرمان شد که نیکو آمدی و دوست خدا بشین ششم روی سوی  
 حاضران کرد و فرمود که من از حق تقاضای خواسته ایم که هر چه مولانا و نظام الدین بخواند بیاورد  
 انگاه سخن در فضیلت ذکر درود و برکت و عشرت ادا فاده بود بر لفظ مبارک را ندکد اصحاب  
 تابعین و مشایخ مینویسند که هر کی وظیفه کرده اند درود و هر شبی که درود وظیفه ایشان فوت شدی  
 از حیات خود در مات همچو مردگان تصور میکردند و ماتم خود میباشند که امشب ما مردیم

الکرنده می بودیم صلواته خواجہ عالم از ما فوت نمی شد. انگاه فرمود که در آثار تابعین آمده است  
 هر که در دو صلواته رسول علیه السلام بفرستد همچنان از گناهان پاک گردد که گویی این از  
 از ما در زاده است و صد هزار یکی در نامه اعمال او نبولند انگاه فرمود که وقتی خواجہ یحیی معاد  
 رازی رحمة اللہ علیہ در ہر شب ستمہ ہزار درود کہ وظیفہ او بود شبے از وفوت شد ماتم خود داشت  
 چنانکہ برائے مرده بہ تعویث نشینیدنت است مردمان آمدند و از ان حال سوال کردند کہ این ماتم  
 از کجا است فرمود کہ اشب وظیفہ درود من فوت شدہ است این ماتم از ان است کہ از ان  
 سہوت محروم اندم خواجہ درین سخن بود کہ ہاتف غیب و ازاد کہ اسی محبی ہر روز کہ ترا ثواب ان روید  
 ہر روز از ان صد چندان ثواب بخشیدم و ترا از حجابہندگان درود کہ تو شمع انگاہ شیخ الاسلام شمیم ہر آب کہ در کبابی بکشد  
 و بر زبان مبارک راند آرمی ہر کہ یافت از مجاہدہ یافت چنانکہ گفتہ اند ہر کہرا مجاہدہ است مشاہدہ  
 چون بگشت انگاہ فرمود کہ وقتی خواجہ ثنائے علیہ الرحمۃ رسول علیہ السلام را در خوابیکہ روئے  
 مبارک خویش پنهان میکنید خواجہ ثنائے بدوید و پای مبارکش را بوسہ داد و گفت یا رسول اللہ  
 جان من فدای تو باد از کجا است کہ ردی خود را از من پنهان میکنی رسول علیہ السلام فرمود  
 کہ ثنائے تو چندان در دو دواج مرا کردہ کہ من از تو شرمندہ ام کہ بکدام روی ثنائے را بنیم انگاہ  
 شیخ الاسلام ہائے بگرسیت و فرمود کہ سبحان اللہ یک بندگان خدای تعالی ایشانند کہ از طاعت  
 ایشان رسول خدا شرمندہ است پس صد ہزار رحمت بر جان ایشان کہ بدین نوع باشند  
 و ہم برین ہمیر خود ہزارین بر خیزند و ہزاران ہمدین محل فرمود کہ وقتی طایفہ جووان نشستہ بودند مسلماً  
 بیامد از ایشان چیزے و فرخواست کہ وہمدین میان امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ پیدا شد این  
 جووان برای تسخیر آن درویش را گفتند کہ شاہ مروان جووان می آید برو ازو چیزے بخواد  
 آن درویش گفت بجا است گفت اینک می آید الغرض آن درویش برقت و دست امیر المؤمنین  
 علی گرفت بسلام گفت ما حوال فقر و فاقہ بخود پیش امیر المؤمنین عرض کردہ امیر المؤمنین کرد خود بدید سچ چیز بنود  
 قیاس کرد کہ جووان برائے تسخیر فرستادند کہ این چیزے نذر و الغرض امیر المؤمنین علی رضی

دست آن مرد بگرفت و برکن دست او ده بار در دو فرستاد و فرمود که مشت بر بند رویش بر بند  
 درویش نشست بر لبست چون برایشان بیاید گفتند که چیزی میانی گفت چیزی نمیافتم تا آذاه  
 بار در دو بر مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم گفت و بر دست من دیدم گفتند باز کن چون دست باز کرد  
 و نیار ز بر دست او شده بود و چند هزار هجودان آنروز مسلمان شدند آنگاه فرمود که وقتی  
 هارون رشید نور الله مرده راز حقی صعب شده بود چنانکه یک سال و شش ماه گذشت  
 تا بجای که حالت نزع در رسید قضا را شیخ ابوبکر شبلی رحمه الله علیه پیش در او میگذاشت این خبر  
 بسع هارون رشید رسید که ابابکر شبلی رحمه الله علیه میگذرد کسان را فرستاد که آمده روی هارون  
 رشید بیند چون خواجه ابابکر شبلی آمده روی هارون رشید بدید گفت خاطر جمع دار که بنیکو شدی  
 یکبار در دو خواند و هارون رشید روید و دست فرود آورد و در حال هارون رشید از رحمت  
 خلاص یافت آخر معلوم شد که یکبار در دو گفته بود از برکت آن در دو صحت شد آنکه شیخ السلام  
 بر لفظ مبارک راند که میباید که بسیار بار در دو بفرستد و اگر بسیار نتواند پنج بار در دو هر روز بفرستد  
 بهتر بود و این در دو بهترین در دوهاست و دنیا فانیست و اگر چه در دو یکی است اما در این در دو  
 گویند و در هر در دو بی فضیلت دیگر است و در دو معظم و کرم این است بسم الله الرحمن الرحیم  
 اللهم صل علی محمد و علی محمد بن هاشم علیه و صل علی محمد کما تحب و خرفنی  
 من الصلوة علیه و صل علی محمد کما یفی الصلوة علیه و صل علی محمد امتنا بالصلوة علیه آنگاه  
 شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند که این از سبب آن گفتم که مولانا فقیه ابوالحسن زید رحمه الله  
 امام شافعی را در خواب دیدم پرسید که حق تعالی با شما چه کرد امام شافعی فرمود که قدرت عوت مرا بیاورد از برکت این شیخ  
 در دو که بجز قدرت خواجه عالم سیرت او را نصیحت و توبیخ آنست که روزی محمد مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم نشسته بود و یاران  
 گرد گرد او بودند امیر المومنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه راست نشسته بود جوانی بیاد خواجه عالم  
 صلی الله علیه وسلم فرمان داد تا بالا رودست امیر المومنین ابابکر صدیق رضی الله عنه بنشیند حضرت  
 ابابکر صدیق متماثل شد و یاران دانستند که خواجه نضر است رسول علیه السلام روی سوی



حضرت ابا بکر گرد و فرمود که ای صدیق این مرویست که آن قدر در دوبرین می فرستد که  
 پنجس نمی فرستد امیر المؤمنین ابا بکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله مگر این جوان آب و طعام  
 نمی خورد و هیچ کار دیگر مشغول نمی شود و بجز خواندن در و در سوک علیه السلام فرمود که طعام و آب همه  
 می خورد و بمصلح خویش هم مشغول میشود اما یکبار در دوبرین بشب می فرستد و یکبار در و در  
 روز همه برین طریق که بالا گفته شد انگاه همدین میان پنج نفر دور ویش بخدمت شیخ الاسلام پنا  
 در دوسه بر زمین آورد و نذرمان شد بنشیند بر ضد اشستند که ما مسافریم و خج راه ندایم چیزی  
 خج راه معین شود با فراغ دل بنیارت خانه کعبه روان شویم الغرض چون شیخ الاسلام این سخن  
 بشنید و تفکر شد سرور را قبه کرد و بعد ویری سر بر آورد و چند خسته سفالی در پیش داشت بست  
 و چیزی بران بخواند و بدوست ایشان داد و رویشان را تخمیری پیدا شد ضمیر روشن که  
 خدمت شیخ الاسلام داشت روی سوی ایشان کرد و فرمود که ببنید چون نظر کردند تمامی خسته  
 و نیاز زگرشته بود الغرض سخن در فضیلت آیه الکرسی افتاده بود و بر لفظ مبارک راند که آنرا بد که  
 این آیه منزل شد بمقام هزار فرشته مقرب که گردگسی میباشند برابر مترجم بیل علیه السلام  
 فرود آمدند حضرت رسالت پنا جعلی الله علیه و سلم بشنید و با هزار اغاز و اکرام بر سر و دیده نهاد  
 انگاه مترجم بیل علیه السلام فرمود که فرمان میشود یا محمد هران بنده که از بندگان من آیه الکرسی  
 بخواند بعد و هر حنی که درین آیه است هزار سال ثواب بنامه اعمال او ثبت فرایم و هزار فرشته که  
 نزدیک کرسی است خواننده این آیت را ثواب بدیم او را از حقریان درگاه خود گردانم انگاه بهترین  
 بمل فرمود که در قادی تمیزی نبشته دیده ام از رسول علیه السلام هر که این آیه الکرسی  
 بخواند و از خانه بیرون آید حضرت فرمان دهد فرشتگان را تا آن زمان که باز نیاید و آید  
 آمرزش خواهند و هر ادا انگاه فرمود که شنیده ام از زبان خواجه قطب الدین نجفی را و شو  
 قدس سرور هر که این آیه بخواند و درون خانه بروی حضرت عزت از ان بنده آفت درویشی  
 دفع گردد انگاه فرمود که در جامع الحکایت نبشته دیده ام که دقتی درویشی در بغداد در خانه

و در شب چهل نفر دزد درآمدند و سر درون خانه آن درویش کردند با شد که آن درویش آیته الکرمی  
خوانده بود و همین که دزدان درآمدند بفرمان خداست تقای که گذشت آن درویش بسیار شد و  
این حال معاینه کرد و بیرون آمد و پرسید که شما کیانند گفتند که ما فرزندانیم بزروی درین خانه آمده بودیم  
همه کور شدیم اسی بزرگوار اگر دعا کنی تا چشمها باز یابیم و ازین کار تو چه کنیم و بر دست شما مسلمان  
شویم آن بزرگ تبسم کرد فرمود که چشم باز کنی چشم باز کرد و بفرمان خداست تقای بر همه مبت  
شدند و تو به کرد و دزد مسلمان گشتند و درین میان بانگ نماز برآمد شیخ الاسلام بنابر مشغول شد خلق  
دو عای گو باز گشت الحمد للہ علی ذلک

تباریخ لبست و هفتم ماه ذیحجه روز شنبه سنه خمس و خمسين و ستائت  
دولت پایوس حاصل شد سخن در دعا و افتاده بود شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند در روضه  
محمد شهابی رحمۃ اللہ علیہ نشسته دیده ام بروایت محمد جعفر صادق رضی اللہ عنہ که از رسول علیه السلام  
در خبر است هر که را همی و یا معنی پیش آید و یا کارے که قابل اصلاح نباشد باید که نماز یا دعا و یا دعا  
و صد بار بگوید لا حول و لا قوة الا باللہ العلی العظیم یا قدیم یا فردیا و تریا احدا یا صمد فان لم یصلح  
فلیفوا علی و لها علی الدوار الکاه فرمود که دقتی بجزمت شیخ شهاب الدین سهروردی حلف فرمود بوج  
حکایت در دعا میرفت فرمود هر کس تا نگی معاش پیدا شود این دعا بخواند بسم اللہ الرحمن الرحیم  
یا اایم القو البقا یا یا ذوالجلال و الجود العطا یا یا و دو د زوال العرش البجید فعال لما یرید الگاه  
فرمود که در وقت در ماندگی هر که این نامها یکبار بگوید آن مهم با قطع بکفایت رسد کلمات  
این است یا قوی یا معین ابرنی دلیل بخت ایاک لغبد و ایاک نستعین بعد از آن همدین  
محل فرمود که در تفسیر امام زاهد رضی اللہ عنہ نوشته دیده ام هر که خواهد که اعمال او بشیرت  
قبول حق آراسته باشد این آیت بخواند ربنا تقبل منا انک انت السمع العلیم هر که خواهد که نگی دنیا  
و آخرت نه بیند و آتش دوزخ بر او حرام گردد این آیت بخواند ربنا آتنا فی الدنیا حسنة  
وفی الاخرة حسنة و قنا عذاب النار و چون خواهد که در همه کارها ثابت بود و دشمنان

بروی نظر بنما این آیت بخواند ربنا افزع علينا اعداءنا و انصرنا على القوم  
 الکافرين انگاه فرمود که چون در دست ظالم افتد این آیت بسیار بخواند اللهم فاطر السموات  
 والارض انت ولى فی الدنیا و الآخرة توفنى مسلما و الحقنى بالصالحین انگاه فرمود که مسلما  
 شمس الدین زار زار بگریست و میگفت آئی مرادشاهی دادی و درین خواست من نبود اما  
 چون خواست تو بوده آن شد اما بهو المقصود و فدا و قیامت مراد در میان بادشاهان ناگزیری  
 که من بیچاره مسکین و ضعیف و طاقت آن ندارم که در میان بادشاهان حشر من بود و انگاه فرمود که چون  
 مردم خواهند که از ظالمان ایمن باشند ای است بسیار خواند رب اجعل هذا البلد آمنا و اجنبنی و بنی ان  
 انجد الاضغان انگاه فرمود که نزول این آیت نخبین است که دزی رسول علیه السلام شسته بود یاران گرد بگردید  
 چند نصیحت میفرمود که درین میان اعرابی باید و روی بر زمین آورد و خدا داشت یا رسول الله مرا چیزی بیاور که  
 باشد مرا آل مرا از جلد بتان و بت پرستان رسول علیه السلام هم درین فکر بود و نگه او را چه آموزم  
 جهان زمان متمر جبرئیل علیه السلام این آیه بیاورد و گفت یا رسول الله فرمان میشود که این  
 این اعرابی را بیا بوز که یاد کرد و بسیار خواند تا حق تعالی او را دال او را از بتان و بت پرستان  
 انگاه بردارد و ایمن بود از شر ایشان انگاه فرمود که اگر کسی خواهد که نور ایمان در دل او لایع شود این  
 آیت بسیار بخواند ربنا انکم لنا نورنا و اعفرنا انک علی کل شیء قدير الغرض چون شیخ الاسلام این  
 فرماید تمام کرد و دروے سوے دعا گوے کرد و فرمود که اے مولانا تفهم الدین این ترتیب  
 از بر اے کمالیت حال تست زیر که پیر مشاطه مرید نیاشد که تا آن زمان که پیر مرید را از مملکی  
 چیز با شریعت و طریقت و حقیقت ترغیب نکند و او را بخداست تعالی نرساند بکار دیگر مشغول  
 نگردد و زمانی که پیر مرید از همه دلائل چنانکه شرط است در طریقت ترغیب نکند همچنان که آن  
 بیچاره در ضلالت ماند که هرگز بیرون نتواند آمد الغرض بر لفظ مبارک رانده که رسول الله  
 فرموده است هر که این دعا در روز یکبار بخواند اگر در آن روز بزم و بهیاسا در بهشت رود  
 و عاینست بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انت ربی لا اله الا انت خلقتنی و اناعبدک و اناعبد علی

عهدک و وعدهک ما استطعت اعوذ بک من شر ما صنعت ابورکب محمدک علی ابومدیخی فاغفر لی ذنوبی  
 فانه لا یغفر الذنوب الا انت بعد حمدک یا ارحم الراحمین النکاه شیخ الاسلام نسرمود که ابن  
 عباس رضی اللہ عنہ گفت که تا این دعا من از رسول شنیده ام بعد از هر نماز فریضه ترک نماز  
 و در خود ساختن شیخ الاسلام فرمود که او را بعد از نقل در خواب دیدند و پرسیدند که خدای تعالی  
 با تو چه کرد گفت بیا هر زید و شبست روزی گردانید از برکت خواندن این دعا النکاه فرمود که خلیفه  
 هر تره در شب شصت هزار بار منزل میکند بر هر یکی از شترانی هر که او را نماز و تسبیح و دعا میابد  
 البته از وضع میشود زیرا که در خبر است که چون بلا از آسمان منزل میشود بر کسی و آنکس بخواند  
 دعا مشغول باشد پس آن دعا البته بطلد از راه باز میگردد و میبندد النکاه فرمود که زبان  
 خواجہ قطب الدین نجبیا را در شش ماهه شنیده ام که این کس را می باید که هر جا که باشد  
 از دعا کردن و خواندن و گفتن خالی نباشد النکاه فرمود که شیخ ابوطالب کی در قوت القلوب  
 آورده است هر که این دعا را هر روز بخواند تا مشیج بلائی بدو نرسد و حاجت معظم و کرم این است  
 اللهم انت ربی لا اله الا انت لیک توکل و انت بی لا اله الا اللہ رب العرش العظیم و لا حول و لا قوه الا  
 باللہ العلی العظیم یا شاعر اللہ کان الم یثلم کین اشد ان لا اله الا اللہ اعلم ان اللہ علی کل شیء قدیر  
 و ان اللہ قد احاط بكل شیء علما و امصی کلشی عدد اللهم انی اعوذ بک من شر نفسی و من شر  
 غیره و من کل و اثم انت اخذت ان ربی علی صراط مستقیم بعد از آن بعد از آن محل فرود که قاضی امام  
 شعبه در کفایه خود آورده است که وقتی پیری در بنی اسرائیل از حد بزرگ بود و زاهد و کنیزیک  
 جوان داشت و آن کنیزیک از زاهد بغایت ستوده آمده بود و چنانکه پیش خلق کلاه کردی که چه تبریک  
 که ازین زاهد خاص شوم زالی بود و نزدیک همسایگی او گفت این کار سهل است برای دفع این زاهد  
 قدری زهر بلبل ترا بدهم آنرا در گوزه آب انداز و هر وقت که آن آب را خواهد خورد بپاک خواهد شد  
 آن کنیزیک چون از مستوه آمده بود همچنان که در وقت افطار زهر و آب انداخت و زاهد را  
 و او زاهد آب بخورد و زهر در زاهد کار نکند و آن کنیزیک را طاعت نماز پیش زاهد کیفیت تمام یافت

که خواه بخش خواه بدار من تراز هر داده بودم چگونه است که ترا کار نگرد زاهدتسم که دو گفت من دعاء  
 وارم هر که این دعا بخواند هر چه باشد کار نکند بلکه از جمله بلاها این بودیچ چیز بدو کار نکند از برکت این  
 دعا و منظم و مکرم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الشافی بسم الله کافی بسم الله طافی بسم الله خیر الاسلام اللهم  
 رب الارض و السماء بسم الله الذی لا یضرع الیه شیء فی الارض و لا فی السماء و هو السميع العظیم  
 النکاه شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند که شرط و عا کردن و اسباب دعا بسیار است اگر هر یک بگویم  
 سخن دراز کشد اما شرط اول آنست که آغاز دعا بنام پروردگار عالم حل جلاله و عدم نوا کند زیرا که  
 محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم میفرماید کل امری بال لم یبدأ باسم الله فواقطع باید که اول  
 بسم الله الرحمن الرحيم بگوید بعد ده دعا خواند تا مستجاب شود و شرط دوم آنست که اهل بیت خود را  
 از پوشیدن ظنل منع کند زیرا که رسول فرموده است ان الله لا یستجیب دعا قوم یرضون من  
 نسائه هم یلبس النخلال و شرط سیوم آنست که در آغاز دعا و تمام صدقه بدو چنانچه روایت  
 کرده اند از امام شافعی رضی الله عنه که اگر در حاجتی بودی اول صدقه داوی بدر دیش و گفتی که دعا  
 تا حاجت من تمام شود زیرا که شرط است هر که پادشاه برود و در بارها چیز بدهد پس درویش در بان  
 خدای است عزوجل و چون برفتی و حاجت او با تمام رسیدی باز دیگر صدقه بدادی برای  
 تمامیت حاجت خود و درین میان بانگ نماز بر آند شیخ الاسلام نماز مشغول شد خلق دعا گو باز گشت  
 الحمد لله علی ذلک

تبارخ غره محرم الحرام روز دوشنبه ستمه و حسین و ستمه  
 دولت پایوس حاصل شد جمعه خلایق صغیر و کبیر و مشایخ و غیره بخت مبارک بادی می آمدند هر که  
 از درویش و مسکین می آمد خدمت شیخ الاسلام دست زیر صلی میکرد و از تنه و جبل هر چه بخت  
 آنکس بایدی بدادی و از بزرگان هر که می آمد بشر بیتی پیش نماده بودی قدری برایشان  
 بدادی و دران روز یکس از غریب و شهری محروم نرفتی و این رسم در شیخ الاسلام بود که در  
 هر غره ماه یمنین کردی النکاه شیخ الاسلام فرمود که شیخ عبدالله محمد احمد بنی یک از واصلان بود

روز جمعہ برابر مونیان باید در دوسے بر زمین آور و خدمت شیخ الاسلام در راقبہ بود و ہمداران  
 حال در ذکر شد چندان ذکر گفت کہ بیوش شد و بیفتاد و خر تہ قطب الاسلام خواجہ قطب الدین  
 بیاور و ند و بر شیخ الاسلام انداختند لنگاہ چون از بیوشی باز آمد ہمہ حاضران سر بر زمین آوردند  
 در دوسے سوے شیخ عبد اللہ محمد احمد بلخی کرد و فرمود کہ برادر م بہاؤ الدین ذکر یا تجید پیوست و ازین  
 عالم فانی سفر کرد و دیدم کہ ہزار فرشتہ پیش و پس و برادر م بہاؤ الدین در میان  
 و شیخ شہاب الدین پیش شدہ می رو و بدین طریق بالا بردند نمیدانم کہ این چہ حاجت  
 اما معلوم میشود کہ این زمان نقل کردہ است بایند تا نماز جنازہ او بگذاردیم لنگاہ فرمود کہ در حضرت  
 از رسول غم بر جنازہ نماز گذاردن غایت و صحت باشد زیرا کہ چون امیر المؤمنین حمزہ دیار ان  
 دیگر کشتہ شدند رسول غم بر اسے ہر یکے نماز جنازہ علحدہ گذارد پس واجب است کہ بگذارد  
 الغرض سخن در فضیلت عشرہ متبرکہ عاشورہ افتادہ بود و بلفظ مبارک اند کہ درین دہ ہج چہ چیز  
 مشغول بناید بود و مگر بعد نماز نقل کہ درین دہ ہمہ قہر میرد و زحمت و دیشتری مشایخ طبقات  
 درین دہ عزالت اختیار کردند لنگاہ شیخ الاسلام ہامی ہامی بگریست و چشم پر آب کرد و فرمود  
 کہ میدانی درین دہ برخاندان حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم چہ گذشتہ و فرزندان ادرا  
 دران دہ در دشت کربلا کشتہ اند و بعضے تشنگی ہلاک شدہ و قطرہ آب آن بدجنان بچداوند  
 ندادگان ندادہ اند الغرض چون شیخ الاسلام درین سخن رسید غمہ بنزد و بیفتاد و چون از بیوشی  
 باز آمد گفت زہے آن سنگدلان بکیشان وزہے بے سعادتان تا عاقبت اندیشان کہ حی قائم  
 می دانستند و این قدر در خاطر ایشان نگذشت کہ فزا خواجہ عالم را چگونہ روے خواہم نمود لنگاہ  
 فرمود کہ ہر سال در غمہ المعزم دعا آدہ است باید خواند دعا این است بسم اللہ الرحمن الرحیم  
 اللهم انت اللہ الابد القدیم ہذہ سنتہ جدیدۃ اسألك فیما اعوذ من الشیطان الرجیم والامان  
 من الشیطان ومن کل ذی شرہ من البلا والافات و انت لک الیوب والعدل علی  
 ہذہ النفس الامارۃ بالسوء والاستعجال بالتعذ فی الیک یا روف یا رحیم یا ذوالجلال والاکرام

انکشاف شیخ الاسلام بلفظ مبارک رانکہ حق تعالیٰ برخوانندہ این دعا و فرستہ بگمارد  
 کردار انکا ہزارندہ آخر سال از جملہ بلا و فتنہ ہای امین گردانند انکشاف فرمود کہ در اورا و شیخ  
 حسین الدین من بخبری قدس سرہ نشسته دیدہ ام ہر کہ در شب و نالہ محرم شش کونہ نماز بگمارد و بخواند بعد نماز  
 اخلاص وہ بار و بر دایتی دو رکعت نماز آمدہ است بخواند در رکعت اول بعد فاتحہ سورہ الفاص بگمارد و دو رکعت  
 بعد فاتحہ سورہ یسین بگمارد و ارضا تعالیٰ دو پشت و ہزار گوشک و در گوشکی ہزار در و دیا قوت و در ہزار  
 در و دیا قوت یک تخت از زمرد سبز و بران تخت حوری نشسته و از گذار ناوان نماز شش بار  
 بلا و در گردانند و یوض بکند شش ہزار نیکی و زمانہ اعمال او بنویسند انکشاف شیخ الاسلام  
 بلفظ مبارک رانکہ در کفایہ امام شافعی رضی اللہ عنہ نشسته دیدہ ام ہر کہ در ہر شبہ از کلام  
 صد بار این کلمات بگوید خداے تعالیٰ اورا از آتش و دوزخ نگاهدارد و کلمات این است  
 لا الہ الا اللہ و عدہ لا شرک لہ قدیم اللهم مالع لما اعطیت لا معطی لا منعت ولا راد و لا یقضی  
 ولا ینفع الا بجد بعدہ دست بردی بالحد و اندوایے اورا چنان پاک گردانند کہ کوئی این زبان  
 از ما زیادہ شدہ است ہمدین میان بانگ نماز برآمد شیخ الاسلام نماز مشغول شد خلق و دعا گو  
 بازگشت الحمد للہ علی ذلک

۷۵۶

تبارخ نعم ماہ محرم الحرام روز سہ شنبہ نہ خمس و خمیس و ستائیم  
 دولت پابوس حاصل شد شمس و سیر و شیخ جلال الدین ہافسوی و شیخ بدر الدین عزونوے  
 و عزیزان و دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در برکت روز عاشورہ افتادہ بود بلفظ مبارک رانکہ  
 کہ روز عاشورہ روزیست کہ بزرگی او در حدیث آمدہ است من ہمام یوم عاشورہ کما ہمام الابرار  
 کلمہ ہر کہ روز عاشورہ روزہ بزر و بزرستی و راستی گوئی روزہ داشتہ باشد تمام سال انکشاف  
 ملائم انجمنی فرمود کہ روز عاشورہ آہوان و شتہ بزرستی خاندان رسول علیہ السلام فرزند  
 خود را خبر ندادہ اند خاصہ مردم چاہد کہ روزہ ندارد انکشاف فرمود کہ بزرگی بود در بغداد و متی  
 پیش او حکایت کشتن امیر المومنین حسین رضی اللہ عنہ میگفتند چندان سر خود را بدو کستہ

خاندان رسول علیه السلام در زمین زد که جوی خون روان شد یکدفعه مانی برآمد که بر زمین افتاد و جان بحق تسلیم کرد همان شب او را در خواب دیدند که پیش امیر المومنین حسین رضی الله عنه است پرسیدند که خداے تعالیٰ با تو چه کرد گفت بیا مرزید فرمان آمد که دوستان خاندان محمد بودی ترا بیا مرزیدم پس از آن زمان پیش امیر المومنین حسین رضی الله عنه میباشم آنگاه فرمود که وقتی رسول علیه السلام با جمیع اصحاب خود شسته بود امیر المومنین علی کرم الله وجهه نیز حاضر بود که معاویه بن زیادین را برکتف کرد و بیاید چون رسول علیه السلام بدید بسم کرد و فرمود که سبحان الله و زخی برکتف بشتی سوار میر و داین سخن امیر المومنین علی رضی الله عنه بشنید در آن حال باز پرسید که یا رسول این پسر معاویه است و زخی چگونہ باشد رسول علیه السلام فرمود یا علی این بد بخت کسے است که حسن و حسین و تمامی آل مرا بشهادت رساند و کشته بین که رسول علیه السلام این سخن فرمود حضرت علی در غضب شد و بر خا تا به تیغ سر او را از تن جدا سازد رسول علیه السلام منع کرد که یا علی غضب کن که تقدیر خدا چنین رفته است بعد از آن امیر المومنین علی بکسیت و گفت یا رسول الله شما آنروز بر سر ایشان باشند فرمود نه گفت از یاران کسی باشد فرمود خیر گفت فاطمه باشد فرمود نه پس امیر المومنین علی و رسول علیه السلام هر دو شانهزادگان را در کنار گرفتند و غره زدند و بکسیتند و این سخن بگفتند که اے غریبان ما نمیدانم که در آن روز حال شما چگونه خواهد بود شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند که در آن روز امیر المومنین حسین رضی الله عنه شهادت خواهد یافت آنشب خاتون جنّت حضرت فاطمه رضی الله عنها با جمله زنان انبیاء و امتی مبارک در کسبته بهما نجا که امیر المومنین حسین رضی الله عنه خواهد افتاد و جادوب میداد و با آستین مبارک زمین را پاک میکرد و پرسیدند که اے خاتون روز قیامت وای ملکه روز حشر این کدام مقام است فرمود که فردا حسین با اینها سر خواهد نهاد و شهادت خواهد یافت بعد از آن امیرین محل فرمود که چون رسول علیه السلام این حکایت از جبرئیل علیه السلام بشنید فرمود یا انخی جبرئیل تعزیت ایشان که دارد چون



از مائے بنائش ہر جبریل علیہ السلام فرمود یا رسول اللہ امتیان تو بامے فرزندان تو فرشتہ  
 و امتدادارند کہ صفت او نتوان کرد انکگاه شیخ الاسلام فرمود کہ در شب عاشورہ چار رکعت نماز  
 آمدہ است و در ہر رکعت بعد فاتحہ آیتہ الکرسی سہ بار و قل ھو اللہ احد و ہ بار و چون از نماز فارغ  
 شود صد بار سورہ اخلاص بخواند انکگاه فرمود کہ در او راد شیخ عثمان ہارونی قدس سہ  
 آمدہ است بروایت ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ کہ در روز عاشورہ بوقت برآمدن آفتاب دو رکعت نماز  
 بگذارد و ہر چہ از قرآن و اند بخواند ثواب بسیار است بعدہ این دعاے بخواند یا اول الالبین  
 و یا اخر الاخرین لا الہ الا اللہ تلقت اول ما خلقت و ہذا یوم اعطی فیہ خیر اما اولیت فیہ  
 من الکرامۃ بحق محمد علیہ السلام انکگاه فرمود کہ در او راد خواجہ قطب الدین نجفی رادشہ  
 قدس الدسرہ العزیز بنشتہ دیدہ ام بخط مبارک ایشان ہر کہ در روز عاشورہ دو رکعت نماز  
 بگذارد و بخواند بی فاتحہ اذان بوقت الارض و اخلاص و عوذتین این ہمہ یک یک بار و چون  
 از نماز فارغ شود سربسجہ نمند و ہفت بار قل یا ایہا الکافرون بخواند ہر حاجت کہ خواہد روان  
 شود انکگاه ملائکہ انیمینی فرمود کہ در او راد بنشتہ دیدہ ام ہر کہ در روز عاشورہ ہفتاد بار بگوید  
 حسیبہ اللہ و نعم الوکیل و نعم المولی و نعم النصیر حق نقایے اورا پیام زد و نام او در زمرہ اولیاء  
 مشایخ کبار بنویسد انکگاه فرمود کہ در روزگار پیشین شخصے نباشی کردی و کیزار دولست آدمی  
 را کم یا بیش کفن برآوردہ بود انقض او بدست خواجہ حسن بصری رضی اللہ عنہ تائب شد  
 خواجہ پرسید کہ سلمان را کہ کفن بیرون می آوردی الشیان را چگونه یافتی گفت اگر احوال  
 ہر یکے بگویم کہ ایشان را چہ حال بود طاقت شنیدن نیارید اما احوال بعضے بیان نمودہ می آید  
 کہ وقتے گورے را بکشد و مردی را دیدم کہ روس او سیادہ کردہ اند و دستهای او بہ شکستہ آتشین  
 بستہ و زنجیر آتشین در پای او کردہ اند و زبان او بیرون افتادہ و خون دریم از زبان او میزد  
 و شکم او چون گنبد و بوسے گندہ ازان رکیم می آید اگر ازان قطرہ در دنیا افتد ہمہ عالم از  
 آندے او نفرت گیرد انقض چون آنچنان دیدم بگویم ان مرد بانگ بر من زد کہ چرا میگردی

زنا میں سپرین کہ درجہ کار بودم کہ مریدین بلا تملاکر دہ اند با زکشم و نژاد و شدم پرسیدم تو کیتی  
گفت مسلمان و مسلمان زاده ام امام مدی خمر خواہ بودم و زانی و بیکر دار و چون بمر دم بچنان  
مست بمر دم و بے توبہ از جهان رفتم ازین سبب این عذاب بر من مسلط کرد و اندالغرض  
یکشتم گوری دیگر کیشا دم مردی را دیدم روے او سیاه و گرد و برگروا و آتش در آمد و او را میسونند  
وزبان او بیرون افتاده و زنجیر در گردن افکنده استاده از من اندک آب طلب نمود کہ عاجز ام  
ہمیں کہ او این سخن بگفت خواستم کہ او را آب دهم آن فرشتگان بر من بانگ زدند کہ زینار این  
تارک الصلوۃ را ندہی کہ فرمان است او را آب نہ بند انگاہ از ان مرد تفحص کردم کہ توجہ کار  
بودی گفت مسلمان بودم اما دقتی خدای اطاعت نکردم و تارک الصلوۃ بودم و مثل آن دیگر  
بجذاب گرفتار نہ دیدم الغرض گوری دیگر کیشا دم جوآنے دیدم خوب روے کہ صفت او نتوان کرد  
بر تخت نشسته و منبر گرد بر گاہ بر آمدہ و جو بیاسے آب میرود و توران بہشت پیش او استادہ بہجتے  
و فرحتی مدین پیدا شد پرسیدم کہ اسے جوآن تو کیتی و این درجہ از چہ یافتی و عمل توجہ بود گفت  
اسے خواجہ من نیز بچو تو نباش بودم و لیکن از مردی شنیدہ بودم کہ در ماہ محرم روز عاشورہ  
ہر کہ شش رکعت نماز بگذارد البتہ اورا حق تعالیٰ بیا مرز و دامن درین نماز ملازمت نمودم حق تعالیٰ  
مر این درجہ کرامت کرد و انگاہ فرمود کہ در خبر است از رسول علیہ السلام ہر کہ روز عاشورہ  
برائے خشنودی خصمان چہار رکعت نماز بگذارد و بخواند و ہر رکعتی بعد فاتحہ ہر چہار قتل یگانہ گان  
بار پس خدای تعالیٰ اورا از سوال گوارسانی کند چون شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد و نماز  
مشغول شد و خلق و عا کہ باز گشت الحمد للہ علی ذلک

تاریخ پانزدہم ماہ صفر ختم اللہ بانجیر و الصفر النضر روز چہار شنبہ سنہ ۱۰۵۹  
دولت پابوس حاصل شد چند روز دعا گوے بجانب ہانسی رفتہ بود بر شیخ برہان الدین ہانسو  
کیکی انیاران اعلیٰ حضرت خواجہ قطب الدین بختیاراوشے قدس سرہ بود چون دولت قدم یک  
حضرت شیخ الاسلام روزے شد دعا گوے روزے بر زمین آورد و فرمان شد کہ تہنیتین ششم

و مکتوبی که خدمت شیخ برهان الدین از سال داشته بود بشیرت مطالعه کنه رانیده شد فرمود  
که چلدیر کردی بنده رو سے بر زمین آورد و عرض کرد که تن خاکی آنجا بود اما دل و جان آنوقت  
قد موبس مخدوم بنده نواز بود فرمود که آه ای محبین است که تو میگوئی که بارها ترا اشتیاق  
با چنان غالب میشد که میگفتی اگر بزبان بهرم و بخدمت خواجیه پیوندم بعده رو سے سو سے  
حاضران کرد و فرمود که مرید و فرزند را نسخ باید که مولانا نظام الدین است انگاه فرمود  
که مکتوبی که نوشته بودی در آن ذکر اشتیاق با بسیار بود و رباعی نبشته بودی از حدیثی  
نظیر بود اگر آل رباعی بخوانی بشنوم بنده رو سے بر زمین آورد و با ستاد و این رباعی بخواند

## رباعی

هر مردی که دیده نشاند مرا

زان رو سے که بنده تو دانند مرا

ورنه کیم از کجا چه دانند مرا

لطف تو که عام است غنایت فرمود

بعد از آن شیخ الاسلام را وقتی پیدا شد بر خاست و در رقص شد چندان رقص کرد که از احد و  
نهایت بنمود از چاشت تا میانه روز در رقص بود چون از رقص بماند خرقه و عصا و مصلی و  
نعلین چوبین بر عا گو عطا کرد و در کنار گرفت و فرمود که مولانا نظام الدین اکنون نزدیک است  
که ترا رخصت کنم اما که داند بعد ازین ترا به بنیم یانه چند روز دیگر باش تا ترا سیر به بنیم که دیدار  
یکدیگر غنیمت است انگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و هائے هائے بگریست و این بیت  
بر لفظ مبارک رانید بیت

چون یا فیم حیف بود گر رها کنیم

دیدار و نشان موافق غنیمت است

الغرض چند نفر از جانب ملت آن بیامند و رو سے بر زمین آوردند فرمان شد  
بیش نیند بستند طعام موجود بود پیش آوردند بجه حکایت در ماه صفر افتاده بود بر لفظ  
مبارک رانید که ماه صفر گران ماه است زیرا که چون یاه صفر بیامدی رسول علیه السلام آمد  
شدی و چون بیرون آمدن ماه صفر نزدیک شدی شادمان گشتی انگاه فرمود که خدایتعالی

در هر سالی دو کت هشتاد هزار بلا از آسمان منزل میکند و در ماه صفر سه لک بست هزار تازی  
میشود پس هر که بدین ماه دعا و طاعت بود از بلا هیچ آسیب نباشد آنگاه فرمود که کشنیده ام  
از زبان بزرگی هر که خواهد در ماه صفر از بلا با این بود این دعا بسیار بخواند بعد از هر نماز فریضه

بسم الله الرحمن الرحيم اعوذ بالله من شد هذا الزمان واستغثت من شره والایام  
اعوذ بجلال وجهک وکمال قدسک و قدرتک ان خبرنی من هذا السنه وفتنا شر ما قصینت  
فیها وکر منی بالصفه باکرام النظر و اختم بالسلامه و السعاده و الاله یبیت و اولیائی و اقربائی  
لجیح امته محمد صلی الله علیه و سلم آنگاه فرمود که در ماه صفر برای عصمت خود و جمله مسلمانان  
در شب ماه صفر چهار رکعت نماز آمده است بعد از نماز خفتن بیک سلام بگذارد و بخواند بعد  
فاتحه در رکعت اول قل یا ایها الکافرون یا زوه بار و در رکعت دوم قل هو الله احد یا زوه  
بار و در رکعت سوم بعد فاتحه قل عوذ برب الفلق یا زوه بار و در رکعت چهارم بعد فاتحه  
قل اعوذ برب الناس یا زوه بار بعد از آن سلام گوید و متفقا در بار صلوٰه بفرستد و پیش از  
نماز و ترک بگذارد و بدعا و را خداست قائل هر چه خواهد بعد از آن مهدرین محل فرمود که خواهی  
چشتی قدس سره شب باین نفس خود گفت اعی نفس اگر امشب با من موافقت کنی در دو رکعت  
ختم قرآن کنم نفس امشب موافقت نمود و آن نماز از ایشان فوت شد روز دیگر عهد کرد که بست  
سال نفس را آب بمراند و هم آن کالی نفس از آن سبب بود که امشب سیر خورده بود بعد از آن  
مهدرین محل فرمود که شاه شجاع کرمانی چهل سال نخت بعد از چهل سال شبی در خواب شد  
حضرت عزت را در خواب دید بعد هر جا که رفتی جامه خواب برابردی و در خواب شدی بر آن  
آنکه باشد که از آن دولت میرگرد و آنگاه بافت آواز داد که اے شاه شجاع آن نمره نداری  
چهل سال بود که یک شب این دولت یافتی اکنون تا با زنجیران نباشی که پیش ازین بودی  
این دولت بتو کی رسد بعد شاه شجاع کرمانی تا بزیست هیچ شبی خواب نکرد و آنکه شیخ الاسلام  
بر لفظ مبارک را ندک چون نقل شاه شجاع کرمانی نزدیک رسید آنروز که نقل خواب کرد و هزار

رکعت نماز ادا کرد و دو ختم قرآن نیز نمود بهر آن مصلی در خواب شد حضرت عزت را بار و دیم در خواب دید فرمان شد که اے شاه شجاع می آئی یا چند روز دیگر خواهی ماند شاه شجاع گفت الهی مرا جایی بودن نماند خواهم آمد بهرین بیدار شد و غمگین و دودگانه نماز بگذارد و وقت نماز نطق بود که بر مسجد نهاد و جان بخت تسلیم کرد و انگاه شیخ الاسلام لغزیده بهیوش شد چون از بهیوشی باز آمد این مثنوی بر لفظ مبارک را نداء

در کویت عاشقان چنان جان بدهند	کا بنجا ملک الموت بگنجد هرگز
-------------------------------	------------------------------

انگاه فرمود که وقتی تو خواجه باین بیطامی را پرسیدند که حکایتی از احوال مجاهده خود بگوئی فرمود که اگر از حال مجاهده خود بگویم طاقت شنیدن آن نیارند اما وقتی معامله که با نفس خود کرده ام میگویم و آنچنان بود که شبی نفس را در عبادت طلبیدم کاهلی کرد و آنکاهلی از سبب آن بود که در آن شب بی خوابی زیاد و از وظیفه خود بودم الغرض باین نفس نشب موافقت نکرد چون روز شد عهد کردم که تا میم خوابم خوابم نشب پانزده سال نفس را فریاد می نمودم آن روز و بماند تا روزی نفس باین عهد کرد که بعد از این هر چه بفرمایم بکنم انگاه فرمود که نفس فرمان بردار شد بعد هر چه بدو میگفتم میکرد و انگاه فرمود که وقتی از خواجه ذوالنون مصری قدس سره پرسیدند که کار مجاهده خود تا کجا رسانیده گفت تا آنجا رسانیدم که دوگان سال میگذرد که نفس را آب و طعام نمیدهم و امر و زبردت ده سال است که آب سیر نخوردم و هر شب دو ختم میکنم و بکار خویش مشغول میباشم الغرض از نقل خواجه ذوالنون مصری حکایت فرمود که چون وعده موت خواجه ذوالنون نزدیک رسید شخصی سفر پوشیده خوب رویه و خوب سیرت سیبی بردست گرفته روی بر زمین آورد فرمان شد که نشین نشست خواجه ذوالنون مصری هر بار که حکایت می کرد روی سوخته آن مرد می نمود و میفرمود که خوش آمدی چون زانے بر آمد از آینه لعیب بگرفت و تبسم کرد و فرمود شما باز گردید چون آن مرد باز گشت خواجه خلق را معذرت کرد و باز گردانید بعد از آنکه مستقبل قیامت است و قرآن را از کرد و همین که قرآن ختم شد آن سیب را بوی کرد و جان بداد بعد

خواجہ را در جنازہ کردند جملہ جانوران بر جنازہ حاضر شدند و نماز جنازہ بگزاریدند و برین اثنا بانگ نماز برآمد چون مؤذن اینجا رسید کہ اشہد ان لا اله الا اللہ خواجہ ذوالنون دست از کفن بیرون آورد و انگشت شہادت برداشت و گفت اشہد ان محمد الرسول اللہ و انگشت استادہ ماند ہر چند خواستند کہ انگشت فرو خواہند متوانستند و از برآمد کہ اسی مسلمانان انگشتی کہ ذوالنون مصری بنام محمد مابہ کردہ است تا دست رسول اللہ نگذارد و انگشت او فرو نشود و انگاہ شیخ الاسلام این منوی بر لفظ مبارک را مذہب

در کویتو عاشقان چنان جان بہند	کا بخ ملک الموت بخت ہرگز
-------------------------------	--------------------------

انگاہ شیخ الاسلام این حکایت فرمود کہ چون خواجہ عبد اللہ سہیل تشری قدس سرہ نقل کردہ جنازہ خواجہ بیرون آوردند جو دی بود و زشتی از حد منعم و مسکک و قوم بسیار داشت پای برہنہ آمدہ پیدا شد و نزدیک جنازہ خواجہ بیاید و گفت جنازہ فرو و آری جنازہ فرو و آوردند آن مقابل جنازہ خواجہ بالیتا دروے سوے خواجہ کرد و گفت کہ مرا کلمہ تلقین کن تا مسلمان شوم پس کآن جہود این سخن بگفت و خواجہ دست از کفن بیرون آورد و جسم بکشد و گفت بگو اشہد ان لا اله الا اللہ و وحدہ لا شریک لہ و اشہد ان محمد اعبدہ و رسولہ یہی کہ این کلمہ بگفت دست و کفن کرد و آن جو مسلمان شد از سوال کردند کہ تو چہ برہان دیدی کہ بر نور مسلمان شدی او گفت آن زمان کہ شا جنازہ بیرون آوردند من نظر جانب آسمان کردم و بانگ صعب شنیدم گفتم این چہ بانگ است دیدم کہ جملہ ملکوت آسمان طبقہاے نور بر دست گرفته فج بفتح می آیند و بر جنازہ خواجہ تبار می کنند ازین سبب آدم و مسلمان شدم کہ درین محفل اینچنین مردانہ انگاہ شیخ الاسلام این قواید تمام کردہ در عالم تفکر افتاد و این منوی بر زبان مبارک را مذہب

در کویتو عاشقان چنان جان بہند	کا بخ ملک الموت بخت ہرگز
-------------------------------	--------------------------

انگاہ فرمود کہ وقتی خواجہ علی ملی رحمۃ اللہ علیہ در خواب دید کہ گوئے عرش را بر سر کردہ

میرود و چون روز شد اندیشه کرد که این خواب پیش که گویم بزرگی درین شهر از خوابه باین بیسطای  
دیگر نیست بروم این خواب بر ایشان گویم تا آنرا تعبیر کند چون بیرون آمد و دید که شور می در  
لبس طام افتاده و خلق در گریه شده شیخ علی کمی در تحریر استاده مانند دو ستار بر زمین زود و لغزان  
زبان روان شد چون نزدیک جنازه خوابه رسید آنجا کس نبود که جنازه خوابه بر وارد شیخ علی  
کمی جنازه خوابه برگرفت و روان شد الغرض آن خواب شیخ علی را فراموش شده بود خوابه با پیر  
دست از جنازه بیرون آورد و شیخ علی را میگرفت و گفت ای شیخ علی خوابی که تو دیده بودی  
تعبیر او همین است و آن عرش جنازه باین دلیل بود که بر سر کرده میروی آنگاه شیخ الاسلام  
بر لفظ مبارک را ندکستی سال دعا گو در عالم مجاهده بود که نه روز و انبسم و نه شب روز در  
تلاوت میگذرانیدم و شب در قیام بعد از نیت سال و دیگر در عالم تفکر بودم ایستاده بین که وقت  
نماز آه می نماز او میکردم و باز در عالم تفکر مشغول میشدم آنگاه فرمود آن روز که خوابه مودود  
حیثی قدس سره نقل کرد آنچنان بود که خدمت خوابه شسته بودند و روز اندام مبارک  
ایشان را نکشیده بود و خود بطریق منتظران شسته بود الغرض مروی بیاید و کاغذ و دست شیخ و او را ن  
کاغذ نام از نیتش بود خوابه چون آن کاغذ بیاید بر آن نام نهاد و گوئی جان در تن خوابه بنود غوغا در  
عالم افتاد که خوابه مودود و همان آنگاه خوابه را غسل داده و در جنازه کرد و نیک چکس را مجال آن بنود  
که جنازه برگیرد و جمله حیرت زده ماندند بعد از آنکه آواز صعب بر آمدن گرفت خلق دور شد  
مردان غیب میامدند و نماز جنازه خوابه بگذار و ندوباز گشتند بعد از خلق خواستند که جنازه برگیرند  
بفرمان خدا که تعالی جنازه در هوا شد خلق و بنال جنازه در پیش آ آنجا که مخان و بیگانه بودند  
بیامدند و سلمان شدند از ایشان پرسیدند که چه برهان دیدند که مسلمان شدند ایشان گفتند که بیکم  
که فرشته مکان جنازه خوابه را بر سر کرده می بردند الغرض شیخ الاسلام این حکایت تمام کرد و فرمود  
بز و پیغمتا و این مثنوی بر زبان مبارک را ندبیت

بز و پیغمتا و این مثنوی بر زبان مبارک را ندبیت

کجا نجا ملک الموت بکعبه هرگز

در کویتو عاشقان چنان جان بپند

الکاه شیخ الاسلام ہمدین حکایت بود کہ بانگ نماز برآمد شیخ الاسلام نماز مشغول شد غلطی و دعا گو بازگشت الحمد للہ علی ذلک

۶۵۶

بتاریخ بسبت پنجم ماہ صفر روز پنجشنبہ سنہ ست و سین و ستائیتہ  
سعادت پاپیوس حاصل شد آنروز بندہ را بخلوت خاص مشرف گردانید عزیزان اہل صفہ  
حاضر بودند بر لفظ مبارک را ند کہ اسے مولانا نظام الدین ولایت بہندوستان نبود ادیم و ترا  
صاحب سجادہ گردانیدیم ہمین کہ این سخن از زبان شیخ الاسلام بیرون آمد بندہ بار و دیم  
روی بر زمین آورد و فرمان شد کہ سر بر کن آن جاگیر عالم دستار شیخ قطب الدین نجفی راوشے  
کہ بر سر داشت بر سر دعا گو نهاد و غلین چوبین و عصا بر دست داد و فرقتہ بدست خود پوشانید  
و فرمود کہ برو دو گانہ نماز بگذار و خود مستقبل قبلہ شد و دست من گرفتہ روی سوی آسمان کرد  
فرمود کہ ترا بخدار ساندیم و الکاه فرمود کہ این ترا بسبب آن میدہم کہ تو بوقت رحلت لبس  
نخواہی بود این سخن ہم فرمود کہ من نیز در وقت نقل خواہم بود و خواہ قطب الدین نجفی راوشے قدس سرہ  
حاضر نبودم و رہا نشی بودم بعد از آن شیخ بدر الدین اسحاق را فرمان شد کہ مثال بنویس  
دیدہ چون مثال بشدم سر من در کنار گرفت و بخدا سپرد و فرمود کہ شیخ جمال الدین ہانسوے را بنی  
و بعد از آن در دہلی برو کہ ہر جا کہ خدا فرو دارد باشی و نیز فرمود کہ امر و زغر خٹ حضرت رسالت  
پناہ صلی اللہ علیہ وسلم است باش فرودان خواہی شد بعد از آن ہمدین محل بر لفظ مبارک را ند  
کہ امام شعی در کفایہ خود روایت صحیح از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ روایت کردہ است کہ  
نقل رسول علیہ السلام در دوم ماہ بیج الاول بود در روز دوم بر اسے سجزہ داشتہ بودند و دوم  
روز و زمین سپردند و از انعام مبارکش چنان بوسے خوش می آمد کہ با حبلہ عطریات عالم در وجود  
مبارک او الیہ انداختہ کہ در حالت حیات بود و بچنان درین سہ روز نیز ذرہ تجا در نکردہ بود آنروز چند ہزار  
جہودان و ترسیان مسلمان شدہ الغرض رسول علیہ السلام را نہ حجرہ بود ہر روز از حجرہ طعام  
میدادند چون دوازدهم روز شد امیر المومنین ابابکر صدیق رضی اللہ عنہ چندان طعام بداد کہ حبلہ



خلق مدینہ را رسید ازین جهت آنروز عرس رسول علیہ السلام میکنند و میگویند که عرس رسول  
 علیہ السلام ده از دهم ماه مذکور است اما بر دایت صحیح تحقیق رسیده که در دوم ماه بیع الاول است  
 آنگاه فرمود که چون رحمت رسول علیہ السلام زیاده شد سه روز نتوانست که از حجره بسجده  
 در آید بعد از تسووم روز از دروازه حجره بیرون آمده شبست و فرمود که بلال را بگویند که یا ان  
 را بطلبه تا در سجده رویم چون یا را ن آمدند رسول علیہ السلام دست بر کف اصحاب استاده سجده  
 آمد و خواست که امامت کنند نتوانست دست امیر المومنین ابابکر صدیق رضی اللہ عنہ گرفت پیش  
 فرستاد نفره از حمله حاضران برآمد و نزدیک بود که زهره النشان آب شود آنحضرت رسول علیہ السلام  
 باز گشت و در حجره آمد و بقاء طلبید و کلیم سیاه بالا انداخت و بعد از آن اعرابی بر در رسید و  
 بر در و در چنانکه از آواز دست اولرزه در دیوارها افتاد حضرت فاطمه رضی اللہ عنہا بر در آمد  
 و گفت اے اعرابی رسول خدا از حد رحمت وارد باز کرد که این زمان محل توفیقست هر چند حضرت  
 فاطمه رضی اللہ عنہا معذرت کرد نشیند چنانکه این سخن بسع مبارک رسول علیہ السلام رسید فاطمه  
 را طلبید و فرمود که اے جان پدر این اعرابی نیست اگر در بندی از راه دیوار در آید فرزند  
 را یتیم و سیرگرداند حرمت پدر تو نگاه میدار که اجازت میطلبد گویا در آید و به کارے که آمده است  
 بقفا در ساند نفره از حجره برخاست ملک الموت در آمد و روی بر زمین نهاد رسول علیہ السلام  
 گفت اے ملک الموت بچه کار آمدی گفت بزیارت شما آمده ام فرماست که بے ادب وار  
 مروے آن زمان که بطلبند بر و اول این سخن نیز بگوے که ای محمد اگر بیای جان پاک ترا  
 قبض کنم و اگر بانی باز گردم فرمود که یا ملک الموت زود باش و در کار خود شوم از زمانے  
 صبر کن تا برادرم جبرئیل بیاید همان زمان مهتر جبرئیل علیہ السلام آمد رسول علیہ السلام  
 فرمود که یا اخئی جبرئیل بگو کیف حالک گفت یا محمد حمله ملکوت طبق فرمود دست گرفته منتظر  
 آمدن جان پاک تو آمد و حوران شبست بدیدار تو آرزو منداند و رضوان بهشت را آراسته  
 کرده که تو و دایمی فرمود که یا اخئی جبرئیل حال امتان من چه باشد و بکه سپارم گفت

یا محمد بن سپار تا فردای قیامت سلامت بتورسانم رسول علیه السلام بهین آرزو داشت است  
 بمتر جبرئیل علیه السلام سپرد انگاه ملک الموت را فرمان داد که در کار خود باش ملک الموت  
 دست بگفت پا و مبارکش زد چنانکه کفن پاره شده دست درون انداخت و جان پاک رسول  
 علیه السلام قبض کرد و گرفت کاسه پر آب پیش رسول علیه السلام بود هر بار دست مبارک  
 تر میکرد و بر سینه فرمودی آورد و میفرمود - اللهم هون علی سکرات الموت یعنی ای بار خدا تلخی جان  
 دادن بر من آسان گردان و چون جان مبارکش بقلب رسید لب مبارک بجنبانید فاطمه رضی الله عنها  
 فرمود که من گوش نهادم تا بشنوم که چه میفرمایند شنیدم که میفرمود الی بحرمت جان دادن محمد  
 کن بر امتان بنجام تمامم آخر در غم امت خود بود چون شیخ الاسلام این حکایت تمام کرد  
 لغره از جمله حاضرین برخواست و شیخ الاسلام بهوش شد چون از بیوشی باز آمد ردی سوی  
 خلق کرد و فرمود که از برای کسی که جمله عالم بیا فریند مملکت خود بد دستی او آشکارا کرد و او را  
 از میان عالم برد و انداخته استیم که دم حیات ز نیم پس چون ما خود را یکی از امتان او دانیم ز اود  
 را حله را تدبیر کنیم باشد که فردای قیامت شرمندگی بنسیم الرحمن چون شیخ الاسلام این سخن گفت  
 شمس و سایر حاضران در روی بر زمین آورد و عرض داشت که نظم از گفتار خواجہ نظامی گنجوی فراهم  
 آورده ام اگر فرمان شود بخوانم فرمان شد که بخوان شمس و سایرین نظم آغاز کرد و درویش الاسلام  
 چنان در گرفت که گشتا نرفرا فاده ماند وقتی بس یا راحت بود و آن روز بارانی خالص باشمن بر عطا شد بعد از شنیدن  
 این نظم در تلاوت قرآن مشغول شد الحمد لله علی ذلک این است گفتار شیخ نظامی گنجوی که شمس و سایرین بابت  
 جهان چیست بگذر ز زنگ آری بالی بچنگ آرا از چنگ او بقیه نبینی درین باغ کس اما شاکند هر کی بی نفس  
 چه نیکو متاع است کاراگی ازین نقد عالم بسا دخی درین چارویج بیگانه نیست که گیسو بر دوزخ خود گیسو نیست  
 جهان که چه عالم گاهی خوش است شایسته را غل و آتش است و در دار و این باغ آرتش و در بنلایین هر دو بر ستا  
 در آرزو باغ و بنگ تمام زد و دیگر باغ و بنگ تمام زد و هر دو بر میسر و دیگری میسر  
 اگر زیر کس با یکی خوگیر که باشد بجایان نشناک و این دم که داری بشاید پیج که آینه در فتنه است  
 نیم آمده از پی دل خوشی اگر از پی رخ و محنت کشی ای را در آرد و بیگام تیز آوگر از بیگانه گوید که غیر





اطلاعات السبب کی خبر سے مفصل حال ملاحظہ فرماتا چاہیے۔ اس کا کہ یہ حکم طلب فرمائیں! اطلاع دین کے لیے یہ حکم۔

کتاب طب غفره کاشانه محمد عبد الجبار بن محمود بازاری

ناظرین کی خدمت میں التماس ہو کر کہ اس کی دو کاپیاں میں سے ایک  
 مفت کتب کا ذخیرہ فروخت کیلئے موقوف ہو اور اس کے  
 چونکہ رقم کو پیشہ کتب جدید و جدید کے مجموعہ کا شوق ہو  
 لہذا فی الحال یہ چند کتابیں جو فن طب میں نیکل بہن انفع  
 باطریک لبر طریح میں کل کتب کا مجموعہ لڑاکن نہ خرید ہوگا  
 بیتان المفردات اگر اس سیکل مفردات کا مختصر مطبوعہ مجموعہ  
 زبانیہ اور آخرن خود کی ہوگا اور مصنف فارسی عربی اور اردو  
 تمام مفردات کا خلاصہ کر کے دیا کو نو زبان پھر دیا اور اردو  
 مختصراً کے زیادہ اجمال و خلاصہ ہو سکے گئے ہیں اور کتب  
 طب و جراح کا حال بھی بہت نقصان چکا گیا ہے کتب حاصل ہونے  
 نہ لیں اگرچہ زبانی اور سیکل نو کتب طبعاً اعلیٰ اور دینیات  
 اور جراح اور کتب آثار و فہرست متعلق طب کا نام و مجموعہ ہونے  
 علاوہ تمام اعضا کا مواضع میں بعض اصولی اشعار بھی لکھے  
 فن طب میں یہ بھی بے مثل کتاب ہے۔ قیمت - عشر  
 تریاق - جناب حکیم درویش علی صاحب حکوم مرید صاحب قریش  
 اور جناب حکیم علی حسین صاحب اور جناب کاظم علی صاحب بزازندہ صاحب  
 مجربات اور طب کے نسخہ کا مجموعہ ہو جو طلباء کے لئے تمام  
 عمدہ دستور العمل اور زبانیات کا کام آئے۔ قیمت - عشر  
 تریاق - جناب صاحب دودم پور صاحب جناب حکیم سید محمد خان صاحب اور  
 کے طب کے عمدہ نسخوں کا مجموعہ ہو جسے مصنف نے  
 نہایت کوشش سے جمع کیا ہے۔ قیمت فی جلد ۱۰  
 حسن الطلسماء - فن طلسم میں یہ پہلی کتاب ہے جو حسین بیگ  
 طلسم و علم طلسم و شرائط اور کتب اور نجوم و سحر و طلسم  
 منازل اور زواریت و کتب و غیرہ کا مجموعہ طلسم و سحر و جہان  
 جملہ تصانیف کی حالت میں نزدیکیات عربی از مؤلفین  
 اسرار الجفر سے رسالہ افواہ الجفر فی جہان مستتر کتابت

جس میں سو جیسی عمل تمام قصائد کی آیات قرآنی سے لیں  
کہ علامہ نصیر الدین طوسی شیخ فرماتے ہیں اور ابو الفتح  
عین الملک طبرستان جو فیاض مودہ نقیض مصلحت منکر ہیں در  
شرح الاحیاء فن جرای میں تمام کے کچھ اور تصنیف  
علیہ میں مع تصدیق رضی نہایت ہی جامع کتاب ہویت میں  
فتح الشام مخموم حسین محمد بن اسلام کی معرکہ کربلا میں  
شمار دوم سے تمام اوراق دوم و شام سے مقابلہ  
فتح نصرت اسلام کے حالات ہر قوم ہیں نہ قیمت ہر  
میزان الا وہ بیسویں دیکھ کر کہہ کر کے اور قدر نسبت  
اوپر تک درج جانتے اور گنا گنا بیان ہو قیمت ۱۰  
سرما بی بی سالت پناہی مستطیل اعلیٰ عظم و کبر و  
غلان یلیر سلین کا فراموش ہم ہر قیمت سوا حاصل  
جواہر المحروق خاص جزو میں جامع کتاب ہو حسین شریف  
اعمال اور خاص مشہور مفرد و کربلا ہندوستان کے قوالوں  
ادبی تاثیر میں و استخراج نام مول کے طریقے درج ہیں ۶  
میدان الرمل فن رمل کی عمدہ کتاب ہو قیمت ۸  
تقسیم الرمل بھی رمل کی عمدہ کتاب ہو قیمت ۱۰  
اشراق الرمل فن رمل کی عمدہ کتاب ہو قیمت ۱۲  
تسبیل الرمل یہ کتاب علم کی سبیل ہے جس میں تمام  
ضروری علوم ہو جاتے ہیں اور اس کرنے سے ملک حاصل ہوتا ہو  
شرح کلام ثانی با جہت علمی عربی و فارسی فن لغوی میں  
سار جہت کی بات قرآنی و احادیث صحیحہ و نہایت کر دکھا  
کہ اہل تصوف کا کوئی فصل خلاف قرآن و احادیث نہیں  
مجموعہ ملفوظات و کلمات کتب اربعہ اعلیٰ عظم و کبر  
السلوک ابن القاری علیہ السلام چار کتابوں میں قیمت ۱۰  
محل الخرج جوہر طور کی بازی کشتی کربلا کی ہر ۲

ملک محمد التاجی شہر خوارچو

اَزْاَوْسَاءِ اللّٰهِ لَا يَمُوتُوْنَ

الحمد لله والثناء له ان كتابه تعالى باعني كل سنة خير تاجر خواجه آق مير معترف به



از ايدفات جناب سرآمد دوران محمد اكبر جوبان صاحب سلمه الرحمن

مُطْبَعُ عَامِ الْكَرِيْمِ طَبْعُ  
دَرْسِ مِغَالِيكِ رَسِيْدِ



[illegible]

جسم معطر کی خوشبو موجود آدم اوسی کے سبب ملائکہ ملاء اعلیٰ کا سجود اوسی کے  
چمن اسلام کی بہار بخیزان تاب قیام ہے اوسی کے روضہ منورہ اور مقصد قدسہ پر  
گل آفتاب و ماہتاب شاد مدام ہے ایک جہان بلبل و ارا سیر گلہ ام عشق پاک ہے  
دل عشاق سینہ چاک اُس صاحب براق کا صید بستہ فتراک ہے حبیب خدائے شرف  
انیا باعث ایجاد کونین محبوب رب المشرقین والمغربین موجب ایجاد عالم عیسیٰ دم  
نوسلی قدم دریا سے پیغمبری سر و بوستان سرور سی شافع محشر تالاک کوثر  
مہر جلال ربانی بدر جمال یزدانی خضر بنی آدم مظہر اتم حضرت محمد مصطفیٰ علیہ  
الف الصلوٰۃ والسلام و علی آلہ الطاہرین واصحابہ المکرمین و ازواجہ والہیت  
اجمعین الی یوم الدین

## مجل حال مصنف کا مع سبب تصنیف

یہ خاکسار فقیر نہ چران عاصی پر معاصی امیدوار مغفرت ایزدستان محمد اکبر جہان  
متخاص بہ نگفتہ ولد مولوی رمضان علی عرف مولوی ضیاء الحق ابن نصرت الدولہ شیخ  
محمد کبیر خان بہادر نہر بر جنگ ناظرین کی خدمت میں گزارش کرتا ہے کہ ایک روز  
یہ عاصی درگاہ فلک بارگاہ حضرت خواجہ خواجگان خواجہ معین الدین حسن چشتی  
علیہ الرحمۃ اجیر سی کے جانب پا انداز حالت شوق میں کہ وہ دن بھی پنجشنبہ کا تھا  
بیٹھا ہوا تھا یکایک یہ القا ہوا کہ اس شہر کی تاریخ کسی نے آج تک نہیں لکھی اگر تو اس  
کارنیر کے لئے کمر ہمت چست باند ہے تو موجب ثواب دارین ہے کیونکہ اکثر شایقان طال  
تعمیرات درگاہ شریف و نیز طالبان و مشتاقان ذکر خیر سر حلقہ اولیا ہند حضرت  
خواجہ رضی اللہ عنہ کو حال ٹھیک ٹھیک کہ جو مبالغہ سے معرا ہو صحیح معلوم نہیں ہوتا  
جو کہ بن ر درگاہ کو اولیا اللہ کی جناب سے محبت قلبی اور ارادت دلی ہے عزیمت



ہوا اور سوچا کہ نکتہ عاقلانہ الہام غیبی نے تعلیم کیا چنانچہ اس خاکسار نے باستعجال  
 اکثر کتب معتبرہ اجمیر شریف میں جمع کر لیں مگر بعض کتب کہ بغیر اون کے مطلب اصلی  
 فوت ہوتا تھا اور اجمیر شریف میں اون کا پتہ نہ ملانا چار مسافرت اختیار کی بارے  
 بعون عنایت الہی خاطر خواہ مادہ تاریخ نویسی کا جمع ہو گیا چنانچہ تواریخ فرشتہ و  
 مونس الارواح و سیر المتأخرین و مداین المعین و اکبر نامہ و توزک ہانگیزی و طبقات نامہ  
 و شاہجہان نامہ و اخبار الاخبار و تاریخ عالم و کشف عالم و مفتاح التواریخ و مخبر الواصلین  
 و جام جهان نما و تواریخ اگرہ و جارج نامہ و پرتھی راج راسا و کھان راسا و تھارنٹن  
 گزٹ ایر و ڈاؤر آجستان تاریخ و آرائش محفل و ملفوظ ضیائی اور چند ملفوظات خاندان چشت  
 جمع کر کے ہر ایک کو از ابتدا تا انتہا نہایت غور و تامل سے دیکھا جس جگہ کچھ حال خطہ و  
 برکت افزا اجمیر شریف کا دیکھا خلاصہ اوس کا لکھ لیا گیا مگر بعض تعمیرات جن کا حال نہ  
 تو کسی تواریخ میں دیکھا اور نہ کسی زبانی قرین قیاس سنا اوس کے تحقیق کرنے میں استفادہ  
 کاوشین سہین کہ اگر عشر عشر حال اوس کا لکھوں تو محل بہ لاف زنی ہو مگر جویدہ یا بندہ  
 ہے تا یہ غیبی شامل حال ہوئی کہ اونہیں تعمیرات کے دیکھنے سے جنکا تحقیق اور  
 مفصل حال اب تک کسی کو معلوم نہ تھا بلکہ اکثر صاحبان والا شان انگریز سیاح و  
 نیز مورخ درپے تفتیش رہے الا مطلب برامی اون سے بھی نموی خاکسار نے  
 اوس عقدہ سرب تک کو بوز ایزدی کھول دیا حتیٰ کہ تعمیر کے بانی اور متمم اور معمار تک کا نام  
 معلوم ہوا امید کہ ناظرین کتاب ہذا عبارت بے ربط پر خیال نفرما کر چشم نہر میں سے  
 ملاحظہ کریں اور جو کمین صریح نقص ہوا و سکوا اپنی عنایت سے درست فرماویں آخر انسان  
 خطا اور زیان سے مرکب ہو کہ ہیچ نفس بشر خالی از خطا نہ ہو۔ اس نسخہ و لکشا  
 کا تحفہ معینہ نام رکھا باللہ التوفیق واللہ المستعان۔

## فصل پہلی

مخفی نہ ہے کہ حضرت خواجہ معین الدین چشتی قصبہ سبھستان میں جو بلاد غور سے ہے سن ۵۷۱ ہجری پانسو سینتیس میں پیر کے دن پیدا ہوئے آپ کے والد کا نام نامی سید غیاث الدین احمد اور والدہ ماجدہ کا اسم گرامی حضرت بی بی ماہ نور تھا اور اقتباس الانوار میں نام حضرت کی والدہ شریفہ کا بی بی خاص الملکہ لکھا ہے اور بعضوں نے تاریخ تولد حضور خواجہ غریب نواز کی عاشق نو لکھی ہے اس سے تولد آپ کا سن ۵۷۱ ہجری پانسو تیس میں معلوم ہوتا ہے۔ حضرت غیاث الدین احمد بڑے مشائخ عالمی نسب والا حسب گزرے ہیں اور اکثر مشائخ کبار صاحب حال اور عارفان بالکمال کے دیکھنے والے تھے رحلت آپ کی سن پانسو باون ہجری میں ہوئی مزار پر انوار آپ کا متصل دروازہ شام کے ہے اکثر طالب حق اب تک ان کے مزار مبارک سے فیض حاصل کرتے ہیں۔

نقل ہے کہ آپ کسی سفر میں ایک روز آتش پرستوں کی بستی میں جانکے اور سبکدہ ایک آتشکدہ تھا قریب اس کے حضرت ممدوح شریف فرما ہوئے چونکہ آپ روزہ سے تھے اور وقت شام قریب تھا خادم نے چاہا کہ آٹا نکال کر روٹی پکاوے آتش پرستوں نے دیکھا کہ شخص مسلمان ہیں نزدیک آگ کے جانے ندیا اور نہ آگ لینے دی خدا تبار نے ویسا ہی حال عرض کیا آپ وضو سے فارغ ہو کر آگ کی طرف متوجہ ہوئے مختار نام ایک آتش پرست تھا اپنی بغل میں ایک لڑکا بعمہ ہفت سالہ لئے کھڑا تھا اپنے اوس سر دریافت کیا کہ تم اس آگ کی کیوں پرستش کرتے ہو مختار بولا کہ ہمارے یہاں آگ کو نور الہی جب انکر پرستش کرتے ہیں اپنے فرمایا کہ مختار تمکو بہت مدت گزری کہ تم اس آگ کو پوجتے ہو تو پوری آگ ہاتھ میں لو یا ہاتھ و سین ڈالو وہ تمکو اپنا بندہ جانکر بخلاوے گی مختار بولا خاصیت آگ کی جلا دینا ہے یہ سنکر اپنے اوس لڑکے کو مختار سے لیا اور بغل میں لیکر اوس آتشکدہ

کے اندر چلے گئے اور آیت قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا آخر تک ورد زبان تھی تمام آتش پرست  
شور و غل کرنے لگے کسی قدر عرصہ کے بعد آتشکدہ سے ٹرکے سمیت برآمد ہوئے  
مطلقاً اثر آگ کا آپ پر اور اوس ٹرکے پر آپ کی برکت سے نہوا مغان نے اوس ٹرکے کی  
سلامتی پر تعجب کیا اور دریافت کرنے لگے کہ آتشکدہ میں کیا نظر آیا اوسے صاف صاف  
کہا کہ جسدِ مریم درویش آگ میں لیکر چلا بہ سبب خوف کے میں سم گیا اور آنکھیں بند ہو گئیں  
آنکھ کھول کر کیا دیکھتا ہوں کہ اسکے اندر ایک باغ پر فضا اور دلکش ہے انواع انواع کے  
پھول خوش رنگ کھل رہے ہیں اور ٹھنڈی ٹھنڈی ہوا چل رہی ہے اور سوقت میرے  
دل کو عجب طرح کا سرور حاصل ہوا اور میں نے اچھی طرح اوس باغ فرحت افزا کی سیر سے  
سیر ہی حاصل کی۔ یہ حال سنکر جمیع آتش پرست ان کے ہاتھ پر مسلمان ہوئے اور اس  
آتشکدہ کو بچھا دیا حضرت نے مختار کا نام عبداللہ اور لڑکے کا نام ابراہیم رکھا اور یہ  
دونوں خدا رسیدہ ہوئے اڑھائی سال تک آپ وہاں رہے اور تمام ادنیٰ و اعلیٰ  
وہاں کے آپسے فیضیاب اسامہ ہوئے کتاب انیس الارواح جو خاص تصنیف حضرت  
خواجہ بزرگ کی ہے اس میں آپ تحریر فرماتے ہیں کہ میں ہارون سے جب بغداد شریف  
میں پہنچا لوگوں سے دریافت کیا کہ یہاں کوئی درویش صاحب کرامت بھی ہیں سب نے  
بالا اتفاق حضرت خواجہ عثمان ہارونی کو قطب الوقت بیان کیا یہ سنکر حضرت کی خانقاہ  
مبارک میں پہنچا اوس وقت حضرت خواجہ عثمان حضرت جنید بغدادی رحمہ اللہ علیہ کی  
مسجد میں نماز پڑھ رہے تھے لیکن تھے میں بھی دریافت کرتا ہوا اوس مسجد میں پہنچا اور وہاں  
دولت ملاقات سے مشرف ہوا اوس وقت سن شریف آپ کا باؤں برس کا تھا مجھے  
ذکیمہ کر فرمایا کہ دو گانہ نماز کا ادا کر رکعت اول میں ہزار بار الحمد اور ایک بار سورہ اخلاص  
اور دوسری رکعت میں ایک بار سورہ فاتحہ اور ہزار بار قل جو اللہ احد پڑھو میں نے بموجب ارشاد  
کے دونوں رکعت ادا کیں پھر ارشاد ہوا کہ قبلہ رو ہو کر سورہ بقرہ تمام آیتیں پڑھو پھر سورہ بقرہ تمام آیتیں پڑھو پھر سورہ بقرہ تمام آیتیں پڑھو پھر سورہ بقرہ تمام آیتیں پڑھو

کہ جب میں فارغ ہوا میرا ہاتھ پکڑ کر فرمایا کہ اے رب العالمین معین الدین کو قبول فرما اور  
 سر مبارک سے ٹوپی اوتا کر میرے سر پر رکھی اور فرمایا کہ ہزار بار سورہ اخلاص پڑھ جب  
 وہ بھی ختم کی تب ارشاد ہوا کہ ہمارے خاندان میں صرف ایک رات دن کا مجاہدہ ہو سکتی  
 رات اور دن عبادت میں بسر کر حسب الحکم ایک رات اور دن مجاہدہ میں گزار کر حاضر  
 خدمت ہوا حکم بیٹھنے کا فرمایا بعد اوسکے فرمان ہوا آسمان کی طرف دیکھ میں دیکھنے لگا  
 فرمانے لگے کہ کیا دیکھا میں نے عرض کیا عرش اعظم سے تحت الثریٰ تک کوئی حجاب باقی  
 نہیں بچر فرمایا آنکہ بندہ کرب آنکہ بندگی فرمایا کھول پھر حضرت نے دواؤں گلیاں کھڑی  
 کر کے فرمایا کہ آنکہ وسط میں کیا نظر آتا ہے عرض کیا کہ یہ اونگلیاں جام جہان ناہین گل  
 موجودات کی اس وقت سیر حاصل ہے اس وقت خوش ہو کر فرمایا کہ معین الدین تیرا کام پورا  
 ہوا اور ایک مشنت زر مصلے کے نیچے سے نکال کر فرمایا جافقر اور مساکین کو تقسیم کر میں تقسیم  
 کے حاضر خدمت ہو اپنے فرمایا کہ اے معین الدین ہمارے پاس رہا کرو میں اپنا فخر  
 اور خوش نصیبی سبھکرا قبول کیا بعد چند عرصہ کے عزم زیارت مکہ معظمہ فرمایا جب مکہ معظمہ  
 میں پہنچے میرا ہاتھ پکڑ کر خانہ کعبہ کے پاس کھڑے ہوئے اور جناب باری میں التجا کی کہ  
 پروردگار میرے معین الدین کو تو نے میرے حوالہ کیا اور یہ دعا فرمائی کہ اے اے اس  
 درویش کو قبول فرما غیب سے آواز آئی کہ ہم نے معین کو قبول فرمایا۔ شیخ تاج الدین نمبر  
 حضرت شیخ شہاب الدین سہروردی سے روایت ہے کہ ہم سنتے تھے یکایک غیب سے  
 آواز آئی کہ اے معین الدین ہم راضی ہیں تجھے اور تیرے پیروں سے بعد اسکے عزم مدینہ منورہ  
 کا ہوا اور وہاں پہنچے اپنے مجھے فرمایا کہ سلام عرض کر جب اپنے سلام عرض کیا روضہ مبارک  
 سے جواب آیا وعلیکم السلام یا قطب المشایخ اوسیدین سے حضرت پیر و مرشد کا خطاب  
 قطب المشایخ ہوا۔ تبارکین المعین میں حضرت خواجہ قطب الدین اویسی رحمۃ اللہ علیہ سے نقل  
 لکھی ہے کہ جس شہر میں حضرت خواجہ صاحب گزار کرتے تو گورستان میں اتر کر کرتے تھے

اور جب شہر والوں کو خبر ہوتی اور حضرت کے کمالات سے واقف ہوتے تو آپ وہاں سے  
 اٹھ جاتے اور رات دن بین دو ختم قرآن شریف کیا کرتے حضرت سلطان المشایخ نظام الدین  
 اولیا لکھتے ہیں کہ حضرت خواجہ صاحب کو ریاضت اور مجاہدات شادہ استقدر تھا کہ ادنیٰ  
 درجہ یہ ہے ساتویں روز پانچ درم وزن کہ ساڑھے سترہ ماشہ ہوتا ہے جو کی خشک  
 روٹی کا ٹکڑا پانی میں تر کر کے تنا دل فرماتے تھے اور دوسرا کپڑا بخیہ کیا ہوا پہنا کرتے  
 اور کمین سے پھٹ جاتا تو اس میں جس طرح کا پیوندیشتر آتا لگاتے نسب نامہ آپ کا  
 بحر الانساب میں اس طرح لکھا ہے کہ خواجہ معین الدین حسن سنجر بن خواجہ غیاث الدین  
 ابن سید ضیاء الدین ابن سید ابو المعالی بن سید عبدالعزیز بن سید ابراہیم بن امام موسیٰ کاظم  
 بن امام حضرت جعفر صادق ابن امام محمد باقر ابن امام زین العابدین ابن امام حضرت ابو عبد اللہ  
 سید الشہداء ابن اسد اللہ الغالب حضرت علی ابن ابیطالب علیہ السلام اور شجرہ انساب مرات لاکر  
 و مدایں المعین میں نسب نامہ آپ کا یوں لکھا ہے کہ خواجہ معین الدین حسن بن خواجہ غیاث الدین حسن  
 بن خواجہ نجم الدین طاہر بن سید عبدالعزیز بن سید ابراہیم بن سید ادیس بن امام موسیٰ کاظم بن  
 امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام حضرت زین العابدین بن حضرت امام حسین بن حضرت  
 امیر المومنین علی مرتضیٰ کرم اللہ وجہہ رباعی سن ولادت و مدت عمر و وفات شریف حضرت  
 خواجہ بزرگ کی مشہور ہے ۴ رباعی

ولادت عاشق نو سال عمر شش	بود در والی ہند آٹھ کارا
وفاتش آفتاب ملک ہند دست	ز ابجہ کن شمار این را خدا را

چونکہ آپ کو بیعت سلسلہ چشتیہ میں ہے کہ بلکہ چشت سے منسوب ہے اور چشت نام ایک  
 شہر کا ہے ہرات سے قریب کہ اس زمانہ میں اس کو شاقلان کہتے ہیں اور اس خاندان چشت  
 کی وجہ تسمیہ یہ ہے کہ چار بزرگوار اس سلسلہ عالیہ کے ساکن چشت تھے اور اسی  
 مقام تبرک میں آسودہ ہیں اول خواجہ ابوالحسن چشتی دوم خواجہ ناصر الدین ابو محمد چشتی سوم

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب مدظلہ العالی

خواجہ ابو یوسف چشتی چہارم خواجہ قطب الدین مودود چشتی جس کا سلسلہ ارادت ان بزرگواروں تک منتهی ہوتا ہے اس کو چشتی کہتے ہیں۔ الغرض آپ سادات حسینی حسنی سے ہیں پندرہ سال کے سن میں پدر عالیقدر آپ کے قضاے الہی سے فوت ہوئے ایک باغ اور کارخانہ پن چکی باقی چھوڑا اس موضع میں ابراہیم قندوزی مجذوب کامل تشریف رکھتے تھے ایک دن گذران کا حضرت خواجہ غریب نواز کے باغ میں ہوا اس وقت خواجہ بزرگ درختوں کو پانی پلا رہے تھے جب ابراہیم قندوزی کو دیکھا دوڑے اور ہاتھ اونکے چوم کر خیرت کے سایہ میں بٹھلایا اور خوشہ ہائے انگور آگے اونکے لار کئے ابراہیم قندوزی نے ایک کھل کا ٹکڑا جیب سے نکالا اور اس کو دانتوں سے چا کر حضرت خواجہ کو کھلا دیا بغور کمانے کے جذبہ طریقت نے آپ کو کھینچا دنیا کی محبت اور گھر بار کی الفت دل سے اوٹل گئی اپنے باغ وغیرہ فروخت کر کے زرقیمت درویشیوں کو دے ڈالا اور وہاں سے مسافت اختیار کر کے طرف سمرقند اور بخارا کے تشریف لیکے حضرت حسام الدین بخاری کیندیت میں رہ کر قرآن شریف حفظ کیا اور علوم ظاہری میں دستگاہ کامل حاصل کی بعد از تکمیل جانب عراق توجہ فرمائی جب کہ تقصیر ہارون میں کہ نواح نیشاپور سے ہے پہونچے وہاں حضرت خواجہ عثمان چشتی ہارونی کے مرید ہوئے اور انکی صحبت سے بہرہ کامل اٹھایا پھر عبادت و ریاضت میں غرق ہوئے سلسلہ طریقت آپ کا یہ ہے کہ حضرت خواجہ معین الدین مرید حضرت خواجہ عثمان ہارونی کے جنکامزاد مبارک مکہ معظمہ میں متصل مکان شریف صاحب کے ہے اور وہ مرید حضرت حاجی شریف زندنی کے اور وہ مرید خواجہ قطب الدین مودود چشتی کے اور وہ مرید اور خلیفہ اپنے والد بزرگوار خواجہ محمد یوسف چشتی کے اور وہ مرید اپنے مامون خواجہ محمد چشتی کے اور وہ مرید اپنے والد ابو محمد ابدال چشتی کے اور وہ مرید خواجہ ابواسحاق شامی چشتی کے اور وہ مرید خواجہ دمشاد علودینوری کے اور وہ مرید شیخ امین الدین ابو سعید البصری کے اور وہ مرید شیخ سدید الدین کے اور وہ مرید سلطان ابراہیم بن ادہم بلخی کے اور وہ مرید شیخ

ابوالفیض فضیل کے اور وہ مرید شیخ ابو الفضل عبدالواحد بن زید کے اور وہ مرید حضرت شیخ حسن بصری انصاری کے اور وہ مرید حضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب کے اور حضرت علی کرم اللہ وجہہ مرید اور خلیفہ حضرت سرور کائنات محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کے الغرض مدت میں برس اور چھ مہینے تک ریاضت اور مجاہدت کر کے خرقہ خلافت کا اپنے پیرومرشد خواجہ عثمان ہارونی سے پایا بعد اسکے سنجا میں خواجہ نجم الدین کبریٰ کی خدمت میں پہنچے پندرہ روز وہاں قیام فرمایا پھر وہاں سے متوجہ بغداد کے ہوئے اور بغداد شریف میں پہنچ کر شیخ ضیاء الدین پیر روشن ضمیر شیخ الشیوخ شہاب الدین سروردی سے ملاقات کی من بعد حضرت خواجہ اوحد الدین کرمانی کی خدمت میں پہنچ کر خرقہ خلافت سے مشرف ہوئے پھر قصبہ جیل میں آئے کہ وہ بغداد سے سات کوس ہے اور کشتی حضرت نوح پیغمبر علیہ السلام کی بقول بعض کے اسی جگہ طوفان آب میں ٹھہری تھی سات دن حضرت پیران پیر دستگیر شیخ عبدالقا درگیلانی کی خدمت میں رہے مگر تاریخ آرائش محفل میں لکھا ہے کہ حضرت خواجہ معین الدین چشتی کی جب میں برس کی عمر ہوئی تب شیخ عبدالقا درگیلانی سے فائدہ حاصل کیا مونس الارواح میں لکھا ہے کہ حضرت خواجہ کا حجرہ متبرکہ اب تک قصبہ میں موجود ہے پھر آپ جیل سے ہمدان اور ہمدان سے تبریز اور استرآباد اور ہرات تشریف لگئے حضرت سلطان الاولیا شیخ نظام الدین محبوب الہی قدس سرہ سے نقل ہے کہ حضرت خواجہ بزرگوار کی پوشش دوہری ہوتی تھی اگر کہین سے دیدہ ہوتی تو بدست خاص بنیہ کرتے اور پارچہ ہاے پاکیزہ جس طرح کے پاتے اون کا پیوند لگاتے۔ الغرض جب آپ اصفہان میں رونق افروز ہوئے شیخ محمود اصفہانی سے ملے اور صحبت رکھی حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی اوسوقت اصفہان میں تھے اور ارادہ تھا کہ مرید شیخ محمود اصفہانی کے ہوں لیکن جب حضرت خواجہ معین الدین چشتی کو دیکھا فسخ عزیمت کر کے مرید حضرت خواجہ بزرگوار کے ہوئے اور حضرت خواجہ بزرگ نے اپنا ملبوس خاص خواجہ قطب الدین علیہ الرحمہ

کو عطا فرمایا اور حضرت خواجہ قطب الدین نے وقت وقات اپنی کے شیخ فہر الدین  
 شکر گنج کو عنایت کیا اور انہوں نے حضرت شیخ نظام الدین اولیا کو اور حضرت شیخ نظام الدین  
 اولیا نے شیخ نصیر الدین چراغ دہلوی کو مرحمت فرمایا الغرض جب حضرت خواجہ بزرگوار خرقان  
 مین وارد ہوئے دو سال تک قیام پذیر رہے بعد اسکے استرآباد مین تشریف لیگئے وہاں  
 شیخ ناصر الدین استرآبادی سے صحبت کر لی یہ حضرت بڑے صاحب کمال ہوئے مہین  
 ایک سو ستائیس برس کا سن شریف تھا اور دو واسطے سے سلسلہ حضرت سلطان افانین  
 شیخ طیفور اور شیخ یازید ببطامی سے توسل رکھتے تھے حضرت خواجہ بزرگ نے مدت تک  
 اور ان کی صحبت مین رہ کے فیض بے حد و شمار حاصل کیا بعد اسکے آپ متوجہ ہرات کے  
 ہوئے چونکہ آپ کی عادت تھی کہ کسی مقام پر زیادہ تر قیام نہیں فرماتے دن کو سیر کرتے  
 اور وقت شب اکثر اوقات بقعہ شریف حضرت خواجہ عبداللہ انصاری رحمہ اللہ مین آسودہ  
 ہوتے صرف ایک درویش خدنگذرا اپنے ساتھ رکھتے اور اکثر اوقات نماز فجر کی عشا کے  
 وضو سے ادا فرماتے جب ہرات مین آپ کے کمالات ظاہری و باطنی کی شہرت ہوئی جو حق  
 جوق مردم کا ہجوم ہونے لگا۔ آپ وہاں سے سبزوکار کو تشریف لیگئے وہاں کا حاکم محمد یارگا  
 نام از حد بدر مزاج اور فاسق افاضی تھا جس شخص کا نام ابابکر و عمر و عثمان رضی اللہ عنہم ہوتا  
 ایذا پہنچاتا اور درپے او کی ہلاکت کے ہوتا اس شخص کا حوالی شہر مین ایک باغ اوسمین  
 حوض نہایت لطیف بنا ہوا تھا حضرت خواجہ بزرگ اوس باغ مین تشریف لیجا کر حوض کے  
 کنارہ ٹھہرے اور غسل سے فارغ ہو کے نماز ادا کی بعد اسکے تلاوت قرآن مجید مین مشغول ہوئے  
 اتفاقاً اسی روز محمد یادگار کی سواری باغ مین آئی جو درویش کہ آپ کی خدمت مین تھا اونہ  
 خوف زدہ ہو کر عرض کی کہ جلد بیان تو تشریف لیچائے اپنے اُسکا اضطراب دیکھ کے تبسم کیا او  
 فرمایا کہ فلان درخت کے نیچے بیٹھ جاوہ درویش مضطرب الحال اوس جگہ سے اوٹھ کے  
 جس جگہ اپنے فرمایا تھا جا بیٹھا اس اثنا مین فرارشی لوگ پہنچے اور غالیچہ یادگار محمد کے



حوض کے کنارے قریب حضرت کے بچھایا گیا بسبب عظمت و جلال حضور کے ملازمان  
محمد یادگار آپ کو وہاں سے نہ اٹھا سکے ناگاہ یادگار محمد سہی آپ کو نچا آپ کو اوس جگہ دیکھ  
خدا متنگزارون پر شور کرنے لگا کہ اس درویش کو یہاں سے کیوں نہ اٹھایا آپ اوسوقت  
تلاوت قرآن مجید میں مشغول تھے نگاہ پر تاثیر سے اوسکی طرف دیکھا معاً تمام جسم اوس کا  
لرزنے لگا اور یہ سبب ہیبت کے بیہوش ہو کے گرا ملازمان یادگار محمد یہ حال دیکھ گہلے  
اور غصہ قصور چاہا اپنے اوس درویش کو کہ زیر درخت بہو جب ارشاد حضور کے خالیف بیٹھا ہو  
یہ سب کیفیت دیکھ رہا تھا طلب کیا اور فرمایا کہ تھوڑا سا پانی اس حوض سے لے اور بسجود  
کہہ کے اوسکے منہ پر مار دو درویش نے اوسیطرح کیا یادگار محمد کو بیہوش آیا قدم مبارک پر  
گرا اور عرض کرنے لگا کہ یا حضرت تمام منہیات سے تو یہ نصوح کرتا ہوں میری خطا معاف  
فرمائیے آپ نے براہ مہربانی اوسکے سر پر ہاتھ رکھا اور فرمایا کہ دعویٰ محبت خاندان رسالت  
کرنا اور پیروی اولیٰ مکرنا بے معنی ہے پس آپ نے مناقب ائمہ ہدیٰ اسطرح بیان فرمائے  
کہ یادگار محمد مع مردمان ہمراہی کے زار زار رونے لگا اور اپنے عقیدہ و کتاب ہوا سچ جو

کیسیا میست کہ درویشانت

انچیز مشہود از پرتو آن قلب سیاہ

بعد یادگار محمد نے وضو کر کے دو رکعت نماز شکرانہ ادا کی اور آپ کی بیعت سے مشرف ہوا  
جستہ رمال و متاع اوسکے پاس تھا پیش کش کرنا چاہا اپنے قبول نفرمایا اور یہ ارشاد کیا کہ جبکہ  
لوگوں سے یہ مال بجز و تعیری تو نے لیا ہے اون کو واپس دے ڈال تاکہ بروز قیامت  
کوئی تیرا دامنگیر نہ ہو حسب الارشاد حضور کے محمد یادگار نے عمل کیا اور جو کچھ باقی رہا فقیروں  
مسکینوں کو بخشا اور غلاموں کو آزاد کر کے ہم کباب حضرت خواجہ بزرگوار کے حصار شادوان  
تک گیا جو کہ یہ شخص بہر رکعت صحبت آپ کے واصلان حق سے ہو گیا تھا حضرت خواجہ نے واسطہ  
ہایت و ارشاد وہاں کے لوگوں کے شیخ محمد یادگار کو چھوڑا اور آپ سمت بلخ تشریف فرما ہوئے  
جب رونق بخش بلخ کے ہوئے تمام فیض انجام حضرت شیخ احمد خضر وہ مین قیام گزین ہوئے

اوس جگہ حکیم ضیاء الدین نام ایک بڑا فاضل تھا۔ جمیع علوم فلاسفہ میں مہارت تمام سکھ حاصل تھی لیکن علم تصوف پر اونکو اعتقاد نہ تھا اکثر اوقات اپنے شاگردوں کے آگے توہین علم تصوف کی کیا کرتا حوالی بلخ کے ایک موضع زینا میں وہاں مدرسہ اور باغ اوسکا تھا حضرت خواجہ معین الدین چشتی ہمیشہ تیر و کمان و چقماق و نمکدان اپنے ساتھ رکھتے آئے کہ اگر آپ کا گذر آبادی سے دور ہو شکار کر کے لقمہ بے شہد سے افطار کرتے ناگمان حضرت خواجہ بزرگ کا گرا اوس موضع میں ہوا جس جگہ حکیم ضیاء الدین رہتا تھا اوس روز اپنی ایک کلنگ کو شکار کر کے سایہ درخت میں قیام کیا اور خادم ہمراہی کو واسطے تیاری کباب ارشاد ہوا اور آپ عبادت باری میں مشغول ہوئے اتفاقاً حکیم ضیاء الدین وہاں پہنچ کر کیا دیکھتا ہے کہ ایک درویش نماز میں مشغول ہے اور خادم کباب طیار کر رہا ہے ٹھہر گیا جسم آپ نماز سے فارغ ہوئے یہ بھی سلام کر کے بیٹھ گیا اس عرصہ میں خادم نے کباب حاضر کئے آپ نے بسم اللہ لکھی ایک لٹا اس کلنگ کی جالکی اور آگے حکیم ضیاء الدین کے رکھ دی اور دوسری لٹا کا گوشت آپ تناول فرمانے لگے جسوقت حکیم مذکور نے اون کبابوں کو کھایا خلعت علوم فلسفہ دل سے دور ہوئی زمین پر گر اور بہوش ہو گیا حضرت خواجہ نے قدرے اولش خاص سے اوسکے مونہ میں ڈالا جب ہوش میں آیا نہایت عقیدت سے مرید ہو کر جب قدر کتب حکمت اوسکے پاس تھیں سب کو دریا میں ڈال کر کالان وقت سے ہوا بعد اسکے حضرت خواجہ بزرگ بلخ سے غزنین اور غزنین سے لاہور اور دہلی ہوتے ہوئے اجمیر میں روز ہفتہ تاریخ دسویں محرم کو کھانا سوختا جس میں ہجری پانسو اسیٹھ تھے تشریف لائے نقل ہے کہ بغداد میں ایک شخص فاسق اور فاجر بدرجہ غایت تھا اسنے کسی شخص سے سنا کہ جو کوئی تین روز متواتر حضرت خواجہ معین الدین چشتی کی خدمت میں حاضر رہے اونکی برکت سے ولی کامل ہو۔ اسکو بھی شوق صحبت حضرت خواجہ کا پیدا ہوا اور حجۃ متبرکہ کے دروازہ پر حاضر ہو کر زار زار با آواز بلند رونے لگا آپنے اوسکو طلب فرمایا لا استغفار بڑی تین روز

تک وہ شخص حضور کی خدمت میں حاضر رہا اور نماز پنجگانہ میں بھی آپ کے ساتھ ادا کی دل اسکا جو رنگ فسق سے آلودہ تھا صاف ہوا اپنے گناہوں سے از سر نو تائب ہو کر خلوت اختیار کی چند روز میں صاحب کشف و کرامت ہوا سیراب الافطار سے روایت ہے کہ ایک جنگل میں سات آدمی آتش پرست رہتے تھے ریاضت اور مجاہدہ ادا کا اس قدر تھا کہ چہ چہ مینے تک کھاتے پیتے نہ تھے ایک خلقت انکی معتقد تھی برکت ریاضت اور مجاہدہ سے ہر ایک انہیں سے روشن ضمیر تھا جو کوئی آپ کی ملاقات کے لئے آتا بغیر پوچھے انکے دل کا حال کھدیتے اتفاقاً حضرت خواجہ گار بھی اوس جنگل میں ہوا سانوں آتش پرست حضرت کی ملاقات کو آئے اور سر نیاز قدم حضرت پر رکھا اپنے اونسے کہا کہ سوائے حق پرستی کے آتش پرستی کیوں کرتے ہو کہنے لگے کہ یا شیخ آتش پرستی اس واسطے کرتے ہیں کہ کل قیامت کے روز آگ ہمارے بدن کو نہ جلاوے اور حرمت ہماری نگاہ رکھے اپنے فرمایا اگر تم خالق کی پرستش کرو تو کیا مقدور ہے کہ مخلوق ضرر پہنچا سکے اور خدا تعالیٰ ہر حال میں حرمت تمہاری نگاہ رکھے یہ سنکر وہ لوگ کہنے لگے کہ اچھا آپ خدا کی پرستش کرتے ہو جب ہکو یقین ہو کہ آگ سے تم کو مضرت نہ پہنچے وہ تو یہ بات خوب جانتے تھے کہ آگ کا کام جلا دینا ہے حضرت نے فرمایا قسم ہے اوسکے عزت و جلال کی ہکو تو کیا جلاو گی ہماری جوئی کو بھی آگ نہیں جلا سکتی یہ فرما کے حضور نے اپنی نعلین کو آگ میں پھینک دیا اور کہا کہ اے آگ کشف معین الدین کو نگاہ رکھنا نعلین مبارک کو اوس سے مطلق ضرر نہ پہنچا بلکہ وہ تمام آگ جو ایک مدت سے روشن تھی سرد ہو گئی آگ کا سرد ہو جانا اور نعلین کا نہ جلنا دیکھ کر آتش پرست سرد ہو گئے اور فی الفور ایمان لائے صحبت پاک حضرت خواجہ کی اخفیا رکی ہر ایک انہیں سے اہل المد ہوا۔

روایت ہے کہ حضرت خواجہ وقت مسافرت کے ایک جنگل میں وارد ہوئے اوسمیں کفار رہتے تھے اور اذکار پیشہ رہنہی تھا جو مسافر اوس طرف سے گزرتا اوسکو لوٹ لیتے اور مسلمان

کو زندہ بچھوڑتے تھے جب حضور کو اون شہریوں نے دیکھا کہ ایک مسلمان چلا آتا ہے تو ایں لیکر دوڑے اور چاہا کہ حضور کو آسیب پہونچاویں حضرت فدویؒ کی طرف دیکھا نگاہ پرتا شیر کے پڑنے سے مارے خوف کے کانپنے لگے اور سر نیاز زمین پر رکھ کے کہنے لگے کہ یا شیخ ہم آپکے بندہ بے درم ہیں ہمیر شفقت کرو ہم سب مسلمان ہوتے ہیں اور ایمان لاتے ہیں اپنے اوں کو کلمہ طیبہ پڑایا بعد اسکے ہر ایک اونہیں سے خدا رسیدہ ہوا۔ روایت ہے کہ جسم حضور کے باورچینا نہ میں کسی چیز کی ضرورت ہوتی خادم اگر عرض کرتا آپ زیر مصلے سر نقدر کفایت اوس روز کے درم و دنیا ر عطا فرماتے اور جب سائل آتا تو اس کے واسطے ہی یہی طریقہ حضرت خواجہ کی داد و دہش کا تھا۔

نقل ہے کہ ایک وقت حضرت خواجہ مع مصاحبون خاص جلسہ میں رونق افروز تھے کہ ایک آدمی تپور کے لشکر کا چھری آستین میں چھپائے ہوئے بہ قصد ہلاکت حضرت خواجہ کے آیا اور اپنے سر کو زمین پر رکھ کر جیسا کہ دستور معتقدان کا ہے بٹھ گیا اور اپنا بیعت بیعت حاضر ہونا ظاہر کیا حضور بار بار اوسکی طرف دیکھتے اور تبسم فرماتے تھوڑی دیر بعد زبان ورفشان سے ارشاد ہوا کہ درویشوں کے پاس جو شخص آتا ہے دو بات سے آنا اوس کا خالی نہیں یا بہ نیت عقیدت یا بخيال اذیت ان دونوں باتوں میں ایک بات اختیار کر جب حضرت خواجہ نے یہ فرمایا وہ شخص کھڑا ہو گیا اور چہری اپنی آستین سے نکال لکھ پھینکی اور نائب ہو کر مرید حضرت کا ہو کے ایسا خوش عقیدہ ہوا کہ جو کام حضرت فرماتے اوس کو وہ بخلوص قلب انجام پہونچاتا آخر کار جب تکمیل کو پہونچا پچپن حج ادا کئے بالاخر مکہ معظمہ میں دفن پائی مدفن اوس کا درمیان مجاوران خانہ کعبہ مقدسہ کے ہوا۔

روایت ہے کہ جس زمانہ میں حضرت خواجہ بزرگ نے سلطنت اجمیر کی اختیار فرمائی تھی حاجی گو جو آتے وہ بیان کرتے کہ اگو ہم ہمیشہ طواف خانہ کعبہ میں دیکھا کرتے تھے یہاں کے باشندے جواب دیتے کہ حضرت خواجہ ہمیشہ دولتیانہ خاص میں متکف رہتے ہیں بلکہ جب سے یہاں

تشریف لائے ہیں حج کو تشریف لیجانے کا اتفاق نہیں ہوا وہ لوگ متخیر ہوتے آخر جب سب حاجے بمبئی زبان فی ایسا سنا گیا تو معلوم ہوا کہ حضرت خواجہ ہر شب خانہ کعبہ کو جاتے ہیں اور نماز صبح کی انجمیر میں جماعت سے ادا فرماتے ہیں ۷

لیکن زخدا جب دانا باشند

مردان خدا خدا باشند

مفتاح السعادت سے نقل ہے کہ ایک روز حضرت خواجہ بزرگ اور شیخ اوحال الدین کرمانی و حضرت شیخ شہاب الدین سہروردی کسی مقام پر بیٹھے ہوئے ہر ایک قسم کے کلمات قدسی آیات فرما رہے تھے کہ ایک لڑکا لکڑی کا پیالہ ہاتھ میں لئے ہوئے اوس طرف سے گزرا نظر فیض اثر حضرت خواجہ کی اوس طفل خورد سال پر پڑی فرمانے لگے کہ ایک روز یہ لڑکا ہندوستان کا بادشاہ ہوگا لوگوں نے اوس کا نام دریافت کیا تو معلوم ہوا کہ اس کا نام شمس الدین ہے چنانچہ ایسا ہی ہوا کہ بعد فوت ہونے قطب الدین ایک بادشاہ دہلی کو شمس الدین معروف بہ سلطان شمس الدین التمش بادشاہ دہلی ہوا۔

## مناجات

حضرت خواجہ بزرگ فرماتے ہیں کہ جس شخص کو کوئی معصوم و پیش آد سے یہ مناجات ایک مرتبہ ہر روز بوقت معین واسطے برآمد حاجات دینی اور دنیوی کے پڑھا کرے۔

بسم اللہ الرحمن الرحیم

لا الہ الا اللہ بزرگی و باری لا الہ الا اللہ جمی و غفاری لا الہ الا اللہ مخرج خلق  
نگذاری لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ الہی بخرمت و برکت یکصد و چارہ سورہ قرآن  
الہی بخرمت و برکت شش ہزار و شش صد و شصت آیت قرآن الہی بخرمت و برکت حروف مقطعات  
قرآن الہی بخرمت و برکت سہ صد و سبست و یک لکھ و ہزار و شش صد و نو و نہ حروف قرآن  
الہی بخرمت و برکت نو و نہ نام بار تعالیٰ الہی بخرمت و برکت ملائکہ مقررین الہی بخرمت و برکت

اصحاب رسول اللہ الہی بھرت و برکت سادات الہی بھرت و برکت صدقہ مدونقبا الہی بھرت  
و برکت ہفتاد مرد و نجبا الہی بھرت و برکت چیل مرد ابدال الہی بھرت و برکت ہفت مرد اوتاد  
الہی بھرت و برکت یکم و غوث الہی بھرت و برکت یک مرد قطب الہی بھرت و برکت جمیع  
علما و فقہا الہی بھرت و برکت زہاد و عباد رحمۃ اللہ علیہم اجمعین خداوند عالم کا بادشاہ مہمات  
دینی و دنیاوی من بندہ را بنظر عنایت خود راست آ رہا جمیع مسلمانان آمین رب العالمین  
برجہ تک یا ارحم الراحمین۔

نقل ہے کہ ایک وقت حضرت خواجہ بزرگوار یاد پروردگار میں مستغرق تھے اور ابواب  
عالم علوی منکشف ہو رہے تھے اسی اثنا میں ایک مرد حضرت کا آیا اور والی شہر کا  
شکوہ کیا کہ مجھ کو با مقصود شہر بدر کر نیکا حکم ہوا ہے آپ نے فرمایا کہ والی شہر کمان ہے  
یعنی وہ دنیا میں نہیں رہا مگر وہ شخص اس رمز کو نہ سمجھا اور عرض کی کہ سوار ہو کے میدان  
کی طرف گیا ہے فرمایا کہ جاوہ گھوڑے سے گر کے مر گیا مرد حضرت کا باہر آیا کیا سننا تھا  
کہ شہر میں شور و غل برپا ہے لوگوں سے دریافت کیا کہنے لگے کہ والی شہر نے گھوڑے  
سے گر کے جان دی۔

نقل ہے کہ اسے چھوڑنے جب کمالات حضرت خواجہ کے مشاہدہ کے کف افسوس  
اور یہ کہنے لگا کہ اس درویش نے بزور کرامت مجھ کو عاجز کر دیا ہے اگر کام شمشیر سے پڑتا تو  
بڑی جرات معلوم ہوتی کسی شخص نے آپ سے یہ عرض کی کہ اسے پتھر لگاوا اپنی ہمت اور  
شمسیر زنی کا بڑا غور ہے چنانچہ اس نے ایسا کچھ اپنے حضار مجلس سے کہا اپنے تبسم  
فرما کے اس شخص کو یہ جواب دیا کہ اگر اس کا ایسا حال ہے تو یہ دعویٰ بھی اس کا ہم باطل  
کر دیتے ہیں جو کہ قبل ازین سلطان شہاب الدین غوری شکست راے پتھر اسے  
پاچکا تھا اور بعد شکست پانیکے اس کو ہمیشہ رنج و الم لاحق رہتا ایک شب خواب میں تھا کیا  
دیکھتا ہے کہ ایک بزرگ فرشتہ صورت تشریف لائے اور اپنے دست خاص سے تاج

شاہی سلطان کے سر پر کہا اور شمشیر کمر میں باندھی اور یہ ارشاد ہوا کہ قصد محاربہ کارا ہے  
پتھوراسے کربعون عنایت باری تجھ کو فتح و نصرت را ہے پتھوراپر جاصل ہوگی سلطان بیار  
ہوا اور اس بشارت سے اپنے جامہ میں پھولانہ سبایا اوسید وقت فوج کو ساز و سامان سے  
آراستہ کر کے روانہ ہوا اور راے پتھوراپر فتحیاب ہوا اور اوسکو زندہ گرفتار کر کے قتل کیا۔  
نقل ہے کہ بعد عطا فرمانے خلافت کے حضرت خواجہ عثمان ہارونی رحمۃ اللہ علیہ نے خواجہ  
بزرگوار کو ارشاد فرمایا کہ اے معین الدین خرقہ درویشوں کا تینے پہنا ہے لازم ہے کہ کام  
درویشوں کا کرو اور کام درویشوں کا فقر و فاقہ کھینچنا اور محنت و سنج دیکھنا غم و اندوہ چکنا  
ہے درویش اپنے غم و اندوہ میں شادمان رہتا ہے فقیر و غریبوں مسکینوں کو اوسکو  
محبت چاہیے اور اونکی مصاحبت اختیار کرے دنیا و اہل دنیا سے پرہیز کرے جب درویش  
ایسا ہوگا محب حضرت ذوالجلال ہوگا بعد اسکے حضرت شیخ نے میرزا تھک پڑا اور فرمایا آئی  
معین الدین کو قبول فرماؤ گئے آواز دی کہ مہنے قبول کر کے سر حلقہ شایخوں کا کیا حضرت  
خواجہ نے اوسوقت مناجات کی کہ آئی ایک اور عرض ہے جیسا اپنے فضل و کرم سے اس  
درویش معین الدین کو قبول فرمایا ہے میرزا درویش کو بھی مقبول درگاہ اپنی کا فرما آواز  
آئی کہ اے معین الدین جو شخص تمہارے شجرہ اور خانوادہ میں داخل ہوگا تا بروز قیامت  
سکو مہنے قبول کیا بعض کلمات قدسی آیات حضرت پیر دستگیر کے یہ ہیں یعنی فرمایا اپنے  
کہ دل عاشق کا آتشکدہ سوختہ آتش محبت جناب الہی ہے جو شے اوس میں پڑے فوراً  
جلجاوے اور نابود ہووے اسلئے کہ کوئی آگ بالاتر آتش محبت سے نہیں ہے۔ فرمایا اپنی  
کہ ندی اوزناروں سے پانی جاری ہوتا ہے اور آواز اونکی پر شور ہوتی ہے جو وقت کہ سمندر  
میں پہونچتے ہیں ساکن ہو جاتے ہیں ایسا ہی حال طالبان واصل حق کا ہوتا ہے کہ بولتے  
ہیں اور جوش خروش ذمیوی زائل ہو جاتا ہے فرمایا آپنے کہ میرے پیرو مرشد فرماتے تھے  
جس کسی میں یہ تیغ صلتیں ہونگی حق سبحانہ تعالیٰ اوسکو دوست کرے گا اول سخاوت مانند

سجائوت، دریا کے دوسرے شفقت مثال شفقت آفتاب کے سو م تواضع مانند تواضع زمین کے۔ قولہ صحبت نیکو نکی بہتر ہے کاز نیک سے اور صحبت بد و نکی بدتر ہے کاز بد سے فرط صحبت، وہ ہے کہ مطیع رہے اور ڈرے کہ مبادا دوست نکال نہ دے۔

قولہ اہل حقیقت کو دس چیزوں کا عمل کرنا لازم ہے اول یہ کہ سالک خدا رسیدہ ہو دوسرے صحبت نیک سے خلوص اور صحبت بد سے نفرت جب واصل حق ہو کل خلقت سے آزاد اور کسی کو گہر و ترسا سے دشمن نہ جانے بلکہ صلح کل اختیار کرے کہ سب ایک مان باپ کی اولاد ہیں اور سب آدمیوں کو عاجز اور ضعیف جانے اور اپنے کو سب سے اتر تیسرے شفقت ساتھ خلق اللہ کے یعنی وہ بات اونسے کہے جو دنیا و آخرت میں او کو فائدہ بخشے چوتھے تواضع سب آدمیوں کو حرمت سے دیکھے اور او کو عزیز رکھے پانچویں رضا و تسلیم ششم تحمل یعنی صبر اختیار کرنا ساتویں بے طمع ہو کہ طمع ام النجاست یعنی مان سب بدی کی ہے آٹھویں قناعت نعم آزادی یعنی اپنے ہاتھ یا زبان سے کسی کو آزار نہ پہنچا دے بلکہ حتی المقدور راحت دیوے دسویں تمکین۔

نقل ہے کہ ایک روز بعد نماز صبح کے ایک آدمی حضور کی خدمت میں حاضر ہو کر بچشم اشکبار و دیدہ خوبا عرض کرنے لگا کہ حاکم ظالم نے میرے فرزند کو بے جرم و گناہ قتل کیا ہوا کچھ درگاہ عالی سے اسید انصاف کی رکتا ہوں آپ یہ حال سنکر مقام سکونت سے روانہ ہو کر بالین مقتول پر پہنچے اور اوس مقتول کے سر کو اوسکے جسم سے ملا کر فرمایا کہ اے جوان اگر حاکم ظالم نے تجھ کو ناحق قتل کیا ہے تو خدا کے حکم سے زندہ ہو جاہے کہنا تھا کہ فی الحال جسم اوس کا جنبش میں آیا اور زندہ ہو گیا۔ نقل ہے کہ ایک روز حضرت خواجہ راستہ میں چلے جاتے تھے اور شیخ علی نامی مرید آپ کے ساتھ تھے ایک شخص آ یا اور شیخ علی کو پکڑ لیا اس واسطے کہ چند درم قرضہ کے شیخ علی کے ذمہ اوسکے تھے وقوع اس حال سے حضرت خواجہ بزرگ نے بلا میت قرض خواہ سے مخاطب ہو کر فرمایا کہ چند روز کی مہلت دے



اسمین وہ تیرے درم اوکر دلیگا اوسنے فرمانا حضور کا قبول نکلیا اور گستاخانہ جواب دیا کہ اگر آپ اسکی شفاعت کرتے ہو تو اپنے پاس سے قرضہ اوسکا اوکر دیجیئے یہ جواب اوسکا سنا حضور کو جوش حمیت آیا اور ردائے تورانی جو زیب و دوش پر دہ پوش حضور کے تھی زمین پر بچھا دی فی الفور آپ کی کرامت سے درم و دیناروں سے رزائے مبارک پُر ہو گئی آپنے اوسکو فرمایا کہ اپنا حق انہیں سے لے لے اور زیادہ طلبی نہ کرو اس شخص نے ہاتھ دراز کر کے چاہا کہ اپنے حق سے زیادہ لے فی الحال ہاتھ اوسکا خشک ہو گیا یہہ حال دیکھ کر فریاد و زاری کرنے لگا اور آپ کے قدم مبارک پر گر پڑا تو یہ و فرمایا کہ اپنے دست مبارک اپنا اوسکے دست بیکار پر پھیرا اوسیدرم آپ کے دست شفا سے اوس کا ہاتھ جو خشک ہو گیا تھا اچھا ہو گیا ۵

آیا بود کہ گوشہ چشمے باکنت

آنا کہ خاک را بنظر کہیا کسند

نقل ہر کہ حضرت خواجہ خدمت خواجہ عثمان ہارونی سے رخصت حاصل کر کے مکہ شریف میں آئے اور مکہ معظمہ سے واسطے زیارت روضہ رسول خدا حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کے مدینہ میں گئے عرصہ تک روضہ شریف کی خدمت کرتے رہے ایک روز روضہ حضور سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سے آواز آئی کہ اے یحییٰ بن علی بن حسن ولایت ہند ہنوی تمکو بخشی اجمیر کو جاؤ کیونکہ کفر اوس سرزمین میں بہت ہے تمہارے بانی سے حق تعالیٰ اسلام کو قوت دلیگا یہ حکم سنکر آپکو حیرت و استغیر ہوئی کہ بار خدایا اجمیر کومان ہے اسی تر و دین آنکہ لگ گئی اور حضرت رسول خدا نے طرفۃ العین میں تمام عالم شرق سے غیب تک اور جنوب سے شمال تک آپکو دکھلادیا اور قلعہ اور کوہسار اجمیر کا بھی نشان بتلادیا اور ایک انار بستی آپکو عطا فرما کر رخصت کیا جسدم آپ بیدار ہوئے ہندوستان کا قصد کیا ہر ایک بلاد و امصار میں کامل کاس بزرگون سے ملاقات کی اور سوقت چالیس درویش ہمراہ آپکے تھے کہ آپ براہ غزنین و لاہور و دہلی جاتے اجمیر راہ نور دہوئے اوس زمانہ میں

راجہ پتھور تخت نشین جمیہ کا تھا ماورائے سکس علم نجوم میں بہرہ کامل رکھتی تھی اسنے بارہ سال  
 پہلے اسے پتھور کو یں خبر دی تھی کہ ایک درویش تیرے ملک میں آویگا اور راج تیرا خاک میں  
 ملاویگا اسوجہ سے اسے مذکور ہمیشہ نگاہیں رکھتا تھا بلکہ راجہ کی مان نے حلیہ تک خواجہ  
 صاحب کا علم نجوم سے بتا دیا تھا الغرض اسے پتھور نے اس حلیہ کو بجا بجا بھیجوا یا اور راجہ  
 بابوؤں کے نام فرمان جاری کئے کہ جو کوئی نووارد اس حلیہ کے مطابق تمہارے یہاں  
 آوے بہت جلد اطلاع اسکی کر لیکہ بحفاظت و حراست روانہ اجمیہ کر دو۔ القصہ اکثر راجہ جو  
 مطیع اور فرمانبردار تھو را کے تھے درپے تلاش آپکے رہنے جب کہ آپ قلعہ منازل کرتے  
 ہوئے قصبہ سمانا حوالی پٹیا لہ میں پہنچے اسے پتھور کے آدمی جو اس جگہ موجود تھے  
 اونہوں نے آپ کو کیا اور حلیہ سے مطابق پایا راہ فریب التماس کرنے لگے کہ آپکے لئے  
 رہنے کی جگہ تجویز کریں اسجگہ آپ کو سب طرح آرام ملیگا اوسوقت حضرت خواجہ نے فرمایا  
 کیا تو کیا دیکھتے ہیں کہ جناب رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرماتے ہیں اسے عین الدین  
 قول ان لوگوں کا ہرگز منظور نہ کرنا اسلئے کہ انکی نیت میں شر ہے پس آپ اونسے مخاطب  
 ہو کر فرمانے لگے کہ درویش کو بجز ذوات خداوند تاملی کسی سے غرض نہیں ہے بعد اسکے  
 جو واقعہ اپنے مراقبہ میں شاہدہ کیا تھا یا ان ہمراہی سے ظاہر کیا اور اجمیہ کی طرف روانہ ہوئے  
 بعد اٹے منازل کے دسویں تاریخ محرم کو کہ اوسوقت سن ہجری پانسواکسٹھ تھے اجمیہ میں پہنچکر  
 ایک سایہ دروخت کے نیچے اپنے ارادہ قیام کا کیا معاً ایک آدمی نے آواز دی کہ یہاں  
 راجہ کے اونٹ بیٹھا کرتے ہیں تم اور جگہ پر تھمیں اپنے فرمایا کہ راجہ کے اونٹوں سے کہا گیا  
 غرض سے بیٹھے رہنے دو اوسوقت خواجہ بزرگ مع مردان ہمراہی بالا سے آنا ساگراؤس  
 مقام پر کہ جہاں اب آپ کا چلہ بنا ہوا مشہور ہے ایک درخت سایہ دار کے نیچے ٹھہرے آپکے  
 ہمراہیوں میں بعضوں نے شکار کے کباب تیار کئے اور بعضے سیر کرتے ہوئے تالاب بیلہ  
 پر جانتے اوسوقت کنارفالاب پر صدمہا بتجانی تھے کئی من تیل اور پھول روشنی و خوشبو میں

سرف ہوا تھا انہوں نے ارادہ طہارت کا کیا برہمن لوگ منع کرنے لگے اور مستعد فساد ہوئے  
 ناچا خادموں نے واپس کر تمام حال تنجانو کا اور آمادہ ہونا تو ہم برہمن کا فساد پر زور حضرت  
 خواجہ کے بیان کیا آپنے چمگل مین پانی تالاب بمیلہ اور آنا ساگر کا بزور کرامت بند کر دیا گویا دریا  
 کو زہ مین سما گیا۔ فوراً پانی تالاب آنا ساگر اور بمیلہ کا خشک ہو گیا چونکہ حوالی شہر مین کوئی چشمہ  
 بجز ان دونوں چشموں کے نہ تھا بلکہ اور جو حوض و کنوئین تھے سب کے سب دفعتاً کھو  
 گئے یہاں تک کہ شیر زنان طفل دار اور چار پائیوں کا خشک ہو گیا الغرض جب خبر آئے حضرت  
 خواجہ صاحب کی اور نہ اوٹھنے اونٹوں کی جائے نشست سے اور خشک ہو جانے آب تالاب  
 بمیلہ و آنا ساگر اور شدت پیاس و بقراری رحیت کی رائے پتھورائے سنی بہت گہرا یا اور تمام  
 حال اپنی مان سے جا کر بیان کیا اوسنے سب حقیقت سنکر جواب دیا کہ یہ دہی درویش ہر جگہ  
 آنے کی خبر مجھ کو دی تھی مگر کسی طرح کی ایذا اور تکلیف اسکو ندینا بلکہ تعظیم اور تواضع سے  
 پیش آنا چاہیے کہ یہ موجب تیرے فائدہ کا ہے اور اوسکے ناخوش کرنے سے ستر بار نقصان  
 ملک و دولت کا اٹھانا ہو گا یہ گفتگو سنکر راجہ پتھورائے واسطے خبر ہو پانچانے اس حادثہ کے  
 کسی آدمی کو پاس جوگی ایدپال کے کہ وہ بڑا جادوگر اور راجہ کا گرو تھا بھیج کر مدد چاہی ایدپال  
 نے جواب دیا کہ راجہ سے کمد و یہ جادوگر ہے مین تدبیر اسکے مافعہ کی کرتا ہوں الغرض  
 اوسی حالت اضطراب مین رائے پتھورائے دوسرا آدمی جوگی مذکور کے پاس بھیجا کہ لا بیجا کہ  
 مین اوس درویش کا دیکھنا چاہتا ہوں تم اپنی تدبیر کر کے جلد آؤ جسوقت رائے مذکور اپنے  
 محل سے نکلا رہ مین کوئی امر مہیودہ نسبت خواجہ بزرگ کے تجویز کیا اوسید وقت اندھا ہو گیا  
 جب اوس قصد کدول سے دو کیا آنکھ مین بدستور روشن پائین چنانچہ سات دفعہ نابینا  
 اور بینا ہوا آخر کار اوس ارادہ باطل کدول سے دور کر کے خدمت حضور خواجہ غریب نواز

مین حاضر ہوا



## فصل دوسری

داشیج ہو کہ ادھر تو راے پتھو را آپ کی خدمت میں حاضر ہوا اور اس طرف سے اجیپال جوگی  
 فن جادوگری میں کامل علم سحر کا عامل پندرہ سو جادو کے چکر اور سات سواڑ دروغونچو را سے  
 جنپہر ایک ساحر غدار سوار تھا سحر کی نیزنگیان دکھاتا ہوا چلا حضرت خواجہ صاحب پر یہ  
 بات ظاہر ہوئی کہ جوگی اجیپال بڑے زور شور سے واسطے مقابلہ کے چلا آتا ہے پہلے  
 اپنے وضو کیا اور ایک حصار دوڑ تک کینچا جسکے اندر تمامی خدمتگذار بیٹھ گئے یکایک  
 غولان بیابانی اور فرعون با سامانی ساحرون کا نمودار ہوا اور انواع انواع کے سحر  
 کرنے لگے الغرض عرصہ تک کوئی دقیقہ جادو کا باقی نہ رہا جب کوئی غنتر اور جادو موثر ہوا  
 تو او سے پندرہ سو چکر کو ایک بارگی آپ کی طرف کو پھینک مارا مگر وہ بھی سب رد ہو کر وبال جان  
 ساحرون کے ہوئے اور جب سقدراڑو ہاے آتش فشان تھے سب زمین پر سر مار مار کر  
 مر گئے کتے ہیں کہ اجیپال جوگی کے چکرون میں تاثیر سحر اس درجہ تھی کہ جو کوئی کسی جادوگر  
 سواڑ یا کوئی اوس سے مدد طلب کرتا تھا اپنے چکرون کو جانب مخالف پھینکتا وہ سو سو کوں  
 تک سعلق ہوا میں جا کر دشمن کو قتل کرتے تھے القصہ جب راجہ پتھو را اور اجیپال جوگی نے  
 یہ حال دیکھا اور تمام آدمی بہ سبب نایابی آب کے قریب ہلاکت پہنچے عاجز می کرنی شروع کی  
 حضرت خواجہ نے اجیپال جوگی سے فرمایا کہ اوس چھاگل کو اٹھا لاہر خداجیپال نے ارادہ  
 اٹھانے چھاگل کا کیا نہ اٹھی نہایت لاچار ہوا اپنے فرمایا کہ یہ سحر اور جادو نہیں ہے جو  
 رد ہو جاوے یہ چھاگل مردان راہ خدا کی ہے۔ کتاب مونس الارواح سے منقول ہے کہ ایک  
 جن تھا جس سے پتھو را نہایت اعتقاد رکھتا تھا اور باعث دولت و اقبال اوس جن کے  
 طفیل سے جانتا تھا بجز و تشریف آوری حضرت خواجہ صاحب کے جن مذکور خدمت میں  
 حاضر ہو کر مسلمان ہوا اپنے اوسکو مسلمان کر کے نام اوسکا عبد اللہ عرف شادی کرکما اوسم

اپنے اوس جہن کو حکم چھاگل لایکا دیا شادی جن چھاگل اٹھایا اپنے اوس چھاگل سو تھوڑا  
 پانی تالاب میں لے اور آنا ساگر کی طرف ڈال دیا فرمان الہی سے کل چاہ و چشمے پر آب ہو گئے  
 اور کبھی اپنے عالمی کہ تھوڑا کے اونٹ اوٹھ کھڑے ہوئے مشاہدہ اس کرامت سے جو  
 بضرورت خواجہ صاحب سے ظاہر ہوئی اور مسلمان ہو جانے جن سے مخالف کفار سے  
 ملنے لگے اور نہایت حیران ہو کر کہنے لگے کہ جہن تمام عمر پرستش اس جن کی اور خدائنداری  
 اجیپال کی کی خزانہ شیر اوٹھ کے اصراف میں خرچ کیا لیکن حیف ہے کہ ان سے کچھ بھی مطلب  
 نہ نکلا آخر کار اجیپال جوگی نے عرض کی کہ اپنے بارگاہ ایزدی میں کیا منصب پایا ہے اور  
 کس مقام والا تک آپ کی رسائی ہے اپنے فرمایا کہ اول جو بات تو نے حاصل کی ہے وہ کوٹلا  
 اوس وقت اجیپال نے پوست آمو کو ہوا پر ڈالا کہ وہ مرگ چھالا ہوا پر بچھ گیا بعد اس کے  
 جس دم کر کے ایک جست کی اور اوس پوست پر جا بیٹھا یہ حال دیکھ کر تھوڑا اور اس کے  
 ہمراہی بہت خوش ہوئے جس وقت اجیپال نے ہوا پر پرواز کیا تھا تو حضور مراقبہ میں تھے  
 جب کچھ عرصہ گزرا ارشاد ہوا کہ اجیپال کہا تک پہنچا خدائنداروں نے عرض کیا کہ برابر ایک  
 مرغ کے دکھائی دیتا ہے بارگاہ ایک لمحہ کی عرض کی کہ اب نظروں سے غائب  
 ہو گیا اوس وقت حضور نے نعلین چوبین کی طرف اشارہ کیا فوراً وہ ہوا میں اڑنے لگا اور رفتہ رفتہ  
 اجیپال تک پہنچ کر سر کو بی شروع کی آواز ضرب کی اور شور و فریاد و ادب و اجیپال کی  
 حاضرین نے سنی پایاں کا رزد و ضرب کرتی ہوئیں اوسکو زمین پر لائیں آخر اجیپال قدم  
 مبارک پر گر گیا اور امان چاہی حضرت خواجہ بزرگ نے نعلین کو سر کو بی سے منع فرمایا جوگی  
 اجیپال عرض کرنے لگا کہ اب امیدوار اس بات کا ہوں یعنی حضور بھی اپنا رتبہ عالمی و کمالات  
 اپنے وہن مراقبہ کیا اور مرغ پر فتوح نے عالم بالا کو عروج کیا جو کہ اجیپال نے بھی بہت کچھ  
 ریاضت شامہ سے قوت استدراج حاصل کی تھی اوسنے بھی مراقبہ کیا اور روح اوسکی عقب  
 روح پاک حضرت کے چلی جب قریب آسمان اول کے پہنچی حضور کی روح مقدس تو بالا آسمان

عرش پر واز ہوئی اور اجیپال کی روح آسمان کے نیچے رہ گئی مطلق راہ نہ ملی عاجزی اور زاری شروع کی اوسوقت آپ ترحم کر کے ہمراہ اپنے عالم بالا کو لینگے اور عرش برین پہونچے بہ برکت روح مطہر حضرت خواجہ بزرگ کے حجاب اجیپال کی روح کے سامنے سے اوٹھا لیا گیا تعظیم اور ادب فرشتگان ملا، اعلیٰ کا کہ روح پاک حضور سے کرتے تھے دیکھا جبکہ روح منور نے اوسجگہ سے ارادہ باز گشت کا کیا اور آسمان اول تک واپس آئے دوسری بار پھر ارادہ عروج کا کیا اجیپال نے بھی ثانیاً استدہمراہی رکاب کی چاہی اور یوں عرض کی کہ مجھکے یہاں تنہا نہ چھوڑے کس لئے کہ حضور کے ہمراہ رہ کر قدرت حق جل و علی کی دیکھوں آپنے فرمایا کہ تو لایق سیراؤن مقامات کے اوسوقت ہوگا جو صدق دل سے خدا اور رسول خدا پر ایمان لاؤ اجیپال نے بہ صدق تمام قبول کیا اور کہا کہ میں مسلمان ہوتا ہوں لیکن امیدوار اس بات کا ہوں کہ تاقیامت زندہ رہوں اپنے دعا کی اور دست مبارک اجیپال کے سر پر پھیک کر فرمایا کہ انشاء اللہ تعالیٰ تو زندہ رہے گا اجیپال نے کلمہ شہادت پڑھا اوسوقت حضور کی روح نے روح اجیپال کو ہمراہ لیکر عروج کیا یہاں تک کہ قریب عرش اعظم کے پہونچے الغرض عجائب غرائب آسمانوں کے ملاحظہ فرما کر مراجعت کی آپنے چشم حق بین مراقبہ سے کمہولی کہ اجیپال کلمہ طیب کہتا ہوا قدموں پر گرا اس عرصہ میں واسطے مشاہدہ حق و باطل کے ایک خلقت جمع ہو گئی تھی جب یہ حالت اجیپال کی رائے پتھورانے دیکھی سخت حیران اور از حد پشیمان ہو کر اپنے گھر گیا کہتے ہیں کہ اجیپال اب تک زندہ ہے کوہستان اجمیر شریف میں سیر کرتا ہے اور ہر روز زیارت روضہ شریف کے واسطے آیا کرتا ہے زمانہ جاہلیت میں جس مقام پر کہ رہتا اور کڑی کڑی ریاضتیں کرتا تھا اب تک اجمیر کے غریبین کو اس کے فاصلہ پر موجود ہے اور نام اس کا عبدالمدیبا بانی مشہور ہے اکثر مردمان نواحی اجمیر سے سنا گیا کہ ہم راستہ بھول گئے تھے عبدالمدیبا بانی نے ہکوارا سبت بتایا اور بعضوں نے وقت شب جب درگاہ شریف کے دروازے بند ہو جاتے ہیں اوسی جویگانہ وضع سے اوسکو آستانہ میں

جاتے ہوئے دیکھا ہے قصہ حضور خواجہ مدوح نے راسے پتھوراکو ہدایت مسلمان ہونے کی  
فرمائی لیکن وہ بد بخت ایمان نہ لایا المختصر جیپال اور شادی جن منت سماجت کر کے حضرت  
خواجہ کو مقام شادی پر لائے آپنے وہ جگہ پسند فرمائی جماعت خانہ اور عبادت خانہ اور باورچی  
بنوایا جس مقام پر کہ مطبخ خاص تھا وہاں روضہ مبارک آپ کا ہے حضرت خواجہ  
قطب الدین بختیار کاکی سے جو مرید اور خلیفہ حضرت خواجہ بزرگ کے ہیں نقل ہے کہ ایک  
شخص پتھوراکے پاس سے بریت مرید ہونے کے خواجہ صاحب کے پاس آیا آپنے اسکو  
مرید نکلیا اور سننے آپکی شکایت پتھوراکے روبرو کی راسے مذکور نے کسی آدمی کو بھیج کر سب  
مرید نکرنیکا دریافت کرایا آپنے جواب دیا کہ تین چیز کے سبب سے جو اس شخص میں ہیں اور  
نہ کبھی اس سے جاوینگے اول تو یہ گندگا رہت بڑا ہے دوسری ہمارے طریقہ کا نہیں ہے  
اور ہم اس شخص کو کلاہ نہیں دیتے جو غیر کے روبرو سر جھکاوے تیسرے لوح محفوظ پر  
ہم نے لکھا دیکھا ہے کہ وہ اس جہان سے بے ایمان جاوے گا جب یہ جواب راسے پتھوراکے  
سنا بہت برہم ہو کر کہنے لگا کہ یہ درویش غیب کی باتیں کرتا ہے اس سے کہہ دو کہ میرے  
شہر سے چلا جاوے جب یہ حقیقت آپنے سنی ہنس کر راجہ سے کہلا بھیجا کہ تین روز کی مہلت تمکو  
دیوے اسمیں یا تو وہ خود چلا جاوے لگا یا ہم اسی عرصہ میں سلطان اسلام معز الدین بن محمد سام  
کا لشکر یورش کر کے آیا اور راجہ پتھورا اس کے مقابلہ کو گیا اور زندہ گرفتار ہوا چنانچہ طبقات ناصری  
سے مستنبط ہے کہ ۷۵۵ھ ہجری میں سلطان غازی (معز الدین محمد سام) لشکر اسلام کو طیار  
کر کے قلعہ سرہند پر آیا اور اسکو فتح کیا بعد ازاں ملک ضیاء الدین قاضی تولک کے سپرد کیا اس  
شہر پر کہ وہ آٹھ مہینے قلعہ کی حفاظت رکھیں تاکہ سلطان غازی پھر غزنین سے واپس آجاوے  
لیکن راسے پتھورا نزدیک آپہونچا تھا اور ہندوستان کے تمام راجگان اس کے رفیق تھے  
سلطان بھی اون کے مقابلہ پر ترائین میں آگیا۔ عین جنگ میں سلطان نے اپنے ہاتھ میں  
نیزہ لیا اور اسی ہاتھی پر حملہ کیا جس پر دہلی کا راجہ گوندراے سوار تھا اور ایسا نیزہ اس کے منہ

پر مارا کہ راجہ کے دو دانت ٹوٹ کر اس کے مونہ میں جا پڑے راجہ نے بھی سلطان پر سیل  
 مارا کہ جبکہ زخم شدید بازو پر لگا سلطان نے اپنے گھوڑے کی باگ موڑی مگر زخم کی شدت  
 سے گھوڑے پر سہیرنے کی طاقت نہ رہی تھی لشکر بھاگ نکلا اور ایسی آیا دہائی ہوئی کہ سلطان کو  
 یہی سبب نہالنے والا کوئی نہیں رہا۔ قریب تھا کہ سلطان گھوڑے سے گر پڑے مگر ایک بہادر  
 خلجی نے سلطان کو بچا کر جھٹ اس کے گھوڑے پر چڑھ کر سلطان کو اپنی گود میں پکڑ لیا اور  
 گھوڑے کو ایسی ڈانٹ بتائی کہ میدان جنگ سے باہر لے نکلا اور وہاں تک پہنچا دیا کہ  
 جہاں اس شکستہ حال لشکر نے راجگان ہند کے تعاقب سے امن پا کر ڈیرہ کیا تھا سلطان  
 کے پہنچنے سے سب کو تسلی ہوئی لشکر پریشان بھی جمع ہو گیا۔ سلطان نے غزنین کی راہ لی  
 اور قاضی تولک کو قلعہ سرہند میں چھوڑ گئے تھے اسے چھوڑنے اس قلعہ کو جاگیر اور تیرہ  
 مہینے سے زیادہ لڑائی ہوتی رہی آخر صلح کر کے قلعہ لے لیا۔ اور ہر سال بھر کے بعد سلطان  
 غازی نے پھر لشکر اسلام جمع کر کے پچھلے سال کا بدلہ لینے کو ہندوستان پر چڑھائی کی  
 ابکی بار اس فوج غازی میں ایک لاکھ بیس ہزار سوار کی بیڑ بھاڑ تھی ترائین کے حدود میں سلطان  
 کمپ قائم کیا اور چھوڑے اجیمیری اور گوبندراے دہلوی وغیرہ کے مقابل صف جنگ  
 درست ہوئی لڑائی کے وقت ہر سمت سے دس دس ہزار سواروں نے دھاوہ کر دیا چالیس ہزار  
 سوار جہاں جہاں طرف سے راجاؤں کے لشکر پر جا پڑے اور باقی سامان ہاتھی گھوڑے  
 سوار پیادے کئی میل نیچے لگا کے لئے تیار ڈٹے ہوئے حاضری تھے اس معرکہ میں راجگان  
 ہند کی فوج کے پانچوں اوکڑ گئے حریفوں کو پشت و کمان بھاگے دہلی کا راجہ گوبندراے  
 میدان جنگ میں مارا گیا اس کا سر دیکر دونوں ٹوٹے دانتوں سے خود سلطان نے اسے  
 پہچان لیا اور اسے چھوڑا ہاتھی سے اتر گھوڑے پر چڑھ کے بھاگ گیا تھا کہ سر سر کی طرف  
 سے گرفتار ہو کر آیا اور قتل ہوا دارالملک اجیمیر اور تمام سواک اور ہانسی و سرسہ وغیرہ شہر  
 فتح ہو گئے یہ فتح ۸۸ھ میں سلطان کو نصیب ہوئی۔ سلطان غازی معزز الدین نے



اجمیر کے فتوحات سے کئی چیزیں بطور سوغات کے سلطان غیاث الدین محمد سام کی خدمت میں بھیجی گئیں۔ ان میں سے پانچ کنگرہ زرین بڑاؤ تھے ہر ایک تین گز سے زیادہ اونچا اور دو گز چوڑا تھا۔ اور دو ہاسونے کے بنے ہوئے تھے ہر ایک ہما کا ذیل ڈول اچھے بڑے اونٹ کے برابر تھا۔ اور سونے کی زنجیریں اور حلقے۔ اور ایک جوڑی طلائی نقاروں کی۔ اور ایک جیرہ جس کا دائرہ پانچ گز سے پانچ گز تھا۔ ان چیزوں کو سلطان غیاث الدین نے فیروز کوہ کی قلعہ اور جامع مسجد پر رکھوا دیا تھا۔

اور یہ بھی ایک روایت ہے کہ از روے غضب کے اپنے یوں فرمایا کہ تپچور کو پہننے زندہ پکڑا اور دیدیا چنانچہ اس کا ٹھور ہوا اور وہ شخص کہ جو مرید ہونے کو واسطے آپ کی خدمت میں آیا تھا قصداً پانی میں ڈوب کر مر گیا۔

## فصل تیسری

واضح ہو کہ روز تشریف آوری حضرت خواجہ بزرگ سے پندرہ سال تک مردان دیار و امصار کو آپسے فیض صوری و معنوی حاصل ہوتا رہا کتاب سیر العارفین میں لکھا ہے کہ خواجہ صاحب بعد کرنی نکاح کے سات برس زندہ رہے بعد اسکے انتقال فرمایا تو اینچ آرائش محفل میں لکھا ہوا ہے کہ زندگانی اپنے دنیا میں ستانوے برس کی آخر جب کی چھٹی تاریخ ہفتہ کے دن سن چہتر سو تیس ہجری میں وفات پائی مگر اور تاریخوں سے ثابت ہوتا ہے کہ سن شریف حضرت خواجہ عرب نوں کا ایک سو چھ برس کا جب ہوا اس وقت اپنے جہان فانی سے ملک جاودانی کو رحلت فرمائی واللہ اعلم بالصواب کتاب مخبر الواصلین میں یہ قطع آپ کی تاریخ وفات کا لکھا ہوا ہے۔

## قطع

گز جہان خواجہ نقل فرمودہ

روز جمعہ و ششم رجب بودہ

نود و ہفت سال عمر شش بود	کامن زمان نقل از جهان فرمود
سال نقلش بعزت و تمکین	گو سراج جهان معین الدین
روضہ پاک اوست در جمیر	ز ایرش جن و انس اثر دروشیر
ایضاً	
فیض بخش جهان بہ علم یقین	خواجہ حق نامعین الدین
رونق خاندان چشت ازوست	زینت روضہ بہشت ازوست
سال ترحیل و نقل او بر خوان	ہاتفم گفت شمس عدن و جهان
ایضاً	
خواجہ والا معین الدین کہ از انوار او	گشت روشن در دو عالم بہتابلک ہند
محو شد در نور حق چون آنکہ چرخ یقین	شدند از چرخ چارم آفتاب ملک ہند
ایضاً	
معین الدین معین ہر دو عالم	دلش روشن ز انوار تجلی
بتولیدش امام مجتبیٰ خوان	وصالش نیز اکبر معلی
صاحب سیل القطاب لکھے ہیں کہ جس رات کو حضرت معین الحق والدین نے اس جهان پیر ملاں سے انتقال فرمایا بعد نماز عشا کے دروازہ حجرہ متبرکہ کو بند فرما کر خواص اصحاب کو آمد و رفت حجرہ سے منع کر دیا مخرمانہ درگاہ جو در حجرہ پر تھے تمام رات صدر سے قدم جیسے کوئی وجد میں رہتا ہے سنتے رہے یقین ہوا کہ حضرت خواجہ وجد میں ہیں آخر شب کو وہ آواز ساکت ہوئی جب وقت نماز کا ہوا ہر چند دستک دی جواب نہ ملا ناچار دروازہ کھولا	

اور دیکھا کہ حضرت خواجہ واصل حق ہوئے اوس رات کو چند کس اولیا را اللہ نے حضرت شاہ  
 رسالت علیہ الصلوٰۃ والتحیت کو خواب میں دیکھا کہ فرماتے ہیں ہم آج کے روز واسطے استقبال  
 محبوب اللہ معین الدین کے آئے ہیں ہر سال رجب کی چاند رات سے چھٹی تاریخ تک آپ کا  
 عرس ہوتا ہے اکثر ملکوں سے زن و مرد امیر و غریب میدنی کے ہمراہ چلتے ہیں چاند رات کے  
 دن اکثر ملکوں سے میدنی اجمیر میں آپ پہنچتی ہے بیوپاری بھی اس میلہ میں دور دور سے  
 آتے ہیں اور اقسام اقسام کی چیزیں لاتے ہیں یہ نسبت اور قوموں کے میداتی لوگ بیشتر  
 آتے ہیں چونکہ ان بھرتے ہیں نذرین چڑھاتے ہیں غرض کہ چہ دن تک تمام شہر میں خلق کا  
 انبوه اس قدر رہتا ہے کہ کان پڑی آواز سنی نہیں جاتی۔ درگاہ شریف میں رویت ماہ سے  
 محفل وجد و حال منعقد ہوتی ہے جو اتنا شب سے انتہاے رات تک رہتی ہے یہ کیفیت  
 ہوتی ہے کہ مجلس خانہ کے انتہاے صحن پر یعنی درجہ دوم کے پیش دالان سرخ سبز کھڑا  
 چوبی لگا دیا جاتا ہے اور اس صحن میں دل بادل ڈیرہ استناد کر کے بیچ میں مقدمہ اور پھولوں کے  
 ہار لٹکا دئے جاتے ہیں چاروں گوشوں پر چار چوبین نہایت بلند جیکانام خواجہ بخش قطب بخش  
 میران بخش مدار بخش ہر ڈیرہ کے نیچے لگا کر گرداؤں کے کئی ڈورین کھینچ کر اوس پر قندیلین اور لال ٹنہیں  
 روشنی کی برابر لگا دیتے ہیں چنانچہ ایک ہزار قندیل ہر شب کی روشنی کے لئے مقرر ہیں ہر قندیل  
 پر سرخ سبز غلاف چڑھے ہوئے بہتوں پر پھولوں کے ہار پڑے ہوئے عجب جو بن اور بہار  
 دیتے ہیں اس دل بادل ڈیرہ کے نیچے یعنی مجلس خانہ کے آگے ایک بوقلمون نگاہ چاندی کے  
 استنادوں پر کھڑا کیا جاتا ہے زر شامیانہ زرتاب فرش نہایت پاکیزہ اور مصفا بچھا ہوا  
 استادوں کے قریب چاندی کی انگلیٹھیا جن میں اگر اور عود سلگتا ہوا دماغ کو معطر کر دیتا ہے  
 اگر دانیوں کے قریب مزدنکیان سرخ سبز شربتی نزاکت کی بھری روشن جھاڑ فائوس ہائیں  
 کنول وغیرہ سے مجلس خانہ رشک گلشن پیرات گزرے اس مقام پر محفل سماع یعنی توالی کا جلسہ  
 ہوتا ہے ہزار ہا آدمی وارد صادر و اہل شہر کیفیت محفل کی دیکھتا ہے ہزاروں درویش سیکڑوں

مشائخ اس محفل قدس منزل میں حاضر ہوتے ہیں کٹھن کے نیچے جو روضہ شریف کے اندر جو  
 اول میں جانیکا راستہ ہے اوسمیں خاص وعام کی کشمکش سے شانہ سے شانہ چھلتا ہے  
 نسیم و صبا کو بھی سیدھا راستہ نہیں ملتا ہے ہر صبح مردوزن سے بھرا ہوا جابجا مندویوں پر روشنی  
 کا جو بن کٹھن کے قریب حوض میں مدار کئے جلائے فقیر و کمی دھوم دھام خلقت کا از دحام  
 علاوہ انکے جس کسی طوائف نامی کو ناچنا گانا منظور ہوتا ہے وہ حوض کے اندر ناچتی ہے گرداؤں کی  
 اور بھی طاقتور دس بیس جنکی پوشاکیں نہایت عمدہ و نفیس حوض کے کناروں پر بیٹھ جاتے ہیں  
 مردمان قص پسند فغمہ دوست اون کے آس پاس کھڑے ہوئے تماشا دیکھتے ہیں پہلی دروازہ  
 کے برابر فقیر آزادوں کا مجمع گزر مارو کی صدائیں اور طرح طرح کی ضربیں لگانا عجب لطف و کمالات  
 ہے دور وید و کاندرا کلفروش حلوئی تنبولی فالودہ ساز ہر ایک کی جدی جدی خوشنما آواز  
 دوکانوں میں ہر شے افراط سے دہری ہوئی خوانچہ کے خوانچہ بھرے ہوئے بیچتے ہیں  
 روضہ عالی کے روبرو ہزاروں میواتی مرد و عورت شام کے وقت اپنے اپنے ہاتھوں پر گئی کے  
 چراغ روشن لئے ہوئے بہتیروں کے روبرو دس دس پانچ پانچ چراغ رکھ ہوئے اپنی بولی میں  
 حضرت خواجہ بزرگ کی صفت و ثنا کرتے ہیں روضہ شریف کے شرقی اور جنوبی صحن میں جلتے  
 درخت ہیں انمیں عوام لوگ ڈوریان ڈال کر لٹکے ہوئے کوئی ہاتھ ڈوریوں سے باندھ کر کھڑا  
 ہوا ہے کوئی پیروں کو باندھ کر ہوئے بیٹھا کوئی اوٹا لٹک رہا کوئی گلابا باندھ کر ہوئے اپنی  
 مروا مانگ رہا ہے مصرع فکر ہر کس بقدر ہمت اوست و غرض چہ دن تک ہر ایک نظام  
 پر ایک نیا تماشا اور قدم قدم پر ایک عجیب رولا ہوتا ہے۔ اسی کیفیت میں بعض اہل باطن  
 درگاہ شریف کے اندر اور بعض باہر سزنگون خاموش بیٹھے رہتے ہیں چنانچہ عرس شریف میں دو  
 دور کے صاحب کشف و کرامات حاضر ہوتے ہیں۔

## فصل چوتھی

واضح ہو کہ خاندان چشت اہل بہشت میں بعضے اولیاء اللہ تو ایسے گذرے کہ انکو رتبہ بادشاہت صوری و معنوی حاصل تھا اور ہزاروں اولیاء اللہ ایسے ہوئے کہ کتابین کی کتابین اون کی کرامات اور مجاہدات سے بھری ہوئی ہیں۔ لہذا تبرکاً مختصر حال اون بزرگواروں کا جو بعد حضرت خواجہ بزرگ کے وقتاً فوقتاً زیب مسند ہدایت و ارشاد رہے بیان کیا جاتا ہے:

### حضرت قطب الاقطاب خواجہ قطب الدین رحمۃ اللہ علیہ

خواجہ قطب الدین بن کمال الدین احمد بن موسیٰ اوشی اعظم خلفاء حضرت خواجہ بزرگ سے ہیں اوش ایک قصبہ کا نام ہے توابع ماورالنہر سے اور بعضے کہتے ہیں دیار فرغانہ کے متعلقات سے ہے لقب آپ کا بجنیار کا کی تھا اپنے وقت کے قطب عالم اور پیشواے بنی آدم تھے مدت تک اجمیر شریف میں ریاضت اور مجاہدہ میں مستغرق رہے آخر حضرت خواجہ کے ارشاد کے موافق اپنے دہلی کا قیام اختیار فرمایا عرصہ تک مردان دیار و امصار کو آپ سے فیض باطنی حاصل ہوتا رہا جب سن شریف چونسٹھ سال اور دوسری روایت سے پچھتر سال کو پہنچا زمانہ سلطنت سلطان شمس الدین التمش میں روز دوشنبہ چودھویں تاریخ ربیع الاول سن ہجری چہ ستونیتیس میں آپ نے وفات فرمائی مزار پر انوار آپکا جو اردہلی میں زیارت گاہ خاص و عام ہے حضرت شیخ فرید شکر گنج مرید اور خلیفہ حضرت قطب الاقطاب کے انہو عمدمین اعظم و اصلین حق سے تھے آپکا سلسلہ نسب شریف فرخ شاہ عامل بادشاہ کابل تک منتہی ہوتا ہے کمالات آپ کے اوس سے سواہین جو بیان میں آویں روز شنبہ پانچویں محرم ۶۶۹ ہجری زمانہ سلطنت غیاث الدین بلبن میں یا حی یا قیوم کہتے ہوئے جان کو ساتھ جان آفرین کے تسلیم فرمائی عمر شریف آپکی پچانوے سال کی تھی قصبہ ٹپن واقع پنجاب میں مدفون ہوئے

کبھی کبھی فکر شعر و سخن بھی فرماتے تھے یہ شعر آپ کا ہے ۵

ہجھ مورخ نیم بسل بردت	در میان خاک و خون پر میز غم
-----------------------	-----------------------------

حضرت شیخ نظام الدین اولیا اجداد بزرگوار آپ کے بخارا شریف کے تھے سلسلہ نسب آپ کا بقول اکثر مورخین کے امیر المومنین حسین ابن علی علیہ السلام تک منتهی ہوتا ہے روز آخری چار شنبہ ۲۷ ماہ صفر ۷۲۵ ہجری کو بعد طلوع آفتاب کے قصبہ بلائین پیدا ہو کر تحصیل علوم میں کی چونکہ باطنی علوم میں ہر شخص پر آپ غالب آتے تھے نظام محفل شکر مشہور ہوئے کیل برس کی عمر میں معاملات دنیا سے ہاتھ کھینچا طرف قصبہ پٹن کے گئے اور وہاں حضرت شیخ فرید الدین شکر گنج ہے مستفیض ہو کر مدت تک آپ کی خدمت میں حاضر رہے بعد اسکے دہلی کو مراجعت فرمائی آپ کو شعر و سخن سے بہت شوق تھا یہ بیت آپ کے نتائج طبع سے ہے ۵

از تو نتواند بریدن کس با سانی مرا	گر نمیداند کسی آخر تو میدانی مرا
-----------------------------------	----------------------------------

جب سن شریف آپ کا نواسی برس کا ہوا ربیع الآخر کی اٹھارہویں تاریخ ۷۲۵ ہجری میں وفات فرمائی جو اردہلی میں مدفون ہوئے تاریخ آپ کے وفات کی یہ ہے ۵

نظام دو گیتی شد ما و طین	سراج دو عالم شدہ بالیقین
چو تاریخ نوشتن بستم غیب	نداد ادات فہم شہنشاہ دین

حضرت شیخ نصیر الدین محمود آپ بڑے اولیا اللہ ہیں سے ہیں اور حضرت نظام الدین اولیا محبوب الہی کے خلیفہ اعظم تھے اور روشن چراغ دہلی آپ کا لقب ہے۔ کہتے ہیں کہ حضرت عبداللہ یافعی نے حضرت مخدوم جہانیاں سے طواف کعبہ میں پوچھا تھا کہ دہلی میں اب کون بزرگ ہے مخدوم صاحب نے جواب دیا کہ اس زمانہ میں شیخ نصیر الدین محمود سے دہلی کا چراغ روشن ہے جب سے آپ کا لقب روشن چراغ دہلی ہو گیا روز جمعہ اٹھارہویں رمضان المبارک ۷۲۵ میں آپ کا وصال ہوا اس وقت دہلی میں آسودہ ہیں حضرت شیخ کمال الدین علامہ آپ کی وفات تاریخ ۲۷ ذیقعدہ سن ۷۲۵ ہجری سات سو چھپن میں ہوئی آپ کا مزار مبارک دہلی میں اپنے

مرشد کی خانقاہ میں ہے حضرت شیخ سراج الدین وفات آپ کی تاریخ چبیسویں  
جمادی الاول سن اٹھ سو ستر وین ہوئی مزار آپ کا پیران پٹن میں ہے حضرت شیخ  
علیم الدین وفات آپ کی ۲۶۔ ماہ صفر کو ہوئی قبر آپ کی پیران پٹن میں ہے حضرت  
شیخ محمود وفات آپ کی تاریخ بائیسویں ماہ صفر سن ہجری میں ہوئی مزار آپ کا پیران پٹن  
میں ہے حضرت شیخ جمال الدین آپ نے بیسویں ذالحجہ سن نو سو چالیس ہجری  
میں ملک بھاگو رلت فرمائی قبر آپ کی بلدہ چانپانیر میں ہے قریب احمد آباد کے لیکن بعض کتاب  
میں لکھا ہے کہ آپ احمد آباد میں آسودہ ہیں حضرت شیخ حسن محمد وفات آپ کی  
۲۹۔ ربیع الآخر کو اور ایک یہ بھی روایت ہے کہ اٹھائیسویں ذیقعدہ سن نو سو بیاسی  
ہجری میں ہوئی قبر آپ کی احمد آباد گجرات میں دروازہ کے باہر مسجد انصار کے قریب ہے  
حضرت شیخ محمد وفات آپ کی اٹھائیسویں ذیقعدہ اور ایک روایت سے ۲۹۔ ربیع الاول  
سن ایک ہزار چالیس ہجری میں ہوئی مزار پر انوار آپ کا احمد آباد گجرات میں متصل مسجد انصار  
کے ہے حضرت یحییٰ مدنی وفات آپ کی ۲۸۔ صفر سن گیارہ سو ہجری میں ہوئی قبر  
آپ کی مدینہ منورہ میں جنت البقیع کے اندر نیچے روضہ حضرت امیر المومنین عثمان ابن عفان  
رضی اللہ عنہ کے ہے حضرت شیخ کلیم اللہ جہان آبادی وفات آپ کی تاریخ ۲۴۔  
ربیع الاول سن ۱۲۲۰ ہجری میں ہوئی مزار پر انوار آپ کا دہلی میں جامع مسجد اور لال قلعہ کے  
بیچ ہے جس جگہ پہلے خانم کا بازار تھا حضرت شیخ نظام الدین اورنگ آبادی  
نسب آپ کا حضرت شیخ شہاب الدین سہروردی تک پہنچتا ہے زوجہ مطہرہ آپ کی زبدہ اولاد  
حضرت مخدوم سید محمد گیسو دراز سے ہیں اوائل حال میں اورنگ آباد سے دہلی میں وارد  
ہوئے اگرچہ اول میں فقط تحصیل علوم ہی مد نظر تھی لیکن جو کہ خواستہ تقدیر اور شہیت کردگار  
یہ تھی کہ آپ کا خاندان ارشاد و حقائق معارف کے ساتھ موصوف ہو حضرت فانی فی اللہ باقی اللہ  
شیخ کلیم اللہ جہان آبادی قدس اللہ سرہ العزیز کی چند تین فیاض ہو کر شرف بیعت سے مشرف ہوئے





مقدمبارک حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس سرہ کی زیارت گاہ خلافت ہے۔

## ذکر بنا و روضہ منورہ

اخبار الاخیار سے منقول ہے کہ خواجہ حسین ناگوری جو شیخ حمید الدین کی اولاد ہیں برسوں انہوں نے حضرت خواجہ بزرگ خواجہ معین الدین چشتی کے مزار شریف کی جو اس وقت تک خام تھا مجاورت کی اور عبادت مولیٰ میں مشغول رہے جس زمانہ میں کہ شہر اجمیر خراب ہو گیا تھا اور اسکے گرد جنگل میں شیر رہتے تھے حضرت خواجہ غریب نواز کی قبر شریف پر عمارت نہ تھی تب خواجہ حسین ناگوری نے اول بنیاد عمارت روضہ شریف کی رکھی اور اسکی صورت اس طرح لکھی ہے کہ سلطان غیاث الدین خلجی بادشاہ منڈو خواجہ حسین ناگوری کو بہت اشتیاق سی بلوایا کرتا تھا اور خواجہ موصوف قبول نہیں کرتے تھے تب سلطان سے لوگوں نے کہا کہ اگر یہ خبر خواجہ حسین ناگوری کو پہنچی کہ موے مبارک حضرت سرور انبیا صلی اللہ علیہ وسلم سلطان کے پاس میں تو بے اختیار چلے آویں گے سلطان نے یہ خبر خواجہ حسین کو پہنچوائی اور وہ سنتے ہی بے توقف روانہ ہو کر بادشاہ کے پاس پہنچے چونکہ جاذبہ شوق درست تھا فوراً موے مبارک خواجہ حسین کے ہاتھ پر آگیا القصہ سلطان نے بعد اپنی عرض دعا کے بہت سے تحفہ ہائے عالی پیش کئے خواجہ مدوح نے قبول نہ کئے۔ لیکن اس کے فرزند کے دل میں اس ہدیہ کے لینے کی خواہش ہوئی تب خواجہ موصوف نے یہ اجازت دی کہ جو اس مال کو لیا جاتے ہو تو چاہیے کہ روضہ خواجہ بزرگ اجمیری اور روضہ اپنے جد شیخ حمید الدین ناگوری کا اس مال سے تعمیر کرو چنانچہ اس مال سے یہ عمارت جو قبر شریف حضرت خواجہ بزرگوار پر موجود ہے بنائی گئی اس گنبد رشک ارم کی غریب دیوار میں سنگ مرمر کی جالی پر یہ تاریخ بخط نستعلیق تحریر ہے ۵

گفت ہاتھ کو معظم قبر عرش برین

از پے تاریخ نقش گنبد خواجہ معین

اس تاریخ سے سن نو سو اتالیس ہجری نکلتے ہیں۔ لیکن غالباً یہ تاریخ نقاشی گنبد کی ہے کیونکہ سلطان غیاث الدین خلجی سن آٹھ سو اٹھ گھری میں فوت ہوا اور یہ ہی پایا جاتا ہے کہ سلطان محمود بن سلطان ناصر الدین بن غیاث الدین کے عہد میں یہ نقاشی گنبد شریف کے اندر ہوئی ہو اور دروازہ روضہ حضرت خواجہ غریب نواز کا ایک دربار شاہ مندو نے عمارت روضہ کے چھوڑ دیا اور اسی رویہ میں سے بنا ہے وہ بلند دروازہ روضہ شیخ حمید الدین ناگوری کا جو ناگور میں ہے جسکے بیان ناگور کے حوالہ میں کہا گیا الغرض نو سو اتالیس ہجری میں یہ گنبد مع مزار مبارک سنگین کے بالا قبر خاں بنایا گیا باہر سے دیکھو تو گنبد پر سونے کا کلس کلان اور اس کے نگار و نیر سنہری کلسیان چمکتی ہوئیں نظر پڑتی ہیں اندر روضہ کے سنہری اور لاجوردی کام کیا ہوا ہے اور سقف منقش میں کاشانی محفل کی زرین چیت گیری کے نیچے قتمے سونے کی زنجیر طلائی میں آویزان ہیں اور چاروں گوشوں پر چار قتمے طلائی سونے کی زنجیروں میں لگے ہوئے ہیں کہتے ہیں کہ زمانہ شاہی میں ان قتموں کا تخمینہ ہوا تھا ہر ایک قتمہ پانچ پانچ ہزار روپیہ کا ہے علاوہ ان کے چاندی کے قتمے چاروں طرف متصل متصل آویزان ہیں اور سنہری چوکنوں میں آئینہ دیوار کے اندر نصب ہیں اور یہ اشعار آب زر سے روضہ کے اندر لکھے ہوئے ہیں

اشرف اولیا روئے زمین  
این مہسین بود بحسن و جمین  
در عبارت بود چو در شمین  
بر درت مہر و ماہ سودہ جبین  
در صفار و ضہات چو خلد برین  
قطرہ آب او چو ماہ معین  
بہر نقاشی بگفت چنین  
قبہ خواجہ معین الدین

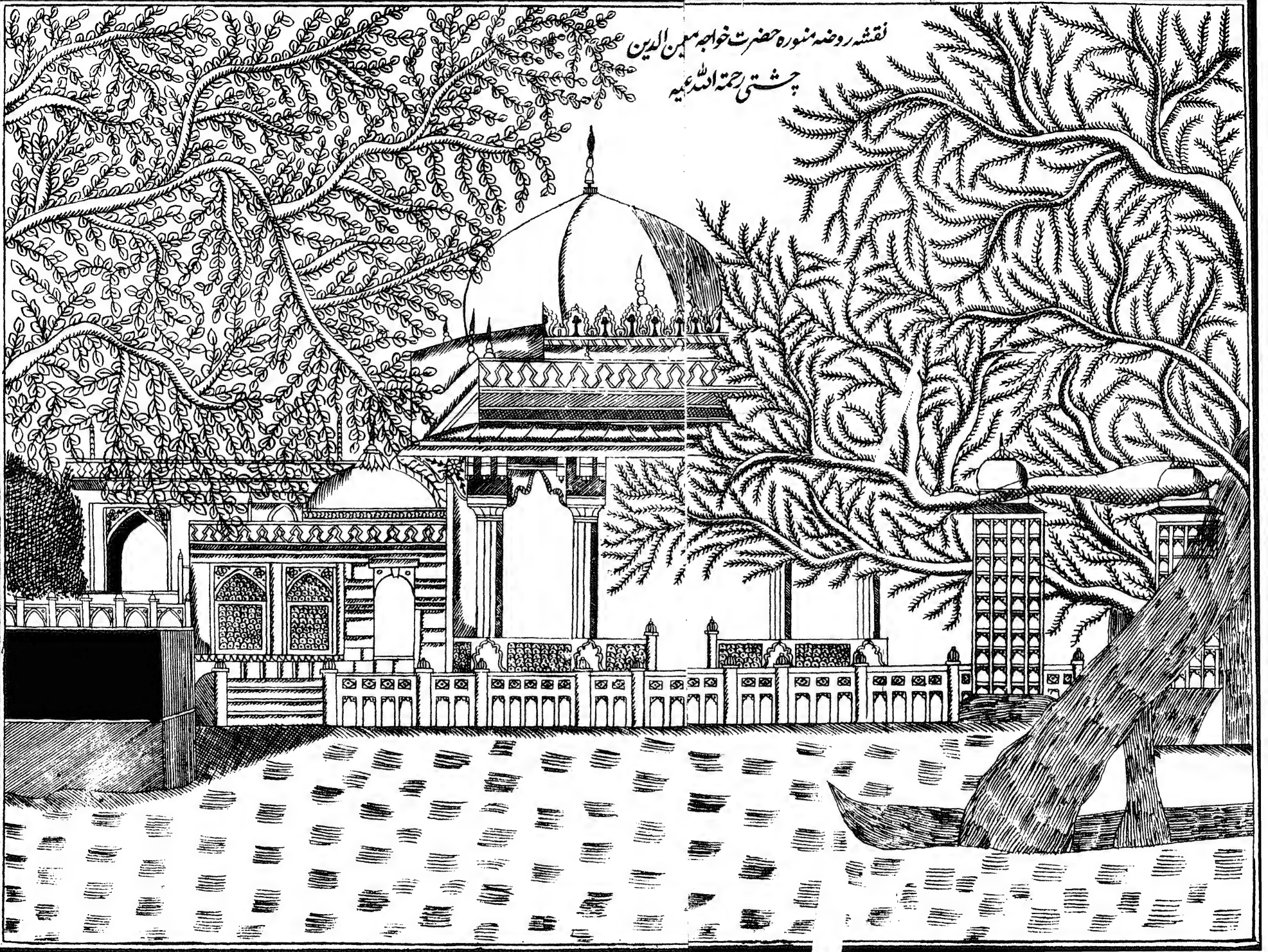
خواجہ خواجگان معین الدین  
در جمال و کمال آن چہ سخن  
مطلعے در صفات او گفتم  
اے درت قبلہ گاہ اہل یقین  
خادمان درت ہر رضوان  
ذرہ خاک او عبیر ششت  
جان شین معین خواجہ حسین  
کہ شود رنگ تازہ کہمنہ ز نو

اسکے آگے کے دو شعرا ایسے فرسودہ ہو گئے ہیں کہ پڑھنے نہیں جاتے مگر یہ ثابت ہوتا ہے کہ روضہ شریف کے اندر نقاشی از سر نو حضرت خواجہ حسین اجمیری نے کرائی جسکو تھینڈا ڈھائی سو برس گذرے۔ مزار شریف پر سیپ کے کام کا چھپر کھٹ صندلی بنا ہوا ہے بنا نیوالے نے عجیب باریک سیپ کا کام کیا ہے کہ نقش ارژنگ کو مات کر دیا ہے اوسکی صفائی پر محبوبان صندلی رنگ کی رنگت قربان اور اوسکی ہر ایک بل مسلسل پر سنبل تیز تار بدل و جان چھپر کھٹ کی چت میں کبھی سبز نخل رومی کی چت گیری اور کبھی زرد کی چھپر مغرق کام زرین کیا ہوا لگی رہتی ہے اور اوسکے کناروں پر چاروں طرف سونے کے قمقمے جگمگاتے ہیں چھپر کھٹ کے اندر سنگ مرمر نفیس کا مزار نہایت آبدار اور سپر سنگ طلائی و ابری و فیروزہ ویشب و اعجوبہ و لہسنیہ وغیرہ کی چمکارسی ہے جسمین ہل بوٹے پھول پتے منبت کے ایسے نادر اور تحفہ بنے ہوئے ہیں کہ بیان سے باہر تعوید مزار پر انوار پر سنگ مرمر میں یا قوت رمانی جسکو عوام الناس لعل بخشانی کہتے ہیں جڑا ہوا ہے آپ کا مزار پر انوار ہمیشہ زربفت کجاب پر زرتامی اور شجر کے قبر پوشون سے ڈھکا رہتا ہے اور اوسکے پھولوں کی چادر ہمیشہ آراستہ کی جاتی ہے چھپر کھٹ کے بیچ میں چاندی کا کٹہرا لگا ہوا ہے مشہور ہے کہ اسکی ساخت میں ایک لاکھ روپیہ خرچ ہوا ہے شاید اس میں کچھ مبالغہ ہو کیونکہ قول عوام الناس کا ایسے مقام پر اکثر ساتھ مبالغہ کے ہوتا ہے مگر بیشتر اس کٹہرہ کی جگہ سونے کا کٹہرا لگا ہوا تھا چنانچہ ترک جما گیری سے منتقل ہے یعنی جمانگہ بادشاہ لکھتا ہو کہ سن ایک ہزار چھپس ہجری میں بسبب بر آنے بعضے مطالب کے میں نے نذر کی تھی کہ محجر طلائی جالیدار اور پر مرقد منورہ حضرت خواجہ بزرگوار کی ترتیب دین ستائیسویں رجب المرجب کو طیار ہوا میں نے حکم دیا کہ لیجا کر نصب کریں ایک ایک لاکھ دس ہزار روپیہ اوسکی لاگت میں صرف ہوئے اس کٹہرہ کے تھوڑے فاصلہ سے ایک دوسرا چاندی کا کٹہرا ہے جسکی ترمیم راجہ جے سنگھ سوائی والی و بانی جیپور کے حکم سے شیخ محمد حیات اور حاجی منظور علیخان متولی آستانہ کے اہتمام سے ہوئی وزن اوسکا

بیالیس ہزار نو سو اکٹھ تولد تین ماشہ ہے یہ دونوں کٹہرے نواب علیہ العالیہ جہان آرا بیکم  
 بنت شاہجہان نے کہ اوں کو خواجگان چشت اہل بہشت سے بہت اعتقاد تھا بنوائے ہین  
 بلکہ انہوں نے تمام شاگرد پیشہ اپنا آستانہ شریف کی خدمتگداری کے لئے نذر کر دیا کہ اوں  
 لوگوں کی اولاد اب تک بدستور اپنے کار خدمت پر مقرر ہے الغرض ان کٹہروں کی بنا کو کمپہ اوپر  
 سوادو سو برس آج تک ہوئے گنبد شریف کے اندر سنگ مرمر کا فرش نہایت مصفاہ ایک  
 پتھر مربع تر شاہو اگر داؤنکے سنگ موسیٰ کی پٹریاں بڑی ہوئیں نہایت خوشنما معلوم  
 ہوتی ہین گنبد کے شرقی دروازے سے ملتی یہیں ویساں دو حجرے بنے ہوئے ہین جانب جنوب  
 جو حجرہ ہے اس کے دروازہ کا تیغ کیا ہوا ہے لوگوں کا قول ہے کہ اس کے اندر سونے کی  
 سلاخیں اور برتن سونے چاندی کے رکھے ہوئے ہین غالباً وہ سلاخیں طلائی اوسی محجر  
 کی معلوم ہوتی ہین جسکو جہانگیر بادشاہ نے سن ایک ہزار پچیس ہجری میں مقصد قدسہ پر  
 نصب کرایا تھا آئندہ الغیب عند اللہ۔ شرقی دروازہ روضہ منورہ کا نہایت خوش قطع بنا ہوا  
 اور فرش بھی اوسکا بغایت پر تکلف ہے اس دروازہ کے سمت داخل روضہ جو کوڑوں کی  
 جوڑی ہے کہتے ہین کہ بعد فتح چٹوڑ کے اکبر بادشاہ نے قلعہ چٹوڑ سے لاکر چڑھائی ہے چنانچہ  
 یہ شعر اوسپر کندہ ہے۔

رکھے ہمیشہ تیری تیغ کار کفر تباہ	بحق اشہدان لا الہ الا اللہ
اس دروازہ کے آگے جو دوسرا دروازہ ہے اوسکی دیوار کے دونوں طرف یہ دو بیت بخط نستعلیق لکھی ہوئی ہین۔ وہو ہذا	
بیا کہ کعبہ اہل دست خواجہ معین	کہ طوف مقداومیکنہ شاہ و گدا
زراہ صدق و رآور مقام خواجہ معین	کہ ہست روضہ پاکش جو بہت الماوا
جانب خارج دروازہ روضہ کے سن بارہ سو چالیس ہجری میں نواب فیض اللہ خان بنگش سابق رئیس فرخ آباد نے از دہات کے کوڑا کمانی دار چڑھوائے اور اوں پر یہ تاریخ کندہ	

نقشه روضه منوره حضرت خواجہ مہین الدین  
پشتی رحمۃ اللہ علیہ





کیجاوے بجائے اور جتنی توصیف کیجئے روا ہے کیونکہ اس میں حضور خواجہ غریب نواز کی صاحبزادی آسودہ ہین آپکے اوصاف حمیدہ حیثہ تحریر میں کب آسکتے اور اس مختصر میں کمان سما سکتے ہین مگر کچھ محل حال آپ کی پیدائش کا باب دوم کی فصل اول میں تبرکاً معرض تحریر میں آیا ہے اگرچہ اسکی بنا کا حال کسی تواریخ میں نظر نہ آیا اور نہ کوئی کتبہ حجر پر کندہ ہے جسکے ذریعہ سے حال معلوم ہوتا مگر قیاساً یوں معلوم ہوتا ہے کہ روضہ شریف حضرت خواجہ بزرگ کے ساتھ یہ محجر تعمیر ہوا ہے جسکی بنا کو ساٹھ تین سو سال کے قریب عرصہ گزرا آپکے مزار شریف پر سنگ مرمر کے تعویذ میں سنگ ابرسی و طلائی و سنگ ہسینہ فیروزہ وغیرہ پچکاری میں بڑا ہوا ہے کتباب نامی شجر کے قبر پوش کے اوپر پھولوں کی چادر پڑی رہتی ہے یہ محجر چونہ اور سنگ سے بنایا گیا ہے سر سے پیر تک وہ نفاست اور صفائی ہے کہ صل علی دیواروں میں متحفہ چونے کا صندلا ہے کہ آئینہ کی طرح منڈ و کملائی دیتا ہے محجر کا دروازہ کمافی دار نہایت شان دار ہے اسکے سامنے جو چوٹی قبر میں ہین وہ آپکے صاحبزادوں کی ہین جو صغریٰ میں فوت ہوئے تھے شوہر آپکے حضرت شیخ رضی الدین تھے جسکا مزار ناگور سے قریب ایک کوس کے کنارہ حوض منڈ ہولا کے ہے۔

### محجر حورالنسابیگم بنت شاہجہان

روضہ شریف کے غربی یہ محجر حورالنسابیگم بنت شاہجہان کا ہے جسکو بیان کے خادم چینی نگیم کے نام سے مشہور کرتے ہین ترک جہانگیری اور شاہجہان نامہ میں لکھا ہوا ہے کہ بروز چہا شنبہ اونیسویں ماہ جمادی الاول سن چہری ایکہزار پچیس میں حورالنسابیگم بنت شاہجہان نے وفات پائی پاسے انداز حضرت خواجہ بزرگوار میں روضہ شریف کی دیوار سے طوق و فن کی گئین نور الدین محمد جہانگیر بادشاہ اس لڑکی کو بہت عزیز رکھتا تھا بہر حال ایک مختصر سا مقبرہ سنگ مرمر کا بنا ہوا ہے کوڑا اسکے سنگ مرمر کے تھے کہتے ہین کہ تعویذ قبر پر عقیقہ یمنی کی تختی بہت عمدہ

بیش قیمت لگی ہوئی ہے عوام پیسے اور کوڑیاں اندر اس کے پھینکتے تھے خیال ٹوٹ جانے لوح کو دروازہ مقبرہ کا تیغ کر دیا ہے جالیان ہی بند کر دی ہیں اس لئے اس کی اصلی لطافت میں تفاوت ہو گیا ہے۔

### احاطہ نور

روضہ عالی کے غری جنوبی سے قدرے حصہ شمالی تک یہ محوطہ سنگ مرمر کا نہایت نادر شکل بارہ دری ہے جس کے ہر درمیں صفائی اور نزاکت خوشنوائی خوبی ہر ہی ہر ساخت اس کی مثل عالم طلسمات جس کے روبرو نگار خانہ چینی مات ہر درمیں سنگ مرمر کی جالی وضع کی زالی دروازوں پر کلس سونے کے لگے ہوئے نقاشی پرستو محراب پر گلہاے بیخیزان کھلے ہوئے شب ماہ میں سنگ مرمر کی سفیدی اور صفائی نور علی نور دکھائی دیتی ہے اور دن کو دھوپ میں عجب آب و تاب نظر آتی ہے فرش سنگ مرمر کا احاطہ کے اندر ایسا نفیس اور مصفا ہے کہ پائے نظر تک اس کی صفائی پر پہلا جاتا ہے احاطہ مذکور کے دو دروازے ہیں ایک جنوب رو اور دوسرا غرب رو دروازہ جنوبی بنام پانڈاز دروازہ اور غرب رو بنام کئی دروازے کے مشہور ہے اور عام میں بہشتی مشہور ہے۔

### سیکی دالان

گنبد شریف کے شرقی دروازہ سے ملحق یہ دالان رفیع الشان جہان آرا یکم بنت شاہجہان بادشاہ نے سن ایک ہزار تیرہ میں حجری میں تعمیر کرایا چت ستون کٹھن کے کنگورے سنگ مرمر کے اور فرش دالان سنگ افشان ابری اور طلائی کا اسقدر پر تکلف اور شفاف ہے کہ بیان سے باہر ہر ایک در دالان کا اندر سے مصفا باہر سے منور ستون نور کے سانچے میں ڈال ہوئے دیواروں میں نقش و نگار سے گلہاے بیخیزان کھلے ہوئے ہر درمیں دلہاے

۴۴  
کئی دروازے  
سماں سے  
کریاں تک  
دقیقہ سے  
اور  
سیکی دالان



اہل عرفان کشادہ قصر قیصر اور محل فغفور سے خوبی میں زیادہ دن کا مجاور جاوے کس آفتاب  
 و خشان شب کا پاسبان ماہ تابان بچشم انجم نگران چہت میں تمامی کی چہت گیری لگی ہوئی جسکے  
 چارون طرف قریب قریب قمتے چاندی کے لٹکے ہوئے عمدہ عمدہ خوش نما کتبے جواہر رقم اور  
 مرصع رقم کے ہاتھوں کے لٹکے ہوئے وسط کی محراب پر سنگ مرمر میں جواہر نگران بہا  
 کی بچیکاہی ہے یا قلم صنعت کی گلکاری ہے عوام الناس اسکو نور جہان بیگم کے گلے  
 کی دنگہ لگی کہتے ہیں اس کے اندر ہیرے اور یاقوت جڑے ہوئے ہیں اگرچہ اتنی بڑی  
 دنگہ لگی شاہزادی موصوف کے گلے کی ہونا قیاس میں نہیں آتی مگر بہر حال اب تک موجود ہو  
 ہوا بھی اس مقام دلکشا کی غنبر بیز شک خیر ہے کیونکہ روضہ شریف کے پھلونہیں بسی ہوئی  
 نسیم و صبا اس جگہ آتی ہے گلشن فردوس کا لطف یاد دلاتی ہے چوڑاں چکلان او بجان  
 اسکی نہایت مناسب لنگوروں پر خوبصورت خوبصورت سنہری کلس اور کلیاں آگے سرخ  
 سا بنان دالان کے روبرو دو رنگ سنگ مرمر کا فرش کیا ہوا گرداؤ کے اسی وضع کا سنگین  
 کتبہ لگا ہوا صبح شام تو الان خوش الحان اس جگہ گاتے ہیں عارفوں کو وجد و حال آتے  
 ہیں ہر خوشنہ اور شروع چاند کی چٹنی تاریخ اس صحن رشک چین میں محفل سماع ہوا کرتی ہو  
 مشائخین پریمکین آتے ہیں قوال گاتے ہیں علاوہ انکے اکثر شہر کی خلقت حاضر ہو کر محفل  
 کی کیفیت دیکھتی ہے چہ گٹھی رات تک یہ جلسہ قائم رہتا ہے وقت برخواست محفل کے  
 قوال ملکر کڑکا جو عبارت راگ سے ہے اور اوسین تشریف آوری حضور خواجہ بندہ نواز و  
 استیصال کفر کا مضمون ہے گاتے ہیں گویا زمانہ ماضی کو حال کر دکھاتے ہیں بعد  
 اختتام راگ مذکور کے روضہ شریف کے دروازے معمور ہو جاتے ہیں۔ بانی تعمیر ہذا  
 نواب علیہ العالیہ جہان آرا بیگم کو حضرت خواجہ بزرگوار سے نہایت اعتقاد تھا اور بڑی  
 قابل تہنید۔ کتاب مونس الارواح کہ حسین بیشتر ذکر خیر و برکت حضرت خواجہ رضی اللہ عنہ کا  
 مندرج ہے انہیں کی تصنیف سے ہے چنانچہ کتاب موصوف کے آخر جو عبارت خاس

مصنفہ ممدوحہ نے اپنے ہاتھ سے لکھی ہے یہ ہے۔ بعد از حمد خداے احمد صجل جلالہ  
 و پس از درود رسول او محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگوید فقیرہ حقیرہ جہان آرا کہ چون  
 از یادوری بخت و فیروزی طالع از دار الخلاقۃ اکبر آباد در خدمت والدہ بزرگوار خود متوجہ خطہ پاک  
 حضرت اجیمیر بے نظیر شدم از تاریخ ہشتر دہم ماہ شعبان المعظم سن یکہزار پنجاہ و سہ ہجری  
 تا تاریخ ہفتم ماہ رمضان المبارک کہ داخل عمارت کنارتال آنا ساگر گشتم۔ موفق شدم  
 بر این معنی کہ ہر روز و ہر منزل دو رکعت نماز نافلہ ادا میگردم و یکبار سورہ یسین با فاتحہ از روئے  
 کمال اخلاص و عقیدت بخندی خواندہ ثواب آنرا بروح پر فتوح مطہر منور حضرت پیر دستگیر خواجہ  
 معین الحق والدین رضی اللہ عنہ نیاز مے نمودم چند روز کہ در عمارت مذکورہ توقف واقع شد  
 از نہایت ادب شب ہا بر پلنگ نخواستہ و بطرف روضہ متبرکہ حضرت پیر دستگیر پادراز  
 نساختم بلکہ پشت با آنجا ب نکر دم و روز ہا در زیر درختان میگزرا ندیدم و بہ برکت آنحضرت و  
 اثر فیض این سرزمین جنت آئین جمعیت و ذوق قمار و می میداد و یک شب مولود چہرا غانے  
 خوبی گردم در زینت و خدمت روضہ انجہ ا دوست آمدہ و خواہد آمد تقصیر نکردہ ام و نخواہم  
 کرد الحمد للہ و المنة و صد ہزاران شہر اشکر کہ روز پنجشنبہ چہار دہم رمضان المبارک سعادت  
 زیارت مرقہ منور معطر حضرت پیر دستگیر رضی اللہ تعالیٰ عنہ حاصل شد یک پہر روز ماندہ برضہ  
 مقدس رفتم و داخل گنبد شریف شدہ ہفت مرتبہ گرد قبر پرنور پیو خود گشتم و بزرگان خود  
 جا رو بگردم و خاک خوشبوی آنجا را تو تیا بے چشم خود ساختم در آن وقت عجب حالتی و  
 ذوقی باین فانیہ روداد کہ تجریر راست نمی آید از نہایت شوق سراپسیمہ شدہ بودم نمیدانستم  
 کہ چہ گویم و یکدم القصۃ عطر چودہ اول بقبر معطر معنہ آنحضرت بدست خود مالیدم و چادری  
 کہ بر سر خود برداشتہ آوردہ بودم بر بالائے قبر مبارک انداختم و در سجدے سنگ مرمر  
 کہ بصرف دولکہ و چہل ہزار روپیہ پدر بزرگوار حق شناس این فقیرہ راست کردہ اندرفتنہ  
 نماز ادا کردہ و باز در گنبد مبارک نشستہ سورہ یسین و فاتحہ بروح پر فتوح خواندم و تا وقت نماز

مغرب درانجب بودم و شمع بی ارواح آنحضرت روشن کرده روزہ ربالب جمارہ افطار کردم  
عجب شامی دیدم آنجا کہ بہتر از صبح بود اگرچہ اخلاص و محبت و ہمت فانیہ تقاضاے این  
نمیکرد باین قسم جائے متبرک پر فیض گوشت عافیت رفتہ باز بخانہ بیاید اما چہ چارہ ۷

رشتہ در گردنم انگندہ دوست	می بردہر جا کہ خاطر خواہ دوست
---------------------------	-------------------------------

اگر اختیار میداشتم ہمیشہ در روضہ آنحضرت کہ عجب گوشتہ عافیت است و من عاشق  
گوشتہ عافیت ہستم بسرے بردم و سعادت طواف نیز مشرف میشدم ناچار بچشم گریان و  
دل بریان بصد ہزار افسوس از آن درگاہ رخصت شدہ بخانہ آمدم و تمام شب طرفہ بقراری دین  
بود و صبح آن روز جمعہ والد بزرگوارم کوچ کردہ متوجہ اکبر آباد شدند۔

### کرناٹکی دالان

یہ دالان سنگ مرمر کار و ضہ شریف کے مقابل سمت جنوب نواب والا جاہ رئیس کرناٹکا نے  
جس کا خطاب شاہ عالم بادشاہ دہلی کا دیا ہوا امیر الہند تھا سن بارہ سوسات ہجری میں  
قادریار خان اور جعفر خان اور علی محمد خان کے اہتمام سے تعمیر کرایا ساخت اسکی نہایت  
خوش نما اور خوب خوش وضعی اسکی مبصرون کو مرغوب سنگ مرمر کی صفائی کے آگے  
گوہر عرق شرم سے غرق آب عمارت تحفہ و الاجاب اکثر اوقات صبح و شام اس دالان میں  
بیٹھکر مطربان خوش نوا و پری رخانہ سہما حضور میں مچر کیا کرتے ہیں گل مراد سے دامن  
امید بھرتے ہیں اس دالان کی بنا کو اٹھتر برس گزرے یہ کتبہ اسکی تاریخ کا محراب

پہر کندہ ہے ۷

در حضور خواجہ ہر دو جان	آن معین الدین شہ شاہنشاہان
چون امیر الہند کان عدل و داد	بحر جود و آسمان اعتقاد
یعنی آن نواب والا مرتبت	نام والا جاہ عالی منزلت

کامران ملک کرناٹک بود	بندہ خاص خدا بیشک بود
از خلوص نیت و صدق عقیف	بر نہ سادہ کرسی جامی لطیف
تا بیا ساین مردم اندرین	موجب برکات باشد بالیقین
گفت چون تعمیر والا جا ہی است	ہم بنائیش موقوف للہی است
سال تعمیرش ز دل کردم طلب	و جب در خود کرد دل و اگر دلب
سال تارخشن بنجو در این دعا	با دوا یم قسایم این فرخ بنا
از جلوس شاہ پنج و سی طلب	شد مرتب در مہ پاک جب

باتمام آن فدیوان والا جا ہی محمد جعفر خان و قادر یار خان و علی محمد خان حصول سعادت نمودم۔ قریب اس دالان کے سمت شرق جو پانی کی سیل ہے اوسکو بھی نواب مذکور کی تعمیرات سے مشہور کرتے ہیں اسی دالان کے مقابل پایان روضہ شریف دروازہ جنوبی کے پہلو سے ملحق دو محوٹے سنگ مرمر کے ہیں اوسکے اندر کتے ہیں کہ حضرت معین الدین خور و اور شیخ بانیذ اور حضرت قیام الدین بابا بال اور شیخ بدہ مخاطب بہ سید الملک نمبرہ گان حضرت خواجہ بزرگ آسودہ ہیں۔

### مقبرہ شاہ قلیخان

یہ مقبرہ محمد تقی بخشی نے جب کا خطاب شاہ قلیخان اور منصب تین ہزار پانصدی سے عبد کبر میں ممتاز تھا اپنی حیات میں تعمیر کرایا تھا مگر اس میں اوسکو دفن ہونا نصیب نہوا منتخب التواریخ میں درج ہے کہ سن ہجری ایک ہزار آٹھ میں شاہ قلیخان نے اگرہ میں وفات پائی عبد اکبر بادشاہ میں یہ شخص اجمیر کا صوبہ دار تھا شہر سے ایک کوس کے فاصلہ پر سمت شرق لب سڑک ایک باغ اب تک شاہ قلیخان کا یادگار ہے جسکو میان کے لوگ میر شاہ علی کہتے ہیں الغرض اس مقبرہ کو بنے ہوئے کچھ کم تین سو سال گزرے فرش ستون اور دیوار سنگ مرمر

کی مین گنبد لہ او کا ہے قبرون کے تعویذ سنگ ابری و طلائے سے بنائے گئے ہیں قبر  
کے صحن تین بھی دو تک سنگ مرمر کا فرش اور اسی قسم کے چھرا کٹھرا لگا ہوا ہے۔

## صندل خانہ

اصل میں یہ مسجد سن ہجری آٹھ سو اٹھ مین سلطان محمود غلجی نے بنا کی اگرچہ یہاں کے  
لوگ اسکو نور الدین جہانگیر بادشاہ کی مسجد کہتے ہیں مگر کسی تواریخ سے ثابت نہیں اور  
سلطان محمود غلجی کا بنوانا کتب تواریخ سے ثابت ہے چنانچہ تاریخ فرشتہ مین مندرج ہے  
کہ سن آٹھ سو اٹھ مین ہجری مین اتفاقاً اون لوگوں کی عرضداشت جو کہ طرف ہاروتی کے  
متعین تھے اس مضمون سے آئی کہ آفتاب اسلام کا مالک ہندوستان مین اُفق جمیر  
سے طلوع ہوا اور خواجہ بزرگوار ہی اوسی بقعہ شریف مین آسودہ ہین لیکن چونکہ تصرف  
ہندوؤں کا ہے اسلام اور مسلمانوں کا نشان باقی نہیں رہا یہ عرض سنتے ہی اوسیدن سلطان  
محمود غلجی نے جمیر کو کوچ کیا اور تنواری کوچ کرتا ہوا جمیر مین پہونچا اور روح پر فتوح حضرت  
خواجہ بزرگوار سے مدد چاہی سو چال قائم ہوئے اور گجادر سردار اہل قلعہ نے جو رانا  
کبہا کی طرف سے قلعہ رتھا مفع فوج راجپوتوں کے قلعہ نشین ہو کر جنگ کی پانچویں روز  
گجادر قلعہ رتھا راجپوت نامی نامی دلاور اور راجپوت کی فوج لیکر قلعہ سے باہر  
تھکر مقابل فوج شاہی ہوا مگر ساداران لشکر اسلام جو کارنامہ رستم و اسفندیار کو بے قدر جانتے  
تھے اون کے حملہ ہائے متواتر سے ہر کوچہ و بازار مین فوج راجپوت کے کشتوں کے پشتے  
نظر آتے تھے آخر گجادر لڑائی مین مارا گیا اور جماعت لشکر شاہی کی اتاقب لشکر مغلوب اور  
مغرور کا کرتی ہوئی مظفر و منصور قلعہ پر چڑھ گئی اور قلعہ پر قبضہ کر لیا تب سلطان لشکر آئی اس  
فتح کا بجا لایا او طواف مزار حضرت خواجہ بزرگوار کا کر کے خادمان و مستحقین درگاہ شریف  
کو مال مال اور زمال کر دیا اور یہ مسجد بنائی خواجہ نے اللہ کو سیف خان کا خطاب دیا جمیر

کا حکم کیا اور تواریخ شہر من صاحب سے ایسا دریافت ہوا ہے کہ ۱۲۵۳ھ ہجری میں سلطان محمود نے اپنے بیٹے کو حاکم اجمیر کا مقرر کیا تھا الغرض یہ مسجد عالی روضہ شریف کی شمالی دیوار سے ملحق ہے دیوار میں اسکی خشتی اور سقف سنگین فرش سنگ مرمر کا اندر باہر مسجد کے ہے اب اس مقام فیض انجام میں صندل گدسا جاتا ہے اسی وجہ سے بنام صندل خانہ کی مشہور ہے سبحان اللہ اس جاے پاک کی ہوا کیسی خوشبودار ہوتی ہو کہ اگر ایک لحظہ انسان وہاں ٹھہرے دماغ معطر ہو جاوے اور یہ وہ مقام متبرک ہے جہاں حضور خواجہ غریب نواز عبادت مولیٰ میں مشغول رہتے بلکہ اب تک نشان حجہ شریف پہلوی مسجد میں عیان ہیں۔

## چلہ حضرت شیخ فرید الدین

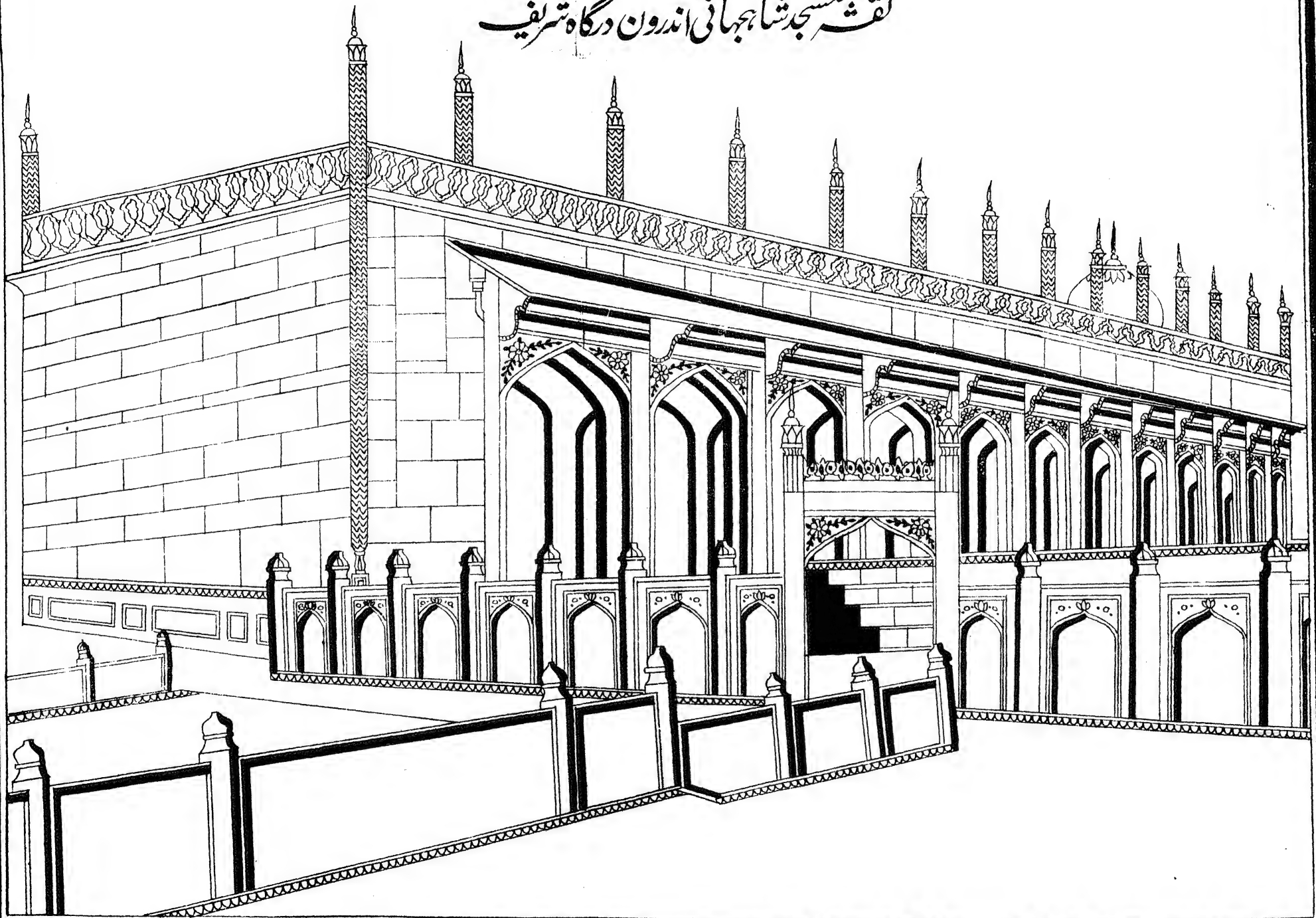
عقب مسجد سلطان محمود غلجی کے یہ مقام زبدۂ کاملین حضرت شیخ فرید الدین شکر بار کے چلہ کشی کا جنگی درگاہ شہر میں ہے مشہور ہے کہ آپ کی نگاہ کی تاثیر سے خاک کے تودے کے تودے شکر ہو گئے تھے اس سبب سے لقب آپ کا شکر گنج ہوا اور بعض کا یہ بھی قول ہے کہ ایک سوداگر واسطے تجارت کے شکر بھر کر لئے جاتا تھا حضرت شیخ نے تھوڑی سی شکر اوس سے طلب کی اوسنے جواب دیا کہ یا حضرت ان بورون میں نمک ہے شکر نہیں ہے حضرت شیخ نے فرمایا کہ نمک ہو گا سوداگر نے جب مقام مقصود پر پہنچا شکر کے بورے کھولے تو سب میں نمک پایا اپنے اوس کہنے پر بہت ایشیاں ہوا اور شیخ کے حضور میں پھر حاضر ہوا اپنے ارشاد فرمایا کہ غم نہ کر شکر تھی تو پھر شکر ہو جاوے گی یہ سن کر جب واپس آیا تو کل بورون میں شکر پائی چنانچہ خانخانان محمد بیدار خان نے اس قصہ کو نظم کیا ہے جسکا ایک شعر یہ ہے

جسکا ایک شعر یہ ہے

کان نمک جہاں شکر شیخ مجھ دہر  
آن کو شکر نمک کند واز نمک شکر

79

نقش مسجد شاه جهانی اندرون درگاه شریف







الغرض دو ترک چلے میں بطور تہ خانہ کے درجے بنے ہوئے ہیں بعض بعض واقفکاروں کا  
یہ بیان ہے کہ حضرت خواجہ کا مزار خام جو زیر گنبد ہے اس کا یہی راستہ تھا مگر اب مدتوں  
سے راستہ بند کر دیا گیا ہے اس چلے کا دروازہ ہمیشہ مقفل رہتا ہے سال میں ایک بار  
پانچویں تاریخ ماہ محرم کو کھولا جاتا ہے مگر جو کوئی وارد صادر سے دیکھنے کا شایق ہوتا  
ہے اپنے فائدے کے لئے خادم لوگ قفل کھول کر دکھلا بھی دیتے ہیں چلے کے متصل بغیر  
سلطان محمود خلجی کی شمالی دیوار سے ملحق حضرت شیخ بایزید خوروج کا اسم مبارک رفیع الدین  
اور بایزید خوروج بہ نسبت اپنے جد حقیقی تاج الدین بایزید بزرگ کے کہتے تھے اسودہ  
ہیں قریب آپ کی قبر کے آپ کی والدہ اور آپ کی بی بی کے مزار ہیں اونپر چنبیلی کے درخت چھائے  
ہوئے ہیں سبز سبز تیوں میں سفید سفید پھول کثرت سے کھلے ہوئے حزن بہار دکھلاتے  
ہیں گویا جنتی قبر پوش رضوان نے لا کر چڑھایا ہے یا صانع عالم نے اپنی نعمت کا ملکہ  
سے ایک پھولوں کا گنبد بنا دیا ہے ظہور رحمت حق عیان ہے کہ بزرگوں کو مزاروں  
پر پھولوں کا سائبان ہے بعض ان مزاروں کو حضرت خواجہ معین الدین چشتی کے  
ازواج مطہرات کے بیان کرتے ہیں۔

## جامع مسجد شاہجہانی

یہ مسجد اعلیٰ روضہ شریف کے غریبی بنی ہوئی ہے وجہ بنوانے مسجد کی یہ تھی کہ قبل از جلا  
بفتح ملک رانا اودی پور کے شاہجہان کو اتفاق اجمیر میں آیا کہ ہوا زیارت خواجہ بزرگ  
سے سفید ہو کر دل میں عمر کیا کہ ایک مسجد وسیع و رفیع اس مقام پر تعمیر کیجئے الغرض  
جسوقت کہ سلطان مذکور بلدہ لاہور میں سر سلطنت پر بیٹھا اس مسجد کی تعمیر کا حکم دیا  
صاحب مآثر الاسرار عبدالرحمان چشتی لکھتے ہیں کہ مدت چودہ برس میں یہ مسجد تعمیر کی گئی  
ہے شاید کسی باعث سے بنیاد مسجد کی شروع ہونیکے بعد کار تعمیر ملتوی رہا ہو تو کیا عجب

ہے ورنہ چودہ سال بہت ہوتے ہیں الغرض سال دہم جلوس میں دو لاکھ چالیس ہزار روپے صرف کر کے شاہجہان نے اس مسجد کو بنوایا طول اسکا ستانوں کے گز شرعی ہے اور عرض مسجد ۲۷ گز اور صحن مسجد ستانوں کے گز شرعی ہے۔ اور گز شرعی آدم متساوی الخلق کے چوبیس انگشت ہوتا ہے مسجد موصوف کے صحن میں پانچ دروازے ہیں ایک جنوبی اور دوسرا دروازہ شمال و باقی تین دروازے شرق و کسی شاعر نے یہ تاریخ تعمیر مسجد کی کہی ہے ع قبلہ اہل زمان شد مسجد شاہجہان + اور بیدل خان طالب کلیم نے تاریخ تمام تعمیر مسجد میں ایک قصیدہ بڑی دہوم دہام کا لکھا ہے یہ چند اشعار او کے لکھے جاتے ہیں۔ وہ یہ ہذا

داوین حرمت اجمیر فیض قدم ترین محل فیض ہر حاجت کہ سے خواہی بخواہ مسجدی کان کعبہ ثانیست تاریخش بود	سر نوشت ساکنان نش نیست جز خط امان میتوان صد دستہ گل بست از یک گلستان کعبہ حاجات دنیا مسجد شاہجہان
--	---

اگرچہ ہو ہو مسجد کی تعریف لکھنی مجھ جیسے ناچیز کی لاعلمی پر وال اور قوت ناطقہ سے ادا ہونا اک امر محال ہے مگر تبرکاً و تمیناً اپنی سعادت جانکر نوک قلم سے کارمانی و ہزار دلیتا ہوں اور تیشہ فرماؤ فکر سے شیریں بنیاد فرخندہ نہاد کا نقشہ تراشتا ہوں واضح ہو کہ یہ مسجد اعلیٰ افضل المساجد ہندوستان ہے اگرچہ اور مسجدوں کی تعمیر میں زرخطیر خرچ ہوا ہے مگر یہ بھی لطافت نفاست ملاحات صباحت میں ایک ہی عجب پر فضا اور دلکشا تعمیر وسعت رفعت میں بے نظیر فرش و محراب درو دیوار چیت منڈیر مینار سنگ مرمر کے استقر صفا کہ تابشیں ظہور صبح و کافور نور سحر او کی تیزی صفا کے آگے ٹھنڈا او کی آب و تاب چمک دمک اگر سیلاب و یکمے پارہ پارہ ہو جائے ہیرا دیکھتے تو زہر کما کر مہر جاوے سقف پر گنبد زنگار تھار محرابوں پر عجیب و غریب ہمار جنگ دم خم کے روبرو خم ابروے معشوقان رنگین دابے آبر و قوس فلک آسمان پر اسی سبب سے پوشیدہ ہے کہ او کے روبرو

ایک زال کن سال پشت خمیدہ ہے۔ ستون ایسے کہ شمع کا فوراؤنکے مقابلہ میں بے نور  
اور سر و چین اونکی سہی قدی کا شہر و سکندر چکنا چور فرش پر وہ آب و تاب کہ گوہر دریا  
نجات میں غرق آب فرش سے تاب عرش لا جواب کر سہی پر کر سہی خدا زنیون کا فریہ ہی نیا  
ہر ایک زینہ لطافت بہر ہے یاد ریا سے صباحت کی لہر پر لہر ہے سنگ تراشان آفرینی شہ  
نے تیشہ جادو تراش سے عجیب و غریب سنگ مرمر کو تراشا ہے گویا روضہ رضوان  
کا نمونہ زمین پر بنا دیا ہے جد ہر نظر جاوے چسپیدگی سے وہیں رجھاوے نور کا عالم  
نظر میں سماوے انتہا سے فرش پر کثرے کے قریب مولسریون کے درخت سبز بخت  
آپس میں ملے ہوئے کثرت سے پھول اونمیں کھلے ہوئے جنگلی لپٹ دماغ جان کو  
مہکاتی ہے مست خوشبو ایسی کہ مشک اذفر کے دھوئیں اوڑاتی ہے سنگ مرمر کی  
پٹریوں پر سنگ موسیٰ کی پچیکا رسی میں حرفون کی وہ شان کہ آنکھوں کی سیاہی سفیدی  
اوشیر قربان وسط کی محراب میں کلمہ طیبہ بقلم حلّی آب زر سے لکھا ہوا ہے۔ اسی کلمہ اور  
محراب سے ماہ جب سن بارہ سوا کیا نوے ہجری میں وقت زیارت تبرکات نبوی معلّم  
آمدہلی کے منجانب اللہ آب تنک روز روشن میں دیر تک جاری رہا اور عام خلقت نے  
اوسکو تبرکایا باہر کی محرابوں پر نو۹۹ نام باری تعالیٰ اور یہ کتبہ کندہ ہے ۵

شہید مزخا صان فرخندہ فال	کہ پیش جلوس ابدالصال
شہنشاہ دین پروردین پناہ	فلک قدر شاہجہان بادشاہ
پناہ امم صاحب تخت و تاج	کہ دار و شریعت بعدش رواج
پس از فتح رانا بصد عز و جہاہ	پرولت دراجمیر زد بارگاہ
بطوف مزار حق ایت شعار	معین جہان خواجہ روزگار
حقایق پناہ و معارف تاب	کہ داوش فلک قطب عالم خطاب
و رآن روضہ پاک مسجد نبود	دلش را تمنائے مسجد فرود

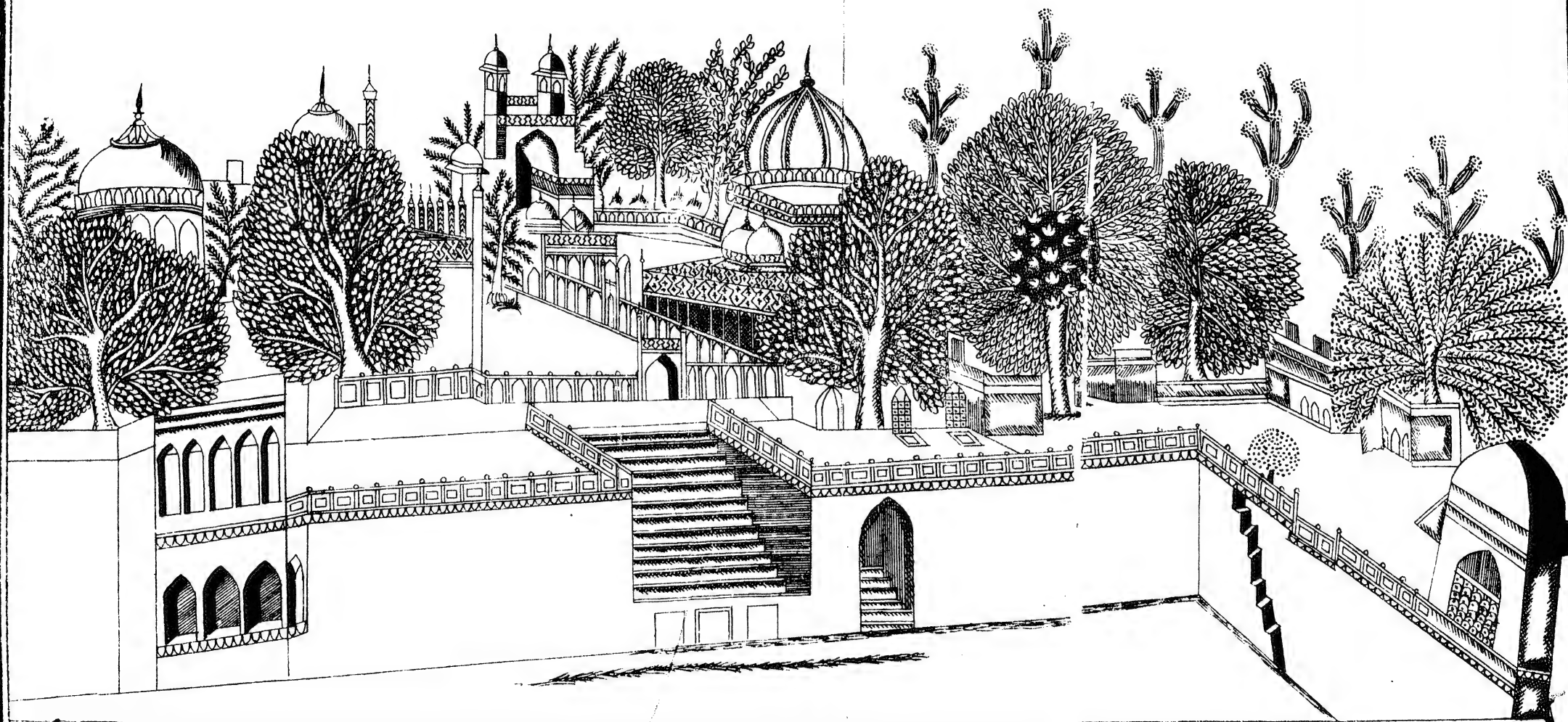
خداوند را باندا شد قرار  
 بپایه بر نیامد ز دور ملک  
 چون بسته بر تخت شاهنشاهی  
 کمر بست چست و قدم بر کشاد  
 بتوفیق حق گشت کارش تمام  
 ز سپه مسجد را بدشاه جهان  
 خوشاقدر این خانه کز استلزم  
 مقدس حریمی چون قدس ثلیل  
 شاهزاد با کعبه اش توانان  
 کند دسته ترکان خود آفتاب  
 نمایان در و کعبه وقت نماز  
 بفرشش گناری چو روی امید  
 طایکار حاجات دل بسته اش  
 پادشاه جهان در محل نماز  
 ز توفیق محراب کرد از دوسو  
 جهان را دو چشمند مردم نشین  
 نشسته بمسجد شهنشاه دین  
 اجابت زنده بر عبادت نیاز  
 توان کرد در منبرش جان سپند  
 بتکلیف مردم بر اے نماز  
 بود خطبه شاه تا در خورشش

که ماند از مسجد یادگار  
 که آن قبله گاه ملوک و ملک  
 ز لطف الهی بفرماندهی  
 نه از راه و رسم از ره اعتقاد  
 بنا کرد این مسجد و شد تمام  
 که دارد زیت المقدس نشان  
 بوستانی آئین بیت الحرام  
 بوحش زبان وقف ذکر جمیل  
 که دیدست مسجد باین فروشان  
 که باروب کش یابد اینجا خطاب  
 ز محراب در بر جرم کرده بان  
 شود نامی چون سنگ مرمر سفید  
 بهار مناجات گلدسته اش  
 بحرالش آورد دروے نیاز  
 بیک قبله پشت و بیک قبله رو  
 یکے خانه کعبه و دیگر این  
 بود کعبه پیوسته مسجد نشین  
 خوش آنکس که اینجا گزارد نماز  
 که از ان نام شاه جهان شد بلند  
 درش چون در توبه پیوسته باز  
 زبال ملائیکه سزد منبرش

لب خوش از آب زمزم پرست	ز محراب با کعبہ در برد درست
زالالش زہر موجبہ بیدریغ	بقطع تعلق کشیدست تیغ
ز سنگش چنان کار پرداز رنگ	کہ گوئی نباشد زیک پارہ سنگ
بفسر مودہ سایہ کردگار	چو کرداین بنا را قضا استوار
نوش تند تاریخش اہل یقین	بنائے شہنشاہ رہی زمین

مسجد کے پہلو میں جانب جنوب ایک جیل گہری جو جہارہ کے نام سے معروف ہے شاہجہان بادشاہ نے بنوائی ہے تاکہ بمنزل حوض مسجد کے ہو پہلے اس طرف ہو کر نالہ گڑھ ٹیہلی موسم بارش میں بتاتا تھا آگے جا کر سی نالہ زمانہ گزشتہ میں بنام ابو ندی مشہور تھا جب اکبر بادشاہ نے فضیل شہر کی جسکا ذکر او کے موقع پر بیان ہوا ہے بنوائی تو اس نالہ کو بازار پیش درگاہ کی جانب کاٹ دیا اور بند او سکا بند ہوا یا اور شاہ قلیخان نے جو اکبر کے امیر و زمین سے صوبہ دار جمیر تھا دوسری جانب بند کے مونہ پر اپنا مقبرہ بقید حیات تعمیر کرایا جس سبب سے عمدہ تدبیر آسایش خلق خدا کی ہو گئی نہایت آدمی اسکا پانی پیتے ہیں غرق بھی اس قدر ہے کہ تہ سے پانی اوبلتا ہے اکثر لوگوں نے دیکھا ہے کہ خشک سالی میں جبوقت صرف ایک مقام پر تھوڑا سا پانی تھا اور اسوقت لوگ کٹورہ و ان سے بہرتے تھے تب بھی تمام شہر کے آدمی اس طرح پانی لئے جاتے تھے اور دیکھیں درگاہ شریف کی اوسمین پک گئیں الغرض جب کسی سال بارش بکثرت ہوتی ہے اسوقت یہ حوض لبریز ہو جاتا ہے مہریان چلتی ہیں ایک بدر و آستانہ میں سے ہوتی ہوئی عین بازار میں جا نکلی ہے اور دوسری درگاہ میں سے گذرتی ہوئی سمت شرق چلی گئی ہے او ان دنوں عجب بہار اس جگہ ہوتی ہے پانی کا روش مستانہ سے روان ہونا بطون کا حوض میں تیرتے پھر نا عوام کا حضرت خواجہ خضر کے نام کی ناوین چھوڑنا اور کشتیوں پر چراغوں کی روشنی سے آگ پانی کا کیجا معلوم ہونا عجب کیفیت

نقشه درگاه خواجه معین الدین چشتی رحمه الله علیه







## سید نظام کا مزار

اولیاء مسجد کے متصل نظام سقے کی قبر نہایت خوش قطع بنی ہوئی ہے سنگ مرمر کے چبوترے کے گرد جالیدار کٹھن ہے اور وسط چبوترہ کے تعویذ مزار پر منبت میں گل بوٹے بیل پستے کندہ ہیں اونہیں عمدہ قسم کے پتھر و مکی پچکاری کی ہوئی تھی مگر لوگ سب اوکھاڑ کر لگائے زمانہ سلطنت شاہان مغلیہ میں اس مزار پر زرین شامیانہ نقری استادوں پر کنجاڑ ہوتا تھا جب عالمگیر بادشاہ اجمیر شریف میں آیا اور درگاہ معلیٰ میں حاضر ہوا بہ سبب عدم تعارف کے مرقہ مطہر حضرت خواجہ بزرگوار کا سید نظام کی قبر پر دھوکا ہوا اتنے میں لوگوں نے عرض کی کہ حضور میان نظام سقے کی یہی قبر ہے اسوقت بادشاہ موصوف نے کہا کہ چراغ پیش آفتاب پر توندار اور وہ سب آرائش جو قبر پر تھی لٹوادی یہ وہ نظام ہے کہ جسوقت نصیر الدین محمد ہمایون بادشاہ نے معہ فوج کے گھوڑے کو قنوج کے پاس گنگا میں ڈالا تھا اور اسوقت بہ سبب برسات کے دریا سے مذکور نہایت جوش و خروش پرتا بادشاہ کی سواری کا گھوڑا ڈوب گیا اور ہمایون غوطے کمانے لگا اسوقت نظام نے جو مشک پر سوار تھا بادشاہ کو ڈوبتے دیکھ کر ہاتھ پکڑ لیا اور دریا کے پار آسانی اوتار دیا ہمایون نے نام دریافت کیا جواب دیا کہ بندہ کو نظام کہتے ہیں ہمایون نے نفول نیک جانا اور کہا کہ انشا اللہ تعالیٰ ہمارا کام نظام پکڑے گا اور یہی اوس سے فرمایا کہ جو کچر خواہش ہو بیان کر جواب دیا کہ جسوقت حضور اگرہ میں پہنچیں آدھے روز تحت سلطنت پر جلو س کرنے کی آرزو کرتا ہوں بادشاہ نے منظور کیا اگرہ پہنچکر شاہنشاہ تاج بخش نے میان نظام کو سلطان نیمروز بنا دیا اراکین سلطنت بموجب حکم ہمایون کے مطیع فرمان ہوئے جو حکم دیا فوراً اس کی تعمیل ہوئی اسکے عہد سلطنت کی یہ بات آج تک مشہور اور معروف ہے کہ مشک کاٹ کر چام کے دام چلائے تھے بعد مرنے کے یہاں دفن ہوا کیون نہو

ہشتی بندہ تاجتقد ر تعمیرات کا بیان یہاں تک راقم نے لکھا ہے یہ کل تعمیرین روضہ منورہ  
 کے پورب کچھ اوتر دکن میں سب کی سب دلچسپ اور قابل دید اگرچہ اس صحن میں کثرت  
 سے امر اصلحا کے مزارت بنے ہوئے ہیں مگر منجملہ اونکے کٹر کی کے پاس روضہ شریف  
 کے شرقی شیخ میر جو امراے نامی وگرا می رفیقان داراشکوہ سے تھے اور سن ایک ہزار  
 اونھتر ہجری میں بمقابلہ فوج عالمگیر قلعہ تارا گڑھ پر قتل ہوئے تھے دفن ہیں متصل انکی  
 قبر کے شاہ نواز خان عالمگیری جو بڑا بہادر اور نامی دلاور تھا اور اسی محاربہ میں داراشکوہ  
 کی فوج کے ہاتھ سے قتل ہوا تھا مدفون ہے ان دونوں نقشہ و کونہایت اعزاز و  
 احترام سے عالمگیر نے دفن کرایا ان قبروں پر کندہ کاری کا کام بہت باریک کیا ہوا ہی  
 قریب انکے ملو خان کے باپ کی قبر تھی مگر جب اسکے بیٹے ملو اقبال نے جو سلطان محمود  
 غلجی کی طرف سے پہلے تو اجمیر کا حاکم تھا اور بعد فوت سلطان کے خود بادشاہ ہو گیا اور علما  
 اجمیر پر ظلم کرنے لگا یہاں تک کہ قاضی ادلیس دہلوی کو پہلے تو بے جرم قید کر دیا اور  
 چندے قید خانہ میں رکھ کر قتل کروا دیا اب یہ خبر سلطان غیاث الدین کو پہونچی شیر خان  
 چندیری وال اور محمد خان ناگوری کو حکم دیا اور با اتفاق ہندو گیکر کے دونوں نے ملو اقبال  
 کو اجمیر میں شکست دی اور اسکے باپ ملو خان کی قبر کو کھدوا کر ہڈیاں اوسکی باہر  
 بھٹکوا دی گئیں اب تک اوسکا تعویذ کندہ کیا ہوا معلوم ہوتا ہے چھتری دروازہ کے قریب  
 میرزا بان مند سوم کے مزار ہیں جو مادہو جی سیندھیہ اور دولت راؤ سیندھیہ کی طرف سے  
 اجمیر کے حاکم رہے ہیں چنانچہ میرزا عادل بیگ صاحب جو ایک نامی امیر تھے اٹھارویں  
 شوال سن گیارہ سو یا سی ہجری میں فوت ہوئے یہ تاریخ اوکی وفات کی لوح مزار پر کندہ ہی

اتسع عشرین ر شوال دران دم بودہ	واصل رحمت حق گشت بفضال آہودہ
باتف غیب ز تاریخ چنان سر مودہ	میرزا عادل با عدل بخند آسودہ

اوس صحن میں جو روضہ شریف کے شرقی حصہ میں ہے سوائے اور قسم کے درختوں کے

برنے کا درخت بڑا پرانا ہے اسی واسطے ایک ستون سنگ جو کسی تجمانہ کا معلوم ہوتا ہے  
 اور غالباً اسی بت خانہ کا ہو جسکو توڑ کر یہ درگاہ اوپر اوس کے بنائی گئی ہے درخت کے  
 پہلے میں لگا دیا گیا ہے عوام لوگ اسکے تھانوں لے میں دودھ ڈالتے ہیں اور یہ نقل مشہور  
 ہے کہ اچھا مال جوگی جو راے پتھورا کا گرو تھا اوسنے زور سحر سے مار جو نثار کو حضرت  
 خواجہ بزرگوار پر پھینکا تھا آپنے اوسکو مار کر یہاں گڑوا دیا تھا بعد چند روز کے جس مقام پر  
 کہ سانپ کو گاڑ دیا تھا یہ درخت پیدا ہوا تا شیر اسکی یہ ہے کہ جس کسکو سانپ کاٹ کماؤ  
 اوسکے پتوں کو پیکر بلا دینا فوراً اثر سم کو زائل کر دیتا ہے یہ روایت کتاب معنی الارواح  
 میں لکھی ہوئی ہے پنجشنبہ کو شہر کے آدمی اکثر یہاں جمع ہوتے ہیں کسبیاں بھی شہر کی  
 جاتی ہیں الاسر کار انگریزی کی سلطنت سے پہلے اژدحام خلائی کا بکثرت ہوتا تھا اب  
 بھی تھوڑا بہت جمع ہو رہتا ہے مرہٹہ کی عمارت میں طوائیفون کو حکم تھا کہ جمعات کے  
 دن درگاہ کے حجرے کو نمانہ نکریں پھر کیا تاب و طاقت تھی کہ گھر میں بیٹھے رہیں اب جسکا  
 جی چاہا گئی اور جسکا جی نہ چاہا نہ گئی مگر سوچا س خادم ہر وقت جمع رہتے ہیں انہیں لوگوں کا  
 چوکی پرارہتا ہے اور کل سامان درگاہ انہیں لوگوں کی تحویل میں وارد صادر کو یہی لوگ  
 زیارت کراتے ہیں روپے پیسے کوڑیاں اشرفیاں زیارت کرنیوالوں سے پاتے ہیں  
 اکثر آؤنش فقر و صلا اس لحاظ سے کہ حضرت خواجہ معین الدین چشتی قدس سرہ  
 یہاں آسودہ ہیں اپنا وطن چھوڑ دیا ردون سے ہاتھ اوٹھا حق سے لو لگا یہیں رہنا  
 اختیار کرتے ہیں علاوہ انکے مولوی حفاظ بھی واسطے تعلیم و تلقین طلباء کے مقرر ہیں  
 تنخواہ انکی سرکار درگاہ سے ملتی ہے چنانچہ بائیس گائون مصارف درگاہ کے لئے زمانہ  
 سلاطین مسلمین سے نذر ہیں آمدنی سالانہ ان دیہات کی تخمیناً چالیس ہزار روپے ہیں



## درجہ دوم درگاہ شریف

یہ دوسرا درجہ روضہ شریف کے سمت شمال واقع ہے جسقدر وسعت درجہ اول کی ہے اتنا ہی یہ درجہ بھی فراخ ہے مگر بہ نسبت درجہ اول کے تعمیرات اس میں کمتر ہیں بہر حال جسقدر موجود ہیں اونکا ذکر ہم سمت شمال سے کرتے ہیں۔

## بلند دروازہ

افضل العمارت اس درجے کی بلند دروازہ ہے جسکو سلطان محمود خلجی نے اپنی نیک نیتی و بلند ہمتی سے بنایا وجہ بادشاہ مذکور کے آنکلی لاقم کلمہ چکا ہے یہ دروازہ شاندار سنگ سرخ سے بنایا گیا ہے اسکی بنا کو کچھ اوپر سوا چار سو برس گزرے فرش سے چھتر یون تک پچھتر فٹ بلندی رکھتا ہے ایسا دروازہ متین اور سنگین اس صوبہ میں سوا سے تعمیرات اجمیر شریف کے جنکا حال عنقریب بیان ہوگا دوسرا نہیں ہے اس کے نیچے کھڑے ہو کر اگر کوئی آدمی بلندی پر نظر کرے تو اسکو اپنی پگڑی اور ٹوپی تمام کر دیکھنا پڑے اور اگر دروازہ پر چڑھ جاوے تو نیچے کے آدمی چھوٹے چھوٹے نظر آویں فرش سنگ مرمر کا اندر باہر دروازہ کے نہایت ستھرا سنگ موسی کی پٹریاں اور خانہ بندی سے طرز نوپیدا زینے دونوں طرف قرینے سے مصفا محراب کے اندر قعقہ طلائی اور برجیوں پر سنہری کلس خوشنما معلوم ہوتے ہیں یہ دروازہ دس چھتر یون کا بھی کہلاتا ہے تین تین چھتریاں تو شمالی درجہ بدرجہ دروازہ سے ملحق اور دوسرا دروازہ کے اوپر دو چھتریاں جنوبی پہلو میں مگر شمالی چھتریاں اس دروازہ سے پہلے کی تعمیر معلوم ہوتی ہیں کس لئے کہ یہ عمارت قایم جینیوں کے مندر سے نہایت مشابہ ہے ہر ایک منزل کے ستونوں پر جین مذہب کی موتین مسخ کی ہوئیں موجود ہیں غالباً یہ درجہ قدیم

تبخانہ کا ہے بلکہ اس کے صحن جنوبی مین چاروں طرف قطار در قطار مکانات قدیم کے آثار  
موجود ہیں اور فرش کے نیچے بھی تہ خانہ کے طور پر ایک درجہ بنا ہوا ہے عہد شاہان  
اسلام میں دروازہ قدیم پر جو بطور چتے کے تھا توڑا کر یہ بلند دروازہ محراب دار بنایا گیا  
اگرچہ زر تعمیر کتب تواریخ مین نظر نہ آیا مگر غالباً قریب ایک لاکھ روپیہ کے اسکی لاگت مین  
صرف ہوا ہو۔

## دیگ کلان

بلند دروازہ کے متصل سمت غرب دیگ کلان اتنی بڑی ہے کہ شاید نظیر اسکی اور کسی  
مقام پر نہ ہو وجہ اسکی بنا کی یہ ہے کہ جلال الدین محمد اکبر شاہ نے جب سن ہجری نو سو چوہتر  
مین چتوڑ گڑھ کو فتح کیا قبل از تسخیر قلعہ کے یہ عہد کیا تھا کہ بعد فتحیاب ہو نیسے پیادہ پا  
اجمیر شریف کو واسطے زیارت حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ کو کہ اجمیر مین نور گستر  
ہیں جاؤں گا اور دیگ کلان بنوا کر آستانہ عالی مین چڑھاؤں گا چنانچہ بعد فتحیابی کے  
قلعہ چتوڑ گڑھ سے واسطے ایفا و نذر کے نہایت عقیدت سے لشکر ظفر پیکر تک پیادہ پا  
آیا شنبہ کے روز تاریخ اونیسویں شعبان سن مذکور کو فوج کا کوچ ہوا بادشاہ نے  
پیادہ روی اختیار کی اور حکم دیا کہ لشکر کے لوگ سوار آویں اسطرح منزل بمنزل شد  
حرارت ہوا او طپش ریگ بیابان مین قدم شوق سے راہ قطع کرتا تاریخ ہفتم رمضان المبارک  
روز یکشنبہ کو اجمیر مین داخل ہو کر بدستور معہود متوجہ زیارت ہوا اور شاہنشاہ عالی ظرف  
نے دیگ روئین واسطے نیاز حضرت خواجہ معین الدین چشتی کے طیار کروائی میر علاء الدین  
نے جنکا کافی تخلص تھا یہ تاریخ بناے دیگ کی کہی وہو ہذا ۷

خسر و عمر محمد اکبر  
دیگ روئین تن و اثر در پیکر

شاہ دین پرورد جمشید سریر  
ساخت بے شبہہ پئے فتح چیتوڑ

دیگ چیتوڑ کشاہ شہیدیک

بہر تاریخ وے از عالم غیب

## دیگ خور

بند دروازہ کے متصل جانب شرق جو دوسری دیگ ہے سن ایک ہزار بائیس ہجری  
میں نور الدین محمد جہانگیر نے بنوائی اس بادشاہ نے توڑک جہانگیری کے آٹھویں جن  
میں لکھا ہے کہ دیگ کلان اکبر آباد سے طیار کر کر روضہ متبرکہ حضرت خواجہ بزرگ مین  
نیاز مند نو لاکھ چڑھائی اور اوسمین طعام واسطے فقر اور مساکینوں کے پکوا یا گیا یا پنچرا  
آدمی اوسکے کمانے سے شکم سیر ہوئے بعد فراغ طعام زر نقد وغیرہ دیگر رخصت کیا  
تاریخ بنار دیگ کی یہ ہے مع بدینا بادواہیم نعمت دیگ جہانگیری۔ اس مصرعہ سے  
سن ایک ہزار بائیس ہجری نکلتے ہیں جو کہ بہ سبب گذرنے زمانہ راز کے اکثر جاپا۔  
دیگ ہاے مذکور میں سوراخ ہو گئے تھے اللہ تعالیٰ نے علامداری مدار المہام  
ریاست گوالیار کو یہ توفیق بخشی اوسنے سن بارہ سو چھیاسٹھ ہجری میں واسطے فیض عام  
اور بقائے نام کے سیٹھ اکھے چند مہنت کے اہتمام سے از سر نو دونوں دیگوں کو بنوا دیا  
چنانچہ محیط دیگ کلان کا انگریزی گزسی جواند فونین رائج ہے ساڑھے تیرہ گز ہے  
پیٹا بھی اسی انداز سے قیاس کرنا چاہیے یہ تاریخ طبعزاد جو اہر علی پیر زادہ کی دیگوں  
کے گلو پر کندہ ہے ۵

بادنامش در جان روشن مثل آفتاب

گفت ہاتھ سال تاریخش جہاں شہ فیضیا

صرف ز لامداری کرد در تعمیر دیگ

بخت در مہنت اکھے چندش نمودہ اہتمام

بہر تاریخ وے  
از عالم غیب

اکثر اوقات دولت مند لوگ انکو ایام عرس شریف میں پکواتے ہیں زر کثیر بخت طعام  
میں صرف ہوتا ہے بڑی دیگ میں سو سن برنج اور چھوٹی میں انٹی میں پکتے ہیں اسی اندازہ  
کے موافق گئی شکر میوہ مصالحہ زعفران وغیرہ قیاس کر لینا چاہیے ان دیگوں کا کھانا

گرما گرم دیگ کے اندر سے نکالا اور لوٹا جاتا ہے کتے وقت عجب لطف نظر آتا ہے چوٹا  
 بڑا جوان بڑا انکے لٹنے کی کیفیت دیکھ کر محفوظ ہوتا ہے حتیٰ کہ صاحبان عالی شان بھی  
 اس کیفیت کو بشوق تمام دیکھتے ہیں اور حنا وافر اٹھاتے ہیں۔

## مجلس خانہ

درجہ دوم میں یہ دالان رفیع شرقی روپانچ در کا میر حفیظ علی صاحب مرحوم متولی آستانہ  
 کے اہتمام سے سن بارہ سو ستتر ہجری میں تعمیر ہوا پیشتر جیسا کہ اوپر دو کمن دالان کو  
 کے صحن میں دالان ہیں یہاں بھی اسی قطع کا دالان کر سی دار بنا ہوا تھا مگر چونکہ وسعت  
 و رفعت اوس میں استقدر نہ تھی اسلئے اوسکو منہدم کر کر یہ دالان بنایا گیا تخمیناً چھ ہزار روپے  
 سوائے مصالحہ دالان قدیم کے اسکی تعمیر میں سرکار درگاہ کا صرف ہوا ہے الغرض تین  
 طرفہ یہ دالان ہیں اور انکے صحن کے شرقی راہ آمد و رفت روضہ کی ہے عرس شریف  
 میں اسجگہ مجلس ہوا کرتی ہے اسوجہ سے بنام مجلس خانہ معروف ہے اسکے آگے  
 ایک دروازہ خوش قطع شمال و جنوب رو بنا ہوا ہے دروازہ کے شرقی پہلو میں ایک  
 مختصر سا دالان پٹی پوش ہے جسکے روبرو حوض مربع بنا ہوا ہے اگرچہ یہ حوض اب مدت  
 سے خشک اور بے آب ہے مگر زمانہ سابق میں پانی سے بھرا رہتا تھا فوارہ چلتا تھا اس  
 حوض کے پہلو میں ایک اور دروازہ ہے جسکو سبیل دروازہ کہتے ہیں المختصر ان  
 دونوں دروازوں کے جانب داخل روضہ شریف تو سنگ مرمر کا فرش ہوا اور اس طرف  
 یعنی درجہ دوم میں سرخ پتھر کا مگر شرقی حصہ میں چبوتر سنگ مرمر کا ہے شاہ نصیر الدین  
 کہ اپنے وقت میں صاحب کشف و کرامت و خلاصہ اہل ریاضت تھے اسی مقام میں  
 مدفون ہیں متصل انکے مولانا کافی رحمۃ اللہ علیہ کا مزار ہے اکثر لوگ آپکی کرامت کے  
 قائل ہیں اس چبوترہ کے نیچے بتخانہ تھا بعد سلاطین اسلام میں اتنا تغیر و تبدل ہوا کہ

بتوں کو توڑا ڈالا گیا اور باقی عمارت بدستور قائم رہنے دی اس جہوترہ کے شرقی  
 شمالی حصہ میں دالان بنے ہوئے تھے اون میں مجاوروں نے دیواریں کہنیکچا حجر سے  
 بنائے ہیں اس معین میں ہشت پہلو چتر سربشکل گنبد کے بنی ہوئی ہے اس کے اندر اڑھت  
 کا فنیاسوز کہ جسکو معین چراغ کہتے ہیں قد آدم اونچا نصب ہے مشہور ہے کہ یہ معین چراغ  
 اکبر بادشاہ نے قلعہ چنیوڑ گڑھ سے لاکر چڑھایا ہے اور بعض آدمی کہتے ہیں کہ یہ معین چراغ  
 اسی قدیم تہخانہ کا ہے جو شاہان غوری کے عہد میں مسما کیا گیا صرف یہ چتر سربشکل معین چراغ  
 واسطے نمود شوکت اسلام کے باقی رہنے دی اور اس تہخانہ کو توڑ کر یہ درجا اس جگہ  
 بنایا گیا واللہ اعلم بالصواب۔

### لنگر خانہ

اس میں کوئی تعمیر ایسی نہیں ہے جسکی خوش وضعی کا ذکر کیا جاوے صرف شمال رو ایک دالان  
 وسیع بنا ہوا ہے اور معین میں ایک چتر سربشکل دالان مذکور کے درمیں آہنی کڑھائو ہے  
 جس میں روزمرہ غد جو کا لنگر پک کر غراباؤن کو تقسیم ہوتا ہے اگرچہ کہنیکچو جو کا لنگر ہے  
 مگر حضور خواجہ غریب نواز کے تصرف سے اس کا ذائقہ ایسا ہوتا ہے کہ اکثر دولتمند بھی  
 اسکو ذوق شوق سے پیتے ہیں اور متوکا گوشت نشینوں کے لئے تو حکم من و سلو کرکشا  
 ہے چنانچہ سائین شاہ سردار صاحب نے ایک قصیدہ لنگر کی تعریف میں بہت خوب فرمایا  
 تھا دوشعر اس کے جو ایک شخص کو یاد رکھئے۔ تھے لکھے جاتے ہیں ۵

عاشقوں کے لئے ہے شیر خان  
 کہ سخی ہے کہ ہر خیل کمان

لنگر خانہ غریب نواز  
 بی لیا جب تو پھر نہیں معلوم



## درج سوم

بلند دروازہ کے شمالی چھوٹا سا چوک ہے اسی کے شرقی سمت دروازہ اور حجرے بنے ہوئے ہیں اور چبوترہ پر حضرت مولانا شمس الدین معروف بہ سید احمد اسود، مہین خرقی عادات کا انکے ایک زمانہ گواہی دیتا ہے اور ایک عالم نور کا آپکے مزار پر پایا جاتا ہے۔

## اکبری مسجد

یہ مسجد سن ہجری نو سو اٹھتہ بین جلال الدین محمد اکبر بادشاہ نے تعمیر کرائی ہے اگرچہ تمام مسجد میں بیشتر سنگ سرخ لگا ہوا ہے لیکن محرابوں پر سنگ مرمر کی پچھکاری میں لاجوردی کام نہایت خوشنما ہے طول اس کا ایک سو چالیس فٹ اور اس قدر عرض مع صحن اور دروازہ کے ہے بیچ کی محراب چھین فٹ بلند ہے اور اسکے بازوؤں پر سنگ مرمر کے منار اور وسط درجہ کے بنے ہیں اس مسجد کے صحن میں حوض خشتی بہشت پہلو بنا ہوا ہے مسجد کے پیچھے جو کنواں تھا اوسکا پانی حوض مسجد میں آتا تھا اب وہ کنواں ہی اٹ گیا اور حوض ہی بگڑ گیا بلکہ مسجد ہی غیر آباد ہے جب کہیں مسجد آباد ہوگی اور حوض پانی سے لبالب رہتا ہوگا فوارہ چلتا ہوگا تو کیا کچھ نہایت ہوگی جیسی یہ مسجد سنگین اور محکم ہے ویسا ہی زینے کے اوپر دروازہ رنگین اور ستکار اور خوش وضعی اوسکی قابل تعریف اور پچھکاری لائق توصیف ہے مسجد کے قریب سمت جنوب ایک قدیم دالان بنا ہوا ہے جو خانقاہ کے نام سے مشہور ہے جب کی پانچویں تاریخ قریب دوسپرون کے یہاں محفل عرس منعقد ہوتی ہے صاحب سجادہ نشین آستانہ خواجہ غریب نواز باقی محفل میں معززین شہر اور جمیع مشائخ عظیم کو جو سرس میں حاضر ہوتے ہیں بلوا کر کمانا کملواتے ہیں تو الی لگ سنو اتے ہیں

## مقبرہ خواجہ حسین

یہ مقبرہ شاہجہان کی مسجد کے غربی سنگ مرمر کا سن ایکہزار سینتالیس ہجری میں تعمیر ہوا ہے اسکے اندر حضرت خواجہ حسین اجمیری آسودہ ہیں اس مقبرہ کا نقشہ بعینہ خواجہ صاحب کے روضہ کے مطابق ہے مگر جیسا طلائی اور لاجوردی کام علاوہ اور جلوس کے اوسمین ہے اسمین نہیں صرف مزار کے گرد سیپ کے کام کا چھپر کٹ بہت نادر بنا ہوا ہے شاہجہان بادشاہ کے عہد سلطنت میں سید دلاور کے اہتمام سے یہ مقبرہ طیار ہوا ہے اگرچہ اسکے بنوانے والی کا حال کتب تواریخ دین میری نظر سے نہیں گزرا لیکن جامع مسجد شاہجہانی اور نقار خانہ اور یہ مقبرہ ایک وقت میں تعمیر ہوا ہے غالباً شاہجہان یا جہان آرا بگیم نٹ شاہجہان نے اس مقبرہ کو بنوایا ہو واللہ اعلم بالصواب اس مقبرہ کی دروازہ کی محراب پر یہ کتبہ کندہ ہے ۵

شہنشاہ دوسرا خواجہ معین الدین بہ  
بلفظ مغر شدہ سال خاتمیت این

شد از توجہ ہادی و مرشدی و معین  
بنائے مقبرہ باصفاے خواجہ حسین

## سولہ کھنبہ

یہ مقبرہ سن ایکہزار ستر ہجری میں شیخ علاؤ الدین نے تمام و کمال سنگ مرمر سے بنوایا ہے سولہ ستون بلند وسط مقبرہ میں قرینے سے لگے ہوئے ہیں اسیوجہ سے بنام سولہ کھنبہ کے مشہور ہے ستونوں کے گرد سنگ مرمر کا بہت تحفہ جالیدار کٹھرا لگا ہوا تھا اب کمین ہے اور کسی جگہ کا اوکھڑ گیا برج اوسکا لداؤ کا اور منقش ہے در دیوار محراب مرغول تناسب سے خالی نہیں فرش میں قسم قسم کے پتھر و نمکی چھپکاری کی ہوئی ہے اور قبروں کے تعویذ بھی اقسام اقسام سنگ کے خوش رنگ ہیں شرقتی محراب پر سیحہ

کتبہ کندہ ہی

کہ باد عاقبت اور خیر ارزانی  
کہ زیر شہپر او بیضہ مسلمان  
بگفت روضہ مرتب شمر باسانی

بنائے مقبرہ بنیاد شیخ علاؤ الدین  
جوار مقدان شاہباز عرش نشین  
چون فکر و پے اتمام سال رفتہ خرد

## ایک بالشت کی چھتری

یہ چھتری متصل سولہ کھنبہ کے دروازہ کے سر در پر ہے جسکی وسعت ایک بالشت سے زیادہ نہیں بنی ہوئی ہے گنبد اسکا لداؤ کا ہے اور ستون سنگین ہیں آٹھ دس آدمی کی اس کے اندر جاسے نشست ہو اصل میں یہ دروازہ خواجہ حسین کے محوطہ کا تھا اب اس محوطہ کا تو نشان تک پایا نہیں جاتا لیکن یہ دروازہ اب تک قائم اور موجود ہے۔

## نقار خانہ

یہ تعمیر سن چھری ایک ہزار سینتالیس میں شاہجہان بادشاہ نے بنوائی ہے اس کا دروازہ سنگ مرمر کا ہے دروازہ کے اندر باہر فرش پاکیزہ سنگ مرمر کا مصفاا کچھ نقار خانہ میں جوڑیاں نقار و نمکی عمدہ عمدہ ہیں مگر ایک جوڑی نہایت کلان ہے مشہور ہے کہ اسکو اکبر شاہ نے چیتوڑ گڑھ سے لاکر چڑھایا تھا صبح و شام دوپہر سہ پہر آدمی اوچھلی کو نوبت بجا کرتی ہے دروازہ کی محراب پر کلمہ طیبہ بخط جلی لکھا ہوا ہے اور یہ شعر کندہ ہے

زود و ظلمت کفر افتاب دین کیسر

بعد شاہجہان بادشاہ دین پرور

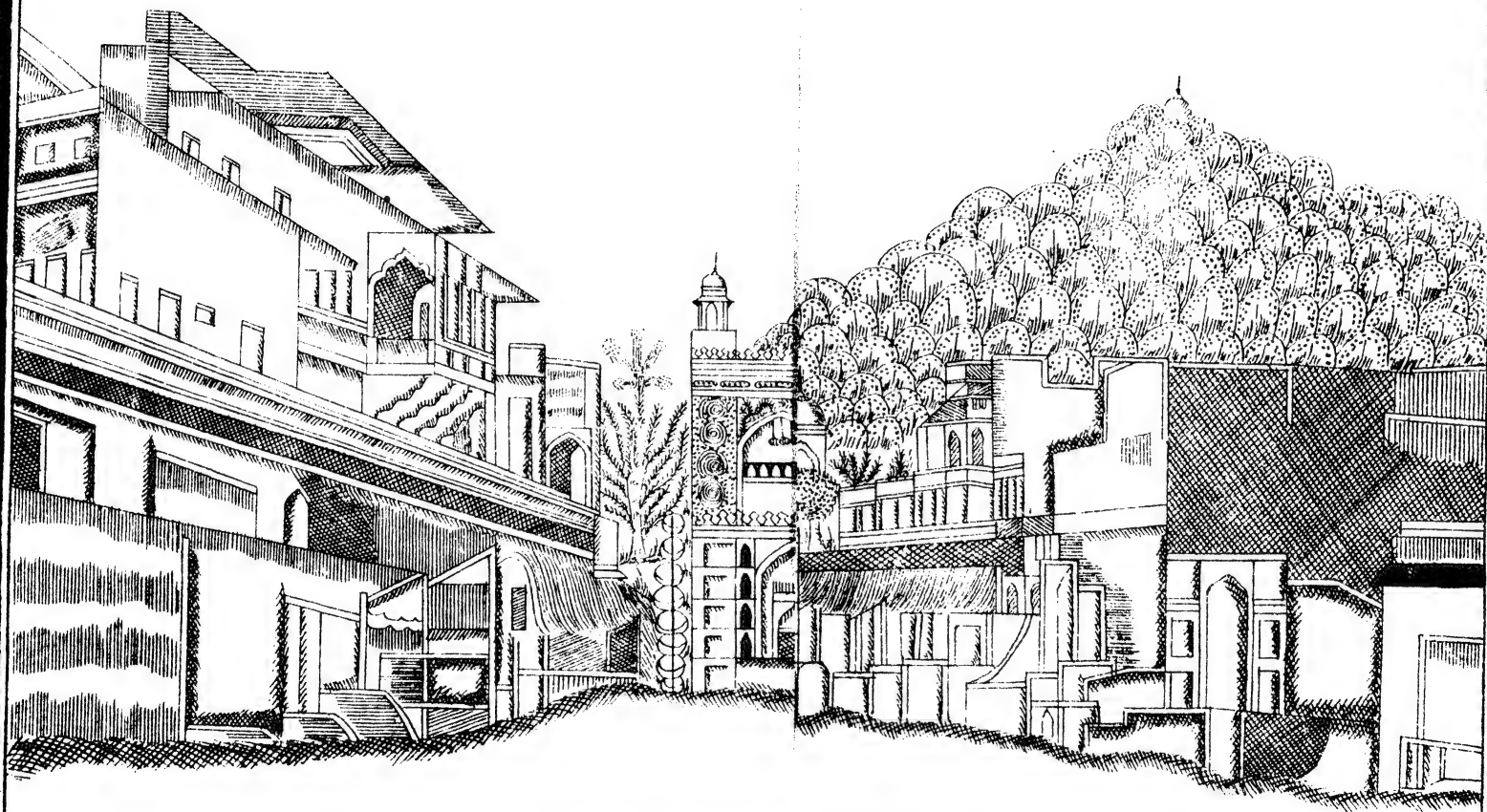
## فصل پانچمین

### خاص بازار

یہ بازار سن نوسو اٹھتر ہجری میں جلال الدین محمد اکبر بادشاہ نے تعمیر کرایا دورویہ دوکانیں پختہ لداؤ کی خوش انداز وزنگین فرش بازار سنگین بازار کے شروع میں یعنی درگاہ کے زینے کے پاس گل فروش حلوئی کبابی بیٹھتے ہیں اور دوکانوں میں ہر قسم کے دوکاندار عطر فروش صراف بزاز عطار بساطی رنگریز کناری فروش تنبولی پنداری غرض سب قسم کے سودے والے بیٹھتے اور سودا بیچتے ہیں کہتے ہیں کہ زمانہ اکبر بادشاہ میں جب اکبر یہاں آتا تھا اس بازار میں مینا بازار لگایا جاتا تھا ہر دوکان پر معشوقان طناز کی گرم بازاری ہوتی تھی سیکیات اور شہزادیان سودا خریدتی تھیں اور سوقت اس بازار میں کیا کیا تکلفات شامانہ ہوتے ہوئے مگر اندون بھی اس بازار کی دونی بہا رہے یعنی اون دوکانوں کے چبوترون پر حسب الحکم اسطوفطرت فلاطون طینت کیتان ریٹن صاحب بہادر ڈوٹھی کشنر اجمیر کے مالکان دکانیں نے برآمدے اور کمرے بنوائے ہیں جس سے ایک درجہ بھی زیادہ ہو گیا اور بازار کی زینت بھی بڑھ گئی اس بازار کے شمالی طرف سے نقشہ درگاہ شریف کمینچا گیا ہے اسکے اندر نصف بازار اور نقارخانہ اور بلند دروازہ اور پیارو وغیرہ دکھلایا گیا ہے اس بازار کی دکانیں منڈی غلہ فروشوں تک چہرہ کیتان ایڈمنسٹرن صاحب بہادر سپرنٹنڈنٹ سابق کی تاکید و اہتمام سے تعمیر ہوئی کہ اور بھی رونق ہو گئی یہ بازار اکبر بادشاہ کا تعمیر کیا ہوا ہے اور کل دوکانوں کے درون میں ہر ایک راستہ تھا دوکانوں پر پردے پڑ جاتے تھے اور دوکاندار باہر آ جاتے تھے مستورات محل اکبر بادشاہ پایادہ دو تختہ شاہی سے کہ جسے اب دولت باغ کہتے ہیں زیارت خواجہ



نقش بازار پیش درگاه خواجه معین الدین چشتی رحمة الله عليه





غریب نواز کو اگر شرف ہوتی تھیں۔

### مسجد میا بابائی

یہ مسجد خاص بازار کے درمیان دکاکین شرق رویہ سے ملتی ہے سر سے پرتک سنگ سرخ کی تعمیر ہے اسکے پانچ در عالی شان ہیں اندر صندلہ شفاف صحن میں فرش سنگین اور صاف جانب شمال صحن مسجد کے کنواں پختہ اور جانب جنوب حجر بنے ہوئے ہیں یہ مبارک بنیاد سن ایک ہزار تیرہ میں چھری میں بنا ہوئی ہے محراب پر کلمہ طیبہ اور سن تعمیر اور نام میا بابائی کا کندہ ہے مگر ٹھیک ٹھیک حال میا بابائی کا معلوم نہیں ہوتا کہ یہ کون نیکبخت تھی پہلے مسجد کے اندر فرش سنگین تھا اب صندلہ کر دیا گیا ہے اسکے فرش اندرونی و بیرونی و چاہ پختہ و حجر کی تعمیر مولوی سراج الدین احمد کے اہتمام سے ہوئی ہے اصلی زمین ہے خدا اسکے متمم کو جزاے خیر بخشے اور مستغرق دریاے رحمت کرے۔

### مسجد تلوکدی

خاص بازار کے انتہا میں یہ مسجد تلوکدی بنت میان تانسین نامی کلانوت کی بنا کی ہوئی ہے بے مثال گویا ملازم شاہنشاہ اکبر تھا قبر اسکی گوالیار میں محاذی مقبرہ حضرت محمد غوث گوالیاری ہے تین محرابیں بڑی بڑی بنی ہوئی ہیں لیکن آگے مسجد کے جو بازار واقع ہیں اسلئے صحن اسکا مختصر گنبد لادو کا مستحکم وسط کی محراب پر سنگین لوح میں یہ عبارت کندہ ہے۔ اللہ اکبر۔ این مسجد را بابائی تلوکدی کلانوت بچی بنت میان تانسین کلانوت راست کردہ است سن ایک ہزار باسٹھ چھری۔

### شاہجہانی مسجد

خاص بازار کے شمالی فصیل شہر اور دہلی دروازہ کے متصل یہ مسجد سنگ سرخ کی خوش قطع



بنی ہوئی ہے اگرچہ کوئی کتبہ اس مسجد میں نہیں ہے لیکن شاہجہان کے عہد میں جو مسجدیں بنی ہیں ان سے کمال مشابہ ہے اس مسجد کے تین درہن پہلو میں حجرے واسطے عبادت اور وظیفہ وظائف کے بنے ہوئے ہیں سوائے ان مسجدوں کے جبکا ذکر رقم ہوا ہے کئی سو مسجدیں اس شہر کرامت بحرین تحفہ تحفہ چو نے اور گچ کی بنی ہوئی ہیں جنکی تفصیل طویل ہے حالانکہ بعض بعض محلہ میں چار چار پانچ پانچ مسجدیں ہیں مگر جن مسجدوں کا ذکر ارقم نے لکھا ہے زمانہ سلاطین مسلمین کی تعمیر اور یادگار ہیں۔

### اندر کوٹ

ہندی تاریخوں سے یوں معلوم ہوتا ہے کہ کچھ اوپر چار ہزار برس پیشتر یہ شہر راجہ اندرین نے بسا کر اندر کوٹ نام رکھا یہ راجہ بودہ کا مذہب رکھتا تھا سہراوگی اور جینی بودہ مذہب کے پیرو ہیں صد ہا بتخانے پہلے اس شہر میں تھے اور ان بتخانوں کے روبرو سنگین باولیان بنی ہوئی تھیں جب علاؤ الدین غوری ہند پر تسلط ہوا اور سلطان شہاب الدین غوری اسے پتھوراکو شکست دیکر اجمیر میں آیا دس ہزار زن و مرد کو قوم ہنود سے مسلمان کیا اس بادشاہ نے اندر کوٹ کے کل بتخانوں کو نیست و نابود کر دیا مگر مذہب کی باولیان اب تک موجود ہیں اب اس کوٹ میں تمام مسلمان لوگ بستے ہیں مسجدیں بھی اس میں بکثرت ہیں قدیمی مسجدیں تو بالکل ویران اور کھنڈر ہو گئی ہیں لیکن نو تعمیر مسجدیں آباد ہیں یہ کوٹ خاصی خاصی پختہ عمارتوں سے ایک مختصر سا معمورہ معلوم ہوتا ہے۔

### اڑبائی دہلی مسجد جسکو اڑبائی دہلی کا جھوٹا کبھی کہتے ہیں

زمانہ گذشتہ میں راجہ اندرین نے شہر اندر کوٹ کے اندر یہ بتخانہ بنایا تھا صد ہا سو تین اور

اقسام اقسام کے جانوروں کی صورتیں اوسمین زمین اسی راجہ نے شہر پر سوتھم پور میں جو کہن  
طرف دریائے شور کے کنارے ہے بتخانہ جگنا تھہ کا بنیاد کیا جب سلطان شہاب الدین  
غوری سن پانسو پچانوے ہجری میں یہاں آیا اس بتخانہ کو خانہ خدا بنادیا مگر صرف اس قدر  
تبدیل کی کہ بتوں کی صورتوں کو مسخ کر کے عمارت کو بحال خود چھوڑا اور غری دیوار کے  
بیچوں بیچ ایک محراب سنگ مرمر کی بنا کر اوس پر بخط طغرائات قرآنی کندہ کر اگر تاریخ بنا لکھی  
اور اس تغیر سے بتخانہ کو مسجد کر کے نماز جمعہ بادشاہ نے اوسمیں ادا کی جب سے اسکا نام  
اڑھائی دن کی مسجد مقرر ہوا تاریخ تعمیر اوس محراب پر اس طرح کندہ ہے بنانی الحادی والعشر  
جمادی الآخر سن خمسہ وتسعين وخمسائة - اور دیوار غری میں یہ عبارت مرقوم تھی -  
فی تولیت ابو بکر بن احمد جمال الفضلہ بتاریخ ذالحجہ ستہ وتسعين وخمسائة مگر یہ عبارت اسی  
وقت سے پڑھی گئی کہ جسکایان کرنا بھی خالی از تکلیف نہیں الغرض اس سے اس قدر  
ثابت ہوتا ہے کہ یہ تغیر جو بتخانہ کو ہوا اور محراب اسلامی قائم ہوئی ابو بکر بن احمد اوسکے  
متولی تھے اکیسویں تاریخ جمادی الآخر سن پانسو پچانوے ہجری میں یہ بتخانہ خانہ خدا ہوا  
اور ذالحجہ سن پانسو چھیانوے ہجری تک کار تعمیر جاری رہا اگرچہ سلطان موصوف کے  
وقت میں صرف اس قدر بتخانے کا تغیر ہوا تھا کہ دیوار غری میں محراب بنوا کر بتوں کی صورتیں  
مسخ کر دیں تعین مگر شاہ شمس الدین التمش نے تو اس رہے سے بتخانہ کی عمارت کو  
بیخ و بنیاد سے اوکھڑا ڈالا اور نئے سرے سے سن چھ سو چودہ ہجری میں سنگ مرمر  
سے مسجد اس مضبوطی اور خوش اسلوبی کے ساتھ بنوائی کہ اکثر جانبدیدہ اوسکو دیکھ کر  
مقام حیرت میں آتے ہیں بلکہ نقش دیوار بنجاتے ہیں دیر پائی اوسکی ظاہر اور خوشنائی  
اوسکی بیان سے باہر حق تو یہ ہے کہ ایسی مسجد عظیم الشان ملک ہند میں دوسری کم ہے  
برجوں کے اندر چھکراستہ رکھو کر لگایا ہے کہ ہو ہو ہر ایک برج طلسمات کا بنا ہے  
عقل کام نہیں کرتی کہ آیا محرابوں پر بیلیوں کو کہو دا ہے یا پتھر کو موم کر کے سانچہ میں

ڈھلا ہے گنا بے اونپر ایسے نادرا اور خوشخط کندہ ہیں کہ انسان اونکو دیکھ کر درود بھیجے  
 اور کندہ کاروں کے حقیقہ تمجید و آفرین کے صورت مسجد کی یہ ہے کہ غربی سمت میں  
 ایک درجہ قدیم بتخانے کا بجال ہے جسکے پاکیزہ پاکیزہ ستون اور عمدہ عمدہ خوش تراش  
 پتھروں پر تین تین برجیاں دونوں طرف اور بیچ میں بڑی بڑی قائم ہے اسکی چھت اور  
 ستونوں پر تصویریں جین مذہب کی جس قدر تمہیں وہ شہاب الدین غوری نے مسخ  
 کر دیں مگر گل کاریوں کا جو بن اور بہار اور پتھر کے پھولوں سے چھتوں کے نقش و نگار  
 آج تک قابل دید موجود ہیں اور اسی درجہ کے غربی دیوار کے وسط میں وہ محراب اسلامی  
 سنگ مرمر کی ہے جو سلطان شہاب الدین غوری نے لگائی اور اوسکے آگے شرفاً  
 ملا ہوا اول سے دوسرا درجہ بھی قدیم اسی بتخانہ کا لیکن عرض میں درجہ اول سے کمتر  
 او طول اور حسن عمارت میں اوس اول درجہ کے ہمسر اون دونوں درجوں کے آگے  
 تیسرا درجہ مشتبہ عمارت سنگین بڑی بڑی سات محرابوں کا سلطان شمس الدین التمش  
 نے بنا کر ملا دیا اور بیچ کی محراب کلاں کے دونوں بازوؤں پر دو مینار سنگ مرمر  
 قائم کئے اور چند دروازے اور احاطے و نشیمن و مکانات و صحن بہت خوش ترکیبی سے  
 ترتیب دئے طویل اسکا سرکاری گز سے چار اوپر انشی گز اور عرض معد صحن کی چوڑائی کے  
 چوراسی گز بیچ کی محراب چھین فٹ بلند او سپر دو مینار ہیں مگر برجیاں میناروں کی گر گئی ہیں اور  
 بخط نسخ طغرے میں سلطان شمس الدین کا نام پتھر کے مرغولوں پر بالائے مینار بند کور  
 کندہ موجود ہے محیط کی دیوار بن پینتیس فٹ اونچی صحن کے آگے دو دروازے آمد و رفت کے لئے  
 بنے ہوئے ہیں محمد عارض کے اہتمام سے علی احمد معمار نے اس مسجد کو بنایا ہے  
 چونکہ یہ مسجد عالیشان ہے مرمت اور ویران تھی سرکار دولتہ دار نے علو ہمتی سے ہزاروں  
 روپیہ صرف کر کے سن بارہ سو تیرانوے ہجری سے اسکی مرمت شروع کرائی اگرچہ قریب نو  
 سال سے اسکی مرمت باہتمام سردار بہگت سنگھ صاحب انجنیر نور محمد معمار کی معرفت ہو رہی ہے

مگر ابھی بہت کام باقی ہے امید کی جاتی ہے کہ بہت جلد بخوبی تمام اسکی مرمت اختتام کو پہونچے۔ شہر اجمیر کے ہندو مسلمان خواندہ ناخواندہ لوگ اس بنیاد محیب کی حکایات غریب دل سے گڑہ گڑہ کر کتے تھے عظما بھی ذہن لڑاتے تھے مگر اصل مدعا کی طرف جاہل اور قابل کسی نے رجوع نہ کی اس مسجد کی داہنی محراب پر سورہ انا فتحنا اور سن تعمیر اور محراب یسار پر سورہ تبارک اور وسط کی محراب پر یہ کتبہ بخط طغرا ہے جلی کندہ ہے امر بندہ العمارات السلطان العالم العادل المعظم والی قان الاعظم ملک التترک شہنشاہ الاعظم مالک رقاب الانم مولی ملوک العرب التترک والبعجم ظل اللہ فی العالم شمس الدنیا والدین غیاث الاسلام والمسلمین تاج الملوک والاسلاطین قاصع الکفرۃ والملحدین قاهر الظلمۃ والمشرکین ناصر الاسلام علما والدولۃ القاہرہ والمسلۃ الباہرہ مالک البر والبحر سلطان الشرقی المویذن السمار المظفر علی الاعدا ابی المظفر الشمس السلطانی معشر خانیقہ اللہ ناصر امیر المؤمنین اعلی اللہ فی کل شانہ وانہ فی کل ساعتہ بزمانہ واکتبہ فی العشرین من ربیع الآخرین۔ اسکے آگے سن تعمیر کندہ تھا مگر وہاں کا پتھر کل کر اڑا کر گیا اور اتر کی محراب کے سر در کے پاس نام مہتمم کا یون کنڈ تھا فی نوبتہ تولیتہ احمد محمد العارض اور سر در کے پاس نام علی احمد معمار کا بھی نقش ہوا جس صفحہ سنگ پر نام مہتمم کا کندہ تھا اسکو درجہ دوم کی برجی کے اندر سمت جنوب لگا دیا ہے اور نئے سرے تعمیر ہوئے مسجد کی یہی دلیل کافی ہے کہ جبکہ کی دیوار مسجد گری ہوئی تھی وہاں بھراؤ میں بتوں کی موتیں بھری ہوئی تھیں بلکہ محیط کی دیواروں میں اکثر جگہ دیوار میں بت چنے ہوئے ہیں باین صورت آج تک اصلی حال اسکا کسیکو معلوم نہ تھا امید کہ اس محنت اور جانفشانی کی داد تحسین ناظرین بانگین دیویں گے۔

### کوہ اربلی

مقام سر مقتدیایان چشت

زہے کوہ اجمیر غیر شریعت

<p>چہ کو ہے کہ چون سود براوج سر نمائند جرم مسہ و آفتاب چو خورشید دروی عیان چشمها بسے نسر طایر بگردون شتافت شود گرازان قلعہ سنگے رہا نہ بر قست ہر سود رخشان زمینغ زبالاے آن قلعہ گاہ گاہ برد سیل آن قلعہ پر شکوہ چو بر خیزد از دامن آن عتاب بہ بین طالبا رفعت پایہ اش</p>	<p>محیط سپہرش بود تا کمر بر آن کوہ مانند چشم عتاب کو اکب بود ریگ آن چشمہ ہا کہ بر قلعہ اش راہ یابد نیافت بریزد فلک راز ہم قلعہ ہا کہ آن کوہ را سود و چرخ تیغ فلک چشمہ و چشم ماہی است ماہ نہراران چو الوند والب ز کوہ فتد سایہ اش بر مسہ و آفتاب کہ جا کرد خورشید در سایہ اش</p>
<p>ہندسی کتابوں میں اس پہاڑ کو جسکے دامن میں اجمیر بستا ہے اربلی پر بت کر کے لکھا ہے جو کہ زبان سنسکرت میں اربل معنی عمر کے ہیں اسلئے اسکو عمر کا پہاڑ یعنی قدیم سے مشہور پہاڑ کہتے ہیں بلکہ اسی سبب سے زمانہ سابق میں اس پہاڑ کے نیچے جو بستی تھی اوسکو آدمیر کہتے تھے یعنی ہمیشگی کا پہاڑ غالباً آدمیر سے اجمیر نام بدل گیا ہے</p>	
<p>قلعہ تارا گڈھ</p>	
<p>مورخان ہندیوں کہتے ہیں کہ قدیم نام اس قلعہ کا تارا گڈھ ہے وجہ تسمیہ اسکی یہ ہے مگر غلط ہے اسلئے کہ مہاراجہ رام چند کا ملک اجداد ہیما تھا اور بن باس دکن میں ہوئی اور فتح لنکا کی ہے اس ملک سے کیا علاقہ تھا۔ بال سگریو کا بھائی راجہ رام چندر کے لشکر میں فوج بوزنہ کا سردار تھا اوسکی عورت نے کہ نام اوسکا تارا تھا یہ قلعہ اربلی پر بت پر بنوا کر نام اوسکا اپنے نام پر تارا گڈھ رکھا کئی لاکھ برس اسکی بنا کو گزرے۔ ہر چند کہ اسکی</p>	

مدت تعمیر میں بہت کچھ مبالغہ معلوم ہوتا ہے مگر قدیم ہونا اس قلعہ کا دوسری کتابوں سے بھی ثابت ہے چنانچہ اخبار الاخبار میں جو بہت معتبر کتاب ہے یوں لکھا ہے کہ پہاڑ کے اوپر ہندوستان میں جو دیوار قلعہ کی سب سے پہلے بنائی گئی وہ اسی تاراگڈہ کی دیوار ہے مگر ٹاڈ صاحب نے تواریخ ناڈراجستان میں اس قلعہ کو اجیپال چکوا کا بنا کیا ہوا لکھا ہے جسکے عہد کو کچھ اوپر سترہ سو برس گزرے انگریز جب اسے تھوڑا سمٹ گیا رہ سو پندرہ راجہ بکرماجیت میں پیدا ہوا اور بلوغت کو پہنچا راجہ سیس دیو نے جو تھوڑا کا باپ تھا اپنی حیات میں تھوڑا کو ولیعہد اپنا کیا اسی عرصہ میں راجہ تھوڑا نے ناگ پہاڑ پر قلعہ بنانے کا ارادہ کیا کئی ہزار مزدور اور بیلدار کار تعمیر کرنے لگے کتنے مہینے جو عمارت دن کو بنائی جاتی تھی رات کو گر جاتی تھی بہر حال اب تک ناگ پہاڑ پر قلعہ کی بنیاد کے نشان موجود ہیں القصہ جب اسے تھوڑا نے ناگ پہاڑ کی قلعہ کی تعمیر کو کسی خاص وجہ سے اور پورا چھوڑا تب گڈہ بیٹیل پر یہ قلعہ تعمیر کیا آٹھ سو فٹ بلند پہاڑ پر قلعہ تاراگڈہ بنا ہوا ہے اور اس مقام پر یہ جاننا بھی ضرور ہے کہ سب خاص و عام کی زبان پر بیٹیل گڈہ بھی اسی قلعہ کا نام ہے جسکو تاراگڈہ بولتے ہیں ہر چند کہ نہایت قدیمی ہونا اس بنیاد کا کتابوں سے ثابت ہے جیسا کہ اوپر مذکور ہوا لیکن یوں خیال کیا جاتا ہے کہ وہ عمارت قدیم جو اصلی تاراگڈہ اور بیٹیل گڈہ کے نام سے وقتاً فوقتاً مشہور تھی مسما اور منہدم ہو گئی تب اسے تھوڑا نے اوسجگہ پر یہ عمارت قلعہ بنوائی جو اب تاراگڈہ مشہور ہے یہ قلعہ سنگِ مُرخ کا بہت خوبصورت اور کمال مستحکم بنا ہوا تھا مگر سرکار انگریزی کی عملداری میں جو اسکی مرمت موقوف ہو گئی بلکہ مغربی دروازے کے پاس کی تفصیل بھی کسی مصلحت سے ڈھادی گئی ہے اسلئے اسکی اصلی وضع میں تفاوت ہو گیا پہلے سن پچانوے ہجری ولید بن عبدالملک مروانی بادشاہ شام و عرب نے ایک فوج جرائیں بیکر ہندوستان میں تنگہ ڈالا اوس فوج مسلمین نے بڑے بڑے معرکے کئے یہاں تک کہ پہلے تو تمام سندھ میں

اونہوں نے اپنا عمل دخل کر لیا اور بہت سے راجاؤں کو اپنا باجگذار کیا اوس فوج کے سپہ سالار محمد بن قاسم نے بعد فتح و تسلط سندھ کے جہلات کو فتح کر کے اجمیر پر چڑھائی کی اوس وقت دو لہار سی نے مقابلہ کیا بعد بہت سے کشت و خون کے دو لہار اسے مع اوسکے فرزند موت نامی کے مار گیا اور قلعہ تارا گڑھ اول صدی ہجری میں فتح ہوا یہاں بخوبی تسلط کر کے محمد بن قاسم نے چیتور گڑھ کی جانب عزیمت کی لیکن وہاں بابا راول والی جیتوڑ سورٹ رانا اودھ پور سے شکست کھائی اور اجمیر کو پھر گیا مگر مورخوں نے لکھا ہے کہ بابا راول خراسان جا کر مسلمان ہو گیا۔

### ذکر حضرت امیر سید حسین خنگ سوار قدس سرہ العزیز

آپ کا ذکر خیر کتب تواریخ خصوصاً چہار گلشن اور تواریخ فرشتہ وغیرہ میں یوں لکھا ہے کہ آپ قوم کے سید اولاد میں حضرت امام زین العابدین بن امام حسین علیہ السلام بن حضرت علی رضی اللہ عنہ وجہ کے ہیں شہاب الدین غوری کے امیر یونین افسر فوج کے تھے جب سلطان مذکور اسے پتھوراپر فتحیاب ہوا اور قطب الدین ایبک کو نایب سلطنت کر کے زیادہ کوفہ سواک محالات کو ہستان غارت کرتا ہوا غرنین پہونچا سلطان قطب الدین ایبک نے سید حسن مشہدی کو جو عم بزرگوار سید حسین خنگ سوار کے تھے قلعہ راجمیر شریف کا کر دیا ایک روز سید حسن مشہدی نے حضرت امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ کو خواب میں دیکھا کہ آپ فرماتے ہیں اسی فرزند تم اپنی اولی عصمت اللہ کا نکاح خواجہ معین الدین سے کرو جب آپ بیدار ہوئے حضرت خواجہ معین الدین چشتی سے جو اوس وقت اجمیر میں تشریف رکھتے تھے جا کر حال خواب کا ظاہر کیا یہ مضمون سکر حضرت خواجہ نے کہا کہ اگرچہ میرا سن اب قابل نکاح کرنے کے نہیں رہا لیکن بموجب ارشاد جناب امام کے میں قبول کیا آخرش حضرت بی بی عصمت اللہ سے خواجہ ممدوح نے نکاح کیا صاحب سیر العارفین لکھتے ہیں

کہ ہزار ہا زن و مرد ہدایت فرمائے امیر سید حسن معروف بہ سید وجیہ الدین اور امیر سید حسین خٹک سوار سے اسلام قبول کرتے تھے اور آپ موافق مذہب صوفیہ کے کسی شخص کو ازراہ حکومت تکلیف امر بالمعروف کی نہیں دیتے جسکی خوشی ہوتی ایمان لاتا اور جسکی نفرتی اوس سے کچھ تعرض نہتا آخر ایام سلطنت قطب الدین ایبک مین ہندو اس دیار کے عداوت قلبی سید حسین خٹک سوار سے بسبب ترقی روز افزون اسلام کے رکھنے لگے جب خبر فوت ہونے قطب الدین کی شہر اجمیر مین مشہور ہوئی اوسوقت راتے پتھوراکے علاقہ دارون نے ایک جماعت کثیر کو اپنے ساتھ لیکر ارادہ شبنون کا کیا آپ جماعت قلیل کے ساتھ اوس رات قلعہ پر تشریف رکھتے تھے اور لشکر کے آدمی اکثر پر گنوں مین واسطے تحصیل زر شاہی کے متفرق تھے الغرض وقت شب تاریخ سترہویں رجب کو کہ سن پانسواٹھانوے ہجری تھے کندکی راہ ہزار ہا گمراہ قلعہ مین اوترے اور شبنون کیا حضرت امیر سید حسین کہ اس مکر سے محض بے خبر تھے مع جماعت مسلمین شہید ہوئے مگر کفار بھی آپکے اور مردان موجودہ کے ہاتھ سے اس قدر مارے گئے تھے کہ خون کا نالہ قلعہ تا رگڑہ پر سے بننے لگا تھا تاریخ شہادت حضرت مدوح کی ماہ تاب ملک ہند ہر حضرت خواجہ بزرگ کو تو اس واقعہ کے پہلے ہی خبر تھی وقت سحر سعد اپنے مریدوں اور خادموں کو قلعہ پر تشریف لیجا کر سید حسین اور آپکے ہمراہیوں کو جو شہید ہوئے تھے دفن کیا۔

فضل چٹپی

بذکر تعمیرات قلعہ

درگاہ میران سید حسین خٹک سوار

پہلے آپکے مزار پر انوار پر عمارت پختہ نہ تھی سن ایک ہزار چوبیس ہجری مین اعتبار خان خواجہ را



نے جو اکبر کے عہد میں منصب دوہراری اور جہانگیر کے عہد میں منصب شش ہراری  
ذات اور پانچہزار سوار رکمتا تھا ممتاز خان کے خطاب سے معروف تھا قبر شریف پر عمارت  
روضہ بنوائی کلس زرین گنبد کے اب تک جگہ لگاتے ہیں جنوب رود رواہ کے کٹر کی پیر  
اشعار کنندہ ہیں۔

شاہنشاہ زمانہ جہانگیر بادشاہ سال دہم زعم جلوس مبارکش وقتیکہ اندراج میر آن شاہ گنج بخش بود از هزار افزون بست چہار سال در روضہ مقدس سید حسین کرد	کاند زمان او شدہ آسودہ دل جہان شد فتح ملک رانا از ان شاہ کامران بر تخت زر نشستہ باز فتح شادمان گیتی عدل و دادش چون روضہ جہان این خیرہ ز صدق مصفا اعتبار خان
--	---

آپ کا مزار شریف تاش باد لے کے قبر پوشون سے ڈھنگا رہتا ہے سرہانے کی طرف  
شہیدانہ پر دستار زر تاج سپر موتیوں کا سہرا پڑا ہوا نظروں میں کھجا جاتا ہے چاندی کا  
چھتر اور چتین مزار فیض آثار پر آویزان ہیں سنہری چوکنٹوں میں آئینے کھرے کے اندر  
جڑے ہوئے پھولوں کے سہرے پڑے ہوئے لطف دیتے ہیں شان محبوبیت  
آپ کے روضہ اقدس پر پائی جاتی ہے خرق عادات حضرت سید ابراہن خٹک سوار کا ایک عالم  
گواہ ہے مزار پر نور جن والنس کا زیارت گاہ ہے روضہ شریف کے غریب کمانجے راو  
سیندھیہ نے سات درکا والاں سنگ مرمر کا نہایت خوش وضع بنوایا سن بارہ سو تیس  
ہجری میں بنیاد اسکی شروع ہوئی اور سن بارہ سو اونتیس ہجری میں اختتام کو پہنچا فرشت  
محراب مرغول ستون بہت نفیس سنگ مرمر کے ہیں اور غریب دیوار کی محراب پر یہ اشعار کنڈ ہیں

معدن نور منبع اسرار ساخت والاں کہ بہت رشک بہشت	ہست درگاہ شاہ خٹک سوار راو کمانجے سیندھیہ ہوتا
---	---

اور تاریخ اختتام تعمیر کی یہ کندہ ہے۔

کمانجے راؤ چون کردہ بناے پے تاریخِ جستمِ گفت ہاتف	مسکان پُر فضا بر کوہِ محکم احاطقِ تاقیامت بادقِ سایم
اس دالان سے ملحق روضہ کے شمالی ایک اور دالان خوش اسلوب کی سن بارہ سو بائیس ہجری میں بالا راؤ اینگلہ نے بنا ڈالی اور سن بارہ سو تیس ہجری میں بنکر طیار ہوا بیچ کی محراب پر یہ اشعار کندہ ہیں -	
از بشارت سید الشہد احسبِ خنگ سوار یکنہ زار و دود و افرون ازین کن لبست دو	کرد دالان راؤ بالا اینگلہ پیش مزار سالِ ہجرتِ خانہ بینت الدین آمد شمار
روضہ عالی کی چار دیواری کے دو دروازے ہیں ایک شرق رو دوسرا جنوب رو۔ دروازہ شرقی تعمیر زمانہ قدیم کی ہے اور جنوبی دروازہ سنگ مرمر کا سن بارہ سو پچیس ہجری میں بنا ہے دروازہ کی محراب پر یہ قطعہ اسکی تاریخ کا کندہ ہے۔	
شہسوار ملک دنیا شاہباز ملک دین منعِ جود و سخا کان فتوت و التقت سرور ہر دو جہان مشککشای انس و جان خانقاہش پر عرف از عط جنت ہر طرف فرش دروازہ بین از سنگ مرمر شد فرین از پے تاریخ او کر دم سوال از عقل کل	قاتل کفار آن سید حسین معجبین واقف سر پر آن مہبط نور معین مفخر کون و مکان آن عالم دنیا و دین مرقدش بر درہ شرف چون طوبہ بر کوہ زین شد و تب بر زمین جصفہ اش در زمین گفت چو تاریخ او از روضہ سلطان دین
درجہ دوم میں زیر دروازہ شرقی خنگ گھوڑے کی قبر ہے یہ گھوڑا حضرت امیر سید حسین کی سواری کا تھا اسکی قبر پر سبز قبر پوش کے اوپر بجائے میر فرش کے گول گول تپہر رکھے ہوئے ہیں۔ روضہ کے غربی دوسرے درجے میں مسجد عالی شان اور خوشنما سولوی مجید الدین مرحوم صدر امین اجمیر کے اہتمام سے بنکر طیار ہوئی طویل اسکا چوبیس گز اور عرض چہ گز سرکاری صحن اسکا بہت معقول ہے درجہ سوم میں عمدہ عمدہ دالان عالی شان جنوبی	

شمالی حصہ میں ہین غریب میں ایک مسجد قدیم نہایت محکمہ اسکا آگے صحن میں شہیدوں کے مزارات اور ایک حوض پانی کا خوش نما بنا ہوا ہے سمت شمال والا نون کے یچون بیچ نقارخانہ زمانہ جلال الدین محمد اکبر کا بنا ہوا بہت خوش وضع ہے۔

### بلند دروازہ

یہ دروازہ بلند روضہ حضرت امیر سید حسین شنگ سوار کا اسماعیل قلیخان صوبہ اجمیر نے سن نو سو چتر بجری میں سنگ سرخ سے بنوایا اونچان اسکی چوٹھ فٹ اور چوران تیرہ فٹ فرش دروازہ کا سنگ مرمر صفا کا ہے اگرچہ بچا نسخ کتبہ محراب دروازہ پر کندہ ہے مگر چونکہ ہر سال دروازہ پر سفیدی کیجاتی ہے اسلئے بخوبی پڑھنے میں نہیں آتا دروازے کے اندر سنگ مرمر کی لوح میں یہ قطعہ اسکی تاریخ کا کندہ ہے۔

پناہ ملک و ملت نسل یزدان  
کہ دارد ورنگین ملک سلیمان  
سوادش عین نور و نور اعیان  
کریم الذات اسماعیل قلیخان  
اگر خواہد کسے مے یاد آسان

بہمد باد شاہ آسمان قدر  
جلال الدین محمد اکبر آن شاہ  
بدین درگہ کہ ہنچو کعب آمد  
بنافرمود این ایوان عسالی  
ز کاخ دلکشا تاریخ اتسام

کتبہ الزامی درویش محمد الحاجی المشتہر بر مزی بلند دروازہ کے نیچے درجہ چہارم میں متعدد والاں ہیں ایک مسجد بھی چتہ اور خوشنما بنی ہوئی ہے صحن میں شہیدوں کے کثرت مزارات سے ایک شہر خموشان بستا ہے درجہ چہارم کو دو دروازے ایک شرق رود و سر شمال رود دروازہ شمالی کے متصل دو آہنی دیگین ہیں ایک دیگ نور الدین محمد جہانگیر بادشاہ کی بنوائی ہوئی اور دوسری ملا مداری کی یہ قطعہ اسکی تاریخ کا دیگ کے اوپر کندہ ہے۔

باد تماش در جہان روشن بشل آفتاب

صرف ز ملا مداری کرد در تعمیر دیگ

بخت درصفتہ اسکے چندش نمودہ اہتمام	گفت ہاتھ سال تا کنش جہاں شہ فیضیاب
<p>رجب المرجب کی سولہویں تاریخ سے اٹھارہویں کی دوپہر تک بہت اچھا میلہ ہوتا ہے ہزاروں مرد و عورت زیارت کو آتے ہیں مرادین مانگتے ہیں نذرین پڑھاتے ہیں ہر شب محفل سماع میں خاص و عام کا اثر دھام روشنی کا لطف تمام درجہ سوم میں دو طرفہ بازار لگا ہوا خلقت کی کثرت سے ہر درجہ بہرہوار باب نشاط کا ہجوم خلق اللہ کی دھوم کہیں جلسہ احباب منعقد کہیں فقرا کا مجمع از حد دوکانوں میں انواع اقسام کی جنس رنگ رنگ کے پھول طرح طرح کی مٹھائی قرینہ سے جنی ہوئی لینے دینے والے خورسند مجاور لوگ نذریناز سے سود مند مگر بڑا تعجب یہ کہ اچکی درگاہ کے خادم سب کے سب امامیہ مذہب رکھتے ہیں یہ لوگ واسطہ رقت کے روضہ کے کٹھرے کے گرد کئی سیر سرخ کلاوہ کا پلہ تان دیتے ہیں جسوقت میلہ کا قتل ہوتا ہے اسوقت ہندو اس کلاوہ کو لوٹتے ہیں ہر چند کہ یہ رسم ساختہ ہے اور شرعاً محض دراصل مگر اسکے لٹنے وقت عجیب رقت کا عالم ہوتا ہے جسکے لکھنے سے قلم کی زبان شق ہوئی جاتی ہے شبخون کا ہنگامہ آنکھوں کے تلے پھر جاتا ہے درگاہ کے قریب سمت جنوب گنج شہد میں کثرت سے شہیدوں کے مزارات ہیں سن ایکڑ اربائیس ہجری میں گنج شہد کی چار دیواری پختہ وزیر خان کلان نے جو جہانگیر کے امیرون میں سے تہا بنوائی شرقی رو اس چار دیواری کا دروازہ ہے دروازہ کی محراب پر سنگ مرمر کی لوح میں یہ اشعار کندہ ہیں مگر فی الحال جس تھیر پر یہ کتبہ کندہ ہے درگاہ میں رکھا ہوا ہے شاید کسی باعث سے گر گیا ہو گا دون شعرون کا مضمون بوجہ فرسودہ ہو جانے الفاظ کے پڑھائیں جاتا۔</p>	
<p>در زمان شہ رفیع مکان آن شہنشہ کہ ذات او آمد شاہ گیتی پناہ نور الدین بانی این بنا کے لطف آئین</p>	<p>کہ بنا زد بد و را و دوران باعث عدل و داد و امن و امان بر جہان ست سایہ یزدان باسی کے سال او خرد گفت آن</p>

اکم نشان چنین زد ولست دان

دولت است از وزیر خان کلان

## انتظام درگاہ شریف

عہد سلاطین غوری کے انتظام کا حال تو کسی تحریر سے ظاہر نہیں ہوتا کہ اس وقت درگاہ شریف حضرت خواجہ بزرگ رضی اللہ عنہ کا کیونکر انتظام تھا مگر خاندان تیموریہ میں چونکہ جلال الدین محمد اکبر کو کمال درجہ کا اعتقاد حضرت خواجہ بزرگوار سے تھا ملا عبد القادر بدایونی جو اس وقت میں پیش امام اکبر کے تھے لکھتے ہیں کہ ہر سال بادشاہ نے عقیدت و شہر اجمیر کا کہ بلدہ طیبہ و رب غفور اسکی شان میں واقع ہے انا مقرر کیا اسلئے اگرہ سے منزل اجمیر تک عمارت محلات عالی اور قصر ہاے رفیع و وسیع منزل بمنزل تعمیر کرائے اور ہر ایک فرسخ پر ایک ایک منارہ اگرہ سے لاہور تک بنوائے چنانچہ یہی منارہ اور چاہ و سرا سے بنے ہوئے اب تک باقی ہیں اور کنوئیں بنوائے گئے نیز شاخ آہو جو مدت العمر میں شکار کے تھی مناروں کی چوٹی پر لگائے گئے تاکہ عالم میں یادگار رہیں میل شاخ اسکی تاریخ ہے اس وقت سے بادشاہی انتظام واسطے مصارف درگاہ کے ہو جب جہان آرا بگیم بنت شاہ جہان زیارت درگاہ کو آئیں انہوں نے اپنے اکثر ملازمین کو آستانہ میں نذر کر دیا چنانچہ حافظ خطیب مولو و خان فراش باورچی چرانچی وغیرہ اس وقت کے اہل فرمان ہیں کہ اولاد انکی اب تک اپنی اپنے کار خدمت پر مامور ہے بعض فرامین شاہی جو راقم نے دیکھے اون میں خانقاہ ہونکا ذکر اور انکے مصارف کے واسطے دیہات مقرر کرنیکا مضمون درج ہے مگر اب اون خانقاہوں کا پتا تک معلوم نہیں صرف ایک خانقاہ عقب مجلس خانہ حبسکیاں باب اول میں ہو چکا ہے موجود ہے۔

## فصل ساتویں

محمد شاہ بادشاہ کے عہد سے بسبب ضعیف ہو جانے سلطنت کے اس شہر کی آبادی

گھٹنی شروع ہوئی یہاں تک کہ مرہٹوں کی عملداری میں محلہ کے محلے اور کوچہ کے کوچے ویران  
تھے جب ۱۸۱۸ء میں سرکار دولتمدار انگلش یہاں عمل ہوا اس وقت سے یومانیو آبادی  
بڑھنے شروع ہوئی چنانچہ تفصیل سابق کے اندر اندر تو تھوڑے ہی برسوں میں جو جو  
مقامات ویران تھے ان میں لاکھوں روپیہ کی لاگت کی عمارتیں ستھری ستھری بن گئیں واسطے  
گنجائش کے شہر پناہ جدید بیرون کی دروازہ جواب ڈوگی دروازہ کے نام سے معروف ہے  
۱۸۲۰ء میں بنا دسکی شروع ہوئی اور ۱۸۳۱ء کو بنکر تیار ہوئی اس حصہ میں  
بخوبی آبادی اور رونق ہو گئی شہر کے شرقی اسٹیشن ریلوے اور سوکالچ اور مہاراجگان  
جے پور وجودہ پور بھرت پور اور متعلقہ سوکالچ اور نیز اور کوٹھیوں کی تعمیر ہونے سے  
اب بہت آبادی بڑھ گئی ہے شہر کے اندر تر پولیہ دروازہ سے مدار دروازہ تک فرش  
سنگین بنایا گیا شب کو تمام شہر کے بازار اور گلی کو چون مین لائٹیں روشن کی جاتی ہیں جس سے  
اور بھی رونق اور روز بروز آبادی بڑھتی جاتی ہے۔

### سوکالچ اجمیر

اس تعمیر کے واسطے پہلے میجر والٹر صاحب نے ۱۸۹۹ء کی رپورٹ میں تحریک کی  
اور انکی رائے کو حکام والا مقام نے پسند کیا اور وقت تشریف آوری لارڈ سوکالچ صاحب  
بہادر ویسٹ رائے و گورنر جنرل کشور ہند نے ۲۲۔ اکتوبر ۱۹۰۰ء کو بمقام اجمیر دربار کیا اور  
راجپوتانہ کے اکثر رئیسوں کے اجتماع کو موقع غنیمت سمجھ کر اس مدرسے کے مقرر کرنے کی  
تجویز فرمائی حسب الارشاد صاحب موصوف مبلغ چھ لاکھ اکتیس ہزار روپیہ چندہ کا مدرسہ  
مذکور کے واسطے فراہم ہوا اور یہی اکثر رئیسوں نے اپنے اپنے ریاست کے طالب علموں کی  
مکرمیت کے واسطے مکانات تعمیر ہونیکا حصہ ادا کیا۔

یکم اگست ۱۹۰۵ء کو ریلوے سڑک اجمیر سے اگرہ تک جاری ہوئی اگرچہ اس سڑک کا

عرض ایسٹ انڈیا کمپنی و سندھ پنجاب و دہلی ریلوے وغیرہ ہندوستان کی اکثر ٹرکوں کے عرض سے کم ہے اور موافق کمی عرض ٹرک کے گاڑیاں اور اسٹیشن وغیرہ تعمیرات بھی چھوٹی ہیں اسی باعث سے بہ نسبت عرض ٹرک کی گاڑیوں کے یہ ریل کم تیزی سے چلتی ہے اور اتنی گنجائش بھی نہیں تاہم مال و مسافر آسانی تمام و آسائش اپنی منزل مقصود کو پہنچ جاتے ہیں مسئلہ عین جب ریل کی آمد و رفت جاری ہوئی اسٹیشنوں اور ٹرکوں کی حفاظت و انتظام کے واسطے جناب سٹروائٹ صاحب بہادر سپرنٹنڈنٹ پولیس مقرر ہوئے اور ۱۸۸۲ء میں اجمیر سے مالوہ ریلوے جاری ہوئی ۱۸۶۲ء عین اگرہ سے اجمیر تک اور اجمیر سے ڈلیسہ تک تار برقی لگانے کی تجویز ہوئی فروری ۱۸۶۲ء عین اگرہ سے بہت پور تک تار طیار ہوا اور جون میں بھرت پور سے جیپور پہنچ کر اجمیر تک اور ستمبر میں اجمیر سے ڈلیسہ تک ختم ہو گیا۔

## خاتمہ

الحمد للہ کہ فضل الہی سے یہ کتاب اختتام کو پہنچی ہاتھ پاؤں جو دن رات گردش میں تھے آسودہ ہوئے مدت دراز تک راتوں کو دو چوپایہ کھایا اور خون جگر پایا جب یہ تحفہ طیار ہوا جس قدر محنت اور جانفشانی کتابوں کے فراہم کرنے اور کتبہ ہائے تعمیرات کے پڑھنے اور جمع کرنے اور حالات صحیحہ کے تحقیق کرنے میں راقم کو ہوئی ہے دل ہی جانتا ہے یا جس نے تالیف و تصنیف میں محنت اوٹھائی ہوگی وہی جانے گا جو کوئی اس کتاب کو اول سے آخر تک دیکھ کر حظ اوٹھاوے گا اسکو تمام صوبہ اجمیر کی کیفیت اور شہر کی تعمیرات اور آستانہ شریف کے مکانات کا حال بخوبی واضح ہوگا۔ اب ناظرین باتملکین کی خدمت میں التماس ہے کہ حتی الوسع حالات کے تحقیق اور مطالب کی تلاش میں نیاز مند نے کوئی دقیقہ باقی نہیں رکھا مگر تاریخوں کا اختلاف جیسا کچھ ہے

سب صاحبان دانش پر عیان ہے علاوہ ان سب امور کے اگر سہو و خطا کہ  
لازمہ بشریت ہے پاوین تو او سکوا اپنے رفور کرم اور دامن عفو سے ڈھانکین اسلئے  
کہ بیچ نفس بشر خالی از خطا نبود فقط

## بالتامہ

### اشتہار

حق تالیف اس کتاب کا مصنف کا ہے حسب منشاء قانون بستم ۱۸۴۷ء کو فی صاحب  
بلا اجازت خاکسار کے ارادہ اسکے چھاپنے یا ترجمہ یا انتخاب کرنے کا نفی مائین جن صاحبین  
کو خریداری منظور ہو درخواست بنام محمد اکبر جہان مہتمم مطبع آفتاب جہان تاب  
شہر اجمیر شریف محلہ شیخان مین بھیجکر منگالین فقط

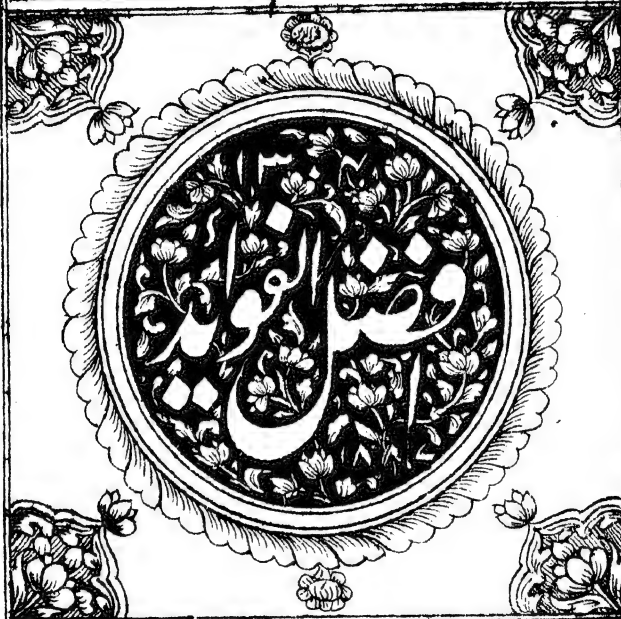






بہ ن صناع مکینان و فضل خلائیہ روز باز مزید

متفصیل فواید این سلسلہ شریف الشیخ نظام الدین دلیا محبوب الہی  
الموسم بہ



مجمع کردہ ملک نظام مخنوشترین مقال طوطی پسند حضرت امینہ خیر و رحمتہ علیہا

در سبب صنوی دلی بن سحری حسین طبع

## بسم الله الرحمن الرحيم

این گوهر گنج علوم غیبی و این درآثار زواهر لایببی از خزانه دل خواهر استان ملک المشایخ  
 و الارضین قطب الوقت مجمع الاستاد و الارشاد حجة الله على العباد و مبین الفروع و الاصول  
 الجامع بین المعقول و المنقول علم البلاغة لطام المحتج و الشرع و الدین شیخ الاسلام  
 و المسلمین و ارث الانبیاء و المرسلین متع الله المسلمین بطول بقائه و ادامة علینا نعمته  
 لقائه خصل الله علیه اسلافه بالغزو و الاکرام و الرضوان التام بحسب محمد علیه افضل  
 الصلوات و السلام آمین رب العالمین جمع کرده آمد - آنچه از زبان شمع حج ملوک  
 از عین لفظ ایشان و معانی آن که بسمع رسید بقدر فهم خود درین مجموعه که نام اوست  
 افضل الفوائد بنشسته است بر تواریخ مختلف بهر محلی که بخدمت پیوسته شده است  
 بتاریخ بیست و چهارم روز یکشنبه ماه ذی حجه سنه ثلث عشر و سبعمائة بنظر  
 ضعیف نحیف که یکی از بندگان درگاه ملک الشیخ فی الارضین است خدمت و لایعین که جامع است  
 دولت پائیوس آن قطب عالم حاصل کرد بهمان زمان کلاه چهار ترکی بر سر بنده نهادند  
 و بشرف بیعت مشرف گردانیدند الحمد لله علی ذلک آن روز که بنده بخدمت پیوست  
 و در خاطر من بود اول که بعد از خواهر استان بروم بنشینم اگر خواجه خود یاد کند و درون  
 بطلبید بروم آنگاه بیعت آرم آنوقت چون بر آستانه خواجه بنده نواز رسیدم

بنشستم زمانی برآمد دیدم بمشعر که خدمت کار خواجه است بروان آمد سلام فرمود که  
 اینجا تری آمده است - فرمان شده است که درون آید بنده بر فور برخواست برابر  
 بمشعر درون رفت سر بر زمین نهاد و فرمان شد که سر بر گن سر بر کردم تیر لفظ مبارک  
 راند که نیکو کردی نیک آمدی و خوش آمدی و رحمت و شفقت بسیار فرمود انگاه  
 بشرف بیعت مشرف شدم بآرانی خاص و کلاه چهار تری عطا شد و آن روز  
 این کرامت مکاشفه بود که بنده بخدمت بندگی پیوست - انگاه ملائم این معنی حکایت  
 فرمود - و سخن در پیوستن بخدمت پیر افتاده بود بر لفظ مبارک راند آن روز  
 که دعا گوئی بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سره الغریز پیوست  
 شیخ الاسلام رودی سوی دعا گوئی کرد فرمود و مولانا نظام الدین میخواست  
 که نعمت سجاده ولایت بند و ستان بکسی دیگر دهم تا تف غیب در سر ماند اگر که  
 با نعمت برائے نظام الدین بد او نه داشته ایم او میرسد بدارتا با و ازانی شود بعد  
 از آن چندان شفقت و رحمت از زانی میفرمود ند که آنرا حد نهایت بنود و کلاه  
 چهار تری بر سر این دعا گوئی نهادند و این حکایت هم در آن وقت فرمود که طافیه  
 چهار خانه دارد اول خانه شریعت دوم خانه طریقت سیوم خانه معرفت چهارم خانه  
 حقیقت پس هر که درین خانه همتقامت یافت طافیه او را واجبست که بر سر بند خواجه  
 درین حکایت بود که مولانا شمس الدین نجی و مولانا برهان الدین خوی و مولانا محمد الدین  
 از رادی در آمدند و سر بر زمین نهادند و بنشستم بعد از آن خواجه ذکر اللہ بالخیر لفظ  
 مبارک راند ند که کلاه بر چهار نوعست اول کلاهیت که آن یک تری می باشد دوم  
 کلاهیت که چهار تری می باشد بعد از آن این را تمثیل فرمودند که این کلاه  
 از کیست و کیان بر سر نهاده اند بر لفظ مبارک راند شنیده ام از خدمت شیخ  
 الاسلام فرید الحق و الشیخ والدین قدس سره الغریز که در تنبیه خواجه امام ابواللیث

از کلاه  
 چهار تری

کلاهیت که آن یک تری می باشد چهارم  
 کلاهیت که آن دو تری می باشد و سوم کلاهیت که آن سه تری می باشد



که بر سر نهاده و اگر نه گرفت رخصالت باشند اما طایفه سه ترکی که امیر المومنین  
عثمان رضی الله عنه بر سر نهاده است که آنرا زاد و اهل تحیر و مشایخ طبقات و اهل خود  
بیشتری بر سر نهاده اند مقصود ازین سه ترکی آنست که اول ترک دنیا کنند  
از جمله لذتها و شهوات و هوا و دهم دل را پاک گردانند از غل و غش و حد فحش  
و بیا و جز آن سیوم از اصحاب دنیا ببرد و باقی موا است گیر و پس چون چنین  
شود این طایفه حق اوست و اگر نه کذاب باشد در میان طبقه جدید رحمة الله علیه  
اما طایفه چهار ترکی که جناب ولایت مآب امیر المومنین و امام الاطحین علی مرتضی  
کرم الله وجهه بر سر نهاده است آنست که این طایفه را اصحاب اهل صفه و ساد  
و طبقه مشایخ کبار بر سر نهاده اند و مراد ازین چهار ترکی دولت و سعادت است  
و آنچه درین نهاده هر عالم است درین طایفه چهار ترکی مرکب گردانیده اند اما  
باید که از چهار چیز دور باشند تا در سر نهاده این کلاه چهار ترکی درست آید  
و از اهل صفه گرد و گرفته و اقامت در میان مقلدان و مقربان و رفیان  
بر انگیزه نشود و خاین باشد اکنون بدانکه مراد از ترک اول آنست که ترک دنیا  
و صحبت الاغنیاء یعنی ترک اول آنست که ترک دنیا کند و از صحبت دنیا داران  
احتراز پذیرد و ترک دهم آنست ترک اللسان عن غیره و التزمه بذکر الله یعنی  
نگوید سخن مگر ذکر خدا تعالی و مراد ترک بیوم آنست که ترک بصره من غیره نکراسته  
یعنی دور باشد بر غیر بی نظردن و نه بیند و غیر بی تا مابینا نشود بعد از آن خواه  
و کرد الله بالجیر بدین و فرسید چشم پر آب کرد و بگریست چنانچه در حاضران  
اشر کرد و این بیت بر زبان مبارک راند بیت اگر بغیر رخت دیده ام بکینند  
کشم سحر با بگشت چون سزاش این است و مراد ترک چهارم آنست که طهارت  
القلب من حب الدنیا یعنی پاک گردانید دل را از دوستی دنیا و آنچه در دست

پس چون زنگار محبت دنیا از آئینه دل پاک کند و باقی موانست گیرد و مستی غیر از مستی  
 بر خیزد و با خدا ایتعالی یگانه شود و از خالق بیگانه گردد و این طایفه چهار ترکی حق است  
 که بر سر نهاد بعد از ان خواجہ ذکر اللہ با طیر چشم آب کرد و فرمود کہ چہ شود کہ چاہ از  
 میان برگیرند و این طیر بر شود و غیرت دو افتد و این ندادر دهند کہ بی بصیرت  
 سمع و بی لطف پس چون بدین مقامات رسد لذت مشاہدہ و مکاشفہ یابد پس این  
 طایفہ حق ایشانست کہ بر سر نہند الحمد للہ علی ذلک بتلخیص دوم ماہ محرم  
 روز چہار شنبہ دولت پاپوس بدست آمد مولانا جمیع الدین بابلی و مولانا  
 برهان الدین غریب و یاران دیگر حاضر بودند سخن در فضیلت عاشورہ متبرک  
 میرفت بر کفط مبارک راند کہ بیچ ماہی فاضلتہین از ماہ محرم نیست زیر انچہ در حجاب  
 کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مر شاہ اولیاء علی مرتضی کرشمہ چہ را وصیت  
 میکرد کہ یا علی روزہ فاضلتہ اگر بداری پس از فریضہ در ماہ محرم بدار کہ اینماہ ماہ  
 خداوندست سبحانہ تعالی تو بہ قومی ہمدینماہ پذیرفت و ہر کہ اندین ماہ تو بکند  
 خداے خود جل تو بہ اش نیرد و آنگاہ ملائم این مضمے فرمودہ کہ شنیدہ ام از لفظ  
 در بار گہر شاہ خواجہ شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز کہ در  
 راحت الارواح قاضی حمید الدین ناگوری رحمۃ اللہ علیہ منبتہ است کہ در خبرت  
 از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہر کہ سہ روز پیوستہ روزہ در ماہ محرم دارد  
 پنخنبہ دآمینہ و شنبہ خدا ایتعالی فرمان دہد تا عبادت نہصد سال در نامہ  
 اعمال او بنویسد و ہمان مقدار بدی از نامہ او پاک گردانند بعد از ان ملائم این  
 معنی فرمود کہ در اوراد شیخ الاسلام بہاؤ الدین زکریا قدس اللہ سرہ العزیز  
 منبتہ دیدہ ام ہر کہ در روز عاشورہ روزہ داد خدا ایتعالی فرمان دہد تا صحت  
 سال عبادت در نامہ او بنویسد کہ روزہ و نماز داشتہ باشد و شب بقیام

و ان یستوی لہم و لہم

دینی سرانجام  
 بی دلیل و دل  
 بر سببی  
 دستہ ہر  
 بر کون ۱۲

۱۲

گذرانیده بود و هر که در روز عاشوره روزه دارد ثواب ده هزار فرشته اورا میدهد  
 و ده هزار حاجی کج کرده باشند و ده هزار شهید هر که روز عاشوره روزه دارد  
 و یا مومنی را چندان طعام دهد که روزه بکشد یک کوه همه امت رسول الله صلی الله  
 علیه و آله و سلم را طعام داد و تنگهای ایشان سیر کرد و هر که روز عاشورا روزه  
 دارد دوست بر تپیم ببالد بعد و مومنی که بر سر آن یتیم باشد درجه بنام او و پشت  
 بر آرد انگاه بر لفظ مبارک راند که در حدیث آمده است بروایت خواجه  
 ذوالنون مصری رحمه الله علیه او در دلیل السالین مینویسد هر که روز عاشورا  
 نفقه بر عیال خود فرخ گرداند از در تقاے تا سال دیگر روزی بر وی فرخ گرداند  
 بعد از آن نختی سخن در علم افتاد و فضیلت آن مولانا برهان الدین  
 غریب سلمه الله تعالی حاضر بود و سر بر زمین نهاد که بزرگ نعمتی است نعمت علم و تقا  
 که آری در آثار تابعین بنشته دیده ام بروایت عبد الله بن مسعود رضی الله  
 عنه که او روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که در علم و شناخت است پناهنده  
 اگر اهل علم فرومایه باشد شریف گردد و اگر اهل علم بخیل بود جو اندیش شود و اگر اهل علم  
 خوار بود عزیز گردد و اگر دور بود نزدیک گردد و نجائے عرو و جل و اگر اهل علم تند باشد  
 آئینه گردد و اگر زشت گو بود شیرین گو گردد و اگر اهل علم ضعیف بود قوی  
 گردد و اگر بی شرم باشد شرم دار گردد و اگر اهل علم مجهول باشد معروف گردد و اگر  
 ریائے باشد خدائی گردد و بعد از آن خواجه ادام الله بر کاتبه بر لفظ مبارک اند  
 که در حدیث آمده است از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که بندگان خدا  
 بخوبی علم را و روز قیامت و روی اهل علم چون ماه شب چهارم و پنجم بتابد انگاه  
 ملائم این سبغ فرمود که در کتاب الحار فین آمده بروایت  
 ابو معاذ سخی رحمه الله علیه که خدا تعالی روزیهای بندگان تقدیر کرده

روایت

و اگر اهل علم در پیش باشد پناهنده



پیش از آنکه آسمان وزمین را آفرید نیجاه هزار سال خوش بر سر آب بود و قرائت میکرد گفت  
 روزی طلب کنید آنچه ملاست بگید و از آنچه حرامست از دست باز دارید  
 بعد از آن ملائم این حدیث فرمود که از حدیفه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه  
 آمده است که علماء امت پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم از مادر و پدر مهربان  
 ترند زیرا که مادر و پدر از آتش دنیا و هول دنیا نگاهدارند و علماء امت محمد صلی الله علیه  
 و سلم از آتش دوزخ و هول قیامت نگاهدارند بعد از آن فرمودند که شصتن با علماء  
 و خوبی ایشان گرفتن از هدیهها خداست عزوجل پس همه عالم کردند علم اختیار  
 باید کرد و آنگاه ملائم این معنی فرمود که شنیدم از زبان شیخ الاسلام فرید الحق  
 والدین قدس الله سره العزیز که در حدیث آمده است رسول الله صلی الله  
 علیه و آله وسلم فرموده که من از جبرئیل علیه السلام شنیدم و جبرئیل از اسرافیل  
 و او از حضرت ایزد تعالی فرمود که هر که در طلب علم دو گام رود و نشتند نزدیک  
 عالم دو ساعت و بشنود از دود سخن بدید ایزد تعالی و جنات الجنین و ان الحمد لله  
 علی ذلک بتاریخ و هم ماه محرم روز پنجشنبه دولت پابوس حاصل شد و مولانا  
 شمس الدین یحیی و مولانا فخر الدین رازی و مولانا وجیه الدین پایلی حاضر بودند  
 سخن در شش روزه ماه شوال بود بر لفظ مبارک راند هر که شش روزه ماه شوال  
 دارد ایزد تعالی هشت هشت آفریده است فرمان و هدیه تا هر درسی هزار سالستان  
 بنا کنند از یاقوت سح دور هر شارستانه خیزد آفریده است که هرگز پنجشنبه چنان  
 ندیده است و بدان خدا که مرا بحتی بندگی فرستاده است هر آن بنده  
 که شش روز از ماه شوال روزه دارد و فرشته از آسمان آواز دهد که ای بنده  
 همه گنا مان تو آمرزیدم کار ازیر گیر آگاه سخن در ایام بیض و روزه آن افتاد  
 بر لفظ مبارک راند که چون آدم صلوات الله علیه را از بهشت بدینا فرستاد و ند

نشان روزه در ایام بیض

پنجشنبه چنان

بهفت اندام او سیاه گشت چون خداوند سبحان تعالیٰ توبه اش پذیرفت فرمان داد  
 تا روز سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم روزه دارد و اول روز روزه داشت ثلث  
 اندام او سفید شد و دوم روز و حصه از اندامش سفید شد چون روز پانزدهم روزه داشت  
 هر یفت اندامش سفید شد بعد از آن بنده سر بر زمین نهاد و عرض داشت کرد که وقتی  
 از زبان محمد و من شنیده ام که مردی نزد یک رسول الله صلی الله علیه و سلم بیام  
 و گفت مرا روزه فرماید تا ثواب بیشتر یا بم رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 فرمود که در برابر سه روزه در چنان بات که همه سال روزه داشته باشی  
 فرمودند آری همچنان است بعد از آن پسرین محل فرمودند که در او دشتیخ  
 الشوخ شهاب الدین سهروردی آمده که از رسول صلی الله علیه و سلم در خبر است  
 که سه روز از پسر روزه دارد گویا که پیوسته روزه داشته باشد و روز قیامت  
 اسناد دهد تا او را با بنفاد کس از ایل بیت او شفاعت دهند چون سر از گور  
 بر کند روی او چون ماه شب چهارده تا بن باشد بعد از آن نختی سخن و فضیلت  
 نماز شب عید الفصحی اقتاده بود و در لفظ مبارک را ند که حضرت رسول علیه السلام  
 فرمود هر که در شب عید الفصحی ده رکعت نماز بگذارد و بخواند و هر رکعتی الحمد لله  
 یکبار و قل هو الله احد ده بار چون از نماز فارغ شود صد بار درود و فریاد  
 و صد بار استغفار بگوید و صد بار کلمه سبحان الله تا آخر بگوید بعد از آن  
 اگر آنکس آن ترش جمله است مرا بخواند خدا تعالیٰ بکرم خود همه را بیاورد و دیدار بخشد  
 بپرکت این نماز آنگاه پسرین محل فرمود که در او دشتیخ سیف الدین باختری  
 رحمه الله علیه نبشته دیدن ام که هر که در شب عید الفطر دوازده رکعت نماز کند و بسم الله  
 و بخواند و هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله احد پنج بار خدا تعالیٰ تا سال دیگر و پسرین  
 و در روز عبادت یکساله نویسد و اگر در آن سال بمیرد شهید مرده باشد و

در بیان نماز شب عید الفصحی

در بیان نماز عید الفطر

و نویسنده مر او را هر رکعت صد حج عمره و یکصد و هفتاد و سه توبه است و خوانده است توبه بنده  
از او کننده و نادمه او نویسنده و دعا و مستجاب شود و قول او قاسم گردد و از  
عذاب گور این بود و فردا قیامت او را سایه دهند زیر عرش بعد از آن فرما  
آید تا او را با اهل او در بهشت بر نماز الحمد لله علی ذلک بتاریخ دوازدهم ماه محرم  
الحرام روز پنجشنبه دولت پاپیوس حاصل شد مولانا شهاب الدین میراقتی  
نجد مت حاضر بود و بر زمین نهاد و فرمود که در ماه شعبان نیز نماز بسیار آمده است  
فرمودند اگر آنگاه گفت هر که در شب نخستین از ماه شعبان دوازده رکعت  
نماز بگذارد و بخواند در هر رکعت الحمد لله یکبار و قل هو الله احد پانزده بار حق  
بسی نه تجاے اور ا ثواب دوازده هزار غازی کرامت کند و از گنا مان چنان پاک  
گردد گویی که از مادر زاده شده است و اگر در آن سال بمیرد شهید مرده باشد  
آنگاه ملائم این معنی حکایت فرمودند تهرین ماه شعبان بروایت حسن بصیرتی اند  
عنه و او روایت کرد از علی ابن ابی طالب رضی الله عنه که او گفت هر آن بنده که  
گناه بسیار کرده باشد و از آن پشیمان شده خواهد که توبه کند پس بگوید که برویش  
سروتن بشوید چون شب دوشنبه در آید در ماه شعبان نماز هفتصد و یکبار و بعد از آن  
دوازده رکعت نماز بگذارد و چون فراغ شود هفتاد و بار استغفار بگوید پس توبه او  
قبول کنند و گناه او عفو شود و بعد از آن ملائم این معنی فرمودند که در حقیق نوشته دیدم  
از روایت فواجه شبلی رحمه الله علیه که رسول علیه السلام فرمود که هر تیر خیریل علیه  
درین ماه شعبان نزدیک من آمد گفت خیر یا محمد نماز کن خداوند را سبحانه و تعالی  
و سبحان اندرین شب بزرگ گفته یا خیریل این چه شب است گفت یا محمد  
این روز عملی امشب یصد روز از رحمت خود بگذرد است یا رسول الله امشب  
خداوند تعالی همه مومنان را بیا مژده مگر کسی را که جاوید باشد و جز آن

بعد از آن رسول علیه السلام بیرون آمد و در بقعه عالی برفت نماز میکرد و خدا ایرادش را میگفت  
و دعا میکرد تا چهار ساعت از شب بگذشت جبرئیل بیاید و گفت یا محمد سر از سجده  
بردار و سوگند آسمان بکنم رسول علیه السلام سر برآورد و نگاه کرد و در ناله آسمان گشاده  
دید و بر در آسمان دوم فرشته ندایمیداد که خنک آنکس که خداوند خود را  
امشب سجده کرد و بر در آسمان سیوم فرشته آواز میداد که خنک آنکس که امشب  
دعا کرد و بر در آسمان چهارم فرشته آواز میداد که خنک آنکس که امشب از بیم  
خدا استغاثه بگید و بر در آسمان پنجم فرشته آواز میداد که خنک آنکس که امشب  
خدا را بخود جل ثنا گوید و بر در آسمان ششم فرشته دید که آواز میکند که خنک آنکس که  
امشب خدا را بخود جل یاد میکند و بر در آسمان هفتم فرشته دید که آواز میداد  
که امشب هست حاجت خواننده تا حاجت روا سازم و هست بیج آفرینش  
خواهند تا او را پیامم بعد از آن خواهی ادا ام الله بر کاتبه بر لفظ مبارک  
راند که این شبی است که کردار بنده ثلثه خدا بنحوانند و پیش خداوند تبارک و تعالی  
عرض کنند و این شبی است که روز پهلای بندگان را قسمت میکنند پس اینکس  
باید که در آن شب غافل نباشد و بجا از تسبیح و تلاوت مشغول باشد تا ازین ستاره  
مخروم نماند خواهی ادا ام الله بر کاتبه درین فواید بود که ملک محمد غیاث پوری با  
نفر دیگر رسید و سر بر زمین نهاد و فرمان شد که بنشین شبست بعد از آن خواهی  
ذکر الله بالجرا قبل رافرمود بیا قدر خروزه موجود است بیا رو پیش  
ملک محمد باریا در پیش ملک محمد داشت بعد از آن فرمود قدر نبات  
و خوا موجود است آن نیز بیا آن نیز بیا در فرمان شد که پیش این  
هر سه عجز بنه چون پیش ایشان بداشت هر چهار نفر بر خاستند و سر در قدم او نهادند  
که یاقیم چنانچه میگفتند مادر خاطر این اندیشه کرده بودیم که خدمت محمد

اطمناس کرد بعد ازان خواجہ ادام التذکرتہ محمد بن علی فرمود کہ وقتی در خدمت شیخ  
الاسلام فرید الحق والشیخ والدین قدس اللہ سرہ الغفر لہ نشسته بودیم و دیدیم کہ بہفت  
نفر درویش آمدند و ہر یک ازان در خاطر خود مانڈیشہ کردہ بودند خدمت  
شیخ الاسلام ہر چہ ایشان در خاطر اندیشہ کردہ بودند پیش ہر یکے ان میوہ و جام  
بداشت صرفت نفردرویش اقرار کردند کہ امر در بیت سال است کہ  
در طلب مرد خدا میگردیم هیچ کس را اینا قیّم نگردمت خواجہ بیور بعد ازان سخن  
در بزرگی مولانا فخر الدین زاہد افتاد فرمودند کہ چہل سال این بود کہ ایشان گندم  
خود آس میکردند و کسے دیگر را نمیفرمود و نہ پرسیدہ شد کہ چندین خدمتگاران شاہ کہ  
حاضر اند چو انیسفر مایند گفت این مقدار ثواب کہ آہنہا بر تہ پراخو و نہ برم بعد ازان  
محمد بن علی از بزرگی او حکایت کردند کہ وقتی در دہلی امساک باران شد مولانا فخر الدین  
زاہد بر سر منبر نماز برآمد کوزہ و آستین کردہ از آستین بدر آورد و درست  
گرفت و بہوا برداشت و گو لبسوی آسمان کرد و گفت کہ الہی تائین کوزہ پر نشود  
نور و یاربیم چون این مقدار بگفت چندان باران بارید کہ جلہ دہلی ستہ شبان روز  
در میان آب بود بعد ازان عزیزے بود عرض کرد کہ وقتی بخدمت مولانا شہاب الدین  
اوشی حاضر بودم کم بسیار در نماز جماعت خلو میکردند کہ نماز با جماعت بگذارد نہ بر کف  
مبارک را نہ کہ آری پیش ازین نماز جماعت نمیکردند و انہو دسے دور نماز جماعت  
ثواب بسیار است ہم ملائم این معنی حکایت کردند کہ ہر کہ نماز پیشین جماعت کند  
ایزد تعالیٰ فرمان دہد روز قیامت کہ کوہا سے روئے زمین و دوگان و چہار  
پایان و ہر چہ در آسمان ہستارہ است بیمارند و در یک پلہ تراز و نهند فتوا لب نماز  
از منہ گران تر آید و ہر کہ نماز دیگر جماعت بگذارد و ہر جائے نماز باشد نماز شام  
پیش کند ایزد تعالیٰ روز قیامت بفرماید تا عوش و کرسی و لوح و قلم و ہمہ فرشتگان

و پنجاهم بران دیگر را بیارند و در یک پخته نواز و نهصد و در پخته دیگر آن دو نماز نهصد  
 ثواب این دو نماز از همه گران تر آید بعد از آن فرمودند هر که نماز خشتن بجاعت  
 بگزارد و بنویسد این دو تعلقه تا هر کت را ده هزار رکعت پذیرد که در دیوان او ثبت کنند  
 و آنکس از جمله سیداران باشد بعد از آن ملائیم این معنی فرمودند هر که نماز با ملا  
 بجاعت بگزارد و بنشیند و بدکتر این دو تعلقه مشغول باشد تا انتخاب بر آید انگاه بفرزد  
 و نماز اشراق بگزارد و فرمان دهد حق تعلقه تا از هر آسمانی ده هزار فرشته بیایند  
 جمله بنیاد و هزار فرشته باشند هر فرشته شصت از نور گرفته بیایند انگاه این دو تعلقه که چون  
 و بی چگونه است حکم کند که این بند نه خاص من نماز از بر آسمان کرده است هر گند  
 که کرده است و گذشتیم کار از سر گیر و خواهی ادا ام اللہ بکات و درین فواید بود  
 که شیخ عثمان سیاح و شیخ جمال الدین السنوی و مولانا برهان الدین غیب و حسن ممینی  
 بایاران خود در آمدند و سر بر زمین آوردند فرمان شد بنشینند بنشسته و زبس با راحت  
 بود سخن و صاحب ملوک میرفت بر لفظ مبارک راند که چون خواجہ ذوالنون مصری  
 قدس اللہ سرہ العزیز تائب شد و قتی بکشتی سوار بود و در آن کشتی بار ارکانان بودند قضا  
 کشتی غرق می شد خواجہ ذوالنون مصری دعا کرد و غرق نشد چون کشتی در میان دریا  
 رسید و نیاری از میان کشتی گم شد همه با اتفاق گفتند که کسی نستید که این درویش  
 یوزبان درازی کرد و خواجہ تاجیه ماند و روزه بسوئے آسمان کرد و گفت الهی اگر تو بمن  
 قبول افتاده باشی در نیارے پیدا شود تا خلاصی یابم بر فور با میان دریا را فرستاد  
 که یکان دینار زر در دمان کرده بالا بیایند برآمدند چون مردمان این معاینه دیدند  
 همه معذرت در آمدند که مانگناه کردیم خواجہ دیناری از ما بی بستید بجا اب ایشان  
 پرتاب گرد و برفت انگاه خواجہ ذکر الله بالجبر سیدین محل فرمود آن روز که خواجہ فیض  
 تائب شد نند کرد و در آن رخس و شپید خلق که در راه زانو گرفته بود در ایام

که تائب شد هر کس را به طلبید و اسباب او باز میداد و خوشنودی و مهربانی چنانچه در میان  
ایشان بودی بود هیچ وجه نشنود نه شد و خواه بسیار مغذرت میکرد و او شنوایان بود  
الغرض خواه بر پاشت پست نشسته بود و چو در و بسوس خواه کرد و گفت اگر از زیر  
این پاشت تو مرا زربدهی یک مشت من از تو شنود شوم خواه فیضیل بر فورست  
در زیر پاشت کرد که مشت زربرون آورد و او را داد آن روز چو در فورست مسلمان شد  
و گفت که من در توریت دیده ام هر که را توبه قبول افتد اگر او خاک را در دست  
گیرد در شوم مرا حقیقت شما مفهوم شد که توبه توبه قبول افتاد مقصود آن پاشت  
بنود قبول توبه بود آنگاه نشنود شد خواه ذکر الله بالخیر و سوسه حسن قوال کرد  
که عزیزان حاضر اند چیزی بگو چون حسن سلع آغاز کرد خواه عثمان سیاح و شیخ  
جمال الدین مانیوس به جنتند و در قصص شدند از چاشت تا نماز پیشین و در قصص و دند  
چون فارغ شدند هر کس را جایزه عطا شد درین میان بنده نیز کلاه سفید یافت  
و آن نظم این بود که گویندگان میگفتند **لطف** عشقت جز عالم بهوشی آورد  
اهل صلاح را بفتح نوشی آورد و عشق تو شعله ایست که سلطان عقل را بهوشی جبین  
گرفته بپوشی آورد و من ناتوان زباده کشی کستم ای طبیب پنهان دار و دم بده  
که فراموشی آورد و بعد از آن نیت سخن در آن افتاده بود که مردم از آن کجاست  
بخور و یا قی اجازت او بیدار بکلی از و طلبید بعد از آن خواه ادام الله بر کاتبه چشمه آب  
کرد این حکایت همدار میسر فرمود که بعد از نقل خواه ابو بکر شبلی را در خواب دیدند  
که خدائے با توجه کرد فرمود بهمان کرد که باد وستان خود کند اما یک غراب سخت شد  
که تا این زمان غرق آن عتابم و آنچنان بود که روزی در خانه شخصی رفته بودم  
گندم پیش من توده بود و یکدانه گندم برداشتم بے اجازت آن شخص بدندان  
دوباره کردم اما نخوردم و زمان آمدی شبلی گندم مردم دوباره میکنی بکلی نخور ای پس

دین بیتی آمد کم فزاد قیامت چه جواب خواهم داد الحمد لله علی ذلک الشکر  
 بستم ماه محرم الحرام روز یکشنبه دولت یا نبیوس صل شد سخن در نمازخانه  
 اوقات چاشت و ثواب آن افتاده بود و بلفظ مبارک راند که در شمار اولیا آمده است  
 که رسول علیه السلام گفت که هر که در همه عمر خود یکبار نماز تسبیح کند این روز و تا  
 هفتاد ساله عبادت و رنامه اعمال او بنویسد و هفتاد ساله گناهانش بیامزد و تو  
 ثواب بسیار دهنش بعد از آن ملائیم این معنی فرمود که از شیخ الاسلام  
 فرید الحق و الشیخ والدین قدس الله سره العزیز شنیده ام که هر که در هر ماه این نماز  
 کند در هر ماه عالی یابد و بر پشت و آیین نماز این است که چهار رکعت نماز یک سلام  
 کند و هر رکعتی الحمد لله یکبار سوره که داند بخواند و پانزده بار سبحان الله و  
 بار سبحان رب العظیم گوید و پانزده بار سبحان الله تا آخر بگوید و سر بردارد و تسبیح  
 بخمده بگوید و پانزده بار سبحان الله تا آخر بگوید پس سجده و فرود شود بعد از آن  
 سبحان ربی الاعلی ده بار بگوید و در سجده دوم همچنین ده بار کلمه سبحان الله بگوید  
 هم برین ترتیب این چهار رکعت نماز بگذارد که در هر رکعت هفتاد و پنج بار سبحان الله  
 می شود چون از نماز فارغ شود هفتاد بار درود و فستق و هفتاد بار استغفار و  
 هفتاد بار سبحان الله تا آخر نگاه از غار استیجای بدین نماز فرخند و بی نخواست  
 نباید خواست که این نماز بس بزرگ است آگاه فرمود که در او از شیخ الاسلام  
 خواجه عثمان مارونی قدس الله سره العزیز شنیده دیدم در نماز یک هفته در روز  
 بروایت ابی هریرة رضی الله عنه آمده است که هر که روز شنبه چهار رکعت نماز  
 بگذارد یک سلام و بخواند در هر رکعت الحمد لله یکبار و قل یا ایها الکافرون سب بارخو  
 از نماز فارغ شود یکبار آیته الکرسی بخواند بنویسد در نامه اعمال او و فرمان این روز و تا  
 عز وجل بعد و هر چه دوس و وجود عبادت یک ساله چنانکه روز روز و داشته باشد

نماز تسبیح سلام

نماز نماز روز شنبه



بیان نماز چهار رکعت روز یکشنبه

بیان نماز دو رکعت روز یکشنبه

و شب بقیام و همچنین باشد که تمام امت محمد صلی الله علیه و آله فریده و آزاد کرده باشد  
 و توریت و انجیل و زبور و فرقان خوانده باشد و خدا سر و خواجه و روز قیامت هزار گردن بند  
 در گلو و او پیش از نماز با جمیع کس با پیغمبران و شعیان در بهشت برو و بحساب بعد از آن  
 ملائیم این معنی فرمود که هر نماز را و او خوانده و بین ام تم با سنا و ابو هریره رضی الله  
 عنه که او گفت هر که روز یکشنبه چهار رکعت نماز کند بخواند و هر کس الحمد لله یکبار  
 و اَمَّنِ الرَّسُولُ یکبار بفرماید این دو تعلق بنویسد و نام او بعد از هر ترسائی و ترسایه  
 عبادت یک ساله و ثواب هفتاد و ثواب هزار پیغمبر و ثواب هزار شهید و مائت و مائت  
 دو رخ چندان مسافرت بود که هر از خندق در میان افتد و پهنائی هر رخ ق  
 پانصد ساله باشد و یکشاید این دو تعلق برو بهشت و بهشت بعد از آن هر ریح سل  
 فرمود که مردی فاسق بود و در ایام خوابه عبد الله سحیل تستری قتل کرد و خواب  
 دیدند که در بهشت میخواست سوال کردند که تو مردی فاسق بودی این دولت از  
 بجایان میفرمود روز یکشنبه چهار رکعت نماز میکند و مفرمان شد که ترا در کار این من از  
 کردم احمد الله علی ذالک بعد از آن فرمود که در او را و شیخ جهاو الدین زکریا  
 بنشته دیده ام بروایت عمر رضی الله عنه هر که روز دو شنبه دو رکعت نماز  
 بکند و بخواند در هر رکعت الحمد لله یکبار و آیته الکرسی یکبار و اخلاص یکبار  
 چون آن نماز فارغ شود ده بار آمرزش از برای او و پدر خود بخواند و ده بار  
 در دو فرستد بدو خدا ایتل اوزا گوشه از مر و اید سفید و هفت خانه در آن گوشه  
 در آزی آن خانه و فراخی آن خانه به قصد آرش خانه اول از فقره خام و خانه دوم  
 از زر و خانه سیوم از مر و اید و خانه چهارم از زبرجد و خانه پنجم از یاقوت و خانه ششم  
 از زبر و خانه هفتم از نور در هر خانه نخت دید هر نختی حور العین نشسته از بالات از انوار از عطر  
 ترو از انوار تا سینه از مشک از فرو از سینه تا گردن از عنبر از شهب و از اژدان تا سینه

از کافور سفید از زکراست پیوسته اورا بدهند انگاه سهرین محل فرمود که در او را دو  
 شنج قطب الدین مختیار اوشی قدس الله سره العزیز نبشته دیدن ام بر وایت  
 معاذ جبل رضی الله عنه که او را وایت کرد از رسول الله صلی الله علیه وسلم  
 که هر که روز شنبه که آن روز است که این دعا را باران در آن روز  
 آفرین است و البیس بر زمین درین روز آمدن است و درگاه دوزخ بروی  
 گشاده و درین روز ملک الموت علیه السلام بر جانهای بندگان مسلط شده  
 و درین روز قایل مرها بیل را بکشت و درین روز ایوب بن نعیم علیه السلام بستان  
 پس هر که درین روز و رکعت نماز بخواند و بخواند ده مرتبه الحمد لله رب العالمین  
 و التین یکبار و اخلاص یکبار و معوذتین یکبار بار بفرماید این دعا را غرض اجل بعد  
 هر قطره باران که از آسمان بارده نیکی در بهشت شارتان بنه کنند از بر تو  
 شود و هر هفت در از دوزخ و بدست او را ثواب آدم و موسی و نادر  
 و ایوب علیه السلام و جانشینان و هر هفت در بهشت و امین بود از جمله بلاها  
 انگاه ملائیم این معنی فرمودند که در سیاق و اوراق شنج بدر الدین غزنوی رحمته  
 علیه نوشته دیدن ام بر وایت معاذ جبل از رسول الله صلی الله علیه وسلم که حق سبحانه  
 و تعالی روشنائی و تاریکی در روز چهارشنبه آفرین است هر که درین روز و رکعت  
 نماز کند بخواند ده مرتبه الحمد لله رب العالمین و اخلاص سه  
 بار این دعا را یکبار گویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند  
 بدست او دهند انگاه بر لفظ مبارک را ند که این دعا را روز پنجشنبه بهشت  
 آفرین است هر که درین روز و رکعت نماز کند در هر رکعت الحمد لله رب العالمین  
 و اذا جانیج بار بخواند چون نماز دیگر روز نمکند چهل باقل هو الله تعالی و بگوید این دعا  
 در بهشت شارتان و بدو هفتاد حور او را بنی و بدو بعد و فرشته عبادت

بیان دو رکعت نماز هر روز چهارشنبه

بیان دو رکعت نماز هر روز و شنبه

یکساله بدید و بعد از آن ثواب هزار شهید بعد از آن طایم این معنی فرمودند بر تو  
 معا و جبل رضی الله عنه که پختن بر مود علی الله علیه وسلم هر که روز آدینه دو رکعت الحمد بکبار  
 و آیته الکرسی صد بار و قل هو الله احد صد بار پیش شنید و گوید یا نور النور یا الله یا رحیم  
 یا رحمن یا حی یا قیوم افش ابواب رحمتک و مغفرتک و من علی یدخل الجنة احقه من النار  
 هفت بار بگوید یا مرز و او را خدا تعالی هفتاد گناه کبیره و نود و شش درجه دین در  
 بهشت و او را بعد از آن همدین عمل حکایت مشایخ کبار افتاد فرمود که وقتی رسول علیه  
 السلام از بهر جبرئیل و حق مشایخ پرسید جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد بدانکه مشایخ  
 چراغ امت تو اند خنک آنکه که حق ایشان بشناسد و دوستان حق و اند پس ما گویای  
 و بهم که انکس از اهل بهشت است و هر که ایشان را دشمن دارد از اهل دوزخست  
 بعد از آن طایم این معنی فرمود که از شیخ الاسلام فرید الحق و الشیخ والدین قدس الله  
 سره العزیز شنیدم هر که هرگز مشایخ اند و بگمین نباشد او منافق باشد و هیچ مستی  
 بدتر و دنیا از مرگ مشایخ و علمانیت پس هرگاه در دنیا عالمی یا شیخی میوه هفت  
 آسمان و زمین و حیر در ایشان است بگریند و هر فرشته هفتاد و روز بر اے ایشان  
 بگریه و او مومن نیست که در مرگ مشایخ اند و بگمین نشود که از مرگ مشایخ اند و بگمین شود  
 خداوند سبحان تعالی ثواب هزار مشایخ و عالم بد بعد از آن همدین عمل فرمود که هر که  
 مشایخی را یا عالمی را فرود آورد آنکس منافق بود و لعنت کرده شود در دنیا و آخرت  
 نفوذ بالله منها بتاریخ چهار دهم ماه صفر روز چهارشنبه دولت پائوس  
 مسیر شد سخن در باب بندگان و زیر دستان افتاد بود بر لفظ مبارک راند که زیر دست  
 یار گیرا چه در خبر است از رسول الله صلی الله علیه وسلم که روزی مردی نزد یک  
 پیغمبر آمد پرسید که یا رسول الله بزرگان دارم هر روز چند گناه در گذارم و عفو کنم گفت  
 بر روز هفتاد گناه چون هفتاد یک شود تدارک کن بعد از آن هم طایم این معنی

فرمود که مولانا کتلی برد عالم رسیده بود و ملامت بود و بدشگوار فرمودم که بسیار او در  
آوردن درنگ نمود چوب خورده پیش بود و در پشت او زدم مولانا کتلی آه کرد و بچنگ  
گفت و پشت او زدم و گفتم شمار چه رسید که آه کردید بر خور پیراهن از پشت و کمر و  
چون نظر کردم عکس آن چوب بر پشت او برآمد و او این سخن گفت که ایشان را به از خود  
باید دانست که قدرت آن ندارند که چنانکه توانند گفت بعد از آن خواجہ ذکر الله بخیر  
فرمود که در آثار او لیا نوشتہ دیدم بر وایت مشایخ طبقات که زیر دستان به اہم  
از ان طعام باید داد که خود خورد و همان طعام باید داد که خود پوشند زیرا چه ایشان  
بہمچو شما گوششت و پوست دارند بعد از ان ملائم این معنی فرمود کہ سلطان شمس الدین  
انار الله بر ثمانہ راسم بود کہ نیم شب در عبادت مشغول شدی و آن زمان کہ برخاستی  
خواب سندے و وضو کردی هیچ کس را از بندگان بیدار نکردی تا وقتے کہ ازین حال  
سوال کردند فرمود چرا باشد کہ بچ خود بر دیگرے ہم دیشان را از خواب بیدار کنم  
بعد از ان سخن و بزرگ داشتن پیران افتاده بود بر لفظ مبارک را ندکہ رسول الله  
صلی الله علیہ وسلم فرمودہ است ہر کہ بر خوردگان بخشد و بر پیران شکوہ دارد  
او امانیت بعدہ فرمود کہ رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام چون در راہ پیڑھے را بیدیدے  
خواہ مسلمان خواہ چوہو بسبب حرمت موے سفید او ہرگز از و پیش نہ رفت و فرمودے  
کہ ہر کسے نشان نور خدا باشد از و پیش نہ توان رفت الشیخ نور بعد از ان  
بر لفظ مبارک را ندکہ خدا یتعالی بزرگ داشته است پیرے کہ در مسلمانے  
موے سفید کردہ باشد انرا نشان بزرگ دارید زیرا چہ در تورات فرمان شدہ است  
کہ یا موسیٰ پیران را حرمت دارد و پیش ایشان بر خیز چون بیایند و چون بینند کہ همان  
پیش از پیران آب بنچورند یا پیش از پیران شدہ میروند و ایشان در عقب پس برانید  
کہ برکت و راحت از خلق برگرفته اند زیرا چہ چون چنین بوفیرت در ان شہر

نباشد انگاه ملایم این معنی فرمود که شنیدم از زبان مبارک شیخ الاسلام فریدالحق والحق  
 والدین قدس الله سره الغریز که وقتی بخدمت خواجه خود خواجه قطب الدین نجف تیاراوشی  
 قدس الله سره الغریز نشسته بودم قدمت خواجه بر بارنگاه بیرون میگردید و میخواست استاده  
 می شد و می نشست چنانچه شش هفت بار بچین کرده بعد از آن عرض کردم بخدمت  
 حضرت ایشان که این نشستن و برخاستن چه حال بود فرمودند که بیرون در میروند و نشسته  
 بدیدم هر بار که نظر بر من افتاد مراد اینست که از برای خدمت میپسند او بنحرم  
 و استاده شوم سبب خاستن من آن بود انگاه ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود که  
 سلطان مغر الدین محمد بن سام را انار الله بر نامه رسم بود که هر که از پیران پیش او بیاید  
 بر فور از تخت برخاسته و استاده می شد و مصالح او با تمام رسانند بعد از آن  
 از وزیران او عرض کردند که این نوع نیکو نیست که خلیفه میکند بهر یکی بر می خیزد و فرمود  
 که شما میدانید که مقصود از این چیست گفتند نه خلیفه بهتر میداند فرمود که از سبب آن  
 بود که بر منیخیم حرمت بران میدارم باشد که حشر من بپاره فدای قیامت دران  
 پیران کنند و آتش دوزخ خلاص دهند و از برکت آن نور که حق تعالی موی سفید را  
 بنور خود اضافت کرده است مرا نجات دهند بعد از آن لغو سخن بهیاسگی افتاد  
 بر لفظ مبارک را ندک رسول علیه السلام فرمود که جبرئیل علیه السلام حق بهیاسی گوید  
 مرا چنان وصیت کرد که گمان بردم که بهیاسیه را در مال بهیاسیه میراث دهند  
 بعد از آن فرمود که در تذکره الاولیاء نوشته دیدم که حضرت خواجه  
 بایزید بسطامی را بهیاسیه بود چو داو جائے بسفر فرشته بود و وزن آن چو در اعل بود  
 بچه آورد و قرآن زن چیزے نه که در خانه خود چسب بسوزد و آن خوراک از نایکی  
 بگریستی این خبر خواجه رسید هر شبی از دکان بقال روغن می آوردی و بدان زن چو  
 میدادی چنانچه مدتی برآمد و آن چو دیبا مدزن او تمام کیفیت آوردن

چراغ خواجه پیش او بگفت آن چو دشمنه شاییش خواجه آمد گفت این چه بود که شما  
 لطف کردید گفت از بسبب حق همسایگی که حق همسایگی بزرگ حقی است بر تو آن  
 مسلمانان بعد از آن همدار مل این حکایت فرمود که همسایه خواجه باینید چو بود  
 اورا گفتند که مسلمان چنان شوی آو جواب داد که اگر مسلمانان این است که باینید  
 میکنند من نه توانم کرد و اگر این است که شما میکنید ازین تنگنارم بعد از آن  
 همدار مل فرمود که رسول علیه السلام فرموده است که ایمان درست نبود تا همسایه از دین  
 بعد از آن خواجه اوم اند بر کاه فرمود که بدانند حق همسایه آنست که چون همسایه  
 وام خواهد وام بدی و اگر حاجت بود در حاجتش رد کنی و چون بیمار شود  
 به پرسیدن او بروی چون مصیبت رسد تعزیت کنی و آنچه به پیری او را نصیب  
 کنی و اگر میرد بر جنازه او نماز کنی و بر او برکت بعد از آن خواجه ذکر الله باخیر  
 بر لفظ مبارک را ند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود هر که بخدا تعالی ایمان آورد  
 و بقیامت بگردد است بگو که همسایه را میازار که حق همسایه چندان است که حق  
 مادر و پدر الحمد لله علی ذلک تبارخ شانزدهم ماه صفر روز دوشنبه  
 دولت پائیوس صهل شد سخن در قاضیان افتاده بود بر لفظ مبارک را ند  
 که قاضی و قضایان کو خیر است اگر کردن بدانند حق آن کنند بجا آورده که قاضی  
 مقام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعد از آن همدار مل فرمود که بیدار  
 فقه بنشته دید ام بروایت عبد الله مسعود رفته الله عنه که رسول صلی الله علیه و آله  
 فرمود اند فال من جعل قاضیا فقد فوج بغیر کین یضرب کار دگشتن هر که را  
 قاضی گردانند و این حدیث در آن محل بوده است که حضرت رسالت از شعبان  
 بازگشت فرمود که چون دوزخ را پیش نظر داشتند بیدم که بر تا توده کرد مانده  
 باد ستار ما آسیا آتین آس گند پرسید ما اغنی جبریل این سرنگام طایفه است

گفت یا رسول اللہ این سرنامے قاضیان ریاکندہ اند کہ در دنیا حکم ریاء و رشوت  
 کرده اند آنگاه خواجہ عالم این حدیث فرمودہ است من جعل قاضیا فقد فسخ بیعتہ  
**بعد از ان** خواجہ ذکر اللہ باخیر صدر میں سل این فرمود کہ امام عظمیٰ ابوحنیفہ کو فی را  
 قضا میدادند قبول نکرد و گفت من لایق قضا نیستم کہ مراد ہند چون این سخن بگفت  
 خلیفہ حضرت مرو کہ بندش کنند بند کردند یکجاہ در بند بود و ہر روز پیغہ می شد کہ قضا  
 قبول کن سخن امام ہمین بود کہ من قضا نتوانم کرد۔ بعد از ان پیش آوردند کہ تو امام  
 مسلمانی از تو بہتر و بہتر کسے نیست کہ اورا بدہم قبول کن گفت کہ من حدیثی یافتہ ام  
 کہ حضرت رسالت منع کردہ است من چگونہ حدیث را رسول سام و ہر چہ سخن حدیث است  
 رد نمیتوان کرد کہ موجب عصیان باشد عاصی لایق قضا نیست فقد فسخ بیعتہ  
 یعنی ہر کہ را قاضی گردانیدند اورا بے کار و گشتند پیش شاہی میفرمایند چون این حدیث  
 بشنید بر فور امام عظمیٰ را خلاص کرد **بعد از ان** خواجہ ذکر اللہ باخیر چشم پر آب کرد  
 بروایت ایشان اتحسان بسیار کرد ہمدان محل حکایت فرمود کہ امام جہل کہ صاحب  
 مذہب بود خدمت ایشان نان نخورد و می نادان آورد و خیمہ بر کو در روزے و دلخ امام  
 مایہ بر آخیمہ بنو دہمہ جالطلب کردند دنیا فتنہ چنانچہ این خیمہ امام رسیدہ بود  
 انقض قدر و خیمہ مایہ در خانہ پسر امام موجود بود و دیوار در دیوار و پتہ پتہ بان تنگ  
 بنحیرت امام آوردند امام پرسید کہ این خیمہ را کجا آوردے خادم گفت از خانہ پسر  
 مخدوم امام فرمود کہ این طعام گرد آورند و در جلد بیندازند خادم جملہ ناہابستہ درون  
 و جلد انداخت چون مایہان بولے کردند درون دریا رفتند بیچ مایہی نخورد خادم  
 میدید آب موج زو جلد ناہابستہ انداخت خادم مذکور را مد چنانچہ کیفیت بود  
 باز نمود امام متحسم کرد و گفت اے عزیز طلحے کہ مایہان دریا تھو زدند و آب  
 قبول نکند آورده بودے تا در حلق من کنی و آن از سبب آن بود کہ وقتے پسر امام

قصه بنهاد داشت و آن خمیر مایه الفحه آن روز بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالخیر  
 چشم پر آب کرد و بگریست و گفت حال ایشان کہ ذرہ از فرمان خدا حکم بر حق کردن تجاوز  
 نشود اینست حال کسانیکہ در حکما ہمہ بے حکمی میکنند چگونہ خواہد بود بعد از ان  
 طایم این معنی حکایت فرمود کہ خواجہ داد و طلعت قدس اللہ سرہ العزیز صبح وقت  
 بدیدن قاضی یوسف رفته چنانچہ یاران پرسیدند کہ او از یاران اعلیٰ است تا  
 رفیق مخدوم از چسبیت کنہ روند فرمود کہے کہ خلاف پیرو است و بکنند یعنی قضائے  
 کہ پیر او نکرده باشد ما بدیدن او نے رویم بعد از ان از صدق و بزرگی امام  
 قاضی یوسف حکایت کرد کہ امام قاضی یوسف وقتی کہ از مسند بر خاست و خطی بالاس  
 دیوار نشسته بود چون ایشان استاده می شدند و اگر از ان بالاتر بود دست بالا  
 میکردند آن زمان کہ دست بفرمان خدا عز و جل بآن خط رسید حقیقت ظاهر شد  
 کہ حکما بر حق کرده و اگر کسیکہ جملہ حکما از سر باز گردانید بعد از ان لحنی  
 در تقویٰ افتاده بود بر لفظ مبارک راند کہ وقتے خواہر بشر حلفہ و جنتہ اللہ علیہ بخت  
 امام جنبل آمد قدس اللہ سرہ العزیز سوال کرد کہ یا امام مرا مسئلہ امت از نماز پرسیدن  
 آمد ام امام فرمود و بگو گفت وقت از وقتے در نیم شب بالاکام از سبب ما متاب  
 ریمان میسرم و قدرے در دشنائی عیان نیز اکنون روا باشد گفت تو بگو کہ از کدام  
 خاندانے کہ این سوال تقویٰ میکنی گفت من خواہر بشر حلفے ام امام فرمود و از ان  
 خاندان کہ توئی روا باشد کہ در دشنائی عیان برسی اما دیگران را رواست -  
 بعد از ان بہرین محل بر لفظ مبارک راند کہ روزے نام و ذکر اہی میگذاشت یکذره  
 پلیدی برجامہ امام رسید بر فوراً از اہست امام را پرسیدند کہ برجامہ بخیرے یکدم  
 شرعی روا میدہی و برجامہ خود ذرہ پلیدی را روا دارنے شومی این چہ حکمت است  
 امام فرمود این یکدم در شریعت است اما در تقویٰ روا نباشد تا بشوئید بعد از ان



فرمود که در شریعت خواه دل حاضر باشد خواه غایب نماز درست میدانند اما در طریقت  
 اصحاب سلوک میگویند تا دل حاضر نباشد و غیر حق در دل بگذرد و آن نماز و انیت  
 باز باید گردانید که فساد و صلوٰۃ است بعد از آن بعد برین محل فرمود که شیخ زکالایوری  
 بیچ جمعه نماز نیامدی چنانچه ایتمه و صد و جمع شدند الغرض شیخ بشنید جمعه بود که نماز  
 آمد همچنین که رکعت گزارده بود برخواست و مصلای بر کتف افکند و بخانه آمد خلق غور  
 کرد و خطیب را طلبید چون خطیب آمد شیخ از حوال کرد آن زمان که در رکعت اول بود  
 در خاطر چه گذشت گفت که ما میان من کره آورده است نباید که در چاه افتد بعد  
 آن شیخ رو بسوئے خلق کرد که چه نماز باشد که در خاطر او این چنین بگذرد و او پیش حبله  
 خلق اقرار کرد که درون خانه چاه بود و گفتم چرا محافظت نکردم همچنین است انگاه  
 نیت سخن در حق پیوستن اقربا افتاده بود بر لفظ مبارک را ندک چون خداوند رحم را  
 آفرید گفت ای رحم من محرم و رحم را از ان نام خود مشتق کردم پس هر که از تو بر دمن اند و  
 بر من و هر که با تو پیوند من بد و پیوند من بعد از ان فرمود که شیخ سیف الدین بانقرسی  
 رحمته الله علیه گفت راست است هر که بر رحم پیوند و دوزخ از او دور باشد بهشت  
 نزدیک باشد بعد از ان فرمود که در تفسیر کشاف نبشته دیده ام امام ضحاک قول  
 نبشته است و آیت یحیو الله مالک و یشیت یعنی چون کسی با خویشان و رحم بی پیوند  
 اگر از عمر او سه سال مانده باشد خدا تیعالی سے سال دعو او زیاده گرداند و اگر کسی  
 از اقربائی خویش بر دفرمان شود تا از لای محفوط نام او پاک گردانند و از سال باز آرند  
 بعد از ان نیت سخن در بیماریا پرسی افتاده بود و بر لفظ مبارک را ندک که شرط بیماریا نیست  
 که چون کسی بیمار شود بعد از سه روز به پرسیدن بیمار روند چون نزدیک بیمار روند  
 پندش دهند که خداے مابنده را که دوست ندارد و بیمارے ندهد و این سعادست  
 آنکس است که بیمارے او مبتلا میگردد و از گناه مقررے شود بعد از ان

چهارمین محل فرمود که در صلوات مسعود آمده است که هر که پس رسیدن بیمار برود و گفت  
 فرمان دهد تا به مقتاد بنزاری یکی در نامه اعمال او بنویسند و به مقتاد بنزاری بدست از نامه او پاک  
 کند و هر گاه که برگردد و به خدا اتقاید یک ساله عبادت در نامه او بنویسند چنانچه  
 روز روزه داشته باشد و شب بقیام گذرانیده باشد بعد از آن خواه  
 ادام الله بركاته بر لفظ مبارک راند چون نزدیک بیمار روند بر صدقه دادن ادرا  
 حریص کنند زیرا چه در حدیث آمده است بروایت ابوهریره رضی الله عنه که رسول الله  
 صلی الله علیه وسلم گفت که صدقه دادن بلا را از خداوند صدقه بگرداند باینکه از ثواب  
 کم شود خوشم خداوند تعالی بچنانند و گناهای کفارت شود و عیوض خداوند تعالی باز دهد  
 بعد از آن فرمود که شنیدم از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره  
 العزیز که ما همارا در کشید بزرگایان را و رو کند صدقه دادن که بهتر از صدقه  
 بیج دارد نیست بعد از آن تخته سخن در عشق افتاد و خواه ادام الله بركاته  
 کرد و این شعر بر زبان مبارک نشعر فلولا کم ما عوفنا الهوی لولا الهوی ما عوفنا کم  
 بعد از آن در غلیات شوق و اشتیاق این رباعی بر زبان مبارک راند رباعی  
 گر عشق نبود و غم عشق نبود و چندین سخن نعره که گفته که شنیده و رو بیا نمود  
 سزافش کم ربوده رخساره معشوق به اشتق که نموده بعد از آن بر لفظ مبارک راند که شیخ الشیوخ  
 شهاب الدین سهروردی قدس الله سره العزیز در مونس العشاق مینویسد که اول  
 چیزی که حق سبحانه و تعالی آفرید گوهری بود تا بناک و او را عقل نام کرد که اول ما خلق الله  
 اشقل و آن گوهر را سه صفت نخستینگی شناخت حق و یکی شناخت خود و یکی شناخت آنکه نبود  
 پس نبود بعد از آن این را تمثیل فرمود آن صفت که شناخت حق تعالی داشت حسن  
 پدید آمد که آنرا بگوئی گویند و آن صفت که شناخت خود داشت عشق پدید آمد که آنرا  
 بهتر خوانند و آن صفت که نبود پس نبود تعلق داشت خون پدید آمد که آنرا اندوه خوانند

پس این بر سر نه از جسم باز پدید آمده اند بعد از آن **خواجہ ذکر اللہ** بالآخر فرمود کہ من  
 چون در خود نکست خود را عظیم خوب دیدنش اشتہ در و پیدا شد و بسم از و پدید آمد **انگاہ**  
**خواجہ ذکر اللہ** بالآخر بنحویں حکایت فرمود کہ آدم منی اللہ علیہ السلام آنرا بیج اربعین صبا عا  
 چون چشم بگشا و نعرش بر جلال عشق افتاد آن بنش عشق بود کہ طاق در واقع عشق را بر یکا زد  
 و درین خرابہ بیاد **انگاہ** **خواجہ چشم پر آب** کرد و فرمود کہ آری سبق عشق در شارتان ہست  
 سکرار نتوان کرد و در ویرانے وخت باید ساخت تا در عشق ثابت آید بعد از آن **خواجہ**  
**ذکر اللہ** بالآخر فرمود کہ ہلا کہ مردم را میرسد ازین چشم میرسد خواہ نعمت خواہ بلا آین ہر  
 و دیگر در چشم نیکوئی **انگاہ** بعد از آن ملائم این معنی حکایت فرمودند کہ در قصص الانبیاء نوشتہ  
 ویدہ ام کہ مہتر داؤد علیہ السلام دید آنچه دید عاقبت الامر چندان بگریست کہ گوشت و پوست  
 رخسار مبارکہ او بریزید گفتند کہ ای داؤد چہ میکنی گفت چکنم کہ این دیدہ مرا برین داشت  
 کہ نا دیدنے و دید پس عذر این دیدہ ہم ازین دیدہ ییہ اسم باشد کہ لباس مغفرت  
 در برم کنند آن ذلت و گذارند حق تعالی بکرم خود بیامزد چون **خواجہ ذکر اللہ** بالآخر  
 این حکایت تمام کرد حسن علامہ بنوری و مجلس حاضر بود سبب زمین ہما و عرض کرد کہ مناسبین حکایت بنو  
 را را با می یاد اما اگر فراموشد بگویم فرمود بگو این است رباعی چمن آتش مست و آن نخب خوار ایدیم  
 زر گنجہ چشم من شد پشیمان چہ ایدیم **ازین چشم پریشان** بین ہمیشہ این بلا دیدم **مر** گفتند سو  
 او ہمین تر ایدیم بلا دیدم بعد از آن **خواجہ ذکر اللہ** بالآخر بسیار  
 استحسان کرد کہ نیکو گفتہ **انگاہ** ملائم این معنی حکایت دیگر فرمود از آنچه امیر المومنین  
 عمر خطاب رضی اللہ عنہ مسلمان شد آئینہ محبت پیش نعرش داشتند و آن آئینہ صورتی دید  
 کہ در وصف نیاید عمر پرسید کہ تو کیستی بدین زیبای آن صورت گفت من محبت حق تعالی ام  
 گفت بمن کہ رسد گفت آن زمان کہ خرقہ خطانا بر سوره علما پیش محمد بارہ کئی و اسلام آری  
**انگاہ** من در تو مرکب شوم **انگاہ** **خواجہ چشم پر آب** کرد و فرمود کہ شرف عشق شہر ایت کہ در ہر چشم

کہ بخشند از عرش تا فرش هیچ جای نماند و این دو نصراح بر زبان مبارک همدین محل رانده  
 عشق آئینه است کاندز رنگی نیست به نام راد انرا ازین گل رنگی نیست بتلارخ بیت و بیوم  
 ماه صفر روز و شنبه دولت پائوس میسر شد سخن در استان پیشین افتاده بود که از شوی  
 مسخ شده بود و در لفظ مبارک راند که تحقیق نبشته دیده ام بر وایت خواجہ جنید بخاری  
 قدس الله سره الغریز کہ رسول الله علیه وسلم فرمود کہ فردای قیامت نیا یقینا  
 در امت من مسخ پدید نیاید چنانچہ استان پیشین مسخ شدند لعل از ان بر لفظ مبارک راند کہ استان  
 پیشین برست و پنج گزده بودند اول گزده بوزنه شدند و دوم گزده خوک شدند سیوم سوسمار چهارم  
 خرس پنجم گزده فیل ششم گزده کدوم بنفتم گزده سگ ہفتم گزده بل ہشتم گزده زنبور و نهم گزده  
 خروک یازدهم ستارہ زبرہ دوازدهم بیل سیزدهم مار باہی چاردهم پانزدہم طوطی شانزدهم  
 موش و شتی ہفتم گزده و متقی ہشتم عکبت و نوزدهم بوش گیر ہشتم گزده و بیست و یکم گزده و بیست و  
 خاکی شدند بیست و دوم گزده چنوک بیست و سیوم گزده زراغ بیست و چهارم گزده کاسہ بیست و پنجم  
 گزده موش خاکی شدند لعل از ان خواجہ ادام الدبیر کا تہ ششم پر آب کرد و آتشیل فرمود ان  
 گزہ اول کہ بوزنه شدند ایشان قوم بودند کہ خدا سے تعالیٰ منع کرده بود کہ در روز شنبہ ہای گیرند  
 ایشان بیفرمانے کردند حق تعالیٰ ایشان را مسخ گردانید کہے شدند آنگاہ چون خواجہ بدیع عرف  
 رسید بر لفظ مبارک راند کہ بنگر تا درین امت چند چیز است کہ نہی کرده است ایزد و کلا ایشان  
 آتزا می کنند اما گزده و دوم کہ خوک شدند ایشان قوم بہتر عیسے بودند کہ بماندہ منکر شدند از آتھا  
 ایشان را در ان کفران نعمت خوک گردانید اما گزده سیوم کہ سوسمار شدند ایشان مردمانے  
 بودند کہ بناشی میکردند کفندے مردگان بپیر و ن مے آور دند پنجمہ آن زمان دعا کرد حق تعالیٰ  
 ایشان را سوسمار گردانید اما گزده چہارم کہ خرس شدند ایشان طالیف بودند کہ پیوستہ سخن منی  
 میکردند بر عہد ان پیغمبر و در ان عہد جبرئیل علیہ السلام بود کہ ای جبرئیل فرمان ما بر ایشان برسان  
 کہ ازین سخن منی پرہیز کنند و توبہ کنند چون جبرئیل بر ایشان فرمان رسانید شنید حق تعالیٰ

ایشان را خورش گردانید آما گروه پنجم که میل شدند ایشان طایفه بودند که پیوسته به چهار پایگشتند  
 و در غار مینی سر بر زمین پیاد و دند حق ایشان را پس گردانید که سینه بکشی ایشان در زمین  
 چون جارب باشد و گروه ششم که گردم شدند ایشان طایفه بودند که پیوسته با مردمان در افتادند  
 و پشت بخاریدند و دند حق تعالی ایشان را ازین کار منع فرمود نشینند که گشتند و گرد  
 بستم که زنبور شدند ایشان طایفه بودند که با خلق مجاوله و مناظره کردند و در سخن بستر پیدند  
 حق تعالی ایشان را زنبور گردانید و گروه ششم که گشتند ایشان طایفه بودند که مار و  
 و مار را از راه بردند حق تعالی آنها را خود گردانید و گروه هفتم که ستاره زهره شدند  
 ایشان طایفه بودند و ذاتی که زنا کردند و سخن کنس شدند ایشان را حق تعالی ستاره زهره  
 گردانید آما گروه دهم که ستاره سهیل شدند ایشان طایفه بودند که بزبان کرد و دایان قوم  
 صالح پیغمبر بودند ایشان را منع میکرد ایشان نے شدند نیکی بعد میکردند حق تعالی ایشان را  
 ستاره سهیل گردانید آما گروه یازدهم که مار و ماهی شدند ایشان طایفه بودند که سنگ ترازد  
 را کم کردند و در وزن کم دانندی حق تعالی ایشان را مار و ماهی گردانید و اینها قوم هژد  
 پیغمبر بودند و گروه دوازدهم که راسو شدند ایشان طایفه قصابان بودند که ستم کردند و کم  
 دادند حق تعالی آنها را راسو گردانید و گروه سیزدهم که طوطی شدند ایشان طایفه بودند که چرخ  
 خیانت میکردند و قوم هجدهم که ایشان را طوطی گردانید و گروه چهاردهم  
 که موش دشت شدند ایشان را دزد میکردند و کالاهرم بودند و حق تعالی ایشان را موش  
 دشتی گردانید و گروه پانزدهم که حقی شدند ایشان طایفه بودند که شتر را خوامی و بهوده گوئی  
 کردند و حق تعالی ایشان را حقی گردانید و گروه شانزدهم که عنکبوت شدند ایشان را عنکبوت  
 بودند که بیفروانی شوهر میکردند حق تعالی ایشان را عنکبوت گردانید و گروه هفدهم که  
 گیس شدند ایشان طایفه بودند که تیراج داری کردند و افسوس بر خلق خوردند  
 حق تعالی ایشان را موش گیر گردانید و گروه هجدهم که گیس شدند ایشان طایفه بودند که

یے ازار در گرامہ برقتندی و شرم نکردی حق تعالیٰ آنها را و لہ بگردانید و گروہ نو <sup>۱۳</sup> و دوم کہ  
 کجاشک شدند ایشان طایفہ بودند کہ رقصی کردند و خود را چون زمان میداشتند و  
 پیش خلق برقص رفتند و چشم خدا بر ایشان درآمد بہ رانجشک خانگی گردانید و گروہ ہستم کہ چنجد  
 شدند ایشان طایفہ بودند کہ پیش مردم پارے کردند و پس پشت کالا بر و زیدند و حق تعالیٰ  
 ایشان را چنجد گردانید و گروہ ہست و یکم زانغ شدند ایشان طایفہ بودند کہ مکر کردند و  
 حق تعالیٰ آنها را زانغ گردانید و گروہ ہست و دوم کہ سہ پشت شدند آنها طایفہ بودند مختلف گوئی  
 حق تعالیٰ ایشان را کاسہ پشت گردانید و گروہ ہست و سیوم کہ موش خانگی گردیدند ایشان طایفہ  
 بودند کہ طہانچی کردند و دوران چیز طے انداختند و بغیر وقتند و ہر وقت کہ فساد گشتی  
 نیکان را پیدا دند و خبر کردند و اگر رفتہ ظاہر شدی خود را از میان دور انداختند و  
 حق تعالیٰ ایشان را موش گردانید و گروہ ہست و چہارم کہ فرس شدند ایشان طایفہ بودند  
 کہ دروغ بسیار گفتند حق تعالیٰ ایشان را فرس ساخت و گروہ ہست و پنجم کہ فلیل شدند اینها طایفہ  
 بودند کہ لواط کردند و ایشان قوم ہتر لوط علیہ السلام بودند حق تعالیٰ ایشان را فلیل  
 گردانید بعد از ان خواجہ ذکرا اللہ باخبر چون فراید تمام کرد مای باہر گریست فرمود کہ درین  
 امت خود این طایفہ چندان شدہ اند کہ از نماز گذشتہ اند بلکہ درین امت رسول اللہ علیہ  
 السلام فرمود کہ طایفہ پیدا شو کہ زن بزین بکنند پس رسول علیہ السلام دو قسم راند کہ  
 بدانید کہ قیامت نزدیک رسید الحمد للہ ذلک بتاریخ پنجم ماہ سبج الاول روز چہار  
 شنبہ دولت پابوس حاصل شد سخن در حکایت اقبیس علیہ اللغاتہ بود بر لفظ مبارک راند  
 کہ در خبر آردہ است از رسول علیہ السلام کہ ابلیس علیہ اللغاتہ سیصد ہزار سال مر خدا را  
 عادت و سجده کرد و یک لعنتہ مردود و ابد گشت و ہمہ طاعت برویش باز زد و ہمہ کردارش  
 خط گشت و از صورت فرشتگان بصورت دیوانہ گشت و گروہ یک لعنت نبود و پس حال  
 آنکس چگونه باشد کہ خداوند تعالیٰ سہ بار ہر روز بر ایشان لعنت کند و فرشتگان آمین کنند

بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بانی نمود کہ این طایفہ زانیانید و لولمیانند پس ہزار و اسے برای این  
 بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بانیخیر ملائم این معنی حکایت فرمود کہ در حقایق آمدہ است  
 از رسول صلی اللہ علیہ وسلم کہ او گفت قیامت نیاید تا آن فرماں کہ از آسمان کثرم بار ببارد ہر کہ  
 بیفتد در یک ساعت بگذارد از ہر آن چنانکہ نمک در آب آید و قتی شود کہ لواطت  
 بسیار شود ملائم این معنی فرمود در خبر آمدہ است از رسول علیہ السلام کہ لوطی اگر خود را در ہفت  
 دریا بشوید پاک نشود بعد از آن فرمود کہ قتی در ذکر مولانا شیخ شمس الدین ترک علیہ الرحمۃ  
 حاضر بودم ایشان میفرمودند کہ در حدیث آمدہ است از رسول کہ ہر روز قیامت ہر دو  
 حامل و مفعول یکجا شدہ بر خیزند چنانکہ سگان در دنیا سخت شوند تا ہمہ خلق عرصات بدان صفت  
 ایشان را بہ میند بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ روزی مردی بزرگی را دید و گفت  
 ہفت فرسنگ زمین از عقبہ بر فتم ہفت سخن مرا جواب گوئی گفت بگوئی پرسید کہ از آسمان  
 بزرگتر چیست و از آتش گرم تر چیست و از بھر بر سرد تر چیست و از زمین فراخ تر چیست و از سنگ  
 سخت تر چیست و از دریاتو انگریز کیست و از یتیم خوار تر کیست آن بزرگ جواب داد کہ از آسمان  
 بزرگ تر بہتان و دروغ گفتن است و از زمین فراخ تر سخن حق گفتن و از دریاتو لنگر تول خوردن  
 است و از آتش گرم تر دل مرد در لیس است و از ہر بر سرد تر آنکہ بخویش و اقربا و دوستان  
 موافق نباشد و حاجت ایشان نہ بردارد و از سنگ سخت تر دل کافر است و از یتیم خوار تر  
 سخن چین است زیرا کہ ہر گاہ سخن او آشکارا شود و دخیلت افتد و از یتیم خوار تر شود و خدایت  
 در کلام مجید فرمان میدہد و اجتنو الرحمن من الاوثان و اجتنو القول الزور یعنی دور باشی  
 و پرہیز کنی از بہتان گفتن زیرا چہ ہر گناہی بندہ بکند چون تو بہ بکند حق تعالی اعتقاد  
 آن بندہ بداند کہ تو بہ کردہ است پس او را پیام زد مگر نہیان گفتن بعد از آن فرمود  
 کہ خواجہ شبلی رحمۃ اللہ وقتے یاران خود را پسند میداد در آن میا فرمود کہ ای یاران  
 بدانید کہ از ہمہ گنہان صعب تر و ہولناک تر از بہتان نیست زیرا چہ خداے تعالی

پنهان گفتن را بر برگزیده کرده است بعد از آن سخن پیوسته گوئی افتاده بود و تیر لفظ مبارک را اند  
 کورتا را اولیا بنشته دیده ام که بزرگی بود او گفت که باریع بن هاشم رحمة الله علیه  
 بیست سال صحبت داشتیم درین بستان سالی بخود گذار و نشیندم روزی مرا گفت پدرت زنده  
 و روز دیگر گفت از دیده شما تا مسجد چند است آیین و سخن گفت پس زبانه را بجایید که خون آلود  
 گشت گفت ای بریم تر این پیوسته گفت چه کار است بیست سال دیگر با کسے سخت گفت و هم سخن  
 نشد بعد از آن ملائم این حکایت دیگر فرمود که خواجه ملک دنیا رحمة الله علیه نذر  
 کرد که میان یاران هر کس که سخن پیوسته گوید نیم دنیا برادریش بدو بد چون بیشتر و بدیک  
 و دنیا را کرد بعد از آن از پیوسته گفتن بکلی برست بعد از آن ملائم این حکایت دیگر فرمود  
 که خواجه احسان ابن بے سفیان رحمة علیه در کوئی میگذاشت یک رواق بلند بدین سپید  
 که این که کرده است پس بخود باز آمد گفت ای تن ترا بدین چکار بود بدین سبب پیوسته  
 که گفته یکسال روز فرامیت تا پیش ازین نگوئی بعد از آن نختی سخن در تو به افتاد و لفظ  
 مبارک را ند که دلیل قبول تو به آنست که چون آنکس تائب شود اگر خاک در دست گیر دزد کرده  
 همدان محل فرمود که دفعه سلطان ابراهیم او هم پشواره بنیرم در بازار فرو داده  
 بود مردی از آشنایان میگذاشت طعن کرد که ای خواجه بیخس این کند که تو کردی ملک بلخ  
 گذاشته بنیرم کشی میکنی و گذاشتن ملک ترا چه زیادت شد چنان که آشنایان سخن بگفت  
 خواجه بر فور دست پشواره بنیرم کرد و او را گفت که سپین چون او دیا پشواره تمام ز ر  
 گشته بود فرمود که بزرگترین چیزه که مرا عطا شده است از گذاشتن ملک بلخ این است  
 بعد از آن ملائم این حکایت فرمود که دفعه خواجه ابراهیم بر سر دجله نشسته بود و غرقه را  
 بنجیه بنیرم مردی بر دگذاشت طعن کرد که در گذاشتن ملک بلخ چه یافتی بر فور خواجه سوز  
 در دجله انداخت اشارت کرد و جمله مایان دریا پیکان سوزن زمین بردان گرفته  
 بالا برآمدند خواجه فرمود که همان سوزن من بیاید تا پی دیگر و عقب ایشان سهر بر کرد



و آن سوزن پیش خواجه انداخت و درون دریا رفت پس خواجه فرمود که کمتر بن درجه کدر  
گذاشتن ملک بلخ یافتیم نیست بعد از آن هم ملایم این معنی حکایت فرمود که وقتی دیگر  
خواجه بر سر چاه رسیده بود و دلو فروخت انداخته بر جوی ابراهیم پیرون آمد بخت بار دوم فرو کرد و نیزه  
آمد بخت بار سوم آمد آب پیرون آمد بختید و غلو کرد و در غار شد آنگاه هم از بزرگی او حکایت  
کرد وقتی در برون بلخ در خطبه نشست بود آواز نوبت برآمد و خاطر ایشان گذشت که وقتی  
بنام من هم میزدند و فرشتگان را فرمان شد تا کلیل ندین باله سر خواجه در آسمان اول نوبت  
زند چون در هوا نوبت برآمد خواجه فرشتگان را دید که در هوا طبل میزدند گفت از چیست  
گفتند که نوبت تو ما را فراموشت چنانکه در ملک بلخ پنج وقت نوبت میزدند با کلاه بخت طبع آسمان نوبت  
تو میزد بعد از آن حکایت دیگر فرمود که وقتی خواجه ابراهیم نیت توکل کرد کعبه بروم روان  
چون راه را دید رسید دید که بنقاد نفر برقع پوش سر از تن ایشان جدا گشته افتاده اند از میان  
ایشان یک نفر را تکی مانده بود آواز داد که ای ابراهیم نزدیک میا که ملک خوابه شد و ورم و  
همجو گردی ابراهیم چون او را زنده دید نزدیکش رسید که چرا چسبیت فرمود که ای ابراهیم  
بنقاد نفر ابدالایم به نیت حج برون آمده بودیم توکل که با هیچکس سخن نگوییم تا زیارت خانه کعبه  
برسیم چون در بایه رسیدیم همه تر خضر علیه السلام پیش آمد ما همه عهد فراموش کردیم با او گفتند  
شدیم سیدین که با خضر علیه السلام در گفتگو حکایت شدیم تا نیت آواز داد که ای ابراهیم در غار  
عهد بود که شما کرده بودید سیدین یعنی از هوا بر آمد سرهای همه جدا کرد و رفتی که درین راه  
که من خاموش بودم از سبب آن زنده مانده ام ای ابراهیم که درین راه قدم نهادی و اول  
جان بداد بعد از آن خواجه ذکر الله با تحمیر چشم پر آب کرد و بگریست و این دو مصرع نزلان  
را اندیشه داری سر ما و گرنه دور از بر ما ما دوست کشیم و تو ندرای سر ما بعد از آن  
خون نیک بخت افتاد و بلفظ مبارک را ند که انکس که نیک بخت آفریده اند از حکم ما و نیک بخت آفریده اند  
و هر که را شتی آفریده اند هم درین شتی آفریده اند آنگاه خواجه این سخن بر لفظ مبارک را ند که ا



مبارک رازند کہ خدمت خواجہ بایزید ولی اور زاد بود چنانچہ می آرند کہ وقتے مادر او لقمہ  
از وجہ شبہ فرودہ بود و خدمت خواجہ در بطن مادر بود چندان سرور و نغمہ نبرد تا مادر  
او آن لقمہ استفراغ بکرد خدمت خواجہ را قرار شد بعد ازان ہم از بزرگی او حکایت فرمود  
کہ وقتے خواجہ بایزید و صحراے بسطام پرورد آمد میدید کہ در صحرا جلہ عشق باریدہ است  
بہر خند خواست کہ پایے ایشان در برف فرود شود و بعشق فرودے شد بعد ازان  
بہر خیال ملائیم این منی حکایت دیگر فرمود کہ بایزید را پرسید کہ کمالت مرد چگونہ دانند  
گفت چون بفرودہ ہنرا عالم را در میان دو عالم گشت خود بہ بند چنانچہ من سے بینم  
بعد ازان ہمدین محل حکایت دیگر کرد کہ روزے از خواجہ پرسیدند کہ یک حکایت مجاہدہ  
خویش با بگو فرمود مجاہدہ کہ من کردہ ام اگر بگویم شما طاقت شنیدن نتوان آری  
اما ازین چہرے کہ بر نفس خود کردہ ام بگویم اگر بشنوید فرمود کہ وقتے نیم شبہ در خاک گشت  
کہ نیم شب رازندہ دارم نفسم مخالفت کرد و درین اندیشہ با من یار نشد قسم خوردم کہ  
اے نفس تو رہبری کردی کہ با من اجساد یار نشدی ترا یکسال آب ندہم چنان کردم  
اور ایکسال آب ندادم بعد ازان ہم ملائیم یعنی فرمود کہ وقتے خواجہ بایزید بر سر دروازہ  
نشستہ بود از چشم مبارک ایشان خون روان سے شد عاوی حاضر بود ازان سوال کرد  
فرمود کہ این زمان در عالم ملکوت بود و اول قدم کہ بروم بر عرش رسید ہم عرش را  
دیدم چون گرگ تہی و نان در عالم فلک ایشان وہ بانگ بر عرش زد کہ ارحمن علی العرش  
استوے اے عزیز خداے را بتو نشان میدہند چون عرش این چنین شنید گفت اے بایزید  
چہ جاسے این سخن است مراد و دل تو نشان میدہند کہ اگر مرا سے طلبی در ول بایزید  
بطلب پس ای بایزید اگر آسمانانند از زمینیان و ملکوتیہ و اگر زمینیانند از آسمانیان  
سے طلبت چہ جاسے این حدیث کہ تو میگویی بعد ازان خواجہ فرمود کہ بایزید بر لفظ مبارک رازندہ  
و این حکایت فرمود کہ روزے خواجہ پیچہ معاف رازی و تہا لہ علیہ و زمان جوین بختہ برآ

خواجہ بایوید فرستاد کہ این را در آب زمزم سرشته ام بکار برید چون خادم بیاید و این  
پیغام بگذارد و خواجہ جواب گفت کہ آن نان بسر و بلو کہ این کہ گفتی بجای زمزم سرشته ام بگفتی  
کہ از کدام وجه بود یا از کدام کشت چون تحقیق این معلوم نیست ما نخوریم بعد از آن  
خواجہ ذکر الحمد بالجہ چشم پر آب کرد و دہائے بکریت و این سخن بر لفظ مبارک راند کہ  
اہل سلوک گفتہ اند اگر بہشت بہشت در کلبہ یا گنجانید و نعمت ہر دوسرا با قطع تمام جا و ہند  
یک آہ کہ سحر گاہ بریاد شوق اوزنیم بلکہ بکلفہ کہ بریاد او ہر اریک با ملک بیدار ہزار  
عالم ہر اریکنیم بعد از آن نختہ سخن در سلوک افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ روزی  
خدمت شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس اللہ سرہ العزیز و سجدہ بود و سخن بود کہ میگفت  
آن سخن این بود کہ فردا مرا در و نوح فرستہ چنان فریاد کنیم بریاد شوق تو کہ اہل  
و نوح از نالہ فریاد من غذا بخور و فراموش کنند بعد از آن این سخن ہم گفت کہ  
کسانیکہ پیش از ما بودند ہر کسہ بچیزی سر فرود آورد و ما بیچکس را سر فرود نیاوردیم و با کار  
خود را فدا کردیم و دوست کردیم و خود را بر اسے خود خواہیم آنگاہ ہم از غلبات شوق فرمود  
کہ اگر یکذریہ اوصفت دوست بجز افتد ہفت آسمان و زمین بر ہم افتد بعد از آن بعدین  
محل فرمود کہ رونمائی خواجہ بایوید قدس اللہ سرہ العزیز در مناجات گفت اہی تو اگر از من  
ہفتاد و نہات خواہی زیر اچہ امر فرم و ہفتاد و نہاد سال است کہ است بر کم گفتم است و حبلہ را  
در شور آوردہ از ہمتی گفتن بعد از آن خواجہ فرمود کہ این شورے کہ در آسمان و زمین  
ہم از شوق است است بعد از آن خواجہ ذکر الحمد بالجہ بر لفظ مبارک راند کہ شنیدہ ام  
از زبان شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس سرہ العزیز کہ در لولای قاضی حمید الدین  
ناگوری رختہ اللہ علیہ لے نویسید کہ جمہ اعضا گشتر را کہ سرشتہ اند از عشق و محبت سرشتہ اند  
زیر اچہ آن ولولہ عشق است کہ در مجمان است از روز ازل تا غایت ابد دم آری فی نظر  
میشیرند بعد از آن بر لفظ مبارک راند کہ چون موت علیہ السلام بدولت نور تجلی میشود

و در خود بدید غیرت برد که جز من عاشق دیگر نیست در آن زمان مهتر جبریل فرود آمد فرمود  
 که یا موسی نظر در زیر طور سینا بکن چون موسی نظر کرد همه پیران هشتاد ساله و جوانان نیز ده  
 را بدید که در عالم تخیر استاده چشم بر عرش داشته فریاد آر بآن نظر میکنند موسی  
 بر فرورد سجده افتاد و گفت یا الهی ایشان کیانند فرمان آمد که ایشان امت محمد پیغمبر  
 آخر الزمانند بعد از آن خواجه ذکر الله با نخیر چشم پر آب کرد و فرمود زبیر کرم که هنوز  
 نام و نشان با هیچ جا پیدا نبود که حکایت محبت دو لوله پیش دوستان خود جلو میکرد  
 بعد از آن هم سخیل فرمود که در آثار او لیا نبشته دیدم از شوق و دوستی غلیل علیه السلام  
 که محبت آن بود که مهتر ابراهیم از برای دوستی سپر را قربان میکرد و رجال فرمان  
 که اے ابراهیم تحقیق شد که در دوستی محبت ماثبتی پس سپر قربان کن که برای فدا  
 او گو سفند از بهشت فرستاده ام بر سر او قربانی کن بعد از آن خواجه ذکر الله  
 با نخیر فرمود زبیر صدق و عقیده آن کوکب زیر اچه و قصص لایبنا نبشته دیده ام چون  
 مهتر ابراهیم اسمعیل را زیر نا و وان کعبه نعلبایند هر چند کار و بر خلق مبارک میراند  
 کار نمی کرد مهتر اسمعیل علیه السلام روئے سوخته پدید کرد و گفت اے پدر مرا بازگو نه  
 نعلبان که تو روی من بپوشی و مهر شفقت پدر من حبیبه دوست تو کار نمیکند و این  
 محض بفرمایست دوست و پیکار من نیز حکم بر بند نیاید که در وقت راندن کار من  
 دست پیار من بجایانم که در آن رخصه دوست نباشد من عاصی گردم بعد از آن  
 نخته سخن در وفات خواجه جنید بغدادی قدس الله سره العزیز افتاده بود  
 بر لفظ دُبار راند که چون خواجه جنید بغدادی را وقت تنگ شد وضو کرد و در سجده  
 افتاد و بگریست گفتند یا سید طریقت با نهمه طاعت و عبادت که تو پیش فرستاده  
 چه وقت سجده و گریه الیت گفت بیچ وقت جنید را محتاج ترا زین ساعت نیست  
 بعد از آن قرآن آغاز کرد و میخواند مردی گفت قرآن میخوانی گفت اول تر ازین

چه خواهد بود که این ساعت صحیفه عمر من در خواهند سپید بقا و ساله طاعت عبادت  
 خود را می بینم در هوا می شود و آویخته و باد می در آمد آنرا می جنبانید بر یک جانب  
 صراط و بیک جانب ملک الموت و قاضی که عدل صفت اوست میل نکند و را هر پیشتر  
 نهد و نمیدانم که مرا بکدام راه خواهند برد و بعد از آن قرآن تسم کرد و بقا و آیت دیگر  
 از سوره بقره بخواند کار تنگ شد گفتند بگو الله گفت مرا فراموش نشده است پس  
 در تسبیح سرعت انگشت میگرفت تا چهار انگشت عقد گرفت سجده را فرو گذاشت  
 و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دید باز کرد و جان بدو دست داد و غسل و وقت غسل  
 خواست تا پنجم خواجہ آب رساند آواز آمد که دست از دیده دوست ما بدار چشمی  
 که بنام مالمه است جز بقای ما باز نشود و خواست تا انگشت که عقد کرده بود و  
 باز کند آواز آمد که انگشتی که بنام ما عقد کرده است جز بفرمان ما نشا و نگردد و بعد از آن  
 جنازه برداشتند بگو تری سفید بر گوشه نشسته بود و هر چند که میزدند نمیرفت تا آواز  
 برآمد که خود را و مرا از اینجا بید که چنگ من منتظر عشق بر گوشه جنازه دوخته اند  
 رنج ببرید که امروز قالب او نصیب کز و بیان است کمر بیا با ما پیرند بعد از آن  
 خدمت خواجہ جنبید را یکی بخواب دید پرسید که از دست منگرو نکیر چون رسته گفت  
 که چون آن دو ملک مقرب در گاه رب لغزت با آن بیت رسیدند گفتند که  
 من ربک من در ایشان نگرستیم خندیدم و گفتم آنروز که پرسیده بود که آتش بر کمر  
 من بودم که جواب او داد من بکے اکنون شما آمده اید که خداے تو کیست کسی که  
 جواب سلطان داده باشد از غلام چه اندیشه هم امروز بزبان او جواب میگویم  
 پس از پیش پا و گشتند گفتند هنوز آن عاشق درنا محبت است بعد از آن حکایت  
 در وفات امام احمد بن حنبل افتاده بود در حمتہ الله علیه که بیت سال که لب مبارک  
 ایشان را در خذه ندیده بود چون وقت موت آمد بخندید خادمی پیش ایشان بود

سوال کرد فرمود ابلیس را پیش ریتا و ده می بینم چون مرغ نیم سبیل می پلید دوست برادر  
 می مالد و میگوید که ای امام محمد بنعلی ایمان خود را نیکو از دست من سلامت بردار  
 ازین شادی بجنبیدم که الحمد لله ایمان سلامت بردم الحمد لله و کتب تاریخ دوم  
 ماه ربیع الآخر شعبه الیمیه دولت یابوس صل شد سخن در شریف و سفیه افتاده بود  
 بر لفظ مبارک را ند که خواججه خیر خالدرنگی رحمته الله علیه گفتی که چون شریف پارسا  
 شود تو واضع بروی نماید و چون سفیه پارسا شد و تکبر و روی پدید آید بعد از ان هم ملایم  
 این معنی فرمود که رسول علیه السلام گفت در آخر زمان سران قوم کلمه ای باشد که ایشان نه از  
 خدا ترسند نه از من بیا و کنند همیشه مسلمانان را از دوست و زبان رنجاند و در این  
 جان ایشان کوشند بعد از ان هم ملایم این معنی فرمود که خواججه خیر رحمته الله علیه  
 گفت روزی در مکه بودم نزد صفا و مرده مرده را دیدم بر آتش نشسته و  
 و غلامان پس و پیش او مردمان را می رنجانیدند آنگاه پس از مدتی باز گشتم  
 در بنده ادر فتم روزی بریل استاده بودم سرویا برهنه دیدم در روی نظر کردم  
 و قائل نمودم که این کیست آن مرد گفت در من چه بینی گفت ترا می شناسم مرده ای نیم که در مکه  
 اشتر سوار دیده بودم و صفات او تقریر کردم گفت من همان مرد ام گفتم خدایک بر تو  
 چکر و گفت که من قی قی کر و م که مردم مرا تو واضع کنند خدای تعالی مرا خوار و بیحرمت گردانید  
 بعد از ان بعد تمجیل فرمود که در کتاب تحفة الخارقین نبشته دیده ام که خواججه خیر رحمته الله  
 می بیند که بر استاد دنیا را بترک دنیا سلام کنند ثلث ایمان از مسلمانان نقصان  
 پذیرد و آنگاه ملایم این معنی حکایت فرمود که در انیس الانس نبشته دیده ام بر روایت  
 امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که او فرمود که خواهد که در مردی از ایل و ذریه  
 بیند اگر پیش او اگر چه ای مسلمانان و قرآن باشند سلام روا باشد بعد از ان هم ملایم  
 این معنی فرمود که انس بن مالک رضی الله عنه گفت که سیچس نزد ما و ایشان از

پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم دست تربو و چون اورا دیدندے نہ استادندے زیراچہ  
 رسول خدا اکرامت و اشرمت است بعد از ان فرمود کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم  
 ہفتے وقتہا بایاران برفتے دایان را فرمودے تا پیش شدہ بر فرمودہ نور میان ایچو رفتے  
 تا کہسے نہ میند بعد از ان فرمود کہ فرداے قیامت یارند مردے را کہ اورا اطاعتہا  
 بودہ باشند مثل کوہ ہائیں موکلان مظالم بتانند و فرمان شود کہ این کے است  
 کہ مسلمان را بدگفتہ است و مال بزور ستدہ است و خلق را بیا زدہ است پس جملہ  
 نیکہائے او بدیشان دیند و بدیہائے اینان بد و دہند پس فرشتگان گویند یا رب تو  
 خصمان بسیار ند و دین نیکی نمادہ است فرمان شود کہ اورا بد و بخ اندازند پس ہر  
 دیگر ان ہلاک شود و بعد از ان خواجہ ادام اللہ بر کاتہ ہدیرین محل حکایت فرمود  
 کہ روزے ما و احبابی رضی اللہ عنہ بخد مت حضرت رسول علیہ السلام گفت یا رسول  
 من گنہ کردہ ام و یا کہ گردان کہ نبی تار کتاب کردم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رو  
 گردانید چچ دو سہ کرت پچمان کرد پس فرمود تا کہ گئے بکاوند ماغز اسنگار کردند بروایت  
 دیگر گفتند کہ او ہلاک شد بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک را نہ کہ خواجہ  
 گنہ کن و عتبی کہ از و در وقت گناہ جدا شود ہرگز باز نیاید بعد از ان تختے سخن در دل  
 مومن و منافق افتاد بر لفظ مبارک را نہ کہ دل مومن در ساعت ہفتاد و بار برگرد و دل  
 منافق یک یک حال بماند بعد از ان سخن در سلوک افتادہ بود و فرمود کہ در تذکرۃ الاولیاء  
 نوشتہ دیدہ ام کہ خواجہ بایزید قدس اللہ سرہ الغریزہ گفت کہ ہمہ دستہا در حق بگر فتم  
 با دوست بلا بگر فتم بکشافند و ہمہ زمان بار خواستم بار نداوند و صبحہ قدہا براہ رفتیم با قدم  
 دل فتم پسر لگا ہشت بر سیدم بعد از ان فرمود کہ فرداے قیامت ہشت ہشت را با  
 ہشت ہشت ہم پیش او ایستے خدا عوض کنند ایشان از ہشت فریاد کنند چنانچہ دو زنیان دوزخ  
 آنگاہ پھرین محل فرمود کہ بزرگی بود از ملکان بر ما رسید او حکایت کرد کہ روزے خدمت

۹  
 سنگ گزیدہ



شیخ الاسلام بہاؤ الدین زکریا قدس سرہ الغریر و غلبات شوق بود ہر بار سجدہ مے بہا د  
 و این سخن میگفت کہ عشق در دہ راند کہ ہر چہ د و ن او بود برداشت و از اثار د و ن نگذاشت  
 چنانچہ من شمار یکدم کہ صد بار در سجدہ شدند و این سخن میگفتند **بعد ازان** نختہ سخن در حصہ  
 افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ محبت نیکان بہ ارکانیکست و صحبت بدان بدتر از کار بہت  
**بعد ازان** ملائم یعنی فرمود کہ شیخ جلال الدین تبریزی قدس اللہ سرہ الغریر لقمہ است  
 کہ یک ساعت صحبت نیک بہ از عبادت صد سالہ است پس ہر کہ محبت نیک گیند دولت ہر دو سوار  
 یافت و ہر کہ محبت بد گردید و از جملہ سعادت ہا محروم گشت **بعد ازان** خواجہ ادا ائم برکاتہ چشم گ  
 کرد و فرمود کہ اگر صحبت است ہمین صحبت نیک و اولیا است آگاہ این قطعہ بر لفظ مبارک راند  
 رباعی بابدان کہ نشین کہ صحبت بد و کر چہ پاک تر ایلد کند بختا بلہ بدین بزرگی را قطرہ ابر پاکیند  
**بعد ازان** مولانا مے وجیہ الدین پائلی و مولانا بربان الدین غریب عرض کردند کہ  
 اول مقام محبت کدام است خواجہ ذکر اللہ بالجہر بر لفظ مبارک راند کہ اول مقام محبت  
 تہجرات با فقار پس ازان سرور است با اتصال پس ازان سرور است با تباہ پس  
 ازان تباہ است با نظار تر سہیج مخلوقی بالاتر ازین **بعد ازان** خواجہ ذکر اللہ بالجہر بربان  
 مبارک راند عبد البج الے اللہ و تعلق با اللہ و سکر قہر باللہ نفسی نفسہ ما سوا اللہ فلو لہ  
 این انت و این ترید لم یکن لہ جواب غیر اللہ یعنی چون بندہ بحق بوجہ کند و تعلق آن بندہ  
 بحق بود و در قرب کر شود و ہم نفس خویش و ما سوا اللہ فراموش کند اگر گویند تو از کجائے  
 و چہ خواہی اورا جواب خوبتر ازین نباشد کہ گوید اللہ **بعد ازان** خواجہ ذکر اللہ بالجہر  
 فرمود کہ یکے از مقام این است آگاہ ہمدین محل فرمود کہ جملگی مقام محبت مقصد مقام است  
 آنکہ کامل است تا بدین مقصد میرسد سخن بیرون نمیدہد اما آنکہ حوصلہ تنگ دارد ہم  
 در مقام تہجیر بیرون مے آید و خود را دیوانہ مے سازد و اگر درین میان این سر را مکاشفہ  
 میکند گشتہ میشود **بعد ازان** ہمدین محل فرمود کہ وقتے بزرگی بر سر خاک خواجہ منصور

منصور علاج رسید بایستاد گفت میدانند که این روضه کیست همه اصحاب او گفتند  
نه گفت این روضه منصور دیوانه است که هم در یک جرم چنان از دست شد که طاقت  
نبود که این سیرا نکاهد و چون کشف کرد کشته شد پس اسیران همچنین است هر که سیر  
بادشاه کشف کند سیرا را و این بود که منصور یافت انگاه و خواجه فرمود که اطفال علی سیر  
اسرار نافه سترنا و هوا جزاء من افش سر الملوك یعنی او را اطلاع داد و بعد بر سر  
از اسرار خود پس خراسان او این بود که سرملوک را فاش کند پس حکم بود بعد از آن  
همدین محل فرمود از بزرگی خواجه منصور علاج که او چون دم انبختی نزد فرمان شدا و را  
بند کنند سه روز در بنیدخانه غایب بود و پرسیدند کجا بودی گفت حضرت حق همین جا  
بودند چون این حکایت بسع خواجه جنید رسید گفت کار او کنند که از وقتنه دیگر قایم نشود  
که او در عالم دیگر افتاده است و خلق از غافل بعد از آن خواجه منصور بر سر بازار  
آوردند فرمان شد که بردار کنند خود قص کنان بر سر در بر آمد و در بسوی خلق کرد و گفت  
که عشق بازی دورکت نماز است و وضوی آن درست نیست الا بخون خود آن بهر دست  
رکعتان فی العشق لایصح وضو یا لا بالدم بعد از آن خواجه شبلی از سوال کرد که کمالیت  
در عشق همین دارست بعد از آن باز پرسید که صبر در عشق چیست گفت آنکه دست و پا  
ببرند و بردار کنند و از سر صدق سر چوبی از برای محبوب سخن کنند آگاه باز پرسید  
که مقام چیست گفت آنکه او را از برای او بکشند و او دم نزند و دوم روز بسوزند  
و خاکستر گردانند و سیوم روز خاکستر را در آب روان کنند پس هر که چنین بود و در عشق  
صادق بود بعد از آن چون خواجه منصور را انگار کردند هر قطره خون که بر زمین  
افتاد نقش انا الله پیدا شد بعد از آن ذکر الله بالجیم چشم پر آب کرد و ناله های  
بگریست و بر صدق محبت اداستحسان بسیار کرد فرمود که نه چو صادق که اول روز  
گشتند دوم روز سوختند و سیوم روز در آب روان افتاد آنگاه مناسب این حال

رباعی بر زبان گراندر با عی آن روز مبارک تو نیز ارشوم بیابا و اگر درین چهارمین  
 گریه بر سر کوب تو مراد ار کنند پس من قصص کنان بر سر آن دارشوم **بعد از ان** خواج  
 بر زبان مبارک راند که آن زمان که خواجه ابو بکر شبلی حاضر بود کلی چند دست و داشت بر وی  
 و بر خواجه زو خواجه مضور آه کرد شبلی را عجب آمد که چندین سنگ که مردم میزدند آه نکردی  
 از کل من چاه کردی گفت ای شبلی اینها از دروسن خبر ندارند بر سنگ اینها التفاف نیست  
 اما این که تو از دروسن خبر داری و بر من گل زنی این گل از سنگ بهتر است **بعد از ان** این  
 رباعی بر زبان مبارک راند رباعی سرگردانم تو کرده میدانی پنجاب این همه کرد و میان  
 جانم پنج خلق ندانند که درین دل چه غم هست پنج باری تو که در دل منی میدانی **انگاه**  
 ملائیم این سخن حکایت دیگر فرمود که وقتی خواجه مضور قدس الله سره العزیز بخدمت خواجه  
 جنید بغدادی نور الله مرقدہ بیامد سوالها بجا میگرد و از خدمت خواجه جواب می یافت  
**بعد از ان** سوال محبت و معرفت پرسیدن گرفت در عالم شرافت و خواجه جنید و بسو  
 حاضران کرد که این کو دک البته سر جو بی سرخ کند در زمان خواجه مضور علاج برخاست  
 سر در قدم آورد که مقصود ازین سوالها همین بود **بعد از ان** سر در قدم آورد و عرض داشت  
 کرد که محبت کیت بر لفظ مبارک آنکه در صحت و بیماری خیر نام دوست بر زبان او نرود و هم در  
 فرمود که وقتی خواجه ذوالنون مصری قدس الله سره العزیز بیمار شد هر بار در سجده شکست  
 و این شعر بگفتی شعر یابی مرضت فلم یبدنی به عاید منکم برض فادعولي یعنی چون بیمار  
 نام دوست بشنود در حال شفا یابد الحمد لله علی ذالک بتاریخ **بسم ماه جمادی الاول**  
**روز یکشنبه** دولت پایتوس حاصل شد سخن در سلوک افتاده بود و مولانا شهاب الدین میراثی و  
 شیخ ضیاء الدین بانی تپتی حاضر بودند عرض کردند من شیخ الله سره الاسلام هست خواجه ادام  
 بر کات بر لفظ مبارک راند که چون نظر بر عالم وحدانیت و الوهیت افتاد از غیر نابینا شد از هر چه  
 نظر برد افتد **بعد از ان** هم ملائیم این معنی فرمود که وقتی خواجه سمنون محب قدس الله سره العزیز

در مسجد مکه تذکیر میگفت سخن در محبت میرفت خلق را مستمع نیافت رو بسوی قنادیل مکه کرد  
که او قنادیل این سخن محبت آفرینشما میگویم عین مقدار خواجه سمنون این سخن گفت قنادیلها بر یکدیگر  
بر هم زدند چنانچه قطره قطره شدند بعد از آن خواجه ذکر آمد با نغمه فرمود که این خود دوزمان  
ماضیه بود که همه خلق صاحب در بودند اما درین وقت مردم خود چلو میدادند و عطر ایشان  
از احادیث و آثار گوی ذره در ایشان اثر نکرد بعد از آن مهدین محل فرمود که چون جان  
در قالب بهتر آدم علیه السلام آمد جمله فرشتگان را فرمان شد که سجده کنند همه سجده کردند مگر  
ابلیس لعین که طغی و فاسق و مرائی شد او سجده نکرد تا ستر آدمی را بید و دانست که  
لازم بخرابیتش کیس را بر ستر آدم و قوف نیست و کسی ستر ابلیس را ندانست مگر آدمی پس ابلیس  
ازین وقوف یافت که سجده نکرد تا بید که بسر دیدن شغول بود ابلیس از آن مردود بود  
که بر دیده او گنج نهاده بودند گفتند گنج در خاک نهاده و شتر گنج نیست که یک تن بیند  
امیرش بر ندانمازی نهند ابلیس فریاد کرد که بملتمه ده فرمان آمد که دادیم تا جهانیا ن  
بدانند که شیطان دروغ زن بود و ملعون چنانچه در کلام الله مسطور است که کان من  
الجن ففسق عن امری بعد از آن فرمود که در کتاب محبت دیده ام که شیخ شهاب الدین به روز  
قدس الله سره العزیزه نویسد که وقتی پرسیدند که عارف را گریه بود فرمود که آنچه در راه اما  
چون بتجلیق قوت رسد و طعمه وصال چشاید گریه زایل بود بعد از آن خواجه ادام الله  
بر کات بر لفظ مبارک را ند که شیخ سعد الدین حمویه قدس الله سره العزیزه گفته است که در کتاب  
محبت نبشته دیدم که روزی خواجه بایزید قدس الله سره العزیزه گفت که اگر مرا به بدله خلق  
به آتش برند من بجزیرتم از آنجا که دعوی در محبت اوست و هنوز من بچشم نکرده چشم اگر گناه من به  
خلق را بیا مرز این صفت رحمت اوست هنوز بس کاره نباشد بعد از آن خواجه ادام الله  
بر کات بر لفظ مبارک را ند که توبه از مصیبت یکمیت و از طاعت هزارین عجب تر از گناه  
انگاه فرمود که شنیدم از خواجه خود شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیزه

که او گفت زهد در دنیا ترک است اگر توانی ایثار کنی اگر توانی خوار داری زیر پا رحمت او غلام و محبت تو  
از آرزو دانی نفس بعد از آن خواجه ذکر الله یا خیر فرمود که چشم پر آب کرد و فرمود  
که چون ببیند که اهل محبت بکوشید و غلط بدینا نکرد و تو در وسه منکر که او مرید طریق  
باشد بعد از آن مولانا برهان الدین غریب سلمه الله تعالى عرض داشت کرد که  
اصل محبت حدیث خواجه ذکر الله یا خیر فرمود که محبت صفائی دوستیست زیر پا رحمت  
حق بدینا و آخرت شرف مکنند مگر بحق المرحوم مع حق من اجبه انگاه بنده عرض داشت  
کرد که محبت را چه ایلام مقرون کردند فرمود از بهر آنکه تا بهر سلفه دعوی نکنند چون  
بلا دهند در هر سیمت شود انگاه فرمود بزرگی بود که او را شیخ بدی گفتند و تو عالم  
فکر بود این لفظ بر زبان مبارک را ندانم پس سواک خط کیف یا صلیت فاختدلی یعنی  
مرا جز تو نصیب دیگر نیست دو لیم خیر تو هیچکس نایل نیست بعد از آن خواجه ذکر الله  
یا خیر بر لفظ مبارک را ندانم منون محبت قدس الله سره الغریر روزی در محبت  
سخن میراند مرغی از هوا فرو آمد بر سر او نشست باز بر دست آمد باز در کنار نشست  
پس چندان متعارف بر زمین زد که خون از متعارف او روان شد بقیه دو جان بداد  
بعد از آن خواجه ذکر الله یا خیر فرمود که بهتر ابراهیم خلیل الله صلوات الله و رحمة الله  
بهتر چیریل علیه السلام بیامد و گفت یا ابراهیم حاجت داری گفت بتونه زیر پا که آن  
نفس غایت بحق بود دیگر برانندید فرمود که چون دوستی ببیند چه حاجت است  
که از تو خواهم بعد از آن خواجه ذکر الله یا خیر فرمود که شیخ بدر الدین خزنوی رحمة الله  
علیه گفت که شنیده ام از زبان خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز  
که رضا در محبت آن بود که اگر دوزخ را بر دست راستش بداند بگوید که بر دست  
چپ می باید نهاد زیرا که اول چیزی که بر بنده فریفته کرده اند چه بود گفت معرفت  
و رضا بود و ما خلقت الجن و الاس و لا یعبدون یعنی حق تعالى همان کرد است چیز را در هر

چیز از حکمت خویش انگاه فرمود که فردا سے قیامت عاشقانرا بزنجیر نور بسته بیارند از  
پیر آنکه اگر کشادہ بیارند جمله قیامت را از اشتیاق حق برسم بزندان بعد از آن فرمود که  
صبر و عشق آنست که فرق نکند در پنج دراحت با آرام نفس یعنی در هر دو حالت صبر  
کردن نفس است زیرا چه صوفی در محبت با صدق انگس است که صوف پوشد در  
بر مفاد هوا و بچاند طعمه جفا و دنیا را ایند از دل پس قفا انگاه در محبت ثابت باشد  
بعد از آن خواجه ذکر الله بالجهر فرمود هر که دست از دامن مردان اہل سلوک  
کوتاہ کند دست بیاورد ہد انگاہ خواجه ذکر الله بالجهر چشم پر آب کرد فرمود کہ  
ابلیس لعین و ادیس نبی در علم باطن بود پس ظاہر شد کہ ابلیس بر باطل بود و ادیس  
بر حق و عدل برداشت و قسمت کرد نخست ہر یک کہ بصدق بعدل تعلق دارد  
فردا از صدق و عدل اورا سوال کنند بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ شیخ  
معین الدین سنجری در ادرا و خود این اشارت بنشہ است کہ تقوے صاحب جمال است  
اما قرار گیرد مگر در دل اند و یکین و خندہ زن غافل زشت رسمیت او قرار گیرد مگر  
در دل اہل نشاط اما عاشقان ازین ہمہ فارغ اند بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ عباد  
با رضا اینان خدا اند در زمین و محبت خداوند عزوجل و بندکان اولیس ہر کت ایشان  
بلار از خلق متعلق کردہ اند زیرا چه بر موس علیہ السلام فرمان آمدہ بود کہ یا موس اگر  
در ایشان ماتمخہ و ہدایا بتو قبول نکردند ہمہ را بر من فرود بردہ بعد از آن فرمود  
کہ در کتاب محبت بنشہ دیدہ ام کہ خواجه شبلی رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ کہ دعوے محبت  
از کسے راست آید کہ از مرا و ات خویش فانی گردد و برابر حق باقی شود پس نامش  
آن بود کہ دوست نہا ہو و دلقب او آن بود کہ دوست خواند و او از بندگی  
جواب دہد زیرا چه اہل محبت را نہ اسم است و نہ رسم و نہ جواب اما اہل محبت بجز دوست  
بدیگرے مشغول نشوند زیرا کہ ہر کہ بغیر حق شاد شود بجلہ اندوہ نزدیک بود و ہر کہ

در خدمت دوست انس نگیرد او بچله و جنت نزدیک بود و هر که او خاطر آویخته  
دوست ندارد و او هیچ بیعت بعد از ان فرمود که شیخ شهاب الدین ذکر یا قاضی  
سره العزیز فرمود که در توکل محبت راه است که چون بامداد بر نیزه از شب یادش  
نباشد و چون در آید از بامدادش یاد نبود انگاه خواجه ذکر الله بالخی فرمود که عاقل است  
که توشه بسازد بر اسه سفری که در پیش دارد یعنی مرمگ را ساخته باشد بعد از ان  
همدین محل فرمود که خوف تازیانه است مرمندگان بے ادب را که بران خورده اند  
پس بدان تازیانه خوف ایشان را راست کنند بعد از ان خواجه فرمود که چون بایل  
محبت چینه فتوح برسد بگویند که امروز بلا از ما باز شد و عاقبت جاد و دنیای  
ایشان ازین چیز نافع اند بعد از ان همدین محل ملایم این معنی فرمود که شیخ شیوخ  
شهاب الدین سهروردی قدس الله سره العزیز را چون فتوح میرسد در حال خلوق  
خدا داد که امروز از ما بلا باز شد بعد از محبت مشغول گردند انگاه خواجه چشم پر آب  
کرد و فرمود که اهل محبت طایفه ایست که در میان ایشان و حق هیچ حجاب نیست  
بعد از ان این حکایت فرمود که روزی درویشی بنجد شیخ الاسلام بهاو الدین ذریا  
بیامد و بشرف بیعت مشرف شد بعد از ان این درویش التماس کرد که در خواست  
من نیست که مخدوم مرا نعتی بنشد که از ملتان تا دھلی بیچ در پیش نظرم حجاب نبود شیخ فرمود  
برو چله بدر اچون درویش چله برگرد و از ملتان تا دھلی برو بیچ پوشیده نماند بخدمت  
بیامد و آن حال باز نمود التماس دیگر کرد که اکنون چنان من خواهم که بیچ خیر در زمین و آسمان  
از عرش تا خیرچ پوشیده نماند شیخ فرمود یک چله دیگر بدر آن درویش چنان کرد که از عرش  
تا خیرچ بر هیچ حجابی نماند بیامد بخدمت شیخ باز نمود فرمود که هم بدین بس کن التماس دیگر  
کرد که چنان خواهم که حجاب عصمت پیش نظرم مکاشفه شود شیخ برو تفت شد که گو  
یلاک میشوی همین که شیخ این سخن بگفت درویش نعره بزد و جان بحق تسلیم کرد بعد از ان

خواجہ ذکرا اللہ بالیم چشم پر آب کرد فرمود کہ شیخ بہا والدین آن دید کہ چون او بکمال رسیدہ  
کہ واندازین قدم بہر کرد ہم در آن مقام اورا تمام کردند انگاہ ہمدین محل حکایت شیخ  
جلال الدین تبریزی قدس التدرسہ العزیز فرمود کہ ولایت آن بود کہ شیخ جلال الدین  
تبریزی را بود زیرا چہ آنروز کہ خدمت ایشان بطرف ہندوستان غیبت کردند شہری  
رسیدند کہ آنجا دیوے بود کہ در شب یک آدمی را میخورد پس خدمت شیخ آن دیو را  
بگرفت و در میان ابرق بند کرد و قطع آن شہر بند بود چون کرامات شیخ بدید با جمعی کسان  
بیامہ مسلمان شد انگاہ خدمت شیخ چند گاہ آنجا بود فرمود کہ آنجا خانقاہ بنا کنند  
بعد از این روز یک گداز باز آمد آوردند سردمی تراشیدند و دست از سیک رفتند و میگفتند  
بخدا رسانیدم بچندین بجاہ کہ اصحاب سجادہ کرد و ہیکے را صاحب کرامت گردانید چون  
ایشان را در آنجا متقیم کرد پیشتر شد بعد از آن حکایت شیخ علی کہو کہی در میان افتادہ  
بر لفظ مبارک راند کہ بزرگ کسی بود اما چون شیخ علی میداشت بر شیخ بہا والدین ذکر یافت  
و در غاری ساکن شد چون چند گاہے بر آمد خدمت شیخ بدیدن شیخ علی آمد وقت نماز دیگر بود  
در حکایت شد نہ شیخ علی گاہ در دست داشت گفت کہ انبر کشتی کا را این ضیف بجا رسیدہ است  
کہ اگر گویم این کہ زر گرد و ہین کہ این بگفت کہ زر گشت شیخ چون این بدید و خشم شد  
بر وقت کرد و باز گشت بعد از آن بار دوم شیخ بیامہ وقت نماز شام بود شیخ علی رو چرخ  
کرد کہ با مر خدا بسوزد در زمان پلغ روشن شد شیخ را طاقت نماز بر خاست و گفت اے علی  
ترا ہم نفس دادیم و ہم شکم شیخ علی از وی سیر و آمد در میان کوچہ و بازار میگشت و طعام  
میخورد و نفس میزد و از طعام سیرے نبود تا مدتے بر آمد شیخ علی ستوہ آمد خواست کہ پیش  
جلال الدین تبریزی بروم باشند کہ او مالکد تا ازین بلا خلاصی یابم روان شد در  
لکھنوتی بخد مت شیخ جلال الدین آمد بر بر زمین نہاد شیخ بنداشت کرد و گفت نیکو آمدی بعد از آن  
طعام موبو دینش او داشت شیخ علی تمام طعام را بجا برد بعد از آن عرض کرد کہ دعا حق

۴۴  
جلد اول



حق من شفقت کنید باشد که خدا تعالی مرا بتوبه بخشد شیخ جلال الدین فرمود تا اجازت برآورم  
 بهاء الدین نباشد من دعا نتوانم کرد علی کهو کهری را دشوار نمود که نگهسیر؛ دو کی بیاید بطراز  
 شیخ جلال الدین مکتوبی نوشت که شیخ علی کهو کهری را زنده آن برادر راست بر ما رسیده اگر اشراف  
 آن برادر شود در حق او دعا کنیم باین مضمون مکتوب بشته در زیر مصلانها دندود و گانه  
 نماز او کردند بعد از نماز دست در زیر مصلاکرد و مکتوب برون آورد و در پشت مکتوب  
 نوشته ظاهر شد که اجازت کردیم بکرم دعا کنید تا او را بتوبه بخشد شیخ جلال الدین دعا کرد  
 حق تعالی باز شیخ علی بنحیثان گردانید که بود الحمد لله علی ذالک بتبارخ بیست و هفتم ماه  
 جمادی الاول روز و شنبه دولت پاسبوس حاصل شد حق و فضیلت این امت  
 افتاده بود چند نفر درویش از ملک بالا آمده بودند سخن و فضیلت امت میرفت بر لفظ  
 مبارک رانده که درخت المیدین آمده است بروایت عبداللہ عباس رضی عنه رسول الله  
 صلی اللہ علیہ وسلم را پرسیدند که یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مرا خبر کن از فضل این امت  
 خود بگو که بقیامت امت تو چند گروه شود رسول گفت علیه السلام که فضل این امت من  
 بر امت دیگران چند است که فضل من بر بنیامیران دیگر بعد از آن خواجه ذکر اللہ بالخیر فرمود  
 که رسول اللہ علیه السلام گفت که امت من چهار گروه شوند بقیامت اما گروه اول را  
 چندان شفاعت باشد که بنیامیران دیگر را و آن عالمان و مشایخ باشند و گروه دوم را حجاب  
 نباشد بے حساب در پشت روند و آن شهیدان باشند و گروه سیوم را خدا تعالی حساب  
 آسان کند و پشت فرستد و آن مفتیان باشند و گروه چهارم را من شفاعت کنیم بشفاعت  
 من ایزد تعالی ایشان را پشت فرستد و آن گناہکاران باشند بعد از آن خواجه ذکر اللہ  
 بالخیر فرمود که روایت کرد امیر المومنین علی رضی اللہ عنه که روزی رسول علیه السلام تہنؤ  
 جماعتی از یهودان بنزدیک دی در آمدند گفتند یا محمد صلی اللہ علیہ وسلم امر و ناز  
 تو سخنها چند خواهم پرسید که خداوند تعالی در چه که ترا داده است در توریت

دیدہ ام کہ بیچ پیغمبر سے مرسل و فرشتہ مقرب را نداده است گفت بہر سید گفتند  
 ما را خبر وہ کہ ایند و تھائے آن پنج نماز در شبان روزی بر امت تو پیرا فریضہ کردہ است رسول  
 علیہ السلام گفت کہ نماز پیشین بدان سبب فریضہ کردہ است کہ آن ساعت بیچ خیر نیست  
 از خلائق کہ ایند و تھائے بیا فریدہ است کہ ہم در آن ساعت خدا تھائے را بہ ہز رنگی  
 و یکا رنگی یاد کنند پس امت مرا فرمود کہ نماز پیشین کنند اما نماز دیگر چو آدم را معلوا ۱۱۱  
 و السلام علیہ بیا فرید و بہان ساعت در بہشت گندم بخورد و از بہشت بیرون آمد قبول  
 توبہ او بوقت نماز دیگر نزدیک نماز شام بود و این ساعت توبہ آدم قبول کرد برین وقت  
 شکرانہ اورا سہ رکعت نماز کرد و نماز خفتن آن ساعت است کہ بیچ پیغمبر ہی نبودہ است  
 کہ بدان وقت خدا تھائے را عبادت نکرده است نماز با دعا آن ساعت است کہ ہمہ  
 کافران بد اوقت کہ آفتاب برآمد و دن خدا سے غر و جل را سجدہ کنند گشتند راست  
 گشتے یا محمد صلی اللہ علیہ وسلم بعد از ان گفتند کہ ثواب آن کسا کہ این نماز را بکنند از امت  
 تو چیست رسول فرمود علیہ السلام کہ ہر کہ نماز پیشین بگزارد ایند و تھائے آتش و دوزخ  
 را بر او حرام گردانند کہ این ساعت کہ دوزخ را سے تابند اما ہر کہ نماز دیگر را بگزارد ہمہ گناہان  
 بیرون آید چنانچہ از ما در زادہ شدہ ہے کہ آدم علیہ السلام مغرور در آن ساعت  
 شدہ است و نماز دیگر آن ساعت است کہ توبہ آدم علیہ السلام پندیر نقد پس ہر کہ  
 نماز شام بگزارد ہر حاجت کہ از خدا سے غر و جل بخواہد روا کنند و نماز خفتن بیچ مومن نبود کہ  
 بمسجد رود و آنرا ہر قدر کہ برگردد و نہ بداند تھائے اورا نور سے دہتا بدان نور از  
 پل صراط بگذرد و سلامت از تاریکی گور امن بود و از ہول قیامت این گردانند و نماز  
 با دعا بیچ مومنہ نبود از امت من کہ او چہل نماز جماعت بگزارد خدا تھائے اورا آزاد  
 گردانند از آتش گفتند راست گشتے یا محمد صلی اللہ علیہ وسلم بعد از ان گفتند یا محمد و  
 تورات پچنین دیدہ ہم کہ سے رعدہ بر امت تو فریضہ کردہ اند گفت پلہ و آچنان بود

چون بہتر آدم علیہ السلام دہشت گندم بخورد سی روز در شکم دے بماند این روز قعالے سرور  
 بر نفس فریضہ کرد و طعام خوردن از فضل خود حلال کرد گفتند راست گفتے یا محمد صلی اللہ علیہ  
 وسلم گفتند ثواب آن سے روزہ پیست رسول فرمود صلی اللہ علیہ وسلم میچ بندہ نبود  
 کہ این سے روزہ ماہ مبارک رمضان کرامت کند اول ہر گوشتے کہ از دہام بر بدن  
 بود سہمہ بگذازد و دوم بر حمت خویش نزدیک گرداند سیوم نورے دید کہ بدان نور  
 روز قیامت از پل صراط چون برق بگذرد چھارم بے حساب و بے عذاب دہشت آند  
 پنجم جو العین دہشت ششم چندان ثوابش دھند کہ در فہم و دھم بچکس بچند چنانکہ این روز قعالے  
 گفت کہ انما لونی الصبر و اجہم بغیر حساب یعنی روزہ دارانرا چندان ثواب دہم کہ هیچ  
 حساب در نیاید گفتند یا محمد صلی اللہ علیہ وسلم ترا بر دیگر پیغمبران چه فضلت رسول  
 فرمود ہمہ پیغمبران را یک حاجت روا بود حاجت خواستند بر اے خود و بر حاجت بر آخو  
 سخا اتم تار و ز قیامت شفاعت کنم بر امان خود گفتند راست گفتی یا محمد خدایتعلے بر حق است  
 و تو رسول او بر حقے بعد از ان بر لفظ مبارک اند کہ در آثارنا بعین نبشتہ دین ام کہ دقتی  
 موسے علیہ السلام در توریت میدید بر وقتے ممد نام محمد دید گفت آہی این محمد کیست  
 فرمان آمد یا موسے او دوست من است و نام آن دوست خود پیش از انکہ ہفت ہفت  
 و ہفت زمین یا فویدم ہزار سال بر ساق عرش بنو شتم پس اے موسے برو دستے او پاش  
 و در دوستی او میرتا تر افر دے قیامت برابر او ہرگز نرم انگاہ موسے گفت یا رب لغزت اگر  
 محمد از ہمہ بر تو دوست تر است او بر برگ تربیح امتے آفریدی کہ از امت من گرامی  
 تر از فرمان آمد یا موسے فضل امت محمد بر دیگران چند است کہ فضل من کہ خداوند منم بر بندگان  
 بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالجہر بلفظ مبارک انگاہ ہمہ اہل ہشت صد و بیست صف  
 باشند از ان بقصد صفت از امت رسول علیہ السلام باشند باقی از جملہ انبیاء باشند  
 بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ در اخبار آمدہ است کہ بہتر موسے علیہ السلام

بر کوہ طور در مناجات بود گفت آہی در توریت امتی مے بنیم کہ ایشان را بقیامت شفاعت  
 باشد کہ ہر گرنہ خواہند خداوند اتوا ایشان را بدیشان بخششی اگرچہ مستوجب دوزخ باشند  
 ایشان را از امت من گردان فرمان آمد ایشان از امت محمد صلی اللہ علیہ وسلم  
 اند باز گفت یا بار خدا یا در توریت امتی مے بنیم کہ ہمہ روزگاہ کنت پس و شبانہ روز  
 پنج وقت نماز کنند ہر گنہ ہے کہ کردہ باشند از نمازے تا نمازی کفارت شود و آمرزیدہ شوند  
 ایشان را از امت من گردان فرمان آمد ایشان از امت محمد صلی اللہ علیہ وسلم گفت آہی  
 در توریت امتی مے بنیم کہ قربانی نکنند پس خود بخورند اول بدیگان و پسند ایشان را ثواب  
 چندان بدی کہ در شمار نبی ایشان را از امت من گردان فرمان آمد کہ ایشان از امت  
 محمد صلی اللہ علیہ وسلم اند گفت در توریت امتی مے بنیم کہ چون حاجت بدیشان رسد کہ بہارت  
 باید کرد اگر آب نہ باشد بخاک تیمم کنند ایشان از امت من گردان فرمان آمد کہ ایشان از امت محمد صلی اللہ علیہ وسلم  
 خدا یا در توریت امتی مے بنیم کہ بخی کنند بکافات شان دہ میدہی چنان دہ معصیت کنند  
 مکافات آن بیکہ پیکے سازی ایشان را از امت من گردان فرمان آمد کہ ایشان از امت  
 محمد صلی اللہ علیہ وسلم اند گفت آہی در توریت مے بنیم کہ ہفتاد ہزار کس از ایشان بحساب  
 و بے عذاب در بہشت روند ایشان را از امت من گردان فرمان آمد کہ ایشان از امت  
 محمد صلی اللہ علیہ وسلم اند گفت اے بار خدا یا در توریت مے بنیم کہ اتمام معروف و نہی منکر کنند  
 ایشان را از امت من گردان فرمان آمد کہ ایشان از امت محمد صلی اللہ علیہ وسلم گفت  
 یا بار خدا یا ایشان را کتابے دہی کہ پیوستہ بخوانند انہار از امت من گردان فرمان آمد  
 کہ آنہا از امت محمد صلی اللہ علیہ وسلم گفت یا بار خدا یا در توریت امتی مے بنیم کہ  
 روزہ دارند بدان یک روز روزہ صد سالہ ثواب بنام ایشان در نامہ اعمال بنویسی  
 ایشان را از امت من گردان فرمان رسید کہ اے موسے ایشان از امت محمد صلی اللہ علیہ وسلم  
 علیہ السلام آگاہ موسے آرزو کرد و گفت کاشکے من از امت محمد صلی اللہ علیہ وسلم بودے

الحمد لله على ذلك بتلخيص بستم ماه رجب روزه خستہ دولت پاییوس حاصل شد سخن  
در فضیلت ماه معظم رجب افتاده بود در لفظ مبارک راند که درین ماه هر که یک نیکی کند پیر نیکی  
اورا مکافات کنند آنگاه بر لفظ مبارک راند که بشل آن میر عبادت و ملاعتی که این کس  
کند بدله او نیز ارساله عبادت بنام اعمال او بنویسند بعد از آن فرمود که در میت و هفتم ماه  
رجب نماز آید و آن چهار رکعت است در هر رکعت هر سورتی که داند بخواند  
از برای در رازی عمر پس هر که این نماز بکند حق تعالی او را عمر دراز گرداند بعد از آن  
فرمود که در او را د شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز بنیشت دیده ام  
هر که هر شب از ماه رجب صد بار سورہ اخلاص بخواند حق تعالی او را با جمله اقربا بیاورد  
و فردا قیامت بے حساب در بهشت رود بعد از آن سخن در معجزات رسول علیه السلام  
افتاد بر لفظ مبارک راند که هر غمخیز را معجزات بود بچرخست که آن بنیمنیران بدان مخصوص  
بودند آن چیز را نیز در تعالی معجزات ایشان کرده بود اما رسول علیه السلام را از  
هر نوع معجزات بود که دیگر غمخیزان را نبوده از آن بر لفظ مبارک راند که سر مبارک رسول  
علیه السلام آنچنان است که با هر مردی که با ستاد اگر چه آن مرد دراز بالا بود و در آن  
یک شمشیر بلند بود و هر جا که رسول علیه السلام بر رفت همان مقدار ابر بر یاد و  
و سر مبارک حضرت در سایه بود و آن ابر بر گرد بر رفت و ویر سایه داشت  
بعد از آن خواجہ ذکر الله بالجہ فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله  
سره العزیز بنیشت بود حکایت در صفت رسول علیه السلام میرفت فرمود که چشم مبارک  
رسول علیه السلام آنچنان که از پیش بدیدے همچنان از پس بدیدے ہم ملائم یعنی  
فرمود که انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرد از رسول علیه السلام که یاران  
سیکفت که ای یاران من صفها راست دارید از نماز همچنانکه از پیش ے بینم از  
پس همچنان باشد بعد از آن خواجہ ذکر الله بالجہ فرمود که چون رسول علیه السلام

در پرده شد هر چه بود از درون پرده بیدید چنانچه در اخبار تابعین آمده است  
 که وقتی رسول علیه السلام خواست که زن را برهنه کند آن زن را نزدیک عایشه  
 رضی الله عنها فرستاد که بگوید که عایشه رضی الله تعالی عنه ویرا بیدید گفت یا رسول  
 نیکو نیست رسول علیه السلام گفت چگونه او نیکو نیست که در آن ساعت که خمال  
 بر رخ چپ او بیدید برخت اندام تو موسی برخواست از نیکوی جال او عایشه گفت یا  
 رسول الله راست گفتی هیچ چیز از تو پنهان نیست بعد از آن خواجہ ذکر الله با بخیر  
 سیدین محل فرمود که رسول علیه السلام را سب بودی که هر چه در بیداری شنید  
 همان در خواب شنید چنانچه روزی جو دے نزدیک رسول علیه السلام آمد  
 گفت یا رسول الله از تو خبری سپرسم اگر جواب بگوئی بر تو بگردد رسول گفت چیست  
 گفت علامت پنجمی چه بود گفت یک آنکه چشم پنجمی آن بخشد و هر چه گویند اگر چه آن  
 پنجمی در خواب بود بشنود و دل ایشان بخشد او امتحان کرد چنان یافت پس آن جو  
 مسلمان شد بعد از آن خواجہ ذکر الله با بخیر فرمود که روزی حسین نام اصحابی بود  
 رسول علیه السلام او را بیدید که بتی را سجدہ میکرد رسول علیه السلام با و فرمود  
 که ایمان آر گفت نیارم فرمودند اگر بت تو بر من در سخن در آید به پیغمبری من قرار  
 میکنی دین بگویی گفت یا محمد نجاہ سال است که این بت را پرستم و سیدارم  
 هرگز با من سخن نگفته است اگر بگویم بگردد رسول گفت علیه السلام اے بت من کیستم  
 بت گفت تو رسول خدائی بر حق حسین ایمان آورد و بگوید بعد از آن خواجہ ذکر الله  
 با بخیر بولفظ مبارک راند که روزی ام سلمہ رضی الله عنها خواست از پیشانی رسول الله  
 علیه السلام پاک میکرد و آزاد میشد کرد و پنهان نگاهداشت تا روزی که دخترک را  
 عروس میکردند پس آن دختر را نزدیک ام سلمہ رضی الله عنها بردند ام سلمہ از آن  
 خوی پاره بر سر او میکردی تا دختر نریتے اورا حاجت بخوشی بخود آورد آن بوسے او رفتے

تا آن زن را و نیز آنکه چنان آن خوشبوی می آمد بعد از آن خواجه ذکر الله یا نجیب بر لفظ  
 مبارک رانده تا آن زمان که از آن وقت مراد بودی همه را بگو خوش مرکب بودی و خاندان او را  
 عطا نام کرد و بعد از آن خواجه ذکر الله یا نجیب بر لفظ مبارک رانده که از انس بن مالک روایت  
 آمده است که روزی بار رسول علیه السلام در سفر بودم و وقت نماز میگویم و هیچ جا آب  
 نیافتند که موم مهارت کنند پس آنقدر آب یافتند که رسول علیه السلام را کفایت بود رسول  
 علیه السلام دست دراز کرد و در آو اند فرمود کرد و چنان پس گفت بیایند و آبدست  
 کنند بیایند و از آن آب آبدست کردند تا آخرین کسی که بود چون دست در آب زد  
 بدید که آب چنان بر جلی بود آنس بن مالک رضى الله عنه گفت که آب بدیدم از میان  
 انگشتان رسول علیه السلام میدوید و آن دست رسول علیه السلام بر سر این خطب  
 مالید و عایش کرد و دست ساله بریست چون فرمان یافت موسی چند بر سرش سفید  
 شده بود بعد از آن خواجه ذکر الله یا نجیب بر لفظ مبارک رانده فرمود که وقتی محمد شهادت  
 باری از آن شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله سره العزیز حکایت کرد که در خدمت شیخ  
 بهاء الدین بودم او حکایت میکرد که روزی رسول علیه السلام شسته بود و جابر عبد الله  
 رضى الله عنه نزدیک رسول علیه السلام آمد سر بر زمین نهاد و گفت که چاه گامیده ام  
 اما آب آن شور است و ما را ریخ می باشد از آن چاه که آبش سخت شور است رسول  
 علیه السلام فرمود که شسته آرند و آب پاره بیاورند پس رسول الله علیه السلام  
 پایها را خود را و در آن آب شست و فرمود بهر نداین آب را در آن چاه اندازند جابر  
 گوید رضى الله عنه بر دم در آن چاه افکندم آن آب شیرین گشت و شوره بر رفت  
 پس آئینه شد بعد از آن خواجه ذکر الله یا نجیب بر لفظ مبارک رانده که رسول علیه السلام  
 مجلس کرده بودم و در آن صدقه داد و من میگردانم گاه اعرابی در مسجد درآمد و شکر  
 بدست گرفته گفت یا رسول الله من آنرا صدقه داده ام از برای ایزد تعالی

رسول الله علیه السلام ویراد عاگرد پس عمر را رضوا الله عنه گفت یا عمر این را قیمت کن  
 تا من بها بدهم در صدقات عمر رخصه الله عنه شتر را قیمت کرد رسول علیه السلام بها بداد  
 چون بهتر رفتی بر آن شتر نشستی وقتی از غزا باز آمده بود شتر را بر در بسته بودند رسول الله  
 علیه السلام از خانه بیرون آمد در شب شتر آواز داد و گفت السلام علیک یا زین  
 قیامت رسول علیه السلام سر بر کرد آواز شتر شنید جواب داد علیک السلام شتر گفت  
 یا رسول الله بدانکه من شتر کافر بودم وقتی شبی از خانه او گریختم و در میان بخیل  
 و کجاکان گرد گفتم من آمدن نام را بلاک گفتند مانی بر آمد یکدیگر گفتند این را از میان  
 بگیریم و دیگران گفتند که میازارید که این مرکب زین قیامت است از آن بهترین  
 خلایق محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم پس آن گفت یا رسول الله مراد و حاجت است  
 بنحوت تو یکے انکه از خدا بخواه بجوای که نام او بهشت مرکب تو کنند دیگر آنکه  
 اگر من بعد از تو بجام وصیت کنی تا کس بر پشت من نشیند رسول علیه السلام دیر  
 اجابت کرد و دعا کرد و وصیت کرد فاطمه رخصه الله عنها گوید چون رسول علیه السلام  
 از دار دنیا نقل کرد من آن اشتر را علف میدادم و تعهد میکردم تا او علف بخورد پس  
 روزی من بیرون آمدم تا او را علف دهم اشتر آواز داد السلام علیک یا دختر رسول  
 علیه السلام فاطمه رخصه الله عنها جواب داد علیک السلام نگاه او گفت یا فرزند  
 رسول مرا علف فرو نمیزد و تا رسول از دنیا بیرون شده است اکنون وقتی آن آمد  
 که من نیز از دنیا بیرون شوم و نزدیک دهم و من هیچ پیغامی ندادم پس  
 رسول پس بدو فاطمه رخصه الله عنها باز گشت و سر او را در کنار گرفت و میگفت  
 تا اشتر جان بداد سر در کنار فاطمه بود رخصه الله عنها پس فرمود تا جامی بکاویدند  
 و گریاس آورده در آن بچید و دفن کردند و روز بقیع آن کاویده را باز کردند نه اشتر  
 دیدند نه گریاس بعد از آن خواجہ ذکر الله بالتخیر بر لفظ مبارک را ندید که روزی



رسول عليه السلام نشسته بود ياران گرد بر گرد او بودند ناگاه گرگي راديدند همه آمدند و با  
می جنبانند رسول عليه السلام ديد و فرمود که راه دميدين گرگ رسول و دو گانست  
و نزد یک من آمده است و يار راه دادند پيش رسول عليه السلام آمد و سلام کرد  
و گفت يا رسول الله بدانکه دو گان گرد آمده اند اندرين و اوسى و مرانز و یک تو  
فرستاده اند بر سوي و گفتند که تو امت خود را بگو تا ما را از ستوران لاغ که ايشان  
را بکار نيانيد نصيب کنند تا ما را نيز ستوران فربه امت تو نبايد خورد که اين دو تاعاے  
قوت ما گوشت کرده است و اگر نه آنها هم بخوایم رسول عليه السلام مياران را گفت  
ياران گفتند که اين دو تاعاے آنچه بر ما واجب کرده است از جهت صدقات ما بر خود  
چيزی ندیيم رسول فرمود عليه السلام شنيد بچه جواب گفت آری يا رسول الله پس  
گفت یک پيغام ديگر دارم رسول گفت بگو گفت چنين گفته اند اگر ما را چيزی ندیند  
از ستوران ما را با ايشان بگذارند و دعاے بد بکن رسول گفت عليه السلام که دعا بکنم  
پس گرگ باز گشت و دمان می يسيد و ميگفت الحمد لله که اين دو تاعاے ما را از دعاے بد  
رسول عليه السلام نگاهداشت بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که آن روز  
که خواجه ابراهيم قدس الله سره الغر فينايب شد بر تخت نشسته بود و تلاوت قرآن  
میکرد و مروير اديد بالاے قصر میگريد و خواجه يرسيد که تو کيستی و چه مطلبی فرمود که  
شتر گم کرده ام آنرا ميطلبم فرمود که شتر بر قصر چکند گفت ايا ابراهيم اين عجب نيست  
اما اين عجب است که خداے را بر تخت طلبند بعد از آن چون روز شد خواجه ابراهيم  
بشکاريه رسد ن آمده اسپ را جولان ميکرد از فترک آواز زد که اے ابراهيم بيدار شو  
پيش از آنکه برگ بيدار کنند آن نيز نشيند پيشتر شد آهوي از پيش نجاست و نبال  
کرد آهوسر پس کرد و گفت اے ابراهيم ترا بر اے شکار و بازي نيا فريده اند  
مگر از بر اے عباد و تن چون آهوي اين سخن گفت ابراهيم بر فوران اسپ فرود آمد

جامه شاهی برون آورد ثبانی بود در برابر او کرد جامه پشمینه او خود پوشیده راه حج گرفت  
بعد از آن خواجه ذکر الله با نحر چشم پیاب کرد و این بیت بر زبان مبارک را رسد  
شاه ابراهیم در کعبه شدمست آنچنان که لاری در کشیده گریه اطلس پوش بود و بعد از آن  
بند بخل فرمود که در راحت الارواح قاضی حمید الدین ناگوری می نویسد که بعد از آنکه عباس رضی الله  
عنه گفت که از ابوسفیان حرف شنیده ام که او گفت وقتی بر دهن رفته بودم به نزدیک  
قیمه روم چون باز گشتم بر اسپ سوار بودم آن اسپ بن فصح میگفت لاله الا الله محمد رسول الله  
گفت مرا عجب آمد و ازین عجب اسپ سر بر آورد و گفت خواهی که ازین عجب تر بینی گفت  
ازین عجب تر آنست که این در قعالت را بیا فرید و در ستر امید بدو تو نیندانی و نیکوئی که  
لا اله الا الله محمد الرسول الله گفتم این رسول کیست و محمد کیست باری مرا خبر کن گفت  
محمد عربی و ماضی و مکی است گفتم تو این از کجا میگوئی گفت خداوند تعالی مرا الهام داد و تا بدستم  
که هر ده هزار عالم را خدا جزا ندهیست و محمد مصطفی رسول اوست برحق ابوسفیان مسلمان  
شد بعد از آن خواجه ذکر الله با نحر بر لفظ مبارک راند که در جوامع الحکایات این حکایت  
نشته دیده ام که روزی سید المرسلین خواجه قباب قوسین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم نشسته بود  
و یاران گرد او نشسته بودند اعوانی و دان آمد و گفت یا محمد بلاء و غمی که در کمبودی  
آسمان و تحت زمین خلقی نیست بر من دشمن تر از تو که محمدی دمن هرگز نگردم بر تو  
تا سو ساری که من دارم تو نگردد و در زمان سو ساری از آستین بیرون کرد و گفت این را  
گرفته ام پیش تو آورده ام رسول علیه السلام رو بسوے او کرد و گفت یا سو سار گفت  
بیکای آرایش قیامت و یا شرف قیامت گفت تو گرا پرستی گفت یا رسول الله من خدا را  
پرستم که بخدا و خداے در آسمان و زمین نیست بعد از آن فرمود من کیستم گفت تو  
محمدی رسول خداے و هر که ترا بگوید و تو ترا راست گوید انداو بدین است و هر که ترا  
دروغ زن و اندر زبان کار است و هلاک شود و مردود و ابد گردد و پس اعوانی روے

بگردانید و سخن بد گفت بخداست آسمان و زمین که در آن ساعت که نزدیک تو آمدم بروئے زمین  
 از تو دشمن بنمود و اکنون از همه روسته زمین از تو دوست ترند پس گفت من گواهی میدهم که  
 خدای یکیت و تو محمد رسول برحق بعد از ان پادشاه کل عالم از صفت حجرات رسول الله  
 علیه السلام این حکایت فرمود که روزی رسول علیه السلام بر یکے خاست و پس پشت  
 مبارک او دستخیز بود و از فرمود آن خورشید شک گشته پشت مبارک بدان چوب آرد و نه شکست  
 مردم را علم وین میگفت روسته بسوئے یاران کرد گفت اے یاران من نیک پیر شده ام  
 وضعیف گشتم اکنون نه توانم استاده شوم از برای من جایگاه ہی سازید تا بران بنشینم  
 و شمار به بنیم و سخن کنم بعد از ان یاران از جهت او منبری که وندسته پایہ آگاه رسول علیه  
 برآمد و بر پایہ سیو نم شست چون تمام مرتب شد در مسجد نهادند رسول علیه السلام بر آن برآمد  
 و خطبه کرد و بناید که نامه از آن چوب بر خاست چنانکه اشتر از هر چه بنالد و ناله را همه مسلمانان  
 شنیدند و گریه از ایشان و از رسول علیه السلام نجات که و لها کباب شد و آن چنان  
 می نلید پس چون رسول علیه السلام از منبر فرود آمد آن چوب را در کنار گرفت چون بیان  
 رسول علیه السلام گفت یا چوب بنی تو انم استاد پیر شده ام وضعیف گشتم اکنون چه خواهی  
 تا ترا دعا کنم که ترا تازہ گردانم خدا تعالی تا بقیامت تازہ بمانی مردم از تو میوه تو فرست  
 و اگر خواهی ترا دعا کنم که این دعا تعالی ترا در بهشت درختی گردانم گفت یا رسول الله  
 دنیا نخواهم در بهشت خواهم تا در دوستان خدای عزوجل از ان میوه خورد پس رسول  
 علیه السلام باز بر منبر برآمد و دعا کرد و گفت ای یاران من ویرانه ثوابت و نه عقاب  
 از دنیا میگیر و شما اولیتید آنچه را برین جهان بگزینید بعد از ان خواهم ذکر الله بخوانم  
 بر لفظ مبارک را ند که اگر حجرات رسول علیه السلام نبویسم تا صد و بیست سال بحضرت از  
 معجزه او بنشسته نشود اما هم بر بنقدار بند کردیم حق تعالی ما را و جمله مسلمانان را در زیر سایه  
 علم او بدر او الحمد لله علی ذالک بتاریخ دهم ماه شعبان روز شنبه دولت پاییز

حاصل شد سخن در نیکی و بدی افتاده بود مولانا محمود کبابی و مولانا علاء الدین انصاری  
 و شیخ یوسف خیریری و ال و مولانا برهان الدین و شیخ عثمان سیوطی بنی بنده مستحق حاضر بودند  
 سخن در نیکی و بدی بود بر لفظ کبار اندک تقدیر نیکی و بدی هر دو از خداست عزوجل اما نیکی  
 راقق تعالیٰ اضافت بخود کرد و بدان رضا داد اما در بدی رضا قی نیست این کس را  
 باید که چون بدی در وجود آید از خود و از فعل خود و اندر زیر اچه رضا خدا در بدی  
 کردن نیست اما تقدیر برین رفته بعد از ان همدین محل فرمود که در آثار تحفه الاجار  
 آمده است که غریب نمبر علیہ السلام پرسید از خدا تعالیٰ که اے بار خدا یا چون بر  
 بندگان تقدیر نیکی و بدی نهادی اگاه بندگان نتوانند از تقدیر راست تر شدن  
 و چون معصیت کنند تو بدان بگیرد و عقوبت کنی حکمت اندرین چیست در حال بر او  
 وحی آمد که اے غریب بار دیگر از من این سلسله نرسی و اگر نرسی نام تو از جوید چو نمبر ان  
 پاک کنم پس اے غریب من باد شایسته ام که در مملکت خود چنانکه خواهم نصیب کنم کس را این  
 سوال برین نیاید چون و چرا در مملکت ما روانیست بعد از ان فراموش ذکر الله بالخیبر  
 محل فرمود که دشت سفیه سیلی در گردن فراموش ذکر الله بالخیبر نزد خواجہ میرپس کرد و دیدند  
 سفیه بنجدید گفت چه می بینی که تو فرموده که تقدیر نیکی و بدی از خداست عزوجل  
 خواجہ گفت جب نیست بچنین است اما این می بینم که کدام بد بخت را برین گماشته اند  
 در وے که سیاه شد بعد از ان همدین محل حکایت دیگر فرمود که دشت قاضی حمید الدین -  
 ناگوری قدس القدره العزیز با طایفه ابدالان در عالم طیر بود بر سر دریای رسیدند  
 حبله ابدالان بات دند و در تفکر شدند همدین بودند که چهار می پر از رخت بازار گمان  
 غرق شد قاضی حمید الدین ناگوری را در دل آمد و در سوے آسمان کرد که آہی  
 گاہدار ہمیں کہ این نوعی بگفت چهارم غرق شد ابدالان شنیدند و سوے سوے قاضی  
 کردند گفتند کہ اے قاضی تو لایق همراه ما نیستی ترا بر تقدیر خدا کارے نیست تو برخلاف

بود پس میر که برخلاف بود در صحبت مانشاید که باشد بعد از ان خواجه ذکر اللہ باخیر  
 فرمود کہ ہمین مقدار کہ قاضی بے رضا سے ایشان سخن بگفت بیست سال از صحبت ابدان  
 دور افتاد انگاه خواجه ذکرہ اللہ باخیر ملایم اینے فرمود کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ یاران من ہر گاہ  
 کہ بحدیث تقدیر برسید دور تر الیتید و سخن بگویند بعد از ان فرمود کہ شنیدہ ام از  
 زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ الغریزہ کہ وقتے در نیشاپور مغل  
 و آمد جہ نیشاپور را اگر دگر گرفتند خلیفہ آن شہر کسان برنجو خاجہ فرید الدین عطار فرستاد  
 گفت کہ بروید و بگویند کہ دعا کنند خواجه فرمود کہ کار از دعا گذشت بلائے خدا سے را  
 ساخته باید بود تقدیر برین است خدا سے را بعد از ان نئے سخن در نفس در ویش افتاد  
 دعوت داشتن ایشان بر لفظ مبارک را ند کہ در ویشان یک کلمہ آتش و یک کلمہ آب دارند  
 بعد از ان فرمودند کہ وقتے در مصر مدویشے زندہ پوشی درآمد ستر روز در ان شہر  
 خواست کرد بیچ نیافت و آن در ویش راستہ روز فاقہ بود بعد از ان بر سر دیو  
 رفت بنشست ناگاہ ماہی از دریا بیرون افتادہ آن در ویش دست دراز کرد و آن ہی  
 را گرفت و درون شہر آمد پیش ہر دو کلمے کہ میرفت کسے آتش نیندا در رفت میان  
 شہر ایلتاد و ربوے آسمان کرد گفت آہی اگر بعد ستر روز ماہی داد سے قدر آتش  
 ہم بدہ ہمین کہ آمد در ویش بگفت از گرانہ شہر آتش برخاست شور سے در شہر افتاد  
 شہر سے سوخت غلایق آنجا ہمہ بیرون شہر رفت و خلیفہ نیز بیرون آمد تا ستر روز  
 آن شہر بسوخت خلق بستوہ آمدند و عاجز شدند خلیفہ کسان بر اولیاء طریقت فرستاد  
 خواجه ذوالنون مصری و اولیاء دیگر کہ دعا کنند تا این آتش باسند خواجه ذوالنون مصری  
 گفت کہ ما دعا کردیم این آتش دنیا نیست اما این آتش از دل در ویش است اورا  
 دریا مید باشند کہ بدعا سے او باسند چون در شہر تھس کردند دیدند کہ در ویشے سیا آتش  
 استادہ است و ماہی بریان میکنند این خبر سب خلیفہ رسانیدند خواجه ذوالنون

و خلیفه نزدیک آن درویش آمدند گفتند اے درویش مسلمانان و غنا هیک مسلمانان  
 سوختند از برای خدا و عاکن درویش رو بسوسه خواجہ ذوالنون کرد کہ اے خواجہ  
 سہ روز شد کہ در شہر تو آمدہ ام قدر آتش بر اے مایہی طلبیدم کہ بریان کنم و بخورم  
 کسے نداوی ذوالنون چگونہ بہت کہ شہر نوز و الغرض آندرویش رو بسوسے آسان  
 کرد و گفت کہ آہی مایہی من بریان شد آتش خویش گرد آرد زمان آتش کشتہ شد گوئی کہ  
 ہرگز نبود بعد از ان ہم ملایم ایمنی حکایت دیگر فرمود کہ وقتی در شہری در شب جمعہ  
 ہفتاد و بار زنا شد حق سبحانہ تعالیٰ فرشتگان را فرمان داد کہ پیش از صبح باید کہ بروند  
 آتش شہر را آتش زندا تمام سوختہ گرد و فرشتگان ساخت نمودند تا بروند مردان شہر  
 آتش زندا قضا را در آتش پریش از صبح ہفتاد و بانگ نماز برآمد در زمان فرمان آمد فرشتگان  
 کہ زہار مردیدان شہر آمدیم بخشیدم فرشتگان گفتند کہ آہی در ان شہر چہ نیکی پیدا شد  
 فرمان شد کہ ہفتاد و بانگ نماز از ان شہر برآمد ما ہفتاد و بانگ نماز گوین  
 بخشیدیم الحمد للہ بعد از ان حکایت در آردی نفس افتادہ بود بر لفظ مبارک راند  
 کہ اولیاد و دستان خدا و دکان سال بنفس آرزو و زسانیدند و نفس از ارزا رگشتند  
 بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر لفظ مبارک راند کہ خواجہ عکرمی قدس اللہ سرہ العزیز  
 را پنج سال آب سرد در کوزه نو آرزو بود کہ بخورد و نیخورد و ہر روز نفس را برین مشیت  
 کہ امروز بدہم یا فردا چنانچہ مدت پنج سال برآمد روزی بر سر مصلحتش بود  
 این سخن از زبان بیرون آمد دخترے بود آب را موجود پیش خواجہ آورد خواجہ نماز  
 بود خواب غلبہ کرد و در سجدہ خواب شد چنانچہ دید کہ حورے از آسمان باز یوراک  
 بہشت در خانہ خواجہ فرود آمد و نزدیک خواجہ آمد خواجہ پرسید کہ اے صورت  
 زیبا تو کیست گفتی من حورم کہ از بہشت آمدہ ام خواجہ پرسید کہ تو کرائے داران  
 کیستی گفت من حورم از بہشت آمدہ ام تا این زمان از ان تو بودم اما این زمان

از ان بزرگوار شدم خواب گفت سبب چیست گفت هر که بکوزه نواب سرد خور و من از آن  
 او نباشم و سبب بزرگو کوزه شکست و آب ریخت خواب بیدار شد و دید که آب ریخته و  
 کوزه افتاده است بعد از آن خواب ذکر اللہ با نیت ختم پر آب کرد فرمود که حال کسانیکہ از کوزه  
 کوزه نو و آب سرد میکنند این است و کسانیکہ کوزه کوزه نذر تہائے دنیا میگردانند معلوم شد کہ  
 ایشان هیچ بخشش از نعمت آفرین نیافتہ اند و نخواہند یافت انگاہ ملائیم امیغنی حکایت  
 فرمود کہ در جامع حکایات ثبتہ دیدہ ام کہ خواب ابو تراب نخشبی کہ از اہل زہد بود و قدس  
 سرہ العزیز را دو روزہ سال از کرونائے نان سفید و میضہ مرغ بود کہ بخورد و نفس  
 را بوعده میداشت چنانچہ روز سہ بوقت نماز دیگر برائے وضو سیر و ن آمد کہ کشتہ بود  
 برخواست دست در دامن خوانچہ و فریاد کرد کہ این مرد در دست و پیر و زکالاد من بود  
 بزور بستیہ است و برودہ امروز نیز آمدہ است کہ باز چیرے پر دلق گرد شدند ہر  
 کسے چیرے میگفت چنانچہ پدر آن کودک رسیدشت در گردن خوابہ بنزد و میگفت کالائی  
 کہ برودہ بیار و باز خوابہ آن مشہارای شمر و تاشصت مشت شد بچنین مردے بیامد  
 و خوابہ را شناخت سرد قدم آورد و بر سوسے خلق کرد کہ شمار غلط اید این در دست  
 خوابہ ابوتراب زہد است ہمہ خلق بمقدرت شدند و گفتند ما را بخشید خوابہ فرمود  
 آن زمان کہ شامیروز و شب آنی کردہ بودم الغرض آنم خوابہ را بخانہ خود برد و نماز  
 شام شدہ بود و از تو ہم خود طعام طلبید قصار انان اسپید و میضہ مرغ برایشان موجود  
 پیش آورد خوابہ دست بلعام کرد و دید کہ نان سپید و میضہ مرغ است دست از طعام برد  
 آنم بسیار الحاح کرد کہ بخورد فرمود کہ ای خوابہ امر و زمرہ در خاطر بود کہ نان سپید  
 و میضہ مرغ اگر باشد ہر روزہ افطار کنم دیدے کہ ناخوردہ بدین طاست گرفتار شدم پس  
 اگر بخورم بدینے مبتلا شوم کہ نتوان گفت نخورد و برخاست و بر رفت بعد از آن  
 ہمہیں محل فرمود کہ حبیب عجمی ندیس اللہ سرہ العزیز ابیت سال آرزو سے بریان بود

تخورد نفس امارا و نرسانید و زنی خواجہ در باز ارسے میگذاشت دید کہ بریان میفرود شد  
 و وخیل داشت رفت و آن بریان را بستاند در آستین  
 کرد و روان شد در شانے راه کو دوکان بازی میکردند میان ایشان کو دکه بود او  
 آغاز کرد کہ من در دست جیسبجی ام امر و زمر اسبفت فاقه است این سخن در گوش خواجہ  
 افتاد و پرفور آن بریان را از آستین کشید و آن کو دکه را گفت این بریان ترا اولی تو بداد  
 و خود برت و آرزوے بست سال نفس را نداد و بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالخیبر بر لفظ  
 مبارک را ند کہ خواجہ ذوالنون مصرعی قدس اللہ سرہ الغریر را دوازده سال آورد و زکر  
 سکبا بود کہ بنفس نداد و بہر روز بوعده میداشت چنانچہ روز عید بود خواجہ از نماز باز  
 و حاضر آمد آیندہ بیا دیک سکبا و نانے چند بیاورد و پیش خواجہ بداشت خواجہ بمسم کرد و  
 گفت اے نفس تو شاد دشتی کہ امر و زکر سکبا خواہم خورد و بغیر و جمال خداے را کہ ترا ندیم  
 برداشت و غیرانی کہ حاضر بودند ایشان را بداد و خود بخورد و بعد از آن ہم تختین شب  
 رسول اللہ را در خواب دید کہ گوی کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم خواجہ را منت میکند کہ سکبا  
 بمنت من کہ رسول خدا یم تو بخور کہ مرا فرمان شدہ است کہ روید و ذوالنور باگو تانفس  
 را ابرار در بساند کہ رضاے من درین است خواجہ بیدار شد و بگریست و گفت چکنم شفعی اندین  
 شفاعت کردہ است و گرنہ ترا مابقی عمر سکبا ندای بعد از آن بہرین بود کہ مردے  
 دیگر سکبا و نانے چند گرم پیش آورد بعد از آن خواجہ قدرے از آن سکبا بکار برد  
 بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالخیبر ہمدخیل فرمود کہ خواجہ ابراہیم ادہم رحمۃ اللہ علیہ چہل  
 میوہ مکہ بخورد و پرسیدند کہ میوہ را درین زمین فراقات نیست از کجاست کہ شما بخورید  
 فرمود کہ اے مسلمانان از سبب دو چیز کمی آنکہ در زمینے کہ آن میوہ برے آید آن  
 زمین لشکر یافته است و مایکس با نفس خود در مناظرہ است کہ این میوہ بتوند ہم او  
 میگوید کہ بدہ از سبب آن بخورم آنگاہ خواجہ ذکر اللہ بالخیبر بر لفظ مبارک را ند کہ

۴۰  
 سکبا بکار برد  
 از آن سکبا  
 و نانے  
 و شفعی اندین

نہایت



در سلوک اولیا این نوشته دیده ام که خواجه ابراهیم خواص رحمۃ اللہ علیہ دو اودہ سال آرزو  
 انار شیرین میداشت روزی پیش نظر خواجه داشتند که این آرزو سے تست بعد از  
 دو اودہ سال اگر بکار برید نیکو باشد خواجه ابراهیم تبسم کرد و فرمود که آن روز که در جہا  
 بودم و امید حیات بود و نخوردم این زمان که وقت رفتن آمد عا شا و کلا کہ ہرگز نخورم  
 بعد از ان خواجه ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ عارف در طریقت کسے است  
 کہ همچو آن باشد کمالیت مرد و چہنین مے باید کہ خواجه ابراهیم خواص داشت کہ در وقت مرد  
 ہم نخورد بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ در تحفۃ العارفین نوشتہ دیدہ ام بخط مولانا  
 علاؤ الدین بصوفی قدس اللہ سرہ الغزیر کہ خواجه بایزید بطامی را قدس اللہ سرہ نیز  
 سی سال آرزو سے سبب بود کہ نخورد و نفس را بدین آرزو نرساند چنانچہ مرد سے  
 چند سبب بخدمت بیاورد و خواجه آزار بدست گرفت تبسم کرد و بخلق بداد خود و نخورد و فرمود  
 اگر این آرزو و نفس برسانم پس او غالب آید من بیچ بناشم و آن نزد اہل مضہ بیچ نیست  
 کہ نفس را باز و رسانی و آن سستی محل اقتد بعد از ان ہمدین محل بر لفظ مبارک راند  
 کہ شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ الغزیر انگوز را از حد دوست داشت  
 چنانچہ روزی بر سید کہ نفس در تفاضا بود کہ مے باید آورد و خواجه دعوات تفکر بود  
 قسم راند کہ تا بریم اے نفس ترا این آرزو ندہم مولانا بدر الدین اسحاق رحمۃ اللہ  
 علیہ کہ ملازم صحبت شیخ الاسلام بلبل و ہمار بود سو گند خورد کہ تا باقی عمر خدمت  
 شیخ انگور نخورد بسبب آنکہ تا نفس غالب نیاید الحمد للہ ذالک بتاخیخ نیم ماہ  
 شوال روز یکشنبہ دولت پاسبوس حاصل شد مولانا شمس الدین بچھی و مولانا نصیر الدین  
 گہا ہے و مولانا وجہ الدین پائلی و مولانا برٹان الدین غریب ہر ہمہ بخدمت حاضر بود  
 سخن در اصحاب اہل تحیر افتادہ بود بر لفظ مبارک راند عارف در طریقت کسے است  
 کہ ہر لحظہ و لمحہ او در عالم تفکر باشد و بیچ چیز از آمدن و میرودن شدن خلق و جہان

و جز آن خبر نباشد و هر زمان از عالم غیب و مبدء عالم پدید آید سهرین محل حکایت کرد  
 که روزی شیخ الاسلام قطب الدین بختیاراوشی قدس الله سره الغرین نشسته بود و  
 درویشان گرد ایشان نشستند بودند حکایت سلوک میرفت پنهان حضرت شیخ را احوال  
 پیدا شد در عالم تحیر افتاد و محنت شبانه روز در عالم تحیر بود که جز از خویش نداشت و هر وقت  
 که وقت نماز می آمد نماز را دمیگر و باز هم در عالم خود مشغول میگشت بعد از آن  
 عزیز بنجد مت حاضر بود و سر بر زمین نهاد و گفت که وقتی مرا یارے بود از دوا و اصل  
 حق او حکایت کرد که وقتی در ملک بدخشان بودم چند نفر سیاح در آن ملک بودند اما  
 در ویشان صاحب نعمت بودند یکماه آن بود که ایشان در عالم تحیر بودند و چشم  
 سوی آسمان داشتند خیرای از آمدن و بیرون شدن خلق نه اما چون وقت نماز بود  
 نماز میگزاردند بعد از آن خواجہ ذکر الله بالکیر بر لفظ مبارک را ند که شیخ الاسلام  
 فرید الحق والدین قدس الله سره الغرین را رسم بود که آن زمان که در عالم تحیر میشدند روز  
 هزار بار در سجده شری و بر میخواست تا آن زمان که از چشم مبارک ایشان خون روی  
 انگار در عالم صحو افتاد بعد از آن هم ملائیم این معنی فرمود که خواجہ جنید بگوید  
 قدس الله سره الغرین بیست سال بود که با هیچ سخن نگفت و ندانست که امروز کدام روز  
 است و یا این کدام ماه است و یا کدام سال است و آن زمان که در عالم تحیر شدی  
 ده شبانه روز در عالم دیگر بودی و بسیارے ایستادن پائے مبارک او تر قیده  
 بودی چون روان شدی بعد از آن نیت سخن در کرامات افتاده بود و بر لفظ مبارک  
 که وقتی مولانا نجم الدین اصفهانی که مجاز خانه کعبه بود قدس الله سره الغرین پیش  
 در خانه کعبه متعلما از سبق میگفت و حکایت سلوک میرفت سهرین میان مولانا مذکور  
 را وقت پیدا شد در عالم سحر افتاده فریاد کرد که متهمم آواز دادند که اے  
 نجم الدین این چه فریاد است دم در کش تا حدستان نخوری بعد از آن هم از

بزرگی او حکایت کردند کہ وقت مولانا نجم الدین رحمۃ اللہ علیہ نشستہ بود و صوفیان کرداد  
 و ولایت مولانا نجم الدین سربالا کرد و بید با سر فرو کرد و مائے بکریت چنانچہ در  
 حاضران ہم اثر کرد بعد ازان فرمود کہ این زمان نظر سوے آسمان کردم دیدم  
 کہ در مائے آسمان کشادہ اند و فرشتہا سے مقرب طبقہاے نور در دست گرفتہ  
 منتظر ایستادہ اند ہر بار فرشتہ ہمارا فرمان سے شود کہ این طبقہاے نور بر سر مولانا نجم الدین  
 و اصحاب کثرت کنند چون فرشتگان زمین فارغ شدند لب میجنانید گفتیم ابی ایشان چہ  
 لب میجنانید و چہ دوسرین فرود خاندند او از آمدن مولانا نجم الدین اینہا میگویند کہ ابی ہجرت علم و تقوی  
 مولانا نجم الدین ما را بیا مرز و این گریہ من ازین بود کہ زبیر سے کرم در باب این  
 مشتے خاکیا نیست بعد ازان ہم ملائم اسمعز حکایت فرمود کہ سید نور الدین مبارک  
 غزنوی نور اللہ مرقدہ و پختنبہ تذکر میگرد مولانا علاء الدین کرمانی رحمۃ اللہ علیہ  
 حاضر بود چون سید نور الدین تذکرہ آفر کرد و روئے سوئے خلق کرد و گفت ای خوتوان  
 و پختنبہ آئندہ ما از جہان سفر خواہم کرد این ہفتہ مہمان شایم دین میان مولانا  
 علاء الدین کرمانی برخاست گفت کہ بچنین است کہ سید میگوید روز پختنبہ قتل سید است  
 و روز جمعہ قتل این دعا گوئی است نخر ما از مجلس برخاست آفر پھچان شد کہ سید مولانا  
 علاء الدین کرمانی میفرمود و بعد ازان ہم دین محل فرمود کہ روزے شیخ  
 بایزید بسطامی قدس القدر العزیز نشستہ بود و مرد سے بیامد سر بر زمین نہاد و  
 شیخ را وقت پیشکیر بار پا فرزند فرستے آور و چنانچہ آفر و نیز کہ آمدہ بود و پا فراز کرد  
 ہر چند خواست کہ گرد آرد و آرد خواجہ بر و افتاد فرمود کہ ترا بدین گستاخہا چہ کارما  
 دانیم و دوست ما کہ مارا فرمودہ بود و بعد ازان بانگ بر آن مرد نید کہ پاگرد آرمین کہ  
 این نفس از زبان مبارک شیخ بیرون آمد و زمان پاگذاورد و بعد ازان خواجہ ذاکر  
 بالخیر بلفظ مبارک را اند کہ وقت خواجہ ابراہیم او ہم رحمۃ اللہ علیہ در مسجد مرتجع نشستہ بود

تا تفسیر آواز داد که ای ابراهیم پیش پادشاهان چنین نشیند که تو نشسته خواهی سوگند خورد  
 که بعد از این پنج نشینم تا باقی عمر خواهی ابراهیم را می نشسته کسی ندید بعد از آن سخن در  
 صفت بهشت افتاده بود بر لفظ مبارک راند که تفسیر نام زاهد نوشته دیده ام که این در تعلق  
 بهشت بهشت آفریده است و بهشت در و فراخی هر دره چهل ساله راه است و چون  
 خداوند تعلق فرمان دهد که مومنان را در بهشت برید چندین خلق یکبار در روزند و با  
 بهشت افتد از بسیار خلق بعد از آن بر لفظ مبارک راند که تفسیر ماضی بسی است  
 علیه دیده ام که این در تعلق چهار بهشت آفریده است اول راعدن خوانند دوم راعلد  
 سیوم را بنیم خوانند چهارم را فردوس خوانند بعد از آن این را تفسیر کرد که در هر یک  
 از این بهشت با چندین بهشت آفریده است که اگر هفت آسمان و هفت زمین را پاره پاره  
 کنند و هر پاره را مقدار دانه سپند پاره سازند بعد در هر یک از آن پاره چهار بهشت  
 بهشتهما آفریده است و فراخیهای هر یک از این بهشت مقدار هفت آسمان و هفت زمین  
 است و کمتر یک کوه را که فردا بهشت خواهند دو بهشت چندان از آن دنیا خواهد بود بعد از آن  
 بر لفظ مبارک راند که امام مجاهد در تفسیر خود میگوید که در بهشت این در تعلق  
 آفریده است تنهای آن درختان از زراست و بنجهای آن از سیم و شاهان  
 از زبرجد و میوههای شان سپید تر از شیر و طیرین تر از انگبین و نرم تر از مسک و  
 میوه ناراپوست بنود اگر بهشته میوه را آرزو کنند به نزدیک درخت بیاید بدل بنید  
 آن میوه که بدش خوش آید در ساعت بمآن در پیش او آید چندانکه خواهد  
 بخورد و باقی باز پریده بجای خود نشود بقدرت خدا عجز و جل میچ کم نشده باشد  
 بعد از آن خواهی ذکر الله بالخیر فرمود که اینک اگر نشسته و ایستاده و حجت باشد هر چه  
 طلب کند تا خواسته پیش او برسد آنگاه فرمود سایه آن درختان چندان باشد که اگر  
 سوار بر سوار بر سوار شده بتازد از سایه یک درخت بیرون نشده باشد آنگاه

خواجہ فرمود کہ امام ابو الیث سمرقندی رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ است کہ این درختاے  
 سیبے در بہشت آفریدہ است چون مومن خوابد کہ آن دو نیم کند حورے از میان بیہ و آید  
 بجوی کہ صفت او در تحریر نیاید بعد از آن فرمود کہ در بہشت دختے طوبے نام است کہ بیچ  
 و موضعی نیست کہ در بہشت از آن درخت در آن جائگاہی شاخی زرنفہ است و اصل آن درخت  
 ہم خانہ رسول اللہ است علیہ السلام و در آن درخت ہمہ علم است و تا بہماست کہ در ہم  
 و فہم کسے نکند بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بانجہ فرمود کہ مرغانہ بران درخت نشستہ آواز نا  
 برداشتہ بالجان مختلف و نفہاے خوش گونان گون باہگ میکنند ہر گاہ کہ ہنستے مرغ آواز  
 کند از آن مرغ بریان پیش او آید نیمی پختہ و نیمی بریان چنانچہ خواہد بخورد و یک ذرہ کم  
 نشود پس از بریان بجائے خود باز شود بفرمان خدا تعالی آن گاہ مولانا دجیمہ الدین پانکی  
 سلمہ اللہ تعالیٰ عرض داشت کرد کہ در تہیہ امام ابو الیث سمرقندی رحمۃ اللہ علیہ نوشتہ دیدم  
 و تفسیر جنات عند بن یثقلو تہما کہ در بہشت حق تعالی حوران را بیا فریدہ است ہر یکے  
 از پایہا نازانو از عفران تراست و از زانو تا بسینہ شان از شک پیداست و از سینہ تا  
 گردن از عنبر است و از گردن تا سر ہمہ کا فور سفید است اگر یکے از آن حور دنیا بندہ و جملہ  
 تائیکہ ہاے دنیا روشن شود ہر یکے سہا و حملہ پوشیدہ باشد کہ نور چلہ نور آفتاب ماند و متوکل  
 سابق شان از بیرون چنان نماید کہ آیینہ و ہر یکے را سہا و گیسو بر طبق نہادہ و آن بہشت  
 بہت بر سینہ نہادہ و در آن سینہ خود نہشتہ اند ہر کرا و را یخچین باید گولاعت کند خدا  
 عزوجل را و چون با ایشان صحبت دارند پکڑے یا بند بفرمان خدا تعالی بعد از آن خواجہ  
 ذکر اللہ بانجہ بر لفظ مبارک را اند کہ وقتی شاہ شجاع کرمانی قدس اللہ سرہ العزیز در خواب  
 دید کہ حورے از بہشت در خانہ خواجہ شجاع فرو آمدہ است خواجہ برخاست کہ وہ دیاور  
 آن حور آغا ذکر کرد کہ دامن کچ گیر کہ او نہ شب داند و نہ روز بخیر عبادت خدا تعالی  
 در کار دیگر مشغول نشود این بگفت و ما پیدا شد شاہ شجاع بیدار شد چہل سال خواجہ

زیت و چھل سال پہنچے تھے سخت بعد از ان حکایت بہتر یعقوب علیہ السلام افتاد بر لفظ مبارک  
 راند کہ بہتر یعقوب علیہ السلام ہر گاہ گرسنہ شدی نام یوسف بر زبان راندے  
 سیر شدی چون تشنہ شدی نام یوسف بر زبان راندے تشنگی برتے چنانچہ فرمان آمد کہ او  
 یعقوب فرمان مے شود کہ اگر بعد ازین نام یوسف بر زبان راندے از جریدہ پیغامبران  
 نام ترا پاک کنم بہتر یعقوب علیہ السلام گفت اے جبریل این مازیانہ ادب آنروز بایتے زد  
 کہ دل بہو اٹھے یوسف گم شدہ بود کہ ز بہار دل بر یوسف نہ بندے بعد از ان بہتر یعقوب  
 بہ شیرگان یوسف را پیش خود طلبیدے کہتے نام یوسف شاہکدیم شہ نوم او نام بہتر یوسف میکند  
 بہتر یعقوب مے شند ہمدین چند گاہے خود را تسلی میداشت انگاہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر  
 چشم پرآب کرد و بگریست این دو مطلع بر زبان مبارک راندے کہ بیچ نباشد کہے بشام نہ تا نام  
 ترا گیرد و من مے شوم بعد از ان ہمدین محل حکایت فرمود در اپنے بہتر یعقوب و بہتر  
 یوسف بچی شدند و فراق شان بوصول مبدل گشت بہتر یعقوب یوسف را بکنا ر گرفت  
 قوی را خود دید گفت اے جان پدر من در اندوہ فراق تو مبتلا بودم کہ چہین زار  
 و نزار گشتہ ام اما تو در ملک ہنر رناز و نعمت بودی چرا چہین لاغری گفت اے مخدوم  
 ہر وقتے کہ خواہیچہ نعمت پیش من مے آورد ندیم خواستم کہ طعام بخورم در حال بہتر یعقوب  
 فرو مے آمد و طنز میکرد کہ اے یوسف یعقوب را و فراق تو ساہا برآمدہ است  
 کہ نفس طعام نہید اند ترا چہ چگونہ دل بود کہ اینچہین الوان نعمت خورے آن جملہ نعمت  
 مرا نہ ہر شہد چنانچہ یکروز دوسرے مذاقہ میگذاشت بعد از ان بندہ سہر بر زمین نہاد و  
 عرضداشت کہ وہ بہتر یوسف پیغمبر مرسل بود فرزند ان او چاہیغامبر نشدند خواجہ  
 ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ سبب آن بود کہ دوسرے کہ بہتر یعقوب و بہتر  
 یوسف ملاقی شدند بہتر یوسف سوار بود و چنانچہ از اسب فرو و نیامد بہتر یعقوب او را  
 با اسب در کنار گرفت در حال فرمان شد کہ یا یوسف این بے اوبی کہ تو پیش یعقوب

کرده که از سپهر و دنیا میسر فرزند می که از تو بود او پیغمبر نشود بعد از ان ملائیم  
 این معنی حکایت دیگر فرمود که در آنچه مهتر یوسف و زلیخا را در نگارخانه یکجا کردند مهتر یوسف  
 خواست که جانب زلیخا دست دراز کند و خاطر میل کرد که در بستر زلیخا درآید مهتر یعقوب  
 دیوار شکافت و پیدا شد با لنگ بر یوسف زد که ای یوسف زاده یعقوب زنا نمکند یوسف  
 نعره بنزد بردن افتاد بعد از ان خواجه ذکر الله بالخیبر ختم پر آب کرد و فرمود که در  
 تفسیر نشانی پوری علما نوشته اند که چون یوسف و زلیخا در آن روز یکجا شدند ابلیس بعین  
 در زیر بنفتم زمین تخت زده نشست میمنه و میسر همله کارکنان ایستاده فرمود که شاید بها  
 کنید امروز من کامی کرده ام اگر کار با تمام رسد جمله آل ابراهیم خلیل الله را  
 علیه السلام بگویم و در دوزخ اندازند انگاه خواجه ذکر الله بالخیبر فرمود که که غایت  
 نگاه دارد اگر صد هزار شیخ ابلیس در کار او در نشیند ذره بد و ضرر نرساند رسانید چنانچه  
 مهتر یوسف را هر چند دشمن قدیم خواست که گرد طاعت بردا من یوسف نشیند چون  
 خدا حافظ بود و ناصرفه بد و ضرر نرسید و نتوانست که برساند بعد از ان تخریص  
 در حکایت خواجه باینید بسطامی قدس الله سره الغریز افتاد بر لفظ مبارک را اند که روزی  
 ابلیس را خلق بسطام بر سر مکتب خواجه بردار کرده دیدند هر کس از خلق نزدیک خواجه  
 آمد از حال ابلیس عرض داشت کردند فرمود که چه کرده است باما که نزنده باشی در  
 بسطام نیام چون او عهد بشکست و شنگان را فرمان شد که او را بیارند بر سر در  
 کنند باری و بگویند که این باری میکنم اگر بار دیگر آمدی ترا مانگشته را نمکنم انگاه ابلیس  
 را شد چپین گویند که تا خدمت خواجه در حیات پنج روزی و شبی گرد بسطام  
 نگشت بعد از ان همدین محل فرمود که خواجه داؤد طائی رحمة الله علیه را پرسیدند  
 که از مجاهده خویش ذره بگو گفت اگر بگویم از مجاهده خویش طاقت شنیدن نیارید اما معامله  
 که بالنفس خود کرده ام بگویم و آنچنان بود که روزی نفس را در نماز بطول طلبیدم که

که اشب ہزار رکعت نماز بگذارم اگر وقت کمی نکر و سترای این کاہلی اور اوہ سال طعام  
ندادم انگاہ و خلیفہ او خاشاک کردم تا چہ انیان بدانند تا آن زمان کہ نفس را بچین بخشے دعوی  
مجت او برگز دست نیامدے الحمد للہ ذالک بتا پنج خیم ماہ ذمی قحط و فریشتہ  
دولت پایسوس حاصل شدغن در رویت افتادہ بود مولانا و جہ الدین پایلی و مولانا فرید  
زرادوی بخد مت حاضر بودند بر لفظ مبارک را ند کہ در خبر آمدہ است کہ چون بندگان دیدار  
خدایتعالی ببینند ہم دیدن سخت و نیز از یہوش افتادہ مانند بعد از ان فرمان آید  
کہ سر بر کنند چون سر بر کنند دوم بار بایشان تجلے شود چارہ ہزار سال افتادہ مانند  
کہ خبر از خویش نباشد بعد از ان فرمود کہ فدائے قیامت آئنا صد قضا ہتہ موسی  
علیہ السلام در آید دست در کنگرہ عرش زند و فریاد کنند شتاقم بیدار تو و چند ان  
فریاد کنند کہ سالکان عرش از دست فریاد او خود را فراموش کنند بعد از ان خوان  
کہ یا موسی باز گرد و وعدہ دیدار و بہشت است و تا آنکہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم و امتان  
او مرا ببینند ما کسے را پیش از ایشان دیدار نمودے نیستم بعد از ان خواجہ ذکر اللہ  
باخیر فرمود کہ در قفاوی مولانا عمر نفسے رحمۃ اللہ علیہ نوشتہ دیدہ ام کہ وقتے امام اعظم  
رضی اللہ عنہ در محلے میگذاشت کہ دکان بازی میگردند یکے از میان ایشان آغاز کرد  
کہ بمانید امام اعظم میرسد و این زمان ہر شب پانصد رکعت نماز میگذازد این سخن  
در گوش امام اعظم رسید و روانہ آمد فرمود کہ آن کو دکان را خدایتعالی گویانیدہ است  
کہ امام پانصد رکعت نماز میگذازد و دغن ایشان راست می باید داشت چون شب درآمد  
امام اعظم پانصد رکعت نماز گذارد بعد از ان روز دوم باز ہم دکان محلمے میگذاشت کہ دکان  
رکعت نماز میگذازد چون امام اعظم بخانہ آمد آن شب ہزار رکعت ادا کرد بعد از ان خواجہ  
ذکر اللہ باخیر بر لفظ مبارک را ند کہ آخر کارے پچاسے رسید کہ سے سال پشت مبارک  
ایشان بر زمین نیامد دین سے سال پچ شے سخت بعد از ان ہم از بزرگی امام اعظم

فہندہ روز و شب ہزار امام اعظم ہزار شے ہزار



حکایت فرمود که وقتی در ماه مبارک رمضان خدمت امام اعظم مکه خدمت شتم کرد در روز  
چهارم میگردید بعد از آن فرمود که وقتی امام ابو یوسف رحمه الله شنید که خدمت امام اعظم  
رضی الله عنه در روز چهارم قرآن کردی خدمت خواجہ ابو یوسف چشتی قدس الله سرہ العزیز  
فرمود که مادر مذہب او ایم پس بسے محل بر تقصیر افتد که ما نیز خیرے پیش او بریم که تا فردا  
شهر منده در روم امام خود نشویم انگاه روم بوی حاضران کرد فرمود که بے باشد از  
شما که با ما موافقت کند بخت کردن قرآن یکس از حاضران آنرا تکلل نکرد خواجہ قدس الله سرہ  
وفیقه کرد که ده بار هر روز ختم قرآن بکند انگاه بکار دیگر مشغول شود بعد از آن چنان  
که از صبح تا چاشت ده بار ختم قرآن کردی انگاه بطاعت دیگر مشغول سے شدی بعد از آن  
نیتے سخن در بزرگی امام شافعی رحمه الله علیه افتاد بر لفظ مبارک را ند که امام شافعی کو دک بود  
تعلیم میکرد چنانچه هر روز سے بیایدی بر در امام رحمه الله علیه بستی هر فتوے که از درون  
خانه بیرون آمدی بستی و آنرا بیدی و بان شخص بگتے باز کرد امام را بگو در کتاب  
به میند که این موافق مسئلہ نیست آن شخص باز گشتی و بخدمت امام بگتھی چون امام نیکو احتیاط  
کردی همچنان بودے که امام شافعی بگتے بعد از آن فرمود که آن کو دک علامہ روزگار  
گرد و منفعت بسیار سے بخلق خدا رساند بعد از آن ہم از بزرگی او حکایت فرمود که  
وقتی در بغداد رسولان قیصر روم پیش تخت بادشاہ مارون رشید بر لے بحث آمدند  
و میعاد میان ایشان برین بود که هر که از دانشمندان در بحث غالب آید آن کس را مال  
بدهند چون مارون رشید بید که ایشان بیامدند پیغام کرد بر امام شافعی که شمار ابرار  
بحث باید کرد امام قبول کرد و گفته فرستاد که فردا شما در کرانه دجاء بگوئید تا ما به بحث در آئیم  
بلکہ ارکان دولت و مدد و روائے آنجا حاضر شوند بعد از آن ما مییم که بحث سازیم  
مارون رشید فوراً التمدد مرقدہ چون این بشنید روز دیگر همچنان کرد که امام فرموده بود  
۶۰ مارون رشید نزد یک تخت نشسته بودند بر باقیانما سے بحث میکردند مارون رشید

حواله به امام میگرد که این زمان میرسد، همچنان امام شافعی نزدیک مهر رسید بر جماعت مسلمانان سلام کرد چادر آب نهاد میان دست و پایش و مصلاینداخت دو گانه نماز بگزارد و بر سر مصلای قرار گرفت و بوسه رسولان کرد و فرمود هر که با ما آزرده است بخت دارد بیاید تا ما بحث کند پسین که رسولان روم آن کرامات مکاشفه کردند برخاستند و دستارها در گردن کرده گفتند که شما اینجا بیایید که تا ما استغفر شویم امام بر فور از درون دریا بازگشت و آنجا آمد که ایشان بودند هر چه سر در قدم آوردند از سر مسلمان شدند این خبر به قصر روم رسید گفت الحمد لله اگر امام اینجا رسیدی تمام خلق روم مسلمان شدی انگاه فیصر روم چندان مال فرستاد که آن را حد و نهایت نبود بعد از آن علایم این معنی حکایت دیگر فرمود که چون کوکبه علم امام شافعی چهارم را گرفت خلق گرد شدند و گفتند که لایق آن شد که صاحب مذہب شوی چرا بنیاد مذہب میکنی امام شافعی فرمود که مرا چه بجااست که بنیاد مذہب کنم زیرا چون در مذہب امام اعظم همه چیز توانم کرد اما این را نمیتوانم کرد پنجم وقتی شیخ عبدالکریم خانی رحمة الله علیه او را گفت یا ابا عبد الله چه اخلق را در مذہب انگاشت بسبب مذہب امام شافعی گفت ای شیخ من مذہب ابو حنیفه دارم و در اصل و نسب من هیچ نیامد و با این همه در علم پنج بر دم اما چون حاصل آمد توکل بخدا کردم تا چه پیدا شد بعد از آن بنده سر بر زمین نهاد و عرض کرد قبول کردن مذہب او از نجاست و چون قبول نمیکرد پس آخر چه قبول کرد و جواب داد که الله باین بر لفظ مبارک را ند که او شاگردی پیش امام محمد کردی و شاگرد او بود الغرض وقتی امام شافعی شعری در علم امام محمد مناسب حال او نوشت و پیش برد امام محمد در آن بنگریت بشریت در کار بود و فرمود که آنچه ایشان مسایل استاد و خلاف کردند من نیز در مسایل ایشان خلاف کنم چون این خبر به شیخ عبدالکریم رسید گفت خلاف کسے کند که از استاد خویش اجازت یافته باشد بعد از آن امام دوازده تن را اجازت داد که استاد خود را خلا کنند بعد از آن امام شافعی فرمود

که اگر چه ازان دوازده نفر نیتیم از امت محمد مختارم که او گفته است که خلافت امتی هسته  
و نیز برین خلاف خود را بر سر نواستم تا نام نزنند بماند و دعالی باشد از بعد من بعد ازان  
همدین محل فرمود و سخن خوشم باریعالی بود بر لفظ مبارک راند آن روز که در جنگ احد دندان  
مبارک رسول علیه السلام شکسته شد چندین هزار اصحاب گشته شدند رسول علیه السلام  
در میان گشتگان در آمد هر یکی را میدید که میگشتن همچنان جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت  
یا رسول الله فرمان میشود که تو نیز در میان اینها غلبی رسول علیه السلام بر فور غلبه تا دیکر و باز نماز  
جبرئیل فرود آمد که بر نیز رسول علیه السلام گفت حکمت چه بود که مرا فرمودی که در میان ایشان  
غلبه نکنی گفت آن زمان خشم خدا بنور برقرار بود اگر تو در میان ایشان نمی غلبیدی یساک میشدی  
انگاه همدین محل از نقل قاضی ابویوسف حکایت کرد که چون قاضی یوسف را اجل نزدیک  
رسید یا راق پر رسیدن آمدند چون او را بدان حال دیدند غمناک شدند ابویوسف  
گفت ای یاران من چه مشقه میگویی که یاران بیشتر شدند مشقه پرسیدند جواب داد  
یاران شاد شدند بیرون بر آمدند بنور بر در خانه نرسیده بودند که جان بحق تسلیم کرد  
و بخدا پیوست الحمد لله فلک بعد ازان همدین محل بر لفظ مبارک راند و حکایت کرد  
منابقت امام حسن رحمه الله علیه افتاده بود بر لفظ مبارک راند که او امیر المؤمنین امیر زانو  
بود چندان کتب تصنیف کرد که بسیار قاضیان اند که نام این کتب نمیدانند و خدمت امام محمد  
بر اے کتاب حیض به مقصد کنیز که خریدند بود و دوست بندی سقانی بود و کفر لاج  
ایشان سرد و تر است و دوست روی بودند که سرد و خشک اند  
و دوست از و آلا فی ع بودند که گرم و خشک اند و هیچ کس نیست و از نگردد  
شب و روز رنگ خون ایشان نگاه میداشت تا کتاب حیض درست تصنیف شد و تمام  
کرد بعد ازان همدین محل فرمود که چون ابویوسف قاضی رحمه الله علیه داماد ما رود نشین  
شد و بمحل ما را بدانجا رسید که روزی سوار بر آمد با ساخت زر و بهتر از غلام با نمود ما

از غلبه

زرین و سیمین پیش پیش و سیرفتند محمد بن حسن پیش آمد فرقه پوشیده بود بر ابویوسف  
 سلام کرد جواب بمراد نیافت بشریت در کار بود گفت ابایوسف بدینا غدار غرض  
 میکنی که پایدار نیست این نظم بر مناسبت ابویوسف قاضی فرموده بدوشهره یابدیم  
 رنگ و بوسه و آلات توانی نپچی سراز علم و چو خواهی که از علم خود بهره یابی  
 سوائے علی نیست حاصل ترا از علم و بعد از آن ابویوسف انشپ فرود  
 آمد و محمد را در کنار گرفت بسیار عذر بخواست و گفت و دینخوا اندم سخن بلند از آن  
 گفتیم چنین خطائے رفت و بداند که دنیا را نزد من مقداری نیست یکے بر حلقه  
 رکاب من نگردد که یکے از زمرست و یکے از چوب تاهر که در رکاب زرین نگر و قدیم  
 یا مید طلب علم و چون در رکاب چو من نگر و داند که دنیا عالم را نتواند فریبن و نزدیک  
 عالم دنیا را قدر نیست بعد از آن بهمنجیل فرمود که روزی قاضی ابویوسف  
 بر سبیل سوار میرفت علومی مست جامها بطریق گا ذران بر کتف انداخته از پیش آمد  
 و یا نگ بر قاضی یوسف بزد که مسئله دارم بایت و جواب بگو ابویوسف قاضی بالیتاد  
 فرمود بگو علوی گفت اے خواجه تو چه کردی که چنین دولت یافتی و من چه کردم که  
 چنین پریشانم قاضی ابویوسف گفت که من آن کردم که جد و پدر تو فرمودند و تو  
 آن میکنی که جد و پدر من کرده بود ندیغی درجه علم جلیب مای مرا پوشید خواجه  
 ذکر اندالین بر لفظ مبارک راند که تا جهانیان بدانند که هیچ درجه بلند تر از درجه علم نیست  
 زیرا چه در کلام مسطور است قوله تعالی و الذین اتوا العلم درجات بعد از آن بهمنجیل  
 فرمود که قاضی القضاة رحمة الله علیه گفت که ابو حنیفه رضی الله عنه نفع را از کتاب  
 خدا بقیع برون آورد و از اخبار رسول علیه السلام نهصد مسئله از سوره بقره  
 برون آورد و از اخبار رسول علیه السلام پس هر مسئله بسیار مسئله بیان کرده  
 از کجایه بر خلق خدا شفقت نمود بعلوم آموختن و حلین کردن بعد از آن خواجه رو بوسه

مولانا شهاب الدین میر تپی کردیج علم او بود و یاران شلخ ادا آن دوازده تن را  
 مخصوص کرد و میر کی را بشریف مشرف کرد چنانچه ابویوسف و محمد را رحمتہ علیہما  
 کرد و بفتویٰ کہ قول ایشان باشد آنگاہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ صورت فتویٰ  
 بر قول و اجتہاد ایشان باشد چون مفتی اصل ایشان را اجازت داد و زیراچہ ابویوسف  
 را علم تمام بود و محمد خود یگانہ زمانہ و در تصنیف ہمیشہ مشغول بود چنانکہ ابو حنیفہ گفت  
 کہ محمد بن حسن بعد دستارگان آسمان بذات خود مسایل اثنا کردہ و ابویوسف  
 قاضی از ہمہ مسایل اورا جواب داد و او دطائی رونے عبادت نہاد و در روزے  
 بے حستی کرد نام او پیدا نیامد و ابوسلیمان زہد گرفت بعد از ان خواجہ ذکر اللہ  
 بالخیر فرمود کہ داود طائی رحمتہ اللہ علیہ گفت کہ ادب از خداوند تعالیٰ و رسول علیہ  
 السلام باید آموخت از استاد خویش نہ مینی کہ ابو حنیفہ رحمتہ اللہ علیہ حاکمی نکرد  
 تا چند ان چوب بخورد و پنج زندان بخشید بعد از ان نختہ سخن درستہ عاقلانہ  
 بود و بر لفظ مبارک راند کہ روزے خواجہ حسن بصری رحمتہ اللہ علیہ مجلس مستدعی  
 بگذشت از و سخن مستدعا لہ بشنید بیست سال اندران بود بآنکہ سخن از ان  
 از دل بیرون نکرد بعد از ان خواجہ حسن بصری فرمود کہ ہر چند چہ میکنم کہ این سخن  
 از دل بیرون کنم نمیشنود و محترسم کہ نباید این سخن را بگور برم آنگاہ خواجہ ذکر اللہ  
 بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ تا بتوانید مستدعا را آسیب نرسان الحمد للہ علی ذالک  
 بتاریخ بستم ماہ ذی الحجہ بروز چہار شنبہ دولت پامبوس حاصل شد مولانا جیہ الدین  
 پاکلی و مولانا برہان الدین غویب و عزیزان دیگر خدمت حاضر بودند سخن در یاد  
 گرفتن قرآن افتادہ بود و بر لفظ مبارک راند کہ قتی خواجہ امام حدادی رحمتہ اللہ علیہ  
 در مدرستہ بود امیر احمد مغربیاد و سر بر زمین نہاد و گفت رحمک اللہ و عاے  
 در کارے من کفیتا قرآن بر زبان من پھمان نرم شود و یاد گردد کہ قتل ہوا اللہ

خواجہ فرمود کہ دعا از حد نیکو است سپاس دارم تا تو قرآن را بخوان کہ قل ہو اللہ احد را خواندہ تا پیمان  
نرم شود یعنی تکرار بسیار باید تا قدر علم بدانی کہ علم نیکوترین نعتهاست بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالغیر برفظ  
مبارک را ند کہ آوازہ و کو کبہ علم اعظم رحمتہ اللہ علیہ جملہ جہان را گرفت و ہمہ لذتہا علم گرفت  
چنانچہ تا روز آدم صغی و پس از اینها و اصحاب کسے را چنان یا نکند مگر امام اعظم ابو حنیفہ  
را رحمتہ اللہ علیہ انہم از نشر کردن علم او بود بقوت رسول علیہ السلام بعد از ان فرمود  
کہ خواجہ قطب الدین مود و چشتی قدس اللہ سرہ العزیز قرآن یاد داشت در آخر عمر خود  
در خواب دید فرمود کہ ہر روز ہزار بار قل ہو اللہ بترتیب یاد کرد قرآن بخوان چون روز  
خواجہ فرمود ہزار بار سورہ اخلاص بخواند بعد از ان ہر روز بخواندی چند روز  
بگذشت کہ خدمت خواجہ تمام کلام اللہ یاد گرفت الحمد للہ علی ذالک بلیغ بیست و  
پنجم ماہ ذی الحجہ روز شنبہ دولت پایوس مسیر شد سخن مدین بود کہ اگر کیے بر یک علم  
کند باید کہ جو رکشتہ او را دعائے بد کند زیرا چہ کشتہ کشتہ باشد بعد از ان خواجہ  
ذکر اللہ بالغیر برفظ مبارک را ند کہ چون مظلوم دعا بد کند برابر گردد اما وقت کہ دم در  
کشد دلیل آن بود کہ با نصاب برسد بعد از ان حکایت فرمود کہ وقتی نے نزد یک  
امام اعظم ابو حنیفہ کوئی رخصۃ اللہ عنہ آمد گفت یا امام محمدی مرغی داشتم کہ چندین بچہ  
آوردی کسے آن مرغ بگرفت بچگان او ضایع میشوند و شکیباسے میکنند فریادیں امام اعظم فرمود  
بیچ دعائے بد کردہ گفت نکرده ام فرمود زہار دعاے بد نکنی برو بردی خانه بعد از ان  
ساعتی باز آئی تا آن مرغ بتو ہمہ تمان زبان زنی دیگر بیاد گفت اے امام مسلمانان  
پسر کے دارم شکم گرفته است دردش میکند فریادیں امام فرمود پسر خود را حاضر آراود  
فرمود اے کودک امر و زچہ خوردہ راست بگو گفت یا امام در فلان محلت مرغی را  
گرفته بھل کردہ خوردہ بودم فرمود بہاے آن بدہ چون مادر کو دک بہاد آن مرغ  
بداد گفت برو نیکو خواہد شد بعد از ان صاحب مرغ باز آمد امام اعظم فرمود کہ

کہ مرغ یا فتنی گفت نہ فرمود و چو او عاصی بدکنی همان زمان دعائے بدر و بعد از آن  
 کہ ویدہ آمد کہ شکم آن کو دک بکشا و چنانچہ درو میکرو پس امام بہاے آغخ بدو داد  
 فرمود کہ مجلس کن بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ چون انیکس را  
 کہے بیا زار و وچیرے ہرورستاند باید کہ دعا بدکنند اگر خواہد کہ اینزد تھالے  
 مکافات آن بکند و دندان بردندان افشانند تا مقصود او حاصل آید کہ خدا تھالے  
 علیم است بکار بندگان خود بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالخیر ملایم اینیعی حکایت فرمود کہ  
 وقتی در عہد سلطان محمود غزنوی انار اللہ بر تانہ و و لقر زار دایا قماش و دستور بار  
 در غزنی درآمد یک باز آن آند یار بار و دستور از ایشان ہرور بستیدند آن زمان  
 در آن با چشم گریان باز گشتند در تھانہ آمدند روے سوے آسمان کردند کہ آہی  
 اگرچہ ما از مسلمانان تھیم اما آفرید گار و جملہ آفریدگان توئی تا وادماند ہی ما از بنجا بیرون  
 نیائیم و سخن یکدیگر نگوییم در زمان و امن یکدیگر بر بستند و درون تجاہد بت سندیم  
 در آن روز سلطان محمود انار اللہ بر تانہ را در فرسگم گرفت کہ از تحت بر زمین  
 و از زمین بخت مے افتاد چنانچہ جلد او لیا و جکلتا دوی و دعا کرد و نیچ شفقت  
 نمود بلکہ یکے بدہ در دے شد الغرض چون ہر در ماند سلطان محمود مرد با کیت  
 بود حسن میندی را طلبید کہ اے حسن کار از خلق گذشت چون بنجد کار افتاد و خواجہ  
 بہلول دیوانہ برو و فاتحہ درخواست کن باشد کہ صحت یابم چون حسن میندی بنواہ  
 بہلول آمد خواجہ تبسم کرد و فرمود مگر محمود در آن جنتست کہ ترا بر ما فرستاد بگو کہ چہ  
 حاجت است کہ ترا بر ما فرستاد آری کیفیت در شکم سلطان بخدمت خواجہ باز فرمود  
 خواجہ تبسم کرد و فرمود برو بگو طلبہاے بالاسے تھرا و زنند همان زمان نیکو خواہد شد  
 حسن میندی این سخن بشنید و باز گشت بخدمت سلطان آمد گفت فرمود کہ بچنان کنند  
 چون طلب بالاسے قصر سلطان بزدند آن ہر روز نار در یکدیگر سخن بگفتند شد

که سلطان محمود نقل کرد یا کسی اور از حال ما خبر داد این شادیانه ازینجاست  
 چون ایشان این سخن بگفتند در زمان در شکم ناپدید گشت سلطان برخاست و سوار  
 بر خواجه پهل آمد و معذرت بسیار کرد خواجه آغاز کرد که راه زنی دیگران کنند در شکم ترا  
 خیزد اما چنین چون بندگان در دوسے کنند بلا بر خداوندشان نامزد شود و کیفیت  
 آن زن را در آن تمام سلطان محمود باز گفت سلطان از آنجا باز گشت آن زن را در آن  
 را شنود کرد و باغرازد و اکر ام ایشان را باز گردانید بعد از آن خواجه ذکر اسد بالخیر  
 چشم پر آب کرد و بگریست و گفت بیگانگان را که می آزارند حال اینست چون یگانہ را  
 بیارارند بین حال آن آزارنده امر و زبرد اچگونه شود آنگاه مشنوی خواجه لطفی  
 مناسب حال می نویسد و آن این است **آه دل آن دوسه آرزوہ مرد**  
**بر تن محمود نگریتا چه کرد** بعد از آن سهرین محل فرمود که وقتی خواجه ذوالنون مصری  
 قدس اللہ سرہ العزیز در کوفی میگفت گشت دو کس را دید از مسلمانان که ایشان شیعہ پیروانند  
 روستے سوے ایشان کرد و گفت **اے خواجه گان ایمقدار که دین بازی عمر خود را**  
**مصرف میرسانید اگر بکریا تبارت قرآن بگذر و زبی سعادت ایشان دین سخن**  
**خواجه متع نشدند** خواجه باز گشت چند گامے رفتہ بود و خاطر مبارک ایشان گذشت  
 نباید که ایشان دین سخن رنجیده باشند که رنجیدن برادر مومن که تواند قبول کرد  
 بر فور باز گشت ایشان را بسیار معذرت کرد که **اے خواجه گان به بخشید که من از**  
**سر دیوانگی چیزے بگفتم** نباید که شمار رنجیده باشید چون خواجه این معذرت کرد آن  
 جوانان شرمندہ شدند ہم از دست خواجه از جمله چیزے مایب شدند الحمد للہ بعد از آن  
 سهرین محل حکایت دیگر فرمود که وقتی خواجه بایزید سلطانی قدس اللہ سرہ العزیز **رحمۃ اللہ علیہ**  
 میگذاشت جوانے مست در بالے در دست پیش خواجه پیدا شد خواجه از سر شفقت برد  
 نصیحت کرد آن جوان چون مست بود بر فور باب بر سر خواجه بر زد که ذره ذره شد



خواجہ شہر مندہ شد کہ من چه کردم کہ رباب او شکستہ شد **الغرض** چون خواجہ بجانہ آمد  
 روز دیگر بزحمت شیخ تنکہ نقد دپار کہ حلوا بپزد و بر آن جوان رفت و گفت این مبلغ  
 بہائے رباب است و این حلوا برائے آنست کہ در شکستن رباب کامت تلخ شد باشد  
 این حلوا بخورتا تلخی کام تو برد و چون این جوان از شیخ آن بدید سر و قدم آورد و از آن  
 کا تراب شد الحمد للہ بعد از الگ ہوا شیخ ماہ محرم روز پنجشنبہ نہم عشرہ صبحا تہ دولت  
 پایوس میرشد و سر حضرت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سرہ العزیز بود مولانا وجیہ الدین  
 پابلی و مولانا شمس الدین یحیی و مولانا برلمان الدین غویب و شیخ عثمان سیاح شیخ حسین  
 نواسہ شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس القدر سرہ العزیز و مولانا خضر الدین زتراوی  
 و مولانا شہاب الدین میر سی و مولانا نصیر الدین گیاہی و حسن علی بنجری و عزیزان دیگر  
 بخدمت حاضر بودند خواجہ ذکر اللہ بالخیر حکایت بزرگی و اخلاق پسندید شیخ فرمایا گفت  
 و میگفت چنانچہ دیرہ حاضران اثر کردہ بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک اللہ  
 کہ خدمت خواجہ فرید ما قدس القدر سرہ العزیز در پنجم ماہ محرم نقل کردہ بود و آن چنان بود  
 آن شب کہ خدمت خواجہ فرید مجدداً خواہد پیوست از بندہ یاد کرد کہ مولانا نظام الدین  
 حاضر نیت و این ہم میگفت چنانچہ من در نقل خواجہ خود شیخ قطب الدین حاضر بودم  
 او نیز حاضر نیت آن گاہ فرمود کہ چون نقل شیخ نزدیک رسید بزحمت استادہ شد  
 از بامداد تا چاشت قرآن پنج بار ختم کرد بعد از ان در ذکر شد چند ان ذکر گفت  
 کہ از جملہ موہبا سے شیخ فرید خون روان شد ہر قطرہ کہ از ان خون بر زمین سے افتاد  
 نقش لفظ اللہ پیدا سے شد و این رباعی میگفت مسجدہ سے ہما دو باز ایستادہ  
 می غد سے ہوسے خوشقون پیر این سے شنوم و شرح غم تو ز خوشن من می شنوم  
 اگر میچ نباشد کہ سے بشا غم نہ تا نام تو میگوید و من شنوم و بعد از ان چون از  
 ذکر پرداخت بنشست خلق گرد گرد شیخ بودند و لبوسے خلق کرد کہ شام بیز نشینید

آن زمان که بطلبم بیایند همه سیر و نوبت شدند زمانے بود که آواز برآمد که این زمان  
دوست بدوست خواهد پیوست ایشان همه درون آمدند و آجہ را دیدند مشغول بعالم  
دیگر چنانچه وقت نماز خفتن شد چہا بر آن شب آجہ نماز خفتن بگزارد بعد از آن  
سر سجدہ نہاد و جان بحق تسلیم کرد باز آواز برآمد چنانچہ جلد مردم آجہ دین بشنیدند  
کہ امانتے بود در روئے زمین آن امانت بخدا سپردہ شد چون آجہ این حکایت  
تسام کرد نفرما از مجلس برخاست و قتی پیدا شد کہ بیچ گاہے آنچنان رقت پیا آمو  
بعد از آن ملک معین الملک بیامد و چند نفر امرائے دیگر سر بر زمین نہادند و فرمایند  
کہ نشینند نشستند بعد از آن مولانا علاؤ الدین و مولانا کمال الدین درآمدند  
فرمان شد کہ نشیند بعد از آن بست نفر درویش از جانب شیخ کبیر آمدند مر حباب  
گفتند آجہ چند گاہے پیش رفتند و نشست بسیار کردند نزد یک آجہ نشستند گفتند  
درویش در میان ایشان از او اعلان بود پیش آجہ حکایت آغاز کرد کہ روزے  
در پایان شیخ متکلف بود مآتش شب خدمت شیخ کبیر را در خواب دیدم سر در قدم  
آرد و دم دیریدم کہ خدا با شما چه کرد فرمودند نہان کرد کہ باد و ستان خود کند باز  
پرسیدم کہ ما چرا چه بود گفت آن زمان کہ روح مرا زیر عرش بردند فرمان شد کہ سجدہ  
کن سجدہ کردم چون از سجدہ سر بر کردم دیدم کہ آجہ معین الدین بنجری و آجہ  
قطب الدین بختیار و اولیاء دیگر زیر عرش استاده اند فرمان شد کہ تاج بیارید بر سر  
فرید الدین آجہ دہنی بنہید نہادند و محلہ مغفرت در بر پو شایندند در محلہ ملکوت  
مرا جلوہ دادند کہ ما شیخ فرید الدین را بیا مرزیدیم کہ بیچ تقصیر در خدمت ما نکرد آہ  
آن زمان کہ آجہ این حکایت بشنید نفرہ نزد وائے اے بگریست گفت الحمد للہ  
بعد از آن درویش فرمود کہ شیخ کبیر را پیغام کردہ است کہ بمولانا علاؤ الدین بر  
و بگوئے کہ این کلمہ بسیار بگوید کہ ہر کسے کہ در باب من کردند ارفضیت این کلمہ

کردند و آن کلمه نیست بسم الله الرحمن الرحیم یا دایم العزیز و الباقی یا و الجمال و الحمد و العطا یا  
یا الله یا رحمن یا رحیم بحق ایک نصد و ایاک متعین بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالجیز این  
و عار اور دغو و ساخت و فرمود کہ درین کلمہ فرمانے است کہ میدانم آنگاہ خواجہ خرقہ  
صوف سبز پیشین در دیش آورند قبول افتاد بعد از آن طعام و حلاکہ موجود شد  
بود و بروج حضرت شیخ کبیر حاضر آوردند چون مائده فراز شد خدمت خواجہ ذکر الله با بخیر  
بریکے را بزبان مبارک خود معذرت میکرد بعد از آن چون طعام خج کرد خواجہ رکوع  
حاضران آورد کہ روح شیخ کبیر حاضر است اگر گویند قولان چنبرے گویند ہمہ سر بر زمین  
نهادند کہ زہے سحابت گویند گان آغاز کردند و آن این بود کہ میگفتند سہ چنات  
دوست میدارم کہ گردن سے فراق افتد تو عبد از من توانی کرد من صبر از تو نتوانم  
ہم در آغاز قول چنان و خواجہ و حاضران مجلس گرفت کہ خود را ہر یکے بر زمین ہرند  
شیخ عثمان بیاح نو اسہ خواجہ قطب الدین و مولانا فخر الدین زراوی و آن درویش کہ  
از پایاں شیخ کبیر آمدہ بود و جہتند و در قص شد نہ چندان رقص کردند کہ پوست کین  
پاسے ایشان ذرہ ذرہ گشت و ایشان را از خویش خبر نہ بعد از آن چون سماعی فرودا  
شد ہر کسے بمقام خود قرار گرفتند خواجہ ذکرہ الله با نیچہ بارانی خاص شیخ عثمان را عطا نمود  
مثل این بر کپس بخش میشد و زبیر راحت بود و ہر کسے سر بر زمین سے نہادند و باز  
میگشتند خواجہ در معذرت بود و ہر یکے ابن سخن میگفت کہ در امان خدا ایتعالے  
غز و جل بکوشید و غزل این بود کہ گویند گان میگفتند سہ عاشقا خیز و گام درہ زن  
عشق خواہی بباغت اکھ زن در جان در انداز و اہ جانما گیر بہر تر از کائنات خیر کہ زن  
جان بکف کردہ در سراچہ عشق لیس جتے سوے اللہ زن بہ مصر خواہی چو یوسف  
کنعان خیمہ انگاف در چہ زن بہ الحمد للہ علی ذالک بتاریخ بیست و یوم  
ماہ محرم روز شنبہ سنہ الیہ دولت پایوس بدست آمد سخن در توحید

آمده بود در لفظ مبارک راند که توحید یک گفتن است مرشد اسے عزوجل را تو معرفت  
شناختن مراد راست بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ در سلوک اولیا نوشتہ دیدام  
بروایت شیخ ابو بکر شہی رحمۃ اللہ علیہ کہ رسول علیہ السلام گفت چون روز قیامت  
شو د خداے تبارک و تعالیٰ ہمہ خلق را کہ بیا فریدہ است بر انگیزد پس فرمان  
شو و بفرستگان تاجع کنند بعد از ان ہر گروہ است کہ محبوب دے داشتند بان  
محبوب خود آنجا کہ فرمان باشد بر وند آما یکے گویان و اہل معرفت بماند پس آید  
کہ شما از ہر چہ ماندہ اید گویند آہی ما از ہر پردہ دگار ماندہ ایم کہ در دنیا تہمتی ایم  
در خیب تا امر تو نیاید یکبار و ہم پس اینر و تعالیٰ تجلی نور خود پیدا کند ہمہ سجدہ  
نہند نہ آید کہ سر نہیند است آنکہ مرلیکے گفتہ اید کہ شما ہمہ را بیا مرزیدم بہشت  
بر شما واجب کردم و بیدلہ شما ہر یک جہو و ترسار ابد و فرخ فرستیم بعد از ان  
خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ چون روز قیامت شو د خداے ند کنند از  
زیر عرش کہ اسے آما یکہ مرلیکے گفتہ اند من شمارا بیا مرزیدم پس بہشت در آید  
تا دیدار تو و شمار انجا ہم بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب کرد و این  
اشعار بر زبان مبارک راند **فَيَكْسُونَ النِّعِمَ اِذَا رَاَهُ فَحَلِيَّتْ لِنِعْمَتِهِ مَا سِوَاهُ**  
یعنی چون مومنان خداے تبارک و تعالیٰ را بہنند نعمت بہشت را فراموش کنند  
زیرا چہ بیچ نعمتے سچو نعمت رویت نیست **انگاہ** خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند  
کہ بگو نہ فراموش کن نہ نعمتہاے بہشت را کیسے کہ بشیراے وصل المحب الی الحبیب  
مشیر بود بعد از ان ہمدین محل حکایت شب سحر افتادہ بود در لفظ مبارک راند  
کہ در سحر رسول علیہ السلام را دیان روایت کردہ اند کہ او را در بیداری معراج بود  
و ر اہل سنت و جماعت روایت کردہ اند کہ رسول علیہ السلام را د و معراج بود یکے  
در خواب و یکے در بیداری و این محل چہمت آن کردہ بود ند کہ تا میان احادیث

توفیق کرده باشد بعد از ان **خواجه** ذکر الله بالجیم بر لفظ مبارک راند که رسول علیه السلام  
 فاضل ترین جمله پیغمبر است و مقتدای ایشان در رسالت و شفع امت است در روز قیامت  
 آنگاه فرمود که چون رسول علیه السلام پیدا شد جمله شریعت ما منسوخ گردانید و شریعت  
 او تار و ز قیامت باقی ماند و نبود شیخ او بشریعت بیچ پیغمبری بعد از ان **خواجه** ذکر الله  
 بالجیم فرمود چنانچه شناخت خدا ایتعالی فریضه است و ایمان درست نبود تا تصدیق ایشان  
 بر دل و زبان نداشت و بعد از ان **همدین** محل فرمود که عصمت انبیاء از کفر پیش از وحی است  
 بعد از وحی ثابت است اما از عصمت بعد از وحی امکان دارد که ایشان را  
 در وجود زلّتی آمده باشد یا نه بعد از ان فرمود که اعتقادی باید که بیچ پیغمبری  
 جادو گرد و فریغ گویند و هر که انبیاء را این چنین بداند او کافر مطلق است بعد از ان **بند**  
 عرض کرد که تھان و سکندر پیغمبر بودند یا نه خدا ایتعالی ایشان را در قرآن بنام یاد  
 کرده است فرمود که خبر در روایت صحیح نوشته دیده ام که ایشان پیغمبر نبودند اما اولیاء  
 خدا ایتعالی بودند و صالح پس خدا ایتعالی ایشان را دوست گرفت **انگاه** فرمود که  
 اورا ذوالقرنین که میگویند درین قولها بسیار است اما یک قول آنست که بر سر او دو گیسو  
 بودند بدان سبب ذوالقرنین میگویند و قول دیگر آنست که بر او گوشه زمین ریخته  
 بودند بدان سبب ذوالقرنین میگویند و قول دیگر آنست که او خواب چنان دید  
 که نزدیک آفتاب شده است و یکدسته هر دو قرن آفتاب راست بیخه مشرق و مغرب  
 پس چون این خواب بر فقی خود گفت اورا ذوالقرنین گفتند و قول دیگر آنست که بخت  
 بود اورا بختی دعوت کرده بود او نشیند بر هر دو جانب سر او تیغ گزار کرد و بیشتر  
 خلق ازان سبب اورا ذوالقرنین گویند بعد از ان **سخن** در ان افتاد که امیر المؤمنین  
 ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنہ را صدیق از کجا گویند بر لفظ مبارک راند که او  
 فاضل ترین جمله یاران پیغمبر بود اما او را صدیق ازان گویند درین دو قول است

یکے آنکہ چون رسول علیہ السلام از شب معراج باز گشت ہر چہ فرمود آنرا تصدیق کرد و  
 استوار داشت و قول دیگر آنست کہ صدق او بسیار بود بدین سبب صدیق گویند بعد از  
 فرمود چون رسول علیہ السلام بدولت رسالت مشرف گشت اول کسی کہ پیش آمد ابو بکر  
 بود کہ بر رسالت رسول صلی اللہ علیہ وسلم تصدیق آورد کہ رسول بحق ہستی و مآخیزان یک  
 سخن ایان آورد و بگفتگو نیفتاد و راہدان سبب صدیق گویند **از ان** از بزرگی او حکایت  
 کرد کہ نام امیر المومنین ابو بکر صدیق بر قوس آفتاب نوشتہ اند آن زمان کہ آفتاب بر بام کعبہ  
 میرسد از انجا میگذرد چنانچہ فرشتگان بنام امیر المومنین سوگند میدہند آنگاہ آفتاب  
 از انجا میگذرد بعد از ان غزینانی کہ حاضر بودند از میان ایشان یکے پرسید کہ  
 امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ را فاروق از کجا گویند فرمود از سبب آنکہ او فرق کردی در میان  
 حق و باطل و امیر المومنین عثمان را رضی اللہ عنہ ذو النورین از ان سبب گویند کہ  
 دو دختر رسول علیہ السلام نکاح کردہ بود بدین طریق ہیکے را در نکاح آوردہ بود چون  
 او بجهت حق پیوست بعدہ دوم را در نکاح در آورد بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ  
 مبارک راند کہ رسول علیہ السلام در داماد امیر المومنین عثمان مفاخرت کردہ است چنانچہ کرات  
 فرمود کہ اگر سفا و دختر بودے و ہر یک تبرکہ دیگرے را بشان دادے و امیر المومنین  
 علی را رضی اللہ عنہ اسد اللہ از ان گویند کہ او را خطاب آسمانی است علی شہین است کہ  
 او را شیر پرویدگار گفتند **انگاہ** ملائم این حق حکایت کرد کہ امیر المومنین علی رضی اللہ  
 عنہ اگر قتی نصرہ زوی ہر چہ زندہ و پرندہ و دندہ کہ در روی زمین بودے انہست  
 نصرہ او ہلاک شدی بعد از ان ہمدین منے فرمود کہ وقتے پیش رسول علیہ السلام  
 حکایت متھد را و میگویند علیہ السلام از بافتن زرہ آنہی چو دست بگرفت موم شدی  
 رسول علیہ السلام قسم کرد و گفت آن زمان کہ داؤد آہن بردست گرفت خواستی کہ  
 زرہ با فدا نام امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ بگفتی تا آہن بردست او موم شدی آنگاہ

هم ملايم اين معنوكايت كرد كه قتي امير المؤمنين علي رضي الله عنه بطرف شام كششي كرده بود و آنجا در  
مانده بود و نعره بز و چنانچه در جمله ملكوت بيزاير افتاد و فرشتگان از تسبيح باز ماندند شاجات نمود  
كه آي اين چه آواز بود كه ما ز دست شديم فرمان آمد كه اين آوازه نعره علمي است نهيت است  
عنه از اياماري ميطلبيد بريد او را ياري كنيد بعد از ان نتي سخن در معرفت افتاده بود  
بر لفظ مبارك را نيك اول نشان معرفت آنست كه خاموشي در و بيا بود اگر وقتي سخن گويد  
بقدر حاجت گويد انگاه هديرين معني فرمود كه از بزرگي شنیده ام كه او گفته كه هر كه شوق  
نفس خویش شد كبر و حدود خواری بر و عاشق شد بعد از ان خوابه ذكر الله بالخير فرمود  
كه كلید همه خير ناصبر است در موضع ارادت تا آنگاه كه ارادت درست شود پس چون  
ارادت درست شد هر كه تها بر تو كوشاوه گردد انگاه ملايم اين معني فرمود كه خواب  
جنید بغدادی قدس الله سره العزیز میفرمود كه مراقبه آنرا باید كرد و كه هیچ چیز از  
نظر او جایب نباشد و شكر كس را باید گفت كه قدم از ملك سلطنت او هرگز بیرون نهد  
بعد از ان خوابه ذكر الله بالخير چشمه پر آب كرد و فرمود چه مردم بود آنكه هم از  
آغاز عشق باخبر گرد پس در روز دوم و سوم و پنجم نماند و ناپیدا گرد و پس از پنجم  
كسبل بود اما آنكه كامل است از آغاز عشق و انجام عشق بر پا ایستاده باشد و فریاد  
مین فریاد زندگانه ملايم اين معني كايت ديگر فرمود كه متني خوابه حيله معاذ را نري  
رحمة الله عليه بر خوابه با نريد بطامي پرسیده فرستاد كه چه ميگوي در باب مرد سے  
كه يك نبي شراب محبت از دست شود خوابه جنید رحمة الله عليه گفته فرستاد كه اينجا  
مردیست كه قدمها از ازل تا ابد سے نوش و كهن مین فریاد سے زند این سخن ننگه  
حوصله گانست كه بر نوشته انگاه خوابه ذكر الله بالخير بر لفظ مبارك كه رانده آنكه در راه  
محبت و معرفت كامل است از و در عالم باطن وطن هر چه پیر پوشیده نیست و نماند  
بعد از ان ملايم اين معني كايت فرمود كه چون خوابه ذوالنون مصري رحمة الله

علیہ کمالیت رسید وصیت آوازہ او ہمہ جهان را گرفت ہر بار نظر بر آسمان کردی از  
 از عرش تا فرش از علمت او بیچ پوشیدہ بنودے و چون نظر در زمین کردی از اول  
 زمین تا تحت الثریس بیچ چیز در حجاب بنودے بعد از ان ازین حال خواہر پرسیدند  
 کہ مردم بدین مرتبہ چہ چیز میرسد فرمود کہ چون اینکس از ہمہ بیگانہ شود یا حق یگانہ  
 میکرد و در جملگی ملکات و آنچه در ولایت بر وایش را کنند بیچ از و ریغ نیند آرند بعد از ان  
 در ہر چہ او نظر کند فرہ از پوشیدہ نیست بعد از ان سخن در سماع افتادہ بود و غریزے  
 از خانوادہ چشت حاضر بود و عرض کرد این چہ حالت است کہ مردم آرمیدہ باشند  
 چون سماع مے شود در و اضطراب پدید مے آید خواہ ذکر اللہ بالجہر بر لفظ مبارک راند  
 کہ چون حق تعالی آدم علیہ السلام را در خدمت کردن میثاق کرد کہ اکتب بریکلم سیمہ  
 ارواح مستغرق شدند این خطاب گردید پس چون این زمان در عالم اضطراب است  
 و این جنس سماع از نجاست بعد از ان ہمان غریزہ عرض کرد کہ میان مراقبت و حیافوق  
 چیست خواہ ذکر اللہ بالجہر فرمود کہ مراقبت انتظار غایت است و حیافوق از مشاہدہ  
 انگاہ باز پرسید کہ صوفی کراتوان گفت بر لفظ مبارک راند کہ صوفی اورا توان گفت  
 دل او چون دل ابراہیم سلام یافتہ بود از دوستی دنیا و بجا آرندہ فرمان حق و تسلیم  
 او تسلیم اسمعیل بود و آندوہ او چون آندوہ داؤد بود و فقر او چون فقر عیسی بود و  
 وصل او چون صبر ایوب و شوق او چون شوق موسی و اخلاص او چون اخلاص محمد رسول  
 اللہ علیہ السلام بود بعد از ان بہترین عمل فرمود و جواب آنکہ مولانا  
 برہان الدین غریب عرض کرد کہ از آن تصدو چیست بر لفظ مبارک راند آنکہ ظاہر ش  
 نگیری و آتش پستی کہ ستم کردن بود و بر وے زیر اچہ اہل سلوک میگویند کن بلا وصف  
 تذکر ما کا وصف کہ یعنی بے وصف باشی تا کا وصف را در یلبے بعد از ان فرمود  
 کہ عارف را ہفتاد مقام است اما یکے از ان مقامات نہ یافت مرا و ات این ہفتاد



بعد از آن خوابه ذکر الله بالخیر چشم پر آب گرد و فرمود که هر که دم محبت و دوست  
زند و آخر آن زن کند یا علم بنویسد پس بداند که او چیز نیست و از پیچ نیاید  
او مدعی کذاب است بعد از آن هم در غلبات شوق خوابه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک را ندان  
که جمله علم علامد و حرف نارسیده است اول تصحیح ملت و دوم تجرید خدمت آگاه ملا محمد انصاری  
فرمود که کرات از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز شنیده ام  
که این سخن بگفته و بهوش شدی که چیزی نیست از دور گرفته به آن سخن این بود که  
فرمودی هر چیزی که بغیر حق تعلل مشغول شود یا بینا به و هر بلای که بدکرتش مستغنی نیست  
آنگاه به هر گشتی که بفنیدن حق مست نیست که به و هر تنی که بخدایت او بکار نیست مرده  
بعد از آن بهنجیل فرمود که وقتی دیگر از زبان شیخ الاسلام فرید الحق قدس الله سره العزیز  
شنیده ام که روزی شیخ الاسلام قطب الدین نجف تاراوشی قدس الله سره العزیز در عالم  
سکون این نفرموده که در راه حق بیدم رفت او بمنزله گاه رسید و هر که ب زبان خدمت  
او بگفت به نعمت های وصال رسید و هر که ب چشم جمال و دست بدید بنیای ابد گشت و هر که  
ب دامن شراب محبت او در کشید و در کمال گشت بعد از آن خوابه ذکر الله بالخیر چون  
بدین حرف رسید مایه بگفت گفت آنکه در کمال اگر چه در خلوت است هیچ و در ساختن  
نیست که او ستون عرش را بنی جنانند و علماء او در عالم ملکوت نیست بعد از آن بنده  
سر بر زمین نهاد و عرض داشت کرد که نظیر از گفته خوابه لفظی یاد آمده است اگر چه واجب  
فرمان شود و عرض دارم فرمود و بگو که چو مست خلوتش گشتی فلک را بنی بر هم زن و ستون عرش  
و جنیان طباب آسمان در کش و در کش ب قدم میر و مدیش ب زبان میگویند جانش ب بصر  
ب بین شرابش بودمان در کش و بعد از آن خوابه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک را ندان که  
مردم تا بهچنین نباشند او را در کمال نمی توان گفت بعد از آن بهنجیل فرمود که وقتی  
خواجه علی کهیل رحمة الله علیه نامه نوشت بجانب خوابه بنیید از مقصود باز ماند

بر داود وحی شد گفت دروغ است آنکه دعوی محبت ما کند چون شب در آید نپدید چون  
خواجہ جنید این نامه بیدید پس پشت آن جواب نوشت که بیداری ما معاملات ماست در راه  
حق و خواب ما فعل حق است بر ما نیسے مرد و محبت را یکسانست والنوم موبیة اللہ  
الحسین یعنی نام عینی و لاینام قلبی راه محبت نیست بعد از ان ہمدین محل فرمود  
کہ وقتے دیگر بزرگی بر خواجہ جنید رحمتہ اللہ بہت کہ محبان آنند کہ اگر حق تعالی ایشانرا  
نیز کند سیاحت دوزخ ایشان دوزخ را اختیار کنند از آنکہ ہشت مراد ایشانست و دوزخ مراد  
دوست ہر کہ اختیار دوست بر اختیار خود بگزیند محبت او باشد خواجہ جنید گفت کہ  
خیر ایشان کو دے کنند اگر مرا خیر کنند من اختیار کنم گویم بندہ را با اختیار چہ کار ہر چہ  
فرستی بروم مرا اختیار نیست اختیار من آن باشد کہ تو خواہی بعد از ان در  
بزرگی خواجہ جنید رحمتہ اللہ علیہ فرمود کہ بعد وفات خواجہ جنید بزرگی حکایت کرد کہ  
روزے رسول علیہ السلام را در خواب دیدم کہ نشسته اند و خواجہ جنید پیش او حاضر  
یکے فتویٰ یاورد و میخواند کہ رسول علیہ السلام را بدید حضرت فرمود کہ ہمید بد تا  
جواب گوید جنید گفت یا رسول اللہ در حضور تو چون بدیگرے دیند فرمود چند آنکہ  
انبیاء ہمہ را ہمہ امت خود مباحات بود مرا بہت تو مباحاتست بعد از ان  
ہمدین محل فرمود کہ خواجہ جنید را رسم بودے کہ ہمہ شب اللہ تعالیٰ گفتے دایر  
بیت خواندی شعر من لم یکن الموصل ابلا فکل احسن لہ ذنوب بعد از ان  
سخن در خرقہ افتادہ بر لفظ مبارک راند کہ خرقہ را بیچ اعتبار نیست اگر در خرقہ اعتبار  
بودے ہمہ خلق خرقہ پوش شدی اما اعتبار در مردانست کہ او خرقہ پوشدا اگر  
حق خرقہ بجا آورد خرقہ او را اعتبار بخند و اگر در کار تقصیر شود گر قنار آید باشد و خرقہ  
را بیچ و قرماند زیرا چہ این تشبیہ بزرگانست کہ ایشان پوشیدہ اند در کار خدا  
در طاعت بیچ تقصیر نکرده اند بعد از ان ہمدین محل بر لفظ مبارک راند کہ وقتے

خواجه جفید بعدادی را پرسیدند که در خرقه بیع اعتبار هست گفت غمگینم چنانکه بپای خرقه  
 پوشانند که از ایشان عظمای قبیح در وجود آیند که فردا همان خرقه برایشان مدعی گرد و دایک  
 مستوجب دوزخ گردند و بسیار قبا پوشانند که از ایشان همه کارکنانیک در وجود آیند که پیش  
 از خرقه پوشانیده باشند رونده پس معلوم شد که در خرقه بیع اعتبار نیست اما خرقه را از  
 انیکس اعتباری هست از آنکه چون اوقتی خرقه ادا میکنند او را در خرقه هر کس بود اجبی حرمت میداند  
 بعد از آن فرمود که در قول امیر المومنین علی رضی الله عنه آمده است که لا اعتبار فی الخرقه  
 یعنی نیست اعتبار در خرقه بعد از آن هم لایم انعمی حکایت فرمود که در تخته العالمین  
 نوشته دیده ام که وقتی خواجه عیسی معاذ را در حرمه الله علیه نشسته بود و اصحاب گرد او مردی  
 قبا پوش بیامد سر بر زمین نهاد و گشت هر بار که خواجه عیسی نظر بروی میکرد تبسم میفرمود  
 چون دوسه گرت برآمد روی سوی حاضران کرد و فرمود که آنچه ما در خرقه پوشان می جستم در  
 قبا پوشان یافته ام بر فور آمد در غایت سر در قدم آورد و خواجه فرمود که مرد تو بودی  
 که برین لباس نعمت بنشین از خرقه پوشان بودی و بمقام رسید الحمد لله رب العالمین  
 تاریخ و هم ماه صفر روز پنجشنبه سنه الیه دولت پاپیوس بدست آمد سخن در  
 آفرینش آسمان و زمین افتاده بر لفظ مبارک راند که انیرد تعالی مرا این آسمان و زمین  
 را و آنچه در آن میانست در میان شش روز بیا فرید چنانچه در تفسیر امام مجاهد آمده است  
 بر حکم کلام الله قوله تعالی هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ايام بعد از آن  
 خواجه ذکر الله بالخریر بر لفظ مبارک راند که روزی که آسمان و زمین را در شش روز  
 در کلام الله مسطور است و آن را بوعند ربک کالف سته ماعتدون بعد از آن خواجه  
 ذکر الله بالخریر بر لفظ مبارک راند که اول چیز که حق تعالی بیا فرید لوح بود و هر چه  
 بودی بود از ابتدا آفرینش آسمان تا انقضای عالم تعلیم امر کرد همه بنویس آفرینش  
 از پس آن عرش بیا فرید و از پس آن کرسی و بعد از آن آسمان تا درینها بیا فرید

بعد از آن خوابه ذکر الله بانی درین حرف رسید به لفظ مبارک راند که ابتدای آفرینش دل  
روز یکشنبه کرد و روز دینیه تمام گردانید در روز شنبه هیچ نیافرید آنگاه فرمود که حضرت  
صمدیت اگر خواستد در طرقت العین این و چندین صد هزار بار بیا فریدی که قادر است بر همه  
چیزه لیکن این بنود را بند گانت تا در همه کاره تاخیر نمایند و کتاب مکتب بعد از آن  
خواجه ذکر الله بانی بر لفظ مبارک راند که در تفسیر امام زاهد نوشته دیده ام که چون این  
آیت بر رسول فرود آمد جووان و انا جمله یکے شدند و از پیغمبر علیه السلام تفصیل خواستند  
ما را آفرینش آسمان و زمین و آنچه در ویست بگو بعد از آن رسول علیه السلام جواب  
فرمود که روز یکشنبه و دو شنبه زمین آفرید و آنچه در ویست و روز سه شنبه کوهها آفرید  
و آنچه در ویست و روز چهارشنبه درختان آفرید و آنچه بندگان را بکار آید در روز پنجشنبه  
آسمانها را بیا فرید و آنچه در ویست و روز اینه ماه و آفتاب و انجم را بیا فرید و آنچه در  
ویست پس چون جمله چیزه درینش روز بیا فرید جهان آراست شد اما روز شنبه که مدت  
او هزار سالست و هیفت هزار دیگر گردش افلاک و بقای آدم صغی صلوٰۃ الله و سلام  
علیه و آدمیانها و این جمله چهارده هزار سال می شود از آفرینش قلم و روز قیامت  
بعد از آن همدین محل فرمود که تحقیق نوشته دیده ام بر روایت خواجه حسن بصری  
رضی الله عنه چنین آمده است که گردش افلاک تا ظهور رسید کاینات محمد صغی صلوٰۃ الله  
علیه و سلم شش هزار گذشته بود که رسول علیه السلام پیدا شد بعد از آن سخن در ولادت  
رسول علیه السلام افتاده بود بر لفظ مبارک راند که چون رسول علیه السلام تولد شد  
جمله بان سرنگون شدند و افتادند بهر دو کفر رسول علیه السلام تسلیم نور نوشته بودند  
لا اله الا الله محمد رسول الله در میان آن دعاء مهر نبوت بعد از آن بر لفظ مبارک راند  
آنز ما لکه رسول علیه السلام بر زمین افتاد و حجره چنان روشن شد گوئی که صد هزار شعل بر  
کرده اند از نور و مبارک رسول علیه السلام آنگاه همدین محل فرمود آن شب که



شدم که من برایشان می‌گرم اکنون چنانم که نه از خود خبر دارم نه از ایشان بعد از آن سال  
 دریا بمانی بودم و دل را بنگاه داشتم تا ده سال مراد دل نگاهداشت اکنون بیت سالت  
 که از دیگر خبر نیست بعد از آن گفت که حق تهنه بیت سال بزبان جنید سخن گفت و جنید  
 در میان نه و خلق را خبر نه بعد از آن خواجه ذکر الله بالخی بر همدین محل فرمود که هر بار که  
 محبان را در نماز اندیشه دنیا در دل بگذرد نماز بازرگدانند و هر بار که اندیشه آخرت  
 اقتدا سجده سهو بجای آید بعد از آن خواجه ذکر الله بالخی فرمود که وقتی خواجه جنید را  
 قدس الله سره الغریز گفتند که ای پی‌طریقت چه بود اگر برای رضای ما مرقع در  
 پوشی گفت اگر بدانم که از مرقع کار می‌خواهد آمد از آیین و آتش قبا سازم اما هر روز  
 در باطن ماندا می‌کنم که لبس لا اعتبار بالخرقه و انما لا اعتبار بالخرقه بعد از آن طایم انیمضی  
 حکایت کرد که وقتی خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه در سفر بود مردی پیش  
 آمد از وصال کرد از غایت محبت گفت ای بطل محبت را غایت نیست بعد از آن  
 نختی سخن در حکایت را بعبه بصری افتاد بر لفظ مبارک را ند که فردا ای قیامت چون ندا کنند  
 یا رجال الله اول کسی که در صف مردان خدا پایمردن نبندد را بعبه باشد آنگاه هم از او  
 او حکایت فرمود که در کار محبت همچو او در آن عهد ثانی بود چنانچه خواجه حسن بصری رضی الله  
 عنه گفت که وقتی یک شب از و ز پیش را بعبه بصری بودم سخن و محبت می‌رفت نه بر خاطر من  
 گذشت که من مردم نه بر خاطر او گذشت که من ندانم آخر الامر بر خاستم خود را مغفلی بافتم  
 و او را مخلص بعد از آن خواجه ذکر الله بالخی علمز عقیده و صدق او حکایت دیگر فرمود  
 که روزی در مناجات بود و گفت بار خدا یا اگر مرا فردا ای قیامت بدو رخ فرستی سر  
 که از محبت تو که در درون من است بدو گویم که دوزخ هزار سال راه گیرد بعد از آن  
 همدین مقام گفت ای اگر ترا از ترس دوزخ می‌پرستم در دوزخ مرا بسوزد و اگر با امید  
 بهشت می‌پرستم بهشت بر من حرام گردان و اگر از براسه تو می‌پرستم حال باقی از من

مرغ مدار بعد از آن همدین محل حکایت دیگر فرمود که وقتی کعبه استقبال را بجه کرد  
 فریاد برآورد که من تقرب الی مبشر بقرب الله دروغا گفتم اے کعبه مرا اومے باید بحال  
 توجه شادی کنم بعد از آن علایم اینمعنی حکایت فرمود که شیخ علی ترمذی رحمه الله علیه  
 میگوید که راجه بصری وقتی روسته و ربا دیه بخاد و بیفت سال به هلموی غلطید و میرفت  
 تا بعرفات رسید آنگاه تلفه آواز داد که اے مدعی این چه حاجت که دامن تو گرفته  
 اگر مار اسیطلی با یک تجلی در حال نگذاری راجه گفت یارب الغرت مرا بدین درجه سزایم  
 نیست اما فقط فقر منخواهم ندانم که اے راجه سرفرو د آر کیچند سال خشک قهر ماست که  
 بر مردمان نهاده ایم چون یکسره موسه پیش نموده باشد که ایشان بحضرت و شمال ما خواهند  
 رسید گار برگردد و فراق بدل شود و تو هنوز در هفتاد حجابی اندر روزگار خود تا از تحت آفتاب  
 بیرون نیائی و قدم در راه مانده نمی دینم هفتاد مقام نگذری بحدیث لفظ فقر تنوانی رسید  
 ولیکن بالبلبر راجه بگریست و یاسه خون دید و در هوا معلق تلفه آواز داد که ای راجه  
 همه خون دیده عاشقان ماست که در راه آمدند و در منزل اول فرود شدند که نام ایشان  
 و ایشان در دو عالم از هیچ مقام بر نیامده است راجه گفت یارب الغرت یک صفت  
 از دولت ایشان بمن علقه در حال خون غدر زمان پدید آمد تلفه آواز داد که راجه  
 مقام اول ایشان نیست بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر چون برین عرف رسید آنگاه  
 چشم بر آب کرد و گریست و گفت که بیفت سال هلمو بود تا کلهوخی را زیارت کند چون این  
 نزدیک آن کلهوخی برسد هم بجلت او راه بر او فرو بند و همدین محل بود که حسن علاء سنجر  
 و خواجه غریبک ندیم خاص بیامدند و سر بر زمین نهادند و خواجه در غلبات میثوق بود بسیار  
 شفقت بر ایشان فرمود و گفت بشنید آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر خواجه غریبک را گفت که  
 یک غزال می باید خواند که حق تعالی شمارا بوقت رسانیده است خواجه غریبک چون غزال در  
 پرده سیوی آهنا زد و خواجه غریبک آن مجلس را چنان رقت پیدا شد که دروهم و نیمس

نگین خواجہ ذکر اللہ بالخیمر خاص خواجہ غفر بنیاد رحمہم حسن عطا کردند و فرییس باراحت کو  
 کہ سعادت بر سعادت مشرف می شد و آن غزل است کہ خواجہ غفر بنیاد سے گزیرده  
 برکشے ازان روی در پشت پیروشن شود بر ایل نظر حال خوب و زشت پگل راضفت کنم  
 مہ و خورشید یا اگر اسے ہر کہ خوب خوب بہ بیش تو زشت زشت پ رضوان اگر بہ نیست  
 ورت کند پ جملہ نگار خانہ فردوس خشت خشت کاغذ گرہ تر شد و خامہ ز آہ سوخت پ  
 حال دل فراب گوچون توان نوشت پ کشت امید کشت و تو ابر جہتی پ مگذا رشت زرا کہ  
 زار است کشت کشت پ چندین حسن برشتہ جان دل چہ بشتہ پ سہلست اگر گشت ازین  
 تن سرشت زشت پ الحمد للہ علی ذلک بتاریخ پسم ماہ صفر روز یکشنبہ و دوات  
 پایوس حاصل شد تفسیر ماہ ز آہ پیش بود سخن در فضیلت سورہ فزل افتاد بر لفظ مبارک راند  
 کہ امام شافعی روایت کرد از امیہ المؤمنین علی رضی اللہ عنہ و او از حضرت رسالت صلی اللہ  
 علیہ وسلم کہ در بیت و ہفتم ماہ مبارک رمضان حضرت رسالت علیہ السلام در مسجد مدینہ  
 باصحاب نشستہ بودند حکایت پیغمبر ان گذشتہ میکردند پچنان جبریل و میکائیل یا یک  
 لک و بیست چہار ہزار فرشتہ مقرب کہ گرد اگر و عرش می باشند سورہ فزل را برابر کاغذ مریم  
 تقلم نور نوشتہ بیاوردند رسول علیہ السلام برخواست و ایستادہ شد آنرا با عطا و اکرام  
 بردست گرفت بوسید و بر سر نہاد نگفت یا غنی جبریل چہ فرمان مے شود گفت فرمان  
 میشود کہ اگر این سورہ در عہد پیغمبر ان پیشین میفرستد مکتبن از ایشان از برکت این  
 سورہ عاصی نشدی و ہمہ را از برکت این سورہ مے آمرزید پس محمد صلی اللہ علیہ وسلم  
 یہ کہ از بندگان خدا و انامتان تو این سورہ را بعد از نماز فریضہ بخواند بعد از عرفہ  
 نہ دین سورہ است صد ہزار بدی از نملہ سیاہ او پاک گردانند پچنان مقدار نیکی در  
 تمام اعمال او ثبت فرمایند و در پشت برابر تو کہ محمدی صلی اللہ علیہ وسلم آن بندہ  
 برو دیا محمد خوانندہ این سورہ را در پشت ہزار کوشک از مرد و سہربد ہند



و ہزار کو شک از عمل بد بند و دھوکے ہزار در ہزار اور العین بد بند بعد از ان رسول  
 علیہ السلام خطبہ کر دے کہ اے امتان من می باید کہ این سورہ را در خود سنانید و ہر روز  
 ختم این سورہ دہ بار است پس ہر کہ این سورہ را در روزے دہ بار بخواند حق سبحانہ  
 تعالیٰ از شر حیلہ آو میان بد و از آفت درویشی اورا نگاہدار و ہمیشہ در پناہ عصمت  
 باریتعالیٰ بود و پیکس اور اگر نذرتواند رسانید از برکت این سورہ و ہر کہ این سورہ  
 را ہر علقہ و مسمیٰ بخواند آن ہمہ ہم و حاجتش روا گرد و ثواب این سورہ آسمانیان و  
 زمینیان و انجہ در آسمان و زمین است اگر ہمہ بنویسند تو انند نوشت از بزرگی و عظمت  
 این سورہ بعد از ان ہدیہین عمل بر لفظ مبارک راند کہ چون دعا گوئی در مبادی حال و آخر  
 شیخ الاسلام فرید الحق والدین پیوست بعد از ادات مرا فرمود کہ بسورہ فرمل ملازمت  
 بسیار کنی و این سورہ را بسیار بخوانی آخر چون در تفسیر فضیلت این سورہ بدیدم گفتم کہ  
 مقصود ششم الاسلام در ملازمت کون این سورہ بر اسے من این بود یعنی زحادت و محروم  
 نما نم بعد از ان ہدیہین عمل فرمود کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ در شب جمعہ حضرت  
 ذوالجلال این سورہ را بے کام و پے زبان میخواند پس ہر کہ درین شب این سورہ  
 را ملازمت کند چنان باشد گویے باقی تعالیٰ ہم سخن شدہ است بعد از ان بر لفظ  
 مبارک راند کہ خواجہ حسن بصری در تفسیر این سورہ بنشستہ است ہر کہ این سورہ بخواند  
 اگر در میان صد ہزار دشمن حاسد و جادو گر و ظالم و بداندیش باشد و آہنا خوانند کہ  
 برو ایند اسے رسانند ذرہ از برکت این سورہ نتواند رسانید و ہمہ از پیش او مقہور باز  
 گردند بعد از ان ہدیہین عمل این حکایت فرمود کہ امام شعیب رحمۃ اللہ علیہ گفت  
 کہ وقتی خلیفہ مصر بر من ظلم آغاز کرد و خواست کہ مرا ہلاک کند روزی نشستہ بودم بطلب  
 من کسے آمد چون مرا پیش بردند سورہ فرمل را خواندہ بودم و بر خود میدیدہ ہمین  
 کہ پیش اور سیدم روئے او زر و گشت و از تحت فرو و آمد و در پایے من افتاد

و مرا بخلعت مشرف گردانید گفت اے استاد این زمانه که تو در آمدی بدیدم دو امر و یاد بین  
 باز کرده اند و از پهلوتو برآمدند و گفتند که اے خلیفه دست از شعبی بردار و گرنه ترا بفرمان  
 خدا تعالی ذره ذره خواهم کرد پس اے استاد این کرامت از کجایافتی گفتم در ملازمست  
 کردن سوره فرمل حق تعالی مرا این در چهار زانی داشت بعد از آن خلیفه این سوره را  
 ملازم نمود و باد شامی که سرکشی میکردند و مال نمیدادند همه مطیع و فرمان بردار شدند  
 و اقلیم ناراض بکسر و بقت و برکت این سوره بعد از آن بهرین محل فرمود که ما مفضل  
 رحمة الله علیه درین سوره شش قول نبشته است اول آنست که هر که این سوره را متواتر  
 بخواند همیشه در پناه باریتعالی باشد و هیچ بلا گرد آن بنده نگرود و این بود از  
 جلگه آفات دینی و دنیوی و غریب بود در میان ملوک و بزرگان و قول دوم آنست  
 که هر که بخواند این سوره را در روز یکبار و یا در شب یکبار حضرت عزت منادی  
 کند بفرشتگان گواه باشی که من این بنده را پیام زیدم و از اولیای خود گردانیدم  
 و بر همه دشمنان مظفر و منصور گردانیدم و قول سیوم آنست که هر که این سوره را بخواند  
 و بر سنگ و محراب نباشد که آن سنگ زر گردد بعد از آن هم تلاطم این معنی فرمود که  
 وقتی شیخ عبداللہ مبارک رحمة الله علیه را باگناهی در بغداد بند کرده بودند مدتی بود  
 بعد از آن پیش آن خلیفه آوردند فرمود که اگر تو درویشی سنگی که پیش تست بگو که زر شود  
 تا ترا خلاص دهم شیخ عبداللہ وقتی این قول در تفسیر نبشته دیده بود بر فور سوره فرمل را  
 بخواند و بر آن سنگ دید بفرمان خدا تعالی آن سنگ زر گشت خلیفه چون آن کرامت شیخ  
 بدید در زمان از حلقه کار ما هم بردست شیخ تابی شد آنگاه حواجز ذکر اللہ بالخیبر بلفظ مبارک  
 را اندک بندداشت شیخ عبداللہ مبارک بردست خلیفه هم برای این بود تا او را  
 از کار ما بتهایب گرداند بعد از آن فرمود که قول چهارم آنست که هر که این سوره  
 را بخواند و با خود دارد و بیخ آفت بر و نرسد و میان مردمان و بدگاه خدا تعالی غریب بود

قول ختم است که خوانند این سوره را زیر کار نکنند و جادو و روس اثر نکند و از جمله ملائکه این بود  
 و قول ششم است هر که این سوره را بر آب روان بخواند بفرمان خدا تعلق آب با سید و اگر  
 بر کوه بخواند پاره پاره گردد و بر مرده بخواند بفرمان خدا زنده گردد و اگر به نیت زندانیان  
 بخواند غلامی یابند بعد از آن بهر نیل فرمود که مولانا بدرالدین اسحاق رحمة الله علیه حکایت  
 کرد که وقتی برابر شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره الغریز در سفر بودم خدمت  
 شیخ دمن بر سر آب دریا رسیدیم آنجا گشتی نبود که بگذریم حضرت شیخ رو بسوی من کرد و فرمود  
 که نخلین بن و خود بدست گیر ما بگذریم همچنین نزدیک آب رسیدیم گفت چشم پوش چشم  
 پوشیدم خود را و شیخ را برگرد آب ایستاده دیدم بیت حضور شیخ در من اثر کرد و شیخ  
 نتوانستم گفت همچنان در منزل رسیدیم محل نیک بود از آن حال عرض نمودم فرمود که سوره  
 منزل بخواندم بر تو فبر خویش دیدم راه پیدا شد بگذشتیم آنگاه هم ملائم این معنی حکایت دیگر  
 فرمودند که شیخ سلیمان سمرقندی پیری بزرگ بود وقتی او را حجاج یوسف بند کرده بود و تنهار  
 او در بنجر و تخته بند محکم کرده گفت مرا فضیلت این سوره یا دآمد بر تو آغاز کردم تمام نشده بود  
 که جمله سلاسل و اغمال من پختاد و در زمان مردم پیادند و مرا خلاص داد و انداختم معلوم شد  
 نزدیک بود که فرشتگان عذاب او را بیاک کنند بعد از آن بهرین محل فرمود که امیر المؤمنین علیه  
 السلام صد و هفتاد مضاف بقوت این سوره کرده بود و مظهر منصور بارگشته و باب  
 خجیر را به برکت این سوره برکنده و امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت که بعد نقل  
 رسول الله علیه السلام را در خواب میدیدم به برکت این سوره بعد از آن بهرین محل فرمود که امام مجتبی  
 معاذ را زنی حجت الله علیه میفرماید که خواننده این سوره را فردا چندان ثواب دهند  
 که جللی خلق متحیر گردند و در سه اوچون ماه شب چارده تابان باشد و بر براق نور  
 سوار او را کنند و در بهشت فرستند آنگاه هم ملائم این معنی حکایت دیگر فرمود که در  
 تفسیر غایب تحقیق بلخی رحمة الله بنشته دیده ام که او فرمود که من بقصد استاد را

شاگردی کردم چندین فضیلت که در خواندن این سوره بیان کرده اند مرا گمان شد که اگر همه عمر ثواب و فضیلت این سوره بخوسیم تمام نوشت الحمد للہ رب العالمین تبارک و تعالیٰ پنج بار و بر سبب آخر روز چهارشنبه دولت پاپیوس بدست آمد مولانا و حبیب الدین پاتلی و مولانا نصیر الدین گیاہی و مولانا برہان الدین غریب سلمہ حاضر بودند سخن در آخر الزمان افتاد و بر لفظ مبارک را ندکہ این ہمہ علامتہا ہے آخر الزمان است کہ در عالم دم بدم پیدا میشوند و مردم ازین علامتہا غافل اند ہمدین محل فرمود کہ در خبر است از رسول علیہ السلام کہ از فرزندان آدم کم بزرایند و زنان با مردان شہا بہا خوردند و برایشان سوار شدہ کوچہ بکوہ گردند و دفن زنان بسیار گردند و علمائے عمل بسیار شوند و پادشاهان ظلم آشکارا کنند بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ امیر المومنین علی رضی اللہ تعالیٰ عنہ فرمود بدانید کہ چون زنان بر اسب سوار شوند در بازار ماروند بدانید کہ نشان قیامت است ہمدین محل فرمود کہ خواجہ حسن بھری رضی اللہ عنہ در علامت آخر الزمان نوشتہ است کہ وقتی رسول علیہ السلام نشستہ بود امیر المومنین ابو بکر و علی رضی اللہ عنہما پیرسیدند کہ در دنیا ہما آدمی ہفت روز است اصحاب و تنگ شدند بعد از ان رسول علیہ السلام فرمود کہ ہفت روز از روز ماے آخر تست یعنی ہر روزے از روز ماے آن چہاں ہزار سال باشد ہجین ہفت ہزار سال مے شود بعد از ان خواجہ ذکر اللہ الخیر فرمود کہ رسول علیہ السلام گفت کہ ناخوش زندگانی کہ امتان مرا باشد پس از مرگ من و خوش زندگانی بد آنکس باشد از امتان من کہ از دنیا بیرون شوند بعد از ان بر لفظ مبارک را ندکہ کہ امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ گفت بعد وفات رسول علیہ السلام ہر شصت سال فتنہ خیرند و ہندوستان و ترکستان یکے یکے پر دازد و ہر یکے بگوشت و پوست یکدیگر افتد بعد از ان خواجہ ذکر اللہ الخیر چشم پر آب کرد و فرمود کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ در آخر الزمان عالمان بسیار شوند برکت اندک و مردم کویشان را از بیت المال

چیز سے نرسد و زمان اندر خاں ہا دست باز رگاؤ کشانید و منجور نہ آتشکار او مال بمطربان  
 و مسخرگان و ہند و زمان بلا بہ کا بکشانید و پادشاہان و لایہ ہا بگیند و فساد نکند  
 و پارسیا نرا عقوبت مافرانید و ز اہد انرا بکشند و بے خوارگان مشغول شوند و جهان  
 را ویران سازند و ہمہ خلق از دست ایشان درویش گردند و باسے کار شاہی ہا کنند  
 و زمان بگاہ را بیمارند و باکسان خود فساد نکند بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالآخر  
 فرمود کہ در آخر الزمان زمانہ آید پیر امت رسول علیہ السلام و آن بین زمانہ است کہ مفتیان  
 و مطربان و مسخرگان و اہل فساد و چشم اہل و نیلغونیز گردند و قیمت قرآن خوانان و عالمان  
 بنود و مردان ہمہ جا ہماے رنگین پوشند و کودکان را چون زمان بیارایند و زمان  
 و مردمان یکجاے خورند و لو ا طت کردن پیشہ گیرند و حاکمان حکم بفر و شد و بے دیناقتی  
 میان خلق پیدا گردد و از بر اسے مال دنیا حق را ناحق کنند داد و عدل در میان  
 نماند و بازارگان در خرید و فروخت دروغ گویند و از بر اسے بچہ درم گواہی دروغ  
 دہند پس چون چنین در عالم پیدا شود حقیقت بدانید کہ قیامت نزدیک رسید و برکت  
 بنات از زمین برگیرند و باران از آسمان کمتر آید و اگر سیارہ دیوقت ہمارد بعد از ان  
 خواجہ ذکر اللہ بالآخر ہر لفظ مبارک را ند کہ و قال لعین لعنة اللہ علیہ در عہد رسول علیہ  
 السلام زادہ شدہ است و انچہ مان بود کہ روزے ہر ہتر عالم نشستہ بود و یکے بیادہ و گفت  
 یا رسول اللہ پیچہ عجب پیدا شدہ است زن چہودی پیچہ زادہ است از بامداد تا چاشت  
 لیخانیادہ و تا نماز پیشین بزرگ شدہ است و تا نماز دیگر ریش بر آوردہ و تمام مرد شدہ  
 چون این بشنید گفت ہذا علامت القیامۃ از جای خود برخاست و قصد او کرد تا او را  
 بہ بنید چون نزدیک حجرہ اورسید مردی قال لعین را خبر کردند کہ پیغمبر خدا آمدہ است  
 بدیدن تو و قال نبیست پیغمبر بروے اسلام عرض کرد آن ملعون جواب نہا دانگاہ  
 پیغمبر را گفت معب جادوے کردہ کہ مرا عاجز کردی مرا پیاموز پیغامبر علیہ السلام گفت

اے ملعون من جادوگر نسیم بلکہ پیغمبری خدا سے عزوجل ام کہ بر تو آمده ام تا بگوی لاله لا اله الا محمد  
 رسول اللہ امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ حاضر بود گفت یا رسول اللہ فرمانده تا این ملعون را  
 ریزه ریزه گردانم و یکشم و حال شمشیر کشید و آن ملعون با ننگ صعب بر آورد هم اندر ساعت ناپید  
 گشت پیغمبر علیہ السلام غمناک گشت بایاران گفت که اورا شیاطین بشارستان شامها بردند  
 بعد از ان خواجہ ذکر اللہ با نخی فرمود آن روز کہ بیرون آید در ان سال قحط صعب بود  
 و نم از آسمان باز نیست و نبات از زمین کم روید و این همه خاصیت بیرون آمدن آن  
 ملعون باشد بعد از ان فرمود کہ چون آن بیرون آید لغتہ اللہ علیہ دعوی پیغمبری کند  
 در آخر الزمان و چون قوی گردد و لشکر بہرساند دعوی خدائی کند خاک بدمان او بدین  
 نوع گفتن نشان آن ملعون آن بود کہ میان پیشانی او نوشت پیدا شود ہوا الکاف بالہدایم  
 و بر فرشتہ بود و آن خراستام زرین باشد پس ہر کہ اہل فساد بود متابعت او کند فخر  
 علیہ السلام بادی بود میگوید کہ در مرغ زن است این ملعون پس مسلمانان را از راه  
 برد و بسیار مسلمان کافر کردند و آن ملعون گرد ہمہ عالم بگرد و دیکھتہ بچلہ اقصای عالم  
 بگرد و بعد از ان خواجہ ذکر اللہ با نخی بر لفظ مبارک راند رسول علیہ السلام گفت است در  
 آخر الزمان غافل نباشید کہ در ساعت ساعت علامتہا و حالتہا ظاہر گردد کہ در مانند پس  
 بخدا ایتعالے باز گردید و توبہ کنید بعد از ان ہمدین معنی حکایت فرمود کہ روزی رسول  
 علیہ السلام نشستہ بود بایاران گرد و امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ از بہتر عالم  
 سوال کرد گفت یا رسول اللہ این آفتاب ازین زمین ہی بر آید گفت بلے یا ابابکر کمر گردش  
 او بر آتش است اگر شبار و زکیا رگزار او بر آب بنودے بسیار خلق را بسختی دین ہمہ  
 کو اکہما کہ در آسمانست مر خداے را عزوجل تسبیح میگویند خاصہ کہ این آفتاب ہر روز  
 از خدا تیعلے دستوری میخواید کہ بار خدا یا مرفران تا نام ہمہ کافران و عاصیان بسوزد  
 بعد از ان خواجہ ذکر اللہ با نخی بر لفظ مبارک راند کہ در آخر الزمان روزگارے آید

که در از می سال چون ماه بود و در از می ماه چون هفت و در از می هفت چون  
روز پس در آن ایام مسلمانان سخت عزیز بود از کوتاهی عمر مردمان اندر آن روزها  
تمام یک نماز خوانند کرد بعد از آن خواجه ذکر الله بالجیم چون بدین حرف رسید چشم آرد  
کرد و بگریست و این حدیث بر لفظ مبارک را اند که رسول علیه السلام فرموده است که  
است من بعد هجرت پنج طبقه میشوند در دنیا هر طبقه تا دامن صد سال آنگاه خواجه ذکر الله  
بالجیم این را تمثیل کرد فرمود که طبقه اول تقوی و عمل صالح باشد چنانچه دامن صد سال آنگاه  
طبقه دوم اهل تواضع و ترحم باشد تا صد سال و طبقه سیم قتل کنند یا یکدیگر و عمل  
ایشان همه نار با طبع آویخته باشد تا چهار صد سال و طبقه چهارم طایفه باشد که صلح  
رحم را ببرند و از یکدیگر رو بگردانند و در اندک راه فریاد نرسند تا پانصد سال و طبقه  
پنجم طایفه باشد که ظالم و عاصی و طاغی باشد تا هفتصد سال بعد از آن خواجه ذکر الله بالجیم  
بر لفظ مبارک را اند چون هفتصد سال بر آید زلزله بسیار شود و علمائے باعمل فوت شوند امر  
معروف و نهی منکر یکے شود و خونها کویچه بکویچه شود و تا هفتصد و بیست سال بعد از آن  
میان خلق حیوان بسیار شوند و غالب باشند چنانچه میان اینها کسی نتواند که بگذرد و نبات  
در زمین کم رود و زراعتها از آفت خراب شود و مسلمانان نمائند و خلق یکدیگر در گوشت و  
و پوست خود افتد و کارهای زشت بکنند و میخورند و بے شرمی بسیار شود و مسلمانان  
بیگانه خود کشته گردند و مسلمانان با مسلمانان از سبب مال دنیا تیغ کشند و اسلام  
خوار گردد و مشایخ ناقص کشته شوند و خیر و برکت از میان بر گیرند و فسادها آشکارا  
گردد و تا هفتصد و سی سال بعد از آن درندگان دشتی در شهرها آیند و روز  
روشن فرزندگان مسلمانان را ببرند و امر او ملوک ظالم و عنف پیدا شود چنانچه  
از ایشان شهرها خراب گردند و مسلمانان را از ازار بکشند و اسلام در شهرها  
کمتر باشد و علما بسیار بکسل گردند و هر فتنه که در آن ایام بود از علمائے بیعمل و مشایخ

ریائے پیدا شود در هر ولایتی و شهره پایتختی و ملکی بر خیزد اسلام و مسلمانان  
و آن شهرها از ایشان خراب گردند و مسلمانی ضعیف شود و دوستان دشمن گردند  
و هر که از دنیا چیز بپسندد در بند آن شود که از او بر مایند و او را هلاک کنند  
و مسلمانان مطلق شوند از نفس و دنان پیچ بنام شد و ظلم آشکار گردد و خلق از فساد نه اندیشند  
در روز شب دروغ و غیبت و حد فحش و لواط و لعاب و قمار و مطرب و در کار بد مشغول باشند  
تا بمقتصد و چهل سال بعد از آن شهوت و زنا غالب شود که پیچ زنی بیک شوهر  
قناعت نکنند بلکه از صد پیش بگذرند و زنا به شرم گردند و کوچه و بازار از ایشان فتنه  
فاحش شود چنانچه مردان یکدیگر از برلای ایشان تنها کشند و ولایتها آبادان نمانند  
و شهر بشهر خراب بود که ازین شهر تا بآن شهر بدشوار می برسند و ایل علم کشته گردند  
و مشایخ و درویش راعوت نمانند و کسب ایشانرا پرسد و یتیمان و بیوگان خوار گردند و از  
گرسنگی بمیرند و ولایت مسمم گردد و سادات و دانشمندان درویش و علما محف را بیدید  
برند که از ایشان بچینه نخورد و قحط و ازانی دم بدم پیدا شود و خوران  
بسیار شوند و می خوردن و فساد کردن و فخر کنند و ایل فساد و سخرگان دعوت بود  
ایل صلاح خوار باشند و دوستی زبانی بود مسلمانان دوست و زبان و دل و گزشتند  
و خیانت بسیار شود و رانین و بداندیش بسیار شوند و همه عالم از فتنه پُر شود و با مقتصد  
و پنجاه سال بعد از آن چون آفتاب بر آید در مطلع او خون باشد و جمله کناره  
آسمان تا بقیاس و دینیزه همچو خون گردد و سه ساعت در آن روز تا در مطلع آفتاب  
خون باشد نصف جن و انس در یک روز بمیرند و هلاک گردند و بادنا سخت باشد و مرگ  
بسیار شود و طوفانها و علامتها و مبدء خیزد و در شهرها آتش بسیار افتد تا بمقتصد  
سال بعد از آن باران بیار و قطرهای او برابر سیخند و باشد و در آن سال چندين  
هزار مولی در بیاک شوند تا بمقتصد و هفتاد سال بعد از آن قرآن رفع شود



و آفتاب از مغرب برآید و در توبہ بستر شود بعد از آن توبہ قبول نشود و آن روز کہ آفتاب از مغرب برآید تا وقت زوال برقرار باشد بعد از آن هیچمان فرو آید تا ہفتصد سال و مجال بعین بیرون آید و نشان فی خلق پیدا شود ہر کہ مومن بود در پیشانی او نقش ایمان پیدا آید و ہر کہ منافق است در پیشانی او نقش کافر می بشتہ پیدا شود لغو ذبا اللہ منہا بعد از آن خواجہ برین حرف رسید ہائے بگرت بر لفظ مبارک راند کہ خدا داند کہ بعد از آن چہا پیدا شود و قیامت کے آید الحمد للہ علی ذلک بتاریخ ششم ماہ جمادی الآخر روز شنبہ دولت پایموس بدست آمد سخن دہر زنی اولیاء افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ ذکر الاولیاء منزل الراحة یعنی ذکر کردن اولیاء منزل راحت بعد از آن بہر محل فرمود کہ از زبان شیخ نجم الدین صغیری رحمۃ اللہ علیہ شنیدہ ام کہ در منازل امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ ذکر الاولیاء عبادۃ یعنی ہر کجا کہ ذکر اولیاء و محل عبادت و ثواب عبادت در نامہ اعمال رو نویسد بعد از آن بہر محل فرمود کہ نقل وقتے امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ از ابو حنیفہ سوال کرد کہ عاقل کیست آنکہ تیز کند میان شہ و خیر حضرت امام جعفر صادق فرمود اے ابو حنیفہ ہایم بینی ہمارا یا بنیر تیز کند کرد میان آنکہ ایشان را میزند و میان آنکہ ایشان را علف دہند ابو حنیفہ گفت پس نزدیک تو عاقل کیست آنکہ تیز کند میان دو خیر و در میان دو شر تا از دو خیر خیر الحیرین اختیار کند او شر الشرین بگیرد و بعد از آن بہرین محل فرمود و تھے سخن در ذکر خواجہ اویس قرنی افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ چون رسول علیہ السلام وفات میکرد صحابہ عرض نمودند کہ یا رسول اللہ مرتع تو کراہیم فرمود ہاویس قرنی بدہند بعد از آن چون امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ بخلافت نشستہ بکوفہ آمد بر منبر شد و خطبہ گفت اے اہل مسجد بخیرید کسے از قرن میان شما بہتر گفت بہتر فرمود پس پیش من فرستید جمعی را پیش فاروق فرستادند خبر اویس پرسید ایشان گفتند اورائے شایم عمر گفت رسول خدا نشان دادہ است

کہ سخن او ہرگز خلاف نباشد بعد ازاں یکے گفت کہ او حقیر تر از آنست کہ امیر المؤمنین  
 میگوید کہ او دیوانہ و احمق است از طلق و شتی وارد و در آبادانی پیدا و با کسے صحبت نکند و اینچہ  
 مردمان خوردند و خور و غم شادی ندارد و چون مردمان بگریند او بخندد و چون مردمان  
 بخندند او بگریند امیر المؤمنین عمر گفت او کجاست گفت او در وادی عنہ شتر پیچاند بعد از آن  
 عمر و علی رضی اللہ عنہما بدان وادی شدند و او را در نماز یافتند و حق تعالی فرشتہ را مامور  
 بود تا شتران او را نگاہ میداشت چون او پس جنبش آدی دید نماز کوتہ کرد پس عمر رضی اللہ  
 عنہ سلام کرد و جواب سلام باز گفت امیر المؤمنین عمر پرسید کہ نام تو چیست گفت عبد اللہ عمر  
 بگفت ما ہم عبد اللہ اسم نام خاصہ تو چیست گفت او پس عمر گفت کہ دست بمان تا بمرد آن  
 نشان کہ پیغمبر علیہ السلام گفتہ بود دید پس عمر گفت اے او پس پیغمبر خدا علیہ السلام  
 سلام رسانیدہ است و گفتہ کہ استان مرا دعا کن او پس گفت یا عمر تو دعا کردن اولتہری  
 کہ بدینا مردے عزیز تر از تو کسے نیست عمر فاروق گفت من خود ایسا کار میکنم اما وصیت  
 پیغمبر علیہ السلام بجا آر او پس گفت یا عمر بہتر ازین در کوہ نگاہ کن نباشد کہ او پس دیگر باشد  
 عمر رضی اللہ عنہ گفت نشان تو داده است پیغمبر علیہ السلام او پس گفت اول مرقعہ رسول  
 علیہ السلام بہین و بید تا دعا کنیم ایشان مرقعہ رسول علیہ السلام با و پس دادند و گفتند  
 در پوش پس دعا کن او پس گفت صبر کن کہ اول حاجت خواہم پس باز از ایشان دورتر شد  
 و آن مرقعہ ہما در زاری نمودہ بر لے امت محمد از خدا تعالی میخواست آواز سے شنید کہ  
 اے او پس مرقعہ در پوش کہ چندین ہزار امت محمد را تبو بخشیدم او پس گفت در تہو ششم  
 تا جملہ را نہ بخشی کہ پیغمبر خود اجابت کردہ است عمر و مرتضیٰ گفت رسول از ایشان کار خود  
 کردند اکنون یک کار مانده است آواز سے شنید کہ چندین ہزار تبو بخشیدم در پوش  
 او پس گفت تا ہمہ را بمن نہ بخشی پوششم و مرتضیٰ اینجا بیا د او پس گفت اگر تو نمی آدی  
 این مرقعہ نمے پوشیدم تا جملہ امت محمد را نہ بخشی ند بعد ازاں خواجہ ذکر عبدالحی

بر لفظ مبارک راند کہ این حکایت کاسیت کہ در محفل آن آئید کس نشان پرسد از حاجتی کہ  
 بہر دہن روند کس نشان ایشان نند بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ امیر المومنین عمر رضی اللہ  
 عنہ گفت کہ بدیدم او پس ایچہ از پیشتر پوشیدہ سربا بر نہ کہ تو گری شہرہ ہزار عالم در ان گلیم شہادت  
 انگاہ عمر دل از خود از خلافت برگرفت و گفت کیت کہ این خلافت را از من بگیرد  
 و مرا خلاص کند و پس گفت کہ اے عمر کسے کہ غل نیاید چنین گوید اینجا خود فروشی نیست این را بید  
 ہر کہ نواید بگیرد و فرید و فروخت در میان چہ کار دارد بعد از ان عمر رضی اللہ عنہ بسبب  
 بکویت و خواست کہ خلافت بگذار و صحابہ جمع شدند گفتن چیرے کہ صدیق اکبر قبول کرد توان  
 گذاشت کہ یک روزہ عدل تو بر شصت سال عبادت شرف دارد بعد از ان فرما  
 کرد اللہ بالیہ بر لفظ مبارک راند کہ زہار تا در خاطر کے این بگذرد کہ مقام او پس مقام امیر  
 عمر عالی و اولی بود این چنین نیست دیگر خاصیت او پس اینست کہ ہرچ چیز دل نخواست  
 پنچا سید عالم در خانہ میرزے رفتہ و گفتے محمد را بدعا یاد دار پس عمر گفت یا او پس جوابا  
 بلازمت حضرت بدیدن رسول علیہ السلام گفت شما اورا دیدہ اید گفت بے گفت جہم  
 اورا دیدہ اید ابرو پیوستہ بود یا کشادہ میچ نتوانست کہ بگوید پس گفت شما دوست  
 محمدید گفت بے گفت اگر دوست صادق مے بودید آنروز کہ دندان مبارک شکستہ  
 بر حکم موافقتہ پرادندان خود شکستید کہ شرط دوستی و موافقت اینست پس دندان  
 خود بخود کہ ہمہ دندان شکستہ بود گفت من اورا بصورت ندیدہ بودم این از موافقت  
 دین است کہ من کردہ ام انگاہ دانستہ کہ منصب او بلند است کہ نادیدہ ہوں  
 را موافقت کردہ بود بعد از ان امیر المومنین عمر گفت کہ یا او پس مراد عاکن گفت در نمازی و دعا  
 اگر شما ایمان خود و سلامت بگور برید خود دعا من شمارا در یاد و الامن و عاضا لی علیکم بعد از  
 ہمدین محل فرمود کہ امام محمد را چندین سال کسرخندہ ندید وقت نقل ایشان را  
 نزدیک رسید تبسم کرد و حاضران سوال کردند کہ وقتے لب مبارک شما در خندہ ندید ایم

در وقت نزاع تبسم از چیت فرمود که بدیدم ابلیس لعین را حضور من ایستاده است دست بردست  
 میزند و می مالد گفتم چرا افسوس مکنی گفت ای عالم نیکوایان خود را از من بسلامت برگذارشادی آن  
 تبسم کردم که الحمد لله بارے از و ایمان بسلامت بردم آنگاه درین محل فرمود وقتی امیر و منین عمر بنی  
 انداخته بر خواجه اویس آمد گفت مرا وصیت کن گفت خدایا شایسته گفت شناسم گفت اگر غیر خدا  
 کسی را شایسته تر یا بهتر فاروق گفت خدایا میداند گفت اگر خدای تعالی ترا دیگری نداند بهتر  
 بعد از آن فاروق خواست که چنین بگوید و اویس در حجب کردیم بر آورد گفت این از شتر بانی  
 بیج کرده ام اگر تو بخوان میشوی که چندان درم که این است بخورم و بدیگر محتاج نشوم آنگاه از تو چیز قبول  
 کنم بعد از آن خواند که الحمد لله بانی بر لفظ مبارک راند که خواجه اویس این بخت داتهم فرمود که بخیز میشوید  
 و باز کردید که قیامت نزدیک است آنگاه در قیامت دیدار باشد که فراق نباشد من اکنون بساخته  
 قیامت شخولم آنگاه عمر علی رضی الله عنہ می بازگشت بعد از آن هم درین محل فرمود هم از برگی او که وقت  
 بر مرز رحمة الله بکوفه رفت در کنار وفات خواجه اویس قری را دید که وضو می ساخت از صفقت  
 او بشناختم سلام کردم جواب داد خیا که یا بر مرزین بر خیا گفت چگونه شناختی و ترا که ره نمودن گفت  
 با اویس شام من و پدر من چگونه دانستی گفت بنی فی العلم الخیر انک میبچ از علم او سیر و ن نیست مرا خبر کرد  
 بروح ترا شناختم که روح مؤمنان با یکدیگر آشنا اند گفتم خبری روایت از رسول علیه السلام کن گفت او را  
 بنظر نیافتم اما حدیث او را از دیگران شنیده ام و بخواندم که میث باشد که مراد خود شغل است  
 که بدین نمی پرد از من گفتم از قرآن تیر بر خوان تا بشنوم گفت اعوذ بالله الشیطان الرجیم پس را بر گریست  
 آنگاه گفت که حق تعالی میفرماید و ما خلقت الجحیم الا انس لا یعبدون و ما خلقنا السماء و الارض ما بینهما  
 الا عبیدنی ما خلقنا ما الا بالحق و لکن اکثرهم لا یعلمون ان یوم الفصل میقاتهم جمعین یوم لا ینفع عن مولی  
 شیاء و لا هم یصرفون الا من رحم الله انه هو الغزیر الرحیم بر خواند آنگاه نعره برد چنانکه نفسی رفت بهوش آمد  
 گفت ای پسر چه چیز آورد ترا گفتم نبیواتم با تو آتش گیرم د از تو بیاسایم گفت برگردانستم  
 که ترا که خدای را ساخت با غیر انس گیرد و از غیر او بیاساید بعد از آن هر نه یان گفت که مرا

ویتدی گفت که مرگ زیر پایم است چون نجیسی و بیزخیزی و در خوردی گناه منکر و نیکوگی آن نکر  
 که در وعده عاصی میثوی که اگر گناه خورداری خداوند بخورد داشته باشی بعد از آن هرگز گفت کجا میرو  
 مقام کنم گفت بشام گفتم انجام عیشت چون باشد گفت ای پسر بر جنا چون آدم و حوا نوح و ابراهیم و  
 داود و محمد علیه السلام ببردند من تو از جمله مردگانم گفت وصیت من آنست که کتاب خدا را اصلاح را  
 در پیش است و یک ساعت از مرگ من مباحش و چون بقوم خود بری ایشانرا بپند دهی و نصیحت از خلق  
 خدا باز گیر و یک قدم از موافقت آن امت کشیده نداری تا آنگاه که دین نشوی و بدان در دفع  
 بافتی پس عاگردو گفت باز گرد ای پسر برخام را بده عاید دار که ترا من بده عاید دارم بعد از آن  
 خواجه ذکر الله بالخی بر لفظ مبارک را ندکه در راحت الارواح بنشسته دیده ام بیع ششام حجه الله  
 علیه گفت یکبار به زیارت ادیس قلم نماز بامداد گزارده بود با وراوشقول شد گفتم صبر کن  
 تا فارغ شود از نماز تا نماز دیگر بنخواند همچنین سه شبانه روز انتظار فرصت میکردم نیا قلم درین  
 سه روز و شب بیج خورد و سخت شب چهارم ساعتی چشم او در خواب شد در حال بیدار گشت  
 گفت خداوند پناه میجویم تو از چشم بسیار خواب و از شکم بسیار خوار با خود گفتم مرا این پند تمام است  
 باز گشتم او را زحمت ندادم بعد از آن خواجه ذکر الله بالخی فرمود که همچنین شنیدم که در عمر خود  
 بیج شبی سخت گفته شب رکعت است و تا بامداد در رکوع بود و او را گفتند که شبی تا بامداد در سجده  
 چون بسری بری گفت در سجده سه بار سبحان ربی الا علی گفتن است من خود هنوز یکبار تمام  
 گفتن نمی یابم که روزی بگرد و گفت این از آن می کنم که نخواهم تا مثل آسمانیان عباد کنم بعد از آن  
 عزیز بود و عرض داشت کرد که خضوع چیست در نماز گفت اگر تیر در پهلوی تو بزنند ترا  
 از آن تیر نه نباشد بعد از آن هدیرین محل فرمود که از شیخ سعد الدین همویه پرسیدند  
 که چگونه گفت چگونه باشد که بامداد بر تیر و نماند که تا شب چگونه خواهد زیست گفتند کار  
 تو چگونه شده است گفت با هزاری بعد از آن خواجه ذکر الله بالخی بر لفظ مبارک را  
 و چشم پر آب کرد که اگر تو خدا پرستی سعادت آسمانیان و زمینیان او قبول نکنند تا باورش

نداری بنده عرض شد کرد که چگونه باورش داریم گفت ایمن باشی بد آنچه بر تو پذیرفته اند فایز نبی  
 را هر پیش بعد از آن خواجه ذکر الله بالتجید هدیرین محل فرمود که سه خیر اودست دارد و پنج  
 از گ کردن او نزدیک تر است یک آنکه طعام خوش خوردن دوم آنکه لباس خوش پوشیدن  
 سیوم با تو انگرانشستن بعد از آن هدیرین محل فرمود که روزی پیش خواجه اولی قری  
 گفتند مردی هست که سی سال است پادگور فرود برده است و بران گولشته و کفن در گور  
 آویخته از خدا مشغول کرده و بدین هر دو باز مانده و این هر دو پادگور آویخته دایم میگردد  
 اولی گفت مرا آنجا برید بر دند چون آنم در بدین صفت بدید گفت ترا سه سال است تا گور کفن  
 ترا از خدا مشغول کرده است و بدین هر دو باز مانده و این هر دو بت را آراسته  
 آنم در چون در خواجه بید حال بر مے کشف شد نعره برد و جان بداد گور افتاد بعد از آن  
 خواجه ذکر الله بالتجید بر زبان مبارک را اند و چشم پر آب کرد فرمود که اگر گور و کفن حجاب است  
 دیگر بنکر که چیست بعد از آن خواجه ذکر الله بالتجید هدیرین محل فرمود که مرید بود خواجه  
 ابو تراب نخشی را قدس الله سره الغریز چون کار بکمالیت رسید هر بار که آن مرید پیش  
 خواجه میامدی فرموده که ترا پیش باینزیدی باید رفت تا نعمت باقی از ویر تو مکاشفه  
 گردد و آن مرید چون بکمال حال بود دشوار مے نمود که بر خواجه باینزید برو و آنحضرت چون  
 گفتگو بسیار شد گفت سخن پر گزینی باید کرد بر خاست روان شد در نیمه راه رسیده بود که  
 خواجه باینزید قدس الله سره ملاقی شد همین که چشم باینزید از آن و وچار شد آن مرید نعره  
 بزد و بیفتاد چون بدیدند جان بحق تسلیم کرده بود و بگو باقی نعمت بر مے مکاشفه شد  
 طاقت نیارست آورد جان بداد بعد از آن خواجه ذکر الله بالتجید بر لفظ مبارک را اند  
 که بزیر کامل خواجه باینزید بود که کمالان دیدن روه او طاقت نداشتند آنگاه انهم  
 فرمود که چون مردم بکمالیت رسند مے اوصاف حق داری مرکب گردد پس نیکو کسی  
 بود که در اوصاف باری تعالی یگانگی تواند کرد بعد از آن هدیرین محل فرمود که بزرگوار

که ستم شانه و زنجیری نخورده بود روز چهارم بنیاری زردید بر داشت میگفت از آن کس  
 انتاده باشد بعد از آن گوسفندی دیدم آید قرضی در دهان گرفته پیش او نهاد و نگرفت  
 مگر از کسی آورد و باشد پس آن گوسفند سخن آمد و گفت من دامنم تو بنده اوئی بستان روز  
 حلال است چون آن بزرگ دست دراز کرد که مان بستد گوسفند ناپید شد بعد از آن  
 فرمود که خواجه ابوالقاسم رحمه الله علیه میفرماید که وقتی خواجه اولیس قرنی رحمه الله علیه  
 میگفت که هر که خدا را شناخت خیر بر وی پوشیده نباشد از مغنی و دیگر توان دانست  
 خدا را بخندائی توان شناخت که خدا را بداند همه چیز را بداند بعد از آن خواجه ذکر الله  
 با خیر بلفظ مبارک راند و هشتم پر آب کرد و فرمود که سلامتی مردم در تنهایی است و  
 تنهایی آن باشد که فرو بود و در وحدت آن باشد که خیال غیر در دل او نماند تا سلامت  
 بود و اگر بصورت نگری درست نباشد بعد از آن خواجه ذکر الله با خیر فرمود که پر تو  
 او با و بدل تو یعنی دایم دل حاضر داری تا بخیر و در راه نیاید چنانچه خواجه اولیس ثرانی رحمه الله علیه  
 علیه فرمود هشت طلبت الرفعة فوجدته فی التواضع و طلبت الریاسة فوجدته فی الصعته و  
 طلبت المروءة فوجدته فی الصدق و طلبت الفقر فوجدته فی الفقر و طلبت الله فوجدته فی  
 التقوی و طلبت الشرف فوجدته فی القناعة و طلبت الراحة فوجدته فی الزهد و طلبت  
 رب العالمین بمیت و هفتم ماه جمادی الاخر دولت پایوس بدست آمد آن روز بنده  
 چند خبر کاغذ که الفاظ و ربای گه گشتار خواجه رستم خان در قلم آورده بود پیش نظر مبارک نمودم  
 عالمیان بداشت عرض داشت کرد که ام روز آهست که این بیچاره هر چه از زبان خود می شنود  
 تا آنجا که در ادراک و فهم یاری میدهد آنرا می نویسم و افضل الغواید نام کرده ام چون بنده  
 این عرض داشت کرد بر دست مبارک گرفت بشارت مطالعه شرف داد در محلی که میرسد میفرمود  
 که نیکو بنیشت و نام نیکو بناده و آنجا که سخن از بنده ترک شده بود بر دست مبارک خود  
 آنجا می رسید بعد از آن روزی حاضریان کرد و گفت از خبر بسیار است که انقدر

فوائد در قلم آورده است بسبب آنکه همه وقت آن در بحر معانی از سر تپای عرق است اما  
حق سبحانه تعالی همه اعضائے خیر و العقل و فضل سرشته است زیرا چه همه روز در بحر معانی  
شنا میکند صد هزار در معانی می آرد و آنرا می نویسد بعد از آن خوابه ذکر الله بالخی  
بنده نواز شکسته پروری کرده بنده بر تقاسم بر زمین نهاد و گفت این همه معانی که در فهم  
این پیچیده و بنحاله میسر است از برکت قوت اگر ام محمد و م عالمیان است که بلفظ مبارک این پیچیده  
را پرورش میدهد الحمد لله علی ذلک بعد از آن خوابه ذکر الله بالخی کلاه خاص و پیر سر  
خاصه بر بنده عطا کرد بعد از آن سخن و بزرگی شیخ معین الدین بصری قدس الله سره اتفاقاً  
حکایت فرمود آن روز که شیخ معین الدین بخدمت خوابه عثمان ناردنی نور الله مرقد ه پیوست  
و بیعت آورد و او نیز بر فواید که از زبان شیخ می شنید آنرا قلم می آورد و چنانچه این حکایت و بزرگی  
شیخ حسن بصری رحمه الله علیه در آن فواید ایشان بنشسته دیده ام که مادر خوابه حسن بصری  
از مولی ام سلمه رفته الله عنها بود پس مادرش بکار مشغول شدی خوابه حسن بصری بگریسته  
که هنوز شیر نمیخورد ام سلمه پستان خود در دامن او نهادی تا میبکیدی قطره چند شیر پدید  
آمدی بعد از آن خوابه ذکر الله بالخی بر لفظ مبارک راند که چندین هزار برکت حق تعالی  
در وی پدید آورد آن از برکت او بود و نگاه خوابه ملائم انبعثی فرمود که چون مرید بخدمت  
پیر طاعت نماید آنچه از زبان پیر بشنود آنرا بکار برد یعنی آنچه در عبادت سختی بود آنرا بکار  
رساند و هر چه در نید و نصیحت و فرمان آنرا در قلم آورد پس حق سبحانه تعالی بفرمود که در  
کتاب درج کند در بهشت بنام او قسری بنام بعد از آن فرمود هر نعتی که مریدان  
راست از برکت پیر است زیرا چه هر چه بشنود گوش و هوش بدان متعلق دارد تا ذره  
از آن نعمت از وفوت نشود بعد از آن فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس  
الله سره الغرر شنیده بود که دعا گوئی هزاران شیخ فواید و فرمان می شنود می نوشت  
پس هر وقت که دعا گوئی یک خط از مجلس غایب بود آن زمان که برفتی فرمود که کجا بودی



ہر فریاد کہ پیش فرمودہ بودی باز آنرا بیان کردی و اگر اثر غفلت در دعا گوئی بیدار  
 روئے سوئے دعا گوئی کردی و گفتی حاضر ہستی بعد از ان سخن در برکت یافتن خواجہ  
 حسن بصری رضی اللہ عنہ حکایت فرمود کہ خواجہ حسن طفل بودے روزے در کوزہ پیغمبر علیہ  
 السلام آب بخورد رسول علیہ السلام پرسید کہ ازین کوزہ آب کہ خور دگفتند حسن فرمودند  
 چنانچہ ازین کوزہ آب بخورد علم بروئے سرایت کند ہمدین محل ام سلمہ حسن را در کنار  
 رسول علیہ السلام و در رسول علیہ السلام اورا دعا کرد پس ہر چہ یافت ادا از برکت  
 کوزہ رسول علیہ السلام و از دعا یافت بعد از ان حکایت در ان افتاد کہ بعضے از  
 درویشان کہ در مجلس سماع می باشند در وقت رقص نعرہ میزنند و بانگھا اُملی ہنجاری  
 برے آرند خواجہ ذکر اللہ بالخیبر بر لفظ مبارک را انداخت بدیگند اہل سماع اینچنین نکر دہ اند  
 و این کار کا ملان نیست ہر جا کہ ملوسان فضل بونہ از ایشان چنین در وجود آید  
 تیراچہ خواجہ حسن بصری رضی اللہ عنہ فرمودہ است کہ در سماع ہر کہ بانگ برآردینے فریاد  
 و نعرہ زند حقیقت بدانند کہ آن شیطانی است کہ از شیطان میزاید اما انچہ روحانی  
 است او در عالم ملکوت است کہ در وقت سماع بحرکت جس مرمت نیست در بحر آتش  
 شادائی میکنند و از ہر شہ ہزار عالم در آوقت او را خبر نیست چنانچہ وہوتہ میگردد  
 اہل سماع پچھان در عالم تحیر یگدازند بعد از ان ہم ملائم این معنی حکایت فرمود  
 کہ وقتے خواجہ حسن بصری بمجلس عظمی گشت حجاج با دیدہ و گو کہ تمام در آمدتہا بر نشیدہ  
 بزرگی آسجا حاضر بود و گفت امروز حسن امتحان کنم پس حجاج بن شست یکذره بوی التفات  
 نکرد از سر سخن خود در نفرت تا مجلس تمام شد آن بزرگ گفت کہ بر ہستی چہن حجاج پیش رفت  
 و باز روئے حسن گرفت و گفت اگر منخواہم کہ در مریدین در خواجہ حسن بنید بعد از ان  
 ہمدین محل حکایت حجاج یوسف افتاد بر لفظ مبارک را نہ کہ وقتے حجاج را در خواب دیدند  
 در صحن قیامت افتادہ گفتند چہ منخواہی گفت انچہ مؤحدان منخواہند آن سخن پیش خواجہ

حسن بصری گفتند ز بهار اورا اعتبار ندارند کنی خواهد بدین طاری آفت هم بر باد  
بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بلفظ مبارک را اندک این سخن او از ان بود کہ  
در حالت نزاع مناجات کرده بود اہل بیدین تنگ و گلی آن نمائی کہ تو غفاری و اکرم الاثر  
کہ جملہ متفق شدہ اند کہ مرا بخوابی آمرزید و فرو خوابی گذاشت و سیرت ایشان آبروے  
من بایشان نمائی فانت قیومی فحال لمابرید۔ انگاہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر چون در این حکایت  
رسید چشم پر آب کرد و فرمود کہ ظلم حجاج بہا ترا معلوم است تا بحیث حد بود و آشنان ظالم را مینماید  
آمرزش است پس آنکس کہ روز شب در گفتن سبحان ربی العظیم مشغول است او امیدوار  
تر است تا امرزش خویش انگاہ فرمود کہ چون حق سبحانہ تعالیٰ خواست کہ حجاج را عیلا مبتلا  
کند آخرین کسی را کہ بکشت برادر ابو سعید ابو الخیر بود قدس اللہ سرہ الخیر مدتی بر نیامده  
کہ حجاج را بنگاہ درو شکم مبتلا کرد و نہ ہفت شبانہ روز در ان درو مبتلا بود کہ از سخت بزرین  
بود و از زمین بر تخت پھچان ہر دو بعد از ان اورا در خواب دیدند کہ خدا تعالیٰ توجہ کرد  
فرمود کہ از بدل ہر نفری یکبار بکشتند و از بدلہ برادر خواجہ ابو سعید فرمان شدہ است  
کہ این را تا قیامت می کشند و باز نہ می گردانند تا آن زمان کہ صور بدد در عالم انگاہ  
ملائم این معنی حکایت فرمود کہ امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ بمصر آمد ہمار شتر را در میان  
بستہ ستہ روز بود فرمود کہ منابر بشکند و ند کرانرا منع کردند بعد از ان بہ مجلس  
خواجہ حسن بصری آمد قدس اللہ سرہ الخیر و از و سوال کرد گفت کہ تو عالمی یا متعلم خواجہ بصری  
گفت ازین دو گونه پیچ نہ ام اما این سخن کہ از پیغمبر علیہ السلام رسیدہ است باز میگویم  
اورا منع نکرد و گفت جواب بیکو گفتی پس علی مرتضیٰ رضی اللہ عنہ برقت حسن بصری است  
اورا بشاخت در عقب اورفت دریافت گفت از بہر خدا مرا طہارت بیا منور تصنی  
علی رضی اللہ عنہ فرمود تا آب آوردند حسن را وضو ساختن بیا موخت انگاہ باز رفت  
در تہیان نئے سخن درامساک باران افتادہ بود بر لفظ مبارک و این حکایت ہمدین محل فرمود

کہ وقتی در بصرہ قحط سال افتاد بود بقدر دو لیست ہزار آدمی بیرون آئند و خواجہ جن بصری  
 را گفتند دعا کن گفت اگر میخواہید کہ حق تعالی شمارا بارانی رحمت فرستد مرا از بصرہ بیرون  
 کنید تا حق تعالی شمارا باران بفرستد آنگاہ ملائم این سخن حکایت در خوف افتادہ بود بر لفظ  
 مبارک راند کہ برزگی بود آنرا نہانکہ خوف بروے غالب بود سے گفتے کہ چون نشسته باشم گوئی در پیش  
 جہلا نشسته ام آنگاہ فرمود کہ در اخبار است ہچکس لب او خندان ندید و در و نیز بزرگ داشت  
 بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ روز سے مرگ را دیدند کہ سیکریت گفت چرا سیکریت گفت بہ ہبل  
 محمد قطبی شدم رحمتہ اللہ علیہ میگفت کہ مرے باشد از مومنان ہزار سال در درخ بماند ازین  
 میگویم خواجہ جن گفت کاشکے آخر دین باشم کہ بعد از ہزار سال خلاص یا ہم نقل است کہ روز سے  
 خواجہ جن بصری این حدیث را منجی اند کہ آنہ قال آخر الزمان خربت من امنی سبعین الف سنتیہ یعنی  
 کسیکہ کہ از درخ بیرون آید از امت من بعد از ہفتاد ہزار سال آنگاہ ہمدین محل حکایت فرمود  
 کہ وقتی تیغ سیف الدین بافریزی قدس اللہ سرہ الغیر شبہ در خانہ خود چون در و مندان  
 سے ناہید بامداد خلق پر سیدن آئند گفتند یا امام دوش نالیدن تو از چہ بود گفت از ان  
 سے ترسم کہ شاید کہ علم من کار میرد باشد یا قدم جائے نہادہ باشم کہ آن بدرگاہ حق پسندید  
 نہا شد پس گویند مرا برو کہ ترابدرگاہ من قدر و نیست تیغ طاعت تو قبول نخواہد بود پس تیغ  
 آنگاہ حکایت در خندہ افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ خندہ تہقیر کیے از گاہ کبیرہ است بعد از  
 بر لفظ مبارک راند کہ روزی تیغ قطب الدین بختیاراوشی قدس اللہ سرہ الغیر زیر جہانے بگذشت  
 کہ میخندیدند گفت عجب دارم از شما کہ بتجدیدہ شمارا اگر از مرگ جبر نیست آنگاہ ہمدین محل  
 بر لفظ مبارک راند کیے را دیدند کہ در گورستان نان میخورد برزگی برگذشت گفت تو من حق گفت  
 سبب پیست گفت بسبب آنکہ کیے کیے پیش مردگان طعام بخورد و بخندہ گوئی تا آخرت و مرگ  
 خمر ندارد و این نشان ساقی است بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ چون وفات خواجہ جن  
 نزدیک رسید جن بنید و کہے اورا در خندیدن ندیدہ بود در اطفال میگفت کہ ام گناہ

بجان بداد آگاه پیری اور اور خواب دید گفت در حالت حیات هرگز لب مبارک شمارا در خنده  
 ندیده بود و در حالت نزع چه بود که خنده کردی گفت این زمان که ملک الموت در قبض کردن  
 جان من آمد آواز من شنیدم که ملک الموت میگفت که هنوز یک گناه مانده است مرا از ان  
 شادی خنده آمد گفتم کدام گناه همدین جان بداد من بعد از ان همدین محل حکایت شیخ  
 الاسلام فیصل الحقی والدین قدس الله سره العزیز فرمود که آن شب که خواجه بر حمت خدی بیوست  
 بزرگی بود و در اجود هین او خواب دید که در مایه آسمان کاشاده اند منادی ندا میکند که  
 خواجه فرید الحق بخدا عز و جل خوشنودست الحمد لله علی ذلک بتماخ ششم ماه  
 رجب روز چهارشنبه دولت پایوس حاصل شد سخن نذر خواجه مالک دنیا رحمة الله علیه  
 افتاده بود بر لفظ مبارک راند که او را مالک دنیا را زین گویند که مالک در کشتی بود ده چون  
 در میان دریای کشتی رسید فرزند او بطلبیدند گفت ندارم گفتند پاس بگیرد و در دریای اندازد  
 ماهیان بویاریا فرمان شد تا هر یک دیناری بدین کرده بپرون آمدند بستید و بدین  
 داد و پاس در دریای نهاد بر رفت بدین سبب نام او مالک دینا شد بعد از ان بر لفظ  
 مبارک راند که سبب توبه او این بود که شبی بتماشای بپرون آمده بود و مطرب مشغول شده  
 رباب میزد چون یاران بخت آن رباب در آواز آمد مالک آن زمان توبه کرد او گفت چرا توبه  
 نمیکنی چون بشنید به سبب آمدن از ان کا ز تابی شد بعد از ان خواجه ذکره الله ما فیها  
 بر لفظ مبارک که آفرید او بعدی رسید که روزی در سایه دیواری خفته بود و کارخان نرگس  
 مدد مان داشت و گس از او میزد آگاه همدین محل فرمود که مالک را چندین سال آرزو  
 خوا بود که بکند تا با تفاق روز جنگ شد مالک راتپ آمد در خواب شد تلف آواز داد  
 که اگر امروز تو دروب می رفتی اسیری شدی و ترا گوشت خوک میدادند چون گوشت خوک  
 می خوردی کافر می شدی بعد از ان مالک از خواب بیدار شد شکر خدا بجا آورد و گفت  
 الحمد لله راتپ شد و آن عظیم تحفه بود آگاه سخن در برکت دست بوسیدن بزرگان

افتادہ بود فرمود کہ وقتے بزرگی را باد ہرے مناظرہ افتادہ بود دور و دراز کشید ہر یک  
چپے می گفت تا بر این اتفاق کردند کہ دست ہر دو بہ بندند و آتش اندازند دست  
ہر کہ بسوزد باطل باشد چنان کردند ہر دو نہ سوختند و آتش بگریخت گفت ہر دو بر حق اند  
آن بزرگ در گونہ شدہ خانہ آمد و روے بجاک خدا کہ باد ہرے بر آبر کردیم تا نف آواز  
داد کہ ندانستی کہ دست تو بادست دہرے بجا کردند دہرے اگر تنہا بودے حال خود  
بدیدے بعد از ان ہمدین محل دیگر فرمود کہ سالہا شدہ بود کہ مالک دنیا تر شے  
و شیرینی خوردہ ہو دہرے بنان از طبلخ بخردے روزہ کشادی چنانچہ مالک بیمار شد  
آرزوے گوشت نمود چند گام صبر کرد روزے پایچہ فریاد آستین کرد و بی وضعی رسید بیرون  
آورد گفت اے نفس پیش اگر تو ازین آرزو باز گردی ہمانا کہ میدہم آن ہم  
ستوخا ہم داد بر فور آن پایچہ بدستی داد خود سخودانگاہ ملائم این معنی فرمود کہ در دیشو  
بود کہ او گفتے ہر کہ چہل روز گوشت نخورد عقل او ناقص شود امام ایت سال است  
کہ نخوردہ ام عقل بر عقل زیادہ میشود بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ وقتے در بصرہ تشر  
گرفتہ بود مالک دنیا رخلین برداشت و پیام بر آمد نظارہ میکرد از مردمان  
بعضے سوختند و بعضے می جفتند و بعضے کشیدند خلق در پنج ہلک گفت در  
روز قیامت پچنین خواہد بود انگاہ ملائم این معنی حکایت دیگر فرمود کہ روزے بزرگی  
عبادت بیمارے آمد نگاہ کرد اجلش نزدیک رسیدہ بود کلمہ بروے عرض کرد نتوانست  
گفت و میگفت دہ و یازدہ و دوازدہ پس آن بزرگ از کشف تھص کرد کہ حال تو ایت  
گفت چون میخواہم کلمہ بخوانم کہ آتشین پیش می اندازند کہ اگر گفتے ترا برین بسوزیم لغو ذلتہما  
بتاریخ پنجم ماہ شعبان روز پنجشنبہ سنہ مذکور دولت پایسوس مصلحت خورد بر بزرگی  
شیخ الاسلام قطب الدین بختیار دشی قدس اللہ سہ العزیز افتادہ بود و بندہ عرض داشت  
کرد کہ خدمت خواجہ را قطب الدین بختیار کا کے از کجا گویند بر لفظ مبارک را ندکہ وقتے

خواجہ قطب الدین قدس اللہ سرہ العزیز باجیج یاران بالاسے حوض سلطان بودند  
 وقت باراحت بود یاران روے بر زمین آوردند گفتند اگر دچین ہو آؤ بک کرم بر  
 چہ نیکو بود خواجہ قطب الدین تبسم کرد گفت اگر برسد چہ کنید گفتند بکار بریم خواجہ قطب الدین  
 نور اللہ مرقدہ بر فوراً از اجبار خاست درون آب رفت دست و رآب میگرداگرد  
 بیرون سے آمد بر بجانب یاران می انداخت ازین نجاست کہ خواجہ را بختیار کاکے گویند  
 بعد از ان ہم ملائم این غنی حکایت دیگر فرمود کہ وقتی مردی را دیامان خواجہ دفن  
 کردند باشد کہ آمد و فاسق بود شب ہمانہ در ادراخواب دیدند کہ دہشت میخراشد غلطی را  
 تعجب آمد از سوال کردند کہ این دولت از کجا یافتی گفت این زمان کہ شمارا دفن  
 کردید فرشتگان عذاب آمدند تا مرا عذاب کنند خواجہ قطب الدین قدس اللہ سرہ اللہ  
 اتجا حاضر بود خاطر مبارک او شان پریشان شد در زمان فرمان آمد ای فرشتگان دست این  
 بندہ بردارید کہ از برکت آنکہ در پایان دوست ماتیخ قطب الدین جایافتہ است و  
 خاطر او متعلق است مابد و بخشیدیم و او را بیا مرزیدیم بعد از ان ہم از بزرگی شیخ ما  
 الاسلام فرید الحق و الدین قدس اللہ سرہ العزیز حکایت فرمود کہ وقتی چند نفر مسافر بنہدست  
 شیخ الاسلام از مقامے آمدند بود خدمت شیخ را ہر چہ سوال میکردند بطریق امتحان میگرد  
 چنانچہ پیش ایشان ہینرم افتادہ بود یکے از میان آن درویشان گفت کہ وقت  
 ذات درویش تاجہ حد باید خواجہ قدس اللہ سرہ العزیز بر فور ہر دو دست بر  
 پشارہ ہینرم زد کہ بدینچہ بود کہ اگر بگوید این پشارہ ہمہ زر گرد دہوز از زبان  
 شیخ این سخن بیرون نیامدہ بود کہ پشارہ ہینرم زر گشتہ بود آنگاہ ملائم این حکایت  
 شیخ عثمان ہارونی فرمود کہ باجیج یاران در جماعتخانہ نشستہ بود چند نفر درویش درآمدند  
 روے بر زمین نہادند فرمان کہ بنشینید بنشینہ حکایت در سلوک میرفت کہ اہل سلوک  
 طایفہ اند چون ایشان در عالم تخیر متفرق گردند اگر صد ہزار تیغ بر سر ایشان بزنند

درویشان را انتخب تبر نباشد آنگاه خواجہ ذکر اللہ با نخیر چشمہ پر آب کرد فرمود کہ آن زمان کہ  
 مردم در عالم تجریم ہواے دوست متجرمی باشند اگر صد ہزار ملک مقرب در انساعت و رکوش  
 او در آیند و از رکوش دیکر بیرون روند خبرشان نباشد آنگاہ آن درویشان اتناس کردند کہ  
 مار اختری از خدمت شیخ تعین شود تا مار و آن شویم دآرزو بر شیخ و در جامعہ خانہ شیخ چیزے  
 بنود شیخ بر فرو رشتی خاک پیش بود بر دست کرد و ایشان را بداد و گفت در گرہ بندید آنجا کہ  
 پنجج شوید ہما بخانجہ کنید بعد از ان درویشان روے بر زمین آورند باز گشتند چون بیرون  
 جامعہ خانہ آمدند و آن گرہ باز کردند تمامی خاک زر گشتہ بود خواجہ ذکر اللہ با نخیر بر لفظ مبارک  
 را اند انگسج کا مل ست خاک چہ باشد ہر چہ بر دست گیرد زر کرد الحمد للہ علم ذالک بتیلاخ  
 پنجم ماہ مبارک رمضان روز چہار شنبہ دولت پایہوس بدست آمد مولانا فی ثنائین  
 زرا دی و مولانا فی وجیہ الدین یاملی حاضر بودند سخن و فضیلت مہتر یونس پیغمبر علیہ السلام  
 افتادہ بود بر لفظ مبارک را ند کہ چون خدایتعالی مہتر یونس را علیہ السلام خطاب کرد و او  
 را در شکم ماہی در آور د چیل شبان روز او را بدینجا باز داشت آن ماہی دمان باز کرد و او را  
 پھمان فرو برد خدایتعالی بدان ماہی وحی کرد کہ لے ماہی یونس برگذین ماست و ما او را  
 روزے تو نکردہ ایم کہ گوشت پیغمبر ان علیہ السلام بر جانوران حرام است و لیکن شکم ترا  
 زندان او گردانیدہ ایم کہ استخوان او را نیازاری و لکستی گوشت او تباہ نکنی چون ماہی  
 این ندا بشنید چیل شبان روز طعام نخورد و آب نیز نخورد با جفت خود صحبت نکرد پھمان دمان  
 باز کردہ بے بود بر اے حرمت یونس علیہ السلام اندر شکم ماہی بنماز ایستادہ بود سے  
 و جگر آن ماہی را قبلہ خود ساختہ بود و آن ماہی در قعر دریا ہمیرفت و یونس را با خود ہی برد  
 خدایتعالی پوست آن ماہی تنک گردانیدہ بود تا ہر چہ در دریا عجیب بود یونس بہ بیند  
 و تسبیح جانوران موشینہ و آن ماہی یونس را از دریا بدریا ہی برد و یونس علیہ السلام اندر  
 شکم ماہی نمازی گذارد و مر ایزد تعالی را ثنای گفت آواز تسبیح او با آسمان میرفت

فرشتگان گفتند یا آواز تسبیح می آید بسیار شنیده ایم و شناخته ایم که این آواز یونس  
پیغمبر است گفتند یا خدا یونس در میان دریا چه کند بعد از آن جواب آمد که ما او را بازداشتیم  
و حکم مایی زندان او گردانید ایم فرشتگان همه شفاعت او کردند و عا درازی کردند خدا تعالی  
شفاعت پذیرفت و بر آن مایی وحی کرد تلک ناره دریا آید یونس بیرون آمد بطاعت متحول  
شد الحمد لله علی ذالک بتاریخ هشتم ماه شوال روز سه شنبه دولت پایبوس بدست  
آمد سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله بود خواجه ذکر الله بالجیم بر لفظ مبارک راند که بی نظیر قصه است  
از آن جبرئیل پیغمبر آمد از است آنگاه بر لفظ مبارک راند که در عهد جبرئیل ملکی بود چهار  
و شتم کار و بت پرستی می بستی داشت نام او اقلون بود بچو اینش بیارسته بودند و خلق  
به پرستش و میخواندند هر که به پرستیدی او را بگذاشته و اگر نه او را بکشتی روزی ملک بعضی  
بیرون آمده بود و اهل ولایت خود را جمع کرده و آن بت را بیاراست و مردمان را میفرمود  
که او را سجد کنند نزدیک آن آتش افروخت تا هر کس که سجد نکند در آتش اندازند  
چون جبرئیل علیه السلام آن بدید اندو گین شد و بنیداشید که از بر اے رخصه خدا تعالی  
یک کاریست بکنم از آن بهتر نباشد که جان خود ببیل کنم در راه خدا تعالی و آن بت پرست  
را منع کنم و اسلام عرض کنم هر چه بر من کند روا دارم بر او خوشنودی خدا تعالی آنگاه  
خواجه ذکر الله بالجیم بر لفظ مبارک راند که آنچه مال داشت جمله صدقه داد و چیزیست نمانده بر  
ملک آمد و گفت این چیست که تو بر بندگان خدا تعالی ناتی میکنی تو یک بنده ضعیفه ترا  
خدا است قاهر و قادر چنانچه این مملکت ترا داده است چرا شکر میکنی و بر ایندگان او را  
می بخانی و بت پرستی میکنی سنگ را که خدا را بخویش نگویید خدا اے کریم است و رحیم است  
و قدیم است ز کفر و محصیت تو میداند و او کرم خویش می پوشد عظمت و بزرگی بخویش که بزرگ  
و باری تو از کدام مرغانه که بانگ مینوی تنگ چون این ایشانند فرمود تا بهتر جبرئیل  
را بگرفتند متصل و چوب اساده کردند و بر نه کردند و میبگشاید آئینی بزرگ و چنانچه پوست



او برخواست خون روان شد و او شتا میگفت خدایتعالی غرضی از بقتل کرم بدو نبی رسانید  
بعد از آن پنج آهنی گرم کرده بر تارک او نهادند تا داغ بپزد و چون شود او را خدایتعالی پنج  
رنجی نبی رسانید چون مردمان چنین بدیدند نهان و آشکارا به بیگانگی خدا بگرویدند بعد از آن  
خاصان او آغاز کردند که به ملک راز دست بشد و هفتد قایم شد که آخر او نتوانیم نشانند  
بفرستایند تا این مرد را بر زندان کنند تا او را کسی نیندبند بجا بمیرد و آنگاه جریس را بر زندان  
گفتند که این را عذاب باید کرد تا با و سخن گوید جریس را چنانچه کرد پس ستون سنگین یاد و دند  
بر پشت او نهادند روز و شب در زندان تهنه سنگ بود و خدایتعالی را پاد و میکرد حق قتل فرشته را  
فرستاد تا آن سنگ را از او برداشت و او بسلامت بیرون آمد فرشته با همته جریس گفت که  
خدا غرضی از بقتل سلام با در و در تو فرستاد و ترا اینغمبر بی داد فرمود که صبر کن و رحمت و رنج  
و نیا و دشمنان مرا پیشتر بخوان و ترس که ترا چهار بار خواهد گشت و من ترا چهار بار از دشمنان  
کرد پس از آن شهادت کرامت کنم و به پشت برم جریس علیه السلام ندای را حمد و ثنا گفت چون  
روز به آن ملک را در جریس آمد ملک گفت من ترا در زندان کرده بودم ترا که بیرون  
آورد جریس گفت آنکس که زمین و آسمان بفرمان اوست بعد از آن ملک فرمود تا آره بیارند  
که گوشت او را پاره پاره کنند و بدارند ملک را هفت شیر خون خوار بودند و یک خانه  
پیش ایشان انداختند ایشان گرسنه بودند سر بر زمین مالیدند غور دند چون شب درآمد  
خدایتعالی فرشته را فرستاد تا او را از آن خانه بیرون آوردند و طعام دادند و گفت  
صبر کن و رحمت دنیا چون روز شد ملک خلق را جمع کرد و گفت شادی کنید بعد از آن جریس  
بر ملک آمد ملک تو جریس هستی گفت آره گفت من ترا کشته بودم جریس گفت بکشتن خود  
چیزی زنده گردانیدن خدایتعالی به بین چنانچه ما را زنده گردانید هم  
خلق را زنده خواهد گردانید همه تیر ماندند یکی گفت که ای جریس یک چیز از تو  
درخواست میکنم اگر بکنی بخدا تو برگردم جریس گفت خداست قادر است بر همه چیز برگرد

گفت ما چارتن ایم بر کرسیها نشسته و پیش ما طبقه های مختلف از چوبها و دیگر درخت نهادند و قدری  
 غنیش را بگفتن این چوبها را سبز گردانند و میوه با سیر و آن جرجیس دعا کرد و خدای عزوجل آن کرسیها  
 را میگردانید و بیخ گرفتند و شاخها پدید آوردند آن مرد که درخواست کرده بود گفت این مرد  
 جادو گراست این را بمن ده تا عذاب کنم آن مرد صورتی کرد از میانه تھی و جرجیس را در میان  
 افکند و شش مکم کرده چند روز در آتش را بختند تا آتش در آن صورت افتاد و جرجیس بسوخت و خدای تعالی  
 خشم بر ایشان گذاشت جهان همه سیاه شد و پاره پاره آتش پا ریدن گرفت از هوا خلق تمام  
 بهوش شد جرجیس چون از صورت بیرون آمد از خشم خدا ساکت شد بعد از چند روز جرجیس  
 دمی آمد که نزدیک ملک رود او را از عذاب من بترسان جرجیس علیه السلام باز در بارگاه  
 ملک رسید و پند داد و ن گرفت از دنیا میانه یک گفت که میان ما و تو یک کار مانده است اگر خدا  
 تو مردگان را زنده کن ما بخدای تو بگویم نزدیک ایشان گورستان کهنه بود جرجیس  
 علیه السلام دعا کرد تا هفتده نفر بفرمان خدای تعالی زنده شدند مرد و پنج زن و سه  
 کودک خورد از آن گور با بیرون آمدند میان ایشان یک پیری بود جرجیس پرسید شیخ  
 ترا چه نام گفت لومایل نام گفت کی مرده بودی گفت در فلان زمان حساب نمودند  
 چهار صد سال شده بود ملک متحیر شد که این مرد جادو و گر نیست جادو گر مرده را  
 زنده تواند گردانید و او را چندین شدت نمودیم هیچ مضرتی نرسید این کار آسمانی  
 هست آن مرد پرسنده گفت من گرویدم بخدای جرجیس و بپیر ارشدم از بتان  
 شما ملک را خشم آمد و او را پاره پاره گردانیدند او بر حمت حق بیست ملک گفت با نیامان  
 که چه کنم از شر انحر و بان بر بیم یک گفت در خانه درویش بداری تا از اگر سنگی هلاک شود  
 پیران فرمود پیر زنی درویش بود یک پسر داشت بیمار و کور و معیوب و بے نان  
 و جاسه در مانده چنانچه در شهر از دور مانده تر نبود جرجیس را در خانه آن پیر زن  
 افکندند و موکلان برورشستند تا که نانی و آبی بدو نفرستد تا بجناب گرنگی

و تشنگی میبرد و جرجیس علیه السلام در گوشه خانه بنماز مشغول شد و همه روز و روزه داشتی چون  
شب درآمد وقت روزه کشادن بود که گفتی ای پسر زن در خانه تو چیزی خوردنی هست  
گفت نه ای جوان من زنی در ویش و پسر بیمار بدین ضعیفی هیچ چیز نمی یابم در خانه  
آن پسر زن ستونی بود که خانه بدان بنا کرده بود و ند جرجیس علیه السلام دست بدان  
ستون نهاد و تنها بخداست و خود جل خواند در وقت آن ستون سبک گشت و بیخ اندر زمین  
فرور برد و شاخه بار آورد و میوه پدید آمد که هرگز کسی چنین درخت ندیده بود و جرجیس علیه السلام  
از آن میوه بخورد و پسر زن را گفت خدای را بقتاس و آن بت پرست بود و مسلمان شد الحمد لله  
علی و الکر زن گفت ترا نزد یک خدای قدر هست که درخت خشک بر آید خوردن تو سبب گردانند  
و عاکن تا پسر مرا عاقبت شود و جرجیس علیه السلام نزد یک پسر آمد و اندر چشم او چیزی ریخت و خواند  
و بدید پسر دو چشم پر آب بینا شد و آن پسر زن بجابت میشت که بعد از آن هشته جرجیس  
چند روز در آن خانه بماند و روزی ملک میرفت بر در خانه رسید و دختر سبزه دید که شاخه  
آن درخت بر سر او افتاده و برگهای گوناگون اندر او آویخته ملک گفت من اینجا هرگز درخت  
ندیده ام گفتند آن جادوگر را در خانه پسر زن بازداشته اند این درخت او بدید  
آورده است ملک در حال فرود آمد و فرمود آن درخت را بر کنش و آن خانه را ویران کند  
بحکمت آبی آن درخت همچنان ستون گشت که بود و ملک فرمود جرجیس را بیا و یغی با منج آبی  
در گردنی بسا فتنه بزرگ و گران و به زیر آن گردنی بر نشاندند و بخوابانند  
دو ستمار و پیاپش بر زمین و فتنه تا اندام او پاره پاره گشت پس فرمود مقتدان  
خود را تا اندام او را بسوختند و آن خاکستر را به جای نهادند و مهر کردند پس فرمود  
مقتدان خود را آن خاکستر بر سر نهاده و بر روی دریا ذره ذره اندازند تا پدید شود  
و از ریخ او باز بریم همچنان کردند که ملک فرمود بود و چون آن خاکستر را بکنار ریخت  
پراگندند آوازهای شنیدند که ای باد ملک آسمان و زمین میفرماید که ذره نارا جمع کن

که ما این را باز زنده خواهیم کرد در وقت با و آمد و آن ذر مارا جی کرد و بر آب توده کرد چنانکه معتقدان  
 ملک نظاره میکردند زمانی بود توده خاک بمجید جبرئیل علیه السلام از میان پیدا شد بفرمان  
 خدا عجل حدوث ملک پروردگار را میگفت آن قوم باز گشتند بوجه شهر آمدند جبرئیل علیه السلام  
 از میان ایشان پیش ملک درآمد نگاه کرد گفت مرده بودی خاکستر شده باز زنده چگونه شدی  
 پیش آوردند ملک گفت ای جبرئیل مرا معلوم کن که تو راست میگوئی و خدا آقا و راست بپا  
 ما عاجز اکنون اگر تو بگویم مردمان سرزنش کنند گویند که ازین یک مرد تنها پس نبوده اکنون یک  
 کار مانده است که نیکی من و تواندین هست که تو یک بار آن بت مرا سجده کنی تا کشتگوئی مردمان  
 از پیش بر خیزد آنگاه من بخدا عجل تو بگویم و از بت نیز ارشوم و بت را بشکنم جبرئیل خواست بپشت  
 خدا طاعت کند گفت رواست ملک شادمان گشت روزه و چشمتها بوسید گفت امروز و شب  
 بر من باش تا معلوم کرد مردمان را که مرا و ترا شنی شد آنگاه هر دو در بخانه رویم و تو  
 یکبار بت پرستی کنی بعد از آن هر چه تو گوئی آن کنم جبرئیل علیه السلام انجا با ستاد و شب بخاز  
 مشغول شدند زنی از پس او بنماز ایستاده می شنید جبرئیل دید و مسلمانی بر وعرض کرد و دعوت  
 مسلمان شد مسلمانان عنانک شدند جهودان شادان آمدند و خلق بر بتخانه روزه نهادند  
 ملک با جبرئیل بیرون آمد و بتخانه رفتاد بت بود همه را به مر و اید آراسته دیر تهنیت شسته جبرئیل  
 علیه السلام نگاه میکرد در میان مردمان آن زن را دید که می آمد یک اسپر را بر گردن گرفته  
 جبرئیل آن اسپر را آواز داد که اے فلان در وقت زبان کشاده گفت بیک یا نبی آمده  
 گفت از گردن مادر فرو دآئے فرو دآمده بیایم روان شد پیش جبرئیل ایستاد جبرئیل  
 گفت مدون رو بتان را فرمان رسان که جبرئیل بنمیسر خدا میخواند همه بتان بگویند غلط  
 آمد جبرئیل بیایم بر زمین ز جمله بتان فرد ز زمین شدند ملک گفت بفرمایتی مرا و  
 خدایان مرا بپاک کردی جبرئیل علیه السلام گفت از بهر آن اینچنین کردم تا شمار معلوم گردد  
 که آنها خدا عجل نمید بینچ توانند کرد پس ابلیس را میان ایشان گرفت گفت اے ملعون

این صییت که تو میکنی خود ملاک شدی و خلق را نیز ملاک میکنی خود بدوزخ رفتی و بندگان خدا را  
نیز بدوزخ میبری ابلیس گفت که ندانی یک آدمی را از راه بیرون عزیزتر است بر من  
از همه چیزها گفت میدانی ای جویس خدا تعالی فرمود فرشتگان اما آدم را سجده کنند کردند  
مگر من که دوزخ را اختیار کردم آدم را سجده نکردم انگاه زن ملک بجانب ملک نیکه کرد  
و گفت چه ماند اکنون از عتق تهماته خدا تعالی و که ام حجت بود که بنمود بگو آنکه دعا کن که  
شمارافر و بر ملک بر شتم شد گفت که از جادوی او فریفته شدی بیست سال است  
که بمن میگوید هنوز مرا فریفته نگرفته است پس زن ملک مسلمان شد ملک او را ملاک کرد  
زن روسی سوئی جویس کرد گفت دعا کن دعا کرد فرشتگان اندر هوا آید و طهارت  
گرفته منتظر شدند تا جان او را ببرند بعد از آن جویس علیه السلام گفت خداوند ما را بر نذر  
تا ایشان را در زمین پیشین فر فرستد همین که جویس این دعا کرد در حال صاعقه برخواست  
جمله جهان تاریک شد و زلزله از زمین برخاست و زمین بشکافت آن ملک را پس پاهای زن  
در زمین فرو برد که نام و نشان ایشان بر نیامد الحمد لله علی ذلک تبلیخ بیستم ماه جمادی  
اول روز سه شنبه که روز ولادت پاپوس بدست آمد سخن در فضیلت او لیاد و مشایخ  
کبار افتاده بود همچنان مولانا شمس الدین چیم و مولانا برهان الدین غریب و مولانا فخر الدین  
نرادی بیامند سر بر زمین نهادند فرمان شد که بنشینید بنشینید بعد از آن خواجه  
ذکر الله بالخیر فرمود که دقایق بزرگی نیست جم کرد که بزیارت خانه کعبه برود چون به بغداد رسید  
شبته در خواب رسول صلی الله علیه وسلم را دید گفت باز گرد و خانه داری پیغمبر مادری دار  
برو حق او بجا آر که ترا بهترانج است و رضا او بطلب انگاه آن بزرگ باز گشته بخدمت  
مادر آمد آن سعادت را عنایت داشت بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر بر نظر مبارک اند  
که اگر کسی مادر و پدر را بر گردن کرده تمامی عمر در خانه کعبه برود دنیا بدختر یک بشیر که برای  
او خواب خوشی کرده اند نگزارده باشد انگاه شصت سخن در حکایت رابعه بصری رحمة الله

علیها افتاد بر لفظ مبارک رساند که رابعه بصری در مجلس خواجہ حسن بصری خاموش بود و در مجلس  
 سخن گفتی بعد از آن بر لفظ مبارک رساند که آن شب که رابعه بصری را ترا ندجامه نبود  
 و در خانه پدرش چندان بود که چراغ بسوزد و در پارہ جامہ بہ پیچید مادرش گفت پیش فلان  
 ہمسایہ روغن چراغ بہ طلب پدر را بچید رہمسایہ رفت دوست بر در نہاد بازگشت گفت  
 ایشان خفتہ اند و باز نکردند پنهان طول خاطر بخت در خواب دید کہ رسول علیہ السلام  
 اورا گفت طول مباش کہ این نعمت تو رشید خواہد بود کہ ہفتاد ہزار کس از امت من در شفا  
 او خلاص خواہند شد پس گفت بر سبب بن داود در تو کہ امیر بصرہ است و اورا بگوئے کہ شب  
 صد بار صلوات بر من میدہی و شب او سہ فراموش کردی و چہار صد رکعت نماز میگزاری  
 کفایت آن صد دنیا رہن دہ چون پدر رابعہ بیدار شد زار بگریست و خواب بر کاغذ کرد  
 بر امیر بصرہ رسانید او دہ ہزار درم صدقہ داد و بشکرانہ آنکہ رسول علیہ السلام اورا  
 یاد کردہ بود گفت بعد ازین ہم ہر طاعت کہ بودہ باشد مرا بگوئی تا حاجت ترا و سازم  
 بعد از آن سہرین خمی فرمود ہم از بزرگی او چون رابعہ بزرگ شد مادر و پدرش ہر روز  
 در بصرہ قحط افتاد خوابران او متفرق شدند رابعہ بدست ظالمی افتاد اورا بچند درم  
 بفروخت روزی نامحرمی بدبخت خواست دستش بگیرد رو بہ خاک نہاد گفت آہی  
 عزیزم و یتیم و اسیرم و از شکستگی دست و پنجائی دیگر بیچ غم نیست ضای تو میخواہم تو از من  
 راضی هستی یا نہ آوازے آمد کہ غم خور فرو قیامت خراجاے رسانم کہ مقربان در گاہ  
 بتو نیازمند تا از انجا رابعہ در خانہ شد روزی در مناجات بود کہ میگفت آہی روز روزہ  
 و شب قیام کنم و ہم خدمت حضرت تو کہ پروردگار می چنانچہ بشم خواہم ادا از خواب در آمد  
 آواز مناجات شنید برخواست نگاہ کرد کہ رابعہ سر بسجود نہاد و میگفت آہی تو دانی ہوا  
 دل من موافق نیست و روشنائی چشم من در خدمت در گاہ تو غایب نشود از من ساعتی  
 اباکنم نگاہ مقیدلی دید از نو بر سر او آویختہ و ہم خانہ روشن شدہ چون روز شد خواجہ

رابعه را بنواخت گفت ترا از کدام اگر اینجا باشی یا همه خدمتگذار تو بهتیم اگر میری وی فرمان ترست  
 رابعه برفت گویند در مطربه افتاد بعد از آن توبه کرد بعد از آن در خرابه مقام ساخت مدتی  
 آنجا عبادت نمود و آنگاه خواجه ذکر الله بآئین بر لفظ کمالی که رابعه در شبانروز هزار مرتبه  
 نماز گزاردی و به مجلس حضرت خواجه حسن بصری قدس الله سره الغفر له شدی و آنچه از وی  
 شنیدی آنرا بگوید و رسانیدی بعد از آن در خرابه مقام ساخت مدتی آنجا عبادت نمود و بعد از آن  
 عزم حج کرد خری داشت رخت بر روی خادع و حج کرد میرفت که در بادیه فراوان  
 اهل قافله گفتند که ما رخت تو برداریم یا بیا رابعه گفت شما بروید من توکل خدا ماندم  
 قافله روان شد رابعه تنها ماند گفت آه ای بادشا چه چه کنی با عورت عاجزه مرا آنجا نه خود  
 خواندی پس در میان راه خرم میراندی در میان مرا تنها گذاشتی در حال که این  
 سخن بگفت خورش زنده شد بار برو خدا بر وقت بعد از مدتی دیدم که آن خورانی  
 فروختند بعد از آن همدیگر را فرمود که چون رابعه بعراق رسید گفت آه ای دلم گرفت  
 بکجا روم من کلونی را چکنم و آن سنگی است مرا دیدار تو می باید حق تعالی بیواسطه  
 برویش خطاب کرد که ای رابعه در جست و جوی پیشرده هزار عالم میری ندید که موت علیها  
 از من دیدار خواست ذره تجلی بر کوه افکنیم که چه حاصل یاره شد چه جای این سخن است  
 که تو میگوئی بعد از آن بهرین محل فرمود که وقتی دیگر بجا میرفت در بادیه کعبه  
 را دید که استقبال کرده می آید گفت مرا استطاعت کعبه نیست به جمال کعبه چه شادی  
 نمایم مرا رب البیت می باید کعبه را چکنم الحمد لله علی ذلک بتاریخ مہتمم ماه شوال  
 روز پنجشنبه دولت پاپوس حاصل شد سخن در سماع و اهل سماع افتاده بود و در میان  
 شخصه بیامد حکایت گفت که جماعتی اکنون در فلان مقام از یاران مخدوم جسته کرده اند  
 و مرا میرسم در میان است خواجه ذکر الله بالخیر یعنی شنیده فرمود من منع کرده ام که  
 مرا میرسم مات در میان نباشد هر چه کرده اند نیکو کرده اند درین باب بسیار فلو فرموده

تا بدین حد که گفت کف دست بر کف نزنند که آن بلهومی مانند پشت دست بر کف دست نزنند یعنی  
در منع و تنگ چندین احتیاط آمده است در منع فرا میر لطیف اول و بعد از آن فرمود اگر کسی  
از مقام بیفتد باری در شمع افندد مبادا اگر از شرع بیرون افتد پس او را چه مانند بعد از آن  
فرمود که سماع مشایخ کبار شنیده اند و آنکه اهل این کار اند و کسی که صاحب ذوق است  
و در دور و لبست بیکسیت از گوینده که شنود او را رقتی پیدا شود اگر چه در میان فرما باشد  
یا نباشد اما آنکه از عالم ذوق خبر ندارد اگر میشد او گویندگان باشند و از هر بنس فرما باشد  
چه شود چون او اهل درویش نیست پس معلوم شد که این کار تعلق بدرد دارد و نه فرما بعد از آن  
فرمود که مردم را همه وقت حضور کجا میسر است اگر در روزی و وقتی خوش دریافت شود  
همه اوقات تفرقه او را در اتباع آن روز باشد و اگر در جمعی صاحب ذوق و صاحب درویش  
جمله اشخاص در پناه آن شخص باشند بعد از آن فرمود که در ایام ماضیه قاضی بود در او جوین  
و ایما با خدمت شیخ الاسلام فرید الحق نمازعت نمود و تا وقتی که از غایت خصوصت در ملتان  
رفت با صد و دوازده گفت کجا رو ابا باشد که یکم درسی بنشیند آنجا سماع فرماید و گاه گاه  
برقص باشد ایشان گفتند این واقعه کیست که می کنند گفت شیخ فرید گفتند ما با هیچ توفیق نگفت  
بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر فرمود هر یک سماع شنیده ام اما لایق است بحق حق شیخ  
نه آنهمه بر او ضاع و اخلاق پسندیده شیخ عمل کرده ام تا وقتی در حال حیات ایشان  
در جمعی حاضر بود گویندگان این بیت می گفتند محرام بدین صفت مبادا که چشم بدست  
رسد گویند که مرا اخلاق پسندیده شیخ و او صاف بزرگی ایشان یاد آمد چنان دامن  
گرفت که وصف نیاید قوال خواست تا ابیات دیگر گوید من بین گویندیم خواجه پیرین حرف رسید  
در گریه شد و فرمود بعد از آن ایسے بر نیاید که حضرت ایشان رحلت نمودند آنگاه فرمود  
که تحمیل و تاویل ایمنی که فردا قیامت یکم را فرمان شود که تو در دنیا سماع شنیده گویندیم  
فرمان رسد که بر تپه که شنیده است آنرا بر او صاف ماعل می کردی گوید آری فرمان رسد



که اوصاف ماحوله شایسته تقدیم حادث به تقدیم جلوه روا باشد گوید خداوند از غایت محبت میگفت  
فرمان رسد که چون از محبت میگفتی مابین محبت کردیم بعد از آن خواجه ذکر الله بانی فرمود  
کسی که مستغرق محبت اوست این عنایت است دیگر آنرا چه خواهد گفت آنگاه همدین محل فرمود  
که وقتی خواجه ابراهیم او هم را سوال کردند که تو اسم اعظم یاد داری بگو که ام است او  
جواب داد که معده را از لقمه حرام پاک دار و دل از محبت دنیا خالی کن بعد از آن  
براسی که خوانی اسم اعظم است الحمد لله علی ذلک بتاریخ پنجم ماه ذی قعدة روز  
دوشنبه دولت پیایوس بدست آمد سخن در نماز و اوجیه افتاد مولانا شمس الدین بختی و مولانا  
وحید الدین پائلی و مولانا نصیر الدین گیاهی بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که  
رسول علیه السلام بر آجمله جهات صلوة السجود بگزارد و آن بهم با تمام رسید  
بنده سر بر زمین نهاد و عرض داشت کرد که این نماز را وقت معین است فرمود که آری  
بعد از فریضه نماز ختن که دو رکعت سنت میگذارد آنگاه این چهار رکعت صلوة السجود  
بیک سلام گزارد و بهر رکعت الحمد یکبار و آیته الکرسی یکبار و آنرا نزلناه سه بار و آنحال  
پانزده بار بعد از سلام سر بسجده نهد سه بار یا حی یا قیوم ششبار علی الایمان گوید  
آنگاه سخن در بزرگی او بیا افتاده بود بر لفظ مبارک راند که وقتی خواجه ابراهیم او هم  
نیت کرد که هر کسی در کعبه پیامبر و من بدیده میروم و بهرگاه که میبازد و گانه نماز میگذارد  
چنانچه بدین منوال بعد چهارده سال بخانه کعبه رسید کعبه را بر جانید متعجب ماند تا نفس آواز داد  
که ای ابراهیم کعبه زیارت را بجه بصری رفته است گفت الهی کجایم و باز آواز آمد  
که بیج جامروته آید بعد از آن خواجه همدین محل فرمود که پیش شیخ کسی خبر داشت  
در میان بازار گرفت مرا ز پده شیخ گفت ساکت باش گفت من باشم شیخ در خشم شد و آ  
از کف برداشت و بر زمین زد تا منی بازار پر ز رشد فرمود اکنون حق خود بردار  
پیش هر دو روگردن دست تو خشک خواهد شد آخر حق خود برداشت چون زیادت

برداشت است و آنکس بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ ہر کہ با  
 در دیش در افتد از پنج ہر افتد نوزد با اللہ تمنا تبارخ و ہم ماہ قوی قعدہ روز یکشنبہ  
 دولت پایوس بدست آمد مولانا شمس الدین شیخ و مولانا برہ الدین غریب و شیخ یوسف  
 چندیری و مولانا فخر الدین غمراوی و مولانا شہاب الدین میرتی و شیخ عثمان سیاح و شیخ  
 حنیف الدین بانی تپی و مولانا وچہہ الدین پاملی و غویان دیگر بخدمت حاضر بودند روزے  
 بس باراحت بود مولانا شرف الدین و نجم الدین ستامی ہمین روز سہر در قدم آوردند  
 و بکلاہ چہارتر کی مشرف شدند و بندہ نیز ہمین روز کلاہ یافتہ بود بخشش برہرے میشد  
 بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالخیر روے سوے حاضران کرد کہ چنانچہ امر و یکجا ایام  
 و فردا یکجا خواہم خواست آنگاہ چون خواجہ این سخن بر لفظ مبارک راند بندہ غویان کی  
 روسی بر زمین آوردند عرض نمودند کہ مولانا ثانی شہاب الدین میرتی انصاری کہ یکے  
 از بندگان محذوم است بیتے نوشتہ است اگر فرمان شود بگویم فرمود کہ من از تو بیج  
 مرادی و گرنہ خواہم ہمین قدر بکنی کہ خودم بعد از کنی با تمام رسید موقوف افضل الفوائد حضرت  
 سلطان المشائخ شیخ نظام الدین اولیا رحمۃ اللہ علیہ جامع وے حضرت امیر خسرو است

رحمۃ اللہ علیہ و مطبع رضوی واقع دہلی

بحسن سعی جہتہ الزمن سید محمد حیرسن

مالک مطبع موصوف در ماہ مبارک

ذی الحجۃ ۱۲۸۳ ہجری و

قدس سر و نلق الطباع

پذیرفت

\*\*\*

+

## افضل الفوائد جلد دوم

بسم الله الرحمن الرحيم

این نوار و اسرار الهی و این آثار و اخبار ناقصی از انفس متبرکه که خواجہ رشتان صاحب  
فی الانفس نجم المشیخ و الاولیاء و اهل السلوک و الانبیاء المجتہدین بر بیان العاشقین  
نظام الحق و الشیخ و الدین آدام الله قلوبہ چنانچہ خدمت پیوستہ شدہ است بتاریخ قلمت  
دین فواید دیگر نثرتہ آدھم است بتاریخ مذکور و شنبہ بیستم ماہ رجب قدر سنہ تسع و  
عشر و سبعمائتہ سخن در ذکر آفرینش متبرکہ آدام و فواید دیگر افتادہ بود بندہ گنہگار  
امیدوار رحمت پروردگار خضر و الہین کہ یکے از بندگان سلطان المشیخ و اولیائے  
بتایخ مذکور دولت پایہوس حاصل کرد و عزیزان اہل صفہ خدمت حاضر بودند سخن در  
انبیاء گذشتہ میرفت بر لفظ مبارک را ندتا چہ ایام باریت بود و کلمۃ الہین حضرت ایشا بود و بنویس  
خواجہ ذکا اللہ بالیمہ بنحیر فرسید بندہ برخاست روی بر زمین آورد و استاده عرض داشت  
کرد خواجہ بندہ نواز رحمت فرمود و بر لفظ مبارک را ندتا کہ نشین ہرچہ گفتار است بگو بگو  
بار دوم بندہ روی بر زمین آورد و فرمان شد کہ بگو اتماس کردم کہ پیش ازین بندہ اند  
زبان مخدوم بندہ توانہ ہرچہ شنیدہ است آنرا قلم آورده است و جلدی مرتب کرد  
نام افضل الفوائد کردہ بشرف نظر منظور گشتہ پس در این وقت نیز اگر رحمت فرمان شود  
ہرچہ از زبان مخدوم شنیدہ شود آنرا در سلک تحریر کشیدہ آید تا دو جلد مرتب گردد  
اما اگر دین جلد بیشتر سے حکایت انبیاء و سلوک بود و خاطر بندہ جمع گردد و عین کہ بندہ  
دین عرض داشت کرد فرمود کہ نیکو باشد تبسم کرد کہ دعا گوئی بعد آمدن نماز عین ذکر

انبیا آغاز کردیم ازین سبب که در خاطر شما حکایت انبیا بود بعد از ان سیدین محل فرمود  
 اے درویش غریب بشنو چون حق تعالی خزانه بلار را آفریده خصوصاً از برای انبیا و  
 اولیاد و بیافریده فرشتگان چون آن خزانه بلار را بدیدند هر همه از هیبت آن بر خود  
 بگریختند سرسجده نهادند که الهی این خزانه برای کی است فرمان آمد که اے  
 فرشتگان شما ازین نعمت فارغید اما این نعمت نصیب خلیفه کرده ایم که در زمین خواهم  
 آفریده ام و هم صلوات الله و سلامه علیه فرزندان او که مغان من اند و ایشان را  
 برای این بلا امتحان خواهم کرد هر که در محبت ما ثابت خواهد بود این بلا بر او رانی  
 خواهم داشت و بلکه این نعمت بلا بر ایشان نخواهم فرستاد ایشان باز رو خواهند  
 انگاه ملازم این منصف فرمود که اے درویش این طایفه که در عشق دوست مستغرق اند  
 از روز تا شام بلار باز رو خواهند زیرا چه بلا که از دوست باشد آن بلا نیست آن  
 نعمت است که از دوست بدوست میرسد بعد از ان این حکایت فرمود که تو  
 عاشقی بودی هر صبح نجاسته و فریاد کردی که الهی زرق من جبین بکاه است انگاه  
 از و پرسیدند که این چه سخن است که تو میگوئی گفت آری چون امتحان دوست  
 در بلا باشد اگر ما باز رو نخواهیم پس ما در میان اهل سلوک ثابت نباشیم انگاه چون  
 خواجہ برین حرف رسید چشم پر آب کرد و این رباعی بر لفظ مبارک ان رباعی هر جا که بلا  
 تست بر جانم یاد چون در زمانه تست بر جانم یاد اگر بر سر عاشقان بلا نباشد  
 آنجمله بلائے تست بر جانم با و بعد از ان فرمود که چون همت آدم علیه السلام را  
 در عالم وجود پیدا کردند و روح در قالب آوردند برخواستن و نشستن باستان چنان بود  
 که عسله آمد گفت الحمد لله همته جبرئیل پیش ایستاده بود گفت میر حکم الله گاه  
 بر فرشتگان فرمان آمدی ملائکه آسمان شما می گفتند که ایشان فساد نکند و خونها  
 ناخنی بریزند و دیدید که نیکو خواسته بود که مرا حمد و ثنا گفت قولی که تعالی

وَيَنْفُكُ اللَّهُ مَا بَيْنَ يَدَيْهِمْ وَيُجْزِيهِمْ جَزَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ  
 بهاوند و گفتند قوله تعالى اِنْ اَعْلَمُوا مَا لَا تَعْلَمُونَ یعنی آنچه تو دانی مانند اینم فرمان  
 شد بهتر جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را که شهادت پروردید جبرئیل جمله بتانند و  
 براق میکائیل و تاج اسرافیل برگیرد چون ایشان بر حکم فرمان بردند فرمان شد  
 که حله در گردن بهتر آدم کند و تاج بر او نهید و بر براق کنید و درون بهشت تخت  
 بنشانید بعد از آن چون بهتر آدم بر تخت نشست جمله ملکوت را فرمان شد که برودید  
 آدم را سجد کنید قوله تعالى وَاذْكُرْنَا لِلْمَلَكَةِ السَّجْدَةَ وَاذْكُرْنَا لِلْمَلَكَةِ السَّجْدَةَ  
 اَلَا بَلِيسُ اَبُو اسْتَنْبَكُهُ وَاكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ پس جمله فرشتگان سجد کردند مگر  
 ابلیس لعین سجد نکرد چون ابلیس لعین رانده شد جمله فرشتگان با آواز بلند گفتند که  
 لعنت بر ابلیس با و پناهی جبار عالم بر لعنت کرد آنگاه او رانده شد بعد از آن  
 خواجه ذکر الله بالغی چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد بگریست و این سخن گفت که ای  
 درویش او بیک لعنت مردود ابد گشت درین زمانه بعضی مسلمانان اند که از فعل قبیح  
 ایشان که در وجود می آید روزی هزار بار لعنت بر ایشان از پروردگار عالم منترل  
 میگردد و ایشان را از آن لعنت جز نیست غافل اند بعد از آن بر لفظ مبارک رانده  
 که چون بهتر آدم علیه السلام دجنت الما و اقرار گرفت و جمله ملکوت آسمان و ساکنان  
 جنت اغزاز و اکرام او بیدیدند همه رجوع بدو کردند بعد از آن بفرشتگان فرمان شد  
 تا پیش آدم علیه السلام سبق گیرند از بسا فضل و کرامت آنگاه فرمود چون بهتر  
 آدم علیه السلام را غیر کردند که هر چه بهشت نعمت ماست بخوری مگر گندم بخوری اما  
 چون خواست حق درین بود که او باز در دنیا آید و لوله عشق و آتش محبت در سینه او  
 بجوش آید یکدانه از آن گندم بخورد و تاج از سر برت و حله بر پیرد بر بنه گشت  
 ایستاده شد آواز در و درخت بر آمد قوله تعالى فَكَلَّمْنَاهَا قَبْلَ أَنْ تَنْسِفَ الْكَافِرِينَ وَكَلَّمْنَاهَا

بِخَصْفَانِ عَلَيْهِمَا رَحْمَةُ الرَّحْمَنِ وَنَعِظُكَ بِكَرَامَةِ خَوَاصِ ۵ یعنی بیرون رواست  
 حامی که این جاء تو نیست پس آدم علیه السلام پیش هر دنتی که میفت و برگ میخواست  
 آواز پیش برے آمد که تو حامی شدی ما حامی را برگ ندیم چنانچه رسید پیش درخت  
 انجیر او دو برگ داد فرمان آمد که تو چرا برگ بدادی گفت غرت اول او که دیده بود  
 و آخر هم چنان غرت می بینم از آن دو دم پس فرمان آمدی انجیر ما ترا عزیز گردانیدیم میان  
 خلق چنانچه آدم ما را غرت داشتی چون آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد در  
 کوه سراندریست رفت هفتاد و بیصد سال برین دلت بگرفت چنانچه گوشت پوست رخساره  
 مبارک بریزید بخشکان بیامند در رخساره مبارک حوصله کردند او را خبر نمود چندان  
 که خاشاک برآمده بود از گریه بهتر آدم علیه السلام از زمان که سجده کردی کس ندید  
 که آدم اینجا هست یا نیست بعد از آن خوابه درین حرف رسید چشم پر آب کرد و گریه  
 آغاز صبح را بعد صبح چون چشم بگشاد نظر بر جمال عشق افتاد آخر همان شعله اش کرد  
 و بستان بهشت تکرار نتوان کرد و مگرد خرابه و میرانه دنیا تا محطه اشد البلاء فی الکاف و البلاء و اشد  
 فی الکافی که درست کند آنگاه خوابه ذکر الله تعالی باخیر چشم پر آب کرد فرمود که آری  
 عاشقان بلا را باز زد و دوست بهر اتضرع و زاری خواسته اند آنگاه فرمود و اصل  
 زبان شده اند لعین المحبین بعد از آن بر لفظ مبارک راند که اول کسیکه در جهان  
 محقق و زید و بلا عشق قبول کرد آدم صلی الله علیه السلام بود زیرا چه آدم علیه  
 السلام را این خاک بهشت آفرید اگر در خاک بهتر آدم علیه السلام سر رشته عشق نبوده  
 پس در اهل سلوک عشق مرکب نبوده پس چون اول عشق از بود و در فرزندان او هم  
 چنان کردند آنگاه فرمود که بولاء اشتیاق و شوق که در اولیای خداست هم از  
 آدم صلی است پس که خوابه درین حرف رسید چشم پر آب کرد و این رباعی بر لفظ مبارک  
 راند رباعی از بهر رخ تو مبتلا می باشم و ندغم عشق تو بلای می باشم و در یاد جمال تو

چنان مہوشم کہ خود خبرے نیست کجی می باشم بعد از آن فرمود که توبہ بہتر آید  
 علیہ السلام قبول کردند و آن آمد یا آدم در ہر ہفت روزہ بدارینہ و تہم و چہار ہجہ  
 و پانز ہجہ ہم تا توبہ قبول کنم توبہ بہتر آید علیہ السلام بعد از سیصد سال قبول کرد و انگاہ  
 فرمود کہ ای درویش بعد از مدت از بہتر آید علیہ السلام سوال کردند کہ وقتے خود را بمراد  
 خود یافتی گفت در وقت نہ اما در آن سیصد سال کہ در بلا مبتلا بودم ہر روزے کہ برین  
 میگذاشت خود را بمراد خود میدیدم و ہر لے و خرنے کہ برین در آن وقت میگذاشت سر  
 ہر اقلیمی برین کشادہ میگذاشت خواجہ ذکر اللہ بالیہ برین فواید بود کہ شش نفر درویش  
 جوالتی در آمدند بیچ قبیلے و سلائے نکر و ندیمہ و صحن جماعت خانہ اشباع در دادند و رقص  
 میکردند ویری بعد از آن فروداشت کردند بہر یکے ازین درویشان صرفہ زبان نداشتند  
 ہر چہ از زبان ایشان بیرون می آمد میگفتند چنان خواجہ ذکر اللہ بالیہ خلقے کہ در آن  
 بود مولانا فخر الدین زراوی و بندہ بندہ زادگان را فرمود کہ بہر یک پیشان عزیزان  
 بدارید تا تناول کنند انگاہ ہر چہ مطلوب ایشان خواہد بود آن نیز خود داد و از مغز  
 بسیار کنند سین کہ بندگان بر حکم اشارت مخدوم بندہ نواز این طعام بردیم ہر فوراً ایشان  
 آن طعام نہ پسندید و محتاب کردند کہ ہر چہ از زبان ایشان بیرون می آمد گفتند و ما پیشتر  
 ایستادہ حیران کہ پیش خواجہ خواہیم گفت الغرض چون این معنی بخد مت خواجہ تحقیق  
 گردید برخاست زلہ طعام بردست گرفت و چہار زلہ دیگر باز آورد پیش آن درویشان  
 بیاید سلام کرد و ہمکس از ایشان خواجہ اتھات نکردند خواجہ ذکر اللہ بالیہ ایستادہ  
 معذرت میکرد و اہلخان در بد گفتن بودند چنانچہ ویری بر آمد انگاہ خواجہ ذکر اللہ بالیہ  
 روئے کرد و ایشان کرد کہ اسے خواجگان این طعام چہ اینخو رید آخر از آن طعام کہ در  
 قرن فرودہ بود دید این طعام صند ہزار درجہ دار و بس سین کہ خواجہ این سخن بر لفظ مبارک  
 راند و ایشان برخاستند کہ زمین نہاوند و یک پاسے ایستادند کہ از آن مستعصر شیعہ

شما بشنید تا ما طعام بخوریم که ما ترا میرویم چنانچه خواستیم قبا از آن خواجه بازگشت بنده  
 و مولانا فخر الدین زراوی بعد از طعام از آن درویشان سوال کردیم که ما را روشن شود  
 که شما تحمل از کجا شدید گفتند اسه خواجه ما جانب قرن مسافر بودیم چون در آن مقام  
 رسیدیم سه روز این بود که ما را طعام نرسیده بود لابد ما گرسنه روز در میان میگشتم  
 چنانکه آنجا رسیدیم که خواجه اویس قرنی هر سه دو دندان خود را فرو آورده بود  
 در زمین کرده آن مقام را چون دریافتیم دزیارت کردیم همیشه شدیم چهلیم شتر سه مرده  
 افتاده است و گنده شده و پوستی و استخوانی مانده در غیمه خاک شده یافتیم با هم یکدیگر  
 بگشتم گرسنه سه روزه ایم ملاک خواهم شد قدری گوشت از آن شتر مردار بر گرفتیم باز  
 بریان کردیم و خوردیم پس امر روز خواجه نظام الدین آن شتر را مکاشفه کرد ازین  
 ما آیدیم که درویش همین است که خواجه نظام الدین دار و بعد از آن فرمود گفتیم  
 از زبان خواجه بنی شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز که وقتی  
 جانب بغداد مسافر بودیم در مسجد کوفت بخدمت شیخ او صد کرمانی و غریزان دیگر حاضر  
 بودند سخن درین بود که از کجا است که مردم میگردد گرسنه مانند هر کس را طریق و شیخ  
 دیگر است انگاه خدمت شیخ او صد کرمانی قدس الله سره العزیز بر لفظ مبارک راند  
 که در آثار الانبیاء نبشته دیده ام بروایت عبد الله عباس رضی الله عنهما روایت کرده  
 از بارگاه با جاهد محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم که رسیدم از احوال آدم صفا  
 صلوات الله و سلامه علیه که ایزد تعالی او را چگونه آفرید فرزندان او بیکدیگر گریزانند  
 پس پیغمبر علیه السلام بر لفظ مبارک راند که ای عبد الله عباس حق سبحانه و تعالی  
 روی آدم را از زمین آفریده و سر او را از خاک بیت المقدس پوست او را از خاک بهشت  
 و پنج و شارب او را از عوض گوشه و شرکان چشم او را از خاک دنیا و دو پای او را  
 از خاک زمین هندوستان آفریده است و اعضا او را از خاک جزیره سراندیپ و سر او را از



زین شہد آفریدہ است پس اسے عبد اللہ اگر آدم را از یک خاک بیا فریدے روئے  
 از فرزندان یکد گزند انتی سچیکس از یکد گزند انتی آنگاہ ہمدین کل فرمود کہ چون بہتر آدم  
 علیہ السلام بدنیہ آمد بر سر کوہ سہرزدیش بہشت و از غم بہشت بگریست چنانکہ نگاہ کوہا بنایند پس خدا تعالی  
 فرمود تا خانہ از بہشت میاور و ند از یکپارہ یاقوت سرخ آیس آنجا ہاند کہ در خانہ کعبہ است و آن خانہ را  
 دو در بود یکے شرقی و یکے غربی و اندر آن خانہ سہ قندیل بود زمین و یکندہ نور آن قندیل ہا فروغ میزد و  
 فرشتگان گرد بر آن خانہ صف زردہ علی ایستادند آنجا کہ آن خانہ بود اہم و خانہ کعبہ و آنجا کہ قندیل با بود  
 امروز آنجا زیارت میکنند خانہ کعبہ را پس خداے تعالی فرمود آدم را تا آنجا بیاید و زیارت کند و  
 فرشتگان مرورا حج کردن آموختند و ہر سال یکبار آن خانہ را زیارت کردی اکنون آن خانہ  
 را بر آسمان چہلوم بار کعبہ داشتہ اند و فرشتگان گرد بر گرد خانہ طواف میکنند و ہر روز ہفتاد ہزار مرتبہ  
 آنجا تہنہ میکنند و گرد خانہ طواف میکنند تا قیامت بعد از آن ہمدین کل فرمود کہ چون درویشے را با کلمات  
 ہائے سید ہر جا کہ خزانہ بلاست بر و نامہ میکنند ما زب را اثبات فقر اورا کہ او طاعت بلائے ما خواہد آورد و ما نہ  
 پس چون ویشے کار خود در راہ روند و گناہات رسانیدہ است جملہ بلا را طعمہ خود می سازد بلکہ فرما میکنند  
 کہ بل من مزید آنگاہ ہمدین کل فرمود و حقے بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق و الحمدین قدس اللہ  
 سر الخضر حاضر بودم فرمود کہ روزے در طرف بخارا در غارے بزرگی را در عبادت دریا فتم تا  
 از حد بزرگ و صاف دل و صاحب نفس ہو کہ بدان عظمت و ہمت بیج بزرگی رانیدہ ام  
 الغرض چون سعادت پایوس حاصل کردم فرمود بنشین بنشینم ہر بار کہ نظر بردے مبارک او میگردم  
 نورے از واسطع میشد آنگاہ آن بزرگ فرمود اے فرید اہم و فرشتہ ساست کہ درین  
 غارین با کتم و بیج روزے و ساعے نیست کہ از عالم بالا بلا برین منزل نمیشود و من این بلا  
 طعمہ خود می سازم و بلکہ آن روز کہ بلا برین منزل نیگردد باز و می خواہم پیرا کہ چون خواست  
 دوست و امتحان دوست و ربکا دوست چرا باشد کہ باز و تو خواہم پس فرمود اے  
 فرید راہ راستان است کہ درین راہ قدم بصدق نہاد و دعوے محبت دوست کرد

ہر جا کہ بلاے ست بد و گار نہ پس صادق می باید تا در آن صبر کند بعد از آن خواب  
 این حکایت تمام کرد بگریست و این رباعی بر لفظ مبارک را نذر رباعی در عشق بہرہ بخشا  
 و نذر رہ عاشقی با ما باشد چہ من مرد بہرست و در رہ عشق نہ کہ او پیوستہ بعشق و جفا باشد  
 بعد از آن ہمدین محل بر لفظ مبارک را ند کہ واجبہ بایزید بسطامی قدس التدرہ الفیر  
 را پر سید ند کہ خداے تعالیٰ براو لیا و دنیا چہ معاملہ کند گفت یفعل الله بولیہ فی دار  
 الدنیا ما یفعل الله باعدائہ فی الآخرة العاقبة یعنی خدا ایتعالیٰ باولیاء خود  
 آن کند و دنیا کہ با دشمنان در آخرت خواہد کرد یعنی در بلا و عذاب وارد و آنگاہ فرمود  
 کہ وقتی خواہ شبلی قدس التدرہ الغریر از در بے بود کہ البیس را بہ بند شجر اورا  
 بدید تر سید البیس گفت متوس کہ منم البیس پس خواہ شبلی اورا از غریب سوال کرد  
 یک سوال این بود کہ وقتی مرا ولیا دوست یافتہ گفت مذکر وقتی کہ ایشان در سلع  
 باشند آن وقت دل پیوش میشود و بیدل گردد آفرمان تو انم کہ بدیشان برس  
 بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ آزدن دل مومن آزدن خداست و جل بس  
 اسے درویش مومن انگس است کہ اگر او در شرق باشد و در پاسے براور مومن و در غرب  
 خاری فکند او بشنو و آزدند او را در بے باشد آنگاہ فرمود وقتی بزرگی از ہتر خضر  
 علیہ السلام رسید آزدن مومن چگونه است فرمود کہ آزدن او آزدن حضرت  
 صمدیت است کہ من وقتی بخدیت رسول علیہ السلام بودم از زبان مبارک ایشان  
 شنیدہ ام کہ آزار مومن آزار منی آزار حضرت عترت و دیگر چنان باشد کہ یاری کرد  
 باشد و خراب کردن خانہ بعد از آن سخن در سوایب افتادہ بود بر لفظ مبارک را ند  
 کہ بزرگترین جملہ فعلہاے تیج فعل خازی است کہ کسی کند آنگاہ ہمدین محل فرمود آن روز  
 براجران بہتر یوسف علیہ السلام را در چاہ کردند گرگے را بگرفتند پیش ہتر یعقوب  
 علیہ السلام آوردند کہ این گرگ یوسف علیہ السلام را ہلاک کردہ یعقوب علیہ السلام

پرسید کہ در گیسو سفیر ملک کہ گفت خیر گفت حالا بدانی کہ او کجاست گفت اے مہتر  
 یعقوب علیہ السلام اگرچہ مادرند گانیم و خون خوارا مانخواستیم کہ غمازی کسی بکنم  
 انگاہ فرمود کہ آن شب کہ حضرت رسالت ر امعراج شد نظر مبارک رسول علیہ السلام  
 سوے دوزخ افتاد طایفہ را دید کہ زبا نہاے ایشان سو را رخ کردہ اند و در رکھائے  
 دوزخ آویختہ اند پرسید کہ یا خیر پیل آن طایفہ کیانند گفت یا رسول اللہ این طایفہ  
 غمازیست بعد از ان بن حکایت فرمود کہ در خانہ کعبہ سگی است کہ از حجر الاسود میگویند و  
 رسول علیہ السلام آن سنگ را بوسہ زدہ است و لب مبارک رسول علیہ السلام بر آن  
 سنگ رسیدہ انحضرت روایت است ہر کہ روی مبارک رسول علیہ السلام دیدہ است  
 ہفتاد سالہ گناہ او پاک کنند بعد از نقل رسول علیہ السلام ہر کہ از لسان رسول آن  
 سنگ و بند حق تعالی ہفتاد سالہ گناہ از نامہ سیاہ او پاک میکن پس دانستی کہ آن سنگ در  
 خانہ کعبہ از بہت نیست انگاہ فرمود کہ اے عزیز و قوی البلیس را پرسیدند کہ بسبب را ندان  
 توجہ بود گفت آن روز کہ حق تعالی دوزخ بیا فرید من برابر ہفتاد هزار فرشتہ پرور و زمین  
 دوزخ بر رفتی و درون دوزخ منبرے بود ملک را پرسیدم کہ منبر از ہر اکث گفت از  
 برای فرشتہ کہ عازیل خواہد اوراندہ خواہد شد بر فور بر خاستم بران مشغولم کہ مگر آن عازیل من  
 خواہم بود حق تعالی از پنجہاں بزد مرا براند و آن منبر من شد بسبب راندن من این بوز  
 بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ وقتی محتر ایوب صلوٰۃ اللہ و سلام علیہ در مناجات  
 بوقت الہی مرا دوازده ہزار زبان بدہ تا در جملہ زبانہا تسبیح بگویم منتعای دعا و استجاب  
 کرد اورا بہ بلاے کرمان مبتلا گردانید پس دوازده ہزار زبان کرمان بر زبان محتر  
 ایوب تسبیح میکنند انگاہ خواہد ذکر اللہ بالجیم تسبیح پر آب کرد فرمود کہ انبیاء و اولیاء  
 بلا را بہ آرزو خواستہ اند انگاہ بدرگاہ عزت قرب یافتہ اند بعد از ان فرمود کہ وقتی  
 محتر زکریا صلوٰۃ اللہ و سلام علیہ در مناجات گفت آہی درین قدم ہرگز بدرگاہ

قرب تو توان رسید مگر بلبائے تو در حال فرمان آمد که فرستادیم و آن چه بود آره هنر ار  
 میخی بزنا که را ندانگاه به مقام قرب رسید و قتی محنته ایبرایم صلوات الله و مناجات  
 یاد کرد که ای همان طعام بسیار را ندانم همان جان کو فرمان آمد که ایبرایم تو بنعمتی بلا  
 نه نشسته ندانم تو محنتی پس در ویش درین راه همه بلا و جاست مردی باید که در بلاد  
 ثابت قدم باشد انگاه بهمدین محل فرمود که و تو و اصلی از بانا بید فرمان آمد که تو طاعت این  
 نعمت نداری دست از بندارتا مادر گردن دیگر کنیم و تو خودم بعد از آن خواهی ذکر الله  
 بالجیر چشم پر آب کرد فرمود که این بیت از زبان برزنی شنیده ام میت داری سر ما  
 و گر نه دور از سر ما و دوست کشیم تو نداری سر ما انگاه فرمود که اعرابی با چچار  
 بچه برهنه در گسسته شکم با پشت چمپیده سنگها در دامن کرده پرخضب در آمد گفت که خانه  
 کعبه خواب خوام کرد گر نه مرا و فرزندان مرا مان بده در حاق سنی از بام خانه کعبه بپرون  
 آمد باینرا در دنیا که بستان بپرون انداخت گفت این را چکنم در حال و دومان کرده پید شد  
 ان بستید و بخورد و بفرزند ان هم داد انگاه سوال کردند که وینار نه سندی تان  
 چرا استدے گفت مقصود از زنداشتم مقصود نمک داشتم یعنی نان بخوردیم باشد که حق آن  
 گذارده شود انگاه خواهی ذکر الله بالجیر بر لفظ مبارک را ند که بزرگ حقست نمک مردم می باید  
 که حق آن تواند نگاهداشت انگاه حکایت در پرده پوشی افتاد بر لفظ مبارک را ند که و قتی  
 در عهد محتر شعیب علیه السلام مردی دراز گوش می گم کرده بود بستی محتر شعیب  
 علیه السلام باز نمود خدمت ایشان هفت شبانروز دعا کردند آن دواز گوش بیج جاپید شد  
 در حال حبیل علیه السلام فرود آمد گفت یا شعیب علیه السلام فرمان میشود که ناپرده  
 پوشیم بخوابیم برده که بدیم پس بستی است از دعا بدار که این وعاستجاب شد فی نیست  
 انگاه خواهی ذکر الله بالجیر چشم پر آب کرد این منی فرمود ویش باید که در ویش نیز پرده  
 پوشی کند که نخل ترین جمله عبادت همین پرده پوشی است اگر چه مردم عیب بکشیم خود مین

باید که کن بگذرد و پیش کسی نگوید که این صفت باری تعالی است بعد از آن سخن درین قتل  
 که آفتاب بابت آب را که روی سیه میکند از کجاست فرمود و بشارت دیدم بر وایت عهد الله خود  
 رضی الله عنه که آن شب که رسول علیه السلام را معراج شد در زیر قبه فلک دو گیس را بدید  
 که از امت گله میکردند که ای بی ما از گناه کردن ایشان عاثر شدیم فرماشتن ایشان را بکشد  
 پیمان فرمان آمد که ما از شما بنیاد و امانتیم هیچ خیر از نصیحت ایشان برین پوشیده نیست  
 و با مرزیدن غفاریم شما را بدین کار با چه کاریج رسول علیه السلام این خطاب شنید  
 بر فرور گیسو ماه و جعد آفتاب را برگرفت و بنظریت ایشان نگریت روی ایشان سیاه شده  
 مالک آنجا حاضر بود رسول علیه السلام ایشان را بر دست مالک داد که میر در گردن فلک  
 بگردان که رسم است در جهان که هر که غمازی کند روے او سیاه کنند و بگردانند و غرض  
 چون رسول علیه السلام از معراج باز گشت ایشان دست در دامن رسول علیه السلام  
 زدند و گفتند که مرا تراست توانی در حق ما دعا کنی که این نور ما تمام باز دهند که ما مستغفر شدیم  
 باز دیگر گوییم نگاه رسول علیه السلام فرمود که بعد از قتل من هر سال نور از شما بستانند  
 روی شما سیاه کنند تا عالمیان بدانند که غمازی کند روے او فردا می قیامت چنین سیاه کنند  
 چون رسول علیه السلام این گفت ایشان روے بر زمین افتاد و او را ندیدند که یا رسول الله  
 آن روز که شما نباشید در حق ما دعا کنند گفت مرا نشان یابند از ایل بیت ما نیز این را  
 را با ما باشد بالاس با ما بیایند و برین صلوة گویند حق تعالی از هر کس صلوة نور شما باز  
 بعد از آن خواهی که اگر الله بانی فرمود در حدیث دیده ام که یک بار بر رسول  
 علیه السلام صلوة گوید حق تعالی جمله گنایان او یا مرزود یا صبر گرداند و او را نوبت دهد  
 که از پل صراط بگذرد و بعد از آن سهرین محل فرمود این حکایت کرد آن روز که هتبه آدم  
 علیه السلام موجود کردند نور رسول علیه السلام در پشت او پدید آمد و فرمود پس خشتگان  
 را فرمان شد که در نماز بدو افتد کنند درین میخانه منسبان گویند که سجده کردن فرشتگان

همین نور محمد صلعم ربود الغرض آدم علیه السلام مناجات کرد که ای اگر آن نور را  
 من بپذیرم بهتر بود پس آن نور او را در پیشانی پدید آورد و جمله نوران بهشت از آن نور  
 اختیار کردند و شبانروز در عشق آن نور پیش آدم افتاده بود و بعد از آن بهتر  
 آدم باز دعا کرد ای آن نور را بجای مسلط گردان که من بیدینگاه در انکشت سبزه  
 او پدید آورد و چندگاه برآمد آدم در خواب رفته بود که آن نور پدید انکشت همین که آدم  
 بیدار شد آن نور را ندید و پلوانه شد و سرگردان گشت در بهشت میطلبید و میگشت چون  
 نزدیک دخت گنبدم رسید گفت پیرے شکل آن محب خود درین می بینم در حال بتید و  
 بخود ندانم که مقصود رسیدے اکنون در دنیا برد که آن دوست تو آنجا خواهد بود پس  
 آدم علیه السلام در دنیا آمد مفسران نوشته اند که یک بسبب بیرون آمدن آدم علیه السلام  
 از بهشت این رسم بود که نوشته آمد الحمد لله علی ذالک تبانیج شب  
 بشت هفتم ماه چقدر هسند کور سخن در ذکر بهتر نوح صلوة الله علیه و انبیاء  
 دیگر و جزان و فواید و فضیلت ماه چب افتاده بود دولت پایوس حاصل شده مولانا  
 فخر الدین زراوی و مولانا برهان الدین غیب و غیره آن دیگر خدمت حاضر بودند  
 بر لفظ مبارک راند که چون بعد از بهتر آدم بهتر نوح علیه السلام را پدید آوردند و هزار  
 سال او را عمر داد و درین هزار سال هفتاد و نفر از قوم او مسلمان شدند چنانچه در قصص معلوم  
 که روزی انبوت قوم بگنجت خدا نشت و سکنه زدند که ساقی بملک او در خون و بگین  
 در مناجات بنالید بهتر چهره ل علیه السلام فرود آمد گفتد یا نوح فرمان ے شود بهای  
 که در جهان آفریده ام از برے انبیاء اولیاء آفریدم اگر طاقت بلا را بداری خود تو هم  
 بیشتر زن و اگر نیت رواد رسالتی تا ما در گردن کسے کنم که او طاقت بلا و نج ما تواند آورد  
 خواهد و اگر الله بالجبر بر لفظ مبارک راند که روایت کرده اند از آن باز که این بشنید و مستی  
 دم کشید بلکه بل من فرید و یاد میکردی بعد از آن سبب درین محل فرمود که بهتر نوح

را علیه السلام بود که بمه شب نهار رکعت نماز بگذارد و بعد از فراغ سجد هجده نهاد و گفته  
 الهی بیچ طاقتی چنان نکرده که شایسته تو باشد بیچ سجده لایق بقدرت تو بجای نیامد و هم پس بیچ  
 نبیند غم که فدای قیامت حال من چگونه خواهد شد چون ازین مناجات فوج شدی چندان ذکر گفتی  
 که از هر سو کسی که بر تن او بود خون روان شدی و هر قطره که بر زمین افتاد و نقش آن  
 تسبیح بر زمین برآمد عیسی روزی سه مرتبه وقت در دعوت بود و سه جهود آن را بخدای خواندی  
 و برسات خود شب و طاعت و عبادت گذاردی هزار سال عمر او بدین شرح گذشت انگام  
 عزیز حاضر بود و سوال کرد که اصل دریاها از کجاست فرمود اصل دریا از طوفان نوح است  
 و آنچنان بود که چون خشم خداست تعالی بر قوم نوح آمد همه غرق شدند قوله تعالی  
 فَفُتِحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَا كُنَّا نَعْمَلُ وَفُتِحْنَا الْأَرْضُ عَيْنُونَا <sup>فَاللَّهُ الْمُنْتَصِرُ</sup> فَفُتِحْنَا الْأَرْضُ عَيْنُونَا  
 پس تحت زمین چشمها بر گشاده پدید آمد و کلام الله سطور است و فُتِحْنَا الْأَرْضُ عَيْنُونَا آن چنان  
 بود که از کوه و زمین آب سپید و دید تا رحم آسمان بر زمین نرسد و زمین سلامت ماند چون  
 پهل شب و روز آب از زمین نیکو باز قطرات باران زمین قطره قطره شدی و هیچ بنات و نر و سگ  
 پس همه دنیا آب گرفت و از کوهها پهل پهل آب گذشت و چون پهل روز تمام شد و می آمد  
 آسمان که آب خود را باز گیره قوله تعالی يَا أَيُّهَا الْمَلَأَتْ دِيَارَهُمْ مَاءً وَبِأَسْمَاءِ أَقْلِهِ وَبِحَبْطِ الْمَاءِ وَفُتِحْنَا  
 عَلَى الْجَوِّ وَفُتِحْنَا لِلْغُلَامِ زَمِينِ آب خویش را فرو برد و آن آب که از آسمان آمده بود در  
 برابر نماید و زمین توانست آن آب را فرو بردن که تلخ بود و تلخی آن از خشم خداست  
 بود پس کسی نتواند که از آن بخورد و هر جا که رسد ریش کند اصل دریا از انجاست آنگاه فرمود  
 که قوم مهتر نوح علیه السلام در و چون عاصی شدند مناجات کردی ارباب ائمه عصوتی این  
 قوم از من عاصی شدند فَمَا أَصْبَرْتُمْ وَلَكُمُ الْآخِذَاتُ وَإِنَّ الشَّامِتِ تَابِعْتِ أَنْكَانِ  
 میکنند که مال میشا و مانند و فرزندان ایشان را خیر نبود جز یا کاری از همان پس  
 مهتر نوح علیه السلام از دست ایشان ستوه آمد گفت وَكَذَلِكَ فَتَنَّا الْفَالِغِينَ <sup>وَكَذَلِكَ فَتَنَّا الْفَالِغِينَ</sup> وَكَذَلِكَ فَتَنَّا الْفَالِغِينَ

یعنی آن قوم کا فرمان و ظالمان گمراہ شدند مرا طاعت نما تا منہ ان در تفسیر تو بیند  
 کہ چون خداے تعالیٰ خواست کہ طوفان بر ایشان بفرستد امر کرد بر مہتر نوح علیہ السلام  
 ما ایشان را و آب نوح خواہم کرد از بر اے خود کشتی بساز گفت ایہی من چہ دانم کہ کشتی  
 چگونه سازند فرمان آمد کہ جہل ترا علیم خواہد کرد کہ صد و بست و چہارتختہ بساز نام  
 پیغامبران نوح گفت بل کائنات پیغامبران ندانم جواب آمد کہ اے نوح از  
 تو چوب تراشیدن و از سن نام بہاید کردن و نگاریدن بعد از ان چون تختہ اول  
 ہزارشید نام آدم صلوٰۃ اللہ و سلامہ علیہ پدید آمد دیگر تختہ کہ تراشید نام مہتر  
 شعیب علیہ السلام پید آمد سیوم تختہ کہ تراشید نام نوح علیہ السلام چہارم تختہ  
 کہ تراشید نام ادریس علیہ السلام پید آمد پنچین ہر تختہ کہ تراشید نام پیغامبران  
 پدید آمد تا آخرین تختہ کہ نام محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پیداشت  
 در حال مہتر جبریل فرود آمد و گفت الان تمت سفینتک اے نوح  
 کشتی تو اکنون تمام شد کہ نام محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم پدید آمد کہ او ختم پیغمبران  
 است و چراغ اولیا و انبیاء معین صد ہزار و بست بیخ آورد در ہر منجی نام پیغمبر  
 مہتر جبریل علیہ السلام گفت ملک تعالیٰ میگوید و میفرماید چون این تمام شود تختہ  
 دیگر تراش در علم آمدہ است کہ چہارتختہ دیگرے باید کہ کشتی تمام شود نوح علیہ السلام  
 گفت یا رب محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خاتم النبیین است چہارتختہ دیگر چیست  
 کہ می باید در حال جبریل علیہ السلام فرود آمد و گفت یا نوح علیہ السلام خدا تعالیٰ  
 میفرماید کہ محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ السلام را چہار نفر یار اند کہ بے نام ایشان کشتی  
 راست نیاید گفت ایشان کہ ام اند فرمان شد ابو بکر رضی اللہ عنہ و عمر رضی اللہ  
 عنہ و عثمان رضی اللہ عنہ و علی رضی اللہ عنہ دیگر بساز نام چہار نفر یار کار کہ ایشان  
 معتمد دینا و آخرت اند تا کشتی تو تمام شود اگر نام محمد صلی اللہ علیہ وسلم و یاران



او رضوان علیہم جمعین در کشتی بتا شد ترا این طوفان و کشتی سالم نگذارند بعد از آن  
 فرمود که چون طوفان نزدیک آید آدم و هیران صفای مژه و فن بود چیر میل گفت یا  
 نوح فرمان میشود که بوتے بساز و آدم را بتا بوت بنه و بلای کشتی بر بعد از آن  
 پابر زمین نبی بچنان کرد بر کشتی بر آمد حق تعالی آب را از زمین پدا کرد و پچنین گویند  
 که سی و شش ارش آب بالا رفت تا آنجا که بگمانه بود و همه را غرق کرد و بعضی روایت  
 است سکه دوز آب بر راقه و بعد از آن که شد همه را غرق کرد مگر کسائی را که بهتر  
 نوح علیه السلام دعا کرد و در بعضی روایت است همین که قرآن مجید پدا بغیر  
 و انوالی که یارب یا مرز مرا آدم و حوا را و لسن و دل بتی مؤمنان و کسانیکه درین بین در آیند  
 و نماند که در کشتی انداز مومنان همه دعا است که قوم او را بپاک گردانند و ممان  
 را بر نماند و این حمله دعا است مراد از امت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و المؤمنین  
 و المؤمنات تا در قیامت ایشان را از دوزخ خلاص دید و بهشت رساند انگاه فرمود  
 که در تفسیر نبشته دیده ام که چون طوفان آب در آمد کشتی بر آب شد ابلیس بیاد  
 بهتر نوح علیه السلام او را برون کردن رفت فرمان آمد که ابلیس را بیرون  
 کن که او را تا اقرض عالم عمر و حیات داده ایم بدین حکم رفته اما غرض بهتر نوح  
 علیه السلام آن بود که او دشمن است باشد که غرق گردد لیکن خواست حق چنین بود  
 که او هلاک نشود بعد از آن سخن در حکایت ابو طالب عم رسول علیه السلام افتاد  
 که بچنان گویند فردا قیامت او در دوزخ باشد فرمود آری و حقے خواجه شفیق بلخی رحمة الله  
 با بهتر خضر علیه السلام ملاقی شد از سواها س غایب کرد یک سوال از ایشان  
 این بود که گفت یا خضر شنیده ام فردا قیامت ابو طالب در دوزخ باشد  
 فرمود که آری زیرا چه من باز زبان خواجه عالم شنیده ام که ابو طالب  
 فردا قیامت در بهشت رود خواجه شفیق بلخی پرسید چه دلیل گفت یک دلیل

این است اواز آنرور که نقل کرد بے ایمان رفت ابلیس غناک شد قوم او پرسید که  
 چرا غناکی گفت از سبب آنکه اواز جهان بے ایمان رفت پس او خیال کرد ایمان رفت دلیل  
 آن بود که فرداے قیامت او ایمان آرد و در پشت رود دلیل دیگر آنکه وقتی از رسول  
 علیه السلام شنیده بودم آن روز مہتر علیہ السلام در آخر الزمان در دنیا فرود  
 آید حق تعالیٰ اورا سجزہ داده است بر سر گور مرده کہ رسد آواز دہقان مرده زندہ گردد  
 پس بیاید بر سر گور عم من الوطالب بایند آواز دہقان زندہ گردند چون او بیرون  
 آید ایمان آرد و بگوید شہدائے کبار لا اله الا الله محمد کبریک لہ و انتہدات محمد عبدا و رسولہ  
 پس ایمان آرد و دولت ایمان روزے شود و در پشت رود بعد از ان خواہ ذکر الہ  
 بالخیر فرمود کہ معجزات رسول علیہ السلام و نفس او در باب او بسیار کوشش بحق کردیت  
 رسول علیہ السلام آواز زندہ گردانند تا ایمان آرد و بہشت رود حکایت در قیامت افتاد  
 بود بر لفظ مبارک راند کہ چمکس نداند کہ قیامت کے آید کہ این معنی را کہے شرح نداد گفت  
 اما در روایت است کہ وقتی مہتر حضرت علیہ السلام را پرسیدند کہ خضر قیامت کے آید او  
 بیخ انگشت اشارت کرد پرسیدند کہ تحقیق نیشود کہ شما بدین بیخ انگشت چہ اشارت  
 کردید فرمود کہ بیخ سال ماندہ است فرمود کہ روزے بخمدت رسول صلی اللہ علیہ وسلم  
 را پرسیدند کہ یا رسول اللہ قیامت کے آید فرمودت عمر بیخ سال ماندہ است چون  
 میرم بدانند کہ قیامت آمد زیرا کہ در شب سراج شنیہ ہو دم کہ یا محمد صلعم ہر کہ در دنیا  
 میرد قیامت او آید الموت قیام القیامت پس اے یاران قیامت ہین مرگت کے  
 خواہد شد کہے شرح نداد سن چگونہ دیم تا این مقدار شب سراج شنیہ ہو دم  
 کہ یا محمد صلعم ہر سال تو در زمین نمائے چون من میرم دلیل بود کہ دنیا آخرت کا گاہ  
 ہمدین محل غریبے سوال کرد کہ مردم چون در نماز میباشند ہر چہ در خاطر او فراموش  
 میباشد آن مہم یاد می آید از کجاست فرمود کہ حدیث یافتہ ام اَلصَّلٰوۃُ نَسُوْرٌ

بچنے نماز و شنائی است که در آن هیچ چیز پنهان نتوان کرد و پنهان نماند پس مردم چون در نماز میباشند هر چه او را فراموش شده است در روشنائی ماه همه را می بیند و یا در آمد این تفاوت جمال بسبب روشنائی نماز است آنگاه به درین محل فرمود وقتی خواجه شقیق بلخی پرسیدند که لَقَدْ لَوْ تَوَضَّعْتَ فَرَسُودَ نَازِ رُشْنَانِي هَسْتَ که از شرق تا غرب هیچ چیز بدو پوشیده نه ماند چنانچه می آرند وقتی بزرگی بود او فرمود که آن زمان که من در نماز مشغول میگردم هر چه در حجاب عفت است و یا تحت الشری پیش من معاینه است و هیچ چیز از روشنائی نماز بر من پوشیده نه ماند آنگاه گفت که در سیم و چهارم و پنجم و ششم ماه رجب المرجب و در است و هفتم ماه مذکور نماز خواجه اولیس قرنی رحمه الله علیه آمده است هر که در اول ماه گذارده باشد در آخر ماه بگذارد و سیم و چهارم و پنجم و ششم ماه نماز است بسمه سلام در چهار رکعت قرات معین نیست بعد از فرائض هفتاد بار بگوید که اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ النَّارَ الْمَیْمَنَیَّتَیَّ هَرَجَیَّ دَانِدَیْ نَجْوَانِدَ اَبَاحْجَارِ رُکُوتِ مِیَانَه فَاتِحَه کِبَارِ اَذْجَاءَ نَصْرَ اللّٰهِ کِبَارِ و بعد از فرائض هفتاد بار بگوید اَتُوْا مَعِیْنَ و اِهْدِ لِّیْ جَزَائِلَ اَتَاکَ کَعْدَ و اِنَّا کَاشِفَیْغَیْنِ پس چهار رکعت آخر گذارد و بخواند فاتحه کبیر و اخلاص سه بار بعد از فرائض هفتاد بار سوره شجره با بسم الله الرحمن الرحیم بخواند و دست بر سینه فرود آرد و حاجت خواند بیشک روا گردد بعد از آن فرمود شنیده ام از زبان شیخ الشیخ قطب الاسلام فرید الحق والدین قدس سره العزیز هر که در شب بیست و هفتم ماه رجب دو اذنه رکعت نماز بگذارد و روز اول روزه دار هر چه از خدا بخواند یا بدو در روایت دیگر آمده است که در روز مذکور چون نماز پیشین بگذارد چهار رکعت نفل بخواند و در هر رکعت فاتحه کبیر و قلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ الْعَالَمِیْنَ و قلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ النَّاسِ هر یک یکبار و انا انزلناه سه بار و قل هو الله احد بنجاه بار چون سلام نماز گوید مقابل قبله نشسته باشد تا وقت نماز دیگر شود هر چه از خدا تعالی بخواند یا بدو بعد از آن فرمود که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام فرید ملک والدین

قدس الله سره العزیز کہ در ریاضین نبشست صاحب ریاضین ہر کہ در روز بستیتم حاجب  
دوازده رکعت نماز بگذارد یک سلام ہر چہ داند از قرآن بخواند بعد از ان صد بار سبحان اللہ  
تا آخر بگوید و صد بار استغفار گوید و صد بار کمر زد بگوید ہر چہ از حق بخوابد آن بندہ  
بیابد بعد از ان فرمود کہ اولیاء در این شب خصوصاً خاصاً لکن تعالیٰ میدار گشتہ  
از برای آنکہ باشد کہ ما را معربے باشد زیرا چہ معراج رسول صلی اللہ علیہ وسلم درین  
شب بود پس اسے درویش چندین اولیاء کہ امشب رایافتہ اند بسعادت این شب سیدہ  
و معراج ایشان را روزے شدہ است پس مردم را حو باید کہ این سعادت را غنیمت  
باشد کہ سعادت این شب را دریابد آنگاہ ہدیرین محل فرمود کہ ہر روزگارے واصلی  
ازو اصلاں حق در ہر سالے این شب را زندہ داشتی برآمد آنکہ باشد کہ سعادت  
و دولت آشب روزے شود چنانچہ چندین سال خود را بدین منوال بداشت و عمر  
خود بدین نوع صرف کرد چون وقت نعمت آمد شبے از شبہا بیدار بود در بختاند و حجاب  
عطیہ تحت الشرفے مکاشفہ کرد ہر چہ در عالم موجودات نہان بود مکاشفہ گشت آن  
و اصل برخواست استادہ گفت ایہی چون چنین نعمت مایہ کردی و دولت اینچنین شب  
روزے گردانیدے پیش مرا بودن در تخرابہ مقصود نیست بنور نیکو این سخن گفتہ بود  
جان بہرست تسلیم کرد آنگاہ فرمود آرسے چون مرد بکمالیت رسد اورا جائے بودن  
نباشد کہ در دنیا بگذارد بعد از ان خواجہ پیشم پرآب کرد و این بیت بر لفظ مبارک را اند  
بیت چون جان مجبان ز چہان برگیرند آنجا ملک الموت گجایا بد جائے بعد از ان  
فرمود اسے درویش چون اہل تحیر و عجایب و غرایب قدرت و عنکند خدا مستغرق اند  
زبان ایشان را از پیچیدگی و انچہ در عالم موجود است یادنے آید آنگاہ فرمود کہ  
وقتے واصلے بود در ایام ماضیہ کلام اللہ میخواند در سورہ نوح رسیدہ بود  
درین آیہ کہ مالکوم لا تَرْجُوا لِلّٰہِ وَقَارًا پس درین آیتہ فرمان میدیو کہ آنچہ شمارا

رسیده است و شما آفرینیدانید و بنر گواری خدا را امید آیند پس چرا نمی ترسید  
از بیست خدایتعالی غرض و دلهاست شما ترسان نیست و قد خلقکم آظواء امراء که میافرید  
احوال شما را از حالی پس حالی از آب گنده میافرید و آن درشت شما نطفه گردانید و از نطفه علقه  
گردانید و از علقه مضغه گردانید و از مضغه استخوان و گوشت و پوست و رگ و پیه  
و خون آفرید که **لَمْ يَكُنْ لَكُمْ كَيْفٌ خَلَقْنَا** **لَهُ مُسَبِّحٌ مِّنْ دُونِ هُم** و همین پیمند که چون آفرید  
خداست و جلّ تسمان را یکدگر و یکجا پیوسته تا شما را هنوز بفرماید که خدایتعالی آسمان را از زمین  
برویانید زمین آفرید **وَجَعَلَ الْكُفْرَ كَيْفًا** او ماه را اندر آسمان متجلی گردانید و ماه را از نور  
آفرید و از نور ماه صفت تاریکی را روشن گردانید **وَجَعَلَ الشَّمْسُ سِرَاجًا** و آفتاب را چرخ گردشمانی  
از تاریکی **وَاللَّهُ أَتَبَّ** که **مِنْ كَذِبٍ** و خدایتعالی برویانید شما را از زمین نیز آدم  
را و نباتات را برویانید از زمین **ثُمَّ لَعْنُوكُمْ فِيهَا** پس باز برو شما را در زمین و میجر  
جنگل را و سیر و گردان شما را از روز قیامت پس بچنین که این واصل تا اینجا رسید نمره زده  
بیفتاد و چنانچه شبان روز افتاده بود چون بهوش باز آمد در عالم تحیر افتاد بعد از آن بچنین  
گویند که وقتی که اندر ویش را نقل نزدیک رسید کس در عالم نماند مگر همدان تحیر و بعد از آن  
فرمود که چون آن در ویش را نقل رسید غاری بود بیدرون بغداد نزدیک و جمله درون  
آن غار سرسبز و بناد و جان بداد آنگاه **وَأَجْرُكُمْ ذُكِّرَ** **بِالنَّحِيرِ** چشمه آب گرد چنانچه در همه  
حاضران اثر کرد و این بیت بر لفظ مبارک را ندیدست چون جان مجانب زبمان بر گیرند  
آنجا ملک الموت کجایا بدجائے بعد از آن فرمود که اے در ویش آنکس را و اله خود گردانید  
عجله قدرت و عجایب ملک غیب آفرینش تلویش فرشت مکاشفه کند او را در عالم تا شأ او پیش  
خود گردانید تا او را محبت مشق زیاده گردد و بعد چه شود بچنان گردد که آن در ویش شد  
و در تاریخ مذکور که **وَأَجْرُكُمْ ذُكِّرَ** **بِالنَّحِيرِ** فواید و در عالم سکر بودند بر خاست استاد شد خلق باز  
گشتند بنده نیز الحمد لله **ط** **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و در تاریخ دوم روز چشینه ماه شعبان سخن در ذکر ایت

ابراهیم خلیل صلوٰۃ اللہ و سلامہ علیہ افتادہ بود و فواید دیگر دولت پابنوس حاصل  
 شد مولانا بکرمان الدین غریب مولانا شمس الدین سجی و عزیزان دیگر بخدمت حاضر  
 بودند بر لفظ مبارک را ندک حق سبحانہ و تعالیٰ این سعادتها کہ مارا دادی بحسب اندا  
 اول آنکہ از دست حضرت رسالت گردانید الحمد للہ دویم آنکہ از دست ابراهیم خلیل اللہ  
 گردانید سیدم آنکہ در غیب امام عظم ابو حنیفہ کوفی گردانید چارم آنکہ مسلمان آفریدہ  
 گویندہ این کلمہ کَلِمَاتُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ بعد از ان فرمود کہ حق سبحانہ و تعالیٰ  
 مہتر ابراهیم را در دنیا پیدا کردینے تولد شد از ترس غم و لعین پدر اورا بردہ  
 در غارے انداخت باز آمد حق سبحانہ بعلم و قدرت خود از نرا انگشت او شیرید کرد و طعمہ  
 او آن گردانید چنانچہ مہتر ابراهیم چارہ سالہ شد درون غار شبے از شبہا مہتر ابراهیم را  
 غار بردن آمدہ نظر او بر ماہ افتاد و گفت آفرینندہ من از ان جہانت خواست  
 تا اورا سجده کند زمانے چون در گردش شد گفت گردند خداے را نشاید پس مگر  
 جویم کہ این را بیا فریدہ است چنان روز شد و آفتاب برآمد گفت اگر بہت یا نیست  
 آفرینندہ من ہمین بہت باز و خاطر اندیشید کہ یہ ہمین چون باز شد در آفتاب نیز فکر کرد اورا نیز  
 گردش یافت این نیز خدای را نہ شاید چون از مہمہ مہرا شد گفت کہ را جویم و پیرتم کہ  
 آفرینندہ آسمان فرمین و ماہ و آفتاب است پس مہتر ابراهیم در پیرتش حق جل و علا  
 مشغول شد ہمد خانہ آذر پدر خوے بود چنانچہ مدتے برآمد و قصص عجد اللہ عباس  
 رضی اللہ عنہ می نویسد چون آفریت تراش تبان تراشیدے بردست مہتر ابراهیم داد  
 کہ بفروش و تبان مہتر ابراهیم نہ بستہ دین در گردن ایشان کردی کشان کشان در میان  
 بازار بروی و بفروخت و بیاوردی ابابیرن منطہ چنان این خبر و دلعین رسیدی کہ بہت ابراهیم  
 نام آفریت تراش را کہ تبان مارا چمنین غار میکنند در بازاری اور دو میفر و شد چو نمرود  
 لعین این نشید گفت کہ خل ملک من از و باشد کہ از شنیدن نام او در و نہ من از و

مے افتد او نیکو نیست الغرض و قصص مسطور است کہ وقتے عید فرو بود بتخانہ و تہان آذر  
از زوزیورار راستہ بود و نامزد بزیارت آمد و آفر ہتہ ابراہیم را گفتہ بود کہ نشستہ  
باشی تا آفرمان کہ من بیایم چون ہتہ ابراہیم پیش بتخانہ نشست غیرت پیغامبر مے  
در کار بود ہتہ در پیش داشت سرمے جملہ تہان بریدہ تیو بزرگ بود میان ایشان  
تہر بردست او داد و خود نشست بچنان کہ آذر بیامد دید سرمے ہمہ تہان بریدہ  
بتہ تہر در گردن کردہ استادہ است آذر رسید کہ اے ہتہ ابراہیم این چہ حال است کہ  
تو کردی گفت نکرده ام اما دیدم کہ این بت بزرگ برخاست و سرمے ہمہ بریدہ در  
مقام خود نشست گفت او جان ندارد چگونہ این حرکت تواند کرد گفت پس چون این قتل  
تواند کرد هیچ قدرت نباشد او را پرستیدن چگونہ روا باشد ہمین کہ ابراہیم این دو  
کہ این پیغامبر است کہ مادر کتاب خواندہ ایم بعد از ان چون حق سبحانہ و تعالیٰ جبریل  
را بر ابراہیم در داور سالت در گردن او کرد فرمان آمد کہ برو و فرو در انجا  
بنحوان و بگو تا ایمان آرد چون ہتہ ابراہیم برو و آمد و سالت خود را آشکار کرد و لرزہ  
ہتہ ابراہیم در میان یہودان و کافران افتاد کہ اے فرو و فتنہ قائم شد کہ ما را و تہا  
غلل ازین مرد باشد بعد از ان فرو و کہ چون مسلمانے آشکار کرد و ہتہ ابراہیم  
قوت گرفت آنگاہ فرو و گفت اے ابراہیم اگر تو معجزہ بنمائی ما تو ایمان آریم ہتہ ابراہیم  
گفت چہ میطلے گفت اگر خدا اے تو مرد در ازندہ گرداند ما ایمان آریم ہتہ ابراہیم گفت  
صبرے را اختیار کن تا قدرت و حکمت خدا اے من بہ بین گفت چہار مرغ را بر یکدیگر  
یکجا کن و بکوب تا بمیزد بعد از ان زندہ شوند ما ایمان آریم ہتہ ابراہیم مناجات کرد  
فرمان شد کہ بکن بچنان بکرد ہر چہ مرغ را یکجا کرد و بکوفت بالاے کوہ بہا و حق سبحانہ  
ہر چہ مرغ را زندہ گردانید چنانچہ بودند بچنان شدند فرو و گفت اے ابراہیم نیکو  
سخن آموختہ و آنکس اینکہ از کافران دانا بودند بعضے مسلمان شدند فرو و شد الغرض

چون فرود از ابراهیم ستمو گشت گفت چگونه ما اورا ہلاک کنیم گفتند اورا بگیریم و در آتش اندازیم  
تا بسوزد و ناجیہ گردد را وی روایت کرد کہ خدا آتش کردند کہ آنچه در ہوا سے پرندہ  
بودند تہمت کرد و پرندہ و جز آن سوخته شدند آنگاہ ہمتہ ابراهیم را و تحقیق نہادند  
و جانب آتش در انداختند جملہ ملکوت آنچه در آسمان و زمین بودند در تماشائی ابراهیم  
بودند اینک عاشق صادق بچنان جبریل فرود آمد و گفت اے ابراهیم یارے طلبہ گفت  
از تو نہ گفت بل از کہ گفت کہے کہ مرا اینجا انداخت ہمتہ جبریل برفت و سر سجدہ ہما  
و گفت الہی صدق کہ و محبت تو ابراهیم را دیدم سچکس را ندیدم راستی و صدق کہ اورا  
در محبت الغرض چون ابراهیم این سخن گفت فرمان آمد بر آتش یا نار کوئی برد او سلاما علم  
ابراہیم اے آتش سرد باش براہیم و سلامت بدار آتش سرد گشت و تمامی آن مقام  
بوستان شد سے باز روے باغ و بہستان تازہ صبح را از بوی گل جان تازہ شد  
تخت پیدا شد بران تخت نشست چنانچہ دختر فرود بیامد بدیدہ براہیم پیغامبر را آتورد  
ہمتہ ابراهیم اورا خواست بعد از ان خواجہ ذکر اہد بالخیر شہ پرآب کردہ فرمود آن زمان  
کہ بر آتش این ندا آمد اگر خطاب سلامتہ نبودے ہمتہ ابراهیم از سردی بمردی آنگاہ  
فرمود چون ہمتہ ابراهیم از اینجا بیرون آمد فرود گفت نیکو سحر آموختہ کہ ہلاک نمیشوی  
بعد از ان چون مدتے بر آمد حق سبحانہ و تعالیٰ فرود را بہ بلار پشہ بتلاگردانید و ہم  
بدان ہلاک شد بعد از ان فرمود کہ شنیدہ ام از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین  
آن روز کہ بر لشکر مرد فرود لشکر پشہ نامزد شد کہ در پیشانی چشم و عدم فرود نیش  
مینزدند بعد رت کہ فیکون ہمہ ہر جاے مردند و ہلاک سے شدند اے درویش تاجانین  
بدانند کہ ذوق قہر باری تعالیٰ کہ مبادا از شرق تا غوب ہمہ را ریز ز ریز گردانند  
بعد از ان فرمود کہ در قصص نبیائے پیشہ دیدہ ام کہ فرود را بہ پشہ کہ ہلاک کرد پرود  
یکپا سے نہ داشت لنگ بودہ و آن چنانست کہ پروپا سے او در روز آتش کہ ہمتہ ابراهیم



را انداخته بود و سوخته شده بود او بدرگاه این دبی نیاز مانیده بود فرمان آمد بر پشته  
منال که ماز بر فرو مسلط کنیم و بلاک او بر دست تو بود آنگاه فرمود که اسے درویش مرتجان  
کے رات ترائے بچانند و فرن کسے رات ترائے نرند و مسوز کسے رات ترائے سوز نند و بلاک کسے مجوسے  
رات ترائے ملاک نمکشند ویدے انچه فرو کرد و همان یافت کہ در مثل است کشت مرکارندہ راست  
یغے ہرچہ بکاری ہمان بدریدے بعد از ان فرمود کہ چون ہتہر ابرہیم خانہ کعبہ تمام  
کرد فرمان آمد کہ اسے ابرہیم کسے را کہ از جملہ چیز دست میداری قربان کن در ان شب  
بجواب دید کہ ابرہیم دوست ترین جملہ چیز ما از اسمعیل دیگر چیزے نیست ہمون را در راہ  
من قربان کن ہمین کہ از خواب بیدار شد بر خاست بتجدید وضو کرد و ہتہر اسمعیل را  
بہر رسید و کار و راستین کرد و زیر زردبان خانہ کعبہ رفت خواست کہ اورا قربان کند  
در حال جبریل فرود آمد گو سفند از ہشت آورد و قربان رسانید کہ یا ابرہیم فرمان میشود  
کہ یا قیتم ترا صادق و محبت انچه حق محبت بود آن کردے اکنون قربانی اسمعیل ہمین  
گو سفند است بعد از ان فرمود کہ اول در خانہ ہتہر ابرہیم اسحاق تولد از حد ہتہر  
ابرہیم شاد شد گفت الحمد للہ کہ پسہ تولد شد تا چہ فرمان شود و چنان جبریل آمد سلام  
پروردگار عالم رسانید گفت یا ابرہیم فرمان میشود این پسہ کہ در خانہ تو آمد پیغامبر  
مرسل شود از پشت او ہفتاد ہزار پیغمبر ان پیدا کنیم و ترا صاحب ملت کردیم قولہ تعالی  
ملئتہ ابراہیم ابراہیم - ہتہر ابرہیم ہمین کہ این بتشدید بر خاست بتجدید وضو کرد و دو گلا  
شکر بگذارد کہ الحمد للہ اگر پسہ داد پیغامبر داد و ہفتاد ہزار پیغمبر از پشت او پیدا کرد  
الغرض بعد از ان ہتہر اسمعیل تولد شد از ما جبرہ ہتہر ابرہیم از حد شاد شد گفت  
پسہ تولد شد تا ازین چہ نعمت در وجو آید ہمدین بود کہ ہتہر جبریل علیہ السلام فرود آمد  
گفت یا ابرہیم ازین پسہ کہ در خانہ تو آمدہ است بیچ پیغامبری پیدا شود و ما خود پیغامبر  
مرسل باشد ہتہر ابرہیم از حد و قشنگ شد کہ از پیسر چندین پیغامبر و از یکے بیچ فرزندان

جبریل علیه السلام بار دوم فرود آمد فرمان آورد گفت یا ابراهیم چرا دل تنگ می شوی تا انبیا  
این پیغامبری برون آریم هر چیز از دنیا و آخرت بدو ستی او پیدا کردیم و این پیغمبر که باشد محمد  
آفران حاصل شد علیه وسلم است چون هتتر ابراهیم این سخن بشنید شک داشت نه را بار گفت و  
نه را رکعت نماز گذارد بعد از آن خوابه ذکر الله بالجبر بر لفظ مبارک را اند که ای درویش نادانی که  
یه چکس در جهان از سعادت خالی نیست هر چه که در جهان آمده است البته در او سعادت  
نهاده اند خواه دینی و خواه دنیوی اما خوش وقت آن کس که در ایشان هر دو چیز  
داده اند بعد از آن همدین محل فرمود که چون دوستی و محبت حق سبحانه و شکر دل  
هتتر ابراهیم علیه السلام مکن گرفت هتتر جبریل علیه السلام با متحان او فرود آمد بر بام خانه کعبه  
بایستاد و گفت ابراهیم کنانم دوست شنید نعره بز چون بهوش باز آمد چپ و راست  
دید تا به بند که گیت چون نگاه کرد بالا و بام خانه کعبه مر و را دید ایستاده ذکر میگوید  
هتتر ابراهیم را عبرت آمد گفت میستم که نهانم در بیت این ذکر دیگر هم پیدا شد اخضر  
نزدیک تر شد گفت ای دوست خدا کیبار دیگر نام دوست بگو هتتر جبریل گفت یله  
شکرانه نگویم گفت هر چه مال و ملک هست فدایم کردم گفت الله سیمین که بار دوم بگفت  
هتتر ابراهیم بگفت اگر کیبار دیگر بگوئے هر چه دگر باشد بدیم بگفت چه دمی گفت جان هتتر  
جبریل سیمین که شنید از پیش ناپیدا شد در مقام خود باز گشت سر سجده نهاد و گفت که  
آلهی میگویم و صادق ابراهیم است همچنانکه فرمان شده بود همچنان یافتیم بلکه از آن صد  
چندان فرید بعد از آن سخن در مهربوت رسول علیه السلام افتاده بود بر لفظ مبارک اند  
که مهربوت را یک نظر به بند حق تعالی آتش دوزخ بر و حرام گردانند زیرا چه در خبر است  
آن روز که ابو جهل عیین بار رسول الله علیه السلام کشتی طلید رسول علیه السلام را فرمان  
شد که جامه پوشیده بر مبارزت کن تا ناپاید که او مهربوت ترا به بند و آتش دوزخ  
بر و حرام گردانند برکت مهربوت دیگر فرمود چون رسول علیه السلام قتل کرد و نام

انبیاء بیگونه ننمایم بعد از آن خواجه ذکر الله بانی چشم پر آب کرد فرمود که آری انبیا  
 و اولیا بیک تقصیر خدمت از ایشان که در وجود آمده و آن مبادا که از ایشان باشت محفل  
 بلکه به و لسان اگر شدنی بود چندین لوحه دزاری میکردند تا از آن مقرر شوند پس از پیش  
 مردم را همه حال در خوف و رجا میاید بود و از خوف در حالی نیاید بود بعد از آن  
 فرمود که چون رسول علیه السلام نماز فرض بامداد بگذارد میزد از او را در فارغ شدی  
 در حکایت انبیا و اولیا بود و بگفتی هر که حکایت انبیا و اولیا بگوید حق تعالی آتش  
 دوزخ بروی درام گرداند و فرمود که قیامت برابر ایشان برانگیزد و هم برابر ایشان بهشت رسد  
 همین که خواجه ذکر الله بانی درین فواید رسید که بانگ نماز برآمد خواجه ادام الله  
 مشغول شد بنده خالق بازگشتند الحمد لله علیک بتاریخ هفتم ماه رمضان سنه  
 سنه مذکور دولت پاموس حاصل شد سخن در ذکر فضیلت ماه مبارک رمضان  
 مهتر یعقوب و مهتر یوسف علیه السلام و فواید دیگر افتاده بود و بعد از خواجه ذکر الله  
 بانی در جماعتی نشستند و همین که بنده رو بر زمین آورد فرمود که نیکو کردی که آمدی از افضل  
 بنده بار دوم رو بر زمین نهاد فرمود و بختیستم مولانا شمس الدین بیک و مولانا فخر الدین زری  
 و مولانا شهاب الدین مذکور و نیز آن اهل صغیه همه حاضر بودند سخن در فضیلت ماه رمضان بود  
 بر لفظ مبارک راند که ماه رمضان بزرگ ماه است دین با همه حجت و برکت است زیرا که در خبر  
 بروایت ابن عباس رضی الله عنهما که رسول الله علیه السلام فرمود در تمام سال همان حجت و برکت است که  
 که یکروزه ماه مبارک رمضان نگاه فرمود که خدمت شیخ الاسلام خواجه عثمان رونی راجحه علیه  
 رسم بود چون ماه رمضان سیما در جلوه کار با طوع آمدی و از خلق غفلت گرفت و فرمود که ماه رمضان  
 رحمت و غنیمت است چنانچه لشکر مردم و غنیمت است از هر طرف نعمت یابد ماه رمضان المبارک  
 همه سعادت و غنیمت است پس مردم را باید که در ماه رمضان مشغول باشند از نگاه  
 فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق و الشیخ والدین قدس الله سره العزیز بر شمس

بعد از تراویح در دو رکعت ناصح فتم قرآن بگردی و هم بدان وضو نماز با دعا بگذارد  
تا مدت بیست سال چنین بگذرد بعد از آن فرمود که در ماه رمضان چو مردم افطار میکنند  
فرمان میشود که او را با اهل بیت او از آتش و دوزخ خلاص دادیم و بیا مرزیدیم بعد از آن  
سخن در ذکر هتیر یعقوب پنجاه مرتبه علیه السلام قدا و این اثر شگفتا بگریخته دوازده پسر داد و از آن  
هتیر یوسف علیه السلام نام از همه پسران هتیر یوسف را دوست داشتی و عزیز ترین  
جمله پسران همون بوده و دل هتیر یعقوب علیه السلام بیشتر آغوخته محبت هتیر یوسف  
بوده هر وقت که میان علم کردی روزه بر یوسف نهاده بگفتی و از همه پسران او را  
دوست داشتی و توفیق انکروی چنانچه برادران همه یکدیگر حج شدند و گفتند که حمله کنیم  
او را از پیش پدر دور کنیم باشد که وقتی بر ما سپرد از دکه که ما را نینخواهد و همه وقت برو  
م باشد بعد از آن شبی که از شهباه هتیر یوسف خواب دید که گویی آفتاب و ماه تابان  
کو اکب تمامی او را سجد میکنند همین که او این خواب دید چون روز شد برخواست  
پیش پدر گفت همین که هتیر یعقوب این بشنید آهسته بدو گفت اے جان پدر زنهار  
برادران نگوئی که گفتن پیش ایشان نیکو نیست فوله قعله اوقال یوسف لا بیعت  
انے رایت اعد عشر کوکبا و الشمس و القمر ایتمهم لی ساجدین قال یا بنی لا تقصص  
روی پاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا ان الشیطان یلک انسان عدوین انکا فرمود  
ای یوسف شهنشتم قدیم شیطان جیم در کینست اگر گفتی خود را بر باد دادی انقض هتیر یوسف  
کو دکه بود روزی پیش برادران حکایت خواب خود بگفت یہود ابرو بزرگ یوسف بود  
یکدیگر گفتند کہ البته بباد شایبی برسد و پدر چون این خواب بشنود بیشتر از آن دوست دارد  
کہ میدہت بعد از آن روز پیش ہتیر یعقوب علیہ السلام ہمہ بیان دند کہ مادرشکار میر و دم اگر برابر  
یا یوسف را بفرستی نیکو باشد ہتیر یوسف حاضر بود چون ہتیر یعقوب سخن ایشان بشنید گفت  
چرا بفرستم چون الحبابی را شد گفت بل چون موی را ما از گرگ نیکو نگاہدارید ایشان این سخن در

در گره بستند که اگر مالور تلف بکنیم بگوئیم گرگ بر دوش گنبد است بعد از آن خواجه ذکر الله با بخیر  
چشم بر آب کرد که آری چون وقت بماند منزل باشد هر چه باشد پیش مردم هست آن خبر از او پویشد  
گردد و حق باو نیاید تا بدو بلا منزل گردد اگر بهتر یعقوب علیه السلام در رفتن یوسف را بخدا  
سپرد می هرگز بلا و فراق بتلاش گشتی اما چون به پسران خود سپردند عذاب از فراق یوسف  
بدید الغرض چون ایشان دشکار برفتند همین که وقت بازگشتن شد هتیه یوسف را درون  
چاه انداختند و خود باز گشتند هتیه جبرئیل علیه السلام را فرمان شد که ای جبرئیل یوسف را در  
چاه کرده اند آنجا تنهاست برو دل بده که زنها را دل بندازی که مایه را تو ایم و  
پسیرا سینه بود از بهشت در گردن او کرد و در روایتی نیست که خرقة اصل آن  
بود که در چاه یوسف علیه السلام یافته بود الغرض چون پسران  
هتیه یعقوب بیا میدند گرگ را آوردند که پیشتر بودیم یوسف علیه السلام  
عقب ماند او را اگر برگردید خد که طلب کردیم نیاقتیم همین که هتیه یعقوب این  
بشنید نعره نبرد بیفشاد گفت ای خود کرده را چه درمان  
هر که مخلوق را بپار و جز خالق همین بار آورد که مرا آورد اگر دقت رفتن من ادراستی و اگر  
پسر را و از من جدا نمیکردند بر سرت ایستاده شد گفت رضی الله تعالی گفت آه ای هر چه  
فتناست من بر آن رضا دادم و راضی شده ام الغرض هتیه یعقوب چندان بگریست که  
هر دو چشم نابینا گشت و خانه را بیت الاخران نام نهاد و چهل سال این بود که نه روز و آن  
و نه شب که در فراق یوسف گذشت بعد از آن خواجه ذکر الله بخا بخا با بخیر بر لفظ مبارک اند  
چشم بر آب کرد و مایه بگریست نعره نبرد و بیفشاد و این رباعی بر زبان راند رباعی  
یعقوب چهل سال زنجیر بگریست و نابینا شده ز در و چندان بگریست و او نور دل و کسی چه داند که  
چه بود پنجم او داند و آنکه زنجیر بگریست انگاه فرمود و هر چه که هتیه یعقوب علیه السلام گرسنه  
شد می نام یوسف بر زبان راند می سیر شدی و اگر تشنه بودی نام یوسف بر زبان

راندی سیر آب شدی بخانچہ مہتر جبریل علیہ السلام بیامد و این طعنه کرد کہ ای یعقوب اگر  
 آفرینندہ یوسف کو کہ چہ عجب ہو کہ از ہمہ خارج آمدہ بدوستی یوسف مشغول شدی  
 گفت اے جبریل بن تازیانہ ادب مہرمان روز مویا بیستہ زد کہ دوستی یوسف در دل آن خان  
 کرد گفت اے یعقوب زہنہار دل بدوستی یوسف کم کن این زمان چہ سود دارد کہ کار او  
 از سر گذشت بعد از ان خواجہ ذکر اندک بالخیر چشم پر آب کرد فرمود در عہد خواجہ جنید  
 بغدادی قدس سرہ الغر زبشتہ دیدم کہ ایشان در قصص مہتر یوسف مذبتہ اند کہ اہل سوس  
 قولے گفتہ اند کہ اے درویش ہر کہ مشغول گرد و از اولیا و انبیاء و دکنو محبت حق کن  
 بدون حق کامے یابد و بدیگرے دل بند و حقیقہ بدان کہ اورا بہ بلا سے  
 بقلا گرداند کہ صعب ترین بلا باشد خانچہ مہتر یعقوب را علیہ السلام زیر آکہ دکنو محبت  
 حق کرد بعد از ان بدوستی فرزندان فروگشت ضرورت ہمین بار آورد کہ چہل سال در  
 فراق برآمد فرمان آمد کہ اگر نام او بر زمان راندے نامت از جریدہ انبیاء دور کنی ہم  
 درویش بن خطاب را خبر مہتر یعقوب دیگرے طاقت نتواند آورد بعد از ان فرمود  
 کہ چون مہتر یوسف را علیہ السلام در قعر چاہ فرو دند و خود باز گشتند طایفہ  
 سودگران در مصر میرفتند قضا را بر سر آن چاہ رسیدند تشنہ بودند و لو آوردند  
 و فرو د کردند یوسف و لورا دست زدہ بگرفت ہر چند کہ ایشان خواستند کہ  
 بیرون آرند نتوانستند چون ایشان درون چاہ فخر کردند کہ آدمی افتادہ  
 بر فریوسف را بیرون آوردند گفتند تو کیستی گفت از فرزندان بنی آدم  
 حادثہ من ورازا است چہ گویم رفتی قضی طول دانت طول راوی روایت کردہ  
 آتزمان کہ یوسف را از چاہ برون آوردند بھائی رو سے یوسف کنعان تباقت  
 برادران او آگاہ شدہ گفتند مگر یوسف را از چاہ برون آوردند چنانچہ عب  
 بیرون آمدند قضا را چون بدیدند کہ یوسف را کہ غیرت ماہ تا بالست از چاہ

بیرون آوردند چنانچه چنگ در دامن یوسف زدند پرسیدند که تو غلام ایشان گفت  
 آری غلام ایشانم سودگران گفتند اگر بفروشد ما بت نیم ایشان چون بدو حد داشتند گفتند  
 فروقتیم هر چه داند بدید چون سودگران گرد پیش برآمدند هفتده درم قلب برایشان  
 بود ایشان گفتند که بیارید که ما بدین چهار ققیم یوسف بگریست که سبحان الله بهارین  
 هفتده درم شد که اینمقدار که سود نمودی پیش آورد و فرمان آمد که اے یوسف  
 چون خود را بیع دیدی باش تا بهما تو بتو نایم بعد از آن فرمود که وقت همتی یوسف  
 آئینه بدست داشت رو خود را میدید گفت سبحان الله زیرا آفریننده که مرا آفرید  
 بدین خوبی اگر مرا در بازار بر ندقت من کس نتواند کرد پس آفرینش چون یوسف بخود  
 بدید که بهاء او هفتده درم قلب شد پس هر که خود را چیره داند به او قیمت  
 او بدین شد که یوسف را شد اما چون انکس خود را بیع داند قیمت او بهاء او جز حق دیگری  
 نداند چنانچه آرد که چون سود اگران یوسف را بتیتر روان شدند چمن که در مصر رسیدند  
 یوسف علیه السلام را بیاراستند تا در بازار بر ند چمن که در بازار آوردند ند کردن گفتند  
 جلگی بازار گمان مصر جمع شدند ما بهاء خویش بیاوردند هنوز بهاء یوسف زیاده شد  
 چنانچه این خبر بغیر پادشاه مصر رسید و با جلگی کارکنان خود بازار آمد و گفت ۵  
 بازار حسن جلگه خوبان شکسته به ره نیست که تو بیع خریدار بگذرد به بهاء نیک خریداری  
 کرد هر چه در خزانه عزیز پادشاه مصر بود از جنس زر و مال و نقد تمامی بپادشاه یوسف  
 بر آن هنوز زیادت می خدا عرض چون یوسف بدید که آن غنمه های زربها من شد  
 و خاطر مبارک اندیشید که دین امر و برادران یافتند تا بهاء من بدیدند چمن  
 که این معنی در خاطر خطره کرد بر فروخت به جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت اے یوسف بهاء تو  
 بهانت که بیش برادران تو شد آنگاه خواجہ فرمود که آری ای درویش این خطاب  
 بیروبان سبب بود تا خود را نه بیند و غور سے دروید انشاء بعد از آن

خواجہ فرمود کہ آری آنکے کہ حق را یا بدین خطاب کند کہ بر یوسف کرم و بعد از ان فرمود  
 کہ چو حق بجاته تفراق بهتر یعقوب بوصول یوسف نزدیک نماید بهتر یعقوب در راه گذر یوسف بایستد  
 با هر فوجی کہ میرسد بهتر یعقوب از غایت شوق میگفت کہ یوسف من همین است چنانچه فوجها  
 بگذشت همین کہ بدو لنگه کوبه فوج یوسفی رسید بهتر یوسف خواست تا از اسب فرود آید  
 بهتر یعقوب بدوید با اسب هم از غایت اشتیاق در کنار گرفت فرود آمدن نداد همان زمان  
 بهتر جبرئیل فرود آمد گفت ای یوسف فرمان مے شود همین کہ تو این مقدار بے ادبی کردی  
 اینے بجیل پیش پدر فرود دنیا مدعی پس هر فرزندی کہ از تو بر آید پنهان مبر مسل نباشد الغرض  
 چون بهتر یعقوب یوسف را در کنار گرفت از عدل اغویافت گفت اے جان پدایان یعقوب  
 بدو فراق تو مبتلا بود نفس افغان و آب نمیدانست تو کہ در مملکت فرمانروا راحت بودے  
 چرا چنین لایحوی گفت اے مخدوم من چنین است کہ شمعے فرمانید اما هر وقت کہ من بخاتم  
 دست طعام زخم یا خیرے تناول کنم جبرئیل یا مدعی میگفتی کہ اے یوسف یعقوب از درد فراق  
 تو مبتلا و نفس نمان و آب نداد ترا اچگونه شاید کہ طعام بخوری اے مخدوم آن حمله طعام  
 زهر رشی بمثل آن تا امر و زنجین افتاده بود بعد از ان بر لفظ مبارک را ند کہ حق سبحانه  
 و تعالی فوجی را بخت بر و آفریده است از ان نوزده خبر و فوجی بهتر یوسف را داده  
 و یکم و فوجی همه عالم را آنگاه فرمود کہ چون بهتر یوسف علیه السلام طعام و آب بخورد  
 عین در خلق او بنمودے بعد از ان پسرین محل فرمود کہ وقتے در مصر حط افتاد چنانچه مدد  
 دو از ده سال بر آمد خلق با خبر شدند غله مصر غاند در معرض بلا کہ شدند بهتر یوسف علیه السلام  
 مناجات کرد جبرئیل فرود آمد گفت اے یوسف فرمان میشو و خلق بلاک خواهد شد و خواهد مرد  
 تو هر روز بر سر قصر خود بر اے و جلگی خلق را بخوان تا آنجا حاضر شوند بعد از ان بر رقبه  
 از روی خود بر گیر تا خلق روے ترا به بیند از دیدن روت یک بهتر میر خواهند بود  
 بعد از ان بهتر یوسف بچنان کرد و قصص انبیا مسطور است کہ یکان بهتر میگذاشت کہ



کہ ایشان را طعام و آب ماحت نمیداد چنان در دیدن روسی یوسف متعرق می بودند  
 بعد از آن خواجه ذکر الله بالجیر چشم پر آب کرد فرمود که اهل سلوک درین باب قوی می شوند  
 که در دیدن صورت مهتر یوسف هفت شبانه روز خلق را طعام و شراب یا دهنی آمد و میوه  
 می شدند فردا قیامت که بر مسلمان دیدار خود تجلی کن عجب مدارید که بمقادیر اسالی در یک  
 تجلی افتاده باشند بعد از آن فرمود آن زمان که مهتر یعقوب علیه السلام پیر را خواستی غسل دهد  
 صد هزار پیرده بگرد و مصطفی یوسف بستن تا نظر کنی فیض چشم زخم بدو نرسد و آن زمان که بر تو  
 کار و ایمان فروخته شد وقتی بر چشمه آب رسیدند مهتر یوسف را فرمودند در میان  
 آب نرو تن بشو مهتر یوسف علیه السلام میان آب درآمد بگریست که الهی یکروز آن بود  
 که پدرم مهتر یعقوب آن زمان که مرا غسل بدادی تا پیرده بستی غسل ندادی و این  
 زمان که در آب میروم جانوران آبی تمام اعضا من خواهند دید همین که این سخن گفت  
 مهتر جبرئیل را فرمان شد که برو سراپنج از نور گرد بر گرد او درون آب زن تا جانور  
 آبی کسے اورانه بند انگاه خواجه ذکر الله بالجیر چشم پر آب کرد و بگریست که هر غنچه را  
 خواست و هر خوری را غنیت همین که خواجه ذکر الله بالجیر این نواید تمام کرد و بر خاست  
 درون رفت بنده و خلق باز گفتند الحمد لله على ذلك **بنیامی** روز پنجشنبه بستم ماه مذکور  
 سنه الذکور سخنم ذکر مهتر اسماعیل صلوات الله و سلامه علیه و انبیاء دیگر افتاده بود  
 دولت بایوس حاصل شد مولانا شمس الدین سنجی و مولانا برهان الدین غیب و عزیزان  
 دیگر خدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک را ند که چون مهتر اسماعیل علیه السلام تولد شد  
 مهتر ابراهیم علیه السلام **بشکرانه** آن پسر تولد شده مر خدا ایرا  
 خود جل دو گانه نماز گذارد و پنهان جبرئیل علیه السلام فرو آمد گفت یا ابراهیم این پسر  
 که در خانه تو آمده است پیغامبر مرسل شود از حد مهتر ابراهیم شاد شد بعد از آن پرسید  
 یا انجی جبرئیل از پشت این پیچ پیغامبر باشد گفت خیر مهتر ابراهیم دل تنگ شد

کہ از پشت کیے ہفتاد ہزار پیغام بید اگر دو از پشت دیگرے پیچ پیغام بری نہ و حال  
 بار دوم ہتھریہ میل علیہ السلام فرود آمد گفت یا ابراہیم فرمان میشود کہ از پشت این  
 پیغمبری بروں آریم کہ نام دے محمد الرسول اللہ است و او پیغامبر آخر الزمان باشد  
 پس اے ابراہیم اگر او بنودے مالک خود را اشکارائی گردانیم پس او فرزند ان  
 اسمعیل باشد بعد از ان فرمود کہ آن روز ہتھرا براہیم اسمعیل را خواست تا قربان کند  
 دست و پا و بستہ بنحو است کار و خلق اورا نہ اسمعیل گفت اے غلام اگر دست و پا  
 من بندہ نیکو باشد براہیم گفت چرا گفت از ان کہ در وقت کار و راندن من  
 دست و پا نہ نرم و آن موجب بیفرمانی باشد میان انبیا شرمندہ مانیم در روز قیامت  
 گویند در حجت صادق بنود بعد از ان فرمود آن روز کہ بر سر ہتھرا ذکر کیا رہ  
 راند و کہ خواست کہ تا فریاد کند فرمان شد اے ذکر کیا فریاد کر دے نامت از جریدہ  
 انبیا پاک کروانیم بعد از ان سخن در دعائے افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ  
 یون ہتھرا آدم علیہ السلام دعا کرد و آمرزش خواست فرمان آید یا آدم تا بر محمد صلو  
 یگویی دعائے اجابت شود انکاحہ چون بر رسول علیہ السلام صلوات گفت اجابت  
 قوله تعالیٰ قلتی آدم من ربہ کلمات قناب علیہ مفسران چنین گویند ینہ الصلوات  
 علی النبی الامی پس اے درویش ہر گاہ کہ دعا برین شرایط موجودند موجب اجابت  
 شد چنانچہ حدیث مشہورست و کلام اللہ مسطور است ادعوی استجب لکم ان الذین یرون  
 عن عبادتی سید علون جنم و اخرین و اللہ ولی الاجابت و الاستجابہ بعد از ان صلین  
 حکایت فرمود کہ روزے در روزگار شیخ ہر اب مریدے از مریدان او در سفر رفتہ  
 بود مدت شصت سال در مسافری بود چون باز آمد شیخ گفت بحار رسیدی گفت تا قیام  
 رسیدم گفت ہیچ خبر پر سیدے کہ مرد کیست و نیم مرد کیست پرسیدم مرد او شہ  
 کہ کردہ درست در پیش برادر ہند و نیم مرد آن باشد کہ در ہوا بہ پرو و سجاد ہ

بروے آب اندازد نماز کند آنگاه فرمود کہ وقتے خواجہ حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ وراہم  
بصری رحمۃ اللہ علیہا بر سر دجلہ رسید خواجہ حسن بر فور مصلے بر آب انداخت و نماز شد  
راہبہ سجاده در ہوا انداخت و نماز شد ہمین کہ خواجہ حسن بصری سلام نماز بداد و راہبہ  
را ندید سر بالا کرد و راہبہ مشغول در نماز یافت گفت اے راہبہ این چیست گفت اے حسن آن چیست  
اگر آب ریختی باشی و اگر در ہوا پری مگس باشی دل بدست آرتا کہ مگس باشی آنگاہ فرمود کہ وقتے  
نہر گی بود کہ با خضر علیہ السلام ملاقات کرد بہتر خضر علیہ السلام فرمود کہ وقتے شینہ ام  
از خواجہ با نیرید بسطامی قدس اللہ سرہ الغریر کہ با خضر من ظن انہ خیر من الکلب لا یصلح الصحبہ  
گفت ہر کہ گمان برد از مسلمان او بہتر از سگ است مصلحت نیست صحبت داشتن با آنسخت خواجہ  
دین فواید بود با نگماز بر آمد خواجہ مشغول شد بندہ و خلق باز گفتند الحمد للہ علی ذلک تبانیخ  
روز و شب پنجیم ہا ہ شوال سنہ ۱۰۰۰ کو دولت پاپوس حاصل شد مولانا شمس الدین و  
مولانا فخر الدین زراوی و امیر حسن علماء سجری و غیر ان اہل صفہ بخدمت حاضر بودند  
سخن در ذکر بہتر داؤد علیہ السلام و انبیاء دیگر افتادہ بود بر لفظ مبارک را ند کہ بہتر داؤد  
علیہ السلام صحف فویش مطالعہ میکرد کہ انبیاء بلا نا با ز و فواستہ اند و بدان صبر کرد ہ  
بنابر ان بہتر داؤد ہر شبے در مناجات بلا را بار زد و میخواست جبریل علیہ السلام بیامد  
و گفت یاد او دہ بلا میخواستی اما طاقت نخواستی او رو و ہر یا بہتر داؤد این خطاب سی شد  
چنانچہ بر مصلحت نشستہ بود زبور بخواند فرمان آمد کہ یا بہتر داؤد بلا را خواہی ساختہ باش  
کہ امر و زان روز بہت کہ بلا بر تو منزل گردد و الغرض بہتر داؤد زبور مطالعہ میکرد  
جا نوری دید چنانچہ کہ وقتے ندیدہ بود پیام پیش بہتر داؤد و نشست نظر مبارک بہتر  
داؤد بر جا نور افتاد گفت اگر این جا نور بر اے سیاحان بگیرم نیکو باشد از مضطربان  
زبور نہاد و نہالہ او کرد او از پیش پرید بر ناودان رفت نشست بہتر داؤد نیز نہاد  
برفت ایچا بالا ریام فرو آمد قضا را زن او را شستہ تری شست نظر افتاد بر پایہ بہتر داؤد

گفت سبحان الله کسے راموی بدین مقدار باشد حال او چگونه خواهد بود بولو له از عشق درد  
 مهتر داد و افتاد قرارش برفت تا آنجا که او را بیا همی نامزد کرد از سر قضا او را بیا بجا برد  
 چون مدتی بگذشت برن او را پیغام فرستاد که ترا در نکاح آرم او نیز قبول کرد و بکلی خود  
 آورد بعد از آن مدتی برین برآمد روزی بر سرند قضا نشسته بود حکم میان خلق میکرد  
 همچنان دومرد و دو کنان بیامدند گفتند یا دادا و این مردیست که نود و نه میش دارد  
 من یک میش دارم این مرد آن میش من بزور سعه است این رو با شد یا نه مهتر  
 داد و گفت رو بنما شد او از آن باریزه که تو برو ظلم کرده همین مقدار حکم کرد از پیش مرد  
 ناپیدا شدند مهتر داد و از مسند قضا برخاست که آری این خطاب مراست که با وجود  
 نود و نه زن زن او را بدو نکاح آورد و من این کجاریا باشد در خانه آمد فرزند اندر او داع کرد و بیرون  
 صحرا رفت به سجده نهاد و دویست سال بدین یک دولت بگشت آنگاه فرمان آمد که یا دادا و چه میگوید  
 گفت ای چشم ناویدنه دید اکنون غدر این چشم از چشمنم خواهم که چنانا ویدنه دید که چشم بر ندی  
 نشدی خانه خرابش خانه که شد خراب از کوه چشم بخت چنین گویند که چندان بگشت که گوشت  
 و پوست رخسار مبارک او بر پرید آنگاه فرمان آمد یا دادا و تو به تو قبول کنم اگر او را از تو  
 حشود باشد برخاست مهتر داد و آنجا آمد که او را کشته شده بود بر سران چاه آمد او از داد  
 که یا او را یا تو از من خشنود هستی او از بر آمد آری فرمان شد که دادا و تو پرسیدن نیندانی  
 اما چنین پرس که یا او را یا من بقصد ترا فرستاده بودم اگر کشته شوی من تو مرا در نکاح آرم اکنون  
 بر تو آمده ام تو خشنودی یا نه مهتر داد و اندیشه پیش افتاد الغرض چون وقت تو به او آمد  
 حق تعالی او را را بهرمان گماشت او از دادا و دادا و از تو خشنود شتم بعد از آن خواجه  
 ذکرا الله بالی بر لفظ مبارک را ندید و حق که مهتر دادا و زبور خواندی از مدالحان خوش داشت  
 از غایت خوبی الحان او آن مقدار جانوران که در هوا بودند همه بر سر او سایه کردند  
 و از خوبی الحان او همه پیوش گشتندی بعد از آن فرمود که چون قتل مهتر دادا و ذریه یک

رسید جبرئیل علیه السلام صحیفه از کاغذ حریر آورد در آن صحیفه بیست مسئله بنشته بود ندیدم و در دست مهتر داد و گفت یا داد و فرمان میشود هر پسر که از آن تو این مسئله جواب دهد انگشتی ملک بدو ده پس مهتر داد و بر حکم فرمان جمله پسران را پیش خود طلبید هر یک را از آن بیست مسئله پرسید یکس نتوانست که جواب دهد بهین که نوبت بهتر سلیمان صلوات الله علیه رسید از او و علیه السلام هر بیست مسئله پرسید همه را جواب داد انگاه خواجه ذکر کنند با نثر بر لفظ مبارک راند که آری چون در ازل ملک سلیمان بنحبه بودند و مغرورداشته انگاه این مسایل را جواب داد انگاه شایان ملک شد اما اے درویش چگونه ملکی یافت که نه پیش از او پنهان ملک کیسه را داده بود و ندو نه بعد از او کیسه را دادند بعد از آن فرمود حق سبحانه و تعالی مهتر سلیمان را الهام داد که زبان جمله پرندهگان و چونندگان را میسر و همه فرمان او بودند و تا آنجا که شیاطین و جن انس همه در حکم فرمان مهتر سلیمان بودند و سلیمان آتشی بود و دوازده هزار بنی اسرائیل بر آن بنشستند و با و را در فرمان او گردانیده بودند هر جا که خواستی مهتر سلیمان علیه السلام میز و را و تخت را تا مسافت یکماه به برو و شبانگاه باز آوردی و در مطبخ هفتاد و نه لدر سیرنگ بر باغج شدی بایده کیسه که شمارند اند اما درویش خود آن زمان پیر سر تا دل کردی که جبرئیل بر دست خود یافتی و در بازار فرو کردی خود بدان افطار کردی با درویشان و شبها در مسجد باگشتی و از درویشان دعا و آنچه چون خواجه ذکر الله با نثر این فوائد تمام کرد مشغول شد بنده و ملوک با گشتند الحمد لله علی ذالک بتاریخ روز شنبه بیست و پنجم ماه شوال دولت پایموس حاصل گشت غیزان اهل صفه مثل مولانا سید الدین و مولانا ناصر الدین و مولانا فرخ الدین و راوی همه حاضر بودند بر لفظ مبارک راند آن شب که مهتر موسی علیه السلام دید که آمدی تو لذت فرعون عین خفته بود و بلزید بیدار شد حمد ندیمان و حکما را طلب کرد و گفت به بنده کیسه خلل ملک من از و باشند این زمان پیدا شد است یا نه چون حکیمان و ندیمان را نزدند گفتند عین زمان پیدا شده است و در آن زمان فرعون و ایگان را کاشته بود که در خانه کس که فرزند یا نه

خبر گفتند تا اورا هلاک کنم همین که هتیر موسی را درون تنورا نداختند چون کسان فرعون لعین  
در آمد بیچ خبر یافتند بر خاستند برون رفتند بشیره هتیر موسی چون تنور بدید چه بیند که آتش  
سروگشته است بولتانی شده است و هتیر موسی علیه السلام انگشت خود را میکید بعد از آن در درجی  
بخطانیدند مادر موسی روے سوا آسمان کرد که آلهی موسی را بتو سپردم همیشه موسی را  
بگفت به برو در و ذیل روان کن بشیره هتیر موسی بیاورد بر سر و ذیل با ستاد و گفت بشیره  
سپردم درون و ذیل نداخت خود باز گشت آن درجک بفرمان حق سبحانه تعابره کنان زیر  
قصه فرعون لعین سید فرعون وزن او آسبید و بالا و قصه فرشته بودند نظر ایشان بر آن درجک افتاد  
آسبید گفت فرعون بین درجک می آید دین چه خواهد بود فرعون ملا حانرا طلبید گفت که بروید  
و آن درجک را بیارید چون آن درجک را بیاوردند پیش فرعون نهادند چون باز کردند دیدند  
پسر که در خوبی او ستمتا بنود هر دو انگشت در دمان گرفته عی و شیرازان می آمد بقتل  
کن فیکون همین که فرعون آن بدید بر خود لرزید گفت ای آسبید این فرزند نیکو نیست با آنکه بدست  
اما نیاید ستید آسبید گفت ای نادان خدا ما را فرزند می نداده ایمین را بجا فرزند پروریم  
از حق باشد الخرض ایگان ستاند هتیر موسی را می پروزدند با هزار نار و راحت بعد از آن  
خواجہ ذکر استد بالخر فرمود ای درویش تا بدانی که خواست فرعون دین نبود آن کس را  
که از ملک او خلل پذیرد او را هلاک کند و او حکمت خدا و خد جل فیہ العزت که این شخص را هم  
در کن را و خواهند پروزد بعد از آن فرمود که در قصص انبیاء نبشته دیده ام چون هتیر موسی بیارید  
شد روز آسبید در کنار فرعون لعین داد فرعون را ریش دراز بود و چنانچه رسم خردکان باشد  
هر بار بر ریش او دست می برد و میگرفت و مویهای چنانکه اعضا فرعون در جنبش می آمد آگاه  
بر آسبید گفت یا اسبیلین پسر نیکو نیست ریش من چنان بگرفت و بچنانید که تمامی اعضا من بر روزه  
شده است آسبید گفت یا فرعون رسم کدوکا هست که با حقان پدران بازی کنند و اگر استخوانی را در  
برین می گشت پسر و یک مشت پراشت بیارند هر دو پیش موسی نهادند گفتند اگر دانا خواهد بود

جانب پشت زردست خواهد انداخت مهتر میخواست که جانب پشت از دست انداز و جیل علیه السلام  
 از فرمان شد دست موسی بگرفت جانب پشت آتش انداخت آنگاه آسبه گفت تو میگفتی که نیکو نیست دیدن  
 که کو و کان چه دانند آنگاه دل فرعون تلی شد الفرض پنجاه سال عمر به پانزده سال کشید با حایل زرین  
 برپا تازی سوار گشتی خلق و ارکان دولت دنبال او چنانچه روز و روز میگذشت مکر و از قوم فرعون  
 و باز از سوگند فرعون بخورد که بگذرد او مهتر میپرسید که این چه سوگند است که تو میبخور گفت سوگند یدرتو که خدا  
 او بر فرعون مهتر میبوسد دست او بر آورد چنانچه پنهان بود که با خفت بشل این چنین گویند که چندین  
 را از برای این سخن بگشت که خدا او نیست خدا کسی است که ما را شوهار از زمین و آسمان بگیا فریده است  
 این خبر فرعون می رسید به پادشاه پیش آسبه میگردد که من میگفتم که نیکو نیست از دخل ملک من باشد آسبه  
 بعد رقع میکرد الفرض روز فرعون بر تخت نشسته بود باو داده خلق میآمدند سجده میکردند موسی  
 پیش بود چون خلق را میدید که سجده میکنند فرعون بدید منع میکرد که سجده خدای را و اچیت آسبه  
 چون بدید که فرعون موسی را خواهد گشت گفت ازین شهر بیرون تا آن زمان که روان رسالت  
 پوشی آنگاه به یگ مهتر موسی بر حکم آسبه در جهان نهاد رسید آنجا که مهتر شعیب بود و علیه السلام در حجاز  
 دختران مهتر شعیب که سفندان میخوانند پند چایه بود که بران چاه و کوب و تاصد نفر آدمی جمع نمیشدند  
 از آن کشیدند نه نشسته گو سپندان بر سر اینچاه ایستاده و آن صدم و نه مهتر موسی آنجا رسید  
 دختران مهتر شعیب را پرسیدند که گو سپندان را چرا آب نمیدهی گفت با برآ حال چنین است  
 بر فرعون مهتر موسی دلو فرو بشت آب بیرون آورده بدو بشل آن سه دلو بیرون آورد گو سپندان  
 مهتر شعیب آب سیراب خوردند همچین که در خانه آمدند مهتر شعیب چون شکوه گو سپندان  
 سیراب دید گفت که دختران امروز گو سپندان سیراب شده اند گفتند اے پدر  
 آری امروز مرد رسیده است که تنها سه دلو بیرون آورده مهتر شعیب گفت او آن  
 مردی است که در کتاب خوانده بودیم که موسی پیدا شود بروید طلب کند بسیار بزرگوار  
 بنرگوار ایشان بیاید مهتر موسی علیه السلام را طلب کرد مهتر موسی گفت عقب شده

جانب راه خانه سنگی انداز تا من برویم بدین طریق دو خانه مهتر شعیب آمد مهتر شعیب برخاست  
 موسی را در کنار گرفت نواخت همان دختر او را نکاح کرد بدو انگاه قی سبحانه قیله مهتر موسی  
 علیه السلام را پیغامبری داد و در او رسالت و بر او کرد مهتر جبرئیل فرود آمد گفت فرمان شود  
 که بر فرعون بر فرمان رسان تا بتواقر آرد و سجده ایمان آرد مهتر موسی علیه السلام بر کم فرمان  
 از خدمت مهتر شعیب علیه السلام بازگشت در مصر آمد بر والد همیشه و برادران خود و مارون نجاشه  
 بعد آن پیام فرعون را فرمان خدا و جعل رسانید که با فرعون بن پیغامبر خدایم و تو بنده خدا ایما  
 آرد بر رسالت من قرار کن تا از عذاب برهی و گرنه بلار اساقبه باشی همین که این فرمان مهتر موسی  
 فرعون رسانیدند فرعون برخاست درون برفت بر آسبه گفت که دیدی آن همه بلابین تو کردی  
 اگر ما و را نمی بردیم این زمانه از کجا و چو پیغمبری کرد گفت حکم خداست را کس نتواند که برگرداند توان  
 صبر باید کرد تا چه پیدا شود انگاه خواجه ذکر الله بالغیر فرمود که چندین مجمره که موسی علیه السلام  
 بفرعون نمود آن بدبخت لعین سچ نوع ایمان نیامد و اما چندین هزار کس از بنی اسرائیل بآن  
 روز ایمان آوردند چون مجمره پیغامبر رسید بدیدند بعد چون بنی اسرائیلیان قوت گرفتند  
 مهتر موسی تقویت یافت حق تعالی فرعون را مقهور کرد موسی دعا کردی حق اجابت کرد  
 بعد از آن فرمود علما تفسیر نمایند چون حق تعالی خواست فرعون را غرق کند مهتر موسی  
 علیه السلام با و از ده بنی اسرائیل از مصر بیرون آمد علما چنین روایت کرده اند آن روز  
 هفتاد هزار سوار بود فرعون لعین همه بر اسبان تازیها و مردین ساز و سر و خنجره ایشان  
 و بیابان و هر اسبی را طوق زرین در گردن محشم پیا ده پیش فرعون همیرفتند چون آفتاب  
 برآمد مهتر موسی بر کنار راه دریا رسید بنی اسرائیلیان سپاه فرعون را دیدند بے عدد و تیغها  
 کشیده و شعلای آفتاب بران تیغها و تافت همه برگرد فرعون و بنی اسرائیلیان مهتر  
 موسی درآمدند که پیغامبر خداست اینک سپاه فرعون رسید از پیش و پس آیند اگر دشمن  
 شمر کند هم اکنون از ما کس زنده نماند مهتر موسی علیه السلام دعا کرد و خدا ایرابا کی بخواند



اللهم لك الحمد واليك المنة وانت المستعان ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم پس حق تعالی  
 بهتر موسی و جی کرد که اے موسی عصا بر دست داشت و بر رویا بنزد موسی عصا برداشت بر رویا  
 زد بقدرت خدا تعالی آن دریا از همه جا پاره گشت و شکافها پیدا شد و دوازده کوی از قعر  
 دریا پیدا آمد و از چپ و راست گروه گروه میگذشت چنانکه در کلام الله مستور و او حینا لے  
 موسی ن اضرب بعصاک البحر فانلقققان کل فرق کا الطود العظیم لیمحیان که طوق زنند  
 و طاقهارا سرانند سرانند بچیان آب دریا پاره شده از چپ و راست و زیر و زبر سرانند  
 سر آورد و طاق زده دوازده کوی پیدا فرمائی هر کوی دو فرسنگ پس بهتر موسی علیه السلام  
 بنی اسرائیلیان را گفت فرود روید اندکوپا بنی اسرائیلیان گفتند اے پیغامبر خدا هزار  
 سلامت که آب دریا در زمین ایستاده است و قعر دریا تر شده است و غلاب گشته انیان در  
 غلاب فرو شویند چگونه توانیم گذشت خدا تعالی آفتاب را فرمان داد تا بتابد در ستارین  
 خشک شد شمس در هر مری بودند از بنی اسرائیلیان چون در میان در رسیدند بهتر موسی علیه السلام پاسبند  
 اے پیغامبر خدا اندرین راه میرویم پدران دوستان مانم بیند و نمیدانند که حال است  
 و ما از احوال ایشان نمیدانیم همه غرق شده باشند و یا گشته شده باشند از دست لشکر فرعون  
 موسی گفت بیج غم مدارید و بفرح باشید که ایشان سلامت اند پس خدا تعالی موسی و جی کرد تا  
 بعضی چپ و راست اشارت کند چون بعضی اشارت کرد و در پها پیدا شدند چنانکه پیش چنان  
 در چپ و راست هر یک در دوستان خود را میدیدند میرفتند چون بنی اسرائیلیان از دریا  
 برون آمدند موسی علیه السلام باز گشت خواست تا عصا بردیارد تا آن هم بقدر خود  
 باز آید تا سپاه فرعون ایشان را در نیابد حق تعالی موسی و جی کرد و علیه السلام که اے موسی  
 تو برو و دریا را بچیان بگذار اترک البحر رهوا چون فرعون بر لب دریا رسید و ایشان را  
 دید و بنی اسرائیلیان همه سلامت گشته فرعون روی سوی قوم خود کرد که  
 بینید دریا از و بهم من چگونه شکافته شده است و آب چگونه گروه گروه شده است

و اندر هوارفته و قعر دریا پیدا آمده و راه بازگشاده تا بگذریم و بندگان گر خسته خود را بگیم  
 و پنهان بر لب دریا بایستاد و بانگ کرد گفت انار بکم الا علی متمم خداے بزرگ شاهمه خاصگان  
 من اید ایشان فرود آمدند و پیش او سجد کردند بهتر موسی درون دریا بود و پنهان جبرئیل  
 علیه السلام درون دریا پیش فرعون برآمد تا دیان ابلق نشسته با عمامه سیاه آستین  
 توریست چنین گویند آن روز اندر سپاه فرعون با دیان نبود مگر آنکه بروی جبرئیل علیه السلام  
 سوار بود و بانگ بکر از آن بانگ اسپ فرعون در آمد و بدریا فرو شد اسپ فرعون بوے  
 ما دیان بیافت از جا بجزست هر چند فرعون خواست که اسپ را نگاه دارد و نتوانست نگاه داشت  
 و شرم کرد و فرشتگان از چپ و راست در آمدند سپاه او را بردند که بروید از پس بهتر موسی  
 علیه السلام و بنی اسرائیلان در آمدند و لشکر مشهوریم درون دریا شد از حق تعالی بردریا  
 خطاب شد دریا بریم زد جمله سپاه او را فرود برد یک آدمی را از قوم فرعون زنده نگذاشت  
 انگاه خواجه ذکر اندک بالخیر ششم پر آب کرد فرمود که ای دویش تا بدانی قهر باری تعالی  
 چنین کند که با فرعون کرد و او را نیکت و نابود کرد و همین خواجه دین فواید برسد بانگ نماز برآمد  
 خواجه شغول شد بنده و خلق باز شنید الحمد لله علی ذالک بتاریخ روز ششم ماه  
 ذی الحجه سنه الف و کور دولت پایبوت حاصل شد پنج نفر درویش از خاندان چشتیه و شیخ  
 بجا و الدین غزنوی و مولانا جلال الدین و مولانا عموالدین مذکور و برادران ایشان  
 حاضر بودند سخن در ذکر عیسی علیه السلام و انبیاء دیگر افتاده بود بر لفظ مبارک راند  
 که آن روز که حق سبحانه تعالی بهتر عیسی علیه السلام را در دنیا آورد و مریم پارسا ضلعت  
 عنصا در بیابانها از ترس جهودان رفته پنهان شد قضا را آن روز که ایشان را در دزه  
 خواهد گرفت بفضل و الجلال بهتر عیسی علیه السلام بزد و یکس آبخا نمود و بخیر و در دگر  
 عالم آن فرض آب بنود پابزد و چشمه آب پیدا شد جمله آن روز خود را و بهتر عیسی را  
 در کنار گرفت نشست پنهان با جواز داد که مریم پسرزاد پدر نه رفتند به بهتر زکریا

عليه السلام فرسایند مهتر ذکر یا علیه السلام جهود انرا مانع شد که خدا آقا خداست که پذیر  
پسر پیدا آید هر چند مهتر ذکر یا یا ایشان در نصیحت و پند بود ایشان شنوا نبود هر چه از زبان  
ایشان بیرون می آمد می گفتند چنانچه بر مهتر ذکر یا جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت یا زکریا  
ایشان را پیش آن کودک به بر عیسی را بواب ایشان بگو مهتر ذکر یا همچنان کرد ترسیان  
و نه انبیان را هیچ کرد بر مریم روان کرد چون بیامدند گفتند اے کودک تو کیستی  
حق تعالی مهتر عیسی را فرمان داد گفت اے ترسیان دانا و آگاه باشید که بنده  
خدایم داوود فریدگار است و من پیغامبر اویم و مبارکم و عیسی روح الله است که خدا تعالی  
مرا به پدر آفریده است و او قدرت همه چیز را دارد همین که مهتر عیسی السلام از گهواره  
این سخن بگفت آن روز چند هزار ترسیان مسلمان شدند آنگاه خواجہ ذکر الله با نوحه  
فرمود که مهتر عیسی السلام بزرگ شد و در رسالت پوشید جبرئیل علیه السلام فرود آمد  
فرماید که این کافران و جهودان را دعوت کن و بخدا آئین بخوان تا ایمان آورند  
مهتر عیسی علیه السلام هر روز همچنان میکرد و معجزه می نمود و سنگ را لان شنوا نبودند بسیم  
بازی می آوردند که نیکو سحر آموخته بعد از آن ترسیان دانا یکجا شدند که یا عیسی  
اگر تو مرده رازنده کنی ما بتو ایمان آریم در حال مهتر جبرئیل فرود آمد گفت یا عیسی فرمان  
میشود این معجزه تست بگو تا مرده را بیاورند و عاکن تا زنده کرد و مهتر عیسی علیه السلام  
همچنان کرد جمله ترسیان حاضر شدند مرده را بیاوردند عیسی علیه السلام دو گانه بگذار  
سر بسجده نهاده عا که حق تعالی آن مرده رازنده کرد گفت لا اله الا الله عیسی روح الله  
بعضی را اسلام روز بود مسلمان شدند بعضی گفتند که نیکو سحر آموخته بعد از آن  
فرمود که چون مهتر عیسی علیه السلام را خوانستند تا بر آسمان برآمد مهتر جبرئیل علیه السلام  
فرود آمد مهتر عیسی علیه السلام گرفت تا چهارم آسمان رسید فرمان آمد  
که همین جا بدارید که آرایش دنیا با خود دارد و ماشا و کلا که هرگز باریا بد بعد از آن

حکایت مهتر خضر علیه السلام فرمود که حق تعالی اوراحیات ابدی داده است سبب آن بود  
 که هر همه انبیاء و اولیاء گذشته را دیده است و به بیند و امروز اولیاء که باشند اول  
 ایشان را مشاهده کن و عجایب و قدرت حق تماشا کن دشمن آنرا بر اولیاء رخ دے بگوید خاص  
 از برای این منصف حیات ابدی داده اند و در آب آشنا گردانیده تا غیبه را دستگیری  
 نماید همین که خواجه ذکر الله بالخیر فواید تمام فرمود بانگ غازی برآمد و اجته مشغول شدند  
 و خلق باز گشتند الحمد لله ذکر ملک بتاریخ نهم و دهم ماه محرم روز جمع بعد نماز  
 سه تنه یعنی ستمائة دولت پایوس محل شد مولانا فخر الدین زراوی و مولانا محمد علی بن  
 و مولانا شهاب الدین غزنویان دیگر خدمت حاضر بودند سخن و ذکر بیشتر با طملوالة الله و  
 سلامه علیه نماده بود و بر اقطبارک راند که او سیامبر بود و تریس کا همیشه در عبادت خدا بود  
 و یکنانے بیاد حق خالی نشدی چنانچه قوم اولو طت کردن گرفتند بدترین طایفه  
 این قوم اند آگاه فرمود که در تحصیل انبیاء نبشته دیده ام که چون فساد مای قوم  
 لوط بسیار شده این در خصلت در ایشان ظاهر شده آن نیست اولی بودند دوم چاه  
 محل پوشیدند سیم مرد با مرد دهنده کردند چهارم سیران خنجر پوشیدند پنجم غولک کمان  
 ساختند ششم کبوتر بازی کردند هفتم غیبت کردند هشتم سیر و دها و سیر کویچه بگوچه گردیدند  
 نهم دیدن یکدیگر عورات را تصرف کردند و دهم با لوط پنجاه برابری کردند بعد از آن  
 چون تحصیل در ایشان پیدا شد حق تعالی از آسمان سنگ برایشان بارید و زمین را  
 فرمان شد تا ایشان را فرو برد و بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک الله که زمانه آید  
 محمد الله مسعود روایت کرده است که رسول علیه السلام فرموده است که یک خصصات  
 ازین خیرات من زیادت کنند و آن نیست زن با زن بسته کن آگاه فرمود در تفسیر  
 دیده ام چو این زمانه آید و این فعلها در وجود آید نزدیک بود که از آسمان سنگ بار رود و این  
 فرو برد ایشان را همین که خواجه ذکر الله بالخیر این فواید تمام کرد مشغول شدند ه

و خلق دیگر باز گشتند الحمد لله على ذلك بتراجم پنجم ماه صفر ختم الله بالخير والظفر  
 و روز پنجم منتهی ذکر کور سخن در ذکر ماه صفر ختم الله بالخير والظفر افتاده بود و دولت پایوس  
 حاصل شد مولا ناصر برهان الدین غریب و مولا اسماعیل لدین بخیر و غزیران دیگر خدمت حاضر بودند  
 بر لفظ مبارک راند که اگر آن تابیت ماه صفر سیر ملائکه که در دنیا نافر و میشود در ماه صفر میشود  
 و آثار نبشته دیده ام که حق سبحانه و تعالی در جلگی سال یک دیت و چهار هزار بار ملائکه  
 میگرداند پس سله در ویش مردم را می باید در دعا و نماز باشد تا در آمان و عصمت خدا بود  
 بعد از آن ملائکه آن فرمود که رسول الله علیه السلام فرموده است هر که بشارت دهد  
 بر نقتن ماه صفر بر حمت افتاده بود و هم رسول الله علیه السلام در آن بر حمت حق بیوست انگاه سخن در سلوک  
 افتاده بود و خواجگان رحمة الله علیهم اجمعین فرمودند که در سلوک پانزده مرتبه است  
 پنجم مرتبه از آن خانه کشف است و کرامت پس هر که خود را هم در پنجم مرتبه که آن خانه کشف  
 است کشف کند هم در ده مرتبه دیگر نرسد بعد از آن فرمود که در راه سلوک ساکنانی باید  
 چون پنجم مرتبه برسد خود را کشف نکنند تا در پایه ضلالت نیفتد و در مرتبه دیگر تواند رسید  
 و لانه همدین بماند بعد از آن فرمود که شیخ بجا والدین زکریا قدس الله سره العزیز و شیخ  
 الاسلام فرید الحق والدین رحمة الله علیه رحمة واسعة هر دو بزرگوار یکجا بودند و قهاری  
 بر سر آبی رسیدند شتابان و خوف بند و آن آنجا از حد غالب بود و بهما بخاراه می افتاد  
 خدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین گردید یکدیگر بدیدند که در آب کشتی نه که بگذریم  
 و راه زنان در آیند مارا ملاک گفتند این نوح نیکو نیست بر فور شیخ الاسلام پائے در آب  
 نهاد بگذشت و کنار رفت استا و خدمت شیخ الاسلام بجا والدین زکریا الیتاده ماند شیخ  
 اسلام فرمود دین محل نیکوست که از خصم بر ماند اما در محل دیگر کشف نیکو نیست خدمت شیخ  
 بجا والدین زکریا چون این بشنید و خاطر ایشان پسندید افتاده بر فور پائے در آب نهاد  
 گذارند آنگاه فاجبه ذکر الله بالخير فرمود که خود را کشف کردن نیک بود اما در محل و غیر

و غیر محل دست نیست اینکه حضرت شیخ الاسلام فرمود در محل تمام بود بعد از ان حکایت مهتر  
 بنیریل قاده علیه السلام پرسیدند که عقیق تو چرا سپید است گفت زیرا که خدا تعالی مرا از  
 کافور آفریده است عقیق مرا فرستاد که تو برو و خواجه عالم را بیدار کن و بیا در محضر سالت خفته بود بر سر  
 مبارک ایشان بایستادم فرمان حضرت رسید جبریل ہوشیار باش تا او را بیدار کنی بتم  
 سحرمت تمام بر کف پای مہر عالمیان بوسہ دادم بیدار شد بعد از ان فرمان شد کہ ای  
 جبریل سیصد ہزار سال است کہ ماتر آفریدہ ام از کافور و حکمت آن بود تا آن وقت تو بر  
 کف پای مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم بوسہ دے و سر تو از کافور است و کافور سرد باشد  
 چون سردی بکف رسد بیدار شود انگاہ خواجہ فرمود ہر نجا معلومے شود کہ جبریل  
 از کافور است بعد از ان سخن در و در خواجہ انبیا افتاد بر لفظ مبارک را ند کہ آن  
 شب کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را معراج شد فرمود فرشتہ دیدم کہ  
 پانصد ہزار درخت و ہر درخت پانصد ہزار زبان پس آن فرشتہ مر خداے را  
 عزوجل خواند و بر حضرت رسالت و دروید فرستاد بمعنی دیگر گفت یا جبریل آن کہ نام فرشتہ  
 گفت ہر گُل را ببوید و ہر تہ صلوٰۃ بفرستد حق تعالی ثواب بشیخ آن فرشتہ بدان بندہ دیدم  
 و از ثواباے دیگر محروم نگذار بعد از ان فرمود کہ نہشتہ دیدم ہر کہ در مجلس شہادت  
 گل نہد و خمر خوردیم باشد کہ ایمانش برود کہ گُل جزو لیست از اجزای محمد و اللہ علیہ وسلم آن  
 استخفاف کردن باشد و ہر کہ قرآن خواند و داند و خمر خوردیشک در حدیث است کہ ایمان  
 او بر بعد از ان نہ رنگ باخو جاہ بود پرسید یونس را علیہ السلام در آب دادن چہ  
 حکمت بود فرمود کہ آتش محبت عشق دروے افتادہ بود ہر کہ در آتش عشق افتد آب بروزند  
 تا بسبب آن بود کہ او را در آب انداختہ ہمین کہ دین حکایت رسید بانگ نماز بر آمد خواجہ  
 مشغول شد بندہ و خلق باز گفتند الحمد للہ علی ذلک بتاریخ ہستم ماہ ربیع الاول روز شنبہ  
 سنہ الذکور دولت پایتوبی حاصل شد مولانا محمد امین مذکور مولانا شمس الدین محیی

ومولانا بریان الدین غویب چند نفر درویش آمده بودند و بخدمت حاضر بودند سخن در ذکر  
 خواجه کائنات محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم می رفت و صحابہ کرم و اصحاب انبیا  
 علیہم اجمعین بلفظ مبارک را ند که آن شب که حضرت رستا تولد شد عظیم پیامبر ابو طالب در خواب  
 دید که گوی از آسمان شمع فرو آمده است در خانه عبد اللہ در مصطفی پس از جمله اقرباء ایشان  
 آنرا که اسلام روزی بود چراغی آوردند و از آن شمع میسوختند و در خانه خود میزدند  
 همین که رسول علیہ السلام تولد شد آمنه مادر رسول علیہ السلام تنها بود و در خانه چراغی  
 نه تمام می خانه روشن شد و جمله ملکوت و جحان پیدا شدند و در آسمان سبر سجده نهادند  
 که آئی رحمته عالمیان و جحان آمد الغرض از آن قتی که در زمین افتاد هر کجا که تری بود نگون نشد  
 همین که جبر مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم عبد المطلب چون این معاینه کرد سرفور بخواست در خانه  
 عبد اللہ آمد دست بر در زد که در باز کنیدی چون در باز کردند درون آمد مصطفی را بیدید در  
 کنار گشت و گفت که این پیامبر است مادر انجیل خوانده بودیم چنان ابو طالب آمد و بانبر  
 باروی بوسید و بوسه بر سر و دید و نهاد و گفت اگر فرمان شود و من پسرسندارم برادر زاده  
 خود را پس و تو هم اقربا را ضعی شدند که نیکو باشد الغرض در هر دو شان رسول اللہ صلی اللہ  
 وسلم تعلیم نور نوشته بودند و اشهد ان لا اله الا اللہ و حده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده  
 و رسوله و کور میان دو کتف مهر نبوت پیدا آمد و اے روایه کرد این شب که او را چو دوران  
 بیدیدند چندین کسان درون با خداوند محمد ایمان آوردند بعد از آن شیخ الاسلام  
 فرمود که در حجره که رسول علیہ السلام زاده شد تا این زمان هر که در آن حجره در رود و از  
 بوسه عطر منظر شده بمیرد و آید تا یک هفته بوسه خوش از دوسه نرو و بعد از آن فرمود که  
 چون رسول صلی اللہ علیہ وسلم چهار ساله شد در درمیا کو دکان بازی میگرد و جبریل علیہ السلام  
 را فرمان شد که برو محمد را میان کو دکان بگیر فلان بابتر و سینه مبارک او بشکاف تا نیم  
 ده و نهمت عشر بایت است بیا آرایش از شکم او دور کن همه از مشک و عنبر پر کن پس چنان کرد

ہر کجی کہ خوشبوئے بود از ان پریشست بیا در دنیا بجا گذاشت بعد از ان بر خط مبارک را اند  
 کہ اویش آفتاب و مہتاب را کہ نوری بینی از انوار خواہہ کائنات بخشش یافتہ اند بعد از ان  
 فرمود کہ اے درویش ہر چہ در پشت از دار و دخت و جز آن حق تعالی آفریدہ است بران نام  
 پاک محمد نبشتہ - اند و ایشانرا فرماست تا قیامتہ ہمین نام محمد بزبان میرانند و میگویند و بیچ  
 جا در آسمان و زمین نیست از حجاب عظمتہ تنوعش عظیم کہ بر نام محمد نبشتہ اند بعد از ان -  
 فرمود اے درویش چون رسول صلی اللہ علیہ وسلم برابر ابو طالب در سفر تجارت رفتند ابرا  
 حق تعالی فرمان دادے تا آنجا کہ رسول بگو و علیہ السلام برابر ابو طالب را ہمہ سایہ کرد  
 و در خبر دیگر آئندہ است کہ رسول را بخرہ بود ہمان مقدار کہ پیش دیدی ہمان در عقب دید  
 و ہر چہ در بیداری بشنید و خواب ہمان شنیدی بعد از ان فرمود کہ اے درویش  
 حق تعالی قسم راندہ است میان حملہ ملکوت کہ معزز و جلالین اگر محمد بودی ملک خود را  
 اشکارا نیکو دم بعد از ان فرمود کہ اے درویش فردا قیامت حضرت خوت ہمان  
 کند کہ محمد گوید زیرا کہ او را جب خواندہ پس محبت این اقتضا کند از افراط محبت است  
 بعد از ان فرمود کہ آن روز کہ ہمتہ عیسی علیہ السلام خواست کہ زندہ کند فرمان شد  
 یا عیسی علیہ السلام نام محمد بزبان بر آہن آمدہ بدم حق تعالی برکت نام محمد مردہ را زندہ  
 کرد اند بعد از ان فرمود و قتی امیر المؤمنین عثمان رضی اللہ عنہ ماہی از بازار آوردہ بود  
 ہر چند خواستند کہ آن ماہی را بریان کنند تا بیچ بینرم نہانہ چنان رسول علیہ السلام باز نمود  
 فرمان شد کہ آن ماہی را پیش آرند چون آن ماہی را پیش رسول علیہ السلام آوردند  
 رسول صلی اللہ علیہ وسلم از پیر سید کہ اے ماہی از کجائے کہ تو بریان نہ شوی و آتش بر تو  
 کا نیکنند حق تعالی آن ماہی را زبان داد گفت یا رسول اللہ روزی من درون دیا  
 بودم عافیہ را دیدم صاحب تجارت دہ باز سوار شدہ بودند ایشان درون دیا درو  
 میگفتند آواز ان درو در گوش من افتاد من نیز موافقت ایشان بر تو درو دفرستم



حقیرت درود تو برین آتش عرام گردانید آنگاه خواجہ ذکر اللہ با تیر چشم پر آب کرد بگریت  
گفت ای ہر کہ یکبار بر خواجہ عالمیان درود میفرستد آتش را بروی عرام میدارند کیسہ  
از شام تا روزِ محبت و مستغفرت و در داری بعد از ان فرمود کہ ہتہ جبریل علیہ السلام  
روزی بخد مت رسول صلی اللہ علیہ وسلم بیامد و گفت یا نبی اللہ چندین خدمت کہ ترا میکنم  
از برائے آنکہ فدائے قیامت مرا میریش خواہی و فراموش نکنی کہ من چاکری خانہ آل تو بیاغیم  
بعد از ان فرمود ہتہ را و علیہ السلام پرسید جبریل در آسمان فرشتگان کدام چیز مشغول  
می باشند گفت یاد او و از ان روز باز کہ جملہ ملکوت را بیا مرید بر و خطاب شدہ است  
کہ نام محمد آخر الزمان بر زبان خود جاری داری و دوستی او در دل گیرید و اگر دوستی  
او در دل نگیرید و شفیع شمام محمد نباشد از جریہ ملکی شمار مغرول گردانم بعد از ان فرمود  
کہ حق سبحانہ و تعالیٰ تو بہ ہتہ را و در اعلیہ السلام چون خواست کہ قبول کند فرمان آمد  
یاد او دنام محمد را علیہ السلام بدر گاہ غت من شفیع آرتا تو بہ قبول کنم آنگاہ فرمود  
کہ آری بدین صورت ما را معلوم شد کہ ہر چہ در آفرینش خداستعالیٰ است ہمہ طفیل محمد است  
بعد از ان حکایت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ افتاد خواجہ ذکر اللہ بالغیر  
بر لفظ مبارک را نذاول کہ کہ ایمان آورد ابو بکر صدیق بود آنچنان بود کہ چون  
رسالت بر محمد علیہ السلام مقرر شد بد و گفت ابو بکر گو کہ بنیامیر خدایم و خدا کیست  
بر فور ابو بکر صدیق گفت صدقت یا رسول اللہ صدق دیشتم بر ول و بزبان کہ بنیامیر  
حق و خداستعالیٰ یکراست و جز او دیگر نیست در حال ایمان آورد مسلمان شد  
بعد از ان ہم از بزرگی ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ حکا فرمود کہ در ہر یک میگذشت  
در زقیہ مبارک ایشان مورچہ آمد بود آہ کرد از در آہ مورچہ صدیق با ستاد و پاکریت برد  
چہ بند کہ مورچہ می پیید چون برگرفت بمرد بر فور روئے نحو آسمان کرد و مورچہ را بر گفت  
ہنا و گفت ای اگر مقدار موی ابو بکر را در حضرت تو بارت بحرمت آن موی این

مورچہ رازندہ گردان ہونے کی کو این سخن نگفتہ بود کہ آن مورچہ زندہ شد بعد ازان ہم از بزرگی ایشان حکایت دیگر فرمود کہ روزی امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ محاسن مبارک خویش را شانہ میکرد و یکتا محاسن مبارک جدا شدہ بود با دبر در گوشت چودان انداخت صد و سہ دوزخ داسے تعالیٰ ببرکت موئے پید ابو بکر عقیبت ازان گورستان فرمان داد بر داشتند بعد ازان فرمودتے کہ امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ نماز گذاردی ہفتاد ہزار فرشتہ ہا مقرب در نظارہ نماز او بودند و بدین خضوع و خشوع میگذازد ہر وقتے کہ گفتے اللہ لرزہ در اعضا و ہفتاد ہزار فرشتہ افتاد و از سبت گشتن کہ او گفتے بعد ازان فرمود چون امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ نماز بگذاردی برخواستے میامدی در آستانہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم سر آستان حضرت رسالت پناہ ہنودہ بجا نہ چون رسول علیہ السلام اور ابیدہ در کنارے فقی یا ابو بکر چرا بگاہ می آئی گفت یا رسول کسے کہ اول دید از ترابہ بیند من شہم بعد ازان رسول علیہ السلام گفتے بر خیز کہ بجا داسے و جلال و عظمتہ خدا کہ از روشنائی محاسن تو ساحت الشہداء می بینم بعد ازان فرمود کہ رسول علیہ السلام را رسے بودے کہ ہر شب ماہ رمضان چھار بار غار خود را برابر کردی حسن حسین را نیز در صحبت ایشان در صحرای مدینہ بر فتو مناجات کردی از برائے آمرزش امتان خود چون آغوش شدی ہمتہ جبریل علیہ السلام فرود آمدے گفتے یا محمد سر بر کن فرمان میشود کہ از برکت یکتا موئے سپید ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ ہزار ہزار کس از امت تو از آتش دوزخ آزا گردانیم آنگاہ فرمود کہ ہر بار کہ رسول علیہ السلام در صحرای مدینہ مناجات بر فتی این خطاب آمدی برائے عظمت تو سپید ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ ہزار ہزار امتان تو را از آتش دوزخ آزا گردانیم بعد ازان فرمود کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم در حجرہ عایشہ بود رضی اللہ عنہا حکایت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ

میزنت آنگاه رسول اللہ صلی اللہ علیہ السلام بر لفظ مبارک راند کہ اے عایشہ ترا از بزرگی پدیرت  
 خبرنے گفت بلے یا رسول اللہ فرمود اے عایشہ نام پدیرت بر قرص آفتاب نبشته اند آنرا  
 کہ آفتاب بر بالائے خانه کعبہ بر آید آنجا ایستاده شده میگوید کہ پنج مقامے بالاتر  
 ازین نیست ازینجا نگذرم همین کہ ایستاده میشود میرود پس فرشتگان کہ بر و موکل اند  
 سو گند نام پدیرت میدهند کہ حرمت آن نام بر و نمی تفت کہ بگذری پس از برکت  
 نام پدیرت از آنجا میگذرد بعد از آن پدیدین محل فرمود در حق امیر المومنین عمر خطاب  
 رضی اللہ عنہ از بزرگی صدیق اکبر سوال کردند فرمود کہ مرا ازین بپاشد کہ از بزرگی  
 او شمه حکایت توانم کرد اما در مناجات امر و زسایا باشد کہ میگویم کہ کاشیک از موی او  
 چندین هزار عاصی را بنحو اسند بخشد بعد از آن امیر المومنین عمر خطاب رضی اللہ  
 عنہ افتاد بر لفظ مبارک راند آنرا و کہ حق قائلے او را اسلام روزے کرده بود پیش  
 جہودان برخواست گفت کہ اگر محمد را زنده دست پشت بستم نیارم چه گویند  
 گفتند اگر بیایے مالک مدینہ مسلم داریم پس عمر این دعوی کرد و بر اسب سوار شد روان  
 کرد قضا را گذار او بر دیشیرہ افتاد او کلام اللہ بخواند سورہ طہ رسید بود عمر در  
 پایستاد و ہوش و گوش خود متعلق بر آن آواز کلام اللہ داشت چون وقت درآمد بود  
 در عمر سماع کلام اللہ در گرفت ذوقی و وجدے در عمر پیدا شد نعرہ برد و در را  
 بجشاد و درون آمد ہمیشہ را بکفت راست بگوچہ بنیو اندی او منکر بود و چون تیغ  
 برون آورد کہ چہ بنیو اندی اگر شمسے ترا بکشم همین کہ ہمیشہ این بدید بر فور گفت  
 کتابے کہ بر محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرد آمد است آنرا بنیو اندم گفت  
 مرا بدہ تا من نیز بنیو انم کہ از شنیدن آواز او دونه من در لرزہ است گفت  
 اے عمر تو ہنوز بلیدی ہوسے ہمان از تو می آید تا پیش محمد نروی و بندگی افراتنی فرقتہ  
 خطا با بر سورۃ پارہ کنی ہرگز توانی کلام اللہ بر دست گیری همین کہ ہمیشہ او را این سخن گفت

عمر فرمود اے ہمیشہ مرا پیش محمد برتیا امان آرم گفت بدین نوع تو انم فرمود بل چگونه کنم  
 گفت اینجا همه عیاری و عیان خفا و تنگی می باید رفته باشد قبول کند گفت همیشه بدین سن که برای  
 محمد میر تم نام استیجا او پس پشت کنم و بیارم لطف بکن دستها مرا پس پشت به بند و میس  
 خواجہ دنیا و آخرت برگویندہ گر نیت از حضرت صدیت و از حضرت توبہ آوردم بکر م قبول  
 کن ہمیشہ او پناہم فرمود همچنان کرد پیش رسول اللہ علیہ السلام آورد و خلق کہ در  
 حضرت ایشان بود برخواست دستهای عمر باز کرد و بنواخت همان زمان جبرئیل علیہ السلام  
 بیامد وحی آورد و گفت فرمان میشود یا محمد بفرم اسمی که دیم زود باد اسلام عرض کن تا مسلمان  
 شود بعد از آن فرمود کہ چون عمر اسلام آورد با نکلزار آشکارا شد درون غاری با نکلزار  
 میگفتند یا لاء مسجد گفتن گرفتند اسلام را قوت شد بعد از آن فرمود کہ در تنبیه  
 ابو النبیث بنشسته دیدم کہ رسول علیہ السلام فرمودہ است اگر فردا عقیقت مرا پرسند  
 کہ حضرت چرخه آورده و اینجا کہ عظمه و فضل عمر است و فی الدنہ دست بکریم برم کہ  
 یارب عمر را آورد ام انگاہ فرمود کہ عدل و انصاف آن بود کہ او بر سپهر خود بکر دین  
 زیر دره گشت و این قصه معروفست و اینچنان بود کہ ابو شحمہ شریبہ بن خویلد و زنا  
 کرده بیاوردند پیش سجد مدینہ رسول علیہ السلام و اصحابہ حاضر بودند فرمودند کہ  
 بشنود درہ برزند ہمین کہ بشنواد درہ بردند ابو شحمہ ملاک شد و ببرد و درہ باقی  
 مانده بود بعد مردن درہ بردند بعد از آن خواجہ چشم پر آب کرد فرمود کہ الحمد للہ  
 او از آتش و فرج خلاص شد ہم در شب اول او را بخواب دیدند کہ جاسنه سپر پوشیده  
 میخرامد گفت کہ خداے رحمتہ کند بر پد من کہ مرا از عذاب و فرج بریایم از انگاہ  
 خواجہ ذکر القباہ بخیر فرمود کہ عدل بن بود کہ امیہ بنی نین کرد بعد از آن حکایت امیر  
 عثمان عفان رضی اللہ عنہ فرمود امیہ بنی نین عثمان ہم بار غلبہ بود و ہسم و ناماد رسول  
 خیر کرد و بر لفظ مبارک راند کہ اگر مرا بعد دختر بودے عثمان کجای کرده میدادے

زیرا کہ اسمانیان و زمینیان بد و فخر میکنند انگاہ فرمود آن مالی کہ امیر المومنین عثمان را  
 بود میان اصحابہ کس این بود از حد سخی بود چنانچہ در خبر است از رسول صلی اللہ علیہ وسلم  
 کہ وقتی پیش رسول علیہ السلام آمد گفت یا رسول اللہ از بسیار مال غنایم شدہ ام  
 و سقے از کار ما عتہ بازمی مانم رسول علیہ السلام دعا کند تا مال من کم شود ہمین کہ  
 رسول علیہ السلام خواست کہ دعا کند جبرئیل علیہ السلام فرود آمد گفت یا رسول اللہ فرما  
 میشود و زنیہار در باب عثمان این دعا کنی کہ بہ چند اناں خود بمصرف می رساند مال او را  
 زیادہ میکرد انم انگاہ فرمود کہ وقتی حضرت رسالت پناہ را امیر المومنین عثمان عفان  
 رضی اللہ عنہ با صحابہ مکرمہ بر آفتاب طلبید می چندان کہ رم می ربانی و شرط آن بود بجائے  
 آورد بعد از طعام پیش رسول علیہ السلام دست پیش کرد بابت دعا و سوگواری زمین آورد  
 عرض داشت کرد کہ رسول خداے از مسجدنا کعبہ این درویش کہ آمدہ است ہفتاد گام میشود  
 پسے یاران گولہ باشید کہ ہر گام رسول خدا کہ گذاردہ است یک یک بردہ ازاد  
 کردم ہمین کہ خواجہ عثمان این یک در رسول علیہ السلام در باب دعا کرد کہ مطلوب و مینی حاصل شد  
 انگاہ فرمود کہ روزے امیر المومنین عثمان عفان رضی اللہ عنہ جانب کینز کے دست دراز کرد  
 بود و درخواست کہ تصرف کند نظر محمد و مژادہ خاتون قیامتہ دختر رسول صلی اللہ علیہ وسلم ہر افتاد  
 از رشک چادر بر سر کرد و بچہ رسول علیہ السلام آمد گریہ کنان و حال جبرائیل پیش رسول  
 علیہ السلام گفت رسول علیہ السلام ہمین کہ این بشنید گفت آنروز فرود اقامتہ روتو  
 نہ بنیم اگر تو زنی و عثمان را خشنود نکنی عثمان از شرمندگی حیران ایستادہ بود کہ این بان  
 چہ فرمان خواہد شد چون رسول علیہ السلام بر دختر خود این جواب گفت ہچنان کہ آمدہ بود  
 باز گفت بیامد و پای عثمان افتاد امیر المومنین عثمان تہنیر ماند گفت یا بنت رسول اللہ  
 این چہ کرم است کہ بر من مکنی گفت سن چہ کنم کہ خواجہ عالم ہچنین فرمود عثمان این سخن  
 بشنید برخاست سیصد کینز کہ سر یہ بود ہمہ را بر سر ارم کلثوم ازاد کرد انگاہ فرمود

که فردا قیامت عثمان را چندی درجه دهند که جمله انبیا حضرت بزرگوار که اسکا شکم تا عثمان بود و بم  
بعد از آن حکایت امیر المومنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه قتل و کشته شدن از رسول علیه السلام  
که در حربه که انبیا گذشته در محو ماندند و حصار نمی توانستند که بتانند حق تعالی صورت امیر المومنین  
علی را پیدا میکرد و آنحضرت میشد بعد از آن فرمود که وقتی امیر المومنین علی رضی الله  
عنه در جنگ غوله بیابانی در مانده بود و چنان نفره نبرد که در هفت طبق آسمان وزین لرزه  
می افتاد و آن نفره در مدینه در گوش رسول علیه السلام رسید و زبان جبریل علیه السلام میامد  
و سوره اخلاص میاورد و گفت یا رسول الله فرمان میشود که این سوره بر علی بنفست  
تا کار بسته در حصار غول بیابانی فتح کند رسول علیه السلام همچنان خبر امیر المومنین علی  
کرم الله وجهه آن روز آن شب سوره اخلاص را بخار برد که رسول فرموده بود حصار غول  
بیابانی فتح کرد آنگاه فرمود که بهتر داور علیه السلام چون خواستد زره بپا دهن بر دست  
بهتر داور و گرفته و نام امیر المومنین علی بر زبان راندی حق تعالی این را بر دست  
بهتر داور و دینم گردانیدی همچو موم شدی بعد از آن فرمود که در جمع رسول علیه السلام  
سلمان فارسی و امیر المومنین علی کرم الله وجهه حاضر بودند  
امیر المومنین علی کرم الله وجهه را رسم بود و پایشان طعنت کردی چنانچه سنگ گزیده  
خورد و هر بار بدست میگرفت و بر سلمان میفرستاد چون سلمان تنگ آمد و روی  
سوسه امیر المومنین علی کرم الله وجهه کرد و گفت شرم نداری که بر من سنگ میفرستی  
آن من ترا بازی برکتف کنانیدم امیر المومنین علی کرم الله وجهه را دشوار آمد بانگ  
بر سلمان زد و گفت من چپا و کنم اما تو یاد کن و فلان بیابان ترا از دست شیر رانانیده  
و آن چنان بود که وقتی در آیام سفر سلمان بر دست شیر گرفتار شده بود حق تعالی  
صورت امیر المومنین علی رضی الله عنه پیدا کرد و او را از دهن شیر باز گرفت گفت همچین  
است بعد از آن فرمود که امیر المومنین علی رضی الله عنه رسول الله علیه و سلم

باجلای اصحاب برائے افکار طلبیده بود چون وقت افطار شد امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ درین  
 فکر بود که رسول علیہ السلام از مسجد تا خانه من که آمده است بنزد گام میشود و من بروند و نه  
 که از او کنم عثمان بنفثا و برده از او کرده است بهترین محل بود که بهت جبریل علیہ السلام فرمود  
 گفت یا رسول اللہ شما از مسجد تا در خانه امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ بر بنده گام  
 بنزد برار عالم را از آتش و دوزخ خلاص دادیم بعد از آن فرمود و فرمود نه بنشین و بیدار  
 که حق تعالی برائے مومنان در بهشت چها جوئے آب شیر و خمر و انگبین فرید دست انگاه فرمود  
 مثل البکر بچون آبست و من الماء کل شے می و مثل عمر چون شیر است گوشت شیر بخورد و نه باله  
 قوت نگیرد بس سلام نیز که ببايد و قوت گرفت از عمر و مثل عثمان چون خمر است که حرب  
 از قوت افزاید غایز او مثل امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ چون عسل است که حق تعالی  
 شفا نهد و نه است در میان مبارزان و حق تعالی در بهشت چها آفریده چون سبیل  
 و نخل در حقی و کاف و بخانکه در کلام اللہ فرمان میشود و عینا یثرب بها عباد اللہ  
 یفخر و نهاتیمیرا و عینا یثرب بها القربون و عینا فیها تسبیحا بعد از آن فرمود  
 که اے درویش بندائی این چها رکعه از عین است چنانچه عشق البکر و عمر و عثمان و علی  
 پس دلیل کند که از آن چها چشمه نصیب آنرا بود که این چها ریا گزیده را دوست  
 دارد انگاه فرمود که در خبر است از رسول علیہ السلام ان اللہ اختار اصحابی  
 علی العالمین سکوا المومنین و المرسلین فی اختیار من اصحابی و حبس جمعهم اربعاً و هم البکر و عمر  
 و علی یعنی بدستی و راستی خدا برگزید اصحاب مرا و از آن اختیار کرد و چهار تن را که برگزیده  
 ترین یا مانند یکو از آن البکر و عمر و عمر سیو عثمان چها م علی رضی اللہ عنہم اجمعین بعد از آن  
 فرمود که رسول گفت علیہ السلام حق فرام کرد امت مرا از ویک خویش فرام کن صدیقان را  
 با البکر صدیق پس در روند در بهشت و امر معروف کنند گانرا جمع کنند با عمر و اهل شرم  
 با عثمان و اهل سخا و نیکو فایز را با امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ اهل علم با عاقل و اهل

رضی اللہ عنہم اجمعین بعد ازاں فرمود کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ بدرستی و راستی  
 کہ خداے تعالیٰ پناہ بران را از درختان پر اکندہ بیا فرید و مرا و علی از یک دخت  
 پس من سرام و علی شیخ آن و حسن و حسین میوه آن و اولاد و ائمتہ الیہ السلام بر گہا و آن پس ہر کہ  
 تعلق کند بشاخ از شاخہا و آن را مالش باید و دوزخ دیگر فرمود چون امیر المؤمنین علی رضی اللہ  
 عنہ در شکم مادر بود ہر وقت کہ مادرش پیش بت رفتہ و خواستی کہ سرفرو و آرد چنان امیر المؤمنین  
 علی رضی اللہ عنہ در شکم سہر بر آوردے کہ مادرش نتوانستہ پیش بت سرفرو آوردن بعد از آن  
 حکایت در بندگی مادر پدر افتاد بر لفظ مبارک راند کہ اے درویش شفقت و رحمت مادر و پدر  
 رحمت خداے تعالیٰ است و قہر مادر و پدر قہر باری تعالیٰ است او فرزند می کہ مادر و پدر خشنود  
 نیست خداے ہم خشنود نیست آنکا ۵ ہمدین محل فرمود کہ در خبر است از رسول علیہ السلام  
 ہر کہ در وقت در ماندگی و بہر جائے کہ در ماند پس بر دگاہ حضرت بے نیاز مادر و پدر خود را  
 شفیع آورد تا آن ہم خدا بیجا از پیش بر دواز ان در ماندگی نجات و بد چنانچہ در آثار او یاد  
 نبشتہ دیدہ ام کہ وقتے بزرگی از بزرگان در گورستان بگذشت و از فرج و فرج از گورستان شنید  
 پس این بزرگ بر ان گورستان بایستاد و چون نظر کرد صاحب قبری را عذاب سخت میکرد و بد و شوم  
 از دست عذاب فریاد میکرد یا ماہ یا ماہ . آن بزرگ چون این فریاد شنید دست بد مبارک را  
 کہ یارب ایشہ خاک ازین گور دور شود تا او را بہ بنیم کہ کیست حق تعالیٰ ایشہ خاک از او برگرفت  
 آن بزرگ اورا معائنہ بدید کہ عذاب سخت مینمودند او ہمان سخن میگفت پس آن بزرگ  
 بدو گفت کہ اے مرد نام مادر چہ گیر نام حق بگو باشد کہ ترا خلاص دیند آن مرد گفت  
 اے بزرگ من مادر دارم در حیات ہر بار کہ بہ غم مبتلا می شدم نام مادر خود بہر زبان  
 می آوردم مرا از ان نجات میشد این زمان ہم ہم قدیم است باشد کہ این عذاب  
 ہم خلاص یا ہم بہن کہ این سخن گفت حق تعالیٰ در زمان ازو عذاب برگرفت اورا و کار  
 مادر او گردانید آنکا ۵ خواجہ ذکر اللہ بالغیر چون حکایت تمام کرد چشم پر آب کرد فرمود



اری همچنین ست نام گرفتن مادر پدر عزت داشت به ایشان فرزندان زیده گردید پس  
 خوشوقت آن فرزند که حق مادر و پدر بجا آورد و دوازده هزار تن تجاوز کند که برشت زیر قدم مادر  
 و پدر است انگاه سخن در آن افتاد که طعام و آب تارک صلوات نماید و او بر لفظ مبارک  
 راند که بخین است در حدیث نهشته دیدم که من اعلان تارک صلوات و بطلان اول بشریت  
 قد قتل الانبیاء اولهم آدم آخرهم محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم یعنی هر که یاری کند  
 در باب بی نماز بقعه یا ابل پس بدستی و راستی که کشته باشد پیغامبران را از آدم تا محمد صلی  
 بهمین که خواجه فواید تنعم کرد با کثرت از بر آید خواهی مشغول شد خلق و شایسته بارگشت الحاد بقعه  
 علی ذلک بتاریخ روز چهارشنبه ستم ماه جمادی الاول سخن در ذکر ایل سلوک و ذکر  
 افتاده بود دولت پاسبوس حاصل شد مولانا شمس الدین بچلی و مولانا فخر الدین ربوی  
 و مولانا بربان الدین غویب و عزیزان دیگر خدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند بعضی  
 مشایخ طبقات سلوک را صد مرتبه نهادند و از آن به تقدیم در مرتبه کشف کن سعادت  
 مرتبه دیگر بنیاد پس مرد کامل دست که خود را دین مرتبه تقدیم کشف کنند چون مرتبه صدر  
 برسد اگر بکنند و ا باشد اما خواجه بایزید بسطامی و شاه شجاع که مانع پنجاه مرتبه در سلوک  
 نهاده اند از آن ده مرتبه کشف و کرامات هر که در مرتبه دهم برسد نزدیک ایشان  
 تواند که کرامت مکاشفه نماید اما نزدیک خواجگان چشت پانزده مرتبه در سلوک نهاده  
 از آن پنجم مرتبه کشف و کرامت اگر در پنجم مرتبه کشف کند ده دیگر برسد و لیکن در کامل  
 او که چون پانزدهم مرتبه برسد هم کشف نکند همین که خواجه ذکر اند با خیر دین سخن رسید  
 مولانا شمس الدین سجود عرض داشت کرد که مشایخی که پیش ازین بوده اند ایشان را در سلوک  
 از حد زیادت نهاده اند چگونه است که مشایخ چشت در اندک مرتبه خانه کشف و کرامت  
 می یابند و لغت بی مجاهده حاصل افتاد حال از کجا شد خواجه ذکر اند با خیر فرمود  
 که آری همچنین است اما انبیاء پیشین که پیش از رسول صلی الله علیه و سلم بودند و

هزارگان سال عمر ایشان بود و مجاهده ایشان بر انداز ه عمر ایشان بود و نعمت اندک اما  
 چون دوات کو کبر رسول علیه السلام پیدا شد اکثر نعمت و محبزه رسول علیه السلام رسید  
 پس خواجگان مانیز چون مشایخ آخرین بودند نعمتی که در ایشان داده بودند عجايب گفتميشود  
 که اگر شایخ پيشين از شمس از نعمت بود بيا ما مجاهده نيست و ان مجاهده که او کما مقدم داشتن مشایخ  
 ما را نبود اما نعمت و کرامت بی اندازه روا باشد که باندک مرتبه سلوک بکماليت برسند  
 انگاه هديرين نعل فرمود که وقتي پيش خواجه قطب الدين مودود و جشي رحمة الله واسعه  
 حکايت سلوک ميرفت خدمت خواجه قطب الدين فرمود که در راه سلوک مرد کامل  
 اوست که چون در خانه يا ترديهم برسد که آن خانه ولاديت است اگر نفس بر مرده زند  
 بفرمان خداي خود جل آن مرده زنده گردد و خواجه قطب الدين رحمة الله عليه هم دين  
 سخن بود که زانی گريه کنان و کلمه کنان بيابد که اے شيخ فريادرس که بادشاه شهر  
 پسر مرا بيگناه بر سر دار کرده است اے خواجه داد من بده هيمن که خواجه اين بشنيد  
 بر فور با جملگی اصحاب برخواست عصا بردست گرفت پيش خواجه و عقب اصحاب روآش  
 هيمن که آن زال آنجا رسيد که پيشش را بر دار کرده بودند خواجه نمود خواجه نزديک  
 دار شد گردن آن جوان را بر گرفت روئے سو آسمان کرد که آبي اگر اين را بيگناه بر دار  
 کرده اند بقدرت خود زنده گردان بپوز خواجه نيکويان سخن نگفته بود که آن جوان  
 زنده شد از در فرود آمد و ان گشت انگاه خواجه روئے سوئے خلق کرد فرمود  
 که کماليت مرد هيمن مقدار است چون مرد هيمن مقام برسد بيش عظمت او کمي نداند  
 مگر خداي تعالی بعد از ان سخن در و شيش افتاد بر لفظ مبارک را ندکه آنروز که  
 رسول صلي عليه وسلم در و شيش اختيار کرده بهتر جبرئيل عليه السلام را فرمان شد  
 تا هر دو عالم بخود است آورد رسول عليه السلام هر دو عالم را نظر کرد اما محققان گویند  
 اول نظر مبارک بر دنيا افتاد و دنيا فخر کرد که بفر رسول عليه السلام مشرف گشتم

انگاه در عالم فقر نظر کرد رسول از دنیا دست برداشت فقر اختیار کرد بعد از ان  
 فرمان آمد که یا رسول الله ما دنیا تر جیسا ب میبیم قبول فرمائی رسول علیه اسلام فرمود  
 آری من دنیا پشت پائے زدم با اختیار فقر قبول کردم بعد از ان خواجه فرمود که شیخ  
 طبقات زید را اصل شتر ند که با وجود دنیا که بدین بخت مرکب فقر اختیار کند اما اگر درویش  
 باشد و تارک دنیا آن عجب نیست که موجود دنیا و اسباب دنیا را تارک باشد و همه وقت  
 تجرید و روز و بعد از ان فرمود که شنیده ام از زبان مبارک شیخ الاسلام فریق الحق  
 والدین رحمته الله علیه که درویشی بهفنا و نهر از مرتبه است و نختین مقام و مرتبه درویشی است  
 چون در مقام نختین ثابت آید اگر اول نظر فرمین میکند تا تحت الشرا به بیند و اگر در آسمان  
 نظر کند تا عویش عظیم به بیند و این احتمال مرتبه نختین است اما درویش به مرتبه بهفنا و نهر از  
 رسیده است روح او بر روی اعطیت که راست داین سخن درویشم و دهم که نکتی بعد از عقل میرود  
 است بعد از ان فرمود که چنانچه مرتبه درویشی نهفنا و نهر از عالم برتر است درویشی که از  
 بهفنا و نهر از عالم واقف نیست خبر ازین ندارد او خود درویش نیست اما نختین تفاوت نباشد  
 یعنی آنچه در ان عالم است بگرد رساند مرتبه اول چون سر در مراقبه کند گرد و نبرده نهر از  
 عالم بگرد و چون باز آید خود را بهم بر سجاده یابد و این عجایب پیش مسلمانان بگوید  
 انگاه خواجه چشم پر آب کرد فرمود که اگر مایه عمر را ثواب بود بگردی اما چون مایه حیات  
 ثبات ندارد همین مقدار درویشی را بسند است انگاه فرمود اگر درویش در عالم دنیا نبوده  
 نهر از بلا در عالم منزل شدی زیرا که در عهد موسی حق تعالی هتتر موسی علیه السلام  
 را خطاب کرده بود اے موسی همه جا که درویشان اند رحمت و مغفرت ما آنجا است  
 انگاه خواجه ذکر الله با تخییر بر لفظ مبارک را ند که ای درویش چون درویشان به بیند  
 که کلمه پوئنا سرگردان شوند حقیقت بدانند که در ان شهر بلا منزل گردد انگاه خواجه  
 ذکر الله با تخییر فرمود که در ایام ضعیفه درویشی بکرات رسیده در ایام دگر بکرات هر سال بلا منزل کند و بکرات

ان روز هندوان بیشتر بودند و مسلمانان کمتر الغرض که گجرات بلا و قحط و بامنزل شدی  
چندین هزار خلق بمردی از ان روز باز که آن درویش در ان مقام بم رسید حق تعالی  
از برکت آن درویش در ان سال هیچ و بنا و بلا آنجا نشد خلق آنجا تبعث ماند که این از کجاست که خلق این  
دیار این بار از و بلاء و بلا سلامت ماند و امان یافت را آنجا از حد باکیاست بود  
گفت تفحص کنید که درین شهر غریب رسیده باشد چون تفحص کرد و همچنان بود که آن درویش  
بود پیش آن را کردند این را در ویش را بتعظیم تمام خواست آن درویش گفت موجب این  
نواخت من از کجاست را گفت اے خواجه این شهر هر سال به بلا مبتلا شدی امسال  
از برکت آمدن شما و با نشد آن درویش گفت که آری همچنین است در شهر که درویش  
صاحب نخت در آید در ان شهر بلا نباشد و مرگ نشود از برکت قدم او دفع گردد انگاه  
فرمود از ان تلخ تا این روز بلا و بلاء از گجرات برفت انگاه خواجه ذکر کنند تا خیر فرمود  
پس اے درویش تا بدانی قدم درویشان در شهر نیکو باشد اما درویش با یکدیگر درویشی  
بجا آرد تا در حمایت او در آید و گرنه در شهر اے که درویشان امان کنند کاذب باشند  
حقیقت بدان در ان شهر هیچ رختی نباشد انگاه سخن در اسلام افتاد بر لفظ مبارک اند  
که اے درویش نام اسلام گرفتن از خصالت اما کار اسلام کردن سخت دشوار است  
بعد از ان فرمود که خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره العزیزه فتا و سال نفس را  
بجایده گشت چنانچه در کان سی سال نفس را آب اندا و در مجایده داشت پسیدند  
که این چ مجایده که بر نفس خود دنیا گفت ازین سبب که مرا مسلمان میگویند چون مسلمان  
باشم چه باشد که حق مسلمانی بجای نیارم انگاه فرمود که وقتی یهودان پارسیدند  
که مسلمانان خود را گفتند ازین چیز که آنکه اگر مسلمانی نیست که شما می کنید ما ازین مسلمانی ننگ داریم و اگر خود مسلمان  
ماندیم که در پس مسلمان پیر چه شویم همین که خواجه درین فواید خواجه قطب الدین نورانی  
و شیخ برهان الدین غیب بر این فواید در آمدند خواجه بر خواست ایستاده شد هر که

از اینگان رگو بر زمین آور و فرمان شد که بنشیند بنشیند حکایت سلوک میرفت و سماع  
بر لفظ مبارک راند که سماع همین نشیندن است شنودنی باید که بشیندن سماع متع باشد  
هر چه گویند بگوید بشنود گوش و پوش بدن تعلق دارد تا وجد درو پیدا آید چون  
آن شخص صاحب درو بود اما آنکس صاحب درو نیست اگر بعد از انواع از اسرار دوست  
بشنود حاشا و کلام که در و اثر شود اگرگاه فرموده رفته خدمت شیخ الاسلام فرمایند  
والدین قدس الله سره الضریه حاضر بودم از لفظ دربار ایشان شنیدم که وقتی خواهر  
قطب الدین وقاضی حمید الدین ناگوری و خواجہ شمس الدین ترک و مولانا راعی و الدین  
کرمانی و شیخ محمود موزه و وزیر کجا بودند وقتی بآرامت بود سماع در خانقاه ایشان در و اند  
همه یک بیت چنان در گرفت که هر یکی ازین بزرگان از مقام بر جسته و در قص شدند  
سه روز و شب در قص بودند و جز از خویش نداشتند اگرگاه خواجہ ذکر الله باخیر  
چشم پر آب گفت این طور بزرگان می شنیدند بعد از آن بعدین محل شیخ عثمان سیاح  
بر پای خاست روی بر زمین آورد گفت اگر فرمان باشد گویندگان حاضر اند چهره  
بگویند خواجہ ذکر الله بالخیه فرمود زهی سعادت همین که خواجہ این فرمود گویندگان  
سماع در دادند هم در بیت اول بودند که خدمت خواجہ شیخ عثمان سیاح و شیخ حسین  
و غیران دیگر از مقام بر جسته در قص شدند چنان پوش شدند که از بهوش  
در قلم نیاید که بیان کند از صد چاشت تا نماز شام در قص بودند بعد از آن  
فروداشت کردند هر کس در مقام خود قرار گرفت خواجہ صوف سر بای شیخ عثمان  
عطا کرد و کلاه خاصه بنده یافت مثل این پیر که بخشش شد روزی بآرامت بود  
و قصیده این بود که گویندگان میگفتند عزال بنی از سختی اگر بر من آید آسانست که دوستی  
و اروت بنی از خدانت سفر دراز نباشد بیار طالب دوستی که خار دست محبت گل  
و در سحانت اگر تو جور کنی جو نیست و دیدارست اگر تو داغ کنی داغ نیست در زمانست

نه آب روی که گزینن بخوای ریخت پمخاقت نکنم آن کنم که فرمانست پز عقل عجب آید صواب  
گویا نزاره که دل بدست تو دادن خلاف فرمانست پکمان برند که در باغ عشق شعله را پز  
نظربیب ز خندان یار پست و الحمد لله علی ذلک بتاریخ روز یکشنبه ستم ماه ۵  
جمادی الاخر سن ۷۷۰ ذکر اسرار عشق افتاده بود دولت پاییه من حاصل شد مولانا شمس الدین  
یحیی و مولانا فخر الدین زراوی و مولانا برهان الدین غیب و برادر امیر حسن  
علاء سنجری بخدمت حاضر بودند بر حفظ مبارک ماند که بر اسرار و انوار مولی  
حاصله و سیح می باید که در و پسر اردوست مسکن گیرد زیرا که چون نخستین انوار دوست  
در دل بین کس تجلی گردد پس و انوار درون حاصله تواند داشت و آنرا بیرون دید  
پس لایق تر دیگر نباشد انگاه فرمود که اے درویش در راه سلوک مرد کامل است  
که اگر از عالم انوار دوست چیزی بدو نماید باید که بیرون ندید زیرا که سر کی از پسر ار  
مولی است پس هر که آنرا کشف کند بر طریق فواجبه منصور حلاج پسر بیاد دید انگاه  
فرمود و قتی بزرگی به بزرگی نامه نوشت که چه گوئی مریت که بیک قبح محبت از دست  
میشود آن بزرگ جواب نوشت که این سخن است که نوشته که حق قوی نیست و سست  
و حمله است که بیک قبح محبت از دست میشود اما آن مرد است که دریا تا ازل و ابد  
مینوشد و دل من فرید میگویی بار دیگر این بر کسی ننویس که در میان اهل سلوک شرمنده  
گردی بعد از آن فرمود که در اسرار بنشته دیده ام که در راه سلوک صادق  
کسی است که به چه در عالم از اسرار بلا و خبر آن بد و نازل میگردد و در آن صابر و راضی  
دید باشد چنانچه در کلام الله فرمان میشود ربنا افزع علينا صبرا و ثبت اقدارنا  
و انصرنا علی القوم الکافین انگاه فرمود اے عزیزان این رتبه را مفسران و شیخ  
بر صابران بلا نسبت کرده اند در و ایشان ایشانند که در بلا و دوست صبر میکنند  
انگاه فرمود که عاشق درین راه دوست که حضور و غیبت و یکی نسبت دارد

اگر در حضورت همان طالت و اگر در غیبت بت با محال است بهمه حال دیو و اوصال کیان  
می باید بود اما در راه سلوک کامل دست که اگر با خلق مشغول است بادوست مشغول است و هر چه بد  
را ستند هیچ بر خود نگاه ندارد آنگاه فرمود که خواجه عبداللہ سہیل تسری رحمۃ اللہ  
علیہ جامی نبشته است کہ کلاہ چہار خانہ دارد اول اسرار و انوار است دوم خانہ محبت  
و توکل است سیوم خانہ عشق و اشتیاق است و چہارم خانہ رضا و موافقت بعد از ان  
فرمود کہ اسے غزیر حق این کس کلاہ چہار ترکی کہ پیوستہ شد این چہار چیز در ترک او مرکب است  
پس ترک اول سر است و انوار چہرہ باید کہ مردم ازین نعمت محروم دارد و چون پیوستہ  
چراہ کو حق او بگذارد بعد از ان فرمود کہ قاضی حمید الدین ناگوری قدس اللہ سرہ الغیر  
فرمودہ است کہ طایفہ مونس دوست است و در ہمہ عشق کمر بستہ پس دین راہ صادق کہ است  
کہ قدر طایفہ بداند و انرا انشاء الی ثانی است در طایفہ جیلہ عشق و شوق است ہمہ اسرار جلال و  
میشود و بعشق او شوق است ہمہ آنگاہ فرمود کہ شینہ ام از زبان شیخ الاسلام قطب الدین  
بختیار اوشی قدس اللہ سرہ الغیر را رسم بود اگر صد و یاد دوست نفر آدمی ارادت بخت  
بیامدند ہمہ را طایفہ بدای و این سخن بعد از دادن بگفتی کہ ہر کہ حق کلاہ نخواہد  
گذارد بر سنت پیران نخواہد رفت همان طایفہ سزا او خواہد کرد اما غزیر تا بدانی  
یک بزرگی الی شان ہمین بود ہر کرا خدمت الی شان طایفہ بداند ہی ہیج وقت او از ان قدم  
برنگشتی از برکت نظر مبارک الی شان آنگاہ فرمود کہ اسے در دیش طایفہ سزا اہل طایفہ  
نیگو میکنند اما الی شان نمود اند کہ این لت از کجاست ہر کہ حق طایفہ بگذارد او را ہر گز شر  
بی ولتی در دنیا و آخرت نرسد ہمین کہ خواجه بدین حرف رسید بانگ نماز گفتند خواجه مشغول  
شد بندہ و خلق باز گشتند الحمد للہ علی ذلک بتاریخ روز شنبہ دہم شعبان سنہ  
الذکور دولت پایوس حاصل شد سخن در سلوک و فضیلہ ماہ شعبان افتادہ بود و مولانا  
شمس الدین عجی و مولانا فخر الدین زراوی و مولانا می برٹان الدین غریب و غزیران دیگر

حاضر بودند بر لفظ مبارک رانده که ماه شعبان ماه رحمت صلی الله علیه وسلم هر که درین  
ماه مبارک یکبار درود گوید حق تعالی ثواب هزار یکی در نامه اعمال او بنویسد و آن خاص  
شهر رسول علیه السلام باشد بعد از آن فرمود که در شب پرات همه را بیا مرزنگرد چندی  
نفر اول آنارنده مادر و پدر و دوم صاحب را سیوم خمر خوار را چهارم برنده رحم را  
پنجم تارک الصلوة را ششم نافر ایستم و هفتم دروغ گوئی را هشتم گنبد کننده را و نهم صوت  
گر و بعد از آن فرمود که مردم می باید در آن شب از جمله مناهی دور باشند و خلق  
را نیز مانع باشد که درین شب همه را جمیع است و مغفرت است تا ازین سعادت محروم  
نگردند بعد از آن سخن در عارفان افتاد بر لفظ مبارک رانده که خواجه منصور عمار گوید عمار  
را سه نفس است یکی در دنیا دوم در گور سوم در بهشت اما نفس دنیا مرکب باوران و  
غلمان و ولدان اما نفس گور میان است و در ابا تو مصاحبت در گور است که در شرح آن  
انگلی است از دنیا و خلق رشته باشد از او اما نفس دیگر که در بهشت بود با خردقت با موت  
خویش صحبت کرده باشد و لا تحین الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم  
بعد از آن فرمود خواجه منصور عمار رانده است که عارفان چون چهار چیز است آب و خاک و باد  
و آتش آنکه چون باد آب است با جو شهاب میرد و معنی دیگر معر و فست که هرگز بخیری آلوده  
نگردد و جمله آلودگی را ببرد و خود را خوش نشود و آفتال را ببرد و هرگز آفتال برنگرد اما  
آنکه چون خاک است هر چه بد و دبی ضایع نکند بلکه افزون کند و آنکه آتش است همه  
چیز را بسوزد و خود را نسوزد و هیچ تافلی در نماید بر سپند که علیک اتقالم لا اتقالم این سخن  
چه قوم را گفت این خطاب بر سول است صلی الله علیه وسلم که محمد هر که بار شیخ کشد او برست  
و هر که بار حقیقت و طریقت کشد از دماغ باشی که حساب او بر راست خواجه درین حرف رسید  
شخصه از مریدان خواجه حاضر بود گله اهل میکرد خواجه ذکر الله بر لفظ مبارک رانده بگو  
هر چه در باب فرزندان و اهل بیت خود و خج میکنی فزاد قیامت حساب آن هر تو نخواهد



اما شوی را بر زن دستی تمام است بر ادا ب چند خیر است اگر او نکند شاید که او را بر زن  
اول بر نمازد دوم بر امر معروف یعنی فرمان برداری سیوم بر رحم پویستن اگر از فراق  
و شوی را منان کند بر زن و بر بنجامد و گرنه شود سخن باز کند و جامه جلاند چنان در کلام السور  
میشود و اللاتی تحافون نشوز بن فطوس بن و ابجد و هن فی المضاجع و اضربوا هن  
و لیکن زن را باید کالای شوی را نیکو نگاه دارد و هیچ چیز به دستوری شوی بر نگیرد  
و پنهان نکند و ندید و شکست بخشد و بر کالای شوی دست نه دارد پس آن حق شوی بر زن  
است اما دیگر بر زن هیچ واجب نیست آن کار را بر حکم فتوی و شریعت نان بخند و دوک رسن  
و کلاه به کردن و جامه و دوشن و فرزند را شیر دادن مثل این کار واجب است اگر نکند شوهر  
را نشاید که او را تنگد بفرماید که چیزی بکند پیش او واجب است که همه اسباب محاش ساخته  
دارد و فرزدور گیر و یا خدمتکار حاصل کند تا آن همه کار را بکند که زن حر است اگر بکند از  
مرد می باشد و هیچ وجه واجب نیست بعد از آن فرمود اگر از راه مردت بکند  
به سنت میله المومنین فاطمه رضی الله عنها رفته باشد و خود را در قیامت از شفاعت  
مخدومه روز محشر محروم نکند انگاه سخن در انصاف افتاده بود بر لفظ مبارک را ند  
که وقتی سلطان محمود غزنوی انارالدیرانه را خواب نمی آمد به بار که سر بالین خواب  
می نهاد که مگر خواب آید نمی آمد چنانچه فرمود که بروید پیش در به بیند که داند حاجتمندی  
باشد که از سبب او خواب از من برده اند طلب کنید چند کثرت پیش در بر رفتند و بیکس  
ندیدند انگاه خود بر خواست سیر و ن آمد پیش در مسجد بود چون سردرون مسجد را  
دید گوشه مسجد مدیر که سر بسجده نهاد میگوید که آهی داد از محمود بستان سلطان محمود  
او را در کنار گرفت که من جیب انصافی بر تو کردم مرا بیایان که وقتی تو بر من نیامده و  
خبر نکرده از کجا این سخن میگوئی گفت در شهر تو مردی هر شب در خانه من می آید و با زن  
آمر و فساد میکند و مرا قدرت آن نه اگر تو داو ندی فردا دامن تو بگیرم سلطان محمود

اورا محذرت فراوان کرد گفت آن شب که مرد در خانه تو آید بسیار بزرگن باترا  
 انصاف رسانم الفرض از آن حکایت گذشته سه روز بود که آن مفسد بفساد در خانه  
 آن مرد آمد بفساد مشغول شد صبا منزل آن مرد سلطان را خبر کرد سلطان محمود غزنوی تیغ و کمان  
 کرد برابر او در خانه او برقت فرمود چراغ بکش آهسته سلطان در خانه درآمد سر مفسد  
 سپید پیرون انداخت پس فرمود که چراغ بر کن سلطان شخص را بید گفت الحمد للہ  
 انگاہ فرمود چیزی سے طعام داری آن مرد از زمان پایہ چند از طعام داشت  
 پیش سلطان آورد آنرا بخورد شکر خدائے بگفت خواست روان شود آن مرد گفت احوال  
 این حال باز بایندو سلطان فرمود آن زمان که داند کم گفتیم که چراغ بکش شیب آن بگفتیم  
 کسے از فرزندان و یا از اقربا رسن باشد مرا شرم آید اورا نکشیم از انصاف گشته باشم  
 بعد از آن که چراغ بطلیدم از سبب آنکہ یہ بینم کہ کیست چون دیدم کہ بیگانہ است  
 و از شہر مانیت شکر خدا بگفتم کہ الحمد للہ کہ باری شرمندہ نشدم کہ کسے از خیل من بود  
 و آن طعام کہ بطلیدم گرسنہ بودم از آن روز یاد کہ این سخن تو گفته بود و طعام نخورده بودم  
 چون این زمان بالانصاف رسانیدم انگاہ بر ماگرنگی اثر کرده بعد از آن خواجہ شمس  
 پیر آب گرد و دھوا و بگریست گفت آری انصاف بچنین بود کہ جهان قائم بود اما این زمان  
 چہ گویم کہ انصاف و دادرہ درین زمان نمائندہ است ہمین کہ خواجہ این حکایت تمام کرد  
 بانگ نماز برآمد خواجہ مشغول شد مجتہد باز گشتیم الحمد للہ عذاباک بتاریخ روز شنبہ  
 دوم ماہ رمضان عم برکاتہ سخن در فضیلت ماہ رمضان و محبت انبیاء و اولیاء  
 افتادہ بود دولت پایوس حاصل شد مولانا شمس الدین بھلی و مولانا ابوبکر بن الین  
 غیب و غیور از دیگر خدمت حاضر بودند پچمان شیخ عثمان سیل و شیخ حسین بن یوسف شیخ الاسلام  
 حضرت قطب الدین بختیار راوشی چهار نفر در دیش از خاندان چشت بیامند روسے  
 بر زمین آوردند نزدیک خواجہ بر لفظ مبارک راند کہ حق تعالی در ہر ساعت از روضہ ماہ

ماه مبارک رمضان صد هجری را بیا مژد و از آتش دوزخ خلاص دید بعد از آن  
 فرمود که چون این کس از نماز تراویح فارغ میشود هزار فرشته را فرمان میشود باطله که رحمت بر سر آن نهد  
 شمار کنند و در خبر دیگر از رسول الله علیه السلام آمده است که چون مرد از نماز تراویح فارغ میشود گوئی که  
 مادر زاده شده است و هزار نیکی در نامه اعمال او بنویسند بعد و حرفی که در نماز خوانده باشد یک هزار بار  
 بدین دهر رکت یک شگ بنام آن بنده بنالکند بعد از آن فرمود که ای درویش این ماه غنیمت است  
 این کس که در ذکر مشغول باشد پیشتر در قرآن خواندن چندانیکه بعد از حرفی از قرآن خوانده باشد بر  
 او ثواب بنویسند انگاه فرمود که امام عظیم بنی السدعه دین ماه دهم هر شیء وظیفه کرده بود و چنانچه در  
 ماهیست ختم شدی بعد از آن فرمود که خواجه قطب الدین مودود چشتی قدس الله سره العزیز و بکامه رضا  
 به روز چهارم و دو سپاره وظیفه کرده بود و چنانچه در ماهی صدوست و دهم شدی انگاه فرمود  
 تمام روز مجاهده بچنین کند تا شام و کلام که بشاید فرسد بعد از آن فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین  
 بهر شب در رمضان تراویح دهم میگذاشت و آخر خدمت شیخ الاسلام بچنین کرد انگاه خواجه ذاکر الدین فرمود  
 که حسن قول بالا و برهان در آمدند و در داد و ندید و آغاز سعی در خواجه شیخ عثمان بیاض گرفت که  
 در قص شدند و از شویب هوش گفتن چنانچه از خود بگویند داشتند بعد از آن فرمودند که شیخ عثمان عطاش بود  
 بنده یافت و رو بر آفتاب بود و ابیات این بود که گویند کان گفتند غزل آن مطلب از کجاست که گفت ناله  
 ناهان جامه یار که منم من غلم و دست بد دل زنده میشود و فانی یار و جبار قص کین بسم کلام دژ و چنانچه  
 صور باز نیاید بختن هر کو قناده است ز شربت بجام دوست چه بعد از آن فرمود که همیشه دوستی انبیاء  
 در دل مومن تیر از عباد هزار سال است پس مردمی باید که در ذرا این بسیار حرف کنند انگاه فرمود که چون  
 قارون در زمین فرو شد همین که چهارم زمین رسید خلق آن زمین پر شدند که تو کیستی و قوم کدام کسی قارون  
 گفت از قوم هنته و علیه السلام فرمان ملک بهما بنجید اید که نام دوست میگردد ما و از زمین فرود ترنبر  
 انگاه خواجه خیر آباد کرد که این سخن امیدوار سخنی است دشمنی که با خدا بر آید کند نام از قن مهنه موسی  
 خلاص باید مومن که محبت ایشان تا انقضای عالم در دل دارد و مبادا که هرگز او را در آتش دوزخ خست کند

تا که کاتب مشغول باشد و از او تراویح در میان مردم فرموده بود که در قرآن خواندن بماند و این بوضوح در میان تمام مردم آمده

بوضوح در میان تمام مردم آمده و نیز در جهت تمام کس

نویسنده کتاب مشغول باشد و از او تراویح در میان مردم فرموده بود که در قرآن خواندن بماند و این بوضوح در میان تمام مردم آمده و نیز در جهت تمام کس

بسم الله الرحمن الرحيم  
الكتبى من وهدى من

الحمد لله على حسنة كدرين نخی توانان مفعولنا حضرت سراج الاولیاء فی الحق و الدین سره  
الموسوم به

# مفتاح العالین

باہتمام جناب مولوی حافظ محمد عبدالاحد سلمہ الصمد تصحیح تمام و تنقیح بالاکلام  
ماہ ذیحجہ ۱۳۰۹ھ

در مطبع مجتبائی دہلی مطبوعہ

## یا فتاح

### بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقلین للمتقین والصلوة والسلام علی رسولہ محمد وآلہ وصحابہ اجمعین  
 بہان اسعدک اللہ تعالیٰ فی الدارين کہ این جواہر اسرار دین زد اہم پر انوار پروردگار دلفاس  
 متبرکہ کہ عمدۃ الابرار قدوة الاخبار یکساں لکین بہان العاشقین ختم المشائخ نصیر الحق والدين  
 متع اللہ المسلمین بطول حیاتہ وبقائہ دعا گوے فقیر محب اللہ فوائد چند کہ اذان مسیح الاولیا  
 می شنید دین اوراق چند آنرا کہ نام وے مفتاح العاشقین است در قلم می آورد  
 مشتمل بر دہ مجلس است بر توفیق اللہ تعالیٰ

مجلس اول - در بیان پیر و مرید مجلس دوم در بیان توبہ و جزا آن مجلس سوم  
 در بیان مشغولی مجلس چهارم در بیان فرض دائمی و بیان ذکر خفی و جلی و ماہیت آن  
 مجلس پنجم - در بیان اوقات نماز فرض و نفل و اوراد و جزا آن مجلس ششم -  
 در بیان تلاوت قرآن و یاد گرفتن آن مجلس ہفتم - در بیان محبت و جزا آن مجلس  
 ہشتم - در بیان سماع و جزا آن مجلس نہم - در بیان فضیلت دادن طعام  
 مجلس دہم - در بیان ترک دنیا و جزا آن الحمد للہ علی ذلک - امر مذکور کہ این شکستہ نجات  
 خواجہ بندہ نوانہ پیوست و بشرف ارادت مشرف شد و مجلس خواجہ بیان شجرہ طیبہ افتادہ بود  
 بر لفظ مبارک را ندنمستہ کہ از رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم و از خواجگان پایہ پایہ ہمار رسید

و آن بدین تفصیل است منہم ہندگی حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم منہم امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب منہم خواجہ حسن بصری رحمۃ اللہ منہم شیخ الاسلام خواجہ مخدوم نصیر الدین چراغ دہلوی قدس اللہ سرہ الغیر و صلی اللہ علی خیر خلقہ محمد وآلہ واصحابہ اجمعین۔ اباجدازان خواجہ بندہ نواز بیان این شجرہ تمام فرمودند و سوے دعا گوے کردند دعا گوے روے نیاز بر زمین آورده فرمودند اسے درویش چہ نام داری بندہ را این بیت یاد آمد۔

بندہ را نام خویش تن نبود ہر چہ مار القب کند آنہم

بہ لفظ مبارک را ندھوی را اینچنین می باید بود۔ الحمد للہ علی ذلک ۔  
**مجلس اول۔** در بیان پیر و مرید اقتادہ بود دولت پابوس حاصل شد مولانا محمد ساوی مولانا شاہجہ الدین و مولانا بدر الدین رحمۃ اللہ علیہم اجمعین وغیران دیگر بخدمت حاضر بودند بلفظ مبارک را ندند کہ اسے درویش در راہ سلوک پیر آرا گویند کہ اور اتصرف در باطن مرید باشد و بلفظ و ہر لمحہ مشکلات ظاہر و باطن اور اجمع کردہ تواند آئینہ باطن را صاف کردن تواند اگر اینچنین کردن و بوبہ باشد اور ابیر طریقت باید گفت و گرنہ ہیچ بعد از ان فرمودند کہ مرید صادق آن را گویند کہ آنچہ پیر فرماید آن کند و آنچہ نماید آن بیند و ہمہ اوقات پیر را باحوال خود حاضر و ناظر بندہ و داند و آنچہ اندیشہ نیک و بد در دل بگذرد باید کہ بہ پیش پیر عرض نماید باصلاح و فساد کہ درو باشد پیر اور اثر بیت کند و اگر مباد و در دل مرید یک ذرہ غیر از پیر باشد اور مرید صادق نباید گفت بعد از ان ہم درین محل خواجہ بندہ نواز بہ لفظ مبارک را ند کہ اسے درویش چون این درویش یعنی دعا گوئی و دواول حال بخدمت سلطان المشائخ شیخ نظام الحق والدین قدس اللہ سرہ الغیر ارادت آورد و قتی در مجلس حاضر بودم سخن در مریدی میرفت۔ خواجہ ادا م اللہ برکاتہ بہ لفظ مبارک را ند چنانچہ مریدان را میباید کہ میان درویشان و غیران مولانا نصیر الدین محمود روشن صلاحیت خوب دارد الحمد للہ علی ذلک بزرگی سے فرماید ۔

میان اہل ارادت نظر بہ پیر آمد ۔ نہ پہ روش کہ دین راہ بنظر آمد

ضمیر روشن او هر چه کرد و عالم  
نزد اهل دلائل جمله حق پذیر آمد

بعد از آن بهرین محل آمد فرمود که من العاشقین می نویسد که مرید بر دو طریق است یکی رسمی و دوم حقیقی رسمی او را گویند که پیر او را تلقین کند که دیده نادیده کنی و شنیده ناشنیده باشی و بر سنت و جماعت حاضر باشی و حقیقی آنرا گویند که پیر او را تلقین آورد بگوید که تو در سفر و حضر بهر صاحب صحبت من باشی یا من همراه تو باشم بعد از آن بر لفظ مبارک راند که شرط مرید حقیقی دیگر آنست که این سه غسل را ملازم گیرد تا او را مرید حقیقی توان گفت - اول غسل شریعت - دوم غسل طریقت - سوم غسل حقیقت پس غسل شریعت تن خود را پاک کردن از جنابت است و غسل طریقت تجردی اختیار کردن است و غسل حقیقت توبه باطن کردن است بعد از آن بهرین محل فرمود که شرط مرید حقیقی دیگر آنست که آنچه پیر گوید مرید را باید که در حال ایمان آورد در آن شک نیارد زیرا که پیر مشاطه مرید است هر چه خواهد گفت از برای کمالیت مرید خواهد گفت بعد از آن بهرین محل این حکایت بر لفظ مبارک راند که وقتی یک کس پیش شیخ شبلی آمد و گفت که بر من بیعت آمده ام اگر شیخ قبول کند - خواجه شبلی گفت نیک شره اداوت تو قبول کنم آنچه می فرمایم تو همان کنی - مرید گفت همان کنم - خواجه فرمود تو کلمه چگونه می گویی - گفت لا اله الا الله محمد رسول الله - خواجه شبلی گفت هم چنین بگو لا اله الا الله شبلی رسول الله مرید اعتقاد درست داشت بر فور هم چنین گفت بعد از آن خواجه شبلی فرمود که الیگز شبلی یکی از چاکران کیمنه آنحضرت است رسول صلی الله علیه وسلم رسول خدا همون است من اعتقاد ترا امتنان میکنم بعد از آن سخن در اعتقاد بیان سجده افتاد بر لفظ مبارک راند که سجده غیر حق سبحانه تعالی روا نیست - چنانچه رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید من سجد لغیر الله فقد کفر - یعنی هر که سجده غیر حق تعالی کند تحقیق کافر گردد - فعوذ بالله منها اما سجده امتنان پیشین را مستحب بود که مادر و پدر و استاد و پیر را و سلاطین را سجده میکردند چون وقت حضرت رسالت پناه رسید استجاب سجده رفت مبلح ماند چنانچه روزه ایام میض که پیش از آن فرض بوده است در وقت رسالت پناه ایام میض را فرضیت نامند اما استجاباتی ماند

چون استحاب سجدہ رفت مباح ماند و بدین سجدہ کسے کافر نگردد ✽

**مجلس دوم** - سخن در بیان توبہ افتادہ بود دولت پاپوس حاصل آمد مولانا کمال الدین و مولانا بدر الدین قدس المدیرہ العزیز و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند بر نطق مبارک راند اے درویش توبہ بہتر و فاضل تر آن باشد کہ تائب چون توبہ کند باید کہ بعد از آن گرد مصیبت نگردد تا توبہ او درست آید و اگر اینچنین توبہ نکند توبہ او درست نباشد بعد از آن بہرین محل فرمود کہ در راہ سلوک توبہ درست آن بود کہ تائب چون توبہ کند دلیل قوی ادا آن است کہ اگر خاک در دست گیر دزد ز گرد چنانچہ می آرند کہ چون شیخ الاسلام خواجہ فیصل عیاض قدس المدیرہ تائب شد پس ترک کرد از آن رخت اشیائے خلق کہ در راہ زنی بسندہ بود ہر کسے کہ اسباب خود را می طلبید اورا می داد از آن کس خوشنودی می طلبید چنانچہ در میان ایشان یک نفر جہودی بود ہیچ نوع خوشنودی نمی شد خواجہ از معذرت تکیہ العرض جہودی ردی سوی خواجہ کرد و گفت اگر از زیر پاے پشت خود مرا یک مشت خاک زربہی می آرد تو خوشنود شوم خواجہ بر فور دست زیر پاے پشت کرد و مشت از بیرون آوردہ اورا بداد جہودی چون این را معائنہ کرد دید بر فور ایمان آورد و مسلمان گردید و گفت کہ در توبہ تائب آمد - پس خاصیت ادا آن بود کہ در دست خاک گیر دزد ز گرد بعد از آن بہرین محل فرمود کہ اے درویش شستیدہ ام از زبان دربار سلطان شیخ نظام الحق والدین قدس المدیرہ العزیز کہ توبہ شش نوع است - اول توبہ زبان است دوم توبہ چشم است سوم توبہ گوش است چہارم توبہ دست است پنجم توبہ پا است ششم توبہ نفس است ✽

بعد از آن فرمود کہ اے درویش بدانکہ اول توبہ زبان است کہ مردم توبہ کنند و از جملہ ناشایستہ زبان را دور دارند و یہودہ مگویند و از ناگفتنی توبہ کنند و دیگر آنست کہ تجبید و صغوکند و دو شکرا نہ بگذارند و مقابلہ بقبلہ نشینند و بگوید الہی زبان را از بگفتن توبہ بخش و جز ذکر خویش دیگر از زبان من دور دار بعد از آن بہرین محل فرمود کہ اے درویش



در رسالہ شیخ الاسلام خواجہ حسین الحق والشرع والدین قدس سرہ الغیر نوشتہ  
 ویدہ ام کہ چون صبح صادق بد مد پس ہفت اندام زبان حال پیش زبان فریاد کند کہ اے  
 زبان اگر تو خود انگاہ دہشتی ماہمہ سلامت مانیم و اگر خود را نگاہ ندہشتی ماہمہ ہلاک شدیم۔  
 بعد ازان بر لفظ مبارک را ند کہ اے درویش شیخ الاسلام خواجہ عثمان ہارونی قدس سرہ  
 سرہ الغیر در رسالہ خود آوردہ است کہ در ہر اعضائے آدمی شہوتی و ہوا ایست مگر کہ سبب  
 حجاب وقت آدمی شود پس تا ازان کہ از شہوت ہوا توبہ نکند و اعضا ہا را طہارت نہ دہد حاشا  
 و کلا بمقام نتوان رسید پس اے درویش اول اعضائے چشم است کہ شہوت بینائی نہادہ۔  
 دوم دست کہ صفت گرفتار و در نہادہ اند سوم گوش است کہ صفت شنیدن در دست۔  
 چہارم بینی کہ صفت بوئیدن در دست۔ پنجم کام کہ صفت چشیدن در دست ششم  
 زبان کہ صفت گفتن در دست ہفتم تن کہ صفت سوون در دست ہشتم ہوش کہ در سینہ  
 صفت اندیشیدن نیک و بد در دست بعد ازان ہمدین محل فرمود کہ اے درویش  
 توبہ بہتر آن است کہ آدمی پیش از مرگ توبہ کند چنانچہ در حدیث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 آمہ است عجلوا بالصلوۃ قبل الفوت و عجلوا بالتوبۃ قبل الموت یعنی شتابی کنید در نماز  
 پیش از آنکہ فوت نشدہ است و شتابی کنید در توبہ پیش از آنکہ وقت مرگ شما نہ رسیدہ  
 است بعد ازان بر لفظ مبارک را ند کہ این کس را میباید کہ فرصت امروز را غنیمت شمرد  
 و اللہ اعلم فردا این قدر فرصت یابد یا نیابد چنانچہ شیخ الاسلام خواجہ قطب الدین قدس سرہ  
 سرہ الغیر می فرماید ۛ

دلا امر و زکارے کن کہ ذرا سنگاری	بدیہا بیشتر کردی باشند این زردانائی
چو عقبی راہ بنماید در انصاف بکشاید	مبادا این ند آید برو مارانمی شائی
یار از دیدہ کان بالان پتوئی ارگہ نگارن	نزدکی کار ہر شیان لگر مجنون و شیدائی
گنہا نغم ز پیوستہ دلم در گم ہی رفتہ	بلوائے قطب دل خستہ چرا درہ نمے آئی

تو وصف گنہگار ان بانی عاجز و حیران	بترس اے آخر نادان از ان انصاف و سوائی
چو گروی شاہ ترکستان ترا صد قصہ و صد بیان	بود جائے تو گورستان بتاریکی و تنہائی

ہمیں کہ خواجہ بندہ نواز نے من فوائد تمام کرو ورون حجرہ مشغول شد بندہ وخلق باز گشت  
الحمد للہ علی ذلک

مجلس سووم۔ در بیان مشغول شدن افتادہ بود دولت پائے بوس حاصل شد۔  
مولانا زین الدین خواہر زادہ و مولانا مہاج الدین وغیر ان دیگر حاضر بودند خدمت بر لفظ  
مبارک راند کہ اے درویش طالب حق سبحانہ تعالیٰ راحی باید کہ شب و روز مشغول بحق باشی  
بہر حال کہ باشد از مشغولی حق غافل نباشد زیرا کہ وہمہاے حیات را دریں قالب فانی حق تعالیٰ  
شمار نہادہ است چنانچہ بزرگے میفرماید غافل از احتیاط نفس یک نفس مباش شاید ہمین نفس  
نفس واپسین بودہ تا نفس داری بکوش بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ اے درویش  
شنید ام از زبان دربار سلطان المشائخ نظام الحق والشرع والدین قدس السدسہ العزیز  
کہ برے مشغولی ہفت وقت است سہ در روز چہار در شب و روز از یاد او تا اشراق تا چاشت  
و بعد از ان نماز دیگر تا نماز شام و در شب از نماز شام تا عشا از وقت عشا تا وقت تہجد تا  
وقت صبح کاذب تا وقت صبح صادق بعد از ان فرمودند کہ در محبوب العاشقین نبشتہ دیدہ  
کہ مشغول فارغ آنرا گویند کہ ظاہر و باطن مشغول بحق باشد و از دین حق فارغ بود چنانچہ بزرگے  
میفرماید در زبان ہندی گفتہ است

یہ جی پوسن کر رہوں لے سا جن کنبھہ ناٹھ	سہدیس کیکیو یسون کسے لکھا دن ناٹھ
--	-----------------------------------

بعد از ان ہمدین محل فرمود بر لفظ مبارک راند کہ اے درویش شیخ الاسلام خواجہ ابوبکر  
چشتی قدس السدسہ العزیز در سالہ می نویسد کہ ملازمست پنج چیز می باید کہ در تصفائی  
اندرونہ حاصل آید اول مساواک دوم کلام اللہ خواندن اگر نتواند سورہ اخلاص بخواند کہ  
خواندہ شود سوم ملازمت صوم اگر نتواند ایام بیض را روزہ دارد چہارم متقبل قبلہ نشیند

پنجم با وضو بودن بعد از ان سخن در بیان عالم افتاده که چهار عالم را گویند بر لفظ مبارک  
 راند که اے درویش در راه سلوک هر دریغی که جز این چهار عالم نداند او خود درویش  
 نیست بدروغ درویش میگویند و میگویند بلکه خرقة پوشیدن اورا نشاید که بهوش بعد از ان  
 فرمود که در او را و شیخ الاسلام شیخ بهاؤ الدین زکریا قدس المده سره الغیر نوشتند دیده ام  
 که از ان چهار عالم یکے ناست است دوم ملکوت سوم جبروت چهارم لاهوت بعد از ان  
 هر یکے را شرح داد و بیان فرمود که عالم ناست حیوانات است و فعل این از حواس خمسہ  
 است چنانچه خوردن و آشامیدن و بوسیدن و دیدن و شنیدن چون سالک یا ضعیف  
 و مجاہدہ از این عالم بگذرد و از این ہمہ صفات بعالم دوم برسد که آنرا عالم ملکوت گویند  
 پس عالم ملکوت عالم فرشتگان است و فعل این تسبیح و تہلیل و قیام و رکوع و سجود است  
 چون سالک از این عالم بگذرد بعالم سوم رسد که آنرا عالم جبروت خوانند و این عالم روح است  
 و فعل این صفات حمیدہ است چون شوق و ذوق و محبت و اشتیاق و طلب و وجد و  
 سکرو سہو و مجد و محو چون از این صفات بگذرد بعالم چهارم رسد که آنرا لاهوت گویند و  
 این عالم بے نشان است چون سالک اینجا رسد از خود برید و این را امکان گویند اینجا  
 نہ گفتگو است نہ جستجو قولہ تعالیٰ ان الی ربک المُنشئ بعد از ان بر لفظ مبارک راند  
 کہ اے درویش عالم ناست صفت نفس است و عالم ملکوت صفت دل و عالم جبروت  
 صفت روح است و عالم لاهوت صفت فطر رحمان است پس هر یکے را از این صفتے است  
 در خوا و صفت نفس میل اُ و برین جهان است جائے شیطان است و صفت دل  
 میل بہشت جاودان و صفت روح طلب رحمان است و اسرار نہان و ہر کہ متابعت نفس  
 کند در جہنم افتادہ است و ہر کہ متابعت دل کند او در داریغ کمند و ہر کہ متابعت روح کند  
 در جوار خداوند قدیم اند بعد از ان مناسب این حال رباعی شیخ الاسلام شیخ شہاب الدین  
 سہروردی قدس المده سره الغیر بر زبان مبارک راند ۛ

رباعی	گر در رہ تن روزه مہیا نداشت و در رہ جانان روزه جانان خواہی	و در روز دل روزه بہشت دارست قصہ چکنم کہ حاصل است دیدار است
-------	---	---

ہمین کہ خواجہ بندہ نواز این فوائد تمام کردہ در نماز بہشت بندہ و خلق بازگشت الحمد للہ علی کلک  
مجلس چہارم - سخن در بیان فرض دائمی و بیان و کفر خفی و جہلی و ماہیت  
آن افتادہ دولت پابوس حاصل شد مولانا بدر الدین و مولانا مہراج الدین و میران سید محمد  
و غیران دیگر ہمہ بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند کہ اسے در ویش ساکک راہ حق تعالی  
رامی باید دانست کہ حیات آنست کہ در یاد حق سبحانہ تعالیٰ بگذرد و غیر این مہات بعد از ان  
فرمود کہ حدیث خواجہ عالم صلعم آمدہ است کل نفس یخرج بغیر ذکر اللہ فہو میت -  
یعنی ہر دم کہ بیرون می آید و فرو نشیند اگر در ان دم ساکک در یاد حق جل و علا نباشد  
پس در ان دم تمام مہات است و حیات آنست کہ در یاد حق گذرد چنانچہ بزرگی میفرماید

زندگانی نتوان گفت حیاتی کہ مرست	زندہ آنست کہ یادوست حیاتی دلدرد
---------------------------------	---------------------------------

بعد از ان بہرین محل فرمود و بر لفظ مبارک راند کہ اسے در ویش چون پس چنین است  
کہ از یاد حق سبحانہ تعالیٰ خافل نباشد و ہر جا کہ باشد در یاد حق باشد چنانچہ فرمان میشود  
قال اللہ تعالیٰ فاذا کوا صد قیام و قعود و علی جنبہ ہم یعنی یاد کنید خدا اسے تعالیٰ را در حالت  
ایستادن و نشستن و حالت خلطیدن پس اسے در ویش فرمان اینچنین میشود کہ شب و روز  
و مہم در یاد حق باشی و بیچ و مے بے یاد حق نگذاری بعد از ان مناسب اینجا این نیست  
بر لفظ مبارک راند

خوش وقت آن کسان کہ ہمہ روز تا بہ شب	تسبیح و درو شان ست ہمہ دست دوست
-------------------------------------	---------------------------------

بعد از ان - بہرین محل بر لفظ مبارک راند کہ اسے در ویش اینچنین یاد و اصل دائم الغرض  
باشد و دائم الغرض آنرا گویند کہ ہر نفسی کہ بیرون مے آید ساکک را باید کہ بگوید لا اللہ الا اللہ محمد رسول اللہ  
ملازمت و حدیث آمدہ است من لم یؤد الغرض الدائم من یقبل اللہ فرض الوقت یعنی

ہر کہ فرض دائم ادا نہ کند حق تعالیٰ ہرگز قبول نہ کند فرض وقتی اور او این چہا فرض وقتی  
اند چنانچہ نماز و روزه و حج و زکوٰۃ و این پنجم فرض لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ فرض  
دائمی است پس سالک راہ حق سبحانہ تعالیٰ را باید کہ ازین چنین دائم الفرض غافل  
نباشد چنانچہ شیخ الاسلام خواجہ مودود چشتی میفرماید

مزن بے یاد مولایک نفس را اگر در صومعہ یاد رکشتی

پس ہر نفسی کہ بر آید و فرو نشیند اینکس را باید کہ ہمدردان حال ذکر باشد تا از ملازمت  
ذکر دل اصلاح یابد چنانچہ در حدیث آمدہ است نکل شیء مصقلۃ و مصقلۃ القلب ذکر  
اللہ تعالیٰ است بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ اے درویش بعضی درویشان ہستند  
کہ زبان ایشان سالک باشد و دل بہ حق مشغول دارد چنانچہ بگوش خود شنود بعد از ان  
فرمود کہ اے درویش شنیدہ ام از زبان دربار سلطان المشائخ شیخ نظام الحق والدین  
قدس اللہ سرہ الغیر میفرماید کہ ذکر برد و نوع است یکے خفی دوم جلی فاما سالک را می باید  
کہ از ابتدا ئے حاصل بذکر جلی مشغول باشد بعد از ان بذکر خفی و ذکر جلی بر زبان دارد  
باید کہ در گفتن ذکر زبان ملازمت نماید تا از کثرت ذکر جلی ذکر خفی حاصل شود و ذکر جلی  
بدین طریق گوید اول سہ بار لا الہ الا اللہ بگوید چہار بار محمد رسول اللہ بگوید و باز پنجم بار  
لا الہ الا اللہ بگوید ششم بار محمد رسول اللہ بگوید باز ہفت بار لا الہ الا اللہ بگوید ہفتم بار  
محمد رسول اللہ بعد از ان فرمود کہ در وقت گفتن ذکر ہر دو دست خود را بر ہر دو زانو  
نہد و بگوید لا الہ الا اللہ در حالت گفتن سر بچہ باندہ در آن حالت از جانب چپا بر استاید و  
و ہم چنین تصور کند کہ ہر چہ جز حق است بیرون کردیم چنانچہ بزرگے میفرماید

تاجاروب لانوبی را ہر می در سر است لا اللہ بعد از ان سر از جانب راست بجانب چپ  
برد و بگوید لا الہ الا اللہ در حالت گفتن ہم چنین تصور کند کہ نیت یہ ہے بود  
کہ حق جس دعا بعد از ان بذکر اسم اللہ مشغول شود و ذکر اسم اللہ بجدی بگوید کہ آواز

ذکر الله بگوش خود بشنود اینجا ذکر تمام شد تا طریق خفی آن است چنانچه حضرت شیخ  
 شیخ العالم خواجہ فرید الحق والدین قدس المدره الغیر خلیش آورده است و گفته  
 نفس را جس کند یعنی دم را به بند قاصد که تنگی نفس رسد و در و هم ذکر باشد چون کار از تنگی  
 نفس بگذرد و طاقت بشری محو شود پس از چنین اشغال دل مصفا شود تنگی نفس سخت تر است  
 از آتش تنگی نفس که گرد بر گرد داشت بگذرد و آنچه که ورت که گرد بر گرد باشد برود و دل پاک  
 و صاف شود بعد از آن فرمود که این راه کم خوردن و در شب بیدار بودن است که بر کم خوردن  
 دست زبده نان خشک بخورد بنده التماس کرد چه مقدار باید خورد که در حدیث آمده است  
 یعنی اسالک تعلیل الطعام یعنی سالک را باید که میانہ خورد و چنانچه خورد که آروغ آید و دیگر  
 آنکه اگر شتهایکنان است دوم خورد و دیگر چنان بخورد که کاهلی بروی آرد یعنی میانہ خورد -  
 بعد از آن فرمود که در حدیث آمده است ان حکمتہ فی التغلب الجائع و لو کان کافرا لاسیما  
 اهل الایمان یعنی بدستی که حکمت هر آینه در دل گیر سته است اگر چه کافری بود و حاصل اهل ایمان  
 بعد از آن بر لفظ مبارک را ند که اے درویش سالک رامی باید که بیشتر احوال صائم  
 باشد که فضیلت صوم بسیار است بعد از آن بهدین محل فرمود که شیخ الاسلام شیخ  
 شیخ العالم فرید الحق والدین قدس المدره الغیر میفرماید که سالک رامی باید دانست  
 که تا تزکیه و تصفیه و تجلیه نکند هرگز بمقام نرسد و جواهر درویشی پیدا نشود زیرا که این حصول  
 از برای سه مرتبه است یک شریعت دوم طریقت سوم حقیقت پس حصول شریعت در  
 تزکیه نفس است بکم خوردن و نوافل بسیار گذاردن خاصه در شب و حصول طریقت در  
 تصفیه دل است در نماز گذاردن در روزه داشتن و در مہم بذکر جلی مشغول بودن حصول  
 حقیقت در تجلیه روح است بدستن روزه خفی و جلی طے و در مہم بذکر خفی ملازمت نمودن  
 بعد از آن بر لفظ مبارک که اے درویش چون تجلیه روح حاصل شد پس حاصل شدن  
 تجلیه روح آنست که این هفت گوهر که درون گنج دل است روشن شود اول ذکر گوهر

ظاهر شود و وصف گوهر ظاهر شدن آنست که از کل وجود موجودات منفرد گردد و بعد از آن گوهر عشق  
ظاهر گردد و وصف گوهر دل ظاهر شدن آنست که همه شوق و اشتیاق در روانه حیرانی و بنود بی است  
خود با خواست حق باشد بعد از آن گوهر گوهر محبت پیدا گردد و وصف گوهر محبت ظاهر شدن آنست  
که دل از محبت غیر خالی باشد و همه احوال رضای حق باشد جوید پس حق سبحانه تعالی از آن  
بنده نیز راضی بود بعد از آن گوهر سر ظاهر گردد و وصف گوهر سر ظاهر شدن آنست که آگاهی  
از وادوات از واهب الهی بنده را میاید بعد از آن گوهر روح پیدا شود و وصف گوهر روح  
ظاهر شدن آنست که هیچ ساعت از طاعت حق خالی نباشد بعد از آن گوهر معرفت پیدا آید  
و وصف گوهر معرفت پیدا شدن آنست که هر چه شنود حق شود و هر چه گوید حق گوید و هر چه  
میرود حق میرود بعد از آن گوهر فقر پیدا می شود و وصف گوهر فقر پیدا شدن آنست که  
از کل اشیا مستغنی باشد بعد از این ممل فزود که اسے درویش چون ایکس اینجا برسد  
پس در پایه نهایت حقیقت برسد متصف با نور تجلی شود و نوره نزار عالم را میان دو انگشت  
او حق پیدا کند و او در آن عالم به کمال هم چون و بچگون قدرت حق تماشا کند و آن مقدار که  
صفت نصیب اوست در آن دریای غواصی میکند و هر غایب که در قدرت اوست او را  
روزی شود و اما مرد باید که ازین سعادت خود را بی نصیب نگرداند بعد از آن این آیات  
که از زبان دربار حضرت سلطان المشائخ بیرون آمده است فرمود -

تو با آن راه نرفته از آن ره نه نموند	در نه راه این در گم نه گشتوند
جان در ره دوست باز اگر می خواهی	تو نه چنان شوی که ایشان بودند

همین که خواص بنده نواز این فوائد تمام کرد و درون حجره مشغول شد بنده و ملق بازگشت الحمد للہ  
مجلس پنجم در بیان اوقات نماز فرض و نفل و اوراد و جزآن افتاده بود دولت پاسبان  
بوس حاصل شد مولانا محمد سادی و مولانا منہاج الدین و مولانا بدر الدین رحمۃ اللہ علیہم  
اجمعین و ہمہ عزیزان دیگر حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که اسے درویش نماز که بوقت

گذارد شود و صفت آن نماز و وصف نیاید بعد از آن فرمود که در صلوة مسعودی نوشته  
 دیده ام بر روایت امام محمد باقر رحمه الله علیهم نماز هر وقت ادا کرده شود مباد که وقت در  
 کرامت افتد آن نماز روان بود بعد از آن همدین محل فرمود که اے درویش در حجت المسلمین  
 بنشسته دیده ام نمازی که بوقت گذارد شود آن معتبر و مقبول است و قتهاے نماز فرض است  
 که اول فجر از صبح صادق تا طلوع آفتاب و وقت ظهر از گذشتن آفتاب تا رسیدن سایه  
 دو چند سواے سایه اصلی گذشتن وقت عصر و خروج وقت ظهر تا غروب آفتاب و اول  
 وقت مغرب تا خروج وقت عصر و آخر وقت از فرو شدن شفق و آن سپیدی که بعد از  
 سرخی بود بعد از آن همدین محل فرمود که بقول امام شافعی و امام ابو یوسف رحمه الله علیهما  
 وقت مغرب این مقدار که وضو ساز و پنج رکعت نماز گذارد و وقت عشایق و تراغاب شدن  
 شفق مذکور تا طلوع صبح صادق بعد از آن همدین محل فرمود که اے درویش ششپایه ام  
 از زبان دربار سلطان المشایخ حضرت شیخ نظام الحق و الدین قدس الله سره العزیز که آنچ  
 از رسول الله صلی الله علیه وسلم گذارد است آن بر سه طریق است یکے تعلق بوقت  
 دارد و دوم تعلق به سبب دارد و سوم نمازیکه تعلق به وقت دارد نه به سبب اما نمازیکه هر روزه  
 است آن این است پنج فریضه است و سه نفل یکے نماز چاشت و دیگری هشت رکعت اوایلین  
 است بعد از شام اگر هشت رکعت گذاردن نتواند بنشش رکعت بسے سلام گذارد پس  
 هر روز نماز سه آمده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در غده ماه گذارد است  
 اما نمازیکه در هر سال است آن چهار نماز است دو نماز عیدین یکے نماز تراویح یکے نماز شب برآ  
 بعد از آن بر لفظ مبارک را ند که اے درویش این همه نمازها که گفته شد تعلق بوقت دارد  
 اما نمازیکه تعلق به سبب دارد آن دو نماز است یکے هفتاد دوم نماز کسوف و خسوف اما نمازیکه  
 تعلق نه بوقت دارد نه به سبب آن نماز تسبیح است هر وقت که خوابد گذارد بعد از آن  
 فرمود که اے درویش هر که خوابد که نیکو بجان در عمل آرد پس بدین ترتیب ملازمت نماید



اول وقت سحر تجرید وضو کند بعد ازان دو گانه شکر الله گذارد بعد ازان سه بار این  
آیت بخواند بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الله حین تمسکون وحین تبصرون ولا الحمد  
فی السموات والارض وعتیا وحین تطهرون یخرج المحی من المیت وینخرج المیت من  
المحی ویحیی الارض بعد موتها وکذک تحرجون بعد ازان دو رکعت سنت نماز بامداد  
گذارد در رکعت اول الم نشرح بخواند و در رکعت دوم بعد فاتحه الم تر کیف بعد ازان  
چون از نماز بامداد فارغ شود این دعا بخواند اللهم زدنا نورا و زدنا سورا و محضورا و زدنا  
طاعتنا و زدنا نعمتنا و محبتنا و زدنا عشفنا و زدنا شوقنا و زدنا وقنا و زدنا معرفتنا و عالمتنا و زدنا حولنا  
و زدنا استعنا و زدنا علمنا و زدنا حلقنا و زدنا قوتنا بحرمة جمیع حروف القرآن و بحرمة محمد صلی الله  
علیه وسلم بر محبتک یا ارحم الراحمین و این وقت را غنیمت دار و تا طلوع آفتاب بعده  
نماز اشراق بخواند و مشغول باشد بقی بعد ازان چون وقت نماز چاشت در آید پس دو روزه  
رکعت بگذارد و البته سلام و در چهار رکعت ادلی چهار تا بخواند بدین طریق در رکعت اولی  
اَنَا وَ حِیْنَا وَ در رکعت دوم اَنَا اَرْسَلْنَا وَ در رکعت سوم اَنَا اَنْزَلْنَا وَ در رکعت چهارم اَنَا عَطَيْنَا  
و چهار رکعت دیگر و را اول و الشمس و در رکعت دوم و اللیل و در رکعت سوم و الصبح  
و در چهارم الم نشرح و دیگر چهار رکعت باقی و چهار رکعت چهار قل بخواند بعد ازان -  
چون وقت زوال آید یعنی چون اندک سایه بگردد پس چهار رکعت فی الزوال بگذارد و  
در چهار رکعت سنت نماز پیشین چهار قل بخواند بعد ازان همدین محل فرمود که اے  
درویش در کتاب حجة الاسلام نبشته دیده ام هر که بعد از نماز دیگر پنج بار سوره عم بخواند انگس  
اسیر محبت حق سبحانه تعالی شود بعد ازان همدین محل فرمود که اے درویش نقل است  
از شیخ الاسلام خواجہ محمد چشتی قدس الله سره العزیز هر که بعد از نماز شام بست رکعت  
اولین بگذارد و هر چه داند بخواند و در سجده رفته سه بار بگوید اللهم ارزقنی توبه توجب  
محببتک فی قلبی یا محیب التوابین بعد ازان دو رکعت حفظ الایمان بگذارد و بخواند -

در رکعت اول نیت بار سوره اخلاص و یکبار سوره الناس و فلق و در رکعت دوم نیز نیت بار  
سوره اخلاص و یک بار سوره الناس بعد از آن سر بسجده نهید و سه بار بگوید یا حی یا قیوم و نیت  
صلی الایمان پس دلیل آنست که حق سبحانه تعالی او را ایمان روزی گردانند و هر دمی که بگذرد بکفا  
رسد بعد از آن فرمود که اے درویش در اسرار الاولیاء نبشت و دیده ام هر که بعد از نماز عشا  
دو رکعت بر اے روشنائی چشم بخواند در هر رکعت بعد از فاتحه آتا اعطینا سه بار بخواند بعده  
سر بسجده نهید و بگوید مستعنی بسمعی و بصری و جعلها الوارث چشم او چنان روشن شود که در روز  
کواکب بنگرد بعد از آن فرمود که اے درویش شنیده ام از زبان دربار سلطان المشائخ شیخ  
نظام الحق و الشریع و الدین قدس الله سره الغزیر هر که در نیم شب برخیزد و تسبیح و توحید کند  
بعد از آن دو رکعت صلوة العاشقین بگذارد و قرائت او این است در هر رکعت فاتحه خواند  
و صد بار الله الله بگوید بعده صلوة بگوید بعد از آن بذر کر حلی و خفی مشغول شود چون از ذکر  
فارغ شود و از ده رکعت نماز تهجد بگذارد بسمه سلام و قرائت بدین طریق بخواند در رکعت اول  
بعد فاتحه آمین الکرسی سه بار بخواند و در رکعت دوم بعد از فاتحه اخلاص پنجبار و در رکعت سوم  
آمن الرسول سه بار و در رکعت چهارم اخلاص سه بار بعد از سلام دو دست بردارد و این دعا  
را بخواند بسم الله الرحمن الرحیم یا مسبباً لاسباب و یا مفتاحاً لالابواب یا مقلباً للقلوب یا ابصاراً  
یا دلیل التضرعین یا مبدیاً فی باغیات المستغنیین اغثنی توکل علیک یا رب و افوض امر الیک یا رب  
یا ربک و لا تقوه یا ابا عبد العلی العظیم و یا ایک استعین برحمتک یا ارحم الراحمین بعد از آن  
بهدرین محل فرمود که اے درویش در بیداری شب اختلاف است بعضی مشائخ در اول  
شب بیداری بودند و بعضی اول شب خواب می کردند چون نیم شب می شد بیداری گشتند  
فاطریق بهتر آن است چنانچه شیخ المشائخ شیخ نظام الحق و الدین قدس الله سره الغزیر را  
بود که چون نیم شب بگذاشتند بیدار شدند امام مولانا سوزن حاضر بودی نماز عشا بگذارد  
بعد از آن تا صبح صادق بیدار بود و تمام نیم شب در تلاوت قرآن و نماز و ذکر فکر

که از امید ی بعد از آن همدین محل فرمود که اے درویش مشایخ پیشین چنین کرده اند تا بهنگام  
 قرب رسیدند اگر فیض الهی نازل نشود تا ما جد واجتهاد چنین کرده اند  
 گرچه این در دهر بدلتین باید راجه تها و باید کرد نامه کان بمشخر خواهی خواند هم ازین خاما و باید کرد  
 چون خواهی بنده نواز ازین فوائد حقائق تمام کرد در نماز پیوست بنده و خلق باز گشت  
 الحمد لله علی ذلک \*

مجلس ششم - سخن در بیان تلاوت قرآن افتاده بود دولت پابوس حاصل شد  
 و عزیزان اهل سلوک حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که اے درویش تلاوت قرآن بهتر  
 و فاضلتر از جمله عبادتهاست در دنیا و آخرت و هر چه در آنهاست پس اے درویش  
 چون عبادت فاضلتر از خواندن قرآن نیست مردم را باید که از چنین نعمت غافل نباشد و خود را  
 بی نصیب نگرداند بعد از آن همدین محل فرمود که در ساله حجة الاسلام مینویسند  
 که در هر دلی که قرآن فرو آید او را از معصیت دها پاک گردد و بعد از آن بر لفظ مبارک  
 راند که اے درویش شنیده ام از زبان دیار حضرت سلطان المشایخ شیخ نظام الحق والدین  
 قدس الله سره الغیر که در تلاوت قرآن دو منفعت است یکی حفظ چشم یعنی روشنائی چشم  
 گاهی کم نشود و هرگز در دهن کند دویم هر وقت که تلاوت کند ثواب طاعت هزار ساله در نامه  
 اعمال او بنشت کند همان قدر بدی از نامه سیاه او پاک کند بعد از آن فرمود اے  
 درویش در مصباح الارواح بنشته دیده ام چون حافظ قرآن نقل میکند جان او در  
 قندیل نور میکند او را از دیک و هزار بار بانوار تجلی او را نصب میکند بعد از آن  
 همدین محل فرمود که اے درویش خدا و قیامت آسانا و صدقنا حافظ کلام الله در بهشت  
 نعیم میزند و هر نفری را علمیده علمیده تجلی میشود چنانچه می آید که در فرواس قیامت جمله  
 انبیا و اولیا جز ایشان را یکبارگی تجلی خواهد شد همدین محل دعا گوے التماس کرد که اگر  
 یاد گرفتن میسر نشود ناظر چگونه باشد بر لفظ مبارک راند که نیکو باشد دوران دیده راضی باشد

دهر حریفی که در نظر او افتد طاعت صد ساله را در نامه اعمال او بنویسند بعد از آن همدین  
 محل فرمود که در دلیل السالکین نوشته دیده ام هر که خواهد که مرا حفظ روزی شود باید که سوره  
 یوسف را ملازمت نماید حق سبحانه تعالی از برکت سوره یوسف او را حفظ روزی کند بعد  
 از آن فرمود که نقل است از شیخ الاسلام شیخ نعیم الحق والشرع والدین که شیخ الاسلام  
 خواجه ابو یوسف چشتی رحمه الله علیه را قرآن یاد نبود ازین سبب خاطر مترود بود شب  
 از شبها خواجه عالم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را در خواب دید رسول علیه السلام  
 فرمود که چرا تمیز مست گفت یا رسول الله سبب یاد گرفتن قرآن که مرا حفظ قرآن نصیب شود  
 رسول خدا فرمودند که هر روز سوره یوسف بخوان تا ترا حفظ روزی شود شیخ الاسلام خواجه  
 ابو یوسف چشتی قدس سره گفت که چون من بیدار شدم بر حکم فرموده اشارت آن سرمایه دنیا  
 و آخرت سوره یوسف را ملازمت نمودم از فضل سبحانه تعالی بعد از چند روز مرا تمام  
 قرآن حفظ شد آخر عمر چنان شدم که هر روز پنج ختم میکردم بعد از آن در کار مشغول  
 شدم بعهده فرمود اے درویش شیخ الاسلام قطب الحق والدین قدس الله سره العزیز  
 در مبدأ حال قرآن یاد نبود بدین سبب خاطر مترود بود گفت شیخ شیخ از شبها رسول خدا  
 را در خواب دیدم و دیده خود را در پای پایون نهادم و گفتم خواهی دارم اگر فرمان شود  
 عرض کنم فرمودند بگو گفتم که مرا قرآن حفظ شود رسول خدا فرمود که ملازمت سوره یوسف  
 را یاد گیر تا ترا قرآن یاد شود شیخ الاسلام خواجه قطب الدین نعمتیار اوشی قدس الله سره العزیز  
 گفت چون بیدار گشتم سوره یوسف ملازمت نمودم از برکت خواندن سوره مذکور تمام  
 قرآن حفظ شد بعد از آن فرمود که اے درویش هر که خواهد که مرا قرآن روزی شود  
 باید که سوره یوسف را ملازمت نماید تا از برکت خواندن و یاد گرفتن سوره یوسف حفظ قرآن  
 نصیب باو شود همین که خواجه بنده نواز این فوائد تمام کرد درون حجره مشغول شد بنده  
 و خلق بازگشت الحمد لله علی ذلک +

مجلس ہفتم - سخن در بیان محبت افتاده بود و جز آن دولت پائے بوس حاصل شد۔  
مولانا بد الدین و مولانا منہاج الدین و مولانا سادی و میران سید محمد و غیر آن ہمہ خدمت  
مبارک حاضر بودند بر لفظ مبارک راند کہ اے درویش ہرگز محبت حق تعالیٰ است اور با محبت  
غیر چہ کاریزیرا کہ در دلی کہ محبت حق تعالیٰ در آید در آن دل محبت غیر چگونہ تواند کہ مانند ہ  
بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ اے درویش در انیس الارواح بنشتہ دیدہ ام کہ وقتی  
بزرگی در عالم سکر بود در آن حالت بر زبان خود راند کہ لیس لی سوک حلقہ لاطلی بغیرک راغب  
یعنی نیست مرا بغیر تو نصیب و نیست دل من مائل ہیچکس جز تو بعد از ان ہمدین محل فرمود  
کہ اسی درویش مقام محبت از ہمہ مقام بالاتر است و لائق این مقام کسی باشد کہ از کل مرادات  
فارغ شود و بجز طلب حق تعالیٰ اورا شوری نباشد بعد از ان فرمود کہ اسی درویش شنیدہ ام  
از زبان حضرت سلطان المشائخ شیخ نظام الحق و الشرح الدین قدس سرہ کہ محبت بردو نوع  
است یکی محبت ذات است دوم محبت صفات محبت ذات از مواہب است و محبت صفات  
از مکاسب است و ہر چہ از مواہب است کسب و عمل شدہ را بدان تعلق نیست و ہر چہ از  
مکاسب است طریق اکتساب است بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ در اسرار العارفین  
نوشتہ دیدہ ام کہ بہتہی چون در محبت ملازمت نمایند پس چہا چیز پیش او بیند کی خلق دوم دنیا  
سوم نفس چہارم شیطان پس طریق دفع خلق عزلت است و دفع دنیا قناعت است و طریقی  
نفس و شیطان التجا کردن دمیدم با حق تعالیٰ است چون کہ این ہر دو دشمن قدیم اند  
طالب را از محبت حق جل و علا در محبت غیر اندازند بعد از ان فرمود کہ اسی درویش در  
مولن الارواح نوشتہ دیدہ ام کہ بزرگی خواہ حسن بصری را پرسید کہ مقام محبت کی رسیدی  
گفت در سہ روز بعد ارادت اول روز ترک دنیا و خلق کردم روز دوم ترک عقبی و آنچه دوست  
کردم روز سوم در مقام محبت رسیدم چون این سخن را پیش را بعد بصری رسانیدند گفت رسید  
امادیر کردہ رسیدی گفت مرا طلب حق محبت گرفت اول قدم خود را با ختم و بلقدم دوم عقبی را  
و آنچه دوست اندا ختم و بلقدم سوم مقام محبت رسیدم بعد از ان بر لفظ مبارک راند کہ

ای درویش محبت خاص آن باشد که ایثار کنی آنرا که دوست میداری برای کسی که او را دوست میداری برای کسی چنانچه بهتر از ابراهیم از برای دوستی حق پسر را قربان میکرد فرمان آمد که ای ابراهیم از برای دوستی مانا بچی پسر خود را قربان کن که برای فزای او گو سپندی از بهشت فرستاده ام او را قربان کن و پسر خود را بگذار بعد از آن خواجه بنده نواز چشم پر آب کرد با بای بگریست چون بهوش آمد فرمود که ای درویش صادق در محبت کسی است اگر او را زده زده کنند یا در آتش بسوزند او را باید که در آن حال ثابت باشد و اگر چنین نبود در سلوک محبت ثابت قدم نبود بعد از آن بر لفظ مبارک راند که در دلیل العاشقین می نویسد که چون خواجه منصور حلاج را بر سر بازار آوردند فرمان شد که بر دار کنند خود را قص کنان بر سر دار برآمد و روی سوی خلق کرد و گفت محبت و عشق بازی دور رکعت نماز است و وضوی آن درست نبود مگر بخون خود و آن بر سر دار است رکعتان فی العشق الوضوء لا بد منه بعد از آن خواجه شبلی از سوال کرد که کمالیت در محبت چیست گفت آنکه دست و پا بر بند و بردار کنند و از سر صدق سرخون از برای محبوب سرخ کنند در اول روز یکشتن او دم زنند و دوم روز بسوزند و سوم روز کاشتر او را در آب روان اندازند هر که او روز محبت چنین صادق بود لائق مقام محبت باشد بهرین محل خواجه بنده نواز چشم پر آب کرد بهای بگریست و گفت نعره بزد و بیفتاد و بیهوش شد در صدق محبت خواجه مرحمت فرمود که هزار رحمت بر او که در عشق و محبت دوست ثابت قدم رفت بعد از آن بر لفظ مبارک راند که این رباعی از زبان دربار سلطان المشائخ شیخ نظام الحق و الشرح والدین قدس الله سره العیز و الشفیع امرباعی

آنروز مبارک تو نیز از شوم بهیابا دگری درین جهان یار شوم بهگر بر سر گوتوم را که کند به خود قص کنان بر سر آن از شوم محل این حکایت فرمود که وقتی در مصر یکی دیوانه بود در گردن طوق و زنجیر بود و دست و پا بسته بند در پای سرو میلا رستان نشسته چون شیخ الاسلام ابوعلی فارمدی رحمة الله علیه درینجا بگذشت باو گفت که اسی مرد خدا بیای چون این سخن را بشنید پیش او رفت و نگاه کرد دیوانه گفت چون امشب مشغول شوی یک پیغام من با دوست بگو و آن این است که گناه من

ہمیں بود کہ یکبار گفتم کہ ترا دوست میدارم طوق و زنجیر در گردنم کردی و دستکله در تخت در دست  
تخت بند در پای بعز و جلال تو اگر بلا سے ہفت آسمان و زمین را طوق بسازی و در گردنم اندازی  
و جملہ جہان دستکله و تختہ بند کنی معاذ اللہ یک سرمو سے از محبت تو کم کنی نکنم چون خواجہ  
بندہ نواز دین حرف رسید چشم پر آب کرد و بہا سے گریست بعد از ان ہمدین محل حکایت  
فرمود کہ وقتی بزرگی در بیابان میرفت آنجا دید در تابستان میان روز مردے بالائی سنگ  
پائی برہنہ ایستادہ و سنگ گرم شد آن مرد پائی برہنہ و ویدہ در ہوا داشتہ حیران ماندہ آن  
بزرگ با خود گفت کہ نہی استغراق در محبت دوست چون پیش آن مرد رفت چشم خود بر پشت پائی  
او بالید ناگاہ در ویش بخود آمد دست فرود کرد و بر دے آن بزرگ نہاد و گفت کہ عزیز بسند کہیں کہ  
دوست نباید کہ من این قدر باتو در گفتگو ہی شدہ مبادا او در غیرت آید و توانوز من بگذارد مرا بتو این سخن  
بگفت و باز در عالم افتاد بعد از ان ہمدین محل خواجہ بندہ نواز فرمود کہ ای در ویش محبت و عزت  
میوہ یک درخت است ہر چہ محبت قوی بود ہما بخا عزت قوی شود بعد از ان سخن در عالم تخیر افتاد  
بر لفظ مبارک راند کہ اے در ویش عالم تخیر بزرگ است و دین عالم کسی در آید کہ او را از ان عالم  
نصیب است بعد از ان کہ اے در ویش ہر کسی را کہ در عالم تخیر مبتلا کردہ اند و ہمہ وقت تخیر  
و مدہوش و در آفرینش قدرت حق بود اگر ایستادہ است در دہم دوست است اگر شستہ است  
در خیال او است و اگر غلطیدہ است و تماشا ہی قدرت و عظمت دوست است و اگر بیدار است  
و اگر خواب غفلت دوست بعد از ان چون خواجہ بندہ نواز بدین حرف رسید چشم پر آب کرد و این  
رباعی مناسب حال فرمود +

عاشق بہ ہوا می دوست مدہوش بود	و زیاد محبت خویش بہوش بود
فردا کہ ہمہ بخیر حیران باشند +	نام تو در دین سینہ در جوش بود

بعد از ان ہمدین محل بر لفظ مبارک راند کہ اے در ویش چون اہل تخیر نماز با دعا بگذاردند  
برجلے نماز قرار کردند تا آفتاب برآید مقصود ایشان در ان باشد کہ در نظر دوست قبول افتد  
بعد از ان فرمود کہ اے در ویش در دلیل العارفین مینویسند کہ وقتی بزرگی در عالم بکوبد

ایستاده دویده در سواد شسته و حیران مانده در حالت نظر آن عرش از کرسی و کرسی از عرش پرسید که کیف حالک آن بزرگ چون این معاینه بدید لعره نبرد و بیفتاد و مدبوش شد چون بهوش آمد مریدی حاضر بود در آن حالت عرض کرد که یا شیخ این چه حالت است و چندین نرس چیست گفت ای عزیز حیرانی در محاله تحیر است این زبان در عالم سکر بودم چه دیدم که عرش از کرسی و کرسی از عرش سوال میکند کیف حالک پس ای عزیز دانستم که هر چه در آفرینش حق سبحانه تعالی است از عرش تا بفرش همه در اوصاف حق متحیر اند و مدبوش و در عالم تحیر افتاده اند ازین سبب در لرزه افتادم چون خواجه بنده نواز تا این حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که ای درویش حیرانی در محاله تحیر است بعده این بیت حضرت خواجه نظامی بر لفظ مبارک رانده

نظامی این چه اسم است که خاطر عیان کردی به کسی ترس بجانب زبان درکش زبان درکش  
چون خواجه این بیان تمام کرد بنده روی بر زمین آورده التماس کرد که قول شیخ الاسلام حضرت خواجه معین الدین قس سره الغیر زیاده آمده است اگر فرمان شود بخوانم فرمود بخوان

از طبع دل ز علم یک ملامت زده اند	دیده دره هستیم در پرده انوار او
با آنکه درات تنم هر یک هزار آن دیده شد	یکه دره چشم نشد از پر تو نشد او
حسنش آینه جلوه گرفت از آن چشم سر	از دیده دل کن نظر تا بنگری دیدار او
بگذارد کوی آب و گل در آن قصر جان دل	با سری خود مشغول سری هم از اسرار او
اظهار حسن دلبری می بین هر میکری	پیدا است در هر نظری آن حسن آن اظهار او
خواجه کند در خود نظردیشه سازد از بشر	بازش کند زیر و زبر جیرانم اندر کار او
پرشد جهان یکسر از و شد نیک بد نظرها او	مومن از و کافر از و در قید نور و نام او
ترساوش بشتافت بواجلیس آینه	ز لطف تیر بهم تافت آن حلقه زار او
سکین معین و یک غل خواند از لعل	بشد کلامم بزل در کسوت گفتار او

چون دعاگوی این غزل بر خواند خواجه بنده نواز با سه پاسه بگریست و فرمود که ای درویش نگو یادگار  
و بسیار ستمسان فرمود بارزانی جبه خاص و کلاه چهار ترکی بنده عطا فرمود و محمد مد علی ذلک بیت



شکرانه هزار دینار دهند + باشیخ کلیم هر که ابار دهند + بعد از آن بر لفظ مبارک راند که ای درویش  
بدانکه حق سبحانه تعالی بر دل دانا و بینا است هر چه بینی ظهور و است بهمین که خواجہ بنده نواز این  
فوائد تمام کرد و باز بنماز پیوست بنده و خلق باز گشت الحمد لله علی ذلک +

مجلس هشتم - در بیان سماع و جزآن افتاده دولت پاجی بوس صلی شد مولانا محمد مساوی  
و مولانا محمد قیام الدین و مولانا بدر الدین صاحب حاضر وقت بودند عزیزان دیگر همه بخدمت  
مبارک بودند بر لفظ مبارک راند که ای درویش شنیده ام از زبان دربار حضرت سلطان المشایخ  
شیخ نظام الحق والشرع والدین قدس السدسه الغزیز که سماع بر چهار طریق است یکی حلال دوم  
حرام سوم کرده چهارم مباح بعده هر یکی را شرح داد و میان فرمود که اگر صاحب و جبراد دل بسوی  
حق تعالی بیشتر باشد آن مباح است اگر بطرف مجاز باشد آن مکروه باشد اگر کلی دل بجانب  
حق باشد آن حلال است اگر کلی دل بطرف مجاز باشد استماع حرام است بعد از آن بهرین  
محل فرمود که ای درویش صوتی که موزون است چرا حرام باشد شیخ الاسلام خواجه محسن الحق و  
الشرع والدین قدس السدسه الغزیز در باب سماع فرموده اند که سماع یکی از اسرارهای حق است  
چنانچه میفرمایند الذین یستمعون القول فی حیوة اَحْسَنَ اُولَئِکَ الَّذِینَ هَؤُلَآءِ اِنَّکَ  
تَعْلَمُ اُولَئِکَ لَآبَآءِ جَنَّتِهَا هَؤُلَآءِ جَنَّتِهَا حیوانی که در ذات تمام عالم است از ذات او مبدل گردد و فصلت  
انسانی در دل او مستولی شود عشق غالب آید و هیبت بجنباند از سران اسرار باطن را کشف گرداند  
چون اسرار باطن مکاشفه شود بدان ذوق در رقص آید چنانچه بزرگی میفرماید

گر عروس سبز پوش مراروی نماید

لا جرم طاؤس دل در رقص آید

مناسب این حال هندوی فرموده بهاک تنها کی ساساجن بیوان ہو پایا ہر ہسی تاچن سورجن خت کہ آیا  
بعد از ان فرمود کہ ای درویش در صحیح بخاری مسطور است کہ جاریہ پیش ام المومنین عائشہ رضی  
رضی اللہ عنہا دف میزد و سرود میکرد امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ منع کرد رسول  
فرمود ای ابوبکر ایشانرا بگذار کہ ہر قومی را عید است بعد از ان فرمود کہ در عارف نوشتہ  
دیدہ ام کہ عائشہ رضی اللہ عنہا گفت کہ وقتی نزد من سرودی کرد رسول خدا در آمد بر حال خود

آنرا سرود فرمود امیر المومنین عمر رضی الله عنه در آمد دید که رسالت پناه سرود می شنوند و می گیرند -  
 عمر رضی الله عنه نیز گریان شد بعد از آن امیر المومنین عثمان و امیر المومنین علی رضی الله عنهما  
 در آمد چون سرود شنیدند ایشان گریان شدند بعد از آن چون وقت نماز در آمد برخاستند  
 وقت نماز پیشین بود تجدید وضو کرده نماز گذاشتند بعد از آن خواجه بنده نواز بر لفظ مبارک ماند  
 که اسی در ویش وقتی دانشمندی بخدمت حضرت سلطان المشلح شیخ نظام الحق والدین  
 قدس الله سره العزیز بیاد و گفت که کجا روا باشد که چنگ در باب و مزامیر در جمع می نوازند و  
 سماع در دهند و صوفیان رقص کنند خدمت شیخ فرمود که اسی عزیز سماع مطلق حرام نیست مطلق  
 حلال نیست حق سبحانہ تعالیٰ یکی را حلال گردانیده است و یکی را حرام پس بر آن کسی که حرام گردانیده  
 است او را باید که نشنود و آنکه حلال دانسته است بر آن کوشد بعد از آن فرمود که می گوئی  
 در منع مزامیر و غیر ذلک چندین احتیاط آمده است و در منع مزامیر بطریق اولی تا یا یکی از مقام  
 افتد در شرع افتد مباد اگر ازین هم افتد پس او را چه ماند بعد از آن فرمود که سماع داروی  
 در و مندان هست چنانچه برای در و ظاهری دارو میکند هم چنین برای مادر اسی سماع دارو نیست  
 و بر قول امام اعظم در شرع هلاک نفس نیامده است و روا نیست پس همچنین سماع بر قول امام اعظم  
 برای پریشان و ابل و دروان مباح است و بیدردان و ابل نفسان و غیره غمخوگان را حرام است  
 و در شریعت و هم طریقت چنانچه شیخ الاسلام حضرت شیخ سعدی شیرازی میفرماید ۵

جهان پر سماع است مستی و شعور پریشان شود گل بیاد سحر	ولیکن چه بیند در آئینه کور + نه بیزم که نشکافدش جز تبر +
--	---

بعد از آن همدین محل مناسب این حال حکایت فرمود که در اصفهان بادشاهی بود  
 پستری داشت و همان یک پسر بود و آن پسر را بسیار دوست داشتی در شب و روز از پیش  
 خود نگاه داشتی و یک لحظه از خود دور نه کردی روزی بادشاه اندرون محل رفته بود پسر  
 فرصت یافت در میان راه او از سرود در گوش او رسید نعره بزد و از اسب بیفتاد و خدنگدان  
 دست بدست برداشته و در خانه آوردند شاهزاده را رحمت پیدا شد هر جا که طبعی و حکیمی بود

طلب فرمود هر چند که گفتیش گرفتند و دیدند معلوم نشد که چه رحمت است چون رحمت نشود چه کنند همه اطبا و حکما با اتفاق یکدیگر گفتند که رحمت او هیچ معلوم نشود و نه اثر آن پس چنان شد که شاهزاده طعام و آب گذاشت و سخن بهم گذاشت بیهوش و متحیر بود چون بخود باز آمدی همین سخن گفتی که در عین می سوزد و باز بیهوش شدی و سخن دیگر نگفتی چنان شد که شاهزاده در این مرض فوت شد بعد از وفات او بادشاه فرمود که شکم او پاره کنند و بینند که درون او چه علت بود زیرا که او همین گفتی که درون می سوزد و چندین حکما و اطبا ربض او دیدند هیچ نیافتند که چه رحمت دارد از حکم بادشاه بهم چنان کردند چون شکم او پاره کردند از شکم او سرخ سنگ برآمد جمله طبیبان و حکیمان را نمودند که اینچه علت است همه با اتفاق گفتند که ما را این علت معلوم نمی شود و در هیچ کتاب طلب نیامده است بادشاه چون شاهزاده را دوست می داشت فرمود که از آن سنگ دو نگین بسازند تا از ویادگار بماند بهم چنان کردند و از آن سنگ دو نگین بساختند فرمود که یکی در دست پوشد بعد از چند روز بادشاه چون طعام شاهزاده بداد و از ماتم برخاست روزی پیش بادشاه سرود می گفتند بادشاه در شنیدن سرود بو خبر نداشت نگین در گداز آمده بگذاخت و خوش حیران ماند حکیمان و طبیبان آن وقت را طلبیده گفت اینچه امر را است حکیمان گفتند که ای بادشاه پسر تو عاشق بود بماند نستیم و گرنه می فرمودیم که پیش او سرود بگویند زیرا که این سنگ در شکم او بگذاختی او صحت یافتی

خرم تنی که جان بدید از برای یار	اقبال آن سری که شود پایال دوت	
<p>بادشاه بر آن فرمود که نگین دوم از خزانه بیارند و چون آوردند بادشاه نگین را بر دست نهاده از آنان فرمود که سماع در دهند چون آوردند بادشاه و خلقی در آن نگین نظر کردند از آواز سرود نگین در گداز آمد و بهم در نظر ایشان بگذاخت بفرموده خواجه بنده نواد فرمود که ای درویش معلوم شد که سماع داروی دردندان است بعد از آن فرمود که اگر کسی صاحب ذوق است و در و در بیت بیک بیت که از گوینده بشنود او را ذوقی پیدا شود اگر چه در میان مزامیر باشند اما آنکه از عالم ذوق خبری ندارد اگر پیش او گویند گان باشند و از هر جنس چنگ و رباب مزامیر</p>		

باشد چه سود چون از اهل درویشیت پس معلوم شد که این کار تعلق بدر دارد نه بمز میر چون  
 خواجه بنده نواز این حکایت تمام کرد و مدی سوی قوال اشاره کرد که عزیزان اند پخیزی بگو چون  
 اکمال سماع آغاز کرد مولانا محمد مسعودی و مولانا بدر الدین رحمة الله علیه هر دو برخاستند و  
 در رقص شدند از نماز پیشین تا نماز دیگر در رقص بودند و قصیده این بود که گویند گان می گفتند  
 عشق در پرده می نواز فسانه عاشق کو که بشنود آواز به هر نفس نغمه دیگر سازد به هر زبان زخمی کند آغاز  
 همه عالم صدای نغمه است به که شنید این چنین صدای دراز به راز از جهان برون افتاد به خود صدای  
 نگاه دارد باز به سر او هر زبان هر روز به خود تو بشنو که من نیم غماز به چون سماع فرو شد وقت  
 نماز دیگر بود تجدید وضو کردند و نماز بگذاردند بعد از آن خواجه بنده نواز در صحن جلالت خانه نشست  
 مولانا منہاج الدین و مولانا قیام الدین و عزیزان دیگر همه بخدمت حاضر بودند کمال قوال سرود  
 آغاز کرد خدمت خواجه در رقص شدند و رقص می کردند و میگفتند چنانچه حاضران مجلس را اثر  
 کرد چون سماع فرو شد همه عزیزان در پای خواجه افتادند بعد از آن در صحن خانه نشستند  
 و قصیده که گویند گان میگفتند این بود

غیم کز تو دارم به پیش که گویم اگر گشته کردم بشمش عشقت لطیفم تو باشی علاج از که خواهم ز سحری چه جویم که گویم چه جویم	دوای دل دردمند از که جویم به پیش کس این ماجرا بگویم اسیر تو باشم خلاص از که جویم غمی کز تو دارم به پیش که گویم
--	---

از نماز دیگر تا نماز تجدید خواجه بنده نواز در رقص بود درین میان چون وقت نماز می آمد تجدید وضو  
 می کردند نماز بجای آورد و الحمد لله علی ذلک بعد از آن فواید درایام بیض افتاد بر لفظ مبارک  
 راند که ای درویش چون مهتر آدم علیه السلام از بهشت بدینا فرستادند تمام اندام او سیاه  
 گشته بود چون حق سبحانه تعالی توبه او قبول کرد فرمان شد تا در پناه تاریخ سیزدهم و چهاردهم  
 و پانزدهم روزه دارد و اول روز چون روزه نگا داشت ثلث اندام او سفید شد دوم روز دوم حصه  
 اندام سفید شد سوم روز تمام اندام او ببال آمد بعد از آن به درین محل فرمود که ای درویش

در دلیل العارفين نبشته دیده ام که وقتی بزرگی مردی نزدیک رسول خدا صلی الله علیه و سلم آمد فرمود که در هر ماه سه روز روزه دار سیزدهم چهاردهم و پانزدهم چنان باشد که تمام سال روزه دار باشی بعد از آن بهرین محل فرمود که ای درویش شنیده ام از زبان دربار حضرت سلطان المشايخ شیخ نظام المحی و الشرح والدین قدس الله سره الخیر که در او راجع شیخ الاسلام خواجه محمد حشمتی قدس الله سره الخیر می نویسد که در خواست از رسول خدا صلی الله علیه و سلم هر که در هر سه ماه روزه دارد گویا تمام سال روزه دهشته باشد و در روز قیامت آموارد صدقتا و اربابا هفتاد و کس از اهل بهشت او شفاعت دهند چون سر از گور برآوردی چون ماه شب چهاردهم تابان باشد بهین که خواجه بنده نواز این فوائد تمام کرد و درون حجره مشغول شد بنده و خلق باز گشت الحمد لله علی ذلک .

مجلس نهم - در بیان فضیلت دادن طعام افتاده بود دولت پائی بوس حاصل شد - مولانا زین الدین و مولانا بدر الدین و مولانا منہاج الدین رحمته الله علیهم و عزیزان دیگر همه بخدست مبارک حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که ای درویش طعام دادی گرسنگان را سیر کردی در مذہب پسندیده است و هیچ بهتر ازین سعادت نیست که کسی گرسنگان را سیر گرداند و راحت رساند و دلہای ایشان بدست آرد بعد از آن بهرین محل فرمود که ای درویش وقتی یکی پیش شیخ الاسلام ابوسعید ابوالخیر رحمته الله علیه آمد گفت که راه حق بنما چندان است شیخ گفت بعد از روزه از موجودات راه است بجانب حق سبحانه تعالی و هیچ راهی نزدیک تر از راحت رسانیدن بدہا مردمان نیست بعد از آن فرمود که در دلیل السامعین نبشته دیده ام که وقتی خواجه حسن بصری رحمته الله علیه در رابعه بصری ہر دو یکجا نشستہ بودند سخن در سلوک میرفت رابعه بصری فرمود کہ ای خواجه کمالیت درین راه چیست خواجه فرمود بہ بین مصلای آب انداخت و نماز کرد بعد از آن فرمود کہ ای رابعه تو ہم چیزی داری رابعه مصلای ہوا انداخت و نماز کرد بعد از آن خواجہ حسن بصری فرمود کہ ای رابعه این مثل ہست کہ اگر بر آب روی خسی باشی و اگر در ہوا روی لکسی باشی و اگر دل بدست آری کسی باشی بعد از آن بہرین محل فرمود کہ ای درویش وقتی جمع

قلندران بخدمت سلطان المشائخ شیخ نظام الحق والشرع والدین قدس السدسره العزیز آمدند  
در میان ایشان یکی گفت که اسی شیخ مرا از کرم خود کرامت بنا خواهد دادم السد بر کاتبه فرمود  
که طعام بسیار چون خادم طعام بیاورد و پیش آن قلندران نهاد آن قلندر مذکور با رگفت که اسی شیخ  
طعام را بچکنم مرا چیزی کرامت می باید نمود خواهد دادم السد بر کاتبه اخلاقی که دشت فرمود که العزیز  
کرامت همین طعام است بخور بلکه ازین کرامت بهتر نیست چون قلندران سخن بشنیدند روی  
بر زمین آوردند و طعام بخوردند و رفتند بعد از آن بهدرین محل فرمود که اسی درویش دجبت الاسلام  
می نویسد که چون یاران بخدمت رسول آمدندی تا چیزی بخوردندی و باز گشتندی بعد از آن  
فرمود که انس بن مالک روایت است که از حضرت رسول خدا سوال نمود که نان صدقه بهم بفرست  
است یا صد رکعت نماز تطوع فرمودند تانی که بدرویش دایمی باز سوال کردم که حاجت مسلمان  
بر آوردن در ورا کردن بهتر است یا صد رکعت نماز تطوع فرمودند حاجت مسلمان بر آوردن  
دایمی تر بعد از آن فرمود که اسی درویش معلوم است که چیزی بهتر و فاضلتر ازین نیست  
که این دلها بدست آرد و راحت رساند این از همه بهتر است همین که خواهد بنده نواز این  
فوائد تمام کرد نماز پیوست بنده و خلق باز گشت الحمد لله علی ذلک +

مجلس دهم - در بیان ترک دنیا افتاده بود دولت پایی بوس صهل شد عزیزان اهل سلوک  
حاضر بودند چنانچه مولانا مهناج الدین و مولانا قیام الدین و مولانا بدر الدین رحمته الله علیهم بلفظ  
مبارک راند که اسی درویش راحت در خانه اهل دنیا پیچ نیست اگر راحت است در خانه فقیر است  
زیرا که دنیا بخونه آبی است بعد از آن فرمود که در راه سلوک درویشان را که بصیقل  
محبت نزدیکار دنیا را از آئینه دل پاک کرده اند و بدگر حق سبحانه تعالی موانست گیرند و پستی  
غیر از میان بر خیزد و با حق یگانه شوند و اگر چنین نباشند حاشا و کلام بحق نتوانند رسید -

بعد از آن بهدرین محل فرمود که اسی درویش شنیده ام از زبان دربار حضرت سلطان  
المشائخ شیخ نظام الحق والشرع والدین قدس السدسره العزیز که در حدیث رسول خدا  
صلی الله علیه وسلم آمده است حب الله یاراس کل خبیثه و ترک الله یاراس کل عبادة - یعنی

دوستی دنیا سر همه خطا است و ترک دنیا سر همه عبادتهاست بعد از آن فرمود که ای درویش در زاد المحسنین نوشته دیده ام که جمله بدیها در خانه جمع کردند و کلید آن دوستی دنیا کردند و جمله نیکهها در خانه جمع کردند و کلید آن دشمنی دنیا کردند بعد از آن فرمودند که ای درویش شیخ الاسلام شیخ عبدالستمری رحمه الله علیه در رساله خود آورده است که هیچ حجابی بزرگ تر میان بندگان و مولا از دنیا نیست زیرا که همان قدر از حق سبحانه تعالی باز ماند بعد از آن بر لفظ مبارک راند که حکیمی بود که سینه چندی در هیچ طعام نخورده بود چون بر لب آبی رسید آنجا برگ را افتاده بود آنرا می چینی و می خورد بهر آن حال یکی از اهل دنیا بر سر او رسیده از پود و انداختیم تو را بسپارد که در گفت اگر تو صحبت سلطان ما اختیار کنی از یک و بدر برگ خوردن برهی حکیم را گفت اگر تو برگ رزق قناعت کنی اینک صحبت و آرزوی دنیا برهی بعد از آن همدین محل فرمود که ای کس درویش در راه سلوک آنرا گویند که در دل او جز یاد حق تعالی اندیشه دیگر نباشد و هیچ مشغول نشود جز یاد حق تعالی و باهل دنیا مشغول و نشت و برخاست نکند و سالک راه حق باشد دعا گوئی روی بر زمین آورد التماس کرد که این شکسته که فوائد چند در قلم آورده برای فائده خود و این بیچاره را چاره نرو که کتاب تالیف کند بر لفظ مبارک راند که هیچ بهتر و فاضلتر از این نیست که این کس هر چه از زبان شیخ بشنود بنویسد و خود هم یاد گیرد و فائده این به دیگری هم رساند زیرا که شنیده ام از زبان رر بار حضرت سلطان المشائخ اولیا قدس سره العزیز که در حدیث آمده است اخیر الخیر الخیر المتعدی یعنی بهترین خیر آنست که خود فائده گیرد و دیگری هم رساند تمام شد ملفوظ حضرت سلطان المشائخ شیخ نصیر الحق و الشرع والدین قدس سره العزیز تاریخ سیزدهم ماه صفر ۱۰۳۰ هجری نبوی روز پنجشنبه وقت نماز ظهر

————— ❦ —————

و اوضح باد که این کتاب نادالو جود مفتاح العاشقین ملفوظات حضرت سراج السالکین نصیر الدین محمود چراغ هدایت که از اعظم خلفائے حضرت سلطان جوانه تانهاز بقالب طبع نیامده بود بعرف رزق کثرت و سی بلخ حاصل کرده شده است کسی بلا اجازت احقر قلم طبع ننماید بعد محمد الاذکرتیم طبع مجتبی دلی سلمه

الْبَيْتُ الَّذِي فِيهِ الْقُلُوبُ

بعون الرب فيوض انتباهي مطلوب طرزا كرمي في غروب طابع كائين كتاب كية القلوب المنسوبة

از حضرت امامان غلام الدین گنگ آبادی حشمتی خلیفہ خاص شائستہ کلیم سیدنا ابادی قدس سرہ نامہ کے صاحب

مَطْلَعُ مَدَائِكِ هِيَ مَطْبُوعَةٌ



## بسم الله الرحمن الرحيم

ذکر جمیع صلوات و کلمات لسان و فکر بیدار است جان حضرت کلیمی را که جمیع مخلصان پروانه شمع سلطان ارادت دوست و جواهر صلوات بے نهایت و زوایا نجات بے غایت بر روح پر فتوح اعنی حضرت محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم و بر اوج طیبہ اولاد و اصحاب و مشاییر رجال و احباب او باو فرو مستغرق در دو دنیا باو بجز آن تا روز افروغ بود شمع را شعاع به موجب تالیف این رساله آنکه را قم این اوراق عطا الله عنه ماسبق ابکت و مراتب بعضی مخلصان معنوی خصوصاً محب یقینی محمد علی خوشنویس رغبت تمام التجا کردی که فوائد اذکار در عقید بیان باید نوشت و این در رغر را در یک سلبک باید پیوست تا نظام قلوب مخلصان دین اہل بقہ گردد بنابر خواهش ایشان که اما السائل فلان کلام مجید واقع است از کلام سلف چند فصل اذکار در تحریر آورد و آن اذکار بر سبب یک فصل نموده شد توقع از اہل بصیرت آنست که اگر سہوی و خطای و عبا واقع شده باشند باعتبار آنکه الانسان مرکب من الخیار و النسیان - مشہور است از کرم و لطیفہ اصلاح نمایند کہ العفو عن ذنوب الناس مامول فرو بہ پوش گر بخطائی سی و وطنه من بہ کہ نفس بہا خالی از خطا نبود و الحمد اعلم بالصواب امیدواری از حضرت باری آنست کہ ہر طالبی کہ کثرت اعمال بدین ترتیب کہ نوشتہ میشود بکند انشاء اللہ تعالیٰ بفیض الہی البتہ بدوق شوق باطنی واصل خواهد شد و کہ باطنی حاصل خواهد کرد بشرطیکہ از اجازت مخلصہ بعمل آرد و الا ہلاک خواهد شد چنانچہ بزرگ گفتہ فرو اگر بہ پیرا پیش گیری بہ ہلاکت راز بہر خویش گیری بہ و از نظر اغیار این جلیل القدر را بہنہان خواهند داشت فہرست قصہ اذکار اینست **فصل اول** در فوائد ذکر چہر **فصل دوم** در ارشاد و تلقین **فصل سوم** در ذکر پاس نظام جبریم و نفی و اثبات لامعبود الا اللہ و سہ پایہ **فصل چہارم** در ذکر ذات کلمہ اللہ و جبریم دم اسہ

والله جبراً بامدغاه یا قصر در محاربه صغیر و کبیر **فصل پنجم** در ذکر اسم حاضری **فصل ششم** فی طریق تعلیم الذکر  
**فصل هفتم** در ذکر نفی و اثبات و ذکر ناسوتی و ملکوتی و جبروتی و لاہوتی **فصل ششم** در ذکر یکضری  
 تا دوازده ضرب **فصل نهم** در ذکر جدادی **فصل دہم** در ذکر کشف معانی قرآن و کشف مقبول **فصل یازدہم**  
 در ذکر یختم پاک و ذکر کشف روح رسول اللہ و کشف الارواح و اسرار ملکوت و اسم شیخ **فصل دوازدهم** در ذکر  
 حسب الاستعداد و صلاحیت از انتقال بعضی صفات بسوی صفات دیگر **فصل سیزدہم** در ذکر جبر علی و  
 سہروردی و بدلا و فنا و بقا و ذکر جبروت و یاہو و کشف ملکوت و حضور و یاحی یا قیوم و لاہو لاہو **فصل چہارم**  
 در اسرار ادکار فی کرون اہل اللہ **فصل پانزدہم** در معرفت ادکار عربی و فارسی و ہندی و بعضی سلوک جوگیکہ و ادکار  
 ایشان و جلسہ **فصل شانزدہم** در ذکر اسم جلال و جمال و مشترک **فصل ہفتم** در شکل آئینہ و نظیر ہر چشم  
 در بالای ابرو **فصل ہشتم** در مراقبہ و در بیان مراقبہ سلسلہ نقشبندیہ **فصل نوزدہم** در ذکر جانوران **فصل**  
**بستم** انوار سی کہ در حالت ذکر کلامی ہر شونہ **فصل سبت و یکم** در علامت آواز شیطانی و در حمانی +  
**فصل اول** در فوائد ذکر چہر قال اللہ تعالی فاذا ذکر اللہ ذکر اکثر یعنی یا کنیند خدای عزوجل را یاد کردنی بسیار پس یکے  
 از فضائل ذکر اینست کہ ہیچ وقت منع نیست بلکہ ہمہ اوقات مامور و مایوس است اعلم ان الذکر محبوب فی جمیع  
 الاحوال الا فی احوال ورود الشرع یعنی انہ یکرہ الذکر حالۃ الجلوس علی قضا و السجۃ و فی حالۃ اجماع  
 و فی حالۃ الخطیۃ لمن سمع صوت الخطیب و فی القیام فی الصلوۃ و لا یکرہ فی الطريق و لا فی الاحکام جمع العلماء علی  
 جواز الذکر بالقلب و اللسان للحدث و المجنب و السخا و فی التفسیر و التمجید و التہلیل و التکبیر  
 و الصلوۃ علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و دعا و غیر ذلک و لکن قراۃ القرآن حرام علی الکذب و السخا و فی النصار  
 سوا قرأ قلیلاً و اکثر احیاً بعض آیۃ و یجوز لہم اجراء القرآن علی القلب من غیر لفظ ثم لا یتبعی ان یشترک الذکر  
 باللسان مع القلب خوفاً من ان یظن بہ الریاء بل یذکر ہما جمیعاً و یقصد ہما وجہ اللہ تعالی و قد قدسنا علی الفضیل  
 ابن عیاض رحمۃ اللہ ان یشترک العمل لاجل الناس ریاء و لو فتش علی الانسان علیہ باب ما خلط  
 الناس و الاحترار من ظہر قطنونہم الباطل لالہ علیہ اکثرہ ابواب الخیر و ضیع علی  
 نفسہ شیاناً عظیماً من مہات الدین الیس ہذا طریقہ العارفین ہذا نقل من اوکار النور  
 نقل ست از حضرت بندگانے شیخ عبداللہ قدس سرہ العزیز کہ میفرمودند کہ پیر دستگیر بندگی  
 حضرت شیخ قطب الدین حاجہ قدس اللہ سرہ الغریزہ میگفتند کہ او اہل ذکر حیر و دوازده سال ختم از  
 شام تا صبح و از صبح تا شام فائدہ کہ در ذکر جہا یافتہم در بیج عبادتی نیافتہم چون ختم قرآن میکردم کمتر از ختم نمیکردم چون نماز  
 میگذازیدم کمتر از نماز رکعت نگذازیدم و صائم اللہ ہر دو م بلکہ در ہر ماہ اکثر روزہ ملی میداشتم و چون دعوت اسما میکردم

فصل اول در فوائد ذکر چہر

کثر از لک بار نخواستند فائمه بی شمار در ذکر حبس دیدیم هیچ از نهان دیدیم فائمه یا غوث اذا جاز  
 العطشان فی یوم شدید الحسروانت صاحب بار البار و پس لک حاجت بالمار فلو کنت تمتع فانت  
 انجل الانجلین کیف انتهم و انما شهیدت علی نفسی فانی ارحم الراحمین یا غوث گاهی که بیاید بر تو نشسته در روز سختی که او تو  
 مالک آب سرد باشی و ترا هیچ حاجتی نباشد اگر منع کنی تو آن آب از ویس خیل ترین بخیلان باشی پس چگونه  
 منع کنم ایشان را از رحمت خود که من گواه میگردم بر ذات خود بدانچه ارحم الراحمین من یعنی طالب را نسبت کرده  
 است بآنکه غایت از شوق طلب بر تو بیاید و تو صاحب آب سرد باشی یعنی مرشد کامل باشی و بر مقامات  
 باطن مالک شده باشی و او را ارشاد کنی پس تو بخیل ترین بخیلان باشی زیرا چه من ایشان را از رحمت خود منع  
 نمی کنم تو ایشان را چه از ارشاد منع میکنی و من بر ذات خود گواه میگیرم که من از همه موجودات رحیم ترم یعنی صفت  
 رحمت سبقت کرده است بغضب من کما قال الله تعالی فی حدیث القدسی سبقت رحمتی علی غضبی +

**فصل دوم در ارشاد تلقین که از پیران رسیده است بدانکه مرشد طالب را فرماید سه روز متواتر روزه دارد**  
 اگر تو اندکی کند و الا به اندک طعام افطار ناید و هر روز کلمه تحلیل و استغفار و درود و هر سه هزار بار بگوید و بعد سوم روز  
 غسل کرده پیش مرشد بیاید پس بفرماید که مرید فاتحه و اخلاص و اتمن الرسول و استغفار و شهادت اعدا لا اله الا هو و الملائکة و الالهو السلم قائماً بالقسط لا اله الا هو العسزیز الحکیم بخواند و بعد بگوید که بیعت کردی  
 برین ضعیف و خواجه این ضعیف و خواجه این ضعیف و خواجه او بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم و حضرت رب العزت عهد  
 کردی که جواری را بنیچ شرع مستقیم داری دل را بجهت خدا بقای داری درین وقت دست راست او بر سینه  
 چپ خود گیر و و پیش او نشسته باشند دست بدامن طالب زنند و اگر در مجلس هجوم زیاد بود و امن دامن گرفته  
 گیرند و لم چه امر بگوید بیعت کردم و عهد بستم که بنیچ شرع باشم و دل را بجهت حق صرف نمایم بعد از آن مرشد او  
 را در خلوت پیش خود به ادب بنشاند و ذکر سه کلام حال مسترشد اند تلقین فرماید و باقی خود بدو دهن تا باغ از  
 تمام نگاه دارد و خلوت چنان باید که کسی غیر از مرشد و مسترشد در میان نباشد چه به طلبه یا به سراری مخصوص است  
 و وصیت کند بر حکم مرشد ذکر را در کار فرماید و اگر گفتار و اظهار درود و ارادت و شکر و اسرار و انوار گردد و طریق تلقین  
 آنکه یکبار مرشد بگوید و مرشد بشنود و باز مرشد ذکر بگوید و مرشد بشنود و سه بار تکرار کند و حواله سازد و بعضی مرشد  
 بگوید چنانچه ما از پیران رسیده است حواله تو کردیم و مرشد بگوید قبول کردیم نقل است که روزی امیر المؤمنین  
 علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله و لعی الی اقرب الطریق الی الله و افضلها عند الله و اسهلها الی عباد الله فقال  
 صلی الله علیه و سلم دوام ذکر الله تعالی فی الخلوۃ و الجموة و قال علیه السلام غمض عینک و اسمع منی حتی اقولها  
 فقال صلی الله علیه و سلم لا اله الا الله ثلاث مرات رافع صوتاً منفضاً عینه و علی رضی الله تعالی عنه

فصل دوم در ارشاد تلقین که از پیران رسیده است

یسع ثم قال لا اله الا الله ثلاث مرات والنبی صلی الله علیه وسلم یسع فاجازه له صلی الله علیه وسلم  
ان یلقن غیره ثم لقن علی رضی الله تعالی عنه الحسن البصری و هو لقن حبیب العجمی و عبد الواحد بن زید  
فاذکره وقت یوشنیدن کلاه این آیت سه بار بخواند بعد از فوق آید یحکم فمن نكث فامس ینکث عاتقه  
ومن اوفی بما عاهد علیہ الله فیلو تیه اجر علیها و درین راه صادق کسی است که قدر تاقیه به نذر باعی و تاقیه  
جمله عشق و شوق است همه + اسرار رجال دوست ذوق است همه + چون بر سر خود بنهادی آن مونس دست  
یسوز عشق او چو شوق است همه + لباس التقوی ذلک حیدر و العاقبة للمتقین بعده و گانه را  
اداکند هر رکعت بعد از فاتحه سوره اخلاص سه بار بخواند بعد از سلام دعا بخواند استجاب است و نیز اگر کند  
طالب را که بعد از هر نماز پنجگانه در آورده بار و اخلاص ده بار و شش رکعت بسلام صلوٰۃ الا و اهلین گزارد و  
دو رکعت بعد این به نیست حفظ الایمان بخواند و نزد خواب صد بار تبلیل بخواند و فاتحه بار و اح اهل شجره خورشید  
خوانده باشد ترتیب مرید کردن زنمان بتابع حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم چون عورت را با صلیه  
بیعتی میکرد و در قریح آب مرید میکرد کما رویه عمر بن الخطاب رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه  
وسلم انه اذا کان بالبحر الشار و عاب قدح من ماء فمسح بایده من و مسح رسول الله صلی الله علیه وسلم بیده فیہ  
مثل شح قادر به متابعت رسول الله صلی الله علیه وسلم بیعت عورت در آب می کنند بعد بار و اح سرور  
کائنات و بار و اح جمیع پیران خود قدس المدرسم فاتحه و اخلاص و در دو بخواند که مداوم دکنش باطنی  
**فصل سوم** در ذکر پاس انفاس و حبس دم و نفی و اثبات لامعجود الا الله و سه بایه پاس انفاس عالیه  
قادریه و درجات بر آید دم هر گوید و در حالت بر آمدن دم هر گوید پاس انفاس خض انخاص عالیه قادریه  
هو هی و در حالت در آمدن دم هر گوید و در حالت بر آمدن دم هر گوید ذکر شتی اقدام اگر شتاب میرود  
و در هر گام **الا اله الا الله** و اگر آهسته می رود در وضع پای راست لا گوید و در وضع پای چپ اله گوید باز  
در وضع پای راست لا گوید و در وضع پای چپ الله گوید اگر میانه میرود در قدم راست لا اله گوید و در قدم  
چپ لا اله گوید و در هر قدم الله الله گوید و سوزش خولی از شد معلوم خواهد شد و بعد فرغ ذکر سه بار  
سبحان الله و محمد صلی الله علیه وسلم گوید و دست بر آورده این دعا بخواند اللهم اکمل قلعت فا ذکر دلتی او ذکر کم  
و قد ذکرناک علی قدر قلعت عقلت و عملنا و نفین فا ذکرنا علی قدر وسعته رحمتک و فضلک و مغفرتک  
اللهم استمع ما قل قلبنا لک یا خیر انما اکرین و یا ارحم الراحمین و در دو گوید شغل مشی بوقت برداشتن  
قدم یا رفع گوید و در وقت گذاشتن قدم یا خافض گوید ذکر عالیه قادریه در رفتن لا اله بوقت برداشتن  
قدم لا اله و در وقت گذاشتن گوید یا بر و حال لا اله گویان یا شفع باب باطن و حاصل شود

فصل سوم در ذکر پاس انفاس و حبس دم و نفی و اثبات لامعجود الا الله و سه بایه پاس انفاس عالیه

باس انفس کلمه لا اله بادم فرو دینه گزارد و کلمه لا اله بادم بالا کشد و نظر پیوسته در بست و کشاد بر ناف دارد  
از آنجا که در هر بن بست به حرکت زبان بدم فا که باشد چنانکه استغراق در ذکر بود و کلمات گردد و در بیداری و  
خواب ذکر باشد و چونان گردد دیگر لفظ الحمد الحمد را در هر دو دم فرو دینه و بالین می گفته باشد محققان  
گفته اند که ذکر هو بے اختیاری جاری ست خواه دانند یا ندانند پس همه شش همیشه در ذکر خداست لیکن کامل  
آنکه بذکر خود آگاه و واقف گردد و ذکر خود را دانند و ملاحظه دارد با آنکه در عین ذکر خود آگاه و واقف گردد  
و ذکر خود را دانند و ملاحظه دارد با آنکه در عین ذکر خود مستغرق شود دیگر ذکر می ست به اختیاری و منسخر  
هر کس اگر گوش را بسته با انگشتان دارد آن ذکر را بشنود بعضی این را صدای نامند که با صدای هویت در  
باطن ملحق است کسی که دانا بدین صدای مشغول ماند بصدای هویت رسد و در کم گردد و سوز ذکر کبریا یاد  
جلسه مذکور نگاه دارد و پشت را خم خورده سر را میان کتفین چسبانده دم را بتصور هو از تحت ناف بالا  
کشیده و حبس کرده بار در چون طاقت نماند بتدریج بگذارد و باز از سر آغاز کند <sup>۹۹</sup> ذکر صدای هویت بود  
ملاحظه در یاد جلسه مبدء نگاه دارد و دم را حبس کرده هر دو انگشت شهادت در دو گوش نهاد ز نیلوفر دم را باو از  
باطنی هو گو یان بالا کشد و بان صدای هویت <sup>۹۹</sup> سها را در ملاحظه آرد و در تصور هر لایحه سر اندک اندک  
حرکت دهد چون تمام شود باز از سر گیرد و شغلی صوت سر که صوت لایزالی نیز گویند و در جوگ آنرا انهد گویند و در  
سورخ گوش خود را از انامل مسابقتین محکم بند کن و متوجه شو که در دماغ تو آواز می مثل آواز افتادن آب  
از بالا پیهم مسموع تو میگردد و خود را با بهنام متوجه شنیدن آن آواز ده و یک لحظه از غائب و غافل  
نشین و چون روخی پیدا کند آنکه آن هر دو انگشت راست بکن و باز متوجه شو از شور عالم آن صوت  
از تو غائب نشود و همچنان تا بجای که بے مدد کو که کردن انگشتان آن صوت بشنوی و شور عالم و عالمیان  
ترا ز اجمت نرساند بلکه صوت سر در تو غالب از اصوات دیگر باشد و ترا درین مقام شوقه فرو گیرد که در نشستن  
و گفتن نیاید و بعضی فلفل گرد و پنبه پیچیده در صاع گوش محکم نمایند که از حرارت فلفل آن صوت فوت گیرد و از بعضی  
شنیدم فلفل در حریر یا چرخ رنگ پیچیده در صاع محکم نمایند تا حرارت بیش از بیش حاصل گردد و صوت بسیار  
فوت گیرد و آن فلفل بعد حوالان حول برای بیاری چشم بغایت نافع است شغل نرزد و موجدان هند اگر چه  
اقسام است اما بهترین شغل با شطه ست که در خواب و بیداری و بے قصد و بے اختیار از نفس وی همیشه صادر  
میگردد آیت قرآن و ان من شئ الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم اشاره به همین است و آن  
را تبصیر و لفظ کرده اند نفس که بالا می رود و هو میگویند و نفس که بیرون می آید هین میگویند یعنی او نیم  
و صوفیه شغلی این دو لفظ هو الحمد الحمد هو را میدانند که در رفتن نفس هو و در بیرون آمدن نفس الحمد

و در رفتن المده و در بیرون آمدن هر ظاهر میشود بهتر پاس انفاس همین است که گفته شد فرو انفاس پاس دار  
 اگر مرد عاقله ملک و دو کون ملک توان کرد یک نفس + فرو بریده کردن شیطان و خناس + بر مردان یتیم  
 پاس انفاس + بر تریاک حرف پس از جمله عالم + که از جانت نیاید می خدادم + اگر تو پاس ماری پس انفاس +  
 سلطانے رساندت از ان پاس + ذکر آورد و برود الا المده نوح و دیگر پاس انفاس که بکله المده کند و اعتقاد  
 او این است که ضم با المده را با شباع بخوانند تا از دوا مدتولد شود و در وقت مد نفس المده مگوبند یعنی دم  
 لسان دل باشد و در وقت جذر نفس هر یعنی بدم گویند به جان ذاکر در ذکر پاس انفاس برابر است که ذکر  
 لا اله الا المده باشد یا ذکر المده اگر صورت از غیشوم پیدا شود آن را ریه می گویند و این شورش و سوزش  
 بسیار آرد لیکن بدایع حرارت و خشکی رساند و خیشوم دماغ بر دغن باو ام چرب کرده باشد بهتر است این ذکر را  
 گریه کمال رساند که کش آنت که شورش و اختیار ذاکر دم ذاکر باشد اگر شخصی ساده را که هنوز لوج دل او از  
 نقوش اذکار و افکار منتقش نگشته باشد پیش روی خود از انوبه زانو بشاند و گوید که ز رخ را بر سینه نهد و کمر را بطرف  
 شکم کج کند و سینه پیش بر آورده بنشیند و چشم بر بندد و مرشد احساس نفس او بکند وقت فرو بردن او دم خوش  
 مرشد دم خود بر دم او سرده و وقت بر آوردن او دم خود را مرشد دم خود در کشد چون باین طریق مشغول شود یک  
 نوحه از سترشد بر آید و ذکر المده و از زبان وی جاری شود که مردم از این در حیرت باشند و آن قد سخت غالب  
 آید که از گرمی آن خون از مینی و گوش سترشد بر آید و این را ذکر سینه بسیند که می واسطه زبان تعلیم او کند  
 اما اگر سترشد را شغل باشد خصوصاً به شغل مراقبه که تا حبس نفس نمایند تدبیر مرشد در او اثر نماید که او نفس خویش  
 در خود دزدیده بود بلکه گاه باشد که اثر بخودی شاغل هجوم بر مرشد نماید که از فکر تدبیر معطلش سازد و سنده و در قلب  
 جلوس معین نیست بحسب دم بتصور رسم ذات معده را بالا کشد باز بهمان تصور فرو د آرد و پایے بدن طریق طهیت  
 نماید سنده ذکر حیران جلوس معین نیست بحسب دم هفت کت پایے از تحت ناف معده را بتصور المده کردن  
 سهو بالا کشد چون هفتم کت تمام شود دم را بتدوید بگزارند باز از سر آغاز کنند فایده از عمل روشن خواهد شد  
 ذکر نود و نه ضرب بحسب دم دریا بدوزانو بنشیند و دم بیرونی را از راه بینی درون کشیده حبس کند بعد دم  
 را به معده بر آورده المده گویان بر نیل و ضرب کند تا پنجاه ضرب باز چهل و نه ضرب را از معده جانب صده  
 کشد لیکن هر ضرب می اسم ذات را به یک از نود و نه صفات موصوف گرداند پاس انفاس بحسب دم  
 بچودم مشغول شود و دم سازی کند و دم را با قوت بالا کشد به مغز رساند چون تلکی نفس شود دم را آهسته آهسته  
 بگزارد و چنانکه احساس آن دم شود و این را تسکین و آرامی خوانند بهتر آنست که بذكر المده المده با واسطه و ملاحظه  
 بحسب دم مشغول ماند چون حرارت دم بمغز رسد می گذاخته در وجود آید باز محکم گردد چون فرو رود و بچینه با دم حیره

جمع شود و یک گرد که مجمع البحرین اشارت بدان دارد آن مقام آب حیات است که در عالم طیر و سیر  
پیش در آید علم لدنی و با علم ه من لدنا علما روی نماید و عمر و راز گردد و با خضر علیه السلام ملاقات شود  
صاحب تصوف روزگار گردد و درین کار ترک جماع و تجرید و تقدیر شرط است یا سبب انفس حبس است باین  
این سه ارکان و ارویجی است ذات در مقام حدیث نفس دوم ملاحظه صفات امهات در محل خطر سوم واسطه  
در مرکز دل و تمیز این سه پایه ابرائی کرد و اندک بغیر یک قائم نماند این معنی رکن است اسما صفات که با هم  
ذات یاد کنند و در اصطلاح مشایخ آنرا بملاحظه و اراده خوانند منظور دل را تصور و واسطه و برزخ گویند و  
شرائط این ذکر مشهور هفت اند یک شش و دیگر دهم تحت و این سه داخلی اند که شش این سه ذکر بود چهارم محاربه  
پنجم مراقبه و این دو نه داخلی اند داخل محاربه در شد و تداخل در ملاحظه است ششم محاسبه هفتم موعظه و این دو  
شرط خارجی اند لذت این نیز باید عظمت و غفلت نبود و ذکر بر دوام باشد و نیز این هفت شرائط در ذکر و کثرت  
ست مشهور دین کار همین دانند و بروایتی فوق شرط ششمی است چنانکه گفت فرو برزخ و ذات و صفات شود  
مد تحت و فوق و می نماید طالعان را کل نفس ذوق و شوق و در شرط دیگر اند لذت این نیز باید تا فائده  
تمام حاصل آید و آن تعظیم و حرمت است تعظیم و قار حق تعالی و حرمت رعایت آداب شرع است چنانکه ملاطقت  
و منقاد و امر و نواهی بوده و بر دوام وضو و استقبال قبله و رعایت آداب دیگر در همه اوقات و در بودن  
از شبهات و بدعات عزیز من می باید که در یک دم ذکر چندان قبض دم کند که تنگی نفس بود و بخودی پدید آید  
و چندان سستی کند که هزار دم در روز و هزار دم در شب میر آید لیا و نه را مستغرق شود فرو اگر یک ذکر گوید  
صبح تا شام و رسد کارش بفضل حق با تمام و چون بفضل و کرم حق تعالی توفیق رفیق این ذکر گردد و ذکر مغز  
جان رسد خبر سبحان و ده تا کلام سید را این دولت بود بلکه هم ذات المدست و ملاحظه اسما و صفات  
انجبات سمیع و بصیر و علیم است و این ترتیب را نزول خوانند باز عروج کند علیم و بصیر و سمیع باز نزول  
کن سمیع و بصیر و علیم نه بار می شود باز هم برین طریق مشغول باشد معنی اسما و صفات بخاطری آورده باشد  
تا ملاحظه حاصل گردد و خیال بر ملاحظه نگارد و برائے خطر بندی نظردل دائم بر واسطه دارد که واسطه در نوبت  
نیست و در ملاحظه نوبت است و تصور اصلی بزرگ است خدای الشیخ الفانی الهی میسازد که از جمله اغیار حق و از خود شش  
آگاهی نماند و ذکر در ذکر مذکور محو گردد و فرو توجیه حلول نیست تا بودن است و ورنه بکذا ف آدمی حق نشود  
طریق سه پایه است که المبدل گوید در بان در کام سخت کند تا سخت نشود و هیزه از تحت ناف آغاز کند تا ذکر تمام  
دم نقصان بود و گذشت تا ملاحظه و واسطه تمام در آید و علی هذا القیاس دوم بار و سوم بار و این نزول است و در  
هر اسم یک صفت ملاحظه کند و بعضی هر سه اسما صفات در یک اسم ذات ملاحظه کنند و در از کشند و بعضی

اسما صفات باعروج و نزول در یک اسم ملاحظه کنند و بعضی مد اسم ذات واحدی کنند که قبض دم حاصل آید و  
 درین قبض دم هر چند اسما که در آیند ملاحظه کنند و مد و فوق و تحت آنست که ذکر اعداد را از فرو و اناف بگیرد  
 و بعد با قوت آغاز کند و مد کشد یعنی دم را دراز کند و صوت حسن یار کند تا ذکر عبادت عبادت باشد بسبب  
 قصد و شقت و ذکر القلب و سوسه نباشد و تمام دم سوسه بالا سینه بگیرد و حبس دم کند تا در یک دم و دو ذکر  
 یاسه ذکر یاز یاده ازین بود تا حرارت در باطن پیدا آید و حال متولد شود باید که کشش دم هر دم فوق المعتاد  
 بود تا موجب منع انتشار هوا گردد و حرارت باطنی ظاهر شود و وسومات باطنه گداخته گردد زیرا که هوا گرمی  
 دارد و به بیرون آمدن هوا گرمی بد وسومات باطنه نمیرسد و عرقی که متصل از چربی بسیار دارند و بواسطه  
 چربی خناس مشوش بدل عروق متعلق میکند و خطرات فاسده و وسوسه باطنه در دل میگذازند چون  
 دم بسته گردد و حرارت دم به آن چربی رسد گدازشود و صفائی دل پدید آید خناس مقهور گردد و چون  
 کشش دم فوق المعتاد بود قبض و تنگی نفس گردد و خطر بندگی شتاب شود و محویت بروی پدید آید و  
 حرارت دم در تمام اندام و اعضا و گوشت و پوست جاری گردد و آتش محبت در دل افتد غایت فی البتة  
 کشش دم و خطر بندگی را خلو معده از طعام و شراب شرط است خصوصاً در ابتدا حال فرد کجا ذکر کعبه  
 در انبان آرزو بختی نفس میکند یا در آرزو بداند که در تحت فائده بسیار و حج بیشمار را اعتبار بے تحت ذکر نقصان  
 و در تحت حج و زیان مباد اخوان بار و ملاکت آرد هر چند تحت بلیغ تر ذکر تسامع تر پس از تحت دها ممکن  
 چاره نبود اما باید که خود را از حج دور دارد و نخت و رکاز آرد الله یصمک حاجی وقت ست هیچ زیان  
 نرسد و ذکر بغیر جان برسد و خبر سبحان بده انشاء الله تعالی فرو جان باز که وصل او بر سنان به بند  
 شیر از قدح شرع بمستان ندهند بدانکه ذکر پاس انفاص درین ذکر حاصل است اگر همه اوقات انفاص  
 را بذكر مشغول دارد و خطر غیر در دل نیارد نظم پس بان دل شود اندر کل حال تا نینا بد هیچ در و آنجا مجال  
 هر خیال غیر حق را در و دان این ریاضت سالکان را فرض دان هر یک نفس که بیرون آید و از کوه است  
 کان را خارج ملک و عالم بود و با پسند کین خزینه دمی را یگان باد و اگر هر وی بخاک تپی دست مینوا  
 و کفر نفی و اثبات جلسه از مرشد فهمیده ذکر کنند لا معبود الا الله لا مطلق الا الله لا مقصود الا الله  
 لا محبوب الا الله لا موجود الا الله این را تا دو صد مرتبه در یک دم و وقت صبح بکنند یا به قادی عالم  
 فرو برزخ ذات و صفات الله و تحت فوق میناید عاشقان را کل نفس ذوق شوق و شغال  
 قادی عالمه صیغ صفت الله صیغ حکم الله نصبر الله قدر الله مریدان معبود الله علم شغل لفظ  
 الله و مشرب قلندریه بزرگ چرخا نش معبود من اشارتها باشد تا دم هم ذات در دل غدا الله و بر کند از



عالم کثرت به عالم وحدت رسد این است **العدد الف** اشاره یکی است **لام** اشاره نفی است غیر هوا اشاره ازوت  
یعنی سسم ذات العلم لقطعه همین اشارت است **العدد را** از زیر ناف باید بالا کشید نام الدماغ رسانیده و عین مد  
برزخ نگذارد و این اراده گویند کان **العدد** ولم یکن معششی و باز هم را بدم زیر ناف رساند **انصهرت**  
سینه ذرات الکائنات بذات وصفات در مردم براقبه بچنین گفته باشند **سند و ذکر قلندر** ریه در یابد جلیده کور  
نگاه دارد و یا حسن میان دوزانو **یا حسین** بر ناف و یا علی بر کتف چپ و یا محمد بخود گویان ضرب کند  
باز از سر گیرد و بعضی شایخ محمد یا محمد گویند بدین طریق یا لطف آسمان و محمد رسیدن و در سلسله قلندر یکدیگر  
**العدد** هو حق میگفته باشد بلکه شغل باطنی بر انواع است بعضی صورت خود در آئینه دیده بر آن صورت نظر  
گمارند و بعضی بر صورت منویه روحیه نظر دارند بعضی بر آئینه رو می‌مرشد و اما نظر دارند بعضی بر نقش  
**العدد** نظر گمارند و بعضی ذات **العدد** بران خیال ورنه گنج در خیال دارند **اعبد ربک** کانک تراه  
حق تعالی را برین خیال محو ساخته بعضی بر حقیقت جامع خود نظر دارند و بعضی بر حقیقت جامع عالم و بعضی  
بر حقیقت جامع البتیه و بعضی بر یک فردی از افراد انسانیة بعضی اناتام عالم را نوری محض تصور کنند تا بمرسد  
**فصل چهارم** در ذکر ذات کلمه **العدد** و جس دم سسم و **العدد** چهار باید خواہ با قصر بخار به صغیر و کبیر و ذکر ذات  
کلمه **العدد** است و این کلمه را هم در سلسله قادریه مثل کلمه **لا اله الا الله** از یک ضرب تا دوازده ضرب که ذکر میکنند  
آزاد و حضور می‌گویند و آسان ترین ضربها از رو می‌فهم و عمل آنکه کلمه **العدد** را ستا و چپا و پیش و طرف آسمان  
و جانب **ول** پنج ضرب است بر بند خود را همون داند زیر که غیر را اصلا وجود نه و وجود حق سبحانه تعالی را انتہا نه  
تا در طریقه عقید کرده و طریق ذکر آنست که **لا اله الا الله** را از پیش ابتدا کند و **الا الله** را بر دل ضرب کند طریق سسم  
**العدد** **العدد** را بکند این است که یکبار اسم **العدد** طرف راست بگوید و دو طرف چپ و ششم بر دل زند طریق ذکر  
**ما هو** بی آنکه جانب کتف راست رو آورده یا گوید و بجانب چپ هم سرنگون کرده بر دل بی زند پیای  
برین سند عمل نماید فائده خواهد شد فائده عمل حضرت عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه ذکر **العدد** چهار خواہ با خواہ با قصر  
بلاحظه انت **الهادی** و انت **الباقی** با قوت تصور گوید و دیگر ذکر **العدد** با تصور **العدد** متقی **العدد** حاضری  
**العدد** ناظری گوید و این ذکر شیخ هبیل بن عبداله شتری است و دیگر از شیخ عبدالقادر جیلانی شست که **العدد**  
حاضری **العدد** ناظری **العدد** شاهدهی **العدد** سسی طالب را باید که همیشه بگوید گاهی در دل بگزارد و گاهی  
بر زبان می‌آورده باشد و مراقبه **العدد** حاضری **العدد** ناظری **العدد** شاهدهی **العدد** سسی در سلسله قادریه حضرت  
در سلسله عالیہ چشتیہ ابن الفاظ را اکثری در اشغال و اربعینات و سجدهات با خضوع و خشوع بر زبان  
دارند باشند و حضور این معنی و انما در دل خود میدارند درین ذکر فتح بسیار و کمالات بیشمار است و دیگر

فصل چهارم در ذکر ذات کلمه **العدد** و جس دم سسم و **العدد** چهار باید خواہ با قصر بخار به صغیر و کبیر

ذکر الصدق قوی بینی و توبه دانی و توبه خوانی سند ذکر الصدق قوی طرف راست و زانو بشیند الصدق گویان معده را بالا کشیده و حق گویان ضرب کرده قوی گویان دم آهسته آهسته بلند کند باز سر گیرد و دست ذکر ضیاء باید جلسه مذکور نگاه دارد و هر دو دست بر دوزانو بند سر را برابر ناف آورده الصدق گویان دم بمعده بالا کشیده و حق گویان بر معده ضرب کند و هو را بامام الدواع رسانیده باز ضربی در پیش و ضربی بر ناف جانب پشت خم خورده و ضربی در میان دوزانو و ضربی بر زانو راست و ضربی بر پهلو چپ و ضربی بر ران راست و ضربی بر سرناف و چپ و ضربی بر پهلو راست و ضربی بر ران چپ و دست ضرب پیاده هو گویان و خود کند باز از سر آغاز کند فائده این باز تحمل روشن خواهد شد دیگر ذکر هو هو ملاحظه هو الحی القیوم هو السميع و هو البصیر و هو العظیم مشغول شود و دیگر انت انت انت انت به ملاحظه انت البهادی و انت الباقی و انت الکافی یا ملاحظه انت المعبودی و انت المطلوبی و انت المقصودی و انت المحبوبي و به ملاحظه انت الرحیم انت الکریم انت الدائم انت القائم انت السخا و انت الناظر انت الشاهد بدانکه مذکور از انواع اذکار دوام حضور تمام این است باید که دائم خود را ذکر دارد که بهر ذکر که باشد و اذکار بهر از گفتار و اظهار و در باشد کار کن کار بکار از گفتار و اندین راه کار دارد کار به در مشرب شطار اسم ذات بزبان یا بدل گوید و ملاحظه اسماء و صفات یعنی سمیع و بصیر و عظیم در خیال دارد و بر سرخ شیخ پیش نظر گیرد و دست کند و از زیر ناف آغاز کند و به تارک رسامه و در یک دم و یک بار در محارب صغیره و در یک دم صد بار در محارب کبیره و چون درین صفات استقرار یافت صفات دیگر گوید و عروج و نزول مراعات نماید و محارب کبیره دم گرفته بشدت تمام ملاحظه و واسطه ذکر گوید تا بخودی و بهوشی آرد و آنچه بجز سنگ بسیار و به بیداری بسیار حاصل میشود باین راندک حاصل شود محارب صغیر اینست که طالب دهن بسته و دم گرفته اسم ذات المعدل بر عایت واسطه و ملاحظه و شد و مد تحت و فوق و صوت حسن گوید و چنان کوشد که بچشم ذکر در یک دم برسد چون در یک دم از چهل ذکر زیاده شود آن را محارب کبیر گویند و چنان کوشد که در هر دم اذکار زیاده شوند تا صد ذکر و ولایت ذکر در یک دم حاصل کند چوبه و ولایت ذکر در یک دم بر عایت ملاحظه و واسطه و شد و مد تحت و فوق رسد مقام محویت پیش آید و استغراق روئے نماید و سلطان ذکر در آید ذاک فضل الصدق

یوتیه من یشاره الصدق و الفضل العظیم

فصل پنجم در ذکر الصدق حاضری و غیره - الصدق حاضری - الصدق ناظری - الصدق شاهی - الصدق معی باید که جلسه مذکور معهود با فکر تصور نگاه دارد و دم را حبس کرده بے حرکت لب پیش لب مذکور مشغول باشد

فصل پنجم در ذکر الصدق حاضری و غیره



سند او اینست که برخیز و سوسه عرش روے کند و گوید انت فوقی و جانب طبقات ارض نگر و در بنشیند و گوید انت تحتی و بگرداند روے سوسه پیش و گوید انت امانی باز بگرداند سر بجانب پس گوید انت خلفی و بچیند دست راست و دست چپ و ضرب بر زند بر دل و گوید انت فی و برخیز و بگرد و گوید انت امانع البهات فیک اینها تو اقام وجه الله مشتها و ذکر تجلی امانیت انی انا الله لا اله الا انا بعد نماز تجد بگوید صد بار سبزش اینست که سر بردارد بجانب آسمان و بگوید انی انا الله و بگرداند سر خود بجانب بازوے راست خود و بگوید لا اله الا الله و بشدت ضرب بر فضاے دل زند بگوید الا انا و بعضی این ذکر را بدین طریق کنند که انی انا الله بر دل لا اله بجانب آسمان باز آبر دل ضرب کنند نوع دیگر آن طرف دل انت طرف آسمان باز آن طرف دل گوید و در همه این اذکار خسته تصور معانی و تصور بر رخ شمر است.

**فصل ششم فی طریق تعلیم الذکر** - قال مولانا سعد الدین الکاشغری ان طریق تعلیم الذکر ان ینکر الشیخ فی قلبه اولاً لا اله الا الله محمد رسول الله و یشغله للمریدان یخضر قلبه فی مقابلة قلب الشیخ و یغض عینه و یطیق الغم و السن بالسن مع السن و یلصق اللسان بعرض الفم بحسب النفس و ینکر بالقلب لا اله الا الله باللسان بالتعلیم و التعمق بموافقة الشیخ و فی ذکر بحسب یراعی عدد التور مرتة او ثلث مرات حتی ینظر اثر حلاوة الذکر فی القلب قال سیدنا و مولانا الذکر طرد النقلة فان حصل اک فی صحبة الشیخ حصل خلاصة الذکر و زبدته وان لم یحصل فی صحبة فاذا ذکر الله بالطریق المذكور لکن لا تنقق نفسك فوق الطاقته یشغله ان یحکون متوجها فی اثار الذکر الی القلب الصنوبری الشکل حتی لا یجی انحاء اطراف الدنیا و الآخرة کن ذاکر بهذا الطریق ان مبتدی بکلمة لاسن تحت السرة فارفع الی الدماغ بکلمة الاله الدماغ الی الکشف الایمن و یضرب الله مع الحکمة علی القلب الصنوبری الشکل حتی یصل حرارتها الی الاعضاء کلها بالنفی یعنی وجود جمیع المحطات و تقاطعها فانیاً بالاثبات یثبت وجود الحق بنظر البقار و المقصود بینه فاذا ذکر بهذا الطریق مع ملاحظة المعنی المذكوره لا تغارک الذکر و قنما من الاوقات حتی یثبت اثره و یتقهر الذکر فی القلب ان مولانا سعد الدین الکاشغری صحبه الشیخ سراج الدین البرسی فی بدایة الحال طلقه ذکر الکلمة الطیبه و هو مذکور فی رسالته بهذا کیفیتی بید راس الف لاسن تحت السرة و کرسی کلمة لا علی صدره محاذی الله الایمن و راس الثانی من الف لا علی القلب الصنوبری و کلمة الیهیصل بکری الی محاذی الله الایمن و الله محمد رسول الله بفره متصل الصنوبری یحفظ الکلمة الطیبه بهذا الشکل و کیفیتی یحکون مشغولاً علی الدوام رتبه طلب منه شخص تعلیم الذکر فقال یند طلب واحد الذکر من شیخنا و لا ناسعد الدین رحمته الله تعالی موضع یده علی جنبه الیسری و اشار الی القلب الصنوبری یعنی کن مشغولاً به فیهذا هو الشغل یعنی الزام للوقوف الطبی و قال لا یخو احد الزم صحبت او لیا الله فمن صحبتهم تحصیل القلب و ان ترو ان یظهر الی الله فلیک و الیک کن متوجها الی الله قل فی کلمة

لا اله الا الله قال بعض الاكابر هذا ذكر العوام والله ذكر الخاص وهو ذكر الخاص قال ذكر الله لا اله الا الله وذكره  
الخاص لانه لا نهاية تجليات الله تعالى ولا تصور انكر فيها نفى كل آن نفى صفة وثبت صفة فائدة الابدان  
لا يعلمون نفى واثبتات هذا صفة الذكر ليقول يا ويرجى راسه الى ضربه ويرفع راسه على هذه ويقول هو سمع بصير  
عليهم كلهم حي قد يرمد حاضر وناظر بشهيد عند تمام اعتقاد الله ويحس بجبل يعني على الشمال ويكون  
بعد صلوة الصبح وعدد ذلك تسعة وتسعين مرة هذا عدة في كل يوم وينظر العجايب والغرائب ويؤثر اثر عظيم وهذا  
المعطى بعد الكلمة الطيبة الهى انت مقصودى ورضائكم مطلوبى لان بهذه الكلمات تنقى الخواطر كلها من الخمر  
والشر فيكون الذكر خالصا لوجه الله تعالى به

فصل ستم در ذکر نفی واثبات و ذکر ناسوتی و ملکوتی و جبروتی و لا الهوتی

فصل ستم در ذکر نفی واثبات و ذکر ناسوتی و ملکوتی و جبروتی و لا الهوتی  
لا اله الا الله است که نفی غیر حق واثبات الله در وی است و ذکر اثبات ذکر لا اله است و ذکر ذات  
ذکر اسم الله است یعنی طالب برای انشراح دل گامه و صحرار و دوتها در آنجا که هیچ غل و غش نباشد  
و اگر کسی آنجا نبود و آواز کسی سموع نشود و مرغ بنشیند اگر چه مرغ نشستن باعتبار شهرت بدست  
لیکن برای بعضی فوائد باطنیه در ذکر رخصت داده اند از جناب نبوت صلی الله علیه و سلم ثبوت سید  
است و حضرت عمر رضی الله عنه نیز مرغ نشسته اند و مسجد المقصود و در ترجیع پشت راست دارد و تا خم نخورد  
و سر و چشم به بند و دست بر دوزانو نهند و باز انگشت پائے راست و دوم انگشت که متصل آنست رگ  
کیما س جانب چپ محکم گیرد و کیما س رگے مربوط به باطن قلب است چون قوت در آن رسد و در باطن حرارت  
پیدا آید و حرارت باطن موجب تصفیه قلب است بعده بابت و یک زبان مشغول ذکر جبر و خفیه گردد و بلا نچه  
ذوق دست دهد و انشراح یابد و بزرگان چشت برائے جواز ذکر جبر از آیات و احادیث و لائل آورده اند  
پس بیشک و شبه به آواز بلند در ذکر نفی واثبات مشغول گردد و سال من الخواجه المحمود قدس سره هدیه  
باشارة مولانا شمس الدین الائمة الحلوانی فی المجلس بخصوص جماعه من العلماء و غیرهم بای بیته تذکر الجبر فاجاب  
حتی یقیم النائم و یتبہ الغافل و یوجه الی الله و یتقیم علی الشریعة و الطریقة و یرجع الی التوجه الی الی الی الی  
الخیرات و آیه السعادت و فی الحدیث ان فی ذکر الجبر عشرة فوائد صفاء القلوب و تنبیه الغافلین و محاربة  
باعدار الله تعالى و اظهار الدین و تفتی الخواطر الشیطانیة و النفسانیة و التوجه الی الله تعالى و انقطاع عن غیره  
و به یرفع الحجب بینہ و بین الله تعالی فقال له مولانا حافظ الدین بنیک صحیحہ و یجوز لک ذکر الجبر بہتر است کہ جبر  
بجہ نیک و تاریک کہ قیام و قعود و غلطیدن دروے متغیر نبود و آواز کسی آنجا سموع نشود و خوف  
و مزاحمت نباشد و ذکر لا اله الا الله مشغول گردد و واسطه مرشد و ملاحظه معنی ترک غلبه معنی لا اله الا الله

لا معبود الا الله العبد را بتدارق و کند واسطه را لا مقصود الا الله العبد و آخر لا موجود الا الله العبد ملاحظ کند و در سلسله  
 همین ذکر چهر میفرمودند که اول ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله بسم الله الرحمن الرحيم سه کثرت تکرار کنند  
 یعنی لا اله الا الله از ناف بکند سر از تحت ناف با کتف راست برود و آنجا خیال کند که غیر حق را پس ریش است انداختن  
 بعده برای اثبات حق ضرب الله العبد بر دل زنند که در زیر پینه چپ واقع است بعده لا اله الا الله العبد تا دو  
 صد بار گوید میان گاه گاهی محمد رسول الله هم بگوید در مرتبه دهم یک شتم کلمه تمام مرتب گرداند بعده  
 قدری بنشیند بانتظار واردات باز سه بار بسم الله الرحمن الرحيم لا اله الا الله محمد رسول الله بخواند  
 در آغاز گفته بود کیفیت ذکر اثبات ضرب که الله العبد است بر دل ضرب کند عددش چهار صد بار است ملاحظ  
 توی تویی درین وقت بجای آورد باز قدری مراقب بنشیند باز سه بار آورده سه کثرت تمام کلمه با بسم الله  
 الرحمن الرحيم گفته ذکر دو ضربی اسم ذات الله العبد شروع کند ضرب اول که بر دل زنند که طرف چپ  
 است و ضرب ثانی بر چپ که طرف راست است و ملاحظه انت الهادی و انت الباقی و انت الحاضر و انت  
 الغایق تصور رابطه واسطه لازم داند چون دوازده صد ذکر بجای آورد ساعتی مراقب بنشیند تصور آنکه در باطن  
 چه علم و معرفت وارد شود بعده سه بار آورده سه کثرت تمام کلمه با بسم الله الرحمن الرحيم بخواند ذکر  
 یک ضربی الله العبد الله العبد تا صد مرتبه بر دل زنند و اگر خاطر اشتداج یا بدیهه قدری که تواند ذکر یک ضربی  
 بر دل زده باشد که فائد یک ضربی بسیار است که جوشی و خروشی عجب وارد و این طرز معمول ماست و اکثر  
 اوقات و محال ابتدائی و بر بیان ذکر ناسوتی و غیره بر چهار نوع است ذکر ناسوتی لا اله الا الله  
 مجموع کلمه ذکر ملکوتی چون الله العبد و ذکر جبروتی چون العبد و ذکر لاهوتی چون هو هو هو این ذکر  
 استیلاست که حق بر ذاکر مستولی شود نه ذکر ماندنه ذکر همین مذکور ماند و بعضی میگویند که ذکر زبان ناسوتی  
 و ذکر دل را ملکوتی و ذکر روح را جبروتی و ذکر سراسر جوی گویند طریق ذکر یک حلقی تا ده حلقی در سلسله قادر بهیست  
 فصل ششم در بیان ذکر یک ضربی تا دوازده ضربی - بیان ذکر یک ضربی تا دوازده ضربی جلسه معهود نگاه  
 دارد و لا را از در میان برآرد الله را بر کتف راست ضرب کند و الا الله را بطرف چپ ضرب باین طریق  
 انصرام رساند باز از سر گیرد و نوع دیگر سنده ذکر یک ضربی یعنی اثبات و باید باید که مرتب بنشیند و بند  
 یکم اس چپ را بر زیر انگشت پامی راست محکم گیرد و هر دو دست را بر زیر دوازده انگشتان دست راست کشاده  
 دارد و تا نقش نغمه الله پیدا آید بعده سه بار بده از آنجا لا اله گویان سه بار بزنند و راست گزرا نیده  
 بکتف راست رساند و الا الله گویان بر سر زانوی چپ ضرب کند اما باید که بر صحن نفی بنانوسه چپ اشتهاء  
 بر نفی خطر شیطانی و راست به فضائی و کتف به ملک کند و به اثبات ثبوت خطر روحانی بر دل که تعلق با خدا دارد

فصل ششم در بیان ذکر یک ضربی تا دوازده ضربی

تا در همین نفی یکی ازین الفاظ کلی که هر سطره را شامل است چنانچه لا معبود الا معلوب لا مقصود الا محبوب  
 لا موجود و ملاحظه دارد و در همین اثبات ثبات کند صفات مذکورات ذات حق تعالی را چون ده بار یا ده اتر  
 بار بگوید محمد رسول الله یکبار در دل گزارند و بعضی مشایخ فرموده اند که در همین لا اله الا الله  
 در راستا حضرت رسالت را تصور کنند و در چپ امرشود و در دل حق تعالی را دانند باید که اصابع دست  
 پارا موافق زبان سازد و بابت و یک زبان و اگر باشد یعنی در وقت نفی انگشت هائی دست و پارا بردارد  
 و در وقت اثبات ضرب کند زیرا که اصابع رؤس اعضا اند و ظهور خضوع رؤس است بر خضوع مصورت  
 جمیع اعضا کما ان الروس و الصدر منور بذكر اللسان و القلب فذلك يكون من نورين بذكرهما و سنده  
 اصابع در همه اذکار جبرمعی دارد و باید که همیشه بذكر لا اله الا الله مشغول باشد کما قال علیه السلام  
 و افضل الذکر لا اله الا الله چه در خشتن چه در شستن چه در استادن چه در رفتن و السلام سند ذکر  
 یک ضربی مجر و جمله مذکور در همه انواع اثبات نگاه دارد و پیچیه الا الله بزانوسه چپ ضرب کند و هر بار که  
 ظاهر زبان الا الله گوید در باطن بگوید همان کلمات خمس که نفی و اثبات گفته شده حاضر باشد و این فکر  
 در همه اذکار ملکوتی نگاه دارد و سند ذکر یک ضربی با کشش و کوب ضربی الا الله گویان بزانوی چپ  
 و کوبه در خود و دهن سند ذکر یک ضربی مجر و شدت جمله مذکور در هر نوعی ازین انواع نگاه دارد و سورا  
 بکتف راست بلند کرده بر پستان چپ الله گویان چنان ضرب کند که پهلوی چپ خم شود و هر بار که  
 ضرب کند اسم ذات را به یک از امهات سبع متصف سازد و در نظاره خلق آدم علی صورۃ الرحمن ناظر  
 باشد و این تصور در همه اذکار جبروتی و غیره نگاه دارد و باز از سر گیرد قائده این از عمل روشن خواهد شد  
 سند ذکر یک ضربی بقبض دم و دو دست را بر ران دشته الله گویان معده را به سختی بالا کشیده سرو  
 کمر بلند کرده در زیر ناف الله گویان ضرب کند باز از سر آغاز کند قائده این ذکر از کسب روشن خواهد شد  
 سند ذکر یک ضربی الله گویان از تحت ناف معده را بالا کشیده هو گویان در خود ضرب کند باز از سر  
 گیرد از عمل روشن خواهد شد و در ضربی بدو کوب چون سالک خواهد که دو ضربی به دو کوب اختیار نماید  
 باید که جمله مذکور نگاه دارد و یک ضرب بزانوسه چپ و یک ضرب نیم کج شده بر آن پنج چپ کند و جا  
 الا الله گوید باز جمله بر آمده دو کوب بجهنم الا الله گویان در خود زند و سر بر آرد تا تاملی بدن دارد  
 بتامی صد بار از سر گیرد و نوع دیگر دو ضربی و آدم یک ضربش لا اله بر کتف یمن ضرب دم الا الله  
 بر فضای دل باید که محمد رسول الله سوم بار یا پنجم بار یا هفتم بار یا نهم بار بگوید و برای تسلط این  
 ذکر است و چهار ضربی تفرقه درین کم است و باید که کلمه الله را از الا الله بسیار گوید و همچنان

الا الصدر المجموع لا اله الا الله فائده بیش است از عمل و محسن خواهد شد سند ذکر و وضربی بدو کوب سر را  
 بر آرنج چپ سر در زمین رسانیده الا العدگویان ضرب بدو کوبه در خود باز ضربه بر آرنج راست سر را  
 بنزدیک زمین رسانیده الا العدگویان بدو کوبه در خود باز ضربه بر آرنج راست سر را بنزدیک زمین رسانیده  
 الا العدگویان بدو کوبی در خود باز وضربی بر آرنج راست سر را بنزدیک زمین رسانیده الا العدگویان  
 بدو کوبه در خود پیاپی بدین طریق عمل نماید طریق ذکر سه وضربی بر سه کوب در یاد در و جلسه معهود  
 نگا دارد و وضربه بزائو چپ وضربه بزائو راست وضربه در میان دوزائو الا العدگویان کند  
 باز از آنجا بطریق حله بر آید سه کوب بجیس دم الا العدگویان در خود زند باز از سر آغاز کند سند ذکر  
 سه وضربی سه کوب ضرب بزائو چپ و کوبه در خود و ضربه بزائو راست و کوبه در خود و وضربی  
 میان دوزائو و کوبه در خود الا العدگویان بدو سند ذکر سه وضربی بر سه کوب بقبض دم وضربه بر آرنج  
 چپ و کوبه در خود وضربه بر آرنج راست و کوبه در خود وضربه زیر ناف و کوبه در خود العدگویان  
 کتبه بعد بجیس دم معده بالا کشیده باز از سر آغاز کند ذکر چهار وضربی در یاد جلسه معهود در نگاه دارد  
 وضربه بزائو چپ وضربه بزائو راست وضربه در میان دوزائو وضربه در زیر ناف الا الله  
 گویان زند باید که سختی را بگذارد اول ضرب بدو لا اله الا الله کند دیگر ضرب سه لا اله الا الله پیاپی  
 گوید فائده از عمل روشن خواهد شد سند ذکر چهار وضربی بیک قبض دم را از تحت ناف بالا کشیده وضربه  
 بزائوی چپ وضربه بزائوی راست وضربی میان دوزائو وضربه در خود العدگویان و دوزائو سر گیرد  
 سند ذکر دو حلقی چهار وضربی حلقه اول سر را از کشین از کتف راست بگرداند و حلقه دوم سر را  
 به میان گردانیده وضربه بزائو راست وضربه بزائو چپ وضربه در میان دوزائو وضربه در خود  
 الا العدگویان بدو سند ذکر چهار حلقی و چهار وضربی و حلقه اول را میان کشین از کتف راست بگرداند  
 و حلقه دیگر از میان گردانیده وضربه بزائو راست وضربه بزائو چپ وضربه در میان دوزائو وضربه  
 در خود الا العدگویان صد بار باز از سر گیرد فائده این عمل روشن خواهد شد چون نفی و اثبات چهار وضربی  
 آغاز نماید در دست پیغمبر علیه الصلوٰه والسلام را تصور و در چپ پیخود را تصور کند و نزد بعضی پیش روی مابین  
 طرفین تصور حضرت وجود مطلق کند نوع دیگر چهار وضربی در یاد جلسه معهود نگا دارد لا اله الا الله میان دوزائو  
 بر آرد له را تا بر کتف راست ضرب کند باز با بر کتف چپ ضرب کند باز الا الله در میان خود ضرب کند  
 باز هم و الطرف پشت خم خورده ضرب کند باین طریق تمام کند لا اله الا الله را به چهار جا انصرام رساند نوع دیگر  
 چهار وضربی در نفی و اثبات ایست که گفته لا اله الا الله از جانب چپا کشد و به جانب راستا رساند و مدد از آن قدر کند که



ضربات ثلث در یک دم درآیند و بکله الا بعد ضرب چهارم بر دل نهمه مرتبه کند و ضربات ثلث در کله لا اله الا بعد اشاره بر نفی سه خطر شیطانی و نفسانی و مکی و ضرب چهارم در کله الا بعد اشارت ست بر اثبات خطر رحمانی ضرب اول بزائوسه چپ اشاره بر نفی خطر شیطانی که مقروضه طرف چپ است ضرب دوم زائوسه راست اشاره بر نفی خطر نفسانی همواره میان نفس و شیطان مقابله است ضرب سوم بر دوش راست اشاره بر نفی خطر مکی است که دوش راست محل نشسته کاتب خیر است و ضرب چهارم در قفص دل کله الا بعد اشاره است بر اثبات ذات حق تعالی چون نفی خطرات علیمه تفرقه باطن است و مقصود کلی حضور و جمعیت است نوع دیگر چهار ضربی آنست که مستقبل قبل نشیند و مصحف پیش روی خود دارد و یا قبر بزرگه ضرب اول بر چپا و ضرب دوم بر راستا و ضرب سوم بر مصحف و ضرب چهارم بر دل زنده متفرق و اگر گردد و کشف معانی قرآن و حال اهل قبور گردد و اما ملاحظات برنخ پیرو غیره نگا دارد که به آن فائده ندارد و طریق ذکر شش ضربی در یاد جلسه معهود نگا دارد و از کف چپ لا اله الا آغاز کند بکف راست انفرام رساند متصل الحیه بر استخوان کف راست دهمه یک ضرب الا بعد کوب دهد باز سر را بجانب پشت گردانیده بر کف چپ آورده یک ضرب همان طریق دهد باز سر را پس نیم پشت آورده یک ضرب دهد و در بعضی نسخ بدین طریق نوشته اند باز ضربه زیر برنخ دهد باز از سر و کف برابر دوش آورده یک ضرب در خود دهد باز دوزانوشده مقدار سه هر دو سرین از زمین بر آورده ضرب پنجم با تمام رساند و سه قبض دم شرط است باز از سر آغاز کند نهمه پیش است از عمل روشن خواهد شد طریق ذکر شش ضربی در یاد جلسه معهود نگا دارد لا اله الا از آرنج چپ آغاز کند بکف راست انفرام رساند از آنجا که پشت گردانیده و سر را به زائوسه چپ دراز کرده بدنی رقیق الا بعد گویان ضرب و پنجمین یک ضرب بر بازو راست ضربه در میان دوزانوباز از آنجا بطریق حله برآمده سه ضرب در خود الا بعد گویان دهد بدنی رقیق آواز بر آمدن نهد و درین ذکر رعایت دم رقیق واجب است باز از سر آغاز کند نوع دیگر ذکر شش ضربی آنست که هر ضربه در هر جهت زند ~~سند~~ ذکر هفت ضربی در یاد جلسه معهود نگا دارد و جدر بسیار حرکت اند بر سر را بر تپیدن گردانیده لا اله الا گویان ضربه بجانب سجانب آسمان سر بر آورده و ضربه بجانب زمین بنگان آورده و ضربه بجانب زمین و ضربه بجانب سر و آورده و ضربه بجانب پشت خم خورده لا اله الا گویان دهد باز سر بر آورده دم رقیق ضربه در خود دهد باز از سر آغاز کند فائده این عمل روشن خواهد شد و ذکر هشت ضربی در یاد جلسه معهود نگا دارد دو ضربه بزائوسه چپ و ضربه بزائوسه راست و ضربی در میان هر دو زائوباز ضربه بر آرنج چپ و ضربه بر آرنج راست و ضربه بر بر ناف باز ضربی بر دوش



سند ذکر آورد و بر دجله مذکور نگاه دارد و بجانب کتف چپ رو آورده بگوید و بجانب کتف راست  
 بگوید باز سرنگون کرده در خود حی گویان ضرب کند که مختصر لاله ها الا المد هو محمد رسول الله  
 یا بجای حی بگوید سند ذکر امهات زانو چپ بطریق جلسه دوزانو بدارد و زانوی راست بطریق  
 جلسه دوزانو بدارد زانو راست بطریق مربع لیکن کف پای راست بر بند کیماس زانوی چپ بختی پیوسته دوز  
 لاله گویان از میان خود همچون آمو بجهد و الا المد گویان بکمان دیگر افتد اما باید که در وقت ذکر معد  
 خالی باشد ذکر تلافی مجروح جلسه مذکور نگاه دارد و لاله از میان ناف بحس دم کشیده اله را به کتف راست  
 ضرب کند باز در همان محل ضرب دیگر الا المد گویان باز هورائے امتداد صوت بر کتف چپ ضرب کند  
 چنانچه بزرگ فرموده رباعی تیغ لا برار از ناف نیام \* بر زمین مگزار زمینان کن قیام \* حمله بر حمله  
 برادر راست کوب \* بر زمین سپس چپ روی می آری امام \* بعد از آن حمله که روی بر می به تحت \* جاود  
 فی المد این ست و السلام \* ذکر تلافی گنبدی دیابد باید که احتیاب نشیند یعنی جلسه خفان چون ساق پای  
 راست بر پشت ساق پای چپ نهد و هر دو دست را بر هر دو ران کشیده بطرفیکه دست راست بر پای  
 چپ و دست چپ بر پای راست گذرانیده بر زمین چپانند از کتف چپ لاله گویان سرگردانیده کتف  
 راست رسانیده الا المد گویان همچو آمو حسته جانب پیش افتاده ضرب کند و ضربه دیگر هم از آنجا حسته  
 الا المد گویان باز دهر باز از آنجا محل خود آمده الا المد کرده ضرب کند نوع دیگر لاله گویان همچون آمو حسته  
 جانب پیش اله گویان افتد باز سرعت حسته ہی گویان هم در آن مکان ضرب دویمی کند باز الا المد گویان  
 حسته و هی گویان هم در مکان اول آمده ضرب سومی عزیز من در اول صفاته و صفا آئینه جلال معتقل  
 درونی تا بدیس باید که جز ذکر لاله الا المد بلکه المد دیگر گوید تا همه المد بود قلب المؤمنین عرش  
 المد تعالی قلب المؤمنین حرم المد تعالی و حرام علی حرم المدان یلج فی غیب ر المد تعالی سند ذکر  
 تلافی معربی در یاد جلسه و در نفی و اثبات بسند مذکور نگاه دارد و سه ضربی پایله زانوی چپ و  
 سه ضرب در میان دوزانو سه ضرب زانوی راست و سه ضرب در خود الا المد گویان و دوازده دور  
 از زانوی چپ بحس تصور نفی گیرد و بعد سه کوب دوزانو شده بتصور اثبات در خود و بعد سه سر را  
 در میان دوزانو نزدیک زمین برده آهسته آهسته دم را از تحت ناف بشدت سر حمله کشیده بعد معده را  
 از جس دم سه قبض بتصور الا المد باز همچنان از زانوی راست سر و دور سه کوب و سه حمله و سه قبض بسند  
 مذکور نگاه دارد و باز از زانوی چپ سه دور و سه کوب و سه حمله و سه قبض بسند مذکور نگاه دارد و بعد سه سر را  
 جانب راست و چپ و پیش و پس چنان کج کند که اعضا آن جانب خم شود و دم در تمام اعضا ساری گردد

وبعد روی سوی آسمان کرده براه بینی هوگو یان دم را آهسته آهسته بگذار و یک بسط تمام شود همچنان شست  
 بسط بسند مذکور به آخر رساند اضراب های که در بسط اول کرده بود و بسطهای دیگر نکند و بسطهای دیگر از  
 دو اثر شروع کند و لے هر دور را از دو راول تضاد کند و چون نه بسط تمام شود یک بار این ذکر گفته شود  
 سند ذکر استیلا جلسه معین نیست دائم الحال بحسب دم کلمه طیبه را به قلم فکر بر لوح باطن بدین طریق  
 بنویسد لام لا را از کتف راست آغاز کرده جانب راست ناف برده بگرداند تا ناف در میان الف و  
 لام افتد و خالی ماند الف را از میان جانب چپ بالا کشد تا بکتف چپ رسد اله را در میان الف و لام  
 مرتب سازد والا المد را بر دل نویسد و میثم را از بالای پستان چپ شروع کرده بر پستان راست  
 آورده از آنجا که راپایان پستان بر دو میثم را در میان ثمین و وال را از بالای پستان بر دو  
 و دانش زیر آن چنانچه پستان راست در دامن وال افتد و رے را نزد یک پستان چپ بستان  
 را در میان سینه و آ و را نزد یک پستان راست لام را بالای پستان چپ آغاز کرده بر پستان راست  
 تمام کند و المد را میان لام رسول بنویسد چنانچه بر حروف ظاهر دست کاتب و قلم میگردد همچنان بحروف  
 باطنی همراه خطه قلم جدا بگرداند تا صولت ضرب حاصل شود چنان مدامت نامی که به یک دم  
 بست چار بار بموافقت حروف کلمه طیبه آخر رساند نوع دیگر لام لا را از سرف تا پستان راست کشد  
 تا پستان راست در کرسی آ افتد و سرف را به پستان چپ رساند چنانچه پستان راست در کرسی آ  
 واقع شود و اله را متصل کرسی آ بنویسد والا المد محمد رسول المد را بر دل بنویسد باید که دم در آن  
 بگذارد و جسد را اصل حرکت ندهد باقی از مرشد معلوم خواهد شد فائده این عمل روشن خواهد شد مصرع  
 آنجا که سلطان خیمه زو غوغا نماند عام را به سه تا که باشد یاد غیرے و حساب و ذکر مولی باشد ماز تو  
 در حجاب چون همه یاد تو از مولی بود همچو مجنونیت همه یابی بود چون نماند در دل از اغیار نام  
 پرده از محبوب برخیزد تمام لهذا بعضی عشاق جز ذکر المد چیزی نخوانند و جز ذکر اسم المد چیزی  
 ندانند همین اسم را گاهی در زبان گاهی در دل استاده و شسته و غلطیده و در خوردن و خفتن  
 جز این نام نگویند گاهی بطریق و لوله و شور و فعال بدین اسم کنند و وقتی یکبار در نهایت بلند آواز  
 بخوانند و باز آهسته چون مغز بر هم گردد آهسته آهسته گویند و چون این هم ملول شوند مدخل گزینند  
 و چون این هم در گذرند حضور حق را متصور دارند و در آن تصور بخشنند و چون عادت گردد و خفتن هم  
 آن ذکر جاری باشد چون بیدار گردند در همه ذکر دو آیند روز و شب خیال ایشان جز المد نبود و اول  
 جز المد نباشد تا حدی اشتغال کنند که جز المد ندانند و جز المد نخوانند و محو و مستغرق در ذات المد گردند

و بعضی تصور اسم المد بر دل کنند و دل را یک سبزه تصور کنند و نقش المد بر نگ زر در آن سبزی دل  
 بنگارند تا آنکه چون نقش المد در نظر دل و نظر حسی نماید همه المد بوده بعده الف المد را حک نموده  
 صرف المد تصور نمایند پس از آن نقش له تصور نمایند و در آخر تصور جز تصور بی در دل ندارند  
 پس بقلبه شغل دایره وسعت گیر و بقدر وسعت دایره با لفظ میان با تنگی گیر و هر قدر که دایره  
 وسیع لفظ تنگ شدن گیر و تا آنکه دایره با در وسعت بلا میتن ہی رسد در زمان که نقطه میانه که عبارت  
 از تعین سالک بود از میان برخیزد و نقطه مانده دایره جز لا تعین موجود نماید سالکان گویند که صاحب  
 عشق و شوق و ولولہ را همین اسم المد کافی است ایس المد بحاف عبده قل المد ثم فرحم فی خود ضمهم  
 یلعون ایچی انچه بهم کا پڑھے سویندت ہو وے بعضے و الیان در ذکر المد چنان خوش کرده اند که جز  
 المد در میان نماند همین وقت بزرگے را پرسیدند از کجائی گفت المد گفت نامت چیست گفت المد  
 گفتند مسکت کجاست گفت المد گفتند کجا میروی گفت المد بعضے استغراق ذکر در اسم المد با استغراق  
 در ذات المد میرساند مصرع المد بس ست عاشقان را مد عزیز من بدین اسم چندان نای که لوت  
 خود بخود بی توجه تو ذکر گردد و بی اختیار در هر جا ذکر باشد حتی که بوقت قنای حاجت و بول کردن  
 هم هر چند که قصد تغافل کنی توانی نگا داشت درین وقت ذکر را از بی ادبی معذور دارند و فر  
 زایل دل چون بصف دل شده و مویه قرب بمنزل شده و اینها که ذکر چه را قائل نیستند و خفیه  
 همین اسم المد را از دل گویند زبان در کام سخت کنند تا از زبان بر نیاید ذکر المد با حسن صوت  
 در دناک و در دل جاری دارند با ملاحظه واسطه تا آنکه ذکر نگردد کار با انصرام نمی رسد بذا آنکه و سلسله با  
 اکثر یاران که ذکر حلقه ذکر بدکر چه بوده اند همیشه از آخر شب تا صبح می نشستند و بعد از نماز فجر حلقه هفت  
 هزار ذکر چه همیشه مقرر کرده اند همچنین از نماز ظهر تا نماز عصر و از نماز عصر تا نماز مغرب و از نماز مغرب تا  
 نماز غیار یاران حلقه ذکر چه می بستند بعد از صاحب شوقان اکثری تمام شب بدکر میگزرا نیند و اکثری  
 سستی هزار ذکر می رسانند و بست هزار و هفتصد هزار ذکر اولی ایشان بود ذکر لغتی و اشبات بعد از  
 فجر و عصر برکات بسیار در مستقبل قبله شنید و آیه الکرسی بخواند و بایران ذکر گوید کلمه لا اله الا  
 چپ آغاز کند و بجانب راست رساند و آواز بلند باید و شد طویل و قوت تام گوید و ملاحظه هفت صفات  
 سلیمه کن یعنی نفی همه صفات ماز از حضرت لیس گشاده شئی از حضرت لم یلد و لم یولد و لم یکن لکفوا احد  
 و کلمه الا المد بر فضای دل با قوت برزند و آواز بلند با طویل گوید و ملاحظه حقیقت اینجا یعنی اشبات  
 همه صفات سزا در حضرت المد احد صد حق رب العالمین الرحمن الرحیم را بعدة محمد رسول المد بگوید

بعد از فراغ ذکر فاتح بروح پیران و حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ وسلم خواندن و بجهت مزید شوق ذوق ربانی و فتح باب انوار سبحانی تکبیر بلند گفتن و گاهی بذکر سبحان اللہ یا کی بی عجبی مرخصی راست مشغول شدن و باز بذکر الحمد بعد بلا حفظ ستودگی خدای راست و باز ذکر الحمد اکبر بلا حفظ خدای بزرگ تراست باز ذکر الحمد الحمد الحمد و دیگر ذکر الحمد چهار و بعضی اوقات استاده شش ضربی بہر چہ تہی ضربے چہار ضربی و یک ضربی بہ طریق ذکر حدادی ۔

فصل پنجم در ذکر حدادی - طریق ذکر حدادی دوازده نشیند چنانچه هر دو سرین بر زمین باشد و کلمه لا اله الا الله را از دل کشیده هر دو دست دراز کرده بطرف آسمان بر دو لفظ الا الله از آسمان گرفته هر دو دست بسته بر دل سخت ضرب کند فایده بسیار و تاثیرش شایسته نوع دیگر ذکر حدادی لا اله الا الله است یاتیک بنزد رابط اول را بر دل الا الله چنانچه که آهن گرمی زند بطرف بر سرندان و دیگر ذکر حدادی انکه کلمه لا اله الا الله از طرف چپا باید و ملاحظه شروع کند بر هر دو زانو ایستاده شود و کلمه الا الله با قوت تمام و ضرب شدید بر فضای دل زند بنشیند چنانچه حد ایتیک بدو دست بر آهن بقوت میزند هم برین طریق هر بار کند تا ذوق دست دهد و کار باشد و این ذکر از امام ابو حفص حد اوقدس سره منقول است درین ذکر شفت بسیار فایده است

فصل دهم در ذکر کشف معانی قرآن و کشف قبور - بگمرد چهار مصحف و در چهار جهت و از کرده برآورد در  
پشت او چپا و پیش و پس سر را وضرب اول در مصحف راستا کند پس در چپا پس در مصحف اوپس در مصحف  
پس وضرب کند حقائق آن کشف شوند بانگ مصحف و از کرده پیش برآورد وضرب اول طرف مصحف وضرب  
دوم طرف دل کند نوع و دیگر گیرد و کانون و در آن آتش بر کند وضرب اول در بازو وضرب دوم  
در دل کند درین ذکر باطن است فاما سر را این ذکر کشف نکند خصوصاً درین ذکر نوع و دیگر در کشف  
قبور اول بگوید یا ربی یا ربی بستی و یک بار اول طرف آسمان بگوید یا روح در دل وضرب کند یا روح  
الروح و دیگر بعضی اوقات ذکر دوری استاده بر یکدم چکر کند خصوصاً شب را در زمین نرم یا ریگستان  
استاده تا اگر بر زمین افتد نجش نزد چون بفتد ساعتی افتاده باشد و نظر بر دل دارد تا چه جمال و چه  
انوار روی نماید و چه اسرار کشاید و دیگر بزرگ عدد مشغول شود و بر همه اعضای خود که تصور در آید وضرب  
کند چه بعضی هفت اعضا کلی گفته اند و بعضی اعضا بسیار شمرده حتی سیصد و زیاده از آن استخوان ها و رگها  
گفته اند و دیگر آنکه ذکر عدد هر آنکه ملاحظه فرماید میگفته باشد و این را ذکر لوله و جذب و بخودی خوانند \*

فصل یازدهم در ذکر سبختن پاک و ذکر کشف روح رسول البص و کشف الارواح واسما ملائکہ و اسم شیخ - ذکر سبختن پاک آنست کہ جلسہ معہود نگاہدار دو لفظ یا حسن پیش گوید و یا حسین طرف آسمان

[illegible]

فصل پنجم در ذکر حدادی

فصل دوم در ذکر کشف معانی قرآن و کشف قبور

فصل

ولفظ یا فاطمه طرف راست و لفظ یا علی طرف چپ و لفظ یا محمد بر دوزانو شده بر دل سخت ضرب کند  
درین ذکر فائده عظیم خواهد شد و این ذکر در سلسله قاوریه قلندریه مقررست و در ذکر کشف روح  
رسول الله صلی الله علیه و سلم یا الله طرف راست یا محمد طرف چپ یا رسول الله بر دل ضرب کند  
و دیگر ذکر کشف الارواح یا احمد یا محمد درین طریق یک طریق آنست که یا احمد در راستا بگوید و  
یا محمد در چپ او دل ضرب کند و دیگر طریق آنست یا احمد در راستا بگوید و یا محمد در چپ بگوید و در دل  
ضرب کند یا رسول الله - و دیگر یا احمد یا محمد یا علی یا حسن یا حسین یا فاطمه طریقی ذکر کند  
کشف حج ارواح شود و دیگر اسماء ملائکه مقربین همین تاثیر دارد یا جبرئیل یا میکائیل یا  
اسرافیل یا عزرائیل چهارضری نوع دیگر آن را ذکر کشف الروح ای روح کان ای روح  
کان اول بست و یکبار یارب گوید پس گوید یا روح الروح و جذب دل کند پس سر بالا کند و  
گوید یا روح ما شاء الله چون از ذکر فارغ شود توجه به مطلوب کند پس آن روح حاضر شود در  
خواب یا بیداری اگر دوزخ را بکند زود بمقصود رسد حضرت سید گیسو و راز این را از حضرت خواجہ  
نصیر الدین چراغ دہلی قدس سرہ یافته اند بعضی اختیار تمام کلمه طیبہ کنند و گویند ہم ہم ہم ضرب  
اول بر راستا و ضرب دوم بر چپا ضرب سوم بر دل نوع دیگر که ان را کشف الروح گویند لبث یکبار  
یارب گوید بعد یا روح الروح ربط کند ذکر کشف القبور نزدیک قبر بنشیند و سر بالا کند  
جانب آسمان گوید اکشف لی یا نور پس ضرب بر دل کند گوید اکشف لی پس ضرب بر قریب مقابل وی  
میت کند پس گوید عن حاله حال میت معلوم شود یا علانیه یا در خواب طریق ذکر آنست که مشائخ  
این ذکر را کشف القبور نیز میگویند این ست نزدیک قبر برابر روی مژده بنشیند و سر را سوی آسمان بڑه  
یا نور گوید پس ربط بر قلب زند اکشف لی گوید پس ربط سوم بر روی مژده زند یا نور گوید  
ذکر اجابت الدعوات ضرب کند ربط اول بر راستا گوید یا رب پس چپا گوید یا رب پس بر دل  
گوید یا رب پس بیاض شکم گوید کند لک و این ذکر بسیار گوید و چون خواهد که تمام کند و دست بالا کند  
و بگوید یا ربی و بروی فرود آرد در ان حضور مراد و مقصود باشد یا امان و این ذکر از ادکاشیخ حقیقت  
شیخ محی الدین بن عربی ست و دیگر ذکر اسم شیخ یعنی بگوید یا شیخ یا شیخ هزار بار بگوید که حرف ندارد از دل  
بکشد راستا و لفظ شیخ را در دل ضرب کند متوجه شود بجانب سنگ یا کلوخ یا قبر یا معحف یا روی دلبری  
یا روی شیخ یا کل یا غیر ذلک بحاسه بصر و چشم سر و حرکت ندید پاک چشم را و قوی باطنه را نیز متوجه حقیقت  
مطلقه به کیفیت واجبیه دارد تا آنکه بسته شود راه خطرات و آثار غلبه غیب بروی طاری شود و زائل شود

و این منسوب است به سیدنا ابراهیم بن ادبیم البلیغی قدس الله سره و العزیز ذکر درازی عمر بعد از ادای فجر  
 هو الحی القیوم تا مطلع آفتاب گوید هزار بار و بعد از ظهر هزار بار هو العلی العظیم و بعد عصر هزار بار  
 هو الرحمن الرحیم و بعد از غروب هزار بار هو الغنی الحمید و بعد از عشاء هو اللطیف الخبیر هزار بار  
 بهر شیئی که خواند این اسم را بدین اوقات بعد از ذکر حق تعالی بکرم خویش قبول و مستجاب گرداند و بمقصود رساند +

**فصل دوم** و از دهم حسب الاستعداد و صلاحیت از انتقال بعضی صفات بسوی صفات دیگر و  
 ذکر حسب استعداد و صلاحیت باطن مرید اراده تلقین فرماید و با انتقال از بعضی صفات بسوی  
 بعضی صفات ترقی نماید تا بنور هر اسمی منور و آثار وی پدید آید و این اشغال و او را دین مشرب است  
 شامل سه پایه است و غیر آن یعنی در صفات امهات سمیع و بصیر و علیم چون استغاثه باید در مرتبه  
 دوم بآن صفات پنج صفات دیگر اراده فرماید **اَکْم قَاحَم حَاضِر ناظِر شَاهد جَله شَست** بشود و  
 باز در مرتبه سوم دوازده اسم دیگر اراده فرماید **قُدُوس و دوحی قیوم ظاهر باطن**  
**غفور رُوف هادی بدیع باقی** بعد از استقامت بر این مرشد اسرار خود و ثناء نام دیگر  
 باز اراده فرماید اگر خواهد مفردات در ملفوظات ترقی دهد چنانکه **اَکرم الاکرمین ارحم الراحمین**  
**اجود الاجودین ذوالفضل العظیم بَرُّ رُوف رحیم ارحم الراحمین العلی العظیم**  
 چون درین استقامت یابد با نوار اسرار مشرف گردد و مرتبه پنجم اسرار دیگر اراده فرماید  
**اَعلی الاعلی العظیم الاعظم الکبیر الاکبر القرب الاقرب اللطیف اللطیف المصفا**  
 را حدی نیست اما مختصر بترنج مرتبه افتاد و در بیان این پنج مرتبه دعا اینست **بسم الله الرحمن الرحیم**  
**هو الله الذی لا اله الا هو رب العرش العظیم المدبیر المدبیر المدبیر المدبیر المدبیر المدبیر المدبیر المدبیر**  
**الملک و الملکوت المدبیر المدبیر المدبیر المدبیر المدبیر المدبیر المدبیر المدبیر المدبیر المدبیر المدبیر المدبیر المدبیر المدبیر**  
**ناظر المد حاضر المد قائم المد دائم المد قائم المد حاضر المد ناظر المد شاهد المد**  
**القائم المد حاضر المد ناظر المد شاهد المد الذی لا اله الا هو له الکبریا و العجوت المد قدوس المد و دوحی**  
**المدحی المد قیوم المد ظاهر المد باطن المد عفو المد رُوف المد نور المد هادی المد بدیع المد باقی المد**  
**بدیع المد هادی المد نور المد رُوف المد عفو المد باطن المد ظاهر المد قیوم المد حی المد و دوحی المد**  
**المد رُوف المد نور المد هادی المد بدیع المد باقی المد هو الله الذی لا اله الا هو له العزة و العظیمة المد**  
**اکرم الاکرمین المد ارحم الراحمین المد اجود الاجودین المد ذوالفضل العظیم المد العلی العظیم المد اجود الاجودین**  
**المد ذوالفضل العظیم المد رُوف رحیم المد الرحمن الرحیم المد العلی العظیم المد هو الله الذی لا اله الا هو له العظیمة**

فصل دوم و از دهم حسب الاستعداد و صلاحیت از انتقال بعضی صفات بسوی صفات دیگر



والاحدیة السد علی الاعلی السد العظیم الاعظم السد اکبر الاکبر السد القرب الاقرب السد لطیف اللطیف السد القرب  
 الاقرب السد اکبر الاکبر السد العظیم الاعظم السد اکبر الاکبر السد القرب الاقرب السد لطیف اللطیف  
 وهو لطیف الخیر وکل شیء قدیر وبالاجابة جدیر ولا حول ولا قوة الا بالسد علی العظیم وصلى السد علی خیر  
 خلقه محمد وآله اجمعین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا +

**فصل سیزدهم** در ذکر جبرئیلی و سهروردی و بدلا و فنا و بقا و ذکر جبروت و یا هو و کشف ملکوت و حضور  
 یا حی یا قیوم و لا اله الا هو اول ذکر جبرئیلی و سهروردی کلمه لا اله الا اله را از ناف بکشد و از فرو بالا برد  
 بطرف راست بعده بر دل ضرب کند کلمه الا اله دوم ذکر کرد میان و جبروتیان و آن آنست  
 کلمه لا اله الا اله را از دل بکشد و طرف آسمان باید برد و بعده الا اله را در دل ضرب کند بسند ذکر بود که  
 در یاد دوزانو نشیند هر دو دست مشت بسته بر دهان دارد و لا اله الا اله گویان دوزانو شده هر دو دست  
 بجانب آسمان برده و از کند باز از انجا الا اله گویان ضرب کند و برابر دو دست بردهن نهد باز از  
 سرگیر دفع دیگر جلسه و قیام و قعود و نوع سابق نگاه دارد لیکن آنجا یک دست بجانب آسمان  
 برده بسند ذکر بردهن نهد باز از سر آغاز کند سوم بدان و آن آنست هر دو دست نزدیک دهن  
 بر آرد و کلمه نفی را شروع کند بعده دست بسته طرف هوا باد نفی کشاید بعده باز بند و هم در هوا بعده  
 در دهن ضرب کند کلمه الا اله باید که بوقت اخراج نفی سوی هوای بر هر دونا فاستاده شود و در وقت  
 ضرب بشیند فامادین ذکر دو رمزست اول بدانکه هر چه غیر حقست از دهن و از دل کشیدیم و در هوا  
 انداختیم و در مزوم بر آمد در حالت ضرب کلمه اثبات انوار الهی از هوا گرفته در دل انداختیم و بهی حق را  
 اثبات کردیم همین ذکر در حالت سمع کند و کلمه نفی بدست چپ گوید و از سینه بردارد و در هوا اندازد از  
 دو کلمه اثبات در دست راست بگوید از هوا در دل ضرب کند درین ذکر نیز همان رمزست چهارم ذکر  
 بدلا کلمه نفی را از دهن بکشد و دست راست بسته در هوا برده در آنجا و از کند باز بند و کلمه اثبات را در  
 دهن ضرب کند باز در دست چپ هم برین نوع کند درین اذکار نیز اثر عظیمست بلکه بحضور بدلاست میشد  
 اگر حاضر شوند با او ذکر کنند و اعانت نمایند صحبت را غنیمت شمرند ذکر فنا و بقا آنست که شب با غلظه یک  
 ضرب در راست کند و یک ضرب در چپ ذکر فنا و بقا همچون ذکر محو پس آهسته بر پنج انگشت اول بر پیشانی  
 خود نهد و بگوید الا اله پس بر کف چپ نهد و بگوید الا اله پسند ذکر جبروتی در یاد جلسه مذکور  
 نگاه دارد و سر را در میان دوزانو نزدیک زمین برده یا احد و از آنجا سر بر آورده یا واحد گویان  
 تاده ضرب کند بعده هفت بار ضرب راست اله گویان و خود کند ذکر حالت مشی اقدام هر دو قدم که نهد

فصل سیزدهم در ذکر جبرئیلی و سهروردی و بدلا و فنا و بقا و ذکر جبروت و یا هو و کشف ملکوت و حضور  
 یا حی یا قیوم و لا اله الا هو

بگوید الا العمد ذکر جبروت چون العمد العمد در زبان گوید در دل یا احد و یا صمد و هم کند بعد  
 اسم ذات را نداده و اسما صفات را با او ذکر کنی چنانچه یا العمد یا رحمن یا رحیم و در دل بگویی یا العمد  
 و در راستا رحمن و در چپا رحیم یا در دل بگوید العمد و در راستا یا احد و در چپا یا صمد و در دل  
 بگویی یا العمد و در راستا ذکر حضرت شیخ الثقلین قطب العارفین شیخ فرید الحق و الشریع الدین یا هو  
 یا هوای آفریدگار هیچ کس ندانم جز تو یا سبوح و در چپا یا قدوس پس جمله اسما صفات هم برین  
 نوع با اسم ذات ذکر کند هر حاجتی که باشد موافق آن این است فی الحال حاجت بر آید و بگوید یا العمد  
 آنست که حرف ندارد از دل بکشد طرف راستا بر دلفظ العمد را در دل ضرب کند و دیگر ذکر یا هو  
 هم برین قیاس کند و ذکر یا هو را تاثیرست برای کشف حقائق ذکر مکاشفه در یابد جلسه مذکور  
 نگا دارد و از جانب چپ یا هو گویند برانوس راست و بکف راست و چپ گردیده برانوسی چپ  
 رسد باز از آنجا یا من هو گویند بطریق مذکور گردیده برانوسی چپ رسد باز از آنجا یا من لا اله الا الله  
 بکف راست رسانیده الا العمد گویند بر سر زانوی چپ ضرب کند باز از آنجا هم العمد الا العمد و از  
 کرده جمله بر آمده سه کوب هی گویند در خود دهد و دیگر ذکر کشف ملکوت و حضور و شهود و ملائکه مقرب  
 و کشف الارواح هر حاجتی که باشد در راستا بگوید یا سبوح و در دل چپا بگوید یا قدوس و طرف  
 آسمان رب الملائکه و الروح در دل ضرب کند و الروح و دیگر ذکر برای دفع امراض اسقام  
 و اجتماع بگوید در راستا یا احد و در چپا یا صمد برای کشف حقائق اشیای نرسیده مینا و شمالا گوید  
 یا احد یا صمد و دیگر ذکر یا حی یا قیوم بطریق نشاط کبوتر حلقه بگوید طرف راستا آغاز کند یا حی و در  
 بخرد اند و در دل ضرب کند یا العمد یا قیوم و دیگر ذکر برای فتح امور بسته بعد از نماز تهجد هزار بار بگوید  
 یا حی در راستا و در چپا یا قیوم طرف آسمان گوید یا و باب و در دل ضرب کند یا العمد دیگر ذکر  
 لا هو الا هو همچو ذکر لا اله الا العمد رسد ذکر یک کشش تا ام الداغ در یابد یا یک دوزانو نشیند و  
 هر دو دست بر هر دوزانو نهد و سر را نزدیک دوزانو برده هموار در تحت ناف به آواز ظاهر بی بغیر  
 دم بالا کشد تا ام الداغ آنجا لمح قرار گیرد باز از سر آغاز کند رسد ذکر مویه یک نفس مویه مویه  
 هزار کرت در یابد جلسته معهود مذکور نگاه دارد شکم را پشت رسانیده در زبان هو گوید بسرعتی که هو  
 گوید بهمان سرعت شکم را پشت رساند پیوسته هزار کرت گوید باز از سر آغاز کند فائده از غسل  
 روشن خواهد شد ذکر یک کشش یا هو ضرب هم در یابد یا یک دوزانو نشیند پشت پای راست  
 بر کف پای چپ نهد چنانکه هر دو سر برین برشتا لنگ باشند هموار از تحت ناف با آواز رقیق بغیر کشیده

از فوق هوگو یان ضربه در خود زند پیایه بدین طریق مواظبت نماید فائده از عمل روشن خواهد شد سند ذکر  
 سه ضربی به دو هوو یک حی در یاد جلسه مذکور نگاه دارد و ضربه بجانب آسان سر بالا کرده و ضربی بجانب  
 زمین سرنگون کرده هوگو یان کند و ضربه حی گو یان در خود و در باز از سر گیرد فائده این از عمل روشن  
 خواهد شد سند ذکر لامهونی جلسه مذکور نگاه دارد و سر را به کتف چپ برده اندکے جانب پشت کج کرده  
 و هو متصلا گوید و یک ضرب در خود و در باید که روی همان جا باشد باز سر را به کتف مذکور آورده  
 و هو متصلا پیایه گفته یک ضرب در پهلوی راست خم خورده بدید بعد و دو ضرب بزناوی چپ و ضربه  
 بر پهلوی راست و دو ضرب در میان و وزانو و ضربه در خود و دو ضرب بزناوی راست و ضربی بر پهلوی  
 چپ هوگو یان و در باز سر را به کتف راست برده و هو متصلا گفته یک ضرب پهلوی چپ و در بعد سه  
 حرکت مقداری سرین از زمین بر آورده و وزانوشده سه کوب در خود و در باز سه دور از زانو چپ  
 بجانب راست هوگو یان بگیرد و دو ضرب با کوب با چنانچه اند و چپ کرده بود هم چنان دور با وضو بها  
 و کوب با درین دور با انصاف رساند باز از سر آغاز کند سند ذکر لامهونی لفظ هو جلسه مذکور نگاه دارد  
 و از زانو چپ بزناوی راست هوگو یان نفس واحد و در بد و بگیرد و هر دور را از اول کم گیر و چون  
 نفس اشتن زد تواند باز از سر آغاز کند و در چپا و بگیرد که هو هو چو الم دست د و رکنی و سه رکنی و چهار رکنی  
 و پنج رکنی و شش رکنی چون کله هو در زبان گوید در دل و هم کند الم الم الم الحی القیوم فاما هر چنانچه  
 بفتح واو گوید چون در دل ضرب کند بجزم واو گوید و بگوید حالت خروج النفس بفتح واو تصور کند زیرا چنانچه  
 فزاید رسیده خواهد شد از آن گرفتار اخذ النفس و ارسلتها و بگیرد که برای تجلیات ذات از اسم  
 الم الم الف و لام طرح کند و با سه حرکت و در راستا گوید مفتوح و در چپا با ضم بگوید و در دل ضرب کند  
 با کسر و بگیرد اسم حق در کشف الموعجیب همچون ذکر الم بدین سند مذکور یعنی دو ضربی و سه ضربی  
 بگوید و اما حق بسکون قاف و یا به یا یا تخلم خفی در دل ضرب کند ذکر و دفع مرض راستا گوید یا احد و چپا گوید  
 یا صمد در دل گوید یا و تر ذکر برای وازی عم و دفع جمیع بلیات و بفتح باطن که در آن ذکر اسم اعظم است  
 ذکر آیت الکرسی است و اما برین نوع کند اول صد ضرب کند الم بعد سر را بکله لا اله بگوید و از خواه یک حلقی  
 خواه دو حلقی بعد اثبات الم یعنی الا هو در دل ضرب کند بعد اسم حی در راستا گوید و اسم قیوم و در چپ  
 هم برین طریق هزار حرکت بگوید امید است که کشف ملکوت شود درین ذکر صفت ثبوتی و سلبی است یعنی هر دو اند  
 الم تاثیر و در کار کردن شرط است +

فصل چهارم در هم می آسانی الا ذکر الالهی دیگران اهل المده تعالی بها و حلقی سه حلقی و چهار حلقی و پنج حلقی

فصل چهارم در هم می آسانی الا ذکر الالهی دیگران اهل المده تعالی بها

اول ذکر و خلقی لا اله الا الله - ذکر جبرئیل علیه الصلوٰۃ والسلام الا الله دست ذکر سه رکعتی  
 الا الله چهار رکعتی و پنج رکعتی هم الا الله دست ذکر با و باب بعد نفل عشاء و بار خجانه احتیاج  
 دنیوی دفع شود ذکر چهار هو و پنج هو و دو هو و سه هو و یک هو ذکر آن است و آنست انا و ذکر با احد  
 یا صمد ذکر آنست لی و آنکست ذکر انت انت لیس انا الا انت عن بعض الذکر لیس انت الا انت ذکر  
 یا حی یا قیوم ذکر کشف روح یا روح یا روح یا روح ذکر هو یا هو یا هو ذکر حی بلی  
 ذکر کشف القبور یا رب یا روح یا روح ذکر کشف الارواح اموات یا روح الروح  
 یا روح الروح ذکر فراش سبوح قدوس بنا و رب الملائکة و الروح ذکر یا حی یا قیوم یا قیوم یا  
 ذکر پنج فرقی یا محمد یا علی یا فاطمه یا حسن یا حسین ذکر نوع اجز و دانت یا احمد یا صمد یا ذی و تر  
 ذکر حضور ابدال فوقی یا محمد یا محمد یا محمد ذکر دم قدم الا الله نوع دیگر ذکر دم قدم وقت شبا  
 چون شتاب رونده باشد هر قدم الا الله الا الله مکرر گوید و اگر آهسته باد قار رونده باشد نهاده  
 قدم راست لا گوید و بگذاشتن قدم چپ اله باز طرف راست لا گوید و طرف چپ الله و اگر سیانه رفتن کن  
 هر جانب قدم راست لا گوید و جانب یسار الله بشرط آنکه بخسود دل بگوید ذکر دفع عهد و یا شنید  
 خدای حق باز گوشه گوید یا شنید ذکر ابد لا اله الا الله ذکر اجابت پنج بار بگوید یا تحبب یا تحبب  
 ذکر استجابه الدعوات یا رقیب یا رقیب یا تحبب یا تحبب ذکر سه رکعتی لا معبود الا الله ذکر سه  
 ضربی لا اله الا الله ذکر چهار ضربی لا اله الا الله از نور بخش منقول است دو خلقی لا اله الا الله  
 کند از دهن دل در وقت شروع لا اله جهان داند که بدون سلیم غیر خدا را از دل و گردن را دراز کند طرف  
 یسمان پیچد چنانکه حلقه شود و هم چنین دراز کند گردن و سر را جانب چپ و پیچد گردن چنانچه در پیچیدگی  
 نیز حلقه شود و بزند بر لب و دهن دل و بگوید الا الله و چنان داند که چیز از انوار الهی در دل آمده است  
 و در پیچیدگی اول چنان داند که عقبی را در عقب پشت خود انداختم و ثابت کردم نقش الله را در لب  
 دل و بلند کند آواز الا الله را و قاصد شود که ربط از دل برخیزد ای از باطن دل ذکر آورد الا الله  
 است و بشنید و هر دو پای طرف چپ کند و بزند بر لب اول بر زمین چنانکه سجده کند و بگوید الا الله  
 و دوم ربط بردل زند و بگوید الا الله - ذکر فنا و بقا الا الله و در دل تصور این معنی کند که  
 نیست معبودی نیست مطلوبی نیست مقصودی نیست موجودی نیست شهودی مگر الله سبحانه  
 تعالی و تقدس اول ربط با الا الله بر دل زندشش ربط بر جهت قبله راستا و دوم بر دهن  
 دل ربط زند قاعده عقودنی وقت الذکر و دست خود چنانکه برای نماز بسته کند و به دونا تو بشنید

و سرین خود را بنهد بر زمین باین قاعده در هر ذکر و اشتغال بنشیند قاعده ذکر جبرئیل علیه السلام ذکرش  
 لا اله الا الله دست و دبار کر یعنی بنزد ربط را علی فم القلب جائی دیگر نزنند ذکر انا فیه هو فیه  
 بگوید که لا انا و اشارت کند سوی دل و فرو برد گردن را بعده سر را بردارد سوی آسمان بگوید فیه  
 و اتصال کند بآن فیه هورا از آسمان پس بنزد ربط بردل ذکر یحییون بگوید طرف راست و طرف چپ  
 بیچگون و سوی آسمان بے شبیه پس بنزد ربط بردل و بگوید بے نمون ذکر کشف الروح و لقبور  
 پس بنشیند چنانکه از برای ذکر می نشیند اول بگوید یارب بستان و یکبار پس بگوید سوی آسمان یا روح  
 و سوی دل یا روح الروح - ذکر لا هو الا هو آغاز از سر دل یعنی از دهن کند و بگوید لا هو را  
 دراز کند گردن سوی راست تا میل سوی بلندی و چنان تصور کند که آنچه غیر خداست آنرا از دل کشید  
 پس بنزد ربط بردل و بگوید لا هو - ذکر هه طرف راست هه طرف چپ هه طرف دل این ذکر است  
 که ذات تجلی بگیرد این ذکر خفا طست ذکر پنجم فرقی طرف راست یا احمد طرف چپ یا محمد سوی پس  
 یا علی سوی آسمان یا فاطمه سوی پیش یا حسن سوی دل یا حسین و ملاحظه کند یا جبرئیل اے یا  
 روح القدس و هر که دل زنده باشد و نفس مرده پس لازم کند این ذکر را وقت سحر یا بدست که او را  
 کشف الروح ملکوت و جبروت شود باذن الله تعالی و معانته کند ارواح انبیاء و اولیاء را مصافحه کند  
 ایشان را بلا واسطه بحق نبی و آله ذکر سه رکنی الا الله دست بنشیند اول ربط سوی راست دوم بسوی  
 چپ پس سوی دل کند ذکر چهار رکنی اول طرف الیمین ثم طرف الیسار ثم طرف الامام ثم طرف القلب  
 ذکر پنجم رکنی اول طرف راست پس طرف چپ پس طرف آسمان ضرب چهارم سوی پیش پنجم طرف  
 دل ذکر ششم و ج در کف راست المد در دل المد جانب چپ المد در دل المد -  
 ذکر پنجم فرقی جانب الیمین یا محمد جانب الیسر یا علی در بالا یا فاطمه در پیش یا حسن در دل یا حسین  
 حضرت کتختکه قدس سره بزبانی پنجابی ذکر کرده اند اهول تون اهول تون تون تون تون تون تون تون  
 ذکر فیدالدین شکر گنج در کف راست بیچون در کف چپ بیچگون در فوق بی شبیه در دل  
 بے نمون ذکر خواجہ فرید الدین ہندی در طرف بالا و بی ہے طرف چپ نزدیک سینہ ہی ہی  
 طرف دل ہیں ہی - ذکر حضرت خواجہ اولیس قرنی قدس المد سرہ چہ پیش سرنگون کرده و بگوید یا احمد  
 در کف راست یا رحمن در کف چپ یا رحیم در دل یا هو قاعده ذکر آیت الکرسی در دل المد در کف  
 راست لا و در دل المد در کف راست المد در دل المد در کف راست یا حی در کف چپ یا قیوم  
 بگوید ذکر کا لو پیش رو بگوید المد در دل المد در دل المد - ذکر باض در پس پشت المد

و در دل الالهه بگوید قاعده توحید ذکر کانون طرف پر از انگر در پیش خود دارد و چنان دان  
 که سوخته است و معنی غیر خدای را با جس نفس بنشیند های بر آسمان دارد و ذکر کشف سموات الاله  
 الاله هو - ذکر مشاهده عین یقین هو لا هو هو الاله هو - ذکر سه کنی لا اله الا هو و در حلقی عبرت  
 ذکر هفت حلقه کشف ارواح یا روح یا روح - ذکر پنج کنی الاله هو - ذکر دو حلقی لا اله  
 راستا الاله چپا ذکر جبروتی الاله هو - ذکر خداوندی الاله هو - ذکر چهار تهر پنج تهر باز  
 دو تهر سه هو ذکر یا هو یا من هو ذکر خفی بر عایت ارکان و نه رعایت لا اله الا اله هو - ذکر خواص  
 الهه الهه هو - ذکر دل الهه هو - ذکر چهار ضربی نوحش لا اله الا اله هو - ذکر آنت  
 آنت آنت لیس آنت آنت ذکر یا رب یا روح الروح ذکر کشف حقائق یا احد یا صمد - ذکر  
 انی انما اله الا اله الا ذکر کلمه تجید ذکر لا اله الا هو ذکر یا روح یا روح ذکر یا صمد ذکر انما اله  
**فصل پانزدهم** در معرفت اذکار عربی و فارسی و هندیه که در آن مطلوب توحید است و بعضی سلوک  
 جوکیه و اذکار ایشان که در وهم میگویند و جلسه ایشان در دعوت دیگر که تعقیق با علم سیمیا دارد و ذکر عربی  
 اینست انما فیهم فی اول بگوید طرف دل انما بعد سر بر آورده بگوید در طرف آسمان فیهم هم در آن طرف  
 بگوید هم پس در دل ضرب کن فی و یا بگوید انا طرف دل هو طرف آسمان و هو ثانی نیز طرف آسمان  
 انا در دل ضرب کند و دیگر در دل بگوید انی انما اله الا اله الا بگوید ذکر جلالی الهه اکبر لا اله الا الهه  
 و الهه اکبر الهه اکبر و الهه اکبر اول الهه اکبر در راستا بگوید دوم در چپا بگوید بعد کلمه نفی را از دل کش  
 در راستا بعد کلمه اثبات را در دل ضرب کند **سند** ذکر مقدس در یا بد جلسه مذکور نگاه دارد و از کف چپ  
 الهه گویان سر را بکف راست رساند و از آنجا الهه گویان بر پستان چپ ضرب کند و سبحان الهه  
 و الحمد لله را هم برین طریق نگاه دارد و نوع دیگر ذکر مقدس در راستا سبحان الهه و چپا و الحمد  
 لله و طرف آسمان لا اله الا الهه در دل و الهه اکبر - نوع دیگر ذکر مقدس سبحان در راستا و  
**قدوس** در چپا و رب الملائکة طرف آسمان و الروح بر دل زند باز از سر گیرد و **سند**  
 ذکر یکشش باطنی بفرموده در یا بد - جلسه مذکور نگاه دارد و از سرخ را در آخور نهند از تحت ناف تفکر نمود و بر همه  
 اعضا دم را سر یان گرداند چون نه طاق شود از راه بینی بدی رقیق هو که یان بگردد باز از سر گیرد  
 فائده این از کسب ظاهر شود **سند** ذکر سرور باید دوزانو بنشیند یا شاهد گویان چشم یا زیر ناف و یا  
 شهید گویان بچشم بسته در خود ضرب کند **سند** ذکر ناسوتی در یا بد جلسه مذکور را نگاه دارد و دو و سه و چهار  
 سر را میان دوزانو برده و از آنجا الهه گویان سر بر آورده یا الهه مغر را مرکب ساخته بر زانو چپ

فصل پانزدهم در معرفت اذکار عربی و فارسی و هندیه که در آن مطلوب توحید است و بعضی سلوک جوکیه و اذکار ایشان که در وهم میگویند و جلسه ایشان در دعوت دیگر که تعقیق با علم سیمیا دارد

باز بهمان طریق سر بر آورده یا المعد رزاق را مرکب ساخته بر زانوی راست ضرب کند باز از سر گیرد فائده انجمل  
روشن خواهد شد سینه ذکر ملکوتی در یابد جلسته مذکور نگاهد و در ضربه زانوی چپ یا بدلیج و ضربه به پیشک  
راست یا باعث و ضربه بر زانوی راست یا نور و ضربه به پهلوی چپ یا شتهید گویان کند بعده  
سر دیگر برداشته یا المعد گویان در خود ضرب کند باز از سر گیرد و سینه ذکر بزبان هندی طرف آسمان  
توان و طرف خود هون و بعضی نیز هون جانب دل و یا بگوید در راستا او می بود و چپ او می بود  
و یا بگوید در راستا اینهان توان و در چپ اینهان توان و در جانب قبله اینهان توان و در  
طرف آسمان او مان توان و در دل ضرب کند اینهان توان و بعضی سوی زمین اینهان  
توان طرف آسمان او مان توان جانب دل اینهان توان گویند و دیگر ذکر بزبان هندی سر  
بنشینند همچو جلسته گویان پس سر چشم طرف آسمان بردارده هزار کرت این ذکر را بگوید یا زیادت  
بگوید عاقبت عالمی دست دهد همین لفظ بگوید او می او می فاما یک بیشک از جمله هشتاد و چهار بیشک  
اختیار کرده شده است که در آن بیشک نفع و خاصیت همه بیشکهاست و آن اینست که مرع بنشینند  
و هر دو پای گرد آرند پاشنه پای چپ فرود خصیتین نهند و پای راست نزدیک او بدارد و بعده مقعد را  
به بنید و دم را بالا کشد و ناف را گرد آرند و طرف پشت برد و دهن را بند و زبان را در کام سخت کند بعده  
بوسه مشغول شود یعنی در باطن فکر کند او می او می و اگر سینه و عی خواب شود و اگر سینه روز پیغمبر طعام  
و بی خواب باشد و همین شغل مشغول شود بخودی و به پوشی آورد که در و مکاشفه غیوب کند باز بهوش آید  
یا مجذوب و مبهوش گزارند و اگر سینه اول این صورت دست دهد سینه دیگر متصل آن کشد و تحلیل کند  
بر دوسه را باندک طعامی و شربابی و خوابی تا سودای نشود و بکذا یجر جرابه

فصل شانزدهم در ذکر اسم جلال و جمال و اسم مشترک ذکر اسماء بر سه نوع اند اسم جلال و  
اسم جمال و اسم مشترک چون صفت کنی رعونت و درشتی و خود بینی در خود نگید و هر که با اسم  
جلال مشغول شود تا نفس مطیع و متقا گردد چنانکه یا قهار و یا جبار و یا متکبر بعده با اسم جمال چنانکه  
یا مالک و یا قدوس و یا علیم بعده با اسم مشترک یا مومن یا مهیمن مشغول گردد تا دل مصفا  
شود و ذکر در دل قرار گیرد مقام ذکر نو دونه در تلویح است پس چند مقام تکلیف و تمکین ذکر در اسم  
المعد است که آن ذات است نو دونه نام اسماء صفات انداد و ذکر اسماء صفات در عالم تلویح است  
چون با اسم ذات رسد از تالیش لفظ المعد المعد المعد وجود فانی سوخته شود مضمحل گردد و اینجا  
الفنا فالفنا حاصل آید چون از خود فانی شود بقایا بدکری ذکر نباشد و ذکر در دل هرگز کشاده نگردد

فصل شانزدهم در ذکر اسم جلال و جمال و اسم مشترک

چون دل منور گردد پس حقیقت اشیا کشف گردد و با عالم ارواح ملاقات شود و ذکر حقیقی که مشهود حق است درین منزل فصح شود و به  
**فصل هفتم** در شغل آئینه و نظریه و چشم بالای ابروی و بر میان شغل آئینه آئینه را مقابل چشم داند  
 و بر عکس خود ناظر باشد چنانکه بر حرکت و سکون عکس آن شخص است هم چنانکه بر حکم المؤمن مرآة المؤمن  
 بحکم نظر کند که حرکت و سکون رب روحی که عکس رب الارباب است بحکم لایحکک الا باذن الله از  
 رب الارباب است داند **سند** در ذکر خواص خمسة خود را در قید آرجنا پنجه هبست و پای خود را یکجا  
 در ته سینت خود کرده نگاهدارد تا هر ظاهر شود چنانکه عامل میفرماید **فر** لب بربند و گوش بند چشم بند  
 گزینت بینی سحر حق بر من بخند + اصل اینست که میان قعر حوض بکنند و غوطه در آب زنند و این عمل نمایند  
 که این طریق را خضر علیه السلام مرشیخ **عبد الخالق** عجد وانی را ارشاد کرده و این طریق است تاثیر بنماید و او  
**فصل هشتم** در فهم فی کیفیت المراقبه و مراقبه سلسله نقشبندیه قال الله تعالی فارتقب انهم مرتقبون و آید دیگر  
 و کان الله علی کل شیء قریبا و جای دیگر فرموده و ارتقبوا الی معکم قریب معنی منظر بودن و نگاهبانی کردن  
 است یعنی دل را حاضر دار و حق را بر دل ناظر دان که این بر همه فرض است نظریه و چشم در بالا ابرو کند  
 نفس که اندرون رود بگوید **العدو** و نفسی که برون رود بگوید **هو** فائده بسیار است **ع** نظر بر پرده بین  
 رسائی تا به پیشانی + بین با نور روحانی جمال ذات رحمانی + چهار میم اند اول من دوم مرشد  
 سوم محمد رسول الله صلی علیه و سلم چهارم میم مولی اول خود را ببیند و فراموش کند بعد ذات مرشد را  
 به بیند بعد از آن نور محمد را ببیند بعد نور مولی را ببیند یعنی در پیشانی خود تصور کند و چشم بسته نیک بنگرد و در نظر  
 چنانکه بزرگ گفته **ع** نور حق را بدیده پاک بین + این هوای به آب و خاک بین + و دیگر هر دو چشم  
 کشاده نظر بر پرده بینی بنگری و درین خیال چندانی خوض کنی که سیاهی هر دو چشم غائب شود و سفیدی  
 ظاهر گردد و تا جمیع خاطر و خطر بندگی فی الحال پیدا آید یا چشم چابندی و چشم راستا بر پرده بینی انداخته  
 یا عکس یا نظر چشم بر سیند یا هر دو دست اندازی و در آن کوشش که نظریک جاسماند و خطا نشود تا جمیع حاصل  
 آید و کرد و دیگر شک و پشت یکجا کند چشم فرورده و ظاهر چشم خود را ببیند و در آن جا عجب با و غرائب با و نظر  
 فی افتد و در آداب و در حال قیام نظر بر سجده نگاه و در حال رکوع بر پشت پا و در حالت سجده بر بینی گذاشتن  
 و در قعود سویی کنار در تلاوت قرآن و تسبیحات گوش نهاده ان اشاره همین سرت تا حضور قلب حاصل شود  
 و تفرقه روی نه نماید بزرگان گفته اند که نظر بر یکجا داشتن اگر چه سنگ یا دیوار بود و موجب جمیع است و لهذا  
 کعبه عالم یکے گردانیده اند اگر چه حق تعالی همه جاست و پیغمبر یکے و کتاب یکے و پیر یکے و رشید یکے برای  
 جمیع است و لهذا حق تعالی بسوی مرتبه جمیع خود طالب را میکشد اگر چه در تفرقه هم همون است جمیع دل

فصل نهم در شغل آئینه و نظریه و چشم بالای ابروی

فصل دهم در فهم فی کیفیت المراقبه و مراقبه سلسله نقشبندیه



حاصل کند اے مراقب باید که چشم بر یکی ہی یکی بینی کی والی یکی خوانی و ملاحظہ کنی کہ جزئی کے موجود نیست و جراح و دہن یکی است اگرچہ متعدد تعداد و رنائش است پس در اعداد و تامل کن کہ جزئی نگار وحدت چنیسے نہ وہ ہر عدد بگری ہیئت مجموعہ ہم اوست و از جهت مادہ ہم واحد **س** جزئی نیست نقدور عالم **س** باز ہم بعالمش مفروش **س** گل این باغ را توئی غنچہ **س** سر این نکتہ را توئی سر پوش **س** پردہ بردار تا بہ بینی خویش **س** دست پا و دست کردہ در آغوش **س** مراقبہ قضایا ہویت آنکہ چشم پوشیدہ نظر بر سوید اکنی و آن را نقطہ مرکز عالم و واسطہ عالم تصور کنی و از آنجا خطوط بقوی و تحت و میں و شمال و قدام و خلف کشی تا نقطہ محدبش رسائی یا خود را ہیئتہ فخر تصور نمودہ از نقطہ سوید ابرائی و بغزری و کوی مغز را شکافہ بیرون آئی و سیر بعالم بالا خیال و تا عیش برین رسیدہ بالاسے عوش سیر کنی تا آنکہ در زمانے ناو خیال آری کہ بلاتناہی نشاء رسیدم و از آنجا باز آئی بچنین درخشش جہات سیر کردہ باشی درین مشق چیز بار بر تو ظاہر گردد و حقیقت چشم تعلی و حقیقت فضائی لاتناہی و حقیقت کلی و وحدانیت جسم کلی و لطافت باطن بر تو ظاہر خواہد شد و از آنجا و اسرار بسیار روی نماید از مکان لاسکان بکشاید مراقبہ دیگر تمام عالم را یک دریای نور تصور کنی و خود را در مثل ماہی در سیر و سفر بینی چشم پوشیدہ و کشادہ ہمیشہ متصور باشی ہمیشہ درویشی و دوروان باشی و درو بخجی و درو بیدار باشی ناگاہ بر تو دریسے وحدت ظاہر شود کہ مدہوش گردی و درخروش آئی و مجدداً بنور حقانی شوی **فرو** در بحر حقیقت چو ماہی **س** مابیت مادر چو خواہی **س** بعد از ان بعدے این مابیتے محو سیر آب دریا شود و جزو ریاضاتی مانند لمن الملک الیوم لعدا الواحد القہار روی نماید و حقیقت معنی **فرو** من و تو در میان کاری نداریم **س** بجز یہودہ بنداری نداریم **س** **فرو** تو مباحث اصلی کمال اینست پس **س** تو درین گم شو وصال اینست پس **س** بعضے کہ در یک قدم بحق میرسنہ ہمین معنی است کہ در نفسک تعالیٰ یعنی در قدم اول توحید خود را محو و ناچیز دانستند و در مراقبہ فنا خود یکبارہ از خود گذشتند چون خود نمادند پس چو ماند جز خدای تبارک و تعالیٰ ازینجا است **س** آنرا کہ فنا شیوہ فقر اینست **س** نہ تکشف یقین نہ معرفتے دین است **س** رفت از میان ہمین خدا ماند خدا **س** الفقر اذا تم ہو العدا اینست **س** ہم درین فنا بعضے خود را مطلق بر باد دادہ اند نہ معتقد صلاح اند نہ معتقد تقویٰ نہ سلوک راہ شریعت یعنی ما کجا ہم کہ در پے کارے باشیم عزیز من محافظت این راہ بسیار است باید کہ اول قصد این فنا کنی کہ بہ فنا ی شغفی رسی یعنی دریای وحدت بر تو مکشوف شود بجز قطرہ ترا از موج خود بر باید ناگاہ از خود کہ حرف زند جز خود و این فناے خیالی خود نافع آن زمان کہ مجاہدہ اثر تو زود و الایکے از مقلدان باشی باری این فنا ی خیالی ہم از بقای باقیان ناسوتی بہتر است باید کہ در محافظت خود باشی تا در ورطہ زندگانی نہفتی کہ بشوئت بدہر یہ و طاغیہ مائل گردی

عیاذ بالله تعالی هر چه چشم کشاده دارد و نظر بر دیرینه بینی دوز و درین نظر چنان خوش کند که سیاهی هر چه چشم غائب شود و سپیدی چشم ظاهر گردد و جمیع خاطر و خطره بندی پیدا شود و این شغل را مقام نصیر انگیند و در جلسه مختارست جلسه ناز یا جلسه اقدار الکلب و اگر نظر برابر و بای خود دوز و شغل را چنانچه گفته شد تمام کند این شکل را مقام محمود انگیند و فواید این بسیارست بجلسته صلوٰۃ بنشین و ملاحظه علیم و سمیع و بصیر کنی یا رابط و ملازمت همه احوال چون درین استقامت یافت بر همان ہیئت بنشین و روی جانب دل مایل کنی چشم را بندی چشم باطن سوئی دل نگری و تصور کنی که حق تعالی را می بینی و چون درین استقامت یافت بر همان ہیئت بنشین الا آنکه نظر سوئی آسمان و آری چشم فزاکرده بر ہیئت مختصر تصور کنی که روح از قالب بیرون افت و از مساوات گذشت و بمعانی حق تعالی مشغول گشت اگر کسی برین استقامت یافته رشته سبز پیدا آید جانب رشته بالای هفتم آسان باشد و جانب دوم در دل او باشد و اعلی رتبه فکر این بود و مشغولی مشایخ پنهان میفرمایند همین ست و درین مشغولی واسطه درست نیست اول را مراقبه گویند و ثانی را مشاهده گویند و ثالث را معاینه گویند حضرت شیخ نصیر الدین چراغ دلی این مشغولی را از حضرت سلطان جیو قدس سره نقل کرده اند میر سید محمد گیسو در از قدس سره فرمودند که ساکت باشد و فکر کند که من نیم اوست

**۵** من نیم و اندیاریان من نیم + جان جانم سر سرم تن نیم + چون درین معنی فکر نماید بحکم اذا جاز الحق و زهق الباطل صدای انانیت بر آید و اقرب طرق و راه هاست هر که مراقبه و ذکر الله مشغول شود همه عالم بروی تجلی کف حضرت سلطان العارفين از همتا همه مشغول بوده اند مراقبه معراج العرفان این ست که همه موجودات آئینه های متعدد فرض کن و آنچه نمی بینی در ایشان از کمالات محسوسه و معقوله صور از اسرار صفات حق تعالی دان بلکه همه عالم یک آئینه فرض کن و در وی حق را بین به همه احوال صفات وی تا اهل مشاهده باشی چنانچه در اول از اهل مکاشفه بودی پس ازین برتر آئی و خیال ملاحظ کن و چون عالم را می بینی و می دانی ذات تو محیطست به همه و همه مرتسم اند و در وی پس ذات تو آئینه ست بر اینها را و در اول مشاهده حق سبحانه و غیر خود میگردی و اکنون در خود مشاهده میکنی پس ازین برتر آئی و آنرا ملاحظه میکنی که ملکات من حیث هی غیر موجود اند پس ایشان را از میان بیرون کن و همه را محدود تجلیات حق بین و قائم بوسی پس همه کمال و جمال حق اند سبحانه که در حق مشاهده میکنی پس ازین برتر آئی و خود را از میان بیرون کن بر عینیک مشاهده با حق بین فهو الشاهد و الشهود آئینه را بسیار بینند تا صورت خویش در خیال استوار گردد و اند و پیوسته نظر بر آن داشته باشد تا غیبت از حواس شود و کلمه الله را به آب طلا و انقاره بنویسد و در نظر دارد و ایضا صورت و همی العذر را بر صفی دل پیوسته متوجه آن باشد تا غیبت از حواس پیدا آید صورت کتابت

لا اله الا الله را یا صورت کتابی اسم جلاله را یا در صفحه که در پیش چشم سر و بصردار و یاد در صفحه علم لوحه خیال  
 خود که در پیش چشم سر و بصیرت دارد مطالعه نماید و پیوسته متوجه همین هیئت باشد تا آنکه طاری شود برو  
 غیبت و زهول کند از آن هیئت و از علم بذهول آن هیئت قال یجنید رحمه الله من راقب الله فی سره  
 حرسه جوارحه مراقبه انا جلس من ذکر فی تصور نماید مراقبه اسم عظم الله دست بگوید بدل بجالسی که ظهور  
 حق جمال نیابد و حق آنکه غیر حق وجود ندارد و طالب اهل دل چون بر ملازمیت اسم عظم عبادت گیرد  
 ویرا برای حصول مطلوب کافی باشد فرو پاسبان دل شود اندر کل حال تا نیاید هیچ در و ناخج جمال +  
 فرو هر خیال غیر حق را در دوان + این ریاضت سالکان را فرض دان + الغرض مراقبه همین  
 اشغال و آخرتها انکشاف همین مراقبه است لهذا جماعت که استمداد در اینها درج میکنند نمی نمایند و می گویند  
 اول ما آخر هر شتی است + آخر اجیب منتهی است + و هیئت خود مراقبه انواع است یکی آنکه قاعده نماز  
 نشیند و دست بر برد و زانو و سر فرو اندازد و این مختار است دوم بر برد و زانو استاده کند مانند اقعار  
 الکلب و سر بر برد و زانو دارد و سوم هر دو دست سوی پس گردان و هر دو کف را بر صلب جمع کند و بیجو  
 معصیت زوگان بنشیند چارمین الله تعالی سر فرو انداخته و هر دو چشم بسته و دل را گرد آورده و نظر  
 بر دل گماشته توجه بحق کرده بداند که حق تعالی حاضر و ناظر است و با من است و درین علم چندان خوض کند  
 مستغرق گردد که شعور از غیر بر کلی رود تا از خودش هم شعور باقی نماند اگر چه طرفه العین این علم برود مراقبه باشد  
 خواب غفلت بود فرو بخود و بخود فرو نیایی + بوی رسد تا آشنایی + عزیز من مراقبه فنا مراقبه  
 صفا و مراقبه توحید الهی است و مراقبه هوست بد آنکه در وقت ذکر خفی هر دو چشم را پوشیده دارد  
 و نظر بر دل گذارد و خدا تعالی در دل حاضر و ناظر بخود و انداین را مراقبه صفا می نامند و اگر در حال  
 ملاحظه فنا محبت فنا است این را مراقبه فنا گویند و مراقبه توحید نیز و دیگر آنکه طالب حق هر دو چشم کشاده دارد و  
 نظر سوسه بالا مقابل خود هر جا که بود در هوا اندازد و در آن گوشه که اصلا پاک نزد درین شش بعضی انوار  
 پدید می آیند و آتش از پاک می خیزد تمام اعضا میگیر و عشق پیدا آید و این را مراقبه هوا گویند و درین  
 مراقبه بعضی اولیا چشم بر هوا نهاده سالها در عالم تحیر مانده اند و دیگر در حجره تنگ و تاریک در چشم کشاده  
 دارد و یک جا درین شغل انوار عالم قدس تابد و بحق برسد و در هوا سر عظیم است که هوا تنگیم مستقیم  
 ماتری فی خلق الرحمن بن تفاوت سران سخن است هوا عالم خلا و عالم صفا و عالم لطافت است که هزار  
 عالم در هوا نمایان است تا هو است کون و مکان است چون از هوا بگری عالم سبحان و لا مکان است  
 الرحمن علی العرش استوی پیر این این سخن است و تو هم هو گوئی و ندانی که چه هو است عزیز من هوا از لطافت

که بعضی این را بچون و بچگون فهمیده و حق سبحانه و تعالی را در بعضی این را جسم نور الهی گفته و حق تعالی را جان این جسم خوانده و شیخ عربی بهوار این نفس رحمانی نامیده اند انقض هوار اقرب بعالم وحدت مقررست پس نظر برین داشتن قرب بعالم وحدت بانخاصه محصل می سازد و فکر در هوا نمودن و وحدانیت و لطافت آن را مطالعه کردن بکشف هویت ذاتیه میرساند المقصود این مراقب نظر بر سویای قلب گماشته خود را و عالم را بنظر فنا بنگری و خدا تعالی را نهی بلانهایت برابر بصیرت دارک چون چشم بصیرت تیز گردد و آنچه که در خیال می آری محقق گردانی و عالم را غنیل دانی **مراقبه اول**

بسم الله الرحمن الرحيم فاما اهل مراقبه را باید که فکر وحدت و کثرت در تشبیل بسم الله الرحمن الرحيم تمام کند همچنانکه مقصود بسم الله واحد است همین طور ذات باری تعالی را دانند بمثال الفاظ بسم الله الی آخره مظهر عالمیان را دانند یعنی خودست که چندین کسوت پوشیده بر در آمده چنانچه عالمی میفرماید **ه** آن بادشاه عظیم در بسته بود محکم و پوشیده و حق خلقت ناگاه بر در آمد و ما من عبد

يقول بسم الله الرحمن الرحيم يذوب الشيطان كما يذوب الرصاص في النار این معنیست مراقبه دوم **الم** فاما اهل مراقبه را باید که از سه حرف **الم** سه نعمت معلوم کند چنانچه از میسم مظهر عالمیان خیال کند و از لام رسول الله خیال کند و از الف الله خیال کند آن هر سه حرف را در وجود خود مرکب سازد چنانچه اجزای خود را بمثال مظهر عالم و اندو بدین وجود خود را رسول داد و روح خود را ذات حق تعالی داد و چون هر سه نعمت را یک بپند و بلا یرب و شک صفات با ذات محو گردد و جزو کل گردد و **ه** ذات و صفات هر دو بمقصد یکے بود و تمثال موج دریا اصلش یکے بود و کو عارفی که بیند وجود خویش مطلق و

آتم رسول متولی هر سه یکے بود و چون هر سه یکی بود و دران جبین مقصود **الم** ذک الکتاب لایرب فیہ **دی** المتقین الذین یؤمنون بالغیب معلوم کند یعنی **الم** آن کتاب توحید است که نیست دروغ و مان کتاب و راه نموده شد متقیان را متقیان آنکه ایمان آورده اند خدای تعالی را بالغیب یعنی با ثبات خدای تعالی خود را فنا کرده اند باستی نیستی هر دو سهو کرده اند هر اقیه سوم غایب تا تو انقم وجه الله یعنی هر جا که شاری می آری پس آنجا روی خدا تعالی ست فاما اهل مراقبه را باید که در شمع معنی آیت مذکوره خود را پروانه سازد چون پروانه دراز سازد چون پروانه شود پروانه شود از آنکه پروانه در روی ست چون رفت مستغنی گشت الفقر

لا یحتاج الی الله این معنیست **مراقبه چهارم** نحن اقرب الیه من جبل الوری خدای تعالی میفرماید که ما قریبیم بسوی تو از گردن و شنه رگ تو فاما اهل مراقبه را باید که از فوت معنی آئینه مذکوره پیراهن هستی خود را بر داند و آنکه چون حق تعالی از شنه رگ نزدیک تر باشد پس معلوم کند که محرک مطلق است چون محرک است پس وجود پیراهن است

یعنی بخود پوست تصرف است و دست و دست مراقبه پنجم و فی انفسکم فلا تبصرون خدای تبارک و تعالی  
میفرماید مادر ذات مائی شما ایم پس بنشیند شما فاما اهل مراقبه را باید که از سلاست مقصود آئینه مذکوره  
خانه هستی خود را بر باد دهد از آنکه هر جا باد شاه نزول کند غوغای عمرو و زید نماند مشهور است ع سراج که  
سلطان خیمه زد غوغا نماند حام را غوغای عمرو و زید در عالم اصلانیت فاما سالک را از پندار هستی خود  
این و آن میشود چون برخاست بی سیمع و بی نطق و بی بصردید مراقبه ششم و سخن اقرب الیه نکم  
ولکن لا تبصرون خدای تعالی میفرماید که مانند یکتریم بسوسه تو از تو و لیکن نمی بیند شما فاما اهل مراقبه  
رامی باید که از حرارت معنی آیه مذکوره خود را بسوزاند همچنانکه هر شعله آتش رسد آن عین آتش میگردد  
بعده اگر آن آتش را بجوید پیچ جانیا بد بجز خود ازین معنی است آن اشاره که مانند یک تر ایم  
بسوسه تو از تو مراقبه هفتم و لدنای السموات و لدنای الارض و کان السد کل شیء محیطا یعنی مرحد  
راست چیزیکه در آسمانهاست و چیزیکه از زمین است و هست خدای تعالی هر چیز دیگر گنده فاما اهل مراقبه  
را باید که از جوش و غروش معنی آیه مذکوره خود را فرموش کند از آنکه حتی سبحان تعالی بچو دیانا مالالاله  
در و ن و برون و تحت و فوق و در گره است وجودهای ما و شما بمثال جباب است هر که در جباب آب را  
جوید هیچ نیابد الا بخود و چون بخود یابد در هر طرف که نظر کند آب است اشاره و لدنای السموات و لدنای الارض  
ازین معنی است مراقبه هشتم و هو معکم اینا کنتم یعنی آن خدای تبارک و تعالی باشا هست هر کجا هستی شما  
فاما اهل مراقبه را باید که از سوزش معنی آیه مذکوره خود را بگذارد و همچنانکه هر شی در تنک زار می افتد عین تنک  
میگردد و بعد اگر آن شی خود را بجوید هرگز نیابد جز تنک مراقبه نهم المدلاله الاله یعنی خداست موجود نیست  
هیچ کس بجز او فاما اهل مراقبه را باید که از تصرف معنی آیه مذکوره نخت خود بر بندد چنانکه د و باد شاه در قلعه  
فرو در شهر وجودیاتو باش و یاسن کاشفته بود کار ولایت بدو تن و مراقبه دهم کل من علیها فان  
و یقی و جربک ذو الجلال و الاکرام یعنی هر کس که بظهور آمده است آنکس گزراست و باقی می ماند ذات چو کا  
تو که خداوند بزرگ است فاما اهل مراقبه را باید که از تیغ معنی آیه مذکوره خود را قتل کند چون بدان تیغ قتل شود  
شهید گردد و من قتل فاما دیته کشف گردد مراقبه یازدهم کان السد علیکم رقیبا یعنی هست خدای تعالی  
بر شما نگهبان فاما اهل مراقبه را باید که از خدمت آیه مذکوره خود را غنی سازد و همچنین بادشاه عالمیان نگهبان  
خود دارد پس او را هیچ و غده و نشاید و وقتی که صانع بر صفت خود عاشق شده است پس ازین صفت کرشمه  
معشوقی شاید تا بدرد که عاشق و معشوق یک نخت گردند اضافه عاشقی و معشوقی از میان برخیزد چنان که بود  
همچنان که رجب الوطن من الایمان ازین معنی است مراقبه دوازدهم و اذکر ربک اذا نسیت یعنی یاد کن

بروردگار خود را تا آنکه فراموش کنی خود را قائل اهل مراقبه را باید که از حکومت معنی آیه مذکوره خود را فراموش کند چون خود را فراموش کند و بی از میان برخیزد چون دوی برخیزد حدیث مصطفی علیه الصلوة و السلام من عوف المدکل لسانه حال خود بیند دیگر بشنود و اذا برامی شرط است و معنیش همچنین میشود یا دکن پرو دگا خود را هرگاه فراموش کنی خود را پس معلوم باد که یاد کردن خود یا یاد کردن خداست و فراموش کردن خود فراموش کردن خداست چون خود را فراموش کرد و خدا را فراموش کرده شد حدیث مصطفی صله الله علیه و سلم من عوف الله يقول الله يقول الله لا عوف الله ازین معنی است مراقبه سیر و هم لو كان فيها الهة الا الله لفسد تابعي اگر بودی و دو خدا در آسمان و زمین بخود را هر آینه فساد میشد قائل اهل مراقبه را باید که از نوبت آیه مذکوره دهل خود را پاره پاره کند چون پاره پاره کند یا دره کند ازین معنی است در شریعت که نوافتن دهل حرام است نه آن دهل خوب و پوست حرام است بلکه نوافتن دهل خود یعنی حرام است و اگر نوبت شایان نواز دگو بنواز و مبارک باد این معنی است که اهل السرا نوافتن مباح است چنانچه هم درین معنی حضرت خواجه حمید الدین ناگوری میفرماید گفتگوی اناجات کشف به هر که گوید از ان خطا نبود به حاصل اندر زمان استغرق به شاد و روح حسنه خدا نبود به مراقبه چهار و هم فیصل السدابیشا و حکم یارید یعنی میکند خدای تعالی چیزه که میخواهد و حکم میکند چیزه که میخواهد قائل اهل مراقبه را باید که از شجاعت معنی آیه مذکوره حرکت خود بر بندد و چنانکه هرگز بخود نیاید بخیر خدا تعالی بنال بحر و نه چون بحر غلبه میکند بحر و نه یک میگردد و چون یکی میگردد و حرکت نه در بحر غائب می شود نمی بیند سواي بحر پس طرف میرود و تصرف بحر را نه معلوم میکند اعدو ذک منک گویان برخیزد چون الان کما کان برخیزد و مراقبه پانز و هم السد رب السموات و الارض و امینها الرحمن لایملکون نه خطابا یعنی خداوند آسمان و زمین و آنچه میان ایشان است خداوند تعالی است نتواند هیچ کس نه فرمان و برون و گفتن سخن قائل اهل مراقبه را باید از غوغای بانگ احادیث معنی آیه مذکوره زنا کفر خود بشکند چون زنا کفر خود بشکند آن زمان سلمان حقیقی گردد و هرگز بر گردد اضافت نکرد و حدیث مصطفی صله الله علیه و سلم السلاية فی الوحدة و الاوقات بین الاثنين احوالش گردد و مراقبه شانز و هم و قل جاء الحق و زهق الباطل یعنی بگوای محمد آمد راستی و دور کرده شد و دروغ قائل اهل مراقبه را باید که از دهان آیه مذکوره کلفت دید هستی و عجب بردارد که ای انا الله لا اله الا انا چون بر کمال برگردد و بیخرا از بیخ و برگردد و چون بیخرا از بیخ و برگردد حدیث مصطفی علیه الصلوة و السلام موتوا قبل ان تموتوا حال برو گردد و مراقبه هفت و هم و نفخت فيه من روحی خدای تعالی میفرماید و میدم من در آن آدم روح از ذات خود قائل اهل مراقبه را باید که

و معنی آیه مذکوره خود را یاد و دانا که هیچ جا خود را نیابد همچنانکه با دلی مکان و دلی نشان است که با در  
 مکان و نشان هیچ جایی شود پس همچنین باید که از مکان و نشان خود بیخود شود چون بیخود باشد خدا باشد  
 خود آ با خود آ می باشد حدیث مصطفی علیه الصلوٰۃ والسلام انا احمد بلا میم حاش باشد مرا قبه شیر و هم  
 لیس کشته شئی و هو اسیع البصیر یعنی نیست مانند آن خدا چیزے و آن شنوا و بیناست قافا اهل راقبه  
 را باید که از شنیدن یکتای معنی آیه مذکوره و دتای بردارد چون و دتای بر دارد و همه جا ذات واحد نگارد  
 چون واحد نگارد دیگر نه نگارد ازین معنی است اشاره لیس کشته شئی که ثانی ندارد ثانی چون دارد از انست که  
 مانند ندارد مرا قبه نور و هم و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون خدای تعالی میفرماید که پیدا نکردم  
 جن و انس را مگر از برای عبادت خویش ای شناختن خود قافا اهل راقبه را باید که از تازیانه معرفت  
 آیه مذکوره مرکب خود را بیدان معرفت سر و دتا مانده گرد و چون مانده گرد و معلوم میگردد و چون معلوم  
 میگردد بداند که معلوم میگردد و از معلوم معدوم میگردد و چون معدوم گردد و معصوم گردد حدیث مصطفی  
 صلی الله علیه وسلم الصوفی لاذهب له احوالش گردد مرا قبه بسم ان السرحین المتوکلین  
 یعنی بر سرتیکه خدا دوست میدارد متوکلان را قافا اهل راقبه را باید که از اشاره افلاس معنی آیه مذکوره  
 خود را مفلس سازد و خزانه مرادات از خانه هستی خود بردارد چون مراد بردارد که هرگز بر خود نیارد  
 حق سبحانه تعالی بر دنگام و من له المولی فله الكل و بدو سپارد چون حدیث مذکوره بدو سپارد و باران جمعیت  
 برو بار و چون باران جمعیت برو بیار و زمین خشک سبزی آنا احتی بر آرد و فرو هر گیاهی که از زمین وید  
 و حده لا شریک له گوید به حاش بزبان آرد مرا قبه بسمت و یکم فاذا کردنی اذ کر کم خدای تعالی  
 میفرماید که یاد کنید مرا تا یاد کنم مرشار قافا اهل راقبه را باید که از فرمان آیه مذکوره یاد خود فراموش کند  
 و یاد خدا محو گردد و چون یاد خدا محو گردد خدا اگر دلیس یاد کردن خدا بنده را چیست که خود گرداند  
 چنانکه آتش موم را عین آتش میگردد یاد کردن بنده خدا را چیست که خود گرداند همچنانکه موم شمع خود  
 را شمع عین شمع میگردد اند من فهم فهم مرا قبه بسمت و دوم ففروا الی الله خدای تعالی میفرماید  
 که بگریزید بسوی ما قافا اهل راقبه را باید که از طلب سرعت معنی آیه مذکوره دلی سر رود چنانکه قطره  
 باران از ابر بسوی دریای میرد و چون آن دریا میرسد عین دریا میگردد فهم من فهم مرا قبه  
 بسمت و سوم هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن و هو بكل شئی علیم آن خدای تعالی  
 اول است و آخر است و ظاهر است و باطن است و آن خدا بهر چیز داننده است قافا اهل راقبه را باید که  
 از منسوب معنی آیه مذکوره خود را از هستی بیجا کند چون بیجا کند جالش لا مکان گردد و همچنانکه نمک در آب

و چون وجود نمک را در آب بجوید هیچ جایافته نشود ازین معنی است که سلطان العافین باینرید  
 بطامی قدس سره فرموده اند که خود را می جویم خدا را می یابم و خود را نمی یابم عزیز من با ملک  
 را از دریای توحید منتهی میرسد که از هستی خود میرود تجلی صفات فنا و بقا بد و خلوع میکند گاهی  
 به بقای آید و گاهی به فنا میرود و چون کمالیت یسر سه معصوم طور مراقبه لبست و چهارم  
 ان الله یعلم بذات الصدور یعنی بد رستیکه خدای تعالی داننده است بذات سینه ما بقول دانند  
 است بذات خود احوال سینه ما قاطا اهل مراقبه را باید که از شنیدن کشف معنی آیه مذکوره از کثافت  
 مومنی سینه خود را با یکام یکتای غسل و بدود غسل سه چیز فرض است یکی آب در وهن کردن دوم  
 آب در بینی کردن سوم جمله اندام سه کثستن آب در وهن کردن چه که دم خودی نرزد و آب  
 در بینی رسانیدن چه که بوئی خود نگیرد و سه مرتبه اندام بالمیدن چه مرتبه اول حرص و هوار از خود  
 بشوید و مرتبه ثانی دومی از خود بشوید و مرتبه سوم هوای شوید چون بچین غسل بجا آرد پاک گردد  
 و غسل فرض همین است که آومنی بشوید شستن مومنی پاک اندام است و شستن مومنی خلاصی اندام  
 چون اندام خلاص گردد و به اصل خود رسید انی علم بذات الصدور بانگ زند مراقبه لبست و پنجم  
 ان الله یبصر بالعباد یعنی بد رستیکه خدای تعالی بیناست به بنده ما قاطا اهل مراقبه را باید که از صلابت  
 روزن محل سلطانی یعنی آیه مذکوره در خود را با ادب نگا دارد و بجز خود راست و چپ و تحت و فوق  
 نه بیند از آنکه سیاست سلطانی ضرب سخت است بر راست و چپ دیدن راضی نمی شود آن مگر بخود  
 در گاه سلطانی نظر بخود یا بد یا به سلطان تا سلطان راضی شود نزدیک طلبد چون نزدیک رود و بیند  
 که هر دو یک ذات آدم اند همچنانکه صورت آینه چون صورت بالیقین تحقیق گردد بغیره چنین ندفرد  
 خود بخود بیند و خود میکند با خود کلام بد عارفان را نیست دیگر جز خدا کس و سلام بد مراقبه  
 لبست و ششم ان الله سمیع یعنی بد رستیکه خدای تعالی شنوا و داناست قاطا اهل مراقبه را  
 باید که از جاسوس سلطان معنی آیه مذکوره اسم خودی از زبان بواره و چون اسم خودی از زبان  
 ببارد و چه بر آرد بچارساند که بجای خود نشاند چون بجای سلطان نشیند در ملک حکومت خود بیند از  
 مستی احدیت شب و روز کوس لمن الملک الیوم صد الواحد القهار چون در شهر احدیت سخت گاه  
 کند لازم است که عدالت کند یعنی مستحق را بحق رساند حق چنان چیست که عالم را صورت مرآة و اندو حق  
 بینی چیست که بوی گل کرده شریک بنوید حق زبان چیست که اسم غیره نگوید حق گوش چیست که آواز  
 غیره نشنود یعنی بشنیدن دوری معشوق را رضی نباشد و حق دست چیست که جز خدا نگیرد و حق چیست



بجز در دو حق سرچسبیت که سرورید و اما بخت ربک محدث ازین معنی است **مراقبه بخت و مقیم**  
 ان السد کل شیء کلیم یعنی بد رستیکه خدای تعالی بهر چیز کلام کننده ست فاما اهل مراقبه را باید که از شنیدن  
 نغمه آیه مذکوره خود را بر قفس آرد تا بحدیکه پیراهن پاره پاره کند و مستار را بر زمین زند سر یک طرف  
 و چون بهوش آید باید که همچون آواز نغمه بگوش جان خیال دارد و خواه عشق خواه فسق خواه نیک خواه بد  
 هر چه بنیزد همچون داند و او از خود نیز همچون داند و چون برین عمل کامل گردد هر چه بیند و هر چه میگوید خود  
 بجز او از خود دیگر نیست از اسلام احدیت بانگ و بدایه: **کل شیء کلیم مراقبه بخت و مقیم**  
 ان السد علی کل شیء شهید یعنی بد رستیکه خدای تعالی بهر چیزه گواهی دهنده ست فاما اهل مراقبه را باید که  
 از شنیدن گواهی معنی آیه مذکوره خود را از خود می نه دعوی کند از قصه خصومت و دوائی پاک شود و  
 چون از قصه خصومت و دوائی پاک شود **اشهد ان لا اله الا الله و هده لا شریک له** زبان بر خواند **مراقبه**  
**بخت و مقیم** ان السد علی کل شیء قید یعنی بد رستیکه خدای تعالی بهر چیزی قادرست فاما اهل مراقبه را  
 باید که از قدرت آیه مذکوره تدبیر بردارد و خود را در بحر تقدیر اندازد و صدف وار شود چون صدف را  
 در تقدیر نه تدبیر گردد و در اسرار دلش پیدا گردد و چون در اسرار دلش پیدا گردد در سیاه هم نمی  
 و جو هم من اثر السجود بر صدف تجلی گردد و چون در اسرار بکمالیت رسد از صدف بیرون ریزد در ان  
 حالش مبادی گردد و خواه در بحر خواه در صندوق هر جا که ماند بطور خود تا بهیج جابرو غالب نیاید بلکه او  
 همه جا غالب چون اهل مراقبه بدین مقام رسد از مستی معدومی انی عظم کل شیء قید بر نغمه زند **مراقبه**  
**سی ام و مکروا و مکروا و السخیر الماکرین** فریب کرده شد فریب ازان خداوند و آن خداوند  
 بهترین فریب کننده گان ست فاما اهل مراقبه را باید که از کرشمه معشوقی معنی آیه مذکوره خود را به عشقش  
 خدا سازد تا بحدیکه از نیک و بد خوشگویی و بدگویی دشمن و اقران برود و گزارد تفریق نکند از آنکه این  
 جلد مکروا ست و چون جمله کرمای خداست پس هر چه هست حق ست بر و نقصان لازم نمی آید از آنکه  
 بخوشش عشق میگوید کما قال النبی صلی الله علیه وسلم ان السد لایواخذ العشاق بالیصد **مراقبه**  
**سی و یکم** هو السد الواحد القهار یعنی خدای تعالی یکی ست و قهار ست مراد از قهار هر چه در ملک دیگر را  
 نمیکرد فاما اهل مراقبه را باید که از قهر سلطانی معنی آیه مذکوره ملک خود را بگزارد و بر ملک رود که بوی  
 ملک خود نیاید چون بوسه ملک خود نیاید بمثال گل گردد و چون بمثال گل گردد باران رحمت بر و باریدن  
 گیرد چون باران رحمت بر و باریدن گیرد و شجر اسرار بر خیزد و چون شجر اسرار بکمال رسد در ان حین  
 چون بر هر شاخه که نظر کند آن بر هر پیر را همچو خود بیند و چون بر هر طرف همچو خود بیند از مستی احدیت

نوبت سلطان زنده اند الواحد القهار مراقبه سی و دوم ان الله يحب المتطهرين بدستیکه  
 خدای تعالی دوست میدارد پاکان را قاعا اهل مراقبه را باید که اشاره از پاک معنی آیه مذکوره خود  
 را از خود پاک کند پاک چکه نفی و اثبات برکنند چون نفی و اثبات برکنند طالب و مطلوب گردد چون  
 طالب و مطلوب بر خیزند مطلق پاک گردد چون مطلق پاک گردد از پاک نغره میباید که بر زنده الطلب  
 رة و الطريق سد مراقبه سی و سوم ان الله يحب الصابرين یعنی بدستیکه خدای تعالی دوست  
 میدارد صابران را قاعا اهل مراقبه را باید که از بحام آیه مذکوره باروتی خود را قید کند که بطلان نغره  
 مرادات رفتن ندهد بخیر راهیستی و راه نیستی چه که راست و چپ نگردد و چون راست و چپ نگردد و کب  
 بقید آید و چون بقید آید از غیریت قید بقید ما و باروتی بقید گردد و نغره معدوم می باشد معصوم بر آید  
 الصوفی لاذهب له مراقبه سی و چهارم ان الله يحب المتقين یعنی بدستیکه خدا دوست میدارد  
 پرستگار را قاعا اهل مراقبه را باید که از پرستگاری آیه کریمه مذکوره از خودی پرستگار شوند  
 چنان پرستار کنند که موی خودی نه بیند و موی خودی نگیرد و موی خودی نبوید اگر همچنین پرستگاری  
 بجا آرد و حالش بیجا گردد و دران مین نغره حیرانی از مکان لا مکان بر زنده ماع فک حق موعناک  
 مراقبه سی و پنجم ولا تلقوا باید یکم الی التهلكة یعنی خدای تعالی میفرماید که میندازید دستهای خود را  
 بسوی هلاک قاعا اهل مراقبه را باید که ازین معنی آیه مذکوره دست خود به دریای هلاک بیخودی میندازد  
 و چون که دریای خودی بدتر از هفت و دوزخ است همدین معنی محقق تمام و عارفی مقام میفرماید فرو  
 گزتر ابوی نماند از خودیت هفت و دوزخ پر بر آید از بدیت هفت و دوزخ است که امر خدا بجا آرد  
 و دست خودی نیندازد و چون از خودی بیخود گردد از هلاک و دوزخ خودی خلاص گردد و چون از خودی خلاص  
 گردد برضوان تقابند یعنی جدا گردد چون جدا گردد از فراغت نغره راحت زند لیس فی الجنة حور  
 ولا قصور ولا لون ولا عسل ولا نهر الا الله مراقبه سی و ششم ان الله علی کل شیء حکیم  
 بدستیکه خدای تعالی بر هر چیزه علاج کننده است قاعا اهل مراقبه را باید که از خزانه علاج آیه مذکوره  
 و او خود تارض بشریت بر خیزد اگر خوردن نداند بدین روش خود که اول از اسوی الله بر می کند  
 بعده و اروی الله بخورد تا مؤثر گردد و مغزوری و موتائی بخیزد و چون مغزوری بر خیزد فرصت  
 کل شود از خانه خودی بطله فرصت کل نغره زنان بر آید ان الله ان الله مراقبه سی و هفتم  
 و الله علی کل شیء وکیل یعنی آن خدای تعالی بر هر چیز تدبیر کننده است قاعا اهل مراقبه را باید که تدبیر  
 معنی آیه مذکوره تدبیر خود را بر دارد و بفرغت و ارکشد خود را بخدا سپارد از آنکه همچنین بر بر سرش باشد

پس تدبیر خانیست باید که تدبیر خود گزاشته معصوم طور بخورد و بخسبد و الصلوة والسلام مراقبه  
سی و هشتم اند نور السموات والارض یعنی آن خدای تعالی نور آسمانها و زمین است فاما  
اهل مراقبه را باید که تجلی معنی آیه مذکوره خود را نه سوارست گردانند تا حدیکه به پوشش شده بپند  
و کوه هستی سوخته گردد و کمال گردد و چون کمال گردد از قبوش بچشان انبیا و اولیا و خاص و عام  
برسد و چون بچشان برسد در تجلی چشان محو گردد و چنان محو گردد که هیچ جایافته نشود بدرجه مسکین  
و درجه مسکین مقام آنست که آن مقام را سرور کائنات و مغفرت موجودات التجا کرده اند اللهم استجی  
مسکینا و ائمتی مسکینا و حشرنی فی زمره المساکین مراقبه سی و نهم قل الروح من امر ربی خداست  
میفرماید که بگوئید روح از امر پروردگار است فاما اهل مراقبه را باید که از امر معنی آیه مذکوره مو غفلت  
خود را عیله دارند نه که روانه از انکه روح امر خداست پس از امر خود جدا باشند چرخ گردد و بنده  
اگر انرج رخ رود از جلالت غیرست لفظا جیم سوخته گردد و آن خدای تعالی رحمن رحیم است  
از رحم خویش لفظه شفقت بر سر نهد تا روح گردد پس هر که را عقلی باشد از بچنین صاحب رحمن  
رحیم هرگز نگردد و اگر برگردد جز ملک وی هیچ جای نمی یابد چون جاسه دیگر بجز ملک می یابد  
باز بخل می شود پس بهتر همین است که انرج هرگز مدح نمی آید چون مدح نباید کارش کشاده گردد  
از دریای عرفان نغمه زندقاستم کما امرت مراقبه چهلیم انی بری ما لشکون خدای تعالی میفرماید  
بدستیکه من بزارم بخیرے که شریک یکند شما فاما اهل مراقبه را باید که از شنیدن بزاری معنی آیه مذکوره  
خان و مان خود آتش زند تا بساط در خانه یک موهم نماند چون موهم نماند مطلق گردد و چون مطلق گردد  
المفلس فی امان السد گردد و چون مطلق فی امان السد گردد پس باید که در حواله شفقت آن پروردگار  
معصوم طور گردد و خدای تعالی برود کم فرزند میفرماید کما قوله تعالی السال مالی و الفقیر عیالی مراقبه  
چهل و یکم و از یعلم بهر و یا تحقی یعنی بدستیکه خدای تعالی میداند آشکارا و چیزیکه پنهانست  
فاما اهل مراقبه را باید که از فرسلیانی معنی آیه مذکوره و برستی خود را سلیمان کند تا ظاهر و باطن تسلیم  
گردد تسلیم باطن چه که نه یقین گردد و نه غیر و اندو زعین و تسلیم ظاهر چه که هیچ رو مقید نباشد یعنی کاری  
از کاری و چیزی از چیزی انکار نگردد آن زمان تسلیم ظاهر و باطن گردد و چون تسلیم ظاهر و باطن حاصل کند در میدان آیت  
انچوگان را دوت گوی سر خود را پیش اندازد تا بحال رساند چون گویی بحال رساند نه لا اله الا الله بر خیزد مراقبه  
چهل و دوم و هیچ مدد مانی السموات و مانی الارض یعنی یاد میکند مژدهای را چیزے که در آسمانست  
و چیزیکه در زمینست فاما اهل مراقبه را باید که از غوغای آیه مذکوره خود را فراموش کند مثال سنگ

و چون همچنین فراموشی حاصل کند و نهش بدین ناله رسد چون و نهش بدین ناله رسد در آن چو بیند  
 که در ناله و نای آوازیکی است اگر چه اسم ناله و نای یک یک است چون درین مقام رسد نغمه لا اله الا الله  
 برخیزد مراقبه چهل و سوم و اما به نعمت رب یک محدث یعنی خبر کنیده بآنچه خدا تعالی داده است از  
 نعمت قاتل اهل مراقبه را باید که از سخاویت معنی آیه مذکوره بخل خودی بردارد تا سخی گردد و بخل چه خزان  
 نیستی را محافلت کند از سخاویت و سخاویت که خزان است بر باد دهد از دزدان خطرات هوای فارغ بنشیند  
 بندار نفسانی برخیزد چون بندار نفسانی برخیزد بر تخت ربانی بنشیند چون بر تخت ربانی بنشیند از غیبت  
 بادشاهی نغمه انصاف زندان تجلیل عدو الله و لو کان زاهدا و الهی جیب الله و لو کان فاسقا مراقبه  
 چهل و چهارم و نهی النفس عن الهوی فان کینه هی الماوی یعنی هر که باز دارد خود را از حرامها  
 و معصیت باز نهی نفس پس بدینیکه بهشت جای اوست قاتل اهل مراقبه را باید که از بازداشت  
 معنی آیه مذکوره خود را از دوزخ هستی باز دارد به بهشت نیستی در رسد شهباز عالم غیب گردد و چون  
 شهباز عالم غیب گردد در امکان طیران نماید چون در امکان طیران نماید وجود خود را معشوق خود  
 بیند و خودش عاشق گردد از حرارت عشق نغمه معشوقی بر زند محمد رسول الله مراقبه چهل و پنجم  
 فادخل فی عبادی و ادخل جنتی خدای تعالی میفرماید که در آدر بندگی پاسب در آئی در بهشت قاتل اهل مراقبه  
 را باید که از بزم معنی آیه مذکوره خود را در آرد چون در آن بزم بصدق در آید بنده گردد و بنده چه که  
 اختیار خود بر بندد هر که اختیار خود را بخت آن بند نیست در بند مراد بنده شده است هر که بند مراد بگسله آن را  
 بنده گویند چون بند مراد بگسله و بهشت نامرادی در آید چون بهشت نامرادی در آید در درخت طوبی  
 بیند چون در طوبی بیند لایموت گردد چون لایموت گردد در یای معرفت موج زند لو لا اله الا الحق  
 یرون بر در مراقبه چهل و ششم علم الانسان الم یعلم یعنی خدای تعالی بیا موخت آدم را  
 بچند است قاتل اهل مراقبه را باید که در مکر سه استاد معنی آیه مذکوره در آید و کتاب لا اله الا الله  
 محمد رسول الله پیش گیرد استاد سبق فرماید که نیست هیچ کس بجز خدات واحد بعدد باید که عقد محمد  
 رسول الله استاد وصل کند چون استاد بکرم خویش جواب راست فرماید خدا و محمد را بشال آب برف  
 باید اگر طالب علم نیز فهم باشد از فرمودن مثل برف و آب وجود برف خود را و بجا احدیت اندازد  
 و در آن حین خدا و محمد را بشال موج و دریا از مطالعه خود در یابد چون مطالعه غلبه گیرد از رفیق  
 مستی بزبان ظاهر کند هر یک وجود چون برف است روح همچون آب اندک فایده نیک بختی باز بر  
 جواب علم الانسان الم یعلم ازین معنی است مراقبه چهل و هفتم لن تراه الا برحمتی تفقوا ما تمجوا

خدا می میفرماید هرگز نخواهد رسید نیکوکاری را تا آنکه خرج نکند شاخچیزه که محبت و اید  
 بآن چیزه تا اهل مراقبه را باید که از غنیمت معنی آیه مذکوره خود را غنی مطلق سازد و غنی مطلق که نه  
 خود ماند و نه خدا چون هیچ نماند احتیاج بر خیزد از آنکه احتیاج در دوی ست هرگاه که یکله گردد  
 احتیاج بچنانند غنی کل گردد از مستی غنیت کل آگاهش بر کل رساند هو الله الغنی و انتم الفقراء  
 مراقبه چهل و هشتم قل هو الله احد الله الصمد یعنی بگوئید محمد که خدایکی ست و پاک ست  
 تا اهل مراقبه را باید که در بحر احدیت معنی آیه مذکوره وجود خود را بنیدازد تا بحمد بحد غرق شود  
 چون غرق شود هیچ نماند نه اول نه آخر نه ظاهر نه باطن نه وحدت نه کثرت چون هیچ جا نماند آن  
 زمان مطلق گردد چون پاک مطلق گردد و الله احد الله الصمد گویان برخیزد مراقبه چهل و نهم  
 الحمد لله رب العالمین یعنی سپاس و ستایش مر خدای راست خدای آنکه پروردگار جهان است  
 تا اهل مراقبه را باید که خرمن شنای معنی آیه مذکوره خود را در آرد و شنای حق تعالی را بشنود چون  
 همچنین شنای میر آید حروف علت از میان برخیزد و چون حروف علت از میان برخیزد  
 خدای تعالی از کرم خویش علم احدیت پیش می آید استاد کند چون علم احدیت استاد شود از خود  
 جدا گردد ملک لایزالی در بساط خود بیند چون ملک لایزالی در بساط خود بیند از هستی احدیت خود  
 نتوان کرد الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک يوم الدين مراقبه پنجاهم احد تا اهل  
 مراقبه را باید که معنی احد بخور کند و معنی احد آنست که جمله ایست چون جمله آن بدان پس هیچ  
 نماند مطلق نه تعین گردد چون مطلق نه تعین گردد و همیشه نه تعین گردد و در بیان سلسله  
 عالیّه نقشبندیّه اول مرید را باید که اراده بخدایت شیخ آرد و شیخ را باید که استخاره و پاکیزت  
 استخاره چنان ست که دو رکعت نماز بگزارد و بعد از نماز ختن صد بار سبحان الله و الحمد  
 لله صد بار و الله اکبر صد بار کلمه طیبیه صد بار استغفار خواند و بعد از آن سخن بگوید و بت  
 راست خواب کند فردای روز ویرا ذکر گوید کشف شیخ را باید که اول مرید را توجه دهد و تلقین دین  
 اسلام کند بعد از آن بگوید که مرید من شیخ شدی و او را مرید شیخ خود کند و ذکر قلبی بگوید تصور اسم  
 ذات که بر قلب خود گفته باشد تا اسم بر جوار قلب خود متکلم شود و جوار قلب آن گویا آید کشف و تفتیک  
 مرید را تصور اسم ذات یا بیاد قلب مشغول کند انگاه از نگاه داشت آن فرماید و از کار و اشتغال  
 که قبل ذکر قلب گفتن داشت منع فرماید تا تصور ذکر در قلب وی متکلم مستمر گردد کشف مرید را سه چیز  
 ضروری بود و ام راتبه و مستمر بباد ذکر و همیشه با وضو بودن زیرا که دوام راتبه فیوض و برکات

در بیان سلسله عالیّه نقشبندیّه

شیخ بر وی میرسد و در ستم را ذکر تصور می تمام میشود و در همیشه بودن وضو نور قلب آن یادآور  
 گردد و کشف سالک وقتی که ذکر قلب را بر مرتبه رساند که در حالت خوردن و گفتن و خفتن و وضو غافل  
 نشود انگاه ذکر لطیفه گویند درین لطیفه آن قدر نگاهداشت واد که ذوق و شوق با وسعانه تعالی  
 ویرا بر مرتبه پیدا آید که از ذوق و شوق شب و روز بی آرام بود کشف بعد از ذکر لطیفه نفس ذکر  
 لطیفه روح گوید سالک را غلبه ذکر و در لطیفه قلب بیشتر همیشه باشد از لطیفه نفس و ذکر لطیفه نفس  
 غالب تر بود و ذکر لطیفه سرخنی تر از ذکر لطیفه روح بعد از ذکر لطیفه سر او را ذکر لطیفه خفی و اخفا گویند  
 وقتی که بر شش لطیفه رسد و اگر گردد ذکر سلطانی گوید و آن تصور سالک سائر وجود از روز و گهر  
 و مراقبه ذکر منتهی است اما ذکر سلطانی ازین شش ذکر را قدم گاه نباشد کشف نفی و اثبات سالک را  
 در طریق عالیه نقشبندیه بدو قسم باید گفت قسم اول رانفی و اثبات صغیر قسم دوم رانفی و اثبات  
 کبیر گویند نفی و اثبات صغیر در حالت ذکر قلب گوید و آن چنان است که نفس را در زیر ناف بند کند و لا  
 را از تحت کتف چپ شروع نماید تا لطیفه روح رساند و **الاحمد** را از روح گرفته بقلب زند  
 و در ضمن تکرار کلمه معنی نفی و اثبات را تصور کند و تکرار کلمه طاق میگرداند باشد چنانچه از سه تا  
 بست و یک رساند از آن بیشتر نگذارد و اگر قوت نگاهداشت نفس بیشتر یابد را دراز کشد و بعد  
 از گذشتن بر نفس محمد رسول **الحد** گفته باشد و سه مرتبه بگوید هیچ چیز نمی خواهم جز **الحد**  
 مقصود من اوست محبوب من اوست در سر و عشق سه مرتبه در دو فرستد هنگامی که اراده  
 خواستن کند فاتحه بار و لوح خوابگان بخواند و نفی و اثبات کبیر بعد از ذکر سلطانی بگوید کیفیت آن  
 چنان است که بعد بند کردن نفس لا را از لطیفه نفس تا به لطیفه خفا که در مغز سرست رساند  
 از آنجا بر سر لطیفه روح برده **الاحمد** را بر لطیفه قلب زند و مراعات آداب در نفی و اثبات که  
 یاد کرد گوید و آن یا و نسبت در تصور و توهم اسم چرا که در یاد از ذکر بزرگو رفتن است پس یاد و  
 جل شان سالک را باید به نگاهداشت آن امر فرماید تا ما سوا که - خاطر است بالکل مرتفع شود بجز  
 یاد و می تعالی و دیگرے را در خاطر گاه قلب و می جای نماند و خود را به تحلف بر آن میداشته باشد  
 تا هنگامی که در تکلف شود در یاد گیرد و شغل حضور که حاضری و ناظری با منی در کیف سالک را  
 حضور لی مع **الحد** حاصل آید و این سالک را حضور غلال حضور واجبی تعالی باشد و این حضور  
 در نماز بیشتر آید از نماز و ظهور این از جذب بود که سالک را بظلال اصل حضور ذوق میسر آرد  
 و درین حضور ذوق و شوق و ولوله و جوشش بیش باشد از ذکر یاد و مرتبه این حضور فوق بود از مقام

ذکر یاد و حضور را خوف بسیار بود چه در اقوال و افعال و این حضور از کمالات ولایت اولیاء  
 ست قدس المدسسم الغریز بعد از شغل حضور سالک را شغل فنا گوید باین عبارت که من  
 در همه عالم پیچم موجود مطلق او تعالی ست جل شانہ باید که سالک حتی خود را و هستی عالم را نزد  
 هستی واجب الوجود عدم انکار و تاہنگامی کہ خود را و عالم را فراموش کند و نسیان ماسوا  
 از بیجا متحقق آید بنا بر آنکہ ماسوا و انستن خود و عالم ست و قتیکہ زوال علم برہستی خود و هستی  
 عالم پیدا آید انگاہ ویرانیان غیر سجانہ تعالی متحقق و مقررست کشف بعد از شغل فنا این  
 شغل اورا تلقین کند کہ اوست اوست بلکہ ازوست ازین شغل سالک را درے از معرفت  
 توحید بکشاید و بروے دومرتبہ توحید تجلی گردد و یک توحید وجودی و یک شہودی چہ از شغل  
 اوست اوست توحید وجودی شود از شغل ہمہ ازوست صاحب توحید شہودی شود و ازین  
 ہر دو حال بقطع یک دیگر حاصل آیند مر سالک طریق را اما معتبر نزدیک بعضی نقشبندیہ توحید  
 شہودی بود نہ توحید وجودی بخلاف طریق دیگر کہ درین عصر اند توحید وجودی نزدیک شان معتبر  
 باشد از توحید شہودی کشف بعد این شغل وی را بعدیت صرف توجہ فرماید کہ وی را ازین توجہ  
 فنا فی حاصل آید بلکہ توجہ ہم مانند توجہ تاہنگام ست کہ ازوے عین و اثر باشد و قتیکہ عین و  
 اثر باشد اینجا فنا حقیقی حاصل آید و بعضی این فنا را فنا فرما گویند و بعضی این فنا را فنا نفس نامند  
 و این فنا بحر تجلی ذات امر سالک تحقیق نشو و کشف سالک را بعد فنا فی حقیقی شغل از تجلیات بگوید کہ  
 تجلی ذات تو بر تجلی صفات تو بر صفات ما و بر سالک در ہر یکے سر تجلیات و جب جل شانہ ہر سہ  
 قسم ظاہر شود اول تجلی افعالی از پرودہ غیب تجلی گردد و در تجلی افعال واجب افعال سالک  
 نماید و تجلی دوم تجلی صفاتی ست کہ یا ان تجلی آن صفات سالک عدم گردد و تجلی سوم ذاتی ست کہ  
 نمایان شدن آن ذات سالک رو بہ اشتہار آرد از سالک نہ اثر ماند و نہ عین کشف سالک ابعاد از  
 ذکر سلطانی تصورے کشف گوید چنانکہ او در تصور ہم ذات در ہر لطیفہ بطریق نے کیفیت فرو ماند  
 و این سالک ما نسبت بہ و اجبی جل شانہ ازوے نے کیفیت حاصل آید و درین شغل باید کہ سلوک  
 را در ضمن جذبہ تمام نماید و فنا فی الشیخ را نیز بعد از ذکر سلطانی حاصل کند زیرا کہ نے فنا فی شیخ  
 بہ فنا فی المد رسیدن محال ست کشف وقتی کہ سالک از تجلیات و ظہورات موبہوات غالی گردد  
 او را این شغل گوید کہ می بینم او را نے کیف و نے جہت و ازین شغل سالک صاحب مشاہد گردد  
 و وی تعالی جل شانہ را در ہر ذرہ از ذرات مشخصات مشاہدہ کند چنانچہ مولانا جلال الدین رومی

نیز اشاره باین کرده اند **فرد** هر کرا از سینه گرد و فتح باب ۴۰ اوزم زره به بند آفتاب ۴۰  
 و بعد منقطع شدن این مشاهده وصل عیان است که کثایت ولایت اولیا بر همین جاست کشف بعد  
 وصل عیان تا یافت صرف توجه بسوے سرفراید و آنچه در شهود او آید حق سبحانه و تعالی را و رای  
 آن داند و ذات صفات او را از ادراک و فهم و حس خارج یابد مؤید این حال این بیت است **فرد**  
 آنچه تو بینی همه هیچ است هیچ ۴۰ بند آتم که نمی بینش ۴۰ مورد این حال را تا یافت حرفی نه  
 شائبه ملاحظه یافت حاصل است تا در نیافت خود از سوے نفس الامر نباشد اگر چه از روی کمالات  
 ویرا حاصل بود این مرتبه نیافت از ولایت فرشتگان است از روی صورت بودند از محققیت  
 کشف ظهور ولایت کبری بعد ولایت علیا است چرا که نیافت صاحب صاحب یافت میگوید پس  
 نیافت فزون تر بود از یافت و نسبت نیافت در مرتبه مجهول الکلیف باشد و نسبت یافت در مرتبه  
 معدوم الکلیف از اینجا است که ولایت کبری ذات در پرده صفت هو الظاهر ملحوظ است و حضور  
 علم حضور و حضور حضور در آن ملاحظه واقف بخلاف ولایت علیا که ذات ملحوظ در پرده هو الباطن  
 است و نیافت یافت خورسند است بلکه صاحب مقام نفس نیافت یافت واجبی را محال لایکن  
 میدارند این از کمال تنزیه و تقدس ولایت علیا است کشف بعد از ولایت کبری سر و کمالات  
 نبوی است و در کمالات نبوت عدم یافت و نیافت بود زیرا که صاحب کمالات نبوت را معیت  
 و اقربیت بذات وی تعالی جل شأنه حاصل آمده است که در آن معیت نیافت است نه نیافت  
 بنا بر اتحاد بیچون به بیچون از آن که حقیقت انسان بیچون است وقتی که به بیچون بیوست پس  
 نسبت معیت حاصل گردد و از اینجا او را عدم یافت و نیافت هر دو حاصل شود و مرتبه حق یقین  
 در متوطن به تمام انجام میدارند است نهایت سلوک بآنکه در سلسله عالیة نقشبندی بنای کار بر سه  
 طریق قرار یافته **اول** طریق توجه و مراقبه معنی بیچون و بیچگونگی نه سببه و نه نمون که آن را  
 اسم مبارک **الصدر** مفهوم میشود نه توسط عبارت عربی و فارسی و غیرهما ملاحظه نمایند و مجسم  
 مدارک و فوائد آن متوجه شوند تا نه تکلف دوام آگهی دست دهد و بفنا فاشد و هم طریق را بطور  
 است و آن توجه بصورت شیخ است که **فانی فی الله** و باقی **بالصدر** چنانچه غیبت و بجزو سه  
 روی نماید صورت آن برزخ که جهت شکل اوست از نظر ساقط شود و در بحر شهود ذات و حق  
 سبحانه جل شأنه جانب علویت بیفتد شوم طریق ذکر لا اله الا الله است بطریق خفیه که  
 جامع معنی نفی و اثبات است طریق اول اعلی است لیکن حصول آن پیش از تصرف جذبه در وجود سالک



تغذیه دارد و دوم که طریق رابطه است اقرب طریق و فشار ظهور عجائب و غرائب است و سوم  
طریق احکم و اساس کار وی محکم است اصل در سلسله نقشبندیه این ذکر است که الصاق کند  
زبان را بگنگ و حبس بکند و شروع بکند از کلمه لا در حالتی که ابتدا کننده است از ناف و  
کشنده است آن را بجانب دماغ بعد از آن میسل و بد بکلمه اله بجانب کتف یمن و یا لا اله سبب  
یسبار پس بضر قوی بر فضاے دل زند بختی که آثار ضرب بر جسد ظاهر شود و صورت این  
ذکر چنین پیدا شود که در خطوط محسوس نمائی و این صورت که کلمه لا است پس این صورت فکری  
خود را نیست و نفی کند و حق را ثابت کند و به لسان قلب بگوید الهی انت مقصود می  
رضاک مطلوبی و می باید که بر ظاهر سالک هیچ حرکتی درین نفی و اثبات محسوس نشود  
و در هر حبس او تار از کار نماید در نوبتی که تصریح نفس خواهد کند محمد رسول الله بزبان  
قلب بگوید و اثر این ذکر این است که منتفی گردد به نفی و مثبت گردد به اثبات چون عدد اگر  
متجاووز از سبست و یک شود و اثر آن بر و مترتب نشود و پیروی و محویت روی نماید پس  
از سر گیرد که در شرط خطا گردد و البته این ذکر حالت اثر خود است \*

**فصل نوزدهم** در ذکر جانوران - در بیان شکر خوره و غیره شکر خوره حضرت بندگان  
محمود و قدس السمره جنگل پلاس خواهد بودند که پدر ایشان را برائے تعلیم علم زوده بودند که  
حضرت ایشان طاقت تاب آوردن نتوانستند از مادر و پدر جدا شدند خود را در باوید انداختند  
ایشان را هیچ علمی و فکرے و ذکرے و معرفتی حاصل نبود و مغوم شده در زیر درختی رفته نشستند  
بعد از سوم روز شکر خوره بران درخت نشست و **تویی تویی تویی** آغاز کرد سید را آوا  
جانور بسیار خوش آمد جهان نوع **تویی تویی** آغاز کردند بعد از یک سال مکاشفه شد و جلسه  
معین نیست دوم را نگاها در چندان **تویی تویی** بسرعت کند که بی طاقت شود چون طلاق نماید  
باز از سر گیرد و ذکر چند مولانا روم از حضرت شمس تبریز نقل کردند که جانورے برکنگه  
عش نشسته سرنگون کرده ذکر میکرد باید که جلسه معهود نگاها در **حقم حقم حقیقی** گویان شده  
جانب راست تصور یا حرمین یا جهم یا رفیع و **لیقم لیقم لیقم** حقیقی گویان سه ضرب جانب  
چپ تصور یا بدیع یا باعث یا بدوح و **حقم حقم حقیقی** گویان سه ضرب جانب  
پیش کند تصور یا قدوس یا سبحان یا سبحان چون ذکر این ذکر مشغول شود ظاهر  
زبان آن الفاظ گوید و باطن بین اسرار حق تعالی را متصور باشد فائده این ذکرے نهایت است

فصل نوزدهم در ذکر جانوران

از عمل ظاهر خواهد شد ضربها از مرشد معلوم خواهد شد **سند** ذکر خفیه نوع دیگر در یاد جلسه  
 مذکور نگاها دارد اول **سند** ضرب بطرف راست برین **سند** بکند ضرب اول **حققم** گویان بر سر زانوی  
 راست و ضرب دوم **حققم** گویان بطرف پهلوی چپ خم خورده بد بد باز سر را بر زانوی راست  
 برده و **حقیقی** گویان بجانک پهلوی چپ خم خورده ضرب سوم بد بد تصور یا **حجمن** یا **رحیم**  
 یا **رفیع** و همچنین **تققم** **تققم** **تققی** گویان تصور یا بد لی یا **باعث** یا بد و ح  
 بطرف چپ کند همچنان **حققم** گفته اول میان دوزانو **حققم** گفته در خود بجانک خم خورده ضرب  
 دومی کند باز سر را میان دوزانو برده **حقیقی** گویان بجمله بر آمد ضرب سومی در خود بجانک  
 پشت خم خورده بد بد تصور یا **قدوس** یا **سبوح** یا **سبحان** باز از سر آغاز کند  
 و در میان ذکر عطا باید که دوزانو بنشیند و هر دو دست بر هر دوزانو نهد یا گویان بر پستان  
 چپ ضرب کند بعد متصل از تحت ناف همو گویان دم را بالا کشد همچنان ضربی با کشش بر پستان  
 راست و صدر نگاه دارد که پیای درین ذکر مشغول باشد تا آشیانه عقاب نشانی در هر نشان  
 یابد ذکر آهوه ذکر آهوه چون زیاده کنی که شعور مرتفع گردد و ذکر آهوه چون مرتب غیب را  
 مشاهده کند باین ذکر مشغول بماند و ذکر فانی باقی وجود ممکن را به بیند و بقار واجب الوجود باقی داند  
 باید که درین ذکر مشغول بماند ذکر هو الاول هو الاخر نیز گوید ذکر هو الاول هو الاخر هو الظاهر  
 هو الباطن باید که جلسه مذکور نگاها دارد هو الاول گویان بر پهلوی راست هو الاخر  
 بر پهلوی چپ هو الظاهر در میان دوزانو هو الباطن در خود ضرب کند +  
**فصل بستم** در انواری که در حال مراقبه و ذکر حاصل شود چون ذکر قلبی حاصل گردد و  
 انوار ظاهر شدن گیرد و گاه در خود و گاه در خارج از خود اما در خود در دل یا در سر یا در دست  
 راست یا در دست چپ و این تمام محمود دست و گاه در تمام بدن و این نادرست اما در خارج  
 از خود گاه از زمین و گاه از جانب سر و گاه از جانب پیش و این محمود دست و حاصل سالک را  
 درین مرتبه ماندن و عاشق انوار گشتن چیزی نیست و آن را که در طی این منهج هیچ نوری پدید  
 نیاید سلوک او سلم است و امید وصول او اقرب اگر از کف راست نور سفید ظاهر شود  
 آن نور که را **اکا تبیین** است که ایشان اعمال حریفه بینند و اگر از طرف چپ ظاهر شود سینه تقبال  
 کف آن نور مرشد است آن رفیق راه است که **الرفیق ثم الطریق** ثابت است و اگر نور از  
 پیش ظاهر شود یعنی از جانب قبله آن نور محمد است صلی الله علیه و سلم که مادی طریق مستقیم است

فصل بستم در انواری که در حال مراقبه و ذکر حاصل شود

و اگر از کتف چپ پیدا شود آن نور ملائکه کاتب سینه است اگر نوری نئے اتصال کتف چپ  
 ظاهر شود آن نور المیس است و نیز اگر از چپ بینی که بریے معروف عصا و تسبیح بدست گرفته شده  
 آمد بدانکه آن المیس است و اگر نور سے از بالا یا پس ظاهر شود بعد رفتن او حضور و خاطر  
 ماند اشتیاق و در طلب غالب بود آن نور از حضرت محمد **میت** است اللهم ارزقنا و ابکم  
 و اگر نوری از بالای سینه و ناف ظاهر شود و رنگ آتش و دود و در آن خناس است  
 و اگر در نور سے اذ دل ظاهر شود اگر سفید باشد که به زردی زند پس آن نور **ول** است و اگر  
 سفید خالص باشد پس آن نور روح **الاعظم** است که در دل طالب بختگی کرده بیات  
 خود نموده و نور سے که بصورت آفتاب باشد آن نور روح است و اگر بصورت قمر باشد آن  
 نور **ول** العظيمة مد ساک دائم باید که خاطر نگاه دارد و نگذارد که خاطر او بجای رود هر جا که رود  
 حالش می آرد چنانکه پیش بجای نرود مگر بامدی رود تا در اندرون وی نوسه پیدا آید بمقدار  
 ستاره و آن ستاره بمویر ایام بمقدار ماه شود و آن ماه بمویر روزگار و مجاهده و انوکا بسیار  
 همچون آفتاب گردد تا او را بیش حاجت بفکر و اندیشه نباشد و همه چیز او را معائنہ گردد اما **ط**  
 صادق بهیج کی ازین انوار سر فرو نیاورد و انشراح نگیرد.

**فصل بست و حکم در علامت آواز باد علامت آواز شیطانی و رحمانی نیز باید دانست** اگر  
 آواز از طرف پیش آید بدانکه رحمانی است و از طرف پس آید بدانکه شیطانی است و اگر  
 آواز از جانب راست آید بدانکه رحمانی است و اگر آواز از جانب چپ بیاید بدانکه شیطانی  
 است اگر آواز از جانب آسمان بیاید بدانکه رحمانی است و اگر آواز از جانب زمین بیاید بدانکه  
 شیطانی است و اگر آواز از جانب حکم آید به خدا و پیران التجا نماید اگر رحمانی بود باز بیاید  
 و اگر شیطانی بود دفع شود و الله یقول الحق و هو یهدی الی سبیل الرشاد.

### خاتمة الطبع

الحمد لله الذي دینان فرخی توانان کتاب فیض انشای ترکیه القلوب الممنون نظام القلوب از تصنیف ملک مساک  
 طریقت واقف اسرار حقیقت حضرت تامل و لانا نظام الله و الدین اورنگ آبادی شتی قدس سره بخاطر خوب بجا نذر خوب  
 بتصحیح تمام و تنقیح الکلام از انعام جناب لومی محمد عبدالاحد صاحب سلمة تعالی من الطباع یا فاضل مطبوعه خواهر طاهرین مرغوب  
 طابع کاملین گردیده

فصل بست و حکم در علامت آواز باد

الآن وَاللّٰهُ عَلَيْهِمْ خَزُونٌ  
الآن وَلِيَا الْاُخُوْفِ وَاٰمِهٖ

چشم حقیقت یعنی لغو طوائف حضرت شیخ العالم حضرت شیخ محمود الرضوی قدس سره

فصل پنجم در بیان جود و سخاوت و انصاف جناب چوهری طویل احمد بن حنبل

مطبع محمد واقع الكهنه  
در گلزار

بسم الله الرحمن الرحيم

بعدیمیں سانس فیض اقباس محبت و سپاس مالک ملک فرید گاجات ستر  
 کہ اشخاص شری را با وصف اتحاد ماہیتہ افراد و اشتراک مواد و صورت خواہیجا  
 بچنین صورتی نوع و اطوار مختلفہ و اشخاص متکثرہ باسن و جو خلق و بخون نمود  
 فَبَارِكْ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ و پس از تقدیم قواہم آلا صلواتہ وسلم  
 تنہ گاہ انا نضح العرب بعجبهم مضمون لا اخصه تناء عليك انت  
 كما ائتيت على نفسك رفيع القدسي کہ چون محضر نبوتش و رفعتہ  
 مکانا علیا رسید و بہ شاردہ سبابہ فیض بشارت ممحہ را و نیمہ برید و لغت  
 ممدوحی کہ ذات واجب الوجود خود را عاشق جمال جہان آیش شدہ مخا  
 بظاہر اشرف بریات و فضل موجودات بلفظ اَيُّصَلُّونَ بِصَلِّعِهِ مضاع  
 شعلق گردانیدہ صلوات اللہ و سلامہ و علی آلہ و اصحابہ المقربین کہ

وَعَلَىٰ مَنْ تَابَعَهُ وَاللَّهُ إِلَيْهِ أَمَّا بَعْدُ فَيَنْطَلِ لَذَاتِ قَبُولِ فَتَقْبَلُ فِي خُصَّةِ  
 خَلِيلِ حَمْدِ الشُّعْبِ خَلِيلِ الرَّحْمَنِ بْنِ چَوْدَهري ممتاز احمد چو دري  
 سرفراز احمد رودلوی تعلقه دار تعلقه بری پرگنه رودلی ضلع نواب گنج باره  
 رَفَعَ اللَّهُ دَرَجَاتَهُمْ وَذَكَرَهُمْ إِلَيْهِ بِالْخَيْرِ آمِينَ رَبَّنَا لَعَالَيْنِ بِرَضْمِيرِ رِبَابِ  
 عرفان و خاطر صحاب یقان و رستم و احتجاب نخواهد بود که در معرض مدت  
 بنحاطر فاطمه این هیچمان از فراط عقیدت و ارادت بازرگان بوسیله خلاص  
 حسن گجمان چنان عبور نمود که ملفوظ شریف مولفه حضرت شاه عجب دس  
 گنگوچی است قدست اسرار هم المشهوره انوار العیون پیر دستگیر  
 غوث الاولیاء صلی بن ناصر الحق والدین منبع اسرار احییت و وحده معدن اسرار اتقا  
 کیفیات الذاتیه حضرت شیخ العالم مخدوم شاه احمد عبدالحق رودلوی  
 قدس الله روحه طبع کنانیده بیایه شهرت و اشتیاق در آرم تانفع تمام بنحاطر عالم  
 عاید گردد و لا جرم هر قدر که از دوست اخلاق و احقا و آن زبده آگاهان قدسی  
 صفات و قدوه و اصداان کشف مقامات و دوست این عقیدت بهات  
 و آمده بعد هیچ آن بی کم و کاست و بلا تحریف و استعاطر و ایات زیور طبع پوشا  
 و زیادت و نقصان بوجه لاعلمی و عدم دست یابی آن آماجگاه بافت سما جمعا

کلیل الافهام نشوم وی سبحانه جلالت نعماده بدریغ این حسن نسبت و صفای یکتو  
 مرتب لیل البضاعت ازین انفس تبرکه بزرگان دین که بسلسله وارادت اخیر  
 شیخ فخر الملت و الدین حضرت شاه شیخ فخر الدین بقا الهی یوم الدین که از کمال خلفای  
 حضرت شاه محمد صیانت الی یوم الدین بمرتبه تمام الانبیاء المبعوث فی السموات  
 و الارضین مشرف شده ام فتوح دنیا و آخرت از ان فی فرماید بحق محمد و آله الامجادین  
 بنده فی سلیقه کثیرین خلیفه عظیم الادراک و مسم الاخلاق الذی همه فید الکریم  
 انبائی مولوی عبد الواسع نقوی مداری سیدین پوری که از فقدان استعداد  
 ستر عجیب داشت فرورده که زینیا پیش از فضل و کمال بر بنی آرد و محض امتثالاً  
 لامر العالی عینی اخوت مآب المدوح بکل لسان و المحبوب فی کل جنان و الشرف  
 الاشیل جری تغظیم و التحیل جناب خلیل احمد المشتمر بخلیل الرحمن سلمه الرحمان عن  
 جمله مکاره الزمان اتفاق بالیف خطبه بدست و آله المستعان بهر چند درین عهد  
 بهر دشمن برین یایم ما دانی علم علم نه کما س یافت به فضل غیر مداری و نور ادب  
 و ظلمت تواری از باب نطق معدود از باب جنون و گردون مزنی جبر و دل  
 الاکن لام فوق لادب بجا آورده شده و نه که نام قابل صیل جز اشک شفق گوین  
 از گردش سپهری سقف راتیه قد و ما اصل ندارد که نام جا بل لیم که در غیبت و صبح



جام کام از رخ فتوح مالا مال مدار چنانکه این انگباصی گفت زمانی که فروغ

یسود کل دی حق جھول بالجهال تاریخ طبع محفوظند از سبب تسلیم مینماید

چو فارغ شد فرید از نقل ملفوظا

برای سال تارخیش کمر بست

سروش آواز در گوشش رسانید

کرامات و بیعتی حق است

چ

۱۲۵۵

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

ی

# التماس از جانب طبع

بفضلہ تعالی وقتیکہ این کتاب بخوبی روزگار اجنب چو دہری خلیل احمد شہر

بخلیل الرحمن صاحب تعلیقہ و تعلقہ بری برگزینہ زوئی ضلع نواب گنج باکو

دستیاب گردیدہ پس فخر خود دانستہ بحال جہد و جہد بندہ ہمقدار حقیر محمد رفیع

مالک مہتمم مطبع گلزار محمدی معطای کنانیدن آغاز کرد پس امید از اہالیان طبع

و تاجران کتب بن دارد کہ بلا اجازت جناب چو دہری صاحب ممدوح قصد طبع نہ

فقط بر رسولان بلوغ باشد و بس

محمد رفیع صاحب طبع گلزار محمدی

لکھنؤ واقع البری دہر دارا



# شجره مبارکه حضرت خاندان اچشتیه بریه س اسرا

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي نور فؤاد العارفين بأوار الذات والقي وجود العاشقين بآثار الصف  
والجل على عبود المتصورين أنوار العجليات واظهر في بطون المحققين أسرار الخفيات و  
زين في وجه المحبين المجرولين بضياء الجمال واين قلب المشتاقين بضياء الوصال والصلو  
والسلام على سميع كاشف اسرار هادي القم ولا يزال في ذلك واصحابه ابداد العباد  
صلى الله تعالى على خير خلقه محمد وآله واصحابه اجمعين الله  
بحرمته رازيانه شجره المشايخ حضرت شاه القات احمد سلمه الله تعالى بائوداشت الهي  
بحرمته رازيانه شجره المشايخ حضرت شاه رولش احمد قدس سره بائوداشت الهي  
بحرمته رازيانه شجره حضرت شاه علي احمد قدس سره بائوداشت الهي بحرمته رازيانه حضرت  
شاه فقير احمد قدس سره بائوداشت الهي بحرمته رازيانه شجره المشايخ محمد وفي قبلة  
حاجي المومنين سيدى ومولاى حضرت شيخ محمد بن احمد مان قدس سره بائوداشت الهي  
بحرمته رازيانه شجره المشايخ محمد وفي قبلة كل حضرت شيخ ميريساوان قدس سره بائوداشت  
الهي بحرمته رازيانه شجره المشايخ حضرت شيخ محمد بن محمد بن احمد قدس سره بائوداشت  
الهي بحرمته رازيانه شجره المشايخ حضرت شيخ محمد بن شيخ ايدق قدس سره بائوداشت الهي بحرمته  
راز يانه شجره المشايخ حضرت شيخ سليم قدس سره بائوداشت الهي بحرمته رازيانه شجره المشايخ

حضرت شیخ حمید قطب الدین قدس سره با توداشت الهی بحرمة دار  
نیاز نیکه شیخ المشایخ حضرت شیخ حاجی قطب الدین قدس سره با توداشت  
الهی بحرمت دار و نیاز نیکه شیخ المشایخ حضرت شیخ پیر اولیاء قدس سره با توداشت  
الهی بحرمة دار و نیاز نیکه شیخ المشایخ حضرت شیخ بدی اولیاء قدس سره با توداشت  
الهی بحرمة دار و نیاز نیکه شیخ المشایخ حضرت شیخ محمد بن عارف احمد قدس  
سره با توداشت الهی بحرمت دار و نیاز نیکه شیخ المشایخ حضرت شیخ محمد احمد  
بن حضرت شیخ احمد عبیدالحی قدس سره با توداشت الهی بحرمة دار و نیاز نیکه  
شیخ المشایخ شیخ العالم دستگیر بیگلران حضرت شیخ احمد عبیدالحی قدس سره  
سره با توداشت الهی بحرمة دار و نیاز نیکه شیخ المشایخ حضرت شیخ عبداللحی  
والدین پانی بی قدس سره با توداشت الهی بحرمة دار و نیاز نیکه شیخ المشایخ  
حضرت خواستگار شمس الدین ترک صاب و لایت پانی بی قدس سره با توداشت الهی  
بحرمة دار و نیاز نیکه شیخ المشایخ حضرت محمد بن علی الدین علی احمد صیاق قدس سره با توداشت الهی  
بحرمة دار و نیاز نیکه شیخ المشایخ حضرت محمد بن علی الدین کرکجه قدس سره با توداشت الهی بحرمة دار و نیاز نیکه  
شیخ المشایخ حضرت خواستگار ولایت محمد علی اوی قدس سره با توداشت الهی بحرمة دار و نیاز نیکه  
شیخ المشایخ حضرت خواستگار معین المعنی والدین حسن سنجر بی قدس سره با توداشت

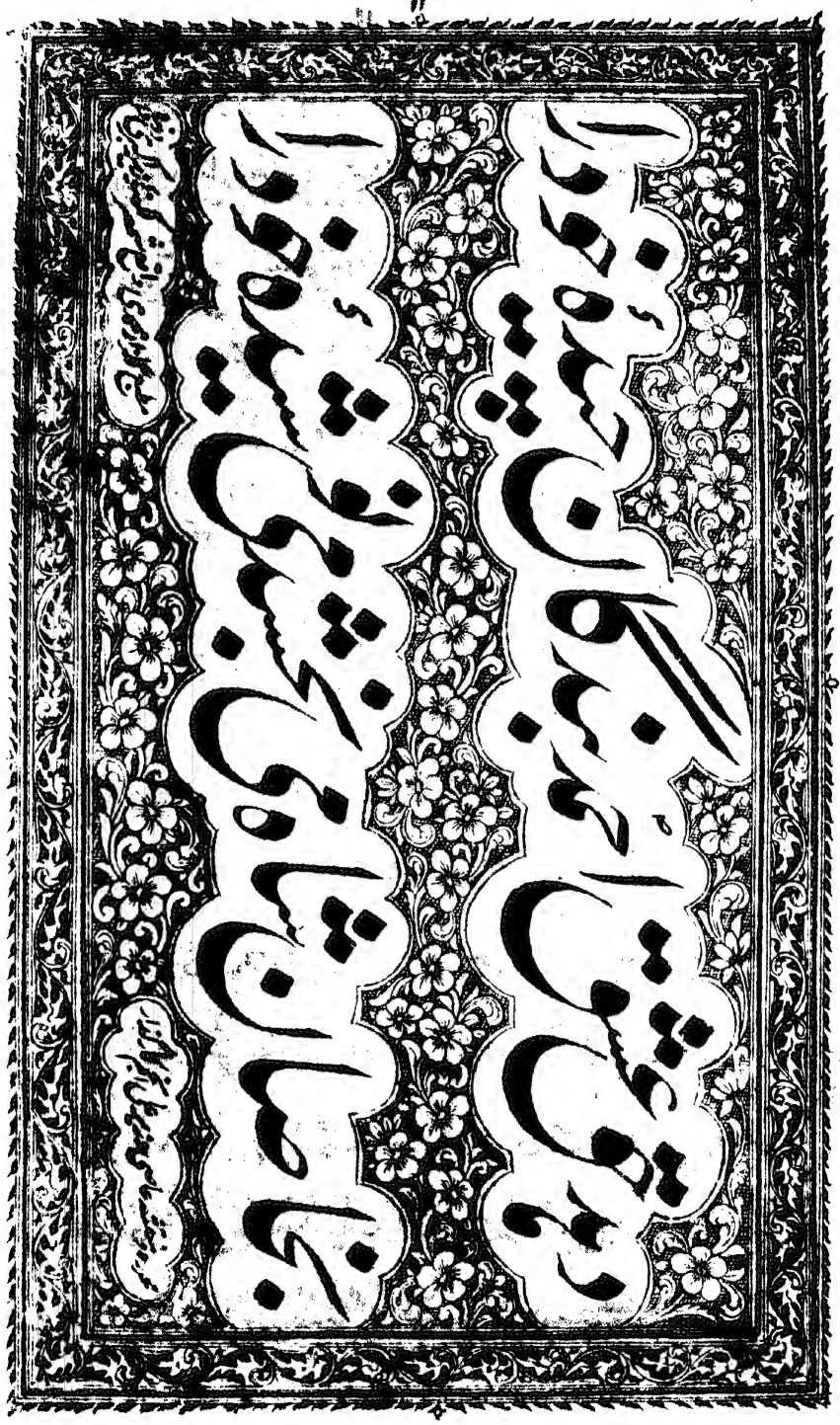
شیخ زکات  
الهی

الرضی بحرمه راز نیاز شیع المشایخ حضرت خواجہ محمد باقر قدس سره و با توداشت الهی  
 بحرمه راز نیاز شیع المشایخ حضرت خواجہ محمد باقر قدس سره و با توداشت الهی بحرمه راز نیاز  
 شیع المشایخ حضرت خواجہ محمد باقر قدس سره و با توداشت الهی بحرمه راز نیاز شیع المشایخ  
 حضرت خواجہ ناصر الدین آسینے یوسف حشمت قدس  
 سره با توداشت الهی بحرمه راز نیاز شیع المشایخ حضرت خواجہ  
 ابوالحسن حشمت قدس سره با توداشت الهی بحرمه راز نیاز شیع المشایخ  
 حضرت خواجہ محمد حشمت قدس سره با توداشت الهی بحرمه راز نیاز  
 شیع المشایخ حضرت خواجہ ابی سحاق حشمت قدس سره با توداشت الهی  
 بحرمه راز نیاز شیع المشایخ حضرت خواجہ محمد عودیدور قدس سره  
 با توداشت الهی بحرمه راز نیاز شیع المشایخ حضرت خواجہ میرزا  
 قدس سره با توداشت الهی بحرمه راز نیاز شیع المشایخ حضرت  
 حذیفه العنسی قدس سره با توداشت الهی بحرمه راز نیاز شیع المشایخ حضرت  
 ابراهیم ابن ادهم کجی قدس سره با توداشت الهی بحرمه راز نیاز شیع المشایخ حضرت  
 خواجہ فضیل بن عیاض قدس سره با توداشت الهی بحرمه راز نیاز شیع المشایخ حضرت  
 خواجہ عبد الواحد بن زید قدس سره با توداشت الهی بحرمه راز نیاز شیع المشایخ حضرت



رَا زَنِيبَ رَايِكَ حَضَرَتْ شَيْخُ ابْنِ اَمِيهِ رَاوِي مَرْفُوعٌ قَدَسَ سِرُّهُ بَاوُدَا  
 اِلَهِي بِحُرْمَتِ رَاوُدَا نِيَا زَنِيبَ حَضَرَتْ شَيْخُ ابْنِ سَعِيدِ اِيَحْيَى قَدَسَ سِرُّهُ  
 بَاوُدَا اِلَهِي بِحُرْمَتِ رَاوُدَا نِيَا زَنِيبَ حَضَرَتْ شَيْخُ زِيَادِ الدِّينِ كَلْبِي  
 قَدَسَ سِرُّهُ بَاوُدَا اِلَهِي بِحُرْمَتِ رَاوُدَا نِيَا زَنِيبَ حَضَرَتْ شَيْخُ جَلَالِ الدِّينِ  
 قَامَشِي قَدَسَ سِرُّهُ بَاوُدَا اِلَهِي بِحُرْمَتِ رَاوُدَا نِيَا زَنِيبَ حَضَرَتْ شَيْخُ طَبِيبِ الدِّينِ  
 حَضَرَتْ شَيْخُ عَبْدِ الْقُدُّوسِ كَلْبُوهِ قَدَسَ سِرُّهُ بَاوُدَا اِلَهِي  
 بِحُرْمَتِ رَاوُدَا نِيَا زَنِيبَ حَضَرَتْ شَيْخُ دُرَاشِ قَاسِمِ اَوِي قَدَسَ سِرُّهُ بَاوُدَا  
 اِلَهِي بِحُرْمَتِ رَاوُدَا نِيَا زَنِيبَ حَضَرَتْ شَيْخُ بَدَّ مَن بَهْرِ اِيَحْيَى قَدَسَ سِرُّهُ  
 بَاوُدَا اِلَهِي بِحُرْمَتِ رَاوُدَا نِيَا زَنِيبَ حَضَرَتْ سَيِّدُ اِيَحْيَى قَدَسَ سِرُّهُ بَاوُدَا  
 اِلَهِي بِحُرْمَتِ رَاوُدَا نِيَا زَنِيبَ حَضَرَتْ سَيِّدُ جَلَالِ الدِّينِ مَحَارِي قَدَسَ سِرُّهُ  
 بَاوُدَا اِلَهِي بِحُرْمَتِ رَاوُدَا نِيَا زَنِيبَ حَضَرَتْ شَيْخُ مُحَمَّدِ عَبْدِ الْغَيْثِ قَدَسَ  
 سِرُّهُ بَاوُدَا اِلَهِي بِحُرْمَتِ رَاوُدَا نِيَا زَنِيبَ حَضَرَتْ شَيْخُ شَمْسِ الدِّينِ عُبَيْدُ  
 قَدَسَ سِرُّهُ بَاوُدَا اِلَهِي بِحُرْمَتِ رَاوُدَا نِيَا زَنِيبَ حَضَرَتْ شَيْخُ اَبِي الْكَوَاكِبِ  
 قَدَسَ سِرُّهُ بَاوُدَا اِلَهِي بِحُرْمَتِ رَاوُدَا نِيَا زَنِيبَ حَضَرَتْ شَيْخُ طَبِيبِ الدِّينِ اَبُو  
 الْغُبَيْرِ جَعِيلِ قَدَسَ سِرُّهُ بَاوُدَا اِلَهِي بِحُرْمَتِ رَاوُدَا نِيَا زَنِيبَ حَضَرَتْ





و در میان اینها  
جایگاه شاه و پادشاه

در میان اینها

در میان اینها



بسم الله الرحمن الرحيم

مروان خاندان باشند | لیکن زلف ابد انباشند

شجره دیگر بدین چست **هل بشت خضون الله علیهم**

هر که را جاوید بایه چست **هل بشت** هر زمان با صدق خاند شجره پیران چست

**الهی بحر مزارتیاریکه حضرت شاه طاهر محمد صاحب مدینه الاهی بحر مزارتیاریکه**

**حضرت شاه غوث محمد** **الهی بحر مزارتیاریکه حضرت شاه غوث محمد**

**الهی بحر مزارتیاریکه حضرت شاه غوث محمد** **الهی بحر مزارتیاریکه حضرت شاه غوث محمد**

**شاه نور احمد محمد اولیا قدس سره الاهی بحر مزارتیاریکه حضرت شاه نور احمد محمد**

**اولیا قدس سره الاهی بحر مزارتیاریکه حضرت شاه نور احمد محمد** **الاهی بحر مزارتیاریکه حضرت شاه نور احمد محمد**

**بحر مزارتیاریکه حضرت شاه نور احمد محمد** **الاهی بحر مزارتیاریکه حضرت شاه نور احمد محمد**

**بحر مزارتیاریکه حضرت شاه نور احمد محمد** **الاهی بحر مزارتیاریکه حضرت شاه نور احمد محمد**

**حضرت شمس الدین شاه کدائی احمد بن محمد الدین بن علی اولیا قدس سره الاهی بحر مزارتیاریکه حضرت شمس الدین**

**شاه حسین علی قطب الدین بن محمد بن علی اولیا قدس سره الاهی بحر مزارتیاریکه حضرت شاه حسین علی**

**قطب الدین بن محمد بن علی اولیا قدس سره الاهی بحر مزارتیاریکه حضرت شاه حسین علی**

**قدس سره الاهی بحر مزارتیاریکه حضرت شاه حسین علی** **الاهی بحر مزارتیاریکه حضرت شاه حسین علی**

**اولیا قدس سره الاهی بحر مزارتیاریکه حضرت شاه حسین علی** **الاهی بحر مزارتیاریکه حضرت شاه حسین علی**









حمد به نهایت و ثنائی به بی نهایت مرمان که را که ملک وجود از کم فقود و صحرای  
 ایجاد از عالم امر که عبارت از کربن فیکون است از جوایر ارواح و اجسام نامحسوس و  
 نامتناهی بوجود آورده و هر یک موجودی را بر امور مصالح او حکم می‌نماید و انما  
 خلقناکم عبداً و نه ناجی که نه او را اوست و آورده و هر یک گروهی را مقصود  
 او در راه او بکمال حال و جهاد که کل حزب بما لای خیر فی حقن که چنانچه حضرت  
 قطب لاقطاب و الاکشیخ الشایخ حضرت شیخ نظام الدین قدس سره و در از  
 زبان در بار گوشت خردی فرمود مصرع هر قوم راست راسی دینی قبله گاه  
 خسرومان که برگزیده آن قطب جهان بود مصرعه دوم را در ملک اعظم عالم  
 گردانید و با تمام رسانید مصرع من قبله راست کردم بهست کج گلابی  
 و ملزیمی را که وجود انسان را بر حکم قد خلقنا الانسان فی احسن تقویم  
 بر تحت خلافت ترویج لای جاعل فی الارض خلیفه رسانید و طاعتی را که

اِطْلُوعِ آتِقَابِ غَمَايَتِ وَنُظُورِ اَنْوَاهِدَايَتِ اَنْفَسِ شَرَحِ اللّٰهُ صَدْرَهُ الْاِسْلَامُ  
 قُوَّةً عَلَى لَوْ مَزِيَّتِهِ اَزْ طَلَمَاتِ نَفْسِ اِمْرَانِ اَنْفَسِ لَمَارَةً بِالشُّوْعِ لِيَحْزَنَ اِيْلَهُ  
 سَنُورِ وَمَعْمُورِ گِرْدَانِيْدِ وَمَنْعَمِيْ رَاكِهْ جُوْبِ اَرْوَاحِ بِنْدِگَانِ رَا اَزْ تَزْجِ اَجْسَامِ وَبِحِرَاوِ هَامِ گَزِيْدِ  
 سِيْدِ وِشْنَا سَاوَا شَاخِ وَخُودِ مِيْگِرَا نَدِ وَ مَرَاوِ شَاهِيْ رَا كِهْ قَلْبِ مَقْبَرَا نِ جَنْصَرْتِ عَزْ  
 خُوْشِيْ اَجَلْتِ كِرَاوِ عَمَّتِ اَللّٰهُ بِجَارِوْبِ لَا اَللّٰهُ تَصْفِيْدِ اَوِ وَنَفِيْ خِيْرَانِ كِرُو  
 وَدُرِ مَمَالِكِ تَوْحِيْدِ لَا اَللّٰهُ اَزْ غَلَبِ لَشْكْرِ نَفْسِ بَاغِيْ تَسَاوِطِ جَنُوْ شَيْطَانِ طَلَاغِيْ  
 وَرَحْصَلِ مَنْ اَمَانِ بَرَا يَدِ شَهُوْدِ لَكِيْسِ مَوْجُوْدِ لَا اَللّٰهُ اَسْتِ بِنَشَا نَدِ وَنُزُلِ  
 فِيْ مَقْعَدِ صِدْقِ عِنْدَ مَلِيْكَ مُقَرَّبِ تَكُنْ اَوَا اِيْشَانِ اَزْ قَمِ وُوسِيْ كِهْ اَكْ  
 عَالَمِ خِيْرِ وَشَرِ وَنُورِ وَظَلَمْتِ اِيْمَانِ كَهْرْتِ اِيْنِ گِشْتِ اِنْجِيْمِ عِدْ هُ فَرُو اَبُوْدِ قَدِ قُوْتِ  
 اِيْشَانِ شَرِيْعِيْتِ دِيْگِرَانِ اَوِ عِدْ هُ گِرُو اَبُوْدِ بِيْكَ مَارِ اَنْدِ اِيْمَانِ بَاوِ  
 وَدُرِ وِ بِيْا رِ اَوِيْنِ بِيْشَا رِ مَرْسُورِيْ كِهْ قَا فَا اِيْمَانِ اَرِ قَوَا فِلِ اَنْبِيَا اِهْتِ وَ شَا عِي  
 رَا كِهْ زِيُوْ شَرِيْعِيْتِ اَوِ مَرْهَبِ حَرْبِ اَنْسِ اِيْا رِ اَسْتِ وَ مَرْسَا لِكِيْ رَا كِهْ مَنَجِ سَلُوْ كِ وَ مَا  
 سَرَا خِ الْبَصَرِ وَ مَا طَغِيْ اَسْتِ وَ مَرْصُوفِيْ رَا كِهْ مَقَامِ اَوْ قَا بِ تَوْسِيْعِ اَوَا اَدْنِيْ  
 سْتِ چُنَا نِجِ اَزْ زَبَانِ وَرِ رَا بَا گِرُو نِ شَا رِ خُوْدِ رَسُوْلِ صَلِيْ اَللّٰهُ عَلَيْهِ وَ اَلَمْ يَسْفِرْ مَا يَكِيْ  
 اَدَمِ مِنْ دُوْنِهِ تَحْتِ كَوِيْ لِكِ اَلْقِيَا تِهْ اَلْفِيْ اِيْ اَدَمِ وَ اَدَمِيَا نِ وَ عَالَمِ وَ عَالِيَا نِ وَ رِيْ

چتر سیم اویند و بنده بلکه از فائده و بولند و مشرب یعنی راکه حضرت جل جلاله و عظم نواله چه

لا اله الا الله راجز بنجال محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم زیب جمال و زینت

اکمال جهان و مرجان پناهی راکه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم خطاب و ست وانا

نبی الشیف طلوع آفتاب و دولت اوست و از مشرق تا به مغرب ملک است اوست

قال علیه السلام من ویت لی لا یرضی فلو یت مشا رقتها و مغارها سلیع ملک

اقتی اکتد یث ما ذوی لی منها و مرآل او راکه بر حکم لایمسه الا المظهر

تکرار فی نفس تعذیه قلوب نگار ایت است ان الله یحب التوابین و یحب المحسنین کتیه هایشان است ان الذین

احسن الحسنة و زیاده مظهر احیایست علماء اقمی کابینا بنی اسرائیل و هایشان است و مرآل او راکه شمس

خلافت و نجوم برج هدایت برده اند و گمشدگان تبه ضلالت راه یدایت می نموده اند که اصحابی

کا النجوم یا یهم اقد یتما هتد یتکم لولای الشیاست رضوان الله تعالی علیهم

بجعین و اب میگورید فقیر حقیر خادم فقراء الله و مستقر اجبار الله عبد الله

بن سبیل بن صفی اعنفی الغزنوی خا کروب خانقاه قطب الاقطاب تاج الاولیا

یادی الاصفیا سلطان العارفین بر بان الوصلین حضرت شیخ العالم شیخ محمد

عبد الحق دولتی بیاضه من الله سره الغرنیز که چون مدتی خود را در خانقاه تبرک

و روضه مظهر آنحضرت که روضه من باض الجنة و حلیقه من جنان ایت ذات الهجته بوده است

سجاوات شديده و رياضات ميده بگذرا ختم و زار و زار ساختم و بزرگ تشنگي و خشم  
 و ساختم چنانچه در اوج معيت و مقام محبت پر آمد و ايل جان از بوستان چمن  
 با خود بخود و ترنم آمد و با دوست همراز و بسا از پادشاهان و ميانگذاشت اخبار هاديان ترك او  
 الهام ميرز و خواستم اليه از حقايق و وقايق عارفان اين راه و مقامات و حقايق  
 و اصلا اين درگاه بزبان حال و محفظه مقال به بيان سپارم و در سلك رساله  
 منسلک گردانم انگاه جاذبه وقت دل را متوجه بدان کرده که مناصبي حضرت  
 شيخ العالم رتبه و ائمن بتقديم رسانم و براي قبوليت و افادت اين رساله  
 بدان وسيلت آمدم حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ وَنِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ بگو  
 چون حضرت شيخ العالم قدس سره بر جسم فرمان يَأَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ  
 الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَثَالِ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جَعَلَنَا  
 مِنَ الْجِهَادِ الْأَخْصَرِ اِي حُرَّائِ جِهَادِ الْكَبَرِ و متابعت و موافقت رسول  
 حضرت صديت پرتيغ خونخوار ابدار اعدا و قلوب طالبان اديت و سالکان  
 صديت روشت خون نشامی و و سلك يَأَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اَرْجِعِي إِلَى  
 رَبِّكِ رَاضِيَةً قَوْضِيَّةً و رآوردی و دمار از ديار اغيار برآوردی و جملان  
 و جبا نيان را بطغراء ام ملك لملوك قُلْ هُنَّ سَيِّئَاتٌ اَدْعُو إِلَى اللَّهِ بِصِدْقَةٍ اَن

و من راجع به پیکار احدیت و آشنا و صمیمیت بطرفه العین میگردانید و عجب ازان  
 سوائی الحق بنظر واحد از بهمت باطن که بهمت اواز ملک فلک برگزیده بودید  
 و معجزه دلان را بحیات القلب که الشیء یخفی و یمنی و در زمان واحد میسر میدی  
 و عاصیان قت را بسک متاوت و طوق نقاوت منسلک میکردی و بجز  
 هویت صمدیت مالمال را از حضرت لازوال شارب لایزال بودی و از غیا  
 بغیرت جبار بر نیاروی و دم کل من فینک هر دم زدی و از غایت شوق تشنگی  
 ذوق بزبان مهابک او بمشاهده شهود باطن این مشنویات اکثر اوقات میرفتی  
 مشنوی هر آن کون غافل و روی یک زمان هست و در آنم کافرست اما نهانست

مبادا غافل پیوسته باشد	در اسلام هر دو بسته باشد
حضورم بخشای پیور گام	که من غائب شدن طاقت ندارم

خواستم که تا از بعضی مناقب حضرت پیر و شکیبای شیخ و پذیر و واهی داء  
 عسیر که از حضرت عظیم خطاب کریم عبدالحق یافته و در متابعت سید الاولین  
 و الاخرین بکمال شتافت لاجرم هر اعبده و رسوله گفته اند و این را عبدالحق  
 کمال که در متابعت پیر مثال یافته و هیچ بهت در میدان جمال و ناخفته علما  
 و توف هیچ مقامی بدست نمی آید و اوام که در مقصد حقیقی رفته و از بی کام و بی



و شاهود مقام بے نشان بگوش محسوس بے سمع آواز فاعلموا ان لا اله  
 الا الله الا انا بشیند و بدید بے بصیر و کمال تجلی جلال و جمال حق نیست  
 و از رقم غیر و گذشته و بقاء حق پیوسته تا شنیده می شود که حضرت شیخ العالم  
 پیر و تکیه حضرت شیخ احمد عبدالحق قدس الله روحه چنان سفیرق الاحوال  
 دائم الحال می بودند که اگر کسی از قرابتی یا از همسایه و یا آشنای پیش  
 پیر و تکیه حضرت شیخ العالم قدس الله سره می آمدی یا می بود می حضرت  
 شیخ العالم چون از عالم حق بعالم خلق می آمدند و چشم بسته باطن لایق  
 میکشوندی و منظور آنکس افتادی و می پرسید که تو کیستی او فرمادستی که من  
 فلان ام حضرت شیخ العالم باز پرسید که فلان کیست او عرض میداشت که من فلان  
 فلانم باز حضرت شیخ العالم پرسید که فلان کیست او عرض میداشت که فلان این فلان است  
 در میان سوال و جواب میگذاشتی تا چون حضرت شیخ العالم قدس الله  
 روحه معلوم میکرد و ندی می فرمود که فلان که فلان از ان ماست باز حضرت  
 شیخ العالم قدس الله روحه در حال بیاطن استغراق میرفتند تا شیخ العالم  
 قدس سره چون بهوش بازمی آمدندی هم بر آنجهلنا بهنگامی پیش میبرد حضرت  
 شیخ العالم قدس سره کرات و مراتب می پرسید می زهی حال زهی کمال که در راه



پیر خود حضرت سید الاولین و الآخرین بحال رسیده و تحصیل مقامات کرده اند و هندی  
 کما سأل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن عائشة رضي الله عنها حين جاء  
 في حال الاستغراف من انت ونقل ان رسول الله سلم سألها من انت فقلت انا  
 ولم يقدر بالفراق بين التذكير والتانيث بغلبة الحال فقالت عائشة  
 رضي الله عنها انا عائشة فقال رسول الله من عائشة فقالت انا بنت ابي بكر  
 فقال رسول الله من ابو بكر فقالت ابو بكرين فحافته فقال رسول الله  
 من قحافته فهربت عائشة رضي الله عنها من بين يدي رسول الله  
 عليه وسلم وقالت عائشة رضي الله عنها لو لم هربت من بين يديه  
 لاصترقت فاذا اخبرجت من حجرته فقعدت في بارها وتنهي خواص اصحاب  
 الرسول صلى الله عليه وسلم من الدخول بتيه وقالت لعن من عملا  
 قد عشق ربه فاذا اخرج رسول الله من حجرته وافاق من حاله قال  
 عائشة رضي الله عنها من الرسول اعم فقال الرسول صلى الله عليه وسلم  
 لي مع الله وقت لا يسعني فيه ملك مقرب ولا نبي مرسل وذلك  
 فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم كما انما از بعضي كلام  
 وحالات مقالات وكرامات واراوات حضرت شيخ العالم رحم استماع دارم

در ملک نثر این مختصر منتشر گردا نغمه مگر قاریان و سامعان اهل عصیانرا  
 انتباهی و توبه پدید آید و در زمره تائبان که التائب من الذنب کمن لا ذنب  
 له دارند و حضرت تواب توبه ایشان قبول فرماید که انه هو الله و الله یحب  
 و مدد یار و وقت را از برکت مناقب حضرت شیخ العالم قدس سته جا  
 مغفرت بود که انه هو الغفور الرحیم و طالبان حق را قوی و یمنی  
 در طلب حق میفراید و سالکان این راه را شوقی و وجدی در ترناید آید  
 و کسالت و فشوگی احوال بگسلاند و زنگار طبیعت بمصقله طریقت بزدایند  
 تا اگر نامر دلو بود آید و اگر مرد بود در مردی مرد بر آید انشاء الله تعالی تا آنچه  
 ابیات شور انگیز این فقیر زبان شوق آویند میگوید چون ماهی بی آب  
 درین راه ببرد و ایام و گز و راعوام طپان و پریشان باشد ابیات نیست

ابیات	نقش تو تا در دل جانم گرفت	نقش گردوی پنهانم گرفت
جز تو بنح حور نشاید را	شوق خست چون که جانم گرفت	مشکل و شبست بجهانم گرفت
در همه فاق جهانم گرفت	جز تو نیامد نظم منبج گرفت	بحر وجود تو جهانم گرفت
روشنی و زب از قهر گرفت	مهر و مه نور روانم گرفت	ظلمت شب که بگیرد جهان
ز ان سر زلفست جانم گرفت	عشق تو تا در سر من گرفت	ز زلزله در جلد جهانم گرفت

جان و دلم هر دو جدا نشد	حسن نعت چونکه بی گم گرفت	روی تو چون غدت کبر شد
سز زین عقل جانم گرفت	خون جگر بخفته جیوشه	چون خام بروت کمانم گرفت
احمد یار درون بفرود	دولت عشق جو جانم گرفت	ای نام این مخدر را غیبی

انوار العیون اسرار المکنون بهفت فنون بنیادم زن ازل در میان  
 حضرت پیر و ستاگیر شیخ العالم شیخ احمد عبدالحق نقل است که حضرت شیخ عالم  
 قدس الله روحه اندر آنچه هفت ساله بوده اند چون مادر حضرت شیخ العالم شیخ  
 احمد عبدالحق قدس الله روحه در نیم شب از جهت تجدیدی هاستندی شیخ العالم  
 قدس الله روحه بیانی که مادر را خبر نبودی میخواستند و بر او بی خانه با دای خان  
 تجدید مشغول میشدند چون مادر میان بعد از الفراغ در خوابگاهی با  
 نفیس میگردید و زوایای خانمی یافتند می گفتند ای احمد جد و پدر تو  
 هم شیخ بودند لیکن نه چنین که توئی بر صغیر فرض خدا تعالی هم فرض نیست بر او  
 نقل چندین جد و جدی می کنی الغرض مادر مشفق حضرت شیخ العالم را از خویشتن  
 آخر شب منع میفرمودند و باز میداشتند حضرت شیخ العالم را جوش محبت حق غالب  
 فرمودند که این مادر نیست بلکه راه زن است که کار خود می کند و ملاز کار  
 حق باز میبارد و سرور عالم کشیدند و از خود بیخود پای در راه حق بسفر نهادند

نقل است که حضرت شیخ العالم را بر او ری بوده شیخ تقی الدین نام و شهره ولی  
 سکونت داشتند و دانشمند بودند و حضرت شیخ العالم بخدمت ایشان قصد تعلیم  
 علم میکردند چون شیخ تقی الدین چیزی علم ظاهراً حضرت شیخ العالم را میخواستند  
 نمی خواندند و میفرمودند که ما را علم معرفت خداست تعالی بیاموزاید چون  
 شیخ تقی الدین را از حضرت شیخ العالم بایش میسر نشد و در روز جمعه دست گرفته  
 پیش استادان و ولی بردند و التماس کردند که این بچه مرا می رنجانید  
 و میگویند که ما را علم بیاموزانید چون با چیزی نمی آموزانم نمی خواند شما  
 هم این بچه را بفرمایند بیاموزانند تا مگر گفته نمایان و رکوش کنایه استادان  
 و ولی کتاب نیز آن پیش حضرت شیخ العالم آوردند و سبق گفتن آغاز کردند چون  
 بصرف ضرب ضرب رسیدند و معنیش ادا کردند که ضرب الف و حضرت شیخ العالم  
 فرمودند در راه خدا زون و زده شدن این راه اکرام خاص و عام  
 و موجب تقاضای حضرت شیخ العالم باز فرمودند که مرا به خواندن این علم کازیت  
 مرا علمی بیاموزانید که معرفت خداست تعالی حاصل کنم و جز او را دوست ندارم  
 استادان بزرگان لطف فرمودند بآقا تقی الدین و خیال این بچه نخبه  
 این بچه خوانده حضرت است حضرت شیخ العالم قدس باشد روحه بلوب تمام

پیش اوستادان دہلی استاده شدند فرمودند کہ اسی استادان کہ برابر شما  
عرضی است اگر اشارت بنمایند عرض دارم اوستادان دہلی بلطف تمام  
و شفقت عظام بلسان کرام فرمودند کہ اسی بچہ بگوچہ میگوی حضرت شیخ العالم  
قدس اللہ روحہ بشق کمال و وجد لایزال بزبان مقال از سر حال این

میت شو۔ انگیز فرمودند بیت	مخدوم و ما عمر بخواندن میزان بگفتند
صرف گمر روز قیامت خواہی کرد	اوستادان دہلی و آنانکہ در مجمع

ایشان بودند ہر ہمہ از خود بخود شدند و از ارکان بگرفتند و حضرت شیخ العالم  
قدس اللہ روحہ را بعد از خواہی پیش آمدند و پائی حضرت شیخ العالم بگفتند  
و فرمودند کہ السعد من سعد فی بطن امہ حضرت شیخ العالم س اللہ  
روحہ از اینجا برون آمد و بحال بکار خود باز گشتند نقل است کہ حضرت  
شیخ العالم قدس اللہ روحہ براہل بیت برادر خود شیخ تقی الدین  
کوشش می نمودند و گاہ برادر خود میگردند کہ برادر مرا تعلیم نمی کنی  
وزن شیخ تقی الدین گفتند کہ شما میان احمد را چرا تعلیم نمیکنید کہ او بزرگوار  
کتر شماست اگر شما تعلیم نکنید بر کہ رو شیخ تقی الدین فرمودند کہ اگر  
تعلیم بکنم کہ او در طلب مولی خود از خود بخود دست و خیزند اردا کنون

ماتر از حال او خبر دهم شیخ تقی الدین شتیج العالم قدس الله روحه را پیش  
 خود طلبیدند و از کسب خود یک مهر سیم کشیدند و بخت شیخ العالم دادند و فرمودند  
 که ای احمد این مهر خود را بر حضرت شتیج العالم آن مهر را در محلی از صحن خانة دفن کردند  
 بعد ساعتی شیخ تقی الدین از حضرت شیخ العالم قدس الله روحه آن مهر طلب نمودند  
 حضرت شیخ العالم فرمودند بهما می بین که برادر مرا چنین می بخاند من کی  
 داده است که می طلبید شیخ تقی الدین فرمودند که من ترا داده ام و تو در  
 صحن خانة دفن کرده حضرت شیخ العالم قدس الله روحه فرمودند که مرا خبر نیست  
 اگر دفن کرده ام بر وید پستانید شیخ تقی الدین اشارت بر زن کردند  
 ویدی حال این که هم در ساعت فراموش کرد این علم از او چگونه بخواند این  
 در علمی مستغرق است که از او را علم پرازداد و نقل است که حضرت شیخ تقی الدین  
 از بیت گازی حضرت شیخ العالم قدس الله روحه در محلی پیغام میگردند و قریب بود  
 که خواستگاری کنند حضرت شیخ العالم قدس الله روحه بشنیدند که خواستگاری برین اور  
 میخواند که بکنند حضرت شیخ العالم قدس الله روحه بر و را نکسان گفتند  
 که شما را دختر ندیدید که من مرو عینی ام نقل است که حضرت شیخ العالم قدس الله  
 روحه در نیمه و بی با شاهزاده محبت داشتندی در خلوا و ظاهر کس عشق حق

می باختندی روزی از روزهای در سجدی شیخ تقی الدین غلطیده بودند و حضرت  
 شیخ العالم قدس الله سره پای ایشان گرفته نشست میزدند و در آن اثن  
 آن شاهزاده رسید چنانکه حضرت شیخ العالم قدس الله سره پای بر او خود  
 شیخ تقی الدین نشست میزدند شاهزاده در غضب گفت که ای شیخ  
 تقی الدین احمد پای تو کبود می باید که شاهان بارگاه اولیای حضرت اله  
 پای احمد بگیرند و در سلک عبودیت او در آیند **فصل ششم** در حضرت شیخ العالم  
 قدس الله سره اندر آنچه بحرارت عطش باطن در طلب پیروقت که کبریت حم  
 است و سینا و بحر حضرت چنانچه گفت بیت پیرره کبریت احمد آمده است  
 سینا و بحر اخضر آمده است از شوق کمال و وجد ذوق لایزال  
 قد گردد عالم میگردیدند و نشانی بر آشیانه خویش نمی یافتند ناگاه در  
 مقام پانی بت پائی بوس حضرت شیخ المشائخ قطب الاولیا حضرت شیخ جلال الحق  
 والدین قدس الله سره و حاصل شد شیخ المشائخ قطب الاولیا شیخ  
 جلال الحق والدین قدس الله سره و حضرت شیخ العالم را باذن حضرت محمد  
 و اباجازت حضرت احدیت قبول فرمودند و طایفه از سر خود کشیده  
 بر سر حضرت شیخ العالم قدس الله سره نهادند و فرمودند که بگویم فرمان است و چنان

کرم کردند که در تخریب نیکو در تخریب نیکو آید بعد از شیخ العالم قدس سره و بعضی دیگر  
 شیخ المشائخ حضرت جلال الحق والدین قدس الله سره بهمانی گرفتند و شیخ گناه  
 آوردند و از بعضی مخطوطات را بهم آوردند حضرت شیخ العالم را چون نظر بر مخطوطات  
 افتاد و حال تبری نمودند و فرمودند این چه شخصی است و بعد از آن وقت  
 بر شیخ المشائخ شیخ جلال الحق والدین آمدند و طایفه باز گردانیدند  
 و روان شدند برون شهر افتاد و سیر رفتند و شیخ جلال الحق والدین  
 نیز و عقب ایشان برون آمدند استاد و تفرقه نظر ایشان بودند ناگاه در  
 بادی افتادند که هیچ راه در آن بادی نبی یافتند بر درختی نظر افتاد  
 و بر آن درخت رفتند و بالای آن سوار شدند چه میدید که دو کس  
 از دور می آیند حضرت شیخ العالم قدس الله سره از درخت فرود آمدند و  
 جانب آن دو کس روان شدند و آن دو کس نیز جانب حضرت شیخ العالم  
 می آمدند تا آنکه یکدیگر رسیدند حضرت شیخ العالم قدس سره آن دو کس رسیدند  
 که راه کدام طرف است ایشان جواب دادند که راه بر شیخ المشائخ شیخ جلال الحق والدین  
 کم کردی حضرت شیخ العالم پرسیدند که چنان است آن دو کس آن گفتند چنان است باز  
 حضرت شیخ العالم پرسیدند چنان است ایشان گفتند چنان است و آن دو کس میان مرد و ایشان



و حضرت شیخ العالم قدس الله سره سوال جواب رفته و غایت بند حضرت  
 شیخ العالم قدس الله سره یقیناً التمسکه البشان رسولان خدا تعالی اند  
 که فرستاده حق برین فخر آمده اند و برخود فرمودند که ای احمد مقصود و مقصود تو  
 جز برادر شیخ المشایخ شیخ جلال الحق والدین نیست از آنچه اعراض نمود و بود  
 توبه کردند و بریای انابت غسل کردند و باز گشتند و سوی شیخ المشایخ  
 شیخ جلال الحق والدین بشتافتند و شیخ المشایخ شیخ جلال الدین قدس الله  
 سره الیستاده بگستاده خود منتظر قدم حضرت شیخ العالم قدس الله سره بودند  
 مادام که حضرت شیخ العالم برسیدند و در زیر پای پیرو خود افتادند شیخ المشایخ  
 جلال الحق والدین قدس الله سره بتعظیم تمام و بشفقت عظام بیت  
 کرام شیخ العالم را کناره گرفتند و باطف ظاہر و نظر باطن بزبان  
 مبارک فرمودند که ای عبد الحق امروز تو همان بن شای حضرت شیخ العالم  
 قدس سره سر بر زمین بردند و باعتراف عبودیت پیوستند شیخ المشایخ  
 شیخ جلال الحق والدین خادم خویش افرمودند که امروز هر جنس طعام  
 که ممکن باشد و از هر جنس منظورات که مستعمل باشند موجود کن بعده چون  
 طعام موجود شد شیخ المشایخ شیخ جلال الحق والدین حضرت شیخ العالم را طلبیدند

و پیش خود نشانند و بعضی یاران که شایان آن بودند نیز حاضر شدند  
 و خادم خویش اشارت فرمودند که آنچه موجود کرده بیمار الغرض  
 بعد از شستن کند و رمی فراز کردند و طعام از چوبن که موجود بود  
 بجان بجان آوردند و بعضی مخطوبات هم آوردند و پیش نهادن شیخ  
 شیخ جلال الحق والدین از مطلع مقصود و شهود و مشیر الی الله  
 و متبشر الی وحدت الله شیخ العالم را فرمودند که ای عبدالحق همراه کن  
 که حضرت احدیت او جوادانی و بعید پذیری بران آورد دست من  
 و از وی اعراض کن شیخ العالم را بجزو این اشارت نظر بجمال و حد  
 حق افتاد و وریای آن فی حلق السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ  
 عبرت و خوف در داد و فواج تجلی کله تَوَدُّ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لَمْ يَلْمِ  
 قدس سره را تا خستن آفرین و نعمت شیخ العالم از خود و بنیاد شدند در عالم حیرت  
 افتاد و زار را میگرفتند و شپهای خون چون چشمه همچون از دوشم  
 بباران حضرت سح العالم روان شدند می در زار و پناه جمال کمال  
 پیوستگی خویش شسته شب روز میگرفتند و می نگرفتند و از اطلاع  
 ماسوی الله برار بودند بعد از شیخ المشایخ شیخ جلال الحق والدین با عظم

و شفقت عظیم کرم فرمودند و بر وقت حضرت شیخ العالم آمدند و فرمودند ای عبدالحق  
چیزی اختیار کن و بهوش آئی حضرت شیخ العالم از کمال درود آتش این  
که نار آمدست از دل مشتیش و هیچ چیز اختیاری افتاد و منتهی بودند تا  
غایت نمیدانستم که چه میخورم و از کجا و کرا میخورم و اکنون چه خورم و کجا  
رو آورم و از که اعراض کنم و فارق پاک ناپاک چون تو می چون شیخ  
شیخ جلال الحق و الدین کرات و مراتب فرمودند و گوشش بلیغ بنیور  
شیخ العالم در حضرت پیر سنگبخت و عرض کردند که اگر قدری نان شامخ خود  
باشی این بنده بخورد شیخ المشایخ شیخ جلال الحق و الدین و جمیع آنان را  
برودن شرف فرستادند و شامخ آراستہ المقصود و انهای سپید و پاکیزه  
از پنج شامخ مذکور راسته کنایه پیش حضرت شیخ العالم آوردند  
حضرت شیخ العالم فرمودند این نان پنج شامخ است نان شامخ  
الغرض قطب المشایخ شیخ جلال الحق و الدین حضرت شیخ العالم را پنج نان  
و فرمودند ای عبدالحق خدای پاک است و پاک را پاک رساند و از ناپاک  
پاک را همیشه پاک آرد تو متوکل مستوجه بضررت پاک پاک باش و خود را در  
حال کار خود را از ناپاک پاک و از تاجر پاک هیچ ننماید و نگاه بدانی و زبانی

که در دو جهان بزرگتر پاک هیچ نیست و هرگز نباشد انگاه شیخ العالم  
 تسکین قلب اطمینان باطن پیش آمد و الحمد لله علی ذلک نقل است  
 شیخ العالم قدس سره و اندرانچه در مقام بودند عورتی بیوه نام او  
 بی بی فاطمه بود و آن عورت پسران داشت که کسب بنفیدافی میکرد  
 و آن عورت مشغول بخت می بودی و ولید از اولیای حق بود و حضرت شیخ  
 العالم قدس سره را دوست میداشت و بفرزند میخواست حضرت  
 شیخ العالم را آن بی بی فاطمه محبت افتاده بود و خانه بی بی فاطمه  
 میماندی حضرت شیخ العالم میفرمودند که این فقیر از بی بی فاطمه هیچ وقتی  
 در قیام شب به بخت نیافته است و هر وقتی که این فقیر میخواستی که بی بی  
 مرا هست نبود این فقیر بی بی را نشسته مشغول بخت می یافتی و بی بی  
 این فقیر را بلطف میفرمودند بزبان هندی بی بی احمد آب گرم موجود  
 نباید که از آب سرد وضو کنی زهی عورت پارسا که دهنی بر سر مردان  
 انداختی نقل است که در مقام دیوانه بود حضرت شیخ العالم را آن  
 دیوانه محبتی بود و او حالی و کمالی داشت و مسجدی بودی و او فتاوی  
 می ماندی خلق او را طعام می آوردی و او آن طعام از جهت حضرت

شیخ العالم میباشستی حضرت شیخ العالم چون می آمدی دیوانه میگفتی که ای  
احمد نعمت خداست بخور و بخوران حضرت شیخ العالم آن طعام خود خورد  
و او را خوراندی روزی اندر درهای دیوانه خراسانی دراز قدم پیدایش  
باین دیوانه بقیص میگفت تو ولایت ما خراب کرده آمدی اینک ما  
ولایت تو خراب میکنم بعد از آنکه ناگاه شبی از شبهای بی فرمودند که بیجا  
احمد شب این غصیفه خواب دیده است که در حوضی ماهیان میزنند حضرت  
شیخ العالم فرمودند که بی بی این فقیر هم شب خواب دیده است  
که در حوض بزرگ که چون در ریاست و ماهیان بزرگ میزنند چندانکه  
در عدد و جهر نیاید بعد از آن حضرت شیخ العالم بقیص خواب فرمودند که خواب  
شما آنست که سیاه خراب شود و خواب من آنست که شهر دلی خراب شود  
چند روز گذشت بود که شور افتاد که مغلان سیدند بی بی و یک طعام  
که چتری پزیده هم بردگدان گذاشته در بازار بهت خریدن ریسمان  
رفته بود بی بی از بازار نیامده بود که حضرت شیخ العالم در خیال بی بی  
سوی بازار رفتند چه بنید که زلزله روز قیامت افتاد است بآبی بی  
ملاقات نشد بعده در آن بعد رفتند چه بنید که آن دیوانه است مساحت

باو نشستند و بوانه گفت ای احمد قمر خدا نازل شده است حضرت شیخ العالم  
 فرمودند که حال شما چیست و بوانه گفت ما بنیری آیم بعد حضرت شیخ العالم  
 باز در خانه بی بی آمدند چه بینید که در خانه بی بی کسی نیست و در یک کجری  
 همچنان بالای و یکدان است حضرت شیخ العالم یک لقمه از میان  
 و یک برگرفتند و یکبار گفتند و از سر حیرت بزبان حال فرمودند  
 لَمَّا أَتَى الْمَلِكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ بِوَيرون آمدند نقل است که  
 حضرت شیخ العالم قدس الله سره از ستام دریانی بت آمدند بهر خود  
 شیخ المشایخ شیخ جلال و الحق قدس الله سره چه بینید که خاستگان شیخ المشایخ  
 شیخ جلال و الحق قدس الله سره خست می نمودند و می نمودند و می نمودند که سوی کوی  
 روان شوند یک طبق برنج آوردند و شیخ المشایخ حضرت شیخ العالم را دادند  
 و فرمودند که ای عبد الحق برو قمر خدا نازل شده است حضرت شیخ العالم  
 از آنجا روان شدند چند نفر از حاجیان مصاحب شدند ایشان در ولی  
 رفتند حضرت شیخ العالم فرمودند که قمر خدا برای ولی است اما در ولی  
 سر ویم حضرت شیخ العالم در بدایون آمدند نقل است که شیخ العالم در ایام  
 مسافرت شبی از شبها در سجای فرود آمدند و آن شب جمعی بود مسلمانان

آمد بفت بانگ نمازی گفتند حضرت شیخ العالم را هم گفتند که ای مسافر  
 تو هم بانگ نماز بگویی شب جمعه است حضرت شیخ العالم فرمود شما را و گفتن بفت  
 بانگ نماز در شب جمعه چه میت است تا ما بدانیم ایشان گفتند که از بزرگ  
 تا از بزرگست هفت بانگ نماز که درین شب متبرکه بگرداند خدا تعالی بندگان  
 تمامی هفته از آن مقام دوزان بندگان که در آن مقام اند و در کند  
 دور امن و امان خویش نگاها دارد حضرت شیخ العالم فرمودند که مرید من  
 نیست دست نمیدهد که تکرار بانگ نماز بگویم ایشان گفتند چرا نیست  
 نمی دهد حضرت شیخ العالم فرمودند بنده که خدا تعالی را از بهت نیکی بپسند  
 و از بلا و دوری جوید آن بنده بند نیکی باشد و بنده خدا و بنده خدا مخلص  
 بودند منافق و اخلاص آنست که مطلوب مقصود او جز ذات حضرت  
 صمدیت نباشد و اعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ ایشان حیران ماندند  
 که درویش چه بیگوید نقل است که حضرت شیخ العالم در پیاده رفتند  
 خواستند که اکابران شهر را ملاقات فرمایند پرسیدند از کسی که درین  
 شهر نشاند از همه فاضلتر و بزرگتر کیست آنکس جواب داد که فلان و آن  
 از همه فاضلتر و بزرگتر است حضرت شیخ العالم بران و نشاند رفتند

و ملاقات کردند و ائمه مشغول سبق بود طالب علمان میخواندند  
از تفضل سبق قدمی نداشتند و با تفضل شیخ العالم بکایت مشغول شد حضرت  
شیخ العالم از علم معرفت ذات هدایت حق تعالی طلب کردند فرمودند  
که شما و ائمه بزرگ آید و نامهای بزرگ شما بسبب است اعطش این  
طلب بر شما آمده ام از علم مذکور خبر کنید و ائمه از سخن شیخ انکیزه شیخ العالم  
از خود بخود و شد و بیاب گشت بعد ویری بهوش باز آمد دستار و کلاه  
کرده در پای حضرت شیخ العالم افتاد و گفت و الله که جنابین عمر  
علم تحصیل کردم و بندگان خدای تعالی سبق گفتم اما ازین علم  
بیخ فهم نکردم و هیچ خبر نیافتم حضرت شیخ العالم بر آن ائمه شفقت  
فرمودند و باز گشتند نقل است که شیخ العالم قدس الله روحه در  
پنجاه در خانه کوفال می ماند و ملوک کوفال خدمت حضرت  
شیخ العالم قدس الله سره بسیار میکرد و اعتقاد محبت تمام میداشت  
و با شیخ العالم قدس الله روحه یک یوانه دیگر برابر بودی الغرض شعی  
سلطان سکه فریبان پوشیده طریق شکستگان بدون آمدند و جماعت  
آقندران فرود آمده بودند و آنجا رفت و در گوشه نشست فلان طاعان



بزرگند وقت خوردن سلطان را گفتند که ای فقیر دور شود و طعام  
 مانظر میکنی سلطان بطریق شکستگان و غریبان شکستگی و غریبی مینمود  
 و میگفت که من غریبم از ان شما چه میکنم شما بخورید ایشان باز مانند  
 مادام که سلطان راد ورنکردند سلطان از انجا روان شد جای  
 رفت که جوگیان فرود آمده بودند ایشان طعام آوردند و میان  
 خود با قسمت برابر نهادند و یک بخش از ان سلطان هم کردند  
 و بسلطان دادند سلطان گفت که ما از شما بیگانه ام و یک بخش  
 برابر چگونه باشد جوگیان گفتند که ای بابو مرا رسم است اگر سگ  
 باشد سگ اتم است برابر و اتم خاص که تو آدمی هستی ترا چرا ندیم  
 سلطان چون باز آمد و روز شد فرمان شد که قلندران درویشان  
 و شهریان باشند و قلندران رامی آوردند بر کشتی سوار کرده از ان  
 لایق کردند و شهر افتاد که سلطان قلندران درویشان از شهر دور کنند  
 حضرت شیخ العالم فرمود ای یوانه بیاتاب و سلطان ویم و به بنیم که سلطان چون قلندران  
 درویشان از شهر دور میکنند مادر کو تو ال کو تو ال منع کرد که لای مخدوم و دیگر  
 درویشان که یک نفس کنایه آید از شهر دور میکنند حضرت شیخ العالم گفته ایشان گوش

آنگه پوانه را بر خود برد سلطان بروند و نشستند و خاک بر سر انداختند  
 مدتی در خیال منتظر احوال بودند چون بحکیم حضرت شیخ العالم قدس الله سره  
 رانید پرسید که این کیست و چه میکند حضرت شیخ العالم قدس الله سره فرمود  
 ای دیوانه سلطان نوندان ملی خبران را از شهر دور می کنند در اینجا  
 را این سخن گفتند و بقرارگاه خود باز آمدند نقل است که حضرت شیخ العالم  
 قدس الله سره روزی در کناره لب آب در شهر نند و استاد بودند  
 خواستند که ملاقات شیخ الشایخ شیخ نوراحق والدین قدس الله سره  
 بکنند در خاطر آوردند که بملاقات در ویش خالی نروند گیاهی در آنجا  
 سبز و تر و دراز بر کرانه آب دیدند با خود گفتند که همین گیاه در بریم  
 و ملاقات کنیم و از سطلوب مقصود بجویم آن گیاه را بر گرفتند  
 و بر شیخ نوراحق والدین بردند شیخ برآمده و فایده خود را همی  
 یاران نشسته بودند حضرت شیخ العالم آن گیاه را بر زانو حضرت  
 شیخ نوراحق نهاد و فرمودند که بیا صفاست شیخ نوراحق والدین فرمودند  
 بیا غزت است هر دو اولیا با یکدیگر ساعتی مشایده کردند و هیچ کلماتی نرفتند

حضرت شیخ العالم قدس به بلند ساعتی نگزشت و از کمال عطش باطن اگر چه بخواهد  
 وحدت از دولت پر دستگیر خویش شیخ الشیخ شیخ جمال الحق الیه  
 نوش میگردند قلماسیراب نمی شدند و هر دم دم علی میزدند و می خواندند  
 هر چند که هر روز بتقامات کبری می کردند و عبور از هر می یافتند اما بر پایه  
 وفاداری خود که طلب آن میکردند و قوف نمی یافتند و هر شور انگیز  
 بر می آوردند و میگفتند ای احمد پنجاه سال شد که در گرد عالم میگردی  
 و طلب اثبات حقیقی میکنی بمقصد دلی نرسیدی و در عالم کسی انبیا فانی  
 که بزم مقصود کند ای احمد عمر پنجاه سال ضایع کردی نه مقصود یافتی  
 و نه پرورش خود دشتی اکنون در موطن اصلی خود بخرام و تیغ و لذت  
 و نیاوی بیارام این بیت از هر حال نمونید بیت از نکهت مقصود نشد  
 فهم عدلی + لادین و لا دنیا بیکار بماندیم + العرض از شهرت و  
 بازگشتند سوی وطن خود می آمدند و در شهرهای رسیدند و در آنجا  
 و دودیانگان بودند یکی را سلطان علاء الدین می گفتند او برهنه می ماند  
 و دوم را نیم لنگونی میگفتند او لنگو ته پیش دشتی و پس نمی افراشته  
 تاگاه سلطان علاء الدین و یوانه چوبی در دست گرفته پیداش

ادره حضرت شیخ العالم گفت شیخ العالم را در کنار خود کشید و فرمود  
 بابا احمد را آن یک بیزه وقت خوردن چراگدشتند سگرت این لفظ  
 بزربان خود را ندو برنت بعد نیم لنگوٹی هم پید شد و همچنین گفت  
 شیخ العالم را در کنار خود کشید و فرمود بابا احمد مردان و یک پزند وقت  
 خوردن چراگدشتند این سگرت نیز همچنین فرمود وقت حضرت شیخ عالم  
 با خود گفته اند ای احمد و یواگان حضرت صمدیت خبر میگویند و گواهی  
 میدهند مگر که مقصد و مقصود خود برسی و بر مایه و فائده خود وقت  
 یابی از فسردگی حال بگری حال افتادند و در طلب بفرمود و از آنجا  
 در شهر آورده رسیدند و در خط گفتند که ای احمد از زندگان خبر مقصود  
 نمی یابی مگر که از مردگان هم یابی اکنون از مردگان بطلب حضرت  
 شیخ العالم چند سال در مقابر اکابران در گورستان غریبان و در  
 شهر و در میان تشنه وار پرورد و بقیار و ائم الحال و زو شب  
 میگشتند و میگفتند یا لای یا لای چون میدیدند حضرت شیخ العالم <sup>العلی</sup>  
 سر و با خود گفتند که ای احمد اکنون بمیر و چون مردگان هم بزندگی در قبر و را  
 و فریاد بعد حضرت شیخ العالم برست خود قبری کا دیدند و در آن قبر خندیدند

مروگان دفن بکنانیدند و از دنیا و اهل دنیا جدا شدند و مشغول بچشم بستن و تامل  
 شش و حضرت شیخ العالم در آن قبر بودند هر عالمی که از عالم باطن میگردد شش را تقاضا  
 نمیکرد و هر چه میخواست از عالم البصر و ماضی و چشم داشتند و میفرمودند ای احسان  
 عالم لائق پرستیدن نباشد مومن دار و ازین عالم بگذرد و بگذارد تا با عالم  
 و دویای رسیدند که از کیفیت و کمیت پاک بود و آواز عالم که لا اله الا  
 انی حرفی است از پی کام و از پی زبان شنیدند و خاضع شدند  
 که اِذَا تَجَلَّىٰ لِلَّهِ تَعَالَى خَضَعَ لَهُ و از خود بخود و از آن قبر بیرون آمدند و در شکر  
 محبوب و سرور و معینیت افتادند و در معارج و وصول بجمال رسیدند  
 و با خلق بدعوت و شینعت مشغول شدند نقل است که حضرت شیخ العالم  
 قدس الله روحه در شهر اوده ما و یکسایه پرده بود و بعد از آن ماده  
 سگ بچ آورد و حضرت شیخ العالم قدس الله روحه طعام منیر بانی فرمود  
 آن ماده سگ کردند و همه کار بران شهر را طلب فرمودند و فیروزخان  
 مقطع شهر بود و او را نیز طلب فرمودند اکثر نیرنگان و عالمه خاق حاضر  
 شدند طعام خج کردند بعد چند روز شیخ جمال الدین گوجری را با  
 حضرت شیخ العالم ملاقات شد شیخ جمال الدین گوجری گفتند که

محمد شاطع عام گرفته و چندین خلق را طلبیدند اما ما را نه طلبیدند  
 حضرت شیخ العالم فرموده زبانی سگ بود سگان را طلبیدم ای جمال این  
 تواز جمله آدمیان هستی از چون زبانی سگ طلب کنم بگوایت ببیان زبانی  
 او ده مشهورست نقل است که حضرت شیخ العالم قدس الله روحه روزی  
 پیش شیخ فتح الله او دهی سایه خبر که بنده ی پودی گویند چون بازی  
 بچکان گردانید شیخ فتح الله حیران شد و هیچ گفتن نتوانستند و گیر و داتی است که  
 این مرقوم برای دیگری کردند و حضرت شیخ فتح الله را این سخن فرمودند که این گریست  
 که کار خود بجزفت سانبده است شاید که مرا و این باشد که شیخ فتح الله  
 زانده وقت بود روزی در نزد یک عاشقان و طالبان حق چون بازی  
 بچکان است چنانچه قول علیه السلام لَبِکُمْ وَبِیْهِ تَجَاوِزُ شَارِتِ بَیْنِ رَوَاجِحِمْ  
 شیخ العالم اشارت بدین کردند تا مگر شیخ فتح الله را شعوری پدید آید  
 و روزی در شوق الهی بکثایده گفتند لَبِکُمْ وَبِیْهِ تَجَاوِزُ شَارِتِ بَیْنِ رَوَاجِحِمْ  
 وَبِیْهِ تَجَاوِزُ شَارِتِ بَیْنِ رَوَاجِحِمْ وَبِیْهِ تَجَاوِزُ شَارِتِ بَیْنِ رَوَاجِحِمْ  
 و این نیز فرموده مشهورست نقل است که حضرت شیخ العالم به شیخ  
 زین الدین او دهی گفتند و شیخ زین الدین را پرده دار پرورستی اگر

اگر آینه چیری نمی آوردی میگذاشته و گزنی آوردی نیکو داشته و بدی داشته از حضرت شیخ العالم  
 مانگذاشت حضرت شیخ العالم باز آمدند و زننده خود فرو داد و زننده و جامه  
 نیک و سفید پوشید و طبقی را از سنگ و کلوخ پر کردند و دستا  
 چه بالای آن انداختند و بر دست نفری دادند و باز برو رفتند  
 پرده و زننده و حضرت شیخ العالم را فی الحال بگذشت حضرت شیخ العالم با شیخ  
 زین الدین ملاقات کردند و یکدیگر بیکدیگر مشغول شدند بعد  
 چون شیخ زین الدین طبق داد و گروه سنگ و کلوخ دیدند گفتند مخدوم  
 ای چیست شیخ العالم قدس الله روحه فرمودند بر هر که این باشد او  
 پرنوبار تپساید و همه که این نباشد او پرنوبار نیاید بعد حضرت  
 شیخ العالم قدس الله روحه دو هزار تنگه زر را به شیخ زین الدین طلب  
 فرمودند و گفتند که قرض ستمی طلبم اگر بدی از آن شما خواهم داد  
 والا نه خواهند گرفت شیخ زین الدین گفتند که مادر و پشیمانم به مال کجا  
 از حضرت شیخ العالم هر چند کوشش میکردند که بدینند والا نخواهند  
 گرفت شیخ زین الدین مال ندادند و شیخ زین الدین را مال کاملاً  
 جمع شده بود و خود حضور بودند و برادران و گان طریق شان را و گان

میمانند چند روز از این گذشته بود که شیخ زین الدین مریض شدند  
 و بر حلت و رحمت حق پیوستند بعد نقل شیخ زین الدین قاضی  
 رضی مطلق اوده برادر زادگان شیخ زین الدین را گرفت و کل مال  
 از آنها گرفت و غاس گذاشت نقل است که شیخ العالم قدس الله  
 روحه اندر آنچه سلطان ابراهیم در قصه ایسولی فرود آمده بود قصد  
 ملاقات کردند و فرمودند که اگر ابراهیم مسلمان شود که امر و پادشاه  
 است خلق عالم در اسلام در آیند و بعشق او دم زنند که الناس  
 علی دین مملوک هم چون قریب لشکر شدند قاضی رضی شنید که  
 حضرت شیخ العالم می آیند استقبال کرد و برابر خود بر دو وقت شب  
 بود هم در شب پیش سلطان رفت و گفت ای خداوند عالم درویشی  
 رسیده است که امر به قطب وقت است و اولیاء وقت به در سلک  
 عبودیت او منسلک اند سلطان را بر ابراهیم گفت ای قاضی ملاقات  
 کنم قاضی گفت خداوند عالم شایان ملاقات نیست که بعد ملاقات  
 او انتظام پادشاهی ماند یا نماند که درویشی است که شست استقبال  
 کند سلطان گفت چه باید کرد قاضی رضی گفت که خداوند عالم فتوحی



واستقامتی برای خراج خانقاه او بکنید اگر قبول بکنند پس شایان ملاقات  
 ست والا نه پیش ایشان فتن خوب نیست سلطان گفت نیک  
 باشد فی الحال نویسندگان را طلبیدند و فرمانها و حجتها چهار دویه  
 و هزار بیگانه زمین در سواد قصبه دولی برای زراعت و ران ساعت  
 مرتب گردانید و در بغل خود انداخته و چیزی نقد و یک بارکش طعم  
 از خانه سلطان ابراهیم پر شیخ العالم قدس الله روحه قاضی حنی  
 آوردند و گفتند حضرت مخدوم امروز سلطان ابراهیم در حق شما  
 چیزی کرده که کمتر در حق کسی کرده است و کمتر میکند شیخ العالم فرمودند  
 ای قاضی رضی الله عنده امروز سلطان در حق ما چه کرده است قاضی گفت  
 حضرت مخدوم برای فرزندان شما چهار دویه و هزار بیگانه زمین و سواد  
 قصبه دولی داده است و فرمان حجت از بغل کشیده و آنچه نقد بود  
 پیش نهاد حضرت شیخ العالم فرمودند ای قاضی کلمه بگو لا اله الا الله  
 محمد رسول الله که درین ساعت کافر شدی قاضی کلمه بر زبان راند  
 و گفت ای مخدوم از ما چه کفر واقع شده شیخ العالم فرمودند این کلمه  
 کفر نیست که تو و ابراهیم خدا یان و گیرید شده اند که دعوی رزائی کنید

خدا یکد ابراهیم را و چشم ابراهیم را و اسپان ابراهیم را و قیلان ابراهیم را  
 رزق میدهد و اسپان ترا و چشم ترا رزق میدهد منکاه یک فقیر و گاه ویم  
 فرزندان مرا رزق نخواهد داد که تو و ابراهیم در میان آیند فانی گفت  
 این بیایستایند و عرض التماس این بنده قبول فرمایند هر چند که  
 قاضی کوشش نمود حضرت شیخ العالم تبرافرمودند و اختیار نکردند و فرمودند  
 که اولاد قدر فقیر نخواهند دانست که الفقیر کثر من کونوا لله تعالی  
 بختیار مرید بود که دانش همچو اشک شود و آخر ششت حضرت شیخ العالم زبان  
 هندی فرمودند و بهره کتوا هوی تو با پادشاه منند که پادشاه جای بی  
 باراهوی تو بر چون جیل که بر چن جایی بد در حالت شدند و بختیار  
 را کنار گرفتند همان ساعت روان شدند کسی را از خیال اطلاع  
 نشد و بر بانه فائده مسکن باله ف خود باز آمد و نقل است که شیخ العالم  
 باری دیگر هم بدین قصد در شهر جوین پور بر سلطان ابراهیم شرقی رفتند  
 آنجا با صدر العلماء بدرالفضلا استاد الشرق والغرب عالم یابی نعمان  
 ثانی مخدوم قاضی شهاب الدین که با نور احمد مرقد ملاقات شد  
 یکدیگر بحکایت مشغول شدند حضرت شیخ العالم قدس اسرار و حاضری حضرت

بخیری میفرمودند مخدوم قاضی شهاب الدین لکریا عرض کردند که ای شیخ العالم  
 قدس الله ما را با بطلبه مرا از علم شما که علم ابدست قاضی حضرت شیخ العالم  
 فرمودند آری تو بچهاره لکریا باشی ترا ازین سال ازین متا اچهنه لکریا  
 مخدوم قاضی شهاب الدین را اعتقاد تمام حاصل شد و اتفاق افتاد  
 که حضرت شیخ العالم را با سلطان ابراهیم ملاقات دبا نید و ای حکایت بر میر  
 جهان گفتند میر صدر جهان چهنین فرمود که ای مخدوم قاضی شهاب الدین  
 چون سلطان را با حضرت شیخ العالم ملاقات شود دشما این طبع از دل و  
 درید که باز سلطان ما دشما و این انتظام بادشاهی بدین طریق درین  
 یکتا دین بیت حاشا و کلا حضرت شیخ العالم قدس الله روحه درویشین آ  
 صاحب حال از اهل کمال که نظر او اکثر مطلق است که حال نحاسی را  
 بحال فیهی در حال بدل گرداند و از تبهیر جهان بداند و مخدوم قاضی  
 شهاب الدین فرمودند که است و روزی حضرت شیخ العالم قدس الله  
 روحه در شهر جونپور در میدان دروازه گشتندی بعضی عرض کردند  
 که این خانه مختص خان است او معتقد حضرت شیخ العالم قدس الله روحه بود و  
 خبر کردند که شیخ العالم قدس الله روحه رسیدند و او سوار شد و سوار

ساعتی وزنگ شد رسیدن توالست شیخ العالم وان شدند چپینید  
 که ملک خالص با کبک و دبیر بجانب حضرت سلطان سوار شده بود آپ  
 در جلال انداخته و عنان را بردست آورد و میرفت بعضی کسان عرض  
 کردند ملک خالص میوه نظر حضرت شیخ العالم از ورافتا حضرت شیخ العالم فرمود  
 حال مختص آن چنان خالص این تا حال و دیگران چه خواهد بود  
 باز فرمودند بیچارگان درستی شراب نیا چنان مدبوش اند که از خود بخود  
 اندواز دیگران خبر ندارند بعد فرمودند ای احمد ملک خدای است کل  
 مَنبَرٍ لِّمَنَّا خَلْقٌ لَهُ وَتَقْدِيرٌ لِّسَنٍ مَّبْدَا فَمَا دَهْرٌ كَرِخَانْدَا وَخَوَانْدَا  
 رَا نَدَا وَا نَدَا تَبْدِيلُ لِسَانِ اللَّهِ تَبْدِيلًا بَارَكُوا بِرَمَانْدَا وَفَادُهُ خُود  
 بِيَا وِ مَسْكَنٍ بِالْوَفِّ خُودِ قَرَارِ نَا حَضَرَتِ شَيْخِ الْعَالَمِ اَقْبَسِ الْمَدْرُوحَةِ خَيْرِي مَيُوه  
 بِرَقُوبَارِ كَرْدَه بُو دَنَد و جابه لایق صحبت بادشاهان پوشیده رفته بودند  
 فی الحال میوه را بفقیران دادند و جابه فرو داد و دزدان خور و در بر کردند  
 و ماویان سواری برای میان خضر معروف بنجد اکو تو ال شهر قنوج آوردند  
 دادند او در آن وقت فقیر بود و پیاده بعد از آن که بزم الله تعالی در عمر خود گذرانید  
 پیاده نشد و فراغت و عیشی چون ملوک آن داشت الغرض تکیه فرمودند

و برآمده فائده خود باز آمدند نقل شد که روزی محمد خان سقچه مقام دوم  
 برای ملاقات حضرت شیخ العالم آمد اما حضرت شیخ العالم قدس الله وجهه در شرف  
 شیخ برهان که مریدی از مریدان حضرت شیخ العالم بود گفتند که بر حضرت مخدوم بگویند  
 که محمد خان آمده است مرا چیزی زمین بدهد که تا زراعت کرده بخورم شیخ  
 برهان حضرت شیخ العالم آمد ساکنک عرض کرد حضرت شیخ العالم فرمودند که ای  
 محمد خان این مروک شارت بردا ما بود یا این مروک اشارت بشیخ برهان  
 میگوید که بر مخدوم بگویند که محمد خان آمده است مرا زمین بدهد تا زراعت  
 کرده بخورم الغرض چون محمد خان باز گشت و اما حضرت شیخ العالم که نام  
 میان همان شب بود برابر خود برد و عهده داران خود را طلبیده مقتصد  
 بیکه زمین در موضع کله خود پر دانه نویسانیده و نشان کرده داد و تسلیم  
 عهده داران کرد که شما امروز بروید پیچوده و محدود کرده و مزرعه بسته  
 و آباد آن کرده بدیند اما حضرت شیخ العالم خوشان بحضرت شیخ العالم آمد و  
 این حکایت عرض کرد و گفت امروز محمد خان بر بسیار محبت کرده  
 حضرت شیخ العالم فرمود چیزی نوشته هم دادیانه ایشان گفتند آری نوشتم  
 حضرت شیخ العالم فرمود که رطل بیدند و از ایشان گرفتند مریدی بود و بران نام

پیش استاد و او را فرمود ای بهرام برو خواجہ شیخ بسیار داد و در آن وقت  
مقام بود بهرام چون بر خواجہ شیخ رفت چہ بیند کہ خواجہ شیخ برابر زن در  
ہندولہ سوارست و ہر دو ہم شراب میخوردند خواجہ شیخ گفت ای بہرام  
حضرت شیخ العالم قدس کہ کذب نخواہد شد برو چنانچہ می بینی همچنان ضرر  
کن بہرام آمد کیفیت خواجہ شیخ اتمام عرض کرد حضرت شیخ العالم فرمودند برو  
و او را بگو آن شراب کہ می نوشی بسیار تا بہ منیم کہ کدام شراب است کہ  
مینوشی بہرام باز رفت خواجہ شیخ ہمچنان سبوحہ آن شراب بردست بہرام  
داد و پیش حضرت شیخ العالم آمد و سلام کرد و نشست حضرت شیخ فرمودند  
ازین شراب قحج پر کن بہرام قحج پر کرد خواجہ شیخ عرض کرد این شراب  
خایت تیزست ہر کہ اینقدر یکبار بنوشد در حال دیگر حضرت شیخ العالم فرمودند  
ای بہرام این سبوحہ شراب بر جا یکہ ہشت راہ برون آمدہ باشد بشکن بہرام سبوحہ  
شراب مذکور بر جا یکہ ہشت راہ برون آمدہ بود شکست بعد حضرت شیخ العالم  
بردست خواجہ شیخ نہانہ مذکور دادند و فرمودند بہرین کہ درین پروانہ چہ نوشتہ است  
خواجہ شیخ پروانہ دید گفت حضرت مخدوم محمدرخان بسیار محبت کردہ بہت  
ہفتصد بیکہ زمین در موضع گلو برای خرج خاندان حضرت بندگی مخدوم دادہ است

حضرت شیخ العالم بسیار غضب آمدند و فرمودند این مرد کسکو بد که محمد خان بسیار  
 محرمت کرده است و پروانه از دست او ستند در حال پاره پاره کردنند و فرمودند  
 ای بهرام این کاغذ را بدون انداز نباید که پاره ازین کاغذ در خانقاه ما  
 افتد منقول است که بعد چند گهی خانه او منهدم گشت و عاقبت او و اولاد او  
 بنیاد نماند بعهده یکدمی را از بهرام مذکور سیوه از بازار آیدانیدند و بدست  
 بهرام دادند و فرمودند ای بهرام برو بر محمد خان چنانچه ما میگوئیم چنین  
 او را بگو ای محمد خان شما از کجا ایند و شما از کجا زمین یافتند که در ویشان  
 می رنجانند و بازی با ما می کنند بهرام برو بر محمد خان گفت و از رویه گفته  
 فرستاد که خادم حضرت مخدوم شیخ العالم اسناد هست محمد خان از دایه پرسید  
 که آن خادم چون کسی است و ایه عرض کرد بچه هست و او دایه آنوقت بچه  
 عاقل و بهوشیار بود و این فقیر که او را در زمان خود دیده است که چنانچه  
 رانده بود و این حکایت این فقیر از زبان او شنیده است الخریص محمد خان  
 بهرام را درون طلبیدند و خود بالای پلنگ غلطیده بودند و زیر پلنگ  
 تویچه فرار داشت فی الحال محمد خان از پلنگ فرود آمده برز لچه پشت  
 بهرام سیوه مذکور آن دایه را داد و پیش محمد خان نهاد بهرام سلام و دعا

حضرت شیخ العالم رسانید پنجمین شیخ العالم فرموده بودند بعینه عرض کرد محمد خان  
 بلزیدی و بهرام را نزد یک طلبید پیش خود نشاند بهر دو دست خود هر دو پا  
 بهرام گرفت و گفت ای بچه تو همچنین پاک حضرت شیخ العالم از جت من بگیری  
 و بگوئی که محمد خان عرض کرده است مرا چه اندازه باشد هر چه فرمان شیخ العالم  
 بود حکم بر جان ماست بهرام آمد و پیش شیخ العالم با ستاد مهر و دست  
 برپاشی شیخ العالم داشت چنانچه محمد خان گفته بود عرض کرد حضرت شیخ العالم  
 برگرفتند برخاستند و فرمودند که غائبان با پیران از بیابان سیر کند نقل است  
 که در مانده حضرت شیخ العالم هر که دنیا را با او ایستد یا از ذکر گریزی با نیان  
 بلزیدی و زهره نبودی کسی که ذکر آن کند ای یومنا هذ که از نقل  
 حضرت شیخ العالم پنجاه سال گذشته است و سویم کرسی استقامتی چنان  
 نشده است که اوقات گذاری تمام باشد و معنی حاصل آید و ایضا الی  
 یومنا اسم حضرت شیخ العالم و اسم فرزندان حضرت شیخ العالم و قایم دستان  
 و نیام قوم نشده است و پیشتر معلوم نیست که شود و یا نشود نقل است حضرت شیخ العالم  
 میفرمودند قصه دولی ولایت شیخ صلاح درویش است و قبر ایشان بالای  
 دگه خوش کننده که درستان این درویش چون در مقام آمد اگر چه وطن قدیم



و مولد این فقیر بود اما اجازت سکونت از شیخ صلاح خواستم و در روز شنبه شیخ صلاح  
 رفتم فاتحه خواندم و در روز و بر حضرت سالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرستادم آنجا  
 نشستم و طلب کردم اگر مرا یک مصلی و یک سبوحه باشد اینجا سکونت گیرم  
 از قبر شیخ صلاح آواز برآمد ای شیخ احمد در حوض کمنه فکر و آبی  
 مصلی و سبوحه بگیر که حضرت شیخ العالم با اجازت شیخ صلاح در حوض مذکور در آید  
 دست انداختند اول دست بر سبوحه افتاد و برگرفتند بعد  
 دوم بار دست انداختند یک جنگه چارپای کمنه یافتند و فرمودند که  
 مصلی همین باشد و هر دو برگرفتند و در خانه پدر خود آمدند و آنجا در آنوقت  
 بنگل کمپولی بسیار بود آبادانی قصبه هیچ نبود و امروز مقام حضرت  
 شیخ العالم نایب بر دلی شده است نقل است که حضرت شیخ العالم روزی  
 در خانقاه خود نشسته بودند و طرف مشرق دیدند فرمودند که قصبه دلی  
 چه آبادان است تا باغ تاجو آبادان می بینم آن روز قصبه بر دلی از  
 قریب خانقاه حضرت شیخ العالم طرف مشرق آبادانی نبود بفرمان الله تعالی  
 تبیدرج آبادانی پدید آمد تا باغ تاجو آبادی شد بعد قصبه دلی شهر عالم  
 از قریب سلطان حسین چند کرت خراب شد و آبادان گشت اکنون آبادانی تمام

وروایع عظام هم در آن طرف است حضرت شیخ العالم فرموده بودند نقل است  
 که در حدیث حضرت شیخ العالم و هیجای که موضع ناله بر قصبه رودلی سوار  
 شد و آمده بود و شور در قصبه افتاد که کافران آمدند حضرت شیخ العالم  
 بردست کرده بگردن شهر شدند و طرف شمال قصبه باغ قاضی سلیمان  
 باغی بزرگ بود در آن باغ رفتند و عصا بر تنه دختی از دخترهای باغ  
 مذکور زدند و فرمودند که سر دو هیجا بریدم بفرمان باری تعالی و دو هیجا  
 از قصبه متهور شد و طرف کهرسیه رفت و بارای کهرسیه جنگ کرد و نهیت  
 خود را ای کهرسیه سر دو هیجا کافر را در بنفتم روز برید و در قصبه رودلی فرستاد  
 و تن آن گیر در شهر داده فرستاد بعد ششینده شد که بعد از چند گاه آن باغ  
 نیز بریدند بنوعی که هیچ علامتی آن باغ نمانده است نقل است که چارپا  
 حضرت شیخ العالم قدس الله روحه بفرمان گذاشته نو که آمده بود کشانیده بودند  
 میران سید قطب دیوانه در قصبه رودلی ولی از اولیاحق بود و او هم سر را  
 میخورد میان خضر که معروف بجلال است کتال قسنوج شده بود در آنوقت  
 میان خضر آغا زجران بود میران سید قطب و اطلبیدند و گفتند احی  
 این قبح را چه ویردام شیخ احمد بگو که بریم میان خدا بر خود لرزید گفتن

که کامیابان غیر از آنقدر است باریک پیش این شیر سلامت بیرون آیم قبح مذکور از دست  
 سید گرفت و روان شده بر در خانقاه حضرت شیخ العالم آمد و بایستاد و طاعت نمود  
 که پیش حضرت شیخ العالم قدس سره باین طریق رود حضرت شیخ العالم آنوقت تنهاده خانقاه  
 خود نشسته بود و فرمود که خدای تعالی میان جواب ادبیکشیخ العالم فرمودند چنانچه هستی  
 همچنان بلیبای خلق اقیح پیر شراب پیش شیخ العالم برده عرض کرد که میران سید قطب این قبح شراب  
 و آوند و فرموده اند که بر بخت خودم بگو که بزخم حضرت شیخ العالم اقیح از دست او  
 بستیند و نوشیدند و فرمودند بر و بگو که حاجت نیست یکد ساعت بگذرد  
 که گماشته مذکور مرد و جنازه او بیرون آمد نقل است که حضرت شیخ العالم  
 خانقاه برآمده و فائده خود نشسته بودند و خواهی بود اسپر قاضی رضی الله عنه  
 اوده آمد و اقدسی دلوله بود و دستش شراب نیامده و دست آغاز کرد که  
 حضرت شیخ العالم می شنوم که شما میگویند که خدا ترا به بندگی خود می نمایم حضرت  
 شیخ العالم فرمودند که خواهی دید او گفت آری خواهم دید امام چه میگفت  
 بگفت ای میگفت حضرت شیخ العالم فرمودند بین او نظر کرد و چه بیند که  
 در خانقاه حضرت شیخ العالم سوره ایستاده و کتاب آفتاب سیکرد و خواهی  
 بدید گفت ای شیخ العالم سوره اخدای میگوئی در حال قناده گلو انداخته می

حضرت شیخ العالم با جمیع مریدان بطریق حق میگفتند و میفرمودند الغرض  
 حضرت شیخ العالم را نگذاشت حضرت شیخ العالم در حال نان کفارت او پوزانیدند  
 بدست شیخ برهان مرید خود را دادند و فرمودند این نان پیش قاضی  
 رضی پدر قاضی بده شیخ برهان نان مذکور پیش قاضی رضی نهاد  
 قاضی رضی را اگر سنگی بسیار بود در حال نان بگیرفت و خواست که  
 بخورد میران سید قطب حاضر بود و دست قاضی گرفتند و فرمودند  
 قاضی مخور که حضرت شیخ احمد رضی الله عنه پسر ترا فرموده و نان کفارت  
 فرستاده قاضی چون کل کیفیت معلوم کرد و در تعجب نبند ساعتی  
 نگذاشته که خواجہ بڑه مذکور بفراوان الله تعالی وفات یافت قاضی پرسید  
 شیخ العالم آمده گریه و زاری کرد که یک خشم دارم عفو فرمایند فرمودند که  
 چه کنم تیر بر دهن رسید قاضی عاجز شده باز گشت فصل است ملک کو  
 شیخ فرید را که داماد حضرت شیخ العالم بود بسی گریانیدند تقدیری و حضرت شیخ العالم  
 خبر کردند که میان شیخ فرید کسان ملک کو گرفته اند حضرت شیخ العالم با مریدان  
 پیش ملک کو رفتند و فرموده حضرت شیخ العالم شنیدید بلکه شیخ فرید را تعرض از  
 سابق زیاده نمود و ظلم میکرد و بعد ملک کو سوار شده در میان باغ خندق

بوده است بران خندق را اندوخت زود روان شد ملک کو  
 ازین جنبه بعد حضرت شیخ العالم امین مصره بزبان هندی فرمود  
 و او هر مصرعه تبل لبیت تبل لیه هر که جو لے آئے و از آنجا  
 بازگشتند و در خانقاه خود آمدند بر بام بالا خانه بود شب آنجا شغل  
 شدند الغرض چون روز شد طبق حجره و از نگر و ند چون مردمان  
 و مردمان دیگر آمدند پرسیدند امر در طبق حجره چرا و از نیست شیخ العالم  
 فرمودند امروز ماتم است الغرض و و پاس نگذاشته که طبق حجره از  
 شد شیخ بر بام را فرمودند ای بر بام بنویسین که جنازه مرا  
 آمد شیخ بر بام رفت چه بیند که جنازه ملک کو می آید شورا فتا و که  
 ملک زکو امر و در موضع در و نه رسید شد شیخ بر بام آمد و حضرت  
 شیخ العالم عرض کرد که جنازه ملک کو آمد حضرت شیخ العالم حجره بیرون  
 آمد و رفتند نماز جنازه ملک کو بگذاردند نقل است که حضرت شیخ العالم  
 شیخ زکریا ابن شیخ سلیمان در مسجد جامع یکجا نشسته بودند حضرت  
 شیخ العالم و ائم در مراقبه می بودند و از ماسوی المد تیرا می فرمودند  
 بیشاید جمال حق تعالی می موشند آنچنانم و در خیال خود نشسته بودند

شیخ زکریا تلاوت قرآن شریف با آواز بلند میکردند حضرت شیخ العالم فرمودند  
 آمده است باید خواند و باز در خیال فرمودند و عرض شیخ زکریا دانستند که حضرت شیخ العالم  
 را خواب آمده است فرمودند برادر من شیخ احمد خواب میکنند یک و کورت  
 همچنین فرمودند و دوست خود بنانو حضرت شیخ العالم نهادند و بپوشیدار کردند  
 حضرت شیخ العالم فرمودند کیان پیش من خواهند نصیب الغرض چون از  
 نماز فارغ شدند باز گشتند با پی شیخ زکریا بر زمین است نمی افت  
 دست بر کتف مروان انداخته میرفتند چون چند روز گذشت حضرت شیخ العالم  
 با مردان برای عیادت شیخ زکریا رفتند و طریق حضرت شیخ العالم  
 می بود چون برای عیادت مریض میرفتند اگر چیزی او را میخواستند  
 امید بر صحت و حیات مریض می شد الغرض چون پیش زکریا رفتند بپوشید  
 و بنحو استند که چیزی تناول بکنانند طبیب و عورتان همه مانع شدند بپوشید  
 حضرت شیخ العالم فرمودند قدس آب هم دهند ایشان آب هم ندادند  
 فرمودند ملت تمام شد بفرمان الله تعالی جمع دوم نگذاشتند و نیا  
 به آخرت شناختند و رحلت فرمودند نقل است که حضرت شیخ العالم ابابام  
 حجه خود سه بودند مریدی بقال بود شراب خورده در نا نفاخت

شرح العالم آمده بستی شراب بگفت حق پیرن پاک حق پیرن پاک  
 پیرن دنیا و را منع کردند و از ان خیال نمی گذشت چون بسیار شنید  
 شیخ العالم از بام فرود آمدند و فرمودند بگو پیر تو چگونه پاک باشد که پیر تو  
 بنده هست و بنده تمام پلید است پاک چون شد پاکی مر حق تعالی  
 راست بجز او را پاکی راست نباید ان فرض را از ان گفتن باز نمی آمد  
 چنانچه بگفت همچنان میگفت شرح شیخ العالم عصاب بر زمین و بند عصا  
 بشکست مستی شراب و فرود آمد مستی مرگ و گرفت از خود و بخود شد  
 شیخ برهان گا و از خانه او در خلتقاء توضیح العالم آورد عرض کرد که ای  
 پیر و ستیگر فرمان شود که تا گا و را فرج کن و چرخ فرماید حضرت شیخ العالم  
 نمی فرمودند چون نهایت شد و کار بغایت رسید بر شیخ بختیار که یار  
 بزرگ حضرت شیخ العالم بود و بر همه مراحم شدند که شماعرض کند شاید قبول افتد  
 شیخ بختیار آمد بر سر زمین نهاد و تعظیم تمام پیش حضرت پیر و ستیگر  
 استاده شد و عرض کرد که فرمان شود تا گا و را فرج کنند و انجا باید حضرت  
 شیخ العالم فرمودند ای بختیار شب در درگاه سبحانی این است العزیز

حضرت لا اله الا الله من گشته شده بود و حال تیریدن رسید کار باختر مجله  
ای بختیار بگذرد و بگذارد از غرض سه روز نگذشت که آن مرید وفات یافت  
و از ستی بهوشیادی شتافت <sup>۲۹</sup> ثقل است خیرین عالم قدس اسد روح  
روزی با الهیت خود گفتند این فقیر و حضرت معبود خود بسیار گستاخی  
کرد ای مادر گموری بهوشیار شود و استعداد و کاخیر گموری کوشش کن  
که رسولان حضرت رب الهی چند بار برین فقیر بطلب آمدند که ای احمد  
بیائی و ازین جهان فانی بمان باقی رحلت فرمائی و این فقیر هر بار اجازت  
نمود و میگفت یکسپهر داریم مادر که عارضش نیامی به بیم بر گزنیایم اکنون  
بسیار شد باید که ازین غافل نشوی و پس حضرت شیخ العالم شیخ المشایخ  
شیخ عارف احمد انار آمد بر سرانه تمام بود حضرت شیخ العالم از بسیار شفقت  
گموری میگفتند بعد ازین وزی از روزهای شیخ نورالدین بدای طیف  
میران سید موسی بودند با حضرت شیخ العالم اعتقاد تمام داشتند و با خلایق  
می آمدند حضرت شیخ العالم فرمودند ای شیخ نورالدین دختر خود را برین فقیر گموری  
خوانی و شیخ نورالدین با مجال اعراض نماد فی الحال قبول کرد و حضرت شیخ  
ابهی در بیان و شیخ نورالدین در حال بر تانند در دانشند که هر وقت



مکنایه فرغ گردانم حضرت شیخ العالم برود شیخ نورالدین فتنه بامریان نشستند  
 شیخ نورالدین رون فتنه کل خلیفانه اطلبند و کیفیت تمام مشرعیان  
 کردند هر یکی ساکت شدند فاما قاضی ثمن خسر شیخ نورالدین که در محبت متکا  
 بود قبول نکرد و حاضر هم نشد بلکه گفت که ما را باد و ایشان چه قرابتی و  
 چه نسبتی مخصوص با چنین درویش صاحب حال که کس احوال من نیست  
 که یک کلاه آتش دارد و یک کلاه آب الغرض نه آمدند و نه قبول کردند قاضی ثمن  
 شیخ نورالدین حضرت شیخ العالم بضیمیر باطن در یافتند مکرری باطن در حقیقت  
 داشتند الغرض شیخ نورالدین با خلیفانه مشاورت کردند که این دفتر  
 بپدر حضرت شیخ العالم را و ادیم بابی بلکه حضرت شیخ العالم چند روز مملکت  
 که استعدا کرده آید باتفاق خلیفانه چند دفتر آراسته کرده شیخ نورالدین  
 آوردند حضرت شیخ العالم فرمودند ای شیخ نورالدین این چه بیت شیخ نورالدین  
 عرض کردند ایشان خیر بی فرصت نخواهند تا عیدش و حدیث کرده آید  
 حضرت شیخ العالم شفقت در کار شد فرمودند شیخ نورالدین شش ماه با پدر ایشان  
 بروید و استعداد او شود و انور حضرت شیخ العالم از این باب گفته در خاتمه  
 خود آید و توجیه که بالایی بام بود فتنه در این مشغول شد و معنی گفته شد

که قاضی ثمن انون وان شد بحدیکه کار بجان رسید قاضی ثمن را  
 در خانقاه حضرت شیخ العالم آوردند و کیفیت قاضی ثمن عرض کردند  
 حضرت شیخ العالم قبول نمی فرمودند چون نهایت شد و کار بغایت رسید  
 شیخ بختیار آمدند و عرض کردند ای پیر دستگیر قاضی ثمن! چند روز  
 مهلت شود تا کار خیر حضرت شیخ عارف احمد با تمام دست حضرت شیخ العالم ثمن  
 بختیار اختیار فرمودند که او قبول آنحضرت بود و از بام فرو دادند  
 و دوازده گز جامه آوردند تشریف پیش قاضی ثمن داشتند و فرمودند  
 برو تا کار خیر گهوی تمام فرصت دادیم بفرمان الله تعالی خون در حال  
 با سنا و قاضی ثمن راحت کلی شد در خانه رفت چون کار خیر حضرت  
 شیخ عارف احمد انصاری تمام شد و مقصود با تمام رسید باز خون همچنان میجای  
 قدیم روان شد پیش شیخ العالم عرض کردند و نجات خواستند فرمودند  
 که تیر بیدف رسید و کار آخرا انجامید محل گفتن نجات ثمن نیست چند روز  
 نگذشته که قاضی ثمن مذکور وفات یافت <sup>تصل</sup> <sup>سنت</sup> <sup>در</sup> <sup>خانه</sup> <sup>حضرت</sup> <sup>شیخ</sup> <sup>العالم</sup>  
 فرزندی تولد شد نام فرزند شیخ عبدالغیر بن داد محمد بفرمان الله تعالی  
 بمحمد آمدن این جانب کرفظ حق بر زبان راند و مبه خلق گشتون ظاهر شنیدند

شیخ عبدالعزیز روز بروز بزرگ میشد و خوارقهای عادت از ایشان  
 ظاهر میشدند و ده ماهه شده بودند که همچو بچگان هفت و هشت ساله  
 حکایت میکرد و میسودید و روان میشدند بچگان بلعجب مشغول  
 میگشتند شیخ العالم فرمودند که چه شورست و حضرت ماثورنیشاید  
 از هستی بغنا مبدل می باید بعد از رفتن بیرون قدم بطرف شرق  
 و لگی بر سر بلندی که میان روضه مخدیه و میان روضه سسید  
 مخدیه میانه بالای حوض است فرمودند این مقام این بجا اینجا است  
 الغرض چون در خانه آمدند البیت شیخ العالم رسیدند که گجارتی بودند فرمودند تمام  
 ویدن فته بود و هم البیت شیخ العالم بلزیدند گفتند که امانه و جمله خصل عادت  
 عزیزان بصحت سلامت اند تمام قبر برای حاجت شیخ العالم فرمودند شاید که برائی  
 حاجت بود شیخ عبدالعزیز اقدر همیست و جودی ما است شد بعد از سه روز  
 بفرمان الله تعالی و ناته یافت شیخ العالم جنود خود غسل و بانیند  
 و تمهید و تکفین کرده جنازه ساختند و برابر جنازه برگ شربت و طعام  
 و شیرینی روان کردند بعد از وفات فرزند کو طعام و شیرینی و برگ  
 و شربت و با خنج فرمودند و باز گشتند نقل است که البیت شیخ العالم

برای این فرزند و فرزندان دیگر که همسرین طریق متولد می شدند و لفظ  
 بر زبان می رانند بفرمان الله تعالی نمی زیستند و انجم احوال گیرند  
 و شیخ العالم میگفتند که شایعات پسران ما را و امید دارند این  
 ضعیفه را خراب بکنند حضرت شیخ العالم فرمودند تعلق کن یک فرزندی  
 هست انشاء الله تعالی پرورده تو خواهم داد اما هنوز نخته و پرورده  
 نشده است در سفر و بیم او را نخته و پرورده کرده بیاریم تو تسلیم  
 نمایم بشرط آنکه تو او را هیچ نگویی و در رضای او باشی هر چه او بگوید  
 همان بشنوی و همان بکنی البیضیت مخدوم معترف گشتند و همیشه لفظ  
 قبول کردند الغرض بعد چندگی در خانه حضرت شیخ العالم فرزند  
 شد شیخ عارف نام نهادند عارف بانی محقق سبحانی کامل و اکمل اقیوت  
 چنانچه باید و شاید ولی من و لیاء الله تعالی شدند در مقام حضرت  
 شیخ العالم قدس الله روحه بهمین ایشان بودند و موازنه عمر هر سال  
 یافتند هر طایفه که با ایشان ملاقی می شدی میگفتند که چنانچه شیخ  
 عارف احمد با محبت و الفت و شفقت بر داشتند و بگری نیست این  
 تمامت عمر خود کسی نشیند که با ابا حضرت شیخ عارف محبت نبود و با برین شستن

بلکه چنان می گفت که چنانچه شیخ عارف را با ما محبت و دوستی  
 با دیگری نیست و این عنایت از کمال ولایت ایشان بود زیرا که  
 وزیری وصف لامثال حضرت شیخ عارف احمد را میسر آمده بودیم بدین مختصراً  
 اقتاد نقل است که حضرت شیخ العالم گاه بیگاه میفرمودند که مالک جان چشم  
 ملک الموت نتواند که بی رخصت جان ما را قبض کند بیت  
 در کوی تو عاشقان چنان جان بند کای مالک الموت بنگذد هرگز  
 موت من با اختیار من است اگر نخواهم میروم و اگر نخواهم تا ابد آلام  
 بدین طریق و بدین اغلام مانم مگر آنکه با اختیار خود  
 برویم که او را خبر نباشد یا ما در مراقبه باشیم کسی سر از تن  
 جدا نکند و این اشارت بر آن است که موت حضرت شیخ العالم پس از  
 موت ظاهری بثبوت یافته بود و کما قال النبی صلی الله علیه و سلم  
 مَوْتُوْا قَبْلَ اَنْ يَّمُوتُوْا نقل است که حضرت شیخ العالم قدس سره با جمعی  
 مریدان مسافر شده بودند در جنگلی رسیدند در آن جنگل خفته  
 پیکر یا با حسن وزیر بود وزیر آن درخت صحنه غایت  
 صفا و مقام و فاداشت حضرت شیخ العالم قدس سره آنجا نزول فرمود

و در کار و بار خود مشغول شدند ساعتی گذشته که مرغ  
 جان پاک حضرت شیخ العالم از قفس قالب خاک به پرید  
 و مقصود حقیقی رسید مریدان در گریه و زاری شدند  
 گفتند استوار نخواهد داشت که حضرت شیخ العالم از دار فنا  
 به دار البقا رحلت فرمودند بلکه گمان خواهند کرد که گفت  
 بزرگ رسیده باشد ایشان حضرت شیخ العالم اکشته  
 حضرت شیخ العالم همان مان زنده شدند و فرمودند که این مقام  
 خوب بار و باره فقیر بود و فقیر را بغایت خوش آمده بود اما  
 چون شمایان همچنان میگویند بیاید و بر خیزید و روان شوید  
 بعد از آن مقام روان شدند بمسافرت درآمدند  
 نقل است که حضرت شیخ العالم از خطبه بهار چون در شهر  
 اوده رسیدند در شیخ پوره مسجد در کنار لب آب سرد  
 بود آنجا فرود آمدند هوای سراسخت گرفت مابقیه نیزم خشکان  
 مردگان کافران که آنجا افتاده بود حضرت شیخ العالم آن نیزم آورد  
 و سوختند و دفع سرمای ساختند سیدی بود از جهت زاده بود و چندی

که این درویش بنیم ناپاک در مسجد آورده است سید بانکار تمام گشت  
 ای درویش این بنیم ناپاک چه اور مسجد آوروی حضرت شیخ العالم فرمودند  
 من مرفوقم جابنده دارم مرا این بنیم پاک ست الغرض سید مذکور  
 بعد انفرار نماز و روزه را رفت شب اورا حاجتی غسل افتاد علی الهیاء  
 در لب آب و غسل کرد چون در مسجد درآمد چنان سرگرفت که در میان  
 لاک شد نزد یک این آتش آمد حضرت شیخ العالم فرمودند ای سید چه از تو  
 این آتش می آئی شب میگفتی که این بنیم ناپاک ست سید آغاز کرد  
 درویش این آتش مرا در نیوقت پاک و غریب تر از جان ست <sup>۱۲۵</sup> فعل ست  
 که حضرت شیخ العالم را صد و صد شیخ جمال گوهری روزی صحرایین آمد و چون  
 آن بنیم نفحص مسکین و ندجائی نیافتند در محلی مقدار انگشت افتاده و نصفی از آن  
 شیخ العالم بردستار خود گرفتند و نصفی از آن شیخ جمال گوهری بردستار خود گرفتند  
 آمدند دو گانه شکر خدا تعالی بجا آوردند و گفتند حق سبحان تعالی  
 بکرم خود این بنیم را غریب گردانید و از ناپاکی بپاکی آورد و از چنان  
 غریب شده ست که جائی نمی یابم و قصه چنان عجیب که در آن ایام آن  
 بنیم را کسی قبول نمیکرد و جمله خلق بانکار اقرار میکردند

**نقل است** که حضرت شیخ العالم قدس الله روحه روزی در محراب خود نشسته  
 بودند شیخ بختیار پیش بودند فرمود ای بختیار چیزی می بینی شیخ بختیار  
 عرض کردند آری پیوستگی منیم فرمودند چه می بینی التماس کردند که تمام محراب پر  
 از زری منیم فرمودند چیزی را دید شیخ بختیار بختیار مختار آغاز کرد کلامی پیوستگی از آن  
 اختیار مختار و بختیار را بختیار مختار او که حضرت شیخ العالم فرمودند باز بین  
 چه بیند که حج و پاک همه از خاک است **نقل است** که شیخ العالم قدس  
 الله روحه در مقام خود نشسته بودند شیخ بختیار مروی عبید سوداگر  
 جواهری بود مولی او درین قصبه برای سودا آمده بود شیخ بختیار را  
 حضرت شیخ العالم نظر افتاد و اعتقاد تمام حاصل شد و کمر خدمت بسته  
 چنانچه بلام علی الصبح و الشام آمدی دستاهمی ماندی سلام  
 کرده می نشست و باز در خدمت مولای خود می پیوسته  
 هم بین طریق شش ماه گذشت حضرت شیخ العالم قدس الله  
 روحه هیچ التفات نمی کردند و نمی گفتند که تو کیستی  
 و از کجائی و چه کار می آئی و بدیده ظاهر  
 به ظاهر او نمی نگریستند بعد از مدت شش ماه



روزی در خاطر شیخ بختیار گشت که در دیشی لغایت کامل و اصل حق  
 اما از سبب نیازی حاجت کسی کم برآید بهر آن ساعت حضرت شیخ العالم  
 بنظر باطن بدیده ظاهر جانب شیخ بختیار نظر کردند و فرمودند که تو گیتی  
 بجز نظر کردن شیخ بختیار در رویای بی کنار افتاد و از خود بخود  
 شد و نظر از زمین و آسمان بگذشت و در هوش و بیهوش میرفت  
 تاگاه خود را در میان خجل موضع بهار یافت و قدری بهر شکاری  
 شتافت و از آنجا چوبی بردست گرفت بر حضرت شیخ العالم گپ داشتند  
 شراب وحدت پاکستانی آمد و میگفت ای احمد چنین نعمتی دارم  
 و بندگان خدا را محروم میگذاری حضرت شیخ عالم هر چند که میفرمودند ای بختیار  
 بهوشم را و را چنانستی آن عالم گرفت که بهوشیاری نمی پذیرفت  
 و از آن گستاخی نمیکند حضرت شیخ العالم قدس آب نوشانیدند از دست  
 بهوشیاری آوردند و فرمودند ای بختیار برو بهر لوی خود رضاء و  
 طلب و در کار بار باش شیخ بختیار سر بر زمین نهاد و ماتم و حالش  
 افتاد و آن شد در شهر معظم شهر جوپور سکونت او بود پیش مولانا  
 در وقت سواد و حال غده چنین دید به بندگی آن بنده

و زید و گفت اسے بختیار مرامی باید کہ خدمت تو کنم و در بندگی  
 تو شوم ترا در راه ملوخی خود آزاد کر ویم بر دهر جا کہ خواهی بباش  
 شیخ بختیار در خانہ خود آمد و سوز آتش باطن انسانی ناگاہ از ہر  
 چهار طرف آتش بر سنجاستی و در نظر خود تمام عالم را سوختہ میدید  
 چون کار سببی رسید کہ تنش میسوختی و جانش میفریختی نام پیر ستگیر  
 شیخ العالم میگفتی فریادرسی خواستی در حال آتش فرو میشدی نجات  
 یافتی همچو کلونج کہ در میان زنگ آب بینداند و در حال زنگ آب  
 جدا شود و آب صاف پدید آید باز همچنان چنانچہ بود بستہ گرد و ہیرین  
 طریق باز آن آتش در گردنش می آمدی و میگرفتی و فریاد از سیر و گیر  
 خود میکردی و نجات یافتی ہیرین جملہ لیل و دناراد ایم الاحوال میگند  
 و قرار آرام از بختیار با اختیار و غیر اختیار از دست برفت کا چون ناد  
 حامیہ اقامہ بود کہ تحریر و تقریر از وی نیاید ناگاہ آن سست حضرت آگہ نری  
 از ماسوی اسد حضرت شیخ الشلخ تاج الاولیاء قدوہ الاصفیا  
 سلطان الواصلین بر بیان العاشقین حضرت شیخ شرف الحق والدین  
 پالی پتی قدس اسد و صاحب حضرت شیخ العالم بفریادرسی بختیار با اختیار

در عالم اسرار پر سیدند و در مقام مشاہدہ انوار بحال یکید گز مشرف  
 شدند و فرمودند ای احمد عبد الحق قدس السد روحہ ترا در جہان  
 کسی نمی شناسد و نمیدانند کہ در حضرت مولیٰ خوجہ بحال با کمال و ارک  
 مگر یچارہ بختیار اندک ترین شناسائی و آشنای حضرت تو گشت برہم  
 چندین نباید کردی باید کہ سبحان حضرت خویش البغرائی تا باران  
 رحمت و در زمین او بیار و حضرت شیخ العالم نظر شفقت بہت باطن  
 بر شیخ بختیار با بختیار مختار گجا شدند حضرت شیخ العالم در قصہ رودلی  
 بودند و او در شہر جوہور در حال همان زمان آتش سوزان از دھوی  
 شد نجات تمام یافت و مرض بصحت مبدل گشت و بنیقراری بقدر  
 پیوست و از کربت بفرحت درآمد شیخ بختیار با بختیار مختار کہ  
 او را بودیدانت کہ این ساعت پیر دستگیر شیخ العالم مر قبول  
 فرمودند و بنظر رحمت نگریستند و در حال برخاستہ ہمہ خان و مان  
 بر انداخت بجانب حضرت پیر دستگیر خود بشتافت و باستانہ یگانہ  
 خود آمد و پیش پیر دستگیر سر بر زمین نهاد و بندہ و ارباب استاد حضرت  
 شیخ العالم قدس السد روحہ نظر رحمت فرمود و شفقت باطن نظر نمود

و فرمودند که ای بختیار چه اختیار مختار داری اگر میخواهی که خود را  
در سلک مریدان این فقیر داری زن را خواهی گذاشت بختیار مال  
گفت گذاشتم باز حضرت شیخ العالم فرمودند رسول را خواهی گذاشت و فی الفور  
گفت گذاشتم باز حضرت شیخ العالم فرمودند خدا را خواهی گذاشت او بچنان  
فی الفور گفت گذاشتم حضرت شیخ العالم چون دیدند که او همه گذاشت و  
لقوش کثرت از دل شست و کشتی خویش در دریای فنا انداخت و  
در میدان ارادت مستحکم بر خاسته و آینه دلش صفا کمال یافت تا از  
عطش طلب باحقاق تمام در صحرای تجلی جمال کمال پیر دستگیر خود  
شتافت و در حال بی حلول حضرت شیخ العالم گویان میدان جان او  
نزول فرمود و از آفاق آسمان ل او تجلی بدو شد و تشریف بشارت  
باشارت مشاهده بدو فرمودند و اے بختیار اینک خدا بر ایا فتنی  
و در متابعت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم شبنافتنی که قُلْ اِنْ كُنْتُمْ  
يُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَهُوَ دُونَ جَانِ رَازِیرِ قَدَمِ گزاشتی  
و بلند تر آمدی ملک کل شدی که مَنْ لَهُ الْمُلْكُ فَلَهُ الْكُلُّ زهی پیر و ستگیر  
باکمال که در ساعت احد مرید را بمقصود حقیقی رسانید و زهی مرید باجمالا

که در زبان واحد بسعادت ابدی پیوسته و عارف کامل مهل گشت  
 چنانچه وصل کردگار شیخ فرید عطار میفرماید بیت ای ز دولت  
 عارف مطلق شدم به عالمی رفته و تمام حق شدم به نقل است حضرت عالم  
 فرمودند ای بختیار در محن خانقاه من جای درنمقامی باید شیخ بختیار  
 در حال کلند آورده بکا و دیدن چاه مشغول شدند چون حمام کا وید و  
 آب برون آورد حضرت شیخ العالم بران آب بگیر فرمودند و قسمت کرد  
 باز اشارت شد که ای بختیار این چاه را امر دواز خاک بیرونی باید انپا  
 و از خاک این چاه چوبتره می باید ساخت شیخ بختیار سببی  
 بر سر کردند و بانپاشتن چاه مشغول شدند آنکه چاه تمام بهمدان روز  
 از خاک بیرونی انپاشته و پر کرده دواز خاک چاه چوبتره بست و بهج  
 نرسید که این چاه را از برای چه کا ویدند و از برای چه انپاشتن  
 و این چوبتره بچه عرض بستند لاچار چون در ارادت پیر خیان حکم  
 بود و از خود فانی بذات پیر باقی بود اگر چه در کتب نزد معلم گامی نرفته  
 گامی حرف تهی هم از او استاد در تخته ظاهر ننخوانده بود و اما از  
 دولت پیر و سنگی حضرت شیخ العالم قدس سره میرنده علیم بدخشان گشت

که در آن وقت حل مشکلات و مفصلات از وی میگردند و او هر چه بپسندی  
 از کتاب خدا تعالی و از احادیث رسول صلی الله علیه و سلم بیرون میگفتند  
 و علماء همه اعتراف مینمودند و رجال و کمال شیخ بختیار همه علماء  
 حیران بودند این حالات ظاهرش بود و حالات باطنش چه بوده  
 نقل است که حضرت شیخ العالم روزی شسته بودند شیخ بختیار آمد پیش  
 استاد و عرض کرد که ای پیر و سنگیر اگر فرمان شود این بنده در سوگاری  
 رود او سابقا چیزی سودا بهم کرده بود و هر چه از سودا پدید میآید  
 پیش پیر و سنگیری آوروی و هر چه پیر و سنگیر بقیست وادی بهمان پیری  
 و قوت خود بستاند حضرت شیخ العالم قدس الله روحه فرمودند برو اما بآن  
 وایم و گفته اند یاسی شود ولایت این فقیر است شیخ بختیار برای سوگاری  
 باذن پیر و ان شد و هر جا که میرفتی بغیر اذن پیر و سنگیر نمی رفتی  
 و هر قدم که در راه میزدی بغیر اذن پیر و سنگیر نمی زدی و هر که بر او  
 بغیر یاد پیری بر آوردی و انحاء الاحوال چشم بسته میبندی انقضی  
 از سودا گری بازگشت قطاع الحریق اطلاع یافتند که برین مرد کمال  
 نفیس است و او مرد جواهری بود سودای مردارید و جواهر میگردانید

برابر آمدی آید هر که از شیخ بختیار فرو آمدی ایشان نیز فرو آمدندی  
 شیخ بختیار هم مدعی و مقلد و بختی بود و ریافت که ایشان قطع طریق  
 اند و خیال می شد و اند در مقامی بدکان نان نیز فرو می آید ایشان هم  
 اینجا فرو آمدند شیخ بختیار و یک کپڑی پز انبیه و روغن باد و گاو و  
 و قلع بالای آن دیگ داشت و گفت قدری مستراح کرده بیایم  
 باین بهانه روان شد و آن یک کپڑی و روغن همچنان گذاشت ایشان  
 ساعتی نشسته منتظرش بودند چون نیامد گفتند از ما فراموش است  
 روان شدند ناگاه شیخ بختیار پیوستند و بیکدیگر مصاحب شدند  
 بعد شیخ بختیار در مقامی آمدند کنیسی کی خریدند و خانه کرده به اینجا  
 ماندند ایشان نیز در آن مقام ماندند و در آن مقام ماندند و روز  
 یکشنبه شستن جلعه بیرون آمدند و خاک کنیزک همچنان گذاشته روان شدند  
 موازنه سعی چهل کرده و روز شب آمد چون صبح شد زیر درختی نشست  
 و با خود گفت که من چندین کرده آمدم ایشان کجا بمانند ناگاه  
 بی آگاه ایشان رسیدند و گرفتند و در زمین غلطانیدند و میخواستند  
 که حافش بزنند و از شر ازین بگذشتند شیخ بختیار پیر و سنگی خود را یاد کردند

حضرت شیخ العالم عصا بر سرست کرده فی الحال سپیدند و فرمودند که ای بختیار  
 بزین بدن ایشان سبب نیت و تکرار گذاشته از وی جدا شده بایستاد  
 حضرت شیخ العالم از پیش نظر غایب شدند بعد ایشان پرسیدند این مرد  
 که بود و از آن کو که باشد شیخ بختیار گفت که این مرد پیر و شکیرست  
 برابر من باشد من بقوت این مرد در هر دو جهان خوف ندارم و از  
 بهیچکس باک نمی آرم ایشان حیران ماندند و گفتند آری تو هم بدین تو  
 تنها میگردی و سودای کالای نفیس سبکی که پیر تو چنین غالبست  
 بعد ایشان پنج تنگه از خود کشیدند و شیخ بختیار را دادند و گفتند که  
 این فتوح از جهت پاپیر خود را به بزرگداشت ما برسانی و عذر ما بخوان  
 شیخ بختیار آن پنج تنگه گرفت روان شد چون پیش حضرت شیخ العالم آمد  
 پنج تنگه اول پیش نهاد و کیفیت تمام ماجرا شرح کرد حضرت شیخ العالم فرمود  
 آری همچنین بود چنانچه میگوئی نقل است که حضرت شیخ العالم الا با هم در مشغول  
 بودند فرزند خود حضرت شیخ عارف احمد را طلبیدند و فرمودند بفرمود بختیار را طلبید  
 بیا حضرت شیخ العالم شیخ عارف احمد بر دوش بختیار رفتند و دست و دست بختیار را  
 که از پنج صحبت گند را نشان آن که در خول کند فی الحال همچنان کن ابراهیمی گذاشت



و جامه فرو گرفته و پیش پیر دستگیر خود آمد سر بر زمین نهاد و بنده وار  
 بایستاد حضرت شیخ العالم فرمودند باز گرد شیخ بختیار سر بر زمین نهاد و باز  
 منقول است که شیخ بختیار شہوت کمال داشت بحدیکه بعضی وقت  
 از غلبه شہوت بعیت را رشتی و اسدا علم مگر این طلب از جهت امتیاز  
 باشد کہ او در آن وقت کم متابعت استحکام دارد بانی نقل است  
 کہ روزی حضرت شیخ العالم اسماع کردند بعد از فراغ سماع کثیر کہ خود را فرمودند  
 برواز خانه چیزی بسیار مطربان را چیزی بدہ کثیر کہ در خانہ رفت  
 اہلبیت حضرت شیخ العالم فرج گرم کردند چیزی ندادند و گفتند برو  
 بلکہ در خانہ چیزی موجود نیست حضرت شیخ العالم قدس اسد مطربان  
 را فرمودند کہ ہمین کثیر را ببرید بعضی مریدان چند تنکہ دادہ  
 کثیر نہ کہ را از مطربان را کنا نیدند حضرت شیخ العالم چون در خانہ رفتند  
 نظر بران کثیر افتاد فرمودند چون این کثیر آمد ما نخواہم ماند  
 فی الحال از خانہ بیرون آمدند شیخ بختیار را فرمودند ای شیخ بختیار  
 تکیہ ببندتا از اینجا بیرون آیم و سفر کنیم شیخ بختیار باذن پیر دستگیر  
 تکیہ بست و بہر و بزرگواران روان شدند و در شہر او رہ رسیدند

و محامد شیخ پوره بالای لب آب قرار گرفتند بعد انصرام مدت شش ماه  
 حضرت شیخ العالم را چون نظر بر لب آب افتاد فرمودند ای بختیار و قصبه  
 رودی لب آب بهم است شیخ بختیار گفت پیر و سنگیر این رودی نیست  
 او ده است حضرت شیخ العالم فرمودند ای بختیار یاد راوده برای چه آیدیم  
 شیخ بختیار کیفیت تمام عرض داشت کرد و حضرت شیخ العالم از کیفیت چاره  
 هیچ در خاطر نبود او ده هم مشغول فرمودند ای بختیار با تمام رودی خود را  
 برای چه بگذارم فی الحال برخاستند و روان شدند و در مقام خود آمدند  
 و مشغول بحق گشتند نقل است که حاکمی در موضع آسوموی ماندی  
 و مرید شیخ سماء الدین بود اما در خانقاه حضرت شیخ العالم گاه میگذاشتی  
 و میان مریدان حضرت شیخ العالم نمی شستی و می بودی و روز  
 از روز یکدین حضرت شیخ العالم آمد بایستاد عرض کرد ای مخدوم  
 آنچه در خانقاه آنحضرت می بینم در خانقاه پیرو منی بینم حضرت شیخ العالم  
 فرمودند ای حاکم ایشان مولا ایشان اند نه درویشان که درویشی  
 کار دیگرست و مولا یکی کاری دیگر حاکم گفت ای مخدوم ما مرید  
 ایشان منجه ایم نه در ساک بندگی بندگان مخدوم در خواهم آمد

این حدیث از  
 کتاب بیاض است

حضرت شیخ العالم فرمودند بر و طاقیه ایشان باز گردان حایک بر شیخ  
 سماء الدین فت طاقیه باز گردانید بعضی اهل یدیان شیخ سماء الدین  
 او شت داشتند و گفتند که این مرتد شد الغرض حایک از اینجا فراتر  
 حضرت شیخ العالم آمد و منسلک رسک بندگان حضرت شیخ العالم گشت و در وقت  
 ایستاده شب روز بنده دار استاده می بود روزی از روزهای حایک  
 مذکور پیش حضرت شیخ العالم قدس سره آمده عرض کرد ای پیر و ستیگر اگر فرمان شود  
 این بنده جانب خانه کعبه و حضرت شیخ العالم فرمودند چند روز  
 قرار گیر انشاء الله تعالی ما و تو یکجا برابر خواهیم رفت حایک باز ماند  
 بعده باز چند کثرت حایک مذکور پیش حضرت شیخ العالم آمده عرض کرد  
 شیخ العالم هر باب چندین میفرمودند که ما و تو برابر خواهیم رفت او باز  
 میماندی تا روزی آن حایک مستعد شد که مسافرت بستی پیش حضرت  
 شیخ العالم آمده عرض کرد ای پیر و ستیگر اگر فرمان شود تا این بنده  
 جانب خانه کعبه رود و زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مستقیم  
 حضرت شیخ العالم فرمودند ای حایک در خانه خود باز برو و انشاء الله تعالی  
 علی الصباح ما با شما خواهیم آمد ما و تو روان خواهیم شد حایک با گشت

و در خانه خود وقت ناگاه حضرت شیخ العالم در نیم شب در کنار بسترش در موضعی مذکور  
 لفظ حق بنیت زد و بلند فرمودند حق حق حق او و انست حضرت شیخ العالم  
 آمدند در حال برخاست و دو اشک آمد بر چشم حضرت شیخ العالم روان شد چنانچه  
 که سرفروغ پیش حضرت شیخ العالم می زد و پس ایشان حضرت شیخ العالم و بعد آن  
 حایک همچنین می رفتند تا موضع انجولیه رسیدند که صبح و میدان آغاز کرد  
 حضرت شیخ العالم حایک اگر رفتند و در پای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه  
 و سلم انداختند و گفتند این بیچاره ضعیف است تا آنجا رسیدن نمی تواند  
 بعد آن حایک چه بیند که هیچ کی نیست حایک حیران شد و خانقا  
 حضرت شیخ العالم آمد حضرت شیخ العالم فرمودند چگونه زیارت حضرت  
 محمد مصطفی حاصل شد او گفت آری از دولت پیر دستگیر زیارت  
 حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم حاصل کردیم که به پا بوس  
 مشرف شد حضرت شیخ العالم فرمودند و انستی که پس حضرت رسول  
 کیان بودند حایک گفت نیدانم فرمودند که پس حضرت رسالت پناه  
 صلی الله علیه و سلم حضرت شیخ المشایخ مرشد الاقویا هادی الاصفیاء حضرت شیخ  
 محمد باقر علیه السلام را در آن روز در آن مکان دیدند و در آن روز در آن مکان

سلطان الشیخ حضرت شیخ انصاری و الدین حسن لکھنوی و بعد از این  
 این فقیر بود نقل است حضرت شیخ العالم روزی در خانقاه خود نشسته بود  
 تا تارخان بزرگ مقطع قصبه رودلی پیش حضرت شیخ العالم آمد  
 و ایستاده خدمت حضرت شیخ العالم سر بر آوردند طرف تارخان نظر کردند  
 و فرمودند در جهان چنان رو که چند روزی بمانی تا تارخان در حال  
 بزمین افتاد و بخود گشت و بعد از زمانی او را از زمین برداشتند  
 و آب بر روی او زدند تا از بیهوشی بهوش آمد بعد از آن چنان  
 معتقد شد که اکثر اوقات پیاده و تنها در حضرت شیخ العالم آمد  
 نقل است که روزی حضرت شیخ العالم در خانقاه خود نشسته بودند  
 محمد خان آمد عرض کرد که ای محمد دوم امروز سوگرا را سپان آورده اند  
 و مقصد هشت صد استپ کی و تازی آمده است حضرت شیخ العالم  
 فرمودند برو بستان محمد خان عرض کرد که زکریا است یا حضرت شیخ العالم  
 فرمودند بستان باز محمد خان عرض کرد که ای محمد دوم زکریا است چنان گفت حضرت شیخ العالم  
 فرمودند اگر نیست بنقول است که حضرت شیخ العالم نظر بدشاهی او کرد و فرمود  
 او و شانزده سیارنگ ملو بادشاه علی بود فاما چون بعد از خروج العالم سخن

که ایمان که هر دو سوادگرید حضرت شیخ العالم بود هر یک فقیه گشتی او را  
 مال شود و بر خیزد حضرت شیخ العالم آمدی و سر زمین نماده و عرض کرد  
 که پیر و شکیب برین چیزی نیست سوداگر که قوت خود را از مقرر شیخ العالم  
 میفرمودند بخواجه چه عمارت زیاده ای داشت که من هر بار از پیر و شکیب  
 تنگ میخوام و یک قسم ای پیر و شکیب اگر برین صد تنگ باشد چراغ عالم  
 و سوداگر و قوت سازم حضرت شیخ العالم میفرمودند سوداگر صد تنگ  
 او بزم این بنده سرزمین نماد و باز گشت ناگاه صد تنگ از غیب  
 رسیدند بفرغت سوداگری میکردیم و خوشی باشیم اگر این بنده  
 باز گشت قصد میکرد که سرانجام مال از صد تنگ زیاده شود و هرگز  
 نمیشدی و انجم همین صد تنگ برین سرای می بودی نقل است  
 که حضرت شیخ العالم می فرمودند چنانچه در کار زدن چراغ خواب احوال  
 کاوردنی می شود و تار و ز قیامت خواب سوخت خواب احوال  
 بمقتضای آن این بخت بر زبان خود فرمود و بخت اگر گیتی بر سر  
 باز گیر و چراغ مقبلان هرگز نمیرود و تاثیر یک اطمینان برین  
 تا انقضای عالم خلق بخیزد هیچ از آن و یک کم نشود و درین فایده

خلق هم هست بعده دیگری آوردند برویکدان نهادند آتش کردند  
طعام در آن و یک نختند بعده آن یک اور میان بگذر خلق داشتند  
هر خلق که می آمدند می رفتند طعام از آن و یک می خورد هیچ نقصان  
نمیشد تا به وز خلق آینده و رزقه طعام از آن یک با سیر  
می خورد و یک همچنان پرمی ماند به بعده در خاطر خود  
چنین گذرانیدند که ای احمد در عالم شور خواهم شد که احمد چنین شیخی است  
و لشعه افته کل بر ضیها و الجملة راحته لایضها فها و جدای  
احمد بنده گان خدایند او زاق مطلق است جل جلاله او دانند و بندگان  
او دانند تو ازین میان بیرون آئی و اسب خاطر را در میدان وسیع  
و الوضامی الی الله جولان نمائی و خود را از خود و از کار خود بیرون آری  
و از بهستی این نام و نشان فانی شو و در جستی ذات ملک الملک لایزال  
ملکه بی نشانی روح حضرت شیخ العالم این خطره را در خود مقرر کردند و در  
حکیر برای مزید فقر طالبان حق او افرمودند و و یک مذکور بر زمین  
زدند تا شکست نقش است که حضرت شیخ العالم میفرمودند که از سبکه تا بنده بود  
رسیدم بهیچ لمائی ملاقات نشده الا که در او ده یک سیم نیم مسلمانی

و این اشارت بر شیخ جمال گوجری کردند و میفرمودند که من صور بچه بود  
 طاقت نیاورد و اسرار بیرون نزد بعضی مردان اند که دریا را کوه  
 میکنند آروغ نمی زنند و میفرمودند که نظامی بچه بود که این بیت گفت  
 بیت صحبت نیکان ز جهان دو گشت : خانه غسل خانه ز بنو گشت  
 که صحبت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم چنانچه صحابه ابو و همچنین جلال هم  
 صاحبان حال او و همان ذوالجلال است ذلک فضل الله یؤتیه  
 مَنْ یشاءُ وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ نقل است که حضرت شیخ العالم  
 نقیاتی پیران بزرگ را متعین کردند و میفرمودند که فلان میراث  
 تا اینجا رسید و فلان تا اینجا و فلان را این مقام بود و فلان بدین  
 منزل رسید زهی کمال و زهی جمال که تا غایت پیج و رویش بدین  
 علو مرتبه و صاحب تصرف نشد است ذلک فضل الله یؤتیه مَنْ یشاءُ  
 وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ نقل است که روزی شیخ عالم دیواری بر می آوردند  
 بالای آن دیوار سوار بودند شیخ جمال گوجری را در آن کوهی گذاشتند و  
 فرمودند که اینجا بوی ولی می آید ساده شدند کسی گفت که اینجا شیخ عالم  
 قدس سره و حضرت شیخ احمد عبدالحق می باشد شیخ جمال الدین گوجری می فرمودند



حضرت شیخ الاسلام آری از سر راه بودند شیخ جمال الدین که جری گفتند  
مخدوم این دیوار چنانچه در روان مشهود حضرت شیخ العالم فرمودند  
چه چنانچه و شواهد نگاه حضرت شیخ العالم چنانچه که کتابست جنبانست  
چنانچه دیوار را چنانچه در حال بود چنانچه در روان شایسته  
حضرت شیخ الاسلام فرمودند با جمال این دیوار چنانچه هر چند که شیخ  
جمال مادی از دهنش میگذشت پیش میرفت و روان نمیشد  
شیخ جمال از پشت گرفت که یکدام شید که افتاد تا با بنظر باطن  
خود شیخ العالم ان داده بودند و در خطره نبوده است مثل است  
که حضرت شیخ العالم قدس العدر و در روزی شصت بودند بهرام  
پیش آمده بود حضرت شیخ العالم فرمود ای بهرام بخواه از من  
آنچه خواهی که در حضرت ذوالجلال و لایث برکالست بهرام  
میگوید که من هیچ نغفتم و گفتم با فرشتگان ای بهرام بخواه آنچه خواهی  
که من بخواهم ای بهرام میگوید که من چنان که گفتم با فرشتگان ای بهرام بخواه  
آنچه خواهی که بر من ولایت و بهمانست مادام که کسی نیامده است بخواه بهرام  
گفت که من بر تو گفتم و من عرض کردم که ای پیر و پادشاه ای پادشاه

مطالب چمی طلبی بهرام میگوید که غرض کردم ای پیر دستگیر سبلی  
 وزیر بخیر اہم بدینا مطلوب ندارم و آخرت سرفروشی آرم مر مطاوع  
 حقیقہ بسیار و رقم با سربل ندید و از بخدای برسان آنچه وعدہ فرود  
 افتد نتوانم بکنم و آن حضرت شیخ العالم فرمودند ای بهرام تو چیزی نخوا  
 کہ ترا آن واد کہ در خور هر کسی نیست و کسی نتواند داد و من اینجا میت  
 از زبان بهرام ندکوشبندہ ام و او با پیر شتا و سالہ دیدہ ام و او سگفت  
 تا سندہ ہیکہ و وحشت بخور و کہ اگر این محروم روزگار و مرد و و ناچار  
 آنوقت از پیر دستگیر چیزی اختیار میکردی خواه از دنیا خواه از آخرت  
 و امر و این روزگار مضیق را بوسع میگذرانید و رجا و تمام و پنا عظام بر دست  
 علی و و متصو و حاصل کردی نقل است کہ روز حضرت شیخ بر بان پیش حضرت  
 شیخ العالم استاده بود و حضرت شیخ العالم فرمودند بر بان نیا خواهی گرفت شیخ  
 بر بان گفت پیر دنیا بکار من نیاید باز حضرت شیخ العالم فرمودند خواهی گرفت  
 باز شیخ بر بان گفت ای پیر دستگیر پیر شدیم کی توانم خواند حضرت شیخ العالم فرمودند پیر  
 بی خواندن بی رخ کشیدن نیک استادہ بخوان باز شیخ بر بان گفت ای پیر دستگیر علم کار  
 نیاید باز حضرت شیخ العالم فرمودند پیر شدیم کی توانم خواند حضرت شیخ العالم فرمودند پیر  
 ای پیر دستگیر پیر شدیم کی توانم خواند حضرت شیخ العالم فرمودند پیر شدیم کی توانم خواند

ما را جمال الہدی باید کہ دلم خبر نشاید حق نکشاید حضرت شیخ العالم سالت  
 شدند و در کار خود مشغول گشتند نقل است کہ مخلص مدبر اہل زندگان  
 فیروز شاہ بود بخیرت شیخ العالم می آمد و مدام طعام صبح و شام  
 می آورد حضرت شیخ العالم طعام او چرخ میفرمود و بیچ نمی پرسیدند  
 کہ تو کیستی و از کجائی و بچہ کار می آئی چون مدت شش ماہ برآمد مخلص  
 خاطر خود کرد ای مخلص شش ماہ خدمت این فقیر کردی هیچ ترانہ پرسید  
 کہ کیستی و چه مطلوب آری اگر چندین مدت خدمت منگی میکردی  
 مقصود حاصل می آوردی و باز گشت و روانہ رفت حضرت شیخ العالم  
 عقب برادر او رفتند و دستکش و نذیر کافران بیرون آمد  
 حضرت شیخ العالم فرمودند برو بگو کہ احمد برادر التیاد است کینکہ مخلص  
 پرسید کہ کیست او گفت آن درویش کہ شمار درینہ برو می گرفت  
 مخلص بہ حال بدوید و با پس کرد حضرت شیخ العالم قدس سرہ فرمود تو را  
 امروز از ما کلمہ نہ شد و هیچ نہ گفت و ستابان حضرت شیخ العالم قدس سرہ را  
 درون خانہ خود برو و طعام پیش آورد و بعد از خوردن طعام حضرت شیخ العالم روانہ شد  
 خانقاہ خود آمد مخلص ہم بر اثر شیخ العالم آمد یک گشتند حضرت شیخ العالم فرمود از خود نہ ہم ای

عرض کرد آری یکا پس رو یک خردارم حضرت شیخ العالم فرمودند ای مخلص  
 برو مادام که ایشان را کار خیر کنی و جاگیر نگردانی بر من نیایی  
 مخلص اعتراف نمود و سوز زمین آورد و باز گشت و خیال جاگیر کرد  
 فرزندان شد میان چنده و زهر و را کار خیر کرده داد و بحضرت  
 شیخ العالم آمد سوز زمین داد و استاده شده عرض کرد ای پیر تنگ بر فرزند  
 را جاگیر نمودیم و ترویج کرده دادیم حضرت شیخ العالم فرمودند نزد یکتا  
 اورد دیده آمد بنوشست حضرت شیخ العالم پیش خود کوکی در زمین  
 کاویدند آب درو انداختند و در میان آب کوک مذکور سنگ ریزه خوردند  
 و فرمودند ای مخلص این سنگ ریزه ازین آب بیرون آید مخلص آن سنگ  
 ریزه مذکور از آب کشید پیش حضرت شیخ العالم نهاد حضرت شیخ العالم  
 درو انداختند و فرمودند ای مخلص چنانچه او را کشیدی این را نیز  
 مخلص دست دران آب انداخت هیچ نیافت عرض کرد ای پیر تنگ  
 هیچ نمی یابم حضرت شیخ العالم فرمودند ای مخلص اگر میخواهی که در حضرت  
 مبود بطلب مطلب در دریای مقصود بری و چنین شوی که نام  
 شان خود گم کنی و از بستی خود بر خیزی و بستی حق شوی و به بقا حق

باقی کروی آنکه بر بابا در خانقاه منج باش والا بر که این کار مردان است  
 ز کار خندان و لحراب رجال و الفسقه و السوء رجال بجال مخلص جوان  
 ازل بود و خصوصیت ابد و شربت با خلاص تمام بایستاد و مکر متابعت  
 مستحکم بسند ولی از اولیا خدایتا گشت تا حضرت شیخ العالم فرمودند که مخلص  
 از اولیا خدا تعالی است نقل است که روزی حضرت شیخ العالم در خانقاه خود  
 نشسته بودند مخلص شین استاده بود میان الاده و دیوانه در آن کوچ گز کرد و  
 زیر یوا حضرت شیخ العالم بگذشت مقدار راه رفت طرف حضرت شیخ العالم توجه  
 آید استاده بود و بعد روان شد مخلص بخدمت شیخ العالم عرض کرد ای پیر من که الاده  
 دیوانه دیر پیش استاده بود پیر و نگیر پیچ نفرمودند که بنشین و بپوش و پیر من که الاده  
 و میگویی که ما شینیم و در خود گفتیم که اینجا الاده دیوانه کجا است بپوش و پیر من  
 خانقاه رفتیم تحقیق شد که الاده دیوانه درین کوچ گز کرده بود و درین کوچه  
 حضرت شیخ العالم توجه شده در راه استاده بود نقل است که روزی  
 مخلص شین حضرت شیخ العالم آمد و عرض کرد ای پیر جان من که من شده ام شین  
 که جانم زنده بپوشم و ازین جهان فر کنم حضرت شیخ العالم فرمودند چند روز تو حق کن  
 ما و تو یکبارگی خواهیم رفت باز دوم و ز رفت عرض کرد ای پیر من که من شده ام شین

همین جواب فرمودند باز مخلص فرزند آن دو وصیت کرد و گفت که ای فرزند من  
 من این وقت من آخرت بنحیثی که ازین جهان سفر کنم نباید که شما پیوسته  
 مرا از موت من خبر کنید باید که در حال مرا ببرند و دفن کنند که پیوستگی  
 من شیمی است که کمال او را نهایت نیست و جمال او را غایت نیست  
 نهایت غالب و ماضی است نهایت جاذب و ملکه است که در هر دو  
 جهان فرمان او نافذ است که قدر او بی داند و نیستناسد من شما  
 را خبر میکنم که مرا بعد از موت من فی الحال ببرید و در زیر زمین بپارید  
 که چون در حضرت پیر ما خبر خواهید کرد پیوستگی من مرا رفتن نخواهد داد  
 بهرام میگویی مادر خاطر کردیم که ایشان مکر و عوی خدای میکنند به بنیم که تا  
 ایتیمنی که پدرم می گوید پدر است یا نه الغرض مخلص بعد از فراغ  
 وصیت بر چارپائی غلطید و چادر آسته آسته بر سر کشید تا خود را  
 بتمام پوشید مرغ جاننش از نفس قالبش آتش بر مید و بعالم آخرت  
 پیوسته و از دار فنا بگذشت بدار بقا پیوست ما و تعجب شدیم  
 ویران ماندیم که ایشان چه مردانند و چه کار و چه بار در حضرت پروردگار  
 دارند و ازند بهرام میگویی که حضرت شیخ العالم و خانقاه خود نشسته بودند من

و خبر کردم که ای پیروستگیر بدم مخلص از جهان سفر کرده و بر حلت پیوست  
 حضرت شیخ العالم بزمی هستند و کفش در پای کرده و بر مخلص آمدند  
 و چادر از سر روی برداشتند و بگوش او باواز بلند فرمودند ای مخلص ای  
 مخلص ای مخلص نبوی که بعضی خلق نیز شنیدند و حاضر آمدند و معائنات  
 کردند و اهل بیت حضرت شیخ العالم دیده آمدند فرمودند که شما این میکنید  
 خلق خدا خواهد گفت که شیخ احمد عبدالحق مردگان را زنده میکند و او  
 آفرشته خواهد خواست الغرض حضرت شیخ العالم موازیه چهل و یانچاه کرت  
 باواز بلند بگوش او مخلص مخلص مخلص فرمودند و از ازان عالم دین  
 عالم آوردند تا او در حال برخواست دوست در پا حضرت شیخ العالم  
 نساورد و بر سینه خود دست میزد و هیچ سخن نمیکفت حضرت  
 شیخ العالم باز گشتند در خانقاه خود آمدند بعد مخلص آغاز کرد  
 ای پیروستگیر از آن من مگر شما پیرم را خبر کردید و خبر وصیت من عمل ننمودند  
 اکنون ای بهرام بر و بر پیر من بگو که مخلص عرض میکند مرا فرمان  
 شنیدم تا ازین میان سفر کنم و با خدایت رویم بهرام میگوید که سخن پیش  
 پیروستگیر رفتم چنانچه بدم گفتم بود همچنان عرض کرد و میفرمود

ای بهرام برو او را بگو که چند روز قرار گیر ماه تو یکجا سفر خواهیم کرد  
 بهرام میگوید که ما آمدیم بر پدرم و گفتم که پیر و ستگیر میفرمایند  
 که ای مخلص چند روز قرار گیر ما تو یکجا سفر خواهیم کرد و باز  
 گفت ای بهرام باز برو و بر پدر من عرض کن که مخلص میگوید  
 که ما ماندن نمی توانیم و طاقت نمی آریم مدت من تمام رسید  
 مرا فرمان شود که تا سفر کنم و با خرت رویم بهرام باز رفت  
 چنانچه پدرش گفت بود در حضرت شیخ العالم عرض  
 کرد باز فرمان شد ای بهرام برو و بر مخلص بگو که کجا  
 خواهی رفت مرا خبر کن تا ما نیز آتجا بیایم بهرام باز مخلص  
 پدر خود آمد و آنچه حضرت شیخ العالم فرموده بودند بگفت  
 مخلص آغاز کرد ای بهرام بنبرد در حضرت پیر و ستگیر  
 عرض کن که مخلص میگوید که پیر و ستگیر بهتر  
 میدانند آمدن و رفتن را بجای نیست مگر انتقال از مقامی  
 بمقامی و از عیالی به منهای و از نهانی به بیانی و از جامه  
 و از کفش بنواز نو بکشد اکنون ما را طاقت نمانده است



مرا فرمان شود که از دین جهان بگذریم بدان جهان برسم  
 فرمان شد ای بهرام برو از پدر خود بگو چیزی حاجت  
 هم داری تا بتو رسا کنم بهرام باز آمد فرموده حضرت شیخ العالم مخلص  
 گفت مخلص گفت ای بهرام عرض کن که مرا از دولت پیر دستگیر  
 هر دو جهان بپیزی حاجت مانده است لطف پیر دستگیر  
 همه مراد های مرا در بر نشانده است همین حاجت است که  
 که مرا فرمان شود تا از این عالم بدر آیم و آن جهان برسم  
 باز بهرام گفته پدر خود بحضرت شیخ العالم عرض کرد فرما  
 شد ای بهرام پدر خود را بگو که اگر شتاب هستی و مطلوب  
 تو همین است پس برو آنجا که جایی هست و بگذر بر مانده  
 فائده که را هست بهرام بر پدر خود فرموده حضرت شیخ العالم  
 گفت مخلص باز همچنان بالا سه چهار پائی غلطیده و چادر بر سر  
 کشیده مرغ روحش از قفس قالب خاکی به پیرید و رضای  
 فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ بر سر سید دوست بدو  
 آرامید و از این جهان در گذشت و بدان جهان پیوست چنانچه گفت

بیت چه خوشتر آنکه درین راهها \* دوست بر دست رسد یار بیار  
 بعد از وفات مخلص پسرانش خرقه او پیش حضرت شیخ العالم آوردند آن  
 مذکور از حضرت پیر دستگیر خود عطا یافته بود فرمان شد که این خرقه لایق  
 اوست بر او و چون کشید بعهده بر حکم فرمان پیر دستگیر خرقه را با او دفن  
 کردند و با آخرت سپردند ذلک فضل الله یؤتیہ من یشاء والله  
 ذو الفضل العظیم نقل است که در قنوج دیوانه بود او سخن میگفت  
 حضرت شیخ العالم بر دست میان خدا کو تو ال قنوج برای آن دیوانه  
 کتابت دادند میان خدا مذکور بحضرت شیخ العالم عرض دای مخدوم آن  
 دیوانه با کسی سخن نمیکوید حضرت شیخ العالم فرمودند ترا چه افتاده است  
 او مردی محکم است این کتابت من بر او بر بعهده میان خدا روان  
 شده بخانه خود در قنوج رسید چند نبات از آن خود آورد و تا آن نبات  
 کتابت پیش آن دیوانه برد تا گاه آن کتابت فراموش شد همین نبات  
 پیش آن دیوانه نهاد دیوانه نبات برتاب کرد و بشارت کتابت حضرت  
 شیخ العالم میطلبید میان خدا را کتابت یاد آمد بر دست آن دیوانه و  
 دیوانه کتابت حضرت شیخ العالم تعظیم تمام نمود چند کت چو لکین بویید بطلب کرد و بخندید و بفرمود

نقل است که شیخ المشائخ شیخ بدرالدین که خلیفه شیخ صدرالدین حکیم  
 بودند با شیخ داود پدر حضرت شیخ العالم محبت داشتند شیخ داود مرید و مبارز  
 از شیخ المشائخ قطب الاقطاب مخدوم شیخ نصیرالدین محمود بودند  
 و با شیخ داود و شیخ بدرالدین که سجاده و مقام ایشان را در مقام نایب بود  
 حال در مقام را برمی ست توصل قرابتی چیزی بود و محبت و مودت  
 تمام داشتند و شیخ داود اکثر اوقات آنجامی بودند الغرض چون  
 شیخ المشائخ شیخ بدرالدین را وقت سفر آخرت پیش آمد آن زمان شیخ  
 نصیرالدین پسر شیخ بدرالدین صغیر بودند شیخ بدرالدین آن را  
 جامه دادند و اجازت کردند و از جهت نعمت باطنی و مقصود حقیقی  
 حواله به حضرت شیخ العالم کردند و فرمودند که دوستی از هندوستان  
 خواهد رسید نام او شیخ احمد است نعمت باطنی تر انصیب از خواهد شد  
 این نصیحت کردند و خود از سیاهان حلت فرمودند بعد شیخ نصیرالدین  
 بر سجاده پدر خود نشستند و علم تحصیل کردند بعد بسبب غوغای مغلان  
 در راهی رفتند و در آنجا نشاندی بود و بجایت پس بزرگ علم بی پایان  
 داشت شیخ نصیرالدین هم نشاند شده بود اما پیش آن نشاند حاضر نشدند

و نفع میکردند الغرض از این بود که با حضرت شیخ العالم که قصد افتاد  
 تا فرمودند که ای بختیار ترکیه ببند و روان شو به منیم تا فرزند شیخ بدرالدین  
 چه میکند و بچه کار مشغول است حضرت شیخ العالم روان شدند و در راهی  
 بر شیخ نصیر الدین رسیدند ملاقات کردند یکدیگر نشستند و باز شیخ  
 نصیر الدین در خواندن کتب مشغول شدند و سبق آغاز کردند حضرت  
 شیخ العالم فرمودند ای نصیر الدین پدر تو مگر همین می خواندی و هم  
 بدین علم مشغول بودی شیخ نصیر الدین سخن پدر خود شیخ المشایخ شیخ  
 بدرالدین یاد آوردند و در خاطر خود گفتند شاید این همان درویش  
 باشد که پدرم در وقت رحلت مرا حواله داده و کرده بود بعد شیخ نصیر الدین  
 تعظیم تمام کرده پیش حضرت شیخ العالم بآداب تمام نشستند و لب فرو بسته  
 ساکت شده بودند و سخن حضرت شیخ العالم را آنده نشنیدند مگر پنداشت  
 و طاقت نیاورد و مباحثه پیش شد حضرت شیخ العالم قدس سره  
 آن دانشمند را از معرفت حق تعالی خبری پرسیدند بنظر تیرنگریستند  
 آن دانشمند در حال بنحو گذشت و افتاد و از هوش برفت شیخ نصیر الدین  
 استاده شد و التماس کردند که حضرت شیخ العالم عفو فرمایند عذر حضرت

شیخ العالم قدس السدره قدحی آب طلبیدند و نفت زدند و بران  
 و انشمند سر شک زدند چون بهوش آمد دستار در گلو انداخته در پا  
 حضرت شیخ العالم قدس السدره روح افتاد و گفت ای شیخ امروز آنچه  
 از شما مارا معلوم شد هیچ گاهی ازین خبر نداشتم و در هیچ کتابی  
 این مقصود ندیدم چندین عمر و تحصیل علم و شغل سبب باقی صرف  
 کرده ایم فاما زره ازین مقصود حقیقی راه نیافتم که امروز از دولت شما  
 مشرف شدیم چون آن دانشمند را چنین حال شد و در پای حضرت  
 شیخ العالم افتاد نشود در تمام شهر افتاد که چنین شیخی کامل و اصل حق  
 رسیده است بعد از شیخ العالم قدس السدره چارپای طلبیدند و در  
 خانقاه شیخ نصیر الدین بغلطیدنده شبانه روز بالای چارپای <sup>مانند</sup> غلطیدن  
 و چشم از پلن بظاهر نمیکشودند شیخ بختیار پای حضرت شیخ العالم <sup>فرمود</sup>  
 شبانه روز نشسته بود بعد از آنکه روز حضرت شیخ العالم قدس السدره  
 برخاستند خلق را بری همه توجه جانب حضرت شیخ العالم کردند قطب  
 حاکم آن مقام معتقد شد و خواست تا ارادت آورد به استماع خبر ارادت  
 قطب خان در خانه نصیر الدین غم داند و پیش آمد شیخ بختیار

حضرت شیخ العالم عرض کرده که ای پیر دستگیر در خانه شیخ نصیر الدین  
ما تم می شود و چرا که قطب خان می خواهد که مرید پیر دستگیر شود و این نام  
در خانه شیخ نصیر الدین است که چون قطب خان مرید حضرت شیخ عالم  
خواهد شد ما را که خواهد پرسید و مانند اینجا چگونه خواهد شد حضرت  
شیخ العالم فرمودند ای بختیار ایشان بگو مراد این از عرض قطب  
بعد از نماز شام برای مرید شدن پیش حضرت شیخ العالم آمد یک  
اسب فتوح آورد حضرت شیخ العالم فرمودند تو دوستی با من داشته  
آمد قطب خان هیچ نگفت و اسب فتوح را داشت و او را فرمودند  
علی الصباح خواهی آمد بختیار را فرمودند این اسب در نیوقت در  
بازار پیر هر چه در بازار بیایی بفروش و عجزگان را برسان بختیار  
بر حکم فرمان همچنان کرد و در بازار برد اتفاق یک سپاهی عاجز در  
بازار حیران خفته بود چون اسب را بردند و گفتند کسی خریدار است  
که بخرم و آن سپاهی در خاطر خود آورد که ما را و روش صاحب لایت در کوته باشد  
فی الحال بر خاست و بهایش بپرسید بختیار گفت هر چه موجود باشد  
بپسند تنگ موجود بودند بختیار را و اسب برد بختیار در شب

همان زمان پاسبان روان شد و مبلغ مذکور در خانه حضرت شیخ العالم  
 آمد و مجوزگان را داد و باز همان زمان پیش حضرت شیخ العالم آمد آن  
 اسپ که سپاهی برود چاکر وی که بغیر اسپ تحویل شده بود و تقسیم شد باز  
 علی الصباح چون قطب خان آمد حضرت شیخ العالم فرمودند اقمی قطب خان  
 انچه می گویم قبول خواهی کرد قطب خان عرض کرد هر چه فرمان شود  
 حکم بر جان من است در آن وقت شیخ نصیر الدین پیش حضرت شیخ العالم  
 حاضر بودند و وقت نعمت دادن بهم بود حضرت شیخ العالم فرمودند ای  
 قطب خان مرید شیخ نصیر الدین شو قطب خان اندکی سنگون کرد  
 حضرت شیخ العالم فرمودند ای قطب خان هیچ تعلق مکن که کلاه شیخ  
 نصیر الدین کلاه این فقیر است فی الحال کلاه از سر شیخ نصیر الدین برداشتم  
 قطب خان را داد و او را مرید شیخ نصیر الدین کردند و فرمان حضرت  
 شیخ العالم قبول کرد مرید شیخ نصیر الدین شد و فتوحی دیگر که قطب خان  
 آورده بود و شیخ نصیر الدین حضرت شیخ العالم دادند از خجست نعمت هر  
 و باطنی شیخ نصیر الدین شد که چون شیخ نصیر الدین را حضرت شیخ العالم  
 اجازت دادند و کلاه ایشان را کلاه خود فرمودند و کلاه حضرت شیخ نصیر الدین

برائمه فائده ولايت آيد بقصد مقصود حقيقي برسيد و هم دنيا و هم دين  
حوالت كوند بيش هم يار بست آند هم كار فرا هم شد المنته الله كه اين هم شد  
و آن هم شد و الى يومنا هذا در خانه شيخ نصير الدين سوم كرسى رسيد<sup>است</sup>  
دولت دنيا وى هم بسيار است و اميد است كه تا انقضائ عالم خواهد بود تا انقضائ<sup>تلك</sup>  
نقل است كه ميان قدو برادر زاده شيخ نصير الدين بود و خاطر  
خود غم كرد كه من مرید حضرت شيخ العالم شيخ احمد عبد الحق قدس الله  
روح شويم و ب برادر شيخ المشايخ شيخ نصير الدين ميخواندى روز  
از روزها پسران مخلص سهاى شمس الدين و برام بطرف گواير  
روان شدند و ايشان از مريدان حضرت شيخ العالم بودند از چاشنى  
معرفت بهره تمام داشتند در راهى بر شيخ المشايخ شيخ نصير الدين  
رسيدند شيخ نصير الدين ايشان را چند روز بطريق سمانى داشتند  
و تعظيم و تكريم تمام كردند فرمودند شمايان اينجا بر كسى علم حقيقت  
ظاهر كنيد كه اين علم اسرار است خبر ب برابر اظهار نشايد كه ريشي از  
ميان قدو و مذكور را و لوله و شوق باطن بر جوشيد و خود تنها  
بر ايشان آند و نخته كنند زوند چون ايشان داشتند كه ميان قدو است



دروازه و از کردند میان قد و دستار در گلوئے اندخته  
 در پائے ایشان افتادند و گفتند که مرا از راه حضرت  
 شیخ العالم قدس البدره ابهم خیری خبر کنید شمس الدین برادر  
 بزرگ بهرام بود گفت که ای بهرام کجا ما و کجا میان قد و  
 اگر الله تعالی او را نصیب درین راه نمادهست پس او را  
 از خود خواند رسید ما نیز مشاب شویم و چیزی ازین  
 راه میان قدن را خبر کنیم شمس الدین آنچه از لطف حضرت  
 شیخ العالم قدس البدره چاشنی یافته بود شمه ازان  
 بر میان قدن گفت و در فری از عالم باطن بدو خبر کرد چون  
 صبح شد میان قدن بعتاد قدیم بر شیخ نصیر الدین  
 خود رفت و کاغذ سبق در خانه گذاشت شیخ نصیر الدین در وقت  
 که مریدان حضرت شیخ العالم قدس البدره این را از عالم  
 باطن چیز خبر دادند شیخ نصیر الدین فرمودند مگر شما  
 را مریدان حضرت شیخ العالم قدس البدره چیز  
 گفتند انصراف میان قد و دستار شد بدو حضرت شیخ العالم

قدس الله سره آمد بخیرست پیوست حضرت شیخ العالم قدس الله سره  
 قبول فرمودند و در سلک بنیگان خودنی آوردند و میفرمودند و لایق  
 حضرت مانده و لغایت لطیف و نازک مودی ملوک صفت بود و روزی  
 چوبهار زدند و بیرون کردند و داشتند و او سرور آستانه حضرت شیخ عالم  
 نماده تمام شب همراهمان طریق ماند و سر از آستانه بر نیارود و هرگاه که  
 برفت می بارید اما او را هیچ ازین خبر نبود چون روز شد حضرت شیخ عالم  
 قدس الله سره در کشاندند چه بینند که او سر بر آستانه نماده زار و نزار  
 به حضرت شیخ العالم قدس الله سره بختیار و دیگران التماس کردند  
 ای پیر دستگیر این مرد لغایت نازک است هلاک خواهد شد برین مرد  
 شفقت فرمایند انگاه ایشان او را در پای حضرت شیخ العالم قدس الله سره  
 انداختند حضرت شیخ العالم قدس الله سره برو شفقت کردند و او در  
 خدمت شد اما هنوز مرید نگردیده بودند بعد میان قد و دوا می شد  
 طرف خانه باز آمد چنانچه هر ماه که حضرت شیخ العالم قدس الله سره می آمد  
 مال و جان و تن آنچه داشت در آستانه حضرت شیخ العالم قدس الله سره  
 می بخت چون بپای شد و طشت از چرم سیاه و مشربیه از چرم سیاه آورد

پیش حضرت شیخ العالم قدس الله سره داشت و بنده وار با بیست و  
 حضرت شیخ العالم قدس الله سره شفقت فرمودند و قبول کردند و در  
 ملک بندگان حضرت خویش در آوردند و مرید کردند و او در خدمت مخدوم  
 محمّد و ملازم می بود و بعد میان قدن را حضرت شیخ العالم قدس سره  
 انحراف در زمین دپ کردند و بالای زمین بویا فراز کرده خود نشستند  
 چون پانزده روز شدند از زیر زمین برون آوردند و جامه خلافت  
 پوشانیدند و فرمودند بروتر ابرناوه داویم میان قدم رفت تا هم  
 را بری ماند در برناوه برفت آن روز برناوه خراب بود و گفت مرا  
 طاقت نیست که در مقام خراب باشم پس دستگیر باب من چیز  
 که مکرده اند ما بدان سامان نه ایم که شمع کنیم شنیده می شود که میان قدم  
 پنج یکی را مرید نکرده و می فرمودند مرا می باید که غم ایمان نخوریم مرید  
 و پیری کار دیگر است کسی که بر نجات خود اعتبار نبوده از چگونه مرید خود  
 کند نقل است که حضرت شیخ العالم قدس سره هر کرا قبول نیکو دند  
 اول هفت هشت سال در آب کشی و نیم کشی خانقاه خود می کنانیدند  
 و بعد کلاه می دادند و در سلک بندگان حضرت خویش در می آوردند

و هر که برای ارادت می آید اول او را می فرمودند که سبوی بر سر کن  
 از حوض آب سر کرده بیا چون او در حال می رفتی و آب از حوض بر سر کرده می ریخت  
 قبول می فرمودند نقل است که روزی فیض غوی با یک موزه  
 معرق در حضرت شیخ العالم قدس اندسته آمد و طلب ارادت کرد  
 حضرت شیخ العالم قدس اندسته فرمودند گلو تو پرست  
 و سلک این فقیه تنگ چگونه در خواهد آمد و آواز التماس ارادت باز نمی شد  
 حضرت شیخ العالم قدس اندسته فرمودند این سبوی بر سر کرده بر  
 و از حوض آب بیا و سبوی از پیش حضرت شیخ العالم قدس اندسته  
 برگرفت و بیرون رفت آن سبوی نفری را داد تا آن نفر از حوض آب  
 آورد بعده آن سبوی از نفر گرفته بر سر خود کرده پیش حضرت شیخ العالم  
 قدس اندسته آورد و حضرت شیخ العالم قدس اندسته فرمودند ای  
 فیض گلو تو بغایت پرست و سلک من نهایت تنگ نتوانی که  
 در سلک من در آیی فیض الفیض ارادت حضرت شیخ العالم قدس  
 اندسته نشد باز گشت نقل است که یک تنه معتقد حضرت شیخ العالم  
 قدس اندسته را عزیز شد و طلب ارادت آمد و او یک بغایت معظم بود

وخصال زخصائل ولبائی خدا تعالی وشت حضرت شیخ العالم  
قدس العدره اور قبول نمیکردند تا حضرت شیخ العالم قدس  
سره او را دستار گلیم داده بودند او گفت مرا همین کافی است و بعد  
عجیدانه میگرد و هر جا که او را دشوار پیش می آمد و یا برای جنگ  
سوار شدی آن گلیم و ستار بر سر می بستی بکرم الله تعالی او را از کار  
دران کار میدی و از دشمنان ظفر یافتی ثقل است میان فرید  
مرد حضرت شیخ العالم بود سود میگردی پر کالها جامه برای سوار  
از خرید آورده بود بر حضرت پیر و نگیر خود حضرت شیخ العالم گذرانید حضرت  
شیخ العالم جامهای او پیش خود طلبیدند و بچه و از کردند  
و یک طاقه جامه سر بند کشیدند و بر تن خود نهادند و فرمودند چه نیکو  
که تمام تن دیده میشود بعد یک طاقه جامه تر اندام کشیدند آن  
نیز بر تن خود نهادند و فرمودند چه نیکو است که بغایت نرم است باز  
فرمودند که چرا آنکس غدا آب نه بیند که چنین تنعم و نیاوی همه کنند  
و بر او نفس میروند بعد پرسیدند یگان یگان طاقه و دستار بکنند  
می از در میان فرید عرض کرد ای پیر دستگیر شتگان یاد هکان تنگ می

و دیگر در راه زکوة میگیرند حضرت شیخ العالم فرمودند مگر شما پوشیده  
 میدارید او گفت آری پیوسته بکبر با سبب خوف می پوشتم فرمان شد  
 که شما ظاهر بپوشید از خوف کاتبان پوشید ایشان هیچ نخواهند گفت  
 و چیزی نخواهند گرفت الغرض میان فرید طرف خطه قنوج و ایشان  
 جامه مذکور را در راه ظاهری بر روی کبی نه پرسید که تو کیستی و چه می  
 تالبا بگنگ گذشت و انگلی و در می در راه گذر لب آب بیکس را انداز  
 و بسو و نیکو یافت نقل است که حضرت شیخ العالم کتابت بردست ام  
 برای مجلس عالی فیروز خان فرستادند و او در قصبه ایسولی سپاه  
 کرده بود حضرت شیخ العالم فرمودند ای بهرام آقا مستور رو نمیکرد  
 بدست او این کتابت ندهی و این اشارت بر شیخ فخر الدین بود که  
 سکونت ایشان در قصبه ایسولی بمسایه مجلس عالی مذکور بوده و چاشنی  
 عشق هم از حضرت شیخ العالم میداشت و برگزیده آنحضرت بود  
 و پس شیخ بختیار و اما و ایشان بود هر که از مریدان آنحضرت در قصبه  
 ایسولی میرفتی در آنجا فرودی آمدی ایشان خدمت عظیم را نمیکرد  
 الغرض بهرام کتابت حضرت شیخ العالم بر و بر شیخ فخر الدین مذکور رفت

شیخ فخرالدین همه کیفیت پرسیدند بهرام گفت ای شیخ فخرالدین  
 حضرت پیر و ستیگر برای مجلس عالی فیروزخان کتابت فرستاده  
 اند و فرموده اند که آنجا ستور روغن گریست این کتابت بردست  
 او ندی شیخ فخرالدین گفتند ای بهرام چون رضا حضرت شیخ عالم  
 برین ست در جامع مسجد بیاید برابر بایه نشین آنجا مجلس عالی هم  
 بیاید چون از نماز فارغ شود آنگاه تو این کتابت بردست  
 مایده تا بردست مجلس عالی بدی بهرام گفت نیکو باشد الغرض بهرام  
 در مسجد جامع برابر شیخ فخرالدین رفت و نشست چون مجلس عالی  
 از نماز فارغ شد بهرام کتابت حضرت شیخ العالم بردست شیخ  
 فخرالدین داد ایشان مجلس عالی را دادند و در کتابت این شیخ بنویسند  
 مسطور بود بیات هر آنکه غافل از وی یکزمان است به در آن دم  
 کافرت امانان است به مبادا غایبی پیوسته باشد به در  
 اسلام بروی بسته باشد به حضورم بخش ای پیر و دوکارم که  
 من غایب شدن طاقت ندارم به چون مجلس عالی کتابت  
 حضرت شیخ العالم را خواند و بهر مصرع اول و برست مانده و بهر مصرع

ثانی جان فشانده بعد گفت ای شیخ فخرالدین پنجمین درویش اینجا باشد  
 تو ما را خبر کردی ای شیخ فخرالدین پالکی واسپ برید و حضرت شیخ العالم  
 را اینجا بیارید و غدر من عرض کنید و بگوید که فرمان سلطان برین است  
 که بیرون حصار نشوی اگر ما بر حضرت شیخ العالم در قصبه رودلی بگریزیم  
 و سلطان بشنود مکه خاطر شود و بگوید که مجلس عالی بیغمانه گردین  
 آمدن مانع شود و اگر نه تحت اقدام ایشان بنده و ارمیریدم فخرالدین  
 گفت ای مجلس عالی حضرت شیخ العالم درویشی بغایت غالب و نهایت  
 جاذب است بعد از ملاقات چه احوال پیش آید مجلس عالی گفت ای شیخ  
 فخرالدین پنجمین بنمایید که درویش غایت برکمال است و این گفت و  
 سر فرود آورد و ساعتی همچنان ماند بعد سهرا آورد شیخ فخرالدین  
 گفتند که مرید حضرت شیخ العالم را چه اشارت میشود مجلس عالی یک  
 پر کاله تراندام آورد و برای حضرت شیخ العالم قدس الله سره فتوح  
 فرستاد و بهرام را ده تنگه نقره داد و گفت ای بهرام برو خدمت و  
 عبودیت من بحضرت شیخ العالم برسان بهرام روان شد و پیش حضرت  
 شیخ العالم آمد و حضرت شیخ العالم بجز و نظر افتادن بر بهرام فرمودند



که ای بهرام کتابت ما بر دست ستور و بنسنگ دودی و کفشانند بهرام  
 اعتراف نمود و سر بر زمین نهاد و بصل است که در خانه قاضی خان  
 حاکم قصبه مدولی پسندیدند اهل بیت قاضی خان معتقد حضرت شیخ العالم  
 بودند اکثر اوقات در شهرها بر حضرت شیخ العالم می آمدند و اتماس می  
 کردند روزی حضرت شیخ العالم قدس الله سره در خانه قاضی خان بجا  
 رفتند و در صحن خانه ایستادند و اهل بیت قاضی خان سلام کردند حضرت  
 شیخ العالم فرمودند ای قاضی خان امروز در خانه شما پسر آمده است  
 نیکو بر خور دار خواهد شد بعد از آن روز اهل بیت قاضی خان را  
 حمل ماند الغریب بعد انصرام مدت غسل پسر تولد شد قاضی  
 و انبال نام نهادند و در عرف ایشان را قاضی گدن می گفتند حکومت  
 قصبه همه در حوالت ایشان گشت و ایشان بهم معتقد حضرت شیخ العالم  
 گشتند و چاشنی عشق بهم از برکت نظر حضرت شیخ العالم انبیلان  
 شد تا چنان اهل ذوق و شوق شدند که اکثر احوال و رخایه حال خانه خود  
 را غارت کنانیدند سبحان الله روی صاحب نظر که از تاثیر یک نظرش کار  
 تا بجا رسید مقبل است که بیان سالام روی معطر بود و کتب کثیر از عجب

می کرد و نوکران خان بود و روزی از روزها پیش حضرت  
 شیخ العالم با یکپا موزه مغرق بکسوت خاص آمد و طلب رایت کرد  
 و در خانقاه حضرت شیخ العالم مریدان گلا می کردند حضرت شیخ العالم  
 فرمودند در این گلابه در آئی در حال او چنانچه بود بکسوت و موزه  
 در گلابه درآمد تمام روز در گلابه بود و گلابی کرد حضرت شیخ العالم او را  
 قبول کردند و طاقبه را رایت بدو عطا فرمودند <sup>۶۵</sup> نقل است که در مسجد  
 جامع حضرت شیخ العالم اول وقت می رفتند و چار و سب بدست خود  
 میدادند و قریب چهل یا پنجاه سال در مسجد جامع قصبه دولی نماز  
 گزاروند فائزانی هستند که مسجد جامع که ام طرف است و چون حضرت  
 شیخ العالم به آن میشدند شیخ بختیار پیش می رفتند و لفظ حق حق  
 حق بلند میگفتند تا حضرت شیخ العالم را آن آواز در گوش می افتاد  
 و بهست آن آواز می رفتند بهی کمال و بهی جمال و شکر حال که در حضرت  
 معبود خود میشدند <sup>۶۱</sup> نقل است که پسر حضرت شیخ العالم شیخ المتقا  
 و شیخ عارف احمد را الله بر بانه و اکثر مریدان و معتقدان حضرت  
 شیخ العالم با وقت موت جان برابر اسم حق <sup>۶۲</sup> و بعد از آن

زهی کمال فزهی جمال که محبت با حق ذو الجلال میدشتند و بر نام او جان  
 میدادند نقل است که مریدان شیخ العالم قدس سره پیش حضرت شیخ العالم  
 سریش می آوردند و سجده پیش میرفتند و می نشستند سبحان الله  
 تا در آن حال چه جمال میدیدند و متفرق آن میگشتند و امر و زهرمان  
 مریدان حضرت شیخ العالم را جاریست که پیش قبر حضرت شیخ العالم و  
 پیش صاحب سجاده آنحضرت سر بر زمین می نهند و سجده میکند اگر چه  
 در ظاهر ممنوع است فاما در باطن مسموع است و جواب این بوضوح  
 تمام و در فن ارادت گفته شده شافی و کافی خواهد بود انشاء الله تعالی و عوذ  
 و نیز باید دانست که این سئله متلفیه است کما قال فی اینراق  
 الْمَذْهَبُ وَاحْتِلَفُوا فِي الشُّجْرِ الشُّكْرِ فَقَالَ أَبُو حَنِيفَةَ مَا لَكَ  
 رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ يَكُونُ وَالْأُولَى أَنَّ الْقَضْرَ عَلَى الْحَدِّ وَالشُّكْرُ بِاللِّسَانِ  
 وَكَأَنَّ الشَّافِعِيَّ وَآخِلَهُ لَا يَكُونُ بَلْ هُوَ مُسْتَحَبٌّ فِي بَعْضِ أَحْكَامِ شَاخٍ وَ  
 مَذْهَبِ شَاخٍ بَلْ هُوَ مُلْهُ ارْتِدَ نَقْلُ شَيْخِ الْعَالَمِ أَكْثَرُ  
 بیت میفرمودند و برائده شوق جوش می زدند اینست  
 سخنی شکسته از بهر عالم بر این آری برای یار و دو عالم تو آن شکست

احدی تا در نهادی مال جاه و دین تن | هرگز از عشقت نباشد شمه اند و شام  
 نقل است که همین مطرب بقاییت خوش الحان بود بجدی که میگویند  
 که چراغ کشتار سرور او می فروختی که آنرا بهندوی و بیک می گویند  
 روزی پیش حضرت شیخ العالم قدس سره سرود و کرد حضرت  
 شیخ العالم را در بحالت سماع و وجد ذوق بسیار شد تا بر چنین مذکور  
 خوش شدند فرمودند بخواجه چه میخواهی او خرقه حضرت شیخ العالم قدس  
 روحه خواست فرمان شد تحمل نخواهی کرد پخیری دیگر بخواجه او همان  
 بخواجه است حضرت شیخ العالم قدس السلام سره خرقه بدو عطا فرمودند  
 او خرقه مذکور فی الحال پوشیده و بازگشت تا سر روز پوشیده  
 بر خود داشت بعد حضرت شیخ العالم فریاد گنان آمد و عرض کرد  
 ای پیر دستگیر اطاقت پوشیدن خرقه پیر دستگیر نمائده است  
 که سر و زور در یابی آتش افتاده بودم و کناره نجات ندیدم  
 الغرض خرقه آورده پیش حضرت شیخ العالم نهاد و حضرت شیخ العالم  
 خرقه خود گرفتند و پوشیدند و فرمودند بسیار کردی که آن خرقه فقیرانه  
 سر و زور دشتی منقول است که همین مطرب مذکور بعد از آن متن شد

اکنون نیز یکی از اولادش بسته شده می آیند نقل است  
 که حضرت شیخ العالم و شیخ بودهی او دوی را جامه خلافت با اجازت  
 عطا فرمودند و شیخ بودهی بیرون خانقاه آمد بطریق شیخان یکی را  
 مرید کرد و شرفی پیش حضرت شیخ العالم قدم اندر او و در حضرت شیخ العالم  
 قدم اندر او و غضب آمدند و در مجمع شسته بودند فرمودند مسلمانان شایسته باشند  
 که خلافت از بودهی کشیدم و منقولست ما دام که شیخ بودهی مذکور  
 نمیست شب روز ناله میزد و در آتش میسخت و میالید و میگفت  
 آه شیخ احمد ماریو ماریو نقل است که سید کبیر پیش حضرت  
 شیخ العالم آمد بایستاد و طلب رادت کرد حضرت شیخ العالم  
 چشم بسته و اتم می ماند چشم ظاهر از چشم باطن نکشوند و بنظر باطن  
 رسید کبیر نگریستند و در حال چنان مست شد که از خود میخوشتند  
 باز در هوشیاری نیامد و دیو از چون فیل مست می بود روزی و خانه  
 تره فروخت و آمد یک سهو سبزی در خانه او بود گل خورد و بعد در خانه  
 رو عکس درآمد کندوی بر گنجاره بود گل خورد و ایشان پیش حضرت  
 شیخ العالم بفریاد آمدند که امر فرستید کبیر خانها ما آمدند و چنان

خورد و در همین اشتیاق بودند که از دار الفنا بدار البقا حلت فرمودند  
 و قبر سید کبیر دیوانه در زیر درخت پکڑو میان کوچہ طرف مغرب  
 نزدیک روضہ حضرت شیخ العالم <sup>رحمۃ اللہ علیہ</sup> واقع است کہ شیخ کمال الدین  
 مریدی حضرت شیخ العالم بود مولی سلام ذکر حق بزرگان جاری  
 داشت و سکونت او در قصبہ بہرلیہ بود و زی سید زین الدین <sup>مقطع</sup>  
 آوہ قریب بہرلیہ فرود آمدہ بودند شیخ کمال الدین مذکور پیش  
 حضرت شیخ العالم آمد سر ہم زمین نہاد و عبیدانہ بایستاد و عرض  
 کرد اگر فرمان شہود این بندہ ملاقات سید زین الدین نماید حضرت  
 شیخ العالم فرمودند کہ براسہ چہ می آوی منخواہی کہ بیرون جاموش  
 بستانی الغرض او رفت چون قریب لشکر شیخ زین الدین  
 شد جاموش ہاشدہ بود نزدیک شیخ کمال الدین آمد فی الحال  
 شیخ کمال الدین را بالای سرون سوار کردہ اوراد زمین انداخت  
 شیخ کمال الدین از خم کاری رسید و در چارپائی کردہ پیش حضرت  
 شیخ العالم آوردند حضرت شیخ العالم فرمودند نمائندگی آنکہ  
 نیافتی نقل است کہ مولانا میر احمد صندوق مصحف نوشتہ پیش

حضرت شیخ العالم آوردند ایشان خلیفه شیخ اشرف جهانگیر بودند  
 بچکان را تعلیم میکردند و اجرت کتابت میخوردند حضرت شیخ العالم  
 ده تنگه میدادند ایشان نگرفتند قاضی رضی از امر اکبار بود و قریب  
 قصبه ردولی فرو آورده بود ایشان آن صندوق را بردند قاضی  
 هم ده تنگه داد مولانا امیر احمد بر حضرت شیخ العالم آوردند و گفتند  
 ای مخدوم چون شهادت تنگه بپذیرند صندوق من کردند الله تعالی ازل  
 زیادت و نقصان نکرده حضرت شیخ العالم آن صندوق را از قاضی  
 رضی طلبیده فرستاده بحیث خواندن پس خود شیخ المشائخ شیخ عارف  
 و شیخ المشائخ شیخ عارف احمد بمولانا امیر احمد فرستادند قاضی رضی  
 فی الحال صندوق مذکور بر حضرت شیخ العالم فرستاده اند آن  
 صندوق تا امروز در خانه حضرت شیخ العالم بود و در حاشیه غوغامی  
 ردولی بغارت پیوست نقل است که پسر خواجه حسین رشتی نام  
 بود او در محلت حضرت شیخ العالم قدس الله میماندی آن پسر با دختری  
 نزویک پیش رفته حضرت شیخ العالم قدس الله سره مباشرت کرد و بعد  
 چند روز آن پسر محبوبه بود و بعد چندگی بدو بر خور واری نیافت

نقل است که حضرت شیخ العالم گنجشیر اوقات از غلبه جوش  
 دریای باطن بوج بر اوج میزدند و زبان حال باطن کمال  
 این سخن میفرمودند مصرعه چترشاهی بر سر طفلان ماست  
 و امده علم مراد این سخن چه باشد لیکن اکثر مریدان حضرت شیخ العالم  
 عشاق صفت سرست و صدمت سپا شدند و عاشقان اهل  
 وحدت شاهان هر دو جهان اند و شاید که این سخن بشارت  
 عام هم باشد که هر همه مریدان ما بهره مند دولت و سعادت  
 اند و اهل نجات اند و ایشان نیز شاهانند و نیز می فرمودند  
 که کبوتر را صید نخور و نه و امده علم که مراد این چه باشد که مریدان  
 از بایه اعتقاد و صدق تلفزد و بدیگری نیاورند و شاید که این هم  
 مراد باشد که مریدان را در حضور و غیبت ما و در حیات و ممات  
 ما یکسان است تا انقضای عالم هر که از مریدان این حقیر قدم صدق  
 در راه طلب حق نهد و در طلب حق در آید ولایت با هدایت ما  
 او را کافی باشد که کار نهنمونی و وصول به مطلوب او هم از  
 ولایت شود چنانچه او را در راه خدا هیچ ضلالت نباشد



پیش نیاید و شیطان و نفس از وی مقهور و مایوس آید و نیز  
 میفرمودند هر که در دائرهِ ما گذر کند آتش و زنج بر وی حرام گردد  
 نقل است که حضرت شیخ العالم میفرمودند که ذات پاک  
 حق بی نام و نشان است اما اگر اسمی از اسماء حق آن ذات  
 پاک را اطلاق کنیم بهتر و بالا تر از اسم حق نباشد که معنی اسم  
 حق نروانیم کلمات و ثابت بذات است و ذات پاک  
 حق موصوف بصفات همه کلمات و ثابت بذات است پس  
 اطلاق اسم حق بر ذات پاک حق را اطلاق بر وجه کمال باشد  
 تا آنکه این اسم حق بزرگوار حضرت شیخ العالم گویند ان حضرت  
 شیخ العالم و فرزندان حضرت شیخ العالم قدس الله سره و هر که  
 در آن خالقاه سر یا اعتقاد فرو آورده است چنان جاری  
 بوده است هر دم که بر می آوردند و فرو می بردند بزرگوار حق  
 می بردند و هر قدمی که بر زمین می نهادند بزرگوار حق می نهادند تا  
 سجده یک در محل سلام علیکم و سبای الحمد بعد از عطسه این نام  
 عادت و خوی ایشان گشته بود و سجده یک در آغاز و پایان

هر کاری و نیتی چنانچه بعد صلوات و تکبیر و فاتحه و مانند آن این اسم حق  
 سه کسرت بلند میگفتند و در امور دنیاوی نیز از خرید و فروخت  
 و مانند آن هر چه بودی از کار و بار و حال ایشان مستغرق  
 با اسم حق و جمال حق بودی و الی یومنا این طریق و این سنت  
 بر مریدان حضرت شیخ العالم جاریست و اجازت عامست و این  
 علامت مریدان حضرت شیخ العالم است و از نیجه ایشان را  
 حق گوئی و حقانی گویند و اگر این را سنگری سنگر بود و گوید که این  
 نوع بدعت است روان باشد و این از محض جهل و حماقت  
 بود و یا از حسد باشد نفوذ باشد و یا و این همه از جمله کمالات  
 مروان و حالات جانبازان در راه حق است در اتباع  
 سید المرسلین صلی الله علیه و سلم انجام در ساله تکبیر گوید که این  
 اسم حق در اصطلاح این طائفه اسم ذات حق است <sup>یعنی</sup> جهل علی تحقیقه صفاته  
 اسم حق اطلاق بر ذات کند و اسم حقیقت را در مرتبه صفات  
 اطلاق کنند چون مرید ترک دنیا کند و تجاوز کند  
 از حد و نفس و هوا و او در آید در عالم صفا بگویند

این طائفه که در آید این مرید در عالم حقیقت رسید بقا تا حقائق اگر چه با  
 این مرید هنوز در عالم صفات و اسماء هر گاه که برسد مرید  
 سوے نور ذات می گویند این طائفه که رسید سوی  
 حق جل و علا یعنی حاصل حق گشت و این استعمال  
 در میان این طایفه است و اندک است استعمال  
 کنند این طائفه حق و حقیقت را در ذات و صفات  
 غیر پس اسم حق بسیار در میان این طایفه جاری باشد  
 که ایشان قومی اند که گفتن ایشان حق است و شنیدن ایشان  
 حق است و دیدن ایشان حق است و محلا افعال و اقوال  
 ایشان حق بحق است دیگر آنکه اسم حق و ذکر حق حسن است  
 و حسن همیشه جایز است در همه حال و در همه اوقات  
 تأیید است قطب المشایخ مقتدا العارفین قدوة العاشقین  
 امام الواصلین سید محمد گیسو دراز قدس سره  
 فِي رِسَالَتِهِ اَلَا ذَكَارٍ وَمِنْهَا ذِكْرُ الْمَوْلَى يَقُولُ كَلِمَةً الْمَوْلَى كَمَا يَقُولُ  
 اَلَا ذِكْرُهُ اَلَا ذَكَارٍ لَا كُنْ التَّوْبَةُ الْاُخَيْرُ يَضْرِبُ عَلَى الْقَلْبِ

وَالْأَشْيَاءُ تُضْرَبُ بِعَيْنٍ يَعْنِيهَا مَا يُضْرَبُ مِنَ التَّوْبِطِ فِيهَا وَفِي مَدِّ الدِّكْرِ  
يَتَجَلَّى الذِّكْرُ أَشْيَاءَ تُخَوِّفُهُ مِنَ الْجَلَالِ فَمَنْ تَحَلَّى لِذَلِكَ وَصَبَرَ عَلَيْهِ  
صَارَ لَا يَقَالُ بِشَيْءٍ مِنَ الْأُمُورِ إِلَّا لَشَيْءٍ فِيهِ وَالْأَشْيَاءُ يَجْعَلُهُ ثَلَاثَةً أَرْكَانٍ  
وَيَقُولُ فِي الضَّرْبِ خَفِيُّ مِنْهَا ذِكْرُ خَفِيٍّ ابْتِدَاءً فِي الْمَجَانِبِ  
الْأَيْمَنِ حَقٌّ يَسْكُونُ أَقْوَافَ ثُمَّ يُضْرَبُ ثَانِيًا عَلَى الْقَلْبِ خَفِيٌّ بِالْأَجَاءِ  
الْمُتَكَلِّمِ وَمِنْهَا حَقٌّ خَفِيٌّ يَبْتَدَأُ الْحَقُّ مِنَ الْبَيِّنِ ثُمَّ يَقُولُ خَفِيٌّ  
مِنَ الْبَيِّنِ ثُمَّ يُضْرَبُ التَّوْبِطُ عَلَى الْقَلْبِ يَقُولُهُ هُوَ الْوَلِيُّ أَوْ كَارِهُهُ  
يَبْجِعُ فَأَنْدَهُ نَدِمْ مَرْدُوكِرَ رَاكِرَ تَلْقِينَ وَاجازت وشرایطی که در آن  
است و نقل جمعی و استماع قطعی است که آواز اسم حق از عالم غیب  
لاشک و لاریب و مریدان صادق را از گرد خانقاه حضرت  
شیخ العالم و از هر جا که باشد از کمال عظمت و ولایت حضرت  
شیخ العالم قدس الله سره هر یکی را می رسد و هر یک همانند  
می شنیدند چنانکه این مدبر روزگار بت پرست بدکردار از کین  
سکان آستانه آنحضرت علیا و قطب و لیاست شبی در مجمع  
یاران در شوق عشق چون درماندگان و بیچارگان نشسته بود

و آن هنگام ابتدا در آمدن این ضعیف ورین راه بود و انقطاع  
 از خانمان و مادر و مردمان کرده و زنا پاک عشق افتاده بود و ناگاه  
 برادر بزرگ این ضعیف قدم لطیف بر سر این ضعیف آورد و بزرگ  
 گرم نصیحت لبشفت بسیار از زانی فرمودند و دست گرفت  
 و رخانه بردند آن شب از ششماه ماه مبارک رمضان بود هنگام  
 بهار و افق آسمان بی غبار ماه تابان طلعت می نمود این ضعیف  
 آمده بالای چهارپائی خدمت والده نشسته ناگاه آواز حق از  
 عالم غیب از جانب غرب برآمد این ضعیف هر فرود افکنده بدو  
 عشق درو مند بود سر بر آورده ساعتی گذشته باز آواز اسم حق  
 از بین الشمال الغرب برآمد این ضعیف در صحن خانه رفت آسوده  
 خدمت والده و آدمیان و دیگر بیدار شدند ساعتی نگذشت که باز  
 آواز اسم حق از عالم غیب از جانب شمال برآمده چنانچه هر شنیدند  
 چون تقصص کردیم گرد خانه کسی نبود و سوازه نیم شب از شب گذشته بود  
 بخدمت والده عرض کردیم این ضعیف را معذور دارید کار این ضعیف  
 بر دست این ضعیف نیست ولایت حضرت مخدوم العالم رضی الله عنه

برین تع این ضعیف را بخود می کشد مار را با کند ایشان مار را را با کوفند  
 و بعد سفور و شند چون این فقیر در از بعبادت می نشست و  
 بجای خود را بخت می پیوست هر شی از شبهها چون مقدار و ثلث  
 شب گذشت عالم فیض برین فقیر می تلفت چنان بود که  
 کوهای عالم بر سر نهادند یا دزیر دریا که قلزم بودند  
 از مقام شفاعت و از کمال ولایت حضرت شیخ العالم آواجت  
 از غیب می آمدی و در حال نجات می یافتیم و می خاتم و تهادا  
 می کردم و هر بار که غفلت خواب این فقیر را در آمدی و قریب  
 بودی که وقت تهاد برود و در حال صحت پیوستگی حضرت شیخ العالم  
 در عالم واقع بود وقت فقیر می رسیدند بطریق عتاب میفرمودند  
 بر خیز وقت تهاد میرو و درین فقر در حال بخت و تهاد میگرد  
 و بمنین بعد از آنکه چون غفلت خواب در آمدی و قریب بود  
 که وقت نماز فجر بود و بمنین حضرت دستگیر و دستگیری میکردند و غفلت  
 میوشیاری در می آورند و ارادت و اجازت این فقیر با حضرت  
 شیخ العالم در عالم معامله اول درست گشت بعد بانیره حضرت

شیخ العالم شیخ الوقت حضرت شیخ محمد مد الله ظله و اعلى قدره  
 بیعت کردیم و بشارت اجازت مشرف گشتیم و حضرت شیخ العالم  
 این فقیر را در عالم معامله چند بار لطف کردند و دست گرفته زبان  
 کرم فرمودند که ترا بخدا رسانیدم الحمد لله علی ذلک و چندان معامله این  
 فقیر را با حضرت شیخ العالم بود که در کج و معوج نیاید تا در وقتی باشد که غفلت  
 از ان راجده باشد و این معامله ما را از ظهور ولایت حضرت  
 شیخ العالم بعد چهل سال از رحلت حضرت شیخ العالم هم بوده است تا  
 پیش ازین چه بود بهشت اگر چه در ظاهر میگویند که او لیاری بعد وقت  
 گذشتن مدت چهل سال از رتبه ولایت برتر نبوت میسرانند بنابراین  
 از اعلی لبسوی ادنی آمدن نمی تواند فلما حضرت شیخ العالم را ولایت  
 بر کمال است و تا القراض عالم خواهد ماند ای برادر اگر شمه واری  
 و لبشک می آری با صدق اخلاص در آئی و در باب لیس الخبر  
 کالمعائنه نقل است که شیخ بختیار از جهت سودا میرفت  
 و بسیار روزهای گذشته اهل سبب او خبر سلامتی نمی یافت  
 یک نانی بوزن یک سیر و دواغلی چخته و دواغلی شکر و دواغلی سر

روغن زرد انداخته می آورد و پیش حضرت شیخ العالم میبرد  
 و خبر شوهر خود از پیر دستگیر می پرسیدی و می یافتی بقرار و آرام گاه  
 خود باز گشتی و آن نان بشهرت پیوسته غرق شده بلا و مشکل  
 افتاده ابتلا را نجات گشته نام آن نان حضرت شیخ العالم گوشه  
 فرمودند تا چند مدت بچنین میکرد روزی برای استخبار شیخ  
 بختیار بے گوشه آمد حضرت شیخ العالم فرمودند برو گوشه بیا بختیار  
 می آید تا فلان منزل رسیده است اهل بیت شیخ بختیار گفت  
 که ای پیروندانم حضرت شیخ العالم فرمودند اگر آرد نیست او نیست  
 بقضای الهی در آن ساعت در راه رهبران در نواحی سخته  
 گشتند چون خلق آنجا آثار کمرش آشکارا دیدند قبر است  
 کردند حال آتش بقوم عام در جهان بنام غیب پرست  
 یا فتنه او عمل هر طائفه برین شتافته است هر کرا مشکلی در جهان افتد  
 و کارش بجان رسد و هر حاجتی که دارد گوشه حضرت شیخ العالم بدهد و حال  
 بلا شک شهنجات یابد و کارش زود بر آید و بمقصود شتابان بشا و انعام  
 بشرط آنکه تا بتواند به صاحب سجاده و یا بفرزندی حضرت شیخ العالم رسد



و اگر نتواند مریدی از مردیان حضرت شیخ العالم برساند و اگر این هم  
 نتواند در ویشی یا مسکینی را بدین راهل خسیج نکند تا مقصود  
 مقصود بنود حضرت شیخ العالم فرمودند هر که گوشه بانغیزدن خرج  
 کند یا بخورد او از جان خود سیر آمده باشد حضرت العالم خبر مردیان  
 خانقاه مقیمات نمی فرمودند تا ما بعد حضرت شیخ العالم سیر حضرت  
 شیخ العالم حضرت شیخ عارف انار را سیر مانده اذن عام کردند و فرمودند اگر  
 اینجا آوردن نه نتواند بر مریدی برساند و اگر این هم نتواند مسکینی  
 و در ویشی بدین تا مقصود او را و اگر دو حاجتش و در آید  
 انشا الله تعالی و یا یکدم مهر صاحب سجاده ان حضرت  
 بیاد و حاجتش و اگر دو اگر کسی ملول باشد و امید بر حیاتش منقطع  
 مقدار و سع و طاقت خود بکند و شگاکو بیار و دو حضرت صاحب سجاده  
 حضرت شیخ العالم برساند تا در خانقاه حضرت شیخ العالم خسیج  
 فرمانید و خبر مردیان معقدان و فقیران قسمت کنند با اولی الله تعالی  
 زود نجات از بلا و رنج یا بد و اولی آنست که پیش از بر آمدن  
 حاجت بد اگر پیش نه در نیت صدق دل و قرار زمان بکند

الله تعالى بکرم خویش و فضل خود او را نجات بدید و جمیع حاجت  
 روا کرد و اگر بعد از برآمدن مقصود اسمزد و دند و خود و خون  
 عظیم و بلا حی سیم مبتلا گردد که نجاتش محال بود نفوذ با منهای  
 و آن کا و را در خالقاه حضرت شیخ العالم فرج می کنند و بعد از  
 و استحقاق و قیام در آن سیر سلان فی سبیل حق دارند و الله  
 اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب فقط

بعضی احوالات و خوارق عادات حضرت شیخ العالم  
 قدس الله سره از کتب معتبره و ملفوظات و غیره  
 استنباط نموده درین اوراق ملحق نموده تا از نزدیک  
 بصیرت ما فروز کامیاب و بهره ور شوند  
 ذکر آن جذبات هلال آن ربوده لغات جمال آن غوی  
 بحر معانی آن سیرالذرات سبحانی آن خورشید ولایت بی نقاب  
 آن ماه هدایت سبحان آن غرق در یابی شهود ذات مطلق  
 قطب لاقطاب حضرت مخدوم العالم شیخ احمد عبدالحق صاحب

گوشه قدس السمره سر حلقه در و کشان بادۀ توحید بود و شانی عظیم  
 و جانی قوی و پستی بلند و نفسی قاطع و دشت از قهر و لطف هر چه  
 در خیالش میگذشت و ساعتی بلا توقف بظهور می آمد  
 و وی مرید و محبوب ترین خلفای حضرت شیخ جلال الدین  
 بکیر الا ولبا پانی پتی قدس السمره است و آنقدر ریاضت  
 و مجاهدات که بخدمت تجرید و تقرب او کرده کمتر ازین طایفه وجود  
 آمده باشد بحدیکه مدت شش ماه در قبر مانده و از جانب حق تقاضا  
 مخاطب بخطاب عبدالحق گشته زندگانی ابد یافت و به هدایت  
 گم گشتگان باوئیه ضلالت بیواسطه بطریق الهام از حق ماکشود  
 بعد از ان همیشه در شاهده جمال حق مستغرق و محظوظ می بود  
 و گاهی خشم حق بین از مراقبه نمی کشود و لابد و سه محل چنانچه برای  
 صلوٰة خمس و نماز تحجد و غیره و یا بجهت هدایت و تبریّت طالبان  
 و مریدان یا بسبب دیدن مخلصان و مجربان و آنچنان بود که  
 اگر وقت نماز میرسید و یا آینده می آمد خدا مان سه کرت اسم  
 حق حق حق با و از بلند می گفتند آن زمان چشم حق بین می کشاد

و موجب تفسار فرمودی و چنان می آرند که حق اول که می گفت  
 از عالم لاهوت بعالم جبروت می آید و از حق دوم بعالم ملکوت  
 نزول میفرمود و از حق سوم از ملکوت بعالم ناسوت توجه مینماید  
 و باز بعالم فنا احدیت مستغرق میگشت محرر این سطور می گوید  
 که سر در آمدن آنحضرت از لاهوت بناسوت بواسطه تکرار آواز  
 حق آنست که مبدای الفتح اسم اعظم حق بود ویرا تجلی ذات و صورت  
 همین اسم دست اده بود بنابراین چون آواز این اسم از جبین مقید  
 ناسوتی بگوش وی قدس سر رسید از مشاهد تشریفه مطلق بجا  
 شود وی و در تفصیل منظرش به درجه بدرجه ترتیب عروج  
 توجه میفرمودند و نزول مینمود تا هر دو مشاهده تشبیهی و تشریفی تو  
 بنوت بلکه معا و یک آن لذت گیرد و آن مرتبه انبیاست و کمال  
 اولیاست که شل حضرت مخدوم شیخ احمد عبدالحق ازین ممر حاصل  
 می آید الغرض آنحضرت را چندان استغراق در ذات مطلق  
 رو می نموده بود که چون بجهت نماز جمعه و دیگر جا متوجه می شوند  
 حق حق گویان پیش میرفت تا قدم برابر آواز حق می نهاد

و اگر احیاناً خاموش میگشت تیر می ایستاد و از است و چپا و پس  
 پیش بر نداشت بزرگی خوش گفته بیت من مست السقیم که از خود مگر  
 نه و جز کوی خرابات دگر سو گزیده نه و در او روشنیه نقل میکنند  
 که هم حق بر زبان حضرت مخدوم شیخ احمد عبدالحق و فرزندان  
 مریدان و طالبان او چنان جاری میبود و هر میکه بر می آوردند  
 و فرد می بردند بزرگ حق می بردند هر قدر می که پیش بر زمین نهادند  
 بزرگ حق می نهادند تا بحدیکه بجای السلام علیک ملک السلام  
 و بجای عطیه بجای الحمد این نام عادت و خوی ایشان شده بود و  
 و آغاز و پایان هر کاری دینی چنانچه اول و آخر صلوٰه و کتابت  
 نماز و فاتحه و مانند آن سبب اسم حق با و از بلند می گفتند و در امور  
 دنیا نیز خرید و فروش و مانند آن هر چه بود از کار و بار و حال  
 ایشان مستغرق با اسم حق و حال حق می بودند چنانکه تا امروز  
 این سنت در مریدان و طالبان آن حضرت جاریست و اجازت عالم  
 گشته و همین است علامت مریدان و طالبان دمی و ازین سبب  
 ایشان احقانی و حق گو میخوانند و اینان قومی اند که گفتن ایشان

حق است و شنودن ایشان حق است و دیدن ایشان حق است  
 و جمله احوال و افعال ایشان حق است و بهر آن جا ذکر می کند  
 که چون از روح عارف در ریای توحید غوطه خور و انانیت کم شود  
 و تنها لفظ حق حق می گفتن گیرد آنچه حقیقت توحید معانیته که در حقیقت  
 اشیا مجده هزار عالم یک وجود واجب باید اهمیت آواز حق بحقیقت  
 حق برسد و هم وی بگوید اگر کسی صاحب سمع باشد بشنود که هنوز  
 از قبر مبارک حضرت مخدوم شیخ العالم شیخ احمد عبدالحق قدس  
 سره آواز حق جاریست و از ولایت خود الحال طالب صادق  
 را تلقین می فرمایند و میگویند که این فقیه کمال شوق و طلب در  
 قصبه راولی رفت و از شرف زیارت آنحضرت مشرف گشت  
 و سر و زبطاعت و شغولی گذرانید سوم روز بعد از نماز تحه از او  
 حق مشرف شدیم و بگوش ظاهر و باطن شنیدیم و ذوق بایافتیم که  
 در تحریر ننگید وقت صبحی صاحب سجاده آنحضرت شیخ حمید الدین جانیک  
 این نصیه بود گفت الحمد لله که از آواز حق مشرف شدید این فقیر در  
 تعجب ماند زهی ولایت حضرت مخدوم که در حیات و ممات فرقی نیست

بعد از آن شوق عشق بر این فقیر غلبه کرد و بی طاقت و بی قرار گشت که حال  
و حقیقت این آواز باید شنید که از کدام مقام سر زده است چون  
بسیار شوق غالب آمد ناگاه آنحضرت قدس سره از مهر بانی تمام  
در محال کلاه خاچه بر سر فقیر نهاده و از نکته حقیقت الحق محرم  
ساختند و هم وی میفرمایند اگر کسی تبصیر و اندیشه حق که مشغول خاص  
آنحضرت است مداومت نماید نور دل مثل قرص ماه تاب نمایان  
شدن گیرد و بعد از آن چون زیاده بر آن مواظبت کند نور روح  
بر شکل گرده آفتاب و شمس ترازوی نمودار شود و بعد از این است  
بسیار آفتاب بای لا شمار از منقده هر مویش در هر آنی بیرون آیند  
و عقل و هوش شاغل را بر یابند و پس از مواظبت تمام نشدن وجه  
خود و تمامی موجودات دست دهد و نور الانوار که نور ذات الکیف  
است طلوع نماید بسبب بهر نی بدوش آید و از نسبت تشبیهی سافه که لازم  
در وقت غالب بود در زمانی باید بی اختیار بر زبان حال جاری الحق  
و ذوق الباطل بر خوانه و باین بیت مترجم گردد بیت وجودی  
محض مطابق رای هر جا هر زمان دیدم چه بهر یوی بهر کوی

هر منظر بیان دیدم و در ابتدا وزرش این اثر حق دایره نور  
 درون بیرون راست و چپ پس پیش و تحت و فوق مشهور میگردد  
 و رای همین ایرد با حق می پندارد اما این دایره حق نیست بلکه  
 ظاهر حق است در لباس مثال نوری و طریق اشتغال باین امر  
 که محصل کمالات سطورت آنست که در جا خالی که آنجا آوازی  
 سموع نشود اسم حق را بصورت مدور و بی رنگت را با نقیضه بیگون  
 مثل جامه نیلک در اندرون دل خویش تصور نماید بر قصد و خیر  
 مداومت کند که حق ظاهر گردد و خلق مخفی و بهم در مراتب الاسرار  
 می آرد که در سلسله پاک حضرت خاندان پشت قدس سر اتم  
 بعد از حضرت خواجه ابو محمد چشتی و حضرت خواجه قطب الدین تبریز  
 اثنی قدس اسرار باین نوع استغراق و تحیر و دام مشاهده و امر  
 وجود مطلق و لفظ ذات حقیقه الحق که مخدوم شیخ خواجه عبدالرحمن قدس سره  
 را دست داده بود فوق آن مرتب یکی از اولیای بیست و نه  
 در لطائف اشرفی از حضرت گنجشکر قدس سره نقل میکنند که جمیع انبیا  
 و اخص اولیا و مقام تحیر بودند بنا بر آن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه



علیه و سلم این دعا و روضه ساخته **اللَّهُمَّ زِدْنِي تَحْقِيقًا** پس این تہ  
 ورثہ خاص صاحب قلوب سین اودانی ست چنانچہ فرمودیہ  
**مَعَ اللَّهِ لَا فَقْرًا يُسْعَى فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نُجْيَ مَرُوسٌ**  
**وَيَأْتِي الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ** راہمین مقام ست کہ آنرا اکثر  
 صوفیان مقام بگویند بلکہ احوال کہ محض سواہبت ست نہ سہا  
 چہ کہ نزدیک صاحب کشف المحجوب و دیگر صوفیان اہل فنا انچہ  
 از کسب وی دید آنرا مقامات گویند و انچہ از سواہبت رونماید  
 آنرا احوالات ذاتیہ پس یقین کہ وراثت خاتم الانبیا صلوٰۃ اللہ  
 علیہ کہ مشہور واحدیت در عالم کثرت ست عین سواہبت باشد  
 بہ مکاتب الغرض سلسلہ نسب حضرت مخدوم شیخ العالم شیخ احمد  
 عبدالحق قدس سرہ بچند واسطہ بحضرت امیر المؤمنین عمر ابن الخطاب  
 رضی اللہ عنہ منتہی شود و جد آنحضرت سہمی شیخ داؤد قدس سرہ  
 کہ نہایت عالی وقار و با عظمت و سعید یکی از فرزندان حضرت  
 عمر فاروق رضی اللہ عنہ بامخوری چند از مردم قبیلہ در حادثہ  
 ہلہ کوخان از ولایت بلخ برآمدہ بلکہ ہندوستان شرف حصول

از زانی داشت و سلطان علاء الدین بلخی با دوشاه با احترام عظام  
 پیش آمده و به معیشت لائقه بنام صوبه دار ملک او ده ای مصارف  
 عیال مقرر نمود و حضرت بقصبه رودلی خاص قریب شهر او ده  
 سکونت اختیار فرمودند و شیخ داود مردی عظیم القدر  
 و حجب و نسب ممتاز بود و ارادت بشیخ نصیر الدین چراغ  
 دہلی داشت و تعلیم و تربیت از حضرت چراغ دہلی حاصل  
 نمود و از واصلان حق گشت اما بحال حال خود را یکسوت  
 اہل صورت پنهان می داشت مرقد متبرکہ  
 او جانب قصبه رودلی بغایت غریبانہ واقع است  
 کہ هنوز ظاہر نگشت رحمۃ اللہ علیہ و از وی یک پسر شیخ  
 عمر بن شیخ داود رحمۃ اللہ علیہ یادگار ماند مروی بابرکت  
 مشائخ صورت بزور صلاح و زہد و اتقی آراستہ و بجلوہ  
 کمالات پیراستہ قبرش در قصبه مذکور متصل جد بزرگوار است  
 و از وی دو پسر سعادتمند بوجود آمدند یکی شیخ تقی الدین  
 کہ نہایت فضیلت شعار بود از قصبه رودلی برآمدہ بدہلی

متوطن گشت و پس از آن قطب لایت محمدان صدق و هدایت محمود ظهور یافت  
 حضرت امام واقف مولاتی مع الهد حضرت شیخ احمد عبدالحق قدس البتة  
 که صیت کمالا تش از شرق تا غرب با اتمت اربع مسکن و باشندگان کوه  
 و هامون رسید و توشه آنحضرت تیر بهدف و حل مشکلات و خاتمه یاق  
 اکبر وارد حتی الاسکان بحضور اراقدس گذرانند و در نیا اولاد آنحضرت سیادت  
 و در صورت عدم و تمیاری اولاد اسفاد بمردم شبانه دار  
 متقی و پرینگار بخوراند مرتبه فانی الله که حضرت حاصل بود دیگری  
 کم می گشته بعالم حیات شاه از خلق پنهان گردیده بقبر شریف بیاد  
 الهی می ماند و نه ماه اندرون دریا که نهایت سیلان بود و عبادت حضرت  
 پروردگار مشغولی و شتند جانوران بحر بحکم حضرت خالق بر و بحر محافظ  
 جان بودند بعد از انقضای مدت نه ماه آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 بهر هی حضرت علی کرم الله وجهه و حضرت سنین علیه السلام تشریف  
 آورده است گرفته از دریا بیرون آوردند و فرمودند که مقبول حق شیخ احمد  
 عبادت تو بحضور حضرت رب العزت مقبول شود و یک از  
 محبوبان اگشته و حضرت علی کرم الله وجهه ارشاد

ارشاد فرمودند کہ دعای حیدری از زبان خویش تعلیم کن  
 و حضرت علی بکرم حضرت صلی اللہ علیہ وسلم دعای حیدر  
 لفظ بلفظ از زبان مبارک خویش تعلیم فرمودند و این دعا  
 خاص و خاندان حضرت شیخ العالم باقیست ہر کہ مے آمد  
 از صاحب سجادہ و اولاد آنحضرت اجازت خواندن گرفتہ  
 در و در خود مے آورد فیض ظاہری و باطنی از ان حاصل  
 مے کند الحق این نوع تحیر و استغراق بمناسبتہ دائرہ وجود  
 مطلق و نقطہ ذات حقیقہ الحق کہ حضرت مخدوم شیخ احمد  
 عبدالحق را دست دادہ بود فوق المرتبہ مریضی کی از اولیا  
 رامینگشتہ شیخ عبدالستار سہارنپوری قدس سرہ  
 بذخیرہ خود مے نویسند کہ بعد رحلت حضرت صاحب شہ  
 قدس سرہ ہنونت را می مہاجن ساکن قصد بر دولی  
 کہ عقیدت کامل با حضرت داشت قریب مرگ خود را  
 بر آستانہ فیض کا شانہ رسانید خاک پاک مزار مبارک مسح کرو  
 بخانہ خود رفت نشنگی وقت احتزار غالب آمد آب طلبید

وارثانش نه نوشتانید او گفت اگر مرا عزیز میدانید آب حوض  
 درگاه شریف مرا بنوشانند وارثان مهاجرین آب حوض  
 پر دهند و او بنوشید و کلمه لا اله الا الله محمد الرسول الله  
 بر زبان آورد و جان بجان آفرین سپرد وارثانش بجا  
 این حالات متحیر گشتند و حسب معمول خود بغش بدین گاه و  
 هر چند آتش دادند حبش نشوخت میجور شده بگور سپردند  
 حضرت شیخ محبوب الداله اباوی بکتاب ذخیره مسمی به  
 مؤسس العارفین می نویسد روزی حضرت شیخ العالم  
 محمد و هم شیخ احمد عبدالحق قدس سره بجلسه عام فرمودند  
 که حق جل شانہ مرا سجلی نوشته داده است و در وی نامها  
 اصحاب و مریدان من است که تا روز قیامت در سلک طریقه  
 ما منسلک خواهند شد همه اتمو بخشیدم حضرت شیخ العالم فرمود ای مالک خان در دست  
 پیسیدم نزد تو هیچ کس از اصحاب نیست گفتانه دیگر حضرت فرمود بغزت پروردگار  
 حمایت من بر میدیشل آسمان است بر زمین اگر مرید چنانست منم و چندم  
 پروردگار و جمال و که از پیش و جل جلاله نزد من مرد و صاحب در نیست که

اگر مرید من در مشرق بود من در مغرب و پیرده عفت و فقیه  
 ہر آئینہ پیوستہم پرودہ اورا شعر ہر کزایار تویی نزار نگر و دہر گز  
 چونکہ غمخواری تو خوار نگر و دہر گز و کتاب جامع السلاسل  
 مے آرد کہ حضرت مخدوم شیخ العالم شیخ احمد عبدالحق  
 قدس سرہ کہ آنحضرت تاسنی سال سر ببالین نہ نمادہ و تمام  
 عمر لباس یک خرقہ بود ہر گاہ پاہ شدے رقعہ بر رقعہ او دوختے  
 و سماع را بغایت دوست داشتی گویند روزی در حین  
 سماع از حلقہ سماع غایب شد چنانچہ کس اورا نہ دید  
 پس از ویرے باز در ان مجلس و مجمع حاضر شد بزرگی ازو  
 سوال کرد یا شیخ چگونہ در مجلس از نظر غائب شدے کہارا  
 تر اندیدم گفت ما مامور نگر ویم گویم وزد و بکران بزرگ  
 باز آمد شیخ گفت حق تعالی را مقامی ست کہ مسمی بہ نور اسود  
 ست و ہیچ سالک بدانجا نخواہد رسید مگر بسماع چون  
 صاحب سمع بدان مقام برسد از نظر خلق پوشیدہ گردد و  
 ظاہر بنیان دانند کہ غائب شدہ است و او حاضر است

و معشوق بخیرت محبت و پیران خود کشید و لباس خوشترین  
 متلبس گردانیده است و هنوز محبوب پوشیده گشته است  
 همچو ستاره اندر شعاع آفتاب و اوراد ان حال خبر محبوب  
 حقیقی یاد روش صاحب کمال که بمرتبہ اتم عرفان رسیده با  
 کسے نتواند دید ہم در انجائے آرزو کہ ہر گاہ آنحضرت در  
 سماع بودے و چشم بر ہوا داشتے گاہے گریستے و گاہے  
 تبسم کردے و گونہ روئے بغایت سرخ شدے وقتی  
 و رویشے از روئے پرسید یا شیخ در حال سماع گاہی گریہ  
 میسکنی کہ ہمہ حاضران مجلس گریہ مے افتند و گاہی تبسم  
 میسکنے و رنگ تو سرخ مے شود فرمود چون اہل سماع اورا  
 بصفت جمال مشاہدہ مے کند و لطف و کرم اورا بے اندازہ  
 مے بیند تبسم میگردند و روئے اورا چون بصفت  
 جلال مے بیند در مے افتد و رنگ ایشان زرد شود  
 منقول است کہ وقتی امیساک باران شد باشند گلن قصبہ  
 ردولی التجا بحضور حضرت صاحب توشہ قدس سرہ

بودند آنحضرت قوالان را فرمودند که حاضر شوند مخلص را  
 که مرید خاص و مقبول آید بود طلبید و سماع در داد مخلص بیو  
 بعض فقرای بعض رسانید که این احقر نیز در سماع حاضر باشد  
 حکم شد اگر شما حاضر باشید در حالت سماع اثری نه شود پس  
 باران چگونه بارو باید که شما باطمینان تمام منتظر لطف بار  
 باشید بعونه و قوته باران نازل میشود مخلص حسب ارشاد  
 بخانه خود رفت حضرت بتواجد و گریه درآمد درین ضمن  
 فیضان رحمت الهی که عبارت از نزول باران است  
 در زیرش آمد خلق را طمانیت کلی حاصل گشت در  
 تحفه المتقین نوشته دیدم که حضرت مخدوم شیخ احمد  
 عبدالحق قدس سره در زمان طفولیت بکنار وایه بود یکبار  
 از کنار او پیروا آمد و بمقابله آفتاب چون پاره سیاه گشت  
 و دایه از وقوع اینحال از حیرت چشم در هول و وحشت بود  
 بآتش جدای زار زار میگریست ناگاه بالتفات حضرت  
 باری در کنار او باز رسید حضرت از او فرمودند که او غمخیز



و از خوف اظهار اینحال از والده حضرت نمود که مبادا  
 از افشار این راز چه حال برای من پیش آید بذخیره تصنیف  
 شیخ محب الله که ابادی قدس سره دیدم که حضرت  
 مخدوم برحق شیخ احمد عبدالحق قدس سره چند کس را  
 بلفظ قم باذن الله زنده کردند شورا فتاد که احمد مردگان را  
 زنده می کنند حضرت از ان مقام رو پوشیده بمقام  
 بکر شریف آوردند و ازین معنی توبه کردند منقول است  
 که حضرت شیخ جلال الحق والدین پانی پتی قدس سره  
 از حضرت مخدوم شیخ احمد عبدالحق قدس سره فرمود  
 که کمال ولایت ترا در حیات و ممات غایت نمی بینم  
 فرزندان مرا در وقت اسیر و دستگیر میگردانند  
 و در وقت نقل خود بفرزندان بهین وصیت کرده بود که  
 در وقت اسیر برای دستگیری شما یان شیخ احمد  
 عبدالحق صاحب توشه ردولی بس است و بعد از وفات  
 آنحضرت باز یک مرتبه شیخ احمد عبدالحق به پانی پته رسیده

بحکم حضرت شیخ جلال الدین قدس سره و صاحب سجاده  
 و دیگر اولاد حضرت کبیر الاولیا تعلیم و تربیت نمود و فرمود  
 حیف اگر من نمی آمدم مخدوم زاد ما، بحیثین مانده بود  
 چنانچه تا امروز فرزندان حضرت کبیر الاولیا شیخ  
 جلال الحق و الدین قدس سره و در سلک مریدان سلسله حضرت شیخ احمد عبدالحق را دارند  
 به تمام صورتی معنوی موافق وصیت آنحضرت بهره مند میشوند  
 و هیچ خارق شیخ جلال الدین پانی پتی قدس سره بهتر  
 از وجود شیخ احمد عبدالحق نیست و وقت رحلت حضرت  
 شیخ جلال الدین پانی پتی قدس سره خرقة و دیگر اسباب  
 متعلقه اش حواله خواجه شبلی پسر خود نموده بتاکید وصیت  
 فرمود که با احتیاط تمام این خرقة و ما متعلق بها حواله شیخ  
 احمد عبدالحق باید ساخت و حضرت شیخ احمد عبدالحق  
 قدس سره بعد چند روز به پانی پته آمدند خواجه شبلی  
 بموجب وصیت پدر بزرگوار خود آن همه حواله شیخ احمد  
 عبدالحق قدس سره نمودند حضرت انیمه گرفته

ملبوس خاص خود نمودند و من بعد از طرف خود اینهمه  
 تبرکات بخواجه شبلی عنایت فرمودند و تسلیم و تلقین  
 نموده به ترتب تکمیل رسانیده خود جانب وطن خود معاودت  
 فرمودند فقط در تحفه المومنین مرقوم هست که ولایت  
 ولی تا پنجاه سال می باشد و حضرت رب العزت بحضرت  
 محمد و م شیخ احمد عبد الحق کمال لطف و کرم و ولایت  
 دوام سند ام با حکام اختیار مجاری عطا فرمود که  
 تا یوم النشور قائم خواهد ماند و سلسله آنحضرت یونانیو  
 در ترقی خواهد بود و معامله حضرت با احیاء و اموات  
 برابرست قطب عالم بندگی عبد القدوس گنگوئی  
 رحمتہ الد علیہ می فرمایند که یوم پشیمه مجمع عام هزار  
 فائز الا نوار شوق شده و حضرت مجسم ظاهر شدند  
 و دست من گرفت ارشاد فرمودند که عبد القدوس  
 ترا بخندارسانیدم برو و بکار خویش مشغول باش  
 سبحان الد ربی ولایت حضرت فقط نقل است

کہ روزی حضرت شیخ العالم فکرت دست و سر قرار بودند  
 برائے جمیع آرایش پیش آنحضرت گذشت نظر جمال  
 بر برات افتاد تمام آدمیان و اسپان خاکستر شدند  
 بعد چندے حضرت بہ افاقہ آمدند بحضرت شیخ  
 ازین ماجرا اطلاع دادند باز نظر جمال بر آنجا گستر  
 انداخت همه برخاستند و روان شدند شیخ عبدالستار  
 سہارنپوری و رملفوظ خودے نویسد کہ یوم خمیس  
 و مردم کثیر برائے زیارت بدرگاہ آسمان جاہ حضرت  
 شیخ احمد عبدالحق حاضر بودند قطب عالم شیخ  
 عبد القدوس نیز پائین چو ترہ مزار اقدس نشستہ بودند  
 کہ یکہ ناگاہ مزار مقدس شق شدہ و حضرت مخدوم  
 برحق شیخ احمد عبدالحق قدس سرہ ہمین جسمہ ظاہر  
 از مزار شریف بروی آمدہ ہر چو ترہ نشستند و جانب  
 قطب عالم مخاطب شدہ فرمودند بیت مرانندہ پندار  
 چون خویش من بہ من آیم بجان گرتو اس کے رتن

حضرت قطب العالم را ازین ارشاد لرزه در اندام  
 و گرفت و بے اختیار در پای حضرت شیخ احمد عبدالحق  
 قدس سره افتادند حضرت شیخ قدس سره را  
 شفقت در کار شد دست قطب عالم را گرفت  
 فرمودند که ترا بخدا رسانیدم چنانکه این حال به  
 مردم که حاضر بودند معاینه کردند و بخیس خرق  
 عادت بجز حضرت شیخ احمد عبدالحق قدس سره  
 از احدی اولیاء الله بنظر نیامده که بعد انتقال  
 از قبر برآمده خود را در مجمع عام ظاهر کنند و دست گرفته  
 مشرف به بیعت سازند فقط ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء

تمت

قطعه تاریخ انتقال حضرت شیخ العالم مخدوم شیخ احمد عبدالحق قدس سره

شاه عبدالحق شکر کون مکان	مرشد کونین فخر النس و جان
از پی دیدار حق آن عین حق	کبر و جلالت چون به گلزار جنان
سال تاریخ آن شرع عالم نپا	گفت با لطف دستگیر یکسان

تتمت

قصیده حضرت جناب مخدوم شاه احمد عبدالحق قدس سره

ای حبیب خالق کون مکان	بیر غم سپهر غرودشان
مقتدائی پیشوائی سالکان	ای ضیا بخش قلوب عارفان

مشکلم بکشای مخدوم جهان	
شاه عبدالحق ملا ذوالشیر و جان	

آستان تو ملاذ جان منست	بارگاهت قبله ایمان منست
ذات پاکت رحمت نیر و ان منست	هر گدائے کوی تو سلطان منست

مشکلم بکشای مخدوم جهان	
شاه عبدالحق ملا ذوالشیر و جان	

اقدام پیش تو ای عالی جناب	چشم گریان سینه بر این دل کباب
طرح ناشاد چشم من پر آب	لطف بر عالم بغر ما بحساب

مشکلم بکشای مخدوم جهان	
شاه عبدالحق ملا ذوالشیر و جان	

کاتبِ قدرت یزدیشان تو	قدسیان و مابریان تو
بنده احسان النعم جان تو	از هر ران جان شوم قربان تو
مشکلم بکشای محمد دم جهان	
شاه عبدالحق کلاذ النعم جان	
دین بیان تو خواهی جان شود	هر گداز را تشنه خاک پای تو شود
گر نگاه مهرتای سلطان شود	دره تاج سرتا بان شود
مشکلم بکشای محمد دم جهان	
شاه عبدالحق کلاذ النعم جان	
ای وجودت رونق اسلام گشت	از ات تو منجر فیض عام گشت
تمام تو با صطفی هم نام گشت	آشنات کعبه خالص عام گشت
مشکلم بکشای محمد دم جهان	
شاه عبدالحق کلاذ النعم جان	
قدسیان شایق طواف کوی تو	تزیینت خلد برین از روی تو
جمله شاهان جهان هندوی تو	التجوار و غلام از روی تو
مشکلم بکشای محمد دم جهان	

	شاه عبدالحق ملاذ انس و جان	
هر کسی از بارگاهت شاد شد از حضوری بر همه امداد شد	در بلائی درو و غم آزاد شد خاندان ویران بس آبا و اجداد شد	
	مشکلم بکشای مخدوم جهان شاه عبدالحق ملاذ انس و جان	
من پریشان حال و بنحور و سحر کام دل یابد ز تو هر بی نصیب	ذات پاکت جلد درمان را طبیب لطف تو گردد و بحالم عنقریب	
	مشکلم بکشای مخدوم جهان شاه عبدالحق ملاذ انس و جان	
بی درت حاضر شدم با صد سخن آتش غم هست و دل شعله زن	نیست از فرط الم تا بسخن چشم بکشای من شاد و زین	
	مشکلم بکشای مخدوم جهان شاه عبدالحق ملاذ انس و جان	
هر که آمد بدرت شد کامیاب بسکه هستم مضطرب ایالین جناب	مقصدش حل من بود و یافتناب رحم بر عالم بفرما ای جناب	



مشکلم بکشای مخدوم جهان شاه عبدالحق ملاذانس و جان	
نیست مارا جز درت جلای پناه و دود آهم چرخ لاساز و سیاه	من کجا اکنون روم زین گاه حال خود گویم اگر باد رو و آه
مشکلم بکشای مخدوم جهان شاه عبدالحق ملاذانس و جان	
دستگیر یکسان دستم بگیر و دفع فرمائی بلاد دستم بگیر	کارم آخر میشود دستم بگیر در بلائی صنعت هم من اسیر
مشکلم بکشای مخدوم جهان شاه عبدالحق ملاذانس و جان	
دستگیر من بفریادم برس ای سیح من بفریادم برس	رحم کن بر من بفریادم برس دفع کن دردم بفریادم برس
مشکلم بکشای مخدوم جهان شاه عبدالحق ملاذانس و جان	
حالیا شاهای بے رسوا شدم	در جهان از لطف تو پیدا شدم

پیش بر سر مبتذل نفاشدم	بردست اکنون حسین فرساشدم
------------------------	--------------------------

مشکلم بکشای مخدوم جهان شاه عبدالحق ملاذ انس و جان	
--	--

بر ختم المرسلین میرالورا یا شهاب بر بتول پارسا	از برای حضرت مشکل کشا بهر سبطین محمد مصطفی
---	---

مشکلم بکشای مخدوم جهان شاه عبدالحق ملاذ انس و جان	
--	--

کالیم خسته بگر مخزون زار جان بلب دار و زخیل اضطرا	بردست ای امیر نامدار ای ملاذ دو جهان کامم برآر
--	---

مشکلم بکشای مخدوم جهان شاه عبدالحق ملاذ انس و جان	
--	--

تمت

قصیده مولوی غلام امام شهید و شان حضرت شیخ العالم قدس

توئی محبوب محبوبت ای شیخ محمد توئی شمع شبستان لایا شیخ عبدالحق	توئی سلطان تعلیم بقایا شیخ عبدالحق توئی فرمان ده هر دو سر شیخ عبدالحق
---	--

	در تو قبله شاه و گدایا شیخ عبدالحق	
فلک هر دم فدای نعلین تو دار ملک چشم شرف دارد در بانی که تو دار		اتصالی اندرین جن فراوانی که تو دار زمین بر هر نویسی منی زوز ایوانی که تو دار
	ره تو کعبه اهل صفایا شیخ عبدالحق	
منور همچو خورشید و خشان اغ پیشانی تومی بخشی به مودنا توان قهر سلیمان		ببین عرشیان از سجده که تو نورانی کنی سنگ خذف اگر هر دو مایه خشان
	توسازی خاک راه را کیمیا یا شیخ عبدالحق	
سجاکرمیت بحر سخاوت معدن ایمان بهاره ریت مصباح و حدسیه زین		سپهر معرفت کان لایت قلزم احسان نعمت عدالت ابر عدالت حجت بران
	عیان از روی تو نور خدا یا شیخ عبدالحق	
پرگاه از هوا شوق جذب مکر بادار بکویت ساغر در یوز که کف چون گداز		فروغ عشقت در دل فخره جاوید فلک از بار قدش تو پشت و تاوید
	که ساز و از دست کسب صفیا یا شیخ عبدالحق	

بحال تون بودی گر چراغ افروز دیکتا	خضر حیران شد در واد حیرت ز تنها
دم جان بخش تو جان بخش اعجاز یکتا	چو بر گور کهن گهر قمر باذن ابد فرما
زبان مرده بر خیز و صدایا شیخ عبدالحق	
چو بزر اندیکه مرده از نهان تو	ز اوج عرش تا فرش زمین دویان تو
چمن از تو گل از تو بیل از تو گلستان تو	زمین از تو زمان از تو مکان ای مکان تو
خدارا دانمائی بر ملا یا شیخ عبدالحق	
ز شمع فیض تو هر قطره بجز بیکان گردد	ز نور حسن تو هر ذره مهر آسمان گردد
ز حسنت عهده در روزگاه عرشیان گردد	فلک چون زائران کعبه گرد آستان گردد
یم احسان تو آب بقایا شیخ عبدالحق	
تو فرزندان خج در آتبه مجد و علا داد	به یک پایگاه عالی قدر و کلا داد
خصوصا جانشین خویش اتاب صا داد	که او را بر بلند یهای قصر فقر جا داد
نشانش آید عرش استوایا شیخ عبدالحق	
سز آتش نفس اگر گردش درون پیشم	غریبم غلغم بچنانام سخت حیرانم
ز در و بنیوای چون بر لحظه نالامم	شید تیغ با گشته شمشیر حیرانم
تو بخشی دردم حیران را دوا یا شیخ عبدالحق	

قصیدہ فی المرح حضرت شیخ العالم قدس سرہ تصنیف  
 بندہ احمد بن حاجی احمد برادر عم زاد چودہری خلیل الرحمن  
 صاحب تعلقہ اربعہ بری پرکنہ ردولی ضلع بارہ بنکی

حبذاصل علی کیا آپ کا دربار	اہل حاجت کے لیے حاجت و انکار
سب طرف سے ابرغم کی جھیل بوجھاؤ	ایسی شکل میں مددیں آپ کی درکار

گردش تقدیر سے عاصی بہت لاچار  
 شیخ العالم آپ اگر چاہیں تو بیڑا پار

جو کہ مجھ پر پنج ہیں سو کروں کیا	گر بایں و سکو کروں نو لگو سارا چنا
آپ کی درگاہ سے جاؤں بہا اب میں کنا	آپ پر روشن ہو جو کہم ہر مزار اتیان

گردش تقدیر سے عاصی بہت لاچار  
 شیخ العالم آپ اگر چاہیں تو بیڑا پار

چوڑ کر آستان جاناکین ہونا روا	در پیر پنے سو ہوا نکار اب مجھ کو شہا
جو کوئی اس پر آیا مقصد اپنا یا گیا	تین ہی لب اس ستانہ پر چین ساہو

گردش تقدیر سے عاصی بہت لاچار

شیخ العالم آپ اگر چاہیں تو بیڑا پار ہی	
بارغے یا شناسیندہوا ہو میری شق	رات و نکی فکر سے رکھا ہو میری نکت
دستگیر کیا یا شیخ العالم عبد حق	ہو یہی نرات اور صبح جو سامیرا
گردش تقدیر سے عاصی بہت لاچار ہی	
شیخ العالم آپ اگر چاہیں تو بیڑا پار ہی	
اچھا ہم سر کوئی شاہزاد یا نہیں	سب کی انداس سر کا نہیں
اہل حاجت کے کرتے ہیں دلی چرب	تم سا مالک چوڑ کر ہر گز نہ جاؤ نکاح
گردش تقدیر سے عاصی بہت لاچار	
شیخ العالم آپ اگر چاہیں تو بیڑا پار ہی	
تم باؤں اس حبیبی سے نہ تھا کہا	تب کہیں مر دیکو اپنی عمدہ نہ کیا
آپ نے تو نام لیکر دیکو نہ کیا	میرا دل مردہ ہی زندہ کیجیے بہر خدا
گردش تقدیر سے عاصی بہت لاچار	
شیخ العالم آپ اگر چاہیں تو بیڑا پار ہی	
ہو شہ کون مکان ہو بندہ احمد میرا نام	دست بستہ و پر خافہ ہوں میں بشی غلام
ہو یہی مقبول اب یہ خدا میرا کلام	ہو میں حاصل سب طالب اور نہ ہوں دام

گروہ تقدیر سے عاصی بہت لاجپور شیخ العالم آپ گرجا میں تو بیڑا پار	
<p>قطعہ تاریخ تصنیف چودہری وقانو نگو رئیس دلی میر باقر</p> <p>ہوں سبب اسکے خلیل صفا فرق وحشت ہو گیا بالکل جدا آج یہ ملفوظ عبد الحق چسپا</p>	<p>منشی قدرت کی یہ تحریر تھی فکر کی باقر نے جو تاریخ کی سنکے ہاتھ نو کا حق تو یہ ہے</p>
۹۵ء ہجری	
<p>قطعہ تاریخ تصنیف شیخ نانکھ احمد صاحب شاعر پیشاں و راندیش نازک خیال ساکن دلی محلہ خواجہ حال برادر عمر راوچودہری خلیل احمد صاحب تعلقدار برٹی ضلع بارہ بنکی</p>	
<p>رہنما دین محمد رہبر ہر مسلمان ہست این ملفوظ اقدس جان ایمان تا بر آید طبعش اینچہ محقق اندین</p>	<p>غنچہ باغ ولایت نیر چرخ برین صد سلام و مدح باد حضرت محمد و آلہ از سر بہر مصرعہ اش نانکھ بگیر کیچرفا</p>

	قطعه تاریخ	
تاریخ تصنیف بنده احمد برادر عم زاد چودہری خلیل الرحمان صاحب		
	تعلقہ اعلیٰ بر فی ضلع بارہ	
<p>موجہ اسکے بن خلیل نیکی ہو گئی یہ نثر مقصود ط احمد ہندی کا حق حق ذکر ہو</p>		<p>ہو گیا طبع مفوظ شریف بنده احمد نے کی جو فکر سال بولا ہاتھ سنکے یہ از روی جبر</p>
قطعه تاریخ طبع اجمال احمد برادر عم اوچودہری خلیل الرحمان صاحب		
	تعلقہ اعلیٰ بر فی ضلع بارہ	
<p>یا فتنہ خلق فیض زین آیات جمع کردند سخن جنات بہ ازین در جهان کد ام نکات ہست بین السطور راہ ہجرت گفت ہاتھ خزینہ برکات</p>	۱۲۹۵	<p>طبع کردند چونکہ این مفوظ از علو ہمتی خویش خلیل چہ کنم وصف این کتاب نیست در سواد سطور چشمہ خضر فکر تاریخ سال کرد جمال</p>



قطعه تاریخ طبع زاد رعایت رسول ابن خادم رسول  
مرحوم رئیس قصبه رودی متخلص بغریز

چه خوش گل کرد این گلدهی ملفوظ کنز پوش  
عطر می کند هر دم مشام جان خود رضوان  
نگارین نسخه کنز نوبهار آب و رنگ او  
گلستان سخن باشد همیشه تازه و خندان  
سبحان العجب بنمود کار بهمت عالی  
پئے مطبوع این ملفوظ کرده کوشش چندین  
ز به اسم گرامیش نه نام مبارک او  
که نام او به بهت نام خلیل حضرت رضوان  
عنبر نیر از سنگ چون جوهر نماند گوهر طبع  
کشیده ملک من در سلک تاجش و غلطان  
۹۵ ۱۱۶

قطعه تاریخ طبع زاد مرزا صفر علی متخلص چا طلف

ساکن شہر لکھنؤ محلہ احاطہ نواب زاعلی خان  
 وارو حال قصبہ ردولی محرم شہر ہری ردولی  
 پرگنہ ردولے شاگرد شاہ مرزا صاحب مرحوم  
 متخلص کاشف شاگرد رشید مولوی بخش شہید

خوشاہمت چودہری باکرم  
 کہ ہے نام جنکا جہان میں ظلیل  
 کیا طبع جو شیخ العالم کا حال  
 قیامت تلک ہوگا ذکر جمیل  
 محب نسخہ پر اثر ہے چپا  
 شفا پائیں جس سے ہزاروں علیل  
 یہ بین السطور اوسکے ہن خوشنا  
 کہ ہے موج زن چشمہ سلسیل  
 نہیں حاشیہ گرد ہر صفحہ کے  
 ہے بام حقیقت کی گویا فصیل

لکھون سال بھری کا وہ برہمن  
 جسے سنکے ہون شاد عاطف عقل  
 کہ ہاتھ نے روئے ہدایت کہا  
 ہوا طبع ملفوظ یہ بے عدیل  
 ہر اک مصرعہ کے حرف اول سے اب  
 خوش آئی سن عیسوی کی دلیل  
 سن ۱۵۶۰

قطو تاریخ تصنیف میر تو نگر علی صاحب شائق پریس دہلی

ہو شد طبع ملفوظ از فضل حق  
 ز دست خلیل نگو عاقبت  
 ز مشتاق تاریخ سالش شنو  
 کہ ہاتھ بگفت از رو معرفت  
 سربت جدا کن ز تیغ قلم  
 بدست آدہ نامہ آخرت

## صحت نامه نوار العیون فی سر المکنون

سفر	غلط	صحیح	سفر	غلط	صحیح	سفر	غلط	صحیح
۳۲ رجب	۱۲	احقاد	۱۲	نه موجب	نه موجب	۲	برده	بردار
۳۲ رجب	۱۱	وانه	۱۵	همانی	همانی	۵	برده داز	برده دار
۳۲ رجب	۱۳	اویسی	۱۵	شیخ	شیخ	۴	مقدم	ای مقدم
۸	۲	زندنی	۴	استاده	استاده	۳۳	قدو فیر	قدو فیر
۱۳	۱۲	نمال الدین	۱۲	آن	ازان	۸	کتوا	کنوان
۱۲	۴	شرفی زندی	۱۴	کناره	کنار	۴	جیل	جیل
۱۳	۱۲	حضرت بھر	۱۸	دانش	دانش	۲۲	قاصرا	قاصرا
۳۲	۳	انجسترم	۲	حضر	حضرت	۹	درین بیت	۲
۱۳	۱۰	آغا	۱۰	سیام	سیام	۱۱	رویش	رویش
۵	۱۵	گل	۱۵	مشت	مشت	۳۵	ادو گران	ادو گران
۴	۲۱	قدو کار	۱۳	اما	اما	۳۶	بران	بران
۸	۲۲	الذین	۲	بگریند	بگریند	۹	شیخ العالم	شیخ العالم
۹	۸	وزیاده بخفا	۸	پرسند	پرسند	۱۱	آبادان	آبادان
۵	۶	مناقبی	۹	دینده	دینده	۲۷	اعراب	اعراب
۴	۲۳	ر	۲	آید	آید	۳۸	شیخ العالم	شیخ العالم
۴	۲۴	تاہنگامی	۱۴	میکنند	میکنند	۲۹	بسیاد	بسیاد
۹	۱۲	بنخ	۲۶	جز	جز	۵۰	رحمت	رحمت
۱۳	۳۷	مشکل	۴	بابا	بابا	۵۴	ناکار	ناکار
۱۳	۹	نیا	۹	آورده	آورده	۱۰	نگشت	نگشت
۱۱	۲۹	بیاسوزید	۳	عکایت	عکایت	۱۱	گرفتند	گرفتند
۶	۳	ی رنجاند	۱	پرده دار	پرده دار	۱۳	بودا	بودا

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۴	۸	نقل	نقل	۱۴	۱۰۹	ماندم	ماندم	۱۴	۱۰۹	در آید	در آمد
۵۵	۱	نقل	نقل	۴	۱۰۸	داد و خوا	اندر	۴	۱۰۸	نا پاک	نا پاک
۵۶	۷	مشتی	مشتی	۷	۱۰۹	در پای	بر پای	۷	۱۰۹	در ایستاد	در ایستاد
۵۷	۱۲	مضمر	مضمر	۸	۱۰۸	رو بسبز	بر بسبز	۸	۱۰۸	حضرت	حضرت
۵۸	۳	اندک	اندک	۲	۱۰۷	پدرم	پدر	۲	۱۰۷	اهل بیت	اهل بیت
۵۹	۷	صفائی	صفائی	۱	۱۰۶	و بلغ	و بلغ	۱	۱۰۶	دک	دک
۶۰	۱۵	بعلم	بعلم	۳	۱۰۸	را هم	را هم	۳	۱۰۸	استجاء	استجاء
۶۱	۱۵	و از سر	و از سر	۴	۱۰۹	داشتند	داشتند	۴	۱۰۹	و شد	و شد
۶۲	۱۰	بزدید	بزدید	۹	۱۰۸	مجدد	مجدد	۹	۱۰۸	اذن	اذن
۶۳	۵	استانه	استانه	۱۱	۱۰۷	خوریم	خوریم	۱۱	۱۰۷	حضرت	حضرت
۶۴	۷	وسودا	وسودا	۹	۱۰۸	و آو	و آو	۹	۱۰۸	رود	رود
۶۵	۱۵	ای الا	ای الا	۸	۱۰۷	از خنده	از خنده	۸	۱۰۷	نجات	نجات
۶۶	۴	خانه	خانه	۱۲	۱۰۸	دوستان	دوستان	۱۲	۱۰۸	وقار	وقار
۶۷	۴	ایوان	ایوان	۹	۱۰۷	روغنی	روغن	۹	۱۰۷	تقریر	تقریر
۶۸	۱۲	فرمودند	فرمودند	۱۵	۱۰۸	را دشت	را دشت	۱۵	۱۰۸	نبوت	نبوت
۶۹	۱۲	گرفت	گرفت	۱	۱۰۷	بهشت	بهشت	۱	۱۰۷	می شنوند	می شنوند
۷۰	۱۱	گرفتی	گرفتی	۲	۱۰۸	و شمع	و شمع	۲	۱۰۸	بود گفت	بود گفت
۷۱	۱۲	چرا	چرا	۹	۱۰۷	را دت	را دت	۹	۱۰۷	باید	باید
۷۲	۱۳	شد	شد	۱۳	۱۰۸	دیوان	دیوان	۱۳	۱۰۸	و از	و از
۷۳	۹	در آن	در آن	۹	۱۰۷	بیرون	بیرون	۹	۱۰۷	مدامت	مدامت
۷۴	۱۰	و میگردد	و میگردد	۸	۱۰۸	فرستاده	فرستاده	۸	۱۰۸	دید	دید
۷۵	۸	خواهم	خواهم	۱۰	۱۰۷	و	و	۱۰	۱۰۷	شود	شود

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۲۰	۱۴	مندی	مندی	۱۲۹	۱۳	میگزند	میگزند	۱۳۹	۳	یا محکم	یا علیہ
۱۲۱	۱	بخی	بخی	۱۴۰	۲۰	آلہ	آلہ	۱۴۱	۶	کل	کل
۹	۹	جانی قصہ	جانی قصہ	۱۴۱	۱۵	بوسیلہ	بوسیلہ	۱۴۱	۳	فکنت	فکنت
۱۲	۱۲	چندر گوار	چندر گوار	۱۴۱	۱	صاحب بصاب	صاحب بصاب	۱۴۱	۳	شیدہ	شیدہ
۱۲۲	۶	اولا احفاد	اولا احفاد	۱۴۱	۵	آزین	آزین	۱۴۱	۴	حمید	حمید
۴	۱۳	شود	شود	۱۴۲	۱۵	۱۸۳۶	۱۸۳۶	۱۴۵	۲	در	در
۱۳۳	۴	می آمد	می آمد	۱۴۸	۱	محبوب	محبوب	۱۴۶	۸	صفت	صعب
۱۲۵	۲	پوشیم	پوشیم	۱۴۸	۱۱	ظہور	ظہور	۱۴۶	۱۱	بفراد	بفراد
۴	۴	غفاری	غفاری	۱۴۸	۳	خفقت	خفقت	۱۴۶	۱۱	مملکت	مملکت
۱۰	۱۰	مارا ترا	مارا ترا	۱۴۸	۱۱	حق	حق	۱۴۶	۱۱	مملکت	مملکت

تاریخ انتقال حضرت	خاتمہ کتاب	اعلان
شیخ العالم شیخ احمد علی	الحمد لله و مرطع گلزار محمد	ناظرین کتاب رفیع
رودلوی صاحب شہ	لبوشش فراوان	غاطی بذریعہ صحت نامہ
نور احمد مرتد	باہتمام محمد وزیر رونق	ہذا ملاحظہ فرما کر عاصم
احمد والی مددگار ہیمان	طبع یافت فقط اور و فتح	کو شکر کرین فقط
قطب عالم دستگیر بیک	رہی کہ جو کتاب پر ٹیٹل و	العبد
	ہست نبوی وال مسروقہ	محمد وزیر متہم کا طبع گلزار محمدی

# فهرست کتاب نوار العیون فی السراسل

مضمون	نمبر	صفحه
در بیانچه بنجامین بن جود هری لیل از عمر بن صاحب القلمه دایری می محمدیش طبع کتاب نه	۱	۱۰
التماس از جانب مطبع	۲	۵
شجره چشمتیه صابریه جانبها الثقات احمد صاحب سجاده نشین	۳	۶
شجره قادیانیه شاه فقیر احمد صاحب مرحوم سجاده نشین	۴	۷
شجره چشمتیه صابریه حضرت شاه طالب احمد صاحب سجاده نشین	۵	۱۳
و بیاجه انوار العیون فی السراسل بنجامین بنجامین مصنف کتاب	۶	۲۰
در ذکر ادای تمجید حضرت در عمر نفیث سالکی	نقل ۱۰	
در ذکر شیخ فقی الدین برادر حضرت که در شهر ملی بودند و کیفیت تعلیم حضرت	نقل ۱۱	
در ذکر که حضرت پیش زن شیخ فقی الدین برادر خود برای تعلیم خود و سپردن مهر و فراموش کردن حضرت	نقل ۱۲	
در ذکر بنیام شیخ فقی الدین برای کار خیر و فرمودن حضرت که من عتی ام	نقل ۱۳	
در ذکر محبت حضرت با شاهزاده ملی و آگاه کردن او شیخ فقی الدین را از ولایت حضرت	نقل ۱۴	
در ذکر تلاش پیر حضرت و حصول دولت پابوس حضرت شیخ جلال الدین پانی پتی	نقل ۱۵	
در ذکر تشریفه بری حضرت در شام و قیام بخانه بی بی فاطمه عورت پارسا	نقل ۱۶	
در ذکر محبت حضرت با دیوانه در شام و خواب حضرت و خوابی شام و در غلبه غلول	نقل ۱۷	
در ذکر تشریف بری حضرت در بدآون برادر پانی پت و خبر جلالی از دست سلطان	نقل ۱۸	
در ذکر قیام مسجد و هفت بانگ اذن مردمان و در شب جمعه و نصایح حضرت که عذاب و رحمت از حضرت حق باید پنداشت	نقل ۱۹	
در ذکر مدد حضرت در بنده ملاقات با دانشمند و سوال علم و حد و عجز دانشمند از او و درین بنظر	نقل ۲۰	
در بنده سلطان اندکان در ویشان علم شهر بدیده او و رفتن حضرت بد سلطان خیر نشدن کسی بحال حضرت	نقل ۲۱	

در این کتاب که در این شهر از انوار العیون فی السراسل بنجامین بنجامین مصنف کتاب

در این کتاب که در این شهر از انوار العیون فی السراسل بنجامین بنجامین مصنف کتاب

صفحه	نمبر	مضمون
۵	نقل ۱۳	ملاقات با حضرت نورالحق بنده وی و والی ملین از راه بهار و پل در قبر وصول مراد و لغات و شکر
۲۸	نقل ۱۴	میزبانی بچه سنگ بجا آمد و ده و طلب نمودن مردمان ابدعوت و کلمه جمال الدین که چری جوا بجز
۲۹	نقل ۱۵	گردانیدن سایه و چتر بطریق بازی بچکان و ده شیش شیخ فتح الله بطریق اشارت تعلیم باطن
۳۰	نقل ۱۶	رفتن حضرت ملاقات شیخ زین الدین اودهی و بار ندان برده از بوجه بیخون شیر و باز رفتن مع طبق سنگ کلون و ملاقات شدن با زین الدین و مکالمه با حضرت
۳۱	نقل ۱۷	آمدن سلطان ابراهیم شرقی و تقصیر الیولی رفتن حضرت ملاقات دادن چند وسیله سلطان ابراهیم شرقی
۳۳	نقل ۱۸	رفتن حضرت در شهر جوین ملاقات سلطان ابراهیم شرقی و ملاقات با نایب السلطنه زین الدین و ملاقات سلطان
۳۴	نقل ۱۹	آمدن محمد خان قطیع دلی ملاقات حضرت دادن نیت صد میگه و وضع کلمه امام و حضرت و اعراض حضرت از آن
۳۹	نقل ۲۰	ذکر کردن کسی زایل دنیا برانده نایده حضرت و مدح شدن ستم کار و فرزندان و فقر سلطان
۴۰	نقل ۲۱	تشریف آوری حضرت در درو و بعد سیاحت اجازت از قریب شیخ صلاح مونی و یافتن مصلی و سبوح
۴۱	نقل ۲۲	آبادی دلی بجانب مشرق از خانه حضرت که آبادان نبود و وقوع آن
۴۱	نقل ۲۳	آمدن کافران و تقصیر مسمومی بدعای حضرت
۴۲	نقل ۲۴	پروان چهار بایه حضرت گماشته نو و مردان او بدعای حضرت
۴۲	نقل ۲۵	رفتن خواجیده ملاقات حضرت گستاخی کردن و مردن بدعای حضرت
۴۳	نقل ۲۶	آزار دادن ملک گوشتی فرید و اما حضرت آئیندن سفارش حضرت قتل شدن بدعای حضرت
۴۷	نقل ۲۷	حضرت و شیخ زکریا و مسی جامع بودند خیال غلبت بر پای حضرت و ندانان و شیخ زکریا
۴۸	نقل ۲۸	بیمار شدن چون حضرت بیاض فتنه خود هتاند که غیر می خوانند مکر الحجاز و عورت ندان کار تمام شد
۴۸	نقل ۲۹	گستاخی مرید تقبال که بر حق پاک است معافیت حضرت خیال کردن و مردن او بدعای حضرت
۴۹	نقل ۳۰	در ذکر کار خیر حضرت عارف محمد فرزند خود و اگر اه کردن ماضی شرف آن و بیمار شدن قاصد
۴۹	نقل ۳۱	و مملکت دادن تا کار خیر عارف محمد و مردن بعد از آن
۴۹	نقل ۳۲	تولد فرزند عبد العزیز بن خانه حضرت ولی مادر زاد و پسند ندان حضرت را حال آنکه زود مردن



## مضمون

صفحہ	سطر	مضمون
۵۱	نقل ۳۱	گلابی خانہ حضرت برای فرزندان و عہدہ تولد حضرت عارف احمد و خواجہ حضرت عارف احمد
۵۲	نقل ۳۲	فرمودند حضرت کہ موت من مرا اختیار است
۵۳	نقل ۳۳	در روایتی حضرت فرمود کہ اگر جان من بسبب قتل یا زخم یا زنده شدن یا کلام و زاری مریدان
۵۴	نقل ۳۴	در روایتی حضرت فرمودند کہ اگر جان من بسبب قتل یا زخم یا زنده شدن یا کلام و زاری مریدان
۵۵	نقل ۳۵	در روایتی حضرت فرمودند کہ اگر جان من بسبب قتل یا زخم یا زنده شدن یا کلام و زاری مریدان
۵۶	نقل ۳۶	در روایتی حضرت فرمودند کہ اگر جان من بسبب قتل یا زخم یا زنده شدن یا کلام و زاری مریدان
۵۷	نقل ۳۷	در روایتی حضرت فرمودند کہ اگر جان من بسبب قتل یا زخم یا زنده شدن یا کلام و زاری مریدان
۵۸	نقل ۳۸	در روایتی حضرت فرمودند کہ اگر جان من بسبب قتل یا زخم یا زنده شدن یا کلام و زاری مریدان
۵۹	نقل ۳۹	در روایتی حضرت فرمودند کہ اگر جان من بسبب قتل یا زخم یا زنده شدن یا کلام و زاری مریدان
۶۰	نقل ۴۰	در روایتی حضرت فرمودند کہ اگر جان من بسبب قتل یا زخم یا زنده شدن یا کلام و زاری مریدان
۶۱	نقل ۴۱	در روایتی حضرت فرمودند کہ اگر جان من بسبب قتل یا زخم یا زنده شدن یا کلام و زاری مریدان
۶۲	نقل ۴۲	در روایتی حضرت فرمودند کہ اگر جان من بسبب قتل یا زخم یا زنده شدن یا کلام و زاری مریدان
۶۳	نقل ۴۳	در روایتی حضرت فرمودند کہ اگر جان من بسبب قتل یا زخم یا زنده شدن یا کلام و زاری مریدان
۶۴	نقل ۴۴	در روایتی حضرت فرمودند کہ اگر جان من بسبب قتل یا زخم یا زنده شدن یا کلام و زاری مریدان
۶۵	نقل ۴۵	در روایتی حضرت فرمودند کہ اگر جان من بسبب قتل یا زخم یا زنده شدن یا کلام و زاری مریدان
۶۶	نقل ۴۶	در روایتی حضرت فرمودند کہ اگر جان من بسبب قتل یا زخم یا زنده شدن یا کلام و زاری مریدان
۶۷	نقل ۴۷	در روایتی حضرت فرمودند کہ اگر جان من بسبب قتل یا زخم یا زنده شدن یا کلام و زاری مریدان
۶۸	نقل ۴۸	در روایتی حضرت فرمودند کہ اگر جان من بسبب قتل یا زخم یا زنده شدن یا کلام و زاری مریدان
۶۹	نقل ۴۹	در روایتی حضرت فرمودند کہ اگر جان من بسبب قتل یا زخم یا زنده شدن یا کلام و زاری مریدان
۷۰	نقل ۵۰	در روایتی حضرت فرمودند کہ اگر جان من بسبب قتل یا زخم یا زنده شدن یا کلام و زاری مریدان

صفحه	سطر	مضمون
۴۱	نقل ۴۸	تعیین مهرودن آنحضرت مقامات اولیا را اندرا
"	نقل ۴۹	آنحضرت بر دیوانه نشسته بودند و کمال گوجری رسیدند آن دیوانه با گفته خضر ضعیفه را آن
۴۲	نقل ۵۰	ارشاد کردن حضرت بهرام که بخوابد و بخوابی و طلب کنی و حق تعالی او را فرمودن حضرت که در هر آن
۴۳	نقل ۵۱	عطا نمودن بنیادین علم به شیخ بر آن قبول کردن و طلب نمودن یافتن سبب کم ظنی او
۴۴	نقل ۵۲	ولایت عطا کردن به مخلص بهرام بعد فراغ از کارها دنیا
۴۵	نقل ۵۳	آمدن الادود دیوانه در کوچه حضرت مرطلع کردن بهرام بخیرت در عاتقه از ولایت
۴۶	نقل ۵۴	مردن مخلص بعد وصیت عدم اطلاع با آنحضرت خبر کردن فرزند او بخیرت و زنده کردن او را و باز مردن با جازت حضرت
۴۷	نقل ۵۵	فرستادن کتابت بدیوانه قنوجی که با کسی سخن می گفت بدست ایشان و فرستادن گریستن آن کتابت میان خدا و طلبیدن دیوانه کتابت را
۴۸	نقل ۵۶	وصیت شیخ بدرالدین به شیخ نصیرالدین که تر نعمت از حضرت احمد عبدالحق خواهد رسید و عطای نعمت دینی و دنیوی بایشان
۴۹	نقل ۵۷	حال ارادت میان قد و برادرزاده شیخ نصیرالدین عطای ولایت نامه بعد خلافت و خرقه
۵۰	نقل ۵۸	در ذکر آنکه چون کسی بارادت می آید اول خدمت کشی و سپس پیش کشی عطای شد
۵۱	نقل ۵۹	فضیل غوری بر ارادت حاضر شد و خدمت آب کشی بخانه و در محرم شد
"	نقل ۶۰	در ذکر ارادت ملک شهابه ملک معطر و عطا کلیم و ستار باد و وصول امان بیک دیگر
۵۲	نقل ۶۱	میران فریدمید حضرت مود اگر بود حسب حکم حضرت کمالاخی گشاده برده فراموش نمیشد
۵۳	نقل ۶۲	فرستادن کتابت بدست بهرام برافروز خان مجلس عالی بقصر السیولی
۵۴	نقل ۶۳	تولد فرزند خجانه قاضی خان که مقصد دولی بدعا آنحضرت
"	نقل ۶۴	آمدن سید لایط طلب استیاض منزه معرق کلکاری بنامه پند بهرام حضرت عاتقه را

## مضمون

صفحہ	نمبر	مضمون
۹۷	نقل ۶۵	در ذکر اسرار حضرت کچیل و پنجاہ سال مدد صلح مسجد نماز ادا کردند و میدانستند کہ کدام طرف است
۹۸	نقل ۶۶	فرزند ان مرد میان حضرت برآیم حق جان ادا نمایند کہ آنحضرت
۹۹	نقل ۶۷	در بیان مجددہ شکر کہ مردیان پیش بران سہمی نمودند
۱۰۰	نقل ۶۸	اکثر حضرت بشنوی و شعرے فرمودند
۱۰۱	نقل ۶۹	عطا خزقہ مجین مطرب در حالت و جد صبا التماس و طاعت نبردن او
۱۰۲	نقل ۷۰	عطا خلافت و اجازت شیخ بودی و گستاخی و واستردادن خلافت ازان
۱۰۳	نقل ۷۱	استغراق و خود رفتگی سید کبیر بیگ نظر باطن حضرت
۱۰۴	نقل ۷۲	اجازت شیخ کمال الدین بر آملات شیخ زین الدین مقطع اودہ و زخم شلخ جابوس
۱۰۵	نقل ۷۳	خود زن حبیبی سوده حضرت
۱۰۶	نقل ۷۴	مولانا امیر احمد صندوق مصحف نزد حضرت آوردند و حضرت ہدیہ آن دہ منگہ دادند
۱۰۷	نقل ۷۵	بردند ہمان دہ منگہ ہر یاز قاضی ضعیف یافتند و قاضی ضعیف برای خواندن ہجلا جزا فرستادند
۱۰۸	نقل ۷۶	بیاشرت نمودن پیش و نہ پس خواجہ حسین دیوانگی و مردن او
۱۰۹	نقل ۷۷	در بعض بشارت دگلام آنحضرت
۱۱۰	نقل ۷۸	در ذکر لفظ حق و بیان معنی آن کہ آنحضرت فرمودہ بودند
۱۱۱	نقل ۷۹	کفایت توشہ شریف و حال شیخ بختیار
۱۱۲	نقل ۸۰	حالات و خوارق حضرت در ملفوظات و کتب دیگر
۱۱۳	نقل ۸۱	خاص مروجہ خاندان حضرت
۱۱۴	نقل ۸۲	در شان حضرت
۱۱۵	نقل ۸۳	ایضاً
۱۱۶	نقل ۸۴	ایضاً
۱۱۷	نقل ۸۵	قطعات تواریخ طبع کتاب

وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ

آنچه شد که رساله شریف منقش بر بیان حقیقت عشق و اسرار  
معرفت و طریقت و کشف استار و حرات و کثرت یعنی

وَجُودِ الْعَالَمِينَ

از تصنیف سید محمد فیضی بر آن ارفین قدوه الکبیر مقبول بارگاه ایشاد  
حضرت سید محمد گیسود از خلیفه ستمین حضرت شیخ نصیر الدین محمود چرخ  
با اهتمام سید محمد یوسف رضا اعلی عنه

در مطبعه گلزار ابراهیم مطبوع گردید

مراد آباد

# فہرست برسالہ وجود العاشقین مصنفہ حضرت سید محمد کیس درازؒ

صفحہ	مطلب
۱	بہان اسرار عشق و عاشق و معشوق -
۲	بیان نکات لفظ احد -
۳	بیان شرح الفاظ لفظ عشق -
۴	بیان معنی شریعت و طریقت و حقیقت -
۵	بیان معنی معرفت و وحدت -
۶	بیان معنی وجود -
۷	مثال -
۸	بیان معنی حقیقت و تجربہ
۹	بیان عشق و حقیقت بقا -
۱۰	بیان تجرد -
۱۱	بیان مقامات وجود
۱۲	جواب و معنی درجہ -
۱۳	بیان حقیقت نور -
۱۴	بیان حقیقت روح -
۱۵	تذکرہ حضرت مصنف رسالہ ہذا قدس سرہ -
۱۶	غلط نامہ رسالہ ہذا
۱۷	اشتبہا رسالہ توحید -
۱۸	مشہور اور نا باب کتابین -

# غلطنامہ رسالہ ہذا

نمبر	غلط	صحیح	نمبر	غلط	صحیح
۱	عاق	عاشق	۹	بابوش	بابوش باش
۲	صفۃ	صفۃ واحدۃ	۱۰	صوت	صوت و معنی و صوت
۳	وردل	وردل	۱۱	برد بردار	برو بردار
۴	سازسبت	ساز	۱۲	هوہو فیم فیمو	هوہو ای فیمو فیمو
۵	بنامد	بنامد	۱۳	مکن نیست	مکن نیست
۶	خودرا	خودرا	۱۴	بود	بود
۷	خلاصی	خلاص	۱۵	مجت از	مجت از ورون
۸	زادہ رسم صلا	زادہ رسم صلا	۱۶	خبت ام	خیام
۹	عشق شدہ است	عشق است	۱۷	سرو باشد	سرو باشد
۱۰	جذبہ	جذبہ	۱۸	وولایت	وولایت
۱۱	لیقت	طریقت	۱۹	نبت کہ	نبت کہ و بقتاز
۱۲	جبات	جیات	<p><b>اشتبہار</b></p> <p><b>رسالہ توحید</b></p> <p>یہ چند رسالے فارسی زبان میں قطب الاقطاب حضرت شیخ نظام الدین اولیاء الہدای الملقب محبوب الہی اور شمس العارفین و دلیل الہدای لکین حضرت مخدوم جہانیاں شیخ شرف الدین احمد جی سیدی قدس سرہماکی نصف مہینہ پہلے دیکھ دو و گوہر دکایان ہے بہ زیر طبع ہو نہیں سکتا جو صاحب شائق ہوں اس کی طلب کریں اگر اہل حق مجھ کو مدد فرمائیں تو ان کا یہ عمل فاضل ہے۔</p>		
۱۳	قناعت است	قناعت			
۱۴	لا احد	لا احد			
۱۵	در باب مغز	در باب فرو مغز			
۱۶	مصرع	مصرع			
۱۷	بیدار شد	بیدار شد			
۱۸	حقاکہ بہرہ	حقاکہ بہرہ			
۱۹	گرتے جینوے	گرتے جینوے			
۲۰	تکرر تب	تکرر تب			

# مشہور اور نیا کتابین

## کتاب الحق المسئی بہ اسرار الصلوٰۃ

یہ کتاب فن تصوف میں رئیس المحققین عالم اہل شیخ الحدیث حضرت شیخ عبدالحی عیثی دہلوی کی تصانیف نافعہ سے ہے حضرت محمد مصوف کو فضائل علمی اور کالات باطنی تمام جہان میں اظہار میں شہس ہیں۔ اس کتاب میں اسرار صلوٰۃ اور آداب صلوٰۃ اور قواعد اشغال اور اشغال اسم ذات اور تاثیرات تغزل نفی و اثبات و حقیقت محمدیہ و بیان مسئلہ وحدت وجود و شہود و اسرار معرفت و طریقت و عمل برای حصول رزق و بیان عالم برزخ و عالم جبروت و لاہوت و تائید ملکوت و عالم مثال وغیرہ کو کمال تحقیق کے ساتھ اس کتاب میں ارشاد فرمایا ہے یہ کتاب بنامہ سید محمد بن جعفر کی ہے جسکے تبار و قیمت اسکی معہ محصول پانچ آنہ ۵ روپیہ۔

## انفیس العنبر بار

یہ مشہور کتاب فن تصوف میں جسکا ایک ایک لفظ مطابق قمران اور حدیث اکبر ہے قطب العارفین حضرت شیخ الشیخ حضرت شاہ نور الحق الملقب بقطب عالم پندوی خلیفہ حضرت شیخ علاء الحق قدس سرہما کی تصانیف شریفہ جو کتاب تصوف اور اسرار معروف اور حقائق طریقت کو مطابق شریعت کی بیان فرمایا و قیمت اسکی معہ محصول سات آنہ ۷ روپیہ۔ یہ کتاب فی الحال زیر طبع ہے۔

## بحر الحیات

انبار الاخیار میں یہ کتاب فن حیات میں حضرت سید محمد غوث گوالیاری قدس سرہ کی تصانیف سے ہے یہ کتاب دس باب پر مشتمل ہے اس میں اذکار اور اشغال اور عل نسخہ مرکبات و غیرہ بیان ہو قیمت اسکی ۱۱ روپیہ ۱۱ آنہ ہے یہ کتاب بھی فی الحال زیر طبع ہے۔ جو صاحب آتی ہوں مشہور ہے یہ پندہ ذیل طلب فرمائیں۔

سید محمد یوسف رضا۔ حواد آباد محلہ قاضی پورہ

بحر المعانی

یہ نامور کتاب

کشمیر میں حضرت

سید محمد بن جعفر کی

الملقب بقطب عالم

خلیفہ حضرت شیخ

نصیر الدین محمد دہلوی

دہلی کی بطور کتبہ

ہو اس کتاب کا اور اسکی

مصنف کا تذکرہ

انبار الاخیار میں

ہو قیمت اسکی

ایک دہر چھ آنہ

ہو یہ کتاب

فی الحال زیر طبع

ہو جو صاحب آتی

ہوں مشہور ہے

یہ پندہ ذیل

طلب فرمائیں۔



## بسم الله الرحمن الرحيم

توحید سپاس جید دستایش بی‌عدم قادر مطلق و حاکم بر حق جانان و عاشقان  
و صاحب جلای حیات را و درود بقیاس مرا محمد حق شناس را که محب درگاه محبوب  
شهین شاه معین العاشقین و محقق المحققین و التابعین المقربین باد بیت  
از خدا گریه خدا طلبی به مطلب جز محمد و سید  
سخن چند از عشق بے پایان خاک بقوت جان پاک بعبارت حواله کرده و رقم آورده  
شد تا در این اسید: لا تقطعوا صراطی و الحمد لله بعد آنکه استعاره بزرگوارین جهان  
همین سکه چهره است و را و این همه ناچیز یعنی عشق و عبات و عشق و عبات ظهور زمین بطول  
قائم عبارت غفلت باطن عبارت خالق شریف جان ریل اندر صفات حق سبحان و تعالی  
نهان به اسے نهان اندر نهان اندر نهان اندر نهان به حق جان جهان است  
و جهان جسم بدن به توحید زمین است و کمر شیوه و فن به و این همه و  
در مرتبه ذات سیکه باشند اگر چه پیش از است چنانچه اسرار معنی لا اله الا الله

بیان اسرار عشق و عاشق و عشق و عشق  
در توحید



بسنی عشق و حاجب معنی عاشق و دال بمعنی معشوق در جمیع توحید هر سه یکجا باشند چنانچه در باب و توحید گفت هر سه یکجا باشند و حقیقت در باب است اکنون کسی را که این سه یکجا ندین و نمانند و کثر از طفلان نباید بود در راه که کند و بی ترس اگر دو و بگوید مادرش دوم یکجا باشد کما قال الله تعالی ما امرنا الا و احدة ای صفة یعنی نیست صفت ذات ماکر یکجا چنانچه قال النبی علیه السلام العشق هو النار اذا وقع فی القلوب احرق مما سوى المحبوب معنی چنین باشد که عشق آتش است چون افروخته شود و دل سوزد آنچه غیر اوست چنانچه بزرگ فرموده است **مفصل**

همه باز است الا عشق باز است	همان عشق است دیگر زرق ساز است
هر چه جز معشوق بوش جمله سوخت	عشق در هر دلی که آتش بر فروخت
استاده ام چو شمع مترسان آتشم	در عاشقی گدازد ز سوز و ساز
جز فنا نمی خودم از عشق توند برین بود	آن که کشیدم ز تراز آتش بجران که شمع
که نام او بلب لعل خط زنگار است	لعل نیست نهانی که عشق ازو خیزد

چون این آتش ترا حاصل شود میزمن سوخته گردد و آنکه توانای عشق نباشد توندانی عشق داند چون تو در آن خود با خن از خودی خود خلاصی بانی چنانچه عشق و دل منزله از آب و گل جانها در عشق سرفراز با خود همین نالد **مفصل**

کما سلام عشق لبی دیگر ضلالت	همچون محقق را در که امر و ز حالت است
کافر عشق چه داند که مسلمانان چیست	ناظر رسم سلطوح از من رسوا مطلب
که شمس الدین تبریزی سلطان بود کافر	مسلمانان مسلمانان گمبارید بان
ذره در دلی عطا ر ر ر	کفر کافر و دین دین دار را

سرمه چون همچون داند لا محفل عاقل اینجا گویند زیرا چه عشق راست حرف است

عین عبارت از نفی عقل و علم اشعار گوئی که بعقل و علم جویم	دیوانه گسسته ترا چه گویم
ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی	ترسم این نکته تحقیق ندانی دانست
عقل با عشق محال است کند همی	که کمان هم سفری تیر نخواهد بودن
عقل کے داند کہ ابن رمز از کجاست	این حکایت را بیانی دیگر است
اسرار را عشق کہ جوئی ز اہل عقل	تعریف یوسف از لب اخوان شنید
عقل میخواست کہ زن شعله جریغ افروزد	دست عیب آمد و برین نامحرّم زد
تین عبارت از نفی مشک و شرم	

## اشعار

گر خوری جرعه ملامت را	شیشه ننگ رازنی برنگ
از ننگ چه پرسی کہ مرا نام ننگ است	از نام چه پرسی کہ مرا ننگ نام است
بجیانی تمام مایه ماست	ننگ ناموس بشم و خایه ماست
وقاف عبارت از نفی قالب و قلب است اشعار	

لبش دل دزد من از وی شکر دزد	کم افتاد است زینسان دزد برد دزد
هم ز دل دزدید صبر و هم دل دیوانه را	وزد ما با خانه می دزد و مطلع خانه را
از بے دل بردن آمد عقل اول ربود	دزد دانا می کشد اول چراغ خانه را
یعنی چون عشق در آید این هر سه چیز را فراموش گرداند چنانچه عاشق باک	
شیخ سعدی می فرماید بیت چون عشق آمد از عقل دیگر محو	
کہ در دست چوگان اسیر است گوئی و نیز عشق را پنج مرتبہ و رده آمد	
اول شعلیت یعنی شنیدن صفت جمال محبوب کہ شوق پیدا	
و دوم طریقت یعنی طلب کردن محبوب فن و راه محبوب سوم حقیقت	
یعنی حضور بودن و انما در حسن محبوب فکر و که چشمان دل مبین جزو دست	

بنیان محزون

بنیان دوجیت

بنیان مجود

مثال

هر چه بینی بد آنکه منظره اوست چهارم معرفت یعنی محو کردن

ماد خود در مراد محبوب اشعار میل من سوی وصال قصد و سوزش

ترک کام خود گرفت تا بر آید کام دوست مرو آن است که در راه خدا جان بهد

این بگوید که بمقصود رسم یا رسم فدای همت پروانه بایشد که در مردن

نه فکر گوید در خاطر نه پروای کفن دارد بحال عاشقش پیروانه دارد

که غیر از سوختن پروانه دارد پنجم وحدت

یعنی وجود فانی خود شکستن هم در ظاهر و هم در باطن موجود و طلق نیستن

و اشتن همون محبوب را چون این هر پنج مرتبه تمام شوند کام با تمام رسد

چنانچه بزرگ فرموده است اشعار

رفت ز سحر و بک جمله صفات بشر تا که همان ناله باز همان ذات شد

بر که مانند حجاب از قید خود و میشود بے تکلف صاف میگویی که در یابیشو

آخر این محبوب عشق مانند موج عاشق و محبوب در بحر عشق غرق شود چنانچه

فرموده است الوجود باین العذائین کا لطمه بین الدمین

وجود در میان دو عشق است چنانچه پاکی عورت در میان دو خون

یعنی اول هم عشق بود و آخر هم عشق باشد زیرا چه بود و س که هست

روان عشق شده است پس اول آخر و ظاهر و باطن عشق شده است نظم

تجربت آدم چیست جو عشق بس اگر چه آید صد هزاران پیش پس

عشق است هر چه هست بگوید چه نیست یک ذات طلق است و اگر چه نیست

چون بنای عشق شنیدی و مرتبه عشق شنیدی و در باطنی اکنون بحمال

هوش بشنو در یاب بد آنکه اے عزیز عشق مانند تخم است که او را درخت

است که آن را وجود خوانند و قالب گویند و ن نام نیست درخت ما

بنیخ پنج اند که عقل دوم و هم سوم روح نیک نام علم بجمع جان -  
 و این بنیخ را حقیقت گویند و از این بنیخ پنج روح شاخ برآمده اند و ظاهر  
 شده اند از عقل نباتی و از و هم شش خوانی و از روح گویانی و از علم نباتی  
 و از جان توانائی و از این پنج شاخ بنیخ برگ برآمده است یعنی از نباتی حرم  
 و از شش خوانی کینه و از گویانی غضب و از دانائی کبر و از توانائی حسد  
 و این هر پنج یعنی نفس است و این هر پنج یعنی دل است و این هر پنج  
 در مرتبه ذات یکے باشد و این را شریعت گویند چنانچه در قرآن فرموده  
 روح نفس عقل و دل هر یک کیفیت در معنی را در پنج شاخه شکست  
 چون بنیخ یا شاخ آب برگ شبنمی و در یافتنی اکنون گل با نیل و در سبزه با تخم نشتر  
 و در باب هدایت که اے عزیز دخت را گلهاست از این طاعت و زهد و تلاوت  
 و قناعت و خاوت این هر پنج را طریقت گویند و در این گلهامیوه هست  
 یعنی شفیقت و محبت و رحمت و برکت و محبت و این هر پنج یعنی عشق باشد  
 که او را معرفت گویند و در سبزه نخل است که آن را رحمت گویند زیرا که  
 همون نخل است که آن را عشق گویند و عشق هو الله که از و همه ظاهر شده

است بلکه همونست اشعار

شوی عارف کنی حاصل بهارا  
 جار مصحف و در یک آیت نیست  
 شافعی را در و روایت نیست  
 مالکی را در و حکایت نیست  
 که بسوزی سر و راقی سمند میشود  
 خوانده و ناخوانده برابر شده

هر یک گونه چوبشاسی حصار  
 بود العجب صورت است صورت عشق  
 عشق را بوحیفه درس نگفت  
 حبیل از سوز عشق بنجر است  
 عشق هرگز بر نهدار دوست از دامن  
 جذبه عشق تو چون پر شده  
 عشق چون درس خود کند بینار

بنیخ

بنیخ

بنیخ

بنیخ

بنیخ

بشکند تخمه بر سر او استاد سخن عشق نه آنست که آید بربان  
 ساقی می ده و بکاهن این گفت شفت نه چون پنج باشاخ و شاخ بابرگ  
 و برگ با گل و گل بامیوه و میوه با تخم یعنی شربت یفت و حقیقت معرفت  
 و وحدت چون این جمله شنیدی و دریافتی اکنون با هوش بشنو و دریاب  
 که وجود درخت است از طبایع اربع عناصر نام است یعنی حرارت و  
 رطوبت و سردی و یبوست یعنی گرمی و سردی و نری خشکی یعنی خاک  
 و باد آب و آتش این هشت معنی چهار است چون وجود و عدم وجود  
 شنیدی و دریافتی اکنون بکمال هوش بشنو و دریاب بدانکه ای عزیز  
 جنبش این درخت به نیروی شهوت است و قال و استواری  
 این درخت بخیال و جمال و حیات این درخت به بیداری و هوش و مات  
 این درخت بخواب و فراموشی کما قال النبی علیه الصلوٰۃ والسلام  
 النوراح الموت چون حیات و مات این درخت شنیدی و دریافتی  
 اکنون با هوش بشنو کما قال النبی صلی الله علیه وسلم الدنيا کما  
 والعیش فیہما احتلال و بیت آگاه دل بحشم حقیقت چو بنگر  
 دنیاست خواب و لذت و احتلام خواب که نهاد این درخت و رفاعت است  
 که آن را بقا گویند و وجه الله خوانند و ذات الله نامند کل من علیها  
 فان یتغیا وجه ربّک ذی الجلال و الاکرام و این فنا  
 معنی اقامت است که این درخت را به بیرون گرفت است و پیوسته  
 بلکه عین درخت شده است و اما یک بآن و نهاده و

احوال از چشم و بین در طلب غام افتاد  
 یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد

پال بین در طلب را بقصود رسید  
 این همه عکس می و رنگ مخالف که نمود

بناش

اکنون بهین که جمله درخت بقاست و آن را نیز عشق گویند و این لایحه  
و لا نهیة و لا مثل و لا غایة خود بخود شکل و صورت صد هزار و رنگهای بیشمار  
دارد و متحد است و لا شریک له تنهاست ذات او نیست کسی شریک او این  
جمله چون شین می و در یافتی اکنون با هر شش بشنو و در باب معشوق  
عشق عاشق هر سه یک است اینجا مصرع چون وصل رنگبخت حیران چه  
کار دارد ؟ بدانکه اے عزیز درخت وجود تو و شکل این درخت افعال  
تو حال تو و افعال تو کمال تو کما قال النبی صلی الله علیه ان الله خلقت  
ادمر علی صورته ای علی صورة الرحمن اکنون بین که عین البقا  
بلکه عشق عین المقید المطلق گشتی که جز تو کسی نیست فی الجمله تویی که خود را  
بخود گذاشته دویی و جدائی انداخته نظم وجود نه دارد که جز خدا  
همیشه مونسست قایم بجا ؟ اے بے سرو پا چه فردا آتی : هم  
در خور نیست هر چه جویی ؟ اے صورت خوب رشته باتو ؟ هم  
دورخ و هم بهشت باتو ؟ چون خود را شناختی و دریافتی عین بقا  
گشتی کما قال النبی صلی الله علیه و سلم من عرف نفسه  
فقد عرف ربه من عرف نفسه بالعجز والفناء فقد عرف  
ربه بالقدره والبقاء چون نفس خود را شناختی بقایافتی چون  
فانی الله شدی باقی الله گشتی چنانچه بزرگ فرموده است شعرا  
بر چند که بر دروے هر درویش را کردی ؟ فانی شو فانی شو نام محرم را کردی  
خود از درون و برون جمله کرد ؟ من چه سایه میان مجو شدم کز دود و دود غم آمد  
چشم دل چون باز شد معشوق در خویش دید ؟ عین در پشته چون بر او شد چشم جاب  
در منزل عشق یاد من نیست ؟ جز سوختن و فنا شدن نیست

بناش



<p>آیا اینجا گفته میشود به اعتبار کمال شوق دوست یعنی من حرف الله طالع لسان چنانچه صیقل آید در بسته در حال بکشتاید و این بیت بر سر زبان سر آمدیت عجب نیست که سرشته شود طالب دوست بلبله بر گل خوشترنگ در منقار است گفتش در عین وصل این ناله باز آیت از حدیث دلکش اصحاب من و حسن در مقام حرف برب مهر خاموشی زدن در و ن سینه ناله من ندانم کسبت</p>	<p>عجب نیست که من واصل مهر گردانم و ندان برگ نوا خوش ناله باز داشت گفت ما را شیوه معشوق در این کار داشت یوسف پاکیزه دامن بزندان کردن است تیغ راز بر سپهر در جنگ بهمان کردن است که من خموشم و او در خروش در سخاوت</p>
---	--

چون این جمله شنیدی و دریافتی اکنون باهوش باهوش و بشنود در باب  
و نگاه دارد آنکه از عجز در وجود سه مقام اند اول اوسط استعمال  
یعنی ناف تعلق بدو زرخ دارد دیو و پری و مار و کثردم و سردی و آتش آنچه  
لوازمه دوزخ است و اجناس سفر باید درین مقام است و درین ظهور  
البلیس است -

<p>خاک بر خود پاش که از خود هیچ نلکشا بدتر گر و خود گردی از آن تر دهنی چون آسیا عصا چو از کف موسی فتاد ثعبان است دزد بدزدل با حسن چون ستم ستم شود هر چه فرماید بقصد آن کفنه غافل مشو که تیر قضا بر تو ترش است چون آتیه دوسر نفس اندر کشا کش است خانه دیو را چه دل خوانی</p>	<p>تا تو خود را پاشی باده از دست دوست آتشین داری زبان اول سیاه چو بلاست نفس عنان چون است عقل بود نفس چون با عقل سازد ملک لگزد نفس را باید که در زندان کنی از خود ببر نفس تو دیوی پری و شست از بهر قطع کردن نخل حیات تو دل یکم منظر نیست ربانے</p>
---	---



نفس مقام اوسط دل است یعنی تعلق به بهشت دارد حور و قصور و اشجار  
و انهار و ناز و نعمت و آنچه از لوازم بهشت است درین مقام است

راه تا دارالسلامت جز دو گام نیست | یک قدم بر نفس خورند دیگر در کوکب است

و شاه عشق در اینجا نبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم ظهور است یعنی اول  
که عالیت تعلق بحق احد دارد یعنی ملائک و عرش و کرسی و لوح و قلم  
و آسمان و آفتاب و ماه تاب و ستاره آنچه از لوازم حق است  
درین مقام است **اشعار**

لوح قلم است و عرش و کرسی | در آینه تو اگر به پرستی  
حقا که تحقق است بے رب | در آینه تو عالم الغیب

و شاه راه اینجا بوصف الله ظهور است **شرح**  
مقام روح برین حیثیت آمد نشان از روی بگفتن غیبت آمد  
یعنی روح این کمال مبعوث عشق است وصف ملک همون است که خود  
بخود این طریق است **منظم** **شرح**  
دل طلب کنوار داشت دل تو شد شاه | سجد باز ابدان بهین گوید  
دل پر گردان مرا چه گردانی | قال النبی صلی الله علیه و سلم

انا فی وسع العرش احد و فی السماء احد و فی الارض محمد  
و تحت الثواء محمود همان احد در مقام دیگر احمد و محمود نام است  
چون این مقام شنیدی و دریافتی اکنون باهوش بشنو و دریاب بدانکه  
از این آدم و عالم جمله عشق است قدیم و اول آخر ندارد و نیامده است  
فرو این جهان صورت دهنی دو | و بمعنی نظر کنی همه او است

نقش نمودم من عیان ست و از این دنیا	ظاهر کن با کس مگو خوش بر و بر دار ما
و نخواهد رفت بیک دایم و قایم است کما قال الله تعالی لم یلد و لم یولد لیکن تحقیق نذر فزیده است و نه آفریده باشد همچنان هو هو فهم من فیه چنانچه بزرگ فرموده است اشعر	
عشق سلطان است در هر دو جهان	عقل را در حسل نباشد اندران حسن را با یان نباشد عشق را موجد
زیر که این دریا نیست خون خوار بے مقهور بے مکنار هے هے این را بیان توان گفت اگر کسی پرسد که هے هے ضمیمه نوٹ را با حق چگونہ مشا بہت توان کرد و جواب آنست کہ در شب معراج تجلیات سبحا و تعالی خواجه عالم صلی اللہ علیہ را بصورت مومنم شدہ بود چون این تجلیات شنیدی و دریافتی اکنون با ہوشش بشنو و دریاب ہدائت اے عزیز ماندن تو در چہ است و در چہ ماندہ را گویند چنانچہ بیرون محبت ماندن ممکن نیست یعنی از محبت و محبت ماندن است آن را نیز عشق گویند زیرا کہ بیرون محبت ماندن گمن نیست و ہر کردوست دار و ہر چہ روا ری نیز توفی کما قال النبی صلی اللہ علیہ و سلم و ادیت ہرجا بر بی فی احسن صورۃ امر و قسط شاپ یعنی پیغمبر فرمود دیدہ ایم پروردگار خود را در شب معراج بخوشترین صورت امر و قسط چون ہر دو را بیچ بیچ در بیچ بود اما محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خدای عز و جل	
در خود دیدند نظم در جلد تو آیات نبی شد حجاب آگاہی چو شب تاب از لوی گللاب	ای خیر از معنی خود ہجو کتاب یعنی کہ خدا در تو و تو از اثرش چنانچہ آیت شریفہ شاہد است

كما قال الله تعالى فَمَنِ أَنْفَسِكُمْ أَقْبَلًا تَبَصُّرُونَ مَكَه حضرت  
 در ذات شماس است و شماس بنمید دیگر شماس است مَارِاثُ  
 شَبَابًا وَلَا دَرَاثُ اللَّهُ فِيهِ لَعْنِي ندیدم هیچ شے را که ندیدم در دوی

در سرجم دیده ام تو نمودار بوده	ای نمانوده رخ تو چه بسیار بوده
هر طرف روی اوست خاطر خواه	و اما در عشق باشد سبقت رار

ذات شریف خیر البشر ابد و صفت موصوف دانند که گاهی بصفت  
 عبودیت و گاهی بصفت ربوبیت چون کریم احمدیش بمقرار نیست  
 از شوق احدی می فرمودند که كما قال النبي صلى الله عليه وسلم  
 يَا لَيْتَ رَبِّي مُحَمَّدٌ لَمْ يَخْلُقْ مُحَمَّدًا اشعبار

آن بلبل روضه رسالت	اے پرده زدی بوقت حالت
کز غم چو منی رهم دے من	اے کاسن که خود بنودے من
یادرم هرگز نه زاده به بودے	جای شیرم زهر دادے به بودے

و گاه از جذبه حالت ربوبیت بزبان حال می فرمودند که كما قال النبي  
 صلى الله عليه انا احمد بلا ميم چنانچه حضرت مولوی روم می فرماید

گرچه تیران از لب پیغمبر است	هر که گوید حق تکفیر است
چنانچه مولانا جامی در تحریف محمّد یوسف علیه السلام می فرماید	پس روپوش کرده یو پوش نام

چنانچه امیر نیز فرموده است  
 دل من زنده پوشان بد که خاموش است  
 بهر جاسوسی است اندر لباس چاکری

و اگر شایده حضرت جاسوس دیگر می فرماید قال النبي صلى الله عليه وسلم  
 اَنَا وَاللَّهِ فِي الْوَحْدَةِ وَاحِدٌ لَعْنِي من خدای در وحده یکم چنانچه نیز می فرماید

احمد است اینجا احد اے نزد کار	ادانما در عشق باشد بمقتدر
تپس اے عزیز اودا تم خود بخود نگرانت چنانچه بنزر گے فرمودہ	مظہر
ای خدا چون توفی عم و شادی ہم تو بلی و ہم تو مجنون یک چراغیت درین خانہ وار پر تو عشق در حیرت کہ دشمنی و کفر دین چہ است ناکعبہ ہست دیر بعام مقرر است آفتابے بر ہزاران آبگینہ تافتہ جملہ یک نور است لیکن رنگھا مختلف خدا بود عاشق بخود اے کہ تماشا اے خود را بخود مے نمود	بہت ما و تو چہ بہت اے ہم تو شیرین و ہم تو فریادی ہر کجا مے نگریم انجمنے ساختہ ہست از یک چراغ کعبہ و تجا نہ روشن است بن برن خوش رالسیہ خانہ میزند بس برنگے ہر یکے ناب و جان انداختہ گفت و گوئی این آن ان ریاختہ جہان گرد آئینہ خود نماے ہمون عاشقی عشق معشوق بود
چون جملہ شنیدی و دریافتی اکنون باہوش بشنو و دریاب بدانکہ اے عزیز ابن محب را آب حیات و جاے این در ظلمات است یعنی درون چشم است محبت از درون چشم پیدا آمدہ است اکنون چشم خود را بشناس کہ کیست چیست صاحب وجود تو مالک تن تو بہان تخم اول است کہ جملہ از ظہور شدہ ہست چنانچہ خواجہ عبداللہ انصاری فرماید در مناجات خود الہی بستی خود چہ نازم دیدہ وہ کہ آن نظر بہست تو سازم ابن رادائم و قائم دار وجود را بہ بین و جلوہ بکن و بسا از ہزر گے فرمودہ است	
پشتے دارم ہمہ بر صورت دوست در دیدن دوست فرق کردن نہ نکوست در دیدہ توفی و گرنہ جہون کشش	یاد دیدہ مرا خواست چون دوست دوست یاد دوست بجای دیدہ یاد دیدہ ہست در سینہ توفی و گرنہ بر خون کشش

آن یکے پر سبب از روی سوال گوش را بگرفت محنت این باطل است ای دوست ترا بهر مکان می جستم دیدم بنو خورش را تو خود من بودی	حق باطل چیست ای صاحب کمال چشم حق است و لغزش حاصل است از دیدن تو باین و آن می جستم نخلت زده ام که از تو نشان می جستم
چون صفت چشم شنیدی و دریافته کنون بایهوش بشنو و دریاب بدانکه ای عزیز تو حقیقت ریح است آن را روح خوانند که الروح را کب علی الریح یعنی دم آمیخته شد چنانچه مسکه در شیر	چون صفت چشم شنیدی و دریافته کنون بایهوش بشنو و دریاب بدانکه ای عزیز تو حقیقت ریح است آن را روح خوانند که الروح را کب علی الریح یعنی دم آمیخته شد چنانچه مسکه در شیر
آدم چه صراحی بود و روح چو دانی چه بود آدم خاکی خست ام بنده با حق است ای حال که غم شیر	قالب چو گشته بود صدای درو فالوس خیال تست چراغ درو این همه صورت چون شبر و غن قوی
لَا يُبْصِرُونَ مَا آتَاهُمْ حَقِيقَتُ دَمِ اسْتِ كِهْ آن را روح گویند و نور خوانند كما قال الله تعالى الله لَوْ كُفِّرَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ ضَلَّ ابْنُ ذَرَّةٍ نور روح را بعبارت اشارت گفته است بحقیقت نام و نشان ندارد و نظم	لَا يُبْصِرُونَ مَا آتَاهُمْ حَقِيقَتُ دَمِ اسْتِ كِهْ آن را روح گویند و نور خوانند كما قال الله تعالى الله لَوْ كُفِّرَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ ضَلَّ ابْنُ ذَرَّةٍ نور روح را بعبارت اشارت گفته است بحقیقت نام و نشان ندارد و نظم
مخوشد در راه این نام و نشان گل آدم تا بهین دم خاک باد	تا جمال خویش را بهین عیان ظاهرش صورت چه بیند باد باد
چون این جمله شنیدی و دریافته کنون بایهوش بشنو و دریاب بدانکه که عزیز بهین دم و قدم یعنی روح را ریح خوانند خدا در سول خوانند ظلت و نور خوانند جبرئیل و میکائیل گویند اسرافیل و عزرائیل گویند و بهشت و دوزخ گویند جن انس و شیاطین گویند کفر و اسلام خوانند دین و دنیا	چون این جمله شنیدی و دریافته کنون بایهوش بشنو و دریاب بدانکه که عزیز بهین دم و قدم یعنی روح را ریح خوانند خدا در سول خوانند ظلت و نور خوانند جبرئیل و میکائیل گویند اسرافیل و عزرائیل گویند و بهشت و دوزخ گویند جن انس و شیاطین گویند کفر و اسلام خوانند دین و دنیا
گویند کعبه و بتخانه گویند اسمعار از اختلاف راه چه غم ره نایکی است	خواهی بکعبه رو کن خواهی بسجده مسجد و دیر تویی کعبه و بتخانه بکعبت

<p>از کثرت ذرات نشود مهر مکرر و تو کس ندید مهر از رقیب هست نمانم آن گل رعنا چه رنگ بودارد رفته از ذات در سرای صفات گر نهان است چیست چندین شور بِفَعْلُ اللَّهِ مَا بُنِیَاءُ وَ یَحْکُمُ مَا یُرِیَاءُ</p>	<p>هر کجا گوش نهادم همه غوغای تو بود ای گنج نظران خانه و بتخانه کدام هست در غنچه هنوز صدمت عند لبب هست که مرغ بهر چمن گفت گوی اودارد هشته بر او غشاوه اسماء در عیان است چیست این غوغا</p>
<p>وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِیرٌ و این حقیقت عشق است که خود بخود چنین است ظاهر و باطن خود است هر چه شد شدن تواند هر چه کرد کردن تواند که حقیقت کند برنگ مجاز شد بجایه میان مرد و زن که طوق لعنت و تاجی قبول بحسان است که با کمال عبادت زوال انفصال است که حسن آشتی کافر و مسلمان است که کفر قافله سالاران اهل ایمان است بمندی بر سر خوان حسین مهبان است که درین بادیه منزل شناس حیران است ابر است که بمسکه کفر باران است باید که نصیب خود به بهر یار هوشدار که تیغ بی نیام است ابلیس قدم بود به بهر دست که شمس الدین تبریزی سالان نواز</p>	<p>عشق مشاطه ایست رنگ آمیز عشق می باز و خدا با خوشتن در آن دیار دلم پاسبان سلطان است مسجد است سرمه را سر رکوع و سجود مجلس است مرا مطرب است خوشالحن بودی شدم و عشق ره نای سفر بملک هم کند افتاد و کاند و بصفای چه کفر خواج که ایمان کدام رو چه قبول اول قدم که عشق دارد آن کس که حدیث عشق گوید در عشق چه جائی کار سال است در مرتبه بلا و همیت مسلمانان مسلمانان محمد اید ایمان را</p>

عاشق اگر از خویش جدا شده باشد در شوق تو گریه سرو باشد شده باشد  
از راه طلب گریه می جمله خدا بند منصور گرانگشت باشد شده باشد  
این مثنویات که گفته شده است همه در باب عشق درج کرده است  
و این مختصر را وجود العاشقین نام نهاده و الله اعلم بالصواب و الخفیات

تذکره مقبول بارگاه حمید حضرت سید محمد بن یوسف  
احسنی المشهور بگیسو دراز مصنف رساله وجود العاشقین

خلیفه ارستین شیخ نصیر الدین محمود چراغ دہلی است جامع میان سیادت  
و علم و ولایت شائے رفیع و نیتے منبع و کلام عالی دارد و او را میان مشایخ  
چشت مشربے خاص و در بیان اسرار حقیقت طریقی مخصوص است در ادات  
حال ہم بدلی تشریف داشت و بعد از حلت شیخ بہ دیار دکن رفت و قبوے  
عظیم یافت الٰہ این دیار ہمہ منقاد و مطیع او گشتند و ہمدان دیگر از دنیا انتقال فرمود  
او را گیسو دراز باین وجہ گویند کہ روزی او با چندی دیگر از مریدان پاکلی شیخ نصیر الدین  
محمود و پیروان خود در وقت پریشان گیسو سبب درازی کہ داشت در پایہ پاکلی بند  
شد و او سبب عابت ادب استغراق عشق و محبت بہر آوردن گیسو مقبلہ شد و ہم  
بر آن وضعیکہ واقعہ مسافت بعید قطع کرد بعد از آنکہ شیخ را بہ بمعنی اطلاع افتاد خوش  
حال شد و بر صدق عقیدت و حسن صفت او آفرینہا کرد و ہم در حال ابن بیت فرمود  
ہر کو مرید سید گیسو دراز شد و الله خلاف نسبت کہ عشق باز شد  
این چند سطر از کتاب اخبار الاخیار مولفہ حضرت شیخ عبدالحق محدث دہلوی نوشیدہ  
الحمد کہ سالہ ہذا در مطبع کلارہ ابراہیم واقع مراد آباد تاریخ ۱۴ ذی قعدہ ۱۲۸۵ مطبوع و

بنا بر این شیخ نصیر الدین محمود دراز  
که از علماء و مشائخ چشت  
و در بیان اسرار حقیقت  
طریقی مخصوص است  
در ادات حال  
هم بدلی تشریف داشت  
و بعد از حلت شیخ بہ  
دیار دکن رفت و قبوے  
عظیم یافت الٰہ این  
دیار همہ منقاد و مطیع  
او گشتند و ہمدان  
دیگر از دنیا انتقال  
فرمود او را گیسو  
دراز باین وجہ گویند  
کہ روزی او با چندی  
دیگر از مریدان پاکلی  
شیخ نصیر الدین محمود  
و پیروان خود در وقت  
پریشان گیسو سبب  
درازی کہ داشت در  
پایہ پاکلی بند شد  
و او سبب عابت ادب  
استغراق عشق و محبت  
بہر آوردن گیسو  
مقبلہ شد و ہم بر  
آن وضعیکہ واقعہ  
مسافت بعید قطع  
کرد بعد از آنکہ  
شیخ را بہ بمعنی  
اطلاع افتاد خوش  
حال شد و بر صدق  
عقیدت و حسن صفت  
او آفرینہا کرد و ہم  
در حال ابن بیت  
فرمود ہر کو مرید  
سید گیسو دراز شد  
و الله خلاف نسبت  
کہ عشق باز شد  
این چند سطر از کتاب  
اخبار الاخیار مولفہ  
حضرت شیخ عبدالحق  
محدث دہلوی نوشیدہ  
الحمد کہ سالہ ہذا  
در مطبع کلارہ ابراہیم  
واقع مراد آباد تاریخ  
۱۴ ذی قعدہ ۱۲۸۵  
مطبوع و



چو صنایع مکینان و فضل خلائق وز ما  
ان سبب مکینان و خلق بینان

و ترجمه کلام احوال کرامات و ایامال شریف و سلسله حضرت از کائنات تا ابد و احوال و احوال



مصنفه حضرت العبد المذنب الشافعی بارسوم بزرگوارش اهل حق و ذوق

در مطبع می نشی نو کشتی طبع بینان  
در مطبع می نشی نو کشتی طبع بینان



اطلاع۔ اس طبع میں ہر علوم فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے۔  
فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان  
حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی اذراں ہے اس کتاب کے ٹیبل پیج کے  
جو سادے ہیں انہیں بھی کتب تواریخ انبیاء و اولیاء وغیرہ کی درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ  
کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب تواریخ انبیاء و اولیاء فارسی

عجائب القصص۔ انبیاء و اولیاء کا احوال  
و معجزات مصنف مولوی عبد الواحد۔

خزینۃ الاصفیاء۔ اس میں احوال انبیاء و  
مرسلین دائرہ کبار و صحابہ کرام ہے و جملہ ابرار و  
اولیاء اللہ سالک جذبہ تائید حضرت تادریہ

و شیعہ و سہروردیہ و حنفیہ و خانوادے ہیں  
تفاوت مراتب فردی فردی سب کا ذکر ہے  
جانب کتاب ہے و جلد میں مصنف غلام سرور لاہوری

۱۔ جلد میں چار مخزن ہیں احوال انبیاء  
و ائمہ و صحابہ تا سیر اولیاء سید امام علی شاہ  
محمدوی تک۔

۲۔ جلد۔ پانچوں مخزن از حال شیخ اہم  
تا حال مشتاق شاہ لاہوری۔

وقائع شاہ معین الدین چشتی امین  
مفتونہ حال حضرت حسن بکری ثم الاجیری است  
بسلطنت کے ساتھ لکھا ہے مولفہ ناشی بلبلال۔

روقتہ الصفا۔ بڑی عمدہ کتاب تہذیبی

مانند سبع سیارہ کے سات جلد میں مصنف محمد خاوند شاہ۔

گنجینۂ سروری۔ معروف گنج تاریخ تاریخ  
ولادت و وفات اولیاء اللہ و مرسلین ہندوستان  
کو کر ہے از مفتی غلام سرور لاہوری۔

ولستان مذہب۔ اعتقادات مذہب کا  
بیان مصنفہ باسم نامہ نگار۔

تذیب القلوب فارسی۔ مصنفہ شاہ  
عبدالحق دہلوی۔

حیات القلوب۔ نواد کتب معتبرہ  
مذہب امامیہ سے ہے بہت سندی مصنفہ  
قدوۃ العلماء ملا محمد باقر مجلسی تین جلد۔

۱۔ جلد۔ میں احوال انبیاء کا بانسار واد  
از آدم علیہ السلام تا حضرت عیسیٰ علیہ السلام  
بہت شرح و بسط کے ساتھ۔

۲۔ جلد خاص احوال باہر تہذیب

آخر الزمان حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ  
و آلہ وسلم میں و بیان معجزات و غزوات۔

۳۔ جلد۔ بیان امانت و اثبات امامت بلکہ شہادت

صنایع مکینان و فضل خدام و زما  
ن شیخ مکینان و کون و مینان

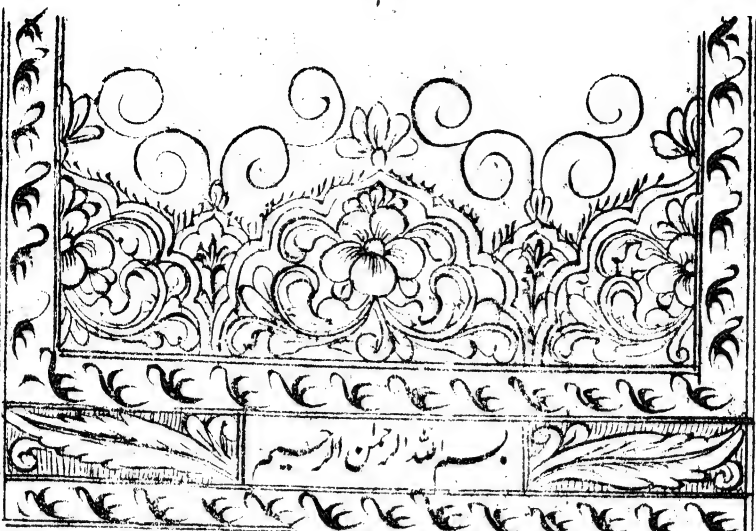
دفتر مذکور احوال کرامات و آیات و شریفات و معجزات و انوار و کرامات و انوار و کرامات

عنی

سیرالایمان و طمان

مصنفه حضرت المیرزا یحیی القاسمی با رسوم و بزم و عوامش اهل شوق و ذوق

در مطبع می‌نویسد نو کتب و مطبوعات و کتب و مطبوعات و کتب و مطبوعات



هزاران هزار جزوا کسار و جهان جهان تنصیف و شکستگی مقرون با لطف تو زود به اتمام و  
 مشغول به صفت نیاید و مستندی بربگان گنهار و مجرمان تبه کار که سر مایه کردار  
 محصیت شعایر خان جبر کالای تهمی وستی بدست نیست و پیرایه احوال شست مال آنها  
 جز مایه بمانگی بکف نه قبول درگاه آن کریم موجود احدیم و غفور رؤف الرحیم که حقیقت  
 باو شاه حقیقت و مجاز اوست و باز گشت نشیب و فراز بدو اظت هم سبحان خالق  
 که صفاتش ز کبریا به بر خاک بجز میفکند عقل انبیا به هر صد هزار قرن همه خلق و کائنات  
 فکرت کنند و صفت عزت خدا به آخر بجز مستغرق آیند که اسی آله به دانسته شد که هیچ  
 ندانسته ایم ما به کل جبار و عزم نواله و گوناگون اتحات تحتات زکیات و ارغانی صلوات  
 طیبات بر گلبن نبوت و رسالت و غالیه سای گلشن فدات و بسالت اورنگ نشین  
 بارگاه جاه و جلال صدر آرای چنین نعمت و کمال مظهر فیضات الهی مصدر کمالات نامتناهی  
 محبوب رب العالمین حضرت رسالت پناهی عشق و محبت آفتاب آفرینش به سرافراک  
 منشی چشم منش به زمین و آسمان در ملت او به دو عالم روزگار و دولت او به خدا خلقت  
 او ناز دارد به که باوی گویند گویند راز دارد به پس از نردان و در پیش از همه بوده و خلقت

ذات پائش بود مقصود و بحر نیر و داند و صفت او کس به که دانسته مرا و را بهتر و بس \*  
صلوات اللہ و سلامہ علیہ علی آلہ العظام و اصحابہ الکرام الی یوم القیم اما بعد  
می نماید کتاب حروف را جامه فضل و نیرانی المہدیہ بن شیخ عبد الرحیم بن کیم شیخ بنیا  
چشتی الغمانی حسن اللہ تعالی احوالہم فی الدنیا و الآخرة کہ چون در سید یاری دل بن حقیر  
و لولہ عشق و محبت سلسلہ معظمہ حضرت خواجگان چشت بکمال پودہ و اکثر اوقات کہ  
اجتماع عزیزان میشد نقل مجلس نقل ایشان بود قیوم آمد بزبان ہر خیمہ در دل باشد بنا برت عا  
بعضی اجلہ آجبا انجہ از تبع و تفحص و تر و کتب متداولہ مثل تذکرۃ الاولیاء و سیر الاولیاء  
و نفحات الانس و غیرہ اکابیم رسیدہ و رس سید و شیلان و الف بعد سلطان  
نکاح بارگاہ و اوصولت حجابہ فریدون مرتبت سکندر ز نزلت حضرت ابو المظفر  
شہاب الدین محمد صاحب قران ثنائی شاہ جان غازی حشد اللہ ملکہ و سلطنتہ  
بحالت بے اختیاری از قلم زبان بزبان قلم تراوش کردہ ابتدای احوال از حلقہ  
ولایت کان ہدایت اسد اللہ الغالب حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کم شہید  
کہ وی بلا و سطر حضرت خواجہ کائنات محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم میر سہ  
شروع نمودہ تا عہد دولت خلافت حضرت پیوستگی و شت غنیمت جمعہ المتحققین  
قطب وقت شاہ علی کہ ہزاران ہزار جان شتاقان جمال جان آرایش فدای  
خاک و گرش کہ نہ خاک آب حضرت ختم نمودہ باہم ربانی ہم گردیدہ سیر لا قضا  
ہم نہادہ و ن اللہ التوفیق و الاعانتہ خرقہ فقر و اراوت از حضرت سید المرسلین  
محبوب رب العالمین صلی اللہ علیہ وسلم کہ در شب طراج بان سرور عطا شدہ بود  
از جمیع صحابہ رضوان اللہ علیہم جمعین بکہ کہ الہی حضرت امیر المومنین امام المتقین  
حضرت علی رضی اللہ عنہ را رسید و آنجناب بدین نعمت عظمی و دولت کبری سرفراز گردید  
چنانچہ بفضل باری تعالی تقدس شانہ نوشتہ میشود آغاز مطالب این کتاب

آن بادشاه عالم فتوت آن مالک ملک مروت خورشید سیر سال به زیادت است  
 و جلالت صاحب قاب قوسین خداوند کونین سلطان یقین بکمان خلوت نشین  
 بے نشان فضل الانبیاء بران الاصفیا منظر غر و کمال شاه زو الجبال ناطق کلام الهی  
 واقف سرزنا تنهای نحر نسل آدم سرور عالم بخشنده خلعت امجدی پوشنده تشریف  
 سردی پیشوای پیشوایان زنجهای زنجایان سید المسلمین خاتم النبیین محبوب العالمین  
 صاحب طه و بسین مطلوب انظار الوهیت مقصود لولاک لما ظهروا ربوبیه لظنم

خواجگ کز و هم قدرش برتر است	خاکپایش عرش را تاج سر است
نیت کس بهتر از و در کائنات	ز آنکه اندر کائنات او سرور است
می نگویم حمیت او یا کیست او	راه دان و رهنما و رهبر است
صل علی الوبحر الشمس الضحی	صل علی الوجه کبیر الاله ج
صد رسل بدر سپهر کرم	فخر عرب سرور ملک عجم
چرخ ز بهر کف زادش کف	آتش خورشید ز تیغش تفت
بادی دین داور است پناه	پیش خداوند شفیع گناه

زبان کجاست یار که هم کیش گفتن تواند و کلمه کجاست قدرت که شمره احوالش نوید است  
 هیچکس غیر از خدا قدر تو نتواند زنت  
 صلوات و سلام علیه و علی آله المعظم و صلی المکرم و منم آن ختم الخلفاء الراشدين فی صلی رسول العالمین  
 زقرآن امان مقدم صحایغ فایضه نبویه و غامضه و صادق صفا مقرب احدیت مقدس صمدیت  
 منظر العجايب و انوار البیاض المشرق و المغارب و شاه و لاجه شمسیه و دیار الدائم المتقین  
 الیومین جنت شاه مردان علی المرتضی بن ابی طالب رضی الله عنه که صوم و داماد و بن عم رسول الله صلی الله علیه و آله  
 بوده و باوصاف نبیل عطا و زرم و غامضه و صوف متناثر شده بکایت علم و عمل و جمیع محال قبول حضرت  
 رسول مقبول صلی الله علیه و آله سلم نامیده علم و علی کما یحاط به ته ولی که در ایام طفولیت بشرف

ایمان مشرف گردید و او بود و اباباس خرقه فقر و ارادت از حضرت سید المرسلین  
محبوب با عالمین صلی الله علیه و سلم او مغز شده و خواجه جنید بغدادی می فرمود که من الله الغفر  
میفرماید شیخنا فی الاصول و الکدی علی المرتضی و در قرآن مجید سی و پنج آیت است  
که دلالت میکند بر جلالت و بطریق تصریح و آیت تراجم در کتاب سجده ایستفوان فضلا  
رسن الله و رضوانا نیز از انجمله و در شان آنحضرت در گذشت و حضرت رسالت پناهی صلی الله  
علیه و سلم باب آنجانب بود من اراد ان ینظر الی اوم یعقوبه و الی یوسف و حسن  
و الی موسی و هارون و الی عیسی و زکریا و الی محمد و خلقه فلینظر الی علی ابن  
ابیطالب منقوله است که روزی از ان امیر المومنین کرم الله وجهه سوال کردند که بهترین  
کار با چیست فرمود غنا و اقبال باشد یعنی هر که معرفت خداست و تالی تو نگار باشد نیستی دنیا  
او را درویش نکند و غنا که آنحضرت در فقر کامل بود و تربیه قناعت تمام داشت چنان که  
اکثر بعد از سه روز افطار کردی و گاهی بعد از پنج و شش روز روزه بگذاردی و گاهی یک  
خاقه هم میشدی و هنگام افطار یک کف دست سوتی جو غذا میفرمودی و بالايش آب  
زیاده از کف دست نمی نوشیدی و از این حال کبری ظاهر میکردی صابر و صادق و متقی  
و بساطت و جلالت بود و مردم را بر عبادت مولی و لذت آن تحرص می فرمود و درین  
باب موعظه و کلمات دلپذیر میفرمود و جمعی کثیر را دل نرم ساخته و در حلقه ارباب رشد و  
ارشاد در می آورد و فقیر و متقی را بسیار دوست میداشت و میفرمود که فقیر و متقی دوست  
دشته خداوند عز و جل که هم کس بود که دوستان خدا را دوست ندارد و متفق است  
که آنحضرت در وقت افطار چندان گریستی که جامه مبارکش تر شدی و به ثبوت پیوسته  
که آنحضرت روزه را بسیار دوست میداشت چنانکه ذکرش بالا گذشت و می فرمود که  
و اگر گرسنگی چندان لذت یابنده ام که از احاطه بیان بیرونست و چرا اگر گرسنگی او دوست ندادم که  
پیغمبر صلی الله علیه و سلم گرسنگی و فقر را نهایت محبوب داشته و بعد افطار که میگفتم باعث

آنست که آیا این طعام از وجه حلال است یا حرام که حلال آنرا حساب حرام آنرا حساب نمود  
 که محشر فردای حال علی رضی الله عنه خواهد بود و این همه بیت عیوب نفس بود مشغول است که  
 آنحضرت در سجده عبادت مشغول بود اتفاقاً شخصی مسافر غریب که مکشوف البصر بود  
 او نیز در آن مسجد قامت داشت چون آن مرد غریب و بیکیس بود آنحضرت مبراهه اوالتفات  
 بسیار بنزد او میداشت و اکثر مردم عیان کوفته آنحضرت را در مجالس طعام می بردند  
 چون آنحضرت صائم میبود و طعام از بخشش خود برای آن سکین ضعیف می آورد و روزی  
 آن نامیاد و مجلس امام بهام عالمیها حسن ابن علی المرتضیٰ رضی الله تعالی عنهما که بزرگوار  
 عرب برآمد و طعام بود حاضر شده بر سر خوان نشست امام حسن رضی الله عنه و دیگران در  
 ضعیف انواع اطعمه لذیذ جدا کرده نگاه میداد و فرمودند ای عزیز تو خود طعام را  
 بدینت بخور اگر میخواهی که به بری طعام دیگر نیز موجود است گفت میخواهم که این طعام  
 بمشفق مهربان خود رسانم امام پرسید که بمشفق گفت آنگاه صائم الله عزوجل  
 است فرمود برین زیاد کن که مکشوف شود گفت آنگاه گرسنگان را سپرد سکنید بیدان را  
 دل میداد فرمود زیاد برین کن که معلوم تر گردد گفت آنگاه چون تکبیر میگویی جدا و تشجار  
 و ناله گلرخ موفقت او میکنند و چون وقت مغرب می شود سبوق جو مقدار کف دست  
 گرفته بران افطار میکنند و همین مقدار آب هم بعد سه روزی نوشند این طعام متبرکه که  
 از مجلس هایون شمار میدارم برای آن یار وفادار میبرم چون امام بهام رضی الله عنه  
 همین مقدمه بشنید بسیار بگریست و فرمود که ای دوست عزیز آن شخصی که تو توصیف  
 آن کردی پدرم حضرت علی المرتضیٰ ابن ابی طالب کرم الله وجهه است وی زین گونه  
 طعام لذیذ و متکلف صلاکاهی نخورده و نمی خورد و فقر اختیاری دارد و اگر ویرا عیبت  
 این طعام بودی و در محفل مقدم رنج فرمودی تا همه فرزندان دیده باقرش او را ساقط  
 ولی چه توان کرد که او ازین قسم لذات محترز و مجتنب است پس آن مرد گفت که



اغلب آنست که در وقت افطار شاید که یک نغمه از دست بخور و پس برداشت و در  
 حضور پر نور آورده و چند بجای گشت حضرت امیر المومنین رضی الله عنه خیری از آن اول  
 فقره و دو فقره از دوی مجاهده نفس و دیگر ازین قسم حکایات و روایات بسیار از حضرت  
 و کتب متبره و مرقومست چون بنای این کتاب بر اختصار واقع شد بنابراین این  
 چند روایت تمیضا و تبرکات تحریر کرده شد و مناقب فضایل زیاده از آنست که بجا نماند  
 و تقریر دیگری منقول است که طائفه جهودان نشسته بودند شخصی مسلمان بیاید و گرسنه  
 پریشان حال از آنها چیزی درخواست کرد مهربان آنها امیر المومنین علی کرم الله وجهه  
 پیدا شد جهودان از رومی منسخر گفتند که اینک شاه مردان می آید برو و از رخواه آن  
 و رویش پیش آنحضرت رفت و سلام کرد و احوال خود عرض نمود حضرت امیر المومنین  
 دست ویر گرفت و ده مرتبه در و در شریف خواند و مشت وی بپست و دراع کرد و  
 همچنان مشت بسته پیش همان جهودان رفت گفتند چه پستی گفت خیری آنم و خدا  
 ده بار در و در حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم خوانده شستم بپست و رخت نمود  
 گفتند مشت باز کن چون باز کرد و دیده دینار در دست یافت چندین نهار جهودان  
 از شاه این حال مسلمان شدند منقول است که در زمان خلافت شیخ الطیق حمیر الشیر بعد  
 رسول الله به تحقیق امیر المومنین حضرت ابی بکر صدیق رضی الله تعالی عنه اعرابی آمد و فرمود که  
 که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم در فلان غزه از من چند شتر سرخ موی بقرض خرید  
 حالا حیرتم که زار آنها از کدام است بتانم حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه فرمود برو و گو  
 با تمسک و بنیه پیاده اعرابی حیران بماند از آنکه او تمسک بنیه بیع نداشت بدان جهت  
 پیش قاصع اساس الکفار فاروق الاعظم حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه  
 رفت و بخدمت حضرت رسید گفت و آن حضرت به من گفتگوئی در میان آور  
 حیران تر گردید و بنیاد و گریه آغاز کرد و اندرین عرصه شخصی گفت که پیش من نبی صلی الله علیه و سلم



نمی روی که وی البته خاطر نشان خواهد فرمود و اعرابی بخدمت آن ولایت شاه  
آمد و حسین نیاز بنجاک بخرامیده و تمامی ماجرای گذشته باز گفت حضرت  
امیر المومنین علی رضی الله عنه چون دیری سرنگریان تفکر برد و باید آمد که روزی  
حضرت نبوت پناه صلی الله علیه وسلم با وی فرموده بود که یاری بعد از من غرضی  
تو باد آمد از وی صد شتر سرخ موی بر من قرض است تو بفلان پشته ریگ ببری  
و عانی یا گویند که آنجا این دعا بخوانی صد شتر سرخ موی از آن پشته بزن خواهی شد  
از شتر ده حواله ش کنی حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه حضرت سلمان فارسی  
رضی الله عنه را طلبیده فرمود که در تمام شهر مدینه ندانند تا فردا جمیع خلایق بفلان  
پشته ریگ جمع آیند و عجا حضرت سرور عالم صلی الله علیه وسلم تماشا کنند سلمان فارسی  
رضی الله عنه فرمان بجا آورد و در تمام بلده طبله مدینه منادی کرد چون شب گذشت  
صبح صادق بدید خلق کثیر بجای محمود جمع آمد و خلیفه رسول العالین غایم الخلفاء  
الراشدین حضرت شیر خدا رضی الله عنه نیز بهجا به کرم رضی الله عنهم حاضر شدند  
نگذشت که حضرت شاه ولایت پناه با جمعی کثیر بیامد و نزدیک آن پشته استقبال  
بایستاد اول حمد خدای عز و جل تعالی شانه و پس درود و ثنا و حضرت محمد مصطفی صلی  
علیه وسلم بزرگان جاری کرد بعد از آن همان دعائی که از حضرت سرور صلی الله علیه وسلم  
یاد گرفته بود بخواندن مشغول شد و از لفظ و معانی آیدارش خلایق متحیر  
ایستاده بود که هرگز چنان نشنیده بودند و آن شیر خدا کمر آن را با وازند  
و خوانند تا بیک مرتبه آن پشته ریگ بلرزه درآمد و بان دیگر توبالا  
جوشیدن گرفت و یکایک اشتری بے مهار از آن پشته ریگ سر بر آورد و  
تمامی بسان نهال ببالید و همچنان از هر جا شتران سرخ موی در طرفه این  
برآمدند و باز ماندند چون شمس را گردند تمامی صد شتر بودند پس آنها را بحکم حضرت



امام حسن و حضرت امام حسین رضی الله عنهما و قطب الاقطاب خواجه حسن بصری و  
 حضرت خواجه ابویس قرنی و حضرت کمیل ابن زیاد و قاضی حضرت ابوالمقدام سرتک  
 بن بانی بن زید حارثی قدس الله سرارهم و مدت خلافت آن حضرت شش سال و عمر  
 شش و شصت و سه سال و بقول شخصت و پنج سال بود و شصت و هفت و نیم ماه رمضان  
 و بقول بستان و سوم ماه مذکور سنه اربعین من هجرة النبوی صلی الله علیه و سلم شربت شهادت  
 پوشید و این دعا گوی در ویشان تاریخ در یک مصرع نظم گفته بیان نمود و مصرع  
 بگفت تیغ اهل بر سر علی رفته \* رضی الله عنه خواجه حکیم شانی غزنوی و منقبت آنحضرت  
 چه خوب گفته نظم ای شایق بقوت ایمان \* مدح حیدر گویس از عثمان \* هم نبی را وی  
 هم داماد \* چشم بگریز جانش نهاد \* راز دار خدای پیمبر \* راز دار پیمبران حبیب \*  
 عشق را بحر بود دل را کان \* شرع را دیده بود دین را جان \* دل او عالم سعادت بود  
 لفظ او آب زندگانی بود \* که بعد شهادت آنحضرت کافری موسوم بمبره بن قیس آمد  
 خواست که بقتلش برفت آن امیرالمومنین شکافته استخوان برآورد بدین کوه اندیشی خود را  
 بطریق نزدیک مرقد مقدسه آنحضرت رسانید و دست دراز نمود و پس بقتلش  
 نز سیده بود که نیک مرتبه و او انگشت از آن تربت برآورد و بر فرق آن ملعون زد و  
 سر پیش از تن کثیف وی جدا شد منجم آن قدوة المحققین سراج الطالیین مخزن سخا و علم  
 گنجینه حیا و حلم آن ولی صاحب لایت آن اجله ارباب هدایت آن شرف اکابران آن  
 امام مجتهدان آن بحر معرفت و شهادت آن جهان فیض و کرمست رازدان الفقر فقری  
 قطب الاقطاب خواجه حسن بصری قدس الله سره و الخزیه که ابو محمد کنیت داشت و بوجه  
 ابو سعید و ابی نصر نیز گفتندی و آنحضرت خرقه فقر و ارادت از امیرالمومنین امام متقین  
 اسد انصاف حضرت علی ابن ابی طالب رضی الله عنه پوشید و آن حسن رقه  
 از کلیم بود که در شب معراج چنیا سبزه صلی الله علیه و سلم را عنایت شده

و آن سرور حکیم الهی بقرضی علی رضی الله عنه پوشانیده و آن امیر المؤمنین بآن قطب اقطاب  
 عنایت فرموده و آن قطب الاقطاب مقامات و کرامات بسیار و فضائل منسوب  
 بشمار میدارد و او سر دفتر جمیع اولیای نامدار و مشایخ بجمارت مستجاب الدعوات  
 رفیع المنزلت امام الوقت هادی سبیل الله بود و همه کس را برادر راست هدایت میکرد  
 و بخدای خواند و بمنزل قرب میرسانید و غیر از نصلح و موعظت سخن نمی فرمود و از جاوه  
 شرع سرسوی تجا و زخمی نمود و دل خلایق بدین کلمات بابرکات نرم ساحت و حلقه  
 ارباب رشد و ارشادی آورد و در علم ظاهری نیز عدیل و نظیر نداشت چنانکه  
 ازین جهت وی را در کتب متدوال امام حسن بصری می نویسند و الحق زیاده برین  
 اگر فاسق یا ناجب مجلس گرامی او حاضر شدی همان لحظه ناسب گردیدی از اغیاسی  
 آمدی دنیا ترک نمودی اگر کافر بودی مسلمان شدی غرض که بکلی قول فعل آنحضرت  
 نتیجه بخش توبه های دنیا و آخرت بود و اثر تمام داشت منقول است که مادر آنحضرت  
 از مولی ام المؤمنین حضرت ام سلمه رضی الله عنها بوده و نسبت پدری پسر موسی را می  
 ابن خواجه اویس قرنی است رضی الله عنهم و وی نیز چندگاه بازگانی کرده بود چنانکه در  
 حسن بولوی گفتندی و دولت گرامی داشت چنانکه این ماجرا تمامی در تذکره الاولیاء  
 مؤلفه شیخ المشایخ مولانا قریب المساءه و الدین عطار قدس سره العزیز ثبت افتاده است  
 آخر الامر جذب الهی و گرفت زهم اختیار بکوی عشق کشید هر چه در خانه تمام داشت بفقیر  
 و مساکین داد و حتی که قوت یک روزه هم نگذاشت و خدمت امیر المؤمنین حضرت علی  
 رضی الله عنه اختیار کرد و در ریاضت و مجاهده کوشش بلیغ نمود چنانکه بعد از آن  
 گاهی بعد از پنج و شش روز افطار کردی و آن به سنت رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
 متابعت حضرت شریف خدا رضی الله عنه بود و می فرمود اگر متابت ایشان  
 مکنم از ایشان نم نگزند و این خرقه ایشان که در بر کرده ام پیروی ایشان فرستم آمد

تا اہل خرقہ کو یانم و فردا بدر ویشان شرمندہ نشوم و بہ ثبوت پیوستہ کہ ہفتا سال  
وضویش بجز متہ صفا نشکست و مہتر و بہتر این طائفہ گردید و امید کلی از خلق میرید  
گفت این درویش مہتری از کجا یافت بزرگے جواب او بجت آنکہ جلدہ خلایق را بعلم وصل  
و نصائح بد و حاجت تمام است و او را جز خدای تبارک تعالی با هیچ کس حاجت نیست  
منقولست کہ چون وجودش در عرصہ عالم بوجہ آمدنیش امیر المؤمنین فاروق اعظم  
حضرت عمر ابن خطاب رضی اللہ عنہ بردند چون آنحضرت رویش بدید و مود و سمبہ حسنا  
فخامہ حسن الوجہ منقولست کہ در حالت شیر خوارگی آنحضرت چون مادرش بکار مشغول  
بود و دی بگریستہ حضرت ام سلمہ رضی اللہ عنہا پان مان مبارک خود را در دین پاک  
داشتہ و قطرہ چندان از شیر بدید آمدی و دی را تسلی حاصل شدی اینہمہ برکات و کرامت  
از ان بود و آن ام المؤمنین پیوستہ دعا کردی کہ خداوند این پسر را مقتدا سے خلایق  
گردان آخر کار از برکت دعای او ہمچنان شد چنانکہ آن حضرت بکشد سی تن  
از اصحاب کہ ام رضی اللہ عنہم از نجلہ از اصحاب ہفتا و تن بدر را دریافت رضی اللہ عنہم  
ہمچنین منقولست کہ آنحضرت در حالت طفولیت روزی از کوزہ صحن حضرت پنجاہ  
صلی اللہ علیہ وسلم در حجرہ ام سلمہ رضی اللہ عنہا آب خورده بود حضرت سرور کائنات  
صلی اللہ علیہ وسلم چون درآمد فرمودند کہ آب ازین کوزہ کہ خورده است گفتند  
حسن بھری پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمودند چنانکہ او ازین کوزہ آب خورده علم من  
بہ و سہریت کردہ و نیز آن سرور را در کنار مبارک خود گرفتہ بود منقولست کہ آنحضرت  
سخن اندک میگفت و اکثر در خلوت بذکر حق مشغول بودی و از خوف الہی بسیار میگرفت  
چنانکہ روزی بر بام خانہ بنجد مشغول بود چندان گریست کہ آب از ناودان فرو چکید  
و بر مری افتاد و آواز داد کہ این آب آیا پاک است یا ناپاک خواجہ جواب داد خوش  
کہ زد و بیش کہ این آب از چشم گناہگار است غرض کہ حضرت خواجہ اہل مرد و مصحف بق بود

از خداست ای میترسید هر بار که ذکر خدا می فرمود جل میکرد یا می شنید بهوش میگردید چون  
 آب بر روی مبارکش زو ندی بهوش آمدی و میگویی ای صحن عاصی است  
 رحمت کن و شمر سارش بگردان نقیصت که مالک نیار علیها الرحمة از آن حضرت پرسید  
 که عقیقت عالم چه باشد فرمود مردن دل گفت مردن دل چه باشد گفت محبت دنیا  
 شخصی از آن جناب پرسید که چگونه گفت چگونه باشد حال قومی که در دنیا باشند و بتی  
 بشکند منقولست که شخصی بخیرت آنحضرت آمد و گفت که فلان کس جان میکند  
 فرمود چنین گو که او را هفتاد سال است که جان میکند و دارا اکنون از جان کندن باز  
 خواهد رست و بجای خواهد رسید نقیصت که آنحضرت فرمود که گو سفند نزد من آزاد می  
 آگاه تر هست از آنکه بانگ شبان او را از جزا باز میدارد و آدمی سخن خدا را از مراد باز میدارد  
 بیست بیست منقولست از آنحضرت سوال کردند که مسلمانی چیست و مسلمانی کیست  
 فرمود مسلمانی در کتاب و مسلمانان در زیر خاک فرمود اگر کسی خواهد که دنیا را ب از خود  
 به بیند پس نگاه کند که بعد دیگران چونست و فرمود در تورات مکتوب است هر که قناعت  
 کرد بے نیاز شد و چون از خلق غفلت گرفت سلامت ماند و چون شهوت زیر پا آورد  
 آزاد گشت و چون از جهد دست باز داشت مودعی شد و چون صبر کرد بر خوداری  
 جاوید یافت و فرمود معرفت آنست که در خود دور که از خصوصیت نیایی نقیصت که آن  
 قطب الاقطاب روزی بنجادمی امر فرمود که نان و ماهی بریان برای افطار ما از بازار بیاور  
 خادم فرمان بجا آورد آنحضرت چون آن طعام پدید فرمود و رویش را بطعام لذیذ بچسبید  
 خادم عرض کرد که منظر شما خوب طبعید خواهد بود و ماے ماے کرده بگریست بهوش  
 گردید چون بهوش باز آمد فرمود ای صحن از روی سوگناهی کرده هست بیامرز و از فقر  
 و رویشان ناش محکم بعد از آن تا چهل روز چیزی نهمورد و در گریه ماندند آنکه آنحضرت  
 امر فرمود و سر قوم رویشان گردانیدم اما شکسته گدا که در حضرت شکسته را غایت ادب است

دایره و او را دوست میدارم نقل است که وقتی آنحضرت با جماعتی کج میرفت و در  
 باریه شخصی نشسته شد چون بسراجه رسیدند و لو در سن ندیدند آنحضرت فرمود چون کنار  
 بشوم شما از چاه آب بخورید پس آنحضرت در نماز شد آب از چاه کوشید و تالاب چاه پر  
 تمامی جماعت از آن سیراب شدند و وضو کردند یکی از آنها مطهره پنهان پر آب کرد  
 آب بچاه فرو شد چون آن قطب الاقطاب از نماز فارغ گشت فرمود خدا را استوار  
 انداختی تا آب بچاه فرو نرفت نقل است که روزی حجاج بسپاه بسیار بخدمت آنحضرت  
 آمد و نشست حضرت خوابه بگوشه چشم هم با و ننگارست و سخنی که خود بیان میفرمود  
 از آن باز نماند تا تمام نمود شخصی گفت که حسن است آخر حجاج پیش آمد و با و حضرت خوابه  
 بگفت و گفت ای مردان اگر میخواهید که مروی را ببینید و حسن نگردید نقل است  
 که شخصی حجاج را بعد از فوت او بخوابید و عرصات قیامت پر سید چه میطلبی گفت آنچه  
 میخواند میطلبند این از آن گفت که او در حالت نزع گفته بود که باین تنگ صراط  
 تنها که همه کیدل و کیزبان شده میگویند که مرا نخواهی گذشت و هرگز نخواهی آمرزید  
 تو عفاری و اگر مرا لا کرین مرا از ستیزه اینها بر آرو بدیشان بنای که فعال نمایری  
 این سخن چون سماع مبارک حضرت خوابه رسید فرمود که آن خبیث بطاری آخرت را  
 نیز خواهد برد نقل است که آنحضرت همایه داشت آتش پرست شیون نام که او بسیار  
 و بجالت نزع رسید شخصی بخدمت آنحضرت معلوم نمود آنحضرت بدینجا تشریف آورد  
 و بر سر بالین او بایستاد و فرمود ای مشرک از خدای غرور طلب تبرسم همه عمر تو را بشی  
 ضائع کردی حالا خود اسلام قبول کن تا آمرزیده شوی شیون گفت یا خواجه و خیر مرا  
 از شرف اسلام باز میدار دکی آنکه مسلمانان و بنیایه میگویند باز او را میخوانند و مرا آنکه  
 مرگ ابرحق میدهند و فضیلتی آن نمیکنند حضرت خوابه فرمود اگر چه مسلمانان چنین میکنند  
 باز یگانگی و مقررند و مشرک نمی آرند اگر گناهی میکنند تو به بنیایند و او ای آمرز تو که تمام عمر

آتش پرستی کردی اگر انکشتی در آتش نمی و سوخته نگردد و دانم که حق خدمت بجا آوردی منکله  
 خدای راستم اگر دست خود در آتش نهم مجال چیست که یک کوبیم بسوزد شمعون گفت اگر  
 چنین بود که تو گفتی پس من ایمان بخدا آرم آتش موجود بود آن حضرت دست خود در زنها  
 و تاویری نگذاشته و موی اندام مبارکش نژولیده و نگشت شمعون چون چنین بدید  
 تعجب ماند و گفت یا حضرت هر چه فرمودی دانستم که راست است اما چون تمام عمر  
 برین طریق صرف کرده ام حالانکه می چند بیش نمانده اند اگر سلام قبول کنم توبه بپذیرد  
 چه باشد مگر آنکه خطی نوشته دهمی که حق تعالی مرا خواهد آمرزید آن زمان با سلام در آیم حضرت  
 فی الحال خطی نوشت و بدو او شمعون مسلمان شد و به مای مای کرده میگرفت و بجزت نجام  
 وصیت کرد که چون بنیرم خود را غسل دهمی و بگور نمی و این خط بدست من گذاری تا فردا  
 بجهنم باشد پس جان بحق سپرد حضرت خواجه دیرا تجنیز و تکفین نمود و با مردم بسیار برادر  
 نماز گذارد و خود در گورش نهاد و آن خط در دست او گذاشت و به آستانه آمد اما  
 درین شب از اندیشه محو نهم سخت و در نماز ماند و با خود می گفت این چه بود که من کردم  
 بر ملک خود هیچ دست ندارم بر ملک خدا چه سبب نمودم همان وقت در واقعه دیدم شمعون  
 تاجی بر سر و حله در بر و او دو در مرغزار بهشت می خرابد حضرت خواجه پرسید ای شمعون چگونه  
 و خدای عزوجل با تو چه کرد و گفت چه می پرسی چنانم که می بینی و خدا عزوجل بر من بطف  
 بلا نهایت نمود و در سرای خود جاداد و دیدار خود از زانی داشت چنان فتنه و گستا  
 ساخت که در گفتن نیایم اما این همه از دولت شماست حالا بیع اندیشه کن و  
 خوشوقت باش از پذیرفتاری بیرون آمدمی و این خط خود را بگیر که حالا بدین حد  
 نمانده و چون آنحضرت بموش آمد خط را در دست خود پیچیده یافت پس سجده شکر  
 بجا آورد و گفت خدا یا معلوم است که کار تو معلت نیست محض فضل تو کما فیست  
 بگرفت و ساله را بیک کلمه گفتن بقرب رحمت خود جای دادی پس مومن



هفتاد و ساله را که محروم کنی نقیض است که آنحضرت صاحب سماع بود و تو واجب نمیدی  
اومی فرمود که وجه سرسیت در دل چون در حرکت می آید متواجب میکند سماع و از  
خاصیت هر که او را بحق شنود راه بحق یافت و آنکه بنفس شنیدند ذائق گردیدست  
که آنحضرت در هفته یک مرتبه مجلس حاضر شدی و بر منبر رفتی و خطبه میخواند اگر ابوجهبصری <sup>علیه السلام</sup> حجت الله  
حاضر نشد از منبر فرود آمدی و می نشست تا او میرسد بر منبر میرفتی و خطبه خواندی  
و همه محفل گرم میگشت و اشکان دیده های همه وان میشدند پس وی بسوی ابوجهبصری  
و فرمودی ای سر پوشیده این همه گرمی است مردم پرسیدند یا خواجه چینی و ایشان  
و بزرگان در خدمت شریف حاضر میشدند تا آنکه ابوجهبصری خطبه چهره میخوانی فرمودی  
که بر قدر فیضان ساعته بنهد در سینه موران نتوان سخت سبحان الله چه کمال معرفت بود  
که ابوجهبصری داشت و چه علوی مرتبه که ویرا از زانی داشتند چه گوید چه نویسد مصرع آنرا که  
بازوند بدادند بدادند به تعلست که آنحضرت در راه کعبه با جمعی یاران می رفت و در آنکار  
خواهی بیافت که خسته زین داشت چون بگام رسید از آن زرطعام خوردند و صدقه دادند  
پس آن چند روز از مکه به نیت الرسول صلی الله علیه و سلم روان شد چون آنجا رسید و دید  
که ابو عمر و امام القرائه قلم قرآن میکنند که دو که صاحب جمال بیاید که قرآن بیاورد  
و ابو عمر نظیر خیانت در وی نگارست از الف الحمد تاسین ناس فراموش گشت آتش زلال  
افتاد و بقیارش و تاب گردیده دریای حضرت قطب الاقطاب فتاد و عند ربی ادنی نمود  
منفصل و از غر زاری کرد و آنحضرت فرمود اکنون وقت حج است و حج بگذارد چون مانع شودی  
بروی پیری پیرنی در حجاب بسته وقت تباه مکن بگذار تا خالی شود پس احوال خود بگو  
بگوئی و حق تو دعا خواهد کرد ابو عمر و همچنان نمود و بعد از فراغ حج بمسجد حنیفه رفت پس کرد  
با سبب و خلقی کثیر بگردش نشسته وی در گوشه مسجد نشست زمانه گذشته که مرد  
نورانی با جامه سفید و پاکیزه درآمد آن جمله خلایق پیش او بادب آمده سلام کردند

و بگرد او نشستند حتی کہ وقت نماز آمد آن مرد فوراً بی برخاست و مردم نیز با او  
رفتند همان مرد پیر تنہا ماند ابو عمر پیش وی رفت و سلام کرد و گفت مرا نذر یاد رس و حال خود  
بتامی باز گفت پیر و شفیع غمناک شدہ خاصش بماند و بگوشتہ چشم سوی آسمان نگریست  
هنوز سر و پیش نیاورده بود کہ ہمہ قرآن بروی کشادہ شد ابو عمر و از کمال شادی در پیش  
افتاد آن پیر گفت کہ ترا بمن کہ ہم کس نشان داد و گفت حضرت خواجہ حسن بصری گفت کی  
کہ امامی همچو حسن باشد بکسی دیگر چہ حاجت دارد باز گفت کہ حسن مرا سو کرد من نیز او را رسوا کنم  
پس بیان نمود آن مرد فوراً کہ با جامہ پاکیزہ ویدی حسن بصری بود ہر روز نماز پیشین بصرہ  
میکند و اینجا آید و با ما سخن کند و بنماز دیگر بہ بصرہ رود و انگاہ باز گفت ہر کہ چون  
حسن امام دارد و دعا از کسی دیگر چہ خواهد نقلست کہ بزرگی سحر گاہ بدرستی حضرت  
خواجہ برائے نماز رفت در مسجد پشتہ دید گوشش بدان کرد شنید کہ خواجہ دعا میکند و گو  
آمین می گوید صبر کرد تا صبح روشن تر شد دست برد و زد و کشادہ شد و رون رفت خواجہ  
تنہا یافت متحیر گشت بعد فراغ نماز بخدست آن قطب الاقطاب متوجہ شد و گفت یا  
خواجہ برائی خدا مرا ازین حال آگاہ کن فرمود با کس مگوی ہر شب آئینہ جماعتی چو بیان  
می آیند من بایشان علم می آموزم پس دعا میکند و اینہا آئینہ میگورند نقلست کسی  
چشم آن قطب الاقطاب را گاہی از گریزشک ندید و از غایت لاغری خون در بدن پاک  
و مغرور استخوان نمازہ چہ روزے طیبیان بخدمت حاضر بود نہ نبض آنحضرت  
دیدہ نہایت منوم شد نہ خام و پرسید کہ موجب گریہ چیت گفت نہ نبض دیدم مری  
کہ خون در تن ندارد و مغر استخوانش نیز نیست مگر کم حیات چنین کس بکجاست مکن  
مگر بہت رت حق تعالی درین اثن حضرت خواجہ نعرہ زد و فرمود کہ ای یکمان شنای  
عاشقان چہ می شناید کہ حیات عوام بسبب خون و مغر استخوان است و حیات عاشقان نہ کہ  
رحمان کہ بجای خون ہمہ محبت و بجای مغر استخوان یاد حق و قوت عوام از نور و نفاذ قوت

خاصان الشیخ خداوند عزوجل چون بدکرد و دست اندگی بی بنزار ضرر خورده اند اگر از ایشان  
 لمح بماند رنجور نصیحت شوند عاشقان دیگر غافلان دیگر تقاضاست که آنحضرت بنحیفه  
 اکمل و فضل و شرف شیخ عبدالواحد بن زید و ابن زرین و شیخ حبیب عجمی شیخ عقیله بن الخوام شیخ محمد  
 و سواى اینها حضرت رابعه بصری نیز در خلفای آنحضرت است قدس الله امرهم تقاضاست که چون  
 آنحضرت وفات کرد آوازى از غیب آمد آن الله صطفى آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل حسن و آل علیهم السلام  
 بزرگى آنجناب آنجناب بید که درهای آسمان گشاده اند و منادی میکند که خواجه حسن بصری بخدای  
 رسید و خدای عزوجل از خوشنود است و آنحضرت چهارم ماه محرم الحرام سنه هجری ششم  
 ماه هجری بر رحمت حق پیوست چنانکه تاریخ حقیقتش قطب است و روضه مقدسه ایشان  
 از بصره سه کرده واقع گردیده رضی الله تعالی عنه و منهم آن مقدم زباده و آن خطیر عباد  
 آن عارف کامل آن قطب کامل آن شیخ الشیوخ العصر آن علامه الدهر آن منه شیخ شریف  
 آن صاحب ورع لطیف آن شریف الاسلام و المسلمین آن مکرر المله و الدین  
 آن تارک دنیا مجرور از قید قطب المشایخ شیخ عبدالواحد بن زید قدس الله سره  
 که صاحب کثرت و کرامات و عسده و مشایخ و هر وزبده اولیای عصر بود و بی الفضل  
 کمیت داشت و حسنه فقر و ارادت از قطب الاقطاب حضرت خواجه حسن بصری  
 پیشید و از حضرت شیخ المشایخ شیخ نکیل بن زیاد که وی نیز خلیفه امیر المومنین  
 حضرت شیر خدا رضی الله عنه بود و نیز خلافت دارد و آن قطب المشایخ همیشه  
 صائم بود و بعد از سه روز افطار کرد و در آن حال بهم زیاده از سه لقمه نخورد  
 و اکثر میگرفت و سماع شنیدی وقتیکه بقطب الاقطاب خواجه حسن بصری  
 قدس الله سره ارادت آورد و مجرور گشت و از علایق پیوندد گشت از جنس  
 فقر و متاع و عقار و ضالح آنچه داشت همه را بدرودیشان ایثار کرد و با هیچ چیز  
 از متاع دنیوی دست نیالوده و اگر برای فقیری و محتاجی درمی بدست میگرفت بستاند

حق پرست خود را چندان باب شسته که خراشیده پیش روی می که بیم آن بودی که مجروح  
 گردد و می فرمود عا شیا و کلا و رویش و نیار بدست گیر و از روی پیران شهر منده نشو  
 و رویش تیرت و تهمی شکم و تهمی دست و تهمی کسمی باید و اگر چنین نباشد مبتدی و  
 کم مهت است و در جماعت و رویشان نباید شمر و گفت است که آنحضرت پیش از ابروت  
 چهل سال در تجا به و در ضیعت بود و علم بحال داشت و از شاگردان امیر المومنین حضرت علی الرضا  
 رضی الله عنه بوده تحصیل علوم از خداست آن حضرت نموده و دایم از خلایق متفقر بوده  
 و با کسی نیامختی و لیکن به زیارت و دوستان خدا از راه دور میرفتی و ملاقات کردی  
 و هر کرا بهیدی و سلام بابت کردی و قیام تمام نمودی و گفت است که وقتی آنحضرت  
 غلامی خریده بود و بشیر طی که شبها حاضر باشد و نماز متشکل کند چون نصف شب  
 بگذشت حضرت قطب المشائخ او را طلبید و آواز داد هر چند در راهی و غافل بود  
 لیکن او را نیافت چون بآمد و شب غلام حاضر گشت و در دستاری بدست آنحضرت داد  
 که بجای سکه بروی سوره اخلاص متقوسش بود و گفت یا حضرت هر روز مثل این بنیاد  
 از من بگیر و شبها از خدمت خویش معاف دار آنحضرت قبول کرد و چند گاه بنمینوال  
 بگذشت تا روزی جماعتی از مسالک آن پیش آنحضرت آمد و معلوم نمود که این غلام تمام  
 شبها نباشی لیکن فرمود چون شب آید آتشش کنم آنقا قار و روز بگذشت شب  
 آنحضرت بیدار بود که نصف شب غلام بر جات و بی آنکه دست متقبل بر زدن از دور  
 اشارتی کرد و قفل کشاد و خود بیرون شد و باز اشارت نمود قفل همچنان بسته شد که  
 پس بدر و از دهم رسید آنجا نیز همچنان کرد و آن قطب المشائخ تعجب وی بود و  
 چنان میرفت که او آگاه نگردد پس در گورستان رسید و آن غلام جامه ای که در  
 داشت بر آورده زنده از قبرستان بر آورده پوشید و در نماز شد و تا دم صبح و در جات  
 بماند پس مناجات کرد و گفت ای مالت اجره به سید الصغیر فرج و بر من برادری اگر گفت

بر حسیب افکنند و حضرت قطب المشایخ چون حالتش بدتر میگردید و از گمان فاسد خود  
 استغفار نمود و بخاطر آورد و اگر او به بندگی مشغول است من او را آزاد کنم پس آن غلام غائب  
 و آنحضرت از اینجا برگشت و خواست که بخانه خود رود و وسیله از راه نرفته بود که سوار  
 از غیب پیدایش آنحضرت از دور رسید که فلان شهر من از اینجا چه قدر مسافت دارد  
 گفت اگر تیر روزی و دو ساله راه است آنحضرت همچنان بنشست و در خاطر آورد که  
 رفتن اینکس با بنمقام حالیا خالی از استیصال نیست باری تا شب بمن جاشم که غلام را آید  
 و قتیلا او برگردد و در پی او بروم آخر الامر تمام روز بگذشت و شب پدید آمد و غلام وقت بجهت  
 و در عبادت مشغول گشت تا صبح در میدان گرفت و پس دست به عابر داشت و در میانه  
 آنرا برگرفت و حسیب افکنند آنحضرت بگوشه پنهان بود و غلام بها نجا آمد و هر دو دنیا را از حسیب آید  
 و پیش آنحضرت گذشت و گفت یا حضرت این ابره هر دو شب بگیر و در آنچه نیت در حق میکنی  
 بودی بجای آنحضرت فی الحال عهد خود وفا نمود و او را از مال خود آذاد ساخت پس غلام  
 سنگریزه چند که در هر دو دست او آمدند برگرفت و در دامن آنحضرت ریخت و گفت  
 یا حضرت چون تو مرا آزاد کردی شکرت آن گد را نمی‌م پس راهی شد و با آنحضرت اشارت کرد  
 که تعاقب من بیا حضرت خواجہ بر فراست و در پی آن روان شد پاره راه بر رفتند که نزد  
 شهر خود رسیدند و بخانه آمدند و غلام غائب گردید آنحضرت دامن بکشاد و آن سنگریزه  
 هر یک جوهر قیمتی بود پس آن جماعت که آنرا نباش می‌گفتند بجزیت قطب المشایخ آمده بودند  
 آنحضرت فرمود بیار آن شما که درباره آن چیزها می‌گفتند حقیقت او نیست تا به نچه دیده بود  
 یک بیک جمله بیان نمودند فرمود بتباش النور لا نباش القبور زهی خواجہ که غلامش چنین باشد که  
 اگر ویران خواهی تمام عالم منسوب کند نزد او گیر و دوزخی غلام که خواجہ او چنان بود که هر دو  
 جهان را به بندگیش نخر تمام است و زهی سعادت من که در سکان غلامان چنین طلب جهان آمدم  
 نفاست که روزی آنحضرت اندر وعظ میفرمودند که هر که بکلی مال خود را براه خدا بیاورد

کنند. او را خانه عالی بامور نورسشت که مثل او در پست نیز خال غالب عطا شود و آنرا  
 در دنیا بدین چشم سریندا اتفاقاً چهار بار در سهران مجلس حاضر بودند بر دل یک از آنها سید  
 تازید و بر خاست و بخانه آمد آنچه متاع داشت تمامی بفقرا داد و بجز و گردیده خدمت  
 آنحضرت آمد و احوال خود باز گفت حضرت شیخ طمانیت او نمود و با هم عظم الشی مشغول گشتند  
 در عین مشغولی باغی دید بغایت دلکش و مرغوب و اندر محله دید از مردم و جماعه زنان  
 صاحب جمال و رعایت خوبی که چون دیدند بریدند با یکدیگر گفتند که اینک شوهر العین المرضیه  
 می آید و از استماع این حرف نزد یکیش رفت و پرسید که عین المرضیه در میان شما کیست  
 گفتند: الله الله این چه سخن است ما برای خبری خدمتگاران عین المرضیه نمی توانیم که دو اگر میل  
 ویدار او داری بیشتر برو آن شخص بیشتر رفته باغی و محله دیگر بدید از خوشه و نقیضین  
 زنان رعنا که آنها نیز چون ویدار ویدند همان حرف بر زبان آوردند که این شخص شوهر العین المرضیه  
 است و می پرسید که عین المرضیه در میان شما کیست گفتند عین المرضیه امی نگری پیشتر بر و و آنچه  
 وایم که همسری برتانیاش سزیم لا چار پیش رفت باغی دیگر دید نهایت لطیف و قصر  
 و رکمال خوبی پیش در پیش یک جماعه زنان رعنا که رشک مهر و متاع بودند در دست اند  
 طاعتش از دست برفت و بقیین و نهست که عین المرضیه در همین ها خواهد بود و نزد یکت شمع  
 باز از ایشان پرسید که عین المرضیه در میان شما کیست آنها باستگی تمام گفتند که ما برتاران  
 عین المرضیه هستیم و توشه هر او باشی اگر مشتاق دیدارش هستی وی اندرین خانه است  
 بر و در بنگر ازین حرف دلش مسرور شد و پرده برداشت و اندر آن قصر رفت عین المرضیه  
 با هزار جلوه خوبی آراسته و با صندل و زربانی پیرسته روبروی خانه بخت مرصع  
 نشسته بود و چشم شوق و کمال زد و مندی از دور بدید هزار جان فاق تر گردید و زهره  
 و پیشش شد. هفتاد و بعد ویری بکوش آمد و با شارت وی نزدیک تر رفت و مقابل  
 بنشست و اشک از دیده می راند اذ الامر ماندن نتوانست و مشتاق دراز کرد و خواست

که ویرا در برکت عین المرصیه بدجونی و طامعی پیش آمد و گفت ای بنده خدایین چه اضطراری  
است که تو می کنی بگی حد وصال من و تو از یک پاس مدت بیش نمانده است تو خوب بدانی  
که در گذشتن یک پاس چه قدر دیر میکشد ازین سخن دست از و باز داشت بهرین انما چشمش کن  
و بموشش آمد لیکن چون ویرا ندید مضطرب شد و بان بعل مرغ غلطیدن گرفت ستی که  
بخدمت حضرت قطب المشایخ از حالتش خبر رسانیدند آن حضرت حضور خویش طلبید  
و فرمود ای حق چه دیوانگی است که تو داری و تمامی ماجرا بیان کرد و نزدیک بود که حرف  
با تمام رساند شیخ او را خاموش فرمود و آهسته در گوشش او فرمود که آری بچنین است  
که گفتی اما و عده او چه بود اما یاد نداری و برای یک پاس اینهمه اضطرابی میکنی ازین سخن و سه را  
و عده اش یاد آمد و تسلی حاصل شد خاموش ماند و دیرینه نکشید که چند هزار سوار کفار بران شهر  
ناخت کردند و مسلمانان از شهر برآمدند این مرد مبتلا نیز مسلح شده همراه ایشان رفته جنگ  
چند ناکه اکثر ازان مقدان بهمینم رفتند اکثر از جماعه مسلمانان بدرج شهادت رسیدند  
و اندر ایشان آنکس نیز شهید گشت و کافران مقتور و مغرور گشتند و حضرت فتح با مردم بسیار  
از شهر بیرون برآمدند و در آن شخص آن مرد جان باز بود ندانایا فتنه بار و سه زیبا و نورانی و متبسم  
از نگاهش خلق را بیرون می افروزد که هرگز هیچ شهید و بدین خوبی و ولادت کسی ندیده بود  
پس آنحضرت بروی نماز خواند و بدست حق پرست خویش می پرا دهن کرد و ندان حکایت  
یا محرومان باز گفت بعد از ان چون حساب کردند از ان هنگام تا وقت شهادتش از یک پاس  
زیاده نگزشت بود و تقصیر است که روزی آن حضرت در راهی بگذشت دید که سری عاجز و کج  
و آفتاب افتاده است کسی با دخی پرواز و احوال پرسی او نمیکند حضرت خوابه را بر بال کسی او  
رحم آمد بر راه اشارت فرمود تا بران سایه کند فی الحال بر سه بر سرش سایه نمود چون آنحضرت  
این کرامت مشاهده ساخت معروض داشت که یا حضرت دعا کن که صحت یابم آنحضرت دعا کرد  
پس زمان صحت یافته بر فراست و روان گشت تقصیر است که در فتنه جماعه در ویشان

بجایست آنحضرت حاضر بود و برایشان هشت تا بنایت اثر کرده و چهره نیست از لطمه  
 پستان ازان حضرت التماس نمودند که مارا حلوا مملوب است چون فقرادین باب سبانه  
 کردند آن حضرت رو بسوی آسمان نمود و فی الحال حلوائے طبع از هوا فرو آمدند و درویشان  
 تحفه شد کریم حضرت فرمود بخورید سیر خوردند و آن حضرت ازان حلوا بیخ نخورد **تفلسف**  
 که روزی آنحضرت بر دجله گذشت و دید که جماعه فقراتظار کشتی میکشند و این اثنا کشتی  
 رسید و صاحب کشتی دیگر مردم را سوار کرد و فقرار کشتی جای ندادند بدین سبب آن جماعه  
 تنگ دل گشته حضرت قطب المشایخ با ایشان اشارتی نمود که پیشتر بیانید تا بحکم خدا شما را  
 از دجله بگذرانم و درویشان آمدند حضرت شیخ فرمود که بر دجله بگویند که عبد الواحد یگویی خشک شو  
 و درویشان بموجب فرمان والاهمچنان کردند فی الحال آب دجله کم شد و فقرای سلامت عبور نمودند  
 چنانکه کسی را اشتنا تنگ هم تر نشد **تفلسف** که آنحضرت روزی در راه گذشت  
 با جماعه فقراتلاقات واقع شد همه پریشان و گرسنه چون آنحضرت را دیدند عرض حال نمودند  
 که ما عیال داریم در غایت افلاس حیران و درمانده ایم براسه خدا دستگیری فرما حضرت فرمود  
 بروید که انشاء الله تعالی از امر و زحمتی خواهی شد ولیکن بر جاده شریعت شریف  
 استقامت بورزید چون درویشان بخانههای خود رسیدند چرمی بینند که در خانه ایشان  
 عنوان اطعمه لذیذ نمیده زمان ایشان موجود کرده اند و بدست هر کدام دینارهای بسیار اند  
 پرسیدند که این زرا از کجایافتند گفتند شخصی آمد و دینارهای بسیار بایان بداد و گفت چون  
 شما بران شب بیایند و پرسند بگویند که فقیری از یاران حضرت شیخ عبد الواحد قدس سره اعتراف  
 زرا بایان داد و بر رفت جماعه فقرات و تحجب ماندند و ازان روز از شدت عسرت و افلاس نجات  
 یافتند و نگرشند پس بنفصه زمان شان مردان خودی گفتند که حیث از خدمت چنینین هم  
 روشنفریه تنها نمت و نبوی خواستید و بدان اکتفا نمودید بایست که نعمت دین که نعم بلو و الهی آ  
 حاصل گردید **تفلسف** که آنحضرت را و اخر عمر تیار شده بحمد یک قوت بر خاصیت نمود



و یارای حرکت نماند روزی وقت نماز آمد خادمی حاضر شد و که وضو بکنند آنحضرت  
 و عاف بود که آتی بر آنقدر قوت عنایت فرما که وضو ببارم و نماز او بکنم بعد از آن حکم حکمت  
 حضرت شیخ فی الحال صحت یافت چنانکه وضو و نماز بخود کرد و چون بفرش بازگشت باز بچشم  
 بیمار شد چنانچه بدست و هفت ماه صفر سنه یکصد و هفتاد و هفت هجری بنوی  
 صلی الله علیه و سلم بر حجت حق پیوست چنانچه این دعا گوئی در ایشان تأیید آنحضرت  
 از او دیار کمال بود یا قمر بنی محمد تعالی عنه و منعم آن باد شاه اهل حقیقت آن فلک  
 معرفت آن صاحب لایت آن آفتاب فلک هدایت آن در دیار کرم و غفر  
 آن سرخسپهر کرم و احسان آن امام الشریعت آن مقتدای ملت آن سراج الانبیا  
 آن وارث الانبیا آن از عالم دینی کرده اعراض سراج الوصلین خواجه فضیل عین  
 قدس الله سره الغریر ابوعلی کینت دشت و ابی انضیس نیز میگویی از سماع کبار  
 و سرور روزگار بود و خرقة فقر و ارادت از قطب الشیخ حضرت شیخ عبدالحق قدس  
 سره الغریر پوشیده و از ابی غیاث بن منصور بن معری که فی قدس الله سره الغریر خلافت  
 وارد و همومین حضرت محمد بن مسلم و همومین حضرت محمد حبیب نوفلی و او از حضرت حبیب  
 قریشی و او از حضرت از امیر المؤمنین خلیفه رسول ب العالمین شیخ البتین قاتل الکفره  
 و الزندقه ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه و آن حضرت دائم بپاس پوشیده  
 و صائم الهربانندی و از بیم خدای غرور جل جلاله گریستی که هرگز انظر بروی افتادنی گری  
 شدی و پنداشتی و از آن روز که مرید شد روی اهل دنیا ندید بلکه برسی که اهل دنیا نیستی  
 بدان راه نرفت و اگر حیا نداشتی سبوح چنان اتفاق افتادی می جامه خود را بپوش  
 میداد و میگفت که بسا و خاک راه اهل دنیا برین جامه افتاده باشد و آن حضرت جفا  
 و کرامات و عظمت بود بعد از سه فاقه و گاهی بعد از چهار و پنج فاقه افطار کرد و پانصد  
 رکعت نماز هر روز برگذار و سه و نیز هر روز دو قسم قرآن نمودی و روزیکه فاقه بخانه

آن سراج المصلین شدی صد کسوت تمار بش اراۃ آن ادا می نمود و میفرمود آند و مندم  
 کہ یار شہم تمام نماز جماعت نباید شد و منتی پذیرم اگر کسی بر من بگذرد و سلام نگوید و چون  
 بر منجے در افتد و بہ پر شستم نیاید و ہر گاہ شب آمدے از شادی برجستہ و فرمودی تخلیہ  
 بے تفرقہ و چون روز شدی آفرودہ گشتی و غفار خود را نہفتی گفتے ہر کرا از تنہائی  
 وحشت بود و نخلق انس گیرد و او از سلامت دور است نقلاست کہ سفیان ثوری  
 رحمۃ اللہ علیہ شبے بخیر مت آمد و تمام شب با قوال و آثار تاصبح شگفتہ داشت ناگاہ  
 از زبانش برآمد کہ شب چہ فرخندہ شبی است کہ بے وحشت تنہائی بسر آمد آن حضرت  
 فرمود و چہ نافر خندہ شبی بود و شب سفیان عرض نمود چرا فرمود از ہر آنکہ تو ہمہ شب  
 در بند آن بودی کہ سختی کوئی تا مرا خوش آید و من بستہ آنکہ پاسخی شائستہ از کجا بم  
 ناپسندیدہ توافق ہر دو سخن یکدیگر مانند می ای کاش بہ تنہائی گذشتی و در آن ناہمانی  
 ہر شہمی نقلاست کہ آن حضرت ابتدای حال را ہرنی کردے و سر قوم این جامعہ بود  
 ہر چہ آن قوم از را ہرنی می آوردندی پیش ایشان می نمودی و سہم خود ایشان گیرفتندی  
 و آن متاع از ہر کہ بودی نام خداوند کلا بلا بر کاغذ ثبت نمودی وقتی راہ باز رگان گرفتندی  
 قاری در آن قافلہ این آیہ قرآن مجید میخواند الم یان الذین آمنوا ان نخشع قلوبہم لذكر الله  
 چون تیر بر دوش سید با ناک زد کہ تحقیق وقت آمد پس روی بہ باد یہ نمود و میرفت  
 ناگاہ کاروانی در آن باد یہ میگذاشت و میگفتند کہ نفیض اندرین راہ است از و پر حذر  
 باید بود آن حضرت چون بشنید فرمود بشارت باد شمارا اگر او توبہ کرد و اکنون از شما  
 میگذرید چنانکہ شما از و میگذرید پس آن حضرت را وقتی پیش آمد کہ توبہ نمود و بعد از آن  
 ہر جا کہ خداوند آن اموال را نشان می شنید در انجا میرفت و ہنزدہ مال میکرد و اورا  
 از قبل خود خوش نمود و میگردانید حتی کہ جلگی خصمان را خوش نمود و ساخت و متاع آنها با آنها  
 باز داد و مگر یک تن از خصم کہ آن جوہر بود و او گفت من ظالم بسیار و شہم آن را میارز و نخواست

سوگند خورد و جو گفت من هم قسم یاد کرده ام تا ز من نیاری خوشنود نشوم  
 حضرت سراج الوصلین الحاج و مخزن نمود و جو گفت چون منت نامودی پس برو که در طاق  
 حائمه من میانی پراز ز رست آرزو بدست خود آورده بمن ده تا سوگندم دروغ نشود  
 آن حضرت چنان نمود و وی سرش باز کرد تمام ز برآمد و جو گفت در دین تو صحبت گوی  
 بعد از آن از تو خوشنود و شوم حضرت فرمود چه دیدی که مسلمان می شوی گفت  
 همیانی من پراز ریگ بود و نگاه داشته بودم که در توریت خوانده ام که در دین حضرت  
 محمدی صلوات الله علیه و سلم توبه هر که قبول افتد اگر خاک بدست گیرد زگر و داین  
 تجربه کردم که رست و برحق است بعد از آن از دولت آن حضرت جو و مسلمان  
 پس آن سراج الوصلین بکوفه رسید و با حجت الاسلام حضرت امام عظمه  
 ابو خنیفه کوفی رحمت الله علیه صحبت داشت و اولیای بسیار را دریافت باز بصره  
 رفت تا در خدمت قطب الاقطاب حضرت خواجه حسن بصری قدس الله سره و العزیز  
 مشغول شود چون نزدیک رسید بهینجا که حضرت خواجه وفات یافت و در گشته خدمت  
 پرسید چرا اگر میکنی یا اکنون گریستن چه سود دارد اگر اراده داری برو پیش قطب المشایخ  
 حضرت شیخ عبد الواحد بن زید که مرید و خلیفه کامل آن حضرت است و خرقه  
 حضرت محمد رسول الله صلوات الله علیه و سلم و علی الترضی کرم الله وجهه و پوشیده  
 و امر و زشانش در پیشش کامل و زنده اند نیست و خواجه حبیب عجمی یار اوست که هرگز  
 بخدشت اومی آید و بمطلوب خود میرسد چون این مقدمه شنید خاطرش بدیدار  
 آن حضرت طلبد و غم پای بوسی مهمم گروانید و روان شد و سعادت طراست  
 دریافت بعد لطیف بنیات آن حضرت فرمود ای فضیل از همه چیز اعراض کن  
 که در پیشی بے خوشی و خاموشی است آن اختیار کن و در تمام مصیبت خود پاش  
 و در همه جا و همه وقت غمنازی غرض دل را حاضر و ناظر دان که نه است از امر و زو مجتبان

ثبت اقامہ و دوست خدائی بپایان احوال آن حضرت بجای رسید کہ قطب زمانہ  
گشت و بسیار آن را بطلوبت حق رسانید نقیضت از فیض ربیع کہ وزیر مارون رشید  
وی روایت میکند کہ من بامارون رشید در مکہ معظمہ رفتم چون حج بجا آوردم مارون پرسید  
کہ اینجا اگر مردی باشد از مردان خدا سعادت ملازمت او دریا بگم گفتم عبد الرزاق صنیعی  
ہست بخدمت او رسیدیم بعد از زیارت او مارون بن اشارت کرد کہ او را بہ پرس  
تا سح و ہم دادنی دارد از وی پرسیدم قبول کرد کہ آری مارون گفت کہ وہم  
بگذارد و ہمیشہ داند باز مارون گفت اے فیض یل سنوز دلم تقاضاے دیدن  
مردے دیگر میکند گفتم سیفیان بن عتبہ اینجا است پیش او رفتم بعد از گفتگوے  
ہمان تقریب وام واداعے آن مذکور شد او نیز مہمان سخن گفت واداعے  
دین خود قبول کرد مارون فرمود کہ ہمیشہ بگذارد یہ بچپان کردند باز مارون گفت  
اے فیض یل سنوز دلم تقاضاے دیدن مرد دیگر دار و فیض یل ایاد آمد گفت حضرت  
خواجہ فیض بن عیاض قدس اللہ سرہ الغریزہ کہ امروز سراج الوہدین است اینجا  
بملازمت او فتنند حضرت خواجہ فیض بن عیاض درون حجرہ بتلاوت  
قرآن مجید مشغول بودند و این آیت می خواندند ام حسب الذین اجترحوا السيئات  
ان يحلبهم كالذين آمنوا وعلوا الصالحات چون این آیت بگوش مارون رشید  
رسید گفت حضرت ہمین پسندہ است آن حضرت در حجرہ بنزد فرمود کہ کیست فیض  
گفت امیر المؤمنین مارون رشید است فرمود پای بایست و امیر المؤمنین  
مارون گفت یا حضرت بخت شفاعت نفس خود آمدہ ام اطاعت واجب است  
انگاہ حضرت چراغ بکشت و در حجرہ بکشا و خود در گوشہ بایستاد مارون در آغوش  
و آنحضرت را می جست تا در تاریکی دستش بانام مبارک آنحضرت رسید خواجہ بآواز  
آہ دستے ازین نرم تر ندیدہ ام اگر از آتش دوزخ رہائی یابد مارون بگریہ شد و گفت

ای خواجه مرا و علی کن فرمود ای امیر المؤمنین پدرت که عم حضرت طفلی صلی الله علیه و سلم  
بود از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم امارت قوی درخواست نمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
فرمود ای عم یک نفس تو در طاعت بهتر از هزار سال عبادت خلق هست الا ان الایام  
یوم القیامه ندانم گفت یا خواجه برین زیاده کن فرمود من می ترسم که این روز  
نوب تو باشد دوزخ گرفتار شود از خدا ترس و حق خدمت او بهتر ازین نگاهدار  
بعد از ان بارون گفت یا خواجه چپیزی دادم داری فرمود آری دادم خداوند هست که در او  
آن مشغول ام حق تعالی قبول کند بارون رشید بدره هزار دینار پیش آن حضرت نهاد  
حضرت خواجه فرمود ای امیر المؤمنین پندهای من ترا هیچ سود نکرده من ترا به نجات می بخشم  
تو مرا در بلای اندازی بارون گریه کنان از پیش آن حضرت بیرون آمد و فیض  
بن ربیع را گفت که ما که حقیقت خواجه فیض است نقلست از ابوعلی رازی قدس سره  
که گفت نسی سال خدمت آنحضرت کردم و گاهی بتبسم ندیدم مگر روزی که پسر آن حضرت  
شیخ علی نام رحمت حق پیوست و آن پسر والا گریه و عبادت و تقوی بسیار داشت  
روزی بمسجد الحرام نزدیک چاه زمر نشسته بود که خواننده این آیه میخواند و یوم القیامه  
تری المجرمین الی آخره او بشنید و جان بداد و رحمت الله علیه بخدمت خواجه خود التماس کردم  
که بتبسم و چنین حال که هنگام گریه هست چه بوده فرمود هر کاری را که حق دوست دارد  
من نیز دوست دارم و هر چه او خوشنود هست من چگونه خوشنود شوم نقلست  
که آن حضرت شخصی فرمود که چون ترا گویند حق را دوست میداری خاموش باش  
اگر گویی نه کافر باشی و اگر گویی بے فعل تو بفصل دوستان نماند نقلست که  
حضرت خواجه را پرسیدند اصل دین چیست فرمود عقل گفتند اصل عقل چیست فرمود  
حکم گفتند اصل حکم چیست فرمود صبر و فرمود که جمله بدیها یک حرف جمیع کردند و کلیه  
دوستی دنیا کردند و نیز آن حضرت فرمود تو کمال آنست که بغیر الله جانشانمید ندارد

و متوکل آنست که در ظاهر و باطن همه تربیم بود نقیضت که آن حضرت پنج خلیفه داشت  
سلطان ابراهیم اوهم و شیخ محمد بن یزید الشیرازی و خواجه بشیر عانی و حضرت شیخ ابی رجا عطاری  
و خواجه عبداللہ سیدی قدس الله اسرارهم نقیضت که آن حضرت سوم ماه ربیع الاول  
سنه سبع و ثمانین و مائت من سحرة النبی صلی الله علیه وسلم رحلت حق بیوست و مرقد نور حضرت  
قریب بیت الحرام اندر جنت معلی قریب روضه مقدسه حضرت خدیجه الکبری رضی الله عنہا است  
و این دعا گوئی تاریخ وفات آن حضرت بالعام ربانی قطب جهان بوده یا قمته است فی  
و منهم غوث الاعظم سلطان ابراهیم بن اوهم قدس الله سره العزیز  
آن سلطان دنیا و دین آن مقرب حضرت با عالمین آن جهان عظمت و شہاست  
آن عالم فیض و کرم آن عارف ربانی آن محبوب جهانی آن سلج انکالین آیین الصلین  
آن در زهد فخر برده بر همه عالم حضرت غوث الاعظم سلطان ابراهیم اوهم قدس الله سره العزیز  
و کمیت آن حضرت ابو اسحاق ست و نسب شریفش ابراهیم بن اوهم بن سلیمان بن منصور  
بن ناصر بن عبداللہ بن امیر المومنین امام الاوعین حضرت فاروق عامل عمر بن خطاب  
رضی الله تعالی عنہ بنی ست و در انواع معاملات و اطوار حقائق خطی تمام داشت و قبول  
و مقدر و محبت و سند جمیع اولیای و مشایخ وقت خود بوده و حسن فقه فقر و ارادت  
از سراج الوصلین حضرت خواجه فیض بن عیاض قدس الله سره العزیز پوشیده  
و آن حضرت جب از چهار و پنج فاقه افطار بمیوه و تره صحرایی میسکرد و گاهی بسبزی که  
او را بے نمک پختی و میفرمود که هر که خدای عز و جل را دوست میدارد و باید که از لذات  
زبان و دیگر حواس و خوشی مطلق ترک گیرد و شبستکی صبح کند و روزیک فاقه در خانه  
آن حضرت شدے نماز شکرانه بسیار کرده و شبها خواب نکردے و همیشه با فقر و غربا  
مجاست و محبت داشته و جامه پیوندی پوشیدی و پای برهنه گشته و دانگے و درے  
از کسی قبول نکردی و در ریاضت و مجاہدہ سعی بلیغ نمودی و زرگے در جشغ بگفته

ترک انحراف و الجود و امانت فاقم ساعده مقام و ساد کافاتی انفضیل متابعان با نفا و ق  
 ترک ابن آدم هم ملک مستوکما تعلست که آنحضرت با اعم غنیم ابو خنیفه و بنی  
 نیز صحبت داشت چنانکه قول حضرت امام غنیم است سیدنا و سیدنا ابوسعید او هم صاحب کفایت  
 او سیادت از کجایافت امام فرمود از آنکه او داند در خدمت خدای تعالی مشغول است  
 و با کارهای دیگر و سید لطف الله حضرت خواجه جنید بغدادی قدس سره گفته اند که این  
 ابوسعید آدم هم و سبب ظهور آن برگزیده عالم و مقبول محبوب در عرصه عالم شهید که از جناب  
 عجائب روزگار است اکنون بضرورت نگاشته می آید بعد از آن بحالات و احوالش  
 می پردازد و آن در کتب سیر و تواریخ معتبر خیال رستم گشته حکایت که پدر بزرگوار  
 آنحضرت او هم نام قلندر بود صحیح النسب فاروقی مرقوم السعد روی سیرکنان شهرت یافته  
 و بیرون شهر کاشانه فقیرانه ساخت و سکونت و زید روزی باری بایحتاج بیشتر فرشته بود  
 اتفاقاً دختر شاه بلخ از سیر بلخ برگشته می آمد و اتهام بسیار شده او هم قلندر یکبار و بپشت  
 آن محافه سواری و دختر بادشاه در برابرش سپید بادی تند بوزید که پیوسته محافه بر نهان شده  
 و نگاه قلندر بر طلعت زیبایش که رشک حور عین بود و بیفتاد و بنهر جان عاشق گردید  
 و طاقت از دست بردت تا بدر ساری بادشاهی آمده و تا دید بایستاد چون بدید  
 که صاحب محافه نماند رفت کسی باز پرس حال او نکرد و از مردم پرسید که این ساری کیست  
 و اندرین محافه که بود و گفتند که این ساری شاه است و درین محافه و خنوعی است که بر سر  
 سیر بلخ رفته بود ازین حرمت قلندر و زکار رفت و بارعام سلطان آمد سلطان شسته و  
 متعجبش بایستاد سلام بجا آورد و سلطان بدید و با وزیر گرفت که ازین قلندر پرس  
 تا چه احتیاج دارد و وزیر پیش قلندر رفت و پرسید قلندر هیچ نمی رسید آنچه ماجرله و بیان  
 نمود و بپایه محافه گفت که سلطان بگوید که دختر بر خدای خدا بفرنی و هند ازین سخن بیخ فز  
 منحرف گشت و بدو هیچ جواب نداد و برگشته پیش سلطان آمد و بجای خود بایستاد

سلطان چون بون بشنید وزیر تغییر بدید بزبان راند که من ترا از برای تفسار احوال قلندر  
فرموده بودم تا که از و چیزی پرسیدی هیچ معلوم نشد وزیر زمین خدمت به رسید و گفت  
یا شاه من به حکم بی آوردن و بیک تحقیقش که معلوم نمودم آتش غیرت در نهادم افتاده است سلطان  
بسی خشمگین گردید تا رویداد اظهار نماید وزیر بر ضرورت پیغام گزاری نمود و هر پنج قلندر گفته بود  
حضرت که معلوم ساخت سلطان از استماعش پاره خاموشی بماند و فکر رفت بعد از آن  
قلندر پیش طلبید و بنشاند و حسب و نسب تحقیق کرده فرمود که ای قلندر خاطر خود  
چرا از آنکه بر گسستی اگر نسبت با تو کنم هیچ مضائقه نیست ولیکن چند روز صبر بدار  
مصلحت درین امور باید نمود و کرده جواب میدهم ازین سخن قلندر نشادمان شد و بکاشانه  
آمد پس بعد از سه چهار روز باز بخدمت سلطان رفت و سلام کرد و نشست سلطان و در مجلس  
با وزیر بر چند روز قبل خود میخواست که دفتر خود با وی دهد هیچ وجه قبول نمیکرد میگفت  
آنچه باشد که دفتر شاه بفقیری تافرو شود سلطان گفت بوی و عده کرده ام که دفتر را  
بدهم و دوم حالا از خطرات اترارند است وزیر گفت که با شاه چنین گویند من از هر طرف  
او را باز دارم پس وزیر فکری کرد و در سر کار سلطان مرواریدی بود که بگلانی او دیگ مروارید  
در چشمتان میافروشد پیش دهم قلندر گذشت و گفت حالا ضرورت است که حرف پوشیده  
باشد که گویم قلندر متوجه گردید وزیر گفت که کنایه از آنست که موقوف بر نیست که  
تا مروارید دیگر مثل این مروارید بهم نمی رسد که برای گوشتار که او باشد این کار صورت  
نمی پذیرد قلندر گفت راست همین است گفت آری همین است پس عهد از و برگرفت  
و ای شد و در چنگاه بدر یکسید شتی چون همراهِ داشت از آب دریا بخت گرفت از  
صبح تا شام بهمان شیوه مشغول ماند خواب و خورش و فراموش کرد تا خضر علی باب  
بناگاه از کس که الهی پیدا شد و با تان و کلامی درویشان دست خود ازین کار باز دارم خضر  
که بفرمان رب العزت رسیده ام و محنت تو در حضرت خداوند قبول افتاده اکنون هر چه





با قلند گفت که ای نامر تو در چه خیال محال قنادی که هرگز بوقوع نمی آید و قتر باد شاه  
توران را بمشایخ تو غفلت که خدا کی روادار و کم هم تیر شود بهتر آنست که ازینجا دور شوی  
و جان خود سلامتبری والا نمی رسد بر تو کمی رسد قلند گفت ای خدا نا ترس من  
خود دست از جان من بستم اما تو گفت در احوال حاضر و ناشره و قنار مطلق میدانی  
سر انجام خود چکریدی که او را در میان داده حشرات و حدگی اظهار میسازی  
از قمرش نمی ترسی وزیر ازین حرف و غضب آمد و بگو بداران اشارت نمود تا بشن  
تمام زده زده چکر کردند و منع نمودند که او را باز بدهند آیدن بنده او هم قلند برین  
و نا امید زاری کنان بگذاشتند و او را در تمام ششست اتفاقا سستی نگذاشت  
که دختر سلطان بیمار شد و در دوشکم پدید آمد و دید هر چه علیج کرد و ندو سود نشد و بگو  
جان بداد و غلغله بر محل سلطان افتاد و قیامت قائم گردید و بر سلطان عجب حالتی  
آورد که نصیب کس بهاد آخر سلطان وزیر را طلیعه آنچه ناسرگشتنی بود گفت وزیر  
تا و هم و سبگون که یوم باید چون بدیدند که ملاست بعد از تمام کار فاکه و نادر دنا چا  
خاکشش ماند و براسه تمیز و کفین او تا گیه نمود تا باندک زمانه خوشی آرزوست  
بیرون بده که چارای و فن مقرر کرده بودند بر دند و بنجاک سپردند و گرد بگوشش  
سرایر و لایر پا نمودند و ساکنان را بر اثر خستند و مجبور و خود سوز آتش کردند که  
تمام بیابان از بولیش مطهر گردیده و قرآن خوانان بیدار نشاندند تا بر سرشش  
ختم نمائند پس در اندک فرصت عظمت شب پدید آمد قنادی را اندر دین و بیرون  
افروخته چنانکه اندر شب در ورز خلق و رگمان افتادند براسه چکر و پاسی بانی  
در مملکت بر گرد و سر برده آفتاب نشاندند که با در آنگه رسد خانه هم برین عنوان نصیب  
سرایر بود که آتش عشق اندر سینۀ او هم قلند رشک زدن گردید و او را بر بهتر مصوری  
ماندن نداد تا از گلیک غیبت بر بیت و کفند و دوست گرفت و بسوئے مقبره

و بر خوش دود و نرویک سر پر دمار پیدا اندران حین کار ساق حقیقی خوابی نگهبان  
 و غیر ماچا اندرون و بیرون هر که بودند چنان بگماشت که گویا مرغ روح نشان از نقش طالب  
 نشان پدید آمده است او هم قلندر چون چنین بدید فرصت غنیمت دست از جانب  
 سر پرده را بشکافت و در روش رفت و بر سرعت قبر مشغول خود بکشد و کالبد و  
 از صندوق برآورده و آن گور را به سببیت اصلی باز درست نمود و وی را بر دشته بکند  
 خوش آورد و پشت او بدویاز تکیه کرده نشاند و برابر رویش چنانچه بر فروخت و  
 خود بمقابله اش نشست و بنظر ره او مخطوط گردید تا یکپاس و دیگر چشم میباش و دست  
 عاقبت حکیم مطلق حکیمی را از جای در جوارش آورد که وی از دیاری آمده بودند و  
 در شهر و دور و از قلمبه بسته دید و رپے آن شد که جائے پیدا شود تا باقی شب  
 و رانجا بگذرانند بناگاه فورچ پانچ خانه او هم نمایان گردید و دانست که آستانه فقیر  
 خواهد بود آنجا آمد او هم قلندر چون صدای پایش شنید بر سید و بجناطر آورد که مباد  
 جاسوسان ملک پشند که در پے جسس آمده اند بدین سبب مضطرب الحال گردیده  
 عدون تہ خانه که ہم اندران خانه دشت فرو رفت و دختر ملک را بعنوانے که بود همانجا  
 که دشت تا آج حکیم فیلسوف زمان در رسید خانه حنائی دید چپ در است نگاه کرد  
 چه دید که پرنیزادے سخن بے ہمتا نقش دیوار شده مانده است حیدان گردیده  
 تاویرے مصحف چہرہ اور اطاعت کرد و ملاحظہ نمود تا تحقیق گشت کہ وے را  
 مرض کتہ ستولی شدہ است نشتری با خود دشت بر آورد و بر گرش زد پارہ خون  
 یہ آمد و آن تاج المستورات از ان مرض اندر طرقتہ بعین خلاصی یافت و بقدرت الہی  
 از سر نو زندہ گشت و چشم بکشد و در بیگانہ را کہ پہلوے خود نشسته دید و وے  
 بپوشید و گفت پدر رست بگو کہ من انجیبا چگونہ آمدم حکیم گفت ای دختر من  
 ازین ماجرا واقف نیستم از آنکہ از دور دست آمده ام میجوستم کہ بشہر روم و روانہ

بسته دیدم و شب نیز بیا گزشته بود و در قفس چائی شدم که بقیه شب  
 در آنجا بگذریم و روشنی چراغ این خانه بنظرم و آید راهی شدم و در آنجا آمدم  
 و خانه خالی یافتم اندرون در آمدم و در پی نقص شدم تا صاحب خانه را بیابم و  
 از وی رخصت ماندم گریه بناگاه ترا بیدان حالت دیدم که بیج حس و حرکت نداشت  
 مقید تر شدم تا مری که ترا عارض شده بود در یافتم و علاجی کردم تا الله تعالی  
 شفای کامل عطا نمود و از سر نو حیات بخشید حقیقه منیت کنون تو احوال خود  
 با من گوئی تا معلوم کنم که چه کسی و از کجائی و چه معامله پیشیت آمده است درین شهر  
 و حکایت بود که او هم قلندر سر از در سر پرده بردارده و تا به بنید که گفتند در میان  
 کیست چه بنید که مردکی سفید ریش پاکیزه سیرت و صورت شسته است با همان  
 پیری پیکر سخن میکند بخوشمالی تمام بیرون برآمد و بران حکیم سلام کرد و برایش  
 نشست حکیم دانست که وی صاحب خانه است استفسار جانش کرد و او هم قلندر  
 تمامی سرگذشت با وی بیان نمود و حکیم ساعتی در تفکر ماند پس سلی و نمود و عقد نهاد  
 در میان یکدیگر بست و در اندک فرصت صلیح صادق بد میدان ایشان مداع شد  
 و بشهر رفت و اینها با همجا سکونت ورزیدند و مدتی گذرانیدند تا بلطف قادر علم نزل  
 پسری صاحب فطرت صاحب جمال بادشاه صورت و مخی از ایشان بوجود آمد که  
 تعبیه شاهست با مادر خود داشت وی ابراهیم هم کردند و پرورش می نمودند تا بنیاد  
 و بکلیت نشانند مدتی گذشت که روزی شاه تلخ برای سیر می سوار شده بود و گذشت  
 بهمان مکتب خانه افتاده که آن خورشید الاعظم در آنجا می خواند و سلطان عادت  
 داشت جائیکه طفلان می خواندند بر آن مکتب خانه ایستاده می شد و محکم  
 چیزی میداد و طفلان را خلاصی میدادند و حضور خود بگهان را از مکتب  
 بیرون میگرد و سلطان در آن حین بر سنت سنیه خویش بر و مکتب خانه

بایست تا دو علم را طلبید و نیز می بیداد و حضور خود هر یک طفل را بر مانده و چون وقت حضرت  
غوث الاعظم رسید ملک جمال جهان آرای او که بدید بنزار دل فریفته گشت از آنکه مشاهده  
و ختر پاک و پارسای او بسیار دشت ناچار پیشتر خواند و جبینش بسید و پیش خود  
بر سپید نشاند و از علم مکتب پرسید که این پس کیست گفت پس قلندر صاحب عظمت  
که هر صبح می آرد وقت خلاصی طفلان خودش آید و این طفل را همراه برود سلطان گفت  
که من این را با خود می برم چون پدرش آید طمانیت او بخانی و پیشم بفرست معلوم تو  
پس سلطان معلم را چوید بسیار از نقد و جنس بداد و رخصت نمود و حضرت را با خود گرفته  
برگشتند بدولت خانه درآمد و مجلس رفت و وی را پیش مادر آن دختر آورد و مادر  
چون وی را بدید و کنی را گرفت و از جان خود عزیز یافت و ایستاد و اگر پیش  
خوشت تا وقت خدای طفلان او هم قلندر بر سر آورده و پس خود مکتب خانه  
آید پیش از آنکه از علم پرسید معلم وی را از دور دید و پیشتر از آنکه تمامی ماجرا  
را در گفتند و مطلع آن حال بود و خطراتی نکرد و دهسان ساعت پیشتر شاه وقت  
ساعتی از منتظر رفت هم آن یکانه معبود با غوث الاعظم نشست و او که قلندر و وزیر  
و دولتی ایستاد و دوست بسته بایستاد سلطان هر چند که وی را بدید  
دید با شتابت تعظیم نمود و به پیروی خود نشاند و ولجویی بسیار کرده او هم گفت که  
او آمدن از خبا بخدمت شمس اعجاز بردن این پس دیگر مطلب نبود از آنکه مادرش  
و الفت تمام بدو دارد و اگر همین ساعت که به تمام خلاصی او است از مکتب پیش او  
نرسد خود را هلاک کند شاه گفت که مادر او چه نام دارد و از نادان کیست برای خدا  
است بگو قلندر در هیچ حرف سنجگی بود میان نیاروده از ابست اما آنها  
هر چه حال بود یک یک بیان نمود و سلطان چون خبر حیات و ختر یافت سجده تسکین  
بجا آورد و در خوشحالی تمام برخواست و در مجلس رفت و این نژاد غیر تر قریب باور و ختر

یاد و همان لحظه سواری خود و محافظان را نمود و با او هم قلندر و جگر گوشه ابراهیم و مادر و دختر  
سوار کرده شادمانه نوازان بر در سری وی آمدند و دخترش خبردار شده بود  
چون مادر و پدر را بدید مشربط ادب بجا آورد و در پای هر کدام افتاد و هر کدام را  
بکناش گرفتند و اشک از دیدن مادرانند و فی الحال سوار شده افتاد و دو جواهر  
نثار کنان بخانه آمدند و با هم نشستند و خدا را سپاس بجا نهادند و بعد از آن  
سلطان بزرگ و دخترهای عالی مقرر ساخت و از خزاین و اتمش خیزی بسیار داد  
اما او هم قلندر همان فقر اختیار کرد و چیزی قبول نه نمود شاه حضرت سلطان ابراهیم  
با جازت و رضامندی مادر و پیش با خود گرفت و ولی عهد نمود و از آنکه او از همان  
دختر که منکوحه او هم شد دیگر فرزند داشت از نجب آن غوث الاعظم را بجای فرزند  
اختیار کرد و تا بعد مدت سلطان رخت سفر آخرت بر بست آن شاه و جهان پیش  
به تخت سلطنت نشست و حکم خوب راند و لیکن دلش به دل خویش جمع تمام داشت  
و همیشه ملکن بجناب حق بود و تعظیم در دیشان از حد میگذرانید و کفش ایشان بیت خود  
پیش می نهاد آخر الامر شیخ بر تخت خواب می کرد و ناگاه سقف خانه جنبید سلطان  
بیدار گشت و آواز داد که کیست شخصی جواب گفت که شتر گشته است میجویم سلطان گفت  
ای مرد نادان شتر بر بالای خانه چگونه آمد جوابی که اسی غافل خدا قورست اگر  
خواهد شتر را بر بهم خانه بگمته و آرد اما این عجب که تو با جامهای طلسمی بستر چارپای  
خفته خدای را میخوانی بن سخن گفت و بر رفت و غائب شد سلطان را این حرف  
بر دل جا گیر گشت تا همان لحظه ترک لذات باوشاهی نموده سر براندا و در آنای  
شبانفی دید جامهای خود و بدو بخشید و جامهای نمدی بعضی او برگرفت و در پوشید  
و به هر وقت و از آنجا بنیسا پور آمد و در غاری ساکن شد و در پنجه بالای غار آمد  
و پشت به نیم بر سر کرده می آوردی و بفرختی و بهائی آن نمی بفقر دادی نمی و خوراک

و روز جمعه سید حاضر شدی و نماز خواندی و باز درون غار رفتی بعد چند روز از آنجا بکوه  
 معظمه رسیدی و بخدمت سراج الوصلین خواجه نقیض الشیخ مشرف گردیدی و آنچه مطلوب بود  
 حاصل نمودی و نقلست که آن حضرت در جوانی توبه کرده و پیش از آنکه شاه سیاح  
 نماید روزی از محل کتکه گریبان و روزی از ترکش و روزی از انگشتری دست چپ  
 از چهار پنج چیز که با خود داشت آوازی شنید که ای ابراهیم توبه کرده و در گارت از توبه  
 دنیا نیا فریده است بلکه بهر کار دیگر و همچنان آهویی صحرای مستکلم میشدند این عالم  
 بدش جایگیر بودند و شب و روز اندرین اندیشه بسر می بردند تا بوقت سرانجام  
 آن شد که قطب لاقطاب شد و جهانی را بمطلوب حقیقی رسانید و نقلست که چون  
 آن حضرت ترک شاه سیاح توران کرده بهویرانه آمد و در آنجا ساکن شد بوقت صبح که  
 صدای نوبت نهار خانه شنید که بنام پسر آنحضرت می توان گفتی زل آن غوث الاعظم  
 سبحان الله وقتی بودی که این نوبت بنامم بود و بعد از آن آوازی از نوبت بود  
 آن حضرت رسید که بر فراغ الا فلماک در عالم سموات می زدند با تفت غیبی آواز داد  
 که کلمه الهی است که چون خطر به دل ابراهیم آمده است از امر و زینت ما ابراهیم ادریم  
 در عالم ملکوت تا قیامت بهفت اطباق سموات نوبت می زده باشند و نقلست  
 که وقتی آن حضرت ترک شاه سیاح نموده برآمد و در آنجا سیر گذرش بر سر و جاده افتاد که  
 پیر که آن درویش اقامت داشت صاحب زهد و ورع و صوم بر خود لازم کرده  
 چون وقت افطار شدی او را از عالم غیب یک طبق طعام فرار سیدی آن حضرت  
 تمام روز باز صحبت داشت چون وقت افطار آمد آن زاهد را برسم معهودی فرا  
 و برای آن حضرت ده طبق حاضر شدند زاهد را غیرت و امن گیر شد گفت الهی منک  
 اعتماد و توکل بر لطفت کرده و در کناره دریا قیام شدم برای من یک طبق و بر  
 خاطر این مهمان عزیز که امروز فقیر شده نشسته است چیست که ده طبق طعام رسیده



بافت آواز و او که ای را بد تو بغلس بودی و اینقدر هم تو بد شواری بعد از ترود و  
 سوال بسیار رسیدی ترا این تقدیر است و این عزیز در محبت من که باو شای  
 در باخت است او را به نسبت آن همه شوکت هنوز بسیار کم است دیگر زیاد و از آن ابراهیم  
 که مرا بادوستان خود صد هزار گونه اسرار و ریهانست لعل است که چون آن غنی را  
 روی بجهانها و بزرگه از عالم غیب پیدا شد و هم عظمی امی بد و آموخت  
 بعد از آن ساعت از غرضش تا تحت اثری که شونش گردید پس حضرت خواب  
 نصیر علیه السلام در رسید و گفت ای ابراهیم آن برادرم بود ایاس که اسم عظمی  
 بتو آموخت و من نیز خدمت ترا دهم میداد و هر که از ما دوست آن نزد مطلوب تحقیقی  
 سیری تعلست که وقتی آن حضرت پشت تار بنامیزم بر سر گروه در بازار گایا ده بود  
 شخصی از بلخ و از آنجا آمد و آن حضرت را شناخت گفت ای سلطان از ترک مملکت بلخ  
 پیافتی که این محنت بر خود اختیار نمودی آن حضرت دست بدان پشت تار زد و تمام زرد  
 گردید سلطان آن پشت تار و دور تر از دست پس فرمود که از شمی نام بلخ این قوت  
 حلال امروزه را تلف کردم و ادنی ترین رتبه که از ترک مملکت نیستم که فی الجمله  
 مشابهه کردی تعلست که شب در میان غار که اقامت داشت سر سخت بودن  
 حضرت را احتیاج غسل پیدا کردید از چشمه که پهلوی غار بود و رخ رشک غسل نمود و  
 بنام مشغول شد و از غایت سردی هم آن بود که بلبک شود و درین اثنا بطریق مبارکش  
 رسید که چه بودی اگر در بنیوقت آتشی یا پوتینی بودی چشم گرم شدی چه درین احوال  
 خویش در بود پس از دمای حکم الهی آمده بر پشت مبارکش چیده تا گرم شد و آن حضرت  
 تا دم صبح بفرغت خواب کرد چون بیدار گشت چه بیند که از دمای پشت چسبیده است  
 گفت خداوند سر ما زده بودم بلطف خود گرم ساختی اکنون ازین بانی و ازین فی الجمله  
 از دمای پشت مبارکش جدا گشته و روی خود در پیش آن حضرت بزمین مالیده و چه نیست



تفلسط که آن حضرت روز با صائم ماندی و گاه بنیمم بدرودی و بفرود  
 و بهایش بفرودادی و چیزی خود خوردی و شبها نماز و رخصت مشغول بودی  
 نختی نختی پرسید یا حضرت هیچگاه بخواب نمیدی فرمود یک یا دو دست گاه  
 غافل نباشد خواب با وی چگونه آشنایند و تفلسط که وقتی ابوسعید ابوخیمره علیه السلام  
 برای زیارت آنحضرت در غار آمد و آنحضرت از هجوم خلایق از اینجا گریختی بکله معطر رفت  
 چون وی آمد حواجه را نیافت اما تمام غار چنان معطر بود که شیخ ابوسعید ابوخیمره گفت  
 سبحان الله اگر این غار پر از مشک بودی هرگز چنان خوشبو نمادی که از بوی آن  
 معطر است تفلسط که آن حضرت شب در مسجد بیت المقدس خود را در بویا پنهان  
 نمود و از آنکه خادمان سبکی را شب در آنجا ماندن نمیدادند چون مسجدی ماند خادمان  
 بدر رفتند و دروازه قفل کردند چون از شب پاره بگذشت خود بخود دروازه کشاده  
 پیری نوایی در آمد چهل تن عقبتش همه پلاس پوش آن پیر در کعبه نماز ادا کرد و  
 پشت بحداب نهاد و نشست و دیگران بمقابل او نشستند و با خود حرمت و مکاتبت  
 در میان آوردند پس یکی از آنجا گفت که شب در اینجا کسی هست آن پیر بزم کرد و گفت که  
 ابوسعید دهم است چهل شبانه روز میان که عبادت نمی یابد و این سخن است  
 پس آنحضرت از بویا برآمد و بر آن پیر سلام نمود و گفت یا شیخ نشان دادی حالا آن  
 که عبادت عبادت چرا نمی یابم برگفت فلان روز در بصره خرما خریدی یک خرما  
 از آن خرما فروش افتاده بود و تو پیشی که از آن من است او را برداشته بودی  
 آنحضرت فی الحال رو به بصره نهاد و پیش آن خرما فروش رفت و از وی بجای خواست  
 خرما فروش حقیقتش پرسید آن حضرت آنچه بود بیان فرمود پس او بجل کرد اما چنین  
 برودش رسید و گفت سکار دین با یک تر است و تو به کرد و دوکان براندخت و خدمت  
 آنحضرت اختیار نمود تا در اندک تا از جمله ابدالان شد تفلسط که شخصی بنیّت آنحضرت را

میخواست که از اولیا باشی گفت ازین چه بهتر فرمود یک روز از دنیا و آخرت رغبت  
کنم و خود را از ماسوی ان فارغ گردان و طعم حلال بخورم و اگر کسی چنین نبود او هرگز  
از اولیا نباشد گفت که شخصی پیش آنحضرت آمد و گفت یا خواجه مرا وصیتی کن فرمود  
بسیار بکشا و کشاده بر بند گفت منم نشد فرمود کیسه بسته بکشا و زبان کشاده بر بند و فرمود  
تا بحال خود را چون بیوگان تصور کنی و فرزندان را چون یتیمان نه بینی و شب بر خاکدان سنگا  
خنجی طمع مدار که وصف مردان شریفی نقل است از آن حضرت پرسیدند که اگر شخصی  
اگر ستم باشد چه می کند و اگر دیکند فرمود به بکند یک روز در روز سه روز اگر ستم باشد و روز  
اگر درین مدت هم چیزی نیابد تا یک ماه صبر نماید گفت اگر بعد از این هم نیابد چه کند فرمود  
صبر کند تا بمردنت گفت دیت وی بر که باشد فرمود بکشند او باشد نقل است  
که وقتی گوشت گران شد بخدمت آنحضرت علوم کردند فرمود از زبان کردوش آسان است  
گفتند چه طور فرمود گوشت خوردن ترک نمایند از زبان خواهد شد نقل است که شخصی  
پیش آن حضرت آمد و گفت یا خواجه بر خود بنیسه ظلم کرده ام وصیت کن تا آنرا امام خودم  
فرمود شش چیز از من قبول ساز بعد از آن هر چه کنی ترا زیان نمکند اول آنکه چون وصیت  
کنی نعمت او نخور گفت هر چه در عالم است نعمت اوست فرمود که ششم نداری که نعمت  
خوری و دروغ می شوی دوم آنکه اگر محصیت کردن خواهی از ملک او بیرون رفت  
از شرف تا مغرب ملک اوست گفتم نیکو بود که در ملک او باشی و نا فرمانی او  
سازی سوم آنکه اگر محصیت کنی جای بکن که خدای غفور جل ترانه بنید گفت این چگونگی  
باشد که او خود عالم آسراست فرمود که ششم نداری تا ساکن بلاد او باشی و قرض خوری  
و پیش او گناه کنی چهارم آنکه چون ملک اوست بقبض روح تو آید بگویی که مرا مهلت ده  
تا تو بگریه گفت او این سخن از من چون قبول کند فرمود اگر برین قاضی که ملک است  
از خود دفع کنی بهتر است که پیش از رسیدن او تو بمانی پنجم آنکه چون بگریه

در گور نزد تو آیند آنرا بحسب سله از خود دفع سازی گفت این از همه محال است هرگز  
یکت سله دفع نشوند فرمود اگر این را دشوار دانی پس پیش از آمدن جواب داده کن  
تا در آن وقت عاجز نمانی ششم آنکه فدای قیامت گناهکاران را فریاد شود که میزخ  
برند تو گوی که من نمیرم گفت این نهایت مشکل است من کجا قدرت آن دارم که حکم  
خدای تبارک و تعالی را در سازم و مرا بنحو آتش من واکندازند فرمود پس بگویم بیاقت  
آن کنی که از خلاص درمانی و بعد از آن گرفتار شوی گفت یا حضرت هر چه فرمودی بش  
فهمیدم که نجات من اندر است پس فی الحال توبه کرده خدمت آنحضرت اختیار کرد  
بر همان توبه از دنیا سلامت برفت تقاضاست که وقتی آن غوث الاعظم جمعی در میان  
بهماری رسید در آنجا بنیم بسیار بود گفتند که مشبیهن جاگذازانیم و آتش روشن کنیم  
آن حضرت اتماس آنها قبول نمود و بهانجا بنشست درویشان آتش از حصار آوردند  
و بنیم با سه نختند و زمان تهی میخوردند آن حضرت بنماز مشغول شد یکی گفت کاش  
درینوقت گوشت حلال حاضر بودی تا پریان کرده خوردی حضرت شیخ سلام داد  
و فرمود که خدای تعالی قادر است که در چنین وقت گوشت حلال بشمارسانند  
این سخن بفرمود و باز در نماز شد ساعتی نگذشت که آواز غریب شیر بگوش آنها  
رسید ناگاه بدیدند که شیر بگور خر را در پیش نموده می آید و آن گور خر چنان  
مانده شد دست که طاقت رفتن ندارد و درویشان بیک مرتبه حمایه کردند شیر  
از بیم ایشان بگریختن ایشان گور خر را گرفتند و فرغ نمودند و کباب ساخته خوردند و لیکن  
حضرت شیخ از آن صبح تن دل نفرمود و تا دم صبح در نماز ماند تقاضاست که وقتی حضرت  
بر سر جای رسید و لوفرو گذشت تا آب بر سر طهارت برکشید و لوفرا از نعت ه برآمد  
بر انداخت و باز در چاه گذشت این مرتبه و لوفرا نذر آمد باز بر تافت سوم کرت  
که فرو گذشت چهارم و از مراد برآمد آنرا نیز بر انداخت و گفت خداوند این را را

ہمیں صدمی نائی کہ این بندہ ازین قسم چیز باسیار گذارشته دل تہو بہت است و تو باز  
فرغیت کنی بدیگانی تو کہ ہرگز گونہ عاریت بد و ننگم آہم دو تا طہارت و عبادت  
ہم ایام این بخت و باز دلو در چاہ اندختہ پر از آب بر آہ مشکرفہ انمو و و طہارت  
ساخت و بہار مشغول شد قلمست کہ چون آنحضرت بکلمہ خلت رفت و زرا آگئی فتنہ  
آن حضرت ابرہہ سے بود و سال کہ یاروے بنایت محبت داشت اور اہمراہ  
گرفتہ بخدمت آن حضرت آمدند چون آن حضرت پسر را بدید شفقّت غالب  
گروید و او را پیش طلبید و ہزار نشاند آواز از غیب آمد کہ اے ابراہیم چرا بدوستی  
من دم دروغ میزنی از ان ہنگام کہ با پسر ملاقات کردی مرا فراموش ساختی  
ازین سخن رنگ روی آن حضرت متغیر گشت و بنیادگریہ آغاز نہاد پس گفت الہی  
ہمرا کہ ابراہیم را زیاد تو فاعل داشتہ است اورا ناچید اکین ہمان لحظہ پسر جان بحق  
پسرد و آن حضرت اورا دفن نمود و سجدہ شکر بجا آورد و قلمست کہ چون آنحضرت  
از بلخ برگرد و چند گاہ بر وجہ شکمن بود و مرا و زرا ہاشیل و چشم دنبال آن حضرت  
تقصص کنان رسیدند و آن حضرت خرقہ خود را بخیہ میزد چون غلو مردم بدید پرسیدند  
کہ چو کسی اید و از کجا سید آنها حقیقت بچرخ رسائیدند و بان یککشت بند تا بار بہ بلخ آید  
آن حضرت قبول نمی فرمود آخر الامر چون بہا لغہ از حد کردند حضرت شیخ سوزنے کہ  
دردست داشت بدجہل انگزد و فرمود کہ اگر این سوزن من ازین دریا کشیدہ بیاید  
نہی شما بگویند آن کم ہر چہ کہ آئند این باب تردد نمودند و نہی و نہی پس آن حضرت  
فرمود اے ہاشیان دریا سوزن من پیشیں کہ ہشتہ ہزار دینی بالفور صد ہزار ماہی  
لموہ تہاے طلہ و دردن گرفتہ روی از دریا بآورد و پیشیں یکے آن سوزن نیز بودہ حضرت  
ہمان سوزن خود بگرفت و آنہا را بخت نمود و فرمود کہ مرا با ہا و شاست بن خواہش  
نیست پر وید ہر کرا شاہستہ این کار ہوا تہ بر سر خود شاہ سازند پس آئندامیہ ان

باز کشید نقلاست که روزی آن حضرت بر سر کوه بوقبیلش سته بود و با صحاب خود  
سخن میسرود و میفرمود که اگر ولی خدا کوه احکم کند که روانه شونی الحال وانه شود و مجرد گفتن  
این سخن که و از جای خود بجنبید آن حضرت پای مبارک خود بر سر کوه زد و فرمود که ساکن شو  
من از روی تمهیل با یاران خود سخن میگویم کوه ساکن شد نقلاست که روزی مقصود  
خلیفه عباسی بخدمت آنحضرت آمد و پرسید که پیش داری فرمود دنیا را باطلان  
و دنیا را که مردم عقبی را باطلان عقبی و من در پنهان ذکر حق جل شان برگزیده ام  
و بدان جان نقای حق دیگر شخصی پرسید که پیش داری فرمود بگویم بدانی که  
کار کنان خدا را پیش حاجت نیست نقلاست که آنحضرت گاهی مرغی به سستی کسی  
از چینی سوال نمود و فرمود روزی مرغ نشسته بودم آواری اغیبت نمودم که ای سپردارم  
بندگان پیش خداوند چنین می نشینند از آن روز تو به کردم نقلاست که روزی  
آن حضرت دستمالی را در لایا خواجه شفیق بلخی قدس الله سره الغریز نشسته بودند و درو  
صاحب کشف و کرمت بیامد حضرت سلطان باوی فرمود که در معاش چگونه بسر می  
گفت هر گاه می یام شکر کنم و چون نمی یام صبر نمایم آنحضرت فرمود که سگان خراسان نیز هم  
چنین میکنند پس تو خوبی بخدمت سیال لایا خواجه شفیق بلخی که او یکی از خلفای اهل کمال حضرت  
است نمود و اشارت بدینی کرد که تو چگونه معاش داری گفت هر گاه می یام بیتا کنم و اگر نمی یام  
شکری نمایم آنحضرت بوسه بر پیشانی او داد و فرمود که فقیری نیست نقلاست که روزی  
شخصی از آنحضرت پرسید که تو بنده کیستی بر خود بزرگ دید و بخت غلطی پس این آیه بخواند  
این کُلَّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنُ عَبْدًا لَغَفْلَةً أُولَئِكَ يَرْجُونَ الْفِتْنَةَ  
فرمود ترسیدم که گویم بنده اویم و او حق بنگ طلب کند و اگر گویم نه آن خود توان گفت  
نقلاست که حضرت دو خلیفه کمال و کمل داشت خواجه حذیفه عسری خواجه شفیق بلخی قدس  
سر به نقلاست که آنحضرت را در او خرافاتی تعین نماند و از نظر مردم پنهان شد

گویند در بغداد و بعضی گویند در شام و اصح آنست در مقبره لوط پیغمبر علیه السلام  
 و در آنجا غاری بود در واقعات کرد و هم آنجا وفات یافت و چون آنحضرت رحلت  
 پیوست آوازی از غیب آمد الا ان اهل الارض قدمات خلق تخیّرند پس خبر رسید غوث الاعظم  
 حضرت سلطان ابراهیم بن ادهم قدس سره العزیز وفات یافت نقلست که آنحضرت  
 هشت و ششم ماه جمادی الاول سنه ثمانین و مائین بر حجت حق پیوست چنانچه تاریخ  
 وفات آن امام الاولیا این دعا گوی درویشان امام اصفیا بود یافته است ضعیف  
 عنه و منهم در ذکر طبّ المحققین حضرت خواجه حذیفه مرعشی قدس سره  
 سره العزیز آن ملک الاولیا آن امام الفقرا آن عامل کارگاه هدایت  
 آن کامل بارگاه ولایت آن مرد میدان تقوی آن فردایان مثنی آن کن  
 محتمل آن قبله محتشم آن واقف اسرار احدیت آن کاشف رموز صمدیت  
 آن سرست جام پاک نبی حضرت شدید الدین خواجه حذیفه مرعشی قدس سره العزیز  
 که از شاخ بهار اولیای نامدار و صاحب اسرار و یگانه پروردگار بود و نقیش  
 شدید الدین است و خرقة فقر و ارادت از حضرت غوث الاعظم سلطان ابراهیم ادهم  
 قدس سره پوشیده و آن حضرت فقیه و عالم و عامل سلوک بوده و در عالم سلوک  
 نسخا تصنیف دارد و سی سال خلوت جز بمتوضعات گشت و دی بعد از سه و چهار روز  
 و پنج شش روز افطار کردی و در آنوقت هم زیاده از سه نعلبه تناول نه نمودی فرمود  
 که غذای درویش ذکر لا اله الا الله است و میفرمود اگر پیش درویش در بینی بایده که  
 هرگز پیش و نه نشینی و هر درویش که شکم پر کرده بخورد خام است و عهد الطبخ خود نما  
 و خود پرست اگر چه مقتدا خوانند از صحبت او بایده که نیت نقلست که روزی خواجه  
 علیه السلام پیش آنحضرت آمد و گفت راهب در راه سری باید برود و صحبت ابراهیم ادهم  
 اختیار کن این سخن در دل وی مؤثر آمد و محبت پیدا گشت پیش غوث الاعظم سلطان

ابوالحسن امام موسی بن جعفر و سلطان تواضع بسیار نمود و برخاست و کنار نشست  
 و فرمود ای خدیفه خاطر جمع دار انشاء الله تعالی بعد چند گاه روزگار تو میکشاید پس  
 آن حضرت ارادت آورد و گوشت گرفت و مشغول بخوار گردید و شش ماه در خدمت پیر خود  
 بود و درین مدت هکس شش مرتبه افطار کرد چون سلطان مجاهد ایشان بدید فرمود  
 الحمد لله کاریکه درویش را بایه سکنی از خدای تعالی خواسته ام که روزی بر روزگار تو  
 بهتر گردد و مرتبهات بدر و شیمان و عالی در اندک مدت از توجه پلن و اثر دعای آنحضرت  
 ناچنان شد تا حضرت سلطان خرقه بد و پوشانید و بمقام خود نشاند و اجازت داد که در  
 بیعت بخلق دهد و فرمود که دنیا را هرگز قبول نکنی و براه پیران بروی یقین بدانی که  
 دنیا راه زن و درویشان است چون شخصی براه خواجه اجل شانه آید دنیا سنگ آتش شود  
 تا ویران اطاعت حق تعالی باز دارد و مرد آنست که خود را از دنیا جدا دارد و اگر اهل دنیا  
 یا تو ملاقات کنند استغفار نمایی و گریه کنی و پیران خود را شفیع آری و از اهل دنیا  
 چنان بگریزی که تیر از کمان نکشست که آن حضرت در ایام هفت سالگی حافظ  
 هفت قرأت قاری شد و هر روز دویست مرتبه قرآن نمود و هر روزی را که میدید  
 حرامش بجا آوردی و نفس از او میطلبید و هر کس درباره آن حضرت نفس نهاده بود و آن  
 حضرت بنظر کمیا اثر حضرت خواجه فیصل بن عیاض نیز گذشته بود و سلطان انصاری  
 خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره را دیده است و آن مرد بزرگوار نامدار فرموده اند  
 که خدیفه مرد خدا نیست و یحیی بزرگ شود بسیاران از او بمنزل رسند و آن حضرت در سن  
 شانزده عالم علم لدنی گشت و شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت مرتب ساخته و به  
 پلاس پوشیدی و خلوت گزیدی و دائم البکا بود تا خلایق می پرسید یا خواجه گریه کنی  
 چیست فرمود از آن است که نمیدانم که در کدام فرقه ام فریق فی البخته و فریق فی السعیر  
 فرموده است شخصی گفت چون این نمیدانی که در کدام فرقه هستی پس بیت چو سکنی خست



خواجۀ نوره زوجه بیوشش گردید چون بیوشش آمد بانفت آواز داد چنانکه همه حاضران  
تشنه ناکه ای حذیفه من ترا دوست دارم و برگزیده ام و برابر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله  
علیه وسلم در بهشت آمدم در آن مجلس سه صد کس از کفار حاضر بودند از امتاع این کلام  
همه مسلمان شدند نقیصت که آن حضرت چون بروضه منوره حضرت سرور محبوب  
رب العالمین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم رفت جمال جهان آراے آن سرور کائنات  
صلی الله علیه و سلم را دید عرض نمود که یا رسول الله می ترسم که نباشد که بقرم بوزن زمره  
بگرداند بپاش تو همراه من در بهشت در آئی و با تو هر که وصلت دارد او نیز در بهشت در آید  
نقیصت که آن حضرت همیشه با فقیران بودی و دوستی با ایشان داشتی و از اهل دنیا  
پرهیز کردی و فرمودی که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده است للصبیة  
تأثیر و لو کان ساقه اگر صحبت من در ایشان اثر کند بی سعادت و اگر صحبت ایشان  
در من اثر کند کارم خراب شود و فردا از روی درویشان شرمند و گروم نقیصت که چون  
از اهل دنیا کسی تارک شدی و بخدمت آنحضرت آمدی تا چهل روز او را ندیدی و بعد از  
چهل روز بحضور خود طلبیدی و فرمودی بیا ای ولی الله انبیا اکثر فقیران بودند و جناب  
قبله و کعبه حضرت سرور صلی الله علیه و سلم از همه فقیر تر بودند نقیصت  
که هر چه از زبان گهر فشانش برآمدی همان شدی چنانکه روزی قافله کثیر بخیر مت  
آن تطبیق تحقیق آمدند و گفتند ای حذیفه اگر تو مشغول بجدائی مآثر از شغل باز نمیدایم  
یا نفس زن تا بیا بگمتی رسد آن حضرت سخن آنها بگوش نکرد پس یکی از آن دست حق پرست  
آن حضرت گرفت و رنجانید تا آن حضرت سه مرتبه آه گرفتگی از دهن مبارکش برآمد  
و سه بار بسوخت چنانکه در طرقة الحین خاکستر شدند نقیصت که آن حضرت سالها  
در سفر و حضر ملازم پیر روشن ضمیر خود بوده و زن نداشت و قول آن حضرت است  
اذا جاءنی رجل قال والله تعالی الذی لا اله الا الله یا حذیفه ما حکاک علی من یومن



بیوم الحساب فاقول له یا ذی الاکفر من ینیک فانک تحت و ان نیز قول حضرت است  
 ایامکم و یا ایها النجار و سغها فانکم اذا قبلتمو باطنوا بانکم ضمیمه بغله نقلست که آنحضرت  
 بست و چهارم شوال سنه اثنتی و عسین و مائتین بر حجت حق پیوست چنانکه این عالمی  
 در ویشان تاریخی قطب زمان بوده یافته است رضی الله تعالی عنه و منهم  
 در ذکر تاج العارفین حضرت شیخ سبزه بصری قدس الله سره  
 آن نام شریفیت آن امام طریقت آن شیخ سابقان آن صبح صادق آن مبارز میدان  
 مجاهده آن ناظر اطوار شاهده آن امام الاولیا آن حجت الاصفیا آن مقرب الیگاه ایزدی  
 تاج العارفین شیخ سبزه بصری قدس الله سره العزیز که لقب می امین الدین است  
 و از مقتدای علما و ادبیا و مشایخ بود و در معرفت حق کمال داشت و ارادات رفیع و  
 مقامات ینسب است و خرقه قر و ارادت از قطب تحقیق خواجه حذیفه عسری قدس الله سره العزیز  
 پوشیده نقلست که آنحضرت یکصد و بست سال عمر داشت و در هفده سالگی دهمتم  
 متبحر شد و در چند سال حفظ کلام ربانی نمود چنانکه روزی دو ختم قرآن کردی و هیچگاه  
 وضویش خرب نمیشد تا هشتاد و یک سال بزرگتر مشغول بود و مجاهده و ریاضت شاقه  
 نمود روزی از غایت نادر ای بنایید گفت ای سبزه بچاره در رهت می سوزد و با هم  
 شکستگی دل تبوت است بخش او را آواز از غیب رسید که ای سبزه من ترا خنجه در ام  
 باید که بخدمت حذیفه بر دی پس آنحضرت بلا زحمت قطب تحقیق حضرت خواجه حذیفه در راه  
 و سر بر زمین نهاد و حضرت پیر و شفیعش تقییم بسیار کرد پس فرمود که ای  
 سبزه چون سی سال مجاهده کردی از حکم حق بود و این مجاهده اثری تمام دارد که هرگز  
 بخودی خود مجاهده و مشاهده نمی رسید پس در یک هفته بمقام قرب رسید و یکسال آخر توبه بزرگ  
 بدو پوشانید و فرمود که در پیروی پیران هستی که کثرت تمام شود چون آنحضرت ارادت شریف  
 شد از عالم غیب نرسید که ای سبزه ترا مقبول حضرت خود گردانیدم و طایان روزیکه خرقه

خرقہ پوشیدہ شیکم ہرگز نشید و ہر کس کہ منظور نظر آن تاج العارفین شد از عرض تا تحت اثری  
بید و مکشوف شد نقلاست کہ آن حضرت فرمود وقتیکہ حشر قہ پوشیدم از روح  
پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و جمیع بزرگان حاضر بود و ہر یک مراد می کردند و من گریتم  
بودم از ترس حق تعالی کہ در پیشی کار محال است امروز خرقہ پوشیدہ ام نہ بید کہ از  
فردا کاری آید کہ شاستہ حضرت او نہ باشد نقلاست کہ آن حضرت بعد از پنج در  
شش روز افطار کردی و چندان گریستی کہ مردم گمان می بردند کہ مبادا ہلاک شود تا کہ  
بعضی اوقات خون از چشم مبارکش فرو می چکیدہ نقلاست کہ وقتی آن حضرت میگفت  
و میگفت الہی بیچارہ ہمیرہ غریب است اگر حساب افطار از وی پرسی طاقت ندارد  
نہ از سید کہ یا ہمیرہ حساب تو آسان کردم و ترا آمرزیدم و در بہشت درآمد پس کار  
حضرت بجائے رسید کہ ہر کس از روی محبت و ارادت بخدمت پا برکت او رسید  
بہ نعمت بنیادت مشرف شد و بتوجہ ہلن ہر چہ خواست میسر شد نقلاست کہ آن حضرت  
اکثر در صومعہ می ماند و ہرگز بخانہ اہل دنیا نمی رفت بکہ روی شاہ ہم ندید و طعام و آب  
کہ از ایشان بودی ہرگز نخوردی و می فرمود کہ طعام اہل دہان بخور ہر قائل است بخور  
دل را سیاہ کند و کار با تباہ سازد و آن حضرت ہر شب خواب نہ کردی ہم شب  
نہ کہ موی زندہ داشتی و با فقر ہم قہ شدی و قوت از وجہ حلال حاصل کردی  
و نسبت پیران علم خویش زیادہ از سہ ہفتہ نخوردی و فرمودی کہ در پیش را بایہ  
کہ از ہمہ بیگانہ بہ شد و دیوانہ شود و بدیج کسے خوش نہ گردد و بہ قوم کسے و لگنہ باشد  
و ہمیشہ مشغول بخدمت جلش نہ بود نقلاست کہ روزی مروی اہل دولت ہزار در قم  
آورد و آن حضرت چون بدید ہمیش گشت و زمانے ماند چون آب بر روی  
مبارکش زدند ہوش آمد و رنگ روی او زرد گردید و لرزان بود و پیرید کہ حضرت  
چہ شد فرمود کہ آہ بیچارہ کیکہ او جویان محبت و خواہان مطلب است پیش او غیر طلب

اگر ندیس در آن حالت اور از حیات ممت بهتر و روش لبادرم و دینار چه نسبت اورا  
 فقر و فاقه و تنگدستی باید اگر این نباشد اولایق درویشی نیست آخو بامدنی الله نیا و اهل الله  
 و من الشیطان الرجیم نقاست که هفتم ماه شوال آنحضرت بجهت حق بیست قبل الله سره  
 و در ذلک شیخ المشائخ حضرت شیخ مشا و علو و تنوری قدس الله سره  
 آن شیخ المشائخ و الا و لیا آن حجة العابدین و الاقیب آن شمس الفقرا آن بدر البیضا  
 آن و ستیگر در ماندگان آن کار ساز بجای رگان آن متدین صادق آن مرست عاشق  
 آن یافته خلعت سروری شیخ وقت حضرت کریم الدین شیخ مشا و علو و تنوری  
 قدس الله سره العزیز که قطب غوث وقت خود و در مجاهدات محل رفیع و در شهادت  
 مرتبه رفیع و مقام عظیم داشت و شیخ نامدار و عالم الاسرار حافظ کلام بانی  
 بود و لقب او کریم الدین است و حقه فقر و ارادت از تلمذ العارفین حضرت  
 شیخ بهیر و بصری یافته قدس الله سره و صحبت شیخ معروف کرخی قدس الله  
 سره العزیز اکثر بوده و از ان بزرگوار نامدار نیز حلافت دارد و صاحب سلسله  
 است چنانچه بجای واسطه با و میرسد بدین طریق شیخ المشائخ شیخ مشا و علو و تنوری  
 خلافت از حضرت شیخ عبد الله خفیف دارد و هومن شیخ محمد رویم و هومن سید الطائفة  
 حضرت خواجة جنید بغدادی و هومن حضرت شیخ اسیری سقطنی و هومن حضرت شیخ  
 معروف کرخی و هومن امیر المومنین حضرت امام علی موسی ضا و هومن امیر المومنین  
 حضرت امام موسی کاظم و هومن امیر المومنین حضرت امام محمد باقر و هومن امیر المومنین  
 حضرت امام زین العابدین و هومن امیر المومنین حضرت امام حسین سید الشهدا  
 و هومن امیر المومنین و امام المتقین حضرت علی شیر خدا و هومن حضرت محبوب  
 رب العالمین خواجة کائنات حضرت النبی صلی الله علیه و سلم و وی و دیگر بیا  
 در ویشان را در یافته و خدمت نموده و از هر کدام نعمت حاصل نموده و پیش ارادت

سی سال در مجاهده بسر برده و بعد از هفت روز افطار کردی چنانچه بحسب دفعه و شکل  
 و من اندکی آب خوردی و بیک خرقه قناعت نمودی نقیض است که آنحضرت را اول  
 حال نعم بود چون محبت حق در ویش پدید آمد و توفیق راهبونی کرد همه اموال متاع  
 در راه خدا به محتاجان بداد و چنانکه بهر افطار هم چیزی نگذشت و بسوی کعبه  
 آورد و گفت ای خیر تو مرا هیچ نمی باید عیال و طفل مرا تو دانی پس متوجه  
 آن مغلطه شد و در اینجا بعبادت مشغول گشت روزی نشسته بود که شخصی آمد و فرمود  
 طعام بر سر داشت بخدمت آنحضرت سلام کرد آن حضرت فرمود کیستی و این را که  
 فرستاده است گفت از مردان غیب از رب العزت حکم چنان است که این نعمت  
 بعضی زندان تر از سائنم و نیز تو امر شده که تو در کارم قصیر بکنی فرزندان و عیال تو  
 بنده گان من اند از بهر ایشان غم مخور که از خزانه غیب نزد ایشان رزق فراخ نیکنم حضرت  
 شیخ شکر الهمی بقتیم رسانید و بطاعت حق تعالی مشغول گشت و فقر و فاقه اختیار کرد  
 و جامه یونندی پوشیدگی و از ترس خدای عز و جل چنان میگریست که بهوش گشت  
 نقیض است که حضرت خضر علیه السلام پیش آنحضرت اکثر آمدی و صحبت داشتی از آنکه  
 آنحضرت پرسید یا خواجه در مجاهده و ریاضت می باشم و خود را در راه عشق می سوزم  
 عاقبت کار چه خواهد بود خواجه خضر گفت ای علو حق سبحانه تعالی هر کس را دوست بپسند  
 ترس خود در دل زیاده می اندازد و وی را اسیر محبت خود میگرداند و در توان این آثار  
 نیک بخشی همه مشایده می شود اما ترا محبت در ویش کامل می باید فرمود و در ویش  
 اگر باشد علوی پاره خست او را سعادت خود داند خضر علیه السلام گفت خواجه بهیر بصیر  
 درین عصر بار بزرگ است بهر که نظرش افتاد شیخ کامل شد بهر دو مردیش شود خضر  
 شیخ مشاء شیخ اشباح علو دیوری بخدمت تاج العارفین شیخ بهیر بصیری شافقت  
 و سعادت ملازمت یافت و شیخ بهیر فرمود بیا ای علو که کارت همیشه بمرتبه علوت

از خدای عز و جل خواسته ام که بجای من در مقام من نشینی و دست بجهت بخلات و دی  
پس بخلوت نشاند و بدگر حق تعالی مشغول گردانید تا فی الحال رفع حجاب شد و از عرش  
تاثری بروکشود گردید حضرت همیره فرمود ای علوه هنوز کارت علوه خواهد گرفت این مرتبه  
بیتد یانست اگر منتهمیان لوح مخفی بپندیدند که چیزی دیده اند و هرگاه تاج العارفین  
شیخ همیره را نظر بر عرش نشانی دی جراتی بر دل میرسد و آه میکرد و میگفت همیره حجتی  
خواهد حق جلشانه عرش و کرسی می نماید فلانست که چون آن حضرت رضیت و مجاهده  
بخدمت پیوست گیر خوش چندگاه نمود و روزی فرمود ای علوه برو کار تو تمام شد و وضو گرفت  
بیا حضرت شیخ فغان بجا آورد پس حضرت همیره دست بگرفت و گفت آئی علوه ای بمقام  
درویشی برسان بجز این سخن فرمودن حضرت شیخ علوه مشا و بهوش گشت و بعد از  
بهوش آمد و باز بهوش گزید و باز بهوش آمد بچنین چل بار بهوش شد و هر بار  
عاجب من مبارک خود در دهن او کرد فی الحال بخود باز آمد حضرت همیره فرمود دیدی  
مطلوب خود بوقصد جهان را معاینه کردی آن حضرت سر بر زمین نهاد و عرض نمود  
که منی سال مجاهده کردم این گنج سعادت نیافتم و از دولت پیروست گیر و طریقه این  
دیدم پس آن حضرت کلیم خود که از بزرگان بدو رسید بود شیخ مشا و علوه پوشانید  
و بر سجاده نشاند از آن روز حضرت علوه صحیح کار بجز فرمان حق تعالی نکرد و فلانست که چون حضرت  
خواستی که کسی را مرید گیرد و مرید را مقبوضه کردنی اگر ثبات شدی مرید نمودی و الا فلا و  
هر که مرید آن حضرت شدی هم در روز اول از عرش تاثری بردی کشف گشتی و آنحضرت  
بجز وقت قیل و لالی خواب نکردی بر چهارپائی نه غلطیدی و همیشه بدگر موی جل نشانی  
و بتلاوت قرآن مشغول بودی فلانست که روزی کافران بحبت بت پستی بران  
آمده بودند و نظر کمینا اثر آنحضرت بر آن جماعه افتاد و فرمود ای مردمان شرمن نمی آید  
که غیر از غرض و اصل اینستش میکنید بجز و شنیدن این سخن دل آنانرا بل بر گشت

مردوی بنگی بخدمت خواجه آورند و ایمان نصیب آن جماعه گردید و ایشان دو صده و پنجاه  
تقریباً بودند همه ارکان اسلام آموختند پس آن حضرت دعا کرد و گفت الهی بند با گریه پاسب  
بدرگاه تو روی نیاز آورده اند برینها عنایت خود مرحمت فرما آواز آمد ای علو هر چه  
ورق اینها دعا کنی مستجاب گردانم پس حضرت خواجه دعا کرد و همان لحظه هر سه را نظر از  
عرش تا ثری افتاد و گرفت و بذا کردند مشغول شدند و در اندک مدت بمطلوب حقیقی  
رسانیدند **تفاسست** که شخصی پیش آن حضرت آمد و طلب دعا نمود و فرمود بر و بگوی خدا را  
پدعای مشاء حاجت نباشد گفت گوئی خدا کجاست فرمود آنجاست که تو نباشی پس آن مرد  
بر رفت و غلت گرفت تا بر تپه رسید که فوجی آبی عظیم به و نیور آمد و حلق بخدمت حضرت  
نشاندند پس دیدند که همان مرد بجا آمده بر آب افکنده و خود بر بالایش نشسته می آید حضرت  
بدر و فکر بیت و پرسید که این چه حالت است گفت همه توجه دعای تست چونکه خود دانی  
از من چیزی برسی که از بهمتغنی شده **تفاسست** که آن حضرت اهل سماع بود و اعراض  
مشائخ طریقت جمیع الله تعالی کردی و خلایق را و مجلس عزل جماع میزدی و طعام میشد  
لیسان میشدیدی شخصی عرض نمود یا حضرت شما که سماع می شنوید در این چه سرسریست فرمود  
اسرار منمیت خود در بیان نیاید اما چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم و امیر المؤمنین علی مرتضی  
کرم الله وجهه و لیای عظام و بزرگان کرم بشینده اند من نیز سنت ایشان بجای آورم  
و آن سرسریست از اسرار الهی که هر کس لائق آن نبود اگر سماع بر کسے مکشوف شود یک لحظه  
بے شغل سماع مانند ظاهر بنیان دانند که بر قول قول الان سماع می کنند و صاحب حال  
و خداوند و جد بر آواز قدس مخطوط اند **تفاسست** که آنحضرت در عمر خویش هیچ چیز در روز خود  
در نه آتشامید چون در حالت صغیر شیر خور دی شب نوش جان فرمودی و در روز سه  
به یکیدی غرض که تمام عمر صائم بود چنانکه بزرگه مناسب حال بیت گفته بعیت  
و بهولادی قد صام فی ایامه من مده حتی زمان رقاده **تفاسست** که آنحضرت

از خدای عز و جل خواسته ام که بجای من در مقام من نشینی و دست بخت بخلایق دهی  
پس غلبت نشاند و بدگر حق تعالی مشغول گردانید ثانی الحال رفع حجاب شد و از عرش  
تاثری بر و مکشوف گردید حضرت بهیره فرمودای علوی هنوز کارت علوی خواهد گزشت این مرتبه  
میستد یانست اگر مفتیان لوح مضمون میبندد اندک چیزی دیده اند و هرگاه تاج العارفین  
شیخ بهیره را فطر بر عرش افتادی جرأتی بر دل میرسد و آه میگرد و میگفت میفرستد اینجا  
خواهد و حق جلشانه عرش و کرسی می نماید نقاست که چون آن حضرت رضیت و مجاهده  
بخدمت پیر دست گیر خوش چند گاه نمود و روزی فرمودای علوی بر و کار تو تمام شد و وضو کرد  
بیا حضرت شیخ فرمان بجا آورد پس حضرت بهیره دست بگرفت و گفت آئی علوی ابراهیم  
در ویشی برسان مجرب این سخن فرمودن حضرت شیخ علوی مشا و بهوش گشت و بعد از آن  
بهوش آمد و باز بهوش گزید و باز بهوش آمد همچنین چهل بار بهوش شد و پیر به  
عجب من مبارک خود و در وین او کردنی الحال بخود باز آمد حضرت بهیره فرمود دیدی  
مطلوب خود و مقصود جان را معاینه کردی آن حضرت سر بر زمین نهاد و عرض نمود  
که نئی سال مجاهده کردم این گنج سعادت نیافتم و از دولت پیر دست گیر طریقه این  
دیدم پس آن حضرت کلیم خود که از بزرگان پدید و رسیده بود شیخ مشا و علوی پشاند  
و بر ستاده نشاند از آن روز حضرت علوی صحیح کار بجز فرمان حق تعالی نمی کرد و نقاست که چون حضرت  
خویشی که کسی را مرید گیرد و در مراقبه کردنی اگر ثبوت شدی مرید نمودی و الا فلا و  
هر که مرید آن حضرت شدی هم در روز اول از عرش تاثری بروی کشف گشتی و آنحضرت  
بجز وقت قبله گاهای خواب نمی کردی و بر چهارپائی نه غلطیدی و همیشه بنده مریدی جل نشاند  
و بتلاوت قرآن مشغول بودی نقاست که روزی کاوین صحبت بت پستی بیرون  
آمده بودند و نظر کمیا اثر آنحضرت بر آن جماعه افتاد و فرمودای مردمان شرم نمی آید  
که غیر خدای عز و جل را پرستش میکنند مجرب و شنیدن این سخن دل آواز بر دل برگشت



در وی بنگی بخدمت خواجہ آورند و ایمان نصیب آن جماعہ گردید و ایشان دو صہ بنچہاہ  
 تفرمودند بہ ہر کان اسلام آموختند پس آن حضرت دعا کرد و گفت آئی بندہ اگر نیہ پایہ  
 بدرگاہ تو روی نیاز آورده اند برینہا عنایت خود مرحمت فرما و آواز آمد ای علو ہر چہ  
 و حق اینہا دعا کنی مستجاب گردم پس حضرت خواجہ دعا کرد و ہمان لحظہ ہر سہ را نظر از  
 عرش با شرمی افتاد و گرفت و بند کرد و مشغول شدند و در اندک مدت بمطلوب حقیقی  
 رسانیدند **نفلست** کہ شخصہ پیش آن حضرت آمد و طلب دعا نمود و فرمود بر و بگوئی خدا را  
 بدعا می مشاود حاجت نباشد گفت گوئی خدا کجاست فرمود آنجی کہ تو نباشی پس آن مرد  
 بی رفت و غلت گرفت تا بر تیرہ رسید کہ وقتی آبی عظیم بہ دینو آمد و خلق بخدمت حضرت  
 شتافتند پس دیدند کہ ہمان مرد سجودہ بر آب افکندہ و خود بر بالایش نشستہ می آید حضرت  
 بدو نگریست و پرسید کہ این چہ حالت است گفت ہمہ توجہ دعا می تست چونکہ خود دانی  
 از من چرمی بری کہ از ہمہ مستغنی شدہ **نفلست** کہ آن حضرت اہل سماع بود و اعراض  
 مشایخ طریقت جہم اللہ تعالیٰ کردی و خلایق را و مجلس عرس تمام میدادی و علم شمس  
 یاسان میشیدی شخصہ عرض نمود حضرت شما کہ سماع می شنوند در این چہ سر است فرمود  
 اسرار سنی خود و در بیان نیاید اما چون حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم و امیر المؤمنین علی رضی  
 اللہ عنہ و جہلہ و لیای عظام و بزرگان کرم ہشیدہ اند من نیز سنت ایشان بجای آورم  
 و آن سریت از اسرار آئی کہ ہر کس لائق آن نبود اگر سماع بر کسے مکشوف شود و یک لحظہ  
 بے شغل سماع نما ند ظاہر میان دانند کہ بر قول تو الان سماع می کنند و صاحب حال  
 و خداوند وجد بر آواز قدس مخطوط اند **نفلست** کہ آنحضرت در عمر خود بیچ پذیر در روز خور  
 و نہ آتشامید چون در حالت صغیر شیر خور دی شب نوش جان فرمودی و در روز شیر  
 نہ کییدی عرض کہ تمام عمر صائم بود چنانکہ بزرگے مناسب حال بیتہ گفتہ **بعیت**  
 و ہولندی قد صام فی ایامہ من ممدہ حتی زمان رقادہ **نفلست** کہ آنحضرت



میفرمود که الله تعالی اجل جلاله عارف و آئینه در سر داده است هرگاه که در آن بنگر و الله  
جل جلاله را بیند و هم آنحضرت فرمود که هر که بر دوستی از دوستان حق انکار کند کینه عقوبت  
و بی آنست که هرگز او را آن نه دهند که او بهشت و نیز فرموده که فرغت دل خالی بودن است  
از آنچه که اهل دنیا و دوست زده اند و فرمود که تو کل مانع کردن طمع است از هر چه که طمع  
نفس و دل بد میسازد و فرمود جمیع آنست که خلق را هیچ در تو جمیع کنی و تفرقه آنست  
که در شریعت شان تفرق گردانی و فرمود حکما که حکمت یافته اند همه از دولت خاموشی  
و تقصیر و فرمود تصفوت هر آینه صفائی اسرار است و عمل کردن بدان چه رضای جبار  
و فرمود تصفوت تو انگری نمودن است و محمول گردیدن و دست داشتن از چیزی که  
بکار نیاید و قول آنحضرت ادب المرء فی التزام احبات المشایخ و خدمت الاخوان الخوارج  
عن الاسباب حفظ آداب الشریع علی نفسه نقلاست که آن حضرت فرمود چهل سال است  
که بهشت را با هر چه که در دست بر من عرض میکنی ندیده ام بهایت بدو نه داده ام  
نقلاست از حضرت شیخ ابو عابد قدس الله سره که شگرو و مرید آن حضرت  
بود که روزی پیش آن حضرت نشسته بودم و او امری بمنیزانی اجازت خواست آنحضرت  
فرمود توانی که صوفیان را بخانه و بازار در میان نداده و هر چند بهانه جست اجابت نفرمود  
چون بیرون شد اصحاب گفتند حضرت شیخ هرگز ندیده است آیا این چه بوده باشد  
آن حضرت فرمود که او از آن جوان مردان بود که دنیا بکشتش آمده حال گرفته اکنون  
می آید چیزی نفقات می کند تا سه بایه خود باز یابد و مهر او از دوش بدر نمی رود  
و آن خود باز نمی آید نقلاست که روزی آن حضرت از در سبزی خود بیرون شد  
نگه بانگ زد و از زبان مبارکش برآمد لاله الاقدار سگ همانجا برو نقلاست  
از شیخ عبد الله الطائی قدس الله سره که قال سمعت محمدا بن خنیف یقول یقول رب  
مشاء و غیری فی النجوم کانه قاتل یسیدیه الی الله و یقول یارب القلوب

والسلام تدعون من راسه حتی وقفت علی راسه فانشقت وحل مشا و تقاسمت که در آخر وقت آن حضرت شخصه گفت لاله اللہ بگوی روی بدیوار کرد و گفت اہل من توبہ فانی شد جزا کسی کہ ترادوست دارد این بودیکہ گفت کہ من ای غرض جہل با تو چہ کردی فرمود ہل سال است کہ بہشت بر من عرض میکنند و بدو نہ نگرستیم شخصه گفت دل خود چون بینی فرمود ہل سال است کہ دل خود گم کردہ ام و نمی یابم از انکہ جلد صدیقان درین حالت دل گم نمودہ اند و نیافتند من بگو نہ یابم تقاسمت کہ حضرت شریف الدین حضرت خواجہ ابوسعحاق شامی و شیخ ابو عامر و شیخ احمد اسود و دینوری کہ او در شہر مروان صاحب سلسلہ است رحمۃ اللہ علیہم تقاسمت کہ آن حضرت چہار دہم ماہ محرم الحرام در سنہ تسع و تسعین و ماتین برمت حق پیوست چنانچہ تاریخ وصال آن حضرت این دعا گو قہودہ اولیای حق بودہ یافتہ است رضی اللہ عنہ و شہد

ور ذکر شمس الاولیای حضرت خواجہ ابوسعحاق شامی قدس سرہ

آن مکاتب المشائخ بالاتفاق آن مقتدا ای الوقت بالاستحقاق آن راہبان آحاد

متدین آن تاج الاولیاء آن سرحد الاتقیاء آن رکن روزگار آن صاحب سہل

آن و صاف حقان آن کشف و قائل آن در بی بہای دریای سیکر آن دریا

شمس الاولیاء حضرت شریف الدین خواجہ ابوسعحاق شامی قدس سرہ الغزیز کہ صاحب کشف و کرامات و سند اولیاء و محبت مشائخ وقت خود بود و بارجال الغیب صحبت داشت و لقب

وی شریف الدین است و از خلایق بے نیاز باد و روشن دما ساز و از اولیاء امت از و

اند فقر سرافراز بودہ و فقر و ارادت از شیخ المشائخ منشا و علو دینوری قدس سرہ

سرہ الغزیز پوشیدہ و بزرگ در مرح آنحضرت چہ خوش گفته و بہ اقتدری از حق

و شیوہ غم و کل ملی اللہ فی میلادہ + ابوسعحاق اکبر شہنشاہ + طوبیہا من شیخ اطوادہ +

اصحی ہذا الدین سیونہ + لا بعد فوت النہج فی مبادہ + تقاسمت کہ آنحضرت بپایخ و

شش روز گاهی بعد هفت روز افطار کردی و فرمودی که آنچه لذت در گریختن یافته ام  
 در هیچ چیز موجود نیست و نیز در حالت افطار هم زیاده ارسته نغمه تناول نمی فرمودی چنان حوا  
 مرید شود چهل روز بهیم استخاره کرد و آواز آمد که ای ابوسعحاق بر و مرید علیه مشاء و شوم که او دوست  
 است پس آنحضرت بخدمت شیخ اشاع حضرت شیخ مشاء و علو قدس الله سره آمد و تشریف  
 تیاژ نهاد آن حضرت و یاد برگرفت و فرمود من از خدای خواسته ام که تو در ویش کامل شوی  
 و فرزندان و مریدانت نیز کامل شوند و اهل نعمت گردند پس مرید کرد و کلیت نشاند و فرمود  
 که طریقه مشاع با عهد نفس است و فقر و فاقه اختیار کن و بندگ خدای غریب مشغول باش  
 پس هفت سال در خدمت آنحضرت مجاهده بود بعد هجتم طی افطار میکرد یعنی بعد از  
 یک و زهر چه نان و پاره آب دست می برد تا با لطف آواز داد که ای علو کار ابوسعحاق  
 تمام شد و تریبه علی رسید خرقة خود بد و پوستان و بجای خود بنشان و تو بحضرت ماباش  
 حضرت خواجه خرقة بد و عنایت فرمود و خلیفه خود ساخت مهدران ساعت آواز آمد  
 که ای ابوسعحاق تو مقبول حضرت ماضی پس همچنان شد و بسیاران از دولت وی  
 بمنزل رسیدند و ذات بابر کاشش مبدی چشتیان گردید و این سلسله مجلس کشت  
 مشهور و مخاطب گشت بدین جهت که چون آن شمس الاولاد بخدمت پیر خود شتافت  
 و دیندار بشرف دولت پایی بوسی مشرف شد و فی الفور فرمود که چه نام داری گفت  
 بنده را مردم ابوسعحاق چشتی میگویند آن حضرت بعنائت بنیایت فرمود که شما خواجه چشت  
 هستید سلام چشت از بزرگت قدم شماست بعد از آنکه چون خلافت یافت و حضرت  
 پیر خود در چشت تشرفین آورد و بخواججه چشت مشهور گردید پس چهارتن دیگر سوله  
 آن حضرت اندر چشت صاحب لایت و کمال با عظمت پیدا شدند یکی حضرت خواججه  
 ابو احمد که مرید و خلیف کامل آن حضرت است دوم حضرت خواججه ابو محمد این خواججه ابو احمد  
 سوم ناصر الدین خواججه ابویوسف چهارم حضرت خواججه مودود چون این پنج تن نسبت

اور اوت و خلافت بعد یکدیگر قائم مقام یکدیگر گزیدند و ہر کہ ہم مرید و شاگرد بسیار حاصل  
 خواجگان چشت گو یا نیدند و ہمین نام منسوب گشتہ چنانکہ تا حال کہرس کہ نسبت اودت  
 بدیشان می پویند چشتی میگویند و تا قیامت خواهد گو یا نید الحمد للہ تعالیٰ افضلت  
 کہ آن حضرت سماع بسیار شنیدی و سچ و دشمنند و صاحب سماع برایشان اعتراض نکرد  
 و نہ گفت کہ چرا سماع می شنوید و ہر کہ مجلس حضرت در سماع حاضر شدی ہرگز بگردد بصیحت  
 نگشتی و از تاثیر وجد آن حضرت حاضران مجلس نیز تواجہ و اثر و توجہ پیدا کردیدی در و دیوار  
 بمجلس درآمدی و ہر نوع مرضی کہ در مجلس گرسش باریافتی فی الحال صحت یافتی و لیکن  
 ارباب نیادانای خود دل بمجلس سماع راہ ندادی و اگر احیاناً مردی صاحب کنت آنجا  
 حاضر میشدی تا کہ نیگشتی شخصی عرض کرد کہ حضرت اہل دنیا را از فیض مجلس گرامی چرا  
 محروم میداری فرمود دنیا و اہل دنیا اہل کثافت اند و درویشان اہل لطافت پس کثافت  
 با لطافت ضد صلیست و الفندان لا یجتمعان و سماع را اجتماع انخوان شرط است کہ در آن  
 دلمای ہمہ اتوجہ بحق بود و طالب یدار و دوست باشند الفقرا لنفس واحد سر این محبت  
 و سماع اسرار الہی کشف می شوند و دل بموجب آئینہ مصفا میگردد و اہل سماع رو شمنی بسیارند  
 و چون آن حضرت سماع درمی دادش از آن دوسہ روز خبر میکرد و خود روز طی نگاہداشت  
 و قولان را نیز تا بسمینہ نقلست کہ وقتی اساک باران شد سلطان عصر و ہمہ  
 ائمہ کہ ہم بخدمت حضرت خواجہ التاج آوردند آن حضرت قولان را فرمود کہ حاضر شوند  
 خلیفہ را بار گردانیدند و سماع در دادند خلیفہ بوسیلہ بعضی فقر اعرض رسانید کہ این حضرت  
 بمجلس سماع باشد خواجہ فرمود اگر شما حاضر بشید در حالت سماع اثر نعمت داید  
 نہ شود باران چگونہ بار داید کہ شما بخاطر جمع منتظر عنایت این روزی ہستند انشا اللہ تعالیٰ  
 فتح الباس باران میشود حسب الارشاد بجائہ خود رفت و حضرت خواجہ را در حال گرفت  
 و در تواجہ و گرد آمدن ہمدین آنما فیضان رحمت الہی کہ عبارت از نزول باران است



ابن ناصر الدین سید حسن ابن سید محمد المعالی ابن سید عبداللہ ابن سید حسن مفتی ابن میرزا کوثر  
سلطان العارفین حضرت امام حسن رضی اللہ عنہ ابن امیر المسلمین امام المتقین حضرت  
علی شیر خدا کرم اللہ وجہہ و بی شوبت پیوستہ کہ سلطان فرس ناتمام را خواہرے بود  
ولیعہ صالحہ و عقیقہ و ما جدہ حضرت شمس الاولیا خواجہ ابی اسحاق اکثر بن انداو  
رفتی و طعاش غوردی روزی وی را فرمود کہ برادرت را فرزند گرامی خواہد بود کہ دیرا  
شانی عظیم خواہد شد باید کہ حرم محترم برادر خود را بنجو بہترین و ہی محافظت کنی و  
درین باب احتیاط بلا نہایت سعی داری و چیزیکہ در آن شبہہ و یا نوعی شکوک باشد  
او را غور و ندرہی و در آن عین حرم سلطان کہ مادر آن قطب المتقین باشد حاملہ بود  
پس آن صالحہ بموجب فرمودہ آنحضرت در بارہ احتیاط دقیقہ فرو نگذاشت حتی اگر  
بدرست خود چرخہ گردانیدی و بر میان رستی و بفر رفتی و کجبت یا محتاج حرم برادر خود  
میآد اشی آخر الامر ششم ماه رمضان مبارک سنہ دو صد و شصت از ہجرت در آن  
خلافت تقسم باللہ متولد شد همان صالحہ در خانہ خود از وجہ حلال پرورش نمود و گاہ  
کہ حضرت خواجہ ابواسحاق شامی تشریف از رانی می فرمود حضرت شیخ ابوالحسنی را  
پیدہ بر زبان الہام بیان میسکرد کہ ازین کودک خاندان بزرگ و بانامارط الہام  
خواہند داشت از اشارت اللہ تعالی و احوال عجیب و آثار غریب مشاہدہ ہکمان خواہد گردید  
پس در سنہ ہفت سالگی بمحل اشرف الاولیا حضرت خواجہ ابواسحاق حاضر بود  
و عین حالت سماع نظر حقائق اثر آن حضرت بر ایشان افتاد فرمود ای درسماع  
پس وی را جہت الہی وارو گشت و علم لدنی بکث و چنانکہ در ایام ہفت سالگی چنان  
اسرار علوم بیان میکرد کہ علمای وقت ہتکساب از انجذاب بسیاری نمودند پس  
سنہ سیزدہ سالگی مرید شد و غلو ت گردید و بذکر اشتغال نمود و مجاہدہ در ریاضت شاق  
اختیار کرد و چنانکہ بعد ہفت روز تجدید وضو کردی و نیز بعد ہفت روز افطار کردی

و بموجب سنت بزرگان چشت زیاده از سه لقمه تناول نمی فرمودی و منقش آب هم  
 خوردی و بعد از آن در قضای انسانی شری و هر که روی مبارک آن حضرت میدید  
 و بهشت خوردی و همین مبارکش چنان منور بود که اکثر بچه های مرغ و خانه تاریک است  
 و قرآن با اعاب بوجه آن در نظر افتادی و میخواندی **تقاسمت** که چون آنحضرت بسن شاهی  
 رسید روزی با پدر بزرگوار خود سلطان فرستاده بقصد شکار رفت جانب کوه اتفاقاً  
 از پدر و لشکر خود جدا گشت و میان کوهستان افتاد و دید که چل تن از رجال انیب بر سرگی  
 ایستاده اند و حضرت شمس الادولیا خواهی ابی اسحاق شاهی در میان آنهاست چون  
 بخندست آن حضرت سابقاً معرفتی داشت زود از اسب فرو آمد و در پای مبارکش افتاد  
 و سلاح و اسب آنچه که داشت همه گذاشت و شمشینه پوشیده بر کاب سعادت قباب  
 آن حضرت روانه شد هر چند که پدر آن جناب و مرومان تعلقشان تفحص کردند و نمیتند  
 تا بعد چندی در شخصی خبر آورد که در فلان موضع از آن کوهستان همراه خواجۀ ابوالحسن شاهی  
 دیده بودم سلطان مردم فرستاد تا بیارند هر چند که یافتند و نپیدش دادند و بند  
 نهادند نیامد پس شش سال یا صفت نمود و خلافت و خرقه کلیم پوشید و پیر و ضمیرش  
 بجای خود نشاند و فرمودی ابوالحسن تو مرا فرزندی هریمت که مرا از پیران رسیده بتو  
 دادیم پس دست گرفته مستقبل قباله ایستاده شد و دعا کرد آواز آمد که ما ابوالحسن را  
 دوست و مقبول گردانیدیم و هر که بصحبت او باشد او را نیز دوست خود گردانیم **تقاسمت**  
 که آنحضرت سی سال خواب نکرد و هم سی سال مضویش خیر بمتوضا شکست و گماست  
 آب سیر نخورد و چون سه و چهار فاقه شدی یکسی اظهار نه کردی و شکرانه نمودی و بعد  
 هفت روز بپایم افطار کردی **تقاسمت** که آنحضرت هر شب بعد نماز تہجد دعا کردی که الہی میا  
 امت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم را بیا مرز آواز آمد که احمد دعاے تو  
 قبول کردیم و هزار گنہگار است حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم تو بخشیدم و میرا برت



و خود آرام معلوم نیست که چه مقدار عاصیان بدعا می آنحضرت بخشیده شدند امیر وار  
 که این مرید بے مایه و بر سیکه بدان حضرت وسیله دارد نیز آفریده شود آمین یا علی بن  
 نقیست که سماع در آن حضرت بود هر وقت که در سماع بودی در آن حال بر هر که  
 نظر کردی صاحب کرامت شدی و هر کافر می که حضور آمدی مسلمان گشتی و هر مریضی که  
 چشم مبارکش بر و افتادی همان لحظه صحت می یافتی و در حالت سماع نور ساطع از  
 جبین آنحضرت ظاهر شدی که همه شش تا آسمان رفتی چنانکه اکثر مردم شهر از خانه خود  
 نوب جبین او که آسمان رفتی معاینه نموده می آمدند و میبایستند که امروز حضرت سماع  
 می شنود که نوب جبین مبارکش تا آسمان شتافته پس مردم از هر سو پویان می آمدند  
 و محفل حاضر میشدند و درین حالت جماعه علماء از روی حسد زبان ملامت برکشادند حتی که  
 بیارگاه امیر نصیر که خالوی آن حضرت بوده و امیر عادل و محسن از دودمان ملک شام  
 شکایت بردند و گفتند که خواهرزاده تو در چیست بدعت سماع پیدا نموده است و خلق را  
 از راه میگرداند و رای و مجلس هایون خویش بطلاند و مابکث نمائیم اگر راه راست دارد  
 چه مضائقه و الا مانع آیم تا من بعد چنان نکنم امیر نصیر کس را مقرر نموده که حضرت را  
 بیار و چون آن قطب المتقین ماجرا بشنید فی الحال خرقة پوشید و بر مرکبشت و با یک  
 خادم محمد خدا بنده که بجز سوره فاتحه و خلاص اصلا و دیگر هیچ نخوانده بود همراه گرفت  
 بیارگاه امیر نصیر شریف آورد و در آن حین هفتاد و نه تن داخل مفتی شهر و اطراف  
 حاضر بودند و دست را با امیر داشتند که چون شیخ بیاید امیر التفات بدو نکند چون آنحضرت  
 در سید بر پشت غنیمت آن حضرت بردل امیر اثر کرد و ماندن نتوانست و تا بدیده استیفا  
 پیش آمد و بدست مبارک حضرت بوسه داد و با غراز صد مفضل نشاند و دشمنان خربنها  
 و پیش کرده و سوا الهای محال بمیان آوردند حضرت شیخ اشارت به محمد خدا بنده نمود  
 و فرمود من میبایستم که این سوره دلان خیری مشکل خواهند پرسید که از عمده آن برآید



خالی از تکلف نخواهد بود جواب اینها که هیچ خوانندی انشاء الله تعالی بوجه این متونی و  
 پس عمده تقریر سپرد و نامبرده هشت تا و سلسله را جواب داد و موافق گشت متداوله و جواب  
 یک سلسله خود پرسید که در جواب آن جمله عاجز آمدند و منفصل شدند امیر چون چنین بدید  
 از روی تمسخر با عاقلان گفت که هنوز هم ضریب شبهه اگر بخاطر ماند و بهشت تقصیر نکند  
 عالمان سه بخالت فرو داد و در و بر زبان حال گفتند که با تقصیریم و حضرت عاقلان  
 علم لدنی است هر گاه که برابری خادش نمیتوانم کرد با وی حرمت در میان آوردن  
 با جان خود و دشمنی کردن است پس آنها گوشت و مستار با سه خود و در گردن انداخته و پیر  
 حضرت خواجہ فتاوند و عند تقصیر است بمیان آوردند و مرید شدند پس امیر نصیر عفت  
 کرد و متاع بسیار بخدمت آن قطب المتقین گزیدند و آنحضرت قبول فرمود و گشت  
 با سه تانہ خود آمد و غلامان و ملائمت و عظمتش اندر زمین و زمان افتاد و از هر جانب هزار مردم  
 جوق جوق بخدمت می آمدند و مریدی شدند و نعمت می یافتند **تقصیر است** که آن حضرت  
 جائه نوهر گزید پوشیدی و بر این غنی نشسته و حافظ کلام ربانی بود و سلطان المشائخ  
 حضرت خواجہ سمرقانی قدس سرہ و الخریزجی بحبت ملاقاتش اکثری آمدنی و محفل سماع  
 حاضر بودی و از اثر سماع آن حضرت حاضران محفل نیز مست میگشتند بی قوالان را نیز  
 شوق محفل گشتی چنانکه گفت از دهن شان برآمدی و از خود خبر نمیشدند و آواز  
 قول قوالان از غیب آمدی و بران سماع می شنیدند و تواجدی نمودند و از محبت آن بخت  
 هیچ کس انکار سماع آنحضرت نکرد و از بیان آن حضرت دشمنان آن حضرت می ماندند و مختصر  
 در روزی یک نیم و در شبی دو ختم قرآن نمودی و هر که ملازمت آنحضرت می آمد از نوهر  
 جبین مبارکش نظر او خیره میگشت **تقصیر است** که بد آنحضرت را نمخانه بود و روزی  
 آنجناب فرصت یافته در آنجا درآمد و روزه آن نمخانه محکم است به چهار شکستن گرفت  
 سلطان آگاه شد و بر بام آن خانه رفت از غایت غضب شکستن رگ برداشت که از

روزان بران حضرت انداز و همین که سنگ از دست رها کرد و صلیق شده در هوا ماند  
و بر سر آن قطب المتقین نیاید سلطان را ازین واقعه حیرت روئے داده و دست  
پسرتوبه کرد و این واقعه در سن ثمانین و یاتین بود و تقاضاست که شیخ فضیل  
بن کبی بر یکی تعرضات در باب سماع آن حضرت نمود آن حضرت چون بشنید فرمود  
اگر او تاج حقین میگویی پس برای خود خواهد یافت فی الحال زحمت بیت فضیل مذکور  
غالب آمد هر چند اطباء علاج میکردند زیادہ ترمی میشد چون کار از معالجه در گذشت ناچار  
توجه بخدا نموده و بتلاوت قرآن مشغول شد شبیه جمال جهان آراے محمد مصطفی  
صلی الله علیه و سلم را در خواب دید و بحسب شفاے خود عرض کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم  
علی بن محمد فرمودے فضیل تو انکار سماع ابوالحسن چستی کردی انکار او را انکارش بخسان  
او انکار هست چون توبه کنی کنی در مجلس سماع او حاضر نمی شوی صحت ممکن نیست فضیل  
بر یکی چون از خواب بیدار شد بهمان لحظه و او ان بخدمت حضرت آمد اتفاقاً  
آن حضرت در حالت سماع بود فضیل بن مجلس رسید و دست بتسکیم بایستاد  
ناگاه گذار حضرت همان سوئے افتاد و نظر فیض اثر بر روئے افگند و تبسم کرد و فرمود  
ای فضیل دیدی انکار سماع فضیل سبب بر زمین نهاد و عرض کرد یا حضرت تقصیر  
نمودم و سزاے یافتن این سماع که من روم می شنوند سزا الاهی است پس حضرت  
دست حق پرست بر سرش فرود آورد فی الحال صحت کامل یافت که گوی صلاً و مطلقاً  
مرض بدو نبود پس هفت صد تن از کفار بمشاهده این کرمت مسلمان گشتند و  
هر کدام صوفی و مشائخ شدند تقاضاست که روزے آن حضرت بر وجهه رسید  
و هفت اوند نفر همراه بودند و کشتی موجود نبود و سزا بایستد هر چه حلقه گیریم و ذکر کنیم  
پس بحیثان نمودند و سلامت از دجله گذشتند چنانکه پای کسے هم تر نشد و درین وقت  
بست و چهارتن کا فواضر بودند همه مسلمان شدند و همچنان از آب آسمانی نیز گذشتند

فرماند که ایام شیخ کامل شده نقاست که آن حضرت روزی بر آن گشت و بجا رسید که همه کافران در انجاس کن بودند و هر سلماتی که بدان راه میرفت از ترس آنها مومن نمی گویانیدند و لباس کافران می پوشیدند اگر آن سلماتی را می یافتند بشدت پیش می آمدند و برای سوختن چون حضرت قطب المتقین آنجا رسید کافران و ویدند و ایشان را گرفتند و پرسیدند که سلماتی فرمود آری سلماتی گفتند ما هرگز سلماتی را ندیده نگذاریم و با تشنه اند ازیم اگر هیچ آفتی بد و نرسد و از کم گشتن حضرت شیخ فرمود اگر سلماتی بصدق دل کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله گوید هرگز آتش بروی کار نکند پس آنها آتش افروختند حضرت قطب المتقین فی الحال در آتش درآمد مصلای فرزند خود و بنابر مشغول شد یکبارگی آتش سوزان سرد شد کافران چون این حال مشاهده کردند سر بر زمین نهاده همه از سر اخلاص و عقاید سلماتی گشتند و آن یکی ده هزار مرد بودند و صدیکس از انجمله خدمت حضرت اختیار کردند همه شیخ کامل گشتند باقی حسب فرموده آنحضرت هب انجاس کن و وزیدند نقاست که آن حضرت در غده ماه جمادی الثانی سنه خمس و چهل و ثلث مائت بر حجت حق پیوست تاریخ و صفات این دعا گوئی در ویشان قطب العالمین یافته است قدس الله تعالی سره و نسیم در کرجت المشایخ حضرت شیخ ابو محمد حشمتی قدس الله سره العزیز

آن بادشاه ممالک مکاشفات آن سلطان دارالاملاک مشایخات آن عمده المشایخ و الفقهاء آن تدوین الامم و العلماء آن غفر العباد آن طهار الاوتاد آن محسن سخا آن ممدون آن ولی قبله و ولایت آن صفی کسبه هدایت آن گوهر کان حق و راستی حضرت نامح الدین شیخ ابو محمد حشمتی قدس الله سره العزیز که در همه اطوار شایسته با انواع کرامات و صفات آراسته و ولی مایه زاد بود و شایع عظیم و زبیه بلند و شایع و نقیض نامح الدین شیخ هفتاد و سال عمر داشت و فرقه فقر و ارادت از پدر خویش قطب المتقین حضرت قدوة الدین

شیخ ابو محمد شیخ قدس سره را فرزند پیشیه و هرگز نظر نظر آن حضرت گشت فی الحال  
ولی کامل شد نقیست را مادر از آن حضرت گفت وقتیکه شیخ ابو محمد چهار ماه  
و شش ماه بود صوت کلمه طیب لا اله الا الله محمد رسول الله بگو شمع فتادی بپیشش معلوم  
نمودم فرمود بشارت با و ترا که فرزند سعادت مند و ولی از لطف تو بوجو آمد روز سه  
پدر بزرگوار آنحضرت نزد یک مادرش شسته بود روی بسوی حمل نمود فرمود السلام علیکم  
یا ولی الله غیبتی آواز می آمد از شکم کسی مفهوم او نه فهمید مادر صالح گفت یا  
حضرت معلوم نیست که در شکم و قهر است یا پسر و تو همچنین میفرمائی آن حضرت فرمود  
که این طفل شانه بمن اشارت و بشارت داد و عدد نموده در لوح محفّه ظنیر خوانده ام  
که مرا فرزند می ولی مادر از آیه نقیست شب که حضرت شیخ ابو محمد شتی متولد شد  
شب عاشوره بود پدر بزرگوارش امان بکلمه خواب آمد جمال جلال زیت جان آرا  
نور پاش دو عالم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه آله و صحابه و سلم جلوه بر اے گردیدند  
فرمود مبارک اے ابوالاحمد در خانه تو فرزند شده باید که او را بنام من موسوم گردانی  
و سلام بدو رسانی پس حضرت شیخ بیدار شد دید که پسر تو گذشت حضرت شیخ محمد انور باب  
نشد بود که هفت کرت کلمه طیب لا اله الا الله محمد رسول الله از زبان بر آورد پس حضرت  
پدر بزرگوار او تجدید وضو نموده السلام علیک گفت فرزند جواب او علیک السلام یا شیخنا  
قل ما رویاک هذه الیله پس آنحضرت در گوش فرزند خود فرمود که حضرت سرور صلی الله  
علیه وسلم بر تو سلام رسانیده است فرزند سه برین نهاد و شیخ ابوالاحمد نیز سر سجده  
فرود آورد و دعا نمود که الهی این پسر را ولی گردان آواز می شنید که اسی ابوالاحمد دعای تو  
مستجاب کردم و پسر ترا مقبول خویش گردانیدم نقیست شب که آن حضرت  
متولد شد شب عاشوره بود چون روز تمام شد تمام روز شیر نخورد و مادرش بخت بد  
عرض کرد حضرت فرمود که پسر ترا ولی مادر از است متابعت انبیا و اولیا ممکن است و در

نخا به روپ سپیان شد که وقت شام رسید شیر خوردن گرفت روزی والده ماحده  
 شیر میداد و عین حالت شیر خوردن خنده بسیار کرد چنانکه مادرش تعجب آمد بحضرت پدر  
 معلوم نمود حضرت فرمود که شیطان برای آنکه سیرت را بگردانید آمده بود الله تعالی اجل شانه  
 فرستد گمان را فرمان داد که شیطان را دور سازند و زجر کنند چون آن بعین دست قدرت  
 پر شیخ ابو محمد نیافت و پشیمان باز شد ابو محمد را ازان جهت خنده آمد نهگست که مادر  
 آن حضرت گفت ازان مدت که ابو محمد متولد شد تا مدت و نهم سال وقت هجرات نجسه  
 چشمان خود را سوی آسمان نمودی و لا اله الا الله سید گفتی و نور بر روی مبارکش  
 پیدا آمدی که تمامی خانه روشن شدی و بارها بسبب عجم چراغی روشنی خانه از جبین او  
 گشتی چنانکه اگر سوزنی گم شدی بوجه حسن از پر تو پیشانی او یافته می شدی نهگست  
 که آن حضرت چون دو نیم ساله شد کم می خورد و مادرش بجزیت پدرش ستیجائی نمودی  
 که ابو محمد چیزی نمیخورد و فرمود ابو محمد درویش است کم خوردن کمال درویشان است از اول  
 کم خوردن عادت میکنند چون چهار ساله چهار ماهه شد و کتبش برودند ناگاه از غیب  
 برخیزد و این کلمات پیدا آمد بسم الله الرحمن الرحیم علم القرآن رب یعز و تعز  
 رب زدنی علما و نعم و تمم بانحیرس در اندک مدت قرآن خواند و علوم دینی حاصل کرد  
 و بکمالیت مردان رسید و از وقت چهار سالگی نماز با جماعت میکرد و در بهت سالگی  
 خلوت گزیده هم ازان هنگام هر چه از زبان مبارکش برآمد همان شدی و خلیفه وقت  
 و جمیع خلایق از همان وقت اعتماد بر خواجه بنایت میداشتند و بهر نیت سیکه بخدمتش  
 شتافتی مقصودش حاصل میشدی و مدت سی سال مضوی آنحضرت بجز متوضی نگشت  
 و کافری که بصوری آمدی فی الحال مسلمان شدی چنانکه در پشت هیچ کافری نماند و هر گاه  
 بجزیت آن حضرت مشرف گشت از عرش تاشری مشکشف شد و آن حضرت بست چهار ساله  
 بود که پدر بزرگوارش صلت نمود و وی قائم مقام او گشت و بر سجاده بنشست و اکثر

سلطین قاسمی اوانی جها میر و شاهپوری رومی اخلاص و ارادت بنده است آن حضرت  
 آوردند و گفتند که آن حضرت اکثر در چاه نماز معکوس گذاردی و پهلوی مبارک خود  
 گاهی بر زمین نه نهاده بود و شب و روز بر ریاضت و عبادت اشتغال می داشت تا عمیر  
 مشایخان عصر و قدوة عابدان و هر گردید چون هنگام استیصال پدر بر برگوارش نزدیک  
 رسید و امر می نمود و خرقة پوشانید و بجای خود نشاند و در آن وقت آن حضرت هفتده  
 سال عمر داشت پس وصیت کرد که فقر و فاقه اختیار کنی و با فقر و ساکین صحبت داری  
 و از دنیا و اهل دنیا محترز باشی تا فقیر گردی حضرت شیخ بنفسیت قبول نمود و دوازده  
 و حجره مشغول ماند و بی هفت روز بیک خرما افطار کردی گفتند که در آن وقت  
 و ایام طفولیت بکتاب میرفت در عین راه با خواجه خضر علیه السلام ملاقات واقع شد  
 خضر علیه السلام فرمود ای ابو محمد مرده باد و ترا که از رب العزت فریاد است تا علم صوری و  
 منقوی ترا بیاورم حضرت پائیموسی نمود و گفت یا خواجه هر چه فریاد است عنایت فرماید  
 پس خضر علیه السلام اسم عظیم با خضر آموخت همه علوم و اسرار الهی بدو نیکو گشتن گردید  
 از همانجا برگشته بخانه آمد مادرش گفت امروز چه خواندی تحت بیار تا به منم گفت ای مادر من  
 خوانده ام در تحت می گنجی مصحف که در خانه بود مادرش پیش آن حضرت کشید گفت ای  
 مادر مصحف را پیش خود نگاه دار من یاد می خوانم مادر بحجت آن کریم فی الحال در یک پانجم  
 قرآن مجید حفظ بخواند مادرش تحمیر ماند و شکر الهی بجا آورد و گفت که روزی  
 آن حضرت یعنی قطب المتقین شیخ ابو احمد والد پدر گوارش سماع می شنید و قولان حاضر  
 بودند و آیات به آهنگ می خواندند و حضرت در تواجده بود و نظر فیض اشرف شیخ ابو محمد  
 افتاد و فرمود در آری در سماع آن حضرت بی طاقت و مد هموش گشته در سماع آمد تا میری بدو  
 ماند پس مجبور شده افتاد و حضرت ابو محمد تا هفت روز نتوانست سماع شنید و وقت نماز قولان را  
 باز نشستی و نماز او کردی و باز در سماع شدی و در نیمت حضرت شیخ ابو محمد همپان بهوش بود

و پس پدر بزرگوارش قولان را خاموش کرد و تا فرزند را مجید بهوش آمد قولان ساکت  
 گشتند بعد از ویرے حضرت شیخ ابو محمد چشم بکشا و سوی آسمان نظر کرد و فرمود و قولان  
 پس از عالم غیب آواز نغمه آمد تا ابیات هرگز کسی چنین شنیده بودیم که حاضر بود و جسم  
 حسن شنیده و حضرت ابو محمد در سماع شد و حاضران نیز در سماع آمدند تا سحر روز متواتر بر  
 صدای غیبی سماع نمودند پس بهوش آمدند و شیخ ابو محمد در بای فلک فرسای پدر خود قفا  
 و گفت محی و منالین فتح باب که در سماع است در هیچ شغل دیگر نیست صد سال اگر کسی  
 ریاضت شاقه و مجاهده شدید کند این مرتبه میر نیاید که در یک سماع مشاهد گردد و  
 که حضرت شیخ ابو محمد فرمود ای ابو محمد سماع سر پوشیده است راز آن پوشیده باید داشت  
 عوام سحاره طاقت این راز ندارند اگر من اسرارش ظاهر سازم حمله جانیان مبتلا  
 سماع شود و از خدای غرور جل غیر ازین عطیه طلب نماند نقیست که آن حضرت  
 بر سر و جایست خرقه خود را بنجیه میزد درین اثنا پس خلیفه در رسید از اسپ فرود آمد  
 و زمین خدمت بر سید و باد بنشست آن حضرت فرمود که حضرت رسالت پناه  
 صلی الله علیه و سلم فرموده است اگر سر و زن در ملک شاهی شیب نقیست بخشد و در قیامت شمشیر  
 آن ولی باشد چون سوار حق سبحانه تعالی ملک و شاه است عطا نموده است و فقر او مینوا  
 و آن مسکن دارند نباید که کار به غفلت بسربری و فرود اشهر منده باشی چون آن  
 حجه الشیخ و غلط تمام کرد پس خلیفه جنبرے از نقد و جنس که در تصرف شاهان شیب  
 طلبید و در حضور گذرانید آن حضرت تبسم نمود و فرمود ای ملک زاده از خواجگان  
 یا کسی این قبول نکرده من نیز قبول نمی کنم با تو نگری فقر به از ملک سلمان است پس طریقه نهایت  
 بجدت و بساط نمود و حضرت فرمود ای شاهزاده حق سبحانه تعالی در خزانه تحبیب  
 بر بندگان خود و مشغول ساخته است به آورده شما حاجت ندارند آخر الامر خلیفه الحاکم  
 از حد گذرانید آن حضرت روی خود سوی آسمان کرد و گفت الهی آنچه بندگان خود را

می نمانی این راهم بنانی الحال اما میان دجله که رود بان هر که امش دنیا زرد و جوهر بر گردند و خلیفه  
 متعجبند و سرور پای آن حضرت فرود آورد و بعد از ساعتی خلعت حاصل نموده بریت  
 و حضرت حبه امش نخ از آورد و او بیج قبول نه کرد و گفت که رفتی سلطان محمود  
 سبکتگین غیر سوسنات رفت آن حضرت را در واقعه دید که خود نیز بدوش توجیه میکنند  
 پس در سن هفتاد سالگی با درویشان چند متوجه شد چون در آنجا رسید نفس نفس خود  
 پاشنه کان جفا نمود و روزی کافران چنان غلبه نمودند که لشکر اسلام پناه به همیشه آورد  
 آن حضرت را در چشت مرید خلیفه بود محمد کاکو نام حضرت حبه امش نخ وی را آواز داد که  
 کاکو در یاب فی الحال محمد کاکو حاضر شد و محاربه شدید نمود با لشکر اسلام تصرف یافت  
 و از آن هنگام محمد کاکو را در چشت مردم می دیدند و غلخه آسیا برداشته بر در و دیوار نیز  
 دست گون بر دهن کف داشت چون از آن حال مردم از وی پرسیدند همین ماجرا  
 بیان نمود آخر الام سلطان محمود بعد فتح سوسنات چون مد ظهیری و باطنی حضرت  
 بخشم خود دید معتقد تر گشت و همان وقت آمده سر در پای آن حضرت آفتاب  
 ولادت آورد و گفت که آن حضرت همیشه داشت چهل سال بزرگ و  
 پارس خدمت برادر خود میسر کرد و بچرخه رسیان می تانت و بهر مایکتان خود صرف  
 می نمود گنجد ان شاء الله و آن حضرت اکثر می فرمود که ای همیشه از تو فرزند آید  
 که قطب الاعقاب گردد و میسکن بے شوهر محال است که در عرصه عالم پدید آید برین حرف  
 همیشه اصلا رضی نمی شد و عبادت مشغول می ماند تا روزی که آن حضرت پدر بزرگوار  
 خود را در واقعه دید که میفرمایای ابو محمد در حق همیشه خود آنچه میگوئی  
 راست است اما در ولایت سافلان بعد از آن موضع رسید زاده است صحیح النسب  
 محمد سمان نام پسر بزرگوار و صالح و در ویش وی را زود بطلب و همیشه خود را  
 زنی وی بدو همیشه کایشان نیز از پدر بشارت یافت تا برین منی رضامنند شد



آخر الامر حضرت شیخ فی الحال کس خود برائے طلب وی فرستاد و مکتوبے نوشت کہ اگر  
یک کفش پای داری کفش دیگر پوشی تا اینجا نیائی چون قاصد دران موضع کہ آنحضرت  
نشان داده بود رسید محمد اسمعان را بر در سری خود نشسته یافت کہ یک کفش در پای  
وارد و پای دیگر بر ہنہ بر پای گذارستہ ہمدین حالت مکتوبی حضرت شیخ بدور رسانید  
و ان عالی نژاد ویرا بر خواند ہمچنانکہ بود بر خاست و راہی شد و در اندک زمانے بخدمت  
آن حضرت آمد و ملاقات نمود آن حضرت را حالتش بسیار خوش آمد ہمان لحظہ  
ہمشیرہ خود را بوی نکاح نمود و در مدت قلیل از ان پاک زادگان پسرے متولد شد  
بو یوسف نامش کردند و حضرت شیخ ویرا بمنزلہ غریزند پرورش کرد و بنظر ظاہری باطنی  
تربیت نمود و بمقام قرب و درویشی رسانید و خلافت وادانہ ناصرالدین لقبش نمود و  
قطب الاقطاب ساخت **نقل است** از دوستدارموان قدس اللہ سرہ الحسنی  
ساکن قصبہ سنجان خواب کہ مرید و خلیفہ خاص آن حضرت بود سالہا کلون مستحق شہادہ  
خود وصف نموده و آب وضو ہیا داشتہ روزے حضرت از روی شفقت  
و عنایت اورا خلافت داد و میراجبت وطن امر فرمود انجناب از مہربانی میگفت  
و عرض نمود کہ بندہ طاقت مفارقت ندارد آن حضرت اندر مودہ پرواز خدا  
خواستہم ہر وقت کہ ترا از روی دیدارم ہشہ جاب جہانی و مسافت مکانی از میان  
مرقع گرد و ازین حرف اورا تسلی حاصل گشت و فرست شد از ان باز آن جناب  
میگفت کہ از سنجان ہمیشہ حشت را صبح می بینم و جمال جہان آراے حضرت  
پیر دستگیر خود شاہدہ میکنم **نقل است** کہ آن حضرت سہ خلیفہ داشت حضرت  
ناصرالدین خواجہ ابی یوسف حسینی و محمد کا کو و حضرت استاد مردان قدس اللہ سرہ  
**نقل است** کہ آن حضرت چہارم ماہ ربیع الثانی سنہ احد و عشرہ رابع ماتہ حجت  
حق پیوست تاریخ وفاتش این دعا گوئی درویشان اہم بر حق بود یافته است قدس اللہ سرہ و ہم

**در ذکر سید الاولیا حضرت خواجہ ابوبوسف حقیقی قدس سرہ**

آن سید الاولیا آن سید لازکیا آن زمین صاحب آن رکن ارباب آن روشن کننده  
دین تین آن گلشن سائنده روی زمین آن اشرف اکابران آن ربوبه صابران  
آن مقبول بامامت آن مخصوص بکبرمت آن سید الاولیا و مقتدای اهل تصوف  
حضرت ناصر الدین خواجہ ابوبوسف حقیقی الحسینی قدس سرہ المغزیز که جمال  
طبیعت و مکمل حقیقت و معنده اهل معرفت بود و کرامات ظاهری و کمالات  
باهره داشت و علم اکمل و عمل افضل و زوات بابر کاتشیر آفندیده کار آن سید و  
حسنة و تقوا و ازلت از حال خود حجت الشیخ حضرت شیخ ابومحمد حقیقی پوشیده  
و همتا و چهار سال عمر داشت و آن حضرت خواهرزاده حضرت شیخ ابومحمد است و نام پدر  
محمد سمان است و حضرت شیخ ابومحمد حقیقی بمنزل فرزند او را پدرش نموده بنظر ظاهری باطنی  
تربیت نموده چنانچه ذکرش مفصل در حالات پیرومرئی ایشان بالا نوشته آمد و  
آن حضرت سی و شش سال بود که خال آن حضرت رجالت نسبه مودودی قائم مقام  
گزارید و چینه بابر و مکشوف شد که در و هم بنسبه گنج و و سید صمیم النسب است  
که در و بیچ شک نیست بدن ترتیب سید الاولیا ناصر الدین حضرت خواجہ ابوبوسف بن خواجہ محمد سمان  
بن سید ابراهیم بن سید محمد بن سید حسین بن سید عبد الله الملقب علی اکبر  
بن حضرت امام حسن عسکری بن حضرت امام علی تقی بن حضرت امام محمد تقی الجود بن  
حضرت امام علی الرضا بن حضرت امام موسی کاظم بن حضرت امام جعفر الصادق  
بن حضرت امام محمد باقر بن حضرت امام زین العابدین بن حضرت امیر المومنین  
امام حسن سید الشهدا بن امیر المومنین و امام ائمتین حضرت شیخ خدا علی بن  
ابن طالب رضوان الله علیه جمیع نقاسات هر که صحبت پاک آن حضرت  
انتصیا نمود و صاحب ولایت شدی و اگر از اهل دولت آمدی رنگ بشهره بکاش

تغیر شدی و برگشتی و گفتے اتھی اما فقیر و مسکین و آن حضرت مدام بافقین محبت داشت  
و ہم نقشہ شدی و توہنیم بسیار نمودے و فرمودے کہ فقیر دوست داشته خدا و رسول خدا  
انکہ کدام دل است کہ دوستان خدا و رسول خداے را دوست ندارد و تحسیر ایشان  
بجای آورد و آن حضرت گماھے توجہ با اہل ذنب نکرد و با وجود این طریقہ بسیار خلایق  
مستفید و زائران در گاہ خلایق پتہ بود و ہر چہ جنس از نذر مے آمدے بفقر  
دادے ایچا نا اگر خدای چہیزے نہان داشتے حضور دل آن حضرت  
نمودے پس میہ انتے کہ خدام چہیزے پوشیدہ داشتے فی الحال  
از و طلب کردے بفقر او دادے و مطمئن گشتے نقیضت کہ آن حضرت در حیات  
حال در بی خود اندر سن بست سالگی روزے بردر سہارے و خستہ امیر  
بلکہ شد در سہارے بود و دید کہ خستہ امیر شستہ است بغایت صاحب جمال  
و بخدمتگذاران گرد و پیش آن حضرت پسند خاطر آمد خدام امیر بردر سہارے  
ایستادہ بود ویرا فرمود کہ بامیر رفتہ بگو تا دختر خود بزننی بمن و ہد خدام ایستادگی  
نکرد و ہمہاں ساعت پیش امیر رفت و پیچہ نمود امیر گفت چہ سعادت است  
کہ فرزند مرا مثل حضرت خواجہ بخدمتکاری قبول کند و لیکن اول خدمتکاری بخدمت  
آن حضرت می فرستم و خواجہ طلبہ خواند بعد از آن دختر خود ہم خدام بپردان آمد  
و جواب امیر بخدمت رسانید خواجہ بدست کہ امیر حرف نمودہ و برائے خاطر داشت  
من ہنرے در باقتہ است فرمود من امتحان میگردم کہ امیر را با من چگونہ عقدا  
ست و اگر نہ اصلاً خواہش آن ندارم این بخدمت بود و بخانہ آمد و ہنوز بچہ نہ تشریف  
تیاوردہ بود کہ دختر امیر را در دوشکم بشدت گرفت امیر مردم بخدمت  
آن حضرت فرستاد و عساجری نمود و گفت باز آئے تا دختر خود را تسلیم تو  
کنم حضرت خواجہ اجابت نکرد و التفات نہ نمود و ہنوز شب نرسید کہ دختر

امیر بروجیست که آن حضرت بعد رحلت پیر و مربی خویش و قتی به هرات رفت وقت  
 مراجعت بموضعی رسید که کنگ نام داشت در آنجا درویشی بود کاتب و موزن و سباز بزرگ  
 و طلبه او نزول فرمود چون شب شد درویش را دختر بے بود پاک و بار سوسه  
 بخواب دیده که ماه شب چهاردهم از آسمان بکنارش آمده میگوید که من بختی ترا خواستم  
 در قبول کردم با او درویش بخدمت آن حضرت آمد و حضرت خواجه تمامی خواب و تصریح با او  
 بیان کرد و فرمود که تعبیه از ماه منم زد و در نظر بحکم غایتی بماند و درویش مطلع حال  
 نبود و در اندیشه رفت و گفت مارا چه حد و مجال که بخدمت مشی شمسره و بزرگ  
 نسبت قرابت بمیان آرم خواجه فرمود و حضرت حکم آتی جل شانہ زخم شد و از دے  
 خمر زندان متولد شوند که قطب زمانه گردند درویش بر خاست و پیش دختر خود آمد تا دختر  
 چسبیده از آن خواب چو انهار نماید دختر بے پرسش خوابی که دیده بود بعینه بآنگاه آن حضرت  
 بیان نموده بودند پیش پدر گفت تا پدر را جاسی سخن نماند و شبهمه دور شد فی الفور با خسته  
 گفت که بشارت با تو را آن ماه که از دے حکایت نمودی در خانه ات رسید پس بر خاست  
 و نزد بخدمت آن حضرت آمد و دختر را تسلیم آن حضرت نمود و خطبه خواند و آن حضرت قبول  
 ساخت و چند روز در آنجا اقامت و زبده بوطن مالوفه خود چشت آمد و از آن ولایت مشی  
 حضرت خواجه مود و وحشتی و شیخ تاج الدین ابو الفتح متولد شدند **فصلست** که روزی  
 آنحضرت در ایام تابستان از نهایت گرمی با اصحاب خود از صومعه بیرون آمده بود اصحاب  
 استدعای آب سرد نمودند که اگر بیکت دعای حضرت چشمه آب سرد از غیب و نیجا پیدا  
 شود و سبابت ده ماے خدای تعالی از شدت گرمی خلاص شوند حضرت سید الاولیاء  
 هیچ مانع نفرموده عصا بر سنگ زد فی الحال آب زلال از دے جاری شد و یاران مخطوط  
 گشتند و بفرغت آب خورده و غم ساختند و شکرانه ادا نمودند و آن چشمه تا ایوم جاری  
 بماند و در ایام گرمی باغیت سرد و خوش ذائقه می باشد و بزمستان متدل میگردد که

در رفتن آنجا کسی را زبان نمیکند و بهر کرات پی روی میدهد چون از آب میخورد فی الحال  
 داخل می شود و هر حاجتی که در آنجا از حق جل و علی کسی میخواهد اجابت میگردد و نقیصت  
 کسیست که بود و در صومعه آن حضرت بنیاد کلمان و پنهان کرد حضرت خواجہ اکثر بر شش می  
 و طاعت میکرد و قوی بر نوشته شده بود و بر عتبت قریه روان شد آن سنگ نیز از عتبت  
 را می گشت و حلق بسیار تماشای نمود و دنبال میرفت و آن سنگ تا آنجا رسید که اکنون  
 هست حضرت خواجہ از غلوم مردم آگاهی یافته بسوی سنگ میزد و فرمود گفت مکانک  
 سنگ از آنجا نبرد و همانجا بماند بعد از آن مردم اکثر اوقات در شب با نگاه آورند  
 و ایام شریف حضرت خواجہ را با خضر علیه السلام بر آن سنگ نشستند و دیدند و در آنجا  
 چنان فیض میگشت که تمام قریه روشن میگردد تا اکنون قرار و مطابقت  
 حسنائی است که گشت که چون آن حضرت ارادت بخدایت حضرت شیخ ابو محمد حسینی  
 آورد و در پای مبارکش افتاد شیخ لطف بنیادیت فرمود و ناصر الدین خطاب  
 کرد پس فرمود ای ناصر الدین علم خداست که درکش نتوان نمود مگر الله  
 حاجب بدالت تسلیم نماید پس حضرت خواجہ از روی تجربه سوال مسواک کرد حضرت  
 شیخ ابو محمد مقصد جواب داد و از روی دل خواجہ را ربودگی حاصل گشت و و سوسه نفسی  
 رفت و مرید شد سر و تنضمیر فرمود ای ناصر الدین هفت کرت نامم بگویی و سوی آسمان  
 نظر کن خواجہ فرمان تجب آورد و همان لحظه تا عرش عظیم حجابی حائل نماند بار دیگر فرمود  
 که هفت بار نام گرفته سوسه زمین به بین خواجہ سمحان نمود تا تحت الثری همه  
 مکشوف گردید بعد از آن اعم اعظم که از خدمت خضر علیه السلام آموخته بود غایت  
 فرمود همان ساعت علم لدنی و سرار ربانی مجامع مکشف گشت پس خرقه پوشانید و  
 خلافت داد و بجای خود نشاند بعد از آن فرمود ای ناصر الدین الله تعالی جل جلاله اعجز بدو  
 خود غایت مینماید بتواضع ازانی داشته باید که فقر و فاقه غمتیار کنی و با فقیران صحبت

دراری که سرور همه فقیران حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و جمیع پیران مافوقین و بزرگواران  
ایشان فرمودند نصیحت قبول نمود و چهار سال تنگ مشغول با فرائد دوازده چنانچه  
از سه قمه خوروی و جامه پیوندی پوشیدنی و سماع اکثر شنیدنی و در مجلس سماع  
جز فقر و عدا و صدام و شایع دیگر را بار نمود و اگر از اهل دنیا که حاضر شد  
تذوق سماع گشت و خلقت را باز گردانیدی و چند درویش کج و دوشیخته بعد از آن  
سماع شنیدری و احوال از ازل و نیا که تا آخر محفل می ماند و همان ساعت  
مجدد و بستی و دنیا ترک نمودی و در محفل سماع آن حضرت اگر فاسق آدمی بی فتنه  
و ورشده از مشایخ شدی و میفرمود که فاسق یا فاجر مجلس من حاضر شو و صاحب است  
کرد و دوازده دیگران جلوس گشت که بکالت سماع نور از حسین مبارک تا آسمان  
فتی و حلالق میماند و بوی و هر چه که آمد و محبت یافتی و بیکس انگار سماع  
آن حضرت نکرد و خواجہ ابو بکر شبلی قدس الله سره العزیز بحسب ملاقات اکثر آید و  
و هر بار که روی مبارکش دیدی و سماع شدی و تواجد نمودی بر رسیدند یا شیخ  
از دیدن خواجہ ابو یوسف که سماع می شنودی سران چسبست گفت ای تادانان شما چه اند  
آنچه من بدیدم خواجہ ناصر الدین می نمیم اگر شما به بنی طاقت و قرار نمایند یا دیوانه شبلی  
بدیدار خواجہ بطلوب حقیقی میرسد خدا تعالی در باره خواجہ کرم غلام خیابان دارد که بیانش  
محال است نقلت شخصی از آن حضرت پرسید که یا خواجہ اگر سماع امر است پس  
جنب بنادوی که سید الطائفه و قطب وقت بود قدس الله سره و چرا توبه نمود و فرمود که شیخ الله  
شیخ ابو بکر شبلی که خلیفه و محبت اوست در محفل من همیشه می آید و سماع میکند حضرت خواجہ بنید  
احوال اخوان سماع چون مشکل پنداشت توبه کرد و هر که از اخوان سماع دست نهد توبه کرد و نش  
سزاوارست والله اگر بنید رحمه الله علیه مجلس من حاضر شدی هرگز توبه نکردی ای عزیز  
چیزیکه در سماع یافته میشود عبادت صد سال حاصل نکرد و نقلت و تفتی آن حضرت

برای میرفت دید که مسجدی عمارت میکنند و شصتی بالایی مسجدی برند حضرت خواجہ  
 بایستاد و تماشا میکرد چون آن شصتی را بالا بردند بقدر یک دره کم بود هر چند فکر نمودند  
 برابر نمی آمد آن حضرت از پ فرود آمد و بالایی مسجد رفت و یک سده آن شصتی بدست  
 نمود گرفت و سر دیگرش مردمان گرفتند آن حضرت بسم الله الرحمن الرحیم گفت و شصتی را  
 بالایی مسجد گذاشت بقدر یک دره از مظلوم زیاده شد و آن مسجد در حقیقت دهر و برکنار  
 رودزار و مملکت خلایق است نفیست که آن حضرت را در ابتدا کلام الله تعالی  
 حفظ نمود بدین سبب شکر میماند تا شبی پیرو مرئی خود را در واقعه دید که میفرماید ای ابو یوسف  
 چه حال داری عرض کرد که بسبب کلام ربانی که یاد ندارم پریشان خاطرم فرمود که صد بار  
 سوره فاتحه بخوان از بکست آن ترا حفظ خواهد شد آن حضرت بعد افاقت همچنان نمود و اما  
 قرآن مجید یاد داشت شب کلام هر شب در وزن ختم نمودی نفیست شبی آن حضرت نفس خود  
 گفت که ای قهر اگر شب باین موافقت نمئی بدو رکعت نماز ختم قرآن سازم نفس آن شب  
 موافقت نکرد آن دو رکعت فوت شد این کاهلی ازان بود که آن شب آب سیر  
 خورده بود پس آن حضرت تا بست سال آب بدو داد نفیست که آن حضرت  
 پس پنج بار سالگی نزدیک فرزند خواجہ حاجی کی که بزرگ وقت بود و حضرت خواجہ ابوباقی  
 شامی قدس سره و نیز اکثر زیارت میکرد پس خواست تا خانه برآید اعتکاف زیر  
 زمین بسازد و سپای سخت و محکم بود کسی کند ید نمی توانست خواجہ با شارت علی  
 بکنند بست بسازد گرفتند از پشت گاه تا نماز ظهر خانه با تمام رسانید و اما مال زیارت گاه  
 خلایق تا پس و اندوه سال در انجامد چندان ولوله و شکر غالب آمد که گاه بودی چون خادم  
 آب به ضرورت بمارک نمی از خود خواب شدی و بعد ساعتی حاضر شد و وضو  
 ختم کردی در آن هنگام حضرت خواجہ عبد الله انصاری قدس سره الغریب ملازمت  
 آن حضرت رسید و خلایق و حالات آن حضرت دیده خیس محفوظ شد و بیا حسین

نمود و فرمود که چشتیان ہمہ چین بودند از خلق بے باک و در باطن مساوات جهان  
**نقل است** بوقتیکہ حضرت خواجہ در صومعہ اقامت و زید عالم سستی داشت و بہم  
 انس میگرفت و بقرینہ نمی آمد در آن ایام اکثر بار جال الغیب صحبت بود و پرنیاد و از در آن  
 و زمان ہزار و ہزار در خدمت غلو داشتند و بیرون از شمار ارادت بدان حضرت  
 می آوردند و خدمت ہامی نمودند اندر آن عین دو نفر از بن کہ از مریدان آن حضرت  
 بودند مشکل بار در صومعہ ماندند و پاسبانی میکردند چنانکہ بعد رحلت آن حضرت نیز  
 ہمنیان در آنجا بودند ہر کس کہ بعد ق اعتقاد در آن صومعہ رفتی ویرامی کند آشتند ہر کہ  
 نیک نیت نبودی بروی حملہ می آوردند و رفتن نمیدادند ہمنیان بودند و بعد از آن  
 غائب گشتند **نقل است** کہ آن حضرت سوم ماہ رجب المرجب سنہ تسع و خمین و اربع  
 مائہ ولت فرمود تاریخ وفاتش این دہاگومی در دستان عارف کامل بودہ یافتہ است  
 قدس سرہ الغریر ذکر تمام شد و نہم در ذکر سلطان المشایخ حضرت خواجہ  
 محمود و قدس سرہ سرہ آن شرف الاسلام و المسلمین آن مخلص بن بایات  
 رب العالمین آن ظل اللہ فی الخلق آن سیف اللہ الناطق بالحق آن سرور شاخ  
 کبار آن محبت اولیای مادر آن قبلہ حاجات آن کعبہ مراوات آن شیخ صوفیان آن  
 پیر غچشتیان آن در ہمہ اوصاف موصوف آن منبع الاحسان و مخزن الجود حضرت  
 قطب الدین خواجہ محمود وحشی قدس سرہ الغریر کہ بجانہ روزگار و محبوب بزرگوار  
 و صاحب اسرار و معدن انوار و قدوہ اقطاب و اوتاد و ولی مادر زاد بود و قطب الدین  
 لقب داشت و شمش مقبول ہمہ و جلہ مشائخ آن عصر محکوم و حلقہ گوش می بودند  
 و از او آن طفلی در غایت تعظیم او میکوشیدند و ہر کس از علمای دشاخ آن عہد از  
 و فائق نبود بلکہ اکثر از ایشان بخدمت شریف می آمدی و بمراد دل میرسیدی نعمت یافتی  
 و قول فحول و ہمہ مطابق شریعت غرا بود و علم ظاہری و باطنی تمام داشت ہر چہ از



در عالم غیب شایده نمودی و یا بگوشش هوش آوازی شنید و بران کار کردی و خرقه فقر وارادت  
از پدر بزرگوار خویش سیدالاولیا ناصرالدین حضرت خواجه ابو یوسف حشمتی قدس سره اخذ فرما  
پوشید و عالم طهران بسیار داشت چنانکه مردم بشمار از محاسنه این حال بدو  
گردیدند و وارادت آوردند و آن حضرت از سادات صحیح النسب است که این اهل این  
و قوران و مهند و سنان هم کس می دانند بر بخت آن ظاهرا اگر کسی را احتیاج  
پسندیدند و این نشان بود و در ذکر پدر بزرگوار ایشان ملاحظه نماید که در اینجا  
نیت افتاده و تقاضاست که آن سلطان المشایخ خود و هفت سال عمر داشت  
و در هفت سالگی و آن مجید حفظ نموده و با فقیران و مسکینان هم صحبت بود و جائز  
هرگز به پیش روی ویرا کشف قلوب و کشف قبور و کشف ارواح بسیار حاضر الوقت  
بود که یک بیک در پیش او می احوال می شنید و یک یک بر زبان می آورد و بر قبر یک می گذشت  
حالتش بیان می فرمود و حکم بکمال چنانش بود که در پانزده سالگی کتاب مناجات العارفين  
اندلسیان روشش خواجگان و خلاصه آن شد بحیث تصنیف کرد و در سن هشت و چهار  
سالگی پدر بزرگوارش وفات نمود وی قائم مقامش گردید و آن آخر عمر سلطان سنجر  
بن ملک شاه بود و تقاضاست که چون آن حضرت مرید شد قریب به سی سال در خلوت نشست  
و ذکر ریاضت شاقه پیش گرفت چنانکه بعد از پنج و شش روز رفاکار گردی مدت سی سال  
شب را خواب نکرد و چون پدر بزرگوارش خلالت داده گلیم پوشانید فرمود ای مودود  
این گاهم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و علی الرضی است کرم الله وجهه این را که شوا  
که صاحب ریاضت باشد و در حق و در پیش او یکسان بود و این اثر نیکوختی در تو پیدا است  
پس ای عظمه که از حضرت علی السلام سینه بسینه رسیده بود بیا موخت همان ساعت  
عمل کنی کمشوف گردید تا هر که بصیبت پاشش شسته صاحب کرمش گشتی و هر که مرید شد  
و ذوال از عرش تا ثریا کمشوف شدی از آنست که گویند آن حضرت از بیت المقدس

تا قومی پشت و بخت و ہنر خلیفہ دشت و مریدانش را صدی و نہائی نیست و ہر کہ سہ روز بخاک  
ماندے کارش آسان شدی و از فرزندان و مریدان ویرا کجا شکست پیش آید و ویرایا و میکرد  
ہمان لحظہ حاضر شدہ کارش حل نمودی بلکہ تا حال گویند کہ اندر فرزندان آنحضرت ہمانست  
نہاست کہ آن حضرت در حالت کودکی و حیات پدر روزے بکتاب خانہ میرفت  
و ہر سہ ہار بود و خلق معبود از بہر تماشاے سیر بیرون شتابانستہ بود و نقش آب سیر  
تیزی و ہر ہزون سنگھاواز و غریب نہاستن حالت عجیب شگفت غریب بخاص و عام  
افزود و ہنگام غلیم بہ اہل دہای رومے نمود و از تیزی آب کسے بحال آن نہاشت کہ پاس  
ور نہد و مردم میگفتند کہ کسے باشد کہ تا ازین آب عبور کردن می تواند صحت خواہد  
چنان کہ عادت کوکان بود میازی فرمود کہ من ازین آب بگذرم آنہا کہ قریب بودند گفتند  
یا خواجہ اگر شما ازین آب بگذرید ما جبہ مرید شویم و بولایت شما مقرر ایم حضرت سلطان المشائخ  
کفش از پائے مبارک بیرون نکرد و در طرفہ بعین بان برق لالہ از ان آب سلامت  
بگذشت و باز آمد چنانکہ کفش ہم تر نہ گردید حاضران قریب بدو بہت کس بودند مرید  
شدند نہاست کہ در طفلی روزے آن حضرت بکتاب بود و حال بر مردم از عشت  
اندان ایام نہایت تنگ سیکنہشت کوکان و جوانان کہ بکتاب حنا بودند استعدا  
نمودند تا از حد امتیاعے نعمتے خواہد و بایان عنایت کنند آن حضرت در استین  
فرود برد و بیرون آورد و بقتلہ داز قسم نبات و شکر چندان ریخت کہ مردم از چیدن  
آن عاجز آمدند و کم نمی گشت خلق چندان غلو کردند کہ خواہد را گمان وقت نہ پنداشت  
دست مبارک در کشید و نبات بماندہای حاضران فی الحال مرید شدند و متعقد این خبر را  
چوالہ بزرگوار ایشان رسانید مذ خواہد را حضور پر نور طلبیدند و ببالغہ منع نمودہ فرمودند  
کہ خواجگان ماکرمت را ہمیشہ نپان داشتہ اند توجہ ایشان بکسی می ترسم نشود کہ  
غیر متابعت ایشان از توطیہ ہر کرد و فروداشتہ مندرہ شوی و بسکن میدانست و مینمود

کہ این کوک را سانی عظیم و قطب الاقطاب بود و آخر الامر سمینان شد که فرمود **تقلست**  
 که آن حضرت در خود دسالی روزی بفرزیت سنگار بجانب رباط خانه رفته بودند چون رسید خود  
 اندر شرفت چنانکه کسی ندانست و بعبادت مشغول شد و دیگر مردم که همراه آمده بودند بشکار  
 مشغول گشتند و از دوازده هزار جن که مجاور رباط و مرید عظیم و خواجہ اکرام قطب المتقین حضرت  
 شیخ ابو احمد بودند بخدمت آن حضرت آمدند و پایی بوسی حاصل نمودند و مردم شکاری چون  
 چون از سنگار فارغ شدند جمع آمدند حضرت خواجہ را در میان خود نیافتند در تفحص شد  
 آنجا که رباط رفته و آن حضرت را دیدند نشسته و گردو پیش او بر بال الثیب و جویان  
 سبز پوشیده هم بیرون خانه غلوه دارند و سر بر زمین نهاده و آندوش می سازند و برین آشن  
 این جماعه سنگاریان بخدمت آن حضرت آمدند و سنگار کرده پیش آوردند و بفرمان  
 که زنده بودند از قسم شیر و غیره بدو شن آنجا حکم نمود و مردم فرمان حباب آوردند و  
 و شیر فراوان پیدا شد با وجود آنکه هیچ کد اش شیر نداشت و اکثر شر بودند پس بهمان  
 سنگاریان اشارت نمودن شیر فرمود و آنها شیر خوردند و سرور پاسبان خفاک فرساک  
 آن حضرت فرود آوردند و مریدان را از بازار آواز که گشتش در عالم افتاد و خلق فراوان  
 از هر طرف و هر دیار آمده مریدی شدند **تقلست** که آن حضرت خلق و تواضع چندان  
 داشت که در بیان نیاید و در وقت زیر نگین هر حاجتمندی که بخدمت او آمد بهره و بخشود  
 شد رضامندش ساخت و از کمتر و بهتر هر که امید یافد خود در سلامت ببرد و میکرد و بطلب  
 تمام قدمی ایستاد حتی که با غلام و کنیز خود همچنان مسمی بر دوات و زری مردم از نیال  
 بنقدش سوال نمودند و گفتند یا خواجہ بهتر کنیز را که اول سلام گوید و قیام نماید چگونه روا باشد فرمود  
 یا ران پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم که بمرحاج شریف رفت و بمقام قرب سید خدای تبارک تعالی  
 اول خود سلام کرد فرمود السلام علیک یا انبی رحمتہ اللہ وبرکاتہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم هرگز  
 اول خود سلام ببرد و میکردی این مجزوه ناصحان سرور بود که در سلام کسی بخدمت بر دوات و زری

باشم که خیال کنم هر چه خدا و رسول پسند کرده باشند مرا خود فرض عین بود و لازم نقل است  
 که هر وقتی آن حضرت را اشتیاق طواف خانه کعبه شد در طرفه العین بدانجا رفتی  
 و حج ادا نمودی و باز آمدی و بعضی اوقات که طلال صحرای فرشتگان را از رب العزت  
 حسه مان در رسیدی تا خانه کعبه را آورده و نطق آن حضرت میداشتند و حضرت خواجہ  
 طواف بامداد کردی و ارکان کعبه آوردی و نماز ادا نمودی و بعد بجای قدیم و برآمدی  
 نقل است که آن حضرت سماع اکثر شنید و بدو ذوق بسیار داشت و مجلس  
 عطیہ ترتیب دادی و مردم فراوان از علما و مشایخ و اکابر و اصاغر جمع ساختی و با  
 طعم از هر قسم و نفیس موجود کناییدی و یکسان بهمہ کس قسمت نمودی و در آن  
 مجلس سماع قرآن میخواندی و در آخر نیز بدو ختم نمودی و آن حضرت خود در سماع گاه  
 در گریه چنان شدی که تمامی حاضران در گریه میبودی و گاهی تبسم بدانسان که روی  
 مبارکش صریح شد و دست چنان که کف از دهن مبارک بیرون آمدی و اندر سماع  
 اکثر اوقات از میان مردم غایب گشتی و بعد دیری حاضر می و هر که در مجلس سماع آنحضرت  
 میبودی متواجب شدی و نعمت یافتی شخصی از آن حضرت سوال نمود که یا خواجہ در سماع از میان مردم  
 غایب شدن چه سردار در فرمود ای عزیز و چه سماع بنور محبوب لباس می پوشد و باوے یگانہ  
 و باخلق بیگانہ می شود و معشوق بجز محبت وے را بخود میکشد و لباس خویش تن  
 تنگس میگرداند بکاین وے میگردد و در نطق کجا آید تا آنکه نطق از آن بنور نطق  
 روشن کرده اند آنها و اند که در کدام مقام است و دیگر از سماع نمی توانم گفت احب ناما  
 اگر شہ از آن بیان نماید مردم را برادر کشند یا بچو عین القضاات سوزند و چون پیران  
 ما را از سماع پنهان داشته اند من کم حوصایہ نم که از شش پوشیده ندارم و فاش  
 لازم نقل است که وقتی پدر بزرگوار آنحضرت بر حمت حق پیوست آن حضرت  
 بر سجاد نشست و در سال بود و دست و چهار سال عمر داشت این خبر به شیخ الاسلام

حضرت شیخ احمد جام زندہ فیل رسید فرمود خواجہ مودود از خاندان بزرگست و خردسال  
مانده مرا آنجا باید رفت تا تربیتش بنایم و بدست خود بر سجاده بنشانم و آن ولایت هم این  
باشد و اگر چنان کنم اندیشه مندم بسا و این ضمن چندی چنان واقع شود که باعث  
و بابت خاندان علیہ او شود و بنا بر آن شیخ الاسلام از جام متوجه حشت شد چون بہر  
رسید منافقان با ہم مصالحہ نموده پیش آنحضرت آمدند و گفتند کہ حضرت شیخ احمد جام زندہ فیل  
شعیدہ کہ پدر بزرگوار شما حلت فرمود شما خردسال مانده اید تا در ولایت شما دخل کند  
و ازان خود گرداند حضرت خواجہ مراقبہ دلجمہ سرمی برآورد و فرمود کہ انچه شما می گفتید  
ہمہ غلط و نامسموع است حضرت شیخ احمد جام از روی محبت و جنلاص بر آن تقویت  
می آید در این اثنا خبر حضرت شیخ شمعے آورد کہ نزدیک تر رسیدہ حضرت خواجہ  
استعدا و اقباش نمود و منافقان گفتند کہ در رفتن حضرت ملاحظہ کلی است خواہ خود  
اگر متوجہ می شوند با مردم بسیار و بابر اقر و دید حضرت خواجہ سخنان آنها بگوشتش نکرد  
و با ہمہ مردیان و صوفیان کہ قریب چار ہزار نفر در خدمت حاضر بودند را ہی شد نزدیک  
رسید یاران حضرت شیخ چون انبوه حنلاقی بدیدند بجدت شیخ خود معلوم نمودند  
شیخ فرمود ہیج ملاحظہ نیست خواجہ مودود چشتی برای استقبال می آید این انبوه مردم  
کہ می بیند صوفیان و مردیان وی اند و در آن ہنگام حضرت خواجہ از خطہ پاک حشت  
تا بہر ت و دوازده ہزار مرید خلیفہ بودند ہواچی ہر شہر کہ آنحضرت میرسد مرید و خلیفہ آنحضرت  
و را آنجا کہ می بود در رکاب سعادت را ہی می شد ازین بہت مردم بسیار در خدمت آنحضرت  
آن مرتبہ اتفاق افتادہ بہر وجہ بر رویے ٹونک مابین ماران و ساقلان ہر دو بزرگوار  
قریب رسیدند آن رویے شیخ احمد جام زندہ فیل بر پشت شیر سوار شدہ آمدہ است  
و این رویے آب حضرت خواجہ کہ از پشت بر دیوار سوار شدہ تشریف آوردہ بود دیوار  
در رفتن بر باد پشستی می نمود آنحضرت اللہ اعلم یاران حضرت شیخ ازان سوسے

آواز و نوید که یاران حایا شها از آب میگذرید یا ما آنجا بیاییم و حضرت خواجہ فرمود که شما  
از راه دور بخاطر آمدن آید اکنون بهتر است که من بخدمت شمس برسم این بفرمود و  
بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان جاری نمود از سر دیوار بر جست و بان برق  
لامع از دریا بگذشت و با هم ملاقات واقع شده شیخ بایاران خود گفت که انچه ما  
خیال کرده بودیم غیر وقوع بود و خواجہ مودود از کملان روزگار است الحمد لله که بیدار  
مشتاق شمس پس با هم شستند و تادیر سے حرف و حکایت در میان آوردند بعد  
حضرت خواجہ فرمود که شما مهمان ما اید مناسب که حالا بغریب خانه قدم رنجه فرمایید و زیارت  
خواجگان ما دریا بید شیخ گفت مقصود از آمدن ملاقات شمس بوده آن خود بوجه احسن  
میترگردید و زیارت خواجگان شما نیز از اینجا میسر است از آنکه تصرف روح اولیا و اثر ولایت  
پیشانی همه جاست از هر کجا روی دهد نیاز بدیشان می آید تو به معنی ماینده حضرت  
شیخ بسوی چشت رو کرده و زمین بوس نمود و فاتحه خواند و برگشت و در خانه خواجہ علی حکیم  
که متقدم شیخ بود و فرآمد و حضرت خواجہ نیز آنجا همسرا بود و آن هر دو بزرگوار صاحب اسرار  
تا سه روز در اینجا ماندند و محفل سماع در دادند و متوجه گشتند و پیش ازین  
خادم شیخ بخدمت آنجناب رفته عرض نموده بود که رخت خواب را هر کجا اشارت شود  
باندازم شیخ فرمود باش که مهم در پیش است چون شب آمد آن هر دو بزرگوار از سماع شدند  
سنا نقان از روی خجالت که گفته آنها پیش نرفته هر چند که این منی بخدمت خواجہ  
نموده بودند و خواجہ ازین محفل شیخ منع کرده بود و وقت فرصت را قیامت دانسته  
سلاح بسته مجلس در آمدند و خواستند که کار شیخ به تیغ و خنجر اتمام رسانند پس  
نگاه ایشان بر ایشان افتاد لرزه بر اندام متواری شد درین اثنا حضرت خواجہ بسوی  
آنها تکریمت بنموده افتادند تا آنکه هر دو بزرگوار نامدار در سماع بودند افتاده ماندند  
بعد از آن که بدیشان افاقت شد حضرت شیخ احمد جام قدس اللہ سرہ آنها را



ایشان را بچندین وجه جواب میداد و بر تفسیر لزم می ساخت چنانکه همه از بیان عاجز  
آمدند و شرمندگی نهایت کشیدند چون بدیدند که در هیچ ظلم سخن از آن حضرت پیش نمیرد  
تا چار حرفی از سماع در میان آورند که سماع در شرع تشریف حرام است بانیهمه  
عقل و فرست که داری حرام چیست را چرا بر خود اختیار کردی حضرت خواجہ فرمود که  
چون پیران مالک هر یک جامع علوم ظاہری و باطنی بودند هیچ خلاف شرع از ایشان  
صدا نکشتہ اگر سماع را بدعت می دانستند هرگز اختیار نمی کردند و عاقلان سماع و رد  
ایشان بود علی الخصوص حضرت غوث الاعظم سلطان ابراہیم بن اہم قدس سرہ نیز  
که شیخ و معتقد ای شہاب بودند و شمار بذات یا بر کاشش فخرست وی کمیشہ سماع شنیدند  
و کسی منع نکرد تا کہ از مردان می باشم و متابعت او فرض عینم آمد چرا بجا نیارم گفتند  
ای شیخ سلطان ابراہیم از کلمان زمانہ و مجتہد و غوث و قطب وقت خود بودند چنانکہ  
سماع می شنید اگر چیز دیگر برداشت کہ چند مرتبہ بر ہوارفت و خلق معائنہ نمود کہ در ہمہ  
وجہ متابعت او میکنی اکنون شناس اگر در ہوانیز بروی تحقیق دانیم کہ صاحب ولایت  
ہستی مہنوز آنہا در سخن بودند کہ حضرت خواجہ از میان مجلس بر جست و بر ہوارفت  
و مانند مرغ تیز بر بکلدی چنان ہر سوت تافت کہ برق لامع شمرندہ بود آخر الامر  
رفقہ رفقہ چون از نظر مردم غائب شدن گرفت غریب از مغل برخاست آن حضرت  
بہتگی فرا آمد در آن هنگام دہ ہزار مردم حاضر بودند ہمہ مرید آن حضرت شدند  
ولیکن آن سنگدلان کہ بخت میکروند گفتند یا خواجہ ازین قسم چیز را اعتبار نداریم  
جو گیان کہ از قسم گفت راند نیز بچنان می کنند ما چہ دانیم کہ فعل رحمانیت یا شیطانی پس  
سنگ بود بسا کلمان برور مسجد کہ پانصد کس وی را جنبانیدن نمی توانستند جانب  
اشارت کردند کہ آن را اگر بطابی و بیاید و گواہی دہد بر ولایت تو دیگر ما را جایی سخن نماند  
حضرت خواجہ فی الفور بدن سنگ ایما فرمود با وجود آنکہ سنگ نیمہ بر زمین محکم



بود برکنده شد و غلطان فططان پیش آن حضرت آمد و گویا شد و گواهی داد که ای سلطان  
 حضرت خواجہ مودود صاحب لایت است و قول و فعلش موافق شرع شریف رحمانیت  
 سه مرتبه این بگفت و خائوس ماند و نشینان را شک در دل نهادند ناچار سر خود اندر پادشاه  
 مبارک آن حضرت نمودند و توبه نمودند تقاضاست که چون آن حضرت از شهر بلخ برآمده  
 متوجه بخارا گردید بر دریا که نزول فرمود و برگرد چون رسید کاروان میگذاشت و ملاحان  
 از هر که اجرت میگردفتند اورامی گذرانیدند حضرت خواجہ با فقیران و صوفیان که همراه داشت  
 تا ویری انتظار کشی کشیدند چون دیدند که گذشتن بر شتی میسر نمی آید و خالی از همکار  
 نیست بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان جاری کرد و مرکب که بر دوشوار بود پیش اند  
 و بدریاسه داد و مریدان را اشارت نمود تا تعاقب آن حضرت بیایند و در  
 طریقه لعین سلامت بگذشت و مریدان بزرگ چنان میفرستند که کسے بر زمین  
 میروند شتی که پیشتر اسی شده بود هنوز ما بین دریا بود که ایشان عبور نمودند چنانکه  
 پای کسے هم تر شد اهل شتی از شاه این واقعه حیران ماندند و بجزمت آنحضرت  
 جمع آمده سر خود در قدم انداختند آخر الامر آن حضرت به بخارا نزول نمود و در تعلیم  
 اشتغال داشت و اکثر علوم تحصیل نمود و پیش حضرت شیخ المشائخ شیخ نجم الدین عتبه  
 فقه خواند و استاد او در حق خواجہ شفقت بسیار بداشت و با ملک الممن که وے نیز پیش  
 همان استاد تحصیل میکرد هم سبق گردانید و ویرانیز با خواجہ دوستی بکمال افزود و با یکدیگر  
 عم محبت بستند چنانکه تا الیوم اثرش باقیست که اندر اولاد و امجاوشش هیچ که ام  
 از قوم حن و خل نمی کنند و ضرر نرسد عاقبت آنحضرت را با علمای بخارا نیز گفتگو  
 بسیار واقع شد چنانکه در سر ایشان پیش اولادش تمامی ماجرا ثبت افتاده آخر الامر  
 بابر من قاطع همه بار اطمینان و منقاد خود ساخت و طرم نمود تا اکثر آنها ارادت آورده  
 و متقی گردیدند تقاضاست از خواجہ عبدالحق غجدوانی که از عارف کامل بودند

قدس سرہ العزیز کہ در ایام عاشورہ جمعی ابنوہ بخدمت حضرت خواجہ سرودوشی حاضر ہوئے  
و آن حضرت سخن اندر معرفت بیان می فرمود ناگاہ جوانی آمد بصورت زاهدان  
خرقہ در بر و سجاده بر دوش و ششہ بگوشہ نشست نگاہ خواجہ بر او افتاد فی الفور فرمود  
ہاں چہ پرسیدن میخوای پرس آن جوان برخاست و پیش آمد و گفت یا خواجہ حضرت  
رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ اند القوا فرستہ المؤمن فانه ینظر بنور اللہ  
ستر این حدیث چیست فرمود کہ ستر این آنست کہ زنا را بشکستی و ایمان بوحانیت حق حاصل  
آری و مومن شوی گفت نعم و باللہ مرا زنا باشد خواجہ بخادمی اشارت نمود تا بر نہاست  
و خرقہ از دوش کشید زنا را نہار و نہ دشت بر آمد وی بساجل گردید و بہ ہائے ہائے  
کر دہ بگریست و در پائے حضرت خواجہ افتاد و بصدق دل مسلمان شد نقلاست  
کہ آن حضرت یازدہ خلیفہ اکمل داشت ہر چند گویند ویرادہ ہزار خلیفہ از بیت المقدس  
تا نواحی چشت و بلخ بودند و لیکن اسم این یازدہ نفر در ملفوظ ایشان نوشتہ دیدم بنابر ان  
ثبت نمودم اول ایشان شیخ ابی احمد فرزند آن حضرت کہ جاشین پیر سنوار و ولایت  
و بسا با عظمت بود بعد از پیر بمقام و نشتہ نقلاست کہ بر ہمہ طوائف و بر کافہ اہل  
شفقتی تمام داشت گویند شبے حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم را در واقعہ دید کہ  
میفرمود ای احمد اگر تو متاثر نمیشستی ما مشتاق تو ام چون سحر شد شبہ بار موافق  
اختیار نمودہ معمول وار چنانکہ کسے اور ان شامہ بزمیارت حرمین شہ نعین زاد ہا اللہ تعالی  
تو کریم متوجہ شد چون افاست ارکان حج و شہ لکھ بجا آورد و بحرم محترم مدینہ در وقتہ شریفہ  
مصطفویہ صلی اللہ علیہ وسلم توجہ نمود و مدت شش ماہ مجاورت کرد و گویند کہ موافقت  
بود اوست وی بر مجاورت روضہ شریفہ بر فادمان گران آمد خواستند کہ ویرا برنجانند  
از روضہ متبرکہ کہ منورہ ہست طیبہ شریفہ آواز آمد چنانچہ ہمہ حاضران  
شنیدند کہ وی را مرنجانید کہ از جملہ شائقان ماست پس از انجام حاجت نمودہ پیران

رسید و در خانقاہ شیخ اشون حضرت شیخ شہاب الدین عمر سرودی قدس سرہ  
 فرود آمد شیخ وی را تعظیم بسیار فرمود و خلیفہ بغداد بنا بر خواہی کہ دیدہ بود و یہاں طلب کرد  
 و وظائف اکرام و احترام کجا آورد و خلیفہ را نصائح جائے گیر و مواعظ دلپذیر گفت ہمہ محل  
 قبول افتاد و توجہی آورد و نہ تمہیت استمالت خاطر خلیفہ مختصرے برداشت چون بیرون آمد  
 ہمہ بر فقر قسمت نمود و بخیرسان توجہ کرد و ولادت وی در شہ سب و خمسماہ و وفات و  
 در شہ سب و سبعین و خمسماہ دیگر قطب الزاہدین حضرت حاجی شیخ شریف زہدی کہ این  
 سلسلہ علیہ العالیہ چشتیہ باباوات بابرکات او استقام یافت و شاہ سبحان کہ اول او را  
 خواجہ سبحان می گفت نہ روزے از زبان مبارک حضرت خواجہ از روئے مہرمانی شاہ سبحان  
 برآمد از ان باز بدین خطاب مشہور شد و اندر اقران خود بدین اسم می نامید و شیخ  
 ابو نصیر شکیمان و یار زاہد کہ از اکابر شیخ سیستان است و شیخ حسین سیستانی  
 و خواجہ سبزوئی و آذربائیجانی و شیخ عثمان رومی کہ خرقہ بایزیدی نیرد و رسیدہ  
 و صاحب دو سلسلہ شد و شیخ احمد مدرون و خواجہ محمد شام و خواجہ ابوالحسن بالی  
 کہ تاریخ تافنی تصنیف است و آذر و بغداد بآب زر نوشتند قدس سرہ تعالیٰ اسرار ہم  
 تقاسمت کہ چند روز بذات بابرکات او گسرے پیدا شد روزیکہ رحلت  
 خواجہ فرمود ہر ساعت سوے دروازہ مقید شدہ نگاہ میکرد چنانکہ کسے منتظر کسے  
 میاشت نہ گاہ مخفی نورانی بالباس پاکیزہ از جانب دروازہ ظاہر شد و بر خواجہ  
 سلام کرد و آمدہ بمقابل بایستاد و حریر پارہ کہ چہرے براو نوشتہ بودند از بغل آوردہ  
 بہست مبارکش و او آن حضرت حریر پارہ را بخواند و بر خشم نہاد و جان بحق تسلیم نمود و شور  
 غوغای عظیم میان خلایق افتاد مردم بحیاب جمع آمدند آخر الامر تجہیز و تکفین کردہ  
 چون نفس برآوردند و خواستند کہ نماز او کنند آواز سخت از غیب چنان برآمد  
 کہ خلق از خوف او دور شدند رجال الغیب در رسیدند و نماز جنازہ او کردہ بعد از ان جامعہ

بنیان هزار و نه هزار که اکثر مریدان آن حضرت و آبا و اجداد ایشان بودند با نبوده حاضر شدند  
و نم از گذارند بعد خلق از اکابر و مشایخ و علمای و مرید و طایفه آن حضرت و حوام  
که حاضر بودند نماز گذارند نشن خودستند که بن از نه بر دارند و دیگر بار آواز سه همیت ناک  
بر آمد و حشوق دور گردید و جازه خود بخود دور هوشد و میرفت و مردم و نبال وی تا بموضی  
که جاس براس مرقد مقدسه خود اختیار نموده بودند فرو آمد و آنجا دفن خوا به واقع گشت  
و وجود پاک آن برگزیده محبوب و مطاف عالم و عالمیان گردید و تا قیامت خواهد بود  
چندین هزار کافران معاصیه این حال شکرست مسلمان شدند و این واقعه در غره ماه رجب الحرام  
در ۲۵ شعبه و عشرين خمس ماهه روی داده چنانچه این دعا گوئی درویشان تاریخ و معاش  
آن محبت الا و یابا بوده یافته است قدس سره العزیز

## در ذکر قطب الزاهدین شیخ حاجی شریف زین الدین قدس سره

آن عمده علماء آن زید و صلحا آن متقی کامل آن عابد عامل آن بحر و فای آن کان صفای آن  
ملا و می الغریب و الماکین آن رکن المله و الدین آن پوشنده عیب آن عالم علم غیب  
آن فیض بار و فضل گستر آن عالم فواز و غریب پرور آن شیخ نور افشان آن نجیب حضرت  
قطب الزاهدین شیخ حاجی شریف زین الدین قدس سره العزیز که احوال عجیب  
و آثار غریبه و انقباس تزکیه و مکاشفات جلیه و مشاهدات علییه و پیرایه قویه داشت و  
سلطان الوقت و بادی سبیل الله و غالب الاسرار و رفیع المکان و علو درجات و صاحب  
ولایت و عظمت و کرمیت و مقتدی مشایخ و ابدا ال و اوداد و الاشکوه و عدم المثل  
و عظیم الشان گردیده و اکثر علماء و فضلاء وقت توجیه دل با خلاص و تعاهد و در پیشند  
و نقشب نیرالدین است و قهر و نفوذ و اوداد از سلطان المشایخ حضرت خوا به بود و در حقیقت  
قدس سره العزیز پوشیده و یکصد و بیست سال عمر داشت و از هنگام چهارده سالگی  
و ضوئین جز بموضی نیشکست و درم جامه پیونیدی پوشیدی و قهر و فاقه را بسیار دوست داشت

و چون فاقه شدی صدر کحت نماز شکرانه او فرمودی گفتی که فقر و فاقه طریقه انبیا  
 و اولیا است بیچاره حاجی را که آن غایت شود در خود چگونه بگذرد و چنانچه نماید  
 تا این خرقه ایشان که پوشیده است فرو میان درویشان پهن نموده مگر دو و خشر میان  
 ایشان یابقی است که چون فقیری پیش آن حضرت آمدی عظیم ذکر کم او چندان  
 نمودی که حاضران تحسین شدند چنانکه خاکبای فقرا بر روی چشم خودی بالیدتی و فرمود  
 الی بجزمت فقر او غبار مساکن بیچاره حاجی شریف را به مقامت بر فقر بخش و آنحضرت  
 حمد با اهل دنیا حکایت نمیکرد و بخانه دولت نمذیرفت و همیشه توجه با فقر داشت و می فرمود  
 انا غلام الفقراء اگر فقر امر بفروشد را ضمیمه فقر است که آن حضرت چهل سال از مردم  
 منزوی ماند و محروم اختیار کرد و هر وقت که گرسنه شد میوه دشتی خوردی و در ضیعت  
 و مجاهد بسیار نمودی و بعد سه روز از منبری بی نمک پنجه افطار نمودی و پس خورد  
 آن قطب الزاهدین هر که میخوردی مجذوب میگشت و بهر که نظر کردی صاحب نعمت  
 و درویش کامل شدی و اکثر درویشان و کاملان عصر خدمت اختیار کرده بودند آنحضرت  
 اهل سماع بودند اکثر گریه کردی و نعره زدی چنانکه حاضرین هم گریستند و گریه بحین  
 نمودی که بهوش شده افتادی چون آب بر روی مبارکش پاشیدندی شعور آمدی  
 و چون نماز کردی از خود خبر نداشتی و چون در مجلس مذکور حداثی غرض جمل نمودی  
 بی طاقت شدی پرسیدند یا شیخ در حالت ذکر بی طاقتی چیست فرمود عاشق باید که چون  
 بجز مجذوب شود بمقام خود درود و در نه خام است و مبتدی فقر است که چون  
 آن حضرت بمقامت حضرت سلطان المشیخ خواجہ بود و آه و سهر بر زمین نهاد  
 خواجہ فرمود ای حاجی کی چمتی از حداثی غرض جمل خواسته ام که بمقام نشینی و دوست  
 بیعت بخلت دهی و هر که مریدت شود صاحب نعمت گردد اکنون برود بخلوت نشین  
 حضرت شیخ فرمان بجا آورد و بخلوت نشست و بعد چند گاه غرض داشت نمود که

خلوت کسی نشیند که مجموع باشد مبدء القش نه مگر آنکه حضرت پیر دستگیر قوجه خاص  
در باره این نامزد فرماید حضرت خواجہ القات نہایت مبذول داشت و اسم اعظم کہ  
سینہ بسینہ رسیدہ بود عنایت فرمود و همان لحظہ علم لدنی بر دوشا دہ گشت و علوم دینی  
یا و آمد پس فرمود ای حاجی شریف کیکہ بمقام حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ آلد و سلم  
پیران ناشیند ہرگز جاہل نہاند علم لدن بر دوشا بند و ہدایتش از غیب نہایت بس خرقہ  
کہ از محکم داشت بوی پوشانید و خلافت داد و بجای خود نشاند و گفت الہی حاجی شریف  
دروشی را شاید کہ ہمیشہ در یادتست آواز از غیب آمد کہ حاجی دوست است از نور محمدی  
ایم کہ در خلوت نشست و مشغول گردید اندران از غیب نہار رسید کہ ای جدی بن خرقہ  
ترا مبارک باد کہ از برکت او ترا آمزیدم و مقبول در گاہ خود گردانیدم لقا ست  
کہ آن حضرت صاحب سماع بود و چنانچہ بالا نوشتہ آمد و سماع اکثری شنید بلکہ عاشق سماع  
بود و در محفل سماع آن حضرت اکثر علما و مشائخ حاضری شدند و ہر کہ حاضر بودی سماع  
شنیدی و تارک دنیا شدی و آن حضرت اہل سماع را بسیار دوست میداشت و دو بار  
و چار بار ہر روز متواتر سماع می شنید و کسے از علما انصار سماع او نکردہ نقل است  
کہ در آن دیار شخصے از فقر اسفہت و خربالہ داشت کم مایہ و بفقر و فاقہ مبتلانا پار بخت  
آن حضرت آمد و سر بر زمین نہاد و حال خود عرض نمود حضرت شیخ فرمود ای دروش  
ہر چند امر و زنج میکشی فردا بہت یابی دروش التماس نمود کہ یا حضرت در بارہ من  
چنان توجہ فرما کہ از دقتران بالغہ غلامی یا ہم چون در خانہ آن حضرت نیز فقر کمال  
بودہ فرمود ای دروش امر و زبیر و فرادیا دروش بموجب فرمودہ آن حضرت بخت  
و در انسانی راہ باتر سالی ملاقات افتاد تر ساہ رسید ای دروش حال داری و کجا  
سیروی گفت سہفت و خربالہ دہستم و عاجز بودم بامیدش حضرت شیخ حاجی شریف  
شکایتی بر دم فرمودہ است فردا یا میران برگشتہ سیروم تا چہ خواہد شد ترا گفت ای فقیر بنیوا

حضرت شیخ فقیر بارید و ملازمت فقیر تر است ترش چسپت که تراود ناپار عذر نمود و اکنون برگشته  
 ترش بر و بادی بگو اگر هفت سال بندگی من قبول کند و هر چه فرمایم خدمت بجا آورد  
 هفت هزار دینار بدیم فقیر برگشت و ملازمت شیخ نمود و تمامی حقیقت معلوم کرد و آنحضرت  
 فرمود سبحان الله اگر بخدمت هفت سال من حاجت بینوا بیاورد ازین چه او لای  
 حضرت شیخ و آن فقیر هر دو پیش آن ترس آمدند و هر چه ترس گفت آن حضرت قبول  
 نمود و ترس اخطا جازت بندگی بخشود و قاضی شهر نویسنده گرفت و هفت هزار دینار  
 بحضرت خواجه بداد پس حضرت جمله دینار بجهان فقیر مرحمت فرمود و او را رخصت کرد و خود  
 در خدمت ترس بماند ترس گفت اے شیخ خدمت من همین است که تا شبها  
 پاسبانی نمائی حضرت قبول نمود و خدمت که گفت اختیار نمود این خبیر خلیفه  
 شنید هفت هزار دینار و هفت هزار درم بخدمت آن حضرت فرستاد و تا خود را  
 از دست ترس خلاص نماید و باقی دراهم را بوجه کفایت خود صرف کند حضرت خواجه جمله  
 دینار و دراهم بفقیر تقسیم نمود و فرمود که من با ترس شرط کرده ام که هفت سال  
 خدمت کنم آینه باز گشت و این خبیر به ترس رسید بیامد و گفت ای شیخ زری که  
 خلیفه وقت فرستاده بود و چاره خود را بدان زرخلاص نکردی و این محنت بر خود اختیار  
 نمودی حضرت شیخ فرمود تو چه دانی قدر این رنج و محنت هر چند رنج و محنت بیشمار است  
 اگر محنت بسیار است خدا بے فقر و محنت را دوست میدارد و ما حق جل و علی را دوست  
 میدارم بهر چه رضی بود عین راحت است خدای تعالی اجل شانه بجای طردلی  
 که از کسے شاد شود و لطف فرماید و نعمت کشاید و هر کرا بے نعمت و رسوای سازد محض  
 بازار دبی بس بهر چه دل خوشنود پاید نمود ترس چون شیخ را باستقامت دید  
 حاطر او نرم گردید گفت اے خواجه من ترا بنود و خود آزاد کردم بر و بختن طریجمع  
 مشغول پیش بخدمت ای تعالی حضرت خواجه قطب الزاهد بن فی الغور فرمود چون نماز آزاد کردی



حند امی غریب تر از آتش و دوزخ خلاص کنایه و بچو این سخن نہ بودن دل آن ترسا  
بسوی اسلام مائل شد و فی الحال کلمہ طیبہ بر لبہ صدق و صفا بر زبان راند و سلمان شد  
و فدیت حضرت خواجہ ختمی نمود تا ورا ندک مدت شیخ کامل گردید الحمد للہ تعالیٰ  
انفکست کہ روزی مردی بخد مت آن حضرت چہری نقد نذر آورده حضرت خواجہ فرمود  
کہ بدروشان چہ عداوت داری کہ دشمن خدای تعالی را آلودی نقد دینار دکرده در دستان  
ہست آن شخص در میانہ ابرام نمود کہ پیستہ اند آورده من قبول کنیہ حضرت شیخ  
اجابت نمی نہ بود چون انجاح او زیادہ از حد ہدیہ نہ بود اینک بجانب صحرانکہ کن  
آن مرد فرمان بجای آورد و دید کہ گنج روان مثل آب دریا میس و متحیر میبند و سرور پاک  
آن حضرت اقلند شیخ فرمود کہ سیکہ از خزانہ غیبی در تصرفش بہت باورده کسے  
حاجت ندارد و انفکست کہ چون سلطان سنجرفات یافت شخصی اورا بخواب دید  
پرسید کہ حند امی غریب تر از آتش و دوزخ کہ گفت معاملہ ماے لمن از نیک بودہ در حضور دستہ  
چون دیدند کہ سبب کہ ام لائق سرانجام نیست فرشتگان عذاب را فرمان رسید کہ بدین  
برندہ برین اثبات باز فرمان شد کہ فرمان روز و رسد جامع و شوق سعادت تدبیر  
حضرت شیخ المشائخ حاجی شریف زندی حاصل کردہ بود از زمین و برکت آنحضرت  
آمرزیدش پس امرزیدہ شد و انفکست کہ آن حضرت دہم ماہ رجب المرجب  
ازین دار الفناء بدار البقا رحلت نمود قدس اللہ سرہ اللہ عز و جل

در ذکر امام الاویما حضرت خواجہ عثمان بارونی قدس سرہ  
آن سید الاولیاء بن حجت الاتقیاء آن برگزیدہ کما پروردگار آن آراستہ بر حمت عفت را آن  
ملک الشیخ بالملکت آن سلطان الولايت بالہیمنت آن مرد میدان دین آن نہر  
ایوان معشین آن صاحب کشف و کرامات آن بادشاہ عالم مشاہدات آن مبرا از  
ماونی حضرت امام الاویما خواجہ عثمان بارونی قدس اللہ سرہ العزیز کہ در علوم



شریت و طریقت و حقیقت و معرفت امام العصر و عیدیم لمشل و مقت رے اوتاد و اولیا  
واقطاب بوده و ابی النور کنیت داشت و حنفیہ فقه و اراکات از قطب الزاہدین خواجہ  
حاجی شریف زندانی پوشیدہ و آن حضرت اصل از ہارون ست کہ آن یکے از قصبات  
یشاپور ست و عمر بچال داشت و ہر کہ منظور نظر آن امام الاولیا شد و طبعہ العین  
صاحب کشف و کرامت گردید و آن حضرت ہفتاد سال در مجاہدہ ماندہ نفس آب سیراد  
و طعام ہم بسیری نخورد و شبہا خواب نکرد و بعد چارویچ فاقہ ستہ لقمہ و گاہی چارویچ  
لقمہ کہ با کشت برمی آمد تناول فرمودی و روی مال و متاع ندیدی و می فرمودی  
وای بران در ویش کہ شب خواب کند کہ روز طعام سیر بخورد و آنحضرت مستجاب الہ عوأت  
بود و ہر چہ فرمودی همان شدی و حافظ کلام ربانی بود چنانچہ ہر روز یک ختم و ہر شب  
یک ختم قرآن مجید کردیے صاحب سماع بود و نعرہ بلند زدی چندان گریستہ کہ  
مردم در تعجب ماندی تھا است کہ چون آن حضرت در نماز شدی آواز غیب آمدی  
کہ ای عثمان رضی عنہ نماز ترا پسندیدم و قبول کردم ہر چہ بخوای بخواہ تا بہت حضرت خواجہ  
چون از نماز فارغ شدی گفتی الہی من از تو ترامی خواہم آواز آمد ای عثمان رضی عنہ  
قبول نمودم خاطر جمع دار دیگر ہر چہ بخوای بخواہ تا آن نیز بہ ہم گفتی الہی گنگار ان  
است حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را بیا مرزا آواز آمدی کہ سی ہنر گنگار  
است محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را بتو بخشیدم حضرت خواجہ  
بعد نماز ہمین دعا کردی و ہر بار ہمین جواب شنیدی خدای غر و جل دانا و علیم بدست  
کہ چہ مقدار گنگار است حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدعا ای آن حضرت  
بخشیدہ شد ندان جہت این مرید خاکروب در گاہ عرش اشتباہ نیز امید آن دارد  
کہ آمرزیدہ گردد بفضل اللہ تعالی جل شانہ تھا است کہ چون بالہام ربانی آن حضرت  
بخدمت حضرت شیخ حاجی شریف زندانی رسیدہ در پایے مبارکش افکند

گفت بند عثمان می خواهد که در سلک بندگان در آید حضرت شیخ لطف بلا نهایت  
 فرمود پس کلاه چهار ترکی بر سر آنجناب گذاشت و دست بخت داد و مقراض بر سر  
 مبارکش راند و فرمود ای عثمان کلاه چهار ترکی که بر سر نهادی باید که اول دنیا ترک کنی  
 و با اهل دنیا نیا نیزی و از ایشان بر نیمنی و دوم هوا و حرص نیز ترک سازی و سوم  
 هر چه دست بخا به بر عکس او کنی و چهارم شبها خواب نکنی و بذا که خداوند غرض  
 مشغول باشی اما پس این مافرموده اند هر که کلاه چهار ترکی بر سر نهد دل از  
 ماسوی الله بردارد و هر چه دون حق است آن را گذارد که حضرت خواجہ محمد رسول الله  
 صلی الله علیه و آله و سلم چون این کلاه بر سر نهادند فقر و فاقه خستیار نمودند و  
 بعد از آن حضرت رقصه علی اکرم الله وجهه پوشیده و آن شیر میدان و غانیز کمال  
 فقر و فاقه کردند پس پیران ما متابعت ایشان کردند و تو نیز سواد ایشان باش تا در حشر  
 شمر شده نشوی و همه کس را از خود بهتر زانی از همه بهتر شوی و خلق تو واضح و فروتنی پیشه  
 گیری تا بمقام درویشان برسی و هر که چنین کند لائق این خرقه نبود بلکه خرقه پوشیدنش  
 حرام است و قاطع طریق است و پیران نیز از و نیزار باشند حضرت خواجہ مواعظ قبول نمود و  
 در ریاضت جہد طبع کرد و بعد از سال خلافت و اسم اعظم که از پیران رسیده بود  
 عنایت شد فی الحال علم صوری و منوی کش و ده گشت نهاد گشت چون آنحضرت  
 حنظل از حضرت قطب الزاہدین پیرو خود پوشیده و بترتیب اعلیٰ رسیدار صحبت پیرو خود  
 جدا افتاد و در اقصای ملک سیاحی بسیار ساخت روزی بموضع رسید که سکان  
 آنجا همه گبر و نجوس بودند و آتشش می پرستیدند حضرت خواجہ زیر درختی مصلیاً  
 نشست و نماز مشغول شد شیخ فخر الدین نام حاتم حجت آتش آوردن و در آن  
 موضع رفت کسی آتش بدو نه داد آمده عرض نمود آن حضرت تجرید و غلو کرده  
 متوجه آن موضع شد دید که منانے بر تخت نشسته است و پسر سفت ساله در کنار داد

و آتش می پرستد حضرت خواجه فرمود ای سیر فرقت آتش که میبوده می پرستی  
چهره خدای عزوجل را که این آتش کمتر مخلوقات است مجوس گفت آتش  
در دین ما وجود عظیم دارد حضرت فرمود این مفت را عمر گران مایه که در کار آتش پرستی  
صرف کردی توانی که یکله از اعضاے خود دور نموی و آن نسوزد مجوس گفت خاصیت  
آتش سوختن است که ایارای آن باشد که سرانگشت یوے نهد و سلامت ماند حضرت  
خواجه فی الحال پیرش را گرفته در آتش افکند و خود نیز درآمد آتش گلزار شد و هر تون  
سلامت ماند و چنانکه یک رشته جامه شان هم سوخت و چند ساعت هم آنجا ماندند  
تا همه مجوسان گرد آمدند و حیران شدند پس آن حضرت بیرون آمد و سلام عرض کرد  
همه سلمان شدند و سبب زمین نهادند حضرت سرور آن قوم را عبد الله نام کرد  
و پیرش را که در آتش انداخته بود ابراهیم پس دو نیم سال هم در آنجا اقامت فرمود تا طهر  
اسلام در آن جماعه استحکام یافت نقیضت که وقتی خلیفه وقت آنحضرت را از سماع  
منع نمود و گفت اگر سماع نیک بودی حضرت سید الطائفه که خواجه صنیع بن داود میباشند  
سماع ترک کردی و خلیفه مرید سروردیان بود بعضی علما و فقها با حضرت خواجه موافق بودند  
و بعضی با خلیفه و پادشاه قرار داد هر که سماع بشنود او را برادر کشند و قوالان را بکشند این  
ماجرا حضرت خواجه شنید فرمود سماع ترسیت از اسرار الهی که اندر میان خداے عزوجل  
و بند ه بیخ نمی ماند آن راهبر گزینان نمیتوان کرد و اگر قدرت باشد که ما را از سماع منع کند  
از خدای عزوجل خواسته و امید دارم که تاقیاست مریدان و فرزندان ما سماع شنوند و کسی  
ظفر بر اهل سماع نیابد و خلیفه که مرید سروردیاست او را حرام است اکثر سران ما سماع شنیده اند  
با اینهمه اگر توبه نمایم بزهدکار ششم این جواب تمامی بخلیفه رسانید خلیفه حجاب را فرمود تا پیش خواجه عثمان  
برود و بگوید که بیاید و با علما بحث نماید اگر علما سماع را قبول کنند منع نکند حجاب بخیرت آنحضرت  
آمد و بیان نمود پس آن حضرت همان ساعت استخاره نمود و روان گشت و بجایس

خلیفه تشریف از زانی داشت و خلیفه تمامی علمای سمرقند را جمع کرد چون آن حضرت داخل  
در آمد خلیفه تائب و در دوران محفل نشسته ماندن نتوانست و پس پرده نشست  
علما که جمال جهان آرا را آن حضرت دیدند بجزوه آمدند و علمی که داشتند فراموش کردند  
چنانکه حرف تبحر هم بیاوردند خلیفه هر چند ایشان را تقویت میداد و تحریص بهر سباحت  
می نمود و جواب آن عاجز بود و دزد زبان ایشان چنان بسته شد که دم نزد آخر الامر  
به خلیفه گفتند یا خلیفه علمی که داشتیم بمحور دیدن روی خواجه عثمان فراموش کردیم بخت  
آن جناب تقویت بحث نداریم اما چاره علمای و فقهای و کبرایان بخیر و تقصیر اعتراف  
کنان دریای حضرت افتادند و فریاد کردند که یا خواجه خلیفه مرید شهر و دیان است  
از سماع منع میکند ما چه قدرت داریم که بگویم سماع حرام است صدقه خود و بصدق  
اهل سماع بر ما حیران شدگان لطفت فرما تا ما عمر بر علم صرف کرده ایم و در طریقه العین  
از ما فراموش شده و یقین داریم تا توبه نفرمائی علم بسبب ما عود نخواهد نمود آنحضرت فرمود  
ای نادانان شما قدر سماع چه دانید سماع را اخوان شرط است حضرت خواجه جنید بغدادی  
چون آن را محفل بنداشت دل از سماع باز داشت و ترک نمود اگر در عصر باشد  
برگردد ترک نکردی و حال آنکه ما را ترک خواجه جنید حجت نیست بر آن ما چون سماع  
شنیده ماند هرگز کسی نتوانست که بر سماعش انکار کند من که در همه احوال متابعت  
ایشان میکنم سخت سستی چه بجا نیارم و حضرت خواجه شبلی رحمه الله علیه  
که مرید و خلیفه اهل کواکب شیخ جنید بود در مجلس سماعی حضرت ناصر الدین خواجه ابی یوسف  
چشتی قدس الله سره اکثری آمدی و سماع شنیدی و در حالت سماع نیت فراوان  
یافتی و محفل بر یکی هم تعرضات درباره سماع حضرت ابوالحسن چشتی کرد و بر دوسه ای خود  
یکبار یافته توبه نمود و شما چه می خواهید اگر تمامی بلاد و دل است اینک بر بان چشتیان نموده  
سازم آنها الحاح نمودند و گفتند یا حضرت کدام بر بان چشتیان ازین زیاد که معائن

کردیم خواهد شد حالاً از بهر خدا الطف فرما حضرت رحم کرد و بنظر التفات سوی شان مکتب  
عسلی که فراموش کرده بودند همان لخطه بیا آمد پس توجّه خاص و بارگاه ایشان فرمود  
تا همه آنها را از عرش تاثری کشف گردید دنیا بر دل شان سرود شد و خدمت  
حضرت خواجہ اختیار کردند و صاحب کمال گشتند خلیفه چون این حکمت تصرف بدیست  
من هرگز خواجہ عثمان را از سماع منع نسازم پس حضرت خواجہ بخانه آمد و قولان رطلب  
نمود و سماع تا هفت روز شنید و بعد کئے اعراض بر سماع آن ذات ملکی صفات  
بگرد نقاست از سلطان العارفين حضرت خواجہ معین الدین محمد حسن سنجرى قدس سره  
فرمود که قتی برابر پر دستگیر خود خواجہ عثمان مارونی در سفر نمود روزی بکنار و جسد  
رسیدم که در آن وقت کشتی حاضر نبود حضرت پسر فرمود چشمش کن فرمان بجا آوردم  
باز فرمود چشم بکشاکش دم خود را و خواجہ خود را بکنار آن سوی دیدم زمین بوس نمودم  
نقاست از سلطان العارفين حضرت خواجہ معین الدین فرمود که روزی شخصی بکاخ  
حضرت پر دستگیر آمد بنایت سرسیمه خاطر حضرت حاش پرسید عرض کرد که یا حضرت  
دت چهل سال است که پسر من غایب است از حیات و ماتش خبر ندارم بنابران بخدمت  
خواجہ آمده ام تا فاتحه خوانند و دعا بکنند که از برکت دعای حضرت پسر گم شده ام باز یابم  
آن حضرت در مراقبه شد چون زمانی بگذشت چشم بکشد و بجا ضرب مخمل فرمود که فاتحه  
خوانید بنیت آنکه پسر من مرد برسد حاضران فرمان بجا آوردند پس آن حضرت باز  
در مراقبه گشت بعد از ساعتی فرمود که برو سیرت بخانه آمده باشد انت والله تسلی  
جل شان چون آن شخص نزدیک خانه خود آمد کسی گفت مبارک باد پسر ت در خانه رسید  
بعد از آن پدر با پسر ملاقات نمود و ویدید بوسید بعد هر دو تن بخدمت آن حضرت  
شماقتند و زمین خدمت بوسیدند حضرت از پسرش پرسید که کجا بودی چگونه آمدی  
احوال خود باز گوی عرض کرد که بنده را در جزیره از جزایر دریای یوان گرفته برده بودند

و وزیر خیر و اشتہار و وزیر دران مقام بودم کہ اولیای بعینہ صورت شما پیش من آمد  
 و گفت ایستادہ شویا بہ مادہ شدم پس دست در زخم نمود و زخمی گشت اود شد فرمود  
 پای خود بر پای من نہ نهادم پس فرمود چشم بند کن نمودم کچھ نگذشت فرمود چشم بکشا  
 کشیدم آن بزرگوار از نظرم غائب شد و خود را بر درازہ خانہ خود یافتیم و با ما در  
 ویدر خود ملاقات کردہ بہ شہرت پای بوسی حضرت خواجہ مشہر شدم نقلاست  
 کہ نصف شب ہفتاد نفر از کافران جمع بودند میان خود گفتند کہ ہین ساعت مش خواجہ عثمان  
 ہارونی برویم و بخیری بیازماییم اگر خاطر خواہ ما کند یقین دہم کہ امروز مثلش دیگر سے  
 نیست پس ہر کدہم در دل خود از جنس طعام غیر مکرر قرار کردہ بخدمت آنحضرت آمدند  
 و حضرت نشستہ بودند چون آنہا را دیدند فرمودند بیایید ای فرزندان آدم خدا تعالی  
 عالم السرائع الحقیقات است و بہر کہ لطف فرماید اورا نیز معلوم سازد پس شہستن حکم فرمود  
 بخادم اشارت شد تا دستہا سے ایشان بشویانند خادم فرمان بجا آورد پس حضرت خواجہ  
 بسم اللہ الرحمن الرحیم بر زبان مبارک می رانند و ہر مرتبہ کہ دست حق پرست  
 خود بسوی آسمان میگردانند بطبقہ طعام از عالم غیب بہ دست مبارکش می آمدی و پیش  
 ہر کدہم تبرکت میکشید و خواہش ہر کس ہرچہ بود پیش او همان نعمت موجود شد سے  
 حضرت خواجہ فرمود بخورید نعمت حق جل و علی بموجب حکم سیر خوردند و شکر انعام نمودند  
 و در تعجب ماندند بعد از دیرری عرض نمودند یا خواجہ این خود دہا است کہ امروز بچو تو بزرگ  
 و صاحب نعمت در عرصہ موجودیت اما این بفرما اگر ما نیز ایمان بوحیدانیت  
 حق جل و علا بیاریم و مسلمان شویم خدا ی بزرگ تو ما یان را بچو تو صاحب نعمت  
 فرماید یا نہ حضرت فرمود من بچپارہ چہ کسم و در چہ شمارم اگر لطف او کند ازین ہزار مرتبہ  
 زیادہ تر بنوازد ہمہ مسلمان شدند و مرید حضرت شدند و خدمت اختیار کردند ہمہ  
 فی الحال کشف گردید و در اندک مدت از اولیای کامل گشتند نقلاست

از سلطان العارفين خواجه معين الدين كه فرموده امسمايه بود از مريان حضرت پير  
 ابروفات يافت من برابر جنازه او ميرتم چون او را در گور نهادند مردم كه همراه جنازه  
 بودند برگشتند من ساعتی بر قبرش نشسته ماندم و مشغول شدم كه فرشتگان عذاب  
 ورسيدند اندرين حضرت پير را نيز حاضر شدند و فرموده كه اين شخص از مريدانم است  
 دست عذاب از او بازداريد فرشتگان از فرموده خواجه برگشته رفتند و در لمحّه باز آمدند  
 و عرض نمودند كه از رب العزت فرمان مي شود كه اين مريد برخلاف تو بوده است حضرت  
 خواجه فرمود آري هر چند برخلاف من بوده وليكن دست بدران زده بود و اندرين فرمان  
 ورسيد كه اي فرشتگان دست عذاب از مريد خواجه عثمان بازداريد كه من او را  
 بدوستي او بخشيدم پس امر زيده شد اميد از كرم عميم رب المعبود چنان است كه اين مريد بخت  
 و نكته گاري بر سر من نيز نصبت كه آنحضرت از عذاب گواراين گردد و عاقبت نجات يابد تا ايمان  
 سلامت بر دواين يارب العالمين نهانست كه آنحضرت چهار خليفه اكمل داشت  
 حضرت خواجه معين الدين حسن سنجرى و شيخ نجم الدين صغرى و شيخ سعدى تنكوجى و شيخ محمد  
 ترك قدس الله اسرارهم نهانست كه آن حضرت پنجم ماه شوال بر حمت حق پيوست

و ذكر سلطان العارفين حضرت خواجه معين الحق الدین  
 بن غياث الدين حسن الحسينى سنجرى قدس الله سره

ان طلب الاقطاب في الدوران آن حجت الاوليا في الزمان آن صاحب اسرار آن  
 مبسط انوار آن قدوة ارباب دين آن پيشواي اهل يقين آن عالي درجات  
 آن علوم مقامات آن امام الشريعت والطريق آن مخزن المعرفت والحقيقت آن  
 پروه براندا اسرار غيبى آن جبره كاشى صور لاري آن وارث الانبياء والمرسلين  
 سلطان العارفين حضرت خواجه معين الدين حسن الحسينى سنجرى حقيقى قدس الله  
 سره الغرنيه كه بگير است و دريا صفت معروف و مجمع اوصاف كمال موصوف بود



وثنائی عظیم ورتبہ رفیع داشت و سید صبح النسب کہ در مہج شکست نیست و خرقہ فقر را از  
ازامہ الاولیاء حضرت خواجہ عثمان بارونی قدس اللہ سرہ العزیز پوشید و بہندستان  
بیمین قدم میست از روش طریقہ اسلام ظاہر گشت و سیاهی کفر و شرک از رخسارہ وزگار  
بر دور و در بر این ظاہرہ و دلیل باہر و آشکار نمود بدینخت آن حضرت را ہند نشی خوانند  
و تا ہفتاد سال و طویش جز مبتوی نہ شکست و بہر کہ نظر لطف نمودی و در لمحہ بختی  
رسانیدی وفاقی کہ بخصور بر نور آمدی تا ب شدی و آن حضرت اکثر دستخراش می بود  
و چشم پیشہ میداشت و بوقت نمازی کشاد و بر ہر کہ نظر افکندی ولی کامل گردیدی  
و ہر کہ سہ روز بخدمت می ماند صاحب کرم می شد و حافظ کلام ربانی و صاحب سماع  
بود و ہر روز یک ختم و ہر شب یک ختم قرآن کردی و ہر بار کہ ختم کردی آواز از غیب  
آمدی کہ ای معین الدین ختمت قبول کردم و سماع الشریف دے و ہج کس از علما  
و فقہای وقت انکار سماعش نکردی و دام صائم الدہر و قائم الیست بود و نماز صبح  
بوضو عشا کردی و ہر شام مقدار مشغال نان خشک باب تر نموده افطار نمودی  
و جبائہ دو تہی نجیہ زدہ پوشیدی چون بارہ شبی لبت با کبیرہ کردی و بران  
پیوندزدی اگر از حالات و واقعات آن حضرت کہ در کتب سیر شایع عظیم تذکرہ اویکا  
کہ از شب افتادہ است درین مجموعہ تحریر نمایم بگویند و طویل گردد و واقعات آن حضرت  
از مہر و ماہ نیز روشن تر است بن بران کم از بیش و اندک از بسیار برد و سہ نقل صحیح گفتہ  
نمود لقا است کہ آن حضرت اصل از سادات خجستان است پدر بزرگوارش  
خواجہ غیاث الدین حسن الحسینی بغایت صالح و متقی بود و مولد شریف آن حضرت  
در صفایان است و نشو و نما در خراسان یافت چون بسن پانزدہ سالگی رسید بپدر  
بزرگوارش وفات یافت و باغیکہ داشت اوقات گذرا زوی می شد و سہم از باغ  
بطاعت مشغول می بود تا روزے مجذوبی حضرت ابراہیم قندوزی نام قدس اللہ سرہ



ترویک از باغ گذشت حضرت خواجہ آگاہی یافته بہتقبال اوشتافت و باو  
وست بوسی نموده در باغ خود آورد و طبعی پر از انگہ نشین شد آن مجذوب کامل  
پارہ کنیارہ ابنل خود بر آورده در وہان مبارک آن حضرت انداخت حضرت خواجہ آن کنجا  
نوش جان فرمود از ہمان وقت ولولہ محبت ذوق الہی در ویش پیدا گشت و از  
امور دنیاوی دست باز داشت و جان و کار جان از خاطر مبارکش سر دیگر زین  
وانچہ در ملک داشت بفقرا تقسیم نمود و خود بخراسان توجہی کرد و در انجا بکسب علوم پرداخت  
و حفظ قرآن کرد پس از انجا بسمت مد رسید در انجا نیز سستی دلش نشد پس توجہ بقرآن نمود  
و از انجا بحرب رفت و از انجا بقصبہ ہارون بعد از ان دیندار رسید شرف بای سبی لالہ  
حضرت خواجہ عثمان ہارونی مشرف گردید و اکثر مشائخ کبار در ان روز بمجلس گرامی  
آن حضرت حاضر بودند کہ حضرت خواجہ عثمان ہارونی لطف بلا نہایت در بارہ ایشان  
مبذول داشت پس حکم شد ای معین الدین تجہید و وضو کن دو گانہ او انما  
فرمان بجا آوردند پس فرمود مستقبل قبلہ نشین نشستند فرمود سورہ بقرہ بخوان  
خواندند پس فرمود دست و یکبارہ رو و شریف بگو بگفتند پس آن حضرت روے  
خود سوے آسمان کرد و دست خواجہ بگرفت و فرمود معین الدین ترا بخدا رسانیدم  
و مقبول حضرت او گردانیدم پس مقراض بر سر مبارکش راند و کلاہ چارہ ترکی  
و کلیم خاصہ مرحمت نمود و فرمود کہ یک شبانہ روز مجاہدہ کن و ہزار بار سورہ اخلاص  
بخوان ان حکم بجا آوردند چون بجنورہ بنو رآمدند فرمود معین الدین سر بالا کن  
سر بالا کرد فرمود چہ می بینی عرض کرد کہ از غرض تا تحت التری بنظم امی آید باز حکم شد  
کہ ہزار بار سورہ اخلاص دیگر بخوان باز خواند فرمود سر بالا کن سر بالا کرد فرمود چہ می بینی  
عرض کرد تا حجاب عظمت فرمود چشم پیش کن چشم پیش کرد و فرمود باز کن باز نمودند فرمود  
چہ می بینی گفت سجدہ ہزار عالم شاہد میکنم فرمود ای معین الدین کار تو تمام شد

خسته پیش افتاد و بود فرمود این را برکن کند یخشت طلا بود فرمود بدو نشان قبر کن  
قسمت نمودند بعد از آن در خدمت پیر خود مدت بست سال ماند و در سفر و حضر سمره بود هر جا  
سفر میکردند جای خواب خاصه خواجہ خود ایشان برداشته می بردند خدمت بسیار نمودند  
تا بمطلوب رسیدند **لقلمست** که وقتی آن حضرت بر کباب سعادت پیر خود کبابه عظیمه رفت  
حضرت پیر دستگیر زیر ناوان ایستاده در باب آن حضرت دعا بنمود آواز آمد که معین الدین  
دوست ماست او را قبول کردم و برگزیدم باز از آنجا برو و منوره مقدسه حضرت پیر را  
صلی اللہ علیہ آله و صحابه وسلم رفتند فرمودند معین الدین سلام کن سلام کرد  
آواز آمد و علیک السلام یا قطب المشائخین بعد از آن به بغداد آمد و حضرت پیر متکلف شد  
پس ایشان را بمسافت خلعت نمودند و قسمتی که از خواجگان رسیده بود و مرحت فرمودند  
و پیر و خدمت ایشان اکثر اوقات می فرمود که معین الدین محبوب الہی است مرا از مریدی او  
و از مریدش فخر تمام است **لقلمست** که آنحضرت از فوق سماع بسیار بوده و می شنید و سخنزد  
میگشت و هر که در خدمت آن قطب المقرنین بودی از اہل سماع شدی اکثر علما و متبحرین و مشائخ  
چنانکہ قطب الاقطاب حضرت خواجہ قطب الدین بختیار را و شیعی می فرماید کہ در محفل سماع خواجہ ما  
شیخ الشیخ بر خ حضرت شیخ شہاب الدین سہروردی و شیخ محمد کرمانی و شیخ محمد صفہانی  
و محمد و مزادہ شیخ بریان الدین چشتی و مولانا بہار الدین بخاری و مولانا محمد بنیوی و خواجہ اہل  
سنبری و شیخ سیف الدین باجوزی و شیخ احمد بن محمد صفہانی و شیخ جلال الدین تبریزی  
و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ احمد واحد و شیخ بریان الدین غزنوی و خواجہ سلیمان  
و عبد الرحمن قدس اللہ تعالی اسمہم و دیگر مشائخ بنہاد و از اکناف اکثر ضریحین  
و بحبت یاسوسی می آمدند و بہر کہم مفیض میرسید و جبہ اعتق او میرداشتند و حلقہ گوش  
بودند **لقلمست** کہ روزی آن حضرت در حرم کعبہ مشغول بودند نداری رسید کہ  
معین الدین من از تو خوشنودم و ترا آرزیدم ہر چہ خواہش داری بخواہ تا عطا کنم

گفت الہی مریدان معین الدین را کہ بہ شجرہ پرستند بیا مرز فرمان آمد کہ ای حسین الدین  
 تو از آن مانی ہر کہ مرید تو و مریدان تو تا قیامت بشجرہ تو برسد بیا مرز ہم بہ دران شجرہ  
 خواجہ اکثری فرمود ہر کہ مرید من و مرید مریدان من تا قیامت کہ از روئے شجرہ  
 بہمن رسد معین الدین پامی در بہشت نہند تا او را بہ بہشت نہ برد الحمد للہ و الملتہ  
 کہ این کاتب حروف گناہگار بے سر انجام در سلک مریدان آنحضرت است عجب نبود  
 اگر آمرزیدہ گرد و بفضل اللہ تعالیٰ جل شانہ لقا ست کہ در مطبخ آن حضرت ہر روز  
 چندان طعام می پخت کہ مساکین تمام شہر سیری خوردند و خادمی کہ حوالہ آتش این تخت  
 بود ہر روز برائے راتبہ حضور بر نور آن حضرت آمدہ دست بستہ می ایستاد و حضرت  
 خواجہ گوشہ مصلا بر میبایستہ گنج وافرہ پیدا میگشتہ و مے فرمودے کہ آن مقدار  
 زراعتین جبہ بہستان کہ بمطبخ امروز کفایت کند او فرمان بجب آوردے ہمان قدر  
 زر برگرفتے و طعام تیار نمودہ بفقرا قسمت کردے لقا ست کہ درین داد  
 بہفت تن از منان بودند و ریاضت صعب میسر و ندچنانکہ بدشش ماہ یک لقمہ  
 می خوردندے بنا بران اکثر خلق معتقد آنہا بودند و روزے ہر سہفت برائے ملاقات  
 حضرت خواجہ آمدند چون نظر حضرت خواجہ بر آنہا افتاد ہیبت خوردند و جب انجہ  
 رنگستان زر و گشت و لرزہ بر اندام افتاد و در پائے آن حضرت افتادند فرمود  
 اے بے دنیان از حق جل و علی ارشہم ندرید کہ غیر کو را می پرستی گفتند اے خواجہ ما  
 از تیس آتش می پرستیم بامید آنکہ فردا مارا نسوزد آن حضرت فرمود ای احمقان  
 تا خدای را نمی پرستید ہرگز از آتش خلاصی نمی تو انہا یافت گفتند یا حضرت شما کہ  
 اللہ تعالیٰ جل شانہ را می پرستید اگر این آتش شما را نہ سوزد ایمان بخدای آسمان  
 آیم حضرت خواجہ فرمود اللہ تعالیٰ جل شانہ آتش کفش معین الدین ایمتواند سوخت  
 آتش موجود بودے فی الحال آن حضرت کفش ہائے خود را کہ غیبت

تاج کسری و خاقان بود و رواندخت و فرمود ای آتش کفش معین را بسلامت گاہی  
 آتش سوزد ہمدین آتش آوازے از غیب آمد چنانکہ حاضران ہم شنیدند کہ  
 آتش را چہ مجال و چہ زہرہ کہ کفش دوست مرا بسوزد و جماعہ معان چون  
 عظمت و برہان روشن آن حضرت بدیدند فی الحال ایمان آوردند و بصدق دل  
 مسلمان شدند و خدمت آن حضرت اختیار نمودند و در اندک مدت از اولیای کامل  
 گشتند و بہ ثبوت پیوستہ کافری کہ روی مبارک آن حضرت می دید مسلمان می شد  
 حتی کہ در بغداد کافری مانند نقیست کہ آن حضرت فرمود کہ علامت شناختن  
 حق جل و علی اگر چنین از خلق است و خاموش بودن در معرفت و فرمود کہ چون من  
 از پوست بر آدم عاشق و مشوق و عشق را یکے دیدم و نیز فرمود کہ مرید مستحق اسم  
 فقر آن زمان می شود کہ در عالم فانی باقی ماندہ برسدند کہ مرید تا بکے گرد و سر فرمود  
 آن زمان کہ فرشتہ عذاب تا بہت سال بر وی پیچ گناہ ننویسد حضرت شیخ المشائخ  
 شیخ عبدالحق محدث دہلوی قدس اللہ تعالی سرہ می فرماید کہ این سخن از بعضی اکابر  
 متقدمین نیز نقل نمودہ اند و حقیقت معنی چنانچہ بعضی از متاخرین علمای صوفیہ فرمودہ اند  
 آنست کہ توبہ و استغفار لازم حال مرید است و کتابت گناہان با وجود استغفار صورت  
 نہ بندند آنکہ اصلاً گناہ از وجود نیاید لہذا وصیت کردہ اند بالتزام و رد  
 استغفار تہر و خواب رفتن تا کتابت گناہان روز کہ بحرمان عادت رحمت الہی  
 تا اینوقت موقوف ماندہ است بطہور نیاید و میفرمود کہ حاجیان گردن نہ رکبہ  
 طواف کنند و عارفان بعتوب گرد و عرش و حجاب عظمت طواف می نمایند و لغات  
 می خواہند و فرمود کہ من مدتی گردن نہ رکبہ طواف نمودم حالامدی است کہ  
 خانہ کعبہ گردن طواف می کند و فرمودہ کہ قیامت خواہد رسید فرشتگان را روان شود  
 کہ تا دوزخ را از دہان نار بیرون آرند و گرم کنند چنانکہ بیک دم زدن جملہ عرصات

قیامت پر وودیش و پس ہر کہ خواہد از فذاب و ہوش ایمین باشد طاعتی کند کہ نزدیک  
 خدا تعلقے بہتر از آن طاعتے نباشد فرمودند آن طاعت کہ ام است مسند مود  
 کہ در ماندگان را بفریاد رسیدن و بیچارگان را حاجت روا کردن و اگر سنگان را  
 سیر نمودن و فرمود کہے را کہ این سہ خصالت باشد فی الحقیقت خدا تعلقے اورا  
 دوست دارد اول سخاوتی چون سخاوت در یاد و دوم شفقتے چون آفتاب تبسم تواسمے  
 چون تواضع زمین و فرمود نشان محبت آنست کہ مطیع باشی و تپش نباید کہ دوست  
 براند فرمود عارفان را مرتبہ آنست چون بدان مرتبہ رسید جلی عالم و انچه در دست  
 میان و دامنشت خود بینند و فرمود کہ کمترن درجہ عارف آنست کہ صفات خود را  
 بود و کمال و درجہ عارف و محبت آنست کہ اگر کہے بر و بد عوی آید آن را بقوت  
 اگر است ملزم گرداند **فقال است** کہ آن حضرت را با حضرت سلطان الاولیا قطب بانی  
 غوث الثقلین میر سید محی الدین شاہ عبدالقادر جیلانی معشوق الہی رضی اللہ عنہ  
 دو مرتبہ ملاقات واقع شد یکے خود را بتدایے حال کہ چون حضرت محبوب سبحانی  
 ایشان را بدیدند در بارہ ایشان دعا کردند و فرمودند کہ این مرد از مقتدایے  
 مشائخ روزگار خواہد بود کہ بسیاران از دولتش بہنزل رسید مرتبہ دوم کہ تشریف  
 آوردند حضرت غوث الثقلین رضی اللہ عنہ در جیلان بودند و آن آبادانی بدینکہ  
 جو دی است کہ آن حضرت آن جای را خوش نموده ہمال حلال سہ کار عظمت مدارا  
 خریدہ آباد برای ماندن فرزندان عالیشان قدس اللہ اسرارہم فرمودہ بودند  
 و قریب بنزد است حضرت خواجہ ہمایون نزل اجلال فرمودند با حضرت غوث الاعظم  
 رضی اللہ عنہ ملاقات حاصل کردہ باہم نشست و کلام شغول شد نہ بعد از  
 خواجہ فرمود کہ یا حضرت چہرے سخن خدا تعلقے اجل شانہ فرمایند فرمودند سخن  
 خداے را گوشہ باید ایشان گفتند کہ از گوشہ رفتن فقیر را دو چیز مانع اند یکے

آنکہ مبادا این حرف بسمع مبارک پیوست گیر من برسد و از روی غیرت خاطر شریف  
آن حضرت آزرده گرد و دو باعث خرابی عالم باشد از آنکہ کمالت دیگر را با اعتقاد  
خود از کمالات سر خود زیاده نمیدانم و نہ از کمئے تصور رے در ذات بابر گشت  
می بینم بلکه آن حضرت را غیر ذات حق نمیدانم و اکمل و اکملین روزگار رے  
می شمارم پس چگونہ رو باشد کہ کاری از من بوقوع آید و از غلی در دوش آفرید  
و دیگر ازین قطع نظر گوشه رفتن نیز کار نیست چرا کہ ازین جماعه مردم اگر محرومانند  
کلمه حق از ایشان دریغ چرا باید داشت و اگر ناهمخوانند چه دانند کہ حضرت پیغمبر مانند  
ازین حرف حضرت محبوب پاک رضی اللہ عنہ خاموش ماند جوابے نصہ نمودند  
بعد از آن حضرت خواجہ از خدمت حضرت نخست گشتہ چند ماہ در شہر جیلان  
اقامت ورزید و جایکہ خوش نمودند آنجا حجرہ ساختند و باعث تکاثف نشسته و چاک نشینہ  
چنانکہ گویند بہان حجرہ خاص ایشان ہنوز در جیلان موجود است و زیارت گاہ  
خلایق گردیدہ و مردم آنجا در مرمت آن سعی بلیغ دارند و آن حضرت نسبت خوشی  
و قربت خال حضرت غوث الاعظم رضی اللہ عنہ میشود و آن غوث تعظیم خواہر زادہ  
ایشانند و لیکن حضرت خواجہ صبح النسب از سادات حسینی اند چنانکہ ذکرش بالا گذشت  
از آنکہ ذکر حضرت محبوب سبحانی فوق از کار مشائخ دیگر است و فیوضات آن حضرت  
در زمین و زمان موقوف لہذا تبرکاً و تمیناً از واقعات و نسب شریف آن حضرت نشان  
میدہد و مختصر حالات گران مایہ آن حضرت کہ اگر مفصل بہ تحریر آید دفاتر باید درین  
کتاب درج می سازد و نہت عظیم حقہی حاصل می نماید بفضل اللہ تعالی جل شانہ  
آن سلطان الاولیاء آن برہان الاتقیاء آن شیر بیشہ معرفت آن گوہر  
بحقیقت آن پشت پناہ شرع مہین آن ملاذ و ملجای دین مستین  
آن قطب البر والبحر آن ملک العقبی و سلطان الدہر آن خواص بحار

عرفان آن خورشید جاتاب ایقان آن قطب العرش والکرسی آن مقرب بارگاه ربی  
 آن غوث الثقلین لاریب آن دامای اسرار غیب آن معاون یکسان آن دستگیر  
 آن قره العین حضرت مصطفی و مرضی آن سعد فیوضات و سخا آن نور با صره ابرمه  
 اشاعه شریه قطب ربانی غوث صمدانی حضرت محی الدین سلطان عبدالقادر جیلانی  
 معشوق الهی رضی الله عنه کنیت ایشان بادشاه مشایخ اندر طریقت و امام ائمه اند  
 از شریعت محبوب ربانی ابو محمد است و نام شریف آن پسر زانه سرور عارفان یگانه شرف  
 زناد و فخر عباد قطب صمدانی عبدالقادر و هو این حضرت ابی صالح موسی جلی دوست  
 ابن حضرت سید عبداللہ ابن حضرت سید کیمی اہد ابن حضرت سید محمد الروحی ابن حضرت سید داؤد  
 الامیر ابن حضرت سید موسی ثانی ابن حضرت سید عبداللہ المعروف بشیخ صالح ابن حضرت  
 سید ابو الحسن موسی الجون ابن سید عبداللہ المحض ابن حضرت سید حسن مثنی ابن حضرت  
 امیر المؤمنین و امام الاو عین امام حسن رضی الله عنہم ابن امیر المؤمنین و امام المتقین  
 اسد اللہ الغالب بنظر العجائب و الغرائب حضرت علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و جده السید  
 معظم حضرت سید عبداللہ المحض قدس الله سره فاطمه بنت حضرت امیر المؤمنین سید الشہداء  
 امام حسین رضی الله عنه و والدہ ماجده حضرت غوث پاک رضی الله عنہ حسین بن علی بن ابی طالب  
 محی الدین و سبب لقب آنحضرت نیست فرموده اند کہ روز جمعه از بعضی سیاحت بہ بغداد  
 می آمدیم ناگاہ ہماری نجیف البدن متغیر اللون بگذشت مرا گفت السلام علیک یا عبدالقادر  
 جواب سلام دادم گفت نزد من بیائز و بکش رفتم گفت مرا نشان او اینشانم جسدش تازه گردید  
 و صورت او خوش و رنگ صاف از او تبرسم گفت مرا می شناسی گفتم نہ گفت من دین جد محمد ام  
 ضعیف شدہ بودم چنانکہ دیدی مر خدا تعالی جل شانہ بتوزنہ گردانید انت محی الدین  
 او ایگاہ ششم مسجد جامع رفتم شخصے علیینی پیش من نهاد و گفت یاک می محی الدین چون نماز  
 گزاردم خلق از ہر طرف هجوم بر من کردند و دست و پای مرا می بوسیدند و می گفتند کہ

یا محی الدین و لقب آن در آسمان باز آتش است چنانچه خود می فرماید انامیل الارواح  
 فی العلیا و باز آتش غوث الثقلین محبت آن گویند که تصرف آن حضرت بر جن و انس و  
 چنانچه آدمیان در محفل سپهر مشاکل آن حضرت حاضر می شدند و اسلام می آوردند و  
 نائب می گشتند بمخیاں جن نیز صف صفت حاضر می شدند و اسلام می آوردند و نعمت میسر  
 و فرموده اند که مراتب المشاکل و جن را مشاکل است و هر ملک را و انس را و شیخ عبدالقادر  
 بغدادی رحمه الله علیه گفته اند که عاجزه داشتم فاطمه نام شانزده سال بالایا م برآمده بود  
 غائب شد بمحبت حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه عرض کردم فرمودند مشب و در خرابه کرخ  
 محله است از بغداد برو و بر زمین دایره بکش و وقت کشیدن دایره بگو اسم الله علی نیته عبدالقادر  
 و دایره بتشین چون شب تاریک شود بطواف جن بر تو خواهند گذشت بصورتی که بخت لعنه  
 اسب خون نکنی و وقت سحر بادشاه ایشان باشکریا یاد از تو پرسد بگویی که شیخ عبدالقادر  
 مرا بر تو فرستاده اند و تقضیه و قرض بگویی حب الحکم اعلی اگر دم صفت بصورتی مختلفه میگذاشتند  
 و هیچ یک نمی توانست که نزدیک دایره بیاید تا آنکه بادشاه بر سبی سوار با جماعه از جنیان  
 پیدا شد و مقابل دایره بایستاد و مرا پرسید حاجت چیست گفتم شیخ بر تو فرستاده است  
 در حال از سپ فرود آمد و زمین بوسید و بیرون دایره نشست و گفت چون فرستاده است  
 خبر غائب شدن و خبر گفتم او گفت تا آن دیوی که دختر را برده بود حاضر کنند در حال آن دیو  
 با دقر حاضر کردند آن دیو را گفت ترا چه باعث شد که این دختر را از رکاب حضرت  
 غوث الاعظم قدس الله سره الغریز بودی گفت مرا خوش آمده فرمود آن دیو را زنند  
 و دختر بمن داد گفتم مثل تو فرمان برداری شیخ را ندیدم گفت ما چگونه مطلع او نباشیم  
 که چون از خانه بمنج حذیان اقصای عالم نظری فرماید ازین سبب او همه در فراز میشود  
 و چون حق جل شانہ اقامت قطب می کند او ممکن می گرداند بر جن و انس و جلی آنحضرت  
 باین وجه گویند که اصل غوث پاک از ولایت جیل است و ولادت با سعادت نیز در آنجا



واقع شدہ و آن ملک است و رای طبرستان کہ آنرا جیلان و گیلان نیز گویند و بعضی گفته اند  
جیل موضعیت برکنارہ و جلد یک روزہ راہ از بغداد و نیز موضعیت جیل نام نزدیک  
مدائن و آن حضرت بواسطہ از روحانیت حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
ترتیب یافتہ اند و پیر خرقہ آن حضرت شیخ ابوسعید الخدری اند و از شیخ ابوسعید کہ اسامی  
بالترند کور شدہ است نسبت خرقہ بہ حضرت شیخ معروف کرخی قدس اللہ سرہ العزیز رسیدہ  
بحضرت امام الکونین حضرت ایمنونین امام علی موسی رضی اللہ عنہ می رسد و از آنجا  
از آباہے کہ مرگدشتہ بسید امام حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
می رسد و صحبت آن حضرت شیخ جہاد رحمۃ اللہ علیہ اند با حضرت علیہ السلام بسیار  
صحبت داشتہ اند و ضعیلی مذہب بودہ اند و فتویٰ بر مذہب امام شافعی و امام احمد  
ضعیف میدادند شیخ بقاہ بن بطلہ گفته اند روزی حضرت غوث الاعظم رضی اللہ عنہ  
بزیارت قبر امام احمد ضعیل قدس اللہ سرہ رفتند دیدم کہ امام از قبر خود بیرون آمدہ  
و آن حضرت را در کنار گرفت و گفت ای شیخ عبد القادر محتاجم من بتو و در علم شریعت  
و حقیقت و طریقت و کنیت والدہ ماجدہ مکرمہ آن حضرت ام النجیر و لقب و نام  
امہ البھار فاطمہ بنت حضرت شیخ عبد اللہ سمعی است کہ از کبار مشائخ گیلان و معتبرا  
اولیای زمان مستجاب الدعوات بودند حضرت شیخ عبد الرحمن جامی قدس اللہ سرہ  
نوشتہ اند کہ شیخ عبد اللہ صومعہ از رؤسای زیاد و مراور احوال کرامات عالیمہ  
بودہ و دیکہ در غضب شدہ حق سبحانہ تعالیٰ از برایش زود انتقام کشیدہ  
و ہرچہ خواستہ خداے تعالیٰ چنان نمودی و چہیزے کہ پیش از وقوع آن خبر کردی  
چنان واقع شدی والدہ مخدومہ منظرہ آن حضرت یعنی غوث الاعظم را بہرہ وافر بود  
سلطان الاتقا حضرت شیخ عبد الرزاق قدس اللہ سرہ العزیز فرزند حضرت غوث  
فرمودہ اند و قتیکہ غوث صدیقی از صاحب مقدس پد بہر جسم مبارک مادر حلیل فرمودند

والدہ شریفہ ایشان در سن شصت سالگی کہ زمان یاس است بودند و این نیز کہ است  
آن حضرت است و والدہ آن حضرت از کبار نسائے عارفات صالحات و اصلمات  
و صاحب مکاشفات بوده اند و ولادت آن حضرت در جیلان اول شب ماہ رمضان  
سال چار صد و ہشتاد و یک و بقولے ہفتاد و ہجری بوده و والدہ معظمہ آنحضرت فرمودند  
کہ چون فرزندم عبدالقادر متولد شد ہرگز در رمضان صحبت ابرہلال نہان ماندہ بود  
مردم از من پرسیدند گفتم امروز فرزندم شیرخور دہ است آخر مسلمہ مگر دیدگان فرزند  
ماہ رمضان بودہ است و آن حضرت فرمودند کہ در او اہل جوانی چون چشم من خواب  
و آواز شنیدم کہ اے عبدالقادر ترا از برای خواب نیا فریدہ ام و چون بکبت میرسیم  
و آواز ملائکہ می شنیدم کہ می گفتند بر خیزید و جاے دہید حضرت غوث را  
آن حضرت ہمیز دہ سالہ بودند کہ از جیلان بہ بغداد آمدند و در سال چار صد و ہشتاد و  
بہ بغداد رسیدہ تحصیل علوم مشغول بودند اول تہرات قرآن بعد از بہ نعت و حدیث  
و دیگر علوم دینی و در اندک زمانی بر اقران خود فائق شدند و از ہمہ متزودترین سلف  
اول شخصت کس از قطاع الطریق بردست آن حضرت توبہ نمودہ مرید شدند و در سال  
بانصد و ہشت و یک ہجری مودہ حضرت پنجم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حضرت امیر المومنین  
علی کرم وجہہ کہ آب دہن مبارک در دہن آن حضرت انداختند و بر منبر آمدہ مجلس غلط  
نہادہ اند و تا چہل سال در جمیع علوم دینی تکلم می فرمودند و در وقت وعظ میفرمودند  
کہ اے اہل آسمان و زمین بیائید و بشنویہ سخن مرا و از من چہینہ بے بیاموزید  
کہ من نائب و وارث پنجم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در زمین و درین محفل  
خلعتہاے ماعطای شود و حق سبحانہ تعالیٰ جل شانہ بر دلم تکی می فرمایہ و قریب  
ہفتاد ہزار نفر در محفل وعظ آن حضرت حاضر می شیند و چار صد نفر کلام آنحضرت  
می نوشتہ اند و ہر گاہ مجلس می شد از اثر آن کلام معجز نظم در وجہ و زود

و در آن کس مرده اند و حضرت شیخ ابوسعید قیلوی قدس الله سره گفته اند حضرت غوث الاعظم  
 رضی الله عنه بار پانزیمبر صلی الله علیه وآله وسلم و انبیاء و دیگر اصلوات الله علیهم و ملائکه و جنات  
 صف بصف من آمدند و میگرددند و منتهی الطالین و فتوح النیب تصنیف آنحضرت است  
 علیه مبارک آن حضرت در کتب معتبره چنین نوشته اند خیف البدن میانه بالا عیاض بعد  
 قرآن پیشانی گندمگون چو سته بر آواز آن حضرت بلند بوده و لباس بطریق علما  
 می پوشیده و دگرگاه طیلان و گاه به جامه در بر می کردند که قیمت یک درعه پارچه  
 بیک دینار بوده و زیاده میفرمودند که نمی پوشم تا نمی پوشانند و نمی خورم تا نمی خورند  
 و نمی گویم تا نمی گویانند و اگر کسی به پیغمبر است آن حضرت می آورد و قبول می نمودند اما  
 از غیر سلاطین و همان لحظه بخاطر آن قسمت می فرمود و تقاضاست که روزی امام المتجدد  
 خلیفه بعد از او بخدمت حضرت آمده و در راه زرشین رسد و فرمودند که حاجت نیست الحاح  
 بسیار نمود آن حضرت یک بدره بدست راست و یک بدره بدست چپ برداشته  
 با هم شپیلیدند از آن خون روان شد و فرمود ای ابوالمظفر از خدا را تعالی  
 شرم نداری که خون های مردم بر خود گروی کنی و بدان با من برابریشی در حال  
 خلیفه به پیش گروید فرمودند به عزت مجبور اگر حرمت اتصال ابوبانیمبر صلی الله علیه و آله وسلم  
 نبود میگذاشتم که آن خون تا خانه او بر فتنه و حضرت غوث الاعظم سرگزینان  
 مسیح یک از خلفای و صاحب دولتی زمرفته اند و بر بطلان آنها نه شسته و بحجت ایشان  
 تعطیم نه فرمودند و چون خلیفه بخانه آن حضرت آمدی اندرون می رفتند و بار نمی نید  
 تا قیام از برایش نباشد و در حکم خلیفه مبالغه می نمودند و خلیفه دست می بوسید  
 و به ادب می نشست و میگفت هر چه شیخ فرمایند بر سر و چشم ما چون آنحضرت  
 بخلیف چنین نوشته باین طریق بود که عبد القادر بنوچنین  
 میفرماید و فرمایش بر تو نافذ است و حکم مرا سودمند و بر تو محبت اولی چون رقم

رسیدی بوسیدی و بر سر گدشتی گویند هیچ کس خوش خلق و شرمگین و کرم و مہربان تر از آن  
حضرت نبوده چنانکہ ہر یکے را از ہمشینان آنحضرت گمان بردی کہ از وزو آنحضرت  
عزیز ترے نیست کہ سہیگاہ جواب سائل از و فرمودی و بیماری کہ اطباء از محالہ آن  
عاجزی آمدند و انجذمت آن حضرت می آوردند بجز رسیدن دست مبارک شہنا  
می یافت **نقلست** کہ وزدی بخانہ آن حضرت آمد ناہیانشد و بیع نتوانست و دوری  
حضرت خضر علیہ السلام در رسید و گفت یا ولی اللہ کی از ابدال فوت شد ہر کرا علم فرست  
بجانش نصب کردہ شود فرمودند کہ در خانہ ماتھے شکستی افتادہ است بروید و آن را  
بجائے آن ابدال نصب کن خضر علیہ السلام اور از ان خانہ پیش آن یگانہ عصر آورد  
بیک نظر کبیرا انرش دنیا گردیدہ بمرتبہ ابدال رسید چون در ان بقیعہ شریعت غیر از معرفت  
و محبت الہی چیزی نبود پس در حقیقت آن شخص بزدی این متاع آمدہ بود کہ آنحضرت  
اورا بمطلب رسانیدہ و محروم نساختہ بمرتبہ ابدالیت فائز گردانیدند **نقلست** کہ  
غزل و نصب قطب و ابدال و او تا بدست آن حضرت بود ہر کرا سنجو ستند غزل نمودہ  
دیگری را نصب میفرمودند چنانچہ یکے از ابدال وفات یافتہ بود کافرے را از قسطنطنیہ  
آوردہ مومی بروت اورا گرفته محمد نام گداشتہ و کلاہ مبارک خود بر سرش نہاد  
و داخل آن جماعتہ نمودند و روزی یکے از مردان غیب در ہوا میرفت چون بہت المراس  
بعدا در سید در ول گذرانید کہ در شہر بغداد مردے بیع نیست حضرت غوث الاعظم رضی اللہ عنہ  
در یافتہ حالت سلب نمودند و آن جوان از ہوا بردر گاہ آنحضرت افتادہ ہما حضرت شیخ علی بن  
از نقیض در گدشتند و او توبہ نمود و باز پرواز کردہ برقت و طریقیہ آن حضرت تمام شد بود  
و اگر کسی را میدند کہ بر خلافت شرع شریف عمل می کند حالت سلب میگردند میفرمودند  
کہ اسی مردم اگر او بر شریعت نمی بود ہر آئینیہ خبر میگردم شمار از ان چہ می خوردند و ذخیرہ  
میکنند شمار پیش من مجموع شیشہ ایدمی بینم انچہ در ظاہر و باطن شمار **نقلست**

که یکے از اکابر بنی خضر علیہ السلام در مقدمہ حضرت غوث پاک رضی اللہ عنہ سوال کرد فرمود  
 کہ حق تعالیٰ کسے ولی را بقامی نہ رسانید مگر آنکہ حضرت غوث اعظم را مقامی برتر داد و از ان  
 و شریعت محبت خود یکپس آنہ چنانکہ مگر آنکہ شیخ را بہتر و خوشگوار تر از ان عطاے فرمود و  
 گفت ای شیخ عبدالقادر فرد جہان و غوث و قطب اولیائے زمان و گویند کہ آن  
 غوث صمدانی روزی در رباط خویش محفل فرمودند و عامہ مشائخ قریب صد تن حاضر  
 بودند از انجملہ شیخ علی سیفی و شیخ بقائی بن بطو و شیخ ابوسعید قیسوی و شیخ ابوالنجیب  
 سہروردی عم شیخ شہاب الدین سہروردی و شیخ چاکر و شیخ نصیب البان موصلی  
 و شیخ غازی بٹاکی و شیخ منصور بٹاکی و شیخ جامد بن سلم و خواجہ یوسف بن ایوب ہمدانی  
 کہ سلسلہ خواجگان نقشبندہ شیخ عقیل منجی و شیخ ابویغزا مغربی و شیخ عدی  
 بن مسافر و شیخ علی بن وہب سنجاری و شیخ موسیٰ و شیخ احمد بن ابوالحسن رفاعی  
 و شیخ عبدالرحمن طفیونجی و شیخ علی مطرب و شیخ ماجد کروی و شیخ ابو محمد قاسم  
 بھری و شیخ ابو عمر و شیخ عثمان بن مزروق و شیخ نوید سنجاری و شیخ حیات بن یس  
 حرانی و شیخ فرسلان دمشقی و شیخ الکریم الاکبر المعمر و شیخ ابوالعباس الجوسیعی الصرصی  
 و شیخ ابوحکیم ابراہیم بن دینار و شیخ مکارم کبریٰ و شیخ صدقہ بغدادی و شیخ یحییٰ دوری  
 قرطبی و شیخ ضیاء الدین ابراہیم بن ابی عبداللہ و شیخ ابوعبداللہ و شیخ ابوبکر حامی  
 و شیخ بیلہ شیخ ابو محمد عبدالحق صرمی و شیخ ابو عمر و شیخ ابو حفص عمر بن ابی نصر و شیخ ابو عبداللہ  
 محمد المعروف بانخاص و شیخ ابو عمر عثمان و شیخ سلطان بن احمد المزن و شیخ ابوبکر بن عبد  
 شیبانی و شیخ ابوالعباس و شیخ ابو محمد احمد بن عیسیٰ المعروف بالکوش و شیخ مبارک  
 بن علی الحمی و شیخ ابوالبرکات بن مسدن العراقی و شیخ عبد الفتا در بن حسن  
 بغدادی و شیخ ابوسعود احمد بن ابی بکر عطار و شیخ ابوجہد اللہ محمد الادابی و شیخ  
 ابوالعلی و شیخ شہاب الدین سہروردی و شیخ ابوالقاسم عمر بن سعید بن از و شیخ ابوالنفس محمود

بن عثمان البقال و شیخ عباد و شیخ عبدالرحیم قنوی و شیخ ابو عمرو و شیخ عثمان  
بن مروان و شیخ سکارم غامی و شیخ خلیفہ بن موسیٰ نہرملی و شیخ ابو الحسن جوہری و شیخ عبداللہ  
قریشی و شیخ ابوالبرکات بن محامدی و شیخ ابواسحاق ابراہیم بن علی مغرب و شیخ غوث  
رضی اللہ عنہم جنہیں وغیرہ ایشان نیز مہی از مشائخ کبار در اینجا بودند و ان حضرت بالاسے  
منبر برآمدہ سخن میفرمودند و در انما سی سخن فرمودند قدیمی ہذہ علی رقبۃ کل ولی اللہ حضرت  
شیخ علی سیقتی قدس اللہ سرہ بمنبر برآمدہ قدم مبارک آن حضرت را گرفتہ برگردن نهادند  
و بزیر دامن آن حضرت درآمد و سار او لیا گردن نهادند و فریادہن آن حضرت درآمدند  
و شیخ ابوسیدہ قیلوی قدس اللہ سرہ گفتہ اند کہ چون آن حضرت فرمودند کہ قدیمی ہذہ علی  
رقبۃ کل اولیا اللہ حضرت حق سبحانہ تعالیٰ بر دل آن حضرت تجلی کرد رسول صلی اللہ  
علیہ وآلہ وسلم و ملائکہ مقربین و اولیائے متقدمین و متاخرین کہ در اینجا حاضر  
بودند احیاء اجساد خود و اموات بہ ارواح خود خلعتی در ان حضرت پوشانیدند و ملائکہ در  
رجال الغیب مجلس آن حضرت را در میان گرفتہ بودند و صفیاء و ہوا ایستادہ بر روی  
تہن سینہ ہر ولی نما ند کہ گردن خود از ان پیچہ گویند کہے از عجب ہم تواضع نہ کرد و مالش  
سلب نمودند و ظاہر است این قسم دعویٰ از کمال غنایت حق جل و علی است و حمایت  
حضرت محبوب رب العالمین خواجہ عالم حضرت انسی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بودہ کہ ہمہ  
اولیاء اللہ تواضع نمودند و فرمان ایشان قبول کردند و سیح ولی با این مقام  
نرسیدہ و ذلک فضل اللہ یوتیہ من یشاء اللہ ذوالفضل العظیم و در او اہل سال  
آن حضرت مشائخ اکثری گفتند کہ این جوان عجبی را قدیمی است کہ برگردن جن اولیا اللہ  
خواہد بود و مشائخ کبار اکثر صد سال پشتہ نیز از سال آن حضرت خبر داده بودند  
چنانچہ شیخ ابی بکر طایفی قدس اللہ سرہ العزیز کہ از کبار متقدمان مشائخ و صاحب  
کرامت فافرہ بودہ اند و در خواب مریشی انبیا خیر البشر رب رسول اللہ تحقیق

امیر المؤمنین حضرت ابی بکر الصدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ شد و بواسطہ فرقہ از حضرت  
 امام المسلمین رئیس الاصحاب حضرت ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ گرفتند و فرمودند کہ از حق تعالیٰ  
 عہد گرفتیم جبہ یکہ پر وضہ من در آید آتش آن را سو زاند و قبر ایشان در بطاح مشہور است  
 و گوشت یا ماہی کہ از نزدیک قبر ایشان میسوزند ہرگز نجسہ نمیشود میگفتہ اند کہ او تا دعای  
 ہفت کس اند حضرت شیخ معروف کرخی و امام احمد حنبل و شیخ بشر حافی و شیخ منصور بن  
 عمار و شیخ جنید بغدادی و شیخ سہیل بن عبد اللہ تستری و حضرت شیخ عبد القادر جیلانی  
 مشوق الہی رضی اللہ عنہم از ایشان پرسیدند کہ شیخ عبد القادر کیست فرمود عجیبی است  
 شریف کہ در بغداد خواهد بود ظہور او در قرن پنجم است و شیخ ابو محمد شنبلی کہ مرید شیخ ابو بکر  
 بطاحی قدس اللہ سرہ العزیز است و از اعیان مشائخ عراق و صاحب خوارق بلند  
 مقامات بودہ و قبر ایشان در حدادیہ است کہ از دیہات بطاح است می فرمودند کہ  
 شیخ عبد القادر رضی اللہ عنہ کسی است کہ اقتدا نمودہ شود با فعال و اقوالش حق تعالیٰ  
 جمع کثیر را برکت او بمرتبہ اعلیٰ رساناد و مہمات کند و زقیامت بامتہای سابق  
 حضرت غوث الثقلین میفرمودند کہ ہر ولی بر قدم نبی می باشد و من بر قدم مقدسہ  
 جد مظهر خود ام صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر قدمی کہ بدمین برداشت من بر آنجا ندم  
 لکہ در قدم نبوت کہ راہ نیست در آن نجس نبی را و این اشارت بر کمال مرتبہ ولایت  
 و متابعت آن سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است **نقاست** از شیخ شریف بن ضیہ  
 حسینی موصلی کہ گفت شنیدم از پدر خود کہ می گفت سیزدہ سال خدمت حضرت  
 غوث الاعظم رضی اللہ عنہ کردم ہرگز ندیدم کہ مگس برایشان نشستہ باشد یا خلط  
 و خوی بیرون انداختہ باشند جمیع مشائخ وقت را روی بآں بودہ حضرت امام عبد اللہ  
 یافعی قدس اللہ سرہ گفتہ اند کہ اکثر مشائخ ہمین بحضرت غوث الاعظم رضی اللہ عنہ  
 نسبت درست کردہ اند و قدوة العارفين خواجہ معین الدین چشتی و عمدة الاولیاء



شیخ انشیوخ شیخ شہاب الدین سہروردی قدس اللہ سرہا بجا از دست آنحضرت رسیدہ  
فیض ہلن چلن نمودہ اند تھاقت کہ پیش حضرت شیخ عقیل ذکر نمودند کہ جو آنے غمی  
شیخ جیلانقا در نام در بغداد مشہور شدہ است فرمودند در آسمان مشہور تر است از آنکہ  
در زمین شیخ ابوالعزیز مغربی قدس اللہ سرہ الغریز کہ از اجلہ مشائخ بودہ اند بعضی از صحاب  
ایشان گفتند کہ یہ فیض او میرویم فرمودند چون باخار رسیدہ از نہار ترک ملازمت شیخ جیلانقا  
نہ نما میدند اسوگندہ کہ در تمام تخم خاکش آفریدہ نشدہ و مشرق زمین بمسلمات میکند  
با و بر مرتبہ عظم و کمالش برتر است از علم و کمالات اولیای دیگر چون ایشان را ببینید  
سلام برسانید و بگوئید کہ مرا فراموشش نکنند گویند کہ آنحضرت فرمودہ اند کہ مبتنی سال  
در میانہای عراقی بقدم تجرید در سیاحت بودہ ام و چل سال بوضوئی عت نماز صبح  
گذازدہ ام و پانزدہ سال بعد از او ای نماز عت از یک پای ایستادہ ختم قرآن مجید تا سحر  
تمووم شبی نفس من آرزوی خواب کرد و گفت چہ شود اگر ساعتی بخپسی گفتہ داشتیدم  
و ہمان جا بیک پای ایستادہ ختم کردم و خواب بصورتی متشکل شدہ پیشم می آمد و من جبہ  
بمنصب ناک بروی میزد و دفع می شد و میفرمودند کہ چل چل روز روزہ میدہم و در آن  
عراق در یازدہ سالگی در برج عجمی اقامت کردم و بسبب طول اقامت آنرا برج عجمی گویند  
تھاقت از قدوۃ الاولاد یا حضرت شیخ عبدالرزاق قدس اللہ سرہ الغریز فرزند آنحضرت  
کہ غوث الاعظم میفرمودند کہ مرا بدست کافذی دادہ بمقدار و رازی انتہای نظر دیدم  
کہ نام محاب سن و مرید نم کہ تا قیام قیامت نسبت خود بمن درست خواهند کرد و در آنجا  
ثبت نمودہ اند و حکم شد کہ انیمہ جو بخشیدم تھاقت کہ آن حضرت می فرمودند  
قسم بغیرت و جلالت حق جل علی کہ قدم بر نہادم از پیش پروردگار تاروان نمندہ و بدان  
یا من بہ بہشت و آن حضرت منہ مودہ اند کہ اگر دیدم در مشرق باشد و من در مغرب  
و برہنہ شود عودت او بپوشم از مغرب در مشرق اورا تھاقت



از شیخ عمران کہ وقتی بہ آنحضرت عرض کردم کہ اگر شخصے خود را مرید حضرت گویاند و دست بہت  
 بشمانہ دادہ باشد و خرقة از شما پوشیدہ باشد آیا اورا از اصحاب حضرت شمارم یا نہ فرمودند  
 کہ بلے ہر کہ خود را بمن نسبت کند و اراق سبحانہ تعالیٰ بیا مرز و گنابان اورا و او از جملہ اصحاب  
 ہست **نقلاست** از شیخ عمر نراز کہ آنحضرت می فرمودند کہ لغزید حسین بن منصور طلاج کہ  
 بنمودہ در زمانش کہ دستگیری کش کند اگر بودی دستگیری اوی کردم سیکہ از مریدانم شود و بلغزو  
 مرکب اوتا قیام قیامت و دستگیری سازم ثارت باد بر کسانیکہ بر ایشان عبد القادر است  
 رضی اللہ عنہ و امام ایشان ابی حنیفہ و دیگر ایشان حضرت خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 و خوشحال آن سعادتمندان و نیکبختان کہ باین سعادت عظمیٰ مشرف شدہ اند و  
 ورنہ در گاہ نسبت ارادت خود درست نمودہ اند ایسکہ کہ این فقیر نیز از کمتر بنندگان  
 دنیا زندان این در گاہ ہست توجہ آنحضرت پیر دستگیری در دنیا و آخرت نجات یابد و ظل رضوان  
 آن در گاہ والا جاہ باشد **نقلاست** کہ آنحضرت میفرمودند ہر مسلمانے کہ بر مدرسہ من گذشتہ  
 و یا رویم دیدہ است عذاب گور تا قیامت از تخفیف کردہ شود **نقلاست** کہ مردی از ہمایون  
 بر آنحضرت درآمد و گفت کہ پدرم وفات یافتہ است اورا در خواب دیدم گفت مراد گور عذاب  
 میکنند بخدمت حضرت شیخ عبد القادر رضی اللہ عنہ برو و التماس دعا کن شیخ فرمود کہ او  
 وقتی بر مدرسہ من گذشتہ است گفت آری شیخ ساکت شدند روز دیگر آن مرد بیاد گفت  
 پدر خود را بخواب دیدہ ام بنایت خرم و خلعت بنبر و بر پوشیدہ و می گفت کہ عذاب از من  
 برداشتند و این خلعت ببرکت آن حضرت است کہ بمن دادند بر تو باد کہ ہمیشہ در خدمت  
 آن حضرت باشی سعادت مند شمی کہ آن جمال جہان آزادیدہ باشد و دولت مند گوشے  
 کہ آن آواز شنیدہ باشد طالع مند شخصے کہ بران مدرسہ گذشتہ باشد شیخ علی حسینی  
 قدس اللہ سرہ الغزیز گفتہ اند کہ بیچ خرقة بہتر از حضرت ندیدہ ام و بیچ روز را مبارک تر از آن  
 روز کہ آن جمال را میدیدم ندیدم از اہل من گوید کہ غنیمت اسلام نمودم و در خاطر دہم کہ کوشش

بہترین اہل مین باین سعادت مشرف گردم کہ حضرت عیسیٰ علیہ السلام می فرمودند کہ بہ بغداد  
برود و بروست شیخ عبدالقادر رضی اللہ عنہ اسلام آرد کہ بہترین اہل زمین است و شیخ ابو عمر  
بن حرز و ق رحمۃ اللہ علیہ گفتہ کہ شیخ عبدالقادر امام و سید ماست ہر کہ درین راہ براد  
الہی میرود و جائی یا مقامی بد و میدہند پس آنحضرت امام دست و حق تعالی حمد گرفتہ است  
از ادلیای وقت کہ امر او را قبول کنند و ہر نفیہ کہ از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہیجا  
میرسید درین زمان از شیخ عبدالقادر با ولیای وقت میرسد و بر مراتب جمیع ادلیای اللہ جل  
دار و جلیس را بر مرتبہ شیخ اطلاعی نیست و درین طریقہ سبب کی را بجز خدا و رسول صلی اللہ علیہ وسلم  
برہوتی نیست و آنحضرت میفرمودند کہ میخواستہم در صحرا ہما تنہا ہشتم لکن جن جن بر من باز بستہ است  
و تا حال صد ہزار کس بردست من توبہ نمودہ اند **فقہست** از حضرت شیخ ابو محمد محلی رحمۃ اللہ علیہ  
کہ گفتہ اند روزی در بغداد بزیارت حضرت شیخ عبدالقادر جلی رضی اللہ عنہ درآمد و دہتے  
در خدمت ایشان ماند م چون غرمت مراجعت نمودم ازان حضرت دستوری خواستم کہ مرا  
وصیت کردند کہ از یکس چیز بخواہی و انگشت مبارک خود را در دہن من انداختند و فرمود  
کہ این را بکس نہ بمان کہ از تو غذا و تا بمصوب و طعم حاجت نشد و قوت در زیادتی ماند  
**فقہست** از شیخ ابو المنظر سمیع رحمۃ اللہ علیہ کہ وقتی شیخ کی بیمار شد حضرت غوث پاک  
رضی اللہ عنہ عبادت آن شیخ رفتند و دران موضع دو درخت خرما خشک شدہ بود از شدت  
بیمار سال اصلا بار و رنمی شد پس آن حضرت دوزیر درخت وضو نمودند و دوزیر درخت دیگر  
دو رکعت نماز گزار دند ہمدان ہفتہ دو درخت سبز شد و بار گرفتند **فقہست** کہ وقتی  
شخصی بخدمت آن قبہ حاجات آمدہ و گفت کہ عورت من حاملہ است مرا آرزوے  
پسر است فرمودند کہ خواہد شد چون وضع حمل شدہ زن آن مرد دختر بزاد آنرا بر داشتہ  
بخدمت آن حضرت آمدہ گفت کہ این دختر است فرمودند در خانہ درائی و آنرا بین کہ میبرد  
چون بموجب فرمودہ حمل کرد ہمان لحظہ آن دختر سپردند **فقہست** کہ از شیخ ابو اسود کہ

حضرت فخرت صدیقی فرمودند مهر ماه برنی آیند تا برین سلام نمی گویند و سال و ماه و هفته  
 و روز برین سلام گویند و آنچه از خیر و شرف در ایشان مبتدر شده خیر و شرف می بیند  
 و قدوة العارفین شیخ سیف الدین حضرت عبدالوهاب فرزند مبارک آنحضرت قدس سره  
 سره العزیز فرموده اند که هیچ ماهی از ماه با نبود که گزینش از آن که تو شدی بیاید پس  
 پیش و الدین من اگر چنانچه در آن ماه بدی سختی مقدر شده بودی در صورت تا آخر آن  
 و اگر نعمت و خیری مقدر شده بودی در صورت خوش آمدی آخر روز چه سلیخ جمادی الآخر  
 سال پانصد و شصت و هجری از مشایخ و صحبت آنحضرت نشسته بودند که جوانی خوب روی در آمده  
 و گفت السلام علیک یا ولی الله من ماه رجب ام آمده ام تا ترا تهنیت گویم و درین هیچ  
 بدی و سختی مقدر نشده است و در آن ماه رجب هیچ ندیده ام مردم مگر خیر و نیکوئی چون  
 روز یکشنبه آمد سلیخ رجب شخصه که این نظر آمد و گفت السلام و علیک یا ولی الله من  
 شهر شعبان ام آمده ام که ترا تهنیت گویم و درین موت و فانی خلق مقدر شده است  
 و در بغداد و گرانی در مجاز و قتل و کشت و زخم اسان چون ماه شعبان آمده هر چه هر جا که  
 گفته بود و اقمه شد و آن حضرت در ماه رمضان چند روز بیمار شده اند و روز و شب  
 بست و نهم ماه رمضان هجری از مشایخ پیش آن حضرت حاضر بودند چون حضرت شیخ  
 علی بن ابی طالب و شیخ نجیب الدین سهروردی و غیره همان شخصه با و قار تمام در آمد و گفت  
 السلام علیک یا ولی الله من ماه رمضان آمده ایم که خبر داریم از آنچه بر تو مقدر شده است  
 و درین و در آن کم تر اگر این آخرا اجتماع نیست با تو پس باز گشت و آن حضرت  
 و در ریح الآخر سال دوم برعت حق پیوستند و رمضان دیگر را نیافتند و فوات حضرت  
 بعد از عشاء شب شنبه هشتم یا نهم ریح الآخر سال پانصد و شصت و یک هجری رو  
 داده و بیضی یازدهم ریح الآخر گفته اند و بقول مفتی هم ماه مذکور بوده اما صحیح  
 و قوال نهم ماه است و مدت عمر شریف نو سال و هفت ماه و نه روز است و بقول

تائی ہشتاد و نہ سال و ہفت ماہ و نہ روز بودہ است عرس آنحضرت در ہندوستان  
 یازدہم بعضی ہفتہ ہم میکنند اما در ہند او ہفتہ ہم است و این فقیر عرس را شب نم نمیکند کہ  
 صحیح ترین اقوال نم است آوردہ اند روز وفات آنحضرت اکثر مشائخ حاضر بودند و حضرت  
 شیخ عبدالوہاب قدس اللہ سرہ فرزند آنحضرت طلب و صحبت نمودند فرمودند علیک بفقیری  
 و طاعت و امید غیر از حق تعالی از هیچکس مدار و ہمہ حاجات را بحق جل و علا اسپار و طلب کن  
 و اعتماد کن بہ هیچکس مگر برائے خداوند سازگار التوحید التوحید الحق اکل علیہ و لازم گیر  
 توحید را کہ جمیع مشائخ و سادات این قوم را بر توحید اتفاق است و بدانان با ولاد  
 ایجاد خود کہ گرد آن حضرت نشسته بودند میفرمودند کہ برخیزید و جائے دہید و ادب  
 ایشان بجا آرید کہ اینجا رحمت عظیم در نثار است و جائے تنگ مدارید بر ایشان  
 و میفرمودند و علیکم السلام رحمۃ اللہ یک شبانہ روز این کلمات بسیار میفرمودند کمالا علی  
 شئی لا یملک الموت لی من اذ شیخ خیر پاک ندارم و از ملک الموت ہم خوف ندارم قبر  
 مطہر آنحضرت در مدرسہ باب الارزاق واقع گشتہ کہ در شہر مقدس بغداد است و حضرت  
 شیخ الاولیا شیخ ابوسعید مخزومی در حیات خود ہزار تبرک دادہ اند حق سبحانہ تعالی  
 چنانچہ آنحضرت را در ایام حیات بر تمام عالم تصرف مرحمت فرمودہ بود بعد وفات  
 نیز در قبر شریف ہمان تصرف دادہ است چنانچہ عبداللہ یا فی رحمۃ اللہ علیہ گفته اند  
 کہ کسے صاحب حال باشد و در بغداد شریف داخل گردد و زیارت محبوب سبحانی  
 قطب ربانی غوث عمدائی حضرت سلطان عبدالقادر محی الدین جیلانی رضی اللہ عنہ  
 کند حال او سلب شود و از حضرت شیخ عبدالوہاب قدس اللہ سرہ منقول است  
 کہ آنحضرت در مدرسہ باب الارزاق شیر تناول میفرمودند و خفہ شیر خورون ترک نمودہ  
 فرمودند فتح شد بر دل من ہفتاد و راز در بای علم لدنی کہ وسعت ہر دری برابر آسمان  
 فرزین است و شرق و غرب مرا تسلیم نمودند و طاعات عالمیہ و کرامات اجلہ آن آفتاب

شخصیت و طریقت زیاده از آنست که محیط تحریر و تقریر در آید و ذات بابرکات آنحضرت  
مستثنی از صفات است و در اطراف عالم حالات آنحضرت محیط حاجت سخن نیست ازین عیش  
برد و سه حکایت تقدیر افتام نموده امیر و ارم که الله جل جلاله بجزمت ذات قدسی صفای آن  
محبوب بانی بایمزد و این کمترین خلایق را ذوق و محبت خویش عطا فرماید آمین آمین آمین  
آن حضرت را ده فرزند از جنده چنانکه اسمای عظمای شان نوشت می آید از شاره الله تعالی  
قدوة العارفین حضرت شیخ سیف الدین عبدالوہاب و حضرت شیخ شرف الدین عیسی و  
حضرت شیخ شمس الدین عبدالعزیز و حضرت شیخ سراج الدین عبدالجبار و حضرت شیخ تاج الدین  
ابوبکر عبدالرزاق و حضرت شیخ ابواسحاق ابراهیم و شیخ ابوالفضل محمد و حضرت شیخ عبدالرحمن  
عبدالله و حضرت شیخ ابوزکریا یحیی و حضرت شیخ ابونصیر موسی که ہر یک تطب و  
غوث زمانہ بودند و علوم ظاہری و باطنی از پدر و والات در خویش حاصل نمودند  
و مریدان و خلفای دیگر آنحضرت زیاده از آنست کہ در شمار آیند مگر از اجل و اکمل خلایق  
حضرت کہ کس اند شیخ ابوعمر و شیخ ابوسعد قیلوی و حضرت شیخ نقیب البان مولی  
و حضرت شیخ احمد بن مبارک و شیخ محمد الاوانی و شیخ ابواسود و شیخ ابوعمر قرشی و شیخ  
موفق الدین و شیخ عبدالقدوس اسراریم کہ ہر یک از اولیای کرام و صفیای عظام  
اند و سوائے ازین دیگر مشائخ بکار از مریدان و محصل نشینان آن محبوب سبحانی ہست عالم  
بسیار اند چنانکہ اسمای آنما در کتب ثبت افتاده است بسبب تطویل کتاب کہ بیانش  
برضوابط مختصراست مفصل نوکیر خاموش شد و باز نوکیر گذشتہ حضرت خواجہ معین الدین  
چشتی تحریری آرم آدم بر سر مطلب **تخلص** کہ شخصی را حاکمی بگیاہ کشتہ بر سر در  
آورده بود و او در شب بخت سلطان العارفین حضرت خواجہ معین الدین چشتی قدس اللہ سرہ و اخبر  
آمد کہ در آن هنگام آنحضرت در ہتھ او وضو بودند کہ دے بنیادگرید و زاری آغاز نمود کہ  
یا حضرت شیخا اللہ بفرماید م بر سر کہ پسر مرا حاکم ملکہ بگفتہ غرض گویان ناحق کشتہ

بر سر دار کرده است حضرت خواجہ این ماجرا کمر ز روی استفسار فرمود چون یقین فرست  
که واقعہ مطابق بیان است فی الفور عرصہ بدست گرفته روان شد صوفیان و خادمان اکثر  
ہر دو مان شہر ہما شدند و ہر کس با خود میگفت بہ بینید کہ حضرت خواجہ چگوئی فرمودند و تو  
ستوجہ شدہ است آیا انجیم این کار چہ باشد آخر الامر آنحضرت قریب آن مقبول رفت  
بو بامیستاد و تادیرے سوے او نگاہ میکرد و خاموش ماندہ بود پس او را کہ چہ کردہ آویزا  
نمودہ بودند بدست حق پرست خود فرمود آورد و بزرگداشتش نشان داد و با عہدہ کہ در دست  
مبارک داشت بدو اشارت نمود و فرمود کہ اے مظلوم اگر ترابے گناہ کشیدہ اند بکسم  
خالے غرول زندہ شود و از وار فرود آئی بجز اشارت پر بشارت آن مقبول بر خود  
پہنچید و از وار فرود افتاد و سلامت برخواست گویا منتظر حکم ایشان بود انگاه رخورد  
بیایے مبارک حضرت خواجہ رسانید و تادیرے افتادہ ماند پس برخواست و ہمراہ مادر خود  
بخانہ خویش رفت و از آنجا حضرت خواجہ بخانقاہ عیش شہباز رسیدند و بر زبان مبارک  
را ندانکہ بندہ را بخاندے غرول انیت نسبت پیدا باید نمود کہ ہر چہ خواہد بدو حکایتش  
اتماس کند و او قبول فرماید و اگر انمقدار ہم نباشد او را درویش نباید گفت اکنون اگر ترشتہ  
آوردن آنحضرت ہندوستان و ماجرے را چہ جمیر و شادی دیو و جیپال جوگی و پدید شدن  
اسلام درین دیار بیکت آنحضرت کہ از جملہ ضرورتیست ثبت نمودہ می آید یا قدرت تصرف و لایست  
و کمال عظمت آنحضرت اہل دنیا معلوم سازند نقیست کہ چون آنحضرت از خدمت  
پیر روشن ضمیر خود تمت تمام یافت و مسافرت ختم یار کرد و پنجاہ و دو سالہ بود و ہر جب کہ  
کہ می رسیدی اکثر و قبرستان سکونت و زبیدی و ہر کجا شہرت یافتی توقف نمودی و غنیہ  
برآمدی چنانکہ کسی خبر دار نمی شد پس مہر چند گاہ بخانہ کعبہ آمد و چند روز در آنجا ماند  
و بعد نیہ منورہ رفت و زیارت روضہ مقدسہ حضرت سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
جہل نمود و چند گاہ در آنجا اقامت و زبیدی تار و زری از روضہ مطہرہ مبارکہ ندایے آمد

که معین الدین را طلب گفته خادم روضه بنام ایشان مذاکره از چند جا صدای لیک  
شنید و گفتند که امیر الدین را میخواهی که درین درگاه معین الدین نام یا کس باظر اند  
خادم باز گشته باز آمد و در روضه منوره مقدسه رفته بایستاد و باز آواز آمد که معین الدین خشتی را  
طلب کن خادم پیش آمد سمعیان که مامور شده بود بیان نمود و در آن زمان حضرت خواجه را  
عجب حالتی روی او که در بیان نیاید تا آنحضرت گریان و نالان و صلوة گویان بر در روضه  
مقدسه منوره آمد و بایستاد نداندا شد که یا قطب المشرق اندرون در آئی آن حضرت بخود  
و همبوش اندرون رفته بحال جهان آرا آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گردید  
دیدند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند که معین الدین تو معین دین مائی و لیکن  
ترا بسند و ستان باید رفت و در اینجا مقامیست جمیع نام آنجا از فرزند انم سید حسین نام  
به نیت غزوه و جهاد رفته بود اکنون او شهید شده است و باز آن مقام بدست کفایت  
یعنی قدومت در اینجا اسلام آشکار خواهد شد و کافران مقهور گردند پس آن حضرت صلی  
علیه و آله و سلم انارے بدست خواجه داد و فرمود که درین نگاه کن تا به منی و بدانی که ترا کجا  
باید رفت حسب الحکم خواجه در انار نظر کرد از مشرق تا غرب آنچه بود همه پدید و شهر تیر  
کوه های و بخوبی نظر کرد آتماس فاتحه نمود و استمداد از آن درگاه رشک عرش طلب نمود  
استوجه بند و ستان گردید و همگین چهل مرد همراهی اختیار کردند تا بعد چند گاه به بند و ستان  
تشریف از نانی فرمود و بعد از مسافت هر چند راجه جمیع که باطلاع بخوان نیز فهم جای  
تأکید تمام نوشته بود که اگر درویشی بدین قیافه بدان راه بگذرد او را ملاک سازند و آنحضرت  
یا چهل تن که همراه دشت علانیه بگذشت هیچ کس قدرت نیافت تا بخطه فیض بخش جمیع  
رسید و بیرون شهر زیر درخت اقامت نمود و آن میدانی بود که شتران راجه جمیع  
که بنام مهار راجه شهرت داشت در آنجا می نشستند تا گاه ساربانان آمد و جماعه دیوانه  
نشته دید گفت اے نقیران این جاے شمانیست که در اینجا شتران مهار می نشینند

میکشید و خوش گویان و مکر و دس بدست پیش آمد حتی که حضرت خواجہ را ادبش خوش  
 نیامد و از آنجا برخاست و فرمود که با وجود مکر و بدعتی که ما شتران شما نشسته بشنیدین بغیر  
 و روانه شد و بر سر حوض را نا ساگزید و آن مقامی بود و گشت آنحضرت را خوش آمد  
 و آنجا نشست و بطاعت مشغول گشت چون شتران آمدند و در آنجا نشستند صبح  
 هر چند بسیار بامان بهشت کردند و میخواستند که بر خیزند بر نمی خاستند آنحضرت چون آن حضرت  
 را نا ساگزید گشت نمود شخصی بعضی میگوید که یا حضرت این همان مقام است که میرتیه حسین  
 جنگ سوار رحمة الله علیه وقتیکه به شتران دیا آمده بود و در اینجا بسر می برد و این حوض  
 همان مرتضوی استاب نموده حضرت خواجہ فرمود الحمد لله تعالی که بر ملک برادر خود خوش  
 شد اگر چه در آن هنگام برگردش بتجارت نهایت بودند چون آنحضرت بدید فرمود  
 انشاء الله تعالی ای بدو حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم زود باشد که این  
 بتجارت ما آمدیم سازیم و گویند در آن تجار نهایتی بود که راجه و همه کافران در پیش او  
 می آمدند و برای معارف او مواضعات تعیین نموده بودند چون آنحضرت قیام شد هر روز  
 خدا و مان یک گاه و خرد نموده می آوردند و زود می کردند و میخوردند تا کافران ازین فرصت  
 آگاه شده بر خود چسبیدند و با تش غصب می نمودند و گفتند که حالا فرصت خوب نیست  
 همه متفق گشته برین ستمنازان در آیم و هر گونه کار که از دست ما آید قصیر کنیم و آنهارا  
 ازین شهر و ملک برانیم آخر الامر هر کس سلاح و چوب و سنگ فلاخن برداشته  
 روانه شدند و برگرد آنحضرت جمع گشته قصد آن نمودند که آسب برسانند حضرت خواجہ  
 و نماز بود و خدا و مان مضطرب شد خبر با آنحضرت نمودند آن حضرت از نماز فارغ شده برخاست  
 و شسته خاک برداشت و آیت الکرسی برش خوانده بسوی شان بیگند آن خاک بر هر که  
 افتاد و نفس خشک بگردید چنانکه از حس و حرکت باز ماند و باقی همه با تصور گشتند آنحضرت  
 چون کافران عاجز آمدند و دیدند که تاب مقاومت با چنین حرف کافران نمیدادند



ناچار ترک محاربه نموده پشیمان شده در آن تجانہ باکہ معبدالیشان بود رفتند و در آنجا  
 دیوبے بودیش او فریاد آوردند و بدو خوش آمدند و چون حقیقت بشنید تا دیر  
 خاموش ماند پس گفت ای دوستداران من این درویش کہ آمده است در دین خود  
 بسا صاحب کمالات است با و بسر نخواهم شد مگر علم سحر و فسون پس آن همه بار اسرار  
 تعلیم ساخت و گفت بخوانید چنانکہ خواهید کہ این درویش را تاب ماندن اینجا نماند  
 بخا فران همچنان کردند پس دیوبیشایے آن گمراہان شدہ روانہ گشت تا نزدیک مقام  
 آنحضرت رسید و آن ہمہ مردودان در عقب وے پناہ گرفته ہیئتادند و فسون تخری  
 آقا بکر دند شخصے از مریدان ازین کار بخدمت عرض رسانید و گفت یا پیر دستگیر است  
 کفر و فحش و بکایت دیو خود باز آمدہ اند و سحری خوانند تا بربادست یا بند آنحضرت فرمود  
 کہ سحرش بہ باطل است بر مایں پیچ تاشہ بخواند نمود ان شاء اللہ تعالیٰ جل جلالہ و دیوبے  
 ایشان بہ راه راست خواهد آمد این سخن بفرمود و در نماز شد تا آن بخت برگشتگان  
 قریب تر رسیدند نظر آہنکہ بر آن حضرت افتاد زبان و پای ایشان را قوت گفتار  
 در قیام نماز حاکم بودند ہما نجا ایستادہ ماندند تا آنحضرت از نماز فارغ شد و روی مبارک  
 بایشان کردہ دیوبیکہ پیشای آنہا بود چون جمال با کمال خواجہ بدید از سر تا پا چوشت  
 از دید ہر چند خواست کہ رم رم گوید رحیم رحیم از زبانش برآمد کافران چون بدیدند کہ  
 شدند و مواعظ آواز کردند و دیوار از پند ایشان خاطر بر آشفست ہر جا کہ جوب و سنگ می  
 برداشتہ بر سر کفرہ میزد چنانکہ بسیارے از ان جماعت را ہلاک نمود و باقی نہنرم گردیدند  
 حضرت خواجہ چون تردد و تماشاش او بسیار نمود آفرین کرد و بدست خود آب در قدر  
 بخامدی عزایت فرمود تا بان دیو برساند خادم فرمان بجا آورد و آب پیش او برزد  
 فی الحال دیو آن قدر را از دست او گرفتہ بشوق تمام بنوشید مجروح خوردن آب پیش  
 از ظلمت کفر مصفا گردید و دید و بنیر پائے فلک فرسایے آنحضرت افسستاد و ایمان

آورد و گفت یا حضرت از دیدن جلال حضرت بنایت شد و مان شد م آنحضرت فرمود کہ نہ  
 ہم ترا شادی دیو نہ ہایم آخر الامر چون آن کفرہ فخرہ منہرم شدہ و گریزان پیش مہاراجہ  
 تہامی ماجرا بیان کردند راجہ گفت زمینہار با ایشان بے اویانہ پیش نیا کی کہ دور سختن  
 چنین درویشان آسان نیست درین اثنا ساربانے ایستادہ بود و انیز تہامی ماجرا پیش  
 معلوم ساخت راجہ گفت کہ تاحال ہم شتران از جابر نخواستہ اند ساربان گفت کہ مہاراجہ  
 سلامت ازان باز کہ از زبان آن درویش برآمدہ بود کہ شتران از انجا بر غنیمتہ انداز جا  
 ہم نہ جنبیدہ اند مہاراجہ گفت علاج این غیر آن نیست کہ پیش ہمان درویش  
 بروی و سر خود در پیش پایش نہی و الحاح غالی ساربان برفت و ہیچان نمود  
 حضرت خواجہ عمرش بسیار دیدہ فرمود برو شتران بر خاستہ اند ساربان کہ پیش  
 شتران خود آمد دید کہ شتران بر خاستہ اند ہمان زمان این ماجرا برادر سانیہ اصر  
 در صیرت ماند و اندیشہ تاک شد مگر کہ اچھا پال گویند و ان نواحی جوگی بود و اچھا پال نام  
 کہ در تمام ہند آن در سحر و طلسم نظیر نہشت و ویر ایک ہزار و پانصد چیلہ بودند از انجملہ  
 ہنر قصیدہ افسون گربانی در طریقہ خود کامل العیار بودند و مہاراجہ باوے اعتقاد  
 اخلاص بنایت داشت اورا طلب کرد و تہامی ماجرا پدید گفت فرستاد جوگی چون بشنید  
 ہمہ چیلہ ماتہ خود راجع نمودہ در شہر آمد و با مہاراجہ ملاقات نمود و راجہ متہانہ ہو  
 برین آوردہ کہ از حضرت خواجہ انتقام کشد جوگی دلا سایش بسیار نمود و لاف سادہ  
 چندان زد کہ در بیان نیاید و راجہ را یقین شد انچہ او می گوید راست ہست پس  
 روز دیگر مہاراجہ و اچھا پال جوگی و چیلہایش با مردم تمام شہر و نواحی و خیل چشم  
 انہوہ جمع نمود و ہوسے حضرت روانہ گشتند و اچھا پال جوگی بر پوست آہن نشستہ بر ہوا  
 میرفت مانند یک مقام آن حضرت رسیدند و از غلوی مردم غلغلہ افتاد و در عین راہ  
 ہر مرتبہ کہ خطرہ فاسد در حق آن سلطان العارفين می آورد و نابینای شد

چنانکه کسی ندیدی و هر مرتبه ای پال شیر و ارمیگشت و جلسم سحر باز و روشن می ساخت  
 حتی که هفت مرتبه این واقعه بدو روی داد چون آن حضرت بآمدن شان آگاهی یافتند  
 موضوعی نمودند خود پیر خاستند و برگرد خود تا دور خط کشیدند و یاران خود را هست دادند  
 پس آن بخت برگشته گمان نزدیکی تر رسیدند و هر چند با فنون گری خواستند که تا پا  
 دورون دایره نهند مجال نماند و شادی دیو را دیدند که دست بسته در خدمت حضرت  
 خواججه ایستاده است فغان برآورده و گفتند ای دیو ما سالهاست که تو در خدمت ما  
 میگردم بسلطان خراج نمودیم بدین بخت که تو روزی بکار ما بیایی و تو رفتی و عذاب ما  
 شدی شادی دیو هیچ سخن آنها نگوشش نمیکرد و آن ناپاکان شور و غوغا بیشتر مینمودند  
 و ساخران بکار خویش مشغول شدند تا آن حضرت را موسوی آن قوم کرد و فرمود ای گمراهان  
 چه میگوید و چرا با ما میپسیدید ای آما میخواستید که بهر نیت و نال بود و گرد گفتند ما یان بدو خود  
 که سالها پرستش او کرده بودیم نصیحت میکنیم شاید که از ما باشد و او به افسوس شمس چنان  
 از مار و گردان شده که همتا سخن مانگش نمیکند و نگاہ به بجانب حال ما ندارد و حضرت  
 خواججه فرمود که اگر او را دل سوخته شمس خواهد بود از طلب و دلا ساسه پیش شمس  
 خواهد آمد اجمیال جوگی و جمله کفره بر حسب بدلا ساسی فریفتند و بسوی خود میکشیدند  
 و سخن ملائمت گفتند و بوعده ما اسید و ارمی ساختند جوابی از دوی نداشتند  
 چون آن حضرت فرمودند ای شادی فی الفور گفتی لبیک یا حضرت پس حضرت خواججه  
 قدس سره بدو هشتم دیدت مبارک خود بوی دایره فرمودند که ای شادی دیو آن  
 قدر از این حوض رانایا ساگر پر کرده و بیار و بوت پرگردن اسم بابت روح بر زبان روان  
 کن شادی دیو نام مقدس حضرت حق جل و علا بر زبان آورده رواه شد و  
 برکنار حوض آمدیم که یابود و گفت و قدری بر نمودن خواست تمام آب حوض  
 بستر خدا عز و جل در آن قدر در آمد چنانکه کوئی آن حوض از مدتی

آب نہشت شادی آن قدح پر آب گرفته بخدمت آن حضرت آورده بایستاد چون  
کافران این حال معاینه نمودند آتش در نهاد ایشان زیاد و تر متلب گردید و در کار  
سحر خانی بیشتر سعی میکردند و در محفل ناقص خود تصویری نمودند که بدین وسیله کار  
آزایش برند و درین باب هر دم متقی تر شدند تا کار بجای رسانید که از کوهها صندل  
مار بجانب حضرت خواجہ سر میزدند و سنگسار میامد نمودند آن مار با جون بخط  
دائره حصا میرسیدند سر بخط دائره نهاده می ماندند تا حضرت خواجہ بیار آن خوا  
امر فرمود که این ماران را بے محابا گرفته سوے کوهها بنیغ کنند یا ران قرآن بخوانند  
چون بیار آن را گرفته سوے کوهها می انداختند هر جا که این ماران می افتادند  
نہال از زمین سر بریکشیدند و درخت سایه افکن نمودار میگشت پس آتش سر طرف  
باریدند و افکارے درون دائره نیفتاد همچنان هر سحر که آن ساحران میکردند باز  
بسمان قوم رجعت می نمود و آہستہ آہستہ را خراب می ساخت و او نار بر آسمانی بارید خدایم  
این اعیال و ہمہ کافران عاجز آمدند آخر الامر اعیال از روے راجہ نادم شدہ پیشتر  
آمدہ گفت اے مرد فدا ہی ہر چند مردان دیگر برآمدے و این جماعہ را عاجز گردانید  
الحال من کہ اعیال ام کار ت بمن افتادہ اینک بر تو رسیدہ ام اگر میتوانی بر بنز و ازین محل  
خود را بسلامت برید والا نہ بینی کہ ہمین زمان بر آسمان رفته چندان بلا بر سر ت گم  
کہ در صد و آن عاجز آئی و آنحضرت رو سوی یاران کرد و گفت چہ می شنوید کلام رو ستاس  
کہ ہمہ بر خود می ستایند و تمہیدی نماید مثل سگے کہ وقتی کہ عاجز باشد عفت زیادہ میکند  
باز اعیال کلمات دیگر گفتہ برسانید آن حضرت شفیقہ متبسم شدہ فرمود اے کافران  
مشلتے تو کار زمین را نگو ساختی کہ با آسمان نیز پرداختی اعیال  
ازین سخن منفصل شدہ بسان مار بر خود پیچید و پوست آہو بہ بویا پر تاب نمودہ و خود خربت  
و بر آن پوست نشست و بجانب آسمان پرواز نمود تا جگہ رسید کہ از نظر مردمان عاب

شود و انوقت حضرت خواجہ بسوئے کفش خود نگاہ نمود و فرمود کہ اسے کفش سے من بردید  
 و این کافر بی سعادت را چندان بر روی زمین کہ بر زمین برسد بعدہ بجانب راست  
 کرد کہ بر خیز و این کفش را بسوی آن کافر پرتاب کن او فرمان بجاء آورد و ہمہ مردم میدان  
 کہ کفش بر ہوامیرفت تا بر سر اچیاں رسید گاہ بر سر و گاہ بر روی طرراق طرراق و در نزد  
 او افتاد و آوردند چون اچیاں بر زمین آمد از کردہ پشیمان شدہ برفت و سر و پا  
 خاک فرسایہ آنحضرت از تحت حضرت خواجہ قدرے آب در قدر نمود و با وعظمت  
 فرمود اچیاں فی الحال در کشیہ ہر شرک ضلالت کہ بدشس بود مچو گردید و بصورتی  
 کلامیہ طیب بر زبان آورد و مسلمان شد حضرت خواجہ وے را پیش طلبید دست خست  
 خود بر سرش فرود آورد و فرمود کہ ای اچیاں ہر جہ در خاطر آرد و داری انظار کن اچیاں  
 زمین خدمت ببوسید و بعد ستایش و سپاس التماس کرد کہ ای خواجہ طالبان حق بر این خدمت  
 و مجاہدہ بمقامی میرسد تبتہ آن مقام را نیز کہست فرما حضرت خواجہ فرمود آن مقام  
 وقتی معلوم شود کہ صحبت فقر اختیار سازی و مجاہدہ پیش گیری عرض کرد کہ انچہ حضرت  
 میفرمایند رہت است اما آرزوی دارم کہ خبری ازان معائنہ کنم حضرت خواجہ در مرقبہ  
 رفت و بعد از ساعتی چشم بکشا و بسوی اچیاں نگاہ نمود فی الحال از نظر اچیاں عالم  
 ظاہر غائب گردید و خود را در ملازمت آنحضرت بحالم باطن یافت و دید کہ آن حضرت  
 بر وازگنان سوی آسمان میروند و خود اچیاں نیز بہ بنال حضرت میشتا و از آسمانیا  
 و درگاہ شتند و بر ہر آسمان کہ حضرت میگذاشت اچیاں متعاقب میماند و فریاد میکرد کہ خیر  
 ملکوت اطلاق شما دہم نمیکند ازند کہ ہمراہ بیایم آن حضرت چون متوجہ می شد آواز غیب  
 آمدی کہ ای فرشتگان اچیاں اینزید و سستی معین الدین بگزارید پس میرفتند بمقامے  
 رسیدند کہ اچیاں ازان مقام حیرت افروز دآن مقامی بود عجیب و لطیف کہ کفش  
 در میان گنجی پس جمیع ملائکہ یہ کہ خیل خیل می آمدند و تقطیع در خدمت آن حضرت

بجای آوردند و گفتند که حسین الدین دوست حق بل علی آمده است خوشحال آنکس  
که وی را در یابد و خدمت کند پس حضرت خواجہ فرمود ای اعیال ازین بیشتر جان ناز  
مرا به باریک تر است اگر چه ما برویم و لکن مرا نگذارند زیرا که هنوز استعدا آن بیاد نگرفت  
پس بهتر آنست که از اینجا برگردی گفت هر چه فرمان شود حضرت خواجہ فرمود چشم فرو بند و فرود  
پس فرمود زبانتا بکشان و گوش حضرت خواجہ در همان مقام دید که بودند تا آنحضرت رو بسو  
ایصال نموده فرمود بان اعیال آنچه دلت میخواست دیدی گفت یا خواجہ از ان زیاد تر  
ویم که میخواستم فرمود دیگر چه میخواهی گفت یا حضرت میخواهم که دائم زنده باشم حضرت خواجہ  
درین تامل فرموده در مرقد رفت فرمان این روی جل شانه وار دگر دید که ای معین الدین  
در حق او هر آنچه میخواهی بخواه تا دعایت مستجاب گردد آنم خواجہ چشم بکشد و دو گانه او انمود  
و در حق او هر چه دعا نمود بخل اجابت مقرران گشت پس اعیال را پیش طلبید و دست مبارک  
بر سر و رویش فرود آورد و فرموده حیات تا قیامت بدار لیکن از نظر مردمان غائبی  
و آن همچنان شرجان نمیکند که در همان کوههای اتمیر میباشند و بعضی مردم ملاقات  
نموده است لیکن بعضی بیک کسی او را ندیده و قتی با بنیم کشته ملاقی شده بودند او را شیرین  
تو را بنید الغرض از برکت صحبت پاک آنحضرت بدرجه کمال مردان رسید خرقه فیت هر شب  
تا اکنون گویند که بزیارت رونق منوره حضرت خواجہ می آید و این عجب نیست و بعد از  
چون راجه در اجها و جملة جماعت کافران صورت حال مشاهده نمودند بسان شادی بود  
از اعیال نیز نمیکشند و مقهور گشته بار و زور رفتند پس شادی اعیال نمید  
آنحضرت التماس نمودند که حالا حضرت مقام در شهر مقرر سازند تا خلایق بمقدم شریف  
استغیض گردد آنحضرت التماس او را قبول کرد و به محمدیاد کار نام خادم خاص خود را امر فرمود  
تا در وان شهر رفت جایی مناسب بر سر فترت اختیار کند محمدیاد کار نامه مان  
بجا آورد و در شهر رفته جایی که الحال رونق منوره آنحضرت واقع است و در محل آنجا

از شادی دید بود پسند کرده آمد بعضی رسانید تا حضرت در آنجا تشریف ازانی داشتند  
 چون قیام شدند بعد از آن حضرت سلطان العارفين چند کس پیش راجه فرستادند و فرمودند  
 که بان کافر گمراه رفته بگویند که ای سنگدل ترا با آنها که اعتقاد تمام بوده بفراوان  
 خدای عزوجل آتها خود مسلمان شدند اگر بهبودی خود میخواهی تو نیز به گانگی خدای تعالی  
 اقرار بنما و لاله خوار و پشیمان میشوی پس آنها که باین امر مامور بودند پیش وے رفتند  
 و ویراد دعوت به اسلام نمودند و ملا بدو بیج کار گزشت و قتل ظلمت از روش بزرگشاد  
 حکیم تخت کسی را که باقتدایا ۴ باب که شریکتر هرگز سفید نتوان کرده بنا بران برشته  
 آمدند و ماجرا بعضی رسانیدند حضرت خواجه چون حقیقت بشنید در مراقبه شد و بعد دیگر  
 چشم بگشاد فی القدر فرمود که اگر این بدبخت بخدای عزوجل ایمان نیابد و ویران زنده  
 گرفته بدست لشکر اسلام دایم آخر الامر تان شد تا بعد مدت قلیل سلطان شهاب الدین  
 که اورا مغر الدین سام نیز گویند در خراسان خوابی دید که در سنده و تسان پیش حضرت خواجه  
 ایستاده است و حضرت خواجه مهربانی نموده می فرماید که ای شهاب الدین خدایتان  
 جل جلاله سلطانی هند به عنایت فرموده است زود بدین جانب توجه کن این را  
 بخت برگشته رازنده بگیر و سبزه برسان چون سلطان شهاب الدین بیدار شد و از این  
 واقعه حیرت روی داد و با خردمندان و فاضلان بیان نمود و چنانکه بان شاکشود و ده فتح  
 در دادند و خاطرش بهمی لبواب سلی کردند تا همت از خواجه خواسته متوجه هند و تسان شد  
 بعد از مراد ایام میر سوید و بارجیه حیرت بد فحاش واقع شد آخر نیم ظفر بر پرچم علم  
 سلطان مغر الدین سام بزدید و آن راجه کافر بموجب فرموده آنحضرت بدست  
 غازیان لشکر اسلام زنده آمد و را اسیر کردند و مملکت او را تاراج نمودند و سلطان  
 بهمت و مد آنحضرت بطع و فیروزی بدلی مراجعت نمود و بعد قتل شد و راجه تپور را  
 نیز گرفتار نموده در سنه ۶۰۰ و ثمانی به تخت سلطنت دلی نشست و بعد چهار پنج سال

باز بطرف خراسان معاودت کرد و وجه تسمیه را حمیه آنست که جانا نام را چه بود که تا حد و دغزین  
در تصرف داشت و میرزبان هند کوه چون آن را به عمارت بر کوه ساخت اجمیر نامش  
نمود و اول در هند وستان که بالای کوه عمارت کردند اجمیر است قلعت از قطب لایق  
حضرت خواجہ قطب الدین بختیاراوشی قدس الله سره الغریز که میفرمودند مدتی که بنده در خدمت  
حضرت پیوستگی خود ماند و هرگز آنحضرت را بر کس اعراض ندیدم مگر روزیکه حضرت خواجہ در حلقه  
میگذاشت یکے از مریدان شان شیخ علی رضا نام همراه بوده تنفسی آمد و رے را گرفت و  
تشیع نمود از بهر آنکه چند روزم قرض بر ذمه او بود و آن حضرت چون چنین بید بلاست  
پیش آمد و فرمود که چند روز دیگر مهلت ده هر چند آنحضرت شفاعت کرد فائده نداشت خواجہ غضب شد  
و روای که بر کف مبارک داشت بر زمین بگسترده و آن رے از قدرت الهی جل جلاله پیراز  
در گشت پس بد و اشارت نمود که آنحضرت حق تست ازین جمله بردار آن شخص دست دراز کرد  
و خواست که از حق خود زیاده گیرد و دستش خشک گردید و فریاد برآورد که یا حضرت توبه کرد  
و حق خود نیز گل نمود و من بعد هرگز چنین نکنم حضرت خواجہ در باره او مهربان شد و دو گانه  
او را نمود و دست بهر عابر داشت و گفت الهی جل شانہ چون از صدق و اخلاص بر نموده است  
بکریم عظیم خود دستش را شفا بخش فی الحاح است او نیکو شد و سر در قدم مبارکش افکند و بقیة العمر  
خادمی آنحضرت اختیار کرد و در جماع خادم داخل شد نقل است که روزی آنحضرت نشسته بود  
مردی بیامد و زمین خدمت بوسید و نشست و گفت یا حضرت از دیر مراد روزی ملازمت بسیار  
بود الحمد لله تعالی که اکنون آن سعادت عظمی امیر آمد این سخن که بر زبان راند و حضرت خواجہ  
جانب او نگاه میکرد و تبسم می نمود و بعد سامعته فرمود که ای مرد بهر نیت که آمدی پیش آئی  
و وعده خود با تمام رسان ازین سخن براندیش لرزه افتاد و مانند بید می لرزید  
و سر خود بر زمین زد و بجز دنیا ز پیش آمد و گفت یا حضرت من کس که مرا محبت هلاک شمار فرموده است  
بر حضرت روشن است و ما مورطی بودم و مرا از ته دل این قصد نبود پس دست در معصل کرد



و کاردی بر آورد و پیش حاضران انداخت حضرت فرمود ای مرد سر همه کس پوشیده  
 باید داشت ز نهار افشای از کس کن پس آن شخص پیش آمد و سر در پای مبارک  
 آن حضرت افکند و گفت یا حضرت بفرمای تا مرا سزا دهند بکایه بکشند فرمود ای عزیز  
 طریقه ما آنت هر که بامادی کند در برابرش نکوئی نکنیم تو خود بامادی نکردی این  
 این بفرمود و سرش بر داشت و در باره او دعا نمود و گفت یا حق جل شانہ این مرد را  
 توفیق نیک عطا کن بحمد و عبادش نرم گردید و خدمتگاری آن حضرت اختیار نمود  
 تا از برکت دعای آن حضرت جمل نوح حج نصیب دے شد و در جوار کعبه بر حمت حق  
 پیوست و در قبرستان مجاوران کایه مظلومہ مدفون شد نقلست که روزی آنحضرت  
 پاشیخ اوصالدین کرمانی و شیخ اشیرخ حضرت شیخ شهاب الدین عمر سهروردی  
 قدس الله اسرارهما یک جا نشسته بودند و ذکر خداے غر و جل میکردند ناگاه سلطان  
 شمس الدین تیر و کمانے بدست گرفته از پیش ایشان می گذشت نظر آنحضرت  
 بر پیش قنادونی الغور فرمود که یاران این کو د ک شاه دہلی میشود از آنکه در لوح خیم  
 که این شخص ازین جهان نرود تا سلطان دہلی نگردد آخر الامر چنان بظہور آمده  
 که در اندک مدت سلطان دہلی گشت نقلست که آن حضرت در عهد سلطان شمس الدین  
 انار الله تعالی بر مانہ دو مرتبہ بدہلی تشریف از زانی فرمود مرتبہ اول که از دہلی  
 با جمیع تشریف برد متاعل گردید و آنچنان بود که میر سید وجیہ الدین مشہدی در امیر حاکم  
 بود و خترے داشت پاک و پارسابی بی عصمت نام چون بجد بلوغ رسیدہ پدرش  
 میخواست کہ در سخاوت شخصے در آرد و لما کسے را در خور حال او نمی یافت درین ادیشہ  
 بود شخصے امیر المؤمنین حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه را بخواب دید کہ سیف بایہ  
 دے وجیہ الدین حکم حضرت رسالت پناہ صلی علیہ وسلم چنانست کہ این  
 صاحبزادہ خود را بقطب الشیخ حضرت خواجہ معین الدین حسن انیسینی بسپاری

چون بیدار شد بخدمت آن حضرت آمد و این حقیقت ظاهر نمود آنحضرت فرمود که اگر چه  
پیر شده ام لیکن فرمان کونین مطاع سرکار عرش ایشانرا انکار نمی توانم کرد و سپس  
عقد نخل بستند و بی بی عصمت را که دس غم می رسید حسین خانگ سوار رحمة الله علیه  
به خانه آوردند و بعد هفت سال ازین واقعه آنحضرت رحلت نمودند باین صاحب گرامی او  
نود و هفت سال میشد و بعض گویند که بعد این واقعه یکصد و هشتاد سال مقید حیات بودند  
باین صاحب شریفش به یکصد و هفت سال میرسد و آنحضرت زن دیگر که خواست چنین بود که بی  
حضرت سالت پناه صلی الله علیه و سلم را در واقعه دید که میفرماید حسین الدین تو دین ملی نباید که  
سنت من ترک سازی اتفاقا همان شب حاکم قلمه سبلی کتاب نام بر سر کوفان ختم بود  
و دختر راجه آن دیار اسیر نموده آورد و بخدمت حضرت خواجه گذرانید و آنحضرت در اقبال نمود و  
بی بی امین نام گذاشت پس از آن تاج المستورات و خمری بوجود آمد بی بی حافظه جمال امش  
کردند و بی بی حافظه جمال نهایت پاکت پارسا بود و ریاضت و مجاهدت و لذت و گوارا خوش  
بمندی گذرانیده بود که در خلفای کامل آنحضرت سپرده شد و مرقد مشهوره آن بنی الخدرات  
پایین مرقد آنحضرت است و هفت شری آن کاشف شیخ رضی الدین نام داشت و از دو پسر  
بوجود آمده بودند و آن هر دو بحالت طفولیت در گذشتند مردم عوام میگویند که بی بی  
حافظه جمال فخر حقیقی حضرت نیست و دختر خوانده بود محض غلط است اراکه این مقدسات  
در کتب متبره حسب تحریرها که تحریر کردم مندرج است قول عامی اعتبار نمی دارد  
از آنجست که اهل عام همچنان حرف نادر است در باره فرزندان حضرت نیز دارند میگویند  
که آنحضرت هیچ پسر نداشت و این خود مقرر است که از آن حضرت سه فرزند ارجست  
در عصره جهان بوجود آمدند حضرت خواجه ابوسعید و حضرت خواجه فخر الدین و حضرت  
حسام الدین درین هر سه اخلاص است که این هر سه صاحب زادگان از بی بی عصمت اند  
یا از بی بی امیه قدوة المحققین حضرت سید محمد گیسو در از قدس الله سره العزیز

باب یک جماعہ در ویشان برین ہستند کہ آن سہ فرزندان از بی بی عصمت اند و بعض گویند  
 کہ خواجہ ابو سعید از بی بی عصمت است و آن دو دیگر از بی بی امیہ سوای این سچ سخن  
 در اولاد و اعجاز نیست چنانکہ شیخ فرید نمیرہ سلطان القارکین حضرت شیخ حمید الدین ناگورکی  
 قدس اللہ سرہ العزیز از جد بزرگوار خود نقل کردہ کہ میگفت چون خواجہ مارافسہ زندان  
 حاصل شدند روزی بانبندہ فرمود ای حمید الدین پیش ازین کہ جوان بودم ہر چہ از  
 رب العزت جل شانہ می طلبیدم فی الحال می یافتہم حالا کہ سر شدم و فرزندان پیدا گشتند  
 بہ عا حاجت میشود و کار بد رنگ حاصل میکرد و بندہ عرض نمود کہ بحضرت پیوستہ گمیر  
 روشن است کہ چون عیسی علیہ السلام از حضرت مریم علیہا السلام متولد شدہ بود میوہ زمستان  
 و در تابستان از غیب بد و میرسید و بی محنت و منت در محراب می یافت چون مسیح علیہ السلام  
 تولد شد حضرت مریم انتظار میکرد کہ بچہاں بے تلاش بیاید فرمان شد کہ ہر دو شاخہ خرما  
 بچہاں خواہ تازہ بر تو میریزد از ان باز بچہاں نمودہ بر تو در رزق می یافت و در اوقات  
 سابق و حال این قدر تفاوت است و لیکن در قدر و مرتبہ دوستان خداے غر و جل  
 کہ نزدیک خداے غر و جل است نقصان نیست و تصرف ولایت ایشان بقیت  
 آن حضرت چون این جواب شنید پسند کرد و فرمود آری ہمچنین است و گویند کہ خواجہ  
 محمد الدین ولد حضرت سلطان العارفين بسیار صاحب عظمت بود و بعد حضرت خواجہ  
 بست سال زندہ ماند پس در قصبہ سہ دار کہ از اجمیر شازدہ کردہ است بہت  
 حق پیوست و ہمانجا نزدیک حوض آن قصبہ بد فون است و خواجہ حسام الدین  
 فرزند خود آن حضرت غائب شد و بحسب ابدالان پیوست و پسہ خواجہ  
 محمد الدین خواجہ حسام الدین سوختہ نام داشت کہ نمیرہ خواجہ باشد ہر صاحب  
 کہ بہت و بزرگ روزگار بود بارہا جد بزرگوار خود بہت تمام داشت و پیش از  
 در اوت ریاضت و مجاہدہ از حد گذرانیدہ بود با حضرت سلطان المشائخ

شیخ نظام الدین الاولیاء قدس اللہ سرہ الغزنی صحبت داشت و قبر شریف او در قصبہ مسلمہ سمت مغرب است و از یکے بنا بر حضرت خواجہ شیخ بایزید است و او در خرد سال غائب شده بود و در زمان سلطان محمود غزنوی بعد مدت بعید باز آمد سلطان او را ریاست مهم داد چون مدتی بگذشت مردم از روی عبادت و فرزندانی او سختی پیدا نمودند و زحماتی که سلطان وقت رسانیدند بادشاہ علاء و فضل و مشایخ اکابر ملک و نواحی جمع ساخت و بپوشانید این مثنی نمود آخر الامر شیخ حسین ناگوری و مولانا مے رستم که قدوہ علمائے زمانہ بودند و دیگر اکثر اکابر نامدار اگرگواہی دادند کہ ہمین شیخ بایزید از فرزندان شیخ قیام الدین ابن نوح حسام الدین سوخته ابن خواجہ فخر الدین ابن سلطان العارفین حضرت خواجہ معین الدین حسن الحمینی است و از ان شیخ حسین ناگوری بفرزندان شیخ بایزید نسبت کرد و خود را و مردم کہ در فرزندان حضرت خواجہ سخن میگفتند و اختلاف دارند ہمین شیخ بایزید است و دیگران شیخ ندارند و لیکن ہمہ بر غلط رفتہ اند از انکاء این ماجرا پیش اکثر سلاطین و ملی مانده و گذشتہ است و از اکابران تحقیق شدہ قول عام چہ اعتبار دارد و اللہ سبحانہ تعالی و تقدس این اولاد امجا آن حضرت را البتہ آباد پائیندہ دارد و بحرمتہ یعنی والدہ الامجاد تعلست کہ شخصے بحرمت حضرت شیخ فرید الدین شکر گنج قدس اللہ سرہ الغزنی آمد و زمین حرمت بموسید و گفت یا حضرت وقتی در خواب دیدہ بودم کہ حضرت خواجہ معین الدین چشتی قدس سرہ الغزنی ششسان بہ بندہ عنایت نموده اند از ان باز تا امر در قریب شصت سال است کہ آن وظیفہ بے نافرمان میرسد فرمود این خواب نیت کرم اللہ تعالی جل شانہ در بارہ تست کہ آن حضرت بر تو مہربانی نموده کہ ہرگز با فلاس مبتلا نشوی تعلست کہ آنحضرت فرمود اگر مرشد کامل طالب صادق سخن گوید و یرا باید کہ بگوش دل مشغول و از ان تجاوز نہ نماید و ریاضت و مجاہدہ پیش گیر و در پیری پیران خود جہد کند چنانکہ خواجگان ماجمہ علیہم جمیع چارہ وقت ختم نیت یار کرده اند و از ادستور اصل ساخته اند و مدار کار

بدان بر بستانه و کشایش کار بابوے دیده اند و بسبب آن بمنزل گاه قرب و کمال  
رسیده اند اول مقام تاجان که اشارت بمقام آدم علیه السلام است دوم مقام  
عابدان که مقام ادریس علیه السلام است سوم مقام زاهدان که مقام اسحاق علیه السلام است  
چهارم مقام راضیان که مقام ایوب علیه السلام است پنجم مقام قانعان که مقام  
عیقوب علیه السلام است ششم مقام جاهدان که مقام یونس علیه السلام است  
هفتم مقام صدیقان که مقام یوسف علیه السلام است هشتم مقام متضرعان که مقام  
شعیب علیه السلام است نهم مقام مسترشدان که مقام شیت علیه السلام است  
دهم مقام صالحان که مقام داوود علیه السلام است یازدهم مقام مختصان که مقام نوح  
علیه السلام است دوازدهم مقام عارفان که مقام خضر علیه السلام است سیزدهم مقام شاکران  
که مقام ابراهیم علیه السلام است چهاردهم مقام محبان که مقام فضل الانبیا ختم الانبیا پیغمبر  
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم دهم آنحضرت فرموده که اهل طریقت را دویز  
شوط است اول طلب حق دوم طلب مرشد کامل سوم ادب چهارم رضا پنجم  
محبت و ترک فضول ششم تقوی هفتم استقامت ثمریت هشتم کم خوردن  
و کم خفتن نهم غلت گرفتن از خلق دهم صلوٰه و صوم و زموده که اهل حقیقت را  
همیزده چیز لازم است اول آنکه در معرفت کامل بود و بنجدای غر و جل رسیده باشد  
دوم آنکه از میکس نرنجد و بدی در حق کسی نه اندیشد سوم آنکه راه حق نماید  
و با خلق چیزی گوید که فایده دنیا و آخرت در آن مرتب باشد چهارم تواضع نهم غلت  
ششم آنکه هر که را بنید عزیز و محترم داد و خود را از همه کمتر و حقیر شمارد هفتم رضا  
و تسلیم هشتم صبر و تحمل بهر درد و رنج نهم سوز و گداز و عجز و نیاز دهم قناعت و  
مواظبت و هم آن حضرت فرموده که عاشق همه وقت محو عشق است اگر ایتاده  
است در ذکر دوست است و اگر در طواف است اندر هیبت و عظمت اوست

و نیز فرمود که سالها دین درگاه طالب بودم عاقبت بجز حیرت و هیبت نیافتم چون  
 بدرگاه حق جل و علی بمنزله قرب رسیدم هیچ زحمتی نبود اهل غیب را مشغول بدنیادیدم و  
 اهل آفتاب را محبوب و مدعیان را بدعوی و ارباب تقوی را بصوف همه را  
 پشت پا زد و فرمود اهل عشق آنست که اگر نماز با مدا و گزاردن با مدا و دیگر محو  
 در خیال دوست باشد و فرمود دل آتش که محبت است که هر چه در دافت بسوزد  
 و ناچیز گردد و زیر که هیچ آتش بالاتر از محبت نیست و نیز فرمود در ویش آنست که هر کس  
 پیش او بجا بت آید محروم باز نگردد و فرمود عارف کسی است که دل خود از کونین  
 بر دارد و فرمود عارف ترین خلق بحق آن بود که متحیر تر باشد و فرمود عارف از آنگونه  
 که هر دم از عالم غیب صد هزار تجلی بر وی ظاهر شود و در یک زمان چندین حال بر وی  
 پدید آید و در یک دم زدن بیک گام از عرش بگذرد و بعتدم دیگر مقام خویش  
 باز آید و عارف کامل را نظر آن باید که هر چه بقتدیری شود به وسائنه باشد و فرمود  
 که کمترین درجه عارف آنست که صفات از عیب طاعت قوی تر باشد که عجب بدتر از گناه  
 است قوی تر از گناه یک و از عجب هزار و فرمود عارف آنست که در عالم سلوک  
 بجز خدا عزمی از کسی یاری نخواهد فرمود عارف راسته رکن است آواز است  
 و تو تعظیم سوم حیا هیبت آنست که منقصل از تعصبات خود باشد و تعظیم آنست  
 که موبته در طاعت کوشد و حیا آنست که جز حق نظر بر غیر ننهد و آنست که  
 پیشتر عمل گفتگو که از اهل سلوک و طائفه عشق در وجود می آید آن همه بیرون  
 پرده است چون درون پرده را بدید خاموشی و سکوت و آرام گیرد و مشال  
 گوهری که در او آواز نهو اگر عاشق دلبری کند غایب است از دوست چون حضور  
 حاصل آید چه جای گفتگوست و نه مبدء عاقبت در صحبت نیکان است  
 هر چند که کسی به باشد چون بصفت نیکان بر سر اثر صحبت ایشان رفع هر نیکی

و اگر نیکو صحبت بدان افتد در اندک روز بسان ایشان گردد و فرمود که صادق کیست  
 که در ملک این چیزے نباشد و او در هیچ چیز نبود و نہ بود متوکل آنست موت اظنق  
 بر گیر و دزد از کسے سخایت و نہ با کسے حکایت تھاگست کہ ازان حضرت  
 سوال کرد کہ صاحب محبت کیست فرمود آنکہ در آغاز عشق ناچیز گرد و سوال نموده  
 کہ تجربہ چیست فرمود از غیر بریدن باد و دست آر میدان و فرمود ہر کہ باد و دست ببرد  
 گوے نجات از میدان سعادت برد از حال خود فانی و با مشاہدہ دوست باقی ماند  
 حق تعالی جل جلالہ متوالی اعمالش بود و او را بخود خست یا رکند تھاگست کہ آن  
 حضرت چہار دہ خلیفہ داشت خواجہ قطب الدین نجفیاروسی و خواجہ فخر الدین ابن  
 خواجہ معین الدین و قاضی شیخ حمید الدین ناگوری و شیخ وجہ الدین و سلطان التارین  
 شیخ حمید الدین صوفی و شیخ برہان الدین عرف بد و شیخ احمد و شیخ محسن شیخ سلیمان  
 غامری و شیخ شمس الدین و خواجہ حسن خیاط و سالار مسعود غامری و اجیب پال جوگی المعروف  
 بعب اللہ و بی بی حانظہ جمال قدس اللہ سرار ہم و لیکن این دعا گوے درویشان  
 خلافت سالار مسعود مسلم نمیدارد بہ دو وجہ یکے آنکہ سالار مسعود محض سپاہی ترک  
 بود و از فقیری اصلاً و مطلقاً چشتی نہ داشت و خواہر زادہ سلطان محمود و غزنوی است  
 چون سلطان محمود بجاوت خن میبندی جدا شد خرد سال بودہ با شکریے عدد  
 کہ در ہندوستان آمد از جنگلہای کفار فرصت یافت تا شہید گشت دوم آنکہ در زمان  
 حضرت سلطان العارفین و سالار مسعود خیلے تفاوت است کہ ہرگز عقل باور نمیکند  
 از آنکہ عند نزول اجلال حضرت خواجہ در زمان راجہ پھورا واقع گشتہ و عند سالار مسعود  
 در زمان سلطان محمود و غزنوی و سالار مسعود در سنہ اربع و عشرين و اربع مائتہ شہید شد  
 و سنہ ولت حضرت خواجہ ثلث و ثلثین ستمائے مقرر است از نجب تفاوت مدت  
 یک دیگر تصور بایہ نمود کہ چہ مقدار است تا آمیندہ خداے غر و جل آسمان است اما

چون ملفوظات اسم سالار سعود اندر خلفائے آن حضرت نوشتہ آمدہ اند بقدرت فقیر نیز  
 رستم نمودہ رہے سعادتش کہ خلفائے حضرت شمار کردہ شود و شاہ بہانہ نہ تماش  
 ہمین باشد و اللہ اعلم علی شانہ نقیست شیخ کہ آن حضرت فاضل فرمودہ بعد اداے  
 نماز عشاء در حجرہ خاص رفت و دروازہ رکھ بستم محراب در گاہ کہ قریب بود نہ تھم شب بزم  
 پایے شینند بدان ماند کہ کسی متواجد می شود بیند اشتد کہ حضرت خواجہ در وجہ  
 ہستند پس در آخر شب صراے ساکت گشت حتی کہ وقت نماز بامداد رسید ہر چند کہ  
 دستک زدند و آواز دادند هیچ اثر ندیدند و نہ جواب شینند ناچار و دروازہ کشادہ  
 دیدند کہ آن حضرت رحلت فرمودہ ہست نقیست در آن شب کہ آن حضرت رحلت  
 فرمود و چسب کس حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم را بخواب  
 دیدند کہ میفرماید کہ دوست حق جبل و علی امین الدین حسن خواہد آمد بہ استقبال  
 آمدہ ایم نقیست چون آن حضرت بر حمت حق پیوست بر پیشانی مبارک  
 از غیب نوشتہ دیدند حبیب اللہ ماثانی حب اللہ پس ششم ماہ رجب المرجب  
 شہادت و ملتین و ستماہ بر حمت حق پیوست چنانچہ تاریخ وصال آن حضرت  
 آفتاب ملک ہند ہست رضی اللہ تعالیٰ عنہ و اول قبر شہدای آن حضرت  
 خشتی بود بعد از آن از سنگ ساختند و طریق صندوق بالای همان قبر منور گزشتند  
 از آنست کہ مرقم قدس آن حضرت بلند واقع شدہ و اول کسیکہ عمارت رونمائی نمودہ  
 نمودہ خواجہ حسن ناگوری است و بعد از آن سلاطین ماندہ ساختند و حالا حضرت  
 شہنشاہ جمعیہ خلیفہ رحمانی صاحب قرآن ثانی شہاب الدین محمد شاہجمان  
 غازی خلد اللہ ملکہ و سلطنتہ پہلوے روضہ منورہ یک مسجد عالی از سنگ مرمر  
 مرتب چنان نمودند کہ هیچ شایان ماضیہ باین خوبی و کلائی بر روی زمین مسجد  
 نماندہ است اللہ تعالیٰ تعالیٰ شادان این عمارت را بایستہ وارد و منہم



## در ذکر قطب الاقطاب حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی اوشی دہلوی قدس اللہ سرہ العزیز

آن قبلہ دراعو علم آن کعبہ عمل و علم آن پیشوا اہل تمکین آن مقتدایے راہ دین  
آن عمدۃ الاولیاء عظام آن قدوۃ الاولیاء کرام آن صاحب دانش و نبش  
آن شمع جمع آفرینش آن تمام علی را پایہ آن علو درجہ را اسمائے آن مقرب بارگاہ  
بلوبیت آن سزاوارعت مہجوبیت آن غرق تبحر عرفان و آشنائی قدیم  
مہوشی قطب الاقطاب حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس اللہ سرہ  
از اکابر اولیاء و جہل اصفیا است جمیع مشائخ العصر مقفد و حلقہ بگوش آنحضرت  
بودند و شش نے عظیم در تہ رنج داشت و مستجاب الدعوات بود تا ہر چہ  
از زبان مبارکش برآمدے ہمان شدے و بہر کہ محبت پاک آن حضرت اختیار کردے  
صاحب ولایت شدے و بہر کہ نظر لطیف نمودے از عرش تا ثری ہمان سعادت  
و کشف شدے و مریدان آن قطب الاقطاب اکثر صاحب کرمات گشتے و دے  
توقہ فقر و ارادت اند حضرت سلطان العارفین حضرت خواجہ معین الدین حسن سنجر  
قدس اللہ سرہ الغریر پوشیدہ نقاش است کہ آن حضرت اہل از سادات اوش بود  
کہ آن قبضہ باور النہر است و نسب شریفش چنان بہ ثبوت پیوستہ قطب الاقطاب  
حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس اللہ سرہ العزیز ابن سید  
موسلی ابن سید احمد اوشی ابن سید کمال الدین ابن سید محمد ابن سید احمد  
ابن سید اسحاق حسن ابن سید معروف ابن سید احمد شہیدی ابن سید رضی الدین  
ابن سید ہمام الدین ابن سید رشید الدین ابن سید جعفر ابن سید المومنین  
حضرت امام محمد تقی المجتہد ابن امیر المومنین حضرت امام علی موسی رضا

ابن امام المسلمین حضرت امام موسی کاظم ابن امیر المؤمنین حضرت امام جعفر الصادق  
ابن امیر المؤمنین حضرت امام محمد باقر ابن امیر المؤمنین حضرت امام زین العابدین  
ابن امیر المؤمنین حضرت سید الشهدا امام حسین ابن امیر المؤمنین و امام المتقین  
حضرت علی شیر خدای اندر عنهم و آنحضرت را اول بختیار نام کرده بودند در همان  
آوان از حق جل و علی قطب الدین خطاب یافتند و همین اسم غیاثی شد و عمر شریف  
آنحضرت پانجاه و دو سال رسیده و بقول بعضی شش سال بهم با تمام رسیده بود  
و آنحضرت اندر شکم مادر صاحب عظمت بودند چون متولد شد نیز کامل آمد و نصف شب  
گذشت به بود که متولد گردید و آن هنگام نور خیاں ظاهر گشت که تمام خانه را فرو گرفت  
مادرش پنداشت که آفتاب طلوع نموده است پس دید که آن حضرت در سجده رفته  
امداد جل جلاله میگوید مادرش حیران ماند و تبر سید و دشت خورده تا حضرت  
خواجه سر برداشت و آن فور به تدریج آهسته آهسته کم شد آواز آمدن نور که  
دید میسر بود و از اسرار الهی که اکنون در دل فرزندت نهادیم فحاصلست  
از مادر مظهر آنحضرت که فرمود چون خواجه در شکم من بود وقت نماز متوجه که بزرگ است  
و نماز کرد می درون شکم من آواز ذکر مسموع گشت و تا یک پاس همچنان می بود  
چون آنحضرت یک نیم ساله شد و پدر بزرگوارش سید موسی وفات یافت  
و مادر صالحه او پرورش می نمود چون چهار ساله و چهار ماه گشت بکتاب فرستادند  
و پیش حضرت سلطان العارفین خواجه معین الدین حسن بن خری قدس الله سره الغری  
بردند حضرت خواجه تخته بدست گرفت تا خبر بران بنویسد آواز آمدی معین الدین  
ساعتی توقف کن که حمید الدین ناگوری می آید قطب الدین را او تسلیم  
خواهد نمود از تو کسب کمالات و نعمت می یابد حضرت خواجه اعظم تخته  
از دست نهاد و درین اثنا به سلطان التارکین قاضی حمید الدین ناگوری

بشارت گشت که زود برو و منته قطب الدین را بنویس و علم دینی بیا موز قاضی گفت  
 ای جل شانہ قطب الدین کجاست آواز آمد که در اوش هست پس حضرت قاضی حتم پوشید  
 و در طریقه لعین خود را در اوش یافت و فی الحال در محفل مظهر حضرت خواجہ رسید منته  
 بدست گرفت و پرسید ای قطب الدین چه نویم فرمود بنویس سبحان الذی علی  
 عبیده لیلا قاضی گفت این خود پانزدہم سیارہ است حضرت خواجہ نہ فرمود  
 پانزدہ سیارہ ماد منظمہ من بیا میداشت چون در کش بودم و مادرم شب قرآن  
 خواندی من آنرا بتعلیم اللہ تعالی جل شانہ یاد گرفته ام قاضی گفت بخوان خواجہ  
 فی الفور بیا و بخواند قاضی حمید الدین سبحان الذی الی احسنہ بنوشت  
 و بحضرت خواجہ تسلیم نمود تا چار روز حضرت خواجہ قرآن باتمام رسانید  
 آخر قاضی گفت بابای من تو دوست حق جل شانہ هستی ترا خدای تعالی عزوجل  
 تعلیم نموده و میکند من نصحت می شوم پس حضرت قاضی آن حضرت را بحضرت  
 سلطان العارفين خواجہ معین الدین قدس اللہ سرہ العزیز سپرد و بموجب  
 حکم اتی ایشان را بنظر طاهری و باطنی تربیت نمود و خود بدلی مراجعت کرد و  
 آن حضرت بتحصیل علوم دینی سعی بلیغ می نمود و در اندک مدت تحصیل علوم تمام  
 نمود و ہمدین حال جذبہ الہی جل شانہ جلوہ گر گشت از انجا برآمد و بہ بندار رسید  
 و در مسجد امام ابوالمیث سمرقندی رحمۃ اللہ علیہ مشرف ملازمت حضرت سلطان العارفين  
 خواجہ معین الدین حسن سنجرى قدس اللہ سرہ العزیز مشرف گردید و دوران  
 مجلس شیخ شہاب الدین سروروی و شیخ اوجہ الدین کرمانی و شیخ برہان الدین  
 چشتی و شیخ محمد صفہانی کہ ہر یک ادبیای کامل و اکمل کہ حاضر بودند ہفت شہسارے  
 انواع نعمت و برکت مرحمت فرمودند پس در اندک زمانے کار حضرت  
 خواجہ بالا گرفت و از نظر تربیت پیر روشنفکر مکیا لیت مردان رسید

دوران حین آن حضرت هفتاد و سه ساله و جوان بود و هنوز محاسن بر نیاید و ده بود که  
 خلافت یافت و خرقة پوشید و آنچنان بود که حضرت سلطان العارفين جل و از  
 متواتر حضرت پیر بزرگ الله علیه و آله و سلم را در محله دید و از وی دیگر مشایخ  
 عظام نیز حاضر گری فرمایند چون الدین قطب الدین دوست خدا می غروب است خرقة  
 خود بدو بیوشتان پس حسب الحکم اعلی خرقة یافت و بفرمان ولایت بدلی و نهر  
 گرفت و بعد متوجه شان خواجہ خویش خود هم متعاقب بهندوستان آمد و بدلی  
 رسید چنانکه بیان این احوال بیشتر در تذکره مرقوم میگردد انشاء الله تعالی  
 جل جلاله آما اکنون چون ذکر حضرت قاضی حمید الدین ناگه می قس الله علیه و آله  
 در میان آمد ضرورت شد که سطر چند از حالات که در مقدمه سماع مناقشه  
 و بر بان چشتیان ظاهر گردیده بنویسم بعد از آن باز بحالات آن قطب الاقطاب  
 می پردازم نقیصت و قس که سلطان التارکین حضرت قاضی حمید الدین گوری  
 قدس الله سره الغریز بعد تعلیم قطب الاقطاب بدلی باز گشت گذر شش بر اسیه افتاد  
 که در آن راه مرعی بود قس نام و آن مرغ هزار و دویصد سوارخ درینتار و دارد  
 و چون مست می شود آواز میدهند و از هر سوارخ منقار شر آوازهای انواع انواع  
 بر می آیند حضرت قاضی چون بشنید از اثر صحبت و عنایت حضرت خواجہ معین الدین  
 حسن سنجر می قدس الله تعالی سره الغریز بجز دستماعش سخنو در دید و بتوجه در آمد  
 هر چه که ایشان مرید و خلیفه شیخ الشیوخ حضرت شیخ شهاب الدین حمز هم و روی  
 قدس الله تعالی سره الغریز بودند آما توجه و تعریف شان بآن چشتی صاحب آمد قایم  
 در ذوق ماند چون افاق شد خواجہ خضر علیه السلام حاضر گردید و گفت  
 حمید الدین این سماع که تو شنیدی او یای کبار و مشایخ پیشینان شنیده آید  
 که سید الطائفة حضرت خواجہ جنید بغدادی قدس الله تعالی سره الغریز چون احوال

سماع نیافت مشکل بند پشت دست از دے بضرورت بازو پشت قاضی گفت  
 یا خواجہ من آشفته سماع ام از جاے اگر قولان بیامید سماع بشنوم خضر علیہ السلام  
 فرمود اے حمید الدین از ان وقت کہ شیخ جنید بغدادی ترک سماع نموده است کہ  
 ہرگز سماع میشنود اور بر سر دار میراثہ قولان را خلیفہ وقت از بیت المال چیرے سے ہر  
 کردہ است تا میگرفتہ بشنود و ہرگز مجلس سماع کسے حاضر نشوند لیکن بعد آن حضرت  
 خواجہ ناصر الدین ابو یوسف و خواجہ مودود و شیخ حاجی شریف زندنی حشی قدس سرہ  
 اسرار ہم سماع بسیار شنیدہ اند و کسی مجال نہشت کہ ایشان را منع نماید و درین ہنگام  
 خواجہ عثمان بارونی نیز سماعی شنید و خلیفہ متعز کردہ بود و علما باوے بحث کردہ  
 آخر الامر خواجہ ہمہ الملزم ساخت و سوامی آن حضرت کسی را نہ ہرہ آن نیست کہ سماع  
 بشنود قاضی چون چنین شنید خاموش ماند و بشہر آمد و از بازار بخت تن غلام بخرید  
 و بہر کہ ہم غرقوانی آموخت چنانکہ در چند روز اندرین فن ممتاز برآمدند بعد از ان حضرت  
 قاضی متواتر سماع شنید پس این خبر در شہر منتشر شد و اکثر دشمنان عصر مثل قاضی  
 سعد الدین و قاضی منہاج سراج و قاضی عماد و سید مبارک غزنوی مولانا مجاہد الدین غیر  
 مدعی کشتہ زبان طعنے و ملامت دراز کردند و گفتند بہ سینیہ کہ قاضی حمید الدین برخلاف  
 بیان خود سماع می شنود حضرت قاضی چون این مقدمہ بشنید گفت منکہ دمن چشتیان  
 گرفتہ ام و از خاکروبی در گاہ عرش شہباز ایشان نعمت عظیم یافتہ ام کہ شرح بیان  
 نمیکند از تو بہ حضرت شیخ جنید بغدادی قدس سرہ تعالیٰ سرور لغزیر محبت نیست پس حضرت  
 قاضی بعد چند گاہ باز بہ بغداد شریف محبت فرمودہ چون بشہر درآمد در خانہ مرید  
 نہ او نیز کامل بود و آمد و آن مرید ہم حال نیز بود و چہل حجرہ دہشت ہمہ بحدت نصرت  
 قاضی عرض کرد والا یک حجرہ قاضی پر سید اے برادرین چرا نکاشدی گفت یا حضرت  
 درین حجرہ شخصے ہست نے نواز از ترس خلیفہ وقت پنهان داشتہ ام خلیفہ حاجیہ کہ قال

اہل سماع می شنود تہدید میکند و میگوید قاضی فرمود اے برادر آشفته سماع ام اور بسیار  
 و باک مدار اور رفت و فی الحال در حجرہ کشود و نے نواز را بخدمت حضرت قاضی آورد  
 و قاضی فرمود تانے بنواز آن شخص فرمان بجا آورد و قاضی راسماع در گرفت و در تواجہ  
 خلایق شہر خبردار کردند و بعضی ہفتی بلکہ سخن رسانیدند و اوقات در بغداد و شریف  
 ہفت صد ہشتاد اہل فتویٰ بود و شخصے را پیش قاضی حمید الدین فرستادند تا قاضی و  
 دیوان عدالت شریعت غرا حاضر شوند و محبت نماید اگر ملزم گردد و بار کردہ شود  
 پس آیندہ آمد چون حضرت قاضی را در سماع دید ہیبت عظیم در دلش پیدا گردید خاموش  
 ایستادہ ماند چون افاق شد پیغم گزاینده قاضی فرمود کہ سماع بر ہمہ کس حرام نیست  
 بر بعضے ہا کہ احوال آن شکل نہ پختند حرام و بر بعضے ہا کہ عنایت ایزدی تقدس بحکم مست  
 حلال این بفرمود و چند قدم روان شدہ بایستاد فرمود اے عزیز بر و و بعضی مفتیان  
 بلکہ کہ فردا ہمہ علماء را حاضر کنند فقیر نیز حاضر شد و اگر این درویش اہل سماع ست سماع  
 سے شنود و الا نہ چندین کس بر دار نمودہ اند حمید الدین را نیز بر دار کردہ باشند  
 آن شخص بر رفت و آنچہ حضرت قاضی فرمود معلوم ساخت آنہا قبول کردند پس حضرت  
 قاضی بمرید خود گفت کہ فردا قاضی شہر و مفتیان را در خانہ طلب کن مرید ختم بود ہمہ را  
 و دعوت کرد پس حضرت قاضی فرمود چون تو اعلان درین شہر بانیستہ نہ فرامیرہ قدر  
 کہ یا نہ جمع سازند تا ہفتاد و دو نفر امیر خج آوردند و در محن خانہ دہشتند و بالایش ہارچہ  
 جامہ ہا پوشیدند فردا کہ شد قاضی و مفتیان شہر بدعوت سلطان التارکین حضرت  
 قاضی حمید الدین قدس سرہ نشستند مفتیان گفتند حمید الدین کجاست کہ این گفتہ  
 سماع بر پا نمودہ است قاضی حاضر ہو گفت من حمید الدین کہ سماع می شنود و سبح  
 میگویم بروایت علماء کہ مریض ام و مرض دل دارم و سماع دارم سے در نواز ست  
 بقول حضرت ام عظم ابو حنیفہ رحمۃ اللہ علیہ شنیدہ اوقات فوط شام کہ آب دین بنام

و اوے ہلاک ہو کر و فخر و خوشی و مباح است بہر تقدیر و در شرع شریف ہلاک نفس و را  
 بدستہ اند و بقول حضرت امام شافعی قدس اللہ تعالیٰ سرہ الغر فی اگر کسی برائے دفع خردی  
 اجماع باشند مباح است چون حضرت قاضی عالم جلیل بود و دیگر دلائل و مضامین و براہین لائحہ جہان  
 آمد و کہ کسی سخن آنحضرت را رد و رد نہ تو نیست و ہمہ قبول کردند و گفتند قاضی ہرچہ میفرماید  
 درست است و در ترتیب بتقریر قول امامان مجتہدین است اما شما صاحب ولایت ہستی را بہت  
 بانیہ نمایند تا حقیقہ سماع و اہل سماع پیشتر فی الفور حضرت قاضی بسوے ترا اشارت کردند  
 کہ ہم کہ ہم کہ مرتبہ خود بخود در خواب آمدند و متوجہ اجازت شد و حضرت قاضی نیز بوجہ آمدن بسوے  
 علماء کما دگر نمود و گفتند کہ سماع اسی نا اہلان بجز و فرمودن این سخن ہمہ را  
 سماع و در گرفت و دیوانہ دار و در خواب آمدند و تا دیر در ذوق ماندند و بعد افاقہ سردی  
 میخشی فرود آوردند و متعجب کردند حضرت قاضی فرمود بہ بینید برہان چشتیان تا حال  
 سماع را مباح نمیگویند چہ آنہا برہان خود اقرار نمودند کہ ہر آنکہ بحقیق سماع  
 از اہل سماع را مباح است پس حضرت قاضی از انجا روانہ گشت و بدلی رسید نقیاست  
 کہ حضرت قطب الاقطاب از حالت مشغولی ترک خفتن گرفتہ بود چنانکہ گاہی بہتر مبارک  
 نمود و بہت نکند و دور او اکل مال بعبایہ خواب قدری بختی و در آخر آن نیز بہ بیداری  
 بدل شد و ہمیشہ چنان بچشم مشغول بود کہ گاہی فرصت نمی حبت و اکثر در تہ خرق میماند  
 چنانکہ اگر کہ ہم بزم پای بوی آنحضرت آمدی زمانی بایستادی چون بجال آمدی پای بوی  
 بہتر شدی نقیاست کہ آن قطب الاقطاب پسرے بود و در سال و حجت حق  
 پیوست و بعد از دفن او چون آن حضرت باستانہ آمدند آواز گریہ مادرش بگوش آنحضرت  
 رسید آسف نمود حضرت شیخ بہ الدین غزنوی قدس اللہ سرہ کہ از خلفے اہل  
 و اخص آن حضرت بودند پرسیدند کہ این تا سفت از حدیث فرمود مرا از مرگ این پسر  
 بیخ خبر بودہ اگر میبایستم از خداے غر و حل نقایش می خواستم سبحان اللہ تقدس شانہ

ز به یگانگی و شغوفی که از حیات و مامت کسی خبر نیافت لعل است و متنی که حضرت سلطان العارفین  
 تاج محمد بن الدین حسن بنجری قدس الله تعالی سره العزیز از خراسان بهندوستان آمد حضرت  
 قطب الاقطاب بشوق پای بوس متعاقب آنحضرت متوجه بهندوستان شد و حضرت شیخ جلال الدین  
 تبریزی که در میان یک دیگر دوستی و اتحاد بلا نهایت بوده همراه آمد چون به ملتبان  
 رسیدند شیخ الاسلام حضرت شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله تعالی سره العزیز خبر یافت  
 یا استقبال آنحضرت آمد و تحلیم تمام بمنزل خود فرود آورد و ضیافتها نمودند روزی هر سه  
 بزرگوار نشسته بودند که قباچه فلان آهنگ نام آمد و فاتحه خواست برای آنکه شکر مصل  
 او را ننگ کرده بود پس فاتحه خواندند و حضرت قطب الاقطاب تیرک بدش داد و فرمود  
 که این تیر در شکم منزل بر تاج کن و بنما طریقه بنشین وی حسب الحکم همچنان نمود و مجروح تیر بر تاج  
 شکم منحل هدایت خورده گریزان شد پس آن حضرت بدلی آمد و از آنجا عرضیه بخدمت  
 پیر و شهنشیر خود نوشت بمضمون آنکه این بندۀ درگاه بهشتیاق و متمناست نهایت  
 از سافت بعید بدلی رسیده است اگر حکم عالی صادر شود باستان بهوسی مشرف گردد  
 حضرت خوابه در جوابش عنایت نامه مرحمت فرمود که تمام در دلی ساکن بشنید حکم انردی  
 آن ولایت تعلق بنما دارد و وصال روحانی پیوسته میسر است انشاء الله جل جلاله  
 بعد چند نگاه فقیر هم در آنجا میسر شد ملاقات ظاهری نیز حاصل میشود آن حضرت بموجب  
 حکم همانجا طرح اقامت افکند و تمام شهر متعقد گشت و روز بروز از دحام خلائق زیاده شد  
 حضرت خواصه بدین جت تنگ آمد اگر چه بخت جائی برود و عزلت و گوشه اختیار کند  
 ولیکن حکم پیر و شهنشیر بود به اجازه رفتن نمیتوانست لعل است که پیش از رسیدن  
 آن حضرت قاضی حمید الدین ناگوری قدس الله سره العزیز در راه دید که گویا آفتاب  
 بهمان تاب در دلی رسیده است چنانکه فرارسیده قلم مملکت دلی را منور ساخت  
 و در خانه قاضی حمید الدین فرود آمده و میگوید که اینک من در خانه قاضی بهتم قاضی و بهتم



تخیر ماند که آیات بیہ این خواب شگرت چه ظاہر خواہد شد اما این بخاطر داشت کہ مراد از آفتاب ولی کامل است کہ درین ایام بدلی آید و در خانہ من سکونت اختیار کند و در روز ازین واقعہ نگذشت کہ آنحضرت در وہلی تشریف آورد و بخانہ نان پز کہ متعلقہ آنحضرت بود فرمود آمد پس قاضی را در واقعہ نمودند کہ دوست ما قطب الدین است درین شہر آمدہ است و بخانہ فلان نان پزی باشد نزد تربر و بجزت تمام بخانہ خود بیار کہ ممکن اودرینجا خواہد بود و این واقعہ پیش ازین ترا معلوم نمودم نزد بشتاب و این نعمت عظمیٰ در باب حضرت قاضی بے تامل پیادہ رفت و بتطہیم تمام بحث نہ خود آورد و نقل است کہ دران ہنگام عمر حضرت خواجہ ہفتدہ سال بود و کمالات بلا حد و نہایت با وجود آنکہ حضرت قاضی نسبت اوست آدمی با آنحضرت داشت اما در ادب و خدمتکاری چندان میکوشید کہ مردمان حیران می شدند و اکثر میگفت کہ خواجه قطب الدین قطب المشائخ است و ہزار مرتبہ از حمید الدین بزرگوار و بہتر چنانکہ حمید الدین برابر یکی پیش نمیتوان کرد آخر الامر حضرت قاضی از ان حضرت نعمت و خلافت نیز یافت ہر چند کہ از برایشان یافتہ بود و نقل است کہ آنحضرت وہلی را بنور ولایت منور نمود و خلایق را بہستانہ مبارکش نہایت رجوع شد و از نقد و جنس ہر چہ نذر می آمدے قبول نمیفرمودے بقالے بود ہمہ سایہ آن حضرت از وے تا سیصد درم قرض حسنہ میگرفتے و از جایکہ فتوح وجہ حلال آمدے بدو در جہاد ای قرضہ داوی تار و زری بخاطر مبارک قرار داد کہ قرض از کسی نیز نہ ستاند و نہ فتوح قبول کند پس سمچان کرد و از بہان روز یک کاک گرم از زیر مصلّا ہر روز پیدا شدے چنانکہ وجہ کفاف مردم خانہ از بہان کاک میگشتے بحال دانست حضرت خواجہ از من ناخوش است بدین جہت زن خود را فرستادہ تا عذر نماید و خبرے بیار کہ کفایت محیثت مردمان خانہ آنحضرت از چہ می شود و زنی بیاید و عذر بیار نمودہ پس از بعضی مردم خبر یافت کہ کاک از غیب زیر مصلّاے آنحضرت پیدا میگردد

از آن وقت حاصل است پس این خبر شهرت یافت و بخواجه قطب الدین نجیب راکاکی مخاطب  
گردیدند و گفتست که چون آنحضرت بخانه حضرت قاضی تشریف آورد و مسکن اختیار کرد  
قاضی قوالان را طلب نمود و سماع در داد حضرت خواجه قاضی سماع می شنیدند و حضان  
بسیار جمع گردید چون آن هر دو بزرگوار صاحب اسرار را یافت روی نمود و محفل یافت  
رسید مردم بخدمت قاضی معلوم نمودند که مردم اکابر و اصاغیر بسیار جمع شده اند  
و بعد سماع طعام لازم است قاضی بخدمت آن حضرت عرض کرد فرمود که مردمان را بگویند  
تا صفهای کشیده بنشینند و بخدمت حضرت خواجه معلوم نمودند حضرت هر دو استیمن  
خود برافشانند پیش هر که هم دو کاک سح حلوائی گرم حاضر شدند و همه از آن سیر فرمودند  
پس مولانا محمدا الدین عرف سراج بحضرت قاضی گفت که بعد طعام شربت می باید بخیف  
و نیم سیرت کرد حضرت قاضی آورده بود حضرت قاضی آنرا در برقی ریخت و بخت  
آب در و انداخت و جمله مردمان شربت شکم سیر بخوردند و در برقی هر قدر که شربت بود  
همان مقدار باقی ماند پس مردمان را وداع نمودند بعد از آن آن بزرگان اکثر اوقات  
سماع می شنیدند و با سماع فوق میباشند و گفتست که وقتی اساک باران شد  
چنانکه بچشم جلیل سموسه می آید و از سر کار ملک زاده سعد الدین چندین ماده گندم  
برای پختن کاک با بخانه کاک پزی آوردند چون وی کاک با در تنور کرد اندرین اثنا او  
اندک خواب در بود چون بیدار شد و کاک با از تنور بر آورد تمامی سوخته شدند  
کسان ملک زاده چون بیدار شدند و چنین دیدند و غضب آمده دستار در گردن کاک  
انداختند اندرین اثنا گذر آنحضرت در آنجی واقع گشت و ما جرایش بر سر پدید  
حقیقت معلوم فرمود بر حال کاک پز ترجمی نموده بکسان ملک زاده فرمود که دست  
ستم ازین کاک پز باز دارید گفتند هر گز چنان نکنیم فرمود اگر کاک شما درست  
شوند این سیاه را بگذارید یا نه گفتند بیک دیوانه کار افتاده بود

دیوانه دیگر در رسیدن بخواب که مرده رازنده نماید فرمود اے نادانان خداے عزوجل  
 قادر است که مرده رازنده کند علی هذا القیاس این کاکهارا باز دست فرماید پیچ عجب نیست  
 مجازان از دہشت حضرات آن حضرت قدسی از دیوانہ شدند و گفتند یا شیخ ما  
 بگفته تو کاک نیز را گذاشتیم الحال حسب فرموده خویش کاک کن حضرت فی الحال تمام  
 کاکهای سوخته بدست مبارک خود در تنویر انداخت و بعد ساعتی بر آورد و همه سفید پاکیزه  
 برآمدند چون کسان ملک زاده این کرمت بدیدند از هیبت آن حضرت زمانے  
 بخود شدند چون بحال آمدند سرور پائے مبارک آنحضرت انداختند و گفتند یا حضرت  
 در باره ما شفقت فرما و خطای ما بخشش آنحضرت لطف فرمود و وداع کرد و آن کاکهارا  
 بر دہشت پیش ملک زاده آوردند و تمامی ماجرا بیان نمودند ملک زاده بحمد استماع این خبر  
 عاشق دیدار و متعلق آن حضرت گردید همان لحظه پابرهنه روان بخیرت آن حضرت آمد  
 یاے بوسی چهل نمود آن حضرت فرمود ای شهاب زاده بر چه غرض پیش فقیران آمدی گفت  
 با اعتقاد و صدق اخلاص فرمود اگر ترا اعتقاد بر فقیر است خدای عزوجل محبت دنیا  
 بر دلت سرگرداناد و فقر و فاقه اختیار کرد و فرمود که آن حضرت بردش آمد تا رخت  
 حصول نموده بنجانه رفت هر چه بخت و ملک نصرت خود داشت بر فقر تقسیم نموده بخیرت  
 آن حضرت آمد حضرت خواجه به لطف بلا نهایت کلیم بودندی حرمت فرمود تا همان عتس  
 از عرش تا ثریا بدین کشف شد و در اندک مدت شیخ کاکها را شست نقاشی که وقتے  
 آن حضرت در دہلی تشریف آورد تا چند گاه خود مع حضرت قاضی متواتر سمع شنیدند  
 سلطان شهاب الدین خبر یافته در پیے منع شد و گفت اینها که با شما سمع شنوند چون  
 این حرف سمع شریف آن حضرت رسیده گفته فرستادند که ای سنگدل سیاه ورون  
 توجه دانی قدر سمع که از ارباب و ترا حرام هر کس ملائق این موبست غلطی نیست  
 دین عنایت خالصه جل و علی هست بهر کسی که حرمت و انعام شایسته شش همون داند

سلطان چون بشنید برآشت و بسوگند خور که اگر باز شنیدم که اینها سماع می شنوند برادر  
کنم یا مانند عین القمات بسوزم شخصی این سخن بحضرت رسانید و جواب فرمود اگر قوم  
سلامت مانی مرا بردار کنی یا بسوزی پس در همان ماه سلطان از آنجا نقل کرده بخراسان  
رفت سلطان شمس الدین اولیا انار شد تعالی بر دانه بادشاه شد و پای بوسی آنحضرت  
جمل نمود حضرت خواجہ فرمود ای سلطان خدای عزوجل چون تراش ہی ملکث ملی  
عنایت فرموده است باید که حق او نیکو بجآوری و با فقر او مسکین محاش نیک باندی  
تا خدای عزوجل عوض آن درجات بتو عطا فرماید سلطان قبول کرد و دست نشسته  
پس قاضی صادق و قاضی عماد و دشمنان دلی بان حضرت مخالف گشتند و با سلطان گفتند  
که خواجہ قطب الدین وقاضی حمید الدین شب و روز سماع می شنوند با آنکه در شرع مقدس  
ممنوع است و خواجہ قطب الدین هنوز ریش هم بر نیارده است چگونه روا داریم که سماع بشود سلطان  
گفت من منع کردن نمیتوانم شما هر چه دانید بگوئید بعد قاضی صادق و قاضی عماد هر دو بجای نماند  
آنحضرت آمد اتفاقاً محفل سماع بود و قاضی حمید الدین متواجد بود و حضرت خواجہ دست بسته  
ایستاده است قاضی عماد بوسی حضرت خواجہ اشارت نمود و گفت امروز شاید که محفل  
سماع حاضر باشد آنحضرت فی الفور هر دو دست مبارک خود بر روی مظهر خود بمشروع الرحمن ارحم  
گفته فرود آمد و فی الحال ریش بر آورد و بسوز فرمود آری امروز انشاید که در مجلس سماع  
حاضر گردم اهل سماع اعم و سماع را مبارک میگم تخم خلق چون چنان بدید متحیر شد و متعجب  
گشت و آن نا اهلان سیاه دل و دهنشت خور و دهنش آمدن نتوانستند و پس فتنه  
بوصلحت نمودند که این هر دو شیخ سماع را بنا کرده اند اگر امروز این فتنه فرو نه نشست تا اینجا  
خواهد ماند و برش نزد سلطان رفته قصه ریش سبک بر آمدن باز کردند و  
مستفقد تر گشت و فرمود که این هر دو بزرگوار صاحب سماع و اهل حال اند و  
با ایشان کاوش نباید کرد که نتیجه او خوب نخواهد شد گفتند ما صاحب شرع شریف ایم

و سماع ارجا تمیز اہم اکنون تا اینہار از سماع باز تمیز اہم از پانہ ششمین سلطان گفت بمن  
 یہ میگویند اگر انیشہ را باز دشمن می توانید منع کنید گفتند اگر مایان برویم و منع  
 سازیم شاید کہ گویند کہ شاید کس سہتہ مفتی و قاضی شہر اگر گویند تواند بود سلطان  
 گفت قطب شہا حیت گفتند مقصود آنست کہ ما منصب قضا و صدارت مرحمت کن  
 و در ان ایام قاضی عماد السجدار بود پس سلطان قاضی صادق را منصب قضا و قاضی  
 عماد را منصب صدر جهانی بداد پس این مجہولان ناحق شہاس بخانہ آمدند و سپس  
 حضرت خواجہ و حضرت قاضی گفتہ فرستادند کہ اکنون ما قاضی و صدر جهان شدہ ایم  
 شما آمدہ و بدار الحالت حاضر شوید و عذر آنکہ خلاف شرع سماع میکنید باز گویند یا تاب  
 شویہ بجز و سماع این پیہم فی الفور از زبان مجتہدان حضرت خواجہ برآمد کہ ای خرافان دنیا  
 یا نہ زیر زمین رفتن میخوانید قاضی حمید الدین حسن آنحضرت را گرفت خواجہ فرمود ای  
 قاضی تیرہ مرتبہ عادت رسید پس جواب گفتہ فرستادند کہ فردا عرس پیر ماست  
 و ہمیدہ تاسماع فی شہ نوم پس فردا ہمہ علما را حاضر آریہ اگر سماع درست خواہد بود فوہم  
 ورنہ توبہ فوہم نمود قاضی مفتی چون این جواب شنیدند قبول کردند گفتند کہ فردا  
 دیگر ماست و او ہمہ ما غیر ازین دو شخص یعنی حضرت خواجہ قطب الدین و قاضی حمید الدین  
 کہے دیگر سماع نشود و در ان سہنگام قلعه دہل و در وازہ دشت شرقی و جنوبی و خانہ  
 خانقاہ این ہر دو بزرگوارہ درون قلعه بود قاضی صادق و عماد بہر سرہر و وازہ صد صد نفر  
 نشاندند تا کہے را آمدن مذہبہ بہارک نام خادمی بخدمت آنحضرت عرض نمود کہ قاضی  
 بہرہر و وازہ مردہ نشانیہ اند تا کسی نیاید طعام بزریم یا نہ قاضی حمید الدین گفت و چند  
 فوہم مرتبہ کہے کرانہ ہر است کہ تعلق را بجلوس مانع نماید حضرت خواجہ فرمود کہ قاضی  
 صادق و عماد از جان خود و سیر آمدہ اند میخواہند کہ زود ازین جہان سفر کنند  
 پس بہارک خادم برقت و استعدا و طعام نمود قاضی حمید الدین دو گانہ او را نمود و گفت



پیر آن چهره کس پشیمان نترسد سلطان رفته تمامی ما جراض نمودند سلطان ملا متسا  
 و کلانم درشت گفت و از پیش خود دور نمود و من نمود که حضور ما هرگز نیاید پس از آنجا نیز  
 تا در آنجا که خود رفته همان روز بمردند سلطان چون بشنید گفت آن حضرت فرموده بود  
 که این سلطان از جهان خود سیر آمده اند و می خواهند که زود ازین جهان سفر کنند اینتر نفس حضرت  
 ظهور آنده فطرت که مردی بود رئیس نام شبی در خواب دید که قبه است و انبوه خلایق  
 پیش در اوست یک مرد است کوتاه قد که هر مرتبه درون قبه می رود و می آید و پیام بمردمان  
 می رساند رئیس مذکور پرسید که درین قبه کیست و آن مرد که اندرون می رود و می آید که نام  
 گفتند درون قبه حضرت سرور عالم سید ولد آدم فضل المرسلین خاتم النبیین ختمیسم ما  
 علیه السلام علیه و آله و صحابه و سلم و این مرد عبد الله مسعود خادم رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 است رئیس نزدی بر رفت و گفت که بخدمت حضرت خواهم عالم صلی الله علیه و سلم  
 رفته عرض کنم که بنده از دیر مشتاق جمال دو عالم بجانم روانم آیم و در پیش هر چه  
 گرد و عبد الله مسعود قدس الله سیره اندرون رفت و باز آمد و گفت خباب بن اشرف  
 علیه السلام میفرمایند که ترا هنوز ملائمت آن نیست که مرا به نبی امام بر دو سلام من بخوابه قطب الدین  
 بنجیای راکا کی برسان و بگو هر شب که تخمه در و در برن میفرستادی می رسید اکنون که شب است  
 نتوانی که بخیر بر رئیس بیدار گشت ملازمت حضرت خواهم مسعود و گفت که حضرت سالت پناه صلی الله علیه و سلم  
 و سلم سلام رسانیده و تمامی حقیقت باز گفت بجز دستم این واقعه آنحضرت بر خاست  
 به در آنوقت نشست بر سر زانوی سرور پیشان فلند عیث این بود که حضرت خواجه زنی بود  
 خواب بود و سه شب که بجز روی آن تن خال داشت تنه صلاه که هر شب سه بار مرتبه  
 میخواند نامه شد بنابر آن همان وقت مهران زن ادا کرده او را بگذشت و توبه نمود  
 که حضرت سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا قدس الله سره العزیز اکثر اوقات از پیش  
 بنیارت رفته متبرکه آنحضرت میفرستی تا روزی بخاطر آورد که آیا زامن بنده بخدمت خواهم

خبرے باشند یا نہ چون نزدیک مقدمہ آغخت رسیدند و زیارت نمودند ضریح آن حضرت را دیدند کہ بر سر قبر تشریف حاضرند و این بیت میخواندند **۵** مرا زنده پندار چون خوشی تن چمن آیم بجان گر توانی بہ تن **۶** نقل است کہ اختیار الدین ابیک حاجب جمعیہ نے گفت اندر آن حضرت آورد حضرت خواجہ قبول فرمود و گفت کہ فقطہ را بین قسمہ چنہا ہمارے ندارد و الحاح بسیار نمود تا چیزی از ان قبول فرمایند آن حضرت کہ برہور یا نشستہ بود کہ شلخ برداشت و فرمود کہ زیر شن نگاه کن چون بدید جوتے نگہاے زیر میرفت حیران ماند حضرت خواجہ فرمود کہ حق تعالی خزائنہ غیب در تصرف دوستان خود از انی دستہ است کہ باوردہ شما حاجت ندارند **نقل است** در ان اثنا کہ حضرت سلطان العارفين خواجہ معین الدین محمد قدس اللہ تعالیٰ سرہ از اجمیر بدہلی تشریف از انی فرمود حضرت خواجہ بہ استقبال پیش رفتہ و پایہوسی نمودہ بخانہ خود آوردند و چند گاہ در خدمتگاری سعی بلین نمودند و مریدان و خلفاے خود را ملازمت کنانیدند تا ہر کس کہ لائق ہر چیز بود بہ محبت خواجہ سلطان العارفين خود با جمیع متوجہ گشت ہمہ شاخ کبار و اکابر نامدار دہلی بہرے زیارت آں حضرت آمدہ بودند الا شیخ نجم الدین صفری نیامد و سلطان العارفين مہربانی فرمود و بخانہ او رفتند و فرمودند کہ ترا چہ امر پیش آمد کہ بلا قاتم نیامدی گفت تو خلیفہ خود را در اینجا گذاشتی کہ ہمہ مردم شہر دہلی بردش چندان ہجوم دارند کہ گیسو را کیسہ برک خیز ہمہ یاد نمیکند حضرت سلطان العارفين ازین حرف ناخوش برآمدند و حضرت قطب الاقطاب بردار ایستادہ بودند فرمودند کہ بابا قطب الدین تو ہمہ ہمہ کیا کہ بعضی مردمان اینجا از تو ناراض اند پس آن حضرت بر کباب سعادت روانہ شد و مردم دہلی از اکابر و اصاغر وزن و مرد و متعاقب دویدند و ہر جا کہ آنحضرت قدم سے نہاد خاک آنجا بر میسہ اشتند و مالان می رفتند چون سلطان العارفين این حال مشاہدہ کرد فرمود بابا قطب الدین ہمین جا ہش کہ مردم دہلی خاک ترا جمی گزارند از خدمت پیرو خود رخصت شد



باز مدد ملی آمد و اقامت مدزید تخلص است که بعد مدتی مدید حضرت قطب الاقطاب را  
 شوق پاییجویی پی خود غالب آمد بدینجهت عرضداشت نمود از انجا جواب صادر شد که مانیز  
 میجو استم تا آن فرزند از جندرا بطلم در این اثنا مرسله رسید می یاید که روز بیاییند  
 که این ملاقات آخریت در دنیا پس آنحضرت زود روانه جمیر گشت و در چند گاه بعد طے  
 راه در انجا رسید و بشرف عقبه بوسی مشرف گردید و در رفعت بماند آخر الامروز حضرت  
 سلطان العارفین فرمود که دوست خداے غرض صل راسله صفت یاید اول خوف دوم رضا  
 سوم محبت خوف ترک گناه است که از آتش عذاب نجات یاید و رضا در ضمن محبت  
 حق است که بخرق پیچ و در خاطر نگذرد که نامه بقاے جاودانی بر نام زندگی پیچ آفریده  
 شد و نه نموده اند و نقاش صورت موجودات بر صفحات کلمات خبر کل شئی  
 الا انک الاله ثبت نکرده بنا بران از دار القابدار البقا همه کس را سفر لازم آید درین دنیا  
 میان ما و یاران مفارقت خواهد شد و درین اجمیر دفن می شود پس شیخ علی سنجری را  
 که غلامش و سجادگی نجواجه قطب الدین دادیم او را بگو پیش من آید این خبر یا آنحضرت  
 رسانید ایشان زود بملازمت آمدند و زمین خدمت بوسیدند و نشستند پس کلاه چارترکی  
 بر دستار خود بست مبارک خود بر سر آنحضرت نهادند و عهای حضرت خواجه عثمان باوئی  
 قدس الله تعالی سره العزیز و محف و مصلوا و خرقة نیز عنایت نموده فرمودند که این امانت  
 حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم نجواجگان ما رسیده بود من حق او بجا آوردم  
 اکنون تو بجا آر که فروداندم نشوی پس فرمود ای عزیز فرزند من عارفان چون آفتاب اند  
 بر بر عالم تابند و همه عالم بنور معرفت ایشان منور است و اهل محبت را مقام است که ملائک را  
 نیست اما چار ضیمه در ارقید نفس بماند اول آنکه بدرویشی خود را قوی نگه ناید دوم  
 در گر سنگی سیه بینی ظاهر سازد سوم در اندوه شادمان بماند چهارم هر چه از خلق بدی بیند  
 در برابرش نیکی کند چون این سخن تمام شد حضرت قطب الاقطاب سر و قدم مبارک

پیر خود نهاد حضرت سلطان العارفين دست حق پرست بر سر ایشان گذشت و فرمود  
 بابا سمن ترا بخدا سپردم و بمنزل گاه قرب رسانیدم هر جا که بروی بخیر باشی و مهربان  
 و هر جا که باشی مردود باش و با خدا باش پس ایشان برداشت و دعاء کرد  
 و فاتحه خواند و چشم پر آب نمود و بدلی رخصت فرمود چون چند روز گذشت شخصی از جمعی  
 آمد و گفت یا حضرت چون شما بدلی رخصت یافتند بعد بست روز از رخصت شما رخصت  
 سلطان العارفين رحلت فرمود و ازین خبر با حضرت بغایت اندوه افرو و آن قطب الاقطاب  
 گریان شد و فاتحه خواند و فرمود و دستان خدا را مرگ نمی باشد ولیکن از پیش نظر  
 خدا هر میان غائب میگردند و تصرف ولایت ایشان تا قیامت باقی میماند قلست  
 که آنحضرت بست و دو خلیفه کامل داشت شیخ فرید الدین شکر گنج و شیخ بدر الدین غزنوی  
 و شیخ برهان الدین بلخی و شیخ ضیاء الدین و سلطان شمس الدین اولیا و بابا بکری بکردریا  
 و مولانا خضر الدین حلوانی و خواجہ پیر و شیخ سعد الدین خلیفه و شیخ محمود بهاری  
 و مولانا محمد جاجرمی و سلطان نصیر الدین غاری و قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ  
 محمد و مولانا برهان الدین حلوانی و شیخ محمد سماچی و شیخ احمد مینی و شیخ حسین و شیخ فیروز  
 و شیخ بدر الدین موئے تاب و شاه خضر قلندر و شیخ نجم الدین قلندر قدس  
 الله تعالی اسرار تم قلست که آن حضرت روز عید چون از مصلای بازگشت  
 اینجا که روضه مقدسه آنحضرت است چو دل سواری ایستاده نمودند و خود در تال  
 رسیدند که حضرت در کدام فکر هستند فرمود که مرا ازین زمین بوسه و بامی آید  
 مالک این زمین را حاضر کنید حسب فرموده آنحضرت والی زمین را حاضر کردند و قیمت  
 آن زمین مشخص نموده در از مال خاصه مالک زمین دادند و آن محل برای دفن مرقده مطهر  
 خود مقرر ساختند قلست که روزی محفل سماع دادند و بودند و قوالان این بیت میخواندند  
 و آن حضرت قوالان را پیش طلبید و خود در گریه شد بعد ازین صلاح الدین و سپران او

کریم الدین و نصیر الدین غزل خوانان این بیت میخواندند عاشق روت کجا بیند کس  
 بسته موت کجا یا بد جلاص + و بعد چندی این بیت غزل خوانان آغاز نمودند  
 کنگار خنجر تسلیم را + هر زمان از غیطان دیگرست + حضرت خواجه در تواجید  
 و هر مرتبه چنان دست میزد که مقداره درعه بالا میرفت و بر زمین آماری سخنجان میزد  
 و شب در سماع بود و وقت صلوة نماز او اگر دے و باز در سماع شدی و سخنجان تاسه روز  
 این حالت ماند بعد از آن از هر بن موش صدای تسبیح اسم الله جل شانه پستماع می آمد  
 و از بن هر موی خون چکیدن گرفت و هر قطره که بر زمین افتاد نقش اسم مبارک  
 الله جل جلاله در مرقوم می شد و از آن نقش و کش آواز الله عز وجل می آمد روز دیگر  
 از هر بن موی آواز سبحان الله بگوش می رسید و خون که می چکید ز هر قطره آتش همین نقش  
 ظاهر میگشت و از وی نیز صدای سبحان الله مسموع میشد درین مدت نماز از آن حضرت نشانی  
 و شب در روز در سماع و هر دم قوالان مصرعه اول آن بیت میخواندند ازین جهان دیگر گشت  
 چون مصرع آخری گفتند باز بر می جست وقت چاشت بود چهار دهم ماه ربیع الاول سنه  
 ثلثین و ستامه قوالان را از خواندن مصرع ثانی آن بیت باشارتے منع فرمود و نقره بزد  
 و جان عزیز بجا بان تسلیم نمود غلظه و غریب از مرغان برخاست و چنانکه مرتب گشت  
 سلطان شمس الدین اولیا که مرید خاص خلیفه آنحضرت بود و اکثر فقر و خلفا و مشایخ جوانان  
 و عوام خلایق که در دلی مسکن داشتند همه حاضر آمدند که مولانا ابوسعید گفت حضرت  
 خواجه ما وصیت فرموده که امامت نماز جازه من کسے کند که ازار بندش بحسب امام  
 کمش ده باشد و سنت نماز عصر و تکبیر اولی محاسبه از وفوت نشده باشد سلطان شمس الدین  
 تادیرے خاموش ماند و چپ و دست نگاه میکرد تا کسے بدین صفات حنه پیدا شود و بگوید  
 ظاهر ناست سلطان خود با امامت پیش آمد و گفت میخوانم که کسی بر حال من مطلع باشد  
 لیکن چون حضرت خواجه ما چنان فرموده است چاره ندادم پس نماز جازه که زانند

و از یک جانب خود جنازه برداشت و سه طرف دیگر از او بیاوراکا بر سر او افتند تا به هم رسیدند  
حضرت قطب الاقطاب جایی برای مرقد مقدس خود اختیار کرده بودند و آورده بودند  
ساختند چنانچه تاریخ وصال آنحضرت او خواب بود یا نه شری رضی الله تعالی عنده  
از شیخ بدرالدین غزنوی قدس الله تعالی سره العزیز فرمود که چون نقل حضرت خواب  
نزدیک بود مرا اندک غنودگی روی داده دیدم که گویا آنحضرت خود از مقام خوش برآید  
سوی فلک ششم میرود و مرا میفرماید که بدرالدین و دوستان خدایا مرا گنیمد باشد با من  
نویسد باشد و جایگزین اند بر و اختیار ایشانست چون بهوش آمدم دیدم که آنحضرت حلت فرموده و بهم  
فرمود که قطب الکاملین حضرت شیخ فرید الدین شکر گنج قدس الله تعالی سره العزیز  
آن سرور را باب توحید آن سرور صاحب تجرید آن بجهنم عالم غلات آن دریا  
چنان معرفت آن اہم سنن نبوی آن سلطان حقیقت معنوی آن نقطه دائره وجود آن  
گوهر نیکان کن شود آن سرچ دین و ملت آن شمع کشف کربستان آن آرامش عرصه زمین و زمان  
آن اقطاب عالم کون و مکان آن مجاہد الفکر و المساکین حضرت قطب الکاملین فرید الدین  
شکر گنج مسعود اجود و سخاوتی قدس الله سره العزیز که گوی سبقت از میدان آفران  
برده و دست معرفت از سروران بالا کشیده و پیچ حیرانیم دینی و دنیوی به بحر عشق  
و جمال حق حل علی نگزیده و عالمی را بطلوب رسانیده و خرقه فقر و ارادت از قطب الاقطاب  
حضرت عابد قطب الدین بختیار کاکی قدس الله سره العزیز پوشیده و آن حضرت همیشه  
صائم بود و فقر و تجرید با نهایت دشت و هر چه در مطیع خاصه موجود شدی اول فقرا  
و مساکین و محضران مفضل قسمت نمودی بعد از آن وقت اوطار باره خود خوردی و علم  
ظاہری و باطنی کمال اشت بزرگ در مدح آن حضرت تھبیرہ غری نهایت خوب  
گفته از انجبال این دو بیت بضرورت نوشتہ میشود اشعرا لا البدر یطلع من فریضہ  
و الشمس تغرب فی شقائق جذبہ ملک الحمال ماسرہ و کان ما حسن البریت

آنکه من عنده نقل است که عمر شریف آنحضرت به نو و پنج سال سیه بود و او را اول مسجد  
 نام داشت فرید الدین قیوة الاولیاء شیخ فرید الدین عطار قدس الله تعالی عنهما  
 نام خود بتقریری عنایت نمود و چون آنکه این ماجرا اندر کتب سیر شایخ رحمهم الله تعالی  
 ثبت افتاده است و چون آنکه شکر گنج خطاب میار و همچنان یک بند و یک اسم اند  
 و القاب آنحضرت دیگر نیز مقرر شده و اثر تمام دارند تا هر یک از برای هر یکی  
 تا چند گاه بخواند مجرب است و اما یکی که بفضل از یزد و الجلال مقصودش حاصل شود  
 و آن اسم این است طلب الموصوفین شیخ فرید خواجه فرید محمد و فرید بابا فرید شاه فرید  
 سوادا فرید حاجی فرید درویش فرید سبکین فرید عباخر فرید فقیر فرید غریب فرید جود فرید  
 مسعود فرید محمود فرید مقصود فرید چشمی فرید اجودنی فرید حامد فرید حمید فرید  
 کامل فرید یکس فرید یثوم فرید متوکل فرید ساک فرید مساک فرید زاهد فرید  
 عابد فرید عالم فرید صادق فرید صابر فرید شاکر فرید امام فرید نبی فرید  
 متدین فرید متقی فرید محبت فرید مرث فرید برحق فرید وکیل فرید خالص فرید  
 مخلص فرید عاشق فرید عارف فرید عظیم فرید مطمئن فرید هادی فرید ممدی فرید  
 مولی فرید شخی فرید قطب فرید غوث فرید غنی فرید سیاح فرید جهان گشت فرید  
 همایون فرید شکر گنج فرید شکر بار فرید الحق فرید حبیب فرید عزیز فرید مقبول فرید  
 مصطفی فرید صاحب فرید محقق فرید مدقق فرید خیر فرید خیر فرید خیر فرید سلطان فرید  
 بایان فرید فاضل فرید وصال فرید دم فرید دستم فرید اول فرید آخر فرید ظاهر فرید  
 باطن فرید جل فرید تعلی فرید بر فرید بحر فرید یحیی فرید میت فرید نور الله فرید  
 نظر الله فرید فضل الله فرید فیض الله فرید صبغة الله فرید نطقه الله فرید اهل الله فرید  
 آیه الله فرید سر الله فرید عزیز الله فرید روح الله فرید عبد الله فرید  
 محیط الله فرید قطب الاقطاب فرید مثلث فرید قاضی الحاجات فرید یاق غرول

بجاست این نامه حضرت شیخ فریدالدین شکرگنج مارا وجهه متقدمان و مریدان او را  
 به قصد دل و مطلوب جانی برسان و جمیع حاجت دینی و دنیوی رو اگر دانی  
 و روح مقدس ایشان را همیشه خوشنودار و اندر مریدان ایشانم شمار یا رحم الرحیمین  
 است که آن قطب کاملین از دو دمان قریح شاه کابلست و نسب نفیس که به  
 میرسد و پیشتر از تاج امیرالمومنین و امام الامور عین حضرت فاروق الاعظم عمر بن الخطاب  
 رضی الله تعالی عنه می پیوندد باین نوع قطب الکاملین و حضرت شیخ فریدالدین شکرگنج  
 مسعود قدس الله تعالی سره باین شیخ سلیمان ابن شیخ شعیب ابن شیخ محمد احمد ابن شیخ  
 یوسف ابن شیخ شهاب الدین المعروف بفرخ شاه کابلی ابن نصیر فخر الدین محمود بن  
 سلیمان ابن شیخ مسعود بن شیخ عبداللہ و غلط الاصفهانی و غلط الاکبر ابو الفتح بن شیخ  
 اسحاق بن شیخ ناصر بن شیخ عبداللہ ابن امیرالمومنین حضرت عمر فاروق رضی الله عنه  
 ابن الخطاب بن ثقیل بن عبدالغری بن ریاح بن عبد بن فرط بن عدی بن کعب  
 بن لوی بن غالب بن فہر بن مالک بن نصر و مویش گمته و الله علم و در عهد فرخ شاه  
 عادل کابلی بجوایت روزگار خللی پذیرفت و مملکت کابل بدست سلاطین غزنین افتاده  
 و فرزندان سلطان مذکور کابل مانده بودند تا وقتیکہ چنگیز خان خروج نمود و مملکت ایران  
 و ایران بزمیر تیغ آورده لشکر بجانب غزنین فرستاد و ملک کابل گرفت و آن دیار خراب  
 گردید بدید بزرگوار آن حضرت در آن حرب شهادت یافت بعد آن حضرت قاضی شعیب  
 نام با سپهر و غیل و تبار در لاهور آمد و در منصبه کنشی وال که از مضافات ملتان است  
 بحکم شاه هندوستان قرار وطن گرفت تا حق سبحانه تعالی از دو دمان و الا نشان  
 بوب که خمس و تحسین و خمس مائت آن قطب الکاملین را در عرصه روزگار بوجود آورد که تمام  
 و نیار بنور معرفت منور نمود و نقلست که بدید بزرگوار آنحضرت خواهرزاده سلطان محمود  
 غزنوی است رحمۃ الله تعالی علیہ و والدہ شریفہ معظمہ ایشان صالحه و پارسا و کامله

و در قمری لا و جبهه الدین محمد سیت سلطان المشائخ حضرت شیخ نظام الدین اولیاء بنی شریف  
 سره الغزنی فرموده که شبی در بنجانه والده آن حضرت آمده بود دنیا بنگاشت و نهست که غایب  
 بزرگسیت باقی بماند تعالی عهده نمود که اگر بنیاشوم دیگر در وی نمانم و مسلمان شوم چون  
 آن عقیقه محمد و سوره نور باطن براراده و در مطلع گردید دعا نمود تا همان لحظه آن بنیاشد  
 و رفت روز دیگر باز آن و فرزندان آمده مسلمان شد حضرت بنی بی حمله ماش عبد الله  
 و در حق او دعا بسیار کرد پس از برکت دعای آن ولیه او از کمالان گردید و گفت که چون  
 آنحضرت بکسب نشسته در اندک مدت اکثر علوم دینی تحصیل کرد و صحبت بعضی علوم نادر متوجه  
 ملتان گردید و در حدسه کتابیکه موسوم است بنافع میخواند و آن هنگام حضرت قطب الاقطاب  
 حضرت خواجه قطب الدین نخبیاری کاکی قدس الله تعالی سره الغزنی از ولایت بهندوستان  
 فرموده بود و برادر ملتان شده میفرستد چون در شهر نزدیک آمد در آنجا نزول فرمود  
 و طریقی از آنحضرت بر آن قطب کمالین افتاد و پیر سیدی پسر چه کتاب داری عرض نمود  
 که کتابت نافع و علم فقه حضرت قطب الاقطاب فرمود که ترا انشاء الله تعالی شایسته  
 از نافع خواهد شد ازین سخن دل آن حضرت را در بودگی حاصل شد و خدمت حضرت خواجه اختیار کرد  
 و اعتقاد داشت و اگر گردید چون حضرت خواجه مرحمت بدلی فرمود ایشان نیز چند منزل بر کتاب  
 رفتند حضرت خواجه فرمود با ما فرید برو و چند گاه در ملتان تحصیل علم کن بعدش در دلی نزد  
 بیا آنحضرت زمان بجا آورد و در خدمت حضرت خواجه پنجبال دیگر تحصیل علوم نمود  
 محکم کامل دست داد و آنجا بدلی مرحمت کرد و بدولت پای پسر حضرت قطب الاقطاب  
 در شهر گردید نزدیک آستانه برای ایشان جای مقرر شد در آنجا بر ریاضت و مجاهده  
 اشتغال می نمود و بعد از آن در هفتم حضور پر نور می آمدی پس از چند سال شهر را بر  
 خدمت پیغمبر عرض نمود و فرمود که روزه طی الحجاب دار همچنان کرد و دست افطار مردی  
 بچندان آورد بدن افطار نمود پس دید که زاعی بالاس و دخت رود و مرداری بدن

گرفته نشسته است چون نظر آنحضرت بر و افتاد و رونه بخشید آنچه خورده بود و برون انداخت  
بعده این واقعه بخیرت پیر بے نظیر خود عرض کرد من موداع مسعود بعد سه روز بطعم  
خامی افطار نمودم چون عنایت حق سبحانه تعالی و باره تو بود آن طعم مکروه در معده  
و تدارک گرفت حالا برو سه روز دیگر طی کن و آنچه از غیب رسد بدان افطار نما  
آن حضرت فرماں بجا آورد و متواتر طعم کرد چنانکه شش روز بوی طعم بهم رسید  
و ضعف نهایت غلبه کرد پاسی از شب گذشته بود که از کثرت سوغی مطایقت خود  
مبارک بر زمین کشید چند سنگریزه بدست آمد و در دهن نگذاشت از زمین دست و دامن  
آن سنگریزه ها را گردید چون کرمت ظاهر گردید از دهن بیرون انداخت تا نیم شب  
بگذشت باز سنگریزه بمشت گرفته در دهن انداخت باز شکر شد باز بیرون افکند  
آخر شب باز از روی بطایقتی سنگریزه برگرفت و در دهن افکند باز شکر گردید پس  
یقین داشت که این موهبت حق سبحانه تعالی است بدان افطار کرد چون روز شد  
این واقعه بخدمت حضرت خواجه التماس نمود آنحضرت فرمود که فرید خوب کردی که بدان  
افطار نمودی آن شکر از عالم غیب بود و آنچه از غیب است پاک بی عیب است بر و  
همچو شکر خواهی شد از آن روز آنحضرت شکر گنج موسوم شد و باین خطاب مخصوص و شکر بار  
نیز میگفتند التماس است که چون سلطان العارفين حضرت خواجه عین الدین حسن بنجری قدس سره  
سره اختر از امیر بدلی تشریف از زانی فرموده بودند قطب الما قطب خلفا سے خود را  
بمختور بر تو رسیدگی خود گذرانید و پیرس مرافق بی اکت خود خدمت یافت بعد از آن  
سلطان العارفين پرسید که با با قطب الدین از مریدان تو کسی دیگر هم مانده است عرض کرد که  
مسعود نام دیگری در چای نشسته است چنین احوال دارد حضرت سلطان العارفين  
برخواست و فرمود بیار تا ویرا بنیمس هر دو بزرگوار صاحب اسرار بر در حجرة آن کن و درگاه  
آمدند و در یکشاند حضرت گنج شکر از کثرت ضعف تعظیم کردن نتوانست ناچار



چشم پرآب نمود و سر بر زمین نهاد و سلطان العارفین چون چنین بدیدند فرمودند اے  
قطب الدین این سچا پاره راتا کے در مجاہدہ سواری بیاتاماد تو عطا سازیم پس باز وی رست  
حضرت سلطان العارفین و باز وی چپ حضرت قطب الاقطاب گرفتہ الیتادہ نمودند پس  
حضرت سلطان العارفین رو سوی آسمان نمود و گفت یا جل جلالہ فرید را قبول کن و بہ تربہ  
دوریشان اکل برسان آواز آمد کہ فرید را برگزیدیم و فرید دہر و وحید عصر است ازین  
صدا غیبی حال بران حضرت و گرگونہ شد حضرت خواجہ چون چنان بدید ہما وقت  
اسم عظم کہ سینہ بسینہ از پیران چشت رسیدہ بود ہما موخت علم لدنی و رطرنہ حسین  
مکشوف گردید و در میان خدای غر و جل و او حجابے نما ند پس سلطان العارفین خلعت  
خاصہ خود مرحمت فرمود و حضرت قطب الاقطاب دستار و شال و انچہ لازمہ خلافت  
میباشد عنایت نمود و در آن محفل قاضی حمید الدین ناگوری و مولانا علی کرمانی و سید نور الدین  
غزنوی و مولانا مبارک و شیخ نظام الدین ابوالموید و مولانا تمس الدین ترک و  
خواجہ محمود مونیہ و وزیر قدس اللہ تعالی اسرار ہم و دیگر شایخ کہ از عرض تاثری  
نظر میداشتند حاضر بودند کہ آن حضرت بدین نعمات مشرف گردید شاعرے فی البہیہ  
و رمدح آن حضرت بدین مضمون شعری گفت **عجبشش** کوین از چین بگرفتہ فرید  
بادشاهی یافتہ از بادشاہان جہان پس حضرت سلطان العارفین فرمود کہ بابا قطب الدین  
شہباز عظیم در دم آور د کہ بجز سرتہ المستقی استیانہ میگیر نقلاست  
کہ روزے آن قطب الکاملین نشسته بود خواست تا چند گام برود عصا بردست  
مبارک بگرفت و روان شد چند گام ہنوز نہ رفتہ بود کہ عصا از دست انداخت  
و اثر پیشانی بر روی مبارکش ظاہر منمود و حضرت سلطان المشائخ شیخ نظام الدین اولیا  
قدس اللہ تعالی سرہ الغریز حاضر بودند عرض کردند کہ سبب تفکر و حیرت حضرت معلوم  
نشد فرمود چون بر عصا تکیہ کردم عتاب شد کہ تکیہ بر غیر ما کردی عصا انگند

و بموجب شد مقامی که وقتی حضرت قطب الکاملین شیخ فریدالدین شکر گنج قدس  
سوره از حدیث پیر دستگیر خود رخصت سفر خواست حضرت خواجه ششم بر آب کرد و فرمود  
ای فریدالدین نمی دانم که در وقت آخر من حاضر خواهی شد چو نکته تقدیر حسین فرشته  
است لیکن بعد و در آن روز میری پس فاتحه خواند و ذاع نمود و فرمود که امانت تو  
حواله قاضی حمید الدین کرده خواهد شد چون بیائی از بستان بی آغخت بشهر مانسی  
در آمد و مدتی در آنجا ماند چون قطب لاقطاب رحلت نمود و همان شب در واقعه دیدم  
که حضرت پیر میخواند تا زود از مانسی برآمد و عین روز سوم بدلی رسید و بر وضه متبرکه  
پیر دستگیر خود رفته زیارت نموده بنشست و خرقه و غیره که بطریق امانت پیش حضرت  
قاضی بود یافت قاضی فرمود که این مقام را حضرت خواجه حواله خادمان شما فرموده اند  
آن حضرت سه روز مانده روز چهارم بعد نماز فجر متوجه مانسی شد هر چند مردمان  
الحاح کردند فرمود آنچه عنایت خواجه است بآاست هر جا که باشم پس آنحضرت  
در مانسی آمد و در آنجا چون شهرت بسیار شد و از دحام خلایق از آنجا نفی فرموده  
یا جودهن رفت و آن موضع ویرانه بخاطر مبارک پسند آمد و دست که جمیعت دل  
در آنجا عبادت توأم نمود پس اکابر و اعیان آن ولایت مطلع و محقق و مرید آنحضرت  
گردیدند و از دحام خلایق نهایت گشت بنا بر آن خواست تا از آنجا جای دیگر بروند و آنجا  
از خواجه خود یافته که همین جا باشند بنا بر آن هماغه متوطن گشت تا روزی سلطان  
غیاث الدین برای پایموسی آمد و بموجب خلایق بسیار شد بخاطر مبارک خویش نیاید  
و ملال حاصل گردید و بافت غیبی آواز داد که ای شیخ تنگ میا و رخصای خلق محل نما  
از آن روز آن حضرت هیچ کس از زیارت منع نکرد و تنگ نیامد و مقامی که چون  
آنحضرت در جودهن تشریف آورد چند کس از صوفیان همراه داشت در صحرایکیزه فرود آمد  
صحرای متوحش بود برای عبادت و ریاضت خوش آمد و مشغول شد روزی شصت و بیست

کز نئے کوزه شیر برہر گزشتہ نزد یک شد و گذشت نظر آنحضرت بر او افتاد فرمود  
 ماوراز کجائی و کجا میردی و بر سر چه داری چون این بشنید آمد و بگسست و گفت آید  
 خدا یک جوگی درین قصبہ میباشد کہ بر ما غریبان چندین بلا آورده است آنحضرت فرمود  
 آن کیست گفت یا حضرت درین شهر و موضع چہ ستمهاست کہ میکنند از بہر آنکہ ہر چہ اورا  
 در کار میشود آن جہت آوردن آن خیر کسے را میفرستد اگر میدہم سلامت میمانم ورنہ  
 یک بلای میبارد چنانکہ مثلاً حال اخیر کہ میبرم اگر نہ رسانم شیر کہ در خانہ من است خون  
 ازین ترس بے آنکہ کسی از و طلب نیاید خود بخود راتبہ اومی برم اگر حال واقع کرد و  
 حق سبحانہ تعالیٰ اندک چہ کند الحال ساعتی بخدست حضرت در حکایت گذشتہ از باز پرسش  
 می ترسم آن حضرت را بر حال اورحم آمد تسلی نمود و فرمود بنشین و این شیر بدین  
 فقرہ قسمت کن حسب الحکم او چنان کرد ساعتی نگذشت شاگردش کہ عبارت از حلیہ  
 باشد در رسید چون آن دین را پہلوی فقرہ نشسته دید غیرش آمد و کلام درشت تہ  
 آمیز گفتن آغاز نمود آن حضرت فرمود ای احمق خاموش بنشین فی الحال زبان او بسته شد  
 و بر جاماند ساعتی نگذشت کہ شاگردش دیگر رسید بموجب فرمودہ او نیز نشست و  
 نشسته ماند ہر چند غم خوشتن نمود تو نہت ہمین نمط حلیہ شاگردان او کہ بودند بے دریغ  
 در رسیدند و نشسته ماندند چون نختی نگذشت همان جوگی کہ سردارشان بود خودش  
 نیز آمد چون حال شاگردان چنین بدید و غضب شد ہر چند خواست کہ سحر و افسون  
 خواندہ شاگردان را خلاص نماید زہانش کار نکرد و سحر خود فراموش نمود عاجز شد  
 دست کہ رو بروی کمرہ و دریا کاه و قطرہ را چہ مرتبہ و چہ مجال لاچار زبان عجز و انکس  
 کشادہ بجزع و زاری آمدہ التماس شاگردان نمود کہ خلاصی بخشند فرمود کہ بیک  
 شرط ترا و شاگردان ترا خلاص کنم کہ درین دیار ملکہ نواحی آن اقدار نمائی کہ بخین کار  
 ما نہر انخواہم نمود این معنی را بضرورت قبول کردہ گفت یا حضرت متاع من در خانہ است

از زبان شود از انجا بر دشته برم فرمود وقت باز و انجا مقول نیست شگردان  
خود را گونا از انجا بر دشته بیارند ناچار جوگی همچنان کرد و شاگردان خود را فرستاد  
آنچه که دشت همه آوردند باز انجا کان کفر و ضلالت دور شد و بملاک دور دست  
برفت بعد چنگاه آن حضرت از انجا برخاسته در مای آن جوگی آمد و محل اقامت  
گزید و فرمود که در خانه فقیر غیر از فقیر که هم تواند ماند نعلست که وقتی بخت بخت  
سخن از زکوة رفت بر زبان مبارک راند که زکوة بر سه وجه است زکوة شریعت و زکوة طهارت  
و زکوة حقیقت پس زکوة شریعت از دوست در مای و در مای که مستحقان رسانند و کوه  
طهارت است که از دوست در مای و باقی جمله در راه حق خدای تعالی  
انبار کنند و زکوة حقیقت هر دو است در مای انبار کردن است تا بخرجی سجا نه حضرت  
رسالت پناه علی الله علیه آله و سلم رسول اربعی مانند زیر که در پیش خود فرو شده  
و بخوبی است چنانکه حضرت شیخ شهاب الدین عمر سه روی را این فقیر وقتی بدید چند  
بخت آن بزرگوار ماند هر روز ده هزار درم کم و بیش می میدید ابراهیم حق سبحانه تعالی  
وادی و تاشب یک فلوس نزد خود داشت و میفرمود که نوشته دید که وقتی حضرت  
مالک بناری قدس سره تعالی اسره پیش در پیشی رفت و دناجین بنی نمایش او موج  
بود آورد و مالک گفت اگر قدری نمایش شد بهتر شد و دختر آن در پیش نشیند کوزه داشت  
بدکان تھا گرو کرد و نمایش مالک نهاد و گفت اینا قناعت دختر در پیش نمایش  
گفت تاشبی اگر قناعت بودی کوزه ما برای نمایش کان بقال که نمایشی امر و عین  
سال است که ما نمیدانیم که نمایش ما باشد شما قناعت میگوید سهرین محل شیخ الدین  
استحقاق قدس سره تعالی اسره که از خلفای خاص و امامان آن حضرت بود پرسید که اسراف  
که هم است فرمود هر چه کسی بے نیت دهد تا برای حق سبحانه تعالی نهد اسراف است  
و اگر سهواً بوی دهند و برادر خدای غرض نهد اسراف نباشد نعلست که وقتی در دشت

آن حضرت نمن در درویشی افتاد حضرت شیخ فرمود که درویشی پرده پوشی است و درویشی  
 چهار چیز باید اول ششم را کور سازد تا محبوب مردمان نه بنید و دوم گوش را کند تا هیچ شنیدنی  
 نشود سوم زبان را کند تا هیچ گفتنی نگوید چهارم پای انگار سازد تا نخواهد  
 نفس کسی جانزد و در هر کس که این چهار سیرت باشد درویش است هر چند در لباس ملوک  
 بود و اگر نه حاشا و کلاً دروغ زن و مدعی و قطع الطریق و خود پرست که چیزی از درویشی  
 ندارد بعد از آن فرمود که اصل این راه حضور نیل است و حضور نیل وقتی حاصل گردد که از تقصیر  
 حرام پر نیز ناید و از دنیا مجتنب شود و با اهل دنیا محبت ندارد نقلاست که وقتی  
 شیخ الاسلام حضرت شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره شیخ جمال بانسوی را از آن  
 حضرت طلب نمود تا چند گاه پیش خود نهد آن حضرت فرمود که ای بزرگوار کسی جمال خود  
 بکسی میدهد حضرت شیخ بهاء الدین زکریا خاموش ماند و بعد مدتی باز اظهار نمایی نمود و حضرت  
 اجابت فرمود پس شیخ الاسلام دل شیخ جمال را مجذب بطن سوی خود کشید تا وی خود بخود  
 بنیست آنحضرت عرض نمود که اگر رضای حضرت باشد بنده چه گاه بملازمت شیخ  
 بهاء الدین زکریا بگذرانم هیچ جواب نفرمود باز مانند نتوانست بار دیگر عرض کرد هیچ  
 جواب نیافت و بار سوم از نهایت بیقراری باز التماس نمود آن حضرت را خوش نیامد  
 و از غایت غضب فی نفسه فرمود که برو روی خود سیاه کن ازین حرف تمام نمیشد  
 و از آنجا برآمد و در دشت و صحرا پریشان می گشت و جائی قرار نمی یافت و زنگ  
 بشرد او چنان مبدل گشت که کسی نمی شناخت و سر و پایش برهنه و جامه او پاره پا  
 گردیده و از سرتاپا زخمها برانده افتادند و خون و ریم جاری شد و در اینجا آن حضرت  
 منع فرموده بودند که کسی نام شیخ جمال حضور مانده که زکند بنا بر آن هیچکس اقدرت آن نبود  
 که شفاعتش نماید آخر الامر بعد مدت مدید عالم نام باز رگانی که مرید آن حضرت بودند آن  
 راه بگذشت و شیخ جمال را بآن حالت دید بعد دیری بشناخت حیران گردید

و استفسار کرد که این چه حالت است شیخ در گریه شد و آنچه ماجرا بود گفت عالم را بحال او  
رحم آمده و وعده نمود که چون بخدمت آن حضرت بروم کلمه چند از شما اظهار نمایم آخر الامر  
چون عالم بکارت آنحضرت رسید و مشرف گردید آن حضرت وضو میگرد عالم را که بدید  
از سبکه بر او تشفقت میداشت احوال پرس شد و فرمود که کجا بودی و چه احوال داری عالم  
حقیقت خود عرض نمود و درین ضمن حال شیخ جمال مانسوی نیز بطریق مفصّل معروض نمود  
و آن حضرت همه شنید و مهربان شده فرمود که شیخ جمال آزار بسیار کشیده نزاری خود را  
با دو کلمه بنویسد که حضور بیاید همه کس خود آتش این دشتند فی الحال و ات و قلم و کاغذ  
آورده بنویشتن آغاز کردند در این اثنا آن حضرت یک رباعی بر زبان راندند و فرمودند  
همین رباعی بنویسد حسب الحکم همان رباعی نوشته بدست درویش پیش شیخ فرستادند  
و آن رباعی اینست رباعی روگرد جهان بگرد یا آبله کن + مگر همچو منی یابی مارا لاله کن +  
یک صبح با خلاص سابر در ماه + گریه کار تو بر نیاید آنکه گلگون + شیخ را بمجرب دیدن سرفراز  
حالتی رویداد و به سرعت تمام بخدمت آنحضرت آمده سر بر زمین نهاده تادیری بگریست  
آن حضرت مهربانی نموده توجه خاص درباره شیخ فرمود و بقرب و منزلت که مخصوص بود  
زیاده بران افزود و فرمود که جمال ما قطب عالم است در همان حین چون بشد  
او که سیاه شده بود بهیست ایستاد و باین خطاب مخاطب گشت که شایر همان شد پس در نما  
گرفت تا نمستی که سلب شده بود همان لحظه حاصل گردید و از نیت ممتاز شد و نقلست  
که وقتی محمد شاه یاری بود بخدمت آن حضرت آمده سر بر زمین نهاد و مودتینش از اواز  
بریشان خاطر بود از بهر آنکه برادرش حالت نزع داشت آن حضرت با شش پر سید  
حال برادر میان نمود فرمود برادر برادر تو نعر شده است چون خانه آمد دید که برادر  
صحت یافته و طعم میخورد گویا چیزی زحمت نبوده نقلست که روزی جامع مدوین  
بخدمت آمدند و گفتند که ما سافریم و رفتن عزم داریم و صرف نمائید آنحضرت چند فرما

در پیش دشت بدست مبارک خود بد او نصرت نمود چون از حضور برآمدند و هفتاد که آنها  
بر اندازند چون نظر در دست نمودند دیدند که آن خسته باز زر بود و نقلاست که قطعه  
زمینی بود از تعلقات سرکار آن حضرت شخصی ناصی و دعوی او نمود و بحاکم شهر معلوم کرد  
حاکم چون بشنید بخدمت آن حضرت گفته فرستاد حضرت مخدوم در جواب اوسته بود  
که این معامله از مردمان قصبه تحقیق نمایند ملک هر کس که خواهد بود همه خواهند گفت حاکم  
چون بشنید گوش کرد و باز گفته فرستاد که این اجازه توکل و بی پروائی نمیکشد یا کبیر  
حاضر گرد و وسع خرید بیار و و یا گواه معتبر آید تا تحقیق نموده شود ازین حرف آنحضرت  
آزاده گشت فی الفور فرمود که آن گردن شکسته را بگو که مانده سند داریم نه گواه اگر ترا  
تحقیق نمودن است بر سر همان قطعه زمین برو و از و پرس که تو ملک کیستی از ملک  
هر کس که خواهد بود بکم خدای غرور مل خواهد گفت حاکم چون بشنید متحیر گردید و بنابر  
آزمایش میان لحظه برخاست و سوار شده بر سر آن قطعه زمین آمده بایستاد  
و خلق بسیار جمع بود که بآن مدعی دروغ زن اشارت کرد تا پیر سدا و بانگ زد که  
زمین تو ملک کبستی راست بگو هیچ جواب نشنید و کرد و مکر گفت بعد از آن حاکم  
آن حضرت ایستاده بود خاموش نشاند و بانگ بلند گفت که ای زمین حکم دیشگاه  
تا بفرمان حق سبحانه تعالی رست بگوی و جواب ده ناگاه آواز می آمد که ای نادان  
چه می پرسی من خود بوجه حسن ملک حضرت شکر گنج هم و از مدتی تعلق سرکار ایشانم  
و اگر رست تو گویم سوائی من تمام روی زمین ملک حضرت شکر گنج است ازین حرف  
حاکم و تمام خلق متحیر گردیدند و برگشته بخانه خود آمدند اما فرموده آن حضرت  
ظاهر شد آن حاکم بخت برگشته چون بن نه رسید و خواست که از پسر فرو دآید  
پایش بلغزید و بر زمین افتاد و گردنش شکست نقلست که وقتی آن حضرت  
در سیوهستان مسافر بود شیخ اوصالدین کرمانی قدس الله تعالی سر و العزیز را در

او بسیار تعظیم نمود و در کنار گرفت و گفت امر و زجر چه روز سعادت است که بر ما رسیده  
 و درین آناده درویش همه صاحب نعمت دیگر رسیدند و سرزمین نهادند و شبستند پس  
 سخن در کمره افتاد و بجای رسید که گفتند یک صاحب ولایت است چیزی اظهار  
 نماید ایل همه وی خود بسوی شیخ او را لدین نمودند و گفتند که شما پیش قدم درویشانید  
 اول شما نماید شیخ گفت دلی این شهر برین عقیده ندارد و از امر میرساند عجب است  
 که امروز از میدان مردان سلامت رود ساعتی نگذشت که آینه آمد و گفت که دلی  
 این بلد همین زمان در میدان گوی می باخت پیش خطا کرد و بقیه او بر دوش سو  
 طلب اکتفا بدین دیدند آن حضرت سرور مراقبه بودند و چشم کشادند و بجا خن فرمودند که چشم  
 پیش کنید همه حکم بجا آوردند و خود را و آنحضرت را بجا کعبه منظمه آینه دیدند بعد زمانی از آنمقام  
 باز آمد همه درویشان گفتند اینک درویش و آنحضرت و حضرت شیخ پس از آن رو خوش  
 سوی ایشان نمودند گفتند که شما هم چیزهای غایب و فی الفور درویشان سرورون خرقه  
 بردند و ناپدید گشتند و خرقه بای خالی افتاده ماندند نقاس است که وقتی درویشی  
 با چند نفر صوف پوش از بیت المقدس بجزرت آنحضرت آمد و سر بر زمین نهادند و بزمین  
 نشستند و از آن درویش سوی آنحضرت تیز تیز میزدند و آنحضرت سر فرو میافت آخر  
 آنی ازین آداب نماند و درخواست و در قدم مبارک افتاد و گفت یا حضرت شما از بیت المقدس  
 دیده بودم و پرسیده ام که شما کیستید فرموده بودید که شیخ اجدونی ام آنحضرت فرمود و بجهان است  
 اما تو عهد نموده بودی که این سخن بگویی درویش ایاد آمد و شرمند شد گفت آری  
 یا حضرت محمد بودم که پیش حضور فراموش نمودم آن حضرت فرمود ای عزیز مردان حق سبحان  
 جایگاه بشند بیت المقدس و کعبه مطهر و عرش و کرسی همان جاست و هر چه عالم  
 موجودات است پیش نظر ایشانست درویش خاموش ماند آنحضرت فرمود اگر او بکنی  
 چشم پیش کن و چشم بند کرد و فرمود باز کن باز نمود بیت المقدس و کعبه و عرش و کرسی



مظهر هر چه از زبان مبارکش برآمده بود بعینه مشاهده کرد و نعره زد و بهوشش گردید چون  
بهوش آمد در پای فلک نرسای آن حضرت افتاد و مرید شد تا در اندک مدت خلافت یافت  
به سیدستان حضرت شد **ثقل است** که وقتی شیخ یوسف هانسوی که از یاران سابق  
آن حضرت بود بکام مظهر رفت چون از آنجا بیامد آن حضرت پرسید ای برادر درین ملک  
خدای غرور حل که سیر کردی چه کسان را دیدی عرض کرد که در ملک او چه اکثر عبت و وزنا د  
دیدم آن حضرت را رغبت شد تا خود تیر به بند به بانه وضو از محفل برخاست و برآمد مژمان  
هر چند تقصص نمودند آن حضرت را ندیدند در حیرت افتادند که بعد ساعتی آن حضرت  
بریانگشت حضرت سلطان المشائخ شیخ نظام الدین اویا قدس سره حاضر بود پرسید  
که حضرت کجا بودند فرمود که این مرد و صف مردم او چه بسیار نمود از غایت شوق در آنجا  
رفتم دیدم که همه دکان بر پا کرده نشسته گنده پری میکنند **ثقل است** که وقتی آن حضرت  
جانب دیار مالوده مسافر بود روزی زیر درخت بر که بر سر تالاب قصبه برده من محال گشته  
منجور واقع است نشسته بود که غباری شده از جانبی برخاست و باد تند بوزید چنانکه  
اکثر اشجار از بخت برکنده شدند و درختی که زیرش آن حضرت نشسته بود بالا میسر مبارک  
شاخه عظیم بود وی بشکست و از درخت جدا گردید چون صدای شکستن او بشنید  
رسیدنی الحال چشم بالا نمود نگاه آن حضرت که بران شاخ شکسته افتاد آن شاخ  
به آنجا پانده و فرزند نیفتاد چنانکه تا حال وی جدا از درخت معلق است و بر همینان که بودند  
**ثقل است** که شخصی به نیت مریدی از دلی روانه شد در راه با مطربه در غار به شستن اتفاق  
افتاد اگر چه آن مرد نیت نیک داشت لیکن مطربه خبیله بجای و نهایت  
جیسلم بود با و بی بازی درآمد و متعاقبش نمائند میخواست که دست دراز کند  
تا نگاه مرد را از خیب پدید آید و بطیالنج بر روشش زد و گفت میخواستی که بلا زست روی  
و توبه سازی و باز بدین قصد رفتی آن مرد از صحبت آن مطربه جدا گشت و روان گردید

تا بخت آنحضرت آمد بجز و حاضر شدن فرمود که دیدی فلان روز ترا خدای غفور جلوه فرمود  
 معصیت نگاه داشت او سر بر زمین نهاد پس وی را مرید نمود و بعد چند گاه یکی از خاضعان  
 در گاه گردید تا آنکه شخصی بخدمت آنحضرت آمد و او را طام عنایت شد و بخورد و عرض نمود  
 که در ضوئی ساکن بودم و منج شایب آنرا تالیف نمود زنی دشتم که درین افتاد و در این اثنا  
 عالمی را زنجیر کرده بدرگاه شاهی می بردند چون آنحضرت را بدید تا من فاتیحه نمودم آنحضرت  
 فاتیحه خواند فرمود که چون تو حضور سلطان میروی انشاء الله تعالی شانه ترا باو شاه مهر کنی  
 و خلاص نموده نهستی بهتر مرمت میکند و انعام و اکرام نیز میدهد و یک کینز هم عطا می نماید پس  
 باید که آن کینز بجز آنکه تو برسد باین مرد بخشی که حق اوست و بجان قبول نمود و در آن شد  
 و آن کس آن حضرت همراه او دادند چون آن عامل را حضور سلطان بردند بجز در پیش خلاص  
 نمود و خدمت داده و از شاهان نمود و یک کینز با برقع بدو بخشید عامل بموجب فرمان آن حضرت  
 کینز که آن شخص حواله کرد چون آن مرد بخدمت کشت و زشت بود شانت و شکارت نمود و نقلست  
 که روزی شیخ الاسلام حضرت شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره تعالی سره از عالم غیب بارت  
 که امر و زهری که رویت بیند آتش دوزخ بروی حرام گردید و حضرت شیخ در دل خود آورد  
 که تا کی در تمام مردم خبر شود و کجا انمقدار خلق در کاشانه تنگ من بیاید و بگنجی بهتر است کم  
 خود بر چهل سوار شده در کوچه و بازار شهر بگردم و رویم بنظر همه برافتم پس چهل  
 طلب کرد و سوار شده در شهر برآمد میان بھو را غلام و خادم آن حضرت بکوه پست تاده بود  
 چون غلام شنید پرسید که چه غلو هست گفت امروز حضرت شیخ را حکم شده تا هر که امروز رویش  
 بیند فردا آتش دوزخ بر او حرام است و او بر چهل سوار گشته می آید و حلالق بانموده  
 غلو کرده است چون آن چهل نزدیک تر رسید میان بھو را پشت از آنجا نب کرده  
 ایستاده شد و گفت از کفش برداری شکر گنج آتش دوزخ حرام نشد تا از دیدن زکریا  
 شیخ زکریا دوزخ اختیار است چون آن صادق البقیه و مجرب آنحضرت آمد

بمجرد دیدنش فرمود ای بھو اگر کجا بودی و چه دیدی انچه واقعہ بود و بعض سانیہ فرمود چون  
چنین بود تو بہ کدی گفت بحضرت پیر بہت میگردد روشن است فرمود بہت بگویم چہ بجز بوجہ  
بیان نمودارین سخن بہ آنحضرت حالتی رونق داد و ہوش گردید چون ہوش آمد فرمود کہ اینک  
حق سبحانہ تعالیٰ وعدہ من فرمودہ است تا ہر کہ مریدین و مرید مریدین کہ تا قیامت ہست  
و شجرہ من بر سہ آتش دوزخ بر و حرم است الحمد للہ تعالیٰ شانہ کہ این گنہگار و سگ میان آتش  
امید کہ بفضل خدای عزوجل آرزویدہ گرد و تقاضاست کہ در میان قطب اکامیلین حضرت  
شیخ بہاؤ الدین زکریا قدس اللہ تعالیٰ اسرار بہامودنی عظیم بود و سالہا با ہم بودند و  
گویند کہ آن مرد و نہر گویا سہر خالہ یکدیگر بودند و قتیکہ شیخ بہاؤ الدین زکریا رحمت  
حق سبحانہ تعالیٰ پیوست حضرت قطب اکامیلین در مرقبہ بودند ہم در آن حال در ذکر شد  
و چندان ذکر کرد کہ بیہوش گردید و خرقہ حضرت خواجہ قطب الدین بختیاراوشی قدس اللہ تعالیٰ سرہ  
آوردہ پوشانیدند و آنحضرت تا دیری بچہان بچہ ماند چون ہوش آمدہ حاضران  
بر زمین نہادند حضرت شیخ عبداللہ احمد بنی قدس اللہ سرہ حاضر بود بحضرت ایشان  
گفت کہ برادر م حضرت شیخ بہاؤ الدین زکریا قدس اللہ تعالیٰ اسرار بخدای تعالیٰ شانہ پیوست  
گفت چکہ فرمود و حسین ازان دیدم کہ ہزار فرشتہ آمدند و در آن شیخ شہاب الدین عمر شہید  
قدس اللہ تعالیٰ سرہ پیش کشیدہ برادر م شیخ بہاؤ الدین را سہرہ گرفتہ سوی آسمان می برد  
البتہ بیا میدہتم ساز جہان از او انکم حسب الحکم سہرہ بر جاستہ وضو نمودہ نماساز جہازہ  
خواندند بعد ازان متواتر خبر رسید کہ شیخ الاسلام شیخ بہاؤ الدین زکریا قدس اللہ تعالیٰ سرہ  
رحلت فرمود و پیوست حضرت خواجہ قطب الدین شہاب الدین کہ خلفائے آن حضرت  
آن قدر بودند کہ در محراب و حجرہ می گنجہ اسمائیکہ در ملفوظات ثبت افتادہ بہت کسان  
شیخ علی احمد صاحب دوشیخ نظام الدین اولیا و شیخ شمس الدین ترک بانی تہ تیغ  
جمال انسوی و شیخ نعیم و ابی شکر گنج و شیخ نظام الدین ابن شکر گنج و شیخ بدر الدین

سلیمان ابن شکر گنج و شیخ شهاب الدین ابن شکر گنج و شیخ نصیر الدین و شیخ بدر الدین  
اسحاق و شیخ و بار و شیخ دین الدین و شیخ علی شکر زید و شیخ علی شکر یار  
و شیخ محمد سراج و شیخ جمال کامل و شیخ نبیب الدین متوکل برادر شکر گنج و شیخ عارف  
سیهستانی و شیخ صابرو مولانا داؤد دہلوی قدس اللہ تعالیٰ اسرارهم و دیگر مریدان خلفای  
آنحضرت بسیار اند چنانچه مذکور گشت اما افضل ترین و مشهور ترین خلفای آنحضرت که سراسر  
سلطان اشباح حضرت شیخ نظام الدین اولیا محبوب الکی و تاج الاولیا غوث محمدانی  
حضرت شیخ علاء الدین علی احمد صابری و قطب عالم شیخ جمال هانسوی قدس اللہ تعالیٰ  
اسرارهم نقل است که آنحضرت در آخر عمر استغراق زیاده گشت و روز بروز افزون چنانکه  
وقت نماز ذکر می پدید آید نماز او انموده ام یانه اگر چه او کرده بودند خدا مان افوان عرض  
می نمودند که حضرت پیر و سنگی نماز او انموده اند باز بنهار مشغول میشد و میفرمود حق سبحانہ تعالیٰ  
داند که باز برادری نماز قاور شوم یانه چنانکه نماز عشا چند مرتبه او انمود و در سنه تسلیت و مستمات  
پنجم ماه محرم الحکم روز سه شنبه ازین دار الملال بکسب لیز و متعال انتقال فرمود و بر رحمت  
حق سبحانہ تعالیٰ پیوست و غریب دوز جهان بر خاست چنانچه تاریخ و مصالش این عاگو سے  
در ویشان بالهام ربانی تعالیٰ شانه مخدوم یافته است قدس اللہ تعالیٰ سر الوزیر و سنهم  
و در ذکر تاج الاولیا غوث محمدانی حضرت خواجه علاء الدین علی احمد صابری قدس اللہ تعالیٰ  
آن از بهر زیاد و آن عید عباد آن عارف کامل آن عالم و عامل آن قطب الملک آن مقتدر  
اہل طریقت آن بهنای ارباب حقیقت آن زینت زمان آن رکن جنان آن فرید و ہر آن  
و حیدر عصر آن محمد اسرار خفی و علی آن جانشین نبی و علی آن محبوب در گاہ رسالت پناہی  
آن محراب بار گاہ الکی تاج الاولیا غوث محمدانی حضرت خواجه علاء الدین علی احمد صابری  
المودود بنجد و علی احمد صابری قدس اللہ تعالیٰ سر الوزیر که صاحب کشف و کرامات علیا  
و صاحب مقامات جلیله و عالم عظیم انظیر و فاضل بی ہمتا و سند الاولیا سی وقت خود بود

و شانی عظیم و رتبہ رفیع داشت و اور مقام جلالت بود چنانکہ کسی از غایت عظمت و ہیبت پیش  
 دیدن نمی توانست و فرقی فقر و اراوت از قطب الکاملین حضرت شیخ فرید الملة والدین شکر گنج  
 مسعود بن سلیمان اجوز بنی قدس اللہ تعالی سرہ الغریب پوشیده و آن حضرت و امام و خواہر زادہ  
 حضرت شیخ فرید الدین شکر گنج و از خلفای خاص الخاص ایشان است و خدمت حضرت  
 پیر و سنگیر خود بسیار نموده چنانکہ از غایت مہربانی و در باب او فرمودہ کہ علم ظاہر و باطنی من  
 بشیخ علاء الدین علی احمد صابر و شیخ نظام الدین بدایونی سرایت کردہ و گاہی میفرمود  
 کہ علم سنیہ من بشیخ نظام الدین اولیا بدایونی رسید و علم دل من بشیخ علاء الدین علی احمد  
 صابر فارز گردیدہ و لقا بش علاء الدین است و خطابش مخدوم از جانب الہی است  
 و صابر از پیر و سنگیر حضرت شیخ فرید الدین شکر گنج خود خطاب یافتہ نقلست کہ آن  
 حضرت صاحب زہد و تقوی و صاحب غلّت و تجرید و صاحب توحید و لایت و صاحب  
 ذوق و سماع بود و در علم ظاہری و باطنی نظیر نہ داشت و جذبہ الہی بلانہایت میداشت  
 و قطب و غوث وقت خود بود و سماع اکثری شنید و بدو ذوق بسیار بودہ چنانکہ رحلت آن  
 غوث صمدانی در عین حالت سماع واقع گشتہ و آن حضرت مستجاب الدعوات بود و ہر چہ  
 از زبان مبارکش بر آمدی جان شدی و با دنیا و اہل دنیا اصلاً توجہ نہ داشت و از صحبت  
 خلق بیگنجیت و ہمیشہ در ذکر مشغول میماند نقلست کہ آن حضرت اکثر گولہ در آب جوشانیدہ  
 بنے نمک خوردی و کسی از نزد سلطان المشائخ حضرت شیخ نظام الدین اولیا  
 قدس اللہ تعالی سرہ کہ ما بین ہر دو بزرگوار رابطہ اتحاد قائم بود بخدشت آنحضرت  
 آمدی فرمودی کہ در طعام نمک بیندازند چنانکہ اہل دلی می آید و وقتیکہ حضرت سلطان  
 ہر کس کہ بخدشت آن حضرت میفرستاد تاکید میفرمود کہ خدمت آن حضرت بوجہ آن نمائے  
 و تجرید و تعظیم بجا آری چنان باشد کہ ملال خاطر آن حضرت را واقع شود نقلست  
 کہ آن حضرت را در اہل حال قسمت نکرد فقراد سلطنت خاصہ حضرت قطب الکاملین شیخ فرید الدین

شکر گنج قدس اللہ تعالیٰ سرہ الغزیز تا و دوازده سال مقرب بود و خود تا این مقدار مدت خیر می خورد  
تا روزی پیرو مربی ایشان بنور ولایت دریافته پُرسید که بابا علاء الدین شما که طعام قسمت  
میکنید خود هم خیر سے می خورد یا نه عرض کرد که بنده را بے اجازت حضرت پیر دستگیر  
چه قدرت و مجال است که یک دانہ ازان خوردن تواند فرمود شیخ علاء الدین علی احمد  
ما صابر است ازان روز آنحضرت بخطاب صابر مخاطب گشت و آن حضرت گاه گاه فکر  
شهر هم میفرمود و تخلص فارسی احمد میفرمود و در سندی صابر چنانکه غزلی که سواش  
بنظر نیامده متعارفست و شعور تبرکات و تمیناً نوشته می شود و امروز شاه شایان  
معان شد است مارا + جبریل بالملک دربان شد است مارا + در جلوه گاه و درت گشت  
کجا بگذرد + هرده نهار عالم کیسان شد است مارا + در محفل گدایان مرسل کجا بگذرد  
بنی برگ و بی نوای سامان شد است مارا + ما خانه جهان را بسیار سیر کردیم + اے  
شیخ بیت پرستی ایمان شد است مارا + احمد بشت و دوش بر عاشقان حرام است +  
اینجا رضای جانان رمضان شد است مارا + نقاست که آن غوث صمدانی از  
کمال محبت حق سجاد تعالی دوام در خرق بود بجزیکه از خود و از هیچ خیر خبر نداشت و  
بهوش کم می آمد و همیشه در مشاهد می ماند چنانچه می فرماید اے اسطر اسمین دُوب  
صابر + که بجز هو کے غیر موزے + تا بحر تہ رسید که عمدہ مشائخ عصر و قدوه اولیا  
و هر گز دید نقاست که وقتی یکی از مریدان حضرت سلطان المشائخ شیخ نظام الدین  
اولیا قدس اللہ تعالیٰ سرہ بخد مت آنحضرت آمد و عرض نمود که با حضرت ایشان سوا  
حضرت شیخ شمس الدین ترک پانی پی و دیگری رُمید و خلیفه خود نکردند و حضرت پیر  
و شکیلمن زیاده از آنجسم بر افلاک مرید خود ساختند فرمود شمس ما کافی است که بر لب  
غالب است بفضل حق سبحانہ تعالی چنانکه خورشید بر آنجسم آن خادم خاموش ماند و  
بر علی آمد پیش حضرت سلطان المشائخ این ماجرا مذکور نموده فرمود که حضرت را

چرا بختیار پندی بهرگز یار دیگر چنین نیاید کرد که آنحضرت مقرب بارگاه ربانی است و آنچسبه  
 فرموده است دست نقاست که چون آنحضرت را پیر و مرئی ایشان خلافت داد و او اتم عظم که  
 سینه بسینه رسیده بود و سیاموخت و فرقه خاصه و مثال عنایت نمود و بدلی رخصت  
 کرد و بهنگام دواغ فرمود که بایرادم شیخ جمال هانسوی ملاقات نموده و مثال درست  
 گمانیده به شهر دہلی برو و در این طریقہ آن قطب الکاملین بود خلیفہ را کہ بجای معین فرمود  
 اول پیش شیخ جمال هانسوی می فرستاد و شیخ برداشتش ثبت میکرد و بعد از آن به دیار دہلی  
 کہ مامور بودی سیرفت چون آن غوث محمدانی بهمانسی رسید چو دل سوار بامردم بسیار در  
 خانقاه شیخ جمال نزول اجلال فرمود اگر چه شیخ باستقبال آن حضرت بر دروازه پیش آمدند  
 چون آن حضرت از چو دل فرود نیامدند و خانقاه خود برگشته رفت و آن حضرت چو دل جا  
 در خانقاه آمده بر سر فرش سرود آمد شیخ را این ادواغش نیامد اما تحویم و تعظیم بجا  
 آورد و پیشتر آمده ملاقات کرد و با عزاز و اکرام آورد و صدر مجلس نشاند و از خواجہ  
 پیر و سنگیہ خویش مستفسر گشت بعد حرف و حکایت نماز شام رسید نماز ادا کرده  
 با هم نشستند درین اثنا آن غوث محمدانی مثال عطا فرموده پیر خود را بر آورد و حقیقت  
 و علی ظاہر ساختند چون چراغ حاضر نمیداشت اہمال واقع شد بعد از آن چراغ آوردند  
 و مثال برگشادند و بادی بوزید و چراغ گل شد حضرت غوث دم بزدن چراغ روشن گشت  
 شیخ جمال مثال ایشان برگرفت و یکا یک پارہ ساخت و گفت تاب دم زدن شما دہلی  
 کجا دارو کہ بیک دم زدن تمام دہلی را خواهند سوخت غوث محمدانی در غضب شد و  
 فرمود کہ چون تو مثال من پارہ کردی من سلسلہ تو پارہ کردم شیخ را خوف غالب آمد  
 گفت از اول میان آخر فرمود از اول پس برخاست و برگشته بخدمت حضرت پیر و سنگیہ  
 خود آمد و ماجرای گذشته بجز من رسانید فرمود پارہ کرده جمال را فرید نتواند و رفت لیکن  
 خاطر جمع دار کہ بحکم حق بجانہ و تعالی ملک کلید ترا مقرر کرده شده مبدہ مثال بدستخط

خاص خود رقم نموده عنایت فرمود و آنحضرت بشفیق بخش کلید رخصت حاصل نمود چون به هنگام رفتن حضرت غوث صمدانی از ملاقات شیخ جمال کرامت در ول داشتند بخدمت پیر و مربی خود معاضد نمودند آنحضرت التماس ایشان قبول فرمود تا ایشان به ملاقات آن غوث صمدانی به خطه پاک کلید رسید و عذریه نمود و آنحضرت آن دیار را بنور معرفت و ولایت منور ساخت چون قطب الکاملین حضرت شکر گنج قدس الله تعالی سره وقت رخصت آنحضرت استفسار نمود که چون شیخ جمال شال ترا پاره ساخت تو چه کردی عرض نمود که یا حضرت در آن هنگام از غایت غضب طاقم مانند هر چند که خود را ضبط نمودم از زبانم سخن نگویم بر آنکه که چون شال من پاره کردی من سلسله تو پاره پاره کردم گفتم از اول یا از آخر گفتم از اول حضرت شکر گنج فرمود که تیر مردان خطائی افتد اما بخیر گذشت که از اول گفتمی آخر سلامت ماند تا مریدید تو برای شیخ دعا خواهد نمود و از بکیت و عایش سلسله او جاری خواهد شد چونکه در لوح محفوظ دیده ام اما تو هم عند شیخ جمال قبول فرموده بگو که مرید مریدین دعا خواهد کرد و سلسله او جاری خواهد شد آن حضرت اگر چه در ول نداشت مگر حسب الحکم پیر و بزرگوار خود آهسته فرمود که سلسله جاری خواهد شد و پس همان شد که فرموده بود و مگر باعث شهرت خلایق حالات شیخ و سلسله شیخ نگردیده چونکه از صفات دلی در باب وی تفسیر نموده بود و اشارت دعا از مرید مرید آن حضرت جانب قطب ربانی حضرت شیخ جلال الدین کبیر الاولیا پانی تپی قدس الله تعالی سره العزیز است چنانکه این قصه را دعا گوئی در و نشان بیشه در احوال حضرت شیخ جلال الحق و الدین محمود عثمانی کبیر الاولیا قدس الله تعالی سره العزیز مفصل خواهد نوشت انشاء الله تعالی شانه نقلاست که چون آن غوث صمدانی بشهر معظم کلید رسیده اقامت ورزید و دید که در آن شهر علماء و ففلمار و شایخ آن مقدار است که چار صد چذول برای نماز جمعه برنی آید و حضرت غوث که برای نماز جمعه تشریف میفرمودند از غلوی مردم عازد حام خلایق بیرون مسجد های می یافتند پس این حقیقت بخدمت پیر و سید کلید خوش



عرضداشت نمود که آن حضرت بنده را مکی حسین فرموده اند که برای نماز جمعه ہم جاے نمی یابد  
و کسی نمی داند که یتیم و بی اجازت حضرت پیوستگی دم زدن غیتو انهم درین باب ہر چه فرمان شود  
بر آن عمل نماید حضرت قطب الکاملین جواب آن صادر فرمود کہ آن ولایت متعلق شماست بطریق  
ذوق خاطر شما باشد نمایند و ہر چه داند میکنند اختیار شماست و بفضل حق سبحانہ تعالی  
در اینجا هیچ کس ازان فرزند غریب صدر و بزرگ نخواہد بود پس همچنان کہ حضرت غوث محمدی  
در آن مرتبہ برای نماز جمعه مسجد جامع تشریف فرمود از سابق ہم دور تر از مسجد پشت و  
نماز ادا کرد چون خادمان پرسیدند فرمود اہم و بر صحت چنان است کہ ہمین جانشین ہم تماشا  
خلق ساکن فیس ساعتی نگذشت کہ آنحضرت سوی مسجد نگاه کرد و فرمود کہ ہنوز این مردم  
را سلامت گذارشتی بموجب فرمودن این سخن دفعۃً مسجد از بیخ و بنیاد ہر افتاد  
و بیج یکی را از آنجا کہ از دون و نز و کش بود نڈ زندہ نگذاشت و بنجا کہ برابر ساخت این  
اگر است کہ ازان تاج الاولیا ظاہر گشت اکثر مردم معتقد و حلقہ بگوش گردیدند و ہر  
گرون کش و سرتاب و نامعتقد کہ در آن شہر یا نڈ بران جماعت و باے عظیم طاری شد  
و ہمہ ہار نیست و نابود نمود و شہر و بران و خراب گردید حضرت غوث محمدی بذوق خاطر  
بریا صنت و مجاہد و مشغول گشت و وحوش و طیور و خدمت آن حضرت غلو میکردند  
و شیر ہر دور آنحضرت جاروب گشتی مے نمود و این خود تا حال در آن در گاہ عرش نظیر  
معمول است کہ ہر شب جمع شیر می آید و ہر روز دفعۃً سورہ مقدسہ حسین فرسا گشتہ بمعنویش  
جاروب گشتی میکنند و بر وں میرود چون این خبر ویرانی و برہان گرامت آن حضرت  
بسم تشریف حضرت شکر گنج رسید فرمود حکیم آن ملک مع مضافات بتصرف او است  
مصرع ہر چه داند میکند مختار است با نقلاست چون در ملفوظات حضرت  
شیخ فرید الدین شکر گنج قدس اللہ تعالی سر و الغریز ذکر تاج الاولیا غوث محمدی  
حضرت خواجہ علاء الحق والدین علی محمد صاحب قدس اللہ تعالی سر و الغریز سو این کم واقع

شده و جمال ایشان تمام و کمال ثبت نیست سبب او اینیکه ملفوظات حضرت شگلنخ اکثر  
 باتفاق شیخ جمال بانسوی جمع گشته اند و سواي آن هر که نوشته اورا خاطر داشت شیخ  
 مذکور لازم و غیر خاطر آنحضرت و شیخ بانسوی خود روشن است بنابراین ذکر آن حضرت  
 چنانکه بایستی واقع نشده و حجت کمالیت و ولایت و عظمت آن غوث ممدانی همچو ماه شمیر  
 آفاق است و از نام آور آن سلسله عالییه آنحضرت که بعد ایشان تا حال جاری است  
 ظاهر است که همه عالم را بنور ولایت منور ساخته اند و فیض ایشان بهر ملک بهر شهر سهندستان  
 و ایران و توران و عرب و عجم مالا مال است و تاقیاست همیشه در ترقی و تزیید بکرم حق سبحانه  
 تعالی خواهد بود و نقلاست که ملفوظات در خاندان حشمتیه متشکل از کسی دیگر کمتر بظهور آمده  
 و سلسله نسبش تا بحضرت موسی علیه السلام میرسد نقلاست که بعد رحلت آن  
 غوث ممدانی نیز آن شهر ویران ماند حتی که مجاوران را نیز تاب اقامت آنجا نمانده بود  
 و در ترز قتم سکونت نموده بودند و بے حکم آمدن نمیتوانستند و کسی را مجال نبوده که زیارت  
 آن حضرت مشرف شود ازین جهت هر قدر مقدسه آن حضرت نیز ضائع شده بود و اندران  
 عین هندوان قریب تربت شرین پرستشگاه خود با سیم و لویی بر پا کردند خرا اهر او هم  
 نیست و نابود گشت و آمد و رفت کافران بر طرف گردید اتفاقاً روزی کافر سیاسی  
 در آنجا بگذشت قریب آن پرستشگاه معدوم قدسی وید نورانی و با هیبت و گرد و  
 انبوه و خوش و طیبوست و شیران بدم غولش جاروب میکشند حیران ماند و با خود  
 گفت که زین مقام اولاً معبد گاه میان بوده چه باشد که حالاً فرار نور مسلمان در اینجا  
 ظاهر شد باری بهینیم و ملاحظه نمایم بدین سبب نزدیک تر رفت و طویر که غلوه داشتند  
 پر جستند و بیکار رفتند آن ملعون بانمود آلتی آهنی داشت با خود گفت که این نشان  
 و الماشان را کننده و منهدم بایکرو و بدین گمان فاسد خواست که بکند ناگاه روزی  
 برآمد آن ملعون روی خود بان روزن فرو آورده اندرون دیدن خواسته که بغضب

حق سبحانه تعالیٰ گرفتار گردید چنانکه گردش در آن روزن در آمد و زمین فشار کرد و هر چند هوا  
که بدون آرد و جان مسلامت بود لیکن از دربار فیض باران خنجر شیر زبردست کجا رفتن نمیتوانست  
و باین گمان فاسد جهان خود با لک جنیم سپرد و همچنان افتاده ماند و حضرت غوث صمدانی بجا آورد  
روضه خوشی که از بهیبت و جلالت دربار سلطانی دور تر رفت سکونت و زبیده بودند  
در واقعه ایشان را فرمودند که زودتر ایشان در اینجا برسید و سگی مردار را که با هر قدما بی ادبانه  
پیش آمده بود و حکم حق سبحانه تعالیٰ بمنبر اسی خود رسید از اینجا دور سازند صبح صادق مجاور آن  
افتتاحی خیران بسعرت تمام در خطم پاک کلیه رسیدند و در اینجا آمدند چه می بینند که شخصی کافر  
بر قبر شریف آن حضرت افتاده است و سرش تا گردن درون مرقد مقدس و معلوف مانده  
فی الحال بر آوردند و دیدند که روی آن ناپاک بعینه شکل سگ است چونکه از زبان مبارکش  
لفظ سگ در واقعه شنیده بودند از اینجا دور ساختند و از آن باز یفرمان آن غوث صمدانی  
من و یک ترو فقه مسوره آمده مسکن ساختند و مرقد مطهره آراستند و روضه مقدسه که سقف او  
چوبین بود و ترتیب دادند از آن روز بنای آمده شد ملائق در اینجا می مقدس قائم گشت  
نقل است که آن غوث صمدی در عین حالت سماع و وجد حلت فرموده بر حمت حق سبحانه تعالیٰ  
پیوست و سیزدهم ماه ربیع الاول ۷۹۴ هجری و ستین و حجت بود و چنانچه تاریخ وصال آن  
تاج الاولیا غوث صمدانی خان شکر گنج بوده یافته ام قدس الدت تعالیٰ سره العزیز و منعم  
در روز ششم الاولیا حضرت خواجہ شمس الدین ترک قادر القد تعالیٰ سره العزیز  
آن صاحب لایت آن خورشید سپهر هدایت آن بحر معرفت و علم آن غیبه حیا و علم آن پیشرو  
صف رجال آن بدرقه اهل کمال آن خلوت گزین سرای قدس آن صدر نشین بزم  
انسان کلیه خزان خداوندی آن گره کشای کشور بهر سندی آن پناه بی پناهان  
آن هادی گمراهان آن نوشنده جام پر نور بیغشی قطب الاعظم حضرت خواجہ شمس الدین  
ترک بانی پتی الخاطب بشکل کشا قدس الدت تعالیٰ سره العزیز که در جمیع اوصاف موصوف

دور غلطت و ولایت معروف و صاحب زہد تقوی و صاحب تجرید و غلت بود و او را مناقب  
بسیار و فضائل بشمار است و در علم ظاہری و باطنی گوی سبقت ربودہ چنانچہ حضرت پیر و سنگگیر  
الیشان و باب الیشان فرمودہ کہ شمس مادر اولیا چون شمس است بفضل جل جلالہ و او را بابا پیر  
بے نظیر خود بسیار را زونیا زست و خرقة فقر و ارادت از غوث صمدانی حضرت مخدوم خواجہ  
علاء الدین علی احمد صابر قدس اللہ تعالی سوا الغزیر پوشیدہ و از حضرت قطب الکاملین شیخ  
فرید الدین شکر گنج نیز خلافت یافتہ و حکم و اجادت حضرت شکر گنج نجدست آن غوث  
صمدانی آمدہ مرید شدہ و خلافت و ثنیت سیدہ بسیتہ حصول نمودہ و خدمت بسیار کرد  
تا بعد چید مدت حکم آن غوث صمدانی با وجود آنکہ در پانی پت قطب ابدال شیخ شرف الدین  
بوعلی قلندہ تشریف سیداشت ولایت پانی پت یافت و بنور ولایت خود آن اطراف را  
سمو فرمود و بہر ان را بمقام ولایت رسانید و آن حضرت مقرب بارگاہ ربانی بود چنانچہ  
نام پاک آن شمس الاولیا تاثیر تمام دارد و مجرب مشہور آفاق تا ہر کسی کہ برای کشایش بہر  
ممے و رنجے و مشکل نام پاک آن حضرت کہے تہہ با تمام رساند و اگر خود تنہا گفتن و شوا  
دار دہر قدر مردم را کہ جمع کردن تواند جمع نمودہ بگوید بدین طریق کہ اول وضو کند و بعد  
از صدق و اخلاص بگویند یا شمس الدین ترک اکثر است کہ کہے تہہ ہنوز با تمام نہ رسد کہ حق  
سبحانہ تعالی بیکت نام مبارکش حسب المداکار ہا بانصرام رساند و این عمل خود متمول است  
و بار ہا آزمودہ شدہ و در تجربہ بی آید و این عمل ہمہ کس اکثر میکنند و ہر کس اجازت شد اکثر  
راست و درست گشتہ و نیز بہر عاجز و در ماندہ و خصمت عام است بشرطیکہ با اعتقاد  
و با وضو بخواند امید از کرم حق سبحانہ تعالی کہ زرد مطلوب رسد نقلست کہ آن  
شمس الاولیا اصل از سادات صحیح نسبت کستان است و پشت نامہ الیشان چنان  
بثبوت پیوستہ حضرت شمس الاولیا قطب اللغات خواجہ شمس الدین ترک پانی تہی کہ شیخ شمس الدین  
پانی تہی نیز گویند ابن سید احمد ابن سید عبد المؤمن ابن سید عبد الملک ابن سید سیف الدین

ابن حواجه و عنایت ابن بابا قرعنا و پیش ازین آن حضرت در ولایت سود و در روشن است  
چون محبت حق سبحانه تعالی بچویش آمد و اسب شکیبایی بکویچه شوق کشید زمام اختیار  
بدست نماند و از انجام محبت کرده منزل بمنزل انقض کثان و هر شد مکمل جویان بهند و  
قشر لعل ارزانی داشت چون بجوار ملتان رسید خدمت قطب الکاملین حضرت شیخ فرید الدین  
شکر گنج قدس الله تعالی سره الغزیر و ریافته و چند گاه ببلذست آن حضرت  
بماند و خلافت هم یافت اما آن حضرت فرمود مذکره مدینه سازم چونکه حصول  
نعمت و کمال تو موقوف بر عرش دیگر است از اینجا بالهام ربانی و بر خصص  
حضرت شکر گنج سمت خطه کلید روانه شد و بخدمت بابرکت تاج الاولیا غوث شمس  
حضرت محمد خواجه علاء الحق والدین علی محمد صابر قدس الله تعالی سره الغزیر آمد  
و بشرف پایبوسی مشرف گردید حضرت غوث صمدانی چون ایشان را بدید توجبه بینهایت  
بران مبدول داشت و فرمود که شمس الدین تو مرا فرزندی از حق سبحانه تعالی خواسته ام  
که این سلسله ما از تو جاری باشد و تاقیاست بی پند پس کلاه چهار ترکی بر سرش  
نهاد و میرید نمود و مقراض بر سرش را ندان همان ساعت از عرش تا ثریا بدر کشوف شد  
و آنحضرت یازده سال خدمت حضرت پیر و سنگی خود نمود و دهنو کتائید و مجاهده اخلاص  
گذرانید و فقر و فاقه اختیار نمود و بمهرتبه اعلی رسید و خلافت یافت و اسم اعظم  
که سینه بسینه رسیده بود اقامت و فرقه پوشید و حضرت غوث صمدانی خواست که آن  
شمس الاولیا را بر شهر پانی پت رخصت فرماید عرض نمود که بنده هنوز لیست آن  
ندارد اگر فرمان شود و چند گاه مزدوری کند حضرت غوث صمدانی التماس ایشان قبول  
نموده رخصت فرمود و آنحضرت از اینجا برآمده نوکری سلطان غیاث الدین بلبن  
اختیار نمود و در چند روز سامان و سرانجام دولتندانه بهم رسانید با وجود این امارت  
هیچ چیز تعلقی خاطر نمیداشت و شب و روز بذكر خدای عز و جل و در شاخه می نایست

نقلاست که وقتی سلطان غیاث الدین بلبن بر سر قلعه لشکر کشید و قلعه را محاصره نمود و مدت برین منوال بگذشت و فتح قلعه میسر نمی شد تا شبی ما و متذو باران سخت برخواست چنانچه خیام سپاه و امرای اسلام بر افتادند و باران به تندی تمام باریدن گرفت و سرمای صعب گشت و آتش جای ماند سقایی شاهی آفتاب بدست و نفوس ناچار جای آتش پیدا کنند و برای وضوی سلطان آب گرم نمایند ناگاه از دور دیدیم که در خمیر چراغ روشن است و آن خمیر آن حضرت بود سقا و دیده آمد چون نگاه کردیم که در ویشی تلاوت قرآن مجید میسازد و از هیبت آنحضرت آتش خواستن نتوانست و آنحضرت سر برافراشت و فرمود بیای برادر و آتش که میخواهی سیر سقا پیش آمد چوبی با آتش روشن کرده آفتاب برسانید اما ازین واقعه سقا اقرار نمود علی الصبح مشک که فته بسوی همان خمیر روان شد چون نزدیک خمیر رسید آنحضرت را در آن دید حیران گشت و از آنجا برگریخت تا لایب پیرون لشکر بود بر سر آن تالاب آمد چیم می بیند که بزنی صالح وضو میکند چون نیک نگاه کرد همان صورت پاک دید که شب از چراغ آتش افزوده برده بود بگوشت استاده ماند تا وضو تمام کرده و نماز ادا نمود و آنحضرت بسوی خمیر خود نشاءت سقا از همانجا آب ر مشک پیر کرده با وجود آنکه ایام سرما بود و آب همه جانج لبسته بود اما این آب که آن حضرت وضو ساخته بودند چنان گرم که حالاً گرم کسی نموده است آنرا بگرفته کارخانه خود آمد اما از عقل دریافت که این همه آب است و عظمت آن موهضای تعالی است بعد از آن روز این راز با کسی افشا نکرد و روز دیگر از رسیدن آنحضرت پیش دو چهار گنجر می شب که باقی ماند بر خاست و بستند شده هانجا رفت و آب را دید که بخی بسته است پس نزدیک آن رفتم بود و عقب او نهادن شده بنشست تا آنحضرت بیاید و بخیر رسیدن آن حضرت آب تالاب بجوش آمد و آنحضرت وضو ساخت و نماز ادا کرده متوجه خمیر خود گشت و سقا آن

آب گرم در مشک آورده پیش سلطان غیاث الدین بلبن آمد و سلطان در بارعام نشست  
 بود سقا فریاد برآورد و سلطان سقارا پیش طلبید و استفسار حال او نمود عرض کرد که  
 اگر جهان پناه اسرار ما تنها بشنود التماس سازم سلطان همچنان نمود سقا تمامی حال  
 آن حضرت بیان کرد سلطان متحیر شد و سقارا فرمود تا بر در خواجگاه باشد و می فرمان  
 بجا آورد پس شب شد و سلطان درون خیمه رفت و کلید دروازه حواله سقا نمود  
 چون سه چهار گوی شب باقی ماند سقا دروازه بکشاود سلطان را آگاه نمود تا سلطان  
 مسلح شده برآمد و سقارا همراه گرفته پیاده بر سر تالاب رفته و آب را ملاحظه نمود که نهایت  
 سواست پس ساعتی پنهان شده نشست تا آن حضرت بیاید و مجبور در سیر نش آب  
 و جوش آمد و سلطان بیدار پس آن حضرت وضو نموده نماز ادا کرده متوجه خیمه خود نشست  
 سلطان آب را ببید که گرم است متحیر ماند و برخاست و متعاقب آن حضرت روان  
 تا آن حضرت بخیمه خود رفت و تلاوت قرآن مجید مشغول گردید سلطان در دست  
 بایستاد تا از تلاوت فارغ شده شد را ببید ایستاده تعظیم نمود و سلام کرد و سلطان  
 زیاده ازان مدار نمود و گفت ز می طالع و سعادتم که مثل شما دوست حق سبحا  
 تعالی در زمان من بود با این همه بزرگ حیث که این قلعه فتح نمیکرد و آنحضرت  
 هر چند انکار نمود و سو و نداشت ناچار دست بدعا برداشت و فاتحه خواند و بفرمود  
 که همین ساعت سواری کنید انشاء الله تعالی شانه فتح خواهد شد سلطان باخ طریجمع  
 و باخوشحالی تمام خیمت گشته به بارگاه خود آمد و همان ساعت سواری کرد تا همانم  
 قلع فتح شد و سلطان شاد و یانه نوازان و در شکر طفر اثر نرول اسب  
 فرمود و رز و دیگر خواست تا پاسی برهنه بخدمت آن حضرت شتابد آن حضرت بنور  
 باطن دریافته اسب سواری خاصه خود را سردا و فرمود که فلان بیوه عاجز خسته  
 بالقدار و دوازا سباب کتختایش در مانده است برو و بهای خود با و بده آن اسب

فرمان بجا آورد و پیش آن بیوہ رفت و بیوہ از غیب ہاندم آوازی شنید کہ اسے  
 پیرہ زن این اسپ بفروش و برای کاریہ دختر خود مرن کن آن زن ہچنان کرد و باقی  
 تمام اسباب و مال متاع خود بفقرا داد و خود ولت پوشیدہ از لشکر برآمد و بخدمت پیر  
 و سنگیہ خود رسید و چند گاہ بخدمت ماندہ بعدہ بولایت پانی پت مامور شد و در خدمت  
 شدہ در شہر بیکور تشریف آفریدہ بنور سوخت منور فرمودہ نقلاست  
 کہ چون آن حضرت بہ پانی پت تزل اجلال فرمود حضرت قطب ابدال مخدوم  
 شیخ شرف الدین بوعلی قلندر قدس اللہ تعالی سرہ بیرون شہر طرف جنوب برفراز  
 شنیدہی شستہ بودند کہ درین اثنا بہ آنحضرت بنور باطن دریافت و کاسہ از شیر لب  
 بدست خادمی داد و فرمود کہ پیش برادر م شرف الدین بوعلی قلندر برود و سلام رساند  
 خادم فرمان بجا آورد و چون کاسہ شیر پیش حضرت قلندر آورد و سلام آنحضرت رسانید  
 حضرت قطب ابدال قسم نمود گل گلاب کہ در پیش داشت بالامی آن شیر گذاشت و واپس  
 فرستاد و فرمود سلام بخدست برادر م شمس الدین ترک برسان چون خادم کاسہ شیر  
 واپس آورد و پیش حضرت نہاد و سلام قطب ابدال رسانید آنحضرت تیرہ قسم نمود کہ  
 کہ بلا زمت حاضر بودند سبب آن پرسیدند فرمود آنکہ کاسہ شیر پیش برادر شرف الدین  
 بوعلی قلندر فرستادہ بودیم از ان بود کہ این ملک از خواجہ مابین مرحمت شدہ است چنانکہ  
 کاسہ از شیر لب نیز دست ہچنان این ملک بولایت من مقرر شد و برادر م کہ برو گل گذاشت  
 واپس فرستاد بدان اشارت نمود کہ مرا بولایت شما ہیج تعلق نیست ہچون گل و شیر  
 درین شہر خواہم ماند بعضی مہم گمان آزمائش از قطب ابدال پرسیدند ایشان نیز ہمین  
 بیان نمودند پس حضرت قطب ابدال در شہر آمدہ سکونت ورزیدند و بخدمت شمس اولیا  
 ملاقات نمودند و در میان یکدیگر محبت بحال و اخلاص بیغایت واقع شد پوشیدہ ماند  
 کہ حضرت قطب ابدال مخدوم شیخ شرف الدین بوعلی قلندر قدس اللہ تعالی سرہ العزیز سابقا



قدیم از آباء اجداد آنحضرت در شهر پانی پت وطن داشتند چنانچه قبر والدین آن حضرت که سالار فخر الدین و بی بی حافظ جمال میشوند در جوار شهر طرف شمال واقع است و همه سیدان و علمای هر سی و باطنی یکمال داشت چند سال بیای مینار و بی درس گفتن و پدران اثناء جذب الکی پید گشت تمام کتب در دریا افکند و از آنجا برآمد و به پانی پت تشریف ارزانی داشت و غیر از درس و حدیث هیچ تکرار نکرد و بسیار آن بمنزل رسانید و خلافت او و آنحضرت از دو دمان و الاشان حبیب الاسلام حضرت امام اعظم ابو حنیفه کوفی قدس اللہ تعالی سره است و نسب شریفش بدین طریق حضرت قطب ابدال مخدوم شیخ شرف الدین ابو علی قانده ابن سالار فخر الدین ابن سالار حسن ابن سالار عزیز ابن ابابکر غازی ابن فارس ابن عیسیٰ ابن ابن عبد الرحیم ابن محمد ابن دانگ ابن امام اعظم ابو حنیفه کوفی قدس اللہ تعالی اسرار رحیم و نسبت شجره و خلافت که بقطب الاقطاب حضرت خواجہ قطب الدین نجیب راولوشی قدس اللہ تعالی سره الغزینی پیوند بدین طریق حضرت قطب ابدال شیخ شرف الدین ابو علی قانده قدس سره مدو خلیفه حضرت شیخ شهاب الدین عاشق خدا و هومن حضرت شیخ امام الدین ابن و هومن حضرت شیخ بدر الدین غزنوی و هومن حضرت قطب الاقطاب خواجہ قطب الدین نجیب راولوشی قدس اللہ تعالی اسرار رحیم و حضرت قطبی و جدی ما قطب ربانی حضرت شیخ جلال الحق والدین محمود پانی پتی الملقب بکبیر الاولیا قدس اللہ تعالی سره الغزیز اگر چه کسب کمالات باطنی بخدمت پیروم شد خود حضرت شمس الاولیا بلا نهایت نموده اند اما اکثر از توبه خاص از قطب ابدال نیز حاصل کرده اند و منظور نظر آن حضرت بودند چنانکه پیشتر در احوال آن حضرت مفصل نوشته می شود انشاء اللہ تعالی شأنه نقلاست که روزی یکی از مریدان شمس الاولیا به کاری در شهر رفته بود که گذرش بسوی آستانه حضرت قطب ابدال افتاد و دید که آن حضرت بصورت شیر نشسته است چون بخدمت پیروی نظر خود آمد بر من سائید فرمود و پس بود اگر برادر من شرف الدین را بهمان شکل نشسته

مینی سلام برسان و بگو که شیر همیشه باید خادم فرماں بجا آورد و چون برانجا رسید  
 بهمان شکل بید گفت پرسن سلام رسانیده است و فرموده که شیر همیشه باید فی الحال  
 آن حضرت از انجا برخاست و بهمان صورت شیر به باگھوٹی تشریف برد و باگھوٹی  
 نام جائیست بیرون شهر جانب مشرق چون حضرت قلندر بصورت شیر در آنجا رفته  
 نشسته از ان سبب باگھوٹی نام یافت و بهین قدم آن حضرت تا حال زیارت گاہ  
 خلافت است چون آنحضرت مدتی در انجا باند شمس شریف حضرت شمس الاولیا رسید  
 یکی از مریدان را فرمود که آنجا برو و به برادرم سلام برسان و بگو که این شهر با جو ار  
 و مصافات بمن از خواجہ مامر محبت شدہ است مرید حسب الحکم به باگھوٹی رفت و برچہ  
 فرماں آنحضرت بود و بخدمت حضرت قطب ابدال حاضر گرد آنحضرت ہمان وقت بہ وضعی بودہ کھڑو  
 کہ قریہ است از مصافات قصبہ کرنال تشریف برد و سکونت اختیار کرد اگرچہ گاہ گاہ  
 برای ملاقات آن حضرت بپانی پت نیز تشریف می آورد و محل سکونت و استقرار  
 در بودہ کھڑو مقرر فرمود و سال ہفتم بعد رحلت حضرت شمس الاولیا در ۲۳ شنبہ  
 و عشرين و سبع مائہ سنہ و ہفتم شہ رمضان المبارک ہما نجا رحلت نمود و در قصبہ کرنال دفن  
 گردند چنانکہ مقبرہ آنحضرت تا حال در کرنال ہم واقع است و خوشیشان آنحضرت اند  
 شبی نغنیہ نعش پاک آنحضرت از انجا بر آوردہ بہ پانی پت آوردند و دفن نمودند پس  
 از زمین قدم قطب ابدال ہم پانی پت و ہم بہ کرنال و ہم بودہ کھڑو و ہم باگھوٹی فرما  
 و مصافات خلافت گشت و تا قیامت خواهد ماند و تاریخ رحلت آنحضرت شنبہ ۲۳ شنبہ  
 ابدال و ران ہنگام گفته است قدس اللہ تعالی سرہ العزیز نقلاست کہ وقتی حضرت  
 شمس الاولیا پیش از آمدن بہندوستان در ولایت ترکستان اندر وطن مالوف  
 خود بمجلس نشسته بود و اکثر مردم از سادات و اکابر شہر حاضر آمدند و در ان مجلس  
 سیدی بودہ با اکابر و دشوار و بطریق استنہ از ان حضرت پرسید کہ سیادت شما

از کجایه ثبوت پیوسته فرمود از آبا و اجداد خویش شنیده آمده ایم و این همه نسب نامہ  
هم واریم گفت اثبات این مقدمه خیلی لمبید است تا بہتر این وجہی خاطر نشان شود چگونگی  
رواداریم ازین حرف آن حضرت در جلال آمده درگ ہاشمی متحرک گردید فرمود و گیر گفت  
موقوف ہمین سخن کہ در عوام اہستہ رسیدار کہ موسی اذہام سید و تہش منسیوز و اگر چہ این وجہ  
سخنی تام بہ تجربہ نیامدہ است اما نزدیک سن فی الحکملہ بہ ازین دلیل نیست مگر بنیہ تا بتو  
کلان گرم سازند و آتش از وی بیرون نہ کنند پس من و تو ہر دو در کوہ آئیم بر سر کہ تہش  
کار کنند و سلامت بر آید او سید است حسب الفرمودہ پیمان کردند و دوسیکہ تنور نہایت  
گرم شد پس آنحضرت فی الحال در و در آمد و بچہ در و در سیدنش آتش تنور سرگشت  
چنانکہ رشہ از پیراہن مبارکش نسوخت و چشمہ ہماںجا از غیب پدید آمد تا آن حضرت  
بدان و صنوساخت و دو گانہ ادا نمود و بعدش بر آن سید بانگ زد و فرمود  
ای برادر چرا اندرون نمی آئی کہ انتظارت بسیار کشیدہ شد آن سید از رو غیبت و غم  
مہروم نزدیک تر آمد و آتش دید در کمال حرقت و ملیبت در ویش اثر کرد و در بگشت  
پدید از خجالت نیز دو گام پیشتر رفت و بر سر تنور آمد فی الحال شعلہ بیرون جھید و دہش  
در گرفت آن سید فریاد بر آورد و چندانکہ غریب از محفل برخاست پس آنحضرت بدون  
آمد و دست حق پرست در پیراہن بر دو طرفہ العین آتش سرگردید آن سید چون  
چنین خوارق و کرامت پدید سرور پای فلک فرسای آن حضرت افگند و از گفتہ  
خود ہشیمان گردید و عذر بسیار گفت و توجہ نمود و مردم از مشاہدہ این کرامت بہت  
ستحیر شدند و در اعتقاد اقرو و مذہبون اثر و عام خلایق زیادہ و شہرت فراوان شد  
آن حضرت را خوش نہامدنا چار ترک وطن نمود و از اینجا بر آمد و بہندوستان رسید  
و این دیار را بنور معرفت و ولایت معمور نمود نقلاست از شیخ یوسف ہانی تہی کہ  
از برادران یک جدی این دعاگوی درویشان است کہ در ایام تالیف انوار با جمعی

برادران دیاران بکامل باغ که بکلی طمیر الدین محمد با بر باد شاه بعد فتح ابراهیم بن سکندر رودی  
 و جوار پانی پت واقع شده می رفتند و در آن باغ مسجدیت عالی و متعلقات جایی است و نیم  
 آن غیر بهنگام فتح واقع شده اند و هم تابستان اکثر مردم شهر در آنجا میروند و غسل میکنند  
 غریزان بر هم میروند و در آن غسل نمودند چون فارغ شدند همه از غره بشهر رفتند مگر شیخ مذکور بایک  
 دیگر که از کثرت گراما توقف نمودند و در آن مسجد خواب رفتند و قرار دادند که آخر روز در شهر  
 چون خوابیدند بعد ویری آن غریز دیگر که با او بود هم برخاسته بشهر رفت بعد از دو ساعت  
 برخاست شیخ مذکور از خواب برخاست و بخاطر آورد که بخانه خود برود و کاملی نمود و باز خواب  
 رفت بعد ویری باز بیدار شدند و دید که برابر سردیاری مسجد از سقف تافش شیاطین بصورت طفلان  
 سر برهنه سیاه اندام پیدا شدند لا حول گفت و چشم فرو بست لم یکنکذشت که باز چشم بگشاید  
 که شیاطین لمحه زیاد می شوند و با شکل مختلف از قسم خر و خوک و سببش دیدند و قصد او  
 نمودند لیکن آزار و مصرت نمی رسانند چنانکه از کثرت ایشان روز روشن تیره شد و از پنجره  
 صد آه میبگوشتش میرسد چنانکه شورش مانند چادری با خود داشت بر روی سبب  
 سرنگون افتاد و در آن بهنگام نام پاک مشکل کشا حاجت روا شمس الاویا بر زبان گفت  
 یا شمس الدین ترک وقت و سنگساریت شما بجا قطب الاقطاب حضرت شیخ جلال الدین  
 الملقب به کبیر الاویا عثمانی پانی تپی چشتی الصابری قدس الله تعالی سر و عده فرموده بود  
 که هرگاه که از اولاد تو سرگرا مشکلی پیش آید و مرا یاد کن و انشا الله تعالی شانده دگارش بشم  
 وقت دستگیریت دستگیر شوی منی الحال صدای رفتار پای اسپ بگوش وی رسید  
 دانست که این سر را ایشان می آید که بی ملاحظه اش هنوز مر نخورده اند اکنون او خود خواهد خورد  
 اندرین آوازا پای اسپ ساکنه شد و شخص آواز داد که شیخ یوسف برخیز ازین زیاده ترزنساک  
 گشت که بجهت خوردن فشر شیخ را می طلبد بهتر است که برضای خود رفته بخورای نمایم شاید  
 رحمی بجال من نموده دستش را بآواز و درین بار دیگر آواز داد که برخیز و ترمن را ازین سنگ

تقویت یافتیم و بر خاسته دیدیم که بزرگی نورانی منظر پیر این پوش بر اسب کمیت سوار ایستاده است  
 چون شیخ یوسف را بیدید بلفظ و صهربانی پیش طلبید و فرمود که پیش من برو و دوران وقت چون  
 چپ و راست نگاه نمود آن بلاها همچنان بدید که هجوم داشتند فریاد برآورد که یا حضرت شیا طین  
 موجود هستند آنحضرت بنظر غضب سوس آهنا بدید فرمود و روشوید ای ناپاکان منی خواهید  
 که درین ملک هم نمائید که با فرزندان ما گستاخی کنید ازین سخن همه آهنا دفعه غائب شدند و  
 آنحضرت اسب خود پیش در انداد و از به باغ از اینجا اورا رخصت فرمود و از باغ مذکور بجا  
 شهر دوراه بودند از یکی منع نمود بدیگری رخصت داد و دران عین شیخ عرض کرد که یا حضرت  
 شما کیستید برای خدای تعالی شانہ بگوئید فرمود که رایا کرده بودی چون معلوم کرد  
 پیر این ما حضرت شمس الاولیا شیخ شمس الدین ترک مشکل کشا قدس سره تعالی سره العزیز  
 اندویدہ پای بوسی حاصل نمود و سوسوی بلده رده اند شد و جمال جهان آرای آنحضرت از نظر  
 مخفی شد چون دلش خائف بوده و سیریت از راهی که منع فرموده بود غلط کرده بهمان افتاد  
 باز بهمان شبیا طین گرد او نمود و ارشدند و خواستند که آتش بی رسانند و دران نا امید ی باز  
 آواز آنحضرت بگوش او رسید که میفرماید ای یوسف خاطر جمع دارد دید که آن حضرت  
 ایستاده اند قد مبوس شد تا آن حضرت فرمود ترا ازین راه مانع شده بودم بخاطر ندستی  
 عرض کرد بسبب این بلاها شوری نمیکشد آتم راه غلط نمودم و رنه حاشا که نافرمانی کنم فرمود  
 برو و بخانه سلامت رسید نزد یک بلده و دو چاه متصل یکدیگر بودند بر سر یکی آنحضرت را  
 باز دید که دست مبارک دران چاه برده آب بر آورده سه مرتبه بر روی خود نذر و نذر و نذر  
 نا چاق و تندرست شد و بخانه خود رسید و هیچ کوفت نماند برضا راز باب عقیدت  
 و انجمن باو که این واقعه بعد از همدو و پنجاه سال از رحلت آنحضرت روداده و شیخ یوسف  
 مذکور تا حال نمرده است الحمد لله تعالی شانہ که این گفتی ربی سر انجام در سلک بندگان  
 و مریان اوست اگر قبول فرماید بگویند نیکو بکائنات است که تقاسست از حضرت پیر و شکر

روشن ضمیر قبلہ من حضرت شیخ عبدالسلام الحارثی بشارہ اعلیٰ قدس سرہ تعالیٰ سرکہ شمس کی ام  
 میگویم و از نصف شب زیادہ گذشتہ بود کہ یکی از برادران در پی ہلاک من گشت اتفاقاً  
 آن شب قابو یافتہ شمشیر بر منہ علم کردہ بر من درآمد پیش از آنکہ آئینی بمن رساند بیدار شدم  
 دیدم کہ شخصے با شمشیر بر منہ کشتنم قادر است یکایک از زبا تم برآمد کہ یا غسل الدین ترک ناگاہی  
 با انگشتی نقرئی از غیب پید ا گردید و آن شیریرا گردن گرفتہ من دفع نمود و دور کرد و رفت  
 و تجدید وضو نمودہ همان دم بروضہ منورہ مقدسہ آن حضرت رفتم و زیارت کردم چون سر خود  
 بمرقدہ ملکہ آنحضرت سوادم وستی از ان قبر شریف برآند و جبہ مرا بگرفت و تینا آن دست  
 حق پرست را بہر دوست خود بگر فتم و بر سر و چشم خود مالیدم پس در خاطر من گذشت کہ  
 چہ خوش بودی اگر درین وقت چراغ روشن شدی تا شریف مشاہدہ منور شدی بہین سخن  
 فوراً از ناخن دست مقدس روشنی پیداشدن گرفت چون خوب دیدم همان دست مبارک  
 مع انگشتی است کہ در آن وقت دستگیری کردہ بود باز بوسیدم و بر سر و چشم مالیدم و سجدہ  
 شکریہ بگاہ حق جل و علی بجا آوردم گویا شخصے ابیات بہین حال گفتہ ابیات  
 نہ مشاطہ نگار و ست او بہت ۛ منودہ دست قدرت قدرت دست ۛ ید یغیا بہت  
 او بہین است ۛ ید اللہ فوق اید بہم بہین است نقاسست کہ مجاوران روضہ منورہ  
 آنحضرت در لاهور کجیت کارمد و معاش خود رفتہ بودند و این دعا گو نیز ہا سجا و ست  
 بندگان حضرت سلیمان مرتبت سکندر صولت قضا قدرت خلیفہ رحمانی ظل سبحانی  
 شہاب الدین محمد صاحب قرآن ثانی شاہ جہان بادشاہ غازی خلد اللہ تعالیٰ ملک و  
 بود کہ آنہا از من پرسیدند کہ سچ میدانید از اولاد امجاد حضرت شمس الاولیا کسی است کہ ہم تخت  
 و رہند و ستان متاہل و عیال نمیداشتند چنانچہ در ملفوظات ثبت افتادہ است  
 اما بجا س فرزند آن حضرت از خلیفہ و مرید اکمل ایشان پیر پیران و صہد ما قطب  
 ربانی حضرت شیخ جلال الدین اکبر الاولیا پانی تنی اند مجاوران گفتند کہ ما ہم سید اخر

ولیکن درین هنگام عمده الملک صفدر خان سہادر از صاحب سترخان خلافت اکبر آباد تفرستہ شد  
 بدرگاہ خلایق پناہ میرفت و منزل بہ پانی پت نمود و آن شہنشاہ ہزار و پنجاہ بود چون دیک  
 بروضہ منورہ آنحضرت منزل داشت و تمامی مردم اعیانش برای زیارت آنحضرت  
 رفتند شخصی ازان جملہ کہ مقرب بود بخدمت صاحب خود از رفتن زیارت روضہ  
 مقدسہ معلوم نمود چون آن سلاکہ عظام نام پاک آن حضرت شنید برخواست و سوار  
 شدہ بغیر طواف روضہ متبرکہ آمد و بادب تمام زیارت حاصل نمود و حقیقت تشریف  
 آوردن ہندستان و سنہ آن سال از مجاوران و بزرگان آن شہر پرسیدہ  
 بچہ زمان گفت کہ ای جامعہ حاضران آگاہ باشید کہ من از دودمان والا نشان آنحضرت  
 ام ازو نمیشکہ بہ ملک ہندوستان از ترکستان آمدہ ام جو بایں نعمت زیارت بودم  
 اگرچہ نام پاک حضرت مشہور اتفاق است و می شنیدم لکن اتفاق زیارت نگردیدہ  
 بود و ہمہ دستم کہ شاید بزرگی دیگر باشد ہم نام آنحضرت مگر الحمد للہ تعالی کہ مشرف شدم  
 و گفت کہ حضرت را در ولایت صاحبزادہ بود با عظمت و کرامت سید احمد حواری نام  
 رحمۃ اللہ تعالی علیہ و ازان بچہ عرفان اولاد امجاد آنحضرت در عصرہ عالم بماند  
 و من نیز ازان صلب پاک ہستم پس پشت نامہ خود طلبید حاضر آورد و ند و نسب نامہ  
 آنحضرت برآورد و نوشتہ بایان سپرد چون بدیدم حسب آن پشت نامہ کہ بالا  
 نوشتہ آمدہ برابر بود پس فاتحہ خواند و قرار کرد کہ اگر اللہ جل جلالہ مرا بہ خیرت باز  
 بپار و عمارت روضہ منورہ از سر نو باز خواہم نمود و برای مصارف روضہ و خانقاہ  
 و عملہ و فعلہ آن نیز حق المقدور مقرر ناہم اگرچہ مواضعات و دیگر ہم جایگیر بودند مگر از  
 نمود ہم استقرار نمود پس خان مذکور از انجا بلا ہور رسید و بعقبہ بوسی شہنشاہ فرستاد  
 گردیدہ صاحب صوبہ قندہار شدہ رفت و بعد مدتی در انجا دو بیت جہات  
 سپرد و فرزندانش با اموال و ششم ہنگاہ جہان پناہ آمدہ بمقصد شایستہ سفر

شدند و همان مذکور هر چند منصب پنج هزاری ذات و پنج هزار سوار داشت لیکن طریقه بزرگان  
 خود نگذاشت و خواجه میگویی باید از آنکه سادات صاحب ولایت را مردم خواجه میگویی  
 و هر که سید میگوید اینست بهین لقب معروف است نقلاست که آنحضرت و ستم  
 جمادی الثانی سنه ۸۰۰ و تلمیذین و سبوات بر حمت حق پیوست چنانچه شخصی تاریخ و مسائل آن  
 حضرت خوب گفته و فرموده حضرت تاج الاولیا غوث اعظم خواجه علاء المله و الدین  
 علی احمد صابر قدس الله تعالی سره الغریز با طهارت آمد که بعد رحلت تاریخ آنحضرت شمس الاولیا  
 بوده بر آید این هم قبولیت خطاب پیر آن حضرت در درگاه جل جلاله است که تاریخ و طاعت هم  
 در یافته شد قدس الله تعالی سره الغریز و مرقد سطر زیارت گاه خواص و عوام است و منهم  
 در ذکر قطب بانی حضرت شیخ جلال الدین محمد کبیر الاولیا قدس الله تعالی سره الغریز  
 آن قطب الاقطاب آن محبوب ب الارباب آن ناطق حقایق آن امام خلائق آن  
 حجت الاولیا آن برهان الاتقیاء آن قبله اهل تحقیق آن کعبه جمع صدیق آن خورشید فلک است  
 آن ماهتاب سپهر است آن وفود و یون توحید آن سر حلقه ارباب تجرید آن گنج اسرار  
 ذوالجلال آن گوهر دریای فضل و کمال آن مخزن زمان و زمین قطب ربانی حضرت شیخ  
 جلال الدین محمد کبیر الاولیا ابن محمود پانی تی کازرونی قدس الله تعالی سره الغریز که صاحب  
 کشف و کرامات عالیه و صاحب مقامات جلیله و رفیع الشان بود و در علم شریعت و طریقت  
 حقیقت معرفت عظیم العدیل بود و تمیم بوده چنانچه پرورش آنحضرت عموی ایشان نموده اول  
 نام مبارکش خواجه محمد بود جلال الدین خطاب از پیر روشنفکر خود یافته و در مهند و ستان شیره  
 معروف بشیخ جلال بانی تپی نینواست که خطاب کامل جلال الدین است چنانکه مثال  
 آن حضرت که پیر و مربی ایشان مرمت نموده است شاهد آید یعنی است و آخر این حجت در ذیل  
 این نوشته شد و نسب شریف او که حضرت امیر المؤمنین جامع القرآن خلیفه الرحمن  
 عثمان ذی النورین رضی الله تعالی عنه چنانچه آفراین کتاب در ذکر پیر و نسب خود



تقریر کرده می آید کسی را که در کار بود از آنجا تحقیق نماید و عمر شریفش از یکصد و هفتاد و سال زیاد  
بود و کمالات از همه فرزندان ایسات این چه سخن این چه زبان دانست گفته  
و ناگفته پشیمانست نه دل ز کجا این پروبال از کجا من که تعظیم جلال از کجا به  
بزرگی در شان آنحضرت چه خوب گفته و آن حضرت خرقه فقر و اداست شکر الا و لیا حضرت  
شیخ شمس الدین ترک پانی تپ قدس الله تعالی سره الغریز پوشیده و آنحضرت فرزندان میر  
بسیار و خانها و خدام بسیار داشت و از ایام طفلی محبت حق سبحانه و تعالی گریبان گیر وقت او  
بود و اکثر بعضی ماندی و شغل بزرگ حق جل و علی ماندی و در آخر عمر آن قطب بانی را استغراق  
بسیار غالب آمد چنانکه وقت نماز خدا مان در گوش مبارکش سه بار حق حق حق جل صدام  
با و از بلند گفتی تا بهوش آمدی و نماز او فرمودی و باز با استغراق رفیق و سماع اکثری شنید  
و اعراض مشایخ کرام می نمودی و اجتماع خلایق و ادوی و علما و مشایخ آن زمانه آن قطب بانی  
معتقد بودند و خدمت میکردند و نعمت می یافتند و یکسایار سماع آن حضرت نموده و آن  
قطب بانی جلالت بسیار داشت و صاحب لفظ و مستجاب الدعای بود و هر چه از زبان مبارکش  
بر آمدی همان شدی و از خانهای آنحضرت هم اکثر صاحب جذب و قطب وقت خود و عارف  
مکمل گذشته اند چنانچه ذکر بعضی از ایشان که در موقوفات ثبت افتاده رسم کرده می شود  
و آن قطب ربانی جایگاه خواستی در طرفه العین سیدی و باز آمدی هر چند آن مقام در وقت  
چنانکه اکثر نماز جمعه که بجهت عظمه او اکروی و کتاب بی نظیر و عالمگیر لبان زاد الا برار  
تقصیف آن حضرت است چون ذکر مثال آن قطب ربانی در میان آمده است بنا بر آن  
تبرکات بجهت نوشته آمد بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین  
و الصلوة و السلام علی رسول محمد و آله و اصحابه و الرسول اعطی الاله الله تعالی و هو علی  
رفیق الله تعالی و هو اعطی الخواجه حسن بصری قدس الله تعالی سره الغریز و هو اعطی الخواجه  
عبد الواحد بن زید نور الله تعالی روضه و هو اعطی الخواجه فضیل بن عیاض حمزه الله تعالی

علیه و هو اعطى الخواجه ابراهيم ادهم نور الله تعالى مرقده و هو اعطى الخواجه حذاقته المرحوم  
 طاب الله تعالى سره و هو اعطى الخواجه بهير الدين رحمت الله تعالى عليه و هو اعطى الخواجه  
 عليهم مشاؤون نورى مع ولايت و نور قدس الله تعالى سره العزيز و هو اعطى الخواجه  
 قطب الدين ابوالسحاق مع ولايت شام نور الله تعالى روحه و هو اعطى الخواجه  
 قدوة الدين ابوالحمد مع ولايت حجت طاب الله تعالى شراه و هو اعطى الخواجه ابو محمد  
 نور الله تعالى قبره و هو اعطى الخواجه ناصر الدين ابويوسف معان قدس الله تعالى سره  
 و هو اعطى الخواجه دود و هو اعطى نور الله تعالى قبره و هو اعطى الخواجه حاجي شمس الدين  
 زميني رحمت الله تعالى عليه و هو اعطى الخواجه عثمان باروني طاب الله تعالى شراه  
 و هو اعطى الخواجه معين الدين حسن سنجرى مع ولايت اجمير رحمت الله تعالى عليه و هو اعطى  
 الخواجه قطب الدين بنقييار اوشى مع ولايت و هو نور الله تعالى روحه و هو اعطى الخواجه  
 فريد الدين مسعود شکر گنج مع ولايت ابودين قدس الله تعالى سره و هو اعطى  
 الخواجه علاؤ الدين على احمد صابر مع ولايت کبير و هو اعطى الفقير مع ولايت پاني پت  
 و انا في الخطة المذكورة اقبضنا و انا اعطيت خرقة و عمامة و قراصم و دكاسا و سلمت ما  
 في قلبي و رد حجتى و دينى و دينى و دينى و اسرارى و مكانى و اعطاني نياها  
 و باطنى بالابن القبايلى و خريفت الاسرارى محمد بن محمود ابن يقوب و خطبه خطا با  
 باسم من اسم الله تعالى و هو جلال الدين و انا قيمه في مقامه لهذا الخطة مع سوادها  
 و انا لا اخذ بيد رجل من الرجال من بعده التارخ لاجل القانوسه و الارادته  
 و لكل من يوشيا ارادة و خرقة و قانوسه على و لكنى سلمه صحيحا و اجزت اجازت الى شيخ  
 المشايخ قطب الاقطاب بدر الزماوى شيخ جلال المذكور و هو عالم بطريق الله تعالى  
 و انا اعلمنى ما بقى و هو اسبق من هؤلاء الدرجه فسلمتكم به و احبته فقلست  
 كما ان حضرت جميل سال مسافرت كر دو كمر حج الحسين بن ريفين او انمود و از بيا شيخ

گرام نعمت یافته پس بولن مالوت رسید و بجا میست هموری و معنوی حضرت سالاوسیا  
 سر فراز گردید و بالمامد ربابی مرید شد و خدمت یانمود و ریاضت و مجاهده از حد گذشت  
 پس خلافت و اسم اعظم که سینه بسینه رسیده بود آموخت و هم بجای فرزند سجاد گشت  
 و خاندان و خدات را در منه منوره باحضرت متعلق گشت و آن حضرت سابق ظاهریان  
 تصرف داشت که سبب روز طعام الوان در یکجای خاصه او میباشیدی و نیز اگر کسی بفرستد طعام  
 حاضر میشدند و اگر از سبزه اگر کسی کمتر میشدند و امان بموجب حکم از کوه و بازار مردم آن مقدار  
 می آورد و روز طعام حاضر میباشیدند چون فارغ میشدند طبق و سرپوش که می آمدند باز سبزه  
 نمی بخورند و الله تعالی اعلم که چندین اطلاق و سرپوش کجا میقتند و اگر آنحضرت را شوق  
 آشکار میگشت اینکار رفتی چنانکه گاهی ده پانزده روز و گاهی یکماه در شکار ماندی در آن  
 نیز بان مقدار طعام از غیب موجود میشدی و با مقدار مردم بر سفره حاضر گردید و  
 طعام خوردی و با وجود این طریقه و تصرف اگر در خانه آن حضرت کسی خبر میگرفت سوار  
 فقر و فاقه که فاقه کمال داشت قورت میکرد و نمی نهاد چیزی نمی یافت حیران می ماند خدا  
 غرور می دانند که این چه کمال تصرف بدان میشود و نقیض است که حضرت قطب ابدال  
 شیخ شرف الدین بوعلی قلندر قدس الله تعالی سره الفزیر آنحضرت را از هنگام طفولیت  
 بغایت دوست میداشت و منظور نظر ایشان بود چنانکه سر و وزیر برای دیدن ایشان  
 میرفت و حضرت راجی میداد و اگر آن قطب ربابی جاسه میرفت هانجا تشریف می برد  
 نقیض است که دوزی آنحضرت بگشت زار خود رفته بودند چون قطب ابدال خبر یافتند  
 سوار شده هانجا رفتند قطب ربابی چون آنحضرت را از دور ببید غله افشان غله بپاشد  
 بحضور آوردند قطب ابدال تسبیح نموده فرمود که ای پسر چه آوردی عرض کرد که دانه  
 برای اسپ حضرت است فرمود نخستین از اسپ برپرس اگر گرسنه باشد و دانه طلبید  
 حضرت قطب ربابی روی خود سوسپ نمود و اسپ پارسیده گویا شد و گفت که پسر

و حضرت مخدوم دانه خور اینده برهن سوار شده اند حضرت قطب بانی تیغ میزند و غله افشان همچنان  
 در دست بود تا حضرت قطب بدال فرمود که ای پسر من غله تو بخشیدم و از خدای عز و جل  
 خواسته ام هر قدر که این غله است بعد و سه روانه ترا و اولاد و عطا فرماید الله سبحانه و تعالی  
 همچنین کرد که از زمین بکشتش بان حضرت چندان اولاد و عطا و کرامت فرمود که اگر نوح فانی  
 بگویند من را بود الحمد لله تعالی و اینست که این دعا گوی در دیشان از ان و دمان الا نشان  
 در غرضه ظهور پیدا کند نقلاست که روزی قطب ابدال مخدوم شیخ شرف الدین بوعلی قلم در  
 بر سر راه نشسته بود که آنحضرت بر اسب سوار از پیش ایشان گذشتند قطب ابدال چون بدید  
 فی الفور بزربان مبارک را ندید که زهی اسب و زهی سوار از زمین سخن آنحضرت را حالتی دیگر پیش  
 آمد و از اسب فرو افتاد و گویان چاک زده سر صحرانها و پس تا چهل سال مسافرت نمود و بسیار  
 مشایخان را دید و از هر کدام نعمت یافت بعد از ان بوطن مالوفه آمد از آنکه نعمت اصلی نیت بود  
 بالمام ربانی خدمت حضرت شمس المادیا و اخبر شمس الدین ترک قدس الله تعالی سره العسیر  
 اختیار نمود و توجیه آن حضرت در اندک مدت بحالیت مروان رسید و قطب الاقطاب گردید  
 و عالمی را هدایت نمود و بمنزل قرب ساینده نقلاست که وقتی آنحضرت همراه فقرای  
 چند سیرکنان در شهر هانسی تشریف برد و در ان هنگام شیخ المشایخ شیخ جمال قطب عالم بود  
 حیات بود و بشارت از غیب بدو شد که شیخ جلال کبیر الاولیاء پانی تپی می آید و دلازمت  
 حاصل کن و عرض بسیار تا از بکشت و دعایش سلسله تو جاری شود حضرت قطب ربانی هنوز  
 بشهر نرسیده بودند که شیخ جمال قطب عالم خادمی برای طلب ایشان فرستاد و فرمود که برنج  
 برود تا درویشی چند خواهی دید سلام من پانها برسان و همه را اطلبیده در آنجا  
 بیار خادم حسب فرموده برفت و ساعتی در آنجا صبر کرد تا درویشی چند بدید که می آیند و با آنها  
 ملازمت نمود و پیام شیخ مذکور رسانید در دیشان قبول نمودند پس رخت و فروش که با خود  
 داشتند همراه حضرت قطب بانی کردند و حضرت را جانی گذشتند بعد از آنکه شیخ آمدند شیخ

بود و ایستاده بود چون در میان آنها قطب بانی را ندید و علامت درودیشان آنحضرت که در واقع  
 نموده بودند و هیچ کدام یافت نمودهای درودیشان بطیفیل نبردگی که شمار اطلبیده بود و او را  
 نمی یابم بگویند که با جماعت شما کسی دیگر هم هست گفتند با فضل با خود همین چند نفر ابو و عیم غفر  
 یک جوان خود سال که بجا نطق اسباب ماست چون صاحب دیانت و صلاح است پیش  
 او گذارشته آمده ایم شیخ گفت و الله من بهمان طفل محبوب خدا کار دارم بعد از حضرت شیخ  
 بدرودیشان طعام داد و فرمود که شخصی برود و آنحضرت را با دواب تمام بیاورد و روشی رفت  
 و آنحضرت را بیاورد و شیخ جمال هانسوی تار سیدن آنحضرت بر سر و روزه خود منتظم  
 بیاید پایستاده بود چون حضرت آمد و دید با استقبال آمده ملازمت حاصل نموده بتظیم و تکریم  
 بسیار آورد و بر صدر محفل نشاند و سفره طعام پیش کشید تا آنحضرت تناول فرمود و بعد از  
 فراغ طعام دادای فاتحه درودیشان را رخصت نمود و بخدمت حضرت قطب بانی التماس دعا  
 کرد و عجز بسیار نمود و حقیقت ماجرای پاره ساختن فرمان حضرت غوث صمدانی تاج الاولیا  
 حضرت خواجه علاء الحق والدین علی محمد صابر کلیری قدس الله تعالی سره العز و باد و دعا  
 غوث صمدانی در باب سلسله شیخ جمال این ماجرا بسع مبارک حضرت قطب الکاملین شیخ کبیر  
 و بشارت دادن آنحضرت بدعای حضرت قطب ربانی چنانکه این واقع بتفصیل در ذکر حضرت  
 تاج الاولیا غوث صمدانی نوشته شد بخدمت آنحضرت عرض نموده الحاح ساخت حضرت  
 قطب بانی اجابت نمود و دعا فرمود و فاتحه خواند و بعد ساعتی پیش درودیشان که همراه بودند  
 آمدند سجانه تعالی دعای حضرت قطب ربانی مستجاب فرمود تا بعد وفات شیخ جمال  
 شیخ نور الدین را که هنوز شش ماهه بود پیش حضرت سلطان المشایخ شیخ نظام الدین و با  
 قدس الله تعالی سره العز و در دلی بودند و آنحضرت در همان سن وی را خلعت خاصه  
 خود مرحمت فرمود و مرید ساخت و در خدمت نمود و ازین جهت است که بعد اسم حضرت  
 سلطان المشایخ نام شیخ نور الدین در کتب نوی فلاسفه پس بدعای حضرت قطب بانی کبیر الاولیا

سلسله شیخ جمال هاسوی شد و حضرت سلطان المشائخ خلافت او بر شیخ نور الدین مذکور  
علیه الرحمۃ آمیم بر سر مطلب چون قطب ربانی از خدمت شیخ جمال قطب عالم رخصت شده  
پیش آن جماعه درویشان آمدند و درویشان از بسکه تعظیم و تکریم و ادب شیخ جمال باره  
آنحضرت دیدند خود با نیزه معتقد بسیار شدند چون از آن مکان روانه شدند اسباب  
خود را بدستور سابق باحضرت برداشتن نهادند و عذر بسیار بمیان آوردند و آخر الامر  
آن حضرت خواه نخواه بهمان سمت مشرب اسباب شان برگرفته راهی شدند  
و پیش پیش میرفتند و درویشان چون نگاه کردند دیدند که آن بار بر سر صاحب اسرار  
معلق مانند چتر بر هوا سیر و حیران تر شدند و بسیار معتقد گشتند پس هر وجه اسباب  
خود را از ایشان گرفتند و در پا افتادند و عذر تقصیرات نمودند حضرت قطب ربانی  
فرمود که ای عزیزان ما را از شما هیچ برنجی نرسید بلکه در محبت شما مخطوط ماندم و اگر تقصیر  
هم رفته باشد معاف است القصه چون شیخ جمال قطب عالم وقت رخصت قلم بردان  
میخواستند و بگویدند که حضرت قطب بانی را بوجهی از محبت آنها باز دارند و آن  
حین میسر نموده بود تقاب مردم فرستادند تا خواه نخواه بیشتر رفتن ندادند و پس  
آوردند و از سمت شیخ بسیار عجز و طلب قدم نمودند و شیخ جمال هاسوی با عزا و اکرام  
تمام چند روز آن حضرت را همان داشتند و در آن هنگام آنحضرت را ولوله محبت و عالم  
مستی بود و وطن رفتن نمی خواست و لیکن بهر گونه شیخ جمال قطب عالم قدس سره را نیز  
فصاح نموده رخصت نمود و گفت بابای من تو محبوب خدائی و الله جل جلاله کماست  
مردان تو تنها کرامت فرمود لیکن مناسب نیست که حالا سرگردان شوی لازم که به وطن  
خویش رفته بنشین چون که درین روز هارودی صاحب کمال در آنجا آمد که فتح الباقی بود  
پروا گشته اند و از خدمت او ببرد خدایا رسید و اگر مرا اجازت میشد هم کسب فیض مینمودم  
اکنون بهر طریق به پانی پت باید رفت چون آن قطب عالم بسیار بجد شد حضرت قطب بانی

بوطن مالوکه تشریف آورد و فرمودی صاحب کمال یا بحضرت شمس الاولیا خواجہ شمس الدین  
 ترک قدس سره بود و پس از آن بوطن گاه گاه نیز مسافرت اختیار کرد و باز بوطن آمد  
 و بدولت سعادت خدمت حضرت شمس الاولیا مشرف گردیدند نقلاست که وقتی آنحضرت  
 جانب مشرق مسافر بود روزی در موضعی فرود آمد و دید که ساکنان آن قریه اسباب خیرش  
 جمع نموده و روزگار میدارند آنحضرت پرسید که فرامردمان این قریه از بهر چیست متخصیص  
 عرض نمود که حاکم وقت مال واجب طلب میکنند و اینها از بدها مالی طاقت ادا نداشتند  
 میگرفتند فرمود که سردار قوم خود را پیش ما بیاورد او فرمان بجا آورد و رئیس خود را بگذاشت  
 آورد آن حضرت فرمود که ای رئیس اگر این مقدار زر ترا پیدا شود که مال حاکم خود  
 ادا نموده تتمه بر آن تو نیز باقی بماند خوب است گفت که این امر از ما محال است ولیکن  
 از قوه دوستان خدای عزوجل آسان تر آنحضرت فرمود که نخست قریه را بدست  
 من بفروش تا بنام من باشد و سکونت تو بود انمعنی او بجان و منت قبول کرد  
 پس فرمود هر قدر که آلات آسین که در قریه شمارست جمع کنند زود جمع نموده فرمود  
 این همه را در میان تنوره که اهل قریه با چاک جمع کرده تنوره می کنند انداختن پس  
 حسب الحکم همچنان نمودند پس فرمود حالا بگذارید مسجد این را بر آید و خود بنفست  
 چون نصف شب بگذشت و مردم غافل شدند از اینجا برآمدند و حاجت فرمود و هر چه  
 بر میدادند در تنوره که خاکستر شده مانده تفحص کردند و هر آلتی که بود از طلا و  
 خالص ریافتند و مال حاجی او را در مصرف آورد و ادا نمودند و نعم حال شدند چنانکه  
 تا حال فرزندان آنها آباد تو نگرانند نقلاست که وقتی آنحضرت اندک کوهستان  
 بالای کوهی رسید و دید که چوبی نشسته است چشم بر بسته که در اطلال اهل هند آرزو بیان گویند  
 حضرت ربانی تادری پیش وی ایستاده مانند حق که او چشم بگشاود آنحضرت را دید  
 ایستاده چیزه در خاطرش آمد یکایک پارچه سنگ از میان خرده خود بیرون آورد



بایشان داد و گفت میدانی که این را پارس میگویند بهر آنی که بالای طلا گردد و آن حضرت  
 آنها گرفت و در چشمه که سهلوی ایشان بود بنیداخت جوگی چون این چنین بدید حیران  
 بماند و برخواست و آنحضرت را بچسپید و سخنان ناملاکم گفتن گرفت و گفت که ای مرد  
 بزرگ این سنگ اسمن بنهار ترود و و محنت پیدا نموده بودم انوس که قدرش ندانستی  
 من رمی بحال تو کرده داده بودم که از شدت فقر و افلاس بجات یابی آمال سلامتی  
 خود را نستی که آن سنگ پاره مرا بر گونه که توانی باز بین دبی اگر ترا در کار نبود من باز  
 چرا ندادی آنحضرت فرمود ای جوگی هرگاه که آن سنگ پاره را بمن بخشیدی ملک  
 من بشد هر چه دوستم نمودم جوگی گفت آری راست گفتی لکن از پیش چشم می رفتی روی تو  
 هر چه منطورت گشتی کردی اینکه هنوزم ضائع نمودی حشر نمی آید تا سنگ پاره من بی  
 دست از تو باز نخواهم داشت آنحضرت دانست که قرار او غیر از حصول مرادش  
 نخواهد شد فرمود ای کم اندیش آید زین چشمه برو همان سنگ پاره خود را بگیر بشیر طاحمه  
 اگر همان جنس سنگها بسیار به معنی هیچ کدام دیگر طبع نمکنی جوگی قبول کرد و بموجب فرمود  
 و چشمه درآمد و دید که هزاران هزار سنگ پارس افتاده اند و بالای آنها سنگها  
 اوست حیران شد و سنگ پاره خود برگرفت و طمش نگذاشت که بران قلع گردد و با  
 دیگر نیز گرفت و خواست که پنهان کند آن حضرت بنور باطن دریافت فرمود که اسی سنگی  
 کور باطن نگفته بودم که چنان بکنی عسکرتوارنداشتی جوگی نادم شده از انجام زودتر آمد  
 و آن هر دو سنگ آورده بود پیش آنحضرت نهاده سر در پای فلک فرسای آن قطب  
 ربانی انگشت و عرض کرد یا حضرت علم و معرفتی که ترا بر این همه متقنا میدار و خبری از  
 نصیب من هم کن تو جوی فرما آن حضرت حصول وقت سعادتش از نور باطن دریافت  
 نخست بر اسلام عرض کرد تا اول صدق دل کلمه طیبیه توحید بر زبان راند و مسلمان شد  
 پس بجهت مری اختصام یافت و خدمت آنحضرت اختیار کرد تا بعد مجاهده در اندک



ولی کامل گردید نقیست که چون آنحضرت بعد سیاحتی چهل ساله بوطن خود اقامت در روزی  
 روزی همراه حضرت قطب ابدال خندوم شیخ شرف الدین بوعلی قلندر قدس سره که  
 سره که از بهنگام طفولیت بخدمت ایشان محبت و اعتقاد درست داشت محبت  
 استرشاد این راه اخلاص نمود و بجد گردید قطب ابدال فرمود که اسی فرزند عزیز  
 کشتایش تو موقوف بر مرد دیگر است که او امر و زور و زور درین شهر میسر است آن حضرت  
 صبر کرد تا در چند روز صاحب ولایت آفتاب فلک هدایت بنده نواز حضرت شمس الایوب  
 خواجه شمس الدین ترک قدس الله تعالی سره برخصت پیوستگی خود از خطه پاک کایمانی  
 قشربل ارزانی فرمود و این دیار را بنور ولایت سنور ساخت و قطب ربانی بانام  
 صدی بنده تشمس سیده ریاضت و مجاهده شاقه بحال رسانید و بشرف خلافت سرفرا  
 گردید و بمرتبه اعلی رسید ولی کتختان شده بود تا بعد چندگاه حضرت شمس الایوب  
 بدان محبت با آنحضرت بجزگشتن عرض کرد که بنده را از حکم حضرت پیرو عکس و تیغ چاره نیست  
 اما بخود چنان قرار داده بودم که هرگز کتختانی نکنم و از خدمت حضرت پیرو عکس و تیغ خطه  
 جدا نمانم و چیزیکه مرا بخدمت حضرت مشغول بانمود و در آن هرگز مرا اختیار نیست  
 حضرت شمس الایوب فرمود آری صدق محبت و خلوص نیت تو با من همچنانست که بیان  
 کردی و تو مرا فرزندی از خدای غریب و جل جلاله ام که بعد من بجایم بشینی و خلق را هدایت  
 نمائی و از تو بسیاران بمنزل رسیده اند لیکن حضرت ختم المرسلین سرور عالم صلی الله علیه  
 آله و اصحابه و سلم بجا آوردن از جمله سعادت و دو جهانیست تا فردا از روی آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم شرمندگی نشود حضرت قطب بانی عرض کرد که حضرت هر چه میفرماید بر حق است بنده  
 را چه مجال که نگار کنم لیکن انان میترسم که مباد اولاد چنان پیدا شود که فردا از اعمالش  
 محبوب شود حضرت شمس الایوب فرمود که خاطر معبد را بحکم خدای غریب و عده با تو در این  
 امر میبایزم که نیکان از آن تو و بدان انان من باشند که فردا جواب بر ذمه من است

و غیر در دنیا هر که اشک پیش آید و بگوید که کارش شوم و من بین کار از ان جهت با تو بجد  
 می شوم که در لوح محفوظ دیده ام که از تو اولاد آن مقبره در هر صده عالم پدید  
 آید که تعدادش نتوان کرد و اگر در بین پاسبانگی در دل داری بیا و سر خود را بکنیم  
 فردا آرو به بین آنحضرت فرمان بجا آورده و سر در استین نموده نظر در لوح محفوظ اقامه  
 دور ان اولاد انجام ده از حد افشردن دید دست دراز کرد تا بهر آن ببالد و ناپدید  
 کند حضرت شمس الامانی ها اندم دست ایشان بگیرست و فرمود اے فرزند عزیز اندر  
 اراده خدای عزوجل و غل میسازی چون آن توانا و تقدس در نامه اعمال تو  
 اولاد نوشته باشد محو کردن غیر توانی آنحضرت سر در پای فلک فرسای آنحضرت  
 افکنند استغفار نمود و گفت که حکم حکیم حضرت پیر و شکیلاست بهر چه رنمای حضرت باشد  
 بنده سعادت خود میداند پس بکنجانی راضی شد و لیکن شب بطور میان آورد که اگر زنی  
 باشد که و گنگ شل مادر و این اور عقد سن آرند آخر الامر بعد از تردد و تلاش بسیار  
 در شیخ زاده های کرنا ل خاتونی پاک و پارسا بدین صفت بهم رسید تا حضرت شمس الامانی  
 و قطب لبدال و غوثیساوندان و اکابران همه اقطاب بانی بکرنا ل رفته و کتختگی نموده  
 بهر پانی پت آمدند چون آن تاج استورات در خانه آمد حضرت قطب ربانی تختی  
 که نربان بجز نشان فرمود این است که ای بی بی سویم نیکو و بر نیز و آب برای وضو بیاری  
 فی الحال چشم بکشاد و بر فاست و آب برای وضو از کوزه بیاورد و وضو کند و حسب حکم  
 خود نیز وضو کرد پس آنحضرت لعاب دهن الطیب الطهر در دهن آن عقیقه بالید و قسره آن  
 مجید و پیش نهاد و فرمود بخوان فی الحال خواند و بر یافت و مجاهده مشغول گردید و از آن  
 پنج بهر و دو دختر از ان زن مخدرات در عرصه عالم ظهور آمدند و اسمی آنها این است  
 اول حضرت خواجه عبدالقادر قدس الله تعالی سر که این دعا گوئی در و نشان از معدمان  
 و الا نشان اوست و شبش اسطه با آنحضرت میرسد بدین طریق فقیر فقیر الله و به بن شیخ

عبدالرحیم بن شیخ بنیا حکیم بن شیخ حسن بن شیخ عبدالعزیز بن شیخ ابوعلی ابن خواجه یوسف  
 بن حضرت خواجه عبدالقادر بن قطب الاقطاب حضرت شیخ جلال الملاء والدین محمد کبیر الاولیاء  
 عثمانی پانی تپی ختی الصابری قدس صدق تعالی اسرار هم دوم حضرت خواجه ابراهیم بن حضرت  
 خواجه شبلی که جد حضرت پیر و سنگی است ازین هر سه خند و هم زاده اولاد ایجاد باند سوم حضرت  
 خواجه کریم الدین چهارم حضرت خواجه عبدالواحد لاولد رحلت فرمودند و نسبت هر دو  
 دختر پاک و پارسا در شیخ زاده های کرناال واقع شده تقاضاست که درویشی بود شیخ احمد  
 قلندر نام وی خواهان و جوان صاحب کمال از ولایت هندوستان آمده در کجنگل  
 اقامت و زید و بجای نهر دیار که درویش و مشایخ می شنید نامه بخدست اومی نوشت  
 و باسم دعوت می طلبید بن ابران اکثر شیوخ جمع گشتند و حضرت قطب ربانی هم بدعوت  
 التشریف آور و چون سفره طعام در پیش کشیدند و سر پوشها از اطباق برداشتند  
 همه نامشروع و طعام حرام و مشکوک نمودار شدند چنانکه بر سر هر طبق کله سر او بعینه گذاشته  
 بودند مشایخ چون چنین دید دست از آن برداشته تا دیری حیران ماندند و همه با بجانب  
 آنحضرت متوجه شدند و عرض کردند که چه باید کرد و فرمود یار آن چرا حیران شده اید چون میگوید  
 که یا حق سبحانه تعالی از هر چیزیکه بنده های خود را سلامت بخشی و گاهی بخوراندی و در امر فرمودی  
 فرمان ده که آن اشیا ازین سفره بدر و بجز و فرمودن این سخن هر جوانی که گوشت او بخت  
 و کله بر سر طبق نهاده بودند بر حبت و بهیست اهل خود صورت پذیرفته بیک تبه بدر رفت  
 و اطباق خالی بماندند از حدی قلند چون این کرامت عااید و دید بر فاست و سر دریا آنحضرت  
 افکند و عرض نمود یا حضرت فقیر بهمین حبت عیناوت کرده بود تا چنین صاحب گمانی را دریا  
 آمد سبحانه تعالی و تقدس از شوکت من میفرمود و شکر این نعمت بکدام زبان ادا نامیم پس  
 مشایخان را با غر از و احترام رخصت نمود آنحضرت چندی در آنجا توقف فرمود تا آنجا  
 صادق هر چه مراد داشت و نعمتا از خدمت آنحضرت حاصل نمود و از اولیای کامل گردید

پس آن قطب ربانی ویرا خلافت داد و بختان فرست نمود و خود به پانی پست نزول جلال  
فرمود و نقاست که آنحضرت مردان و خلفا بسیار پیدا داشت ازان جمله افضلترین و کاملترین  
خلفای آنحضرت سه کس اند شیخ احمد عبدالحق رودلوی و شیخ نظام سانی و مخدوم شیخ بهرام  
بیژد لوی قدس الله تعالی سرحم نقاست از شیخ عیسیٰ مفتی پانی پست که روزی حضرت  
قطب بانی نشسته بودند که پیروزی کوزه خانی گرفته بخت تمام برای آب آوردن بیفت نظر  
کیسا اثر آنحضرت بر و افتاد و حرم بر جانش فرموده گفت که اسی مادر پیکیس نداری که آب بقدر  
حاجت آورده بدی گفت یا حضرت اگر کسی بودی یا هر آنقدر طاقت شدی که اجوره بگیری او  
آب طلبیدی چرا بخت بخود اختیار نمودی آنحضرت فی الحال به فرماستند و کوزه از دست او  
گرفته و بر سر چاه رفته و آب پیر کرده بدوش خود و سنا و بجانهاش رسانید و دعا کرد که خدا  
عزوجل درین آب برکت عطا فرماید پس ازان روز هر چند آن ضعیفه آب ازان کوزه خرج کرد  
آب کم نشد و تاز نیست باز احتیاج آب آوردن نگشت نقاست که روزی کیسا گری بگذاشت  
یکی از مخدوم زاده ها اند چون فقر و فاقه ایشان بدید بجد گردید که کیسا از سن بیاموزید و مخدوم زاده  
بخودست بدید بزرگوار رفت بیان نمود حضرت قطب ربانی فی الحال بر دیوار حرمه افت نمود  
بجد و افتاد و لعاب پاک تمام حرمه از طلای خالص بنظر در آمد پس فرمود ای فرزند این سن  
کیسا بچه کار آید که در و خطره جان بود این کیسای سعادت بیاموزید که لعاب دهن جانیکه  
افتد زگرده نقاست که آنحضرت کراهه مراقب حج ادا نمود و اما بهر نماز جمعه بکه مغفله میرفت  
و با پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعالم روح نماز جمعه ادا میکرد و در اینجا هر چند نقص سن بود و ندی یافتند  
و بعد ویری حاضر میگشت پس از مدت بدید روزی بنیاط مبارکش گذشت چه خوب باشد اگر حضرت  
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم به پانی فرموده برای نماز جمعه حکم فرمایند تا گاهی در اینجا و گاهی  
آنجا نماز ادا میکرد با ششم چون مرتبه دیگر بجهت شریف رفتند و بعد از فراغ نماز هنگام دوایع حضرت  
سید المرسلین محبوب رب العالمین صلی الله علیه و سلم فرمود که شیخ جمال الدین کیست شما اینجا

چنانکه مرقد فرزندم سید محمود است آنجا ناماد جمع میگردید با شیخ پس از آن روز آنحضرت روز  
جمعه پای برهنه بروقه حضرت سید محمود که نزد یک ترازو وضه منوره حضرت جانب شریقی علی بن  
کنان شریف واقع است میرفتند و ملازمین را میفرستادند و میفرمودند که آنحضرت را عالم استخوان  
در پیش بود لیکن در آنسهم عمر زیاده ترکشت چنانکه وقت نماز خادمان در گوشه مبارک  
با و از بلند تیق حق حق میگفتند جل جلاله پیش می آمد و وضو نمود و نماز ادا می ساخت  
باز به استخراق میرفت تا روزیکه سه پنج صاحب زاده حاضر بودند آنحضرت بی اشارت غلام  
خود بنحو چشم بکشا و مسوی صاحب ده بزرگ حضرت خواجه عبدالقادر قدس سره را میفرمود  
و فرمود که فرمان حضرت ذوالجلال است تا از عمر خود چیزی به منهام خود سید جلال مخدوم  
جهانیان جهان گشت تجاری از آنکه عمرش اکنون با خر سیده است به چشم دین بای  
چه میگوئی عرض نمود که عمر حضرت پدرم از باد اگر عمر ما هم یا حضرت از آنی شود سعادت خود  
سید انم این چه گونه رود ادرم که عمر پدر بزرگوار بد بگری نصیب شود و در آیینی چگونه را  
شوم پس آنحضرت باز فرمود دیگر خواجه ایما هم قدس سره سید اوجم همین جواب داد و بعد  
از آن از ولده دیگر حضرت خواجه شبلی قدس سره که پدر حضرت پیر و شکیار روشن ضمیر است استفسار  
نمود آنحضرت فی الفور گفت که عمر پدر بزرگوار در از باد و لیکن اگر فرمان رب العزت جهان  
است که حضرت بیان کردند پس تا مل نباید نمود تا حکم رد نشود و فردا شرمندگی حاصل نیاید  
اگر هزار سال باز جهان بقا بماند رفت ازین چه بهتر که اختیار برضای دوست بهره شود آنحضرت  
ازین سخن بسیار فرسنگر و دید و آفرین کرد پس همه را رخصت فرمود تا بنیهای خود معادرت  
کنند و خود در استخراق رفت حسب حکم فرزندان قدس سره را هم رفتند الا حضرت خواجه  
عبدالقادر از سبلی آنحضرت بمنحاست لمح برین نگذشت که حضرت قطب بانی باز به پیش آمدند و فرمودند  
را که پیش رخ یافت فرمود که چون نشست ما ندی ما هم بیای او فرمان بجا آورد و در دست و آنحضرت  
نیز برخاست و فرمود ای عبدالقادر پای خود بر پاهای من بنده آنحضرت همچنان کرد پس فرمود

که چشم فرزند چشم سبب ساعتی نگذاشت که فرمود چشم بکشا چشم کشاد خود را با پدر بزرگوار  
خوایش در دلی یافت و آنکه حضرت سید جلال الدین محمد دوم جهانیان قدس الله تعالی سره العزیز  
جامعاً بود حضرت قطب ربانی در منزل آنحضرت رفت دوران حسین حضرت جهانیان حالت  
نخ داشت و بادشاه دلی سلطان فیروز که بر آن سیادت بنا بود برای استعدا و فرود  
بود حضرت قطب ربانی در آنجا تشریف برده بر سر بالین حضرت سید البیتا و سلام علیک گفت  
سید جلال فی الحال چشم به کشاد و جواب سلام باز داد حضرت قطب ربانی در کنارش گرفت  
فرمود و بر غیر آن سید برخاست حضرت قطب ربانی فرمود که و منو بسیار و دو گانه ادا کن آنحضرت  
به چنان کرد و چون فارغ شد دست التماسی حضرت قطب ربانی برداشت آنحضرت سرود  
الیه تاده نموده هر دو انگشت اشارت کرد و ده سال از عمر خود عنایت نمود و سلام علیک گفت  
و از آنجا که بطریق که رفته بود به ربانی پست آمد و حضرت سید جلال محبت کامل که هست شد چنانکه  
گویند هیچ کوفت مرض نبود فیروز شاه این خبر یافته فرمود بلا زست به خود آمد و حقیقت پرسید فرمود  
بطله و شیخ جلال الدین ربانی بی آمده بود و حق من دعا کرد و از عمر خود چند سال بخشید صحبت یافت و او  
بوطن بر رفت سلطان گفت زنی طالع من که در عهد ما اینچنین اولیای عظام هستند پس آنحضرت  
بفرمود و حضرت ملاقات پانوسی آن قطب ربانی خواست حضرت سید خیریت فرمود و گفت ازین چه بهتر تا  
سعادتیابی مثل آن کار و کمال قطب قست حاصل ازنی و بشنیدن منی است شوی بیفرم و ز شاه با شما  
دلی استعدا و سفر نموده بخند آنحضرت رسید و ملازمت نمود چون ساعتی نشست پرسید که یا شیخ شما  
خدا بخیر و دل آورده آید آنحضرت فرمود که دیدن حق سبحان و تعالی بدین چشم سزاوارتر شریفی است  
ولیکن سزا به حق تعالی را دیده ام ازین سخن سلطان بنایت خوشوقت گردید و اشارت نمود تا از عجم  
نقد و جنس را خواند و هر دو حضور حضرت قطب ربانی آورد و آنحضرت هیچ قبول نکرد و فرمود و انقباض  
و ربانی پاسبان ندایم این را چگونه می گفت کنه ما کسی طبع این بنا بود در بی ملکات که در این  
عقل است که بدو دانسته بلای بر خود افتاد که سید جلال الدین را حواله شما کرده است و می گفتش

بهترین اینها را معذور و آرید نام شاه بهر چند الحاح نمود قبول نکرد سلطان یقین نمود که هرگز  
قبول نخواهد شد ناچار پیش یکی از مخلصان او گمان که وی فقر و فاقه کامل داشت و گمان کرد بود  
چون آنرا بدید به اشارت پرسید که این چه چیز است و بچه کاری آید مردمان با اشارت عرض  
کردند که ازین شکم پدید شود ازین حرف آن مخدوم زاده قسم نمود و اشارت فرمود که این کار با  
منی آید کسی که جان داده است و شکم و دهان آفریده او بی منت خلق رزق میرساند حاجت آید  
کس را هم پس سلطان خیران بماند و گریه کنان از پیش آنحضرت بیرون آمد و فرمود تا نقد تمام  
و همه جناسی در حضرت قطب بانی افتاد کنند پس همچنان نمودند چنانکه در موسم بهسات تاج  
مردم از آنجا خیر می یافتند بعد از آن سلطان از خدمت بابر گشت آنحضرت گریه کنان  
رضعت حاصل نموده بدلی مرا جمع کرد و وقتی که نیر در شاه بلا زمت آنحضرت رفتن نخواست بود  
خواهر زاده اش فتح خان نام که در میان او و سلطان قدم مبارک حضرت سر و کائنات علی است  
علیه و سلم بود تا هر کس که پیش از یکدیگر بجا نمیشد بدان نشان و الا نشان برپایه او گذارند  
بنابر آن فتح خان مذکور نمیرسد و اتفاق واقعه بیماری حضرت سید جلال مخدوم جهانیان و صحت  
یا فتن او بدعا می حضرت قطب بانی بر اسپ راهوار باد و پاسوار شده تنها بسوی پانی پست  
شناخت و بوقت شام در آنجا رسید و اسپ را بدر خالقاه عرش تشبیه آنحضرت گذاشته  
آمد و آنوقت آنحضرت درون حجره خاص مشغول بودند شیخ المشایخ حضرت مخدوم شیخ زینا  
مدس الدین قالی سره الغریز که از خلقای خاص و مریدان صاحب منزلت حضرت قطب بانی است  
حلقه در دست گرفته ایستاده بود و در شوق و محالته جذب لبسان فیل مست می جنبید و  
فتح خان خواست که درون حجره ناپرسیده و در میان برود و مخدوم شیخ زینا گفت ای بچه کجا میری  
می خواهی که سلامت باز نیایی گفت سلامت میروم و سلامت باز می آیم فرمود که اگر  
سلامت بیایی پیراهن من بپاره کنی و الا نه بی تو یعنی جامه ترا بپاره کنم فتح خان جمع و خد  
همین قال بود و همین حجت در آنجا آمده بود درون حجره رفت و دید که حضرت قطب بانی



ربانی در استغراق است و مژدن نتوانست و دست بسته گشته به ایستاد پس بانی آنحضرت  
 کس خبردار سازد از زبان مبارک فرمود که برو و بگیر فتح خان شاد شد و زمین بوس نموده  
 برآمد و محمد دوم شیخ زینار ایچنان است ایستاده و دید گفت یا شیخ چگونه سلامت  
 برآمدی فرمود ای بچه تیر بهدت رسید در اینجا خود قضا گرفته آمدی آنگاه بدلی سلامت  
 نخواهی رسید فتح خان گفت یا حضرت آرزویم همین و بکیت همین تفاوت آمده بودم  
 الحمد للہ تعالی که مکر شبارت یافتیم پس بغایت تازه روی از اینجا بر سپس و ایستاد و بانی  
 گشت چون قریب دلی رسید خواش در گرفت زیر درختی فرآمد و چاروی بر سر کشید  
 جان بحق تعالی تسلیم نمود چون این خبر به سلطان فیروز شاه رسید و عده خود بجا آورد و نشان  
 مسطر و مقدس قدم مبارک حضرت محبوب رب العالمین رسالت پناه صلی اللہ علیہ وسلم  
 بر سینه او گذاشت و تا حال مطاف خلایق است نقل است که چون عارف بانی حضرت  
 مخدوم جهانان قدس سره بدعای آن حضرت از سر نو محبت یافت بعد چند گاه از غایت  
 شوق و محبت بمزم ملاقات آنحضرت بر بانی بیت تشریف آورد و ملاقات حاصل نمود  
 پس قی در اینجا بماند و چکه کشید و نعمت یافت چنانچه حرم حضرت سید پهلوی روضه مسوره  
 قطب ابدال مخدوم شیخ شرف الدین بعلی قلندر قدس سره تعالی سره تا حال موجود است  
 و مشهور آفاق پس به اجازت آن قطب بانی حضرت مخدوم جهانان باد چه رفت و بماند  
 یا زدهم شهر ذی حجه شصت و هشتاد و پنج هجری بر حمت حق پیوست قدس سره تعالی  
 سره الغیر نقل است که آن حضرت چهل خلیفه کامل داشت خواجہ عبد القادر که این کتاب  
 از دو دمان والا نشان اوست که مقفل روضه حضرت سید محمود آسوده و والدہ معظمہ ایشان  
 نیز پانجام قدردار و حضرت خواجہ ابوالحسن که در روضه متبرکه حضرت قطب بانی پهلوی حب  
 آسوده و صاحب سجاده خواجہ شبلی که بعد حضرت پیر و سنگیر است بر در روضه مقدس حضرت  
 قطب بانی پهلوی است آسوده و حضرت خواجہ کریم الدین که پهلوی روضه حضرت



سید محمود و برادر والد مکرّم و حرم و برادر کلان خود خواجہ عبدالقادر آسوده و حضرت خواجہ  
عبدالواحد که بیرون روضہ مطہرہ متصل دروازہ کلان آنحضرت آسودہ و شیخ المشایخ فیہ شیخ زین  
که جد کلان او همراه جد کلان حضرت قطب بانی از کارزون آمدہ بود و باغبانی میکرد و در  
اندلی آسودہ و حضرت شیخ احمد قلندر کہ پس پشت قلعہ ملتان آسودہ و قدوة الاولیاء حضرت  
شیخ احمد عبدالحق رودلوی کہ سلسلہ علیہ چشتیہ از ان حضرت استقامت یافت جاری  
و در قصبہ رودلی آسودہ و حضرت مخدوم شیخ بہرام کہ در قصبہ جیلوئی آسودہ و حضرت شیخ  
شہاب الدین جنبانلوی کہ در قصبہ جنبانہ آسودہ و سید یوسف بہاری کہ در صوبہ بہار آسودہ  
و قاضی محمد اولیا سلطان پوری کہ در سلطان پور من مضافات کرنال آسودہ و شیخ شیب  
نبیرہ قاضی محمد اولیا کہ در سولی پت آسودہ و اولاد و اجداد و احوال نسبت مریدی و بندگی  
نجدت صاحب سجادہ ہای قطب ربانی دارند و شیخ حسن کہ در موضع بنہرہ سن اعمال  
پرگنہ بیانہ آسودہ و شیخ عبدالعزیز سانی کہ تاحال صاحب سجادہ و اولاد و اجداد آن گواہ  
است و جامع ملفوظات حضرت پیر و سنگیہ خود است و در سنہام آسودہ و حضرت شیخ  
نظام سانی کہ در سنہام آسودہ و شیخ پرنوری کہ در سنہام آسودہ و حضرت سید محمود  
کہ متصل روضہ مطہرہ حضرت قطب ابدال آسودہ و شیخ سراج الدین کہ متصل دروازہ قدیم  
روضہ منورہ قطب ابدال جانب شمال آسودہ و شیخ لکھنوی کہ متصل شہر قریب محل  
رائی آسودہ و سبکس کہ برای اجتنابی از انجا برداشته می آورد فی الحال مقصودش  
افضل حق سبحانہ تعالی حاصل میکرد و برادر زن ششت شیرینی آورده و کشیم میکنند و با  
آن ششت را از انجا کہ برداشته بودند برده می دهند قدس اللہ تعالی اسرار ہم و سوا  
این بزرگان کہ نسبت کس میشوند و اسمای اینہا در ملفوظات ثبت افتادہ اند ہم دیگر خلایق  
آنحضرت بکاتب نرسیدہ کہ در تحریر آید انشا اللہ تعالی از کتابیکہ ہم خوانند خواہم  
نوشت و اگر کسے صاحب سعادت دریافته اندین تذکرہ درج نمایند ثواب بدی اہرین

یافت و سه کس دیگر که مشهور عام و در خلفای آن حضرت می شناسند و در عین شهرت ربانی بیت  
در میان زاده محققان آسوده اند نقیصت که صاحب زاده گرامی حضرت خواجہ  
عبدالمقاود قدس اللہ تعالیٰ سرور و برہوتی پدید نبرد گوار خود رحلت فرمود و بنا بر آن حضرت خواجہ  
ابراہیم عینی صاحب سجادہ شد و باز ہم فضای خود قدوة الاتقیاء خواجہ شبلی قدس را بجا  
سجادہ نمود چون ایشان سزاوار جانشینی حضرت قطب ربانی بود و از پدر بزرگوار خویش  
خارج خانقاہ و محاذاری بعلما قد خود داشت و ہمہ را با خلاق خود اسیر فرمود و بنا بر آن  
خلافت و سجادگی از پدر بزرگوار بہ آن حضرت سلم گردید نقیصت کہ حضرت قطب ربانی نیز ہم  
ماہ ربیع الاول رحلت فرمود و آن جہان را بنور ولایت نیز مسمور فرمود رضی اللہ تعالیٰ  
عنہ چون بالا نوشته آمد کہ مشہورترین و کامل ترین مریدان حضرت قطب ربانی سه کس  
اند و احوالات ایشان نیز ثبت افتادہ اند بنا بر آن تخریر ذکر اینان واجب دانستم اگر ہم  
حالات دیگر خلفای کبار آن حضرت ہم درج ملفوظ است لیکن غوارق و کرامات این ہر  
بزرگوار بر آن مزید بہ نظر آمدہ لہذا مختصر بر دو سہ حکایات ہر بزرگوار اکتفا نمودہ بقید کلام  
آورده شد تا کتاب ہم ازین خالی نماند و کاتب ثواب عقلمی یا بذر

در ذکر قدوة الاولیا حضرت شیخ احمد عبدالحق روولوی قدس اللہ تعالیٰ سرور و عزیز  
آن حجت الاولیا آن برہان الاتقیاء آن آفتاب سپہ تو حید آن معدن گوہر تجرید آن مستوف  
مشاہدہ آن ماہ صبح مجاہدہ آن در بحر عرفان و حقیقت مستوف قدوة الاولیا حضرت  
شیخ احمد عبدالحق قدس اللہ تعالیٰ سرور العزیز کہ قدوة اہل طریقت و قبلہ ارباب  
حقیقت و معرفت و پیشوا سی مشایخ عصر بود و از خلفای کبار حضرت قطب ربانی است اگر ہم  
ولولہ محبت و جوش عشق از ہنگام خود سالی بغایت داشت و کسب کمالات و ریاضات  
پیش از صحبت مرشد و مرئی خود بسیار کردہ و جذبہ العبد جل جلالہ داشتہ چنانکہ معروف است  
سلطان المومنین حضرت شیخ عبد القدوس قطب عالم بن ایل کجفی گنگوہی قدس اللہ تعالیٰ

سره الغزیه که وی بیرون واسطه به نیطریق حضرت قطب عالم مدینه حضرت شیخ محمد و او هر یک  
 حضرت شیخ عارف و او هر یک حضرت شیخ احمد عبدالحق ارادت بآن محبت الاولیاء حضرت  
 شیخ احمد عبدالحق میدارد و اندر موقوفه خود کسبی نورالعین تمامی حالات و واقعات آن  
 قدوة الاولیاء نوشته است اما سبب ارادت آن قدوة الاولیاء که از جمله عجایب روزگار است  
 نوشته میشود نقل است که چون آن قدوة الاولیاء ریاضت و مجاهده از حد گذرانید  
 و خاطر مبارکش باین همه تسکین نیافت از عالم غیب بشارت یافت تا نزد بهانی پست  
 برود و سعادت خدمت حضرت قطب ربانی در یابد آن حضرت خوشدل گشته متوجه  
 بانی پست گردید حضرت قطب بانی پیش از رسیدن آنحضرت در یافتن قهرمود که طعام مرتب  
 کنند و قسمی از کیفیات بر سفره نیز حاضر آرید و باز و جره و اسپان بازمین و بجای آمدن  
 بر سر دروازه همیادارید که همان فضول می آید خادمان فرمان بجا آورند چون همه  
 چیز آماده گردید و سفره در پیش کشیده شد لحنه نگذشته که قدوة الاولیاء در رسید اول  
 بر سر دروازه نشان دو لبتندانه بدید باز اندرون خالقاه که رفت سفره عالی  
 کشیده یافت و اقسام مہنیات نیز حاضر بدین سبب ل انوارش متفکر گردید و محقق  
 سرگردید قدم پیش نهاد و از آنجا برگشت و روان شد تا شام رفت و نزدیک  
 شہری رسید و از شخصی پرسید که این کدام شہر است گفت پانی پست دانست که راه گم  
 کردم شب بجان شمر گذرانید صبح باز روانه شد و تمام روز برفت بوقت شام باز خود را  
 برکنار و پانی پست یافت حیران ماند بهر طریق شب گذرانیده صبح صادق صادق باز را ہی  
 شد در انشای راه صحرا رسید و درختی خشک نمودار که بالایش جوانی حبس جمال  
 کلاه مخمل بر سر گذارشته نشسته است از او پرسید که امی جوان راه کدام طرف است  
 جواب داد که راه برادر جلال الدین گم کردی اگر باور نداری آن دو کس می آیند  
 از ایشان پرس قدوة الاولیاء بسوی که او ایام نموده بود قدیمی چند برفت و بدید که دو کس

با جاسه سفید و پاکیزه می آیند نزد یک ایشان شد پرسید که راه که ام طاعت است آنرا نیز گفتند  
 که راه بر در جلال المله و الدین گم نمودی حتی که سه بار نرسید همان جواب شنید و دانست که این  
 هدایت غیبی است پس حالتی دیگر پیش آمد و بیوش شده افتاد و بعد از دیری چون بهوش آمد  
 آن درخت مع جوان دو کس دیگر ندید یقین نمود که از غیب بهمانی کرده اند پس با اعتقاد در  
 آنجا روانه شد در معین راه خطره در دل گذشت که اگر حضرت قطب ربانی کلاه از سر  
 مبارک خود فرو آورده و بقبر شریف پیر خود ساس نموده بر سرم بگذارند و از قسم شیشمی نیز  
 عنایت فرمایند چه خوب باشد پس بجای نگاه و الاجاه رسید خادمی گفت که حضرت قطب ربانی  
 بزیارت روضه منوره مقدسه پیر دستگیر خورفته اند آنحضرت نیز بهانجا رفت و حضرت قطب ربانی  
 در یک دست کلاه و در دست دیگر نان و حلوا که تبرک درگاه گیتی پناه حضرت شمس الاولیا  
 بود گرفته منتظر ایستاد بودند که آنجناب در رسید چون جمال جهان آرای حضرت  
 قطب ربانی دید سه بار حق حق گفته و پرای فلک فرسای آنحضرت سر فرو آورد  
 و این سنت باقی ماند که صوفیان سرست و مشائخان عالی مشرب سلسله علیشان بر سر  
 مراسلات و مکاتبات هنوز همان اهم عظم حق حق سگان مرنجی نویسند و این رسم باز ماند پس  
 حضرت قطب ربانی التفات بنیایت مرعی داشته کلاه چهار ترکی که از سر مبارک خود فرو  
 آورده بود بر قدم طهر پیر دستگیر خود ساس نموده بر سر آن حجت الاولیا نهاد و مقرر فرمود  
 راند و نان و حلوا مرحت فرمود و گفت که این همان احمد است که بار و دم با ملاقات واقع شده  
 پس بجای نگاه عیش اشتباه تشریف آورد و بطریق که پیش ازین سفره میا ساخته بودند بهانجا  
 ترتیب باز حاضر آوردند و از قسم منیات نیز موجود بود چون قدوة الاولیا چنین بدیدند  
 دست دراز کردن سوی طعام پاره نامل نمود آنحضرت فرمود ای احمد عبدالحق هر چه غیر  
 حق و غیر نعمت حق بدانی دست از وی بازدار ازین سخن آنچه و سادس نفسانی در دل باقی  
 مانده بود همه یکبارگی بر طرف شد و نور توجیه ظاهر و باطن آنحضرت تجلی گردید و سن بعد

جائے لا و نعم بیچ نامد و خود ابا مرآن حضرت تسلیم کرد و دریافت و مجاہدہ پیش گرفت و بتطہر و کمال  
و معنوی آنحضرت تربیت یافت و در اندک مدت بشری خلافت مشرف گردید و فرقه در بر کرد  
و بوطن باوفہ مخلص گشت و اول نام شریف ایشان شیخ احمد بود چون در شستن و خوردن  
و آشامیدن در گفتن اسم اعظم حق حق حق سه گان بار بار و از بلند عادت داشتند بنا بر آن  
پیر و سنگیر روشن ضمیر ایشان میربانی نمود شیخ احمد عبدالحق نام گذار شستند و فرمودند که شیخ احمد  
چون تو با اسم پاک حق جل و علی بنیایت ابتلا داری من بکرم رب الغفر نام تو شیخ عبدالحق  
کردم از آن باز ایشان بدین نام مبارک خطاب گشت و شهرت یافت پس این محل حضرت  
قطیبانی دعا بسیار در باره آنحضرت کرد و فرمود از خدا آفرید و مل خواستہ ام کہ این سلسلہ ما از تو  
جاری شود و ہمہ عالم را بنور معرفت منور سازی و تا قیامت اثرش باقی ماند و خلخلہ فرو  
نہ نشیند حق سبحانہ تعالی و تقدس غای حضرت قطیبانی مستجاب گردانید تا بعد آن قدوة الاولیاء  
تا اکنون کہ این فقیر بچشم خود دیدہ است از فرزندان و مریدان آنحضرت اکثر صاحب عظمت  
و کرامت موجود ہستند کہ اگر تیر رفتہ را اشارت کنند باز آید و اگر کوہ را حکم نمایند از جا بکینند  
و آن بزرگواران کہ در زمانہ سابق پیش ازین گذشتند و مشغول خلق ہستند مثل فرزندان  
قدوة الاولیاء حضرت شیخ عارف و سیدہ آنحضرت شیخ محمد بن عارف و مرید و خلیفہ حضرت  
شیخ محمد بساں حضرت شیخ عبدالقدوس قطیب عالم گنگوہی ابن اسمعیل الحنفی قدس سرہ تعالی سرہ  
الغزیزہ کہ از صفات مستغنی است و بنی نطیہ عالم و از خلفای آن قطیب عالم بساں مقرب بارگاہ  
ربانی حضرت شیخ جلال الدین بن محمود الفاروقی المعروف بشیخ جلال تھانیسری قدس سرہ تعالی  
سرہ کہ قطیب غوث زمانہ و حجت این سلسلہ علیہ گردیدہ چنانچہ حالات آنحضرت در ملفوظات  
بخوبی ثبت افتادہ است از انجملہ نقلہ نوشتہ می شود کہ آنحضرت از جانب پدر و مادر چارہ  
بودہ اند و اصل ایشان از بلخ است و نام پیرش قاضی محمود در سن ہفت سالگی  
قرآن را حفظ کردند و در ہفتہ سالگی اکثر علوم را تحصیل نمودند و در سن سیقتند و مشغول

می نوشتند و میر شیخ عبد القدوس گنگوهی اندنقل است که در اوایل حال روزی شخصی بی میوه با آواز خوش چون آواز بگوش آنحضرت رسید میبش شده از بام افتادند و مانند کبوتر نیم سبیل می طلیدند و بعد از مدتی بحال آمده درین طریق آمدند و از ایشان خوارق و کرامات عالیہ روئے نموده و استغواق ایشان بمرتبه بود که چون وقت ظهر رسید مردان الله اکبر الله اکبر میگفتند تا از استغواق مجال آیدند و باز مشغول میشدند و اکثر و حد و سماع می نمودند و در قصبه تھانیس متوطن بودند و در شایخ متاخرین سلسله چشتیه از ایشان کسی بزرگ تر نبوده گویند که سبک از مردان حضرت شیخ جلال الدین تھانیسری چندین سال خدمت ایشان کرد و هیچ داری بروی نداشت و روزی شیخ سخن میگفت در خاطرش گذشت که در زمان سابق شیخ نجم الدین گبری چنان بودند که بر هر که نظر میکردند بمرتبہ ولایت میر رسید و امروز این چنین کسی نیست حضرت شیخ بر سر او مطلع شده بجانب ادبیز و دید و فرمودند که امروز هم این چنین دم هستند که بیک نگاه ایشان مرتبه ولایت حاصل می شود درین اثنا آن مرد میخو داشت و بمرتبہ اعلی رسید و در اندک مدت رحلت نمود حضرت شیخ فرمودند که هر کس را تاب برداشت این کار نیست و وفات آنحضرت در زخمیه سبت و پنجم ماه ذی الحجه سال نه صد و هشتاد و نه هجری گشته و مدت عمر شریفش نمود و شش سال هم قد مبارکش در تھانیس و دیگر از خلفای حضرت قطب عالم مثل کرده اهل حضور حضرت شیخ عبدالغفور عظیم پوری و شیخ خضر جوهری و حضرت شیخ عبدالغفر زکیر انصاری و هفت فرزندان قطب عالم که هر یک عالم و فاضل و عارف کامل بودند علی الخصوص صاحبزاده کلان و صاحب مقام آن قطب عالم شیخ حمید و دیگر شیخ رکن الدین و شیخ احمد قدس الله تعالی اسرارهم ولیکن شیخ رکن الدین قدس الله تعالی سره گوی سبقت در میدان کرامت از میدان ایشان برده چنانکه در مخطوط ثبت شده که حضرت قطب عالم شیخ عبد القدوس گنگوهی قدس الله تعالی سره اکثر سیر فرمود

و اکثر از موده که اندر طرقت العین مقصودش حاصل میگردد و لیکن بهتر آنست که پیش از برآمدن حاجت او اسازد و اگر بعد رو گشتن مراد هم بدیده مضایقه نیست اما نوشته که عبارت از نان گندم و شکو و روغن است بدین طریق که یک سیر باد یا آرد گندم و باد یا آرد آرد شکو و باد یا آرد روغن بوزن راج الوقت با احتیاط تمام بیارود و با وضو در جای پاک نان پزند و روغن چرب نمایند و بالایش شکر ریخته فاتحه بروج پاک آنحضرت بخواند اول تا از فرزندان آنحضرت کسے باشد بدیگری خوردن ندهد و الا نه ببرد آن سلسله معظم ایشان هر که نماز گزار باشد بخوراند سوای این هر صلی که باشد او را رخصت است دیگر چنانکه این نوشته ایشان بر است حاجت مجرب است بچنان تسبیح نام مبارکش که هر روز سه صد رخصت مرتبه با وضو در یک جلسه بگوید بدین طریق غثنی و ابدونی یا شیخ احمد عبدالحق یک هفته نمیکند که کاشن با نصرت برسد نهایت مجرب است نقاست که آن قدوة الاولیا پانزدهم جمادی الثانی سنه شمس ۱۰۵۰ و سی و هفت هجری بر حجت حق جل و علی پیوست چنانچه شخصی تارخ رحلت آن برگزیده در گاه ربانی عادت حق احمد عید الحق بحق نوشته است قدس الله تعالی عنه

در ذکر شیخ المشائخ حضرت شیخ بهرام قدس الله تعالی عنه

آن قدوة العارفین آن زبدة الواصلین آن خورشید سپهر نقوی آن نمنگ نخیط تجلی آن عمده المشائخ عظام شیخ المشائخ حضرت محمد دوم شیخ بهرام بیگلربیگی قدس الله تعالی عنه الغریر که عالم و فاضل و عارف کامل بود و از خلفای کبار حضرت قطب بانی بود نقل است که آنحضرت اول بر خضت پیر دستگیر خود در قصبه بر ناده بود اتفاقاً در یاسه جمون به سوی قصبه بیژولی عبور کرد و در چند گاه نزدیک قصبه رسید و روز بروز نزدیک تر می آید مردمان قصبه مذکور که اکثر اعتقاد و ارادت بچندست حضرت قطب بانی سید اشتهاد آنحضرت بپانی پت رفتند و حقیقت معروض نمودند و سبب الخه و ابرام کردند که حضرت قطب ربانی خود در اینجا تشریف ارزانی فرمایند تا این قدم حضرت بران قصبه







فائده نکر و چنانچه تمام مردم از دستش بچان آمدند تا خودش برای ضبط آن زمین سوار  
 شده آمد و بر سر همان قطعه ایستاد و گشت و جریب کشان را گفت تا جریب کشان اندک آن  
 یکی از سادات آنجا در روضه منوره آنحضرت رفته نزدیک مرقد مقدسش رسیده و دوست  
 خویش از روی ایضا بر زمین زد و گستاخانه گفت یا حضرت هندوی پلید بر خادمان  
 شما چه روز سیاه پیش آورده که از قوت یک روز عاقر ساخته و در دنیا و آخرت این  
 درگاه را بنیاده خود میدارم هرگاه در دنیا این احوال باشد در آخرت خدای تعالی داند که  
 چه خواهد شد شما صاحب ولایت و دوست حق جل و علی هستید این قدر هم تصرف نیست که باین  
 ملوک یک نوع تنبیه خوب فرمایند بدرین سخن بود که غوغای عظیم از بیرون روضه مبرکه که بسبع او  
 رسید و سید مذکور رویده بیرون آمد چه بیند که اسب آن کافر افتاده است و او دوشینده  
 بالا معلق در هوا مانده میرش افروزد و از مردم این واقعه پرسید گفتند که چون او بر زمین  
 مجاوران بقصد ضبط آمد اکثر مردم از روی نصیحت منعی کردند گفتند کس از غرور  
 که داشت نشنید و گفت که مال شاهی بے تقرب چرا بقلندران خوردن و بهم این  
 بگفت و بجریب کشیدن اشارت نمود و خود اسب از خفگی پیش را انداخته قدم زلفت  
 که اسبش خطا کرد و افتاد و کافر بیک مرتبه از زمین جریسته بر هوا معلق ماند درین اثنا  
 از زبان آن سید برآمد که یا حضرت این بد بخت را چه در هوا معلق داشته اید  
 حیران بر زمین نمی زنید که گردش بشکند فی الحال او بر زمین چنان افتاد که حاضران  
 نپداشتند با خاک برابر شد چون مردم بر وجه آمدند و دیدند که سقّه جان در تن دارد  
 متعلقانش بر داشته در روضه منوره حضرت خدوم شیخ بهرام بر بند آن سید همراه  
 بود چون نزدیک مرقد مقدس آنحضرت شد اندک شورش آمد و از روی عجز سر بر  
 زمین نهاد فی الحال هر دو کشت خود بخود کشیده شدند و فریاد بر آورد که اے مردمان  
 براے خدا مراد و از اینجا بر آید تا ازین صوبت ضرب کک و بازار که از

غیب می زند خلاصی یابم پیشنوم که همین حکم میگرد که زود زود این کافر از اینجا ندهد زود بردن  
بر یکدانش چون سخن اورا شنیدند بر داشته بجان آورند و هر چند خواستند زود زود و دستهای  
که پس پشت کشیده شده بودند زرا نمی آمدند ناچار بهمان حال وی را بر چهارپائی غلطاندند  
نگذشت که آن ناپاک خود بخود از چهارپائی بر زمین افتاد و چهارپائی بالاایش بازگشته بماند متعلق  
برداشتند و چهارپائی راست نموده باز بر غلطاندند باز زرافتا و چون باز خواستند که بر چهارپائی  
بنغلطاند یک بارگی سرش بر زمین و پایش معلق بزماداند و سپرخ زدن گرفت چنانکه  
بجای سرش در زمین چغرافتا و هر چند میکشیدند راست نمی شد که مردم از حیات او  
مطلقاً ناامید گردید گریان و فریاد کنان رفته در پاسه مجاوران آن درگاه افتادند و  
چندان الحاح و زاری کردند که آنها را بر حال شان جسم آورد و جمع شده در روضه متبرکه حضرت  
مخدوم رفتند و عذر تقصیر التماس نمودند و عجز آوردند تا التماس که مناجات قبول افتاد و آن بی ادب  
فی الجبهه خفت یافت و با هستگی نغز شد تندی ترتیب داده بروضه شریفه فرستاد و کار زمین خاوری  
موافق مدعای ایشان ساخته بلکه همه مردم قصبه سلوک بنوعیکه باید کرده بدلی رفت

در ذکر عمده العارفین حضرت شیخ نظام قدس المدد تعالی  
آن سپهر کمال آن ماه فلک جلال عمده العارفین حضرت شیخ نظام ستامی قدس الله  
تعالی سره که زبده مشایخ عصر و عالم و فاضل بود و از خلفای کبار حضرت قطب بانی است  
نقشبست که آنحضرت سی سال در خدمت حضرت پیر و سنی خود ماند آخر الامر شرف  
خلافت شریف گردیده بنام رخصت شد و بعد از چندگاه هانجا بر حمت حق تعالی پیوست  
نقشبست که مدتی بر سر تربیت اشکله نور مثل چراغ تابان همواره روشن میماند  
تا وقتیکه حضرت قطب ربانی شیخ جلال الدین محمد کبیر الاولیا قدس الله تعالی سر به تقوی  
در آنجا اقامت برد و در رسم فاتحه بر سر قبر مبارکش رفتند آن نور که معاینه فرمودند بزرگان  
بمخزن نشان گفتند که اسی شیخ نظام شمار سید حق تعالی و کامل بزرگ رسید و در کمالیت

شما هیچ شک نیست این نور که بر سر قبر شما ظاهر است بهتر آنست که اندرون قبر باشد و از خلق  
پنهان بود تا ادب ترک نکرد و زیرا که اگر همواره پیدا و پدید ابوی بالستی که برو غصه منوره  
مقدمه مطهره حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم ماضی مجرب و فرمودن این سخن آن نور  
فی الحال درون قبر شرفش فرو رفت و از نظر ظاهر بنیان مستور شد و باز تا حال کسی نبرد  
باز آدم بر سر مطلب اهلی که چون حضرت قطب بانی رحلت فرمود و قائم مقام و سجاده نشین  
آنحضرت حضرت خواجہ شبلی قدس سره مقرر گردید و در سلسله آنحضرت نوشته میشد و هوشم

دروک شیخ الطریقیت حضرت خواجہ شبلی قدس الله تعالی سره  
آن خواص دریای دین آن در بحر یقین آن شمع راه و روشنان آن نونهال باغ چشمتیان  
آن هدم نسیم وصال آن حرم حرم فدا الجلال آن شیخ شیخ الطریقیت آن اجماع مصلح  
آن مقبول طوایف اولیا آن مخصوص لطائف اصفا شیخ الطریقیت حضرت خواجہ شبلی  
بن حضرت شیخ جلال الدین کبیر الاولیا بانی پی قدس الله تعالی سره که در علم شریعت و طریقت  
کامل بود و همیشه نکر خدای عز و جل اشتغال داشتی و شانی عظیم و رتبه رفیع داشت و هیچ باب  
آمد و رفت نمیکرد و استقامت و وقار تمام بر پایه حالش بود و نهاده ارباب دول و سرگز  
نیرفت و فرزند آن و خلفا بسیار داشت و علما و فضلا و فقرا از صحبت با برکت او کسب  
نفیس میکردند و صاحب سماع و وجد بود و سوز و گریه بسیار داشت و خرقه فقر و ارادت  
از پند بزرگوار خویش پوشیده نهفت است که بدو پای مبارک آنحضرت عارضه باد بود چنانچه  
چنانکه جنبیدن و برخاستن نمیتوانست چون مجلس سماع بودی در ذوق و جذبہ بر نیای  
و تو اجد نمودی و غفل تا دیر گرم شدی و بعد افاقت چنانکه سابقا بود همچنان ماندی  
تا روزیکه غفل سماع بود و آنحضرت را ذوق در گرفت و بتو اجد آمد و در لذت سماع  
بماند و قرار نمود و نیت شست عم گرامی ایشان شیخ ادریس نام الیاده بود سوت ایشان  
بگرفت و گفت باش که از برخاستن تو غافل و غفل افتاده است اگر است شایع و افتاد و در

مردم می خواهی پس بدین طریق سماع شنیده باش ازین آن شیخ الطریق فی الحال است  
و حال خود مضبوط نمود و از این منور عالم کمال گاهی برخاست نقیض است که روزی  
جماعتی قلمداران به ملازمت آنحضرت آمدند و ضری طلب نمودند حضرت خواجہ جواب دادند  
و خاموش ماندند آنها از شومی و دلیری تسبیح از پیش آن حضرت برداشته بر زمین انداختی  
و ملک و مال افغانان پانی پتی که مرید و معتقد آنحضرت بودند چون چنین سب و ادائی بدیدند  
از حضور برخواستند و تعاقب آنها دویدند و در راه آنها را برگرفته تسبیح حضرت شیخ الطریق  
بدست آورده بخندست آنحضرت آوردند حضرت خواجہ چون خدمت افغانان بدیدند فرمود  
گردیده فرمود که انشاء اللہ تعالی شانہ تیر شام هرگز خطا نہ شود پس از آن باز تیر آن عزیزان  
هرگز خطا نشد حتی که روزی ملک و جوی بخاطر آورد که دعای پیر و جنگی من چنان است  
که تیر ما خطا نہ گردد به سوی آسمان تیر باید انداخت تا بنیم که چگونه خطا نشود پس تیر بسوی  
آسمان کشید و سر داد چون بر زمین آمد دید که یکانش از ناری گذشته است حیران ماند و  
نمود که سخن پیر یا برحق است و دیگر ازین قسم خوارق عادات از آن حضرت بسیار است تبرکات و تمیما  
بهین و سه نقل متبرک کتفا نمودم نقیض است که آن شیخ الطریق هفتم ماه ربیع الاول حجت حق  
پیوست قدس اللہ تعالی سر و العزیز و آن جهان را بنور ولایت منور و معمور نیز ساخت فقط و نسیم

در ذکر خلاصۃ الاولیا حضرت خواجہ عبدالقدوس قدس اللہ

آن غمخوار اسرار الہی آن معدن انوار نامتناہی آن جگر گوشہ اولیا آن ستودہ اصفیا  
آن مقتدا سے صاحب تصرف آن پیشوای اہل تصوف آن سرور خلعت ولایت آن  
سامان تشریف ہدایت آن نمکینش طرہ افسر کیمیا و س خلاصۃ الاولیا حضرت خواجہ عبدالقدوس  
ابن حضرت خواجہ شبلی قدس اللہ تعالی سر و العزیز کہ بر یافت مشور و کرامت مودت بود و کہ یک  
از مصلحت و اخلاص به ملازمت آنحضرت آمد مطلب اصلی رسید و از اولیا سے کامل  
گردید و آنحضرت اگر چه بعالم باطن لب از دنیا باز پروردگار جل و علی داشت و لیکن بسبب

خاهر بکار و بار زراعت اشتغال نمی نمود و خرقة فقر و اسادت از پدر بزرگوار خویش پوشید  
 نقاست که وقتی آنحضرت در موضع حجاج پور من اعمال برگشته پانی پیت برای کار  
 تشریف فرموده بودند و زوری و رعین حالت بشنوی یکایک آواز داد که ای مردم قریه و  
 از خانه های خود برآیند و اسباب مویشی خود بیرون آرید که آتش تمام قریه را خواهد سوخت  
 همچنان چند مرتبه باواز بلند فرمود چون مردم قال آن خلاصه الاولیا از قدیم می دانستند  
 و بارها آزموده بودند که هر چه از زبان مبارک میفرمایند همان میشود و زود فرمان بجا آوردند  
 و از خانه ها باهل و عیال و متاع و دو اب خود را برآمدند پس ساعتی بنگذشت که آتش آغوب  
 پیدا شد تمام قریه را بسوخت و هر کسکه فرموده آنحضرت گوش نکرد زبان کار و بشیمان شده سر بر زمین  
 نهاد و معتقد گشت نقاست که آنحضرت بستم ماه جماد الثانی زملت فرمود قدس الله سره و الغریز  
 و در ذکر عارف ربانی حضرت خواجه عبدالکبیر اولیا قدس الله تعالی سره الغریز  
 آن عارف بالله آن هادی فی سبیل الله آن معوض دنیا آن قتل عقبی آن پروانه شمع جان آن  
 آشفته صبح وصال آن مقتدای اهل طریقت آن آفتاب حقیقت آن خرم اسرار آن مخزن  
 انوار آن وارث الاولیا و انبیا عارف ربانی حضرت خواجه عبدالکبیر اولیا ابن خواجه  
 عبدالقدوس پانی تپی قدس الله تعالی سره الغریز که عالی جناب و کمالات اکتسابی و ملی  
 مادر زاد بود چنانکه از هر گام طفولیت هر چه از زبان مبارکشن برآمدی همان شدی از کجاست  
 ولی را شیخ الکبیر و بالا پیری گفتند و آن عارف ربانی را کرامات بسیار و تصرف بلا نهایت  
 است اولش آن بود که بوقت رفتن چون آنحضرت دست جنبانیدی از هر آئین در هر  
 حرکت شیر نر برآمدی و باز همان صورت غائب شدی و علما و مشایخ و اکابر آن زمانه معتقد  
 و حلقه گروش وی بودند و هر کس که حضورش آمدی از غایت هیبت سر برنگذستی و ناچار سید  
 حرف گفتن و دم زدن نمی توانست و آنحضرت سماع اکثری شنیدی و اعراض نشایخ  
 میکرد و خلافت را جمع می نمود و طعام فرادان قسمت می ساخت و چهار فرزند داشت

و مرید و خلفا بسیار و فرقه فقر و ارادت از پدر بزرگوار خویش پوشیده نقل است که روزی  
 سکندر بن سبیل کوچی با وزیر خود میان بوده بن خواص خان و ملک محمد سوانی با هم  
 مصلحت نمود که امروز حضرت خواجه عبدالکبیر خور صاحب کرامات و ولی بی گویا پیش او  
 باید رفت و هر که ام و دل خود چیزی می یابد تا آن ایش کنیم پس نصف شب آن هر سه پیش  
 آنحضرت رفتند آنحضرت فی الحال سوسمای گوشت آب پیش سلطان سکندر و نان نخنی پیش  
 وزیر میان بوده و جلوا پیش ملک محمد سوانی گرم گرم بناد و آرزوی هر کدام همین بود پس  
 بزوق خوردند و تحیر بماند تا آن حضرت فرمود که یاران سبب حیرت چیست فقیر که  
 برخدا اسی تعالی شانه توکل نشسته باشد خدای عزوجل ویرا سرگشته رنده خلایق نساو  
 و بعد از آن سلطان و وزیر از کمال که یکی را نام موضع در رود و دیگری را سنگوره بود و بنابر  
 عجز و الحاح تسلیم خادمان آنحضرت نمود و وزیر بهوده نیز موضع تنائی من اعمال قصه مجبانه  
 نذر گذرانید و ملک محمد سوانی و فقر خود برای خدمت آنحضرت جدا و رخصت شد نقل است  
 که آنحضرت ششم ماه ربیع الثانی بر حمت حق تعالی بیوست قدس سره و منعم

در ذکر قدوة المشايخ حضرت شیخ عثمان بن محمد بن قدس سره  
 آن ملک المشايخ علی الاطلاق آن جانشین خواجه گان بالا استحقاق آن شیر نشین و صد  
 آن شهر بر میدان صفوت آن شهرت عباد آن از بهر زاهدان سید اولیای عظام آن  
 حجت الایقیامی کرام آن در شهر شکل و در ماندگی و سنگی قدوة المشايخ حضرت شیخ عثمان بن محمد  
 پیر ابن شیخ عبدالکبیر اولیا قدس الله تعالی سره الفز که عمده مشايخ عمر و زبده عابدان  
 دهر بود و در علم شریعت و طریقت بی نظیر بود و همیشه بذکر حق جل و علی می ماند و ریاضت و  
 تهاجد از حد گذرانید و فرقه فقر و ارادت از پدر بزرگوار خویش پوشیده نقل است که آنحضرت  
 سه بار داشت یکی بزرگ شیخ حسین و دو خرد شیخ بهمان الدین و شیخ محمد چون برادر گلش  
 شیخ حسین حضور پدر بزرگوار خود رحلت نمود و دو فرزند گنشت شیخ نور الدین

و شیخ منور که آخر الامر آنها بعد بزرگ از خود منا قشقه صاحب سجادگی با علم کرام خویش حضرت  
 شیخ عثمان زنده پیر در پیش کرد و پیش سلطان ابراهیم ابن سکندر لودهی مستغاثی شد و  
 و سلطان را بحیثیت شخصی این معامله در بانی پست آورد و ند بعد و بدول بسیار اگر چه  
 والده منقلب آنحضرت و اکابر و اخواه شهر و امانی و موالی خرقه بحضرت شیخ عثمان زنده پیر  
 پوشانده بودند و برادران و خویشاوندان و مردان ابراهیمی سعی بلیغ میکردند و میخواستند  
 که درین نعمت و گیزی شریک ایشان باشند لیکن بر عایت و حمایت سلطان ابراهیم که آنجودی  
 نیز فلاح ندید سجادگی بدو و جاقسیم گشت و در عید اول و دوچندول برآمدند اتفاقا بپیر و  
 هر دو چیدول با هم در میان مردمان جنگ واقع گشت و پیر شیخ حسین از چیدول بر زمین  
 افتاد و آسیب با و چنان رسید که ناعیدگاه رفتن نتوانست و بهزار محنت برگشته بخانه آمد و  
 حضرت قدوة المشايخ بعیدگاه رفت و با فتح و فیروزی باستانه عالی تشریف آورد و از آن  
 باز از بنابر فرزندان و بنابر حضرت شیخ عبدالکبیر و لیا غیر از حضرت قدوة المشايخ و فرزندان ایشان  
 و گیزی خرقه پوشید و بعیدگاه رفت و داخل در صاحب سجادگی نیافت و بچکلیان باز توجیه بنا  
 شیخ حسین نکرد و صاحب سجادگی تا حال بر فرزندان و الا ایشان آنحضرت بلا شرکت مسلم  
 است و برادران و مردان و محققان بخیرت ایشان بسبب خلاص بندگی زیاده ترجیح  
 می آوردند و می آرند الحمد سبحان تقدس تعالی این خاندان بلند نشان را تا قیامت سلامت  
 و ارا دآمین ثم آمین نقاست روزی و شخص حیثیت یکی مسلمان چاندن نام و دیگری  
 هندو چاتول نام در میان خود منا قشقه داشتند که هیچ وجه انفصال نمی یافت بحد است  
 آنحضرت آمدند چون آنحضرت قضیه آنها شنید فرمود که چاندن راست میگویی و حق بجانب  
 اوست آن هندو قبول نمیکرد و صریح میگفت که حضرت پیر و سنگیر رعایت مسلمان میکنند  
 فرمود چون هر دو زنانه شما حل دارند حکم در میان هر دو تن همین است که بخانه  
 راست گوی پسر و بخانه دروغ گوی دختر شود خواهد شد اگر همچنین شود پس به مانند که



حکم راست کرده ام آن هر دو کس متعجب گردیده بخانهای خود آمدند و الحق زمان آن هر دو کس  
 حامله بودند و آنحضرت بخور باطن در یافته بود تا بجز در رسیدن آن هر دو بخانها و حاشا  
 مسلمان پسر و در خانه هند و دختر متولد گردید و حکم حضرت قدوة المشایخ درست آمد  
 و مناقشه خود بخود فنیل شد نقلاست که فرزند آنحضرت حضرت شیخ نظام چاه نور است  
 کرده بود و سر چاه میساختند آنحضرت در اینجا تشریف آورد و حضرت شیخ نظام بخدمت  
 آنحضرت التماس فاتحه نمود فرمود اول میربانی مکن و یک ماهه گاو و چندین سن مله  
 گندم و حواج آن بیار و آنرا بخت و مرتب ساخته بفقرا قسمت کن بعد از آن فاتحه  
 خوانم ایشان عرض نمود که حضرت سلامت یکنی قبول دارم و فی الحال زیاده ازین  
 مدینه نیست فرمود که اول آنچه بزرگان من برآمده است میساکن بهتر و الا نه تودا نی  
 این بفرمود و باستانه عالی تشریف آورد هماندم تمام عمارت چاه نور دست چنانکه هیچ  
 اثری از دیو باقی نماند نقلاست که آنحضرت دهم ماه ذی قعدة ازین دار الحسین بهرام  
 فردوس رحلت فرمود قدس سره تعالی سره العزیز و نعم

درد کربان الاتقیا حضرت شیخ نظام الدین قدس سره العزیز  
 آن شهسوار میدان مجاهده آن سلطان جلوه گاه مشاهده آن عمده ارباب توحید آن  
 زبده اصحاب تجرید آن سیمع قاف و جدت آن شاهان زمر غرا معرفت آن سالک  
 مسالک استند آن مالک ممالک مصطفی آن مقرب بارگاه نیردانی برهان الاتقیاء  
 شیخ نظام الدین ابن حضرت شیخ عثمان زنده پیر عثمانی قدس سره تعالی سره العزیز  
 سببه کمالات آراسته و بانواع کرامات پیراسته و از مجاهده و می نیاسوده و دایمان بهت  
 بگرد و غبار و نیوی نیالوده و بدام بریاخت و قناعت گذرانید و از کسی چیزی قبول  
 نکرده و خرقه فقر و ارادت از پیر بزرگوار خود قدوة المشایخ شیخ عثمان زنده پیر پوشیده و  
 ایشان دو برادر بودند برادر کلان آنحضرت حضرت شیخ کمال بیاباکمال و صاحب علمت بود و بزرگوار



آنگهی بسیار داشت چنانکه بعد پدربزرگوارش موم صاحب سجاده ویرانی دانستند و و سبب  
 فرزندی نداشت و از غایت جذبه بطریق مشائخ مقید نمود بواسطه آن سجادگی بر برهان الاقیقا  
 حضرت شیخ نظام الدین قرار گرفت و بحسب کمالات و علوم رتب بر او بیای عصر خود مقتدا  
 بود و علما و فضلا سطح و حلقه بگوش آن برهان الاقیقا بودند و خلاصه از دو عالم کثیر بر آستانه  
 آنحضرت داشت و نعمت های بافتند اگر حالات واقعی آنحضرت بیان ننمایم کتابی دیگر تیار شود  
 و محبت کمالیت آنحضرت از فرزندان بزرگ ایشان حضرت شیخ عبدالسلام المخاطب شاه اعلیٰ  
 قدس سره که قدوه عارفان زمانه و عمده سالکان عصر یعنی پیر و سنگیر امین فقیر است ظاهر  
 و با هر حاجت تحریر نیست حضرت برهان الاقیقا به پانزدهم ماه شعبان المعظم از دار الملک  
 ملک مظهر از دتعالی شانه انتقال فرمود قدس سره تعالی سره العزیز و مشهم

و ذکر شیخ المشائخ حضرت شیخ عبدالسلام شاه اعلیٰ قدس سره تعالی سره العزیز  
 آن محبت المحققین آن قدوه الزامین آن سذخا جگان آن مغز آل عثمان آن مرد میدان وقت  
 آن دریا جهان معرفت آن شیخ الشیخ عالم کمایل آن شیخ فی قومه کالمنی فی امت آن  
 رکن محترم که خلعت اولیای تحت قبای لایع نفیر غیری در بر پوشید آن شهرت اکابر آن امام  
 جمهتان آن کلید مخزن حیدر کرار آن خوشه چین خرمن سیدالابرار حضرت پیر و شریف قطب  
 وقت حضرت شیخ عبدالسلام المخاطب شاه اعلیٰ ابن برهان الاقیقا حضرت شیخ نظام عثمانی  
 الپشتی الهانی بی الکاف و فی الملکی المدنی القرشی قدس سره تعالی سره که خرقة فقر و ارادت  
 از پدربزرگوار پوشیده و از قطب المشائخ و الادلایا حضرت شاه نظام نازنونی قدس سره تعالی سره  
 نیز خلافت دار و چنانکه این بیت شاه نمایی است سه مراب بندگی او که هست خیر تمام  
 مرید شاه نظام است و این شیخ نظام و نظامش پیر و هم پدرش نظام است و نظام و درجه  
 بروی تمام است و آنکه حضرت پیر و سنگیر شیخ المشائخ خلافت از پدربزرگوار خود میدارد  
 این فقیر که بدان جانب بخدمت آن شیخ المشائخ ارادت و بندگی آورده و دست سبیت

بهست آنحضرت واده بدین لغات مغز گشت چنانکه نوشته آمد آنچه از مرشد خویش خلافت داشت  
چنین است که حضرت شیخ المشایخ پیر و سنگیگر با حضرت شاه اعلی خلافت از عمده الاولیا حضرت  
شاه نظام زار ولی قدس سره و هجدهمین حضرت خواجه خانوعلار الحاج ناگوری و هجدهمین حضرت  
خواجه اسماعیل بن حسن سرست و هجدهمین حضرت خواجه حسن سرست و هجدهمین خواجه سالا  
و هجدهمین حضرت خواجه اخیار الدین عمر و هجدهمین حضرت خواجه محمد سادی و هجدهمین قطب بانی  
حضرت خواجه نصیر الدین چراغ دلی و هجدهمین سلطان المشایخ حضرت خواجه نظام الدین  
اولیا و هجدهمین قطب کمالین حضرت خواجه فرید الدین شکر گنج قدس لد تعالی امرهم سبحانه  
تعالی این چه کمال محضت پیر و سنگیگر عطا فرموده که روز بروز در تزیید است هر یک از بزرگواران  
رسید بلی نیاز گشت و هر حاجت مند یکبار خاک در گوش او فستقنی شد و خلقتش چون خلق محمدی  
و علم جانش محبت علم و حیای عثمانی راسخ آمد و سخاوت را که بدریا متمثل کنند استوار نیست  
و کلا گردین مهاله نمود با ششم و آنحضرت از دودمان والا نشان جامع القرآن حبیب الرحمن  
امیر المؤمنین حضرت عثمان رضی الله تعالی عنه است و صاحب سجاده از بر دو طرف هم از حضرت  
خواجه گان چیست و همانا با و اجداد کرام خویش آنچه از حضرت خواجه گان میدارد و در صدر  
کتاب قوم گشت و آنکه از ابا و اجداد کرام خلافت و سجادگی دارد و تحویر کرده میشود بدین  
طریق که آن سلطان دین و دنیا یعنی حضرت پیر و سنگیگر قطب وقت حضرت شاه اعلی  
ابن برهان الانقیاء حضرت شیخ نظام الدین ابن حضرت شیخ عثمان زید پیر ابن حضرت خواجه  
عبد الکبیر اولیا ابن حضرت خواجه عبدالقدوس ابن حضرت خواجه شبلی ابن قطب بانی حضرت  
شیخ جلال الدین کبیر اولیا ابن سزالدین حضرت خواجه محمود ابن کریم الدین حضرت خواجه  
یعقوب بن جمیل الدین خواجه عیسی بن محمد الدین خواجه امیل ابن شرف الدین خواجه محمد ابن الیه  
خواجه ابی بکر ابن صدر الدین خواجه علی ابن محسن الدین خواجه عثمان ابن نجم الدین خواجه  
عبد العزیز ابن شهاب الدین خواجه عبدالرحمن ثانی ابن زین الدین خواجه عبدالعزیز اخر

ابن قزالدین خواجه خالد بن ضیاء الدین حضرت خواجه ولید بن قطب الدین حضرت خواجه عبد الوکیل  
 ابن کن الدین حضرت خواجه عبد الرحمن الکبیر از مدینه گارون آمده ابن علاء الدین خواجه عبد الله  
 ثانی ابن علم الدین خواجه عبد الوکیل ابن حسام الدین حضرت خواجه عبد الکبیر ابن امام الدین حضرت خواجه  
 عمر ابن سیر المونسین امام استقین حبیب الرحمن حضرت عثمان جامع القرآن رضی اللہ تعالیٰ عنہ ابن عثمان  
 ابن ابی عاصم بن امیه و هو عبد الشمس بن عبد المتوفی می پیوندد و در اینجا بشیرت نسب حضرت  
 رسالت پناه صلی اللہ علیہ وسلم تمیز و تبرک الارجح باشد و شیه آفاق است بحر میشود عبد المتوفی  
 ابن قسیمی ابن کلاب ابن مرد ابن عدی ابن کعب ابن لوی ابن غالب ابن قزالدین لک ابن نصر و  
 قزالدین ابن کناد ابن خرمه ابن مدک ابن لیاث ابن مدر بن ترار ابن حداد ابن عدنان ابن ابن اد  
 ابن جمیع ابن بنبت ابن جبل ابن قینار ابن حضرت اسمعیل علیه السلام ابن حضرت ابراهیم علیه السلام  
 علیه السلام ابن تاریخ که در آثار خوانند ابن ناجور ابن ارفوا ابن شریع ابن شحات ابن  
 قانع ابن عامر که او را هو بنیمه گویند علیه السلام ابن افخت ابن سام ابن حضرت نوح نبی علیه السلام  
 ابن ملک ابن بنو سلخ ابن حضرت ادیس علیه السلام ابن اخنوخ ابن برد ابن بارو ابن ملائیل  
 ابن قینان ابن ابوش ابن حضرت شیت علیه السلام ابن حضرت آدم صنی علیه السلام اکنون  
 رای عزیزان موضع باد که حالات و واقعات آن سلطان سهریه معرفت پیر و سنگیر باخندان است که در  
 بیان نمی گنجد لیکن چون ذکر پیران و بزرگان آنحضرت در صدر کتاب رقم نموده شد ذکر آن  
 شیخ المشائخ نیز فرصت عظیم آمده تا ششم آن درین مجموعه درج شود و اکثر آن در موقوفه آنحضرت است  
 جواهر اعلیٰ که این بنده در گاه علیحد جمع نموده است چیزی که نیست و نوشتن تو نیست ثبت کرد  
 درین هم چند محفل و نقلها نوشته میشود تا کتب از نگردد و از ذکر آنحضرت خالی نماند مفعله بود که  
 حضرت پیر و سنگیر زبان سخن نشان میفرمودند که در ایام سابق چند گاه نوکری قراخان که از نام  
 ظمیر الدین محمد بابر شاه غازی سلطان مهند بود و خود هم و لغت به کارهای سپاهگری حسب عوی  
 نیزه بود و آمده بودند و لیکن اینهمه تیر اندازی عاجز بودیم که احضار نمیدادیم و درین اندیشه

بودم تا روزی شخصی گفت هر که خواهد که در تیر اندازی عظیم مثل شود و پیچی نذر حضرت شیخ رکن الدین  
الوافی میر حضرت شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله تعالی سره الغزیه که بخطاب شاه احمد  
مکنکور بانی ملقب است قبول کند در یک هفته تیر انداز مقرب میشود چون فقیه طالب دانش این  
حرفه بود یک ماهه که او چندین ماهه نذر آن جناب کردم و پنجگاه بعد ادا می نماز فاتحه بروج پاش  
میخوانم بعد چندگاه شب شعبه و هم بوم الحرام در واقعه دیدم که در ختی نورانی ایستاده است  
و کمان و تیر بمن عنایت کرده اشارت بآن می کند من تیر بقتی بیا فتم بوسی سید بس گفت  
برو که تیر اندازی ترا حمت شد چون بهوش باز آمدم شب تاریک بود چراغ روشن کرده تیر انداز  
در آمدم و چهل سفت تیر انداختم همه بی خطا بودند بجایت خوشوقت شدم چون صبح شد نذر یک  
قول نموده بودم ادا ساختم از آن وقت در تیر انداختن بی خطا بودم پس بعد مدت سه سال آن  
پیش نصیر الدین محمد بایون پادشاه بدلی فرستاد چون در آنجا رسیدم روز جمعه در مسجد جامع که بسا  
بینا واقع است رفتم بخبر در آمدن مسجد و در ششست خنوزیک خراب نشسته دیدم چون نیک ملاحظه  
کردم شناختم که همان دوست قد است که در محاطه راقیه و کمان داده بودند و در نزد کشش رفتم  
و پایی بوسی نمودم اشارت نشستن نمود ششم پس بخاوی اشارت نمود از آنجا تیر و کمان  
آورده بمن داد چون دیدم همان تیر و کمان بود که در واقعه حمت کرده بود و حیران باندنم پس مرا  
رضعت کرد و بیرون آمدم و خادم تا بدروازه با من همراه بود از وی پرسیدم که نام من چیست  
گفت شاه احمد قلندر مکنور بانی پسر شاه عبدالملک تانی مدت بود که از یخبان رحلت فرمود  
است پس لما آن تیر و کمان با من بود چون از شیر شاه سورتفرقه در دیار مالوه افتاد نماهی  
رفت من تا راج رفت آن تیر و کمان در میان نش بود مجلسی بود که حضرت شیخ المشایخ میفرمود  
که وقتی از کامرد و کامتا سیر کنان در بهار آمدم و جای نکیه گفتم سید عبدالواحد نام عالمی ششم آمد  
و حقیقت احوالم باز پرس نمود چون معلوم کرد که از فرزندان قطب بانی حضرت شیخ جلال الدین  
محمد کبیر الاولیا المعروف بـ شیخ جلال بانی قبی قدس سره الغزیه ام زبیر که بعد کلا نش سید موسی

قدس الله سر از خلفای کبار حضرت قطب بانی بود در تعظیم و تکریم بنی نجات کوشید چون گامی  
 در آن ایام در پیش بود فیض اوقات ملاقات مکتوبه ادائی شد عبدالواحد نو را از خیمت امر نمود  
 میکرد چون گفته ادا کار گذشت چند آنکه دوست بود همان مقدار دشمن شد و نسبتا با من میخندید با  
 ترک آن مقام گرفته در مسجد خرابه بیرون شهر تکبیر کردم شبی باز شد که سید عبدالواحد نو تکبیر بدو  
 نمود و استغفار کنان در رسید و در پایم افتاد و بجای گشت باز بجای قدیم بر و بسبب شیخ سید گفت  
 جد خود عمده الاولیا حضرت سید موسی قدس الله سر را بنجواب دیدم شش تا بقای میبماند  
 که امی عبدالواحد نو مرشد زاده مرا رنجاندی خدای تعالی جلشانه ترا از اساند چون بیدار شدم  
 خود را شل یافته چنانکه از جابجیدن نمی توانستم الحال بنهار دشواری بلازمست شریف آمده ام  
 به امید آنکه تقصیرات من محاف فرمایند فقیر عذرش قبول کرده باز بجای قدیم رفتم و او را همان  
 ساعت صحت کامل شد پس اکثر خلق را باستانه من رجوع گشت و مرا خوش بختی آمدن شبی  
 خفیه آن جای را گذار شسته منزل به منزل در شهر اکبر آباد رسیده چند گاه اقامت و زدیدم  
 مجلس که حضرت پیر و سنگی شیخ المشائخ ماسیف نمودند که ابتدای حاکم چنین بود که اول نام  
 فقیر شیخ عبدالسلام بود پدر بزرگوارم حضرت برهان الانقیاب شیخ نظام الدین قدس سره  
 بنظر ظاهر بی دباطنی در تربیت میکردند ناگاه دلم مایل بطواف کعبه عظمه گردید از پدر بزرگوار  
 اجازت یافته روانه خدم چون نزدیک دریاس رسیدم در آن سال از مفرات و کجایست  
 مسلمانین پریشان فرنگ بابل خبر میرسد بچکس سافرت اختیار نکرد و بنا بر آن از انجا خود  
 نموده بیش قرآخان به یار مالوه آمد و او را با من چنان نسبت بود که اکثر معاملات بفیض  
 فقیر نظام نمیداد مدت دیدم در اینجا ماندم چون از شیر شاه سورت گرفته افتاد آن دیار از طرف  
 خان مذکور برآمد در آن زمان من صاحب سامان و غیره بودم هم بتاراج رفت و خلاقی  
 تشویش بدید آمد لاجرم متوجه وطن شدم چون بدیدم سیر رسیدم خدمت قدوة السالکین شیخ مخموره  
 در یافته من با نفاس حضرت مستفید گشتم چون از انجا روانه شدم و ملک من غیر از تنگه نازی گشته

ما بعد بی رسیدم شخصی در بازار نیریزیانی میفرودخت از هم اسیان سر و پیر قرض کشیده خریدیم چون پیش یاران هم برای خراج روزمره غیر از همان سر و پیر چیزی دیگر نبود مرا طاعت میخواند ازین جهت اندوهناک شدم و گفتم کسی من توکل بر لطف تو میسازم جهان کن که از روی یاران شرمند نه شوم درین فکر اندیشه کار و بگریتم و آن سپهر را میکاویدم ناگاه از جای قدری زیاده شکست و حلقه طلا نمودار گشت پس همه آنرا چهار طرف شکستم حلقه طلا و در هشتاد توله برآمد شک کردم و آنرا بفروختم و در یاران قسمت نموده منزل بمنزل بوطن رسیدم و بشرف پایبوسی پدر بزرگوار شرف شدم بعد از آن چند مرتبه بطریق سپاگری جانب ملتان و لاهور و کجرات و چونور گذرانیدم از هیچ مساعی که منجر آید نیامدی زیرا که پدر بزرگوار من وقت رخصت فرموده بود که شیخ عبدالسلام ترا به ورگزارت بهر کار دیگر آفریده است نه که درین دنیا سرگردان شوی پس علم از مطالبات دنیا سرگردانید و زبام اختیار بکوچه عشق کشید از همه تعلقات تارک شده آنچه نزد من بود بفقیران قسمت کرده طریق قلندرانه روانه شدم در چونور بسیار مشایخ مثل شیخ بهاء الدین و میر سید علی قوام و شیخ شمس الدین ساوی و یدم و بزرگان بهار بسان شیخ علی مغزنی و مولانا حسام الدین بغدادی و شیخ صلاح و شیوخ کوره و گماظم و بر سمجون مولانا علی احمد و شیخ عبدالصمد و در انشی چون شیخ الاسلام شیخ نظام و در کجرات مثل قاضی محمود و غیره را در یافتیم و از هر کدام نمیتوانستیم بقدر استطاعت گرفتن چون فتح الباب سن سوختن بردگری بود از اینجا بوطن مالوفه آمدم و بشرف آستانه بوسی شرف شدم چون آنحضرت حالت سن که در آن هنگام داشتیم بدید و شفقت بلامهات مبذول داشته بقلب و جوار روحه منوره پیر پیران ما شمس الاولیا حضرت مخدوم شیخ شمس الدین ترک قدس الله تعالی سر تنگ گردانیده و فرمود ای فرزند سعادت منم خاطر خود جمع دار که زود بمهرتبه اعلی میرسی و بجام نشینی و دست بیعت بخلق خداوی و بسیاران از تو بمنزل میرسد پس بافت و مجاهده

سعی بلیغ نمودم چنانچه تمام نگذشت که صورت دلپذیر عالمگیر قطب المشائخ و الاولاد یا حضرت  
شیخ نظام نارونی قدس الله تعالی سره از دروازه حمزه که با وجود بیکه بسته بود بیک مرتبه  
ظاهر شد و مرا از من ربود و توهمی خاص نموده اشارتی برای طلب ما فرمود طاقت از دست  
رفته سه سست و مدبوش آن جمال شدم و طالب حیرت وصال شدم و در میان چاک  
نموده سر و پا برهنه برآمدم و ندیده انتم که گفتم و از خورون و آشامیدن چیزی انداختم تا بعد  
چند روز لایق آنحضرت را بهیروی کرده خود بخود بنار تول رسانید هنوز داخل شهر نشده بودم  
که آنحضرت نامه دلفین نامه بدست خدای عنایت نموده فرستاد و سر فراز گشتم معبد پیش  
از آنکه بچانه ده دالارم خدای دیگر آمده و کاغذی بمن داد و گفت که حضرت شیخ این عظم  
بدست شماست فرموده اند و حکم کرده که باین اسم اعظم ملازمت نمائی تا دلت اعلیٰ باشد  
و بعد از آن حضورم آتی پس رفتم روز در سجده کفش و دوزان ماندم و بدان اسم ملازمت نمودم  
تا صفائی قلب سجد در جبهه حاصل شد و حسب الحکم حضور رفتم سرزمین نهادم فرمود الحمد لله  
از همه اعلیٰ شدی پس عنایتها که قاصد بیان است بمنذول نمود و از آن روز به اظهار کسی که بگویم  
بنام اعلیٰ سرودن شدم و به اشاره آنحضرت همین نام در شجر و جبل ثبت کردم بعد از آن  
یکسال و پنج ماه و هفت روز بخدمت آنحضرت ماندم و چله با کشیدم و ریاضت و مجاهده پیش گرفتم  
تا روزی مرد حجری خاص طلبیده فرمود بای من نمستی که از چهارده خانواده بمن رسیده است  
تواندانی کردم و اعازت دادم که بوطن خود بروی و دست بحیت بخلق بدهی امروز سوم روز است  
که بعد از گوار شما حضرت قطب بانی شیخ جمال الدین کبر الاولیا قدس الله تعالی سوره الفیز  
استخوان در واقع میفرمایند که نمیرد مرز در خدمت نماز آنکه بجای من بماند او خالیست  
ازین حرف مرا حیرت افزود که آیا بجای خدای بچ معنی خواهم بود پس آنحضرت حرفه خاص و مثال  
خلافت و عصا و تسبیح عربانی نمود چون بشهر آگرد رسیدم شنیدم که پدر بزرگوارم بر بان الاقیما  
حضرت شیخ نظام الدین پانی تی قدس الله تعالی سوره الفیز طلعت فرمود و انتم که عیال



بهین معنی اشارت بود پس بپانی بیت آمد هم دامت پیران گماز پدر بزرگوار سن مانده بود یافت  
برگزی سجادگی نشسته و نمیکند از پدر بزرگوار حاصل شد پیش از سجادگی یافت بود هم الحمد  
تعالی شانه واقع که آنحضرت در ایام سابق در مقامی که شل مقبره شیخ محمد سرود و نجیب و ز  
بی اکل و شرب با هم در خاطر مبارک چنان قرار داده بود که تا از غیب خبری نرسد افتاده  
نمایم خدمت بنیایت غلبه کرد چنانکه طاعت بر خاستن و رفتن مانند تار یکی در چشمها پیدا شدند ناگاه  
صد آن بیرون مناک سبب مبارک سید که با اعلی بیرون بیاد از آن نازه تقویت حاصل گردید و  
بیرون مناک آمد که مدتی نورانی استاده است و چیزی سفید و دست دارد و زیاده آرد و بار  
پارچه از آنموده تمامی با آنحضرت خوانند و او در صورت نان بود و از رنگ ذایقه اش بستان  
دلاست نیکو پس آن دیشی سبب گفت در روانه گردید و آنحضرت دنبالش تا مقبره شیخ محمد سرود  
ولاری رفت داد در اینجا غایب گردید حضرت پیر و سنگی را تا سفت شد که باز شکل از وصل کرد  
پس کان شب همان مورد در واقع دید آنچه سطلب بود پیر سید دوی سطلب خاطر نشان آنحضرت  
ساخت و اقصیه که حضرت پیر و سنگی روشن ضمیر در مجلس عرس جد کلان خود حضرت قلیب بانی  
مخدوم جلال الدین محمد کبیر الاولیا بانی قتی عثمانی قدس العالی سر و حاضر بودند اکثر اکابر  
اغره شهر و نواحی نیز دست بسته ایستاده بودند از آنجمله مرزا محمد ساکن بانی بیت بمقامه یکس  
پیلوی آنحضرت نشسته بود و درون و حکایت با شخصی لیکر دناگاه از زبانش برآمد که امر و راجع  
فقیر و درویش چنان نیست که در سماع او اثر باشد آنحضرت شنید و فرمود و گفتی عرض کن و هیچ  
نگفتم فرمود جاسی انکار نمانده آنچه گفتی باز بگو مرزا از دست حضور هر چه گفته بود و باقی  
بهان نمود آنحضرت فرمود که ازین حرف تو بگوین که زنهارسن بعد چنین فخره در دل بگذران  
که استقامت عالم نبات با برکات اولیا است چون ایشان نباشند بهمان امور و  
برگرد و مرزا عرض نمود که حضرت راست میفرمایند بنده ازین معالیه منکر نیست و لیکن عجیب  
ظاهر همچنین شخصی نیست پیر و سنگی خاموش ماند و بقولان استاده نمود و به چهره



بخوانند حسب الارشاد قوالان مبتدی آغاز کردند آنحضرت در وجه شد بعد ساعتی نگاه آنحضرت  
 بر سر از افکار و دزد و گمشد آمده دست بر پیش زود گرفت و بگذاشت وی یکبارگی بر زمین افتاد و  
 غلطید حضرت پیر و سنگیر در سماع بود پس کسان میزدانند که صاحب خود را برداشته بردند چون  
 محفل با خورسید آنحضرت بایستاد عالی رفتند و صبح صادق هراتی از اتوبه کنان بحجت تمام  
 ملازمت حضرت پیر آمد و سر در پای فلک فرسای آنحضرت انگذد و عذر تقصیرات نمود آنحضرت  
 مهربانی در باره او فرمود و در زبان مبارک راند که هو شیاری من بعد حرف ناشایسته در حق نقیض اینها  
 نگویی و اگر بسبب این زبان بر آید استغفار نمائی و پیران را شفیق آری سه خاکساران جهان را  
 بحجارت منکره توجه دانی که درین گردش سوار می باشد نقیض است از نادوار الزمان و  
 خسرو ثانی مولانا طاهر می که از مدت سکونت در بانی بیت دارد و از مقتدان خاص حضرت  
 پیر و حکیم است میگفت که وقتی آنحضرت چیزی تذکر قطب ابدال محذوم شیخ شریط الدین بوعلی قلندر  
 قدس سره نقل فرمود که سوره الفیض قبول کرده بودند آنرا خوانستند که در با گهوٹی رفته ادا نمایند  
 قرار صبح شد و بنده را تا یکد فرمودند تا مسخر بخندستند که اخی برسم نماز صبح بیک جاگز اریم  
 پامی شب باقی مانده بود که ابر پیدا کرده باران اندک اندک باریدن گرفت تا دم صبح  
 همچنان بود بنابر آن برفتن باره احوال واقع شد اندرین اثنا آنحضرت محذوم زاده  
 بر جاده صاحب سجاده حضرت میان شاه محمد ولد حضرت شاه منصور زاده الدخوه ابراهیم  
 طلب بنده فرستادند و آن شمره نو نمال جلالی بر سر ساری این فقیر آمده و شک زده بنده  
 نزد پیر آمد و سلام کرد فرمودند که حضرت پیر و سنگیر شمار اجناسی طلبیده اند اسپ تیار کرد حضرت  
 پیر زاده را بر سوار ساختم و خود پیاده بر کباب سعادت ایشان بلازمت حضرت آمدیم  
 چون آنحضرت ملا بدیدند خوشوقت شدند و زبان مبارک فرمودند که خوش آمدی و صفقا  
 آوردی اندرین منتظر تو بودم تا اکنون به با گهوٹی رفته نزد حضرت قطب ابدال ادا  
 نمایم عرض کردم که باران می بارد و در با گهوٹی سایه نیم نیست خوب است که امر فرموده است

شود و فرمود که هر کس باران زیاده تر شد ابر از سر طرف فوج برمی آمد و در مدتی غریب  
 باران و شدتش باز بعوض رسانیدم آنحضرت فرمودند که سبب چندی باران شدت باشد و اینها  
 باید که بروم ایتماس کردم که هر چه رضای حضرت باشد فرمان برداریم پس فرمود که خاطر  
 مجمع دارید انشاء الله تعالی شانه از باران به شما هیچ تکلیف نخواهد رسید پس برخاستند و به  
 چطاول سوار شدند و متوجه باگونی گشتند اکثر میدان و معتقدان همه راه نامقام مذکور روانه  
 شدند از چپ است مابین باران می بارید و بر میان یک قطره هم نمی افتاد تا در  
 باگونی رسیدیم و نان و گنجی فراوان بختیم از هر چهار سو بقرب یک تیر پرتاب باران می بارید  
 و جای که ما و آنحضرت بودیم قطره هم نمی افتاد چون بسوی آسمان بدیدیم در آن مقدار  
 جای که باران نمی بارید باریم نبود تا وقتی که از قسمت نان و گنجی فارغ شدند و خوردند و  
 برای فرزندان برداشتند پس چنانکه رفته بودیم در شهر آمدیم و آنحضرت باستان عالی خود  
 تشریف بردند نقاست که حلوائی بود اندام میدان پیروستگیا و سر مایه عمر خود چند اشرفی  
 در آوندی پر کرده نزد یک یکیدان فن نموده بود و وقتی بفرورت هر چند در آنجا بکشد از رون  
 و بیرون خانه نفوذ نموده بافت حیران و پیریشان بفقو آن شیخ المشائخ آمده عرض نمود  
 فرمود که برو خوب تالاش کن انشاء الله تعالی خواهی یافت دی حساب حکم رفته کنیده  
 هیچ نیافت نا امید گردیده کلمه خانه در دست گرفته آمد و در بروی آنحضرت بر زمین  
 و گفت با پیروستگیا خراب برای خدای غرض مل مدد کنید که در این شما بعضی ای کشایش هر  
 مشکله در دنیا و عقبی گرفته ام این سخن آنحضرت در غضب روحی الحال بر خاست و درش  
 گرفت و راهی شد چون قدری سوی خانه او رفت کلمه از دستش گرفته بر زمین دو فرو  
 که همین جا بکین هر چند ما بین او بودی فرمان بجا آورد و همانجا کندن گرفت زلزله از دوسو  
 تپه نرزه بود که همان آوند ابر از اشرفی بالا یافت گرفت و از خوشحالی سر به بالا فلک را سا  
 آنحضرت انگشت و غرض تقصیر نمود و او هم اشرفی را پیش آنحضرت نهاد و عاجزی کرد تا از و بجز

قبول گفتند حضرت هیچ قبول فرمود و دیگر شخصی بهارخان نام ساکن چو به مشهور است کمال  
 او نیز گم شده بود و توجه آنحضرت باز یافت نقلاست که وقتی چهار پنج کس بخیرست آنحضرت  
 آمدند از وجه آزمائش در راه خطره در دل گذرانیدند چنانچه کسی گفت که بجز رسیدن با حضرت  
 بشیخ المشایخ مرا حلوائی گرم عنایت کنند چه خوب شود و دیگر بدل آورد که نان مرغ بریان را  
 مرحمت فرمایند چنان هر کدام بخاطر آوردند یکی از آنها که بد اعتقاد و بد نهاد بود گفت یار آن  
 شما جان اشیا خواسته آید که البته بهر سدا ما من خزینه ولایتی نمی خواهم که در تلمهندون پیدا  
 نمیشود و نه اکنون موسم او در ولایت مانده پس گفتند بر نور آمدند و زمین حدیث بیوسیدند و حکم  
 غریب شنیدند پس حسب خواهشی نهاده بود آنحضرت عنایت فرمود و الا آنکه خزینه خواسته بود  
 او را گفت که ای فرزند من بیکه خواستی حالا موجود نیست مگر خا طریح دارد که آن نیز بکرم جلالت  
 همین ساعت حسب اعتقاد میسر درین اثنا شخصی از مردمان آنحضرت که برای کاری بولایت  
 رفته بود چون بوطی را رده نمود شخصی خزینه میفرودست اگر چه موسم با خورسیده بود لیکن از جا  
 بدستش آمد و بهای گران داشت بخیر و تحفه برای آنحضرت برگرفت و بعد از مسافت در همان  
 ساعت اتفاقاً ملازمت آنحضرت رسید و آن خزینه سر بسته چنانکه در خلیفه ند بود بکف نور فرود  
 گذرانید آنحضرت ناگفته بهمان شخص که خواستش او بود عنایت فرمود و باقی همه که اینار حضرت  
 نمود و آنها چون برون آمدند هر کدام زبان شناسانیش بکشاد و مگر آن بے ادب که از بد فطرت  
 و غنڈگی آن خزینه را از خلیفه بر آورده بیار آن نمود و گفت اینک است بر ما که خیر می خراب  
 مبن نهوده است و الحق آن خزینه از بد اعتقادش ضایع شده بود و یار آن ملامت کردند  
 گفتند ای مروت نامعقول استغفار کن و نه خرابی سوا خواهی شد که در حق آنچنین شیخ کمال  
 حرف ناشایسته میگویی و در دل کسی که میخواست آنحضرت عنایت نمود و موافق رضایت هم مرحمت  
 کرده طلب که از بد اعتقادیت ضایع گشته باشی آن بد بخت پند کسی گوش نکرد و بر همان سخن خود  
 بجا بد پس چیده و در ازین واقعه نگذشتند که یکبارگی احوال مرض پیدا شد و روز بروز پیاده تر

میگردید هر چه علاج کردند سود نکرد و خراب و رسوا شده بمردن تقاضاست از شیخ نظام یانی پتی  
 که از فرزندان قطب الاولیا حضرت مخدوم شیخ زینا قدس الله تعالی سره و انعمه الیه حضرت  
 پیر و سنگیر است او برای کاری به کابل رفته بود چون بدریای ایکه سید و برشتی نشست  
 آن کنار و با سنگیر است کوهداری حلالیه نام دارد کشتی را در غمر و خطر و عظیم بود ناگاه کشتی  
 بدور رسید و شکست و به آب تیر شدن گرفت هر کس که در آن کشتی بود از زندگانی نماندند  
 شیخ نظام را چون فرموده حضرت پیر که گفته بودند هر کجا ترا شکله پیش آید مرا یاد کنی بیاد آمد  
 نام پاک آنحضرت بر زبان را ندانم آنحضرت بحال جهان آرای آنحضرت معانته کرد که گویا بر کنار  
 کشتی ایستاده اند و شخصی دیگر همراه است بدو اشارت مینماید که کشتی حمله کند و او حسب الحکم  
 دست بکشتی زد و حضرت خود نیز بدو و نمودن چنانکه هر کس بدیدند در طرفه العین صمغ و سگ است  
 کینار رسید مردم که در کشتی بودند تعجب بپا دارند و پرسیدند که این کدام بزرگش بود که فوجش  
 ازین حمله صعب خلاص شدیم شیخ مذکور گفت یاران شامچه و ایند پیر و سنگیر من بود  
 قطب الاقطاب حضرت شاه اعلی نمیه و صاحب سجاده حضرت مخدوم جلال الحق والدین کربلا  
 یانی پتی آتما زبان ثنا برکشاد و زواری شدند بعد از مدت وی از کابل برگشت به وطن رسید  
 سرگذشت بمرض رسانید آنحضرت فرمود که مدو پیران در همه جا است اما مدو پیران نشاید که  
 را ز پیران جای اظهار نماید مجلسی بود که حضرت پیر از پانی بیت بخانه این فقیر در کراته تشریف  
 آوردند تمام مردم فقیر سعادت خدمت دریافتند در آن ایام عمومی کلام مقرب خان  
 پخته یافته بود و برادر کلام نادور عصر شیخ قاسم که امر در علوم صوری و معنوی و انواع  
 هنر سندی ثانی نثار و او نیز هم ادعای علم نبر گوارم خود روا شده انصوب شده بود با تمام شتم و اموال  
 فرزندان بر کشتیها سوار شده میرفتند حضرت پیر با پدر این کمترین میدان فرمودند که درین  
 راه با خبر و خدمت اثر از لشکر برادر شما خواهم رسید مگر باستقلال خواهند ماند که بفضل حضرت  
 جل جلاله بهر خیر خواهد بود چونکه آنشب فقیر هم حضرت قطب یانی برای عهد و فرزندان شما شیخ قاسم

از بهر آنکه او به کشتی فرزندانش و چشم سوار شده میرفت و کشتی غرق شدن خواست رفته بود ویم  
و بحکم الله جل جلاله آنجا رسید بهر شاه شیخ قاسم ابازن و فرزند و خوشامش برآمد ویم باقی  
همه مردم و مال و متاع هر چه در کشتی بود غرق شد فقیر همین جهت برای آگاه ساختن شما  
آمده است تا روز دیگر آنحضرت بهانی پت تشریف برد و بعد چند گاه قاصدی از آنجا نیامده  
خبر غرق شدن کشتی برادر کلان این فقیر و بر آمدن ایشان بازن و فرزند که آفتاب قلی نام  
داشت و خوشدامن ایشان هر چه آنحضرت فرموده بود و دیگر غرق شدن تمامی اسباب و اموال  
تا این که حضرت نشان داده بودند رسانید همه کس تحسیر مایند و نذری ترتیب داده بخدایت  
حضرت فرستادند و آنحضرت قبول نمود مجلسی بود که حضرت پیرزاده بر جاده شریف الاسلام  
و السلیمین شیخ محمد سلیمان خاکی نشاند بر کرسی خلافت نشسته بودند و این فقیر نیز حاضر بود  
و نقل از بزرگان میرفت پس ذکر چنان افتاد که بخدایت اولیا جن الشری با شدند کلمات  
میسازند حضرت پیرزاده فرمودند که آری همچنان است دمن آنرا بخدایت جد بزرگوار خود حضرت  
شیخ المشایخ معاینه نموده ام و حال آنکه جن مجروح نام بردن خرماکان چند نعل نشانده حضرت  
پیر و سنگی بخار خانقاه آنحضرت هنوز موجود هستند می باشد کسیکه در آنجا مانده بخشم خود صریح می بیند  
و سواش جن دیگر که جمال نام داشت بلازمیت آنحضرت بخشم خود دیده ام و آن چنان بود  
که فقیر در ایام خرد سالی شبی پیش حضرت پیر شاه اعلی می خوابید از نصف شب  
زیاده گذشته بود که آنحضرت بر دبانگ دند و فرمودند که جمال آفتاب حاجتی بیار و آن آواز  
آنحضرت بیدار شد ویم شمع سفید پوش در از قد آفتاب در دست نزد یک چهار پائے  
آنحضرت ایستاده است و آنحضرت از استیفا فارغ شد و همان شخص حسب الامر آفتاب حاجتی  
برداشت و بکیو نهاده باز آمده دست بسته ایستاده شد آنحضرت فرمود که جمال بهر حاجت  
حاجت نیست او چند قدم رفته غائب گردید من از غایت ترس از آنحضرت بچسبیدم فرمودند  
تا موش باش تو چو دانی که می پرستی پس از ادب هم نزد و در خاطر کردم که از مردمان

غیب خواهر بود که در خدمت اولیای می باشند فقط مجلسی بود که این فقیر بخدمت حضرت پیر و سنگیر  
رفت چون ایام خرد سالی بود از روی کم ظرفی خطره که بجز در رسیدنم آنحضرت از قسیر طعام الوش  
خود عنایت فرمایند چه خوب شود و در دل گذشت چون بخدمت رسیدم آنحضرت را بر سفره طعام  
یافتم چون این خاکباز را بدین شفقت فرموده اشارت لطعام خوردن نمودند بنده هر چند  
نمیخواستم که برابر آنحضرت نشسته طعام بخورم و عرض نیز نمودم که خدایا این الوش است  
هیچ سود نکرده تا بجد شده برابر خود نشانیده طعام خوراندند و فرمودند که تو فرزندان را اگر خواهی  
داری این الوش است بخور پس فقیر بحکم الاطاعت طعام سه بخورد و بعد از دیر ریخصت  
شده بخانه آمد و بعدش اکثر بعض اوقات از بی عقلی و تقاضای طفلی در خاطر خیرهای می آورد  
و آنحضرت بنور باطنی می دریافت اگر تمامی تحریر سازم کتاب در از گردونی آنجمله از آن در ملفوظ  
حضرت سنی جواهر اعلیٰ ثبت نموده ام حالا از آن تفصیلات توبه میکنم امیدوارم که آنحضرت قبول  
فرمایند بنده اویم بجان دول بعدق اعتقاد که اگر درین باشند خلاف اندول من کاف  
حالات آنحضرت بیرون از تحریر است اذان جمله ذکر خلافت حضرت پیر زاده صاحب سجاده قبله  
و کعبه با حضرت شیخ محمد سکه الله تعالی شان نموده میشود و آنجنانست که حضرت پیر و سنگیر و فرزندان  
یکه حضرت شیخ نور و دیگری شیخ منصور داشت و آن هر دو صاحبزاده جوان و صاحب فرزندان  
بودند آخر الامر لقبهای آسمی جلشانه حضرت شیخ نور بر حمت حق پیوست حضرت پیر و سنگیر  
خلافت و بجادگی بحضرت شیخ منصور عنایت فرمودند چنانکه روز عید بر چادر دل صفا سوار شدند و بخت  
بمصلی نیز داده بودند امجد چند گاه آن سلاله عظام نیز حلت فرمود و فرزندان شش ماهه  
گذشت حضرت شاه محمد نام و والد شریف آنجناب نیز فوت شده بود و سوا آنحضرت دیگر نیا  
نیز داشت همه آنها در حضور پیر نور آنحضرت وفات نمودند و آنحضرت بزرگ بچیکام قطره اشک چشم  
فرز نیت و خود تجویر و تکفین نموده بیرون شهر همدی مقبره میر سید علی مفتی که آنحضرت  
در آنجا مقبره خود ساخته بودند و دیگر فرزند و پسرهای آنجا آسوده اند و فرزند آن مقصود آن قیم

که از دریای منصوری باقی ماند وی را آنحضرت خود پرورش نمودند چون آن سلاطین علم  
 بسن چهارده سالگی رسید روزی در خاطر این دعا گو گذشت که اگر حضرت پیر حضور خود  
 خلافت و سجاده بان و الانزاد عنایت فرمایند چه خوب باشد درین باب با هر که  
 مصلحت کردم پسند نمود و بنا بر آن چهار پنج دوازده ماه محرم الحرام سنه ثانی و ثلاثین الف  
 این خاکروب درگاه وقاضی نظام ولد قاضی سالم کیرانوی که هموطن این دعاگوی است  
 بخلافت آنحضرت رفتند ملک سلیمان افغان زمین دار پانی پت که از آبا و اجداد نسبت  
 مهدی باین خاندان عالی شان دارنیز حاضر بود وی نیز مصلحت نمودیم گفت بسیار خوب است  
 البته این کار باید نمود و روز دیگر بنده وقاضی نظام و ملک سلیمان بخدست آنحضرت رفتند و سر  
 خلافت حضرت پیرزاده شیخ محمد ولد حضرت شیخ منصور التماس کردیم فرمان شد که التماس قبول  
 است حالا خدمت شوید و فردا که روز سعید است بیایید حسب صلاح کرده خواهد شد چون شب شد  
 حضرت پیرزاده را حکم نمودند که غسل نموده بیایند آن چرخ خاندان جلالی فرمان بجا آورد و در  
 طلبیده با سوار الله جلشانه تلقین نمودند صبح صادق بنده بخدست رفت فرمان شد که چند شیخ بی  
 بیاورند و فرمان آوردند آنحضرت فاتحه خواند و قسمت نمودند پس حضرت پیرزاده را پیش طلبیده  
 کرده کلام چهار ترکی از سر خود فردا آورده بر سر آنجناب نهادند و مقرر اهل مذند و فرمودند که  
 دو گانه ادا کن ای داکر دند پس پیران که در بر آن حضرت بود فردا آورده پوشانیدند و تسبیح  
 مرحمت فرمود و گفت که استغفر الله ربی تمام کن بچنان کرد پس عصای مبارک حضرت شمس الاولیا  
 و تسبیح حضرت قطب بانی و خرقه بزرگان که در خلافت پشت در پشت رسیده بود حواله نمود  
 فرمودند که هر چه نعمت از پیران چارده خانوادہ بفقیر رسیده بود بفرزند شیخ محمد عطا کرد پس  
 چمدول خاصه طلبیده حضور خود سپردند و فرمودند که زیارت پیران ماکرده بیایید بحکم  
 چمدول برواشتنند و با هم میان و بینگان پیاده برکاب سوات بویم تا اول بروشمه بقدر  
 حضرت شمس الاولیا شیخ شمس الدین ترک مشکل کشا قدس الله تعالی سره الفیضه رفته زیارت



حاصل نمودند درین اثنا تواناان در رسیدن انجا سرود گویان در کاب میان زرا ایشا  
 کتان بروفته مقدسه حضرت قطب ابدال شیخ شرف الدین بوملی قلندر قدس سره تعالی سره آمده  
 و انجا بروفته متبرکه که قطب الاقطاب مخدوم جلال الشیخ والدین محمد کبیر اللو لیا رسیده زیارت  
 حاصل نمودند و انجا بخدمت پیر و سنگیر آمده پا بوس گشتند آنحضرت بغایت تمام بر بار خود  
 نشاند و حضرت پیر حالتی روداد از دیده اشک بسیار افشاند چنانکه از اثرش تمام محفل در گریه  
 شد و دست رو و یار و عباد فاققت ملک سلیمان پسر خرد سعید خان را آورد و هر یک پیر زاده گردانند  
 و از ان بازو گیر آن هم بسیار شدند نقلاست که چاهی در خانقاه آنحضرت تیار گرانیده بودند  
 آبش شور برآمد مردمان شکایت او معروض کردند بعد ران انشا شعله خنده کاک از درگاه  
 جهان پناه قطب الاقطاب خواجه قطب الدین بختیاراوشی قدس سره تعالی سره تبرک آورد  
 آنحضرت آنها را پاره پاره کرده در چاه مذکور انداخت و فرمود که چون خواش خلق بر آب  
 شیرین است الله جل جلاله از بکیت این کاکما همچنان فرماید آب همه شیرین و نهایت سحر  
 شد و تا الحال در رسوم که ما قریب نصف شهر از آب می آتشاند نقلاست که عمر شریف آن  
 حضرت از یکصد و سبست پنجبال زیاده بود و از ان جهت که روزی آنحضرت در میان سالگره  
 خود تبرقی طلبیده بودند چون شمار نمودند یکصد و سبست و پنج گره بود پس فرمودند که اکنون چند  
 سال است که سال گره نداده ام و درین سن و سال و ندان باز روئیده بودند بهتر از این  
 و موسی برین مبارکش از سفید باز سیاه شده بودند و بعد چند سال باز سفید گشتند چنانچه این  
 ابیات حسب حال آنحضرت است ابیات لبان او درین عالم مگو کیست که باشد  
 عمرش افزون از صد و سبست و پس از صد سال و ندان باز روید و چنین پیری خدایت  
 هیچکس بد و دوباره شد سیه موسی سفیدش و سفیدی داد و دوباره نویدش و بود و آب  
 سپاس او بهر کس و زو دیگر ذکر باز گشت بود پس و علوان و شاه العالمین است  
 که خدای آسمان و هم زمین است و سزاوار ااست هم ولایت و بدو رسید که ااست هم هدایت



امام هادی بر نادر است که هم پسر است و هم دشمن ضعیف است وفات که وصال آن نجیب  
 و نور انجمن حضرت پیر و سنگی را اهل چند روز بذات باهر کات آنحضرت کوفتی واقع شد  
 آخر الامر روز چهارشنبه نسبت و پنجم ماه ربیع الاول ۱۳۲۱ ثلث و ثلثین و الف رحلت فرمود  
 و بادوست پیوست هر چند مقبره منوره بیرون شهر متصل رودخانه میر سپید علی منتهی سست  
 بودند ولیکن مرقد مبارکش حسب الحکم در عین خانقاه عرش اشتباه واقع گشته مطاعت  
 عالمیان گردید و این کمترین مریدان و بندگان چند تاریخ وصال آنحضرت گفته بودند آن  
 جمله که در ملفوظ جواهر اعلیٰ ثبت افتاده اند تاریخی تحریری نماید ابیات تاریخ دریا که  
 کشف دکان کرامت و ملک بود و ذکر فیض او گرفت جهان عدم وجود و شیخ یگانه پیر زمانه که  
 از نگاه چشم چراغ اهل جهان را ضیاء فرود و حق گوی شاه اعلیٰ که او بود در جهانش و پیر  
 دید گفت بر مصطفی درود و پیری که از عنایت او کس نیان نکرد و سر سوداگر که برادر او فرمود  
 سود و شاهی که از کمال ولایت جهان گرفت و خورشید را همیشه بود بر درش سجود و  
 از پیش دیده با چو یکایک شده نهان و از ماتش نمود فلک جامه کبود و تا از دلت  
 و سال وصالش نخواستم و آمد از غیب ندانم شیخ قطب بود و دیگر تاریخ آن صاحب  
 ولایت شیخ اعلیٰ بود نیز منظوم ساخته ام نقل است که بعد دو سال و چند ماه زیاده از  
 رحلت آنحضرت گذشته بودند مسافر و روشنابی صاحب سلطان که از مرید آنحضرت پیر و سنگی  
 است دی برای تعمیر و منوره آنحضرت توفیق یافت بنا بر آن از فقیر سبکی سنگ  
 سنج طلبیده عمارت شروع کرد و هنوز از بنیاد فارغ نشده بود که شبه معماری که او کار فرما بود  
 در خواب دید که حضرت پیر و سنگی بر تربت خود ایستاده اند و میفرمایند که چون شما بنیاد و پیر  
 در کونش خفته به تخته صندوق رسیده و تخته را بشکسته بر نانوای چپ من آمده است و در  
 آن خشت پاره را از میان صندوق بر آورده و تخته را درست نموده عمارت بکنید چون صبح  
 صادق بر آورده و آن معمار پیش آن مسافر مذکور آمده حقیقتا تخته یک یک معلوم نمود مسافر گفت

پیر و سنگیر فرموده اند بعل آری که بشارت آنحضرت هرگز غلط نخواهد بود پس همچنان نمود و جعفر  
 مرموم اعیان و اکابر شمر و مردان و معتقدان هندو و کیش و مذوکل از بالا س تا بابت دور  
 ساختند چه بیند که فی الواقع تحت هندو و از جانب چپ شکسته است و پارچه خشت اندر نش  
 نقره آید بنا بر آن تحت از بالا س هندو و فرو آوردند که نزدیک خشت زانوی شریف  
 حضرت پیر دستگیر افتاده بود و دیدند که یک پای مبارک است و دراز است و آن پای که پارچه  
 بر در سیده بود ایستاده و تمام بدن صحیح و سالم نور است و روشنی سیمای مبارکش بحال ماست  
 چنانکه گوی بخوابفته اند ازین مشاهد و جامع طلب مرید که حاضر بودند متحیر و بیابند و از زبان  
 هر کدام درود بر آمد و دیدار پر انوارش شرف و مغر گشتند پس سواد مذکور گلاب و عنبر فزاون  
 بر بدن مبارکش ریخت و حاضران فاتحه خواندند بعد ازان تا بوقت شکسته درست ساخته  
 کار عمارت شروع کردند و در اندک مدت و مدق اعتقاد تعمیر بانهرام رسید و فخر ارض  
 عام گردید اکنون برضما بر او الوالبهار روشن باد که چون این گنج گار بے سر انجام و خاکروب  
 در خواجگان بر عنایت حق سبحانه تعالی و بعد و مهت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم  
 توفیق رفیق یافتیم تا این مجموع را که سیم الاقطاب موسوم است از سنه س و عشتین و الف  
 شروع نموده بخت بسیار در سنه س و خمین و الف مرتب ساختیم چنانچه تاریخ تماش  
 انست ابیات مرتب شد چو این بزم معانی بلطف از دانا و دانا در شهرم اندر  
 پی تاریخ در فکر و زوایع غیب تا گردیده اظهار اگر چه سالها بر دم بے ریج و وے شد  
 عاقبت دولت پدیدار خدا را شکر گویم بے نهایت که لطف او نمود انجام این کار  
 بدل تاریخ تماش چوبه بذا آمد سر اسر گنج اسرار از ان روان مید کلی دارم کبریت  
 عظمت آنکه درین گنجینه ثبت افتاده است اول این فقیه نبیر معرفت منور گردد  
 و هر کس بدوق خاطر مطالعه ادنایا عبادات کونین برسد بون لطف و فضل و سلم سلیمان  
 کثیر و صلی الله علیه و سلم شفیع المذنبین محبوب رب العالمین حضرت احمد مجتبی محمد مصطفی

و علی آله و اصحاب و از واجبه و عشره جمیعین بر تنک یا رحم الراحمین واقعه پوشیده نماند  
 که چون این تذکره توجیه ظاهر و باطن پیران ماصاحبان ابادشاهان ماحضرت خواجگان چشت  
 رضی الله تعالی عنهم از مسوده برآمده به تصحیح رسید سهران ایام در سفر کابل برکاب سعادت باو شاه  
 جم جاهد گیتی پناه سلیمان تربت سکندر صولت قدر قدرت فرمیدون منزلت ظل سبحانی  
 ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحب قسره ان ثانی شاهجهان غازی اشفاق پناهی قبله گاهیم  
 شیخ فضیل که از برادر کلان سن شیخ قاسم چند خرد و ازین حقیق کلان تر اند نیز در رکاب سلطان  
 بودند و قرب و منزلت تمام داشتند دوران ایام اخوان پناه را بمطالعہ این کتاب ذوق بسیار  
 بود و اکثر اوقات که از دیگر امور فارغ می شدند همین کتاب بدست داشتند اتفاقاً منزل  
 بچار باغ واقع شد و خیمه و ایشان بر آنجا نصب کردند چنانکه پرده های خیمه یکدیگر با هم  
 بسته بودند و مابین آنجا بجهت وقت شام این تذکره را بر سر گذاشته بر آس مانده  
 برخاستند بعد فراغش چون شب تاریک بود و باد تند و زید و چراغ روشن نمی شد  
 بنا بر آن نماز خفتن خوانده آسایش نمودند فراش و مسند بردار از تاریکی بیخ نداشتند  
 و ملاحظه بخیر و کتاب در آنجا افتاد چون گران بود آتش فرو برد و تمام شب اندر و بماند  
 تا صبح صادق بدید و اخوان پناهی بیدار شدند نماز بجا داد و انموده بر کنار آنجا نشستند  
 چون بیند که جلد کتاب جدا شده بر آب آمده بشناقتند ازین جهت مضطرب الحال  
 گشتند و بر تکیله دار و فراشان چند ان اعتراض کردند و غضب شدند چنانکه در خدمت  
 حاضر بودند بر آس نفیض او در آنجا افتادند بدست آمد چون دیدند و رقهایش تا کنار شام  
 تر گردیده بودند باقی همه سلامت ماند که قطره آب بدو نرسید ازین واقعه همه کس متحیر ماندند  
 و از عظمت تذکره حضرات چشت و غیر هم رضی الله عنهم دانستند و این فقیه بر این تصنیف  
 چنان ناز و که مقبول خاص عام گردیده همه که دیدار پیش خود یک لمحہ جدا ساخت و قبولش  
 نزدیک من بالاتر از توجیه و الطاف قطب الاقطاب محبت المحققین امام المتقین حضرت

خواجہ معین الحق والدین قدس اللہ تعالیٰ سرہ الغزیر کہ اندرین ایام در سنہ ۱۰۶۹ قمری تسبیح  
 و ستین الف در عین راه جمیع شریفین بودم در تصور نیست چنانچه شبی در واقعہ نمودند  
 کہ گنبد سیت عالی و مسور و خلق بہ انبوه گردش پر رسیدم کہ این گنبد کیست گفتند و منہ  
 مقدسہ حضرت خواجہ اجمیر است بعدق شوق نزد یکیش رسیدم و در و نش رفتہ  
 چہ دیدم کہ قبر سیت بلند بالایش حضرت خواجہ اعظم و اکرم رو قبلہ پشتہ اند بندہ طریقیہ  
 ادب بجا آورده در مقابلہ ایستاده شد چون چپ و راست نگاہ کرد کہ راندیدہ اکابر ادب  
 خرد حقیقی خود شیخ جمال اللہ ملو عمر را دست راست پہلوی خویش ایستاده یافتہم و  
 حضرت سلطان الحارثین شہنشاہ کنان ازین مجروحہ کہ گویا این کتاب در واقعہ بہ نعل خود  
 میدارم منہ پر سند کہ بابا شاد درین کتاب چہ نوشتہ اید عرض کردم کہ احوال حضرت انجہ یافتہم  
 درج کردہ ام فرمود این خود میدارم الا دیگر چہ نوشتی آنرا بگو عرض نمودم کہ از حضرت  
 امیر المومنین حضرت علی اکرم اللہ تعالیٰ و جہہ و حضرت خواجہ حسن بھری تا پیر و مرشد  
 خود از کتب معتبرہ و مستزادہ منتخب نمودہ و تحریر نمودم فرمودند رحمت باد خوب کردی و الحمد للہ  
 آن قدر اشفاق فرمودند کہ لائقش نبودم پس برای رخصت این کمترین مریدان غلامان  
 برخاستہ تا بیرون دروازہ گنبد آمدند و از انجا دست بر سینہ مبارک گذاشتند و پناہ  
 خدا سے غرض و غرض نمودند و مخلص ساختند اندرین اثنا بیدار شدم و بپوش آمدم و خود را  
 بفرحت دل تمام یافتہم و تادمت خوشحالی باقی ماند و السلام علی من اتبع اللہی

تقریب و پذیر جلوه خیال بلند سخور بالغ نظر میر نظر علی صاحب تخلص بی سحر

حمد بید خالق را که در صنعت بحر قدرتش هیچ برین حد نیست پراز گوهر نجوم رخشان و دستان  
 بچند صانع را که در قدرت عوالم صنعتش سطوح زمین چن بست سمور از گلهای الوان  
 طائران تیربال اوراک پرور پر یافته اوج عرش پروازی ناپایی کند تقدسش و هم پیمان  
 سیار او هام غم روی تافته رفعت قاف پیمای نارسائی قلعه حقیقتش حکیمه که به شمشیر  
 منان کشیده ناطقه زبان جوهر سخن برآوردن شمه اختراع تحوی پیرای عقل عقل صنو کنده  
 حضور گزینان و الامرتبت او علی که بکلمه مقلط زده غم نسیم نغمه سطر و سطر به مصفحه  
 عمان رقم فرمودن ذره مبداء حیرت فزاسه آینه دیده دیده محفل تقرب نشینان  
 علوی منزلت او بچینستان حمدش سیر آهنگه عنادل ترانه ریز قال خارج آهنگ و بولا بکلام  
 و صفش کز رنگ حمول سبک سیر و برق رفتار خیال لنگ نشنوی بری ذات پاکش ز  
 عیب و نیان و معر اصفاش ز حد بیان و جهاندار و جان بخش و بکس نواز و جهان پرور  
 و ادب کار ساز و کریمه عطا پاش و خلایق خلق و رحیمه خطا پوش و ذوق خلاق و  
 سواش که اوشاه ملک بقاست و در هر چه موجود هست آن فناست و بقدر حمد  
 نقاش ازل نعمت جهان آرائست که جهانیان را بنور شعل هدایت از پرده ظلمات خلاص  
 برآورده و تپس از تنهای مشاع لم نزل مدح آسمان پیرائست که آسمانیان را از فروغ  
 قدوم عرش نیت بجای آورده و نورانی در آورده شنشاست که درایوان عظمتش و صفایچون کران  
 منظر صدور فرمان آفرینش مطاع ایمان حق پسند چشم حق بینش عالم پیاپیست  
 که در قصر شوکتش قدیم چون چاکران گوش برآواز و درود و ارشاد و کونین مستطاع  
 زبان گوهر فشان ذکر خدا گزینش صاعقه طوفان است از نور آفتاب قاف کش  
 جمال او و گلنار ابراهیم قطره ایست از بحر کرم قطره نوال او و انبیاء از استادگان  
 پای سیر عرش درگاهش اولیا از ممتازان استان ملک نشینان خلد با بگاش

ایلیان ایوان بیکیل و برغان الماک خدمت و بشیر و آمانی اسرار فطرت الالبین و الاخرین  
 هر یک نور سپهر کفایت پدید آورد من المار و الطین او رنگ نشین قاسم محمودین  
 او ادلی شاهین تیز روی فخری آتش المذنبین رحمة الملکان قول  
 مشوق کبریا و شهت کما ناست به آن سرور و خاک نشین تاج او پیا به آن پیش خلق که هم نصیب او  
 یعنی محمد عربی ختم نبی است به صلی الله علیه وسلم و علی اکبر انعام و محال کفر  
 و منقبت افضل الاجابیه رئیس الاحباب سید اساس دین مبین و در مص غیاث  
 شرع متین ملاح جالیه سفینه غریبتان سباح عبدان رحمت باقیان  
 زینت و هم بطالت و بهالت قارس مضار ایالت و مهابت اسامیه آن شجاعت  
 و محاسن تعجبات آفرین بیاضت و عبادت شمس ایوان شمس و عقیقت  
 عنوان جفیه حقیقت و معرفت ترمیمت باک صد و عباد او تان یاج عدلی و کن  
 او طان قبل فرموده آرای چنستان جبروت و ناسوت طوطی خنجر خای گلستان نکوت  
 و لا سورت محسن باز نه چنان و گرم بدر بارقه گردون ستود و بشیر هم خط قریب الی  
 افضل قانرم عشق نامتناهی قسیم کوثر فیضان رحیم و شفیع عاصیان سوخت صانع ال  
 محبوب حضرت لم زلی فافقه تملذذ عدالت اقطان قانع غلام مجبور و مقتدر  
 آفاق موشع رفاه اسلام غایت شرح ذرع انام مستشرق شمع نهم ولایت مستغنی  
 دریای انوار کرمیت و انج اوجاع مصائب جهان قاطع اعتنا غفارت تابان  
 بادنی کرمان سخت بکبت پناه ستجیان شاد منقصدت رافع علام صانع و قانع  
 امتناع حله سی بالای صهار و اقتسام گنجین ریاض اخلاق نیک و مستعدی و محقق  
 اشفاق طریق تعلم نصهای طلیق جهان آوشتاد بلغای توفیق و دران سلطان  
 نوذریان عدیم العدل فرمان المینان صدر و مابدل مشیر تحریر حمید الخور و وزیر  
 جبر خیرتسم الانبیاء ماکت العلماء افضل الفضلا سلطان الاولیا برغان الاقطان

تاج الانجمن محبوب محبوب العالمین امیر المؤمنین امام الاورعین مشهوری

آن کی فضل بستر بیشک	یعنی بعد نبی ابو بکر است	دیگری آنکه قاتل مرتاب
عادل و معتدای دین عمر است	سیر عثمان صوم است کرد	چمن شرم تازه روی تراست
آن چهارم علی شیه دلدل	شیر برورد و کار داد و گرفت	رضی الله عنهم

زیاده از آنست که در حوز که تحریر و رأید و مدحت آل عظام سیمای مبدع سرسرفران  
گیرنده امادی بیکان امام الکونین و بلند رسول انقلین فخر اکواشقیان سلطان  
العارفین اکمل الکلام سید الشهدا **ع** قره عین حضرت زهرا

شاه عالم حبیب رب قدریر **ا** راکب دوش احمد مل **ا** پیشد اینی شتر و شبیه

که خاک نعال نشان محل البصر کمال است و استانه مقدس اینان مجاود وای جهان  
رضی الله عنهما فرون از آنست که بحیطه تقریر یکنجه آما بعد صوفیان جنتیه را اصلا و شتاقان  
اونا را ویدیا را فرود که این مستصحب و خوش یاده بیان شود و بیده سخن مکن مولد نهدی و  
سفاهت متلی سیر مظفر علی التخلصن پانخ غفر الله ذوبه را که خلاف زبان ترک کردن است  
از عرصه کثیر حرمین شوق وصول کتابی از تذکره اولیای نامدار و معدن معدن آرزو  
حصول نسخ از نوکر صفیا کبار جا پذیر چنا طر سباز بود که ناگهان فصل  
کما را حقیقی سازگار مدعای خاطر سازگار از رنگ بر آب رخیت کتاب موسوم  
به سیرالقطاب ملایز حالات و خوارق عادات و کرامات مشایخ چشت قدس الله  
اسرارهم مولفه حقائق و معارف آگاه حکمت و فضیلت پناه قدوه خیر اندیشان  
راستی و سداد عارف شیخ الهدا و عرف الهدیه قدس سره سبحان الله کتابیت که از  
حسن قبول نور و دیده امام است قبارک الله نسخه است که از قبول حسن فروغ نگاه خوا  
و عدم گت تافیت که روشهای صفات زمین رفته شرکان جاروب حوریان مه تها  
قدرا نده از حنمک فواد عالم بین اسطورش خسته نورانی جنت است و نوربان

چیده شایسته بهار و دوازده فصل علمایان مهریای سلسله محرک خنجر جهان  
 حروفش بهار را میانه نزهت به قصه شش گلبنیست پر از گلهای عنای معانی  
 رعنا لطافت خنجر سخنان فصاحتی نازک خیال و بهر خانه اش جویت پر از امواج  
 زیبا مضامین زیبای طرب انگیز کلام بهای شکر بقال دوازده حروفش از سپید  
 و رونی روکش بهیای پید مضامین و لطافتش خال غمیرین خساره حسینان رعنا  
 مرحمت و کمالت فرمود آفات آفات شکر الهی بیا آورد و کمان از طاق بلند آید  
 مستتر مباد که میگوید که خدا و رسول و آل محمد با پیش فرستاده از ذکر مشایخ طریقت نیست  
 غیر از تعلیم نصاب و موعظه ایشان بنفس تپیدیس قادر شدن طریقی در حقیقت نه از  
 عین استدعای مجازان با صفا و خلصان بے ریا بجهت استفاضه نام و حصول استقامت  
 خویش در مطیع مطبوع عالم هر سپهر فضل و کمال سپهر حشمت و جلال فائز محرف است  
 بکرست آشنای قلزم عوطف و شهادت منبع حقائق شهیر افاق مدور و غایت حضور  
 ناشی نول کشور صاحب اوم الله اقبال و فو که تسلیخ نموده بدرجه طبع و آفرین  
 آمید از صوفیان صفای طینت و سخن سنجان پاکیزه سیرت که بعد از ملاحظه کتاب تقدیر  
 این فو که احقر کمتر از دعای ترقیات علم نبی طینی محروم نظر آیند

## خاتمه

بعد از حمد خدا و درود بر سید پروردگار محبت مباد که بموجب کمال خاصان خدا نباشند  
 لیکن ز خدا جدا نباشند و بمقتضای کرامه الاولیاء حق درین جزو زمان و حسن  
 آوان کتابی نایاب و عجا که فوائد انتساب سببی به سیر الاقطاب که در آن سیر و کرامات  
 اولیاء الله و کاملین با صفا با کمال تحقیق و تحقیق نقل از کتب مستنده سیر گرفته  
 جناب عارف بالله سالک طریقی خدا ملهم با هم ربانی حضرت احمدیه این سخن عبید



بزرگش بنیاد پستی جمع فرموده و صنعت موصوف آغاز و بدایت کتاب بسیار از تذکار جلوه  
 ولایت اسد الله الغالب امیر المؤمنین عیوب المسلمین حضرت علی بن ابی طالب زرم فرمودند  
 فرمود که سلسله چهارم خوانده نامی حضرت خواجگان چشت مفتی بحضرت ایشان رضی الله  
 میشود و در راه خداری جز این راه نباشد و اقامت کتاب تا مدت کمار قده و امان دنیا حضرت  
 شاه علی قدس سره کرده و کتاب نهایت مفید و بسیار سودمند مستند علی بن ابی طالب  
 اندام اول حسب فرمایش جناب محب الفقرا و یای راه خدای مقبول است جناب سید  
 مظفر علی صاحب جمیع از چنان و فی و کن در مطبع او ده اخبار زیور انطباق پوشیده از  
 از بکس پسند و لها افتاد و در اندک زبان حکم غنای پیدا کرد و اشتیاق خریداران همچنان در ترقی  
 انداز بار سوم در مطبع نامی خوشی نول کشور واقع لکنه و ماه چون سلسله عیسوی  
 مطابق ماه شوال سلسله هجری از طایفه طبع آریست و پیرست گشته حامل کلمی شتافت

## اعلان

شائقین علم دوست را واضح باد که برای تحصیل طلبه کم استعداد و ترجمه محکم کتاب شکر  
 بزبان اردو و سلیس عام هم بصورت مطبع انداخته و در معرض طبع آمده و موجود است تا که  
 انقضای عام فیضش تمام گردد

<p>مغازی الصادقہ - ترجمہ فتوح الشام وفتوح المصر - کجائی - ترجمہ فتوح البعجم - سب سے بغزوہ عرب - حلیقہ الاولیاء اولیاء اللہ کا ذکر ہر قسم کا - مولف مفتی غلام سرور - تذکرۃ الخلفاء منعلوم - خلاصہ فتوح الشام و مصر والبعجم - مولف حکیم امانت علی -</p>	<p>تاریخ احوال نبیاء و رسول اردو قصص الانبیاء - موسوم بہ ردقہ الاصفا از مولوی محمد طاہر - ایضاً - خسرو - عجائب القصص - بسوط کتاب ذکر حالات انبیاء و اولیاء میں مرتبہ مولوی فخر الدین دو جلد میں -</p>
<p>تاریخ سلاطین فارس الکبرنامہ - کامل و مختصر و فصیح و فہم ۱ - دفتر میں ذکر ولادت اکبر شاہ - ۲ - دفتر - میں انتظامات اور وضع تاریخ جدید آئینہ دیگرہ - ۳ - دفتر - میں فتوحات ملکی مصنفہ و مدو شیخ ابوالفضل وزیر اکبر شاہ - آئین اکبری - ہر دفتر باتصویرات و نقوشات ہر آئین کے نسخ و نبر و سیاہ چھپے ہوئے - ۱ - آئین خزینہ آبادی و خزانہ جواہر و دارالضرب وغیرہ - ۲ - آئین ہر کار کا سلسلہ صوبہ کے - ۳ - آئین متفرقات مصنفہ و مدو شیخ ابوالفضل وزیر خاقان اکبر شاہ - تاریخ فرشتہ - کمال مشہور و معتبر تاریخ کی کتاب جس میں حالات راجگان و سلاطین</p>	<p>۱ - جلد - میں حالات آفرینش نور محمدی سے تا قسۃ اسکندر فیلقوس - ۲ - جلد - میں تمام ذکر حضرت ختم المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - تاریخ حبیب اکہ - احوال حضرت ازطلاوت تا وقات مصنفہ مولوی عنایت احمد - فتوحات و اقدامی - علیہ الرحمہ کا ترجمہ اردو چار حصہ - ۱ - حصہ میں مغازی الرسول - ۲ - حصہ - میں فتوح الشام - ۳ - حصہ میں فتوح المصر - ۴ - حصہ میں فتوح البعجم - مجموعہ کتاب عربی میں مصنفہ حضرت و اقدامی تھا جس کا ترجمہ اردو میں بعبارت سلیس عام فہم فرمایا ترجمہ مولوی بشارت علی خان - سید محمد حسین - ترجمہ فقط مغازی الرسول - موسوم بہ</p>

ناصر الدین شاہ شہزادہ شہزادہ شہزادہ شہزادہ شہزادہ  
 ملا محمد رفیع شاہ شہزادہ شہزادہ شہزادہ شہزادہ  
 علویہ علیہ -

طبقات اکبری - اس کتاب میں زبانی لکھی  
 ناصر الدین شاہ شہزادہ شہزادہ شہزادہ شہزادہ  
 سات طبقہ میں منصف مولانا نظام الدین احمد -

- ۱- طبقہ - ذکر سلاطین و ملکی -
- ۲- طبقہ - ذکر سلاطین و ملکی -
- ۳- طبقہ - ذکر سلاطین و ملکی -
- ۴- طبقہ - ذکر سلاطین و ملکی -
- ۵- طبقہ - ذکر سلاطین و ملکی -
- ۶- طبقہ - ذکر سلاطین و ملکی -

حدیثہ الاقالیم - بادشاہوں اور ملکیوں  
 کا احوال اور ملکوں کا جغرافیہ و توجہ و تفریق و کتب  
 اور کیفیت تہذیب و تمدن و سرکار ہند کی تاریخ  
 لکھی ہے منصف فاضل رضی اللہ عنہ -

ترک جہانگیری - کہ جو تفسیر نفیس و خوب جہانگیر  
 بادشاہ نے ہر ایک روز کو اوسط سال  
 ۵ اجلاس تک تحریر فرمایا من بعد تا شروع  
 سال ۱۰۱۰ مہم خان نے مسودات حالات بالوکھ  
 بعد ملاحظہ بادشاہ کے شامل کیے ازان بعد فاضل  
 مرزا محمد ہادی نے ترتیب دیکر دیباچہ لکھ کر تکمیل

کو پہنچایا -

منشاح التواریخ - حالات ہر سنہ کے  
 ابتدائی احوال یعنی اسلامی سے تازمان  
 فتح پنجاب اور ہر ایک کے احوال کے ساتھ  
 معاصرہ مادہ تاریخی و قضا کے اور کتبہ  
 عبارات اور معاصرہ آذربائیجان کی تاریخیں  
 سولہ تاسیس ولیم صاحب بنادر حکومت ال دربار  
 لائونڈون و فیروز خان فارسی کا کتبہ چاہیے -

انتہا الساسہ بہا تعلیمی - یہ کتاب  
 تین دفعہ میں

۱- دفعہ میں اساتذہ سے ہادیوں شاہ  
 تک کے کا حال ہے -

۲- دفعہ میں اکبر اساتذہ کا انتخاب و عبارت  
 سلیم حسب محاورہ اہل زبان -

۳- دفعہ میں خاص تاریخ حالات  
 جہانگیر بادشاہ کے ہیں مولفہ آصف لعل شہزادہ

جامع التواریخ - جس میں ابتدا سے تخلیق عالم  
 سے احوال پیدائش زمین و آسمان و عرش و

کرسی و حالات بعثت انبیاء و سلاطین و خلفاء  
 و طبقات ملوک و خاقانین مع جغرافیہ ہر بار خوب

تحریر کیا ہے تالیف جناب عالم علوم مولوی  
 فقیر محمد -

اَنْتَ وَلِيٌّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ

الحمد لله الذي جعل في الدنيا والآخرة ولياً للمؤمنين والى المصطفى صلى الله عليه وآله وسلم



فرمانش قاپای اوصاف یقین قطب الدین تمام حافظ عزیز الدین الکاتب

در مطبع مرتضوی بی کوچه چیلان طبع شد



## بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على رسول محمد وآله وصحبه  
 اجمعين بعد ازین میگویند فقیر حقیر ایا هم الدین خاکراه و درمندان که بعضی از مفلوگان  
 از زبان مبارک بارگوشه افشان منبع اسرار سخاوت و سوره الوارز وانی قدوة السالکین و  
 شمس المعارفین سلطان العاشقین ملک تارکین پیر مرشد حقیقی کعبه قبله تحقیقی حضرت  
 خواجہ محمد سلیمان رضی اللہ تعالیٰ عنہ و مدظلہ علی الفارق السیرتین الحج یوم الدین  
 شنبہ ام و آنرا جمع کرده ام و نام او مانع السالکین بنیادہ ام کہ ہر کہ این را مطالعہ فرماید  
 این گنہگار بر تقصیر فی بیج راز و عاویض محو و منشی فقر نماید و من التوفیق و حایۃ التکلمان  
 حضرت بابا گنہگار رضی اللہ تعالیٰ عنہ فرمودہ ہر کہ یک مفلوگ شیخ خود بنویسد حق سبحانہ ثواب  
 عبادت ہزار سال و اعمال او ثبت میفرماید و عاقبت جائی او در علی علمین باشد چنانچہ  
 در اسرار الاولیاء آمدہ است چون مرید ہر چہ از پیر بشنود و آنرا بنویسد عدد و ہر حرف  
 کہ در قلم آید ثواب و طاعت ہزار سال بدو و سپند و در اعمال نامہ ثبت فرمایند و بعد  
 از مرگ جائے او در علمین باشد و تم محبوب الہی رضی اللہ تعالیٰ عنہ فرمودہ کہ  
 حضرت بابا صاحب رضی اللہ تعالیٰ عنہ یک روز مرا فرمود ہر مرید کہ سخنان از  
 زبان پیر خود بگوش بہوش بشنود و آنرا بنویسد و از برکات بیش از بیش از نصیب  
 خود بر این امید این چند مفلوگ و قلم آرد و حق تعالیٰ این بندہ گنہگار بر تقصیر را بچرخ  
 خواجگان پیر مرشد حقیقی حضرت خواجہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ عشق و محبت خود نصیب

اللَّهُمَّ آمِينَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ وَقَسِي سَخَنُ وَرَأَى أَوْفَعًا وَكَهْ سَرَكَةً تَرْكُ نِيَا اخْتِيَارُ وَحُجُوبُ  
 وَمَقْبُولُ حُدَايَتِكَ حَضْرَتِ قَبْلَهُ مِنْ قَدَسِ سَمْعِ الْعِزِّزِ حَدِيثُ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
 بَرَزَانِ مَبَارَكِ نَدْحَتِ الدُّنْيَا دَأَسَ كُلَّ حُطْبَةٍ وَتَرَكَ الدُّنْيَا دَأَسَ كُلَّ عِبَادَةٍ  
 وَمُنَاسِبِ حُكَايَتِ اِيْنِ فَرَمُودِ كَيْ بَرَكِي بُو دَارُ نَا بَرَزَانِ اَو اِيْنِ لَفْظِ رَقِي وَر  
 دِيَكِ كُوشَتِ بَايْدِ عَوَاجِ بَاشْدِ بَا نَبَاشْدِ شَوْبَاشِي زُورِ بَكَارِ نِيَايْدِ رُوزِ مَرِيدَانِ پَرِسِيَنْدِ  
 كِهْ غَرِيبِ لَوَا زُورِ نِهْمَانِ كِرَامَانِ اِيْنِ لَفْظِ جِهْ مَنِي دَارِ دَوَانِ بَرَزَكِ بِيَانِ فَرَمُودِ  
 كِهْ كُوشَتِ عِبَادَتِ اَزْ تَرْكِ دِيَا سَتِ وَشُورِ نَا كِهْ اَزْ مِيرِ وِيَا زَكَنْدِ اَزْ شُورِ بَا زُورِ  
 كُوشِيْدِ عِنِي شُورِ بَاشِي وَرُوعِ چُونِ دُرُودِ سَالَكِ تَرْكِ نِيَا اَمْدَا وَا رَا سَا زُورِ وَزِهْ بَايْدِ وِ دِيَكِ  
 اَو رَا وَا بَاشْدِ نَبَاشْدِ حَضْرَتِ قَبْلَهُ مِنْ قَدَسِ سَمْعِ الْعِزِّزِ بَرَزَانِ مَبَارَكِ رَا نِچُونِ  
 حَقَّقِ جَلِ جَلَالِهِ وَعِلْمِ مَخْلُوقَاتِ رَا بِيَا فَرِيدِ دَلْفَتِ كِهْ مِنْ رَبِّ شَاهِسْتَمِ وَمِعْبُودِ شَنَا  
 سَمْنِ مَخْلُوقِ اَقْدَارِ كُوشِيْدِ كِهْ مَعْبُودِ نَا كُوشِيْدِ بَحَقِّقِ مَقَالِهِ مَنُودِ وَكُوشَتِ اَتَكْتِ  
 اَتَكْتِ وَكَانَا اَنَا اَنكَ اِيْنِ سَبِيْتِ شَيْخِ فَرِيدِ اَلدِّينِ مَطَارِ رَضِي اَللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ بَرَزَانِ وَر  
 افْتِشَانِ رَا نِچُونِ سَبِيْتِ مَقْبُولِ اِيْنِ مَرُودِ كِهْ شَدُوزِيْنِ حِفْظِ طَاقِ مَدِيْشَتِ بَرُودِ  
 كُوشِ دَاوِشِ تَهْ طَلَاقِ رُوزِ رُوزِ وَرُخْدِ مَتِ حَضْرَتِ قَبْلَهُ مِنْ قَدَسِ سَمْعِ الْعِزِّزِ رَا سَخِ لَاقِظِ  
 دَوَا زُودِ نِهَارِ رُوزِيَهْ نَقْدِ وَرُفْقِ نِچُونِ نَبِيْدِ نِدِ وَرُخْجِ كُوشِ اَوِيَكِ شَبِ تَوَقُّفِ اَوْفَعَا  
 چُونِ رُوزِ شَدِ مَبْلَغِ مَذْكُورِ رَا تَقْسِيْمِ كُوشِ دِيَا نِچُونِ سَبِيْتِ نِهَارِ رُوزِيَهْ بَصَا حِزْ اَوَاكَا نِچُونِ  
 اَوَا دِ قَبْلَهُ عَالِمِ رَضِي اَللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ عَطَا فَرَمُودِ بَا قِي رَا بَرِ عِلْمِ وَغَرَبِ اَزْ سَتَانِ لَسْتِيْنِ  
 وَعِلْمِ وَفَقْرِ كِهْ دَرِ شَهْرِ مَلَكِ سَلَكِ سَكُونِ وَاسْتِخْرَجِ كُوشِ كُوشِ چُونِ اَزَانِ  
 فَا رِغِ شَدِ نِدِ بَرَزَانِ مَبَارَكِ رَا نِچُونِ دُوشِ مَرَا خَوَابِ نِيَا مَدِ اَزْ سَبَبِ اِيْنِ حَفِيَهْ  
 چُونِ اِيْنِ رَا اَزْ خُودِ وُورِ كُوشِ مَرَا فَرَحِ اَمْدِ هَسْتِ اِيْنِ حَدِيْثِ شَرِيْفِ  
 بَرَزَانِ رَا نِچُونِ اَللَّهُ تَعَالَى عَلَيْكَ وَطَلَبِهَا كِلَا لَابِ بَعْدِ اَزَانِ بَرَزَانِ  
 مَبَارَكِ رَا نِچُونِ كِهْ شَخْصِ مِيْنِ اَمْدِ وَا خَبَارِ كُوشِ مِيْنِ يَكِ تَمَاشَا عَجِيْبِ دِيَهْ اَم  
 بِيَانِ كُوشِ كِهْ مَنُورِ دُورِ وُورِ شَهْرِ مَنُورِ وَتَهْ مِيْنِ يَكِ مَحَلِّ مَقْرَآنِ مَجِيْدِ نِچُونِ اَم  
 رُوزِ شَخْصِ مَرْدِيَانِ مَسْلُوبِ نَزَكِ اَوَا مَنَادِي كُنَانِيْدِ كِهْ اِيْمَانِ خُودِ رَا شُورِ  
 مَنِ دِيَا دَرِ اَمَقَالِهِ اَوِيَكِ نِهَارِ رُوزِيَهْ نَقْدِ وِيَكِيَكِ مَرُودِ اَمْدِ كِهْ اِيْمَانِ خُودِ رَا يَدِ

من نیز بدین این معامله رفتم مردی آمد ایسان خود را داد و پیر رویه نقد از زن  
 صیت گرفت من دیدم که همان ساعت رومی او سیاه گردید نفوذ بالله من یک  
 در و مرده روشن شد الحمد لله علی ذلک حضرت قبله من قدس الله  
 سره البیز میفرمودند دنیا بمغوض الله است ازین سبب شیخ نبی و ولی خدا  
 اورا اختیار کرده است بلکه بر او سه طلاق داده اند و به فقر و فاقه گذرانیده اند تا  
 بحدیکه بگر سنگی مرده اند چنانچه قصد بی در حوالی که معظمه زاد الله شرفه  
 و غرت به بگر سنگی مرده اند و قتی میفرمودند که شیخ سعدی رحمه الله تعالی  
 برای زیارت شیخ فرید الدین عطار رحمه الله تعالی رفت شیخ عطار اورا از  
 زیارت منع نمود و گفت تو با تو انکاران دوستی داری با تو ملاقات نه کنم شیخ  
 سعدی رحمه الله تعالی غمناک شد شش ماه آنجا سکونت ورزید بعد از  
 شش ماه شیخ عطار رحمه الله تعالی شیخ سعدی را طلب نمود و آتین خود را  
 دراز کرد تا حضرت سعدی بر آن بوسه داد و رخت بعد از آن فرمودند که دنیا  
 و ازان شخصی را که بسیار دروغ گو و فریب کننده باشد و او را منصوبه باز و کامل گویند و  
 اهل الله قابل آنرا گویند که از همه دست افشاند و بخدا مشغول باشد صیت همه مشغولی عالم گویند  
 ترک گوی بخدا مشغول است بدین اولیا را کار عقی اختیار و جا پلان را کار و نیا اختیار  
 و هم فرمودند که **لَا تَزِلْ مَعَ الْجَنَنِ مَيْلُ** چنانچه حق سبحانه و تعالی فرموده است  
**قَوْلَهُ تَعَالَى الْجَنِينَاتُ لِلْجَنِينَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ** شخصی در خدمت  
 حضرت قبله من رضی الله تعالی عنه عرض داشت که مولوی علی الدین بجا و لیپوری  
 قاضی احمد پور شده حضرت قبله من بر زبان مبارک را ندانم که مولوی مذکور پیش ازین  
 خوش بود اکنون در بیا و رفت و که معامله قضا اختیار کرده که معامله تضامن به این مار  
 ممنوع است که بنام بیان از این معامله منع کرده اند چنانچه در فوائده شریف مذکور  
 است که حضرت سلطان الشیخ رضی الله تعالی عنه در زمان اوایل برای قضا  
 بلی شریف از حضرت نجیب الدین شکر کل رضی الله تعالی عنه التماس و عا نمود و ایشان  
 فرمودند تو قاضی مشو چیزی دیگر خواهی و هم فرمودند که عهده سجد گرفتن و تلاوت مسجد  
 برائے عهده این بد است ازین و باید بود و اگر کسی برائے خدا خدمت سجد کند

در دین عزت بابر حدیث من **خدا خدایم** روزی شخصی در خدمت  
حضور حضرت داشت که پس خود را حفظ قرآن کتابهای او کتابهای تعلیم کنم حضرت  
قبله رضی الله تعالی عنه فرمودند کتابها را تعلیم کن بخشی سخن در آن اوقات  
که چون حق سبحانه تعالی نخواهد ملک و پیران کند حاکم ظالم بر آن مسلط کند و این بیت  
برزبان مبارک نذیر نظم خواهد کرد و پیران عالمی و پنهانک و پیران ظالمی و  
بقومیکه یکی پسند دزدی که و بدست خود عادل نیک ای و هم فرمودند که آمدن باد  
عادل و ظالم عمل مردم است اگر عمل نیک کنند با دشمن عادل مسلط شود و اگر عمل بد کنند  
با دشمن ظالم مسلط شود و آنگاه این حدیث شریف بر زبان مبارک نذیر نظم خواهد کرد  
و نیز فرمودند که دین زمان چون مسلمانان متابعت نبی صاحب صلوات الله  
علیه وسلم گذاشته اند حق سبحانه تعالی عاف را برین مسلط کرده است  
مناسب این حکایت فرمودند که چون سنگمان لمان را محاصره کردند بزرگ  
در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و سلم عرض داشت کرد که یا رسول الله و یق  
مت خود امداد کنید رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که امت من متابعت من گشتند  
اند و روزی مولوی غلام حیدر در حضور حضرت داشت کرد که غریب بود از آن بزرگوار  
در شهر بود اگر دیک بند زراعت با همری کاشته بود و آن همه خشک است حضرت قبله  
قدس سره بر زبان نذیر شام و پنجین یاد و مر تا و یحی و هوی و هی ای هوی و  
یعنی اگر آدمی خواه در شام خواه در روم رود آنچه هست اوست از آن پیش و  
کم بخوابد آن قدری که حق سبحانه تعالی در ازل برای او تقدیر کرده است  
بهر جا که رود برسد حضرت قبله من قدس سره العزیز بنیمة العاف محان را  
رحمة الله تعالی که خرد بود و یک روپیہ نقد عطا فرمود و بعد برادر کلان از  
استاد و در گریه و زاری شد بعد از آن بر زبان مبارک نذیر نظم کرد  
دنیا و محبت او خراب کننده است مناسب این حکایت فرمودند که از مردم  
شنیدم که یک موش در سوراخ خود چند روپیہ جمع داشت و روزی از سوراخ  
خود بیرون نهاده بسوی در سوراخ باز رفت شخصی آمد آن موش را برداشت  
رفت چون موش از سوراخ خود بیرون آمد موش خود را ندید افتاد خیزان مصلحت



و حیران شده بر زمین اوفتا دومرد لختی سخن دران اوفتا و که وصحت دنیا دارن  
 و معامله سرکار دور باید بود و فرمودند اگر فرشته باشد چون در معامله سه کار افتد دیو  
 شود و مناسب این حکایت فرمودند که نوز محمد خان بابر بسیار زاید بود و عابد چنانچه در  
 تمام شب اخیر چه کرده چون اورا معامله وزارت اسد خان بدست آمد در عین ماه  
 رمضان شریف لوبیان در پیش نشاندے و شراب خواری میکرد و لغو و بالند من لک  
 حکایت دیگر فرمودند که شخصی بزدار از مریدان حضرت میان صاحب نوز محمد  
 نار و والد قدس سره العیز بسیار خدا یاد بود چنانچه او را روزے و غارے نشسته  
 دیدیم و با ملاقات کردیم و پرسیدیم که چند روزست که درین جا نشسته گفت  
 سه روز شده است طعام نه خورده است نزد من یک نان باجهری بود نیم با و  
 وادم و نیمه دیگر خوردم و بخانه خود آمدم بعد آن شخص مذکور در قوم غلامی رفت  
 که مشهور اند بر اه زلے و بایشان صحبت گرفت و صحبت ایشان دو تاثیر کرد و مثل  
 ایشان ریزن شد و این حدیث بر زبان مبارک رانند **اَلصَّحْبَةُ مَوْزِعَةُ کَمَبِیْتِ**  
 صحبت صالح ترا صالح کن و صحبت طالح ترا طالح کن **بیت** بنشین اهل معنی باش تا  
 هم عطا یابی و هم باشی **فنا حکایت** چون سلطان محمود اهل معنی بود و رحمة الله  
 تعالی علیه و زرامی و امرا ی و صحبت او اهل معنی شدند چنانچه بعد از مردن ایشان  
 نیز روضها اندر گروا کرد و روضه سلطان محمود رضی الله تعالی عنه **مثنوی** ناخندان باغ  
 را خندان کند و صحبت مروان ترا مروان کند یک زمانه صحبت با اولیا بهتر  
 از صد سال شاعت بی ریاء بعد از ان فرمودند که بسا اهل دنیا مال خود را  
 فتنه سازند و امانت نهند که بکار خود آید چون بمیرند همه مال که امانت نهاده باشند  
 دیگران بروارند چنانچه علی محمد خاگانی امانت بسیار جا نهاده بود چون  
 او را تیمورشاه بکشت همه مال بگذاشت چنانچه علی اکبر خان مرحوم بسیار جا  
 امانت نهاده بود چون بمرد مال و امانت او را دیگران بکار خود بردند بعد این  
 بیت بر زبان مبارک آمد **بیت** ناگهان بانگی برآمد خواجہ مرد خورده خود و  
 مانده ماند و داده برده **لختی سخن** دران اوفتا و که بعضی همان نوازی بسیار  
 کنند حضرت قبله من فرمودند که در کوستان چنین رسم است که اگر همان

بجای کسی آید اگر چه یک گوسفند باشد و او فسخ کرده پیش مہمان آورد  
 و ہم فرمودند کہ اگر قدرے طعام باشد مہمان را میدہند خود بفاقد میگذازند  
 و نیز فرمودند کہ مہمان را بادیه نشینان بسیار عزیز دارند و خدمت کنند بکمال  
 شہریان کہ ایشان مہمان را چندان عزیز ندارند انگاہ این حدیث بر زبان  
 درافشان راند **لَا تَلْبَسُوا لَهْلَاءَ أَهْلِ الْمَدِينَةِ** یعنی مہمانی بادیه نشینان  
 کنند نہ شہریان و نیز فرمودند اگر کسی بہر حق تعالی توکل کند حق سبحانه تعالی او را  
 ضائع نکند بعدہ تمثیل فرمودند کہ اگر کسی بجای آدمی رود او را واجب شود خدمت  
 کردن و حق سبحانه تعالی کہ **أَكْرَمَ الْمَكْنِي مِثْلَ وَأَكْرَمَ الرَّاجِعِينَ** است چہ را بندہ خود را  
 ضائع کند کہ تمکین داشته باشد و ہم فرمودند کہ توکل رکنی نبوت و ولایت است  
 کہ ہمہ اعتبار و اولیا توکل اختیار کردہ اند مناسب این حکایت فرمودند کہ یک  
 سالک با یکی اہل اللہ صاحب طلب نمود اہل اللہ او را فرمود کہ ہمہ چیز اشیاء  
 خور و رازہ خدای تعالی بدہ و او ہمان وقت در رازہ خدای تعالی صرف کردہ روانہ  
 شد چون دو چہار قدم رفت اہل اللہ بسوی سالک نظر کردہ گفت چہ می بخور  
 داری یا نے کہ یک دال بخور دارم کہ بوقت حاجت بکار آید گفت این را ہم بدہ  
 دال را ہم بدہ و روان شدہ در دال سالک خطرہ رفت کہ اگر دال من گسستہ شود  
 از کجا با ہم اتفاقا دال من گسستہ شد ناگاہ دال نو دیگر موجود شد و اللہ تعالی  
**وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ**  
**عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ وَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ عَقْدًا** راط  
 حتی سخن در آن وقتا و کہ کسی را حق تعالی از زیارت صحبت اولیا محروم کند اگر  
 نزدیک باشد او را زیارت نصیب نشود و مناسب این حکایت زبان مبارک شد کہ  
 بیک روز بندہ برای زیارت قبلہ عالم رضی اللہ تعالی عنہ میرفتم نزدیک بہار شریف  
 پر رسیدیم قد یک گردہ یکم در رازہ التباس افتاد کہ این درختان بہار شریف  
 ہست یا دیگر شہر دو شخص دیدم یک لوجان بود و دیگر پیر لوجان پرسیدم کہ  
 ہمارا ان شریف ہر انجا چون بدست اشارت کرد کہ ہمین درختان بہار شریف  
 ہست نیست کہ گشتہ بود بر لیسان رشتہ میکرد از من پرسید کجا سیر روی گفتیم

برای زیارت قبلہ عالم رضی اللہ تعالیٰ عنہ می روم باز از سن آن پیر رسید کہ میان  
 بابل کہ در ہزاران میاندو جوان ست یا پیر چون این سخن از آن شنیدم تعجب کردم  
 کہ سبحان اللہ این مرد پیر شدہ ہمنور اورا زیارت قبلہ عالم نصیب گشتہ و از ہزاران  
 گروہ مردمان مے آیند و زیارت مے کنند ولایت حاصل کردہ مے روند و  
 این را کہ بقدر نیم گروہ یا کم ست زیارت ہم نصیب شدہ و مناسب این دیگر فرمودند  
 کہ چون رسول کریم صلی اللہ علیہ وسلم در شب معراج از جناب الہی عطایا حاصل کردہ  
 باز آمدند وقت صبح بابو بکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ فرمودند کہ امشب بر آسمان رفتہ و دیدار  
 حق سبحانہ و تعالیٰ دیدم و باز آدم حضرت ابو بکر رضی اللہ تعالیٰ عنہ گفت اَصْنَا وَصَدَقْنَا  
 چون ابو جہل را خبر شد بابو بکر رضی اللہ تعالیٰ عنہ ملاقات کردہ گفت شنیدم کہ یا رسول اللہ  
 رفتہ است آسمان را سورخ مئی بینم چون اورا ایمان نبود پیر محضرہ رسول کریم عرض  
 کرد و منکر شد چون مع الخیر سخن بایشیارسا ند حاضران عرضداشت کردند کہ غریب لغز  
 بعضی مردم از ساکنان تہ سد شریعت از مردمان می یرسند کہ میان صاحب نوجوان  
 یا پیر مرد ست حضرت قبلہ من قدس سرہ العیز بر زبان مبارک رانند کہ زیارت  
 و صحبت بزرگان بر نصیب نزل موقوف ست پیر اسعادت از لی نصیب اورا زیارت  
 و صحبت اولیا حاصل شود اگر ہر صد ہزار گروہ دور باشند این حدیث بر زبان  
 مبارک رانند کہ اَلرُّوحُ جَنُودٌ فَجَنَّتْ لَهَا تَشَامُ كَمَا تَشَامُ الْخَيْلُ فَمَا تَعَارَفَتْ  
 مِنْهُمْ اَبَتْكَفٌ وَمَاتَتْ اَكْرَ اَخْتَلَفَتْ بے روح ہمار مردمان لشکر اند  
 گروہ گروہ مے آیند و بگوئی میگیند چنانچہ سپاہ بولے میگیند و با سپاہ مئی میزند  
 بچنان روح مردم با روح اولیا آشنا شدہ دوستی کنند و با یکدگر الفا می کنند و اگر آشنا  
 نشدہ انکار کنند و آنرا از زیارت محروم کردہ اند ہرگز اورا زیارت اولیا خدا نشود اگر ہر  
 نزدیک باشد بلکہ انکار کنند و زیارت دشمنی کند چنانچہ ابو جہل لعین ہمیشہ  
 بار رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم عداوت میکرد و اورا بسحر منسوب کرد چنانچہ روزی  
 چند سنگریزہ در دست داشت رسول خدا صلی اللہ تعالیٰ و علیہ وسلم را گفت در دست من  
 چه چیز است رسول خدا فرمود آنچه در دست تست بر رسالت من گواہی خواہد داد سنگریزہ  
 در دست ابو جہل لعین کلمہ شہادت خوانند سنگریزہ از دست خود انداخت و گفت تو عجب

ساحرستی چون او را در ازل ایمان نصیب نبوده بی صاحب راضی التبر علیہ السلام  
 بسحر مذکور کردی و ایمان بنیاد و رکن خود بنا نمودن فلک غیر فرمودند که چون بارانی یارت  
 قبله عالم قدس العزیز رفیع قوم بهاران در زیر سایه میوه نشت بود و چون باران  
 ویدیک گفت که نمیچرا ترا توانی او فتاده است چون ایشانرا سعادت نصیب بود قبله  
 محروم شدند بعد از وصال قبله عالم حضرت صاحبزاده نورالهدی راضی التبر علیہ السلام  
 آنها که صاحبزاده را شهید کردند حق سبحانه ایشانرا خراب پریشان کرد که اثر حمله ایشان  
 نماند بجز یک حب درویشان کلید حبیبیت و دشمن ایشان سراسی لعنت بر سر و رویش  
 بحر و ابرار قوم جعفر وقت نزع نزدیک میان محمد و امیرزاده حضرت قبله من سرافوت و  
 اگر چیز دانی غیرت بکن جعفر مذکور جواب داد که من چیزی ندارم چون بحق تسلیم کرد  
 بعد بیت رویه نقد میان عبدالرحمن قوم مذکور بیاور و گفت که این نقد زمین مانده  
 نهاده بود امانت بگیر و بهم پنج کلام الله بگذاشت چون این سخن رسید حضرت قبله من  
 رسید بر زبان مبارک ننداد که او را نصیب بود بدست خود غیرت کردی بعد چون  
 خوبشان او را خبر وفات رسید او را ز کوهستان مدینه سبک بردند حضرت قبله من  
 قدس سره العزیز میفرمود که از حق سبحانه تعالی فضل طلب کن و از جلال و ترسان و سرساز  
 باید بود مناسب این حکایت فرمودند که شیخ صفوان رضی الله تعالی عنه صاحب کمال بود  
 و پنجاه و پنج سال او را بود چهار صدمه مرید صاحب کمال داشت چون او را حقه افتاد در زیر سایه  
 عاشق شد و زانو زد و نداشت نیز این بیت بر زبان نه میبست عشق را نازم که یوسف  
 را به باز آند آورد و شیخ صفوان اهدی را زیر زانو آورد و بعد چون حقیقتی فصل حضرت  
 خود کرد و بار در بهرام آمد و جمیع مراتب علیا عطا فرمود و مناجات شوقی ناله بکن گاه عالم  
 انتظام و امانش اندر ذنوب و پاکیزیم العفو ستار العیوب و زیر سنگ بدما را مکوب و اگر سنگ کرم  
 اے شیر آفرین و شیر را نگار بر از کین و نیز فرمودند که یوسف علی نبیا و علی الصلو  
 و السلام و با ناز و صرف و خشه بعد چون حقیقتی فصل کرد و بادشاه مصر شد و نیز  
 فرمودند که مهتر سلیمان علی نبیا علی الصلو و السلام چند گره بر زبان را دیده و  
 و امیدوار رحمت و فضل حقیقی بود و با حقیقتی او را بفضل خود و پادشاهی عطا فرمود  
 و میفرمودند که جوانی عجیب هرگز در جوانی بر از بارت حضرت قبله عالم رضی الله عنه از

خانه خود که در کوه است و اسم آن کرکوبی است که سنان است آن از نوسه شعب  
سجی کرده میشود روانه شدیم در پنج روز و خدمت قبله عالم رشتی شد که عنده رسیدیم قریب فرمود  
که بروی یک زیارت قبله عالم رشتی شد که عنده روانه شدیم همراه ما میان غلام حیدر و عباسی  
جعفر بود پوست از زیر پر و پایی سر جدا شد و خون و آنجی هر دو داخل از سر و پا جدا شدند  
چون جوانی بود و قوت در بدن بود منزل بقدر بیت کرده یا زیاده قطع میکردیم خیار  
روزی از خانه خود روانه شدیم از کرکوبی پدایره شاه آرزو آب لاشب اول منزل کردیم که بقدر  
چهل کرده میشود و یک پال دل ما را در سجده دادند که بخوریم روز دیگر در مخدوم نوشیدیم  
شب دویم آنجا کردیم و هیچ چیز نخوردیم و روز سیمیم از آنجا روانه شدیم تا در بهار شریف داخل  
شدیم شب سیمیم خدمت حضرت قبله عالم رسیدیم و نیز فرمودند که در بهار نگاه گاه مسافه و گاه  
دو فافه میشد همچنان منزل قطع کردیم و نیز این بیت فرمودند بیت جوانی شد و زندگانی گاه  
جهان گمان چون جوانی باشد و قتی فرمودند که میان علی جعفر و غلام حیدر همراه ما بودند  
شب نزد یک سینو رشتد یک فلوس نزد ما بود آن فلوس نخود خام خریدیم و خوردیم  
علی الصلاح از آنجا روانه شدیم در ضالح بود که نزد احمد پور بود و قدس حضرت قبله عالم رشتی شد  
حاصل شد قبله عالم قدس سره رسید که دوش چه خوردی عرض کرد که غریب بود از نخود خام  
قبس کرده فرمودند که نخود خام چه خوردی است بعده میان مشتاق را فرمودند که این علی  
گرسنه آمده اند ایشان چیزه به میان غلام حیدر رفت و چیزی بیار که تناول کردیم  
و نیز میفرمودند که شخصی نزد مسر قبله عالم سکونت داشت در ایشان که برای زیارت قبله عالم  
می آمدند ایشان را می نمود و شمارا در اینجا چه حاصل شد و که می آید میفرمودند که خدمت حضرت شیخ  
الشیخ شیخ شهاب الدین سهروردی الله تعالی علیه و آله و سلم و شیخ بسپار او خدمت مینه و دو ماه  
او را نگاه رویه نقد مقرر کرده بود و ایشان که برای زیارت شیخ عالم آمدند ایشان را منع نمود  
که شمارا در اینجا چه حاصل میشود و میباید بعده فرمودند همچنین بر دروازه حلقه العیش شسته که  
مردم را بر نمی مینماید که بجناب حق سبحانه تعالی واصل نشود و همچنین دروازه بزرگان مردم  
میستند که در ایشان را بر نمی مینمایند لیکن چون کسی حق سبحانه تعالی را عیان بآیه نصیب  
نماید و سجد کرده از مالعت چنین مردم و البیس ملعون از وصال بجناب حق سبحان و از صحبت  
بزرگان نماند و نماند مصرح میس که کند چون بماند باشد و است در میان یکایت فرمودند که دختر غمرو



و وزن از عذاب خدا چیزی را از آن دو وزن زن و فرعون شد بطوفان بر سر زن  
 لوح سنگیاید و گفته خواهد شد روز قیامت واسطه و اعلا را آنکه در آید به دوزخ با عیدگان  
 دیگر از کافران حاصل این مثل آنست که کفار معاقب میشوند و نسبتی که میان سخیان  
 با وجود کفر هیچ نایده نمیدهد و نیز فرمودند که زن فرعون نمونده بود و از فرعون تمیز  
 بیزاری نمود چنانچه حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید میفرماید وَصَرَبَ اللَّهُ مَضَلًّا لَدَيْنَ  
 أَصْحَابِهِمْ فَفَرَّقَ فَرَعُونَ لِذَاتِ رَيْبٍ إِنَّ فِي عِنْدِكَ آيَاتٍ وَتَحْتَى مِنْ فِرْعَوْنَ وَ  
 عَمَلِهِ وَتَحْتَى مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ یعنی بیان کرد خدا آیتی بر آنکه اگر دیده اند  
 و آن مثل زن فرعون است یعنی آنکه پس از احم چون گفت ای دروگاه من بنا کن بر  
 من و بکن خانه و بهشت یعنی رفاهم قرب خود مرا جایی ده آورده اند که چون سخیان آن  
 فرعون گفت تا او را جهنم کوه در آفتاب بیفکنند حق سبحانه تعالی یکبار فرمود که هر که  
 و آمده به بالما خود سایه کردند فرعون امر کرد تا سنگی بزرگ کردند و حکم کرد که بر سینه او نهادند  
 و عا کرد و بازندایا مرا خانه ده و حجت و بران مراد از نفس ضیعت فرعون کرد و آید یعنی از حد  
 که مرا میکنند و حجت ده مراد کرده ظالمان قطعیان با جان فرعون باشند حق سبحانه و تعالی  
 او مستجاب کرد و حجاب از پیش او برداشت خانه و حجت بگویند حاصل این مثل  
 آنست که با وجود ایمان اتصال و باطن کفر او را هیچ جز نکر و حضرت قبله من قدس سره  
 میفرمودند که حقیقتاً قرآن مجید میفرماید وَ مَا خَلَقْتُ الْحَقَّ وَ الْبَاطِلَ مُلْكُهُمَا وَ بَدَأْتُ  
 مَعْنِ بَاطِلٍ وَ مِثْلٍ مِثْلٍ عِبَادَتِ خُودِ وَ مَعْرِفَتِ خُودِ مِثْلِ زَنْدِگِیِ آیه بر یک بندگی  
 زنده گی بی بندگی شمرندگی و نیز میفرمودند اگر چیزی از مال نقصان و یا چیزی از مال  
 از مال ببرد چنانچه گاو یا اسب و غیره نموناید خورد که صدقه و بدله سترش و چنانچه در حدیث  
 شریف آمده تَلَفَ الْمَالِ خَلْفَ الْوَأْسِ یعنی بلا شدن مال صدقه صاحب این شود و نیز  
 میفرمودند که سید و اصل جمیع معصیان و بلیا حب دنیا است ما دام در دل سالک حب دنیا  
 باشد اینی نباشد شاخه او نیز تازه باشند چون پنجه و خشت خشک شود شاخه نیز خشک  
 شوند همچنین چون دل سالک حب دنیا بریده شود از جمیع بلیا در امان شود و بکن سبحانه  
 اصل گردد و حضرت قبله من قدس سره العزیز میفرمود که کار ابله علی الدوام زنی است  
 بسبب عادت با دم علی بنییا و علیه اسلام سیدار و بوی دم را از کالینک میدارد و دیرین بلب



حکایت فرمودند که مردی باروت از خانه خود بسوی بزرگی روانه شد چون دیکه  
رسید پیش او طایفه لولیان و بد که بازی می نمودند منکر شده باز در خانه خود آمد بسیار و بزرگ بود  
از او پرسید که در خدمت فلان بزرگ فتنه بودی برای ارادت چه حالت که از خدمت ایشان  
باز آمدی جواب چون من نزد یک آن بزرگ سیدم پیش شیخ روشن شده و لولیان بازی  
به نمودند بی اعتقاد شده باز آمدم چون این قصه باز نمود بزرگ که بسیار او بود و تاسف  
بخورد و فرمود که در اینجا لولیان و ندیکه الیین بود که ترا از استعاده ارادت آن بزرگ محروم  
ساخته اند این حکایت دیگر فرمودند که شخصی سپهر خود را بسیار به دست داد و فرمود و در  
معلم سبق گیر حکیم و الد برای گرفتن سبق روانه شد در راه سی رفت ناگاه الیین خود را  
بشکل زن خویر در گردید پیش آن سپهر باز آمد و فریاد برداشت که این سپهر با من بد فعلی  
بینماید مردمان شهر از هر طرف بیرون آمدند پس شرمسار شده باز در خانه خود آمد و خواه  
را ترک نمود الیین ملعون شادی میکرد میان شیاطین و میگفت من سپهر را از علم خواندن  
بافو و شتم و نیز فرمود که وقت شام جمیع شیاطین پیش من آیند از هر یک یک پرسد که شما امروز  
چه کار کردید یکی گوید که دزدی کنانیدم و دیگری گوید که خورانییدم و دیگری گوید که لواط  
کنانیدم و هر یک بصحبتی که بر آن مستعد میکنند بیان کند چون یکی از آنها گوید که غلطی را  
من از علم خواندن باز داشتم الیین خوش شده و در کنار خود میگیرد که تو خوب کار کرده که دور  
از علم خواندن محروم ساختی و نیز فرمودند که چون الیین از سجده نمودن حضرت  
آدم صلی الله علیه و آله و حق تعالی فرمود که اِنَّ عَلِيَّكَ لَعْنَتِي اِلٰى يَوْمِ الدِّينِ الیین لعین عرض کرد  
که مرا اهل بیت ده تا رفیقان زنده باشم حق تعالی عزوجل فرمود ترا اهل بیت دادیم با الیین  
گستاخی نموده گفت که من را دادیم را گمراه خواهیم نمود حق سبحانه و تعالی تو را با بعلان و جهنم  
پیر خواهیم نمود حضرت قبله من میفرمودند که سالک میباشد همیشه بر جنت و درگاه امید  
بوده باشد از آنکه او از رحمت الرحمن است و او تعالی شانه خود فرموده است سَقِیَتْ كَهْفَتِي  
عَلٰی عَصَايَ باید که از رحمت او تعالی شانه بیاوس نماید ناپاشد زیرا که فرموده است لَا تَقْطَعُوا اَصْنَافَ  
حَبَرِ النَّبِيِّ اِنَّ لِلّٰهِ لَبَقِیْرًا لِّذٰلِكَ تَوَجَّهْتُمْ لِحَبَرِهِ فَمِنْ حَبَرٍ لَّيْسَ بِمُؤْمِنٍ و نیز فرمودند  
الطاف که بی پایان بود و نا امید از رحمت شیطان بوده و نیز میفرمودند  
که سالک باید که هر کاری حق تعالی بکند یعنی بحقیقت شریعت شریف که مقصد دین



مندرج است چنانکه شیخ سعدی قدس سره فرموده است **حیث** درین راه بحر مد  
 رح زلفت به گم آن شد که دنبال اسی زلفت محالست سعدی که راه خدا توانفت جزو ربی  
 مصطفی و هم فرموده است که اهل الله صرف فی الله است هر کاریکه منی حقیقتا بوده باشد آن گنج  
 مقصدی که باریت سرمد است حاصل کرده اند و نیابده اند و این بیت خوانند من یهدی  
 الله فلا مضل له و ذلک فضل الله یؤتی به من یشاء و اهل دنیا که  
 منحرفی نفس اند هر کاریکه مراد و مرضی نفس باشند آن گنجند و این بیت خوانند و من یضلل  
 فلا هادی له و نیز میفرمودند که در اول شب ماه محرم و آن آغاز میزد و هم صد سحر  
 بود شیخ من حضرت قبله عالم مهابوری ضی الله تعالی سجده نموشدند که هرگز از طعام یک  
 تناول نفرمودند کسی عرض داشت کرد که موجب چنین اندوه چیست و جوابش فرمودند که  
 امشب آن رس سیزدهم صید شده است درین آن بسیار حوادث و طرق باطله خواسته شد اکثر  
 مردان و بیکار شدند مگر آنکه دامن رگان گیرند و صحبت ایشان باشند و در و دیوار بسیار  
 خوانند و نیز میفرمودند که سالک باید که از صحبت بدین میان حج در و دیوار و اگر چه از صحبت  
 ایشان نهم دنیاوی موجود شوند هرگز اختیار نکند بلکه برگشتگی و برنگی گذاردن بهتر است  
 از نهم بدیشان و زنی شخصی در حضور و قبله من گذارش نمود که مولوی عثمان سکنه  
 سنگه در شهر جیور تعلیم سپران مرد حکیم شیعه مشغول است و جواب فرمودند ازین امر  
 خرف بسیار است که صحبت بدیشان بهم صحبتیان تاثیر میکند و نیز یک و از حضرت قبله  
 غلام نور خان خاکوانی را گفت که شما چون برادران خود از سبب عداقت او که می صحبت  
 میباشید که شیعه اند همیشه باید که پر حذر بوده باشید و چون خان کور و دیگر فغانان نوکر  
 میباشند که کرده بجهت زیارت باز و حضور پر نور شرف پادشاه قند حضرت قبله ایشان فرمود  
 برگشتگی مروی که در صحبت بدین میان تعلیم یافتن که چنین صحبت سوال بیان باشند مولوی  
 صاحب لوی محمد حیات لاهی ضی الله تعالی عنه خاطر حضور عرض داشت که که بسیار مسلمانان را  
 فرگیان وین مدعی برگردانیده از ایان خارج کرده اند که ایشان این چهار جهت صحبت اختیار  
 اند و نه بانه من حضرت قبله من موهبت سالک باید که و سبب کس شیعه خود گردانند و  
 که در میان شیخ خود بسیار نگاهدار و بعد فرمودند که شرف پادشاه حضرت خاندان محمد جمال  
 است که در قریب حاصل نمودم حضرت من ادب بیان شیخ خود بجای آورد و چنانکه شیخ خود

و این چنین دولت کم کسی میسر باشد که این تکره کمال عشق شیخ است و نیز فرمود که شیخ  
و حضرت حافظ حال صاحب یکجا هم منزل بودیم و علی الصبح طریقت وضعه تلمذ شیخ خود اند  
الکثیرم و لیکن من پیش از حافظ صاحب زیارت حضور نشستم و این بر منجی از بدست  
ما و بختون هم سبق بودند و دیوان عشق و او را حرافت من که چو گر دانه می خورد و میخورد و  
که سالک باید که همیشه ز عبادت حقیقت خالی نباشد زیرا که هر که درین زبان این چنین عبادت  
نزد و مقصود خود رسد که او را و چندان جز از سابق میدهد و میفرمودند که مقصود این دنیا  
آنجا حاصل کرده اند که الله الله گفته و مطهرت نموده اند و این بیت خوانند و میگویند که کس گفت  
زمانه و یا اسفی و ویشانی ده گفت که حسنا الله و کفی و و نیز میفرمودند که سالک باید که  
همیشه از خطر نفس شیطان محفوظ باشد و ایمان را بدو و نیز اگر صدر از خطر ایشان باشد تا  
باقیت بعد فرمود که شیخ صنعایا با وجود چندین کمال و راعقده او فتا و و قید بلائی محبت تیرا  
بچه گرفتار گشت و ز نار و گردن کرد چنانچه قصه و در منطقی الطیر مغلصه مذکور است و این چنان  
سخن انداخته است نفس شیطان میبرد از راه تیرا و تا میزدند اندر چاه تیرا و سنگیری کن مرا یک  
و سنگیر و نیست کمر از تو دیگر و سنگیر و تا که هر کس گوید ای سنگیر و کس گشته از درو  
نا امید و ای امید و امید و امید و نیز قبلیه من فرموده است سالک باید که از سیر  
خود را دور دارد و بجه حکم نضاکردن و دم ضامن کسی شدن سیوم امانت کسی نزد خود  
نگاه داشتن از آنکه این نصیحت از پیران ما بگردان جاری شده آمده است و هم فرمودند چنانکه  
حضرت فریدالدین گنجشکر شیخ نظام الدین دهلوی رضی الله تعالی عنهما و صحبت فرموده است  
چون بهمانان مسافران بر تو آغیند و ترا فاقه باشند شکر خدایا لی سبحا آری که این نعمتی  
بس عظیم و فرمودند که این چنین شیخ بگردان میفرماید و نیز میفرمود که هرگاه این فقیر در  
حضور حضرت قبله عالم مشرف شد و رخا خود و هرگز قرار نباشد چنانچه یک ماه در حضور  
می بودم و چند روز در خانه برین نظم میگذشت تا وصال مبارک حضرت قبله عالم قدس سره  
مالی صاحب مرحومه فقیر گفتمی که پسر مرا خیال بد شده است که در خانه خود آرام نمی گیرد و از علماء  
و فقره چندان تعویذ ما گرفته که آمد بر پشته بود و چنانکه فقیر کمال جذبه حضرت عشق  
استولی شده بود و از چای پتقراری حاصل و دست محبتی است که در انمی و در آرام و در یکست  
که آسودگی نمی خواهد **نقل** سیر حضرت من ظلمت است که دو گروه را در محله چهار روز و

این قدر بر زبان مبارک حضور شیخ خود بسع فقیر هم رسیده که تمامی پوست زیرین بر روی  
 من زپاشته تا سرناخن جداگشتی و بیقتادی و از میان غلام حیدر که اکثر اوقات در سیرت  
 شیخ خود قبله عالم مهاروی با همراهی قبله من مسلک بودی نقل رسیده که من بارها معاينه نمودم  
 که کفش ایشان از خون پاپر شده و فطرت ازان بر می آمد و ایشان از خود همچنان بی خبر قدم مبارک  
 میزدند و سیرت معتادی نهادند و دیگر از جریان خون زخمی شدن یا خیزنداشتند من بگفته  
 عرض خدا داشت که خودم که درین جایگاه بشنیدم سرگز اختیار کردند چون ریلد ملکان رسیدیم بطن این کفش  
 تنگ شده بود پایی ایشان مجروح گردیده است کفش دیگر فروخ خریدیم تا چو نیرب چادر  
 نونیمت دیگر سوخته و نبود و خواستیم که آنرا فروخته قیمت کفش او را بخریم چندی سعی نمودم جایز نشد  
 و بعد از گفتگوی بسیار فرمودند که مرا از خود هیچ خبر نیست غم دار که در قطع شمس لغایت سخن آمد  
 شده و هم فرمودند که یکم نوبه درین ملک حادثه لشکر پیور شاه بادشاه خراسان که بر قلعه راول  
 بپوش تمام تاخت آورده و محصور کرده سخن خود واقع بود این فقیر عاشق زیارت اقدام بوسی  
 حضور قبله عالم قدس سره دامنگیر شد و در اثنا طریق از سبب ویرانی ملک کام خطره واقع شده بود  
 چون این فقیر از دیار سمرقند پیور نمود میان حاجی جان محمد فرستاده حضرت میان صاحب  
 ناره و اله قدس سره البیر مجاور داشت چون در آبادی رفیقیم نزد فقیر یک نگلی نوسه وجود بود  
 آنرا فروخته برای خراج راه بکج خریدیم همراه خود نمودیم و تمسکه در شهر کرمان پور رسیدیم آنجا  
 به همت جاسوسی بدست مردم سنگهان سیر و نظر شد که دیم اتفاقا در آن شب باران نازل  
 شده و در زیر مکانی حقیقت که باران رانده نبود و در سنگین خرپر بود همه شب آب بجای آمده  
 ما ندیم علی الصبح جمعه در لشکر سنگهان آمده غدر خواست و آرو و روغن زد و لشکر بکمان  
 داد و مردان را گفت که این سکه جاسوسان نیست و به زبان لایموری گفت که سائین لوک همین  
 یعنی مردان طارخا اندر چیر و دیگر غرض ندارند و خصمت ما و تو وقت خصمت از کیفیت  
 افواج از فقیر استفسار کرد که چگونه اند گفتیم آنچنان مردانند که اگر تیر از سوار یکدله در آن زیر حکم  
 این فقیر کنند امید که سنگهان از لایموری و نخواستیم کرد جماعه وار و مذکور بخندید و بسیار از حق گفت  
 که سائین لوک یسیر فقیر راست میگوید القصه روانه شدیم چون قریب مکان حضرت قبله  
 عالم رسیدیم و زان ما را دید تاخت آوردند و یکین فیما بین وادی پرباب بود ایشان بقصد مار  
 از آب سکه و دایره در آن طرف متوجه گشتیم و قبلیکه در اثنا آب طرفین طاقی گشتیم حاجی مذکور را

گفت آیا تزد شما پارچه نان باشد که مرا بپسید که تمام گرسنگی مرا گرفته است بجز و شنیدن  
 این سخن از مار و گردان شده یک طرف روانه شدند هنگامیکه بشارت پاموس حضرت فکه عالم قدس  
 سره العزیز بهر اندر دیدیم که مبارک است فقیر کرد و قدر تقسیم نموده فرمودند موت را  
 بخواهید و لیکن او نمی آید و نیز حضرت قبله من قدس سره العزیز فرمود است که اگر درین زمان  
 اصحاب بنی صلی الله تعالی علیه سلم با بعضی موجود بود و مخلوق این زمان را کافر گفتند  
 از آنکه مردان این زمان متابعت شریعت از دست داده اند و مخلوق این زمان ایشان را بقتل  
 زیر آنکه اخلاق و افعال ایشان موجب است بودند و از غرض نفس فارغ و این بیت فرمودند  
 بیت یا رب همه خلق را بمس بزن و کن و ز جمله جهانیان مرا یکسو کن و **و من**  
 میفرمودند که در وطن ما که کوسپهان است یک مرد از قوم جعفر عالم علم فقه بودی برائی نرسید  
 مسئله شرعی نزد او آمد و او را در کلمه ای مشغول بود و کلمه گرفتن از دست و قصد کرد  
 گفت چرا از من کلمه گیری در این چه کار نزد من آمدی گفت برای مسکرییدن عالم آن پیر  
 که برای زدن نزد او بدست داشت بیدریغ بر کرد و گفت و نوش و مرا بر شربت ملوث  
 سازد بنشین چون ازین کافار غشوم تو مسئله شریعت بگویم و نیز فرمودند که شخصی را  
 از اولاد بابا صاحب قدس سره در وقت مطالعه کتاب تشکی غائب آمد نزد یک و دیر  
 از روغن سیاه وجود بود و آن آب تصویریده بکار بردند از کمال اشتغال مطالعه هیچ امتیاز  
 نفرمود و قسم فرمودند که مردم سابقه را از سبب قرب زمان نبوی صلی الله تعالی علیه سلم  
 استعدا و کامل بود و اکنون از جهت بعد زمان سرور کائنات علیه الصلوٰه و السلام استعدا و مردمان  
 کم گشته است چنانکه شنیده شد که در وقت حضرت شیخ نظام الدین درنگ آمدی قدس سره  
 گشته و آنها را خام دادند و در زمان فخر الاولین و الاخرین شیخ محمد خرد دینا و الدین جهان  
 آبادی رضی الله تعالی عنه و رشت روز یک نان یا بخت از بازار گرفته میدادند و گاهی  
 آن هم میسر نشد سالکان راه حق و فقر و فاقه صابر شده بکار خود هیچ تفاوت نداشتند و آنکه  
 بسیار سالکان بعد از وصال ایشان جامعی دیگر نقل فرمودند بلکه بر آستان مبارک حجت  
 حق پیوسته اند و در زمان حضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنه تان و وقت سالکان میسر  
 و اگر کسی را مرض لاحق شد در دادن او بیه چند متوجه نمیشدند و درین زمان این فقیر تان  
 دو وقتی و جامه و در روغن و او او و بیه علی حده از نان مقرر نمودیم تا که ام کس خاطر جمع حجت

رابا و نماید و نیز میفرمودند که دکان حضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنه بخوبی بود و قیصر ساسانی  
 نظیری داشت آنانکه از ایشان بخت تعالی حاصل شده اند از احاطه حضرت متجاوزند ولیکن ایشان  
 بنیفرض مردمان بود و هم میفرمودند که تاثیر دست مبارک حضرت قبله عالم رضی الله عنه  
 بخوبی بود و هر که دست ایشان گرفته از ابتداء آنها مشغول بخت گشتی و الا در آخر ضرورتاً بخت  
 بکار خود تمام مشغول گردید اکنون هیچ از خاصان چنین نیست الحال تمام فخط  
 الزجالی او قتاده است و هم روزی فرمودند نقل دیدم از حضرت ابابکر صدیق رضی الله  
 تعالی عنه میفرمودند و قتی که آن سالن پناه صلی الله تعالی علیه وسلم را در مسجد شریف فرودم  
 منو چشمها خام که بر لحد مبارک نداشتند بودیم احوال سابقه ما از آن آفتاب هدایت  
 بر چهره ما محفل شبیان و در زمان نخبه گرفت و هم فرمودند که موجب نزول حادثات احزان  
 نوشته اند <sup>و قتی که آن سالن پناه صلی الله تعالی علیه وسلم را در مسجد شریف فرودم</sup> <sup>و قتی که آن سالن پناه صلی الله تعالی علیه وسلم را در مسجد شریف فرودم</sup> <sup>و قتی که آن سالن پناه صلی الله تعالی علیه وسلم را در مسجد شریف فرودم</sup>  
 باید که رجاء از حق تعالی باشد و الناس عن الخلق باشد و هم فرمودند که علم ظاهری شرط هدایت  
 نیست لیکن یک سبب اسباب و این مثل خوب شمشیر جوهر است که در دست  
 باشد اگر دلش محکم باشد سر دشمن برود و اگر نبردل باشد بهمان شیر سرش بریزد پس اگر به  
 تحصیل آن هدایت آبی همراه وی شد و در حرب نفس شیطان غالب خواهد آمد و الا علم آن  
 موجب خلافت بود و دیگر خلق شود زیرا که فرق و طرف باطله که غیر اهل سنت جماعت است  
 تمامی عالمان اختراع نموده اند ازین جهت فساد العالم فساد العالم که نه در  
 جنت تنها میروند و نه در دوزخ بلکه بهر دو طرف با جماعت کثیر روانه میشوند و نیز میفرمودند  
 که حضرت میان صاحب حاجی پور و اله قدس سره که از اعظم خلفا حضرت قبله عالم است  
 از جهت ضعف و باغ موسی سر برابر نرسمه گوش میداشتند و گاهی می سرزدند بعد از وصال  
 ایشان مردمان لایه عالمان جنوب آنرا ساند تصویریده بگو سر شعار خود نموده اند که شناختن آنرا  
 بنیفرض آن نمیفرمودند که روزی این فقیر بحضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنه تنها حاضر بودم  
 من متوجه گشته فرمودند آنانکه بر سر میگردانند با اسل جن بنظری آیند و نیز فرمودند که طالع گنا  
 فقرات شریف مورث جذبه است سالک را باید که از مطالع آن کتاب و دیگر کتابها سلوک  
 خالی نباشد و هم فرمودند که پاس واری شریعت ایشان جدی بود که روزی که ام شخص و مسجد  
 یک بیت با وانه بلند میخواند و بسع مبارک سید فرمودند که ام کس است در مسجد غدره بخورد

پس از اساکت گردانیدند و هم فرمودند این که میگویند که موسی سرافراشتن سنت رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم است صرف فعلی است نه قولی بسا امور رسدند و خاتم کائنات  
 و دیگر را آن قدر گردون متع است و در کتاب این سلسله یافته نشد حضرت قبله من است  
 سالک را باید در کار عشق دلیر و جواد بود و بار محنت آن بجان دل بکشد اگر چه از جانب معشوق  
 اظهار کشش او را معلوم نخواهد شد بعد فرمودند هندی می فرماید که جیسی که یک روز چاندنی واپس  
 گشتی پیری پیرت کی چن چن کار گماره و ستم فرمودند هندی می فرماید که جیسی که یک روز چاندنی واپس  
 تو را بهائی اسکی نه جانی و تو فرمودند در جنوب مر و عارت عنایت نام ظاهر و باطن آن  
 موجب شریعت بود بعد از وصال اهل طریقه او بعدی بدعت اختیار کرده اند که سر کسلسل  
 وی داخل میشود و نماز ترک بینماید و همچنین مر و حبیب نام حضرت عثمان مر و که مشهور  
 لعشقه باز است و رخصه حضرت بهاء الدین ذکر است رضی الله تعالی عنهم صاحب شریع  
 و ورع بودند پس از وصال ایشان مرقان اهل طریقه ایشان موجب بود نفس تارک الصلو  
 و کاشف عورت شده لنگوت می پوشند و رشته مار بر سر سیدارند و مر کتب دیگر امور منیاتی گشته اند  
 و این همه امور بد ایشان منسوب بینماید چنانکه روضه سید جلال الدین از  
 رضی الله تعالی عنه شخصی آمد و گفت امر و زجره ذات مبارک تغییر است ایشان است بزرگ  
 زده بر و مبارک باید پس از وصال ایشان مردمان بدعت اختیار ننوده اند و گاه گستره خود  
 بمانند و نیز فرمودند که حضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنه اگر گاهی موجب عتاب عاوا حب  
 داخل مجلس عیشند بر دروازه آدم با سببان منصوب میگرددند از روی مجلس سواد محومان  
 هیچکس با ریا فتنی و اکنون سیه چهر نام مشهور اند سلسله و حدث وجود سماح و سکو سر نیز فرمودند  
 که میان اینها که بر سر میخورد بود و در خدمت جوگی شده طلب تعلیم جوگ ساخت آن جوگی  
 جواب داد که جوگ با مشکل امر است پس این ابیات گفت هندی که مارا بارسی که جوگ  
 و اسکیه دارند او تھی که نہیں و نہیں چکے ڈوہ تی ہتہ پیرن مزی مارے کوک شساوند  
 نی ہنسین کیان دیان کجائیچے او تھی کنگے ملری کہادی پتتن چور کے آرسی نال و یکہین  
 او تھی تھی تی روڈ گہسا ولی نے نو مراد از جوگی مرشد کامل است از کم جوگ سلوک و از رہنما  
 سالک یعنی کشیدگی محن فقر و فاد و شداید و رخصیت شاد و چول بقصود اعلی محال است  
 و نیز فرمودند سالک باید که دست بدان مرشد کامل دہ و صحبت آن ملازمت نماید تا او را

مرتبه وصول الی الله حاصل گردد و آنرا که در ریاضت و زهد و ورع صحبت شیخ کامل شنیده اند  
ایشان اهتمام امر شریعت نمایند و این کمال نقص است و هم فرموده اند سالک باید که یکه  
علی الدوام در زهد و تقوی و ورع کوشش بلیغ نماید تا ویرا احتقالی مرتبه بخودی نصیب  
گردد و آنکه هم مطالب است چنانکه حضرت بابا فرید گنجشکر قدس سره العزیز فرموده است از خود رستن  
بجای بی رستن بعده فرمودند سمیت چو خوکشت حافظی شمار و به سیکو که کاوس را هم فرمودند  
سالک باید که همه خلق را چه شریف و چه حسین شفقت و رحمت ناظر باشد تا حق تعالی بر او رحمت  
کند محبوب جناب خویش گردد و بعده فرمودند عالم را باید که بر علم عمل کردن کمثل الحمار کحیل  
اسفکارا باشد بعد ازین فرمودند یرفع العلم و یرفع العلماء چنانچه نوشته اند  
اینچنین زبان می آید که شخصی قصد نکاح بنت اخ خود یعنی دختر برادر بخواند و در باب جواز این  
مسئله خواهد نمود و بچنانکه معلوم نباشد تا حکم جواز و عدم جواز نماید براندازد که روه فیه این  
مسئله اهل خواهند کرد و هر قدر فرمودند که صحابه را رضی الله عنهم و غنی علیهم السلام و امور دنیا  
زیادت و مهارت و درک بود چنانچه خود صحابه را خطاب فرمود و انتم اعلمکم با صواب  
الدنیا و هم فرمودند هرگاه که دنیا مثل ریش مشرکان گاه باشد گاه نباشد و علم را زایل دنیا  
غم و ماتم نرود چنانچه از خانه موران بیرون نشود سمیت اگر دنیا نباشد در و ندیم و اگر بایستی  
پای بندیم و بفایده نقد عزیز عمر خود را در قید این بی وفا حشر نمایند و با خود نموند پس بایند  
که دوستی آن ذات که علی الدوام با قیبت کمر میست بسته صرف سازد که نفع و این درس  
منضم است و هم فرمودند که چون نادار شاه از ایران با غدر و فریب بعضی از امیران مملکت ایشان  
بر روی طغیان یافته بر تخت محمد شاه با دشتا هند در و ملی نشست و شنیده بود که محمد شاه از  
شاعران زمان خود بی مثل است ویرا گفت که شمه از شعر بگویند محمد شاه فی الغور این بیت گفت سمیت  
چشم عبرت بر کشا قدرت قادر به بین و شامت اعمال با این صورت در گرفت و بشنید آیه  
شخصی ایرانی را از بیرون قلعه شاهی قتل کردند و صورت آن بر کو تا در شاه مشاهده گشت هندیان شور  
و شغب کرده گفتند که نادار شاه را قتل کرده بیرون قلعه انداخته اند گنگان کمر میست بسته ایرانیا را  
مخلوب ساخته قصد اخراج از شهر و ملی کردند و درین اثنا نادار شاه را اطلاع سازند از قلعه  
بدر آمده معاینه کرد که در زبان خاص و عام حکایت قتل شدن و بشهرت تمام است پس  
بر پهل سوار شده منادی نمودند اما سوگو نداشتن با یکی از وزیران خود مصلحت کرد و رسید اینچ



سبب و چاره این چیست وزیر گفت معلوم میشود که اسم عظیم و پیشانی شما هم کرده اند  
 سوگرواگی این موضع مخصوص خواهد شد بمصلح و بد آن از انجانی العز روانه شد  
 و در ملک خود رسید بعد از انقضای ايام معدوده از دست خود بگریز و از اقرار بکشتن خود  
 که سالک را باید که در حق حاکم وقت دعائی بکنند خواه مسلمان باشد خواه مشرک خواه  
 ظالم باشد خواه عادل بلکه دعا کند تا در حکم آن سستی نباشد زیرا که درستی حکم نقصان  
 خلق الله است و در قوت عین مصلحت بنا بر این شیخ سید قدس گفت بیت حکمت  
 محض است اگر طمع جهان فرین و خاصش بنده مصلحت عام راه چنانچه بعد از مردن بحیث  
 دَخَلَ النَّارَ السَّعِيرَ مَعَ الْجَنَّةِ قَالَ يَدُ نَصْفِ حَلْمٍ كَرِهَ وَ بَسِيْرَ حَقِّقَتْ وَ رَلَا هُوَ نَارُ لُجْ  
 کشته شده اند تیس فرمودند بیت حاکم است و یفعل الله یا یشار - کور عین رو انگریز و دولا  
 روزی قاضی نور محمد در حضور عالی ذکر کرد که روز قیامت حقیقتاً امام عظیم الامام فنی  
 علیهما الرحمة را پیش خود بر کرسی زرین نشاندند ابلیس حاضر کرده فرمان بد که چه حکم میدادی از  
 که در زمین غیر و نافع زراعت کشت نماید پس هر دو امام فتوی بخوی خوانند که آنکس زمین را  
 از زراعت خود فارغ کرده باز با ملک و بدیس حضرت من فرمود باعی لا ادم فی الکونین لا ابلیس  
 که ملک سلیمان و لا یلعن فی العالمین و انت للعن و یا من هو اللعن و یا من هو اللعن و یا من هو اللعن  
 میقتلین و هم فرمودند که سالک را باید که در بند اظهار کرامت و اجرا سلسله خود بنهد  
 بلکه در عشق و محبت مولی چنان مستغرق باشد که گاهی بجز یادش هیچ چیز در دل آن نیاید بعد  
 این بیت فرمودند بیت احمد تو عاشقی مشیت ترا چه کاره دیوانه باش سلسله شد شد نشد نشد  
 و هم فرمودند سالک باید که در بند خوردن و پوشیدن نباشد بلکه بدان چه حق تعالی ویرا دهد  
 قانع باشد بعد از آن این رباعی خواندند رباعی اگر کنی بویا و پوستی و دلتکی پر خور و  
 دوستی این قدر پس بود جمالی را عاشق رنذ لا ابالی را و نیز فرمودند سالک را باید  
 که لاف عرفان نرزد نهی که هر که عارف باشد از دعوی مبرا باشد و این بیت خواندند بیت  
 لاف عرفان میزنی ای عارف لاغر سرشت و نمه قنوس را با آب که چکچک کا و هم فرمودند  
 سالک باید که هر فعل ایز و تعالی را عین حکمت پندارد و گوید بر آن اطلع انداخته باشد بر که  
 اعتراف کند که او را حق کند فرمود و دنی الدارین چنانچه در حدیث وارد است قبل الحکیم  
 لا یخلو عن الحکیم و در خلوت حکمت نیست بحیث لازم می آید تعالی الله عن ذلک علو الکبریا



چنانکه در اندک وادون رزق بندگان خود فرموده است وَلَا تَبْسُطُ اللَّهُ إِلَيْكَ رِجْلَهُ  
 لَتَجْعَلَ فِي الْأَكْمِينِ و هم فرمودند حقتالی از ظلم پاک است و اگر کسی را یک روی برسد از  
 شومی اعمال خود بوده باشد چنانچه فرموده است إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ  
 کسی اورا بظلم و لغوی نسبت کند که او گردد و لغو باشد منها و هم فرمودند که شیخ محی الدین  
 بن عربی قدس سره فرموده است الْوَجْدُ كُلُّهُ خَيْرٌ مِنْ بَعْضِ بَرٍّ اعْتَرَضَ كَرَاهَةً لَمْ يَكُنْ  
 بهم وجود دست در وجه چیز است جواب داده اند که تعظیم اسلام در وجود و کفر است اگر وی  
 موجود نشدی تسلیم اسلام میبایست نداشتی چنانچه گفته اند لَا شَيْءَ تَكِينٌ بِأَصْدَادِهِمَا  
 یعنی مصرع ضد تبیین نشد جز بضد و هم فرمودند سالک باید که در عملیات تضرع وقت نکند این  
 رهنشان مانع راه فقر است و مقصود اصلی یاد کردن حق است و وقتی غالی نباشد مطلب نیز  
 امر سنج است پس این بیت فرمودند بیت پس این حال این معنی محقق شد بخاقانی که که میگفت  
 با خدا بودن به از ملک سیلانی و این نیز فرمودند هندی آبی چار یو بیل نین اپی لیسیر  
 گو بچی کلی نیر یان میری او گن و یکم نه بیج و سی پیتی سی دلی یار یار ندی به من پلون دور  
 که کلان که پیشتر و هم فرمودند سالک باید که بجان و دل در یاد حقیقتا سعی نماید تا او  
 نسبت نشود و صفای باطن دست و پد که عبادت بغیر آن هیچ سود ندارد یعنی تا آنکه مرآب  
 دل از رنگ پاک نشود مستحق تاب پر جمال جانان نگردد و هم سالک باید که عجب نگذرد  
 که ابلیس از ملعون ملعون در گردن انداخته لغو باشد من و ملک و هم از عبد مجید  
 خان که یکی از مریدان پاک احقا و حضرت قبله است بسبع پیوسته که روزی در مجلس حضور  
 حاضر بودم و حضرت صاحبزاده میان فراموشی که منند نشین حضرت قبله رضی الله عنه بودم حاضر  
 خطاب و نامی کدام ایشان میفرمودند و در اشار محاکات فرمودند که شب بجلوت نشسته بودم  
 شخصی تار بدست داشت حاضر شد آن تار را از من و لبسته از راه غیر متعارف پیش من  
 بنشست درین امر تعجبش از وی نام و کار پرسیدم گفت من چایم بنا بر صحبت تو اند  
 با من آتی گفتم ما از شر خودمان خوایی و او گفت ایزد و تعالی و حفظ خود از کمر من با او است  
 حاضر بعد از بعد از بسیار کلمات فیما بین قرب خود و بجناب یزد و منان بر شک تمام بیان  
 نمود و گفتش اگر حال بجهت و دل خاک حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام سیه بجا آری بجناب  
 حضرت یکم مو توفی است که رتبه سابقه عطا خواهد فرمود و در جواب گفت همان وقت امر آری با بجا

نیاورده ام الحال شرمی می آید پس روانی کرد گفتش مرا بیک ده گفت بکس را از خود بهتر  
 دان کار تو در ترقی همیشه باشد و هم فرمودند ساکت باید بچیکس را بچشم حقارت نظر کند  
 چنانچه شاعری گفته بدیت خاکساران چهار از بختگارت شاد و شاید آن هم گرسوکار باشد  
 که مروان خدیو قاعی بسا نوع است بعضی آنکس اند که خود را میداند و دیگر را بر احوال ایشان  
 نیست بعضی از آن قبیل اند که عند الله رتبه ایشان بسیار است از احوال خود خبر ندارند  
 تا خود را از خلق دور دارند و نه خلق را خبر تا از ایشان باد بگفت کنند و اگر ایشان را بدست  
 مکر و پی رسید حق تعالی مخلوق را بجا داشته مبتلا گرداند پس مولوی خدا بچشم گرسوکاری محرم کند  
 خوانان پاک اعتقاد حضور بود گفت این بخت خود را حفظ فرموده است همیشه حافظا در حق تعالی  
 صلح کن با خاص عام و با مسلمان الله الله بایر بمن ارم رام و فرمودند همچنین نیست که نشسته اند  
 اگر صد آدم مقرر سازمی در و یک صاحب نسبت باشد و اینکه ظاهرش را میفرماید یک قسم  
 و نیز فرمودند که حق تعالی بجا دارد که فرموده است لا تَكْفُرْ خَلْقَكَ اِنَّكَ كُنتَ مَكْفُورًا  
 لا تَكْفُرْ خَلْقَكَ اِنَّكَ كُنتَ مَكْفُورًا وَ تَقَدَّسَ لَكَ  
 چون حق تعالی این را علم نماید که آنکه مؤمن فرمود پس تمامی ملائکه از جنت تا قمر کلاه سپاه پدید  
 پس از سبب طعن کردن خدا بنگارنی آدم گشتند و از حیوانات بجز گاو و مرغ و طیور و  
 کور و کساخت و از حیوانات بجز نسی ایرانی زبان و دند و بلیس را سبب یک سجده کردن  
 گفتن آنرا خیر منه طوق لعنت در گردن انداخت زنها خود را را بچیکس بهتر ندانی تا مجبور  
 و مقبول حق تعالی گردی تو هم فرمودند چون حق تعالی را آوه ساخت جسد مبارک خلیفه خود  
 حضرت آدم علی نبینا علیه السلام پیدا کرد آسمانها و کرسیها عرض داشت کردند که از جسد شریف  
 حضرت باید آفرید فرمود و خاک ساکت ماند پس آنرا خطاب بزد تعالی شد که توحید او برین باب  
 عرض کردی گفت آنها که اشرف و اعلی از من بودند استحقاق ساختن جسد مبارک را داشتند و حق  
 را از آنها کمتر دانسته ساکت ماند پس حق تعالی عجز و فروتنی آن قبول فرمود بجا آنکه خطاب فرمود  
 که از خاک تیریب نموند چنانچه شیخ ازین معنی اخبارت فرموده است از تواضع خاک مرده و مرده بود  
 نوزن را از سر کشی کم میشود و چون جسد مبارک نیار نمودند زلفش روحی چهل روز از عسبت بالند  
 خود توقیف فرمودند و آن حکمت اندراج و اندراج اسرار الهی بود و هم حضرت فیلدین علیه السلام  
 توحید این باعی بر زبان مبارک را نذر باعی آن تلخوش که صوفی ام الخیایشش

خواجه اشهی لناد اعلیٰ من قبله الخداراه حافظ بنو شیخ ابی جعفر قمی آلوده اسے شیخ  
 پاکدامن معذور و دار مارا و سہم فرمودند کہ مروی عصام الدین متقی کہ در بلکہ ملتان سکونت  
 داشت بر قول حضرت مولوی جامی قدس سرہ مصرع یکبار میر و ہر کسی سیارہ جامی بار بار  
 مختصر منو و نسبت بدو رخ کرد پس در ان ایام شخصی کہ من جامہ قریب آن مسجد کہ در ک  
 متقی مذکور نماز سیکزارد و وہ اندخت بنشت شبی بہنگام سحر بموجب عادت قدیم از خانہ  
 بیرون آمد آواز بد کہ ہر اعضکا اوجدا و علیحدہ شدہ او قتا و ہت آنرا معائنہ کردہ باو گفت  
 و مردان را خبر کرد کہ اشب و زوان آن در ویش را قتل کردہ عضو عضو نمودہ اند پس بہ ہمراہی  
 مروان بہ سران رسید نگاہ کرد کہ نشسته است متعجب شدہ از نامش و موجب واقعہ پرسید  
 گفت نام فقیر عبد الغفور ست و از اونی غلامان حضرت مولانا عبد الرحمن جامی ام کہ فرمود اند  
 سیکبار میر و ہر کسی انہ پس تو چطور بان نسبت دروغ میکنی بعدہ نامہ گشتہ معذرت  
 کرد جامہ نو پیش آوردہ الحاج برک سکونت چند ایام نمود و لیکن آن غریب در بحر عشق و حد  
 نہ جہدارا و نہ سکونت اختیار فرمود فی الحال ردان شدہ آورودہ اند کہ حضرت  
 مولوی صاحب مولوی محمد علی مرکو بود عالی ہمت بکمالات علوم ظاہری و باطنی  
 پیراستہ و در وطنی کردن منازل در بحر عشق نظیر داشت کہ در آخر عمر خود بحضرت قبلہ علیہ السلام  
 فرمود در ایام معدودہ از و سلطان کامل گشتہ و از اعظم خلفا حضرت قبلہ ست چند روز  
 در مشرف شدن بجناب و مکان خود مکہ شریف ست توقف نمودہ عریضہ خود مشتعل طلب  
 اجازت آمدن بکھنور مسلد استند قبلہ من بقصصا استنکا جلی خویش یک باعی متصنن بصر  
 آن یک باعی تصنیف فرمودہ بطرف آن مرد عاشق صادق اسلندہ استنکا باعی صومے میا  
 کہ مشرب رندانت ہتیاہ این جاجہ کار واری زندانت ہتیاہ ناموس پارہائی  
 کردی تو مدتے ہ این جاشرب خواری رندانت ہتیاہ حضرت مولوی صاحب اللہ  
 تعالیٰ عنہ بعد از مطلع شدن بلا فرصت روانہ شد و در جواب باعی خود تصنیف کردہ بعد از  
 مشرف شدن حصو رعلی گذارش سلخت و آن این ست رباعی من جبرک دینوشی  
 سو تو بہ آدم نام دین و ہم برکو تو بہ نام و ناموسم نامہ دیتہ تا کہ باعی انداختم و در کوی تو  
 پس قبلہ من ایسان بکمالات باطنی سرفراز فرمودند کہ زمرہ علمای آن طرف کہ لبس  
 منکر حال این طایفہ عالیہ بودند ہمہ را در زیر علاقہ غلامی آوردند ایشان اسیر عشق و محبت

شیخ خود چنان گشته اند که بعضی از آن بعد از خلعت نمودن آن منظم کلمات و طریقه اصلی  
 خود گذاشته بر مرقدا پاک سکونت ورزیده اند حضرت قبله من فرموده اند که ساکنان باید  
 که از صحبت این دنیا دور باشند که چون ایشان در دنیا فانی شوند خوف حق تعالی نزال ایشان را  
 بالکلیه بر خیزد چنانچه مورچه که بریدن کسی صعود کند آنکس را در از خوف احتمال نیست درین  
 از بدن خود دور سازد این قدر ترس عیسی در دل ایشان باقی و بهم فرموده اند که ایشان را  
 نصیحت از خدا عیسی و رسول علیه السلام بناید که زیرا که ایشان را نسبت دشمنی حق پیدا شده  
 باشد پس سخن پیش دشمن بناید گفت بلکه ایشان را ملا فی باید کرد و جمله من بر سر مع الخیر بود  
 نماز عصر در مسجد مبارک نشسته بودند در خدمت ایشان بسیار علماء و صلحا را اغتیار هر طرف می  
 بودند شخصی شیخ احمد نام که او را زنبور گفتندی او ندی پر از آب در خدمت آورد و گفت که این  
 آب از چاه لوا احداث کرده من است تناول فرمایند که چکه نه است پس حضرت من قدری  
 از آن آب خورده فرمود که آب چاه نواز آب چاه داد و الله بسیار شکرین و ترست آن مرد  
 در جواب گفت که این از سیاست چرا که اگر ذات گرامی این غلام را مسیح و در پی عطا  
 نفرمودی آنچه امکان نداشت بود و تم کلامی خرج نموده و انفس را می چاه بجای سیده بود پس  
 حضرت قبله فرمود این چنین نیست که گفتی بلکه دهنده و دهنده است من بسیار از آنچه  
 غیرت نشسته بودم دل گشت مسخ مذکور شیخ زنبور او او شوخون مکان بیرون شهر بود  
 تا روز توقف نموده شد بعد از صبح صادق شدن نذاعات قیام که سسوزن جسم بقیست  
 ختم ما آنکه که بعد از نماز فجر ترا طلبیده مصالح مذکور ادا نداشتیم اراغم گرفت پس همان وقت  
 در خاطر من آمد که این قول حضرت قبله من مثل فرموده مولینار و من قدس سره است بیت  
 از پی رویوش جامه مومنان روحی دل گویند این را صوفیان به مقرر است از آنکه  
 بگفته دل قرار گرفته اند پس معلوم شد که مراد از روحی دل چیست مردی وصل نام حاصر  
 بود گفت که من تا عرب و عجم بسیار سیاحت نمودم مردی مثل ذات مبارک که بخشش اسپان  
 و شتران و دیگر چهارپایان و جامه ها و تقوید ها و دانه ها و آرد و نان و ادویه مر ایضاً بنمایند  
 مع ذلک مگر آن را را و حقیقتا میفرمایند هرگز ندیده ام حضرت قبله من در جواب آن فرمود  
 ای میان دامن من گوشه را چون من از وطن خود که کوه در دست بنابر خواندن من مسلم  
 درین شهر در مسجد سفید سکونت ورزیدم مردی سفید بافت و طیف با من میداد و بر در آن گئی

بودے ومن از ان بسیار تر شک بود می از سخن سجد که بلند از ان خانه بود نگاه میکردم  
 اگر ان سگ بردران نبود پس ویدہ ان وظیفہ از انجا گرفته میخورم والا ان روز  
 بفاقہ میگذاشت من ہانم ولیکن ذات حق تعالی کہمست پس نگاه باند کرد کہ مردان خدا تعالی  
 چگونه با وجود اینکه صاحب سندر فہیج باشند چگونه شکر و تحمیدت نعمت حق تعالی سینما نید و در  
 کلام و وجود ایشان شائبہ نفسانہ برگز صورت نمید و نماند از انکہ عراقی رحمہ اللہ علیہ فرمود  
 است بیت گل توحید زوئد زینے کہ درو + خار شرک حسد و کبر و ریا و کین است +  
 بلکہ از وجود خود تہی باشند ہم فرمودند والعصم عند رسول اللہ مقبول و بمفرود  
 سالک را باید کہ ہما جز بخود لازم گیر و قلۃ الطعام و قلۃ المنام و قلۃ  
 الصحبة مع الانام تا کامل شود و ہم فرمودند صحبة الاغنیاء تمیت القلوب  
 فلو كانت ساعة و ہم فرمودند بر کثرت تواضع ایشان اعتماد نباید کرد و کات کثرة  
 التواضع علامة النفاق است صحت دنیا سیرہ میسر شدن + در پی آن کولخن چون  
 خزشدن + و ہم فرمودند فاقوا للشركین حیث وجدتموہم مشرکین عبارت  
 از نفس شیطان باشد خواہ اہل دنیا بقرینہ قول انبیاء صحبت بر این تقدیر مراد از قتل  
 دیگر از صحبت یعنی ہر جا کہ اہل دنیا یا بند و دیگر از صحبت ایشان است و ہم فرمودند صحبة  
 الاغنیاء ستم فاقوا و ہم فرمودند کہ فاعل ہر کار عشق است و در کار دیگر سہل است بدو  
 عشق بپردازد و نیز فرمودند ہندی عشق جوین سیرتے آتے ہا تائبان انہما کن  
 صاحبان سخن پڑا و ن آتے ہم فرمودند بہشت عشق آتش است پیر جوان را خبر کنید  
 من مجبور شدم دگر از خبر کنید عاشقی چیست برو بندہ جانان بودن + دل بدست  
 دادن حیران بودن + و حضرت من فرمودہ است سالک باید کہ در اعمال صالح کو شکر  
 فرورد و قیامت بہشت را بسوہای گوناگون جوہا و حور و قصور را بسوہای صالح پند  
 و باعمال صالح و فرخ را بہ کرد و ہما و مار کا از آتش پر کنند و آرزو ہر کس است موجب از جزا  
 خوانند و ہم فرمودند بہشت و فرخ را خالی مشاہدہ کردہ بجنائین و تعالی عز  
 شود کہ من بخلان این اقصی پند آتم و رین چہ حکمت فرمودہ کہ فیکش شد بہشت  
 اعمال نہ داغ و قصور غیر آن خوانند شد اگر چہ بد باشد بد فرخ و داغ اعمال سیا و مار و کرم  
 ناز جزا آن خوانند شد روز میان محمد یار ششی در حضور حضرت قبل گفت کہ فاعل حق تعالی

حضرت صاحب فرمود هر جا که بنا می بینی اثر مینائی اوست و مکه اجمع الصفا و تم فرمودند  
 المکنات کما شئت را تحت الوجود و هم فرموده اند فقال لیا یزید و فرمودند بیت  
 حکم است او یقتل بندایشان کوز عین درو بگیرد و او را و هم فرمودند بنده فاعل مختار است  
 لیکن در مختار بودن اختیار ندارد و نیز فرمودند چون قاضی بر مسند قضا نشیند جنت است او  
 در دوزخ پرچپ کوچون موجب منفعت الفصل نماید بهشت خوش شود و ز فرشت است بنده و در دوزخ  
 اگر بشود و اگر بر خلاف آن منفصل سازد و دوزخ و فرج آید بهشت اگر چه هم فرمودند سالک باید  
 عیبی نکند تا هیچکس عیب نکند و هم بر خوش باشد و این فرمودند بیت تو نیک شش تا شش است  
 بقصص گفتن نماید مجال و نیز فرموده است هر صیبت ببار مردمان نازل شود و این و در شرف است  
 و آن این است اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم و دیگر  
 صدقه دادن علی القدر لا مکان لان الصدقة یزید البکده و هم حضرت من فرموده است  
 هر که احق تمام محبوب خود گردد و از وی بغیر افعال مضییع هرگز صادر نشود و هم فرموده اند  
 سالک باید که غم دین خورده که مقصود و دار است نظم غم دنیا بخور که بیست و یک و جهان  
 نیا سوزد غم دین خور که غم دین است همه غمها فروتر ازین است و روز میمان محمدا  
 نشی پیش حضور قبله من عرض نمود که بادشاهان دلبوی غمات عجایب کرده اند حضرت من  
 فرمود که بقافات الهی راست و دیگر همه چیز را فنا پس این بیت بر زبان نندازد پناهی بلند می  
 پستی توئی همه میبندند آنچه هستی توئی و هم فرمودند سالک باید که طالبی باشد نه طالب دنیا  
 که حب الدنيا از انس کل خطیبت و در خبر واقع است بده فرمودند شخصی ایمان خود بهزار ریو  
 نقد فروخت بجز در دختن و می سیاه شد و بخود داند و بعد از سه روز مرد پس این بیت  
 بر زبان مبارک ننداشت مبارک اول آن فرموده است و کار بهر دنیا و دین ساید و هم فرمودند  
 اگر نفس اینج نیست نهان جمع کردن آن منوع است فرمودند سالک باید که هر چه تشکک او را عطا فرماید بخورد  
 و به هر چه بنهاد با سخنان اوست بلکه ترکان سیده و در مشیر و این بر زبان مبارک ننداشت نهان باشد  
 بر آموخه مرده خورده خورده مانده برده بدیت طبیعتی سحر بویچهار زینجانی علاج آید  
 که آنچه پروای سوره یوسف کادم کر نایه یعنی در و عاشق صادق را باید که در طلب و  
 عشق مثل جوهر بوده باشد تا آنکه بذات مطلق فنا حاصل کند این بیت بر زبان مبارک  
 را ننداشت حافظ و عشق با زنی کمزن بند و میباش که کو بر اس مرده سوز زنده

جان خویش را به هم فرمودند که حضرت محبوب الهی در خدمت حضرت فریدالدین گنجشکر  
رضی الله عنهما بشرف بیعت از دلی آمده بهره مند گردیده باز در دلی رفت نزد بقالی که از او  
قرض برداشته بود و بیشتر دما دمی آن نهادن میفرمودند این باز خود بخود رفته از عهد و نصف  
آن بخود را اخلاص نموده بقال حیران گشته پرسید چندین روز کجا بودی فرمودند در احوال  
گفت نعم از جای اسلام آمدی تا این کار کردی پس این بیعت فرمودند بیعت سالکان  
اسلام اگر آسان بدی و بر کسی چون شبلی داد هم شدی و دیگر فرمودند سالک را باید که از حصو  
تو حیدرانی کوشند و آنرا همیشه از حق طلبند تا در انصیب گردانند و توحید سانی که این هستند و آنرا  
هم باشند چنانچه هدایت منشی بهادرخان بخد مت حضرت قبله عالم رضی الله تعالی در خط این  
بیعت نوشته است هر یک که هر یک که تو هم گام منی و هر یک که منم روی تو مشهود منی و این بیعت  
برسان بودند از حال چنانچه یونین خردلین عراقی از حال گفته است نه از قال بیعت چو  
کردند از خویش فاش و عراقی را چرا بید نام کردند و در موضع دیگر فرموده بیعت بخشتم که  
در دو کون و مکانم پدید نیست و عنقای مغرب که نت نم پدید نیست چنانچه مولانا جامی  
قدس سره معرفت حالی فرمود رباعی گلرخ خویش گفت ای غنچه مان و بجز پیش تو چه و شود و  
زود خنده که من بکس نبان و پرده عیان باشم بی پرده نبان و بهم شیخ نظامی از معرفت  
حالی گفته است بیعت پناهی بپندی و پستی توئی و پستی نیستند آنچه پستی توئی و چنانچه خواج  
حافظ رحمة الله گفته رباعی آن بخش که ام الحیا نش خواند و آنچه نشا و احلی من  
الذی حافظ بخود پدید این خرده می آورد ای شیخ پاک دامن مفذ و در مارا و چنانچه  
حضرت محی الدین عی گفته رباعی لا آدم فی الکون ولا ابلیس ولا ملک سلیمان  
ولا بلقیس و فاکل عبارة و انت المعنی و یا من للقلوب مقادیس حضرت من این بیات  
را در مجلس بسیار خواندند و قاضی نور محمد در حضور حضرت من عرض کرد دعا فرمایید که حاکم  
و قضاة اسلام عادل بر ما شود و از کفار بیایند و ایم حضرت فرمود حاکم حق تعالی است  
این خوانند کبیر الله و حکیم الحاکم که چنین باز عرض کرد آخر الامور فی وند مشاهد منم  
که برای پیسر بره زن منادی کرده اند هم فرمودند سالک باید که همیشه بر مرضی حق تعالی گردن  
بناوده باشد قدم از سر خط آن بیرون نهد که بدین خطا و کفر است پس این بیعت بر زبان مبارک  
مولو در مشاهد منم بیعت کا با برخواستن خود ساختن کار خداست و بهند منم بیعت و توانوان پس خدا

کردی چرا که حضرت قبله من فرموده است سالک باید که آنچه او را از فتوح برسد اگر تو اند بدو و الا خود  
 کند و بر آن چه اگر اندک باشد قناعت کند و از کس قرض نشاند از آنکه قرض محبت را همچون قرض  
 منقطع سازد این بیت فرمودند بیت مرده شان قرض مستان نمیخیزد به فان القرض مقرض  
 المحبة حضرت من فرموده قاضی نور محمد را که ذکر کردن دنیا نزد این جانب کفرست چنانچه ضرورت  
 مخدوم حاجی شریعت ندی قدس سره کسی ذکر دنیا وی کردی او را از مجلس و بیرون کردی چون خادم  
 را عادت حضرت معلوم بود چون کسی زیارت بر زیارت آمدی و اگر گفتی مباد که ذکر دنیا پیش  
 حضرت کنی و قبله من فرموده است سالک باید که گاهی از خلوت بیرون نیاید بجز ضرورت چنانچه  
 بر طلب حاجت فتن بسوی مسجد نماز بیاعت نزد بعضی فقها غیر جایز است یا برای جنازه که حاضر  
 شود یا بر عیادت مریض و هم فرمودند که از صحبت عام خلق پرهیز نماید و صحبت خاص تمام میل رود  
 صحبت ایشان قضی انانیت و صحبت اینان بخشیده بخود میست و نیستی چنانچه مولینا  
 روم گفته است هر دلی را نوع کشتیان شناس به صحبت این خلق را طوفان شناس و هم در  
 حدیث است که استلما مئة فی الواحدة و الکافات یکن الاثنی عشر حضرت من فرموده است  
 سالک باید که گاهی از ذکر حق تعالی غالی نباشد و این بیت فرمودند بیت ذکر گو ذکر از ارجان  
 است به پای دل به ذکر نیرودان است به تائو فانی شوی و ذکر بگذرد و ذکر خفیه که گفته اند است به  
 و هم فرموده اند که بدو مت ذکر کوشش نباید که او تعالی اجر عابدین را ضائع نکند چنانچه خود فرمود  
 است انا لا یضیع اجر من احسن کمالاً و هم فرمودند سالک باید که حوصله و بار برداری  
 خلق کند و کسی را رنج نکند بلکه هر کس را خوش دارد که در خوشدلی ایشان نزول محبت چنانچه در  
 حدیث آورده آخر حق تعالی او چنانچه شیخ عطار رضی الله تعالی عنه فرموده نظر بر داری  
 وفا داری گزین به تاشود اسپ مرادت بریزین به خاطر کس را مرغان ای پسر به دره خور  
 زخم بر جان و جگر حضرت من فرموده است سالک باید که از دنیا دور باشد دنیا شل گاهن  
 سفت و طالب آن خربا بر استشهدا این بیت بر زبان مبارک نندید بیت چیست دنیا  
 سر سبز میرشدن به دریلی آن گونخن چون خرشدن به و نیز فرمودند اگر چه در دلش است  
 از جهت رکاشقه معلوم باشد که این امر بحسب مرضی ناشدنی لیکن زیست و استیلا با  
 که به واره دعا طلبید که کمال فخر دران عبودیت و بجز منصوبت بهم مثال مر و ست که خود را  
 از فرموده ادعوی انتحیت کند و هم فرموده اند سالک باید که همیشه بر کارهای شایسته



رضا مند بوده عین صواب و صلاحت پندارد و پس این بیت بزرگان مبارک اند بیست مصلحت  
 آموز نشاند تزلزل و ارباب گونه که شاید ترا به و هم فرموده اند سالک را باند که همواره بخواب ایزد  
 ستان به خشوع و خضوع بوده به گریه و زاری مقصود خود طلب سازد تا بروی ابواب رحمت  
 کشد و خوابند شد پس این بیت فرمودند **لنظمتها نگرید** که در کج حلافت و شش پنجم بخشایش  
 کجا آید بگوش **هتا نگرید** ایرکے خند و چین **هتا نگرید** اطفکے جوشند پس **و هم فرمودند** که پادشاهی  
 هر دو جهان حقتعالی دوستان خود را نصیب گردانیده است چنانچه نادر شاه پادشاه خراسانی  
 برای جاسوسی شخصی را بطرف هندوستان فرستاد چون آن مرد در اجپیر رسید رفیع رسید از تصرف  
 حضرت خواجه معین الحق والدین رضی الله تعالی عنه جبران شد که ایشان مجب حکم میدارند که نرخ  
 تمامی استیاء بر روزی و غرضه میدارند و دیگر امور ملکی و اقصی حاجات خود را باوجه دربار عرض مینمایند  
 و تنیکه نزد شاه مذکور باز رفت از احوال آن پرسید آنچه دیده بود و باز گفت و گفت کیے از  
 عجائبات هند است که گوری است که پادشاهی میکند و نیز فرمودند که سلطان ابراهیم دوم  
 بلخی قدس سره شبی در مسجد مسافر بودند صاحب مسجد دروازه آن بسته رفت شیخ را  
 قدس سره در آن شب حاجت بشری گشت برخاسته مسجد را جنبانیدند کشته **عده لاجا**  
 در گوشه مسجد در پاره کرپاس حاجت را دفع کرده در طاق مسجد نهادند علی الصباح صاحب  
 در مسجد را کشته و شیخ را مسجد بیرون رفت چون نمایان بر او ای نماز در مسجد آمدند مسجد را پر از  
 خوشبو و فائق از مشک و عطر یافتند و از متولی پرسیدند که این خوشبو و عجب از کجاست  
 گفت مرا خبر نیست چون در طاق مسجد دیدند از انجا بر دشته شمیدند و گفتند که مانند این خوشبو  
 یافته نخواهد شد و این خبر در تمام شهر را گنده گشت و پادشاهان اقلیم را ازین معنی اطلاع طلب  
 نمود و در تاج بر سر نهاد و بطرف پادشاهان هفت کشور مدینه فرستاد و همه پسند کرده در سر نهادند  
 حقتعالی بسوی حضرت شیخ ابراهیم قدس الله سره الا قدس الهام فرستاد که ترا از سبب ترک دنیا  
 اینقدر رتبه دادیم که عذره ترا تمامی پادشاهان دنیا در سر میدارند و هم فرموده که بشی حضرت سلطان  
 ابراهیم قدس سره از خوف برف و غار رفته در چشم مار که بر پشت داشتار رسیده و شب در انجا  
 گذاشت و با حکم الهی حضرت را بچرخانید و چون روز شد حضرت از الواقیه مطلع شده از نارساست  
 بیرون رفت حقتعالی باین خطاب سرفراز فرمود **و جئناک عن التلک بالثانی** و حضرت من  
 فرمودست فرق میان عام و خاص همینست که هر که بزرگ داده خدا اقبال قانع باشند و در

خاطر آن طلب هموس زیادتی نباشد از خاصانست و انکه بر عکس آن باشد از خاصانست  
 روزی حضرت من این بیت بر زبان مبارک را ندیدیت آن ناخوش که صوفی ام این بانش  
 خوانده اشهی لنا و علی من قبله العذر را حاجی کاتب در خدمت حاضر بود و این فقره نیز در حضور  
 حاضر بود و از حضور نور سوال کردی حضرت این بیت چه معنی دارد در جوابش فرمودند  
 که چون صوفی بتمام جمع رسد ممکن و واجب در نظرش کیسان شود و تفرقه از نظر او نیز دور باشد  
 حضرت من فرموده است هستی عبارت از فناست و هست عبارت از فانی بده اینست فرموده است  
 مستی بچشم شاید دل بندانوست است و زان رو سپرده اند بستان نام و تفرقه فرموده است  
 حافظ چو روزه رفت و کل نیز میروند و لاچار باره نوش چهار زیت کار را روزه عبارت از زهد  
 و کل عبارت از تجلیات و می عبارت از عشق و هم فرمودند سالک از چند چیز در دنیا چاره است  
 و از صوفیه که ارم از دنیا نماند بلکه از امور دینیه انکار کند چنانچه قوت ضروری برای عبادت  
 و جامه ضروری برای ستر عورت و آب ضروری بچیت بقای حیات و مسکن ضروری برای عبادت  
 و علم ضروری برای عمل چنانچه حضرت خواجه عبید الله از حد کتاب خود فقرات نوشته که از افکار  
 قدسیه بزرگان این امت است رضوان الله علیهم که جمله دنیا فصولیست گنجی چیز نماند که سر  
 مرتی کند آنکه که تشنگی بر دلی که بر عمل کند مسکنی که در وسکن بود و چنانچه امام محمد غزالی  
 فرموده هر که بنگی خود را بکسب دنیا دهد بختیست و هر که بنگی خود را بکار آخرت دهد بختیست  
 و هر که بکوت کسب دنیا بر کسب خود و عیال خود و دیگر اوقات زیاد حق تعالی صرف کند شکست  
 است لیکن کامل آنست که تمامی اوقات را در یاد مولی صرف کند و از بنگی اسباب قطع نماید و بر  
 مولی توکل کند که بغیر توکل مرتبه ولایت حاصل نشود چنانچه مولانا جامی قدس سره گفته است  
 لظلم قافله پی بسبب بر مرده بود در اسباب جهان افسرده و ای را اسباب جهان پای نوبند  
 اندن از راه بدین سلسله چند بگسل از راه خود این سلسله را باشد از پی برسی قافله را و  
 عکسبوب از راه طبع دانی و تا از اسباب بهم چند تنی و تا بیفتی از سر دار فرو دره پیشه کن  
 کالی پامروده کسب است پشیت و ترک اسباب را بلا دستیت و پای با نماند ازین  
 پانه است و در نوکلت علی الله زن دست و دهم فرمودند نفس آدمی مثل زخم عروق  
 اگر او را اسباب دنیا موجود شود مثل فرعون پدید میآید و ظاهر خواهد کرد چنانچه سولینار و  
 فرموده است **هیئت** نفس هم کمتر از فرعون نیست و لیکن فرعون را عیون و اعدا و عیون و نفس

فرعون است مان سیرش بمن دنا نیاورد یا دنا زن کفر کهنه نفس فرعونست و رقطه پنجاه  
 پیش موسی سر نهاده کنان هرگز بدید ورنه زار زار او نخواهد شد مسلمان شوند و  
 ویم شیخ عطار قدس سره فرموده است **بیت** نفس بد را هر که سیرش میکند بهرگز کردن  
 ویرش میکند نفس را سرکوب و ایم خوار دارد تا توانی دورش از مرور داره نفس شیطان  
 میسرند از راه تراه تا بیند از اندر چاه تراه حضرت من فرموده است چون سالک با حق  
 زیارت شیخ خود رود و باید که نزد او مقام گیرد که فایده و بصیرت است و باید که صحبت بگردد  
 ادب شیخ کند که بغیر رعایت ادب هیچ فایده و مرتب نیست و اگر برای زیارت مزار شیخ رود نزد  
 مزار شیخ سکونت نماید و شهر سکونت کند تا بهر ویاب شود و در سکونت شهر فایده حاصل  
 نشود و **حضرت من** فرموده است سالک باید که حوصله کند چنانچه رسول الله صلی الله علیه  
 و سلم در جنگ کفار در شکستگی دندان مبارک حوصله کرده اند و دعای الله **اَعِزَّ**  
**اَوَّلَهُدِ خَوَّجِي فَاَتَمَّ كَلِمَتُكَ** یاد فرموده اند و همچنین که حضرت غوث الاعظم قدس  
 سره را مؤذن بزد و بدن مبارک ایشان مجروح گشت چون او را معلوم شد که ایشان  
 غوث الاعظم اند معذرت خواست حضرت غوث الاعظم او را عفو کرد و نیز در وی نظر کردند  
 تا بیست روز و اصلمان حق تعالی و بهر چنانچه حضرت خواجہ نصیر الدین چراغ دهلوی قدس سره  
 حوصله فرمودند قدری سخت زخم خورده و از بدن مبارک ایشان خون روان شد  
 که از دروازه مبارک بیرون شد و پس ایشان را خادمان را خبر شد او را مجبوس کردند  
 چون ازین واقعه حضرت آقا محسنی شد فرمودند من را عفو کردم و از این بیت تنگه دار  
 خلاص کردند و هم صاحب احمد الدین قدس سره را راه حج مبارک به بان نادان  
 بر سر راه اعصاب گیر داشتند بهر مبارک ایشان بزد و بهر مبارک ایشان مجروح گشت و  
 بهر هوش شد چون ایشان آمد جوان را ملامت کرد و گفت که این صاحب سیر است  
 چون بان نام شد غرور خواست عفو کردند و هم در وی نظر کردند تا از اصلمان گشت پس  
 بین باب یکم **قوله تَعَاوَلُوا كَظَمِينَ النُّحُطَ وَالْعَادِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ**  
**الْحَسَنِينَ** نشاء آورده و وقتی در این مرقع میباش آنحضرت الحجاج و عرض  
 نمودند که ای غریب از چه صفت است که بندش باران شده است حضرت من فرموده است  
 فرمود که مگر کار حق تعالی بغیر شایسته بیجا نشاء و محبت خداوند شمار معلوم کنانیده با شکر

من فرمود اگر او تعالی کسی را به فضل خود و طبع دهد و بکس گوید از آن که اینها علیهم السلام اظهار  
 بود و بر او لیا کتمان واجب نیست فرمودید غسل دار و لیکن پی گرمی دارست چنان که  
 در قرآن مجید است و کوبسط الله لشریف العباد له یعنونی انی انکاده من و هم فرموده چون  
 آن سرور کائنات علیک التجات و فضل الصلوة و مرض و فاته بصحا که فرموده من  
 بکثر فی یحیی وجه الضمیر بشرته ید خول الحجة حضرت من فرموده است بکثر حضرت  
 خلیفه ناز و واله قدس سره پس خود را در خدمت حضرت قبله عالم رضی الله عنه کتاب الواسع  
 شروع کنانید حضرت مقدس در تعلیم آن در اخفا احتیاطی فرمودید که در حجره مسدود  
 یک آدم بنایران نگذاشت هم بر آن مقرر فرمودند الحال علامت قرب است که هر کس  
 مسئله وحدت وجود را بر زبانها فاش میجوین علم تحصیل گفتگو بینمایند حضرت من فرموده امر به  
 انالحن او تعالی شان به سر علمه و لیا بر اندر اکرامت کرده است و لیکن از جهت پاس شریعت  
 انوار با طهار آن فرموده اند اما چون شیخ منصور رضی الله تعالی عنه اظهار ساخت همکاران  
 بر دانش تشیدند در آنوقت شیخ شبلی رحمة الله بجا حقیقتا مناجا کرد عرض کرد که ای خداوند کریم شیخ  
 منصور را چه مصیبت است که بموجب آن سختی دار گشته است فرمود هر کس فراشکند  
 ستر دوست نیست سترای او سوال شبلی دعا کرد بدرگاه رب کریم منصور را بدرجی اعلی  
 جواب منصور بود و واقعا ستر دوست و هر کس که ستر فراشکند این سترای او است و  
 و از رسالت آج صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بعضی احادیث شریفه سلسله مذکور چنانچه انانخذ  
 بکلامهم و اناعرب بکلامهم بکلامهم بکلامهم بکلامهم بکلامهم بکلامهم بکلامهم بکلامهم  
 محققین مظهر عین ظاهر عین مظهر از انکه جمیع کمالات مظاهر ذات مطلق اند مثلا کافر مظهر اسم  
 متضانت و مومن مظهر اسم نادی و هرگز هر کس ستر از متصرف خود بیرون نخوابد ساخت  
 چنانچه بالفرض اگر کافر را گویند ترا هزار دینار دهند اقرار بوحثت یزدی و رسالت مصطفی  
 کن هرگز نخوابد کرد بلکه جان دادن آسمان تر بیناید و از گفتن کلمه توحید و قس علی هذا  
 جمیع مظاهر است کمالات که در حیات اند تا مع همانند و گاهی ستر از حکم تبعوع خود ویران  
 داشت چنانچه بنی صاحب له الصلوة و السلام ابی طالب گفت در گوش من کلمه شریف  
 بگو ترا در روز قیامت من بگوام بکنده ام گفت اطهر النار علی العارجه آیت کریمه نازل شد  
 انک لا تهتدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء و یخیر من یشاء و یخیر من یشاء و یخیر من یشاء

است و هم فرمودند سالک باید که بر دنیا نگاه و تکیه نکند که در آمدن و رفتن همچون آب  
 بنده و اعتبار ندارد شیخ عطار رضی الله عنه گفته است بیت زال دنیا چون عروس را ست  
 در دوزخ شوی دیگر خواسته است و مقبل آن مرد که شد زین جفت طاق بد پشت بر  
 کرد و او شسته طلاق و بیست مباد اول آن فرومایه نشا و کلاه بهر دنیا و بدین  
 باده و مانند آن اهل آن با جفا و سوفا انداز ایشان نیست توقع قطع کرده دور باید بود  
 چنانچه حضرت مولانا روم قدس سره فرموده است **بیست** اهل دنیا چون سگ دیوانه دوشو  
 ز ایشان که بس بیگانه اند چنانچه شاه شجاع الملک میر و اعظمیر خود را با وجود این که مرد  
 عالم با عمل حاجی الحرمین و شریفین که از اهل بیت و واعظ و استاد تمامی خاندان او بود بیگانه  
 پوست از بدن مبارک آن برآورده در بازار انداخته در آن جا تا سه روز زنده مانده جان  
 بهمان آفرین تسلیم کرد و برقت پس او را حق تعالی همیشه بر دروازه کفار خوار گردید و حضرت قبله  
 سن فرموده است سالک باید که از عذاب دلی نیازی حق تعالی ترسان باشد و در مثال او  
 امر و ترک نواهی کوشش ملایم نماید که کمال حقیقت انسانی که بر رابطه جسی موقوف است  
 بی متابعت رسالت پناه جمعی الله تعالی علیه سلم میسر نیست چنانچه حق تعالی در قرآن  
 مجید میفرموده است **قُلْ إِنَّكَ بُدِّعْتَ بِخَبْرٍ مِنَ اللَّهِ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ يُغْفِرْ لَكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الضَّالِّينَ**  
 سالک باید که در نابودن دنیا خوش باشد چنانچه در فقرات ست سالک آنجا رسد که بخیر از دنیا  
 ست یعنی نابودن دنیا راحت خود و اند چنانچه مردی حضرت سلطان حسین بن اسماعیل را از دنیا  
 در دریا سپید درخت سدره در سرمانشته دید و گفت ترا در گذشتن یا دشنای اختیار کردن این  
 چنین سوائی چه حاصل شده است فرمود که درین حالت کهستم اگر رفقا و یار دشنای را دنیا  
 دهند این لذت هرگز نفر و شتم بیت گدایان از یار دشنای نفور با میدا و در گردانی بصورت  
 چو بخت داشت حافظی شمار ده سیکو ملک کاوشی راه و هم فرمودند اگر کسی خواهد که ورست  
 معنوی آن رسالت پناه علیه الصلوٰه و السلام در یابد باید که در متابعت صورتی معنوی در  
 آن رسالت مآب حاصل کند که بدون متابعت حصول آن از قبیل محالات است بالقرض اگر  
 کسی عوسی آن نماید که ذات اعتبار نیاید که چنانچه شیخ سعدی رضی الله عنه گفته **نظم**  
 درین ره بجز مردی زلفت و گم آن شد که دنبال داعی زلفت و محالست سعد که راه خط  
 تو آن رفت جز درین مصطفی و حضرت بن فرموده است سالک باید که مردم عجز و دنیا زنجار نباشد

انسان نماید و در متابعت شریعت هیچ وجه قصور نکند تا او را موجب فرموده خود آفریند  
 انهدی انهدی یهدی که محبوب درگاه خود گرداند چنانچه حضرت مولینا روم قدس ستره  
 فرموده است نظم گوشن آفرینا یهدی گوشدار تا که آفرینا به کمال آفرینا برآید و هر چه  
 بوده اند بر همه اصناف و افروخته اند و هم فرموده اند سالک را باید که نخستین در علم ظاهر  
 کوشش کند چون حقیقتی او را علم ظاهری تضییع فرمود در یاد حقیقتی مشغول شود و در حصول  
 علم باطنی بجز علم ظاهری از محال است و آنچه بعضی کسان بجز علم ظاهری حاصل شده اند این ناد  
 است پس فرمودند شبی شایطین پیش ابلیس آمدند و فریخته در پیش او بیان کردند که ازان  
 گفتش که من شخصی را بنوعی اذیت کرده ام و دیگری گفت من شخصی را قتل نموده ام و کسانند  
 و دیگری گفت که من شخصی را که بر خواندن میمنت ازان باز دادم ابلیس میخواست او را در کنار  
 گرفت و گفت از بندگان بهترین کار را تو کردی بعد از این آیت کریمه من یهدی الله فلا  
 مضل له و من یضل الله فلا هادی له بخوانند درین اشارت است که هدایت و ضلالت  
 در دست اوست از آنکه فاعل حقیقی بغیر او نیست مگر حقیقتی ابلیس را مظهر اتم مفضل جمال است  
 و انبیا علیهم السلام و اولیا علیهم الرضوان را مظهر اتم اتمی جمال گردانیده که او عالم بر انوار  
 ازان که راه نماید و هر که از ایشان هدایت میفرماید چنانچه مولینا روم فرموده است بیت بیغایت  
 حق و خاصان حق هرگز گم نشد نیست استشراق به حضرت قبله من فرموده است سالک را باید که  
 صانع کند و از نواهی مخزنز بوده بشکیر که بر بلا و مصیبت که در دامن نزل شود از جهت صدور اعمال  
 ناشائست باشد چنانچه در حدیث شریف واقعت انما اکفر عما اکفر یعنی که در راه شما  
 حکمان شما اند اگر اعمال شما نیک باشد پس حال شما اهل اسلام غافل باشد و اگر بالعکس باشد  
 پس حاکم شما نیز کافر و جابر باشند و نیز در وقت سحر کردن لیسور که در سایان برنگها علیه من فرمودند  
 ان الله یحب السجی استغفار و متجلی که ایمن کار را مسلمانان در نداشتن کسی از حد آن نشد که  
 ایشان در ملک علیه کرده اند و بعد از این بیت بر زبان مبارک رانند نیست چشم عبرت  
 بر کشا و قدرت قادر برین به شامت اعمال را اینصورت نادر گشت به خیرترین فرموده است که سالک  
 باید که شب فرود در محاسبه و مراقبه و ریاضت و رضا حقیقتی کوشش کند درین امور و در خود  
 شکرد تا او را حق سبحانه و تعالی معرفت کامل عطا فرماید چنانچه در حدیث مبارک عمر گفت دینی بر من  
 اشارت بر میغنی واقعت یعنی عارف و محروم و سبب آن ذات لطیفست نه امری دیگر

دیگر از آنکه آن حضرت علیه السلام نسب عرفان خود مکرره است پس هر که دعوی عرفان نسبت  
 به نفس خود نماید نام بودن خالی است زیرا آنکه حصول آن بنیز متابعت بنی علیّه صلوة و اسلام از قبیل  
 محال است و هم فرمودند که در لنگر حضرت شیخ فرید گنجشکر رضی الله تعالی عنه گل میوه درختان طبع  
 در ایشان پیداوند و در لنگر حضرت شیخ نظام الدین رگه دی اله حضرت مولینا فیض الدین کی  
 رضی الله تعالی عنهما در ایشان یکشت از انهار خام پیداوند و در لنگر حضرت مولینا ضاد بلوی قنبر و یک  
 نان بازار آورده پیداوند و بعضی اوقات یازده یازده روز هم غایب گردانند و یک سال شعله و لاجع طعام الله  
 افر عظیم فی هذا الطريق را هم نصبت العین ه این چنین بارها فقر و فاقه کشیده با کمال سیده اند و نیز فرمودند که  
 باید که قناعت همیشه خود کند که القناعت کسر لایقند یعنی قناعت گنجیست که هرگز خرج و صرف نشود چنانچه شیخ  
 رضی الله تعالی عنه فرموده است پیریت گفت چشم تنگ نیاور از راه یا قناعت پر کند یا خاک گور  
 و هم فرمودند سالک باید که هرگز پیشه و رسی لطف و احسان و خلق و موافقت ننماید  
 که حسد و کینه و جدل از راه الله تعالی بار و از اخصال در ایشان آن است که از  
 اخلاق مذمومه دور باشد که فرموده اند ده درویش در گلی می خنجد و دود و باد شاه در یکت  
 نگذد مراد از درویش آن است که از خود رفته بی نفس باشد و از یاد شاه و آنکه خود پرست بی نفس  
 و مراد از نفس نشد و هم دین باب فرمودند که روزی دو شخص آمدند حضرت تائب گنجشکر قدس  
 عرض کردند که ما را با یکدیگر معامله بکن کسی را فرماید که اظهار باید و شنیده با انفصال پس  
 حضرت بابا صاحب شیخ نظام الدین شیخ برالدین اسحاق را رضی الله تعالی عنهما فرمودند  
 که ما هر یک از ایشان شنیده بکن شیخ شریف انصاری آن بگوید پس هر دو بزرگوار که از خلفا  
 عظام و علمای مجرب بودند بحسب امتثال امر شیخ معامله از هر دو شنیده متعجبند و باز بگفت  
 شیخ رسیده معدود شنیده که ایشان بیکدیگر بخوی گفتگو کرده اند که استماع آن در قصر و  
 گریه آمده ایم پس شیخ قدس سر فرمود که این هر دو فرشته بنند بر اس تعلیم شما آمده بودند  
 پس باید که نیما بین خود این چنین لطف و نرمی با وجود نزاع و در مقابل یکدیگر دیده باشند که اصل  
 طریق درویشی بین متصور است و هم فرمودند سالک باید که همیشه در حق خلقت عاقل  
 باشد و بر مخلوق مشفق بجناب بیز و متعال نیاز بود باشد و دعای خیر و رحمت غیر اسراع حاج  
 است و هم فرموده است که لباس سفیدانه کند که لباس ایشان تا شیر عظیم وار و چنانچه در

حدیث آمده است مَنْ تَشَبَهَ بِمَوْصِيٍّ فَهُوَ مِثْلُهُ حَرِجٌ قَدْ نَقَلَ كَهِدِشْ فَمِنْ بَرِئِ الْبَرِ  
 مهتر موسی علی بنی نبینا علیہ السلام پوشیده نقل آن حضرت میکرد مشهور است که حق تعالی بنی بطنیان را  
 در دریای نیل غرق ساخت مگر آن نقال نقال سلامت نزد مهتر موسی علی بنی نبینا و علیہ صلوة و تسلام  
 بجناب حق سبحانه عرض کرد که سبب نجات این نقال چیست خطایک او را از حرمت پوشید  
 لباس تو بخشیده ام حضرت من فرموده که از ظاهر وجود واجب الوجود مراد است از باطن  
 وجود ممکن مراد است که صفت از موصوف محفی باشد زیرا که ممکن علی با تخیل عبارت است  
 و از او در اصطلاح صوفیه کرام اعیان بقیه نامند حضرت من فرموده مَنْ عَمَّصَ بَصَرَهُ  
 عَنْ الْحَادِثِ وَامْتَصَفَ نَفْسَهُ عَنِ الْهَوَا وَالتَّمَنُّوَاتِ وَعَمَّ بَاطِنَهُ بِدَوَا هِلْمِ الْأَقْبَحِ  
 فَظَاهَرَهُ بِإِتِّبَاعِ السَّنَةِ لَمْ يَخْطَأْ خَيْرَ أَيْتَةٍ حَضَرَتْ مِنْ فِرْدَوْسِهِ از اخلاق درویشان  
 است اگر کسی را ازیت و در دوردست او و در دوردست چنانچه در ویشی خدمت سلطان  
 انشای رضی الله تعالی عنه نشسته بود از خادم ایشان حرکتی صاوت شد که در نقاسطان صاحب  
 نامه آمده بود و او را بوسط مولد گردید پس در آن ساعت آن رویش را مانند آن بر بدن مبارک  
 اثر ضرب ظاهر شد پس فرمودند این از نعم غایبه وحدت وجود میباشد از آنکه نزد ایشان وجود  
 است و این کثرت وهمی که نمودار است از شیوات صفات آن مشهور است هم فرمودند که سالک  
 علم باید که بجهل طعنه این بتوان کرد کُلُّ شَيْءٍ عَنِ الشَّيْءِ عَنِ الْجَهْلِ كَيْسَلٌ لِشَيْءٍ عَنِ وَهْمٍ  
 فرمودند سالک باید از دگرگوئی و پیرایه کند که دگرگوئی از منتهی خبر است و در دگرگوئی خود  
 که است زیرا که او را فرش نیست نقش از کجی باشد حضرت من فرموده فَوَيْلٌكَ دَوَّامِلِ سَبَبِ  
 آواز برآمد که کوئی شاه بنابر سحر یک و شمشیر علی شریف می آید از ساکنان از آن جا  
 پرسیدم که کوئی شاه کدام است گفتند شخصی بود که یک یک دکان از بازار می شمرگانی میکرد  
 الحال الله تعالی او را صاحب مکت گردانیده که به کل است و چنانچه از سوار غارم تحصیل این  
 ملک است انعم سبحان الله حق تعالی تمامی مورد تحت تصرف خود نهاد و است مگر از آنجا که  
 و مدبر کار خود کند و نه از ملک از دنیا آنچه در قرآن مجید خود فرموده تَوْعَى الْمَلِكُ مَنْ  
 تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمَلِكُ مَنْ تَشَاءُ و نه فرمودند هندی است که چو هر که دهنده محموده بین  
 و ال کون حضرت من فرموده که شیخ محی الدین بن عربی را معایت شد که بنی  
 علیه السلام کتاب مسی بصوص الحکم که شش بر سله وحدت وجود است دست مبارک



خود میداشت بر شیخ صاحب ده امر بنمودند که این کتاب باب سله وحدت تصنیف تا کو بر  
 مطلق واحد است که در لباس تعذبات مختلفه بیدار و سما و صفات خود ظهور کرده است لیکن  
 موجب امتثال امر مبارک کتاب کواثر تصنیف فرمودند و بیان مسله مذکور فرمودند و بنده حقیقتاً  
 در انسان کامل جمیع اسما و احوط ظاهر کرده است چنانچه قرآن مجید فرموده است اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی  
 الْاَرْضِ خَلِیْفَةً وَعَلَّمَ اَدَمَ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا اِیْ اَظْهَرَ فِی الْاَدَمِ اَسْمَاءَ كُلِّهَا بَعْدَ فِرْعَوْنِ  
 و انسان کامل بر لباس و شکل که خواهد کرده و طریقه الامین هر جا که خواهد بود و فهم من فهم حضرت  
 فرموده ذات حق تعالی موصوف است و عالم صفات اوست چنانچه در حدیث قدسی آمده است  
 الْعَالَمُ صِفَاتِیْ وَالْصَّفَاتُ عِیْنِیْ ذَا قِیْ كَمَا قَالَ الشَّيْخُ الْکَبِیْرُ فُحْی الدِّیْنِ اَبْنُ عَرَبٍ رَحِمَهُ  
 اللهُ عَلَیْهِ فِی تَصْوُصِ الْحُكْمِ وَمَا نَسَمِیْهِ غَیْرُهُ وَمَا سَوَاهُ لَیْسَ حَالَةً اِلَّا حَالُ الْاَمْوَاجِ  
 عَلٰی وَجْهِ الْبَحْرِ اَوِ الصَّفَاتِ كِی الْمَوْصُوفِ اَوِ اللّٰزِمِ فِی الزُّوْمِ اَوِ الْاَعْدَادِ اِدْعِی  
 الْعَدَدِ حضرت من فرموده است سالک باید که بسبب عیب بینی خویش از عیب خلق چشم پند  
 که عین سعادت و رضامندی حق سبحانه درین مبدع است چنانچه در حدیث وارست طوطی پس  
 شَغَلَ عَیْنُهُ مِنْ عُمُو بِالنَّاسِ و چنانچه قصه حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه شهر  
 است و آنکه در انشا عیب مردمان که شد بعد از الیم در و این مبتلا میشود چنانچه آیت کریمه  
 وَرِیْ اَنَّ الَّذِیْنَ یُحِبُّوْنَ اَنْ تَشِیْعَ الْفَلَحِشَّةُ فِی الَّذِیْنَ اٰمَنُوا لَهُمْ  
 عَذَابٌ اَلِیْمٌ فِی الدُّنْیَا وَاٰخِرَةِ چنانچه حضرت شیخ شهاب الدین چه سال چشمان خود پوشیده  
 داشت تا عیب هیچ نه بیند حضرت من فرموده است سالک را باید در حالت عارضه بدنی  
 در بچه علاج داد و پیشه شود و اگر در آن سنت است و یا اوسى از اسباب فرض آنکه مشروط  
 حقیقه اوست اگر او به شفا منحصر بود و هیچ اهل دولت مشروط حکما در تحت نظر است اگر  
 خواهد برصواب الی این سبب ایجابیت فرمودند که حکیم احسن الله از حکما را که این و اینها و اینها  
 کلان مرحوم بن نقل کرده است که بهاول خان مرحوم با حکیمان گفته بود که گهزی دو گهزی بیشتر  
 از نزع روح من اطلاع خواهند داد و بنوبت همگان نخب آن بدیدند و بوضوح غلغله اتفاقاً  
 ناغسل مرد و باز رسید جان بحق تسلیم نمود و بقرب آن سچکس خبر شد او تعالی کفر و عوی را  
 و نه فرمود چنانچه حضرت مولانا روم علیه الرحمة درین فرموده است بریت چون قضا آید  
 لطیف ابله شوده آن دانا نفع خود گمراه شوده شراب اسکنجین صفا فرموده و درین با هم شکی نموده

و هم فرمودند سالک باید که نافع و مضار ذات مطلق تعالی شانه را و اندنه نظایر را که تکمیل بیان  
 درین خصوصیت چنانچه شیخ سعدی فرموده است بیت درین نوعی از شرک پوشیده نیست  
 که زیدم یازده عمرم بنسب ه هم فرموده است سالک باید که در زبد و ریاضت بسیار کوشد  
 تا او را فنا کلی حاصل شود که بغیر حصول این مرتبه در مشرب صوفیه کرام اسلام نیست چنانچه صوفی را  
 دختر یانگ گشت پرسیدندش که ویرا بعد نکاح نمیدهی باعث چیست فرمود که مسلمان را  
 می طلبم گفتند مسلمان ساراند گفت مسلمان کسی است که از خود رفته و ذات حق تنگافانی  
 شده باشد و نزد بعضی صوفیه عظام فنا شروع در اسلام است بحسب سالک اسلام گراسان بچه  
 هر کسی چون بی ادبم شد می بکشد و میست بیدین گفته بحسب آدمی آنست که دین و روست  
 محکم کن کرده یعنی در روست ه هم فرمودند و در مسجد بهاران شریف مطالعه دیوان خواجہ  
 حافظ میکردم که ناگهان شیخ قبله عالم قدس سره تشریف فرمود و در خاستم پرسیدند که کدام  
 متن است عرض نمودم خواجہ حافظ است و گفتم بحسب کمال صنعت مشاطه باید که بروی  
 ترشت را زیبا نماید و در جواب فرمودند بحسب ملک که پریشدی تاب عاشقیت نماده شرک است  
 مستی و گزافه حضرت من فرموده است که روی که ناگهان دراج پیش من بالا افتاد و او را گرفته  
 و بچ کردم و بر آتش نهادم ناگهان شیخ من از بالا خانه که در آنجا سکونت بامش میباشتم آمد  
 که چه چیز بریان میازی گفتم دراج است از بالا پیش من افتاده است شیخ من فرمود و سبحان  
 کبود نصیب کشد و گفته اند حضرت قبله من قدس سره یکی را از خلفاء و وظیفه فرمودند و او را  
 گفته بودند آنچه پیش تو از بالا بیفتد آنرا فوج کن و تناول خواهی ساخت که درین حکمت سر  
 متعصبین آن میگویند بحسب فرموده شیخ بان شاعری شد او سبحانه تعالی آن نعمت را نصیب  
 ایشان فرمود و حضرت من فرموده است اصحاب شیخ من بخوشی مشغول و مستغنی از یکدیگر  
 بودند گوی زهر آلود و مسموم اند و از وظیفه اغنیای کلی محترز بودند پس فرمودند من و میان اکبر  
 بر یکبها و لسان کلان مرحوم بنابر و کالت دعا طلبی نام شخص باشد از قبله عالم بارون طوعا و کرها  
 مجوز نموده همراہ یکدیگر از حصون انوار شرف ترخیص یافته می آمیم در اثناء راه میان محمد که  
 که بطرف بهار شریف بنابر شرف زیارت می رفت ملاقاتی گشت و آنرا گفتم اگر مرضی تو بود  
 باشد قدری وجه معاش از سرکار مقرر کرده تواند شد بالفراغ مشغولی خاطر بحق تعالی  
 تواند گشت بجز و شنیدن این سخن در حالت شد و نزاع گشت را منصوب کرده میفرمودند که بهایان

را برین میرنم و آن عجب برادر پیرای که ایمان مرا سبب ناز می با وجود آنکه معاش وقت آن نخوس  
 بود که گاهی او را کس و وظیفه و ادبی و گاهی ریوز و کردی و هم فرموده اند اینکه میگویند که فلان را  
 از فلان نعمت رسیده آن نعمت استغنائی کلی از ماسوی است حضرت من فرموده است  
 که خرق عادت خاصه و ناست نیست زیرا که او اگر از بنی واقع شود آنرا معجزه گویند و اگر از ولی  
 او مناجات شریعت ظهور پذیرد و آنرا که امت نامند و اگر از عام باشد آنرا معونت خوانند و اگر از کافر صادر  
 شود آنرا استناراج گویند چنانچه فرعون نیل را بر جا که حکم کردی جاری شده حضرت من  
 فرموده است هر که خود را مقبول و محبوب حق سبحانه کرده و بگوید که در متابعت شریعت ظاهر و باطن  
 گوشش نماید تا مقبول و محبوب حق سبحانه گردد چنانچه نفس درین باب واردست قُلْ اِنْ كُنْتُمْ  
 تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَرْزُقْكُمْ مِنْ غَيْرِهِ فَقُلْ اِنْ كُنْتُمْ كُفِّرُوا  
 بغير آن هیچ مطلوب آن حاصل ننزوانه گشت چنانچه دختر فرمود و طرود که او را حق تعالی بدات  
 از زانی فرمود تا عقب ابراهیم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام در نار فرو برد و رفت پس اتم  
 انبیاء گردید و از صحبت و متابعت خلق خنجر و دو ر بود و بلکه دوری و بدخوی آن بجناب  
 حق سبحانه و تعالی بر دم طلب شعار خود ساز و بلیت یارب همه خلق را بمن بدخو کن  
 و در شتر جهان بر یک کن و روی دل من صرف کن از هر چیز و در عشق خودم یک جهت و یک و کن  
 رباعی راز بر برانیم ز حرمان چه شود و رایی و حکم که می عرفان چه شود و بس گبر که از  
 کرم مسلمان کردنی و یک گبر و اگر کنی مسلمان چه شود و در سن الف و اثنا مائة  
 واحد بیستون امساک و نبش باران واقع شد خلق الله و الحاح بجناب حضرت من سببی طلیغ  
 نمودند روزی قاضی خود محمد تم بحضوع و عجز تمام عرض کرد پس و س را فرمودند و در ویش را  
 باید کرد که برضا حق تعالی تسلیم نماید که تمامی کار با آن بوحکمت کامل نیست چنانچه در فتوی  
 مکتوب که در ویش محمود با رسانام داشت هرگز از مریدان و نقصان گشت و پیش آن شکایت  
 آوردی بود و فرمودی که درین امر نفع و خجانی تو بود و باشد بار الله تعالی مسلمان  
 خروسان قیتی مریدان که در آن شهر سکونت پیدا شدند همگی مردند تمامی اهل آن بلویش  
 آن شهر عرض نمودند و وایش هم جب نمودن ایشان را جواب فرمودند گفتند این چه خبر دفع  
 که وجه معاش ما بر نتایج ایشان مقرر بود یک یک میگفتند و صد روپیہ بیج و فروخت  
 چنانچه ویم نوزده وین گفتند بودند که سر چهار کس آن آمدند از ایشان باعث آن رسیدند گفتند

مود شهر پادشاه سکونت داریم و شب آن پادشاه قتل عام و تاراج تمام بر این شهر حکم عام کرده  
 بود و بعضی از سگان این موضع با قربت داشتند بنابر کفین و تدفین آنها رسیدیم اینجا بستی  
 که با حد کس آنرا نرسیده است پس آن شیخ فرمود که بیرون این شهر بروید که این حکایت  
 بر صواب است یا بر خطا بعد رفته تحقیق نمودند که همان شب گرد آن شهر فوج شاه  
 گشت ولیکن با امر الهی بافته نشد از آنکه ندی که نه خرمه سازه بود که آوازشان آنها را بر سر  
 نمود پس مراجعت کرده آن درویش مردان گشت که نقصان شما این مصلحت شما  
 گردیده است و اگر سگان و خردسان بمانند و شما کشته شدند پس چه نفع شما رسیده  
 و هم فرمودند اگر بخلات مرضی حقتالی کار کنند زواهل تسیمیم که فرست چنانچه شیخ و قوتی را  
 بر بعضی از شیخ کنان بعد و جد تمام ملاقات میسر شد چون در نماز شغل گشته کشتی عرق  
 شدن گرفت شیخ و قوتی از غرق نجات داد و بعد از فراغت عبادت نماز  
 بیکدیگر گفتند کدام کس این کفر و زید همه گفتند این کار از و قوتی واقع شده ما را  
 جرم نیست پس جملگی از شیخ مذکور گفتند شیخ و قوتی حیران شد و تمام عمر از غفلت  
 آن در گرد و زاری ماند و هم فرموده است اگر کسی بجناب یزدتعالی نسبت ظلم نماید  
 کافر گردد و ناله و بانندنها از آن که خود فرموده است إِنَّ اللَّهَ كَيْفَ يَطْلُو الْعُيُودَ و هم  
 فرمودند سالک را باید که اندون خود را از غفلت و سیه پاک سازد و پس بر زبان این  
 برود موثر باشد چنانکه شخصی بر در دزدان براسی است و دال معاشی خود در کوه  
 آمده بود روزی پیش آمده گفت از دزدان جنگی مال خود باز گرفتند و فلان کس  
 زکاوه است بخند به آن را طلبیده بگو که عوض آن دو جانور دیگر از من بگیرد و آنرا  
 بن باز دهد پس آن را هر چند نفتم اختیار کرد و گفت که جانوران من هم گیاه حرام کا به  
 نخورده است اگر این حکایت من بر صدق است سه پسر این کس عوض آن خود کرم و  
 بهیزم که در دست داشت سحرک بر زمین زد و رفت پس در غریب هر سه پسر آن  
 به حکم آبی مردند پس فرمود که در آن قوم سوک حلال خوشی دیگر زید و ریاضت نبود و هم فرمود  
 عالمی را مریضه نایل شد و بهیچ او بهیچ به نشد پس ناچار گشته پیش درویش رفت بخت خویش  
 پس اندر ویش الحمد چه خوانده بر لب و مکرده بخوانید الله تعالی این را همان ساعت  
 شغالی بخشید پس آن عارف گفت این حکایت یا وجود یک شمس الهی است یا ستم خوانده اید

و اثر این چنین کرده است بسا عجبت و رویش فرمود ما را شکی باطن کرده ایم و شمارا  
 را این نظر چنانچه قصه نزاع نقشان چینیان و رومیان شهو است که چینیان به نقشاشی  
 مشغول گشتند و ایشان به صفائی چون حجاب برداشته شد هر نقشی همین دیگر نمود  
 پس بدین باب موایناروم فرماید بصیبت رومیان این صوفیان انداے پسر و نه نه  
 مکرار و کتاب و نه هنر و هم دیگر گفته بصیبت علم باطن همچون سکه علم ظاهر همچون شیر  
 کی بود ب شیر سکه کے بودنی بر پیر پیر حضرت من فرموده است سالک باید که با و هر چه از  
 مکروهات برسد حوصله کند که سه صد پیغمبر یافت گر سنگی مرده اند و در حوالی کعبه مدفون  
 گردیده اند که این نعمت بجا صانع خود از انی دارد و چنانچه وار دست اشک الیلا  
 علی لا ینبای تم علی کلا و لیای تم علی عیبه پس باید که هر چه از دوست ست نیکو تصور نموده  
 برضا او گردن نهاده باشد و هم فرمودند اگر کسی چند ایام با بل تفرقه نوازی صحبت پیشه کند  
 اغلب آن ست که اگر چه ترک داده با بل جمع یونمو و صحبت گزیند از بنا کن اثر اخلاق فیه  
 بیرون نشود چنانچه هر چه که آب دریا باشد اگر خشک شود و اثر آن باقی ماند و او را سگ از  
 سگان سرکاری گویند و هم فرموده اند نوازی بنده بسا دشواری است از آنکه هر جا که هزار  
 تیر و تندرک و توپ گزند اگر سر خود به آن جا بیند از دینش مک حرام ست و سطحی کتاب خطاب  
 خود شد و نوازی و تعالی شانه بخود و حسن ست از آنچه تکلیف براندازد و طاقت فرموده است  
 چنانچه اگر کسی را سب باشد یا بر آب از عده و یا درنده یا خوف تلف عضو و نفس سب برت باشد  
 از جنب ست قادر باشد حکم تیم فرموده است و در محض اکل میتة و در سفر تخفیف صلوٰة  
 و تعطیل صیام و غیره احکام مجوز داشته است و ایضا نفس بر گزرو انداز و قول تعالی  
 لَا یُکَلِّفُ نَفْسًا اَلَا وُسْعَهَا و قوله تعالی یُرِیدُ اللّٰهُ بِکُمُ الْاِیْسَرَ لَا یُرِیدُ بِکُمُ  
 الْعُسْرَ و این نعمت بجا صانع خود عطا فرماید پس باید که بجا صانع او سجاد تعالی  
 صحبت و متابعت گزیند و از ابل تفرقه گریزان باشد که ایشان ابل و فاند و اینان بی وفا  
 و بعد این ایات فرمودند **نظم** اگر چه آغاز کثاوت و سنده عاقبت لامر بادت دهند  
 خسیه و ان در امانیت که سبکیهان خدای گریزه **نظم** ابل دنیا چون سبک یوازیم  
 دور شود ایشان که پس میگردد اند ابل دنیا چه همین و لعنت الله علیهم جمعین  
 حضرت من فرموده است که حق تعالی ابیس را بعد از هزار سال میفرمود و هنوز آن سحر

خاک حضرت آدم بجا آری ترا مثل سابق از مقر بین از خود بینا نام البیس لعین میگوید چو کلمه  
 آنرا سجده کرده ام اکنون خاک او را چه طور سجده کنم و نیز فرموده است که حق تعالی انسان را خلیفه  
 خود کرده است چنان که در قرآن مجید آمده است **وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَأِکَةِ إِنِّ جَاعِلٌ فِیْکُمُ الْاَدَمَ خَلِیْفَةً** چو کلمه خلیفه مقرر شده است بهرست که رو و کال گیر و  
 و عین آن شود چو کلمه در وقت ظهر یافتن احمد شاه غازی بر کفار نابکار میراثهم سونات  
 را خراب نمید نمود و انسان را به معنای شکسته و کشته کردند مگر در شهر اربعه از سناب آن جا  
 که روز شب بی غم و در خواب در شغل کمال بجدی رساند و بودند که شیخ و تبر بر ایشان اثر  
 نکرده بلکه همچون خرب حجر آواز آید و هم جمال الدین رومی قدس سره در احوال حضرت  
 بایزید قدس سره آورده که هنگام سکون اظهار شطیبات آنچه از شمشیر و کلاه و برک و نیز و نه  
 برضارب موثر شد و بر حضرت محضی الیه و هم واقعه حضرت شیخ منصور حضرت من فرموده است  
 و این بجهت هم حاضر بود که چون عثمانی آن زمان در بی اغریز آن شیخ را حبس نمودند و شیخ  
 و آنچه بروی بزدند الم آن بر زنده نمایا گردید **اَلْفَقْرُ اِذَا تَمَّ هُوَ اللّٰهُ** در شان  
 اهل الله گفته شد و قبیله درویش را فنا حاصل شود و اوقات تاراج میشو و بجای او وجوب  
 آید یعنی اوصاف امکانیه دور شوند و اوصاف الهیه متجلی شوند پس ناچار گشته و گذشته  
 ساختند بعد از آن سر و کائنات علیه و علی اکمل التجیات و افضل الصلوة را در موضع مستقر  
 آراسته صدر خدایستگان نشسته و بد چون بجانب تقف نگاهش اوقات و که مجازی برابر  
 مبارک علیه الصلوة و اسلام رخنه دید پس از جناب سالت آب علیه السلام موجب این پرسید  
 و جوابش فرمودند که این آن رخنه است که در شریعت ما توانا اختی پس نادم شده احتیاج  
 شرح کرد بر حکم آن نامه بکلی علماء عصر در کردند چو کلمه پیش حضرت شیخ جنید رضی الله عنه آورده اند  
 مصلح فرزندت و خرقه مشایخانه از اذن و در کرد بموجب پاس شریعت بر آن حکم آن فرمود  
 پس فرمودند که حقیقت مانند چوبه نهاده و آوند است و شریعت مثل سر و پش آن بایزید  
 دل حقیقت باشد یعنی وحدت و در زمان شرح آشنیت که اتم متابعت شریعت نیست  
 و حصول کمال انسانی نیز متابعت شریعت ظاهری و باطنی از قبیل محال است و هم فرموده اند  
 حیاء بابتد اگر کسی در خلالت کمالیت یا بد پس خلق از صحبت آن گمراه دور وادی خلالت  
 بزبون و خوار شود چنانچه محترمه و خارج و شیشه و وادیت و غیر آن مگر فرقه اهل سنت و

و جماعت که در اصل فرقه ناجیه و اهل هدایت یمن است که با کس از صحبت و متابعت ایشان در بهشت و وصال ایزد متعال سیده اند **مثنوی** گفت بغیر علی را کاسی علی و شیعی میگوید پیر ولی و لیکت شیر میگویند تو اعمتید اندر او رساله نخل امید ای علی از جمله طاعات را بر گزین تو سانه مرد اله و در شر و پوش کرد دست آفتاب فهم کن و الله اعلم بالصواب و بچو موسی زیر حکم خضر و و چو گریختی پیر پس تسلیم شو صبر کن در کار خضر نه نقاق و تا نگوئید خضر و نه فراق و و بر زخمی نو کینه و رشوی پس کجای صیقل آئینه شوی هر کسی که طاعتی پیش آوردند بقرابت حضرت بچون و چند و تو تقرب جو سو مرد اله و سر هیچ از سانه او هیچگاه و زانکه او هر خار را گلشن کند دیده هر کور را روشن کند و نیز فرزند چون او رنگ زیب پادشاه دلی به گفته علمای آن زمان حضرت سید راضی متعالی عنه بردار کردن حکم ساخت این بیت بر زبان نازند **فرد** چو رفت منصور که نه گشت دار او و سرید میا که تازه کنیم این دار را و چون که شیخ منصور را بردار کشیدند از آن آواز انگی شنیدند و از شیخ سرید این بیت شنیدند بلیت سرید و قدم یار گذاشتند چه بجا شد و این بارگران بود او اند چه بجا شد و او را هر شب زیارت آن سرور کائنات علیه السلام پیش میر میزند **مصرعه** چون قضا آید طبیب البشوه و هم فرمودند صحبت شیخ با عقیده کرد که بی عقیده از صحبت هیچ فایده نیست چنانکه در حدیث از دست اعتقاد که نیفتد که و اگر این چنین نبود می منافقین با هم بدایت گشتی و ایشان از صحبت آن سرور کائنات علیه و الله اکمل التحیات هیچ شمره سوک این وعید که ان المنفقین فی الذلک استغل من النار و برداشته اند تا آنکه صحبت مذکور را بر ذکر حق و فیت داشته اند و با علی صحبت یک ساعت با اولیا بهتر از صد سال بودن با تقی و سایه رهبر است از ذکر حق و نان خشک او به از بود طبق و هم فرمودند مسالک را باید که همواره طالب مولی باشد و طالب حب دنیا بخاطر خود نه بد که طالب دنیا حق مژمان است بعد بر زبان نازند **لا تحمقوا کخیریت الدنیا و طاعة** مولی عقل الناس من زیرا که در کتب فقه مطهر است اگر کسی در مرض موت وصیت کند که مال من بعد از مرگ من یا عقل الناس نهید و علم یحیی علی و علی بغیر عقیده صانع که اهل سنت و جماعت است فایده ندهد بدانان که علامه زمخشری صاحب کشف مبعودی عالم تبرک بود در شان کتاب

او گفته شد که لا الکشاف لکان القرآن یکسر با وجود چندین علم عمل نصیب او نشد  
 یعنی عقیده معتزلی داشت غل انشین در گردن انداخته و در وزخ بر بند پس باید که از حق تعالی  
 علم طلب با عمل کرده شود که نتیجه علم عمل صالح است و هم فرمودند سالک را باید که در عبادت مستعد  
 یعنی در اثنا نعمت سعی بلیغ نماید از عبادت لازمی یعنی نماز روزه حج و او را و نحو آن از آن که  
 آن فاضلتر است که اگر کسی را مثلاً نان بهر یا و ناموس خود داده باشد هم مقبول است و این  
 حدیث فرموده است یَحْيَى حَبِيبُ اللَّهِ وَلَوْ كَانَ فَاسِقًا لَجَعَلَ عَذَابُ اللَّهِ وَلَوْ كَانَ زَاهِدًا  
 بیست و نهم میل از بود زهد و برود و برود بهشتی نباشد حکم خبره یعنی سخاوت کند و دست خدایا  
 ست اگر چه فاسق باشد که رساننده دفع بغیر از نیکو مردانست چنانچه در حدیث است خَيْرُ النَّاسِ  
 مَنْ يَفْعَلُ النَّاسَ عِبَادَتُ لَازِمِ بَرِيَا ذَلِيلُ شَرِّ مَنْ كَانَ يَرْجُو الْقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ  
 عَمَلًا صَالِحًا وَلَا تَشْرِكْ لِعِبَادَةِ رَبِّهِ لِحَدِّ وَهَمِ بَرَاءِ نَفْسِ خود کرده باشد در آن نفع غیر از  
 غیر از نفس خود بهتر است بیست و یکم دل بدست آورد که حج اکبر است ماه و غیر از آن کعبه یکدل بهتر است  
 و هم فرموده سالک را باید که خاطر خود را از لوث حب دنیا دمی دادن بالکلیه پاک سازد که حب دنیا  
 سرگروه همه غایبان است و ترک آن از جمله عبادات بهتر و قدم بدون توجیه ذات بوجه دوم و  
 تخلیه دل از حب دنیا در حرم باز نمواند برداشت چنانچه خواب حافظ رضی الله تعالی عنه مطالب می  
 فرموده است **بیست و نهم** که زیاده خواهی مشغول غایب از حافظه همتی تا من من سی دغ الدنيا و اهلها  
 یعنی و قتی که اراده ملاقات دوست حقیقی در دل تو پیدا شد و باید که او را ترک دنیا و اهل آن  
 خواهی کرد و بعد آن متوجه نام یان جناب بوده باشد که بغیر رفع حجاب قلن با سستی وصول  
 آن از محالات منصوص است قلن حجاب است ولی حاصلی چه پیوند با بگسله واصلی و هم فرموده اند  
 شیخ طحطاوی رحمه الله تعالی عنه روزی در وی را بردارد و دیده مرده پای او را بوسه داده و خواست که من  
 مثل تو در کار خود یعنی عشق او سبحانه تعالی همه وقت مستعد بوده جان نثار شوم بیست و یکم  
 و در عشق بازی کم زدن هند و مباحث با کوبیده مرده سوز زنده جان خویش را و هم فرموده  
 سالک را باید که در سیرت کوشد و در صورت یعنی از ادله اخلاق و سیرت و عبادت و ظاهری که حصول  
 مقصد یقین بدون آن میسر نیست چنانچه مولوی جامی قدس سره فرموده نظم آدمی آن است  
 که دینی دوست و همگامان کرده بقیه در دست و در بود آن پیکر گل آدمی در دزد و دیوانه ناز  
 کمی و هم فرموده که از رنگ آباد درویشی بود که سیکس از خود آمدن نه وادی و اگر چه



بالقرص عالم وسید وقریشی نزد آمدی گلوخ زدی واورا معمول این که بعد از نماز ظهر از  
صحرا و بازار آمده بروکان بقالی نشستی روبرو اتفاقا فوج سواران در بازار گذرا و قاف و نگاه  
آن درویش اهل منی بر سوارسی محمدیار نام که سرگروه ایشان بود واقع شد و نظر مبارک او در  
موتزگشت از اسپ فرو آمده لباس سیرانه از تن دور کرده لباس درویشانه پوشید و دیگر  
سواران را پدر و دوکان و زویش آن از دست گرفته در حجره خود آورد پس خادم اورا ملات  
کردن گرفت که با وجود چندین آدمیان از علما و سادات بر تو گذر کند و هیچ شفقت نه فرمود  
درین چه دید که پس خادم را یک تنگ داد و گفت که کلاه من بر سر کرده در بازار برو چیز  
گرفته بیا خادم کلاه آن بر سر کرده در بازار رفت و تنیدست بغیر مطلب مضطرب پریشان  
مراجعت نمود آن درویش سبب آن پرسیدش گفت در بازار سوک حیوانات ادا و دم و دوان  
بچه ندیده ام او ایشان چه طور مطلب بدست آرم باز درویش گفتش هیچکس آدمی بنظر تو نمی آید  
لااله ذات سامی و محمدیار خان پس آن فقیر فرمود چه مرا این نخست مراد من این معذرت  
داشت بنده این بیت فرمودند است کیوں نہ ہو گا عشق سے آباد سب بندوستان و خرج  
وہلی کا صوبہ سے محمدیار خان و نظرم آدمی آنست کہ دینی دوست و محکمان کردہ یقینی دوست  
ور بود این پیکر گل آدمی زور و دیوار ندارد کی و ہم فرمودند سالک باید کہ بہ صحبت اہل دل  
ملازمت نماید و گاہی ازین نخست بی بہا و در نشو کہ اثر می عظیمست در رسیدن مقصود اعلا  
بلا مشقت و این ابیات فرمودند بہت صحبت صالح تر اصلاح کند کہ مساحتے بودن بصحبت اولیا  
بہتر از صد سال بودن اتقی بہشتی اولیا باکیمیاست کہ کسبا اگر خود بدین خوبی کجاست  
بہت ہرچہ دریں علمست اثر صحبت و نہ کجایاقت بیدہای نہات کہ در نظر ایشان اثر  
توی دست و دین فرمودند بہت آگہ تبریز و یک نظر از خمس دین طعنہ و نہ  
بر دہتہ سخنہ کند پر چلہ و دینز و عوارث شریف شیخ الشیخ العالم شیخ شہاب الدین قدس  
آورده کہ ارسیت نظر او چنان تاثیر دارد بہ چیزے کہ رسد بالفعل سوخته شود ہر گاہ او سبحانہ  
تعالی در نظر حیوانان این چنین اثر داشته پس در نظر آن کامل کہ اشرف موجودست چگونہ نباش  
برکہ منکر این ست اتم ترین مردمان ست بلکہ در نظر او اثر خولیت برکہ رافضیت کمال باید  
ست ہر شمع نگاہی بر جانانہ چنین باید یک جہرہ خاتم کرد پانہ چنین باید بہت جہن  
نشان شاوکیمیاست کہ چون نظر خان کیمیای خود کجاست و رباعی آمانان کہ خاکسدا

بہت صحبت اولیا

بنظر کسیا کند که سگ و لی گفتند گس را با ما کند که آنان که چشم را بد و صد جیل و اکنده آریا بود که  
 گوشت چشیده بجا کند و هم فرموده اند سالک را باید که طاعت برائی رساند و سباحت و سجده  
 کرده باشد و از اسوس الله طبع کلی برود که حضرت بابا صاحب رضی الله عنه بعضی خلفا را  
 همین نصیحت کرده است الطاعة لله والى الناس من خلق الله که حصول مقصود و کمال  
 مندرج است و هم فرموده که از مطالع کتب عاشقان قصه ایشان ذوق در دل پیدا کنند  
 و هم فرمودند سالک باید که هر کارے و مشکله پیش او آید ادا و از شیخ خود طلب نماید تا از ان  
 صواب امر رسانی یا بد چنانچه را در ان راه و از ان پیش آمدند و بنا بر قتل او قصد  
 نمودند گفت یا شیخ حاضر و ناظر باش و از ان نباه کاران بر مجرد گفتن او سوار بر این معاینه  
 نمودند تا از سبب ان پاکیزه گشتند و از دشمنان خلاصی یافت و مانند این حکایت خلیفه عباس  
 میان محمد باران رضی الله تعالی عنه که عظم ترین خدفا حضرت مناجوس فرمود که روزے  
 برائے زیارت حضور انور ادام الله بركاته از خانه خود می آمد و در اثنا راه کان همراه  
 با گشتند و ایشان اسب پر بار متاع نیز بود ایشان را چند که فهاش نهیم که اینجا خطره و زوان است  
 خاموش شوید تا گذر بسلامتی کرده شود فامده نداشت تا آنکه آن حیره را یان حاضر گشتند  
 و تمامی چیز و لباس باغصب و سلب کردند و مایان را مسدود کرده بجانب پیش  
 متوجه شدند اتفاقاً در فتنه پدید آمد و زوان و دیگر رفیقان باز بر سائے آن بنشستند و من  
 تاب پیش آفتاب افتادم هرگاه از گرمی زمین و آفتاب عاجز گشتم چنانکه شیخ خود متوجه  
 گشته عرض نمودم تا یک این چنین تماشایا خواهم دید پس بمجرده توجه شدن مقاتله در میان دروا  
 واقع شد و شور و شعب برخواست مومنان از هر طرف تیغها در دست علم کرده و او ان آمدند  
 اتفاقاً میان ایشان یک سید بود ایشانرا از مقتله و جنگ منع کرد و گفت که اینکس درویش  
 است ازین دست بردارید و الا تمامی شما کشته شوید پس بگفت و از من بنده برداشتند و محذرت  
 نمودند و ان چیز مخصوصه بجنسی ستم و ساختند و بر آهمانی و شب کردن نزد خود الحاح بسیار کردند  
 قبول نکردم پس بموجب استعاضه من با موضع خطرناک همراه ما شدند باز بخانه خود مراجعت نمودند  
 و هم فرمودند سالک را باید که هر وقت از حق سبحانه و تعالی به نیاز تمام برانیت طلب نماید که بنفیس  
 در آن گریه علم باشد و حصول مقصد اصلی و مقصدی قصه نتواند گشت پس در بعضی حکایت فرمودند  
 که شخصی محمد نام کوچه پیش سنگت که کتابهای نظم و فقه و غیره خوانده بود و پیشه و کاری می کرد و

میکردم در کتاب شرح و تالیف و دیگر کتابها در سفر و حضر ملازم میباشم مگر معمول من این بود  
 که کتابها را بر زمین گذاشته و خود بر چهارپائی خواب می کردم و نماز را هم گاه میگزاردم و گاه  
 برای نماز در سجده آدم اتفاقاً در ویشی و رانجا نشسته دیدم بعد از فراغت نماز پیش رو  
 رفته عرض کردم که مراد عائی خیر سمره کن و کدام وظیفه هم شفقت فرما که او سجدات تعالی است  
 نصیب فرماید آن در ویش دعا کرد قدری وظیفه هم فرمود و موجب گفته وی آن وظیفه با بجا  
 آوردم چون وقت خواب موجب معمول بر چهارپائی خفتم و خاطر م گذشت که اینچنین بی ادبی  
 که کتابها را در زیر گذاشتم و من بر چهارپائی خفته ام سر خود را بر دوشتم پس نفس آماره ریزنی  
 کرد و باز خفتم تا مانند این دو سه مرتبه نمودم هرگز قرار نیابد آخر الامر کتاب بر چهارپائی نهادم و خود  
 بر زمین خوابیدم و بر صلوٰه خمس موطبت نموده شد که گاهی بفضل تعالی ترک اوقات نماز بچکانه  
 تا حال بوقوع نیامده پس فرمودند که میان گل محمد مذکور بعده و خدمت حضرت مهیان صاحب  
 نادر و والده شریف بیعت گشت و صاحب نسبت شد و هم فرمودند و فقرات نوشته است که بنده  
 فعل مختار است و لیکن در مختار بودن اختیار ندارد و قسم فرموده اند و ویشی بود همواره از جناب  
 حق تعالی این دعا طلب کردی که خداوند مرا توبه ده یعنی باید که بنده نسبت افعال بخود نکند  
 و خود را در میان ند بیند که فاعل همه افعال اوست ولیکن چنانکه در افعال سبب نسبت نفس خود  
 کند از براس رعایت ادب مانند شیطان که نگذاشتن ادب ذکر و گفت دیت بما اغویبتی  
 مستحق انت نشود و حضرت آدم علیه السلام رعایت ادب ملحوظ داشت و گفت  
 دیتا کلّمنا انفسنا و ان کفر تقصّر لنا و تر ممحّمنا لکونک من الخاسرین بخواند مستحق  
 مغفرت و عفو اگر ام فی الدارین گشت چنانچه درین باب نص صحیح وارد است مَا اَصَابَكَ  
 مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنْ اللَّهِ وَاَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ و مولوی قدس سره در تفسیر شریف فرمود  
 نظر گفت آدم کلّمنا نفساً و از فعل خود توبه غافل بود و رکنه را از ادب پنهان کرده  
 زبان گزید و خود زدن او بر بخورد و بعد توبه گفتش ای آدم که من چه آفریدم در تو از  
 جرم و محن دهی که تقدیر قصاص من بدان و چون بوقتی عذر کردی آنهان گفت  
 عزیمیم ادب نگذاشتیم و گفت من هم یاس آنت و اشتهم و هر که از حرمت حرمت برده هر که  
 از دقت و زمینه برده پس باید که ادب تمام شود تا مرتبه بلند رسد نسبت ادب تاجی است  
 از فضل الهی و بنده بر سر برادر چاک خواهی و در عوارض شریف مذکور است فَمِنْ نَفْسِكَ و از ادب

يَسْلُجُ مَسْلُجَ الرِّجَالِ وَمَنْ جَعَلَ الْكُذْبَ قَوْلًا يَلْتَمِذُ مِنْ حَيْثُ أَتَى لَظُنُّهُ الْفَرَبُ وَمَنْ مَرَدَّ  
مِنْ حَيْثُ كُنْتُ يُخْرِجُ الْقَوْلَ وَهَمَّ فَرَمُودَهُ هَتَّ سَاكٍ رَا بَايِدَ كِه بِرِوَقْتِ از حَقِّ تَعَالَى فَضْلَ طَلَبِ  
نَمَائِدَ كِه بِنِيرِ فَضْلِ اَوْسَجِ عِبَادَتِ وَرِيَاضَتِ وَصَوْمِ وَصَلَوَةِ بَكَارِ نِيَايِدَ چَا نِيَايِدَ بِنِيرِ اَوْسَجِ قَدَرِ  
فَرَمُودَهُ هِمِيتِ كَرَنَهُ فَضْلَتِ وَتَكْبِيرِ اَشُدُّ وَائِي بِرَا اَنَكِه رَسَوَائِي شُدُوهُ وَهَمَّ فَرَمُودَهُ  
سَاكٍ بَايِدَ كِه عِلْمِ مَسْكَ تَوْجِيدِ خَالِي وَعَرِي نَبَاشَدَ كِه عِلْمِ شَيْ اَز جَهْلِ اُنْ بَهْتَرِست حَدِيثِ  
عَلِّ شَيْ شَيْخِي وَبِالْجَهْلِ لَيْسَ لَيْشِي هَمَّ فَرَمُودَهُ كِه ظُهُورِ ذَاتِ مَطْلُوقِ وَنَظَارِ چُونِ ظُهُورِ  
بِهَرِ اَمِلِ عَلَيْهِ السَّلَامِ وَصِدْقِ وَجِبِ تَكْبِيرِ رُو وَحُضُورِ بِنِي عَلَيْهِ الصَّلَوَةُ وَآلِهِ وَاسْلَامِ وَظُهُورِ اَوْدِ  
صِدْقِ بَشَرِ اَسْوَا دَرِ مِشْرِ بِي بِي مَرَحِمِ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهَا هَتَّ هَمَّ فَرَمُودَهُ كِه اَبِي سَعِيدِ خَرَارِ رَضِ فَرَمُودَهُ  
كَهْوَ لَسْتُمْ مَعِي كَمِيعِ اَسْمَاءِ الْمُحَدَّثَاتِ حَتَّى بَايِ سَعِيدِ الْخَرَارِ بِنَا بِرِ اَبِي حَضْرَتِ مَوْلَايِ  
صَاحِبِ مَوْلَايِ خَدَّ بَحْثِ مِلَّتَانِي رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ فَرَمُودَهُ هِمِيتِ خُودِ اَدْعِيَانِ كَرَنَهُ فَهْدِ فَضُولِ هِ  
بِهَنَانِ چُونِ سَكُنْدَرِ بَرِوَضِ رَسُولِ هِ وَكَفْتَهُ هِمِيتِ دُوسِي بِذِ سَبِّ عَشَاقِ وَنِيَكِ خَدَّ خَدَايِ  
تَحْمِيدِي وَبَارِي كِه هَمَّ مَوْلَايِ جَايِ قَدَسِ سِرِّ فَرَمُودَهُ هَتَّ هِمِيتِ دَرِ وِيدَهُ بَحْنُونِ نَظَرِ اَوَسْتِ  
وَدُورِ وُتِ لِيلِ نَظَرِ اَوَسْتِ هِمِيتِ دَرِ چِشْمِ بَحْنُونِ وِيدَهُ لِيلِي شُدَهُ بَمُودَهُ وِيلِ كِه بَحْنُونِ  
نَظَرِ وِيدَهُ خُودِ بُوْدَهُ رُوزِ غُوَابِ رَا فَتَ كِه سَكَا وِيدُوَانَهُ كَشْتِ هَتَّ حَضْرَتِ سِنِ اسْتِمَاعِ  
اَبِي شُو مِرْطَانِ رَا بِنَا كِيدِ تَمَامِ دَرِ پُتِ اُنْ بَرَايِ كُشْتِ سَكِ مَذْكُورِ رُوَانَهُ نَمُودَنُ دَانِ بِرِ كَسِ كِه وَرِ  
مَجْلِسِ دَرِ رَسِيدِ اَزِ جَوَالِ اُنْ بِرِ سِيدِ نَدِي اَخْرَا مَرَكِ كَفْتِ كِه اُنْ سَكِ وِيدُوَانَهُ بُوْدِ وَبَلَكَلِ اُنْ  
بَحْتِ اَبِي كِه بَحْكَانِ اَوْ بَهَنَانِ كِه وِيدُوَانَهُ دِلَوَكَا نِ مَضْطَرِ وِ بِرِ شِيَانِ اَزِ بِرِ طَرَفِ تَكِ وِ بُو  
نَمِينُودَهُ اَلَا اَشَانِ دَا خَاضِرِ نَمُودَهُ اَزِ خُوشْدِلِ كَشْتِ اَزَامِ كَرَفْتَهُ هَتَّ قَدَرِ دَمِ مَرْدِ اَوْرَدَهُ فَرَمُودَهُ  
كِه حَقَّقَايِ رَا دَرِ ظُهُورِ وَجْهِ خَلْقِ حَبِ تَمَامِست بِرِ حِنْدِ كِه ظُهُورِ وَجْهِ اُنْ بَسَا بِرِستِ ظُهُورِ  
سَبْحَانَ تَعَالَى بِشَرِّ چُنَا چُنِ كَشْتِ كَتَرُ فَحْصِيًّا فَاحْبَبْتُ اَنْ اَعْرَكَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ  
بِرِ اَبِي سِنِ دِلَالَتِ صَرِيحِ مِيَايِدِ اَزِ اَبِي سَبِّ حُبِّ اَوْدِ دَرِ دِلِ بِرِ حَيَوَانِ سَبْرِ جِستِ فَرَمُودَهُ  
اَبْنِيرِ اُنْ بِنَايِ بِرِ وُشْ كِه مَحَالِ بُوْدِي لَيْسَ فَرَمُودَهُ جَنَازِ مِيَكِ اَزِ اَصْحَابِ كَرَامِ وَرَجِ مَخْلُوقِ  
شَدِ بِشِ سِرِّ وَكَاشَاتِ عَلَيْهِ عَلِي اَلَهُ الصَّلَوَةُ وَاسْلَامُ كَذَرِشِ نَمُودَهُ جَنَازَهُ فُلَانِ كِه صَحَابِي  
بَرِستِ مَأْمَنِي اَيِدِ فَرَمُودَهُ بِرِ كِه فُلَانِ شَا عَالِبِ شُدِوَشْكُمِ اُنْ شَكَا فَنَهُ مَعَايِنَتُهُ نَاشِدِ اَكِرِ وَهْ جَكِرِ  
اُنْ وَوَسْوَاخِ بَاشَدِ يَقِينِست كِه بِهَنَانِ بَاشَدِ اَزَانِ كِه دُو فَرَزَنْدَا وَا وَرِ حَيِنِ حَيَاتِ

او جان بحق تسلیم نمودند باین علامت یافته شد بعد این حکایت فرمودند چون از  
سبب علاقه عطف و شفقت جان صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم چنینست حالت دیگر کسی باشد  
و فرمودند انسان را امید هست که در حیات خود و بعد از ممات حیرات و کلام تو تقصیر دارد و ما  
سواي انسان را نه در صین حیات و ثمرات چشم داری چیزی بوده باشد مع مذاحلت ایشان  
نخو نیست که هر که بر شکار بجانب صحرا رفت در اینجا بچه خر س دید و بغرب تفنگش بگشت و در اینجا  
پنهان نشست چون مادرش بیاد و او را مرده یافت مضطرب شد به طرف نهر زنان و  
گریزان میگشت آخر آن بیچاره از فرقت آن بچه خود را بر سر نیزه که مانند نیزه در آن بیشه ایستاد  
بود و ز و نهر کشیده در اینجا بگرد و دیگر حکایت مانند این یاد نموده فرمودند که درین امور  
سر حدیث مسطور بود ایامی گردد و بارها درین باب این مصحح را بر لفظ مبارک می  
رانند مصرعه در پرده عیان باشم و پیرده نهان و حضرت من فرموده است  
که مردی اهل کمال بود روزی بخدمتش پسر او بنابر شفقت امر معنوی را عرض نمود گفت نصیب  
تو نزد ما نداشته اند بعد پسر گفت هر جا که باشد اشاره فرما گفت در هندوستان امیر میست  
او عنقریب در قتلان رسد تا بخدمتش نزدی بدین نعت مشرف خواهی شد موجب تامل  
امید بزرگوار خود در خدمت آن امیر وقت رفت ولیکن امکان رسیدگی خود  
نزد تا چار مقدار سه سال متوقف شده باگد بان اسپان آن امیر را بطه متوالت  
پیدا نمود پس بواسطه آن در شکارگاه پایبوسی او ساخته عرض مطلب خود کرد و آن  
در ویش بیگانگی نمود عاقبت ملازمی زد گفتگو چون جوان را در مقصود خود مستعد یافت ظیف  
فرمود گفت برو این را تمام کرد پیش من خواهی آمد و با حدی کسی این سزا در میان  
من پس آن در ویش در اینجا اندازد و از ده سال طاعت و ریاضت کشیده تا نیا بخدمتش  
مشرف گشت بعد ویرا بجانب سالت آب طیبه و علی آله اتحیات رسانیده فرمود در مستقبل  
آنچه حاجت در پیش آید بنا بر رضای آن و حضور کن حضرت علیه السلام عرض خواهی  
کرد پس فرمودند چنانکه برای تفریت و لذت میان محمد بازان علیه الرحمة بسمت شهر کلاهی  
اتفاق روانگی ما افتاد زیارت ایشان نموده شد که مزار آن پیر و پسر پرد و بزرگواران  
در یکدو ضمه واقع است پس فرمودند اکنون مانند این در ملک هندوستان بسیار  
مردگان در پرده عملات محقق اند هم فرمودند که مومنان مظهر اسماء جالی اند و کفار ظلم اسما و علمانی

از مظهر محکوم و تابع اسرار الهی است هرگز از حکم آن نخواهد گردانید چنانچه نص شریف  
وَمَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ بَيْتَكَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ وَكُلُّ جَزْءٍ  
بِمَا كَدَيْتَهُمْ فِي جُحُودٍ وَحَدِيثِ شَرِيفِ لَا تَحْزَنُكَ ذُنُوبُ الْأَبَادِينَ اللَّهُ وَ  
لِلْمُكِنَاتِ مَا شِئْتَ رَاحَةُ الْوُجُودِ اشارت بدانست و هم فرمود همه حقایق  
ملکات از حقیقت محمدی علیه الصلوٰة والسلام منتشر و موجود اند چنانچه جمیع اسرار و افعال  
از مصدر مشتق اند چنانچه تمامی اعدا و از عدد و واحد مثل اثنین و ثلثه و اربعه و مائة و الف  
الی غیر النہایت و حقیقت محمدی از ذات باری تعالی موجود است چنانچه در حدیث آمده است  
أَنَا مِنْ نُورِ اللَّهِ وَالْكُلُّ مِنْ نُورِي چنانچه شیخ سید محمد رحمة الله فرمود  
بیت تو اصل وجود آدمی از نخست به و اگر هر چه موجود شد فرع است از و هم فرمودند ملکات  
ملکات که فرد و صوفیه کرام که عبادات اعیان ثابت اند به عارض وجود اند و وجود معدوم و  
اختلاف و کثرت اعراض یعنی حقایق ملکات در وحدت وجود او تعالی توحید نیکی و چنانچه  
کثرت اسما و بحر اشعاع الی غیر منجبر علی ما کان فی القَدَمِ اِنَّمَا الْخَوَارِجُ  
أَمْوَاجٌ وَأَشْرَافُهَا لَا يَجْعَلُكَ أَشْكَالٌ تَشَاكُلُهَا عَمَّنْ تَشَاكُلُ فِيهَا فَإِنَّمَا  
هِيَ أَسْتَأْذِنُ بِبَيْتٍ و در جگہ موج تو بر تو بود و چون نیک بدیدم این همه او بود و هم  
فرمودند سالک را باید که همیشه بیا حق تعالی خود را جمع دارد و گاهی اندیشه غیر او سجدتکار  
بمخاطب خود را ندید که اندیشه غیر او در مذہب اہل جمع تفرقه و وسواس گفته اند چنانچه گفته شد  
رباعی ما دام که در تفرقه و وسواسی و در مذہب اہل جمع خیر انسانی و والد که نه تاس و نه  
نشاسی و نه شناسی خود را از اجل می شناسی و مدار همه کار مخلوقات موجب اندیشه است  
شکاموسن کافر بود و خود واحد اند باندیش کفر و کافر گویند و با اعتبار اندیشه ایمان سوسن  
خوانند و شقی از سبب اندیش اشتقاق و سعید از جهت اندیشه سعادت و اگر نه وجود و بر همه  
ست پس این رباعی خوانند رباعی ای برادر تو همین اندیشه و باقی دستخوان اندیشه  
و در گل است اندیشه تو گلشنی و در بود خاک تو سیمیه گلشنی و هم فرمودند سالک را باید  
إِنَّ كَيْسَ الْإِلْدَشَانَ إِلَّا مَا سَعَى وَلَا تَالَا لِيُضَيِّعَ أَجْرًا مَنْ لَحَنَ وَالْغَيْبُ الْعَيْنُ  
و اندیشه سیمیه و در جهد تمام در طاعت و ریاضت موجب امر و نواهی شرع انکار بکار  
مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى تَهْوَى فِي الْأَحْزَانِ أَعْمَى وَأَصْلُ سَيِّدَةٍ نَجَاتٍ

بافته به معرفت ایزدی سر فراز شود بعد فرمودند **عظم بشکند دستی که خم در گردن یاری**  
 نشد کور چشمی که لذت گیر و بدار نشد کار من آخر شد و آخر دین کار من نشد  
 مشت خاک مثل کوچ یار نشد هر بهار آخر شد و هر گل و فرقه جا گرفت به عجب  
 با غول مازیب و ستاری نشد و هم فرموده توقع و تکیه غیر حق سبحانه تعالی خوار و زبون  
 ساز و سالک را باید که سواى جناب حق عز وجل تکیه گاه خود نم بیند و نبیند بیست آنکه  
 شیر اندر وجه شوند احتیاج خود به پیشش که برند و هم فرموده که همه اشیا را از عرضش تا  
 فرش تاج حکم الهی است بیست بر ستار امرش به چیز و کس به بنی آدم و مرغ و مور گس  
 شغفه بعد از وصال حضرت صاحبزاده میان گل محمد مرحوم و منفور عرض کرد و گفت  
 بیست ادبیا راست قدرت از آله تیر حسته باز گرداند راه در جواب او فرمودند  
 بیست اگر در بدیک صلاک کرم و عز از ایل گوید نصیب بر من بیست و اگر بر کشتی تیغ خنجر  
 حکم بماند که بیان صسم و حکم و هم فرمودند بیست هر چه نصیب بتو میرسد در نه ستم  
 بتم میرسد پس درین باب حکایت آوردند که در وقت پادشاه خراسان یک نفر  
 خراسانی درین موضع رسید باو که شتر با پالان کهنه بود پالان نو ساربان این جا که  
 به جه و تعدی گرفت و نیزم هم بر که زد و آنرا بر شتر نهاده و آن پالان کهنه خود را  
 نزدش گذاشته رفت بعد از چند ایام آنرا بنابر ساختگی پالان دیگر هم جدا کرد و اتفاقا چند  
 بهرهای دین ازان بدستش افتاد و خوش دل و شادمان گشته به حاج خود صرف نمود و حضرت  
 قبله فرمود که علامات قیامت است که امراض غریبه در عالم پیدا شود و حکماء و طبباء دوان از  
 سبب این که در کتب سلف یا بندنگاهی در استعمال آنها در آمده باشند از تشخیص و علاج  
 آنها عاجز و حیران مانند چاشنی بیشتر ازین بعضی مردمان را خون همچون نعل چشمت  
 جاری شد بعضی را از دندان پسین و آنکه به مرض اول گرفتار گشتی بعضی ازان شفا  
 یافتی و اکثر جان به جان آفرین سپردندی و آنکه به مرض اخیر مبتلا گردید هرگز خلاصی شفا  
 نیافتی پس متعجب شده به طرف مولوی قادر بخش رحمت الله نوشته شد که از حکیم احسن الله  
 مستمند و حکیمان بهاء و خان کلان مرحوم بود او به این مرض تحقیق نموده ارسال دارد  
 پس از نوشته مولوی مرحوم هویدا گشت که از استماع این معنی حکیم مذکور متحیر گردید ابراز  
 آورده که این مرض از تشخیص علاج متجاوز است که گاهی در معالجه احدی از حکیمان نیامد



است و در کدام کتاب طب نوشته دیدم و دیگر از اهل حکام کار با مجرب صادر می گردد  
و خلق الله در آن ماسور حیران و متعجب ماند که گاهی ندیده باشند شنید پس فرمودند این جن  
هم نوشته اند اگر سپر باید بر خوشدل شده تکلم نماید آن از مبارکبادی نمایند و هم فرمودند که  
هار صحبت هر جفت معکوس گردد و چنانچه درین زمان است این را هم از علامات قیامت  
شمرده چنانچه حدیث شریف وارد است کُلُّ ذَوْ قُحٍّ عَلَى خِلَافٍ إِلَّا الْقُلُوبَ سِتْرَةً مَعَهُ  
کما حقّه مضموم می شد اکنون از سبب تامل این زمان هویدا شده یعنی هر جفت چنانکه  
ولد و والد و شاگرد و استاد و مرید و مرشد و زن و مرد و در میان خود دشمنی دارند و برعکس  
یعنی در زمان سابق مبنی صحبت اوئی و پیر می اعلی بود چنانچه پسر و شاگرد و مرید و زن  
پدر و استاد و مرشد و مرید و مردی اکنون بنائی آن برعکس و غلط شده است و هم فرمودند  
که نزول قیامت بر اشرار الناس عقد است که قیامت وقتی قائم شود که بر روی زمین از  
کسی اسم الله شنیده نشود و در بیت الله است تا بنهند و زنان از قبیل است بکله  
و جامه و زیور با پیر استه شده در پیش تان پاکوبی نمایند بعد از آن فرشتگان با مر  
الهی بیت الله را از زمین برداشته با سمان بر ندیسند و قیامت مغرب شود بعد از  
فرمودند و نظر اولیا الله بر ساعت قیامت قائم است پس بخوانند **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**  
**لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و کُلُّ شَيْءٍ مَوْحَا لَكَ وَ كَذَلِكَ يُعْنَى فِي الْحَالِ كَلِمَاتٍ زِيرَانِكُمْ  
بسیک گفته است تا بر ملاکت مستقل دلالت کرد و هم فرمودند و سبانه و قمار کار بر کشتن  
اعتقاد بر آورده است چنانچه در کوستان که وطن است مثلا هر کس عاصه ذات الیخیا و  
شود او دیه گرم چنانچه قدسیا و غیره در شیر انداخته چشاده می نوشند با مرالهی خون از  
پیشی اشخ جاری میشود و شفا میابد پس چکیان که حاضر مجلس بودند خطاب نمودند که همچنین  
در کتب حکمت نوشته باشند گفتند خداوند این او و به موجب آن ایشان زیر قاتل است  
جمعه فرمودند شنیده شد که در ملک یگستان هوئی یعنی بار و ازار بر کافه هر مرض داغ  
مینماید و اتقائے سبب عقیده آنها در آن امر شفا داشته است پس این قدسی فرمودند  
**أَنْتُمْ هَذَا ظَنِّ عَبْدِي عِنِّي** و هم فرمودند هر کس که رضان حقیقی توکل دارد و موجب  
اعتقاد آن روزی از غیب آنگاه رسد که او سبانه تعالی مذاق طلق و خیل و ضامن  
روزی بر سرده است پس این آیت فرمودند **وَمَآ مِنْ دَآئِبَةٍ فِی مَا دَخَلَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ**



رَدُّهَا مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَلَهُ وَحْيٌ وَشَلَّيْنِ اَيْنُ رُكْبَتِي اَيْنُ كَيْفَ نَوَاشِئُ  
 دیده که حضرت بابا صاحب شیخ فرید الملة والدين رضی اللہ عنہ در اول وقت قبل از  
 بیعت که طلب پیر میفرمودند برای طاعات و رویشی که بر سر کوه بلند مکان خود کرده بود و  
 کج گزین از خلق شده بود رفت بعد از حکایات که فیما بین کردند فرمود که در اینجا سبب دزدی  
 شما چیست و بچه وجه میرسد آن در ویش بهم برآمد فرمود که این سنگ را بر دار و بر دیگر  
 بزن حضرت فرموده او بجا آورد و او را زد و شکست اتفاقاً از میان سنگ کسے بارگ  
 گیه سبز که در میان داشت برآمد پس گفت درین جا خدا یحالی این را روزی می رساند  
 و مرا نمیرساند و نیز مانند این از دیگر که به چشمان خود معاینه نموده بودند شنیده شد که روزی  
 ناهنگین برای پختن نان بخانه آورد اتفاقاً وقت پختن نان جاش بقدر در هم آتش  
 موثر نشد و نان بها بخا محض خام بماند و بعد از مرور ایام آن شکسته شد از آن موضع  
 کسے زنده برگ گیه تلمبز که در دهن داشت برآمد گفتم سبحان الله چه قادر و خالق مطلق  
 که از ادرین از شر آتش سوزنده نگاه داشت بقدرت کامل خود تا آنکه او را زنده داشت  
 و روزی پیش فرستاد و هم فرمود بر ابلکار و دین زمان که می آمد از سابق بدتر باشد  
 و بر حاکم اول سبب رحمت و خوشنودی خلق میکرد و چنانچه مثل شهرت رحمت الله علی  
 النَّبَا شَکَّلَ الْاَوَّلِ وَهَمَ فَرَسُودَ الْحَيَاءِ مِنْ الْاِيْمَانِ وَمِنْ عَلَا مَا لِي الْفِيَاةِ  
 دَفَعَ الْحَيَاءِ مِنَ الْنِسَاءِ یعنی جفا از ایمان است و از نشاندن نیامت است مرفوع  
 شدن جفا از زنان و فرسوده است که مرد باید که بر چهار چیز غالب باشد زن و آب  
 و نفس و نفس زن و در زیر سیامت و نفس را بر قلت طعام شراب و طاعت و  
 ریاضت زبون دارد و آب را در زیر سواری و اگر نه سرکشی نباید که نفس را در زیر سوار کند  
 پاسبانندش نرم باشد و نیز فرموده است سلاک را باید که در اعمال صالحه مداومت  
 نماید که اعمال صالحه مانند بر و بیج است چنانچه هر شجاری که مردگان باشد سر سبز تازه کند  
 همچنان اعمال صالحه مرد عابد را زنده دل نمایند و از اعمال صالحه یعنی بد اختر از سازد و  
 انبیا مثل بر و خزان خریف است چنانچه شجاری را با دختراں اگر چه تر و تازه باشد همچون  
 بے برگ شوند پس اناها اختر از و دوری واجب آمده است تا بدان مردگان مردخ  
 خاطر پیدا شود که گفته شد اِنَّ لِلْقَرَّانِ ظَاهِرًا وَبَاطِنًا از فرمود حضرت مسیحی

سوره گفت اختدوا بزند الخلف فانه لعل بايد انكم لما بخل يا شجاركم وبتهمو  
 برد اليربع فانه لعل بايد انكم كما بخل يا شجاركم چونکه بهادر خان ثاني  
 رحمة الله بر مسند سلطنت بجای پدر بنشت بهشت هزار مبلغ بخدمت حضرت فرستاد  
 حضرت من آنرا بساکنین متیان و بیوه زنان و زمره عالمان و مساوات موجب نصیب خود  
 در یک دور و تقسیم فرمود بعضی کسان از خب و دنیا و دین در پی شکایت با یکدیگر شدند  
 بوجه این ذکر در حضور حضرت من اوقات پس به یک سہلی لشکاه خطاب فرمودند کہ  
 اگر ہنگرست آنرا حقتعائے شناس داوہ ہست کہ ایس آہن قابلیت سلاح دارد و ازین  
 آہن فلان چیز ساخته شود و پچنان بخار را علم و شناس سپہریم باشد و ہنگان را شناس  
 زمین کہ درین فلان زارعت کاشتہ شود و فلان زمین کامل این زراعت ست و قس  
 علی الباقی اہل خرقة و نر و ما و دکان آدمیان ست احوال ہر کس از علم و شناخت من خارج  
 ہست اگر ما خواہیم کہ خود مانند آن مجذوبان کہ در مجالس بول میکنند سازم ہتوانم و اگر ننگ  
 آو کسی ازین فقیر ہنگان نیست خیریت معلوم شد کہ سگ و دین سگی دیگر پسند و خوش  
 نئے آید پس در خاطر این بے بسیع مفہوم گشت کہ در کلام شیخ دالت ست بر معنی حدیث  
 شریف الدنیا حقیقۃ و طالعہا کلاک چنانچہ گفتہ اند ہیست نیست کلام سرری  
 مکتہ رمز عاشقان و شرح و بیان وحدت ست و قول مقال احمدی و وینز فرمودہ ہست  
 ہر گاہ وقت طوفان پس ہر توفیق علی نبینا علیہ سلام غرق شد در جناب حق تعالی  
 عرض کرد کہ اسی بار خدا تو وعدہ فرمودی کہ اہل ترا غرق نخواہم کرد پس ہر غرق  
 شد و تعالی فرمود انہ کبیر من اہلک انہ علی غیر صالح یعنی از اہل  
 تو نبود و از انکہ صاحب عمل صالح نبود ازین سبب سید علی ہمدانی درین باب فرمودہ  
 رہا ہی سید لولا کہ را دیدم بخواب کہ گفتم لے کان حیار اہل صفارہ سیدان شیعیہ اولاد تو اند  
 گفت لا والله لا والله لا ہم فرمودہ ہست حق تعالی بر بندہ خود تکلیف بحج طاعت آن  
 نہادہ ہست آیت لا یكلف الله نفسا الا و سہما و فرمودند کہ اولیا اللہ عیال حق  
 اند چنانچہ وار دست الا ولیا عیال اللہ و مولینا روم بموجب ترجمہ این حدیث  
 فرمودہ ہیست اولیا اطفال حق اند ای سپہرہ و حضور و غایب از ایشان ہر چہ  
 فرزند خدمت اہل و عیال خود بر صاحب آن واجب بود و از خودی امن مہلت آن عیال بنام

پس سعی می برائی تہمت خود بیغایت است پس سالک را باید که یکی اسوہ خود را بحق سجاده  
 غلامی مغرض و سپرد نموده در عبادت حقیقی تناسی اوقات مصروف سازد آیت اخلاص  
 اَمْرِى اِلَى اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ بَصِيصٌ یا اَلْعَبَادِ وہم فرمودند آخر مرتبہ ہر ولی تسلیم خدا  
 ست و این بیت فرمودند بیت کشتگان خنجر قدیم را ہر زمان از عیب جان دیگر  
 ست پس میان محمد مظل و رحمۃ اللہ کہ بچہ از عشاق حضرت من بود عرض کرد  
 ہر حاجت کہ نزد ایشان بیاید حاجت و بہ چگونہ سرانجامی پیوند فرمودند چو کہ حق جل و علا  
 نے داند کہ این بندہ بہ جناب عرض کنے کند خود بخود حاجت او بر آرد و چنانچہ آیت کریمہ  
 فَاتَّخِذْ لَّكَ وَكِيلًا بر این معنی صریح دلالت می کند و ہم فرمودند ہر قول و فعل کہ از  
 کابلان صادر شود عین شریعت باشند اگرچہ از فہم عام انسانس نے آید و این بیت فرمودند  
 بہ بیت ہر کہ گیرد عطی ملت شودہ کفر گیرد کاٹے ملت شودہ چنانچہ خلیفہ صاحب  
 محمد باران رضی اللہ عنہ روزی بدین بے بیج حکایت فرمودند کہ چون در ابتدا از بیجبت  
 حضور انور شرف گردیدیم بعضی امور کہ از حضور انور دائم برکاتہ صادر میشدہ و یاد می آرائی  
 خلاف شرعی نے نمودند و نمیکند نفس الامر عین شریعت نے بودند چنانچہ یک مرتبہ برکات حضرت یہ  
 سمت زیارت حضرت قبلہ عالم رضی اللہ تعالیٰ عنہا اتفاق من افتاد روزی بر سر چاہ اتفاق فیولہ  
 شد فقیران جسارت ساختہ زراعت آن چاہ چنانکہ خرپورہ و منگ و غیرہ بالمشافہ حضرت نمودن  
 از قند باحد و کس منع نفرمودند ازین معنی نے متعجب حیران ماندم و پہنگلے کہ صاحب آن چاہ  
 زراعت آمدہ شرف اقدام پوسی حاصل کرد گفت امروز ہے سعادت غلام کہ ذات مبارک  
 بر سر این چاہ تشریف آورده اند و زراعت دست کاشت غلام بہم بکار و رویشان آرد  
 و بہر پار کردن این چاہ و کاشتین زراعت موجب سعادت ابدی غلام متصور گشت  
 و باقی مزروعات کہ ماندہ بود ہم بخوشدلی حوالہ ایشان کرد پس معلوم شد کہ خوردن  
 درویشان و مانع نشدن حضرت بخلاف شریعت نبود از انکہ بہ نفس شریف مثبت است  
 کہ خوردن مال صدیق بغیر اذن او جائز است و نیزے فرمودند کہ بر سببہ زیور  
 خواندن سبب است و بر سبب سنگین منعست از انکہ دلرا سخت گرداند و سبب بر سبب  
 پیچیدن و در گونا گوناختن موجب بدبری است و ہم سر جامہ اسرنگون دوختن از اسباب  
 او بارست کہ از انہا اقرار باید کرد و شخصے بہ جناب حضرت من بعد از وصال حضرت صاحبزادہ

کل محمد رضی الله عنه عرض کرد بیست او بیا است قدرت از کلام تیر جسته باز  
 اگر و اندر راه چار برای شفا و ترقی حیات او از جناب شانی مطلق طلب نه فرمودند  
 از آنکه دعای مقبول را بیز و تقاضای قبول فرماید و ترور کند چنانچه مولوی قدس  
 سره فرموده است نظم آن دعای شیخ نے چوں پرو عاست و فانی است و دوست او است  
 خداست و چوں خدا از خود سوال کرد کند و پس دعای خویش را چوں کند و حضرت  
 من در جوابش فرمود این امر در پیش را سرور نباشد و عامی خوشتر از بند است قبول و  
 عدم قبول و در مشیت است و مالک ملک است و هر چه خواهد کند کسی را امکان نعم زدن  
 بجناب او تعالی شانه نیست بوریس ایات بر زبان مبارک مانند نظم ملک الملک است  
 ملک و دیو بسیه و ماوس را جلوسش از بندید و دوست سلطان هر چه خواهد کند  
 عالم را در دمی ویران کند و طرفه العین جهان بر هم زند و کس نمی آید که آنجا دم زند  
 درین کلام اشارت است بر که صاحب کسب است بر مرضی حق تعالی گردن نهاده است  
 او را بر حلات رضای او بجا نه قدم نهان محض کفر است چنانچه سابق گفته است چنانچه حضرت  
 فضیل رضی الله تعالی عنده مدت سی سال هرگز نخزیده است چون پس او که نوجوان و صالح  
 بود و وفات یافت خندان شدند مردمان حواشی نشین متعجب شده از سبب آن  
 عرض کردند فرمود چونکه بر مشیت او تعالی راضی شدم و او تعالی قدم مرا بر رضا تو  
 خود مستحکم داشته است از نام خنده آمده است و هم فرموده است که سالک را باید که هر وقت  
 و هرگز نیستی متفق باشد که حصول مطلب اعلی و مقصد القصی درین مقصود است بیست  
 تو مباش اصل کمال این است و بس و تو خود گم شود حاصل این است و بس و هم فرمودند  
 سالک را باید که خود را هست خداوند که این نزد محققان از کبریا است و وجودی  
 خنجر کا یقاس به ذنب چنانچه مولینار و هم قدس سره فرمودند بیست آئینہ ہستی چہ  
 باشد فیضی و نیتی بجزین گرا بلذیسی و نیز میفرمودند هر کس موجب نصیب ازلی خود و دنیا را  
 بپوشد و روزه است و چنانچه حدیث نبوی السَّعِيدُ السَّعِيدُ فِي بَيْتِنِ امِّهِ وَ الشَّقِيُّ الشَّقِيُّ فِي  
 بَيْتِنِ امِّهِ و دوست پس فرمودند آن سرور کائنات علیه آله و التَّحِيَّةُ وَ الصَّلَاةُ وَ زَكَاةُ  
 بوقت طفولیت در که هر میرفت را بنی بجز و دیدن آن حضرت را سمع کرد مردم از سبب  
 سجد کردن بر سنده گفت تمامی ملائک و اشجار و اجناب این طفل را سجدہ می کنند چونکه

حق نمائے ویرا این چنین بزرگی عطا فرمود پس ناچار او را سجده کردم و میان محمد یار  
 منشی که در حضور انور نشسته بود گفت ابو جہل کہ اسم او ابو جہل حکم در میان جاہلیت بود  
 مختارن اعرابی را بزور و تعدی غصبیدہ بود و موجب مصلحت و مشورت و جباب سالک ب  
 علیہ اعلیٰ اگر افضل التیمات و اکمل الصلوٰۃ کہ هنوز طفل بودند بکے مخلص شتران خود و ساطت  
 کرد آنحضرت علیہ السلام فرمود کہ باین جانب عداوت میدارد چگونہ بگفتہ من خلاصی شتران  
 تو خواہ ساخت پس آن اعرابی الحاح تمام نمود و بعد ناچار گشتہ بجانب آن رفتند ابو جہل بجز  
 دیدن آنسرور علیہ السلام باہر دو پارہ راست دست بستہ آنجناب مطیع عرض کرد کہ درین جاہ  
 بوجہ تشریف آوردہ اند فرمودند کہ بنا بر استحلاص <sup>تعالیٰ</sup> اعرابی آمدہ ام گفت تا شتران  
 ویرا خلاص کردند بعد از مراجعت سید المرسلین علیہ الصلوٰۃ و السلام حاضران راز  
 موجب اعزاز و تسلیم متوجہ شدہ مسکت نمودند یا آنکہ پیشتر با باین طفل عداوت بود چہ  
 وجہ است کہ امروز چندین تعظیم کردی و منفذ و مطیع امرش شدی گفت چون کہ نزد من  
 آمدہ است دو شیر برہر دو دوش او دمان کشادہ مرا بینودند از ایشان مرا ہیبت چنان مستولی  
 گشت کہ اگر مقدار تار موئے در وقت و فرمانبرداری ان قصور کردم گردن من شکستہ کردند  
 بعدہ فرمودند روزی حضرت بایزید بسطامی قدس اللہ سرہ السامی در بحر امیرفت چون  
 بموضع قریہ خرقان رسید بچشمین متوقف گشت و از ان وجہ پرسیدندش گفت  
 از اینجا شخصی پیدا خواہد شد کہ نام او ابو الحسن خسرقانی باشد بعد از وفات من بہ  
 چندین سال در سر تربت من آمدہ ستفید خواہد شد چنانچہ مولوی حزنی گفتہ و  
 فرمودند کہ میان احمد ملقب بہ دودہ والدہ مادر حضرت قبلہ عالم راضی اللہ تعالیٰ عنہ میان  
 دیگر زنان دید و بطرف ایشان مگر لیستن گرفت زنان گفتندش ای درویش چرا بروئے  
 زنان بیگانہ می بینی این امر بحال درویشان غیر مناسب ترست بدین شما  
 بیچ مطلب نیست و لیکن در شکم این دختر شعلہ نور آہی بہت کہ برورش معلقہ پرتو آن نور تو کہ  
 و تمام عالم بنور او منور گرد و بسوئے آن می بینم حاجی خان بکاتب کہ از مریدان راسخ الاعتقاد  
 حضرت من بود عرض نمود کہ این ظلمہ الزحاف ناصر الدین کہ از خلفائے و عشاق حضرت قبلہ  
 عالم بود باستماع پیوستہ کہ مدوی ملئے صاحبہ والدہ حضرت قبلہ عالم رضی اللہ تعالیٰ عنہا  
 را بر او پرسش و او صاحبہ آن در بر خود گرفته بہست کہ مہزن کہ صاحب طفلان بود میرفت

میرفت میان محمد راه علیہ الرحمۃ در اثنا راه بیابان صاحبہ طاعتی گشت گفت ای صاحب  
 مرا بہ زیارت این طفل مشرف کن چونکہ بزیارت مشرف شدہ باعث تحمیل آن پرسید  
 بایضاح وجہ آنرا پیشش ہجوید کرد گفت این را بخانہ خود باز بر کہ این طفل اہل شرق و  
 مغرب را معالجہ خواہد ساخت بہ علاج کس این را حاجت نیست پس حضرت سن فرمود کہ میان  
 متوطن ہانسی بود گاہ گاہ برائی زیارت حضرت قبلہ عالم رضی اللہ عنہ در آن ملک آمد اتفاقاً شہر  
 در شہر فرید گذاروند پیش ایشان رئیس بلوہ مذکور آمد و برائے پرسیدن ترکیبہ کیمیا با وی  
 بسیار تکلیف رسانید گفت علی الصبح آنچہ بتو رسانم خلقت عبرت بخواید شدہ گفت مائشا  
 کان والمیشالم کین و مانند معمول بغیر پیشانی و اضطراب بہ خواب رفت مگر فقیران دیگر  
 کہ ہمراہ وی بودند خوف تمام لایق گشت و قرار نہ گرفتند چون شب گذشت از غیرت  
 الہی میان ایشان فحاصمہ و قتال بوقوع آمد حتی کہ بعضی کشتہ شدند و بعضی مجروح چون  
 حضرت قبلہ عالم رضی اللہ عنہ آواز گفتگبار ایشان بشب شنیدہ بودند با مادان آدم  
 خود را بنابر خبر دریافت نمودن روانہ نمودند در اثنا راہ میان موصوف طاعتی گشت  
 و او را گفت کچا میروی و حقیقت باز نمود گفت ہمراہ ما مراجعت کن من پیش  
 حضرت ماجرائی ایشان خوب طور بیان خواہم کرد چونکہ بجناب حضرت قبلہ عالم رضی اللہ  
 تعالی عنہ آمد گفت غریب نواز آن سگان بایکدیگر مشاومت نمودند ہمون شور و غناب  
 بود بحدہ حضرت سن فرمود آنرا نزد معاملہ ریاست ایشان کہ شد پس محمد یار مذکور گفت  
 کہ قاضی نواز احمد در باب علیات بحد کمال و مترس داشت شخصے پیش وے آمد و عرض  
 کرد کہ نزد من کیمیا است باید کہ بہ وقت فراغت آنرا از من آموختن خواہند نمود ہمون وقت  
 بہ جانب صحرا روان گردیدند آخر د سایہ درخت کنار نشست آروندہ اورا گفت کہ بر این درخت  
 صمد کردہ بکینان تاثرہ خود ریز و پیمان کرد و آنچہ از برگہارہ میدہا از آن درخت فو او فلو  
 ہمہ نہ خالص بود پس حضرت سن فرمودند ایں ہنگی رہزن طریق حقتقائے اند کہ بعیر جستوے  
 حقتقائے کوشش نتوان کرد چنانچہ مرد محمد و نام صاحب درو کہ در قریہ تو شہرہ سکونت داشت  
 خوش گفتہ است ہمسندی بچہ گلان چہٹکے ڈہوئندہ محمودہ ہمین وال لون ہ بیٹے  
 ہز تہای کار با واس طلب کوتہ نمودہ ہر چہ تہا متدر جستجو حقتقائے سہی توان نمود زیر اندک نکل  
 شنی و مالک الا بچہ چنانچہ مولوی جامی قدس سترہ استامی فرمودہ است رہا می اے خواہم

و اگر مال و فرزندست چه پیداست عمر بقائش چندست و چیزی که ببردگی جداخواهی شد از ده  
 آن بر که بزندگی جدا باشی از ده رود دل به کسی ده که در اطوار وجوده بودست همیشه تا تو خواه  
 بوده چون بهادل خان ثانی مرحوم مسجدی بر موضع مسجد سابقه که از آسمان بر خور و از چاکلی  
 مرحوم ساخته بود بنا بر تقریب حضرت من تیار کنانید حضرت من برای آدائی صلوه در آن  
 مسجد متصدع گشت بعد از مرورد و سه روز فرمود آن لذت نماز که در مسجد سابقه پیداشد  
 درین مسجد بمنی آید این امر بیجا بظهور پیوسته بعضی کسان گفت بجا است که درین  
 عمارت نفوذ از وجه حرام صرف گردیده است به خلاف مسجد سابقه که بروی مبلغ از وجه  
 حلال مصروف شده بودند پس حضرت من فرمودند آیین است بلکه بر این مبلغ از وجه کسب  
 خود مصروف اند از آنجا که او سبحانه تعالی بجانب ما هر چه حرامست نمی فرستد زیرا که اگر اصل توکل  
 و بران مبلغ باشد او تعالی بسبب متوکل چیزی از وجه حرام نرساند و در تکلیف مختار مسجد در  
 طبع مبارک لول خاطر شده فرمودند این چنین عمارتها دشمنه میباشد و این قریه است و لشکر با  
 عمارت قریه با خرابی مینمایند مگر خیریت آنچه خرج میشود بانی را خیریت است پس فرمودند اگر  
 اهل دنیا را لوجه لید صرف کند با وجود آنکه او را باده علاقه جی بوده باشد از علم سستی او  
 بخلاف درویش که او را از وجود دنیا بار گران بر خاطر باشد و در اینار آن فرح ناک  
 و خود پذیر گردد بلکه نرمش همچون دور کردن نجاست از جامه پلید مقررست بعد از این بیت  
 فرمودند بیت تواضع ز گردن فرزندان نکوست و گداگر تواضع کند خمی اوست مراد از  
 تواضع اینست دنیا در راه حق تعالی داشته اند و اگر گردن فرزندان دنیا داران و از گدا و تنگ  
 سیاه از بقیه ایزد تعالی از گدا و گدا بادشاه است و نامش گداست مراد داشته اند  
 یعنی اگر دنیا داران دنیا را در راه حق سبحانه تعالی صرف کنند نیکوست بخلاف درویش  
 از آنکه او را قطع از ماسک بودن تعالی حاصل است و خاصه از دنیا که نزد او جیفه مقررست  
 از خود و دور کردن از خود حادث اوست و هرگاه که در دگران خورد و گدان را تمام  
 روز در تاب آفتاب گرمی هوا در کار مشغول شده و در آمدن سرعت ایشان را مشغول  
 ننمودند میفرمودند که این همه قوت از سبب قوت حلال است که او تعالی شاد قوت وجه حلال است  
 برکت و قوت داده است چنانچه حضرت سلطان ابراهیم ابراهیم رضی الله تعالی عنه فرموده  
 در ریاضت و جهاد و زیاده از خود میداد و هم قبولیت آن تنگبخت از خدا تعالی خبر کرده شد که این گدا



نعم حرام قوت یتیم عبادت آن نامقبول است بقوله تعالى اَلَيْسَ كَيْفَعَدُ الْكَلِمَةِ  
 الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ كَرْهًا اِذْ كَلِمَ طَيِّبِ اَعْمَالِ حَسَنَةً وَاِذْ عَمِلَ صَالِحًا مَّا رَفَعُ وَاَعْلًا  
 آنها بجهان ایزد تقدس است نعمه از وجه حلال مراد داشته اند باینکه او را از طعام خود که میرزا  
 فردوسی است نمیداده باشی پس حضرت او را از خور وین طعام سبقت فرمود و اشتهال امرای دول  
 کرد پس از برکت حلال و ایام معدوده از او اعلان الهی گشت پس فرمودند شیخ مشاطه  
 مریت یعنی چنانچه مشاطه عروس را آراسته سزاوار صحبت شوئی خود سازد مانند این  
 شیخ ظاهر و باطن مرید را بشیریت پیراسته مستحق صحبت محبوب حقیقی گرداند پس فرمودند  
 چنانچه پادشاهان دلی با وجود خشم و شوکت سلطنت دو مطیع پیدا میکنند یکی ظاهر و  
 طعامهای بهر می بخشد و دیگر مخفی که در دی نان و سبزه که مردان از کفش و کلاه دینی  
 و زنان ایشان از کتابت کلام تمه بدست می آورند بخت کرده همه خود  
 می کردند از برکت حلال خوری ریاضت و عبادت ایشان مقبول و تمامی از او  
 اعلان حق گشته بودند روزی پیش شاه جهان سائلی آمد چیزی طلب کرد شاه بر خیز  
 نشسته بود او را یکی نان بروی سبزه نهاد از پیش خود برداشته حواله او کرد چون سائل  
 از او گرفته بیرون شد یکی را از امرار بوجهی اطلاع گشت او را عرض آن نان و سبزه  
 چند هزار سبانی نقد داد و آن نان خود گرفت و هم فرمود اگر بر دروازه ایشان کسی  
 سوال کردی اهل پرده ایشان هر چند از حروف مفردات نوشته حواله او بنمودندی اگر  
 آن مقدار روپیه ۱۰ او را داده خرید میکردندی و کلام اند که ایشان بدست خود نوشته و نقد  
 خانقاههای مشایخ چست کرده اند تا هنوز موجود اند و فرمودند از جهت مبارک ایشان است  
 با وجود غلبه اگر نه اولاد آنها خوش معاش و بعزت میگذرانند و هم فرمودند آدمی را هیچ  
 خوشتر صاحب تراز نفس اماره نیست از آنکه هر خصم بتابعت و تلافی منقاد و مطیع  
 گردد بخلاف پس دشمن که در متابعت و پیروی توئی تر گردد او را سه ملگون  
 عصیان بیندازد و آدمی را چیزی از حیات خود عزیز تر نباشد چون علم گیرد حیات خود  
 در پیروی آن بر باد دهد چنانچه قاتل سائون مل ناظم ملتان نفس او را بران آورد  
 که دل از حیات خود برکنده مرکب آن امر گردید و دیگر وجه آنکه دشمن از غیر کن وقتی  
 ملاحظه باشد دون وقت دیگر و از نفس بر دقت بلکه تا دم حیات لحاظ و خوف باید داشت



و هر آن در جنت آدمی موجود است و این کلام حضرت من بر منی این حدیث  
 مبارک **أَعَدَّ اللَّهُ لَكَ نَفْسًا لَيْسَ بِكَ دَلَالَتُهَا** می کند پس فرمودند اذان  
 رهنر کسی نجات یافته است که بر ملاقات آن گمر بر وقت بسته باشد بیست نفس را  
 سرکوب و اینم خود و ارجه توانی وورش از مردار و در روزی حضرت من پیش علماء  
 حاشی نشینان گفت که در رویا خود را دیدم که در زیر پرو پای من مصحف حمید قرآن  
 ست بروی استاده ام تعبیر این خواب چه باشد همگنان در تعبیر این خواب فرامند  
 پس مولوی محمد سوکری علیه الرحمة که عالم متبحر و متدین بود طلب نمود و پیش آن  
 اظهار فرمودند مولوی صاحب خدمت بجا آورده گفت بشارت باد زیرا که مصحف شریف  
 عین شریعت است هر دو قدم ذات مبارک بر جاده شریعت در جمیع از منته مستحکم اند و  
 بوده باشند پس این تعبیر نادر در فکر و دانش هر کس پسند آمد حضرت من فرموده است  
 از اولاد اهل ابد بهر طور که بوده باشد ادب کردن لازم و واجب است و دقت ملاقات  
 آداب و رسوم تعظیم آن نگاه باید داشت زیرا که محابا با ابا و اجداد می بجناب آبی تمام  
 مرعی باشد و ایشان پس پشت اولاد خویش معین و مکد بوده باشند و مقرست چون یکبار  
 از ایشان بنا بر ملاقات کسی میاید آن مقبول از سینه مرقد خود برآمده مشاهده مینماید که این  
 کس به چه طور تعظیم ولد من بجای آر و چنانچه یکی از سجاده نشینان حضرت بابا صاحب  
 گنجشکر رضی الله عنه باشکوه و شوکت تمام از قریه گذر افتاد و در آن قریه یکبار از اهل  
 بسنی سکونت داشت و او صاحب یک صد و چهل سال عمر بود با سماع این خبر تقاضا  
 فرمود بر سر راه و سه متمکن گشت چون او آمد بان شمت و شکوه از اینجا گذر نمود  
 در ویش وجه التفات نه ساخت پس آن فقیر پارس مرکب آنرا بوسیله باز مر اجت نمود  
 حاضران در ملاقاتش او فتاوید گفت همگی سجاده نشینان پشت اهل بهشت که اصلا باین سبب  
 انتظار این امر میبردند که این شخص چه طور عزت بجا آورد و چونکه من بیچاره را بان رسانیت نمود  
 ناچار شده این چنین خدمت بجا آوردم چون در میان صاحبزاده بهادری و امیر بکاتیم بوجه  
 نزاع واقع شد فرمودند که این فقیر را از قاضی صاحب و حافظ صاحب رضی الله تعالی عنهما  
 آسوخلی شده با وجود این که از خیر اندیشان از اولاد حضرت عالم رضی الله تعالی عنه بودند  
 و ملوکیت را میبخت میاد و الله و مصون و پاک چون در میان ایشان بهلگام مناعت

آمدند صاحبزادگان ساکن بهار شریف به قاضی صاحب بدو عا می فرمود و ساکنان  
 بکبیر حافظ صاحب را بدعا می فرمودند چنانچه در میان خانواد او چه متبرکه  
 خصوصیت واقع شد هر دو فریق بجانب قاضی صاحب رضی الله عنه رجوع به عدالت شریف  
 غر نمودند چون یکی از ایشان بموجب شرع کاذب گشت اذان موضع نقل کرده بر خاتمه  
 متوقف گشته هر دو بوقت تلاوت و نغم قرآن مجید بدو عاجز ایشان سسالت میکردند  
 از آن جهت از دویان آمدن صاحبزادگان خود و دیگر خانواد تا تک کرده شد بهم فرمودند  
 برای زن نسیگیری و نه قضا در معاملات و نه بیعت و نه سجاده نشینی ثابت شده است  
 با وجود این که میان حاجی شیخ احمد مرو صالح و سختی سجادگی بود پادشاهی خراسانی طبع  
 دنیا دون کرده زن را بر سر سجادگی حضرت بهاء الدین نکر ما رضی الله تعالی عنه مقرر  
 و مسلط نمود و از آن روز باز در حکم پادشاه مذکور خلل پیدا شد از آن که بعضی از مردمان  
 آن حضرت را مشاهده کرده که از مرقد پاک ناصد بیرون آمده می فرمودند که این سگان را  
 برینند و برانید و زنان بر سر سجادگی او شان به حکم او شسته بودند و قتیکه بنا بر تقریب نیاز  
 حضرت قبله عالم قدس سره از سبب در حین آمدن در رفتن در ملتان اتفاق می شد بمحور  
 ابتاع زود آدم را پیش من فرستادند گفتی که مایان مذہب شیعه میداریم در شب بنگاه خواب  
 زود چراغ روشن شد پس کشته می بینم تعبیه این خواب باین جانب پیدا و روشن  
 نمایند و سه مرتبه بعد از وجیله دفع کردم ولیکن ایشان گفتاگر دوه باز فرستادند پس چاشنه  
 گفتم این چراغ روشن ایمان شماست و مرزن آن که دیده شود علامت سلامت است  
 از آنکه زبان خود از انحراف مذہب اهل سنت و جماعت و برگزیدن مذہب شیعه معز  
 شده آید و نیز میفرمودند که یکی خراسانی در خدمت حضرت من شرف گردیده مشغول بیاختلا  
 گشت و اگر دوی کسی پرسیدی که مرید کیسی همواره در جواب می گفت که من مرید نصرت  
 هوتم روزی گفتش با آنکه بیعت تو به حضرت قبله عالم و عالمیان است چرا این جواب میدی  
 که من مرید نصرت هوتم گفت من دروغه شتران تیمور شاه بودم چون از شاست اعمال  
 خود نصرت مذکور در زیر غضب آهنگی آمد ویرا بجهت قبائل با و شاه مسطر ما خود کنانید و قریب  
 ساکن شتران در بده کابل بموس فرمود خیمه ویرا محاذی خیبر اهل پرده ان منصوب  
 کردند هر روز طار از آن شاهی آمد و پرده از در خیمه نصرت مکرور بیند که ده بسته گوه کرده

تیکرد بعد مرد چند ایام از بیوفائی دنیا نصیحت ماخود اندیشیدیم کهنه مشغولی با سود و دنیا  
و اهل آن شرار خیزان عیث آنچه در خانه خود داشتیم بر عیال و طفلان و فقر و مساکین  
تقسیم نموده از همه پدر و دکره برای طلب خدایتعالی باین طرف از آن روانه گشتیم  
کدام در ویش مشرف شده بیا دحق سبحانه و تعالی بواسطت آن بقیه عمر نموده آید  
اکنون نیک احترام این جابر هری ساخته تا به مقصود خود پیوستم پس فرسود و تا آنکه نماند  
ماند بکار خود مشغول بوده بر آستان مبارک حضرت جان بجان بخش تسلیم کرد فرمودند  
اگر فی النسل کسی رانده در گور کنند و دمان جاسم قدر دوازده سال موجب اعمال خویش  
از هر قسم انواع عقوبت را مشاهده نمایند پس ویرا بربنیا باز گردانید بغیر هدایت ایزدی  
و فرمانبرداری نفس اماره باز نایند چنانچه نصرت مذکور بعد از چند سال انواع عقوبت  
را معاینه ساخته از انجا مخلصی یافته در ملک دیر جات که سابقا آنجا ریاست داشت  
از بادشاه سرفراز شده بلز مراجعت کرد زیاده از سابق با اعمال ناپسندیده مشغول  
گشت و مواحهده آمده و بها نجا بر مرد سپید تو مشو مغرور از حلم خدایه دیر گیر دست گیر و مژرا  
مروزی اسلام خان از جانب بها و نجان پیش حضرت من بیت نقلید و دیگوند چه کچک  
شیخ کامل و کامل میداریم و هر کار و عمل که کنیم مزانم نیست فرمودند مرا نسرتمای بر این شلج  
آن سرور کائنات خلاصه موجودات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات بایران میفرمودند که  
مانند آن کسی بستم کرد و سوضعی در آید و اهل آنرا از دشمنان بیم کند تا نکند او را صادق  
نگاه داشت و خبر او مستند گشته بگوشت پاکیزه شد از سر و شن همین گشت و آنکه ویرا کار و نجات  
بر گفته او کار بند نشد از دست حضم خراب و لیل گشت و ما علیک السلام یعنی  
نیست بر ما الارسانیدن احکام شرع هویدا انلامر و لواهی هر که بصدد دل قبول کرد و  
بر آن عمل نمود از شر نفس و شیطان و لیز خرمی و غیبه و عذاب عقبی نجات یافته جزند که  
در قبولیت و انقیاد آن تعادوت و رزیده است آنقدر در دست نفس شیطان سیر و دود  
دو جهان گشته پس چه جای دیگر کس است هر کس را موجب متابعت شریعت بهره مند  
حاصل خواهد شد و بدون آن حصول ولیدین از محالات است چون سدهای ملک  
سنگز آمده بدان کوه بیضه انهدا در فیت بعد از ایام معدوده از انها بجهه ما میرون  
آمده مزروعات و گیاها را خودن آغار کرد مزارع آن تعرض و داری

بجناب حضرت من بسیار کردند از آنکه سابقاً گیاه و مزدوعات مردمان را تمام تلف  
 کرده فتنه بود حضرت من فرمود یک ثمار غوزه سر من حصه حضرت قبله عالم رضی الله عنه  
 معین نماید امید که از برکت شیخ من این حادثه دفع میشود به مزدوعات اذان آیه است  
 حاضران تسلیم کردند و غائبان هر که نزد حضرت من آمده نذر مذکور بر خود مقرر کرده و بیعت اگر چه  
 در زراعت کسی می آمد با مرآت نقصان نمی نمود بعد ازین بدر رفت و هیچ چه سوا می خورد  
 گیاه و مزدوعات را اذان ضرر نرسید و آنکس که خود را مستغنی ساخت کار مزدوعات و اتمام  
 کرد روز شیخ من ادام الله برکاته از احوال زراعتها استفسار فرمودند گفتند الله تعالی از  
 برکت دعای ذات مبارک و نذر حضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنه در ملک تنگ پهن از مزدوعات  
 آن کسی که هر که بصدق دل نذر مذکور مقرر نموده بود در حفظ خود مامون داشته مگر در بلاد  
 اطراف آفت مذکور زراعت پنبه و ننگ تلف کرده کسی از میان مجگفت امید است که از جمعی  
 و ایضا نظر معین مذکور بوجهی قصور نخواهد شد حضرت شیخ من فرمود که اگر کسی را در ادائی  
 آن قصور کرد ایشان را طاقت مجادله گرفتن نیست این مردمان چیز خود را بیگانه ندانند چنانکه  
 سابق ازین مردی تاجر خراسانی که پانزده هزار بکے و طلار زمین در اثنار راه گم کرد و  
 پیش من آمده دعا طلبی نموده بر دمیلع پانصد روپیبه طلار نذر حضرت قبله عالم رضی الله تعالی  
 مقدم کرده فتنه بود بعد از سال تمامی مال خود به شش اوقتا و از دین معین مذکور  
 موصوف شده به وطن خود مراجعت کرد در اثنار راه و دران تمامی آن مال متاع را تاراج  
 کرده او را هم به قتل رسانیدند و چنانچه مردمان کلالان سکنه ملتان که ده هزار روپیبه ایشان  
 گم شده بود نزد من آمده طالب گشته بچصد روپیبه و حضرت من مقرر کرده بود و بعد  
 به جود شرط ایفاء تمام مشروط کردند پس در حصه عنقریب انعام و نشان ایشان نشاندهان  
 مال و متاع نصیب دیگر کسان گشت حضرت شیخ من فرموده است که التجا و تکیه حضرت  
 حق سبحانه تعالی باید کرد نه بغیر او زیرا که او تعالی شانه قدیم است و تکیه التجا قدیم را و فادایا  
 باشد هر که بروی اعتماد کلی بنهاده است او را گاهی از دست خود ندهد و درین اشارت یکی از حاضران  
 گفت تکیه التجا بحد ایضا طاحظه حال با بجا صان با ما کرد چنانچه ابراهیم خلیل الله صلی الله علی  
 نبینا و علیه السلام در دست انداختن آن در نادر حضرت جبرئیل علیه السلام ده گفت اگر ترا بکدام  
 حاجت باشد بگو حضرت فرمود تو حاجتی نداری و با آنکه دارم با و گفتن حاجت نیست که بغیر من

میدانند ازین سبب حق سبحانه و تعالی را بزرگو رحمت آمد و فرمود بیا تا از گوشتی بخورم و او سلاما  
 علیاً برآیدیم چنانچه بنده در کوهسار صحره سالخ در کمر داشت و از طرفی بخانه خود رفته  
 اتفاقاً در دزدان او را در گرفتند و از راه گردانیده بصحرای روی آورده بایکدیگر گفتند که این  
 بموضع ناپدید خواهیم گشت که هرگز اثرش نماند و از قصاص باز خواهیم رست چون بنده و یحیی  
 ایشان را بگوش بجناب حق تعالی به خاطر ملتجی شده و الحاح تمام کرد فی الجمله پرسیدند  
 یحیی از دزدان از غلبه لشکر شمشیر خود بر شکم نهاده آب همچون جانوران خورون گشت نام  
 آبی شمشیر از نیام برآمده و از شکم او در گذشت و بمکلی رود را پیرون برآمدند آن بنده و یحیی  
 که حق تعالی دعای این عاجز بدرجه اجانب فرموده است اکنون جو انفرادی باید نمود یکی خبر دست  
 آورده در دیگر را بزد چون در دوردست شمشیر گشته دست آورده بخانه بسلاست رسید  
 و تکیه غیر او تعالی حادث است و حادث و باقی بایکدیگر متناقص اند پس تکیه نشاید و هر تکیه و  
 مستم و ملتجی بوی گشت خدا لان و نقصان یافته است چنانچه قصه حضرت یوسف علی بنیای علیهم  
 مشهور است چون که تکیه بغیر او تعالی کرده بود از غیرت این سخت سال دیگر حق سبحانه و تعالی  
 او را در زندان خانه مقید داشت و مقررت که خاصان را فی الفور مواخذه میفرماید چنانچه  
 حضرت یعقوب علی بنیای علیهم السلام از جهت فروختن جمد یغیر مادرش و اغ فراق یوسف  
 علی بنیای علیهم السلام بر دل وی نهادند همچنان اهل نسبتی را چنانچه سگی موده در رگزار اهل  
 نسبت که از خانه بجانب می آمد بچه ها میداشت و غلق را آسب میزسانید حکم کرد  
 تا در آن وقت که از بچه ها پهلوی گشته بنا بر گشت کول میروند آنها را برداشته از انجا دور  
 انداختند هرگاه که و آمده در آن موضع بچه ها را ندید مضطرب گشته بهر جانب فغان کنان  
 گردید از انجا که او تعالی شان را عادل و فیدر مطلق است و همان وقت پسر آن درویش را  
 از نظر مردمان گم گردانید ازین معنی درویش بسیار مضطرب و پریشانی بهر سید بجانب  
 حق تعالی بنابر دریافت آن پسرک به تضرع و زاری بسیار متوجه گردید لیکن چنانچه عتابش رسید  
 که چرا پسرک کسی در مخازن کچه ای وی ترحم نکردی تا باین رحمت گرفتار گشتی پس نام  
 گشته بچه ها را از درش بهمانند و همان وقت پسر او یافته شد پس این کلام فیه من معنی آن  
 بلك اَرْحَمُوْا رَحْمَتِیْ دالات میکنند و نیز هرگاه که صاحبان و امیران را شطقت  
 مراعات بر اهل دنیا اعتماد باشد اکثر خرابی ایشان از آن اهل دنیا بطوری میاید چنانچه بهر اهل دنیا

کلان را نقل میکنند که وقت شب بر سر کمر امیر و سومر چاکر که هر دو امیر و پسر خواه بودند  
 و آتش افروختی و ایشان خواب بینمودند آخر الامر ایشان از سبب اعتبار و غیر حق جل و علاه  
 وی خرابی بخوی دیدند که مدت خرید مجوس را مذنبه گشته شدند و در جای مذکور که گواشیا  
 را معلوم نیست و بعد آن نصیر کوکچ که اعلی و عظم امیران و قی محمد خان بود او را هم تغیر  
 بینمود که آن هم شربت پیشینان از دست خان موصوف نوش کرد و قبرش هم غیر معلوم  
 و هم فرمودند که هنگام شب در در پر در مکان بلند و وظیفه نشسته بودم شخصی در زیر  
 آن استاده دیدم از نام و نشان وی پرسیدم گفت که غلام شما امیر شتم که بهای و لجان  
 خوروست پس بهجت اعزاز آن استاده گشتم و در زیر آن موضع زفته پیش وی آدم گفتم  
 که آمدن شما به خیرست گفت که در گلو جامه انداخته استاده ام که محمد یعقوب را فرزندیت دعا  
 فرمود که حق تعالی جل شانده او را پسر از زانی فرماید و خان مذکور بهوره میگفت که هنگام مردن  
 پدرم محمد صادق خان مرحوم در خانه ام زیاده از مبلغ بستان رویه موجود نبود و شش خج و پند  
 عیش و عشرت و کامرانی قایم مقام پدر خود بخدا می تعالی و ولایت محمد یعقوب منسوب کردی چونکه  
 ما سرور ما بر ما با شوق خان موصوف اعتماد کلی بود و عاقبت الامر چند ایام به بصیرت زندان  
 گرفتار شده در موضع غیر معلوم مدفون گردید آورده اند که در موضعی که اول قبره او را دفن کردند  
 چون از آنجا بوقت شب بجنب گفته خان موصوف خارج کرده بیشش آوردند و بنام  
 لقب نمک حرام سرفرازش نمود و حکم کرده که در موضع مذکور باز دفن کردند و دیگر حکایات مانند  
 این و فرمودند که بهای و لجان کلان میگفت آنکه گوئید که اهل دنیا و عیش و عشرت زندگانی نمینمایند  
 در دغلوست زیرا که هر وقت خالیفت و ترسان باشند از هر کس چه در خوردن و آشامیدن  
 و خفتن و غیر ما بدمه فرمودند که این امر بجاست که در بعضی اوقات از خاصان خج و ظهور  
 بی و دفائی می بیند چنانچه وارا از خاصان خود گشته شد و فرموده که بهای و لجان کلان  
 مرحوم در بعضی معامه جاگیرات حضرت صاحبزادگان بهای و بیان بندش نمود و قاضی صاحب  
 و حافظ صاحب رضی الله تعالی عنهما این فقیر گفتند که شما نزد خان مذکور رفته سرانجامی  
 مسامت صاحبزادگان خواهند نمود و کار به طلافی و نرمی خواهند کرد این فقیر گفت که طلافی  
 دو تنه ان از من سخن نخواهد شد فالاشا خواهد رفت آخر الامر بعد از گفتگو اتفاق روانگی  
 فقیر مقرر گشت چونکه خان موصوف از دوشسته کار و را ان خواه از دوشسته و قصبه کار و را

مطلع شد بمبت هر کار دار پروانه بنا بر خدمت گذاری صادر شد بعد از طمعه مراصل چون  
بر هزاره والہ اتفاق منزل او قنار و کاروران جا و رخصت گاهی حتی الامکان سعی لینج نمود  
علی الصباح از انجا سواری نمود ویم همان روز خان مذکور از ولا و سواری کرد بنا بر ملاقات  
فقیر در احمدپور وار و گشت چون نزد فقیر آمدہ بنگلگیری کرد تپش حیات بنی آن با وجود شباب  
و جامہ جانین بمن محسوس شد و چہرہ او ہم مبدل و برہا و دندان گرد و انجمنہ می نمود  
چون بمکان مراجعت نمود از مولوی غوث بخش کہ محرم راز او بود پرسیدم کہ  
بیت خالصاحب پیوستہ بدین منط میباشد با امر و زلفت دی روز کہ خبر آمدن ذات  
سبارک در احمدپور رسیدہ بعد از عشا از انجا سوار گردیدہ برای شرف زیارت  
ذات عالی روانہ شدہ است چون پرچاد مرانہ رسید یک دفعہ کو اخذ متخصن وانگی افواج  
شاہی از خراسان باین طرف از قاصد و رسید و خالصاحب خاصہ نشستہ بود همان کو اخذ  
مطالعہ ساختہ بعدہ این گونه تفسیر مزاج و ہیئت با دلالت گشتہ آجہ فرمودند اگر اہل دنیا  
را در ظاہر عیش و عشرت و کامرانی میباشد چون غم و الم مانند کوه برایشان طاری شود  
تمامی لذات را فراموش نمایند و آن عیش و عشرت و جاودانی بی زوال است کہ مرد و پسر  
راست پس بار دیگر کہ برای ملاقات این فقیر آمد بعد از مکالمہ و محاکات حکایت عسرت و نگر حضرت  
قاضی صاحب رحمۃ اللہ در میان آورده گفت کہ شما و عا خیر بکنید کہ عسرت و نگر ایشان دفع  
گردد و در جوابش این بیت گفتم بیت جہان پر سماع ستستی و شورہ ولیکن چه بیند  
و آئینہ کورہ چون این بیت را از من استماع کرد و برخاست و روانہ شد پس مولوی  
غوث بخش را گفت مرا از مزاج جلالت استراج این درویش بسیار ترس بہیت آمدہ است  
آمنی دعا و مقصود است باورسانند کہ بخیریب از سیار روانہ گرد و پس بمحصل تمامی دعا  
بر خاتم و مبارک سیدیم روزی خالصاحب بہا و لیلان قم قبالہ برخا نفاہ مبارک حضرت بن  
قدس اللہ جل شانہ لسرہ الاقدس ملاقات نمود و بمحصل دولت اقدام بوسی شرف او را مرقد  
پاک حضرت قبلہ عالم رضی اللہ تعالی عنہ بہ ہمراہی محمد بدربہ بہ طلب دعوات و انبات برآ  
برآمد حاجات صوری و معنوی و عطار دستار سرفراز ساختند چہ کہ نزد صاحبزادگان کہ  
در حجرہ حضرت صاحبزادگان میان نور احمد حیور رضی اللہ تعالی عنہ نشستہ بودند آمدہ  
شرف اقدام بوسی محصل کردہ بنا بر تعزیت حضرت صاحبزادہ میان غلام بنی مرحوم ادا



نموده شست حضرت من رو بجانب صاحبزادگان کرد و فرمود چونکه مباران از جهت  
 عداوت میان عید الصمد را شهید نمودند با آنکه لشکر بها و لخان کلان که یکی از مریدان  
 حضرت من بود بر عرصه دوسه میل در بارک پور نشسته بود از آنها چیزی نشد فی الاصل  
 تصرف حضرت قبله عالم رضا بود و لیکن در حساب ظاهر زمره علما کثرت بسته آن بگلزار  
 را با وجود این که مقدار دوازده هزار بود نزد خاصه و مقاتله نموده از ملک خود بدر کردند  
 و الا در دل آن خبیثان این بود که هیچ صاحبزاده را از خورد و کلان نخواهیم گذاشت  
 و درین حکایت رمز بصاحبزادگان بود که سابق ازین در کار بار علما تصور نمی زید  
 بودند بعد روئی مبارک خود را بجانب خان موصوف کرده فرمودند نرا از امری در خاطر  
 من قبولیت است از سبب آن هر کار ناشایسته که از تو صادر گردد بر داشت آن  
 نموده آیند آینده هم امید واری است که آن قبولیت هرگز نه خواهد رفت و آن اینست که  
 چون پدر تو صادق محمد خان مرحوم نصیر کوچ امیر خود را با آنکه حضرت قاضی صاحب میان  
 محمد عاقل جویج بر قرآن شریف مهر خود کرده از ملک امیران او را آورانیده بودند  
 بودند خان مذکور را از کشتن آن مالغت فرموده بودند پس قاضی صاحب بدران  
 مشهر احمد پور نشسته بودند که او را کشته ساخت و تو که شیخان محمد مقبول و محمد اسحاق  
 از آمدن من شستی شنید که بعد از رسیدن آنجا اگر ترا مالغت کرده و از تو این فعل صادر  
 شدی اگر آنقدر صبر و حوصله که حضرت قاضی صاحب کرده بود از من بوجود آمدی  
 چنانچه و الا پس نقصان بجانب من راجع گردیدی چنانکه سابق ازین درین باب بیان نمود  
 تا لایق بزور که از خان مذکور صادر شده بود و حوصله کردن حضرت قاضی صاحب نیز فرموده  
 بودند بزرگی با یکی از اهل دل علاقه میدی داشت اتفاقا که او را دشمن صعبه و بنود و جود طفر باست  
 و میرا پکشت پس ملک بر تو مسلم شد و از گفته کسان غرض گویان بان رویش برآ  
 کوچیدن و بدر رفتن از آن ملک حکم صادر گشت پس آن درویش بمجه و ابستان بجایی  
 روان گردید پس به تقدیر آبی کسی گفتش که این درویش محل امانت پیروم شد آن بزرگوار  
 امید که پس نفایس و استع که نزد او امانت داشته باشد آنها هم بر داشته میرود این مرثیای  
 نیست پس حکم کرد تا فوج از لشکر زن در اثنای راه بایشان پیوسته تیاخت و تاراج آنها متعلق  
 نمودند پس آن درویش از سواری فرود آمد و پشت پیشه سکوت و صبر پیش گرفت و خنک



فقیرتنه چهار ساله که در پیش او استاده بود چون شخصی از گوش آن گوشواره بزرگ پیرا دل  
 دخترک لغوه بے اختیار صا در گشت پس آن درویش بسیار صبر را در هم نوردیده انگشت بیاض  
 نصیب کرد و پس بجزو نصب نمود آن آن سواران غلام و نه آن بادشاهی نماد آن درویش  
 از مرتبه سابقه ازین سبب بپا قشاده بعد از چندین مدت بآن رتبه بازگشت پس فرمودند  
 کسی درویش نیست که بایشان دوستی کرده باشد و ازینها دست بخورده باشد حضرت  
 من فرموده است هر که قضا اختیار کند او را قضا آمد که این امر درین زمان تمام نقصان  
 میدارد پس حکایت فرمودند که سابق از آمدن فقیر درین شهر میان محمود و امی عالم بود  
 که خلق سزوا به حل مقدمات شرعی می آمدند و در آن شخصه او را در خواب آمده از قضا  
 منع فرمود او مهر خود شکسته — از قضا توبه نمود و حضرت قبله من قدس سره میفرمودند  
 که در موسم زیارتان بسیار امراض پیدا شود چون زکام و نزله و صفرا و غیره از آن سبب در  
 اتم الامراض گویند و نیز فرمودند که در زیارتان جامه پنبه دار بر آفرین سر را بسیار خوب است  
 چنانچه الخاق و فیم شنه و لحاف و بعد از آن جامه پشمینه و غیره نیز فرمودند که در زیارتان  
 آنش بسیار عزیز است و این حدیث شریف بر زبان ورافشان را نند **النَّارُ فِي الشَّيْءِ**  
**خَيْرُ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ** و نیز میفرمودند که حق تعالی از قدرت کامله خود ویل و نهار  
 پیدا کرده است اگر علی الدوام شب بود مخلوقات عاجز شدی و اگر همیشه روز بود و  
 نیز مخلوقات در مانده شد در روز مخلوقات بکار مشغول شوند چون شب را بید آسوده شوند  
**وَمِنْ دَخَمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَتَسْكُنُوا فِيهِ وَلَتَبْتَغُوا مِنْ**  
**فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ** و حضرت قبله من قدس سره از میان محمد یار اخیان  
 پرسید که حال پسر میان تقی محمد رحمة الله تعالی چه طور است نماز و روزه او ایستند  
 یا نه میان مذکور عرض نمود که غریب لوازم سلامت او نماز و روزه را ترک نموده  
 در کار ساش مشغول است و نیز بر دختره بندگان گرفتار و مبتلاست بعد از اطلاع این  
 سخن فرمودند سبحان الله چه قدرت کامله حق است که از کافران و پنیس بر پیدا میشوند  
 و از پنیس بران کافران میت بر زبان مبارک را نند **مِيت** پسر نوح عم ابدان  
 بشت با خاندان نبوتش گم شده و نیز فرمودند که قصص انبیاء که حق تعالی در قرآن  
 مجید فرموده است چنانچه قصه قوم لوط علی نبیا علیهم السلام و الصلوة که بعضی مردم رذاله با

که دکان بدی فعلی نمودند جمیع قوم را حق سبحانه هلاک نمود آل لوط طعم را امان داد و نصیحت فرمود  
 علیه السلام که نهصد و پنجاه سال قوم خود را دعوت نمودی و هر روز قوم او را  
 لشکر ساختندی و جبرائیل علیه السلام از زیر سنگ بیرون آوردند  
 چون دید که قوم من دعوت قبول نمی نمایند بدو عاف فرمودند حق عزوجل طوفان نازل  
 و همه قوم را غرق کرد و بهتر صالح و بدو قوم خود را نیز مشغ نمودند از کتاب هیچ بن قوم  
 ایشان از سنایی باز نماندند حق جل و علا کافران هلاک نمود مگر موسی و هارون و آل عمران  
 داشت بریت بود مگر مومنان خطی کشیده سرود میشد باد چون آنجا رسیدند تا امت  
 محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم از اینان سنایی و از کتاب معاصی دور باشند و امتثال نمایند  
 اوامر نموده و در متابعت نبی صلی الله تعالی علیه السلام ظاهر و باطن کوشش نمایند  
 تا محبوب بارگاه حق عزوجل باشد چنانچه قرآن مجید حق سبحانه میفرماید قُلْ اِنْ كُنْتُمْ  
 تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُوْنِيْ يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ یعنی بگو ای حبیب اگر مرا متابعت  
 اگر هستید شما که دوست میدارید خدا را پس پیروی کنید مرا در اخلاق و آداب عبادات  
 و عادات تا دوست دارو شما را الله تعالی و نیز فرمودند که هر اشائی دنیا داران  
 اعتماد ننمایند کرد که حادث است بقا و قرار ندارد چنانچه کزلی چاه بی پائی باشد و  
 بر زمین قرار نگیرد و نیز میفرمودند که اگر دنیا دار نیامد بر پشم بد سرزنش نکند باشد  
 چنانچه شیخ سعدی علیه الرحمة در کتاب خود حدیث آورده است اِذَا رَأَيْتَ الْكَامِرَ  
 بِبَابِ الْفَقِيرِ فَتَحَمَّ الْكَامِرُ وَاِذَا رَأَيْتَ الْفَقِيرَ بِبَابِ  
 الْكَامِرِ فَتَسَّ الْفَقِيرُ

در حدیثی است که میگوید  
 هر کس که دنیا دار را ببیند  
 و او را سرزنش نکند  
 یا هر کس که فقیری را ببیند  
 و او را تحقیر نکند  
 خداوند او را دوستدارد

و نیز میفرمودند که خیر محمد خان بجائی حضرت قبله عالم مهاباد علی جاگیر داده بود و بزرگ خرج کردن و ایشان  
 بعد مهاباد کلان آن جاگیر بدو که حضرت قبله عالم رحمة الله علیه اصلاً در حین جایگاه ای جاگیر رفتند بسبب  
 بدش جاگیر مذکور بیان فرمودند که موسی سکندر و دیگر علما برائے مقدمه شریعت  
 نزد بها و نمان کلان رفتند خان موصوف و بر نمود برائے انفصال مقدمه بطرقت  
 حضرت قبله عالم رحمة تعالی عرضی نوشتند که مضمون عرضی آن بود که بجای عالم بزرگ  
 من روانه فرمایند که با علما گفتگو نمایند و حضرت قبله عالم رحمة الله تعالی عنده باز جواب  
 نوشتند که نزد این جانب این چنین عالم نیست که علما گفتگو نمایند شما را امثال شریعت و بر

ست چنانچہ علمائے شریعہ فرمایند برآن عمل نمایند کہ شہزاد اکبر شاہ کلان نسبتید کہ اکبر شاہ  
 بحکم علمائے شریعت را اقبال نموده بود و اما منصوص بر برگزینم کہ اورانیز امر شریعت  
 را اقبال نموده پروار آمده و از امر شریعت اعراض نہ فرمایند چون این جواب باز رسید  
 خان مذکور جاگیر مذکور را بند نمود و ایشان و کشایش جاگیر مذکور ہرگز پر و اسے  
 نداشتند و نیزے فرمودند کہ بعد از وصال قبلہ عالم رضی اللہ تعالیٰ عنہ صاحبزادگان  
 و حضرت عافظہ صاحب محمد جالی ملتان و حضرت قاضی صاحب محمد عاقل رحمۃ اللہ  
 علیہما این فقیر را یہ کتایش جاگیر مذکور روانہ نمود چون بہ خان موصوف  
 ملاقات نمودم خان موصوف فرمود کہ ما نیز بہ حضرت قبلہ عالم رضی اللہ تعالیٰ عنہ  
 ارادت داریم مادر جواب او نصیحت کہ از شما امارت و علامات ارادت نہ بینم مثل اورا نفہم کہ  
 جاکہ آتش افروخت کہ و درخیزد و اگر شما ارادت بہ حضرت قبلہ عالم رضی اللہ تعالیٰ عنہ  
 بودی علامات آن ظاہر شدی بعدہ خان مذکور جاگیر مذکور را خلاص نمود و نیز  
 حضرت قبلہ من میفرمودند کہ چون اہل دنیا را مصیبتی پیش آید پیش پر و نصیب  
 بہ تضرع و زاری می آید و الا منی آیند از سبب غرور دنیا از رسول کریم صلی اللہ تعالیٰ علیہ  
 وآلہ وسلم جدا و بیزار شوند بلکہ در باطن دعوی الوہیت دارند و بیچ کس را مثل  
 خود ندانند و نیز میفرمودند کہ سجزہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ و صحبہ وسلم کہ  
 میچکس از اہل دنیا دعوی الوہیت ظاہر نخواہد نمود و نیز فرمودند کہ اہل دنیا چشم  
 دلی وفا باشند و مناسب این حکایت فرمودند کہ پیر میان محمد یار منشی ملازم شو خان  
 بود و خان مذکور اورا تبیر با پس نمودی و چون اورا ہر کسی معاملہ پیردن فرستادی چون ان  
 معاملہ سرانجام نموده باز آمدی خان مذکور ہفت روز شاہمی کردی کہ پس من بخیر ستیاز  
 گردیدہ است و رغبت بہ چنین الطاف و مہربانی نمودے بعد از چند مدت شنیدم  
 کہ خان مذکور پیر میان محمد یار منشی را برادر را کہ غنہ دانیدہ ہلاک ساخت و مے فرمودند  
 کہ مولانا دم قدس سرہا لہ دنیا را بہ خوب بیا د نموده مضموی اہل دنیا چون سگے دیوانہ  
 دور شو زین ان کہ بس بیگانہ اند بہا لہ دنیا چہ ہمین و چہ کہمین + نَعَتْشَ اللّٰہُ عَلَیْہُمْ اَمْعِیْنُ +  
 چیست دنیا سر بر سر بردن + در حق آن کو کفن چون غرضدن + یعنی دنیا داران شر  
 عز کہ کفن را بر پشت برداشتمہ میرود ہم چنین اہل دنیا در حقے طلب دنیا کہ مثل

سرگین مکن ست و اما سرگردان و حیران باشند قناعت نمایند و دنیا را جمع سازند عاقبت الامر  
 دنیا را گذاشته تہید ست بیرون روند و حضرت قبلہ من قدس ہو میفرمودند کہ چیزی کہ کسی را در  
 اہل قسمت شدہ است میرسد و اگر قسمت نبود انصیب نشود چنانچہ سلطان سکندر را گنجیات  
 اور قسمت نبود و ہر چند سعی نمود و خضر علیہ السلام را بر سر بود خضر علیہ السلام نیز سے ملنے خود  
 ورنہ نشاندن آب حیات لکن پیچ سود نگذریر کہ حکم الہی بود کہ سلطان سکندر آب حیات  
 نخورد و چنان خشک لب باز گردان بیت را شاید آوردند بہیت تہید ستان قسمت  
 را چہ سود از رہبر کامل کہ خضر از آب حیوان باز رہے آرد سکندر را نہ مراد از تہید ستان  
 قسمت آن کسانی اند کہ در اعیان ثابتہ در حق ایشان کفر نوشتہ بود کہ کافر خواہند شد و از  
 توحید ایمان و توحید ملی غالی و محروم مانند از دیدن و از صحبت بر زمین بانیار و اولیاء خدا  
 ایشان را پیچ فایده و سود نخواہند بلکہ بانیار و اولیاء خدا ایشان عداوت نمایند  
 چنانچہ ابو جہل با رسول کریم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عداوت نمود و محروم و دوا برسم  
 علی نبینا و علیہ السلام عداوت کرد و فرعون بے عون با ہمستہ سے علی نبینا و علیہ السلام  
 عداوت ظہور آورد و عاقبت الامر ان کسانے کہ در دنیا بانیار و اولیاء خدا و ان نمایند  
 خراب و ہلاک شوند و در آخرت نیز حسرت و غم خورند کہ چرا بانیار و اولیاء خدا و وسیع مکرتم  
 نادوستی ایشان از عذاب و دوزخ نجات و مخلصی دادی و قیصر میفرمودند کہ تو کری و قتل  
 نمودن با اہل دنیا بدست و داخل شدن و معاملہ اہل دنیا ازان بدترست چنانچہ کسی کہ  
 حاکم شود از جانب اہل دنیا بر مخلوقات چون بر مخلوقات حکم کند بہ خاطر اہل دنیا نماید بہر صہ  
 و رسول خدا صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم را فراموش کردہ بر خلق اللہ ظلم و تعدی کند و مال  
 خلو اللہ را بہ جبر و ظلم بگیرد و پیش اہل دنیا بر دنا و دنیا دوز و خوش خود دگوید کہ این کس  
 غیر اندیش من است و بسیار قابل چون او بر خلق خدا استم بسیار نمود ہون اہل دنیا را  
 خشتالی بر و سلسلہ فرمایند کہ آزار رسانندہ خراب و سمار ساز و این حدیث را شاید  
 آوردند من آعان ظالماً فقد سَلَطَهُ اللہُ تَعَالٰی عَلَیْہِ و ہنر فرمودند تو کری  
 حقیقے باید کرد یعنی عبادت حق سبحانہ از ہمہ امر بھترست زیرا کہ کسی بسوے جناب حق  
 عزوجل میل کند و بر رفتار میرد و بسوے او حق جل و علا بطرف آوردن آمد این حدیث  
 قدسی ہر زبان مبارک نذر من آنا فی ہمیشی آتیتہ ہر و کہ یعنی حق عزوجل

چنانچہ  
 در حدیث  
 چنانچہ  
 در حدیث

می فرماید اگر کسی یک بسوی من بر قناری می گویم بسوی او دووان روزی حضرت قبله من  
 قدس سره می فرمودند که غیبت از سرت بدهست زیرا که در سرت سارق چیزهای  
 دزد می خور و در غیبت هیچ فایده نیست بلکه اعمال غیبت کننده خاکستر شود چنانچه  
 حق تعالی در قرآن مجید از غیبت کردن منع فرموده که از غیبت کردن اعمال شما  
 خاکستر گردد و قول تعالی وَلَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا اِيْحِبُّوا كَمَا كُنْتُمْ  
 اَوَّلَكُمْ كُلُّكُمْ اَخِيهِ مِمَّا كُنْتُمْ فِيهِ يَتَذَكَّرُ یعنی باید که غیبت نه کند بعضی از شما بعضی دیگر  
 و غیبت آنست که بغائبانه سخن گوید که اگر باطواجه باو گویند آن راحت تر  
 مثل آتش خشم کند پس تمثیل می فرمودند برای رشتی غیبت برین وجه که ای دوست سید  
 یکی از شما آزا که بخورد گوشت برادر خود را در حالتیکه مرده بود آن برادر بلکه نفس شما از آن  
 تن فرزند نماید پس کراست دارد و آزا نخورد پس چنانچه اکل گوشت مرده مکاره باشد  
 باید که بغیبت مکاره باشد **قطعه** آنکس که بسوی غیبت افراخته است به او از تن  
 مردگان غذا ساخته است و آنکس که بمیب خلق پرداخته است به زانست که عیب  
 خویش نفاخته است و نیز فرمودند کار فقر آنست که همه کس را بیکو گفتن و دعا کردن  
 و می فرمودند که هر کار که حق تعالی کند در دفع خلق اکثر باشد از نقصان کفیل او  
 عیب نباشد و حق سبحانه و تعالی بر خلق رفیق شفیق و رحم الراحمین است و نیز فرمودند که  
 قسم قرآن مجید نباید کرد که این کار ناموان است و ابلیس کنند و حضرت قبله من سره  
 فرمودند که آدمی انبیا را و اولیا را و دیگر چهار پایان بلکه از ایشان بدتر و این آیت  
 خوانند اُولَئِكَ كَانُوا لَافْعَامَ لِبَلِّهِمْ اَصْلًا و نیز فرمودند خرج کردن بر روی  
 آسان است که او را محبت دنیا نباشد بلکه دنیا داران را خرج کردن دنیا بسیار مشکل است  
 که محبت دارند و اگر کسی با دنیا محبت دارد و با وجود محبت دنیا را در راه خدا و رسول  
 صلی الله تعالی علیه و سلم صرف کند بسیار صاحب همت است انگاه این لفظ بر زبان  
 مبارک نازل شد بدین توضیح زکرون فراوان نکوست که اگر توضیح کند خوی اوست  
 یعنی خرج کردن در راه خدا و فروتنی نمودن و تواضع با خلق خدا بر روی صنب میب  
 که این خصلت در وجلی است چنانچه در حدیث شریف است اَلْسَعِيدُ السَّعِيدُ وَ الشَّقِيُّ  
 الشَّقِيُّ فِي بَطْنِ اُمِّهِ و حضرت قبله من می فرمودند که حق تعالی بر روی متوکل چیز حرام

[illegible]

فرموده است چون ما از بعد از زیارت حضرت مولینا صاحب قدس سره العزیز از طرف  
مراجعت کردیم چون در شهر بهشتیه داخل شدیم در آنجا عزمه ماه رمضان شریف ظاهر شد  
و موسم تابستان بود و پیر مردی از اسباب همراه ما روانه شد و روزه داشتن رمضان  
شروع کرده همه روز باین جانب منزل قطع کرده و وقت افطار اورا نیم نانی دادی  
و بر وقاعت کرده و نیز حضرت قبله من فرموده است که میان فتح محمدیه که از مریدان  
حضرت میان صاحب ناره و والد قدس سره پیوسته و در موسم تابستان کلبه رانی کردی و در  
ماه مبارک رمضان داشتی این بهدایت و فضل حق تعالی حاصل میشود و بر هر که حق سبحانه  
فضل کند از کار نیک حاصل شود و بر هر که قهر او نازل شود از فعل بد پیدایشود چنانچه  
یکی از پیرهایان ما بود و از هر که پرسید که تو مرید کیستی او جواب دادی که من مرید  
نصرت خان هستم او را گفتند که تو مرید حضرت قبله عالم رحمة الله تعالی پیروی و مرید  
نصرت خان بچه طوطی جواب دادی که چون نصرت خان را قید کرده در خراسان آوردند  
و او را در آنجا انداختند و او را حال سپاهیان کردند و باطل او سپاهیان تمام بجز حق و محسرتی نمودند  
ما دروغه اشتران بودیم از بالا خان این معامله دیدیم از کار دنیا و نوکری توبه نصوح کردیم پیر  
سبب بدایت من این نصرت خان است ازین سبب خود را مرید نصرت خان میگویم و چون نوکری را  
ترک کردیم و زند پو شدیم و از خراسان سفر کرده در خدمت حضرت قبله عالم قدس سره رسیدیم  
نعمت بیعت حاصل کردم الحمد لله علی کلک و نیز سیف فرمودند که بیکه از پادشاهان هندوستان  
در لاهور آمد از مردم پرسید که این جاکسی در ویشیست که با او ملاقات کنیم مردم جواب  
دادند که در ویشیست ولی در جنگل مانده و در شهر نمی آید باو شاه در جنگل رفت و یک سال  
خانه حاکم کرد و بر ویشیست و مردمان را گفت که بجهت کرده بیارید مردمان در ویشیست را بیایند  
و بعد نشانند و با حسن او را بطرف متقف بالا خان بکشیدند و پادشاه او را طاقا نمود  
گفت خدا بچه طور یافتی چنانچه مرا توانفت و نیز سیف فرمودند که دو کس از ابدال  
بر هوا طیران کرده نزد روضه مطهره حضرت غوث الثقلین قدس سره العزیز رسیدند  
یکی از ایشان گفت که من از روضه شریف او را خوب گفتم جانب دیگر طیران کرد و رفت  
و دیگر بر بالائی روضه مطهره گذر کرد و شروع نمود چون او بالائی روضه شریف گذر نمود  
از سبب بی ادبی کردن در محن بسیار گرفتار و نیز سیف فرمودند که بیکه از ابدال یک روز



جزیره دریای عظیم گذر کرد همان وقت باران بر آن باریدن گرفت و رویش را بر آن  
 افکند که اگر باران بر جائے خشک باریدے خوش بودی بجز این خیال کردن انبساط  
 بخدا و شریعت بیفتاد و سه روز در بازار افتاده مانند اسب سوار و یک شخص صاحب  
 پیاده و دید و بشناخت که این ابدال است از وہ پرسید که درین جا به چه تقصیر افتاده جواب  
 داد که روزی بر جزیره سمند رگزر کردم باران نازل شد من در خیال کردم که اگر بجائی  
 خشک باریدی بهتر بودی باین خیال کردن درین جا افتاد و اکنون در پامن رسیده  
 بخش تا تقصیر من عفو شود و چون رسن در هر دو پائی او کرد از غیب آواز آمد که تقصیر  
 او عفو کردیم و ابدال از زمین برخاسته بر هوای پرید و نیز خواجہ من قدس سرہ میفرمودند  
 کہ حضرت فضیل بن عیاض در اوائل رہنری کہیے یکے زور کاروان کی قاری بود و  
 این آیت میخوانند اَلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اِنْ لَّمْ یَسْمِعِیْهِمْ لَیْسَ کَیْدُ  
 اللّٰهِ و آن خواندن درو تاثیر کرد از رہنری توبہ کرو و در خدمت شیخ عبدالواحد بیعت کرد  
 یکی کا لان و مکملان شد به فضل حق تعالی و نیز خواجہ من میفرمودند کہ حق تعالی گنہگار  
 از بندگان خود بپند عفو کند و اگر بندہ گناہ در کسی بیند ہماوقت او را خراب و عذاب کند  
 و حق سبحانہ و تعالی بہ فضل خود ستاری کند و بہ بخشہ حضرت قبلہ من قدس سرہ میفرمودند  
 کہ ہجرت از کفار در زمان سابقہ سنت میبودہ باشد و درین مان ہجرت کردن از کفار فرض است  
 کہ از ملک کفار بیرون شود و اسنجا کہ اسلام بود همان جا بنشیند زیرا کہ در ملک کفار نقصان  
 دین و دنیا چنان شد بسبب ترک نماز و روزه و عبادت کہ مردمان سیاه و سخت دل  
 میشوند نقصان دین مے شود و نقصان دنیا آنکہ بسبب بی برکتی آن  
 ہمہ چیز کم میشود و مناسب این حکایت فرمودند کہ در احسان پور بودیم  
 و ختم خیابن طلب کردیم و نیا قسم ہند و نزد من نشسته بود اورا گفتم  
 کہ ختم خیابن طلب کردم ہمین جا پیدا مے شود ہند و جواب گفت  
 کہ چون حکم کفار شدہ است ہمہ چیز کم است و نیز این  
 حکایت فرمودند کہ نزدیک شہر لیتہ یک ہند و ہر چاہ زراعت  
 بہ وقت اسلام مے کاشتہ و حاصل بسیار داشتہ چون  
 حکم کفر رسید آن ہند و ہر چہ کہ زراعت مے کاشت آن مال



نے برواشت و ہر وقت حیران سے ماند یک روز این اندیشہ ترو و دلگیری  
 برو کہ سبب ناپیدا شدن این ذراعت موجب حکومت کفارست و ہر آن  
 وقت کہ اسلام و بانگ نماز روزہ سے بود از ذراعت بسیار حاصل  
 نے شد ہمان وقت یک عالم را بر چاہ ہنشانند و او را گفت کہ بانگ نماز  
 بگو و نماز بخوان و ہر کس کہ ترا منع کند من اورا جواب کنم و محافظت شما  
 باشم چون عالم بانگ نماز آغاز کرد ہر ذراعت کہ آن میکرد حاصل آن سیرت و  
 چنانچہ بوقت اسلام برواشتی و حضرت خواجہ حسن میفرمودند کہ اسلام مثل نورست  
 و کفر مثل ظلمت و تیر میفرمودند کہ در خصلت ناشاکری جہلیست و اگر بندہ شاکر و  
 صابر باشد نعمت و اجر او زیادہ شود چنانچہ حق تعالی می فرماید **لَا يَذِلُّكَ وَاللّٰهُ مَعَ الصّٰلِحِيْنَ** حضرت قبلہ من سے فرمودند کہ میاگری کردن  
 فریب باطن خدا کردن مست زیرا کہ اگر مس رانقرہ یا ذہب یعنی زر کنند یا سیاب و ارزیزا  
 فضہ یا فضہ را ذہب کنند بعد از صد سال بر اصل خود می آیند و لیکن کنندہ این فعل را  
 خدا بخالی سلب الایمان میکند و در عذاب اندازد و در سقر میکند خود بالند من ہذہ السحرۃ  
 و میفرمودند کہ ہر کس بجاتی خود در کسب خوش باشد و در ذہب خود خوش باشد  
 و این آیت خواند **كُلُّ حُزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ يُجَادُّونَ** روزی از حضرت قبلہ من  
 قدس سرہ شخصی سوال کرد کہ سماع حلال است یا حرام و در جوابش این بیت فرمودند  
 مردہ نفس زندہ و لا زار و است ہر کہ جز این مست مرا و را خطاست و مناسب این بیت فرمودند  
 کہ یکروز از خسر خود شنیدم کہ پیش ما بیان کرد کہ چون لشکر نادر شاہ قلعہ را فتح میکرد  
 کیشب نادر شاہ گفت کہ علی الصباح برین قلعہ حملہ خواہیم کرد چون صبح صادق و مید لشکر  
 کرد و پیش لشکر سماع و سرود عرانی آغاز کرد و بہ طرف قلعہ میشدند و ہمہ لشکر با نغمہ شنیدن  
 آور دست شدند و از طرف انھوں قلعہ کہ تیر و تفنگ و دیگر چیز در لشکر افتادہ  
 بعضی سپاہیانرا دست بیفتادی و بعضی را پائی و ہمہ لشکر از بریدہ شدن اعضاء  
 بفریاد شدند از سبب ذوق شنیدن سماع چون قلعہ فتح شد سنادی کردند کہ ہمہ  
 بس سرود و گند چون تو الان از سرود کردن غاموش شدند آن لشکریان کز غمی  
 بود بیخاند و کیز فرمودند کہ خسران نیز بیان نمود کہ یک قلعہ بود و سخت و فتح شدہ

نادر شاه حکم کرد که بر قلعه حمله کنند بعضی سپاهیان تیر و تفنگ نداشتند پس  
 لشکر روانه شدند و چون نزدیک قلعه رسیدند دروازه میهنای و سیجیهای و از  
 بودند و آن سپاهیان که سلاح نداشتند پشت های خود پرهنه کرده بر سیجیهای زند  
 بعد از آن فیلان دروازه را شکسته کردند و قلعه را فتح کردند من از کس پرسیدم  
 که این سپاهیان که جان خود را فدا کرده بودند چه موجب دارند جواب داد که ایشان  
 را جاگیر بخش کرده است اکنون که ایشان مرده اند اولاد ایشان که باقی ماندند  
 آن جاگیر ایشان خوردند تا دم حیات بعد از آن فرمودند که این هم خس من می  
 گفت که روزی در ویشی براسپ سوار شده در لشکر نادر شاه مناوی میگرد  
 میگفت که ای سگانه بگریزی یک سپاهی اذو پرسید که ای درویش چه بیگونی داری  
 جواب داد که امشب در خواب دیده ایم که دستار از سر نادر شاه کشیده اند موجب او  
 است که یک کار دار او بر یک پیر مرد مصل در نهاده است و آن پیر مرد دختر  
 خود را در بازار فروختن برده است و یک خریدار آمد و دست خود را سپند دختر  
 نهاده میگفت که مرا پسند آمده است پدر دختر چون این سخن بشنید چشم پر آب  
 کرد و گفت ای خداوند ترا هم پسند آمده بعد از سه روز یکی از اقربا بدین سبب  
 نادر شاه را بگفت و بعد از کشته شدن نادر شاه در لشکر شور او افتاد و یکدیگر را  
 کشتن گرفتند پس انگاه این دو بیت بر زبان میارند رباعی به یک گوش  
 چرخ نیکی فری نه نادر بجای مانده نادر می باشد با ننگه ستم قتل و تاراج داشته  
 سحر که نه تن نه سر تاج داشت و حضرت قبله من میفرمودند نعمت که بیت  
 یاد کردن خفته است دیگر کار همه عیبت است و این بیت بر زبان میارند نه قطع  
 چه خوش ملکی ست در ویشی و در ویشان حقانی که ایشان را نظر ناید و و صد ملک سلیمانی  
 پس از سی سال این منی محقق شد به خاقانی که یکدم با خدا بود و نه از ملک سلیمانی  
 و نیز حضرت خواجه من قدس سره فرمودند که مورچه یا مور در یک سال  
 یکدانه گندم بخورد و همیشه روز و شب از سبب حرص سرگردان باشد و آرام نگیرد  
 سالک ما باید که قلعه و دشاگر باشد و همچون مور حریص نباشد چنانچه شیخ عطار قدس سره  
 العزیز فرماید بیت تا بچون سحر باشی وانه کشد گر تو مروی فاقه را

مردانگی و حضرت قبله من فرمود که به کس حرام و حلال و گناه و صواب میدانند  
 لیکن هر کس حق تعالی هدایت کند از حرام و از کار گناه دور باشد و عیاذاً بالله اگر کسی  
 را هدایت نباشد از حرام و کار گناه دور نشود بلکه مستر بر غیر مشروع باشد و بغیر هدایت  
 حق تعالی مرد کامل نشود و نیز فرمودند که هر چیز با قیمت و قدر علیحدہ حق تعالی  
 کرده است چنانچه یک شمشیر به قیمت پنجره و به فروخته می شود و یک شمشیر به قیمت هزار  
 سو پیله فروخته میشود بعد از آن فرمودند که لعل هم سنگ است و قیمت او بسیار است و دیگر  
 سنگ بقدر پیشینگی از زر و همچنین در زمره آدمیان تفاوت است و بر زبان مبارک  
 رانند که چنانچه میان محمدیاری پر طریقت خوجه بسیار خوب آدمی است که خویشان  
 و خویشان از و بهره مند اند و بعد از آن حکایت فرمودند که روزی در حضور قبله  
 عالم صاحب نشسته بودم که یک شخص در آمده در حضور قبله عالم خبر کرد که مودی شما این است  
 است و قبله عالم قدس اقدس ستره بر زبان مبارک رانند که کدام کس مثل آن مل خواهد شد  
 و نیز فرمودند که بعد از مردن ائمه حضرت قبله عالم قدس ستره را خبر کردند که میرن شاه  
 از ائمه مل نیست و هفت سو پیله قرض گرفته بود حضرت قبله عالم قدس ستره قرض میرن شاه  
 از خود بعد از مردن او ادا کرده اند و نیز ائمه مل مودی حضرت قبله من بوقت ذکر کردن این قصه  
 مذکور نزد حضرت قبله من قدس ستره العزیز حاضر بود و عرض کرد غیب پرور شما نیز این معامله  
 کردید بعد از مردن علی محمد چچی که از مریدان پاک اعتقاد شما بود بمیت سو پیله  
 حواله من کردید و گفتید که به این مبلغ بقرضه از آن میان علی محمد مرحوم ده بعده سیاج  
 مذکور را بقرضه از آن میان علی محمد و آدم بعد از آن قبله من بر زبان مبارک رانندند که  
 مثل ائمه مل خواهد شد درین اثنا میان صدیق طمان که از مریدان حضرت من بود  
 عرض کرد که ای حضرت خیر بنوا انما بل بسیار آمده است زراعت می خور و جواب گفتند  
 که بل جنود دست بن جنود الله بر حکم او می رود و مناسب این حکایت فرمودند که یک سال  
 در که درک که وطن بایانست و در آنجا مردم زراعت کاشتند و مو شهاب پیدا شدند و همه  
 زراعت را خور و خورند یک سال و در آنجا بسیار شدند و تخم گندم که میکاشتند چیده خور و خورند و تمامه  
 و بعد از آن فرمودند که دست حق تعالی هدایت است و نیز رحمتا می آید نهایت از رحمت  
 او تا میسی نباید نمود و این آیت را بخوانند و لا تیکسوا من روح الله اِنَّه

۱  
اِنَّكَ كَيْدٌ شَرٌّ تَرْوِجُ اللّٰهُ اِلَّا الْقُوَّةَ الْكَافِرُونَ و بعد ازان فرمودند که مردود  
مردود و دعوی خدای کرده میگفت که من بجز اینها جنگ میکنم و تیرے که بطرف  
آسمان بزدی بکلم خدا بخون آلوده شده باز آمدی و گفתי که من خدا را کشته ام نمودیم  
من ذلک حق سبحانه پشته را حکم کرد تا مردود و اولیبت و لشکر او را در دو ساعت و بعضی  
گویند در یک ساعت خواب و سمار کرد و بعد ازان این بیت فرمودند بیت سومی و مضمون  
که تیر انداخته پشته کارش کفایت ساخته و ابیضا چو برداری از رگبزر دو دراهم خود  
پشته مغرور و راه و بعد ازان فرمودند که نجاشی شکر را فرستاد و حکم کرد که کعبه القدر  
زاد الله شرفاً تعظیماً خراب کنند نمود و بالتدین ذلک حق تعالی به قدرت کامله خود و ابابیل  
فرستاد و حکم کرد تا تمام شکر او را خراب کردند یکی از شکر باقی مانده بود که پیش  
بادشاه بر رفت و حقیقت قصه تمام بیان نمود و بادشاه گفت چه طور مرغ بودند آن مردود که  
بسوی آسمان نظر کرد و گفت این چنین مرغان بودند که جنگ کردند و همه شکر را هلاک  
نمودند همان ساعت یک ابابیل که در شکار خود یک سنگ مقدار نخود یا زاید داشت  
بر آن مرد بینداخت و پیش پادشاه، مرد پس این بیت خواندند بیت چو در لشکر دشمن  
آری رجیل و بر مرغان کشی فیل و صاحب فیل و بعد ازان حضرت قبله من قدس سره فرمودند که  
بخت نبرد دعوی خدای میکرد و قصه او این چنین بود که یک مجنون بود و کسی با او بد فعلی کرد  
و بعد از نه ماه ازان مجنون طفل تولد شد و مجنون بمرد و بجه بخت نصر با چو گشای خود  
گرفت چون جوان شد گو ساله مردم سپیدانید بعد حق تعالی پیغمبر را که در آن وقت بود  
خبر کرد که من بخت نصر را پادشاهی تمام می دهم و او دعوی خدای با من بکند و مردمان بی گناه  
بکشد و شما از و خط نویسانید بدست خود و بنهید بعد آن پیغمبر پیش خبر بخت نصر رفت  
و گفت چون ترا حق تعالی پادشاهی همه ملک دهد مرا از کشتن امان دهی و چون از  
چون از پیغمبر خدا این خبر شنید بخت نصر بخندید و تمسک کرده گفت که او را دیگر نمی شود  
نشود تا پادشاهی مرا دهد انگاه دستاویز نوشته پیغمبر خدا داد و بعد از چند روز بخت نصر  
پادشاه تمامی ملک شد و دعوی خدای کرد و خلق تمام را بغیر گناه کشتن گرفت چون پیغمبر  
مذکور رسید آن ستاد بزر خود بخت نصر را داد و گفت من شمار امان دادم بعد ازان هیچ بر آن پیغمبر  
شد و خبر کرد که حق تعالی میفرماید که نصر را بجز آنکه ترا فلان شب هلاک خواهیم کرد چون

خبر پیغمبر علی نبینا وعلیه السلام باو کرد نصرتی بھر یک قلعه مستحکم آراسته کرد چون آن  
 شب معین در رسید بخت نصرت تمام لشکر بر دروازه نشان زد و گفت که ہر کہ بعد از نیم  
 شب این جا بیاید اورا بکشید و خود در اندرون قلعه داخل شد چون نیم شب گذشت  
 در دل او خیال افتاد کہ من لشکر را بہینم حقتہ اند یا بیدار چون نزدیک قلعه مذکور  
 آمد صحت او ببدل گشت سپاہیان اورا بگرفتند ہر چند کہ گفت مرا بکشید کہ من بخت نصرت  
 چند آنکہ حیلہ کرد نگذاشتند و اورا بکشند بعد فرمودند خداوہن عاد دعویٰ خدائی کرد  
 بقدر صد سال بہشت را آراستہ کنانید و چون اورا خیال آمد کہ بہشت را بہ  
 بنیم بمعہ اہل بیت و تمام لشکر برای دیدن بہشت رفتند چون شد او یک قدم اندرون  
 دروازہ بہشت خود بخاد و یک قدم بیرون بود بہمان وقت حکم باری تعالی در رسید  
 جان او ادا قالب بیرون رفت و بمرد و ہمیشہ اہل او ہمراہی ہوی کردند بعد ازان  
 فرمودند کہ وجہ مردن او این بود کہ شد اورا گفتند کہ یک پسرای ست و نژاد انگشتی  
 و نمیدہ شد اذ با بیداد انگشتی ازان پسر غضب کرد پسر گریستن گرفت داز مردان  
 مے پرسید کہ آن خدا نجاست کہ دعائی من قبول کند گفتند آن خدا ہر جا موجود است  
 پسر در سجدہ کرد و زاری کرد و گفت خداوند این انگشتی مرا بسیار عزیز بود  
 کہ شداد از من غضبیدہ برودہ این را نراہ دہ حق تعالی دعاے پسر قبول نمود و  
 شداد را بمعہ جمیع الطمانہ و لشکر خراب و سہار کرد و تیر حضرت قبلہ من قدم سہ  
 میفرمودند کہ چون فرعون بے عون بادشاہ مصر گشت و دعویٰ مگر کرد و سبحان اورا  
 گفتند کہ یک پسرا از اولاد اسرائیل پیدا شود و در فلان سال و ترا بکشد و  
 خراب خواہد کرد چون فرعون این خبر بشنید تدبیر عقلی کرد و رہبانان را از اولاد  
 بنی اسرائیل بکشت بہ گمان اینکه شاید ہمین پسرا باشد چون حق تعالی خواست  
 کہ ہتر موسی صلوٰۃ اللہ علی نبینا وعلیہ السلام را پیدا کند و نیم شب خاطر مادر موسی  
 افتاد کہ نزد شوہر خود روم و بہطوائ آمد کہ نام او عمران بود و از چو کیہ داند  
 بچہ فرعون بود نزد بالین فرعون کہ او حستہ بود استادہ بود و آن مادر  
 ہتر موسی بیامدہ باشہر خود نزد یکے نمود و محبت کرد باز ہان وقت بود کہ در خانہ  
 خدا آمد کہ یکس از خبر شد چون ہتر موسی متولد گشت و در خانہ فرعون پرورش

یافت یروز هتروسى م یک قطبی را بکشت و به طرف دین بگریخت و در خانه شعیب  
 علی بنیای السلام نه سال شبانی کرد و شعیب علی بنیای السلام یک دختر خود  
 هتروسى علی بنیای السلام با عقد کلاخ کرده داد چون سوسى علی بنیای السلام  
 از خانه حضرت شعیب م رخصت گرفت با اهل خود بلادی بمن رسید اهل خود را با  
 بگذاشت و بر ک طلب آتش رفت دید که بر درخت آتش است چون نزدیک درخت رسید  
 از درخت آواز آمد ای ای انا الله رب العالمین جن تعالی او را در اینجا نبوت عطا فرمود  
 او را که مارون بعد هر دو بر فرعون فرستاد و دعوت ایمان کردند فرعون قبول  
 نکرد حق تعالی فرعون و لشکر او را در دریای نیل غرق گردانید و بعد فرمودند  
 التَّقْدِيرُ يَقْنَعُكَ عَلَى التَّذْبِيرِ روزی حضرت قبله من قدس سره فرمودند  
 یک شخص از افغان نزد من آمد و اظهار ساخت که من دوازده هزار پند پیغم شده است و تار  
 نمائید که با و یایم او را گفتم که اگر پانصد روپیه نذر حضرت قبله عالم دینی انشاء الله تعالی  
 یافته خواهد شد افغان مذکور تر معین کرد و گفت چون خواهم یافت ادا خواهم ساخت  
 ناگاه مال او یافته شد نذر معین قبله عالم ادا کرد و بسوی وطن روانه شد او را دزدان  
 بگرفتند و بهان قدر بردند و نیز میفرمودند که بایس قوم ست در مغان مال کثیر  
 ایشان گم شد نذر معین کردند اگر مال با حاصل شود پانصد روپیه نذر قبله عالم  
 بهادری قدس سره ادا خواهم کرد چون مال خود یافتند نذر ادا نکردند باز مال  
 ایشان مغرب شد مناسب این حکایت فرمودند که یکی محمد معروف نام مردی کامل  
 از میردان حضرت بهاء الدین ذکر یا رضی الله تعالی عنه در وطن ماکه که در کست  
 او را عادت بود که همه روز وقت شام گو سفندان و مشحیده یک سبزه اخیر پر کرده در  
 خدمت مخدوم صاحب برک در مغان باز به وقت در خانه خود آمد و حضرت قبله من  
 قدس سره العزیز فرمودند که میان من علی ثب و اله بهر میان من علی و مرید احمد صحر  
 می فرایند هندی گذری پیغمبر من بهل خواست ذکین و لاس و نیز این بیت  
 فرمودند پیغمبر کار با بر خورش خود و ساختن کارے خداست و سرع باشی و خدا  
 کردی توای نادان چراست و بعد فرمودند که این بیت تصنیف کرده قاضی صاحب  
 میلسین و اله است و حضرت من قدس سره میفرمودند که در مغان تعلیمی بودند

یک عالم علم تحصیل کرده بود بعد در خدمت یکی بزرگ اراوت آورد و بعد از اراوت  
 او را در خانه خود آرام نیامد یک روز ازان متعلم او ستا و پرسید که ترا چرا در خانه خود آرام  
 نیامد گفت مرا شیخ تلقین اسم الله فرموده ازان سبب در خانه آرام نیامد و ستا و  
 گفت من ترا هزار جا اسم الله تعلیم کرده ام شاگرد جواب داد تلقین کردن هم الله  
 ایشان تاثیر دیگر دارد او ستا و گفت حق بمبراه تو در خدمت ایشان محرم  
 او ستا و بمبراه شاگرد آن در خدمت آن بزرگ رفت چون ایشان را دید و در وقت شیر کرد  
 همه اسباب ترک کرده باموئے مشغول گشت درین اثناء حکایت فرمودند که در مسیر لایله  
 قاری لومشته دیدم که در دیشی بود صاحب ولایت و مریدان بسیار داشت چون  
 وقت نزع او قریب رسید مریدان پیش او عرض کردند که غریب لوازم مردن حق است  
 کُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَ ارْجِعْ إِلَىٰ آلِهَتِكُمْ فَدَلِّلْهُمْ بَلَدًا وَ ارْجِعْ إِلَىٰ آلِهَتِكُمْ فَدَلِّلْهُمْ بَلَدًا  
 شما بنشیند سه بار عرض کردند سیوم بار شیخ جواب فرمود که بر مصلی من دشتا دیگر خواهد  
 نشست مریدان تحیر مانند چون شیخ جان بحق تسلیم کرد سیوم روز مریدان قل خلعی  
 کردند و مریدان در فکر نشسته بودند که کرا بر مصلی شیخ بنشینیم در شهر شور و غوغا و نوا  
 از مسجد بیرون آمدند که دشتا و گبری آید و پس او کافران شمشیر با کشیده می آیند  
 چون در مسجد آمد کلمه شریف خواند لا اله الا الله مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ بزرگداشت  
 چنانچه طیرن شیخ بود و از قرآن شریف و حدیث مبارک و اجماع است و عطا شروع کرد  
 در اثناء و عطا بر سه شخص نظر کرد به مجرد نظر کردن هر سه را مرتبه قطعی نصیب گشت  
 و هر سه زیارت گاه هر کس شدند چون زیارت ایشان میروند مراد خود یابند و حضرت  
 قبله من قدس سره میفرمودند که هر شیخ را در موسم قدر بسیار باشد چنانچه آید و در  
 تابستان قدر بسیار باشد و اگر کیوقت و یاد و وقت طعام موجود باشد آدمی هرگز  
 و اگر آب موجود نشود همان وقت جان لب سد از تشنگی صبر نتوان کرد با وجود  
 آنکه آب احتیاج بسیارست حق تعالی او را ارزان کرده است اگر قیمت آب و غراب از  
 تشنگی بمروندی و چنانچه آتش در زمستان قدر بسیار باشد که مساکین بغیر آتش و زمستان  
 نتواند گذارد و این حدیث بخوانند اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْتَشْئِرُ خَلِیْقَکَ مِنَ الْمَلَائِکَهِ وَ الرُّسُلِ  
 و نیز فرمودند که یک سال مع آمده بود و اسراف از خان را اقلیم کرم را از من پیغام برسان



که ازین ملک بدر شود و اگر نه ترا عتاب خواهیم کرد و سر فرزند خان ملخ  
را پیغام داد که حضرت پیرمین فرموده که از اینجا بدر شود و اگر نه ترا قید خواهیم کرد و چون  
ملخ این پیغام شنید بجز دشمنیدن از ملک تنگتر بیرون بطرف دیگر روانه شد  
و باز در یکسال دیگر در ملک تنگتر آمد و زراعت خلق تلف کردن گرفت خلق الحاح  
در خدمت حضرت قبله من قدس سره کردند فرمودند که آمار پنجمه از سر من مقبر  
کنند برای نذر حضرت قبله عالم بها و رمی قدس سره حق تعالی امان خواهد داد چون  
معین کردند ملخ زراعت خلق را بیخ زبانه نرساند و آنها که نذر معین نکردند زراعت  
ایشان را ملخ تلف کرد و بجزر و حضرت قبله من قدس سره را دستور میبود که اگر کسی را  
مشکلی می آمد او را فرسودند که گاؤ نذر معین حضرت قبله عالم قدس سره بکشید  
و اگر گاؤ موجود نباشد بچ یا شش سپید برای گاؤ بدید تا از جای دیگر گاؤ خریده  
بر وجه مظهره فنج کند و هر مشکلی که بود حل شود چنانچه بگوید و در خدمت حضرت قبله من  
قدس سره الله بسره الا قدس و خترک مولوی علی محمد سوکڑی آمده گریه و زاری بسیار کرده  
عرض نمود که پدر مرا وقت آخرت و رقی باقی است و عا فرماید که حق تعالی او را  
صحت و حیات بخشد و عا کردند فرمودند که یک گاؤ نذر قبله عالم خواهی داد که حق تعالی  
مولوی محمد علی سوکڑی را شفا خواهد داد و چون مولوی مذکور امر آبی شفا یافت  
از آنجا که ذات شریف را با طایفه علما دوستی تمام بودند نذر معین از خود داد  
کردند و مولوی مذکور اقرار کرد که حیات من آنروز از پاس تا ناف رفته بود  
بعد از آن حضرت قبله من و عالمیان را فرمود که چون بیان حاجی خان کاتب  
بر پیش شد برای معالجه او حکیم و میان واصل آمده در معالجه او شاعل شدند  
بعد از چند روز پیش آمده و اظهار نمودند که حاجی خان را وقت نزع رسیده کسی برای معی  
اولفرستد که اکنون طبعش دو پذیر نیست بعد حق تعالی حاجی خان شفا بخشید که هنوز زنده است  
و آن حکیمان سرود بگرد چنانچه شیخ سکر رحمة الله تعالی میفرماید بیت طیب نذر اشب شمیم  
برده چهل سال گذشت گرد و روزی شخصی به حضرت قبله من عرض کرد  
که غریب نومز چنان می گوید که اولیا الله حق تعالی را بچشم خود می بیند شما  
هم می بینید فرمودند الحال من می بینم روزی شخصی بخدمت حضرت قبله من عرض



کرد و غریب نواز سلامت چون بنی صاحب فرموده است که من گمانی تقدیر الحق  
 حال چه طور باشد باین چاره زیارت پیغمبر علیه الصلوة و السلام کنیم فرمودند شما مارا  
 ببینید **لحقی** سخن در مخالفت جنس اینس اوقات فرمودند که در سخن اسرار حقا  
 آمده است که شبانی بود که در راه گوسفندان او دو گرگ آمدند که گوسفندان را خاک  
 کردند و یک روز شبان پیش پدر رفت و گفت دو گرگ می آیند و گوسفندان را خاک  
 میکنند به صورت گرگ است و دوم گرگ صورت گوسفند دارد اگر دست یابم کدام را  
 بکشم پدر گفت آنرا بکش که صورت گوسفند دارد بدین وجه که او سخت دشمن است که  
 صورت گوسفند دارد و صاحب جزاده غلام فرید نیز حضرت قبله عالم قدس ه حاضر بودند این بیت  
 بخوانند **بیت** ای بابائیس آدم رو که هست \* پس بهر دستی نباید داد دست \*  
 و حضرت قبله من قدس سره فرمودند که اگهی کم موجه و شوند که اکثر صورت آدمی دارند  
 و خصال آدمی دارند آدمیت عبارت از خوب خصال حمید افعال است **بیت** مرتد  
 نشوی قلندمی کار تو نیست \* کافر نشوی عشق خریدار تو نیست \* و خوب خصال و  
 افعال غیر تابع سول الله صلی الله علیه و آله و سلم حاصل نشود و تابع عبارت  
 از دو چیز است آنچه خدا و رسول امر کرده اند بایند کرد و آنچه منع فرموده اند نباید کرد  
**لحقی** سخن در تاثیر صحبت اوقات حضرت قبله من فرمودند که در خلافت امیرالمومنین  
 عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه یکجای پادشاه را که کافر بود امیر کرده آوردند عمر  
 رضی الله تعالی عنه او را فرمود که اسلام اختیار کن گفت اسلام اختیار نخواهم کرد هر  
 چند امیر المومنین عمر رضی الله تعالی عنه سعی نمودند او هرگز اسلام قبول نکرد بعد امیر  
 المومنین عمر رضی الله تعالی عنه فرمود که این را بصحبت فلان صحابی ببرید چون آن  
 پادشاه در صحبت آن صحابی چند روز بماند باز در خدمت حضرت امیر المومنین رضی الله تعالی عنه  
 آمد و اسلام قبول کرد ویرکت صحبت آن صحابی او را نعمت ایمان حاصل شد  
 بعد به فرمودند که دو بزرگان نیت سفر کردند چون از خانه بیرون شدند یکی دیگر را  
 گفت که تو پیش برو از پس من رو گفت چرا پیش من رو گفت لذت برائی آنکه تو شیخ جنید  
 قدس سره را دیده و حضرت قبله من قدس سره میفرمود که هر چند سالک را صحبت  
 دنیا باشد بخدا برسد و بعد فرمودند که سخن تعالی سجدات را آفرید و گفت

شما طاعتی تو ام همه موجودات گفت تو خدای هستی مگر که دنیا گفت آنا آنا  
 آنوقت آنوقت به حق تعالی مقابل شد و حضرت قبله من میفرمودند که سه چیز بر زبان  
 جایز نیست یکی نبوت و دوم شجاعت سوم قضا زیرا که ناقص العقل اند ناقص الدین این  
 حدیث بر زبان مبارک نماند حق ناقصات العقل و الدین و بعد از آن حضرت  
 من قدس سره میفرمودند که ما در میان شریف داخل شدیم و یکجا دمه نزد من آمد و اظهار کرد  
 که مرا مستوری از اولاد بهاء الدین زکریا رضی الله تعالی عنه در خدمت شما فرستاده  
 برائی تعبیر خواب دستور میگویی که به مذہب شیعه شده ام و در خوابی بهم که چراغ روشن  
 میشود و بعد کشته شد تعبیر این خواب چیست فرمودند که من دوبله هذر کردم و تعبیر  
 خواب نامقم سیدم بار خادمه آمد باز تعبیر خواب از من پرسید من او را گفتم که مستور را بگو  
 که تو بر زبان خود اقرار میکنی که من شیعه شده ام تعبیر این خواب این است که چراغ ایمان  
 و ایمان از تو سلب شده از سبب شیعه شدن لغو و بالند من یک حدیث آمده بود  
 منبت بركة بالحواء امیر و نیز میفرمودند که در دست مبارک قبله عالم قدس الله قدس سره  
 عجب تاثیر بود هر که دست ایشان گرفته او تاثیر شدی بعد از آن فرمودند که گویند که  
 والده حضرت قبله عالم هاروی قدس سره در گذر هاسته چهار زبان میرفت پیش ایشان  
 میان احمد صاحب قدس سره دودی والد آمد سو ایشان نظر کرد زنان دیگر گفتند  
 ای فقیر چه می بینی میان احمد گفت کلبوی ابن دختر می بینم که او شکم این نور  
 بر عرش سحله بیرو و بعد از آن فرمودند که قبله عالم قدس سره از صحبت دنیا داران  
 بسیار نفرت بود می مناسب این حکایت فرمودند که یکسال من در سفر در صحبت قبله  
 عالم بودم و چون داخل بهاء لیدر شدند در نیم شب بهاء و خان کلان نزد یکدیگر می نشست  
 آمد تنها نشست و میان مذکور را گفت که شنیده ایم که اشب حضرت قبله عالم مجلس خاشعانه  
 کرد مرا خبر کنی که داخل مجلس شوم این گفت و باز رفت میان محمد بخش بحضور قبله عالم  
 آمد و خود مع الخیر بر چهارپائی قدم مبارک دراز کرده بودند میان محمد بخش عرض نمود  
 که غریب نواز اکنون بهاء و خان بطرف آمده گفته است که چون مجلس سماع شود  
 حاضران را حضور و اطلاع خواهی کرد حضرت قبله عالم میان محمد بخش را گفتند که کوکب  
 از من حکایت این حال شنید که چون بلا شاه قدس سره در ملک حاجی نالین آمدند

و او از مریدان حضرت بلا شاه بود عرض داشت کرد که امشب مجلس کنید و  
 در ایشان کافیهائی بگویند من هم داخل مجلس شوم حضرت بلا شاه مجلس کرد حاجی  
 مذکور هم داخل مجلس شد در ایشان که صاحب ذوق و شوق بودند در قصص حالت  
 و وجودی آمدند چون روز شد حاجی هانس نقالان را طلب نمود و گفت که نقل  
 کنید چنانچه در شب در ایشان را حالت شده است بعد بلا شاه را اطلاع و خبر دادند  
 که بر حالت شما حاجی مذکور نقل گردانیده است بلا شاه بسیار رنجش نمودند  
 چنانچه تمام مروتان که ملحق حاجی هانس بود خراب و خوار شدند و حضرت قبله عالم فرمودند  
 رحمة الله تعالی علیهم که امشب کسی شخص را از فقر او مولود شریف نگویید کسی گفت بی محنت  
 نکردند هر چند که در اینجا بودند در حدیثها و لیل و نهار نگردند و در خدمت حضرت صاحبزاده  
 غلام فرید از پدر خود صاحبزاده نور احمد رحمة الله تعالی علیهم نقل کردند که حضرت قبله عالم  
 قدس سره میفرمودند که میان عبدالحق و بلا شاه رحمة الله تعالی علیهم عقده اوقفا  
 است که مسئله وحدت وجود از ایشان بظهور میآید اگر در خدمت مولینا صاحب  
 قدس می رفتند این عقده ایشان حل میشد و نیز صاحبزاده نقل فرمود که میان  
 الیاس خسر صاحبزاده نور احمد و در خدمت محمد فاضل بار و اله رفت ایشان در میان  
 الیاس توجه و دست کردند بعد میان محمد فاضل رحمة الله تعالی علیهم فرمودند که توجه و  
 تاثیر نمیکند گویا تو دوست و روان بلا شاه زوی و حضرت قبله من قدس سره میفرمودند  
 که فراغت و راحت و عیش و در ملک در ویش است و هر که دنیا دار است تمام شب در اندیشه  
 و این بیت خوانند **بیت** گدایان از پادشاهی نفور و بامید او در گدائی صبور و  
 و میان محمد یار منشی نیز همانوقت این بیت خواند **بیت** مقام سلطنت در ویش در و  
 ز صد سلطان فراغت بیش در و و نیز مولوی همانوقت این بیت خواند **بیت**  
 فراوان خزینه فراوان غم است کم اندوه آنرا که دنیا کم است و دیگر این بیت  
 خواند **بیت** نجیبانی ملک دولت بلاست گدایا و شاه است نامش گداست سختی سخن  
 در کمالیت انسان اوقفا و حضرت قبله من فرمودند که حق تعالی انسان را خلیفه  
 خود گردانیده است و این عبادت را بر زبان مبارک فرمودند که انسان بهر که رو

آروین او کرد و صورت او گیر و در شکل که خواهر نمود که مناسب این حکایت فرمودند  
 که در ملک هندوستان قومی است که شهر که آنرا بهر و پیه خوانند یک روز بهر و پیه خود را  
 بصورت وزیر پادشاه کرده در حرم خانه وزیر آمد و با حرم وزیر طعام بخورد و باز  
 رفت بعده وزیر در خانه خود آمد و طعام طلب کرد و حرم وزیر گفت که شما طعام پیش  
 ازین بامن بخورده وزیر ازین سخن متعجب شد و از خانه بیرون آمد و تفحص نمود  
 که بهر و پیه بیاید که شکل من کرده با حرم خانه من طعام خورده است وزیر پیش  
 پادشاه این عرض نمود که مرا اجازت ده که او را بکشم چون او را خبر شد از اینجا بگریخت  
 و گم شد بعد از چند مدت بهر و پیه مذکور بشکل آن وزیر شد و پیر آن وزیر میران صاحب  
 سید بهیکه بود همان شکل نموده باز با درویشان در ملک وزیر آمد چون وزیر را  
 خبر شد که پیر من آمده است برائے استقبال ایشان رفت و نذر پیش نهاد قبول  
 نکرد وزیر تمام الحاح کرده عرض نمود که چه تقصیرست در من که نذر من قبول نفرمایید  
 جواب داد که تو فلان بهر و پیه را از ملک بیرون کرده اگر تقصیر او عفو کنی من نذر  
 تو قبول خواهم کرد وزیر گفت تقصیر او عفو کردم از بیک شما چون وزیر عفو کرد بهر و پیه  
 گفت من همان بهر و پیه ام بعده وزیر گفت چون در صورت پیر من آمدی تقصیر  
 تو عفو کرده ایم اگر چه سابق عفو نبودی بعده در مح پیر میر سید بهیکه مبالغه کردن  
 فرمودند که یک روز نزد حرم میر سید مذکور آواز زن بیگانه آمد میر سید بهیکه فرمودند  
 که عمر من بیک صد و چهل سال رسیده است تا حال از شرفش و شیطان از خدا شایسته  
 مان سیخا هم در ویش از طلب کرده فرمودند که اے سالکان حق کوزمانے خود  
 بشکندید و مصلای خود را ببندازید که زن بیگانه درین آمده و از صحبت زنان دور  
 باشید که ایشان رهن راه حق اند هر که در صحبت زنان افتاد از وصول حق  
 دور افتاد و اعوذ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ مِنَ شَيَاطِينِ الْحَيِّ وَ الْاَلَسِ  
 و مراد از شایطین انس زنان اند که مردم را در گناه اندازد و چنانچه بلعم با عور در  
 قرآن شریف مذکورست بلعم با عور مکر و فریب زن بخورد و خراب شد قوله تعالى  
 مَثَلَهُ مَثَلِ الْكَلْبِ يَنْقُذُ بِاللّٰهِ مِنْ ذَاكَ الْفِعْلِ بعده از آن فرمودند که  
 مانند او باشد که بگوید شوم کرده هر چهار شوم بگفت و رفت این و کنایه از شر زنان و شوم

نفس در امان خود نگاهداری که نفس و شیطان هر دو دشمن غالب سخت اند که مردم را در پناه  
 ضلالت و فسق و فجور سرنگون کرده بیندازد و سبب نفس شیطان بی برند از راه تزلزل  
 بیندازند اندر چاه تزلزل نفس شیطان زد کریم از راه حسن و رحمت باید شفاعت خواه من  
 و نیز میفرمودند که نفس از همه دشمنان سخت دشمن زیرا که بهر دشمن که تلافی کنی فرمانبردار  
 شود بخلاف نفس که هر چند با او تلافی کنی زیاد و دشمن گردد چنانچه سید گوید **سبب**  
 مراد هر که براری مطیع امر شود و خلاف نفس فرمان دهد چو یافت مراد و نظم عنان باز چنان  
 نفس از حرام با برودی ز رستم گشتند سام تو خود به کودک ادب کن به چوب و مگر  
 گران مغز دشمن مکوب و دولینا روم قدس سره فرموده است **ثمنوی**

نفس دشمن است  
 که هر که با او  
 در راه حق  
 بجنگد  
 بر او  
 پیروز  
 گردد

امی شهاک شیم تا بهیم ولا شیر باطن شخرو خروگوشین و شیخ عطار قدس سره تا بیفتی ای پسر درویش مردمانند به فرق نفس پاک گوشمال نفس نادان این بود چون شتر مرغ و شمار این نفس یک انگشت عصبت چینی کند کار نفس همه شور و شرس هر چه و دندان نیکو نام شد	ماند خصم زو بتر در اندرون خصم بیرون قصد جان ما کند فرموده است <b>ثمنوی</b> بیز پائے آورده ای نفس را راه کجا باید پدر گاه خدای در ریاضت نفس راه گوشمال ز کشد بار من پیر و در جوا تا که سازی زام اندر طاعتش جنگ با نفس جهاد اکبر است چونکه نفس خود می آشت	کشتن این کار عقل موش نفس قصد بیرون جان کند تا توانی بر میا و رکام نفس کم بود و بهر مانع نفس را نفس باز بکشت مسکین شود تا بیند از ترا اندر ضلال چون بضاعه خویش سستی کند نیست در دانش بخیر جمیع هر که او را نفس توین نام شد و آنکه از او سعادت گشت
--	--	---

اعْدُوْكَ نَفْسُكَ الَّتِيْ بَيْنَ حَنْبِكَ حَبِيْبٌ وَيَكْرِهْجَبْنَا  
 مِنَ الْجَهَادِ الْكُفْرَ إِلَى الْجَهَادِ الْكَبِيْرِ دَعْنَفْسَكَ وَتَعَالِ وَحَضْرَت  
 قبله من میفرمودند که در کتب صوفیه کرام نوشته است که فلان صوفی چنان زهد کرده  
 و فلان صوفی چنان زهد کرده همه را ختمای توین داد و بود که قدرت جمله اعمال حسن  
 بر توین از دستان است اگر توین زهد از بند هیچ عمل نیک و بود دنیا پرست اگر از حق  
 توین ترس رسد هر که از بند غیر ترسیده حق تعالی در حق آن مجید میفرماید  
 وَمَا تَوْفِيقِيْ إِلَّا بِاللّٰهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ الْمَصِيْرُ

سنّت و میز فرمودند کہ حق تعالیٰ جمیع انبیاء را ولایت و بنوّت ملائک و اوہ است و بعد  
 از ان فرمودند مہتر جیسے علی نبینا و علیہ السلام از شکم ماور خود بیرون آمد و گفت کہ  
 من نوریت را یاد دارم و حق تعالیٰ مرا امر کرده است نماز بگزار و زکوٰۃ بده و فرما بنزد  
 والدہ خود باش و حضرت قبلہ من قدس سرہ میفرمودند کہ من و میان غلام حیدر بر سر  
 زیارت حضرت قبلہ عالم قدس سرہ از وطن خود روانہ شدیم در مقامے میان غلام حیدر  
 مذکور را گفتیم کہ برو از شہر آر و گرفتہ بیار تا نان بچنے کین میان مذکور رفتہ ہمیت  
 باز آمد و گفت اینجا آر و خوب نیت من امر و طعام بخور و تا نفس من کشہ نشود  
 بین واسطہ آر و خرید نکردم و فرمودند من در بازار ختم دار خرید کردہ و نان دو پختہ  
 کردہ پیش غلام حیدر آور دیم و گفتیم کہ این نان بگیر و بخور میان مذکور گفت امروز  
 بخورم کہ امروز نفس را بجسم بعدہ یک نان بخور دیم و نان دیگر شخصے را کہ در راہ بالمقامی شد  
 اورا دادیم و روانہ شدیم چون وقت نزدیک پیشین آمد غلام حیدر مرحوم باز پس ماند دیدیم  
 کہ آہستہ آہستہ قدمے آید من گفتیم کماے میان غلام حیدر قدم تیز کن اگر تہ نرایا بین سیرم کہ  
 در دست دارم بر ختم و اسباب سفر تہ و میان مذکور داشتیم و من بر چہا برائے و مذکور دن ختم  
 چون باز آمد دیدیم کہ غلام حیدر مرحوم گرہ پشمارہ کشاودہ مصری تناول میکرد و من بطریق خوش  
 طبعی گفتیم کہ تو نفس خود را میکشی کہ مصری با بیخوری بعدہ وقت شام و شہرے رسید شب  
 ہما سجا کر دیم و چیزے بخور و ہم چون وقت صبح شد شخصے نان فطر آوردہ و او غلام حیدر مرحوم  
 گفت کہ روز گذشتہ و شب ہم این دو وقت طعام نخو دیم در ماندہ شدیم و ستر خود  
 یا فقیم اکنون کہ طعام بخوریم زندہ نمایم و در راہ رفتن ماندہ شویم لہذا اگر چہ طعام فطرت بخورم  
 ریونے مولوی علی محمد حجاج و حضرت قبلہ من عرض کرد کہ غریب نواز از قضا رذیرہ اسماعیل خان  
 مراد اوہ اند و روئید من کردہ اند و من ازین امر قضا بسیار خوف میکنم حضرت قبلہ من  
 قدس سرہ این مصالح از بہت قصیدہ غوثیہ کہ تصنیف حضرت شہید القادر جیلانی قدس سرہ  
 است بر زبان مبارک انداختہ **شعر** مَرِيدِي لَا تَخَفْ اللَّهَ رَدِي بِه بعد ازین فرمودند  
 کہ در راہ کے یکی قاضی بود صاحب بیار علم و زاہد و متقی و خدا ترس و حق پرست بود  
 پیش او بقلاے آمد و گفت کما تبت سول اللہ تو قضا میکنی و گا وے داشتیم اور شیر خوردہ است  
 انصاف من از طیرستان قاضی صاحب شہدین ابن میسم کہوند و گفتند کہ شیر و پیشہ است من

برچہ طور عدالت گنہ دین گفتگو بودند کہ شبیر ناگاہ پیش قاضی صاحب بیامد و سجدہ کرد و دست  
 بقال راضی شد بعد ازان فرمودند کہ در زمان سابقہ قاضی صاحب نسبت میبودند و اگر  
 قاضی شوق بیخورد و غوغا بالندہا حال و چنان است کہ اگر شخص را تپ نوبت آید در گوش او  
 باید گفت اے تپ ازین شخص دور شو و اگر نہ ترا در گوش قاضی رشوت خوار خواہم داشت  
 تپ بجز دشمنیدن این سخن دور شود و نیز فرمودند قاضی صاحب محمد عاقل کہ خلیفہ حضرت  
 قبلہ عالم رحمۃ اللہ تعالیٰ بود مقدمہ قضاء موجب انفصال حق کرد کہ روز دوم محرم  
 از اوج شریف برک انفصالی مقدمہ آمدند ایشان بموجب حق انفصال کردند یکی مخدوم  
 خاطر بنجہند اوج کوچین و در بلوٹ مقام ساخت ہر روز علی الصباح قاضی صاحب بیونا  
 بیکر دو قضا کردن اگرچہ جایز است لیکن درو خاطر مردم رنجشہ و ترک اولی و احسن  
 کہ در حدیث مدہ قلوب المؤمنین عرش اللہ تعالیٰ بلبت خاطر کس را منجان  
 اے پسر ورنہ خوروی زخم بر جان و جگر و ایضا دل بدست آور کہ حج اکبر است  
 و زہرا ان کعبہ یکدل بہتر است و نیز میفرمودند کہ قاضی احمد علی و میان عبدالزاق  
 شکستہ کنانیدہ در چاہ انداختیم و ہم فرمودند کہ جد بزرگوار را ستاذیم میان حسن علی رحمۃ اللہ  
 تعالیٰ عنہما قاضی بود آورد زیارت خضر علیہ السلام شد از قضا رتوبہ کرد و صاحب نسبت شد و نیز  
 فرمودند کہ یکے ہند و با من آشنائی داشت ہر روز آمدے بوقت رفتن گفتہ کہ شتائی مروان  
 بکار آید و چون مرگ او نزدیک سید مسلمان شد بجز او آورد خواب دیدیم کہ کمر بستہ  
 و جانب مغرب مے آید من اورا گفتیم کہ اے دین محمد از کجای آئی گفت زیارت سونخدا  
 کردہ باز آیدیم و نیز فرمودند کہ ما در خواب ہم کہ ہر دو قدم من بر قرآن مجید است  
 چون از خواب بیدار شدیم سولوی محمد عابد سوسری رحمۃ اللہ تعالیٰ راطب ویم و تہ خیراب  
 او پرسیدیم سولوی صاحب گفت شما ہر چیز را بہتر میدانید لیکن تعبیر خواب خاطر من  
 این چنین است کہ خدائے تعالیٰ شما را متابعت سونخدا علیہ اکل الصلوٰۃ و افضل التہجیت ظاہر و  
 باطن کمال نصیب گزینہ است کہ کہ تفاوت نیست اللهم ارزقنا متابعتہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم و متابعتہ  
 الشیخ رحمۃ اللہ تعالیٰ بغضلک بارحمہم الراحمین و حضرت قبلہ من قدس سرہ میفرمودند کہ در زمان  
 سابق ساکنان استعدا بسیار بود کہ ہمیشہ معاہدہ میبودند و اکنون سالک یکدک طعام  
 خورد و روز و شب در مجاہدہ باشد تا باو در جہ مشاہدہ حاصل شود و روزہ نذر و پاکہ و روزہ

خشکی شود بعد خوابیداشود و از نماز و روزه رمضان شریف و از جمیع احکام شریعت  
 بازماند که عقل سلوین و از سبب و مانع و مناسب این حکایت فرمودند که درویشی بود خدا  
 و روزه و ایام شروع کرد بغیر اجازت مابعد از چند روز و او را سودا پیدا شد و او دیگر حکیمان را  
 کنانیدم به نشانه او را در بند کردیم هیچ سود نکرد و از نماز و روزه رمضان مبارک و از  
 جمیع احکام شریعت بازماند و درین زمان اسنداد کم است بموجب همت کار باید کرد و بعد  
 از آن فرمودند که حضرت گنجشکر رضی اللہ تعالیٰ عنہ در آخر عمر فرمودند که اگر قلت طعام بسیار نه  
 کروم خوب بهتر بود که از سبب قلت طعام مرا ضعف سیده است که در عبادت قوت  
 استادن نماند است حضرت قبله من فرمودند که اگر شخصی سید نباشد و گوید که من  
 سیدم مسلمانان را ادب کردن واجب است اوب تا جیست از لطف آبی و بنبر  
 سیر و هر جا که خواهی مناسب این حکایت فرمودند یکی سید بود مشهور و دیگر سید می آمد  
 و او را میگفت تو سید نیستی بزرگ دیگر که حضور بنی صاحب و صلوات اللہ علیہ سلم همسری  
 آن سید دیگر کرد و گفت که تو سید نیستی بعد او را زیارت بنی صاحب صلوات اللہ علیہ سلم  
 موقوف شد آن بزرگتر شد و پریشان و مضطرب ماند و بسیار گریه زاری میکرد و بعد او را  
 زیارت رسول خدا صلوات اللہ علیہ سلم حاصل شد رسول کریم بزرگتر فرمودند اگر چه و سید بنود و از او کبریا  
 واجب که نام من بر سر خود نهاده بود و حضرت قبله من قدس سره میفرمودند که در حدیث از دست  
 آنحضرت مرثیه یعنی کلمه حق گفتن تلخ است کسی نباید گفتن مگر کسی را که مستعد باشد و او هم کسایت  
 باید گفت نه صراحت و نه امر باید کرد و اگر امر کردن با میکند گناگار شود و کسایت المیعت  
 از صیح از فقیران یک روز شخصی در خدمت حضرت قبله من عالمیان قدس سره منضم و از سبب  
 بسیار فقیران میروند و حضرت فرمودند اگر فقیران میروند مرا غم نباشد بعد فرمودند که پیران  
 ما فرمودند در ویش را شب نغمست و بسیار عتیت باشد که لیلۃ العاقبة الفقیر لیلۃ المعراج  
 شکر باید کرد که حتی سخن در و ناداری اهل اللہ و بیوفائی دنیا داران و فتاد حضرت قبله من  
 قدس سره فرمودند که دوستی اهل اللہ در هر دو جهان بکار آید و دوستی دنیا داران اخلاصیت  
 بعد مناسب این حکایت فرمودند که در لیلۃ بزرگ بود محمد نام از قوم آبنگران پسر آن چهار بودند  
 بعد از وصال او به حسن خان حکامی یکسیر او آشنائی میگرفت و معتبر او شد و سر حسان مذکور  
 بزرگتر از او را بکشت و او را در ناله که نزدیک آید بود بیدار خفت و نیز فرمودند که بهای خان کوچه



در گردن خود و اسبند خمر و عاقریاند که مقتضای محمد بن عبد الله بن ابی سري و دبعده باو  
 چنان معلوم کرد که قبرا و هم معلوم نیست و نیز میفرمودند که بنده از بنده عیب با تقصیر بیند و از خراب  
 کند حقیقتی را از تقصیر است و گمان آن بنده خود بیند از توبه نمودن بچشمه چنانچه نفر اگر الکبایست اگر کافر  
 یکبار گوید لا اله الا الله محمد رسول الله همه گناهان او صغیره و کبیره حقیقتاً بزرگست کلمه شریف بیامزد و  
 شیخ سعدی حمت الله تعالى گوید میریت بحد الله آن کس مسلمان شده اگر چه که ابو و سلطان شده  
 و نیز میفرمودند که دور بودن از صحبت دنیا و از این سلامی است و در قرب ایشان ملاکت جاست  
 و این مصرع نیز میفرمودند که قرب سلطان آتش سوزان بوده و هم فرمودند همدک جبین حاکم و میسند  
 و ساه و گرین نکرده و حضرت قبله من قدس سره العزیز میفرمودند همدک سستی چینی نه چتر بی جی چینی  
 مولد مژگه - یعنی در راه خدا مردان باید تا در لبک در فرمان خود اوست و محکم باید بود و از  
 نفس و شیطان دور باید بود که دشمن اند شر که بخوبی می آید و حضرت قبله من قدس سره العزیز  
 میفرمودند که بزرگ بود کامل و از خبر کردند که یک از میدان در فساد و فساد و ارتکاب مناسبتی نموده  
 چون روی بر زیارت مدشج او را گفت هر چه کنی در جرحه مایان کن که در ویش رصفت ستاری  
 و پرده پوشی باشد و حاضران مجلس را گفت فاتحه بخوانید که در ماتقصیریت که این یار ما در فساد  
 افتاده است و هم فرمودند عالمی مدرس بود چون سبق شاگرد او نامه کردی او را گفت که از ما تقصیر  
 واقع است که سبق مانده کردی میریت آخر کم از آنکه گاه گاه آئی با کنی نگاه به و نیز  
 میفرمودند که شخصی در حواله بقیه میبود و بر گاو خود ظلم کرد گاو نیز بان فضیحت که حق است و بزرگ  
 ظلم نیافریده است بلکه بر اعر عباد خود موجود کرده است چون آن شخص این سخن را گاو خود  
 بشنید ز مال و حساب ترک کرده راه هدایت پیش گرفت و نیز فرمودند هر کس که گاو و  
 اسبان و دیگر حیوانات دارد باید که در دادن آب و کاه کاملی نکند که روز قیامت پرسیده شود  
 از خدمت ایشان انجیریت را شاهد آوردن کل که در اوج و کل که در مسئول عن رعیت یعنی  
 بر کین شان نگهبان است بر عیال و مواشی خود از خدمت آب کاه پر سیده شود و نیز فرمودند  
 که یک حکم بود در اوج مبارک شخصی را قدری مبلغ داده بخدست حضرت بابا صادق قدس سره  
 روانه کرد آن شخص چون نزدیک بابا صاحب رسید عذر و الی را قسمت کرد نصف نزد خود  
 نهاد و نصف دیگر پیش بابا صاحب برد بابا صاحب دید مقبره و فرمود که خوب است و آنکه وی  
 شخص شریف و باالی مبلغ آورده پیش بابا صاحب نهاد و تو یکدر در این و مجله پیش رفت چون عقیده او

صاف و بدند حضرت بابا صاحب اور خلافت وادہ روئے بسوے سیستان کردند الحمد للہ علی ذلک  
 و حضرت قبلہ من میفرمودند کہ خالقہ حضرت و زنگی میس سرورادہ و بر بوندر و دوز بن سنگار  
 نشسته بودند هر حاجت که می آمد اورا هر حاجت که بود نوشته بدادے و نیز فرمودند کہ ہر یک  
 حضرت اورنگ آبادی و وعدہ بود بریکے ہر این سچ مبارکے (ذکر مولیٰ زہد و ملی) و بر دیگر  
 دیگر ہر مبارک ایچ بود و نامی نظام در رعایت و ہا بخوش دین را بدینا سفر و ش چنانچہ محبوب  
 الحقی قدس سرہ میفرماید کہ مراد واقعہ این بیت و اوید بیت میکوش کہ راتے بجانی برسد  
 یا دست شکستہ بنانی برسد دیگرے خوش گفتہ بیت دل بہت آور کہ حج الکبریت  
 و نیز اران کعبہ یکدل بہترست و حضرت قبلہ من قدس سرہ میفرمودند کہ مریدان حضرت قبلہ عالم  
 قدس سرہ العزیز را عجیب ترک دنیا بود و از صحبت دنیا و اران کام لغت داشتندی مناسب بر حکایت فرمودند  
 کہ یکی از مریدان حضرت قبلہ عالم قدس سرہ در حلی احمد پور میبود عالم مدرس عیال دار و گذلن و عسر و روزے  
 حضرت قبلہ عالم قدس سرہ و رخا و انشریف آورند و اورا فرمودند کہ کنترالہ و ہا و خان روزینہ میں کنایم عالم  
 جواب داد کہ انہی قبلہ عالم من از ششما روزینہ ماسین کنایم زیرا کہ فقیر را بر در و زہ تو اگر رفتن ملت  
 است چنانچہ در حدیث است اِذَا رَأَيْتَ الْاَكْمِيْرَ بَابَ الْفَقِيْرِ فَنِعْمَ الْاَكْمِيْرُ  
 وَاِذَا رَأَيْتَ الْفَقِيْرَ بَابَ الْاَكْمِيْرِ فَبُئْسَ الْفَقِيْرُ اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا عَمَّا اَنْفَقْنَا شيخ حضرت  
 قبلہ عالم و عالمیان میفرمودند دنیا و دار گنہ اندر سیر نشود و مناسبت حکایت فرمودند کہ پسر سلطان غنیری  
 از خرابہ پر پانفتہ چہلو روز آئینہ را بر گاو ان شترانچہ آورند کہ گفتن کنون نہ بسیار یافتہ کیو  
 سلطان جوینہ و گشت این خانہ کم است این سخن دلالت بر حرص کند نہ بر قناعت چنانچہ  
 شیخ سکر رحمۃ اللہ علیہ گفتہ است بیت گدا را کند یکدم سیم سیرہ فریدون بہ ملک سیم نیم سیرہ  
 بیت چشم شکستہ تار را یا قناعت پر کند یا ناگفتہ و حضرت قبلہ عالم قدس سرہ میفرمودند  
 کہ سیر آفرودہ کہ گفتہ است اللہ بن ماسوی اللہ ہوں بعدہ این بیت خواندند بیت ہر یک  
 رکعت زمانہ دریا شقی نہ ایشان زدہ کف کہ حبنا اللہ کفی الحمد للہ رب العالمین لخمی مخز  
 و زہدست مسجد و فتاد حضرت من قدس سرہ فرمود کہ شخصی مضطر و پیشان نام غریب بود و ہر روز  
 و بعد سہوا پر کردہ سناوی داد و بعد از چند مدت متعاسرہ زنی فرج کرد چنانچہ نہ ملک ملک شد  
 و نیز فرمودند کہ شخصی در و گریہ بود وزن او ہم پیو بود وزن ہر روز دوسو در سہ پر کردہ ہما  
 برین نیست کہ متعاسرہ اورا و بعد از چند مدت اورا دوسو و ایک نام پیوے و در مہر

بود و نیز فرمودند که زنی هند و مهر روز در مسجد علی الصبح جا رو کرد و برین نیت که  
 پروردگار و دختر مرثفا دهد که دختر او را پای شل بود بعد از چند ایام ندانست و دختر او را  
 شفا داد و صاحب اولاد شد و نیز حضرت قبله من قدس سره میفرمودند که مادر جمله اعیان نیت  
 نیک است مناسب این حکایت فرمودند که هندو بود از یکی مسلمان قرض خود طلب کرد  
 مسلمان منکر شد و گفت بر تقویم من بدست خود خط بکش مسلمان بدست خود تقویم بکشید و این کار نه  
 بود بوقت ظهر که جناب در مسجد سفید که در شهر تونسه مقدسه بود بخیرت میان صاحبان دیم میان  
 حسن علی قرآن میخواندیم و این معامله دیدیم چون وقت شام رسید آن شخص کو ربیک پسر  
 داشت پسر او را گاو و شتر زد و شکم او دریده شد بعد و نیز قبله من میفرمودند که یکت و  
 نه روپیه مسلمان یافتنی شد هزده روپیه به فریب دروغ بگرفت بعد از چند روز  
 نگاوان آن هندو دزدان بر دنگو بند هر یک گاه بغیت بدست روپیه خواهد بود بر  
 رفت و هندو اقرار کرد که شامت آن نه روپیه است که بدعا بازی گرفته ام و هم قبله من  
 قدس سره میفرمودند که هندیان همه بهشتی بودند اگر ایشان را فریب کفر نبود و افغانان بهشتی بودند  
 اگر ایشان را ضد نبود و روز بعضی مردان مغرب که دنده شخصی در حضور آمد گفت مردان کشتگو  
 نالایق میکنند خود فرمودند که بیفایده سر بخورند که بغیر ذکر خدا و رسول همه سرور دیت چنانچه  
 قرآن شریف قل الله ثم ذکرهم فی خوضهم یلعبون چنانچه قصه حضرت ابوسعید  
 که چون آیت مذکور میخواند او را جذب پیدا میشد و او ستاد او را گفت که از آن کلمه بیرون آید  
 باین کلمات که مشغولی کند و مردان کلمه است مراد از این کلمات علم تفسیر حدیث و دیگر علوم ظاهر  
 است و نیز فرمودند هندی موطنه سگیان موطنه کیهیا لوح قلم دانسته بر اینست فرمودند بدست  
 دارم نظاما کوی چو جری ۴ بلی کیری آمرزگاری - و حضرت قبله من قدس سره میفرمودند که دنیا  
 داران در ماه رمضان شریف وزه نازند گویند که ما را خلی میشود و نیز میفرمودند که این سخن از کفرانی  
 نفس شیطان است و اگر نه دنیا داران همه چیز موجود میشود و اگر تابستان زمستان کنند و زرتستان تابستان  
 کنند این چنین است دارند بعد میان عثمان فقیر و حضرت عذر که که غریب نواز بنده هر وقت  
 که از حدیث را و لایبجائی توشه شریفه رسیدیم سحابس ندیدیم که وزه ماه مبارک رمضان را و تراویح  
 کند از و باشد بجز آنجا که از بکرت شما در ایشان وزه سید از و تراویح میکند از حضرت  
 قبله من قدس سره در جواب کفر فرمودند که چون مسلمانان اعمال حسنه را ترک کنند از حق تعالی بر ایشان

کافر از اسطوره است و نیز عثمان مذکور عرض داشت کرد که غریب تو از من چون بنده و کشتی سوار  
 شده و در کشتی صد یا زیاد مردان بودند هیچکس روزه دارنده ندیدم مگر یک طالب العلم  
 روزه دار بود و نیز در اجماع پور بسیار مردان روزه میبهارند و محاسب امر معروف و نهی منکر میکنند  
 که در اینجا بکرت اسلام است و حضرت قبله من قدس میفرمود **ذَا الصَّوْمِ سَكَيْتُ النَّفْسَ**  
 یعنی روزه داشتن تنج تیرست که نفس میکشد و هم حضرت قبله من قدس سره میفرمودند که دین  
 زمان مردمان در گوشت و پوست یکدیگر افتاده اند و یکدیگر را میکشند و از صحبت این چنین  
 مردمان گوشه باید گرفت که در صحبت ایشان فساد میشود نه صلاح و نیز فرمودند که قطع الطریق  
 آنکسانند که بخدا رسیدن نمیدهند و با هوا و هوس و شهوت نزاع مینمایند و مبتلا کنند و راه دین  
 تراض میکنند چنانچه و حدیث آمده است **إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا أَبْصَرَ لَهُ يَوْمَ النَّفْسِ**  
**حَدِيثٌ بَرَّاتَا كَرُوصُحْبَةِ الْأَغْنِيَاءِ حَدِيثٌ يَكْفِرُ مِنْهُمْ كَمَا تَفِرُّونَ**  
**مِنْ الْأَمْعَالِ** و حضرت قبله من قدس سره فرمودند که بدبخت آن آدمی است که خود را از همه  
 بدبخت و اندوخته تر آنست که خود را از همه بدو گناهای شمارد و مناسب این حکایت فرمودند که در زمان  
 حضرت یانید بسطامی رحمه الله تعالی بندهش باران شد و مردمان بر سر استسقا در حجر افتاد و نماز بخوانند  
 و باران نیاید مردمان گفتند که از شامت مردم بد باران نیاید حضرت سلطان العارفين یانید  
 بسطامی رحمه الله تعالی گفت که بدترین مردمان من مستم از اینجا میروم خرق در پای ایشان قنایند  
 و گفتند که بغیر شما چگونه باشیم و نیز میفرمودند که هر که خود را از همه کس کم داند و محبوب  
 و مقبول حق تعالی باشد **میت** خود شتائی پیشه شیطان بود هر که خود را کم زنده مرد آن بود  
**کشتی** سخن در آن افتاد که نصیب هر کس مازل شده است و حضرت قبله من قدس سره فرمودند که  
 میفرمودند که عورتی نزد من آمد و گفت که من سیوم رود خواهم مرد مرا مویر منقی بپسید که گفت که  
 خواهم خور و بنده حال او پرسیدم همچنان پسند که آن گفت بود و هم فرمودند که میان ابراهیم  
 بر واپید روز محمد کهانی بطرف من آمده و بوقت رفتن باز گرد من آمد و نصیحت میکرد من او را  
 گفتم که ای ابراهیم امروز نصیحت ترا که باز باز نصیحت میکنی گفت ندانم که بار دیگر نصیب شود  
 یا نه همچنان شد که او در خانه خود رفت و بعد و نیز فرمودند که پدر که ابراهیم است اینچنان بود و پسرا که  
 که نوزدهم است رهنی میکند و مال مردم میخورد و هم فرمودند که دیگر شخصی از قوم بزدار بود که  
 پیش من آمد و گفت که من امروز نواهم مرد ملازم عیبه که وقت مردان باید خواند تلقین کنید من

اور اکلہ شہادت تلقین کردم همان روز بمرد گفتم و در خانه خود و قریب مندرائی که نزد  
 است رسیده بود که جان تسلیم کنی نمود و بعد این کسیت بر زبان مبارک اندک که **حکاک فضل الله**  
**یومئذ یصلح من یشاء** یعنی سخن در دنیا اوقاف حضرت قبله من قدس سره فرمودند دنیا سخت  
 دشمن است از دور باید بود و نیز فرمودند که هیچ نفس نخواستی خدائی نکرده است هر که دعوی  
 خدائی کرد از غرور دنیا کرده است چنانچه غرور شد آدو بخت نصر و دیگر فرعون این همه بغرور دنیا  
 دعوی خدائی کردند حق تعالی ایشانرا خراب کرد و چنانچه در قرآن شریف مذکور است و نیز فرمودند  
 معجزه نبی صاحب صلی الله علیه و سلم که بعد از وصال ایشان هیچکس دعوی خدائی نکند لیکن درین  
 زمان یعنی دعوی کنند علامه حضرت قبله من قدس سره فرمودند اگر کسی چیزی سوال کند در باب  
 صوفیه که امر حرام است و صاحبزاده میان خیر محمد حیات العلم و العمل الصالح عرض داشت کرد که غریب  
 و از براب ما و این سوار یکنید فرمودند که بروی سوار یکنیم زیرا که چیزی که بسوال حاصل شود  
 نزد من حرام است **کلمه معنی سخن** در نیکب مردم اوقاف حضرت قبله من قدس سره العزیز فرمودند  
 که بعضی مردم منظر خیر اند او ایشان همه چیز خیر ظاهر بشود و بعضی منظر شر اند از ایشان همه شر  
 ظهور می آید مناسب این حکایت فرمودند که یک سید بود نام او رحیم شاه و مقام او در کوه است  
 و منظر خیر بود چون در میان مردم جنگ قادی و سید مذکور را خبر شد در میان صلح کرد  
 و نیز فرمودند سید مذکور منظر شر بود که در میان مردم جنگ جبل پیدا کرد و بهر حال فتنی از شر ظاهر شد  
 نه خیر و هم فرمودند چنانچه فتح خان باند منظر شرست و این بیت فرمودند **بیت ناسرائی را**  
 چو بینی بختیاره عاقلان تسلیم کردند اختیار و فرمودند در مصراع اول لفظ تسلیم مخدوف است  
 یعنی چون ناسرائی اختیار بینی تسلیم کن زیرا که عاقلان از تسلیم کردند **کلمه معنی سخن** در آن وقت  
 که چون کسی در معامله دنیا رفت از هیچکس ملاحظه نمیکند و حضرت قبله من قدس سره منظر فرمودند  
 شخصی بود منصف در نواحی دیره غازی خان مرحوم خویشا از نزد خود و طلب کرده گفت که از من  
 رخصت شوید که فردا صبح نامینا شوم و هیچ کس نشناسم خویشان باو گفتند که چه حاجت باد  
 که مرا فردا صبح رخصت میدهند چون من ناکم شوم و هیچکس ملاحظه نکند و هم فرمودند که  
 دیره مذکور شخصی بود منصف او گفتی که چون دنیا داران را غرور دنیا شود حق تعالی را ازین  
 سبب تنگداری و نوزاد الله من و لک و هم شخص مذکور گفتی که چون حقیقتا بر خدائی خویش  
 آید ایشانرا حق سار و عزت کند از ایشان اثر نماند چنانچه مولیان را و مقدس سره العزیز فرمودند **بیت**

نقش با نقاش چنجه میزنند سلطان ریش خود بر یکینه رخنه شخصی و خدمت حضرت قبله من لدن  
آمد و عرض داشت که در غریب نواز مرعیال و اطفال دشنام میدهند و خدمت نمیکند بلفظ و بد  
رازند که تکیه حق بکار آید و تکیه غیر بکار نیاید و اگر کسی تکیه بر اعیان اطفال کند که مرا خدمت کنند  
بیچ فایده نمیدهد و مناسبت این حکایت فرمودند که در کتب شخصی بود از قوم جعفریه است و هر یک  
بسر اسفقت هزار روپیه نقد و دیگر اموال اسباب تمامی قسمت کرده بدو برین سید که خدمت من  
کنند بدهد او را دیدیم که تمام خدمت و لاغر و لباس کهنه چنانچه با جامه او رفته بر رفته دوخته بود و  
یک جامه پشمین که او را در بند می کشتی گویند داشت چون لباس چیدن بود از احوال خوراک پریم  
آمر گفت که نان جاری و یک آوند پیر از آب پیش بپزند نان آب آمیخته کرده میخورم و بعد از آن  
فرمودند که مسو خان مرحوم صاحب ملک سنگا بود وقت مرگ اعیان اطفال خود صدر و پطری  
ایشان جواب دادند که زرد فایان چیزی نیست که بدیم و مسو خان حکمرانی کرده بود بعضی گویند که بر  
قبر علی اکبر خان مرحوم ولد مسو خان پنج پا و نقد بردند آن هم آوردند و خرج نه کردند شیخ سعدی  
رحمه الله علیه فیما یدر سیرت برگ عیشی بگوش فرستاد که کس نیارد از پیش فرستاد - قوم  
فرمودند که چون وقت وصال شیخ الشیوخ العالم شیخ شهاب الدین سهروردی ضی الله تعالی عنه  
نزد یک سید یک پسر ایشان تکیه نوشته خانه از لانگری طلب کرد و نوشته خانه بکشاد و در نوشته خانه  
بنیسیز بخوبی چیز موجود بود آن پنج روپیه بر تهنیز و تکیه کردند بعد از آن فرمودند آن پسر  
که تکیه طلب کرده بود او را داد او بمرت باشد و آن پسر که آن تکیه طلب نمیکند بفرحت عالی باشد  
سخن در آن وقتا و بهر جا که بدعت و بازی باشد خلق بسیار جمع شود و هر جا که کاریک باشد خلق کم رود  
خواجہ ذکرة الله بالخیر فرمودند که در کاریک نفس شیطان مخالف باشد از بر آن مخلوق در کاریک  
کم جمع شود چنانچه در زمانه نبی صاحب صلے الله علیه و سلم صحاب کم بودند و کفار بسیار و بدعت نفس و شیطان  
موافق باشد از بر آن خلق در کابعدت و باز بسیار جمع شود چنانچه بر سبکینه که گار بدعت و بدعت  
میکرد و اندک است چند کلمه مردم جمع شدند و او دعوت نبوت کرده بدهد او را حضرت ابابکر صدیق رضی  
تعالی عنه قتل کنانید و ملک خراب کردند که ملک مبداء فساد است چنانچه در حدیث وارد است  
أَلْبَدُّ خَيْرٌ مِنْ قَرْقِنِ الشَّيْطَانِ و نیز فرمودند مذہب و بابیه هم از بخند پیداشد است  
و هم فرمودند که علی خراسان فتوی داده اند هر که مذہب و بابیه اختیار کند کافر شد خود بانه

و صحبت نیکان نجات داین است و صحبت بدان خرابی داین صحبت صحیح تر است و صحبت  
 صحیح طالع ترا طالع کند و قطع پسر نوح بآدمان شست و فائده آن نبوتش گم شده است که صاحب  
 کعبه روزی چند چوپانی نیکان گرفت مردم شد و روزی این بنده و زهدت حضرت قبله  
 عالم قدس سره عرض داشت که در حق تعالی محبت خود نصیب نیست فرمودند چنان شود انشاء الله تعالی  
 من این حدیث بخوانم که اگر کسی را دعا و عدا و فساد خواهم من این بیت بر زبان مبارک  
 رانند همیشه بر این سال این معنی محقق شد بخاقانی - که یکدم با خدا بودن به از ملک سلیمانی  
 سختی سخن در آن وقتا و که خطاب کردن ایشان را سوگند نیست حضرت قبله مرقس العزیز  
 فرمودند که چون ما در دلی طریقت داخل شدیم پر دروازه یکصد این بیت نداشتند و چون که همین آون  
 کون به کیش لایقین کس کون اول آخر نما - موند که لاکهان کرنا و در و در حضرت قبله من قدس  
 سره مولوی صاحب لوی محمد مغانی کتاب صحیح بخاری بیاد و خواهم من فرمود که فهم حدیث غیر  
 مجتهد کسی نیست ما را عن قول مجتهد است نه بر حدیث **سخن در آن وقتا و که** و بنیاداران و  
 و نزاع و جدال می باشد و حضرت قبله فرمودند که دنیا مثل حصه است چنانچه بر مردار گمان شغال نزاع  
 میکند همچنین پایان دنیا بر کس حبی دنیا نزاع میکند و یکدیگر را میکشند عاقبت دنیا را همه گدازنده میروند  
 و مناسب این بیت فرمودند که چون قاتل سلطان بکشد رحمة الله نزد یک سید آقارب و وزیران  
 و امرار اطلب کرده و حیات کرد که دست بپا من کفن بر منده خواهم داشت حضرت قبله قدس  
 سره العزیز میفرمودند که در بر منه کردن دست و پا اشارت است که سلطان اسکندر بادشاه  
 و بنیاد و هیچ چیز از دنیا بخود نبرد دست و پا بر منه برفت چون سلطان بکشد و حیات و سجا آوردند  
 ازین بار من است که دست و پا پادشاهان کفن میروند و نیز قبله من قدس سره میفرمودند که ناز و  
 روزه هر کس تواند کرد اما از شهوات برخاستن و ترک لذات گرفتن کاری بگرفت و این باز  
 آمدن شکست رباعی ترا شهوت و کین حرص و چو نرنگان جان در حسد رضا و بر  
 نیکان مان حر - هوا و پیوسن پسران کیسه به رو و زهدت حضرت قبله من قدس سره مولوی  
 محمد احسن پسر مولوی عثمان ان الله دایره دین پناه رحمة الله و الله عرض داشت که در غیر این سلا  
 بعضی مردان در حق صاحب کلم سخنان و ناسزا گویند و باین مخالفت دارند فرمودند که اکنون وقت  
 سکوت و صبر کردن است که هر طرف حکم نیست کسی که میفرمود داشت که بدینها نرا خدا  
 غرق کند حضرت من قدس سره فرمودند ایشان را حق تعالی بابت کند و نیز فرمودند که فاعل هیچ

دیر کار تحقیق است لیکن ادب است که کار را به تحقیق جوار کنند و کار بد را به نفس و شیطا  
 نه تحقیق از برای ادب این بیت بخوانند **دَر تَنَاطُلُنَا اَفْسُنَا وَارِثَ لَمَرِّ تَغْفِزُنَا**  
**وَ تَرَحُّمُنَا لَنَ كَوْنُكَ مِّنَ الْخَيْرِ** این و مولانا روم قدس سره فرموده **مَن مَنَى**  
 از خدا خواهیم توفیق لب به لبی ادب محرم و ماند از لطف رب به لبی ادب تنها نه خود را داشت به  
 بلکه آتش در هر کجای زده از ادب مصوم ملک آمد ملک به اند ادب پر نور گشت این ملک  
 خوشی سخن در این افتاد که هر مقام و وطن خود را عزیز دارد و حضرت من بر زبان سایه را نیند  
 کجاست الوطن من الانیام و وطن و فرست فرعی و اصلی فرعی است که آدمی در اینجا متولد  
 شده و اصلی است که جمیع خلایق و دنیا را ترک کرده در ذات حق محو گردد و میست که خوشی در ماند از  
 اصل خویش به باز جوید روزگار و اصل خویش و نیز فرمودند از دایا و شاه باشندگان خوشی ننگر و دای  
 افتد بمیرند و همچنین حیوانات آبی که اگر خوشی اقتد هلاک شد و میست اگر چه در خوشی نزاران نگه  
 سب به ما میازایا پوست جنگهاست به و نیز فرمودند که باویشیان که در شهر در آید حیران شود و اگر  
 شهری در بلبل رود حیران ماند و دیگر بار این بیت فرمود **مَن مَنَى** یوسف که بمصر پادشاهی میکرد  
 میگفت که بودن کنعان خوشتر به روزگ شش از اجمیر شریف آمد و حضرت قبله من عرض داشت  
 کرد که غریب نواز زنده در خدمت خواجه معین الدین قدس سره هفت روز حاجت خود را عرض  
 کردم بعد از هفت روز فرمودند که حاجت تو در سنگه شریف بخد مت خواجه محمد سلیمان آید این  
 حاجت من این است که قرض من در دخته گردد و مرا بیعت کنیز حضرت قبله من را بیعت کردند  
 و سه بار سوره فزل بعد از نماز عشاء مداومت کن حق تعالی قرض شما را ادا کند انشاء الله تعالی  
 برو طرف خانه خود روزه میان علی محمد سپاهی خدمت حضرت قبله من آمده او را  
 فرمودند که از لشکر بزرگواران بچه طور رستی میان مذکور عرض داشت که غریب نواز چون لشکر بزرگان  
 بزم شمشیر کشیدند صورت شما حاضر کردم دست مبارک شما ظاهر شد و مرا امان داد  
 حضرت من در جواب فرمودند که مرید را چنین باید در هر حالت حاضر داند و مدد او طلبد این بیت  
 فرمودند **رَاحِی نَاصِیَه پیر نه تنها ضیاست به بلکه بچه از صفت کبریاست به هر که بل**  
**دامن پیران گفت بکنج بقا زین مه ویران گفت و حضرت من قدس سره میفرمودند**  
 که هر غم و الم که بر آید میان نازل شود از شاست حال است که انده صادر شود و اگر نه حصصا ظالم  
 نیست معاذ الله اگر کسی حق تعالی را ظالم گوید کافر شود و ظالم است که در ملک غیر تصرف کند



و حقیقی مالک همه شایست هر چه خواهد آن کند و نیز فرمودند که **تَحْرُكُ ذَرَّةً اَوْ اِذَا بَاذَنَ اللّٰهُ**  
**لِخَلْقِ سَخْنٍ رَّانٍ** و قاده کسی را که فرمود فوت نشود و او را بسیار سخت است مناسبت این  
حکایت فرمودند که روزی در غزای کفار اصحاب بسیار شهید شدند و میت یک صحابی  
یافته نشد رسول خدا صلی الله تعالی علیه سلم حکم کرد که پستان را شکم چاک کنید و در جگر ایشان نظر  
کنید مگر در جگر و سوراخ باشد و او را بیاورید کما به رضوان الله علیهم همچنان کردند یک میت را  
بهمان صفت یافتند و رخصت رسول خدا صلی الله علیه وسلم آوردند اصحاب عرض کردند  
یا رسول الله صلی الله علیه وسلم از چه سبب در جگر این صحابی دو سوراخ است بنی صاحب علیه السلام  
جواب داد که این دو سپر فوت شده است از غم ایشان در جگر این دو سوراخ شده و هم فرمودند  
که آزار و درفش کثروم کسی ندکد او را گزیده باشد و هم بنی صاحب بعد از فوت شدن سپر  
خود که نام او حضرت ابراهیم رضی الله عنه و از چشم مبارک رسول خدا صلی الله تعالی علیه وسلم اشک های  
شد و این عبارت عربی بر زبان مبارک نه الذّٰلِیْنَ تَدْمَعُ وَ الْقَلْبُ یَحْرِقُ فِی فِرَاقِکَ  
یَا اَبْرَهِیْمُ و چشمش میریزد و بسوزد و جدا می آید ای ابراهیم صحابه عرض کردند یا رسول الله صلی الله علیه وسلم تو را  
منع کردی رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند منع نوحه کردن نه گریه نمودن که نعمت ارحمة الله علی غلبه شد  
و هم فرمودند میت یک صحابی از سفاد و ولی زیاده است و هم در حقیقت آنست **اَصْحَابِیْ کَا الْحَبَشِیِّ**  
**یَلْبَسُوْنَ اَقْدَمَ یَتَمَرُ اَهْتَدَ یَتَمَرُ** شخصی سحر خواند و قاده که هر کس که مصیبت رسد  
ضمیمه کند و جزع و فزع نکند و اگر نه تقدیر حق تعالی گوید ترا به بلای دیگر مبتلا کنم که مصیبت اول از  
تو فراموش شود و حضرت قبله من قدس سره بر مناسبت این حکایت فرمودند که زنی بود بعد از فوت  
شدن پسر خود هر روز جزع و فزع و نوحه کرد و ما او را منع کردیم که هر روز نوحه و جزع نکن و هر کس  
جواب داد که یک پسر داشتم که حقیقتاً از من سبک کنون چه جدا چند مدت به بلا عظمی گرفتار  
شد و هر روز نوحه کرد که او مردن بیهوش یاد ماند و هم فرمودند که یک زن بود و جوان بود که پسر او  
فوت شد و هر روز نوحه کرد و صبر نکرد بعد از چند روز دیگر به مصیبت دیگر گرفتار شد که بر او را و  
فوت شد و نیز فرمودند هر که صبر نکند او را مصیبت بر مصیبت برسد هر که صبر کند او مصیبت نجات یابد  
حق تعالی و ابر عظیم بدو و فرمایان **اللّٰهُ مَعَ الصَّابِرِیْنَ** شخصی سحر خواند و قاده که در  
حق علم علای در اینان کامل عجب سر خود نهاده است و حضرت قبله من فرمودند که در حقیقت  
قدسی آمد من کما استدل بهی تا ایستد و فرمودند **لَوْ اَلَا لَوْ کَمَا خَلَقْتَ لَوْ اَلَا لَوْ**

دیگر بار این بیت فرمودند **بیت** گریه و دی فانی حق اندر وجود آب و  
 گل ای ملک می سجده و نیز فرمودند فی قضا القرآن بركة وفي الحركة بركة وفي  
 الخيرات بركة وفي الحلال بركة و هم فرمودند هر کس که  
 خورد و رزق او تنگش و عاجز باشد چنانچه و زوان همیشه خوار باشند و حضرت قبله قدس سره  
 سر و لایزال شخصی پر سید چه قدر علم خواندی او جواب داد که طب خواندم حضرت قبله این بیت  
 خوانند **بیت** طب نبی جوئی ک طب انبی و ساز و تاز جمله علل جنی و **لحنتی سخن** در آن  
 اوقتا و که بسیار در ویش اند که لباس محفوظ اند حضرت قبله این لفظ مبارک اند که هر سبکه  
 لباس جنی و غیره دارد اینکار نباید کرد که بسیار صاحبی اند که خود را از خلق پوشیده  
 دارند بلکه هر کس خدمت و تعظیم بایک کرد که در حدیث است من خلدکم خلدکم و حضرت  
 قبله من میفرمودند که از علامات قیامت است که پسر بپدر و جنگ نزاع باشد چنانچه در حدیث  
 پدر باشد ایشانرا مبارکبادی کنند که شمار اختلاف نیست پس این بیت خوانند **بیت** خیر از  
 همه جنگ و جدل با مادر و پدر از راهم بدخواه پسر و بنیم حضرت قبله قدس سره میفرمودند  
 هر که شکر حق تعالی کند نعمت بروزیاده گردد چنانچه خود فرموده است و لكن شکر کم تو  
 که از ید نگم و اگر ناشاکری کنی اسباب او تمام خراب شود و مناسب این حکایت  
 فرمودند که در کوه درک سات بودند و بسیار مال اسباب داشتند و زکوة ندادند یکبار  
 و زوان آمد ایشانرا شهید کرده ال اسباب ایشان را ج کرده بردند چنانچه نهصد و خبر بردند  
 دیگر گاه بسیار بردند چنانچه یک یک و زکوة و بیت گاه و حصه مدوینت ده اسبی قیمت  
 هزاره نوزده نوبیه میفرود شدند و هم فرمودند سید پسر را حواله معلی کرد و گفت که این پسر را  
 قرآن شریف ختم بخوانید و تعلیم کنید چون معلم پسر سید مذکور را کلام الله ختم کنند او تنگ  
 میکند و این تمام لاغر که آن بزد در راه ببرد و در خانه او ستاد نرسید **لحنتی سخن** در آن وقت  
 که اولیا را قدرت است چیزیکه از حقیقت خواهند یابند و حضرت قبله قدس سره مناسب این حکایت  
 فرمود که سالی بندش باران را که هستاش غلق الله پیش صاحب آمده عرض داشت کردند  
 که مال از سبب گرنگی و عدم گیاه که باران بخاردمیر و دلی خدا جواب داد که مقصود شما بدان  
 است یا گیاه سبز گفتند مقصود ما گیاه سبز دلی خدا و عاگرد که حق سبحان و تعالی ویرت که بغیر باران  
 گیاه سبز رویاند چون علی الصلاح مردم از خواب بیدار شد دیدند که بر مژه شست و کوه گیاه سبز

روئیده از روز آن دلی را لقب غرضین نهادند و در زبان افغانی نغز کوه را گویند و شین  
گیاه سبز را گویند و نیز اولاد آن دلی بهین لقبیه است و هم فرمودند که هر چه اهل الله با مر  
حق سبحانه و تعالی کنند عالم در فهم نیاید چنانچه فعل حضرت علی بنیاد و علی آل و علی الصلوٰه و اسلام  
هر چه کرد با حق تعالی کرد و هم ترموسی علی بنیاد و علی السلام با وجود مرتبه نبوت از ان بیخبر  
بود چنانچه مولیای او مقدس سره میفرمودند **فمن موی آن** پسرانش حضرت سید خلق و سر  
آزاد و نیاید عالم خلق به آنچه از حق یافته وحی و خطاب به هر چه فرماید بود عین صواب و آنکه  
جان بخشد اگر بکشد رواست و نیاید است دوست او دست خداست و فهم موسی با منزه و هم شتر  
شد از ان محبوبی پر میزد بنده جامع لفظ در خدمت حضرت قبله عالم خود قاری کتابشینی  
شریف بود چون قصه بادشاه پیود و فریب وزیر و به قوم انصاری شروع شد فرمودند که  
سخت دشمنی است که وزیر و فریب نفس در اینم خراب کرد و قوم انصاری نیز بفریب او خراب  
شدند تا کمال خرابی در ایشان بافت بعد اینست فرمودند **ایمیت** نفس سر کوبیم خوار  
دارد اتوانی دوش از مردار دارد بعد فرمودند که وزیر پادشاه را گفت که دست و گوش مرا  
بر بینی مرا بشکاف بادشاه همچنان که بعد وزیر را در قوم انصاری فرستاد و بفریب  
نفس و شیطان همه قوم انصاری را خراب ساخت **فَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ شَرِّ قُرْآنِهِ** و من سَلَّمَ اَعْلَانَا  
و حضرت قبله من قدس سره فرمودند که وزیر بفریب نفس شیطان است و گوش بپرانید و  
بر دنیا چنانچه شخصی **بِشَاطُونِ** مل که ناظم ملتان بود و تفنگچی زد و کشت از اهرام بکشتند  
و هم فرمودند چنانچه شخصی غلام مصطفی خان ملانی را شمشیر زد و او را حق تعالی مان و دشمنشیر  
زنده را بکشتند و هم فرمودند حیات خود را هر کس دست میدارد ولیکن چون نفس غالب  
شده فریب خود را بکشد چنانچه میان علی محمد احمدی که عالم بود در شکم خود کار زد و  
بر دوزخ فرمودند بسیار زان چاه و یا در گلوئی خود رس اندخته بمیرند

نفس شیطان زد که بپاره من	رحمت باید شفاعت خواه من	نفس شیطان منزه از راه
تا میندازد اند چاه نرا	استعین الله من شیطان	قد قذالکنا من طغیان
ای غلی پاک بپا بنار یار	دستگیر و جرم را در گذار	یا دوده مار سخنها دقیق
که ترا حرم آورد آن رفیق	هم دعا از تو اجابت هم ز تو	ایمانی تو معصیت هم ز تو
هر خطا غفیم اصلاحش تو کن	مصلحتی تو ای سلطان سخن	کیما دارد تو بدش کنی

این چنین کسیرا اسرار است	این چنین بینا گریها کار است	گرچه جوی خون تو نباش کنی
نبتش وادی چغت و خال غم	ز آب و گل نقش تنم نمودی	آب آهم خاک را برهم زدی
زین غم و شادی شادی نه	بار بعضی را رمائی داده	با هزار اندیشه شادی و غم
هر چه محبوب است او رد میکند	کرده در چشم او مهر خوب و شر	پرده از خویش پیوندد و شرت
دیگر همه	لحنتی سخن در آن افتاد که کما حق تعالی همیشه	و آنچه ناپیدا است مسخ میکند

چیز را فداست حضرت قبله من قدس سره بر زبان رانند که چندین کسان صاحب علم و حیا  
 مارفتند چنانچه میان سرای که او را دوم بادشاه گفتندی و مسوختان مرحوم و دیگر حسن خان  
 جگانی و حیات خان جگانی و دیگر بسیار کس رفته نگاه این آیت بخوانند که **لَا تَنْجِي عَهْلَكَ**  
**الْأَوْجُهَ وَتَهْمُ فَرَمُو** و ند که کار با به بدان نیکی کردن است چنانچه در حدیث آمده است  
**لَا حَسَنَ إِلَى مَنْ أَسَا بِمِيتَ بَدَى** را بدی سهل باشد چنانچه اگر مردی **أَعْنَى إِلَى مَنْ أَسَا**  
 و حضرت قبله من قدس سره را شمع مهر مبارک این بود جمع سیمان سرفراز ز نور  
 محمدرست و دیگر دعائی که حضرت قبله من قدس سره بعد از نماز فرض بسیار دست بر خفته  
 این عایم خواند **اللَّهُمَّ افْتَحْ لَنَا الْخَيْرَ وَافْتَحْ لَنَا الْخَيْرَ وَافْتَحْ لَنَا الْخَيْرَ وَافْتَحْ لَنَا الْخَيْرَ**  
 بالخیر دوست مبارک هر سه بار بر سر مبارک میگردد و ایند لیکن بعد از الحمد و خلاص دعائی  
 مذکور میخوانند و حضرت قبله من قدس سره فرمودند که در شروع اگر عین نباشد شریست و بنیز  
**فَرَمُو** **لَا تَنْجِي عَهْلَكَ** **وَتَهْمُ فَرَمُو** **وَتَهْمُ فَرَمُو** **وَتَهْمُ فَرَمُو** **وَتَهْمُ فَرَمُو**  
**وَتَهْمُ فَرَمُو** **وَتَهْمُ فَرَمُو** **وَتَهْمُ فَرَمُو** **وَتَهْمُ فَرَمُو** **وَتَهْمُ فَرَمُو**  
 و نیز فرمودند که حضرت ابراهیم علیه السلام بر حق تعالی کرد بر و نار باغ شد و حضرت دیوفا  
 اعتماد بر غیر کرد و چند سال در زندان ماند و حضرت سلطان الشایخ فرمودند که شیخ الشیوخ العظم  
 فرمود الحق و الدین قدس سره را مرض حادث شد خواست که گامی چند برد و عضا گرفت روان  
 شدند گام برنت عضا را از دست بینداخت چنانچه اثر غم بر پیشانی مبارک ایشان معاینه شد  
 پرسیدند که چه بود و در عضا از دست بینداخت فرمودند که ما را اعتاب کردند که یک بر ما کردی  
 و نیز فرمودند که **حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ يَتَنَبَّهَاتُ لِلْفَقْرَةِ يَلِينُ** و حضرت قبله من قدس سره  
 میفرمودند که خدا را زنی مطلق است که میفرماید **يَلِينُ** هر روز هر روزی دهد در کوه  
 کاف چنانچه شیخ سعدی فرمود **بِهَبِيتَ** چنان زمین خوان کرم گسترده که میفرماید و توان

روزی خورده و میفرمودند و گفتند که اگر نشانی آدم و تیز فرمودند شخصی ابلیس دید و گفت که  
 مردمان را خراب کنی ابلیس گفت من مردمان را خراب نکنم بلکه مردمان زن را خوار کنند که  
 بروی ایشان بوسه دهند و بسبب خیال بد مردم بیکدیگر کشند من کجا باشم بعد از این  
 بیت فرمودند **سپت** اگر نیک بودی همه فعل زن و زن را فرزن نام بودی نه زن و و نیز  
 فرمودند **سپت** در رفع حجب کوش نه در جمع کتب و از جمع کتب نشود رفع حجب و  
 میان غلام رسول نبیه میان صاحب نوز محمد ناز و اله قدس سره و حضور عرض کرد که رفع حجب  
 پیر کند یا نه حضرت قبله قدس سره فرمودند که رفع حجب حتی تعالی کند با ملا پیر و این بیت  
 بر زبان مبارک اند **سپت** بلکه تیریز و یک نظر از دشمن دین طعنه زند بر دهنه سخن کند  
 در چله و و نیز فرمودند که حضرت ابیخیر سر و گفته **سپت** چون مرا پیر گشت یار نه نیست مراجعت  
 پیور دگاره و حضرت قبله من قدس سره فرمودند که اولیاء عین ذلت حتی ناز و هدایت در  
 و این ایشان بسته است و توحید ایشان توحید ذات حق است و نیز فرمودند که الله الله هر کس  
 گوید لیکن گفتن اولیاء تا تیر دارد **سپت** عام میگم یمن مردم نام پاک و این اثر نکند چون در  
 عشق پاک و تیز فرمودند که حضرت مهم قدس سره چیه نخورده بود لیکن مریدان این دو  
 جزو **سپت** کردی الطاعة لله والیاس عن خلق الله و نیز فرمودند که اولیاء عین حق  
**قطعه** آنکه نظر خاک کیما کند شک و لی کند گس را میا کند و آنها که چشم را  
 بدو مد جلد و است و آیا بود که گوشه چشمی پاک کنند و تیز فرمودند در حدیث  
**سپت** ما نأتی زمان یقرعون القرآن ویصلون الصلوة و لیس فی قلوبهم  
 ایجاب این که آنرا از اندیشه ناز و ناله و ایشان را برین وقت اگر گوشه گیر و از خلق سلامت ماند چنانچه در زمان  
 سابقه نیک مردم از خلق گریمه و غار را گوشه گرفته بودند و نیز فرمودند که برین وقت اگر خانه را  
 آتش بسوزد و بر کشتن هرگز نیاید رفت که صاحب خانه دعوی کند که این شخص خانه مرا آتش  
 زده و دیگر فرمودند که در فهرست نفحات الانس هم شش صد مرد و دوازده زن آورده همه  
 کامل اند مگر یک مرد آدم او از دیوان فقر کرده که با یک محدث آشنائی داشت و حضرت خواهر  
 فرمودند که او از مردمان مولینا صاحب سسره یکی از نوامیران آشنائی داشت و روزی که بیاید  
 مولینا صاحب آمد مولینا صاحب فرمودند که این مردم کدام است ناوم گفت فلان مرید است  
 مولینا فرمودند این پیش ازین آدم بود اکنون بی آدم شده است بعد حضرت قبله بن علیان قدس

این بیت فرمودند **سپید** هر چه درین عالم است از اثر محبت و ورنه بجایافت بید بکایات  
و نیز فرمودند که طریقی خاص آنست که خود را از خلق گناهکار تر و اندو نیز فرمودند که نیک آدمی  
آنست که خود را از گناهکار زیاده و اندوید آدمی آنست که خود را از همه بهتر داند روزی حضرت  
قبله مقدس ه بنده را در خلوت پیش خود طلبید و فرمودند باید که حوصله کنی و پیوسته مشغول بطن  
و عبادت حق تعالی باشی و بعد از این آیت بر زبان مبارک انداخته **اَلَا لَتَصْنِيعَ اَجْرًا مِّنْ لِّحَقِّكَ**  
**عَمَلًا** و نیز تشریف ابرار است خاص مشرف گردانید الحمد للہ رب العالمین در فواید تشریف  
آورده که حسن علی سجری رحمة اللہ تعالی که بنده را محبوب الهی قدس سره و پیش طلبید و فرمود که پیوسته  
بطاعت و عبادت مشغول باش و با و ادعیه بطلعه کتب مشغول باشی بکار نباشی انگاه  
به تشریف خاص مشرف گردانید کلام و در ع و خلعت عطا فرمودند الحمد للہ رب العالمین نیز سلطان  
الشیخ قدس سره این بیت فرمودند **سپید** با عاشقان نشین همه عاشقی گرین و با سر نیست عاشق  
کم شوبان قرین و حضرت قبله من این بیت را بسیار بر زبان مبارک انداخته **سپید** پیش سیر  
این معنی محقق شد بخاتانی که یکدم با خدا بودن ز ملک سلیمانی و نیز فرمودند که حضرت بنیامین  
مهاویری رضی اللہ تعالی عنه در اوایل یک چهری نی داشتند و در عبادت میکردند و دیگر  
پنج خانه داشتند چنانچه در سیر الاولیا آورده که مولینا حسام الدین ملتانی خلیفه سلطان المشایخ  
یک چهری نیم کهنه مختصر و روشانه داشت چنانچه خواجہ حکیم سنائی رحمة اللہ تعالی گوید **نظم**  
داشت لقمان سر گز سپنج و تنگش چون گلو گاه نانی سین تنگ  
چیت اینجا نشن بدست و سر بادل سر گفت چشم گریان پر گفت بدست کثیر  
و نیز فرمودند که حضرت نوح علیه السلام در عمر خویش یکی بنده استاده کردی تا گرمی خورشید  
نرسد چنانچه در کتب سادات مذکور است حضرت نوح علیه السلام یک خانه بنین داشت شخصی گفت  
حضرت نوح را که دیگر خانه بنا کنی حضرت نوح علیه السلام جواب داد آنکس را که باید مردن این قبر است  
و نیز فرمودند که مقصود از علم عمل و هدایت و محبت باری تعالی حاصل کرد نیست چنانچه در سیر اولیا  
آورده که وقتی که از بعضی یاران او در اتفاق کردند که اجازت تعلم و بحث کردن از سلطان  
الشیخ بسمتد بخد مت حضرت سلطان المشایخ عرض کرد و سلطان المشایخ فرمودند  
که چه کنم مرا از ایشان مطلوبی دیگرست و ایشان همچون پیاز پوست در پوست اند کاتب  
حروف از جواب سلطان المشایخ استنباطی کرده است یعنی مفر ندارند آن مقدار علم که بر

این کار که در آن شروع کرده اند حاجت باشد حاصل کرده اند و مطلوب ازان علم عمل است  
 و محبت باری تعالی که بمنزله مغرست و آنچه جز آنست بمنزله دست است مراد از کار گذر و کار  
 و محبت باری تعالی چنانچه مولینا جامی قدس سره فرماید رباعی ایدل کمال و در دست چرخ  
 تکبیل اصول حکمت هند چندی هر فکر بجز فکر خدا و سوسه سرے از خدا بدار این سوسه چندی  
 بیت عمر تو شد صفت اصول فروع هیچ نیفتاد و اصلت رجوع به روزی بنده در خدمت  
 قبله خود و مرند داشت که در قرآن مجید ریا و کم حضرت قبله من قدس سره منع کردند از حفظ  
 قرآن مجید و تفسیر فرمودند که پیران مریدان را از همه وظایف منع فرمایند جز یک طیفه بگرانگویند  
 چنانچه حضرت قبله من رضی الله تعالی عنه این بنده را در پیداری خواب گفته اند که ذکر جانی سید  
 کن که سیر لا اثر است و نیز چنانچه سلطان المشایخ مولینا شمس الدین با فرمودند که لب به بندگی  
 و در بندگی و نیز فرمودند که الْقَضَاءُ يَفْتَوِي عَلَى الْكَلْبِ و نیز فرمودند انما  
 الْمُؤْمِنُونَ اخوةٌ شخصی سخن در استعداد و توکل با وقت حضرت قبله من قدس سره بر  
 فقط مبارک را ند که تعلی بود در راه سعادت تمام پیش عالمی تعلیم کردی بعد از چند روز آن بعد الله  
 وزیر پادشاه شد و در سعادت مذکور برایت زیارت اوستا آمد چند مبلغ پیش او نذر گذرانید  
 اوستا گفت تو کیستی گفت من سعادت شاه گردشام اوستا و فرمود این مبلغ آورده خود بردار  
 که این حرامست بعد از آن فرمودند که نهی استند او مردان آن سابقه که به یکس التقات  
 کردند بجز اعتماد حق تعالی و در خدمت حضرت قبله من قدس سره وقت قیلولة بیان احمد خوال در  
 جوگ این کافی شروع کرد **مقدمی** کرین سیالین و پیر و بنهیاوی به سکه تانگی ماهی  
 دی ذکر و پیر که جو که کیتا انهمان کیسان و بنهیاوی به کرین سیالین و پیر و بنهیاوی  
 و حضرت قبله من بر زبان مبارک ناندند نه کوئی آوے نه کوئی جاوے رنج کیشی بود  
 بنهیاوی کرین سیالین و پیر و بنهیاوی الخ و انکی جوگ وقت قیلولة دست میزدند  
 و نیز این آیات مطلع الانوار میخواندند **بیت** اگر همه عالم بهم آیند تنگ به پشود پائے  
 یکج مور فک به جلد جهان عاجز یک پائے مور به وائے که بر قادر عالم چه زوزه خروشان  
 در امر نیست خیزد سخی فقیهان خدای گریزه و نیز فرمودند **مصرعه** بنان کے ماند آن بازی  
 کزد سازند محفلدار و حضرت قبله من قدس سره العیز فرمودند که روزی پیش قبله عالم  
 جواد رضی الله تعالی عنه این بیت خواندم **بیت** کمال صنعت مشاطه شاه که بر کجاست



رازیا نماید بده قبله عالم فرمودند که از من هم بیت بسیر بیت مگو که پیر خدی تاب  
 عاشقیت نماند شراب کینه ماستی و گردار و ده و حضرت قبله من قدس سره بر لفظ مبارک  
 رانده و شخص در خدمت بابا صاحب قدس سره عرض نمود که غریب نواز در میان من است  
 مقدمه فیصل کنید حضرت بابا صاحب قدس سره خواجہ بدرالدین اسحاق و حضرت نظام الدین  
 اولیاء را رحمة اللہ تعالیٰ عنہما فرمودند که شما بروید مقدمه ایشان فیصل کنید حضرت بدرالدین سخاوت  
 فرمودند که چون آن دو شخص گفتگو شروع نمودند از لطافت تقریر و شیرین کلام ایشان مارا گریه  
 آمد پیش حضرت بابا صاحب آمد عرض کردیم که اے غریب نواز ایشان چنان گفتگو کردند  
 که ما را حالت گریه آمد حضرت بخند فرمودند که ایشان ملائکه بودند که برای تعلیم شما آمده بودند حضرت  
 قبله من بزرگان مبارک رانده اند که بکدام شاه علیہ السلام چه خوش فرمودند **سکرمی** بایل  
 قابل آدم کے جائے آدم کس کا جایا ہے و نیز فرمودند **سکرمی** نفس را سرکوب دایم خوار و تا  
 توانی دورش انحرور داده و نیز فرمودند چنانچه حضرت سلطان الشایخ قدس سره فرمودند که  
 که مردے نفس را دید بر صورت خود بر مصلے خود در خانه حویش نشسته متعجب است کہ بر شکل من  
 کیسے کہ در خانه من بر مصلے من چه کند از و پرسید تو کیستی جواب داد من نفس تو ام باز پرسید  
 کہ اینجا چه کنی گفت بیخ بوده ام گفت ترا بخوابم زد و گفت زدن این چنین نباشد زدن من **علا**  
 من باشد این گفت و ناپیدا شد و حضرت قبله من قدس سره میفرمودند کہ سلامتی در ملک  
 درویش است دیگر همه ملک نشا را زوال و خرابی است حضرت خواجہ حافظ شیرازی غفرلہ عنہ گفت  
 دولتی را کہ نباشد غم از آسین زوال و دولتی است کہ در صحبت درویشان است و نیز فرمودند چون  
 کسی از اهل دین و زکات بر اهل طاعت بیاید لازم است کہ او را تعظیم بسیار بیاورد کہ او پیش او سجدہ کند  
 و تواضع و تعظیم نماید زیرا کہ ابا و اجداد او از غیر خود مالک بیرون آمده بہ بیند اگر کسی ایشان را تواضع کند  
 خوشدل شوند و مناسب این حکایت فرمودند کہ سجادہ نشین بابا صاحب رحمۃ اللہ تعالیٰ عنہ را بزرگ  
 بہ قدم سواری او بوسہ داد کسی آنرا گفت کہ چرا چنین کردی جواب داد کہ ہمہ بزرگان پشت و پناہ بوللو  
 خود آئند مرا واجب بود تعظیم کردن آنرا و نیز قبله من قدس سره بخدمت صاحبزادہ خواجہ محمود صاحب  
 رحمۃ اللہ علیہ عرض نمودند کہ نگاہ ایمان و دین دنیا و دوجہان من حضرت قبله عالم و شما ہستید  
 و ما خیر فاتح فرمودند کہ مقتضای این فلام را شفا کا در نصیب کند و نیز در خدمت حضرت قبلہ عالم فرمودند  
 و ما طلبہ کنید کہ بکرم و فضل خود نظر نکنند نہ بر اعمال ما کہ این بندہ را نگاہ در دوجہان بزرگوار است



نه بر دیگری بعد این بیت بر زبان مبارک نهد نیست هر قوم راست هیچی قبیله ای به من  
 قبله راست کردم بر سمت کجکلاهی به و نیز فرمودند که اگر غلام را عارضی پری بنویس و شل مرغان پرده  
 زیارت حضرت قبله عالم و شما کردمی چکنم که غلام را طاقت دیدن نماند که ضعف کمال است این بیت  
 فرمودند بیت جوانی شد و زندگانی بماند جهان کومان چون جوانی بماند جوانی بود خوبی آدنی  
 بود خوبی رودکی بود خرمی به و حضرت قبله من بر زبان مبارک نهند و **و لکهن دی** بهینون نوس  
 نون تو بهین ظاهر تو بهین باطن تو بهین فی السماء و الارض الی چنانچه در قرآن مجید آمده **لکون**  
**الاولی و الاخر** و **الظاهر** و **الباطن** و نیز مولینا جامی قدس سره فرمودند که همه فی بحیثی  
 و حضرت قبله من قدس سره این بیت را بر زبان مبارک نهند **بیت** بنده پیر خراباتم که لطفش  
 دام هست و زانکه لطف شیخ و زله گاه هست گاه نیست و روزی در مجلس حضرت قبله صاحب  
 سره پیشش قوال که صاحب و سوز بوی این کافی شروع کرد و **و سره** کرین سیالین و پیشتر بختیا  
 با سیاه ناگوئی آوی تا کوئی جاوید میرا بختی لای و بیه عشق را بختی و گه بایک کیتی میان سکه  
 گئی و گه سیه و حضرت قبله قدس سره را گریه چنان غلبه کرد که مروارید اشک از چشم مبارک بر  
 رخسار غنچه هر میگذشت و شبنم در بر گل رخسار ریخت حضرت من اشک و لبس روان گرفت  
 و باقی در ویشان صاحب و رد که در حضور حاضر بودند گریه بسیار کردند و حضرت قبله من و دیگر  
 افعال نمیکند حق تعالی است افعال بد از نفس شیطان است و نیز روزی در مجلس حضرت قبله  
 سره حاضر بودم که مولوی سرفراز و دیر نهالی و اله شخصی در حضور فرستاد و عرض داشت کرد که دو  
 شخص نزد مولوی موصوف امانت نهاده بودند اکنون مولوی را مدعیان مواخذه کرده  
 اند و نا فرایده که حق تعالی و را از شر ایشان امان دهد حضرت قبله من فرمودند که حضرت بابا صاحب  
 قدس سره فرموده کی که امانت قبول کند و از مردمان ماننا باشد امانت را نزد خود نباید نهاد و در  
 امانت خود است و حضرت قبله من فرمودند که یک خدائی است که بخیر خداست دیگر نیست  
 اگر دیگر بودی باور نیاوردی خلق و لیکن خداست هیچ نیست بجز خدائی مطلق عز و جل  
 امید است که رحمت کند بر بندگان خود که ارحم الراحمین اگر من مست بلکه زاور و پد شفیق  
 هست روزی در مجلس غنچه من قدس سره شخصی در حضور عرض کرد که حق تعالی شما را با داد  
 حضرت قبله عالم رحمة الله تعالی علیه شفا کامل نصیب حضرت قبله قدس سره فرمودند که تکیه گاه  
 ده جهان با ذات حضرت عالم است رحمة الله تعالی علیه نگاه این بیت بر زبان مبارک نهند **بیت**



دل بسوی او بابل نشو و چنانچه در حدیث شریف آمده که **الکائنات علی دین ملوک هم رود**  
 در حضور قیله من ابراهیم خان سرود کرد و گفت **هندی** جگ سارے کو روشن کیتا ہک ہل  
 سنہاری ہ آتین آسمان ہی نور محمد کن ہایک سارے نہا بنیں ننگ کہیڑ پاندی نامیں سپر  
 سیال دی مٹی ہ ذات صفات اسی ٹل ہی میں چاک نیال چلیں ہ شکران و نڈندے  
 پیران فون سر بندی گھر آیا محرم یا رہ کھڑ پالی دیو و نکال نی اج بی گھر آیا ہ اچے پیل  
 پینگھان پیان ہ سیان سل مل جھوٹن گیان ہ جھوٹے سپر سیال نی اج بی گھر آیا ہ ہندی  
 باغ بھاران تے گلزاران دس ٹانگون خاران ہ با جھون بھاران ہ جس گھر دے وجہ پانڈے

اگ لگے گھر باران ٹال بزاران ہ بعد دین غزل شروع کرد **عزل** بی حجابانہ کا از د کا شاد  
 کہ کسی نیست بخور و در خانہ شکرند کہ غزویم و رسیدیم بدوست آفرین باد برین بخت مردانہ  
 عمر بکیر آید و شکر کہ خداوند توست گویم آنکس کہ ربودہ دل دیوانہ ونیسیر این مولود

شریعت خواند در محاسن تقیہ موجود بود **مولود** و عرض ست کین پایہ زیادہ ان محمد  
 جبریل امین خادم دربان محمد یوسف کہ خریدت ز لیخا تنہا بوست غلامی ز غلامان محمد  
 از بہر شفاعت چہ اولہ العزم چہ مرسل در حشر زنند دست بدمان محمد تو ربیک بر سوع انجیل بیست  
 شد محو بیک نقطہ فرقان محمد آذات خداوند کہ مخفی ست بعلم پید الوعیات بچشمان محمد  
 یک جان بکند سدی سکنی جلدان سازیم فدای سگت بان و نیز خواجه من فرمودند

کہ وحی جبرائیل علیہ السلام نازل شد در ملک بایک پسر حکیم ملاقی شد  
 از و پرسید جبرائیل کجاست پسر نامل کرد و گفت نہ بر آسمان نہ بر زمین یا تو ہستی یا  
 من و یقین ست من جبرائیل منیم و مشک تو جبرائیل ہستی پسر سوال کرد این بایہ صکار  
 آمدہ جبرائیل گفت برس عرق کردن این شہر آمدہ ام پس گفت توقف کن کہ من اوستاد و تو شاگرد  
 عقلی کہ اگر دوشہر تختہ اسے اگی نہ آویزان کرد حق تعالی ز راہ بارانید ہمہ ملک یو تان غرق گد ملید  
 بعد از من فرمودند کہ حکما را این چنین صفائی دل بود کہ شاگرد در شوق بودے و استاد در  
 مغرب و اوستاد شاگرد را تعلیم کردے باین مسافت لیکن چون ایمان بر بغیران نیا ورده بودند  
 این صفائی هیچ فایده نہ کرد صفائی کہ بغیر اتباع شریعت حاصل شود استدلج ست کہ کاوان  
 را ہر کمال بندہ آنست کہ بر شریعت حکم بود و از افعال غیر مشروع دور باشد کہ یک فصل غیر مشروع  
 بندہ را از مرتبہ ولایت بچکانہ چنانچہ ہر صیغہ نام بزرگے کمال بود از و یک فصل غیر مشروع صادر

یک فصل غیر متشروع صادر شد از منزله ولایت ببقا و آخر الامر ایمان و تسلیم نمود بآنند  
 من ملک خواجہ بر زبان مبارک اندک که خارق عادت و چهار نوع است تجرید کرامت و معونیت  
 و استدراج معجزه از انبیا علیهم السلام که ایشان را علم و عمل کامل باشد و ایشان کمال اند  
 و آنچه انظار کنند آن معجزه باشد اما کرامت آنست که اولیاء را باشد و ایشان را نیز علم  
 و عمل کامل باشد فرق همینست که ایشان مغلوب باشند آنچه از ایشان بظهور آید کرامت باشد  
 اما معونیت آنست که بعضی محاسن را باشد که ایشان را علم باشند نه عمل بلکه از ایشان چیزی بر  
 خارق عادت معاینه افتد آن را معونیت گویند اما استدراج آنست که طایفه را باشد که پندار  
 اصلاً ایمان نباشد چنانچه اهل سحر و غیره و چیزی که از ایشان بیرون شود استدراج گویند و بعضی  
 حضرت قبله من قدس سره عرض کردوینائی از چشمان من گم شد خواجہ ذکره الله باکبیر  
 فرمودند که در و دشریف را بسیار بخوان که برکت و در و دشریف حق تعالی ترا بینائی دهد  
 مناسب این حکایت فرمودند که قبول نام یکی از دشمنان این فقیر بود در روشنی چشمان  
 او کم شد میان قبول در و دشریف را خواندن شروع کرد فلکه در و دتمام کرد و حق تعالی چشمان او را  
 بینائی داد و قسم فرمودند که یکی از اقربا را صاحبزاده میان فرزند چو نیز میزد در شده بود اور هم  
 برکت خواندن در و د مبارک بینائی حاصل شد و حضرت خواجہ قدس سره فرمودند چنانچه کمال  
 پذیر بهر صورت که ظهور کند تواند و کمال حق وقت است بر متابعت رسول خدا صلی الله علیه و سلم و  
 اقتضای تنهایی و امتزاج صفائی از سیاهی نفس و قلب و روح را حاصل شود و بعد  
 روح بهر صورت که خواهد ظهور کند حضرت خواجہ قدس سره که یکی از مریدان سواجیه محمدی است  
 قدس سره نوکر پادشاهی شد اورا دروغه سگان مقرر کرده بود روزی پادشاه یک  
 سنگ حواله او کرد آن سنگ از شهر محمدیارسا نزد آن شخص اورا را کرده در شهر مرخود رسانید  
 پادشاه را خبر شد حکم کرد که او را چهار میخ کرده بزنید هر که بر آن زدن او دست برداشتی همان دست  
 او شک شدی پادشاه خود بر آن زدن او آمد چون دست برداشت دست او هماغنا شکست  
 بعد پادشاه توپه کرده مرید او شد و گفتند که مرید محمدیارسا را که ادب سنگ کوئی او کرد  
 همه مراتب ولایت او را نصیب نمودینا و در و دفرموده **ملکوتی** از خدا خواهم توفیق ادب و بی ادب  
 محروم ماند از لطف سبحانی او تنهائے خود را داشت بد بلکه آتش دهمه آفاق زده از ادب  
 مصوم و پاک آید ملک از ادب پر نور گشته این فلک و حضرت قبله من قدس سره فرمودند که نفس

و شیطان هر دو دشمن سخت اند حق تعالی از شر ایشان نگاهدارد که مردم را خوار میکند چنانچه دختر پسر  
 شریف الدین رتبه که حافظ کلام الله بود موجب قرآن خواندن یکر و زاور او دیدم که از هر سنگی  
 بغایت لاغر شده و رگهای او از بدن بیرون میامد و او را یک آتش ریخته کرد و تنگ بوسیله از بهاول خان  
 کنا بنده و اویم بعد از چند روز شوی او گم شد و دیگر شوهر گرفت همان بعد از هفتم فرمودند که زن را بنیایا  
 سپیاره قرآن مجید حفظ داشت نفس شیطان غواذ او با یک مرد نامیایا نکاح کرد بعد از چند روز  
 او را دیدیم که یک طفل و کنار داشت و گدائی میکرد ما گفتیم که سبحان الله نفس مارا این بهم خوار کرد  
 و بهم فرمودند که هر که فعل نیک کند بر رحمت و جمال حق تعالی باشد و هر که افعال بد کند بر وقهر و  
 جلال حق تعالی باشد و بهم فرمودند که محمد بنش پیر بهائی با بود بسیار او را فاقه بود حضرت قبله عالم  
 رضی الله عنه بسفارش مولوی سلطان محمود کوریجه محمد بنش را فرمود که بخوان بعد از چند روز  
 نجده الله خان شد بهنگ و شراب خوردن گرفت یکروز در حالت سکر شخصی بگناه را  
 کشت محمد بنش را هم بشصاص آکشتند و بهم فرمودند که سیری مردم را خوار کند که در سیری نشین  
 غلبه کند چنانچه شیخ عطار قدس سر گفته **ششوی** نفس بد را بر کبر پیش میکند و برگانه کردن  
 و لیرش میکند و نفس را سر کوب و اویم خوار دارد تا توانی دورش از مراد و در از حضرت قبله  
 قدس سر و میفرمودند که خفتالی احتیاجی بسوی خلق ندید که او را احتیاجی خلقت خواری است  
 بنده را هم نوکری خفتالی باید کرد و نوکری خلق که نوکری خلقت خواری است در هیچ فایده  
 نیست چنانچه حضرت شیخ سعدی قدس سره العزیز فرمودند که بامیدان در فکر جان و قتلان  
 کار خردندان نیست و نوکری خفتالی هزاران فایده دینی و دنیاوی هستند نوکری خفتالی  
 عبادت است از بجا آوردن او امر و از دور بودن از مناسبات او و دایم بودن در عبادت چون  
 خفتالی از بنده مبارک قبول کند همه ولاد او تا از قیامت در خوشی و عیش باشد بهر حال که  
 باشد خواه نیک خواه دیگر حال حق سبحانه اولاد ولی را ضایع نکند چنانچه حق سبحانه فرموده  
 در قرآن مجید و کان ابوهما صا کحما و مترخص علی نبینا و علیه السلام را بر عمارت  
 کردن دیوار گفته فرستاده بودند پس محابه آن علی بد از گدشتن مدت فصاحت پشت این  
 معامه واقع شد روزی در مجلس حضرت قبله که فقیرم حاضر بود و حضرت من فرمود چون نفس و  
 شیطان بر آه می غلبه کند خوف حق تعالی و رسول اذول آدمی میرود و بر کتاب گناه بسته  
 شده و نهاده و از من شرم و انقباض و من سیات احسان مناسب این حکایت فرمودند که در شام با من بحضور

نفس و شیطان زن بیکانه را بزور گرفت زن فریاد برداشت مردمان خبر شدند آن مرد را گرفتند پیش  
 شجاع خان روند شجاع خان آن مرد را بگفت که از من حرس نداشتی آن مرد جواب داد که آن وقت آن  
 چنان نفس و شیطان غلبه کردند که خوف خدا و رسول از دل من برفت خوف تو کمال باشد  
 و نیز فرمودند **مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ**  
**لِّلْعَبِيدِ** **پیوسته** چون آن سکنه بود تاج و تخت و دارانیا بد بخیر کار سخت فرمودند که  
 باطن باید از اعمال زبیده و اخلاق ذمیمه نه ظاهر لباس گوناگون آراسته کردن که روز  
 قیامت اعمال حسن و اخلاق جمیده به بکار آیند صورت ظاهری انگار این بیت فرمودند **پیوسته**  
**طَاوُسُ** **بِنَقِشِ** **وَنِگارِی** **کِه** **سَهت** **خَلِقِ** **کِه** **تَحْسِنِ** **کُنَد** **اَوْ** **جَلِ** **اَز** **پَایِ** **زِشْتِ** **خَوِشِ** **ه** **و** **نِیَز** **فِرمودند**  
**هَآئِذَا** **شَاءَ** **اللّٰهُ** **كَانَ** **وَمَا** **كُنْتُمْ** **بِشَآءِکُمْ** **تَکُنْ** **حَضَرَت** **خواجده** **من** **قدس** **سره** **فرمودند** **هر** **کسی** **بخواهی**  
 بد خود کرده باشد مثال آنست **شیخ** **رحمۃ** **اللہ** **علیه** **فرمود** **نظم** **کی** **بسر** **شاخ** **وین** **سیرید** **خداوند**  
 بسان نگه کرد چید بگفتا که این مرد بد میکند نه با من که با نفس خود میکند و هم فرمودند **هر** **چیز** **که**  
 بغیر سوال باطن حاصل میشود در آن چیز بسیار فایده باشد که حق تعالی بکرم و فضل خود فرستاده  
 چنانچه سلطان المشایخ فرموده که هر یک باطن بهتر است از هر یک ظاهر و هر یک باطن آنست  
 که ظاهر از سوال کردن باریار دارد و خیال کند که کسی مرا چیزی دهد این بهتر است از سوال ظاهر  
 و حضرت شیخ من قدس سره فرمودند که دنیا داران مال خود را در راهو لعب صرف بیسانند بعضی مردم  
 خواجده را باعث شدند که چند مبلغ به مید که نهالها بخریم و باغچه سازیم حضرت شیخ من بر زبان مبارک  
 را که این کار درویشان نیست هر گاه حق تعالی مرا چیزی میدهد بد علما و فقرا را میدهم تا علم خوانند  
 و خدا تعالی را یاد کنند بفرغت دل و باغچه ساختن کار تو اگر آنست که مال خود را فضول خرج سازند  
 برای نفس خود چنانچه بزرگان و پیه به بختنیها و خریدن طیور چنانچه بازو شکوه و باشه و غیره صرف  
 سازند این همه کارها و لعبت درویش راهمه باغچه در دل شکفته که استقامت شریعت  
 کند که مقصود دارین در استقامت شریعت است هر که استقامت شریعت کرد او را از هر طریق  
 به حاصل شود در حدیث شریف **اَقْوَالِی** **وَالْطَّرِيقَةُ** **اَعْمَالِی** **وَالْحَقِيقَةُ** **اَحْوَالِی**  
**اَحْوَالِی** **و** **حضرت** **شیخ** **من** **قدس** **سره** **فرمودند** **که** **هر** **چیز** **که** **اَللّٰهُ** **عَزَّوَجَلَّ** **وَحَقِيقَتِ** **از** **بزرگان**  
 و وظایف بهتر است چنانچه در حدیث شریف دارد **اَفْضَلُ** **لِذِکْرِ** **اَللّٰهِ** **اَلَا** **اَللّٰهُ**  
 روزی و اصل مثنی در خدمت عرض داشت کرد که اے غریب نواز از مولوی غلام رسول

بہا و پوری عالم و مدرسہ و بسیار تنگ معاش میباید به کسی تعلیق ندارد و حضرت خواجہ قدس  
 سرہ فرمودند کہ او متعلق واجب تعالی است و متعلق ممکن اعتبار ندارد کہ حادث است گاہ باشد  
 و گاہ نباشد و تکلیف رزق و معاش خود بر حق تعالی بیا یگر کہ ہمیشہ باقی است و ضامن رزق  
 جمیع مخلوقات است چنانچہ در قرآن مجید خود میفرماید **وَمَا مِنْ شَيْءٍ إِلَّا أِنَّا بِكُمْ عَلِيمٌ**  
**ذُرِّيَّتًا** و در حدیث آمده کہ حق تعالی بہرست و دستان خود رزق میدہد و باران بار  
 و حدیث این است **يَسْمُكُ يَدُ الرَّحْمٰنِ وَهِيَ تَمْكُمُ** چنانچہ مولانا روم می فرماید  
**مصرعه کيف تلقى الرزق ان لم يدر من يدر** یعنی چگونہ تلاقی  
 شوی بہ روزی خود اگر انبیاء و اولیاء خدا روزی ندہند ترا باد او لیا خدا روزی میباید  
 کہ انبیاء و اولیاء رحمتہ العالمین اند حضرت قبلہ من قدس سرہ میفرمودند **مندی یکے**  
 کسی نخسی بہ یعنی پادشاہی و درویشان بی زوال است کہ ہرگز زوال نہ پذیرد **مندی سخن**  
 در ان افتاد کہ اگر وقت خرابی کے نزدیک آئی از و فعل غیر مشروع و ناشایستہ صادر شود  
 حضرت قبلہ من قدس سرہ بر زبان مبارک را ندند کہ لکھویرہ شہر والہ بسیار ظالم بودند سالی  
 در شہر ایشان حضرت محمد راہ صاحب رحمۃ اللہ تعالی تشریف آوروند ایشان حضرت محمد راہ  
 را گفتند کہ کیا گر ہستی مار کیا بیا سوز محمد راہ گفت کہ ما در و شیم کیا را چہ دایم بسیار تنگ  
 کردند محمد راہ صاحب رحمۃ اللہ تعالی را دستور بود کہ وہ دواڑہ یا پانزدہ درویش سمر راہ ایشان  
 میبودند درویشان را طعام و پوشاک دای و از موم ہر چیز نگرفتے بعد از ان فرمودند کہ قبلہ عالم  
 رحمۃ اللہ تعالی علیہ می فرمودند کہ اگر درویش کامل را حق سبحانہ روزی بغیر اسباب  
 میدہد عوام الناس می گویند کہ این عامل است یا کیا گر بعد از ان فرمودند کہ تکلیف بر حق تعالی  
 باید کرد نہ بغیر او شخصہ در خدمت عرضداشت کرد کہ تکلیف بر حق سبحانہ باید کرد یا بر او یا بر او حضرت  
 قبلہ من قدس سرہ بر لفظ مبارک را ندند کہ چون عشق و محبت معشوق بر غالب است و عاشق بغیر  
 معشوق دیگر را قبول نکند مناسب این حکایت فرمودند کہ ننہ د شہر و رک و وطن مایان است  
 بر مردی عاشق شد کہ نام او دلہ پور روزے بعضے کسان آن دن گفتند کہ تو چرا شوہر نگیری  
 آن دن جواب داد کہ اگر دلہ را نہ دیدی شوہر دیگر اختیار کرد می کنون بغیر دلہ میبایست قبول  
 نمیکنم چنانچہ مولوی جامی فرماید **سپست چو دل با دلبری رام گیردہ برصل گیرے کے کام گیردہ**  
 و شیخ سعدی فرماید **سپست افسوس بر آن دیدہ کہ سو تو ندیدہ یا دیدہ بغیر تو بغیرے**



روزی صاحبزاده خواجه محمود رضی اللہ تعالیٰ عنہ در خدمت خواجه من قدس سرہ عرض داشت  
 کرد که غریب نواز از حق تعالیٰ عمر شریف و از گردانان و فیض اتم حضرت قبلہ عالم رضی اللہ تعالیٰ عنہ  
 و ایما بر شما باد حضرت من قدس سرہ بر زبان مبارک اند بیست و نہمین سالگرد میلاد مبارک میگذرد باز است  
 زانروز که مرا برادر آن روز نیاز است یعنی هرگاه که در مراد خدمت حضرت قبلہ عالم رضی اللہ  
 تعالیٰ نیاز بسیار است و انما فیض اتم نصیبت و حضرت قبلہ من بعد از نماز شام و نماز عید  
 و امن ننگی یا دیگر جامہ در گردن انداخته و سر برپہ کرده و دست بستہ ایستاده بجانب قبلہ عالم  
 رضی اللہ تعالیٰ عنہ بہ نیاز تمام مد و طلبیدند بقدر سه ساعت یا چهار ساعت یکصد بار یا بیست و پنج  
 خواجه نور محمد و یکصد بار یا موینا حضرت خواجه نور محمد و چند بار کنی مَدَدًا یا شَیْخُ می گفتند  
 بعدہ در او را مشغول میشدند و در خدمت حضرت قبلہ من قدس سرہ عرض داشت کرد که  
 غریب نواز یک مرد را دیدم کہ بر یک تن عاشق و مبتلاست شب و روز گریه زاری میباید و مردمان  
 از او میکینند خواجه من رضی اللہ تعالیٰ عنہ بر زبان مبارک اند که جمال لیلی چشم مجنون بائید دید  
 و نیز فرمودند بحدیث حسن بیست و نہمین سالگرد میلاد خواجه من قدس سرہ از وی کہ صد شرح  
 و بیان دارد و نیز فرمودند هندی عشق ہو برین میرے تین آئے ہوتا سیان را بچہ  
 کن پڑو کہ صاحبان کون پڑاون آئے ہر سر زید امار یا ہے و حضرت من فرمودند کہ دیان  
 عالم و جاہل بسیار فرق است چنانچہ در میان زر و ارز و علم از جمیع صفات محمودہ علی است  
 و جہل از تمام صفات مذمومہ بدتر و نیز فرمودند کل شئی عیسیٰ و کل شئی لیلی یعنی حضرت  
 من فرمودند کہ حق تعالیٰ ہایت بدست خود ہنار دہ است و تناسب این حکایت فرمودند کہ  
 حضرت امام غزالی در تفسیر نقرہ کار نقل کرده کہ روزی خدمت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 اعرابی آمد تمام خوشی قص کرده و بعدہ در گریہ شد رسول علیہ السلام از سبب شئی گریہ پرسید او در  
 خدمت رسول علیہ السلام عرض نمود کہ یا رسول اللہ من شہانم روزی از مردے شتر سوار  
 نام تو شنیدم سلمان شدم و از مقام تو پرسیدم او بدست خود اشارت کردت من ہا وقت  
 مال خود را گذارتم روانہ اینجانب شدم در ہر منزل طعم و شام خداوند مرا از غیب آب طعام میداد  
 ہر روز مکہ میشدے مرا سجدہ کرے و رفتہ حق سبحانہ مرادیت کردہ تا بزینت شام شرف  
 شدم نہ شام برائے من قاصد فرستادہ ازین سبب خوش و در قص شدم و سبب گریہ آنست کہ قبیلہ  
 قریش ترا دشمن دارند و از سبب آنست شام در درون میروند از لالہ ابالی حق پیر سر و میگویم بیست و نہمین سالگرد



با چنان گوهر خانه خیزد چو بوطالبے را کنی سنگ زده حضرت قبله من قدس سره و بی شک شریف است  
 بود که میان ابراهیم خان آمد سرود کرد اول این مولود شروع کرد مولود و دشمن قبر از دست

واللہ سواد رقم مئے محمد از پانکند سرو مقیم بجورا چون سر کشم خاک سر کوه محمد	گل پر تو ان جسم لطیف ست گلشن چون جلوه کند قاست دگر محمد بعد از ان بن غزل گفت غزل	سبل بر چمن سید گیسو محمد دایم ز پے روشنی چشم بھیرت بے حجابانہ و آزد در کشانہ ما
کسی نیست بخیزد و تو در خانہ ما گر گیر آید و رسد که خداوند نویت	شکر کند که نزدیم نور سید محمد گویم آنکس که ربوده دل دیوانہ	آفرین باد برین همت مردانہ ما و حضرت قبله من قدس

سره فرمودند که در اوایل والدہ شریفہ مارا محالنت نمودے از رفتن  
 و خدمت قبله عالم رضی اللہ تعالیٰ عنہ یک شب میان باران کہ از قوم جعفر بود  
 برین پاسبان گماشتند چون دیدم کہ اورا خواب غلبہ کردہ است از خوابگاه برخواستم  
 و بر دیوار حصار آمدہ از اینجا جستہ و در بخنی افتادم کہ بگر حصار بود یا جامہ و پریدہ شد و سرود  
 پائے بزخم غار مجروح شد و خون روان شد منزل اول ڈیرہ آرزو آب کردم و منزل دوم  
 مخم و منزل سیم در ہار شریف رسیدم و بخدمت حضرت قبله عالم شرف ششم رسید  
 مہرخت میرشت من خاکدست بہشت من عشق سر نوشت من جوہر راحت من  
 ہندہ فرمودند کہ از صحبت مہرخت بد پرہیز باید کرد کہ صحبت بد خرابک مناسب این حکایت فرمودند  
 یعقوب صاحب بہا و نکلن یکم بود کہ بہ شب جہر کردے بعدہ با سیاہ محمد شاہ صحبت مہرزد او  
 شیعہ بود و صحبت بد و تائیر کرد ہندیش آخر الامر خراب شد لغو بماند من ذلک و بہا و نکلن حکم کرد  
 تا سہ بیان اول ورا بستند و آخر او را کشتند و صاحبزادہ خواجہ محمود رضی اللہ تعالیٰ عنہ  
 بنہ قبلہ عالم و خدمت حضرت قبلہ من عرض کرد کہ غریب نواز دران ایام کہ یعقوب خرابی پیشین بود  
 شخصہ و خواب دید کہ یک قبہ و در باغ است و دران قبہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم نشسته مروے  
 ہند و ستانی ندون قبہ میرود و پیغام میرساند و آنہر ہند و ستانی خواجہ قطب رحمۃ اللہ علیہ خواب بیندہ  
 و خدمت خواجہ قطب الدین عرض کرد کہ مرا ہم زیارت رسول خدا کانیہ خواجہ و خدمت سید محمد امین  
 تعالیٰ علیہ السلام عذر داشت کہ فرمودند کہ تو اہلیت آن نداری کہ مرا بہ بینی بیدہ آن خواب بیندہ گفت  
 کہ من یعقوب را دیدم کہ بہشت کردند از سبب شومی شیعہ شدن خراب گشت بہشت  
 صحبت صالح ترا صالح کند صحبت طالح ترا طالح کند ہندہ حضرت قبلہ من فرمودند کہ بہشت

بر هیچ تو اگر نظر نکرد بعد صا جزاده خواج محمود حن کرد که غریب لا از روزی قبله عالم بیان  
 محمد معروف جهانگی والد را فرمود که از برائے تو از بهاء النحان کلان چیزے مقرر کنانید میان محمد کور  
 گفت غریب نواز مرا حواله بخداوند تعلیٰ کنید بعد حضرت حضرت من فرمود زنی قناعت و صبر  
 بر بهایان را بود و نیز فرمود که بر بهایان جان عشق حق مست بود و نیز و چنانچه مارگزیده از  
 زهر مار بشعور و بیخود بود **اَلَمْ اَنْزِلْ قُلُوبَنَا الْقُلُوبَ فَالْهَيْسُ وَنِزْ فَرَمُودند از مال**  
 الاوله و از مال مرده و از طعام جمیل پختن بایکدیگر و مال و اسباب این سرسخت است و در  
 باید بود بعد حدیث بیعت فرمودند **طَعَامُ الْبَحْلِ سَقَمٌ وَ قَاعُ طَعَامِ السَّخِيِّ شَفَاعَةٌ**  
 این حکایت فرمودند که مادر قریه لکنه علم میخواندیم روزی زنی سر طعام آورد و او بحین طالع  
 طعام از کبک بخیل بود بخوردند لیکن بخوردن خوردن بر دند و بعضی شل شدند و نیز بخوردن در  
 اند و نیز فرمودند که از کبک بخیل دوازده کرده و در باید بود و بر کورون طعام سخی دوازده کرده راه  
 قطع باید کرد حضرت من فرمودند که و کتاب نوشته دیدیم کسیکه اعتماد کند که با را بنیفرزدی و زنی  
 نرسد او را بنیفرزدی روزی نرسد اگر اعتماد کند که مرا تحقیقانی و زنی حلال دهد او را روزی  
 حلال دهد این حدیث قدسی بخوانند **اَلَا اَحْسَدُ لَكُنْ عَبْدٌ يَنْتَعِي و مولوی شهباز گفت**  
 حضرت قبله من عرض کرد که حکما در علم خود احوال از افلاک و ستارگان بیان کنند حضرت  
 قبله من قدس سره در جواب فرمودند که علم فقه و تفسیر ضروری بلکه دانستن فروع واجب است  
 و مستحب است و مکره بر علم فقه است و باقی همه علوم سرور است حضرت علم مباحث و دیگر علوم را  
 را بسیار تعلیم نمودند تا به جان حق تسلیم نمودند حضرت من فرمودند قدس سره کمال در قریه را بر او  
 و خدمت حضرت قبله عالم قدم بوشتم بعد از چند روز از خدمت مرخص شدم و وقت خفت شدم  
 قبله عالم رضی الله بهر و دست بر کتف من نهاده بجنابید این بیت در خدمت کردم  
 بدیت ابرو و عالم قیمت خود کرده پرنج بالا کن که از زانی هنوزه نیز حضرت من این رباعی  
 را بسیار خواندی **رَبَاعِي** **اَدَمُ فِي الْكُلُونِ وَ لَا اَبْلِسُ لَا اَحْكُ سَلَكُنِ وَلَا اَلْقُسُ**  
**فَا اَكُلُ عِمَادَةً وَ اَنْتَ مُعْنِي يَا مَنْ هُوَ لِقُلُوبٍ مَقْصُطَاتٍ** **بِسْمِ اللَّهِ**  
 پس نام نهادند و آنست معنی **اَدَمُ** در جهان **اَبْلِسُ** در جهان **اَحْكُ** در جهان **اَلْقُسُ** در جهان  
 نمودند که ذات صفت بحث است و بر لباس ظهور کرده چنانکه مویکنا محضر الدین عراقی رحمه  
 سیف یابید بیت که در آید آید به کسوت آدم که در آید بصورت خواب و مولینا در فرمایید بیت  
 گاه نقش دیو گاه آدم کند گاه نقش شادی و گاه علم کنده و نیز فرمودند حقیقتا در قریه



نذا آمد برو از ایزد پاک برآمد دل مجنون بیک آه نذا آمد که دست از وی بدارید غزل بک لبری پائنده باشی گرم کردی آهی زنده باشی برندی بشوخی همچو خسرو	کرای مجنون چه آوردی بدرگاه کیا رب سوز نیلی در دلم بود سرشوریده بانخن مخاریده بخوبی همچو ممتا بنده باشی ز غمهای جهان آزاد باشم هزارین فامان برکنده باشی	لکجا پرواه دیگر دتغم بود دین غزل امیرخسرو و نیکو گفت من رویش کشتی غمزه اگر تو متشن بنده باشی حضرت قبله من
---	---	---

قدس سره فرمودند که چون براس زیارت حضرت مولینا فخرالدین رضی اللہ تعالیٰ عنہ رود ملی شریف داخل شدیم و آستان بوسی حضرت خواجہ قطب الدین و مولینا فخرالدین رضی اللہ عنہما کرده آستان بوسی حضرت سلطان الشایخ و حضرت امیرخسرو و قدس سره سرها کرده سکوت و زیدم عجبش عشق امیرخسرو بود چون مردم برای زیارت آمدندی اول زیارت سلطان الشایخ کرده از انجا سلامت بیرون آمدندی بعد چون برای زیارت امیرخسرو نزدیک روضه مبارک ایشان آمدندی اختیار حالت گریه و رقص و رگ رفتی چنانچه یک سپاهی آمد چون نزد روضه امیرخسرو رسید و ستار از سر انداخته و گریه شد بعد یک طایفه بولیان آمد زیارت سلطان الشایخ نموده از انجا سلامت بیرون آمدند چون نزدیک روضه امیرخسرو رسیدند سر خود برهنه کرده زلفها را می کنند و ندو بیگ بستند **میت** عشق را تا زخم کی پوست را باز آورد شیخ صفوان زاهدی را زیر زنا را آورد و نیز فرمودند که از تربت احمد جام رضی اللہ تعالیٰ عنہ نیز شعله عشق میخورد هر که برای زیارت ایشان می رود بی اختیار در گریه و رقص می آید و نیز فرمودند که محمد رضا خان مرحوم پیش از قصد بیان کرد که چون شنیدم که تربت احمد جام رضی اللہ تعالیٰ عنہ می رود و اربابی اختیار حالت سیایدن ازین معامله متعجب بودم روزی اتفاق زیارت ایشان افتاد چون نزدیک تربت رسیدم بے اختیار دستار از سر من بفتاد و حالت گریه بر من غالب **میت** احمد تو عاشقی و بهشت تزاچه کار بود و اندک باش سلسله شد نشاندند و نیز فرمودند که چند درویش بر تربت مبارک فقط صاحب شیراز قدس سره نشسته اند دست و میخورد به یکس التفات ندارند و یکدیگر نیز مصاحبه و مکالمه مکنند مستغرق در عشق الهی چنانچه پیرهایان ما مستغرق در عشق حق است پس التفات ندارند بعد ازین بیت فرمودند **میت** اگر نغمه ساغر او دست حق تعالیٰ الله چه دستی دستی حضرت قبله

قدس سره میفرمودند که رسیدن برحق تعالی بنایت اوست که حضرت فیصل بن عیاض  
 قدس سره در اول زمان برهنی کرد سه بیکر و زوز دی کرده در مغار گشته بود و  
 ناگاه قافله در میان ایشان قاری بود این آیت میخواند و امن و امان فی الارض الاعلی الله  
 رزقها چون حضرت فاضل شنید از برهنی تو بد کرد و بحق سبحانه رسید روزی میان حاجی کتاب  
 در خدمت حضرت قبله من عرض کرد که غریب نواز من از زراعت کاری تو به یکم قبله من خواهد  
 که انقطاع کردن از معامله دنیا بسیار مشکل است و متوف برحق تعالی است کسی را میخواند بسوی خود کشید  
 و میان حاجی این بیت عرض کرد بیت رستن ازین پرده که بر جان تست به بے مد و پیر  
 نه امکان تست به حضرت من این بیت فرمودند بیت اگر از الله هر قطره درمندی در چرخ  
 بازار از و پیر شد سه و نیز حضرت من قدس سره میفرمودند چون وقت هدایت میرسد  
 را از دیور و بعضی را از جانور این بعضی از درختان آوازی آید که دنیا و اهل دنیا را بگذارد  
 چون این آواز شنوند همه برگینند با حق سبحانه پیوندند و تعالی الله یجتنح  
 الیه من یستأذنه و یهدی الیه من یشاء و ینصیب و ینیر فرمودند که حق تبارک تعالی  
 بر همه مخلوقات نظر رحمت می گرد و مناسب این حکایت فرمودند که در زمانه هتم موسی علیه  
 بندش بارین شد خلق در خدمت ایشان الحاح و عجز تمام کردند هتم موسی علیه السلام در جنت حق تعالی  
 ساجد گرد و می آمد که زنگه پیر و عاجز در فلان جاسکونت دارد و بی است و گشته آید  
 می آید آن ضعیفه خراب و عاجز میشود از این سبب بندش باران کردیم چمن هتم موسی  
 این مقام شنید چند کس را فرستاد تا بی است ای آن ضعیفه نواز است که در بنده حق تعالی بارین  
 فرستاد و روزی میان گرم خادم حضور جنت عرض کرد که غریب نواز چند روز است که یک  
 بازو میان غلام رسول بر او میان خدایش لاگری شکسته شده عاجز و در قریه شب قاده  
 هرگز زن و فرزند او را خبر نگرفتند حضرت قبله من قدس سره این را بلفظ مبارک فرمودند  
 که در ویش بود در وطن ما کوستان هر وقت بر زبان او این لفظ رفته هدی مالک  
 جو که هتم ما را و انکاره پیاپی نه کوی ساقی همارا یعنی سیکس بنیر حق سبحانه رفیق و شفیع  
 و یار نیست و برحق سبحانه نگیه باید کرد نه بر زن و فرزند که نگیه حق سبحانه از بلیات نگاه دارد  
 در و جهان و حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوٰة و السلام تکیه برحق تعالی کرد برد  
 نه را باغ کرد حضرت یوسف علی نبینا علیه الصلوٰة و السلام تکیه بر غیر کرد و هفت سال در

زندان بماند چنانچه قصه هر دو در قرآن شریف است حضرت قبله من قدس سر العزیز میفرمودند  
که حق سبحانه اولاد نیک همسایه نیک رفیق نیک بدد که در اولاد بد بسیار غم و آلم حاصل شود  
اگر همسایه و رفیق بد باشد بسیار خوف زوال ایمان دین است و حضرت قبله من قدس  
سره فرمودند که نیک سال چهار بار بودیم یکے میان غلام حیدر و سه دیگر برائے زیارت  
قبله عالم روانه شدیم چون نزدیک دریائے کماره رسیدیم بسیار غنیانی آب بود مقدار پنج باشر  
کرده این دو طرف دریائے بود و گذر کردن از دریا بر کشتی مشکل بود جبران نشسته بودیم بر کنار دریا  
ناگاه شخصی وقت غروب آفتاب بر زورقی سوار شده آمد و اسوار کنانیده روانه شد چون  
از شب سه پاس یا زیاده بگذشت مارا از کشتی فرود آورد و بر کنار دریا زمین خشک و کشتی خود را  
باز برد چون روز شد مارا اختلاف افتاد که صاحب کشتی پر چه حیثیت بودیم گفت بی ریش بود  
دیگر گفت که سفید ریش بود دیگر گفت ریش مبارک سیاه بود چون حضرت  
قبله من این حکایت تمام فرمود شاد خان بلوچ و خدمت عرض داشت که غریب یواز  
شما چه فرمودید و وقت اختلاف صاحب کشتی حضرت قبله من تبسم کرده فرمود که هیچ نمیگفتم  
و نیز فرمودند که چون قدوسی حضرت قبله عالم کردیم رضی الله تعالی عنه میان غلام رسول لانگر  
به حضور قبله عالم عرض کرد برائے صحبت میان صاحب سنگتر والد قلانه حمبره  
تیار کرده ام آرام کنند حضرت قبله عالم قدس سره بر لفظ مبارک را ندید که غلام رسول  
ایشانرا پیش مرا بگذار که بنشیند که حجر بسیار خالی خواهند شد چون میان غلام سلطان رفت  
حضرت نظر بسوی من کرده فرمودند که نزدیک یا نزدیک شدیم باز فرمودند نزدیک یا نزدیک  
شدم تا روئے من نزدیک روئی مبارک قبله عالم شد رحمة الله تعالی علیه انگاه  
این بیت زبان مبارک اندیلیت آنکه بتریز دیدیک نظر از شمس دین پس سخره کند  
بر دهنه طعنند نذر بچله بعد از زیارت کرده به حجره آمدیم قبله عالم رضی الله تعالی عنه سه روز  
زیستند بجهه وصال کردند و روزی میان عبداللہ بن زوار که یک از مریدان حافظ محمد جال  
صاحب بود رحمة الله تعالی پیش من الہمار کرد که یک روز پیر من حضرت حافظ محمد جال  
رحمة الله تعالی علیه میان عمر خان جیڑوال را فرمودند که مرید را اعتقاد بد پیر باید کرد یا نه  
دین و دنیاوی حاصل شود در هر شکل از پیر خود امداد و طلب کند تا مشکل وصل کند  
چنانکه روزی ما برائے زیارت قبله عالم رضی الله تعالی عنه روانه شدیم چون بر کنار دریا

رسیدیم کشتی موجود نبود جبران شده نشسته بودیم ناگاه طغی از کناره دریا ظاهر شده نزد  
 من آمد مصحف مرا بر سر خود نهاد و مرا گفت بشکرت من بنه تا از دریا گذر کنیم من همچنان کردم  
 چون در نصف دریا آمدم از طفل پرسیدیم که غریب نواز اسم شما چیست جواب دادند اسم ما  
 بابل است چون مرا از دریا گذرانیده غایب شد بابل نام حضرت قبله عالم است رحمة الله علیها  
 مشرف ارادت مشرف شدند مولینا صاحب نام ایشان نور محمد نهادند و  
 بشرف اجازت خود مشرف گردانیده روانه بوطن خود کردند تا خلق عرب و عجم از نو  
 ایشان منور گردید حضرت قبله من قدس سره فرمودند که ما را صحبت ظاهری حضرت  
 قبله عالم شش سال کم بود لیکن از روح مبارک ایشان فیض روز بروز بپایان رسید و آنکه  
 روی بنیاز مردم بر آستان مبارک ایشان بالیم و هر یک از ایشان هر کار دینی و دنیاوی امداد  
 سلیم **هدای** پیر یار و کج پیر چه کون آن بن بنده ماوسی و پیر به  
 بیت چونکه ذات پیر را کردی قبول هم خدا و ذاتش آدم رسول و اگر چه اینی جز  
 تو خواجه راه گم کنی هم منن دهم دیباچه را به دو سبیل و دمان و دمنوان به خواجه را و خواجه  
 خود محدودان به روئے در خدمت قبله من قدس سره میان محب الله هندوستانی عرضند  
 کرد که غریب نواز برادر من گفته بود چون در خدمت حضرت قبله و جهان مشرف شوی از بر  
 من و در پرسیده بیای که حق سبحانه مرا محبت خود نصیب حضرت من فرمودند که بعد از  
 نماز کنیز ارباب الله تقدیر بخواند محبت حق تعالی نصیب شود و نیز فرمودند درجه فنا نزد بعضی  
 اهل الله شروع در اسلام است و در درجه تسلیم سالک مسلمان حقیقی شود و نهایت درجه تسلیم  
 از همه درجات اعلی مقام نزد اهل الله مقام تسلیم است اگر کسی اهل الله حرق عادت کند  
 که فرمود و مناسب این حکایت فرمودند که شیخ و توفی رحمة الله تعالی بر کناره و دیبا نیست  
 که در آنجا هفت اویار سکونت داشتند با ایشان ملاقات کردند و ملاقات شیخ و توفی را امام  
 کردند ناگاه در دریا کشتی غرق شدن گفت اهل کشتی فرمود و زاری کردند حضرت شیخ را  
 و ایشان را توجیه کرد کشتی از غرق در امان شد اهل کشتی سلامت از دریا بیرون آمدند  
 چون شیخ و توفی از نماز بیرون آمد اویار که با او افتاد کرده بودند فرمودند که این کار  
 کدام کار کرده این گفتند و غایب شد بعد شیخ و توفی همه عمر خود در گریه و زاری بود  
 که از محبت ایشان جدا شدیم اهل تسلیم همه کار بحق سبحانه پیرانند و خود هیچ نصرت نکنند

که حق تعالی مالک است در همه اشیا هر چه مرضی او باشد بکند بعد میان محمد یا منشی و خدمت  
عرض داشت کرد که غریب نواز که شما مشرف اهل تسلیم دارید جواب فرمودند که ما بهر دو فقره  
نمیسیم این سخن حضرت قبله من از کسر نفسی است و گرنه مشرب ایشان تسلیم بود چنانچه  
اکثر اوقات این لفظ بر زبان مبارک ایشان میفت **هندی** کوئی مرے کوئی  
جیوی شهره جھول تپاسی پیوے یعنی ماری رضائی خدا بیغالی مستقیم هر چه مرضی او باشد  
بکند زنده شدن و مرده شدن کسی کار نداردیم مالک حقیقی اوست و دیگر کسی نیست قدرت  
دار و چنانچه مولینا روم قدس سره میفرمودند **میت** مالک الملک است ملک او را دهد +  
ماون جلد پیش او نهید + شیخ عطار فرماید **میت** اوست سلطان هر چه خواهد او کند + عالمی را  
در دمی ویران کند + نیست سلطان مسلم هر چه خواهد نیست کس را زهره چون چراغ طریقه نیست  
جهان برهم زنده کس نه آرد که آنجا دم را زنده روزی مولوی شهسوار و خدمت حضرت قبله  
من قدس سره عرض داشت کرد که غریب نواز از شخصی پیر زنگریز پیش من آمده اظهار کرد که  
من شیخ شما را در ملتان زهر داده بودم گفته مخدوم حسن شاه که زهر شیرینغته بود و زهر  
نوک شاه حسن بودم حق سبحانه و تعالی در امان خود نگذاشت زهر هیچ تاثیر نکرده  
این معامله زهر دادن بعد از دوازده سال اظهار کردم مصرعه دشمن چه کند چو مهر بان باشد  
دوست + و حضرت قبله من پرسید که شیخ حسن شاه کدام است مولوی مذکور عرض کرد که  
غریب نواز مخدوم حسن قریشی بود بر سجاده مخدوم بهاؤ الدین زکریا ملتانی رحمۃ اللہ تعالی  
به تنب نشسته بود الحال دوسال گذشته که مرده شد حضرت قبله من قدس سره فرمودند  
که حق تعالی بروحمت کند و نیز فرمودند که ما گاهی بر مقام او نه رفته بودیم این معامله چرا کرد  
مولوی مذکور عرض کرد که غریب نواز زهر شما را از غیرت و حسد مانیده بود و چنانچه پیوهان  
رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم را زهر داده بودند از غیرت و حسد و حضرت حق سبحانه رسول کریم را  
صلی اللہ علیہ وسلم در امان خود نگذاشت زهر هیچ تاثیر نکرد و نیز مولوی مذکور عرض نمود  
که غریب نواز مرا بگریز مذکور گفت که در خدمت پیر خود عرض کن که تقصیر من عفو کنند حضرت من  
فرمود خدا بیغالی تقصیر او عفو کند **میت** هر که باشد سعادت و ستیاری در جهان باشد شکر سالک  
**میت** آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرکت + باد و ستان مردت با دشمنان ملازم  
روز حضرت قبله من قدس سره میان محمد یا را بنظر عین خوبه را فرمودند که ترا



یکینم کثیره بدیم و عاکن که حق تعالی باریان رحمت ببارد یارے دیگر عرض کرد که غریب از  
 این اندک ست بسیار بدید حضرت قبله من قدس سره فرمودند که در بر آمدن حاجات این یکینم  
 کثیره کافی ست مناسب این حکایت فرمودند که چون ما برای زیارت خواجه خواجگان معین الحق  
 والدین قدس سره در اجیر شریف رفتیم و آستان بوسی حضرت خواجه کردیم و آنجا چند روز  
 اقامت و در زیدیم روزی اتفاقاً بر مزار مبارک بزرگه رفتیم بر مزار او و ما می آمدنشش  
 کنجک نذر معین میکردند هر حاجت که ایشان را بودی حاصل میشد شخصی آمدشش نذر معین  
 کرد و در آن چندان سعی کرد مراد حاصل نشد باز آمد پیش صاحب نذر عرض کرد که  
 بزرگ خدا من شش روپی نذر معین کرده بودم حاجت من روان نشد بزرگ جواب داد  
 که مرا شش کنجک در کارست زیاده مطلوب نیست و حضرت من قدس سره فرمودند که زنی بود  
 که شوهر برائے او نعلین به قیمت لکمه روپی خرید بود بر نعلین مروارید مصرع کرده بودند بعد  
 ششیم که کنز که برای قوت خود آرد و جاری می بخت و عاجز تمام شد حسب آن بود که  
 شوهر آن زن بسیار بخیل بود و هیچ درویش و سگین برای عند اللہیک آتار آرد و خیرات نداد  
 و نیز فرمودند که افغانان ملتانی بسیار بخیل بودند که هیچ درویش را از درویشان حافظ محمد  
 و حضرت مولوی خدا بخش رحمتہ اللہ تعالی گاهی آتار آرد ندادند چون سنگان  
 ملتان رافتح کردند افغانان ملتانی را از شهر بدر کردند از هر دروازه و دوازده من  
 در سنگان در قبض و تصرف خود آوردند و ملک شدند و نیز فرمودند که در سرکار  
 سندھیان یعنی بجا و لغان بسیار فیض است که همه سادات و علما و فقرا و غریبا از برات خوانند  
 چنانچه بعضی را جاگیر داده و بعضی را چاه انعام کرده و بعضی را روزینه مقرر کرده از آن سبب  
 حق سبحانہ ملک بر ایشان مسلم دست سه چهار شیت شده که دوال نگرفته دیگر صاحبان  
 چنانچه سرایان ملتانیان و بلوچان همه خراب شدند از سبب بخل که هیچ درویش را روزینه  
 نکرده بودند حدیث **اَلْبَخِلُ عَدُوُّ اللّٰهِ وَ الْکُوْکَانَ زَاهِدٌ اَوْ نِزِرٌ** فرمودند  
 که **اَلْکِیْمُ حَبِیْبُ اللّٰهِ وَ الْکُوْکَانَ فَاَسَقَا** و حضرت قبله من قدس سره فرمودند که  
 که در اول ایام در توسته شریفه پیش میان حسن علی قرآن مجید میخواندیم روزی مرا یک  
 فلوس بدست آمده بود تا او را خرج نکردم مرا آرام نیامد تا نزد آن فلوس خرج کردیم تا مارا  
 آرام آمد و شریف بزرگان مبارک شدند که **تَرَکَ الدُّنْیَا دَاوُسٌ کُلَّ عِبَادَةٍ وَ**

حَتَّىٰ الدُّنْيَا دَاكِمٌ كُلَّ حَاطِيَّةٍ وَنَافِثَةٍ فَرَمُودَنَدَ كَهْضَتِ جَبَلِ الدِّينِ نَاكُورِی عَمَدَةُ السَّمَاءِ  
 پادشاه تارکین است چون مقصد زیارت ایشان گویم کجک یک کثیره بدامن خردستم  
 چون آستان بوسی ایشان کردیم کجکان کثیره در دستخیز بنو و گفتیم سبحان الله  
 سلطان تارکین کجکان کثیره قبول نکرد که دنیا در نظر ایشان بسیار قبیح است چنانچه  
 در حدیث شریف آمده است **الدُّنْيَا حَيْفَةٌ وَطَالَتْ لَهَا كِلَابُ اللَّهِ مَا ذَرَفْنَا حَتَّىٰ**  
**وَحَبَّتْ مِنْ لَحْبِكَ أَصْنَانُ** یا رب العالمین و نیز فرمودند که در قوم لوط علیه السلام بعضی  
 مردم مرتکب کبیره بودند چون جلال الهی آمد ملک کرد و پیوست آن خداوندی  
 که هنگام سحر چه کرد قوم لوط را زیر بره و همچنین در قوم هود و صالح و شعیب علی نبینا و علیهم  
 و السلام بعضی مردم معصیت نمودند چون غضب الهی آمد همه را هلاک ساخت چنانچه حق سبحانه  
 در قرآن مجید ذکر فرموده لیکن در امت بنی صاحب صلی الله علیه و سلم اگر کسی مرتکب  
 کبیره شود یک مواخذه کند نفوذ بالمد من لک دیگران رحمت رسول کریم امان دهد  
 و نه هلاک ساد و این آیت را شاهد فرمودند **وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ** یعنی نه  
 بردار و هیچ بر دازنده و گناه دیگر را یعنی حق سبحانه تعالی در امت رسول کریم رحمت  
 کرده است که هر کس عاصی ملک سازد و دیگران را در حفظ خود نگذارد و حضرت قبله من فرمودند  
 که بهتر سوسی علیه السلام گفت **رَبِّ انِّی الظُّلُمَ لَکَ** و از حق سبحانه و جلالت کن ترا آنی واقع  
 شد عتاب نبود بلکه از بودا شوق او زیاده شود چنانچه مشوقان است ناز کنند تماشوق  
 و نیاز عاشقان یاده گردد **وَسِیَّتِ** ناز نیست آسجانب نازی چه گویم چه مایم نیازی  
 و نیازی و چه گویم چه و نیز فرمودند که دو دختر بهتر شعیب علی نبینا و علیه السلام بودند هر دو را من  
 ولایت نصیب بود و نیز فرمودند که ولایت و نبوت ارث کسی نیست هر که را حق تعالی  
 میخواند میدهد انگاه این بیت را بر زبان مبارک نماند **وَسِیَّتِ** حق بشبان تاج نبوت دهد  
 و نه نبوت چه خناسد شبان به حضرت قبله من قدس سره فرمودند که پادشاه حقیقی روحها  
 حق سبحانه و تعالی است و این آیت را شاهد آورند و سر وقت  
**يَوْمَ الْمَلِكِ الْيَوْمَ إِلَهٌ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ**  
 پیش بعضی پادشاهان این آیت را بخوانند روزی در خدمت حضرت  
 قبله من قدس سره مردان الحاج کردند که غریب نواز دعا فرماید که خفتعالی تقصیر ما عفو کند

## قبله من این مناجات را بر زبان مبارک اند مناجات

یا الهی عفو کن تقصیر ما

تقضی طبیعت تو چیت قدر  
گر سگی کردیم اے شیر آفرین  
زانکه جز واحد نباید راست راه  
دستگیری کن مرا اے دستگیر  
تا که هر کس گویت واه دستگیر  
چون یلما نم بکردی اے کریم

تقضی طبیعت حاجت  
تو ز قدسی کار خود را کن تمام  
واحدی وحدت هر شی گواه  
تا بیدار نداندر چاه مرا  
دستگیری کن چنان که دستگیر  
ای و امید و آرزوید

قیست ما را جز تو کو کند تدبیر ما  
ما ز خشنی کار خود کردیم خام  
شیر را گمار بر ما از کین  
لفس و شیطان میریزد از راه مرا  
زانکه ما را نیست جز تو دستگیر  
کس گشته از دور تو نا امید

حفظ ختم کن ز شیطان رحیم

آمین یا رب العالمین و حضرت قبله من قدس سره فرمودند

در کتاب دیدیم چون ما در موسی علیه السلام وفات یافت و حی که که اے مہتر موسی

گستاخیها که تو کرده بود از حرمت ما و تو عفو کردیم اکنون از گستاخیها دور باش و طریقہ  
ادب و زریہ و گستاخیها مہتر موسی ائت که حق تو اے و قرآن مجید ذکر کرده است  
چون مہتر موسی بر کوہ طور رفت قوم او گو سالہ پرستی کردند از کوہ طور باز آمد قوم خود را  
دید گو سالہ پرستی میکنند گفت ای ان ہی لا فتنک یعنی نیست این بایش از تو  
و دیگر گفت دین ادینی انظر الیک اے بار خدا یا چہرہ خود مرا تا ببینم انگاہ  
این غزل مولینا روم فرمودہ موسی نیم کہ ترسم از سن ترا پی اے بخبر چه دانی از نیت  
صد ہائی ما ز و نیاز موسی الی و لن ترا پی ہر روزے بعضی مردم در خدمت حضرت قبلہ از  
عرض کردند کہ غریب لوا از ظلم ناسان بسیار تنگ آمدہ ایم غور فرمائید حضرت قبلہ من بن  
ہندی فرمود ہندی جسی چہ ان متہ سائیترا تا وے چورستہ یعنی اگر کسی بدی کند  
چنانچہ در قرآن شریف آورده است مَنْ عَمِلْ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلِيَ نَفْسِهِ  
نیک کردہ باشد براے خود کردہ و اگر کسی کار بد کند براے خود کردہ باشد و بر بخور دارخان  
بلوچ در خدمت حضرت عز و شکر غریب لوا از یک خروس شاہ صاحب دین پناہ علیہ الرحمۃ کسان  
بہر ذی خوردہ بودند خروس در شکم شان جوابد ایشان ما دم شد نہ چند مدت شدہ است  
کہ کو زن شاہ حاکم وقت کشتہ است و خوردہ پیچ اثر نشد جواب فرمودند کہ حضرت  
شاہ صاحب نہ بودند و اخصی ہم و این سخن حضرت از کمال تسلیم و کسر نفسیست بعد از  
چند ایام حاکم مذکور اوقات شکستہ نگریخت بہ ڈیرہ غاریخان نت و در انجا کشتہ شد

و نیز در دست حضرت من بعضی از مردمان عرض کردند که قبله جهان ما معلوم کردیم که مودعی آبیال و دیگر بار در  
 احوال شما را خواب می کنند که از شما صد هزار روپیہ با نقد می گیرند و غلہ کنند و جوار و باجره بکنند و اگر شریف  
 میدانند حضرت قبله من این لفظ هندی بر لفظ سبارک راند می شناسی و دود و کاد و دود پانی کا پانی که چرخ  
 بیج کے چکھوتانے یعنی اگر کسی دیگر می دانا بازی کند عاقبت او را زیان رسد چنانچه شیخ سعدی در کتاب  
 حقیقت الطریقین حکایت آورده که شخصی در شیر گوسفندان اب را بیخته بغیر دختی چند مدت بدین مدولت  
 کرد و گوز گوسفندان خود را بهای چرانیدن بدین کوہ برده بود و ناگهان دزدان کوہ سیلاب بیرون آمد و گوسفندان  
 تمام او را سیلاب غرق شدند و گریه و زاری آغاز نهاد و تلف آواز داد و که این جهان اب است که در شیر میخیزد و بوی  
 اکنون آن آب را حق سبحانه فرستاده که مال تو را هلاک شد و نیز روزی سپهر قاضی حسن علی تب والد اظهار کرد  
 که در دل من خیال افتاد که حضرت صاحب قبله رضی اللہ تعالیٰ عنہ از ما خوبان خبر ندارد و بدین اندیشه خوبان فخر  
 حضرت قبله من در خواب فرمایند که بدان از دندان تو می چند من خبر دارم چون بیدار شدم همچنان بود که  
 فرموده بودند خیال فاسد از دل من دور شد و نیز یک کوهستانی در خدمت حضرت من عرض کرد که غیب  
 نواز شما از حال خیر ندارد فرمودند که ما خبر از مستقیم از شما و بر محال از خبر داری خود نشان میدهم که یکدو تو  
 با زن در فلان غار خفته بودی و زن خود را گفتی که سر منی خود را بپوش که در اینجا خفت پس چون آن کس گفت  
 این خبر از حضرت من بشنید شاهنشاه گفت راست فرمودی و بچند بیت اسناد و حدیث ثابت است و ایما  
 هفتال حق اندامی سپهر و جنود و غیبت از تو با خبر و نیز حضرت قبله من در بند کشلو معائناتگیر و اله  
 که ایشان مجبوس بودند و در فیر غار بیخاکان رفته چند روز اقامت نمودند و اب و دیو هرگز التفات ننمود  
 بعد نواب دوم شده پیش حضرت من آمد و عرض کرد که بسیدان و و علمای اهل کلاس نمود و چیز شایان  
 باز داد چون از فیر روانه شد فیر غار فاعا شریف شاه انداز چاندن که و کبر سیف سازه دست خود  
 گرفته است باز بگری خوانند و شیر بر زمین زدند و او را باز دادند بعد فرمودند که ای که کبر سیف تو بیج با دست  
 خراسان ببرید همچنان شد که فرمودند که هیچ اثر باو شایان ندیدم گفت او گفته آمد بود که گریه از طعم  
 عبد الله بود و حضرت قبله من قدس سره اکثر خدا و کان حق را از کار تو بیج منع می فرمودند که شجره  
 بهتر است سلاک با چنانچه و عوارث المعارف آمده و حضرت قبله من قدس سره بر خود را بهندی والد را  
 فرمودند که امر و وقت قیلوله و شخص پیش آمده این موبود و شریف را چشم حرمت کشتا سوسی  
 من انداز نظر اسی قریشی نسبی باشی و مطلبی ما به نشد بمانیم و تو ای انجیات و لطف فرما که زنده  
 میگذرد و شد لبی بخواند ما از ایشان نام پرسیدیم که شما کدام کس نیدیدید که جواب ندادند و فرمودند

مذکور چون این سخن را از قبله دوجان شنید مولود مذکور بحضور پدرش شروع نمود و یکبار تمام کرد و دوم بار بجز  
 و نیز فرمودند چون وقت عشا حضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنه قد را از نمودندی یک سطر بی پیر مراد و کلیها  
 مرزا خواندی و حضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنه صلح نمود و بعضی از یاران هم موجود بودند و حضرت  
 قبله من رضی الله تعالی عنه صلح قوال را فرمودند که غزلبا دیولان این زمین یا و کین بوقت تهنی یا دیگر وقت صلح  
 خواهم نمود که تاثیر بسیار دارند و نیز حضرت قبله من قدس سره صلح را بعد از نماز تهنی بسیار عزیز داشتندی و  
 در خدمت حضرت قبله من عرض داشت کردند که قبله دوجان در دو شریف بقدر دو کز و شش زده که تمام  
 کردیم و عافرانند که حق سبحانه تقصیرات ما عفو فرماید و باران خیر بار فرمودند که در خدمت صاحب رود و لیکن  
 بنی صاحب علی الله علیه و سلم عرض نمودیم غور خوانند فرمود و نیز در خدمت حضرت من و عالمیان نواب دریره  
 اسمعیلخان و والد عرضی نوشت که قبله دوجان بعضی از دشمنان از دشمنی از من ملک ظیره مذکور میگرفتند  
 غور فرمائید که وقت یاری و نگه گیری سبب عاقبت باخیز شود حضرت قبله من قدس سره در جواب فرمادند  
 که یک لکمه سورت فاتحه و سه لکمه در دو بخوانید لیکن خوانندگان سورت فاتحه در دو شریف در ایشان نیک  
 بخت باشند امید است که دشمن بر تو ظفر نخواهد بخت از هر وجه خاطر مجدا ید و شیخ سعدی علیه الرحمته فرماید  
 بدست هر که استعانت بدویش برود اگر بر فریون زد و پیش برود و نیز یاران که بر می بختیار خان و والد  
 عرض داشت کردند که قبله دوجان مردم از رحمت و با لک شود غور فرمائید که حق سبحان این را دفع سازد  
 حضرت قبله من در جواب فرمودند که یک لکمه سورت فاتحه بخوانید امید است که حق سبحان این بلا را از شما دور  
 سازد چون یاران مذکور یک لکمه سورت فاتحه تمام نمودند حق سبحان و بار دفع ساخت مردان را سبحان حاصل  
 است **بیت** دست شیخ از غائبان کوتاه نیست + دست او جبر تقضیه الله نیست + و حضرت قبله  
 من قدس سره بر لفظ مبارک را ندک مصنف کتاب کشف عالم کلان بود و در حکایا طاهره سنان و شمع  
 بعلامه بود چون او را بدلت نصیب نبود و معتزله شد وقت مردن از دهن عذاره بیرون آمدن و با بدنه  
 علم بنی بهانت بکار نیاید **نظم** علم چون بر تن زندی بود + علم چون بر دل زندی بود + علمها اهن  
 جمال شان + علمها اهل جمال شان + و نیز فرمودند که حکاک کشف و صفای بود و چنانچه حکیم جالینوس در نظر اطرا  
 دستور بود که برده و از خود نفاذ نهاده بودند هر لرغین که بر در لکست چوب بر کس + و حکیم مذکور میگوید شنیدن  
 آواز کس مرض را معلوم نمودی و اما اندرون جمع خانه نوشته بیرون فرستاد و حکما اشراقین را دستور بود  
 که شگرد بشنق بود و تا در بزم اجتماع و کشف شاگرد سابق کتاب از سخن تعلیم نمودی با وجود کشف کافر بودند و  
 اسلام اختیار نکردند بهی ایمان رفتند نمودند و اندک مگر لقمان حکیم رضی الله تعالی عنه حساب ایمان بود

چنانچه حق سبحانه تعالی در حق وی فرمود **وَإِذْ قَالَ لِقَامُ رَبِّهِ يُعِظُهُ بِأَنْ يَتَّبِعَ أَهْلَ الْبَيْتِ لَا تَشْرِكُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ** و در اصطلاح صوفیه کرام عبارت از آنست که اشیا را عین حقیقتی دانستن و اشیا عبارت از صور علمیه است حق سبحانه تعالی بود که حال خود را در آئینه یا مختلف بین خلق پدیدانمود و چنانچه در حدیث قدسی آمده **كَنتُ كُنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ الْخَلْقَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ** آسمان بود و مختلف خوانیم که اثر آسمان ظاهر شود و ظاهر مختلف پدیدانمود و صوفیه کرام چون بلفظ عشق ذکر نمایند گاهی از مراد ذات بخت دارند و گاهی مراد از محبت بحسب تحصیل البصیر الی الجمال منقوی شادباش عشق پرسودای ما که طیب جملہ علتها می باشد ای فداطون و جالینوس ما ای دوائی نخوت و ناسوس ما صار و گاه منزه عشق بحسب اهل رایتیم برین جبل قصص بحسب عشق آن شعله است چون بکن بر فروخت و هر چه در مشق باقی جملہ سوخت و اللهم از قناعت شک عشق حبیبک صلی الله تعالی علیه و علی الوصال جمعین امین یا رب العالمین و حضرت قبله من قدس سره فرمودند که هر کس بر مذہب خود اگر چه باطل باشد مستقیم باشد و از مذہب باطل انحراف ننماید چنانچه کافران جان خود را در مذہب خود فدا سازند و اسلام هرگز قبول نکنند بلکه میگویند که مذہب ما حق است چنانچه میان جمعی است اندک همیش اظهار نمود که من در ملک فتم که چون کسی از ایشان شیطان در جواب آمده مختلم ساختی همه مردم پیش او رفته مبارکباد کردند که تر از یارت ابلیس شده است مبارکباد و نیز فرمودند که بعد از هزار سال حجاب از ابلیس معلوم کنی که قبر حضرت آدم را صلوات الله علی نبینا وعلیه السلام سجده کن تا تر مقبول باشد و خود سازم ابلیس بخت میگوید که چون در عین حیات او را سجد نمودم اکنون حیا می آید که تربت او را سجد کنم همچنان دانستار انکار سجد حضرت آدم صفی الله فاعلم و به عداوت اولاد او مشغول تا روز قیامت خواهد شد حقیقتی از شتر این دشمن ملعون در امان خود نگاهدار و اللهم من یا رب العالمین و حضرت قبله من قدس سره فرمودند که فرشته دو پر دار و یک پر جمالی و دیگر جلالی در جای که جمالی میزند شکر رافتح و در ملک فرخی و از زانی باشد از آن سبب دل مردان قوی باو غیرت کنند و آنجا که پر جلالی میزند شکر را شکست شود و در ملک گرانی و قحط سالی گردد از آن سبب دل مردم ضعیف شود و بیچسب اطعام نمهند چنانچه پسر از پدر خود و پدر از پسر خود و طعام مخفی کرده میخورند بهیئت چنان قحط ساخته اند و دشمنی که یاران فراموش کردند عشق و اگر کسی در خدمت حضرت قبله من عرض نمودی که بدست خویش قلم نوشته بدید این عبارت نوشته بجفا و خلل فرمودند و غریب نواز مهربان من موجب نوشتن بطل آزند زیاده و اسلام و حضرت قبله من میفرمودند که تعلق زن و فرزند و دیگر اسباب بنیاد این حق اند و این سخن سندی را بر زبان مبارک اندزد هندی

کابین بامین تے ال چنال + فرزند تے زال بھی بہنی وبال + جو کوئی رہو انہاں تہین دور ہوئی اوہ  
 خوشحال ضرور + چنانچہ شیخ سعدی علیہ الرحمۃ میفرماید بیت تعلق حجابست بجا صلی + چو چوید با  
 بگل + اصلی + دولتنا جامی علیہ الرحمۃ میفرماید قلنوی ایخواہ اگر ال وگر فرزندست + پیداست  
 کہ مدت بقائش چندست + چیز نیک بردگی جدا خواہی ازو + آن بہ کہ بزندگی جدا باشی ازو + چیز نیک  
 نہ در روی بقا باشی ازو + آخر ہفت تیر ملا باشی ازو + بیت درین رہ حاصلی چیز نیک لے نیست  
 و دول بودن بجز تے حاصلی نیست + روزے حضرت قبلہ من قدس سرہ میان تقی محمد باغبان را  
 پرسیدند کہ شنیدہ ایم کہ یک جفت از گاوان شکم شدہ است میان محمد تقی و عسکر د کہ غریب نواز  
 بباد و مہربانی شہا باز در خانہ آمد حضرت قبلہ فرمودند کہ مہربانی مانست کہ ہمہ اسباب نیا از تو کم  
 شود و بفرائت دل فریاد حق سبحانہ مشغول باشی چنانچہ روزے شخصی از انسی در حضرت گنجشکر رضی اللہ  
 تعالیٰ عنہ آمد پرسیدند کہ جمال باچگونہ است عرض نمود کہ مخدوم از انوری کہ سخت پیوند کردہ است  
 مواضع و اسباب و مشغل زراعت کلی ترک دادہ است و اگر سنگیہا و لانا می کش حضرت گنجشکر  
 رضی اللہ تعالیٰ عنہ خوشحال شد و گفت احمد للہ خوش باشد و نیز فرمودند کہ پیران بامریان وصیت  
 میکنند کہ اگر مسافران بتوائند و در آن شب فاقہ باشند این نعمت بس عظیمست و ازین کار شکر خدا  
 سجا آری و نیز حدیث شریف سنن ابن عیینہ علیہ السلام کان یغسل من الشجر و یلبس من الشجر  
 و یبیت حیث یشئ و کم یکن کہ و لک یؤت و لا یبیت یغرب و لا یجی لعدہ و حضرت قبلہ من قدس سرہ  
 این بیت فرمودند بیت سہ کہ آمد عمارت نو ساخت + رفت منزل بدگیری پرداخت + بعدہ  
 بیان فرمودند کہ از ہمہ عمارات عمارت دل از یادگیری حق سبحانہ بہترست و دیگر مہر عمارات زوال پذیر است  
 مگر عمارت دل ہمیشہ باقی ست بیت پس از سی سال اینمعنی محقق شد بجا فانی + کہ یکدم باخرا بودن بہ  
 از تحت سیما نی + چنانچہ مولانا جامی سپہنوار وصیت کردہ مظلوم کشیدہ عمرت قصیر سر بہ نہر دست  
 بدان مشغول گیر + آنچه ضرورت چون حاصل کنی + بہ کہ عمارت گری لے کن + است عمارت گری دل کم دل +  
 و کشی از شکمش آب و گل + پرورشستن از خواب خویش لباس وغیرہ تعلق کہ مکان بر بدن  
 دارد بگذاری و خلوت گزین باشی و جان را بہیاد حق مشغول داری ہرچہ بجز یاد حق سفت فرموش کنی  
 و اصلاً ماسکو اندوز ہوش را نہی چنانچہ پیر مرید را وصیت کرد کہ چہی کہ در دوجہان بکار آید  
 یاد کن حق تعالی ست دیگر ہمہ عیشست حکایت مرید سے دی مجلس مرید و یک لحظہ نشست  
 زود برخاست مرید سپید چہ از دوش دیو از جہول میگم زنی مرید عرض نمود کہ چہی من در

فراموش شد در صحبت و او میوم بر غصه کرده فرمود چیزی که در دوجان است آن را بوق فراموشی  
 فقط و آن چیز عبارت از اذحق تعالی است حکایت پیر پوشیار با مرید فراموشکار  
 سادو مرید ز جانش دست آمد و صحبت پیر گشت و گرم کرده زمین جان بنو  
 خاست از آن تخمین دل فروز و پیر آشفست که تعجیل حجت و نفرت دیوار دم جبر بر حجت  
 گشت مقنایر و کیش هوش گشت و نادره چیز نیم فراموش گشت و میروم این خط به راه کو  
 مانکم آن گم شده را جستجو و پیر فروشید که بوالهوس و در دوجان است یک چیز پس  
 کان نه سزاوار فراموشیست و قبله گویائی خاموشیست و گرمه آفاق و راغوش شود  
 باشد و آن چیز فراموش شود غایت آگاهی تو غافل نیست و حاصل اوقات تو بجا صلی است  
 و ربود آن چیز فریاد تو و شاد کند خاطر ناشاد تو و گود و جهان گشته فراموش باش  
 لب ز سخن شاش شده خاموش باش جامی ازین مشخله خاموش کن و هر چه در آن چیز فراموش کن  
 زانکه سر انجام تو خاموشیست و آخر کار تو فراموشیست یعنی که خاموشی و فراموشی  
 ماسوی الله وقت مرگ حاصل آید پس آنچه عاقبت کار است بآن کار بند و بعمل آرد  
 نیز فرمودند که گم نام شدن بهتر از شتر است رباعی اگر شهره شوی بشتر شهره اناشی  
 و رگوشه نشین سوی همه و سواسی و نه زان نبود که خف و گریه ساسی و کس نشاند ترا تو که  
 نشاسی و ایضا اشتها خلق بند محکم است و بند مواز بند آس که کم است و آفتاب  
 خلق سجده اژده است و مال بار آمد که در صے رهزناست و چنانچه حضرت بابا صاحب  
 محبوب الهی را رضی الله عنهما وصیت کرده اند کن فی الذنبا کأنک غریب ان کعبه سیکل  
 و عجل نیک من اصحاب القبول و یقین ذالک و حضرت قبله من قدس سره فرمود  
 که خدمت و قربان داری والدین از دل و جان باید کرد که در حدیث آمده که والدین مثل  
 کعبه الله اند و نیز فرمودند که اگر کسی را والدین رو کنند هرگز مقبول نشود و اگر حق تعالی رو  
 کند باز مقبول شود و حق والدین مقبول نشود لغو باشد من ذالک و نیز فرمودند که آب  
 و خدمت کند مقبول شود و مناسب است حکایت فرمودند که بریز بانه بسیار شوخ و شنگ بود  
 زین خود را گفت که بر آب بیار وقت نیم شب بود و سراسخت بود و باران می بارید با خیر  
 و زمین گرفت زن قبح آب پر کرده بیاورد و باوب تمام بر سر شوهر خود اکثر شب استاد  
 ماند چون زن ادب شوهر و خدمت او بجا آورد حق سبحانه و تعالی چهارده طبقه اودا



عطا فرمود انکه این بیت فرمودند **سیت** هر که خدمت کرد او میزد و مژده هر که خود را دید او مهر و مژده  
و نیز فرمودند که کار اهل الله از عقل قویا پس بر پشت مناسب این حکایت فرمودند که هر یک شیخ خود را  
و طواف کعبه الله را و الله تعالی شرفا و تعظیما قدم بر قدم شیخ نهاد شیخ سوئے مرید نظر کرده فرمود  
متابعت این مکن که من هر روز مقصد ختم کلام الله میکنم مرید پرسید معنی یا لفظا و یا فیرا فرمودند که در شیخ  
در سبب آمدن وقت شب مردم او را طعام و آب دادند چون مردم از مسجد بیرون شدند و طاقچه مسجد  
کتابها نهاده بودند آن روش مذکور اکثر کتابها را مایع جلد تناول نمود و وقت صبح چون در مسجد آمد  
چراغ شدند و نیز فرمودند که حضرت حسن افغان از مریدان محمود بها و الدین ذکر کربلاستانی ضعیف  
عنها بود و محض ناخوانده بود و بعد از آن مجید نیز نه خوانده بود و مردم عام از برای امتحان جنید  
سطور از قرآن شریف و چند سطور از کتابها برگزیده نوشته پیش او نهاده پرسیدند از ایشان که سطور  
قرآن شریف که امام است حسن مذکور بر معرفت انگشت خود بر سطر قرآن شریف نهاده و مردم  
حیران شده پرسیدند که تو هیچ ناخوانده بچه طور معلوم کنی جواب دادی که بجز حرف قرآن شریف بر  
عرش معلی میرود و نیز فرمودند که روز قیامت حق سبحانه حضرت بها و الدین فرماید که راست ما چه  
تحفه آوردی حضرت بها و الدین عرض کند که حسن افغان با چنانچه محبوب الهی فرموده که هر کس  
که بخیریت نمر کند بر روز قیامت من فخر به سوره سینه ترک یعنی امیر خرم و خواهم نمود و نیز حضرت من  
قدس سره صاحبزاده اله بخش بزرگ حیاته را وصیت فرمود که احسان کن بخلق الله که همه با تو دوست  
خوانند شد چنانچه بعد از رحلت فرماید **سیت** بنده حلقه بگوش از نوازنی برو و بگو لطف کن بطف  
که بگزار شود حلقه بگوش قطعه کس نبیند که تنگنجان حجاز و رب آب شور گرد آید هر کجا چشمه  
بود شیرین مردم و مرغ و مور گرد آید و نیز فرمودند که هر که اخلق نیک است مرا و مرا متبه  
ولایت حاصل است و غیر خلق نیک هیچ سبب نیست چنانچه در وصف رسول الله صلی الله علیه و سلم است  
قوله **لقد والله لعلی خلق عظیم و کان اکثر الناس و انکم نفا کان احسن خلقا قال**  
**یخا هذا انکم لعلی خلق عظیم ای خلق عظیم و الدین جمع الاغصان و الاغصان**  
**احسن و قال انی یسقطی الخلق العظیم ان لا خاصه و لا خاصه و قال الحسن لانه لم**  
**یفسر فیله خفا و اخلق بعضی مطاوعه الحق و قبل الخلق العظیم لیس فی القوی**  
**والخلق با خلق الله اذ المریق یا اغراض عندا خطر و قال الجنید رحم اجمع**  
**منه ازعه اشیاء الخفاء و لا اله الا الله و المصطفی الشفیع تبارک و تعالی حضرت**

قبله من عرض کرد که غریب نواز بغیر محله ذات شریف هیچکس روزه ماه رمضان ندارد و حضرت قبله من  
 فرمودند که الحمد لله که حق سبحانه و تعالی توفیق داد که در این قریض خود داده اهل شهر رانیز و عاف نمایند حق تعالی ایشان را  
 بدانت فرماید تا قریض خدا وافر نمایند و فرمودند که شخصی کونام در نواحیه لبیه بود و زوی کردی بر چاه در  
 صاحب چاه گاو خود گرفت که اسی نرگاو بیارست شود اگر ترا عذاب خواهیم کرد چون کمون این پنجشنبه  
 از زوی تو بر کمون کمال شد و یک از واصلان حق گشت چنانچه مالک دینار رضی الله عنه در اول  
 زمان تمبور بنواختی شبی خفته بود از تمبور خود و از شنید یا مالک گفت آن متوب الی اللہ این سخن از  
 طنبور و سریع ایشان رسید از خواب برخاست تمبور و همه مال را خرچ نموده راه میان گرفت  
 و یک از واصلان حق گشت اللهم ارزقنا بدایه کافه امین یا رب العالمین و حضرت من قدس سره  
 بر زبان مبارک دارند که اعمال حسنه چنانچه نماز روزه و غیره بیاری حق سبحانه صادر شود و کما یتدلی  
 ذلک اعمال بر چنانچه زنا و شر بجزاری و غیبت و مردم ازاری و غیره این کردار را از بنده بیار  
 نفس و شیطان صادر میشود و لغو ذبا بعد من ذلک نگاه این بیت بر زبان گوشتان دارند  
 قطعه نفس و شیطان زد و گریاراه من + رحمت باشد شفاعت خواه من + نفس و شیطان  
 سبب نذر راه ترا تا بیندازد اندر چاه ترا + شبی نجم الدین هندوستانی و خدمت حضرت قبله من  
 قدس سره عرض نمود که اسی قبله من را عشق مرا گزیده است اگر وصال معشوق مرا کنایه بهرگز نه جان  
 خود را بهر دروازه انصاف فدایم کرد سلطان العاشقین حضرت قبله من این باعی را بر زبان  
 مبارک دارند شعر قدس است حیة الہوے کبدی + فلا طیب لبها ولا راق + الا انجیب  
 الی می شفقت به + فینده رقیبی و تریاتی + مولنا جامی رحمه الله تعالی در ترجمه ان رباعی  
 تصنیف فرموده رباعی بگزیده را عشقت جگر کباب مارا نه طیب می شناسد و فسونگرین  
 دوا + مگر آن حبیب بخشش بود دل زدستم + بفسونگری در آید بکند علاج مارا + و نیز  
 فرمودند که عشق بلای سخت عظیم است طرفین میسوزد و مناسب این حکایت فرمودند که میرزا  
 حسن علی تب و اله قصد جام خبیر و دیدبان ذکر کرده که هر دو عاشق و معشوق بودند بمقدیر الهی  
 از سبب محال در میان ایشان مخالفت افتاد و چون بعد از مدت ایشان ملاقات حاصل شد بمحرم  
 دیدن هر دو خارج و با سستی تسلیم نمودند و این بیت بر زبان مبارک دارند بدلیت عشق را نازم  
 که یوسف را با باز آورد + شیخ صنعان ابدی را زیر زار آورد + و نیز فرمودند هندی  
 ایو عشق کپتا تنیدے نال آسا و آمتها + و نیز فرمودند که دوزنمان بودند با یکدیگر آشنائی داشتند

یکی ز دیگری پرسید که عشق چه طور حاصل شود جواب داد اگر تو طالب بودی با من مشورت کنی  
و هم فرمودند که سادگی باید که بر جای حق نشود بلکه با جمیع مخلوق صلح کند انگاه این بیت فرمودند  
بیت حافظ اگر وصل خواهی صلح کن با خاص و عام با مسلمان و استبداد با برهمن را هم با  
یار و دیگر گفت که غریب نواز از مال غیر ابرو شمشاد هیچ کار دین و دنیا حاصل نشود و عافرانند که حق سبحانه  
توفیق عمل نیک دهد که مقصود این درین امر متصور است حضرت قبله من قدس سره جواب فرمودند  
که لعن الله و ام را بر شما دعای نهایم که حق سبحانه جمیع آشیایان ما را هدایت کند نصیب کند که  
بنیر امت هیچ مقصود نیست اللهم ارضنا الله ارضنا الله المستقیم امین یا رب العالمین و نیز فرمودند  
که از امر غیر مشروع دور شو مثالی زدند که فقیر مثل چادرست چنانچه در چادر سفید و مرغ زشت است  
همچنین از فقیر اگر عیاذ بالله امر بدو افتد زشت تر باشد بعضی مردم عرض نمودند که غریب نواز  
سعادتش با سبب ظاهر است زراعت کاشته بودیم احوال از سبب بدش باران خشک شد حضرت  
قبله من در جواب فرمودند که اکثر مخلوقات نظر بر سبب دارند مگر یک کس است ایشان مخلوق نظر  
بر سبب حقیقی بیشتر ترک اسباب کنند و نیز فرمودند که این مرتبه ترک اسباب هر کس را حاصل  
نشود انگاه این بیت فرمودند بلیت اگر زاله نه نظر و زشتی + چو خریده بازار ز دیر شدی  
ایضا کس با سبب است پستی است ترک اسباب بالادستی است + و نیز فرمودند که چون کسی  
را حق سبحانه از درگاه میبرد و مردود سازد نفس و شیطان بر آن غالب شوند و ارتکاب مناهی  
کند چنانچه شرابخواری و بربط و کونانی و نشیدن و دیگر امور غیر مشروع از صادر شود و لغو ذبا  
است من فلک چون کسی را محبوب درگاه خود سازد و همه امور نیک صادر شوند و غیر شرع از  
برگزین صادر نشود و نفس و شیطان بر او برتر غالب نشوند قوله تعالی من یبده الله فلا مضل له  
و من یصله فلا مدعی که لغو باشد من یبده الله فلا مضل له و من یصله فلا مدعی که لغو باشد  
حضرت من قدس سره صاحبزاده نور احمد رضی الله تعالی عنه عرض کردند که غریب نواز را همراه  
شده ملاقات صادق خان کنید حضرت من فرمودند که بر پاسخ طر النصاب ملاقات صادق خان  
کنیم و اگر نه ما را حاجت ملاقات نیست زیرا که یکسال در چین حیات قبله عالم رضی الله عنه  
برای زیارت قبله عالم در راه میفرم تا گاه شخصی در راه پیدا میبرد بر من سلام داد جواب سلام دوم  
داد و بیچ التفات نمودم و روانه شدم باز مر آن شخص گفت که من خضرم و با من بیچ التفات  
نمودی من جواب دادم که چون سر خود را دیدی مرا حاجت خضر خانه بلیت خضره گویم

که چو طغرش هزار بود سر چشمه و جریه توله نیزه اجزاده مذکور فرمودند که گندران مانع از بدو رفت نمی  
باشد حضرت قبله من در جواب فرمودند که غیب نرا از گشتاد و نه خانه خود سکون آرام و زریه بند است  
جمیع مخلوقات بر دروازه شیشه مسجد کردند و نیز حضرت صاحبزاده مذکور را فرمودند که تبارک عالم بر ما  
بسیار لطف و عنایات و احسان نمودند که پادشاهی کونین عطا فرمودند و دیگر خویشان با برکت و توفیق  
همین زیتون بریده میفرودند تا گندران معاش ایشان شود و روزی که شخصی عرض نمود که در اینجا بعضی مردم  
نیک و بعضی بدانند و جانش فرودند همه نیک اند هیچ کس بد نیست لظلم در ره نیک بد افکن خود را  
سر زانجا که چه بکنند و مرد سرکش نیز نه ناریست و پشت خم خاصیت پر بار نیست و شاخ بسود  
گشت سر بقیام و شاخ پیرویه شود خم بسلام و روزی حبیب الله خان ملتان در خدمت حضرت  
قدس سره سته بالین از پنبه پر کرده بیاورد و عرض نمود که یک بالین بر آگهی پشت مبارک نه  
بالین دیگر آگهی هر روز انومبارک یک سنوبری نیز از پنبه پر کرده بیاورد و حضرت من هرگز نه چاره چیزی را  
منظور نمودم که یک سوزنی از پنبه خالی بود منظور کردند که بر آن جلو می نمودند از آن سبب که هر  
دو پاسبان از کمال عشق عبادت و زهد و ریاضت خسته شده میجو و ندر بر بوی از سبب در و دماغی  
توانستند نشست و لیکن وقت فراغت و سپین و نوافل سوزنی مذکور را دور داشتندی و چون  
از خواندن نماز فارغ شدند باز در و نشستندی لظلم عشق نه کای جهان ساختن است و بل همه  
نقد جهان باختن است و عشق بی دلی بقادر و ختن است و بلکه با دماغ فنا سوختن است و  
عاشق آن دان که ز خود باز برده بلفظه ترک خودی سازد و بدنه ره دولت دنیا سپرد و نه سوی  
دست عقبتی نکرد و قبله حاجت او دوست بود و هر چه جز دوست همه پوست بود و حضرت قبله  
من قدس سره سته بالین و سوزنی را قبول نمودند از آن سبب که جمیع درویشان امر ضروری را امتناع  
نموده اند چنانچه در عوارف شریف آمده که مات ابو یزید رحمة الله تعالی رحمة واسعة و هم تریک الله  
الذی کان علیک و کان عاریة فودود الی صامیه و کان شیخ حماد رحمة الله تعالی لا یلبس الثوب الا  
مستقرا حتی لا یبصر علی ملک نفسه شیئا و قیل مات ابن کنان اسناد و جنید و علیه مرقه و کان  
وزن کم و احد مع رضایه ثلثة عشر طلا و کان ابو حفص الحاد رحمة الله تعالی لبس لباس انعام و لبس  
فرش علیہ الرمل لعله کان نیام علیہ بلا و طایر و قد کان قوم عن اصحاب الصدقة یسبون ان یجعلوا منینهم  
و ینالوا التراب جائلا و قد ورد من ترک ثوبا جائلا و هو فاد علی لبسه البسه الله تعالی حصل الجنة و قیل مات  
ابو راضی الله تعالی و جده فی ثوبه اربعون رقعة و کان عطائه اربعة آلاف و قد روی عن رسول

صلی الله علیه وسلم قال نورو اقلو کم لباس النصف منه منزلة فی الدنیا و نور فی الاخره و یا کم از  
 اتفسد و ادینکم محمد اناس من شانهم و حضرت قبله من قدس سره فرمود ساک را باید که نه خود و نیار جمع  
 کند زیرا که اگر یک وسیع تر خود دارد و او را در راه خدا صرف نکند و وسیع وزن یک تله است بیت  
 قوله از دین او کم شود و نمودن باسدن فلک این چنین دشمن را از خود دور باید کرد و روز شنبه در نظر حضرت  
 قبله من پانزده مد روپیه گذرانید حضرت قبله من قدس سره همانوقت مبالغه مذکوره را بر علما و فقرا  
 و بیهو زنان و تنیان و مسکینان عطا نمودند مگر روپیه در کیسه حضرت قبله من قدس سره فرو افتاد  
 مانده شد چون وقت صبح آمد خادم اکرم را طلب فرمودند که ما را امشب خواب نیامد مگر روپیه  
 در کیسه من مانده بود روپیه را از کیسه برآورده حواله خادم مذکور کرد و دوزخ نیز هیچ چیز را از میوه ها  
 گوناگون و کشیاری نگارنگ که در نزد حضرت قبله من در عزم گذرانیدند تناول نمودندی بلکه  
 صاحبزادگان مهاروی از او هم اند شرفاء و عزا و دیگر مخلوقات را عطا فرمودند و خود رشتو چال  
 الهی مستغرق بودند چنانچه در تعداد رکعت در روز جمعه از خادم معلوم می نمودند و حضرت قبله من  
 رضی الله تعالی عنه فرمودند که اگر کسی سوداگرے و اندکند کم کند برین نیت که غله را بقیه گرانجام  
 فروخت این امر در شریعت ممنوع است بلکه برکاتین نیت کند عاقبت الامر خوار شده بمیرد و نوزاد  
 سن فلک از برین کار دور باید بود که در شریعت منع است نیز فرمودند که حقیقت آدمی بغیر معامله  
 معلوم نمیشود که نیک است یا بد و این حدیث شریف شاهد آوردند **الْمَرْءُ لَا يَعْرِفُ بِالْمَعَالَةِ قَطْرًا**  
 توان تلخ یک دوز از شمال مرو که تا کجاش صید است یا گاهی علوم و دلی را باطنش این با اثر  
 غره میشود که خبث نفس مگر و بسا لها معلوم و نیز فرمودند که بخار را با بیت همیز وقت تراشیده  
 معلوم میشود که اندرون پرست یا خالی بغیر تراشیدن هرگز معلوم نشود و همچنین با بیت آدمی بغیر  
 معامله کسی را معلوم نمیشود که کامل است یا ناقص نیز میفرمودند که اگر کسی گوید که بری معامله من  
 گواه شو هر منظور نباید کرد که در آن امر خواست دور باید بود که سلامتی درین مورد بودن  
 از معامله دنیاوی است که در معامله دنیاوی هر امر نقصان من است ازین سبب اهل معامله  
 دنیاوی ترک نمودن کار درین اختیار کرده اند و در کتابت نبی صاحب صلوات الله تعالی علیه وسلم اهل الله اکثر  
 باید نمود و کار دین اختیار باید کرد که بر خلاف ایشان گذرند و زاریان از وسلوب خود نمودن باسدن فلک  
 کافال علی الدین را بر این فی فتوحات الهی نقله عن دویم رضی الله تعالی عنهما من قدس سره الصلوة و توبه و تضرع  
 نیت می ماست حقون حج و عمره و زاریات ازین قلب و حضرت قبله من قدس سره فرمودند که در زمان

حضرت قمر عالم رضی الله تعالی عنه در میان درویشان خلق مبارک بود چنانچه مادر سید سکونت  
و شقیم در گذشته مسجد یک محل ششمین انداخته بودیم و دو بار دیگر از پشاور برگزوفتخ سجد آمدند ایشان  
نیز در مسجد سکونت داشتند وقت خلق اگر ایشان بر کمال خواب می نمودند ما بر زمین خنثیم نظم هر که  
خلق از خلق او خوشنود نیست هیچ قدری بر در معبود نیست و خوی بد در تن بلای جان بود  
مردم پنجوناز انسان بود و حضرت قبله قدس سره بر زبان مبارک ماندند که خوابه عبد الشکور یعنی  
رحمة الله تعالی و تمهید آورده که اختعالی را خالق الخیر نیاید گفت از سبب ادب اگر فی الحقیقه  
خانی خنیز دوست چنانچه حضرت آدم صلوٰه الله تعالی علیه نبینا و علیه السلام نگذاشت ادب نمود گفت  
ربنا ظلمنا انفسنا لم نقبل من محبوب درگاه رب العالمین گشت ابلیس ملعون گستاخی نمود و گفت بیا خودی  
مردود جناب او شد نمود و باستانه تن تنگ الادب نیز اکثر نعتی کلام ادب چنانچه التصوف گفته اند با  
ملیت از خدا خواهم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از لطف رب و نیز فرمودند که بزرگی ابلیس  
را دید در حجران شسته چنان سیریت کتاب از چشم او مثل جوی بر زمین روان بود بزرگ رسید چپا  
گریه میکنی ای ابلیس جواب داد که حق سبحانم از درگاه خود مردود است از آن گریه میکنم آن بزرگ فرمود  
که قبر حضرت آدم علی نبینا و علیه الصلوٰه و السلام بسجده کن تا باز تراز اختعالی مقبول از درگاه خود نمایم  
ملعون جواب داد که چون در حین حیات دهم سجده ننمودم اکنون چایم آید که تربت او را سجده کنم و نیز فرمودند  
که همه با ظهیر اسماء الهی است مثلاً کسی بوسن را گوید که نزاده هزار و نیا دهم کافر شود و باستانه  
من ذلک هرگز قبول نخواهد کرد زیرا که مظهر اسم الهی است و اسم الهی بوسن را نگذازد که  
سوی کفر رود و اگر کسی کافر را گوید که مسلمان شود هزار و نیا دهم کافر گردد اختیار نمایم زیرا که  
کافر مظهر اسم مضل است اسم مضل او را نگذازد که سو اسلام رود و نظم قبلی و سبطی همه بنده تواند  
عاجز مرت توانا هستند ای دعا از تو اجابت بهم ز تو ایمنی از تو هبات بهم ز تو و شبی  
بخم ای در خدایت حضرت قبله من قدس سره عرض نمود که غریب بنواز و عاف باینده تمام اوصال مشوق  
حاشا شود و حضرت من فرمودند بنور عشق تو خام است چون بچته شود مشوق تو بر تو عاشق خواهد شد  
این بیت را خواندند بیت بصدق انکس که ز دور عاشقی گام به معشوقی بردا خورش نام و نیز فرمودند  
مردی بر زنی عاشق شده بعد در میان ایشان مخافت و اقسام بعد از یکسال چون یکدیگر دیدند  
بچهره دیدن فغان یافتند و نیز فرمودند که از همه دیوانان کلام بپاان فقط حسام نوش رست نیز فرمودند  
حافظ شیرازی مسکه وحدت وجود را در پرده اطلالات صوفیه بیان نموده که بغیر دسترنج اطلالات صوفیه

کلام دیوان حافظ مفهوم کسی نشود نیز فرمودند که بلاء شاه شمشیر برینده است که مسکله وحدت وجود را  
 بغیر پرده نموده دیگر عارفان مسکله مذکور را در لغت عربی و فارسی بیان ننموده و بآلشاه در پهنای روزی  
 در خدمت قبله من عرض نمودند که شخصی در دوازده حجره دزدی کرده قرآن مجید وقت ظهر بر دوش  
 بر آویزان نماز در مسجد آمده و در حجره را قفل نموده بود و از سبب آشوبی چنین این خبر اطلاع نمودند بر زبان مبارک  
 رانند مگر در زبان سابقه مردم را خوف خدا تعالی بود قرآن کتاب بزرگی نبود و نیز فرمودند که حکمت  
 قیامت است که مردم بد مذہب خواهند شد و کافران غلبه کنند چنانچه در کتاب شریف بیان خواهد شد و زمان از  
 قیوم اوس پیش تیان پار کوئی و باز می خواهند نمود بعد حق تعالی عزوجل ملک را فرمان دهد که اجتهاد از زمین  
 برداشته بسوی آسمان خواهند برد و نیز فرمودند که قیامت در آن وقت قائم شود که هیچ کس بر زمین اسم الله  
 نگوید شبی بر لفظ مبارک رانند که عوس اول حضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنه در وطن خود که کوه در کوه است  
 کرده بود یک و پنجاه گوسفند خریدیم که یک یک گوسفند به قیمت پنجاه و پنجاه گوسفند فروختیم و چون بچشم  
 یک یک گوسفند صدمه کردیم هفتاد و یک گوسفند فروختیم و هفتاد و یک گوسفند خوردن آن نداشتند که بسیار  
 فریب بودند و بیان فریبی گوسفندان نمودند که طاقت رفتار نداشتند می دادشان از هر چهار پا به سرگشته  
 آوردند و باقی عوس قبله عالم رضی الله تعالی عنه مدت پنجاه سال باز یاده بر علقه شریف کردیم و نیز فرمودند  
 در ملک مصر ابو که گوسفندان بسیار قیمت یافتند چنانچه یک گوسفند به قیمت دوازده و پانزده فروختند  
 روزی شخصی در خدمت حضرت قبله من چند گل تانہ نذر گذارید حضرت قبله من بر گلها نظر فرموده این بیت  
 بر زبان درآشتان رانند بلیت نام و نشانت نه و در آن گشتان میگفتی بر به نام و نشان و نیز  
 این مصرع در پاره عیان باضم و به پده بنان و نیز این مصرع بر زبان درآشتان رانند مصرع  
 حکیم سخن بر زبان آفرین - و حضرت قبله من قدس سره فرمودند که مولوی سلطان محمود خان بیلدا  
 بسیار دنیا جمع کرده بود بعد از وفات ایشان خویشان مولوی مذکور در نزاع افتاد و دنیا کو مولوی  
 مذکور رحمة الله تعالی سبب خلی خویشان شد - حضرت قبله من قدس سره العزیز در آن زمان تعلیم فرمای  
 احوال العلوم این عبارت را بر زبان درآشتان رانند من اراد الراح مع التوبة فهو مدان  
 اراد الرحمة بلا توبة فهو مسترف - و نیز فرمودند که العالم بلا عمل کائنات - روزی در خدمت  
 قبله من بنواب عبدالجبار خان نواب وزیر خازنجان عرض نمود که غریب یوانم از کراچی  
 در ویشان منته چهارمیری جاگیر گیرید حضرت قبله من قدس سره جواب فرمودند که نا  
 این جاگیر نمی گیریم که خلاف سنت پیران و شیخان ماهر گردن خواهیم نمود که ایشان قبول



نمودند بعضی مردمان عرض کردند که بر سر صاحبزاده گل محمدی که بکر بد - فرمودند گل محمد را نیز  
حاجت بگیر نیست - اگر تعلیمی و ایشان است کنند بر سر خدمت او مقربان چند نگار شوند - و نیز در کاه و دست  
حضرت قبله من شخصی عرض کرد که غریبانه ما فقیران در دنیا بر کاه معاش خوار باشیم در روز قیامت  
حال ما فقیران چه خواهد شد - حضرت قبله من قدس سره فرمودند که فقیران پیش از تو کمرایان با فصلال  
در شبست داخل شوند الحمد لله علی ذالک - شبی حضرت قبله من قدس سره بر زبان مبارک فرمودند  
که در پیشی بود مالش مردان بسبقت بردن در پیشان خود را اندزدان طلبید و زدن ابا  
نمودند بزرگ بدو کار که شما را موی چنان خواهد خورد و بعد از مردان هر جا که می نشستند موی چو گدازان  
تمام انبوه میکردند از مردان را ملاک ساختند و نیز فرمودند که شخصی را کسی از راه رسانید و بخواهد  
شد فرمود که ترا گسها ملاک خواهند خست آن شخص را گسها ملاک نمودند و بر حضرت قبله من قدس سره  
فرمودند که فضل الناس انبیاء و اولیاء را ندکه دنیا را ترک نموده اند و با حق را چسبیده اند گفتند برائے  
باغراض دیگر شخصی در خدمت حضرت قبله من قدس سره عرض نمود که کتاب سلک سلوک باطل است  
در آن صفات آدمی مذکور است از آن صفات هیچ در خود نمیشناسم حضرت قبله من قدس سره بر زبان  
مبارک فرمودند که آدمی شدن بسیار مشکلات دین است را نیز فرمودند بلیت ادبی است که  
دینی در دست + محو گمان کرده یقینی در دست + نیز شخصی عرض نمود که امداد فرمایند که نفس خود را  
معلوم سازم حضرت قبله من فرمودند که شناختن نفس بسیار مشکل است بعد از اینجهت را بر زبان  
گوهر نشان را ندند من خوف نفس فقد خوف ربه و حضرت قبله من قدس سره فرمودند که رو پا  
نام هند و انکار و ان مسوفا بود پیش از اظهار نمود که مرا با کی و دهقان دشمنی بود که کرده  
را گفتیم چون آن دهقان مزارع از زراعت خود گیاه بخانه آورد خفیه چند خوشه داخل گیاه او  
کن کرده همچنان کرد چون مزارع گیاه نزد یک خانه خود آورد که گیاه او را نفحص نمود و هیچ خوشه در  
گیاه او نبود چنانکه روز با و این معامله هیچ خوشه در گیاه او نیافته شد حق تعالی بآن دهقان  
حافظه نام و دستیار بود و پیچ غریب با او تاثیر کرد و بعد رو پا بدو گفت چون این معامله دیدم دشمنی  
مردم تو بود که بعد از حضرت قبله من قدس سره فرمودند که شخصی را دشمنی شرده گفت که چون حق تعالی  
حافظ آن شخص بود از مردان امداد نگار داشت و نیز حضرت قبله من قدس سره فرمودند که بر آن روز بسیار  
سعی و کسب نباید نمود که آن قدره و زی که حق سبحانه و تعالی مقدر کرده است بغیر کسب و سعی بسیار و غم  
و اضطراب نباید خورد که او تر از حق مطلق است روزی دهمند همه مخلوق او است چنانچه در قرآن



شریف می فرماید و این در تفسیر فی القرآن علی الله عز وجل است ضامن می نویسد و می فرماید  
 کورتو بسوسه خسان حضرت قبله من قدس سره بلفظ مبارک مذکور یکی اهل الصدور را میفرستد از آنکه  
 مرثیه را در پیش او کند اهل الصدور پرسید تو کیسی از آنکه مذکور عرض نمود که من اینام را بزرگ پرسید که تو  
 چنین مرثیه را می فرمادی ترا مردم را دوست دارند که طالبان خود را صورت خوب می نامند هر که طایف شریفیت  
 در نظر او مرثیه می آید و از من نفرت می سازد و در قبول تمایذ شخصی در خدمت حضرت قبله من عرض نمود که  
 غریب نواز جنگها که می شوند بسیار مخلوقات منتزول گردید و حق سبحانه و تعالی می بیند حضرت قبله من قدس سره  
 فرمودند هندی اساطیرن تاسا انا سا که گندی او تے و یکجه که بنو تاشا و نیز شخصی عرض نمود که یکی مرد  
 اظهار ساخت که از آنکه من با مردم فریب نموده در دانه گلچن میختمه می فروشتد حضرت قبله من قدس سره  
 فرمودند که آن زن رفعت ایمان نبود اگر او را ملاحظه ایمان بود که این فریب با مردم نمودی شخصی گفت  
 زنی است شیراز خسته فروخت بعد مردن او را دیدم که هر دو پا او با سویی پیشانی بسته بودند و او بخیر  
 سخت تر شده با کسی بخیر نشد بخان او را در گور مدفون ساختند حضرت قبله من قدس سره بزرگان  
 و افغانان را ندیدم که حق سبحانه و تعالی عمل صالح نصیب کند و نیز فرمودند که کتبها که می بیند بهمان تصنیف کرده اند چنانکه  
 مستزیمان و خاندان و دامیان و افاضیان و دیگر فرقه با مطالعه مطالعه نباید کرد که منقح است بخانچه  
 در نوامید که خدمت به اهل الدین بپیر خود را منع فرمود از شروع نمودن کتاب که مصنف او نیز بهتری  
 داشت من نیز فرمودند که چون سالک را حق سبحانه و تعالی روزی شب روز بغیر سوال و اجتناب هر موم نصیب کند  
 شکر او بجا آرد که او را بر وازه غیر خود محفل نگذرد و نیز فرمودند که روزی خادم و در خدمت حضرت رسید  
 جمال الدین بعضی از دعاها را می خواند که عرض نمود که امر روز نذر شما یک فلوس شخصی نذر گفته باینده است  
 دیگر هیچ چیز نیامده سیدم که خادم فرمود که شکر خدا تعالی باید کرد که فلوس را بر دست شخصی آورده  
 نه ما احتیاجی به فلوس بر دوازده غیر محتاج نموده نظم آنکه شیراز کند با مزاج محتاج است احتیاج  
 است محتاج و آنکه شیراز اندر و بکے شوند و اجتناب خود را پیش کسی که بزرگ و کاتب حروف پیش شمع خود  
 قاری قیامت می بود چون این آیت آمد و ما انا بطلانم للعینین بزرگان مبارک اند چون کسی  
 مومن حق تعالی را طاعت گوید که کافر گردد و نمود باندن فلک نیز چون این آیت آمد و لا تدركه الا البصائر و هو  
 يدرك الا بها فرمودند که ادراک ذات حق باعتبار کنه محال است که کنه ذات مدرك هیچ نبی و ولی ندارد  
 چنانچه در شکل شریف فرموده است لایذک به نبی و لا ولی نیز حضرت عاقل شیرازی فرموده و بیت  
 عاقل شکار کش شود دام باز چسب و کاینجا همیشه با و بیت است دام را و عاقل عاقل از ذات ملاحظه است

باعتبار مرتبه لاتین چون از مرتبه لاتین در مرتبه تعیین مقرر و ظهور کند درک مشهور شود و باعتبار اسما  
 وصفات لاس حیث لکنه روز قی قاضی نور محمد عرض نمود و عا فرماید که مقتضای باران خیر ببارد و عا  
 فرموده این بیت فرمودند بلیت قاضی ایامان شنید بر فشانند دست راه محسب بگرمی خورد و معذور  
 دارد دست و نیز فرمودند چون سلمان نوکر کافر و دیگران ایمان و جان بر باد دهد نیز این بیت  
 فرمودند بلیت سب اول ان فرماده شاد که از بهر دنیا و بدین بیا و نیز فرمودند چون سلمان  
 نوکر کافر ان شود در حکم کافر نیست و در کتب فقها آمده که خون محین غلام بدست و محین کافر اگر کشته شود از  
 دست مسلمانان مردود شود و نمودند آنکه اگر مسلمان از دست او کشته شود شهید بود و اگر او را بکشد  
 غازی بشد و بجز غازیان باید در کرم عرض نمودند که غیب بخوار و در دانش صائم الدین بزرگ می میان علام محمد و  
 دیگر علیان حضرت قبله قدس سر فرمودند که حق تعالی ایشان را زیاده توفیق دهد در روز در خدمت حضرت  
 قبله من خبر کند شخصی بازن بیگانه بذهلی نمود او را کار داران گرفته حبس نمودند و جانی می طلبند  
 چون حضرت من این خبر شنید گفت که چون بنده را حق سبحانه از دست خود بگذارد و بدو قهر نماند گردد  
 و شیطان بر آن غالب گردد و او را در مناسبی انرا از نو و بالبدن آنکه چون حق تعالی بنده را از دست خود  
 بگذارد برگز نفوس و شیطان غالب قرار نشود و بر وقت غایب گردد که حق تعالی از دست بگذارد و بر سر ساه  
 فضل خود بار و نفس و شیطان غالب نشوند بلیت آنه فضیلت و شکر ماست و دیگران آنکه رسا می شود  
 یک شخص ندایا بود از فعل بد صلوات بر خود و آنکه فلان کس می نگینا می گردیده است چون حضرت من این خبر شنید  
 فرمودند اگر قهر خدای و نازل نشدی این چنین بفضل از و صادر نشدی مصرع الا مان یا الا مان یا الا مان  
 و نیز فرمودند که بخش نام غاری بود شعر سندی خوب گفته هند می آنکه بخش غاری و جو کین کیتی به  
 زاری و نگاتیر و سیند کاری و مین اوگن لاری و پرده کچین تو میرا ساین و این نیز فرمودند بلیت  
 کشتگان خنجر تسلیم را و هزاران از غیب جان دیگر است و نیز فرمودند لفظ پادشاه جرم را در گذار  
 مانده کاریم تو آمرزگار و تو نوکاری ما بدر کرده ایم و جرم من اندازده سید کرده ایم و نیز فرمودند که  
 صحت بدن از همه نعمت دنیاوی فاضلتر است که کار دین و دنیا بر صحت بدن بهر قوت  
 و نیز این بیت خوانند بلیت چرا نالد کسی از تنگدستی و که گنج پیکر است سندرستی و مناسب  
 این حکایت فرمودند که یک پادشاه را حبس می داشتیم و صحت روی نمود و بعد از نزدیک بزرگ  
 اندوای التماس نمود که حق تعالی مرا صحت دهد بزرگ فرمود که اقرار بکند پادشاهی می نیاز داشته من ده تا ترا  
 و حالکم که حق سبحانه ترا شفا کامل بخشید همچنان فرزان بجای آورد و بجا آن بزرگ صحت یافت و بعد از آن

بزرگ دستاویز حواله پادشاه نمود و فرمود که این معامله برای آن نمودم که اگرگاه سازم که پادشاهی  
 ملک دنیا بیکارست که قبول نمی آرند و زیاده قیمت ندارد بلکه دست دنیا یک ساعت و نیز در صحبت  
 است که دنیا بساعتی که نیست فیهما راحت فاجعل فیها طاعة و نیایش مرا درست هیچ قدر نزد حق سبحانه  
 ندارد این سبب انبیا را و اولیا او را اختیار نمودند و گفتن می ترک این شر را اندر دست بگویی  
 یکدور و روزی تا کنی اندر شراب خلد پوز یکدور و روزی چه که دنیا عاقبتست و هر که ترکش کرد اندر  
 راحتست و معنی التترک راحت گوش کن و بعد از آن جام بقار نوش کن و بر سگان بگذر این  
 مردار را خورد و بشکن شیشه پندار و آله دنیا حقیقتی و طاعتها کلاب و و نیز فرمودند که چون  
 دنیا زیاده گردا و می غمناک و خوار شود چنانچه در زبان انعامی گویند دنیا در خدای خواهر نیز حضرت  
 نظام الدین گنجوی میفرماید بدیت فراوان خزانه فراوان غم است کم اندوه آنرا که دنیا کم است و نیز فرمودند  
 که اگر کسی را شکلی پیش آید بگوید خداوند بجزمت نیکو دل و نیکو زبان مشکلی مرا آسان کن حق تعالی مشکلی  
 آسان گرداند و نیز فرمودند که زبان نیکو قلیل باشد ساله جیش باران شد مردم الحاح و رانی نام  
 نمودند حضرت تبلیس فرمودند زمان نیک نماخوان بعد از نماز فجر یا عصر یکجا جمع شده دعا بخوانند حق  
 سبحانه و تعالی ایشان قبول خواهد فرمود و همچنین کردند باران رحمت نازل شد و نیز فرمودند نبی صاحب  
 مرد زمان پیوه رفتی و دعا بخیز از ایشان التماس نمودی چنانچه مولانا روگ گفته است رحمة الله علیه بدیت  
 بر در هر پیوه زن بنتی رسول که دعا کن تا شود احمد قبول و نیز فرمودند که سالک را صحبت  
 صالح بهتر است از صحبت بد چنانچه تقریبات الانس آمده که سوزترین چیزه مریدان صحبت صالح و  
 وقت آبادیشان مراد از فعال ملاق و زیارت قبرهای مومنان خدایتعالی قیام بعبادت یا این فقران  
 کنند و نیز این بیت فرمودند بدیت خدا را قیام شب بانی دیده به بهمنه که من با لعل سیرت شریف  
 یک سخن دارم و نیز باران سخن باز زبان مبارک اندر دهند می تازی سبب صحبت فی بوطی و  
 صحبت و یعنی صحبت صالحان بجز امیر سازند و صحبت بدان از وصول حق بازدار و نیز فرمودند  
 اگر کسی چیزی بداند و سرور و نفع خود و اندکی تحقیق زبان دارد و چنانچه در شوقی شریفانه بگوید  
 چون آن کسی را بر آید که شکایتی کنم و خشم دارم و این ندانم که خار را گل کنم یا گل را خار و دست را گوهر  
 و شراب آب باشد نه خود را در عین مبلکه اندازد که دشمن جان را دوست تصور نموده که را منو الله و اولاد  
 که فتنه است اگر بر دالت عدو و رفیق را برین را برده باشد از حزن و نیز فرمودند اگر کسی شتر  
 شتر فرید بخشد و عرض نمود که بر آن من بجانب فلان امیر سفارش نامه عنایت فرماید حضرت بخت

این بیت را  
 در کتاب  
 الفوائد  
 ص ۱۴۴  
 نوشته است

همین عبارت که این تفسیر شریف از آنست که کفر و انانیت که قطع شینا فانی بود الهی  
 و آنست که نقد و حرمت فرمودند که اکنون در غارتش نامه عبارت بسیار مینویسد و نیز فرمودند که با  
 حق سبحانه اکثر لطیف اندیشه بر خفا و کات احسان و لطف می فرماید بعضی اسما و قهریه اند و آن حق کافران  
 دارند و حق مومنان بلکه حقیقتا کمال دوست دارند و آن الله تعالی را محبت کمال و نیز فرمودند که عشق  
 و مددیدن با کرم و کان و زمان بلا نیست این در باید بود چنانچه در قرآن مجید آمده که یک در صفت حق  
 از حقیقت بی صورت محبوب اند نقد خیر خیر انبیا و نیز فرمودند نماز و روزه از افضل حق سبحانه او  
 می شود و دنیا و ارض نماز ترک سازند و روزه ماه مبارک رمضان نبراد انسان از این سعادت محروم  
 با وجود آنکه طاعت و عبادت دارند که تابستان را نستان سازند و زمستان را تابستان سازند که با دنیا  
 بر حساب می آید و لیکن چون بر ایشان نفس و شیطان غالب حکم اند میگویند که ما روزه داشتیم  
 و نماز میخواندیم و این سعادت باخواهی نفس و شیطان محروم مانند آنند و حقیقتا این سخن شریف  
 انفس و الشیاطین و نیز فرمودند که کلمه شریف گفتن بسیار آسان است لا اله الا الله محمد رسول الله  
 بر مومنان و بر کافران که میگویند بعضی از کافران را بعد از اسلام آوردن پرسیدم که شمار اهل شریف  
 پیش از اسلام آوردن بچه طور بنظر می آمد بیان نمودند که می نمود یعنی چنانچه بر کسی افتاد که سخت باشد  
 ما را همچنین کلمه گفتن دشواری آمد چون حقیقتا بی عبادت فرمود گفتن که مبارک ما آسان باشد بعد از آنکه  
 ذلک و نیز فرمودند بدیت سکه که بر سرب و بطحاز دند و نوبت تحریر بجا را زنده و جانور است شخصی آمد  
 نمودن و کاسن ملک خراسان و هندوستان را دیده ام که هیچ جادویداری نیست مثل بنجارا و دیگر دلا  
 مبارک از سبب برکت آن صاحب بسیار دینداری است و هم فرمودند که صحبت صاحبان لطیف الاثر  
 است صحبت بدان سبب الاثر است و از صحبت بدان دور باید بود و نیز فرمودند که سالک باید که خدا را  
 از همه بزرگتر بداند و این بیت فرمودند قطعاً مرا بر و آگاه مرشد شهاب و دو اند فرمودند بر و آگاه  
 یکی آنکه در خویش خود بین مباش و در آنکه در غیر بین مباش و الحمد لله علی ذلک و نیز فرمودند  
 هر کس موجب عمل خود جزا خواهد یافت اگر نیک عمل کند جزای خیر یا بد عمل کند جزای عقاب و نیز فرمودند  
 و من عمل خصال ذریه خیر آید و هم فرمودند قل کل عمل علی شاکسته و نیز فرمودند بدیت من گویم  
 طاعتم پذیر و طاعت خود برنگاه کش و شب در نقاب حضرت قبله عالم بهانم میفرمودند بعد از آن آه  
 سوز آورده اند و اکثر این صحبت را بخوانند و حریفان را بخورند و فرمودند منی همانا ما گرد و فرمودند  
 و نیز این است را فرمودند ان الله يحب التوابین و يحب المتطهرین و نیز حضرت قبله من قدس سره

فرمودند که اگر محظوق را تنبیه بودی که جهان خراب شدی زیرا که بنای جهان بر غفلت است و از صدمه  
 هزار یکی متنبه میشود و ترک دنیا نموده طالبی شود و شنب و زر پیدا باشد و نیز فرمودند که کسی در راه حق  
 خرج کند حق تعالی نیز او را چیزی عطا کند چنانچه او می کسی را همای کند هماد دل خیال کند که من را و این نیز بهای  
 خواهم نمود و حق سبحانه که اگر ملاکر این مست بر بنده خیرات کند عطا کند روزی مردم بسیار را احیای خود  
 که زراعت ما گرمی میجو زد که او در بندی نندی میگردد حضرت بمن این بیت فرمودند بلیت  
 سبلا نازل شده بر تن ضعیف - بشبه دزد و دزد که قاضی شریف - و نیز این منبر فرمودند  
 اندر دیواری آید سنگ یا حین - و چون نقضاری قلعه دندان تخیر نمودند با مقابرا و دیاس خدای  
 ادلی نمودند چون این خبر شمع مبارک رسید این بیت را بر زبان مبارک را نند بلیت چون خدا  
 نوازد که در کس در سبیلش طعنه پاکان بر دوشه حضرت قبله من فرمودند که مادست مردم این  
 میگیم که شاید کسی مغرور دست آید من آفریده شوم از کبریت آنست - حضرت من قدس سره فرمودند  
 که ما را آینه کان و ما را آینه کان و نیز فرمودند که اگر همیشه خراب باشد و این بیت خوانند بلیت کسی که  
 بفرستد در هیچ - بلکه در خرابه یافته کج - نیز شخصی را فرمودند که فرنگیان را نیز نمی بینی آن شخص عشتا که اوقات  
 نیست شامد کند بد ازان این بیت بر زبان مبارک را نند بلیت کمان پنج پا که انداخت - بوقت  
 در آید دست - نیز این بیت بر زبان در نشان نند بلیت - مرتب از مرتب آید پدید - اول  
 ذوالحجّه و پس از آن نیز این بیت بر زبان در نشان نند بلیت - که گشت دنیا چه علم پیش کشد و ختم نبوت  
 سیر - و نیز فرمودند که کسی که سزاوارت بزرگ کسی میزد آن بزرگ آن شخص را از سر بالا و مصیبت گمان میزد  
 باشد بجمعه و سفر باشد و از هر وقت مان یابد و حضرت قبله من عایان قدس سره فرمودند که در خدمت  
 حضرت قبله من جنی بعد تعالی عنه و شنبهها شریف بودیم و بر اجابت از شهر بیرون رفتیم بسوی مغرب  
 قدم خود را بر یک استخوان خشک نهادیم چون نهان بودیم و خواب شدیم آن استخوان خشک را بگوئید این بیت  
 و خواب بلیت - و در ازمس قدم کجام پوست - بلکه خاک بودی عشق آید دوست - و نیز فرمودند بلیت  
 آینه سکن در دم جست بگره تا بر لوح حسن را در احوال نکات را به شخصی خدمت حضرت قبله من فرمود که چون  
 سوره الم نشرح در ختم شریف خوانده شود در تسمیه بر سر و باید خواند یا که حضرت قبله من فرمودند اول کبار باید  
 خواند که خدیت - و نیز کتاب المحدث در خدمت حضرت قبله من که در چون سعادت عشر خوانده شود تسمیه  
 بر سر خوانده شود یا که فرمودند یا که کافیت حضرت قبله من قدس سره - عزیز فرمودند سالک باید  
 که چون طعام موجود شود و تنها خورد و بارقین باید خورد که برکت شیر و دستهای بسیار وجود دارد و در تنها خورد

بیعت خورده بان بکه بیاران خوری + حیف بر آن خورده که نهان خوری + اللهم ارزقنا هذه الصلقة  
 الحمدية بحجرت مولانا و سید تاحضرت خواجہ سلیمان اللهم متع اسلمین بطول بقائه شخصی فرخندست  
 عرض داشت کرد که غیب نواز من از خوف دشمنان اندیشه ناکم و غلیظه فراموشی از شتر و شمنان در آمان  
 باشم فرمودند بعد از نماز یا ناصر یا نصیر برفت بار و در کن نیز شخصی شکرد که غیب نواز روزی مرتبک  
 نسبت و در فرماند که روزی من فراخ شود فرمودند اسم یا کریم بعد از نماز صد بار بخواند نیز شخصی صد  
 کرد و طیفه فرمایند که حقیقتی خطرات دفع سازد حضرت من فرمودند که بعد از نماز اسم یا غفور صد بار بخوان  
 و نیز فرمودند تصوف خلق است التقویٰ هو الاطاعتی الرضیة التقویٰ هو الخیرة التقویٰ هو القوت و ترک  
 التكلف و التخاذل بذل الدنیا شخصی عرض نمود که از من هیچ کاریست وجود منی آید بخیر نماز پنجوقت فرمودند که  
 بکه درین زمان نماز پنجوقت جماعت بخواند او ملی است که درین زمانه سیدی تمام است که اکثر زمان بخوانند  
 اگر کسی زن نماز بخواند دیگر زمان برسد سخت کند و بر نفس زند که هفت موش خرده بر آج کردن می رود و  
 حضرت قبله من قدس سره فرمودند که مرتبه تسلیم نیست است که در تسلیم به غیر است بعد از این بیت بزبان پاک  
 رانند بیت گشتگان خجیر تسلیم را به زبان از غیب جان دیگر است + و نیز فرمودند لا لا تحزنوا اهل البیت  
 فلما ضمن الطواف خفیه + و نیز از بیت فرمودند شعر جرات التمان کہا التیام + و ما یلتام  
 ما جرح اللسان + و نیز فرمودند که اگر بلا و مصیبت بر آدمی نازل شود باید که صبر و تسلیم کند تا حقیقتی آن  
 دور کند و نیز حضرت قبله من قدس سره فرمودند به لفظ که بزبان بزرگان رود تا به عظیم دارد و مناسب  
 این بحایت فرمودند که حفظ نور محمد چوستانی بزرگ بود کامل حجت الله علیه حجت و سته شخصی پیش حافظ صاحب  
 مذکور آمده عرض نمود که غیب نواز یک پسر دارم او را نورنگ خان حبس نموده است و عاقر فرماید و از حق  
 مخلصی به حافظ صاحب محمد نوجو فرمودند آن شخص سالی را که برو جانب نورنگ خان او را بگو که پسر مرا که  
 حبس نمودی دخترش میدی آن شخص بحسب موده حافظ جانب نورنگ خان رفت او را گفت که  
 پسر مرا که حبس نمودی دخترش میدی چون نورنگ خان این سخن شنید خطرناک گشت و در هشت  
 مدخل او آمد پسر او را از بند خلاص کرد و خلافت هم داد و نیز فرمودند که دختر حجام چون مجوس کرده شد  
 در خانه پهاول خان رفت و همین لفظ آغاز نمود هندی گه آن گه تنیا گه آن گه + و یکسان کمون  
 پنجه بی تان + چون این لفظ مذکور به او الحان شنید در دل او دشت آمد و دختر حجام را از خانه خود بلبسو  
 خانه او روانه نمود و نیز فرمودند که بعضی بزرگان دوست و چون از ایشان کسی بر حاجت خود نموند  
 طلب نمودی همین نوشته دادندی هندی آبا ساون نمین کا نه پیسے پس حاجت او روان شد

حضرت قبله من قدس سره فرمودند تو هم العالم خیر من عباد و افعال بعد ازین این ایات بزرگان بهارک مانند  
نظم آن امامانی کردند اجتهد و رحمت حق بر روان جمله باد و بوصیفه با هم با صفا و آن سراج استان مصطفی  
شخصی در خدمت حضرت قبله من قدس سره عرض داشت کرد و اظهار این که بهینه یار از اختفا کسبوی جفا خود کشد  
در جواب فرمودند که ما می خواهیم که به یاران حق عرض اعلیای سازد لیکن کار بر شیت خدا وابسته است هر چه خواهد همان شود  
این بیت بزرگان مبارک مانند بدیت کار را بخوابش خود ساختن کار خدایت و بنده با ای تو نادان پس خدای گری  
چراست و حضرت قبله من قدس سره فرمودند چون بلام اولیا نازل شود تسلیم نمودن از ترس آنکه مبادا که دیگر  
نازل نشود که محنت تبار از بلا اول چون تسلیم نمایند حقتعالی ایشان را از جمیع بیعت محفوظ دارد و هر ساعت  
بر ایشان از غیب فیض نازل شود و انگاه این بیت خوانند بدیت کشتگان خیر تسلیم را و بزرگان از  
غیب جان بگریست و نیز فرمودند که مراد از جان فیض حق جمل و علاست که بر دوستان خدا نازل  
میشود شبی این ایات خوانند مضمونی بشنوا زنی چون بحکایت میکند و وز جدائی ناشکاست میکند  
از زیستان مر به بریده اند از نیرم مرو زن نالیده اند و هر کسی که دور ماند از اصل خویش و باز جوید  
روزگاری وصل خویش و بعد از آن این بیت فرمودند بدیت من چه گویم و صف آنعالیجناب و  
بیت پیغمبری دارد کتاب و مولنا جامی در مدح مولنا روم این بیت را گفته شبی حضرت قدس  
سره فرمودند که قوت اکنون یک شاکر شده است گاهی از یک شاکر کم این سخن در انوقت فرمودند  
که من عمر ایشان از هشتاد سال زیاد بود شخصی در خدمت حضرت قبله من قدس سره عرض داشت کرد که مردم  
به وقت رعدت شما می آیند هر گشتاد کسی به سجده می نشینند فرمودند الحمد لله که مردم بردار می آیند و من به و کسی  
میروم حضرت من تلاوت قرآن شریف را اول عمر و بسیار خواندندی و آخر عمر نجیبا و قرآن شریف می  
خواندند و فرمودند که از بسیار و کمین کم نباید نراند و نیز فرمودند که حقتعالی اول رقرآن شریف میفرماید  
الحمد لله رب العالمین بعد از آن فرمودند رب پرورنده گویند عمر روزی نباید خورد و خود ضامن روزی است  
و شبی فرمودند که درین زمانه مردمان فستق و فجور میکنند توبه و تغافل نکنند بعد از آن این بیت فرمودند بدیت  
اینچه زانست که از هر طرف و هست فستق الی جهان شرف و نیز در مدح رسول کریم صلی الله تعالی  
علیه و آله سلم این بیت فرمودند بدیت نجوش از گشتی راه مفتوح و بجودی که رسیدی گشتی نوح و  
و نیز فرمودند که حضرت نوح علی نبینا وعلیه الصلوٰه و السلام که از عدم استقرار گشتی حیران ماند حضرت حق  
سجده حضرت نوح را فرمود و دوست ما حضرت محمد رسول الله صلعم درود بخوان چون نوح علی نبینا و  
علیه السلام درود بخواند گشتی بر کوه جود قرار گرفت و نیز این بیت فرمودند بدیت سید المومنین



ختم المسلمین و آخر آمد بود فتح الاولین و در شکر و خلدست حضرت من لولیان آمدند زیارت نمود  
 باز گشت شخصی عهده کرد که غیب نواز لولیان بزرگ کاری می نمایند و حیا نذر حضرت من در جواب  
 فرمودند که در لولیان صفتی هست که خود را بدکار و گنهگار تر میداند خدا تعالی ایشان را خواهد بخشید و بزرگ  
 هر که خود را از همه کس بداند بهتر از آنکس است که خود را نیک اندانند این بیت فرمودند قطعه مرایر و انامی می شد  
 شهاب و دو اندرز فرمود بر روی آب و یکی آنکه در خویش خود بین مباش و دیگر آنکه در غیر بد بین مباش  
 و نیز در حدیث است که ظنوا المؤمنین خیر اونی فرمودند بدیت چه خوشگفت است آن پیر خرابات که  
 التوحید انقطاع الاضافات و نیز فرمودند که حق تعالی انسان را خلیفه خود ساخت قوله تعالی انی جاعل  
 فی الارض خلیفه یمان و اصل منشئ عرض نمود که غیب نواز مولوی عظیم الدین بهاء البوری بسیار گفته اند  
 چنانچه ساخته است که خود بخود در حرکت میاید اندازد و گذشتن روزه شب معلوم میشود و نیز طنبور  
 ساخته است که خود بخود آواز میزند بغیر نواختن آدمی قبله پس جواب فرمودند که بغیر یادگیری حق سبحانه و دیگر  
 اشیا نیز اندر قصود یادگیری حقیق سبحانه است و دیگر همه چیزها باشند یا نباشند برابر است نیز نمیدانی کلام فرمود  
 هند می سبوی گلین چو پوکی و همنو محمد و همین و آل نون و نیز این بیت فرمودند بدیت پس از  
 سی سال این معنی محقق شد بخاقانی که یکدم با خدا بودن به از تخت سلیمانی و روز در مجلس روح بخش قرار  
 صاحب دروغ مولوی صاحب است مردان را سوزش بید شد غزل شهید تیر آن ترکم که از لبر و کان  
 وار و دزدنگ از دست آن خردم که از فرکان سنان دارد و چشم مست بیارم چه بیماری فرود آید  
 هر سو که می بینم نزار کنش تکان دارد و حدیث حسن یوسف را کجا و انداختنش و زلیخا بپیر سران و  
 که صد شرح و بیان دارد و خوش آن ناشی که از جانان رخ مهر و نایبند و زیار خویش صیرت نم این دارد  
 نه آن دارد و عبا آن طیب عشق حال مولوی بیگویی که بس عمر سیت کین بچار سر آستان دارد  
 چون این مصرع چشم مست بیارم شنیدند حضرت قبله فرمودند بیارم مگوی بلکه چشم مست بیارش بگو  
 این چنین صحیح است نیز غزل مغربی گفت غزل هر سو که دویدیم به سوی تو دیدیم و هر جا که رسیدیم بمگوی  
 تو دیدیم از مغربی احوال پرسید او را سود از ده طوبه مند و گویدیم و نیز غزل بن همین گفت غزل  
 خاک آن کوی را چشم ما ساند هر سحر درین امید از جانب با و با داریم ما که شود این بین کشته به تیغ شتر  
 او هم غم نباشد چون وصالش خون بهاداریم ما حضرت قبله پس فرمودند کنی بحقیقه و نیارشت و نایب  
 و آنکس از آن حقیق سبحانه از عشق و محبت خود محروم ساخته است دنیا در چشم ایشان خوب نایب مناسب این  
 بیت فرمودند بدیت کمال صنعت مشاطه باید که روی ترشت را زیان ناید و نازنا که عشق



و محبت خود نصیب کرده است دنیا را در چشم ایشان زشت و ناخوب و حقیق و ذلیل نماید قوله تعالی  
 ذلک فضل اللّٰه یؤتیہ من یشاء و مناسب این حکمت فرمودند که روزی دنیا در شکل زشت و  
 و ندان دراز و خدمت اهل الله آمد آن اهل الله دنیا را گفت تو چنین زشت روی و مردم ترا دوست  
 دارند گفت من فی الواقع چنین زشت میکنم آنکس که مرادوستند در چشم او خوب بنام آنکس که مرادوست ندارد  
 در چشم او زشت و ناخوب بنام بدیت مقبل آنمردی که شد زین بخت طاق و پشت بر او گرد و داشت  
 سه طلاق و نیز فرمودند آنکه دنیا را هیچ سازند آخر عمر و دنیا را با خود ببرند و نصیب گیران  
 شدند نیز فرمودند اگر در ویشش خدایا در زنی را در نکاح او خراب شود یعنی زن و فرزند از یاد گیریم حق  
 که نعمت عظیم است و امانت شوند شب و روز در خیال روزی زن فرزند باشد مثل آنست که بزرگ گفته  
 قطعه شب چون عقد نماز بر بندم و چه خور و باید از فرزندم و غم فرزند و مان و عیال و قوت و باز  
 آرزو سیرت ملکوت و نیز در کیمیا سعادت آورده که سفیان ثوری رحمه الله تعالی سیگوید لَقَدْ عَلِمْتُ  
 الْفَرْدِیَّةَ فِی ذَلِکَ الْوَقْتُ یعنی بخدا که بی زن بودن درین ماه حلال است نیز در فوائد شریف که موقوفه  
 سلطان المشایخ است آمده که بنی حنا مسلم فرموده اند که بعد از من پنج خطبه خواهند بود من هر طبقه  
 چهار سال بشد تفریق و تقریر هر طبقه بیان نمودند چون تفریق طبقه پنجم بیان نمودند اصحاب که ارمضون  
 الله تعالی علیهم اجمعین در گریه و زاری شدند مجموع مدت پنج خطبه و صد سال باشد بعد از گذشتن در صد سال  
 اگر زن حامله بجا فرزند بگردد بهتر از فرزند قطع زن بار و اربابی مرد به شیاری اگر وقت لا اوتار زیاده  
 از آن بهتر بنزدیک شود و که فرزند نامحور از ایند و حضرت قبله من گفته اند باخیر فرمودند که در روز و  
 صلوة تخمینا و تخلف قوت قلبی و پاس انفس که این هر سه چیز سالک ضرورت مداخلت باید نمود  
 و نیز فرمودند بدیت اگر تو پاس داری پاس انفس که این هر سه چیز سالک ضرورت مداخلت باید نمود  
 در هر دو عالم که بنام زبانت بی خدام و کل و هم سحر و ملا ذکر الله قهوسیت و کل و هم سحر و ملا ذکر  
 قهوسیتی و نیز حضرت قبله من رضی الله تعالی عنه بر زبان مبارک ما اند که هر کس که کلمه شریف بگوید یک بخت  
 است روز گسیان ناپا که صاحب در بود در خدمت حضرت قبله من آمد بعد از زن و فرزندان حضرت من فرمودند  
 که سالک را مجرد بودن بهتر است از اهل عیال داری بلکه است که این مانی بافتن مجالست عیال باشد اگر  
 از بنده گن عیال شود بعد تو بکنده آمزیده شود اگر ارمعیال طهل تو بکنده تو بیا قبول نشود و حدیث است  
 السَّالِمَةُ فِی الْوَاحِدَةِ وَالْآخَرَةِ عِنَ الْأَشْیَئِ یعنی سلامت در دنیا و در عزت نشستن آفت و  
 ملا است در جلوت و مردم نشستن بر که با مردمان آمدن نشستن کند از مقصود اصلی که ذکر و فکر

حق است محروم ماند و فکر در غفلت و تنهایی حاصل شود که اکثر دوستان حق از انبیاء اولیا، غفلت  
را دوست دارند چنانچه نبی صلی الله علیه و آله و اصحاب و مسلم جمیع قبل از نبوت تنها در خانه می نشست  
و عبادت کرده و کیمیا سادت آمده است که فضیل بن عیاض میفرماید که من بیست انگشت دارم  
که چون در رگبده بگویم در پیش من آید و سلام بگوید و چون بپایر شوم عبادت کند این چنین است و آن  
خدا غفلت و تنهایی را عزیز داشته اند بلیث مجروری بحقیقت هزار سلطنتی است و اسیر بکیمیا شوم  
بقیله شدنی است و ذکر و فکر حق تعالی مقصود اصلی است در غفلت و تنهایی حاصل شود و نیز فرمود  
که نبی صاحب محاسن است لیکن بکلمه که بود از جناب حق سبحانه اذن خواسته بغیر از این بکار بنگردی  
نیز فرمودند که سوال خدا صلی الله علیه و آله و سلم بسیار سعی نمود که هم من بی طالب ایان آرد و طلب  
را فرمودند که در گوش من بگو که تو میفرستی منی رنگ گاه بر آید ایان نور و خوشه کافی ام بپایان  
که مرا عادت آید که گویند طالب برادر زاده شد و بر آید ایان آرد و دست عارف و فرخ را اختیار نمودم -  
اخترت انما علی العارف و نیز فرمودند که ولایت بدست اولیا بود همه اولاد خود را دلی کرد و اگر علم  
بدست خود بود علماء اولاد خود را اولاد نمود و لیکن این امر موقوف بر نصیب نبوت است و نیز فرمودند  
که اولیا اند انظر حق اند چنانچه که ایشان صادر شود از حق سبحانه است مثل نذر و نذر چنانچه بگویند که و آن  
جاری است ناودان این شرف است که آب از کو جاری باشد اولیا را نیز همچون ناودان  
شرف است که حق سبحانه تعالی در ایشان کمال اسماء و صفات خود ظاهر نموده که مظهر کمالات  
مثل آنند است که در نسخه آورده اند از خود و بعضی آورده و هر کس کند و نیز فرمودند که این که  
میشود بکار باران نه العیار داین از شامت به اعمالی است و همچنین روز قیامت بر شود و در خیانت نیز  
که باران می آید بکار باران از باران نازل شوند از سبب کثرت شوست اعمال بد و در خیانت که در آن  
و باران ایشان بخورند و در باران نماند مصرعه **الْأَمَانُ بِالْأَمَانِ يَا الْأَمَانُ اللَّهُمَّ اذْقِنَا آمِنًا**  
**مُسْتَقِيمًا وَ عَلَامًا صَالِحًا وَ لِسَانًا ذَكْرًا وَ خَلْقًا حَسَنًا اللَّهُمَّ احْفَظْنَا مِنْ خِزْيِ الدُّنْيَا وَ عَذَابِ الْآخِرَةِ وَ نِزْرٍ**  
**بِيتٍ نَجُو مِنْهُ بَيْتُ تَرْسَمُ كَرُو حَشْرُ خَنَانِ بَعْثَانِ بُوْدَ شِجَانِ خَرْتَه بُوْسُ بَرْذَانِ بَادِه خَوَارِ وَ نِزْرٍ**  
**حَقَرْتِ قَبْلَهُ مِنْ فَرْمُوْدَنَدَ تَحْسَبَانِ كَلَمِ كَالْكَلَمِ سِتْ هَرْ صَبْ كَنْدَر ضَا بَا كَد دَا وَ چُونِ وَ چَرَانَا كَد دَا بِنِ سِتْ**  
**رَا فَرْمُوْدَنَدَ بَيْتِ اَرْشَادِ رُو ز رَا كُو يَدِ شَبِ سِتْ اَيْنِ وَ بِيَا يَدِ كَفْتِ اَيْنَكِ يَاهُ وَ پَرُو يَنِ وَ نِزْرٍ فَرْمُوْدَنَدَ**  
**كَرْخَامِ نَمُوْدَنِ كَشْفِ بِيَجِ چِرْ نِیْسِتِ بَيْتِ بَرِ كِه اَوَا ز كَشْفِ مِیْگُو یَدِ چِنِ كَشْفِ كَوَا رِ بَرِ كَشْفِ نِزْرٍ**  
**خِجَانِ كِه دَر فُتُوْحَاتِ كَلِ اَمَدِه اَسْتِ كِه كَشْفِ مَرَامِتِ هَمِ چِرْ نِیْسِتِ بَلَكِه كَشْفِ وَ كَرَامِتِ اَسْتِ**

که سالک جمیع اوقات خود را بعبادت حق تعالی معهود دارد هیچ ادم بضلالت و غفلت نگذارد و در طاعت ذوق و لذت یابد و نیز حضرت سن فرمودند در خدمت صاحبزاده خواجه محمود که دعا فرمائید که حق تعالی خیر محمد را متابعت ما نصیب کند و نیز فرمودند که قبله عالم بر ایشان عنایت نموده اند که نعمت ظاهری و باطنی موجود است بلکه روز بروز فیض بر او ترقی است و بهر هیچ چیز محتاج نشدیم و خویشان ما بر سر روزی خود گناه و بهریم سیفر و شدند و نان بهر دست آمد و نیز فرمودند که چون نبی صاحب صلعم متولد شدند از خانه عبداللہ نوری بسوی آسمان صعود نمود و چون ابلیس آن نور را دید عشا کشید ابلیس را پسیدند چرا غناک شدی بگویند که امشب در خانه عبداللہ سپریدا شده و از خانه او نوری بسوی آسمان میرو و در راه رفتن ما بسوی آسمان بند نموده است که بعد ازین بر آسمان طاعت رفتن ننماید و نیز فرمودند که عبدالمطلب در خواب دید که در خانه سن نور پیدا شده است چون بیدار شدند پیش منبر رفت میان خواب و معجزه تعبیر کرد که امروز خانه تو نبی اخر ازمان پیدا خواهد شد و نیز این بیت فرمودند بلیت تیمی که آنرا کرد و قرآن درست است که کتب خانه بیعت بشارت داد از انات غری بر او رو کرد که که تو ریت کجیل نسوخ کرد که در روایت حضرت صاحبزاده خواجه محمود پیش حضرت سن بیان نمود از جده ماجده کلمان خود که عبده شمر خدایا که والدہ حضرت قبله عالم بود پیش میان احمد دودی و الیہ عرض نمود که سپهر سن چند سال است که از خانه رفته باز نیامده است و عاقلانند که در خانه خود باز آید میان احمد جی صاحب معنی بود فرمود سپهر تو قطب مان شده است که در خانه بعد از این شبست روز خواهد آمد خود بدو بولت چون این نقل شنیدند بزرگان مبارک آمدند که حق سبحانه و تعالی خاصان خود را هر چیز را بیکتا ندانند بچند مولیان و م فرموده بلیت بلکه پیش از زدن تو ساها با دیده باشند ترا با حالها بعضی یا ان جبر کلمه لا اله الا الله شریع نمودند و از ایشان در سمع مبارک حضرت سن رسید فرمودند که ایشان جبر غلط میکنند جبر صحیح باید کرد و در هر ضرب ما سمع الله ظاهرا باید نمود و ضرب بزرگان مبارک آمدند که ضرب لا اله الا الله و دیگر الی الله همچنین در ضرب صحیح کردند و نیز فرمودند که در وقت شنیدن نوح شوق روا میداشد و حضرت سن از همه او کار کرد جبر کلمه شریع لا اله الا الله یا ان خود را تعزین میفرمودند که در ذکر لا اله الا الله محبت حق سبحانه و تعالی حاصل شود و نیز فرمودند حق سبحانه و تعالی خیر را صفت ستاری عظم فرموده است از هر کسی که عیب ببیند بپوشند و نه هر نیکی که چنانچه حدیث نبوی است طوبی لمن شغل عن عیوب الناس روزی صاحبزاده خواجه محمود در خدمت حضرت قبله سن قدس سره عرض نمود که از زمین ملک تها که در کوستان بود باقیست بیا حضرت قبله سن قدس سره فرمودند زمین مذکور در ملک ما باقی است از آنکه روزی حضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنہ مرا مخاطب کرد

فرمودند ای فلان یعنی محمد سلیمان در مزاج تو طوری می بینم سباده زمین ملک خود را بکسی اختیار  
 نمایی زمین خود را نگا دارم ای آن سبب منع نمودن قبله عالم رطلی است تعالی عنه زمین مذکور در ملک  
 ما بایمانده است بدیت گفته او گفته است بود که چه از علقوم عبد الله بود بدیت بی سجاده  
 زخمین کن گرت بر میغان گوید که سالک چیز نبوده راه و رسم منزه بها حضرت قبله من قدس سره  
 العزیز سلطان التارکین بود نه از آن نفوذ و اسباب و شتران و دیگر چیزها از امتعه و قمشه که مریدان  
 در گذر آورده می همان لحظه عطا می نمودند هیچ چیز با خود نمی داشتند اللهم انزل رقابنا هذه الصفة بحضرت محمد  
 والده و صحابه علی الله عایه الله و صحابه اجمعین و سلم روزی در خدمت حضرت من خدا بخش لا بکری  
 عرض داشت که در غیب از تو من بسیار شده است فرض داران تا تناسل کنند حضرت من فرمودند که غم  
 مخور که ما دست خود بر دست شیر خدا و اریح منی دست قبله عالم مبارکی گرفتیم چیکس محتاج نخواه شد  
 بدیت هرگز بدل و لمن پیران گرفت پنج بقا زین ده ویران گرفت و لختی سخن زبان افتاد که سبب  
 شدن کمال اسلام و شتمن کار با مشک است مناسب این فرمودند که در زمانه ما نیز بسطام قدس سره  
 به سبب ای و یهودی بود و روان بودی را گفتند تو چرا مسلمان نشوی یهودی جواب داد سلامی که بانیید  
 وارد مرا حاصل نشود و آن سلام که شما دارید من قبول نمی کنم این بیت بر زبان مبارک افتاد بدیت  
 سالک اسلام کرد آسان بده هر کسی چون شبلی و او هم شدی خواب قطب الدین رضی الله تعالی عنه  
 و فریاد سالکین فرماید ای فرید الدین طالبان حق طعام و خواب و حرام کرده اند تا بد جبر قرب سیده اند  
 و حضرت فرید الدین در راحت القلوب میفرماید ای نظام الدین در ویش باید که دل چشم خود را غیب  
 مردم کو ساز و دوم گوش از شنیدن عیب ایشان که ساز و سیوم زبان را از گفتنی لنگ سازد  
 چهارم پای خود را لنگ سازد یعنی در جاکنا رفتنی که نفس او را تقاضا کند نزد و خلافت بکن چنانکه  
 النفس حافیه ما یغنی و افضل الاکمال خلافت ما مقبول محبوب که حق تعالی شود و نیز در کیمیا  
 سعادت آمده است سالک باید که از چهار چیز حصار خود سازد یکی عزالت دوم کم گفتن که از بسیار گفتن  
 دل سالک تا یک شود سیوم کم خوردن که از کم خوردگی راه شیطان بسته شود چهارم مذک گفتن که بسیار  
 خفتن غفلت آوردن بدان که بدرجه بالای رسیده اند به دوست این چهار چیز نوشته اند و ذلک فضل الله  
 یوتیه من یشاء روزی در خدمت حضرت قبله خود نشسته بودیم یک بنه می آمد و خدمت حضرت قبله  
 من عرض داشت که در کبرای بیارت شام اشتیاق بود حضرت قبله من قدس سره فرمودند که در طایق ماست  
 که مسلمان و بهند وصل باید داشت این بیت نشاء آورد بدیت حافظا که وصل خوابی صبح کن انما صام

با مسلمانان الله الله بابرین رام رام و الحمتی سخن دران او فتاد که هر کس را مردی و دنیاوی  
 بر اعتقاد او حاصل شود مناسب این حکایت فرمودند که شخصی در طایفه رفت در انجام دوم را دید  
 که در خشک زمین نیشکر میکاشتند آن شخص مردمان را گفت که چرا تخم را در زمین خشک صنایع میکنید  
 مردمان آن شخص را گفتند که در یکی میباشی که بر قاف و مطلق یقین و توکل ندارند باز گفتند که بنشین که  
 سحر سبحانه بر اعتقاد آب باران نازل میکند امر و گفت دیده شود یک ساعت آن مرد مذکور در اینجا  
 بنشینت همان ساعت قاف و مطلق در آسمان پاره ابر پیدا نمود و آن ساعت چندان باران بارید  
 که آب باران بقدر زانو شود و نیز فرمودند که در کوhestان که وطن باست در انجام مردمان بر کوه میز  
 باورند و در موسم کاشتن تخم از زن و یکی در زمین خشک اندازند و بران قلبه رانی می کنند  
 حق تعالی موجب اعتقاد ایشان به از دوم یا سیوم روز باران می بارد و آن زراعت آب باران  
 پخته میشود و بچنین ملک هندوستان نیشکر و برنج و دیگر زراعتها آب باران پخته شوند بعد از آن  
 بر لفظ مبارک را نندازند این حدیث قدسی اما عند ظن عبیدی فی حق سبحانه میفرماید که من بنزدیک  
 یقین بنده خود باشم که برنج را در مردمان بنده یقین او حاصل کنم بلیت بر توکل که بود و فیروزیت  
 حق و بداند مرغان روزیت و بیت کمان نرم باید که اندر چست و کشت کشیدن در آید و  
 کمان نرم عبادت از نفس است که سالک نفس خود را در ریاضت و عبادت حق بجان رام فرمانبردار  
 دارد و تا در حق تعالی سستی نکند و حضرت قبله من قدس سره فرمودند که بایل و قایل هر دو پیران  
 حضرت ادم بودند قایل پیغمبران شد بایل را شهید ساخت کافر شد نعوذ بالله من ذلک و کفر  
 از او پیدا شد همه نسب او تا احوال کافر اند و اولاد بایل همه مسلمان اند و نیز سندی بلکه شاه بر زبان مبارک  
 را ندهندی بایل قایل ادم کے بیٹے ادم کسکا جایا و نیز این بیت فرمودند بیت سر نوشت  
 ما بدست خود نوشت خوشنویست او سخا بدشت و نیز این بیت فرمودند بیت  
 زمانه در گون آئین نهاد و شدان مرغ کو خانه زرین نهاد و بیت مجناب مرانا بخند زمین  
 بین گوشت باز گویم همین و بیت پناهی بلند می و سستی تو می و همه نیستند آنچه هستی تو می  
 بیت یاری دارم که جسم و جان صورت اوست و چه جسم چه جان جمله جهان صورت اوست  
 غزل عشقم که در دو کون و شکافم پدید نیست و عشقهای مغریم که نشاغم پدید نیست و زار بود  
 و غمزه هر دو جهان صید کرده ام و بگریدان که نیرو کاشم پدید نیست و چون آفتاب در رخ هر ذره  
 ظاهر و از غایت ظهور عیانم پدید نیست و گویم هر زبان و هر گوش بشنوم

وین طرفه ترک گوش و زبانم پدید نیست چون هر چه هست در همه عالم همه منم مانند درود  
عالم زانم پدید نیست و حضرت قبله من فرمودند که در صحبت اولیا رب یا زانیست چنانچه  
این که به پارس مسجد فی الحال بصورت طلا شود دیگر یار این بیت در حضور پیر نور بخواند نیست  
تا پیش خورشید اگر تابد به سیر و در به خشان بعل ساز و سنگ را و حضرت قبله من سلطان  
السا رکین بران العاشقین المتوکل علی الرحمن حضرت خواجه سلیمان رضی الله تعالی عنین  
بیت را و تاریخ بیت نعم محرم الحرام بر زبان مبارک خواند نیست این که پارس آتش نشاند  
فی الحال بصورت طلا شد بعد از آن این بیت مذکور را در سه بار روز بسیار خواند و تاریخ  
هفتم ماه صفر نماز عشا و تهجد را ادای نمود و دیگر او را و بر تسبیح خود خواند بعد از قریب صبح بشفل  
پاس انفس در شب پنجشنبه وصال نمود و در سن یک هزار و دو صد و شصت و هفت در شب اوینه  
در مکه شریف که در حین حیات معبد ایشان بود مدفون ساختند اکنون هم در آنجا روضه مبارکست  
بوقت مغرب بحمد مبارک تیار شد چنانکه گفته اند بیت کنت نبیا چه علم منی نه ختم نبوت بحمد سپهر

## تاریخ وصال خواجه محمد سلیمان هفتم ماه صفر و زینبیه در سنه ۸۶۷ هجری قمری

سلیمان زمان رحلت جو فرمود	ایکایک در جهان غلظت بغیر و
پس سال وصالش بالغ غیب	بگفت او آفتاب چشتیان بود

## و کاتب حروف می گوید نظم

حق جو ولایت بجهان در نمود	عظم ولایت به سلیمان نمود
بو که شود و وصل سلیمان نصیب	تا که بشوم در و جهان با جیب
وصل سلیمان وصال خدمت	و اندین نکته که اهل صفاست
خواجه سلیمان به سلیمان نظیر	نست مراد و جهان شکیب

## و نیز کاتب حروف میگوید نظم

امام الدین غلام شاه توشه	به تنهایی گرفت از خلق گوشه
به بند هر دو عالم مظهر پاک	بدار خویش را کم از حسن و خاک
همه کس را بداند نیک از خویش	همین تعلیم کرد از مرشد خویش
خداوند بجزمت شاه توشه	زایان کن مرا همه راه توشه



و در این گرانمایه مدح منزل ملازمان والا نشان تاجدار سرسریاد و نقابت اشرف المخلوق سید  
 الانبیاء صلوا علیه و علی آله العجبا و محبه بنجوم الهی اما بعد این جواب هر دو در یکا شریعت و طریقت و دور  
 نور بحر حقیقت و معرفت که بحر است از معانی رنگین موج زن و دور یکاست پراز امواج سرسریاتون  
 گلشنی است که آتش از دریا قدس نوره اند بوستانی است که نونهالکش از صدمه خزانے ازاده اند  
 این همه از امد است نه اور و که تکلف را دور و راه نیست زور طبیعت که معملش معلوم اول است و پیک  
 است همانا و غریب است که بر زبان مشکلم رفته صد آساز محفل از نیست که جان را بر آگنده و دلهارا  
 آشفته مطالعش خداجوی از خود دور را دور است مستانه که گیت سست او را کش را  
 بسر منزل مقصود می رساند و حقیقت خویش تن جوی از خود رفته را قلا و زی است فرزان که سمد  
 پالنگ تحقیرش را عنان بگفت گرفته بسر اسطبل فرو نشاند کسیر گر این کیمیا سعادت و ترکیب  
 ده این معجون نظرت یعنی مصنف این رساله و مولف این عجاله کسے هست که  
 چمانے از فیضیان انوار کلام فیض نظم شش بهره و درست و عالی از ارشاد  
 رحمت بنیادش شور در سر قلم از تحریر حدش گم تا ه دست و زبان را از  
 تقریر و صفتش حوصله پست قبله شناسان عالم را قبله کعبه پرستان جهان را  
 کعبه شناور در بایه تصوف عابز تحریف مقبول رحمان حضرت خواجه  
 محمد سلیمان صاحب ساکن تونس شریف رحمه الله علیه الذی  
 لیس لعل الاکتی بینظق علی لسانه التی تاذی الانام و لیس لعلی فی لکنه باب  
 مدینه اسلم و الکلام و سادہ نشین رشادت مآب بدانت انتساب حضرت  
 خواجه نور محمد پهل مہاروی خلیفہ جناب رشد انتساب حضرت مولود  
 فخر الدین دہلوی رحمه الله علیہم اجمعین پر آگنده و منتشر افتاده بود  
 و از اختلافش کلفته دید از ار و دوا و بنا بر آن نقا و دودمان فطرت  
 نور چشم دود و عت مولوی اصا فر الدین بن میان تاج محمود ساکن  
 شاه غظم ادام الله فیضه کسربت با جماع آن بر بست و این جواب پریشان  
 اسلک تالیف در سفت و درین زمان فیض تو امان از بهر هدایت عام ذایقا ظ  
 عوام از منام مجمع اخلاق حمیدہ مصدر اطوار برگزیده جان صورت صورت



جان فتوت حافظ عزیز الدین متوطن دہلی بہ فراوان اہتمام وسیعی مال کلام  
حافظ صاحب تذکرہ مالک و مہتمم مطبع مرتضوی دہلی بکچن خط و غایت صحت  
حدیث لطیف و دربر کشید و منتظران راسرہ چشم بصارت گردید الحمد للہ علی ذلک  
المنہ بسبب و علیہ کو کثرت و الیہ انیس کمزور و تحریر تاریخ انطباعتش اہتمام میرود و  
سال خاتمہ اش از قلم بر کاغذ شیکدہ + قطعہ تاریخیہ از شاعر شیرین  
مقال ماحرر نگاہیں خیال حافظ عمر دراز سلسلہ رتبہ

طبع این ملفوظ مطبعی جہانی افتاد  
گفت فانی مطبع لکھنؤ کمال  
ہر کہ دیدن ثبات در کتب کو منج مراد  
گوہر دریا معنی خزن گنج گہ اد

شجرہ حضرات چشت اہل بہشت

بسم اللہ الرحمن الرحیم

اے خداوند تو ذات کبریا کے واسطے  
میں ہوا ہوں سخت راز سنند محبت میں سیر  
خوب میں بصری حسن کا نام لانا ہوں شفیق  
فضل کر مجھ پر طفیل خواجہ ابن العیاض  
حضرت خواجہ خلیفہ کے لئے نمک رحم کر  
خواجہ مٹاؤ کے خاطر میرا دل شاہد کر  
خواجہ ابدال احمد بو محمد مقتدا  
خواجہ مودود حق اور خواجہ حاجی شریف  
والی ہندوستان خواجہ معین الدین حسن  
دور کثرت سراج الدین دنیا کے لئے  
کام کر شیریں طفیل خواجہ گنج شکر  
دیکھ روشن کر طفیل شاہ نصیر الدین چراغ  
حضرت محمود راجن سرور دنیا و دین  
شیخ حسن اور خواجہ شیخ محمد کے طفیل

رحم کر مجھ پر محمد مصطفیٰ کیواسطے  
کہولہ کے مشکل علی المرتضیٰ کیواسطے  
شیخ عبدالواحد اہل بقا کیواسطے  
شاہ ابراہیم بلخی پادشاہ کیواسطے  
پیر بہلول صری صاحب ہدایا کیواسطے  
شیخ ابواسحاق قطب چشتیہ کیواسطے  
خواجہ ابو یوسف صاحب صفا کیواسطے  
خواجہ عثمان اہل اقتدا کے واسطے  
شیخ قطب الدین قطب انبیا کیواسطے  
اور علم الحق و دین علم الہدے کیواسطے  
اور نظام الدین محبوب اولیا کیواسطے  
اور کمال الدین کمال اصفیا کیواسطے  
اور جمال الدین جمن صاحب صفا کیواسطے  
حضرت یحییٰ مدنی مقتدا کے واسطے

<p>اور نظام الدین مقبول خدا کیواسطے خواجہ نور محمد رہنمائی کیواسطے قبلہ حاجات کعبہ مدعا کیواسطے واسطی پیران شجرہ چشتیا کیواسطے</p>	<p>فضل کرد مجہد طفیل شاہ کلیم اللہ ولی دین دنیا کا وسیلہ پیر عالم فخر دین حضرت خواجہ سلیمان دو جہان کے دستگیر بخشدے اپنی محبت اسوی کو قطع کر</p>
--	--

## بسم اللہ الرحمن الرحیم

<p>یاد ت بلم نامت بلم از بھر رسول امین مددی محمود محمد ختم رسل یا طہ و یا یس مددی مقبول اللہ علی ولی اسے خسرو معتقدین مددی منعم محسن حسن بصری سر سلسلہ تلمیقین مددی محبوب اللہ عبد الواحد بالاعلامات قرین مددی در خلق جہان فیاض تویی اسی قدمہ اہل یقین مددی ای ابراہیم کریم تقاسمی مالک روز زمین مددی ای تحفہ دہی خلیفہ نائب امیر سید الدین مددی ذی النون مہر و صاحب فرامون امین الدین مددی مرشاد علی دینوری اسی کو کتب ماہ چین مددی ای خواجہ ابو اسحاق اہل آقا عرش برین مددی یا خواجہ خلق ابو احمد اسی قدوہ قباہین مددی وز نام ستمی محمد قواسے صاحب قد رکن مددی ای خواجہ خلق ابو یوسف زمر کراہ ناصربین مددی ای قبط مانہ چشت نشان یا ذات مہین بین مددی ای قدوہ حاج شریف رکن اقرب کعبہ بین مددی مشہور ولی بہا عثمان اکبر نزل کہ نشین مددی بحسن شہور شاہ سنجریا خواجہ معین الدین مددی رواقیہ دائرہ دہلی یا حضرت قطب الدین مددی</p>	<p>ورمانہ اعانت بطبع بھر یا حضرت باب معین مددی تو شاہ رسل دلیل نسل داری با حاطہ چرخ و کل ای صاحب کبریت زلی از نور خفی فیض جلی ای آئینہ تو مجتہد عصری بانسرت غیب ابو انصری ابو الفضل بفضل خدایا ہدائی بدھن بدین عابد ابو الفضل فیض عیان تویی مرآت تویی ممتاز تویی ابن شہا بر مطلق ملت رشک شوق بہ عیش محبت سبب در کشتی سیر ہا ہر بقصر علی العرفان بلند نظر ای آئینہ معظم و منصور و در عالم برتر ہر توجہ ای صبح نور شام گل ای مھر تکیہ نورازل و جملہ اومیان تو امدادی بنس نانہ امجد ای در تہ خلق مجتہد تو دیوہ عقل منتقد تو میتوقیہ بدیدر دیوسف جویدر اثبات ابو یوسف مودود و دود و پرشت مکان محمود لقا شریف ای چہا چہا ناسک کن زندہ کن دل از بدین نورانی شہرت قرآن از سجدہ جہ نہ الدعان گم کردہ رمانہ اسی ہبرا مظهر حق صفا ظہر مشہور بدولت مریلی از لطف نبی و علی ولی</p>
--	--

نیزت ده وایز و جوهر کجای مشهور است به پاکبش  
ای مشعل روشن باشد یک لحظه عنایت تو سجدا  
بر ابدان رحمت از تو در خواست چه دل نیت از تو  
هم دست عطا و نوال تو می سرانه لطف جمال تو می  
ای از تو نرم جهان ترین از تو تو خلق خدایه بین  
خاقان عنایت آئینی موصوف عبرت تکلیفی  
ای عشق الهی مقصودت انوار تجلی مشهور است  
هر حال حقیقت حال ترا محبوب حق منوال ترا  
ای مورت نعمت مسجود می سبک کمال مقصد تو  
ای اعلی مرتبه را الیق ارحم له بمعنیه بده سبق  
ای قطب مدینه بقیعه جاد رساله خلوت عثمان جا  
تو عارف عالم با علم هر طور دلت پر نور جللی  
اورنگ باورنگ ابادت بر خلق دو عالم ارشادت  
تو بمنضاع طلبی با دمی ره علم و ادب  
در وقت عبادت خوش نشین رساله لطیف خرمیز

فریدالافرادات فن یاشیخ فربدالدین مددی  
محبوب الهی خا صند سلطان نظام الدین مددی  
مستور ز حق نصرت از تو مخدوم نصیر الدین مددی  
علامه ملک لقمی یا خواجہ کمال الدین مددی  
روشن فروغ تو خانه دین یاشیخ سلج الدین مددی  
و صفت غراظم الدینی ای دین امین الدین مددی  
حق کرد بعالی محمودت اکابر حمید گزین مددی  
از رب جمیل جمال ترا یاشیخ جمال الدین مددی  
گردیده حسن ز محمد تو ای ساکن علیین مددی  
یاشیخ مدد حامد حق عین حقیقت بین مددی  
ای زنده کن بجلی اے یاور معتقدین مددی  
یاشیخ کلیم الله ولی ای  
شایان معظم منقادات یاشیخ  
محبوب خدا و محبوب بنی انجوا  
شهورندی بلیکافی در بر

## تمام شد شجره شریف استهوا واجب الاظہار

چونکہ مصنف حق کلامی را اس کتاب یعنی لفظ الساکین کا احقر التبریک کو کیا پس بدوان  
اجازت میری کے کوئی صاحب قصد طبع کا نفر وے کہ العبد  
حافظ عزیز الدین ملک و متعمم طبع و تصدیق ہے









اڑہائی دن کی مسجد جسکو اڑہائی دن کا جھونپڑا بھی کہتے ہیں

